زین خوشتر [illegible] یاری
کنند درد دو [illegible] یاری

هر که در دنیا [illegible]
چو [illegible]

اگر [illegible]
[illegible]

از [illegible]
که در درون دل [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

1

فهرست کتاب کنز المصائب و آن مشتمل است بر مقدمه و پانزده باب و خاتمه

هو الله

کتاب مستطاب نصاب الصبیان [illegible]

تولد ... در ... ۱۳۸۹

چهارم شهر ربیع الاول ... ۱۳۹۱

هو الله تعالی شانه العزیز

خود این کتاب که کنز الصبیان است بنام — بنام نامی میر مهین شده است تمام
سلیل احمد سید حسن شه آقاخان — که تا بود بجهان نام باشد او را نام

ستوده خلقش آرایش ثنا و ثنای — خجسته نامش پیرایه کتاب و کلام
هر آن کتاب که ز نام او کنند آغاز — بقرنها نه پذیرد به میمنت انجام

ببزم و رزمش مانندی ببین بهار و خزان — ببهر و کینش مانندی ببین ضیا و ظلام
برای عشرت ایوان او همی ناهید — پی غزاوت میدان او همی بهرام

بچرخ سیم این یک بدست دارد چنگ — بچرخ پنجم آن یک بشست دارد خام
چو مشت یازد بر خنجر از برای مصاف — چو پشت بدهد بر بالش از برای سلام

پی نماز بر آیند اختران بسجود — بالتماس در آیند قدسیان بقیام
چو عزم سازد و تیغ آورد بچنگ کمند — چو رخش تازد و تیغ آورد برون ز نیام

همی بجنبد هامون و کوه و دشت بهم — چنانکه گاو زمین را شود چو سر ز عظام
دو کار بنده بر عکس یکدگر ز دو چیز — کزین دو پادشها راست ملک و این تقویم

برزم بکشد دشمن تیغ آذر طبع — ببزم بخشد هستی ز طبع عنبر فام
اگر بشام مانندی نغمه بام ببین — تیغ او که به بینی نغمه بام بشام

برای وگوشش سازد عدو زبون و ذلیل — اگرچه هست بدستان ز زال و نیروی سام
عجب مراست زمینانی سمندش که فتح — همی نوکوی مضمر و ما بود در کام

بکوه ماند هر گه که باشدی بسکون — ببرق ماند هر گه که باشدی بخرام
زهی بزرگ نژادی که پاک آباء — بروزگار رهی یابی است یا که امام

دم مسیح اگر هست با تو از چه سبب — همی کنی ز نفس مرتفع ز تن اسقام
وگر نباشی دارای فیض جبرائیل — مریض را ز بدن چون برون کنی آلام

کسی که نام ترا ورد خویشتن سازد — مصون بود ز دهان سباع و نیش هوام
برادر چون تو و دیگر چو بد چون تو برادر — قرار داد و هر ملک ما در ایام

که هر چه دخت بیارد تمام بر تو کنیز — و هر چه پور بر آید تمام بر تو غلام
ترا هست پایگهی آنچنان منیع رفیع — که دست واهمش کوته بود ز پایه بام

مسلم است که ادراک پایگاه ترا — نیارد اندر سیر هزار قرن اوهام
روا است گر همه خلقت مطیع و بنده — چنین که هست بکف خاتمت تو ز رام

ز اختران سرای تو کسب نور کنند — چنانکه ماه ز رخشنده آفتاب اجرام
ز شهریاران هر یک یک آیت است قلم — چنانکه مهر سلیمان نگین و از جم جام

ولی تراست هزاران هزار آیت نغز — که هر یکی بود اعجاز بر به پیش انام
ز رای تست اگر عدل ملک هست بپای — ز بخت تست اگر عیش مردم است بکام

ز عدل تست اگر هست در جهان انصاف — ز نظم تست اگر هست در زمانه نظام
ببست حمله قتل عدوی تست حلال — بملت همه کین و ولی تست حرام

هر آنکه خلق حسن دارد و صلاح و سداد — ز تو گرفته بتحقیق آن صفات بوام
حدیث باغ بهشتش بگوش افسانه است — کسی که با تو شبی روز کرد و صبح بشام

خدایگانا بعد از درود اسپایان — سروش عالم غیبم بگوش داد پیام
چه گفت گفت که بایدت مدارک آوردن — بهدیه که عطا هست درخور انعام

مرا که هیچ بلایق نبود ره آورد — که باشد او در پیشگاه خواجه مقام
بنام نامیت آوردم این کتاب بدیع — که تا از آن نشانه بماند بر روزگاران نام

همی مرا نه بوفق مرام از تو جهان — جهان کیست کز تو نشد بوفق مرام
مشام آرزوی کیست گر نسیم عطاست — نکهت معطر چو بند را که مشام

دوام دولت و عمر تراست اگر — دعا کنند همه خلق عالمت بدوام
مدام زنده بود تا ز نام نیکو مرد — تو باش زنده بگیتی بنام نیک مدام

هماره تا که کمیت فلک بجولان است — کمیت بخت بود بر بزیر رانت رام
رهین شعر و احسان تو سپید و سیاه — مطیع حاکم در بان تو خواص و عوام

چنانکه ساغر مدام و خرم است از تو — نجم می گذرانی زمانه را بمدام

بسم الله الرحمن الرحیم

ولا تا دست حالت دراز و پای کران فصاحت لنگ شد و زبان ناطقه با بیان معانی انباز و دمساز هست از ره کثرت درآی نه در وحدت گرای هرچه گوئی از وی گوی
آنچه جوئی از وی جوی راهی جز طریق حق مپوی و حرفی جز حمد وی مگوی ستایش کن کریمی را که دهنده هست بی عدیل و نیایش کن رحیمی را که آمرزنده است بی بدیل خاضع
باش پروردگاری را که بی نیاز است و خاشع باش آفریدگاری را که بی شریک و انباز است غفاری که یک لحظه رشته رحمتش منقطع نگردد ستاری که [illegible] پرده از نقش [illegible]
نباید بصیری که هرچه بگذاری بیند خبیری که هرچه برداری داند جل جلاله و عم نواله و عظم شانه و تقدست اسمائه و لا اله غیره سبحان الله اینهمه هستی از آن یکوجود مقدس است
و اینهمه بالادستی از آن موجود قدس [illegible] اینهمه نقش و نگار از یار است و [illegible] از نقش نگار از آن آفرید تا فریدش دانی و از آن آرمید تا وحیدش خوانی تا توانی
و باده وحدت بنوش جز یاد خدا مکن تا داد خدائی دهی جز داد خدائیان مخواه تا از غم این و آن رهی بسته چشم بینش باز کن و خسته گوش دانش با سروش [illegible] دمساز تا در هر زمان
جای جانان بینی و در هر محفل [illegible] جانان [illegible] از خطای دو بینی چینی بر جبین چین و از قبای هزار آئینی چین خطائی بر چین کاری کن که باری برداری باری بد که کاری بگذاری جبران
فقدان پرستش را بتوبه عذرخواهی کن و غفران عصیان گذشته را بنده وار دعا خوانی باشد که در رسته رستگاران باشی و [illegible] شبانگاه که
شبروان بیدار دل [illegible] سعادت را فتح ابواب و رفع هر حجاب است هر که چون شمع سحرگاهی بیتاب است از موهبت بار الهی کامیاب است و هر که چون [illegible] در خور و خواب است
مصلق من غاب غاب است ولا وقت آنست که تا حالتی داری خامه برداری و بدین مضامین متعالی نگاری که الهی [illegible] از جانم بجسم قریب تری از هیولائیم تا عقل بعید تر
و آنجا که از مردم بچشم نزدیکتری از خدائیم تا خلق دورتر مشو الهی در غایت آسانی چه دشواری و با نهایت پیدائی چه نهانی نظم

ورین پیدا و پنهانی چه دشواری چه آسانی
چه آسانی به بینایان همی هر که پیدائی
چه دشواری بنا بینایان همی هر که نهانی

خداوندا توئی آنکس که پیدائی و پنهانی
ای نوازنده [illegible] وی گدازنده [illegible]

ای برازنده تنهائی وی طرازنده یکتائی ای دارنده روز و شب وی برازنده آب و تب ای دهنده هر نعمت بیمنت وی [illegible]

نظم
شها ای فرازنده ماه و مهر

مها ای فروزنده نار و نور
توانی که از جسم جان آفرید

شها ای خداوند بالا و پست
خدا بینی از کوری آری پدید

زبر دست مردم ترا زیر دست
سلیمانی از موری آری پدید

نه تنها توانی جهان آفرید
تو در بوستان سنبل آری ز آب

چو زلف عروسانش پر پیچ و تاب
که گردد دل ساغرش خار خار
پرستندگانند و فرمان برند
بهر پله صد ما عرفناک گفت
بهر خوانده صد ما عبدناک راند
چه دارد مجال از محیط الهی

بدان دست بخشی بسوسن زبان
توانی که نائی با دراک کس
کمند محمد که از هر کمند
توان محمد که از هر توان
خدایا ندانم که و چه

که جذر اصم میتواند بیان
بگنجی بآب و گل خار و خس
ازل تا ابد بد فزونتر بلند
تو بیتر چو پیش زمین آسمان
همیدانم آن که و مه

زلاله چنان ساغر آری بکار
در ادراکم اینان که یکسر درند
چو با طاق توحید آورد جهت
پس از آنکه با آن تو است بخواند
کجا بر بلندی رسد کوهی

بچو با چونت توانم دید که بیچونی و چونت توانم گفت که چونی هرچه گویم نه آنی و هرچه بینم در آنی الهی گمان
ندانم تو دانی در اینجا عقول حیران و اوهام سرگردانند الهی بهرجیت جویم بیابم و بهرچه پویم تو یابم چه هر آیت عنوانیست بدیع و هر صنعت برهانیست منیع ع بیت
وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
بزرگا بزرگی تو را رسد سترگا سترگی تو را سزد توانی که کی ز بند کاینات [illegible]

که هر که غیر از تو او را بسنده و چاره نظم

زمین بالید فخر و شرف بر چرخ و بر اختر
که پر عقل حیران شد زو تا دامن محشر
علوم اولین و آخرینش ثبت در دفتر
گرش ستواری از وی نمیشد قطب و محور
توسل گر بنامش می نجستی نوح پیغمبر
کجا از بحر یونس رستی ماهی اندر بر
رسیدی کی سر یوسف ز قعر چاه بر افسر
نبی بود شکفتا از خواجه [illegible] بر جا گر
همی از چشمه کوثر بجوشد تل خاکستر
تجلی گه وادی در شب معراجش [illegible]
لنگر از گردون خضاب ابر موی غلمان عنبر
روز و شب چون توسن اندرین سر میدان [illegible]

محمد آنکه شناسدش آنچه اندر مکان آمد
زمین چرخ و اختر از شرف بالید و جاودان
جلالش گر همی جوئی بر آثارش یکی بنگر
بهر دم بادبانش در کف باد حوادث شد
محمد آنکسی باشد که خطش گلستان سازد
اگر دی تکیه گر موسی بشاخ نخل امیدش
اگر اندر زبان عیسی نراندی نام میمونش
غرض از انبیا و اولیا هر کس که در دنیا
نسیمی از سر کویش اگر بر ساحت دوزخ
کرمهائی که پیدا و نهان خیر آفریننده

بغیر از ذات پاک تو پس آنکه حیدر صفدر
کز و بر ربیسی از چرخ و اختر یافت زیب و فر
کمالش در همی خواهی بگفتارش یکی بنگر
اگر کشتی هستی با نشستی حلم او لنگر
کی دریای آذر را براهیم بن آزر
کجا یارست از چوبی پدید آوردن اژدر
کی آرستی نه دم بر مرده کان جان گرو در بر
چه از اعلا چه از دانا چه از کهتر چه از مهتر
سمومی از تف قهرش اگر بر چشمه کوثر
دگر هرچه هست در سفره تو چون نکته [illegible]

خداوندی که اندر روز مولود همایونش
بعهد مهد از آن پایه ظاهر خرق عادت شد
نخوانده درس و ننوشته خط و نشنیده [illegible]
بسان طاق کسری کاخ گردون را شکست آمد
کجا آن جود با جودی که کشتی گیرد از طوفان
اگر در بطن ماهی می نجستی ملتجی بردی
اگر از چاه و زندان می نجست از وی نجا خود
سراسر بهره مند از فیض او گشتند در گیتی
همی از ساحت دوزخ برویدی باغ ارم
مراد آمد شد در کار این آن گیرد فارغ
لنگر عالم علی کش نه کشتی جلال
رائضان حکم او بیند آن [illegible]

خدایا توانی که کی از پرستندگان حیدر است که هر که غیر از تو او را پرستنده نبیر نظم

خاکش از آب خضر از دم عیسی چرا
قدسیان بهر تبرک تربت پاک آستانش

مرده کان را هر دم از وی در بدن جان میشود
از زمین تا آسمان ایوان با بوان میشود

الهی توانی که کی از سر باز است زیب

بالش خدائی ستانی انا اللهی موجد لوح و قلم مرشد عالم و آدم قاید حدوث و قدم دانای ضمائر دارای سرائر قادر قاهر معنی باطن و ظاهر شمع جمع مجمع
الکهیان نور سور محفل روحانیان پا میرد عالمین دستیار نشأتین جناب امام حسین علیه السلام است که با صد هزار ناز بعجز و نیاز تقرب یافت [illegible] و در میدان
عشقبازانست یکه تاز و ممتاز است نه تنها خود را مورد چندین بلا فرمود تن بفنا فدا نمود نه همین خود سر بپای درگاهش نهاد جانها براهش داد با وجود آنهمه حشمت
که خدائی غیرت بود با وجودت ترک عشرت گفت و با وجود آن همه مجدت که نفس عزت بود در سجودت شخص ذلت شد پسرانی که از هیچ پدر نیاید در میدان
شوق فدا داشت و دختران که از هیچ مادر نزاید در بیابان ذوق و لا گذاشت از قبیل سواران بلا شاه وار از در وزارت رخ نتافت و آسایش پیاده کار را
زبی اسب راحت مات ساز نشتافت نه از شطرنج سیه سار روزگار غدارش در آئینه ارادت گردی پدید و نه از زدن تبه کار چرخ مکارش در دیده همت [illegible]

درویش همه بجمال حال تو بود و درویش همه بخیال وصال تو نظم
بجز او کرا اینچنین بندگیست / کرا طاقت این پرستندگیست
توانکه در صورت اخبار بجز ابلیس بیش بمیند و جای
شنیدم که در وقت ذبح عظیم / زغیرت بدش چشم حق بین دو نیم
یکی جانب خیمه با شکوه / یکی سوی آمد شد آن گروه
مرا اعتقاد این که آن پاک جان / همی بود چشمش بیزدان پاک
خدا را بخیمه خود آورده بود / بدلهای پرشان نهان کرده بود
ازان چشم هر دم بر آن سوی داشت / که منظور خود را در آن کوی داشت
بلی هر که حق خواست بیند درست / شکسته دلان را همی رفت و جست
دگر آنکه بر صورت اشقیا / بهر لحظه نیمیش بدش چشم وا
اگرچه بصورت سنان می رسید / ولیکن بمعنیش جان می رسید
چو میگشت بازش تن از تیر باز / دری بودش از دوست بگشاده باز
چو کرد و شکافی فزون در قفس / شود تازه مرغ قفس را نفس
زبان بند ساغر کنون از ادب / که تا ساغر دیگر آری طلب
الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

وله ایضا فی التوحید

نخست گوهر در سخن ضمیر زبان را / ثنا و حمد و ستایش خدای کون و مکان را
خدای عالم و آدم که آفرید بقدرت / زمین و هرچه در این سپهر و هرچه در او را
نخست عقل مجرد بیافرید و پس آنگه / بلاد هستی نفس و ز نفس جسم و توان را
فراز هفت زمین نه سپهر کرد مهیا / چنانکه در شکند پای وهم و دست گمان را
برای آنکه بیکتائیش دهند گواهی / بملک جسم همی حکم داد خسرو جان را
که تا عیان کند آثار خود بعارف و عامی / ز خاک تیره چو مهر آفرید چهره بتان را
پدید کرد بخاری و زان بخار بخاری / و زان بخار و بخار ابر و رعد و برق یمان را
ز ابر و مهر و مه و خاک و آب و آتش و صرصر / چه نقشها که عیان کرد در زمین و زمان را
بغیر او که کند خلق آسمان و زمین را / بغیر او که پدید آورد بهار و خزان را
که بر فروزد هر بام شمع عارض خور را / که بر فرازد هر شام راه کاهکشان را
که میتواند از آفتاب شاخ شجر را / که میگدازد از ماهتاب تار کتان را
که میدهد بیکی در جهان چه عز و علا را / که میدهد بیکی ناگهان چه هون و هوان را
بچوب خشک که آرد هر آنچه حاصل کان را / بخاک پست که بارد هر آنچه [illegible] را
کند ز لاله چمن را که آنچنان که ارم را / کند ز سبزه دمن را که آنچنان که جنان را
بکاخ مغز که آرد رونده عقل متین را / بشاخ نغز که سازد دونده آب روان را
که در بهار معطر کند چمن ز شکوفه / چنانکه طعنه زند مشک و عود و عنبر و بان را
کدام رنگ رز است آنکه زعفرانی [illegible] / کند بگاه خزان زرد چهره برگ رزان را
کدام نقش و رز است آنکه ارغوانی نقش / که بهار کند سرخ گونه لاله ستان را
تبارک الله ازین رنگها که ریزد بر دم / که دیده است چنین کارگاه رنگ رزان را
ز نور خویش که آورد چارده تن طاهر / نخست خاتم پیغمبران عرش مکان را
شهی که ریزه نمک در سرایش [illegible] / [illegible]
پس از جناب محمد ز نور پاک مقدس / پدید کرد علی مهتر زمین و زمان را
امیر متقیان مؤمنی که در همه عالم / بعهد مهدیش گر کرد کفر نام و نشان را
پس از نبی و ولی آن دو پادشاه معظم / بکرد خلق معین آفتاب عصمت و شان را
ستوده بضعه احمد جناب فاطمه آمد / بمدح حضرتش اخرس هزار باز زبان را
وزان سه پاک تن آورد یازده تن و آنگه / سپرد شان همه اسرار آشکار و نهان را
خصوص قائم آل محمد آنکه ز حکمت / نهاد در کف میمونش حل و عقد جهان را
خدیو دهر همین شهریار مغرب و مشرق / که بر بمغرب و مشرق از اوست هرچه جهان را
ز عدل اوست وگرنه که دیده است بگیتی / که پشه بشکند استخوان پیل دمان را
ز باس اوست وگرنه که دیده است بعالم / که مورچه بدهد گوشمال شیر ژیان را
زبان ببند ز توحید ساغر از ادب اینک / که مور بارکش آمد ولی نه بار گران را

ترکیب بند ایضا فی التوحید

دور اگر خواهی دلا از رجم تن دیو رجیم / هر زمان بسرای بسم الله الرحمن الرحیم
افتتاح هر عمل با بسمله بسرای و باز / خود لقد برخوان همی بر رجم شیطان رجیم
استعانت جست باید همی از نام آنکه / سهل و آسان آورد هر کار دشوار عظیم
تا بتن آتش توانی کرد بستان چون خلیل / تا بکف چوبی توانی ساخت ثعبان چون کلیم
[illegible] / نرم سوهانی که از هم بردرد زنجیر بیم
ای دل گمراه را حق طریق روشنی است / دوستی آری بود درمان دلهای سقیم
رهبر دانا جز طریق عشق راه راست نیست / راه عشق است آنکه خوانندش صراط المستقیم
برکن از دل چار میخ هفت خیمه ششدری / هم کز آن هشت گلزارت برآید [illegible]

خواب خوش کی میتوان کردن بهنگام [illegible] / نوش جان کی میتوان جستن ز [illegible] النعیم
هرچه خواهی از خدا خواه آنچه جوئی زان [illegible] / کو عطوف است و رئوف است و کریم است و رحیم
[illegible] / ما اگر پوید بپوید آن خبیر است و علیم
نکته از حکمتش منطوقه یحیی العظام / [illegible] از قدرتش مصدوقه وهی الرمیم
کم و کیف [illegible] از ره حکمت چنان / محکم آورده است کار جهل و عقل حکیم
نی عجب گر [illegible] / حادث است و حادث آید عاجز از فهم قدیم
کامیاب از فیض عفوش جمله [illegible] / کامران از خوان جودش جمله [illegible]
هر کجا آیات مهرش تا کجا بینی بهشت / هر کجا آفات قهرش تا کجا بینی جحیم
همچو مردان خدا ساغر کرم جز حق مجوی / همتی از [illegible] آری بدرگاه کریم
گر جهان خواهی [illegible] / شو بدربار خداوندیش چون گردون مقیم
همچو شاه شرع پیغمبر خداوند رسل / قائل الفقر فخری حامل اسرار کل

ایضا فی التوحید

هر کتابی را که از نام خدا عنوان بود / سوخت باید گر همه [illegible] قرآن بود
هر نگارش را که از حق نیست آغاز سخن / [illegible] باید گر همه اسرار نامه جان بود
صدر نامه شه که از نام ایزد زینت است / گر همه قدسی سور سراپا هذیان بود
هر گذارش را [illegible] آیت حمدی سزا / مر خدائی را که آیاتش یکی انسان بود
آن کریمی کش بایوان عطا چرخ [illegible] / یک سماط و مهر و مه دروی دو قرص نان بود
آن رحیمی کاب عفوش آتش سوزنده جرم / آتش [illegible] ماه و رشته کتان بود
آن حکیمی کز کتاب حکمتش یک آیه است / هرچه در دیوان امکان [illegible] عنوان بود
آن قدیری کاو [illegible] / نرم تر از موم پیشش سخت تر سندان بود
آن خداوندی که از بهر نمازش بام و شام / گردن گردنکشان با خاک ره یکسان بود
در جهان کشور خدائی نیست الا او بحق / [illegible] در بن دندان بود
گرد و بر پا آنچنان گردنده [illegible] / از تصور کردنش حیران و سرگردان بود
گر بچشم گل [illegible] / هر یک از اشیا ز توحیدش دو صد برهان بود
عقل کل را ما عرفناک است دام چاره [illegible] / نی عجب گر عجز توحیدش مرا اذعان بود
از سحاب رحمتش ربع و دمن [illegible] ربیع / از شکوفه شاخ و شخ طعنه زن [illegible] بود
ز ابر آزاری و باد فرودین [illegible] بهشت / در چمن آرد بجز آنچه از مه نیسان بود
با وجود این خدا ساغر [illegible] / دیو را نتوان پرستش کرد تا یزدان بود
تا کی پروازی بومی کنی [illegible] / پرده از [illegible] اندر دایره امکان بود
بی نیاز از حکم قل هو الله احد / کن همی ورد دل و جان ذکر الله الصمد
چشم دل کن باز و تن پرواز تا جان بنگری / قید خود بینی رها کن که جانان بنگری

ایضا فی التوحید

چشم واجب دید واجب آر و از ممکن [illegible] / هرچه زین ظن تا یقین با چشم امکان بنگری
در گریبان دست و بر زانو سر آور ساعتی / تا که منظور دو عالم زیب دامان بنگری
آشکار و نهان غیر از خدا [illegible] / چند چون نابخردان [illegible] بنگری
گر همی بی پرده خواهی چهره لیلای جان / [illegible] مجنون [illegible] بنگری
هوش خواهی نوش کن [illegible] / تا بهر دوری [illegible] بنگری
یکقدم بیرون نه زین [illegible] خانه تا ناگهان / [illegible] ایوان بنگری
[illegible] صحرای محنت [illegible] / تا گل و سنبل همی جای مغیلان بنگری
از توکل چوبی از [illegible] وحدت بایدت / [illegible] سلیمان بنگری
چون سلیمان [illegible] / دیو و دام و دد بیابان در بیابان بنگری
گر خدائی بایدت [illegible] فرمان پذیر / تا شبانرا چون کلیمان زیر فرمان بنگری
کن همی تعویذ جان و حرز جسم آن آستان / تا مصون خود از [illegible] بنگری
یعنی اندر گه پیغمبر آخر زمان / باش اگر خواهی مصون از [illegible]

وله فی نعت النبی علیه السلام

طفل کن آدم که از نام مشیت پا گرفت / آشکارا شد [illegible] و عشق [illegible] جا گرفت
گشت چون سرمایه یکجا و کل سلطان عشق / پرچم اندر بام عقل افراشت و ماوا گرفت
تا کل کثرت پدید آمد ز وحدت [illegible] عشق / با شهادت شاه غیب [illegible] سودا گرفت
پس شرف گشت [illegible] مکان عقل پاک / وز تجرد [illegible] واجب ره دنیا گرفت
عقل [illegible] امر آمد [illegible] خلق / از پی تدبیر و حکمت علم از بالا گرفت
نقطه اول پدید آورد و زان [illegible] / جوهری [illegible] آشکار [illegible] گرفت
از تمام آفرینش نفس کل را برگزید / وز برای تاجران جسم از آن کالا گرفت
زان پس هستی بجسم آورد [illegible] / با چنان معنی که صورت در دل [illegible] گرفت

ور نجوش بر بزبور جمله سرتا پا گرفت
جمله از فیض محمد خلق گشت و پا گرفت
پرچم اندر بام این نه گنبد مینا گرفت
زاد و راه هستی از روی آدم و حوا گرفت
تا توانی رخت ازین دریای محنت بر گرفت

از سحاب صنع قطره ریخت بر خاک چو شد
منبع جود و کرم گیتی خدم گردون حشم
آنکه از فیض دمش عیسی مقام قرب یافت
یکقدم پیش آی و در پیش بیندیش از اجل
از ره صدق و یقین بیا غر پرستش کن ورا

ور عطایش بهر شمر سرمایه دریا گرفت
کش فر و سفره عطا میعاد و تا مبدا گرفت
و آنکه از کر در پیش موسی بیضا گرفت
تا توانی دل ازین بیدای نا پیدا گرفت
تا دهندت داوری بهر گه گیتی ورا
احمد و محمود ابو القاسم خدیو انس و جان

ایضاً فی النعت النبی صلعم

همچو یزدان همی عذب البیان یطلب الامان
طرز انشا ر و طرزی کو همه امن و امان

هیچ گوینده بعالم نیست از ذکرت خموش
امر تو صارف چنان کاندر هوا باد خفیف
هیچ پوینده بگیتی نیست بی یادت روان
نهی تو واقف چنان کاندر زمین کوه گران

آفرین گو کویدت کآفرینندهٔ جهان
تو را امت از به رسالاتر استی مهربان

مایهٔ ایجاد جزو و کل تو چون بودی نخست
جان عالم بر خی راهت اگر گردد رواست

ایضاً فی نعت النبی صلی الله علیه واله وسلم

دست تدبیر تو در ملک شهی اهمکرا
ای چو گردون بر سر آفاق سایه گستر را
صد هزاران پایه پیدا شد ز ذره کمترا
همچنان کایزد تعالی را چو تو پیغمبرا
تا ابد با دا ور روزی چرخ بر خاکسترا
گر ببیند پشه زلف آفتاب محشرا
گر عطارد بر نگارد دیر سالی دفترا

قایل از اکیست غیر از چاکرانت قایلا
آفرینش ذره و تو آفتابی بی شگفت
هیچکس غیر از خدا نا ر و خداوندی چو تو
آیتی از دست و طبع تست بحر و معدنا
با بلند آوازه ذات کوتاه آواز مهان
راستی با من چه میکنیم که کس آگاه نیست
با وجود پاک خاک آستان تو خطا نیست

وله فی مدح اسد الله الغالب علی علیه السلام

صورتی ترکیب بر ضد ز اخشیجان کرده‌اند
و اندران ترکیب بر حفظ صورت معنی

[illegible]

مشکل خود وا دادین درگاه آسان کرده‌اند
سر به سار این استخوان بهم پیوستن کرده‌اند
مشکل من بند دردا آسان کن بجانان
حل مشکل کیست کار د چون توانند

ایضاً فی مدح علی بن ابیطالب علیه السلام

گر سفینه همتش کی با دبانست آسمان
مر تمام هفت قطعه تو تستست آسمان

قصر قدرش انچنان عالی که بر دوش بیرا
روز رزمش کر نهیب نا زیان جنگجوی

حامل پرورده دریا دو کانست آسمان
پاسی کوبان با جمالی نا شانست آسمان

بسط او دست تست خوبان لب شکر ورا
خواجگی هر دو عالم بندگی تست پس

ایضاً فی مدح امیر المؤمنین

کش همه درویش خاکستر نشین است آفتاب
رهی با نده اعز ترین است آفتاب

انخداوندی که از مطبخ سرای همتش
گر نه از خاک درش کسب ضیا سازد چرا

[illegible]

چون بری بهم بنهند ریزش آفتاب
کاخترش محل و فلک طاس آنکه بین است آفتاب

پیش نور لیت آسمان خیره ما چشم
چرخ دانجم مهره مگر با سبانت فیستند

بند دهم و یازدهم و دوازدهم فی مدح حضرت قائم

باز خواهیم انکه می جستیم و با دی جوییم
کاش اگر تا حلق آن حلقه گیسو کنیم

یا رنگار خود بدست آریم و شرح رو دهیم
باز اگر افتد بمکان بی مکانیان به دست

[illegible]

مر براین مردار کرکس سار بر پری بجنبد
آری ار چوب توکل کرد موسی وار اژدها
قایم آل محمد مهدی هادی که مهر
صاحب الامر ای که از امر تو ام روزگار
سر زند حکم حجابت چسان بپیچد که هست
گر ظهور آفتاب شخص تو مقصد نبود
آتش جود ار نیفکندی تنور دهر را
پیش از آن کاید پدید این اساس و بنای
روزگار آسا نکرد و بر تو گر شاهی غلام
قصر قدرت راند اکس بجز ایزد ار ان دو ام
دوستانت را اگر خواهد زمانی کام
گر گریزد خون خصمت را انجام مرگ باد
از طناب خرم تو بر پاست ور نه تا کنون
بادی الجرا اندر دو عالم سر بسر دولت
پرده بردار از رخ و آفاق پر نور کن
پرده بردار از رخ و ما را ز هستی وارهان
از پی آبادی ویرانیان اندر یکی دهر
آنکه غالب بود بر احباب تو مغلوب ساز
پرچم ایمان بیافروز و ز تیغ مهر چهر
از زمرد وار تیغ لعل بار بار ساز
گر همی خواهد بکام دشمنانت گردش
چرخ اگر پوشد ز من جامه خلاف دوستانت

باش تا سر فلک بر باز خود تهو کنیم
وضع فرعون هوا و نفس چون جادو کنیم

سنگ نذری استخوان تا چند پوی این سگان
با وجود درگه گیتی خدا صاحب زمان

تا که کاو چرخ را بر شیر خود آهو کنیم
از گدا این خاک درگه کسب آبرو کنیم

ایضاً فی مدح حضرت قائم

ای نگار او نهان از تو دوام روزگار	آفرینش بر تو گر قائم نبودی مستدام
در کف حجاب درگاهت زمام روزگار	از پی آفرینش بنده در تست از نبود
کی شدی پیدا سحر روزی ز شام روزگار	وقت ایجاد ار نخواندی نام تو حک کرده بود
پخته کی میشد خمیر رفت خام روزگار	گر وجود از تو نبودش میشد از پیک عدم
پیک تو میبرد زی خاصان پیام روزگار	تا وقوف آسانت جسته و گشته مقیم
از زبونی باد روز و شب غلام روزگار	خواهدی در روزگار ار کس سلامت جان
نردبان بی پا همی دارد و بام روزگار	خواست از قهرت قدر روزی نشان گفتا قضا
یک نفس شیرین مبادا از تو کام روزگار	بر مرام دشمنانت بگذرد گر ساعتی
زهر بر جای مدام اندر بجام روزگار	حل و عقد هر چه هست و نیست اندر دست

شمه باشد ور از پرتو تابد چو مهر
کافرینندهٔ جهان کردت توام روزگار
تا ابد کافور ز دهان نام روزگار
خانهٔ قدرت ز لوح صنع نام روزگار
سر به سار البته پولادین عظام روزگار
هیچکس واقف نگشته است از مقام روزگار
آستان تو بود دار السلام روزگار
بکر آن تیغ اجل اندر نیام روزگار
تا قیامت از تو بر بادی مرام روزگار
شیر حکم تست خفته در کنام روزگار
کی چنین ستوار بی مانندی خیام روزگار
خاتم انی انا اللهی به انگشت یمین

ایضاً در مدح حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه

ور جبین ظلمتکدهٔ عالم طراز طور کن	جلوه کن با قد چون طوبی بروی چون بهشت
وز لباس بی لباسیمان بتن مستور کن	مرتفع کن برقع از رخساره و بر رغم
چرخ را تا وحتر خشت و مه مزدور کن	دست زن بر تاج بخشی چون نیاکان کیون و
وانکه قاهر بود بر اصحاب تو مقهور کن	هین بکش رخش و همی باب دلی مفتوح ساز
روزگار کفر را همچون شب دیجور کن	تیر از محور کمان از قوس وز هه از کهکشان
دیدهٔ افعی بدگوهر عدو را کور کن	پیل را پنهان خوف اندر مغاک مار ساز
زهر بر جای عسل اندر دل زنبور کن	تاک اگر روید ز خاک از بهر عیش خصم تو
از لباس هستیش یکباره پیکر عور کن	بر مریض عشقت از درد طبیب عقل را
مرحمت گستر امیر ذره پرور داورا	آفتاب آسا مرا در بندگی مشهور کن
بر خدایان دو عالم چون خداوندی بیا	ساغر خویشم بجان در یکت نظر منظور کن

خاک را از بوی مو چون گلستان چون کن
سوخته دلهای یاران از آب جان سیراب کن
این گدا را زاکت اسکندر کی فغفور کن
هین بزن تیغ و همی پشت عدو مکسور کن
زود بر دست آر و دجال حادث دور کن
شیر را امن ز بیم اندر سرای مور کن
سودهٔ الماس اندر خوشهٔ انگور کن
تا قیامت چون هلالش تن ز غم رنجور کن

ما باستحقاق بر شاهان همی شاهی کنیم
سروران را سروری از ماه تا ماهی کنیم

تمه

سبب تالیف کتاب

چنین گوید احقر عباد الله الغنی فی العبد المذنب الجانی ابن محمد اسمعیل محمد ابراهیم اصفهانی المتخلص بساغر لقبه الله تعالی الی ما تمنا هما و جعل عقباهما خیرا من دنیاهما و غفر لهما که بر مصیبت زدگان مصائب و نوائب اهل بیت طاهرین سلام الله علیهم اجمعین پوشیده و مستور نماند که اندکی که باقتضای طبع موزون زبان بگفتن شعر برگشادم تا اکنون که بتاریخ عرب در سال هزار و دویست و هفتادم بقیر بمدح و ثنای این و آن که مجموعه آن بکتاب مکاشفات معروفست یا بغزل سرائی بی سود زیان که جمله آن بکتاب مشاهدات موصوفست حضرا بسفر اوقات عزیز و عمر گرانمایه را مصروف داشتم و لی حیران و تدارک آن اعمال ذمیمه و افعال شنیعه را پیوسته از حضرت واهب العطایا بتوفیق عبادت و طاعتی سائل و بشمول سعادت و افاضتی آمل بودم خاصه در اماکن مشرفه متبرکه که مطاف استجابت درخواست و دعاست ولکن باز علایق شیطانی و عوایق نفسانی که مقتضیات عوالم جسمانی و حیوانی است جاده راه هدایت و خار دشت طاعت بود تا هنگامیکه کاروان تقدیرم رخت خیال بسیاحت ساحت هندوستان کشید و خار بیابان آن سامانم بپای دل خلید چون به بندر معمورهٔ بمبئی رسیدم و رخت اقامت دران خاکدان کشیدم بمساعدت طالع فیروز و دلالت بخت نکبت سوز مشرف شدم بشرف نیایش بساط مینو آرایش اختر برج جلال بختیاری و گوهر درج کمال و بزرگواری افروخته شمع ایوان فتوت و سروری و افراخته سروبستان تهمت و برتری قدوهٔ آفرینش پس از اجداد نامدار و نخبهٔ اهل دانش و بینش بعد از آبای تاجدار مهر سپهر کرامت و سعادت و گوهر کان سماحت و سیادت گل گلزار خاندان مصطفوی و تازه بهار دودمان مرتضوی سلالهٔ ابرار نامدار و خلاصهٔ اخیار دین پرور سرکار جلالت مدار سپهر اقتدار آفتاب اشتهار المحفوف بلطائف عواطف الملک المنان خلف الصدق شاه خلیل الله سید حسن شاه آقاخان روحی فداه خلد الله ظلاله علی مفارق الانام وابدالله جلاله الی یوم القیام نظم نشانم بیت تحصال اورا

تجسسی بجهان با دو ماه و سال ورا	همارهٔ باد بخشش جوان برای زرین	چنین که هست بنیکی سمر فعال ورا	براز ستاره ور اپایگاه اجلال آست
ز چشم بد نرسد آفتی جلال ورا	همیشه تا که بود روشن آفتاب منیر	چو آفتاب بود روشنی جمال ورا	بچرخ تا که پراکنده اختران باشند
مباد هیچ پراکندگی کمال ورا	سمند حادثه را تا مجال جولان است	خرام باد همی توسن مجال ورا	بمجمعی که ببندیر ملک بنشینند
خیال کس نرسد پایه خیال ورا	توای حکیم خرد در برش لاف تغفل	که خود بدهر ندارد کسی کمال ورا	نظیر او نظر نادم از همه خلق
نزاده مادر گیتی مگر همال ورا	ز من همی نه بدیدم مثال او بجهان	ندیده چشم فلک در جهان مثال ورا	اگر بهشت برین کس طلب کند ز خدای
بگوی همچو ملک کن طلب وصال ورا	ز خوان و سفرهٔ حاتم نیاورد بر یاد	کسیکه در نگرد سفرهٔ نوال ورا	حدیث رستم و افراسیاب نیوشد
کسیکه دیده قتال وی و جدال ورا	همیشه تا که ز هفتم فلک دهد ترجیح	ملک بکار افادت صف نعال ورا	ز حادثات زمانه خدای حفظ کناد
بخرمی و خوشی جان و جاه و مال ورا	چنانکه حالت ساغر خوش است و خرم از او	همیشه خوش و خرم بدار حال ورا	مجملا از انجا که حضرتش ملجاء و پناه

هر غریب دا واره و خدمتش دستگیر هر کئیب و بیچاره است چنانکه عموم انعام و خصوص اکرامش خاص و عام را در حلقهٔ بندگی کشیده و بنام ارزو صیت سخاش در اقصای عالم رسیده این بنده را نیز بدرگاه خود راهی و بفرگاه خود پناهی داد و در نعمت و راحتم بر رخسار آمال و امانی گشاد و در هر باب تم تربیت فرمود و بقدر پایه ام پایه افزود و پس از سالی چند که بهوای اهل و عیال و شهر و دیار از دربار معدلت آثارش رخصت معاودت حاصل گشت بجانب اصفهان روان و از راه بحر عازم ساحل ایران شدم و بر زورقی نشستم و دل بمرگ بر بستم و بجا بود زیرا که بحری دیدم چون دریای سحاب در تلاطم و چون بیدای ریگ بوم طرایقش از هر سوی گم

بحری و چه بحر کجهان بیم	گردی همه نوح اگر تسلیم	بحری که چو موج بر فشاندی	کوکب ز رخ سپهر راندی

درشب موجش چو در کشاکش
زان آب که چون شبان دیجور
از بسکه سفینه در تلاطم
امید حیات ازان نبودم
بر دامن پاک پور زهرا

از بام سپهر ریزد آتش
چون چشمهٔ قیر چشمه هور
مردم شده و چون تباه گشتم
بس مرگ بدیده مینمودم
افکندم پنجهٔ تولا

برکوه که بودش از کناره
از بس غلیان در آب بودش
من مضطرب آنچنانکه از تاب
دیدم چو کسی بفکر کس نیست
جستم بحسین چون توسل

میکرد ز موج پاره پاره
ماهی بر آفتاب بودش
گفتی که بر آتش است سیماب
واندر پی چاره دست رس نیست
از بحر رسید غرقه بر پل

راستی را شدایدی از غوایل طوفان و موج آن دریای بی پایان دیدم که از واقعهٔ نوح نشنیدم چنانکه در مدت دو ماه متوالی امید حیات بخود نبودم و دمی از انقلاب دریا و سفینه و وزیدن بادهای مخالف نغنودم و حالی در خود واحدی ندیدم و از هر طرف شنیده و دیده میشد که جهازات معتبر که بیکراز حوادث زمان و صرصر یا از رسیدن بر پل و حجر درهم شکسته و هر چه و هر که در ان بوده بعضی طعمهٔ ماهیان دریا و برخی بهرهٔ ساکنان صحرا گشته اند و این نیز جداگانه سبب تزاید واهمه از سفینه و عدم صبر و سکینه بنده و همراهان می گشت آخر الامر بعد از توکل بفضل خداوند رؤف رحیم و عطوف کریم بحر دست تمسک و توسل بدامن اهل بیت طهارت و عروة الوثقای خاندان فتوت و مروت زدن یعنی آفتاب آسمان امامت و گلدستهٔ گلستان ولایت و کرامت منبع جود و احسان مظهر جلال و جمال حضرت یزدان شافع روز جزا خامس آل عبا لب تشنه بیابان طوا کشتهٔ راه رعیت و خدا جناب سید الشهدا که جانهای عزیزان عالم نثار پاک خاک آستان ملایک پاسبانش باد چاره و علاجی ندیدم بنا علی هذا با خدای خود نذر و عهد بستم که اگر ازین مهلکه جستم و از ان بلیه رستم و کشتی باساحل نجات ازان ورطه بسلامت رسد در نام حیاتم را تا قضا بار دیگر بخاکدان وطن کشد کتابی در مصایب و مناقب اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین تالیف کنم و ترتیب دهم ع شکر خدا که تیر دعا بر هدف رسید بار خدا را دریا آسایش و دنیا دنیا نیایش که بمحض این پیمان کشتی و ما فی الکشتی همه در مهد امن و امان و در حفظ ملک منان بسلامت بکنار آمده به بندر ابوشهر وارد شدیم و از انجا صحیحا سالما بوطن مألوف وقوف یافتم و بدیدن احبا مشعوف شدم لاجرم پس از تقدیم سپاس نعم الهی مشغول بجمع آوری احادیث و نوشتن این کتاب مستطاب گردیدم و مهما امکن بجستن اقوال علماء راست گوی و دست کار و فضلاء نامدار هوشیار که درین باب بذل جهدی داشته اند از خلف و سلف کوشیدم و نام نامی این کتاب را که الحق مخزن مصایب و کنوز نوایب است به **کنز المصائب** نامیدم زیرا که استماع هر مصیبتش مستمعین را گنجی است پر فایده و منفعت و دیدن و خواندن هر واقعه اش مؤمنین را روضه ایست پر نعمت گرلست و مرتب ساختم او را بر مقدمه و پانزده باب و خاتمه امید که دقیقه یا بان خورده نگیرند و بنظر اغماض و عفو درین نسخه بنگرند و در گذرند اللهم وفقنی بتالیف هذه الکتاب الشریف المبارک بمحمد و اله وصل علی محمد و اله المعصومین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم اجمعین فهرست

اغماض یعنی چشم پوشی

الکتاب

مقدمه در نگارش چند مرثیه است که آن مراثی بدو بحر است **بحر اول** دوازده بند است **بند اول**

بر پا نه گر قیامت موعود گشته است
ور کربلا هنوز نگر بانگ العطش
این روزها که عترت یاسین شدند اسیر
بستند دست عابد بیمار و کس نگفت
ساغر ز آب شکوه کنم یا که از یزید
اصغر بروی دست پدر چون سپرد جان
درهم شکست شیشه ایجاد کاینات
پیکان بسوخت با همه آهن دلی چنانکه
بیچاره آن پدر که پسر بیند اینچنین
ای چرخ چتر شب در روزت سیاه باد
قاسم چو دید بیکس و یار آنجناب را
گفت ای برادر ای بی یار و بیکسان
این گفت و اذن جنگ ز قاسم بخواست
بعد از رجز بخواست مبارز از آن گروه
کرد آنچنان بمعرکه با کوفیان جدال
عیار پیشه کان که ز بیداری خدنگ
فریاد برکشید که دریاب ای عمو
القصه زیر پای ستوران بی یقین
عباس چون برادر خود را غریب دید
از یکطرف سپاه عدو رو بازدیاد
رخهای بانوان حرم از زرد و خون
هم دیو و هم ز سلیمان روزگار
ناگاه با تظلم از اطفال خردسال

در آفرینش این الم و انقلاب چیست
از کودکان پیاست پس این التهاب چیست
انصاف اگر بود بکسی صبر و تاب چیست
بر بازوی امام زمان این طناب چیست
ای از یزید شکوه کنم جرم آب چیست

ماه محرم ار نه پس این انقلاب چیست
بر موی زینب ار نه هنوز است گرد غم
کربلا آو تشنه لبان نیست جان کیدا
بی خورد و خواب آل علی بوده اند چون
اندر کنار آب کسی کشته تشنه کس
فریاد از یزید که بر دور روز و دهر

بند دوم

درهم گسست رشتهٔ بنیاد کن فکان
لب بر نهاد چون سر پستانش در دهان
بیچاره تر پسر که پدر بیند آنچنان

خورشید آه آه کنان گشت تیره روی
شه را چنان بسوخت بر احوال او جگر
چونانکه دید عابد بیمار دل فکار

بند سیم

بر شه نمود صفحهٔ تعویذ باب را
باز آور رفع کن دمی این اضطراب را
شورش بکاینات چه شیخ و چه شاب را
چونانکه بود قاعده مر بوتراب را
کز یاد برد شورش روز حساب را
از چشم روزگار ربودند خواب را
جائی درنگ نیست مقام شتاب را

شه چون بدید خط برادر چنان گریست
آن خاک سر برآور ازان تیغ آبدار
قاسم بتاخت باره بمیدان و بر فراخت
هر کس رسید کرد دو نیمش چنان ز تیغ
یک یک حریف چون نشد همسران
تیر اندر زدند بر ان جسم نازنین
شه راند اسب خنگ بیاشد چنانکه خون

بند چهارم

وز آب اهل بیت نبی بی نصیب دید
وز یکطرف برادر خود بی حبیب دید
از تف آفتاب چو کف الخضیب دید
از بهر خاتمی لب گرو فریب دید
از بهر آب دست همه در رکیب دید

هم دختران ز تف عطش بیقرار و تاب
یک جا بخیمه عابد بیمار زار زار
پستان مادران همه از شیر گشته خشک
رخصت ز شه گرفت و بشد بر فراز زین
چونان فتاده آتش غیرت بجان کینه جو

واندر بسیط خاک خود این اضطراب چیست
این تیرگی بروی مه و آفتاب چیست
تنها بسوز از چه و دلها کباب چیست
ما را بروزگار دگر خورد و خواب چیست
یارب بر این گناه ندانم عقاب چیست
بر جای شهد ریخت بکام رسول زهر
خون جای اشک کرد روان چشم آسمان
ناهید رود و رود زنان گشت نوحه خوان
گر صد هزار یک نتوان گروش بیان
آندم که گشت پیکر پاکش بخون طپان
خاک سیاه بر سر خورشید و ماه باد
کز آب دیده شست سراپا کتاب را
درده بباد آتش این انقلاب را
بهر نسب درفش سؤال و جواب را
کش خصم خواند آیت شیئی عجاب را
یکدفعه تا فکند بسر آنجناب را
گر دست و پای داد عنان و رکاب را
از یاد تشنگان حرم برد آب را
شد پایمال پیکر قاسم بصد محن
هم خواهران ز سوز جگر بی شکیب دید
با صد هزار درد و الم بی طبیب دید
دلهای کودکان همه از غم کئیب دید
چونانکه تکیه تا ز فلک در نشیب دید
در خویش از آن مشاهده حال عجیب دید

ی خدای چون کنم انصاف اگر بود
در فرات زاد و شیر خدا رسید
ست جرعه که زند بر شرار قلب
با خود سرود کاین نبود شرط مردمی
از کف بریز آب و ز مردی متاب روی
آورد لشکر از همه جانب برادرش
وان نخل قطع کرد ز تن دست چپ چنان
از جان نشست دست چو آبش ز مشک ریخت
افتاد در ملایک هفت آسمان خروش
چون شاه دین شنید صدای برادرش
ماهی شکفته دید بخاک است عارضش
کفا کدام سنگدلت کشته اینچنین
مرهم نهاد زاه جگر زخم کارش
در راه تست چشم سکینه بخیمه ها
اکبر چو دید بیکس و بی یار شاه را
با چشم اشکبار پی اذن کارزار
پس ناگزیر شاه رضا داد و آن حدیث
آگه چو گشت مادرش از خیمه شد برون
ای نور دیده داغ تو در دل چسان نهم
ای یوسف عزیز ز کرکان این دیار
ترسم که همچو قامتت از پا در آورند
چون کار زنگ بر شه والا تبار شد
هر کس که دید ماه رخ و سرو قامتش
کاین نازنین جوان که ز پیغمبر جهان
پس روی کرد اکبر و با آن گروه گفت
آخر چه روی داد عرب را که اینچنین
گفت این حدیث و تیغ برآورد و حمله کرد

کس کاو فرات چنین نتواند عرب دیم … این گفت و مشک اشک روان کرد و گشت عزم

بند پنجم

بر بادش التهاب شه کربلا رسید … سقای مبتلای بیابان نینوا
بنگر به اهل بیت برادر چها رسید … عباس آب میخوری و اهلبیت تشنه‌اند
کز اهل بیت سوز عطش تا سما رسید … پر کرد مشک و تشنه‌لب آمد برون ز آب
ناگاه ظالمی بسرش از قفا رسید … انداخت دست راستش آن سنگدل به تیغ
کامد بهشت غم بدل مصطفی رسید … پس لاعلاج گشت و بدندان گرفت مشک
در سر بدخت چشم چو خونش بها رسید … خصمی زدش بفرق عمودی چنانکه تیغ

بند ششم

لبیک گفت و گریه کنان رفت بر سرش … چون بر سرش رسید تنی پاره پاره دید
شاهی طپیده دید بخون است پیکرش … سروی دو دست دید بریده است از تنش
گویا ز سنگ بود دل سخت کافرش … وانگه سرش نهاد بزانو و لحظه
وز خون نشسته آب مژه چشم انورش … گفتا ای برادر چه سبب خفته‌ای چنین
برخیز و انتظار برادر ببر ز دست … بگشود چشم و دید شه و جان نثار کرد

بند هفتم

بر کف گرفت کوشه دامان شاه را … شه دید مهر چهرش و از دل کشید آه
گفتند اهل بیت شه بی پناه را … زینب شنید و جامه درید و بناله گفت
بر یوسفی که نطق بهبندد گواه را … گفتا ای پسر مسوز مرا ز آتش فراق
کی احتمال کوه بود پر کاه را … ما در مرو که نیست مروت درین گروه
غافل مشو که چاه نهان است راه را … ما در مرو که مردی و مردانگی نماند

بند هشتم

اکبر بسوی معرکه کارزار شد … چون مانعش نه شد از میدان که عقل گفت
گفتا مگر دوباره نبی آشکار شد … گفتند کوفیان که ببینید بر حسین
بر خلق و بر حسین علی یادگار شد … اکنون کشتنش شده راضی بلاعلاج
فرزند فاطمه ز عطش بیقرار شد … مهمان اگر عزیز و گرامیست پس چرا
غیرت بباد رفت و حمیت ز کار شد … مائیم آن ودیعه که احمد گذاشته است
گفتی بپای محشر از آن گیر و دار شد … وانگاه تشنگیش عنان توان و تاب

در دجله و فرات چو در بحر ژرف برق
گفتی که خضر بر لب آب بقا رسید
آبی بخست لیک نه زان درد نوا رسید
چون شد که از تو هم نه بر بیابان جفا رسید
الحق ببین که قد و فا تا کجا رسید
پس کافر دگر ز قفا از جفا رسید
بر مشک نیز تیری از آن اشقیا رسید
بار دگر بفرق شه لافتی رسید
آمد چو ناله اش شه لب تشنه در گوش
یا رب کسی نه بیند اینسان برادرش
مرغی دو بال ریخته است از برش
بگریست بر برادر با جان برابرش
جز تو برادرت نبود یار و یاورش
وز غم بخلد فاطمه را بیقرار کرد
از کیطرف عداوت و کین سپاه را
چون آنکه سوخت خرمن خورشید و ماه را
یا رب بجنید نیست اثر سوز آه را
آخر کجاست طاقت آتش گیاه را
ورنه چرا کشند همی بیگناه را
دادین و یار کفر سپید و سیاه را
چون لاله داغ تو بدل ما در آورند
گوئی دوباره حیدر صفدر سوار شد
تا چند جور از فلک کج مدار شد
چون شد که دهر این همه یاد آر شد
با هم چنین بتر و شما خوار و زار شد
از یاد چون ودیعت آن شهریار شد
از کف چنان ربود که بی اختیار شد

آمد برای آب برباب دل کباب
اکبر دوباره گشت روان از پی نبرد
لشکر بسمند کینه بر اکبر چو تاختند
جمعی که مدعی همه بر کیش جد او
یا از برای منصب و خوشنودی یزید
پرداختند دل همه از دین و طبل کین
یا رب چه حال داشت حسین آن زمان شنید
از زین چو شهسوار عرب بر زمین فتاد
گفتی که تکیه تا ز جهان یعنی آفتاب
خاکم بفرق باد ندانم چه کار کرد
زد صیحه و گفت حسین من بهست این
بس شهریار را که پس آنکه ز فرق دوست
هر کوه کی ز بیم بجائی فرار کرد
زینب بگرد چون بسوی قتلگاه روی
زد صیحه و از شتر افتاد و خاک دشت
گفت ای برادر از چه سبب گشته خموش
دیگر مجال نیست بگو گر وصیتی است
برخیز و برکش از کران تیغ آبدار
ساغر چه حالتست که امشب ترا بدست
ساغر چه روی داده که از ابر دیده است
امشب مگر شبی است که پیغمبر خدای
امشب مگر شبی است که عاشور روز تو است
کاین ماتمی بود که برو مرتضی گریست
نو گشت سال کهنه و ماه محرم است
دیگر چه فتنه خواست ندانم ز آسمان
پرویزن فلک بزمین تا چه خاک بیخت
بیگانگی نگر که کند چرخ دشمنی

شه چون نداشت آب ز غم همچنان بشد … پس خاتمی که داشت در انگشت دردناش

بند نهم

از آتش ستم دل زهرا گداختند … افراختند چون بسر تیغ بیدریغ
ایمان بکفر و دین بی افسانه باختند … با اینکه جمله از که وازده امام خویش
بر سبط مصطفی زره کینه تاختند … بر قتل زادگان نبی از بزرگ و خورد
بر اضطراب عترت یاسین نواختند … تیر آنقدر به پیکر اکبر زدند و تیغ
گر قتل آنچنان پسرش دل گداختند … آنکه سر حسین بی جستنش شناختند

بند دهم

بیتاب گشت وز فلک چارمین فتاد … پس با چه دست بخنجر ستیزه گر
دانم همیکه رخنه بارکان دین فتاد … زینب سری مشاهده کرد از سر سنان
چون شد که سر جدا ز تن اینچنین فتاد … برداوری فکند چنان رشته زآه
زاهر نشان طایفه تاج و نگین فتاد … آتش بزند خیمه آنان که فرش راه

بند یازدهم

لختی ز پیکر شه دین کرد جستجوی … ناگاه دید جسم برادر بخون و خاک
از پیکرش ز آب مژه کرد شستشوی … از خون و خاک آن تن بی سر زسوز دل
برخیز و در د خویش بخواه هر دمی بکوی … از آه رشته وز مژه سوزن فراهم است
هر چند نیست زالم تاب گفتگوی … ای صبح روز ماتمیان حال ما ببین

بند دوازدهم

دین شور و ناله چیست که از تو بپاست باز … ساغر ترا چه شد که ز تاثیر ناله ات
عالم تمام بر سر آب فناست باز … امشب مگر شبی است که در عرش قدسیان
بر سر زنان چو فاطمه در کربلاست باز … امشب مگر شبی است که شال عزا بچرخ
گر خون بجای اشک فشانی رواست باز … خود راز شور و نوحه و زاری درین عزا

ایضا یازده بند بحر اول بند اول

ایام تعزیت شد و هنگام ماتم است … ذرات کاینات سراپا بشور شد
کاحوال و حال انفس و آفاق درهم است … یا رب مگر قیامت کبری قیام کرد
گر شب سیاه تر همه چار روز عالم است … در کوچک و بزرگ نوای حسینی است
با خواجه که در حرم دوست محرم است … دون پایگی ببین که کند کوتهان بلند

بنهاد و اندک آن عطش اندرا
ز انسان که عقل گفت قیامت
آذر بجان عالم و آدم فروختند
دیدند و بر قبول شدند و شناختند
شمشیرهای ظلم ز هر سوی آختند
کش تن قرین خار و خس دشت ساختند
کورم دو دیده تا که گویم چسانش یافت
زلزال در قوایم عرش برین فتاد
شمر لعین بسینه شاه مبین فتاد
زد آنچنان بسر که کلش از دو مین فتاد
کامد بیام عدل جهان آفرین فتاد
پیوسته شان ز شهپر روح الامین فتاد
هر دختری ز خوف رهی اختیار کرد
وز خون زهر شکاف روانش برادرش
آغشته کرد چهره و آلوده ساخت موی
برخیز تا که چاک بدن سازمت رفوی
از کوی تو بشام ستم کرده ایم روی
تا داد ما ستانی ازین قوم نابکار
آتش بخرمن طرب ما سوا است باز
گویند قتل زاده شیر خداست باز
در گردن ملائکه انبیاست باز
صد بار اگر بلاک نمائی بجاست باز
یعنی برین مقدمه چشم خدا گریست
گوئی که رسته است شور نشور اندرین دم است
کاشوب اینچنین ز فلک تا بآدم است
زین شور کز زمین شده تا عرش اعظم است
گر بهر مقدمی به بزرگی مقدم است

کاین خون زخم خسته‌دلان جای هم است | پژمرده باد گلشن باغ جهان اگر
ازآنکه مثل زهره ز خدا کم است | سرمایه وجود خدا دو نشاتین

بند دوم

سوزدن مباد کفه میزان آسمان | آباد کاخ دشمن و ویران سرای دوست
گر نیست زهره بر بن دندان آسمان | کوئی که غیر دانه جور و ستم نکشت
خوشه مچین بنهفت دل ایشان آسمان | کاش آن زمان که بار بمیدان کشیدشان
آتش فتاد بر دل و بر جان آسمان | کاش آن زمان که خاشه که گشت سینش
شد سنگ آبگینه و سندان آسمان | از غم در بساط و بساط نشاط است

بند سیم

اصغر گرفت و رفت بسوی آن گروه | باچشم تر سرود که ای قوم سنگدل
دیگر نمانده هست کس از یار و یاورم | از تیغ جور و تشنه شده بیدادتان مرا
طفل است بیگناه و بقول پیمبران | آبی برایش به جگر آبیدش ای گروه
زهر آب خورده تا که آید که [illegible] | برخورد بر گلوی علی [illegible]
چونانکه عاشقان بلا جانب [illegible] | از چرخ دیده [illegible]
وز آنچه بود سوخته از داغ دیگران | ساغر چو آتش [illegible]

بند چهارم

بس خواست لشکر عدم از راه روزگار | ار آتش [illegible] خواست بلا چون در اوفتاد
شاهی که بود واقف و آگاه روزگار | دیدی که خاندان نبی [illegible]
آتش زند از آنچه گاه روزگار | شان وداع کرده بمیدان برفت [illegible]
روا زچه کرده [illegible] روزگار | شد بس حدیث [illegible]
تا روز حشر خنده [illegible] روزگار | کاش آن زمان که گشت [illegible]

بند پنجم

گر از خاک پای گردون دون شدی | کاش آن زمان که سر [illegible] شدی خون زمین
زین هیبت خیمه قطع طناب سرسران شدی | کاش آن زمان که [illegible]
تن تا توان چرخ زمین افزون شدی | در حیرتم که عرش چرا واژگون نگشت
آندم که آفتاب ز خشش غرق خون شدی | جا کم زمان چو سوسن و خار [illegible]
کاش آسمان به چرخ زمین واژگون شدی | سیف جفت کاش پرده [illegible]

بابا درخم لاله رخان سبز و خرم است
سر خدا سرور دل مصطفی حسین
کوئی که از ستم شده ویران آسمان
ویران کنا و حادثه بنیاد آسمان
در این خراب مزرعه دهقان آسمان
خون میگرفت سینه میدان آسمان
افکنده بود غاشیه بر کران آسمان
بر روی اهل بیت چو دربان آسمان
تا رش آب اندر و خاکش بیاد داد
خوشیده بست شیر به پستان مادران
در خون و خاک خفته سراسر برادران
کش آتش جگر زده اخگر بخواهران
بر بازوئی که خسته تن سخت پیکران
چونانکه بر سپهر درخشند اختران
تنها همی بجان نه که بر استخوان از وی
افتاد لرزه در بن و بنگاه روزگار
عباس را الوای شهنشاه روزگار
قسمت حواله گشت زرگاه روزگار
ای زهره که رفته بهمراه روزگار
تمکین نداد کس به بیجاه روزگار
خون عدم شدی تهی کاه روزگار
کاینسان بساط آل نبی [illegible]
یکباره نخل هستی عالم نگون شدی
چون چرخ مهر چهر همه نیلگون شدی
آندم که آسمان تنش واژگون شدی
چون کوئیش که لاله رخساره چون شدی
آندم که آه پردگیان از درون شدی

… جیب دیده بدامن بریز خون
… دران خدای پرستان که گشته
… جز ستم ندیده ز دوران آسمان
چون از کجی براست نسنجد عیار مرد
بر دم چو مار نیش چرا بر دلی زند
ورنه مدار بانمان کی زخرفش
کاش آن زمان که آب طلب کرد از عدوی
کاش آن زمان ز آتش افغان اهل بیت
تا باد در حشر غمش در نهاد یاد
شیر از عطش چو سوخت به پستان مادران
جز عابد نحیف و جز این طفل شیرخوار
کز من با عشق و شما کرد و ام کنند
تا که بجای آب که زهرم بکام باد
تا که نگه بروی پدر کرد و خنده زد
زان داغ تازه سوخت فزونتر دل حسین
چون شد سوار باره شهنشاه روزگار
از تو یکشنبه که دور زمان فتنه دید چون
دیدی که روزگار بغفلت فرو گذاشت
آه از دمی که خیمه کیانش بی وداع
بر درگه خدا و رسول آورید روی
یارب بگریه باد مبدل در این عزا
از دست روزگار هزاران هزار داد
کاش آن زمان که رخش از اختر فرو شدی
کاش از خیامشان چو طناب و ستون شدی
کاش آن زمان که کم شدش از خم ناب تن
در حیرتم که چرخ چسان غرق خون نشد
زان پیشتر که این حرکت سر زند ز شمر

خور کاش از دریچه گردون برون شدی | ای کاش آن زمان همه عالم ز خشک تر

بند ششم

از اضطراب دوات همه تاج و نگین فتاد | عیسی به چرخ جامه نیلی بتن درید
از چشم دهر آندم اگر آهن فتاد | ماند انبیا همه حیران بکار خویش
آندم که گرد پیکش بر جبین فتاد | یک نیزه سربلند شدش چون ز دوش خصم
گز برق نی بکشته آتش چنین فتاد | بستند پس بعابد بیمار بند و باز
آتش زمانه را به بنات دین فتاد | گفتی که دشت گشت سراپای [illegible]

بند هفتم

آنسر که آفتاب از او بود در حجاب | از چار سوش جست از این هفت تو دو جان
کافتاد در عناصر ایجاد انقلاب | آری چو منقلب شود احوال بر ولی
مستوفیان عقل نویسند این حساب | خط خطای بر ورق عفو در کشند
در صد هزار جرم ندارند یک ثواب | اف بر تو ای سپهر که از تیشه آت
بنهاد دستیار تو در مجلس شراب | جا کم چو خامه باد زبان گر فزون از این
کس را تهی بود قدح دیده چون حباب | خاکت بسر فلک که نشد زشکست غم خراب

بند هشتم

گردون دوباره در صف کرب و بلا نهاد | هر شاه بلا که نهان بود در حجاب
آشفته گشت و موی چو زینب رها نهاد | تا کاه دیده چیم برادر بحالتی
بنشست و زخم دیدش و بر دیده پا نهاد | لختی بآب دیده ز زخمش علاج کرد
داغم بدل فراق رخت تا چرا نهاد | ای خسرو حجاز بیارم بیان نمود
آمد به پیش شمر و سنان از قفا نهاد | گفت این و صیحه زد و با چشم اشکبار

بند نهم

بر روی شافعت مسلم حسین نیست | این پاک محکمی که پس از واجب الوجود
در بارگاه قرب تو محرم حسین نیست | این پایه نشاط جهان و جهانیان
چون شب شده است تیره و در هم حسین نیست | این او فتاده بر سر خاک زمین که هست
کشته جدا ز مونس و همدم حسین نیست | این نخل خشک گشته که باغ نشاط تو
از روی بهشت کرده تو محرم حسین نیست | این نا امید گشته که ای ابنای انس و جان

بند دهم

خورشید دش ز خیمه برون شد چو زینش
آندم که آسمان امامت ز زین فتاد
سلطان چرخ را ز سر و دست تاج کیان
از جیب و دامن دو جهان خون همی گذشت
اندوده کاش چشمه خورشیدی بقیر
وانگاه آتشی بخیامش چنان زدند
از ناله بنات و بنین امام دین
الله اکبر این چه جفا بود کاسمان
شد بر فراز نیزه فروزان چو آفتاب
در حکم آتش از تر و خشک آنچنان گرفت
دیوان انبیا چه حساب است اگر بحشر
بی شرمی اشتر بود این بس که در نشور
آن سر که تیر از دوش اندر نهاد و بود
در کاسه زهر باد و شش ساغر ز اشک
زینب ز قتلگاه و شهیدان چو یافت
گفتی بپای شور و نشور از شرار آه
با کهیان سکینه زمین همچو آسمان
سرگشته از سر شتر افتاد و باز خواست
وانگاه نعره زد و گفت ای عزیز جان
هر جا که خواستم غمی از گریه کم کنم
این پایه نجات دو عالم حسین نیست
این شافع دو کون که از انبیا تمام
این محرم حریم جلال خدا که هست
این کز غمش بروشنی روز قدسیان
این سروری که مونس و همدم تو بود و بس
این نو شکفته گل که بسود اش بلبلان
از حد نماند چو لختی ز غصه کاست

میسوخت ز آتش دل شان …
همچون زمین بزلزله عرش
شال عزا بگردن روح الامین
از کفر بسکه رخنه بار کان دین فتاد
کاش آفتاب از فلک چار مین فتاد
بند ستم بگردن حبل المتین فتاد
از بس ز نوک هر شره تر شین فتاد
در حق اهل بیت روا داشت در جهان
سیماب سان چو فلک آمد در اضطراب
بر خاک و آتش است همی چرخ باد و آب
گر قهر او بحشر ورا زدم این کتاب
آبادها ز ریشه شده سر بسر خراب
در کعبت انجمن مرطاقت و تاب
در این عزای کاخ تو چون خانه سحاب
از دست دل زمانه بشور و نوا نهاد
از پرده باز آمد و روز بلا نهاد
گر دست دل نیافت که اند بجا نهاد
برهی ز سوز سینه به نوش دوا نهاد
داغی که آسمان بدلم از جفا نهاد
رو در مدینه کرد که ای جد نامدار
وین نور بخش دیده آدم حسین نیست
بر هر مقدمی است مقدم حسین نیست
گر زوی جهانیان همه در غم حسین نیست
زینت فزای عرش معظم حسین نیست
بود از گلش همی تر و خرم حسین نیست
هر دم زنند حلقه ماتم حسین نیست
رو در نجف نشسته چنینش خطاب خواست

...پرلرد کار ازین رو به شیر
...ز زود خیز که در دست باطل است
...صبح شب روان بسوی شام میرویم
بردید عترت تو سراپای دیده ...
فکری بناتوانی ما کن خدای را
آوخ که غیر عابد بیمار روزگار
آخر چه شد که یاد غریبان نمی‌کنید
از هیچ دوست یاد نیارید یا کسی
تا رم بیا من صبح شده چون سواد شام
با آنکه بستگی دو عالم گشاده‌ای
بر خط انقیاد عدو سر سپرده‌ایم
آفت قریب و راه بعید و عدو دلی
از شکوه باز بست لب و بس تغافلی
این پاره پاره تن تو زان می‌سپارمش
خاکم بسر که تشنه لب آغشته شد بخون
دل چون بداغ سرو قدش شسته است از غم
انصاف بین که تشنه سپرده است جان من
بازم مران ز گلشن کویش خدای را
القصه ناگزیر من این میهمان تو
چون کاروان صبح سوی شام بار بست
بختی چرخ ماند چو بر اشتران شان
تا از گذارش غم دل کم نیاورند
پیران سالخورده و جوانان خورد سال
از اشک چشم پرده کیان چشمه سحاب
بی اختیاری فلک دون لباس من
پس صبح دار بر در شام از سر شتم
آورد کاروان ستم چون بشامشان

گرگان بچون یوسف تو گشته شیرگیر | سر از سریر قدس برآور خدا را
حقی که تا ز نبی شده تفویض در غدیر | و احسرتا که باز بتقویت سپهر
بپسندمان سپهر کند بیش ازین حقیر | برخیز غیرت اسداللهیت چه شد
بازآ که کور کرد بشان چشم بی‌بصیر | آخر نه ما ز پروردگان در تو ایم
کافر بزرگ گشته و این کودکان صغیر | از تف آفتاب بسوزیم همچنین
نگذاشت یاوری کرم از جوان و پیر | چون انجمن جواب و سؤالش نشسته عیان

بند یازدهم

تنها بخلد یاد غریبان نمی‌کنید | روزم بچشم تیره چو شب کرده تا بشام
روشن چرا سواد غریبان نمی‌کنید | واویلا بس مراد دل خلق و رحمتی
ره‌ای پی گشاد غریبان نمی‌کنید | با کائنات متحد اتید و دین نگفت
چون رفع انقیاد غریبان نمی‌کنید | از دست روزگار ز پا اوفتاده‌ایم
چون باز اعتضاد غریبان نمی‌کنید | تا شام زندگی پس از این روز چون کنیم

بند دوازدهم

گر جان هزار بار فزون دوست دارمش | دردا که ناگزیر ز جور مخالفان
جا دارد ار چو ابر بهار اشک بارمش | از گلشن حیات چو گردید نا امید
من همچو لاله داغ دل داغدارمش | واحسرتا که شمر امانم نمیدهد
با مشک اشک دیده همی آب دارمش | دور از مزارش ای فلک امشب مکن مرا
زیرا که نغز بلبل این لاله زارمش | سر می‌نیش هین که سرم پایمال باد
از جور خصم میروم و می‌سپارمش | این میهمان حبیب خدا و پیمبر است

بند سیزدهم

از کینه ساربان شتر دل مهار بست | شمران کش انتقام ز جبار برکشند
زاهد شدن همی ره گفت و گذار بست | مردان کار دیده و اطفال کارجوی
یکجا بدام و بند و رسن بر قطار بست | زنجیر عدل پاره ز بس بان ظلم گشت
سیلاب خون همی بیمین و یسار بست | گفتی که آسمان دگر خواست زیر چرخ
کاین جرم را بجود نه بی اعتبار بست | شد بار چشم شام در آندم که روزگار

بند چهاردهم

صیاد غم جسب بهر بازداشتشان | آنانکه از نصاب لقب جسته رخشند

از پا فتاده‌ایم بیا خیز و دست گیر
دور از تو ناکسان بضعیفان شده دلیر
کشته است عترت تو با محرمان اسیر
باز آ و باز مان بس پرده کن ستیر
ای ابر رحمت از سر ما سایه وا مگیر
ره در بقیع کرد که ای ذوالامان
دل جوئی از نهاد غریبان نمی‌کنید
گوشی چرا بداد غریبان نمی‌کنید
بر قلب نامراد غریبان نمی‌کنید
کاقبال اتحاد غریبان نمی‌کنید
چون رفع اوفتاد غریبان نمی‌کنید
امروز اگر معاد غریبان نمی‌کنید
رو کرد و گفت با دو صد افغان بهر آرام
خود میروم بحسرت و دوم هم گذارمش
حق دارم ار بگلشن تن لاله کارمش
تا مرهمی ز اشک بزخم اندر آرمش
گر آه و ناله مشعل و شمع مزارمش
تا دست در وداع بگردن در آرمش
این نوگل حدیقه زهرا و حیدر است
گردون بروز پرده شب انتظار بست
بر رویشان بجبر و جفا اختیار بست
یکسر بقید و کند و کمند استوار بست
زنجیر چون بعابد بیمار زار بست
از بس زمین بچرخ ز غیرت غبار بست
چشم مدینه را در انتظار بست
کورم دو دیده بود و چندین نظر شد غم
خرما و نان برسم تصدق ز بامشان

شیرین مباد شور نشاط فلک گرد
چون گنج در خرابه بخفتند آسمان
استاده در سلام و پریشان بریزید
با پاک شامیئی بغلط خواست برد
زد بر بساط عشرتشان سنگ غم جهان
ساغر بس است کاتش اندر جهان زنی
ساغر بس است کاتش اندود برق آه
ساغر بس مشعل شهیدان تشنه لب
پیکان آه از سر کون و مکان گذشت
چوگان ز گوی فکر مگر شدت چه بایدت
سود و زیان من همه سودای کوی اوست
یارب که ارمغان من افتد قبول شاه
بجنگ گرد شه دین چو سخت بازو را
خلل بهستی امکان فتد بود عجب اگر
عقاب تیر ز منقار بر جگر بخصم
بدم کشید همی ذوالفقار لشکر کفر
بکار نیست هنر اندرین سرا ساغر
نشست از شه دین چون بخواست از زین
فتاد غلغله در دافغان توده خاک
شهی که زیر نگینش جهان و هر چه در اوست
چو گشت ثابت رخش فزون زمین تا
بپیش شاه پس آنگاه رفت و گرد جهان
چو گشت نیب زمین و سنان تن اندر سنان
براستی که چنان تیره شد جهان که خرد
اگر ز حال چه عابدین خبر گردد
دو دست زد بسر و ناله بر کشید ز غم
برخ نقاب و بسر چادر افکنده گشت

ازرش ابروان جهان تلخ کامشان | در شهر بی حفاظ و برهنه سران گروه
گر عرش بود پایه فزونتر مقامشان | پس سر برهنه در بر قومی بپا شدند
جمعی که ایستاده ملک در مقامشان | زان پاک دامنان که مدرکاه قدر گاه
چونانکه شام تیره تر آمد ز شامشان | کلثوم از آن قبیح عمل آورد چنان
گر یاد رفت لذت شرب مدامشان | هم زینب از جگر ز غم آنسان کشید آه

بند پانزدهم

برگشت زار طاقت پیر و جوان زدی | ساغر بس است قصه احوال اهل بیت
کاتش ز دوده خامه بهر دودمان زدی | ساغر بس است گر از شرر سوزناک
تا این عمل بگنبد کون و مکان زدی | بعد از صباحی آنکه ز بیدانش آفرین
گوئی تو تیر چون دگران از میان زدی | محکوک گشت سکه نام و نشان تو
خوش قرعه‌ای دل ازلی سود و زیان زدی | بس گوهرم ز دیده بدامن فشانده

بحر دوم وان مشتمل بر دوازده بند است بند اول

شکست پشت عدو همچو شیر کاهو را | نخست گفت بزینب که جمع ار خواهی
شبی بشکوه گشائی ز خشم گیسو را | بگفت این و پی جنگ تنگ بست میان
چنانکه چنگل شاهین نهاد تیهو را | ز برق بیلک و از دو بین بخشت تیغ و سنان
چنانکه اژدر موسی سپاه جادو را | ز بیم دیده خصم آنچنان که مردکش
که صدق رست مسلم ز شعر نیکو را | زبان دیگر از اهنیس بگوی و حال دگر

بند دوم

رسید ولوله بر ساکنان چرخ برین | شهی که بر سر چشم ستاره داشت مکان
میان حلقه خصم اوفتاد همچو نگین | یکی بسینه پی کینه بر زدش خنجر
بسوخت خرمن گردون و خوشه پروین | گرفت شمر بکف خنجری و از سر ظلم

بند سوم

بلند سوخت جهان از آب اشک آتش و آه | بیا همی خواست چنان گرد چرخ راز زین
تمیز می‌نتوانست گرد کوه ز کاه | چنان طرزه درآمد جهان که مغز بیاد
اشاره کرد که گیسو بدامن حرکاه | باتفاق چو دامان خیمه بر چیدند
بگریه گفت که فریاد یا رسول الله | با بل جیب پس آنگاه روی کرد و سرور
خدا پرستی از این قوم با شما همراه | درین مقدمه بودند کامد از هر سوی

گر محور سپهر ستون خیامشان
گر ننگ شهره بود بهر شهر نامشان
زینب که کنیز بودی و گردون غلامشان
کافکند دور ز خیمه بدل خاص و عامشان
کامد بلند شعله بر این گنبد سیاه
تنها بجان خود نه بجان جهان زدی
گر گفتگوی از رقم ناب و توان زدی
چون محتشم شرر بدل انس و جان زدی
در دهر نقش تا ز ره کلک و بنان زدی
این سکه گر نه از پی نام و نشان زدی
تا عقد این درر پی ارمغان زدی
تا روسفید گردم از این نامه سیاه
مساز ریش و بریش از الم ز رخ و موی را
روانه گشت و پس آنگه گشاد بازو را
بجان فتاد شرر این سپاه بدخو را
ز چشم فرق نیارست گرد ابرو را
که حال بر زند آتش بجسم و جان حزین
فتاد از سر زین همچو آسمان بزمین
ز بیوفائی دنیا بخاک گشت مکین
یکی بپهلوی صد چاک بر زدش از کین
برای قتل سبک کرد دست و دل سنگین
که نیست هیچ زبان را توان و تاب بیان
که تیره گشت رخ آفتاب و چهره ماه
بجای مشرق میدید و هم شترگاه
چه دید دید شده بر سنان سر شاه
که حال وقت اسیری رسید بسم الله
برای غارتشان لشکر عدو ناگاه

نخست آتش آنسان بخیمه زدند
سپاه کینه چو عزم دیار بربستند
عزیز مصر ولا عابدین بیکس را
بروی شان همه اگر ... اگر بودی
گرفزون شود اندوه شان شتر بانان
چو کاروان اسیران نفیلگاه رسید
چو اختر از سر گردون اشتر افتادند
ز دست غصه ز بس خاک برنکنید بسر
بریده باد زبانم که بر سپید خان
ز صد هزار یکی راستی نیارم گفت
نقیلگاه چو آن بیکسان گذر کردند
بسوختند ز آه دل آسمان و زمین
[illegible]
[illegible]
عجب که آتش دلشان [illegible]
چو دید زینب ... پاک حسین
بغیر آنکه گریبان صبر پاره کنم
روا نداشت ... [illegible]
گداخت آتش ... [illegible]
میان آنهمه ما هم ای برادر جان
چه بیکسی که بکار مشکل افتاده است
بداد ما ... [illegible]
دگر گشت ... [illegible]
[illegible]
سر برادرم ... [illegible]
برادرم ... [illegible]
که او ... خویش ... [illegible]

که سوخت خوشه پروین بسوز خرمن ماه | کو دگر که چه کردند ساغران لشکر

بند چهارم

بسان یوسف از کینه خواب بربستند | چنانکه بند گذارند با جوان اسیر
بجبر و جور در اختیار بربستند | مباد رفع غمی آنچه آن غریبان را
نقیلگاه مهار قطار بربستند | نقیلگاه رسیدند و ناله سر کردند

بند پنجم

چو ساربان غریبان ز کرد راه رسید | هر آنچه راه در دوستان رسید بر افلاک
غبار تیره برخسار مهر و ماه رسید | بغیر شمر کسی دست کودکان نگرفت
زکینه پنجه آن شوم روسیاه رسید | هنوز سیر ندیده عروس بر داماد
شدایدی که از آن قوم دین تباه رسید | بروز حشر ندانم برین گروه دغا

بند ششم

بگلستان بخون خفته چون نظر کردند | زخم عشان همه سوی آسمان گشتند
هر آنچه خاک در آن خاکدان نظر کردند | بیاد خشک لبیهای کشتگان یکسر
بچرخ ... فلک از آه دل شرر کردند | بیاد خاک زمین آنچنان بغم دادند

بند هفتم

... بدیدن | اگر حدیث غم ... خار کنم
بچاره دل ... [illegible] | بصد صحیفه نگنجد حدیث درد و غمت
... آسمان ستاره کنم | مرا که دیدن ... مشکل بود
بحق من فلک ... دل شماره کنم | برادر این چه سفر بود و خاک بر سر من
بگو چسان ز کنار تو من کناره کنم | بصد یکی ز برادر چو گفت شرح الم

بند هشتم

جهان بهم زده از دست قاتل آگاه | ز حال غمزده ما دیا کجا شود آگاه
ز برق داغ حسینم ... افتاده است | حرام باد بمن زندگی که این تن پاک
بدشت ماریه چون مرغ بسمل افتاده است | ببین چگونه زکین ... علم ...
ولی چه سود که در دست قاتل افتاده است | مرا بعین وصالش ... وصول ...
که در میان من و ... حایل افتاده است | ز ناب چون شنیدند ... رسید ...

بند نهم

بسیار باره کند کشتی سکون لنگر
ز کربلا بسوی شام بار بربستند
زنان دلشده را استوار بربستند
ز بهر گره عفت و گذار بربستند
چنانکه آتش بر جان خشک و تر گیرد
بهفتمین فلک آتش ز دود آه رسید
کمان خدا رم کز برق بر گیاه رسید
پناه بین که ... [illegible]
کش از برای جدائی بسر سیاه رسید
چهار روز خدا و همیران خدا
چو رعد ناله و چون ابر گریه سر کردند
بجیب و دامن صحرا ز بس گهر کردند
زمین ماریه را ز آب دیده تر کردند
که روز روشن از شب سیاه تر کردند
گر آه شان ز زمین بود تا بچرخ برین
عجب نکرد دلش از غم هزار پاره کنیم
ز صد هزار یکی را اگر شماره کنیم
چگونه با تن بی سر نظاره کنیم
که بیتو روی بسوی وطن دوباره کنیم
بگرد و نجف سوی طیب گفت بغم
شرار شور حسینیم در دل افتاده است
کسی که کشتی رختش بساحل افتاده است
شهید و بی کفن اندر مقابل افتاده است
ز جور خصم بقید سلاسل افتاده است
چرا که شمر بدنبال محمل افتاده است
ز شنیدن ناله بمادر حسین نمود خطاب
نگر که واقعه کربلا نمیدانی

حسین نیست اگر موی از سرش کندی
بیا ببین چه آسوده خفته به بهشت
ازین سفر چه زیانها که گشت حاصل ما
ز کربلا کوفی و شامی فغان که کرد بکفر
بحیرتم که نمردم پس از حسین آری
بگو جدا ز برادر چگونه بنشینم
بگو کز این غم چگونه برخیزم
مرا ز گریه کسی منع میتواند کرد
بهر بهیچ ندیدم بغیر عزت و حال
بگفت این و سرشکش ز دیده رفت چنان
بشهر کوفه چو آن بیکسان وطن کردند
ز غصه پیرهن جان بتن قبا شد شان
چنان ز غم دلشان تنگ گشت در سینه
بهر جفا که رخ آوردشان ز بیدینان
ز نوک گل رخشان بدیدشان خار
بچرخ کوفه نکرد اکتفا فلکشان
چو صبح ماتمیان از افق هویدا گشت
چنان بلرزه در آمد زمین که میگفتی
فتاده غلغله در نه فلک چو هفت زمین
بگفته جامه اتکا دان آن غریبان را
چو بیکباره بهم زد ... شان بر دو
گهی ساغر از این بیشتر که گلک و زبان

ز دست تاب و توان دادی از پریشانی | یکی دو موی بحبت شبی پریشان کن
که آل نیست گرفتار زمره زانی | جهان و هر چه در او هست سوزدی کس
ولی چه سود که نی چاره در پشیمانی | که دیده هست که بر کسی سر از مهمان
خراب خانه ایمان از این مسلمانی | بدید کان من ایکاش رفتی آن تیری
کمان نبودم بر خود چنین گران جانی | ز ماه رویش بجانی چو رنگ غم نزدند

بند دهم

بگو که در بر این غم چگونه بنشینم | چو زخم جسم حسین است از ستاره فزونتر
که نیستش خبری از نهاد غمگینم | ز خلد دیده یکی بر کشا ببادیه بین
بغیر ذلت چیزی دگر نمی بینم | ببین که بی گل رویش مزرست لاله ستان

بند یازدهم

قیامت عجبی در هر انجمن کردند | ز آه شعله بسان صد هزار شعله شمع
دمی که ذکر شهیدان بی کفن کردند | ز دیده مردمک دیده تیره آمدشان
که سینه چاک تر از چاک پیرهن کردند | ز باد داد از آن تاب شامگاه امید
ز خرمن خانه دین کلبه حزن کردند | ز داغ لاله رخان ریاض کرب و بلا
اگر نظر بسوی سوری و سمن کردند | گهی حدیث بدنهای بی سر آوردند

بند دوازدهم

سواد شام غریبان ز دور پیدا گشت | ز بسکه ولوله بر خواست ز اهل بیت رسول
بساط گردون گردنده کوه و صحرا گشت | ز دود آه یتیمان بدیده خورشید
چنانکه هر دو جهان پر ز شور و غوغا گشت | درون شام ز سرهای سروران حجاز
یکی معین بخلاف گروه اعدا گشت | بحیرتم که ببالای روزگار چرا
از آن گناه جهان را بلا مهیا گشت | تفو بروی تو ای روزگار دون یکبار

نوحهٔ اول در تعزیهٔ حضرت پیغمبر

مگر زماه دو سه روز این بلا بگردانی
بر آتش دل ما آبی از نیفشانی
که رفته است چنین تاکنون بمهمانی
که مر حسین مرا آمدی به پیشانی
سوی مدینه رخ آورد کای رسول اولی
که غمگسار چه او بهر خود نمی بینم
روا است گر بود اینسان بباد و برینم
که چون همی گذرد روزگار سکینم
چو دشت ماریه دامان ز اشک خونینم
که سیل گریه ز آتش آمد بپای ما دامان
ستاره وار در این نیلگون فلک کردند
دمی که یاد غریبان در وطن کردند
جهان ز ناله پر از ناله و محن کردند
بنوحه داغ دل بلبل چمن کردند
گهی روایت سرهای بی بدن کردند
گر کوفه گرد روانشان بشام محنت و شین
لوای صبح قیامت بشام بر پا گشت
سپید صبح سیه تر ز شام یلدا گشت
ز آب و رنگ همه کارگاه انشا گشت
هزار پاره ز خونین سیاه و دیبا گشت
که از بنین تو میان نبات زهرا گشت
بسی نماند که سوزند صفحهٔ امکان

اما نوحه هائی که در تعزیهٔ هر یک از ائمهٔ طاهرین علیهم السلام و بعضی از شهدای کربلا سلام الله علیهم عرض شده است و لحن غیر نوحه هم میتوان خواندن

بار از این میر آسمان بر پاست افغان | کو نیا رفت از جهان پیغمبر اندر باغ رضوان | ز جهان بنفشان خلد و مدینه گر فیض و شرف | خاک ابش را ملک عیر فشا جاروب مژگان
گردید دو جهان تا بکی از هفت آسمان آتش | قدسیان بر در منزل خاک مقدس از بهر دوران | لیک تنها این است شدش علت | لیک شد زین مصیبت هر که اندر دوران
بسکه اندوه بنیاد و هیش بر دو جهان جسمیت | رفت در جائی که بیاشد مصون از این و از آن | وای بر القوم شکیبا کرد از فرط عداوت | بر دم آورد همش آی آنکه بر جسم و جان
گاه جان پرش در قدم گر خار در سر نحمید شد | کز دو بیش شکن ز گلین پریشانی ز دوران | یا شفیع المذنبین تشنه است ساغر از فیضت | جرعهٔ از جام رحمت ریزش بر سیر ایمان

نوحه در تعزیهٔ علی علیه السلام

آسمان از غم کسی و زمین زیر و زبر شد
شد بجوی خون شناور آنکه بر امر حق داور

روز محشر گشت برپا و آتش اندر خشک و تر شد
خواست تا پیراهن طاقت بدرد همچو زهرا

خون ز چشم آسمان جاری همی همچون مطر شد
سوختی ساغر دل اهل دو عالم پای تا سر

نوحه در تعزیهٔ فاطمه سلام الله علیها

زلزله بر طارم اخضر رسید
گرد الم هر طرف از چار سوی

زانچه بر او زان سگ کافر رسید
بس عجب آمد که ز کرسی وجود

بین چه بران کودک و مادر رسید
خواست جهان جمله بسوزد ز تیغ

داد رضا آنچه بر او در رسید
پس غم عرش بند بگردن نهاد

بند چو برگردن حیدر رسید
چون دل ساغر بدل روزگار

نوحه در تعزیهٔ جناب امام حسن ع

وز الم روح الامین گفتی همی واویلتا — آه ازین جور و جفای
جمله گشت مددی که بند چاره پذیر [illegible] — آه ازین جور و جفای

عقل [illegible] — آه ازین جور و جفای
ریخته [illegible] خاک بسر — آه ازین جور و جفای

نبی آورد گردون ز جان [illegible] شال عزای — آه ازین جور و جفای
ساغر [illegible] جهان [illegible] — آه ازین جور و جفای

نوحهٔ مسیر ماه محرم

انقلابی اوفتاد اندر عالم آسمان — آسمان [illegible]
از فراق [illegible] اطفال حسین — [illegible]

خون دل ریزد ز چشم [illegible] آسمان — [illegible]
راه وادی [illegible] آسمان — [illegible]

بیکس چون حسین [illegible] آسمان — [illegible]
همچو ساغر [illegible] آسمان — [illegible]

نوحهٔ حضرت سید سجاد ع

آنقدر ظلم [illegible] داد رسید
هر چه گفتند ستم [illegible] رسید

نی با آهن [illegible] داد رسید
آه از آن [illegible] رسید

نوحهٔ امام محمد باقر ع

تا غم گردون [illegible] داد
با وجود این [illegible] آید مرا

آه جانسوزی کزین [illegible] آید مرا
پنجه [illegible] آید مرا

چون بخاطر آن جوان [illegible] آید مرا
ریسمان در گردن [illegible] آید مرا

نوحهٔ امام جعفر صادق ع

این مصیبت نه همین خاصه [illegible]
شیعیان [illegible] ساغر [illegible]

عقل کل گفتا که شد بار دگر شق القمر
شهپر روح الامین بریش ز شمشیر شد
چون به پیغمبر به بهشت این مصیبت ناخبر شد
با وجود آنکه این سوزنده نوحه مختصر شد
صدمه بر اندام پیغمبر رسید
بر فلک از توده اغبر رسید
نی ز دل فاطمه اخگر رسید
چون بسرش خواجه قنبر رسید
تا چه از آن کرده بداور رسید
کاش از آن واقعه آذر رسید
گرد خون جگر از دیده روان ارض و سمای — آه ازین جور و جفای
اگر خاک قدسش [illegible] — آه ازین جور و جفای
شد جهان تیره [illegible] — آه ازین جور و جفای
[illegible] — آه ازین جور و جفای
آل [illegible] آسمان
بانگ [illegible] آسمان
نی [illegible] آسمان
وحش و طیر [illegible] آسمان
هیچکس [illegible] داور رسید
گر چه [illegible] داد رسید
هر دم [illegible] داد رسید
اکبر [illegible] فریاد رسید
می به پیمانه [illegible] آید مرا
زان ستم [illegible] آید مرا
چون بیاد آرم [illegible] آید مرا
حاصل عیش و طرب [illegible] آید مرا
[illegible] غم [illegible] آب

آه و ناله ز تیغ [illegible] رسید
وادیان ساعت که بدو جهان [illegible]
در میان ارض و [illegible]
نی همی از چشم [illegible] خون [illegible]
فاطمه [illegible]
بازو و پهلو [illegible] رسید
[illegible] عرش
محنتش از ظلم [illegible] شد
[illegible] حیدر [illegible]
فاطمه [illegible] دل زار
[illegible] حسن [illegible]
[illegible]
دل شنفتی خوی بجون
از زمان بیکس شد ناله و فریاد و فغان
انگار یا و افغان
پاره پاره جگرش چون ز رگ گون ریخت بطشت
گفت درد و دو گفت
باز گردی اشکبار ای ماه با تم آسمان
آسمان سرمی انتو آسمان
تازه کردی داغهای قریش [illegible]
خاک بر فرق جهان تا ز خش گین ابن یحیی
[illegible]
خوار کردی [illegible]
بیکسان [illegible]
آنچه در شام ابر سید سجاد رسید
تا بشام ابد از صبح ازل نی کسی
آنچه وارد شدش از تاب تب [illegible] غل
ساغر آن شد من ز حالت اطفال حسین
از امام پنجمین هر که یاد آید مرا
نی عجب باشد که روزی تا بسر سوز دم
بر مراد پیر گردون هیچ نی ماتم ز درد
شرح حالش همچو ساغر چونکه خواهم در کتاب
بر امام ششمین جن و ملک نوحه گر است

برکه زین واقعه در هر دو جهان با خبر است
چکنم گر نکنم ناله درین ماتم از آنکه

آسمان از نه همین جا به نیلی ببر است
زهرا از آن روز که داد بدران بیکس زار

نوحه حضرت موسی ابن جعفر ع

دیا موسی بن جعفر را بکام از خصم بدگوهر
ندانم آل احمد را که خوان بلا را فاقه

خداوند جبار از آن ستم با اینکه آگه بد
تو مسکینی که از چشم ملایک خیل حلوفا را

ببین خوبان عالم را چه محنتها بد آمد
زبان تعزیت بربند اینک ساعتی ساغر

نوحه حضرت امام رضا ع

بجا ز و بعراق از غم دل شور و نوا است
آه گر شوم ز مامون ستمکار لعین

که دگر کشتی دین غرق بگرداب بلا است
بکجا باز توان گفت که از وی به چرخ

اندوه و طرب واقعه برق و گیاه است
هر که گریان وی امروز نخواهد خندید

نوحه حضرت امام محمد تقی و امام علی النقی و امام حسن عسکری

کان سه بودند همیشه بغم و رنج و محن
هر سه بودند دچار الم و تشنه چو من

هر سه را سرو جوان پیر ز نکرده زمن
هر سه از آفت گردون چو یکی بود [illegible] شکن

گاه بودند گرفتار بقید دشمن
بسکه محزون و غمین از ستم مهر و سپهر

لاله در باغ نیارد و شقایق بچمن
کاش اندر عوض سوسن و سوری [illegible] است

کرده از کاهکشان شال عزا در گردن
ساغر امشب بغم و واقعه این سه امام

نوحه در تعجیل ظهور و مفارقت حضرت قائم عجل الله فرجه

العجل ای حامی شرع پیمبر العجل
العجل ای باعث ایجاد عالم العجل

کشور ایمان شده یکسر مسخر العجل
از رخ افکن پرده و غیب و بکن از مهر چهر

حالیا از انتظار خود براور العجل
تا بکی ما را همانا بر سر راه وصال

کز غمت گشته همه حیران و مضطر العجل
مهدی صاحب زمان ای پادشاه انس و جان

برکش آن صمصام و بنشین بر تکاور العجل
زاده ساقی کوثر از پی دفع فضول

نوحه‌هائی که در تعزیهٔ بعضی از شهدای کربلا عرض شده است نوحه [illegible]

ناله و جان سوز حرم آتش بخشک و تر گرفت
دیگر فت و جهان [illegible] گرفت
فاطمه در باغ جنت معجز از سر بر گرفت
دیگر فت و جهان [illegible] گرفت
واد و واد و دست و سر از زاده حیدر گرفت
دیگر فت و جهان [illegible] گرفت
برسر آتش کوه و دشت و بحر و بر گرفت
دیگر فت و جهان [illegible] گرفت

هم ز غیرت مصطفی انگشت بدندان گزید
چون شنید کشتن شاه شهید
عابدین را چون رسن شمر لعین بر باد و دست
[illegible]
قطع کرد بندار پی انگشتری انگشت آنکه
[illegible]
کاش [illegible] از آنکه در روز [illegible] خون احمد حسین
[illegible]

[illegible] بود لیسار اک [illegible]
[illegible] ملک را فلک جایگه سیاه است
[illegible] بساغر نظری شاه که از بیم گناه
گر روز قیامت آشکار آید بر آمد
بر ندانش چو فرمانشد چسان عالم اسیر [illegible]
والا جوئی چه آسایش ازین دنیا و [illegible]
از جهان رفته نبی پاک بیارو ز خراب است
گر شب قتل رضا نیست پس از چیست گرانست
یارب این یاد و مخالف ز کدامین طرف است
ماتم او دو تحمل سخن سنگ و سبو است
ساغر این واقعه از یاد جهان می‌نرود
بتقی گریه کنم یا بنقی یا بحسن
هر سه را مهر فلک تیر زد اندوه جهان
گاه بودند در آزار ز کید اختر
گشت پژمان چو گل عارضشان کاس سحاب
این ستمها اگر از گردش چرخ است چرا
سنگ و آهن اگر آگاه ازین نوحه شوند
العجل ای صاحب محراب و منبر العجل
شهسوارا زود تر بازا که از انبوه کفر
چند خواهی سوخت آخر دوستان را از فراق
خیز و باز آ و بکن رحمت بحال دوستان
از پی خونخواهی آل محمد از لئام
هم بکن آسوده خاطر این کتاب مستطاب
بعد قتل شاه دین چون شمر دون خنجر گرفت
دیگر فت و جهان [illegible] گرفت
از سر زینب چو چادر برد دست روزگار
[illegible]
از پی خوشنودی آل زنا شمر شریر
[illegible]
کاش سنگی بباراد از برق حوادث ناگهان
[illegible] از زمین تا آسمان

خانه تاب و صبوری همه زیر و زبر است
شهداز ز هر جبار از بد هر تلخ‌تر است
چون عزادار تو گریان همه شب تا سحر است
چرا نیکو نه از خوان قضا پیوسته بگر آید
بکوه و در و دشت و وادی ز مامون [illegible]
که از غم چشمه چشم عزاداران چو بحر آمد
صبح عاشور بود یا که شب قتل رضاست
گل گلزار نبی کشته انگور جفاست
صید کرکان ستمگر پسر شیر خداست
اندران روز که هر دیده ز غم طوفان زاست
گوئی امروز همین واقعه کرب و بلاست
هر سه بودند گرفتار ستم و درد و محن
هر سه از محنت دوران چو یکی موی بدن
شاد و دل می نشدند از چمن سرو و سمن
هر زمان خون دل و دیده بدامان و کفن
بیش ازین آتش سوزنده در آفاق مزن
نه عجب آب شود سنگ و بسوزد آهن
العجل ای وارث شمشیر حیدر العجل
تیره گیهای جهان جمله منور العجل
چشم حسرت روز و شب چون حلقه بر در العجل
خیز و مسکین دفع دجال [illegible] العجل
تا بریزی باده وحدت بساغر العجل
گوید و سازد شفیع خود بمحشر العجل
هم ز غیرت مرتضی [illegible] بر پیکر گرفت
دیگر فت و جهان [illegible] گرفت
زانکه از کشتی هستی لنگر گرفت
دیگر فت و جهان [illegible] گرفت
بابش از احمد سلیمان وار انگشتر گرفت
دیگر فت و جهان [illegible] گرفت
[illegible] کشتی افلاک را اندر گرفت
دیگر فت و جهان [illegible] گرفت

نوحه علی اکبر

نوحه حضرت قاسم علیه السلام

نوحه علی اصغر ع

نوحه جناب زینب خاتون سلام الله علیها با برادرش

بیکرت بی سر ببینم چسان برادر در این بیابان · چو در غربت نشینم چسان برادر با ظلم عدوان · جان برادر داد از غریبی · جانان خواهر داد از غریبی · داد از غریبی در غم

نصیبی یارب طبیبی بفرست و درمان · سینه سوزان · مو پریشان · دیده گریان · میروم امشب زکویت · جان من قربان رویت · چون کنم با آرزویت · خیزد در محمل

نشانم یکبار دیگر · جان برادر · گرد معجر برفشانم · از مشک و عنبر · جانان خواهر · بی تو بحسرت · تا کی نشینم · در باغ وصلت گلی بچینم · گلی بچینم

کامی بگیرم ای نازنینم از روی جانان · سینه سوزان · مو پریشان · دیده گریان · میروم امشب زکویت · جان من قربان رویت · چون کنم با آرزویت

با جسم خسته در خون نشسته از چشم گریان · سینه سوزان · مو پریشان · دیده گریان · میروم امشب زکویت · جان من قربان رویت · چون کنم با آرزویت

نوحه حضرت عباس علی روحی فداه

تا علم از کف عباس دلاور افتاد

نوحه روز قتل امام حسین ع

باب اول در ذکر احوال حضرت ختمی مآل خاتم انبیا و مبعوث

شدن به پیغمبری و اذیت و آزار دیدن او از کفار نابکار و ابو جهل غدار مشتمل بر شش فصل فصل اول در بیان میلاد باسعادت آن شفیع روز معاد و بیان بعضی غرایب که در آن اوان خجسته بنیان دست داد و ظهور یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی منّ علینا بارسال السفراء المقربین ونجانا من الغباوة والغوایة بارشاد الانبیاء المکرمین ثم فضّلنا من الامم الماضیة والقرون الخالیة بان جعلنا من امة سید المرسلین وفخر الاولین والآخرین وصیّرنا من اشیاع امیر المؤمنین ویعسوب الدین واتباعه واولاده الغر المحجلین والائمة المنتجبین ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة من اهل السعادة والیقین ونسلک فی سلک السابقین الاولین ونشهد ان محمدا عبده المصطفی ورسوله المجتبی صلی الله علیه وآله صلوة تنور قلوب المحبین وتملؤ السموات والارضین ونشهد ان ذریته وعترته خلفاء الله علی العالمین وحجته علی الخلق اجمعین اللهم صل علی رسولک الذی جدّ فی تبلیغ الاوامر والنواهی وسعی فی تبلیغ الاحکام کما هی ونصب نفسه لاعلاء کلمتک وجاهد فی سبیلک مع اولی القربی من احبتک فتحمل من الامة الغاویة ما تحمل من المصائب والمحن ونال من العصابة الردیة ما نال من النوائب والفتن فقوم منهم بالعلانیة علیه یهجون وقوم اسنانه الشریفة یکسرون وهو مع ذلک یقول اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون وتدجری علی ذلک حتی اشتاق الی ملاقاتک وقرب الی رحل جنابک فاجزه اللهم وبلغه عنا افضل الجزاء وصل وسلم علیه وعلی آله النجباء الاتقیاء الذین

أَغْناهُم في مَعارِكِ الصَّبرِ وَالبَلاءِ وَتَمَكَّنُوا عَلى بِساطِ التَّسليمِ وَالرِّضاءِ عَظَّمَ اللهُ اُجُورَنا بِمُصابِنا بِسَيِّدِ الكَونَينِ وَنُورِ العَينَينِ وَضِياءِ الخافِقَينِ وَقِبلَةِ الحَرَمَينِ فَخرِ البَطحاءِ وَالحَرَمِ وَحُجَّةِ اللهِ عَلَى العَرَبِ وَالعَجَمِ وَاَشرَفِ وُلدِ آدَمَ وَالقَمَرِ الطّالِعِ مِن صَفا وَزَمزَمَ صَفِيِّ اللهِ وَحَبيبِهِ وَخَليلِ اللهِ وَنَجيبِهِ المُؤَيَّدِ مِن عِندِ اللهِ اَبِي القاسِمِ مُحَمَّدِ بنِ عَبدِ اللهِ رَزَقَنا اللهُ شَفاعَتَهُ العُظمى يَومَ القِيمَةِ الكُبرى وَاَدخَلَنا تَحتَ لِوائِهِ الاَعظَمِ وَجَعَلَنا مِن حِزبِهِ المُعَظَّمِ چون بروایتی از میلاد یا بعثت عیسی ع قریب بششصد سال گذشت و دوران مدت اولو العزمی مرسل گشت تا بیمن نفس مسیحا خاصیتش دلهای مرده زنده کردد لهذا اشتغال مردم بمناهی و ملاهی و شرک و تباهی بسر حد کمال رسید چنانچه جمیع در طاعت معبود بحق کسالت روی نموده در بلاد عرب جز عبادت اوثان بدیگری نمی پرداختند و در دیار عجم جز متابعت شیطان راه دیگر مسلوک نمیداشتند تا آنکه نور معرفت بظلمت معصیت مبدل شد و ایام سعادت انجام بلیالی شقاوت فرجام متحول گشت در خلال این احوال نسیم مرحمت از مهب کرامت وزیدن گرفت و صبح سعادت از مطلع سیادت دمیدن آغاز نهاد و بدری منیر از افق عزت طلوع نمود و آفتابی جهانگیر از مشرق عنایت در لمعان آمد لمؤلفه

برآمد ز باغ سیادت نهالی
هلالی که چون وی نه بر مه فروغی
نهالی که از وی نه بر کس هلالی

هلالی که چون وی نیابی نظیری
نهالی که چون وی نه بر گل جمالی
هلالی که او را نباشد خسوفی

نهالی که چون وی نجوئی مثالی
هلالی که شد قاطع هر ظلامی
نهالی که او را نباشد زوالی

هلالی که فاقد نه از هر مقامی
نهالی که شد رافع هر ضلالی
محمد که از بدو تا ختم عالم

درآمد ز چرخ سعادت هلالی
نهالی که ناقص نه از هر کمالی
هلالی که از وی نه بر کس گزندی
بدانگه کس را نباشد جلالی

مخفی نماند که خواجهٔ کاینات و واسطهٔ ظهور ممکنات پاشندهٔ جوهر جود و بخشایندهٔ گوهر وجود محمد مصطفی ص بعضی گویند که در عام فیل بعد از انقضای هشتاد و دو سال از تاریخ اسکندری از آمنه بنت وهب بن عبد مناف زهری متولد گشت و طلعت عالم آرای خود را بعالمیان نمود مکان ولادت آنحضرت متفق علیه و زمان تولد او مختلف فیه است چه باتفاق علمای سیر در مکه شریفه در یکی از سراهای شعب بن هاشم بوجود آمد اما در زمان ولادت حضرت ختمی مآب اختلاف اقوال بسیار است بعضی گفته اند که در روز واقعه اصحاب فیل این صورت جمیل رخ نمود و جمعی بعد از ان حادثه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعد از چهل روز بروایتی نیز هست و بزعم فرقه ولادت همایون آن مولا بعد از گذشتن دو سال و دو ماه از ظهور این حادثه ظاهر گشته و بروایتی بعد از چهل سال و سی سال نیز آمده اما اصح روایات چنانکه صاحب روضة الصفا گوید این است که در همان سال که حادثهٔ اصحاب فیل روی داد حضرت رسول از دست خیاط قضا خلعت وجود پوشید و بحد تواتر رسیده که ولادت مبارکش در شهر ربیع الاول واقع شده و از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که ده روز از ماه مذکور گذشته بود و از محمد بن حسن مرویست که بعد از انقضای هشت روز از این ماه و در روز هفدهم از سال مطابق بیستم نیسان موافق سابع عشر از دیماه که اول اوراقیت سریانی سردش گویند تولد نموده و بعضی در هفدهم شهر مذکور گفته و زمرهٔ دوازدهم و از جملهٔ حوادثی که در آنشب دست داد منعدم شدن آب دریاچه ساوه بود و فیضان رود سماوه که یکی از رودخانه‌های دیار شام است و پیش ارباب تاریخ هزار سال آب در آن جاری نشده بود حادثهٔ دیگر آنکه طایفهٔ از قریش بتی داشتند در خانه که هر سال یکنوبت در آن خانه مجتمع گشته عید میکردند و در آن موضع دعوتها مرتب ساخته بشرب خمر اقدام میکردند اتفاقا آنشب ولادت نبوی با شب عید ایشان موافق افتاد چون آن جماعت آنشب به بتخانه در آمده معبود باطل خود را از محل خویش افتاده و بروی زمین دیدند این صورت روی بر تافته بت را بوضع اول بر جای خود نهادند بار آن صنم بعد از لحظهٔ بروی در افتاد و مشرکان غمناک شدند و بجد و جهد بسیار بحال اولش باز داشتند چون نوبت دیگر نگونسار گشت اضطرابی عظیم نمودند و بوضع نخستین نمودند و استوارش ساختند از جوف آن بت آوازی بر آمد که قائلی میگفت نظم

تَرَدّى لِمَولُودٍ اَضاءَ بِنُورِهِ جَميعُ فِجاجِ الاَرضِ بِالشَّرقِ وَالغَربِ
وَخَرَّت لَهُ الاَوثانُ طُرّاً وَاُرعِدَت قُلُوبُ مُلُوكِ الاَرضِ جَمعاً مِنَ الرُّعبِ

و هم در آنشب زلزله در ایوان کسری افتاد و استحکام و استواری آن بر اکثر مردم واضح است که چهارده کنگره از شرفات آن بر زمین ریخته و شکسته گشت کسری از این معنی خایف و اندیشه ناک گشته چند روزی کسی را از ما فی الضمیر خود اعلام نکرد عاقبت روزی خواص و ندمای خود را جمع نموده خواست این حدیثی بر زبان آورد ناگاه از

جانب اصطخر خبر رسید که آتشکدهٔ فارس که در مدت هزار سال افسرده گی بدان راه نیافته بود بمرد چون در تاریخ خمود آتش نظر کردند باز زمان سقوط شرفات موافق یافتند از استماع این خبر دود حیرت در دماغ نوشیروان رسید و یافتهٔ اندیشهٔ او مضاعف گشت و هم در ان مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضات گبران معروض داشت که من دیشب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسبان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فرس منتشر گشتند نوشیروان پرسید که نتیجهٔ این وقایع چه باشد جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب امری حادث شده است کسری قاصدی بنعمان منذر فرستاد که از قبل او حاکم عرب بود و پیغام داد که دانائی نزد ما فرست که از عهدهٔ جوابی که از و سؤال کنیم بیرون آید نعمان عبد المسیح نامی را که در آن زمان قول او در میان عرب موثق بود روانه نمود چون بحضور رسید نوشیروان با وی گفت که سؤالی که از تو خواهم کرد توانی که از عهدهٔ جواب آن برآئی عبد المسیح جواب داد که اگر دانم بگویم و الا کسی را نشان دهم که کشف آن امر مهم داند بود نوشیروان صورت واقعه را باز نمود و از سبب آن مقدمات استفسار کرد عبد المسیح گفت عالم باین سؤال خال من است یعنی سطیح کاهن که در دیار شام مقام دارد عبد المسیح بنا بر فرمان کسری بجانب شام توجه فرمود تا نقاب از چهرهٔ مطلوب نوشیروان براندازد بعد از طی مراحل بمنزل سطیح رسید ببالین او شتافت خال خود را در حال ارتحال یافت هر چند سلام کرد و تحیت نوشیروان را رسانید جوابی نشنید آنگاه زبان عبد المسیح در شرح حال مترنم شد که مشتمل بود بر عدم جواب و ارسال کسری او را جهة تحقیق مشکلی چند چون سطیح ابیات عبد المسیح شنید سر بر آورد و گفت عبد المسیح آمده است بر سطیح در زمانیکه نزدیک رسیده که بقبر در آیم ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان فرستاده جهة تزلزل ایوان و سقوط شرفات و خمود نیران فارس و خواب دیدن موبد موبدان پس گفت ای عبد المسیح هر گاه ظاهر شود تلاوت یعنی خواندن قرآن مبعوث گردد محمد مصطفی ص و جریان یابد رود سماوه و فرو رود بحیرهٔ ساوه و بمیرد آتشکدهٔ فارس و فانی شود مقام فارسیان و اهل شام و سطیح نماند یعنی حکومت و سلطنت عجم انقطاع یابد و سطیح جهان گذران را وداع کرده بجانب دار القرار شتابد و بعد و کنگرها که از ایوان کسری ساقط شده چهارده کس از رجال و نساء ساسانیان متقلدهٔ قلادهٔ سلطنت گردند و بعد از آن محن و شداید عظیم ببینند و متعرض شوند کلام باینجا رسانید و سطیح از تکلم باز ایستاد و روح از بدنش مفارقت نمود عبد المسیح از شام مراجعت نموده سخنان سطیح را بعرض نوشیروان رسانید کسری خرم گشت که چندی دولت آل ساسان بر پا خواهد ماند مخفی نماند که از غرایب و حوادث و غرایبی که در ولادت با سعادت حضرت ختمی پناه رخ نمود آثار رعب و بیم بر کسری ابدا گشت چنانچه عرض شد حالتی که از آن مقدمات کسری را روی داد لمؤلفه

چنانکه باد ز منجوق و آب از غربال
همی بدوش عاجز خیال مج سکال
چه حالتست در و یا مقلب الاحوال

چنانش لرزه به پیکر فتاد از آن احوال
بلی کسیکه بهر حال ترسد از یزدان
ز طی جاهش رخش قیاس باید پی

گر او فتاد در ایوان طاقتش زلزال
همی بترسد هر چیز از و بهر احوال
ز سیر قدرش مرغ خیال ریزد بال

برنجید چو آتش از دل گریخت باز سر هوش
همی بجاهش حیران قبایل و پراس
بقلب خلقش دست تصرف است وی

آری هر یک از بزرگان دین و خداوندان کشور یقین را حالتی بود و هست که با وجود سلامتی و فروتنی و رحمت نسبت بزیردستان و رعیت همچنان وحوش صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا و ملایک ملاء اعلی را در دل از ایشان رعب و مهابت و بیم و مخافت بیحد و نهایت است زیرا که هر کس از خداوند کریم ترسان تر است ترسش در دلها زیادتر است همه از و ترسند و او از خدا از اینست که هر یک از اولیا و انبیا سلام الله علیهم اجمعین از خوف باری تعالی آنی خالی نبود همه شب و روز بگریه و زاری و تضرع و بیقراری مشغول استغفار و عبادت پروردگار بوده اند تا بجائیکه ابو درداء روایت میکند که وقتی برگزیدهٔ خالق و پناه خلایق طرازندهٔ مسند امامت و برازندهٔ بالش بلاغت علی مرتضی روحنا فداه را دیدم که از یاران و کسان خود کناره گرفته بنخلستان بنی النجار رفته و خود را در میان شاخ و برگ درختان نهفته بود پس او را نیافتم گفتم بمنزل خود رفته خواهد بود ناگاه آوازی حزینی شنیدم که گوینده میگوید اِلهي كَم مِن مُوبِقَةٍ تَحَمَّلتَ عَنّي مُقابَلَتَها بِنِعمَتِكَ وَكَم مِن جَريرَةٍ تَكَرَّمتَ عَن كَشفِها بِكَرَمِكَ اِلهي اِن طالَ في عِصيانِكَ عُمري وَعَظُمَ في صَحائِفِ الاَعمالِ ذَنبي فَما اَنا مُؤَمِّلٌ غَيرَ یعنی ای خدا بسی گناه که تحمل نمودی با حلم و در زیر پرده گذرانیدی از من و در برابر آن نعمت دادی و بسی گناه که پرده از روی آن بکرم خود برنداشتی ای خدا اگر دور و دراز شد در نافرمانی تو عمر من و بزرگ گردید در صحیفه‌های اعمال من گناه من پس نیستم آرزومند غیر آمرزش تو و نیستم امیدوار غیر خوشنودی تو پس من از اثر آن صدا رفتم دیدم که علی بن ابیطالب

غُفرانِكَ وَلا اَنا بِراجٍ غَيرَ رِضوانِكَ
صح

بود خود را از و بهفتم پس چند رکعت نماز گذارد و بعد از آن باز بدعا و گریه پرداخت و گفت اِلٰهی طالَ ما نامَت عَیناىَ وَقَد حَضَرَت اَوقاتُ صَلوٰتِكَ وَاَنتَ مُطَّلِعٌ عَلَیَّ تَمهَلُنی بِحِلمِكَ الكَریمِ اِلَی الاَجَلِ قَریبٍ فَوَیلٌ لِهاتَینِ العَینَینِ كَیفَ تَصبِرُ غَداً عَلیٰ تَحریقِ النّارِ اِلٰهی طالَ ما مَشَت قَدَماىَ عَلیٰ غَیرِ طاعَتِكَ وَاَنتَ مُطَّلِعٌ عَلَیَّ تُمهِلُنی بِحِلمِكَ الكَریمِ اِلَی الاَجَلِ قَریبٍ فَوَیلٌ لِهاتَینِ القَدَمَینِ كَیفَ تَصبِرُ غَداً عَلیٰ تَحریقِ النّارِ اِلٰهی طالَ ما اِرتَكَبَت نَفسی اِلیٰ ما هُوَ اَلمَعُ اِلَیَّ وَاَنتَ مُطَّلِعٌ عَلَیَّ تُمهِلُنی بِحِلمِكَ الكَریمِ اِلَی الاَجَلِ قَریبٍ فَوَیلٌ لِهٰذَا الجَسَدِ الضَّعیفِ یعنی ای خدا دور و دراز شد زمانی که چشمان من در خواب بود و حال آنکه اوقات نمازهای تو داخل شده بود و تو بران مطلع بودی و بحلم خود از من گذرانیدی و مرا واگذاشتی تا اجل نزدیکی که قیامت باشد پس وای برین چشمان من چگونه فردا طاقت برسوخته شدن بر آتش جهنم خواهد داشت ای خدا دور و دراز شد زمانی که پاهای من راه میرفت از جهة امری غیر طاعت تو بود و تو بران مطلع بودی و از بردباری خود گذرانیدی و مرا تا اجل معین مهلت دادی پس وای برین پاهای من چگونه فردا بر سوخته شدن بر آتش جهنم طاقت خواهند داشت ای خدا دور و دراز شد زمانیکه من مرتکب اموری شدم که نفس من مایل بآن بود و لذات او راجع بجسم من بود و تو مطلع بودی و بحلم و نیکوئی از من گذرانیدی و مرا تا اجل موعود مهلت دادی پس وای برین جسد ضعیف من چگونه فردا بر سوخته شدن بر آتش جهنم صبر خواهد نمود و بعد از آن آن زبدهٔ کاینات آنقدر گریست که بیهوش شد چون بهوش آمد میگفت اِلٰهی اَلوَیلُ لی ثُمَّ اَلوَیلُ لی اِن كانَ فِی النّارِ مَجلِسی اِلٰهی اَلوَیلُ لی ثُمَّ اَلوَیلُ لی اِن كانَ الزَّقّومُ طَعامی اِلٰهی اَلوَیلُ لی ثُمَّ اَلوَیلُ لی اِن كانَ الحَمیمُ شَرابی اِلٰهی اَلوَیلُ لی ثُمَّ اَلوَیلُ لی اِن كانَ القَطِرانُ لِباسی اِلٰهی اَلوَیلُ لی ثُمَّ اَلوَیلُ لی اِن كانَ قَدِمتُ اِلَیكَ وَاَنتَ ساخِطٌ عَلَیَّ یعنی ای خدا وای برمن اگر آتش خوابگاه من باشد ای خدا وای برمن وای برمن اگر زقوم طعام من باشد ای خدا وای برمن پس وای برمن اگر حمیم آب من باشد ای خدا وای برمن پس وای برمن اگر قطران لباس من باشد ای خدا وای برمن اگر بر تو وارد شوم و تو بر من خشمناک باشی پس چند فقره مناجات نموده تا بیهوش شد چون بهوش آمد گفت بِاَیِّ وَجهٍ اَلقاكَ وَقَد اَخلَقَ الذُّنوبُ وَجهی وَبِاَیِّ لِسانٍ اَدعوكَ وَقَد اَخرَسَ المَعاصی لِسانی فَكَیفَ اَدعوكَ وَاَنَا العاصی وَكَیفَ لا اَدعوكَ وَاَنتَ الكَریمُ وَكَیفَ اَدعوكَ وَاَنَا اَنَا وَكَیفَ لا اَدعوكَ وَاَنتَ اَنتَ كَیفَ اَفرَحُ وَقَد عَصَیتُكَ یعنی بچه روی با تو ملاقات کنم و حال آنکه گناهان روی مرا کهنه کرده اند و بچه زبان ترا بخوانم و حال آنکه معاصی زبان مرا گنگ نموده و چگونه ترا نخوانم و حال آنکه تو کریمی و چگونه ترا بخوانم و حال اینکه من منم و چگونه ترا نخوانم و حال اینکه تو توئی و چگونه خوشحال باشم و حال آنکه عصیان ترا نموده ام و چگونه محزون باشم و حال اینکه ترا شناخته ام پس بسیار گریست و چند رکعت نماز کرد و گفت اِلٰهی یَنامُ كُلُّ ذی عَینٍ وَیَستَریحُ اِلیٰ وَطَنِهِ وَاَنَا وَجِلُ القَلبِ عَیناىَ یَنتَظِرانِ رَحمَةَ رَبّی اَنتَظِرُ عَفوَكَ كَما یَنتَظِرُ المُذنِبونَ یعنی الٰها صاحب چشم در شب میخوابد و در منزل و وطن خود استراحت مینماید و من از خوف بیدارم و دلم لرزان است و چشمانم منتظر رحمت پروردگار رند و من منتظر عفو توام همچنانکه گناهکاران منتظر عفو تو میباشند و بعد از گریه بسیار باز گفت اِلٰهی اَتُحرِقُ بِالنّارِ عَینی وَقَد كانَت مِن خَوفِكَ باكِیَةً اِلٰهی اَتُحرِقُ بِالنّارِ قَلبی وَقَد كانَ لَكَ مُحِبّاً اِلٰهی اَتُحرِقُ بِالنّارِ جِسمی وَقَد كانَ لَكَ خاشِعاً اِلٰهی اَتُحرِقُ بِالنّارِ لِسانی وَقَد كانَ لِلقُرآنِ تالِیاً اِلٰهی اَتُحرِقُ بِالنّارِ جَوارِحی وَقَد كانَت لَكَ یعنی ای خدا آیا خواهی سوزانید باتش چشم مرا و حال آنکه از خوف تو گریان است الٰهی آیا خواهی سوزانید باتش دل مرا و حال آنکه دوستی تو در آن است و آیا خواهی سوزانید باتش جسم مرا و حال آنکه خضوع و خشوع از جهة تو بعمل می آورد الٰهی آیا خواهی سوزانید باتش زبان مرا و حال آنکه تلاوت کتاب تو میکند و آیا خواهی سوزانید باتش دست و پای مرا و حال آنکه از برای تو رکوع و سجود میکند لمؤلفه

پریشان و حیران هراسان و گریان	بجز یاد حق هیچ در دل نماندش
بمانند ماهی که گم کرده فرزند	ملی بندگی این بود بر خداوند
چنان ناله میکرد نزد خداوند	ز آتش تن آنسانکه در آب شکر
که گفتی جدا میشدش بند از بند	ز آهش دل آنسانکه در آتش اسپند

پس از گریه بسیار و ناله بیشمار و مناجاتی چند که گداخت جان عالم و عالمیان را باز عرض کرد اِلٰهی اِن كُنتُ فی عَفوِكَ فَمَعصومٌ عَلیٰ خَطیئَتی ثُمَّ اُذَكِّرُ العَظیمَ مِن ذَنبی فَتَعظُمُ عَلَیَّ بَلِیَّتی ای معبود من آیا فکر میکنم در عفو تو پس سهل میشود بر من گناه من بعد از آن یاد می آورم گناهان بزرگ خود را پس عظیم میگردد بر من بلای من بعد از آن گفت آهٍ اِن قَرَأتُ فِی الصُّحُفِ سَیِّئَةً اَنَا ناسیها وَاَنتَ مُحصیها فَتَقولُ خُذوهُ

کیف تصبر غدا علی تحریق النار صح

وکیف لاخرس وقد ختمت صح

یکاهیجا

تقفین

فَیا لَهُ مِن مَأخوذٍ لا تُنجیهِ قَبیلَتُهُ وَلا یعنی آه آه اگر بخوانم در صحیفهٔ اعمال گناهی که آنرا فراموش کرده باشم و تو آنرا شمرده و بحساب در آورده باشی پس فرشتگان عذاب را امر کرده فرمائی که بگیرید این را پس وای بر گرفتاری که خویشان و عشیره او او را نتوانند رهانید و قوم و قبیله او نفعی باو نتوانند رسانید و بعد از آن باز گریه بسیار کرد و فقراتی فرموده پس فرمود آهٍ مِن نارٍ تُنضِجُ الاَكبادَ وَالكُلیٰ آهٍ مِن نارٍ نَزّاعَةٍ لِلشَّویٰ آه آه از آتشیکه می پزد جگرها و گرده ها را آه آه از آتشیکه بر کننده است پوست سرها را ابو درداء میگوید که بعد از آن آواز گریه و ناله آنجناب کم کم ضعیف شد بنوعی که دیگر آواز گریه اش را نشنیدم پیش رفتم دیدم مثل چوبی افتاده حرکت دادم نه آوازی ازو شنیدم و نه حرکتی ازو ظاهر شد خواستم عضای او را فراهم آورده جمع کنم فراهم نیامد گفتم اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعونَ بخدا قسم که علی از دنیا رفت پس بشتاب بدر خانهٔ فاطمه رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا حق تعالی ترا اجر دهاد در مصیبت علی بن ابیطالب علیه السلام بدرستیکه علی از دنیا رفت حضرت فاطمه فرمود ای ابو دردا آیا واقعه او بچه کیفیت بود ابو درداء گفت آنچه را که دیده بودم بموقف عرض رسانیدم فاطمه فرمود بخدا قسم این بیهوشی است که مکرر او را از خوف الٰهی عارض میشود پس عود نموده آبی آوردم و بر روی او فشاندم تا بهوش آمد و نگاه بمن کرد و من میگریستم فرمود ای ابو دردا گریه تو از چیست عرض کردم از آنچه می بینم که تو بر سر خود می آوری فرمود یا ابو دردا فَكَیفَ لَو رَأَیتَنی وَدُعِیَ بی اِلَی الحِسابِ وَاَیقَنَ اَهلُ الجَرائِمِ بِالعَذابِ وَاحتَوَشَتنی مَلائِكَةٌ غِلاظٌ وَزَبانِیَةٌ فِظاظٌ فَوَقَفتُ بَینَ یَدَیِ المَلِكِ الجَبّارِ وَقَد اَسلَمَنِی الاَحِبّاءُ وَرَحِمَنی اَهلُ الدُّنیا لَكُنتَ اَشَدَّ رَحمَةً لی بَینَ یَدَی مَن لا تَخفیٰ عَلَیهِ خافِیَةٌ یعنی پس چگونه خواهی بود ای ابو درداء اگر به بینی مرا در حالتیکه من خوانده شده باشم بسوی حساب و یقین شده باشد اهل معصیت بعذاب و در میان گرفته باشند مرا ملائکه درشت گو و درشت خو و زبانیه فظاظ یعنی فرشتگانیکه دوزخیان را بدوزخ برند و نرمی و مسامحه ندانند پس ایستاده باشم در نزد ملک جبار که فرو گذاشته باشند مرا دوستان و ترحم کرده باشند بر من اهل دنیا هر آینه در آنوقت ترا بیشتر بر من رحم خواهد آمد در پیش کسیکه هیچ چیز آشکار او پنهان بر او پنهان نیست الا لعنة الله علی الظالمین

فصل دوم در گفتار عرابی که در شب ولادت باسعادت آنحضرت و روز دیگر آمنه و غیره مشاهده کردند لمؤلفه

یعنی از چرخ برین مه بر زمین کرده نزول	سر بسر اختر ارباب علل کرد افول
همه بر دیده نهادند سر انگشت قبول	مشرکین را همه دل گشت ز اندیشه ملول
شد پدیدار بمردم ز پس پرده غیب	گشت منسوب بحق حاکمی انسان بر خلق
همچو افعی که ز مرد نگرد کور شود	شرح صدری بهم از آن شاه طلب کن شاغل
عقل کل آنکه خداوند نفوس است و عقول	کاز و حاکم بر دین و دول شد معزول
از حسد کور شد از دیدن او چشم فضول	لکه تا چند بمعقول کنی یا منقول
داد من آمنه روشن چو شد از روی رسول	آفتابی که چو از مشرق دین کرد طلوع
انبیا از پی حقیت و ختمیت او	شب میلاد ز بس کرد کرامت ظهور

آمنه گوید که پیشتر از وضع حمل کب لحظه گرد بر اندام من افتاد و بعد از آن خانه را بغایت روشن دیدم ترس و بیم بر من استیلا یافت چنان احساس کردم که مرغ سفیدی بال و پر خود بر من مالید آن وهم زایل شد و تشنگی بر من غلبه کرده شربتی در غایت سفیدی نزد من آوردند چنانکه گمان بردم که عسل است چون بیاشامیدم از عسل شیرین تر بود و جمعی زنان بلند بالا را دیدم چنان تصور کردم که دختران بنی عبد مناف اند و من تکیه بر ان زنان کرده متعجب بودم که آیا ایشان از کجا میدانند و آنان مرا تسکین مینمودند در اینحال دیبای سفیدی دیدم طولانی و بنا رسید که آنرا از چشم خلق پنهان دارید جمعی مردم را دیدم در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست گرفته عرقی از و میچکید که بوی مشک داشت و من میگفتم ایکاش که عبد المطلب حاضر بودی و مجموع دنیا را قطعهٔ از نور دیدم و فوجی طیور را مشاهده کردم که بخانه در آمده بودند با منقارهای زمرد و بالهای یاقوت حق حجابها مرتفع ساخته مشارق و مغارب ارض را معاینه دیدم و بر بام کعبه و موضعهای دیگر علمها افراشته بودند و در خانه حرکتهای بسیار محسوس شد که حرکت کنندگان را نمیدیدم چون محمد متولد شد در حال بسجده رفت و مانند کسیکه تضرع نماید دو دعا کند دستها بر آسمان برداشت ناگاه دستی فرود آمد و او را بپوشانید و در بر گرفته از نظر غایب شد ندائی رسید که او را در موالید انبیا بدارید و تشریفات منیف بپوشانید و بر پدرش عرضه کنید و در دریاها ببرید تا اهل بحار دانند که کفر و شرک در زمان او محو گردد و بعد از آن دیدم که در صوفی پیچیده حریر پارهٔ بجهة بستر در زیر او گسترده بودند و کلیدها در دست داشت شنیدم که قائلی میگفت این محمد است که مفاتیح نبوت و نصرت و

در دوست اوست لمؤلفه
سر حلقهٔ اهل بینش است این
بر اوست کلیدهای نصرت
بر پای زمام اوست ادیان

این خسرو کشور وجود است
این است محمد آنکه بهر او
تا حشر حکم او بخیزد
فتح و ظفر است در رکابش

این معدن و کان فیض و جود است
یزدان بهرش بنای ایجاد
یک برگ ز شاخهٔ نریزد
جاه و خطر است در جنابش

پیرایهٔ آفرینش است این
از اوست بهار باغ خلد حضرت
منسوخ ز نهی اوست ادیان
آمنه گوید بعد از لحظهٔ قطعهٔ ابری

دیگر نازل شد انوار از قطعهٔ اول که آواز اسب و جناح طیر ازو مسموع میشد و ندائی میداد که صفوت آدم و قوت نوح و خلّت ابراهیم و سنت اسحق و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید و او را در بحر انبیا و رسل غوطه دهید پس از فرصتی او را یافتم که حریر پارهٔ سفیدی در دست داشت و ماء معین از و میچکید و قائلی میگفت محمد مجموع دنیا را در قبضهٔ خویش آورده هیچکس از مخلوقات نماند که مطیع و منقاد وی گردد هم از آن معلوم است که بعد از حضور و غیبت محمد سه نفر بر من ظاهر شدند که رویهای ایشان چون خورشید در لمعان بود یکی از آن سه کس ابریقی نقره در دست داشت که بوی مشک از آن بمشام میرسید و در دست دیگری طشتی بود از زمرد که هر گوشهٔ آن طشت لؤلؤ بیضا تعبیه کرده بودند از غیب ندائی رسید که چون او کعبه را اختیار کرد ما از آنجهه قبله و مسکن او ساختیم شخص سوم حریر پارهٔ سفید در دست داشت که خاتم وی در آن بود صاحب طشت محمد را در طشت نشاند و آب بر او میریخت تا هفت نوبت پس آن سه نفر یکی او را بوسه داد و مذور ضوان صاحب حریر بود و او را در آن حریر پیچید و بمشک اذفر مطیب گردانید لحظهٔ او را در زیر جناح خود گرفته چون از زیر پر بیرون آورد سخنان بسیار با او گفت که مرا هیچ از آن سخن معلوم گشت و تعویذی بروی خوانده و دست بر پشت و سرش مالید و گفت ای محمد بشارت باد ترا که علوم انبیا را در دل تو بودیعت نهادند تو اعلم و اشجع ایشان شدی و مفاتیح جنان در دست تست مهابت تو همچنان در دلها قرار گرفته که مردم بمجرد استماع آوازه تو لرزان و حیران گردند لمؤلفه

یا محمد تویی آنکس که پدید از و نهان
کافرم گر چه خدا از در اجلال و کمال
وقت آنست که ساغر بمناسب گویم

هر چه در روز حشر باید همه بر پا داری
از ازل تا بابد بهتر و همتا داری
هر چه خوبان همه دارند تو تنها داری

متصف چون بصفات احدیت شدی
هر یک از خیل رسل راست کمالی بخصوص

خواجگی بر سر هر بنده و مولا داری
تو چنانی که کمال همه یکجا داری

آمنه گوید که ناگاه شخصی را دیدم که دیبا بر روی وی نهاده همچنانکه مرغ بچهٔ خود را حلیه دهد و محمد با انگشت طلب زیادتی میکرد و بعد از آن گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه بتو ارزانی داشتند پس روغن بسر و رویش مالیدند و موی سرش را شانه کردند سرمه در چشمش کشیدند و از نظر غایب گردانیدند و اندوه بسیار بر خاطرم استیلا یافت متحیر ماندم گفتم قوم کجا یند گویا منیست شده اند چه من چند ساعت در اینمقام بمشقت وضع حمل گرفتارم و هیچکس حاضر نمیشود و در این اثنا محمد را بهمان شخص باز آورد در روی او مانند بدر میتافت و بوی مشک استشمام میرفت گفت او را در مجموع ارض گردانیدم و بر آدم عرض کردم و آدم او را بسینهٔ خود گرفت و بر روی دعای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد که سید اولین و آخرین فرزندان من خواهی بود آن شخص آنسخنان گفته از نظر من غایب شد و محمد با من بسر برد و گفت ای شرق و غرب دنیا بشارت باد ترا که بعروة الوثقی متشبث گشتی و گفت ای محمد هر کس دست در دامن تو زند یا فرمان تو برد در زمرهٔ تو محشور گردد و آنگاه عبد المطلب بخانه در آمد و او را از این حالات اعلام کردم او گفت امشب در خانهٔ کعبه نیاز و عرض حالات مشغول داشتم ناگاه دیدم خانهٔ کعبه مقام ابراهیم را سجده کرده و بحال اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر ایحال خدای محمد مرا از عبدهٔ اصنام پاک گردان و هبل را که مهتر بتان است دیدم که بر روی در افتاده ندائی آمد که آمنه را پسری بوجود آمده و سحاب رحمت ایزدی بر وی نازل گشت و طشتی از قدس آورده اند که او را بشویند محمد خلق را از ظلمات ضلالت بروشنائی هدایت آورد و مبعوث گردد و چون سراجی روشن رسول و داعی و ناصح جمیع خلایق خواهد بود ای فرشتگان گواه باشید که مفاتیح خزاین را بدو ارزانی داشتم پس روز ولادت او را عید خود سازید محمد ای موالیان مسند مقام بندگی و طاعت و پایهٔ تحمل و مصابرت در مصایب و نوایب آنحضرت که با وجود آن عظمت و جلال سلطنت که کلید خزاین عالمش در دست و مهر سروری و نبوتش بر پشت بود تا با دکند فقراء است و مساوات جوید با ضعفاء و غربت و از خاطر بر گرسنگی و تشنگی روز قیامت را پیوسته سنگ قناعت بر شکم مبارک بسته و دو روز و سه روز گرسنه و تشنه نشسته بقضای خدا رضا داده شدائد و آلام و بلایا

و در مقام گوناگون دنیا بردباری و شکیبائی میفرمود لمؤلفه

آمد از یزدان بگوشش این خبر
که آوری باران تسلیم ابر تو
وان دگر بار ابداری در تو اول
دستگیری کن پی دلشادیش
در ره ما از طریق انقیاد
خاصه از مظلوم دشت کربلا
شاهزاده قاسم آزاده را
پاره پاره بیند از تیغ و سنان
خفته در خون بیند و گوید دریغ
تا ملک صابران شانی کنی

در حدیث آمده که آن نور هدی
گر ترا خواهم برای امتحان
اول آن باشد که محتاج و یتیم
هر کجا بینی غریب و خسته
دوم از بدگفتن و آزار خلق
سومین راضی شوی از هر بلای
خاصه آندم کز پی یک قطره آب
گر ز تیر اسیان اعداش استخوان
خاصه آنساعت که طفل شیرخوار
سر کند آه جهانسوز از جگر

شمع جمع آفرینش مصطفی
سه بلا سازم موکل در جهان
بر خود و آل آوری رنجان زبیم
دست و پا از جور دنیا بسته
صبر سازی و نسازی پاره دلق
کاهل بیت را رسد رو بر بلای
دیدگان سازد باشند سحاب
خورد کشته است و بخاک و خون طپان
گیرد اندر دست و گرید زار زار
آنچنان کاید جهان زیر و زبر

چون بمعراج آمد آن فخر بشر
تا عیان گردد مقام صبر تو
گرسنه باشی تو با اهل و عیال
پای مردی کن پی آزادیش
بذل سازی جان خود اندر جهان
این مصیبتها که رو آرد ترا
خاصه چون بیند برادر زاده را
خاصه آن ساعت که عباس جوان
خاصه آنساعت که اکبر را ز تیغ
صبر سازی و شکیبائی کنی

فاضل نراقی رحمة الله علیه بسند صحیح از حضرت صادق سلام الله علیه روایت کرده که چون فخر کاینات بمعراج رفت آن از پروردگار عالمیان با و وحی رسید که ترا ابتلا میسازم و امتحان میکنم بسه چیز تا بدانم که صبر تو در چه مرتبه است **اوّل** آنکه خود را و عیال خود را گرسنه داری و محتاجان امت را بر خود و عیال خود در رنجان دهی حضرت گفت راضیم بار خدایا و توفیق صبر از تو میخواهم **دوّم** آنکه بر تکذیب امت و ایذای ایشان صبر و تحمل نمائی و با کافران جهاد کنی و جان خود را در راه من بذل کنی حضرت اظهار تسلیم و انقیاد و طلب توفیق و صبر و شکیبائی فرمود **سیّم** آنکه بعد از تو با اهل بیت تو مصایب و محنتهای بسیار خواهد رسید باید تو جمیع آنها را راضی و شاکر باشی اما برادرت علی را بعد از تو اول اذیت بسیار خواهند رسانید و او را از حق خود محروم خواهند نمود و ریسمان در گردن او خواهند بست و او را از خانه بیرون خواهند کشید و بعد از آن او را بظلم و ستم شهید خواهند کرد اما دختر تو فاطمه بعد از تو مظلوم خواهد بود و او را از میراث تو باز خواهند داشت و حق او را غصب خواهند نمود و بی رخصت او داخل خانهٔ او خواهند شد و ذلت و خواری باو خواهند رسانید و کسی او را یاری نخواهد کرد و در شکم او خواهند زد بنحوی که فرزندی که در شکم دارد سقط شود و از شدت آن ضرب شهید شود اما دو فرزند تو حسن و حسین یکی را که حسن باشد بزهر شهید خواهند نمود و دیگری را که حسین باشد بدیار غربت خواهند طلبید و او را مانند گوسفند سر خواهند برید و فرزندان و یاران و برادرزادگان او را در برابر او خواهند کشت و خیمهٔ او را غارت خواهند کرد و حرمت وی را ضایع خواهند نمود و اهل بیت او را باسیری خواهند برد و آنچنان مصیبتی بوی رسد که بر مظلومی او جمیع اهل آسمانها و زمینها خواهند گریست پیغمبر گفت انا لله و انا الیه راجعون خدایا حکم ترا تسلیم کردم و بقضای تو راضی شدم و توفیق صبر از تو میطلبم پس خدای تعالی فرمود اما برادر تو علی پس جزای وی نزد من آنست که در روز قیامت کلید دوزخ و بهشت را بوی دهم که هر که را خواهد داخل بهشت کند و هر که را خواهد داخل جهنم کند و در قیامت چنان اختیاری بوی دهم که هر که ذرهٔ محبت او داشته باشد از جهنم بیرون آرد و داخل بهشت کند و حوض کوثر را باو واگذارم که دوستان خود را از آن آب دهد و دشمنان خود را از آن منع کند و محبت او را بر خلایق غالب گردانم اما دختر ترا در روز قیامت نزد عرش خود بدارم و او را اذن دهم که ترا حاکم گردم بر خلق خود پس هر که ستم در حق تو و فرزندان تو کرده است آنچه خواهی حکم کن در حق وی و اما دو سبط تو دو فرزند دختر مظلومهٔ ترا پس روز قیامت عرش خود را بایشان زینت میدهم و آنقدر عطا بایشان کرامت کنم که بخاطر احدی خطور نکرده باشد و زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تواند و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند و بر من لازم است که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم الا لعنة الله علی القوم الظالمین

فصل سیم در ذکر بقیهٔ کیفیت تولد حضرت محمد است کلام در اینمقام رسید که عبد المطلب با آمنه گفت که چون در خانهٔ کعبه از ناف

عیبی کلماتی چند در حق محمد شنیدم از بیم زبان در دهانم لال شد تصور کردم که اینخیالات را بخواب می بینم دست در چشم مالیده خود را بیدار یافتم از باب بنی‌ها جانب بطحا

رفتم صفا را دیدم که مرتفع میشد و مروه در اضطراب بود و از اطراف ندا میرسید که ای سید قریش این چه حالتست که ترا ترسان و لرزان می بینم چون این وقایع مشاهده کردم

گشت متوجه خانهٔ تو شدم تا محمد را ببینم چون بدر و ثاق رسیدم مرغی سفید دیدم که بر در خانهٔ تو جناح گسترده و جبال مکه از نورش منور گشته ابری سفید بر در خانهٔ تو بود

و مرا از دخول منع میکرد پس لحظهٔ بنشستم و با خود گفتم که آیا آنچه مشاهده من گشت در بیداری است یا در خواب و از کثرت بوی مشک که بدماغ من میرسید جرأت بخانه

آمدن من نمانده بود عاقبت تجلد کردم و در خانه در آمدم و ترا باینحال دیدم منقولست که چون عبد المطلب بخانهٔ آمنه در آمد حلقه بر در زد و آمنه با واز ضعیف جواب داد

عبد المطلب گفت زود در بگشای که نزدیکست زهره‌ام شق گردد و آمنه بتعجیل خواست که جامه در تن خود کند آنگاه گفت واغوثاه پس از دخول عبد المطلب گفت آن نور

از چهرهٔ تو کجا رفت جواب داد که وضع حمل نمودم و در آنحال امور غریبه مشاهده کردم و یک یک را معروض داشت عبد المطلب گفت که این سخن باور نمیدارم زیرا که هیچ

امری از آثار وضع حمل از تو مشاهده نمیشود آمنه گفت والله راست میگویم و آن مرغ سفید که دیدی در شیر دادن این مناقشه میکند و میخواهد که خود محمد را شیر دهد عبد المطلب گفت

آن نور رسیده را بمن نمای آمنه گفت هیهات او را از کجا توانی دید چه شخصی از نور طشتی آورد و او را در آن طشت غسل داده گفت این طفل را سه روز بهیچکس منمای عبد المطلب گفت او را

بمن بنمای و الا ترا یا خود را هلاک میکنم آمنه چون حدیث عبد المطلب دید گفت در صوفی سفید پیچیده در فلان خانه است بردار و ببین عبد المطلب چون آمد که جمال با کمال خواجه

کاینات را مشاهده کند شخصی مهیب دید که با شمشیر قصد او کرد و گفت باز گرد که هیچکس مجال آن ندارد که او را ببیند تا مجموع ملائکه از زیارت او فارغ نشوند و از انتوان دیدن

لرزه بر عبد المطلب طاری شده شمشیر از دستش بیفتاد خواست تا بیرون رود و قریش را از اینحال خبر دهد چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند بقولی تا هفت روز سخن

نتوانست گفت از فاطمهٔ ثقفیه مرویست که گفت نزد آمنه حاضر بودم در شبی که وضع حملش میشد چون نظر در آسمان کردم ستارگان را دیدم که میل بجانب سفلی کرده آنچنان

چنانکه گوئی بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع حمل نوری از آمنه منفصل گشت که سرای او سر بسر منور شد بمثابه که غیر از نور چیزی نمیدیدم **لمؤلفه** چنان شد عیان نوری

از آن سرای که شد روشنی تا بعرش خدای · شب تیره چون روز شد روشنا · از آن روی تابان که چون کلشنا · زمین جمله از آن فروزنده چهر · چنان کآسمان از

فرازنده مهر · پس بنشیش آن مهر پیغمبری · درخشنده‌تر از رخ مشتری · برشک از رخش آیت موسوی · بشرم از لبش معجز عیسوی · از شفاء مادر

عبد الرحمن بن عوف که قابلهٔ آمنه بود منقولست که چون محمد متولد شد و بدست من آمد ندائی شنیدم که یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب منور گشت چنانکه

بعضی از قصرهای شام را دیدم و روایتست که در روز ولادت نبوی احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که در میان شما روز گذشته هیچ فرزندی متولد شده

او جواب داد که از مردم ما یکی را حملی هست اما وضع حمل معلوم نیست ایشان گفتند ما در توریت چنان یافته‌ایم که دوش شب ولادت سید اولین و آخرین است

در وادی مقدس که زیارتگاه عرب و عجم خواهد بود هر آینه آن علم بلند و آن چراغ روشن شب گذشته بوجود آمده است عبد المطلب نزد آمنه کس فرستاد تا

صورت واقعه را باز پرسد آمنه گفت دوش پسری ختنه کرده و ناف بریده متولد شده و پنداری او را شسته‌اند از آلایشی که اطفال را باشد و نوری از وی

میدرخشید که عالم از وی روشن میشد چنانچه در خواب دیده بودم و لیکن الم و مشقتی که بمن رسد بزمین آمد و انگشت برداشته اشارت بآسمان کرد و مدا رسید که سه روز او را

پنهان دارم چون خبر بمجلس عبد المطلب رسید علماء یهود گفتند الله اکبر حدیث توریت درست آمد پس عبد المطلب بخانه آمده استخبار نمود همان خبر سابق شنید

آنگاه در خانه نشست تا مردم او را تهنیت گفتند و شتری چند کشته خلق را دعوت نمود از وی پرسیدند فرزند خود را چه نام کردهٔ جواب داد محمد گفتند از پدران

تو هیچیک این نام نداشتند گفت خواستم تا در آسمان و زمین ستوده شود بعد از سه روز بخانهٔ آمنه رفت و حضرت رسالت را در بر گرفت و بکعبه آورده با نشاء حضرت

بروی دست خوابانید و این رجز گفت عربیة الحمد لله الذی اعطانی · هذا الغلام الطیب الاردان · قد ساد فی المهد علی الغلمان · اعیذه بالبیت ذی الارکان

من ذی اذاه تابع الشیطانی · اعیذه من شر ذی شنآن · من حاسد مضطرب العنان · چون عبد المطلب از این رجز فارغ گشت

حضرت نبوی را بدر خانه برده در باب محافظت او مبالغها نمود و گفت این فرزند مرا شأن عظیم است علی بن ابراهیم بن هاشم روایت کند که یکی از احبار یهود در مکه بود

او را یوسف گفتندی روزی دیگر از ولادت حضرت در انجمن قریش آمده پرسید که در میان شما کسی هست که او را فرزندی تازه متولد شده باشد جواب دادند کس عبد المطلب است

یوسف گفت این مولود را بمن بنمائید بعد از آنکه مسئول وی را مبذول داشتند او را بخانهٔ آمنه بردند و آنحضرت را در قماطی پیچیده نزد وی آوردند در چشمان مبارک و بین

الکتفین وی نظر بست ناگاه بر زمین افتاده تغییر تمام بحال او راه یافت ناگاه جمعی از قریش بروی خندیدند یوسف گفت بر من مخندید ای معشر قریش بخدا سوگند که این

پیغمبر است صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خبر غالب شدن او بشما بمشارق و مغارب عالم رسد این زمان نبوت از بنی اسرائیل انتقال کرد و این خبر در مکه اشتهار یافت

حسان بن ثابت گوید سحرگاهی بر پشته بودم آوازی بگوش من رسید که از آن بلندتر صوتی نشنیده بودم چون نیک مشاهده کردم یکی از یهود را دیدم آتش پاره در دست داشت

مردم بروی جمع آمده فریاد میکرد گفتند ترا چه شده گفت کوکب احمد طلوع کرد و این ستاره ایست که سبب برامدن او جز تولد پیغمبری نباشد و از انبیا غیر از احمد کسی

نمانده حسان گوید مردم از آن سخن خندیدند چون این خبر با بوقیس بن عدی که بت پرستی بود و ترک بت پرستی کرده بود رسید گفت راست میگوید که وقت آشکار شدن

دین احمد است و مراد من لباس دور آورده است و وی بعد از بت پرستی لباس سیاه پوشیده تا درک صحبت آن بزرگوار کرد و در مکه بشرف ایمان فائز شد ایضاً جهودی

دیگر از عبد المطلب پرسید که فرزندی که من پیش از این خبر او میگفتم و مژدهٔ ظهور او میدادم دوش بوجود آمده عبد المطلب گفت آری یهود گفت او را چه نام نهادهٔ گفت

محمد یهود گفت نبوت را در او سه دلیل است **اول** طلوع ستارهٔ محمدی **دوم** آنکه نامش محمد است **سیم** آنکه از بزرگترین دودمان قوم است که آن ذات

شریف است و هم حسان بن ثابت گوید که هفت ساله یا هشت ساله بودم که جهودی صباحی در مدینه فریاد کرد که معشر یهود یهودیان همه پیش او جمع شدند و

گفتند و یحک ترا چه شده جواب گفت که ستارهٔ احمد که دوش متولد شد طالع گشت حسان گفت که آن جهود شرف حضور آنحضرت را دریافت ولی از شقاوتی

که داشت ایمان نیاورد **لمؤلفه** که حاصل کند نیک بختی بزور · بسر که بینا کند چشم کور · توان پاک کردن ز زنگ آینه

ولیکن نیاید ز سنگ آینه · سبحان الله کم بختی و بی سعادتی و بد عاقبتی آن یهود چه قدر مشابه است بحکایت عمر بن سعد علیه اللعنه در وقتی که

حضرت سید الشهداء او را طلبیده و زبان بوعظ و نصیحتش گشاده و با آنکه میدانست که امام زمان و حجت زمین بغیر از او کسی نیست و او بر حق است و حسب و نسب او را

بخوبی آگاه و گواه بود مع ذلک سخن حضرت هیچ اثر در وی اثر نکرد و سنگین دلش از آن نفس رحمانی خبر نیافت · پرتو دیدار عشق بر همه افتد ولیک · سنگ سیه را تو نیک

نیست نا همه گوهر شود · آورده‌اند که عمر سعد را حضرت امام حسین علیه السلام پیغام دادند که مطلوع آنست که امشب با من ملاقات کنی عمر قبول آن معنی کرده چون شب

شد با صد و بیست نفر از لشکرگاه بیرون آمده بنزد حضرت شتافت چون بنزدیکی امام رسید دید که حضرت امام حسین با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر سوار شده بیا

عمر چون دید که با حضرت دو نفر بیش نیستند پسر و غلام خود را امر کرد که با او باشند و دیگران را گفت تا دورتر رفته بایستند و آمد در برابر حضرت ایستاد و بعد از آن حضرت

ابتدا بکلام کرده فرمود و یحک ای عمر وای بر تو از خدای عزوجل که بازگشت کافه برایا باو است نمیترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله می آئی و تو میدانی که من

کیستم و پدرم کیست و حق با کیست از اندیشهٔ ناصواب در گذر و سلوک طریقی اختیار کن که متضمن صلاح دنیا و آخرت تو باشد از اهل ضلال ببر و بمن بپیوند و بر خلاف دنیای عاجل

مغرور مشو **لمؤلفه** بزر و سرخ جهان دو روزه دل مسپار · که این عجوزه چو تو دیده صد هزاران یار · بمیل نفس مده ملک جاودان از دست · برای این دل ویران که هست فانی

و پست · مخور فریب ز شیطان و راه حق بگذار · که عاقل است که بیند همیشه آخر کار · ای عمر حسن عاقبت و نیکی خاتمت تو و فرزندان تو در این امر است که تو را از تکاب آن

ارشاد کردم عمر بن سعد عرض کرد یا بن رسول الله سنجیده گفتی سخنان را اما من میترسم که اگر مبادرت کنم در خدمت تو در کوفه منازل مرا خراب کنند امام فرمود که دنیا محبوبی نیست

که اینهمه تعلق باو توان ورزید · حاصل کار که کون و مکان اینهمه نیست · اگر قصر و کوشکهای ترا منهدم سازند خداوند کریم بعوض آنها قصرهای رفیع و کوشکهای منیع

در بهشت بتو عطا خواهند فرمود و اگر با من باشی نیز سرائی بهتر از آن بتو دهم ابن سعد گفت در ولایت کوفه مزرعهٔ معموری بسیار انتفاع دارم میترسم که ابن زیاد متصرف شود امام فرمود که اگر آن ضیعت ضایع شود من ترا در حجاز مزرعهٔ بخشم که هزار بار بهتر از آن باشد آن ملعون سر بزیر افکنده جوابی نداد حضرت دید که موعظه بر آن سنگین دل اثری ندارد فرمود که بفضل خدای تعالی وثوق دارم که از گندم عراق نخوری مگر اندکی عمر گفت اگر گندم نباشد جو توان خورد پس حضرت فرمود ذبحک الله علی فراشک ولا غفر لک یوم الحشر خدا ترا در میان رخت خواب بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد امید دارم که بعد از من بمراد نرسی پس عنان مرکب را گردانید و بجانب اصحاب خود آمد و [illegible] که چون حضرت مردم خود را جمع کرده در باب جنگ با ایشان سخن در میان آورد بریر بن الحصین الهمدانی که یکی از اصحاب آن بزرگوار بود و از جملهٔ زهاد و عباد روزگار عرض کرد که فدات شوم واقعه بغایت مشکل در پیش آمده و من هیچ چاره نمیدانم مگر آنکه اجازت باشد بروم و عمر بن سعد را نصیحتی کنم شاید که پنبهٔ غفلت از گوش خود بیرون کند و موعظهٔ مرا بسمع رضا اصغا نماید امام که میدانستند گوهر پاک بباید که شود قابل فیض ولی بجهة اتمام حجت فرمودند که بر صوابدید تو هیچکس را مزیدی نیست بریر چون رخصت یافت بلشکرگاه عمر شتافته در خیمهٔ او درآمد و سلام نکرده نشست عمر در غضب شده گفت که من مسلمان نیستم و خدا و رسول را نمی‌شناسم که بر من سلام نکردی بریر گفت مقاتله با فرزند رسول خدا و منع کردن تو اهل بیت آنحضرت را از آب منافی ایمان است لشکر تو سگان و چارپایان را آب میدهند و امام حسین و فرزندان او که در آرزوی یک شربت آبند دریغ میدارند و تو این معنی را تجویز میکنی اگر ترا از اسلام و مسلمانی بهره بودی مرتکب امثال این افعال نمی‌گشتی و هیچکس را بقساوت و بیرحمی تو ندیده‌ام عمر چون این کلمات بشنید سر در پیش افکند و لحظهٔ خاموش گشت بعد از آن سر برآورده گفت ای بریر آنچه گفتی صدق و راست است و من یقین دارم و میدانم که هر کس با امام حسین و خاندان نبوت جنگ کند و میان فرزندان رسول و حق ایشان حایل گردد مکان او آتش جهنم باشد ولیکن ملک ری ملکی است عظیم و بی نعمت ترک آن نتوان نمود و دل از امارت آن ولایت نمیتوانم برکند شقاوت بر من استیلا یافته و شیطان جاه و حرمت دنیای دنی را در چشم و دل من جلوه داده نفاذ اوامر و نواهی و حکمرانی بر رعیت و سپاهی حلاوتی دارد که آسان آن لذت از دل بیرون نمیرود بریر از کمال ضلالت و فرط جهالت عمر سعد تعجبها کرده بازگشت و چگونگی را معروض امام داشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

فصل چهارم در بیان اذیت و آزاری که آن سید ابرار از قوم غدار دید و شمه از حکایت غزوهٔ احد لمؤلفه

می ندانم از چه هر کس را که در نزد خدا بیشتر باشد اطاعت بیشتر بیند بلا
دوستان حق چرا دائم بعکس دشمنان نیستند آسوده یکساعت ز قید ابتلا
مهتر عالم محمد آنکه در روز الست برگزیدش پاک یزدان از تمام اصفیا
دست مزد آنکه مردم را ز دوزخ وا رهاند ریختندش گاه بر سر خاک و گه خارش بپا
هم جزای آنکه جاری شد از ابر رحمتش چشمه‌ساران که بودی خشک اندر سالها
هیچ پیغمبر ندید آنقدر در عالم ستم جای دارو جای اشک از خون همی کردی دوا
داشت بی برگ و نوا خود را و مسکین را غنی برخلاف اهل بیتش بود با برگ و نوا

حیرتی دارم که از چه بی سبب بسته دهر خود میان محکم کمین انبیا و اولیا
از چه مظلومان همیشه از جفای ظالمان بیگناه و ظلم مبتلا باشند در رنج و عنا
بنگر از جهال امت تا چه قدر آزار دید آنکه گردید آفرینش از وجود وی بپا
بر سرای آنکه موجود از وجود وی شده گاه دندان گاه پیشانیش خستند از جفا
اهل بیتش را برخ بستند آب از راه جفا اندر آن روزی که بودی گرم چون روز جزا
هیچکس از قوم خود این رنج بی پایان ندید کان پیمبر دید از این قوم بی شرم و حیا
جان و فرزندان و خویشان داد در راه خدا کی شود سالم کسی [illegible]

حضرت ختمی مآب روحی و روح العالمین فداه بلفظ مبارک خود فرمودند که ما اوذی نبی مثل ما اوذیت اینقدر بلا و اذیت که در راه خدا بمن رسید بهیچ پیغمبری نرسید از وقتی که آنجناب بدار وجود آمده تا حینی که ازین سراچهٔ فانی رحلت فرمود همیشه مبتلا بمصایب گوناگون و بلاهای از حد افزون بود از آنجمله در حینی که در شکم مادر بود پدرش از دنیا رحلت نمود و بدرد یتیمی مبتلا شد و چون شش ساله رسید مادرش نیز وفات کرد و چون هشت ساله شد جدش عبدالمطلب که متوجه امور و متکفل مهمات او بود از دنیا رحلت فرمود و تا بیست و پنج سالگی شبانی میکرد و با وجودی که بیکس و بی یار و مددکار بود مأمور بدعوت شد و چون در صدد دعوت برآمد خلایق در صدد عداوت و دشمنی وی برآمدند زیرا که آنچه آنحضرت مردم را بآن میخواند مخالف طریقه و آئین آنها بود و لهذا تمام فرق انام از یهود و نصاری و مجوس و بت پرست و آتش پرست و ملاحده

و دهریه و طبیعیه چه از عرب و چه از عجم در مقام اذیت و ضرر آنسرور برآمدند و انواع بی ادبی و مشقت نسبت بآنحضرت بعمل آوردند بعضی او را ساحر گفتند و برخی او را کاذب و جمعی او را نسبت جنون دادند و طایفهٔ او را کاهن نامیدند و تا مدت متمادی بغیر علی بن ابیطالب و خدیجه خاتون دیگر احدی بوی نگروید و تابع دین مبین وی نشد بلکه در دین و آئین او همین دو منفرد بودند و سایر مردم در مقام طعن و سب ایشان بودند و از کفار که غایت ضرر و مشقت بآن بزرگوار رسید از آنجمله در میان دو خانهٔ همسایه داشتند یکی ابولهب و دیگری عقبة بن ابی معیط که روز و شب در ایذای آنحضرت سعی مینمودند و آنچه توانستند بآنجناب اذیت کردندی و ام جمیل حمالة الحطب زن دست بریدهٔ ابولهب خار و خاشاک جمع کردی و بر سر راه وی بریختی و حضرت چون از پی کاری بیرون میرفت آنها را بر میگرفت و بطریق ملامت میفرمود این چه نوع همسایگی است که با من بجای می آورید شخصی گوید در بازار مکه مردی را دیدم که میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا یعنی بگوئید بغیر از ذات باریتعالی معبودی دیگر که سزاوار پرستش باشد نیست تا رستگار شوید و شخصی از عقب وی میرفت و میگفت سخن این کذاب را نشنوید و سنگ بر او میزد چنانکه عقب او را خون آلوده کرده بود پرسیدم که این دو شخص کیستند گفتند که اول محمد است و دیگری عمش ابولهب چند بار کفار قریش بر سر آنحضرت ریختند که او را شهید نمایند و در مرتبه که دور سر وی ریختند ملعونی ردای مبارک آنجناب را گرفته بگردن وی پیچید بنحوی که راه نفس بر وی تنگ شد و روزی ابوجهل لعین با جمعی از سفهای ملاعین در موضعی از قبرستان بر سر آنحضرت ریختند و وی را بغایت اذیت و آزار رسانیدند تا آنکه رخسارهٔ مبارکش را بر خاک مالیدند و آنقدر بوی زدند که از پیشانی منورش خون جاری شد و اگر مردم که از آن فعل شنیع مطلع شدند در آنوقت حمزه بشکار رفته بود و ابوطالب بشعب خود رفته بود از برای چرانیدن گوسفندان خود قضا را حمزه سه روز در صحرا و کوه گشته بود و شکاری بدست وی نیامده بود گرسنه و تشنه و خشم آلود بدروازهٔ مکه رسید کنیزی دید از عبدالله جدعان در آنجا حاضر بود چون حمزه را دید گفت ای حمزه نمیدانی که با برادرزادهٔ تو چه کرده‌اند با وجود این ترا شکار بچه کار می‌آید و این عار را تو کجا میبری لمؤلفه

محمد که پور برادر تراست بدینسان چنین خوار و مضطر چراست
چرا با وجود تو باشد ذلیل از آنان که بایست خویشان سبیل
شکار تو امروز خصم وی است ز دشمنانش جز تو نگهبان کی است
چرا با وجود تو از این و آن دمی نیست در مهد امن و امان
کجا رفت آن غیرت حمزوی که میکند از جای شاخ قوی
چنان در شکنجه است و آزار خلق که در آتش افتاده کهنه دلق

حمزه چون آن سخنان از آن کنیزک بشنید آتش غیرتش بجان رسید چون شیر شکاری برآشفت ولی خودداری کرد و بخانه درآمد چون بسیار گرسنه بود طعامی طلب نمود زنش طعامی حاضر ساخت چون حمزه نگاهی کرد دیگر بازنشست گفت چرا گریانی زن گفت یا اباعماره چرا گریم و حال آنکه با نور دیده برادر تو کردند بهیچ یتیمی از یتیمان و هیچ ضعیفی از ضعیفان روا نداشتند ابوجهل و جمعی از سفها بر سر وی ریختند و آنقدر بر وی زدند که از پیشانی مبارکش خون جاری شد و صورت او را بر خاک مالیدند نه تو حاضر بودی و نه عمش ابوطالب حمزه که این را شنید گریان شد و برخاست و بطلب حضرت بیرون رفت تا مسجدالحرام چون حمزه داخل مسجدالحرام شد دید که حضرت در پیش خانهٔ کعبه نشسته و سر بزانوی غم نهاده گفت السلام علیک یا ابن اخی ای برادرزاده چرا مهمومی حضرت آه سرد از دل پر درد برکشیده و آب از دیده فرو ریخت و گفت بگذار بحال خود بیکسی را که نه پدر دارد و نه مادر و نه عمی دارد و نه برادر و نه خویشی و نه غمگساری و نه یاری و نه مددکاری و نه ناصری و نه غمخواری حمزه چون این سخنان از وی شنید گریان شد و از جهة انتقام بجانب ابوجهل روان شد در موضعی باو برخورد که با جمعی از اعاظم و اشراف قریش نشسته بود چون بوی رسید بوی گفت ای لعین دون چرا برادرزادهٔ مرا اذیت رسانیدی و بوی دشنام دادی کمانی که در دست داشت بیکبار بر سر وی زد بنحوی که سر وی شکست و خون از او جاری شد و بالجمله آنقدر اذیت و مشقت از کفار نسبت بآن سید ابرار رسید که پایان ندارد و بعد از آنکه مأمور بجهاد شد چه زحمتها که در حروب و غزوات نسبت بآن فخر کاینات رسید از آنجمله در جنگ احد چهار نفر از کفار با هم معاهده کردند که آن عالیجناب را بقتل رسانند و بعد از آنکه هزیمت بلشکر اسلام روی داد و هر یک از مسلمین در گوشهٔ افتادند سید عالم با قلیلی از اصحاب در گوشهٔ ایستاده که آن سنگین دلان بیرحم فرصت کرده بیکبار بر آنحضرت حمله آوردند و او را سنگ باران کردند و یکی از آن سنگها بر پیشانی حضرت آمد شکست چو سنگ بار رخسارهٔ شاه لاله ریز بیم هیکل عرش اله چون زیر و زبر شد جهان عقل سرخی لاحول ولا قوة الا بالله پیشانی مبارک آنحضرت از آن ضرب مجروح شد بنحوی که خون

ودر محاسن شریفش جاری شد وحضرت آن خون را بردای مبارک پاک کرده ونمیگذاشت بزمین رسد ومیفرمود که اگر قطره از این خون بزمین چکد هر اینه عذابی شدید بر اهل زمین
نازل گردد ومیگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون یعنی بار خدایا این قوم را هدایت کن که ایشان جاهلند وآنچه میکنند از راه نادانی است وملعونی سنگی بر بازوی
آنحضرت زده مجروح ساخت وملعونی دیگر سنگی برلب ودندان آنحضرت زد که لب مبارکش شکافته شد وبعضی از دندانهای مبارکش شکسته شد ویکی از آنها بیرون افتاد وبعضی
نوشته اند که دندان آنحضرت سست شد ونشکست وبیرون نیفتاد زیرا که پیغمبر بی عیب ونقص بدنیا آمدند وبی عیب از دنیا رحلت فرمودند واین قول بنظر اصح از قول اول است
باری ملعونی دیگر شمشیری حواله آنحضرت کرد خواجه عالم از شمشیر وی احتراز کرده در مغاکی افتاد ودر خسار تابان او از نظر ابرار واشرار پنهان گشت وروز روشن در نظر دوستان
چون شب مظلم تیره وتار گشت وآن چهار ملعون با مطعون آنکه حضرت از دار دنیا درگذشت لهذا قوم خود را مژده دادند که کار محمد را ساختیم ابلیس این سخن را از زبان
ایشان فرا گرفته آواز برآورد که الا ان محمدا قد قتل آگاه باشید که محمد کشته شد آواز شیطان بمدینه رسید واین خبر وحشت اثر فتنا در میان دوست ودشمن انتشار یافت
حضرت بعد از زمانی از آن مغاک بیرون آمده بجانب شعب توجه فرمود اول کسی که با وملحق شد امیر المؤمنین علی بود که روحی وجسمی فداه بود وبعد از آن فاطمه در پس حجره ایستاده
بود که شخصی از اهل مدینه از یکی از منهزمان پرسید که خبر چیست جواب داد وگفت چه میپرسی از چیزی که زبان از بیان او لال است فاطمه از استماع این سخن سیلاب اشک از
دیدها روان کرده وباندیشه دور ودراز افتاد ناگاه دیگری گفت ای مسلمانان خدا شما را اجر دهد بشهادت پیغمبر شما فاطمه چون این سخن بشنید بیهوش شد وبروی در افتاد

ای مسلمانان خبرهای درشت
آه آه از آن خبر کو بود راست
ز آتش بیماری وسوز فراق
با چنان آلام روزی بر ملا
همچو ابر فروردین کاندر بهار
بند بند استخوان حور عین
گاه میگفت آه آه از پدرم
گفته بودی کاشیم زود از سفر
ساغر از اطناب دل گردد ملول

هست ناشد چراغ پیغمبر دریغ
گز وی آتش در همه آفاق خاست
جسم وجان بودش همی در احتراق
فاش شد اورا حدیث کربلا
کرد از غم گریه های زار زار
سوختی از سوزش ناله حزین
حیف حیف از شاهزاده اصغرم
هم بری همراه خود نزد پدر
بر سر حرف نخستین کن عدول

هر کرا از کذب می آید خبر
بشنو از آن فاطمه دخت حسین
در وطن بودی ولی بودی غریب
چون شنید آن ناتوان دردمند
چون کشیدی آه از سوز جگر
گاه میگفت ای پدر بی تو چسان
ای علی اکبر جوانم زود رو
چون شد آن عهد وچه شد پیمان تو

نیست چندان زان خبر بوی اثر
گر الم بودی همی در شور وشین
گر ز رخ احباب بودی بی نصیب
قصه شاه شهید مستمند
خواست سوزد باختر تا باختر
زنده مانم بعد از این اندر جهان
شرط تو با خواهر خود این نبود
به بیماران چه شد درمان تو

پس چون فاطمه زهرا سلام الله علیها غش کرد زنان که در آنجا بودند آب
بر روی مبارکش ریختند تا بهوش آمد فریاد برآورد که وا ابتاه وآهی کشید که احدی را طاقت شنیدن آن نبود وناله کرد که هیچکس را یارای استماع آن نه پس چادر
عصمت بر سر کرد واز دروازه مدینه بیرون آمد ودر نهایت ضعف وناتوانی جسم شریفش نحیف ودر خساره مبارکش زرد بود ناگاه بزنی از بنی دینار رسید چون فاطمه را بآن
حالت دید گفت ای دختر خیر البشر کجا میروی گفت میخواهم بنزد پدر بروم اما قوت رفتار ندارم آن زن گفت ای سیده نسا تو در اینجا توقف کن تا من بروم واز برای
تو خبری بیاورم اگر پدر بزرگوارت ترا باینحالت ببیند تحمل نتواند کرد پس فاطمه در سایه دیواری با دل بیقرار قرار گرفت وبآن زن گفت چون نظرت بر جمال پدرم افتاد
سلام من مستمند را بوی برسان وحال مرا بدینسان که ملاحظه میکنی بموقف عرض رسان پس آن زن روی بلشکرگاه نهاد وفاطمه اشک حسرت بر رخسار از جویبار دیده
روان داشت ومیگفت ای پدر مرا بغربت آوردی ودرد غریبی وداغ یتیمی بر جگرم نهادی ای دریغا که مادرم خدیجه زنده بودی تا درد غریبی ویتیمی مرا دوا نمودی ودر غم
تنهائی وبیکسی مرا مرهم نهادی لمؤلفه

بر سرم میبود باب مهربان

کاشکی بودی در این دم مادرم
بی پدر بی مادر وبی غمگسار

تا ببیند همچو مرغ بی پرم
چون نمایم زندگی در روزگار

کاشکی چون رفت مادرم از جهان
ای پدر ای مایه آرام دل

اما آن زن زمانیکه بلشکرگاه میرسید   خرمن هستی ما بر باد داد   هجرت ای شمع شبستان مراد   بی تو باشد رشته جان را گسل
وهر گرا امید خبر سرور عالم را از وی میپرسید وآن زن برادر وپدر وپسری بود که هر سه در ملازمت پیغمبر بجهاد رفته بودند وکشته شده بودند قضارا چون بلشکرگاه رسید کشته
دید چون ملاحظه کرد برادرش بود که بدرجه شهادت رسیده بود چشم بر هم گذاشت وگذشت وبا خود گفت که حرام است بر من دیدن روی آن تا روی پیغمبر را نبینم
چون چند قدم دیگر رفت پدر را دید که در میان خاک وخون افتاده وجان بجان آفرین داده از وی نیز درگذشت وچون چند قدم دیگر رفت پسر را دید که بابدن
مجروح در میان خون افتاده وهنوز رمقی از حیات داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که مشتاق دیدار تو بودم زمانی پیش من بنشین وساعتی سر مرا بگیر
تا گفتار تو بشنوم ودیدار بازپسین ترا ببینم آن شیر زن گفت ای جان مادر وای شهید مادر بدانکه مادر در هجر تو گریان ونالان وآتش فراق تو بریان وسوزان است اما
دختر رسول خدا را در جائی نشانیده ام وباستعلام حال پدر بزرگوارش آمده ام ومن هنوز از سید عالم خبر ندارم وفاطمه علیها السلام منتظر است معذورم دار که فرصت
نشستن ندارم پس آن مؤمنه صالحه پسر را هم گذاشت وآمد تا بپای کوه احد در محلی رسید که سید عالم از شعب بیرون آمده ودر پای علم ایستاده وصحابه گرداگرد وی
صف کشیده بودند زن پیش آمد وسلام کرد وخود را در قدم فخر کاینات انداخت وگفت یا رسول الله پدر ومادر وبرادر وجد وقبیله وتمامی عشیره من فدای تو باد سلام
فاطمه را آورده ام وحال او را بتو عرض میکنم وتمامی قصه فاطمه را بعرض رسانید حضرت فرمود باز گرد وسلام مرا باو برسان وبشارت حیات مرا باو برسان وبی انتظار او را نزد من آر
آن زن بازگشت ومژدگانی آنحضرت را بفاطمه رسانید وگفت بخدا قسم که پدرت را دیدم زیر علم ایستاده وصحابه گرداگرد وی را فرو گرفته بودند فاطمه گفت مرا بپدرم برسان
وآنچه خواهی مژدگانی از من بستان زن او را پیش گرفته بنزد خیر البشر برد خواجه عالم چون فاطمه را دید قدمی چند استقبال نمود واورا در کنار گرفت ونوازش فرمود
فاطمه بسیار گریست حضرت وی را تسلی داد وپس فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار من با این زن عهد کردم که مژدگانی بدهم حضرت فرمود ای زن از فاطمه چه توقع
داری آن زن عرض کرد یا رسول الله چشم آن دارم که فاطمه فردای قیامت مرا دست گیرد ودر عرصات محشر مرا فراموش نکند حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار گواه
باش که من فردای قیامت بی او قدم در بهشت نگذارم آن زن از شادی گریست وعرض کرد یا رسول الله اجازت فرمای تا به کشتگان خود روم که غریب وبیکس اند
حضرت او را اذن داد واند مرویست که چون قرة العین مصطفی فاطمه زهرا صلوات الله علیها جبهه ولب مجروح ودندان شکسته پدر بزرگوار را دید بگریه شد وآنحضرت را
در بغل گرفت حضرت رسول نیز گریه بسیار فرمود وامیر المؤمنین علی علیه السلام در سپری پر از آب آورد وفاطمه روی آن سرور را میشست گویند که فاطمه هر چند جهد کرد
که خون از جراحت رسول بایستد میسر نشد عاقبت قطعه حصیری پیدا کرده وبسوخت وخاکستر او را پاشیده درد ودم انقطاع یافت ای کاش که در روز عاشورا هم
در صحرای کربلا حاضر بود تا زخمهای نور دیده وسر وسینه خود حسین مظلوم را چاره وعلاجی کند الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین

فصل پنجم در ذکر قتل سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب علیه السلام وشهادت جعفر طیار لمؤلفه

در روز قتل حمزه رسول بزرگوار
کشتند آنکه بود به پیغمبر فدائی
کشتند آنکه بود موحد زما سوی
کس تا کنون شنیده که با کشته این کنند
بگریست آنچنانکه همی ابر در خریف
بی نی خیال وخواب نباشد وگر که هست
بی شک بود برادرم ای خاک بر سرم

بگریست همچو ابر که گرید بکوهسار
یار ومعین ویاور وغمخوار وجان نثار
کشتند آنکه بود مؤید ز کردگار
در حیرتم که بار جهانست بر قرار
نالید آنچنانکه همی رعد در بهار
ای آسمان بگردش ای دهر بیمدار
افسوس ازین نهال قد ولاله عذار

بگریست چون وفات اندران غزا
کشتند آنکه گشت امیران نامور
گوش ودماغ ولب ببریدندش از عناد
آوازه می که خواهرش آمده رسید ودید
گفت این خیال وخواب بود یا که راستی
پس کیست اینکه پیکرش آغشته در خون
ای دوستان بخاطرم آمد می که دید

چشم رسول چون شد از آن قصه اشکبار
کشتند آنکه گشت شجاعان نامدار
وز بعد آنکه کشته شد آن میر کامکار
در خون طپید آن تن مجروح پاره پار
کشته شده برادرم از قوم نابکار
پس چیست اینکه پاشیدم افتاده در کنار
نعش حسین زینب مظلومه فکار

باانکه او نبود چو زینب اسیر خصم
با اینکه او نبود چو زینب غریب و خوار

با اینکه یک برادر او کشته بود
زینب شش برادرش شده کشته بکارزار

بیچاره زینب آنکه بجز قتل دیگران
بر قتل شش برادر ناکام شد دچار

او بر خلاف زینب مردانش در زمین
او بر خلاف زینب یارانش در یسار

آن چند زخم بیش بحمزه نبد درست
چونانکه شاخ خشک ز افروخته شرار

زینب بریده باد ز بازم که دیده او
زخم تن برادر بیحد و بی شمار

باشد روایتی که در آن روز ازان گروه
زخم تن حسین رسیدی بده هزار

باری اگر خدای بزینب نداد صبر
شاخ وجود ریخت بیکبار برگ و بار

ساغر ازین مصیبت جان کاه دلگداز
افتاد آتش عجبی در بروزگار

از جمله مصائب و نوایب جانسوز آتش افروز که بحضرت رسول مختار سلام الله علیه و علی آله الاطهار روی نمود قضیه حمزه نامدار و واقعه جعفر طیار بود اما حکایت غم اندوز و روایت جانسوز حمزه سید الشهدا از اشتهار است نقله سیر و علما خبر چنین آورده اند که سید الشهدا حمزه ابن عبد المطلب در جنگ بدر طعیمه بن عدی را کشته بود بنا بر این جبیر بن مطعم برادرزاده طعیمه با مملوک خویش وحشی که حربه او کم خطا شدی در حین توجه بجانب احد الحاح نمود و گفت اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و بروایتی آنکه هند بنت حارث بن عامر بن نوفل که پدرش در جنگ بدر بقتل آمده بود با وحشی وعده کرد که اگر ازین سه کس یعنی محمد و علی و حمزه یکی را بقتل رسانی کام دل و جان از شربت وصال من شیرین خواهی کرد و فرقه از علماء سیر این قول را صحیح دانسته اند بالجمله وحشی در جواب گفت که بر قتل محمد قادر نیستم و اگر حمزه را در خواب بینم بیدار نتوانم کرد و اما اگر علی را ببینم چون طفلی است و تازه سر از گریبان شجاعت کشیده و قانون مبارزت دلیران کمتر دیده و شنیده از انجائیکه بهوای مواصلت تو بر سر دارم بمقاومت وی ناچارم و شاید که حربه بوی توانم زد منقولست از وحشی که در روز احد چون آتش حرب بالا گرفت در میدان علی را دیدم که ناگاه پیدا شد چون در حال او تامل کردم و دانستم که در حرب مهارتی تمام دارد و در هنگام قتال و جدال نظیر ندارد زیرا که از اطراف و جوانب خود با خبر است و از کید و مکر دشمن محترز هرکه در جنگ بجنگ او افتد رهائی ندارد فهمیدم که حریف او نیستم و دست تعرض من از دامن حشمت او کوتاه است درین اثنا حمزه را دیدم که مانند شیر مست بمیدان درآمده لمؤلفه

خروشان و جوشان چو شیر آمده است

همی آمد و زنده پیلان شکست
بهر حمله چندان ز دشمن بکشت

که سنگین زمین باشد از کشته پشت
ز بس ریخت خون یلان بر زمین

نمودی جبال سپهر برین
سر خصم بدخواه در بحر خون

همی بود چون کشتی واژگون
همی میغ گفتیش بنده تیغ

اگر بحر آتش بریزد ز میغ
رساند هر دم گزندی [illegible]

سمندش بماهی سنانش بماه
چون صعوف مشتر کار [illegible]

متفرق ساخت سباع بن عبد العزی خزاعی در برابر مسلمانان آمده مبارز طلبید حمزه سر راه بر سباع گرفته و بشغل مادرش که در مکه با ختنان نسوان اشتغال داشت سرزنش کرده آنگاه بضرب تیغ جسد سباع را طعمه کلاب ساخت و من در پس سنگی کمین کردم تا حمزه نزدیک آمد حربه بجانب او انداختم بعضی گفته اند که آن حربه بر ران مبارک آن جناب رسید و بروایتی بر روی همایونش برخورد صاحب روضة الصفا بروایت خود آنمقدار که وحشی باشد ذکر کرده که آن ضرب بناف حضرت رسید و از پشتش سر برآورد وحشی گوید که حمزه متوجه من شده روی بگریز آوردم و او بیفتاد و همان لحظه جماعتی از اهل او آمده هرچند گفتند یا ابا عماره جواب نداد من دانستم که مهم حمزه تمام رسیده لاجرم چندان صبر کردم که مردم ازوی دور شدند آنگاه فرصت غنیمت شمرده رفتم و حربه خود را برداشته قدم جرأت پیش نهادم و شکم حمزه را شکافتم جگر او را بیرون آوردم و نزد هند مادر معویه بردم گفتم این جگر قاتل پدرت هند او را در دهن گذاشته بخائید و چون نتوانست فرو برد بینداخت و برجامه و حلی و زیوری که داشت بمن داد و وعده کرد که چون بمکه رسد ده دینار زر سرخ هم بمن دهد بسند معتبر روایت است که چون هند جگر حضرت حمزه را در دهان گرفت خدا نخواست که عضوی از اعضای مبارک آنحضرت ضمیمه اعضای آن ملعونه زانیه شود لهذا جگر حمزه در دهان آن ملعونه دل سنگ چون سنگ سخت شد و نتوانست فرو برد انداخت و او را ملکی از ملائکه آسمان بجای خود برگردانید پس آن عاشقه فطرت بقول علماء سیر بعضی بسند صحیح روایت کرده اند که بوحشی التماس نمود که مصرع حمزه را بمن نمای چون هند را بسر حمزه برد زانیه خبیثه از خدا بیخبر از خنجر گوش و بینی و بعضی اعضای دیگر آنجناب را بریده با خود بمکه برد و با چند پاره عقیق برشته کشیده در گردن خود انداخت و بجهة معشوق

ختان اهل عرب را گویند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رفع کنند

جگر حمزه هند را آکلة الاکباد میگویند چون نایره حرب فرو نشست حبیب خدا بهر طرف نگریست دید که حمزه پیدا نیست فرمود ما فعل عمی چه کرد و دست غم من حمزه و حال او بچگونه است حارث نامی تفحص آن شهید ناکام روانه شد چون بر سر حمزه نوجوان رسید دید نخل حیاتش از تیشه ظالمان برکنده و رخت هستی به بازپسین ادخنده آنگاه حسرت از دیده ها بیدوار شرم بجانب حضرت برگردید چون حضرت ختمی مآب دید که حارث نیامد فرمود یا علی عمت حمزه را دریاب و ببین چه شده باز روزگار چه بازی پدیدار کرده واز پس پرده قضا چه آشکار شده پس جناب حیدر کرار آمد تا بر سر نعش حمزه نامدار رسید و او را آنسان مشاهده کرد و در گریه شد و در فور مراجعت نمود رسول را از صورت واقعه خبر داد و حضرت بنفس همایون متوجه شده بر سر حمزه بایستاد و او را چون کشته و گوش و بینی بریده و دید بغایت ملول و محزون گشت و قسم یاد فرمود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان را مثله کنم جبرئیل نازل شد و این آیه آورد وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ رسول فرمود که صبر میکنیم و از سر آن عزیمت درگذشت و کفاره سوگند داد و بر حمزه نماز گذارد و هر شهیدی را که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز میکذاردند تا هفتاد نوبت بر حمزه نماز گذارد و باتفاق علماء خبر و ارباب سیر شهدا را غسل نداده فرمود تا ایشان را با جامهای خون آلود دفن کنند و منقولست چون جناب رسول بر کشته حمزه رسید فرمود لَنْ أُصَابَ بِمِثْلِكَ أَبَدًا در آنحال فاطمه نیز حاضر شد و بر حمزه گریست حضرت پیغمبر بنوجوانی حمزه بسیار گریست و بر دیانی خود که غیرت بهشت جاودانی بود بر قامت موزون آن سرو نوخیز شجاعت افکند و چون آن ردای مبارک بر قد و قامت رسای حمزه کوتاه و نارسا بود ردا بر سرش کشیده و پاهای او را العلف صحرا پوشید سبحان الله ملتفت باید شد از اینکه پیغمبر پاهای حمزه را نتوانست ببیند که حرارت آفتاب اذیت کند و بگیاه و علف صحرا او را از حرارت آفتاب و گرد و غبار بیابان مصون داشت اگر در صحرای کربلا در روز عاشورا بدن پاره پاره جگر گوشه زهرا حسینی را که بشیره جان پرورش و بزبان معجز بیان خود شیر داده و همواره حسین منی گفته و انا من حسین فرموده بود میدید آیا چگونه تاب می آورد و چسان مصابرت میورزید مقارن آن حال حبیب خدا دید که صفیه عمه حضرت رسول که خواهر حمزه بود می آید فرمود ای زبیر برو و مادر خود را برگردان زبیر گریان گریان بنزد مادر آمد و عرض کرد ای مادر پیغمبر خدا امیر مادکه بقتلگاه میاکه مصلحت نیست صفیه با چشم گریان گفت ای نور چشم عرض مرا بخاکپای حبیب خدا برسان و اذن ورود مرا بقتلگاه بستان و عرض کن که توقع دارم که مانع نشوی تا یکبار دیگر برادر کشته خود را ببینم و گلی از گلشن چهرش بچینم زبیر چون استدعای صفیه را بعرض حضرت رسالت رسانید حضرت اجازت فرمودند صفیه بر سر نعش حمزه آمد الهی هیچ خواهر برادر خود را چنان نبیند چون برادر خود را بآن حالت دید خود را بروی نعش او انداخت و گویا مضمون این کلمات میگفت لمؤلفه

ای مرغ بهشتی که فرو ریخته بالت

وز خواهر خود قطع که کرده است خیالت
از پا که فکنده است بدین دشت قد تو

در خون که کشیده است بدین حال جمالت
از گلبن که نهفته است بخون این رخ گلگون

وز بهر چه خفته است درین خاک نهالت
در این دم آخر بگشا دیده بخواهر

بپرس که چونست درین معرکه حالت
افسوس که تا حال که هنگام فراق است

نشناختمی قیمت ایام وصالت

حضرت با وجودیکه صفیه را بغیر از اقوام و اقارب از مهاجر و انصار بسیار بودند و بدن حمزه را بردای مبارک پوشیده و دفن و کفن کردند و مع هذا شنید که چه کرد و بر سر نعش برادر چگونه بی تابی کرد پس چگونه دلی داشت علیا جناب زینب خاتون وقتیکه بقتلگاه رسید و کشته شش برادر و برادرزادهای خود که یکی از آنها علی اکبر و دیگری قاسم بود و همچنین نعش نوجوانان خود که هریک مانند آفتاب تابان بودند همه را در خاک و خون با تن بی سر و پاره پاره دید یکطرف غم اهل بیت و دختران صغیره و کودکان از وطن آواره یکجا غم اسیری و بی پوششی یکجا اذیت اعدا و شماتت دشمن یکطرف حزن و اندوه کشتگان بی دفن و کفن ای وای ای وای افسانه که کس نتواند شنیدنش یارب براهل بیت چه آمد ز نوک نیش مجملاً چون حضرت رسول در مدینه بازنزول فرمود از اکثر خانهای انصار آواز گریه و زاری نسوان شنید و از خانه حمزه آوازی استماع نفرمود گفت مگر حمزه را ابجاز نان گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن خضیر و سایر انصار این سخن شنیده عورات خود را گفتند اول بخانه حمزه روید و بروی گریه کنید آنگاه بخانه خویش آمده بعزیزان خویش گریید زنان انصار میان شام و خفتن بخانه عم رسول رفتند تا قریب بنیم شب گریستند درین اثنا از خواب بیدار شده فرمود این چه صداست چون از حقیقت حال آگاه شدند فرمود رضی الله عنکم و عن اولادکم و عن اولاد اولادکم

ذکر شهادت جعفر طیار رضی الله عنه لمؤلفه

گریه کردند نه تنها بشر و جن و ملک / چون بپا گشت عزایش در و دیوار گریست
بحر و بر کوه و کمر خاک و حجر خار و شجر / وانچه اشیاء دگر جمله بیکبار گریست
چرخ مدهوش شد و مهر پریشان گردید / بحر در جوش شد و ابر گهربار گریست
از غم موی چو مشک وی و روی چو بهار / بلبل باغ ارم آهوی تاتار گریست
سیل گفتی مگر از کوه بشهر آمده است / بسکه هرکس بسر کوچه و بازار گریست
تن شدش چون بسر نیزه گرفتار رسول / شد خبردار بر او با دل افگار گریست
ساغر آتش آهم همه عالم میسوخت / دیده وام گر نه بران سید ابرار گریست

چرخ از واقعهٔ جعفر طیار گریست / زین مصیبت نه همین احمد مختار گریست
چون پدیدار شد این قصه در اقطاع جهان / زان خبر فاطمه با حیدر کرار گریست
در بن بحر همی ماهی و در گردون ماه / روزها در غم آن بیکس و بیمار گریست
کبک در دامن هامون چکاوک بهوا / طوطی و فاخته در گلشن و گلزار گریست
مرغ از ان واقعه اندر سر هر شاخ سرو / سنگ از ان ناله اندرین هر خار گریست
دستهایش چو بریدند گردون جبریل / در خروش آمد بر حالت او زار گریست
چون همه پیر زن و اطفال پریشانش دید / گرز ستم گشته همی از مژه خونبار گریست

دیگر از شدایدی که جناب مصطفی روحی و روح العالمین له الفدا را دست داد

شهادت جعفر طیار عم‌زادهٔ آن بزرگوار عالیمقدار بود که پیغمبر سلام الله علیه در مدح وی فرمودند أشبهت خَلقی و خُلقی یعنی جعفر بحسب خلقت و خلق شباهت بمن دارد یا آنکه خطاب بجعفر فرمودند که تو شبیه منی بخلقت و اخلاق و امیر مؤمنان ع در حق او فرمود وجعفر الذی یمسی و یضحی یطیر مع الملائکة ابن امی وحضرت امام حسین ع در روز عاشورا وقتی که در مقابل آن قوم بیحیا آمدند و رجزی که خواندند در مقام مفاخرت این فقره نیز فرمودند من له عم کعمی جعفر وهب الله له جنحتین و منقولست که چون قلاع خیبر بدست حیدر صفدر که جان عالم و عالمیان نثار پاک خاک آستانش باد مفتوح گشت جعفر بن ابیطالب با بعضی از اصحاب که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند آمدند رسول خدا فرمودند نمیدانم که کدام ازین دو چیز شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و اما کیفیت شهادت آن بزرگوار از این قرار است که در سال هشتم هجرت رسول مختار جعفر طیار را با سه هزار کس نامزد حرب شرحبیل غسانی که شرحبیل بن عمر غسانی باشد فرمود و شرحبیل یکی از امراء قیصر بود و حارث بن عمیر ازدی را که رسول رسول الله بود و از جانب حضرت مکتوب داشت و بشام میرفت او را گرفته و کشته بود و باعث این امر کشته شدن حارث بود پس انجام مهام سپاه اسلام را حضرت بلشکر فرمود که زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر او بقتل آمد جعفر بن ابیطالب امیر شما باشد و اگر جعفر کشته شود عبدالله بن رواحه امیر بود اگر او نیز بقتل آید اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند در ان مجلس یهودی حاضر بود گفت یا اباالقاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هرکرا بامارت نام بردی باید درین سفر کشته شود زیرا که انبیاء بنی اسرائیل چون لشکری بسوی اعدا میفرستادند اگر صد کس را بدین نهج تعیین مینمودند همه بقتل میرسیدند بعد از ان یهودی بزید گفت ای زید اگر محمد پیغمبر است من با تو عهد میکنم که تو ازین سفر مراجعت نخواهی کرد زید گفت من گواهی میدهم که او پیغمبر است و راست گوست پس چون لشکر روانه شدند حضرت مقدس نبوی به تشییع ایشان قدم رنجه فرمود و در جائی توقف کرده و سپاه اسلام نیز در برابر آنحضرت صف بسته ایستادند حضرت فرمود غزا کنید بنام خدای عز و علا و بکشید دشمنان خدا و دشمنان خود را که در شام هستند و در انجا جمعی خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت گزیده‌اند ایشانرا متعرض مشوید هیچ زن و کودک شیرخواره مکشید و نخیل و اشجار مبرید و بر هدم بیوت اقدام منمائید پس عبدالله رواحه گفت یا رسول الله مرا کاری فرمای که بمحافظت آن قیام نمایم فرمود که تو بشهری میروی که در انجا سجود کم است باید که سجود بسیار کنی عبدالله گفت یا رسول الله زیادت کن حضرت فرمود خدا را بسیار یاد کن که او معاون تست زید بن ارقم گوید که در ظل حمایت و رعایت عبدالله زندگانی میکردم و در پروردن ایتام هیچکس با عدیل و مثیل او نبود و چون بجانب موته روان شدیم شبی انشاد شعری کرد که بوی شهادت از ان ابیات بمشام میرسید در گریه شدم وی را تسکین دادم گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت شهادت روزی کند مجملاً چون شرحبیل خبر توجه سپاه اسلام شنید بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و سپاهی فراهم آورد که از کثرت او کوه و هامون ستوه آمد لمؤلفه

همه کینه جوی و همه کینه خواه / همه دشمن دوستان اله

مسلمانان بعد از طی مسافت بوادی القری

رسیده در آن موضع نزول کردند شرحبیل برادر خود سدوس را با پنجاه سوار بجهة اخبار فرستاده چون بمسلمانان رسیدند مهم بمقاتله انجامید سدوس کشته شد شرحبیل چون از قتل برادر آگاهی یافت از غایت خوف در قلعه متحصن شده و برادر دیگر را نزد قیصر که در بلقا بود فرستاده استمداد نمود و قیصر جمع کثیری را بمدد آن ملعون نامزد کرد و بهم از مشرکان قبایل عرب جمعی با و پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز نمود این خبر چون بسمع ارباب اسلام رسید با هم مشورت کردند گفتند باید صورت احوال را معروض رای همایون رسول الله گردانیم یا مارا بطلبد یا مدد بفرستد عبدالله رواحه مردم را دلیر گردانیده گفت ای قوم چیزی را مکروه میشمارید که بجهة آن از دیار خود بیرون آمده اید یعنی شهادت و ما هرگز بکثرت عدو ظفر نیافته ایم و در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و دو اسب بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت از ما دریغ نداشت حالا بر محاربه بجهه باشید که کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت بر تقدیر غلبه خود هیچکس را سخن نیست اگر کشته شویم در بهشت با یاران خویش که بفوز شهادت فایز شده اند ملحق خواهیم شد مسلمانان عبدالله را تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند و بقریه موته رسیدند آورده‌اند که چون تلاقی فریقین روی نمود و تصفیه صفوف دست داد زید بن حارثه علم برداشت و پای جلادت و جرات در میدان مبارزت گذاشت چندان محاربه کرد که بزخم نیزه شهید گشت و بعد از وی جعفر ابن ابیطالب علم برداشته و اسب خود را پی کرده و دست از آستین جلادت بیرون آورده بقوت بازو روی بمخالفان نهاد و بر دشمنان غالب آمده ناگاه لشکر مخالف بیکبار هجوم آورده دست راستش را قطع کردند جعفر علم را بدست چپ گرفته و مشغول جنگ شده ناگاه ظالمی دست چپ آن مظلوم را انداخت جعفر علم را بسینه خود گرفت و بدو بازوی خود نگاه داشت و روی توجه بمدینه نموده عرض کرد والسلام علیک یا رسول الله دریغ دریغ که شرف خدمت ترا نخواهم یافت جعفر درین گفتگو بود که ملعونی ضربتی بروی زد که از پا در آمد آنگاه عبدالله بن رواحه علم برگرفته مشغول حرب شد تا بدرجه شهادت فایز شد بعد از ان ثابت بن اقرم انصاری علم برداشته گفت ای مسلمانان بر امارت یکی اتفاق نمائید اهل اسلام خالد بن ولید را بامارت اختیار کردند و ثابت نیز کشته شد مرویست که در ان گیر و دار که سپاه اسلام و لشکر کفار در برابر یکدیگر آمده و جنگ میکردند حجب مرتفع شد و میدان جنگ مشاهد حضرت مقدس نبوی گشت و از حالات اهل موته یاران را خبر داد و فرمود اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذها ابن رواحه فاصیب یعنی علم را زید برداشته شهید گشت بعد از ان جعفر برگرفته بدرجه شهادت رسید بعد از ان ابن رواحه برداشته شهید شد سید ابرار حکایت آن واقعه را بیان فرمود و از چشم مبارکش قطرات عبرات جاری بود و بعضی گفته‌اند که چون جعفر از پای در آمد آن روبه صفتان فرصت غنیمت شمرده بگرد آن شیر بیشه شجاعت آمده جسد مطهر آن بزرگوار را بر سر نیزه‌ها کرده و بلند کردند سید انبیا سر بسوی آسمان بلند کرده عرض کرد الهی پسر عمم را رسوا مکن حضرت ایزد متعال دو بال از زمرد سبز بجعفر کرامت فرمود و بسوی جنان طیران نمود حضرت نبوی در شأن جعفر فرمود که او در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست جعفر ارزانی فرمود که بهر جا خواهد طیران نماید و بانجهة او را جعفر طیار خوانند عبدالله عباس رضی الله عنه گوید روزی اسماء بنت عمیس زوجه جعفر در خانه رسول نشسته بود آنحضرت فرمود ای اسماء این جعفر بن ابیطالب است که با جبرئیل و میکائیل آمده سلام میکند و خبر میدهد که چون با دشمن ملاقات کردم بهفتاد و دو زخم خوردم دست راست و دست چپم را قطع کردند خداوند عالمیان بعوض دستهایم دو بال کرامت فرمود که با جبرئیل و میکائیل بهر جا که خاطر خواه من باشد طیران کنم و از اثمار بهشت هرچه را که آرزوی دل من است میخورم اسماء گفت گوارنده باد جعفر را و هم از اسماء زوجه جعفر مرویست که بعد از [illegible] روز دیگر از خبر دادن حضرت خیر البشر خبر شهادت جعفر رسید من پوستی داشتم که آنرا دباغت کردم و بعد از ان سر و روی فرزندان خود محمد و عبدالله و عون را شستم و تدهین کردم بعد از ان حضرت رسول الله بخانه من آمد و از اولاد جعفر استفسار نمود ایشانرا پیش رسول الله آوردم هر دو را ببوسید و ببویید و در کنار گرفت و بر ایشان لطف و مرحمت ایشانرا بنواخت و آثار ملال در ناصیه آنحضرت پدیدار بود عرض کردم یا رسول الله مگر از جعفر بتو خبری رسیده فرمود آری برادر من و ابن عم من جعفر درجه شهادت یافته و جمعی از یاران دیگر نیز کشته شدند اسماء گوید من بر خواستم و از غایت اضطراب و بیقراری فریاد بر آوردم تا اکثر زنان مدینه در خانه من جمع شدند حضرت فرمود یا اسماء لا تقولی هجرا و لا تضربی صدرا یعنی ای اسماء هذیان و ناشایست مگوی و دست بسینه مکوب و خود با سینهٔ پر درد و چشم پر آب بخانه فاطمه رفت

دیدکه فاطمه بر جعفر گریانست و در فراق جعفر نوحه میکند و وا عماه میگوید رسول الله را آتش دل از آب چشم قرة العین خود فاطمه بیشتر مشتعل گشت و فرمود علی مثل جعفر

فلتبک البواکی یعنی گریه کنندگان باید بر مثل جعفر گریه کنند بعد از آن فرمود که اصنعوا لآل جعفر طعاما فانهم قد شغلوا ابشارِ صاحبهم یعنی از برای آل

جعفر طعامی مرتب سازید که ایشان بعزای صاحب خود چنان مشغولند که بطعام پختن نمی پردازند عبد الله بن بابکر گوید که این قاعده در میان مردم ماند که از برای مردم

مصیبت زده طعام پخته میفرستند بنابر فرمایش سید کاینات ترغیب طعام کرده بجهة آل جعفر فرستادند ما ای مسلمانان معلوم است که این قاعده از سنت پیغمبر است و در

همه جا رعایت ایام واریاب مصیبت میکردند و طعام میفرستادند چه شد که در صحرای کربلا عیال و اطفال حضرت سید الشهدا را با اینکه دعوی اسلام میکردند و سنت پیغمبر خود

معتقد بودند باز همچنان گرسنه و تشنه داشتند و کسی طعامی با ایشان نداد و بعوض یتیم نوازی گاهی طپانچه بر صورت مبارکشان زدند و گاهی تازیانه بر بدن ضعیفشان زدند

و گاهی بدشنام و بگفتن آتش در دل هر یک می افروختند **لمؤلفه**

ریخت چون خاک مصیبت آسمان	بر سر اهل زمین از انس و جان
از برای غارت اسباب شاه	آتش افکندند اندر خیمه گاه
بهر قتل و غارت و زجر تمام	شد اسیر ایشان بنا از اهل شام
در خبر آمد که آن شب هم تمام	گرسنه ماندند از خواجه و غلام
کودکان از شدت گرسنگی و عطش	گاه اندر گریه و گاهی بغش
رفت ساغر هوش از سر زین خبر	این زمان یکبار طاقت دگر
آه کامد باز آن روز مباد	که از و شور قیامت شد بپا
کشته شد چون نور چشم مصطفی	خسرو دین خامس آل عبا
کودکان آن خیمه سر بر سر دوان	کوفیان از بهر غارتشان دوان
چون چنان بگذشت و شب آمد پدید	باز از اهل بیت آن شاه شهید
آب و نانی کس بر ایشان نبرد	یک مسلمانی غم ایشان نخورد
گاه یک کودک ز زینب با حسب	وان دگر نان خواست وان یک آب خواست

واقدی گوید رسول خدا اهل و اولاد جعفر را سه روز مهلت داد تا با مر تعزیه

قیام نمایند آنگاه بخانه ایشان تشریف برده فرمود که بعد از این بر برادر من گریه مکنید و اولاد جعفر را پیش من بخوانید عبد الله جعفر در اشت که ما را نزد رسول الله

بردند چون رسول الله دید که جوی خون از دیده ما گشاده چون مرغ نیم بسمل لرزانیم جراحت خاطر خطیرش و پریشانی ضمیر منیرش بی اندازه گشت و حلاق را طلبید تا سر

ما را بتراشید و فرمود محمد بن جعفر یعنی من ابیطالب شبیه است و عبد الله از روی خلق و خلق و از راه سیرت و صورت بمن میماند آنگاه دست مرا گرفته و گفت خداوندا

از آل جعفر خلفی صالح گذار و بر کسی روزی گردان بعد از آن ما در ما شرح یتیمی و دلگیری ما را بعرض حضرت رسالت پناه رسانید آنحضرت بگریه درآمده با و خطاب

کرد که از غلبه نکبت و زحمت بر ایشان میترسی و حال آنکه من ولی ایشانم هم در دنیا و هم در آخرت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

فصل ششم در کیفیت وفات جناب ختمی مآب مشتمل بر سه مجلس مجلس اول در بیان آنکه وفات آنحضرت در چه روز واقع شد و ذکر سال دهم از هجرت و خلیفه و جانشین خود ساختن جناب ولایت مآب حضرت علی ع مجلس دوم ذکر بیمار شدن آن بزرگوار و وصیت کردن بحیدر کرار و میراث بخشیدن با آن برگزیده پروردگار مجلس سیم موعظه و وصیت فرمودن احمد مختار باهل بیت اطهار و مهاجر و انصار و بدرود گفتن این دار ناپایدار

مخفی نماند که میان علما و مورخین شیعه و سنی در تشخیص روز وفات حضرت خاتم النبیین اختلاف است اکثر اهل سیر و ارباب خبر را عقیده اینست که رسول الله

در دوازدهم ربیع الاول روز دوشنبه وفات یافته و بعضی گفته اند که این مصیبت عظمی در دوم ماه مذکور بوده عایشه گوید که ماندانستیم که رسول الله کی مدفون شد

تا سحرگاه سه شنبه که آواز بیل شنیدیم که خاک در قبر میریختند اما امام جعفر ع از پدر خویش روایت کرده است که دفن آنحضرت در شب چهارشنبه واقع شد ابن عباس

منقولست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز دوشنبه متولد شد و در روز دوشنبه بمدینه رسید و در روز دوشنبه وفات یافت و روز دوشنبه حجر الاسود مرفوع شد

و در سبب تاخیر دفن آنحضرت دو چیز گفته اند یکی آنکه اختلاف واقع شد که جسد مبارک او را در مدینه دفن کنند یا بمکه برند دوم بعد از تعیین شق اول باز اختلاف کردند که

مدفن آنحضرت بقیع باشد یا موضعی دیگر که آن عبارتست از مسجد مکرم و حجره همایون است و آنچه شیعه گفته اند سبب توقف آن بود که جمهور مهاجر و انصار بتعیین امر خلافت

اشتغال داشته اند انس بن مالک روایت کند که در آنروز که حضرت رسول بمدینه از مکه تشریف فرما شدند همه شهر منور گشت و در آنروز که بعالم آخرت خرامید

آن بلده طیبه تیره و تاریک شد و هنوز دست از خاک آنسرور نشسته بودیم که انکار یکدیگر از ضمایر ما پدید آمد ام سلمه رضی الله عنها گوید که در آنروز که رسول خدا رحلت

فرموده بود دست بر سینه او نهادم بوی مشک از دست من دمیدن گرفت و چند جمعه بر من گذشت که طعام میخوردم و دست میشستم و بوی مشک از دست

من زایل نشد و قول مشهور میان جمهور اینست که حضرت مقدس نبوی شصت و سه سال زندگانی یافت و چون چهل سال از عمر شریفش گذشت بدرجه بلند نبوت

مرتقی گشت بعد از آنکه سیزده سال خلایق را باتباع ملت بیضا دعوت فرمود از مکه شریفه هجرت کرده روی توجه بجانب مدینه نهاد و ده سال دیگر در آن بلده

رحل اقامت انداخته به تبلیغ رسالت قیام و اقدام نمود آورده اند که چون در سال دهم از هجرت روح الامین با نزال سوره فتح نزول نمود حضرت رسول فهم کرد

از مضمون آن سوره استشمام رایحه انتقال بروضه وصال فرمود لهذا بمسجد رفته بر منبر بالا شد و خطبه ادا فرمود و بعد از خطبه فرمود ایها الناس فردای قیامت

از شما خواهند پرسید که محمد در میان شما چه نوع زندگانی کرد شما در جواب چه خواهید گفت همه بیکبار آواز بلند کردند که گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و

امانت نمود و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بعمل آورد پس حضرت انگشت شهادت بجانب آسمان بلند کرد و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم اشهد

بار خدایا گواه باش و همان سال بمکه رفت و حج و عمره و وداع را بعمل آورد و در حین مراجعت مامور شد که حضرت امیرالمؤمنین علی را خلیفه خود کند لهذا چون

بمنزل غدیر خم رسید آنحضرت را وصی و جانشین خود کرد و تاکید بلیغ و نص صریح بر خلافت وی نمود و فرمود ای مردم هر کس را که من مولا میباشم علی مولای

اوست دوستی او دوستی من است و دشمنی او دشمنی من **لمؤلفه**

که سزاوار خلافت بود از بعد رسول	که خداوند خلایق بود از رد و قبول
که تواند به نبی گشت برادر بجهان	لایق همسری فاطمه کی بود ز جهان
شاه اقلیم ولایت اسد الله علی است	کو بتایید خدا حاکم حکم ازلی است
قامت کیست که شایسته تشریف نبی است	حضرت کیست که مصدوقه آیات نبی است
بر که زیبنده بود آیت الحکمت لکم	ور که پاینده بود رایت چرخ و انجم
که بانگشت دو تا احمد اولی است	ور خداوند که بر خلق ولی والا است

پس از نصب خلافت حضرت امیرالمؤمنین حضرت خیر المرسلین فرمودند

ای قوم عنقریب من از میان شما میروم و دو امر بزرگ در میان شما بودیعه میگذارم یکی قرآن و یکی اهل بیت خود را امیدوارم بعد از من نسبت باین دو امر چگونه

سلوک خواهید کرد و این دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا بر لب حوض کوثر بمن رسند بعضی از اکابر گفته اند که حضرت رسالت امت را با آب کوثر وعده میداد

و امت بمروت جگر گوشگان او را با لب تشنه و شکم گرسنه در صحرای غربت و شدت حرارت با اندوه و کربت بعوض آب شربت شهادت چشانیدند جناب

امام حسین ع و جد و پدرش هر تشنه را در عرصات محشر آب خواهند داد و آن بی انصافان نا کس او را آب ندادند و او را با لب تشنه شهید کردند آه آه اقتل ظمآنا

حسین بکربلا و فی کل عضو من اناملِه بحرٌ آیا حسین تشنه کشته خواهد شد در کربلا و حال آنکه در هر انگشتی از او دریائیست از آب فوالهف

نفسی للحسین وما جنی علیهِ غداة الطف من خیر النعم ای واویلا آنچه بر حسین روی داد در کربلا از شمشیر شمر بیحیا سنان جاری منه

فی الحشا و صارم شمر فی الوریدِ له تیزه سنان بن انس اعضای او را قطعه قطعه نمود و شمشیر شمر ذی الجوشن حلقوم او را برید تجرٌ علیه العاصفات

ذیولها و من نسج ایدی الصافنات الطر باد های صبا و شمال بر جسد او دامن کشان میگذرند و از سم ستوران بر بدن او جامه بافته شده فما لک مقتول

بکته السماء دما فغیر وجه الارض بالدم محمرا ای کشته که در مصیبت تو آسمان خون گریست و روی زمین از خون تو سرخ شد ملابسه فی الحرب حمر

من الدما و هن غداة الحشر من سندس خضر لباس او در حین جهاد از خون او سرخ شده بود و حال آنکه لباس او در قیامت از سندس سبز خواهد بود و طهی

زین العابدین وقد یری علیلاً لا یُفاقُ له الأسر اندوه و حزن من برای زین العابدین است که با وجود بیماری و رنجوری او را اسیر کردند و هر چند زاری
میکرد کسی بفریاد او نمیرسید وآل رسول الله تُسبی نسائهم و من حولهن الستر هتکٌ فی الخلق اهل بیت پیغمبر را اسیر کردند و پرده‌های حرمت ایشان را دریدند و جمیع
ایشان آتش زدند سبایا باکوار المطایا حواسر بلا غطاءٍ بین العبید فی الناس و الحر اهل بیت رسول خدا اسیران بودند که برهنه بر شتران سوار بودند و بنده
و آزاد ملاحظهٔ آنها مینمودند فویلٌ للیزید من عذاب جهنم اذا اقبلت فی الحشر فاطمة الطهر ملابسها ثوبٌ من السم اسود و آخر ثوبٌ من الدم
احمر وای بر یزید روزیکه فاطمه بعرصات محشر در آید و بر یک کتف او جامهٔ باشد که از زهر سیاه باشد و بر کتف دیگر او جامهٔ باشد که از خون سرخ باشد منادی
و ایضاً الانام ینوحُ و فی کل قلبٍ مهابتها و غمها صیحه خواهد زد بنحوی که اهل عرصات از آواز او خایف خواهند شد و حدقهای ایشان گردش و دلهای
ایشان بلرزش خواهد آمد لمؤلفه

هولی که خلق را بود از هیبت وی است — شوری که حشر را بود از هیبت وی است
سوز خلایق از شرر شور فاطمه است — روز قیامت آثار روز فاطمه است
ایزد همی هزار قیامت کند بخلق — آدم اگر نه فاطمه رحمت کند بخلق

ساغر اگر غلط نکنم هم ز رستخیز — احوال فاطمه است کنون چون بدیده‌ام
دوزخ فروز ناله کردن فراز اوست — محشر بروز ماند و گردون گداز اوست
با اینهمه ببارد اگر ابر رحمتش — ساز و بنی چه کار بعصیان امتش

الهی ترا بجلالت روز فاطمه قسم است که ما را از شفاعت آن گرامی معظمه بهره‌مند گردان الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس دوم ذکر بیماری و وصایای آن بزرگوار با اهل بیت اطهار و میراث بخشیدن بحیدر کرار

لمؤلفه
شاه رسل چو گران دید دوران کشید — هر دم هزار بار سر از لامکان کشد
هر دم ز کار خانهٔ واجب بممکنات — و ستار چه دور از گران تا گران کشد
از ناخدای قدرت ز امر خدای خلق — کشتی چرخ جمله بی بادبان کشد
احمد سر از دریچهٔ وحدت کشید برون — نی سر همی ز روزن هفت آسمان کشد
آمد چو گاه آنکه ازین ساحت خراب — سامان بصحن صومعهٔ جاودان کشد
چون شد زمان آنکه خود از آه فاطمه — آتش بجز من دل پیر و جوان کشد
هم هر یک از صحابهٔ آن شاه بهترین — خاک زمین بدیدهٔ چرخ از بنان کشد

گیرد بدست چون قلم صنع کردگار — طرح هزار دایرهٔ کن فکان کشد
جزوی که حمل بار امانت قبول کرد — آن کیست کار را بهمه بار گران کشد
گویند مردمان که تواند که عروج — بر بام کاخ هفت فلک نردبان کشد
آمد چو وقت آنکه وراشاهباز روح — بر کاخ گلستان جهان زردبان کشد
آمد چو روز آنکه زند بر پا انقلاب — رخت فنا بروضهٔ دار الامان کشد
چون شد زمان آنکه علی را بدیدگان — بحری ز خون بهمه این خاکدان کشد
بهر وداع خلق بمسجد بشد رسول — چون دید رخت باید از آن جهان کشد

چون جناب ختمی مآب علیه سلام الله الملک الوهاب و علی آله الاطیاب از حجة الوداع مراجعت فرمودند و بمدینهٔ منوره تشریف ارزانی داشتند و مصمم سفر آخرت
شدند اکثر اوقات صحابه را بتقوی و پرهیزکاری و خوف از عذاب جناب باری وصیت مینمودند بنحوی که صحابه آنجناب از کلمات آنحضرت استشمام رایحهٔ وداع
مینمودند و گاهی بتصریح نزدیک شدن ایام فراق و پایان میفرمودند و آورده است که از یکماه پیش از وفات خود خواص صحابه را بخانه طلبید چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات
عبرات از دیدگان بریخت و فرمود که مرحبا بکم خوش آمدید فراخی عیش و دوام نعمت و کمال جمعیت بشما واصل باد جمعکم الله خدا تفرقهٔ شما را جمع کند و از آفات
محفوظ دارد حفظکم الله خدا شما را در دنیا و عقبی محفوظ بدارد حیاکم الله خدا شما را تحیت گوید جبرکم الله خدا شکستگیهای شما را درست نماید رزقکم الله خدا از
خزانهٔ لطف خود شما را روزی دهد نصرکم الله خدا شما را در همه حال یاری کند رحمکم الله خدا شما را رحمت کند رفعکم الله مرتبهٔ شما را خدا بلند گرداند وفقکم الله
خدا شما را توفیق کرامت و عنایت فرماید هداکم الله خدا شما را در راه مستقیم بدارد قبلکم الله خدا اعمال شما را مقبول درگاه خود گرداند آواکم الله خدا
شما را در پناه رحمت و فضل خود جای دهد وقاکم الله کردگار از همه آفات شما را نگاه دارد سلمکم الله خالق عالم شما را از جمیع آفات و بلیات بسلامت بدارد
پس فرمود که رفتن من از میان شما نزدیک شده وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و میترسانم شما را از عذاب خدا و شما را بخدا میسپارم و حق تعالی را

بر شما خلیفهٔ خود میگردانم چون صحابه را مفهوم شد که سید عالم ایشان را وداع میکند همه بیکبار بگریه در آمدند و گفتند یا رسول الله وقت رحلت شما کی خواهد بود
حضرت فرمود هنگام فراق نزدیک رسیده پس گفت ای حاضران سلام مرا باید بکسانیکه از اصحاب و یاران منند و غایب اند و بهر کس که پیروی دین من کند
تا روز قیامت برسانید و سلام من مخصوص سازید پس اصحاب بمنازل خود معاودت نمودند حضرت منتظر وحی الهی بود چون ماه صفر سال یازدهم از هجرت رسید
آنحضرت را صداعی عارض گردید و بعد از آن مامور شد بقبرستان بقیع رود و از برای اهل مقبره دعا و استغفار کند پس حضرت دست امیر مؤمنان علی را
گرفت و با بعضی دیگر از خواص صحابه بقبرستان بقیع رفتند و زمانی طویل در آنجا مکث نمود و از برای اهل آن مقبره دعا و استغفار فرمودند راوی گوید حضرت
آنقدر استغفار و طلب آمرزش از برای اهل مقبره نمود که من آرزو کردم که کاشکی از اهل آن مقبره بودمی پس روی بحضرت امیر کرد و فرمود یا علی جبرئیل در هر سال
یکمرتبه تمامی قرآن را بر من عرض میکرد و امسال دو مرتبه عرض نمود و جمیع خزاین دنیا و همیشه بودن در آن را نیز عرض کرد و گفت پروردگار ترا مخیر ساخت میان
اختیار کردن همیشه بودن و همه خزاین و اختیار بهشت و لقای پروردگار من اختیار لقای الهی کردم پس حضرت بمنزل شریف معاودت نمود و تب شدیدی بر
وی عارض شد و بر بستر بیماری خوابید و اصحاب بر گرد وی جمع شدند لمؤلفه

یکی از دیده جوی خون روان ساخت — یکی میریخت اشک افشان ز مژگان
یکی از سینه بر رخ لاله میکاشت — که گوئی بود رویش ز هر سو بدامان
یکی از دل کشیدی آه جانکاه — یکی نالان چو بر بسته سلاسل
چنان کاهد شرر در خرمن ماه — دل اندر بر چو مرغ نیم بسمل

پس عمار بن یاسر عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد شما را که غسل خواهد
داد حضرت فرمود وقتی که مرا وفات در رسد باید از مردان اهل بیت من آنکه بمن نزدیکتر است مرا غسل دهد و در همین جامه که پوشیده‌ام مرا کفن کنند بعضی از
یاران عرض کردند که بر شما نماز خواهد گذارد حضرت گریان شد و گفت بدانید که چون مرا غسل دهید و جنازهٔ مرا در کنار قبر بگذارید اول کسیکه بر من نماز کند
خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد و بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با گروهی بیحد و حصر از ملائکه بر من
نماز کنند و بعد از آن ملک الموت با طایفه از فرشتگان بر من نماز کنند بعد از آن مردان اهل بیت من نماز کنند آنگه زنان ایشان پس اصحاب و یاران
فوج فوج در آیند و بر من نماز کنند پس مرض حضرت اشتداد یافت و اصحاب بمنزلهای خود معاودت نمودند و ازواج مطهرات در نزد حضرت
جمع شدند حضرت نگاهی بایشان کرد و فرمود این انا غداً من فردا کجا خواهم بود امهات مؤمنین از سخن آنحضرت گریان شدند پس حضرت فرمود
حبیب دل من فاطمه را بخوانید چون حضرت فاطمه داخل شد پیغمبر فرمود مرحبا یا بنیه خوش آمدی ای فرزند من پس او را در پهلوی خود جای داد و تلطف و تفقد بسیار
نسبت بوی بعمل آورده پس بطریق اخفا سخنی بوی فرمود فاطمه گریان شد پس آهسته بگوش او سخنی گفت جناب فاطمه فرحناک شد عایشه بفاطمه گفت ای دختر خیر البشر
امر عجیبی از شما مشاهده نمودم از سر گوشی اول شما را چنان محزون یافتم که وصف نتوان نمود و از سر گوشی دوم شما را بنحوی فرحناک دیدم که شرح نتوان کرد
حضرت فاطمه فرمود ای عایشه در ابتدا پدر بزرگوارم فرمود ای فاطمه شوق من بعالم قدس بنهایت رسیده و مفارقت از شما نزدیک گردیده و در این ایام
شما را وداع خواهم کرد پس صحبت مرا غنیمت شمار و از من درین دو سه روز دوری مکن لمؤلفه

طفل اشکم زان خبر ناگاه در دامن فتاد
نی عجب بلبل اگر از هجر گل ریزد سرشک — زان سبب چون بید برگم لرزه اندر تن فتاد
باد هجرش بیخت از شاخ وجودم برگ و بار — و آتش وحشت بجان چون برق در خرمن فتاد
خامهٔ آن بلبل کش آتش بر جگر چون من فتاد

در مرتبهٔ دوم فرمود ای فاطمه ای نور دیدهٔ من غم مخور که اول کسی که بمن ملحق شود تو باشی و بزودی بنزد من خواهی آمد و در
روضهٔ رضوان تو سیدهٔ زنان اهل ایمان خواهی بود من از این خبر خرم شدم صاحب روضة الصفا گوید که حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمودند بعایشه که امر
پیغمبر را نباید گفت تا هنگامیکه در حیات میباشند پس بعد از آنکه حضرت رحلت فرمود باز عایشه پرسید حضرت فاطمه علیها السلام فرمایش آنحضرت را فرمودند باز گوی
چون مرض بیماری حضرت اشتداد یافت مهاجر و انصار پریشان حال شدند و در خانه آرام نداشتند و روز و شب بدر مسجد نبوی میگردیدند و میگریستند و میگفتند که

نمیدانیم حال ما بیچارگان بعد از پیغمبر چون خواهد شد حضرت از حال ایشان مطلع شده با وجود شدت رنجوری عمامه مبارک بر سر بست و تکیه بر دوش علی و فضل بن
عباس نمود للمؤلفه به آنحالت بمسجد شد روان از خانه پیغمبر که گفتی برگ گل از دو بهم زآمد شد صرصر خروشان دست افشان بر زمین دامن کشان آمد نگهبان در
یسارش فضل بود و در یمین حیدر بتکلف و مشقت تمام آن برگزیده حی لاینام بمسجد درآمد و بپایه اول منبر نشست و مردم بدور وی جمع شدند پس خطبه مشتمل بر حمد و
سپاس الهی بخواند و بعد فرمود ای یاران من می بینم که از میان شما رفته ام و چون از شما درگذرم مرا فراموش کنید و بعد از من دوری کنید و جدا شوید رعایت و
احترام اهل بیت مرا بجای آورید و از گفته ایشان تخلف مورزید ای وای ای وای عجب عجب که بنا بفرموده پیغمبر خود بعوض احترام اهل بیت رسول و تخلف نکردن
از گفته ایشان بعلاوه آنکه مردانشان را کشتند زنان و اطفال صغیر و صغیره آنها را اسیر کردند و شهر بشهر بردند و زبان ببد گفتن و شماتت ایشان گشادند خیام
ستمدیده ایکه چون اهل بیت رسول الله را بشام بدآغاز و فرجام آوردند و عوض احترام آنها که رسول الله وصیت کرده و سفارش فرموده بود اولا بخرابه که نه سقف
داشت و نه سایبان و نه فرش منزل دادند کاسبی نان و خرما برسم تصدق از برای ایشان می آوردند و میگفتند دعا کنید که بزرگان ما چون بزرگان شما اسیر و اطفال
ما چون اطفال شما یتیم و در بدر و دستگیر نشوند ای مسلمانان کاش تا بدین حد ستم و جفا بر ایشان اکتفا میکردند و آه آه و در مجلس یزید از ایشان خواهش کنیزی کردند

للمؤلفه ز آن پاک دهنان که بدرگاه عز و جاه — زهره کنیز بودی و گردون غلامشان
کلثوم از آن قبیح عمل آه زد چنان — کافکند دوزخی بدل خاص و عامشان
ناپاک شامئی بغلط خواست بردشان — چون نامه شام تیره تر آمد ز شامشان
زد بر بساط عشرتشان سنگ غم چنان — کز یاد رفت لذت شرب مدامشان

ز نام بریده باد و ماثور است که چون بیمار کربلا با اهل بیت بیکس غریب بدر قصر یزید پلید آوردند ولد الزنائی که او را محضر بن ثعلبه میگفتند باواز بلند میگفت که
آورده ایم فاجران لئیم را بجهت امیر المؤمنین یزید بیمار کربلا تا آنوقت با کسی تکلم نفرموده بود از سخن آن ملعون سنگین دل بی طاقت و بیتاب شد فرمود ای دشمن
خدای و رسول بر خدا و خلق واضح است که فاجر و لئیم کیست ای شیعه مگر نشنیده ی بخمانی که یزید لعین از روی نخوت و تکبر بجناب سید مظلوم امام زین العابدین
گفت چون متوجه حضرت شد گفت این کیست گفتند علی بن حسین است گفت من شنیدم که علی بن الحسین را خدا کشت حضرت فرمود خدا بکشد کسی را که علی بن الحسین را
کشت ای یزید آن علی اکبر برادر من بود که او را بظلم و ستم کشتند بعضی گویند گفت یا علی پدرت از این سرکشی و مخالفت چه بهره و منفعت برد اگر تو نیز چون پدرت
مخالفت ورزی و از راه انقیاد بپیچی تو چون پدرت کشته خواهی شد ای پسر حسین پدرت در سلطنت با من منازعه کرد و کشته شد حضرت سید الساجدین از
شدت غیرت که برسم میراث داشت موی بر اندامش راست شد و فرمود ای یزید لعنت خدای بر آنکه پدرم را کشت ای پسر هند نبوت و پادشاهی با جداد
من بود یا باجداد تو و در روز بدر و احزاب و احد رایت اسلام میان در دست جد من بود یا در دست جد تو جبرئیل در خانه ما فرود آمد یا در خانه تو آیه تطهیر در حق ما
نازل شد یا در حق تو آیه ذوی القربی در حق ماست یا در حق شما ای پسر معویه اگر بدانی مرتکب چه عمل شده و با پدرم حسین فرزند فاطمه و جبیده گرار و جگر
گوشه احمد مختار و برادران و اعمام و خویشان و اقاربم چه کرده براینه کوهها بگریزی و بر روی خاکستر نشینی للمؤلفه

اگر دانی چه کردستی ز طغیان

چو مجنون سر نهی اندر بیابان	اگر اندیشه در کار خود آری	گریبان پاره سازی تا بدامان	نه این فرزند خیر المرسلین است
که نازل شد بر آن جبریل و قرآن	نه این نوباوه شیر خدا بود	که تشنه کشتیش در ظلم و عدوان	نه این پرورده خیر النسا بود
که از جور تو در خون گشت غلطان	نه ما از عترت پیغمبرستیم	که در این شهر خوارستیم و حیران	به پیغمبر چه خواهی گفت در حشر
اگر زین کرده کردار تو پرسان	جواب فاطمه خواهی چه گفتن	چه سازد شکوه اندر پیش یزدان	تو خود انصاف ده وز جهل برگرد
که میباید بعالم بود سلطان	گر ازید خلافت بعد از احمد	که بر محراب و منبر هست شاهان	از این سودا نظر کن سود تا چیست
بجز نقصان نقص و جرم و عصیان	پی ده روزه مال و جاه دنیا	ز دست خویش دادی دین و ایمان	ترا در روزگاران لعن گویند

همی تا روزگار آید بپایان — کنون ساقی حدیث پس سرای — بگو باز از همه قصه عنوان — پس از آنکه حضرت ختمی مآب صلواة الله

و سلامه علیه سفارش فرمود در احترام کلام الله و اهل بیت و عترت طاهره و رعایت هر یک از مهاجر و انصار را در باره یکدیگر و فرمود که هر کس مرا اگر نبی مولا است
علی او را مولا است و هر که علی را برنجاند مرا رنجانیده و علی برادر و خلیفه و وصی و جانشین من است گوشت علی گوشت من و خون علی خون من است آنگاه فرمود
ایها الناس من چگونه پیغمبری بودم شما را در راه خدا جهاد کردم و دندان مرا شکستند و رخسارم را خون آلود کردند و از سفها و جهال قوم رنج و مشقتهای پی در پی
کشیدم و در گرسنگی و تنگی معاش صبر کردم و فقرای امت را بر خود و اهل خود اختیار نمودم همه یکبار گفتند نعم الرسول انت نیکو پیغمبری بودی تو در بلیات صبر کردی
و در راه خدا جهاد فرمودی و ما را هدایت کردی و از بدیها باز داشتی جزاک الله خیرا خدای تعالی ترا جزای خیر دهد پس حضرت فرمود که حق تعالی بذات مقدس خود
قسم یاد فرموده که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد و حق احدی را از دیگری نگذرد پس شما را قسم میدهم که هر کس که من او را آزرده باشم برخیزد و مرا قصاص کند و هر که
حقی بر من داشته باشد حق خود را از من باز ستاند که میخواهم طیب و پاک و بی مظلمه عباد خدا را ملاقات کنم و در حضور انبیا و ملائکه در قیامت قصاص بر من لازم
نیاید مردم یکدفعه گفتند حاشا و کلا یا رسول الله که از شما ظلم و جوری نسبت باحدی واقع شده باشد کیست که بر شما حقی داشته باشد بلکه شما بر همه امت حق دارید
حضرت باز تکرار آن سخن فرمودند چون مبالغه بسیار نمودند سواده بن قیس برخواست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد چون مبالغه بسیار فرمودید در این امر ترسیدم
که اگر نگویم عاصی باشم وقتیکه از طائف می آمدید من باستقبال شما بیرون آمدم و شما بر ناقه عضبا سوار بودید و عصای ممشوق در دست مبارک گرفته چون
عصا را بلند کردید که بناقه زنید بر کتف من آمد و الم بسیار بمن رسید اکنون قصاص آن میطلبم حضرت فرمود جزاک الله خیرا خدا ترا جزای خیر دهد که این
خصومت را باخرت نینداختی که من قصاص دنیا را دوست تر دارم از قصاص آخرت که در حضور ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین باشد پس بلال فرمودند که برو و عصای
ممشوق را از فاطمه گرفته بیاور بلال روانه شد بسوی خانه فاطمه و باواز بلند میگفت کیست که خود را در معرض قصاص درآورد پیش از آنکه داوری او بروز قیامت افتد چون
بدر خانه فاطمه رسید ایستاد و عرض کرد السلام علیک یا اهل بیت النبوة حضرت خیر النسا جواب سلام فرموده استفسار احوال پیغمبر فرمود بلال عرض کرد که پدرت
عصای ممشوق میطلبد فاطمه فرمود پدرم بیمار است کجا طاقت سواری دارد و عصا گرفتن بلال عرض کرد فدات شوم پدر بزرگوارت بمنبر رفته و وداع یاران و
اصحاب کرده و فرمود که هر کرا بر من حقی هست مطالبه کند و تمامی احوال را بعرض آن گرامی دو جهان رسانید حضرت خیر النسا سلام الله علیها خروش و فغان
برآورد و گفت زهی غم و اندوه برای فاطمه ای پدر بعد از تو حال بیچارگان و درماندگان بکجا خواهد رسید پس فرمود ای بلال ترا بخدا قسم میدهم که آن شخص را
بگو که بپدرم رحم کن که رنجور و ضعیف است پس بلال عصا را گرفته بمسجد رفت حضرت فاطمه حسنین را طلبیده فرمود ای نور دیدگان جد شما در مسجد وداع
میکند و فرموده که هر کس را بر من حقی هست یا از من اذیتی باو رسیده مطالبه و قصاص کند مردی برخواسته مدعی شد که پیغمبر تازیانه باو زده میخواهد قصاص کند
شما بتعجیل بمسجد روید و التماس کنید که هر یک از شما ها را بالعوض جد شما صد تازیانه زنند که بدن جد شما ضعیف و رنجور است و طاقت این ضرب ندارد حسنین وقتی رسیدند
که اصحاب حضرت و سایر مردم از آوردن عصا صدا بگریه و زاری بلند کرده بودند پس حضرت بسواده فرمودند برخیز و عصا را بردار بنحویکه من بتو زده ام تو نیز بمن
بزن سواده عصا را برداشته نزدیک حضرت رفت در آنوقت غلغله از مردم برپا شد و هر یک از صحابه نزد سواده می آمدند و میگفتند ای سواده بعوض یک
تازیانه ده تازیانه بر ما بزن که بدن پیغمبر زار و ضعیف است غم و اندوه ما را زیاده مساز و غبار این مصیبت را بر دل ما روا مدار حضرت ایشان را عذر خواهی میفرمود
و میگفت تازیانه زدن بر شما از برای من چه فایده دارد ناگاه حسنین نالان و خروشان و پریشان و گریان و وا جداه گویان خود را بروی جد بزرگوار انداخته
گفتند ای سواده هر یک از ما را صد تازیانه بزن و متعرض جد ما مشو که بدن آن بیمار و رنجور است حضرت ایشان را در بر گرفته فرمود ای جانان جد تازیانه که من
زده ام چگونه از شما قصاص طلبد و فرمود ای سواده قصاص کن سواده عرض کرد که فدایت شوم آن روز که شما تازیانه بر دوش من زدید دوش من برهنه بود

باید شما نیز دوش مبارک برهنه کنید آن منبع خلق و احسان و رحمت عالمیان	لمؤلفه
چو شمع مهر نبوت جهان منور کرد	ردا و پیرهن خویش چون گرفت از پشت
چراغبان فلک مشعل سپهر بگشت	ز آه خلق عیان گشت آتش زردشت
ز حیرتی که بجبرئیل دست داد گزید	هزار بار بدندان خود سر انگشت

حضرت دست فرا برد و ردای مبارک را از دوش افکند و پیراهن محترم را از بدن مکرم دور کرد و فغان و خروش از ملائکه و غلغله از اصحاب برخواست اما چون سواده را نظر بر کتف مبارک آنحضرت افتاد و بر جست و مهر نبوتش را بوسید و روی خود را بر بدن مطهر او مالید و گفت یا رسول الله دست سواده بریده باد که تازیانه بر شما زند غرض من قصاص نبود بلکه مقصود من آن بود که مهر نبوت را ببوسم و بدن شما را مس نمایم زیرا که شما فرموده‌اید مَنْ مَسَّ جِلْدِی لَمْ تَمَسَّهُ النَّار هر که پوست بدن مرا مس کند آتش دوزخ او را مس نکند حضرت او را دعا کردند و از منبر بزیر آمده بخانه تشریف آوردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین

تتمه مجلس دوم در بیان بعضی از وصایای پیغمبر سلام الله الملک الاکبر با علی و میراث بخشیدن بجناب حیدر صفدر

لمؤلفه

هر کرا بر سر هوای باغ خلد و کوثر است	چون سحاب امروز گریان از غم پیغمبر است	در حدیث آمده هر چشمی بود ریزد سرشک	آتش دوزخ حرام او را بروز محشر است
هر که گرید در عزای خاتم پیغمبران	مزد او روز قیامت با خدای اکبر است	رو سفید آید بمحشر سرفراز اندر بهشت	هر کرا شور و نوائی زین مصیبت در سر است
این عزا باشد عزای آنکه در چرخ آفتاب	تا کمر بنشسته زین غم در دل خاکستر است	این مصیبت آن کسی باشد که در چارم سپهر	لاجوردی جامه عیسی با چه گردون در بر است
غصه این قصه تنها خود دل ساغر نسوخت	آتش از این قصه در جان سپهر و اختر است		

منقولست که هر وقت مرض حضرت شدت نداشت بمسجد تشریف میبردند و چون شدت میکرد ببلال میفرمودند که مردم را بگو خود نماز کنند یکی از روزها که مرض حضرت شدت داشت بلال اعلام کرد و گفت الصلوة یا رسول الله حضرت چون طاقت بیرون آمدن نداشتند فرمودند بلغت یا بلال رحمک الله رسانیدی ای بلال خدا ترا رحمت کند بلال اندک زمانی تأمل کرد و باز گفت الصلوة یا رسول الله حضرت جامه از تن مبارک دور کرد و باز فرمود رسانیدی ای بلال خدا ترا مزد دهاد و بلال چون دانست که آنحضرت طاقت بیرون آمدن ندارد گریان شد و فریاد وا غوثاه وا انکسار ظهری وا نقطع رجائی پشت من بشکست و امید من برید قد خربت المدینة یرید ان یخرج منها صاحب السکینة یعنی مدینه خراب شد زیرا که صاحب وقار اراده مهاجرت از آن دارد چه خوش بودی که من پیش از این مرده بودمی و اینحالت را ملاحظه نکردمی از گریه ایشان اصحاب بیطاقت شدند و ناله مردم بلند شد حضرت آن وقت با پروردگار خود در مناجات بود ام سلمه گوید که من در آنوقت در گوشه ایستاده بودم میشنیدم که حضرت آهسته سخنانی چند میفرمودند چون گوش فرا داشتم شنیدم که حضرت عرض میکرد الهی امت مرا از آتش دوزخ نجات ده و حساب قیامت را بر ایشان سهل و آسان گردان ام سلمه میگوید که عرض کردم یا رسول الله شما را حالت چگونه است حضرت فرمود ای ام سلمه نزدیک شده است که از تو دور شوم و دیگر آواز مرا نشنوی در این اثنا حضرت امیر داخل شد و عرض کرد یا رسول الله در واقعه دیدم که زرهی پوشیده بودم ناگاه آن زره از تن من افتاد حضرت فرمود یا علی آن زره من بودم که پناه تو بودم و من از تو مفارقت خواهم نمود و تو بی پناه خواهی ماند آنگاه فاطمه صلوات الله علیها داخل شد و عرض کرد یا رسول الله در واقعه دیدم که ورقی از مصحف در دست دارم و تلاوت میکنم ناگاه آن ورق از دست من غایب شد حضرت فرمود ای فرزند آن ورق منم که بزودی از نظر تو پنهان خواهم شد پس از آن حسنین وارد شدند و عرض کردند ای جد عالیمقدار هر یک از ما در خواب دیده‌ایم که تختی در هوا میرفت و ما سر و پای برهنه در زیر آن تخت میرفتیم حضرت فرمود ای نور دیدگان آن تخت جنازه من است که بر دارند و شما با دیدگان گریان و گیسوان پریشان و سرهای برهنه و رخسارهای غبار آلوده در زیر آن میروید از تعبیر آن واقعه خروش از اهل بیت بر آمد پس جناب رسول الله متوجه حضرت امیر شده فرمود که یا علی نزدیک من آی که هنگام وداع است و دست فاطمه را گرفته بسینه خود چسبانید و بدست دیگر دست حضرت امیر را گرفته و حسنین را در پیش روی خود نشانیده و بدیده حسرت بر ایشان می نگریست و میگریست هر یک را در بر گرفت و روی آنها را می بوسید و می بوئید و وداع مینمود و آواز الوداع و ناله الفراق بآسمان میرسید لمؤلفه

ملک از ناله شان گردید بی تاب	فلک از گریه شان تا سینه در آب
فتاد آتش بجان اهل عالم	که خشک و تر همی میسوخت باهم

فراق دوست آری جان گداز است	بر آن آتش که مبنی جان نواز است
از آنجائیکه او جان جهان بود	در آنحالت وداع جسم و جان بود

پس حضرت دست فاطمه را بدست علی داد و گفت یا علی این امانت خدا و رسول خداست نزد تو من او را بتو سپردم تو باید حرمت خدا و حرمت مرا در حق او رعایت کنی و احترام او را بجا آوری پیغمبر آن وقتی که فاطمه با پهلوی شکسته و طفلی که در شکم داشت سقط شده و غش کرده بروی خاک افتاده ببیند پس اشاره بجانب حسین کرده فرمود یا علی این دو طفل را که بعد از من یتیم و بی مادر خواهند شد دلجوئی کن و مگذار که بعد از من دل شکسته شوند حضرت سفارش دل شکستگی آنها را میکرد و اگر استخوانهای شکسته بدن مبارک فرزندش حسین را میدید در آنوقتی که اعدای بی رحم بی پروا از خدا بیخبر اسبهای خود را ده نفر از ایشان نعل بندی کردند که اسب بر بدن آن کشته غریب مظلوم بی کفن بتازند و بعضی را عقیده آنست که تاختند آیا چگونه آن حالت را مشاهده میکرد امیرالمؤمنین علی علیه السلام میفرماید که پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از فراغ وصیت سورهٔ اذا جاء نصر الله نازل گشت گفتم یا رسول الله این وصیت بوصیت وداع کنندگان می ماند فرمود بلی یا علی دل من از دنیا بتنگ آمده آنگاه تکیه کرده لحظه چشم برهم نهاد چون بیدار شد گفت ای جبرئیل مرا دریاب و بوعده که نموده وفا نمای بعد از آن مرا در پیش خود طلبیده سر مبارک بر کنار من نهاد و رنگ رخسار مبارکش متغیر گشت و جبین مبینش غرق عرق شد فرمود یا علی چون از این جهان در گذرم مرا بشور و عورتین مرا بپوش که هیچکس عورت من نه بیند الا آنکه کور شود چون مرا شسته باشی آبی در گودی چشم من باشد آنرا بیاشام تا میراث یابی علم اولین پیغمبران تا آخرین پیغمبران را فاطمه که اینحالت را مشاهده کرد از بیطاقتی بر جست و دست حسین و حسن را گرفته افغان بر آورد که یا ابتاه و بعد از این بر حال دختر تو فاطمه که نظر انداز و مرحمت کند و به تیمار فرزندان تو حسن و حسین که پردازد و متعهد تربیت علی که شود و بصیانت طبقات امم که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام نماید یا ابتاه جان من فدای تو باد وای بر گوش من که گفتار شیرین ترا نشنود وای بر چشم من که رخسار نمکین ترا نبیند حضرت چون نوحه و زاری فاطمه را شنید دیدها بگشاد و از نو خود آواز داده دست مبارک بر سینه فرزند ارجمند خود نهاده و فرمود بار خدایا فاطمه را صبری کرامت کن بعد از آن فرمود ای فاطمه بشارت باد ترا که پیش از همه بمن خواهی پیوست ای نور دیده من پدر تو در کشاکش مرگ است فاطمه فریاد و زاری و نوحه و بیقراری از سر گرفت علی گوید که فاطمه را گفتم خاموش باش و نمک بر جراحت رسول الله مپاش آنسرور فرمود بگذار که آب چشم خود بر پدر خویش بریزد و باز دیده‌های مبارک فرو بست از عایشه منقول است که گفت هیچ احدی را در حرکات و سکنات و حسن سیرت و لطف سریرت و اخلاق حمیده و صفات پسندیده از فاطمه زهرا شبیه تر برسول الله ندیدم و هر گاه فاطمه بخدمت پدرش آمدی پیغمبر برای تعظیم او بر میخواستی و استقبال میفرمودی و بر جای خویش می نشاندی و چون حضرت بدیدن فاطمه رفتی فاطمه نیز نسبت بحضرت همان طریقه مسلوک داشتی پس فاطمه بحسن و حسین گفت برخیزید و در پیش جد خود روید که شما را نصیحتی فرماید شاید موجب آرام دل شما شود و قرة العین رسول بخدمت آن بزرگوار آمدند حسن گفت ای جد گرامی مصابرت در مفارقت تو چگونه توان نمود و از خاطر پریشان پیش که توان گشود بعد از تو بر اسم مهربانی من و پدر و مادرم که پردازد و با امت و ازواج تو بدان مکارم اخلاق که زیست که بزندگانی نماید امهات مؤمنین که بر بالین سید النبیین حاضر بودند ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند و علی بن ابیطالب گوید که من از بیتابی گریان شدم و طایفه که از اصحاب بدر حجره مبارکه حلقه وار ملازم بودند فریاد بر آوردند که یا محمداه من لامتک بعدک یا رسول الله یا رسول الله بعد از تو که برای امت غمخواری کند و آغاز ناله و زاری کردند و گفتند که یا علی در بگشای که یکبار دیگر روی مبارکش ببینیم و گلی از باغ دیدارش بچینیم رسول الله ناله و افغان اصحاب را که شنید فرمود یا علی در بگشای چون در باز شد اشراف مهاجر و انصار آمدند آنحضرت آنها را بصبر و سکوت وصیت فرمود که شما بندهٔ امم و خلاصهٔ اهل عالم هستید اگر چه ظهور شما در جهان بعد از همه امت اتفاق افتاد اما دخول شما در جنت پیش از همه خواهد بود بر اقامت فرایض الهی راسخ و ثابت باشید و از احکام شرع غافل مشوید آنگاه فرمود اللهم بلغت بعد از آن چشمهای خجسته بر هم نهاده من اشارت باصحاب کردم که بیرون آمدند عایشه التماس نصیحتی کرد حضرت فرمود بشما باد که در کنج خانه‌های خود بنشینید و دست در عروة وثقی صبر و ستر و صیانت زنید این گفت و چنان گریست که از آب دیدهٔ آنحضرت آتش مصیبت در کانون همگنان اشتعال یافت ام سلمه گفت که فدایت شوم چون همه جرایم تو مغفور است سبب این همه گریه چیست فرمود انما بکیت رحمة لامتی گریه من برای امت است

بعد از آن فاطمه را بشارت داد و فاطمه پرسید که در روز فزع اکبر تو را کجا یابم آنحضرت جواب داد که بر در جنت در زیر لواء حمد مرا دریابی در آن زمان که من از رحمت حق باستغفار جرایم امتان مشغول باشم گفت یا ابتاه اگر در آنجا نیابم کجا یابم فرمود در پیش صراط در آن هنگام که بتضرع ایستاده باشم و طلب سلامتی امت میکنم عرض کرد اگر در آنجا نیابم فرمود که پیش میزان که بدعای سلامتی مشغولم گفت اگر در آن محل نیز ملاقات دست نیابد در کجا جویم فرمود در کنار دوزخ که ایستاده باشم تا شرر آتش را از امت خود منع کنم فاطمه شادمان گشت در خلال این احوال صبح صادق بدمید و بلال بآواز بلند بانگ نماز گفت آنحضرت فرمود برو تا هرکه خواهد نماز کند چون روز شد و بعضی از اصحاب بزیارت آنجناب مشرف شدند در آنحال حضرت امیر سر مبارک آنجناب را که مخاطب بخطاب لولاک است بدامن پاک نهاده داشت و عم نامدارش عباس بدامن خویش عکس از رخسار آن شاهباز اوج وقار میانداخت آن محرم خلوتسرای مبدء اعزاز چشم حق بین باز کرده بعباس فرمود ای عم نامدار دلم از دنیای دنی بتنگ آمد و نظم

دور ابد وسیع و من اندر جهان تنگ   گرگ اجل گرسنه و من از حیات سیر

ای عم گرامی قبول کن وصیت مرا در باب میراث من و ادا کن دیون مرا و عهود مرا وبری ساز ذمه مرا عباس عرض کرد یا رسول الله برف شیب بر سبزه شباب ریخته و پرویزن پیری خاک ناتوانی بر سر حیاتم بیخته این پیر ناتوان را قدرت تحمل این بار گران نیست مرا معذور دارید و دست ازین کارم بدارید حضرت تا سه بار تکرار این گفتار فرمودند عباس همان جواب اول را عرض کرد آن سید و سرور عالمیان آنگاه روی مبارک بجانب امیر مؤمنان و مولای متقیان کرده فرمود یا علی ای حامل اسرار و ای مونس و ای برادر یا جان برابر من بگیر میراث مرا و ادا کن وام مرا وفا کن عهد مرا و خلیفه من باش بر اهل بیت من و برسان رسالت مرا بمردم بعد از من این سخنان میفرمود و بدن مبارکش چون شاخ جوان میلرزید گریه در گلوی علی بن ابیطالب روحنا فداه گره شده یارای جواب گفتن نداشت مرتبه دیگر حضرت همین سخنان را اعاده فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام با چشم اشکبار و دل بیقرار با آواز حزین عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول امین

لمؤلفه

اینچنان حلقه بگوش در فرمان توام   گر اگر گویم از کون و مکان برخیزم
بکف پای تو گر گوی توام دست دهد   از تماشاگه گلزار جهان برخیزم
نیستی گرچه زیان آرد و هستی همه سود   با وجودت من ازین سود و زیان برخیزم
بی قد و روی تو با سرو و گلی ننشینم   گر غم و غصه نه بی آه و فغان برخیزم

گر تو فرمان دهیم از سر جان برخیزم   در بفرمائیم از هر دو جهان برخیزم
ناجوانمردم اگر بر زنیم تیغ هلاک   بفغان آیم و از دادن جان برخیزم
بچه پیوند کنم خاطر و بگشایم دل   اگر از پیش تو ای روح روان برخیزم
باز مانده است چنان چشمم ازین بیکس مست   گر لحد صبح قیامت نگران برخیزم
طبع ساغر را ای شه مددی باز فرست   ناتوانم که بدین بار گران برخیزم

پس حبیب حضرت ذوالجلال بلال فرمود که برو خود مرا که ذوالجبین و زره مرا که ذات الوصول میخوانند و عقاب رایت و ذوالفقار را برو و مشوق و دو شتر که یکی شهبا و یکی دلدل نام دارد و دو ناقه که یکی سهبا و یکی غضبا مشهور است و دو اسب که یکی خیزرم و یکی ذوالجناح است و دراز گوشی که یعفور است و دو پیراهن که یکی را در شب معراج و یکی را در روز احد پوشیدم و سه کلاه که یکی را در سفر و یکی را در ایام عید و یکی را سایر اوقات در میان اصحاب بر سر می نهادم حاضر کن چون بلال شکسته بال آنها را حاضر کرد حضرت رسول امین فرمود یا علی تصرف کن امیر مؤمنان امر فرمود حضرت در حضور اقارب و اقوام و یاران تمام میراث حضرت را بخانه خویش برد و برگردید و در مقابل آن کدخدای عالم ایجاد با ادب تمام ایستاد چون چشم آنحضرت بر سید اوصیا افتاد انگشتری که سزاوار سلیمان ملک ولایت بود در انگشتش نمود و بآواز بلند فرمود ای گروه مسلمانان و ای فرزندان عبدالمطلب و هاشم همه گواه باشید که علی بن ابیطالب وزیر و خلیفه من است زنهار با او مخالفت مکنید که گمراه میشوید و در بعضی روایات وارد است که حضرت نبوی بجناب امیر در باب اقامت نماز آنگاه سفارش فرمود و اهتمام حضرت در باب نماز بحدی بود که تا دم آخرین که از دنیا وفات میفرمودند مردم را متذکر میساختند چنانچه از جانب عبدالله انصاری نقل کرده اند که در ایام خلافت عمر کعب الاحبار از وی استفسار نمود که یا عمر رسول الله در آخر حیات بکدام کلمه متکلم گشت عمر گفت که از جناب علی بن ابیطالب بپرس که او تا دم آخرین روز و شب در خدمت آنسرور بود پس کعب از علی جویای آن مطلب شد حضرت فرمود که در زمانی که رسول الله بر سینه من تکیه کرده بود و سر بر دوش من نهاده فرمود الصلوة الصلوة کعب الاحبار

گفت عهد و وصیت انبیا چنین باشد و باین مامور شدند و بعثت ایشان برین باشد آری انبیا و اولیا را در هر حالت در مواظبت نماز فروگذاری نمیرفت حتی در میان دشمن که مشغول جنگ و قتال و گیر و دار بود همچنانکه حضرت ابی عبدالله علیه السلام روحی و روح العالمین فداه را در ظهر روز عاشورا در وقتی که از هر طرف تیر و نیزه و شمشیر و حربهای دیگر و چوب و سنگ بر بدن نازنین خود و دوستان و یاران و موالیان و اصحاب مانند باران میرسید چون آفتاب بوسط السماء آمد و وقت داخل شد با وجود آنهمه مصائب و نوائب و شدایدی که به بیان راست نیاید باز بنهایت خضوع و خشوع و توجه و حضور مشغول بعبادت معبود گردید و هیچکس را بجز ذات خدای یگانه نمیدید لمؤلفه

یاد حق مردان حق تا رفتن جان میکنند   آری آری بندگی خواجه زینسان میکنند
بسکه شوق وصل جانانشان بسر باشد همی   سر بمیدان محبت گوی چوگان میکنند
از اطاعت رخ نمی تابند اگر بر پیکران   مرغ دلشان زآتش شمشیر بریان میکنند
زخم جانرا از لعاب صبر مرهم می نهند   درد دل را از دوای شکر درمان میکنند
نوجوانانی که هر یک رشک ماه و آفتاب   ارمغان بر مقتضای حکم و فرمان میکنند
با وجود این شداید ساغر اندر هر مقام   سجده یزدان پاک از فرط ایمان میکنند

میروند اندر رضای دوست با آل و عیال   در صفا خود را براهش جمله قربان میکنند
چشم از جانان نمی پوشند اگر در دیدگان   خنجر و پیکانشان بر جای مژگان میکنند
پاره پاره تن بکف بگرفته سر بر سنان   رخش همت زیر زین آورده جولان میکنند
از مدینه چون حسین آمد اندر کربلا   در وفا سر خط میثاق و پیمان میکنند
دختران و خواهرانرا از پی اجرای دین   در بدر وادی بوادی زار و حیران میکنند

صاحب روضة الصفا از ثقات اخبار و سیر ذکر کرده است که در روز عاشورا وقتی که از اصحاب حضرت سید الشهدا لشکر اعدا خذلهم الله منهزم و متفرق می شدند و از حمله هر یک از اصحاب آن مولا کوفیان صدای الامان بلند داشتند و شمر ذی الجوشن از میسره حمله آورده بود و اصحاب حضرت بمدافعه ایشان شمشیر کشیده و از کشته پشته می ساختند و آنها را پراکنده میکردند چون عمر سعد شدت قتال و جدال محبان خاندان نبوت دید حصین بن نمیر را حکم داد تا با پانصد تیرانداز روی بایشان نهاده تیرباران کردند نایره حرب چنان شعله ور گشت که اسبان سپاه امام شهید مظلوم از بسیاری زخم سهام بر زمین افتادند و از پا درآمدند آن شیران بیشه هیجا پیاده داد مردی و مردانگی دادند تا وقت نماز پیشین در رسید و ضعف و قلت شیعه امیرالمؤمنین حسین ظاهر گشت ابو ثمامه صائدی ملتفت شده عرض کرد یا بن رسول الله فدایت شوم دشمنان نزدیک رسیدند و من دوست میدارم که با اداء فریضه که وقت آن رسیده در خدمت شما اشتغال نمایم آنجناب روی بآسمان کرده فرمود ذَکَرْتَ الصَّلٰوةَ جَعَلَکَ اللّٰهُ مِنَ الْمُصَلِّینَ نَعَمْ هٰذَا اَوَّلُ وَقْتِهَا ذکر کردی نماز را و بیاد آوردی آنرا خدا ترا از نمازگذاران گرداند آنگاه با یاران خویش گفت که از اعدا التماس نمائید تا ما را چندان امان دهند که نماز پیشین بگذاریم یاران چون فرمایش حضرت را بدشمنان رسانیدند حصین بن نمیر لعنه الله گفت که نماز حسین مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت ای ملعون تو گمان میبری که نماز فرزند پیغمبر بدرجه قبول نخواهد رسید و نماز چون تو حماری قبول خواهد بود حصین از این سخن در خشم شد و بر حبیب حمله برد و حبیب شمشیری بر روی اسب او زده حصین بر زمین افتاد و یارانش سعی نموده آن ملعون را از آن معرکه بیرون بردند بعد از آن مظلوم کربلا گفت که زهیر بن القین و سعید بن عبدالله با معدودی چند در پیش روی او ایستاده نکایت خصم را از او باز داشتند و هر تیری که می آمد بجانب حضرت خود را سپر کرده بجان و تن میخریدند تا آنکه آن بزرگوار نماز گذارد   لمؤلفه

رسم دین داری و شرط مردی و مردانگی بین   سینه را سازد سپر در پیش تیغ و تیر کین
نی که گر جاری حلقه در پایش اندر او دو دست   ای گنهکاری بسعی ایمان و داری در دو دین
بر محبت دامن افشاند بمردی آستین   در دو دین او با بود در دل که در راه خدا
الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس سیم مشتمل است بر دو گفتار گفتار اول در بیان وفات حضرت و کیفیت موعظه و وداع آخرین آنجناب گفتار دوم ذکر بعضی واردات که بعد از وفات خواجه کاینات رخ نمود و کیفیت دفن حضرت رسول

لمؤلفه

زیبد اگر سپهر همی چاک اخترش   بارد ز دیده خون بوفات پیمبرش
پیغمبری که باعث ایجاد دهر بود   و بر سرش بخاک برون ای خاک بر سرش
روز نشاط تیره ز غم گشت آن زمان   کامد بخاک تیره نهان روی انورش

زیر و زبر گشت ز ماتم جهان چو سپهر   آندم که زیر خاک نهان گشت پیکرش
افسر بخاک تیره شدش تا کهان نهان   شاهی که عرش بود منور ز افسرش
یکدم بنار رسید همی تا بدهر بود   بس رفت جور و کین ز مسلمان و کافرش

فارغ گشته از غم اول که روزگار	ساغر بحسرت خنده کنان خیزد از مزار
غم میگذاشت بر دل و جان بار دیگرش	آنکس که در غمش بود امروز اشکبار
میخواست خصم خوارش و با آنکه دوزخی	صد جا عزیز خوانده خداوند اکبرش

از ام سلمه مرویست که رسول الله صلعم در حین مرض عصابه بر سر مبارک بسته بر بالای منبر رفت پس از ستایش و نیایش پاک یزدان جهت شهدای احد رضوان الله علیهم درخواست آمرزش نمود بعد از آن فرمان داد که ابواب بیوت اصحاب را که بطرف مسجد مفتوح بود
مسدود گردانند الا در خانه برادر و پسر عم و داماد و جانشین خود علی بن ابیطالب روحی و روح العالمین فداه را که فرمود باز باشد زیرا که مرا از صحبت او گریزی نیست و در آن [illegible] صحبت
من عمر گفت یا رسول الله مرا هم رخصت فرمای که اینقدر سوراخی بگذارم که بیرون آمدن شما را از خانه از آن شکاف ببینم حضرت تجویز نفرمودند یکی از یاران عرض کرد یا رسول الله
مراد از فتح ابواب چه بود و سبب مسدود ساختن آنها چیست پیغمبر فرمود که نه گشادن با فرمان من بود و نه بستن ایضا منقولست که ابوبکر درخواست کرد و بحضرت متمنی شد که
مرا اذن دهید که بخدمت شما مشغول باشم و درین هنگام بیماری شما را پرستاری کنم و همچنین عمر هم گویا چنین التماسی کرد مسئلت هیچیک باجابت مقرون نگشت و حضرت
قبول نفرمودند و چون این فقرات نیز عقیده اهل سنت است بمصداق الفضل ما شهدت به الاعداء گذارش یافت مجملا یکی از اصحاب گفت که چون بعیادت حضرت
رفتم قطیفه بر بالای حضرت افتاده بود و دست خود را بر بالای قطیفه نهادم شدت تب بنحوی بود که از بالای قطیفه حرارت احساس کردم و طاقت نداشتم که دست
بیواسطه ببدن اقدس نبوی بگذارم متعجب شده کلمه سبحان الله بر زبان راندم حضرت فرمود که هیچکس را بلا بیشتر از انبیا نیست چنانچه محنت ایشان مضاعف است
اجر ایشان نیز مضاعف است بعضی ازین زمره را حق عز و علا بفقر و احتیاج چنان مبتلا گردانیدی که قدرت نداشتی که بغیر یک عبا که پوشش او در شب و روز همان
بودی و سرور ایشان ببلا زیادت بودی از سرور شما بعطایا و در علمای سیر رحمهم الله روایت کرده اند که در زمانی که مرض رسول الله اشتداد یافت و اصحاب در حجره
همایون جمع بودند فرمودند دوات و صحیفه بیاورید تا از برای شما چیزی بنویسم که هرگز بعد از من گمراه نشوید ایشان اختلاف کردند بعضی گفتند آنچه فرمود بدان عمل باید کرد
و برخی گفتند که آیا این سخنان مثل آن سخنانی است که در شدت مرض گویند یا از سر جد میگوید عمر لعنه الله گفت درد و الم بر رسول الله مستولی شده و قرآن در میان ماست
که ما را بسنده است و کفایت است انصاف دهید کسی که معرفتش در حق پیغمبر بدین پایه بیش نیست که می پندارد همچنان پیغمبری العیاذ بالله یاوه و هذیان می گوید و سبب
عارضه که او را دست داده مشاعر ندارد چگونه باین ادراک و اعتقاد خلیفه و جانشین پیغمبر تواند گشت باری جمعی با عمر درین باب اتفاق کردند لعنة الله علیهم اجمعین و زمره
در مخالفت اصرار نمودند و گفتند آنچه فرمود حاضر باید کرد و مهم بخصومت و نزاع انجامید و در مجلس همایون اصوات مرتفع شده و خلاف از حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت
مقدس نبوی دلتنگ شد و فرمود که برخیزید از پیش من که لایق نیست منازعت در حضور هیچ پیغمبری و مع ذلک فرمود سه وصیت میکنم شما را یکی آنکه مشرکان را از جزیره
عرب بیرون کنند دیگر آنکه وفود عرب که نزد شما شوند ایشان را جایزه و صلات بدهید چنانچه من آنجماعت را میدادم و سوم وصیت حضرت را بروز نداده که چه فرمود سلیمان
که یکی از روات است این حکایت را از سعید بن جبیر روایت کرده میگوید که نمیدانم وصیت سیم را سعید بن جبیر مصلحت گفتن ندید یا آنکه عنکب نسیان در خاطر من تنید ابن
ابن عباس گوید مصیبت عظیم اینست که بعضی از اصحاب نگذاشتند که حضرت وصیت نامه بنویسد آورده اند که در حین غلیان مرض حضرت فرمودند که از هفت مشک سر
ناگشوده که از هفت چاه پر کرده باشند آب بر من بریزید که شاید سبک شوم و از خانه بیرون روم چون بگفته عمل کردند مرض آنجناب رخفتی دست داد و بمسجد تشریف آورد و
پس از نماز خطبه انشاء فرمودند و گفتند ای معشر مسلمین هر آینکه انصار خاصه منند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرید و بآن خدائی که جان من بید
قدرت اوست که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بجای آوردند و طریقه مروت و جوانمردی بتقدیم رسانیدند و ایضا فضل بن عباس روایت کند که در روز
مرض رسول الله عصابه بر سر بسته و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف برد و بر منبر رفت و بلال را فرمود که مردم را جمع کن و بگو که این وصیت و دیدار
آخر من است بلال در اسواق مدینه ندا کرد و فرمایش حضرت را رسانید و مردم ابواب دکاکین و بساط خود را همچنان بهمین گذاشته بخدمت سید عالم سلام الله علیه آمدند
حضرت فرمود ایها الناس هرکس را که از من آزاده بدنی یا عرضی رسیده باشد باید که برخیزد و قصاص کند و اگر مال کسی گرفته باشم باید که حق خود را از من بگیرد و نگوید که من آن

دارم که اگر قصاص بستانم رسول الله با من در مقام بغض و عداوت آید که این شیمه از طبیعت من نیست و محبوب ترین شما نزد من کسی است که استیفای حق خویش از من کند یا مرا
حلال کند تا پاک و طیب النفس بجوار ملک ودود و خود آیم و ظن من آنست که شما را گفتن این یک نوبت بسند نخواهد بود فضل گوید بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمد و نماز
پیشین بگذارد و باز بمنبر رفت آغاز سخن سابق فرمود مردی برخاسته عرض کرد یا رسول الله مرا بر تو سه درم حق است آنحضرت فرمود ما ترا دروغ گو نمیدانیم و هرگاه این نوع
سخن گوید او را سوگند نمیدهیم لیکن بگو که ترا این درهم از چه وجه است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی بسر وقت تو رسید بمن فرمودی سه درم باو دادم فرمودای فضل
سه درم باو تسلیم کن باز فرمود ای مردم هر کرا بر ذمت او حقی ثابت است باید که امروز از گردن خود وا کند و نگوید که از فضیحت میترسم که فضیحت عقبی بدتر است مردی برخاست
عرض کرد که فدات شوم سه درم از غنیمت خیانت کرده ام و در ذمت من است استفسار فرمود که چرا چنین کردی جواب داد که محتاج بودم فرمود ای فضل آنرا از او بستان باز
فرمود که هرکس متصف بصفتی است که آنرا مکروه میشمارد باید که بگوید تا در حق او دعا کنم مردی برخاسته گفت یا رسول الله من دروغگو و فحاش و بسیار خوابم فرمود الهی راستی
نصیب او گردان و خواب از وی کم گردان دیگری عرض کرد یا نبی الله من دروغگو و منافقم و هیچ امری نابایست و هیچ کاری ناشایست نمانده که از من صدور نیافته عمر
گفت ای مرد خود را رسوا کردی حضرت نبوی صلی الله علیه و آله فرمود رسوائی دنیا از رسوائی آخرت آسان ترست بار خدایا او را صادق و راستگو گردان و ایمان روزی
وی کن و دلش را از شر بخیر مایل گردان آورده اند که پیش از وفات حضرت مقدس نبوی جبرئیل سه روز نازل شد و عرض کرد که ای محمد پروردگار سلام میرساند و از تو چیزی
میپرسد که او دانا تر است بآن چیز از تو میپرسد که خود را چگونه می بینی حضرت فرمود ای امین خدای خود را مکروب و محزون می بینم روز دوم همین فرمان آورد و در میان
ایشان جواب و سوال پیوسته روز اول شد و روز سوم جبرئیل با فرشته دیگر موسوم باسمعیل که حاکم هفتاد هزار ملک بود بر در حجره فرخنده حاضر گشت و پس از پرسش احوال
آنجناب عرض کرد که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری میطلبد که در آید و پیش از تو هیچ احدی دستوری و اذن دخول نخواسته و بعد از تو نیز نخواهد خواست
حضرت فرمودند ای جبرئیل او را رخصت ده تا در آید چون ملک الموت وارد شد سلام کرد و عرض کرد یا رسول الله خدای تعالی مرا نزد شما فرستاده و فرموده که از فرمانت سر
نپیچم اگر رخصت دهی روح ترا قبض کنم و بعالم علوی برم و الا مراجعت کنم رسول الله بجانب جبرئیل نگریست روح الامین عرض کرد یا رسول الله خدای تعالی مشتاق
دیدار تست پس حضرت بعزرائیل اشارت کرد که بمهمی که ماموری مشغول شو در آنحال جبرئیل عرض کرد یا احمد علیک السلام بعد ازین من بزمین نخواهم آمد و مطلوب و مقصود
من از دنیا تو بودی و بس و تا اینجا یک قول است و اما بقول مشهور کیفیت وفات حضرت این است که عبد الله عباس رضی الله
عنه بسند صحیح روایت کرده است که در روز وفات حضرت رسول حق عز و علا عزرائیل را امر فرمود که از طارم خضری بخاکدان غبرا نزول کن
نزد حبیب من محمد و جناب نمای از اینکه بی دستوری در آمده و روح او را بی رخصت او قبض کنی ملک الموت با هزار فرشته از انصار و اعوان خویش همه بر اسبان
ابلق سوار شده و جامهای منسوج بجواهر آبدار پوشیده و عزرائیل بصورت مرد اعرابی شده بدر خانه حضرت آمد عزرائیل ایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت
النبوة و معدن الرسالة رخصت میفرمائید که در آیم بعضی گویند که گفت مرد عربی هستم و از راه دور آمده ام که زیارت کنم جناب محمدی را در آنحین فاطمه زهرا در بالین
آنحضرت نشسته چون آن صدا شنید جواب داد که رسول الله بحال خویش مشغولست و اکنون ملاقات با او میسر نیست باز ملک الموت رخصت طلبید و جواب اول شنید
بار سیم آواز خویش چنان بلند کرده و رخصت خواست که هرکه در منزل مقدس بود از هیبت آن بر خود بلرزید در آنحال حضرت رسالت پناه روحی فداه بهوش باز آمده
فرمود که شما را چه میشود معروض داشتند که شخصی با هیبت غریب و صورت عجیب بر در ایستاده رخصت آمدن میطلبد حضرت فرمود ای فاطمه دانستی که با که سخن
میگفتی این هادم اللذات و قاطع الشهوات و مفرق جماعات و بیوه کننده زنان و یتیم کننده کودکانست فاطمه از استماع این کلمات لموءلفه

زغصه زد بجبین و سرود وا ابتاه	ز دست داد دل آنسان گریست از غم باب
فکند زاه دل خود شرر بخرمن ماه	که گشت خانه صبر و شکیب خلق خراب
بگفت آه که در کودکی یتیم شدم	ز فرقت پدر خویش دل دو نیم شدم

وانگاه رسول الله دست فاطمه را گرفته و او را بسینه مبارک خود چسبانید

اشک از رخسارهاش پاک کرده و دلداری داده پس چشمهای مبارک را برهم گذاشت و زمانی ممتد نگشود چنانکه حاضران تصور کردند که مرغ روحش بر کنگرهٔ عرش پرواز کرده فاطمه سر بر گوش آنحضرت نهاده عرض کرد یا ابتاه جوابی نشنید گفت جان من فدای تو باد بجمال من نظری کن و سخنی با من بگو حضرت دیده گشوده فرمود ای نور دیده گریه را موقوف دار که حملهٔ عرش بر بکاء تو میگریند و گفت بار خدایا او را در فرقت من صبر عطا کن و با وی گفت که چون روح مرا قبض کنند بگو انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن چشم حق بین فرو بست فاطمه باز گفت واکرباه حضرت فرمود که هیچ کرب و غم بعد از این بر پدر تو نخواهد بود یعنی اندوه و پریشانی که با فراد انسان روح مینماید بواسطه تعلقات جسمانی است و اکنون قطع علایق بشریت دست داده ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جان رسید پس با فاطمه فرمود که حسنین را بیاور فاطمه کسی فرستاد که بتعجیل بیایند حسنین گفتند وا ویلاه هرگز جد ما و مادر ما را باین شتاب نطلبیدند پس گریان و نالان بسرعت تمام بخدمت سید انام روانه شدند بنحوی در رفتن سرعت نمودند که عمامه از سر مبارکشان افتاد پس با سر برهنه و موی پریشان و چشم گریان در بازار مدینه میرفتند و میگفتند لمؤلفه

ای جد بزرگوار ز هجران داد	کو خیمهٔ زندگی ما داد بباد
بعد از تو حرام است با عیش جهان	بر عیش جهان و بر جهان صد فریاد

و هر که ایشان را بدان حالت میدید خروش و فغان میکشید چون بخدمت جد بزرگوار رسیدند زاری کنان و واجداگویان خود را بروی سینهٔ مبارک آنحضرت انداختند حضرت امیرالمؤمنین خواست ایشان را دور نماید حضرت رسول فرمود یا علی بگذار این دو گل بوستان خود را ببویم و وداع کنم که ایشان بعد از من یتیم خواهند شد یکی بزهر احباب ناامید شود یکی به تیغ ز اعدای دین شهید شود و سه مرتبه فرمود لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند و باز ایشان را در بر کشید و روی ایشان را می بوسید و دست لطف بر سر ایشان می کشید حضرت امام حسن روی خود را بر روی آنحضرت گذاشت و امام حسین سر خود را بر سینهٔ منور آنجناب نهاده و زار زار در مفارقت جد خود میگریستند و آنحضرت بر ایشان می گریست و میگریست و آهسته میفرمود دریغ از روهائیکه بعد از من گرد یتیمی بر آنها نشیند و افسوس از موهائیکه بگرد یتیمی و غریبی آلوده خواهند گشت نمیدانم جفاکاران امت بعد از من با شما چه خواهند کرد و بعد از من حال شما کجا خواهد رسید پس در باب رعایت شاهزادگان سفارش فرمود و گفت ایشان مظلومان اهل بیت منند چه ظلمها که از جفاکاران امت بایشان رسد و چه مصیبتها که بدیشان واقع شود پس در آنحال عزرائیل را طلبید و فرمود میخواهم قبض روح من کنی تا جبرئیل بیاید و عزرائیل را فرموده حضرت بر آسمان رجعت کرد تا وقتی که حقتعالی عزرائیل را روانهٔ خدمت حضرت رسول فرمود خازن بهشت را امر کرد که برای روح حبیب ما بهشت را آراسته کن و بحور العین امر شد که خود را زینت کنید و بیارایند که روح حبیب ما میرسد و بمالک دوزخ حکم شد که آتش دوزخ را فرو نشان و درهای جهنم را ببند و بملائکهٔ هفت آسمان و عرش و کرسی و فرشتگان و جمیع ساکنان صوامع ملکوت و متوطنان حظایر جبروت خطاب رسید که روح حبیب ما بعالم بالا میخرامد همگی بجهت استقبال برخیزید و صف در صف بایستید و بجبرئیل حکم فرمود که برو نزد حبیب من و وی را بشارت رسان چون جبرئیل روانه شد در راه بملک موت رسید جبرئیل استفسار حال حضرت فرمود عزرائیل گفت حضرت مهلت خواست تا تو بیائی لهذا مراجعت کردم پس جبرئیل شتابان آمد و گفت السلام علیک یا اباالقاسم حضرت فرمود و علیک السلام ای برادر در چنین حالتی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بمهم تو مشغول بودم و حال از برای تو بشارتها آورده ام حضرت فرمود آن بشارتها کدام است گفت یا رسول الله النیران قد خمدت آتش دوزخ خاموش شد والجنان قد زخرفت و بهشت را بیاراستند و حور العین قد زینت و حور العین بزینت و زیور آراسته شده والملائکة قد صفت لقدوم روحک و فرشتگان صف برکشیده اند از برای رسیدن روح مقدس تو لمؤلفه

بحوران حکم شد هر هفت کرده	برون آیند و سنگ زن ز پرده	برای پیش باز آیند رقصان	غزلخوان و خرامان در بیابان
ملایک از پی تعظیم از عرش	فرود آیند صف بر سوی تا فرش	بمالک رفت فرمان در جهنم	که بنشاند فرو آتش ز عالم
سلامت را چنان با او کند ضم	کش آتش طعنه آرد با آب زمزم	برضوان حکم شد تا باغ مینو	بیاراید ز نو نوی بر نوی
ز آب چشمهٔ تسنیم و کوثر	فرو شوید سراسر کوی و معبر	براهت گر خس و خاری نمایان	کند جاروبش از مژگان غلمان

ز تحریک

ز تحریک نسایم شاخ طوبی	زند طعنه بداود و نکیسا

حضرت فرمود ای برادر این بشارتها بس نیکوست ولیکن مرا بشارتی رسان که دلم بدان خرم شود و چشمم بدان روشن گردد جبرئیل گفت ای حبیب خدا و ای اکلیل مفارق انبیا بهشت حرام است بر جمیع پیغمبران و امت ایشان تا زمانیکه تو و امت تو داخل آن بشوید حضرت فرمود ای امین حضرت رب العالمین و ای محرم اسرار انبیا و مرسلین مرا بشارتی بهتر و مژدهٔ نیکوتر رسان جبرئیل گفت ای فخر انبیا و ای سرور اصفیا چنان مقرر گشته که فردای قیامت اول کسیکه تاج شفاعت بر فرق همایونش نهند و اول شفیعی که شفاعتش بدرجهٔ قبول رسد تو باشی حضرت فرمود ای سفیر وحی الهی و ای مبلغ اوامر و نواهی نویدی بمن رسان که گرد کدورت از آئینهٔ خاطرم بزداید و عقدهٔ ملال از دلم بگشاید و خبری بمن ده که دیده ام را نوری دهد و جانم را سروری بخشد حضرت روح الامین گفت ای مقتدای کل و ای سید رسل بیان کن که در غم کیستی و در فکر چیستی حضرت فرمود ای برادر تو میدانی که همیشه غم و اندوه من بجهت امت بود و در اینوقت بیشتر از پیشتر در فکر ایشانم جبرئیل گفت یا رسول الله ولسوف یعطیک ربک فترضی ای سید دلخوش دار که فردای قیامت حضرت عزت آنقدر از امت تو بتو بخشد که تو راضی شوی حضرت فرمود که حال خوشدل شدم و غمهای من زایل گشت زهی مرحمت و رأفت که آن بر گناهکاران امت است که در چنان هنگامه که پدر بفکر فرزند و فرزند بخیال پدر و مادر نیست با آن رحمت عالمیان با وجود آن بشارتها همه سهل و هیچ انگاشته و در فکر آمرزش و بخشش ایشان بوده جان ما عاصیان بفدای چنین صاحب مهربان باد و خداوند عالمیان از قبل ما بندگان آن افتخار پیغمبران جزای خیر دهاد از آنچه از اخبار مستفاد میشود این مراحم حضرت نسبت بامت در اینوقت عشری از اعشار و مشتی از خروار در جنب عواطف روز قیامت نیست چنانچه وارد است که در روز قیامت در عرصهٔ محشر به پیغمبر صلی الله علیه و آله خطاب رسد که یا احمد امت خود را بعرصه گاه قیامت آر آن سید بزرگوار که جان عالم و عالمیان نثار پاک عترت اطهارش باد امت خود در یک مقام جمع کند و خوبان امت را جدا کرده بمقام عرض در آورد خطاب آید که این الباقون باقی امت تو کجایند خواجه عالم عرض کند بار الها در موقف خود ایستاده اند خطاب رسد که ایشان را نیز در موقف حساب آور حضرت بیاید و قومی را جدا کند که اعمال حسنهٔ ایشان بیش از اعمال سیئهٔ ایشان است بمعرض حضور در آورد خطاب رسد که یا محمد مطیعان و عالمان را آوردی فاین العاصون عاصیان کجایند حضرت رسول الله عرض کند خداوندا در مقام حیرت و سرگردانی و اضطراب و پریشانی ایستاده اند خطاب رسد که برو آنها را بیاور سید عالم گریان گریان برود و ایشان را نیز در مقام عرض بیاورد و در میان ایشان بایستد خطاب رسد که یا محمد تنح عنهم ای محمد بیرون رو از میان ایشان آنوقت غریو عاصیان بعرش پروردگار رسد و خروش و غوغای ایشان بذروهٔ لامکان آید پس حضرت دو گام از میان ایشان دور شود و دو گام برگردد و در میان ایشان داخل شود و در مرتبهٔ سوم خطاب قهرآمیز در رسد که یا محمد تنح عنهم ای احمد دور شو در آنوقت سید عالم گریان شود و دست بدعا بلند کند و گوید الهی انک وعدتنی ان لا تفضح امتی خدایا تو عهد کردی که امت مرا رسوا نکنی در آنوقت دریای رحمت واسعه بجنبش آید و خطاب در رسد که ای حبیب من هر گاه تو درباره امت اینقدر اهتمام داری من اینگروه عاصیان را بتو بخشیدم اما چون جناب سید المرسلین از بشارت حضرت روح الامین مطمئن خاطر و شادمان گشت بجبرئیل گفت ای برادر نزدیک من بیا و بعزرائیل بگو بر آنچه مأمور است قیام نماید جبرئیل گریان شد گفت این آخر آمدن من بود بزمین دیگر مرا با او و با اهل او کاری و حاجتی نیست پس جبرئیل در جانب راست و میکائیل بر جانب چپ آنجناب ایستاده و سر مبارک آنحضرت در سینهٔ امیر و عزرائیل در پیش روی مبارک ایستاده مشغول قبض روح مطهر گردید آنگاه جبرئیل بعزرائیل گفت که فرمان خداوندی را در باب قبض روح حضرت رسالت پناهی بیاد آور و از رفق و ملاطفت و همواری و ملایمت فروگذاری مدار آنگاه حضرت دست مبارک را بلند نمود و میگفت بالرفیق الاعلی تا که دست مقدسش مایل شده فرود آمد و بعالم وصال ارتحال و باعلا علیین انتقال فرمود از حضرت مرتضی علی روایت شده که در آنوقت خانه حضرت از صدای ملائکه پر شده بود بعضی بالا میرفتند و گروهی بزیر می آمدند و می شنیدم که بر آن سرور کاینات صلوات میفرستادند تا جسد مطهر را دفن کردیم اما چون حضرت امیر بدن مطهر پیغمبر را بنهجی که وصیت حضرت بود غسل داد و کفن کرد جامه را از روی مبارکش دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه طیب

و پاکیزه بودی در حیات و هم در ممات ای بهتر و مهتر پیغمبران مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی دهنده مصیبت دیگران شد و ماتم تو چنان بهن و عام شده که همه مخلوق در غم مصیبت اند و اگر نه آن بودی که مرا امر کردی بصبر و شکیبائی هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختیم و درد مصیبت را هرگز دوا نمیکردیم و جراحت مهاجرت ترا مداوا نمی نمودیم آوه که حزن و مفارقت تو تمام شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن مرا در نزد پروردگار خود و مرا از خاطر عاطر فراموش مکن پس بر روی مبارک آنجناب افتاد و روی مبارکش را بوسه داد و آه سرد از سینه پر درد بر کشید و جامه بران صورت خجسته آیت کشید و گفت انا لله و انا الیه راجعون

گفتار دوم از مجلس سیم در بیان کیفیت دفن آنحضرت و بعضی روایات که مناسب مقام است لمؤلفه

روح پیغمبر روان چون جانب باغ جنان شد
فاطمه اندوهگین گردید و خوار شادمان شد
این هجران پیمبر گرد مسکن بیت الاحزان
آن بزم وصل جانان ساکن دار الامان شد
این رنجور آسمانی در جهان پر محن ماند
آن بعیش و شادمانی در بهشت جاودان شد
آن ماند و هر که دانی شد بعیش جاودان ...
این ز مرگ ناگهانی باغ فردوسش مکان شد
آن تو و چار از کین و ظلم آفت دور فلک بود
این خلاص از کید و مکر فتنه آخر زمان شد
این بصد محنت طلبکار بساط دوست آمد
آن بصد حسرت گرفتار فراق ناگهان شد
این بباغستان عقبی از جفای خار رست
آن بقبرستان دنیا از عنا و این آن شد
ساغر امشب سوز دیگر درد کلامت کی ببیند
کز تن اهل زمین و آسمان تاب و توان شد

در کتب اخبار مذکور است که چون حضرت خاتم انبیا روحنا فداه بملک الموت دستوری و اجازت فرمود و ملک موت مشغول قبض روح پاک آنجناب شد سکرات موت بر آنحضرت چنان غلبه کرده بود که رنگ روی مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد و گاهی سفید می شد الهی بر آن رحمت بیکرانت قسم و بحرمت ارواح پیغمبرانت سوگند میدهیم که در آنحالت بر ما بندگان بیچاره که کار رحم کن جائی که حبیب برگزیده ترا در آنوقت این شدت باشد ما بندگان که بغیر از نافرمانی کاری نکرده ایم چه خواهیم کرد الهی پناه بتو میبریم گویند قدحی پر از آب در پیش حضرت بود و هر ساعت دست فرخنده در آن میکرد و بر چهره همایون میمالید و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت پروردگارا اعانت کن مرا در سختی جان کندن و عرق از روی خجسته اش نشسته گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید تا آن زمان که والی شهرستان حیات دست از تصرف تدبیر بدن بی بدیلش باز داشت و فریاد و فغان از حجله نشینان تتق عصمت بر آمد فاطمه زهرا گفت وای ای پدر که دعوت حق را اجابت کردی وای ای پدر که بهشت برین جای تست ای پدر خبر مرگ تو بجبرئیل که گوید ای رسول خدا وای نبی رحمت دیگر ما را وحی نباشد و جبرئیل بسوی ما نیاید بار خدایا روح فاطمه را بروح او رسان بار خدایا مرا بنظاره روح رسول خویش قرین گردان و مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب گردان و در روز قیامت از شفاعتش بی نصیب و محروم مدار مرویست که یکی از زوجات فریاد بر کشید که حیف از آن پیغمبری که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار فرمود ای دریغ از آن دین پروری که کشتی امم از غم جرایم و آثام امت در بستر استراحت نخفت و دایم پای ثبات در میدان اضطراب فشردی و از محاربه نفس روی گردان نشد و هرگز از دیده التفات بجانب مشتهیات نگران گشته و هرگز غبار ملالت از شآمت و ملامت قوم بر خاطر مبارکش ننشست و ابواب فضل و احسان بسوی ارباب فقر و احتیاج گشاده داشت و دندان آبدارش از سنگ ستم قوم نابکار شکسته شد و پیشانی فرخنده اش آماج تیر عصبات حادثات لیل و نهار بسته آمد و شکم مبارکش را او فقر و در روز از نان جو سیری دست نمیداد آورده اند که چون مرغ روح مقدس محمدی بجانب شاخسار جنان پریدن گرفت رجال اهل بیت بحجره طاهره در آمده پرده در میان زنان و مردان آویختند در آنحین آوازی بگوش ایشان رسید بی آنکه قائل را ببینند که میگفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوه و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصائب و بار یافت ثواب نزد خدای تعالی است بعنایات ربانی و بکرامت سبحانی واثق باشید جزع و فزع مکنید و رجوع باو نمائید که بحقیقت مصیبت رسیده آنکس بود که از ثواب محروم بود و چون ندای غیبی انقطاع یافت امیر المؤمنین روحی له الفداء فرمود دانا باشید که این گوینده که بود گفتند نه یا علی فرمود این خضر بود که تعزیت بما رسانید گویند جمعی که در مسجد بودند از اصحاب چون ندبه و نوحه اهل بیت را شنیدند که حضرت ختمی مآب چنان میکردند سراسیمه و متحیر گشتند بنوعی که زبان بعضی از تکلم باز ایستاد و برخی بخیل مختلفه و مالیخولیا گرفتار شدند و برخی مرض استیلا یافت و در کتب شیعه و سنی مسطور است که در آنوقت ابابکر آمد و با اهل بیت گفت که امر غسل و کفن و دفن حضرت با شماست و خود با عمر و ابوعبیده جراح

بجانب سقیفه بنی ساعده به تندی رفت چه در آنحین شنیده بود که اعیان انصار و مردم در آنجا بجهة امر خلافت اجتماع کرده اند و میخواهند که امر خلافت را قراری دهند این عبارت صاحب روضة الصفاست اما کیفیت غسل و تکفین حضرت از این قرار است که علماء سیر آورده اند که عباس رضی الله عنه فرمود تا در حجره را که نعش مقدس نبوی بود بر روی مردم بستند پس چون خواستند که بامر غسل قیام نمایند از بیرون در آوازی بسمع اهل بیت رسید که مشوئید او را که پاک است و احتیاج بغسل ندارد و از تعاقب آن صدا آوازی بر آمد که بشوئید که قائل اول ابلیس علیه اللعنه است و من خضرم بعد از آن علی و عباس و فضل و قثم اولاد عباس و اسامة بن زید و صالح آزاد کرده حضرت رسالت پناهی که شقران لقب داشت و در آن خانه از مردان غیر ایشان دیگری نبود و پرده از برد یمانی در میان بستند و آن سرور را برداشته باندرون بردند و میان ایشان اختلاف واقع شد که رسول را در جامه غسل دهند چنانکه این وصیت را هم فرموده بودند یا مثل سایر اموات برهنه کنند و بشوئید گویند که در اثنای این قیل و قال ملک متعال نعاسی بر ایشان غالب گردانید که رفقهای آنها بسینه شان پیوست آنگاه هاتفی از گوشه حجره همایون آواز داد که رسول خدا را برهنه مسازید و او را در پیراهن خودش غسل دهید اهل بیت چون دانستند که این ندا از غیب است بر خواستند و بامر اغتسال اشتغال نمودند واقدی روایت کند که عباس فرمود که چون در را بر روی مردم بستند انصار از بیرون آواز بر آوردند که ای اهل بیت رسول آخر ما اخوان رسولیم و حق قرابت و خدمت ما نسبت بآنحضرت معلوم و مقرر است حسن عقیدت و صفای طویت ما در اعلاء اعلام شریعت بر همه روشن و مبرهن است متوقع آنکه یک کس از ما پیش شما باشد تا ما را نیز شرفی حاصل گردد و از سعادت تعهد پیغمبر محروم نشویم بعضی گفته اند که اوس بن خولی انصاری آواز بر کشید که ای علی بخدای عز و علا سوگند میدهم ترا که مرا رخصت فرمائی تا در آیم و علی اوس التقدیر باین دستوری یافته در غسل حضرت مقدس حاضر شد اما هیچکس در امر غسل مدخل نداشت بجز حضرت ولایت آیت روحی فداه بصحت پیوسته که آنحضرت را بر روی نعش خوابانیدند بوجهی که سر مبارک بجانب مشرق بود و علی بن ابیطالب بغسل آنحضرت مباشرت نموده او را بسینه مبارک منضم گردانید و خرقه بدست پیچیده بآن اندرون پیراهن همایونش در آورد و فضل پیراهن از بدن شریفش جدا نگاه میداشت و علی جسد لطیفش را بسهولت می شست و اسامة بن زید و شقران آب میریختند عباس و قثم ذات مقدس را از این پهلو بآن پهلو میگردانیدند ولیکن از غیب نیز معاونت واقع میشد چنانکه باندک تحریکی بدن فرخنده اش از دستی بدست دیگر میگشت و چون امیر المؤمنین علی هیچ و منع و چرکی از آن جناب مشاهده نکرد گفت اطیبک حیا و میتا پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز ترا خوش بوی گردانید در حیات و ممات گویا میگفت فدیتم لمؤلفه

خود ملکی ورنه در سلاله آدم
چون تو نباشد کسی خجسته شمایل
ای عجبا در دل پری ز حور چو ارزند
سوی بهشت بدین لطیف شمایل
گر همه از حسن یوسف و دم عیسی است
با تو نشاید کنند ذکر اوایل
نقطه موهوم اگر بود چو دهانت
پس ز چه راز میبرند بی بدلایل
راه بوحدت نبرد هیچ موحد
تا که دهانت نکرد حل مسائل

گویا مضمون این ابیات را نیز بزبان حال در صفت لب و دندان مبارک حضرت رسالت خود بیان میکرد و میگفت لمؤلفه

بزیر لعل تو دندان چه در بهای ...
کسی نهفت بمرجان ندیده مروارید
نمانده هست بیاقوت لعل رنگ پدید
شکر ز راست بجز من ولی کسیش نخورد
نمک ز راست بمعدن ولی کسیش نکشید
بمهر بست بجز خم عقیق از آنکه ترا
نبی بجز در فرمان تو سرای ندید
ترا البته چنان بود پایگاه مقام
که ریسمان خیالی بر آستان نرسید
سری بجز خم چوگان تو پناه نیافت
برت ستاده ام اما چنانکه لرزان بید
بهمن که پشت درخم ز ابروان دو تا
بسان قوس و قزح شد ز غصه زرد و خمید
ز بیم آنکه گسست شاخ گل بدست آرد
مرا ز دست تحیر مجال گفت و شنید
کدام لاله بزیبائی رخ تو برست
کدام سبزه بخوشبوئی خط تو دمید
چگونه وصف تو گویم که با خیال تو نیست
بعضی گفته اند که نوبت اول آنجناب را

باب خالص و نوبت دوم باب برگ کنار و سیم باب کافور غسل دادند گویند بعد از اتمام غسل چند قطره آب در گوشه چشم مبارک و گودی ناف رسول الله جمع شده بود چنانکه پیش اشارتی شد علی آنرا بنا بوصیت حضرت پیغمبر بیاشامید و همین موجب زیادتی علم و حفظ آنمولا گشت از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام مرویست که در زمان غسل حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم آبی که در بدن مبارکش جمع میشد جناب ولایت مآب علی همه را می آشامید

وبروایتی آنکه جناب علی خاشاکی در چشم مبارک آنحضرت دید بزبان لیسید و بیرون آورد و از ابن عباس نقل شده است که گفت در حین غسل حضرت اول از جامه یمنی
کله یعنی پرده بستند و آن سنت بر ما باند و بر بسیاری از صالحان و بعد از آن مردان بنی هاشم را فرمود تا در بیرون کله بایستند و شخصی را از انصار طلب کردند که در
مغسل آنحضرت حاضر باشد اوس بن خولی انصاری که یکی از حاضران معرکه بدر بود حاضر شد آنگاه عباس با پسران در کله رفته و علی علیه السلام و فضل و ابی سفیان
بن الحارث و اسامة بن زید و مطلب داشت چون انجماعت آمدند بر ایشان و بر هر که در بیرون کله بود خواب استیلا یافت ناگاه از غیب ندائی در رسید که رسول
را غسل مدهید که طاهر است اهل خانه گفتند غسل میدهیم عباس گفت بجز آوازی که قائل او معلوم نیست ترک سنت پیغمبر نمیکنیم آنگاه عباس و علی بر سر تخت رفتند
آنگاه ندائی باز رسید که رسول الله را بپشت بخوابانید و غسل دهید لهذا آنحضرت را بپشت خوابانیدند چنانکه سر مبارکش بمشرق بود و چون میخواستند حضرت را
از پهلو به پهلو گردانند فی الحال بدون گردانندۀ جسد مطهر میگشت و در بدن مبارکش دو پیراهن و یک نیمه تنه بود آنحضرت را آب خالص غسل دادند و باب کافور
مطیب گردانیدند و پیراهن و نیم تنه او را بغشر ربودند و حنوط بر سجده گاه و مفاصل فرخنده اش زدند و در کفن پیچیده بمراسم بخور نمودند و برداشته بر تختش خوابانیدند
باز ندائی رسید که پیغمبر خود را بپوشانید بموجب اشارت غیبی آنسرور را بپوشانیدند و بروایت عایشه رسول الله را در سه جامه سفید که هیچیک از آنها قمیص و عمامه نبود
کفن کردند و بروایت ابن عباس کفن حضرت در قطعه ثوب سفید بود و یک برد یمانی و سریری که حضرت را بران خوابانیده بودند از ام سلمه بود یا ام حبیبه
و او را بچهار هزار درم خریده بودند و در بعضی از نسخ متاخرین مذکور است که تا غایت آن سریر در مدینه نزد ایشان است مجملا پس از غسل حضرت را بر سریر نهاده در خانه
تنها گذاشتند تا ملائکه بروی نماز گذارند و این صورت بنا بر وصیت آنحضرت بود و بعد از آن افواج مسلمانان آمده و هر یک نماز علیحده گذاردند بدون امام زیرا که
حضرت مرتضی علی علیه السلام آنچنان فرموده باصحاب که در نماز جنازه رسول الله کسی امامت نکند چه آنحضرت در زمان حیات و در زمان ممات امام شماست طایفه
برانند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله چنین وصیت فرموده و نزد فرقه بدین سبب تعویق و تاخیر در دفن حضرت واقع شده و در بعضی روایات قلیله شده
که نخست امیر المؤمنین علی علیه السلام و عباس و طایفه از خواص بر آنحضرت نماز گذاردند و بعد از آن سایر مهاجر و انصار و بعد از آن صبیان و نسوان و از امیر المؤمنین
علیه السلام منقولست که در روز سه شنبه که روز دوم وفات رسول الله بود از جانب آسمان شنیدم که هاتفی میگفت هذا بدء گروه مسلمانان بر پیغمبر خود نماز گذارند
و ارباب سیر و اخبار آورده اند که در میان اصحاب اختلاف افتاد که آن جناب را در کجا دفن کنند فرقه گفتند مناسب چنان مینماید که مدفن شریف او در خانه او باشد
و نزد زمره مسجد و پیش گروهی گورستان بقیع رجحان داشت ابوبکر گفت از رسول شنیدم که هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضعی که روح او در قبض کرده باشند و بروایتی
علی بن ابیطالب علیه السلام گفت که در بسیط غبرا هیچ بقعه نزد خدای تعالی و تقدس گرامی تر از جائی نیست که روح پیغمبر صلی الله علیه و آله را در آنجا قبض کرده باشند
و علی ای التقدیرین جسد مبارک آنحضرت را چنان مقرر شد که در موضعی که روح اقدس از آنجا بجنة الماوی خرامید دفن فرمایند نقل است که در مدینه دو حفار بودند
یکی ابوعبیده جراح که از برای مهاجرین بطریق شق حفر میکرد که آن را میان گور گویند و دیگری ابوطلحه انصاری که بجهت انصار لحد میکند و هر یک از فریقین باد اعیه چنان
بود که قبر مقدس نبوی بطریقه ایشان باشد و عباس رضی الله عنه بطلب ایشان دو کس فرستاد و متهم بران قرار یافت که هر یک از ان دو حفار که پیشتر بیاید بجهت قبر
حضرت ختمی مآب بطریقه خویش بجهت حفر قیام نماید عباس در آنزمان گفت بار خدایا هر کدام وجه که بهتر است از برای پیغمبر خود قرار ده ابوعبیده را نیافتند و طلحه
همراه فرستاده آمد و بدستور خویش لحدی کند و بروایتی در شب چهارشنبه آنحضرت را در کنار قبر آورده و بعد از لحظه از طرف پائین پا در خاک نهادند للمؤلفه

بزیر خاک نهان شد چو سید لولاک / زمانه ریخت بفرق طرب ز انده خاک
بزیر خاک نهان گشت تا مصون باشد / ز سنگ و چوب جفای امتان تن پاک
بسان فاطمه و مرتضی علی جبریل / نمود جامه صبر و شکیب از غم چاک

گویند که عباس و عقیل و علی بن ابیطالب و شقران و بروایتی فضل و قثم پسران عباس
و تولی عبدالرحمن عوف نیز نزد قبر مطهر بودند و شقران قطیفه که در فتح خیبر بآن سرور رسیده بود در ته قبر انداخته گفت بخدا سوگند که بعد از تو هیچکس آنرا نپوشد

و در روایت است که اول کسی که از قبر رسول الله بیرون آمد حضرت امیر سلام الله علیه بود و آنچه از مغیرة بن شعبه نقل کرده اند که گفته متعمدا انگشتری خود را در قبر افکندم و باین
بهانه چون همه از قبر بیرون آمدند خود را در آنجا افکندم و انگشتری را گرفته بیرون آمدم و این قول ضعیف و مردود است زیرا که در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که چون در
نزد حضرت ولایت آیت این حکایت را از قول مغیره نقل کردند فرمود که کسی را حد آن نبود که با مثال این جرات اقدام نماید نقل است که مخصوصان حضرت چون از
قبر بیرون آمدند خاک بر آن ریختند و صورت قبر منورش بروایتی مسطح و بقولی مسنم ساختند آنگاه تمام از سر خاک بازگشته بدر خانه فاطمه زهرا سلام الله علیها
آمدند و شرایط تعزیت بجای آوردند پس قرة العین رسول جناب فاطمه از ایشان پرسید که پیغمبر را دفن کردید عرض کردند بلی فرمود چگونه از دل خود رخصت یافتید
که خاک بر آنحضرت پاشید با آنکه او نبی الرحمة بود گفتند ای دختر رسول خدا خاطر ما نیز از این صورت ملول و محزون است اما نسبت بحکم باری تعالی جز فرمان برداری
امری تصور نمیگردد و در مقصد اقصی مذکور است که چون رسول خدا در خانه که بعایشه منسوب بود مدفون شد و آن چراغ برافروخته از تندباد حوادث فرو نشست اهل بیت
خاندانش شب و روز میگریست و چون شمع از آتش دل خود میسوخت و حضرت فاطمه زهرا هر ساعت بر روی حسن و حسین مینگریست و بر یتیمی خود و نامرادی آنها میگریست
و ناله و آه میکرد و بنحوی که آتش از دل خویش در عالم می انگیخت و خون دل از دیده بر مردم میریخت و همه احباب و اصحاب بموافقت ایشان میگریستند و ابیات سوزناک
ادا میکردند در کتاب دلایل النبوة مذکور است که چون حضرت مقدس نبوی از سرای فانی درگذشت روز روشن تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمیدیدند و چون
کف دست در برابر چشم می آوردند نمی نمود تا حضرت را که دفن کردند باز روشن شد بعد از آن بعضی از بنات عبدالمطلب مرثیه ها گفتند و در ضمن مراثی بعضی از ایشان
زبان بتعزیت و تسلیت فاطمه زهرا گشادند و بعضی بتحریک در گریه و زاری آن منظومه نمودند در کتب سیر اهل بیت و اصحاب در تعزیه رسول الله مراثی و ابیات لا تعد
و لا تحصی است در اینمقام بنا بر خوف تطویل این چند شعر که از جناب سیده نسا فاطمه زهرا روحی و روح العالمین فداه است تیمنا ایراد و اختصار میرود و آن اینست

اِذَا اشْتَدَّ شَوْقِی زُرْتُ قَبْرَکَ بَاکِیًا — اَنُوحُ وَاَشْکُو لَا اَرَاکَ مُجَاوِبِی
فَیَا سَاکِنَ الْبَطْحَاءِ عَلَّمْتَنِی الْبُکَاءَ — وَذِکْرُکَ اَنْسَانِی جَمِیعَ الْمَصَائِبِ
فَاِنْ کُنْتَ عَنِّی فِی التُّرَابِ مُغَیَّبًا — فَمَا کُنْتَ عَنِ الْقَلْبِ الْحَزِینِ بِغَائِبِ

سوز این کلمات و مضامین این ابیات عجب شباهتی دارد بسوز مکالمات سکینه
در وقتی که در قتلگاه وارد شد و چشمش به بدن چاک چاک پدر افتاد و کلامی چند گفت که جگر را می شکافد مرویست که چون اهل بیت وارد قتلگاه شدند خود را از شتران
بزمین افکندند و هر یک نعشی را در آغوش گرفته و مخاطب ساخته گفتگو و زاری میکردند و داد و دل را از گریه و فغان یاد می گرفتند علیا جناب سکینه
خاتون سلام الله علیها چون پدر بزرگوارش سر بر تن و لباس در بدن نداشت آسیمه و حیران و آشفته و سرگردان در دوران بود للمؤلفه

چون سکینه نعش بابش می نیافت / لحظه سرگشته در هر سو شتافت
گاه میشد سوی شرق با ملال / گاه مغرب گه جنوب و گه شمال
گاه مقبل گاه مدبر خیر خیر / گاه بر بالا دوان گاهی بزیر
گاه ساکن بود و گاهی در خرام / همچو آن کودک که گم کرده است مام
یا چو آن آهو که گرگش بچه برد / هر نفس گوئی که خواهد جان سپرد
یا چو آن مرغی که از برق یمان / سوزدش تا که سراپا آشیان
یا چو احوال حسین آندم که دید / جسم اکبر نعش عباس رشید
یا بدان حالت که اندر قتلگاه / پا برهنه رفت زینب سوی شاه
هر دم از شور حسین شاه حجاز / همچو زهره نغمها میکرد ساز
باب کو و باب جو از هر کنار / دید و دید و بود چشمش اشکبار
تا که از حلقوم شاه کربلا / آمد آوازی که از این سو بیا
گر مرا جوئی در اینجا حاضرم / بر تو در هر جا که باشی ناظرم
گرچه در ظاهر نیم با تو قرین / لیک در باطن ترا هم همنشین
هر کجا هستی بهمراه توام / وانچه آید بر تو آگاه توام
چون سکینه آن صدا زان تن شنید / آمد و چون جانش اندر تن کشید
لحظه بیخود به نعشش درفتاد / پس زبان شکوه ز اعدا برگشاد
کی پدر از جور دشمن داد داد / کاین همه داغ از توام در دل نهاد
من نه آخر شمع بالین توام / مونس غمهای دیرین توام

مسنم مانند قبری را گویند که بروی آن خرپشته زنند

چون درین دشتم بهشتی خوار و زار / بیکس و بی مونس و بی غمگسار
یار جا بر جنبید و با ما شو سوار / یا که ما را در بر خود واگذار

ما همه عریان و خوار و دستگیر / در کمند ظلم نامحرم اسیر
ما همه بی مونس و بی یار و یتیم / کی ازین اعدا و صحرا جان بریم

غیر جمعی کودک و مشتی زنان / نیست جز عابد که آنهم ناتوان
چون کنیم آخر از ایشان تا بشام / کاش میمردیم اینک با تمام

گفت تا بودش زبان اندر دهان / پس فتادش از سخن گفتن زبان
لب نهاد اندر گلوی باب خویش / ساعتی بیهوش بود آن سوزریش

از هجوم حزن افتاد از صدا / بلبل آن گلستان ماند از نوا
ناگهانش شمر آمد از قفا / سیلیی بر رو زدش آن بیحیا

چون رسید آن صغیره بر نخواست / بهر زدن تازیانه کرد راست
چون ز تازانه تنش بی تاب شد / از پدر برداشت دست از جای شد

با چنین غم ساغر از دل در تن است / نیست دل البته کوه آهن است

الا لعنة الله على القوم الظالمين الى يوم الدين

باب دوم در ذکر احوال خیریت مآل حضرت سیدة النساء العالمین فاطمه زهرا صلوات الله علیها مشتمل بر سه فصل فصل اول در کیفیت ...

الحمد لله الذي ابتلى بالمحن والمصائب عباده الاكرمين النجباء وامتحن بالفتن والنوائب اوليائه المكرمين الاتقياء عظم اعاظم النبيين وافاخم المرسلين باعظم الاحزان والبلاء وكرم كبرياء المتقين وعظماء الصالحين باشد الاشجان والعناء عطف جنود الغموم الى مدن افاضل المقربين الاصفياء وصرف وجوه جيوش الهموم الى بلاد اكابر المقدسين الازكياء واطلق ازمة خيول عساكر الآلام الى مساكن كرام البررة السعداء وترك اعنة مراكب فوارس الاسقام الى مواطن اولى القربى السعداء والصلوة على اشرف اهل الابتلاء وباعث امجاد الاشقياء ابي القاسم محمد بن عبد الله صلوات الله رب الارض والسماء وعلى آله المعصومين المظلومين الممتحنين بعظائم الكروب من البداية الى الانتهاء والمجتهدين في طاعة ربهم في الشدة والرخاء والراضين بقضاء الله والصابرين في البأساء والضراء صلوات الله عليهم اجمعين مادامت الخضراء على الغبراء ولعنة الله على من عاداهم من ابناء الكفرة الاشقياء ومن ظلمهم من اولاد الفجرة الاذعياء

قصیدهٔ بهاریه در مدح آفتاب سپهر عصمت و عفت و ماه فلک طهارت و خدارت سیدهٔ زنان دنیا فاطمه زهرا سلام الله علیها

نو عروس باغ را چون نو عروسی جلوه گر کردند باز / در برش پیرایه پیش از پیشتر کردند باز
شاخ را چون دختران تازه نغز زرد شوی / پای تا سر زیور از لعل و گهر کردند باز

از سیاه چهره و شادی قرین نوبهار / کشور اندوه را زیر و زبر کردند باز
باده خواران را بشارت بهر بزم میکشان / دختر رز را ز یاران بارور کردند باز

نامور دارو غه صبا و شبرکان باغ را / از شکوفه چادر عصمت بسر کردند باز
نافه نافه مشک و نغمه نغمه عنبر از بهشت / همره خرم روان باد سحر کردند باز

کاروانان هوا از ناف آهوی نبات / خاک ره آمیخته با مشک تر کردند باز
هم فروزان آتش موسی و عیسی دم نسیم / بربطو بر باغ پیدا از شجر کردند باز

چندی از مرغان بحسرت زیر پر بودند / این زمان از بوی گل سر برون بر کردند باز
در سر ایشان ز عکس لاله افروخته / شمعها روشن بسی اندر شجر کردند باز

با سماع و وجد از بهر تماشا خلق را / با نی و بربط بصحرا پی سپر کردند باز
تا نثار مقدم زهرا در در پیراکنند / بختیان میغ را خروار در کردند باز

بنت احمد چرخ عصمت کان عفت بحر جود / کش چو دربان در گهش شمس و قمر کردند باز
کارپردازان علوی گوییا دانسته اند / گر پی بزم نشاط او خبر کردند باز

کش بهر سو بار با خروارها مشک و گهر / از برای وی روان بر کوه و در کردند باز
ای جهین بانوی خلوتخانهٔ باغ بهشت / از تو ساغر را طلبکار نظر کردند باز

تا پی مدح تو و آبای تو و ابنای تو / گوی از نظم گهر تنگ شکر کردند باز

کنیت حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا سلام الله علیها ام السبطین و القاسم

بسیار است و در کتب خاصه و عامه مشحون و متواتر است مثل صدیقه و طاهره و مبارکه و معصومه و مرضیه و مقدسه و محدثه و زهرا و بتول عذرا و نام همایونش در آسمانها منصوره است و در توریة عاوله و در کتاب زند خورشید جهان و در انجیل مخدومه و شرف و بزرگواری و فضایل و مناقب و بردباری و زهد و تقوی و پرهیزکاری آنحضرت نه باندازه و مایه است که بیان توان کرد و او را زهرا بآن جهة میگفتند که چون وقت نماز صبح در محراب عبادت می ایستاد تمام خانهای مدینه از نور روی مبارکش سفید می شد و چون بنماز ظهر می ایستاد تمام مدینه و خانهای آن زرد میشد و در طرف عصر سرخ میگشت و بتول عذرا بآن جهة میگویند که آنچه زنان از کثافات می بینند آن مخدومهٔ طاهره نمیدید و بسیار و بر صنف دختران باکره بودند آنحضرت انسیه حوراء لیلت بود ولادت با سعادتش در سال پنجم از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله واقع شد مروی است که در شب معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بهشت رطبی تناول فرمود با حضرت خدیجه مقاربت نمود حق تعالی حضرت فاطمه را از آن بیافرید گویند که بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ملائکه با او سخن میگفتند و بعد از وفات پیغمبر چون آن معصومه محزون و مهموم بود حق تعالی جبرئیل را فرستاد و قصص آینده و آثار روز قیامت و آنچه این امت میکنند و خلفای جور از بنی امیه و عباسیان و غیره از سلاطین کفر و اسلام که در تمام جهان خواهند کرد همه را فرمودند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می نوشت و این طومار است که مصحف فاطمه علیها السلام میگویند و در نزد حضرت صاحب الامر علیه السلام است و مشهور است که حروفات آن مصحف نورانیه است و مفتتح آن سور قرآنیست و صاحب کشاف و ثعلبی و فخر رازی و غیره در فضایل آن سخنان گفته اند و مجموع آن در چهارده حرف است صراط علی حق نمسکه یعنی راه علی حق است و بآن تمسک جسته ایم و این کتاب مثل جفر جامع است و حروفات مفتتح سور قرآنی است ص والقرآن ن والقلم سبحان الذی اسری کهیعص حمعسق اما کیفیت عروسی رفتن آن مکرمه منقولست که چون منافقین قریش همواره در خیال سرزنش و شماتت اهل بیت نبوت بودند و رجال و نساء آن قوم در اندیشه هتک حرمت و ایذا و اذیت هر یک از خاندان رسالت اوقات صرف مینمودند روزی از روزها که ایشان را سوری دست داده بود با خود اندیشیدند که بمکر و حیل حضرت فاطمه سلام الله علیها را ببزم عیش خود دعوت کنند تا حضرت فاطمه بواسطه عدم زر و زینت در خود ایشان به اوضاع و اسباب آنها شرمنده و اندوهناک گردد لهذا وقتی که حضرت خیرالانام در مسجد الحرام پشت بر دیوار کعبه ایستاده بودند جماعتی از زنان قریش که مزین بتزیین عشرت و عیش بودند بنزدیک آن برگزیدهٔ حق سبحانه و مفخر اهل زمین و آسمان یعنی خاتم پیغمبران علیه و آله سلام الله الملک المنان خرم و خندان آمدند و باین مضامین رطب اللسان شد و عرض کردند ای مولای عالم و عالمیان و ای مایهٔ شادکامی اهل دو جهان ما را درین اوان و از برکت وجود مبارک شما عیشی مهنا و جشنی مصفا مهیا و سوری برپا شده و از آنجا که اگر چه بحسب دین و آئین از حضرت شما بیگانه ایم ولی بحسب قرابت و خویشاوندی از یک خانه و کاشانه ایم استدعا داریم که دست رد بر سینه ما ضعیفان نگذاری و ما را از خویش شماری و منت گذاری و بزم عروسی ما را از قدوم بهجت لزوم بانوی کاخ عصمت و خاتون قیامت رشک نگارخانه چین بلکه شرم بهشت برین فرمانی و رخصت دهی که فاطمه ... ما علوف طرازی فرموده مجلس عیش دوستان بروی و رای غیرت گلستان فرماید که بی وجود فایض الجودش سور ما را نوری نه و قصور ما را سروری نیست

بی گل رخسار او باغ طرب را غم غم است / بی وجودش دهر کمتر تیره تار و در هم است
سور ما گردد عزا گر زانکه نا کرده خدا / شمع روی فاطمه در بزم ما نار وضیا

گلستان و بوستان گیریم باشد بزم ما / بیحضور فاطمه خار است اندر چشم ما
آری آری گلستان و بوستان ای دوستان / سوری و سروش بچشم آید همی خار و سنان

ای که در شان تو باشد آیت خلق عظیم / وی که ز انفاس تو یابد زندگی عظم رمیم
از قدوم فاطمه این مردگان از زندگیان / هم زنان یابند و هم مردان ما یابنده جان

اذن ده تا دخترت آید ببزم عیش ما / هم گر یک لحظه فارغ گردد از رنج و عنا
او ز ما آسوده گردد ساعتی هم ما از وی / زانکه جا باشد ز ناز و خوشدل از گفتگوی

پس از استماع این کلمات خواجه کاینات علیه الاف التحیات تامل فرموده مسئلت ایشان را که در جرگه خلاف اندیشان بودند بدل توجه فرموده اجابت نمودند و فرمودند شما بروید و بکار خود مشغول باشید تا من آن کودک بی مادر و خسته خونین جگر را دیده و ببزم عیش شما خواهم فرستاد و اما چون رسول خدا نزد بتول عذرا آمد

فرمود ای نور دیده و سرور سینهٔ پدر ای دختر گرامی من از آنجاکه ما ماموریم که با خلق بحسن خلق رفتار و بعذوبت لسان گفتار کنیم لهذا باید در هر شدت و تعب و کلفت و کرب راضی و تسلیم باشیم و بصبر و شکیبائی ثابت و مستقیم ای فرزند دلبند بزرگان قریش بزم عیشی برپا کرده اند و خواتین ایشان با ورود مراحل یگانگی و یکجهتی گشته از من درخواست کرده که ترا در محفل زفاف ایشان رخصت رفتن دهم اگرچه از باطن ایشان آگاهم و با همه در هر راه همراه ولی مامور بظاهرم بنابرین دعوت آنها را اجابت نمودم که ترا بعروسی ایشان روانه کنم تو درین باب چه میگوئی از شنیدن این کلام دختر خیرالانام را بجهه وقتی رقتی دست داده و آن این بود که عرض کرد ای پدر بزرگوار دای بزرگ آیت کردگار تو میدانی که لاف و گزاف دختران عرب تا بچه پایه و تکبر و نخوت و خودپسندی و خودستائی و گفتن یاوه و بردن طعنه و گوازه تا بچه پایه است بخصوص دختر شیبه و زن عتبه و خواهر ابوجهل و حمالة الحطب زن دست بریدهٔ ابولهب که خار در راه تو می انداند و دیگر زن ابوسفیان و کسانی که در آن مجلس حاضرند ای پدر بر ضمیر منیرت پوشیده نیست که این زنان از جاروب مژگان خاکروب آستانهٔ مادرم خدیجه را میرفتند و بآب چشمان صحن سرایش می شستند و پیوسته چون کنیزان و خدمتکاران در مقابلش دست بسته و بمدایحش زبان گشاده و امروز همه با دیباهای رومی و خرقهای مصری و حلّهای عراقی و بردهای یمانی و تاجهای مکلل بجواهر شاهوار بر سر گرفته و بر بالش ناز تکیه داده و از بادهٔ غرور و نشاط از خود رفته اند ای پدر تو راضی می شوی که با چادری که چند جایش از لیف خرما وصله کرده ام و با پیراهنی که چندین رقعه در گریبان و آستینش دوخته ام در چنان مجلسی روم که از هر یک تیر طعنه و طعن استهزائی بر دل و جگرم رسد یکی گوید که دختر خدیجه را چه روی داده که اینهمه بی بضاعت و بی سر و سامانست و یکی گوید که دختر محمد را چه پیش آمده که اینسان بی برگ و نوا و ناتوان است یکی گوید اسباب و سر انجامش کو یکی گوید کنیت و فر جاهش نیست ای پدر عالیمقدار مرا در چنین محفل و مجلسی چه کار جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان

مرا تاب اینگونه آزرم نیست	تو دانی که اینقوم را شرم نیست
و یا در بر لاله دل بداغ	زند طعنه بر بلبل باغ زاغ
یکی گویدی کو سر انجام او	چرا اینچنین تلخ شد کام او
مرا این نه عیش است خود ماتم است	نمک کی بزخم کسی مرهم است
چسان تاب آرم که هر ناکسی	زند طعنه چون آنکه بر گل خسی
یکی گویدی زیور دی کجاست	یکی گویدی فقر و درویش سیاست
یکی گویدی آه از احتیاج	که هر سنگ گردد از وی رواج

ای پدر بزرگوار کاش مادرم بودی تا رنج شماتت از من نمودی آن مظلومه گریه کرده در خدمت پدر بزرگوار با دیدهٔ اشکبار چندان شکایت از آن طایفهٔ غدار نابکار نمود که حضرت رسول الله از حالت آن معصومه رقت فرمود و آن بزرگوار آب در دیده گردانید در این وقت جبرئیل نازل شد و پس از تبلیغ سلام حق لایتام بحضرت خیرالانام عرض کرد که از جانب رب و دود فاطمه را دلداری نمود و امر بصبر و بردباری میفرمود که ما کار از جانب رب جلیل بانوی خاندان خلیل جناب فاطمه چنین فرمان آمده که ای حبیبهٔ من دل خوش دار و این داهیه را از خود بردار و بزم عروسی بشتاب که در آن محفل امری عجیب و صورتی غریب بر زنان قریش روی خواهد داد و چنانکه دست از رنج و راحت از رنج نشناسند چون حضرت پیغام خدایتعالی را بفاطمه رسانید فاطمه عرض کرد ای پدر مسامحه من درین باب از راه نافرمانی نیست از این سبب است که محنت سرای دهر سپنجی در گذر و فانی است عروسی رفتن شخص ماتم دار درین دیر ناپایدار چه حسن میفزاید و چه غمی میربایند مجلس طرب در خور اصحاب طرب است نه سزای ارباب کرب آزاکه خاطر پریشان است و جمعی از دیگر خروشان ساحت گلشن و حشت گلخن و عرصهٔ چمن بیت الحزن است دنیا بچشم تنگدلان چشم سوزن است تا چون حکم از حکیم علی الاطلاق است سر بر خط فرمانم و در آن بزم نا گزیر ان پس بعزم سعود قامت چون قیامت راست کرده و مقنعهٔ عصمت و چادر عفت بر سر مبارک بسته بدون خدمتکار و پرستار چون آفتاب تابان از مشرق خانهٔ احمد مختار برون آمد ناگاه افواج حور و غلمان چون غلامان و کنیزان از آسمان نازل شده با مجمرهای پر از عود و عنبر و حلّه های گوناگون بهشتی و جواهرهای آبدار بجهه نثار مقدم آن نور دیدهٔ سرور اخیار آورده پس حضرت فاطمه خود را بآن حلّها و زیورها آراسته بنحوی که از پرتوش نور مهر و ماه کاست پس با نهایت جلال و صفا و بها و کمال خرمی و شادکامی روانهٔ شد نزد زنان قریش چون آنحال با کمال فرح و انبساط نشسته و بساط نشاط آراسته و در اندیشهٔ اینکه اینک دختر خیرالبشر با کهنه معجری

و مندرس چادری خواهد آمد و از مشاهدهٔ اسباب و آلات و زر و زین و خوشدلی ما اندوهگین و شرمنده و از حسرت سر در پیش افکنده از بزم خواهد رفت که ناگاه آواز طرقوا طرقوا بلند شد که راه دهید که اینک دختر خاتم انبیا و حبیبهٔ حق عز و علا سیدة نساء فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها می آید پس چون آن حورای انسیه وارد شد از پرتو آفتاب طلعت فرخنده اش آن صحن و سرای بلکه عرصهٔ غبرا غیرت جنة الماوی گردیده و چشم زنان قریش از مشاهدهٔ آن نور نزدیک شد که از خیرگی کور شود حضرت فاطمه برسم اهل جاهلیت بقاعدهٔ اسلام سلام فرمود چنان رعب و هیبتی از سطوتش در دل حضار جا گرفت که هر یک از مسند و جای خود برخاسته و تعظیم نمودند گردیده و از بیان و یکباره از زبان افتادند

زنان هر که را نیست خدائی نتوان گفت خدائی / مگر آنکس که سراپای شود عین خدائی

منتصف شو تا توانی بخدائی شدن ای دل / مگر آن لحظه که بیخود ز خدائی بخود آئی

پس فاطمه را دیدند حلّهٔ از حلّه های بهشتی در بر و تاجی مزین و مرصع بلآلی آبدار بر سر رشته های مروارید از اطراف و جوانب جامه اش مطهرش آویخته و حوران و غلمان بهشتی مشک و عنبر در برابرش بمجمرهای نور ریخته کنیزکان پاکیزه سرشت در قدمش روان و حوران باغ بهشت اطراف جامه اش در دست گرفته خرامان بمجلس در رود آن سیدهٔ زنان و حبیبهٔ خداوند جهان زنان عرب چون نقش بر دیوار واله و حیران شدند که یکمشت آیا این دختر کدام خاقانست و این زیورها و جواهرها از خزانهٔ کدام سلطانست چون نیک نظر کردند دیدند که مهر سپهر نبوت و طهارت و ماه برج عفت و خدارت شمع ایوان مصطفوی و گل گلستان مرتضوی خاتون هر دو سرا جناب فاطمهٔ زهراست سلام الله علیها همه از کرسیهای زر جستند و کمر خدمت بر میان بستند جمعی از حیرت مدهوش و بعضی از خجلت خاموش قومی سحر بنداشتند و برخی خواب انگاشتند گروهی از شرمساری قرار بر فرار نهادند و زمره لب بمعذرت گشادند و عرض کردند ای خاتون معظمه چه شربت در پیش آریم و کدام خورش و طعام در سفره و خوان گذاریم حضرت فرمود خوشنودی دختر حضرت احمد بشربت و طعام نیست خوشنودی من بقبول کردن اسلام شماست اجوع یومین و اشبع یوما دو روز گرسنه بمانم و یکروز سیر منقولست که جمعی از آن زنان در خدمت آن معصومه مکرمه بشرف اسلام فایز شدند شیعیان خداوند عالم راضی نشود و نپسندید که زنان قریش دختر پیغمبر او را مکرم بدارند و او را در میان زنان عرب خوار و ذلیل کنند آیا چگونه رضا داد که حضرت سید الشهدا که گوشوارهٔ عرش او و سید جوانان بهشت او و نور دیدهٔ نبی و ولی او بود رؤسای کوفه و شام نامهای مکر آمیز و خدعه انگیز بنویسند و تنها و را و اهل بیتش را با عده کاری و یاری چون بردند اول بعرض مهمان نوازی کاری کردند که آب بروی خود و اهل بیت و یاران و اصحابش بستند و هرچه آنجناب فرمود ای قوم زمن آخر مهمان شما هستم نه آخر شما با من نامهای نوشتید و مرا بسوی خود خواندید و گفتید که ما امام و پیشوائی نداریم نویدها دادید و وعید با کردید عهد و میثاق بستید که در بیعت تو در می آئیم حال که آمده ام با من چنین سلوک می کنید آخر نه من فرزند پیغمبر شما هستم پدرم ولی خداست و مادرم فاطمهٔ زهراست اگر اعانت من نمی کنید پس اهانت هم نکنید راه دهید و بگذارید که این مشت عیال و قلیل همراهان خود را بردارم یا بمکهٔ معظمه یا بمدینه جدم مراجعت کنم و اگر باین هم راضی نمی شوید بیلاد دیگر میرویم و این مرز و بوم را بشما وا میگذاریم آخر از من و عیال من چه میخواهید هرچه آن بزرگوار موعظه فرمودند و اتمام حجت نمودند فایده نکرد و همه آن نوشته ها را انکار کردند و ظالمی فریاد کرد که اگر عالم را آب فرو گیرد قطرهٔ نگذاریم که بلب تو و عیال تو رسد ظالم دیگر لعنة الله علیه گفتی که ببین یا حسین که آب فرات چگونه چون شکم ماهی موج میزند و میدرخشد معون دیگر گفت ای پسر فاطمه تو مدعی آنی که پدرم ساقی حوض کوثر است بگو بیاید و آب از برای تو و یارانت بیاورد لعنو الله

ای دهر خانمان وجودت خراب باد	خاکت بباد و اندرونت پر آب باد
آب تو رفت چون برادر عمی لعان	هر جا که هست عالم سراب باد
شد از عطش کباب جگرهای اهل بیت	یارب دلت ز آتش حسرت کباب باد
هر جا اهل بیت نبی چون دلت بسوخت	از سوز آهشان تنت اندر عذاب باد

فصل دوم در کیفیت مزاوجت حضرت فاطمهٔ زهرا با جناب ولایت مآب روحی فداه و ذکر بعضی از مناقب و معجزات آن مکرمه معظمه است مشتمل بر دو گفتار گفتار اول در تزویج مبارک ایشانست

قطعه الله و دو سال بعث چونی سپاری مرد او	زبعد هجرت ختم رسل شه لولاک
شبی که بود فروزنده تر ز پشت سماک	شبی که بود درخشنده تر ز نی سماک

بشبی که بود بقدر و شرف برا ز شب قدر | سرایم این سخن و از کسم نباشد باک
بخانهٔ علی آمد جناب فاطمه آنکه | همیشه روح الامین گفتیش جبلت فداک
بحشمت دخت نبی جهت آن خداوندی | که از شریک بود طاق همچو ایزد پاک
چنان برشک شد از روشنی عنبر آن رخ | که صد هزار رهش رفت احتمال پاک
ز وسعت و برکت خاک شد همه اکسیر | چنانکه دست عنا جامهٔ امل زده چاک
همیشه تا بفرازد بساط سایهٔ مهر | بهاره تا بفزاید نشاط ازاده تاک
جواد مردا ساغر پس از خدا و رسول | بکس امید ندارد بروزگار الاک

بحکم بار خدا شد بپا هوای ملکی | که قدسیان همه کردند وجد در افلاک
بحجلهٔ شرف آمد سپهر حیایی | چنانکه مهر به بیت الشرف همی چالاک
ز بسکه نور و بهار از جمال زهرا خواست | برزد و بوم زمین کسر از بلند و مغاک
همی بکام موالف ز عشرت آمد شهد | همی بغرق مخالف ز حسرت آمد خاک
ز شور سور علی کام دوست شیرین گشت | چنانکه تلخ نگردد به تلخها تریاک
متابعان ترا کس نه بیندی غمگین | موافقان ترا کس نه بیندی غمناک

نگارش

مخفی نماناد که علمای اخبار و سیر رحمهم الله در بیان کیفیت تزویج فاطمه سلام الله علیها بجزئی تغییری در اداء عبارت در کتب خود روایت کرده اند آنچه مجملا خاوندشاه در کتاب روضة الصفا ایراد نموده اینست که میفرماید در سال دوم از هجرت میان علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا علیهما السلام عقد زوجیت انعقاد یافت و قبل از آن چند باری ابوبکر بخدمت سید کاینات آمده و فاطمه را استدعا و خواستگاری کرد و حضرت فرمودند که انتظار وحی میکشم ابوبکر این سخن را بعمر گفت عمر جواب داد که التماس ترا حضرت رد کرده بعد از آن ابوبکر بعمر گفت که حالا تو برو و درین امر استدعا کن عمر هم آمده و همان جواب شنید و چون بابوبکر گفت ابوبکر هم همان را که عمر گفته بود باو گفت و این دو مایوس شدند در اعلام الوری مسطور است که بعد از خواستگاری ابابکر و عمر جمعی بعلی مرتضی عرض کردند که چرا تو خواستگاری فاطمه نکنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند رسول چیزی از تو نمیخواهد آنگاه مرتضی علی بمجلس حضرت نبوت رفت و از ادب هیچ نگفت و بازگشت روز دیگر بخدمت آنحضرت شتافت و باز از فرط حیا کلمه بر زبان نراند روز سیم بخدمت حضرت ختمی پناه فایز گردید حضرت فرمودند یا علی مگر آمده که فاطمه را خطبه کنی گفت بلی یا رسول الله پیغمبر التماس او را بحسن قبول تلقی فرمود در کتب سیر از امیر المؤمنین حیدر صفدر علیه السلام مسطور است که گفت چون برای خطبهٔ فاطمهٔ زهرا در نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رفته سلام کردم و خاموش نشستم آنحضرت جواب سلام مرا باز داد و فرمود یا علی حاجت تو چیست عرض کردم فاطمه را خواستگاری مینمایم فرمود که مرحبا و اهلا و بر این سخن مزیدی نفرمود و چون از مجلس اعلاء نبوی بیرون آمدم جمعی از انصار با من ملاقی شده پرسیدند که حال تو چون است دختر بتو داد یا نه گفتم که بیش ازین نفرمود که مرحبا و اهلا گفتند یکی ازین دو کلمه هم که گفته بود کفایت بود در اعلام الوری مسطور است که جبرئیل بر رسول الله نازل شده و عرض کرد

إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكَ أَنْ تُزَوِّجَ فَاطِمَةَ مِنْ عَلِيٍّ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لِفَاطِمَةَ إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ مِمَّنْ عَرَفْتِ قَرَابَتَهُ وَفَضْلَهُ فِي الْإِسْلَامِ فَإِنِّي سَأَلْتُ رَبِّي أَنْ يُزَوِّجَكِ خَيْرَ خَلْقِهِ وَأَحَبَّهُمْ إِلَيْهِ وَقَدْ ذَكَرَ مِنْ أَمْرِكِ شَيْئًا وَتَرَيْنَ فَسَكَتَتْ فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ خَارِجٌ مِنْ عِنْدِهَا الْبِكْرُ سُكُوتُهَا إِقْرَارُهَا

از عکرمه روایتست که چون حضرت علی فاطمه را خواستگاری نمود حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مهر فاطمه را چه میکنی عرض کردم که در نزد من چیزی نیست حضرت فرمود زره حطمیهٔ تو کجاست گفت موجود است حضرت فرمودند آنرا اصداق سازگویند امیر المؤمنین علیه السلام آن زره را بچهار صد و هشتاد درم بعثمان فروخت و آن زرهی بود فراخ و سنگین و هیچ شمشیری بران کارگر نمیگردید و عثمان بعد از خریدن بحضرت پیشکش کرد و مرتضی ع زره و بهاء آن را در نزد مصطفی آورد گویند که حضرت دربارهٔ عثمان دعا فرمود و در روایتی آنست که دو دانگ وجه مذکور را ببوی خوش صرف کردند و چهار دانگ او را در جهاز مصروف داشتند از آنجمله دو جامهٔ برد بود و دو بازوبند نقره و لحاف کتان و یک نهالی از ان جنس و بعضی دو نهالی گفته اند و بعضی از جزئیات دیگر که محتاج الیه بود از آن زر مرتب

ساختند از انس بن مالک منقولست که گفت من نزد حضرت رسول الله بودم که آثار وحی در چهرهٔ همایونش ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود ای انس هیچ میدانی که جبرئیل از جانب خداوند چه خبر آورده عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد چه خبر بود فرمود خبر اینست إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكَ أَنْ تُزَوِّجَ فَاطِمَةَ مِنْ عَلِيٍّ آنگاه فرمود ای انس برو و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طایفه از انصار را بگوی که رسول الله شما را میخواند من بفرموده عمل نموده چون صورت اجتماع دست داد حضرت علی نیز حاضر گشت جناب ختمی پناه روحنا فداه خطبهٔ در غایت فصاحت و بلاغت خوانده فرمود که خدای عز و جل مرا امر کرده که فاطمه را بزنی بعلی بن ابیطالب دهم و او را بزنی بعلی دادم بمهر چهار صد مثقال نقره ای علی راضی شدی گفت راضی شدم و در بعضی روایات آمده که خطبهٔ نکاح را امیر المؤمنین علیه السلام باشارهٔ حضرت خواند و آنحضرت در شان علی و فاطمه دعای خیر فرمود و گفت جَمَعَ اللّٰهُ شَمْلَكُمَا وَأَسْعَدَ جَدَّكُمَا وَبَارَكَ عَلَيْكُمَا وَأَخْرَجَ مِنْكُمَا كَثِيرًا طَيِّبًا چون عقد منعقد گشت طبقی خرما حاضر ساختند و بفرموده حضرت رسالت هر کس از حاضران خرمای چند ربودند اسماء بنت عمیس گوید که چون فاطمه را بعلی علیه السلام دادند در خانهٔ او بغیر ریگ ریخته هیچ فرش نیافتم و بالشی دیدم که حشو آن از لیف خرما بود و کوزه و سبوئی نیز در آنجا حاضر بود گویند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه را بصحوب ام سلیم بخانهٔ علی فرستاده خود نماز خفتن گذارده و کوزهٔ آبی برداشته بنزد ایشان آمد و آب دهان مبارک در آن کوزه انداخته معوذتین و ادعیه چند بر آن برخواند و مقداری از آن آب بر سر و رو و پستان فاطمه پاشید و قدری دیگر بر سر علی و میان هر دو کتف او و فرمود اَللّٰهُمَّ إِنَّهُمَا مِنِّي وَأَنَا مِنْهُمَا اَللّٰهُمَّ كَمَا أَذْهَبْتَ عَنِّي الرِّجْسَ وَطَهَّرْتَنِي فَطَهِّرْهُمَا بعد از آن گفت برخیزید و بجامهٔ خواب روید که خدای تعالی میان شما الفت دهاد و برکت کناد و در روایتی است در حین مراجعت رسول الله حضرت فاطمه گریان شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله ملتفت او شده فرمود که ای دختر من سبب گریه چیست ترا بزنی بکسی دادم که در اسلام بر همه خلق سابق و در علم بر همه کس فایق است و در معرفت گردگار رتبه او راجح و در بعضی روایات آمده که حضرت فرمود که شخصی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت من است و همچنین فرمود که وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَقَدْ زَوَّجْتُكِ سَيِّدًا فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ و بروایتی فرمود زَوَّجْتُكِ سَيِّدًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کند که من در عروسی فاطمه حاضر بودم و هیچ عروسی بهتر از آن ندیدم حضرت پیغمبر خرما و مویز و لیمو انعام میفرمود از آن خوردیم و گویند سعد کشتی و چند طایفه از انصار چند صاع ذرت آورده و طعام عروسی فاطمه علیها السلام آن بود و حسن بصری گوید که فاطمه و علی علیهما السلام قطیفهٔ داشتند که چون برخود می پوشیدند وافی نبود و در ستر ایشان در سیر کازرانی مسطور است که نکاح و زفاف فاطمهٔ زهرا علیها السلام هر دو در ربیع الاول واقع شد و در روضة الاحباب مذکور است که در ماه رجب سال دوم از هجرت منعقد گشت آورده اند که مهمات درون خانه را جناب فاطمه سرانجام میفرمود و بیرون خانه را حضرت علی روحی فداه و هر دو از بی‌خادمی بتنگ آمده پس فاطمه باستصواب علی بخانهٔ پیغمبر رفت تا جاریه از جواری که در آن فرصت آورده بودند طلب نماید چون حضرت در خانه نبود فاطمه صورت واقعه را بعایشه گفت و رجعت فرمود بعد از آنکه عایشه این خبر را بسمع همایون حضرت رسانید سید ولد آدم خواجهٔ کونین بمنزل ابی الحسنین قدم رنجه فرمود علی و فاطمه در جامهٔ خواب بودند با ایشان فرمود که حرکت کنید و بجای خود باشید پس حضرت رسول الله بر زبر سر ایشان نشسته و پای مبارک خود را در میان علی و فاطمه در آورده بکام القرة العین خود فاطمه فرمود که بجهت خدمتکاری بخانهٔ من آمده بودی مرتضی علی عرض کرد که از محنت خدمت خانه که بفاطمه میرسد من او را فرستادم خواجهٔ کاینات صلی الله علیه و آله فرمود که من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم شما باشد در هنگام درآمدن بجامهٔ خواب سی و چهار بار الله اکبر و سی نوبت الحمد لله و سی نوبت سبحان الله بگوئید که شما را بهتر بود از خدمتکار علی علیه السلام فرمود که همان لحظه بگفتن کلمه مشغول شدم و هرگز آن ورد از من فوت نشد تا اینجا اقوالی است که صاحب روضة الصفا ثبت کرده اما آنچه علماء ما رضوان الله علیهم درین باب ذکر فرموده اند که چون حضرت خیر النسا سلام الله علیها بحد بلوغ رسید از اطراف و اکناف اکابر و اشراف قریش بخواستگاری آمده و از حضرت نبوی درخواست و التماس می نمودند و از حضرت نسبت بهر یک آنچنان کراهتی روی مینمود

کرگمان میبردند از جانب خدا وحی در مذمت آنها صادر شده و همه مایوس شدند و از جمله آنها یکی ابابکر و دیگری عمر بود که حضرت بآنها فرمودند امر فاطمه با خدای
متعال است تا آنکه روزی امین وحی سبحان الذی اسری و سالک مسالک قاب قوسین او ادنی و مالک ممالک دنی فتدلی حبیب حضرت اله جناب رسالت
پناه روحی و روح العالمین فداه در خلوت نشسته و دل و دیده بذکر و صنایع پاک یزدان بسته بود که ناگاه ملکی نازل شد که بیست و چهار صورت داشت حضرت
فرمود ای جبرئیل تا غایت ترا باین هیئت ندیده بودم عرض کرد که من جبرئیل نیستم من محمودم از جانب محمود پیغامی آورده‌ام و آن اینست که باید جهان خلقت را
تزیین دهی و نور را با نور تزویج نمائی حضرت فرمود کرا با که عرض کرد فاطمه را با علی ناگاه چشم حضرت در میان دو شانه او افتاد و دید نوشته است لا اله الا الله محمد
رسول الله و علی وصیه حضرت فرمود این نوشته از چه وقت است عرض کرد بیست و چهار هزار سال پیش از خلقت آدم مرویست که یکی دیگر از طلبکاران و خواستگاران
حضرت فاطمه علیها السلام عبدالرحمن عوف بود که قدم جرأت پیش نهاد و عرض کرد یا نبی الله اگر زر مرا بر اشتر بار کنند که هزار شتر میشود بجز اجناس و اسباب
همه را بکابین فاطمه میدهم رسول الله مشتی سنگ ریزه در دامانش ریخته فرمود این با هم بر سر اموال خود گذار تا یاد شود ناگاه باذن پروردگار آن سنگ ریزها لؤلؤ
شاهوار شد **بیت** گنجشک بین که صحبت شاهینش آرزوست — بیچاره در هلاک تن خویشتن عجول پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد که در شب جمعه آینده زهره
در خانه هر کس که نزول کند فاطمه از آن اوست حضرت رسول آن پیام را باصحاب رسانیدند هر یک بطمع خام بر بام خانه‌های خود رفته در آن شب منتظر بودند
که ببینند که بخانه که ستاره زهره نزول خواهد کرد ناگاه نیم شب که شد همه دیدند که ستاره زهره از آسمان بر بام خانه امیر مؤمنان علیه السلام نزول کرد و سلام
کرده مبارکباد گفت و عروج کرد پس چون ابوبکر حیله باز دانست که کسی آن مخدره بجز مرتضی علی علیه السلام انباز و دمساز نخواهد بود بخدمت امیر المؤمنین
آمده عرض کرد که گویا مقصود خدا و رسول در باب فاطمه تو باشی و قرابت تو بحضرت رسالت آیت هادی و دلیل نسبت زود بشتاب و آن در گران بها را
دریاب امیر المؤمنین برای اظهار این مطلب نزد سید عالم و اشرف بنی آدم آمده پیغمبر او را نشانید پس از ملاطفت بسیار فرمود که بنظر می‌آید از پی کاری آمده
هر چه خواهی اظهار کن که حوائج تو جمله قضاست شیر خدا از حیا سر بزیر افکنده عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد مرا از پدرم ابوطالب و مادرم فاطمه بنت اسد
گرفتی در حالتیکه کودک بودم از غذای خویشم غذا دادی و تربیت فرمودی و چون نسبت باین جان نثار از پدر و مادر مهربان پرستارتری استدعا آنست که از فرط
همت خانه و زوجه داشته باشم و چشم امیدم بدان باز است که ابواب مرحمت برویم گشوده مرا با فاطمه زهرا انباز و همراز سازی **لمؤلفه**

ای که بر عرش برین پایه قبر داری — وقت آنست که از خاک رهم برداری
لب تشنه من جرعه آبی برسان — ای که در خاک قدم چشمه کوثر داری
نی خطا گفتم ای شاه که بس همچو منی — حلقه در گوش بدر بنده و چاکر داری
در احسان برخم باز کن ای کعبه جود — تو که درویشی و آفاق توانگر داری
چه کنی این انسان که سر اسیدم خلق — شادمان دل که این طرفه برادر داری

شاه لولاک مخاطب بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک در جواب آن گوهر
پاک مانند گل صبحگاهی لب چون غنچه بشکفت و گفت **لمؤلفه**

تو نی آنکس که بمدح تو بسی آیت نغز — در کلام الله از خالق اکبر دارم
تو سزاواری و غیر از تو کرا خواهم داد — منکه یک جنت چون فاطمه دختر دارم
یا علی گرچه بسی همچو تو یاور دارم — لیک از این جمله ترا طرفه برادر دارم
تو نی آنکس که ز بسم الله بر دو قدت — زینت زیور هر نامه و دفتر دارم
هر چه در هر دو جهان غیر خداوند است — از پی پیشکش پای تو یکسر دارم

پس فرمود یا علی بجهة شیربهای فاطمه چه داری مولای متقیان عرض کرد ای واقف اسرار آشکار و نهان بر تو عیان است که بجز شمشیری و شتری و زرهی چیزی
ندارم حضرت فرمود اما شمشیر بجهة جهاد کفار ترا در کار است و شتر نیز بجهة آب کشی نخلستان ضرور بر تو نکاح میکنم دختر خود را بآن زره و از نو را امیم منتجلی
بشارتی دهم عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود یا علی همین ساعت ملکی اول بصورت عجیب و بعد از آن برادرم جبرئیل وارد شدند و بشارت دادند که حضرت
باری عز اسمه تزویج بتول عذرا فاطمه زهرا در عرش فرمود و خمس دنیا و ثلث بهشت را با چهار نهر که فرات و نیل و نهروان و نهر بلخ باشد در عوض مهر مقرر داشتند

الله الله بی انصافی ببینید تا بچه حد بود اهل کوفه و شام را که ممنوع داشتند فرزندان فاطمه را از آبی که خدا قرار داده است زنان و دختران و مردان و پسران
از خورد و درشت از صغیر و کبیر همه در روز عاشورا مشرف بهلاکت و از شدت تشنگی زبانهای ایشان در کام چسبید و زنان شیرده را شیر در پستان خشکید هر چه
فریاد و ناله کردند و عجز و الحاح فرمودند که ای قوم نه آخر ما مسلمانیم و شما نیز ادعای مسلمانی میکنید ما اهل بیت رسول الله جرعه آبی ممنون کنید ما مهمان شمائیم هیچ
رسم مهمان داریست که ما اینک از تشنگی همه هلاک خواهیم شد از آن سنگین دلان بی مروت بی فتوت نه آبی رسید و نه جوابی مجملا پس حضرت رسول کیفیت را
ببرابر و شرا شنه گوش زد فاطمه سلام الله علیها فرمود آن مخدره دو جهان ساکت ماند و اظهار کراهت و بی میلی نفرمود آنگاه حضرت مقدس نبوی زوجات
مطهرات را طلبیده و فرمود فاطمه را آراسته و پیراسته و خوشبو گردانید و حجره بجهة او فرش کنید و خود متوجه ولیمه اصحاب و مردم گردیدند زیاده از چهار هزار کس
از ولیمه فاطمه طعام خوردند و بیرون رفتند آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در مجمع اصحاب فاطمه را برای ابوتراب تزویج فرمود و قیمه زرهی که شیر
بهای آن مخدره بود پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم با بعضی اسباب دیگر که ضرور بود گرفتند اما چون شب زفاف در آمد حبیب خدا
فرمود که دختران عبدالمطلب بهمراه فاطمه بروند و آن کریمه را بر استر شهباء پیغمبر سوار کردند و سلمان زمامش را گرفت جبرئیل از طرف راست میکائیل از
جانب چپ هفتاد هزار ملک از عقب و هفتاد هزار حوری او را در میان گرفته حضرت رسول و عقیل و حمزه و جعفر با سایر اهل بیت با شمشیرهای برهنه از پی میرفتند
و رجز میخواندند تا آنکه فاطمه و علی را در حجره عزت و سعادت بیکدیگر سپردند **لمؤلفه**

بزم علی از فاطمه و حور العین — گفتی فلکی است پر ز ماه و پروین
یا مهر بخانه اسد کرده طلوع — یا زهره بکاخ مشتری گشته مکین

آورده‌اند که چون فاطمه را بخانه اسد الله میبردند ضعیفه فقیره عرض کرد
ای بانوی حریم نبوت و صدارت و ای خاتون سرای ولایت و طهارت تو فارغ از نوائب برهنگی بخانه کسی میروی که سرمایه فیض و کرم و سر حلقه
اصحاب هم است و من شکسته بال باین احوال از پریشانی خروشان و از بی برگی عریانم آن پود و تار دیبه آفرینش با وجود کمی جامه و پوشش سر رشته طاقتش از
شعله آن حالت سوخته و بخرقه بینوائی آن عجوزه وصله مرحمتی دوخته پیراهن نوی که برای حجله رفتن پوشیده بود از بر مبارکش کشید و بآن ضعیفه سائله بخشید آری
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار — الله اکبر زنان و مردان این بزرگ خاندان با زنان و مردان هر قوم چنین بذل توجه و سلوک فرمودند و بر عکس زنان
و مردان کوفه و شام با زنان و مردان و فرزندان و یاران این مظلومان مگر نشنیدید که چگونه رفتار و سلوک نمودند مردانشان را کشتند و با کشته شدن برهنه کردند
و زنان و دختران و اطفال مانده را هر دو برهنه آمده ایشان را با گرسنگی و تشنگی اسیر کردند و با وجود اسیری و غارت زدگی و داغهای بیشمار و دردهای بسیار و دیدن
کشته برادر و برادرزادگان و خویشان و یاران ذلیل و خوار حیران و سرگردان شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند عروسی این فاطمه را شنیدید عروسی آن فاطمه
دختر حسین را هم شنیده باید **لمؤلفه**

آن فاطمه با نشاط همدوش — این فاطمه با الم هم آغوش
آن فاطمه در کمال عزت — وین فاطمه بود در مذلت
آن فاطمه را طرب ره آورد — این فاطمه را الم پر از درد
آن یک ز وصال شوی خورسند — وین از غم شوی موی میکند
آن یک به نشاط و عیش شادی — وین یک بفغان ز نامرادی
آسوده در آن بساط اصحاب — افسرده از این نشاط احباب

در عروسی آن فاطمه چهار هزار نفر طعام خوردند تا در عروسی این فاطمه همه گرسنه و تشنه بودند تا کنون کسی دیده
باشد یا شنیده است که عروس تشنه و گرسنه باشد در آن عروسی همه خورسند و شادمان بودند تا در این عروسی همه غمگین و بگریه و زاری مشغول و هر ساعت
نوجوانی را کشته و با بدن پاره پاره بچشم میدیدند ساغر خموش باش که ترسم ز اشک و آه — گردد غریق آبی و گردد حریق ماه الا لعنة الله علی القوم الظالمین

گفتار دوم ذکر مناقب و زحمات و بعضی از معجزات که از مظلومه مکرمه معصومه طاهره و باهر شد لمؤلفه

چون ز دنیا رفت بابای تاجدار فاطمه ❊ تیره شد یکباره چون شب روزگار فاطمه
درد و غم رنج و الم جور و ستم از بس که دید ❊ زین سپنجی دهر کمتر شد قرار فاطمه

غیر اندر بی سرشک و غیر آه و ماتمم ❊ جز علی یکتن نبودی غمگسار فاطمه
دشمنش از ناسپاسی مجروح و رنجور دید ❊ بعد از احمد بود زینسان کار و بار فاطمه

یکزمان آسوده دل ننشست در جائی که بود ❊ متصل غم در یمین و در یسار فاطمه
آه و فریاد از عذاب بیحساب آن جناب ❊ داد و بیداد از بلای بیشمار فاطمه

روزگار از شرم باوت کاغواز عبید ❊ پشت رسید بر یهودان گشت کار فاطمه
از زمان کش پهلو و بازو شکست از چرخ دون ❊ رحم اگر دیدی بچشم اشکبار فاطمه

گرسنه آمد که بودی با حسین و با حسن ❊ تا به آوردی چسان بر حال زار فاطمه
چون دل ساغر آلی غرق خون گردید آه ❊ زین ستمها آسمان گو شرمسار فاطمه

وا محنتاه چه مصیبت و بلا که بعد از رسول خدا علیه السلام بعترت طاهره وی رسید و چه محنت و غمها که بعد از فخر پیغمبر بر ذریه طیبه او روی داد و تصنیفات علماء و خاصه و تالیفات ارباب سیر و تواریخ را که همه مشحون است از روایات و رحمات و مشقات و مصائب و بلیات اهل بیت اطهار کمی ملاحظه کنی میدانی که بعترت آن بزرگوار چه رسید فیا لیت شعری هل فؤادی مصیبة مصیبتکم یا اهل بیت محمد ای اهل بیت محمد کاش میدانستم که تواند شد که مصیبتی در عالم روی دهد که مقابل مصیبت شما باشد در زمین وکذا یا الاطبق بحملها سماء ولا ارض ولا کل جامد ای اهل بیت رسول خدا شما بمصیبت و بلائی چند گرفتار شدید که آسمان و زمین و کوهها طاقت برداشتن آنها را ندارد آری مصیبت آل احمد مصیبت بزرگی است و محنت خاندان محمد عجیب محنتی است فرحم الله من یبکیهم و ینوح علیهم پس رحمت کند خدا کسی را که بر ایشان بگرید و نوحه و زاری کند از حضرت صادق علیه السلام ماثور است که نفس المهموم لظلمنا تسبیح هر که مهموم و مغموم شود بسبب ظلمی که بر ما رسیده بعدد هر نفسی که کشد ثواب تسبیح در نامه عملش نوشته شود و همه لنا عبادة غم و اندوه او از برای ما عبادت است و باز میفرماید که هر که از شیعیان ما در مصیبت ما گریه و قطره اشکی از دیده اش جاری شود بسبب حقی که از ما ضایع شده یا ظلمی که بر ما واقع شده حقتعالی او را در بهشت خلد جای دهد از جمله اتفاقاتی که ذکرش موجب ملال و مورث اندوه و کلال قلوب محبان است حکایات و روایات و شدایدیست که بر بتول عذرا فاطمه زهرا صلوات الله علیها رخ نموده اولا بعضی از مناقب و مفاخر آن سیده نساء عالمیان را بعرض شیعیان میرسانیم و بعد از آن انشاء الله تعالی در فصل سوم کیفیت وفات آن مظلومه را عنوان می نمائیم از سلمان فارسی مرویست که بخانه فاطمه رفته دیدم که دستاس میکند وجوی آرد میفرمود و خون از دستهای مبارکش جاری شده بود بنحوی که عمود دستاس خون آلود شده بود لمؤلفه

هر که دیدی گفتی این کف الخضیب آن کو است ❊ تا کوئی بی سبب خاتون عرصه محشر است
با غنا و سلطنت فقر اختیار آورد و صبر ❊ با وجود اینهمه آزار و محنت کس ندید
آری آری اینچنین کس دختر پیغمبر است ❊ گشت زبان یکدم زیر شکر خدای اکبر است
دست خون آلوده او بر چوب آسیا ❊ تا کوئی عجب بانوی روضه جنت است
سلمان گوید دیدم فضه خادمه آنجناب

در گوشه آرمیده و امام حسین در آنوقت طفلی کوچک بود و از گرسنگی بی تابی و گریه مینمود من از مشاهده این حالت بیطاقت شده عرض کردم ای دختر بهترین عالم ای خادمه ات بهتر از مریم دستهای مبارکت از صدمه دستاس مجروح گشته آخر فضه کنیز شماست و خادمه است چرا این خدمت را باو رجوع نمیفرمائید آنحضرت فرمود ای سلمان پدر بزرگوارم با ما چنین قرار فرموده که یکروز خدمت خانه با من باشد و یکروز با فضه و امروز نوبت من است عرض کردم ای دختر خیر البشر وای برگزیده حبیبه خالق اکبر من نیز خدمتگار دیرینه و بنده پیشینه این همایون آستانم اینخدمت را به بنده ارزانی دار و بیش از این مرا از حالت خود آتش بر جگر مگذار که مرا طاقت این مشاهده و تاب این ملاحظه نیست پس از الحاح و الحاح آن منبع فیوضات لا متناهی امر دستاس بمن مرحمت داشت و خود باکار منت گذاشت و خود بتسکین حسین پرداخت من قدری جو که آرد کردم هنگام نماز پیشین رسید روانه مسجد شدم و با جناب رسول نماز ادا کرده پس از فراغ صورت حال را بعرض ولی ذو الجلال علی علیه السلام معروض داشتم آنحضرت بسیار گریست و بخانه رفت و پس از ساعتی مسرور بازگشت حضرت رسول سبب خرمی و فرح او را سؤال نمود عرض کرد که چون بخانه رفتم دیدم فاطمه در خواب است و حسین نیز بر روی سینه اش در خواب و آسیای بدون گرداننده

میگردد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا علی کر نمیدانی که حقتعالی را فرشتگان در زمین که شغل ایشان خدمت محمد و اهل بیت اوست و نیز روایت که حضرت امیر علیه السلام قدری جو از یهودی قرض کرد و چادر حضرت فاطمه که بهای هر تارش آبروی کونین بود و از پشم شتر ساخته و پرداخته گشته بود برسم رهن در پیش او گذاشت و یهودی آن خجسته چادر را در اطاقی نهاده و چون شب شد زن یهودی داخل آن اطاق آمد دید نوری فروزنده ساطع و لامع است که در و دیوار را روشن نموده صحن و سرا را غیرت گلشن کرده آن زن با غایت تعجب در نزد شوهر آمده بیان آن کرد چون یهودی فراموش کرده بود که چادر مبارک را در آن حجره نهاده شتابان بجانب آن حجره شد دید که چادر مطهره دختر خیر البشر چون آفتاب قیامت تابنده و منور است و نوری از او تا باسمان برکشیده بل منبعه لا امکان سید یهودی که آن حالت را دید و سر آن نکته معلوم گردید نزد اقربای خود رفته ایشان را از آن کیفیت خبر داد و زنش نیز خویشان را از مقدمه آگاه ساخته هشتاد کس از یهودان آمده و مشاهده آن حالت کرده تمام مسلمان شدند و هم از ام ایمن مرویست که روزی در هنگام تابستان که از گرمی هوا ماهی در آب بریان و زهره غیرت ایر و بیران بود بعزم زیارت حضرت فاطمه سلام الله علیها احرام بند کعبه فرخنده حضور شده بخدمت حضرتش مشرف شدم دیدم آنحضرت در مصلای خویش بخواب رفته و دستی در نزدیکی دست آنحضرت تسبیحش را میگرداند و تسبیح و تقدیس الهی میکند و آسیا در پیش خود بگردش است و گهواره خجسته حسین خود بخود بجنبش این را ملاحظه نمودم بخدمت رسول الله بتعجیل آمده چگونگی را عرض کردم حضرت فرمود ای ام ایمن بدانکه حضرت فاطمه روزه دار است و با وجود آزار گرسنگی و تشنگی و زحمت روزگار و محنت آسیا گرفتار و با آن همه گرم روز مشغول تهلیل و تسبیح پروردگار بود چون تعب و مشقت نور دیده ام بسیار شد خداوند عالم خواب را بر او گماشت که لحظه بیاساید و ملکی را مقرر فرمود که جو آرد کند که فرزندانش بی قوت نمانند و ملکی را نیز موکل فرمود که گهواره حسین را حرکت دهد که نگرید و ملکی دیگر را تعین فرمود که در نزدیک دستش تسبیح پروردگار کند و ثواب آن از فاطمه باشد گفتم یا رسول الله آن سه ملک که باشند حضرت تبسمی کرده فرمود ای ام ایمن دستاس کننده جبرئیل و گهواره جنباننده میکائیل و تسبیح کننده اسرافیل بود و نیز منقولست که روزی اعرابی از بنی سلیم نزد حضرت رسالت پناه آمده مسلمان شد و چون بسیار فقیر بود حضرت باصحاب فرمودند کیست که این عرب را عمامه دهد جناب ولایت پناه علی روحی فداه عمامه ازرق مبارک را بدو داد و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود کیست که او را ناقه دهد سعد بن عباده بوی ناقه بخشید پس فرمود کیست او را توشه دهد سلمان عرض کرد من بجهة او توشه تحصیل میکنم این بگفت و بدر خانه فاطمه زهرا سلام الله علیها رفته تفصیل آن حکایت را بعرض رسانید حضرت خیر النساء فرمود ای سلمان قسم بخدائی که پدرم را براستی بخلق فرستاده که امروز سه روز است که من و حسنین چیزی نخورده ایم و فرزندانم از شدت گرسنگی چوجه داران لرزان و رنگ مبارکشان زردتر از برگ زعفرانست کار در خزانست اگر چه چیزی نداریم اما این سائل را هم محروم نمیکنیم ای سلمان بگیر این چادر را و نزد شمعون یهودی ببر و بگو که دختر محمد میگوید که یکصاع جو و یکصاع خرما بمن قرض ده و این چادر در نزد تو گرو باشد سلمان گفت که چادر را چون نزد شمعون بردم و پیغام حضرت بتول را باو گفتم شمعون که این سخن را شنید گریان شد و آن چادر را دوست بر دست میگرفت و میگفت یا سلمان والله هذا هو الزهد فی الدنیا ای سلمان اینست زهد در دنیا بخدا قسم که محمد پیغمبریست که موسی بن عمران خبر داده و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون مسلمان شد بخانه رفت و صاعی خرما و صاعی جو آورده بسلمان داد و سلمان نزد فاطمه علیها السلام آورده جناب زهرا آن جو را بدست مبارک خود آرد کرده و پخت و بسلمان داده فرمود با آن خرما نزد پدرم بر که باعرابی دهد سلمان گفت ای خیر النساء نان و جو و دای احتیاج دهنده دکان جو قرصی از این نان بجهة حسین بردار که از گرسنگی بیقرارند فاطمه فرمود ای سلمان این طعامی است که من در راه خدا داده ام چیزی از او بر نمیدارم پس سلمان آن نان و خرما را در پیش پیغمبر آورد حضرت فرمود از کجا آوردی عرض کرد از خانه فاطمه و چون جناب رسالت مآب سه روز بود که طعامی تناول نفرموده بودند بخانه فاطمه آمده بوی آنکه در آنجا طعامی بهم رسیده و چون نظر حضرت بر فاطمه افتاد دید که رخساره چون ورسش زرد گشته و چشم مبارکش فرو رفته و از ضعف گرسنگی قوت بر حرکت ندارد سید عالم که آن حالت را از فاطمه دید بی اندازه محزون گردید فرمود ای نور دیده این چه حالت است

وسبب چیست عرض کرد ای مهمان ما برادرم آن دلبندش امروز سه روزست که من و حسین طعامی نخورده ایم و حسنم از شدت گرسنگی در شرف هلاکت آمد حضرت که
این را شنید در نزد حسین آمد و نشست و یکی را بر ران راست و یکی را بر ران چپ نشانید و فاطمه را در پیش روی نشانید آنگاه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را دید
در عقب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشست حضرت رسول دست خود را بگردن علی حمایل کرده و روی مبارک بجانب آسمان کرده عرض کرد الهی و سیدی
ومولائی هؤلاء اهل بیتی اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا ای پروردگار و آقای من ایشان اهل بیت منند و دور کن از ایشان هر معصیتی
و پاکیزه گردان ایشان را از رجس ظاهری و باطنی پس حضرت خیر النساء برخواست و بمصلای خود رفت و دو رکعت نماز کرد و دستهای خود را بجانب درگاه احدیت
بلند کرده عرض کرد الهی و سیدی هذا محمد نبیک وعلی ابن عم نبیک وهذان الحسن والحسین سبطا نبیک انزل
علیهم مائدة کما انزلتها علی بنی اسرائیل ای پروردگار و آقای من اینست محمد پیغمبر تو و اینست علی پسر عم او و اینک حسن و حسین دو فرزند
پیغمبر تو اند بار خدایا فرو فرست بر ایشان مائده چنانکه بر بنی اسرائیل هنوز دعای وی تمام نشده بود که کاسه پر از طعام که بوی آن از عنبر بهتر بود در نزد فاطمه نازل
شده فاطمه آن را بنزد رسول کریم آورد و حضرت رسول و اهل بیت همه از آن طعام تناول نمودند و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود حمد خدا را که عطا فرمود بدختر من
آنچه را که بمریم عطا نمود اینک کسی که در روز عاشورا و شب یازدهم محرم هم علیا جناب زینب خاتون دست بجانب آسمان دراز کرده و عرض میکرد الهی
این کشتگان فرزندان پیغمبر تواند و این زنان و کودکان و دختران گرسنه و عریان پریشان و سرگردان همه اهل بیت پیغمبر و وصی پیغمبر تواند بجهت دفع گرسنگی ایشان
مائده بفرست و بجهت برهنگی ایشان چادر و معجر و پوشش عطا کن یحیای مدنی گوید که بعد از اینکه تمام یاران و اصحاب حضرت سید الشهدا و خود آن بزرگوار را
بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند من سواره بالای بلندی که مشرف بخیمه های اهل بیت بود ایستاده بودم و میدیدم که اهل بیت همه چادر را بسر کرده و منتظرند که ببینند
فتح از کدام طرف است ناگاه اسب ذوالجناح با زین واژگون و سر و کاکل پر از خون بی صاحب شیهه زنان رسید اهل بیت دانستند که باید مهیای اسیری شوند
ولیکن اطراف آن بیابان بسته را گرفته و نوحه و زاری میکردند که دیدند شمر و سنان با اصحاب خود بجهت غارت و اسیری ایشان بجانب خیمهای ایشان تعجیل می‌کنند
همه مضطرب شده و بخیمه ها جمع شدند و در چادر و آغوش یکدیگر پناه می جستند بخصوص اطفال کوچک بی پدر و دختران کم تجربه بی مادر و پدر الله الله لموءلفه

حکم شد آنگه ز شمر بیحیا	تا کنند آتش در آن خیمه بپا
در میان خیمه دیگر شدند	چون سپند آواره از آذر شدند
باز از بیم آن زنان و دختران	چون بوقت صبح در چرخ اختران
با لبان آبجویان دل فکار	کاید از وی نالشان تا زی سوا
الغرض هی سوختندی آن خیمهای	هی شدندان بینوایان جابجای
آه وای ساغر زبانم لال باد	آتشم در نطق ازین اقوال باد
آتش کین چون در آن خیمه رسید	اهل بیت بیکس شاه شهید
باز در این خیمه اخگر بر زدند	آتش اندر خشک و در تر بر زدند
یا چو آن فوج کبوتر کز فضای	بنگرد آید عقابی از هوای
سوی دیگر خیمه آوردند رخت	شمر از آن هم ز آتش سوخت سخت
بیست و سه خیمه‌شان چون شد تباه	در خیمه آخرین بردند راه

آه و اصیبتاه و واحزناه و یحیی میگوید که چون بیست و سه خیمه ایشان را آتش
زدند اهل بیت غریب و بیکس چون جوقه مرغان رمیده از صیاد کوچک و بزرگ بخیمه آخری شتابیدند ناگاه شمر ولدالزنای بی رحم باصحاب خود گفت که
طنابهای این خیمه را قطع کنید بعد از آن آتش بزنید آن بیدینان کافر طنابهای آن خیمه را بریدند و چوبهای بی آتش زده بروی آن خیمه ریختند زنان و
دختران و کودکان صغیر و صغیره در زیر آن خیمه از بیم جان و از ترس نامحرم صدای واجداه و واعلیاه و وافاطمتاه و واغربتاه برکشیدند پس آن ظالمان
بر سر ایشان ریخته اول چادرها از سر ایشان کشیدند زیورها معلوم شد شروع کردند بی ادبی و جسارت کردن یکی گردن بند از گردن ایشان میربود و یکی بازوبند
از بازوی ایشان می کشید یکی خلخال از پاهای دختران و زنان بیرون میکرد و یکی از اهل بیت گرفتگی میکرد و دندان از زمین از هر طرف تازیانه بر ایشان میزدند یحیی

گوید در آن هنگامه دیدم دختری که سن چهار ساله گی حیران و سرگردان پراکنده بسمت بیابان روانه شده و دامن پیراهن او آتش گرفته میسوخت از آن حالت بیطاقت شده
با خود گفتم میروم و این آتش را خاموش میکنم که این کودک معصومه مظلومه نسوزد اسب خود را راندم بشتاب آمدم ناگاه آن طفل لرزان لرزان مثل جوجه مرغ
برگشت و بمن نگریست و گفت ای مرد از برای خدا من یتیمم مرا مکش گفتم ای نور دیده تشویش مکن پیاده شدم و آتش دامنش را خاموش کردم چون مهربانی دید
از من پرسید ای مرد راه نجف از کدام طرف است گفتم نور دیده راه نجف را چه میکنی گفت عمه‌ام زینب گفت که قبر علی در این نزدیکیهاست میخواهم بروم در
پناه قبرش و شکایت کنم از ظلم این کافران بیمروت الا لعنة الله علی القوم الظالمین و از جمله زحمات و شدایدی که در دار دنیا بحضرت فاطمه
صلوات الله علیها روی داد و صبر کرد گرسنگی و بی برگی فرزندان بود که دو روز و سه روز قوتی فراهم نمی آمد چنانچه در حدیث است که روزی حضرت
رسالت پناه روحی و روح العالمین فداه بخانه مبارکه بتول عذرا فاطمه زهرا سلام الله علیها تشریف فرما شدند و فرمودند ای فاطمه چگونه میگذرانی عرض
کرد ای پدر بزرگوار سه روز است که بی قوت و غذا بسر میبرم و من و علی و فرزندانم از طعام دنیا چیزی نچشیده ایم میگذرد روزم آنچنان که میبینی
جناب ختمی مآب دست بدعا برآورد و عرض کرد پروردگارا بر محمد و اهل بیتش روزی فرست همچنانکه فرستادی بر مریم دختر عمران بعد از آن فرمود ای فاطمه
در حجره خود در آی و ببین که چه می بینی فاطمه روان شد و شاهزادگان نیز از پی دوان تا داخل حجره مبارکه شدند دیدند کاسه مکلل بانواع جواهر و در آن
ترید و قطعه از گوشت پخته بالای آن نهاده و از آن بوئی بهتر از عنبر و مشک ساطع بود فاطمه آن کاسه را برداشته و بنزد پدر آورد حضرت فرمود
تناول کنید بنام خدا پس نبی و داماد و دختر و هر دو فرزندان طعام تناول کردند و نیز وارد شده که روزی حضرت رسول بخانه فاطمه در آمد و او را
دید ملول و محزون نشسته و میگریید از وی پرسید ای دختر سبب گریه تو چیست گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه بعنوان شکایت میگویم سه روز است
که در خانه ما طعامی بهم نرسیده و حسنین از گرسنگی بیطاقت شده اند و از شدت جوع گریانند و من و پسر عمت نیز از گریه ایشان گریان شدیم و امروز
ساعتی قبل ازین از ایشان سخنی شنیدم که دلم بسوخت و طاقتم طاق شد و عالم بر چشمم تیره و تار گشت گفتند ای مادر آیا هیچ کودکی چنین که ماییم گرسنه
باشد و هیچ طفلی باشد که الم و ستم جوع چنین که ما میکشیم بکشد ای پدر چه میفرمائی اگر بنده در مناجات با خداوند خود گستاخی کند سید عالم فرمود ای
فرزند حقتعالی گستاخی شما را دوست دارد پس فاطمه علیها السلام بمصلای خود رفت و دو رکعت نماز گذارد و دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشت و گفت
بار خدایا تو میدانی که زنان را بمقدار پیغمبران قوت و قدرت نیست و طاقت و قوتی که پدرم بر گرسنگی دارد مرا نیست یا مرا طاقت ده یا از رحمت راحت
بخش این بگفت و بیهوش گشت ناگاه حضرت روح الامین در رسید و گفت یا رسول الله برخیز و فاطمه را دریاب که ناله او فرشتگان را در خروش آورده سید عالم آمد
فاطمه را دید بیهوش است بر بالای سر او نشست و سر او را از زمین برداشت و برکنار خود نهاد چون رایحه عنبر فام سید انام بمشام خیر النساء رسید بهوش آمد
برخواست و در نزد پدر بزرگوار بایستاد و سر از شرم بزیر افکند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله دست مبارک بر سینه مطهر فاطمه گذاشت و گفت
بار خدایا وی را از گرسنگی ایمن گردان فاطمه فرمود که بعد از آن من خود را گرسنه ندیدم و نیز مرویست که هر وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله از سفری می آمد ابتدا
بخانه فاطمه علیها السلام میرفت و بعد بحجرات زوجات مطهرات قضا را وقتی بسفری رفته بود جناب فاطمه دو گوشواره و دو خلخال نقره و قلاده از جهت
خود ساخته بود و پرده نیز مهیا نموده بر در حجره خود آویخته بود چون حضرت از سفر مراجعت نمود بخانه فاطمه رفت و اصحاب بر در خانه ایستاده بود چون حضرت
فخر کاینات را دیده بر آن پرده و گلوبند و خلخال و گوشوارها افتاد غضبناک شده در نزد فاطمه مکث نکردند و با وی تکلم نفرمودند و غضب آلوده بمسجد داخل
گردیدند و در نزد منبر نشستند و اصحاب غضب آن عالیجناب را دریافتند هیچیک جرات تکلم با آنحضرت ننمودند چون فاطمه آن سلوک را از پدر مشاهده نمود
دانست که باعث ساختن قلاده و گوشوارها و خلخال است لهذا آنها را کنده و بشخصی داد و گفت اینها را نزد پدرم ببر و بگو دخترت میگوید اینها را در راه خدا

تصدق کن چون آن شخص آنها را نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و پیغام فاطمه را بوی رسانید حضرت مسرور و خوشحال شد و سه مرتبه فرمود فعلت
ما اردت فداها ابوها کرد آنچه میخواستم پدرش فدای او باد و بعد از آن فرمود دنیا بر محمد و اهل بیت او حرام است و از ابوذر غفاری مرویست که روزی نزد
پیغمبر صلی الله علیه و آله رفتم در وقت ابتدای مرض موت فرمود ای اباذر طلب کن دخترم فاطمه را من شتابان بدر خانه فاطمه رفتم و گفتم ای سیدهٔ زنان پدرت
ترا می طلبد جناب فاطمه چادر پوشید و از خانه بیرون آمد و نزد پدر رفت چون بر آنحضرت داخل شد و نظر وی بر پدرش افتاد زار زار گریست و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نیز از گریه وی گریان شد و فرمود لا تبکی فداک ابوک فانت اول اللاحقین بی مظلومة و مغصوبة و محرومة
گریه مکن پدرت فدای تو باد ای فاطمه تو اول کسی خواهی بود از اهل بیت من که بمن ملحق خواهی شد در حالتیکه مظلومه و محرومه از حق خود باشی و اول کسی خواهی
که در کنار حوض کوثر بر من وارد خواهی شد در وقتیکه آب خواهم داد شیعیان و دوستان ترا و منع خواهم نمود از آن دشمنان ترا از ابن عباس مرویست
که روزی جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود و علی و فاطمه و حسن و حسین در نزد وی حاضر بودند سید عالم بایشان نگاهی کرد و گفت بار خدایا
تو میدانی که ایشان اهل بیت منند و بهترین خلایق اند در نزد من پس تو دوست دار هر که ایشانرا دوست دارد و دشمن دار هر که ایشانرا دشمن دارد و پس رو بحضرت
امیر کرد و گفت یا علی توئی پیشوای امت من و خلیفه من و وصی من و توئی در قیامت قاید اهل ایمان در بهشت جاودان و گویا می بینم دخترم
که در روز قیامت سوار ناقه از نور شده و هفتاد هزار ملائکه در پیش و هفتاد هزار از جانب راست و هفتاد هزار از جانب چپ و هفتاد هزار از عقب او
باین طریق رو به بهشت آورده و زمام ناقه وی را جبرئیل کشد و در هر جا از عرصه محشر زن مؤمنه باشد بدو ملحق شود تا همه زنان مؤمنه داخل حزب او شوند
و همگی را داخل بهشت کند پس هر زنی که نماز پنجگانه بجای آورد و ماه رمضان را روزه بدارد و زکوة مال خود را بدهد هر گاه استطاعت حج بهم رساند بزیارت خانهٔ
خدا رود و اطاعت شوهر خود کند و علی را دوست دارد و اولاد او را دوست دارد البته بشفاعت حضرت فاطمه علیها السلام داخل بهشت شود پس گفت
یا علی فاطمه نور دیده من است و سرور سینه من است و راحت جان من و میوه جان من است و اول کسی است از اهل بیت من که بمن ملحق خواهد شد یا علی
بعد از من با وی نیکی کن و دو فرزند وی حسن و حسین دو گل بوستان منند ایشان آقایان و جوانان اهل بهشت اند باید چنانکه بسمع و بصر خود را محافظت میکنی
ایشانرا محافظت نمائی و هم مرویست که حضرت پیغمبر بفاطمه فرمود که چون روز قیامت شود حق تعالی جبرئیل را با هفتاد هزار فرشته خواهد فرستاد و بر سر قبر تو
هفت قبه از نور خواهند زد و بعد از آن اسرافیل خواهد آمد و حله از نور برای تو خواهد آورد و خواهد گفت یا فاطمه بنت محمد قومی الی محشرک ای فاطمه
دختر محمد برخیز و بعرصه گاه محشر خرام پس تو از قبر خواهی خواست در نهایت اطمینان و حله های بهشت خواهی پوشید پس ملکی که نام آن زوفائیل باشد خواهد
آمد با ناقه از نور که زمام آن از مروارید تر باشد و در پشت آن محفه از طلا باشد تو بران سوار خواهی شد و زوفائیل زمام آنرا خواهد کشید و در پیش روی تو
هفتاد هزار ملک روانه شوند و لوای تسبیح در دست داشته باشند و چون قدری راه بروی هفتاد هزار حور العین باستقبال تو آیند که بر سر ایشان تاجهای جواهر
باشد و مرصع بزبرجد باشد و در دست هر یک مجمره از نور باشد که بی آتش رایحه عود و عنبر از آنها ساطع باشد و این هفتاد هزار حوری با این هیئت از
جانب راست روانه شوند و چون قدری دیگر راه طی نمائی مریم دختر عمران با هفتاد هزار حوری با این هیئت باستقبال تو آیند و سلام کنند و بر جانب چپ تو
روان شوند و چون مقدار دیگر طی کنی مادرت خدیجه با هفتاد هزار ملک که در دست ایشان لواهای تکبیر باشد باستقبال آیند و با تو روانه شوند و چون وارد
محشر شوی از زیر عرش ندائی در رسد که غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة الصدیقة ای اهل عرصات دیده ها بپوشید که فاطمه صدیقه میگذرد پس همه
خلایق دیده ها خواهند پوشید و هیچکس ترا نخواهد دید مگر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن و شوهرت علی مرتضی پس از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت
پایه داشته باشد و در میان پایه ها فرشتگان صف صف ایستاده باشند و در دست علمهای نور گرفته باشند و از یمین و یسار حوریان صف بسته باشند

و حوا و آسیه در طرف چپ تو ایستاده باشند و چون بمنبر برآئی حضرت روح الامین از جانب خدای آسمان و زمین نزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن
تو گوئی یا رب ارنی الحسن و الحسین آنگاه ایشان نزد تو حاضر شوند و حسین سر بریده خود را در دست گرفته و خون از رگهای گلوی بریده اش جاری باشد گوید
یا رب خذ لی الیوم حقی ای پروردگار بگیر امروز حق مرا در آنوقت از آنحالت چون صیحه خواهی زد که دریای غضب الهی بحرکت آید و تمام ملائکه بناله و غوغا
در آیند و صدا را بلند کنند و جهنم بخروش آید و آتش از آن بیرون آید و قاتلان حسین و اولاد ایشان را بر چیند لمؤلفه

چنان آتش کشد هر سو زبانه
که نگذارد یکی ز اعدا نشانه
همی خواهد ز طوبی مرغ پرّد [?]
مبادا آتش بسوزد آشیانه
ملک از بیم جان توسن جهانه
بهر سو بار کاب و تازیانه
همه وا نفس گو پیغمبر آید
سراسیمه بهر جانب روانه
بجز تو کز برای شیعیانت
بوی آشفته از غم مادرانه
همه گر مادر و فرزند گرده [?]
گرفتاری خود را خود بهانه
کسی در فکر کس نبود در آنروز
تو باشی و تو باشی در میانه

پس دفعه دیگر جبرئیل در نزد تو آید و گوید دیگر حاجتی داری طلب کن و تو گوئی یا رب شیعتی خطاب رسد
قد غفرت لهم ایشانرا آمرزیدم باز گوئی یا رب شیعة ولدی بار خدایا شیعیان فرزندانم را رحم کن خطاب آید ای فاطمه ایشانرا نیز
بخشیدم باز خواهی گفت یا رب شیعة شیعتی بار خدایا پیروان شیعیانم را ببخش خطاب رسد ای فاطمه روانه بهشت شو تو با شیعیان شوهرت و با دوستان
فرزندانت در نهایت اطمینان روانه بهشت شوید و چون به بهشت رسیدی دوازده هزار حور العین نیز باستقبال تو آیند که همه بر ناقه های نور سوار باشند و بر دست هر یک
حربه از نور باشد و مهار آن ناقه ها از مروارید تر باشد و جهاز آنها از یاقوت سرخ باشد و چون به بهشت در آئید اهل بهشت بقدوم شما بیکدیگر بشارت دهند و
مبارکباد گویند و باز از حضرت نبوی روحنا فداه مرویست که چون قیامت قیام نماید جبرئیل ناقه از ناقه های بهشت بیاورد که مهارش از مروارید تر باشد و جهازش
از مرجان سرخ باشد و پهلوهایش از دیبای بهشت مزین باشد و فاطمه بران سوار شود و چون روانه شود صد هزار ملک از جانب راست و صد هزار از جانب چپ و صد
هزار از پیش روی وی روانه باشند و چون بدر بهشت رسد فاطمه در عقب نگاه کند خطاب رسد ای فاطمه باعث التفات تو بعقب چیست عرض کند کریما امروز
میخواهم که قدر و منزلت من معلوم شود خطاب رسد ای فرزند حبیب من بازگرد و هر کسیکه ذره از محبت تو و فرزندان ترا در دل داشته باشد بگیر و داخل بهشت کن حضرت
فاطمه برگردد و در عرصات محشر جمیع شیعیان و دوستان را بردارد و با هم روانه بهشت شوند چون بدر بهشت رسند شیعیان و دوستان بعقب خود نگاه کنند خطاب
آید که ای دوستان من جهة توجه شما بعقب چیست گویند بار پروردگارا میخواهیم امروز قدر و منزلت ما نیز معلوم شود خطاب رسد ای دوستان من برگردید و هر که بجهة
فاطمه شما را دوست داشته یا گرسنه از شما را سیر کرده یا برهنه از شما را مستور ساخته یا تشنه از شما را سیراب کرده یا منع غیبتی را کرده دست او را بگیرید و داخل
بهشت کنید حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه فرمودند در آنروز کسی باقی نمیماند که داخل بهشت نشود مگر شکاک و منافق و کافر و مرویست که چون فاطمه سلام الله
علیها داخل بهشت شود خطاب رسد که ای دختر حبیب من هزار سال قبل از ایجاد آسمان و زمین من بعظمت و جلال خود قسم یاد کردم که دوستان تو و دوستان شوهرت
و دوستان فرزندانت را عذاب نکنم ای شیعه شنیدی که مرتبه و مقام آن سیده معظمه گرامی در نزد خدای عز و علا تا چه پایه و مایه است آیا همچنین کسی سزاوار بان همه
مشقت و بلا در دار دنیاست و روا بود بخصوص از کسانیکه خود را از خویش چاکران آن مبارک خاندان میدانستند آن همه آزار و اذیت باو رسد لمؤلفه

در غم فاطمه هر دیده که گریان باشد
در قیامت همه دانند که خندان باشد
خون اگر نفشاند ز غمش چشم کسی
مژه اش نیشتر و خار مغیلان باشد
آنکه آهوی حرم صید همی خواهد کرد
چه وا فیست [?] که بر صورت انسان باشد
از چه در آب مژه ز آتش دل بیتاب است
غرق و سوزان همه از حسرت و حرمان باشد
هر دلی ز آتش آهش نشود نرم ز سوز
هیچ شک نیست که در سختی سندان باشد
آنکه آزار دل فاطمه کرد و حسنین
کافرم آن اگر از خیل مسلمان باشد
فاطمه آنکه بود باعث جمعیت خلق
ز چه رو از ستم خلق پریشان باشد

بدانکه تا هنگام وفات که هجده سال و هفتاد و پنج روز از عمر فرزند آن معصومه

معلوم می‌گذشت آنی از آنات و زمانی از ازمنه آسوده خاطر نبود و همواره گرفتار مصایب و نوایب بود و بعضی از مشقت و کلفت و محنت و زحمت آن محترمه سابقا گذارش رفت و ظاهر شد و بعضی دیگر نیز نگارش میشود و از آن جمله اینکه در طفولیت مادر معظمه اش خدیجه را وقت وفات در رسید بخواجه عالم عرض کرد یا رسول الله

الرقعه
بیا ای سرو باغ دل و می‌نشین غمی بنشان | که هنگام وداع یار و یار است جسم و جان
بیا تا وقت رفتن پیش شمع روی تا بات | فشانم سر بپا و جان خود سازم بقربانت
بیا تا بنگرم یکبار دیگر باغ رخسارت | اگر گردم ازین دنیا محروم از گلزار دیدارت
بیا بشنو وصایای مرا و در عمل آور | که هم هستی مرا پیغمبر و هم باشیم شوهر

میگفت ای انیس بیکسان و ای مونس بی انیسان ای فرازنده سر و شادمانی و ای فروزنده ماه مهربانی بیا تا با تو وداع بازپسین کنم و مشاهده دیدار آخرین نمایم از جمال جهان آرایت توشه راهی بردارم و از شوق ملاقات حجرات با آسانی جان بسپارم فضلیت شوم روزگاری در خدمت بهشت آیت بسر بردم و عمری پاس نعمت را سپاس شربت جانبخش صحبت خوردم اینک با کام از حضور مبارکت مهجور و از آستان همایونت دور خواهم گشت قره کاینات را از استماع این کلمات رشته مصابرت گسست و بدلجوئی آن معظمه بربالین وی نشست حضرت خدیجه خاتون با غایت آزرم و شرم عرضه داشت که فدایت گردم این کمینه را چند وصیت است یکی آنکه این فاطمه من هنوز کودک است و سرانجامی ندارد و پس از من هیچ همین بی در است بی یار و یاور است او را بخدا و بخدا وند سپردم بایدش از آنکونه که در رحمت پایداری دست حمایت از سر او باز نداری دوم آنکه اگر در خدمت این کنیز کم تقصیر قصوری رفته یا در مراتب بندگی فتوری برآورده بخشائی و عفو فرمائی سوم آنکه در روز قیامتم از آنجا که مقتضی کرامت تست شفاعت نمائی خاتم انبیا را از آن کلمات دیده حق بین گریان و از سوزش حالت و مقالت خدیجه قلب مبارکش سوزان شده فرمود ای خدیجه اما در باب میوه نابالغم فاطمه که پاره جگر و نور بصر من است پس چگونه تواند شد که در امر او دقیقه کوتاهی و خودداری و در پرستاری وی فروگذاری نمایم و اما در خصوص راضی شدن من از تو من از تو همیشه راضی و خوشنود بوده ام و حاشا که از تو تقصیری بوجود آمده باشد من بغیر از نیکوئی و هواداری و گذشتن مال خود در راه حضرت باری و جان نثاری از تو چیزی ندیدم و بهیچوجه تاکنون از تو نرنجیدم و در قیامت خاطر جمع دار که بهشت مشتاق دیدار تست

لمؤلفه
تو بانوی خلوت سرای بهشتی | ز عارض بهار صفای بهشتی
رضای منت چون همی قصد دل بود | خدا همچو من از تو گردید خشنود
تو آن که اموال خود را سراسر | بدادی براه خدا وند اکبر

و چون فاطمه مادر خود را بدان حالت نگریست فریاد کشید و زار زار گریست و دست در آغوش وی کرد و روبروش مالید و از مفارقتش بنالید پس خدیجه گفت یا رسول الله کلمه بزرگی دارم و با اظهار آن ناچارم و دلی حیا مانع است نمیخواهم بفاطمه بگویم تا بعرض سرکار اقدس رساند سید عالم گریان از سر بالین وی روان شد آنگاه خدیجه فاطمه را طلب داشته گفت ای دختر پدرت را بگو که مادرم میگوید از سرکار فیض آثار ملتمسم که چون وفات من در رسد ردای مبارک خود را که در وقت نزول وحی بر فرق همایون می‌افکنی کفن من کنی شاید ببرکت آن حقتعالی بر من رحم کند و مرا بیامرزد فاطمه بخدمت پدر بزرگوار آمده بهدعای مادر را عرض کرد حضرت خیر الانام گریان شد و عبا را عطا کرد و فرمود ببر نزد مادرت تا دل خوش شود

لمؤلفه
آن عبائی که اگر باری از آن از ملک آسمان | خرم آنان که چو او مورد احسان گردند
طعنه بر مهر زدی چون ز ترابش مهتاب | از چنان خسرو با دل بحیات و بممات
حضرت ختم رسل شمع سبل هادی کل | خنک آن بنده که دارد ز خداوند جنان
بخدیجه ز وفا کرد عطا چون وفات | ببغل درگه پدر رود جهان خط نجات

در خلال این احوال حضرت جبرئیل از جانب خدای متعال در رسید و گفت ای برگزیده ذو الجلال خوشحال باش که حقت سلام میرساند و میفرماید ردای خود را نگاه دار که خدیجه آنچه داشت در راه ما گذاشت کفن او با ماست و از بهشت کرامت نمائیم و او را از رحمت خود مغفرت فرمائیم و آنگاه خداوند کریم کفن وی را از بهشت برین نازل فرمود اینکه یکی از مصائب حضرت فاطمه بود که در کودکی بیمادر ماند و از الم بی مادری و ستم مفارقتش دایم گریان و نالان و محزون بود و بعد از آنکه بخانه امیر مؤمنان آمد آن مشقات و زحمات و دیگر شمه از آنها پیش گذشت و بعد از آن وفات پیغمبر آخر الزمان در رسید و از آن بلای ناگهان بروی رسید آنچه رسید که بعضی از آنها چنانکه بروایات متواتره و احادیث متعدده مذکور میشود این است که بعد از رحلت پدر بزرگوارش امت بی حقیقت لوای جور و ستم بجانب

بنوت افراختند و نرد مخالفت و مخاصمت اهل بیت باختند گاهی آتش بر در خانه آنجناب افروختند و گاهی آن مظلومه را در شکم دو ختند بنحوی که بازوی مبارکش بشکست و محسن نامی که در رحم فرخنده داشت سقط شد و بعد از این مفصلا بیان آن خواهد شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین

فصل سیم در ذکر وفات سیده نساء سلام الله علیها لمؤلفه

اف برین گردون دون پرکاو دنای جهان | کو بیاد روز ازل برروی خوبان باز گشت
نی بیارم یک بیک آورد شرح حال شان | خاتم پیغمبران کز هستیش هستی گرفت
با وی و اولاد وی کردند چندان جور و ظلم | بر جناب فاطمه ساغر غم دادند دوست
برتری و سروری جویند ز اعلای جهان | از قضا تنها همی بر ظلم دریای جهان
پر شود گر از مداد و کاغذ اقصای جهان | هر چه یاد آور آید بهای جهان
گر فلک بگذشت با آن گونه غوغای جهان | گر همی در یا کنی از اشک بیدای جهان
بیشتر جور و جفا رنج و عنا دارد روا | انبیا را هر کی سودی که پیدا شد بدهر
این قدر دانم که هر یک را نبوعی در رسید | با وجود آنکه هر کس هادی و اولاد او
فاطمه کش نور چشمان بودی و پاره جگر | هر کسی کو را نباشد هیچ پروای جهان
بشمرم یک یک که دانی رنج سودای جهان | جورهای بیکران از دست ابنای جهان
گرد بد کیفر بدید و گشت رسوای جهان | شد خراب از اشک چشمش زیر و بالای جهان

از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق سلام الله علیه مرویست که گریه کنندگان در عالم که کسی پیش از آنها نگریسته پنجنفر بود نداول آدم که از مفارقت بهشت انقدر گریست که از جریان اشک در رخسار مبارکش دو نهر پدیدار شد و مجروح گشت دوم یعقوب علی نبینا و علیه السلام که از دوری و مهجوری فرزندش یوسف چندان بگریست که چشمش نابینا گشت سوم یوسف که در زندان بدان مایه گریست که زندان بانان بستوه آمده بفریاد آمدند که یا روز گریه کن و شب ساکت باش یا شب گریه کن و روز آرام گیر هم بگر ما را هم ازین دو وقت آسایشی پیدا کرد و آخر الامر بجهتش غرفه قرار دادند که در آنجا میرفت و متصل میگریست چهارم جناب فاطمه سلام الله علیها بود که از مهاجرت و مفارقت پیغمبر بدان مثابه میگریست که آخر اهل مدینه بتنگ آمده پیغام دادند که ای دختر رسول خدا بسیاری گریه تو آسایش از ما برده و مایه آزار و اذیت ما گردیده است و ما باین سبب همواره در رنج و تعب میباشیم بعد ازین پیغام آن مظلومه ناکام بقبرستان شهدای بقیع میرفت و میگریست بعضی از محققین گفته اند که صدای حضرت فاطمه سلام الله علیها را که ناموس خداوند مردم میشنیدند معنی ندارد بلکه اینکه مردم میشنیدند مراد این است که چون آن مظلومه میگریست از گریه آن حسنین و اهل خانه بگریه و ناله می آمدند و از گریه و ناله آن بیکسان همسایگان دیگر تا آنکه رفته رفته صدای گریه و ناله از هر خانه بلند میشد و لیکن عزیزی میگوید که چون قلب متألم میشود باقی اجزای بدن که تابع قلب میباشند نیز متألم میگردند چه جزو تابع کل است لهذا از آنجا که آن معظمه بمنزله قلب بود در بدن عالم امکان پس هر وقت که آن معظمه کریمه متألم و متأثر و منقلب احوال میشد مردم نیز متألم و منقلب میگشتند و از شغل و عمل خود باز می ایستادند بنا برین بستوه آمده شکایت کردند پنجم از گریه کنندگان جناب زین العابدین سید سجاد علیه السلام بود که پس از وقایع کربلا و مصائب و نوائب آن شب پر محنت و بلا چهل سال گریست و در این مدت دمی با آسایش نزیست گاهی طعام بجهت وی نیاوردند مگر آنکه آن طعام از آب چشم مبارکش غرق شدی گویند که روزی یکی از خدمتکاران آنحضرت عرض کرد فدایت شوم چند میگریی میترسم که از بسیاری گریه هلاک شوی فرمود که هر وقت واقعه کربلا و ماجرای شداید آن غریبان آواره از وطن را بیاد می آورم و تصور میکنم که پدرم را با یاوران و فرزندان و اعمام و اقوام و دوستان در برابر من شهید کردند دیگر خود را از گریه ضبط نمیتوانم نمود و اگر بقدر اندوهی که در دل من است بگویم کسی را طاقت شنیدن آن نباشد مجملا چون عنوان این گریه واردات حضرت فاطمه علیها السلام است باز بر سر مطلب رویم مرویست که چون حضرت پیغمبر را دفن کردند جناب فاطمه علیها السلام بر روی قبر آن بزرگوار افتاد و قبر را در آغوش کشید و ناله جانگداز از نهاد بر آورد و گفت

ماذا علی من شم تربة احمد | ان لا یشم مدی الزمان غوالیا

یعنی کسی که قبر احمد را بوید دیگر احتیاج ببوئیدن مشک ندارد

صبت علی مصائب لو انها | صبت علی الایام صرن لیالیا

ریخته شد بر من مصیبت چنانکه اگر بروزها ریخته میشد شبها میشدند و چون از سر قبر مراجعت فرمود زنان مدینه بر گرد وی چون پروانگان بشمع جمع شدند پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون انقطع عنا

یعنی منقطع شد از برکت آسمان لِتَغَبَّرَ آفاقُ البِلادِ وَکُوِّرَتْ شَمْسُ النَّهارِ وَاُظْلِمَ العَصْرانُ آفاق تیره و تار شد و خورشید جهانتاب غروب نمود و روز نورانی بر عالمیان تاریک شد وَالاَرْضُ مِنْ بَعْدِ النَّبِیِّ حَزِینَةٌ اَسَفاً عَلَیْهِ کَثِیرَةُ الرَّجَفانِ و زمین از مصیبت پیغمبر محزون و غمین و از وفات و پیشه در لرزش است فَلْیَبْکِهِ شَرْقُ البِلادِ وَغَرْبُها وَلْیَبْکِهِ کُلُّ مُضَرٍ وَیَمانٍ باید گریند بر نبیه صلی الله علیه و آله اهل مشرق و مغرب و مصریین نَفْسِی فِداکَ وَداسُکَ مائِلاً وَماوُسِّدَتْ تِلْکَ فَسادَةُ الوُسْنانِ جانم فدای تو باد چه روی داد بر سر تو که مایل شده و از استقامت باز مانده و چه دست داد ترا که در خوابگاه خوابانیدند پس امیر المؤمنین علیه السلام بخانه آمد گفت ای فاطمه امروز در مدینه قیامتی است که اگر خواهی من از تو راضی باشم آواز خود را بکسی مشنوان و روز خاموش باش و صبر کن تا شب که مردم بیارامند آنگاه بر سر تربت پدر بزرگوارت برو و زیارت کن حضرت فاطمه چنان کرد چون شب بسر دست آمد و پاسی گذشت که مردم آرام شدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخانه تشریف آورد دید که فاطمه بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد نظرش بر حضرت امیر افتاد گفت یا ابو الحسن اکنون رخصت است که بیرون آیم حضرت دستوری داد و فرمود بیرون آی تا آواز را در عین گریستن بلند مکن حضرت خیر النسا خواست که برخیزد بیفتاد حضرت دستش را گرفت و او را بروضه مقدسه پیغمبر آورد چون فاطمه را نظر بر آن مرقد منور افتاد بنالید و گفت یا اَبَتاهُ مالَکَ وَالتُّراب این گوهر پاک را با خره خاک چه کار پس خود را بروی قبر انداخت و آنقدر گریست که بیخود شد و چون با خود آمد حضرت ولایت آیت علی علیه السلام او را بخانه برد باز آن مظلومه شروع بگریه و زاری نمود و گویا بزبان حال بیان این مضامین میفرمود لمؤلفه

اشک چشم رشک دریا گشته از سوز غم
یاد خوی کرده عذارت ابر باغی و بستان
می ندانم تا چه بر سر خود آید ناله دارم
ز آب مژگان بر سر هر برگ و بر گل ژاله دارم
بسکه از دست غمت آتش بآه و ناله دارم
برلب بی توان از تاب تب تبخاله دارم
سوختم از بسکه اندر بوته هجران روی
داغها بر تن سراپا همچو باغ لاله دارم
همچو سیل باران زار بر دیده کانم تا سحر که
هر شبی گاه بر ماه از فراقت هاله دارم

منقولست که آن مکرمه بارها چندان میگریست و مینالید که بیهوش می افتاد و زنان بنی هاشم آب بر چهره مبارکش می افشاندند و او را بهوش می آوردند و بار چون تسلی اش ... میشد که حضرت رسالت بخانه اش می آمد و در برابب دلجوئی میفرمود و تسلی خاطرش ملاطفت مینمود حزن و اندوهش زیاده میشد گاهی بروی حسن میدید و گاهی برخسار حسین نگاه میکرد و میگفت اَیْنَ اَبُوکُما النَّبِیُّ یعنی پدر شما پیغمبر کجا رفت اگر شما را بدوش میکشید و نمیگذاشت که بروی زمین راه روید بالجمله گریه و زاری آن مخدره بحدی شد که اهل مدینه از گریه اش ملول شدند وَاجْتَمَعَ الشُّیُوخُ اَهْلُ المَدِینَةِ وَاَقْبَلُوا اِلی اَمِیرِ المُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلامُ فَقالُوا لَهُ اِنَّ فاطِمَةَ عَلَیْها السَّلامُ تَبْکِی اللَّیْلَ وَالنَّهارَ فَلا اَحَدٌ مِنّا یَتَهَنّا وَیَسْتَرِیحُ بِالنَّوْمِ فِی اللَّیْلِ عَلی فُرُشِنا وَلا بِالنَّهارِ لَنا قَرارٌ عَلی اَشْغالِنا وَطَلَبِ مَعایِشِنا یعنی جمع شدند بزرگان مدینه و آمدند در نزد حضرت امیر و شکایت کردند از اینکه حضرت فاطمه شب و روز گریه میکند و آسایشها باینجهة قطع شده و از کار معیشت باز مانده ایم و یکی از ما را در خواب شب آسایش نه و در روز آرامش نیست پس حضرت ولایت آیت علیه السلام بخانه آمد بفاطمه گفت که مشایخ مدینه از گریه تو بامان آمده اند و میگویند یا شب گریه کن یا روز فَقالَتْ یا اَبَا الحَسَنِ ما اَقَلَّ مَکْثِی بَیْنَهُمْ فَوَاللهِ ما اَسْکُتُ لَیْلاً وَنَهاراً اَوْ اَلْحَقَ بِاَبِی رَسُولِ اللهِ گفت یا علی چون اندک زمانی خواهد بود ماندن من در میان شما در این چند روز من بکلی شما را وداع خواهم کرد سوگند بخدا و رسول که شب و روز خواهم گریست تا به پدرم ملحق شوم پس حضرت امیر خانه در بقیع بجهة آن مظلومه بنا کرد و نام او را بیت الاحزان نهاد لمؤلفه

علی چون دید زهرا را توان سست
کل وحشت وی از غم ساز کردی
کلش بار دل امید واران
ریاضش کنج خاطر میفرودی
که بی تابی تواند کرد زان رست
دری بر روی حسرت باز کردی
کلش خار ره زیبا نگاران
ریاحش راحت دل میزدودی
برایش بیت الاحزانی بنا کرد
ره و قش روضه از خانه غم
فرازش آه زهرا آسمان سوز
روان آبش همه از چشمه خون
وز آن عالم پر از شور و نوا کرد
وثاقش کلبه از کاخ ماتم
فرودش ز آتش دل گیتی افروز
چرا کز چشم زهرا رفت بیرون

در آن خانه بساط گریه گسترد
چنین تا بود در وی روز و شب کرد

چون صبح میشد جناب حسنین را با خود برداشته در آن خانه میرفتند و تا بشام میگریستند و نوحه میکردند و چون شام میشد صبح بیکسان و انیس بی مونسان امیر مؤمنان بسر وقت آن غمدیدگان میرفت و ایشان را بخانه میبرد گویند که حضرت زهرا سلام الله علیها پس از رحلت محمد مصطفی روحنا فداه هفتاد و پنج روز حیات داشتند و حالت آن مکرمه و زندگانی آن محترمه چنین بود از حضرت ولایت مآب علی مرتضی ع مرویست که آن پیراهنی که جناب پیغمبر را غسل در آن دادم برداشته حفظ نموده بودم فاطمه مکرر خواهش آن پیراهن میکرد تا آنکه پیراهن را بوی دادم او را گرفته و لختی بوئید و مدهوش شد بعد از آن باز پیراهن را برداشته پنهان نمودم و چون چنین دیدم دیگر باو ننمودم روایتی هست که پس از وفات سید عالم بلال از اذان گفتن باز ایستاد و میگفت که بعد از رسول الله بجهة کسی اذان نمیگویم روزی جناب خدارت مآب سیده نساء عالمیان فاطمه علیها السلام گفت دلم میخواهد که بار دیگر صدای مؤذن پدرم را بشنوم حضرت امیر بلال را طلبید فرمود که اذان بگو چون بلال شروع کرد و گفت الله اکبر حضرت فاطمه ایام پدرش بخاطرش آمد باز شروع بگریه فرمود بلال گفت اشهد ان لا اله الا الله فاطمه گفت باین کلمه فرخنده شهادت میدهد پوست و گوشت و استخوان و جمیع اعضای من بلال گفت اشهد ان محمدا رسول الله فاطمه بمحض شنیدن نام مبارک پدر صیحه زد و غش کرد چنانچه مردم گمان کردند که او از دنیا رفت ای یاران اگر دختران را از شنیدن نام پدر این حالت دست میدهد پس از دیدن جسم پدر در حالتیکه پاره پاره و بی سر و در خون و خاک غلطیده و بیکس و بی یاور باشد چه احوالی دست خواهد داد و بیاد آورید آنوقتی را که آن دختر مکرمه مظلومه صغیره که نام مبارکش سکینه بود در مرور و عبور قتلگاه پدرش را بحالتی مشاهده کرد که براستی نه زبان از بیان آن حالت تواند بر آید و نه قلم از عهده نگارش آن گذارش لمؤلفه

زانکه اینحالت همه وجدانی است
این کسی داند که دارد همچو آن
کی خبر دارد از آن خسته فکار
آن دگر مرغی است در سیخ کباب
آن دگر کودک که با مادر بکام
نه بتقریر و عبارت دانی است
پای تا سر آتش اندر جسم و جان
در بیابان آنکه بر مرکب سوار
وان دگر مرغی که در شاخی بخواب
وان دگر کودک که گم کرده است مام
کی توانم کرد آن حالت بیان
هر که تا اند شرح این عنوان کند
آنکه آسوده است در خز و سمور
مرغکی کز آب و دانه سرخوش است
وان دگر آهو که با یاران بگشت
کم بود هم کلک عاجز هم بنان
رخنها در سنگ و در سندان کند
در زمستان کی خبر دارد ز عور
کی بود آگه که مرغی با آتش است
وان دگر آهو که سرگردان بدشت

مجملا چون مدت هفتاد و چهار روز از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله درگذشت در شب آن روز خبر ارتحال و انتقال بتول عذرا بشارت عقبا از ملاء اعلی در رسید لهذا چون صبح شد حضرت فاطمه قدری آرد خمیر کرده تا نان طبخ فرماید و قدری گل تر ساخت تا سر فرزندان بشوید و سازشستن جامهای فرزندان فرمود در آن اثنا جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام از در در آمده دید که حضرت خیر النسا در یکوقت به کار مشغول شد تعجب کرد و گفت ای خاتون قیامت وای بانوی حجله کرامت ای سیده زنان وای دختر پیغمبر آخر الزمان ای عروس کرم ای گلبن بوستان اعزاز ای تازه نهال باغ عصمت وای سرو سرای عصمت و عفت ای مادر سبطین وای دختر رسول ثقلین ای پاره جگر مصطفی وای مریم کبری ای زهره زهرا وای بتول عذرا در مدتی که با تو بوده ام هرگز ندیده ام که در یکروز متوجه دو کار باشی امروز می بینم به کار اشتغال داری سبب چیست حضرت فاطمه قطرات عبرات از دیده ریخته گفت ای شاه اولیا وای سرور اصفیا ای زیبنده مسند خلافت وای شایسته دیهیم ولایت و امامت ای برازنده اورنگ کمال وای طرازنده بساط جمال و جلال ای فرازنده سرو بوستان فتوت وای فروزنده مهر آسمان مروت ای شمع جمع مجمع آفرینش ای مقتدای اصحاب بینش و دانش ای شهسوار عرصه لافتی وای تاجدار سوره هل اتی وای شهریار کشور انما ای ولی حضرت آفریدگار وای وصی برحق سید مختار ای خطیب منبر سلونی وای فرمان مرتبه هارونی ای پناه عاصیان امت وای محرم اسرار شافع قیامت ای شکوفه باغ ابوطالب ای ملقب بلقب اسد الله الغالب ای مظهر العجائب و الغرائب وای امام مشارق و مغارب هذا فراق بینی و بینک ایام وصال بسر آمد و روز کار فراق در رسید زمان موهلت طی شد و هنگام مهاجرت در آمد ای پسر عم دوش بخواب

دیدم که پدرم در قصری از مروارید سفید نشسته چون نظر من بروی افتاد فریاد برآوردم که یا ابتاه کجائی که از مفارقت تو دلم سوخته و تنم گداخته شد گفت ای فاطمه مرا نیز از شوق لقای تو طاقت نمانده و دگر تاب دوری تو ندارم زمان مفارقت از حد گذشت و دولت وصال میسر گشت اینک منتظر توام حال وقت است که از محنت سرای دنیا بعشرت فزای عقبی رخت کشی هنگام آنست که قفس تن در هم شکنی و دل از علایق عالم جسمانی برکنی و روی توجه بعالم روح و روحانی کنی ای جان پدر مشتاقی و صبوری از حد گذشت ما را چه کن تا فردا شب نزد من باشی چون از خواب بیدار شدم اشتیاق عالم قدسم غلبه بر هوش و حلقه در گوش کرده چنانکه نعلم در آتش و حالم مشوش است و میدانم که در آخر این روز یا در اول این شب بدرود جهان فانی خواهم کرد

لمؤلفه از سر کوی تو شب بی محابا میروم
بی تو گرچه طاقم اما با غمت جفتم همی
لیک یاد تو هم زینجا بهرجا میروم
تا نه پنداری که از کوی تو تنها میروم
ار نوایم شور با اندر عراق است و حجاز
با خیال این لب چون لعل و قد همچو سرو
بسکه از سوز غمت با آه و غوغا میروم
تا به پیش چشمه تسنیم و طوبی میروم

لهذا اراده خمیر کرده ام تا نان بپزم که تا فردا چون تو بمصیبت من گرفتار باشی فرزندانم گرسنه نمانند و آب گرم کرده ام که جامه ایشان را بشویم از آنجهة که نمیدانم که بعد از من که جامه ایشان را خواهد شست و که رضاجوئی دل ایشان را خواهد کرد و گل تر ساخته ام که سر ایشان را بشویم و موی ایشان را شانه کنم زیرا که بعد از من معلوم نیست که کسی گیسوان عنبر فام دل آویز ایشان را شانه زند و غبار از موی ایشان فشاند ای یاران فاطمه میخواهد که موی ایشان غبار آلوده و گیسوان ایشان را شانه نکرده ببیند چگونه میتوانست به بیند بدنهای نازنینشان پاره پاره و گیسوان عنبر بیزشان بخاک و خون آغشته سرهای منورشان بر نیزها رفته اسباب و اموال و رخوت و زیب ایشان بغارت رفته زنان و دختران و کنیزکان و کودکان اسیر شده پس چون حضرت مرتضی علی این سخنان از آن معصومه شنید با آنهمه اختیار و تجلد بی اختیار و بیقرار شده ناله سوزناک از دل برکشید و آب حسرتش از دیده برخ دوید و فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس از آن فرمود ای فاطمه من هنوز از داغ فراق پدرت نیاسوده ام و در مهاجرت آن بزرگوار را امداد ننموده چگونه با فراق تو صبر کنم و شکیبائی ورزم ای فاطمه چه بسیار گران می نماید بار فراق تو بیاد میرم ازین بلیه بخدای کریم لمؤلفه

لب لعل تو نمکت ریز و مرا دل مجروح
لب گفتار تو مریم بود و باد مسیح
هر کجا ذکر لبت آتش دوزخ نسیم
هر کجا یاد قدت خار مغیلان طوبی
بار هجر تو بآن سینه و من جسم سقیم
موی و رخسار تو ثعبان بود و دست کلیم

فاطمه گفت ای دوست مهربان و ای عزیزتر از جان جهان چنانکه در مفارقت پدرم صبر فرمودی و بردباری کردی در مصیبت و دوری من نیز صبر کن و خودداری نمای گویا در آن حالت زبان حال آن حضرت باین مقالت متکلم بود

صبر توقع مکن از دل که نخواهد
باج ز بیچاره که آه ندارد

گویند در آن وقت ضعف بر جناب فاطمه مستولی بود و با وجود آن باز مشغول شستن رخت حسنین سلام الله علیهما بود و متصل بر ایشان میگریست و باناله و سوزی که آب از جریان و مرغ از طیران باز ماندی میگریست و میگفت آیا بعد از من حال شماها چگونه خواهد بود و سرانجام شما بکجا خواهد رسید حسنین از سخنان مادر گریان شدند حضرت فاطمه علیها السلام از گریه ایشان بیشتر بیتاب شده فرمود ای جانان مادر ساعتی ببقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان رفتند حضرت فاطمه علیها السلام بر بستر بیماری خوابیده و با اسماء بنت عمیس گفت ای اسماء طعامی بجهة حسنین مهیا کن چون ایشان باز آیند بفلان موضع ایشان را بنشان و طعام ده و مشغول ساز و مگذار بنزد من آیند و مرا باینحالت به بینند پس از ساعتی شاهزادگان آمدند و اسماء بدستور العمل حضرت زهرا علیها السلام عمل نموده طعامی بنزد شاهزادگان حاضر کرد حسنین فرمودند ای اسماء هرگز ما را دیدی که بی مادر طعام خوریم اکل و شرب بی او ما را گوارا نیست این بگفتند و برخواستند و بحجره مطهره مادر آمدند چون فاطمه آنها را دید بحضرت علی عرض کرد که زمانی ایشان را بسر روضه پدرم فرست که مرا چنین نه بینند حضرت امیر فرمود ای جانان پدر زمانی بزیارت جد خود روید و مادر خود را دعا کنید که بسیار رنجور است ایشان بجانب مرقد جد بزرگوار روانه شدند و حضرت فاطمه فرمود یا علی بنزد من آی و بنشین که نفسم بشماره افتاده و هنگام وداع رسیده و گویا زبان حالش بمقال مترنم بود

وداع کردم ازین خاکدان خدا حافظ
لمؤلفه روم ز کوی تو ای دوستان خدا حافظ
بکام دل ندیدم میوه چو نخل حیات
ببر ز خاطر خود دوستان خدا حافظ
گذشتم از بر این بوستان خدا حافظ
چو قدر ما نشناسند کینه انگیزند
هوای این چمن ارچه خوش است و لیکن ولی

ولکن

ولی نگشته از آن شادمان خدا حافظ
که میرسد بلب این لحظه جان خدا حافظ
بغیر خار نروید ز خاک این گلزار
اگر کسیم کند یاد ساغر از پس مرگ
گذاشتم ز غم این گلستان خدا حافظ
نوشتم این خبر و داستان خدا حافظ
بناگزیر ز کوی تو میروم امروز
حضرت امیر فرمود ای سیده نساء

براستی و درستی که مرا طاقت شنیدن این مقال و یارای دیدن این حال نیست فاطمه گفت ای پسر عم زمانی بنشین و سر مرا در کنار گیر و سخن مرا بنیوش و بکار مصابرت بکوش که از عمر من چندانی نمانده حضرت امیر گریان و نالان نشست و سر فاطمه را در کنار گرفت و جناب فاطمه از شدت ضعف دیده بر هم نهاده بیهوش شده و رخساره مبارکش زرد شد چنانکه امیر المؤمنین مضطرب شده گمان کرد که آن مطهره از دنیا رحلت فرموده ردا از دوش مبارک خود انداخت و عمامه از فرق همایونش فکند و گفت یا زهرا جواب نشنید گفت یا بنت محمد المصطفی جواب نشنید حضرت گفت یا بنت من حمل الذهب والفضة فی طرف ردائه فتصدق بهما علی الفقراء ای دختر کسی که طلا و نقره را بطرف رداء خود می بست و بفقراء میداد باز جوابی نشنید اضطراب آنجناب تجدید شد و بسید سیلاب اشک از دیدگان روان کرد و باز گفت یا بنت من صلی بالملائکة فی السماء ای دختر کسیکه ملائکه با او نماز کردند در آسمان ساعتی با من تکلم کن و قطرات اشکش چون باران بهاری که بر چمن گل جاری گردیده بر چهره مبارک فاطمه ریخت آنگاه زهرا دیده گشود و چون حضرت امیر را گریان دید گفت یا علی هنگام وصیت است نه رقت پس حضرت فرمود ای دختر خیر البشر هر وصیتی که داری بگو گفت چند وصیت دارم اول آنکه اگر در خدمت تقصیری کرده ام بهر وجهی از وجوه آنرا عفو کنی حضرت گفت ای بضعه احمدی و ای بضاعت محمدی حاشا و کلا که از شما چیزی ظاهر شده باشد که موجب کدورت و ملال من باشد بجز نیکوکاری و وفاداری و در شداید بردباری و ملاطفت و دلداری از شما چیزی ندیده ام و در خانه من دمی آسایش نکردی و در گرسنگی و تشنگی و شدت و زحمت و محنت و آسیا گردن و مشقت بردن همواره دیدی و صبر کردی و همیشه خواهش مرا بر خواهش خود اختیار نمودی وصیت دوم بیان کن قالت یا ابا الحسن اوصیک بیتیمین غریبین منکسرین الحسن والحسین فانهما بالامس فقدا جدهما والیوم یفقدان امهما فالویل لامة تقتلهما وتبغضهما گویند که در اینحالت حضرت فاطمه این اشعار را انشاء فرمود

ابکنی ان بکیت یا خیر هادی واسبل الدمع فهو یوم فراق
یا قرین البتول اوصیک بالنسل فقد اصبحا حلیف الاشتیاق
ابکنی وابک للیتامی ولا تنس قتیل العدی بطف عراق

من الدمع

وصیت دوم آنست که طفلان مرا عزیز داری و دلجوئی ایشان کنی و نگذاری بعد از من غبار ملالی بخاطر ایشان برسد و اگر گستاخی از ایشان صادر شود معذور داری و بجهة خاطر من از آنها درگذری متوقعم که رعایت بسیار فرمائی کسی بصورتشان طپانچه زند و حرف سخت کسی با آنان نگوید ای وای کجا بود که ببیند که در کربلا خاصه بعد از ظهر عاشورا و از آنجا تا قتلگاه و در عرض راهها کوفه و شام و در ورود کوفه و مجلس ابن زیاد ملعون و همچنین در روز ورودشان بشام و در مجلس یزید حرامزاده بر ایشان چه گذشت چه طعنها که شنیدند و چه طعم طعنهای نیزه و چوب و تازیانه که چشیدند و چه بلاهای بی درپی و از تیشهای دمادم دیدند لمؤلفه

آنچه دیدند اهل بیت از گروه لیل و نهار
می بیارم گر ببین یک ز صد صد از هزار
لمطرف بودند از جور لعینان اشکبار
گاه میکردند ناله از چه از جور سپهر
گاه میکردند گریه بر چه بر یاد وطن
بر رخ و بر گیسوان را مد شده از گرد غبار
موپریشان موکنان موکنان سینه زنان
دربدر نامحرمان بودند که خوار و زار
لمطرف بودند از یاد شهیدان نوحه خوان
دختران را که زهر خور می بایستی
مجملاً عرض کرد یا علی وصیت سوم

آنست که پا از یاریم کوتاه نکنی و دست از وفاداریم برنداری و مرا فراموش نفرمائی که من با تو انس گرفته ام و حال از تو جدا میشوم طاقت هجر توام نیست و لیکن چه کنم چهارم آنکه در هر ساعت از شب که از دنیا رحلت کنم مرا دفن کن و مگذار که احدی از دشمنان خدا را چشم بر جنازه من افتد و بر من نماز کند وصیت پنجم آنکه مرد از زنان چاره نیست بعد از من امامه دختر خواهرم را بعقد خود درآور که او در پرستاری فرزندانم مثل من است حضرت علی از سخنان فاطمه آه از نهادش برآمد و گفت ای فاطمه بوصایای تو قیام نمایم اما من بتو نیز چند وصیت دارم که باید اقدام نمائی در انجام آنها

گفت یا علی بیان فرمای فرمود اول آنکه اگر در خدمت تو قصوری رفته و با نجاح و انجام خواهش و مرام شما فتوری رسیده از من عفو فرمائی دو من پشیمانی دوم آنکه
چون بنزد پدرت رسی سلام من مهجور محزون را برسان و بگو علی عرض کرد پس از تو همت جفائی نماند که بمن روا نداشتند والی نماند که بعد از تو بر دل من نگذاشتند و خلاف
های ریزنیت کردند و حق مرا از میان بردند سیم آنکه شکایتی از من بآن بزرگوار ننمائی و اگر از من زحمت و مشقت و کدورتی نسبت بشما شده باشد ندیده انگاری
حضرت فاطمه گفت یا علی حاشا و کلا که از شما چیزی دیده باشم که باعث شکایت باشد و در این مدت که در خدمت شما بوده ام از قول و فعل چیزی که موجب ملال
خاطر شود از شما صادر نشده حقا که بغیر از جوانمردی و نیکوئی و مکارم اخلاق نسبت بخود از تو ندیدم و نشنیدم و آنوقت صدای ناله و فغان و خروش و زاری حسنین
بلند شده وا ویلاه و وا مصیبتاه و وا اماه گویان بخدمت پدر بزرگوار آمده و در پس در عرض کردند ای حامل اسرار پروردگار روا ای قابل مسند و دیهیم جد عالیمقدار
و ای مدینه علم رسول مختار در را بگشای که دیدار بازپسین مادر خود را ببینیم و با او وداع آخرین کنیم حضرت در حجره را گشوده و فرمود مِنْ اَیْنَ لَکُمَا هٰذَا
الْخَبَرُ وَالْوَحْیُ قَدِ انْقَطَعَ عَنَّا ای جانان پدر شما چه دانستید که در این وقت مادر شما از دنیا وفات میکند گفتند ای پدر بزرگوار چون بروضه جد عالیمقدار
رفتیم ناگاه از غیب آوازی بگوش ما رسید که ابراهیم خلیل میگوید یتیمان زهرا آمدند اسمعیل ذبیح میگوید که شفیعان فردا آمدند و محمد حبیب الله میگوید که
جگرگوشگان ما آمدند چون بسر قبر جد خود رسیدیم و سلام کردیم از مرقد منور آوازی برآمد و صدای جد بزرگوار خود را شنیدیم که فرمود ای نور دیدگان بازگردید
و با مادر خود وداع بازپسین نمائید که در این زودی از دنیا رحلت خواهد نمود و ما باستقبال او آمده ایم و جمعی از انبیا و ملائکه با ما همراهند پس با تعجیل برگشتیم
بخانه آمده ایم پس داخل حجره شدند و خود را بر دست و پای مادر افکندند و چهره بر پای مادر می مالیدند و میگفتند ای مادر برخیز و دیده بگشای و بر روی ما نظری کن
و یتیمان خود را التفاتی فرمای ای مادر مهربان ما با آخر سخن گوی که جان ما از بدن ما بیرون خواهد شد حضرت فاطمه چون آواز نور دیدگان خود را شنید دیده باز کرد
و آغوش گشوده ایشان را چون جان شیرین در بر کشید و رخسارشان را بوسید و گفت ای مظلومان مادر وای غریبان مادر نمیدانم بعد از من بر شما چه خواهد گذشت
و جفاکاران امت بر شما چه خواهند کرد و پس دختران را طلبید و سفارش ایشان را ببرادران نمود و سفارش همگی را بآنحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کرد و دست
او سپرد و پس حضرت امیر و حسنین علیهم السلام بروضه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رفتند حضرت فاطمه اسماء را طلبیده در باب تغسیل و تجهیز خود بعضی سفارشات
فرمود و گفت زمانی بیرون رو و مرا تنها گذار که با پروردگار لیل و نهار مناجات کنم و از خود یادی باز گویم اسماء بیرون رفته لختی صبر کرد طاقت نیاورد و باز گشت
شنید که حضرت فاطمه با حضرت کارساز باین مضامین آغاز راز و نیاز کرده میگوید نظم

ای ز تو گردنده سپهر کبود — وی تو زیبنده ثنا و درود
هستی عالم همه از هست تست — جان خلایق همه در دست تست
دفتر عدل تو اگر وا شود — کیست که نزد همه رسوا نشود
بارخدایا برسولت که هست — بنده خواص تو در روز الست
بر حسنینم که بناحق بدهر — کشته شود این بسنان آن بزهر
رحم بدین نخل جوانم کن — کز المم کنده شد از بیخ و بن
بنگر و آه است بام ز مهر — درگذر ای خالق ناهید و مهر
غیر تو هر کس که بقید حیات — یکسره راهست در آخر ممات
بخشش فضلت ندهد گر برات — کیست که او رست ز دوزخ نجات
بر حق ابن عم پاکش علی — کامده آیات تو زو منجلی
بر من و این طفل که رفت از رحم — رحم کن ای صاحب جود و کرم
پهلوی بشکسته و بازوی من — حال پریشان شده و موی من

میگفت الهی بحرمت پدرم جناب محمد مصطفی ص و بسوز دل ابن عمم علی مرتضی
که در فراق من بگرید و بنالد و باندوه و حزنی که حسن و حسین در مصیبت من خواهند داشت و بفزع و جزع دختران نورسیده من و غم و غصه که در ماتم من با ایشان
خواهد رسید که عاصیان امت پدرم را بیامرز و از تقصیرات ایشان درگذر و بر ایشان رحمت کن در آنوقت اسماء گریان شد و آواز گریه او بگوش فاطمه رسید
بوی گفت که اسماء بتو نگفتم که زمانی مرا تنها گذار حال بیرون رو و ساعتی صبر کن و بعد از آن مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها و الا بدانکه بنزد پدر خود رفته ام

اسماء رفت و بعد از زمانی آمد و گفت یا سیده نساء جوابی نشنید گفت ای دختر سید انبیا جوابی نشنید باز گفت یا بنت محمد المصطفی و یا بنت اکرم من حملته
النساء ای دختر نیکوترین کسی که زنان او را زائیده و یا بنت خیر من وطی الحصی ای دختر بهترین کسانیکه بر روی زمین راه رفته اند و یا بنت من کان بقاب
قوسین او ادنی ای دختر کسی که بپروردگار خود بمقام قاب قوسین رسید باز جوابی نیامد اسماء در نزدیک رفت و جامه از روی مبارکش برداشت دید که روح مقدسش
بروضه جنت پرواز نموده اسماء از پای در آمد و روی خود را بکف پای مبارکش میمالید و مینالید و میگفت ای قرة عین رسول الله چون بنزد پدرت رسی سلام مرا بآن
برسان در این اثنا حسنین داخل شدند و گفتند ای اسماء حال مادر ما چگونه است اسماء طاقت نیاورده مقنعه از سر کشیده و گفت ای نور دیدگان مصطفی مادر شما
از کلبه فانی بجلوه لقاء متعال فرمود حضرت امام حسن علیه السلام خود را بر روی مادر افکند و روی مبارکش را می بوسید و گریان و نالان میگفت ای مادر مهربان
با من سخن بگو پیش از آنکه روحم از مفارقت تو از بدن مفارقت نماید و حضرت امام حسین ع بر روی پاهای مبارکش افتاد و پای او را میبوسید و گریان و نالان
میگفت ای مادر منم فرزند تو حسین سخنی بگوی پیش از آنکه از غمت دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس عمامه ها از سر افکندند و با گیسوهای پریشان
گریان و نالان رو بمسجد نهادند و هر که از اهل مدینه ایشان را بدانحالت میدید ناله و خروش از دل می کشید حضرت امیر با اعیان و اشراف مدینه و صحابه
در مسجد نشسته بودند که آواز گریه حسنین بلند شد صحابه از جای برجسته بجانب ایشان شتافتند و عرض کردند ای آقازادگان شما را چه رسیده و باعث
گریه شما چیست پس چون از آن خبر وحشت اثر با خبر شدند از گریه و زاری کاری کردند که گفتی مصیبت پیغمبر تازه شده حضرت امیرالمؤمنین از شنیدن
آن داهیه عظمی بیهوش شد و بر روی زمین در افتاد پس اصحاب آب بر روی مبارکش افشاندند تا بهوش آمده و با حسنین داخل خانه شدند و جمیع مردان
و زنان بنی هاشم گریان و نالان نوحه کنان سینه زنان روانه خانه آن مظلومه محرومه شدند

للمؤلفه

یکی میگفت حیف از آن جوانی — که با حسرت گذشت از زندگانی
یکی میگفت آن رخسار تابان — چسان گردد بخاک گور پنهان
یکی میگفت حیف از گیسوانش — که خاک آلوده سازد ناگهانش
دریغ و درد کان ناکام معصوم — ستم دیده ز دنیا رفت بیرون
که پردازد بحال کودکانش — که بنوازد زمانی دخترانش
حسن را کی غبار آرد ز رخ پاک — حسینش را که دوزد جامه چاک
که سازد پرورش کلثوم و زینب — که درمان باید آیدشان اگر تب

در آنوقت حضرت امیر و حسنین داخل حجره آن مکرمه شده بر بالین آن مظلومه نشستند و جویهای آب از دیده بدامان
بستند حضرت امیر بروی حسنین میدید و میگفت ای یتیمان محمد در مصیبت جد شما خود را بحیات مادر شما تسلی میدادم حال خود را بوجود که تسلی دهم پس روی
مبارک فاطمه را گشود در حوالی سرش رقعه دید که بران نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه فاطمه دختر پیغمبر خدا بآن وصیت نمود گواهی
میدهد بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیا و با آنکه بهشت و دوزخ برحقست و در قیامت و معاد شکی نیست یا علی منم دختر محمد و خدا مرا بتو تزویج نمود
که در دنیا و آخرت زوجه تو باشم و هیچکس از تو بمن نزدیکتر نیست مرا غسل ده و کفن کن و بر من نماز کن و شب مرا دفن کن اَسْتَوْدِعُکَ اللّٰهَ وَاَقْرَءُ
عَلَیْکَ وَعَلٰی اَوْلَادِکَ السَّلَامَ یعنی من ترا بخدا میسپارم و سلام من بر تو و بر فرزندان تو باد پس حضرت موافق وصیت او را غسل داد و
کفن کرد و بر وی نماز کرد و چون جنازه وی را در نزدیک قبر گذاشت و خواست که او را در قبر گذارد گویند که دو دست از میان قبر پیدا گشت که شبیه بودند
بدستهای پیغمبر و جسد مطهره حضرت فاطمه را گرفته داخل قبر نمود پس جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین ع در کنار قبر ایستاده ندا کرد یا ارض اَسْتَوْدِعُکِ وَدِیْعَتِیْ
هٰذِهِ بِنْتُ رَسُوْلِ اللّٰهِ ای زمین میسپارم بتو امانت خود را که دختر رسول خداست بعد از آن از زمین ندائی باز آمد که یا علی من با او مهربان ترم
از تو آزرده مباش بعد از وفات آن سیده زنان و غم و اندوه سید مردان امیر مؤمنان سلام الله الملک المنان بهیجان آمد و بی اختیار اشک از دیده مبارکش
بر چهره همایون جاری داشت و روی بر تربت رسول امین کرده با ناله حزین و خاطر اندوهگین میگفت که السلام علیک یا رسول الله السلام علیک

یا حبیب الله السلام علیک یا نور الله السلام علیک یا صفوة الله سلام بر تو ای فرستاده خدا و برگزیده خدا از جانب من و از جانب دخترت که حبیبه و نور دیده تست که درین زمان بر تو وارد شده و بزیارت تو آمده و همه شب در کنار تو مهمان و در جوار تو متنعم بنعیم جنان است یا رسول الله دختر تو از فراق تو زار و ضعیف شده و بتو وارد گردیده صَبْرِي عَنْ صَفِيَّتِكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ ای رسول خدا در مصیبت فرزند دلبندت فاطمه صبر من بنهایت رسیده یا رسول الله امانتی که بمن سپرده بودی واپس گرفتی و بسبب آن زمین و آسمان در نظر من تیره و تار گردیده و مادامیکه در حیات هستم اندوه و حزن این مصیبت از دل کدورت منزل من بیرون نخواهد شد تفصیل واردات مصایب و نوائبی که بعد از تو بر من رسیده دخترت معروض رای انور خواهد داشت پس اصحاب سید مختار از مهاجر و انصار تجدید مصیبت گزارشان گفتند و مراسم عزاداری و گریه و زاری بجای آوردند و مصیبت حضرت رسالت آیت را بیاد داشته تازه کردند حضرت ولایت پناه شعری چند در مرثیه فاطمه سلام الله علیها انشا فرموده از آنجمله این ابیات از عوالم العلوم ذکر شده

لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فُرْقَةٌ ... وَكُلُّ الَّذِي دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلُ

أَرَى عِلَلَ الدُّنْيَا عَلَيَّ كَثِيرَةً ... وَصَاحِبُهَا حَتَّى الْمَمَاتِ عَلِيلُ

یعنی هر اجتماعی که درمیان دو دوست است افتراقی در پی است و هر مصیبتی بغیر از مصیبت فراق اندک است

وَإِنَّ افْتِقَادِي فَاطِماً بَعْدَ أَحْمَدٍ ... دَلِيلٌ عَلَى أَنْ لَا يَدُومَ خَلِيلُ

بدرستیکه گم کردن من فاطمه را بعد از مفارقت پیغمبر صلی الله علیه و آله دلیلی است ظاهر برآنکه دوست دائمی درین عالم نمیباشد و باز آنحضرت در مرثیه آن مظلومه سلام الله علیها فرموده است

نَفْسِي عَلَى زَفَرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ ... يَا لَيْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَرَاتِ

روح من با سوزش دل محبوس است کاش هر دو یکمرتبه بیرون آیند

لَا خَيْرَ بَعْدَكِ فِي الْحَيَاةِ وَإِنَّمَا ... أَبْكِي مَخَافَةَ أَنْ تَطُولَ حَيَاتِي

یعنی نیکوئی نیست بعد از تو ای فاطمه در زندگانی و گریه من از برای آنست که میترسم حیات من بعد از تو طول کشد

باب سیم در ذکر احوالات حضرت ولایت سید اولیاء و علی مرتضی علیه السلام مشتمل بر دو فصل

فصل اول در بیان بعضی از شدائد و فضایل و مناقب و معجزات و خوارق عادات آنجنابست مشتمل بر هفت گفتار

فصل دوم در بیان کیفیت شهادت آنحضرت است مشتمل بر دو گفتار

گفتار اول از فصل اول در مناقب و فضایل آنحضرت است سلام الله علیه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ الدُّنْيَا جَنَّةً وَسِجْناً وَمِحْنَةً لِاَحِبَّائِهِ وَوَكَّلَ الْبَلَاءَ لِاَنْبِيَائِهِ ثُمَّ بِاَوْلِيَائِهِ ثُمَّ بِالْاَمْثَلِ فَالْاَمْثَلِ فِي دَرَجَاتِ مَحَبَّتِهِ وَوِلَايَتِهِ فَجَعَلَ اَعْظَمَ النَّاسِ مُصِيبَةً وَاَثْقَلَهُمْ رَزِيَّةً سَيِّدَ الْبَرِيَّةِ وَعِتْرَتَهُ الطَّاهِرَةَ الْعَلِيَّةَ حَتَّى خَرَّبُوا عَلَيْهِمُ الْاَبْنِيَةَ وَضَيَّقُوا عَلَيْهِمُ الْاَوْدِيَةَ وَكَانَتِ السُّيُوفُ تَقْطُرُ مِنْ دِمَائِهِمْ وَالْاَغْلَالُ فِي اَعْنَاقِ اَحْرَارِهِمْ وَاِمَائِهِمْ اَضْرَمُوا النِّيرَانَ عَلَى دَارِ الرَّسُولِ وَاَسْقَطُوا ثَمَرَةَ الْفُؤَادِ الْبَتُولِ وَقَتَلُوا اَسَدَ اللّٰهِ فِي سُجُودِهِ وَطَعَنَهُ اَشَرُّ النَّاسِ بِكُفْرِهِ وَجُحُودِهِ فَنَحْمَدُهُ عَلَى مَا عَظُمَ مُصِيبَتُنَا فِي هٰذِهِ الشَّدَائِدِ وَالْبَأْسَاءِ كَمَا نَحْمَدُهُ فِي الْجِدَةِ وَالرَّخَاءِ وَنَشْكُرُهُ فِي النِّعَمِ وَالْآلَاءِ وَنَسْتَعِينُهُ وَنَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَنَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ شَهَادَةً تُقَرِّبُنَا اِلَيْهِ وَتُبَشِّرُنَا بِالرِّضْوَانِ الْاَكْبَرِ وَحُسْنِ اللِّقَاءِ وَنَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً خَاتَمُ الْاَنْبِيَاءِ شَهَادَةً تُورِثُنَا شَفَاعَتَهُ وَتَجْعَلُنَا فِي لِوَائِهِ يَوْمَ الْجَزَاءِ وَنَشْهَدُ اَنَّ عَلِيّاً سَيِّدُ الْاَوْصِيَاءِ شَهَادَةً تُدْخِلُنَا الْجَنَّةَ وَنَشْهَدُ اَنَّ ذُرِّيَّتَهُ وَعِتْرَتَهُ الْاَئِمَّةُ الْبَرَرَةُ الْاَتْقِيَاءُ فَصَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ مَا دَامَتِ الْخَضْرَاءُ عَلَى الْغَبْرَاءِ وَمَا دَامَ الْاَرْضُ تَحْتَ السَّمَاءِ وَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ وَظَالِمِيهِمْ مِنَ الْكَفَرَةِ وَالْاَشْقِيَاءِ

حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین و امام المتقین علی علیه السلام ابو الحسن و ابو الحسین و ابو الریحانتین و ابو تراب است و نام مبارکش علی است که خداوند علی او را باین اسم گرامی مخصوص و سرافراز فرموده و در قرآن مجید

لفظ علی که بسیار بوده گویند همه را عثمان ملعون از قرآن بیرون کرده اما ولی و صالح المؤمنین که نام مبارک آنجنابست در کلام مجید هست و در توریة اسم او الیا و در انجیل ارامنه الی و در انجیل فرنگیان ارماشنطیا و در کتاب انگلیون ذو العلامت و در کتاب زند مجوسان طیلاهست و در جاماسب نامه عبد الاحد و در صحف ابراهیم هلام و در کتاب زردشت بت شکن و در کتاب مه آباد عجم دین خدیو است و در کتاب سرکلوش لوقاجاندار است و در کتاب هندوان خداوست و توانا است و در بعضی از کتب زردشت فیروز کعبه است و در کتاب دید براهمه نطایا است و در کتاب مسلمانان قسوره و حیدره و ضیغم و در کتاب دساتیر فارسیان شهنشاه است

از عایشه مرویست که شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حجره من بود در اثنای شب بیدار شدم دیدم که حضرت رسول الله در جامه خواب تشریف ندارند حجره را سراپا ملاحظه نمودم ایشانرا ندیدم و در سایر حجرات تجسس سید کاینات شتافتم هر چه بیشتر جستم کمتر یافتم اضطراب و تشویشی غریب بر من غالب آمد که مبادا ناخواسته خدای امری رخ نموده باشد با خود اندیشیدم که بام خانه را نیز باید دید و چون ببام برآمدم دیدم که ماه فلک نبوت و شمع ایوان رسالت بر پشت بام ایستاده و با حی لا ینام مشغول بمناجات است و میگوید اِلٰهِي وَاَسْئَلُكَ بِخَيْرِ خَلْقِكَ عَلِيِّ بْنِ اَبِيطَالِبٍ اَنْ تَغْفِرَ لِاُمَّةِ مُحَمَّدٍ ای خداوند سؤال میکنم ترا به بهترین خلق تو علی بن ابیطالب که بیامرزی امت محمد را اِلٰهِي اَنْشُدُكَ بِاَحَبِّ النَّاسِ اِلَيْكَ عَلِيِّ بْنِ اَبِيطَالِبٍ اَنْ تَرْحَمَ عُصَاةَ اُمَّتِي ای خدا قسم میدهم ترا بمحبوب ترین مردم در نزد تو علی بن ابیطالب که امتان عاصی مرا رحم کن عایشه میگوید مدت طولی در آنجا مکث کرده گوش میکردم و همه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خدا را بعلی قسم میداد و مسئلت آمرزش امت مینمود چون اینحالت را مشاهده نمودم پیش رفتم حضرت رسول مرا دید فرمود ای عایشه کجا بودی عرض کردم که چون شما را در جامه خواب ندیدم هراسان شدم که مبادا امری دست داده باشد در صدد تفحص برآمدم تا سرکار شما را در اینجا یافتم حضرت فرمودند که بمنزل خود رجوع کن عرض کردم یا رسول الله مقام جسارت است اگر اجازت و اشارت فرمائی سؤالی دارم فرمود بگو گفتم اَلَيْسَ لِلّٰهِ الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ آیا خدا را ملائکه مقربین نیستند فرمود بلی گفتم اَلَيْسَ لِلّٰهِ اَنْبِيَاءُ الْمُرْسَلِينَ آیا برای خدا انبیای مرسلین نمیباشند فرمودند بلی گفتم اَلَسْتَ سَيِّدَ الْمُرْسَلِينَ اَلَسْتَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ آیا تو آقای پیغمبران و خاتم ایشان نیستی فرمودند بلی مقصود خود را بگو عرض کردم با وجود آنکه خدا را فرشتگان مقرب و پیغمبران مرسل و مثل توئی میباشد چرا خدا را بعلی قسم میدهی حضرت خاتم الانبیا فرمودند که چون ببام برآمدم که از خدا طلب بخشایش معصیت عاصیان امت خود کنم نظر بملک و ملکوت کردم و بر جمیع مقربان حضرت باری اطلاع بقدر و مرتبه هر یک بهم رسانیدم مرتبه هیچیک را بنزد خدای تعالی بالاتر از علی علا ندیدم و بخدا قسم که اگر مطلع بر بهتر از علی میشدم خدا را باو قسم میدادم رباعی للمؤلف

در معرفت علی چه پیدا چه نهان	گفتند و شنیدند بسی اهل جهان
هر کس سخنی گفته و من میگویم	دانستن وی چو حق ندارد امکان

در کتاب مجالس از امام جعفر صادق منقولست که شخصی بخدمت سرور سعادت خواجه کاینات و مفخر موجودات حضرت رسالت پناه روحنا فداه آمده عرض کرد یا رسول الله فلان شخص بکالا و مایه قلیلی از راه دریا بر چین رفته بود که تجارت کند باندک زمانی مراجعت نموده و ربح و منفعت بسیاری آورده و باین جهة محسود خویشان و دشمنان و مقصود دوستان و نیک اندیشان گردیده حضرت فرمودند که مال هر چه زیادتر است زحمت و بلای صاحب آن بیشتر است پس باید در نظر شما اهل دنیا را وقع و عظمی نباشد و حسد براو نبرید مگر کسی که مال خود را در راه خدا بذل و انفاق کند میخواهید خبر دهم شما را از کسیکه مال او اندک و غنیمت او بزرگ است و آنچه مهیا شده است از مثوبات و خیرات و مبرات از جهة او در خزانه عرش رحمان است صحابه عرض کردند بلی جناب رسالت پناه فرمودند نظر کنید باین شخصی که می آید چون نظر کردند مردی از انصار را دیدند که می آمد و لباس کهنه پوشیده حضرت فرمودند در این روز آنقدر مایه و طاعات و خیرات این مرد بالا برده اند که اگر بر جمیع اهل آسمانها و زمینها قسمت کنند حصه آنکه از همه کمتر باشد آن است که جمیع گناهانش آمرزیده شود و بهشت از او واجب گردد و صحاب عرض کردند بچه عمل استحقاق اینهمه جزا دارد حضرت فرمود از خود او سؤال کنید پس اصحاب متوجه او شده گفتند گوارا باد ترا آنچه پیغمبر

بتو نوید داد امروز مگر از تو چه عمل صادر شده و چه خیری از تو صادر شده و ظاهر گشته انصاری گفت عملی نکرده ام مگر بجهة انجام حاجتی که بود چون از خانه بدر شدم دیدم
وقتی نمانده با خود اندیشیدم که مبادا وقت کفایت انجاح حاجتم نکند و بر آورده نشود لهذا با خود گفتم که امروز از پی فرجام حاجت نمیروم و آنرا عوض میکنم بنظر
کردن بروی امیر المؤمنین و سید الاولین والآخرین علی زیرا که از حضرت رسالت آیت صلی الله علیه و آله شنیدم که نظر کردن بروی علی عبادات است حضرت
فرمود آری والله النظر علی وجه علی عبادة و ابی عبادة قسم بخدا که نظر کردن بروی علی عبادت است و چگونه عبادتی ای مرد انصاری نه چنین است که رفتی
تحصیل دینار کنی برای قوت عیال خود چون میسر نشد بدل کردی آنرا بنظر کردن بروی علی علیه السلام در حالتیکه دوستی او در دل تو جا کرده و اذعان بفضل او
نمود و آنشخص تصدیق نمود حضرت فرمود که این نظر تو بروی علی بهتر است از برای تو از آنکه یکدینار زر سرخ باشد و همه را در راه خدا انفاق کنی بدانکه بعدد هر نفسی
که در حین رفتن تو بسمت علی صادر شده شفاعت هزار نفر را روز قیامت خواهی کرد پس شفاعت تو حق تعالی در آن روز چندین هزار هزار نفس را از آتش دوزخ نجات دهد

لمؤلفه
من رآنی فقد رأی الحق کرده است ملاقات خدا آنکه علی — هر کس که بروزگار خود دیده گشود — بروی علی کش از خدا باد درود

در کتب شیعه و سنی از حضرت نبوی ص روایت شده که چون مرا بمعراج بردند در یمین عرش ملکی را دیدم که بر منبری از نور نشسته و قبه او از یک دانه مروارید
بر بالای او نصب شده و درخشندگی و لمعان او بحدی بود که هر یک از ظاهر و باطنش در دیگری نمایان بود و فرشتگان بسجده و حصر در یمین و یسار
و برابر او صف زده و در نهایت ادب ایستاده بودند و در غایت خشوع و انکسار باو نگاه میکردند بجبرئیل گفتم ای برادر این ملک کیست که صاحب اینقدر و
جلالت است جبرئیل گفت یا نبی الله نزدیک او رو و او را سلام کن چون نزدیک رفته سلام کردم دیدم که آن حبیب دل و آرام جان و برادر و ابن عم من
علی بن ابیطالب است گفتم ای جبرئیل مگر علی از من سبقت گرفته گفت نه ولیکن قدسیان ملاء اعلی نظر محبت و دوستی که با آن بزرگوار دارند مشتاق لقای
او شدند و آنقدر شوق و محبت علی بر ایشان مستولی شده که طاقت ایشان بطاق رسید و پس بزبان عجز و انکسار بدرگاه پروردگار نالیدند که خداوندا و کریما
مفارقت و طاقت مصابرت و ضجرت هجرت ولی تو نداریم پروردگار عالم این ملک را از نور علی بصورت او در یمین عرش خود خلق کرده و جمیع ملائکه
هر روز و هر شب جمعه هفتاد مرتبه بزیارت او می آیند و بملاقات همایونش فرحناک میگردند و تسبیح و تهلیل خداوند جلیل بجای می آورند و ثواب آنرا بهدیه
دوستان علی میکنند و درین هیچ تعجبی نیست چراکه پیغمبر با اباذر غفاری گفت ای اباذر بدرستیکه در هر یک از ارکان عرش الهی هفتاد هزار فرشته است که هیچ
عبادت و تسبیحی نمیکنند مگر عمل ایشان منحصر است بدعا کردن در حق شیعیان علی علیه السلام مرویست که آنصورت بهمان هیئت بود و همیشه ملائکه در خدمتش
بودند تا وقتیکه ابن ملجم ملعون ضربت بفرق فرقدان سای امیر مؤمنان و قبله عالم و عالمیان و سرمایه وجود انس و جان زد تغییر در آنصورت بهم رسید و فرق
همایون آنصورت نیز شکافته شد بهمانگونه که در زمین سر آن سرور شکافته بود ملائکه چون آن حالت را مشاهده کردند فریاد و فغان برکشیدند بدرگاه احدیت نالیدند
و زاری عرض کردند که ای عالم السر و الخفیات این چه حالت است که در اینصورت پدید آمده خطاب بحضرت رب الارباب رسید که ای ملائکه در اینوقت
در زمین در حالتیکه مرتضی علی در سجده بود و تسبیح و تقدیس مرا بخضوع و خشوع مینمود ادا بدینصورت که از اینصورت پدید است شمشیر بر فرق زدند و شهید کردند

لمؤلفه
رسته شد انکه سرود نیکیمان جهان — گر زشق القمر افتد خلل اندر امکان — این حدیثم نشدی باور تا آنکه شکافت — تیغ بر جبهه شاه مردان
ماسوی الله چنان منقلب حال شدند — که تو گفتی مگر آن روز بپا شد ارکان

از استماع این خبر وحشت اثر غلغله و ولوله در اهل صوامع ملاء اعلی و عالم
بالا افتاد و جمیع ملائکه باواز بلند بر قاتل آن جناب لعنت کردند و جبرئیل امین از سدرة المنتهی بزمین آمده باوازی که بهمه جا رسید و همه کس شنیدند ندا در داد
که قتل امیر المؤمنین ع و از حضرت صادق ع ماثور است که فرمود از جمله علوم مکنونه ما که باید از غیر شیعیان مخفی و مستور داشت اینست در وقتی که جدم حسین
را در صحرای کربلا شهید کردند ملائکه چند بامر پروردگار در آن دشت خونخوار نازل شدند شبیه و مثال حسین ع بهمان هیئت که در صحرای کربلا افتاده

بود باسمان برده در نزد صورت امیر المؤمنین برده و با وضع نمودند و در هر صبح و شام ملائکه عالم ملکوت فوج فوج دسته دسته می آیند و آنصورت را زیارت
میکنند و لعن بر قاتلان ایشان میکنند و هم از عایشه مرویست که دیدم رسول الله ص را روزی که دست در گردن علی کرده بود و او را میبوسید و میگفت
بابی انت و امی و حید الشهید پدر و مادرم فدای تو ای یگانه بیهمتا و ای شهید در راه خدا و مکرر عرق از چهره علی پاک میکرد و بر عارض فرخنده خود
میمالید و در روز خندق ضربتی که عمرو ابن عبدود بر سر فرق آن امیر خیبرگیر زد حضرت اقدس نبوی ص خود بحضور بدست مبارک سر او را می بست و
دعای چند میخواند و میدمید و میفرمود این اکون اذا خضب هذه من هذه کجا خواهم بود من در روزی که این سر از خون خضاب شود و هم
در بعضی از کتب معتبره مرویست که روزی حضرت ختمی پناه بخانه فاطمه نزول اجلال نمود و فرمود ای نور دیده امروز مهمان توام و در آن وقت نیز هیچ چیز
طعامی در خانه آن معصومه نبود و اهل بیت همه گرسنه بودند پس همه در نزد خاتم انبیا چنانکه ستارگان در اطراف ماه جمع آمده نشستند ناگاه جبرئیل
از قبل رب جلیل وفود یافت و عرض کرد یا رسول الله خدایت پس از سلام میفرماید که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه های بهشت چه میوه
طالب و راغبند چون حضرت پیغمبر پیغام بر آنان رسانید همه ساکت گشتند امام حسین ع عرض کرد ای جد نامدار اگر رخصت فرمائی من اختیار کنم
همه گفتند آنچه تو اختیار کنی ما نیز خوشنودیم امام حسین گفت من رطب اختیار کردم و در آنوقت فصل رطب نبود پس حضرت رسول بفاطمه فرمود
باندرون حجره رو و رطب را بیاور چون فاطمه رفت دید طبقی از بلور در آن پر از رطب است و مندیلی از سندس سبز بهشت بر روی آن افکنده چون
فاطمه طبق را برداشته بخدمت پدر بزرگوار آورده گذاشت جناب رسالت مآب رطبی برداشته و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و بر دهان امام حسین
گذاشت و فرمود هنیئاً مریئاً لک یا حسین یعنی گوارا باد ترا ای حسین و رطبی بر دهان امام حسن نهاد و فرمود هنیئاً مریئاً لک یا حسن
و دانه برداشته بدهان فاطمه گذاشت و فرمود هنیئاً مریئاً لک یا فاطمة پس رطبی دیگر گرفت و بدهان مبارک حضرت امیر گذاشته و همان دعا کرد
و برخواست و بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت حضرت فاطمه عرض کرد سبب برخاستن و سجده کردن شما چه بود فرمود چون رطب در دهان
حسین نهادم میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئاً مریئاً لک یا حسین من نیز با ایشان موافقت کرده این عبارت گفتم دانه دیگر بدهان حسن گذاردم
جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئاً مریئاً لک یا حسن من نیز متابعت در آن کلام کردم چون دانه رطب را بدهان تو نهادم حوریان بهشت سران
غوغا کشیده و در نهایت نشاط و انبساط متکلم بهمین کلام شدند و منهم با ایشان همداستان شدم پس چون رطب در دهان علی گذاردم این ندا از جانب
پروردگار شنیدم هنیئاً مریئاً لک یا علی پس من موافقت بفرمان پروردگار کردم و از جهة تعظیم و اجلال خداوندی برخواسته بسجده افتادم و شکر
آن موهبت کبری و دولت عظمی را بجای آوردم پس از آن از خداوند سبحان ندائی مرحمت آمیز رسید که یا محمد اگر تا انقراض عالم رطب در دهان علی میگذاشتی
من هنیئاً مریئاً میگفتم

رباعی لمؤلفه
تا حد خدای مرغ وهم آنچه پرید — مردی چو علی دیده ایام ندید
تا عالم امکان ز خدا گشت پدید — بر پایه اولین مقامش نرسید

از حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین مرویست که در شب معراج چون بمقام قاب قوسین او ادنی رسیدم ندائی از
حق جل و علا شنیدم که یا احمد در زمین کرا دوست داری گفتم آنرا که تو دوست داری و مرا امر بدوستی او میکنی خطاب عزت در رسید که یا محمد من ترا
امر میکنم بدوستی علی زیرا که من او را و هر که او را دوست دارد دوست دارم و چون باسمان چهارم معاودت نموده با جبرئیل ملاقات نمودم جبرئیل
گفت که پروردگار با تو چه گفت گفتم که مرا امر بدوستی علی کرد جبرئیل گریست گفت والذی بعثک بالحق نبیا لو ان اهل الارض یحبون
علیا کما یحبه اهل السموات لما خلق الله النار قسم بخدا که ترا بحق برانگیخته که اگر اهل زمین دوست میداشتند علی را همچنانکه اهل آسمانها او را دوست
میدارند هر آینه خدایتعالی جهنم را خلق نمیکرد و ازین مستفاد میشود که دوستی علی اعظم طاعات و اقرب قربات است و درین شکی نیست و اخبار

واخبار بسیار برین دلالت میکند وچگونه حب او افضل واکمل از طاعات نباشد وحال آنکه سلمان فارسی که از اعاظم اصحاب رسول مستطاب بود وعمر خود را در خدمت آنحضرت صرف کرده بود ودنیا ولذات او را ترک کفته وهمواره بعبادات وطاعات وریاضات مشغول بود بطوریکه پیغمبر صلی الله علیه وآله مکرر مدح او را فرمودی با این مراتب معروضه ابن عباس میکوید که بعد از فوتش در خواب دیدم که در بهشت در قصریکه از یکدانه یاقوت بود نشسته وتاجی مکلل بجواهر زرنکار رنکارنک برسر کذاشته ولباسهای از سندس واستبرق بهشتی دربر کرده باجمله جلالت ومنزلت او بحدی بود که هیچ چشمی ندیده وهیچ کوشی نشنیده بست چون او را بدان جاه ومرتبت ملاحظه کردم کفتم یا اباعبدالله بم نلت بذلک یعنی بچه عمل باین مقام رسیدی یا سلمان کفت یا ابن عباس والله ما نلت بذلک الا بحب علی ابن ابیطالب بخدا که نرسیدم باین مراتب مکر بدوستی علی علیه السلام وعلی بن محمد صوفی که در عصر امام محمد باقر علیه السلام بود نقل کرده که من شیطان را دیدم بمن کفت که تو کیستی کفتم که از اولاد آدم ابوالبشر کفت لا اله الا الله از قومی هستی که کمان میکنند که خدا را دوست دارند باوجود این معصیت او میکنند ابلیس را دشمن میدارند مع ذلک اطاعت او را مینمایند پس من او را کفتم که تو کیستی کفت من صاحب عصا واسم بزرک ومنم صاحب چوب دستی وطبل عظیم منم کشنده هابیل ومنم که با نوح سوار شدم وناقه صالح را پی کردم ومنم افروزنده آتش ابراهیم ومنم تدبیر کننده قتل یحیی وسازنده اره از جهه کشتن ذکریا وتمکین دهنده قوم فرعون از نیل ومنم که اسباب سحر را مهیا کردم ودر برابر موسی رسانیدم وموسی باز رسانیدم ومنم سازنده کوساله سامری از جهه بنی اسرائیل ومنم که با ابرهه بمکه آمدم از جهه خرابی کعبه ومنم جمع کننده لشکر از برای جنک محمد صلی الله علیه وآله در روز احد وحنین واندازنده حسد در دلهای منافقین در روز ثقیفه از جهه غصب حق خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام ومنم صاحب هودج وشتر در جنک جمل ومنم که در جنک صفین ایستاده بودم ومعویه را تحریک وتحریص در حرب وجنک علی مینمودم منم شماتت کننده مؤمنان در کربلا ومنم کشنده یاران واصحاب سید الشهدا منم امام منافقین وهلاک کننده اولین وکمراه کننده آخرین منم شیخ کمراهان وپیشوا ومقتدای بیدینان وکافران ورکن عهدشکنندکان منم ابومره که خلق شده ام از آتش نه از خاک منم مغضوب درکاه رب العالمین ابلیس لعنة الله علیه الی یوم الدین صوفی میکوید که چون یافتم کاو شیطانست کفتم ترا بخدا قسم میدهم که عملی بمن تعلیم کن که بدان متقرب درکاه احدیت شوم ودر نوایب زمان وشداید ومکاید دوران پناه ببرم کفت اقنع دنیاک بالعفاف والکفاف واستعن للاخرة بحب علی ابن ابی طالب علیه السلام وبغض اعدائه یعنی قناعت کن در دنیا بقدر کفاف ونکهدار شکم وفرج خود را از حرام ویاری بجوی باخرت بحب علی بن ابیطالب علیه السلام وعداوت دشمنان او بدرستیکه من در هفت آسمان عبادت خدا کردم ودر هفت زمین معصیت او را کردم ودر جمیع مخلوقات آسمان وزمین مطلع شدم ونیافتم ملک مقربی ونبی مرسلی را مکر آنکه بدوستی علی بخدا از دیکی میجست ودر طلب مهمات وحاجات وارتفاع نوایب ومصایب متوسل بعلی میشد واو را شفیع خود میکرد ومید ونهرکاه فی الجمله اطلاع بقدر وجلالت او در نزد خدا ورسول یافتی بدانکه آن عالیجناب مستجمع جمیع صفات کمالیه ودر جمیع کمالات صوریه ومعنویه بنهایت رسیده واحدی از اولین وآخرین بدان پایه ومقام وبجوالی مرتبه او نرسیده وشکی از برای دوست ودشمن نیست که در مرتبه علم بعد از رسول الله اعلم از عالمیان بود وهر علمی باو منتهی ومنسوبست وهر صاحب علمی وصاحب فنی از علوم وفنون فن وعلم خود را انتسابت بآنحضرت علیه السلام میداند وفخر ومباهات میکند واینمعنی محتاج به بیان نیست واما مقام علم ومایه عفو او بمرتبه بود که از معامله وسلوک آن بزرکوار با دشمنان که نسبت باو بدی را بغایت وبی ادبی وکستاخی را بنهایت رسانیدند وآنجناب عفو وآمرزش وحلم وبردباری میفرمودند اظهر من الشمس است چنانکه از جمل اعدای او مثل مروان حکم وسعد بن العاص وعبدالله زبیر بدیها وشتمها نسبت بآنجناب کردند که در کتب علماء اخبار سیر دوست وخصم مشحون است حتی آنکه در مجالس ومحافل بجائی رسید که سب آنحضرت میکردند وابدا آنحضرت را تغییر حالتی وآثار ملالتی پیدا نمی کشت وهمچنین

درجنگ

در جنک جمل که بر ایشان غالب شد هیچ متعرض نشد وآنها را رها فرمودند وهیچ سخن ناخوشی بر ایشان نکفتند واینهمه جهة این بود که میخواستند آنچه از وصادر شود لله باشد نه از جهة هوای نفس مکر نشنیده معامله که از در حلم ووقار وسکینه واقتدار با ابن ملجم ناپاک نابکار میبذول فرموده تا آنکه ضربت بر فرق فرقدسای آن مهر سپهر جلالت زده بود او را چون بدست آورده ودست بسته بخدمت ذی سعادت آن معدن مروت آوردند حضرت در باب مراعاتش وفقدانش بجناب امام حسن علیه السلام تاکید فرمودند از اینکه آنچه من میخورم باو بخوران وتا حین حیاتم کسی باو آزار نرساند وبا او دشمنان نکویند وباو نزنند بلکه در بعضی نسخ ملاحظه میشود که حضرت باو نوید شفاعت هم دادند والعهدة علی الراوی للمؤلفه

دوستی در حق هر کس گرچه دشمن کرده‌اند	عفو بر گبر ومسلمان ویهودی کرده‌اند	رحم بر مغتی وصوفی وبرهمن کرده‌اند
سیم وزر دانباشته در جیب ودامن کرده‌اند	آنکسانیرا که عالم زیر بار منت اند	زیر بار بر خود تا کوش وکردن کرده‌اند
در کمش را قدسیان چون کعبه مسکن کرده‌اند	باوجود آنکه اول خصم بودی بر حسین	آن حسینی کش کف ودل بحر ومعدن کرده‌اند
کی بدشمن اینچنین از بهر ذوالمن کرده‌اند	او بمردم آب داد ومر وش شمشیر تیغ	آه از آن دلها که سنکین تر ز آهن کرده‌اند
از چه قصه بیژن وکار تهمتن کرده‌اند	باوجود اشک چشم شیعیان ساغر چرا	قصه ناب دیدکان ار بهمن کرده‌اند

آنکسان کز بهر حق ترک سر وتن کرده‌اند
آنکسانیرا که لایق بر پشیزی نیستند
همچو حر تا مور آن میر کز بهر سپاه
از در جود وکرم فرمود تا دندش آب
از حسین آمد برون چون حر زچاه لکن

مجملا مرویست که غلامی از حضرت امیر علیه السلام در پس دیوار ایستاده بود وآن غلام را حضرت هفتاد بار باواز بلند خواند وغلام جواب نداد آخر صاحب ذوالفقار در پس دیوار ملاحظه فرمود او را دید کفت ای غلام آواز مرا شنیدی عرض کرد آری فرمود پس چرا جواب ندادی کفت میخواستم ترا بخشم آورم حضرت فرمودند که من از آنجشم آورم که ترا براین داشت که مرا بخشم آوری ومقصود آنحضرت دیو وشیطان مردود بود لهذا آن غلام را آزاد کرد وفرمود تا زنده ام اخراجات ترا نیز کافی ووافی خواهم بود اما شجاعت آنجناب از آن مشهور تر است که محتاج به بیان باشد اظهار آن در مقام خود موقوف ودر کتب سیر وتواریخ علماء فریقین مشحون ومعروف است واکر خدا خواسته غوایل تفرقه حواس نخواست پس این در مقام خود مفصلا کذارش خواهد رفت واینکه بطور اجمال نیز شرذمه نکارش میشود باجمله یکی از ضربات قوت بازوی آنحضرت ضربتی بود که چون بعمرو عبدود زد جناب خاتم الانبیاء در شان وفضیلتش فرمود ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین یعنی ضربت علی در روز خندق بهتر بود از عبادت جن وانس هو الشجاع الذی لم یفر قط ولا انتزاع من کتیبة او دست شجاعی که هرکز در جنک فرار نکرده وهیچ شجاعی از ضربت او جان نبرده واز هیچ لشکری نترسیده ودر شان او نیز کفته اند اذا علا قد واذا اوسط قط یعنی هرکاه که قد مبارک علم میکرد وهر یک از مرد ومرکب را در طول بدو نیم میکرد وهرکاه که قد مبارک را خم میکرد وهر یک از راکب ومرکب را بدو حصه مینمود هر کرا که او میکشت قوم او مفاخرت میکردند که این کشته اسد الله است وهر که از شجاعان عرب لحظه در پیش او درنک میکرد وبعد از آن مادام العمر در پیش شجاعان عرب فخر ومباهات میکرد وشجاعت او در پیش هر قوم وطایفه مشهور ودر کتب هر مذهب وملت مسطور است پادشاهان روم وفرنک صورت میمون آنحضرت را بهیئتی که متوجه حرب وضرب است کشیده در ده اند ودر عبادت خانهای خود نیز نقش کرده اند وپادشاهان ترک ودیلم نیز تیمنا وتبرکا تصویر صورت مبارک آنحضرت را بر روی شمشیرهای خود نقش کرده اند واینمعنی را موجب فتح ونصرت وغلبه میدانند وغلبه بر خصم را تفال میزنند چه بر شمشیر الب ارسلان وسلطان ملک شاه سلجوقی ورکن الدوله دیلمی وغیر ایشان از شهریاران آل بویه چهره خجسته آن مهر سپهر شجاعت را نقش کرده بودند وفتح جمیع غزوات سید کاینات علیه افضل البرکات والتحیات بدست آن جلال مشکلات شد وحال آنکه سن شریفش بهجده سال رسیده بود آورده اند که هنکام طفولیت کمر شجاعان نام ودر مردان قوی هیکل شیر شکر را کرفتی وبرهوا افکندی بدستیکه از زمین بلند میشدند وسنکهای بسیار عظیم از کوه بزیر می آوردند وچون میکذشت چندین نفر قادر بر حرکتش نبودند کویند که چون دست

برسنگی بود که کشتان مبارکش در سنگ نغث چنانکه در زمم خمیر فرو رفتی مؤید این معنی وگواه این گفته استوانه ایست که بالفعل در مسجد کوفه پیدا شد و اثر پنجه ید اللهی
در او موجود است همچنانکه در تکریت موصل وقطیعة الدقیق اثر شمشیر آن امیر عرش سریر بر سنگ عظیمی که در جبل ثور در حوالی غاری افتاده که حضرت
رسول در آن متحصن شده موجود است و ثور جبلی است که از سنگ صلب است وحضرت مرتضی علی روح العالمین فداه شمشیر خود را بر سر آن فرود
آورده چنان بشکافت که بزمین رسید واثر آن الان پدیدار است ومیل آسیای حارث بن کلده که از آهن بود و بسیار عظیم نوشته اند بدست همایون
و بکمال آسانی حلقه کرد و بحلق خالد ولید افکند و خالد بهمان هیئت بمدینه آمد و نزد ابابکر رفت واو جمیع حدادان وسایر مردم جمع نموده که آن حلقه را
از گردنش بیرون آورند نتوانستند وهمه عاجز شدند گویند که خالد مدتی با آن نهج بود و مردم بر آن میدیدند ومیخندیدند تا وقتیکه در مدینه علم بدینه
تشریف مبارک ارزانی فرمودند ابوبکر بجدتش زبان التماس گشاد وحضرت را بذات مقدس نبوی قسم داد آنگاه جناب ولایت پناه در نهایت
سهولت دست همایون دراز کرده مشت مشت از آن حلقه چون خمیر برکند و بدور افکند و هم منقولست که حلقه در خیبر چهل من بود وقتی که آن
شجاع مظفر اراده فرمود که آن در را از جای برکند آن حلقه را گرفته چنان حرکتی بآن در داد که جمیع قلعه خیبر را بومهن و زلزله در میان ساکنین آن
غلغله و ولوله افتاد وصفیه که مانند عروس در حجره خود نشسته بود بر رو در افتاد و فریاد زد که مگر زلزله واقع شده یارانش گفتند زلزله نیست هَذَا
عَلِيٌّ هَزَّ الْحِصْنَ بِيَدِهِ آن یقلع الباب این علی است که قلعه را بجنبش در آورده ومیخواهد که در را از قلعه بکند پس حرکتی دیگر داد و در را بکند و دری که حلقه اش
چهل من بود و طولش چهل ذرع واز سنگ صلب بود و چهل مرد صاحب قوت او را میگشودند بیکدست برکند و بر هوا افکند بنحویکه چهل ذرع بلند شد
پس دست چپ را فراکرد بی آنکه دست بر حلقه زند چنان طرفی از آن را گرفت که انگشتانش در وی فرو رفته بود و آنرا پل خندق قرار داد لمؤلفه

نیروی بازوی ید اللهیش / نه همی در خیبر اندازد / گاه اظهار قدرت ازلی / که عجایب بسی در اندازد
هفت غبرا زجای بر ... / در نهم چرخ بر تر اندازد / غرمش از پای در رکاب کند / کوه در دست صرصر اندازد
خرمش از پشت بر سکون آرد / کشتی چرخ لنگر اندازد

چون طول خندق هجده ذرع و عرضش بیست ذرع بود حضرت ولایت
آیت یکطرف در را بر یکطرف خندق گذاشت وطرف دیگر را بر دست خود نگاه داشته تا آنکه جمیع لشکر اسلام که هشت هزار و هفت نفر بودند از آن
عبور کردند در آنوقت شخصی بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله عرض کرد که در را بیکطرف نهادن ویکطرف دیگر آنرا بدست گرفتن وابینهمه لشکر را عبور
دادن امر عجیبی وفعل غریبی است حضرت فرمود تو همین دست او را می بینی بر پاهای وی نظر کن چون نظر کرد دید که پاهای آن یامرد عالم و دستبا
آدم بر جائی ثابت نیست و در هوا معلق است گفت الله اکبر پاهایش بر روی هوا معلق است حضرت فرمود بر هوا قرار نگرفته بلکه بر روی بال جبرئیل
ایستاده است پس آن در را بر دوش افکنده داخل قلعه شد ومسلمانان نیز داخل قلعه شدند ومیفرمودند سنگینی این در بر دوش من بسنگینی این سپر است که
بر دوش شماست ونعم ما قال فی حقه کر نگویم من فداءیت یا امیر المؤمنین پس چه گویم در ثنایت یا امیر المؤمنین ومرویست که روزی
عبد الله بن ابی جعد بن قیس با جعد گفت که از جناب امیر وجمعی از اصحاب آن وعده مهمانی بخواه وایشانرا در زیر فلان دیوار بستان خود بنشان
وجمعی را پیشتر امر کن که زیر آن دیوار را بکنند وخالی کنند وچون علی واصحابش در زیر آن نشستند جمعی را مأمور کن که بعقب دیوار رفته چوبها و تیرها
بآن گذاشته آنرا بر روی ایشان افکنند تا هلاک شوند پس جعد بن قیس آنحضرت را با جمعی از اصحاب کامیاب آنجناب وعده مهمانی خواسته در
زیر آن دیوار نشانید وطول آن دیوار سی ذرع بود وارتفاعش پانزده ذراع بود وغلظتش دو ذرع بود پس بامر جعد بن قیس جمع کثیری چوبها و
تیرها در عقب آن دیوار گذاشته وآنرا میل داده سرنگون کردند واین واقعه وقتی بود که حضرت واصحاب اراده طعام خوردن نموده بودند

وطعام حاضر بود چون حضرت دید که دیوار می آید صبر کرد تا ببالای سر ایشان رسید پس دست چپ را فراکرده دیوار را گرفت و در هوا معلق نگاه داشت وفرمود
بسم الله طعام بخورید حضرت با اصحاب شروع بطعام خوردن نمودند پس اصحاب عرض کردند ای برادر رسول خدا با وجود اینکه این دیوار را بدست مبارک
نگاه داشته باز طعام تناول میفرمائی حضرت فرمودند سنگینی این دیوار در دست چپ من مثل سنگینی یک لقمه است که در دست راست من است وجعد بن
قیس وقت میل کردن دیوار فرار کرده بود بخیال آنکه علی واصحابش همه هلاک خواهند شد وبعد محمد مطلب خواهد کرد ومطالبه خون ایشان خواهد نمود
پس حضرت بعد از انقضاء غذا بدست مبارک دیوار را راست کرده بجای خود استوار فرمودند بنحویکه همه شکاف وسوراخی که در آن بود درست شد
وهم آورده اند که روزی سید انبیا بفاطمه زهرا فرمودند که ای دختر میخواهی منزلت علی را در نزد پدرت بدانی بدانکه علی جمیع مهمات وامورات مرا
کفایت کرده وهمه غموم وهموم مرا زائل نمود ودر وقتی که دوازده ساله بود در پیش روی من شمشیر زد وابطال عرب ودشمنان مرا کشت ودارد است که
روز احد چون شکست بر مسلمانان روی نمود روی بهزیمت نهادند وپیغمبر خود را تنها گذاشتند همچنانکه در روز وفات جنازه آن فخر کاینات را گذارده رفتند
که خود را خلیفه قرار دهند باری جناب رسول الله از حرکت آن قوم دلتنگ وخشمناک شدند اطراف خود را ملاحظه نمودند دیدند که علی علیه السلام در پهلوی ایشان
ایستاده واحدی دیگر باقی نمانده حضرت فرمود یا علی چونست که بدیگران ملحق نشدی عرض کرد یا رسول الله اِنَّ لِی بِكَ أُسْوَةً بدرستیکه مرا
بتو اقتدا است در آنوقت گروهی از کفار بر سید ابرار حمله ور شده پیش آمدند که ناگاه دریای غیرت وغضب اسد اللهی بجوش آمده دست بر قبضه ذو الفقار
آتشبار برد وبر آن قوم جفاکار غدار حمله آورد وبسیاری از آن بیدینان را بدرک نیران روان وبقیة السیف را علیل وسرگردان متفرق در کوه وبیابان
فرمود وباز دسته دیگر از طرفی بر پیغمبر حمله ور شدند آنها را نیز حیدر صفدر سلام الله الملک الاکبر متفرق ودر بدر ساخت وهمچنین افواج بسیار از هر گوشه
کنار بر احمد مختار وسید اخیار هجوم می آوردند وامیر المؤمنین که ارواح مؤمنین خاک نشین آستان عرش بنیان اوست از اطراف رسول الله آنها را دور
ومنهزم میساخت ونمیگذاشت که چشم زخمی بر آن بزرگوار وارد آید وچون فوجی را بر داشت فوجی دیگر بجانب رسول صلی الله علیه وآله هجوم می آوردند
وبسا بود که چند فوج از چند جانب بیکمرتبه حمله میکردند وآن شیر بیشه هیجا ایشانرا تعاقب نموده در پیش روی انداخته همه جا میزد ومیکشت وفرصت نمیداد که
آسیبی بحبیب پاک یزدان برسد القصه نوشته اند که حیدر کرار با ذو الفقار آتشبار در حمایت سید ابرار احمد مختار علیه سلام الله الغفار در آنروز کاری کرد با کفار
که ملائک هفت آسمان بشگفت وتعجب کردند وهمه بآواز بلند بذکر لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار متذکر شدند وجبرئیل امین در آنحال بر پیغمبر صلی الله علیه
وآله نازل شد وگفت امروز علی علیه السلام با سرکار نبوی کمال مواسات را بجای آورد وَقَدْ عَجِبَتِ الْمَلَائِكَةُ مِنْ حُسْنِ الْمُوَاسَاةِ عَلِيٍّ لَكَ بنفسه
وملائکه تعجب کردند از حسن مواسات علی مرتضی تو بنفس خود حضرت فرمود ای جبرئیل عَلِيٌّ مِنِّي وَأَنَا مِنْ عَلِيٍّ علی از من است ومنم از علی جبرئیل گفت
وَأَنَا مِنْكُمَا ومن از شما هر دوام ودر آنروز حضرت امیر اخیار چون لشکر کفار را شکست داد همگی را منهزم گردانید بر عقب لشکر اسلام که فرار نموده بودند
اسب تاخت ومشتی خاشاک برداشته بر ایشان ریخت وفرمود شَاهَتِ الْوُجُوهُ روهای شما سیاه که پیغمبر خود را گذاشتید وفرار کردید
پس هیچیک از آنها نماند مگر آنکه قدری از آنخاک بر چشمهایش ریخته شد وهمه فریاد بر آوردند که اَللّٰهَ اللّٰهَ یَا اَبَا الْحَسَنِ اَقِلْنَا اَقَالَكَ اللّٰهُ مارا عفو کن خدا ترا عفو کند
رجوع وفرار عادت عرب است وآورده اند که اکثر بنا دید قریش وشجاعان عرب در آنروز بدست شیر خدا کشته گشته وبصحت پیوسته که بعد از هزیمت کفار
دست امیر المؤمنین تا بکتف خون آلوده بود واز ذو الفقار آن بزرگوار خون میچکید تا وقتیکه حضرت فاطمه بخدمت پدر بزرگوار خود آمد حضرت امیر
ذو الفقار خود را بفاطمه داد وگفت حُدِّي هَذَا السَّيْفَ فَقَدْ صَدَقَنِي الْيَوْمَ بگیر این شمشیر را که امروز با من وفاداری کرد وپیغمبر صلی الله علیه وآله
راست فرمود خُذِيهِ يَا فَاطِمَةُ فَقَدْ أَدَّى بَعْلُكِ مَا عَلَيْهِ وَقَتَلَ اللّٰهُ بِيَدِهِ صَنَادِيدَ قُرَيْشٍ ای فاطمه این شمشیر را بگیر که شوهر تو آنچه بر او بود

بنفسه

الکرّ والفرّ عادة العرب

بتقدیم رسانید و خدا صنادید قریش را بدست او کشت اینها که شمه از حلم و گذشت و شجاعت آن بزرگوار عالیمقدار بود

گفتار دوم در سخاوت و سماحت و مروت آنحضرت است

و اما سخاوت آنحضرت بشانی بود که هرگز سائلی را از خود وا نزد و از درگاه خود محروم نساخت و هرگز چیزی نیافت که تصدق نکرد مگر با این جلال و جبروت مزدوری کردی و اجرت او را در راه خدا و نذر کریم طاق انفاق فرمودی و بصحت رسید که از مزدکار خود هزار بنده خرید و همه را در راه خدا آزاد فرمود و انگشتری که در نماز تصدق کرد قیمتش مساوی خراج شام بود که چهار خروار طلا و سیصد خروار نقره باشد و همیشه اطفال یتیم را میخواند و عسل بایشان اطعام مینمود تا بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند کاش ما یتیم میبودیم که مورد این التفات از حضرت امیر میشدیم

چون علی آمد که در دین انجمان بگذشته است / دست افشان بر سر کون و مکان بگذشته اند
از سر جان و تن برای پاک یزدان کرده اند / از سر مال و عیال و خانمان بگذشته اند

در ره دین خدا چون آنکه شاه کربلا / هم ز اسباب جهان و هم ز جان بگذشته اند
هم ز ملک و تخت و هم افسر بخشیده اند / بلکه از انگشت و سر هم رایگان بگذشته اند

خود شنیدستی که از باب کرم در روز جنگ / پیش این از گنجهای شایگان بگذشته اند
این بود آسان و لیکن مرد آن مجنونند / کز علی اکبر جوانی آنچنان بگذشته اند

بود آنان را سخاوت گر بی انفاق و دو دست / از هواداری چو عباس جوان بگذشته اند
بهر قربانی حق از سالخورده و خورد سال / در منای جان منای بیگمان بگذشته اند

ساغر آنان را جوانمردی مسلم بود و هست / گر خود از بهر نجات این و آن بگذشته اند

آورده اند که در حین محاربه با مشرکی آن مشرک درخواست کرد یا علی شمشیر خود را بمن ببخش حضرت شمشیر خود را بنزد او افکند آن مشرک گفت عجبا یا ابن ابیطالب علیه السلام فی مثل هذا الوقت در اینوقت شمشیر خود را بمن می بخشی حضرت فرمود تو دست سؤال نزد من دراز کردی و از کرم نیست که دست سؤال رد شود پس آن مشرک خود را بر زمین افکند و گفت هذا سیرة اهل الدین و دست حضرت را بوسیده مسلمان شد و با اهل بیت خود روزها روزه میگرفتند و شبها گرسنه میخفتند و آنچه بدست می آمد در راه خدا بذل و انفاق مینمودند و فقرا و مساکین را در آسایش بر خود و فرزندان و عیال ترجیح میفرمودند چنانچه مردی میگوید که در حوالی شب مردی را دیدم که خیک آب بدوش و کاسه طعامی در دست داشت و میگفت اللهم ولی المؤمنین و اله المؤمنین و جار المؤمنین اقبل قرباتی اللیلة ای دوست مومنان و خدای مومنان و همسایه مومنان قبول کن صدقهٔ مرا درین شب فما امسیت املک شیئا فیما اصبحت و غیر ما یواریني و من درین شب داخل نشدم که مالک چیزی باشم مگر آنچه درین کاسه است و آنچه بدن خود را بآن پوشانیده ام و تو میدانی که من با شدت احتیاج بآنچه درین کاسه است دارم خود را از آن منع نمودم و در راه تو بذل میکنم بسبب تقرب بتو پس تو صدقهٔ مرا قبول کن و دعای مرا رد مکن فقیری پیدا شد و آن کاسه را باو داد و چون من نزدیک رفتم دیدم امیر مومنان و امام متقیان و وکیل کارخانهٔ خلاق انس و جان و قسیم نار و جنان و قاسم ارزاق کن فکان بامر رزاق زمین و آسمان مظهر العجائب و مظهر الغرائب اسد الله الغالب علی بن ابیطالب روحی و روح العالمین فداه است و نیز روایت است که روزی جناب ولایتمآب علیه السلام بفاطمه فرمود طعامی داری بخورم فاطمه گفت بخدائی که پدرم را بپیغمبری و ترا بوصایت و سروری سرافراز فرموده که دو روز است من و حسنین طعامی نخورده ایم و از معیشت حظی نبرده ایم حضرت فرمود چرا مرا خبر نکردی که بجهت شما قوتی تحصیل کنم فاطمه گفت یا ابا الحسن شرم دارم از خدا که تکلیف کنم ترا بچیزی که میدانم بر آن قادر نیستی پس حضرت باعتماد تمام و وثوق و اعتقاد ما لا کلام از خانه شرف بیرون تشریف بردند که دیناری قرض کرده خواست که طعامی از برای عیال خود بگیرد ناگاه در عرض راه بمقداد رسید و او را مضطرب حال دید از وی پرسید که درین هوای گرم و شدت حرارت آفتاب که اینگونه است از گونه رنگت آب بیخته (?) بیرون شدنت از خانه چه باعث بود مقداد عرض کرد که یا ابا الحسن از من درگذر و از حالتم مپرس حضرت فرمود ای برادر مرا جایز نیست که از تو درگذرم و از حالت تو مطلع نشوم باز مقداد مضایقه کرد حضرت مبالغه فرمود آنگاه مقداد گفت بآن خدا که محمد را برسالت و ترا بوصایت مقرر داشت که بیامدم بیرون از منزل مگر بواسطه شدت گرسنگی عیال خود و چون صدای گریهٔ ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و ایشان را در خانه گرسنه گذاشتم و خود بآن

حال بیرون آمده ام حضرت چون آن سخنان را از مقداد شنید گریان شد و آنقدر گریست که محاسن مبارکش تر شد و فرمود که بآن کسی که تو قسم یاد کردی که من نیز بجهت اینکار از خانه بیرون شده ام و یکدینار قرض کرده ام ترا بر خود اختیار میکنم پس آنحضرت آن دینار را بمقداد مرحمت فرمود و از شرم بخانه نرفت و بمسجد آمد نماز ظهر و عصر را با رسول خدا ادا کرد و از خجلت تا نماز مغرب در آنجا ماند چون حضرت رسول از نماز مغرب فارغ گشت حضرت امیر را دید در صف اول نشسته باو اشارت فرمود که بیرون آید پس در عقب پیغمبر روانه شد چون بدر مسجد رسید باو سلام کرد حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله پس از رد سلام فرمود یا علی امشب مهمان تو ایم ولی الله ساکت شد و از آزرم جوابی نداد جناب رسالتمآب فرمود یا علی چرا جوابی نگوئی بگو نه تا من درگذرم یا بگو آری تا بیایم حضرت مرتضی علی عرض کرد یا رسول الله از آزرم و شرم نتوانم جوابی گفت بسم الله بیائید تا برویم و رفتن جناب مستطاب ختمی پناه روحی فداه آنشب را بخانهٔ امیر المومنین از بابت آن بود که وحی رسید که پیغمبر آن شب را در خانهٔ علی افطار کند لهذا دست یکدیگر را گرفته بخانهٔ فاطمه سلام الله علیها وارد شدند ولی در عرض راه حیدر کرار با پروردگار در مناجات بود که خدایا کاری کن که امشب در نزد پیغمبر تو شرمنده نگردم و چون نزدیک فاطمه رسیدند دیدند که آن گرامی در جای نماز است و نمازش تمام گشته و کاسهٔ مملو از طعام در عقب سر آن مقدسه گذارده است فاطمه چون صدای پدر بزرگوار را شنید از جای برآمد بر حضرت سلام کرد حضرت سلامش را جواب گفت و دست نوازش و عطوفت بر سرش کشیده فرمود ای دختر چه نوع شام کردی خدا ترا رحمت کند و گرده است پس فاطمه آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا و ولی خدا گذاشت چون حضرت ولایت پناه آن کاسه را دید از روی تعجب بر فاطمه نگاه کرد و گفت ای فاطمه این طعام را از کجا آوردی که هرگز این نوع طعام ندیده ام حضرت رسول الله دست مبارک بر دوکتف علی گذاشته و از در التفات فشار داده فرمود که یا علی این بعوض دیناری که بمقداد دادی پس رسول الله گریان شده فرمود حمد و سپاس مر خداوندی را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا بمنزلهٔ زکریا و فاطمه را بمنزلهٔ مریم رسانید و ایضا مرویست که حضرت امیر شبی از خواجهٔ کاینات وعدهٔ مهمانی خواست و درخواست کرد که در نزد او افطار کند و قدری آرد جو قرض کرده بخانه آورد و گفت یا فاطمه امشب پدرت مهمان ما است این آرد را طبخ کن حضرت فاطمه آن آرد را آش کرده نان کرد جناب رسول امین چون نماز مغرب را ادا نمود باتفاق امیر المومنین بخانهٔ فاطمه تشریف شریف ارزانی داشت پس فاطمه آن شش قرص نان را در خدمت پدر بزرگوار و شوهر کامکار حاضر ساخت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله یک نان آن گرده ها را در نزد خود نهاد و یکی را بعلی داد و یکی بفاطمه عطا فرموده و بحسنین کرامت نمود و یکی نصفه احسان کرد پس از افطار احمد مختار اراده بیرون رفتن فرمود فاطمه عرض کرد ای پدر مهربانم که فردا شب مهمان من باشی و همچنانکه جناب امیر را سرافراز فرمودی مرا هم بقدوم میمنت لزوم سرافراز فرمائی حضرت مسئلت فاطمه را اجابت فرمود روز دیگر باز حیدر صفدر قدری آرد جو وام گرفته نزد فاطمه آورد و آن مخدره طبخ فرمود چون شام شد حضرت مصطفوی علیه السلام بخانهٔ فاطمه نزول اجلال فرمودند و بنهج شب گذشته افطار نمودند و در وقت رفتن حضرت امام حسن برخواست و درخواست کرد که ای جد بزرگوار همچنانکه پدر و مادرم را در میان مردان و زنان عالم مفتخر فرمودی متوقع آنم که فردا شب مهمان من شوید و مرا نیز در میان کودکان سربلند و شادمان فرمائی حضرت فرمود ای جان جد منت میدارم و دعوت او را اجابت فرمود باز چون روز شد حضرت ولایت آیت قدری آرد جو بوام گرفته و بطریق مذکور فاطمه طبخ داد و بنحو مسطور باز افطار نمودند و بعد از افطار مظلوم و لب تشنهٔ بیابان پر بلای کربلا خامس آل عبا ابی عبد الله روحنا فداه نیز از جد خود وعدهٔ مهمانی توقع کرد حضرت رسالت پناه نبوی صلی الله علیه و آله نیز وعدهٔ امام حسین را قبول نمود بهمین طرزی که عرض شد آرد جو قرض کردند و بعد از طبخ فاطمه افطار نمودند این بار قضیه نزد رسول مختار زبان عجز و انکسار گشاد چنانکه حضرت امیر و فاطمه مطلع شدند

لمؤلفه

ای که خلق هر دو عالم جمله مهمان تو اند / مرغ و ماهی ریزه‌خوار خوان احسان تو اند
پادشاهان با وجود فقر و اطراف ... / هر کجا هستند خود بر عهدهٔ خوان تو اند

گر گزیر از چو آقایان نوازی عیب نیست / چون غلامان ای که آقایان بفرمان تو اند
مر مرا هم ز اهل بیت خویش گر دانی چه ... / زانکه خدمتکار آنانم که جانان تو اند

کن قبول مهمانی از کنیز خویش نیز | ای که عالم زنده از آب تو دان تو ام | ای فخر کاینات و ای خلاصه موجودات ای صفوت آدمیان و ای رحمت عالمیان

ای مخاطب بخطاب اِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ و ای کفیل و وکیل مسکین و یتیم چه شود که این کنیز ناچیز را نیز چون موالی و آقا و آقازادگان از خاک برداری و دست رد بر سینه ام نگذاری و دو سه شب را پای آسمان فرسای بر دیدهٔ این کمینه بگذاری هر چند این ضعیفه را آن پایه نیست که مهمان دار عالم کن فکان و پروردهٔ عالم و عالمیان مهمان او گردد ولی از آنجا که کنیز و خدمتکار دختر تو ام باید از جهة خاطر ایشان التماس مرا هم قبول فرمائی سید عالم و اشرف بنی آدم باقتضای خلق عظیم و خلق کریم ملتمس فضه را هم قبول داشت و فضه را حیا مانع شد که حضرت امیر را از قصه واقف سازد و خود او هم نتوانست طعامی تدارک و فراهم آورد و چون رسول الله از نماز فارغ شد وعده دادن بفضه را فراموش فرموده روانهٔ منزل خود گردید ناگاه در راه جبرئیل بر وی نازل شد و گفت یا رسول الله خداوند میفرماید که شما امشب در نزد فضه مهمانید کجا میروید برگردید بخانهٔ او در که آن بیچاره منتظر شماست حضرت متذکر بوعده دادن بفضه شده بتعجیل تمام متوجه خانهٔ فاطمه شد اهل بیت از نماز خلاص شده بودند که حضرت رسالت پناه روحنا فداه داخل شده همگی بجهة تعظیم و تجلیل آن برگزیدهٔ رب جلیل از جای جستند چون از وعده خواستن فضه اطلاعی نداشتند و آنوقت از آمدن حضرت تعجب داشتند حضرت حیرت ایشانرا دریافت فرمود که من امشب مهمان فضه ام حضرت امیر که این سخن را شنید برخواست و فضه را طلبید و فرمود مرا چرا خبر ندادی که تحصیل طعامی کنم فضه عرض کرد که من طعام مهیا نموده ام پس فضه بمصلای خود رفت و بسجده افتاد و گفت پروردگارا من کنیز دختر پیغمبر و حبیب تو ام امشب پیغمبر ترا بمهمانی طلبیده ام و خود مطلعی که قدرت بر تحصیل طعامی نداشته ام سؤال میکنم ترا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که موالی منند که امروز مرا در نزد پیغمبر خود خجل و شرمنده مکن ناگاه بوی طعامی بمشام وی رسید سر از سجده برداشت دید کاسهٔ مملو از طعام است و چند گردهٔ نان بر اطراف مصلائی گذاشته آن کاسهٔ طعام و نانها را برداشت و بخدمت خواجهٔ کاینات آورده گذاشت و چون رسول الله آنرا مشاهده فرموده دانست که از کجا آن طعام انعام شده زیرا که مانند طعامهای دنیا نبود پس صورت حال را از فضه مستفسر گردید فضه کماهی را بعرض اشرف کاینات رسانید پیغمبر گفت منت خدایرا که منزلت مریم دختر عمران را بکنیز دختر من عطا فرموده و هم مرویست که وقتی حضرت امام حسن ع و امام حسین ع بیمار شدند جناب رسول خدا العبادت آن دو گلبن باغ ولایت و امامت با جمعی از صحابه آمدند چون چشم آنحضرت بآن دو نور دیدهٔ خود افتاد و ایشانرا ناخوش و رنجور دید بجناب مرتضی فرمود که یا علی بجهة صحت ایشان نذری کن شاه ولایت پناه نذر کرد که اگر خدای تعالی فرزندان مرا شفا دهد سه روز روزه بدارم چون او نذر فرمود حضرت فاطمه ع و حسنین و فضه خادمهٔ ایشان نیز همین نذر را کردند پس چون خدای تعالی لباس صحت بر قامت آن دو سرو جویبار سیادت پوشانید و از دار الشفای کرامت شربت عافیت چشانید اهل بیت اراده نمودند که بعهد خود وفا نمایند قضا را روزی نیت روزه نمودند که در نزد ایشان هیچ غذائی نبود آنگاه سرور اولیا در نزد شمعون یهود که از جملهٔ همسایگان بود رفت و گفت هَلْ لَكَ اَنْ تُعْطِيَنِي جَزَّةً مِنْ صُوفٍ تَغْزِلُهَا لَكَ بِنْتُ مُحَمَّدٍ بِثَلٰثَةِ اَصْوٰعٍ مِنْ شَعِيرٍ آیا تواند بود که پارهٔ پشم بمن بدهی که دختر محمد ص آنرا از برای تو بریسد و در عوض اجرت آن سه صاع جو بمن دهی شمعون گفت یا علی باین معامله راضیم و بخانهٔ خود رفت و پارهٔ از پشم و سه صاع جو برداشت و در نزد حضرت امیر آورد و آنحضرت پشم و جو را برداشته بحجرهٔ طاهرهٔ سیدة النساء سلام الله علیها آورد و فرمود که طعامی بجهة افطار مهیا کن پس جناب فاطمه در روز اول یکصاع از آن جو را بدست مبارک آرد کرده و طبخ پنج گردهٔ نان فرمود چون شب آمد بعد از نماز حضرت فاطمه نانها را حاضر نمود خواستند افطار کنند که ناگاه از در خانه آوازی بگوش ایشان رسید که اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا اَهْلَ بَيْتِ النُّبُوَّةِ اَنَا مِسْكِينٌ مِنَ الْمَسَاكِينِ من مسکینم از مساکین و گرسنه ام مرا طعامی دهید تا حق تعالی شما را مائده از جنت کرامت فرماید پس سید اولیاء و بهتر اوصیا و مهتر انبیا قرص خود را باو تصدق فرمودند و چون فاطمه و حسنین چنان دیدند ایشان نیز اقتدا نمودند و چون فضه مشاهدهٔ آن حالت نمود آن هم سهم خود را تصدق داد بالجمله در آنشب همه بی طعام و گرسنه

ماندند و باب افطار نمودند روز دوم شد باز همگی روزه گرفتند و حضرت فاطمه روحنا فداها مثل روز قبل پنج قرص نان ترتیب داده و چون شب شد و خواستند که افطار کنند باز آوازی رسید که اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا اَهْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَنَا يَتِيمٌ مِنَ الْيَتَامىٰ من یتیمی هستم از یتیمان سرگشته و پریشان و بی سرانجام و بی سامان و قوتی ندارم مرا طعامی دهید تا خداوند کریم از بهشت نعیم شما را اطعمه عطا فرماید باز سرور اتقیا و پیشوای اولیا قرص خود را باو تصدق فرمود و اهل بیت و فضه نیز متابعت او نمودند و نیت روزه سیم را کردند و در روز سیم حضرت بتول عذرا پنج صاع باقی را پنج گردهٔ نان نمود و چون شب در آمد و خواستند که افطار کنند از در خانه آوازی رسید اَنَا اَسِيرٌ مِنْ اُسَارىٰ مُحَمَّدٍ یعنی من اسیری هستم از اسیران محمد مصطفی ص در این شهر غریب و بیکس و از یار و دیار بی نصیب و بی مونس حیران و سرگردان و پریشان و عریان و بی خانمانم و بعلاوه این شدائد گرسنه و محتاج یک لب نانم مرا طعامی بخشید تا خداوند عالم شما را از خوان فردوس نصیبی کامل و حظی شامل عطا کند امیر المؤمنین علیه السلام بمجرد شنیدن آواز آن اسیر پریشان و سراسیمه شده قرص نان خود را باو تصدق فرمودند و اهل بیت و فضه نیز اقتدا نمودند و هم در آنشب هیچ طعامی نچشیدند و باز بجهة گشودن روزه جرعهٔ از آب کشیدند روز چهارم که خسرو انجم از چهارم تخت فلک نیلی رخت تیرگی شب را از چهار طرف جهان گم کرد یا بنده اسرار نهان و جویندهٔ خاطر بیدلان چاره ساز بیچارگان و جانب نواز آوارگان امیر مؤمنان و مقتدای جز که بر دو جهان علی ع دست حسنین ما گرفته بنزد پیغمبر آخر الزمان علیه سلام الله الملک المنان آمد و آن دو نور دیدهٔ مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا از شدت گرسنگی رنگ مبارک چون ورق زرد گشته بود و بدن مطهر شان میلرزید چون نظر حضرت رسالت پناه بر ایشان افتاد و آنحالت را مشاهده کرد مضطرب شد و گفت یا ابا الحسن این چه حالت است که در حسنین ملاحظه میکنم بگو بمن که با ایشان چه رسیده که بدین حالت گردیده سرور اتقیا صورت حال را بموقف عرض اقدس نبوی صلی الله علیه و آله رسانید پس حضرت رسول ص ایشانرا برداشته روانهٔ منزل فاطمه شد چون بحجرهٔ طاهره سیدة النساء داخل شد دید آن معصومه بمصلای خود مشغول بنماز است و شکم مبارکش از گرسنگی به پشت چسبیده و رنگ او زرد و متغیر شده و چشمهایش فرو رفته چون حضرت قرة العین خود فاطمه را بهمان حالت دید بیطاقت شده آه از نهاد مبارکش بر آمد و زار زار میگریست و میگفت وَاغَوْثَاهُ يَا اَللهُ اَهْلُ بَيْتِ مُحَمَّدٍ يَمُوتُونَ مِنْ جُوعٍ ای پروردگار عالم آیا اهل بیت محمد از گرسنگی خواهند مرد و بایشان خطاب فرمود که شما سه روز و سه شب است که طعامی نخورده اید و من از شما غافل بوده ام در این گفتگو بود که ناگاه حضرت روح الامین از جانب رب العالمین نزول نمود و سورهٔ هل اتی را آورد

للمؤلف

هر کرا قوت آید از نزد خدای	کی برد لذت از این قوت و غذای	چرب و شیرین باشدش کی در مذاق	اطعمه دنیا از آن گوید طلاق
تا نگوید ترک این نان و تره	کی ز جنت آیدش مرغ و بره	لوت دنیا چون خوری تن به شود	قوت عقبی چو که تن فربه شود
تن چه باشد کشتی بر روی آب	کاو در موجش ز هر سو در شتاب	پس بود تن کشتی و جانست موج	کار دش که در حضیض و که باوج
موج هم از اهتزاز باد بود	باد نامد پاره کشتش تار و پود	همچنین تا حد واجب احتیاج	هست هر یک را نما شا لا علاج
لیک محتاج خدا محتاج نیست	زان سبب در عین فقر احمد غنی است	بعد از آن این جا پدید جان پاک	کز خدا شان باد و تربت تا بتاک
ویژه سردار سپاه دین حسین	نور چشمان شه بدر و حنین	کز علی بگذشت از نان جهان	این گذشتی هم ز آب و هم ز نان
بر هوای آب فردوس برین	بر گذشت از آب این خاک زمین	ور نه گر میخواست دشت ماریه	سر بسر میگشت عین جاریه
بر کلامی را بود ساغر مقام			هین حدیث پیش بر اسکن تمام

گفتار سیم در عدالت و انصاف آن بزرگوار

اما عدالت حضرت ولایت آیت ع بمرتبه و مقامی است که اصلا در میان رؤسا و امرا و غیر ایشان از رعایا و ضعفا فرق نمیگذاشت و وضیع و شریف و توانگر و گدا را بیکپایه و دست نگاه میداشت و در صدد آن نبود که کسی را مایل بخود گرداند بهمانا که طریقهٔ ملوک و سلاطین است خویشان و اقارب خود را با اغیار و

اجانب بیک چشم نظر میفرمود و مؤید این معنی معامله اوست با عقیل و این حکایت مشهور است و در تواریخ و سیر مسطور و مذکور و از زیادتی عدلش رؤسا و امرای عرب که توقع برتری و جاه و تفوق بر سایر ضعفا و رعایا داشتند از او برگشتند و میل بمعاویه نمودند زیرا که او صاحب قوت و جاه و متمول بود و اشرار و رؤسای عرب را رجحان بر دیگران میداد و مال ضعیفان و زیردستان را میگرفت و بکسانی میداد که شان ایشان شورش و فتنه انگیزی منظور بود و از آنجمله ابن ابی الحدید که از علماء اهل سنت است نقل کرده که باعث عدم رغبت عرب بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام زیادتی انصاف و عدالت او بود که تحمل آن بر نفوس قاسیه و شرفاء هر طایفه مشکل بود و از این سبب و قتیکه حضرت از نفاق اعراب و فرار جماعتی از اصحاب نزد معاویه بمالک اشتر شکایت فرمود او عرض کرد که باعث تزاید عدالت و نصفت شماست و داد گرفتن مظلوم از ظالم و ضعیف از قوی و وضیع از شریف است و چون اکثر اهل دنیا خصوص اتو یا طالب باطل و زیادتی مال اند و حق بر ایشان گران است و تو آنچه میکنی حق است و مال احدی را بدیگری نمیدهی از آنجاست که اهل دنیا بمعاویه رغبت و مایل اند حضرت فرمود اگر جمیع عالم را از من گردانند و با دشمنان من اتفاق نمایند در نزد من بهتر است از اینکه آنچه حق است نکنم و نکویم و انصاف ندهم و داد مظلومان را از ظالمان نستانم و اگر جمیع گردنکشان در نزد من باشند ممتنع است که از غنایم زیادتر از حقوق ایشان بایشان دهم و مروی است که وقتی چند خیک عسل از یمن بخدمت آن ولی ذوالمنن آورده بودند حضرت آن خیکها را بدست قنبر سپرده بودند روزی مهمانی بجناب حسین ع وارد شده بود و آنجناب مالک قوتی نبود بعد از سعی بسیار یکدرم قرض کرده نان طلبید و بقنبر فرمود که از سر یکی از آن خیکها یکرطل عسل بمن ده که از روی مهمان خجلت نکشم و هنگام تقسیم آنرا با من محسوب نماید قنبر بفرموده آنسرور عمل نموده پس چون جناب ولایت مآب از قنبر مطالبه آن خیکها فرمود که تقسیم کند بقنبر گفت که کمان میکنم که از این خیک چیزی برداشته شده باشد قنبر صورت واقعه را بخدمت حضرت معروض داشت آن مرکز دایره عدالت و آفتاب سپهر نصفت در غضب شده فرمود اِلَیَّ بِالْحُسَیْنِ یعنی حسین را حاضر کنید پس بتعجیل تمام سید انام حسن علیه السلام را حاضر ساختند حضرت تازیانه بلند کرد که باو زند حسین عرض کرد که لا تضربنی بحق جعفر یعنی بحق جعفر که مرا مزن گویند که چون جناب حیدر صفدر را قسم بجعفر میدادند از غضب فرود آمد لهذا حضرت دست از زدن امام حسین ع باز داشت و فرمود که ای پسر ترا چه بر این داشت که پیش از قسمت چیزی برداری امام حسین ع عرض کرد که ما هم حقی در آن داریم حضرت فرمود پدرت فدای تو باد هر چند شما را در آن بهره و نصیبی هست اما نمیتوانید متنفع شوید پیش از آنکه مسلمانان از حقوق خود نفع برند لَوْلَا اِنِّی رَأَیْتُ رَسُولَ اللهِ یُقَبِّلُ ثَنِیَّتَکَ غَیْرَ مَرَّةٍ لَاَوْجَعْتُکَ ضَرْباً یعنی آگاه باشید اگر ندیده بودم که رسول خدا مکرر لب و دندان ترا می بوسید هر آینه بقیه تازیانه بدنت را بدرد می آوردم پس درهمی از گوشه ردای خود بیرون آورده داد بقنبر و گفت برو بقدری که عسل حسین برداشته خریداری کن و بیاور و باید عسلی بخری که از آن بهتر وجود نداشته باشد پس قنبر بآن قدر عسل خرید و آورد و حضرت امیر بدست خیبرگیر در خیک را گرفت قنبر عسل را در او ریخت پس حضرت در خیک را بربست و در حسین میدید و میگفت اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْحُسَیْنِ خدایا حسین را بیامرز که ندانسته امری از او صادر شد

گفتار چهارم در تواضع و فروتنی و حسن اخلاق آن جناب است

واما تواضع و فروتنی و خلق آنحضرت چنان بود که همواره با فقرا و مساکین و زیردستان مصاحبت مینمود و با ایشان می نشست و میفرمود همنشینی جالِسُ الْمَسَاکِینَ یعنی مسکینم که با مسکین نشستم و در زمان خلافت آنجناب که از افریقه مغرب تا سمرقند در تصرف آنحضرت بود پیاده در بازار میگشت و مردم بمعاملات و امور خود مشغول بودند و از وی خبری نداشتند و در معبر و ممر اسوبی گمراه میگردیدند و حضرت میفرمود راه دهید امیر خود را چون آواز مبارکش را می شنیدند بکنار میرفتند و راه را خالی مینمودند تا حضرت میگذشت وقتی معاویه از صعصعه بن صوحان پرسید که اوصاف علی را از برای من بیان کن او در جواب گفت که آنجناب در میان ما میبود مثل یکی از ما میبود با ما می نشست و با ما چیز میخورد و با ما گفت و شنید میفرمود و هرجا که او را میخواندیم

اجابت مینمود و در نهایت تواضع و فروتنی و شکفتگی با ما سلوک مینمود و با وجود این از او می ترسیدیم مانند اسیری که دست و پا بسته از کسی باشد که شمشیر برهنه در دست گرفته و میخواهد که آن بسته را گردن زند

لمؤلفه ای دست خدا که زیردست تو همه
چون حوت شهان شکار شصت تو همه
از مرکز خاک تا برون افلاک
از دو اهرمانند پای بست تو همه

آورده اند که روزی شاه مردان زنی را دید که مشک آبی بر کتف نهاده و ناگزیر تن بتحمل بار گران در داده و سر حلقه مردان دنیا بآن عجوزه عاجز نزدیک شد فرمود که مشک را بدوش من گذار که ببردن آنگونه بار چون منی سزاوار است آسمان بار امانت نتوانست کشید پس عجوزه وضع آن حمل کرده بوی داد و امیر مؤمنان بر پشت کشیده و براه نهاد تا موضعی که مسکن آن مسکینه بود آورد و محمول را موضوع ساخت آنگاه آن پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان و انیس بیکسان و پناه بی پناهان و دستگیر از پا افتادگان از آن عجوزه پرسید که تو کیستی و امر معاشت چگونه است آن زن آهی کشید و اشکش جاری شد و گفت مرا شوهری بود که معیشت و گذران من و اطفال خود در کفالت مینمود و علی بن ابیطالب او را ببعضی از غزوات فرستاده و کشته و چند طفل صغیر از برای من گذاشته و بقدر پشیزی چیزی ندارم و پریشان روزگارم و ضرورت مرا بر این داشته که خدمتکاری مردم میکنم و قوتی بجهت اطفال خود تحصیل مینمایم

زنی چه کند که شوهر نه و صاحبی ندارد	نکند اگر که خدمت بکند چسان معیشت
چه چیز خسته تر از آنکه جز بی ندارد	چو من آنکه در جهان مالی و منصبی ندارد
بجز از پیاده رفتن همه گرد ره خاکی	چه کند کسی که در بادیه مرکبی ندارد

آن منبع مروت و حیا و معدن فتوت و وفا از آن بیچاره بی برگ و نوا این داد و دید عرق خجلت بر جبین مبینش نشست و رشته طاقت و صبر و طاقتش از هم گسست و بخانه مراجعت فرمود و آنشب تا بصبح از قلق و اضطراب و محنت نغنود چون روز شد طعامی تحصیل نمود و در زنبیلی گذاشته روانه خانه آن بیوه زن گردید یکی از اصحاب عرض کرد ای حامل اسرار الهی و ای واقف علوم نامتناهی این زنبیل را اجازت فرمای تا من بردارم فرمود مَا تَحْمِلُ وِزْرِی یَوْمَ الْقِیٰمَةِ که تو این را از برای من برداری پس در روز و بال مرا در روز جزا که خواهد برداشت پس حضرت ابوتراب بدر خانه آن زن آمده دق الباب کرد زن گفت کیست حضرت فرمود منم آن بنده خدا که دیروز خیک آب را از برایت برداشتم در باز کن که بجهت طفلانت قوتی آورده ام آن زن در را گشود و گفت خدا از تو راضی شود و میان من و علی حکم فرماید پس علی داخل خانه شد و گفت من بنده هستم که میخواهم تحصیل ثواب نمایم یا باید تو متوجه طفلان شوی و من آرد را خمیر کنم و نان طبخ نمایم یا من مشغول پرستاری طفلان و آسایش ایشان گردم و تو نان طبخ کنی زن گفت من در نان پختن و خمیر کردن از تو داناترم و قدرت بر آن بیشتر دارم تو متوجه طفلان باش پس زن متوجه خمیر کردن آرد شد و آن عالیجناب متوجه دلداری کودکان گشت و آنچه باعث تسلی و مایه سکوت اطفال است از حرکات و سکنات بعمل آورده و گوشت و خرما بدهان آنها میگذاشت و دست بر سر ایشان میکشید و میفرمود ای فرزندان من علی را حلال کنید که در حق شما تقصیر و کوتاهی کرده پس آن زن چون از خمیر کردن فارغ شد بحضرت گفت ای بنده خدا تنور را روشن کن پس آبروی کونین ابی الحسنین برخاست و آتش افروخت و تنور را روشن کرد و ملکه کلبه را گلشن ساخت

لمؤلفه

ساقی کوثر چو آتش در تنور زال زد	بر بن خاری که از دست علی شد سرفراز
بر بجای مروحه جبریل بر وی بال زد	طعنه بر شاخ درخت طوبی از اجلال زد
چون تنور پیره زن طوفان ز چشم خور چراغ	هر رمادی کاه از هر شعله شاخی دید
چون ولی الله آتش در تنور زال زد	خنده بر نور جمال مهر از اقبال زد

القصه چون جناب ابوالحسن تنور پیره زن را برافروخت و آتش مشتعل گشته صورت مبارک حضرت را میسوخت و حضرت میفرمود ذُقْ یَا عَلِیُّ هٰذَا جَزَاءُ مَنْ ضَیَّعَ الْاَرَامِلَ وَالْیَتَامٰی یعنی بچش یا علی حرارت آتش را این است سزای کسیکه بیوه زنان و یتیمان را ضایع گذارد و فریادرسی ایشان نکند در آنحالت زنی که آنحضرت را میشناخت بلکه با وجود نی پروانه نرد معرفت در حقش میباخت داخل آن سرای شد و نظرش بر شاه اولیا افتاد که از در مسکین نوازی با آن ضعیفان دمساز و بخدمت کلبه درویشان انبار گشته در کمال عطوفت طرازی است پس بر آشفت و با آن زن گفت که ای کور باطن ناقص عقل این مرد کیست که در اینکارش گماشته و بخدمت خود گذاشته همانا معرفتی در حقش نداشته عجوزه گفت من او را نمیشناسم میگوید من بنده از بندگان خدایم و طالب تخفیف گناه و خطایم

گفت خاکت بر سر هذا امیر المؤمنین و لو تستبدله الارض این خمیر مایه هستی و نگهدار نُه بلند و پستی امیر مؤمنان و پیشوای عالمیان و برادر سید پیغمبران و شوهر سیده زنان و پدر حسنین سیدان جوانان جهان است چون آن عجوزه از آن زن این سخنان را شنید گوئی از شرم چون زلف عروسان بر خود پیچید و بی اختیار بروی پای آن بزرگوار افتاد و زبان بمعذرت برگشاد و گفت و احیائی منک یا امیر المؤمنین

سعدی

باور از بخت ندارم که تو مهمان منی
خیمهٔ سلطنت آنگاه فضای درویش
هرگز اندیشه نکردم که تو با من باشی
چون بدست آمدی ای لقمه از حوصله بیش

وای بر حیای من ازین شرمساری که چگونه ترا کی از ابنای زمان پنداشتم و بجد مسکاری کرد اشتم حضرت فرمودند بل و حیائی منک یا امة الله فیما قصرت فی امرک یعنی از من شرمساری مدتست با بلکه من از تو شرمسارم که در حق تو تقصیر کرده ام

سعدی

کرم بین و لطف خداوندگار
گنه بنده کرده است و او شرمسار

مانند علی در دو جهان نیست کسی
همتاش بغیر مصطفی نیست کسی
بسر ایش از خدای عالم شاید
آنانکه منکر خدا نیست کسی

گفتار پنجم در زهد و ورع آن مولا و مقتدا است

و اما زهد و ورع آن سید اتقیا و انقطاعش از دنیا و ما فیها در شیوع و ظهور بحدی است که از تواتر گذشته و در نزد هر کسی بصحت پیوسته در کتب شیعه و سنی سهل است که در کتب تواریخ کهنه و تازه فرنگیان و هنود مسطور است و بعضی از آنها را این ذره بمقدار مداح اهل بیت اطهار در سفر هندوستان دیده و شنیده است بخصوص در کتاب یکی از دریای انگلستان که در فنون فضایل وحید زمان و سرآمد همگنان بود بنظر رسید که می نویسد بفضل و کمال و بزرگی و جلال و زهد و شجاعت و تقوی و سخاوت و مردانگی و مروت و عاجز نوازی و ظالم گدازی و عدالت و برپا داشتن و استوار ساختن دین خدا و آئین مصطفی مانند علی مردی نبوده و نیست تا بجائیکه در راه دین بجای خواب پیغمبر خوابید و از خود درگذشت و با مداوکسی آثار واهمه و بیم از وندید و او گوید آنچه پژوهش و مطالعه در کتب تواریخ و غیره شد هیچیک از انبیا و اولیا و مردان خدا بدان مرتبه و پایه بنظر نرسید و چنین کسی سزاوار خلافت و جانشین چنان حکیمی است که مسلمانانش پیغمبر دانند و محمد سعیهای بسیار کرد که بعد از وفاتش خلیفه و جانشین او باشد یعنی علی ولی و مردم غصب حق او کردند و از اطاعت پیغمبر خود و دستور العمل محمد عدول کردند تا اینجا کلام آن پادری است اما در کتب سنی و شیعه در باب زهد و تقدس و پرهیزکاری و ورع آنجناب همه جا مذکور و مسطور است و بوضوح رسیده که حضرت امیر هرگز طعامی سیر میل نفرمود و میگفت أأشبع و لدیّ بطونٌ جائعة حول الحجاز و مع ذلک اُسمّی امیر المؤمنین یعنی آیا سیر بخورم و حال آنکه در حوالی حجاز شکمهای گرسنه می بینم و با وجود این چگونه مسمی بامیر المؤمنین باشم و هم میفرمود حسبی من الطعام ما یقیم ظهری بس است از طعام مرا آنقدر که پشتم را راست دارد و مرا از عبادت پروردگار باز ندارد و همیشه ریزهای نان جو که خورد شده بود میخورد و نان خورش کم تناول مینمودند و در انبان را مهر نموده بودند که اگر میل میفرمودند بحصه بنمک و سرکه و اگر از آن ترقی مینمود قدری سبزی میخوردند و هم گفته اند که آنحضرت انبانی داشتند که ریزه های نان خشک در آن انبان انباشته بودند همیشه از آن تناول مینمودند و در انبان را مهر نموده بودند عبد الله بن رافع از آنحضرت سبب مهر نمودن انبان را پرسید حسنین حاضر بودند آنجناب اشاره بایشان فرمود گفت اخاف من هذین الولدین یلتّاه میترسم ازین دو پسر که از راه شفقت و مهربانی آنرا ممزوج نمایند بروغن و عمران بن عقیله روایت میکند که روزی بخدمت آنحضرت رفتم طبقی از برگ خرما در پیش آنجناب نهاده و در آن چند قرص جوین خشک شده بود که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود و حضرت آن قرصها را بر روی زانوی مبارک گذاشته می شکستند و با نمک درشت تناول مینمودند و فضه کنیز آنحضرت در بالای سر آن بزرگوار ایستاده بود با و گفتم اما تتقون الله فی هذا الشیخ ان لا تنخلون آیا شما از خدا نمی ترسید و در امر این شیخ بزرگوار چرا آرد این نان را نمی بیزید فضه گفت مارا چنین امر فرموده حضرت تبسم نمود و فرمود من اورا باین امر فرموده ام پس گریست و گفت بابی انت و امی من لم یشبع ثلثة ایام متوالیة من خبز بُر حتی فارق الدنیا و لم ینخل

دقیقه

دقیقه

یعنی

یعنی پدر و مادرم فدای آن کسیکه مدت عمر خود سه روز پی در پی نان گندم را سیر نخورد تا از دنیا رفت و هرگز آرد او را نبیختند و عرض آنجناب حضرت رسول بود مرویست که روزی یکی از دوستان طبق حلوائی برسم هدیه و ارمغان بخدمت آن سالار سالکان آورد آنجناب انگشت مبارک در آن فرو برده و بیرون آورد و در آن نگریست و فرمود رنگ و بوی هر دو نیکوست اما نمیدانم طعمش چگونه است پس انگشت مبارک پاک کرد و فرمود این را بردارید و بصحت پیوسته که لباس آنحضرت در نهایت درشتی و خشونت بود همیشه کهنه بود و پینه بسیار داشت و گاهی جامه خود را بلیف خرما پینه میکرد و گاهی بپوست مندرس وصله میزد و اگر آستینهای مبارکش بلند بود از آن می برید و نمیدوخت روزی بر منبر برآمد و جامه مندرسی که همه پینه داشت پوشیده و نگاهی بآن جامه کرد و گفت لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها و قال دافعها الیفها یا علی فقذفها لا ترضی لبرذعتها یعنی بدرستیکه این جامه را آنقدر پینه کرده ام که از پینه کننده آن شرم دارم و پینه کننده گفت یا علی این جامه را حالا دور بینداز که هیچ صاحب الاغی راضی نمیشود که این را پالان الاغ او کنند پس فرمود ما لعلی و زینة الدنیا و کیف ارضی بلذة تفنی و نعیم لا یبقی علی را با زینت دنیا چه کار است و چگونه خود راضی کنم بلذتی که فانی است و نعمتی که غیر باقیست که در پنج سال که در نهایت جلال و استقلال که والی بود خشتی بر بالای خشتی نگذاشتند تا وقتیکه از دنیا رحلت فرمودند یک درم بلکه یک حبه از مال دنیا از برای آن مولا نمانده بود گویند روزی در بیت المال درآمد در آنجا زر و نقره بسیاری دید که جمع گشته بر آنها نگاهی کرده و لختی متفکر گشت و بعد فرمود یا صفراء و یا بیضاء غرّی غیری ای طلاء زرد درخشان و ای نقره سپید غدار غیر مرا فریب دهید که من شیفته و فریفته شما نمیشوم بدرستیکه من شما را طلاقی داده ام که رجعت در آن محال است و بازگشت بر آن ممتنع الوصال و معدوم الخیال است و همچنین روزی ببازار بزازان کوفه تشریف بردند بدر دکان شخصی رسیده فرمود دو جامه بمن بفروش فروشنده خریدار را شناخت در تعظیم قامت بلند ساخت حضرت تبسم نمود آنگه مبادا در معامله رعایت کند از در گذشت و بدر دکان جاهلی رفت که آن کامل را نمی شناخت دو جامه از او خریداری نمود یکی بسه درهم یکی بدو درهم آنرا که سه درهم خریده بود بقنبر التفات فرمود و قنبر عرض کرد ای سالار بیچارگان ای لباس طاعت تار خطاکاران شیعه و امت شما باین جامه سزاوارتری زیرا که بمنبر میروی و مردم همه نگاه میکنند حضرت فرمود استحیی من ربی ان اتفضل علیک از پروردگار شرم دارم که خود را بر تو تفضیل دهم در لباس پس آن جامه که قیمت آن کمتر بود پوشید و آنگاه دید که آستینش قدری بلند است زیادتی را ببرید و داد که آنرا کلاهی نمایند فقیری دوختند پس آن پسر بزاز گفت که بیا زیادتی آستین که بریدی سجاف جامه ات کنم یا گفت که آن پارگی آستین را بچینم هم و بدوزم حضرت فرمود دعه کما هو فان العمر اسرع من ذلک یعنی واگذار بهمین طور که هست چه سرعت رفتن عمر بیشتر از آنست که توانم باشتغال این امور پرداخت و ایضا از آن نخبه جهان و قدوه ابرار و والد ائمه اطهار سلام الله علیهم در بعضی از خطب دربار خود میفرماید و لعلموا ان امامکم قد اکتفی من دنیاه بطمریه و من طعمه بقرصیه لا یطعم الفلذة فی حولیه الا فی سنة اضحیة فلن تقدروا علی ذلک فاعینونی بورع و اجتهاد یعنی بدرستیکه بدانید ای مردم اینکه امام شما آشکار شده است از دنیا بدو جامه کهنه و دو قرص جو و در عرض سال گوشت بدهن او نمیرسد مگر در عید اضحی که قدری گوشت قربانی تناول میکند و شما قدرت بر این ندارید پس مرا یاری کنید بپرهیزکاری و جد و جهد در امتثال اوامر حضرت باری جل جلاله پس فرمودند و کانی بقائلکم یقول اذا کان قوة بن ابی طالب هکذا قعد به الضعف عن مبارزة الاقران و منازعة الشجعان و الله ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة و لا بحرکة غذائیة و لکنی ایدت بقوة ملکیة و نفس بنور بارئها مضیئة یعنی گویا می بینم گوینده از شما میگوید هرگاه قوت پسر ابو طالب این باشد ضعف او را باز خواهد داشت از محاربه شجاعان و ارباب قوت و قدرت و نخواهد گذاشت بمنازعه ابطال و اصحاب شوکت بخدا قسم من نکندم در خیبر را بقوت جسمانی و بحرکتی که حاصل میشود از چیزی خوردن بلکه من مؤید بودم بتائید و قوت ملکوتی و عطا کرده شده ام نفسی که نور است بنور پروردگار و در بعضی خطب دیگر آن بزرگوار میفرماید و الله ما دنیاکم عندی الا کسفر علی منهل حلوا اذ صاح بهم سائقهم فارتحلوا و لا

لدّاتها في عيني الاّ كجيم اشربة غسّاقاً و علقمٍ تجرّعه ذعافاً و سمّ افعاة اسقاه دهاقاً و قلادة من نار ازهقها خناقاً المسعى

یعنی بخدا قسم دنیای شما نزد من مثل انجایی است که مسافری چند در آنجا نزول نمایند پس مهتر و پیشوای ایشان بانگ زند که ببندید

در اینجا ارتحال نمائید و لذات دنیا در چشم من مانند چرکیست که از اهل جهنم جاری است و مانند سم قاتلی است که هر که جرعه از آن نوشد هلاک شود و مانند زهر

افعی است که کسی بیاشامد ناگاه او ممتلی شود و شبیه قلاده ایست از آتش که کسی آنرا بگردن اندازد پس فرمود لقد رقعت مدرعتي حتى استحييت من

راقعها فقال لي اقذفها قذف الاتن لا ترتضي ليرقعها فقلت له اعزب عنّي فعند الصباح يحمد القوم السرى و تنجلي عنّا

یعنی بدرستیکه انقدر جامه خود را پینه کرده ام که از پینه کننده آن شرم دارم و بمن گفت یا علی آنرا دور افکن همچنانکه صاحب الاغ آنرا دور می افکند در وقتی که نشود

که آنرا پالان آن کند پس من باو گفتم که از من دور شو بدرستیکه چون صبح داخل شود روندگان خوشحال خواهند شد و مردم ایشانرا منع خواهند کرد و لقاهای

رحمت و تصدیع از ایشان زایل خواهد شد پس فرمود لو شئت لتسربلت بالعبقري المنقوش من ديباجكم و لأكلت لباب هذا البرّ بصدور

دجاجكم و لشربت ماء الزلال برقيق زجاجكم و لكنّي اصدّق الله جلّت عظمته حيث يقول من كان يريد الحيوة الدنيا و زينتها نوفّ اليهم اعمالهم فيها و هم فيها لا يبخسون اولئك الذين ليس لهم في الآخرة الا النار فكيف استطيع صبراً على

نار لو قذفت منها شرارة الى الارض لاحرقت نبتها و لو اعتصمت نفس بقلّة لانضجها و هجت النار في قلّتها يعنی اگر من

خواسته باشم هر اینه قدرت دارم که بپوشم لباس منقش و زرتار و دیباجهای شما را و بخورم گندم را با سینهای مرغان بریان شما را و بیاشامم آب زلال در شیشهای

نازک شما و لکن من تصدیق قول خدا جلت عظمته میکنم که میفرماید هر که طلب حیات دنیا و زینت او را بکند با و عطا میکنم بنحوی که از هیچ چیز کمی نداشته باشد

و لکن در آخرت نخواهد بود از برای ایشان مگر آتش جهنم چگونه من صبر میتوانم کرد بر آتشی که اگر کسی از شراره او بگریزد و بناه بکوه بلندی برد برای او فایده نخواهد داشت

بلکه این شراره او را در بالای کوه تواند سوزانید و بالای کوه را بجوش خواهد آورد و بعد از ان فرمودند أيما خير اعلى ان اكون عند ذي العرش مقرّباً

او يكون في لظى خسيساً مبعّداً مسخوطاً عليه بجرمه مكذّباً و الله لأن ابيت على حسك السعدان مرقّداً و احي اطماراً على

ممدّداً و اجرّ في اغلالي مصعّداً احبّ الى من ان القى محمّداً في القيمة خائناً في شيء من اظلم بفلسه متعمداً یعنی از برای علی بهتر است که در نزد خدا و صاحب

عرش مقرب باشد یا اینکه در جهنم ذلیل و بمقدار دار پروردگار خود دور باشد و بسبب گناهان در مقام تکذیب و غضب الهی باشد بخدا قسم که اگر شب بروز آورم در

حالتیکه خوابیده باشم بروی خار مغیلان و جامهای کهنه که در زیر من افتاده بود پر از خار و خاشاک باشد یا در غل و زنجیر بسته شوم و مرا بر روی زمین بکشند در

نزد من بهتر است از اینکه در روز قیامت محمد را ملاقات کنم که فلسی از مال یتیمی را خیانت کرده باشم و دیگر در مقام موعظه و نصیحت بعثمان بن حنیف که از جانب

انحضرت که والی البصره بود نوشت کرما كنزت من دنياكم و لا ادّخرت من غنائمها وفراً و لا اعددت لا ثوبي البالي طمراً بل كانت في ايدينا

فدك من كلّ ما اظلّته السماء فشحّت عليها نفوس قوم و سخت عنها نفوس آخرين و نعم الحكم الله و ما اصنع بفدك و غير فدك

و النفس مظانّها في غد جدث تنقطع في ظلمته آثارها و تغيب اخبارها و هي حفرة لو زيد في فسحتها و اوسعتها

يداً حافرها لاضغطها الحجر و المدر و سدّ التراب المتراكم فرجها یعنی بخدا قسم که من در دنیای شما هیچ طلائی جمع نکرده ام و از غنیمتهای او چیزی

ذخیره ننموده ام و از برای خود سوای جامه کهنه که پوشیده ام جامه دیگر مهیا ننموده ام و اگر خواهم آنرا بیرون کنم از جهت شستن دیگری را بپوشم بلکه ما از جمیع آنکه آسمان

بران سایه انداخته بود فدک را مالک بودیم و بر آن هم قومی بخل نموده راضی نشدند که آنرا مالک باشیم و قومی از ان گذشته راضی شدند که در تصرف ما باشد و خوب است

حکم خدا و بعد از ان فرمودند و ما اصنع بفدك و غير فدك یعنی چه میکنیم فدک را و غیر فدک را و حال آنکه مقام من فردا قبر خواهد بود که از ظلمت آن آثار من از

حرکات

حرکات و سکنات منقطع خواهد شد و آن قبر گودالی خواهد بود که اگر فضای او زیاده شود و کننده آن سعی نماید در وسعت و فراخی سنگ و آجر آنرا پر میکند و

خاک سوراخهای آنرا سد میکند و دیگر آنحضرت میفرمودند که دنياكم عندي اهون من عراق خنزير في يد مجذوم یعنی دنیای شما نزد من خوارتر

و ناچیزتر است از استخوان بی رگهای خوک که در دست صاحب جذام باشد الخ

آنکه سیراب ز سر چشمه فیض ازلی است
چه تفاوت که لبش خشک بود و تشنه گلو
آنکه زنده است بیاد حق و مرده است بدو
با آب و نان می‌نکند خسته شکم تشنه گلوی

همچو شاه شهدا گر سر تسلیم و رضای
صبر فرمود و تحمل بدیهای عدوی
هر چه آیدش فزونتر از دوره دهر
شکرش افزون شود و صبر فره حال نکوی

قاسم و اکبر و عباس و علی اصغر را
سر برید بناحق برش روی بروی
آنچنان چاک شدش پیرهن جسم لطیف
که جز از رشته آهش نتوان کرد رفوی

با وجود اینهمه از شکوه لبی باز نکرد
ورنه میسوخت دو عالم ز یکی شکوه اوی

از پی شکی نیست که اگر انجناب لب بشکوه که قهرآمیز و بلا انگیز باشد میگشود و یا نفرین میفرمود ایوان وجود بالمره خراب شدی و بنیان هستی یکباره بر آب بادی

اگر گاهی ازین جهات با قاضی الحاجات گفته گفتی اینست که مناجات و طلب تزاید حسنات و تناقص سیئات گریه کنندگان و دوستان و اصحاب و انصار

و یاران خود بوده و الا هر مصیبتی از مصائب که بر ایشان وارد میشد صبر میفرمود و شکر مینمود چنانکه شنیده اید که چون علی اصغر را بر روی دست مبارکش شهید کردند

خون او را گرفته بجانب آسمان می افکند جز بسبب آنکه مبادا خون آن کودک شهید معصوم بزمین رسد و بلائی نازل شود که ابقا باحدی نکند و میگفت خداوندا این هم

در راه تو سهل است الهی دیگر چیزی بجهت نثار و قربانیت ندارم خدایا علی اصغر در نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح نیست و بدیهی است که این سخن اخیر هم بر سبیل حکایت

بوده نه از قبیل شکایت و الا معلوم است که طفل شیرخواره بی تقصیر و گناه و آنگهی فرزند دلبند سید الشهدا و نور دیده محمد و علی و فاطمه زهرا باشد و او را رحم نکنند و

در دهانش چنانکه شیر در پستانهای مادرش از تشنگی برشته و تعفنیده شده باشد و بان حالت تیر بر حلقومش زنند و پدر مظلوم و مادر مظلومه اش را بنحوی جگر و دل بسوزانند

کسی یارای گفتن و نه یکی را توانائی شنیدن باشد و عالم ازین معصیت از هم بپاشد

اینسخن پایان ندارد و ساغرا　　باز گرداند ر نقطه حیدرا

مرویست که روزی ضرار بن حمزه که یکی از خواص آنحضرت بود بر معویه داخل شد معویه گفت یا ضرار اوصاف علی را از برای من ذکر کن گفت ای معویه مرا ازین امر معاف کن

گفت ترا معاف نخواهم داشت و الله باید علی را وصف کنی پس ضرار گفت كان و الله بعيد المدى و شديد القوى و يقول فصلاً و يحكم

عدلاً یعنی بخدا قسم که بود علی عالی همت و بلند مرتبه و آنچه میگفت حق بود و آنچه حکم میکرد عدل بود يتفجّر العلم من جوانبه و ينطق بالحكمة

من نواحيه علم از اطراف و جوانب او جاری بود و حکمت از نواحی او گویا بود و يستوحش من الدنيا و زهرتها و يستأنس بالليل

و وحشته و وحشت را در دنیا و زینت خود میکرد و انس داشت بشب و ظلمت آن از جهت مناجات و عبادات با قاضی الحاجات بخدا قسم که اشک او فراوان و گریان

بود و در عواقب امور بسیار فکر میکرد و گاهی دست بر دست میزد و نفس خود را مخاطب مینمود و او را نصیحت میفرمود و بیشتر اوقات با خدای یکتای بی نیاز براز بود و خوشش

هر لباسی که پست تر و هر طعامی که لذتش کمتر بود و در میان ما مثل یکی از ما بود و با ما نشست و برخاست میکرد و اکل و شرب مینمود و با وجود کوچک دلی و خاکساری و مهربانی و

عزت و شوکتی که در ما مقرر داشته بود از آنیمان چنان رعب و ابهت در دل کرد که در وقت حضور با هر النور شش سر از کلاه و جامه از راه نمید انستیم و از خود خبری

نداشتیم و از شدت هیبتش کسی را به تکلم قدرت نبود هر گاه که لب گوهربار بخنده تمکین میگشود دندانهایش چون مروارید منظوم مینمود ارباب صلاح و سداد را نزد

او بوصف عزیز و محترم میداشت و فقرا و مساکین را بجد دانه دوست دارد و جانب داری در رعایت ایشان فرو گذاری نمیفرمود اغنیا و اقویا از طمع باطل بنداشتند

و ضعفا و مظلومان از عدل و احسان او مأیوس نبودند خدا گواهی است که او را در بعضی از مواضع که بعبادت پاک یزدان خاضع و خاشع بود میدیدم هنگامیکه شب

پردهای خود را آویخته و ستارگان از سیاهی در هم ریخته بودند در محراب خود ایستاده و محاسن خود را در دست گرفته بیتابی میکرد و اضطراب مینمود مانند کسی که او را

مار گزیده باشد میگریست با خاطر حزین و دل غمگین و گویا در انحال از وی شنیدم که میگفت يا دنياي الدنيّة الي تعرّضت ام الي تشوّقت هيهات

هیهات غری غیری ولا حاجة لی فیك قد طلقتك ثلاثا لا رجعة لی فیها یعنی ای دنیای پست آیا هرگز متعرض من شده که مرا بدام فریب خود در آورده باشی و شوق کرده که مرا فریفته لذت خود کنی هیهات هیهات دور است این معنی هنوز نشده است آن وقت که تو مرا فریب دهی دیگری را فریب ده که مرا بتو حاجتی نیست بدرستیکه من ترا سه طلاق گفتم که مرا دیگر بتو رجوعی نیست لمؤلفه

هر کس که بدین عجوزه گردد مشتاق — از چهره حور و باغ خلد آید طاق
باشاه قرب حق کسی گردد جفت — او را چو علی دهد بیکدم سه طلاق

بازگفت عمرك قصیر وخطرك یسیر واملك حقیر آه من قلة الزاد وبعد السفر ووحشة الطریق وعظم المورد وخشونة المضجع یعنی ای دنیا عمر تو کوتاه است و قدر و منزلت تو کم است و امید تو اندک است آه از کمی توشه و دوری سفر و وحشت راه و بزرگی مقصد و ناهمواری خوابگاه و چون سخن ضرار باینجا رسید صدای گریه معویه بلند شد بنحویکه اشک از ریش او جاری شد و آنرا باستین پاک میکرد و گریه گلوی مردم را گرفت هکذا والله ابو الحسن بخدا قسم که علی چنین بود لمؤلفه

ای خاک تو آبروی چرخ و انجم — با نام تو نام پادشاهان همه گم
در مرتبه و جلال و حقیت تو — کافی است همی آیت اکملت لکم

گویند وقتی که ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق همایون آنحضرت زد و او را از مسجد بخانه آوردند و اصحاب همگی در خانه آنجناب جمع شدند و التماس وصیت و اندرز و نصیحت کردند ایشان را موعظه و نصیحتی چند فرمودند و بعد از آن فرمودند اگر ازین مرض شفا یابم خدا را شکر مینمایم و اگر از دنیا مفارقت کنم بدانید که من دل بدنیا نبسته ام و در دنیا مثل کسی بودم که در سایه درختی نشسته باشد و آن سایه بزودی از سر آن بگذرد یا آنکه باد و خاشاک چند در پیش او جمع کند و بزودی پراکنده گرداند یا ابری بر سر وی سایه گسترد و بزودی بگذرد و من در میان شما مجاوری بودم که بدنم با شما و در جهت ملاء اعلا در سیر بود و بزودی بدنی خواهید دید از من خالی از روح و ساکن و نخواهید دید از آن شجاعتها و قوتها و حرکتها که میدیدید و دیگر نخواهید شنید آن خطبهای فصاحت انگیز و کلمات نصیحت آمیز که می شنیدید و باز نخواهید یافت آن علوم و معارف ربانی که فرا میگرفتید پس ازین بدید بنگرید از حال من و فرمود وداع میکنم شما را وداعی که انتظار میبرم پس ملاقات شما را در روز شمار و جلال و جبروت من در آن روز بر شما ظاهر خواهد

تا ساقی کوثر مددی بر نکند — از آب بقا خضر لبی تر نکند
صفهای پیمبران نگیرد نظام — تا طبل و علم وارد محشر نکند

گفتار ششم در عبادات و ریاضات حلال مشکلات است

اما عبادات آنحضرت بسند صحیح وارد شده که همواره روزها روزه میداشت و شبها پرچم پرستش از خدا بربام اعلامی افراشت و هرشبی البته هزار رکعت نماز میگذاشت بلکه بعضی گفته اند که هر شبی هزار تکبیرة الاحرام از خلوتخانه آن مقتدای انام شنیده میشد غیر تکبیر فرایض و سنن بمرتبه که جبهه مبارکش از کثرت سجده چون کف پای شتر گردید و سالی چند مرتبه پوست می انداخت و دراوقات را عمارت و آباد نمود و از اول عمر تا آخر عمر با کفار جهاد فرمود و نشر علوم حق فرمود و سنن و آداب و قواعد و رسوم حلقه اولوالالباب جناب رسالت پناه را احیا کرد و بدع و آراء باطله را از صفحه عالم برطرف ساخت و شخصی از ام سعید که یکی از کنیزان شاه مردان بود پرسید که علی در هر شب ماه رمضان چه قدر نماز میکرد و ام سعید گفت که در رمضان و شوال در نزد او مساوی بود همه شبها را احیا می نمود تا صبح میشد و رنگ رخسار و روی آنحضرت زرد میشد و لرزه بر اعضای مبارکش می افتاد و بعضی باو عرض میکردند که شما را در این وقت چه میشود میفرمود وقت ادای امانت است که آسمان و زمین از ادای آن عاجز شده اند نمیدانم که من با این ضعف بنیه و ناتوانی چگونه از عهده ادای امانت بیرون خواهم برآمد و حضرت سجاد سلام الله علیه الی یوم التناد با وجود کثرت عبادتی که مینمود چنانکه وارد است در هر شب و روزی هزار رکعت نماز میکرد در روزی یکی از صحفی که عبادت سرخیل سالکان بادیه بندگی حضرت مرتضی علی در آن ثبت برداشته قدری خواند پس از روی ضجرت و ملال او را انداخت و گفت انّی لی بعبادة علیٍّ ومن یقوی علی عبادته عبادت من کجا و عبادت جدم علی بن ابیطالب ع کجا که قوت طاقت عبادت او دارد و همین در بیان سعی او در عبادت کافی است که در لیلة الهریر در میان دو صف سجاده او را افکنده بودند و او مشغول عبادت بود و تیر از چپ و راست او می آمد و هیچ باکی و اندیشه از آنها نبود و باز با کمال خضوع و خشوع در عبادت پروردگار ثابت و استوار بودی

و در آنشب از حضرت پانصد تکبیر شنیده شد که هزار رکعت نماز گذارد و در هر تکبیری یکی از کافران را میکشت و اگر کسی در ادعیه و مناجاتی که از آنجناب صادر شده تأمل کند خواهد دید که با چه دل و حالتی صادر شده و از چه زبانی جاری گشته و خواهد یافت که خوف و خشیت آنحضرت و انقطاعش ازین عالم کثرت و اتصالش با جناب احدیت بچه پایه و مایه بوده است و توجهش بدان عالم همین حکایت کفایت است که محقق نامی عبدالرحمن جامی منظوم ساخته است و آن اینست جامی

شیر خدا شاه ولایت علی — صیقلی شرع خفی و جلی
روز احد چون صف هیجا گرفت — تیر مخالف بتنش جا گرفت
غنچه پیکان بگل او نهفت — صد گل راحت بگل او شکفت
روی عبادت سوی محراب کرد — پشت بدرد سر اصحاب کرد
خنجر الماس چو تند آختند — چاک بتن چون گلش انداختند
غرقه بخون غنچه زنگار گون — آمد از آن گلبن احسان برون
گل گل خونش بمصلی چکید — گشت چو فارغ ز نمازش بدید
کاین همه گل چیست ته پای من — ساخته گلزار مصلای من
صورت حالش چو نمودند باز — گفت که سوگند بدانای راز
گر الم زخم ندارم خبر — گرچه ز من نیست خبردارتر
طایر من سدره نشین شد چه باک — گر شودم تن چو قفس چاک چاک
جامی از آلایش تن پاک شو — در قدم پاک روان خاک شو
باشد از آن خاک بگردی رسی — گرد شگافی و بمردی رسی

در غزوه از غزوات پیکان تیری در پای مبارکش نشسته و تن مطهر حضرت را بمی خسته داشت حضرت را طاقت بیرون کردن وی نبود تا وقتیکه مشغول نماز گشت و با ماهرویان بزم بینیاز همراز گردید جراحی آن پیکانرا بیرون کشید و حضرت بهیچ جه ملتفت نبود تا آنکه از نماز فارغ گشت دید که الم و درد آن کم شده و در کنار مصلا خون ریخته سبب پرسید چگونگی را عرض کردند فرمود که بخدائی که جان پسر ابوطالب در ید قدرت اوست که از بیرون آوردن پیکان مطلع نشدم در فصل الخطاب مسطور است که برادر مصطفی و غریق بحر تجبر و بلا و حریق آتش ولا و ابتلا و مقتدای اولیا و اصفیا امام المشارق و المغارب ابو الحسن علی بن ابیطالب علیه السلام را در طریقت شانی عظیم و در حقیقت درجتی رفیع و در شریعت و وقت عبادت از اصول حقایق و دقایق حظی وافر و پایه منیع است جنید گوید شیخنا فی الاصول والبلاء یعنی امام طریقت و معاملات طریقت علی مرتضی است چه علم طریقت و اهل طریقت اصول گویند و معاملات طریقت را کشیدن تعبیر کنند آورده اند که روزی کسی بحضرت ولایت سلام الله علیه عرض کرد که مرا وصیت و نصیحتی فرمای فرمود لا تشغلن اکبر شغلك لاهلك وولدك فان یکن اهلك وولدك من اعداء الله فما همك وشغلك لاعداء الله یعنی گردان شغل اهل و اولاد خود را بزرگترین اشغال خود که اگر ایشان از دوستان خداوند خدای عزو علا دوستان خود را ضایع نکند و اگر از دشمنان خدا باشند اندوه دشمنان چرا داری و هم از کتاب مذکور مسطور است که سائلی از حضرت سؤال کرد که از کسبها چه کسب نیکوست فرمود غناء القلب بالله هر دلی که بخدای عزوجل توانگر گردد دستی و دنیا و مافیها ویرا درویش و محتاج گرداند و بهستی ما سوی شادمان نشود جز فیوضات حضرت دوست چیزی بنظرش ننماید و سوای دوست دوست ندارد و دوست بد این کس نماید و حکیم سنائی در حدیقه گوید

سوار دین پسر عم پیمبر — شجاع شرع و صاحب حوض کوثر
ز جودش ابر دریا پرتوی بود — بجنبش دهر کمتر از جوی بود
نه هرگز آرزوی سیم و زر داشت — نه هرگز سوی سیم و زر نظر داشت
چنان در راه معنی سرخ رو بود — که سیم و زر بچشمش خاک کو بود
تو ای زر زرد گرد از ناامیدی — تو نیز ای سیم میکش این سپیدی
چو دنیا آتش و آن شیر بوده — از آن معنی ز دنیا سیر بوده
اگر چه کم نشیند گرسنه شیر — نخورد او نان دنیا یک شکم سیر
از آن جستی بدنیا فقر و فاقه — که دنیا بود پیشش سه طلاقه

آری بحکم حب الدنیا رأس کل خطیئة وترك الدنیا رأس کل عبادة ترکش پیرایه شاهد عبادات و حبش سرمایه معصیت و خطیئات است در تفسیر حافظی و فخر رازی و ترجمة الخواص و صحایف و هدایت السعداء و ذخیرة الملوك مسطور است که امیرالمؤمنین علیه السلام روز جمعه بر منبر برآمد خطبه در دنیا

علی المرتضی

بلاغت و فصاحت بیان میفرمود و جامه کهنه پر پیوند در بر داشت و تیغی که بندش از لیف خرما بود در دست عبدالله بن عباس بخاطر آورد که مناسب حال سود با آل
ولی ذو الجلال امیر المؤمنین اینگونه لباس و اساس نیست حضرت بعلم امامت و ولایت بر خطره او واقف گشته فرمود علی را با زینت دنیا چه کار که گلش خارست و شهدش
زهر مار و چگونه شاد زیم بلذتی که باندک زمانی منقضی شود و بمعرض فنا در آید و چگونه سیر خورم که در ولایت حجاز شکمها گرسنه باشند و از غایت جوع در اضطراب
و چگونه رضا دهم بر اینکه مؤمنان مرا امیر خود خوانند و مقتدا و پیشوای خود دانند و من که در تنگی بدبختیها و تنگی معیشت آنها موافقت نکنم راوی گوید که بعد از این
فرمایشات حاضرین مجلس خلد آیین بسی گریستند در مجلد اول حبیب السیر مسطورست که عقیل برادر حقیقی حضرت از تنگی معیشت نزد معاویه رفت زیرا که از
بیت المال روزی دو درم وظیفه داشت و داعیه کرد که چیزی بر آن اضافه شود تا بفراغت معیشت تواند نمود اندکی طعام ترتیب داده شبی امیر المؤمنین ع
در خانه خود دعوت نمود پس در اثناء گفتگو عرض و التماس نمود که حضرت چیزی بر وظیفه اش بیفزاید امیر پرسید وجه این مهمانی را از کجا آوردی گفت چند گاه
یکدرم و نیم هر روزی خرج کرده و نیم درم را ذخیره نموده تا این ماحضر را فراهم کردم حضرت امیر فرمود بنابراین معیشت تو بیکدرم و نیم بگذرد و چرا از ضیق
معیشت شاکی هستی عقیل نوبت دیگر در طلب زیادتی مبالغه کرد امیر المؤمنین ع پنهانی آهنی از شعله چراغ داغ کرده و ناگهانی بر دستش نهاد عقیل مضطرب و آسیمه
سر شده عرض کرد برادر چرا دستم سوختی و آتش در دل افروختی فرمود تو که تاب دیدن و طاقت این آتش دنیا نداری من چگونه طاقت احراق نار آخرت دارم
که بدانچه که حصه تو میشود زیاده دهم و تو چگونه آهنی از من روا داری عقیل درک آهنی نکرده از حضرت مرتضی علی علیه السلام گسست و پیوست بمعاویه
و حضرت ازین بابت بسیار ملول گردید و در ترجمه منتقضی وارد است که پس از ورود عقیل بدمشق معویه بسیار در تعظیمش کوشید روزی تکلیف آهنی نمود که بر منبر برآ
و با امیر المؤمنین علیه السلام و سبطین ناسزا گوید عقیل ترک صحبت او کرده باز بخدمت مولای متقیان آمده و تائب گشت و هم در کتاب مذکور مسطورست از عدی
بن ثابت که گفت روزی طبق پالوده در پیش سلطان الاولیا علی مرتضی روحنا فداه بردم اسماعیل نظر نمود و گفت دوست ندارم چیزی که سید کاینات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و البرکات تناول ننموده باشد در عمدة الابرار از سید اخیار علی مرویست که فرمود روزی بخدمت رسول الله رفتم حضرت
روی مبارک بجانب من کرده فرمود یا اخی اینک جبرئیل حاضرست و ترا سلام خدای آورده و میگوید که فرمان چنان است که در هر ماهی سه روز روزه داری
در روزه اول ثواب صوم ده هزار سال می یابی و در روزه دوم ثواب سی هزار سال و در سیم ثواب صد هزار سال عرض کردم یا نبی الله این ثواب مخصوص منست
یا هر کس که اینکار کند فرمود که هر کس که به نیت متابعت تو این سه روز را روزه بدارد از همین ثواب باشد گفتم یا رسول الله سه روزه کدام است فرمود ایام
البیض و در روضة الشهدا از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که گفت والله و بحق یکتائی معبود که بعد از احمد محمود صلی الله علیه و آله در زیر فلک کبود زاهدتر از
مرتضی علی ندیدم که مطلقا دیده همت از متاع دنیای فانی فرو بسته و بر صدر ریاضت گرسنه و تشنه نشسته در ذخیرة الملوک سید علی همدانی قدس سره العزیز
از ابن عباس مرویست که روزی گفتم یا علی چه شود که جامه نو پوشی گفت خدای عز و جل فرموده که امیران اهل اسلام را خوردن و پوشیدن باید مانند خوردن و
پوشش فروترین رعیت باشد تا توانگران در زندگانی اقتدا بایشان کنند و فقرا بواسطه فقر و فاقه پریشان نگردند و هم در کتاب مذکور آورده که حضرت در
زمان خلافت روزی ببازار آمده پیراهنی ابتیاع فرمود به سه درم و آستین و دامن و آنچه از شتالنگ فروتر بود برید گفتند چرا چنین کردی فرمود این اطهار
تر و نکبر و بتواضع لایقتر و باقتدای مؤمنان سزاوارترست

لمؤلفه

چون سخن از پیرهن آغاز شد / با ضمیرم نکته انباز شد
نکته کاتش زند بر خشک و تر / بسکه در سوزندگی دارد اثر
نکته کار جهان گیر خراب / بسکه چشمه چشم مردم پر ز آب
نکته گر روی همی بینم بدهر / شکر اندر کام اهل کشته است زهر
گرچه مشهورست در هر انجمن / قصه شاه شهید و پیرهن
لیک گر از حدیث شاه دین / هست چون قند مکرر دلنشین
تا قیامت تازه باشد این سخن / چون کلام الله نزد مرد و زن

هرچه کهنه میشود تازه تراست / این یکی از معجزه آن سرور است
یاد کن آندم که زینب را حسین / گفت کی آرام دل نور دو عین
جامه پیدا کن از بهرم بیا / چون تن عباس و اکبر پاره پار
تا بپوشم بر بزیر جامها / پیکر خود را چو گل اندر گیا
گفت زینب ای فدایت جان من / جامه پاره چرا پوشی بتن
شاه را دلق کهن لایق کجاست / خاصه آن شاهی که شاهانش گدا
گفت بعد از کشتنم اعدای دین / پیکرم عریان کنند از راه کین
وین تن رنجور زار زخم دار / بار از خار و خس آید پاره پار
یا که بار از تف سوزان آفتاب / چون جگر تن افتدم در التهاب
جامه پاره پاره زان میبایدم / که گر تن اندر آن بربایدم
زینب آوردش بر پیراهنی / که نبودش چون گریبان رو بر نی
در حدیث آمد که آن شاه پرش / چون تن خود پیرهن را کرد ریش
شاه آن را واگذارندش بجسم / زانکه آن را نی بها باشد نه نام
داد داد از آن گروه دون اساس / کش ز تن کندند آن پاره لباس
هم نه بگذشتند از آن جامه کهن / که خدا ز آتش کندشان پیرهن
ساغر امشب آتش اندر خامه است / یا که سوزد گر اندر جامه است
قصه عریانی شاه شهید / سوخت اندامم چو آتش خشک بید
آن تنی را که رسول الله پاک / حفظ کردی ز آب و آتش باد و خاک
باد تیر و نار خنجر آب تیغ / گرد با خاکش برابر ای دریغ
ای زبان قال بس کن لال شو / زین مصیبت پای تا سر حال شو

گفتار هفتم در معجزات و خوارق عادات سید اولیا

اما خوارق عادات و ظهور کرامات و معجزات فخر اولیاء و اوصیاء نیز ظاهر و باهرست ولی تیمناً شمه درین رساله ثبت میگردد تا چشم
خواننده بیشتر روشن گردد در شواهد النبوة بروایت صحیحه مثبته مسطورست که چون امیر المؤمنین علیه السلام پای مبارک بر رکاب نهادی و آغاز تلاوت
کلام الله مجید فرمودی تا پای دیگر در رکاب دوم کردی یک ختم قرآن نمودی و بروایتی بعد ایستادن شتر در وقت سوار شدن را یک ختم یک
کلام الله کردی و هم در کتاب مزبور ماثورست که حق تعالی اسمه دو بار جمشید خورشید را از دار الملک مغرب با آن شتاب بمناجات حضرت
ابوتراب رجعت دادی یکمرتبه در زمان حیات خواجه کاینات و مرتبه دیگر بعد از وفات خلاصه موجودات یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
اما الاول ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند که در سال هفتم از هجرت
بعد از فتح خیبر در منزل صهبا امیر الموحدین در نزد سید المرسلین سلام الله علیهما ایستاده بود که آثار وحی بر آن سرور ظاهر گشت از گرانی وحی سر مبارک
بر کنار جناب ولایت پناه گذاشت و زمان وحی انقدر امتداد یافت که آفتاب قریب بغروب رسید پس آفتاب سپهر سروری امام المتقین نماز عصر را
نشسته ادا نمود ولی باشارت چون حضرت رسالت از عالم بیخودی و وحدت بعالم خودی و کثرت مراجعت فرمود گفت یا علی نماز عصر از تو فوت شد
گفت یا رسول الله باشارت اداء امانت نمودم فرمود یا اخی دعا کن تا خدا تعالی ببرکت دعای تو آفتاب را باز گرداند تا نماز عصر را بوقتش
گذاری امیر مؤمنان بر پای خواسته دعا کرد و آفتاب فرو رفته برگشت چنانکه شعاعش بر کوه و هامون تافتن گرفت و خلایق برای العین دیدند و
تعجب کردند و اسماء گوید که آفتاب در وقت غروب آوازی میداد چون آواز اره و این کیفیت در کتاب طحاوی و شفا و صواعق محرقه نیز مسطورست
و اما الثانی چون آفتاب سپهر اصطفا در مغرب عقبی غروب فرمود روزی خسرو برج ولایت و امامت علی مرتضی روحنا له الفداء متوجه کوفه شده
خواست از فرات بگذرد وقت نماز عصر رسید با طایفه از اصحاب خود باداء صلوة عصر قیام نمود و سایر صحابه چون بگذرانیدن چارپایان
مشغول بودند نماز عصر ایشان فوت شد و دران باب بعضی سخنان بر زبان آوردند و چون حضرت آن مقالات را استماع نمود از قادر مختار
مسئلت کرد که آفتاب را باز گرداند حق سبحانه و تعالی التماس آن امیر حق شناس را قبول فرموده آفتاب را باز گردانید و سایر اصحاب اداء نماز کردند و

و بهنگام غروب آفتاب چنان آواز هولناکی مسموع میشد که مردم از خوف و بیم به تسبیح و تهلیل خداوند جلیل مشغول شدند و اکابر عرب و عجم نیز در کتب اشعار ...

همینی کرده اند از آنجمله حکیم سنائی راست

خسرو چرخ را تهمتن دین
ظاهر احمد امام انبیاست
تا کنی وقت ادایش آنچه ایزد فرض کرد
تا بجا آورد امر خالق کیا علی قضائی کرد
مهر دوار مرتضی علی است

فوت حسرتش ز بهر نماز
داشته چرخ را ز گشتن باز
تا دگر باره برفشاند زرین

و محو جمال ازلی شاه نعمت الله ولی قدس سره در دیوان با برهان خود گوید

آفتاب از حکم حیدر بازگشت
مهر و مه آری بحکم مرتضی است
باطن احمد علی مرتضی است

بازگردید از سوی مغرب مگر آفتاب
و هم شیخ سعدی علیه الرحمه گوید
و نیز سید میر حاج انسی گفته

امام اوست که قرص خور از اشارت او
بجای فرض پسین بازگردد از ره شام
آفتاب از سوی مغرب بازگشت ای مؤمنان
ملا حسن سلیمی گوید آنکه گشت از برای او رجع

و ایضاً از اوست
بحکم اوست گردون زان جهت بهر نماز او
بجای خویش آمد بار دیگر خسرو خاور

از بر تو دو کرت برگشت مهر خاور
پیدا کردی ز نور افروخته چهر

چو نامه ماه گردید از اعجاز مصطفی شق
گر خلق تو میستند و در حکم تو چون
و حقیر فقیر سراپا تقصیر ساغر راست
راجع کنی آفتاب رفته بسپهر
ای نور خدا تو ای که چرخ مه و مهر
روزی اهل کوفه تظلم و شکایت

در پیش حضرت ولایت آیت آوردند که امسال بواسطه طغیان آب فرات کشت زار ما بر باد فنا خواهد رفت چه شود که از خدای رحیم مهربان درخواست نمائی دفع این آفت نمائی و باب رحمت دفع آتش این مصیبت فرمائی حضرت بمنزل مینو محفل رفته بعد از زمانی خرقهٔ مطهره در بر کرد و عمامه تبرکه بر سر نهاده چون آفتاب تابان از افق خانه طالع گردید و اسب طلبیده سوار شد و امامین همامین جناب حسنین علیهما السلام با سایر مردمان در رکاب مستطاب سعادت انتساب حضرت ابوتراب روان شدند و چون بکنار فرات فرود آمدند دو رکعت نماز گزارده آنگاه برخواسته عصا بدست حق پرست گرفته بجانب آب اشارت کرد یک ذرع کم شد پرسید القدر بس است گفتند کمتر میخواهیم باز اشاره فرمود یک ذرع کم شد باز پرسید بس است باز گفتند زیاده است باز اشاره فرمود تا اینکه مردم عرض کردند یا امیر المؤمنین همین قدر بس است ایضاً در شواهد النبوه وارد است که امیر المؤمنین علیه السلام روزی بر بالای منبر برآمده فرمود منم عبد الله و برادر رسول الله و وارث مصطفی و ناکح سیدة النساء و سید اوصیاء هر کس غیر از من این ادعا کند بعقوبات خدا خود را گرفتار کند شخصی برخواسته گفت که آن کیست که خورسند شود از اینکه بگوید انا عبد الله و اخ رسول الله بهر و گفتن جنونی در دماغش پدیدار گشت که پایش گرفته از مسجد بیرون کشیدند و چون از قوم او پرسیدند که گاهی این مرض بر او عارض میشد گفتند نه والله و هم در کتاب مذکور نوشته که یکی از صالحین گفت شبی در واقعه دیدم که قیامت قیام کرده و خلایق در حسابگاه حشر گرد آمده اند از صراط گذشته دیدم که رسول الله بر کنار حوض کوثر نشسته و امامین علیهما السلام بمردم آب میدهند پیش ایشان رفته عرض کردم آبم دهید ندادند پس بخدمت رسول رفتم و گفتم ایشان را بفرمائید که بمن آبی دهند فرمود ترا آب نخواهند داد زیراکه در همسایگی تو خارجی هست که علی را نفرین میکند و تو او را منع نمی کنی عرض کردم قدرت شوم مراقوت نه و قدرت آن نیست که توانم منع او کرد حضرت کاردی بمن داده فرمود برو و او را بکش من او را در خواب کشته در نزد رسول آمدم آنسرور بجناب امام حسن فرمود باین شخص آب دهید کاسهٔ آبی بمن دادند گرفتم ولی ندانم که آشامیدم یا نه از هول بیدار شدم و وضو ساخته بنماز مشغول شدم ناگاه آوازی برآمد که فلان کس را در جامه خواب کشته اند بعد از لحظه کارکنان حاکم آمده همسایگان ما گرفته من در نزد حاکم رفته گفتم این خوابیست که من دیده ام و حقتعالی آنرا راست کرده و کیفیت را با وگفتم گفت جزاک الله خیرا بر خیز و برو که تو و مردم بیگناه از حضرت امام حسین روحی و روح العالمین فداه مرویست که ابراهیم هشام المخزومی که والی مدینه بود هر روز جمعه بر منبر رفته زبان بسب امیر المؤمنین میگشاد و زبان گشته ناسزا میگفت و یکی از جمعه ها جمع کثیری در مسجد مجتمع بودند و من در پهلوی منبر از تفکر بخواب شدم دیدم که قبر رسول امین صلی الله علیه و آله وسلم بشکافت و از آنجا مردی البسه سفیدی پوشیده و در نزد من آمد و گفت یا ابا عبد الله ترا اندوهگین می بینم بجهت چیز هائیکه این شخص میگوید گفتم بلی فرمود

چشم بر کشا و ببین که خدا با او چه میکند چون دیده گشاده و دیدم که آن شخص از منبر افتاده و مرد و بدرک واصل گشت و هم در شواهد آورده که علی بن ابیطالب علیه السلام بکی الفت که تو اخبار لشکر ما را بمعاویه میرسانی انکار کرد و فرمود سوگند میخوری سوگند خورد فرمود در این قسم اگر کاذب باشی خدایتعالی ترا کور کند بعد از هفت روز او دیدند کور گشته و عصایش گرفته میکشند ایضاً در حبیب السیر و شواهد النبوه ذکر شده که روزی حضرت امیر حضار مجلس را قسم داد که هر کس از رسول الله شنیده که در حق من فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اداء شهادت نماید دوازده تن از انصار برخواسته گواهی دادند مگر یکی که این حدیث از رسول خدا شنیده و کتمان در شهادت کرد شاه ولایت پناه او را فرمود یا فلان تو چرا شهادت ندادی گفت بسبب کبر سن نسیان بر من غالب شده مرتضی علی رو بسوی قبله کرده گفت الهی اگر این شخص دروغ میگوید سفیدی بر بشره اش ظاهر کن یعنی برص راوی گوید والله دیدم که آن شخص بیاضی در میان دو ابرویش پیدا شده بود و از زید بن ارقم مرویست که گفت من نیز در آنمجلس حاضر بودم و کتمان شهادت نمودم و ایزد تعالی روشنائی چشم مرا زایل گردانید و پیوسته زید از استتار شهادت اظهار ندامت میکرد و از حضرت اکرم الاکرمین جل جلاله طلب آمرزش مینمود و در کتاب امالی از جابر بن عبد الله انصاری روایت است که روزی حضرت حیدر بر سر منبر برآمده خطبهٔ مشتمل بر حمد و ثنای خالق یکتای برخواند و نعت محمد مصطفی صلعم در نهایت بلاغت بر زبان راند و آنگاه خطاب باشعث بن قیس و خالد بن یزید و براء بن عازب و انس بن مالک کرده فرمود ای اشعث اگر تو حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه از شاه رسالت پناه استماع نموده باشی و اداء شهادت نکنی نمیراند ترا خدایتعالی تا ببرد روشنی هر دو چشم ترا و ای خالد اگر تو شنیده باشی از رسول الله صلعم و گواهی ندهی امروز بجهة ولایت من نمیراند ترا خدا الا بطریق جاهلیت و ای ابن عازب اگر شنیده باشی و گواهی ندهی نمیراند خدایتعالی ترا مگر در آنجا که هجرت کردی و ای انس اگر تو شنیده باشی و گواهی ندهی نمیراند ترا خدا مگر آنکه مبتلا شوی بمرضی که او را عمامه مستور نسازد و انس گفت یا امیر المؤمنین بر من بواسطهٔ زیادتی سن سهو و نسیان غالب است و بالفعل این حدیث را بخاطر ندارم و آن سه نفر نیز عذری معروض داشتند و اغماض در شهادت کردند جابر انصاری رضی الله عنه گوید والله دیدم اشعث را که هر دو چشمش کور شده بود و میگفت که الحمد لله امیر المؤمنین بر من دعا کرد بعذاب دنیا و اگر بعذاب آخرت دعا میکرد چه میکردم و خالد مرد و اهل او در منزلش دفن کردند و چون اهل قبیله اش شنیدند بر در خانه اش اسب و شتر پی کردند و این رسم اهل جاهلیت بود و ابن عازب را معاویه والی یمن کرده بود و او در آنجا مرد و از آنجا هجرت کرده بود و انس بن مالک را دیدم که مبتلا شده بود ببلای برص چنانکه می پوشید آنرا بعمامه و پوشیده نمی شد و بالجمله آنچه بر زبان معجز بیان امیر مؤمنان و پیشوای صدیقان جاری شده بود چنان شد و هم در شواهد النبوه و هم در دلایل النبوه مسطور است که روزی امیر المؤمنین علیه السلام از یکی در رحبه سوالی کرد او خلاف واقع عرض کرد و دروغ گفت حضرت فرمود دروغ میگوئی او عرض کرد حاشا حضرت گفت در حقت دعای بد میکنم اگر دروغ گفته باشی خدا ترا کور گرداند گفت بکن پس امیر دعا کردند راوی گوید والله آن کاذب بیرون نرفت از رحبه مگر نابینا و در دلایل النبوه است که فراس بن عمر را در زمان حضرت رسول صداعی عارض شده بود آنسرور بدست مبارک بر جبینش نوشت چیزی موئی بر پیشانی فراس برست چون موی خار پشت و آن در دوازده سر او برفت و در آن زمان که خوارج بر امیر خروج کردند فراس با ایشان نیز موافقت کرد آن موی از پیشانیش افتاد فراس را جزع عظیمی پیدا شد و یرا گفتند میدانی که این بسبب آنست که بر حضرت امیر خروج کرده قبول این معنی نموده تائب شد گویند باز آن موی بر پیشانیش برست و آن در دو نیز بر طرف گشت راوی گوید پیش از آنکه آن موی از پیشانی او ریخته بود او را دیده بودم و چون برست هم دیدم و چون بریخت هم دیدم و چون باز هم برست دیدم در مصابیح القلوب مسطور است که خارجی بخصومت پیش امیر المؤمنین علیه السلام آمد با آواز بلند گفتگو شروع کرد بی ادبانه سخن میگفت حضرت برآشفت و بانگی بروی زد در حال آن شخص صورت سگی شد یکی از حاضرین عرض کرد یا امیر المؤمنین بانگی بر این شخص زدی سگ شد پس ترا چه مانع است در دفع معویه فرمود اگر خواهی نعش معویه را تخته جنازه بسته بنزدم حاضر کنند ولی ما خازنان اسرار الهیم و از آنچه در آن سری باشد اعراض نکنیم چنانچه خداوند عالم فرموده است

بَلْ هُمْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ بعد از قرائت آیهٔ کریمه فرمود با من و نکال آخرت سخت تر است از عقوبت دنیا

دهم در کتاب مذکور از جناب امام محمد باقر علیه السلام ماثور است که مردی ماهی گرفته بود حضرت فرمود بنی اسرائیل را گرفته او انکار کرد حضرت فرمود بعد از پنج روز دودی از دماغش بر آید و بمیرد چون پنج روز گذشت از سر دماغش چندان دود بر آمد که بمرد پس از دفنش هنوز خلایق حاضر بودند که امیر المؤمنین علیه السلام آمده و پائی بر گورش زد گورش شکافته شد آنمرد برخواست و گفت هر کس سخن علی را رد کند سخن خدا و رسول را رد کرده هم در مصابیح القلوب نگارش شده که روزی امیر مؤمنان علیه السلام نزدیک بدرخت اناری خشک آمده نشست جمعی از متابعان در خدمت با سعادتش بودند فرمود امروز آیتی بشما بنمایم که در عهد موسی بر بنی اسرائیل نموده شد حضار عرض کردند نعم یا امیر المؤمنین فرمود باین درخت نگاه کنید چون نگاه کردند دیدند که آن درخت فرخنده بخت در اهتزاز آمده سبز گشت و چنان بار در کردید که هیچ آفریده ندیده بود پس فرمود ای برادران مؤمن بسم الله یک یک برخواسته انار بچینید بعضی از ایشان که دست دراز میکردند میچیدند و بعضی هر چه دست دراز میکردند شاخ فراز میشد گفتند یا علی چرا دست بعضی نمیرسد فرمود هر که محب ماست دستش میرسد و هر که دشمن ماست دستش نمیرسد و فردای قیامت نیز چنین خواهد بود دوستان ما در بهشت بر سریرهای مرتفع تکیه داده نشسته اند چون میوه خواهند شاخ درخت خود بسوی آنها میل کند و فرود آید و ایشان میوه برگیرند كما قال الله تعالى وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا و آنها که قبول ولایت ما نکرده اند در دوزخ باهل بهشت گویند أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ ایشان در جواب گویند إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ بدرستیکه خدا نعمت بهشت را بر کفار حرام گردانیده است و مروی است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام از امیر مؤمنان انار خواست حضرت دست بستون مسجد دراز کرده شاخی سبز ظاهر شد و حضرت چهار دانه انار از و چیده بحسن داده فرمود نزد مادر خود ببر حضار عرض کردند ای سید بزرگوار این انار از کجا بود فرمود از بهشت بود و من قسیم بهشت و دوزخم انتهی در مصابیح القلوب از هبیرة بن عبد الرحمن منقولست که روزی در کوفه بخدمت علی مرتضی و وصی مصطفی مشرف شدم فرمود که دلت مایل اهل و عیال است که در مدینه اند گفتم بلی یا ولی الله فرمود بعد از ادای نماز عشا بر بام سرای من در آی چون رفتم گفت چشم بر بند بر بستم فرمود بر گشای برگشادم خود را در خدمت آنمولای بر بام سرای خود دیدم فرمود نزد عیال خود برو و عهد تازه کن من رفتم و ملاقات ایشان کرده باز آمدم پس فرمود دیده بر هم نهادم گفت باز کن گشادم خود را در بام سرای امیر در کوفه یافتم فرمود ای هبیره مردم گویند که زن ساحره در یکشب از عراق عرب بهند میرود و آمده او با وجود کفر بران قادر باشد ما با ایمان چرا قادر نباشیم در نزد آصف برخیا یک علم بود از کتاب خدای و تخت بلقیس را از شهر صبا که یکماهه راه بود بیک طرفة العین پیش سلیمان آورد منکه وصی خیر المرسلین و عالم بعلوم چهار کتاب مبین متین و واقف رموز و اسرار اولین و آخرین حضرت رب العالمینم چگونه قادر نباشم بر هر چه خواهم

کسی باید امام عالم بود م پس از احمد — که از علم و عمل با خواجه عالم قرین باشد
کسی را طوق طاعت میتوان بنهاد در گردن — که چرخ و انجمش بر تربه حبل المتین باشد
محبت انکسی باید شدن کاندر بر و دین — شفاعت داو اند بر گنه کاران ضمین باشد
کجا کوساله را باشد بدیع ضیائی چون موسی — و یا فرعون را دستی چو ... باشد
سلیمانی و سلطانی سزاوار است شاهی را — که باد ش باد پا و ماه و طین بر نگین باشد
علی را نیز باید جانشین همچون حسن شخصی — که از جاه و بزرگی قهرمان ماء و طین باشد
جوانمردی که پیدا و نهان بخوان احسان گسترش — بغیر از ذات یزدان هر که پیدا شد رهین باشد

امام و رهنمای خلق آری اینچنین باشد — چنین مردی سزاوار است لیکن نیک آئین باشد
در او رنگ خلافت بایدی مرتبع گنجو — که اندر صدر ایوان خداوندی مکین باشد
بدرگاه کسی بر خاک باید سود پیشانی — که واخ طاعت پرور دگارش چنین باشد
بباید جان نثار او رود سر بر شهسوار ای را — کش ارواح ملایک در یسار و در یمین باشد
کسی دم میتواند زد اعجاز مسیحائی — که در انفاسش آثار دم روح الامین باشد
وصی مصطفی باید کسی چون مرتضی آری — محمد را نه هر کس میتواند جانشین باشد
حسن را چون حسین اندر جهان باید ولیعهدی — که بر وزدان وین دایم نگارش دلنشین باشد
خداوندی که در دو نیم تخستین باید پیشش — هزاران بار اعمی چشم عقل دوربین باشد

پسر را از پدر باید نشان خاصه بزرگی را — گواه عاشق صادق بلی در آستین باشد
حسین از کربلا نزد پی امداد قیس آمد — بهندستان بدان دستان که بر کیش انتقام باشد
پی صید غزالی گشت تازان در بیابانی — بدان آئین که رسم شهریاران گزین باشد
ز چشم وی نهان شد آهوی و شیری عیان آمد — بدان هیبت که شیر بیشه چرخ برین باشد
ملک چون دید لشکر در اجل نزدیک تر دیدش — بنجو و گفتا که آوخ آنزمان واپسین باشد
پس آنگه زین بنهاد کرد روی کعبه بالیده — که شاها دوستانت را که اقرار تو معین باشد
چو گفت این گفته آنکه گاهی گو شاه کربلا گفتی — تنش چون کاخ زنبور از سنان و تیغ کین باشد
چو دیدی شیر شه را سود سر بخون و دم اللّه — بپای تو سنش گشاه او نو ریسته بر زمین باشد
عجب دارم از آن درندگان کو فی و شامی — کشان دایم خلاف حکم شاهی چنین باشد

شنیدی اینکه حیدر در مدینه آمد از کوفه — بدان تندی که شخص وهم از برق زرین باشد
شنیدم قیس نامی از ملوک ملک هندستان — که کفتی از بزرگی شاه شاهان همین باشد
غزال از پیش و شاه از پی همی تازان نجستانی — که بنگاه پلنگ و بیشه شیر عرین باشد
دهان بگشاد و دندان تیز در خیز او روی نهادی — بلی صیاد گر دو دست چو صید مین باشد
همان بهتر که بر خوانم پی امداد امام دین — حسین بن علی کو داد رس بر آستین باشد
رهائی بخش از این شیرم کشکرش کشت از زان — مطیع حکم و فرمان هر چه در چرخ و زمین باشد
بشد از کربلا در هند و گفت ای شیر و الکندر — کرا در اخاک تن با آب چشم اینچنین باشد
پس آنگه کرد تعظیم شه و زنی قسته شد بگنار — بلی درنده هم محکوم حکم شاه دین باشد
بر این اشعار و گفتار از خدا از خداوند — بساغو تا جهان بپای باشد آفرین باشد

در کتاب راحت القلوب ملفوظات شیخ فرید الدین گنج شکر قدس سره مسطور است که روزی جهودی چند از روی سخره و استهزا گدائی را نزد علی مرتضی سلام الله علیه فرستاده و گفتند شاه مردان شیر یزدان علی عمران می آید برو و از و چیزی سؤال کن آن درویش دل ریش با احوال پریش نزد شاه خلایق پناه آمده اظهار فقر خویش کرد شاه درویش دوست که چشم امید فرزیش بدوست هر چه تصور کرد چیزی را مالک ندید ولی چون از صفای باطن از ماقی الضمیر یهودان واقف بود دست سایل را گرفته ده مرتبه درود گفته بروی دمید و گفت مشت بر بند پس آن درویش بفرموده حضرت قیام نموده دست بر بست و نزدیک جهودان آمده گفت حضرت چیزیم نداد ولی ده مرتبه درود در کفم خوانده و دمیده و فرمود که کف دست فرو بند جهودان در خنده شده گفتند اکنون مشت خود وا کن غافل از آنکه مشت خود ایشان وا خواهد شد چون درویش مشت خود باز کرده در پیش او رو دیدند که بکرامت حضرت ولایت ده دینار سرخ در کف دارد بعد از مشاهده این نوع خارق غریبه جمع کثیری و جم غفیری از یهودان ایمان آورده و داخل اسلام شدند الحمد لله علی دین الاسلام و در عیون الرضا از حضرت امام ثامن علیه الف ثنا منقول است که جمعی از مؤمنین در نزد سرور اخیار و سید ابرار احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شده و درخواست کردند که مردگان ما را زنده کردان جناب خیر المرسلین علیهما الی یوم الدین فرمودند با اخی با ایشان بمقابر ایشان رفته نداکن بنام کسانیکه ایشان طلب زنده شدنشان میکنند و باواز بلند بگو ای فلان و فلان میگوید رسول خدا برخیزید باذن خدا تعالی چون حضرت امیر چنان کرد مردگان از قبور خود سر بر آورده و همگی زبان بمدح و منقبت سید المرسلین و امیر المؤمنین علیهما السلام برگشادند شیخ سعدی راست

بوی محبوب چو بر خاک احبا گذرد — نه عجب باشد اگر زنده شود عظم رمیم

کشفی راست

بهر احیای ممات انفاس المؤلفین — حرفی از لعل لبش مصدوقه وهی الرمیم
شرحی از فیض دمش منطوقه یحیی العظام — جان افزای تو روح پرور چون دم عیسی مریم آمده

و در زهرة الریاض و کفایت المؤمنین روایت است که روزی غلام سیاهی بملازمت شاه ولایت پناه گفت یا علی فدایت شوم وقتی هوای نفس بر من استیلا یافته از مال غیر چیزی دزدیده ام جاری کن بر من احکام الهی را و شرع حضرت رسالت پناهی را و پاک ساز مرا از دنس و رجس معصیت در این عالم که طاقت عقوبت آخرت ندارم فرمود آنچه تصرف نموده بحد نصاب میرسد عرض کرد نه یا امیر المؤمنین حضرت بقطع یدش اشارت فرمود یکی از خدام دست راست غلام برید غلام دست راست را بدست چپ گرفته و قطرات خون جاری بود و میرفت و مدح و ثنای امیر مؤمنان میگفت در آن حین عبد الله

بمقام ...

عباس رضی الله عنه با او ملاقی شد و گفت دستت را که قطع کرد گفت حضرت امیر المؤمنین و وصی خیر المرسلین و پیشوای سفید رویان و مولای انس و جان و مقتدای
متقیان غالب کل غالب و مطلوب کل طالب علی بن ابیطالب روحی و روح العالمین فداه ابن عباس گفت او دستت را برید و تو مناقبش میگوئی غلام فرخنده
فرجام گفت چگونه مدح و منقبتش نگویم که محبتش بگوشت و خون من آمیخته و آب فیضش در خمیر مایهٔ وجودم ریخته دست مرا بحق انداخته نه بر باطل پرداخته ابن عباس
بخدمت حضرت مشرف شده آنچه از غلام شنیده بود عرض نمود امیر مؤمنان بزبان گوهر افشان فرمود ای برادر ما را دوستانی هستند که اگر بمحبت ما ایشان را پاره پاره
سازند دست از دوستی ما بر ندارند و بقدر ذره خطره در دل و ضمیر شان عبور و مرور نکند و دشمنانی داریم که اگر از شفقت تمام در افواه الاکلام عسل شان
در کام ریزیم جز عداوت ما بر خاطر فاتر شان چیزی خطور نکند آنگاه بامام حسن ع فرمود برو و آن غلام را باز آور آن امام انام بفرموده ولی خالق الانام آن
غلام را باز آورد حضرت فرمود ای غلام من دستت را بریدم و تو مدح من میگوئی غلام بزبان عجز و نیاز با آن عالم راز عرض داشت ای مولای بنده وار از
من که باشم که ثنای تو گویم که خدا و رسول گفته ثنات حضرت دست بریده اش را بدست مبارک گرفته بر موضعی که قطع شده بود نهاد و ردای مبارک بر بالایش افکنده
سورهٔ فاتحه خواند دم روح افزا بروی دمیده در حال دستش درست شد چنانکه گفتی هرگز بریده نبود مولوی راست

آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست
قادر است و دست او دست خداست

شیخ عطار در منطق الطیر گوید

از دم عیسی کسی گر زنده خواست
او بدم دست بریده کرد راست

و هم در زهرة الریاض و حسن الکبار از میثم تمار که یکی از اصحاب سید ابرار است مرویست که روزی در کوفه بملازمت سامی آن امیر نامی حاضر بودم و جماعتی
از اصحاب کبار نیز بودند که مردی قبای زر پوشیده و عمامهٔ زر بر سر بسته و شمشیری حمایل کرده آمد و گفت کدام یک است از شما که در رزمگاه از شجاعت
عمرو و دی بر فراز نهاده و عمامهٔ براعت بر سر بسته و ولادت خجسته اش در بیت الله شده و در اخلاق حمیده بمقام اعلی رسیده و محمد مصطفی ص او را در همه
غزوات نصرت و یاری نموده عمرو و عنتر را از پای افکنده و در خیبر را بیک کشش کنده امیر فرمود یا سعد بن الفضل الربیع منم آنکس بپرس از من آنچه میخواهی
منم ملجاء و مآب اندوهگینان و بیدرمیان و مرهم گداز خسته دلان و دستگیر مسکینان و فقیران منم که بلاهای عظیم بر من وارد آید و بحکم ان الله یحب الصابرین
تحمل و شکیبائی کنم منم که در توریة و انجیل و زبور و فرقان وصف من مسطور و نام من مذکور است منم ق والقرآن المجید و منم صراط المستقیم اعرابی گفت
بما چنین رسیده است که تو وصی رسول خدائی و مقتدای اولیائی حکم زمین و آسمان ترا رسد و قهرمانی ماء و طین ترا سزد فرمود بلی سؤال کن آنچه در دل داری
اعرابی گفت من رسولم از جانب شصت هزار مرد که ایشان را عقیمه خوانند و کشته آورده ام که در گذشته او اختلاف پدید آمده اگر او را زنده کنی یقین کنم که وصی خاتم
الانبیائی و خلیفه برحق رسول خدائی و در دعوی خود صادق و موافقی میثم گوید امیر المؤمنین ع بمن فرمود بر شتر خود سوار شو و در بازار و برزن ندا کن که از مرد و
زن هر که میخواهد مشاهده کند آنچه را که خدای وهاب بابو تراب کرامت فرموده فردا حاضر آید بفرموده قیام نمودم روز دیگر نماز بامداد گذارد و روی بصحرا نهاد
و اهل کوفه در رکاب مستطابش روانه تا بمکانی که مقرر بود رسید و فرمود آن اعرابی و جنازه را حاضر کردند سر جنازه را برداشتند جوانی دیدند از زخم تیغ
پاره پاره سرش بجائی و پایش بجائی حضرت امیر پرسید که چند روز است این کشته اند اعرابی گفت چهل و کسری روز است فرمود طلب خون که میکند گفت پنجاه
کس اند از قوم این کشته فرمود عمش کشته که نامش حریث ابن حسان است که دختر خود را باین داده بود این جوان دختر او را رها کرده و خواستگاری دختر دیگر کرده بود
و باین سبب این را کشت اعرابی عرض کرد یا علی صورت واقعه همین است و چنین است ولیکن من راضی نشوم تا زنده نسازی این کشته را امیر مؤمنان دعوی بر دمان
کرده فرمود ای اهل کوفه بقرهٔ بنی اسرائیل نزد خدای جلیل بزرگتر نیست از وصی خاتم انبیاء چنانکه جمعی از بنی اسرائیل بعضی از گوشت آن بقره بکشته هفت روزه زدند
حق تعالی او را زنده گردانید من نیز از اعضای خود بر این کشته زنم که فاضلتر است از آنچه بنی اسرائیل بر آن کشته زدند پس پای راست خود بر آن کشته زده فرمود قم باذن الله
یا مدرکه بن حنظله بن غیسان بقدرت الهی آن جوان زنده شد گفت لبیک لبیک یا حجة الله فی الانام والمنصر بالفضل فی الایام بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

امیر المؤمنین علیه السلام گفت ترا کدام کس کشته بود گفت عم من حریث بن حسان چون این واقعهٔ غریبه خلایق را مشاهده شد بآواز بلند زبان بمدح و منقبت شاه مردان
و شیر یزدان برگشادند پس فرمود یا اعرابی که با این جوان برو و قوم خود را خبر ده از آنچه دیدی بچشم خود گفتند فدات شویم عهد با حق بستیم که از خدمت و ملازمت تو
جدا نگردیم هر دو نفر نزد آنحضرت کسب فیوضات مینمودند تا آنکه در حرب صفین بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فایز شدند رحمة الله علیهما و در حسن الکبار انس بن مالک
روایت کند که در نواحی دمشق دهی بود بهندف نام از آنجا بساطی برای رسول آوردند آنحضرت مرا طلب عمر و عثمان و ابوبکر و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن
فرستاد چون آنها را حاضر ساختم آن بساط را گسترانید و بمرتضی علی فرمود در این بساط بنشین و مرا و دیگران را نیز فرمود تا در آن بساط نشستیم پس بحضرت امیر المؤمنین و
السادات العالمین فرمود یا علی بگو بباد این بساط را بردار بفرموده امیر باد بساط را برداشت و بالا برد پس آن سرور بسلیمان چاکر بباد حکم فرمود تا بساط را فرود آورد
حضرت فرمود ای یاران میدانید این کدام مکان است گفتند نه یا امیر المؤمنین فرمود بر در غار اصحاب کهف آمده ایم که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید یاد فرموده که
إِنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا پس گفت برخیزید و سلام کنید یک یک برخواسته بر اصحاب کهف سلام کردند هیچیک
جواب سلام نگفتند مگر حضرت ولایت آیت سلام الله علیه را که بزبان فصیح عرض کردند السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَخَيْرَ الْوَصِيِّينَ و امام
اصحاب گفتند یا ابا الحسن چرا جواب سلام ما ندادند حضرت فرمود ای اصحاب کهف چرا جواب سلام ایشان ندادید گفتند ما سلام نکنیم و جواب نگوئیم مگر بر نبی
و وصی نبی و تو وصی محمدی و تو و فاطمه و حسنین علیهم السلام آل طه و یس میباشید که خدای وحید در کلام مجید فرموده سَلَامٌ عَلَىٰ آلِ يَاسِينَ و ما بندگان
اوئیم و ما را فرمان برداری او واجب و اطاعت تو بر ثقلین لازم و متحتم است بناء علی هذا بحکم خدا و رسول مختار بر تو بزرگوار سلام کردیم همراهان بیکدیگر نگاه
کرده و از شرم سر بزیر افکندند

با وجود این شگفتیها مر آن طایفه
که همی نام علی با این و با آن میبرند
گر بود انصاف تا بر جاست آدم کی روا
کاین پلیدان سجده بر خاک شیطان میبرند
در بود ادراک تا برپاست موسی کی سزاست
کاین پلیدان ویژه بر فرعون ایمان میبرند
این خرشان بس که هر دم بر بوی گاو نفس
نام هر گوساله پیش پور عمران میبرند
با علی همسنگ میدانند هم فرهنگ در نگ
آن خرانی را که آتش بند و پالان میبرند
بلکه قصهٔ فضل او از دست داده زاهی
در فضول فضل او دیگر بدستان میبرند

بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام فرمود تا هر یک بجای خود بر بساط نشستند و امر بباد نمود و بساط را برداشته بهوا
برد پس از ساعتی باز بامر امیر بر زمین نهاد حضرت در آنجا پائی بر زمین برزده چشمهٔ آب شیرینی ظاهر شد آنجناب از آن آب تجدید وضو فرمود و اصحاب را نیز
امر بوضو نمود و گفت که با رسول الله یک رکعت نماز صبح ادا خواهیم نمود آنگاه باد را باشارت با بشارت حضرت در نهایت نشاط و انبساط آن بساط را برداشته
بهوا برد و بعد از ساعتی بامر حیدر صفدر بر درب مسجد بهتر و مهتر مرسلین حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه و علی آله الطیبین الطاهرین فرود نهاد پس وارد
شدیم در مسجد رسول الله در حالتیکه یکرکعت نماز صبح ادا کرده بود پس رکعت دوم را با آنجناب ادا نمودیم چون رسول رب ودود از نماز فارغ شد
فرمود ای انس تو خبر میدهی از واردات تازه یا من خبر دهم گفتم فدایت شوم سخن از شکرین لب تو فرخنده و شیرین تر و گوارا تر است آنگاه قصه که بر ما گذشت را
سراپای از زبان معجز توامان بسلک بیان کشید که گفتی با ما همراه بوده و مراحل می پیموده و از اصحاب بساط منقولست که باد در هر دقت حمل آن بساط کردی
آنقدر بلند نمودی که صدای تسبیح و تهلیل ملائکه را می شنیدیم و می شنیدیم که لعن میکردند بر دشمنان محمد و آل محمد سلام الله علیهم اجمعین اللهم زد و لا تنقص

صبا را ساخت مرکب جانب اصحاب کهف آمد
بلی همچون سلیمان بود او را باد فرمانبر

و هم در کتاب مذکور از حضرت امام رضا علیه افضل التحیة والثناء ماثور است
که روزی ابو صمصام عیسی بناقه سوار بخدمت رسول مختار آمد و گفت کدام یک از شما ها دعوی نبوت میکنید سلمان گفت نبی منی صاحب وجه الانوار را
که مانند ماه شب چهارده درخشان است همان مولا و مقتدای اهالی هر دو سرای است اعرابی رو بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده گفت اگر تو پیغمبری
بگو قیامت کی قیام خواهد نمود و کی باران آید و چه در شکم ناقهٔ من است و فردا چه کسب کنم و کجا بمیرم صاحب وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ خاموش گشت

المتقین

در حال جبرئیل این آیه آورد که إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ
ابوصمصام گفت دست دراز کن تا با تو بیعت اسلام کنم و تحقیق که جز باری تعالی خدائی نیست و تو رسول و نبی اوئی حضرت فرمود ای ابوصمصام هشتاد ناقه
پشت سرخ شکم سفید سیاه چشم پر از طرائف یمن و نقد حجاز از تو بر ذمه من است و با امیرالمؤمنین فرمود تمسکی بمضمون نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
مقر و معترف شد رسول خدا محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف در صحت نفس و کمال عقل و جواز امور که بر ذمه من است از ابوصمصام
عبسی هشتاد ناقه سرخ پشت سفید شکم سیاه چشم که بار و بار باشد از طرائف یمن و نقد حجاز و جمعی اصحاب را برین سند گواه گرفت ابوصمصام حجت را گرفته بنزد
قبیله آمد قبیله نیز بالجمله مسلمان شدند چون بعد از چندگاه از برای مطالبت وجه حجت بمدینه معاودت نمود رسول الله رحلت فرموده جهان فانی را بدرود
گفته بود گفت وصی پیغمبر کیست که ادا کند دین آنسرور را که ادای دین بر وصی واجب است مردم ابوبکر را نشان دادند در نزد او رفته وجه دین طلب نمود و
تمسکی که بخط امیرالمؤمنین داشت برابرش گذاشت ابوبکر گفت ادعای چیزی میکنی که در عقل نگنجد و الله که چون رسول وفات یافت نه زر داشت و نه سیم
بجز دلدل و درّاعه فاضله که از آن هم علی بن ابیطالب متصرف گشت ابوصمصام گفت که رسول الله مرا خبر داده که وصی من ادای این دین خواهد کرد و
آنگاه سلمان فارسی رضی الله عنه دست او را گرفته بدر حجره مطهره منبع فتوت و سماحت و معدن مروت و سخاوت حضرت ولایت مآب علیه سلام
الملک الوهاب آورده دق الباب کرد حضرت از عقب در فرمود یا سلمان با تو ابوصمصام است ابوصمصام گفت این کیست که ندیده و آواز ما نشنیده
نام ما برد سلمان گفت این امیر مؤمنان و مولای متقیان و وصی پیغمبر آخرالزمان این آن کسی است که رسول الله در حقش فرمود أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ
بَابُهَا وَأَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَعَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ مَنْ أَبَى فَقَدْ كَفَرَ و این آنست که آفتاب فرو رفته را از برایش باز ساختند
تا نمازش فوت نشود و این آنست که در صحن مسجد سید ابرار در حضور صغار و کبار مهاجر و انصار آفتاب جهانتاب هفت بار بروی سلام کرد و این است
که بدو قبله با رسول الله نماز گذارد و دو بیعت با رسول الله بست یکی بیعت عقبه و یکی بیعت شجره و در هیچ بیعت مخالفت نکرد و این است
معدن جوهر آل رسول و زوج بتول این است که رسول الله فرمود که اگر علی نبودی فاطمه را کفوی نبودی این است که خدای تعالی در حق وی فرموده أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا
كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ و نیز در شان او فرموده أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ و نیز فرموده وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا و این آنست که خدای تعالی روز غدیر خم این آیه کریمه عظیمه را در
حقش فرستاد که يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ و نیز در روز مباهله نفس حبیب خود فرمود أَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ و این است که حق تعالی
در شانش فرموده لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ و نیز در حق او و اهل او فرموده إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ
لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا و این آنست که در وقت رکوع انگشتری بسائل داد و این آیه نازل شد که إِنَّمَا
وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ الی آخر ابوصمصام گوید که بهمین طرز سلمان مناقب و فضایل آنجناب را بیان مینمود تا اینکه برخصت شاه ولایت پناه بدرون حجره در آمدیم
بعد از تقدیم سلام و ثنا طلب دین کردیم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که در مدینه ندا کنید که هر که میخواهد گذاردن دین رسول ببیند علی الصباح در
خارج مدینه حاضر گردد روز دیگر حیدر صفدر داماد پیغمبر والد شبیر و شبر با حسنین و احباب خود بیرون آمده کلمه بگوش امام حسن ع فرمود و با بی صمصام گفت
که با فرزندم حسن نزدیک آن تل ریگ برو که دین تو آنجا ادا شود ابی صمصام با امام حسن ع میرفتند و خلق نگاه میکردند و منافقان بیکدیگر اشارت مینمودند که از
تل ریگ چه حاصل خواهد شد پس چون رسیدند جناب حسن دو رکعت نماز گذارد و کلمه چند گفت و عصای رسول بر تل ریگ زد تل بشکافت و سنگی سفید از آن
ظاهر شد که در او دو سطر از نور مسطور بود سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دوم لا اله الا الله علیا ولی الله پس امام حسن ع عصائی بر آن سنگ زد و شکافی پدید

پدیدار و مهار ناقه آشکار آمد فرمود بگیر ابوصمصام مهار شتر را گرفته کشید تا هشتاد ناقه بهمان کیفیت مذکور بیرون آمد آن قطار کشیده نزد راکب دلدل آورد
امیر خیبر گیر فرمود که دین رسول الله ادا شد عرض کرد بلی یا علی و آنگاه حضرت حجت را از او گرفته بجناب امیرالمؤمنین حسن ودیعت گذاشت و وصیت کرد که چون وفات
من در رسد در کفن من بنه و فرمود ای قوم آگاه باشید و بدانید که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده بود که حق تعالی این قطار را هزار سال پیش از ناقه صالح در این سنگ
ایجاد فرموده است تا حسن مجتبی را است

کرده بمعجز ادا قرض رسول خدا
قرض رسول خدا کرده بمعجز ادا
عهد نبی را وفا غیر علی کس نکرد
غیر علی کس نکرد عهد نبی را وفا

لمؤلفه

اشتر کند از سنگ عیان راکب دلدل
باشد که کسی بنگرد از روی تامل
لیکن چو خر افتاده بنی آدم نادان
پیل است که چون حبت بزنی نکند از تل

از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایتست که امیرالمؤمنین علیه السلام را خالی چند بود از بنی مخزوم جوانی
از ایشان وفات یافت برادرش از فقدان مصاحبت در مفارقتش شکایت پیش حضرت برد حضرت فرمود میخواهی او را ببینی عرض کرد بلی فرمود تا قبرش را نشان دادند و
آنجناب پای مبارکش را بر آن قبر آشنا نمود آوازی از گورش برآمد و بزبان کردی سخن گفت حضرت فرمودند یا فلان تو از عرب بودی چرا کردی تکلم کنی گفت بسبب آنکه در طریقه
متابعین شما نبودم بعد از فوت تغییر یافت زبان من و هم از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که جدم علی بن ابیطالب علیه السلام در ایام خلافت صوری
در بازار کوفه میگذشت جهودی دید که دست بر سر میزد و میگفت ای مسلمانان بطریق جاهلیت حرکت نکنید و شیوه اسلام و دیانت را رعایت کنید امیر گفتش ترا چه
بلیت افتاده و چه زحمت رخ داده گفت مرد بازرگانیم و مرا شصت دراز گوش پر از امتعه و اقمشه بود چون از ساباط مداین گذشتم قاطعان طریق تجارت و سرمایه
بردند امیر فرمود که خاطر جمع دار که مال تو نخواهد رفت و آنگاه بقنبر فرمود که دلدل را زین کن که میخواهم سوار شوم قنبر فرمایش آنسرور را معمول داشت پس شهسوار
میدان لافتی بر دلدل سوار و بجانب مداین پی سپار آمد و قنبر و اصبغ بن نباته را گفت که این مرد یهود را پیشاپیش من ببرید باین هیئت میرفتند تا رسیدند بجائی که
مال گم شده بود پس بشیب مقرعه خطی کشیده بایشان فرمود که درمیان این خط در آئید که چون شما را امیر باید پس دلدل بجولان در آورده فرمود و الله ای جنیان
اگر دراز گوش این جهود را ندهید رشته عهدی که در میان ما و شماست گسسته خواهد شد و همه شما را طعمه ذوالفقار آتشبار اژدها سار گردانم جنیان یکبار بعجز و الحاح
فریاد برآوردند که ای وصی رسول مختار و برگزیده پروردگار ما مطیع خدا و رسولیم و در فرمان و اطاعت تو ایم از تقصیر ما درگذر که بگناه خود معترف و مقریم و
شصت دراز گوش باز پس بشخص یهود رسید هیم امیرالمؤمنین علیه السلام با آن جهود فرمود که مال تو بتو رسید عرض کرد بلی یا ولی الله و چون آن جهود حجت کوفه نمود
بحضرت عرض کرد که فدایت شوم نام نامی رسول و اسامی گرامی شما و پسران شما در کتاب ما چیست حضرت فرمود نام مبارک جناب رسالت پناه محمد مصطفی ص
در کتاب تورات طاب طاب است و نام من الیا و نام پسران من شبر و شبیر جهود تصدیق نموده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انک وصی
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

لمؤلفه

خامه چون بر نامه اینجا پا نهاد
قصه شاه شهید آمد بیاد
لیک قصه او ندارد حد و حصر
تا درو کس رد کند این بام قصر
از کدامین قصه اش گویم سخن
کو مناسب داند اینجا مرد و زن
قصه گویم که بشکافد جگر
گر بسختی فی المثل باشد حجر
قصه گویم که از چشم سپهر
جای خون اینک اشک ریزد ماه و مهر
قصه گویم که آید بر ستوه
با دل سنگین ز غم البرز کوه
آمد از مکر و فریب زانیی
بر قتل شاه دین نصرانیی
چون بیامد دید در خون کشته
در منای دوست قربان گشته
دید مظلومی غریبی خسته
بسته صیدی بال و پر بشکسته
نه معینی در برش نه مونسی
نه انیسی نه جلیسی نه کسی
نی لب مادر که بندد چشم او
نی کسی کش خاک تن سازد رفو
نی هواداری که بردارد سرش
خاک و خون پاک آرد از چهره و برش
او بکیست و خصم بیرون از شمار
گفت یارب کی شد این ظلم آشکار
تا کنون نشنیده کس در روزگار
یک نفر مقتول و قاتل صد هزار
خود گرفتم کافر است این بینوا
کافر آخر هست هم بنده خدا
در حق بنده خدا کس این کند

باوجودی که او عمای دین کند	می ندانم این چه رسم مردمی است	مردمی گویا درایشان رسم نیست	درگه امین دین چنین بی رحمی است
درگه امین خلق این بی شرمی است	این چه بی علمی و بی انصافی است	این چه دین داری و آئین لاقی است	که فزون از صد هزار اصحاب کین
افکند از زین دستی را بر زمین	لیک با خود گفت کاین شاه نیست	مر مرا این لرزه در اندام چیست	سخت میترسم که عیسی باشد این
از یهودان کشته باشد این چنین	زانکه جز او زیر این تابنده مهر	هیچکس را نیست این فرخنده چهر	لرز لرزان پس بیامد پیش شاه
گفت چون شاه گردش آن نگاه	کز خودی بیخود چنان شد ناگهان	که ندانستی ز سر پا تن ز جان	گفت شاها جان فدایت کیستی
حاش لله زین خلایق نیستی	نام نامی تو جد و پدر	چیست بر گوای خداوند بشر	گفت ما را نام جد مستطاب
پیش تو باشد مخیطا در کتاب	هست در انجیل ای روشن نهاد	نام بابم شمطیا من قبل زاد	چون شنید این گفته و شد را شناخت
در رهش یکبار دین و دل بباخت	عذر آورد و خدا را شکر گفت	که نشد ز آب رخش با خاک جفت	او فتاد اندر قدمهای حسین
ریخت چون چشم حسین خون از دو عین	گفت آگاهی تو از تعبیر خواب	شاه لب بگشاد و در دادش جواب	که تو اندر خواب عیسی دیده
زان سبب بیدار دل گردید زین	بر تو عیسی این بشارت داده است	گفت بهشت و وصل حور آماده است	گفت شاها راه حقم ده نشان
تا زکیش تو شوم صدر جهان	شاه تلقین کرد اسلامش بزود	خواست اذن و سوی میدان رخ نمود	گفت ابن سعد را ای بدسرشت
خواستی دوزخ نصیبم شد بهشت	این بگفت و زد بقلب لشکرش	تا بخاک و خون طپان شد پیکرش	چون فتاد از پا شه مهمان نواز
جستش آمرزش ز حق بی امتحان	ساغر از حور و جنان جویی همین	جان نثار آور بشاهی این چنین	

از امام جعفر صادق علیه السلام

مرویست که پس از رحلت حضرت مقدس رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روزی سلمان فارسی بخدمت جده ام حضرت خیر النسا صلوات الله علیها از بهر زیارت به بیت الاحزان مشرف گردیده سیدة النسا پرسش فرمود که اهل مدینه را بعد از وفات خواجه کاینات چسان دیدی عرض کرد که در داد و ستد و خرید و فروخت مشغولند فرمود از چیزی که از شوهرم علی در دل دارند میپرسم عرض کرد بظاهر اظهار خلاص و ارادت میکنند و از باطن ایشان خدا و رسول و ولی او واقفند فرمود ای سلمان با آنخدائی که آدمیان را از خاک و آب و باد و آتش آفریده و دانه شکافت و در اشجار اثمار پدیدار ساخت که آفریده نمیرود مگر آنکه دشمنان ما را با قبح وجهی ببینند هیچ دوستی از ما از دنیا نرود مگر آنکه خلق اولین و آخرین او را با حسن وجهی بنگرند مگر از شوهرم نشنیدی که فرمود هر که ادعای دوستی ما کند باید جلباب فقر آماده کند سلمان گوید که ما درین مکالمه بودیم که امام المشارق و المغارب تشریف فرما گشته و هر چه در میان من و فاطمه گفتگو شده بود بیان فرمود و فرمود ای سلمان همراه من بیا بهمراه آن بزرگوار رهسپار شدم تا از مدینه سکینه بیرون شده و از خندق گذشتیم ردای مبارک بر روی من افکنده و فرمود چشم بر هم و با من بیا چون چنان کردم بعد از زمانی ردا از رویم برگرفت و گفت دیده باز کن چشم گشودم صفا و مروه را دیدم و قطانی در آنجا بچه نهاده بود و بخدمت حضرت آمده حضرت را سلام کرد و در جواب حضرت عرض کرد و علیک السلام یا امیر المؤمنین بار دوم سلام کرد و عرض کرد و علیک السلام یا وصی خیر المرسلین پس حضرت فرمود در اینجا چرا مانده و جا گزیده که نه آب دارد و نه دانه قطان بزبان بلیغ و فصیح عرض کرد که بحق اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله که چون تشنه و گرسنه شوم بر دشمنان تو لعنت کنم سیر و سیراب گردم پس جناب ولایت مآب در وقت مراجعت فرمود ای سلمان مژده باد دوستان و موالیان مرا و همچنانکه رفته بودیم بمدینه باز گشتیم نظم

هر که را مهر علی در دل و در جان شد	گر ز عصیان بود پوشش و انعمه نادان
کافرم گر همه کبر هست و نصاری	گر نه هر کس که در او دوست مسلمان باشد

ایضا در احسن الکبار از عثمان بن مهری منقولست که جماعتی از اهل خراسان گفتند که امیر داود و پسر الب ارسلان بسید ابو علی بن عبدالله بن علی بن عبدالله العلوی تهمتی نهاده و او را محبوس کرد و از و صد هزار دینار گرفت و باز در شکنجه و رنجه او

فروگذاری نمیکرد تا آنکه داود شبی از شبها امیر مؤمنان و سرور متقیان شاه مردان شیر یزدان مظهر العجایب و مظهر الغرایب غالب کل غالب علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه را در خواب دید که شیشه پرانگار فور بدستش داد و فرمود که ابو علی فرزند من است او را رها کن و آنچه از و ستانده باز پس ده چون از خواب بیدار شد واقعه را فراموش کرد شب دیگر در خواب دید که حضرت امیر علیه السلام بر آشفته با شمشیر کشیده نشسته و میگوید بتو نگفته بودم که سید ابو علی فرزند من است او را رها کن چهار کس که موکل سید ابو علی بودند سر آنها را بشمشیر از تن جدا کرده و سیلی بر روی او زد که خیمه از ریش او افتاد چون بیدار شد ابو علی را رها کرد و مال وی را نیز بداد پس فرزندان موکلان را طلبید و از احوال ایشان پرسید گفتند امشب سر آنها از بدن جدا گشته و معلوم نیست که قاتل کیست داود گفت این همان خوابیست که من دیدم و درست شد و چگونگی را بیان نمود از ابی الزبیر مذکور است که از جابر بن عبدالله انصاری پرسیدم که هیچ از خوارق عادات و معجزات بابرات حلال مشکلات امیر المؤمنین علی علیه السلام یاد داری گفت روزی از روزها با چند نفر از صحابه در خدمتش میرفتیم فرمود که شما بروید که من در زیر این درخت کنار دو رکعت نماز میگذارم چون روان شدیم او بنماز ایستاد و تعقیب دیدیم که درخت اقتدا کرده و همراهی نمود با او در رکوع و سجود ما تعجب کرده ماندیم تا حضرت از نماز فراغت یافت گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد شاخهای درخت نیز درود بر محمد و آل او گفتند پس گفت اللهم العن مبغض محمد و آل محمد شاخهای درخت گفتند آمین از حارث اعور همدانی نیز روایت شده است که در ملازمت آنجناب بعاقول میرفتیم بدرختی رسیدیم که خشک بود حضرت امیر دست مبارک بر آن درخت زده فرمود سبز شو و ثمر ده فی الفور سبز شد و امرود بار آورد و من از میوه او خوردم و هر قدر خواستم برگرفتم و بردم چون روز دیگر شد آن درخت را دیدم بهمان خضرت و طراوت باقی بود و میوه داشت و هم از او منقولست که روزی حضرت شاه ولایت بر منبر کوفه بر آمده خطبه میخواند ناگاه نظر انورش بزاویه مسجد افتاد قنبر فرمود برو آنچه در زاویه است نزد من آر قنبر رفت و ماری عظیم و سطبر گرفته می آورد ناگاه مار جستن کرد و بر منبر بر آمده دهان در گوش مبارک حیدر گذاشت و بحضرت حرفی گفت و باز گشته پنهان گشت چون حضرت امیر ساعتی اندیشه فرمود و بگریست مردم حیرت کردند فرمود عجب مدارید از ین واقعه عرض کردند یا امیر المؤمنین فرمود این مار با رسول خدا بیعت کرده بود و چون من وصی و خلیفه رسول الله هستم اینک مطیع و منقاد من است افسوس که مار در رشته طاعت و اطاعت من است و بعضی از شما که آدمی هستید سر از طاعتم پیچیده اید و گام نمیگذارید که از ماری کمتر هستید در طریق دین حق ایضا از حارث مرویست که روز جمعه بود و امیر المؤمنین ع بر منبر کوفه بالا رفته خطبه میخواند ناگاه ثعبانی که سرش مانند سر شتر بود از در مسجد وارد شد همه جا آمد تا در پای منبر حیدر رسید و خود را کشید تا لبش را بر گوش مبارک حضرت نهاده حرفی چند گفت و حضرت بلغتش جواب فرمود پس غایب شد بعضی معجز دانستند و برخی سحر پنداشتند آنگاه حضرت ولایت فرمود ای مردم بدرستیکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث بر جن و انس است و منکه وصی اویم محاکمه میکنم میان جن و انس این اژدها قاضی طایفه جن بود و خصومتی میان ایشان بهم رسیده چنانچه خون ریزش بسیاری شده و نمیدانستند که حکم چیست من تفهیم حکم حق باو نمودم که از آن روز آن باب را باب الثعبان گفتندی و در عهد بنی امیه برغم امیر المؤمنین در آنجا فیل بستند و باب الفیل نام نهادند اما مردمان باز باب الثعبان میگفتند و هم از محمد بن العابد منقولست که مرا در ایام طفولیت روزی پدرم برداشته جهت طوف مرقد منور امیر المؤمنین ع میبرد در اثنای راه شیری را که دستش مجروح بود و نیز او متوجه آن مقام بود ظاهرا ملهم شده با نکه دست خود بتربت امیر رساند پس شیر دست مجروح را بمرقد امیر مالیده شفا یافت و باز گشت و هم در کتاب مذکور که مسمی باحسن الکبار است از ابن ایوب منقولست که خالد بن عبد الملک مروان که عامل شام بود مرا نامه فرستاده برای سب امیر المؤمنین علیه السلام کنم چون از ینمعنی مؤاخذ خدا و رسول بودم و از خالد ترسناک و هراسان قرار بر فرار نهاده و گریختم و ابن صفوان که از فرزندان ابی خلف حجمی بود از من مرکب خواست که پیش خالد رفته سب حضرت امیر کند چون ندادم چهار میل پیاده بمدینه رفت و بموافقت خالد بر منبر بر آمده رو بقبله کرد و شروع بناسزا گفتن بمولای متقیان نمود و گفت خداوندا محض رضای تو و خوشنودی رسول تو و بواسطه محبت تو

ورسول تونسبت بعثمان وطلب خون عثمان علی است مکیم ورسول الله علی بانمیدانست مگر خاسر بادی گوید مردی در مسجد نشسته بود خواب بروی غلبه نموده دید
که قبر رسول از هم شکافته شد وحضرت ختمی پناه بیرون آمد وگفت که اگر دروغ گوئی لعنت خدا بر تو باد وخدا ترا کور کناد واین صفوان از منبر زیر آمده پسر خود
گفت چیزی بمن ده که بروی گفتم پسرش چون اورا از مسجد بیرون آورد از پسر پرسید بلائی رسیده یا ظلمتی در عالم پیدا گشته گفت این جزای تست که بر منبر رسول
صلی الله علیه وآله وسلم دروغ گفتی واهانت کسی کردی که دوستی او بحکم خدا ورسول بر همه کس وهمه چیز واجب وفرض است واو تا آخر عمر کور بود وهیچ نمیدید
وایضا در کتاب مذکور از حسین بن عبدالرحیم منقولست که روزی از مجلس یکی از فقهای آنجا پیش سلیمانشاه کافی رفتم سلیمان گفت از کجا می آئی گفتم از مجلس
فلان فقیه گفت چه مذکور بود گفتم بعضی از مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام گفت والله بتو بیان کنم فضیلتی از فضایل آن جناب از قریشی
شنیدم که میگفت در زمان عمر بن الخطاب گورستان بقیع در جنبش آمده بود چنانکه اهل مدینه بفریاد آمدند عمر از مدینه بیرون آمده که خلق با وی دعا کنند شاید
خداوند متعال برفع زلزال کند واز لرزش ساکن گرداند وباوجود این هر روزه زیاده میشد تا آنکه بوجهی نزدیک شهر رسید ودیوارهای مدینه از زلزال
پیدا شد واهل مدینه از اضطراب اکثر قرار بر فرار گذارده ومکه بروند عمر با جماعتی از اصحاب در خدمت ابوتراب آمده عرض کرد یا ابا الحسن زلزله پیدا شده
ودر میان مردم مدینه عظیم ولوله از آن زلزله برپاست بنا بر این شهر ویران واهل او حیران خواهند شد ع یک توجه از تو درکار است وصد عالم
شاه ولایت از شنیدن این حکایت بر اهل ولایت رحمت فرموده گفت صد کس از اصحاب جناب رسالت مآب علیه سلام الله الملک الوهاب حاضر شوند
پس احضار آنها نموده حاضر شدند حضرت حیدر از آن صدکس دعلفر مثل سلمان فارسی وابوذر غفاری وعمار یاسر ومقداد وغیره را برگزیده باخود داشت
واهل مدینه نیز موافقت آنحضرت نموده به بقیع آمدند وچون به بقیع رسیدند پای بر زمین زد وسه بار گفت مالک مالک چه بوده است ترا زلزله
ساکن شد ومردم از وغدغه جلاء وطن فارغ شدند ودعا کردند پس فرمود بتحقیق که برادر من محمد صلی الله علیه وآله وسلم مرا ازین ماجرا وحکایت خبر داده
بود واز آنحضرت وباقی ائمه علیهم السلام ماثور است که نزول سوره مبارکه اذا زلزلت مشعر برین حکایت بوده است قوله تعالی وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا انسان
عبارت از حضرت مرتضی علی علیه السلام است که چون زلزله شود انسان بر زمین گوید مالک مالک وهم در کتاب مذکور مسطور است که در زمان
خلافت عمر ابی عبدالله انصاری وفات یافت ومبلغ هشتاد هزار دینار از وترکه ماند پسری داشت سه ساله ومادر آن پسر شوهر کرد چون پسر دوازده
ساله شد وبتکلیفات شرعی وعقلی اطلاع یافت روزی دید که مادرش درهم ودینار بمن شوهرش میبرد گفت لَا تَسْتَحْیِی مِنَ اللّٰهِ یعنی شرم نمیداری
از خدا که مال مرا بغیر میدهی عورت دانست که عیشش منغص خواهد شد بپسر گفت تو از صلب ابی عبدالله واز بطن من نیستی بلکه غلام زرخریدی که ابی
عبدالله از غازیان محمد مصطفی صلی الله علیه وآله خریده وبفرزندی نامیده بود پس ماجرا را نزد خلیفه زمان عمر بن الخطاب برد عورت از استماع آن شتن
پسر مطلع شده هفت گواه کاذب در اثبات دعوی خود بهفتصد درهم پیدا کرده حاضر داشت چون کودک بر خلیفه حقیقت را باز نمود خلیفه افلح را بطلب
عورت فرستاد وچون بمحضر عمر حاضر شد عمر گفت ای زن چرا مال این پسر را صرف میکنی آنچه کابین تو باشد که از قرار هشت یک است بردار وباقی مال را به پسر واگذار
عورت گفت این کودک غلام زرخرید است وآن هفت شاهد را در دار الشرع حاضر کرده ایشان مطابق قول آن زن ادای شهادت نمودند پس عمر کودک را
بزندان فرستاد وچون در مدت دو ماه وبروایتی چهار ماه در قید زندان ماند چندان نزار گشت که در شرف هلاکت رسید روزی بعجز تمام بزندانبان گفت
ای خواجه از من نفسی بیش نمانده است در بگشای تا نسیمی بر بدن من وزد وطراوتی برین بدن خشکیده رسد زندانبان بر حالتش ترحم نموده در بگشود کودک بر زانوی اندوه
سر نهاده حیران وپریشان نشسته بود که ناگاه ابوشحمة بن عمر بآن جانب آمده اورا دید بآن حالت گفت ای پسر چه کرده که باین کودکی مستوجب این عقوبت
گشته گفت گناهی نکرده ام مال پدر خود طلب کرده ام پدر تو پامال مال من کرده وحکم به بند وزندانم نموده ابوشحمه گفت حلال مشکلات علی است در نزد مرتضی علی رو

تا ترا نجات دهد گفت نمیگذارند ابوشحمه ضامن شده اورا خلاص کرد وچون نزدیک شد بحجره طاهره علی بن ابیطالب از پیش از ناتوانی از رفتار وطاقتش از کار ماند
بر رو در افتاد حضرت امیر که هر افتاده را دستگیر است اورا از خاک برداشته نهایت تلطف ومهربانی ونوازش فرموده استفسار احوالش نموده عرض کرد فدایت شوم
پسر ابی عبدالله انصاریم وواردات خود را کماهی بعرض پدر یتیمان رسانید واز استماع نام نامی ابی عبدالله مولای متقیان گریست وفرمود پدر تو هفتاد
ختم قرآن در خدمت رسول الله کرده پس قنبر فرمود که از سر این کودک شپش دور کن ودست وشویش کرده ولباس سفیدش ملبس کن این حکایت عجب شباهتی
دارد بحکایت آن دو کودک بی پدر بی یاور باوجود بی چیزی وبی کسی وغریبی وبی یاوری بحکم ابن زیاد بدبنیاد کج نهاد مقید شدند بقید وبند زندان تا آنکه نزدیک بهلاکت
رسیدند واز کمی آب وغذا بجان آمدند ومطلع ساختند مرد زندانبان را از انساب خود وترحم کرد بر آن کودکان نگهبان وآنها را اجازت داد که از زندان بروند رفتند
ودچار شدند بجنگ حارث ولد الزنا وآن بی مروت از خدا بیگانه کرد آنچه کرد حدیث آن دو طفل با حکایت آن پسر بحسب زندان فی الجمله شبیه است ولیکن

این روایت را چه نسبت با آن حکایت	ولی غلط گفتم شباهت از کجاست	تفرقه بسیار درین دو ماجراست	چون ز زندان عمر شد آن پسر
بخت گشتش یار واختر راهبر	رفت اندر آستان مرتضی	گشت فارغ از جفای اشقیا	لیک چون آن کودکان مستمند
فارغ از زندان شدند وقید وبند	در سرای حارث بیدادگر	آسمان آوردشان از رهگذر	مرتضی برداشت آن کودک ز خاک
وز جبین چهر گردش خاک پاک	لیک چون آن کودکان بی نظیر	از قضا گشتند بر حارث اسیر	هر یکی را سیلئی زد بر عذار
کز الم بر خاک افتادند زار	مرتضی اورا نوازش بیش کرد	دین دورا حارث دل از غم ریش کرد	زنده شد اورا تن مرده ز مهر
کشته گشتند این دو از جور سپهر	مرتضی اورا ز احسان بر نواخت	حارث آنها را ازکین مقتول ساخت	مجملاً قنبر بفرموده حیدر آن پسر را

تیمار و پرستاری کرده ولباس پوشانید وبخدمت آن سرور حاضر ساخت دستگیر از پا افتادگان امیر مؤمنان دست آن کودک را گرفته بدار الشرع آورد
وفرمود یا اباحفص چرا مال این یتیم را بغیر دادی عمر چگونگی را معروض داشت حضرت تبسم نموده امر فرمود تا عورت را حاضر کردند فرمود ای زن چرا با فرزند حقیقی
خود دشمن شدی عورت بهمان قول اول مصر ومقر بود حضرت طلب شهود نمود شاهدان را حاضر آوردند امیر فرمود چه گواهی میدهید آنچه سابق گفته بودند باز گفتند
آنگاه عمر گفت یا ابا الحسن من عبث کسی باشد که خاتم امیر باز تبسم فرموده اشارت کرد که نطعی بیاورند وطشتی حاضر کنند چون امر فرموده عمل نمودند فرمود دست راست
کودک ودست چپ عورت را رگ زدند وخون هر دو را در طشت گرفتند پس ردای مبارک بر آن طشت افکنده اسمی از اسماء خوانده دمید این زمزمه از طشت برآمد
که یا امیر المؤمنین ویا وصی خیر المرسلین وخاتم النبیین من مادر حقیقی این فرزندم بنا بر اغراض دنیوی ابا کرده وتبرا نموده ام حضار مجلس از مشاهده این صورت عجیب
واین واقعه عجیبه متعجب ومتحیر گشتند پس بفرموده جناب ولایت مآب علیه السلام آن عورت وشهود کاذب را تعذیر نموده اموال ابی عبدالله را بپسرش حواله نمودند
آورده اند که در زمان خلافت عمر روزی حضرت ولی خالق اکبر ووصی پیغمبر حیدر صفدر علیه سلام الله الملک الاکبر بمسجد در آمده فرمود که شب گذشته حضرت
رسول الله در واقعه بمن فرمود که سلمان در مداین وفات یافته برو بتجهیز وتغسیل وتکفینش قیام نما وبروی نماز گذار بنا بفرمایش آنسرور اینک بمداین میروم
تا بوظایف مهمات سلمان اقدام نمایم بعضی تصدیق وبرخی انکار کردند یکی از ایشان جسارت کرده وبی ادبی را پیشنهاد خود نموده باز در استهزا در آمده گفت کفنش را
از بیت المال بگیر حضرت فرمود سلمان را احتیاج بچنین کفنی نیست پس جمعی از اصحاب بمشایعت حضرت تا بیرون مدینه آمدند امیرالمؤمنین علیه السلام یکباره
از انظار ایشان مخفی گشت وپیش از نماز ظهر در مسجد مدینه باز ظاهر شده فرمود سلمان مرحوم را در مداین مدفون ساختم بعضی از اهل انکار تاریخ نگاه داشتند تا آنکه
بعد از مدتی مکتوب از مداین باین مضمون رسید که سلمان در فلان روز وفلان تاریخ برحمت خدا پیوست ومردی از صحرا پیدا شده تکفین او ونمازش کرده
ودفن کرد اورا وغایب شد دیدند که نوشته مطابق آن تاریخ است که حضرت فرموده شعر ز دست علی جان بگل آمده ام یا بر دو جهان چو گلستان آید

اینها همه سهل است بر قدرت او　از دست خدا هر آنچه گویی آید　مخفی نماند که در باب وفات سلمان علیه السلام در میان ارباب سیر و اصحاب
خبر اختلاف است چنانکه در شواهد النبوه مسطور است که در اوایل خلافت عثمان بن عفان حضرت سلمان رضی الله عنه در مداین رحلت یافت و صاحب
حبیب السیر بروایت امام شافعی ذکر کرده که در سنه ست و ثلثین از هجرت در ایام خلافت امیر المؤمنین علی به بهشت عنبر سرشت شتافت از مهر سپهر ولایت
امام حسن عسکری سلام الله علیه مرویست که چون حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم متوجه غزوه تبوک شد و علی را در مدینه قایم مقام و نایب مناب خود ساخت
منافقان امت فرصت غنیمت دانسته گفتند که الحال چون این دو برادر از یکدیگر مهجور مانده و دور افتاده اند افنای هر یک آسان و سهل است پس چند نفر از ایشان
در راه شاه درویشان و امیر مؤمنان چاهی عمیق برکنده بخس و خاشاک سر او را پوشیده و جمعی از ارباب نفاق که باتفاق آنسرور انبیا بودند چهارده نفر از اصحاب
ضلال را نیز ملبس بلباس سیاه نموده هر یک را دبه پر از سنگ ریزه در دست داده بر سر راه شاه رسالت پناه بر نشاندند که ناقه آن سرور را رم دهند و حضرت از ناقه
بیفتد آنگاه جبرئیل خبر عقبات و کندن چاه و خیال منافقین را بر سبیل تفصیل بعرض مقدس نبوی رسانید پس چون حضرت ولایت بعزم استقبال جناب رسالت
بر سر آن چاه رسید دلدل روبسوی حضرت امیر کرده بلغه خود عرض کرد یا امیر المؤمنین آگاه باش که بر سر راه چاه است و بروی خاشاک ریخته اند امیر فرمود تو دانی
که چاه با راه برابر خواهد شد دلدل پای بر خاشاک نهاده برابر گذشت اعدائیکه در کمین بودند متعجب و خجلت زده شدند پس امیر از زمان رکاب سعادت انتساب
فرمود تا که راه را از خاشاک پاک کنند که پیغمبر خدا می آید چون خاشاک پاک کردند چاهی عمیق پیدا گشت حضرت از دلدل پرسید که این چاه را که کنده دلدل
سی نفر را نشان داد که باتفاق هم اینکار کرده اند حضار عرض کردند که قضیه را بخدمت حضرت رسالت عرض کن حضرت فرمود حق تعالی او را وحی فرموده
و آنجناب نیز باصحاب و همراهان خود فرموده که مرا جبرئیل از کید ارباب نفاق که در مدینه با علی داشتند خبر داد و خدای تعالی او را محفوظ و مصون داشت منافقان
باور نداشته پنداشتند که خبر فوت امیر مؤمنان رسیده و محمد از ما پنهان میکند که درین اثنا موکب همایون مرتضوی رسید و صورت واقعه را بعرض مقدس
مصطفوی رسانید باز آن منافقان این کرامت را حمل بر سحر کرده گفتند محمد و علی را عجب مهارتی در ساحریست پس آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم متوجه
مدینه شده در آخر شب بعقبه رسیدند که مشرکان با دبه پر از سنگ در کمین بودند سلمان از پیش ناقه میراند و حذیفه ابن یمان زمام ناقه حضرت میکشید
و عمار یاسر بیمین و یسار آنجناب می سپار بود ناگاه چهارده نفر از ان طایفه ضلال که بر بالای آن عقبه بودند دبه های پر از سنگ را رها کردند و ناقه اصلا
و مطلقا رم نمیدید و از جای کنده نگشت حضرت اشارت فرمود که حذیفه بر بالای عقبه رفته عصا بر شتران ایشان زند و بروایتی بعمار یاسر فرمود که بعد از
زدن عصا شتران آن مشرکان را بر زمین انداختند و اعضای هر یک مجروح شد تا در قید حیات بودند زخمهای ایشان مندمل نشد تا خلق بدانند
که علامت کید عقبه است　ایضا در زمان ابی بکر زنی بود ام فروه نام عابده و صالحه و معتقد خاندان اهل بیت سلام الله علیهم بود روزی او را با یکی از
توانگران ارباب نفاق مناظره اتفاق افتاد چون مناقب و فضایل و توصیف و تعریف اهل بیت را بسیار گفت آن منافق تهمت سب خلفاء بر او بست
لاجرم چندانش زدند که بهلاکت رسید شوهرش بعد از جزع و فزع بسیار بخاکش سپرد و بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمده حضرت وقتی بود که از وادی قری
رجعت فرموده در عرض راه آن شخص رسید و بگریه و زاری و الحاح و بیقراری درخواست دادخواهی کرد حضرت بر سر قبر آن صالحه تشریف آورده دو رکعت نماز
ادا داشت و گفت اللهم یا محیی النفوس بعد الموت و منشئ العظام بعد الفوت احی لنا ام فروة و اجعلها عبرة لمن عصاك
یعنی ای زنده کننده نفسها بعد از مردن وای برانگیزنده استخوانهای از هم ریخته زنده گردان ام فروه را برای ما و بگردان او را تنبیه برای کسی که گناهکار است بعد
از آن نگاه بقبر وی کرد شکافی در قبرش دیده دید که مرغی دانه اناری در منقار گرفته بآن قبر فرو میرفت و بیرون می آمد و اشاره بحضرت امیر میکرد ناگاه
ام فروه چادری از سندس بر سر بیرون آمده بر امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرد و عرض کرد ای مولای مومنان میخواهند منافقان نور ترا مخفی کنند والله متم نوره

کما قال الله تبارک و تعالی یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره و لو کره الکافرون　بعد از آن ام فروه چندان
زندگانی کرد که از وی فرزندان بوجود آمد بحکم السعید من سعد فی بطن امه　در دشت خونخوار کربلا در رکاب میمنت انتساب خامس آل عبا امام حسین
بدرجه رفیعه شهادت فایز شدند رحمة الله علیهم　در کفایة المؤمنین که ترجمه خرایج جرایح است از سلمان فارسی رضی الله عنه روایتست که چون قضیه ام فروه را
بعرض امیر رسانیدیم بر سر قبرش آمده دیدیم بر اطراف قبر چهار مرغ سفید که منقار ایشان سرخ بود و هر یک یک دانه انار مانند گیلانه یاقوت در منقار داشتند و بر
قبرش میرفتند و می آمدند چون شاه ولایت را دیدند بالهای خود باز کرده باتفاق آواز بر آورده سخنی چند عرض کردند که ما نفهمیدیم امیر فرمود لا افعلن کذا
یعنی چنان کنم انشاء الله و در برابر قبر ایستاده دست بدعا برداشت و گفت یا محیی النفوس تا آخر و بعد از فراغ دعا هاتفی ندا داد که یا امیر المؤمنین بجا
خاطر مبارکت خواهد بان امر کن پس بقبر ام فروه اشارت فرمود قبر منشق گشت و ام فروه بلباس نیکو بیرون آمد و هم در کتاب سرور المؤمنین از شیخ عبد الواحد
بن زید قدس سره مرویست که گفت وقتی بحج رفته بودم در اثنای طواف بیت الحرام دو دختر دیدم که طواف میکردند و یکی با دیگری بر طبق مدعای خود سوگند میخورد
که بحق المنتجب للوصیة و الحاکم بالسویة و الصادق بالنیة و العادل فی القضیة بعل فاطمة الزکیة المرضیة　یعنی قسم بخدا و کسی که برگزیده شد
بجهت وصیت و حاکم براستی و سویت و عادل در حکم و قضا و شوهر فاطمه پاکیزه مرضیه من از آنها سوال کردم که این منعوت و ممدوح کیست گفتند امیر
مؤمنان و پیشوای متقیان و جانشین پیغمبر آخر الزمان قسیم دوزخ و جنان غالب کل غالب و مطلوب کل طالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام گفتم او را
میشناسید گفتند چگونه نشناسیم که پدر ما در رکاب ظفر انتسابش بدرجه رفیعه شهادت رسیده و بعد از فوتش آنحضرت بنفس نفیس بخانه ما تشریف فرما شده
پرورش احوال ما نمود و بمادر ما فرمود چگونه میگذرانی گفت بخیر میگذرانم یا امیر المؤمنین و ما هر دو خواهر بمتابعت آنکس از خانه بیرون شدیم و چشم راست خواهر
کوچکتر من بسبب آبله نابینا شده بود چون نظر فیض اثرش بروی افتاد آه دردناک کشید این بیت بزبان معجز بیان ادا فرمود قد مات والدهم من کان
یکفلهم فی النائبات و فی الاسفار و الحضر　بعد از ان دست مبارک بر چشمش کشید در ساعت بینا شد چنانچه رشته در سوراخ سوزن میکشید ارباب سیر و
اصحاب خبر آورده اند که چون یکشا لشکر ظفر اثر امیر المؤمنین علیه السلام در صفین بطول انجامید مردم از کمی آب و نان و فقدان علیق دواب بر سبیل شکایت
بنزد شاه ولایت آمده عرض کردند که یا علی ما را قوت یکروزه و دواب را علیق یکشبه میسر نمیشود بنابرین غایة اضطرابی داریم روز دیگر بعد از نماز صبح
آن آفتاب اوج ولایت و بحر فتوت و مروت بر تل بلندی بر آمده دست نیاز بدرگاه کریم کارساز دراز کرده بجهت توسیع قوت و توفیر مصالح و ما یحتاج
مراکب ایشان از حضرت واهب العطیات مسئلت نمود هنوز بمنزل میمون محفل نرسیده بود که قافله از غیب در رسید و جمیع ما یحتاج انها را از قبیل گوشت و روغن
و آرد و خرما و جامه های دوخته و علیق و پوشش دواب از جل و غیره مهیا گردید بعد از آنکه اصحاب بتمامی از اسباب سفر اعم از ماکول و ملبوس ابتیاع نموده
و آسوده شدند اهل آن قافله از آنجا رو برباد یه نهاده رفتند و کسی را معلوم نگشت که آنها از چه جماعت بودند و از کجا آمدند و بکجا رفتند و هم در کتاب مسطور
وارد است که خارجی با مؤمنی جهت محاکمه بنزد آن حاکم کن فکان آمدند چون حقیقت و صدق قول مرد مؤمن ظاهر شد حضرت بمقتضای شریعت غرا و ملت
بیضا حکم فرمود خارجی گفت یا علی از روی عدالت حکم نفرمودی حضرت امیر در غضب شده فرمود مسخ شو یا عدو الله فی الفور بصورت سگ شد و جامه ها
از بدن نجسش جدا گردید چون این نوع معجزه باهره ظاهر گشت آن خارجی شروع بالحاح و زاری نمود آن معدن مروت و منبع رحمت بروی رحم فرموده
دعا کرد تا بصورت اول مبدل شد آنگاه مرتضی علی روحی و روح العالمین فداه فرمود که آصف بن برخیا که وصی و وزیر حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام
بود بر نقل تخت بلقیس قدرت داشت که حق سبحانه و تعالی در کلام خود خبر داده قال الذی عنده علم من الکتاب انا اتیک به قبل
ان یرتد الیک طرفک　آیا سلیمان افضل است نزد خدای عز و جل یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم حضار گفتند محمد مصطفی صلی الله علیه افضل است فرمود

پس عجب نباشد اگر از وصی محمد چنین اعجازی بظهور رسد گفتند یا علی پس ترا چه حاجت قتال بود با معویه بایستی بیک اشاره او را هم سگ گردانی حضرت این آیه کریمه
برخواند فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا یعنی تعجیل مکن بعذاب و عقاب ایشان جز این نیست که ما شمرده ایم از برای ایشان شمردنی هم در کتاب مذکور بهمین مضمون
مینویسد که از اصبغ بن نباته مرویست که روزی متعاقب حضرت امیر روانه بودم ناگاه یکی از قریش گفت یا علی کشتی پسی از رجال ما و یتیم کردی پسی از اطفال ما امیر از روی غضب
فرمود دور شو ای سگ چون نیک دیدم سگ سیاهی شده دم میجنبانید و عجز و لابه و عوعو میکرد و خود را بر زمین میغلطانید پس حضرت بر او ترحم
آمده دعا کرد آن شخص بصورت اول بازگشت سر بر پای اسد الله الغالب نهاده توبه کرد یکی گفت ای وصی سید المرسلین قادر حقیقی ترا بر امثال این معجزات
قدرت داده چرا دفع معویه نمی فرمود نَحْنُ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لَا نَسْبِقُ بِالْقَوْلِ وَنَحْنُ بِأَمْرِهِ عَامِلُونَ یعنی ما بندهای مکرم خدائیم مشی
میکنیم در کاری بی حکم او و بر امر و حکم او دانائیم هر کس بر خلاف رضای خدا و بهوای نفس حرکتی کند او را العقوبت آخر بسزا گرفتار خواهند نمود و سختی آخرت بیشتر است
از سختی و عذاب دنیا و هم در این کتاب روایت از ابی الحسن بن علی بن هرون منجم میگوید روزی یکی از خلفای بنی عباس بمجادله تمام و مباحثه مالا کلام میگفت
که علی بن ابیطالب که با معویه محاربه نموده خطا کرده و من هر چند دلائل واضحه و براهین قاطعه بر حقیت امیر المومنین اقامت میکردم قبول نمیکرد و در مخاصمه و مباحثه
می افزود پس چون دانستم بر آن اعتقاد ثابت و جازم و بمخالفت مصر است قطع مصاحبت و معاشرت و ترک مجالست و مرافقت او کردم پس از چند روز مرا طلبید
گفت بر من ظاهر شد که معویه باغی و طاغی بود زیرا که امشب در خواب دیدم که یکی سرش مانند سر سگ بود از وی موجب هیئتش پرسیدم گفت من تخطئه علی بن
ابیطالب میکردم و معویه را از وحق میدانستم بنابر آن صورت من باین هیئت شد من از مشاهده این واقعه متنبه شده توبه کردم که من بعد نسبت بانجناب بی
ادبی نکنم که موجب غضب و سخط الهی خواهد بود و از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت شده که یکی از اصحاب بخدمت حضرت ابوتراب آمده عرض کرد که
فلانکس که از اکابر بنی عدیست بر جا محبان تو را می بیند زبان طعن و سفاهت میگشاید و در ایذا و آزار و اهانت میکوشد امیر کمانی بدست گرفته جانب بساتین روان شد ناگاه
با آن شخص ملاقی شد امیر گفت که شنیده ام که تو بدوستان ما اذیت میرسانی گفت اگر رسانده باشم کسی را بر من منع نمیرسد حضرت فرمود همچنین و کمان را بر زمین افکند
ساعت اژدری شد از شتر بزرگتر و دهن باز کرده بسویش دوید که آن نابکار را فرو برد او فریاد بر آورده گفت الامان الامان یا امیر المومنین توبه کردم که دیگر آزار
محبان تو نکنم و امیر دست بجانب کمان دراز کرده کمان بصورت اصلی باز گشت

مولف

انصاف اگر باشد و تحقیق و نظر	موسی که علی داشت بجای قنبر
از معجزه میکرد عصا را اژدر	پس چون نکند خلقت اژدر حیدر

گویند که مره بن قیس کافری بود صاحب مال و جاه و جمعی کثیر و حمیتی عظیم از شجاعان
کفار ملازم آن بدکردار غدار بودند روزی از احوال آبا و اجداد خود استفسار نمود بعضی از مورخین گفتند که علی بن ابیطالب چندین هزار کس از بزرگان ما را کشته گفت
او در کدام شهر مدفون است گفتند در نجف پس آن لعین با دو هزار سوار و پنجهزار پیاده روان شد بعد از قطع مسافت چون بنواحی نجف رسید سادات و مجاوران و
سایر مردم بر اراده مذمومه اش واقف گشته بقدر مقدور در حفظ شهر کوشیدند بالاخره پناه بروضه مقدسه حضرت امیر بردند و در روضه را بخشت و گل محکم ساخته
از اطراف و جوانب بسنگ و کلوخ و تیر تا شش روز جنگ کردند آخر آن ملعون دیوار را شکسته با همراهان خود درون آمده مسلمانان از بیم جان رو بفرار نهادند و آن ملعون
درون روضه مقدسه رفته چنین تکلم نمود که ای علی تو آبا و اجداد مرا کشته و خواست که قبر را بشکافد در این اثنا دو انگشت حیدر کرار بسان ذوالفقار از قبر بر آمده چنان
بر کمرش زد که بدو نیم گشت و در حال سنگ سیاهی شد و تا حال بر در حصار بدان منوال افتاده که هر کس بزیارت سلطان الاولیا و ملاذ الاوصیاء میرود بر وی لگد زده
داخل حصار فایض الانوار میشود چنانچه یکی از فصحای عجم گفته

بیت

شهی که کرد با انگشت مره را دو نیم — برای قتل عدو ساخت ذوالفقار انگشت

و در فتوحات القدس از رسکه یکی از اصحاب امیر بود منقولست که روزی یکی از متابعان امیر گفت یا امیر المومنین بنی اسرائیل از وصی موسی براهین و معجزات
میدیدند و نصاری از وصی عیسی خارق عادات و کرامات مشاهده میکردند اگر ما نیز از تو کرامتی ببینیم موجب اطمینان قلب و ازدیاد یقین گردد امیر گفت

شما را تاب علوم غریبه و احتمال مشاهده امور عجیبه نیست چون ایشان مبالغه بسیار و الحاح بیشمار نمودند با جمعی از اصحاب بمقابر روان شدند تا بزمین شوره زاری رسیدند
پس یکی از اسماء حسنی را آهسته برخواند و فرمود ای زمین پرده از روی کار خود بردار و آنچه پنهان داری آشکارا کن ناگاه اصحاب دیدند که جانب راست مضمون
دلگشای جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ عیان گشته و در زیر درختهای میوه دار جویهای آب خوشگوار روانست و از قصور برافراشته حوران نظاره میکردند و
از حال اصحاب یمین خبر میدهند و از جانب چپ صدای غم افزای وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ بسامع میرسید و عقارب و افاعی
جان ستان در درکات نیران مشاهده میشد و احوال اصحاب شمال بیاد می آوردند چون اصحاب چنین خارقی دیدند جمعی که استقامت دین نداشتند چون دیوانگان
رمیدند و کرامت را سحر نامیدند و بعضی که صاحب یقین بودند بر عقیدتشان افزود و گفتند بر حال مقال خیر آل رسول ایزد متعال شاهد است الْقَبْرُ رَوْضَةٌ
مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّيرَانِ و هم از خواجه حسن بصری روایت که روزی علی علیه السلام در کوفه با بعضی از اصحاب متوجه مقابر عامه مومنان
گردید و چون بانجا رسید بتازیانه سه خط کشید و هر مرتبه دیناری بر آمده پس بمردم نموده و باز در همانجا دفن کرده فرمود شما را نیکوکاری بباید و مراجعت نمود بر خی
از واقفین کلنگ گرفته بان موضع رفتند و چندان کندند که آب رسید و اثری از آن پدید نگشت و چون این خبر بسمع مبارک خواجه قنبر علیه السلام رسید فرمود
متصرف نشود آن دنانیر را مگر محمد مهدی و بروایتی گفتند مگر یکی از فرزندان من که او را مرتبه امامت باشد و هم مذکور است که در زمان خلفای عباسی مداحی از
مردم بلخ در مصر ساکن بود و علی الاتصال زبان بمدح و منقبت اهل بیت میگشود فی الغدو و الاصال وصف ایشان مینمود تا آنکه روزی در مسجدی که صغیر و کبیر
و وضیع و شریف حاضر بودند و بطاعت مشغول بودند در مدحت شاه ولایت و شمع هدایت مولی المتقین سید الوصیین امام الاولین و الاخرین امیر المومنین
علیه سلام الله رب العالمین زبان برگشود و از آئینه ضمیر محبان حضرت امیر زنگ کدورت و ملالت بزدود و بعشق شاه مردان کمی نان و حلوا
از آن مردمان طلبید خارجی قد برافراخت و دستش گرفت گفت در خانه بیای تا در باب لطف و احسان بر رویت گشاده دارم و حاجت ترا بروفق مراد خاطر
بر آورم پس راه خانه وی گرفت تا بمنزل آن منافق رسید خارجی بغلام خود گفت در سرای را ببند و دست حاجت بگشای هر چه گویم فرمان بر تا در ازای آن خدمت
در آزادی بر رویت برگشایم و ترا از مال خود بسیار نمایم و یک بدره زر نیز بر آن زیادت افزایم آنگاه گفت تا سگ دست و پای این رافضی را ببند و چشمانش را
از کاسه سر بیرون آر و دست و پای و زبانش را نیز قطع کن و مرا از خود راضی و خوشنود ساز پس بفرموده مولا عمل نمود و چون عالم مانند دل خارجیان سیاه گردید
و لباس عباسیان در بر پوشید آن ملعون بغلام خود گفت که این رافضی را بردار و بگورستان برو بگذار تا در آنجا بخاری جان بملک الموت سپارد غلام او را اطاعت نمود
او را بگورستان برد قضا را در آنوقت خضر علیه السلام بطوف روضه منوره امیر المومنین سلام الله علیه و آله الطیبین آمده مشغول طواف بود ناگاه آواز
از قبر بر آمد که ای برادر بسوی مصر بشتاب و آن مداح را که بگورستان افتاده و روی براه آخرت نهاده دریاب پس ابواب علم بروی گشود و بجهت اصلاح هر عضوی از
اعضای مقطوعه مداح اسمی از اسماء اعظم خداوندی بحضرت خضر تعلیم نمود و فرمود که این اسماء عظام را بر اعضای وی برخوان که از برکت این اسماء عظیمه باذن الله
اعضای او درست خواهد شد و با او بگوی که علی بن ابیطالب میگوید که باز بهمان مسجد برو و مدح ما بگوی و زبان سؤال برگشای و نان و حلوای طلب نمای
که شخصی ترا بهمان خانه برد و برای تو سفره احسان گسترد و نان و حلوا آورد و چون در آنخانه نشینی عجبی از عجایبات بینی خضر علیه السلام بطرفة العین بگورستان
رفته و آن مظلوم را دریافته اسماء الله را خوانده دمید در حال اعضای بریده اش درست و چشمش بینا شد و زبانش گویا و پایش پویا و دستش گیرا شده
از جای برخواست و نشست و آنگاه خضر علیه السلام پیغام آن سرور عالمیان را رسانید مداح در ساعت رو براه همان مسجد نهاده بمدح و ثنای مولای
متقیان زبان گشاده و حسب الحکم بدستور اول نان و حلوا طلب نمود جوانی از آنمیان برخواسته گفت من حاجت ترا بر آرم و نان و حلوا برایت در سفره گذارم
پس او را بخانه خود برد چون مداح دید که همان خانه است که خارجی اعضایش را بریده اندیشه بخاطرش رسید ولی چون دید که حکم حضرت ولایت پناه است

باخود گفت که طریق مخالفت با چنین بهمانی نه رواست القصه اخوان سفرهٔ احسان گسترانیده حلوا و نان حاضر گردانید مداح را چون این حالت مشاهده افتاد از روی
تعجب گفت دیروز درهمین خانه ظالمی اعضای مرا پاره پاره کرد بنحوی که نزدیک بهلاکت رسیدم و تو امروز ابواب رحمت و نعمت بروی گشاده و بر سر خوان رحمت
و شفقت راهم داده در اینکار حیران و ازین مقدمه سرگردانم و سبب نمیدانم و خدا را اعلام این از دو راه سر اینمعنی را بیان نمای جوان گفت ظالمی که دیروز
بتو ظلم نموده پدر من بود و من آن جفا را که بتو روا داشت نه پسندیدم و لغایت ملول و اندوهگین گردیدم چون شب درآمد بخواب رفتم امیرالمومنین علیه السلام را دیدم که از روی
غضب متوجه پدر من گردید و گفت ای خرس سیاه آنچه با مداح ما کردی سزای آن دیدی که در دنیا مسخ گردیدی و در آخرت رخت بدوزخ کشیدی چون از هول آن خواب
بیدار گردیدم او را بصورت خرس سیاه دیدم فی الحال بزنجیر در گردنش انداختم و در خانه اش پنهان ساختم تا کسی حال او نداند و مارا از صحبت خود نرهاند و الان آن
خرس در این خانه است بزنجیر مبتلا و در اینجا بینی و میوه نشاط و مسرت از نخل ولایت و محبت شاه ارتضی بچینی چون مداح رفت دید که خرس سیاهی بر زمین افتاده و روی
عجز و انکسار بر خاک مذلت میمالد مداح شکر حق تعالی بجای آورده مدح و منقبت اهل بیت طهارت ادا نمود در آنحال برق غضب الهی بدرخشید و آن خرس سیاه را
بسوخت و خاکسترش را بباد داد پس چون آن جوان آن واقعه را دید از طریقه و عقیدهٔ خوارج بیزاری جست و دست تولا بعروة الوثقی محبت و دین مرتضی علی
علیه السلام برزد و از اعدای او تبرا جست الحمد لله علی التوفیق ایضا از ابن عباس رضی الله عنه مروی است که گفت در مدینه مردی بود عبدالله نام مهتر اهل
حجاز و بکرم و سخاوت و مردی و سماحت ممتاز بود خدم و حشم بسیار داشت و اسباب و سامان و بزرگی بیشمار بودش و از دوستان خاندان مصطفوی علیه السلام
بود و بدوستی مرتضی علی علیه السلام سر افتخار بر فلک دوار میسود و او را ده پسر بود و یک دختر جمیله صالحه روزی آن دختر بآب درآمد که سر و تن بشوید
قضارا کرمی در رحمش درآمد چنانکه مطلع نشد و روز بروز آن کرم در رحمش بزرگ شد و دختر آزار و اذیت میدید و شکمش بنوعی بزرگ شد که زنان حامله را است
مردم او را بهتان و شنعت گرفته و از هر جانب سخنی میگفتند خویشان و اقربایش زبان بتوبیخ و سرزنش او برگشاده صدگونه ملامت و نفرین مینمودند هر چند
گوهر پاک دامنی می سفت و از عصمت و عفت خود میگفت نمی شنودند و چون اینمضمون به پدرش رسید عمامه بر زمین زد و جامه چاک کرد و گفت در میان عرب
شرمسار گردیدم بعد از بیتابی و افغان بسیار خواست که خون دختر ریزد و جسد پاکش بخاک آمیزد ریسمانی در گردنش انداخته و از خانه بیرون آورد و مردم اینهمه
روی بتماشای گردنهادن آن مستورهٔ عفیفه روی نیاز بدرگاه کریم کارساز کرده بقاضی الحاجات استغاثه نمود و گفت ای عالم السر و الخفیات تو از کار من آگاهی
که از من امری بوجود نیامده که مستوجب این عقوبت باشم و بر چهره اشک الم پاشم بحق عفت مریم عمران و بحق عصمت خاتون قیامت دختر پیغمبر آخر الزمان
که از بهر زیارت آنرا با آسمانها بردند و بحرمت چادر پشمینه او که از او رمزی در تورات بیان نموده که مرا ازین تهمت برهان و عفت و عصمت مرا ظاهر گردان
از مرگ نمیترسم که ناچار است و هر زنده را بحکم کل نفس ذائقة الموت خار راه گذار و لیکن از جهة رسوائی پدر مغموم و دل فکارم چه بواسطه من در میان خلایق
سر در پیش است و شرمنده بیگانه و خویش درین گفتگو بود که ناگاه عقده گشای حاضر و غایب جناب علی بن ابیطالب بیادش آمده رو بسوی کوفه کرد
عرض کرد یا مولا ادرکنی و عجل یعنی ای خداوند مرا دریاب و تعجیل کن. بیت

باز آی کز فراق تو چشم امیدوار
چون گوش روزه دار بر الله اکبر است
باز آ و حلقه بر در ارباب شوق زن
کاحباب دیده چو مسمار بر در است
لمؤلفه
تو طبیبی و دردمندانرا
از شفاخانهٔ تو درمان است

دران زمان طبیب دردمندان حلال مشکلات امیر مومنان سلام الله علیه در مسجد کوفه با جمعی از اصحاب و اعیان نزول اجلال داشتند و بصیقل مواعظ
زنگ ملال از آئینه خاطرها بر میداشتند که هاتف غیب از عالم لاریب ندائی در داد و احوال آن معصومه را بیان نمود و باستخلاصش تاکید نمود امیر فرمود
ای مومنان مشکلی رخ نموده که مورد ملال است و بی من حل آن مشکل محال بمدینه توجه مینمایم که آن عقده برگشایم و چون رجعت نمایم بر بروز آن رازگرایم
قنبر التماس مرافقت آنسرور نمود حضرت رضا داده فرمود برخیز که وقت تنگ است و مجال درنگ نیست پای بر پشت پای من بگذار و چشم بر بند و دل بیدار دار

بکی نودر

پس زودتر از آنکه آصف تخت بلقیس از یمن براه آورد حضرت بمدینه رسید دید در آنجا غریو عام و انبوهی مالاکلام است و در آن مجمع ده برادر تیغ خونخوار کشیده
قصد کشتن خواهر دارند و از آب دیده با بحری روانست امیرالمومنین علیه السلام فرمود دست از کشتن این مظلومهٔ عفیفه بردارید و زنهار او را میازارید ابن عباس
والی مدینه از قدوم میمنت لزوم آنسرور خبر یافت و بخدمتش شتافت و پدر دختر را ملامت کرده پدر آه دردناک برکشیده عرض کرد یا علی از این دختر بدین جهت
چنین رسوائی متوجه گردیده و ناموس من بهباء منثورا گردیده امیر او را در برگرفته بنواخت و بتفقد تمامش سرافراز ساخت و فرمود ازینمعنی آزرده خاطر مباش و گرد
اشک بر صفحهٔ رویش ازین مپاش که دختر از آلایش عصیان پاک است و گوهر والا از شایبهٔ عیب و نقص پاک و تابناک است بدانکه کرمی بوزن هفتاد و دو
مثقال در رحمش جا کرده و روی بآزارش آورده آنگاه طشتی طلبیده فرمود از آب برف و باران پر باید نمود گفتند درین فصل نه باران موجود است و نه برف امیرالمومنین
خاتم خود را بآسمان نمود در حال ابر سیاهی بامر الهی ظاهر گردید و باران فرو بارید و آن طشت را از آب باران پر گردانیده پس از بالای قبضه برف پدیدار شده با آب
باران منضم گردیده و پاره لوش با آب برف آمیخته پس فرمود تا خیمه در صحرا بر پا کنند و دختر و جمعی از زنان امین در خیمه در آورده در طشت بنشانند و بقدرت قادر
متعال دیدهٔ توجه بر بکارند چون بموجب فرموده عمل نمودند کرم از رحم دختر بیرون آمد و او را از محنت و تهمت خلاصی داد چون آن کرم را کشیدند هفتاد و دو مثقال بود
و ایضا منقولست که روزی امیرالمومنین و فخر الموحدین علی علیه السلام بر منبر برآمده بالماس بیان لآلی موعظه و نصیحت می سفت و از معراج خاتم انبیا صلی الله علیه و آله
میگفت و میفرمود که چون شهسوار عرصهٔ سبحان الذی اسری و رازدار قاب قوسین او ادنی از خاکدان دنیا بساحت اعلی عزیمت نمود کوزهٔ آبی بر بالینش بود
هنگام توجه بعالم ملکوت دامن مبارکش بکوزه رسید کوزه افتاد و سر بر زمین نهاد و آبش رو به ریختن آورده و براقش مانند برق برفتار افتاد پس چون از معراج
مراجعت فرمود آب کوزه همچنان جاری و بستر مبارکش باز گرم بود جهودی در مجلس انکار اینمعنی کرده بخانه رفت زوجهٔ خود را دید دست در آرد آلوده میخواست
خمیر کند و از جهة آب معطل مانده چون شوهر را دید گفت بقدری که خمیر توانم کرد آب نیست راه چشمه بسیار دور بود آبی بیار یهودی کوزه برداشته بسر چشمه روان شد
رسید و کوزه را پر از آب کرد و باراده غوطه زدن در آب کوزه را بکنار چشمه گذاشت کوزه افتاد و آبش شروع بریختن کرد یهودی رخت کنده بر سر سنگی نهاده و در آب
چشمه فرو رفت چون سر در آورد خود را دختری دید برهنه در کنار دریائی مانده و غریب و بیکس نه خویشی و نه آشنائی در میدان تحیر رخش تعجب راند و در کار خود حیران
نه پای رفتن و نه جای ماندن
مباد اکارکس اینگونه مشکل
ناگزیر و لاعلاج از آنجا برخواسته حیران و سرگردان روان گردید ناگاه بر زن
هندوئی رسید چون زن هندو او را برهنه دید ترحما بروی لباسی پوشانید پس پژوهش حالش کرد و کماهی حالات خود را بیان کرد و در راه شهرستان نهاد
و هر که او را میدید دل از دست میداد و از عشقش جوی خون از چشمهٔ چشم میکشاد و درد بنالش می افتاد تا آنکه خواجهٔ مالداری او را دید و تیری از کمان غمزهٔ او
تا سوفار در دلش خلید و او را بحبالهٔ خود در آورد و مدت شش سال با شوهر بسر کرد و پنج پسر آورد روزی بدریا آمده و باز در آب فرو رفت چون سر برآورد خود را بصورت
اول دید و بر سر آن چشمه که اول غوطه خورده بود خود را یافت و رخوت همچنان بر سر سنگ و آب کوزه جاری بود حیرت بر حیرتش افزود رخت پوشید و کوزه پر آب
کرده بخانه خود آمده ملاحظه کرد که زن او دست در خمیر دارد و در انتظار آب میباشد و کوزه را نهاده و راه مسجد گرفت دید که هنوز حضرت امیر بر منبر است و وعظ
میفرماید آنگاه بتصدیق معراج حضرت ختمی پناه کرده توبه کرد و چشمهٔ آب از چشم جاری ساخت و بخدمت امیر آمده التماس کرد که طریق اسلام بنمای و زنگ ظلمت
از قلبم بزدای که از کفر و کافری بیزار گردیدم و بشاهراه اسلام از در اعتقاد پوئیدم امیرالمومنین فرمود تا پنج پسر بیاورد و ایشان را تصدیق نمود پس با داسلام عرض
نمود و زنگ کفر از آئینهٔ جانش زدود مؤلف گوید که این هر دو قصه را ابن حسام منظوم ساخته و ایضا روایتست از سید علی واعظ که روزی امیر
المومنین بعد از انتقال سید المرسلین از سرای فانی بملک جاودانی در مسجد کوفه وعظ میگفت و بالماس بیان گوهر موعظه و فصاحت می سفت پس فرمود که ای
مردمان اگر سید آخر الزمان دنیا را بدرود فرمود و روی بشهر آخرت نمود من بحکم پروردگار وصی و خلیفه و جانشین آن بزرگوارم و او را نایب مناب

و قایم مقامم هر مشکلی که بشما روی آورد روی طلب بسوی من آورید و از من حل مشاکل جوئید که مخفیات بر من ظاهر و پیدا و مغیبات روشن و هویداست علم اولین و آخرین
گوهر خزینهٔ من است و راز آسمان و زمین در سینهٔ من از حال مور و مار آگاهم و مطلع بر احوال کار سپید و سیاهم حال مرغان هوا بر من ظاهر و احوال ماهیان دریا بر من
باهر است با آنچه بود و هست و خواهد بود استحضار دارم و واقف از عبادت و طاعت و خطا و معصیت اهل هر شهر و دیارم اگر خواهم غرب با شرق و بر و در را و حجر
و خار را در و زن را مرد گردانم و ارض را سما سازم و جابلقا را جابلسا نمایم مشرکی که گنج قارون داشت و از کثرت مال لوای تفاخر و تبختر و تکبر می افراشت از استماع
کلام ولایت نظام تخم انکار در دشت خاطر کاشت و انگشت قبول بر دیدهٔ فضول گذاشت چون از مسجد بیرون آمد حق تعالی او را غضب کرده بصورت سگی بر و در کرد
چون حال خود بر این منوال دید از اندیشهٔ باطل پشیمان گردیده بمسجد باز آمد با امید آنکه امیرالمؤمنین از عین عنایت بروی نظری اندازد و درد بیدرمانش را علاجی سازد چون
داخل شد مؤمنانش رد بر جا آوردند و بضرب سنگ و چوبش بیرون کردند چون راه بجائی نیافت بخانهٔ خود شتافت و در مضجع خود بر بستر از پشمین و دیبا بخسبید زنش
چون دید سگی بجای شوهرش خسبیده خشمناک و غضب آلوده حکم بکنیزان کرده او را از خانه راندند بلکه بسنگ و چوب سر و دندانش شکستند چون بمیدان رسید
سگان محله از اطرافش دویدند و بدندان و ناخنش پوست دریدند بجائی رسید که از شهر بیرون خرامیده بضرورت رو بصحرا و بیابان نهاد و چون سگ لیلی
در بر مجنون افتاد مدت پنجسال سرگردان بود و چیزی در حلقش فرو نمیرفت و خدای تعالی مرگش نیز نمیداد و در آن بیابان تلی از ریگ بود روز و شب بر گردش میگردید
و از گرما و سرما و اذیت برف و باران دمی نمی آرمید اما چون آن سگ منافق ناپدید گشت خویشان و یاران و عیالش هر جانب در عقب فحص و بحث میکردند
و از و نشانی معلوم نمی گشت آخر یقین کردند که او را دشمنی بقتل آورده لوای ماتم بر افراشته و عزایش را بر پا داشتند ولی آن بد سگال همین زنی داشت با یقین و
پاکیزه روزگار و دلش پر از محبت اهل بیت اطهار بود صاحب حسن و جمال و دارای هر گونه کمال و در ماتم شوهر تا مدت پنج سال سیاه در بر داشت و چون
آب حیات که در ظلمات جای دارد بود و از دیده سیلاب اشک خون آلود از دیده میگشود پس تمام خویش و بیگانه او را نهی از عزاداری و سوگواری کرده گفتند
چندین ماتم داری چرا است و در راستی اینهمه بیقراری خطاست اگر شوهر رفت بعد بر سویت در هر شهری و هر سوئی شوئی و در هر کوئی ترا دلجوئیست لمؤلفه

راه تتاری ببوی موی تو بسته
بسته و خسته ز زلف و چشم تو مردم
بستن و خستن ز بند و تیغ تو گر است
شب و گر امروز دانی نه که بارست

رونق گل وی برنگ روت شکسته
حلقه حلقه بهم و دسته دسته
خسته با زخمه است و بسته ز رسته
بند نقاب از رخ چو ماه گسسته

مات اسیرم تات ترک شکر
ظلم بنا شد اگر که چشم تو مردم
خود چه بلائی که تیر موی شکافت
ساغر بمی مژده هی که بر دل اکمین

غضبان غضبان نظام کین بهم بسته
ز ابرو و مژگان به تیغ و خنجر خسته
از بر سلان چهد ز شصت بجسته
شادی بر خواسته دو باره نشسته

القصه آن زن چون از قال و مقال آن نامطول گردید بخدمت شاه ولایت شوهر بیوه زنان و پدر یتیمان و غمخوار بیکسان رسید و چگونگی را بموقف عرض
پیشگاه ولایت پناه رسانید حلال مشکلات و سهال معضلات فرمودند ای زن شوهرت زنده است اما بمشقت و محنت درمانده است بخانه رو طعامی
مهیا کن و با محرمان خود بر داشته راه وادی مجنون بسپار بمقدار دو فرسنگ که رفتی تل ریگی بنظر آید در حوالی آن شوهر خود را خواهی یافت زن خوشنود و خرم
بخانه مراجعت کرده طعامی رنگین ترتیب داد و رو بسوی بر مجنون نهاد تل ریگی دید ببالایش رفته بهر طرف که تفحص کرد بجز سگی ندید آن سگ چون
چشمش بر زن و یارانش افتاد خواست که ببالای تل بر آید از ضعف نتوانست پس زن بپائین آمد و آن سگ آمده خود را بپایش افکنده بیهوش گردید بعد از آنکه
بهوش آمد آن زن بروی رحمت کرده بغلام خود گفت تو نیز بر وی رحم کن و پارهٔ نان و قدری حلوا بر او ده غلام کرده در پیش انداخت سگ را کمی جاذبه
از خوردن نان محروم ساخت زن در آن وادی حیران و متعجب مانده و بدست خود جام آبی در پیش آن سگ نهاده سگ چون خواست بیاشامد
خاک سیاهی در آب پیدا شده نتوانست خورد زن تعجبش زیاده شد گفت ای خالق ارض و سما تو دانا و بینائی نمیدانم این چه حالت است مرا امیرالمؤمنین

گفت به بر مجنون رو و شوهر خود را خواهی دید و گل مراد از گلشن وصلش خواهی چید بموجب فرمان گرد این صحرا گردیدم و بجز این سگ چیزی ندیدم و یقین دارم که اقوال
نکویند و چون مردم لاف و گزاف نزنند پس بنزد امیرالمؤمنین روان گردید و از جرعه پر آب و لعل مذاب گوهر نایاب بدیدن گرفت عرض کرد فدایت شوم ای رهنمای
عالمیان و ای مقتدای متقیان و ای راهبر رهسپاران تو فرمودی که به بر مجنون رو شوهر خود را می یابی من رفتم و در آنجا بجز سگی چیزی نیافتم حضرت فرمود شوهر
تو همان سگ بود که در آن صحرا دیدی و از حالش حیران شده باز گردیدی چون زن آن سخن را شنید با تضرع و بیقراری بر پای مبارک امیر افتاده بر خاک در غلطید
عرض کرد ای کاشف اسرار الهی و ای واقف علوم نامتناهی بتر همینی با ایمان نما و از روی شاه این را از نقاب بر گشای حضرت فرمود شوهر تو مشرک بود و بخدا
و رسول دشمنی نمود و در ولایت و حقیت من شک آورد خدا او را سگ نمود آن زن بیچاره از استماع این بیان شروع بعجز و زاری و التماس و سوگواری نموده عرض
کرد ای ولی الحق و ای وصی مطلق ای وکیل کارخانهٔ احدیت و ای وزیر بارگاه نبوت و رسالت ترا بخالق زمین و آسمان و بپیغمبر آخر الزمان قسم میدهم که شوهرم را
بصورت اصلی بر نمائی و گرد اندوه از رخسار خاطرم بزدائی فرمود برو و ریسمانی در گردن آن سگ بسته بنزد من آر زن با یاران باز به بیابان رفته ریسمانی بگردن
آن سگ بسته کشان کشان بنزدیک امیر مؤمنان و سرور انس و جان آوردند چون آن سگ بخدمت امیر آمد اشک ندامت و خجلت از دیدگان بیارید و روی
خود را در قدم مبارک حضرت بخاک مذلت مالید و بنالید حضرت از گناهش در گذشت و دست حاجت بدرگاه قاضی الحاجات بلند کرده از برایش دعائی
کرد پس بصورت اول باز گشت و چون اول لباس در بر کرد و عمامه بر سر گذاشت پس دوباره بخاک افتاد و بناله گفت یا امیرالمؤمنین بتو شک آوردم و سزای
خود دیدم و از شرک و کافری بیزارم و بهدایت تو امیدوار از در رحمت در اقف در بروم بگشای و بطریق رستگاری و دین محمدی دلالتم فرمای امیر چون دید که بجز
اسلام بر سر دارد و نور ایمان در دلش تابیده زبان معجز بیان بتلقین شهادتین گشاد و کلمهٔ طیبه بر زبانش نهاد و آن مرد بدین محمدی فائض و از اهل یقین گردید تمت
ایضا مرویست که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از نهروان بفتح و فیروزی باز گشت بر سر دو راه رسید در یک راه نهر عیسی و نهر دیگر بود و در راه دیگر آب نبود
جناب حیدر صفدر و سرور بشر با لشکر از راه بی آب روانه شد چون قدری راه رفتند هوا در غایت گرمی بود و عطش بر لشکریان غالب شده از شدت تشنگی
آب در دهان ایشان خشک گردید و زبان در کامشان بچسبید پس بعضی از منافقان زبان بالطعن گشودند و راه جسارت پیمودند مؤمنان از افواه منافقان
آزرده خاطر گشته بخدمت آنمولا آمده سخن منافقان را بعرض رسانیدند و از التهاب عطش ناله بر کشیدند امیر فرمود تا لشکریان را همه حاضر نمودند
و بقدرت خدای قادر ناظر فرمودند پس در خیمه حضرت نشست و قنبر را فرمود این زمین را بکن چون کندند سنگ عظیمی ظاهر گردید بنفس نفیس خود آن
سنگ را دور افکنده چه پیدا شده بقنبر فرمود فرو رو و حقیقت را معلوم کرده باز آی قنبر رضی الله عنه بزیر رفت و برآمده عرض کرد فدایت شوم از سی و پنج
زینه فرو رفتم دری از سنگ و مقفل پیدا شده معلوم نیست کلیدش کجاست و گشودن آن در غایت اشکال است بلکه محال است شاه ملک ارشاد
کلیدی از عمامه در آورده بقنبر داده فرمود برو در را بگشای و جامی از آب بیاور قنبر رفت و در بگشاد حوض آبی دید و در کنارش ساقی حوض کوثر امیرالمؤمنین
حیدر را مشاهده نمود حیرت بر حیرتش افزود امیر جام را پر آب کرده بقنبر داد و فرمود آب را بردار و حاجت تشنگان بر آر قنبر آب را برداشته چون
بیرون آمد امیرالمؤمنین علیه السلام را بجای خود ایستاده دید فره متعجب گردید خواست بتکلم آید و افشای راز نماید امیر فرمود مگر قصه سلمان و دشت ارژنه
فراموش کرده که در اینمقام تعجب کرده پس جمیع مردم و چارپایان لشکر را از آن جام آب سیراب گردانید و باز آن جام از آب مالامال بود ای موالیان غیاب
و حضور امام علیه السلام که تفاوتی ندارد آیا چه باعث بود که در روز دهم محرم حرم محترم سید الشهدا و فرزندان آنمولا را و اقوام و اقارب و اصحاب
و یاران و برادران آنمقتدا و خود آنجناب از التهاب تشنگی بی تاب و در غایت اضطراب بودند و هر چه آن بزرگوار بآن قوم بیگانه از پروردگار استغاثه جرعه
آبی مینمود کسی نه آبش داد و نه جوابش گفت بلی کسی که جوابش گفت سکینه بدل فریاد بر کشید که یا حسین تو ادعا میکنی که پدر من ساقی حوض کوثر است پس کو بابام

تا آب بدبا بستگی نیست که واقف اسرار پیدا و نهان و کاشف رموز سپهر و اختران شاه مردان شیر یزدان مرتضی علی ع همه را دیده و شنیده و مصابرت ورزید آیا از جام رحمتش بگلوی تشنه کامان واماندهٔ دربیابان و زنان آواره از خانمان رسید

لمؤلفه

هان مشو ساغر در معنی عمیق / برسر سندان مزن شیشه رقیق

اندرین دریای بی پنج و کنار / کشتی اندیشه بشکسته هزار
واندرین صحرای پر دور و دراز / خنگ اوهام ایستد صد جای باز

واندرین وادی بجز حیرت مجوی / گر نباشی مرد ره هامون مپوی
کار مردان خدا کار خداست / مرد حق مثبت اما حق نماست

هست اسراری بکار اولیا / که کسی واقف نباشد جز خدا
لیک روشن کرد از ذوق سلیم / بعضی از آنها بدانا و حکیم

خاصه اسراری که در تحقیق آن / در حدیث و در نبی گشته بیان
همچو قصه شاه دین کاندر الست / همچنین با پاک یزدان عهد بست

کو کند در وادی کرب و بلای / تشنه هفتاد و دو قربانی فدای
اهل بیتش از کبیر و از صغیر / کرد اندر دست دشمن دستگیر

از عطش بیند به پستان زنان / شیر خشکیده چو آب اندر دهان
کودکان از آتش سوزان عطش / رفته از رخ آب و رنگ و گرده غش

یکطرف در خیمه زین العابدین / بیکس و بی یار و بیمار و غمین
یکطرف عباس را بیند ز پای / اوفتاده است و ز تن دستش جدای

یکطرف آن هیجده ساله جوان / کافتاب از شرم رویش خوی فشان
بنگرد افتاده اندر خون و خاک / پیکرش از تیغ و خنجر چاک چاک

قاسم ناکام نادیده مراد / داده گردون برگ عیشش را بباد
نوعروسش موی کن مویه کنان / گه با اکبر گه با اصغر گه بر آن

اصغر از سوز عطش وز یاد شیر / همچو پستان در مکد پیکان تیر
یکطرف بر پیکر اقوام و خویش / زخم بیند ز اختران چرخ بیش

یکطرف خفته بخون اصحاب را / بیند و از دست بدهد تاب را
زان سپس خود را ببیند در جهان / تن بخاک کربلا سر بر سنان

آری آری هرچه افزونتر بلاست / بیشتر البته اجرش بر خداست
چون پیمبر در این معنی بگفت / افضل الاعمال احمزها بگفت

زان سبب در بندگی شاه شهید / رفت بجائی که غیر از خود ندید
هرچه دید و هرچه بود الله بود / این کسی داند کز او آگاه بود

شاه وصلش چنان بی غم گذاشت / که دریغ از صد هزاران جان نداشت
ساغر اندر بندگی چالاک باش / آبرو خواهی در این در خاک باش

و باز در کتاب فتوحات القدس از ملا علی مجازی مرویست که چون سرور عالم و مهتر بنی آدم امام المشارق والمغارب علی بن ابیطالب با عمار یاسر و نصیر و سایر اصحاب از بغداد بازگشت بجانب حله متوجه گردید و بکنار فرات رسید نصیر را بخاطر رسید که از کجای فرات گذر باید نمود شاه ولایت بنور امامت از خطره ضمیرش واقف گشته فرمود بلب آب فرات رفته باواز بلند بگوی ای جمجمه علی میگوید که از کدام گذر آوریم و از آب بگذریم چون نصیر بکنار آب آمده آواز داد که ای جمجمه هفتصد هزار جمجمه نام جواب نصیر را دادند و گفتند که در فرات جمجمه نام بسیار است کدام جمجمه مقصود آن بزرگوار است نصیر آمده بشاه ولایت عرض نمود حضرت فرمود جمجمه ابن کرکره است میفرماید باز آواز برآمد که کرکره نیز بسیار است کدام کرکره منظور شاه دلدل سوار است نصیر باز بعرض اقدس رسانید حضرت فرمود که کرکره بن مره است چون نصیر جمجمه بن کرکره بن مره را طلب کرد در حال آن مرد لبیک گفت و گفت حضرت چه حکم صادر فرموده و گفت میفرماید گذر فرات از کجاست که محل گذشتن خلق خداست گفت مگر تو از عقل و هوش بیگانه و بدیوانگی همخانه کسیکه نام من و پدر من و جد من را میداند نمیداند که گذر فرات در کجاست تو چرا از کار و بار وی غافلی و تا بدین پایه نادان و جاهلی ای نصیر بدانکه هزار و هفتصد سال است که من درین دریا مقام دارم و [illegible] برحمت این بزرگوارم نصیر چون اینها شنید فریاد از نهادش برآمده متوجه ملازمت امیر گردید و التماس نمود بجهت زنده شدن جمجمه بن کرکره بن مره دعا نماید امیرالمؤمنین دعا کرد جمجمه زنده شد و از فرات برآمد در رکاب مستطاب آنمولا را ببوسید نصیر چون این واقعه عجیبه را دید راه کفر ورزیده و گفت یا علی تو خدائی و خالق ارض و سمائی تو کریم و رحیم و تو محیی و ممیت و تو جبار و ستار حضرت امیر از گفتهای او برآشفت تکفیرش کرده و بذوالفقار سرش را از تن دور انداخت و باز بدعا زنده ساخت

راوی گوید هفتاد بار نصیر را حضرت کشت و زنده گردانید و باز سخن اول را آغاز کرد مؤلف گوید که در شرح کلام نصرت انجام امیرالمؤمنین از خطبة البیان چنین نقل کرده شده که امیرالمؤمنین فرمود انا اقتل مرتین واحیی مرتین یعنی منم کسیکه میکشم دو بار و زنده میکنم دو بار و در اینجا هفتاد مرتبه مرویست ظاهراً پیش از زنده کردن جمجمه این نوع خارق ظاهر گشته از حضرت که این نوع فرموده اگر مراد همین جمجمه است پس اصح قول اول است العلم عند الله القصه حضرت گذر آب را بجمجمه سؤال [illegible] بکوفه مراجعت فرمود راوی گوید که جمجمه هفتاد سال دیگر زنده بود و بعد از آن راه آخرت پیموده هم در این کتاب مذکور از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که روزی حضرت امام حسن علیه السلام از نزد امیر بیان مملکت و سلطنت سلیمان علی نبینا و علیه السلام مینمود و بعد عرض کرد سرور کاینات علیه افضل التحیات والتسلیمات فرموده که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و تو بحکم نصوص علم و فضل اولیاء این امتی و خدایتعالی بحضرت سلیمان ملک عظیم عطا فرموده بود توچه کرامت کرده حضرت امیر دست بدعا برداشت پاره ابری مانند شتری پدید آمده در پای حضرت سر سوده امیر با امامین بر او نشست و من نیز باشارت حضرت بروی نشستم و ابر مانند مرغ تیزپر سبکسیر شروع برفتار کرده بدرخت خشکی رسیده نزول کرد امیر با امام حسن ع فرمود بدرخت توجه نمای و زبان باحضار [illegible] برگشای امام بفرموده قیام نمود درخت زبان مقال بگشود عرض نمود که ای شاهزاده کامکار و ای برگزیده پروردگار پدرت حیدر کرار در این مقام عبادت مینمود و از برکت قدم میمنت لزوم آن بزرگوار تر و تازه بودم و از آن وقت که رسول خدا بدار بقا رحلت فرموده ترک آمدن کرده از الم مفارقتش بر سر و برگ من این خواری رسیده بخدمت امیرالمؤمنین عرض حال من کن که زبان مبارک بدعاء من گشاید و از برای من سرسبزی طلب نماید امام چون حقیقت حالش بالعرض رسانید دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برافراخت و حق سبحانه آن درخت فرخنده بخت را سبز گردانیده در آنجا مرغی را بر شتر دیدم بالش شکسته و پرش ریخته و ملول و محزون بر کنار دریا نشسته امیرالمؤمنین ع با امام حسن ع فرمود که پژوهش احوال آن مرغ کن حضرت امام حسن ع از احوال آن مرغ شکسته بال تحقیق فرمود عرض کرد ای شاهزاده دنیا و دین و ای نوباوه سید الوصیین من فرشته هستم که با امیرالمؤمنین علیه السلام در صد جا بیکان داشتم و لوای عبادت می افراشتم از آن زمان که سلطان انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم عالم را بدرود کرده و علی مرتضی ع روی به بیت دیگر آورده از معبد خود من نیز دور افتاده ام و اندوه دوری آنحضرت اشک حسرت از دیده گشاده ام بالم از الم مفارقت شکسته و در استراحت بر رویم بسته خدا را با امیرالمؤمنین بگو که بدعا کرامیه و از برای من ناتوان از پروردگار عالمیان استدعای پر و بالی نماید پس حضرت امام حسن ع شرح احوال آن شکسته بال را بعرض ولی حضرت ذوالجلال رسانید امیرالمؤمنین روحی فداه لب مبارک را جنبانید و دعا فرمود خداوند متعال بالش عطا فرمود و در اقبالش افزود آنگاه آن مرغ از کنار دریا پای بوس سید اولیا شتافت بعد از ادای تحیت و سلام عرض کرد ای شاهباز اوج امامت و ولایت ترا و دوستان ترا الحکم لله احدیت فرد بشارت است بروضه رضوان و حور و غلمان امیر فرمود چگونه بشارت میدهی بهشت جاودان و نعمت بیکران از شنفت خالق مطلق و قادر برحق از رحمت خاص خود بحری آفریده و در او مرغان بسیار موجود گردانیده هر گاه که یکی از بندگان طریق اخلاص پوید و از سر اعتقاد لا اله الا الله گوید مرغان آبی از آب سر برآورده شوق و نشاط سازند و چون محمد رسول الله گوید مرغان آبی سر از آب برآورده از کثرت شوق و طرب بالهای خود بیفشانند و چون نام مبارک تو را بزبان جاری نماید روی در خروش و افغان آورده گویند خدایا رحمت خود را و در راز آنکس که این کلمه را ناتمام گذاشت و نیز که نام مبارک ترا خواند آن مرغان بجهت او استغفار کنند و دعا گویند آنگاه باز ابر از هوا ظاهر گشته بسر حد یاجوج و ماجوج ظاهر گردید و در آنجا گروهی دیدیم که قامت بعضی پنجاه گز و بعضی نود گز و درازی جوارح نیز بقدر قامت و دیگر باره راهی گردیده بشهر پر غوغائی رسید و منزل گزید بانگ کوس و غوغای و مزمر و انواع سازها بگوش میرسید امامین علیهما السلام از آن قدوه انام پرسیدند که این چه غوغا و صداست که گوئی عالم پر از نغمه و نوبت فرمود شور و همه این شهر از آن است که او را [illegible] شمس قرائت صغیر و نغیر شمس بمرتبه و شانه ایست که اگر خلق بشنوند از هول و هیبتش کودکان هلاک شوند و زنان حامله بار فرو گذارند بجهة علی الاتصال در میان شهر صدای تهلیل و تکبیر و آوای کوس و صدای طنبور و نفیر و دیگر سازها بلند است بعد از آن امامین عرض کردند ای پدر بزرگوار روی بمدینه آور و راه وطن مألوف در پیش

ابر با مرا میر و دوم بهوا رفته راه مدینه گرفت و باندک زمانی خود را در مدینه یافتیم روحی فداه رومی نشد از علی کس آگاه یعنی که نشد کسی آگه از سر آله
یک ممکن و اینهمه صفات واجب لاحول ولا قوة الا بالله مرویست که روزی عمر بن الخطاب در خانهٔ تبرکهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام بود که یکی از صحابهٔ آن
بزرگوار که ثابت نام داشت و در زهد و ورع ثانی نداشت بخدمت حضرت آمد عرض کرد که سفارش مرا بقافله سالاری که بمکهٔ معظمه روانه است بفرمائید که عزیمت
زیارت بیت الله دارم و چون قافله سالار بوداع وصی احمد مختار حیدر کرار آمده حاضر بود حضرت سفارش ثابت را باو فرموده لهذا در راه اهل قافله تکریمش زیاده
میکردند و پیوسته صهبای محبتش مینوشیدند چون ثابت جوانی بود خوش اندام و خوش رو زنی در قافله چند کرت با او آویخت که با او زنا کند و کام دل از و حاصل کند و
هرچه آن زن اصرار کرد ثابت انکار فرمود آنگاه که عورت از و مایوس شد گفت ترا ابتلای تهمت گرفتار خواهم کرد ثابت گفت خداوند عادل نگهدار است بیت
گر نگهدار من آنست که من میدانم شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد پس آن زن زانیه از کثرت شبق و شغف و شدت خواهش و شهوت از غلامی
کام دل حاصل کرده و حامله گشت بعد از چندی که حملش ظاهر شد خواست که آن تهمت را بر ثابت ثابت کند شبی زر این و اسباب خود را در رخت ثابت برده
پنهان کرد و بامداد فریاد برآورد که مال مرا دزد برده قافله سالار گفت در اینجا که قریه و شهری نیست و عدد مردم قافله چند نفری بیش نیستند کاوش کنید در رخت و اسباب
اهل قافله را ببینید پیدا خواهد شد بنابر آن رخت همه کس را تفحص کردند و نیافتند کسی که باقی ماند ثابت بود زن گفت مظنهٔ من بروی بیشتر است و مردم گفتند ثابت مرد نیست
بدیانت معروف و بامانت موصوف چگونه مرتکب اینچنین فعل شنیعی خواهد شد و زیر این بار بدنامی خواهد رفت باز آن زن اصرار کرد چندانکه اهل قافله رفتند و رخت ثابت را
تجسس کرده زر زانیه آن زانیه را بعینه دیدند آنگاه آن زن گفت که این حمل من نیز از ثابت است که شبی با من زنا کرده و بعد از ثبوت دزدی و زنا قافله سالار او را بسته بنزد خلیفهٔ ثانی
عمر علیه ما علیه فرستاد عمر حکم برجمش نمود گویند که آن روز در مدینه سکینه شورشی عظیم آشکار گشت چون این خبر وحشت اثر بگوش مبارک مولای حق و بشر رسید امام حسن را
فرستاد فرمود که تا آمدن من ثابت را نگاه دارید و بنفس نفیس متوجه عمر شده فرمود که چرا باتامل حکم نمیکنی خاصه در امر رجم و قتل پس بطلب آن زن امام حسن را فرستاد
چون زن دید که حضرت مرتضی علی مطلع شده با خود گفت که وا حسرتا که زمان فضیحت و رسوائی من رسید ناگزیر حاضر شد امیر فرمود مرا میشناسی گفت میشناسی در حضور من
راه خلاف مپوی و بدروغ سخن مگوی صورت حال چیست و حمل تو از کیست گفت از ثابت است و در نزد خلیفه زمان ثابت چون آن جناب دید که بر قول خود مصر است
بامام حسن فرمود ای نور دیده رو و بردو عصا و پارچه پلاسی که در کنار خانه گذارده ام بردار بیار چون آورد و در پیش عورت گذاشته باز مبالغه فرمود که راست بگوی که حقیقت
واقعه چیست چون بقول اول او را ثابت دید آن عصا و پارچه پلاس را بر شکمش نهاده فرمود ای انگشتی که در این شکمی آنچه هست حق بگوی بفعل بحکم قادر مختار
بگفتار آمده گفت ای حیدر کرار و وصی رسول مختار راست میگویم که یکی است خدا و محمد خاتم انبیا و علی مرتضی وصی و خلیفه و جانشین آن مقتداست امیر فرمود از ین مقوله
بگذر پس بگوی که نطفه کیستی و آن زر این و اسباب در رخت ثابت چگونه رفت گفت فدایت شوم این عورت مکر خود را به ثابت عرض کرد چون مسئلتش را اجابت ننمود
با غلامی زنا کرد و من از نطفهٔ آن غلامم و از بغضی که داشت شبی ثابت را در خواب یافته زر این خود را برد و در رخت ثابت پنهان کرد چون این معجزهٔ باهره از آن جناب
ظاهر شد مردم متحیر ماندند و بفرموده آنجناب عورت را سنگسار کردند پس خلیفهٔ ناحق و مردم از شیر اولیا پرسیدند که این عصا و پارچه پلاس چه بود فرمود روزی
در مسجد بخدمت سید کائنات و فخر موجودات علیه افضل التحیات بودم که ثابت وارد شد آنسرور دست مبارک بروی کرد و از در تلطف و ترحم بروی دید و بمن فرمود
یا اخی روزی آید که ثابت را زنی بزنا و سرقت متهم سازد و حکم برجم شود گفتم یا رسول الله تدبیر خلاصی وی چه باشد این چوب و پلاس بمن داده فرمود چون این
قضیه پیش آید این چوب و پلاس را بر شکم عورت بنه نطفه که در رحم باشد پیش تو بسخن درآید و آنچه حق باشد بیان نماید عمر برخواسته میان دو ابروی حضرت شاه
ولایت مآب را بوسه داد و دست حق پرستش بر دیده مالید گفت یا علی حقا که جانشین آنسرور توئی غیر تو حق نه عمر را یک لحظه بیتو در دنیا ندارد لولا علی لهلک عمر

لمؤلفه
توصیف علی بگفتگو ممکن نیست — گنجیدن بحر در سبو ممکن نیست
گویند خدا نیست ولی نیست خدا — لیکن بخدا که مثل او ممکن نیست

فصل دوم در ذکر بعضی از شداید و شهادت حضرت ولایت است بر دو گفتار گفتار اول در بیان بیعت طلبیدن از آنجناب و بیحرمتی عمر بن الخطاب بخاندان محمد مصطفی صلعم و بردباری حضرت ابوتراب

اما صبر در شداید و نوایب علی بن ابیطالب بمثابه و اندازه که تحریر و تقریر ادای آن ممکن نیست و بهمین قدر نشته از آن بعرض شیعیان میرسد در کتب معتبرهٔ شیعه و سنی مسطور است
که مصابرت آنحضرت در مصائب و بلیات و رضای او بتقدیرات خالق بریات در غایت کمال و کمال غایت بود و شاهد بر اینمعنا مصائب و نوایبی است که بعد از رحلت
جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله از دشمنان دین بآن امام مبین رسید و او با وجود آن قدرت و شوکت صبر نمود و بنابر وصیت حضرت رسالت در صدد انتقام
بر نیامد و تحمل فرمود چنانکه مرویست که چون سید عالم و اشرف بنی آدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از خاکدان دنیا بساحت و سامان عقبی و بعالم بالا ارتحال و
انتقال فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام بمقتضای فرموده رب العالمین و امتثال فرمایش رسول امین با حضرت جبرئیل آنسرور را تجهیز و تکفین و تغسیل نموده در آنحال گروه
منافقین فرصت غنیمت شمرده جنازهٔ مبارک خاتم النبیین را گذاشته بسقیفهٔ بنی ساعده رفتند و در امر خلافت آغاز سخن نموده بعد از منازعهٔ بسیار و مجادلهٔ بیشمار در میان
مهاجر و انصار بتهدیدات و تسویلات اعراب امر خلافت بپسر ابی قحافه قرار گرفت و جمیع امت مگر طایفهٔ عالی همت با او بیعت کردند و چون حضرت سید اوصیا از
دفن سید انبیا فارغ شد و بر کیفیت حال اطلاع یافت بسیار ملول و محزون گردید پس حضرت شب در آمد حسنین را برداشته در خانهٔ هریک از مهاجر و انصار رفته و ایشان را
از عقوبات الهی ترسانید و وصیت رسول خدا را در غدیر خم بایشان رسانید و از ایشان طلب یاری نمود از آن گروه بغیر بیست و چهار نفر دیگر کسی اجابت آنسرور ننمود
و چون صبح شد از آن بیست و چهار نفر بیست نفر تخلف نمودند و همین چهار نفر بر بیعت باقی ماندند و این حرکت حضرت بجهة تکلیف ظاهری بود و اتمام حجت و الا شکی
نیست که از گذشته و آینده حضرت را آگاهی بود مجملا چون حضرت شاه ولایت آن طغیان و شقاوت از آن گروه بی عاقبت عاری از سعادت مشاهده فرمود
بمسجد تشریف فرما شده در مجمع مهاجر و انصار حجج شافیه و براهین کافیه بر حقیت و امامت خود و وصایت خود القا نمود آنچه جناب ختمی مآب فرمایش در این
باب فرموده بود از مهاجر و انصار و سایر حضار تصدیق خواست چون در آنحال مجال انکار نبود همه اذعان نمودند و شهادت بر حقیت قول او دادند نزدیک شد
که مردم از پسر ابی قحافه برگردند و بحق رجوع نمایند عمر خوف کرده جمعیت مردم را متفرق نمود آنحضرت بخانهٔ خود معاودت نمود و بجمع کردن قرآن مشغول شد
اما عمر چون دید که حضرت امیر با جمعی از خواص صحابه در بیعت ابی بکر تخلف نمودند عمر با ابی بکر گفت چرا علی را به بیعت خود نمیخوانی بخدا قسم که اگر علی با تو بیعت نکند
امر خلافت بر تو قرار نگیرد زیرا که او اقرب ناس است برسول حق شناس و اعلم و اشجع امت است و مردم را با او احتیاج و رجوع بسیار است لمؤلفه

ابی بکر چون این سخن را شنید — بدندان لب از بیم لختی گزید
زمانی بحیرت فرو رفت ژرف — چو سم ستور از بر پشت برف
نه همت که برگردد از ملک و جاه — نه حکمت که بیند ره است چاه
نه دانش که خوب از بد آرد تمیز — نه بینش که از دوزخ آرد گریز
عمر کیعاف همچو شیطان بریش — بیکسوی بیگانه یکجای خویش
پس از فکر و اندیشهٔ بیشمار — بدست دل و نفس داد اختیار
گذشت از سر دین و دنیا گرفت — وزان آتش ظلم بالا گرفت

پس از فکر بسیار دنیا را او بر عقبی و دوزخ را بر جنت المأوی رجحان
داده کسی را در طلب سرور اخیار و بهتر ابرار حیدر کرار فرستاده او را به بیعت خود خواند حضرت فرمود من قسم یاد کرده ام که از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش نگیرم
تا قرآن را جمع کنم بعد از چند روز آن کلام الله ناطق قرآن را جمع نموده در گوشهٔ ردای مبارک بسته بمسجد آورد و بمهاجر و انصار خطاب کرد و گفت که ای قوم این
قرآنیست که جامع همه آیات منزل بر فخر کائنات است و چون در آن آیاتی چند بود که صلاح حال ایشان و ظهور آن نبود لهذا فراهم آورده ام عمر گفت ما را
بقرآن تو احتیاج نیست قرآن عثمان ما را کافی است حضرت اسدالله الغالب این را که شنید فرمود دیگر این قرآن را نخواهید دید تا قائم آل محمد صلعم ظاهر گردد
خشمناک بخانهٔ مبارکه معاودت فرمود و در بروی خود بسته مشغول عبادت گردید و موظب وصایای حضرت رسالت مآب گشت ابوبکر و عمر چند بار دیگر

جمعی را بخدمت آنسرور فرستادند و او را به بیعت خود خواندند و آنجناب اجابت ننمود آخرالامر عمر با خالد بن ولید و قنفذ که از جمله غلامان آن بی ایمان بود و در شقاوت دیدهٔ بان
با جمعی دیگر از منافقان بدر خانه فاطمه سلام الله علیها رفته و بسبب جاه و ریاست رعایت حق و حرمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نکرده و بانگ و فریاد بر در خانهٔ
اهل عصمت و طهارت بر آوردند و آغاز بیحیائی نمودند و عمر فریاد برآورد که ای پسر ابوطالب از خانه بیرون آی و با ابوبکر بیعت کن و الا آتش بر درب خانه شما می اندازم
و شما را میسوزانم آن شیر بیشه شجاعت آن سخنان را می شنید و بامر پروردگار صبر میکرد و متعرض او نمیشد تا آنکه حضرت فاطمه سلام الله علیها بیطاقت شد لمؤلفه

چنان برخواست خاتون قیامت / که میگفتی قیامت کرد قامت / زغیرت آنچنان پیچید بر خویش / که نه ز آتش بدش نه ز آب تشویش
بیکسو هجر بابش آتش افروز / بیکجا ظلم اعدایش جگر سوز / بیکجانب علی را بی مددکار / بیکسو دود کاشانش را دل افکار
همی میدید و از غم ناله میکرد / ز ناخن باغ رخ پر لاله میکرد / چو ناله بر کشیدی از غم باب / شدی از مرغ و ماهی طاقت و تاب
چو از یاد پیمبر آه میزد / شرر را اندر درون ماه میزد / سرشکش طعنه زن بر قصهٔ نوح / ز بس جاری دو چشمش گشته مجروح
چو ساغر با کسی گر راز میگفت / شدش خاطر بغمهای جهان جفت / در آنحالت اگر گیسو گشادی / بنای هستی اندر باد دادی

کاهی متذکر زمان حیات پدر بزرگوار میشد و آه آتشبار از دل بیقرار میکشید کاهی حیدر کرار را بی معین و یار در کنج خانه نشسته و دشمنان از هر جانب باذیت و آزار آنجناب
کمر بسته میدید ناله زار از دل افکار بر می آورد و کاهی ملاحظه مینمود که دو فرزند دلبندش از مهاجرت جد بزرگوار و بی یاوری پدر عالیمقدار می نالند و میگریند آتش در خرمن
طاقتش می افتاد القصه با این هیئت مذکوره دختر رسول خدا با حالت پریشان عصابه بر سر کرده و خروشان بعقب در آمده و در نهایت اضطراب و زاری و ناله و بیقراری
بعمر گفت آخر چرا ما را بمصیبت و حالت خود نمیگذاری و دست از ما بر نمیداری از علی چه میخواهی و از خاندان مصطفی چه طلب مینمائی عمر گفت در را بگشائید و الا آتش بر در خانهٔ
شما می اندازم و در را میسوزانم آنمظلومه گفت ای عمر از خدا نمیترسی که میخواهی بی رخصت من در خانه من آئی و بیحرمتی نمائی آخر این خانه رسالت و بیت الحرام عزت و طهارت است لمؤلفه

چه شد که اینهمه آزار ما روا داری / چه سینه ایست که با آل مصطفی داری / مگر که حق محمد شده فراموشت / و یا ربوده ز سر اهرمن همی هوشت
بخانه ای که بهمه کر ملک شد محرم / بخیر خیر چرا آتش افکنی ز ستم / نه ما ستمزدگانیم اهل بیت رسول / که نزد بار خدا مان شفاعت است قبول
بروز حشر جواب نبی چه خواهی داد / که بیگناه دهی رکن عیشمان بر باد / ای عمر پدرم دیروز رحلت فرموده و تو امروز خانه مرا میسوزانی آن ملعون از

سخنان معصومه هر دو جهان هیچ پروا نکرده و از دربی اعتنائی و جسارت هیزم طلبیده آتش بان در بی افکند که میکائیل فراش و جبرئیل دربان آن بود در رفته رفته در بسوخت
و آن ناپاک بی باک پای خود را محکم بر در نواخت و او را انداخت و خواست که داخل خانه فاطمه زهرا شود آنمکرمه معظمه فریاد بر کشید که یا ابتاه یا رسول الله سر از خاک بردار
و بی شرمی امت را نگر و از داخل شدن خانه عمر را مانع شد تا که آن بیحیای پر جرم ظالم سر غلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمه گذاشت و هیچ ملاحظه از رسول خدا نداشت آنمظلومه
معصومه بار آواز یا ابتاه بلند کرد که ای پدر حال دختر خود را ببین و مشاهده کن که بعد از تو با و چه میکنند چون سید اولیا علی مرتضی صدای ناله و صیحه فاطمه زهرا را شنید از غیرت
بر خود لرزید و آتش غضب اسد اللهی شعله در گرفت دیده عرق غیرت حیدری جهیدن گرفت و دل مبارکش چون مرغ نیم بسمل طپیدن لمؤلفه ز جا خواست چون کوه پر جوش

که از مغز گردان شد از بیم هوش / زمین از نهیبش چنان بطپید / کز آن زلزال گفتی که حشر شد پدید / رسید و عمر را گرفت و فکند
چنان کامدش ناله از بند بند / همی خواست تا پاک سازد زمین / ز لوث وجود بد آن لعین / بخاطر رسیدش در آن گیر و دار
وصایای پیغمبر نامدار / چون خواست که آن نابکار را بقتل رساند بخاطرش رسید که پیغمبر فرموده بود که پس از من صبر کن در بلا و بردباری پیشه

ساز در مصائب و شدائد روزگار لاجرم دست از او برداشت و او را واگذاشت و فرمود یا ابن الصهاک الحبشیة لولا کتاب الله من سبق لعلمت انک
لا تدخل بیتی ای پسر صهاک اگر تقدیر الهی سبقت نگرفته و وصیت رسول الله مانع نبود هر آینه میدانستی که تو بی رخصت من داخل خانه من نتوانستی شد پس عمر کسی نزد ابوبکر

فرستاد و طلب یاور و معین کرد فوج فوج از گروه منافقان بیاری او می آمدند تا جمعیت بسیاری فراهم آمد و بخانه حضرت ریختند و خالد بن ولید و جمعی کثیر از برنا و پیر پیش
رفته اراده نمودند که ضربتی بر آنجناب زنند باز هیچیک جرات نکردند تا خالد با شمشیر کشیده حمله بر آنحضرت کرد حضرت او را انچوی در ربوده بر زمین زد که نزدیک بود
که استخوانهایش خورد شود و بجهنم واصل گردد حضرت خواست که او را بکشد و او را رها نمیکرد و هر چند برهائی او کوشیدند سودی نبخشید تا آخر عمر حضرت را بحق پیغمبر
قسم داد حضرت او را رها کرد و سلمان و اباذر و مقداد و بریده اسلمی شمشیرها کشیده بیاری حضرت برخواستند چون حضرت دید که فتنه عظیمی برپا خواهد شد ایشان را منع
کرده فرمود که واگذارید مرا با ایشان که من حال مامور بجهاد ایشان نیستم پس آن کافران بیحیا و منافقان بی پروا دست اسد الله را بستند و او را از خانه کشیدند و چون
بدر خانه رسیدند خاتون قیامت فاطمه زهرا آنحالت را که دید رشته صبر و طاقتش برید با تن خسته و خاطر شکسته آمد و بازوی حضرت چسبید و گفت نگذارم
پسر عمم را باین حالت بمسجد برند گویند عمر ملعون تازیانه ببازوی آن مظلومه زد که بازویش شکست بلکه دل انبیا و ملائکه شکست باین احوال دست از امیرالمؤمنین
برنمیداشت تا آنکه سیده مکرمه معصومه مظلومه را که جان عالمیان نثار پاک خاکش باد در زاویه که میان در و دیوار بود گذاردند و تخته در را در شکم مبارکش فشار دادند چنانچه
دنده هایش در هم شکست و فرزندی که در شکم داشت که رسول الله او را محسن نام گذاشت شهید شد و در ساعت سقط گردید حضرت سیدة النسا از شدت درد و بلا

در خاک افتاد لمؤلفه / بحیرتم که چسان آسمان ز هم نگسست / در آنزمان که عمر پهلوی بتول شکست / بحیرتم که ملک در فلک چگونه نشست
چو دید دست جفای زمانه بر کمربست / بحیرتم که محمد چگونه تاب آورد / عمر چو دست خدا را ز کین طناب آورد / پس حسنین با حالت پریشان مویه کنان
و خروشان ببالین مادر آمدند لمؤلفه / یکی بگرفت چون جان در کنارش / یکی میرفت از مژگان غبارش / یکی میزد گلابش ز آب دیده
بگلبرگ رخ آفت رسیده / یکی سر هشته بودش بر کف پای / یکی میزد پی بهبودیش رای / یکی از غم گریبان چاک میکرد
یکی بر سر زغیرت خاک میکرد

آورده اند که آن بضعه احمدی از آن ضربت و صدمه همواره علیل و رنجور بود تا دنیای بی اعتبار را بدرود فرمود مجملا حضرت
امیر را بآن هیئت و حالت کشان کشان بمسجد بردند و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده از عقب آن بزرگوار میدویدند و میگفتند چه زود خیانت کردید با پیغمبر
و بدر عایت حق او ننمودید و وصیت او را امضا نداشتید کینه های سینه های خود را اظهار کردید پس چون حبل المتین دین را بآن هیئت که رسن در گردن و دل پر از خون و گریه کنان
بود بمسجد اندر آمد مقبل میگوید

قدم گذاشت چو در مسجد رسول انام / ستاده کرد بر آن مرقد منیر سلام / سلام کرد چو بر مرقد رسول مجید
علیک یا علی از مرقدش جواب رسید / خطاب کرد بسوی مرقد رسول امم / بگریه گفت که ای مهتر بنی آدم / به بین بحال پسر عم خویش ای سرور
که با رسن بسوی مسجدش کشیده عمر / فتاده دخترت از تازیانه بستر / شکسته پهلو و غلطان بخون همه اعضا / لمؤلفه چون پیمبر دید کار مرتضی
کس نیارد کرد جز یکتا خدای / هر چه او خواهد همان خواهد شدن / چون خداوند کریم ذوالمنن / خلق را ترسید تا مشرک شوند
چون ابوجهل لعین ناپسند / یک خداجوئی نماند در جهان / گم شود مقصود کلی زمیان / در همه عالم نهان و آشکار
کس نداند جز علی پروردگار / گر رودی بیهوده زحمتهای او / وان مصیبتها و محنتهای او / لاجرم فرمود یا یعسوب دین
که پس از من دل مکن پر ز آن و این / باش عمدا عاجز و در صبر کوش / از در حکمت ز دشمن چشم پوش / صبر کن از جور خصم و کین دهر
تا نگردد شیر در شکر خون و زهر / هم علی دانست اگر جز این کند / کفر بیش از پیش آهنگ دین کند / گشت راضی پس بهر خواری و عجز
تا به نغز آید برون از پوست مغز / ور نه کی آورد رسن بستن ز کین / عاجزی بر گردن حبل المتین / کی تواند کرد آن نوری نهان
گر خدا بر خلق میکرد و عیان / تن نمیداد او بدین عجز از غرور / مطلب احمد کجا کردی ظهور / یا اگر در کربلا شاه شهید
میشدی تابع بآئین یزید / نام اسلام از جهان گم گشته بود / دین حق برقع ز عارض هشته بود / داد جان و دین احمد زنده کرد

تا قیامت این علم پاینده کرد — سربسر بگذشت از خویش و تبار — تا نماید دین حق را آشکار — شد رضا براینکه اهل بیت خویش
درجهان گردند اسیر و مو پریش — سربرهنه پابرهنه خوار و زار — چون اسیران تتار روز نکبار — آورد شان خصم در هر خاکدان
لیک دین حق بماند در امان — ساغر اینک دست از اینم بدار — ورنه در کلک و بنان افتد شرار — مجملا چون نظر ابوبکر بر آنجناب انداخت

گفت دست از وبردارید و بیش از این میازارید پس حضرت سلمان چند با وگفت و هریک از اصحاب آن بزرگوار سخن چند با آن نابکار گفتند و خطابات و حجج بر آن قوم
بیحیا القا نمودند و هیچ اثر نکرد آنگاه عمر لعین شمشیر برکشید و بجانب آن شیر بیشه مردی و مردمی دوید وگفت یا علی بیعت کن والا گردنت را میزنم در آنوقت حسنین
بر بالای سر پدر خود ایستاده بودند چون این سخن شنیدند بپدر بزرگوار خود چسبیدند خروش و ناله برآوردند و رو بقبر جد بزرگوار کرده و ناله و زاری کردند امیر
شاهزادگان را بسینه چسبانیده تسلی داد و فرمود ای نور دیدگان گریه مکنید بخدا قسم که ایشان را قدرت نیست که پدر شما را بقتل رسانند خاطر جمع دارید و از
جزع دیدگان گوهربار مریزید پس آن برگزیده پروردگار رو بقبر رسول مختار کرده عرض کرد یا ابن عم إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي ای پسر عم بدرستیکه
این قوم مرا ضعیف کردند و میخواهند مرا بکشند پس دستی از قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد که همه قوم شناختند که دست پیغمبر است و صدائی برآمد که همه شناختند که
صدای آنحضرت است که فرمود یا ابابکر أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا یعنی ای ابابکر آیا کافر شدی بخدائیکه
ترا آفرید از خاک پس از نطفه پس از آن ترا مردی گردانید مردم چون این سخن شنیدند همه مضطرب گردیدند و در حیرت ماندند لمؤلفه زان سبب نام علی شد بوتراب

که بود اصل وجود از آن جناب — اینکه با بوبکر پیغمبر بود — که ترا از خاک حق خلقت نمود — یعنی این هستی تو از فیض اوست
دشمنی با اینچنین کس کی نکوست — آفرینش را وجود از مرتضی است — زانکه او از خلق مقصود خداست — او ولینعمت بود بر خاص و عام
نکته گفتم ولیکن ناتمام — هر که کفران ولینعمت کند — کی خدا بارش در از رحمت کند — وانگاه حضرت خیر النسا سلام الله

علیها مجروح و خروشان غمگین و پریشان با بدن خسته و پهلوی شکسته عصابه درد و الم بر سر بسته و پیراهن رسول الله بر کتف مبارک انداخته با جمیع زنان و دختران
بنی هاشم داخل مسجد شدند و نزدیک بضریح مقدس پدر بزرگوار خود رفت و باواز بلند گریست و آه سرد از دل پر درد برکشید و چون دید که جناب امیر در آنجا بیکس و
بی یاور نشسته و عمر با تیغ برهنه بر بالای سر مبارکش ایستاده فریاد برآورد که ای ابوبکر ستمکار وای بیحیای غدار مگر از حضرت آفریدگار و رسول مختار شرم نداری که ولی
خدا و وصی مصطفی را می آزاری آنگاه روی بمنافقان کرده فرمود ای قوم دست بردارید و بدین پایه ظلم بر ما روا مدارید بخدا قسم که اگر این ظلم و جور را فرو نگذارید
و دست از پسر عمم برندارید با این جسم خسته و دست و پهلوی شکسته و خاطر افسرده و حال پژمرده و جگر سوخته و جان از آتش غضب افروخته مقنعه از سر بردارم
و گیسوان پریشان کرده بدست گیرم پیراهن رسول خدا در برکنم و دست شکایت بر دامن جلال خالق اکبر زنم و بدرگاه خدای عادل قهار ناله های زار از دل بکشم و همان
آتش بار از سینه پرسوز برکشم و دریای غضب الهی با جوش و خروش آورم زلزال در ارکان هستی افکنم و زلزال در سکان بلند و پستی اندازم مرغ و ماهی را از آتش دل
کباب و کاخ غبار را از آب دیده خراب سازم بر شیشه وجود شکست و بر رشته این پود و تار نابود گشت آرم و تنفسی در جهان خاصه از شما باقی نگذارم لمؤلفه

بگسلانم رشته هستی ز شخص روزگار — با چنین حالت بنالم گر بر پروردگار — گر کنم قصه تنور بیره زن طوفان نوح — با چنین حالت بگریم گر به پیش کردگار
مو پریشان و خروشان گر بشی خونم غم — پرده ایجاد را یکسر بسوزم پود و تار — کی خدا راضی است کازندش کمر روز ستان — آنکه خیمه چرخ از روی طناب است استوار
عروة الوثقی دین حبل المتین مرسلین — کی سزاوار چنین بند و کمند است و فشار — ایها القوم از غذاب پاک یزدان الحذر — ای ابوبکر از غذاب روز محشر الحذار
راستی ساغر چه شد کردی آنم غم — لب بنفرین میگشادی با دو چشم اشکبار — پس فرمود ای قوم نابکار دا الله که ناقه صالح در نزد پروردگار عزیزتر از من نبود

و فرزندش گرامی تر از فرزند من سلمان گوید من در آنوقت نزدیک آنحضرت ایستاده بودم دیدم که زلزله در زمین افتاد و ستونهای مسجد حضرت رسول بحرکت آمد

و دیوارهای مسجد بجنبش درآمد بطوریکه از زیر آنها می توانستی عبور کرد از مشاهده آنحال مشوش و مضطرب شدم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم پس بعجز و زاری
در نزد سیده نساء عالمیان دویدم و عرض نمودم ای بانوی خلوت سرای رحمت و رافت وای خاتون حجله کرامت و مروت ای مستوره پرده عصمت و عفت و طهارت
وای شفیعه روز قیامت از در سماحت و فتوت از آنجا که شاخسار رحمت را اصلی و حضرت رسالت را نسلی و آسمان برتری را رخشنده سهائی و جهان سروری را بخشنده
دریائی سزاوار است که بر این قوم جاهل بخشائی و برایشان بدیده رحمت آری بدوا مدرکه بر این مشتی نادان بلا نازل کردد و تو باعث هلاک ایشان باشی نه آخر پدر بزرگت
رحمت عالمیان است و شافع گنه کاران انس و جان شما خاندان کرم و معدن نعم و منبع همم هستید خدا را التماسم بپذیر و ایشان را اگرچه ناپسندیده کردارند رحم آر و بخود واگذار
بنا بالتماس سلمان آنجناب از ایشان درگذشت و بحجره طاهره معاودت فرمود و دیوارها و ستونهای مسجد قرار گرفت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

گفتار دوم ذکر شهادت سرور اتقیا علی مرتضی علیه السلام

عَظَّمَ اللّٰهُ أُجُورَنَا بِمُصِيبَةِ ابْنِ عَمِّ الرَّسُولِ وَالْمُزَوَّجِ فِي السَّمَاءِ بِفَاطِمَةَ الْبَتُولِ قُرَّةِ عُيُونِ الْأَحْبَابِ وَإِكْلِيلِ مَفَارِقِ
التَّابِعِينَ وَالْأَصْحَابِ غُرَّةِ الْمُهَاجِرِينَ وَصَفْوَةِ الْهَاشِمِيِّينَ إِمَامِ الْأَئِمَّةِ وَكَاشِفِ الْغُمَّةِ وَسَلِيلِ النُّبُوَّةِ وَالْمَخْصُوصِ بِالْأُخُوَّةِ
أَشْرَفِ الْأَوْلِيَاءِ الْأَشْرَافِ وَأَعْرَفِ الْأَصْفِيَاءِ الْأَعْرَافِ وَشَمْسِ آلِ عَبْدِ مَنَافٍ ضِيَاءِ الْعُلَى بَدْرِ الدُّجَى عَلَمِ الْهُدَى إِمَامِ الْوَرَى
لَيْثِ الْوَغَاءِ صَاحِبِ اللِّوَاءِ الْمَقْتُولِ بِسَيْفِ الْأَشْقِيَاءِ وَالْمَذْبُوحِ فِي مِحْرَابِ الصَّلَوٰةِ عَلِيٍّ الْمَلَإِ الْأَعْلَى أَعْنِي يَدَ اللّٰهِ وَوَلِيَّهُ
الْغَالِبِ وَعَلَيْهِ فَوَا عَجَبَاهُ مِنْ مُصِيبَةٍ وَوَا أَسْوَأَتَاهُ مِنْ مِحْنَةٍ وَبَلِيَّةٍ يَا لَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ مَا أَجَلَّهَا بَيْنَ الْمَصَائِبِ وَيَا لَهَا
مِنْ نَائِبَةٍ مَا أَشَدَّهَا مِنْ بَيْنِ النَّوَائِبِ لَقَدْ تَقَطَّعَتْ بِهَا الْأَكْبَادُ وَتَوَحَّشَتْ لَهَا الْأَرْوَاحُ مِنَ الْأَجْسَادِ تَغَلْغَلَتْ بِهَا
الْجِبَالُ الرَّاسِيَاتُ تَزَلْزَلَتْ مِنْهَا الْأَرْضُ وَالسَّمٰوَاتُ فَيَا أَسَفِي عَلَى الْوَلِيِّ الْمُتَّقِي أَبِي الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ حَيْدَرٍ الَّذِي قَتَلَهُ كَافِرٌ خَبِيثٌ نَتِيمٌ لَعِينٌ فَاسِقٌ لمؤلفه

ساغر امشب بازآه و ناله بی اندازه دار — گوئی از ذکر المصائب داستانی تازه دار — گوئیا میخواهی از قتل علی سازی بیانی — کاینچنین از بیخودی میتم بلند آوازه داری
گر نه از قتل علی خواهی سخن آغاز کردن — پس چرا بر چهره از خوناب مژگان غازه داری — از جمله وقایعی که داغ ماتم بر جگر عالم و آدم نهاده و بساط نشاط و سماط انبساط

کافه انام سیما دوستان و شیعیان را بر باد فنا داده بلکه موی زنان و مردان را سپید کرده و از پیر و جوان قطع الفت و شنید واقعه شهادت پیشوای مؤمنین و سرخیل موحدین
تاجدار سوره هل اتی و محرم اسرار حضرت مصطفی شهسوار عرصه سعادت و سپهسالار سپاه شهادت پیشرو مصیبت زدگان امت و سردار جان باختگان عالی همت
اعنی سرو برومند بوستان ابوطالب و ملقب بلقب اسدالله الغالب است که روح عالم و عالمیان و آدم و آدمیان بر خی پاک خاک آستان تابناکش باد که شقی ترین سلسله
کفر و جحود تیغ زهرآلود فرق مبارک آن کعبه مقصود و مقصود ارباب شهود را شکافت و ردی مردود از شقاعتش برتافت و در ماه مبارک رمضان در وقت نماز
صبح در هنگامیکه در سجود معبود بود در محراب آغشته بخونش نمود الحق شیعیان را در مثل این مصیبت خودداری سزاوار و مصابرت و بردباری سزا نیست زیراکه این
عزای کسی است که در مصیبتش آفرینش گریست و دوستان را بدین واقعه جای اشک خون از دیدگان ببارند و آه جانسوز از دل برآرند گاهی با بدرخسار و بناخن غم بخراشند
و زمانی بیایند در مهد راحت و استراحت نباشند ای موالیان یاد آورید وقتی را که آن سید مؤمنان از الم زخم تیغ زهرآلود بر خود می پیچید و در میان خون میغلطید و جمیع
زنان و دختران بنی هاشم در دور آن حضرت بر سر و روی خود میزدند و صدای واعلیاه و واماماه بملکوت علا ء اعلی میرسانیدند و ام کلثوم در پیش روی ایشان با موی
پریشان دست غم بر سر زنان این ابیات می سرود أَلَا يَا عَيْنُ جُودِي أَسْعِدِينَا أَلَا فَابْكِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَا ای چشم نیکوئی کن ما را در گریستن بر جناب
امیر المؤمنین علیه السلام و یاری کن ما را وَتَبْكِي أُمُّ كُلْثُومٍ عَلَيْهِ بِعَبْرَتِهَا وَقَدْ رَأَتِ الْيَقِينَا و میگرید بر او ام کلثوم و همه اشک چشم
خود را در ماتم او جاری نموده بجهت آنکه ملاحظه میکند آنچه بر پدر او رسیده و از ضربت کشته و أَبْكِي خَيْرَ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا فَفَارِسَهَا وَمَنْ رَكِبَ السَّفِينَا

ای چشم گریه کن بر بهترین سواری که سوار اسبان راهوار و شتران خوش رفتار شد
گریه کن بر کسیکه در روزها روزه بود و شبها بر میخواست و با پروردگار مناجات مینمود

وَمَنْ صَامَ الْهَجِيرَ وَقَامَ لَيْلاً
فَنَاجَى اللهَ خَيْرَ الْخَالِقِينَا
إِمَامَ الصَّادِقِينَ بَرّاً تَقِيّاً
تَقِيّاً فَحَوَى عِلْماً وَدِينَا

گریه کن بر امام راستگوی نیکوکار متقی دانشمند که علم و دین را جمع نموده وَمَرْحَبَ قَدَّهُ بِالسَّيْفِ قَدّاً وَعَفَّرَ ذِي الْخِمَارِ عَلَى الْجَبِينَا گریه کن بر آن شجاعی
که مرحب خیبری را بشمشیر پاره پاره و ریزه ریزه ساخت و جبین ذو الخمار را بخاک مالید مَضَى بَعْدَ النَّبِيِّ فَدَتْهُ نَفْسِي أَبَا الْحَسَنِ وَخَيْرَ الصَّالِحِينَا
گذشت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روی بعالم باقی گذاشت فدای تو باد جان من ای ابا الحسن ای بهترین صالحان است فَلَا وَاللهِ لَا أَنْسَى عَلِيّاً
وَحُسْنَ صَلَاتِهِ فِي الرَّاكِعِينَا بخدا قسم که فراموش نخواهم کرد علی را و نیکوئی نماز او را در میان نماز کنندگان أَلَا قُلْ لِلْخَوَارِجِ حَيْثُ كَانُوا فَلَا قَرَّتْ عُيُونُ
الْحَاسِدِينَا بگو بطایفه خوارج که چشم شما دشمنان و حاسدان روشن مباد أَلَا فَابْلِغْ مُعَاوِيَةَ بْنَ حَرْبٍ فَلَا قَرَّتْ عُيُونُ الشَّامِتِينَا و برسان بمعویة بن
حرب که چشم شماتت کنندگان کور باد مرویست که در آنوقت که ام کلثوم خاتون این اشعار را می سرود و میگریست و از شدت گریه و زاری زنان بنی هاشم هر که در کوفه
بود گریه میکرد حتی آنکه مرویست که در هیچ وقت کسی ندیده بود که زن و مرد آنقدر گریسته باشند مخفی نماند که بحقیقت شهادت آن مقتدای انام را علمای ایام رضوان الله
علیهم بطریق مختلفه نقل نموده اند و آنچه اصح و اشهر است در میان علمای شیعه بر سبیل اجمال آن است که بعد از واقعه نهروان گروهی از خوارج در مکه معظمه زاد الله شرفا
و تعظیما جمعیت نموده سر گذشت آن واقعه را یاد کردند و بر کشتگان نهروان گریستند و بر ایشان ترحم کردند و امرای مسلمین را یاد کردند و مذمت نمودند و گفتند
همه امرای اهل اسلام از راه حق بیرون رفته اند و بعد از این یاوه گوئیها هم عهد شدند که در یک شب امیر المؤمنین ع و معاویه و عمرو بن عاص را بقتل رسانند پس ابن ملجم ملعون گفت
من علی را میکشم و برک بن عبد الله تمیمی گفت من معاویه را میکشم و عمرو بن بکیر تمیمی گفت من عمرو بن عاص را میکشم و با کید کبیر میثاق و پیمان بستند که در شب نوزدهم ماه
رمضان این سه تن آن سه تن را بقتل آورند معاهده کرده و از هم جدا شدند و برک بن عبد الله بجهة قتل معویه بشام رفت و عمرو بن بکیر از برای قتل عمرو بن عاص بمصر رفت
و از حکایات آن دو نحو یکه در کتب نقل شده میگذریم زیرا که ذکر حکایات ایشان در این کتاب بیفایده و موجب اطالت و مستمع را مورث کسالت و ملالت خواهد بود
اما ابن ملجم ملعون بکوفه آمد و آن راز را با احدی در کوفه ظاهر نساخت تا روزی بخانه مردی که از قبیله بنی تیم الرباب که از خوارج بود رفت قطامه ملعونه را در آنجا دید
و پای دلش چون خر در گل بلغزید بلی   چو گل بسیار شد پیلان بلغزند   و آن طراره مکاره و شیاده زناکاره دختر اخضر تمیمی بود و حضرت امیر پدر و
برادر آن خارجه را در جنگ خوارج کشته بود و آن ملعونه بحسب حسن و کمال و زیبائی و جمال بی عدیل و بدیل و بی شبه و مثال بود تیر نگاهش فتنه یک شهر عابد چشم سیاهش
آفت یک ملک زاهد بود در نهایت صفا و بها و با غایت اعتدال اعضا و تناسب اجزا بنزدیک آن بد خصال آمد و با هزار گونه غنج و دلال چنانش عشوه و کرشمه بکار
برد که آن غدار را پا از رفتار و دست از کار و دل از طاقت و لب از گفتار باز ماند پس آتش عشق آن شیاده شتابه شیطانه در کانون سینه پر کینه آن حرامزاده شعله ور
گردید و چنانش حلقه در گوش و غلبه در هوش کرد که بغیر از او هیچ ندید مثنوی   چنان بموی تو آشفته ام ببوی تو مست   که نیستم خبر از هر چه در دو عالم هست
القصه آن ملعون بفریب نفس از نصیب عقل دور افتاده بنزدیک آن ملعونه آمد گفت تو از کدام قبیله گفت از قبیله تیم الرباب گفت بیوه یا شوهر داری گفت شوهر
ندارم گفت شوهر میکنی آن ملعونه دانست که شیفته ابروان چون کمان و فریفته گیسوان جان ستانش گشته عشوه تازه و نازی بی اندازه آغاز کرد و گفت دیر گاهی است
که من طالب شوهر و راغب بهمسرم اما مهری که من میخواهم کسی با قدرت آن نه و کفت آن چیست ابن ملجم گفت مهر تو چیست گفت مهر من سه چیز است اول سه هزار درهم دوم
کنیزکی جمیله سیم قتل علی بن ابیطالب ع آن مزور حیلت بنا بمصلحت اول گفت سه هزار درهم و کنیزک را امید هم اما کشتن علی امریست بسیار صعب و تو واحدی نیست الرغبه

پنجه در دست خدا گردن فرد
چون خدا او تا بی همتا بود
باشدی افسانه سنگ و سبو
او خدا نبود ولی یکتا بود
کس نیارد با علی پیکار کرد
آفرینش بسته در فرمان اوست
هر که گردد آسیکار خود را خوار کرد
نادر و اجب ید امکان اوست

مصطفی را

مصطفی را او برادر خوانده است
با بنی کران وحدت رانده است
چرخ هم ناوردبان سر پنجه زور
که نماید قدرت حق زو ظهور
کشتن حیدر نه کار سرسریست
کش بفرمان از ثریا تا ثریست
آنکه باشد تیغ او سندان شکاف
کس کجا بازو بوی زد خلاف
کشتن حیدر نه کار هر کس است
کوه را بمسنگ کی خار و خس است

دیگر یا قطامه کشتن علی کرا قدرت است و با قدام این امر کرا جرات کشتن
آنکسی که شهره بر معارک ابطال و شیر بیشه جدال است کاری محال است علی امیر مشرق و مغرب است و پادشاه بطحا و یثرب برنده گردن گردان ممالک است و درنده پهلوی پردلان
معارک وَيْلَكِ يَا قَطَامَةُ مَنْ يَقْدِرُ عَلَى قَتْلِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الْمُجَابِ الدُّعَاءِ الْمَنْصُورِ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضُ تَرْجُفُ مِنْ هَيْبَتِهِ
وَالْمَلَائِكَةُ تُسْرِعُ إِلَى خِدْمَتِهِ وای بر تو ای قطامه کرا یارای آنست که علی را بکشد و حال آنکه او مستجاب الدعوه است و از آسمان یاوری میرسد و زمین از هیبتش میلرزد و
ملائکه در خدمتش شتابانند وَيْلَكِ يَا قَطَامَةُ مَنْ يَقْدِرُ عَلَى قَتْلِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَهُوَ إِذَا قَاتَلَ جَبْرَئِيلُ عَنْ يَمِينِهِ وَمِيكَائِيلُ عَنْ يَسَارِهِ
وَمَلَكُ الْمَوْتِ بَيْنَ يَدَيْهِ وای بر تو ای قطامه که قدرت بر قتل علی دارد و حال آنکه هر وقت او قتال میکند جبرئیل از طرف راست و میکائیل از طرف چپ و عزرائیل در
پیش روی او است قطامه چون این سخنان را از ابن ملجم شنید بخلوت رفت و خود را بهترین زینت کرده و بزیور و زینت تمام آراست و بجامهای لطیف که میمون بدن آنرا
قد و بر بیاراست و گیسوان خود را بدر ثمین و گوهر رنگین بافته و بر یمین و یسار چهره تافته انداخته بر خواست و بنزد آن دین باخته آمد سینه خود را از پشت جامه معصفری
با او نمود و نقاب حجاب از روی خود گشود و باز آغاز کرشمه و دلربائی کرد بدستی که یکباره آن ملعون دامن دل از دست داد و دین و دانش بر یکسو نهاد آنگاه آن شیطانه گفت
ای ابن ملجم ظفر یافتن بر من و کام شیرین کردن از این لب و دهن و عیش چشیدن مهنا از این تن و بدن بدون کشتن ابو الحسن میسر نه و مقدور نیست مال و کنیزک را بتو بخشیدم
ولی از قتل علی نمیگذرم غافل کن و او را ضربتی بزن اگر او را کشتی نعمت عشرت تراست و اگر کشته شدی دولت ثواب آخرت بر جاست و ثواب آخرت به از نعم فانی
دنیاست چون آن ملعون دید که آن ملعونه در مذهب با او موافق و در این امر ثابت و جازم است گفت بخدا قسم که من باین شهر نیامدم مگر بخیال کشتن علی چون قطامه
این سخن شنید خوشنود گردید پس گفت من نیز جمعی را با تو همراه میکنم که معین تو باشند آنگاه وردان بن مجالد را طلبید و با او معین گردانید و ابن ملجم نیز شبیب بن بجره اشجعی را طلبید
با خود دستیار کرد پس آن ملاعین هر سه در کشتن علی اتفاق کردند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان مرتکب این امر خطیر شوند و لیکن پیش از آنکه موعد رسد ابن ملجم بیمن رفت
بجهة جمع آوری ارث پدر و عم خود بعد از انجام آن مهم معاودت کرد در حین رفتن شبی در وادی از وادیهای یمن بیتوته نمود چون شب از نصف تجاوز کرد صیحه و
غوغای عظیمی از بطن وادی ظاهر گشت چون نگاه کرد دید آتش عظیمی و دود مرتفعی مانند کوهی عظیم رو باو می آید آن ملعون هراسان و لرزان گشته ناگاه آن دود برا و واقع شد
و آتش از اطراف آن دود بیرون می آمد چون این حالت مشاهده کرد نعره زد و بیهوش شد پس از زمانی که بهوش آمد شنید که قائلی میگوید اسْمَعْ وَعِ الْقَوْلَ يَا ابْنَ مُلْجَمٍ
إِنَّكَ فِي أَمْرٍ مَهُولٍ مُعْظَمٍ یعنی بشنوای پسر ملجم و بفهم بدرستیکه تو در صدد امر هولناک بزرگی هستی تُضْمِرُ قَتْلَ فَارِسِ الْمُكَرَّمِ أَكْرَمَ مَنْ طَافَ
وَلَبَّى وَأَحْرَمَ در بر گرفته کشتن شجاع مکرمی که بهترین همه طواف کنندگان و تلبیه گویان و محرمان است ذَاكَ عَلِيٌّ ذُو الْبَقَاءِ الْأَقْدَمِ فَارْجِعْ إِلَى اللهِ
لِكَيْ لَا تَنْدَمَ و آن شجاع علی است که صاحب تقوی است و در تقوی مقدم بر هر کس است پس توبه کن و بخدا بازگشت کن از این عمل که بعد از این ندامت خواهی کشید پس قائل
گفت یا شقی بن الشقی آنچه در دل گرفته از قتل عابد زاهد و راکع ساجد یعنی امام هدی و عروه وثقی امیر المؤمنین و پیشوای متقین علیه السلام ما بر آن مطلع شده ایم
و ما طایفه جنیانیم که بدست آنجناب ایمان آورده ایم و در این وادی ساکن میباشیم نمیگذاریم که تو در اینجا بیتوته کنی زیرا که تو میشوم و مردودی پس سنگهای عظیم
بر آن ملعون می انداختند تا او از آنجا فرار نمود اما حضرت امیر علیه السلام چون ماه مبارک رمضان نزدیک رسید مکرر خبر شهادت خود را در آن ماه میداد و مردم
خبر مفارقت خود را میرسانید و میفرمود بضربت ابن ملجم در این ماه از دنیا خواهم رفت مرویست که روزی سالار کاروان شهادت در مسجد کوفه تشریف فرما بودند و در یکجانب
آن جناب حسنین و در جانب دیگر اصحاب نشسته بودند ابن ملجم ملعون آمد و از برابر ایشان گذشت و سلام کرد اصحاب گفتند یا علی پسر ملجم را دیدیم که از اینجا گذشت و سلام کرد حضرت

فرمود دَعُوهُ فَاِنَّ لَهُ شَاناً مِنَ الشَّانِ او را بگذارید او را کار و شغلی هست که میخواهد بآن مشغول شود پس دست بر محاسن مبارک گذاشت و فرمود وَاللّٰهِ لَتُخْضَبَنَّ هٰذِهِ مِنْ هٰذا بخدا قسم که این محاسن را از خون این سر خضاب خواهد کرد پس حضرت بروی نظر میکرد تا غایب شد و بعد از آن سر مبارک بزیر افکند فرمود اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ لَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و نیز مرویست که روزی آنحضرت بسجده رفته بود و در سجده شروع بگریه نمود بنحویکه گریه‌اش بلند شد چون سر از سجده برداشت بعضی اصحاب و یاران بخدمتش عرض کردند که ما تا بحال چنین گریه از شما مشاهده نکرده بودیم این گریه دلهای ما را بدرد آورده و دیده‌های ما را خون بار گردانیده سبب چه بود حضرت فرمود در سجده بودم و دعای خیرات را میخواندم ناگاه مرا خواب در ربود در خواب دیدم که حبیب من محمد صلی الله علیه و آله و سلم در نزد من ایستاده و میفرماید یا ابوالحسن مفارقت تو از ما بطول انجامید و من بسیار مشتاق دیدار تو شده‌ام و آنچه حق تعالی در باب تو وعده داده بود همه را وفا نمود بدرستیکه جای تو و جای فرزندان تو و سایر امامان را در اعلی علیین مقرر ساخته است و درجات شما را از درجات جمیع مقربین بالاتر گردانیده است پس عرض کردم جعلت فداک آیا شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود با ما عرض کردم حال آنها در وقت مرگ چگونه خواهد بود فرمود ایشان را مخیر خواهند ساخت در میان ماندن دنیا با عافیت و صحت و رفتن بعقبی با سرور و بهجت و ملک الموت امر خواهد شد که ایشان را اطاعت کند عرض کردم که طریق قبض روح ایشان چگونه است فرمود آنانکه در محبت ما رسوخی دارند و بستن ما وثوقی قبض روح آنها مانند آنست که در روز بسیار گرم آب سردی بآنها دهند که دلشان خنک گردد و سایر شیعیان ما چنان باشد که کسی در نهایت استراحت در رخت خواب خود بخواب راحت باشد پس حضرت شاه اولیا بسیار گریست و فرمود رفتن من نزدیک شده و نیز مرویست که روزی ابن ملجم بخدمت ذی سعادت آنحضرت آمد بگفتگوی چند کرده مرخص شده چون پشت کرد حضرت فرمود که هر کس مرا خواهد ببیند کشنده مرا این مرد را ببیند بعضی از حضار بخدمت آن بزرگوار عرض کردند که یا امیرالمؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت فرمود چه بسیار غریب و عجیب است که مرا امر میکنید بکشتن کسیکه هنوز مرا نکشته است و از اسمعیل بن عبدالله مرویست که بعد از قتل عثمان چون اختلاف و آشوب در میان خلق بسیار شد من از بیم فتنه و آشوب از میان خلق عزلت کردم بساحل دریا رفته کلبه‌ای خریدم و خبر نداشتم که مردم در چه کارند شبی بجهة حاجتی بیرون شدم دو قتیکه مردم بخواب رفته بودند مردی را در ساحل دریا بسجده افتاده و با دل حزین و خاطر اندوهگین بناله ضعیف با پروردگار بمناجات مشغول بود و بتضرع و استغاثه میفرمود من در گوشه پنهان شدم که مرا نبیند و بمناجاتش گوش فرا داشتم شنیدم که میگوید یَا حَسَنَ الصُّحْبَةِ يَا خَلِيفَةَ النَّبِيِّينَ وَيَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ الْبَدِيءُ الْبَدِيعُ الَّذِي لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَالدَّائِمُ غَيْرُ الْغَافِلِ وَالْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ اَنْتَ كُلَّ يَوْمٍ فِي شَاْنٍ اَنْتَ خَلِيفَةُ مُحَمَّدٍ وَنَاصِرُ مُحَمَّدٍ وَمُفَضِّلُ مُحَمَّدٍ اَسْئَلُكَ اَنْ تَنْصُرَ وَصِيَّ مُحَمَّدٍ وَخَلِيفَةَ مُحَمَّدٍ وَالْقَائِمَ بَعْدَ مُحَمَّدٍ لِتَعْطِفَ عَلَيْهِ بِنَصْرٍ وَتَوَفَّهُ بِرَحْمَتِهِ يعنی ای خداوندیکه نیکوست آشنائی تو و ای خلیفه پیغمبران و ای رحم دارنده ترین رحم دارندگان و ای اول همه موجودات و ای پاینده و منزه از غفلات و ای زنده بری از موت و فنا توئی که هر روزی از برای تو شانی هست و توئی خلیفه محمد و یاری کننده محمد و تفضیل دهنده او سؤال میکنم از تو که یاری کنی وصی محمد را و خلیفه و قائم بعدل او را ای خدا وصی محمد را یاری کن و یا او را بنزد خود طلب کن و رحمت خود برسان پس سر از سجده برداشت و برخواست بر روی آب روانه شد پس من از عقب او صدا زدم که با من تکلم کن خدا را رحمت کند بجانب من ملتفت نشد و گفت هدایت کننده از عقب تست بردار و سؤال کن من گفتم هدایت کننده کیست گفت وصی محمد پس من متوجه کوفه شدم در وقت بحوالی کوفه رسیدم در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون ظلمت شب عالم را فرو گرفت دیدم مردی آمد و بر پشت تلی ایستاده و با حق تعالی مشغول بمناجات شد و مناجات او بطول انجامید و از جمله مناجات او این بود اَللّٰهُمَّ اِنِّي سِرْتُ فِيهِمْ بِمَا اَمَرَنِي رَسُولُكَ وَصَفِيُّكَ وَقَتَلْتُ الْمُنَافِقِينَ كَمَا اَمَرَنِي فَجَهِلُونِي وَمَلِلْتُهُمْ وَمَلُّونِي وَاَبْغَضْتُهُمْ وَاَبْغَضُونِي يعنی ای خدا آنچه پیغمبر و برگزیده تو مرا امر کرده بود در میان امت بجا آوردم پس بر من ستم کردند و با منافقان جنگ کردم چنانکه بمن فرموده بودی پس مرا بجهالت و نادانی نسبت دادند خدایا من از ایشان دلتنگ شده‌ام و ایشان نیز از من دلتنگ شده‌اند و من دشمن ایشان گردیده‌ام و ایشان دشمن من گردیده‌اند و از آنچه مرا پیغمبر خبر داده بود چیزی باقی نمانده مگر یک خصلت که انتظار آن را میکشم و آن خصلت

اینست که ابن ملجم مرادی برانگیخته شود که محاسن مرا بخون سر من خضاب کند خدایا شقاوت او را زیادتر گردان و مرا بسعادت شهادت برسان خدایا پیغمبر تو مرا وعده داده بود که هرگاه من مشتاق لقای تو شوم و از تو ملاقات ترا سؤال کنم مرا بلقای خود برسانی خدایا اکنون دلم از دنیا به تنگ آمده است و آرزومند لقای توام در این زودی مرا بسعادت لقای خود برسان و چون از دعا فارغ شد متوجه کوفه شد و من نیز از عقب او روانه شدم و باتفاق او میرفتیم تا بدروازه داخل خانه شد از بعضی تحقیق نمودم که این خانه از کیست گفتند از علی بن ابیطالب است بعد از زمانی از خانه بیرون آمد و روانه مسجد شد من نیز از عقب وی روانه شدم چون داخل مسجد شد باندک فاصله بدرجه شهادت رسید و نیز مرویست که چون ماه مبارک رمضان داخل شد روزی آنجناب بمسجد آمد در حالتیکه همه اشراف و اعیان کوفه حضور داشتند حضرت بمنبر تشریف برد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم ادا نمودند و مردم را موعظه شافی وافی فرمودند و ایشان را از عقوبات انذار و بمثوبات جاودانه بشارت داده و اعدوار کردند پس بجانب راست منبر نظر افکندند امام حسن را دیدند فرمودند یَا بُنَيَّ كَمْ مَضَى مِنْ شَهْرِنَا هٰذَا ای فرزند من چند روز از این ماه گذشته است امام حسن عرض کرد سیزده روز گذشته است بجانب چپ منبر نگاه کرد امام حسین را دید فرمود یَا بُنَيَّ كَمْ بَقِيَ مِنْ شَهْرِنَا هٰذَا ای پسرک من چند روز از این ماه باقی مانده است عرض کرد هفده روز پس آنحضرت دست بر سر مبارک گذاشت و بمحاسن شریف فرود آورد و فرمود لَتُخْضَبَنَّ اَشْقَى النَّاسِ فِي هٰذَا الشَّهْرِ شَيْبَتِي مِنْ دَمِ رَاْسِي يعنی بدبخت ترین مردم در این ماه ریش مرا از خون سر من خضاب خواهد کرد و این شعر برخواند اُرِيدُ حَبْوَتَهُ وَيُرِيدُ قَتْلِي عَذِيرُكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ یعنی کشتن مرا میخواهد بیوفا و نامردی از قبیله مراد و من نیکوئی او را میخواهم پس حضرت گریان شد و بطوری گریست که محاسن مبارکش تر گشت و حاضران نیز گریستند پس حضرت فرمود ای قوم بدانید و گمان نکنید که من از مرگ میترسم وَاللّٰهِ لَابْنُ اَبِيطَالِبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ اَشَدُّ مِنَ الصَّبِيِّ بِثَدْيِ اُمِّهِ یعنی بخدا قسم که انس پسر ابوطالب بمرگ بیشتر است از انسی که طفل به پستان مادر دارد

لمؤلفه

بر کرا زندان بود فرخای دهر / باشدش دنیا مغیلان شهد زهر
صد هزاران بار گر کاویش جان / جز خدا چیزی نیابی اندران
هر چه غیر از دوست در آزار او است / وانچه غیر از شهر جان بیزار از او است
گفت معشوقی بعاشق کی فتی / تو بغربت گشته‌ای بس شهرها
هر کجا باشد شه ما را بساط / هست صحرا ور بود سم الخیاط

کافران را هست دنیا در حدیث / جنت و بر مؤمنان سجن خبیث
هر کرا بر سر هوای عقبی است / تنگ تر از چشم سوزن دنیی است
آنکه وصل دوست میجوید همی / راه کوی دوست میپوید همی
وه چه خوش گفته است اندر مثنوی / این مثل را مولوی معنوی
گو کدامین شهر از آنها خوشتر است / گفت آن شهری که در وی دلبر است
با وجود مولوی زین قصه راست / ساغر از بیتی دگر گوئی خطاست

مجملا حضرت فرمود که من همیشه مشتاق مرگ و منتظر شهادت بوده و هستم سبب گریه من ملاحظه فرزندان مظلوم است که با وجود درد غریبی و آوارگی از وطن مألوف که در مدینه جد بزرگوار ایشان است با گرفتاری و بمفارقت ما در بعد از من چه حالت خواهند داشت و چه ظلمها که ناکسان امت با ایشان خواهند نمود و در آخر یکی را از زهر جفا از پا در آرند و دیگری را در صحرای کربلای پر بلا گرسنه و تشنه شهید کنند و بدن نازنینش را در آفتاب گرم در صحرا گذارند و سر او را بر نیزه کرده شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند پس فرمود ای حاضران سلام مرا بغایبان برسانید که هر که در مصیبت فرزندان من بگرید و در ماتم و تعزیت ایشان بنالد و محزون گردد دیگر و ناله او در نزد من ضایع نخواهد ماند این بگفت و از منبر بزیر آمد و شبی در خانه امام حسن ع و شبی در خانه امام حسین ع افطار فرمود و زیاده از سه لقمه تناول نمیفرمود و میگفت که ملاقات من با پروردگار نزدیک شده میخواهم که چون امر خدا تعالی در رسد آلوده نباشم و چون شب نوزدهم در رسید برای افطار ام کلثوم طعامی در طبق گذاشت قرص جوی و کاسه شیری و قدری نمک سوده بود چون آن شاه بنیاد از نماز فارغ شد نگاهی بآن طبق کرده سر مبارک را حرکتی داد و میگریست گریستن شدیدی و فرمود ای دختر دو نان خورش از برایم ترتیب داده و بر طبق نهاده پدر تو کی دو نان خورش خورده بود مگر نمیدانی که من متابعت پسر عم رسول الله میکنم که از وقت در دو او بدنیا تا بدرود او از این سرا از برایش بر گرد و طعام حاضر نکردند ای دختر مگر تو بدی پدر خود را میخواهی که فردا در نزد پروردگار عالم ایستادن بجهة من حساب

حساب طویل باشد زیرا که هر که اکل و شرب او در دنیا نیکوتر است تفتیش در روز حساب روز قیامت بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرامش عقاب بخدا
که چیزی نخورم تا یکی ازین دو نان خورش را بر نداری پس شیر را برداشت و حضرت قدری از آن نان جوین با نمک تناول فرمود و برخواست باز متوجه عبادت یکتا
خدای بیهمتا و بی نیاز شد و آن شب را پیوسته در عبادت پروردگار لایزال مشغول عجز و ابتهال بود گاهی برکوع و گاهی بسجود و گاهی بزاری و گاهی باستغفار و گاهی
و خضوع گاهی بناله و خشوع بود و هر دم از حجره بدر میشد و باسمان میدید و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و بسیار میگفت
اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لِي لِقَائَكَ وَبَارِكْ لِي فِي الْمَوْتِ پروردگارا مبارک کن از برای من لقای خود را و مبارک گردان بر من موت را آنگاه اهل بیت
طاهره را جمع نمود و فرمود یا اَوْلَادِي وَاَهْلَ بَيْتِي فِي هٰذِهِ الْاَيَّامِ تَفْقِدُونَنِي ای فرزندان و اهل خانه من درین روزها مرا گم خواهید کرد و از میان شما
خواهم رفت بدرستیکه رسول خدا را در خواب دیدم و فرمود یا اَبَا الْحَسَنِ وَاللّٰهِ اَنَا مُشْتَاقٌ اِلَيْكَ ای ابو الحسن بخدا قسم که من بسیار مشتاق دیدار توام و
اِنَّكَ قَادِمٌ اِلَيْنَا فِي الْعَشْرِ الْاَخِيرِ مِنْ هٰذَا الشَّهْرِ بدرستیکه در دهه آخر این ماه نزد ما خواهی آمد یا علی للمؤلفه

بس است ظلم ترا از جهان و خلق و در کش
که جان گزاست در آتش که تا کنند خوش

بس است ماندن کشتی جان و جسم بحری
تو جان پاک بنا پاک خاک نیست خوش

گرفته است ز طوفان و بیم بار نهنگش
که هست آفت دندان و فرق آهن سنگش

بس است جور تو از روزگار و رنج و درد کش
بیا و تن بکن آسوده از حوادث دنیا
در آفرینش عالم محو صداقت و مردی

که هست قطرت روباه و سگ بشیر و پلنگش یَا عَلِيُّ هَلُمَّ اِلَيْنَا فَمَا عِنْدَنَا خَيْرٌ لَكَ وَاَبْقٰى یا علی نزد ما بیا که آنچه در نزد ماست بهتر و باقی است پس اهل بیت چون این سخنان
شنیدند از دست بیطاقتی بیکبار گریبان خود داری دریدند همه صدا بناله و فریاد و گریه و بکا بلند کردند ام کلثوم عرض کرد ای پدر بزرگوار امشب چرا خواب را بر خود
حرام کرده و قطع آرام از خود نموده و پیوسته خبر مرگ خود را با یکسان بیچاره دختریان از دیار آواره میدهی فرمود یَا بُنَيَّةُ اِنَّ اَبَاكِ قَدْ قَتَلَ الْاَبْطَالَ
وَخَاضَ الْاَهْوَالَ وَمَا دَخَلَ الْخَوْفُ جَوْفَهُ وَمَا اَعْتَرَاهُ اِضْطِرَابٌ وَدَهْشَةٌ اَكْثَرَ مِمَّا اعْتَرَاهُ هٰذِهِ اللَّيْلَةِ ای دختر پدر تو شجاعان بسیار را کشته و خود را
با هوال عظیمه انداخته و هرگز اضطراب و وحشت از برای او بهم نرسید للمؤلفه

اینکه بودی مرتضی در حین مرگ
مضطرب چونانکه در وی بید برگ

مرغ بد مستی که عاشق را چه حال
رخ وی پدر نزدیک گردد چون وصال

خاصه آنساعت که بیند روی یار
از پس چندی که هجرش کرده زار

مرد حق جز حق نخواهد ز هیچ
خود و بین کو درین معنی بپیچ

بسکه مشتاق لقای دوست بود
هر دمش حالت بحالت میفزود

بند بندش مضطرب گردد ز ذوق
این کسی داند که دارد شوق شوق

مرغ روحش ز آن بحبت و خیز بود
کز می حق ساغرش لبریز بود

باز فرمود یَا بُنَيَّةُ قَدْ قَرُبَ الْاَجَلُ وَانْقَطَعَ الْاَمَلُ ای دختر بدرستیکه اجل نزدیک گردیده و امل بریده شد پس ام کلثوم بی اختیار و سایر فرزندان آنحضرت
حضرت بایشان قسم داد که ساکت شوید و ایشان را وصیت بتقوی و پرهیزکاری و صبر و بردباری فرمود و باز مشغول بعبادت پروردگار شد تا رسید زمانیکه بمسجد رود
ام کلثوم را امر کرد تا آبی آورد و تجدید وضوئی فرمود و میان مبارک بربست و فرمود اُشْدُدْ حَيَازِيمَكَ لِلْمَوْتِ فَاِنَّ الْمَوْتَ لَاقِيكَا وَلَا تَجْزَعْ مِنَ
الْمَوْتِ اِذَا حَلَّ بِوَادِيكَا یعنی کمر را محکم به بند از برای مرگ که مرگ ترا ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از برای مرگ چون بوادی تو فرود آید پس فرمود خدایا مرگ را
بر من مبارک گردان و لقای خود را بر من مبارک گردان و خجسته فرما و روانه شد چون بصحن خانه رسید مرغابی چند که برسم ارمغان بجهة حسین آورده بودند بر سر راه
حضرت آمدند و بالهای خود را گشاده و فریاد بر آوردند و دامان آنحضرت را گرفته نمیگذاشتند که بمسجد رود و پیش از آن صدائی از آنها شنیده نشده بود پس حضرت
فرمود لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ صَوَائِحُ تَتْبَعُهَا نَوَائِحُ وَفِي غَدَاةِ تَظْهَرُ الْقَضَايَا ایشان فریاد کنندگانند بر فراق من که در عقب ایشان فریاد کنندگان
خواهند بود بر مصیبت من و بامداد امروز قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد پس بام کلثوم فرمود ای دختر این مرغابیان حیوانی بی زبانند که آنها را حبس نموده اند
بعد از من ایشان را رها کنید که از آب و گیاه صحرا بخورند یا هر وقت گرسنه و تشنه شوند آنها را آب و دانه دهید ای ستمکاران مرتضی علی مرغان را بی آب و دانه نخواهد

و اهل کوفه و شام عیال و اطفال او را تشنه و گرسنه داشتند بلکه باین اکتفا نکردند مردانشان را کشتند و زنانشان را اسیر کردند و بهر شهر و دیار بردند باری بعد از سفارش مرغان
امیر مؤمنان بدر خانه آمد که بیرون رود قلاب در بکمر بند حضرت بند شده نمیگذاشت که آنجناب بیرون رود حضرت هرچه سعی فرمود رهائی حاصل گشت تا آنکه
کمر بند حضرت باز شد و افتاد و حضرت فرمود لا اله الا الله اینها علامات و دلالات مرگ است و کمر بند را از زمین برداشته بر کمر بست و گفت یا علی میان خود را
از برای مرگ محکم به بند ام کلثوم باز فریاد بر آورد که وا ابتاه و وا غوثاه پدرم در همه این شب خبر مرگ خود را بمن میگوید و فریاد کنان نزد امام حسن شتافت و مقدم
مرغابیان و اتفاقات دیگر آنچه از آن سرور شنیده بودند بیان نمود شهزاده شتابان بخدمت پدر آمده عرض کرد یا ابتاه این چه فال است که میزنی و این
چه حدیث است که میکنی حضرت فرمود ای پسر این فال نیست من میدانم که درین دهه از جمله کشتگان خواهم بود بدانکه در خواب دیدم جبرئیل را که بکوه ابو قبیس فرود
آمده دو سنگ از آن برداشته بکعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن دو سنگ را بر هم زد تا ریزه ریزه شد و بادی وزیدن گرفت و آن ریزه های سنگ را در
خانهای مکه و مدینه پراکنده ساخت و خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه ریزه چند از آنها داخل شد تعبیر این خواب آنست که پدر تو کشته گردد و در هیچ خانه در مکه و
مدینه نماند مگر آنکه داخل شود در آن اندوه و حزنی از مصیبت من پس امام حسن عرض کرد ای پدر میدانی که این غایله و داهیه کی خواهد شد و این واقعه عظیمه در
چه وقت واقع خواهد گشت امیر فرمود که جدت پیغمبر خبر داده که در دهه آخر این ماه این قضیه اتفاق خواهد افتاد و بضربت ابن ملجم مرادی از دنیا خواهم رفت
امام حسن عرض کرد پس من ای پدر بخدمت تو می آیم و دست از تو بر نمیدارم امیر فرمود ای گرامی فرزند ارجمند تو بمنزل خود معاودت کن که مصلحت تو در آمدن
نیست چون امام حسن اصرار کرد حضرت او را قسم داد که مراجعت کند پس بیک یک از فرزندان را کلمه چند گفت و وصیت فرمود و گویا ناله الفراق الفراق از
در و دیوار بلند بود پس امام حسن بخانه آمد و ام کلثوم و سایر اهل بیت گریان و نالان و محزون و پریشان نشستند و حضرت امیر رو بمسجد نهاده میگفت خَلُّوا
سَبِيلَ الْمُؤْمِنِ الْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ لَا يَعْبُدُ غَيْرَ الْوَاحِدِ یعنی راه دهید مؤمن جهاد کننده در راه خدا را که هرگز غیر از معبود یکتا را عبادت نکرد پس داخل مسجد
شد در وقتیکه قندیلها خاموش شده بود و مسجد تاریک بود حضرت بعد از نماز تحیت چند رکعت نماز دیگر کرده و ساعتی مشغول تعقیب گردیده پس برخاست
و دو رکعت نماز دیگر کرد و بر بام مسجد بر آمد و دستهای مبارک بر گوشهای مبارک نهاد و اذانی گفت که جمیع اهل کوفه شنیدند تا ابن ملجم در آن شب هم شمشیر خود را
بزهر آلوده کرده و باتفاق آن دو خارجی بخانه قطامه رفته بودند و شب نزد هم در خانه آن ملعونه خوابیده بودند چون صدای حضرت امیر بگوش قطامه رسید
به بستر ابن ملجم دوید و گفت برخیز و زود باش که وقت فرصت از دست میرود و علی را القبل رسان و بر گرد و مراد خود را از من حاصل کن آن ملعون گفت بخدا
قسم خواهم رفت و علی را خواهم کشت اما مراد نخواهم رسید و شربت وصلت نخواهم چشید این بگفت و برخاست و شمشیر خود را برداشت و باتفاق وردان
و شبیب در کمال تعجیل قبل از آنکه حضرت امیر از اذان فارغ گردد بمسجد در آمدند و در میان خفتگان خوابیدند چون حضرت ولایت از اذان فراغت یافت
بزیر آمد و تسبیح گویان بصحن مسجد خرامیده خفتگان را شروع کرد به بیدار نمودن و فرمود اَلصَّلٰوةَ رَحِمَكُمُ اللّٰهُ چون بابن ملجم رسید دید که آن ملعون بر رو خوابیده است
فرمود که برخیز از برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیطان است پس فرمود از قصدی که کرده نزدیک است آسمانها از هم بپاشد و زمین شق گردد و کوهها
سرنگون آید و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه داری پس از او درگذشت و بمحراب وارد گشته مشغول بنماز شد آنگاه ابن ملجم ملعون برخاسته نزد ستونی
که حضرت می ایستاد بنماز آمد و ایستاد حضرت رکوع و سجود را بسیار طول داد و چه عادت آنجناب بود که اعم از نمازهای واجبی و نوافل و غیره رکوع و سجود را
بسیار طول میداد آن ملعون صبر کرد تا حضرت از رکعت اول فارغ شد و خواست سر مبارک از سجده بردارد للمؤلفه

گر این قصه بعرش جان و تن برزن است
کاینچنین ناله و فریاد به انجمن است

بچمن لاله ازین قصه بخون غلطانست
از چه افسرده چنین آدم و جن و ملک است

بدمن سبزه ازین غصه برنگ الوانست
وز چه پژمرده چنین سرو و سمن است

ای زبان لال شو اینجا نه مقام سخن است
روش اعقل سرودم که چه واقع شده است
صیحه بر بند و با دیده گریان بسر برد

لمؤلفه

نعم شاه نجف باب حسین و حسن است

القصه آن کافر بیدین بی رحم از خدا بیخبر شمشیر خود را بحرکت آورده و بغایت قوتی که داشت بلند کرد و بفرق همایون سید انس و جان و سرور صاحب اهل جهان و سالار و قاید اصحاب ایمان و ارباب ایقان فرود آورد قضارا ضربت آن مردود بر موضعی رسید که در روز جرب خندق ضربت عمرو ابن عبدود رسیده بود لمؤلفه

چون فرق مرتضی علی از تیغ کین شکافت — گفتی بخلد فرق رسول امین شکافت
جبریل گفت کاش که بر جای فرق او — شمشیر ظلم پهلوی روح الامین شکافت
گفتی بپدرشته ایجاد کن فکان — چون ابن ملجم ابروی حبل المتین شکافت
حیرت بحیرت اندم آمد کزین غزا — ساغر چگونه ماند زمین و زمان بجای
شق القمر چو چرخ زمین آشکار کرد — آندم که ماه تارکش اندر زمین شکافت
شد جفت با ملائکه شورش چنانکه دیم — پیداشت طاق هفت سپهر برین شکافت
زلزال او فتاد بارکان کاف و نون — روزی که زین مقدمه ایوان دین شکافت

ازابن ملجم ملعون نقل شده که ضربتی که من بفرق امیر المؤمنین علیه السلام زدم اگر میان اهل زمین قسمت میکردند آن ضربت همه را بهلاکت میرسانید زیرا که آن شمشیر را بهزار درم خریده بودم و بهزار درم دیگر زهر دادم اما چون آن ضربت بآن محل رسیده از مغز سر منورش تا پیشانی مبارکش را شکافت و صلاة آه و ناله از و سر نزد بلکه فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله فزت برب الکعبه یعنی رستگار شدم بخدای کعبه جاء امر الله و صدق رسول الله امر خدا در رسید و صدق رسول خدا آشکار گردید پس آنحضرت برو درافتاد و سری که میخواست از سجدهٔ معبود بلند شود و باز بسجدهٔ معبود فرود آید از ضربت ابن ملجم بیحیا فرصت نیافت و بر زمین افتاد و خون از او جاری شد مثنوی

سری که از قدم کرد کار افسر داشت — بجبهه از اثر طول سجده زیور داشت
چنان جراحتی از ظلم و تیغ یافته بود — که همچو چاک گریبان گل شکافته بود
تنی که در حرم کعبه از علو مقر — گذشته بود ز معراج دوش پیغمبر
سری که سورهٔ والشمس سایبانش بود — نزول آیهٔ نور از برای شأنش بود
تنی که از حسب اتحاد در شب غار — بسید دو سرا جان خود نموده نثار
ز ضربت ستم ابن ملجم کافر — طپیده بود بخون همچو لالهٔ احمر

در آنوقت همچنانکه از اخبار و آثار رسیده زمین بر خود بلرزید و آسمان بطپید و دریاها بجوش آمدند و ماهیان بخروش و خود را از آب بخاک مذلت انداختند و درهای مسجد بهم خوردند و بهم پیوستند که هیچکس طاقت استماع آن نداشت و شروع و خروش ناله و زاری از فرشتگان آسمان بلند شد و باد سیاه تندی وزید که هوا را تیره کرد و جبرئیل در میان زمین و آسمان ندائی داد که هر بیداری شنید که تهدمت والله ارکان الهدی و اظلمت والله نجوم السماء و اعلام التقی بخدا قسم که بر هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستاره‌های آسمان نبوت و برطرف شد نشانهای تقوی و عبادت وانفصمت والله عروة الوثقی و گسیخته شد بخدا رشتهٔ وثقی آه قتل ابن عم المصطفی قتل علی المرتضی قتل سید الاوصیاء وقتله اشقی الاشقیاء آه کشته شد پسر عم مصطفی و وصی و برگزیده مجتبی و کشته شد علی مرتضی و سرور اوصیاء او را بدبخت ترین اشقیاء شهید کرد پس حضرت امیر فریاد کردند ایها الناس قتلنی اللعین بن الیهودیة و رب الکعبة قتلنی ابن ملجم ای مردمان بخدا قسم که کشت مرا ملعون پسر زن یهودیه یعنی ابن ملجم آوازهٔ قتل امیر مؤمنان بگوش اهل کوفه رسید جمیع مرد و زن بعضی با سر و پای برهنه و بعضی با سلاح بسته رو بمسجد نهادند لمؤلفه

چنان شورشی شد بپا در جهان — که گفتی قیامت مگر شد عیان
گرفته لب دست حیرت سروش — برآورده پیغمبر از دل خروش
ز یکسو حسن و ز دگر سو حسین — روان کرده سیلاب خون از دو عین
زنان دگر از دل بیقرار — زده آتش از ناله در کوهسار
زمین شد چو سیماب در اضطراب — خروشید و جوشید بحر و سحاب
سیه بادی آنسان بعالم وزید — که شد قیرگون روی روز سپید
بیکجای کلثوم و زینب ز آه — زده آتش اندر دل مهر و ماه

راوی گوید که در آنوقت غیر از آه و ناله و فریاد و گریه و ولوله و وله و شورش و غلغله و بر سر و سینه زدن مردم چیز دیگر ملاحظه و مشاهده نمیشد پس چون مردم نزدیک آن سید عالمیان رسیدند دیدند که در محراب افتاده گاهی خاک برمیدارد و بر جراحت خود میریزد و میفرماید منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین

خلق کردیم شمارا و بر زمین برمیگردانیم شمارا و از زمین برمی آوریم شمارا بار دیگر و گاهی بدست مبارک خود خون سر خود را میگرفت و بر رخسار و محاسن میمالید و میگریست و میفرمود بدین هیئت رسول خدارا ببینم و بدین حالت فاطمهٔ زهرا را ملاقات کنم و بدین صفت عم خود حمزهٔ سید الشهدا را مشاهده کنم و همچنین برادرم جعفر طیار را ملاحظه نمایم اما چون صدای قتل آنجناب بخانوادهٔ رسالت مآب رسید ام کلثوم طپانچه بر صورت خود زد و گریبان چاک نموده و معجر از سر کشیده و فریاد وا ابتاه و واعلیاه آغاز فرمود و حسنین از خانه روی بسوی مسجد نهادند و در عرض راه دیدند که مردم بالجمله ناله و زاری میکنند و میگویند قتل الامام و امیر المؤمنین والله قتل الامام الزاهد العابد المجاهد فی سبیل الله بخدا قسم که کشته شد امام زاهد عابد و جهاد کننده در راه خدا و کشته شد امامیکه شبیه ترین مردم بود برسول خدا چون آن دو امام مظلوم این سخنان شنیدند جامهٔ صبر چاک زدند و عمامهٔ شکیب از سر افکندند و فریاد یا ابتاه برآوردند گریان و نالان و دست حسرت بر فرق زنان بمسجد دویدند چون نزدیک محراب رسیدند پدر را دیدند که در محراب افتاده و اعیان و بزرگان کوفه بگرد آنجناب حلقهٔ ماتم زده وامصیبتاه و واویلاه میگویند لمؤلفه

یکی میگفت شاه یثرب است این — که از خون افسرش گردیده رنگین
یکی میگفت این شاه جهان است — چرا افشان بخاک و خون طپان است
دریغ از آن بزرگی و جلالش — دریغ از آن مقامات و کمالش
سعادت را نشان بگذشت در خاک — شجاعت را گریبان گرد صد چاک
جهان شد تیره‌تر از بخت ساغر — چو شد خاموش شمع روی حیدر
یکی بر سر زنان میگفت افسوس — که از دیوان دین طی گشت ناموس
یکی میگفت کو آن زور بازوی — که افکندی فلک را از تکاپوی
فلک بیخ مروت از جهان کند — که از پا کند این شاخ برومند
نماند از مردمی نام و نشانی — نه از مرغ فتوت آشیانی

چون حسنین از شهسوار بدر و حنین آن حالت بالرای العین دیدند دویدند و بر قدم مبارکش افتادند و از دل دردناک ناله برکشیدند و گفتند ای پدر مهربان پشت ما را شکستی و در شادمانی بر چهرهٔ زندگانی ما بستی چگونه ترا باین احوال توانیم دید باز یکجانب مظلوم کربلا کف پای فرخندهٔ آن مولا را بر چهره و چشم میمالید و چون ابر بهار میگریست و مینالید و جامهٔ مصابرت چاک میکرد و عمامهٔ سکون و طاقت بر خاک میزد لمؤلفه ای دوستان حضرت امام حسین علیه السلام جا داشت که در آنوقت بفریادی اندر دیده ای مونس دل حسرت رسیده

عبث چاک از غم اینک جامه داری — بدشت کربلا هنگامه داری
چه سازی چون ببینی نام گشته — براز هفتاد اندر نامه داری
کنون یک گشته دیدستی و از دست — بخاک اندر ز سر عمامه داری

گویا امام حسین علیه السلام میگفت ای پدر بزرگوار و ای مونس دل افگار لمؤلفه

ما را نبود طاقت این رنج گران سنج — مپسند خدارا بتن خسته دلان رنج
بس باشدمان تعزیت جد نکونام — بس باشدمان فرقت آن مادر ناکام
بس باشدمان حالت آندم که ز بازوی — میکرد همی ناله و میرفت بهر سوی
دیگر تو ز نو در دل ما داغ جدائی — مگذار کزین بند نداریم رهائی
ای مادری ما کرده دیده مپوشان — رحم آر پدر جان تو بدین جمع پریشان
بس باشدمان واقعهٔ پهلوی مادر — کز ظلم عمر گشت شکسته بر پس در
ما را غم بی مادری ای جان پدر سوخت — دیگر نتوان جامهٔ طاقت ببدن دوخت
ما را نبود جز تو پناهی و مددکار — برخیز و ز حسرت مکشان در غم و ادبار

ای پدر بزرگوار ما را طاقت اینهمه درد و آزار نیست و چگونه با مصیبت فراق تو درین شهر توانیم زیست چون آواز گریه و زاری حسنین بگوش مبارک سید عالمین رسید دیده گشود و بر رخسارهٔ منورشان نگاهی کرد و تبسمی فرمود و گفت ای فرزندان گرامی بعد از این روز دگر بر پدر شما غمی و المی نخواهد بود اینک جد شما محمد مصطفی و مادر شما فاطمهٔ زهرا و جدهٔ شما خدیجهٔ کبری با حوریان جنت المأوی بجهت پدر شما آمده انتظار رفتن او را میکشند پس شاد باشید و اشک از دیده مبارید که از گریهٔ شما ملائکهٔ ملاء اعلی بگریه و زاری در آمده‌اند پس حضرت سر مبارک در دامن امام حسن گذاشت و چون ابن ملجم ملعون شمشیر را بزهر آب داده بود زهر در سر و بدن مطهر آن سرور سرایت کرده بود و بدن و رخسارهٔ ارغوانی آن مولا زعفرانی شده بود و با اینکه زخم او را محکم بسته بودند باز خون از او جاری بود و بعد از لحظه‌ای گلگونه‌اش از زردی بسپیدی مایل گشت و حضرت باطراف آسمان نظر میکرد و زبان معجز بیانش بتسبیح و تهلیل خداوند جلیل جاری بود و میگفت اسئلک یا دعب

الحق الانبیاء فی درجات العلی خدایا سؤال میکنیم از تو رفاقت انبیا و اوصیا را در اعلاء درجات بهشت پس ساعتی بیهوش شد در آنحال حضرت امام حسن
زار زار گریست و روی خود را بر روی آنحضرت گذاشت و رخساره مبارک و موضع سجود او را می بوسید و قطرات عبرات از جویبار دیده فرو میریخت چون آب دیده
حضرت مجتبی بر رخساره علی مرتضی رسید چشم گشود فرمود ای فرزند ارجمند و ای نور دیده سعادتمند چرا بر پدر خود میگریی و حال آنکه دیگر بروی غم و غصه و الم نخواهی
اینک ملائکه بدرگاه الهی صداها بلند نموده اند و انتظار قدوم مرا میکشند و بدانکه تو بعد از من بزهر شهید خواهی شد و برادرت حسین را در صحرای کربلا غریب و تنها
تیغ جفا شهید خواهند کرد و با آن حالت بجد و پدر ملحق خواهید شد پس امام حسن عرض کرد ای پدر این معامله را با تو که کرد فرمود فرزند یهودیه عبدالرحمن پسر ملجم و کسی
که او را در همین ساعت از در کنده و داخل مسجد خواهند نمود ناگاه غلغله عظیمی از در مسجد بلند شد و ابن ملجم را با سر برهنه و دست و گردن بهم بسته داخل مسجد نمودند
و جمعیت بسیار بر اطراف آن ناپاک غدار و حرامزاده نابکار فراهم آمده بعضی او را لعنت میکردند و برخی آب دهان بر صورت نحسش می افکندند طایفه گوشش را بدندان
می کندند جرگه بچوب و سنگش میزدند جوقه وا اماما میگفتند فرقه خاک بر سر میریختند حذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست داشت و در پیش روی آن ملعون صفوف مردم را
می شکافت تا او را بنزدیک محراب آوردند در حالتیکه سر و روی آن ملعون شکسته خسته شده بود و خون سرش از ریش پلیدش جاری بود و چشمهایش مانند دو قطره
خون بسته بود و از دهشت و وحشت هوش از سر پلیدش بدر رفته شعری چند میخواند که مضمونش اینست که هر چند نفس خود را نصیحت کردم و او را از این عمل شنیع
ملامت نمودم فایده نکرد تا آنکه آخر مرا بجهنم رسانید ای وا ویلا از طول مکث من بجهنم چون نظر امام حسن ع بر او افتاد فرمود ای ظالم ترا چه باعث شد که بهترین
خلایق را شهید کردی و پیشوای رسول را هلاک نمودی آن ملعون سر بزیر افکند و هیچ نگفت آنگاه حضرت امیر ملتفت شد و فرمود یا اخا مرادی مگر من بد امیری بودم
شما را گفت معاذالله یا امیرالمؤمنین فرمود با وجود آنکه من با تو نیکوئی کردم و مهربانی نمودم و بسا عطایا و احسانها که در حق تو مبذول داشتم چه ترا برین داشت
که فرزندان مرا یتیم ساختی و رخنه در ارکان خاندان دین انداختی آن ملعون جوابی نگفت و سر بزیر افکنده داشت پس حضرت امام حسن ع از شخصی که او را آورده
بود پرسید که این سگ را از کجا یافتی عرض کرد که من خوابیده بودم و زوجه من در پهلویم خفته بود ناگاه مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و حال آنکه امام تو علی را
شهید کردند من از خواب جستم و گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است که میگوئی علی چه بدی بر مردم کرده است او خیرخواه مسلمانان است و پدر یتیمان است و
شوهر بیوه زنان است و گذشته از اینها او شیر کارزار است و شجاع نامدار است و کرار غیر فرار است کرا یارای آنست که او را بکشد زن گفت که من از آسمان
صدائی شنیدم که قائلی میگفت قتل امیرالمؤمنین و همچنین میدانم که همه اهل کوفه این صدا را شنیده باشند درین گفتگو بودیم که ناگاه صدای قتل امیرالمؤمنین ع
بگوشم رسید پس برخواستم و شمشیر خود را از غلاف بیرون کشیدم و سراسیمه از خانه بکوچه دویدم در راه این ملعون را دیدم که شمشیر در دست دارد و میدود گفتم ای ملعون
این شمشیر برهنه چیست در دست تو مگر علی را شهید کردی خواست بگوید نه گفت آری پس من شمشیر خود را حواله او نمودم و او را بر زمین افکندم مردم در رسیدند
و مرا مدد کردند او را گرفتم و دست و گردن بسته کشان کشان بمسجد آوردم امیرالمؤمنین ع با امام حسن ع فرمود با این اسیر رفق و مدارا سلوک کن امام حسن ع عرض
کرد ای پدر این لعین ترا کشته و ما را یتیم نموده باز ما را نسبت با او امر برفق و مدارا میکنی حضرت فرمود ای فرزند ما اهل بیت عفو و مرحمت و رحمت و کرامتیم بحق
من که از مطعومات و مشروبات آنچه من میخورم باو نیز بخورانید و دست و پای وی را از زنجیر نه بندید و با او رفق و مدارا کنید و چون در گذرم یک ضربت
بیش بروی مزنید زیرا که او یک ضربت بیش بمن نزده است لمؤلفه

گفت مگذارید زنجیرش بپای	ور غذای من خورانیدش غذای	مرتضی بر قاتلش رحمت نمود	بلکه بیش از بیشش از دل غم زدود
بنده آنم که بخشاینده است	با لئیمان هر که او را بنده است	کس نیازاردش تا من زنده ام	که من از رحمت همی پاینده ام
غم مخور فردا شفیع تو منم	مالک روحم نه مملوک تنم	بلکه بسرود این کلام معنوی	همچنان کا یاد کرده مولوی
		گر بود از مکافات این جهان	پس چرا در کربلا بر عکس آن

اهل بیت طاهرش را کین	خاصه بر فرزند پاکش عابدین	بی گنه بند و رسن بگذاشتند	بر حرم جور و ستم افراشتند
بسته در زنجیر آن را بود و بست	که توانست آسمان از دست بست	با چنان جرم و جنایت مرتضی	آب و نان میداشت بر دشمن روا
او نکوئی کرد و این پاداش بود	پس کسی کو کرد بد او را چه سود	این چه ظلم است و چه بیداد ای سپهر	تیره باد از این تظلم چهر مهر

پس حضرت امیر فرمود مرا بردارید و بخانه برید او را بر گلیمی خوابانیدند یکسر گلیم بدوش امام حسن و سر دیگر بدوش امام حسین علیهما السلام بود و برداشته از مسجد بیرون
آمدند تا آنوقت صبح صادق دمیده و عالم روشن گردیده بود حضرت امیر فرمود روی مرا بمشرق کنید چنان کردند فرمود وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ ای صبح تو شاهد
و گواهی و در روز قیامت از تو شهادت خواهم طلبید و چون تو صادقی گواهی ده که من در مدت عمر که با رسول الله نماز گذارده ام تا امروز مرا هرگز خفته نیافته و من همیشه
ترا تفحص نموده ام و بیدار دیده یافته ام آنگاه سجده کرد و گفت خدایا گواه باش که فردای قیامت که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند گواهی دهی که از اول عمر خود
آنچه فرموده بجا آورده ام و بجان قبول کرده ام و آنچه نهی کرده مباشر آن نشده ام و هرگز مخالفت سخن تو و سخن پیغمبر تو ننموده ام جمیع اهل کوفه حاضر بودند همه بیکبار
صداها بفریاد و فغان بلند کردند پس حضرت را با نهایت ضعف برداشته روانه خانه مبارکه شدند چون بدر خانه رسیدند دختران زهرا و سایر اهل بیت
آنمولا مطلع شدند از جا برخواسته و دل از دست داده فریاد وا ابتاه و وا علیا برآوردند و همگی با سر و پای برهنه و موی پریشان نالان و خروشان بدر خانه دویدند
و حضرت را باین هیئت داخل حجره طاهره نمودند چون چشم اهل بیت بر او افتاد و دیدند که حضرت از شدت سوزش درد آن ضربت بی تاب و محاسن
مبارکش از خون سر خضاب است و عمامه مبارکش آغشته در خون و رخسار منیرش از خون گلگون است بیکبار همگی گریبان چاک زدند و مقنعه از سر کشیدند و لباس
تعزیت پوشیدند لمؤلفه

مبارکش فتادند لمؤلفه

یکی نیلوفر از سیلی برخ داشت	چنان شد شورشی برپا بعالم	که در پا گشت در عشر محرم	پس همه دختران و زنان بر پای
یکی جاری ز چشمش اشک حسرت	یکی خونش ز معجر پاک میکرد	یکی درمان بفرق چاک میکرد	یک از ناخن بعارض لاله میکاشت
قیامت در جهان گفتی شده راست	یکی میسوخت از آه دل تنگ	جهان را بر نفس فرسنگ فرسنگ	یکی انگشت بر دندان ز حیرت
	یکی میکرد فریاد از غریبی	یکی میگفت وا دا از بی نصیبی	ز بس شور و نوا ز اهل حرم خواست
	صدای وا علیا از زن و مرد	بلند آنسان که گر گوش فلک کرد	

فرزندان میگفتند ای پدر بزرگوار
ما همه درین شهر غریب و بیکسیم و بغیر از تو کسی را نداریم چون تو بروی همه ما بی پدر و یاوریم ای پدر مادر ما وصیت و سفارش ما با تو کرد بعد از تو کیست که تو
وصیت و سفارش ما را باو کنی القصه هر یک از آنها می آمدند و بروی دست و پای مبارک آنجناب می افتادند و قدمهای خجسته اش را می بوسیدند و میگفتند کاش
مادر ما در این حالت زنده بودی و ما را پرستاری و تسلی از این مصیبت میفرمودی یا آنکه ما در مدینه بر سر قبر جد بزرگوار خود بودیم تا راز دل بر جد بزرگوار می نمودیم این چه
حالت است که غریبی و بیکسی و بی مادری و بی پدری بر سر ما یکمرتبه هجوم آورده است ام کلثوم میگفت یا ابتاه حُزنُکَ عَلَینا طَویلٌ و عَبرَتُنا لا تَرقی
یا ابتاه مَن لِلصَّغیرِ حَتّی یَکبُرَ و مَن لِلکَبیرِ بَینَ المَلاء ای پدر بزرگوار اندوه تو بر ما دور و دراز است و آب دیده های ما هرگز ساکن نخواهد شد ای
پدر بزرگوار بعد از تو این کودکان بی مددکار را که پرستار خواهد بود و بزرگان بی یار ایشان را که محافظت خواهد نمود و از اثر گریه و زاری و سوزش ناله و بیقراری
فرزندان فاطمه آتشی افروختند که بالمره مزرع صبر و شکیبائی عالم را سوختند هر که ناله ایشان را شنید خوناب از دیدگان بجای اشک ریخت حضرت هر یک از ایشان را
میگرفت و بوسه بر سر و روی او میداد و تسلی مینمود و امر بصبر میفرمود و میفرمود خوش باشید و از بیطاقتی رخساره و سینه مخراشید که درین زودی بنزد یک جد و مادر
شما خواهم رفت و من درین شبها حضرت رسول را در خواب دیدم که با آستین مبارک غبار از رخسار من پاک میکرد و میگفت یا ابالحسن آنچه بر تو بود بجای آوردی
و این دلالت میکند بر اینکه باید من از شما مفارقت کنم و جلوه کنان در منظر قدسیان برآیم ناگاه نظر مبارکش بر امام حسین افتاد و دید که از بسیاری گریه چشمهای مبارکش

مجروح شده و نزدیک رسیده و میگویند یا اَبتاه مَن لَنا بَعدکَ بمرلجلك تعلمتُ البُکاءَ ای پدر بعد از تو از برای ما که خواهد بود کویا که من کریه از برای تو اموخته ام چون حضرت امیر مظلوم را بآن حالت دید فریاد برکشید و فرمود یا حُسَین اُدْنُ مِنّی ای نور دیده و ای آرام دل غمدیده نزدیک من بیا چون امام حسین علیه السلام بنزد پدر آمد حضرت بدست مبارک خود آب از دیدهای مبارک او پاک کرد و دست بر دل او گذاشت و گفت ای فرزند خدا ترا و برادران و خواهران ترا صبر دهد و اجر شما را در مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب شما را کم نماید و جریان آب دیدگان شما را کم کند پس نگاه حسرت آمیزی بهریک از فرزندان خود کرد و آهی سرد از دل پر درد برکشید و آب از دیده کان مبارکش جاری گشت صعب است جدائی بهم آموختگان را پس بواسطه اثر زهری که به بدن مبارکش سرایت کرده بود ساعتی مدهوش شد و چون بهوش آمد امام حسن قدح شیری بدست مبارکش داد حضرت گرفت و اندکی تناول فرمود و باقی را بدست امام حسن داد و فرمود این را ببرید و بآن اسیر دهید لتو الفضل

عجبی نیست اگر دوست نوازند کسان | عجب آنست که دشمن بنوازند اکر | لیک این مردی و مردانگی و لطف و خوشی
کار هر کس نبود جز علی و پیغمبر

و باز بحضرت حسن قسم داد که طعام و شراب نیکو بآن اسیر دهید که بیاشامد و بیاساید پس آن قدح شیر را آورده بآن ملعون دادند و آنچه آنحضرت درباره سفارش او فرمایش نموده بود او را بجا ساختند آن ملعون گریست و بر فرق خود زد و شیر را گرفته بیاشامید آنگاه کس بطلب عمران بن نعمان جراح فرستادند چون آمد و نظرش بر جراحت حضرت افتاد عمامه از سر برداشت و جامه بر تن درید و گفت وا ویلا و وا مصیبتاه این شمشیر را بزهر آب داده اند و این زخم مرهم پذیر نیست ای وای دریغ از چون تو امامی و دریغ از چون تو پیشوائی و دریغ از چون تو مقتدائی و راهنمائی و دریغ از چون تو سید و مولائی چون شب سیم در آمد اثر زهر بقدمهای مبارکش رسید و در آنشب نشسته نماز کرد و چون صبح شد مردم را رخصت داد که بخدمتش برسند مردم فوج فوج می آمدند و سلام میکردند حضرت جواب میفرمود و میگفت سَلونی قَبلَ اَن تَفقِدونی یعنی سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید تا سؤالهای خود را سؤال کنید و چون میخواستند بیرون روند بهریک وداع مینمود و چون شب بیست و یکم در آمد حضرت اهل بیت و فرزندان را جمع نموده و ایشانرا وصایای چند نمود و امر بطاعت و خیرات فرمود و در آنشب اثر زهر از بدن مبارکش ظاهر شده بود و هرچند خوردنی برای آنشاه میاوردند قبول نفرمود و لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد و عرق مانند مروارید از جبین مقدسش فرو میریخت و بدست مبارک پاک میکرد و میفرمود شنیدم از رسول صلّی الله علیه و آله که چون رفتن مؤمن نزدیک شود ناله او ساکن شود و عرق از جبین او فرو ریزد پس همه اولاد و اهل بیت خود را جمع نمود از صغیر و کبیر و نام هریک را بزبان آورد و فرمود الحسن و الحسین ای عباس و محمد و عون و عبدالله وای زینب وای کلثوم ٥ اَستَودِعُکُمُ اللهَ وَاللهُ خَلیفَتی عَلَیکُم شما را وداع بازپسین مینمایم و خدا خلیفه من است بر شما ای حسن وصیت میکنم ترا درباره برادرت که آن معروف است بحسین مظلوم اَنتُما مِنّی وَاَنا مِنکُما شما از منید و من از شمایم پس بفرزندانی که از غیر فاطمه داشت گفت شما را وصیت میکنم درباره اولاد فاطمه مبادا مخالفت ایشان کنید و فرمود اَحسَنَ اللهُ لَکُمُ العَزاءَ خدا شما را صبر نیکو کرامت کند زیرا که همین امشب از میان شما بیرون میروم و بجد شما محمد مصطفی و مادر شما فاطمه زهرا ملحق میشوم چون فرزندان و اهل بیت این سخنان را شنیدند فریاد و فغان برکشیدند و گفتند دلت از دنیا سیر شده و عزم رفتن نموده زینب خاتون عرض کرد پدر گویا

مشتاق ابن عمت رسول خدا و مادرم فاطمه زهرا شده که بنزد ایشان میروی سلام مرا بمادرم برسان ملبیت | بگو که زینب بیچاره در فراق تو سوخت
غم مفارقت را بسی دل اندوخت | ز دوری تو علی الاتصال گریان است | در آتش الم چون سپند سوزان است
پس حضرت بامام حسن فرمود که

چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط نما به بقیه حنوط رسول خدا که جبرئیل از بهشت بجهة او آورده بود و چون مرا بروی تخت گذارید باید کسی پیش تخت را نگیرد بلکه عقب او را بگیرید و بهر سو که پیش تخت رود شما نیز در عقب او روید و بهر موضعی که جنازه من برود و بایستد آن موضع قبر من است پس آنجا جنازه مرا بگذارید ای حسن تو اول بر من نماز کن پس جنازه مرا از موضع خود بردار و خاک را از آن موضع دور کن که در آنجا قبری کنده و لحدی آماده خواهی یافت و چوبی منقوش در آنجا خواهی دید که در آنجا نوشته است که این قبریست که نوح نبی از برای فرزند خود امیرالمؤمنین علی ساخته است پس مرا در آنجا دفن کن و هفت خشت ساخته بزرگ

خواهی دید آنها را بروی من بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار و نظر کن در آن قبر مرا نخواهی یافت زیرا که بخدمت رسول خدا ملحق خواهم بود پس روکرد بجانب حسین و گفت یا اَبا عَبدِ الله اَنتَ شَهیدُ هذِهِ الاُمَّةِ فَعَلَیكَ بِالصَّبرِ وَالتَّقوی ای حسین تو ئی شهید این امت پس بر تو باد بصبر و تقوی آنگاه بیهوش شد چون بهوش آمد گفت در اینوقت رسول الله و عمم حمزه سید الشهدا و برادرم جعفر طیار بنزد من آمدند و گفتند یا اَبا الحَسَن عَجِّل فَاِنّا مُشتاقونَ اِلَیكَ بشتاب که ما بسیار مشتاقیم بسوی تو و آنگاه دیده باهل بیت و فرزندان گماشت و نگاه حسرت لختی بر ایشان کرده و فرمود یا اَولادی یا اَهلَ بَیتی اَستَودِعُکُمُ اللهَ جَمیعًا شما را وداع میکنم بازپسین و همگی را بخدا میسپارم و خدا خلیفه من است بر شما پس فرمود اَلسَّلامُ عَلَیکُم یا رُسُلَ رَبّی ای رسولان پروردگار من درود من بر شما باد آنگاه بر جبین مبارکش عرق نشست و مشغول ذکر خدا تعالی شد و رو بقبله آورد و چشمهای خود را برهم نهاد و دست و پای خود را بسوی قبله کشید و گفت اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلَّا اللهُ وَحدَهُ لا شَریكَ لَهُ وَاَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسولُه و از این سرای فانی درگذشت و بقدم شهادت بریاض جنان خرامید پس صدائی برآمد که قائلی میگفت که بیرون روید و بنده خدا را با او گذارید پس اهل بیت بیرون رفتند و فغان و ناله برآوردند و رویها خراشیدند و جامها چاک زدند چون آواز اهل بیت بلند شد اهل کوفه دانستند که امیر مؤمنان بعالم جاوید خرامیده مردان و زنان همه با سر و پای برهنه نوحه کنان و سینه زنان بخانه حضرت آمدند از غلغله و شیون اهل کوفه قبایل اعراب که در حوالی کوفه بودند مطلع شده سر و پای برهنه بخانه حضرت حاضر شدند از صدای ناله و افغان مردمان زلزله بر ارکان عالم امکان افتاد و در آنحال خضر علیه السلام بصورت عربی ظاهر گشته میگریست و میگفت اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعونَ پس گفت که امروز منقطع شد رشته خلافت پیغمبری و بر در خانه که در آنجا رحلت فرموده بود ایستاد و بگریه گفت خدا رحمت کند ترا ای ابوالحسن تو بودی که اسلام تو از همه پیشتر بود و ایمان تو از همه خالص تر و یقین تو از همه قوی تر و خوف تو از همه افزون تر بود و بسیاری مناقب و فضایل و مفاخر آنجناب را تعداد نمود و مردم بر گرد او جمع شده بودند و از کلمات او میگریستند و کسی او را نمی شناخت ناگاه غایب شد بعد از آن معلوم شد که او حضرت خضر علیه السلام است با وجود این غوغا و شورش که در زمین بود بیکبار ناله و فریاد و غلغله و شورش از اهل هوا برخواست و صداهای غریب و عجیب ظاهر شد بعضی صداها بتسبیح و تقدیس بلند بود و بعضی بناله و گریه و برخی بنوحه و مرثیه مشتمل بود و قائلی میگفت

بِنَفسی وَمالی وَاُسرَتی وَاَهلی فِداءٌ لِمَن اَضحی قَتیلَ بنِ مُلجَمِ جان و مال و نفس من فدای کسی باد که شهید تیغ ابن ملجم نابکار شد عَلِیٌّ فی فَوقِ الخَلائِقِ وَالوَغاءِ فَهُدَّت لَهُ اَرکانُ بَیتٍ مُحَرَّمِ جان من فدای امیرالمؤمنین که در شجاعت بالاتر از جمیع خلایق بود و از شجاعت او ارکان بیت الحرام مضطرب شد عَلی اَمیرِ المُؤمِنینَ وَمَن بَکَت لِمَقتَلِهِ بَطحاءُ وَاَکنافُ زَمزَمِ جان من فدای امیرالمؤمنین که گریست در قتل او زمین بطحا و حرم و اطراف زمزم تکاد الصَّفا وَالمَشعَرِ کِلاهُما یُهَدُّ وَماءُ النَّقصِ فی ماءِ زَمزَمِ لَقَد قُتِلَ خَیرُ مَن وَطِیَ الحَصا اَخا العالِمِ الهادِی النَّبِیِّ المُعَظَّمِ و نزدیک شد که صفا و مروه و مشعر از هم بپاشیده شوند و آب زمزم خشک گردد از جهة پنهان شدن بهترین کسانی که بر روی سنگ ریزهای بطحا و یثرب راه رفته یعنی برادر عالم بالا کرم و پیغمبر معظم وَاَذهَبَتِ الشَّمسُ المُنیرُ ضِیائَها لِقَتلِ عَلِیٍّ لَونُها لَونُ اَدهَمِ و در قتل علی نور از خورشید زایل شده و مانند شب ظلمانی تاریک شده پس حضرت حسنین علیهما السلام پدر بزرگوار را غسل دادند و او را در تابوت گذاشته عقب آنرا گرفتند و پیش تابوت خود بلند شد و کسی ندید که کسی او را برداشته باشد گویند که یکجانب مقدم را جبرئیل داشت و جانب دیگر را میکائیل و چون تابوت را بلند کردند از خلق چنان شیون و غوغائی برخواست که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و همه زنان و دخترانی که در پس پرده حجاب بودند از خانها بیرون دویدند و در عقب جنازه آنجناب بر سر و سینه زنان روان شدند و رخسار خود را بناخن میخراشیدند چون امام حسن چنان دید آنها را منع فرمود و بازگردانید و شاهزادگان صدای خود را بذکر لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بلند کرده بودند وَعَلَیکُم اَبَدًا فِی الاِنقِطاعِ ظَهرُکُم گویان با شال عزا در گردن پویان بودند و جنازه آنجناب بهیچ سنگ و کلوخی و شاخ و شجری نمیرسید مگر آنکه بتعظیم و توقیر و تأسف و حزن میل کرد و منحنی شد و در عرض راه سواری برقع افکنده در رسید که بوی مشک و عنبر از او ساطع بود و بر حسنین سلام کرد و با امام حسن گفت

أَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ رَضِيعُ الْوَحْيِ وَالتَّنْزِيلِ وَخَلِيفَتُهُ یعنی تو ای حسن بن علی که رضیع وحی و تنزیل و خلیفه پدر خودی حضرت امام حسن ع عرض کرد بلی پس گفت هَذَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ سِبْطُ النَّبِيِّ الرَّحْمَةِ وَعَظِيمُ النُّبُوَّةِ وَذَنْبُ الْعِصْمَةِ این حسین بن علی است که سبط پیغمبر است و از خانواده نبوت و صاحب عصمت است امام حسن علیه السلام عرض کرد بلی پس اشاره بسوی نعش حضرت علیه السلام کرد و گفت هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَسَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَخَلِيفَةُ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ عرض کردند بلی پس گفت بر من سلام کنید و در امان خدا بروید عرض کردند که پدر ما بما وصیت کرده است که ما سلام نکنیم مگر بر جبرئیل یا خضر نمیدانیم تو کیستی ناگاه نقاب از چهره عالمتاب گشاد و نظر آن دو فرزند اختر آسمان امامت بر مهر چهر حضرت ولایت افتاد و دیدند که پدر بزرگوار ایشان علی ع است امام حسن ع از در تعجب تبسم نمود و گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس حضرت فرمود ای حسن تعجب مکن که هیچ نفسی در مشرق و مغرب نمی میرد مگر آنکه پدر تو در نزد او حاضر گردد و پدرت از هیچ کس غافل نیست این را گفت و غایب شد لمؤلفه

دی مرد حکیمی پی تقصد نقش گفت
کس نیست بجز علی خدا بی کم و کاست
بیچاره چه سازد آنکه میگوید راست
حق دارد اگر چه صدق او عین خطاست

پس از آن صدای بال ملائکه و آواز تقدیس و تسبیح فرشتگان بلند شد و چون تابوت بموضع قبر شریف رسید پیش تابوت بزمین فرود آمد و حسنین عقب تابوت را نیز بزمین نهادند و آنگاه ابری ظاهر گشت که گویا آن مرغان سپیدی چند بودند و بر سر آنها سایه افکندند پس اول حسنین بر پدر بزرگوار نماز کردند و بعد از آن حاضران بلکه جمیع ارواح و ملائکه بنماز آنحضرت حاضر شدند همچنانکه مرویست که لشکر فرنگ جمعی از مسلمین را اسیر کردند و در پیش پادشاه خود بردند و کفر را بر ایشان عرض کردند ایشان ابا کردند پس امر کرد که روغن زیت را بجوش آوردند و آنها را در روغن جوشیده انداختند تا هلاک شدند یکی از ایشان را زار کردند تا خبر آنها را بمسلمانان برساند آن شخص ببلاد اسلام روانه شد در اثنای راه در میان بیابان صدای سم اسبان شنید چون نظر کرد رفقای خود را که هلاک شده بودند دید که در نهایت حسن و صفا در نیست می آیند آن شخص گفت شما را در حضور من در میان روغن زیت انداختند تا مضمحل شدید و اکنون شما را باین حالت مشاهدت میکنم گفتند بعد از آنکه ما شهید شدیم و بلقای الهی پیوستیم در نعیم بهشت بودیم ندائی رسید که یَا شُهَدَاءَ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ قَدِ اسْتُشْهِدَ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ فَصَلُّوا عَلَيْهِ یعنی ای شهیدان صحرا و دریا درین شب سید شهیدان و آقای مومنان علی شهید شد باید همه حاضر شوید و بر وی نماز کنید پس ما رفتیم و با همه شهیدان عالم بر او نماز کردیم و الحال از نماز او فارغ شده بر میگردیم مجملا چون از نماز فارغ شدند جنازه را برداشتند و خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحد پرداخته ظاهر شد و تخته در زیر قبر فرش کرده بودند و بر آن نوشته بود هَذَا قَبْرٌ مَا ادَّخَرَ نُوحٌ النَّبِيُّ لِلْعَبْدِ الصَّالِحِ الطَّاهِرِ الْمُطَهَّرِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ یعنی این قبریست که ذخیره کرده است نوح نبی از برای بنده شایسته طاهر مطهر علی بن ابیطالب پس تا براو کان نعش حضرت را برداشتند و خواستند که داخل قبر نمایند صدای هاتفی را شنیدند که میگفت أَنْزِلُوهُ إِلَى التُّرْبَةِ الطَّاهِرَةِ فَقَدِ اشْتَاقَ الْحَبِيبُ إِلَى الْحَبِيبِ یعنی فرود آورید او را بتربت طاهره بدرستیکه حبیب مشتاق گردیده است بسوی حبیب خود پس او را در قبر گذاشتند و حسنین نظر بوصیت پدر خود بر یک دو رکعت نماز براو گذاشتند و چون نظر بقبر مبارک کردند دیدند پرده از سندس بروی قبر کشیده اند حضرت امام حسن ع پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرد و دید که جدش حضرت رسالت پناه و حضرت آدم و نوح و ابراهیم با پدر بزرگوار او گفتگو می نمایند پس حضرت امام حسن ع پرده را از پائین پای وی دور کرد دید مادرش فاطمه زهرا و حوا و آسیه و مریم بر آنحضرت میگریند پس قبر را تسویه نمودند و حسنین بر سر قبر نشستند و گریه بسیاری کردند صعصعة بن صوحان مشتی خاک برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَنِيئًا لَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ پدر و مادرم فدای تو باد ای امیر مومنان گوارا باد ترا کرامتهای خدا بدرستیکه صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم و بانچه آرزو داشتی رسیدی و نیز در پرورده کار خود رفتی و در جوار ابن عم خود ساکن گشتی و خدا بشارت خود را باستقبال تو فرستاد و ملائکه خود را در دور تو جمع کرد و ترا بدرجه برادرت محمد مصطفی ص رسانید پس سوال میکنیم از خدا که پیروی تو نمائیم و بسنت و قاعده تو عمل کنیم و با دوستانت دوست و با دشمنانت دشمن باشیم و در قیامت در زمره محبان تو محشور گردیم و بسیاری مکرر از مناقب آنحضرت را گفت و حاضران گریه بسیاری کردند و از آنجا روانه کوفه شدند چون حسنین بکوفه رسیدند از ویرانه ناله و زاری از کسی شنیدند که میگفت لمؤلفه

کجائی ای طبیب دردمندان / کجائی ای حبیب مستمندان
کجائی ای علیلان را پرستار / کجائی ای ضعیفان را مددکار
کجائی ای پناه بی پناهان / کجائی خضر این گم کرده راهان
بیا و مرهمی نه بر دل ریش / که نه غیرم پرستار است نه خویش
پرستارم بدرد و غم تو بودی / نگهدارم درین عالم تو بودی
تو بودی راحت جان فکارم / تو بودی راحت شبهای تارم
درین کنج خرابه زار و بیمار / بدرد غربت افتاده گرفتار
نه یکتن آرد از بهرم غذائی / نه کس تا سازد از بهرم دوائی
کیم من عاجزی از پا فتاده / سر اندر خشت غربت بر نهاده
غریبم بیکسم آزرده جانم / ذلیلم عاجزم بی خانمانم
بیا باز ای انیس مهربانم / که بی تو سوخت جسم و استخوانم
بیا و ده صفا ویرانه ام را / علاجی کن دل دیوانه ام را
غریبان را فراموش از چه کردی / چراغ دیده خاموش از چه کردی
[illegible] بهر که بندی در هجران / بعالم درد هجران نیست آسان
جدائی آتش است و صبر پنبه / بیا و ز آب وصل این سوز کن به
جدا از [illegible]م زندگانی / بود گر زندگانی جاودانی
مرا صبر از تو دیگر نیست ممکن / خدا را شیشه میثاق مشکن
اگر کشتی غول از این خرابه / وگر باشی غمین زین عجز و لا[illegible]
دعائی کن که مرگم بر سر آید / مگر از مرگ کام دل بر آید
نه تنها ساغر از عشق تو آراست / شبها از فرقت چون من هزار است

القصه چون حسنین علیهما السلام و همراهان بر اثر آن ناله رفتند ضعیفی دیدند که از ناتوانی از پای افتاده و غریبی از بی سر و سامانی خشتی بزیر سر نهاده بالشی از خاک ساخته و فراش از خاک انداخته از سوز دل مینالد و اشک حسرت میبارد نه آب و نانی پیش و نه غمخوار و مهربانی بر سر است پرسش حالش نمودند و پژوهش احوالش نمودند فرمودند که کیستی و چنین بافغان و زاری و گریه و بیقراری بجهة چیستی گفت مرد غریبم و بی یار و عاجز و بی خویش و تبار حزینی رنجوری غریبی مهجوری بیماری خسته مسکینی دل شکسته بی سرانجامی آواره از همه کس ناامیدی و بیچاره بکار خود در مانده نه پدر و مادری دارم و نه خویش و یاوری گفتند پس تیمار تو که میکند و علاج آزار تو که می نماید گفت یکسال است که درین خرابه بسر میکنم و هر روز مردی می آمد و بر بالین من می نشست و سر مرا بدامن میگرفت و چون پدر مهربان و برادر مشفق دلجوئی مینمود و غمخواری و پرستاری مینمود و تیمار تن زارم میکرد و متوجه احوال زارم میشد و آنچه از اکل و شرب و ضروریات من بود فراهم میکرد و می آورد و اینک سه روز است که بپرسشم نمی آید و ببالین من غریب حاضر نمیشود بیت

سه روز شد که طبیبم خبر نمیگیرد / علیل خسته خود را ببر نمیگیرد
نه خود رسید و نه پیغامی از برش آمد / ز دست چرخ ندانم چه بر سرش آمد

این ناله و زاری و خروش و بیقراری من از آنست و میدانم که او از آن باوفا مردان است که بی سبب قطع دوستی با کسی نمیکند بخصوص عجزه و مساکین میترسم که خدا نکرده بر او آسیبی نصیب شده باشد و من درین کنج خرابه تنها و غریب و بی مونس و طبیب شده باشم گفتند میدانی اسمش چه بود گفت نمیدانم مکرر از او پرسیدم که نام تو چیست گفت ترا بنام من چه کار است من تعهد احوال ترا برای خدا میکنم گفتند ای پیر رنگ و هیئت او را میدانی گفت من نابینا هستم و از آن نشانی نتوانم داد و همین قدر میدانم که سه روز است نزد من نیامده و پژوهش حال و پرسش احوالم ننموده نمیدانم او را چه پیش آمده که ترک این ناتوان گفته و در این دو سه روز غبار ملالتم از خاطر نرفته گفتند ای پیر از گفتار و کردار او هیچ نشانی داری گفت آری پیوسته تسبیح و تهلیل و تکبیر نمودی و چون آواز تکبیر برداشتی گویا درهای آسمان را گشادندی و صدای تسبیح و تهلیل ملائکه بگوش من رسیدی و از در و دیوار و سنگ و کلوخ آواز تسبیح و تکبیر می شنیدم و چون نزد من می نشست میگفت مِسْكِينٌ جَالَسَ مِسْكِينًا وَغَرِيبٌ جَالَسَ غَرِيبًا یعنی درویشم و با درویش می نشینم چون حسنین این علامات را شنیدند بر یکدیگر نگریستند و گریستند و گفتند ای پیر آن شخص هدایت و امیر ولایت شیر بیشه هیجا و سرور اتقیا و وصی حضرت مصطفی ص یعنی پدر ما علی مرتضی بود پیر گفت آنحضرت را چه روی داد که درین سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر او را بدبختی ضربت زد و از دنیا رحلت نمود اکنون ما از دفن او مراجعت کرده ایم پیر از استماع این خبر وحشت اثر

جان کداز آغاز خروش و گریه نمود و خود را بر زمین زد و گفت مرا چه قدر و منزلت بود که امیر مؤمنان متوجه احوال من باشد بانطریق که هیچ پدری و مادری نسبت بفرزند خود نکرده و نخواهد کرد پس حسنین آن پیر را تسلی نمودند و او مضطرب داشت و گفت ای مخدوم زادگان شمارا بخدا قسم میدهم و بروح جد بزرگوار و باب عالیمقدار که مرا بر سر قبر او ببرید که او را زیارت کنم پس حضرت امام حسن عم دست راست او را گرفته و امام حسین عم دست چپش را و بسر تربت پدر بزرگوار آوردند آن پیر عاجز خود را بروی قبر آنمولا افکند بگریه و زاری بسیاری کرد و گفت خدایا بحق صاحب این قبر که جانم را بستان که من طاقت مفارقت مولا و ولی نعمت خود را ندارم و دیگر زندگانی خود را و دنیا را نمیخواهم همه دعای آن پیر پاک ضمیر بهدف اجابت مقرون گردید فی الحال بارطه ... جان بکمال اخلاص نهاده بر سر تربت آن پادشاه حق شناس و امیر عام و خاص نثار کرد و از ویران سرای دنیا خلاص گشت رحمة الله علیه آنگاه شاهزادگان بروی گریستند و تجهیز و تکفینش پرداختند و در جوار پدر بزرگوار خود مدفون ساختند و بکوفه عود نمودند و حضرت امام حسن عم خویشان و اقارب و اصحاب را جمع کرده و در کیفیت قتل ابن ملجم استفسار فرمود بعضی گفتند او را بیک ضرب قتل او را بنحوی که اشد بود بکشند و لیکن جناب امام حسن عم فرمود بنحویکه پدرم وصیت فرموده او را میکشیم پس آن بدبخت را گردن زد و امر کرد تا جسد پلیدش را سوزانیدند لعنة الله علیه و عذبه الله اشد العذاب الالیم فی الجمله یکی از عذابهای آن شقی اینست که حسن بن محمد مشهور بابن وفا نقل کرد که من روزی در مسجد الحرام بودم دیدم که در حوالی مقام ابراهیم جمعیت نموده اند از سبب اجتماع پرسیدم گفتند راهبی مسلمان شده چون بنزدیک رفتم دیدم مردی عظیم الجثه جبه پشمینه پوشیده و کلاهی از پشم بر سر داده و در برابر مقام ابراهیم نشسته و مردم را از سبب اسلام خود خبر میدهد و میگفت من در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه بدریا نظر کردم ناگاه دیدم مرغی مانند کرکسی از هوا بزیر آمد و بر سنگی از میان دریا بلند شده بود بر نشست و ربعی از انسانی را قی کرد و باز پرواز نموده بعد از ساعتی باز آمد و ربع دیگر انسان را قی کرد و باز پرواز نمود و همچنین تا چهار مرتبه چنین کاری کرد پس چون ربع چهارم را قی کرد آن چهار ربع بیکدیگر پیوست و آدمی شد و ایستاد من از آنحالت تعجب کردم بعد از ساعتی باز آن مرغ آمد و ربعی او را جدا کرد و فرو برد و پرواز نمود باز مراجعت کرد و ربع دیگر آنرا جدا کرد و فرو برد و همچنین تا چهار ربع آنرا فرو برد و تعجب من زیاده شد و نادم شدم که چرا از آنشخص نپرسیدم که تو کیستی و این چه حکایتست ناگاه آن مرغ باز پس آمد و بطریق سابق تا چهار مرتبه رفت و آمد و ربعی از او را قی کرد تا باز مردی شد بر سر آن سنگ ایستاد من در کنار دریا رفتم و ندا کردم که تو کیستی و باین بلیت گرفتار از چیستی جوابی نداد باز گفتم ترا قسم میدهم بحق آن خدائی که خلقت تو کرده و باین عذاب معذب گردانیده بگو که تو کیستی گفت منم عبد الرحمن بن ملجم کشنده امیر المؤمنین علی بن ابیطالب عم حق تعالی بسبب این گناه عظیم که من کردم این مرغ را بر من گماشته و مرا معذب باین عذاب داشته است و تا روز قیامت باین مصیبت و مشقت گرفتار خواهم بود باز آن مرغ پیدا شد و ربع ربع او را قطع کرده فرو خورد و پرواز کرد تا آخر

باب چهارم در ذکر احوال امام دوم سید ممتحن حضرت امام حسن عم است مشتمل بر دو گفتار گفتار اول در بیان خلافت و بعضی از مناقب آنسرور و سبب مصالحه با معویه گفتار دوم در شهادت آنحضرت

و مخفی نماند که آن سید ممتحن یعنی حضرت امام حسن سلام الله علیه شبیه ترین خلق بود برسول خدا از سینه تا فرق علماء سیر آورده اند که ابوبکر در اوایل خلافت خود با مرتضی علی عم و بعضی از اصحاب روزی بجائی میرفت در اثنای سیر نظرش بر جناب امیر المؤمنین حسن عم افتاد که با کودکان بازی میکرد ابوبکر او را بر دوش خود نهاده گفت تو شبیه بخاتم الانبیائی نه مانند علی مرتضی علی مرتضی عم تبسم فرمود و تصدیق کرد کنیت آن جناب ابو محمد است لقبش تقی و سید و وارث و نام نامی آنجناب در کتاب توریه نوفر است و در لغت عبری توریه شبر است و در انجیل حسن و در کتاب انکلیون زینب است و در کتاب یونانیان قومس است و وفات آنحضرت در منتصف رمضان در سنه ثلث و خمسین من الهجرة اتفاق افتاد و حافظ ابو العلاء همدانی روایت میکند که چون امیر المؤمنین علی عم بجوار رحمت ایزدی پیوست حضرت امام حسن عم بر منبر برآمده فرمود ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل او ندیده اند و متاخران نخواهند دید

نخواهند دید مردی بود که چون رسول خدا صلعم او را بقلع و قمع اهل طغیان و عدوان نامزد فرمودی جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از جانب یسار مرافقت او اختیار کردند و تا فتح و ظفر دست ندادی مراجعت نفرمودی و در شبی متوجه حضرت عزت و بارگاه صمدیت گشت که موسی بن عمران در آن شب وفات یافت و عیسی بن مریم عروج بر آسمان نمود و کمیت قضایای کلیه را که در آن شب واقع شده بود نام برد و در بعضی از نسخ وارد است که آنجناب بعد از ادای این کلمات مردم کثیری بیعت کردند و در برخی از کتب مسطور است که پیش از تقریر این عبارات خلق بیعت آنحضرت را قبول کردند و نخستین دولتمندی که دست در دامن بیعت و متابعت او زد قیس بن سعد بن عباده انصاری بود رحمة الله علیه و در آنحین قیس گفت بیعت میکنم با تو بکتاب خداوند عز و علا و سنت حضرت خیر البشر و جهاد با اعدا و امیر المؤمنین حسن عم فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب خدا و سنت حضرت رسول است و احتیاج بتصریح آن نبود و از این سخن مردم استدلال کردند بر آنکه نور دیده بتول میل نزاع و جدال و محاربه و قتال ندارد و چون معویة بن ابی سفیان از واقعه امیر المؤمنین علی عم و بیعت کردن مردم با امام حسن عم آگاهی یافت ضحاک بن القیس الفهری را بنیابت خویش در شام گذاشته با شصت هزار مردم بر عزم تسخیر ممالک عراق عرب روان شدند حضرت امام حسن عم بر این مقدمه اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمده طی مسافت فرموده بدیر عبد الرحمن نزول اجلال نمود و در آن موضع فرمان داد تا قیس بن سعد با دوازده هزار سوار نامدار مقدمه لشکر باشد در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون امیر المؤمنین حسن عم بساباط مداین رسید آنروز در آنموضع توقف نمود تا چهارپایان آسوده شدند و در حین ارتحال از آنموضع روزی زبان بسپاس و ستایش باری سبحانه و تعالی گشوده فرمود ایها الناس شما با آن شرط با من بیعت کرده اید که در صلح و جنگ متابعت من نمائید بخدائی که قدرت او درجه کمال دارد که مرا نسبت بهیچکس در عالم بغض و عداوت نیست و از شرق تا غرب احدی را نتوان یافت که آزار و کراهت او در خاطر من باشد و جمعیت و الفت و سلامت و اصلاح ذات البین نزد من دوست تر است از تفرقه و پریشانی و دشمنی و خوف و عداوت والسلام نظم

کس نباشد واقف الا راستین
که صلاح خلق در صلح و صفاست
که سراید مولوی تیز مغز
خنک فکرت را بگو اندک بایست

الفت ما را با کسی آهنگ نیست
خون مردم ریختن ما را خیال
حق بر آساید تا مردم ز شیر
ما برای وصل کردن آمدیم

ویژه اکنون که صلاح جنگ نیست
نیست ور نیکست با ما هم قتال
داو فرمان ربی کالصلح خیر
نی برای فصل کردن آمدیم

آنچه من میدانم از علم الیقین
صلح کل کردیم و بهتر کار ماست
باز گوئی گفت این مضمون نغز
ساغر اینجا وقت شعر و نظم نیست

مردم از مضمون این کلمات چنان دانستند که حضرت با معویه صلح و ترک خلافت خواهد کرد و طایفه از خوارج با خود گفتند والله این شخص چون پدر خود کافر شد و بالجمله خشم و غیظ خلایق بمرتبه رسید که قصد حضرت حسن عم کردند و جامه بر تن مبارکش پاره ساختند و بساطی که بر او نشسته بود بر بودند و اکثر لشکر متفرق گشتند و حضرت امام حسن عم که آن مشاهده فرمود گفت لا حول و لا قوة الا بالله گویند که از گفتن آن سخنان آنجناب پشیمان گشت و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون خبر شهادت جناب ولایت مآب امیر المؤمنین و سید الوصیین علی عم بسمع معویه رسید عزم عراق عرب کرده عبد الله بن عامر را از پیش فرستاد و چون حسن بن علی عم از این سخن اطلاع یافت از کوفه بیرون آمده محاربه عبد الله را وجهه همت ساخت و چون بساباط مداین رسید اثر کراهت حرب بر صفحات احوال خویش ظاهر و لایح دید بنابرین بنیاد خطبه کرد و در اثنای آن گفت که ایها الناس بدانید که در سینه من کینه هیچ مسلمانی نیست و شما نیز همین اعتقاد دارم و من ملاحظه میکنم که اکثر اصحاب در ارتکاب حرب تردد پیدا کرده اند و من شخصی نیستم که مردم را بامری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف نمایم بعضی از لشکریان که مذهب خوارج داشتند بر زبان راندند که کفر الحسن کما کفر ابوه من قبله و طایفه باین اکتفا نکرده مصلی و جامهای آنجناب را غارت کردند و ردا از دوش مبارک او کشیدند و آنجناب بر اسب خود سوار شده ندا کرد که قوم ربیعه و همدان کجایند آن دو قبیله بحفظ و حمایت حضرت پرداخته شر قوم را از وی باز داشتند و امام حسن عم بجانب مداین روان شد و در اثناء راه شخصی از خوارج

که ادراج بن قبیصه اسودی میگفتند انتهاز فرصت نموده بر ران مبارک حضرت زخمی زده عبد الله بن حنظل و عبد الله بن ظبیان آنملعون را کشتند و آنجناب
رنجور و نالان در قصر ابیض مداین نزول فرموده و جراحان بمعالجه زخم اشتغال نمودند تا شفا یافت و در این اثنا معویه با تبار رسیده قیس بن سعد بن عباده را
که از قبل حضرت امام حسن ع در آنجا بود محاصره کردند و عبد الله بن عامر بمداین نزدیک شده جناب امام حسن ع بر عزم جنک او از آنموضع بیرون آمد و چون
تلاقی فریقین روی نمود عبد الله بن عامر فریاد کرد که ای اهل عراق من مقدمه معویه ام و غرض من محاربه نیست و معاویه با جمعی کثیر در انبار است الکنون سلام مرا
با بو محمد یعنی امام برسانید و بگوئید که عبد الله ترا بخدا سوکند میدهد که دست از محاربه باز داری و بر هلاک نفس خویش و انجماعت که با تواند سعی ننمائی سپاه چون
سخن عبد الله را شنیدند وهم و هراس بر ضمایر ایشان مستولی کشته دست از کار و کار از دست رفت و حضرت امام حسن ع مراجعت نموده بمداین درآمد و ابن عامر متعاقب
رسیده بمحاصره شهر قیام نمود و چون امام دوم سلام الله علیه جبن و ضعف اصحاب خود را مشاهده کرد بعبد الله بن عامر پیغام فرستاد که من ترک خلافت
کفته ام زمام اختیار را در کف معویه میتهم اما آن بشروط چند شرط است ابو حنیفه دینوری کوید که چون شروط این بود که معویه اگر کینه از اهل عراق و متابعان
و شیعه امیر المؤمنین علی ع داشته باشد انتقام نکشد و از هیچکس مواخذه نکند و همه در امان باشند و خراج اهواز را هر ساله مسلم دارد و مبلغ ده هزار هزار درم سال بسال
بآنجناب رساند و در عطایا و صلات بنی هاشم را بر اهل خویش تفضیل و ترجیح دهد و در بعضی از تواریخ مسطور است که شرایط این بود که پنجهزار هزار درم که از بیت المال
در کوفه موجود بود بحضرت تسلیم نماید تا ادای دیون خویش از آن فرماید و خراج فسا و دارابجرد فارس را هر سال بمدینه فرستد تا امام حسن ع در مهمات خود
صرف فرماید و مقرر دارد که دیگر کسی امیر المؤمنین علی ع را سب نکند کویند که معویه جمیع شروط را قبول کرد الا سب امیر المؤمنین را اما آن ملعون گفت
در مجلسی که حضرت امام حسن ع حاضر است سب نکنید ابو حنیفه کوید که چون ابن عامر خبر مصالحه را بمعویه رسانید جمیع متمنیات حضرت را بانجاح مقرون
داشته و بخط نحس نجس خود وثیقه نوشت و بخاتم خود مهر کرده و قسمهای مغلظه یاد کرد که خلاف آن نکند و رؤسای قوم را گفت تا اسامی خود را در آن وثیقه نوشتند
و آن عهدنامه را بعبد الله بن عامر فرستاد و ابن عامر آن نوشته را بجانب حضرت ارسال داشت پس امام حسن ع بصلح تن در داده مکتوبی بقیس بن سعد نوشت
مضمون آنکه میان من و معویه صلح واقع شد میباید که از سر منازعت درگذشت و امر حکومت را بوی گذاشت و چون نامه امام ع بقیس رسید صورت واقعه را
با معارف سپاه تقریر کرد و گفت یکی از دو کار را بایکرد یا بی امام بر قتال مبادرت باید نمود یا اطاعت معویه باید کرد و منظور نظر داشت اعیان لشکر شق اخیر را
اختیار نمودند و قیس بمداین مراجعت کرد و در بعضی از روایات آمده که چون امام حسن ع خواست که بساط محاربه را در نوردد عبد الله بن حارث بن نوفل را که
خواهرزاده معویه بود برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که اگر بمقتضی کتاب خدای تعالی و سنت رسول او با زیردستان عمل خواهی نمود و مردم بجان و مال از تو
ایمن و مطمئن خواهند بود متعالیه امر و نهی عالمیان را بتو میگذارم و الا بقدر وسع و امکان در دفع تو خواهم کوشید حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و معویه
از این معنی مستبشر شده و گفت آنچه بر زبان امام حسن ع گذشته قبول کردم و اگر ملتمسی دیگر دارد او را نیز باسعاف و انجاح مقرون گردانم عبد الله گفت حسن ع
میگوید که تسلیم حکومت تو بر چند شرط دیگر موقوف است معویه پرسید که آن کدام است جواب داد که یکی آنست که اگر تو پیش از وی ارتحال نمائی امر ریاست با او
باشد دیگر آنکه در مدت العمر حکومت خویش هر سال پانصد هزار درم از بیت المال باو دهی دیگر آنکه خراج فسا و دارابجرد فارس را سال بسال بوی رسانی
معویه گفت همه را قبول کردم و ملتمسات او را باجابت مقرون گردانیدم و بعد از آن کاغذی سفید را مهر کرده بعبد الله داد و گفت این صحیفه مختوم را نزد
حسن بن علی ع ببر و بگو که معویه میگوید که نشان اسعاف مقاصد تو این مهر من است بر این کاغذ اکنون غرض آنست که سطری چند درین صحیفه نویسی که آن مطلوب
تو باشد از موافقت و متابعت تو با من و شهادت جمعی از اصحاب تو باید که باین قضیه مقرون گردد و عبد الله کاغذ را گرفته بازگشت و معویه طایفه
از اعیان قریش را بمرافقت او مامور نمود و آنجماعت چون بخدمت امیر المؤمنین حسن بن علی رسیدند صورت واقعه را معروض داشتند حسن سلام الله علیه

کفت

گفت که آنچه با معویه گفته اند که بعد از وفات او حکومت بمن تعلق پذیرد نیکو نبوده زیرا که میل بآن مهم نیست و اگر بودی امروز از سر آن در نمیگذشتم و خراج فسا و دارابجرد را
نیز نمیخواهیم و ملتمس معویه را مبذول میدارم آنگاه دبیر خود را فرمود که صلح نامه باین سیاق بنویس که این مصالحه ایست میان حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام
و معویه بن ابی سفیان و بآن قرار با او صلح میکند و خلافت را بوی باز میگذارد و چون وفات معویه نزدیک رسد هیچکس را بحکومت نصب نکند و مهم ریاست را
حواله بشوری کند تا مسلمانان بر حسب مصلحت خویش شخصی را خلیفه سازند و شرط دیگر آنکه اهل اسلام از دست و زبان او ایمن باشند و با کافه خلایق معاش بر جه
حسن کند و شرط سیم آنکه تخصیص شیعه و متعلقان و متصلان علی بن ابیطالب را با اهل و عیال از وی امان باشد و بهیچ نوع بر آنجماعت متعرض نباشد بر این جمله
شرط کرد و پذیرفت معویه بن ابی سفیان با خدای عز و جل پیمان و میثاق بست و قبول کرد که باین شرط وفا کند و پیرامون مکر و کید نگردد و درباره حسن بن
علی و برادرش حسین در سر و علانیه بدی نیندیشد و دیگری را نفرماید که با ایشان و متعلقان ایشان مضرتی برساند و آن طبقه از هر قطری از اقطار دنیا که توطن
نمایند از اساءت او و کماشتگان او مصون و محفوظ باشند و بر این جمله گواه گرفت عبد الله بن حدث بن نوفل و عمر بن ابی سلمه و فلان و فلان را و چون مبانی
مصالحه استحکام یافت این خبر بسمع قیس بن سعد رسید با یاران خویش گفت که چون حسن بن علی بر چنین امری رضا داد شما جنگ میکنید بی مقتدای یا بیعت با ضلالت
اقدام نمائید اصحاب گفتند که ما متابعت با ضلالت دوستر میداریم از آنکه خونهای ما ریخته شود و اموال ما در معرض تلف افتد و اهل و عیال ما ضایع کردند و باین
روایت قیس بن سعد از موضعی که بود بیرون آمده متوجه کوفه شد و در آنجا بخدمت امام حسن ع استسعاد یافت و هم در آنروز معویه با لشکر شام بکوفه رسید و امام
حسن سلام الله علیه را طلبید تا با او بیعت کند و آنجناب باز خبر فرستاد که بیعت من وقتی با تو درست است که عامه خلایق از تو در امان باشند معویه جواب داد که کافه برایا
از من ایمن اند مگر قیس بن سعد بن عباده که او را هیچ جهه نزد من امانی نیست حضرت باز پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو ایمن و مطمئن باشد
و چون این سخن بمعویه رسید قیس را امان داد و امیر المؤمنین حسن بمجلس معویه رفته با او بیعت کرد و بقولی معویه گفت حسین را هم طلب دارید تا او نیز بیعت کند
و کسی بطلب او رفته حضرت امام حسین ع از آن معنی ابا فرموده بمجلس معویه نیامد پس امام حسن ع فرمود ای معویه حسین را بر بیعت اکراه مکن که پیش او قتل بر بیعت تو
ترجیح دارد و او را نتوان کشت تا اهل بیت او را نکشند و اهل بیت او را نتوان کشت تا شیعه او کشته نگردند و این مهم بدور و دراز انجامد معویه چون این سخن بشنید از سر
بیعت امام حسین ع درگذشت کویند چون معویه قیس بن سعد را به بیعت خود دعوت کرد امتناع نمود و حضرت امام حسن ع او را نصیحت فرموده گفت برو با معویه
بیعت کن که مصالح رعیت و اقتضای وقت و مصلحت در این است ترویج دین بهرچه زمان اقتضا کند قیس عذرها گفت و حضرت مبالغه فرمود تا اینکه طوعا
و کرها بنزد معویه رفته با او بیعت کرد آنگاه معویه گفت ای قیس من نمیخواستم که اینکار بمن رسد و تو زنده باشی قیس گفت من هم اراده آن نداشتم که زنده باشم
و تو حکومت کنی حضار مجلس در تسکین فتنه کوشیدند تا حرارت جانبین زایل شد و چون زمام حل و عقد مهام ارباب اسلام در قبضه اقتدار حاکم شام آمد
عمرو بن العاص بمعویه گفت که حضرت امام حسن را خواهش کن که بر منبر رود و خلع را از عزل خود و خلافت تو بیاکاهاند و چنان نمود که حضرت از اداء خطبه عاجز
خواهد ماند و مردم خواهند دانست که او را صلاحیت این مهم خطیر نخواهد بود معویه گفت این امر خطیر محتاج الیه من نیست عمرو گفت بالضروره او را تکلیف
میباید کرد از آنجا که چراغ حق میباید همواره افروخته باشد و اختر حقیقت اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته تابنده تا گمراهان چاه را از راه و کدر را
از شاه تمیز دهند و معویه راضی شد و بخدمت حضرت التماس کرد که بر منبر برآید و اظهار عزل خود و خلافت معویه نماید

للمؤلف

زین حدیثم آن حدیث آمد بیاد
کاندرین جا بس مناسب اوفتاد
چون بشام آمد مسجد عابدین
دید بر منبر خطیبی ز اهل کین
که همی میگفت بد آل رسول
کرد نفرین بر خطیب ناقبول
با یزید آن برتر از مهر منیر
گفت بر گو کاین خطیب آید بزیر
تا من اندر منبر آیم ساعتی
بر تن خسته رسانم راحتی
وان سخنها بلکه میکرد و پسند
بر خدا و بر رسول ارجمند
بر خلایق تحفه واگویم

از امور یکه در شام محنت انجام روی نمود یکی این بود که روز جمعه یزید پلید سید الساجدین امام زین العابدین ع را — زاشک خونین چشمها را جو کنم
بمسجد آورد و خطیب شامی بر منبر رفت و آل ابوسفیان را ستایش کرد و آل ابوطالب را مذمت نمود و بدیهائی چند در باب حقیت یزید اندر خوش آمد گفت
حضرت سید سجاد را غیرت امامت و حمیت طاقت از دست برد فرمود ای خطیب بد خطیبی بوده بجهة رضا و خوشنودی یزید خداوند حمید و رسول مجید را خشم
آوردی و به یزید فرمود که مرا رخصت ده تا بمنبر بروم و کلمه چند بگویم که موجب رضامندی خدای عالمیان و مورث خورسندی پیغمبر آخر الزمان و باعث
اجر و ثواب حاضران گردد یزید قبول نکرد — خامه در اینکار خواهد اذن از تحسینی چنین

لمولفه

اذن بر منبر شدن میخواست آن سجاد دین — وارث محراب و منبر انکجا انصاف بود
کس نخستین پایه بودی هفتمین چرخ برین — اذن منبر خواستن بی اعتباری با چنین
با که یارب میتوان گفتن که مردی اینچنین —

اشراف و اکابر شام بر پا خواستند
و درخواست نمودند که ما میخواهیم الفاظ و عبارات اهل حجاز را بشنویم و فصاحت و بلاغت ایشانرا ببینیم یزید گفت ای قوم این کودک از بنی هاشم است و ایشان
افصح فصحای عرب اند و میترسم بر منبر رود و آل ابوسفیان را رسوا کند ایشان گفتند ازین کودک چه بر می آید گفت او از اهل بیتی است که فصاحت و علم و کمال از مادر
متولد میشوند حاضران تشنه تر شدند و مبالغه بیشتر نمودند و هم یزید نتوانست که ملتمس ایشانرا قبول نکند زیرا که همه از احرار و عظمای شام بودند ناچار حضرت را
اجازت داد آن نونهال گلستان امامت و گلبن چمن ولایت مانند دسته گل بر فراز منبر قرار گرفت و خطبه در غایت شیوائی و زیبائی بیان فرمود پس از حمد الهی
و نعت و درود حضرت رسالت پناهی که احدی از فصحای عالم و بلغای بنی آدم بآن بلاغت و فصاحت کلامی استماع ننموده بودند برخی از مناقب و مفاخر
اجداد کرام و آبای عظام خود را بیان فرمود و حاضران را چشمها گریان و دلها بریان گردید آنگاه فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد
بداند منم فرزند مکه و منا و منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند بردارنده رکن و مقام باطراف ردا منم فرزند بهترین راه روندگان بر روی زمین و هوا منم
فرزند بهترین طایفان و ساعیان و فاضلترین حاجیان و ملبیان منم فرزند مسافر سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی منم
فرزند آنکه بر براق سوار شده و بلند شد بر روی هوا منم پسر متوطن حریم و کان قاب قوسین او ادنی و متمکن منبر فاوحی الی عبده ما اوحی منم پسر آنکه در یکشب
از خانه ام هانی رفت بمسجد اقصی و رسانید او را روح الامین بسدرة المنتهی منم پسر آنکه نماز گذارد با ملائکه سما و سلام کردند بر او مقربان ملاء اعلی منم فرزند خواجه
یثرب و بطحا و صدر مسند اجتبا منم پسر مرکز دایره اصطفا منم پسر محمد صلی الله علیه و آله منم فرزند شیر خدا اعنی علی مرتضی منم فرزند آنکه بتیغ او استقرار یافت
شریعت خواجه دو سرا و شمشیر زد بر جبین مردم تا آنکه قایل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند مجاهد بسیفین و محارب برمحین و مهاجر بهجرتین و مبایع ببیعتین و منم
فرزند صالح مومنان و وارث پیغمبران و برافرازنده ملحدان و کافران و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و بهترین
نماز گذارندگان و پیش رو صبر کنندگان منم فرزند قاتل ناکثین و مارقین و قاسطین و حامی اسلام و مسلمین و اول سابقین و برافرازنده مشرکین
و تیر زهر آلود خدا بر منافقین و لسان حکمت عارفین و یاری کننده دین رب العالمین منم فرزند موید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند قاطع اصلاب و متفرق احزاب
منم فرزند شیر بیشه هیجا و برادر و ابن عم رسول خدا یعنی جوانمرد سخی شجاع مطاع زکی و پسندیده بنی بطحی شیر بیشه شجاعت و شمسه ایوان خلافت یگانه آفاق و مرد
مردان حجاز و عراق اسد السطین و وارث مشعرین جامع مکارم و مناقب صاحب مفاخر و مناصب مظهر العجایب و مظهر الغرایب شهاب الثاقب علی بن ابیطالب
علیه السلام منم پسر حضرت خیر النسا و دختر سید انبیا و مادر سادات و نجبا و شفیعه عاصیان امت در روز جزا یعنی بتول عذرا فاطمه زهرا منم فرزند سید مظلوم
و غریب مغموم نور دیده مصطفی سرور سینه علی مرتضی منم فرزند مقتول بتیغ جفا و غارت شده اهل جور و جفا منم فرزند آنکه بر او گریه کردند وحشیان صحرا
و ماهیان دریا و مرغان هوا منم فرزند آنکه گریستند بر او فرشتگان زمین و آسمان و جمیع طوایف جنیان منم فرزند آنکه سرش را مانند گوسفند بریدند و جسدش را
در کربلا بی غسل و کفن انداختند و سرش را بر نیزه کردند و شهر بشهر گردانیدند و زنان و دختران او را اسیر کرده و بر شتران برهنه سوار کرده دیار بدیار بردند منم

فرزند

فرزند امیر محنت و عنا یعنی حسین شهید بارض کربلا مائیم مخازن علوم خدا و مهابط وحی حق جل و علا

لمولفه

لب تشنه در دشت کربلا — منم آنکه دیدم ز اعدای دون — تن باب و عم و برادر بخون — منم آنکه کشتند باب مرا
نهادند بزنجیر و بند گران — منم آنکه از کربلا تا بشام — گرفتار بودم بچنگ ظلام — منم آنکه با این تن ناتوان
سر باب مظلوم خود خون چکان — منم آنکه دیدم ز شمر شریر — شده حضرت پاک احمد اسیر — منم آنکه دیدم بفرق سنان
کنون خوارم اینسان بچشم یزید — منم آنکه از ظلم قوم عنید

چون کلام حضرت بدینمقام رسید خروش و افغان خلق بطوری بلند گردید که چنان و لوله چشم روزگار ندیده و
نزدیک شد که اهل شام از خواص و عوام بر یزید شورش نمایند یزید پلید ترسید و اشاره بموذن نمود که اذان بگوی موذن برخواست و گفت الله اکبر حضرت
فرمود بلی از خدا بزرگتر چیزی نیست و چون موذن گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمود شهد بها لحمی و شحمی و شعری و جلدی و دمی شهادت میدهد
باین کلمه گوشت و مو و پوست و خون و پیه من چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله امام زین العابدین عمامه از سر برداشت و بر زمین زد و بموذن گفت
بحق این محمد که یکساعت توقف نما موذن ساکت شد و حضرت روی به یزید کرد و گفت ای پسر معویه این محمد که نامش را برفعت میبرند جد من است یا جد تو
اگر گوئی جد تو است دروغ میگوئی و اگر گوئی جد من است پس چرا عترت او را کشتی و حلق بهترین فرزندان او را که بوسه گاه او بود بریدی و مخدرات سرا پرده
عصمت او را اسیر کردی و مرا یتیم نمودی و رخنه در دین جدم افکندی و با اینهمه کلمه شهادت میگوئی پس دست زد و گریبان خود را چاک نمود و فرمود ای
طوایف مردمان و ای گروه شامیان بغیر از من کیست که جدش پیغمبر بوده باشد باز گریه و زاری مردم اوج گرفت و قیامتی بر پای شد چنانکه جمع کثیری بیهوش
شده بر روی در افتادند و یزید پلید از غلغله و دمدمه و همهمه مردم زاید الوصف مضطرب و هراسان گشته بانگ بر موذن زد اقامه بگوی و خود بنماز ایستاد علیه اللعنه
اما تتمه کیفیت امام حسن ع و معویه تا بجائی رسید و رشته حکایت بمقامی کشید که معویه بانجاهش بعضی از بزرگان و ارکان و اعیان و راهنمائی ایشان حضرت را گفت
که بر منبر برآید و اظهار عزل خود و نصب خلافت معویه نماید پس حضرت بر بالای منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی و درود بر مصطفی گفت ای قوم
خدای عز و جل و علا باول ما و شما را هدایت فرمود و باخر ما را از ریختن خون نگاه داشت و شما هر آینه مرا ملامت و سرزنش کنید که امر را بغیر اهل او دادم و این حق را
در غیر موضعش نهادم اما قصد من درین قضیه صلاح حال امت بود و ان الله تعالی قال لنبیه صلی الله علیه و آله وان ادری لعله فتنة
لکم و متاع الی حین و چون سخن باینجا رسید معویه بیطاقت شد و گفت بس است ای ابو محمد فرود آی و چون طلاقت لسان و فصاحت بیان آنحضرت
سمت ظهور یافت عمرو عاص خجل شد و معویه از آن التماس پشیمان گشته و کینه عمرو عاص در دلش پدید آمد و بعد از وقوع مصالحه حضرت امام حسن ع با اتباع و اشیاع
بجانب مدینه مشرفه رفته و معویه بطرف شام مراجعت نمود و بروایتی مدت خلافت امام حسن ع شش ماه بود و درین اثنا معنی الخلافة بعدی ثلثون سنة
بر همگنان واضح و لایح گشت چه زمان خلافت خلفای اربعه بیست و نه سال و نیم بود و سر آن سخن خبر که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
در شان حضرت امام حسن فرمود که این پسر من سید است و عنقریب حقتعالی بواسطه آن در میان دو گروه عظیم از مسلمانان اصلاح کند ظاهر و باهر شد
نقل است که اول کسیکه حضرت امام حسن ع را بنابر مصلحت توبیخ و سرزنش کرد و او را بر مباشرت حرب تحریص نمود حجر بن عدی بود مفصل این مجمل آنکه حجر چون
بآن جناب ملاقات نمود گفت ای پسر رسول خدا کاش من پیش ازین میمردم تا این روز را نمیدیدم تو ما را از زمره اهل عدل بیرون آورده و در فرقه اهل
جور داخل گردانیده و ما باین واسطه طریق هدایت که سالها در آن سلوک مینمودیم گذاشته روی ببادیه غوایت و ضلالت که مدتها از آن گریزان بودیم نهادیم
و بصفت دنائت و خستیکه لایق و مناسب طور ما نبود گرفتار شدیم اکنون اگر صلاح باشد بر سر حرف نخستین رویم و این سخن بر طبع آنحضرت علیه السلام
دشوار آمد گفت ای حجر من بنابر آن مسند ریاست را بمعویه مسلم داشتم که طباع اکثر مردم خود را بصلح مایل دیدم و چون اکراه از حرب در بشره ایشان مشاهده

مشابه کردم گفتم چگونه ایشان را بر امری که از آن گریزان باشند ترغیب نمایم دیگر آنکه از خوف قتل شیعه و خویش بقیه خود را از ربقه حکومت بیرون آوردم و امر حرب را
بروز دیگر گذاشتم فَاِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ و چون حجر بن عدی را از امام حسن ع یاس روی نمود بمرافقت عبید بن عمرو نزد امام حسین ع رفتند
و هر دو با او گفتند یا ابا عبدالله ذل را بر عز و قلیل را بر کثیر اختیار فرمودند و بنا بر افعال شما که ما اکنون در مقام اطاعت و انقیاد بودیم بعصیان ابدی گرفتار گشتیم مطیع
و ملتمس آنکه از برادر خود و صلح او برگشتی و شیعه خود را از اهل کوفه جمع سازی و ما دو مرد مطیع فرمان بردار را مقدمه لشکر نمائی تا ما را از روزگار این منافقان و ابن هند
و متابعان او بر آوریم امام حسین ع جواب داد که ما با معویه بیعت کردیم و عهد و پیمان در میان آوردیم و در مذهب مروت چگونه بر نقض عهد اقدام توان نمود و ایشان
هر دو ملول و محزون گشته صبر و تحمل را شعار خود ساختند علی بن بشر همدانی گوید که من و سفیان بن لیلی بعزم پابوس امیرالمؤمنین حسن ع بمدینه رفتیم و چون بمجلس او در آمدیم
مسیب بن نجبه و عبدالله بن وداک تمیمی و سراج بن مالک خثعمی را نزد او یافتیم من روی بآنجناب کرده عرض کردم السلام علیک یا مذل المؤمنین گفت و علیک
السلام بنشین که من مذل مؤمنین نیستم ولیکن عزیز کننده ایشانم زیرا که غرض من از مصالحه که با معویه کردم آن بود که خون شما ریخته نگردد و چون اصحاب خود را
در قتل دیدم بیقین دانستم که اگر صلح نکنم جمیع دوستان من در معرض تلف آیند و بخدا سوگند که اگر با جبال و اشجار بجنگ معویه میرفتم عاقبت این امر را باو تفویض
میبایست نمود علی بن بشر گوید که چون این سخن از امام حسن ع شنیدم از مجلس بیرون آمده بخانه امام حسین ع رفتم و آنچه از برادرش شنیده بودیم باو گفتیم امام حسین ع
فرمود سخن ابو محمد موافق طبع و مطابق حق و صدق است و تا این مرد یعنی معویه در قید حیات است چاره جز این نیست که هر کسی در خانه خود بنشیند گویند که چون
حضرت امام حسن ع بمدینه مشرفه تشریف فرما گشت شخصی جسارت کرده با آن جناب خطاب کرد که یا مسود وجوه المؤمنین آنجناب فرمود که مرا سرزنش
مکن که بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مکشوف شده بود که بنی امیه بر منبر او متعاقب یکدیگر بر می آیند و این صورت بر طبع مبارکش گران آمده سوره
اِنَّا اَعْطَیْنَاکَ الْکَوْثَرَ نازل گشت و درین سال یعنی سنه اربعین خوارج با هم گفتند که اگر در محاربه امیرالمؤمنین علی شکی داشتیم که آیا روا هست یا نه اکنون در جواز
و وجوب حرب معویه هیچ ترددی نیست و بعد از تقدیم مشورت ششصد کس با سردار خویش فروة بن نوفل اشجعی بنخیله آمدند و معویه از این صورت خبر یافته
با امام حسن ع پیغام فرستاد که همت بر دفع آن طایفه مصروف گرداند حضرت جواب داد که حرب نباید کرد و بر سفک دماء اقدام نباید نمود چنانچه بر همه روشن است
که من دامن از خلعت خلافت در چیدم و اگر مرا میل حرب بودی نخست با معویه محاربه نمودمی و بنا بر آنکه با اهل قبله بمقاتله نباید پرداخت و شیعه خود را در
مهلکه نباید انداخت کنج عزلت را پسندیده بساط مخاصمت را در نوردیدم **اما مناقب و مفاخر و قدر و منزلت آنحضرت در
نزد خدای تعالی نه باندازه ایست که یکی از هزار در شمار آید لهذا** راقم حروف بمضمون ما لا یدرک کله لا یترک کله
بعضی از آنها در این اوراق ایراد مینماید از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که در روز قیامت عرش پروردگار را زینت داده میشود
بهر زینت الوانی و بعد از آن دو منبر از نور می آورند که طول هر یک صد میل بوده باشد یکی را بر طرف راست عرش گذارند و یکی را بر طرف چپ پس پروردگار
امر مینماید که حسنین را می آورند و هر یک را بر یکی از آن دو منبر بالا می کنند و عرش خود را بایشان زینت میدهد همچنانکه از ابو هریره مرویست که روزی
راهب شتر سواری داخل مدینه شد و گفت ای مردم مرا دلالت کنید بخانه پیغمبر پس جمعی دلالت کردند و او را بخانه فاطمه زهرا سلام الله علیها بردند
آن راهب بعد از تحیت و سلام گفت ای فاطمه پسران خود را بیاور که من ایشان را ببینم حضرت فاطمه سلام الله علیها حسنین را بیرون فرستاد
راهب ایشان را در بر کشید و میبوسید و میگفت اسم ایشان در توریة شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب پس گفت صفات و شمایل حضرت پیغمبر را از
برای من نقل کنید نقل کردند گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ و از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که روزی شخصی قدری انگور
در غیر موسم بخدمت حضرت نبوی ص آورد حضرت فرمود ای سلمان حسنین را حاضر گردان تا با من از این انگور تناول نمایند پس من بمنزل ایشان رفته

ایشان را

ایشان را نیافتم پس در منزل ام کلثوم ایشان را طلب نمودم و در آنجا نیز نیافتم بخدمت حضرت رسالت معاودت کرده چگونگی را معروض آنجناب داشتم حضرت مضطرب از
از جای بر خواسته و با جمعی از اصحاب از هر طرف در پژوهش و تفحص بر آمدند میفرمودند هر کس دلالت کند مرا بحبیبین من او را در روز قیامت دلالت کنم به بهشت لموتلفه

احمد که گشته بر هدایت شاه است — وز هر چه بد هر بود و هست آگاه است
تا از احدیتش دلالت نرسد — در مرتبه خلق بما همراه است

ناگاه جبرئیل فرود آمد و عرض کرد یا احمد فرزندان تو در باغ ابی دحداح درخوابند حضرت در کمال سرعت بجانب آن باغ روانه شد چون بآنجا رسید دید که آن دو
نهال بوستان امامت و آن دو نو گل گلستان هدایت دست در گردن یکدیگر حمایل کرده بخواب رفته اند و اژدهائی در بالای سر ایشان نشسته و دسته ریحانی
در دهن گرفته و ایشان را باد میزد چون اژدها حضرت رسالت را دید دسته ریحان را از دهن افکنده حضرت را استقبال نمود و عرض کرد السلام علیک یا رسول الله ص
من ملکی بودم از ملائکه آسمان لحظه از ذکر خدا غافل شدم پروردگار مرا مسخ فرمود و بر زمین افکنده بصورت اژدهائی شده ام و حال سالهاست که باین صورت و احوال
در زمین مانده ام و امروز بنزد فرزندان تو آمده بخدمتگذاری ایشان مشغول گشته ام و امیدوارم که ببرکت شفاعت تو و ایشان حق تع توبه مرا قبول فرماید و مرا بصورت
اول نماید حضرت بر بالای سر حسنین نشسته روی مبارک ایشان را می بوسید و میبوئید تا آنکه بیدار شدند و حضرت آن تازه گلبن سعادت را در دامان خود نشانید و طلب
بسیار نمود و فرمود ای نور دیدگان این ملک بسبب ترک اولائی باین هیئت شده و از شما چشم شفاعت دارد برخیزید و از پروردگار عذر تقصیرات او را درخواست
نمائید تا بروی بخشاید پس حسنین برخواستند و وضو ساختند و دو رکعت نماز بجای آوردند و گفتند اَللّٰهُمَّ بِحَقِّ جَدِّنَا الْجَلِیْلِ حَبِیْبِکَ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفٰی وَ بِحَقِّ اَبِیْنَا
عَلِیِّ الْمُرْتَضٰی وَ اُمِّنَا فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ اَنْ تَرُدَّهٗ اِلٰی حَالَتِهِ الْاُوْلٰی ناگاه جبرئیل با گروهی از فرشتگان نازل شده و آن
ملک را بشارت داد که خداوند رحیم از تو راضی شد پس آن فرشته بصورت اول عود نمود و پر و بال بر آورده بصوامع ملکوت پرواز کرد و از مقداد بن اسود مرویست
که روزی حضرت رسول با بعضی از اصحاب از خانه بطلب حسنین بیرون رفت و من نیز با ایشان بودم رسیدیم بموضعی که حسنین در آنجا خوابیده بودند و درختی بر
ایشان سایه افکنده بود و حال آنکه در آن موضع هرگز درختی ندیده بودم و بعد نیز آن درخت ناپدید شد و افعی در بالای سر ایشان بود که طول آن از درخت خرما
بلندتر و ضخامت آن بیشتر از شتر خراسانی بود همینکه حضرت را دید باریک و ضعیف شد و گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ لَمْ یُمِتْنِیْ وَ جَعَلَنِیْ حَارِسًا لِابْنَیْکَ یعنی سپاس
مر خدای را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا بپاسبانی فرزندان تو شرفیاب شدم پس افعی راه خود گرفته رفت و حضرت اقدس نبوی بر بالای سر فرزندان خود آمده و سر
ایشان را در کنار گرفت و زبان خود را در چشمهای مبارک ایشان میمالید تا ایشان از خواب بیدار شدند و یا ابتاه میگفتند و باز بخواب میرفتند تا آخر از خواب
بیدار شدند حضرت ایشان را بر داشته بمنزل خود برد و از سلمان پارسی منقولست که روزی بدر خانه فاطمه رفتم حضرت سیدة النساء حسنین را آورده و دست
ایشان را بدست من داد و فرمود ای سلمان فرزندانم گرسنه اند و من قدرت بر طعام ندارم ایشان را بنزد پدرم رسان سلمان میگوید که من ایشان را بدوش گرفته
بخدمت رسول صلی الله علیه و آله بردم حضرت فرمود ای نور دیدگان شما را چه میشود گفتند ای جد بزرگوار مدتیست که طعام نخورده ایم و گرسنه مانده ایم
حضرت سه مرتبه گفت اَللّٰهُمَّ اَطْعِمْهُمَا بار خدایا از برای ایشان طعامی برسان ناگاه دیدم در دست آنحضرت بهی بود بسیار عظیم که از برف سپیدتر
و از عنبر خوشبوتر و از مسکه نرم تر حضرت آن به را بدو پاره کرد نصف آن را بحسن و نصف دیگر را بحسین ابنائی فرمود سلمان گوید که من نگاه میکردم بآن به
و آرزوی آن را داشتم حضرت فرمود ای سلمان گویا خواهش این به را داری گفتم بلی حضرت فرمود این از اطعمه بهشت است و تا کسی از حساب فارغ نشود از و نتواند
خورد و در بعضی از کتب سنی مرویست که روزی حضرت پیغمبر ص امام حسن ع را بدوش خود نشانده بود شخصی باو گفت ای پسر نیکو مرکبی سوار شده خواجه عالم فرمود
او نیز نیکو سواریست ابن عباس گوید که روزی حضرت فاطمه سلام الله علیها گریان بخدمت سید عالمیان آمد و عرض کرد که فرزندانم حسن و حسین مدتیست از
خانه بیرون رفته اند و نیامده اند و علی مرتضی هم در اینجا نیست و کسی را ندارم که بجستجوی ایشان بفرستم حضرت چون این سخن شنید و از فاطمه آن حالت دید گریان

و باجمعی از اصحاب بجانب حظیره بنی نجار روانه شدند دیدند که حسنین دست در گردن یکدیگر کرده خوابیده اند و دو ملک بمحافظت ایشان موکل اند یکی بال خود را فرش ایشان نموده و دیگری ببال خود ایشان را پوشیده حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را برداشت و امام حسن را بدوش راست نشانید و امام حسین را بدوش چپ و بعضی از اصحاب پیش آمدند و عرض کردند که یکی از ایشان را بما دهید که شما سبکبار شوید حضرت فرمود که بگذارید که اینها بزرگان دنیا و آخرت اند و میخواهم از برای مردم بیان کنم آنچه را که حق تعالی بایشان کرامت فرموده پس بعد از اجتماع مردم خطبه خواند و فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از حیثیت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود این دو پسر من حسن و حسین اند که جد ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه کبری است ای مردم میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از حیثیت پدر و مادر عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود این دو پسر من حسن و حسین اند که پدر ایشان اسد الله الغالب علی بن ابیطالب و مادر ایشان فاطمه دختر پیغمبر شماست ای مردمان میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از حیثیت خال و خاله عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود که این دو سرور سینه منند که خال ایشان قاسم پسر پیغمبر شماست و خاله ایشان زینب دختر اوست آگاه باشید که این دو فرزند من در بهشت خواهند بود هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود سبحان الله با اینهمه فضایل که مردم از حضرت رسالت در باب آن دو بزرگوار شنیدند و بتواتر بهر کس رسید باز از فرمایشات پیغمبر چشم پوشیدند و انواع جفاها نسبت بهر یک ازین دو بزرگوار کوشیدند یکی را پس از شداید بسیار بزهر ناگوار شهید کردند و یکی را بتیغ آبدار در کنار نهر آب روان با لب تشنه و تن خسته سر بریدند لعنهم الله

خلاف گفته پیغمبر نمودند آن ستمکاران | که میگفتند چون ما نیست کس از خیل دین داران
بظاهر جمله مسلم لیک در باطن همه کافر | بلی صدق و مروت نیست اندر کیش خونخواران

از ابو هریره مرویست که من هر وقت که حضرت امام حسن ع را میدیدم اشک از دیدهای من جاری میشد بسبب آنکه روزی او را دیدم که در دامان حضرت رسول نشسته بود و دست خود را در محاسن حضرت داخل میکرد و حضرت دهن خود را میگشود و امام حسن دست در دهان مبارک خواجه عالم فرو میبرد پس سه مرتبه حضرت فرمود خداوندا من دوست دارم او را و دوست دارم هر که او را دوست دارد و مرویست که روزی آنحضرت طعام میل فرمود مردی در آمد بحسن بن علی ع گفت مرا ده هزار درم وام است امام حسن ع امر فرمود تا ده هزار درهم وام او را ادا کردند و آن مرد بیرون رفت و نگفتش بیا تا نان خوری گفتند یا ابن رسول الله ده هزار درم بخشیدی و نگفتی بیا نان بخور فرمود بدان خدای جل ذکره که جدم را براستی فرستاده که اگر من تا امروز دانستم که کسی را باید گفت بیا تا نان خوری گویند که در ایام صحت آنحضرت بخواب دید که قل هو الله در پیشانی مبارکش مکتوب بود و ازین رؤیا بغایت مستبشر گشت و چون این سخن بسمع سعد بن مسیب رسید گفت قد دنا اجله و بالجمله مناقب و فضیلت آنحضرت اینست که آن عالیجناب اعبد و ازهد اهل زمان خود بود و هر وقت که بحج بیت الله میرفت پیاده میرفت و گاهی پای برهنه و هر وقت که حدیث قبر یا سخن حشر و صراط یا میزان در نزد آنجناب مذکور میشد گریان میگشت و هر وقت که نزد وی عرض اعمال بر خداوند ذکر میشد صیحه میکشید و بیهوش می افتاد و چون اراده وضو از برای نماز میکرد لرزه بر اعضای مبارکش می افتاد و رنگ شریفش زرد میشد و میفرمود هر که در نزد پادشاه عرش می ایستد باید رنگ او زرد و اعضای او لرزان شود گویند که آنحضرت بر سبیل تعاقب زن میخواست و طلاق میداد از آنجهت حضرت امیر مومنین علی ع با مردم میگفت که دختران خود را به پسر من تزویج مکنید که مذواق و مطلاقست اما ابکار و نسوان بتزویج او رغبت فراوان داشتند زیرا که بسمع آن طایفه رسیده بود که چشم و چراغ دودمان عبد مناف محمد علیه السلام در ایام طفولیت حضرت امام حسن ع را اکثر بوسه بر ناف مبارکش میزد لاجرم دوست میداشتند که تن ایشان بموضع مساس آنحضرت رسد تا آتش دوزخ بر اندام آنجماعت نرسد و در مسند موصلی بروایت جابر رضی الله عنه آمده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر کس شاد گردد که بجانب اهل بهشت نظر کند گو در حسن بن علی علیه السلام نظر کن ابن زبیر گوید که در زمانیکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در سجده بود امام حسن علیه السلام بر پشت مبارک آنحضرت برآمد و حضرت رسول او را از پشت خود دور نکرد تا باختیار خود فرود آمد و در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بشان حضرت امام حسن علیه السلام فرموده اللهم انی احبه و احب من یحبه یعنی ای خدای من مرا برای پرستش من

او را دوست میدارم و هر که محب اوست من او را دوست میدارم و هر که محب محب اوست من نیز او را دوست میدارم فضایل و مناقب حضرت امام حسن ع زیاده از آنست که اوراق گنجایش بر آنها داشته باشد بر چند جنتی که صاحب مقتضی ایراد کرده باختصار مینماید و آن ابیات اینست

اگر عمری بسیار آرایم سخن را

نشاید نعت من نعت حسن را	سخن گیرم که جز در عدن نیست	ثنای وصف اخلاق حسن نیست	سخن گر بگذرد از چرخ اخضر
هنوز از قدر او باشد فروتر	سخن را گر بعلیین رسانم	رسانیدن بقدرش کی توانم	کمالش گر چه نزد ماست ظاهر
زبان ما ز وصف اوست قاصر	دو گیتی با وجودش زیب و زین است	نظیر او اگر خواهی حسین است	و در بعضی روایات معتبره رسیده است

که روزی سید عالم با جمعی نشسته بودند که حضرت امام حسن ع داخل شد چون نظر مبارک حضرت فخر کاینات بروی افتاد بسیار گریست و او را نزد خود طلبید و فرمود ای فرزند دلبند وای انیس دل مستمند پیش من آی و او را بر زانوی راست خود نشانید بعضی از اصحاب عرض کردند یا رسول الله سبب گریستن شما از دیدن امام حسن ع چه بود فرمود قسم بخدائی که مرا بحق برانگیخته که من و حسن و پدرش و برادرش و مادرش گرامی ترین خلقیم در نزد خدا و خدا را از ما بنده گرامی تر و عزیزتر نیست و احدی زیاده از ما دوست نمیدارد و حسن فرزند پسندیده و نور دیده و میوه دل من است و او بهترین جوانان اهل بهشت است چون بر جمال باکمالش نظر کردم تنهائی که بعد از من بر او خواهد گردید بخاطرم آمد بر بیکسی و مظلومی و غریبی او گریستم از جهت آنکه بعد از من اصحاب من او را غریب و بی یاور در میان دشمنان جفاکار بگذارند و پیوسته در محنت و مشقت و رنج و عنا و کدورت و بلا باشد تا او را بزهر قهر شهید کنند و ملائکه ارض و سما و کروبیان ملاء اعلی در ماتم او بگریند و زمین و آسمان در ماتم و مصیبت او زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه کنند هر که در مصیبت او اشک از دیده ببارد در روز قیامت که دیدها نابینا شود چشم او روشن باشد و هر که در عزای او اندوهگین باشد در عرصه محشر که دلها غمگین باشد او شاد و خرم باشد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

گفتار دوم از باب چهارم در ذکر شهادت قبله دوم شهید زهر محن جناب امام حسن علیه السلام

سبحانك اللهم یا من شرح صدورنا بمحبة رسوله المصطفی خاتم النبیین وطهر قلوبنا بولایة ولیه المرتضی صالح المؤمنین ونور ضمائرنا باقتفاء اولیائه الاکرمین واصفیائه المکرمین ووسع سرائرنا باتباع احبائه المنتجبین وسادات الخلق اجمعین ونجوم سماء المعارف والیقین ونصلی اللهم علی رسولك الذی عظم بلاؤه فی اداء اماناتك وطال عناؤه فی ابلاغ رسالاتك وجاهد بنبیك حق الجهاد وتحمل ما تحمل من اهل الجحود والعناد فاتعب لارشاد الدهماء نفسه الزکیة وافدی فی سبیلك عترته الطاهرة العلیة فصل اللهم علیه افضل ما صلیت علی احد من انبیائك المقربین واصفیائك المکرمین ونصلی اللهم علی وصیه وخلیفته وصاحب علانیته وسریرته والد البیت فی الحرم امیر العرب والعجم افضل المجاهدین واشرف القائلین صاحب الجود والحلم وباب مدینة العلم مظهر العجائب ومظهر الغرائب امام المشارق والمغارب الذی حبه فرض علی الحاضر والغائب ابی الحسنین علی بن ابی طالب وعلی زوجته المظلومة المعصومة المقهورة المحرومة ذات المصائب الاشجان ام السادات النجباء الشهداء ووالدة فاداة الشهداء بنت خیر الانبیاء وحلیلة سید الاوصیاء البتول العذراء فاطمة الزهراء وعلی الامامین الهمامین السیدین السندین النورین النیرین الشمسین القمرین النجمین الانورین الکوکبین الازهرین العالمین الفاضلین المظلومین المعصومین المحرومین الشهیدین الغریبین الکئیبین للجنة زینتین وللعرش قرطین وفی الحسب المطیعین ولعصاة الامة شفیعین وللمصطفی سبطین وللمرتضی ولدین وللزهراء قرتی عینین ابی محمد الحسن وابی عبد الله الحسین وعلی باقی الائمة الاطهار المعصومین الانجبین

المظلومین صلوات الله علیهم اجمعین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین آه وا ویلا از مصیبت آل رسول امام
ودوا حزنا از محنت فرزندان فاطمهٔ بتول چه بلاها که از گردش ایام باهل بیت سید انام رسید و چه رزایا که خانوادهٔ سید ابرار از حوادث لیل و نهار کشیدند
مصائبکم یا آل طه مصیبة وَرُزْءٌ علی الاسلام احدثه الکفر مصیبت شمای آل طه مصیبت بزرگی است که باسلام رسیده ساندبکم یا عدتی
عند شدتی واندبکم حزنا اذا اقبل العشر ای ذخیرهای من در نزد محنت و مشقت من از روی حزن واندوه بر شما گریه میکنم و نوحه مینمایم چون ماه محرم

در آید الغم آوخ که باز طرح جفا ریخت روزگار
از نو بفرق عالم و آدم زباد ظلم
کویی که زین مصیبت عظمی طناب صبر
زینسان که سفله پروری این دون اساس چرخ

وز کین سمند جور بر انگیخت روزگار
خاک بلا و آتش غم ریخت روزگار
از کاینات یکسره بگسیخت روزگار
بادت بجای شهد همه بکام زهر

از این سیاه کاسهٔ گردون بناگهان
بعد از شهادت علی از کینه تیغ جور
فریاد از آن زمان که پی قتل آنجناب

زهر ستم بکام حسن ریخت روزگار
بر شهادت حسن آویخت روزگار
با آب زهر کینه بر آمیخت روزگار

ای یاران چگونه کسی بر مصایب اولاد علی مرتضی گریه نکند و ننالد و در غم فرزندان
فاطمهٔ زهرا نخوشد و نخروشد و حال آنکه جن و ملک و بحار و نبات و اشجار و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی و شداید ایشان جوشان و خروشانند
وشب و روز گریان و نالانند و چگونه کسی بر احوال و غربت و مصیبت و شهادت و شدت الم و آوارگی از اوطان و خانمان ایشان آه و فغان از دل بر نیاورد
یغیبون عن اوطانهم و دیارهم ینوح علیهم فی البراری وحوشها فرزندان رسول خدا غریبان و از وطن آواره گان و دور افتادگانند
وحوش صحرا بر ایشان نوحه میکنند و میگریند و کیف ولا تبکی العیون بعبرتی سیوف الاعادی فی الفلاة تنوشها و چگونه دیده ها گریان نباشد بر جماعتی
که شمشیرهای دشمنان در علانیه بدنهای ایشان را فرا گرفته که پاره پاره نمایند بدور تواری نورها مغبرة محاسنها تراب الفلاة نعوشها ستارگان
که روشنی ایشان پنهان شده و خاک بیابان نعشهای ایشان را پوشانیده و بر امثال این مصیبت باید گریه کنند گریه کنندگان و نوحه نمایند نوحه نمایندگان روایت است
که حضرت امام جعفر صادق ع بمسمع گفت ای مسمع از آن روزی که حضرت مرتضی علی علیه السلام را شهید کردند تا بحال زمین و آسمان از برای ترحم بر ما گریستند
و ملایکه بر ما بیش از دیگران میگریند هر که گریه کند بسبب ترحم بر ما بهشت او را واجب شود و حق تعالی رحمت خود را شامل حال او نماید پیش از آنکه آب از دیده او
بر رویش جاری شود و اگر قطرهٔ از آن را بر جهنم ریزند حرارت او را فرو نشاند و اگر کسی بسبب مصایبی که بر ما رسیده محزون شود در وقت مرگ چون ما را به بیند شاد شود
بنحوی که آن شادی بر گرد او لش بیرون نرود تا آنکه در کنار حوض کوثر ما را ملاقات کند و چون دوستان ما در کنار حوض کوثر آیند و حوض کوثر از آمدن ایشان شاد
شود و از لذات آنقدر از اطعمه و اشربه بنزد ایشان آرند که ایشان نخواهند از آنجا مراجعت کنند ای مسمع هر که یک شربت از آن آب را بخورد هرگز تشنه نشود
و تعب و مشقت نه بیند آن آب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر است و از آب دیدگان صاف تر
و از عنبر خوشبوتر و از چشمهٔ تسلیم بیرون می آید و در نهرهای بهشت جاری میشود و بر روی در و یاقوت و مروارید میغلطد و بر سر حوض کوثر آنقدر قدحها از طلا
و نقره ریخته است که عدد آنرا خدا میداند و بوی آن از هزار ساله راه بمشام میرسد و چون کسی اراده کند که از آن بیاشامد جمیع بوهای خوش بمشام وی در آید و
آشامندهٔ او گوید که راضیم که مرا همیشه در اینجا واگذارند و نعمت دیگر نمیخواهم ای مسمع تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب گردی و هر دیده که برای مصیبت ما
گریان گردد البته بنظر کردن بحوض کوثر شاد و خرم میگردد و همه دوستان ما از آب حوض کوثر می آشامند هر کس بقدر خوبی محبت ما داشته باشد لذت از آن آب
بیابد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عصائی از چوب عوسج در دست دارد و در کنار حوض کوثر ایستاده و دشمنان ما را از آن دور میکند پس
خوشا بر احوال مردی که از جملهٔ موالیان و دوستان و گریه کنندگان و تعزیت داران آن مظلومان غریب و شهیدان از آسایش بی نصیب باشد
و بر شیعیان لازم است که در امثال این روزها گریه کنند بر شهادت و حالت نو گل چمن رسالت شهید الماس فتن حضرت امام حسن علیه السلام که جان

عالم و عالمیان فدای نثار آستان ملایک پاسبانش باد و با شیعة آل المصطفی من یبوح لب فیبکی الامام الفاضل المتفضل ای شیعیان اهل بیت مصطفی
کیست که در نوحه یاری کند مرا و زاری کند بر امام فاضل برگزیده فیفوا ابناک عن ذکر حبیب محمدی وخلوا الذکر اکرم حبیبنا فیز کی ای دوستان
باستید تا گریه کنیم بر حبیب محمد و حال واگذارید ذکر دوستان و منازل خود را فیفوا ابناک من تذکاره و مصابه فتذکاره ینسی الدخول فحوملا
ای دوستان صبر کنید تا یاد کنیم او را و در مصیبت او بگرییم زیرا که یاد کنندهٔ او فراموش میکند منازل و مساکن خود را صاحب کتاب روضة الصفا کیفیت شهادت
آن مولا را بسبیل اجمال باین طریق نوشته و علماء ما کثر الله امثالهم باندک تغییری ذکر آن مطلب نموده و این خادم فقرا جمع میان اقوال مورخین و محدثین را
هر دو را او مینماید تا اقوال ارباب سیر و صاحب روضة الصفا اینست گویند که یکی از شروط مصالحه آن بود که تعیین خلیفه بعد از معویه بمشورت امام حسن باشد
و چون چندگاه از قضیهٔ صلح بگذشت معویه را خاطر بر آن قرار گرفت که یزید را ولیعهد گرداند و معارف و مشاهیر آفاق را به بیعت او خواند و تحقیق میدانست
که این امر با وجود امام حسن ع متمشی نخواهد شد لاجرم در دفع آنحضرت شبها و روزها تدبیر می اندیشید تا آنکه مروان حکم را که طرید رسول خدا بود بمدینه فرستاد
و منديلی زهر آلوده مصحوب او گردانید گفت که این مندیل را بجعده زوجهٔ حسن بنت اشعث بن قیس رسان و باوی بگوی که اگر بعد از مباشرت وجود حسن را
باین مندیل پاک سازی واو بعالم آخرت انتقال کند معویه پنجاه هزار درهم بتو دهد و ترا در سلک ازدواج یزید در آورد و مروان بفرمان معویه بمدینه رفت
و جعده را بفریفت تا بموجب مذکور عمل نمود و زهر باندام و اعضای او سرایت کرده تا بفرادیس جنان خرامید و چون آن واقعه بالیه روی نمود معویه پنجاه هزار
درم بجعده داد و با پسر خود یزید پلید گفت که بنا بر وعده که وفا شده نمیباید که بنت اشعث را در قید نکاح آوری یزید جواب داد که جعده با فرزند رسول صلی الله
علیه و آله وفا نکرد از وی چه خیر و نیکوئی توقع توان داشت و کرا دیگر رغبت مواصلت و مصاحبت وی باشد صحبت کیست که تمنا کند با که وفا کرد که با ما کند
و طایفهٔ گفته اند که آنجناب مظلوم را شربتی مسموم دادند و گروهی گویند مرضی بروی عارض شد و چهل روز بیماری آنحضرت امتداد یافت و در تاریخ حافظ
ابرو مذکور است که امیر المؤمنین حسن ع را روایت کنند که در ایام مرض خویش گفت سقیت السم مرتین وهذه الثالثة جناب ولایت انتما خواجه محمد پارسا
قدس سره ذکر امیر المؤمنین حسن علیه السلام را در فصل الخطاب باین عبارت ادا کرده و اما حسن بن علی علیه السلام از معاملات وی جزوی بگویم طرور را
شش بار زهر دادند و پنج بار در روی کار نکرد و بار ششم کار کرد پس حسین بن علی ع ببالین وی آمد و گفت یا برادر ترا که زهر داده است مرا خبر کن تا اگر ترا کاری باشد
خصمی کنم گفت یا برادر پدر ما علی مرتضی علیه السلام غماز نبود و ما اهل بیت غماز نباید اگر بقیامت خدای عز و جل مرا با مرد تا آنکس که مرا زهر داد ببخشد به
بهشت نروم از عمیر بن اسحق روایت کرده اند که گفت من و رفیقی بعیادت آنحضرت مشرف شدیم چون در نزدش نشستیم شنیدیم که با شخصی میگفت که بپرس
از حال من و آنکس جواب داد که تا خدا تعالی ترا عافیت دهد باز تو نپرسم بار دیگر فرمود بپرس از حال من پیش از آنکه مجال پرسش محال افتد باز آنشخص همان جواب داد بعد
از آن حضرت امام حسن ع فرمود که پاره از جگر من افتاده است و چند نوبت مرا زهر دادند و این نوبت نوعی دیگر است که

وین زخمی است که بر گرد توان انجام
هر کرا ریخته چون من بجگر زهر الم
که ببالک دگر افرازم از آنجای علم

نتوانند علاج دل پر درد مرا
درد من به بداوای طبیبان نشود
تا کی از دست کسان خورد توان خون جگر

گر حکیمان جهان متفق آیند بهم
چاره آری نتوان کرد چو کاری شد تمام
تا کی از خلق جهان دید توان جور و ستم

این نه دردیست که بر گرد توان از جلا
باشد از حال من و این دل خونین آگاه
گر چه جان می برم زین الم اما شادم

عمیر گوید که روز دیگر بخدمت آنحضرت
رسیدم امام حسین ع را دیدم که بر بالینش وی نشسته بود و میگفت ای برادر این فعل نسبت تو از که صادر شده است و گمان تو بکیست امام حسن ع فرمود که اگر با تو
گویم بر قتل او اقدام نمائی یا نه جواب داد آری حضرت امام حسن ع فرمود که اگر گمان من نسبت بانکس مطابق واقع است شدت نکال و کمال ضلالت او از حد بیش
خواهد بود و اگر مطابق واقع نباشد حیف باشد که بیگناهی کشته شود نقل است که آنجناب در مرض موت با امام حسین علیه السلام گفت که چون من بمیرم مرا در

نزد جدم یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله دفن کن بشرطیکه خوف خون ریختن نباشد و اگر مخافت چنین آفتی بود در بقیع مدفون گردان و چون امام حسن علیه السلام
وفات یافت امام حسین علیه السلام و موالی اصلاح پوشیده چه و همه آن داشت که نگذارند که برادر بزرگوار را نزد رسول الله صلی الله علیه و آله دفن کنند و ابو هریره بحضرت
گفت که بخدا سوگند میدهم ترا که وصیت امام حسن را ضایع مکن که این قوم او را در حجره حضرت رسالت نخواهند گذاشت که دفن فرمائی پس امام حسین جنازه
آنحضرت را ببقیع برد و قریب بموضعی که فاطمه بنت اسد بن هاشم مدفون بود بخاک سپرد و در بعضی روایات آمده است که بجهة حضرت قبری نزدیک بقبر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله کندند و جنازه آن جناب را بر سر قبر برده نهادند قبل از دفن عایشه از همین وقوف یافت و بر استری سوار شده بآن موضع رفت و
بمنع مشغول گشت شیعیان غوغا کرده گفتند ای عایشه روزی بر شتر نشسته محاربت کنی و روزی بر استر سوار شده بر سر جنازه نبیره پیغمبر صلی الله علیه و آله
منازعت آغاز نمائی و نگذاری که او را دفن کنند و چندانکه سعی نمودند مفید نیفتاد چه مردم بدو فرقه شدند و بجانب یکدیگر تیر انداختند و چند تیر بجنازه جناب
امام حسن رسید آنگاه امام حسین علیه السلام بنابر وصیتی که سابقا مذکور شد جنازه را به بقیع بردند و قول آنکه عایشه بوصیت حسن رضا داده اما سعید بن العاص
که والی مدینه بود و طایفه از عثمانیه بمنع پیش آمدند صاحب مستقصی گوید که در آن زمان حکومت مدینه بمروان الحکم تعلق میداشت و او نگذاشت که او را نزد
قبر رسول الله صلی الله علیه و آله دفن کنند و ابو حنیفه دینوری نیز در تاریخ خود این حرکت ناپسندیده را بمروان نسبت کرده است گویند که در اوان که خبر
وفات حضرت امام حسن بمعویه رسید ابن عباس در دمشق بود و چون آنجناب بمجلس او در آمد و بنشست معویه گفت یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی
هلاک را بر ملک اختیار کرده است و نقد حیات را بقابض ارواح سپرده عبدالله بن عباس گفت انا لله و انا الیه راجعون و چون دانست که غرض او از این
سخن اظهار شماتت بود گفت ای معویه حفره که از برای تو مقرر است و مقدر شده بمرگ حسن مسدود نخواهد شد و تو در عالم تا قیامت بر مسند کامرانی باقی نخواهی
بود و ما که اهل بیت محمدیم بمصیبتی که عظیم تر از این بود گرفتار شده ایم خدای عز و علا ما را از این مصایب فرجی روزی کند این سخن گفت و برخاست معویه
گفت من بعمر خویش عاقلتر و حاضر جوابتر از ابن عباس کسی ندیدم تا اینجا اقوال مورخین و صاحب روضة الصفا است اما اقوال علماء شیعه کثر الله امثالهم
در کیفیت شهادت حضرت امام حسن سلام الله علیه اینست که اینک بعرض موالیان و شیعیان آن سید و سرور عالم میرساند مرویست که چون حضرت
ولایت مآب علی مرتضی صلوات الله علیه بدرجه شهادت رسید بعد از آن جناب امام حسن بر منبر تشریف برده خطبه در نهایت بلاغت مشتمل بر حمد الهی و نعت
و مدح حضرت رسالت پناهی و جناب اسد اللهی بیان نمود و فرمود ای مردم بدانید که پدرم امت را بدین خدا دعوت مینمود من نیز ایشان را دعوت مینمایم
پس مردم همگی برضا و رغبت با او بیعت کردند و تا چهل هزار نفر بشرف بیعت وی در آمدند و در آنوقت سن شریف او بسی و هفت سال رسیده بود و چون این خبر
بمعویه رسید با شصت هزار کس متوجه عراق شد و حضرت امام حسن علیه السلام نیز تدارک حرب دیده از کوفه بیرون آمد معویه نامها برؤسای لشکر آن سرور
فرستاد که هر که از امیر المؤمنین حسن برگردد بنزد من عزیز و محترم باشد و مناصب عظیمه و اموال جسیمه باو عطا خواهم نمود و هر که او را بقتل رساند یا اسیر کرده بنزد
من آورد دختر خود را باو تزویج خواهم نمود و متواتر رسل و رسایل آن غدار بآن منافقان بی ایمان بدکار میرسید تا اکثر رؤسای کوفه از حضرت برگشته مایل آن سمت شدند

لمؤلفه
ز اهل کوفه نامردی عجب نیست / که در اینقوم نامردی ز مردی است
چو آمد نزد ایشان مسلم زار / پی تسلیم وی دادند اقرار
نخستین بیعتش از جان خریدند / تنش آخر بخاک و خون کشیدند
بلی مردی نمی آید ز نامرد / بکس نتوان مروت از کیش برکرد
نه تنها با حسن از بیوفائی / خلاف عهد کردند و جدائی
در اول سر بپایش می نهادند / در آخر دست بر قتلش گشادند
از آن پس بر حسین آن شاه آفاق / همی کردند نقض عهد و میثاق

باری حضرت امام حسن سلام الله علیه چند نفر امیر تعیین نموده بسر
معویه فرستاد و ایشان دین را بدنیا فروخته ملحق شدند بلشکر معویه چون حضرت دانست که کوفیان در مقام حیله اند و همه مایل معویه شده اند در کار خود

حیران ماند و از برای ابراز ما فی الضمایر و امتحان همه ایشان را در ساباط مداین جمع کرده و گفت مرا با کسی نزاع و جدال نیست سلامت مسلمانان نزد من بهتر است از
ایشان مردم چون این را شنیدند بر یکدیگر نگاه کردند و گفتند از کلام او معلوم میشود که اراده صلح دارد و ایشان را اکنون خاطر آن بود که بر حضرت بشورند و در مقام
کید و نفاق بر آیند و این خبر را بمعویه دادند تا در نزد او محترم باشند بنابرین چون بفهم ناقص خود اشتمام رایحه مصالحه نمودند بجهت خیالی که منظور ایشان بود فرصت
غنیمت شمردند بر حضرت شورش نمودند پس بسرا پرده حضرت پای جسارت گشاده دست بغارت زدند و هر چه یافتند بردند حتی مصلی نمازش را از زیر پای
مبارکش کشیدند و ردای مبارکش را از دوش ربودند حضرت چون آنصورت مشاهده نمود با معدودی از شیعیان سوار شده متوجه مداین شد در اثنای راه جراح
ابن سنان اسدی در کمین نشسته بود بیکبار بیرون آمده خنجری بران مبارک آنجناب زد که باستخوان رسید ناله از نهاد آنحضرت بر آمد و جمعی از ملازمان حضرت آن
ملعون را گرفته پاره پاره کردند و حضرت را در عماری نشانده بمداین بردند و جراحان بمعالجه آنجناب پرداختند و رؤسای کوفه بمعویه نوشتند که ما همه مطیع
و منقاد توایم زود متوجه عراق شو و چون بما رسی امام حسن را گرفته بتو تسلیم نمائیم و چون زخم حضرت بهتر گشت بجهة اتمام حجت نامه بکوفیان نوشت که نقض عهد
مکنید و از عقوبات الهی بترسید و همگی در اینجا آمده جمعیت کنید تا بجهاد رویم هیچکس تمکین نداد مگر قلیلی که از ایشان کاری متمشی نبود لهذا حضرت ناگزیر راضی شد که با معویه
صلح نماید بشروط و عهودی که ذکر آنها سابقا بنگارش و گذارش رفت و چون چندی از مصالحه معویه گذشت معویه بطینت اصلی در مقام خدعه و مکر جمعی را بتاخت
که بر شیعیان آنجناب شبیخون زدند و سی چهل نفر ایشان را بقتل آوردند حضرت از آن حرکت اشتمام رایحه نقض عهد نمودند باتفاق عبدالله عباس بدمشق بنزد
معویه رفت و از آن حرکت شکایت نمود معویه معاذیر چند گفت و حضرت نظر بپاکی طینت خود معاذیر او را قبول نموده بمدینه معاودت نمود و در رفتن بمدینه بجهت مهمی
از راهی رفت که گذارش بموصل افتاد و در خانه شخصی که دعوی دوستی حضرت میکرد فرود آمد و قبل از ورود حضرت در آنجا آن شخص را معویه بمال دنیا فریفته بود و شیشه
زهری بنزد وی فرستاده که در وقت فرصت بکار برد و آنحضرت را شهید کند آن ملعون دین را بدنیا فروخته سه مرتبه در خانه خود زهر بآنحضرت خورانید و در هر مرتبه
آن امام مؤمنان رنجور و بیمار شدی و از پرورده کار طلب شفا نمودی و حق تعالی باو شفا کرامت نمودی تا آخر حضرت و موالیانش از حرکت میزبان مطلع شدند
و بعضی از موالیان حضرت میزبان را بقتل رسانیدند و تفصیل کیفیت و اطلاع بهم رسانیدن عمل میزبان در این اوراق خالی از فایده است پس حضرت علیل و بیمار
و رنجور روانه مدینه شد و والی مدینه در آن زمان مروان حکم بود معویه شیشه از زهر هلاهل در نزد وی فرستاد و نوشت که این زهر را پادشاه روم بجهة من فرستاده
اگر قطره از این بدریای عمان افتد همه جانوران آن بیجان شوند باید بهر تدبیر که توانی شربتی از آن را بامام حسن بچشانی و او را با آبا و اجدادش ملحق سازی مروان
بعد از اطلاع بر مضمون نامه معویه در صدد قتل آن امام مظلوم بر آمد و در کیفیت آن تدبیرات مینمود تا آخر بوساطت زن دلاله و مکر و کید آن عجوزه زن حضرت
امام حسن جعده بنت اشعث که باسماء مشهور بود فریفته و بافسانه آنکه یزید پلید بر تو عاشق گردیده و صبح و شام بلکه علی الدوام در آرزوی وصال و در خیال
جمال تست و این مهم تا امام حسن علیه السلام در حیات است صورت نپذیرد لهذا باید چاره در دفع آن کنی آن ملعونه باکاذیب و تلبیسات آن فریفته مال
و جاه دنیوی شده و حق صحبت دیرینه حسن و معاشرت و موانست و مصاحبت امام حسن علیه السلام را فراموش کرده دل بر یزید بست و بقتل جگر گوشه
مصطفی عزم جزم کرده پس مروان ملعون آن زهری که معویه علیه الهاویه فرستاده بود بنزد اسماء فرستاد آن ملعونه قدری از آن را با عسل آمیخته بآن امام
مظلوم خورانید آنجناب از خوردن آن عسل رنجور شد و در تمامی آنشب قی میکرد و درد شکم میکشید چون صبح شد بدار الشفای دردمندان یعنی بروضه
منوره پیغمبر آخر الزمان رفته بعد از استشفاء و مالیدن خود را بقبر مقدس شفا یافت بار دیگر آن سنگین دل قدری از آن زهر بر رطبی چند مالید و بآنحضرت
داده تناول فرمود و این بار رنجوری و بی تابی حضرت زیاده از اول شد لمؤلفه

ولی این بار زهر آنسان اثر کرد / که سوزش مرغ و ماهی را خبر کرد
چنان از درد دل نالید این بار / که آتش در روان بحر و بر کرد
چنان خون جگر بارید از چشم / که خون اندر دل خیر البشر کرد

عجب سنگین دلی بوده است آن کس | که زهرش بکینه اندر جگر کرد
چسان یا رب ندانم با چنان درد | خود آن مظلوم آن شب را سحر کرد

پس چون صبح شد باز بسر مرقد منور جد بزرگوار رفت و برکت او شفا یافت و در حق اسماء بدگمان شد و از خانه او بیرون رفت و چند روز بجهة تبدیل آب و هوا با جمعی از دوستان خود بموصل رفت و در شام کوری بود که بغایت دشمن اهل بیت بود شنید که آنحضرت بموصل تشریف آورده با خود گفت که هیچ بهتر از آن نیست که در موصل رفته و با او طرح خصوصیت اندازم و در وقت فرصت او را هلاک کنم پس سنان عصائی که داشت بزهر آب داده و بموصل رفت و بعد از رسیدن بخدمت حضرت اظهار خلوص عقیدت نموده و هر روزه در عقب آنحضرت نماز میکرد و احادیث می شنید و میگریست و دایم منتظر فرصت بود تا روزی آنسرور از نماز فارغ شده از مسجد بیرون آمده بر در دکانی که در آنحوالی بود نشسته پای راست را بر بالای پای چپ انداخته و بنقل حدیث مشغول بود آن کور لعین همه جا می آمد تا در نزدیک آن جناب رسیده سر عصا را بر پشت پای مبارک آنجناب گذاشت و چون فهمید که سر عصا بر پشت پای آن مظلوم رسیده بقوت تمام سنان عصا را فرو برد امام مظلوم آهی کشید و بیهوش شد و پای مبارکش ورم کرده و خون از آن جاری شد موالیان او را گرفتند و خواستند که بسزا رسانند حضرت فرمود دست از و بدارید و او را بحال خود بگذارید که او در ظاهر و باطن کور است و تا روز قیامت از شفاعت ما محروم و مهجور پس دست از آن کور برداشتند و برفت و در دپای حضرت شدت کرد و میگریست و میفرمود که خواستم دو روزی از بلا و محنت روزگار بر کنار و از کید دشمنان ستمکار ایمن باشم

باز میسر نگشت و مقدر نبود لمؤلفه

گرا چون من بتن محنت مدام است		ز دنیا زندگی بر ما حرام است		که هر جا میرم زهری بکام است		زمانی نیستم آسوده از رنج
بچشمم روز تیره تر ز شام است		کنونم بس هلاک از خصم دون است		کنونم بس بره از غصه دام است		بحلقم شهد سوزان تر ز زهر است
که سوزت اینچنین اندر کلام است		سراپا ز آتش غم سوخت جسمم		نگو ای مدعی کاین نخته خام است		ترا ساغر بدل با ز آتشی هست

پس جراحی طلبیدند چون آمد نظرش بران جراحت افتاد آهی از نهاد بر کشید و گفت وا ویلاه که آن آهن از زهر آب داده اند و صاحبش عمداً چنین دسیسه ای بر خود و این ستم و ظلم را بر این مظلوم روا داشته است یاران که این حکایت شنیدند تأسف ها خوردند و کف افسوس بر یکدیگر سودند و بر سر زدند و گفتند که چه کاری کردیم که آن کور بی رحم را رها کردیم حضرت فرمود غم مخورید که وی بسزای خود خواهد رسید اما چون جراح ما هر دانا بود در آن کار از همه همگنان بالا مشغول بمعالجه گردید و زهر را از عروق آنجناب بیرون کشید بعد از چند روز عباس برادر آن امام ناس براهی میرفت آن کور را دید که همان عصا را در دست گرفته میخواهد که از موصل بیرون رود و چون نظر عباس بران کور حق ناشناس افتاد عصا را گرفته آنقدر بر سر و روی وی زد که پاره پاره شد آنگاه غلامان را فرمود تا سر آن نابکار را بریدند و چون موالیان این واقعه شنیدند جمع شده جسد آن خبیث را سوزانیدند و شاهزاده روانه مدینه شد و باز بیمار و رنجور بود و بخانه اسماء تردد نمی نمود دیگر بار مروان ناپاک مکار قدری زهر با عقد مرواریدی در نزد آن ملعونه فرستاد و پیغام داد که پسر والی شام از مفارقت تو صبح و شام رنجور است جهد کن که این زهر را در آب یا در جلاب آمیخته باو دهی تا از این دغدغه برهی و بوصال یزید برسی اسماء فریفته عقد مروارید و مواصلت یزید شده باز در صدد قتل آن امام مظلوم برآمد و در طلب فرصت بود تا شب جمعه بیست و هشتم ماه صفر سال پنجاهم از هجرت قدری زهر برداشته متوجه منزل آنحضرت شد و با خود گفت که اگر کسی همراه بیند کار خود بسازم و اگر کسی ببیند گویم بیش از این تاب مفارقت آنحضرت را نداشتم آمدم تا زمانی دیدار مبارکش را ببینم و حضرت در غرفه آسایش نموده بود ندا آن ملعونه در آن غرفه درآمد دید که آنحضرت در خواب است و دختران و خواهران در چپ و راست او خوابیده اند و کنیزان در پائین پای آن بزرگوار در خواب اند پس آن ملعونه آهسته آهسته آمده و کوزه که بر بالای سر آنجناب بود برداشت دید که سر کوزه را بکرباس بربسته و مهر نموده اند آن سنگدل آن زهر را بران کرباس ریخته و بانگشت مالید تا داخل کوزه شد و از غرفه بزیر آمده بمنزل خود رفت لمؤلفه

از پی قتل آن امام انام		کار خود کرد ساقی ایام		ریخت زهری بکوزه آبش		کرد قطع از جهان خور و خوابش

خواست تا جان زینب و کلثوم		سوزد از هجران آن شه مظلوم		ریخت از دست جعده زهر محن		بی کنه در دل امام حسن
خواست تا بیندی بطشت مگر		پاره پاره از آن امام جگر		گر دو در کام آن خلاصه ناس		از ره جور سوده الماس

چون اندک زمانی گذشت حضرت از خواب بیدار شد و خواهر خود زینب خاتون سلام الله علیها را صدا زده گفت ای خواهر جدم رسول خدا و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم قدری آب بیاور تا وضو سازم و خود کوزه آب را برداشت آنگاه مهر او نگاه کرد و دید با حوال خود باقی است کوزه را سر کشید و بعد از آن بر زمین گذاشت و گفت آه این چه آبی بود که از حلق تا ناف مرا پاره پاره کرد و آغاز ناله و فریاد و بیقراری نمود دختران و خواهران همه بیدار شده بگرد وی درآمدند و از مشاهده حالت حضرت بفغان و زاری برآمدند آنگاه حضرت کسی را در طلب امام حسین ع فرستاد چون بیامد دید که برادرش در بستر خواب مینالد و از شدت درد و الم بر خود میپیچد و دختران و خواهران آنجناب بر گرد وی جمع شده گریه و زاری مینمایند حضرت امام حسین ع از آنحالت بیقرار شد و گریان شده و گفت ای عزیز برادر تو را چه میشود چون چشم امام حسن ع بر برادر افتاد گریان شد و او را چون جان شیرین در آغوش کشید و گفت ای عزیز برادر دیدار من و تو بقیامت افتاد حال جد و پدرم را در خواب دیدم که در بهشت میخرامیدند و دست مرا گرفته در روضه های بهشت میگردانیدند و جدم میگفت ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاصی یافتی فردا شب نزد ما خواهی بود و در طرف دیگر مادرم دیدم که پریشان و آشفته با جده ام خدیجه کبری ایستاده و در برابر ایشان خازنان بهشت و حوریان پاکیزه سرشت صف بسته بودند مادرم چون مرا دید گفت ای نور دیده برحمه پدرت نظر کن که در انتظار تواند و ملاحظه کن این قصر زمردی که بجهت تو ترتیب داده اند ای جان مادر جهد کن که فردا شب نزد ما آئی ای جان مادر لمؤلفه

بیا و عیش در باغ جنان کن		بنزد آنکه دیدی کار رنج بسیار		بیا و بار رنج از دوش بردار		وداع یار و یاران جهان کن
بجنت آی و مسکن استراحت						بدنیا نیست غیر از رنج و محنت

و چون بیدار شدم از آب این کوزه آشامیدم از حلق تا نافم بریده شد و میدانم که کارم ساخته شد امام حسین ع دوید و بدستی که از پای درآمد و بروی درافتاد حضرت امام حسن ع کوزه را از دست وی ربود و فرمود ای برادر بیت

تا نصیب جگر تشنه زیستن داد ند		ترا بخاک مذلت فتاده خواسته ام		مخدرات ترا در قلاده خواسته ام		منوش آب که آب ترا بمن دادند
تو پایمال سپاه یزید خواهی شد		دو روز نعش تو بر روی خاک خواهد بود		تنت طپیده بخون هلاک خواهد بود		تو تشنه کام بخواری شهید خواهی شد
سوی یزید باین احترام خواهد رفت						سرت به نیزه سوی شهر شام خواهد رفت

ای برادر شهادت من از آب نوشیدن است و شهادت تو از آب نانوشیدن پس امام حسن علیه السلام آن کوزه را بر زمین زد و چون کوزه شکست و آبش بر زمین رسید آن زمین بجوش آمد و از هم بشکافت آنگاه شکم مبارک آنحضرت را درد افزوده شد و چون مار گزیده بر زمین میغلطید و بر خود می پیچید و ناله میکرد و گاهی از شدت درد و الم تکیه بر دوش خواهران میکرد و زمانی دست در گردن برادران می افکند تا آفتاب برآمد و آنگاه شروع باستفراغ کرد و طشتی در پیش وی نهادند جگر مبارکش شرحه شرحه و قطعه قطعه از حلقش بطشت می آمد لمؤلفه

لخت لخت جگرش بسکه فرو ریخت بطشت		پاره پاره جگر از طشت نمودی تمثال		چون شقایق که بکهسار در او لاله زند		کان یاقوت مگر طشت همی گفتی گشت
بر سر هیچکس از کینه بلای دست نگشت						آسیای فلک الا بسر آل نبی

در بعضی روایات وارد است که جگر مبارک آنحضرت بهفتاد پاره شد و بطشت فرو ریخت و بعضی گفته اند که یکصد و هفتاد پاره جگر بطشت فرو ریخت و بعضی گفته اند که یکصد و هفتاد پاره شده بود اما چون قدری از روز برآمد رنگ فرخنده اش سبز شد آنگاه از امام حسین ع پرسید که رنگ روی من چگونه است و رخسارم بچه رنگ مایل شده عرض کرد بسبزی میل نموده فرمود ای برادر حدیث شب معراج ظاهر شد این گفت و دست در گردن امام حسین انداخت و روی بر روی وی نهاده هر دو بگریه درآمدند و از گریه ایشان خروش و افغان از حاضران برآمد پس بعضی از حضار عرض کردند یا ابن رسول الله ما را از حدیث شب معراج خبر دهید حضرت فرمود جدم خبر داد که در شب معراج که مرا بروضات جنان بردند دو قصر دیدم در پهلوی

یکدیگر بیک اندازه یکی سبز واز زمرد ویکی سرخ واز یاقوت بود که شعاع آنها دیده را خیره میکرد از جبرئیل پرسیدم که این قصرها از کیست گفت قصر سبز از حسن است
وقصر سرخ از حسین گفتم چرا هردو بیک رنگ نیست گفت یا رسول الله دراین سریست که نگفتن آن اولی است حضرت در اظهار آن مبالغه فرمود جبرئیل گفت یا رسول الله
حسن را بزهر شهید میکنند ودر وقت رفتن رخسار مبارکش سبز خواهد شد لاجرم حق تعالی قصرش را از زمرد سبز کرده وحضرت امام حسین را در صحرای کربلا به تیغ جفا شهید
خواهند کرد وچهره خجسته او در دم رفتن از خون سرخ خواهد شد لهذا قصر او را حق تعالی سرخ آفرید این بگفت وباز روی بروی برادر نهاده هردو بگریه وناله شروع نموده
چنان میگریستند ووداع میکردند که کسی را طاقت دیدن وتاب شنیدن نماند بلکه از وداع وگریه ایشان فرشتگان وجنیان وانسیان ووحشیان ومرغان هوا وماهیان
دریا واشجار واحجار ودر ودیوار بموافقت آن دو جگرگوشه سید ابرار چون سحاب اشکبار ونالان شدند **بیت** دلها کباب میشود از آتش وداع یارب که برفته جهان
رسم انقطاع پس امام حسین علیه السلام از برادر پرسید که مرا خبر ده که ترا که زهر داده حضرت فرمود ای برادر هرکس مرا زهر داده بسزای خود خواهد رسید وخوش
ندارم که او را رسوا کنم گویند که در خلوت اسماء را طلبید وگفت ای بیوفای نا[...] کار روای سنگین دل جفا کار آخر از من چه بدی نسبت بتو شده بود که طفلانم را یتیم
کردی وحق صحبت وحسن معاشرت مرا فراموش نمودی چگونه دلت تاب آورد که بی سببی مرا شهید کنی **بیت**

ای یار کسی بی سببی یار کشد — دانگاه چو من یار وفادار کشد
تو دوست مگو دشمن خود گیر مرا — کس دشمن خود را بچنین زار کشد

پس آن بیوفای بی رحم فرمود
آگاه باش ای بیحیا که فرزندانم وبرادرانم را از سر تو واقف نساختم وپرده از روی کارت بر نداشتم ومؤاخذه تو را بحکم قیامت گذاشتم ودر دنیا بسزای خود
خواهی رسید پس روی مبارک از وی بگردانید وفرمود ای بی شرم از نزد من دور شو میدانم مراد ومقصودی که در دل داری آن میسر نشود وچنان شد که حضرت فرموده بود
زیرا که چون او را بخانه معاویه بردند گفت ای ملعونه تو با فرزند پیغمبر چه کردی که با پسر من کنی وامر کرد تا او را به بدترین حالی بقتل رسانیدند وبدرک نیران واصل گشت
پس آنجناب بام کلثوم فرمود که قاسم فرزندم را بیاور چون آورد حضرت او را در بر کشید ورخسارش بوسید وزار زار گریست پس دست او را گرفته بدست برادر خود
حضرت امام حسین ع داد وگفت ای برادر من فاطمه دختر ترا نامزد او کردم واو را بتو سپردم باید نظر لطف وشفقت از وی دریغ نداری وهمواره برعایتش همت
برگماری وچون وقت در رسد امانت او را بوی سپاری از این کلمات فغان وزاری اهل حرم اوج گرفت پس امام حسین علیه السلام گفت ای برادر قبول
کردم وچون شب پنجشنبه بیست ونهم صفر درآمد حال آنحضرت دیگرگون شد ودیده برهم نهاد وبیهوش گشت وچون بهوش آمد دید که برادران وفرزندان وبانوان
حرم محترم بر بالینش چون پروانگان بگرد شمع جمع شده اند بنظر حسرت در ایشان نگریست ولختی گریست آنگاه گفت أَسْتَوْدِعُكُمُ اللهَ وَأَقْرَأُ السَّلامَ
شما را بجد امیرم وپدرم وسلام من بر شما باد وبامام حسین ع فرمود ای برادر برادران وفرزندان وخواهران را بتو می سپارم وترا بخدا قسم میدهم که باید ایشان را عزیز داری
ودر رعایت جانب ایشان فرو نگذاری وچنانچه از بعضی تقصیری سرزند عفو کنی وبجهت خاطر من از آن درگذری ووداع میکنم تو را وداع بازپسین وگویا بزبان
حال بمضمون این مقال تکلم نمود که ای برادر ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش — باید برون کشید از این ورطه رخت خویش — از بسکه دست میگزم وآه
میکشم — آتش زدم چو گل بتن لخت لخت خویش پس گفت أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمدا رسول الله وبدست مبارک اشاره بآسمان کرد و
فرمود بالرفیق الاعلی واین عالم فانی را بدرود فرمود ودر کمال شوق ونشاط وذوق وانبساط بعالم باقی ودر روضه جنان عزیمت نمود آنوقت از سرادقات
عصمت وطهارت چنان شورش وغوغائی هویدا شد که گفتی قیامت پیدا گشت واز ناله آنها در ودیوار بناله درآمدند واهل حرم گویا بمضمون این ابیات
مرثیه مترنم بودند **لمؤلفه**

گوئی که باز قتل علی شاه اولیاست — کش روز رستخیز اگر خانی سراست
امروز چرخ بارد اگر خون غم رواست — تنها همین نه جن وملک [illegible]
کامروز روز قتل حسن شاه مجتباست — در شور وشین یکسره ارواح انبیاست
[illegible] — یک غم نگشته دور ز دلهای دوستان — از دشمنی دهر غم دیگری بجاست
امروز آسمان وزمین [illegible] — این صبح تیره بار از آن شب دمیده است — داغ پیمبر وعلی وفاطمه هنوز

اندر دل است وبار خدا این داغها بجاست — کز غصه نی بسوز وگداز اندرین عزاست — الله اکبر او بچه مقدار بی حیاست
با آنکه دهر خسرو بکریچای اشک — گویا باهل بیت رسول خدا سپهر — ساغر بطشت خون جگر آنجناب ریخت
کاین شاهزاده کشته الماس اسلاست — از غیر بیشتر ز پی کینه وجفاست — زنجیر عیش آدم وعالم ز هم گسیخت
بالله زسنگ هست بسی سخت تر دلی — هر دم کند ز بهر غمی تلخ کامشان — مردیست که چون او را دفن کردند

جمیع بنی هاشم بدور قبر وی درآمدند وحضرت امام حسین در پیش روی ایشان ایستاده وبیفرمود أَأَدْهَنُ رَأْسِي أَمْ أُطَيِّبُ مَحَاسِنِي وَرَأْسُكَ
مَعْفُورٌ وَأَنْتَ سَلِيبُ یعنی آیا بعد از این من سر خود را روغن خواهم مالید وبدن خود خوشبو خواهم گردانید وحال آنکه سر تو خاک آلوده وبدن تو برهنه در خاک است
أَبْكِي مَا تَغَنَّتْ حَمَامَةٌ عَلَيْكَ وَمَا هَبَّتْ صَبًا وَجَنُوبُ بر تو خواهم گریست مادامی که مرغی بخواند وباد صبا وجنوب بوزد بُكَائِي طَوِيلٌ وَالدُّمُوعُ غَزِيرَةٌ
وَأَنْتَ بَعِيدٌ وَالْمَزَارُ قَرِيبُ گریه من بر تو طویل است واشکهای دیده من چون باران بسیار وتو از من بدوری وتربت تو بمن نزدیک است غَرِيبٌ وَ
أَطْرَافُ الْبُيُوتِ تَحُوطُهُ أَلَا كُلُّ مَنْ تَحْتَ التُّرَابِ غَرِيبُ ای برادر تو غریبی با وجود آنکه اطراف وجوانب خانهای مدینه بقبر تو متصل است واین بسبب آنست
که هرکه در زیر خاک میباشد البته غریب است اگرچه قبرش بیاران وخویشان نزدیک باشد أَنُوحُ بِغَمٍّ ثُمَّ أَغْدُو بِمِثْلِهِ كَئِيبًا وَدَمْعُ الْمُقْلَتَيْنِ
سَكُوبُ شب را بروز وروز را بشب می آورم با غم واندوه در حالتیکه اشک چشم من ریزان است واز برای دل من ناله واندوه بی پایانست ای شیعیان
آنحضرت برادر خود را غریب میخواند با اینکه شنیده که چون جنازه آنسرور را برداشتند سید الشهدا سر وپای برهنه در عقب جنازه وبنی هاشم اقتدا کرده وکسی از
اهل مدینه نماند مگر آنکه بجنازه آنحضرت حاضر شد وسیصد زن که در حباله نکاح آن جناب آمده بودند همه معجرهای سیاه بر سر نموده ودر عقب
جنازه آنحضرت میگریستند بالله غریب آنکسی بود که سه روز وسه شب در صحرا افتاده بود وکسی جنازه آن حضرت را بر نداشت ودر عقب
جنازه اش کسی براه نرفت وکسی او را در تابوت نگذاشت افسانه که کس نتواند شنیدنش یارب براهل بیت چه آمد بدیدنش ألا لعنة الله على القوم الظالمين

باب پنجم در بیان احوال سراپا ملال خامس آل عبا حضرت سید الشهدا روحی وروح العالمین فداه وذکر واردات و مصائب اهل بیت آنمولا علیه السلام بعد از شهادت آنحضرت مشتمل بر بیست وچهار مجلس است

بسم الله الرحمن الرحيم نحمدك اللهم يا من أعظم مصيبتنا بمصيبة صاحب الأحزان والأشجان وسيد ولد عدنان المحزون المكروب
وشمس آل عبد المطلب خاتمة كتاب السعادات وفاتحة مصحف الشهادة المجاهد في سبيل الله وثالث شروط لا إله إلا الله
الذي ضج في مصيبته خاتم الأنبياء وفخر الأوصياء والأصفياء وعج في رزيته سيد الأوصياء وأشرف الأولياء وبكت عليه الأرض
والسماء بدموع غزيرة ودماء والذي لمصيبته شوى الطير في الهواء صاحب المحنة والبلاء المدفون بأرض كربلاء أسير الأشرار
وغريب الغرباء درة مرج البحرين ونجم ابن القمرين أبي عبد الله الحسين ونقدسك اللهم يا من أجل رزيتنا على أبي السادات ومنبع
السعادات وشفيع الأمة يوم العرصات وقائد شيعته إلى بحبوحات الجنان قتيل العبرات وأسير الكربات نور العينين
قبلة الحرمين أبي عبد الله الحسين يا لها من مصيبة من هو رأسه مقطوع وجسمه على التراب موضوع وأهله من الفرات
ممنوع القتيل الظمآن والفقيد عن الأوطان المذبوح الطعين والمقطوع الوتين ونور حدقة فخر العالمين المبرأ من كل شين
أبي عبد الله الحسين عليه السلام وا أسفاه من رزية من بكت عليه وحوش القفار وندبته جن السهول والأوعار و
أخلى من وجهه الديار وأيتم أطفاله الصغار وثكلت أمه عند أبيها سيد الأبرار وزوجها حيدر الكرار سيد الثقلين و
شمس الخافقين أبي عبد الله الحسين عليه السلام آه آه من مصيبته ومحنته وبليته ووا ويلاه من كربته فرعت

الاحباب جميع الاسماع وملات كرائه النواحي والاصقاع ما من عين الا ومنها باكية وما من اذن الا ومنها واعية ضيقت صدور
ولحرقت منها قلوب التابعين والاصحاب آه واويلاه ووامصيبتاه لمؤلفه

چون بنایم شرح احوال حسین	منکه از یاد حسین آشفته ام	در تحیر دانش از دل رفته ام	فکرت آشفته است از حال حسین
پای نشناسم ز دست و سر ز عین	بیخودم از بیخودان آید چه کار	گر سخن شیوانه معذورم بدار	پس پریشانم ز احوال حسین
زانکه به آید سخن از بیخودی	آه آه از حالت آن بینوا	وای وای از غربت آن مبتلا	بیخودانه گویم از لحن حدی
حیف حیف از آن رخ گلنارش	زان لب خشکیده چون یاد آورم	از دل غمدیده فریاد آورم	داد داد از آن فغان و زارش
آب بر آتش فتد باد م بخاک	نالهام گر بگذرد بر کوه سخت	کوه را گردد دل از غم لخت لخت	چون بخاطر آیدم آن جسم پاک
گر نسوزم چشم از سنگ رخام	یا اگر کنز المصائب طی کنم	ور نسوزم سخت تر از آهنم	باب پنجم را اگر سازم تمام
کی توان ذکرش بگرد آسمان بیان	این کتاب از سرگذشت آن بود	گر حدیثش آتش اندر جان بود	ساغر این نبود حدیث این و آن
پیش این الماس بی اسپر مرو	اسپر اینجا بهتر از اخلاص نیست	زانکه بی اخلاق خوان کردنیست	خوش سروده مولوی این نظم نو

گفت جناب سید الشهدا روحی و روح العالمین فداه ابی عبد الله است و نام مبارکش حسین است و در توریة قتل زاد و در توریة لغة چیپی شبر است و در انجیل فرنکیان هوشین است و در کتاب جهندوان اعظم تار آه و در کتاب دید براهمه لندکش و در کتاب زند بخجت و قاتل او در توریة در سفر پنجم که نسبت با ولاد پیغمبر آخر الزمان است وقع شده پشید یعنی یزید علیه اللعنة و شمور شمر حرامزاده است و دین زاد ابن زیاد ملعون است که خداوند عالمیان خبر داده است و بروایت دیگر بدبختی از قریش که در پیشانی او اثر جراحت باشد و از نابهرسیده باشد و نام او یزید است که خدا او را بکشد و لعنت کند و در کتاب زند مجوسان اسم قاتل آنحضرت شمر است که ملعون باشد و کبران شور میگویند بر صاحبان بینش مخفی نماناد که چون سر رشته کلام در این مقام موقوف بنگارش بعضی از احوال معویه بدسگال و گذارش ولیعهد یزید بدخصال است لهذا راقم حروف نخستین عنوان این باب از آن دو ملعون علیه اللعنة والعذاب مینماید بر دو گفتار

گفتار اول

در وفات معویه و وصیت آن بیزید بیحیا در مدارا کردن او با جناب سید الشهدا سلام الله علیه

در سنه ستین هجری معویة ابن ابی سفیان عزمیت درک نیران کرد بعضی گویند پیش از آنکه بمرض موت مبتلا گردد چند روز خطبه خواند و در اثنای خطبه گفت که مثل من مثل زرعی است که وقت درودن آن رسیده باشد و مدت حکومت من در میان شما بدور و دراز انجامیده من از شما ملولم و شما از من متنفر و من بهتر از جماعتی ام که در ایام مستقبل بحکومت شما انتقال خواهند نمود چنانکه هرکه در ایام ماضی خلافت کرد بهتر از من بود و بعد از آن دست بدعا بر داشته گفت اللهم انی قد احببت لقائك فاحببت لقائی وبارك لی فیه آنگاه از منبر بزیر آمده بقصر امارت رفت و در همان وقت بمرض موت گرفتار گشت و در بعضی از تواریخ ثبت است که چون معویه از مناسک حج و اخذ بیعت یزید فارغ گشت عنان عزیمت بجانب شام منعطف ساخته بمنزل ابوا فرود آمد در آنموضع شب بجهة قضاء حاجت بر سر چاهی رفت و در آن چاه نگریسته لرزه بر اعضاء و لقوه بروی طاری گشت و چون صباح شد مردم با او ملاقات کرده صحت وی از خدا مسئلت نمودند بعد از آنکه خلق از پیش او رفتند دلتنگ شده گریست و مروان چون در آمده بروی نگریست گفت ای امیر از عرض مرض جزع میکنی گفت از آن میگریم که میتوانستم بسیار خیر کنم و نکردم و دیگر آنکه مرض عارض عضوی از اعضای من شده که آنرا پیوسته گشاده باید داشت و میترسم که این بلا نازل بجهة آن باشد که حق امیر المؤمنین علی علیه السلام را بستم و عدوان تصرف کردم و حجر بن عدی را کشتم و یزید را بر امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم والی گردانیدم و اینهمه را بسبب دوستی یزید می بینم و اگر محبت او نبودی بسلوک طریق مستقیم موفق میگشتم و رشد خویش میشناختم و علاقه ابوت او مرا باعث

ابن والی

بر این حرکات و محاربات گشت و اکنون کار بجائی رسیده که دشمن بر من خندیده و دوست بگریست پس از آن عمرو سرانها و انصاف دروغ فرمان داد تا از آن منزل کوچ کردند و مراحل و منازل می پیمودند تا بشام رسیده و در شام علت او روز بروز در تزاید بود و در شبها خوابهای شوریده میدید و از آن بتر رسید و آب بسیار میخواست و عطش او تسکین نمی یافت و گاه گاه از حال خود میرفت و چون بهوش می آمد میگفت چه افتاد مرا با تو ای حجر بن عدی وای عمرو با تو چرا مخالفت کردم ای ابیطالب آلهی و سیدی اگر مرا عقوبت کنی سزاوار آنم و اگر عفو فرمائی از کرم و لطف تو بدیع و بعید نیست و لحظه فلحظه اضطرابش زیاد میشد و یزید لعین از سر بالینش بر نمیخواست و در آن اثنا از رنج و بیقراری معویه را غشی روی نمود و چون زمان غشی امتداد یافت زنی گفت که آن مرد و درگذشت معویه باز بحال آمد و تعویذی که بر گردن وی آویخته بود بگسیخت و بینداخت و گفت واذا المنية انشبت اظفارها الفيت كل تميمة لا تنفع در خلال این احوال یزید گفت ای معویه مصلحت آنست که تجدید بیعت من بپذیری و اگر عیاذا بالله تعالی نوعی دیگر شود و مردم مجددا بیعت نکرده باشند از آل ابوتراب رنجها و عذابها بر من واقع آید معویه شنید و بلا و نعم زبان نگشاد و چون روز دیگر شد ارکان دولت را طلبید و حاجب را گفت تا هیچکس را از دخول و خروج مانع نیاید و خلایق فوج فوج بدار الاماره رفته معویه را در غایت ضعف و ناتوانی یافتند و چون اجتماع نموده بودند که او را در ولیعهدی یزید تردد پیدا شده ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه که در سلک مخصوصان و مقربان معویه انتظام داشتند نزد هم رفته گفتند که غالب آنست که امیر از آمیرش جان بر دل ملتمس آنکه پیش او رفته گوئیم که خلافت را به پسر خود یزید ارزانی دارد که ما راضی نیستیم که حکومت از دودمان ابو سفیان بخانه ابوتراب منتقل گردد بعد از آن ضحاک و مسلم ببالین معویه آمدند و از کیفیت حال او تفتیش کردند معویه گفت از گناهان بسیار گران بارم و برحمت پروردگار امیدوار ضحاک گفت خلایق معویه را ناتوان دیده دلتنگ شده نزدیک بآن رسیده که در ایام حیات او اختلافی پیدا شود و پیداست که بعد از ممات مهم بکجا منجر شود مسلم گفت طبقات حشم و رعیت دل بر سلطنت یزید نهاده اند مصلحت آنست که مجددا اینمعنی را از معویه فهم کنند معویه گفت من از خاطر یزید در نگذرم اما امروز روز چهار شنبه است و هر کاری که در این روز کنند عاقبت آن محمود نباشد آن دو ضال مضل گفتند که جمعی بر در قصر مجتمع اند و داعیه آن دارند که با یزید بیعت نکنند بر نگردند معویه گفت ایشان را دستوری دهید تا در آیند ضحاک و مسلم هفتاد کس را از معارف شام در آورده بر معویه سلام کردند او با واز ضعیف جواب داد معویه از آنها پرسید که از من راضی هستید یا نه ایشان اظهار شکر و سپاس کرده و امیر المؤمنین علی را سب کردند و گفتند که او از ولایت عراق بشام آمد و چندین هزار مردم را بقتل آورد و ولایت ما را خراب کرد و ما بخلافت یزید راضی هستیم نه بخلافت او و اولاد او تا رمقی در بدن ما است نخواهیم گذاشت که بغیر از یزید کسی بدین مهم مدخل کند معویه از این کلمات خوشدل شده بنشست و بحاجب گفت سایر مردم را نیز رخصت دخول ده چون در قصر معویه اجتماعی عظیم دست داد با خلایق گفت که بر همگنان پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا زوال و سرانجام فناست و امروز از من نفسی بیش باقی نمانده و خاطر من بجهة شما نگران است هرکه در خلافت مختار شما باشد من او را بر شما حاکم گردانم شامیان گفتند ما را یزید میباید و بس دفعه دیگر گفت که من جزم میگویم شما سخن برضای من مگوئید و هر کرا میخواهید بخلافت اختیار کنید که وقت رحلت من است و میخواهم که مرا در نزد خدا تعالی در حوالت خلافت حجتی باشد سبحان الله که تا دم رفتن آن ملعون بخدا و خلق مکر و تزویر میکرد و سهل است که در روز حساب هم خیال تزویر و خدعه میکرد

که بخالق مکر میبردی بکار	همچنان کاندر بخلق روزگار	لمؤلفه گویا فالله خیر الماکرین	از نبی ناخوانده بودی آن لعین
زانکه هرکس با علی دستان کند	هیچ شک نبود که با یزدان کند	از در تلبیس نی دستان و مکر	می نمودی با ولید و عمر و بکر
پس بدنیا و بعقبی آن فضول	قول پیغمبر نبودش قبول	هر که آزارد دل مرد خدای	گفت پیغمبر بحق کرده جفای

مجملا چون مردم مقالات معویه را شنیدند متفق باواز بلند گفتند که بارا بر یزید مزیدی نیست پس معویه دانست که سپاهی در آن امر یکجهت اند ضحاک را گفت که با یزید بیعت کن ضحاک بموجب فرموده عمل نمود بعد از وی مسلم بن عقبه بیعت کرد آنگاه هرکه در قصر امارت بود تقلیدا بر متابعت او مبادرت نمود و چون اهل شام از راه دار الاماره بیرون رفتند یزید بفرمان معویه خلعت خلافت بلکه لباس

خرافت چون پدرش پوشید و انگشتری معویه در دست کرد و دستار او را بر سر نهاده و سپر ابن خون آلود عثمان را بر بالای خلعت پوشید و شمشیر پدر را حمایل کرد و چون
جلادان خونخوار از دار الاماره بیرون آمد و بمسجد جامع رفت و بمنبر برآمد و از چاشت تا وقت زوال خطبه خواند و هر نوع کلمات بر زبان آورد تا باقی مردم شام
که حاضر بودند بیعت نمودند و چون خاطرش از این امر فارغ گشت ببالین پدر لعینش آمد و بنشست او را دید که از هوش رفته و بکرب موت گرفتار گشته چندان توقف کرد
تا بهوش آمد و از یزید پرسید که چه کار ساختی یزید صورت قضیه را تقریر کرد و معویه ضحاک را طلبیده صحیفه که در باب ولایت عهدی یزید و قضایای او نوشته بود بضحاک
داد که روز دیگر در مجمع عام بخواند بعد از آن با یزید گفت که ای پسر مرا خبر ده که در میان امت بر چه نهج و سیرت زندگانی خواهی کرد آیا بر سیرت ابابکر خواهی رفت
که با اهل ردت در راه خدای عز و علا محاربات نمود و در سلک طریق رشاد بود آنچنانکه چون از دنیا بیرون می رفت او از مردم راضی و مردم از وی خشنود
بود یزید گفت من نتوانم که بر سیرت ابابکر روم ولیکن بقدر طاقت خویش بر وفق کتاب خدا و سنت مصطفی صلی الله علیه و آله عمل نمایم بعد از آن معویه عمر و عثمان را
ستوده و مفاخر و مناقب و مآثر ایشانرا بر زبان آورده و از یزید سؤال کرد که در امور خلافت متابعت آن دو بزرگوار توانی کرد همان جواب باز داد که سابقا گفته بود
معویه چون سخنان آن شنید آه سرد از دل پر درد برآورد و گفت ای پسر بسبب محبت تو دنیا و آخرت را بباد دادم و در خلافت که حق علی بن ابیطالب بود تصرف کردم
و بار گناه بر پشت خویشتن نهاده روی بآن جهان آوردم مخفی نماناد که این عبارات اعتقاد ارباب سیر و علماء سنی مذهب است و اهل سنت را نیز درین گفتگو
شکی و ریبی نیست مگر معدودی که مجبول اند به بی انصافی و دروغ مجملا با یزید گفت که سخت میترسم که بوصیت من عمل نکنی و اخیار مردم و قوم خود را بکشی و روی
بحرم محترم خدا تعالی نهاده اهالی آنرا بغیر حق در عرصه تیغ آوری و بعد از ادای این کلمات وصیت لا تعد و لا تحصی گفت اندیشه آن دارم که چهار کس از عظمای قریش
تا غایت با تو بیعت نکرده اند امیر المؤمنین حسین ع و عبد الرحمن ابن ابی بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله زبیر اما از عبد الرحمن زیاده فکری نیست چه همت او در استیفای
لذات و معاشرت زنان مقصور است و او نظر بر یاران و دوستان خود دارد هر چه ایشان گویند آن کند و اگر آن جماعت کاری کنند و نفری نمایند وی بتتبع خویش
مشغول باشد و از وی دار سوان بشکیبد دست از وی بدار و هر چه کند او را بآن مؤاخذه مکن چه فضل و رجحان پدر او را برین امت میدانی بجهة روح پدران ملاحظه
حال پسران از واجبات است و اما ابن عمر مردی پسندیده اخلاق است و از مردم متوحش و بعبادت و طاعت پروردگار آسایش دارد و ترک دنیا گفته دعوی
بر خلافت گزیده هر گاه او را ببینی سلام با و برسان و در عطا و بخشش او تاخیر و تقصیر جایز مداری و از پسر زبیر بسیار میترسم که مردی مکار و محتال است که گاه بچو
شیر گرسنه در روی تو جهد و گاه مانند روباهی بحیل و دستانی پیش آرد که تو در آن حیران مانی و تو با او چنان زندگانی کن که او با تو کند مگر آنکه بمحبت تو گراید و با تو متابعت
نماید آنگاه رعایت جانب او نمای و بعطای وافرش ممنون کن و چون سخن معویه بذکر امام حسین ع رسید گفت آه آه ای پسر زنهار که امام حسین را از نجانی
و اگر از وی مخالفتی فهم کنی بر وعید و تهدیدی اقتصار نمای و چندانکه توانی حرمت او را نگاه دار و اگر یکی از اهل وی نزد تو آید باید که او را بعطایا و هدایای
ارجمند مخصوص سازی که منتسبان خاندان نبوت جز در رغبت و عزت زندگانی نتوانند کرد زنهار زنهار خود را داخل آن جماعت نگردانی که چون بحضرت عزت
رسد خون امام حسین علیه السلام در گردن ایشان باشد و عبد الله بن عباس با من گفته که در حالت نزع بر سر بالین رسول خدا ص حاضر شدم و دیدم که حضرت امام حسین ع را
در سینه خود ضم کرده میگفت این فرزند از ابرار عترت و اخیار ذریت من است ایخداوند برکات از آنکس بردار که بعد از وفات من حرمت او نگاه ندارد
چون این کلمات بر زبان معجز نشان حضرت رسالت پناهی جاری شد غشی بر وی طاری گشت و چون بهوش آمد فرمود ای فرزند دلبند و ای نور دیده
سعادتمند مرا و کشنده ترا در روز قیامت مقامی و خصومتی خواهد بود و مرا دل خوش است از آنکه خدای تعالی در روز قیامت مرا خصم آنکس خواهد گردانید که با تو

جنگ کرده است و بقتل رسانیده	نظم مرا دل بروز محشر شاد از آنست	که با خصم تو خصمی در میان است	کسی کو بد کند با تو بعالم
عذاب دوزخش باشد مسلم	بمن باشد همی خصم تو دشمن	که من هستم ز تو تو هستی از من	بود هم خصم من خصم خداوند

کجا شاخی چنان گردد برومند	بیا تا این زمین و آسمان است	ز من نفرین ز حق لعنت بر آنست	بعد از آن معویه با یزید گفت که من

خود از مصطفی صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود روزی جبرئیل بر من آمد و گفت پسر ترا امت تو خواهند کشت و کشنده او لعین اهل امت خواهد بود و آنحضرت نیز
بر قاتل امام حسین ع لعنت کرده است معویه امثال این سخنان گفته و یزید را بتعظیم و تکریم حضرت امام حسین ع وصیت کرده و با ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه گفت
شما هر دو گواه باشید این سخنان که با یزید گفتم آنگاه گفت ای یزید جانب اهل مدینه را نگاه دار که ایشان اصل و فرع تواند هر کس از ایشان که نزد تو آید او را بانعام
مخصوص گردان و آنکه غایب گردد ویرا تحف رسان و بدانکه اهل عراق هرگز ترا دوست نگرفته و نخواهند گرفت ترا با ایشان مدارا کن و اگر هر روز امیری از تو طلبند
حاکم منصوب را عزل کرده دیگری را بجای او فرست که عاملی معزول کردن آسانتر است که هر روز صد هزار کس را با شمشیر کشیده در برابر خود آری ای پسر در رعایت
اهل شام خود را معاف مدار که ایشان در سر و علن دوستان تواند چه آن طایفه را بارها آزموده ام و چون وصیت طویل الذیل معویه نسبت با یزید و خویشان
و اقوام و عشیرت بانجام رسید گفت روزی من در خدمت رسول الله ص بودم که ناخن میچید و من ناخنهای مبارک او را گرفته در شیشه کرده نگاه داشته ام
و تاری چند از موی فرق مبارک آنجناب نیز در خانه است چون از غسل من فارغ شوید ناخنهای خجسته آن سرور را ریزه ریزه کرده در چشم و گوش من نهید
و مویها را نیز بر گوش و دهان من تعبیه کنید و بر من نماز گذارده بخاک سپارید و بعد از تقریر این کلمات صدایش منقطع شد و یزید از سر بالین وی بر خواست
و عزیمت شکار کرده بضحاک گفت که من بفلان موضع میروم تو باید روز بروز احوال معویه را خبر دهی و روز دیگر معویه بمرکز اصلی شتافت و در بعضی از تواریخ
مسطور است که در حین مرض موت معویه با یزید گفت که ملک را بر تو راست کردم و گردنکشان را منقاد تو ساختم و خزاین و اموال بسیار جمع آوردم
اهل حجاز را نیکو دار که اصل ما از آنجاست و اهل عراق را مدارا کن و اهل شام مطیع اند هر گاه دشمنی بر تو خروج کند نصرت از اهل شام طلب و در این
امر با تو هیچکس خلاف نکند مگر چهار کس از قریش امیر المؤمنین حسین علیه السلام و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله زبیر و ابن عمر مردیست که بطاعت
و عبادت و بکار خود مشغول و از فضول دور و اما امام حسین علیه السلام تنگ روی و اهل عراق نخواهند گذاشت که او خروج نکند و چون خروج کند و بروی ظفر یابی
از وی عفو کن زیرا که نبیره پیغمبر ماست و ما اینمقام ببرکت ایشان داریم اما ابن ابی بکر و ابن عمر را همتی نیست مگر بزنان و اکل و لهو و شرب از ایشان مترس و در این
روایت ذکر عبد الرحمن نیست بسبب آنکه پیش از معویه وفات یافته و ذکر یافته اما ابن زبیر را اگر فرصت یابی او را پاره پاره کن و طایفه گفته اند که یزید در آن وقت
غایب بود و معویه این کلمات را بضحاک و مسلم گفت که با او بگویند و معویه در سال ستین در ماه رجب بدرک واصل شد مدت عمرش بقولی هشتاد و پنج سال و
بروایتی هفتاد و هشت سال بود و هشتاد و یکسال نیز گفته اند و ملک وی بعد از مصالحه امیر المؤمنین علیه السلام نوزده سال و سه ماه بود و نوزده بیست گفته اند
و در جامع الحکایات منقولست که چون معویه بمرد یزید وصایای پدر خود را بعمرو عاص تقریر کرد و گفت چنین گفته است که چون در ایام زندگانی مودت و صداقت
میان ما مستحکم بود لطف کن و بسفر آخرت معاونتی فرما و بدست خویش مرا در لحد نه تا برکت دست تو از این منزل نخستین که محل خاموشانست و مقام کفن
پوشان بر من آسان شود عمرو عاص گریست و معویه را در آوردند و عمرو عاص بحفره فرو رفت و معویه را در لحد نهاد و از اسباب دفن فراغت یافته خواست
که از قبر در آید یزید شمشیر کشید و گفت نخست با من بیعت کن و بعد بیرون آی عمرو چون احوال بدین منوال دید دانست که عقل یزید برین دقیقه رسید پس روی
بجسد معویه کرد و گفت أتمكر و أنت في هذه الحالة آیا تو در این حالت هم مکر میکنی و بعضی گویند عمرو عاص پیش از معویه در گذشت و وزیر معویه
سرجون نام داشت و رومی بود گویند اول کسیکه در اسلام زندان ساخت و فیوج تعیین کرد و بنام پسر خود بیعت گرفت و در مساجد مقصوره ساخت
معویه بود و بعضی گویند که عثمان در مسجد مقصوره ساخت و اول کسیکه خواجه سرایان را بخدمت تخصیص داد و خطبه نشسته خواند بواسطه آنکه عظیم شکم داشت و
سمین شده بود و اول کسیکه استلحاق نسب بیگانه بخود کرد او بود که زیاد بن ابیه را برادر خود خواند و اول کسیکه بر بروات دیوانی مهر زد او بود بسبب آنکه عمرو ابن زبیر را

صد هزار درهم انعام کرد که از مال بصره بدو بدهند و او بجای صد هزار دویست هزار نوشت و در وقت محاسبه معویه گفت من صد هزار درهم بیش نگفته بودم و عمرو را گرفته حبس کرد تا برادرش عبد الله صد هزار درهم را فرستاده و او خلاص شد گویند طایفه از مصر عزم ملاقات معویه کردند عمرو عاص گفت چون بمجلس وی برسید بخلافت بروی سلام مکنید تا در چشم او بزرگ ننمائید این معنی مسموع معویه گشت و در روز ملاقات مصریان حجابان و بساولان را گماشت تا زیاده از ایام سابق بضبط و سیاست و گیر و دار اشتغال نمایند و فرمان داد که مردم در پیش او سلیح بالبسند ملخص کلام آنکه مجلسی مهیب بیاراست و اهل مصر را اجازت دخول داد چون او را در نهایت مهابت دیدند سراسیمه گشتند و گفتند السلام علیک یا رسول الله چون عمرو عاص این سخن شنید و مصریان را بدید گفت خدا شما را لعنت کند من گفتم بخلافت بمعویه سلام مکنید شما بروی به نبوت سلام کردید گویند معویه با حلم و سخاوت بود روزی بنی هاشم را بشجاعت و آل زبیر را بسخاوت میخواند و خود را بحلم می ستود این سخن با میرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود که غرض معویه آنست که بنی هاشم بستایش او فریفته شوند و بیجا با قدم در معارک مهالک نهند تا بقتل رسند و آل زبیر هرچه دارند صرف کنند و بخلق دهند تا درویش گردند و خود بحلم اشتهار یابد تا محبتش در دلها قرار گیرد و از سخنان اوست که اگر اهل گناه لذت مرا در عفو بدانند مرتکب جرایم گردند تا بدان سبب نزد من قدر و منزلت یابند و هم وی گوید که اگر میان من و اهل عالم یکتا رموی ماند و آن را خواهند گسسته گردانند نتوانند زیرا که اگر بکشند من فرا گذارم و اگر فرا گذارند من بکشم روایتست که یکی از اهل دمشق بر شخصی از ارباب کوفه شتری دعوی کرد و صورت قضیه بمعویه عرض کردند معویه ایشان را طلب کرد و مدعی پنجاه گواه حاضر ساخت تا ادای شهادت کردند که این ناقه تعلق بدمشقی دارد و در دست کوفی بغیر حق است معویه حکم کرد تا کوفی شتر را بدمشقی تسلیم نماید بعد از آن کوفی با معویه گفت اصلحک الله این شتر من جمل است نه ناقه معویه گفت هذا حکم قد مضی و چون مردم متفرق شدند معویه گفت کوفی را طلبید و بهای ناقه باو دهید و گفت بگو با امیرالمؤمنین علی علیه السلام که اگر این صد هزار کس که از جمل و حدی از جمل و خیر از شتر و ماده از نر فرق میکردند با حضرت مقدس امیرالمؤمنین و خلیفه و جانشین جناب خاتم النبیین علی بن ابیطالب چگونه جنگ و خصومت میکردند و در مقام جدال و منازعت بر می آمدند در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که معویه را با آنکه فضایل بسیار و خصایل مستحسنه بیشمار بوده است و افعال ناپسندیده و زشت فرموده از وی صادر و ظاهر گشت از آنجمله با خلیفه برحق یعنی امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب علیه السلام خروج کرد و بواسطه این حرکت ناهنجار چندین هزار کس از طرفین کشته شدند دیگر آنکه جعده بنت اشعث را فریفت تا امیرالمؤمنین حسن علیه السلام را زهر داد و نور دیده رسول خدا بآن سبب درگذشت دیگر آنکه عبد الرحمن بن خالد ولید را بگفته او مسموم کردند دیگر آنکه برضای او محمد بن ابی بکر را در جوف حمار پائی نهاده سوزانیدند و چون او برادر ام حبیبه زوجه رسول صلی الله علیه و آله بود و کار صدقات بود حکیم سنائی غزنوی در شان وی گفته است بیت

پسر هند اگرچه خال من است	دوستی ویم بکاری نیست
در مقامی که شیر مردانند	از خط و خال افتخاری نیست
ور نوشت او خطی ز مهر رسول	بر خطش نیز افتخاری نیست

واین دو قطعه را نیز از انوری بعضی ذکر کرده اند و نسبت داده اند که در شان معویه گفته است

پدر او لب و دندان پیمبر بشکست	مادر او جگر عم پیمبر بمکید
برچنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند	لعن الله یزید او علی آل یزید
دهان پسر هند مگر نشنیدی	که از و بر کس او به پیمبر چه رسید
او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت	پسر او سر فرزند پیمبر ببرید

حافظ ابرو گوید عجب اینکه بعضی او را در مخالفت با امیرالمؤمنین علی مجتهد میدانند و جمعی از ایشان غایت تغافل و تجاهل است

گفتار دوم در ذکر تسلط و تغلب یزید بدین لعین بعد از فوت معویه

علیه الهاویه ضحاک بن قیس از دار الاماره بیرون آمده اکفان معویه در دست داشت پس بمسجد اعظم در آمد و بر منبر بالا رفت بعد از آنکه با حضار طبقات خلایق امر نموده بود گفت ایها الناس بدانید که قضای ایزدی بمعویه رسیده و شربت مرگ چشیده و این کفنهای اوست که در دست دارم و بهمین لحظه از غسل و تکفین او فراغت دست خواهد داد باید که قریب بعصر حاضر باشید تا بروی نماز گذاریم و دفن کنیم بعد از ان بزیر آمد چون یزید

یزید معویه را با آن احوال گذاشت و بشکار رفته بود ضحاک نامه دران باب بیزید نوشته فرستاد چون خبر بیزید رسید صید نخجیر را در باغی کرده بعزم سکار ملک روان شد و بعد از سه روز بشام رسید بقدوم شوم خود طوبت و کدر ساخت و امواج خلایق بسرای سلطنت شتافته مراسم تعزیت معویه و تهنیت خلافت یزید بر جای آوردند و یزید خطاب باهل شام کرد که بشارت باد شما را که اهل حق و انصار و لا اتیم و همیشه خیر و سعادت در میان شما یافته ایم و معلوم شما باد که عنقریب میان ما و اعدا مقاتله روی خواهد نمود چه درین شبها بخواب دیدم که میان من و اهل عراق جوی خون تازه بود و من هرچند سعی میکردم که از آن جوی بگذرم میسر نمیشد عاقبت عبد الله زیاد از آن جوی بگذشت و معارف شام گفتند که ما جمله کمر خدمت بسته ایم و منتظر فرمان ایستاده و اهل حجاز و عراق ما را آزموده اند و بآن شمشیرها که در صف قتال و جدال با ایشان جنگ میکردیم در دست ماست یزید گفت بجان او سر من که همچنین است و من انتظام امور خود را منحصر بموافقت شما میدانم و معویه شما را بمثابه پدر مهربان بود و در عرب بسماحت و سخاوت و مروت و فتوت و شجاعت نظیر او نبود و در فصاحت و بلاغت عدیل نداشت و هرگز در سخن گفتن گلکی در زبان وی یافت نشد تا آنزمان که بروح و ریحان ملک منان پیوست یزید پلید چون امثال این سخنان بر زبان آورد شخصی از دورترین صفها آواز داد که دروغ گفتی ای دشمن خدا چه هرگز معویه متصف باین صفات نبود این صفات که برشمردی مخصوص رسول خداست و تو و اهل بیت تو از این صفات و سمات عاری میباشند مردم از دلیری آن متعجب شدند و بر هم بر آمدند و اعوان یزید بر چند او را جستند نیافتند بعد از آن مردی از دوستان یزید عطاء بن ابی ضیفی نام داشت گفت ای یزید خاطر از سخن دشمن مشوش مدار و دل خوش دار که خدای تعالی بعد از پدر امر خطیر خلافت بتو ارزانی داشت و تو امروز خلیفه ثانی و بعد از تو پسر تو و دیگری را بر تو و پسر تو اختیار نکنیم یزید را سخن عطا موافق افتاد و نعمتی جزیل باو داد و آنگاه در میان انجمن بر پای خاسته گفت ای مردمان معویه بنده از بندگان خدای تعالی که او عز و علا آن بنده را معزز و مکرم گردانیده بود و مرتبه او فروتر از کسانی که پیشتر از او بودند و برتر از آیندگان است و من او را نزد خدای تعالی ستایش نمیکنم زیرا که دانای نهان و آشکار بحال او دانا تر است از من اگر رقم عفو بر جراید جرایم او کشد از کمال کرم و مرحمت او بعید نباشد و اگر او را عقوبت کند عفو فرماید و اینکار امروز بمن متعلق شده است و من در طلب حق تقصیر نخواهم کرد و در تمشیت امور خلافت که برابر به مطابق انصاف و معدلت باشد سعی خواهم کرد و یزید بعد از ادای این کلمات بنشست و از اطراف آواز برخواست که سمعنا و اطعنا و تجدید با او بیعت کردند و بعد از و با پسر وی معویه بیعت کردند بعد از آن یزید فرمان داد تا ابواب خزاین بگشادند و امرا و اعیان و طبقات حشم را علی اختلاف مراتبهم مالهای بسیار داد و چون همت او مقصور بر آن بود کینه آن چهار بزرگوار که اسامی ایشان مکرر مذکور گشت پس بوالی مدینه که ولید بود نامه نوشت بامضمون آنکه معویه که خلیفه روی زمین بود عالم فانی را وداع کرد و مرا در حال حیات خلیفه خود گردانیده و وصیت کرده که از اولاد ابوتراب و جرات ایشان بر سفک دماء بر حذر باش و تو دانسته که جز منتقم کینه آن شهید مظلوم یعنی عثمان را از آل ابیطالب طلب خواهد نمود و واسطه دران باب آل ابی سفیان خواهد بود که انصار حق و طالبان عدلند و باید که چون بر فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بستانی و السلام و در رقعه دیگر در غایت ایجاز نوشت مشعر بر آنکه از امام حسین علیه السلام و عبد الله عمر و عبد الرحمن ابن ابی بکر و عبد الله زبیر بیعت بستان و درین باب اهمال منمای و اگر بیعت نکنند سر ایشان را نزد من فرست ولید بن عتبه چون از مضمون رقعه اطلاع یافت گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با حسین بن علی فرزند فاطمه زهرا چه کار روا ز بیم فتنه بتعجیل تمام مروان را طلبیده و او را از نکاهی حال مطلع گردانیده دران باب مشورت نمود مروان گفت آن چهار کس را فی الحال حاضر گردان و بر بیعت تکلیف نمای اگر متابعت نمودند فبها و الا تیغ تیز بر ایشان حکم ساز و در روایتی آنکه مروان حکم گفت از عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله عمر اندیشه مکن و اما در طلب حسین و ابن زبیر تاخیر جایز مدار و پیش از آنکه خبر معویه انتشار یابد بیعت آن دو کس خلافت یزید را استحکم کن و اگر تمرد نمایند بشمشیر مهتم ایشان را قطع ساز ولید بن عقبه عمرو بن عثمان بن ابیطالب امام حسین فرستاد و عبد الله بن زبیر را عمرو بن عثمان در مسجد مدینه یافت گفت امیر شما را میطلبد گفتند تو برو که ما از عقب میرسیم چون عمرو بن عثمان باز گشت عبد الله زبیر

وازامام حسین ع پرسید که هیچ میدانی که ولید چرا ما را طلبید و خاطرم مشوش شده که وقت طلب ما نیست امام فرمود که بخاطر من میرسد که معویه مرده است و ولید ما را بجهة
بیعت یزید طلبیده چه من دوش دیدم در خواب که منبر معویه نگونسار شده و آتش در سرای او افتاده بود ابن زبیر گفت یا اباعبدالله اگر چنین باشد چه خواهی کرد فرمود
که یزید مرد خمار است و فاجر و سگ دیو نگاه میدارد و ما که بقیه آل رسولیم صلی الله علیه و آله چگونه جایز باشد که متابعت چنین کسی کنیم ایشان درین سخن بودند
که باز رسول ولید رسید و گفت ولید شما را میطلبد حضرت بانگ بر رسول زد که اینهمه تعجیل چیست اگر هیچکس نمی آید من می آیم قاصد باز گشت و با ولید گفت
که اینک امام حسین از عقب میرسد مروان گفت او غدر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت امام حسین غدار نیست و هر وعده که میکند بوفا مقرون است
بعد از آن امام حسین ع فرمود که من بخانه خود رفته از آنجا بخانه ولید خواهم رفت ابن زبیر گفت فدایت شوم مبادا که پیش ولید روی ترا محبوس گرداند یا قصد
تو کند پس حضرت بخانه مبارکه رفته و سی نفر از موالی و غلامان را مسلح گردانیده فرمود که با من بدار الاماره بیائید و بر در سرای ولید بنشینید اگر صدای مرا شنیدید
بی تحاشا در آئید و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارد بکسی متعرض نشوید آنگاه عصای مقدس نبوی صلی الله علیه و آله را در دست گرفته روانه شد چون بدر سرای
ولید رسید و صیت سابق را بر موالی مکرر ساخته باندرون رفت و مروان را در نزد ولید نشسته دید و چون پیش از واقعه معویه در میان ولید و مروان عداوتی
بود امام فرمود که از موافقت شما خوشدل شدم و از صفای شما مسرور گشتم ایشان جوابی نگفتند پس امام حسین ع فرمود که از معویه چه خبر داری مدت مدیدیست
که آوازه مرض او بسمع ما میرسد ولید آهی سرد کشید و گفت ترا بقا باد که معویه وفات یافت و یزید درین باب مکتوبات فرستاده یا اباعبدالله معویه ترا عمی
مشفق بود امام فرمود انا لله و انا الیه راجعون خداوند شما را اجر جزیل و جزای جمیل عطا فرماید اکنون بگویند که باعث طلب من چه بود ولید گفت سبب آنکه
با یزید بیعت کنی که جمیع مسلمانان بخلافت او رضی شده اند و با وی مبایعت کرده اند امام علیه السلام گفت که چون منی مناسب نیست که در خفا بیعت کند
فردا که این سخن افشا کرده عامه اهل اسلام مجتمع گردند هرچه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده آید ولید عرض کرد یا اباعبدالله سخن سنجیده فرمودی بسعادت
باز گرد و فردا تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت ای امیر دست از حسین باز مدار که اگر او را باز گذاری دیگر بروی دست نیابی او را حبس میباید کرد تا اگر ازین معنی
ابا نماید او را بضرب رقبه فرمان دهی حضرت امام حسین علیه السلام غضبناک گشته فرمود یا ابن الزرقا کرا زهره باشد که بمثال این حرکات نسبت بمن اقدام کند
تو امر میکنی که گردن مرا زنند هر که قصد من کند زمین را از خون او سیراب کردم آنگاه فرمود

من آنم که چون نعره آرم ز دل
ز زنجیر هستی در آید گسل
من آنم که چون بر جهانم سمند
بجنبد زمین همچو چرخ بلند
گر از جمره باشد که با من بکار
برو زور خود را که کار زار

من آنم که چون دست یازم به تیغ
بریزم چنان خون که باران ز میغ
من آنم که چون بر کشم تیغ تیز
ز بیم آید که چو صرصر گریز
چو از پشت ماهی به در ...
ز رستم ستور آورم تیره گرد
دهم گوشمال آنچنان خصم خویش
که استخوان شود ریش و مغزش پریش

آنگاه با ولید خطاب کرد که تو میدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانه ما محل رسالت و مکان آمد و شد ملائکه است یزید فاسق که شراب میخورد
و انواع فسق بر علانیه از او صادر میشود چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی است بگوئیم و ببینیم که احق و اولی بخلافت کیست و در اثنای
محاوره حضرت آواز بلند کرده مردمیکه بر در سرای بازداشته بود شنیدند و بحسب وصیت خواستند که پای در دار الاماره نهاده و دست بردی نمایند آنجناب
تفرس این معنی کرده بتعجیل از خانه بیرون آمده موالی خود را مانع دخول شده بمنزل خویش شتافت و بعد از رفتن آنحضرت مروان با ولید گفت سخن من عمل ننمودی تا حسین
از دست رفت بخدا سوگند که دیگر حکم تو بروی ممضی و مجری نگردد ولید گفت و یحک ای مروان بکشتن امیرالمومنین حسین مرا اشارت میکنی والله که اگر شرق و غرب
عالم را بمن ببخشند در خون او سعی ننمایم ای مروان فردای قیامت ترازوی اعمال کسیکه آنکس از حسنات خالی باشد و چنین کس خفیف المیزان بود نزد خدا تعالی
و او عز و علا در یوم یقوم الحساب در آن شخص بنظر رحمت ننگرد و او را العذاب الیم معذب گرداند که با چنین بزرگواری خصومت و جدال کرده باشد و مروان خاموش

شد

شد و ولید کسی الطلب ابن زبیر فرستاد و او رسول ولید را بوعده آمدن باز گردانیده و بر رفتن اهمالی کرد بار دیگر والی مدینه او را طلب داشت و بازوی عذری آورد و تواتر و
تعاقب رسل از حد اعتدال متجاوز شده چون ابا و امتناع ابن زبیر را مشاهده کردند خادمان ولید بدر سرای عبدالله رفته بحبس بلکه بقتل تخویف نمودند و دران
اثنا جعفر بن زبیر بدار الاماره رفته با ولید گفت که در خواندن برادر من مبالغه منمای که وحشتی عظیم و دهشتی قوی بروی استیلا یافته امروز از سر طلب وی درگذر
تا فردا بخدمت رسد ولید گفت این سهل است مثل من و مثل برادر تو چنان است که خدای تعالی میفرماید کر ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب و ولید
تسکین یافته چون شب در آمد عبدالله زبیر براهی که شارع عام نبوده روی براه نهاده بمکه گریخت و علی الصباح او را طلبیده نیافت و چون معلوم شد دانست که فرار کرده ولید تنگ
شد مروان گفت که چون امیر نصیحت اهل تجربت نشنود امثال این صورت روی نماید مرجع ابن زبیر بغیر حرم جائی نیست جمعی را از عقب او باید فرستاد ولید باستصواب
مروان سی جمازه سوار در الطلب او فرستاد و ایشان در رفتن تعجیل کرده بگردوی رسیدند خایب و خاسر باز گشتند و ولید متعلقان ابن زبیر را محبوس گردانیده
شخصی را نیز از خویشان عمر که او را عبدالله بن مطیع العدوی میگفتند و با ابن زبیر اختلاطی داشت بآن تهمت گرفتند و حبس نمودند یکی از اقربای ابن مطیع نزد
عبدالله عمر رفته صورت حال را معروض داشت و گفت اگر خلاصی عبدالله عدوی را التفات ننمائی ما زندان را بشکنیم و بتغلب و تسلط وی را بیرون آوریم و از کشته
شدن نیندیشیم ابن عمر در اطفای نایره فتنه کوشیده مروان حکم را طلب داشت و انواع نصیحت و موعظه و وعد و وعید بر زبان آورد و گفت غرض از انگیختن
آنست که عبدالله مطیع را بگذارید و دربارهٔ او خوف و جور نکنید که عاقبت ظلم وخیم باشد مروان جواب داد که بقول یزید او را محبوس ساخته ایم مصلحت آنست که
درین باب عرضه داشتی بیزید بنویسیم هرچه فرماید بر آن موجب بتقدیم رسانیم ابوجهم بن حذیفه بن العدوی که در آن مجلس حاضر بود گفت لا والله که ما هرگز بدان رضا
ندهیم که تا کسی بشام رود و بیاید عبدالله در زندان باشد اقربای عبدالله باتفاق در زندان را شکسته خویشان و متعلقان ابن زبیر و ابن مطیع را از زندان بیرون
آوردند و ولید از آن جرات و بیحرمتی ملول و غمگین شد روز دیگر حضرت امام حسین ع روحی فداه جهت تفتیش اخبار از خانه بیرون آمد مروان حکم در راه بخدمت آنجناب
رسیده عرض کرد یا اباعبدالله صلاح کار تو در آنست که با یزید بیعت کنی تا ضرری بتو نرسد و چون یزید بر این معنی خبر یابد در شان تو انعام و احسان مبذول دارد
و اگر تو سخن من عمل ننمائی آنچه آن بر تو ظاهر و لایح گردد حضرت فرمود که ویلک یا مروان مرا بمتابعت و مبایعت کسی دعوت میکنی که فسق و فساد و ظلم و بیداد او را
میدانی و از تو چه توقع توان داشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیش از آنکه تو متولد شوی ترا لعنت کرده است و نسبت معویه و یزید سخنان خشونت آمیز فرمود
مروان گفت تا با یزید بیعت نکنی دست از تو بر ندارم حضرت فرمود دور شو از من ای پلید که ما از اهل بیت طهارتیم و در شان ما این آیه نازل شد که انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا مروان هیچ جواب نداد باز حضرت فرمود ای پسر زرقا فردا خدای تعالی ترا و یزید را مواخذه خواهد کرد
که چرا میان حسین و حق او حایل شدید مروان بدار الاماره رفت و آنچه از حضرت شنیده بود معروض ولید گردانید و لیکن تتمه از امتناع آنجناب و رفتن عبدالله
زبیر بمکه و شکستن در زندان بصفحهٔ قلمی نموده بدمشق فرستاد و یزید از استماع این خبر در غضب شده نامه بولید نوشت مضمون آنکه متمردان را باری دیگر به بیعت
دعوت کند و دست از عبدالله زبیر باز دارد که هر کجا باشد از سخط ما بروی خواهد رسید و سر حسین بن علی را مصحوب نامه بفرست و بعنایت ما امیدوار باش
که مناصب ارجمند ارزانی خواهیم داشت و چون رقعه یزید بولید رسید گفت لا حول و لا قوة الا بالله اگر یزید تمامت ربع مسکون را بمن دهد من در خون امام
حسین علیه السلام سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم و آن نوشته را در خفا نزد حضرت سید الشهدا فرستاد و آنحضرت چون از مضمون
نامه مطلع شد مصمم رفتن از مدینه شد و چون شب شد بعزم وداع بر سر تربت جد عالیمقدار آمد

مجلس اول ذکر شکایت کردن حضرت سید الشهدا علیه السلام بر سر قبر جد بزرگوار از دست امت جفاکار قال الله تبارک و تعالی

اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان

عزیز

يقولوا ربنا الله ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبيع وصلوات ومساجد يذكر فيها اسم الله كثيرا ولينصرن الله
من ينصره ان الله لقوي عزيز ظاهر آیه شریفه شاید این باشد که اذن داده شدند بقتال با اعداء حق جماعتیکه برایشان ظلم کردند و ایشانرا از دیار خود بیرون کردند بدون
جرم و تقصیر مگر آنکه میگفتند خدای معبود بحق یکیست و بیزاریم از شرک و بت پرستی و دیگر اینکه اگر نبود که خدا دفع میفرماید عذاب خود را از ظالمان و اشرار بواسطه
ابرار و اخیار هر آینه عذاب الهی نازل میشد بنحوی که معابد و مساجد که محل ذکر الهیست خراب و سرنگون میشد و هر آینه یاری خواهد کرد خدای هر که او را یاری کند
بدرستیکه اوست صاحب توانائی و عزت و آنچه از بعضی تفاسیر و اخبار بر می آید قبل از نزول این آیه پیغمبر صلی الله علیه وآله مامور بقتال نبودند و کفار اذیت
مسلمانان مینمودند و ایشانرا میکشتند تا آنکه جبرئیل آمد و این آیه را آورد و شمشیری بر کمر حضرت بست و در کتاب کافی از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که فرمودند نزلت في علي وجعفر وحمزة وجرت في الحسين یعنی نزول این آیه در شان علی و حمزه بود که ایشانرا از دیار خود که مکه بود بیرون
کردند و ایشانرا تقصیری نبود مگر آنکه ترک طریقه مشرکان کرده بودند و طریقه توحید را سلوک مینمودند پس ایشان در غربت ماندند و جهاد کردند تا بشهادت
فایض شدند و اگر چه این آیه در باب آنها نازل شد ولی جاری شد در حق حسین علیه السلام و مصداق آن در باره آن آواره از وطن بظهور پیوست که او را یکبارگی
از وطن خود آواره کردند و آخر الامر آنحضرت باذن الهی با ایشان جنگ و مقاتله نمود تا آنکه بیجرم و تقصیر او را کشتند چنانچه وارد شده که در روز عاشورا بآن قوم میفرمود
که خبر دهید هل تطلبوني بقتيل قتلته او بقصاصة او جراحة او بمال استملكته او على سنة غيرتها ام على شريعة بدلتها
خبر دهید مرا که دور مرا گرفته اید از چه سبب است مگر کسی را بناحق از شما کشته ام که میخواهید مرا بعوض او بکشید یا جراحت و قصاصی از من طلب مینمائید یا مال کسی را
بناحق مالک شده ام که از من مواخذه میکنید آیا بدعتی در دین خدا ظاهر کرده ام آیا سنت پیغمبر را تغییر داده ام و شریعت او را تحریف نموده ام آنجماعت
بیدین ساکت شده جواب ندادند و مکرر این کلمات را بجهة اتمام حجت میفرمودند پس آیه شریفه در حق آن بزرگوار بکمال رسانید اگر چه جای آن داشت
که عذاب الهی در این مقدمه عظیمه نازل شود بطوریکه متنفسی باقی نماند زیرا که هرگاه غیرت الهی موجب آن شود که بسبب پی کردن ناقه صالح عذاب نازل کند و چندین
هزار خلق را از صفحه روزگار براندازد بجهة آنکه او را آیتی از آیات خود قرار داده بود پس مثل سید الشهدا علیه السلام که هر صفتی از صفاتش آیتی بود بلکه هر مویش
عزیزتر بود در نزد خدا از هزار ناقه و طفل حسین علیه السلام که هر سر مویش مقابل صد هزار بچه ناقه صالح بود پاره پاره کردند آیا بنا نیست که عالم سرنگون گردد
و کوهها از هم بپاشد و جبرئیل چنانکه در کشتن ناقه صالح صیحه زد که کوهها پاره شد و همه مردند در کشتن حسین علیه السلام که گهواره جنبان او بود باید صیحه زند
که عالم زیر و زبر گردد این نبود مگر بواسطه بقیه ذریت آنحضرت فيا سماء جرت هذي الامور على مثل الحسين فموري بعده موري
ای آسمان این ظلمها و ستمها بر حسین جاری شد و او را با لب تشنه کشتند و اهل بیتش را اسیر کردند پس بلرزه در آ و عالم را سرنگون نما وانت يا ارض
صيري بعده قطعا ويا جبال على وجه الثرى سيري و تو ای زمین بعد از شهادت حسین علیه السلام پاره پاره شو و ای کوهها بحرکت در آئید و بر جای
خود نمانید این الرسول عن الشبل الحسين فقد اضحى رهين القطا القفر البيدا آیا کجا بود پیغمبر که ببیند فرزند خود را در میان بیابانها افتاده کسی او را
زیارت نکرد مگر وحشیان صحرا و جانوران بیابانها این الرسول وجسم الحسين برى كمصحف قد تنمى الاكم مجتنبي کجا بود رسول خدا که نظر کند بدن
شریف و جسم لطیف حسین را که مانند قرآن بر زمین افتاده و بقدر حروف آن زخم تیر و نیزه و خنجر و تیغ بدان بدن مبارک جا گرفته این الرسول عن الراس الكريم
على راس السنان محاكيا بدر يجود کجا بود رسول الله که ببیند سر فرزند خود را بر سر نیزه مانند ماه تابان او را بهر طرف میگردانیدند آه آه این الرسول
وثغر كان يرشفه قد قرعه بقضيب كف مجحود کجا بود پیغمبر تا نظر کند بر آن لب و دندان که همیشه میبوسید که چگونه یزید شراب خوار چوب
بر آن میزد این الرسول ومهر السبط منقلب يعدو بسرج القطا مكبوا این الرسول عن الايتام شردها مثل النجوم عن الانوار محتجب

لکابو

کجا بود پیغمبر خدا که ببیند اسب بی صاحب حسین را با زین شکسته در روی بخون آغشته در هر طرف میدوید و فریاد میکرد و خبر مرگ صاحب خود را میداد باهل بیت آن
مولا و ایشان نوحه و زاری میکردند و مانند ستارگان از هر طرف متفرق و پراکنده شده بودند و خود را از بالای شتران بدرفتار بروی نعش کشتگان خود انداخته بودند
تزلزل منه العرش وانطمست معالم الرشد والاحقاف والنور شهادت آنحضرت حادثه ایست که عرش الهی با آن عظمت بتزلزل
در آورده و آثار هدایت و نشانهای رشد و دلالت را که خدا قرار داده همه را محو گردانید و اما کیفیت خروج حضرت از مدینه و وداع کردن آن سرور با قبر پیغمبر
صلی الله علیه وآله و مادر و برادر گلگون

چو دید شاه شهیدان که شاخ گلشن دین	نروید ش بجز از میوه کدورت بهر	ز بوستان جهان بیخ زندگی برکند	
پی مسافرت آخرت کشید سمند	نخست شد بسر تربت پیمبر پاک	پس از سلام سرودش که ای شه لولاک	منم که مهد من آغوش دامن تو بدی
منم که قامت من سرو گلشن تو بدی	منم که روح الامین بود مهد جنبانم	بکام بود زبان تو جای پستانم	کجاست آنهمه عزت که از تو بود مرا
کجاست آنهمه حرمت که از تو بود مرا	ببین که امت تو بر خلاف فرمانت	گسسته رشته عهد و شکسته پیمانت	چه شد که امت تو اینهمه دلیر شدند
مگر ز دین تو و گفته تو سیر شدند	چرا وصیت از یاد برده اند همه	طریق قتل من از چه سپرده اند همه	کجا روم که بغیر از توام پناهی نیست
ز بسکه دشمنم از هر کناره راهی نیست			

مرویست که شبی از شبها جناب سید الشهدا علیه السلام بسر روضه مطهر و مضجع منور رسول خدا صلی الله علیه وآله
از برای وداع مشرف شده و چون بنزدیک مرقد مقدس رسید نوری ساطع گردید و حضرت بمنزل مراجعت فرمود و شب دیگر بروضه مقدسه آمده ایستاد
با گریه عرض کرد السلام عليك يا رسول الله انا الحسين بن الفاطمة فرخك وابن فرختك وانا سبطك الذي انت خلفتني في امتك
منم فرزند فاطمه و پسر تو منم آنکس که در وقت رحلت امت را برعایت من وصیت داشتی و مرا در میان ایشان بودیعت گذاشتی و ایشان فرمان ترا
کان لم یکن انگاشتند و مرا ضایع و محروم گذاشتند از جفای ایشان بیچاره شدم و از زیارت تو لاعلاج محروم خواهم ماند یا رسول الله گواه باش که ایشان
یاری من نکردند و حق حرمت مرا بجای نیاوردند این مجملی بود از شکایت من از این امت و چون با تو ملاقات کنم مفصلا عرض مینمایم و بروایت شیخ
صدوق علیه الرحمه چون بسر تربت پاک و مضجع تابناک شاه لولاک آمد بعد از سلام چند رکعت نماز گذارد و بعد شروع بمناجات با قاضی الحاجات نمود
و با گریه و ناله عرض کرد اللهم هذا قبر نبيك وانا ابن بنت نبيك وقد حضرني من الامر ما قد علمت خداوندا این قبر پیغمبر
تست و من فرزندزاده پیغمبر توام مرا امری پیش آمده و بلیه روی نموده که تو میدانی خدایا من نیکی را دوست میدارم و بدی را بیزارم و سوال میکنم از تو
بحق این قبر مبارک و بحق آنکه در آن مدفونست که اختیار فرمای برای من چیزی را که رضای تو و رضای رسول تو در آن باشد همین طور مناجات و گریه و
ولابه نمود تا قریب بصبح آنگاه سر مبارک را بر کنار قبر مقدس رسول الله گذارده بخواب شد و در عالم خواب دید جد بزرگوارش با گروهی ملائکه که در اطراف
احاطه داشتند می آید رسید و آنحضرت را در آغوش کشید و در میان دو چشمش را بوسید و فرمود حبيبي يا حسين كاني اراك عن قريب مرملا بدمائك
مذبوحا بارض كرب وبلاء بين عصابة من امتي وانت مع ذلك عطشان لا تسقى وظمآن لا تروى ای حبیب من ای حسین گویا
می بینم در این نزدیکیها که ترا ذبح کرده باشند و بدنت را بخونت رنگین کرده باشند و در زمین کربلا در میان گروهی از امت من و تو در آنحالت
تشنه باشی و آبی بتو ندهند و با لب تشنه و جگر تشنه ترا شهید کنند و امید شفاعت بمن داشته باشند خدا نرساند بایشان شفاعت مرا حبيبي يا حسين
ان اباك وامك واخاك قدموا علي وهم مشتاقون اليك ای نور دیده پدر و مادر و برادرت نزد من آمده اند و مشتاق لقای تو میباشند وان لك في الجنان
لدرجات لن تنالها الا بالشهادة ای نور دیده از برای تو منازل چند در بهشت مقرر گردیده که در آن نرسی مگر بشهادت پس در آنحالت آنمظلوم نظر خود
بحضرت مقدس جد بزرگوار افکند و گفت يا جداه لا حاجة لي في الرجوع الى الدنيا فخذني اليك وادخلني معك في قبرك

درجات

اي جد بزرگوار مرا حاجتي به برگشتن دنيا نيست همراه خود ببر وگويا بزبان حال اين مضامين ميسرود لمؤلفه

ازين گلشن گلي هرگز نچيدم | که از هر خار روي زخمي ديدم
مرا با خود ببر در خلد همراه | مکن پايم ازين درگاه کوتاه
کز رويد باغ دنيا خار بي ورد | مرا فارغ کن ازين محنت و درد
که شهدش زهر باشد عيش محنت | بجاي انگبينم نيست حاجت
بود گر زندگاني جاوداني | بدين خواري نخواهم زندگاني

حضرت رسول صلي الله عليه وآله فرمود ترا چاره از مراجعت بدنيا نيست بايد که شربت شهادت بچشي و بدرجات رفيعه برسي و آنچه را که خدا تعالي مقدر و مهيا فرموده از براي تو دريابي پس آنجناب از خواب بيدار شد مضطرب و هراسان بخانه معاودت فرموده اهل بيت و اقرباء خود را جمع نموده خواب خود و شهادت و مظلومي و غريبي خود را نقل فرموده اهل بيت از شنيدن آن مقالات و حالات مهموم و مغموم شده شروع بگريه و زاري نمودند و آن روز کسي از مشرق تا مغرب مانند اهل بيت آنحضرت نبود پس آنحضرت مهياي سفر شدند و اسباب سفر را ترتيب دادند و از براي زنان و در ميان شب بجهة وداع مادر خود برخاسته بسر تربت مطهره فاطمه سلام الله عليها رفت و در بعضي از کتب مي‌رسد که سلام کرد بر مادر و گفت حسين تست که بوداع تو آمده و اين آخرين زيارت او است تا ناگاه از قبر آن مظلومه آوازي برآمد که عليک السلام يا مظلوم الام و يا غريب الام حضرت گريه بسياري برسر قبر مادر کرده وداع کرده و از آنجا بسر قبر برادر خود حضرت امام حسن آمد لمؤلفه

ستاده گريه کنان گفت اي برادر من | شهيد زهر ستم حضرت امام حسن
پس از ثنا و سلام و نيايش و تعظيم | پس از خضوع و خشوع و تحيت و تکريم
زمين قبر تو و خاک جد و تربت ام | ببانگ زار جدا مي شوم درين ايام
زجاي خيز و ببين گر جفاي اهل نفاق | فلک نهاده چسانم به پشت بار فراق
وداع بازپسين است اي برادر جان | خداي حافظ رفتم بسوي تيغ و سنان

پس تا صبح در آن روضه منوره ماند و وداع مادر و برادر کرده بخانه طاهره مراجعت فرمود و امر نمود تا خدام کجاوه‌ها را بار کنند و خواتين عصمت و طهارت را در محملها و کجاوه‌ها سوار کنند ناگاه محمد حنفيه برادر آنحضرت مطلع شده بخدمت حضرت مشرف آمده و عرض کرد اي برادر اگر دستوري و اجازت فرمائي درين باب عرضي دارم حضرت اجازت فرمود عرض کرد يا اخي انت احب الخلق الي و اعزهم علي اي برادر تو محبوب ترين خلقي و عزيزترين خلقي در نزد من اي نور ديده حجت خدا امروز منحصر است بتو بگو با من اراده کجا داري و قصد کدام ديار کرده دست از روضه جد خود برميداري کجا ميروي و اقرباي خود که جيباري و شيعيان خود را بکي وا ميگذاري اي برادر جان ميترسم که در ميان قومي روي که با تو مخالفت نمايند و جان شيرين تو و اهل بيت تو که بهترين جانهاست در معرض تلف درآيد حضرت فرمود چکنم و کجا روم و چه چاره کنم گر لا بد بايد ازين ديار بروم و ترک وطن مالوف کنم عرض کرد که پس برو بسوي مکه و پناه بخانه خدا بر اگر دست از تو برداشتند و ترا باحوال خود گذاشتند در آنجا باش و الا اخرج الي بلاد اليمن فانهم انصار جدک و ابيک و هم ارءف الناس و ارقهم قلوبا و اوسعهم بلادا و اگر باز در آنجا دست از تو برنداشتند برو بسوي بلاد يمن که اهل آنجا از ياوران جد و پدر تو اند و مردم رءوف و مهرباني دارد دلهاي ايشان رقيق و نازک است و بر حالت تو رحم خواهند کرد و ملک ايشان وسيع است و ارزانيست و بودن تو در آن خاکدان دشوار و مشکل نيست فان اطمانت بک الدار و الا لحقت بالرمال و شعوب الجبال اگر نتوانستي هم در آن بلاد بماني و دست از تو برنداشتند بسوي بيابانها و کوهها برو و پنهان شو در آنجا و زنهار در زمين عراق مرو و خود را بدام فريب کوفيان مينداز حضرت فرمود يا اخي والله لو لم يکن في الدنيا ملجاء و لا ماوي لما بايعت ابدا يزيد بن معاويه اي برادر بخدا قسم اگر در دنيا پناهي نيابم و ماواي نه بينم با پسر معويه بيعت نخواهم کرد پس محمد گريه بسياري کرد و آنحضرت نيز بگريه درآمد و سخن قطع شد و قلم طلبيد و وصيت نامه نوشت و ببرادر خود داد و هم نامه نيز به بني هاشم نوشت باين مضمون که هر که با من ملحق شود البته کشته خواهد شد و هر که تخلف کند از من البته فتح و فيروزي نخواهد يافت و شخصي را داد که به بني هاشم رسانيد پس امر فرمود که زنان و دختران را بکجاوه‌ها و محملها سوار کنند و ذو الجناح را طلبيد و پا در رکاب سعادت انتساب نهاد و سوار شد ابن قولويه در کامل الزياره روايت

آنحضرت

کرده

کرده است که چون حضرت خواستند که از مدينه بيرون روند زنان بني هاشم و طايفه بني عبد المطلب از هر جانب آمده بسر گرد آنحضرت برآمدند و صدا بنوحه و ندبه بلند کردند و مانند بنات النعش روي بر آن قطب فلک امامت و هدايت ميکردند و ميگريستند لمؤلفه

درآمدند ز هر سو بناله و شيون | چنانکه انجم بر قطب ماه پيرامن
يکي بگريه بدانسان که ابر در آذار | يکي بناله بدانسان که رعد در بهمن
يکي ربوده عنانش که بازگرد بکاخ | يکي گرفته رکابش که بازکش توسن
يکي باشک بصر بحر کرده پيرامون | يکي بدست الم چاک کرده پيراهن
يکي نوخته از چنگ شتابانش روي | يکي گداخته از آتش فراقش تن

حضرت چون آن حالت از ايشان مشاهده نمود لختي دلجوئي کرد و فرمود انشدکن الله ان تبدين هذا الامر معصية لله و لرسوله شما را بخدا قسم ميدهم که عنان صبر و آرام را از دست مدهيد و اين نالها را اظهار مکنيد که معصيت خدا و رسول است و بامر خدا و رسول خدا تن در دهيد عرض کردند فلمن نستبقي النياحة و البکاء فهو عندنا کيوم مات رسول الله و علي و فاطمة و رقية و زينب و ام کلثوم اگر بجهة فراق تو نوحه نکنيم پس بجهة کدام مصيبت گريه و نوحه کنيم امروز مثل روزيست که جد بزرگوار و پدر عاليمقدار و مادر والاتبار از دنيا رفتند و مثل روزيست که دختران رسول خدا از دنيا رحلت نمودند ناگاه يکي از عمه‌هاي حضرت پيش آمد و عرض کرد اي نور ديده عمه اي حسين شهادت ميدهم که شنيدم که جنيان بر تو نوحه ميکردند و پيش از شهادت تو عزاي تو را برپا داشته بودند و اين ابيات ميخواندند فان قتيل الطف من آل هاشم اذل رقابا من قريش فذلت حبيب رسول الله لم يک فاحشا ابانت مصيبته الانوف فجلت بدرستيکه شهيد طف کربلا از آل هاشم گردنهاي قريش را ذليل گردانيد پس بعد از او همه قريش ذليل گرديدند و او فرزند رسول خدا بود که هرگز پيرامون قبيحي نگرديد و مصيبت او داغ دوستانش را بخاک مذلت ماليد و شيخ مفيد از حضرت صادق سلام الله عليه روايت کرده که در آن وقت گروهي چند از ملائکه بنزد آنحضرت آمدند و در دست حربهاي بلند داشتند و بر اسبهاي نجيب بهشتي سوار بودند سلام کرده عرض کردند اي حجت خداي بر خلق بعد از جد و پدر و برادرت خداوند جليل ما را در مواطن بسيار بمددکاري جد بزرگوارت فرستاد و اکنون بمددکاري تو فرستاده حضرت فرمود که وعده گاه ما در بقعه ايست که مرا در آن شهيد ميکنند و قبر من در آن خواهد بود که آنرا کربلا ميگويند عرض کردند هرچه امر ميکني اطاعت ميکنيم آيا از کسي ميترسي که با تو همراهي نمائيم فرمود که ايشان را بر من تسلطي نيست تا بمحل کشتن خود برسم پس گروهي از جنيان بخدمت آن سيد مظلوم آمدند و عرض کردند که اي آقاي ما شيعيان و ياوران توئيم هر امري که داري بفرماي اگر امر کني همه دشمنان ترا هلاک کنيم و تو در جاي خود باشي برايشان خواهيم کرد فرمود خدا شما را جزاي خير دهد آيا نخوانده‌ايد کتاب خدا را که بر جدم نازل شده که ميفرمايد اينما تکونوا يدرککم الموت و لو کنتم في بروج مشيدة و ميفرمايد لبرز الذين کتب عليهم القتل الي مضاجعهم و اگر من بجاي خود بمانم بچه امتحان کرده ميشوند اين خلق دور از رحمت خدا و کي در محل قبر من دفن خواهد شد و حال آنکه خدا آنرا از براي من اختيار فرموده در روز دحو الارض و آن محل و مکان را محل دل بستن شيعيان من قرار داده که دلهاي ايشان بآن مايل و محل امان ايشان ميباشد در دنيا و آخرت و شما بنزد من خواهيد آمد آن روز که شهيد ميشوم و برادران و خويشان مرا شهيد کرده باشند عرض کردند يابن رسول الله اگر نه اين بود که اطاعت تو واجب است برايه ميکشتيم دشمنان ترا قبل از آنکه بتو رسند فرمود که بخدا قسم که قدرت ما بيش از شما است و ليکن بايد حجت خدا بر خلق تمام شود آنگاه ام سلمه زوجه مکرمه رسول خدا پيش آمد و عرض کرد لمؤلفه

کزين رفتن مرا پيش است تشويش | که ميدانم ترا درين سفر هست
اجل اندر تعاقب خصم در پيش | مرا محزون مکن از رفتن خويش
که نباشد معينت کم عدو بيش | سر واي جان من قربان جانت

اي فرزند از جد بزرگوارت شنيدم که ميفرمود يقتل ولدي الحسين في ارض العراق في ارض يقال لها کربلا کشته ميشود فرزند مظلوم حسين در زمين عراق در زميني که آنرا کربلا ميگويند حضرت فرمود اي مادر بخدا قسم که ميدانم مرا در چه روز ميکشند و در کجا محل قتل من است و ميدانم که از اقربا و اصحاب من که بدرجه شهادت ميرسد اگر خواهي بنمايم بتو محل قبر خود را پس اشاره فرمود زمينها پست شد و زمين کربلا پيدا شد و نمود

ذليل

بام سلمه محول و من خود را نیز ام سلمه گریست گریستن شدیدی آنگاه حضرت فرمود یا اُمّاه قَدْ شاءَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ اَنْ یَرانی مَقْتُولاً مَذْبُوحاً ظُلْماً وَعُدْواناً
ای مادر خدا چنین مقدر فرموده که مرا شهید کنند و ذبح نمایند از روی ظلم و عدوان وَقَدْ شاءَ اَنْ یَری حَرَمی وَرَهْطی وَنِسائی مُشَرَّدینَ وَاَطْفالی
مَذْبُوحینَ مَاْسُورینَ مُقَیَّدینَ وَهُمْ یَسْتَغیثُونَ فَلا یَجِدُونَ ناصِراً و مقدر فرموده که زنان و دختران و حرم محترم مرا در بدر و اسیر نمایند و اطفال
مرا ذبح کنند و مظلوم و اسیر و دستگیر نمایند و در غل و زنجیر مقید نمایند بنحوی که هرچه استغاثه کنند یاور و معینی نیابند و بروایتی حضرت قبضه از تربت آن مکان
خود را گرفت و در شیشه کرده بام سلمه داد و فرمود ای مادر این را با آن شیشه که جدم بتو داده نگاهدار چون دیدی که خون از این شیشها میریزد بدانکه مرا کشته اند پس حضرت
وداع او فرمود و روانه مکه معظمه شد بروایت شیخ مفید دو روز از ماه رجب مانده بود در شب یکشنبه در میان شب از مدینه بیرون رفتند و در سیم شعبان
وارد مکه شدند و بروایت سید بن طاوس در سیم شعبان از مدینه مشرفه بیرون رفتند و در حین حرکت این آیه شریفه را خواندند که حق تعالی در باب فرار کردن موسی
از قوم میفرماید فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً یَتَرَقَّبُ قالَ رَبِّ نَجِّنی مِنَ الْقَوْمِ الظّالِمینَ و از راه بزرگ متوجه مکه گردید و چون وارد مکه شد این آیه را
برخواند وَلَمّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْیَنَ قالَ عَسی رَبّی اَنْ یَهْدِیَنی سَواءَ السَّبیلِ و بقیه شعبان و رمضان و شوال و ذی قعده و هشت روز از ذی حجه
در آنجا مکث فرمود و در هشتم ذی حجه عزیمت کوفه فرمود از خوف ظالمان الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس دوم در ذکر شهادت مسلم بن عقیل علیه الرحمه

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ

نَحْمَدُكَ یا مَنْ اَجَلَّ مُصیبَتَنا بِمُصیبَةِ خَلیلِهِ وَقَتیلِهِ وَابْنِ خَلیلِهِ وَابْنِ قَتیلِهِ وَالْمُجاهِدِ فی سَبیلِهِ بِنَفْسِهِ وَوُلْدِهِ وَ
عَشیرَتِهِ وَقَبیلَتِهِ الَّذی مَضی عَلَی الْاَشْرافِ ما قَبَضَ عَلَیْهِ الرَّبّانِیُّونَ وَمَضی عَلَیْهِ الْاُحُدِیُّونَ وَالْبَدْرِیُّونَ وَالَّذی اقْشَعَرَّتْ
لِدَمِهِ اَظِلَّةُ الْعَرْشِ وَبَكَتْ عَلَیْهِ كُلُّ ما فِی السَّطْحِ وَالْفَرْشِ اِبْنِ السّاداتِ النُّقَباءِ وَخامِسِ اَصْحابِ الْكِساءِ مَوْلانا اَبی عَبْدِ اللهِ
وَنُقَدِّسُكَ اَللّهُمَّ یا مَنْ اَجَلَّ رَزِیَّتَنا عَلی مَنْ سُفِكَ دَمُهُ وَاُسِرَ بَناتُهُ وَحَرَمُهُ وَنُحِرَ نَحْرُهُ وَخُسِفَ صَدْرُهُ وَاسْتُبیحَ حَریمُهُ
وَذُبِحَ فَطیمُهُ وَسُبِیَ اَهْلُهُ وَاَنْ نُهِبَ رَحْلُهُ یَنْقَلِبُ یَمیناً وَشِمالاً وَیَتَجَرَّعُ مِنَ الْغُصَصِ فَهُوَ الَّا لا یَرْجُو اَباً وَلا یَسْتَطیعُ سُؤالاً
الْغَریبِ عَنِ الْاَوْطانِ وَالْبَعیدِ عَنِ الْاِخْوانِ وَالشَّهیدِ الْعَطْشانِ وَالْمُرْتَضِعِ مِنْ ثَدْیِ الْاِیمانِ وَالْمُجَدَّلِ عَلَی الرَّمْضاءِ ظَمْآنَ وَهُوَ
لِلْحَقِّ اَمینٌ وَلِلْخَلْقِ اَمانٌ اِبْنِ اَشْرافِ النُّجَباءِ سَیِّدِنا اَبی عَبْدِ اللهِ وَنَحْمَدُكَ اَللّهُمَّ یا مَنْ اَثْقَلَ بَلِیَّتَنا عَلی مَنْ فاضَتْ عَلَیْهِ
عَبَراتُ الْوَری وَلَمْ تَشْكُنْ عَلَیْهِ زَفَراتٌ مِنْ دُونِ السَّدْرَةِ اِلَی الثَّری مَسْلُوبَ الثِّیابِ مُعَفَّراً فِی التُّرابِ قَدِ انْقَطَعَ مِنْ دُنُوّانِهِ وَ
لِجَزِّ رَاْسِهِ مِنْ جَسَدِهِ الَّذی صُرِعَ بِمَصْرَعِهِ الْاِسْلامُ وَتَعَطَّلَتْ لِقَتْلِهِ الْحُدُودُ وَالْاَحْكامُ وَاَظْلَمَتِ الْاَیّامُ وَانْكَسَفَتِ
الشَّمْسُ وَاَظْلَمَ الْقَمَرُ وَاحْتَبَسَ الْغَیْثُ وَالْمَطَرُ وَاهْتَزَّ الْعَرْشُ وَالسَّماءُ وَاقْشَعَرَّتِ الْاَرْضُ الطَّیِّبَةُ وَالْبَطْحاءُ وَشَمِلَ الْبَلاءُ وَاخْتَلَفَ
الْاَهْواءُ وَفُجِعَ بِهِ الرَّسُولُ وَاُزْعِجَتِ الْبَتُولُ وَطاشَتِ الْعُقُولُ اِبْنِ الْمَیامینِ السُّعَداءِ وَالْاَطْیَبینَ الْكُبَراءِ مَوْلانا اَبی عَبْدِ اللهِ
فَصَلِّ اللّهُمَّ عَلَیْهِ وَعَلی ذُرِّیَّتِهِ الطَّیِّبینَ الطَّیِّبَةِ الطّاهِرَةِ وَالْاَنْجُمِ الْباهِرَةِ الزّاهِرَةِ وَعَلَی الْاَرْواحِ الْقادِسَةِ الَّذینَ
بَذَلُوا مُهَجَهُمْ عَلَیْهِ وَسَفَكُوا دِماءَهُمْ بَیْنَ یَدَیْهِ وَعَلَی التّابِعینَ مِنْ اَصْحابِهِ وَالْعارِفینَ مِنْ اَحِبّائِهِ الَّذینَ تَرَكُوا الْاِخْوانَ
وَالْاَوْلادَ فی مَحَبَّتِهِ وَتَغَرَّبُوا عَنِ الْاَوْطانِ وَالْبِلادِ لِمَوَدَّتِهِ وَصَلِّ عَلَی الْمَلائِكَةِ الَّذینَ یَضِجُّونَ عَلَیْهِ وَیَبْكُونَ فی
نَوائِبِهِ وَبَلائِهِ یَشْهَقُونَ وَعَلَی الْمَلائِكَةِ الَّذینَ حَوْلَ قَبْرِهِ حافُّونَ وَعَلی ضَریحِهِ طائِفُونَ وَفی جِوارِهِ مُعْتَكِفُونَ وَلِزُوّارِهِ
مُسْتَغْفِرُونَ وَالْعَنْ عَلَی الْفَراعِنَةِ الَّذینَ جَزُّوا رَاْسَهُ وَنَكَثُوا بِالْقَضیبِ بَیْنَ ثَنایاهُ الْمُطَهَّرَةِ وَاَبْدَوْا لَهُ الْخِیانَةَ فَشَنّا وَبِنا الْحَمْدُ الْمُؤَلِّفَه

قصه شاه شهیدان در حساب / می نیاید گر نویسم صد کتاب
از کدامین قصه‌اش انشا کنم / بر کدامین حالتش غوغا کنم
رفته از دست و دلم آرام و صبر / زان سبب گریم چو بر کهسار ابر
رفته از جان و تنم تاب و قرار / زان سبب نالم چو بر گلبن هزار
چون بخاطر آیدم غمهای او / در وجودم افتد آتش تو بتو
چون بیاد آرم که افتاد از سمند / ناله‌ام سوزد نی تن بند بند
چون بیاد آرم لبان خشک او / دیده سازم ز اشک خونین شک جو
اینچنین ظلمی بعالم کس ندید / که براو وارد شد از کین یزید

اَهِ مِنْ مُصیبَةِ اَبْناءِ الرَّسُولِ وَاَوْلادِ الْبَتُولِ سُبْحانَ اللهِ اَیُّ ظُلْمٍ جَری عَلی اَرْبابِ الْحَرْبِ وَالْمِحْرابِ اَصْحابِ الْقِبابِ
وَالْقِبابِ وَاُمَناءِ الْكَعْبَةِ وَالْكُتُبِ وَلَعَمْری یَنُوحُ عَلَیْهِمْ لِسانُ الصَّلوةِ وَیَحِنُّ اِلَیْهِمْ اَنینُ الْخَلَواتِ وَیَبْكیهِمْ
مَحاریبُ الْمَساجِدِ وَیُنادیهِمْ اَنْدِبَةُ الْفَوائِدِ وَلَوْ اَنَّ اَجْرامَ الْعُلی فی مَدارِها وَاَنْجُمَها الْمُرْسِیاتِ فی غایَةِ الْخَفا
وَاَجْسامَ السُّفْلی نَباتَها وَجَمادَها وَصَخْرَتَها الصَّمّاءَ وَالصَّلْدَ وَالصَّفاءَ تَسْمَعُ رَزایا آلِ مُحَمَّدٍ تَصَدَّعَ عَمّا وَانْشَقَّ تَاَسُّفاً
بدرستیکه اگر این اجسام علویه سماویه با آنچه در آن هست از ستارگان و اجرام سفلیه ارضیه با آنچه مشتمل بر آنست از گیاه و معادن و سنگها بشنوند اندکی از بلاها
و محنتهای آل رسول را هر آینه از یکدیگر پاشیده میشوند از وقتیکه زمین اهل خود را برداشته و آسمان بگردش شده و ستارگان گردش کرده و از هنگامیکه مقدر شده
بنی آدم باب بلایا و مبتلا شده اند عالمیان بمصائب و رزایا بخدا قسم که مصیبت احدی بشابه مصیبت آل رسول نشده و هیچ چشمی مانند آن ندیده عزیزیه
حُسَیْنُ بْنُ زَهْراءَ حُجَّةُ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ وَاَتْباعُهُ الْغُرُّ الْكِرامُ ذَوُو التُّقی حسین فرزند فاطمه که حجت بر جمیع خلایق بوده و یاران او که همه اتقیا
و نیکوکاران بودند تَضَیَّقَتِ الْغَبْراءُ عَلَیْهِمْ بِرَحْبِها فَحَلُّوا بِرَوْضاتِ الْجِنانِ عَلَی الْعُلی زمین با وجود وسعت آن بر ایشان تنگی کرد و بسوی جنت
بشتاب خرامیدند فَیا لَیْتَ نَفْسی كانَ عَنْ وَجْهِهِمْ فِدی تَفْدی لِنُفُوسِهِمْ پس کاش جان من فدای ایشان میشد و کاش نفس من عوض
ایشان هلاک میگردید فَكُونُوا مِنَ الْباكینَ فیهِمْ تَاَسُّفاً وَكُونُوا مِنَ الْباكینَ فیهِمْ تَلَهُّفاً پس شیعیان باید از روی تاسف و حزن بر ایشان نوحه و
گریه کنند فَهَلّا اَنْبَأْتَنا یا صاحِبی عَلَی النَّوی فَقُوا اَبْناءَ الْبَتُولِ بِنَیْنَوی پس ای رفیقان صبر کنید و یاری نمائید مرا تا گریه کنم بر اولاد
فاطمه که در کربلا شهید شده اند ریان بن شبیب میگوید که روز اول محرم در خدمت ذی سعادت حضرت امام رضا علیه الاف التحیة والثناء مشرف شدم
فرمود ای پسر شبیب آیا امروز روزه گرفته گفتم نه فرمود ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال را در اینماه حرام میدانستند و این امت جفاکار حرمت
این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را نگاه نداشتند و در این ماه با ذریه پیغمبر خود قتال کردند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند پس خدا هرگز ایشان را نیامرزد
یا ابن شبیب اِنْ كُنْتَ باكِیاً لِشَیْءٍ فَابْكِ عَلَی الْحُسَیْنِ الْمَظْلُومِ ای پسر شبیب اگر گریه میکنی بر چیزی پس گریه کن بر جدم حسین مظلوم که او را در اینماه مانند
گوسفند سر بریدند و هجده نفر از برادران را در برابرش شهید کردند که هیچیک در روی زمین شبیه نداشتند و بدرستیکه گریستند بر مظلومی و شهادت حسین علیه السلام
همه آسمانها و زمینها و چهار هزار ملائکه از برای یاری او از آسمان بزمین کربلا آمدند در وقتیکه آن مظلوم شهید شده بود پس ایشان دیگر بآسمان معاودت
نمودند و در نزد قبر او مجاور شدند و پیوسته در آنجا ژولیده مو و گردآلود گریه میکنند و از جهة زایران استغفار میکنند و در وقت ورود زوار استقبال میکنند
و چون بیرون می روند مشایعت ایشان مینمایند بدین طریق خواهد بود تا وقتیکه قائم آل محمد ظهور کند ایشان یاوران او خواهند بود ای پسر شبیب خبر داد مرا
پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین علیه السلام شهید شد آسمان خون بارید و زمین خاک سرخ گریست ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر جدم امام
حسین علیه السلام بعدی که آب از دیدهای تو بر روی تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان کبیره و صغیره ترا بیامرزد ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفهای
عالیه بهشت با رسول خدا و ائمه هدی ساکن شوی لعنت کن بر قاتلان حسین علیه السلام و اگر خواهی مثل ثواب شهیدان داشته باشی هر وقت مصیبت آنحضرت

یا دکنی بکو یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزاً عظیما یعنی ای کاش که با ایشان میبودم و کشته میشدم و برستکاری عظیم میرسیدم ایضا مرویست که روزی جعفر بن عفان
بخدمت سعادت آیت امام جعفر صادق علیه السلام آمد حضرت او را اکرام فرمود و بنزدیک خود نشانید و گفت ای جعفر شنیده ام که در مصیبت جدم
شعر میگوئی و مردم را میگریانی عرض کرد بلی یا ابن رسول الله حضرت فرمود که چند شعری در مرثیه جدم بخوان جعفر شروع کرد بشعر خواندن و حضرت
شروع کرد بگریستن و قطرات اشک مانند باران متواتر بر محاسن شریفش جاری شد حاضران گریان شدند پس فرمود ای جعفر بخدا قسم که ملائکه مقربین
درین مجمع حاضر شدند و مرثیه ترا شنیدند و زیاده از ما گریستند و خدا از برای تو بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود أتريد أن أزيدك
میخواهی زیاده تر بگویم عرض کرد بلی یا سیدی فرمود هر که در مرثیه جدم ابی عبدالله شعری بگوید و بگرید و بگریاند البته حق تعالی بهشت را بروی واجب میگرداند
و باید که شیعیان بدانند که آنچه از اخبار علما مستفاد میشود آنست که در میان اعمال صالحه عملی نتوان یافت که ثواب آن مثل ثواب گریه بر آن شهید مظلوم
باشد پس زهی باسعادت و غافلی که درین ایام غم فرجام گریه خود را دریغ دارد و درین مصیبت جان کاه اشک نبارد لمؤلفه مگر ز آهن و پولاد سخت تر باشد

دلی که می نشود آب در عزای حسین	هزار بار ز رفتن خاک ره عزیز تر است	ز دیده که نه خون بارد از برای حسین	دوای درد حسین آب چشم خونبار است
ببار دیده سرشک از پی دوای حسین	عجب اگر برود تا قیامت از خاطر	سری که شمر بریدی سر از قفای حسین	عجب تر آنکه رود تا بحشر از دل ما
غمی که ماند در خویش و اقربای حسین	ز جان گذشت حسین از پی شفاعت خلق	عجب که خلق نسازند جان فدای حسین	یزید گفت دهم خونبها و غافل بود
که از خدای ستانند خونبهای حسین	بیا بکربلا ساغر از عراق و ز شور	چو نی نوای برادر به بینوای حسین	اگر نیاز سر و جان قبول از او نکرد
ببار گهر مصائب نثارهای حسین			

راستی چگونه میتواند بود که کسی دعوی تشیع آل مصطفی کند و لاف محبت فرزندان علی مرتضی زند و متذکر حکایات
کربلا و واردات آن مولا شود و دل او محزون و از جا کنده نگردد و سیلاب اشک از چشمه سار چشم نبارد مگر وصایای حضرت را نشنیده که راوی آن علیا جناب
سکینه خاتون است که گفت بعد از آنکه پدر مظلومم را کشتند و ما را اسیر کردند از راه قتلگاه روانه کوفه نمودند چون بقتلگاه رسیدیم و نظر ما بر نعشهای کشتگان
افتاد و خود را از شتران افکندیم هر زنی تنی را دید و در آغوش کشید من رفتم و نعش پاره پاره پدر را در بغل گرفتم و بیهوش شدم چون بخود آمدم شنیدم که پدرم میگوید
یا شیعتی ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی ای شیعیان من وقتی که آب خوشگوار بنوشید مرا یاد کنید و چون غریبی یا شهیدی را
بغریبی و شهادت من ندبه کنید و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمداً سحقونی منم فرزند پیغمبر که بی جرم مرا کشتند و بعد از
کشتن از راه عداوت بدن مرا پایمال ستوران کردند لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی کاش ای شیعیان روز
عاشورا در کربلا میبودید و میدیدید که من چگونه از برای طفل شیرخواره خود علی اصغر طلب آب میکردم و ایشان رحم بر من و بر آن کودک نمیکردند و سقوه سهم
بغی عوض الماء المعین یا لرزء و مصاب هد ارکان الحجون و در عوض آب تیر عدوان بر حلقوم آن طفل زدند ای وای ای وای ازین تعبیه و ازین مصیبت که خراب
کرد ارکان مکه را ویلهم قد جرحوا قلب رسول الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل حین وای بر ایشان که دل سید آخر الزمان را مجروح کردند پس ای
شیعیان هر وقت که توانید بر ایشان لعنت کنید مخفی نماند که گریستن و نوحه کردن در ماتم آن امام همام مخصوص بما نباشد بلکه اکثر مخلوقات الهی درین
مصیبت پریشان و خروشان و گریان و اندوهناکند و بطریق معتبره مرویست که شخصی از قبیله بنی اسد گفت که من در کنار نهر علقمه که در کربلا واقعست
زراعت میکردم بعد از رفتن لشکر شقاوت اثر ابن سعد ملعون عجایب بسیار و غرایب بیشمار از شهدای آن صحرا مشاهده نمودم که از بیان آن عاجزم از آنجمله چون
باد بر آن بدنها میوزید بوئی نیکوتر از بوی مشک و عنبر بمشام من میرسید و پیوسته میدیدم که ستارگان از آسمان بنزدیک آن جسدهای مبارک فرود می آمدند
و صعود میکردند و بدنی چند دیدم که دلم پاره پاره شد لمؤلفه دیدم تنی چند افتاده بی سر چون ماه تابان چون مهر انور

یک قطعه قطعه از تیر و نیزه	یک پاره پاره از تیغ و خنجر	یک بر نشسته تیرش به پهلو	یک بر فتاده دستش ز پیکر
یکجا چو ماهی زیبا جوانی	در بحر خونی گشته شناور	بر دست و پا داشت جای حنا خون	نورس نهالی بر جای دیگر
در آن میانه طفل صغیری	دیدم فتاده سر بریده حنجر	از تشنه کامی کفی کشیده	پیکان بجای پستان مادر

و چون نزدیک غروب میشد شیری می آمد و در میان کشتگان داخل میشد و چون صبح طالع میگشت برمیگشت و من گمان میکردم که آمدن شیر بجهت
دریدن و خوردن آن اجساد است و چون نظر میکردم آسیبی از آن بر آن بدنهای پاک نرسیده بود پس من از مشاهده آن حال در تعجب بودم یکی از آن
شبها را با خود قرار دادم که در خواب نروم تا حقیقت حال بر من ظاهر شود و چون شام شد باز آن شیر حاضر شد و در میان کشتگان رفت و یکی از آن
بدنها را که درستی در اعضایش نبود و از همه اجساد مجروح تر و پاره پاره تر بود و مانند آفتاب میدرخشید در بر گرفت و روی خود را بر او میمالید و همهمه میکرد
و مثل نوحه کنندگان گاهی مینالید و میخروشید گاهی خود را بر زمین میزد و نعره از دل میکشید گاهی آن پیکر پاک را میبوسید و زمانی چون یار مهربان بغل گرفته
میبوسید و گاهی سر بر آسمان مانند کسی که نفرین بر کسی کند میکرد حیرت من زیاده شد ناگاه دیدم شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شد و آن
صحرا چون روز روشن گشت و آنگاه صدای گریه و زاری و طپانچه بر روی و بر سر و سینه زدن از جمیع آن عرصه بلند شد و یکی میگفت واحسیناه و واماماه
و وا مظلوماه من لرزیدم و بنزدیک آن صدا رفتم و گفتم ترا بخدا قسم میدهم که بگوئید شما کیستید و سبب گریه شما چیست قائلی گفت نحن طوائف الجن و هذا الحسین
المظلوم الذبیح العطشان و نحن اعزتنا علیه ماتم طایفه جنیان و این شهیدی که می بینی حسین مظلوم شهید فرزند رسول خدا میباشد که حجت خلایق است
و او را بظلم و ستم شهید کردند لهذا ما هر شب برای این امام مظلوم شهید غریب نوحه مینمائیم گفتم این شیر که هر شب بر سر کشتها و نعشها می آمد چیست گفتند که
این شیر خدا علی بن ابیطالب پدر این بزرگوار است که هر شب بزیارت او می آید و بر غریبی و مظلومی او میگرید و ناله از دل میکشد پس هر که در مصیبت آن غریب
مظلوم بگرید با شیر خدا شریک است و فاطمه زهرا را اعانت نموده و بمثوبات جزیله پروردگار خود فایز شده باشد آیا نشنیده که بسبب قطره اشکی که از چشم
زن فاحشه در تعزیت آنحضرت جاری شد حق تعالی چه لطفها و عطایا در باره او مبذول فرمود و در بعضی از کتب علماء اخیار مذکورست که در مدینه زن فاحشه بود
که در اعمال و افعال زشت معروفه بود و در همسایه بود که همیشه اوقات مواظبت بر تعزیت جناب امام حسین علیه السلام مینمود و روزی مشغول تعزیه داری بود
و جمعی در خانه او بودند بمرثیه خواندن مشغول بودند و آن شخص دیگی بر بالای آتش گذاشته که طعامی بجهت اهل عزا طبخ دهد آن زن فاحشه دید که آتش خاموش
شده و صاحب تعزیه مشغول تعزیه داریست آن زن مشغول روشن کردن آتش شد و آتش را روشن کرد و حرارت آتش بصورت آن رسید و بدان سبب چند
قطره اشک از چشمش فرو ریخت بعد از آن چون از پی آتش آمده بود آتشی برداشته بخانه خود بازگشت و او را چون عادت بخواب قیلوله بود بخواب رفت در
عالم رؤیا دید که قیامت برپا شد و زبانه آتش جهنم او را گرفت و او را بغلها و زنجیرهای آتشی بستند و گفتند ای زانیه خدا ترا غضب نموده و ما را امر فرمود
که ترا بجهنم بریم آن زن فریاد و استغاثه مینمود و کسی بفریادش نمیرسید و ملائکه او را با غل و زنجیر کشیدند تا بکنار جهنم رسیدند خواستند او را در جهنم اندازند ناگاه شخصی
نورانی بانگ بر ایشان زد که دست از او بردارید ملائکه از وی دور شدند و در کمال ملایمت عرض کردند یا ابن رسول الله این زن فاحشه است و جمیع
اوقات خود را با فعال و اعمال ناشایسته گذرانیده حضرت فرمود بلی اما امروز داخل شده است بر جماعتی که امروز مشغول تعزیه من بودند و آتش بجهة ایشان
افروخت و بدین سبب حرارت آتش بروی رسید و آب از چشم او بیرون آمد چون ملائکه این را شنیدند دست از او برداشتند و گفتند کرامة لک یا ابن الشافع
و الشافی از برای کرامت تو ای فرزند شافع قیامت و ساقی حوض کوثر خدا او را آمرزید آن زن روی بآنجناب کرده عرض کرد من انت کیستی تو گفت
انا حسین بن علی بن ابیطالب پس آن زن از خواب بیدار شد و در نهایت استعجال خود را بآن مجلس رسانید و خواب خود را نقل کرد و در آن مجلس شورشی

از گریه و ناله بر پا شد که دیده روزگار ندیده آن زن توبه وانابه نمود رجوع بدرگاه قابل التوبات نمود و باقی عمر را در ماتم و تعزیت سرور شهیدان بسر برد

رحم الله امرءاً بکی او ابکی علی الحسین ع خدا رحمت کند جماعتی را که در مصیبت حضرت سید الشهدا بگریند یا خود را بگریه بدارند یا عین ابکی

للحسین و اهله دما اذا ما قاتل منک المدمع ای چشم گریه کن از برای حسین و یاران آن بزرگوار اشک تو کم باشد بجای اشک خون بریز ابکی علی غریب محمد

و حبیبه فمصابه مما سواه افظع گریه کن ای چشم بر غریب محمد و محبوب او زیرا که مصیبت او از مصایب دشوارتر است ابکی علی ملقی بلا غسل

کفن و لا نعش هناک یشیع گریه کن ای چشم بر حسین مظلوم که در دشت کربلا افتاده بود بی غسل و بی کفن و تشییع جنازه بعمل نیامده اسفا علی النسوان

فی ذل السبی اذا المرکب هناک احد یمنع واویلا از مخدرات اهل بیت که با خواری و زاری اسیر بودند و کسی نبود که زاری و عجز ایشان را بشنود

خرجن من فسطاطهن صوارخا جزعا صرخن لها الصخور یصدع بیرون دویدند از خیمه‌ها از روی عجز و زاری و بنحوی نوحه میکردند که از نوحه

ایشان دل سنگ آب میشد و پاره میگردید آه و الثنیة و الثمرجات و فوقه بحسامه لرأس منه یقطع در وقتی که سر امام حسین علیه السلام

رسیده که شمر بر سینه مبارک او نشسته بود و میخواست که سر مبارک او را جدا کند فاجتز راس السبط یا الک لوعة لم یبق للاسلام شملا یجمع

آه پس شمر ملعون در برابر ایشان سر آن عالیجناب را جدا کرد و وای که دیگر حرمتی از برای اسلام باقی نماند فاهتز عرش الله جل و بکت ملائکة و بکت ابیه

و تفجع در آنوقت عرش خدا بلرزه در آمد و ملائکه بناله در آمدند از اندوه و حزن گریستند و هوت نجوم عند ذا من السماء و بکت دما

بعض لبعض یتبع و الارض مادت و الجبال تزعزعت و النجوم هنالک اسفع و ستارگان آسمان فرو ریختند و خون گریستند و زمین

بر خود لرزید و کوهها بحرکت آمدند و هوا تیره و تار شد و الطیر فی جو السماء بکت له اسفا و اعرضت الوحوش الربع عن رتعها جزعا علیه

و لم یزل للجن نوح فی الاماکن یسمع مرغان هوا بگریه در آمدند و وحشیان صحرا از چرا باز ماندند و صدای نوحه از جنیان بلند شد

و علی السنان شالوا راسه کالبدر هو انوره و تشعشع و سر او را بر سر نیزه کردند و مانند ماه شب چهارده میدرخشید و جرت خیولهم

جثمانه حتی تحطم صدره و الاضلع و اسبان خود را بر بدن او تاختند تا استخوانهای سینه و پهلوی او خورد شد و تناهبوا رحل الحسین و سلبوا ۵

نسوانه ما اختشوا ما اصنع و اسباب و اموال امام حسین علیه السلام را غارت کردند و زنان او را برهنه نمودند لعنت خدای بر ایشان باد که بد کردند ابکی

لنسوان الحسین حواسرا فی البید ما فیهن من یتقنع ای چشم گریه کن بر زنان و دختران حضرت امام حسین ع که همه در بیابانها سر برهنه و حیران و

سرگردان بودند و نبود در میان ایشان کسی که مقنعه بر سر داشته باشد ابکی علی السجاد و هو مقید بالقید مکفوف الیدین مکنع ای چشم

گریه کن بر زین العابدین که در قید بود و دست و پای او را بشدت و سختی بسته بودند ابکی لزینب اذ تقول لاختها لما تنادوا للرحیل و ازمع

گریه کن از برای زینب که بخواهرش ام کلثوم میگفت در وقتیکه لشکر اعدا عزم کردند بکوچ کردن یا اخت عزموا علی ترحالهم قومی الی الجسد

الحسین توقفی ای خواهر ای ام کلثوم اینک دشمنان عزم کوچ کردن دارند و ما را از کربلا بشام خواهند برد برخیز تا برویم بدن پاره پاره برادر را وداع کنیم

قومی الیه فما لنا من نظرة منه سوی هذه العشیة نطمع ای خواهر برخیز تا برویم بسوی جسد حسین که دیگر سوای امروز طمع نظر کردن و دیدن

نگاه کردن بجسد برادر از برای ما نخواهد بود یا اخت هذا الیوم آخر عهدنا لا یوم فیه بعده نتجمع ای خواهر برخیز که امروز روز آخر عهد

ماست دیگر برادر خود را نخواهیم دید و دیگر بار روزی نخواهد بود که با برادر جمع باشیم آنگاه بزمین کربلا خطاب کرد انی او دعت بک یا کربلا جسم الحسین

ای زمین کربلا من جسم برادرم را بتو میسپارم و بعد از آن بجسم پاره پاره برادر نگریست و لختی بشدت گریست و گفت

السلام ای نو گل باغ امامت السلام	

اما کیفیت شهادت مسلم بن عقیل	الوداع ای شافع فردای محشر الوداع		الوداع ای روشنی چشم خواهر الوداع		السلام ای شافع روز قیامت السلام

باین طریق است که در وقتیکه حضرت سید الشهدا روحی و روح العالمین فداه روانه مکه شد و اینخبر بسمع اهل کوفه رسید بزرگان اهل ایشان همه اجتماع کردند

که باید فرستاد و امام حسین علیه السلام را بکوفه طلبید و با او بیعت کرد که او امام برحق است و ما همگی از شیعیان پدر اوئیم و بعد از اتفاق و اجتماع همگی بر امر مذکور

رسل و رسایل متواتر بجانب حضرت فرستادند و استدعای آمدن آن قبله ارباب وفاق را بدار النفاق کوفه کردند قاصد و پنجاه نامه ایشان بآنحضرت رسید

حضرت جواب هیچیک را ننوشت و با وجود آن پی در پی رسولان و نامه‌های ایشان میرسید تا چون رسل و رسایل ایشان از حد گذشت حضرت پسر عم خود مسلم را که

بزیور عقل و علم و صلاح و حلم آراسته و پیراسته بود با جماعتی که از کوفه آمده بودند روانه کوفه فرمود و با و گفت هرگاه جمیع اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند

اعلام کن تا من نیز روانه آن ساحت و سامان و مرز و خاکدان شوم و نامه هم باهل کوفه نگارش فرمود که در اینوقت پسر عم خود مسلم را بسوی شما فرستادم

اگر او نامه نویسد و از رغبت شما و روساء شما آگاهی دهد من در نهایت سرعت بسوی آن مرز و بوم خواهم آمد چون مسلم از مکه بیرون آمد و اندک مسافتی

طی نمود دید که صیادی از جانب دست راستش بیرون آمد و تیری باهوئی افکند فی الحال آهو از پا در آمد و صیاد در رسید و او را ذبح کرد مسلم آن را بفال بد گرفته

بمکه باز آمد و بخدمت حضرت مشرف شده عرض کرد یا ابن رسول الله گویا رفتن من بکوفه صلاح نباشد و قصه صیاد و ذبح آهو را بعرض رسانید حضرت

فرمود یا ابن عم گویا خوف بر تو استیلا یافته اگر از رغبت نیست دیگری را بفرستم مسلم عرض کرد یا ابن رسول الله هزار جان من فدای تو باد خواستم آنچه دیدم

بعرض اقدس رسانم و الامر امرکم از جان نثاری در راه تو نیست اما میترسم که از جناب تو دور مانم و حسرت دیدار همایون دیدارت بگور برم و گمانم اینست که

پس از این خجسته جمالت را نبینم و گل از گلشن وصالت نچینم از این سبب باز گشتم که بار دیگر زیارت کنم و وداع باز پسین نمایم و گویا گفت یا ابن رسول الله للمولفه

بجر رو و مویت از بس که دل افزون سوز بودم	میرود از دیده و دل آب گرم و آه سردم	جز تو آسایش ندارم زان سبب آید بر ازم	شاید ار خواهی نظر کن چشم سرخ و چهره زردم
شب که بی وصل تو طاقم با غم روی تو خفتم	تا کی سازد طبیبت وصل تو آسوده دردم	وصلت از برقع گشاید با قمر جبین عنایم	بختم ار یاری نماید با فلک جبینی نبردم
در بهاران جمالت چشم و اشکم ابر و باران	در زمستان خیالت آه و فغان باد و بردم	آرزوی کعبه کویت نخواهد رفت از دل	گر همه روی زمین را باتی ما سر در نوردم
گر مرا خواهی تن و سر بست و جست از بند	گر بنالم از تو دلبر ناجوانمردم نه مردم	گر سرم سازد بمیدان دشمن از کین گوی چوگان	نیستم در دوستی ثابت قدم گر باز گردم
شهریارا دست ساغر گیر ازین گرداب ...	پیش از آن روزی که گرد دیر بگردون خاک گردم		

حضرت از حالت مسلم گریان گشت و او را در بغل گرفت و با گریه بار دیگر وداع

نمودند و مسلم مرخص شده روی براه نهاد در عرض راه شخصی بمسلم رسید و دید که گریانست گفت ای مسلم مگر از مرگ میترسی که گریه میکنی گفت نه بلکه از مفارقت و مهاجرت

حسین میگریم زیرا که با وی خوی کرده و انس گرفته‌ام و هرگز با وی جدائی اتفاق نیفتاده و حال میترسم که دیگر ملاقات فرخنده اش مرا روزی نگردد القصه مسلم

بمدینه آمده بروضه متبرکه رسول الله رفته زیارت کرد و در مسجد مدینه نماز گذارد و بخانه خود رفت و بنظر بعضی روایات دو پسر داشت که ایشان را بسیار دوست

میداشت محمد و ابراهیم نام داشتند چون صبر در فراق ایشان نتوانست نمود بهمراه خود برداشت و سایر اهل و عیال خود را وداع کرده در مدینه واگذاشت و از آنجا

دو نفر دلیل گرفته متوجه کوفه شدند قضارا دلیلان راه را گم کردند و آبی که برداشته بودند تمام شد آن دو نفر دلیل از تشنگی هلاک شدند و مسلم خود را با دو فرزند

با هزار گونه زحمت و مشقت بآب رسانید اینواقعه را هم بفال بد گرفت و از آنجا بکلفت تمام بکوفه آمدند و در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی منزل نمودند و دوستان

چون استماع قدوم وی نمودند خورسند شده فوج فوج بخدمتش می آمدند و نامه امام را بر ایشان میخواندند و ایشان از استماع نامه حضرت گریان میشدند

و فریاد و واشوقا میکشیدند و مسلم بیعت از ایشان میگرفت تا آنکه هیجده هزار نفر بیعت کردند لهذا مسلم نامه بحضرت امام حسین علیه السلام نوشت که مردم

کوفه زاید الوصف بشما راغب اند و تا بحال هیجده هزار نفر بیعت کرده اند چنانچه باینصوب توجه نمائید مناسب است اما چون نعمان بن بشیر که از جانب یزید پلید حاکم

کوفه بود از اینحال اطلاع یافت بمسجد جامع در آمد بر منبر رفت و گفت ای اهل کوفه از خدا بترسید و بر خود رحم کنید دست از فتنه انگیزی بدارید و باعث ریختن خون

مسلمانان و نهب اموال ایشان شوید من ابتدا محاربه نمیکنم و مایهٔ فتنه نمیشوم و تا کسی متعرض من نشود من متعرض او نشوم بعد از اینکه بر من خروج کنید و بروی من تا بقبضه شمشیر خواهم کشید و با شما محاربه خواهم کرد یا شما را مغلوب و منکوب میکنم یا کشته میشوم این بگفت و از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت جمعی از دوستان یزید که در کوفه بودند نامها بوی نوشتند و از کیفیت آمدن مسلم و میل مردم را نسبت بحضرت امام حسین علیه السلام و ضعف حال نعمان را در آن نامها درج نمودند چون یزید پلید از مضمون نامها مطلع گردید بعد از مشورت با وزرا و ارکان دولت منشور ایالت کوفه را بنام خبیث عبید الله زیاد نوشت و آن ملعون در بصره والی بود نوشت که برسیدن نامهٔ من کسی را از خود بالیست بگذاری و بسرعت تمام بکوفه روی امر آنجا را فیصل ده و فتنه که برپا شده فرونشان و مسلم بن عقیل را گرفته نزد من بفرست یا او را بقتل رسانیده سر او را بشام فرست چون نامهٔ آن ملعون با بن زیاد رسید بسیار شاد گردید و برادر خود را در بصره نایب کرد و تهیه راه کرده روانه شد چون بحوالی کوفه رسید توقف نمود تا دو سه ساعت از شب گذشت پس عمامهٔ سیاهی برسر و طیلسان برسر و رو فرو گذاشته کمان بر بازو و شمشیری حمایل کرده قضیبی بر دست گرفته بر استری سوار شده با خدم و ملازمان خود با کوکبهٔ عظیمی داخل کوفه شد مردم نظر باینکه شنیده بودند که حضرت امام حسین علیه السلام بکوفه می آید منتظر قدوم میمنت لزوم آن بودند او را با آن طنطنه و کوکبه گمان حضرت کردند پس جرگه جرگه و جوقه جوقه باستقبال او می آمدند و سلام میکردند و تحیت بجای می آوردند و رکابش را بوسه میدادند و میگفتند خوش آمدی یابن رسول الله آن ملعون جواب سلام ایشان را نمیداد و حرفی نمیزد اما از غضب دندان بدندان میخائید با همین طریق آمد تا بپای قصر دار الاماره رسید امر کرد که قرع الباب کنند نعمان بر سر بام برآمده فرو نگریست آن کوکبه را دید گمان کرد که امام حسین علیه السلام است گفت یابن رسول الله شما را بخدا قسم میدهم که متعرض من نگردی و بمنزل دیگری فرود آئی تا فردا به بینم این مهم بکجا خواهد رسید بیوفایان کوفه فریاد کردند و دشنام دادند که در را باز کن که فرزند فاطمه داخل شود در آن اثنا مسلم بن عمر بانگ زد که دور شوید این عبید الله زیاد است در آنوقت ابن زیاد کج نهاد طیلسان از رخ بگشاد و فریاد زد که در را بگشائید چون خلق کوفه او را شناختند متفرق و پراکنده شدند نعمان گفت تا در را گشادند و آن مردود وارد شد و اما چون صبح شد امر کرد تا منادی در میان کوفه ندا کند که اهل کوفه همگی در مسجد جامع جمع آیند بعد از اجتماع مردم در مسجد رفته بر منبر برآمد و فرمان ایالت خود را بر ایشان خواند و گفت از جانب یزید مامورم که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را بشمشیر تادیب نمایم و تهدیدات بسیار بکوفیان نمود تا ایشان بترسیدند اما چون خبر ورود ابن زیاد بسمع شریف مسلم رسید بسیار خایف و هراسان گردید و از خانه مختار بیرون آمده بخانهٔ هانی بن عروه رفت و گفت ای هانی لمؤلفه

تو میدانی درینجا من غریبم — زروی یار و یاران بی نصیبم
تو میدانی که در کوفی وفا نیست — درین مردم بجز جور و جفا نیست
تو چون از شیعیان مرتضائی — همانا در پی اکرام مائی
اگر مهر رسول الله خواهی — درین غربت بده برما پناهی

ای هانی تو چون از شیعیان علی بن ابیطالبی من پناه بتو می آورم هانی گفت هزار جان من فدای تو باد تا جان دارم در راه تو بکوشم پس در خانهٔ هانی ماند و شیعیان به پنهانی بخدمت وی میرسیدند و با او بیعت مینمودند و ابن زیاد در طلب مسلم برآمده هرچند سعی کرد او را نیافت آخر غلامی داشت معقل نام وی را طلبید سه هزار درم باو داد و گفت برو با شیعیان اهل بیت مخالطت کن و اظهار تشیع نما و هر یک از ایشان اگر بطلبی این درهمها را باو نما و بگو که این دراهم نذر کرده ام که بمسلم دهم تا صرف مقاتله با دشمنان نماید شاید یکی از آنها ترا دلالت بمسلم نماید و تو مطلع از احوال او گردی پس آن ولد الزنا زرها را برداشته بمسجد جامع آمد مردم مشغول نماز بودند ناگاه نظرش بر مرد سفید پوستی افتاد که آثار صلاح و تقوی از ناصیه اش هویدا بود نماز میکرد با خود گفت البته این مرد شیعه است زیرا که خضوع و خشوع از شیوه شیعیان است توقف کرد تا از نماز فارغ شد آنگاه نزد وی رفته سلام کرد و آنچه ابن زیاد حرامزاده باو تعلیم کرده بود باو گفت آنمرد گفت از کجا یافتی که من از شیعیانم گفت چون آثار خیر و صلاح در بشرهٔ تو یافتم بخاطرم رسید که تو شیعهٔ آنمرد ساده لوح گفت ظن تو صحیح است من از چاکران اهل بیت میباشم نام من مسلم بن عوسجه است و تو عهد کن که در مقام خیرخواهی باشی این سر را فاش نکنی تا من ترا بمطلوب دلالت کنم آن ملعون بایمان قسمهای

مغلظه خورد که من بکتمان این سر بکوشم و احدی را از این امر مطلع نکنم پس ابن عوسجه او را دلالت نمود بخانه و گفت فردا بیا بخانهٔ من تا باتفاق بخانهٔ مسلم رویم پس روز دیگر معقل ملعون بخانهٔ ابن عوسجه رفت وی او را برداشته بخانهٔ مسلم رفت و کیفیت را بعرض مسلم رسانید معقل بر دست و پای مسلم افتاد گریه و تضرع بسیاری کرد و آن سه هزار درهم را در نزد مسلم گذاشت مسلم او را قسم داد که سر او را فاش ننمائی پس با مسلم بیعت کرد و تا شام در خانهٔ هانی نزد مسلم بود و بر احوال وی آگاهی حاصل نمود شام از آنجا بنزد ابن زیاد رفته کیفیت را بآن ملعون گفت و چون هانی از آن ملعون خائف بود ببهانهٔ بیماری بمجلس ابن زیاد حاضر نمیشد پس چون ابن زیاد از آن کیفیت مطلع شد در وقتیکه محمد ابن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج که دختر وی در حبالهٔ هانی بود در مجلس وی حاضر بودند گفت هانی هیچ بنزد ما نمی آید ایشان گفتند بیمار است گفت شنیده ام بهتر شده است شما باید البته او را بنزد من بیاورید که من وی را به بینم زیرا که او از اشراف عرب است و نمیخواهم که در میان من و او دوستی نباشد ایشان قبول نموده بنزد هانی رفتند و بمبالغهٔ تمام او را بنزد ابن زیاد بردند چون بمجلس آن ملعون در آمد ابن زیاد با وی عتاب نمود و گفت ای هانی این چه فتنه است که برپا کردی مسلم را در خانهٔ خود جای داده و مردم را به یزید میشورانی هانی انکار کرد ابن زیاد گفت تو پنداری که من از مکر و کید تو غافلم معقل را طلبید و گفت این شخص را میشناسی هانی چون او را دید دانست که آن جاسوس آن مکار بوده دیگر نتوانست انکار کند گفت ای امیر بخدا قسم که من او را بخانه نیاورده ام و او بیخبر شبی بخانهٔ من آمد و من دخیل شد من شرم کردم که او را از خانهٔ خود بیرون کنم اکنون سوگند میخورم که چون بخانهٔ خود مراجعت نمایم عذر او را بخواهم ابن زیاد گفت هیهات از تو دست برنمیدارم تا مسلم را در اینجا حاضر نکنی هانی گفت بخدا قسم هرگز این نخواهد شد در آئین شرع و عقل چگونه روا باشد که من دخیل خود را بدشمن دهم ابن زیاد گفت اگر او را نیاوری ترا میکشم هانی گفت اگر این اراده کنی شمشیرها از غلاف کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد اسماء بن خارجه با آن ملعون گفت ای مکار تو ما را گفتی که اگر هانی را بیاورید من احترام او را بجا آورم و حال او را اهانت میرسانی ابن زیاد در غضب شد و امر کرد که اسماء را آنقدر تازیانه زدند که از حیات مایوس شد پس بهانی گفت که اگر حال مسلم را حاضر نسازی ترا بقتل آورم هانی گفت هزار جان من بفدای مسلم باد پس آن ملعون شقی چوبی در دست داشت آن چوب را بر بینی هانی زد که چوب شکست و خون از محاسن و سینهٔ وی جاری شد و امر کرد که آن پیر صاف اعتقاد را که هشتاد و نه سال از عمرش گذشته بود و بصحبت پیغمبر فایض شده بود و مدتی در خدمت علی مرتضی علیه السلام مصاحبت نموده بود برهنه نمودند و بعقابین کشیدند و تازیانه زدند پس پسر زیاد گفت ای هانی مسلم را بیاور تا بزنهی گفت بخدا قسم که اگر پاره پاره کنی مسلم را از خانهٔ خود بیرون نکنم و دوستی من با اهل بیت رسول بآن مرتبه است که از مال و جان مضایقه نمایم سرکه نه در راه عزیزان بود بارگرانیست کشیدن بدوش هزار جان هانی و اولاد و اتباع او فدای خانوادهٔ رسول الله باد پس امر آن بدبخت آنقدر تازیانه بر آن نیک بخت زدند که بیهوش شد و بالتماس جمعی دست از وی باز داشته وی را محبوس نمود اما مسلم چون از واقعهٔ هانی خبردار شد آتش غیرتش مشتعل گردید و عرق غضبش بحرکت آمد فرمود که ندا کنند هواداران حسین علیه السلام را بعد از مدا قریب به بیست هزار نفر مکمل و مسلح از بیوفایان کوفه بر در خانهٔ هانی جمع شدند مسلم سوار شده با آن گروه بپای قصر دار الاماره آمدند و تا آنجا با جمعی دیگر ملحق شدند ابن زیاد در قصر متحصن شد و زیاده از پنجاه نفر در پیش وی باقی نماند و لشکر مسلم گرداگرد قصر را گرفته سنگ میزدند و ابن زیاد را دشنام میدادند و نزدیک بود که قصر را بگیرند ابن زیاد مضطرب شد جمعی از رؤسای کوفه را که از دوستان آن ملعون بودند مثل کثیر بن شهاب و شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث و شبث بن ربعی و حجار بن حجار را طلبید و گفت ببام قصر روید و بهر طریق که صلاح دانید با اهل کوفه گفتگو کنید و ایشان را متفرق سازید ایشان ببام قصر برآمده اهل کوفه را تخویف نمودند و گفتند بر خود رحم کنید و اینک لشکر شام پی در پی میرسند و شما را تاب مقاومت ایشان نیست و امیر شرط کرده که اگر حال از اینجا متفرق شوید و بجاهای خود بروید عذر شما را از یزید در خواهد و با شما احسان و بخشش کند کوفیان آن کلمات که شنیدند برسم بیوفائی و نامردی و بیحمیتی را پیش آوردند و دست از هواداری اهل بیت اطهار برداشته متفرق شدند و روی بمنازل خود گذاشتند خذلهم الله و هنوز آفتاب غروب ننموده بود که با مسلم سی نفر زیاده نماند چون مسلم این حالات را مشاهده کرد بجهت ادای نماز بمسجد در آمد و پس از فراغ از نماز بیرون آمد آن سی نفر از پی کار خود

رفتند آن غریب مظلوم حیران و سرگردان متحیر که چه کند و نمیدانست که کجا رود و میگفت افسوس که بدست دشمنان گرفتار شدم و از امام حسین علیه السلام و یاران دور ماندم نه یکی از من که نامه یا پیامی بوی رساند و او را از حالت من واقف گرداند و نه قاصدی که سلام مرا بیاران من بیثرب برد نه پای رفتن و نه جای ماندن مبادا کار کس باینگونه مشکل نظم الغریب مظلوم از زندگانی محروم هر طرف سرگشته و حیران میرفت ناگاه بدر خانه رسید که در آنجا پیره زنی ایستاده بود طوعه نام و تسبیحی در دست گرفته مشغول ذکر بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی مرا شربت آبی دهی که بغایت سوخته دل و تشنه جگرم تا حق تعالی ترا از تشنگی روز قیامت خلاصی دهد طوعه گفت چرا نتوانم فی الحال بخانه رفته قدحی آب خوشگوار آورده بمسلم داد مسلم آب را نوشید چون بسیار مانده شده بود ساعتی در آنجا نشست طوعه گفت ای برادر شهری است پر از آشوب نشستن شما در اینجا مناسب نیست برخیز بمنزل خود رو مسلم گفت ای مادر من درین شهر غریبم از دیار خود دور افتاده خانه و منزلی ندارم و راه بجائی نمیبرم با وجود اینکه از خانواده آبرو و شرمم و بهمه جا نمیتوانم رفت اگر مرا امشب جائی دهی شاید در روز قیامت در وقتیکه همه کس در ماندم باشند حضرت رسالت پناه ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی مسلم گفت ای مادر از محنت زدگان عهدیم و از غریبان ستم رسیده چه میپرسی ای مادر منم مسلم بن عقیل که اینهمه آشوب بجهة یافتن من است کوفیان بیوفا مرا تنها گذاشتند و از امام حسین و سایر خویشان و احباب دور داشتند اینک نه راهی بجائی دارم و نه مددکاری و پناهی با وجود این تشویش فرزند فاطمه زهرا را دارم و دمی از یاد او نمیروم و نمیدانم که اگر باین دیار آید کارش بکجا خواهد رسید طوعه چون او را شناخت بر دست و پایش افتاد و او را باعزاز تمام بخانه برده حجرهٔ خوبی را فرش نموده منزل داد و طعامی بجهة او حاضر نمود طوعه را پسری بود بلال نام چون پاره از شب گذشت بخانه آمد دید مادرش در آن حجره بسیار آمد و شد میکند بلال سبب از مادر پرسید گفت ترا باینحکایت چه کار است او مبالغه کرد گفت سوگند یاد کن که این سر را فاش نکنی پسر قسم یاد کرد مادر کیفیت حال را بوی گفت پسر چون آن سخن شنید خاموش گشت و بخواب رفت چون صبح شد ابن زیاد بمسجد در آمد و امر کرد ندا کنند که جمیع اهل کوفه حاضر شوند و اگر یکی از رؤسا و بزرگان اینجا حاضر نشوند خون او بدر خواهد بود پس مردم جمیعاً در مجمع کوفه جمع شدند و آن ملعون بمنبر بالا شد و گفت ای مردم مسلم گریخته است هر کس خبر او را بمن دهد ده هزار دینار باو دهم و در خانه هر کس باشد و مرا خبر ندهد بعد از آنکه پیدا شود مال او را غارت کنم و او را بقتل رسانم و در آن وقت آن بلال روسیاه در مسجد حاضر بود این وعده و وعید و آن تخویف و تهدید را شنید صبر کرد تا ابن زیاد ملعون بدار الاماره رفت بلال نزد محمد بن اشعث رفت و صورت واقعه را بوی گفت آن ملعون فی الفور نزد ابن زیاد رفته حکایت را نقل کرد آن حرامزاده بسیار خوشنود شد صد سوار شجاع نامی با ابن اشعث داده و گفت برو و مسلم را گرفته بیاور ابن اشعث با آن سواران ناگهان آمده اطراف خانه طوعه را احاطه کردند مسلم مظلوم چون آواز پای مرکبان شنید بر خود لرزید و دانست که در طلب او آمده اند گریان گفت انا لله و انا الیه راجعون برخواست و سلاح برتن راست کرده و شمشیری برهنه بر دست گرفته از خانه بیرون آمد چون شیر خشمناک بر آن روبه طبعان ناپاک حمله آورد جمعی از آنان را بخاک هلاک افکند بالجمله در چند حمله چهل و پنج نفر را بسقر فرستاد و بعضی از مردان قوی هیکل را بیکدست میگرفت و بر بام بلند می افکند و از هر سو و هر جانب از تیغ آبدار آن گروه نابکار غلغله در خاک ریگذار میریخت و خاک را با مغز سر آن بیدینان بگرد در می آمیخت تا آنکه ابن اشعث دید که با سانی آن شیر بیشه شجاعت بچنگ نخواهد افتاد و سنت معویه علیه الهاویه را که همه مکر و دغل بود بکار برد و گفت ای مسلم چرا عبث خود را بمهلکه می افکنی ما ترا امان میدهیم و نزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت مرا با امان شما احتیاج نیست و بقول شما اعتماد نکنم **لمؤلفه** بجز از مکر شما را بجهان کاری نیست

در جهان همچو شما طایفه مکاری نیست	که درین شهر مرا یار و وفاداری نیست
که غریبم من و در کوفه مددکاری نیست	ای بسی سلسله دیدیم در اقلیم وجود
راستی همچو شما سلسله خونخواری نیست	خوش نوا بلبلی از باغ رسول افسوس
که درین بوم و برم ساخت گلزاری نیست	همچو من نیست وفادوست ولیکن چه کنم
تیغم از پیکر سندان گذرد لیک چه سود	

این را گفت و باز بر ایشان حمله کرده و از این حمله بار دیگر جمعی از آن گروه بد اختر را روانه سقر ساخت چون دیدند که بکار حریف آن سید نامدار و صفدر والاتبار نمیتوانند بیا چهار برآمدند و سنگ و چوب و آتش بچوب دنی زده مانند باران بر سر و سینهٔ آن غریب مظلوم بی خانمان میریختند

و تن نازنینش بسنگ و آتش مجروح میگردند و باز آن یادگار مردان نامدار با تیغ آتشبار با آن بیرحمان محاربه میفرمود و تیغ بیدریغش بهرکه میرسید مانند خیار بدو نیم میگشت ناگاه ملعونی که آنرا بکر بن حمران میگفتند ضربتی بر روی مبارک مسلم زد چنانکه لب بالا و دندانهای آن مولا را افکند در آنوقت مسلم با خود خطاب کرد که ای مسلم مرگ را آماده باش دریغا که شربت مرگ نوشیدی و یکبار دیگر دیدار حسین ندیدی در آنحال ملعون دیگر سنگی بر پیشانی انور آن سرور زد و پیشانی نورانیش شکافت و خون بر جبین مبینش جاری شد آنگاه مسلم روی بجانب مکه کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله یا ابن عم انظر ما صنعوا بابن عمک ای پسر عم آیا میدانی که با پسر عمت چه کردند آه آه و اویلاه و مصیبتاه ناگاه سنگی دیگر بر لب و دندان مجروح آن مظلوم رسید و خون از دهانش جاری گشت بنحویکه محاسن شریف و رخت آن بزرگوار آلوده بخون گشت پس آن سرور از کثرت جراحات مکرر که بر بدن نازکش رسید ضعف و ناتوانی بروی غالب شده دیگر طاقت بر محاربه نداشت لهذا پشت بر دیوار گذاشت و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس فرمود ای قوم بیحیا مرا جرعهٔ آبی دهید که جگرم سوخته و در دلم آتش حرب افروخته هیچکس از آن قوم بیشرم ملتفت حال وی نشد آخر پیره زنی از خانه بیرون آمد و قدح آبی بدست آن تشنه مظلوم داد آن سید بزرگوار خواست که آب را بیاشامد قدح پر از خون شد و آب را بریخت آن پیره زن باز قدح دیگر بوی رسانید و نیز چنان شد بار دیگر آب آورد خواست بخورد دندانهای مبارکش همه در قدح ریخته شد مسلم قدح را گذاشت و گفت آب خوردن ما بقیامت افتاد **لمؤلفه**

اتحادی هست هر دو دوست را	که بخوب و بد ببینند از هم جسد
چون یکی را در رسد رنجی بتن	میرسد آن رنج این را در بدن
چون حسین بن علی لب تشنه مرد	همچنان لب تشنه مسلم جان سپرد
باز مسلم را اگر پیره زنی	گر ز رحم داد آب و مسکنی
ساغر از این غم اگر سوزم سزاست	گر غریبی هست شاه کربلاست
نسبتی در عاشق و معشوق هست	که کشیده از قیامت تا الست
این اگر خرم خود آن خرم بود	وین اگر با غم خود آن با غم بود
گر بمیرد تشنه لب آن در جهان	بیکران این هم بسیار و تشنه جان
پس شباهت داشت حال این با آن	لیک آبی هست اینجا در میان
لیک اندر کربلا یک تن نبود	که حسین را آبی رود بر رود

القصه ملعونی دیگر از عقب مسلم در آمد و از غایت بیرحمی نیزه بر پشت آن غریب بی پشت و پناه زد بنحوی که بر رو در افتاد آنگاه آن کافران هجوم آوردند و آن بیکس از پا افتاده را دستگیر کردند اسلحه او را گرفته بر استری سوار کرده بنزد پسر زیاد حرامزاده بردند چون مسلم وارد شد بر او سلام نکرد ابن زیاد گفت چرا سلام نکردی گفت بسبب آنکه درین سلام نه سلامتی دنیا می بینم نه منفعت عقبی ابن زیاد سر بزیر افکند و مدتی تفکر و تامل کرد پس سر برآورد و گفت ای مسلم چرا بر امام زمان خروج کردی مسلم گفت امام زمان حسین بن علی است که پسر فاطمه و سبط محمد مصطفی است و من با برادر این شهر آمده ام و دیگر سخنانی چند در میان مسلم و آن ملعون شد که ذکر آنها درین مقام ضرور نیست پس مسلم گفت ای پسر مرجانه یقین دارم که مرا خواهی کشت قبل از آنکه مرا بقتل آوری بگذار تا یکی از قبیله قریش را طلبیده وصیتی چند باو کنم که بعد از من آنها را بعمل آورد ابن زیاد گفت هر کرا خواهی وصی خود کن مسلم بار دیگر نگریست عمر بن سعد را دید گفت ای پسر سعد بنابر قرابت و خویشی که در میان ما و تو است باید وصایای مرا بشنوی و بعد از من بعمل آوری ابن سعد حرامزاده بجهة خوشنودی ابن زیاد ولد الزنا ملتفت مسلم نشد ابن زیاد گفت ای پسر سعد ترا با وی رابطهٔ قرابت است از قبول وصیت وی امتناع منمائی این امری نیست که ضرری بکسی رساند آن ملعون چون از آن ملعون مطمئن شد بمسلم گفت وصایای خود را بازگو مسلم گفت ای پسر سعد سه وصیت دارم وصیت اول آنست که درین شهر هفتصد درهم قرض دارم اسب و شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنند میدانم سر مرا بشام خواهند برد تو باید جسد مرا از ابن زیاد در خواهی و در جائی دفن کنی وصیت سوم آنکه بامام حسین علیه السلام بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عمت را یاری نکردند تا کشته شد زنهار که از خانه خدا و حرم جدت بیرون نیائی و متوجه این صوب نگردی ابن سعد قبول نمود وصایای او را ابن زیاد چون وصایای او را شنید گفت ما را با مال و کاری نیست آنچه گفته است چنان کن چون او را بکشیم از دادن جسد او هم مضایقه نداریم و امام حسین علیه السلام هم اگر قصد ما نکند ما نیز قصد وی

بیرون

نخواهیم کرد پس زیاد بن بکر بن حمران الطلبید گفت مسلم را ببام قصر ببر و از بالا بریسمان سر و جسدش را از بام بزیر افکن بکر بن حمران دست آن مظلوم ناتوان را گرفته
از مجلس بیرون برد و بر بام قصر آورد و در اثنای راه زبان مسلم بتسبیح و تقدیس و تهلیل خداوند جلیل و درود حضرت ختمی مآب گویا بود و لعد گفت ربنا احکم بیننا
وبین هولاء القوم بالحق خداوندا حکم کن میان من و میان این قوم که ما را فریب دادند براستی پس چون ببام قصر بر آمدند باز روی خود را بجانب
مکه کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا بن رسول الله آیا خبر از این غمت داری و زبان او باین مقال مترنم بود **للمؤلفه**

از تو من دور چنانم که پس از عمر دراز آن کبوتر که نه در بند بودی داز ترک تازی مخالف که سر آید بکمین	هم نکرباد بر آن کوی کشد خاکم باز حال کبکی که اسیر است بسر پنجه باز ورنوا شور که آرد بعراق و حجاز	نامرا کوته از آن موی دراز آمده دست تا جدا از تو شدم هیچکسم باز نگشت خود گرفتم که نویسم غم خود چون نامه	هر شبم بیشتر از روز تشور است دراز که زلعل تو برش باز کنم حقه راز بر شاهان زغریبان که برد عرض نیاز

پس گفت یا بن رسول الله آرزو داشتم که یکبار دیگر جمال ترا ببینم اجل امان نداد و این آرزو را بگور بردم و عده دیدار با آخرت افتاد بعضی از علما نوشته اند
که جناب مسلم بر بالای قصر نگاه کرد جمعی از کوفیان را دید که ایستاده و نگاه میکنند مسلم با ایشان نگریست و اشعاری چند بعربی خواند که مضمونش اینست که ای
کوفیان چون مرا کشتید بدن مرا دفن کنید و سر که بجانب مکه رود و پیراهن خونین مرا بجانب آن قبر ببرد و چون کودکانم طلب من کنند ایشانرا تحیت کنید و تسلیت
دهید و بر یتیمی و غریبی آنها رحمت نمائید پس مسلم کلمه شهادت بر زبان راند و مترصد شهادت ماند بکر ملعون نزدیک مسلم آمد و چون خواست که تیغ بر وی زند
دستش خشک شد و حیران بماند خبر به پسر زیاد دادند و بر اطلبید و از و پرسید که ترا چه شد گفت ای امیر چون خواستم که ضرب بروی زنم مرد مهیبی را دیدم که
در برابر من ایستاده انگشتان خود را بدندان میگزد آن ملعون تبسمی کرد و گفت چون میخواستی که امری که خلاف عادت بود مرتکب شوی دهشت بر تو غلبه کرد و خیالی
بنظرت آمد پس دیگری را فرستاد و آن نیز چون ببالای بام رفت و اراده قتل مسلم نمود و صورت مبارک خود حضرت رسالت را دید زهره اش آب شد و همان
ساعت بجهنم واصل گردید چون ابن زیاد چنان دید شامی ملعونی را که در قساوت قلب و شقاوت باطن عدیل و نظیر نداشت بر آن کار برگماشت آن ملعون پای
جسارت بر بالای بام گذاشت و آن سلاله اخیار و سید مظلوم بزرگوار را بچند ضرب شهید کرد و جسد مطهرش را از بام قصر بزیر افکند و سر طاهرش را نیز در پای
زیاد بد بنیاد لعین آورد و آن ملعون یکی از ملازمان خود گفت که هانی را نیز ببام قصر برد و در اهل مسلم ملحق ساز غلام هانی را از حجره که محبوس بود بیرون کشید و در
اهل مجلس التماس آن پیر ناتوان کردند فایده نبخشید پس او را از قصر بیرون برده و هانی مشغول ذکر الهی بود آن غلام سنگ بیحیا آن ناتوان بیمار را نشانید
و ضربتی بر او زد و اثر نکرد هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا مرا بسوی رحمت خود
و خوشنودی خود ببر پس ضربتی دیگر بر وی زد و او را برحمت ایزدی واصل گردانید آنگاه ابن زیاد ملعون امر کرد که جسد هانی و مسلم را بر در دار الاماره آویختند و سرهای
ایشانرا بجهة یزید پلید بشام بردند لعنة الله علیه **مجلس سوم در بیان شهادت آن دو طفل غریب بیکس مظلوم مسلم**
رضوان الله علیهم است بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک اللهم یا من لعظم حسراتنا بحسرت صاحب المصیبة الراتبة والدمعة الساکبة المجروح الحزین والمقتول الطعین مهجة
المرتضی وبهجته ولخ الحسن الرضا وخلیفته وآیة الله العظمی وحجته ومن قتله علی ایدی عبیده ورعیته صاحب الدماء
السائلات والنحور المنحورات والرؤس المرفوعات والخدود المهشمات والاعضاء المقطعات والاجسام المجرحات و
الصدور المحطمات والشیبات المخضبات ابن سید الانبیاء وبضعة کبد الزهراء سیدنا ابی عبد الله ونشکرک اللهم
یا من اجل بکربائنا علی کربة من مهجنا علیه محترقة ونفوسنا الیه مشتاقة وعیوننا علیه باکیة وعبراتنا علیه ساکبة

وزفراتنا علیه ظاهرة ورزایانا علیه عظیمة ومصائبنا علیه کثیرة واحزاننا علیه مجددة واشجاننا علیه متتابعة
وهمومنا علیه طویلة وغمومنا علیه جلیلة ابی الائمة الاتقیاء سیدنا ومولانا ابی عبد الله واشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله وان امته ذبحوا اولاده بشط الفرات بغیر دخل وتراب واشهد ان علیا ولی الله
ووصی رسوله وقد قتلوا عترته وهتکوا حرمته واسروا ذریته وسلالته وسبوا نساءه وصبیته واشهد ان ذریته
خلفاء الله واوصیاء رسول الله وانهم اصیبوا بالمحن والمصائب وابتلوا بالاحزان والنوائب عظم الله اجورنا بمصیبة
ابن یعسوب العرب واشرف الناس فی الحسب والنسب فخر الاوصیاء الاشراف وشمس آل عبد مناف الذی انتهب ماله و
سبی عیاله وانهتک حریمه وصلب نعیمه الحزین الکئیب والقتیل الغریب صاحب المحنة والبلاء والکربة والعناء و
الاسیر بالایدی ابناء الطلقاء وسلیل خاتم الانبیاء ابی عبد الله سید الشهداء یا لها من مصیبة قطعت الاصلاب
وفرقت الاحزاب اه من زمان نشرت نساء الحسین شعورهن ووضعن التراب علی رؤسهن وخمشن وجوههن وضربن خدودهن
وهتک الاعداء ستورهن وابکوا عیونهن واحرقوا قلوبهن فطوبی لمن اقتدی بهن وبکی علیهن **للمؤلفه**

در جهان از انبیا و اولیای آری آری تا جهان بر پا شده است	بس مصیبت در جهان گشته بپای لی کس اینگونه محنتها شده است	زان مصایب نیست یک جان سوزتر	از مصیبتهای این تشنه جگر

بدانید ای برادران که قضیه پرسوزتر از قضیه کربلا روی نداده و واقعه
آتش افروزتر از واقعه سید الشهدا در میان بنی آدم اتفاق نیفتاده و هیچ وقتی از اوقات چنین مصیبتی نبوده و چنین ظلمی بر خانواده فرنگیان و زنگیان کسی روا نداشته
و همچنین تعدی بر اولاد مشرکان و کافران واقع نشده نشنیده ایم که اینچنین واقعه و ظلمی بر طایفه از طوایف هند و دیلمه روی داده باشد و در هیچ تاریخ و
ندیده ایم که این نحو تعدی و ستم بر فرقه از فرق فرنگ یا زنگبار یا دیگر فرق روزگار پدیدار شده باشد عبرتی وانی لیشجینی اذکاری عصابة
باطراف ارض الغاضریات قتلوا الحزن و اندوه می آورد مرا یاد کردن گروهی که در اطراف زمین کربلا کشته شدند ومن بینهم سبط النبی محمد
ومهجته فوق الصعید مجدل و از جمله ایشان سبط محمد بود که خون او بر روی خاک کربلا ریخت وقد طحنت منه خیل صدره ورضت
ومنه الراس فی الرمح محمل و استخوانهای سینه او را خورد کردند و سر او را بر نیزه کردند شهر بشهر گردانیدند وتحمل بنی الهادی النبی موزع بقاسمه
فقوم اضاعوا وبدلوا اموال پسر رسول را کافران غارت کردند و در میان خود قسمت نمودند رجالهم صرعی بکل تنوفة ونساؤهم
فی السبی حسری وشکل مردان اهل بیت هر یک در گوشه از زمین کربلا افتاده و زنان ایشان برهنه و اسیر و نوحه و زاری میکردند ولنعم ما قال قال السید
الرضی کربلا لا زلت کربا وبلا مالقی عندک آل المصطفی ای کربلا تو همیشه محل اندوه و ملال چه باکه از تو بر آل مصطفی رسیده کم علی
تربک لما صرعوا من دم سال ومن دمع جری چه خونها که بر خاک تو ریخته شده و چه اشکها که بر روی تو جاری گشته وضیوف لفلاة قفرة
نزلوا فیها علی غیر قری چه مهمانها که بر صحرای بی گیاه تو وارد شدند بی توشه و زاد لم یذوقوا الماء حتی اجتمعوا بحدی السیف علی
ورد الردی نچشیدند آب را همگی از دم شمشیر آب نوشیدند تکسف الشمس شموسا منهم لا تدانیها علوا وضیاء و حال آنکه ایشان آفتابهائی
بودند که نور ایشان غالب بود بر آفتاب و نور آفتاب منکسف میشود در بلندی و در روشنی آفتاب هیچ شباهتی با ایشان نداشت ووجوه کالمصابیح فمن
قمر غاب ومن نجم هوی و ایشان ماه رویانی بودند که چون چراغهای روشن بودند ای زمین کربلا بسا ماه تابان که در تو پنهان شده و بسا ستاره درخشان
که در تو غروب کرده غیرتهن اللیالی وغدا جائر الحکم علیهن البلا تغییر داد آن رو بهارا سیرها و کهنه گردانید آنها را ظلم و ستم اهل جور و جفا

یا رسول الله لو عاینتهم وهم ما بین قتیل وسبا ای پیغمبر ایشان را میدیدی که بعضی کشته شده بودند و بعضی اسیر شده بودند
من رمیض یمنع الظل ومن عاطش یسقی انابیب القنا بعضی از حرارت سوخته شده بودند و ایشان را از سایه منع میکردند و بعضی تشنه بودند و ایشان را
از آب منع مینمودند و آخر از نوک نیزها سیراب شدند جزروا جزر الاضاحی نسله ثم ساقوا اهله سوق الاما بریدند گردنهای نسل حسین را
چنانکه گردن گوسفند قربانی را میبریدند اهل او را گردانیدند در دیار بهمچنان که اسیران و کنیزان را میگردانند قتلوه بعد علم منهم انه خامس اصحاب
الکسا کشتند حسین را با اینکه میدانستند خامس آل عبا است میت تبکی علیه فاطمة وابوها وعلی ذو العلی با وجودیکه میدانستند که آن شهید است
که میگریند بر او سیده زنان فاطمه زهرا و حضرت مصطفی و علی مرتضی لمؤلفه

چسان زغصه نگرید همی چو ابر بهار | درین مصیبت جانسوز احمد مختار
چسان زغم نخروشد علی ز قتل حسین | چو آن پدر که پسر مرده باشدش کبار
چگونه فاطمه از سوز دل فغان نکشد | چو بلبلی که خزانش رسیده بر گلزار
چگونه سا غزارین ماجرا کند عنوان | که طبع و خامه و دفتر گرفته است شرار

طبرسی در احتجاج بسند خود روایت کرده که روزی حضرت سجاد زین العابدین امام
زین العابدین علیه السلام ذکر میفرمودند احوال جماعتی از بنی اسرائیل را که خدا ایشان را مسخ فرمود و ایشان را بصورت بوزینه نمود بجهة مخالفت کردن ایشان
امر الهی را که نهی فرموده بود از صید ماهی ایشان را در روز شنبه که عید ایشان بود در نزد ایشان آن روز حرمت داشت پس چون حضرت با آخر آن حکایت رسید فرمود
که ان الله تعالی مسخ اولئک القوم لاصطیاد السمک فکیف تری عند الله عز وجل یکون حال من قتل اولاد رسول الله ﷺ
خدا مسخ فرمود بجهة صید کردن ماهی این قوم را پس آیا چگونه می بینی حال گروهی را که کشتند پسران پیغمبر خود را و حرمت او را ضایع کردند و پرده حریم او را دریدند پس
یکی عرض کرد یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله ما این حدیث را از شما شنیده بودیم کی از دشمنان خانواده نبوت بر ما اعتراض کرد که اگر کشتن حسین از روی باطل بود
پس کشتن او از صید ماهی عظیم تر بود پس چرا غضب نفرمود کشندگان او را همچنانکه غضب کرد بر کسانیکه صید ماهی کردند حضرت فرمود بگو در جواب او که ابلیس لعین
معصیتش بزرگتر است از معصیت که جماعتی با غوای او کافر شدند مثل قوم هود و اصحاب فرعون و ابلیس را هلاک نفرمود و حال آنکه او اولی بود بهلاکت از آن جماعت
پس چرا خدا هلاک فرمود جماعتی را که گناه ایشان از ابلیس کمتر بود در معاصی و موبقات و مهلت داد ابلیس را با آن معاصی و بهتک محرماتیکه از او سر زده است
مگر آنکه پروردگار عالم حکیم است و تدبیر او با حکمت مقرون است بر کس را مهلت میدهد در او تدبیری است هر کس را که هلاک میکند در او حکمتی است فکذلک
هؤلاء الصائدون فی السبت وهؤلاء القاتلون للحسین یفعل فی الفریقین ما یعلم انه اولی بالصواب والحکمة پس همچنین است
هلاک صید کنندگان ماهی و مهلت دادن کشندگان حسین علیه السلام آنچه کرده و میکند در حق ایشان موافق صواب و حکمت است لا یسئل عما یفعل وعباده
یسئلون لمؤلفه

همچکس را نرسد خورده بزیبائی دوست | که بزیبائی او کس نتوان زیبا بود
بخط و خال و رخ و ابرو چشم و زلفش | هر چه دیدم بحقیقت همه جا بر جا بود

پس اولا آنکه حجت بر حکیم علی الاطلاق نکنند که روا نیست و خود میفرماید لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض
لهدمت صوامع وبیع وصلوات ومساجد یذکر فیها اسم الله کثیرا اگر دفع نمیکردیم از اشرار و ظالمان عذاب را
بواسطه اخیار و نیکان هر آینه عذاب نازل میشد و معابد و مساجد خلق را تمام خراب میکرد اگرچه این حکمت کلی است لکن حضرت صادق علیه السلام فرمود که اگر
نبود بقیه ذریه طاهره حسین علیه السلام و بجهة وجود میمنت مسعود سید سجاد علیه السلام که حجت الهی بود بر خلق و محل فیوضات نامتناهی و سبب نزول رحمت
و برکات بی انتها هر آینه عالم در قتل سید الشهدا روحنا فداه سرنگون میگشت و همه دنیا و ما فیها زیر و زبر میشد زیرا که امری سهل نبود کشتن جگرگوشه پیغمبر خدا
و اسیر نمودن دختران زهرا هرگاه خدا بجهة صید ماهی چند جماعتی را مسخ نماید و بر ایشان صاعقه فرستد و ایشان را با آتش دنیا و آخرت بسوزد پس چه گمان داری
از کسانیکه حجت و خلیفه او را و زینت عرش عظمت و طهارت و مظهر جلال و جمال و رفعت او را چون ماهی در دریای خون غرق کنند و او را از آب منع کنند و

و انواع ظلم و جور بروی روا دارند و حرمت روز جمعه که روز عید و غیر ایشان در روز عید پیغمبر بود منظور نیاورند و بیحرمتی نمایند و قول پیغمبر خود را که باطن ذکر الله است
ضایع کنند اگرچه بعضی از علما مثل شیخ مفید در ارشاد و غیر ایشان قایل شده اند که شهادت آن مظلوم در روز دوشنبه است ولکن مخالف است با اخبار کثیره و اما
با اینکه این قضیه در روز جمعه بود چنانکه اکثر علما قایل شده اند باری خداوند علیم بصیر بواسطه حجت خود که در میان خلق بود عذاب انتقام را تا اخیر انداخت چنانکه گفته
نعم ولا شموس منه ما طلعت شمس ولا کان سهل ولا حزن . ولو بدر ذلک کلا ولا سکنت ارض بل اضطربت ارض بها سکن
بلی اگر نبود از برکت آفتابهای فلک عصمت و طهارت و ماههای برج هدایت و امامت از اولاد آن قافله سالار و پیشرو کاروان سعادت و شهادت هر آینه
هرگز آفتاب طلوع و غروب نمیکرد و افلاک گردش نمی نمود و زمین قراری نیافت و سهل و جبل برطرف میشد ولو لم یرد ربنا اظهار حجته من صلبه ما
استقام الدهر [?] و اگر نه این بود که خدا میخواست اظهار نماید حجت خود را و بیرون آورد خلفای خود را از صلب طاهر آنحضرت هر آینه زمان و روزگار باقی نمی ماند
نفسی فدا لنفوس منه سائلة علی الصبا نهبت اجسادها الله جان و روح من فدای آن نفوس قدسیه و ارواح زکیه باد که در زمین کربلا خونهای
ایشان با شمشیر مخالفان جاری گردید و صید با یکه طعمه نیزه ها گشت تکنه احکام دین الله اذ نکبت اعلامه اسفا والفرض والسنن پس بسبب
کشتن او علمهای دین الهی سرنگون گردید و آثار فرض و سنت شریعت حضرت ختمی مآب مندرس گشت ابن قولویه در کامل الزیاره ذکر کرده است که حضرت
صادق سلام الله علیه فرمود که گریستند آسمان و زمین در عزای جدم حسین علیه السلام و سرخ رنگ شدند و هرگز بر کسی گریه نکردند مگر بر یحیی بن زکریا و
بر جدم سید الشهدا علیه السلام و ابن شهرآشوب از نقره ازدیه روایت کرده که گفت لما قتل الحسین علیه السلام امطرت السماء دما وحبابنا و
جرارنا صارت مملوة دما یعنی چون ابی عبدالله را کشتند داغ مصیبتش بر دل اهل آسمان و زمین گذاشتند از آسمان خون بارید و ظرفهای ما حتی خمها و سبوهای ما
مملو از خون گردید و باز از ابن قولویه مرویست که احمد بن عبدالله از مردی از اهل بیت المقدس نقل کرده که بخدا قسم ما اهل بیت المقدس مطلع شدیم بر شهادت حسین
علیه السلام و پیشین آن روز که او را شهید کردند راوی گوید چگونه با این همه مسافت راه مطلع شدید گفت ما رفعنا حجرا ولا مدرا ولا صخرا الا ورأینا
تحتها دما یغلی یعنی هیچ سنگ و کلوخ را از اطراف بیت المقدس برنداشتیم مگر آنکه دیدیم در زیر او خون تازه میجوشید و دیوارها چون خون بسته سرخ شده بود و ما
خون بسته از آسمان می بارید و در دل شب منادی را شنیدیم که ندا میکرد و این اشعار میخواند اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب
آیا امیدوارند گروهی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز قیامت معاذ الله لا نلتم یقینا شفاعة احمد وابی تراب
معاذ الله هرگز نخواهد شد و بشما نخواهد رسید شفاعت احمد مختار و حیدر کرار قتلتم خیر من رکب المطایا وخیر الشیب طرا والشباب
چه میشود که شفاعت جد و پدر و مادر او شما را دریابد و حال آنکه کشتید بهترین سواران معرکه شجاعت را و بهترین پیران و جوانان اهل عالم را میگویند که آفتاب
سه روز بی نور بود و جهان ظلمانی سیاه شده بود بطوریکه روز ستارهای آسمان ظاهر شده بود و بعد از چند روز دیگر خبر رسید آن امور غریبه که آن غریب بلا را
در کربلا شهید کرده بودند و از جمعی از مشایخ عامه از قبیل شارح تجرید و صاحب لمعات نقل شده که سرخی که در آسمان بهم رسد در وقت طلوع و غروب آفتاب
از آن روز بهم رسید که آفتاب فلک امامت حضرت سید الشهدا علیه السلام را شهید نمودند و پیش از آن این آثار در آسمان نبود و در آسمان نمودار نمی شد پس
هرگاه آسمان در مصیبت فرزند حضرت پیغمبر آخر الزمان خون در صبح و شام گریه چرا دلهای دوستانش خون نمی شود و چرا جگرهای شیعیانش از این غم پاره پاره نمیگردد
الله الله با آنکه همیشه بابی انت وامی ونفسی ومالی واسرتی میگوئیم راستی چه قدر سخت است دلی که در این واقعه نسوزد و چه قدر دور است
از رحمت خدا چشمی که در این مصیبت اشک نریزد مصیبة بکت السبع الشداد لها دما وتلک عظیم غیر محتمل این مصیبتی است
که آسمانها بجای اشک خون باریدند و بلیه عظیمی است که تاب و تحمل آن نتوان آورد لهفی له عافر املقی بلا کفن سوی السوافی ولا لحد ولا غسل

ای حسرت و اندوه بر آن مظلومی که بدن شریفش را بر زمین انداختند و او را بی جامه و کفن گذاشتند تا آنکه غبار که از زمین ها بر بدن مبارکش می نشست بجای کفن شد

وَأَقْبَلَتْ زَيْنَبُ الْكُبْرَى وَقَدْ سَفَرَتْ مِنْ مَنْظَرٍ بِرِدَاءِ الذُّلِّ مُشْتَمِلٍ حَرَّى وَأَدْمُعُهَا تَتْرَى وَمُقْلَتُهَا عَبْرَى وَأَنْفُسُهَا حَرَّى مِنَ الثَّكَلِ

آه از آن وقتیکه خواهر مظلومش زینب خاتون از خیمه بیرون آمده و حال آنکه لباس مذلت و جامه مصیبت در عزای برادر خود پوشیده بود و با اشکهای ریزان و چشمهای پرخون شکایت میکرد بجد خود که یا جَدُّ قَدْ حَكَمَتْ فِينَا عُلُوجُ بَنِي أُمَيَّةَ وَقَفَايَا غَايَةُ الْهُبَلِ ای جد بزرگوار کفرهای بنی امیه و باقی بت پرستان در کمین ما بودند تا بعد از تو بما کافر و ما را هلاک و بر طرف کردند یَا جَدُّ هَذَا أَخِي ظَامٍ وَقَدْ صَدَرَتْ عَنْ صَدْرِهِ الْبِيضُ بَعْدَ الْقَتْلِ ای جد بزرگوار برادرم را با لب خشکیده کشتند و مانع شدند که لبش را از آب فرات تر کنند و شمشیرهای کوفیان از خون سینه و بدن او سیراب شد پس خود را بروی نعش برادر خود انداخته مسکفت أَخِي يَا أَخِي هَذِهِ رُوحِي لَكُمْ بَدَلٌ إِنْ كَانَ يَقْنَعُ صَرْفُ الدَّهْرِ بِالْبَدَلِ ای برادر این جان عزیزم را بقربانی تو مینمایم و خود را الفدای تو میکردانم اگر میدانم که مصیبت روزگار را ببدل و فدیه تغییر داد و اما ابوبصیر وارد است که در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که طفلی از فرزندان امام حسین علیه السلام وارد شد چون نظر آنحضرت بروی افتاد او را در بغل کشید و بوسید و فرمود خدا حقیر نماید کسی را که شما را حقیر نمود و انتقام کشد از کسانیکه پدران شما را کشتند و خدا واگذارد کسانیکه شما را واگذاشتند و لعنت کند جماعتی را که شما را کشتند و خدا یاور و حافظ و معین شما باد بدرستیکه طول کشید گریه زنان و گریه انبیا و صدیقین و شهدا بر شما پس آنحضرت بگریه در آمدند و فرمودند ای ابوبصیر إِذَا نَظَرْتُ إِلَى وُلْدِ الْحُسَيْنِ أَتَانِي مَا لَا أَمْلِكُهُ بِمَا أَتَى إِلَى أَبِيهِمْ وَإِلَيْهِمْ هر گاه که نظرم بیکی از اولاد حسین جدم علیه السلام می افتد حالتی بمن عارض میشود که خود را ضبط نمیتوانم نمود بجهة ظلم و ستمی که بپدر بزرگوار ایشان وارد آمد ای دوستان و ای موالیان چگونه میشود که حالت اهل بیت را بخاطر آوریم و اشک از شدت اندوه و حزن از دیده نباریم خاصه در همان وقت که با آن حالت علیا جناب زینب خاتون با نعش برادر میگفت أَخِي وَدِّعْ يَتَامَى قَدْ أُهِينُوا وَقَدْ أَضْحَوا أَسَارَى الْأَدْعِيَاءِ ای برادر وداع کن یتیمان خود را که خواری با ایشان رسیده و حال آنکه اسیر اولاد زنا شده اند و ایشان بخواری و زاری میکشند لِمَنْ تُودِعُ سُكَيْنَةَ هَلْ بَعْدَكَ لِي مُحَامٍ لَقَدْ أَخَذَ الزَّمَانُ بِكُمْ حِمَاءَ ای برادر آیا بعد از دور شدن از تو برای ما غمخواری و مددکاری خواهد بود و چون حمایت کننده و غمخوار ما و پناه ما تو بودی پس چون تو در میان ما نباشی حامی و پناه ما که خواهد بود أَخِي أَصْبَحْتَ بِهَنِّ الطَّفِّ شِلْوًا عَلَيْكَ الدَّهْرُ مَشْغُوفُ الْوِدَادِ ای برادر کار تو باینجا رسیده که در زمین کربلا مانده با اعضای پاره پاره و در وادی در بدر نُعِيتُ عَلَى أَبِينَا أَنْ تَرَانَا بِأَرْضِ الطَّفِّ تَنْعِي كَالْإِمَاءِ دشوار است بر پدر ما که ما را ببیند در زمین کربلا که مانند کنیزان اسیر اهل خطا باشیم وَزَيْنُ الْعَابِدِينَ بِرَاهٍ يَكْبُو بِقَيْدٍ هُوَ فِي ضُرِّ الْبَلَاءِ ای برادر فرزند زین العابدین را می بینی که بروی می افتد بسبب گرانی بند و زنجیر در حالیکه گرفتار جفای دشمنان است أَخِي هَذِي سُكَيْنَةُ مِنْ خِبَاهَا تُجَرُّ بِامْتِحَانٍ وَابْتِلَاءِ ای برادر این سکینه است که بخواری و زاری از خیمه اش بیرون می کنند ای دوستان محرم ماهی بود محترم و حسین شاهی بود محتشم آن معاندان جاهل و منافقان سنگین دل نه حرمت ماه را بجای آوردند و نه حشمت شاه را نگاه داشتند و این سخن آشکار است که ماه محرم یکی از ماههای حرام و روز عاشورا روزی با احترام و یوم جمعه سید ایام و وقت نماز جمعه محل اجابت دعا و روا شدن مدعا است و در چنین ماهی قصد چنین شاهی کردند و در روز عاشورا افغان و غوغا از اهل بیت بر پا کردند و در چنان روزی رخسار چنان دلفروزی انجمن را رنگین ساختند و در چنین ساعتی حرمت چنان صاحب دولتی را نگاه نداشتند و آن روز روزی بود که ارواح انبیاء مرسلین و زمره ملائکه مقربین بموافقت سید الاولین و آخرین از این واقعه گریان و نالان بودند حوران بهشت و جنیان پاکیزه سرشت درین تعزیه با بتول عذرا فاطمه زهرا به نوحه و زاری اتفاق داشتند و در آن روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین فرزند خاتم النبیین نهاد و سکان بادیه ضلالت و حوکان ناحیه شقاوت سیراب بودند و فرزندان

والتهیل

علی مرتضی تشنه کام و شیر بچه کان بیشه امامت از تشنگی بی تاب و آرام بودند و در آنروز بدن مقدس امام انام را به نیزه و تیر و شمشیر مجروح ساختند و سر مبارکش را بر نیزه جفا بلند کردند و جسد طاهرش را برهنه بروی خاک گرم انداختند أَلَا نُوحُوا لِسَكْبِ الدَّمْعِ حُزْنًا عَلَيْهِ وَامْزُجُوهُ بِالدِّمَاءِ نوحه کنید و اشکهای ریزان را با خون ممزوج نمائید أَلَا نُوحُوا عَلَى مَنْ قَدْ بَكَاهُ رَسُولُ اللَّهِ خَيْرُ الْأَنْبِيَاءِ أَلَا نُوحُوا عَلَى مَنْ قَدْ بَكَاهُ عَلِيُّ الطُّهْرِ خَيْرُ الْأَوْصِيَاءِ نوحه کنید بر کسیکه زار زار گریست برادر رسول خدا و بهترین انبیا و بروی گریست علی مرتضی بهترین وصیا أَلَا نُوحُوا عَلَى مَنْ قَدْ بَكَتْهُ حَبِيبَةُ أَحْمَدَ سَيِّدَةُ النِّسَاءِ نوحه کنید بر کسیکه ملائک آسمانها بروی گریستند أَلَا نُوحُوا عَلَى قَمَرٍ مُنِيرٍ عَرَاهُ الْخَسْفُ مِنْ بَعْدِ الضِّيَاءِ نوحه کنید بر ماه روشنی که منخسف شد أَلَا نُوحُوا عَلَيْهِ وَقَدْ أَحَاطَتْ بِهِ خَيْلُ الْبُغَاةِ الْأَشْقِيَاءِ نوحه کنید بر کسی که در حینی که لشکر اعدا و کافران بیحیا بروی احاطه کرده بودند و او را در میان گرفته بودند پسر دعبل خزاعی میگوید وقتیکه پدرم را وفات رسید رویش سیاه شد و زبانش بسته گشت من از آن بهنگامه هراسان شدم و از مردم آن واقعه را پنهان داشتم و مخفی او را غسل دادم و دفن نمودم و از آن جهت ملول و محزون بودم چون شب در آمد بخواب رفتم او را دیدم با روی نورانی و جامه سفید نیکوئی پوشیده بود گفتم ای پدر وقت مرگ علامات بد از تو ظاهر شد گفت آری ای فرزند آن علامات بواسطه خمر خوردن من بود اما چون مرا بقبر در آوردند همچنان با روی سیاه و زبان بسته ناگاه رسول خدا آمد و بمن خطاب کرد که أَنْتَ دِعْبِلُ ذَاتِ شُهُدِ الْعَمَلِ بکتیجی یعنی توئی دعبل که مرثیه در حق شهدای اهل بیت گفته عرض کردم بلی فرمود بخوان مرثیه که در شأن ایشان گفته من شروع کردم بخواندن این ابیات لَا أَضْحَكَ اللَّهُ وَالدَّهْرُ إِنْ ضَحِكَتْ وَآلُ أَحْمَدَ مَظْلُومُونَ قَدْ قُهِرُوا هرگز دنیا و اهل او خندان مباد و حال آنکه اهل بیت رسول الله از ظلم و ستم رسیده و همگی خوار و زار گردیده مُشَرَّدُونَ نُفُوا عَنْ عُقْرِ دَارِهِمُ كَأَنَّهُمْ قَدْ جَنَوْا مَا لَيْسَ يُغْتَفَرُ ایشان از جبر و ستم از خانواده خود آواره کردند و بقدر جور و بلا بر ایشان وارد آوردند که گویا از ایشان خیانتی صادر شده بود که بخشیدنی نبود دعبل گفت من تا آخر این ابیات را خواندم و حضرت رسول گریست پس چون مرثیه تمام شد حضرت این جامه سفیدی که در بر داشتند از تن مبارک بر کندند و بر تن من افکندند و مرا شفاعت کردند خدا تعالی آبروی آنحضرت مرا مرزید و گناهم را عفو فرمود و مرا ببرکت عترت طاهره بمراتب عالیه رسانید ایضاً از صادق آل محمد علیه السلام مرویست که هر کس ما را بیاد آورد یا از احوال ما که در نزد او مذکور شود محزون و غمگین گردد و چشم او بقطره آبی تر شود خدا تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد اگر چه اشک او در کمی بقدر پر پشه باشد و گناهان او بقدر کف دریاها باشد و هر نفسی که در مصیبت ما میکشد ثواب تسبیح از برایش نوشته میشود و کسی روایت کرده که بحضرت امام حسین علیه السلام در عالم رؤیا عرض کردم که از معصوم بما رسیده که هر کس بواسطه مصائب شما قطره اشکی از دیده بریزد حق تعالی او را در بهشت خلد جای دهد آیا این حدیث صحیح است و از شما رسیده آنحضرت فرمودند بلی این حدیث صحیح است و این سخن از ائمه ایم و نیز امام جعفر صادق علیه السلام فرمود هر کس در مجلسی نشیند که ذکر ما در آنجا مذکور میشود در روزی که همه دلها مرده است دل او زنده باشد و در قیامت با ما رفیق باشد و اگر بجهة ثواب و شدائد ما متاثر شده گریان شود آن روز در بهشت مرتبه او مثل ما اهل بیت خواهد بود مجملاً ثواب گریستن بر حضرات ائمه سیما گلگون قبای دشت نینوا القدر در احادیث و اخبار وارد است که این کتاب را گنجایش نگارش و گذارش آن نیست و زره ناحیه گوید که شبی حضرت فاطمه سلام الله علیها را در خواب دیدم در کربلا نزدیک قبر سید الشهدا علیه افضل البرکات و الثنا ایستاده میگریست چون مرا دید گفت ای زره این شعر را بخوان و بر جگر گوشه من نوحه کن مضمون آن شعر این بود که ای دیده با اشک حسرت بیار بر کشته که در صف کربلا شهید شد و سینه او را بضرب نیزه خورد کردند و من در بالین او حاضر نگردیدم و در ماتم او اشک حسرت از دیده نباریدم و همچنانکه ذکر آن مظلوم میشود روح حضرت فاطمه در نزد فرزند خود می آید و نوحه و زاری میکند و این معنی از آثار رؤیای صادقه ثابت است ایضاً یکی از صلحا خواب دید که حضرت خیر النسا بر قبر حسین علیه السلام با جمعی از زنان آمده نوحه میکند ناگاه رسول الله حاضر شد حضرت فاطمه عرض کرد ای پدر

نوحه کنید بر کسیکه بلند زار گریست نبی و عیسی رسول خدا فاطمه ۳ ۴

می بینی که امت تو با فرزندم چه کردند آب فرات را از وی منع کردند و بجبر و ستم او را مقتول ساختند و سر او را بر نیزه کردند و بدن او را بر روی زمین افکندند و اعضای او را
بشمشیر پاره پاره کردند ای پدر بزرگوارم یک از اولاد انبیا رسیده آنچه بفرزند من رسید حضرت که این سخنان از فاطمه شنید ردای مبارک از دوش افکنده فرمود
واکرباه لکربک یا فاطمه فالحسیناه فانه قتل بالغاضریات ولم یحضره ابوه کاشف الکربات فرزندم را در کربلا
کشتند و پدر او در آنجا حاضر نبود فکم من دم فی ذلک الیوم مسفوک وستر عن حرمة الاسلام مهتوک
چه خونها که در آنروز در کربلا ریخته شده و چه حرمتها که در آنروز هتک شد وکم من شیبة من دماء مخضوبة وکریمة من النساء مسلوبة
چه محاسنها که در آنروز بخون خضاب شد و چه زنان که در آنروز برهنه و اسیر شدند پس حضرت بسیار گریست و فرمود ای فاطمه غم مخور که داد فرزندان ترا
خواهم گرفت و همچنین از آثار و اخبار معتبره بسیار مستفاد میشود که ارواح مکرمه جمیع انبیا و اولیا و اتقیا و فرشتگان ارض و سما در ماتم شهید کربلا بغم و اندوه
مبتلا میباشند و در اوقات مخصوصه بزیارت آن مظلوم حاضر میشوند جمعی از مشایخ شیعه نقل کرده اند که در وقتی که اهل بیت در شام بودند شبی سکینه دختر امام حسین
علیه السلام در خواب دید که درهای آسمان گشاده شد و نوری در میان زمین و آسمان ساطع گردیده حوران بهشتی بسیاری فرود آمدند ناگاه بستانی دید در نهایت
سبزی و خرمی آراسته و پیراسته بانواع گلها و ریاحین مشحون جلوه گر گشت و در میان بستان قصری بود در نهایت رفعت و زینت سکینه میگوید ناگاه دیدم
پنج ناقه از نور پدیدار شد و بر هر ناقه پیر نورانی سوار بود و ملائکه بسیاری اطراف ایشان را احاطه کرده بودند یکی از ایشان که مرتبه اش بالاتر بود و جمیع آنها خلایق
در کمال ادب تعظیم و تکریم او می نمودند سیاه پوشیده بود و دست بر سر داشت داخل آن قصر شدند پس زنی بسیار نورانی در نزد من آمد گفت جد تو محمد مصطفی صلی
ترا سلام میرساند گفتم هزار درود و سلام بر احمد مختار باد تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم گفتم این قصر از آن کیست گفت از پدر مظلومت حسین علیه السلام است
گفتم این پنج تن کیستند که داخل قصر شدند گفت آدم صفی و نوح نجی و ابراهیم خلیل و موسی کلیم گفتم پنجمین که بود که لباس سیاه در بر داشت و دستی بر سر داشت
و دستی بر محاسن و از ضعف افتان و خیزان و گریان و نالان بود گفت آن جد بزرگوار تو احمد مختار بود گفتم بجد قسم که در نزد جدم میروم و شکایت امت او
میکنم ناگاه مردی در کمال صفا و بها و در غایت شکوه و جلال و حسن و جمال را دیدم ایستاده و شمشیری در دست دارد و بان حوری گفتم این مرد کیست گفت جد
دیگرت حیدر کرار است پس من خود را بخدمت پیغمبر رسانیدم و گفتم یا جداه اینها که بر سر ما چه آوردند مردان ما را کشتند و طفلان ما را ذبح کردند و ما را اسیر کرده و
بر شتران برهنه سوار نمودند یا جد لو تری بالطف قد قتلت رجالنا وابنک سبط الشهید کفانا ای جد کاش در کربلا میدیدی چگونه کشتند مردان
ما را و چگونه فرزند ارجمند تو افتاده بود یا جدنا لو ترینا نستغیث فلا نغاث قد قطعوا من دوننا الطرقا ای جد بزرگوار کاش میدیدی ما که فریاد
میکردیم و کسی بفریاد ما نمیرسید و همه راهها بر ما بسته بودند یا جدنا لو تری عیناک ابنک بین الاعادی وبین الجسم قد فرقا ای جد بزرگوار
کاش چشم تو میدید که چگونه میان سر و جسد فرزند تو حسین جدائی افتاده بود یا جدنا لو اتتنا عیناک لیسلنا عن اعین الناس من فوق المطی وقا
ای جد بزرگوار کاش میدیدی ما را که بر شتران برهنه سوار بودیم و چادری نداشتیم که خود را از مردمان بپوشیم سکینه میگوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله ازین فقرات
قطرات اشک از دیده روان کرده مرا در بر گرفت و گفت ای پیغمبران خدا ببینید که امت من با فرزند من چه کردند پس آن حوری گفت ای سکینه ساکت
باش است و مرا داخل آن قصر کرد و در آنجا پنج زن دیدم که در نهایت صفا و ضیا و بها بودند و یکی از آنها که در مرتبه و جلال از همه بالاتر بود و سیاه پوشیده بود [illegible]

کرده در اطراف موی خویش پریشان — گشته ز اندوه دل چو چنگ خروشان
دست دگر بر سرش ز کثرت اندوه — بر کمر دل غمش بزرگتر از که
گاه فکندی زناله غلغله در عرش — گاه فکندی زنوحه ولوله در فرش
پیرهنی پرز خون گرفته بدستی — سخت بشیشه دلش رسیده شکستی
گاه نشستی ز ضعف و گاه بپاستادی — گاه ببستی زبان و گاه گشادی

چون او می نشست آن زنان که برسر می نشستند و چون بر می خواست آنها

بتعظیم و تکریمش برخواستند سکینه میگوید از آن حوری پرسیدم که این زنان محترمه کیستند گفت یکی حوا زوجه حضرت آدم است و یکی ساره زن ابراهیم خلیل است
و دیگری مریم مادر عیسی است و یکی خدیجه کبری است گفتم آن کیست که پیراهن غرقه در خون بر دست دارد و از بزرگی حزن و اندوه سکون و تاب ندارد گفت آن جده ات
فاطمه زهرا است که از غم پدر بزرگوارت بدین حالت است پس من بنزدیک وی رفتم و گفتم ای جده جمعیت ما را پراکنده کردند پدرم را کشتند و مرا یتیم نمودند و ما را اسیر
کرده شهر بشهر و دیار بدیار بردند فاطمه صیحه زد و گفت والهفتاه لحزنی فیک یا ولدی واحسرتاه یا قتیل الزحف والرفقا آه از اندوه من بر تو
ای فرزند و حسرتا از مصیبت تو ای که لشکر و کم رفیق یا طول لهفاه علیک الیوم یا ولدی لاهجرن سهادی فیک والارقا ای فرزند حسرت
و اندوه من بر تو طویل است و از جهت تو خواب و راحت از من بریده شده وتستغیث وتدعوا یا سکینة من اضحی بغسل ابنی ومن به دفنا خاک
خیر النسا روی خود بسکینه کرده فرمود ای سکینه فرزندم را که غسل داد و با که یاری و مددکاری کرد وویلاه وویلاه من اضحی یکفنه ومن ذا الذی تجهه
والقبر والحقا وای بر من وای بر من نور دیده و جان شیرینم را که کفن کرد و نگاه بر صورت و حلقوم و چشمهای او کرد در وقت شستن و دفن و کفن کردن وویلاه وویلاه
من علی المحفوظ له ومن تری ما حول النعش والنطلقا وای بر من وای بر من که حنوط نمود فرزندم را و که برگرد نعش او گردید و از برای برداشتن نعش او
کرا امداد کرد وویلاه وویلاه من صلی علیه ومن ایضا تری الذی فی لحده طبقا وای بر من وای بر من واکربا واویلا و واحسرتاه که بر جسمش نماز کرد و که
او را داخل قبر نمود و سکینه میگوید پس حضرت فاطمه مرا بر سینه خود چسبانید و بسیار گریست و گفت یا سکینة قد قطعت انیاط قلبی ای سکینه دل مرا
پاره کردی و جگر مرا مجروح ساختی اینک پیراهن خون آلود پدرت را برداشته تا نزد پروردگار طلب خون او نمایم و تا آن زمان که در نزد جده ام بودم
درهای آسمان گشاده بود و فوج فوج ملائکه و فرشتگان بزیارت پدرم می آمدند آنوقت

چون لشکر جور و ستم انگیخت آن کین آسمان — افکند اول رخنها در کشور دین آسمان
پس کوه را آوی نمود آیا ازین اقوی چه سود — گوئی که بد وابسته بود این دین و این آئین آسمان
رنگین زمین کرد از جفا از خون آل مرتضی — وانگه چو خون خساره ها خود کرد رنگین آسمان
می کند رو از یک نفر از عترت خیر البشر — یارب چه میخواهد مگر از آل یاسین آسمان
تا چند از قوم ظلام آرد جهانی تلخکام — عشرت مبادش صبح و شام از کام شیرین آسمان
با خاندان مصطفی گوئی که او را از جفا — بوده است چون شهر دغا خصمی دیرین آسمان
ساغر فغان تا آن نالها کار و بستان از رخنها — تا کرد وش دل همچو ما از تیر و زوبین آسمان

یکی از وقایع پرسوز اهل بیت رسول خدا که استماعش موجب نهراجهان اندوه و غم و حزن و الم شیعیانست واقعه جگرگداز اطفال معصوم مظلوم غریب بیکس دور افتاده
از پدر و مادر و دور مانده از غمخوار و دیار مسلم بن عقیل است و آن قضیه بدین تفصیل است آورده اند که مسلم را دو پسر بود در نهایت حسن و جمال و نیکوئی و کمال از بسکه
بایشان محبت داشت و طاقت مفارقت ایشان را نداشت آنها را بهمراه خود بکوفه برد در وقتیکه از خانه هانی بیرون می آمد پسران خود را که یکی محمد و دیگری ابراهیم نام
داشتند در خفیه بخانه شریح قاضی فرستاد و در سفارش حفظ آن دو طفل مبالغه زیاد نمود پس چون مسلم بدرجه شهادت رسید بعضی از غمازان با بن زیاد
رسانیدند که دو پسر از مسلم درین شهر هستند چون آن ملعون این سخن شنید گفت تا ندا کنند که در خانه که طفلان مسلم پنهان باشند اگر صاحب خانه خبر ندهد خانه او را
خراب و اموالش را غارت و خود او را مقتول خواهیم ساخت شریح که از آن حکم با خبر شد آن کودکان را طلبیده و بی اختیار بر احوال ایشان گریست و ملاطفت
بسیار نمود آن دو طفل را از مهربانی شریح شکی بهم رسید گفتند ترا چه شد که از دیدن ما گریستی گریه ما را واقعه نمود آنگه

که بابای ما مقتول گشته — و یا ز ارباب کین مقتول گشته
که زینسان مهربانیها پدیدار — همی از تو بما گردد پدیدار

شریح آن واقعه مسلم مسامحه نمود
و آنها مبالغه نمودند تا گریه شریح صدا را بگریه بلند کرد و گفت ای نور دیدگان کوفیان پدر شما را کشتند و با او بیوفائی کردند و دست از یاریش برداشتند
خدا شما را صبر دهد آن دو طفل غریب از استماع این سخن بر خود لرزیدند و چندان بر خود زدند که بیهوش شدند و چون بهوش آمدند فریاد واابتاه و ناله
واغربتاه از دل برآوردند شریح گفت ای نور دیدگان ساکت شوید که ابن زیاد در جستجوی شماست و مقرر کرده که هر خانه که شما در او باشید

وخبر دهند آن خانه را غارت کنند و صاحبش را بکشند آن دو طفل از ترس خاموش شدند پس شریح گفت ماندن شما نزد من بیش ازین درین شهر مصلحت نیست
مناسب آنست که امروز از کوفه چون قافله بمدینه روانست شما را بمدینه روانه کنم پس بهریک پنجاه دینار داد و همراه پسر خود که اسد نام داشت انها را روانه کرد
و گفت اینها را بقافله برسان و بشخصی که بصلاح و سداد آراسته باشد بسپار که ایشانرا بمدینه رساند چون شب شد پسرانرا برداشته از دروازه عراقین بیرون
آورد و وقتی رسیدند که قافله کوچ کرده بودند اما سیاهی ایشان از دور پیدا و نمایان بود اسد بایشان سیاهی قافله را نشان داد و گفت خود را بقافله رسانید و
مراجعت کرد آن دو طفل معصوم مظلوم قدری راه که آمدند ظلمت شب عالم را فرو گرفت قافله و راه را گم کردند سراسیمه و حیران مضطرب و هراسان که کجا بیم
دشمن بهر طرف بیم جانوران یکجا ندانستن راه لمؤلفه
کسی تصور اینحالت ار همی سازد / چنان بناله درآید که سنگ آب کند
ز سوز دل چو گشاده آتشین ز جگر / دلی که ز آهن و رو سخت تر کباب کند
بیاد آن دو ستمدیده بس عجب نبود / اگر که بنای جهان خراب کند
کسی که حالت آن کودکان بود آگاه / که از تصور بدخواه اضطراب کند
اتفاقا جمعی از عسسان که در خارج شهر گردش میکردند بایشان رسیدند و فهمیدند که ایشان
پسران مسلم اند فی الحال آن دو کودک مظلوم را گرفته بیکدیگر بستند و نزد ابن زیاد بدنهاد آوردند آن ملعون در باب ایشان نامه بیزید پلید نوشت و ایشانرا
بزندان امر کرد چون زندانبان که مشکور نام داشت از دوستان اهل بیت بود بدست و پای ایشان افتاد و جای خوبی بجهت ایشان معین ساخت و دقیقه
از خدمتشان کوتاهی نمیکرد و همه روزه طعام نیکوئی از برای ایشان ترتیب میداد چند روزی که گذشت و غوغای مردم فرو نشست روزی بایشان گفت
ای نور دیدگان بدانید که من از دوستان اهل بیت رسولم و اگر پسر زیاد مرا پاره پاره کند شما را بدست او نخواهم داد و میخواهم که شما را بمدینه فرستم بعد از اینکه
ابن زیاد فهمید هرچه میخواهد با من بکند هزار جان من بفدای شما باد آن دو کودک از سخن مذکور بی اندازه مسرور شدند و بروی دعا کردند پس چون شب شد ایشانرا
بسر راه قادسیه آورد و انگشتری خود را بایشان داد و گفت از اینجا بروید تا بقادسیه برادر من در آنجاست او را پیدا کنید و انگشتری مرا بآنشان دهید شما را محافظت
و حراست نموده بمدینه خواهد رسانید آن دو کودک دعا گفته روانه شدند از قضا آن شب همه راه را گم کردند تا صبح راه رفتند آخر خود را در اطراف شهر دیدند
اضطراب و بیم ایشان بیش از پیش شد پس بنخلستانی که بحوالی شهر بود درآمدند و خود را در درختی پنهان ساختند ناگاه کنیزی آفتابه در دست بجهت آب برداشتن
داخل نخلستان شد نظرش افتاد در آن درختی که آن طفلان بودند لمؤلفه

بدید رسته دو شاخ گل از میان نهال / ولی بروشنی آنسان که مشتری و هلال
فراز نخل فروزان شده است آتش طور / دیا کواکب روشن از و نموده ظهور
بگشت واله چو ساغر دمی ز حالت آن / چنانکه گشت ز خود بیخود از مقالت آن
چه دید دید که از نخل بر دمیده دو ماه / بفرق ماه اگر بر نشدی دو زلف سیاه
بجوش گفت که اینجا نه وادی طور است / پس از چه روز درخشش تجلی نور است
بغیر او که بر آورده از مه و خورشید / بجای خرما بر نخل مهر و ماه که دید

پس گفت ای سرو بوستان کمال وای گل گلستان جمال شما کیستید و در این
درخت پنهان برای چیستید آن دو طفل مظلوم غریب فریاد برآوردند که ما یتیم و بیکس از پدر و مادر بی نصیب و مائیم دو دردمند بیچاره و دو ستمدیده از وطن
آواره و مبتلای محنت و غربت گرفتاریم و در اینجا بی خویش و تباریم از غایت بیکسی و بیجائی پناه باین درخت آورده ایم کنیز گفت پدر شما که بود نام پدر شنیدند گریان
شدند کنیز گفت گویا شما پسران مسلم باشید گفتند بلی اما نمیدانیم که تو از دوستان اهل بیتی و سر ما را کتمان خواهی کرد یا از دشمنانی و سر ما را فاش خواهی نمود کنیز گفت
ای نور دیدگان خاطر جمع دارید که من و خاتون من از جمله دوستان خاندان رسالتیم بیائید که شما را نزد خاتون خود برم پس ایشانرا همراه خود برد و
خاتون خود را از آن مقدمه مطلع ساخت و بشارت داد خاتون گفت بر این مژده گر جان فشانم رواست پس مقنعه خود را بمژدگانی برداشته بنزد کنیز انداخت
و او را آزاد کرده بخلعتهای فاخرش بنواخت و با سر و پای برهنه باستقبال آن دو مظلوم بدر خانه دوید و خود را بروی دست و پای ایشان افکنده پای و
دستشان را می بوسید و مانند مادر مهربان بر غریبی ایشان نوحه میکرد و میگفت ای غریبان ما ای مظلومان ما ای آوارگان ما ای بیکسانیکه

شما را یتیم کردند مهربانی مینمود و سعی در خدمت ایشان میکرد و بکنیز سفارش کرد که باید این راز را پنهان داری و شوهرم را مطلع نسازی تا چون خبر رفتن طفلان مسلم
از زندان بگوش ابن زیاد رسید مشکور زندانبانرا خواست و پرسید که پسران مسلم را چه کردی گفت بجهة رضای خدا و خوشنودی محمد مصطفی ایشانرا آزاد کردم
و تعمیر خانه عقبی کردم گفت از من نترسیدی گفت آنکه از خدای ترسد از تو نترسد ای ملعون پدر ایشانرا کشتی و از خدا نترسیدی و این دو کودک یتیم را هم میخواهی
بقتل رسانی من از برای خاطر پیغمبر ایشانرا از چنگ تو ظالم خلاص کردم و امید شفاعت در روز قیامت از آنحضرت دارم ابن زیاد در غضب شده گفت
همین لحظه سزای ترا بدهم مشکور گفت هزار جان چون منی فدای ایشان باد پس امر کرد که او را بر عقابین کشیدند و پانصد تازیانه زدند تازیانه اول را که زدند گفت
بسم الله الرحمن الرحیم و تازیانه دوم را گفت خداوندا مرا صبری ده و در سیم گفت خدایا مرا بیامرز چون تازیانه چهارم را زدند گفت بارالها گواه باش که
مرا بجهة فرزندان رسول تو میکشند و در پنجم تازیانه گفت خداوندا مرا بحضرت محمد و آل او برسان آنگاه هیچ نگفت تا پانصد تازیانه بروی زدند عطش بروی
غالب شد و آب طلبید بعضی خواستند آبی بوی دهند ابن زیاد ملعون مانع شد در وقتی که از ضرب تازیانه بدن نحیفش مجروح شده بود و دیگر پا در بر حرکت نبود
برخی شفاعت او را کردند و او را از عقابین بزیر آوردند چشم گشود و فرمود که مرا از حوض کوثر سیراب نمودند و فی الفور روحش از بدن مفارقت کرد آن زن صالحه فرزندان
مسلم را در جائی نیکو منزل داد و متوجه نوازش و غمخواری ایشان شد تا شب و چون شب شد شوهرش حارث بن عروه لعنه الله بخانه آمد در نهایت
کسالت زن گفت ترا چه میشود گفت امروز پسران مسلم از زندان گریخته اند منادی ندا کرد که هر کس آنها را بگیرد و بیاورد ابن زیاد او را از مال دنیا بی نیاز
کند در آنوقت تا بحال بجستجوی ایشان جد و جهد نمودم تا اسبم هلاک شد و از ایشان خبری نیافتم زن گفت ای مرد ترا با اهل بیت رسول الله چه کار است
و چرا از خدا شرم نمیکنی آن ملعون گفت ساکت باش ترا باین امور چه کار است طعامی از برایم بیاور آن زن مومنه ساکت شد و طعامی آورد آن ملعون خورد
و بخواب رفت و چون پاسی از شب گذشت برادر بزرگ که محمد نام داشت از خواب بیدار شد و برادر کوچک را که ابراهیم بود بیدار کرد و گفت ای برادر لمؤلفه

برادر بیا تا بنالیم چونان / که بلبل بوقت خزان در گلستان
نمانده است چندان ز عمر من و تو / یقین روز دیگر بخونیم غلطان
گمانم که ما و تو گردیم کشته / درین شهر غربت بشمشیر عدوان

ای برادر در این ساعت خواب دیدم که پدرم در خدمت حضرت محمد
مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی در بهشت میخرامیدند چون نظر پیغمبر بر من افتاد گفت ای مسلم چگونه تاب آوردی که این طفلان را در میان ظالمان
گذاردی پدرم عرض کرد یا نبی الله از عقب من می آیند و فردا شب نزد ما خواهند بود ابراهیم گفت بخدا قسم که من هم همین خواب دیدم پس آن دو برادر دست
در گردن یکدیگر کردند و آغاز گریه و نوحه نمودند بحدیکه حارث ملعون صدای گریه آن دو کودک را شنید بزن گفت این افغان و زاری از کیست و این ناله
و بیقراری از چیست زن بیچاره حیران و سرگردان ماند که جواب چه گوید حارث برخاست و داخل حجره شد که آن دو کودک یتیم بودند دید دو طفل کوچک
دست در گردن یکدیگر کرده گریه می کنند گفت شما کیستید ایشان گمان دوست کردند گفتند ما فرزندان مسلم بن عقیلیم حارث گفت وا عجبا گوهری
کز صدف کون و مکان بیرون بود / طلب از تشنگان لب دریا میکرد
شما در خانه من هستید و من در طلب شما تا امروز اسب خود را هلاک کردم
پس آن بیمروت ظالم بیرحم سنگین دل هر یکی را طپانچه بر صورت نازنین زد چنانکه بدیوار افتادند و خون از دماغشان جاری گشت لمؤلفه

در عجب استم که چسان آسمان / باز بپا ماند ز ظلمی چنان
یک چو بر خسارهٔ آن دو یتیم / حارث زد سیلی و نا دردهم
در دو دمم بس عجب آید بکار / گرچه نشد تیره رخ روزگار
لک چو بر خسار سکینه ز کین / شمر زد سیلی و نا شد غمین

پس آن ملعون گیسوان مشکین آنها را بر هم بست آن زن گفت ای بیحیا از خدا بترس و از پیغمبر شرم کن و بر غریبی و یتیمی این کودکان رحمت کن چون دید
دست بر نمیدارد بروی دست و پای آن بیدین افتاده و شروع بالحاح و عجز و التماس نمود و دست و پایش را می بوسید و میگفت ای مرد از برای خدا

دست از ایشان بردار با اینهمه التماس آن سنگین دل قبول نکرد و در حجره را قفل زد و بجای خود رجوع کرد چون روز شد آن دو طفل را آمد و بیکدیگر بست و شمشیر خود را
برداشت و ایشان را بکنار فرات آورد و آن زن مؤمنه در عقب ایشان افتان و خیزان میدوید و التماس میکرد و هر بار بر آن دو کودک می آویخت و نمیگذاشت که
حارث آنها را ببرد و حارث شمشیر حواله آن زن مینمود و آن دو کودک را از دست آن زن میربود پسر و غلام حارث نیز همراه میرفتند تا بکنار فرات رسیدند حارث
شمشیر را بغلام داد که ایشان را بقتل رسان غلام گفت من از رسول خدا شرم دارم که منسوبان او را بقتل رسانم حاشا و کلا که من چنین کاری کنم کدام دل را طاقت
آنست که این دو کودک یتیم و غریب را بکشد اگر مرا پاره پاره کنی متعرض ایشان نمیشوم حارث در غضب شده بر غلام حمله کرد پس در هم آویختند آخر آن
ملعون سیاه دل غلام را بشهادت رسانید و شمشیر را به پسر خود داد و او را باین امر مأمور ساخت او نیز گفت سبحان الله من جفاکارتر از تو کسی ندیدم بخدا قسم
که من هرگز چنین کاری نکنم و ترا هم نگذارم که مرتکب چنین امری شوی زن بیچاره نیز عجز میکرد و میگریست و میگفت ای جفاکار پس ایشان را زنده بنزد ابن
زیاد بر آنچه او خواهد کند گفت میترسم محبان ایشان هجوم کنند و ایشان را بگیرند و رنج من بیفایده باشد پس شمشیر کشید و بسوی کودکان دوید زن مؤمنه مضطرب
شد و بدامن آن کافر آویخت و گفت ای بیرحم ازین کودکان درگذر و بر مظلومی اینها رحم کن دو طفل بیگناه غریبی بیش نیستند

قتل ایشان که روا داشت که صید حرمند
تا نگویند اسیران کمند تو کمند
تو سگ کینه و بیداد که نا اهل ستم اند

رحم کن پیشه و از کشتن ایشان بگذر
رخ و زلف و پریشان بنگر و نادانی
نه برایشان که شده سوخته آتش دل

تا ثنا گویند و دعائی بدمند
گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند
نه برایشان که چنین غرقه دریای غم اند

لمؤلفه بی سبب تیغ مکش از کشتن ایشان
از ضعیفان بگذر صید قوی دستان کن
گر تو مردی و جوانمرد بران مردم

الحاح و زاری آن زن و این سخنان
اصلا در دل سنگین آن لعین اثر نکرد چون دید که آن زن دست از او بر نمیدارد زخمهای چند بر آن ضعیفه زد و بدن او را مجروح ساخت و در بیابان انداخت
پسر که اینواقعه دید برآشفت و گفت ای ملعون غلام و مادرم را کشتی این چه بیرحمی است حارث بر آن پسر حمله کرد و او را بقتل رسانید چون زنش اینحالت را مشاهده
کرد نالهای زار از دل افکار بر آورد و از سوز دل میگریست آنگاه آن بیمروت قصد طفلان کرد و گیسوان ایشان را گرفته بدست پیچید آن دو کودک مظلوم غریب
گفتند ای مهربان بسبب قرابت و خویشی رسول خدا رحم کن گفت در دل من رحم نیست گفتند پس ما را ببر بفروش گفت این امریست محال گفتند پس ما را زنده در نزد
ابن زیاد ببر تا آنچه او خواهد کند گفت شما را چون بشهر آورم مردم شما را از چنگ من رها کنند گفتند پس مهلت بده تا هر یک دو رکعت نماز ادا کنیم آن ملعون
گفت محال است که شما را دقیقه مهلت دهم آن طفلان مظلوم یکباره از حیات نا امید شدند و گریان دست بسوی آسمان بلند کردند و گفتند یا عدل
یا حکیم احکم بیننا و بینه بالحق ای خداوند عادل داد ما را از او بگیر پس آن ملعون متوجه قتل ایشان شد هر یک را که میگرفت دیگری التماس میکرد
که اول مرا بقتل رسان که برادر خود را کشته نبینم و بالآخر الامر سر برادر بزرگ که محمد بود از بدن برید و تنش را در آب فرات انداخت الهی هیچ برادر نه بیند
ابراهیم که برادر کوچکتر بود دوید و سر محمد را برداشت و بر سینه گذاشت و خون او را بر سر و روی میمالید آنگاه آن بیدین بیرحم او را نیز گرفت و ببرادرش
ملحق ساخت و سر او را برداشته و تنش را در آب فرات انداخت راوی گوید که چون تن او را در آب افکندند تن برادر بزرگتر از آب
پدیدار شد و با تن برادر کوچک ملحق گردید و دست بگردن یکدیگر کردند و در آب فرو رفتند و در میان آب از آنها آوازی بر آمد که رب تعلم و ترى ما فعل
هذا الملعون فاستوف لنا حقنا منه يوم القيمة ای خدا میدانی و می بینی که این ملعون با ما چه کرد و تو مؤاخذه ما را از وی بکن در روز قیامت پس حارث
ملعون سرهای ایشان را در توبره گذارده بقربوس زین آویخته متوجه دار الاماره شد چون نزد ابن زیاد رسید توبره را پیش وی گذاشت و گفت
این سرهای دشمنان تست که به تیغ کین جدا کرده ام امید عنایت از تو دارم ابن زیاد ملعون امر کرد که آن سرها را در طشتی گذارده نزد او حاضر کردند چون
نظرش بر رخساره ایشان افتاد رویهائی دید چون ماه و گیسوهائی مانند مشک سیاه ابن زیاد بی اختیار گریست و حاضران گریستند ابن زیاد گفت ایشان را در کجا

دیدی و کجا کشتی گفت در کنار آب فرات گفت در وقت کشتن چه میگفتند گفت عجز میکردند و میگفتند بر غریبی ما رحم کن لمؤلفه

گفتم از کاخ دل من جنب دنیا رحم رفت
گر شما خویشی کجا دارید آن مستطاب
کین همه از من نیاید بی سبب باید جواب
که شما را از کرم کیسه نداهل این دیار

گفت دیگر چه سرودند بخفقان وقت جواب
گفت دیگر گفت گفتندم بچشم اشکبار
گفت دیگر گفت گفتندم که پس ای نابکار

که همی گفتند ما هستیم خویشان رسول
مال اگر خواهی ببر بفروش ما را بنده وار
زنده بر ما را خدا را در بر ابن زیاد

گفت چه گفتی جواب آن غریبان باز گفت
گفت تو گفتی چه گفتا من سرودم در جواب
گفت تو گفتی چه گفتا گفتم آنها را جواب
من سرودمشان که هم مشکل بود این طرفه کار

ابن زیاد بر آشفت و گفت ای ملعون دیگر آن کودکان چه گفتند گفت گفتند که چون ما را میکشی پس آنقدر مهلت ده که دو رکعت
نماز گذاریم گفتم دقیقه مهلت و فرصت از برای شما نیست و ایشان را سر بریدم پس ابن زیاد گفت ای ملعون چگونه دلت تاب آورد که این دو طفل معصوم مظلوم بی گناه را
با این رویهای چون ماه بقتل آوردی و چرا آنها را زنده نیاوردی آن ملعون خاموش شد ابن زیاد یکی از دوستان آل رسول که مقاتل نام داشت امر نمود تا آن ملعون را بکنار
فرات در موضعی که طفلان را کشته بود ببرد و بخواری تمام بجهنم فرستد و سر کودکان را در آب اندازد مقاتل خورسند شده گریبان آن ملعون را گرفت و از مجلس کشید و
دستهای او را بسته از راه بازار بکنار فرات آورد و در راه آن شمر را بمردم مینمود و مردم لعن بروی میکردند خار و خاشاک بر سرش میریختند چون مقاتل بقتلگاه
طفلان رسید خود را در خون ایشان افکند و بر سر و سینه میزد ناگاه زنی مجروح با دو کشته دید از آن زن پرسید که تو کیستی زن حارث کیفیت را گفت مقاتل در غضب شده
بغلامان خود گفت تا دستهای آن ملعون را قطع کردند و چشمهایش را کندند و شکم او را پاره کردند پس آن زن گفت برای طمع دنیا منسوبان رسول را کشتی و الحمد لله که
بمطلب نرسیدی مقاتل امر کرد تا اعضای وی را در شکنجه جای داده در آب افکندند بعد از دقیقه آب موج زده او را بکنار افکند تا سه دفعه پس چاهی عمیق کندند و او را در
چاه افکندند و خار و خاشاک بر سرش ریختند زمین هم بلرزه در آمد و او را بیرون انداخت تا سه نوبت پس بدن نحس نجسش را بهیزم سوختند و خاکسترش را بباد دادند
و سرهای طفلان را در آب انداختند ناگاه جسدهای ایشان از آب بیرون آمده هر سری بتن خود چسبید و هر دو دست در گردن هم کرده در آب فرو رفتند
پس مقاتل جسد پسر و غلام را با هم دفن کرده مراجعت نمود

مجلس چهارم در بیان رفتن حضرت سید الشهدا علیه السلام از مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما بکربلا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذي اعظم شعائر الاسلام واكرمنا بالارشاد الى الحل والحرام والصلوة والسلام على من تشرف به البيت والمقام محمد
وآله الذين هم حقائق البيت الحرام وبواطن الحج والاحرام ولاسيما الشهيد العطشان البعيد عن الاوطان المذبوح بالسيف
والسنان المدفون بلا غسل واكفان سيدنا ابي عبد الله الحسين ع وبعد فقد قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا
لا تقتلوا الصيد وانتم حرم ومن قتله منكم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم يحكم به ذوا عدل منكم هديا بالغ الكعبة
او كفارة طعام مساكين او عدل ذلك صياما ليذوق وبال امره عفا الله عما سلف ومن عاد فينتقم الله منه والله عزيز ذو انتقام
ترجمه ظاهر این آیه شریفه این است که میفرماید ای گروه مؤمنان مکشید صید را در حالیکه شما محرم بوده باشید پس هر که بکشد صید را عمدا باید جزا بدهد مثل آنچه را که کشته است
پس اگر آهوئی را کشته گوسفندی را بعوض بکشد و اگر گاو وحشی را کشته باید گاوی بکشد و بهمین حکم میکنند بین صاحب عقل از شما و این هدیه را در کعبه باید برد و کشت
یا باید کفاره بدهد طعام دادن مسکین را یا معادل آن روزه باید بگیرد و این عقوبات بجهة آنست که بچشد وبال غلطی که از او سر زده و عفو می نماید دفعه اول و کسیکه
عود نماید باین عمل شنیع پس خدا انتقام میکشد از او و خدا غالب است بر او و صاحب انتقام است بدانکه خدا تعالی حرمت خانه خود را لازم دانسته و کسیکه داخل شود
بر دور امان است و فضل آن امری است که بر احدی مخفی نیست چنانچه میفرماید ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا

که حضرت باقر سلام الله علیه میفرماید در بیان این آیه شریفه فاوّل بقعة خُلقت من الارض الکعبة ثم مدّت الارض منها یعنی کعبه اول زمینی است
که خلق شده است از آن و از او کشیده شده و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که از پدر خود روایت کرده که موضع کعبه قطعه از زمین بود سفید و نورانی
مثل نور آفتاب و ماه و چون فرزند آدم برادر خود را کشت سیاه گشت و چون آدم بزمین آمد خدا زمین را مرتفع گردانید تا همه آن را دید و ندا رسید که این برای تست گفت
خدایا این زمین نورانی چیست گفت این حرم من است که در زمین و بر تست که هر روز هفت مرتبه آن را طواف نمائی و در حدیث است که بهترین زمینها مکه است و خاکی
در نزد خدا بهتر از خاک او نیست و سنگی بهتر از سنگ آن و درختی بهتر از درختان آن و کوهی بهتر از کوه آن و آبی بهتر از آب آن نیست و ایضا وارد است که کسی بوی بدی نکرد
مگر آنکه خدا او را غضب کرد چنانچه تبع که پادشاهی بود که جمیع مشرق و مغرب را تسخیر کرده بود روزی قصد قتل اهل مکه کرده و اسیری زنان ایشان را و خراب کردن مکه را انجام
گذرانید بمحض این قصد چشمهایش کور شد سبب آن را پرسید گفتند بجهت قصدی است که کرده زیرا که اینجا حرم خداست و ساکنانش ذریه ابراهیم خلیل اند گفتند چاره این
چیست گفتند از این قصد برگرد چون از آن قصد برگشت چشمهایش باز بینا شد پس جامعی که او را بقصد اول تحریک نموده بودند کشت و آمد بسوی خانه محترمه و او را پوشانید
و سی روز اطعام مساکین کرد هر روز صد شتر میکشت و هم کیفیت اصحاب فیل مشهور و در کلام الهی مذکور است و گویند حجاج را که خدا بجهت خراب
کردن کعبه هلاک نکرد سبب آن بود که قصد حجاج خرابی کعبه نبود بلکه میخواست عبدالله زبیر را بگیرد و بالجمله احترام آن ضروری است چه خدا تعالی میفرماید و من دخله
کان امنا حتی آنکه وارد شده که هر وحش و طیری که داخل حرم شود در امان است و نباید او را رم داد یا اذیت نمود و گیاه و درخت آن را نباید کند چنانچه حضرت صادق ع
فرمود کل شیء ینبت فی الحرم فهو حرام علی الناس اجمعین الا ما انبته انت او غرسته هر چیزی که رویده شود در حرم بر همه مردم
حرام است مگر آنچه را که خود کشته و غرس نموده حتی آنکه گفت حرام است کندن درختی که شاخ آن در حرم است و بیخ آن در بیرون حرم است و درختی که بیخش در حرم است
و شاخ او در خارج حرم است وارد شده که لقطه او در احرام است برداشتن و لقطه بمعنی چیزیست که ریخته شود و اما صید آن پس شکی نیست در حرمت آن بلکه نشان
دادن و راهنمائی کردن آن نیز حرام است و کتاب و سنت ناطق بر آنست و نسبت کلام بعضی از علماء رضوان الله علیهم یحرم علی المحرم صید البر اصطیادا
واکلا و دلالة و اشارة و کتبیا ولو باعارة سلاح و نحوه بالکتاب و السنة المستفیضة و الاجماع و از برای کسی که این صید را
بکشد یا اذیت کند یا درختی را بکند کفاره چند قرار داده و کفاره صید را چنانچه تصریح کرده اند در وقتی که از روی خطا باشد و اگر عمدا باشد دفعه اول کفاره دارد و دوم
و سوم خدا انتقام میکشد و کفاره نمیگیرد

مؤلفه همچنانکه لفظ و معنی در است
این حرم از فرق تا پا خشت و گل
این حرم را هر طرف خار است و خاک
در زمین این همی روید گیاه
چون حسین و چون حسن آن نکته رنگ
هست غلمانش جوانان رسول
راستی را با سکینه حور کیست

باطنی بحرف در هر ظاهر است
وان حرم از پای تا سر عقل و دل
وان حرم را هر طرف جانهای پاک
در زمین آن همی نور آله
سرخ و سبز آرد ریاحین تنگ تنگ
حور خاتونان بنگاه بتول
زانکه حورش هر غلامی بیش نیست

این حرم را باطنی هم اندر است
این حرم را پایه از چوب است و سنگ
این حرم خار مغیلان پرورد
باغ این دلهای پر کین آورد
صید این باشد همه وحش و طیور
شد خطا غلمان کجا تا اکبر است
بعد ازین ساغر همه قیل است و قال

وان حریم حرمت پیغمبر است
وان حرم را پایه از قرآن است و ننگ
آن حرم هر لحظه صد جان پرورد
باغ آن گلهای رنگین آورد
صید آن باشد همه غلمان و حور
زانکه غلمانش غلامی بر در است
باز تا از غیب آید باز حال

مخفی نماناد که خدا را حرمی حقیقی و معنوی است که بمنزله روح این حرم ظاهر است و آن حرم معنوی را نیز کعبه و مسجدی و صید
و کبوتری و درختی مهیاست لهذا احترام این حرم بیشتر و حرمتش عظیم تر است و کشتن صید و کبوترش قبیح تر و کندن درخت و شکستن شاخش شنیع تر است
و آن حرم معظم محمد بن عبدالله است و اهل بیت اوست که حرم ظاهر بلکه جمیع عالم بطفیل وجود شان وجود دارد و جمیع ذرات کاینات را امر بتعظیم و تکریم او

و آل او سلام الله علیهم فرموده اند و هر کس و هر چیز که بمرتبه رسید بواسطه ایشان رسید و هر زمینی که اول تعظیم ایشان و اقرار بزرگی ایشان نمود آب و علفش شیرین
و خوشگوار شد و اگر قبول ولایت ایشان نکرد تلخ و شور و ناگوار شد چنانچه از حضرت ولایت روحی و روح العالمین فداه روایت شده که خدا عرض نمود ولایت مرا
بر زمین پس هر بقعه که قبول ولایت و اقرار بامامت من کرد جعلها الله طیبة زکیة خدا آن را نیکو و پاکیزه گردانید و هر زمینی که انکار کرد خدا آن را
شوره زار و گیاه آن را تلخ و آبش را شور و ثمره او را خار و حنظل گردانید و در حدیث دیگر هست که اول زمینی که قبول ولایت کرد مدینه منوره بود و خدا آن را حرم پیغمبر
صلی الله علیه و آله گردانید و بعد کوفه بود و خدا آن را حرم علی بن ابیطالب علیه السلام قرار داد و آن حرم را کعبه ایست که شاه اولیاست و صیدی چند هست که حسن
و حسین و ذریه طیبه ایشان است و کبوترانی چند هستند که آن ذریه علیه و اطفال معصومه ایشانند و نبات و شجری چند هستند که مخصوصان شیعیان باشند و لقطه چند
هست که اموال و اسباب ایشان است و خدا امر بمحافظت و تعظیم ایشان فرموده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و پیغمبر صلی الله
علیه و آله پیوسته امر بمحافظت و تمکین ایشان نموده و اشقیای امت خوب رعایت حرمت نمودند این کعبه حقیقی را بامر خدا و رسول خوب تمکین کردند صید
آن حرم محترم را کشتند و کبوترانش را پر شکستند و درختانش را از پا درآوردند و لقطه او را غارت کردند از صاحب حرم چه توقع کنند باز آن ناکسان که
تیر بصید حرم زدند قم یا رسول الله وانظر واما جری فی کربلا لبنیک من خصمهما یا رسول الله برخیز و نگاه کن اولاد خود را که در کربلا با ایشان
چه گذشت از دشمنان ایشان از اشقیای بنی امیه هذا الذی قد تلثم نحره امسی نحیرا من حدود ظبائها یا رسول الله این همان حسین است
که گلوی او را می بوسیدی که حال گلویش از شمشیرها و نیزهای دشمنان بریده مثل شتر قربانی سلار بن عبدالعزیز دیلمی بسند خود روایت کرده از حضرت رسول ص
که در شب معراج چون مرا باسمان بردند و ملکوت را بمن نمودند چون بسدرة المنتهی رسیدیم جبرئیل مرا وداع کرد و ایستاد من گفتم آیا در این مکان از من
جدا میشوی گفت از این مقام تجاوز نمیتوانم کرد زیرا که بالهام میسوزد پس مرا فرو بردند در عوالم نور القدر که خدا خواست پس وحی شد بسوی من که یا محمد انی
اطلعت علی الارض اطلاعا فاخترتک منها فجعلتک نبیا من بعلم خود مطلع شدم بر زمین پس اختیار کردم ترا از اهل زمین پس ترا نبی خود گردانیدم
پس مطلع شدم بر آن دو مرتبه پس اختیار کردم علی را و او را وصی تو و وارث علم تو و امام بعد از تو گردانیدم و بیرون می آورم از صلب شما ذریه را که طاهر اند از
خبائث و امامانی چند که معصومند و خزینهای علم منند فلولاکم ما خلقت الدنیا و الآخرة و لا الجنة و النار پس اگر شما نبودید خلق نمیکردم دنیا و آخرت
و بهشت و دوزخ را ابن مسعود روایتست که گفت روزی داخل شدم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و عرض کردم یا رسول الله ارنی الحق حتی انظر الیه
حق را بمن بنما تا نظر کنم بسوی او حضرت فرمود داخل این پرده شو چون داخل شدم دیدم علی را که در رکوع و سجود بود و بعد از هر نمازی میگفت اللهم بحرمة محمد
عبدک و رسولک اغفر للخاطئین من شیعتی خداوندا بحرمت بنده و فرستاده ات محمد قسم میدهم که گناهکاران شیعه مرا بیامرز بیرون آمدم
که رسول خدا را خبر دهم دیدم که آنحضرت نیز در رکوع و سجود بود و دعا میکرد و میگفت اللهم بحرمة علی بن ابی طالب اغفر للخاطئین من امتی
خداوندا بحرمت علی بن ابیطالب علیه السلام سوگند میدهم که گناهکاران امت مرا بیامرز ابن مسعود گوید که چون من مشاهده این حالات کردم مرا وحشت و
اضطرابی دست داد چنانکه بیهوش شدم پس جناب ختمی مآب فرمود یا ابن مسعود اکفر بعد ایمان آیا کافر میشوی بعد از اینکه ایمان آوردی عرض کردم معاذ الله
و لکن دیدم علی را که دعا و نزد خدا شفیع میکرد و خدا را بتو سوگند میداد و ترا نیز دیدم که خدا را بعلی سوگند میدهی و درخواست آمرزش بجهت امت خود میکنی
نمیدانم مقام کدام یک از شما بالاتر میباشد حضرت فرمود که خدا تعالی خلق کرد مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را پیش از همه خلایق بهزار سال و هنگامیکه نه تسبیح
و نه تقدیس بود پس نور مقدس مرا شکافت و خلق کرد از آن آسمانها و زمینها را و بخدا قسم که من افضل از آسمانها و زمینها ام پس نور علی را شکافت و از آن عرش و
کرسی را خلق کرد و علی اجل من العرش و الکرسی و علی بلندتر است از عرش و کرسی پس نور مقدس حسن را شکافت و آفرید از آن لوح و قلم را پس حسن افضل

از ایشان است پس شکافت نور مطهر حسین را و خلق کرد از آن بهشت و حور العین و ولدان را و حسین بهتر است از همه آنها پس همه عالم تاریک شد و ظلمانی بود و ملائکه از تاریکی و ظلمت بجناب احدیت شکوه کردند و گفتند اللهم بحرمة هذه الاشباح التی خلقتهم الا فرجت لنا من هذه الظلمة خداوندا بحرمت این اشباح مقدسه که ما را از این ظلمت فرجی بخش پس حق تعالی خلق فرمود روحی را و او را مقرون بروح دیگر فرمود و از آن نوری آفرید که آن روح را روشن و نورانی گردانید و از اینجاست که او را زهرا نامیدند که بمعنی نور دهنده و ضیاء بخشنده میباشد و آن وجود مقدسه منور حضرت فاطمه سلام الله علیها است پس فرمود یا ابن مسعود چون روز قیامت در آید حق تعالی بمن و علی خطاب فرماید که ادخلا الجنة من شئتما و ادخلا النار من شئتما داخل کنید هر کرا خواهید در بهشت و هر کرا خواهید در نار و این است مراد که در قرآن میفرماید القیا فی جهنم کل کفار عنید کافر کسی است که نبوت مرا انکار کند و عنید کسی است که دشمن دارد علی و اهل بیت و شیعیان او را و هم سلار روایت کرده در ارشاد القلوب بسند خود از ابی ذر غفاری که گفت شنیدم از رسول خدا که فرمودند افتخار کرد اسرافیل بر جبرئیل که من بهترم از تو زیرا که منم صاحبان هشت ملکی که حاملان عرش پروردگارند و منم زننده صور و منم مقرب ترین ملائکه خدا جبرئیل گفت که من بهترم و شرافت من زیاده از تست زیرا که منم امین وحی الهی و منم رسول او بسوی پیغمبران او و منم صاحب خسف و قذف که هر گاه خدا خواهد قومی را بر زمین فرو برد من زمین را بشکافم و اگر خواهد طایفه را بعذاب آسمانی هلاک نماید من بر ایشان فرود میآرم و خدا هلاک نکرده است امتی را مگر بدست من پس

و محاکمه را بنزد پادشاه حکیم و علیم بردند
لمؤلفه سرافیل و جبرئیل نزد خدای
نمودند عنوان آن ماجرای
ندا آمد از حق که ساکت شوید

بی فخر خود بی سبب گروید
باعزاز و جاه هم که خلقی مر است
که در رتبه برتر بسی از شماست
همه آفرینش طفیل وی اند

ملائک ز خدام خیل وی اند
ز هستی وی هست شد هر چه هست
ز پیدا و پنهان ز بالا و پست
پس آنگه بقدرت ز حق شد خطاب

که بردارد از چشم ایشان حجاب
که بینند جلال خاصان ما
بنالند دیگر بدین پرده پا
چون بحکم خداوند جلیل پرده برداشته

شد اسرافیل و جبرئیل دیدند که بر ساق عرش الهی نوشته است که لا اله الا الله محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین چون ایشان جلال آن مظاهر کمال و جلال را دیدند که اسامی گرامی ایشان با نام نامی حضرت ذوالجلال مقرون و بنقش اسامی مبارک ایشان عرش الهی زیور یافته سر خجالت بزیر انداختند و بلندی مقام خود را فراموش ساختند پس جبرئیل دست توسل بدامان ولای ایشان زد و عرض کرد یا رب فانی اسئلک بحقهم علیک الا جعلتنی خادمهم خدایا ترا سؤال میکنم بحق ایشان که مرا خادم ایشان گردان وحی الهی رسید که قد اجبت مسئلتک اجابت نمودم سؤال ترا لهذا حضرت فرمود که جبرئیل از ما اهل بیت و خادم ماست و از این بود که همیشه در محنتها اعانت اهل بیت علیهم السلام می نمود و در خانه فاطمه سلام الله علیها خدمت او و فرزندان او می نمود چنانچه ام ایمن روایت میکند که روزی رفتم بخدمت سیده خود فاطمه علیها السلام و روز گرمی بود چون بدر خانه او رسیدم دیدم فاطمه خوابیده و آسیا میگردد و گرداننده نیست و گهواره حسین میجنبد و جنباننده نه و نزدیک دست آن گرامی کسی تسبیح میگرداند و صاحب دست پیدا نیست پس بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آمدم و چگونگی را عرض کردم حضرت فرمود ای ام ایمن فاطمه گرسنه بود و روزه داشت و هوا گرم بود خدای مهربان خواب را بروی مستولی نمود که بیاساید و ملکی را مقرر فرمودند تا بجهة قوت عیال او آسیا کند و ملکی را معین داشت تا تسبیح کند نزدیک دست مبارکش و ثواب آن بجهة فاطمه باشد زیرا که فاطمه سست نمیشود در ذکر خدا و ملکی را تعیین نمود تا گهواره حسین را بجنباند که بیدار نشود ام ایمن عرض کرد یا رسول الله این ملائکه را نام چه بود فرمود گهواره جنباننده جبرئیل آسیا کننده اسرافیل تسبیح گرداننده میکائیل بود لمؤلفه

مسلمانان مسلمانی کجا رفت و مسلمانیش

چه باشد پس ز گرگوش گر هست ایمانش
کسانی کز مسلمانی بسی دعوی نمودندی
سر این تیشه کفر برکنند و بنیانش
ز خون تیغ ستمگر را رنگ کردندی

خدا بوئی که میوه دل ملک گهواره جنبانش
گلوئی کز پیغمبر بسی بوسید پا تا سر
بریدند از دم خنجر بدون جرم شریانش
مبارک پیکری کش پرورش از سینه زهرا

بسان خانه زنبور کردندی ز پیکانش
ز بانم لال باد از دیدگانش خون شد جاری
خداوندی که نتوانست ایزد دید یارانش
سراپا شد برهنه تن ز دزدان چو اهریمن

سلیمانی که دست چرخ کوته بد ز دامانش
چسان ساغر سرایم لیکه از انگشت بردندی
ز کین انگشتری دیوان کوفه چون سلیمانش
خطا گفتم سلیمان کی کجا از بهر انگشتر

بریدندی ز بیرحمی ز دست انگشت و دامانش

بعضی از مشایخ نقل کرده اند که مردی را در طواف کعبه دیدیم نقابی برو گذاشته و میگفت خدایا بیامرز مرا اگر چه میدانم که مرا نخواهی آمرزید گفتند ای مرد نا امیدی از رحمت الهی کفر است چرا چنین میگوئی گفت اگر حکایت مرا بشنوید میدانید که نا امیدی من از چه راه است گفتند بگو گفت که من رفیق آن اشخاص بودم که سر مبارک سید الشهداء علیه السلام را از کوفه بشام میبردند و ایشان پنجاه نفر بودند و در هر جا که فرود می آمدند سر مطهر حضرت را میگذاردند و در دور آن شراب میخوردند و من از دور بر ایشان مینگریستم و بروز سیاه خود بر ایشان میگریستم شبی بعادت شبهای دیگر شراب خوردند و مست شدند و بیهوش شدند افتادند و من بیدار بودم ناگاه دیدم آواز ناله و زاری آمد و در عقب آن درهای آسمان گشاده شد و خیمه از نور فرود آمده و در برابر سر امام حسین علیه السلام ایستاد و جمعی از خیمه بیرون آمده و آن سر مطهر را زیارت کردند ناگاه بالای سر خود مردی را دیدم که عمامه سفیدی بر سر داشت و جامه سبزی در بر پرسیدم که ایشان کیستند گفت ایشان مقربان درگاه اله جبرئیل و اسرافیل و میکائیل اند پس جبرئیل پیش آن خیمه آمد گفت انزل یا صفی الله فرود آی ای آدم صفی دیدم آدم و شیث با جمعی دیگر فرود آمده سر شاهزاده را زیارت کردند پس گفت انزل یا خلیل الله ناگاه ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحق فرود آمدند و زیارت آن سر نورانی کردند پس گفت انزل یا کلیم الله دیدم حضرت موسی و هارون و یوشع و جمعی دیگر آمدند و سر مطهر را زیارت کردند پس گفت انزل یا روح الله دیدم عیسی علیه السلام با گروهی فرود آمده و هر یک که می آمدند بنزدیک آن سر میرفتند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله پس جبرئیل گفت انزل یا حبیب الله ناگاه دیدم پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و علی مرتضی و حسن مجتبی نزول اجلال نمودند و سر حضرت امام حسین علیه السلام هفتاد قدم استقبال کرد و پیشانی خود را بر پشت پای مبارک حضرت رسالت نهاده و با آواز حزین گفت یا جداه ببین که از امت ستمکار دون همت چه قدر جور و جفا بر من رسیده خواجه عالم آن سر منور را برداشته گاهی بر سینه میگذاشت و گاهی روی خود را بر روی او میمالید و مینالید و میگریست و همه انبیا بموافقت او میگریستند پس جبرئیل عرض کرد یا رسول الله اگر میفرمائی باهل کوفه و شام آن کنم که با قوم لوط کردم حضرت فرمود که میخواهم در قیامت با ایشان خصمی کنم جبرئیل گفت جمعی از فرشتگان نزول کرده میگویند ما مأموریم که این پنجاه نفر را هلاک کنیم حضرت فرمود با آنچه مأمورند بکنند پس آن فرشتگان حربهای آتش داشتند و هر یک از آنها حربه زدند و بمحض زدن هر یک میسوختی و خاکستر شدی و چون چهل و نه نفر سوختند نوبت بمن رسید من نعره زدم و گفتم الامان یا رسول الله حضرت فرمود برو که خدا ترا نیامرزد و من شکی ندارم که بدعای حضرت خدا مرا نخواهد آمرزید و از دهشت و وحشت آن واقعه صورت من متغیر شده این را گفت و نقاب از روی خود افکند دیدند رویش مانند روی خوک است پس اهل حرم او را از مکه بیرون کردند ای شیعیان کسی را که ملائکه تاب شنیدن گریه او را نداشتند چگونه طاقت دیدن آن حالت را از آن مظلوم داشتند و آیا چگونه خواهد بود حالت آن گروهی که نالهای آن مظلوم و استغاثه آن غریب معصوم را شنیدند و بر بیکسی او رحم نکردند در وقتی که یکه و تنها ایستاده بود با گردن کج و میفرمود الا رحیم لوجه الله یرحمنا الا دافع بنا اجرنا سبینا آیا رحم کننده نیست که از برای خدا بر ما رحم نماید آیا مهربانی و رقیق دلی نیست که بجهة امید شفاعت جد ما بر ما مواسات کند آیا جبرئیل آن وقت کجا بود که بیاری مخدوم و مخدوم زاده خود نکوشد و بیک صیحه زمین را سرنگون و خلایق را هلاک کند خداوند انا فانا عذاب القوم را زیاده کند و هم ابن قولویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون جدم حسین علیه السلام را شهید کردند در حربگاه یکی را دیدند که بر سر میزند و میخروشد گفتند ترا چه میشود که خروش میکنی گفت چرا نخروشم و حال آنکه رسول خدا را می بینم گاهی نظر بزمین و گاهی بر حرب شما میکند میترسم که نفرین کند و اهل زمین همه هلاک شوند بعضی بیکدیگر گفتند که این دیوانه شده و بعضی متنبه شدند گفتند این چه عمل قبیحی بود که کردیم و بجهة فرزند زن زناکاری بهترین اهل بهشت را کشتیم راوی عرض کرد فدایت شوم فریاد کننده که بود فرمود

ما تنبئه الاجبرئیل اما انّه لو اذن فیهم لصاح صیحة تخطف منها ارواحهم عن ابدانهم فرمود نمیدانم او را مگر جبرئیل هرگاه ماذون بود صیحه میزد که همه ارواح از ابدان بیرون میشد ولیکن ایشانرا مهلت داده تا عذاب آنها زیاده گردد بدانید که تعدادی از شرک معصیتی با عظمت از خون ناحق کردن ذکر نفرموده چنانچه میفرماید ومن قتل نفسا فکانّما قتل الناس جمیعا هر که یک نفس را بکشد مثل آنست که جمیع مردم را کشته و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود لو انّ اهل السموات واهل الارض اجتمعوا فاشترکوا فی دم امرئ مسلم فرضوا به لکبّهم الله علی مناخرهم فی النار هرگاه اهل آسمان و زمین شرکت نمایند در خون مسلمانی و راضی باشند خدا همه ایشانرا برو در جهنم می اندازد پس آیا چه قدر عذاب مهیاست از برای کسیکه مثل امام حسین علیه السلام که امام انام و مقتدای خاص و عام بود شهید کند و قتل او رضا دهد و بر کسی پوشیده نبود و نیست که سلسلهٔ ممکنات بواسطهٔ این وجود مقدس بر پا شده چنانچه وارد شده است بکم فتح الله وبکم یختم یعنی خدا گشایش بشما فرموده و بقدرت الهی اول کسی را که خلعت وجود پوشانید شما بودید و نقاش ازل اول نقشی که در این کارخانه کشید تصویر ائمهٔ اطهار بود بلکه در هر فیض و بخششی که از فیاض مطلق میرسد افتتاح آن از شماست و بشما قائم است و بشما اختتام مینماید وبکم ینزّل الغیث و بواسطهٔ وجود شماست که قطرات باران از ابر رحمت ریزان است وبکم یمسک السماء ان تقع علی الارض بواسطهٔ شماست که آسمان بی ستون بر پاست و بر زمین نمی افتد و عالم خراب نمی شود و در ارشاد القلوب از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود نحن اهل البیت لا یقاس بنا احد ما اهل بیت نمیتوان قیاس نمود احدی را و ما کسانی هستیم که هر که دشمن دارد ما را خدا او را دشمن داشته و کسیکه دوست دارد ما را واقتدا کند بر ما و قبول کند از ما آنچه بما وحی شده و خداوند تعلیم نموده و اطاعت کند خدا را در حق ما دوست داشته است خدا او را و سماعة بن مهران روایت میکند از ابی الحسن موسی بن جعفر که فرمود ای سماعه اگر ترا حاجتی باشد بخدا بگو اللّهم انّی اسألک بحق محمد وعلیّ فانّ لهما شأنا من الشأن وقدرا من القدر فبحق ذلک الشأن وبحق ذلک القدر ان تصلّی علی محمد وآل محمد وان تفعل بی کذا یعنی خدایا قسم میدهم ترا بحق محمد و علی و بمرتبه و قدر ایشان نزد تو که حاجات مرا برآوری فانّه اذا کان یوم القیمة لم یبق ملک مقرّب ولا نبیّ مرسل ولا مؤمن امتحن الله قلبه للایمان وهو محتاج الیهما فی ذلک الیوم زیرا که در روز قیامت نیست ملک مقربی و نه نبی مرسلی و نه مؤمن ممتحنی مگر آنکه محتاجند بمحمد و علی آری چگونه محتاج نباشند و حال آنکه مفتاح جنت و نار در دست ایشان است و حساب همه خلایق با ایشان است و داخل بهشت نمی شود کسی مگر آنکه براتی از محبت محمد و آل محمد با او باشد وشیعتهم من بین ایدیهم وشمائلهم و شیعیان ایشان در اطراف ایشان میباشند و از شیعیان ایشانند انبیا و مرسلین پس بایشان پادشاهان دنیا و آخرت اند بلکه دنیا و آخرت از برای ایشان خلق شده و مال ایشان است و هر تصرفی که خواهند در آنها میکنند و کسی را در آن تصرفی نیست مگر شیعیان ایشان که عبید و بندهٔ ایشانند مفضل بن عمر میگوید که پرسیدم از امام جعفر صادق ع تفسیر آیهٔ انّ الینا ایابهم ثمّ انّ علینا حسابهم مراد از کیست که رجوع خلق بسوی او و حساب خلق با اوست کیست حضرت فرمود نحن والله الینا یرجعون وعلینا یعرضون وعن حبّنا یسئلون ایشان مائیم بخدا قسم و همه خلق رجوعشان بما است و بر ما عرض میشوند و از دوستی ما پرسیده میشوند و شیخ صدوق در امالی از آنحضرت روایت کرده که چون روز قیامت شود جمع کنند اولین و آخرین را پس میخوانند رسول صلی الله علیه و آله و علی بن ابیطالب علیه السلام را پس جامهٔ سبزی در بر رسول خدا میکنند که از مشرق تا مغرب از نور و ضیاء روشن میکند پس مثل آن را در بر علی بن ابیطالب علیه السلام میکنند پس ما را میخوانند و حساب خلایق را بما مفوض میدارند فنحن والله ندخل اهل الجنة الجنة واهل النار النار بخدا قسم که مائیم که اهل بهشت را داخل بهشت میکنیم و اهل آتش را داخل آتش پس پیغمبران را میطلبند و بدو صف بر پا می ایستند و در نزد عرش الهی تا فارغ شوند از حساب خلایق پس چون اهل بهشت در بهشت و اهل آتش در آتش داخل شوند پروردگار عزت می فرستد علی علیه السلام را تا ایشانرا در منازل ایشان میبرد

وایشانرا تزویج مینماید و بخدا قسم که علی اهل بهشت را تزویج میکند و اوست که اهل جهنم را داخل جهنم میکند و اوست که درهای بهشت و جهنم را بر روی ایشان می بندد آری آدمی مرتبهٔ محمد و آل محمد را نشناخته و بزرگی ایشانرا نفهمیده اند کسانیکه از امثال این نعوت استیحاش میکنند و از نسبت امورات جزئی بایشان استبعاد مینمایند با آنکه ایشانند اسرار الهی و شموس طالعه و اقمار منیره و نجوم مضیئه و چشمهای علوم و معارف و خزاین کمالات و عوارف ایشانند کسانیکه حیرانست در ادراک مرتبه و مقام و جاه و احتشام ایشان عقول عقلاء و فهم حکماء و ادراک عرفاء و عاجز است از تقریر قطرهٔ از قطرات و حبه از خروار شانی از شئون و نعتی از نعوت ایشان بیان او باد و زبان فصحا و بلغا **بیت** کتاب وصف ترا آب بحر کافی نیست که ترکنی سر انگشت و صفحه بشماری حضرت صادق آل محمد میفرماید انّ الذی ظهر للملائکة المقرّبین من معرفة آل محمد قلیل من کثیر لا یحصی المعنی آنچه ظاهر شده از برای ملائکهٔ مقربین از کمالات سکان صوامع ملکوت و باریافتگان حظایر جبروت و مجاوران محال قدس و مجالسان محفل انس اند در معرفت آل محمد صلی الله علیه و آله قاصر و از ادراک حقیقت آن عاجزند پس عقول ناقصه را کجا مجال ادراک و مقام فهم مراتب ایشان است چنانچه جناب ولایت مآب در خطبه از خطب شریفه میفرماید ظاهره لا یملک وباطنه غیب لا یدرک واحد دهره وخلیفة الله وولیّ امره لا یوجد له مثیل ولا یقوم له بدیل فمن ذا یعرف معرفتنا او ینال درجتنا او یشهد کرامتنا او یدرک منزلتنا کراقدرت آنست که برسد بمعرفت ما یا برسد بدرجهٔ ما یا تواند دید کرامت ما را یا ادراک کند منزلت ما را حارت الالباب والعقول وتاهت الاوهام فیما اقول میفرماید عقلها حیران و وهمها سرگردانند در آنچه میگویم باز در همان خطبه میفرماید هل یعرف او یوصف او یعلم او یفهم شأن من هو نقطة الموجود وقطب الدائرات وسرّ الکائنات وشعاع جلال الکبریاء جلّ مقام آل محمد من وصف الواصفین ونعت الناعتین وان یقاس بهم احد من العالمین آیا چگونه شناخته میشود یا وصف کرده میشود شان و مرتبهٔ کسی که نقطهٔ موجودات و قطب دایرهٔ امکان است و سر کائنات و شعاع جلال کبریائیت بلند است مقام آل محمد از وصف وصافان و نعت مدح کنندگان عرینیّة فما آیة لله اکبر منهم وهم آیة من دونها کل آیة وما من نعمة الا وهم اولیائها فهم نعمة منها اتت کل نعمة عجز است مال از مدحت آل رسول

بس بی نه چه خیرم ای طبع فضول من کیستم و چه میتوانم گفتن جائی که بجیر شد او هام و عقول

اما کیفیت آمدن حضرت سید الشهداء علیه السلام از مکه بکربلاء شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد ذکر کرده که چون حضرت امام حسین علیه السلام در سیم شعبان وارد مکه گردید مردم نزد آن بزرگوار تردد بسیار داشتند و عبدالله زبیر تردد بسیار مینمود و دل ملتنگ بود از اینکه تا حضرت در مکه است کسی او را بیعت نمیکند و چون امتناع حضرت و پسر زبیر در بیعت یزید بگوش اهل کوفه رسید بزرگان ایشان در خانهٔ صرد خزاعی اجتماع کرده و هلاک معویه را یاد کردند و خدا را شکر گفتند پس سلیمان گفت که معویه بدرک رفت و حسین بیعت خود را شکسته و بمکه رفته شما که شیعیان او و پدر او نید اگر یاری او میکنید و در برابر او جهاد میکنید **لمؤلفه**

نویسید نامه بران مقتدای نه از مکر دوستان و غدر و دغای
که مائیم در راه تو جان نثار بصدق و ارادت بآئین و عا
شما جمله دانید کان پیشوای امام است بر مردم و رهنمای
بجز او کنون کیست کاندر زمین خلیفه خدا و رسول امین
سزاوار خدمت که باشد جز او خداوند نعمت که باشد جز او
یزید است خصم خدا و رسول نمائیم چون بیعت وی قبول
بدنیا نباشد چنان اعتبار که سازیم بر آخرت اختیار
شمارا اگر مردی و مردمی است در اینکار کوشش نمائید و زیست

پس همه گفتند با دشمن او پیکار خواهیم کرد و جانهای خود را نثار آن شهریار خواهیم نمود گفت بنویسید نوشتند که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی از سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجیه و رفاعة ابن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او از اهل کوفه سلام علیک

حمد میکنیم خدایرا که شکست کرد معاند و دشمن ترا که بی رضای امت بر ایشان والی شده بود و اموال ایشانرا بناحق تصرف مینمود و نیکان را کشت و اشرار را گذاشت
و مال خدارا باغنیا میداد و بدرستیکه ما را امامی نیست بجانب این بلاد قدم رنجه دار که شاید بواسطه تو ما را طریق حق و راستی پیش آید نعمان بن بشیر که از جانب
معویه است بجمعه و عید او حاضر نمیشویم و با او آمد و شد نمیداریم و چون بیابیم که عنان عزیمت باین سمت معطوف فرموده اید او را از شهر بیرون خواهیم نمود
انشاء الله تعالی و عریضه را بعبدالله مسمع همدانی و عبدالله بن وال دادند و ایشان بسرعت تمام رفته تا دهم ماه رمضان بمکه رسیدند و نامه را بخدمت حضرت
دادند بعد از رفتن آن دو نفر اهل کوفه دو روز صبر کردند پس قیس بن مسهر صیداوی و عبدالله بن شداد درجی و عماره ابن عبدالله سلولی را فرستادند و قریب
بصد و پنجاه نامه بایشان دادند که از یکنفر و دو نفر و سه نفر نوشته بودند باز دو روز بعد هانی بن هانی و سعید بن عبدالله حنفی را فرستادند و نامه نوشتند و بایشان
دادند که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی از شیعیان اَمّا بَعدُ فَحَیَّ هَلا فَاِنَّ النّاسَ یَنتَظِرُونَکَ لا رَأیَ لَهُم
غَیرُکَ فَالعَجَلَ العَجَلَ ثُمَّ العَجَلَ شتاب کن که مردم منتظر مقدم شریفند و بغیر از تو رای ندارند تعجیل کن تعجیل کن سید بن طاوس میگوید که با وجود این نامهای پی
در پی حضرت در رفتن تسامح مینمودند و جواب قاصدرا نمیدادند تا آنکه در یکروز دوازده هزار نامه بآنجناب رسید و شیخ مفید رحمة الله علیه میفرماید که جمعی از
رؤسای کوفه مثل شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث بن رویم و عروه و عمرو بن حجاج و محمد بن عمرو تمیمی نامه نوشتند باین مضمون که فَقَد
اِخضَرَّتِ الجِنابُ وَاَینَعَتِ الثِّمارُ فَاِذا شِئتَ فَاَقبِل عَلی جُندٍ لَکَ مُجَنَّدَةٍ صحراها سبز شده و میوها رسیده اگر بخواهی تشریف میآوری بلشکری که از برای
تو مهیاست والسلام پس حضرت در جواب نامهای هانی بن عروه و سعید بن عبدالله نوشت که نامهای شمارا آوردند و آخر رسولان شما بودند تحقیق که یافتم
مقصود شما را میگوئید امام و هادی نداریم اینک من برادر و پسر عم و محل اعتماد خود از اهل بیت خود مسلم بن عقیل را فرستادم اگر او مرا اعلام نمود از اجتماع و
اتفاق شما پس من بسوی شما خواهم آمد و مسلم را طلبید و با نامه روانه فرمود بنحویکه پیش گذشت و خود حضرت در روز هشتم ذی حجه که روز ترویه بود از مکه بیرون آمد
بسبب آنکه اشقیای بنی امیه در صدد کشتن آنجناب برآمده بودند و آنحضرت از روی جبر و الجاء از مکه بیرون رفت و در آنسال یزید بن معویه عمر بن سعید بن
ابی العاص را امیر حاج نموده بالشکری عظیم روانه مکه کرد و با او سفارش نموده که اگر تواند پنهانی و الا بمکر و خدعه حضرت را شهید کنند و هم سی نفر از
شیاطین بنی امیه را فرستاد که در هر حالت که بتوانند حضرت را شهید نمایند چون حضرت ازین امور مطلع شدند دانستند که اگر در مکه بمانند حرمت حرم را
ضایع خواهند نمود لهذا عزیمت عراق فرمود با اینکه محرم شده بودند باحرام حج عدول بعمره فرمود و از مکه بیرون آمده زراره بن صالح روایت کرده که سه
روز پیش از آنکه حضرت بیرون آید بخدمت او رفتم و گفتم دلهای اهل کوفه با تو و شمشیرهای ایشان بر تست حضرت بجانب آسمان اشارت فرمود دیدم
درهای آسمان گشوده شد و ملائکه بقدری نازل شدند که عدد آنها را کسی نمیداند پس فرمود که اگر طرف شدن اجر و شوق بملاقات عالیه و قرب انبیا نبود
هر آینه با این لشکر مقاتله میکردم وَلکِن اَعلَمُ یَقیناً اَنَّ هُناکَ مَصرَعی وَمَصرَعُ اَصحابی وَلا یَنجُو اِلّا وَلَدی عَلِیٌّ یقین میدانم
که در آنجا خواهد بود محل کشتن من و محل کشتن اصحاب من و نجات نمی یابد از ما مگر فرزندم سید سجاد پس چون این خبر بمحمد بن حنفیه رسید آمد
و عرض کرد ای برادر شما که اهل کوفه را می شناسید که پیش از تو بپدرت و برادرت چه قدر مکر و حیله کردند و یاری نکردند ایشانرا میترسم که ترا نیز

دران دیار ترا هم ذلیل و خوار کنند	زرشش جهت بغم و غصه ات دچار کنند	خدا نکرده علی اکبر و علی اصغر	یکی ز تیغ شود کشته و یک از خنجر
ز تیغ کشته شوند از ستم برابر تو	یگانه قاسم و آن نوجوان برادر تو	زنان که نیستشان آفتاب دیده محرم	برون برای اسیری کشندشان ز حرم
که دیده یا که شنیده است در همه ایام	وفا ز مردم کوفه حیا ز مردم شام	ز رفتن تو برادر بسی پریشانم	چنانکه سوخته آهن در آب جوشانم
اگر رضای مرا می پسندی ای سرور	خدایرا که بیا وازین سفر بگذر	بمان برادر من در حریم یار خدای	بپای خویش مرو پیش درد و رنج و بلای

و یا بسوی یمن رخت خویشتن بربند و یا بکوه و بیابان همی بار بمند حضرت فرمود یا اَخی لَو کُنتُ فی جُحرِ هامَّةٍ مِن هَوامِّ الاَرضِ لَاستَخرَجُونی حَتّی یَقتُلُونی
یعنی ای برادر اگر در سوراخ جانوری از جانوران زمین بروم بنی امیه مرا بیرون می آورند و شهید میکنند پس فرمود باشد تأملی کنیم و چون وقت سحر شد عازم بکوچ کردن
شد و امر ببار کردن فرمودند باز محمد حنفیه آمد و زمام مرکب برادر را گرفت و عرض کرد آیا نفرمودی که تأملی بفرمائی در آنچه عرض کردم فرمود بلی ولی ای برادر چون
تو رفتی بخواب شدم در واقعه جدم رسول خدارا دیدم که مرا در بغل کشیده میان دو چشم مرا ببوسید و فرمود ای نور دیده بیرون رو بسوی عراق که خدا مقدر فرموده
که ترا در آنجا شهید کنند و بدنت را بخون رنگین نمایند محمد حنفیه عرض کرد ای برادر اگر تو دل بکشتن داده پس بردن عیال و زنان از برای چیست فرمود ای
فَقالَ لی اَیضاً اِنَّ اللهَ قَد شاءَ اَن یَراهُنَّ سَبایا مُهَتَّکاتٍ فی اَسرِ الذِّلَّةِ جدم خبر داده که ایشان نیز باید اسیر شوند و پرده حرمت
ایشان دریده شود و ذلیل و خوار گردند پس محمد بگریه درآمد و یکدیگر را وداع کردند ابن طاوس میگوید که چون حضرت اراده بیرون آمدن فرمود خطبه بیان نمود که
بعضی از مضامین آن اینست که خدا مرگ را بر گردن فرزندان آدم انداخته مانند قلاده و ایشانرا بسوی آخرت میکشد و چه مشتاق و بیتاب گردیده ام از جهت
رسیدن بخدمت آباء خود مثل اشتیاق یعقوب بیوسف و از برای من محل کشته شدن اختیار کرده که بآن جسم باید رسید و گویا می بینم که درین زودی اعضای
من پاره پاره میشود در صحرای کربلا پس پر کنند از من شکمهای بزرگ خود را و معدهای خالی گرسنه خود را آن گرگان و چاره نیست از دریافتن روزی که مقدر
گردیده برای این امر و با اهل بیت تن بقضای الهی در داده ایم و بر بلای او صبر میکنیم تا عطا فرماید بما بهترین عطای صبر کنندگان را و بزودی آن اعضای
پاره پاره مجتمع گردد بحظیره قدس در نزد حضرت رسالت و خدا دیده او را روشن خواهد گردانید و وعدهای او را بعمل خواهد آورد و هر که شوق شهادت و
آرزوی جان دادن در راه ما داشته باشد با ما کوچ کند که ما فردا صبح روانه ایم انشاء الله آنگاه عبدالله بن عباس بنزد آن امام حق شناس آمد و عرض کرد یابن
رسول الله بیا و سفر عراق را ترک کن و مبالغه بسیار نمود حضرت فرمود یابن عم جد بزرگوارم مرا خبری فرموده و در آن سری هست و بعد ازین بظهور خواهد
رسید و مرا واقعه در پیش است و مکرر از جد و پدر خود شنیده ام و باید آن بظهور برسد پس از مبالغه او بنا را بر استخاره گذاشتند حضرت قرآن باز کردن
آیه آمد کُلُّ نَفسٍ ذائِقَةُ المَوتِ وَاِنَّما تُوَفَّونَ اُجُورَکُم چون حضرت این آیه را دید فرمود انا لله و انا الیه راجعون صدق الله و صدق
رسول الله یابن عباس دیگر مبالغه مکن که گزیری از قضای الهی نیست پس وداع حضرت کرد و فریاد واحسیناه برآورد و حضرت فرمود تا کجاوه ها را بار کردند
و از مکه بیرون رفتند شیخ مفید میگوید که روایت شده از فرزدق که گفت با مادرم در سال شصتم از هجرت بمکه رفته بودیم چون داخل احرام شدیم دیدم
امام حسین علیه السلام را که از مکه بیرون تشریف آورده بودند پیش آمده سلام کردم و گفتم پدر و مادرم فدایت باد ترا چه شد که بتعجیل از مکه بیرون آمدی
و حج را بجای نیاوردی فرمود اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند از دست دشمنان گریختم فرمود تو کیستی گفتم مردی از عربم و بیش ازین نام و نشان مرا مپرس
فرمود چه خبر داری از مردم کوفه گفتم دانائی را سؤال کردی بدانکه دلهای ایشان با تو و تیغهای ایشان با بنی امیه است و قضای الهی آنچه شده است خواهد شد
حضرت فرمود راست گفتی امر با خداست پس راحله را راندند و رفتند و عبدالله جعفر پسرهای خود عون و محمد را فرستاده و عریضه خدمت حضرت
نوشته بایشان داد مضمون آنکه تعجیل نفرما تا من خدمت شما برسم و خود رفت نزد عمرو بن سعید و خواهش نمود که بنویسد بخدمت حضرت نامه که مشتمل بر
امان ایشان و نیکی و احسان بوده باشد قبول کرده نامه را گرفت و با یحیی بن سعید خدمت حضرت رسیدند و نامه را دادند و اصرار بسیار و مبالغه بیشمار در
ترک مسافرت حضرت نمودند باز حضرت فرمود جدم بمن امری فرموده و با متثال آن امر میروم عرض کردند آن چیست فرمود بکسی نگفته ام و نخواهم
گفت تا خدارا ملاقات کنم چون مأیوس شدند عبدالله پسران خود را گفت که باید در خدمت حضرت بروید و با دشمنانش جهاد کنید و خود با یحیی مراجعت
نمودند پس حضرت آمدند تا منزلی که او را ذات عرق میگفتند بشیر بن غالب را دیدند که از عراق می آمد پرسیدند چه خبر داری از اهل عراق گفت

دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه فرمودند ان الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و از آنجا بار کرده بثعلبیه تشریف آوردند قریب بظهر هوای گرمی بود حضرت بخواب رفتند چون بیدار شد فرمود خواب دیدم هاتفی میگفت شما سرعت میکنید در طی منازل و مرگ از عقب شما بسرعت می آید تا شما را بدار السرور برساند علی اکبر عرض کرد ای پدر آیا ما بر حقیم و بطریق حق سلوک میکنیم حضرت فرمود بلی قسم بخدائی که بازگشت همه باوست عرض کرد فاذا لا نبالی بالموت پس باک از مرگ و خوف از زوال دنیا نداریم چون صبح شد مردی از کوفه که او را ابو هره ازدی میگفتند بخدمت حضرت رسیده سلام کرد و عرض کرد یا ابن رسول الله ما الذی اخرجک عن حرم الله و حرم جدک محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه باعث شده که از حرم خدا و حرم محمدی بیرون آمدی فرمود ویحک یا ابا هرة ان بنی امیة اخذوا مالی فصبرت و شتموا عرضی فصبرت و طلبوا دمی فهربت ای ابو هریره بدرستیکه بنی امیه مالم را گرفتند و ستم را خالی کردند و عرض مرا بردند پدر و مادرم را دشنام دادند و سب کردند صبر کردم باز دست از من بر نداشتند خونم را بریزند گریختم دیگر چه امید درین شهر توان داشت بخدا قسم که این گروه ظالم مرا میکشند و خدا لباس ذلت بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر قاطعی را بر ایشان مسلط خواهد نمود تا ذلیل تر از قوم صبا باشند پس از آنجا کوچ کردند چون بقصر بنی مقاتل رسیدند عمرو بن قیس با پسر عم خود بخدمت حضرت آمده سلام کردند حضرت فرمود شما آمده اید مرا یاری کنید عمرو گفت من مردی هستم و معیل و مقروض و ناخوش دارم که اموال مردم که در دست دارم بر طرف شود حضرت فرمودند پس بروید و همراه ما نباشید تا ناله بیکسی و استغاثه مظلومی ما را نشنوید و سیاهی ما را نبینید بدرستیکه هر که ناله ما را بشنود و سواد ما را ببیند و یاری نکند خدا او را در قیامت در آتش جهنم برو فکند لمؤلفه

همه جا منبت سرو و گل و ریحان نشود هر کجا شوره زمین است گلستان نشود
گوهر پاک ببايد که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود
بارادت ننهد تا سر خود بر کف دست هیچ آزاده بجان طالب جانان نشود
ملک آباد و بهشتش بطفیل ارزانی است آنکه مغرور بدین مزرع ویران نشود
تا کسی نگذرد از مال و عیال و سر و جان چون زهیر از پی سربازی سلطان نشود

گویند که در یکی از منازل چون موکب همایون امام انام حضرت ابی عبد الله اقامت فرمود خیمه دید بر پاست پرسید که این خیمه از کیست گفتند از زهیر بن قیس بجلی است بمکه رفته از مناسک حج فارغ شده بکوفه میرود در وقتیکه غذا میخوردند حضرت او را طلب فرمود زهیر قدری تأمل نمود زن او که دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله پسر رسول الله ترا میطلبد و تو تأمل میکنی زهیر برخاسته بتعجیل شرفیاب حضور مبارک حضرت شد حضرت فرمود ای زهیر هیچ سر آن داری که در نصرت ما جان سپاری زهیر در کمال شادی عرض کرد یا ابن رسول الله هزار جان من فدای تو باد تنها است که آرزومندم این دولت و شوم قسمتم این سعادتم پس زهیر امر کرد تا خیمه اش را بر کندند و در جوار خیام قبر که حضرت نصب نمودند پس بزن خود گفت که من بخدمت فرزند فاطمه رفتم که جان فدا کنم تو از مال من هر چه خواهی بردار و مرا حلال کن و برو آن زن مردانه گفت تو میخواهی در خدمت فرزند مصطفی باشی و در قیامت با علی مرتضی داخل بهشت شوی من نیز میخواهم در خدمت دختران فاطمه باشم تا در قیامت از جمله خدمتکاران خود بازجویند منهم با تو می آیم و در سلک کنیزان دختر فاطمه داخل میشوم تا آنچه بر سر ایشان آید بر سر من نیز آید زهیر او را دعا کرد پس باصحاب خود گفت هر که آرزوی شهادت دارد با من موافقت کند و هر که میل وطن دارد از من مفارقت کند این را گفت و با زوجه خود ملحق شد باصحاب و لشکر آنجناب و چون خبر آمدن حضرت بعراق به پسر زیاد لعین رسید حصین بن نمیر سکونی را با جمعیت بسیار فرستاد و ما بین قادسیه تا خفان و از سمت دیگر قادسیه تا قطقطانیه را گرفته و راهها را بستند بلکه از واقصه تا بشام و از آنجا تا بصره کسی را نمیگذاشتند که عبور و مرور کند حضرت در بین راه از بعضی اعراب سؤال نمودند گفتند نمیدانیم مگر آنکه نمیتوانیم داخل شویم یا بیرون آئیم صاحب مناقب میگوید چون حضرت وارد خزیمیه شدند و نزول اجلال فرمودند یکشب و یک روز ماندند صبح آن روز زینب خاتون نزد آنجناب آمده عرض کرد آیا خبر بدهم شما را چیزی که دوش شنیدم حضرت فرمود بگو گفت در شب بجهة امری بیرون آمدم شنیدم هاتفی میگفت الا یا

عین فاحتفلی بجهد فمن یبکی علی الشهداء بعدی ای چشم گریه کن و جهد کن در گریستن و کوشش کن در آب دیده ریختن پس کو خواهد گریست بر این شهیدان الا قوم تسوقهم المنایا بمقدار الی انجاز وعد ای چشم گریه کن بر آن قومیکه مرگ میبرد ایشان را تا موضعی که باید بوعده خود وفا نمایند حضرت فرمود ای خواهر آنچه قضای الهی است خواهد شد ابن قولویه گوید چون حضرت بعقبة البطن بالا رفتند باصحاب فرمودند مینمایم خود را مگر از کشتگان بجهة خوابی که دیده ام عرض کردند چه خواب دیده فرمود دیدم کلابا تنهشنی اشدها علی کلب ابقع در خواب دیدم که سگهای چندی بر من حمله آورده مرا میدریدند و از همه بدتر سگ ابلقی بود که بیشتر بر من حمله میکرد دو نفر از بنی اسد میگویند که از عقب حضرت می آمدیم شتر سواری را دیدیم در کنار راه ایستاد و گفتیم کیستی گفت از بنی اسدیم گفتیم بگو چه خبر داری گفت از کوفه بیرون نیامدم مگر آنکه مسلم بن عقیل و هانی را کشتند و دیدم که پاهای ایشان را گرفته در بازارهای کوفه میگردانیدند رفتیم تا بخدمت آنجناب رسیدیم کیفیت را عرض کردیم فرمودند انا لله و انا الیه راجعون رحمة الله علیهما پس عرض کردیم که ترا بخدا قسم میدهیم که از اینجا برگرد و خود و عیال خود را بمهلکه میانداز زیرا که در کوفه یاور و شیعه نیست ترا و میترسیم که اهل کوفه با بنی امیه موافق شوند و با شما اذیت کنند پس حضرت نظر به پسران و خویشان مسلم کرده و ایشان را از قتل مسلم خبر داد و دلداری فرمود و مرحمت با ایشان مشورت فرمود ایشان عرض کردند که دست از خدمت تو بر نداریم تا طلب خون مسلم از ایشان کنیم یا شربتی که او چشیده با نیز بچشیم حضرت فرمود لا خیر فی العیش بعد هؤلاء بعد از این زندگانی را خیری نیست ما دانستیم که آنحضرت دل بر رفتن و تن بکشتن در داده آورده اند که مسلم را دختری بود که مسلم بی نهایت او را دوست میداشت و دایم بهانه پدر میگرفت و اهل بیت او را تسلی میدادند آنحضرت آن کودک را طلبیدند و دست ملاطفت بر سر و رویش میکشیدند آن طفل صغیر عرض کرد یا ابن رسول الله با من التفاتی میکنی که مناسب حال یتیمان است مگر پدرم را کشته اند حضرت سیلاب اشک از دیده مبارک فرو ریخت و گفت ای نور دیده غم مخور من بجای پدر توام و خواهرم بجای مادر تست و دخترانم بجای خواهران تو اند و پسرانم بجای برادرانت لمؤلفه

ای مسلمانان پس از قتل حسین سکینه گفت کی ای نور عین
گر ترا کشته پدر گشته رکین غم مخور من با شمت یار و معین
خواهر من بر تو جای مادر است دختر من بر تو جای خواهر است
جای آن بودی که آن دختر خروش آرد و گوید که ای سلطان هوش
چون تو کشته گردی ای امام جان بی پدر گردم دوباره در جهان
بس کن ای ساغر کز احوال یتیم در تزلزل آورد عرش عظیم

گر ترا شد کشته بابای غریب من ترا باشم پرستار و طبیب
من پدروارت بجان می پرورم مهربان تر من ترا از مادرم
اکبرم جای برادر باشدت جای عم عباس یاور باشدت
تو پدر باشی مرا تا زنده ام یار و یاور تا هستی پاینده
چون سکینه باز میگردم یتیم بلکه میگردم اسیر و دل دونیم

پس آن طفل ناله و آه و اشکبار از سینه بر آورد و چون ابر بهار شروع بگریه نمود و بعضی گفته اند که خبر قتل مسلم در منزل زباله بآنحضرت رسید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس پنجم در بیان رسیدن حر بحضرت ابا عبد الله و ورود ایشان بزمین کربلا

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک اللهم یا من سلکنا فی سلک احباء الحسین علیه السلام و شرفنا علی الامم الماضیة و القرون الخالیة بالدخول فی زمرة اصدقاء الحسین و نشکرک اللهم یا من جعلنا ممن خصهم بالنعمة الجلیلة و الکرامة الجمیلة من اولیاء الحسین فی صغرنا یا من اختصهم بالاکرام و اکرمهم بالانعام من اهل ولاء الحسین و نقدسک اللهم یا من دمع مدارجنا بالحزن و البکاء فی عزاء الحسین و نصلی اللهم علی رسولک المختار الذی طالت احزانه و کثرت اشجانه للمحنة و ابتلاء الحسین و علی ولیک الکرار و سائر اولیائک من ابناء الحسین و نبتهل الیک ان تجعلنا ممن تناله الشفاعة العظمی فی یوم القیمة الکبری تحت لواء الحسین و ان تلعن الکفرة الفجرة الظالمین من اعداء الحسین

عظم الله اجورنا بمصیبة ابکت فاطمة البتول واحزنت قلب المصطفی الرسول ولاجلها بکت السماء دماً وانیتم لها فوق الطباق ما انما مصیبة طال ما شاعت بین الانام واشتهرت عند الخاص والعام لمؤلفه

حدیث کرب و بلا از نظر نخواهد شد / حکایتی است که آن مختصر نخواهد شد
درآورمش ازین قصه باشدی تاری / که تا بحشر کس این اثر نخواهد شد
غم حسین و عیال حسین تا دم حشر / ز ساکنان همه بحر و بر نخواهد شد
تمام اهل جهان شمر اگر شوند و یزید / ستم بکس ز حسین بیشتر نخواهد شد

روایتی است که هر کس که بشنود دل شود / اگر به تیغ زنندش خبر نخواهد شد
بجان اهل جهان است زین عزا شرری / گر آب بحر خموش این شرر نخواهد شد
چنانکه شور و شر اندر زمین ماریه خواست / ز نفخ و صور چنین شور و شر نخواهد شد
شوند گر همه اطفال بی پدر ساغر / سکینه وار یکی بی پدر نخواهد شد

فرحم الله اشیاعاً بکت عیونهم فی هذه المصیبة وقرحت جفونهم فی ذلک الرزیة خدا رحمت کند شیعیانی را که دیدهای ایشان
درین مصیبت گریان است و سینه‌های ایشان درین بلیت بریان است عربیه سکبت دمع العین بالعبرات وتب انفاسی شدة الزفرات
یعنی جاری شد اشک چشم بگریه درین ماتم و منقطع و بریده شد نفسهای من از بسکه در سینه ام پیچید وتبکی علی آل النبی محمد فقد ضاق منک
القلب بالحسرات ای شیعه آیا گریه میکنی بر اهل بیت رسول خدا و چون گریه نکنی و حال آنکه تنگ شده است سینهٔ تو بسبب حسرتها و غمهای ایشان ولا
تنس فی یوم الطفوف مصابهم وداهیة من اعظم النکبات فراموش مکن مصیبت ایشان را که در صحرای کربلا واقع شده فراموش مکن و قوع
عظیم ایشان را که از همه مصائب و محن و حوادث روزگار بزرگتر بود سقی الله اجداثاً علی ارض کربلا مرابیع امطار من المزنات
خدایا باران رحمت بباران بر آن قبرها که واقع است در زمین کربلا وصل علی روح الحسین حبیبه قتیلاً لدی النهرین فی الفلوات وصلوات
خدا بر روح مقدس حسین که حبیب اوست و کشته راه او که در کنار رود نهر که در بیابان کربلا هست با لب تشنه کشته شد قتیلاً بلا جرم فجعنا بفقده
فقید اینادی این این حماة وحسین کشته بیکناهیست که دلهای ما را بدرد آورده و در دشت کربلا تنها مانده بود و ندا میکرد که کجا هستند حمایت
کنندگان من و کسی نبود که او را یاری کند انا الظامی الغریب بارض غربة قتیل ومظلوم بغیر ترات وآن مظلوم ندا میکرد که منم جگر سوخته
و بسیار تشنه و منم تنها مانده در زمین غربت و بلا و کشته خواهم شد از ظلم و جفا بی آنکه کسی طلب خون من کند از کشندگان من وقد رفعوا راس الحسین
علی القنا وساقوا نساءً اولها حضرات بتحقیق که بلند کردند دشمنان سر حسین علیه السلام را بر نیزه‌ها و بردند زنان او را بخواری و زاری فقل لابن سعد
عذبه الله لعنه ستلقی عذاب النار با اللعنات پس بگو بعمر سعد که خدا عذاب روح او را زیاد کند که زود باشد ملاقات کنی عذاب جهنم را
با لعنتهای ملائکه جن و انس ای برادران بدانید که مصیبتی صعبتر و مشهورتر از مصیبت امام حسین علیه السلام در خاکدان دنیا بظهور نرسیده مصیبتی است
که درد و الم بر همه دلها نهاده و از آن غلغله و ولوله در اهل آسمان و زمین است این مصیبتی است که جمیع اولیا و انبیا را پیش از آن اخبار کردند چنانچه مرویست
که وقتی حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام در طلب حوا در زمین میگشت و چون بزمین اندوه خیز کربلا رسید افواج غم و هم بروی هجوم آورد و چون بمقتل آن
حضرت رسید پایش بسنگی برآمد و خون از وی جاری شد پس گفت الهی هل حدث منی ذنب آخر خداوندا اگر گناه تازه از من سر زده که در همه زمین
گردش کردم و اندوهی و آسیبی بمن نرسید مگر در اینجا بروی وحی شد که ای آدم این زمین محنت و بلا و موضع اندوه و غم است در اینجا سبط پیغمبر
آخر الزمان شهید خواهد شد و اهل بیت او در اینجا اسیر خواهند نمود خواستم تو نیز در اندوه و محنت با ایشان شریک باشی و خون تو نیز در این زمین ریخته
شود تا موجب زیاد اجر تو گردد آدم گفت قاتل او که خواهد بود حق تعالی فرمود قاتل او یزید خواهد بود که آسمانها و زمینها او را لعنت میکنند و کشتی نوح چون
بکربلا رسید موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه ابری بباریدن آمد و بگریست زار زار کشتی نوح طوفانی شد بطوریکه مشرف بر غرق بود عرض کرد

بار الها در هیچ موضعی از زمین چنین حادثه بمن نرسید که در اینجا رسید جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح این زمینی است که فرزندزادهٔ رسول خدا محمد مصطفی را و فرزند
علی مرتضی را درین زمین شهید خواهند کرد و بدترین اشقیا که نام او یزید است کشندهٔ او خواهد بود پس نوح علیه السلام که بر یزید لعنت کرد تا کشتی او از غرق نجات
یافت و هم ابراهیم خلیل روزی سواره از آنجا میگذشت اسب او بسر درآمد و حضرت خلیل بخاک افتاد و فرق مبارکش شکافته خون جاری شد آن سرور شروع
باستغفار نمود و گفت بارخدایا چه گناهی از من صادر شده که مستحق این عقوبت و تأدیب شدم جبرئیل نازل شد گفت گناهی از تو صادر نشده ولی این زمینی است
که فرزند پیغمبر آخر الزمان در آن شهید خواهد شد خدا خواست که تو هم در این بلیت با او موافقت کنی و خون تو نیز در این خاک ریخته شود پرسید کشنده آن معصوم کیست
گفت یزید ملعون که جمیع اهل آسمانها و لوح و قلم بروی لعن میکنند پس ابراهیم دست برداشت و بروی لعنت کرد و اسب بقدرت الهی آمین میگفت ابراهیم گفت
ای اسب تو چرا آمین میگوئی گفت بسبب آنکه تو سوار من شوی مفاخرت میکنم و بشومی او ترا انداختم و از تو خجالت کشیدم و نیز بهمان حضرت اسمعیل در کنار فرات
آمده گوسفندان را میچرانید و چندین روز تا شبانه هر گاه بکنار آب میبرد و آب نمیخوردند و شبان کیفیت را بعرض ذبیح الله در سانید حضرت اسمعیل از حق تعالی سؤال نمود جبرئیل نازل شد
و گفت این راز را از گوسفندان سؤال کن چون سؤال کرد گوسفندان گفتند بالهام شد که در این زمین فرزند دلبند تو حسین جگرگوشهٔ خاتم النبیین با لب تشنه شهید خواهد
شد ما نیز میخواهیم درین صحرا در تشنگی با آن موافقت نمائیم لمؤلفه

از حب حسین آنکه به بندی باشد / باید که همیشه در گزندی باشد
بر یاد لب تشنهٔ او دستمشی / حیف است که کم ز گوسفندی باشد

ایضا موسی بن عمران او وصی خود یوشع بن نون چون بوادی خونخوار کربلا
رسیدند بند نعلین کلیم الله گسیخته شد و پاهایش مجروح گردید عرض کرد پروردگارا سبب عروض این حالت چه بود که بما رسید که این زمین کربلاست که
خون فرزند حبیب من در اینجا ریخته خواهد شد بدست کسیکه ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا بر او لعنت میکنند پس موسی بر قاتل آن مظلوم نفرین و
لعنت کرد و یوشع آمین میگفت و هم سلیمان بن داود بر بساط نشسته و باد او را بهوا سیر میداد و چون بمحاذی زمین کربلا رسید باد سه بار آن بساط را گردانید
بنحوی که مشرف بر نگون شدن رسید پس باد ساکن گشت و بساط بر زمین آمد حضرت سلیمان باد را عتاب کرد که اضطراب و سکون تو از چیست باد بقدرت خدای
بزبان آمد عرض کرد در اینجاست که فرزند پیغمبر آخر الزمان کشته خواهد شد و قاتل او یزید است که همه مخلوقات بر او لعن میکنند پس حضرت سلیمان دست برداشت
و بر یزید لعنت کرد و جمیع آدمیان و جنیان و مرغان آمین گفتند و هم حضرت عیسی در حین سیاحت با حواریین در آن سرزمین وارد شدند ناگاه شیری
بر سر راه ایشان آمده مانع رفتن ایشان شد حضرت عیسی فرمود ای شیر چرا بر سر راه ما آمده گفت یا روح الله این زمینی است که فرزند شیر خدا علی مرتضی
حسین مظلوم در او شهید خواهد شد از ظلم یزید و تا لعن بر قاتل وی نکنی نگذارم بگذری پس عیسی علیه السلام دست برداشت و بر یزید لعن کرد و همه حواریین
آمین میگفتند و گذشتند ابن عباس میگوید وقتیکه در خدمت امیر المؤمنین بغزای صفین میرفتیم بزمین کربلا رسیدیم حضرت امیر ساعتی بر آن زمین نگاه کرد
و آهی کشید و گریست و فرمود هذا مناخ رکابهم این زمینی است که محل خوابانیدن شتران ایشان است هذا ملقی رحالهم این موضع
انداختن بارهای ایشان است ههنا تراق دمائهم اینجا ریخته خواهد شد خونهای ایشان طوبی لک من تربة تراق علیها دم الاحبة
خوشا بحال تو از خاکی که ریخته خواهد شد در او خونهای دوستان خدا و در او خواهد بود خوابگاه شهیدانی که مانند ایشان بخاک نیامده است و بعد از این هم
بوجود نخواهد آمد پس فرمود ای پسر عباس اگر بشناسی این زمین را هر آینه نخواهی گذشت تا گریان نشوی پس چنان گریست که اشک از محاسن و سینه مبارکش جاری
شد و فرمود آه آه ما لی ولآل ابی سفیان ما لی ولآل الحرب حزب الشیطان واولیاء الکفر والعدوان مرا چه کار است
با آل ابی سفیان و آل حرب و لشکر شیطان و مرا چه کار است با اولیای کفر و طغیان پس روی بامام حسین علیه السلام کرد و گفت اصبر یا اباعبدالله
فقد لقی ابوک مثل الذی تلقی صبر کن ای اباعبدالله که بپدر تو نیز خواهد رسید آنچه بتو میرسد پس آبی طلبید و وضو ساخت و چند رکعت نماز کرد و چون

و چون بیدار شد زار زار گریست و گفت ای پسر عباس در خواب دیدم که جماعتی چند از آسمان فرود آمدند و علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند
و درین زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختان سر بر زمین آورده و این صحرا دریای خون شده و خون تازه دران موج میزد و حسینم را دیدم **نظم**

کز افتاده دران دریای خون دست و پا میزد	ولی بهر نجات خویش در هر سو صد هزار
کسی از پای مردی می نشد تا گیرد دستش	بماند القدر تا کشتی تن غرقه شکستش

و آنها که از آسمان آمده بودند میگفتند صَبْرًا یا آلَ الرَّسُولِ وَاِنَّکُمْ تُقْتَلُونَ عَلٰی اَیْدِیْ اَشْرَارِ النَّاسِ صبر کنید ای آل رسول بدرستیکه شما کشته خواهید شد
بر دست بدترین مردم وَهٰذِهِ الْجَنَّةُ یَا اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ اِلَیْکَ مُشْتَاقٌ ای حسین اینک بهشت بسوی شما مشتاق است پس ایشان بنزد من آمدند و مرا تعزیت
گفتند و گفتند اَبْشِرْ یَا اَبَا الْحَسَنِ فَقَدْ اَقَرَّ اللّٰهُ بِهِ عَیْنَکَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ شاد باش ای علی که چشم تو روز قیامت باو روشن خواهد شد پس گفت ای ابن عباس
هٰذِهِ کَرْبَلَا یُدْفَنُ فِیْهَا الْحُسَیْنُ وَسَبْعَةَ عَشَرَ مِنْ وُلْدِیْ وَوُلْدِ فَاطِمَةَ ای پسر عباس این زمین کربلاست که دفن میشود دران حسین و هفده نفر از اولاد
من و اولاد فاطمه و این زمین در آسمانها معروف است پس فرمود ای عباس خبر و طلب کن درین زمین بشکل آهوئی چند بدرستیکه پیغمبر خبر داد من که در اینجا
خواهم دید بشکل آهوئی چند که چون زعفران زرد شده باشد پس ابن عباس رفت و آورد آنها را و حضرت برداشت و بوئید و گریست و گفت اینها را عیسی بن
مریم بوئیده است زیرا که چون باین زمین رسید جرگه آهوئی دید که میگریستند عیسی در نزد آنها نشسته گریه بسیاری کرد و حواریین گریستند پس حواریین
سبب گریستن او را پرسیدند عیسی گفت هٰذِهِ اَرْضٌ یُقْتَلُ فِیْهَا فَرْخُ الرَّسُوْلِ وَفَرْخُ الطَّاهِرَةِ الْبَتُوْلِ شَبِیْهَةِ اُمِّیْ این زمینی است که کشته میشود دران
فرزند رسول و نور چشم فاطمه بتول که شبیه مادر من است در آخر الزمان و در اینجا مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوی تر است و این آهوان
بمن میگویند که ما درین زمین بشوق تربت مقدس آن شهید مانده و چرا میکنیم و تا در اینجا هستیم از همه آفتها محفوظیم پس عیسی آن پشکلها را برداشت و بوئید
و بر زمین گذاشت و گفت خداوندا این پشکلها را بحال خود باقی بدار تا پدر بزرگوار حسین بیاید و ببوید و اینها بدعای حضرت عیسی بحالت خود تا بحال مانده
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گریست و گفت ای خدای عیسی بن مریم برکت مده کشندگان حسین را و چندان گریست که بیخود شد و ما گریستیم چون
بخود آمد قدری از آن پشکلها را برداشته بگوشه ردای خود بست و بعضی از آنها را بمن داد و فرمود هر وقت که دیدی خون از اینها جاری شد بدانکه حسین
مرا کشته اند ابن عباس گوید من آنها را برداشته در آستین خود حفظ کردم تا روزی که دیدم خون از آنها جاری شد و آستین من پر از خون گردید و از روز روز
و هم محرم بود گفتم بخدا قسم که من هرگز از علی دروغ نشنیده ام و امروز حسین شهید شده چون از خانه بیرون آمده دیدم غباری مدینه را فرو گرفته بنحویکه
یکدیگر را نمیتوان دید و قرص آفتاب چون طشت خون سرخ شده یقین من زیاد شد بخانه برگشتم ناگاه از ناحیه خانه صدائی برخاست که میگفت اِصْبِرُوْا
آلَ الرَّسُوْلِ قَدْ قُتِلَ فَرْخُ الْبَتُوْلِ ای آل رسول صبر کنید کشته شد جگر گوشه بتول نَزَلَ الرُّوْحُ الْاَمِیْنُ بِبُکَاءٍ وَعَوِیْلٍ و روح الامین با گریه و ناله
بزمین نازل شد و صدای گریه از آن قایل بلند شد این مرتبه مرا یقین حاصل شد بعد از اندک زمانی خبر شهادت آنحضرت بمدینه رسید **عربیه** لَقَدْ طَبَّقَ الْاٰفَاقَ شَرْقًا
وَمَغْرِبًا فَلَا یَنْجَلِیْ اٰنًا وَلَا یَنْقَطِعُ بدرستیکه فرو گرفته مصیبت کربلا آفاق را چه از مشرق و چه از مغرب و همه عالم از او گرفته شده و نه دقیقه زایل میشود
و نه قطع میشود وَاَمْطَرُ فِیْ کُلِّ الْبِلَادِ صَوَاعِقُ وَهَبَّتْ لَهُ رِیْحٌ مِنَ الشَّرِّ زَعْزَعُ از جهة آن مصیبت در همه بلاد صاعقه بارید و بادهای جنبش آورنده وزید
مَنَازِلُ اَهْلِ الْجَوْرِ فِیْ کُلِّ بَلْدَةٍ عِمَارٌ وَاَهْلُ الْعَدْلِ فِیْ تِلْکَ بَلْقَعُ منازل ارباب جور آباد است و مساکن اصحاب عدل ویران و خراب است
لَقَدْ ضَاقَتِ الْاٰفَاقُ وَاَرْتَاقُ الْفَضَاءُ وَلَیْسَ لِاَهْلِ الدِّیْنِ فِی الْاَرْضِ مَوْضِعٌ بدرستیکه آفاق تنگ شده و فضای عالم زایل شده و از برای اهل دین
در زمین مکانی نیست یَقُوْلُوْنَ فِیْ اَرْضِ الْعِرَاقِ تَشَعْشُعٌ وَمَا بُقْعَةٌ اِلَّا وَفِیْهَا تَزَعْزُعٌ میگویند در زمین عراق شورش و غوغاست و هیچ بقعه
نیست در آنجا مگر آنکه آشوب و اضطراب است فَمَا الْاُنْسُ اِلَّا الْحُسَیْنُ وَرَهْطُهُ وَعِتْرَتُهُ بِالطَّفِّ لَمَّا تَضَرَّعُ فراموش نمیکنم حسین و عترت

فاطمه

او را که در کربلا تضرع و زاری میکردند وَلِمَ اَنْسَهُ وَالشِّمْرُ مِنْ فَوْقِ صَدْرِهٖ یُهَشِّمُ صَدْرًا وَهُوَ لِلْعِلْمِ مَجْمَعُ فراموش نمیکنم حسین را در وقتیکه شمر
در سینه او نشسته بود و سینه که محل جمیع علوم الهی بود استخوانهای آنرا خورد میکرد وَلَمْ اَنْسَ مَظْلُوْمًا ذَبِیْحًا مِنَ الْقَفَا وَقَدْ کَانَ نُوْرُ اللّٰهِ فِی الْاَرْضِ یَلْمَعُ
و فراموش نمیکنم آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او نور خدا بود که در زمین درخشان بود یُقَبِّلُهُ الْهَادِیْ النَّبِیُّ بِنَحْرِهٖ وَمَوْضِعُ تَقْبِیْلِ النَّبِیِّ
یُقَطَّعُ میگوید پیغمبر صلی الله علیه و آله حلقوم او را بوسه میداد و بوسه گاه پیغمبر را اشقیا پاره پاره میکردند تَزَلْزَلَتِ الْاَفْلَاکُ مِنْ کُلِّ جَانِبٍ بَکَتِ السَّمَاءُ
تَنْقَضُّ وَالْاَرْضُ تَقْلَعُ از مصیبت آن آسمانها لرزید و نزدیک شد که زمین از جا کنده شود وَیَعْرُجُ جِبْرَئِیْلُ بِنَوْحٍ مُحَرِّقَةٍ وَتَحْزَنُ اَمْلَاکُ السَّمَاءِ
وَتَفْجَعُ از آن داهیه عظمی جبرئیل با نوحه و اندوه باسمان عروج کرد و فرشتگان و ملائکه آسمان را خبر کرد و همه محزون و غمگین گردیدند و بفغان و ناله آمدند و مرغان
و وحشیان و جنیان همه در آن مصیبت گریستند و نوحه کردند وَجِئْنَ کَرِیْمَاتُ الْبَتُوْلِ حَوَاسِرًا وَلَمْ یَبْقَ جَیْبٌ لِلْاَنِیْقِ وَبُرْقُعُ میگوید دختران فاطمه
همه با جدهای برهنه بر سر نعش غریب امام مظلوم حضرت سید الشهدا السلام الله علیه رفتند حال گونیکه باقی نمانده بود از برای ایشان گریبانی که چاک نشده
باشد و نبود از برای ایشان برقعی آن وقتیکه سکینه جسد پدر را در آغوش گرفته می بوسید و شمر تازیانه بر بدن آن مظلومه بی پدر دربدر میزد **للمؤلفه**

ای دل اساغر هزاران پاره شو — کربلا روز اصفهان آواره شو — تا ببینی حال اطفال حسین — که چسان باشند اندر شور و شین
آن زنانی کاسمان شان آستان — بی سر اشان بینی و بی پاسبان — بیکسان آنان که زهرا پرورید — پاره پاره بینی از ظلم یزید
آن سرانی را که چتر از آسمان — سر بسر بینی بالای سنان — آن رخانی را که مه زایشان خجل — وان قدانی را که گل زایشان بگل
پوست بینی رفته زانان ز آفتاب — رنگ بینی رفته زایشان ز التهاب — گیسوانی را که چون مشک تتار — بنگری آلوده با گرد و غبار
کودکانی را که جبرئیل امین — مهد کرد از دامن و از آستین — مهدشان بینی شده خاشاک تیر — خونشان در کام بینی جای شیر
تا زینب بنگری گشته چسان — آن سکینه منحنی از بیم جان

تَنُوْلُهَا ضَرْبًا بِالسِّیَاطِ فَتَلْتَجِیْ بِعَمَّتِهَا مِنْ حَیْثُ بِالضَّرْبِ تُوْجَعُ
میگوید شمر شریر از بسکه تازیانه بر آن مظلومه میزد از درد بیتاب میشد و در پناه عمه خود زینب می آمد و با و ملتجی میشد و زینب خاتون میگفت ای شمر وای
بر تو وای بر تو هرگاه این کودک به بوسیدن بدن پاره پدر راضی باشد و باو قانع است و اکتفا میکند چرا او را منع میکنی و آزار و اذیت مینمائی اما
کیفیت رسیدن حر بحضرت سید الشهدا علیه السلام اعم علماء اخبار رضوان الله علیهم بدینطریق ذکر کرده اند از آنجمله شیخ مفید رحمة الله علیه روایت
کرده است که چون آنجناب بمنزل زباله نزول اجلال نمود خبر قتل مسلم و هانی و عبد الله بن یقطر را بسمع همایون آنحضرت رسانیدند و آنحضرت اصحاب و
همراهان را احضار فرموده کیفیت را اظهار فرموده و فرمود که معلوم است که شیعیان ما دست از یاری ما کشیده اند و من شما را مخیر کردم هر که خواهد از شما برگردد
بروی حرجی نیست دنیا پرستانی که بخدمت آن قبله عالم بطمع جاه و منصب و دنیا رو در هم آمده بودند یافتند که بجز ناکامی چیزی نخواهد بود و بجز کشته
شدن راهی در پیش نیست جگر گوشه رسول الله را تنها گذارده و رفتند فَتَفَرَّقَ النَّاسُ وَاَخَذُوْا یَمِیْنًا وَشِمَالًا آن گروه بی شرم
متفرق شدند و از چپ و راست رفتند مگر معدودی که پاکی طینت ایشان و زیادتی یقین و معرفتشان پای بست دنیا نکرده بود و از روز اول در خدمت
آن منبع سعادت بودند ایستادند و گفتند لَا خَیْرَ بَعْدَکَ فِی الْحَیٰوةِ وَنَحْنُ فِیْ ظِلِّ الْکَرَامَةِ وَالسَّلَامَةِ نَلْعَبُ مَا کَانَ یَوْمٌ لَا نَکُوْنُ وَلَا خَلَتْ
مِنْکَ الدِّیَارُ وَلَا الْفِنَاءُ بعد از تو زندگی دنیا را چه میکنیم و سلامتی بدون تو نمیخواهیم نباشد روزی که تو در آن روز نباشی و نباید زمانیکه از وجود شریف تو
خالی باشد پس گذشتند از بطن عقبه و شیخی از بنی عکرمه که او را عمرو ابن لوذان میگفتند بخدمت آن سید بزرگوار آمد و عرض کرد تو را بخدا قسم میدهم
که برگرد فَوَاللّٰهِ مَا تَقْدِمُ اِلَّا عَلَی الْاَسِنَّةِ وَحَدِّ السُّیُوْفِ بخدا که نمیروی مگر بسوی نیزه مخالفان و تیزی شمشیرها و همین گروه اشرار که در طلب تو

فرستاده اند اگر تو را یاری کنند که خوب والا صلاح نمیدانم رفتن تو را حضرت فرمود ای بنده خدا آنچه تو میگوئی من هم نیز میدانم ولیکن امر الهی بر من
واجب است پس فرمود واللّٰه لا یدعونی حتی یستخرجوا هذه العلقة من جوفی بخدا قسم که این گروه دست از من بر نمیدارند تا این
دل خون شده ام را از حلق بیرون کنند و چون چنین کنند مسلط شود بر ایشان کسیکه ایشان را ذلیل گرداند بنحویکه ذلیل تر از همه امتها باشند و چون خبر
نزدیک شدن آنحضرت به پسر زیاد علیه اللعنه رسید مردم طلبید بوعده و وعید نوید داد تهدید کرد و بحرب امام مجید میخواند و حر بن یزید ریاحی را
بسرکردگی هزار سوار باستقبال آن بزرگوار فرستاد و باو گفت که در هر جا باآنجناب رسی او را بزمینی که بی آب و علف باشد فرود آور و مرا اعلام کن تا امر
تازه از من بتو برسد آنسواران صحرا را فرو گرفته و در طلب آن مولا می تاختند پس چون آنحضرت از بطن عقبه تشریف آوردند و امر فرمود تا اصحاب آب
بسیاری برداشتند و تا نصف روز راه رفتند ناگاه یکی از اصحاب گفت اللّٰه اکبر حضرت سبب تکبیر گفتن پرسیدند عرض کرد درخت خرما نمایان شد بعضی
از همراهان گفتند بخدا قسم که در اینمکان نخلی نمیباشد والله ما تراه اسنة الرماح واذان الخیل بخدا که این سرهای نیزهای دشمنان
و گوشهای اسبان ایشان است که نمایان است چون این را دیدند حضرت فرمود تا اصحاب از راه میل کردند تا خود را بدو چشم که موضعی بود برسانند که
کار امر بمقاتله کشد آن پناه ایشان باشد چون اصحاب حضرت میل کردند اصحاب حر نیز میل نمودند تا آنکه حضرت وارد آنمکان شدند و فرمودند

خیمه زدند که لشکر حر وارد شدند لمؤلفه

چو گرد لشکر در آنجا نزول
ندانم چه بد حال آل رسول
زنانی که لشکر بدیدند بدند
زوحشت ندانم چه حالت شدند
ندانم بران کودکان صغیر
چه بگذشت از دیدن تیغ و تیر
دل از دست البته هر یک بداد
کسی یارب آنسان که ایشان مباد

القصه لشکر حر آمده در مقابل حضرت صف کشیدند و چون هوای گرمی بود حضرت آثار تشنگی از ایشان فهمید
فرمود تا بایشان و اسبهای ایشان آب دادند و همین قوم که امروز از ساقی کوثر سیراب و کامیاب شدند بعوض شمشیرهای آبدار بر بدن نازنین آن بزرگوار زدند
قتلوه فی البیداء ظمآن الحشا والماء تنهله الذئاب غبر ذا کشتند آن غریب مظلوم را در میان بیابان بالب تشنه و حال آنکه گرگان وادی ضلالت
سیراب بودند و بالجمله حر با آنحضرت بود تا ظهر شد حضرت فرمود بحجاج بن مسروق که اذان بگوید و حضرت بیرون آمدند با ازار و نعلین و با آنقوم فرمودند من بسوی
شما نیامدم مگر آنکه نامه های متواتر و قاصدهای متوالی من از شما رسید که ما را امامی نیست و هدایت کننده نه و چنان دانستم که شما طالب هستید پس بسوی شما آمدم
حال اگر بمواثیق خود هستید عهدی با من کنید که من مطمئن از شما شوم و اگر ناخوش دارید آمدن مرا بر میگردم ایشان همه ساکت شدند حضرت فرمود تا اقامه گفتند
و بحر گفت میخواهی با اصحاب نماز کن گفت همه با تو نماز میکنیم دو لشکر در عقب آنحضرت صف بستند و نماز کردند و حر بمکان خود رفت و حضرت بخیمه مبارکه
تشریف فرما شدند و چون عصر شد پس از نماز روی مبارک با آنقوم شقاوت انباز کرده فرمود ای قوم ما اهل بیت پیغمبریم و اولی میباشیم ازین قوم که دعوی
ریاست که حق ایشان نیست میکنند و بجور و عدوان سلوک مینمایند و اگر راضی نمیشوید و کاره هستید از آمدن من و رای شما برگشته از آنچه در نامهای خود نوشته اید
بر میگردم حر گفت بخدا قسم که من خبر ندارم ازین نامها که میفرمائی پس فرمود بعقبة بن سمعان که بیاور خورجینی را که نامهای ایشان در آن است آورد و
در پیش روی حر ریختند حر گفت که من از اینها نیستم من مأمورم که دست از تو بر ندارم تا ترا نزد پسر زیاد برم حضرت باصحاب فرمود که بار کنید چون بار کردند
بعضی گفته اند که حضرت خواست برگردد پس حر مانع شد حضرت فرمود ثکلتک امک ما ترید مادرت بعزایت نشیند چه اراده داری گفت اگر غیر از تو
از عرب کسی متعرض مادرم میشد البته جوابش را میدادم ولکن ما لی من ذکر امک الا باحسن ما نقدر علیه ولکن در حق مادر تو بجز تعظیم و تکریم
چیزی نمیتوانم گفت باری چون کلام در میانه طول کشید حر گفت من مأمور بقتال تو نیستم و مأمورم که ترا رها نکنم تا ترا بکوفه برم اگر نمیخواهی پس راهی بگیر که نه بکوفه
رود نه بمدینه تا بپسر زیاد بنویسم شاید خدا امر خلاصی کند از آنکه ضرری از من نسبت بشما واقع شود لهذا حضرت میل بچپ راه کرده و حر نیز با آنحضرت می آمد

و از راه خیرخواهی بخدمت آن امام عرض کرد که التماس میکنم از تو که ترک مقاتله کنی که اگر مقاتله کنی البته کشته میشوی حضرت فرمود آیا مرا بمرگ میترسانی مرا و شعری چند خواند
که مضمونش اینست که نفس خود را پیش میفرستم و دست از زندگی خود بر میدارم و نمیخواهم زندگی خود را تا هر روز در لشکرهای گران مبتلا باشم و از عزم خود بر نمیگردم
و مردن عار و ننگ نیست بر مرد و هر گاه نیت او حق باشد و جهاد کند در حالتیکه تسلیم امر الهی کرده باشد لیکن حر از ایشان کناره کرد و ایشان رفتند تا بقصر بنی مقاتل
رسیدند و در آنجا ماندند و چون پاره از نصف شب گذشت امر فرمود تا آب برداشتند و از آنجا کوچ کردند و تا صبح راه رفتند و چون صبح شد فرود آمده و نماز کرده سوار شدند
و از چپ راه میرفتند تا به نینوا رسیدند ناگاه سواره را دیدند که از کوفه می آمد چون پیش آمد بر حر سلام کرد و نامه بحر داد که پسر زیاد گفته بود که هر جا نامه من بتو برسد
حبس کن حسین را و مگذار که فرود آید مگر در بیابانی بی آب و علف و امر کردم رسول خود را که همراه تو باشد تا جواب نامه مرا بیاورد که انفاذ امر مرا نموده پس حر مضمون
نامه را باصحاب آنجناب رسانید و نامه را بر ایشان خواند پس برخواست که ایشان را در بیابان فرود آورد حضرت فرمود بگذار در نینوا یا غاضریه یا شفیه که فی الجمله
آبادی بود در آن حوالی فرود آئیم حر گفت بخدا که نمیتوانم زیرا که این مرد جاسوس است و از خود و عیال خود میترسم زهیر بن قین گفت که یا بن رسول اللّٰه بخدا
قسم که هر روز امر شدید تر خواهد شد بگذار با ایشان جنگ کنیم که این آسان تر است از مقاتله با لشکرهای عظیم که بعد ازین بر سر ما خواهد آمد حضرت فرمود
که من ابتدای بقتال نخواهم کرد صاحب مناقب میگوید که آنحضرت جمع کرد اهل خود را و نظر بر ایشان کرد و ساعتی گریستند پس گفت اللهم انا عترة نبیک
محمد و قد اخرجنا و طردنا و ازعجنا عن حرم جدنا و تعدت علینا بنو امیة خداوندا ما عترت پیغمبر توایم و بنی امیه بر ما
ظلم کردند و ما را راندند از حرم محترم جد خود خداوندا حق ما را از ایشان بستان و ما را یاری ده پس فرمود مگر این زمین کربلاست گفتند بلی بروایتی چون اسم
کربلا شنید چشمهای مبارکش پر از اشک شد گریست و گفت اللهم انی اعوذ بک من الکرب والبلاء پس فرمود این محل اندوه و
بلاست این محل خوابانیدن شترهاست این است محل ریختن خونها فیها تراق دمی فیها تنتهک حرمی علیهم من ثوب الذل سربال این زمینی است
که در آن خون مرا میریزند و حرم مرا ذلیل و اسیر مینمایند فیها تقتل ابطالی و تذبح اطفالی و تستعبد الاحرار لذا این زمینی است که شجاعان
ما را میکشند و اطفال ما را ذبح میکنند و اهل بیت ما بردی اسیر کرده به بندگی و کنیزی میگیرند لمؤلفه اینجاست که خون بیگناهان
ریزند بخاک روسیاهان

اینجاست که بینی کفن پوش
هر تازه نهال گل بناگوش
اینجاست که جسم قاسم زار
از خون شودی برنگ گلنار
اصغر ز عطش بجای پستان
نوشد سر زهر خورده پیکان
اینجاست که این زنان بخواری
باشند بشغل سوگواری
این مشت عیال بی پرستار
گردند اسیر قوم کفار
اینجاست که تیغ همچو الماس
از تن فکند دو دست عباس
شهزاده علی اکبر من
صد پاره شود برابر من
اینجاست که با سنان سر من
آرند بهر سرا و برزن
اینجاست که کودکان حیران
سرگشته روند در بیابان
آواره شوند خسته جانم
بیچاره شوند خواهرانم

پس فرمود ای یاران من پیاده شوید و بارها را فرود آرید و خیمه ها را برپا کنید و هر کدام که خواهید بمنازل خود باز گردید که این منزل آخر من و دار
اقامت من است و از اینجا کوچ نخواهم کرد آنگاه بارها را فرود آوردند و خیمه های اهل بیت عصمت و طهارت را برپای نمودند و حضرت از پای
مبارک خود را خالی فرمود گویند ام کلثوم آنگاه عرض کرد ای برادر این زمین هولناکی است و خوف عظیمی بدل من از اینجا جا کرده حضرت حکایت جناب
امیر مؤمنان را وقتی که در آن زمین رسید بطوریکه پیش ذکر شده بیان فرمودند صاحب محرق القلوب میگوید بعد از آنکه حضرت با یاران در آن
مکان قرار گرفتند اهل قادسیه و سایر اعرابی که در آن مکان و حوالی بودند و مالک آن زمین بودند طلبیده فرمودند ای قوم من با فرزندان و برادران و
همراهان و یاران در این زمین شهید خواهیم شد و قبور ما در همین مکان خواهد بود و بعد ازین شیعیان ما از اطراف و اقطار عالم روی بر این زمین مبارک

خواهند گذاشت و فوج فوج از راهها و جایهای دور مسافت نزدیک آفت بزیارت قبور ما خواهند آمد و جمعی از ایشان مجاورت این خجسته مکان اختیار خواهند کرد میخواهم این زمین را بر من بفروشید تا بر ایشان وقف کنم آن قوم قبول کردند آنجناب بمبلغ خطیری آن زمین را از ایشان خرید و بر شیعیان وقف نمود تا چون ابن زیاد شنید که حضرت بزمین ماریه نزول اجلال فرموده نامه بحضرت نوشت که یزید نوشته است یا بیعت از تو بگیرم یا با تو محاربه کنم حضرت نامهٔ آن ملعون را خواند و بینداخت و فرمود ماله عندی جواب فقد حقت کلمة العذاب این نامه را در نزد من جوابی نه و سزای او جز کلمهٔ عذاب چیزی نیست و چون رسول ابن زیاد صورت حال را با آن ملعون گفت آتش خشم آن مردود مشتعل گشت و مصمم حرب پسر رسول خدا شد پس عمر سعد را طلبیده او را تکلیف بحرب امام نمود آن ملعون اول اباء و امتناع نمود آخر بطمع ایالت ری و طبرستان قبول کرد و گفت میدانم حرب فرزند خدا در دنیا موجب عار و در عقبی مستوجب نار است اما ایالت ری و حب جاه دیدهٔ بصیرت مرا کور کرده پس آن ملعون عذاب ابدی و شقاوت سرمدی را اختیار نمود و با چهار هزار نامرد روانهٔ کربلا شد سبحان الله

یثرب بباد رفت بتعمیر خاک شام
بطحا خراب شد بتمنای ملک ری

و از آنطرف ابن زیاد حرامزاده بمسجد آمده امر کرد تا همهٔ اهل کوفه جمع شدند و بمنبر رفت و گفت ای مردمان شما میدانید که آل ابوسفیان با دوستان خود چه نوازشها میکنند و با دشمنان چه سیاستها بعمل می آورند اینک دشمن یزید بکربلا رسیده هر که خواهد بجوایز و انعامات یزید فایز شود باید بمحاربهٔ وی رود و از منبر بزیر آمد و در خزانه را گشاده شروع ببذل و بخشش نمود و اکثر آن قوم نابکار حق دین ابد بدنیا فروخته پی در پی نزد آن ملعون می آمدند و قدری از جیفهٔ دنیا میگرفتند و بجنگ امام زمان و حجت خداوند انس و جان روانهٔ کربلا میشدند و اول کسی که بعد از عمر سعد بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار کافر بیرحم روانهٔ کربلا شد بعد از آن یزید بن رکاب با دو هزار سوار خونخوار روانه شد و حصین بن نمیر با چهار هزار بیدین روانه شد شبث بن ربعی با چهار هزار بیدین سنگین دل رفت محمد بن اشعث با هزار سوار جرار رفت القصه ابن زیاد پی در پی لشکر روانه میکرد تا آنکه در روز ششم محرم در کربلا سی هزار نفر بقصد فرزند ساقی کوثر جمع شدند و از بعضی اخبار میرسد که صد هزار لشکر از کوفه و شام در کربلا تا آن روز جمع شده بودند ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی صد و بیست و دو هزار کس ذکر کرده و سپه سالار ابن سعد بود و پسرش حفص وزیر بود و شمر دو منصب داشت یکی سرکردهٔ پیادگان بود و دیگر نقیب لشکر بود و سنان بن انس نخعی لشکرنویس بود و خولی و حرمله علمدار بودند و محمد بن اشعث ولد الزنا سرکردهٔ تیراندازان بود و این ملعون بشکرانهٔ کشتن امام حسین ع در کوفه مسجدی بنا کرد و عمر بن صبیح صیداوی سرکردهٔ سنگ اندازان بود لعنهم الله وای چه دلی داشتند در آنوقت عیال و اطفال آن مظلوم کسی طاقت شنیدن این واردات نیست تا بدیدن چه رسد بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول پس ابن سعد عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات فرستاد که آب را بر روی اهل بیت رسول الله به بندند در آنوقت عبدالله بن حصین ازدی ملعون فریاد زد که یا حسین آب فرات را نظر کن که چسان صاف و درخشنده است بخدا قسم که جرعهٔ از آن نخواهی چشید تا تشنه هلاک شوی حضرت فرمود خدایا او را بمرض تشنگی بکش و او را هرگز نیامرز بدعای آنحضرت آن ملعون بمرضی مبتلا شد که متصل آب میخورد و قی میکرد و فریاد العطش العطش میکرد تا بجهنم واصل شد و چون تشنگی بر اهل بیت اطهار و اصحاب آن شهریار غلبه کرد و فریاد العطش العطش از اطفال بلند شد حضرت برخواست و بعقب خیمهٔ مخدرات مطهرات بر آمد و از طرف قبله نه گام برداشته فرمود تا آن موضع را کندند و چشمهٔ آب شیرین خوشگوار پدیدار شد حضرت و اهل بیت و یاران و اصحاب از آن آب آشامیدند و چارپایان نیز سیراب شدند پس آن چشمه ناپدید شد و بعضی نوشته اند که در آن شب آن جناب حضرت عباس را با سی سوار و بیست شتر بجهت آب فرستاد و چون بر سر آب آمدند عمرو بن حجاج گفت کیستید هلال نافع بجلی گفت از قبیلهٔ بنی عم تو هستم بجهت آب آمده ام گفت گوارا باد ترا هلال گفت وای بر تو چگونه بمن رخصت آب خوردن میدهی و حسین و یارانش باید از تشنگی هلاک شوند آن ملعون گفت راست میگوئی ولیکن مأمورم هلال بیاران گفت آب بردارید آن ملعون فریاد زد که مگذارید آنگاه جنگ عظیمی در پیوست بعضی جنگ کردند و برخی آب برداشتند تا مشکها را پر آب کردند و آوردند کسی از حضرت کشته نشد از اینجهت عباس را سقای اهل بیت می نامند چون این خبر با بن زیاد رسید با بن سعد ملعون

نوشت که شنیده ام که امام حسین ع در بیابان چاه میکند برسیدن نامهٔ من کار بروی سخت کن و مجال بروی تنگ اگر این کار از تو ساخته نمی شود فرمان ایالت ری را بشمر ذی الجوشن واگذار چون نامه بابن سعد رسید مصمم حرب امام غریب گردید و این واقعه در روز هشتم محرم بود حضرت چون از آن واقعه مطلع شد کس نزد ابن سعد فرستاد که میخواهم با تو ملاقات کنم آن ملعون قبول نموده با پسر خود حفص و یک غلام از لشکر جدا شده حضرت نیز با عباس و علی اکبر از یاران جدا شده در میان دو لشکر با یکدیگر ملاقات کردند

لمؤلفه

ستاد کفر در آندم مقابل ایمان | چنانکه ایستد ابلیس در بر یزدان
بلی شناخته اشیا بضد همی گردد | ازان مقابل هر حسن زشتی است عیان
چنانکه زهد نبی از شقاوت بوجهل | چنانکه کفر عمر از صداقت سلمان
همیشه هست برابر وجود با معدوم | هماره هست مقابل وجوب با امکان

پس چون آن مرکز دایرهٔ وجود مقابل آن ملعون مردود رسید فرمود ویلک یا ابن سعد اما تتقی الله الذی الیه معادک اتقاتلنی و انا ابن من علمت وای بر تو ای پسر سعد آیا نمی ترسی از خدائی که بازگشت تو بسوی اوست آیا با من مقاتله میکنی و میدانی که فرزند کیستم بیا و از این اندیشهٔ ناصواب درگذر ابن سعد گفت یا ابا عبدالله میترسم خانهٔ مرا خراب کنند حضرت فرمود من از مال خود خانه از برای تو بهتر بنا کنم گفت میترسم مزرعهٔ مرا بگیرند حضرت فرمود من مزرعهٔ از خود در حجاز بتو دهم

لمؤلفه

حق پرستی هم نگردد زیاد | باشد ار ابن سعد یا ابن زیاد
میشناسند ارچه آنان بالتمام | قابل و ناقابل مردم بنام
گرچه واقف بود شاه دین ز راز | لیکنش اتمام حجت کرد باز
همچنانکه با تمام آن سپاه | زان سبب اتمام حجت کرد شاه
چونکه مأمورند پیکان آله | که نگرانان نشان بدهند راه
وارهانند از ضلالت در جهان | ورهمه شمرست یا باشد سنان
لیک در اتمام حجت هم تمام | جمله مأمورند بر زمرهٔ انام
تا نیارد در قیامت ها بهوی | که ره حق را بمن ننمود اوی

مجملا مواعظ و فرمایشات آن سرور بر آن بدبخت بدگوهر اصلا اثر نکرد و سر خود بزیر افکنده ساکت شد آنگاه حضرت فرمود ذبحک الله علی فراشک و لا غفر لک یوم الحشر خدا ترا در میان رختخواب بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد امیدوارم که بعد از من بمراد نرسی عنان مرکب را گردانید و چون شمر از ملاقات امام حسین علیه السلام و ابن سعد مطلع شد بسیار فی کیفیت را نوشت که با هم مشورت و تدبیر میکنید آتش غضب آن ملعون مشتعل شد نامه نوشت با بن سعد که ترا بمحاربت حسین فرستادم نه بمصاحبت او شنیده ام که با یکدیگر ملاقات میکنید و اکنون بقبایل عرب میفرستد و مدد میطلبد اگر در همین روز بحرب او مشغول نشوی ترا با هر که با تست بسیاست رسانم چون نامه رسید ابن سعد خائف شد و فی الحال سوار شد و با تمامی لشکر بحرب آنسرور شتافت و این در روز نهم محرم بود در آنوقت مظلوم کربلا سر بزانوی غم و اندوه گذارده بخواب رفته بود چون خروش مخالفان و نعرهٔ سواران بلند شد و قعقعهٔ سلاح سپاه پدید گشت زینب خاتون مضطربانه بخدمت برادر دوید برادر را در خواب یافت ولی ناچار او را بیدار کرد و عرض کرد ای برادر برخیز و ببین چه شورشی درین صحرا برپا شده و لشکر دشمن بسوی خیمه های ما می آیند حضرت فرمود ای خواهر در اینوقت خواب دیدم که جد و پدر و مادر و برادرم بنزد من آمدند و گفتند ای حسین درین زودی بنزد ما خواهی آمد زینب اضطرابش زیادتر شد حضرت او را تسلی داد و برادر خود عباس را فرمود برو در برابر این قوم و ایشان را راضی کن که قرار محاربه را بفردا دهند و امروز و امشب را مهلت طلب کن چرا که شب جمعه است شاید که مراسم طاعت و وظایف را در این شب برقرار مانده و وداع عبادت پروردگار را بجای آرم که پیوسته مشتاق عبادت و بندگی خدا بوده ام پس حضرت عباس بکنار آن لشکر حق ناشناس آمد و فریاد برکشید ای قوم جگرگوشهٔ رسول الله یک امشبی را از شما مهلت میخواهد و چنین میداند که این شب بازپسین از عمر اوست و میخواهد وداع عبادت پروردگار خود نماید ابن سعد مضایقه نمود و شمر ولدالزنا نعره زد که شما را امانی نیست یکبار از لشکر ابن سعد ناگاه خروش بر آمد که این چه سخت دلی است اگر کافری از شما مهلت طلبد امان میدهید آخر این جگرگوشهٔ پیغمبر شماست از شما یک شب جمعه را از برای عبادت پروردگار امان میخواهد و شما امتناع میکنید از خدا بترسید و از خلایق شرم کنید چون ابن سعد چنان دید ناگزیر گفت که حسین را امشب مهلت دادیم لشکر همانجا فرود آمدند و نگهبانان

برگشتند چون شب در آمد حضرت امر فرمود تا خیمه‌ها را متصل بیکدیگر زدند و جمیع برادران و خویشان و اصحاب را جمع نمود و بنهایت فصاحت عنوان کرده فرمود
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَی السَّرّٰاءِ وَالضَّرّٰاءِ اما بعد بدستیکه من هیچکس را از اقارب و اصحاب خود باوفاتر و نیکوتر نیافتم فَجَزٰاکُمُ اللّٰهُ عَنّی خَیْراً خدا شما را
از من جزای نیک بدهد و بدانید که امشب شما را مرخص کردم و بیعت خود را از گردن شما برداشتم و در اینوقت ظلمت عالم را فرو گرفته بهر طرف که خواهید بروید
پس برادران و خویشان و فرزندان برخواستند و عرض کردند یابن رسول الله ما دست از دامان تو بر نمیداریم و نمیخواهیم که بعد از تو زنده باشیم و زندگانی بکار
ما نمی آید تا در پیش روی تو جان خود را نثار نکنیم دست از تو بر نمیداریم جان ما چه قدر و قابلیت که نثار خاک پای مبارکت نکنیم و سر را چه مقدار و پایه که گوی چوگان
میدان ارادت چون تو شهریاری نمائیم آنگاه اولاد مسلم برخواستند و عرضه داشتند که یابن رسول الله هرگاه ما از تو مفارقت نمائیم در پیش خدا چه گوئیم و در
نزد جدت چه بهانه جوئیم و بر پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمه زهرا در روز جزا چه عذر آریم بخدا که تا جان خود را در رکاب تو نسپاریم و خون خود را در یاری تو نریزیم
از تو جدا نشویم و آنگاه اصحاب با وفای آن مولا برخواستند و عرض کردند فدایت شویم لمؤلفه

نفشانیم در ره از پی هر بوالهوسی	نفسی با تو بر از زندگی خضر بود	زندگی بی‌تو نخواهیم بعالم نفسی	سر و جان چیست که اندر قدم چون تو کسی
که بجوئیم پناهی چو تو دادرسی	جیب ما راست فراخای جهان بعل و جان	تنگ‌تر از دل غمدیده و کنج قفسی	از بهشت سر کوی تو کجا رخت کشیم
پی گل و سرو و رخ و قامت تو خار و خسی	سگ این سلسله هستیم و بجانی بریم	تا بگوش آید از این قافله بانگ جرسی	هست در دیده ما سرو و گل باغ بهشت
که ز فرق تو فلک زیر پا آرد مگسی	ساغر از درگه این پاک شهان بوی ...	گرچه بهتر ز تو باشند درین کوی بسی	با همای علمت باز کجا پر ریزیم

مسلم بن عوسجه عرض کرد ای فرزند
سید آخر الزمان اگر بدانم که هفتاد مرتبه کشته و سوخته میشوم و خاکستر مرا بر باد میدهند از تو جدا نمیشوم و دست از دامن ولایت بر نمیدارم و حال آنکه یک
کشته شدنی بیش نیست بعد از آن زهیر بن قین عرض کرد یابن رسول الله اگر دنیا همیشه از برای من باقی بود کشته شدن را در راه تو بر بقای ابدی اختیار
میکردم چه جای آنکه زندگانی دنیا روزی چند بیش نیست بخدا قسم که من میخواهم هزار بار کشته شوم و زنده گردم و باز جان خود را فدای چون تو خداوندی کنم بعد
بریر بن حصین عرض کرد ای پسر رسول خدا صلی الله علیه وآله خدای بر ما منت نهاده که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره گردد و جدت در روز
قیامت شفیع ما باشد و برسیم بدرجات عالیه و سعادات نامتناهیه و هر یک از صاحبان اصحاب چنین عرضها با انجناب نمودند در آنوقت حضرت فرمود
اِنْ کُنْتُمْ کَذٰلِکَ فَانْظُرُوا اِلٰی مَنٰازِلِکُمْ وَقُصُورِکُمْ فِی الْجَنَّةِ اگر شما در محبت ما چنین ثابت در اسخید و مضایقه از جان خود در دوستی ما ندارید پس
نظر کنید منازل منیعه و قصرهای رفیعه و درجات عالیه خود را در بهشت و بدست مبارک اشارت فرمود و پس پرده‌های حجاب از نظر ایشان مرتفع گردید حور و
قصور و مقامات خود را که زبان از وصف آن عاجز است و هیچ چشمی ندیده و گوشی نشنیده است و بکمند اندیشه و ادراک احدی در نیامده دیدند و حضرت
منزل و مقام هر یک را نمود و همه بطور یقین مشتاق شهادت شدند و زخم شمشیر و نیزه و خنجر و تیر را چنانکه شنیده اید بجان میخریدند و میگفتند بدوستی که
براه تو ضربت شمشیر   چنان موافق طبع آیدی که ضرب اصول   در آنحال چنان مسرور و خوشحال شده بودند که با هم مضاحکه و مطایبه میکردند بریر بن حصین
همدانی میگفت من هرگز در ایام شباب هم بلعب و مطایبه مایل نبودم و اینک از بس فرحناکم میل بلعب و مطایبه دارم پس حضرت ایشان را رخصت داد
که بمنازل خود رفتند که در آنشب بطاعت و عبادت پروردگار مشغول شوند آن سعادتمندان همه گرسنه و تشنه بمنازل خود رفته روی نیاز بدرگاه کریم بی‌نیاز
آورده و بتضرع و مناجات و ذکر الهی و درود حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم مشغول شدند و امام مظلوم روحی و روح العالمین
فداه مستغرق دریای عبادت پاک ایزد متعال شده گاهی بتضرع و گاهی در مناجات زمانی بتسبیح و تقدیس ساعتی بگریه و زاری و لحظه
بناله و بیقراری بود القصه در همه آنشب ناله و افغان آن لب تشنگان باوج آسمان بلند بود و اشک غریبان با دیده رنج و عنا تا بامداد روان

جاری بود وَاحَسْرَتٰاهُ مِنْ لَیْلَةٍ فِی صَبِیحَتِهٰا قُرَّةُ عَیْنِ الرَّسُولِ وَتُسْبیٰ اَوْلاٰدُ فٰاطِمَةَ الْبَتُولِ وا ویلا از شبی که در صبح او کشته میشود
فرزند سید انبیاء و اسیر میشوند اولاد فاطمه زهرا وَاحَسْرَتٰاهُ مِنْ لَیْلَةٍ فِی یَوْمِهٰا تُنْتَثَرُ نُجُومُ السَّمٰوٰاتِ الْعُلیٰ عَلَی الْاَرْضِ الْمٰارِیَةِ بِالْاَجْسٰادِ الْعٰارِیَةِ
واحسرتا از شبی که در روز آن ریخته میشوند ستاره‌های آسمان عزت بر زمین کربلا با بدنهای برهنه وَامِحْنَتٰاهُ مِنْ لَیْلَةٍ عِنْدَ ارْتِفٰاعِ ظُلْمَتِهٰا تُقْطَعُ اَعْضٰاءُ
سٰادٰاتِ الْاَنٰامِ وَعُظَمٰاءِ اَهْلِ الْاِسْلاٰمِ بِسُیُوفِ اَهْلِ الشِّرْکِ وَالْاٰثٰامِ واحسرتا از شبی که در حین زایل شدن تاریکی آن
پاره پاره میشود اعضای آقایان بنی آدم و بزرگان جمیع عالم بتیغ ارباب کفر و ظلم چون سحر شد حضرت را لحظه خواب در ربود گریان بیدار شد و با اهل بیت فرمود
که در خواب سگانی چند بر من حمله کردند و سگ ابلقی بیشتر از همه حمله میکرد و گمان دارم که قاتل من پیس باشد آنگاه جدم با ارواح ملائکه در نزد من آمدند و فرمود
ای نور دیده زود تعجیل کن که ساکنان عالم بالا و مقربان ملاء اعلی باستقبال روح مقدس تو آمده‌اند و با آنحضرت ملکی بود که شیشه سبزی در دست داشت
حضرت فرمود ای حسین این ملکی است که از جانب پروردگار آمده که چون تو شهید شوی خون ترا درین شیشه کند و نگاه دارد پس اهل بیت همه آغاز گریه و ناله
کردند و حضرت ایشان را وداع نمود و فرزندان را باطراف خود نشانیده و هر یک را می بوسید و نوازش مینمود و دلداری میکرد و روی خود را بر سینه هر یک
می نهاد و می بوئید و از دل خونین ناله سر میکرد و میفرمود دلم بر شما میسوزد که با وجود غریبی یتیم خواهید شد و هنوز زود بود که شما یتیم شوید پس بحرم محترمه و خواهر
مکرمه سفارش اطفال را نمود و فرمود بعد از من نگذارید کسی ایشان را آزار کند و مراعات کنید ایشان را لمؤلفه

که شدندی کودکانش خوار و زار	سر برهنه پا برهنه مو پریش	سر بسر آشفته از احوال خویش	در کجا بود آن زمان آن شهریار
مضطرب چون مرغ دور از آشیان	من چه میگویم همه در عرض راه	هرچه واقع شد بر ایشان دیدشاه	از سکنجه شمر در آه و فغان
چون نباشد واقف از سر عیان			آنکه باشد واقف از سر نهان

بالجمله زینب خاتون و ام کلثوم چون این سخنان را از آنحضرت شنیدند شیون برآوردند و گفتند کاش ما امروز
میمردیم و ترا باینحالت نمیدیدیم جد ما محمد مصطفی صلی الله علیه وآله از دنیا رحلت نمود و پدر ما علی مرتضی شربت شهادت نوشید و مادر ما فاطمه زهرا از ما مفارقت نمود و برادر
ما حسن مجتبی ناکام بزهر جفا از جهان درگذشت تو یادگار رفتگان و پشت و پناه ما مظلومان و محرم ما بیکسان و محرومان بودی حال که تو هم میروی
پس محرم و همراز و غمخوار و پرستار ما که خواهد بود و بی‌تو چه خواهیم کرد و در این صحرای پر خوف و خطر و اینهمه لشکر بیرحم کافر ای برادر جان ما را بعد از تو
بار دیگر که بروضه رسول الله خواهد رسانید و گویا بزبان حال میگفتند لمؤلفه

جواب کودکانت را چه گوئیم ای برادر جان	دران ساعت که با گریه ترا خواهند جستن از ما	درین صحرای پر غوغا ازین اعدای بی پروا	زکه جوئیم بعد از تو برادر ملجاء و ماوی
تو بدرود جهان گوئی و خواهی گشت در جنت	بیابان بود و تابستان آب گرم و استسقا	چه‌سان جمع آوریم این طفلکان دور از سامان	پراکنده شوند از بیم دشمن چون درین صحرا
		ولیکن ما چه چاره‌ایم ای برادر جان بکن فکری	براین درماندگان کز تشنگی افتاده اند از پا

حضرت چون اضطراب و واهمه ایشان را دید قطرات عبرات از جویبار دیده بارید و فرمود اگر میگذاشتند مرا با استراحت هرگز خود را بمهلکه نمی انکندم زینب گفت آه این بیشتر
دل ما را میگدازد که راه چاره از برای تو منقطع گشته و ناچار تن بمرگ داده و ما را ناگزیر در میان این قوم شریر میگذاری پس آن مخدره دستهای خود را بلند کرد و رخساره
خود را خراشید و از شدت اندوه خروشید گریبان را پاره پاره کرد و مقنعه از سر کشید و بیهوش بر زمین افتاد امام غریب برخواست و سر او را بدامن گرفت و چون
بهوش آمد حضرت فرمود ای خواهر مهربان بقضای الهی راضی باش و صبر کن بدانکه همه اهل آسمانها و زمینها شربت ناگوار مرگ را خواهند چشید زنهار که چون ما
شهید شوید گلگونه خود بناخن غم مخراشید و مقنعه از سر مکشید و گریبان چاک مسازید آنگاه تهیه سفر آخرت را راست کرد و چون صبح دمید از بطن آسمان ندای
رسید که یٰا خَیْلَ اللّٰهِ ارْکَبُوا ای لشکر خدای سوار شوید که وقت شهادت و هنگام ربودن گوی سعادت رسید پس امام مظلوم بانگ نماز گفت و اصحاب
جمع شدند و چون آبی نبود همه تیمم کردند و با حضرت نماز گذاردند بعد از فراغ از نماز حضرت با اصحاب خود فرمود گواهی میدهم که امروز بغیر از امام زین العابدین

همگی شهید خواهیم شد و از شداید و مکاید روزگار خلاصی خواهیم یافت هنوز مشغول اوراد و نماز بودند که آواز کوس حرب از لشکر مخالف برآمد و صدای شیههٔ اسبان
بلند شد و سواره و پیادهٔ لشکر ابن سعد مسلح و مکمل بمیدان آمده صدای هل من مبارز در دادند چون شاه کم سپاه آن آوازها دید امر فرمود تا یاران و موالیان سوار شدند و
نهایت شوق روی بمیدان کارزار نهادند و حضرت بخیمهٔ مبارکه درآمد و عمامهٔ رسول را بر سر نهاد و دراعهٔ آنحضرت را در بر کرد و شمشیر آنجناب را حمایل نموده و براسب
آنحضرت سوار شده در برابر آن لشکر آمد و از برای اتمام حجت فرمود ای اهل کوفه و شام شما را بخدا سوگند میدهم که من نبیرهٔ محمد مصطفی ام و پدرم علی مرتضی است
که مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه است و ساقی حوض کوثر است مادرم فاطمه زهرا است و جده ام خدیجهٔ کبری است که قبل از همهٔ زنان عالم ایمان آورد و
برادرم حسن مجتبی است و عمم جعفر طیار و عم پدرم حمزهٔ نامدار است و می بینید که عمامهٔ رسول خدا بر سر و دراعهٔ مبارکش در بر من است و این شمشیر اوست
که حمایل کرده ام و اسب اوست که سوار شده ام الم تعلموا انی ابن بنت محمد و والدی الکرار للدین کملا آیا نمیدانید که من پسر دختر پیغمبر
شمایم و پدر من حیدر کرار است که دین را کامل گردانید فهل سنة غیرتها ام شریعة فهل کنت فی دین الاله مبدلا آیا من تغییر سنت یا شریعت
داده ام یا تبدیل دین خدا نموده ام احللت ما قد حرم الطهر احمد احرمت ما قد کان قبل محللا مگر من حلال محمد را حرام کرده ام یا حرام
او را حلال نموده ام آخر پیغمبر شما مرا مکرر بوسیده و بارها فرموده حسین منی و انا من حسین و مکرر فرموده که حسن و حسین آقایان جوانان بهشتند الیوم لمؤلفه

برای قتل من چرا روانه از دیار	شدید متفق چنین پیاده ها سوار	مگر حلال بر شما شده است خون ما که خود	فکنده اید اینچنین مرا بکارزار
چه کرده ایم بر شما که با اهل بیت ما	کنند دیدگان زغم چنانکه جویبار	بخیمه کودکان من بناله اند از عطش	بلب رسیده که تشنگان بدشت و کوهسار

پس جمعی کثیر از آن قوم بی شرم و حیا فریاد برآوردند که یا حسین آنچه میگوئی صدق است حضرت فرمود پس چرا خون مرا حلال میدانید که آب که دد و دام و یهود و
نصاری از آن می آشامند از من و عیال و یاران من منع میکنید در این اثنا صدای العطش کودکان و ناله و زاری دختران از خیمه بلند شد و آن کافران سنگین دل
شنیدند و رحم نکردند حضرت از استماع آن ناله ها و زاریها بسیار متأثر گشت و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بعباس و علی اکبر گفت که بروید و بآن
بگوئید که بعد از ساعتی چند بسیار خواهید گریست اینک گریه و زاری مکنید چون پیغام حضرت بر آن غریبان بیکس رسید لابد خاموش شدند پس دوباره حضرت
بآن گروه بی مروت گفت بگذارید که من برگردم و بحرم جد خود روم و دختران پیغمبر شما را از غریبی و بیکسی نجات دهم آخر شما دعوی میکنید که از جملهٔ مسلمانانید و
سید امامیم اما فیکم یا ایها الناس راحم لعترة اولاد النبی محمد ای مردم آیا در میان شما رحم کننده نیست بر اولاد پیغمبر اقتل مظلوما و قد ما
علمتم بان لیس لی فی العالمین عدیل مرا بظلم و ستم شهید خواهید کرد و حال آنکه دانسته اید امروز مانند من در روی زمین نیست الیس ابی خیر الوصیین
کلهم اما انا للطهر النبی سلیل آیا پدر من بهترین اوصیا نیست و آیا من فرزند پیغمبر شما نیستم دعونی ارد ماء الفرات و دونکم لقتلی معندی
للظماء علیک بگذارید تا من سیراب از آب فرات روم و متعرض من نشوید که جگرم از تشنگی کباب شد و طفلانم بیتاب شدند فنادوه مهلا یا ابن بنت محمد
ودع ما تقول یا ابن ابی تراب پس آن قوم بیحیا در جواب گفتند ای پسر ابوتراب واگذار این سخنان را نیست از برای تو راهی بآنچه میطلبی و دست از
تو بر نمیداریم تا شربت مرگ بچشی در آنحال ابن سعد تیری بر کمان نهاده و گفت ای اهل کوفه و شام شاهد باشید اول کسی که تیر بجانب لشکر حسین انداخت
من بودم این بگفت و آن تیر را بجانب مظلوم کربلا انداخت چون آن ملعون چنین کرد بیکبار جمیع لشکر کفار تیرها بر کمان گذاشتند و بجانب حضرت انداختند
و کم کسی از آن حضرت و از اصحاب ماند که در آن تیرباران مجروح نگشت آنگاه حضرت دست فرا کرده محاسن خود را گرفت و در آنوقت پنجاه و هفت سال از عمر
شریف آنجناب گذشته بود و گفت شدید شد غضب الهی بر یهود در وقتی که گفتند عزیر پسر خدا است و شدید شد خشم پروردگار بر نصاری وقتیکه گفتند مسیح
فرزند خدا است و شدید خواهد شد سخط پروردگار بر این گروه اشرار که فرزند پیغمبر خود را بقتل میرسانند پس فرمود ندای حجت خدا را بر شما تمام کردم و حال

بغیر

بغیر صبر و شکیبائی دیگر چاره ندارم با عدم سامان و قلت انصار و اعوان و با قلیلی از بزرگان و نیکوان با شما جهاد میکنیم و میدانم که همگی شهید خواهیم شد و من توکل
بر خدا کردم شما آنچه خواهید بکنید پس مرکب را برگردانید و بنزد اصحاب آمده دل بر محاربه و مجادلهٔ لشکر کفار نهاد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس ششم ذکر شهادت حر و برادر و پسر و غلام آن سعادتمند نیکنام

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله علی آلائه والشکر علی نعمائه حمدا یستغرقه سکان ارضه وسمائه والصلوة والسلام علی
اصفیائه محمد سید انبیائه و اکمل خلفائه و علی اوصیائه و امنائه خصوصا سیدنا المظلوم و امامنا المغموم المهموم
ابی عبد الله الحسین سلام الله علیه و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین ابد الابدین و دهر الداهرین اما بعد فقد قال الله تبارک
و تعالی من کان یرید العاجلة عجلنا له ما نرید ثم جعلنا له جهنم یصلیها مذموما مدحورا و من اراد الآخرة و سعی لها سعیها و هو مؤمن
فاولئک کان سعیهم مشکورا ظاهر معنی آیهٔ شریفه این است کسیکه خواهش نماید متاع دنیا را و آنرا اختیار نماید بر آخرت عطا میکنیم آنرا بقدری
که میخواهیم و بهر کس که خواهیم و در آخرت از برای او جهنم را قرار میدهیم در حالتیکه مذموم و ممنوع است از رحمت خدا و کسی که اختیار کند آخرت را و سعی کند بجهت آن
و مؤمن باشد هر آینه سعی او نیکو و جزا داده میشود بقدر سعی خود از این آیه و غیر این نیز معلوم میشود که هر که اختیار کرد دنیا را او را نصیبی از آخرت نیست
بجز عذاب و غضب غیر متناهی و از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود فی طلب الدنیا اضرار من الآخرة و فی طلب
الآخرة اضرار بالدنیا در طلب دنیا ضرر است بآخرت و در طلب آخرت ضرر است بدنیا و امیر المؤمنین علیه السلام فرموده الدنیا والآخرة عدوان
متفاوتان و سبیلان مختلفان فمن احب الدنیا و تولاها ابغض الآخرة دنیا و آخرت دشمن یکدیگرند و دو راه مختلف اند که رو بهر کدام
آوری از دیگر دور میمانی و دور میگردی و هما بمنزلة المشرق والمغرب فهما ضرتان و آن دو بمنزلهٔ مشرق و مغرب اند که میانهٔ ایشان دوری
بسیار است و آن دو هووی یکدیگر هستند و هرگز با یکدیگر نمی سازند باری فریب نداده است اهل دنیا را مگر حلاوت ظاهرهٔ او که هنوز کامی از آن شیرین نکرده
که از زهرهای باطن او تلخکام خواهی شد راحتش مشوب بهزار زحمت و عزتش منوط بهزار ذلت است چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید شما
در این دنیا نشانهٔ تیرهای بلاهای دنیا هستید بدرستیکه با هر جرعهٔ شربتی از آن تشنگی در گلو میباشد و با هر لقمه گلوگرفتنی میباشد نعمتی نمیرسد مگر از فوت نعمتی
راحتش با غصهٔ فراق مخلوط و زمانی را ادراک نمیکند مگر آنکه زمانی از عمرش رفته اینها همه سهل است که هنوز چشم نگشوده که باید رفت هنوز اساس نچیده که
برچید الدنیا تغر و تضر و تمر دنیا فریب میدهد و چون فریب داد ضرر میرساند و دست را از آخرت کوتاه میکند پس میگذرد از تو و در میرود
فالویل کل الویل لمن باع نعیما دائم البقاء بکسرة تفنی و خرقة تبلی وای بر آنکه نعیم دائمی را فروشد بپارهٔ نانی که فانی میشود و پارچهٔ کهنهٔ قابلی که
مندرس میگردد و در بعضی از احادیث قدسیه وارد است که ای پسر آدم اگر راضی شدی بآنچه قسمت کرده ام ترا در راحت خواهی بود و در نزد من پسندیده میباشی
و اگر نه بر تو مسلط میکنم محبت دنیا را تا در عقب آن بدوی مثل دویدن حیوان وحشی پس بتو نخواهد رسید مگر آنچه مقدر شده و باین حال مذموم میباشی نزد من و
ایضا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که زیان کارترین خلق در قیامت کسی است که بدن خود را خسته کند در پی آرزوهای خود و مساعدت نماید از
برای او تقدیرات الهی پس با دل پر حسرت از دنیا میرود و با بارهای معصیت وارد آخرت میگردد مانند کسانیکه بجهت بزرگی و ریاست و طمع در هم دنیا
دنیا را بر آخرت اختیار کردند و بحرب سید ابرار و جگر گوشهٔ احمد مختار بیرون رفتند بحمد الله که هیچیک بمراد خویش نرسیدند و بپست ترین درکات نار
وارد گردیدند و بشدیدترین عذابها مبتلا شدند شیخ صدوق علیه الرحمه در عیون بسند روایت کرده از حضرت امام رضا علیه السلام که آنحضرت از
اجداد خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمودند کشندهٔ حسین در تابوتی است در آتش که نصف عذاب جمیع اهل دنیا را با او می کنند

ودستها و پاهایش را بزنجیرهای آتش در آورده‌اند و او را سرنگون در جهنم می اندازند و فرو میرود تا قعر جهنم وَلَهُ رِيحٌ يَتَعَوَّذُ أَهْلُ النَّارِ إِلَى رَبِّهِمْ مِنْ
شِدَّةِ عُفُونَتِهِ واو راگندی میباشد که اهل آتش پناه میبرند بخدا از شدت عفونت او با جمیع کسانیکه یاری او کرده‌اند در قتل آنحضرت و مخلد در جهنم خواهند بود
و شدیدترین عذابها باو خواهد رسید و هر چند پوستهای ایشان بسوزد پوست نو بر ایشان بروید تا بچشند عذاب را و ایضا از آنحضرت مرویست که بعد از فوت
هارون موسی استغاثه کرد که پروردگارا برادرم را بیامرز وحی آمد بسوی او که یَا مُوسَى لَوْ سَأَلْتَنِي فِي الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَأَجَبْتُكَ مَا خَلَا
قَاتِلَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ فَإِنِّي أَنْتَقِمُ لَهُ ای موسی اگر شفاعت کنی اولین و آخرین را شفاعت تو رد نمیکردم مگر از قاتل حسین بن علی که البته انتقام خواهم کشید

مِنْ قَاتِلِهِ

از او و ایضا شیخ صدوق علیه الرحمة در کتاب الاعمال روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند إِنَّ فِي النَّارِ مَنْزِلَةً لَمْ يَكُنْ يَسْتَحِقُّهَا أَحَدٌ
مِنَ النَّاسِ إِلَّا بِقَتْلِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ وَيَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا در جهنم منزلی هست که هیچکس او را مستحق نمیشود مگر قاتل حسین بن علی علیه السلام و قاتل یحیی
بن زکریا و در حدیث دیگر فرمودند اشرار امت من بر ایشان خروج میکنند و اگر جمیع اهل آسمان و زمین خواهند یکی از ایشان را شفاعت کنند قبول نخواهد شد
و ایشان مخلد در آتش خواهند بود بلی کم کاری نکردند و اندک مصیبتی را مرتکب نشدند دل اهل آسمان و زمین را سوختند و چشم اهل عالم را گریان نمودند دل
پیغمبر خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا را بدرد آوردند بلکه تا قیامت خاطر جمیع ذرات کاینات را افسرده کردند و جراحتی در سینهٔ شیعیان نهادند که بر مرهم مندمل نخواهد شد

ماند در وی اهل بیت شاه غریب	که علاجش نشود تا ابد از هیچ طبیب	کشت آن اهل انقه افسرده چنان خاطر خلق	که دگر باره نگردد کسی عیش نصیب
گریه کن شیعه بر آن شاه که خیر گریه و آه	می نبودش زپی دفع عدو یار و حبیب	گریه کن شیعه بر آن کشتهٔ بی غسل و کفن	که زخون بدن چاک شدش ریش خضیب
خون ببار ای شه از دیده بر آن مظلومی		گر کسی گریه نکردش بسر نعش غریب	

فَتَعْساً لِأُولَئِكَ الْكُفَّارِ الْأَشْرَارِ فَيَا سُوءً لِلْفُجَّارِ لَقَدْ أَبْكَوْا
عُيُونَ النَّبِيِّ الْمُخْتَارِ وَأَحْرَقُوا قَلْبَ الْوَصِيِّ الْكَرَّارِ فَوَيْلٌ لَهُمْ مَاذَا يَقُولُونَ حِينَ يُعْرَضُونَ وَمَاذَا يُجِيبُونَ حِينَ يُسْأَلُونَ
هُنَالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ وَرُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ نمیدانم این اشقیای شریر بیمروت چگونه داغ بر دل
دوستان خدا گذاشتند و چگونه رخنه در دل اسلام نمودند و چه عداوتی با خدا و رسول ورزیدند و چه آشوبی در عالم برپا کردند و یهود و نصاری بر ایشان خندیدند
و لعنت کردند و ظلمی کردند که ظلمهای نمرود و ضحاک از خاطرها محو شد و بگریه آوردند دیدگان پیغمبر را و سوختند جگر حیدر صفدر را پس وای بر ایشان چه جزا است
جواب و عذر این کافران چون در قیامت سؤال کنند که چگونه سلوک کردید با ذریت پیغمبر خود ابن قولویه گوید که چون امام حسین علیه السلام بخدمت پیغمبر
می آمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم او را بجانب خود میکشید و بعلی میگفت او را نگاه دار و خود را بروی حسین می انداخت و گلوی نازنینش را می بوسید و
میگریست پس امام حسین علیه السلام عرض میکرد یَا أَبَتِ لِمَ تَبْكِي ای پدر چرا گریه میکنی میفرمود أُقَبِّلُ مَوْضِعَ السُّيُوفِ مِنْكَ وَأَبْكِي ای جان
پدر محل شمشیر دشمنانرا میبوسم لهذا گریه میکنم عرض کرد ای پدر مرا میکشند فرمود إِي وَاللَّهِ أَبُوكَ وَأَخُوكَ وَأَنْتَ پدر و برادر تو همه کشته
میشوند عرض کرد ای پدر قبرهای ما از هم دور خواهد بود فرمود بلی عرض کرد پس کی زیارت قبرهای ما خواهد کرد فرمود لَا يَزُورُنِي وَأَبَاكَ وَأَخَاكَ
وَأَنْتَ إِلَّا الصِّدِّيقُونَ مِنْ أُمَّتِي زیارت نمیکند پدر و برادر ترا و ترا مگر راستان از امت من و شیخ ابی جعفر نما روایت کرده از ابن عباس که چون رسول خدا
وفات نزدیک شد میخواست روح مقدسش از بدن مبارکش مفارقت کند حسین را بسینه چسبانید و عرق از روی مبارکش بر روی او میریخت و میفرمود مرا چه
کار است با یزید خدایا او را لعنت کن پس زمان طولی غش کرد و چون بهوش آمد دیدیم حسین را می بوسید و میگریست و میفرمود أَمَا إِنَّ لِي وَلِقَاتِلِكَ مَقَاماً
بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مرا مقامی هست در نزد خدا که با او مخاصمه نمایم ابن مسعود گوید که روزی در مسجد در خدمت رسول الله بودم که جمعی از قریش وارد شدند
و با ایشان بود عمر سعد و چون نظر پیغمبر بر آن ملعون افتاد رنگ مبارکش متغیر شد سبب پرسیدیم فرمود خداوندا بجهة من و اهل بیت من آخرت را اختیار

فرمود إِنِّي ذَكَرْتُ مَا يَلْقَى أَهْلُ بَيْتِي مِنْ أُمَّتِي مِنْ قَتْلٍ وَضَرْبٍ وَشَتْمٍ وَسَبٍّ وَتَطْرِيدٍ وَتَشْرِيدٍ وَإِنَّ أَوَّلَ رَأْسٍ يُحْمَلُ عَلَى الْقَنَاةِ رَأْسُ
وَلَدِيَ الْحُسَيْنِ یاد کردم آنچه را که با اهل بیتم میرسد از امت جفاکار از کشتن و زدن و دشنام گفتن و راندن ایشان را از دیار خود و اول سری که بر نیزه زنند سر فرزندم
حسین خواهد بود و خبر داد مرا از این امر جبرئیل از جانب خداوند جلیل در آن وقت حسین حاضر بود عرض کرد یا جدا آیا کی مرا خواهد کشت فرمود میکشند ترا بدترین مردم
و اشاره فرمود بعمر سعد لعنه الله این بود که اصحاب پیغمبر چون او را میدیدند میگفتند هذا قاتل الحسین روزی آن ملعون بخدمت سید الشهدا عرض کرد که یا ابا عبد الله
جماعتی از سفهای قوم گمان میکنند که من ترا خواهم کشت حضرت فرمود بخدا که ایشان سفیه نیستند و میباشند دانایان و بدانکه دیده من روشنست که گندم ری را بعد از
من نخواهی خورد مگر قلیلی و زود کشته خواهی شد بروایتی آن ملعون گفت اگر گندم ری نباشد گندم عراق میباشد حضرت مرتضی علی علیه السلام بروایت ابن بابویه
که از اصبغ بن نباته ذکر کرده است در وقتی بسعد وقاص فرمود که در خانهٔ تو بچه ملعونی است که قاتل حسین من است و در آنوقت عمر طفلی بود که تازه براه افتاده و در برابر
آن ملعون راه میرفت شیخ مفید و طبرسی نیز این حدیث را نقل کرده‌اند و ایضا وارد شده است که روزی حضرت امیر علیه السلام عمر سعد را ملاقات نمود و فرمود
چگونه خواهی بود هرگاه بایستی در مقامی که مخیر شوی میان بهشت و دوزخ پس دوزخ را اختیار کنی گفت معاذ الله که چنین باشد فرمود سَيَكُونُ ذَلِكَ
بِلَا شَكٍّ واقع میشود بلاشک بعضی از علما نقل کرده‌اند که چون پسر زیاد خواست کسی را امیر کرده لشکر نماید بجهة جنگ با سید الشهدا احدی قبول نکرد پس بعمر سعد
تکلیف کرد او هم قبول نکرد گفت فرمان ایالت ری را ارد کن گفت امشب مرا مهلت ده و بمنزل خود آمد و متردد بود پس با دوستان خود مشورت کرد همه گفتند صلاح
ترا نمیدانیم و در نزد او بود مردی از اهل خیر که کامل نام داشت و در عقل کامل و تمام بود و با پدر او صدیق آن ملعون رفیق بود او را مضطرب دید گفت ترا چه میشود
گفت سرداری لشکر را بمن داده‌اند از برای حرب حسین بن علی و اگر چه در فکر میباشم لیکن کشتن او و اهل بیت او در نزد من لقمهٔ طعامی است گاهی ترا بخورم یا شربت آبی
که آنرا بیاشامم و بعد از آن ملک ری را مالکم کامل گفت اف بر تو و بر دین تو باد آیا حق را فراموش کردی و گمراه شدی و نمیدانی که بجرب که میروی و با که جنگ میکنی

انا لله و انا الیه راجعون لمؤلفه	بروح پیمبر بیزدان پاک	که بدهند م ار ملک آب و خاک	یک از امتان رسول خدای
نسازم شهید و نیازم جفای	تو خواهی کشی پور آن نامدار	نداری گر شرم از آن شهریار	چه عذرا ورسی نزد پروردگار
چو پرسد ازین ماجرا در شمار	چه بدهی بروز قیامت جواب	درین باب چون جدش آرد عتاب	جواب علی را چه خواهی سرود
چو پرسد گناه حسینم چه بود	چه سازی چو زهرا زتو در نشور	در ارواح اندازد از ناله شور	ندانی که این پور آن پیشوا است
که پشت ملک بر نمازش دو تا است	ندانی که از جانب کردگار	قسیم است با بش بخلد و بنار	ندانی که موجود از وی شد وجود
اگر او نبودی وجودی نبود	پدید آنچه آمد ببالا و پست	سراسر زبستی او یافت هست	ندانی که امروز بر خاص و عام
ز بعد پدر نیست جز وی امام	ندانی که این گل زباغ خدا است	جگر گوشهٔ حضرت مصطفی است	نشاید پی عیش ده روزه طول
کشی تیغ بر قصد آل رسول	بملک جاوید عقبی ز دست	پی جاه ده روزهٔ دنیای پست	پس گفت شهادت میدهم که اگر

با او جنگ کنی یا در خون او شریک و معین شوی زنده نخواهی بود بعد از وی مگر زمان قلیلی آن ملعون گفت مرا از مرگ میترسانی من اگر از کشتن او فارغ شوم امیر
هفتاد هزار لشکر خواهم بود و مالک ملک ری خواهم شد کامل گفت نقلی میکنم اگر گوش دهی و قبول کنی شاید از این امر شنیع بگذری بدانکه با پدرت بشام میرفتیم
از قافله دور افتادم و راه گم شد و حیران در بیابان ماندم و تشنگی غلبه کرد بدیر راهبی که در آنجا بود رفتم و در دیر از دم راهب بر بام آمد گفت چه میخواهی
گفتم تشنه ام گفت آیا تو از امت آن پیغمبری که یکدیگر را میکشند بجهة محبت دنیا و متاع دنیا گفتم آری گفت شما بدترین امت هستید وای بر شما که در قیامت اهل
بیت پیغمبر خود را کشته باشید و متفرق نموده باشید فَإِنِّي لَأَجِدُ فِي كُتُبِنَا أَنَّكُمْ تَقْتُلُونَ ابْنَ بِنْتِ نَبِيِّكُمْ وَتَسْبُونَ نِسَاءَهُ وَتَنْهَبُونَ أَمْوَالَهُ

وخوانده ام در کتابهای خود که فرزند زاده پیغمبر خود را میکشید و زنانش را اسیر و اموالش را غارت مینمائید گفتم ای راهب این عمل را میکنیم گفت بلی و چون این عمل قبیح و فعل
شنیع از شما صادر شود تعجت السموات والارضون والبحار والجبال والبراری والقفار والوحوش والاطیار باللعنة علی قاتله
بناله در می آیند آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و بیابانها و وحشیان و مرغان و لعنت میکنند کشنده او را پس قاتل او زندگی نمیکند مگر قلیلی پس مردی بر خواهد خاست
که طلب خون او را نماید و نگذارد کسی را که داخل در خون او شده باشد و همه را قتل کند پس گفت بگمانم که ترا با قاتل او قرابتی باشد بخدا قسم که اگر من می یافتم حسین علیه السلام را
و بودم در خدمتش او جهاد میکردم تا جان خود را نثار او میکردم گفتم ای راهب من پناه میبرم بخدا که از کسانی باشم که با او جنگ کنم گفت اگر تو نیستی پس او کسی است که
با تو نزدیک میباشد و بدرستیکه بر قاتل اوست عذاب نصف جهنم و عذاب او بدتر از عذاب فرعون و هامان است پس داخل دیر شد و مرا بخانه خود راه نداد و آب هم
نداد پس من آمدم تا رسیدم برفقای خود و کیفیت را به پدرت بیان کردم گفت راست میگوئی و گفت من نیز یکمرتبه در آن دیر رفتم و آن راهب بمن گفت که توئی
کشنده فرزند پیغمبر و من سخت از آن کلام ترسیدم و گفتم مبادا پسرم این کار را مرتکب شود و من بشومی او مبتلا باشم پس برو ای پسر ای عمر که آن باشی که نصف عذاب
جهنم بجهة تو باشد راوی گوید که این خبر بگوش پسر زیاد رسید و کامل را طلبید و زبان او را برید که روز یا یکشب زنده بود و برحمت ایزدی پیوست رحمة الله علیه
بلی ای موالیان این مصیبتی است که از بدو خلقت آدم و عالم تا حال کسی مثل آن را ندیده و نشنیده و همچنین ظلمی بر هیچ آفریده واقع نشده هر گاه متذکر آقایان
خود میشوم دلم بدرد می آید و لرزه بر اندامم می افتد عربیه ولم انس بنت الحسین سکینة تشیر الی عمتها وهی تسئل ایا عمتاه مالذا لاصاغر ذبحوا وملاک
قومی بالصوارم قتلوا آه فراموش نمیکنم سکینه دختر امام حسین علیه السلام را در حالتیکه میگریست و از عمه خود میپرسید که ای عمه چه روی داد
که طفلان ما را ذبح کردند و مردان ما را کشتند ای عمه چرا زنان ما را برهنه کردند و چرا ما را خوار و ذلیل نمودند ایا عمتاه هذا الحسین علی الثری سلیب الرداء
من حوله الاطفال تجول ای عمه این حسین پدر من است که بی عمامه و ردا بر خاک افتاده و مرغان بر بالای سر او پرواز میکنند مسلمانان کشتن فرزند پیغمبر کم مصیبتی نیست
و داغ بر جگر فاطمه زهرا نهادن کم حکایتی نیست قتیل بکت حزنا علیه سماؤها وصاب له دمع علیه هموله حسین کشته ایست که بروی گریستند
از روی حزن و اندوه آسمان و ریخته شد از مصیبت او اشکهای ریزان آیا فراموش خواهیم کرد حسین را در حالتیکه تیر باران کردند او را و آیا از خاطر ما میرود آن
وقتی را که بحکم پسر زیاد اسبها بر جسد مطهر آن مظلوم تاختند از برای بزرگی مرتبه و علو شان آن بزرگوار همین بس است که نبیره محمد مصطفی و فرزند ارجمند فاطمه زهرا است
بنفسی اهلی عافرا لخد حوله لدی الطف من آل الرسول نبیله جان و اهل من فدای او باد در حالتیکه در زمین کربلا افتاده و رخساره مبارکش بر خاک
چسبیده و در دور او بسی از کشتگان از اولاد رسول افتاده بودند و جسد نازنین او در میان کشتگان چون ماه تابان که در میان ستارگان نمایان باشد مینمود و حقی
ظامیا وللماء ظام یصده شراب الوری عن ورده فیقول شهید شد تشنه و حال آنکه آب بسیار بود ولیکن اشرار و اولاد زنا او را از آب منع میکردند و
میگفتند گفتهای ناپسندی لمؤلفه

چون شدی بدر و رسیدی در کمال
ای انیس و مونس بی مونسان
هم بهر دم حجت ارکنا خداست
خوار و سرگردان بغربت اینچنین
اذا اتی مکتوب بکتب نکوک

اندم از خاطر کجا خواهد شدن
ناگهان کردی غروب از چشم ما
بعد از ان میگفت کای یاران دریغ
ای خدا آخر کجا باشد روا
آل بوسفیان بعز و افتخار
وآل ابی سفیان فی حرز مدکن

که همی میگفت زینب این سخن
چیره تر شد آسمان بر چشم ما
که حسینم تشنه شد کشته به تیغ
تا بدین حد ذلت و خواری بما
شاد بنشسته بقصر زرنگار
یکبیر بهم تحت النبو خبول

ای برادر ای که مانند هلال
تیره کردی روز کار بیکسان
با وجود آنکه جدش مصطفی است
پاک فرزندان خیر المرسلین
میگفت وآل علی فی القیود سولبه
فرزندان علی در غل و زنجیر محبوس

و از زحمت سفر و مرض رنگهای ایشان متغیر است و چون بیماری و شکسته خاطری از ایشان بناله در آید همه زنان گریه و زاری می آیند و آل ابی سفیان در نهایت

عزت و دولت نشسته و بر اسبان سوار و روانند در حالتیکه علمها بر بالای سر ایشان است باین طریق حرکت میکنند از حارث بن اعور مرویست که گفت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که پدر و مادرم فدایت باد ای حسین مقتول بخدا قسم که گویا می بینم که انواع وحوش بقبر او گردن کشیده اند و شب و روز بر غریبی و مظلومی او نوحه و
گریه میکنند پس هر گاه امر او چنین باشد ای بنی آدم باید شما با او جفا نکنید و حضرت صادق علیه السلام فرمود که فاطمه همیشه بر جدم حسین علیه السلام میگرید
و با اوست هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملائکه که او را یاری میکنند و گاهی آنچنان صیحه میزنند که جمیع فرشتگان آسمان بناله و خروش می آیند
آنگاه پیغمبر می آید و بفاطمه میگوید ملائک هفت آسمان را بگریه آوردی و از تسبیح و تهلیل خداوند جلیل باز داشتی اینک ساکت شو و نیز سید سجاد علیه السلام چهل سال در مصیبت
پدر بزرگوار خود گریست و در این مدت همه را روزه میداشت و چون غلام طعام بجهة افطار آن امام می آورد تا چشم مبارکش بر طعام می افتاد آهی میکشید و میفرمود
قتل ابن رسول الله جائعا قتل ابن رسول الله عطشانا فرزند رسول خدا گرسنه و تشنه شد و امثال این عبارت را مکرر میفرمود و چندان
میگریست که آن طعام با اشک چشم مبارکش مخلوط میشد و همچنین هر گاه آبی میدید از پدر مظلوم دلش کباب میشد پس هر که گریه کند در مصیبت آنحضرت یاری کرده است
و گریستن بفاطمه و سید سجاد لمؤلفه

چرا چو چرخ نباریم خون برای حسین
که صرصرش به بیابان کفن ببرد ز خاک

چرا چو رعد ننالیم در مصیبت او
چرا بیاد نیاریم آن سری که چو ماه
چرا بیاد نیاریم اهل بیت ورا

چرا چو ابر نگرییم بهر غربت او
فراز نیزه درخشنده بود بیکه و گاه
در آن زمان که رسیدند بر سر شهدا

چرا چو نی نخروشیم در عزای حسین
چرا بیاد نیاریم آن تن صد چاک
یکی میگفت ای پدر یکی میگفت ای

برادر برخیز و ببین که از مفارقت تو دل ما چگونه مجروح گشته و آخر از برای فاطمه دختر حسین در آن حالتیکه جسد مبارک پدر را می بوسید و میگفت ای پدر امروز
جدم محمد مصطفی وفات کرده امروز موسی و عیسی و نوح از دنیا رحلت نموده اند امروز آدم و حوا بماتم مشغولند امروز مصیبت عظیمی روی داده امروز آسمان
بر تو خون میبارد امروز آفتاب منکسف شده شیخ فخر الدین طریحی در مقتل خود ذکر کرده و فاضل کرمانی در مصائب العارفین نقل نموده که چون سرو قامت
بوستان امامت را کوفیان و شامیان بد عاقبت با تیغ جفا از پا در آوردند مرغ سفیدی آمد و بال و پر خود را از خون آن شهید مظلوم رنگین کرد و پرواز نمود در حین
بمرغانی چند رسید که بر شاخسار آسایش نشسته و در اندوه بروی خویش بسته و بنغمات و الحان خوش شور و نوائی داشتند آن مرغ خون آلود با ایشان سرود
یا قیلکم اتشتغلون بالملاهی وذکر الدنیا والمناهی والحسین بارض کربلا فی هذا الحر علی الرمضاء ظمی مذبوح ودمه مسفوح
ای وای بر شما که مشغول لهو و لعب و در فکر دنیا و امور باطله آید و حال آنکه در این گرما فرزند رسول خدا را تشنه شهید کرده اند و بدن او را بر ریگ تفتیده افکنده اند و
خون از او جاریست پس آن مرغان بکربلا آمدند بدنی دیدند پاره پاره در خاک و خون غلطیده و بی غسل و بی کفن در آن صحرا مانده و بادها خاکهای بیابان را
بر آن بدن نازنین میریخت لمؤلفه

جمع گشته از همه جانب وحوش
گشته روشن سر بسر زان جسم پاک

پیکری دیدند کز ستم ستور
جنیان بادیه با های و هوی

استخوانهایش شده چون خاک کور
حلقه ماتم زده بر دور او

گردش از بهر زیارت با خروش
زانسوی افلاک تا زینسوی خاک

چون مرغان آن حالت را از آن صید در خون طپیده مشاهده کردند همگی یکبار بفریاد و فغان بر آمدند و خود را در خون آن
شهید غریب در افکندند و هر یک بناحیه پرواز نمودند که خبر شهادت حضرت را برسانند از آنجمله مرغی بمدینه آمد و بحرم رسول الله صلی الله علیه و آله رفت و
بدور مرقد منور مقدس آنجناب طواف میکرد و خون از بالهایش میریخت پس باواز بلند فریاد و صیحه میزد و مرغان مدینه نیز بر دور یکدیگر جمع شدند
و گریه و نوحه کردند و مردم مدینه آن مرغ خون آلود و این مرغان را دیدند که نوحه و صیحه میزنند و میگریند و باعث آن را ندانستند تا وقتی که خبر شهادت حضرت
رسید فهمیدند که همان روز بود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که یکی از آن مرغان آمد بدیوار خانه فاطمه صغرا نشست و آغاز نوحه نمود
فاطمه سر را بلند کرد و او را دید گریست و گفت نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب یعنی مرغی صیحه کشید گفتم وای بر تو ای مرغ خبر مرگ که را آوردی

قالَ الْاِمامُ فَقُلْتُ مَنْ قالَ الْمُوَفَّقُ لِلصَّوابِ لمؤلفه

گفت دارم خبر مرگ امام | گفتم آن کیست بگو ز اتمام

گفت امامی که موفق شو اب | گشت و شد غرقه بخون با اصحاب | گریه مسکین بحسین از یاری | بجدا چشم امید ارداری

قُلْتُ اَلْحُسَیْنُ فَقالَ بَلی حَقّاً لَقَدْ سَکَنَ التُّرابَ میگویم گفتم ای مرغ پس تو خبر مرگ حسین را آورده گفت آری بتحقیق که حسین درمیان خاک آرام گرفت پس بال آن مرغ بی حس و حرکت شد و دیگر طاقت نداشت که جواب بگوید پس خبر شهادت پدر را باهل مدینه داد و بعضی از مخالفان گفتند که این دختر سحر آل عبد المطلب را اماره کرد بعد از زمانی که خبر شهادت آنحضرت باهل یثرب و حجاز رسید دانستند که آنچه فاطمه خبر داده بود راست بود در همان روز این واقعهٔ کبری واقع شده بود یکی از آن نیز به بستانی آمد که از شخص یهودی بود بر شاخه نشست و شروع بافغان و زاری نمود و خون از بالهایش میچکید آن یهودی را دختری بود کور و لال و مجذومه و زمین گیر بجمیع امراض گوناگون دستگیر بود بجهه تغییر آب و هوا او را بآن باغ آورده بود و خود بمدینه رفته بود و عارضه روی داد که آن مرد یهودی نتوانست به بستان مراجعت کند و آن دختر شب را در آنجا تنها بود و بسبب تنهائی او را خواب نمیبرد ناگاه آواز آن مرغ را شنید خود را نزدیک آن مرغ کشید و دیدت قضا

کُلَّما اَنَّ وَحَنَّ وَصاحَ وَبَکی تَجاوَبَهُ مِنْ قَلْبٍ حَزینٍ لمؤلفه | گشت با آن مرغ نالان همزبان | ناله میکرد این چو نالیدن آن

صیحه میزد چونکه او صیحه زدی | در غم شاه شهید از بیخودی | ناگاه قطرهٔ خونی از آن مرغ بر یک چشم آن دختر چکید او بینا شد و قطرهٔ بر چشم دیگرش افتاد آن نیز روشن گشت باز قطره بر دستش چکید دستش صحت یافت و قطره بپایش رسید پایش صحت یافت و همچنین بر هر عضوی از اعضایش قطرهٔ خونی چکید و همه اعضایش صحیح کردید

لمؤلفه آری آری فیض مردان خدا | در حیات و در ممات آید بما | فیض آنان میرسد در هر وجود

در مسلمان است و در گبر و یهود | بخل اندر درگه فیاض نیست | بلکه جودش در همه اشیا کیست | چون صبح طالع شد پدرش بباغ آمد

دختری دید که در آن بستان مانند سرو خرامان و ماه تابان تفرج کنان است یهودی از او پرسید که مرا دختری بود علیله و بیمار و در این باغ بود و قدرت بر حرکت نداشت آیا او را دیدی دختر گفت والله منم دختر تو چون یهودی آن سخن شنید افتاد و بیهوش شد بعد از ساعتی که بهوش آمد دختر کیفیت را بیان کرد پس یهودی باتفاق دختر در پای آن درخت آمد مرغی دید خون آلود که از سوز دل مینالید و یهودی گفت بِالَّذی خَلَقَکَ اَیُّهَا الطَّیْرُ اَنْ تَکَلَّمَ بِقُدْرَةِ اللّٰهِ ای مرغ فرخ فال همایون بال ترا بخدائی که آفریننده تست که با من تکلم کن بقدرت خدا و بیان کن حقیقت احوال خود را پس آن مرغ بجهه هدایت بقدرت خدایتعالی بزبان آمد گفت ای یهودی من با جمعی از مرغان بدرختی نشسته بودیم در وقت ظهر و شدت گرما ناگاه مرغی در رسید و گفت ای مرغان شما در اکل و تنعم مشغولید و حسین در کربلا باین شدت گرما بر زمین کربلا افتاده و سر او را بریده اند و بر نیزه کرده اند وَکِساؤُهُ سَبایا وَبَناتُهُ حُفاةٌ عُرْیانًا و زنان او را اسیر نموده و دختران او را غارت کردند ما که این را شنیدیم بجانب کربلا روانه شدیم و چون بآن وادی رسیدیم و دیدیم همه آنها حقیقت داشت پس خود را باه و افغان بخون آن مظلوم اندختیم و هر یک بجائی رفتیم و من باینجا آمدم پس آن یهود گفت اگر حسین برحق و جدا و پیغمبر خدا نبودی این کرامت از خون او ظاهر نشدی پس آن یهودی شهادتین گفت و اسلام قبول کرد و بروایت صاحب مصائب العارفین آن یهود با پانصد نفر از یهودان بشرف اسلام فایض شدند و مشرف گشتند و این همان خون بود که چون بر ران نامبارک ابن زیاد کج بنیاد چکید رانش سوراخ شد در آنجا موجب جراحت و ابتلا شد و در اینجا باعث صحت و شفا گشت و نعم ما قیل کَقَطْرِ الْماءِ فِی الْاَصْدافِ دُرٌّ وَفی بَطْنِ الْاَفاعی صارَ سُمّاً مخفی نماند که از جمله وقایع کربلا و سوانح آن وادی پر رنج و بلا حکایت شهادت سعادت آیات حر بن یزید ریاحی و کیفیت شهادت برادر و پسر و غلام آن سرور و کشته شدن زهیر بن حسان اسدی است علماء اخبار و سیر رضوان الله علیهم در کتب خود ذکر کرده که چون حضرت سید الشهدا روحنا فداه اقامه حجج شافیه بر آن قوم بی شرم و حیا فرمود و هیچ اثر در قلوب قاسیه آن قوم بدگوهر ننمود حضرت بناچار دل بجهاد نهاد

سپاه از دو سو چون شد آراسته | بشد راحت از خلق برخاسته | بیامد بتعجیل حر دلیر | بر ابن سعد و بگفت ای شریر

تو خواهی نمودن بر این یکه مرد | در این دشت امروز رزم و نبرد | بگفتا کنم رزم و از رزم من | چه بسیار رفتند سر و دست و تن

بگفتا از این کرده روز حساب | رسول خدا را چه گوئی جواب | بگفتا مرا نیست هیچ اختیار | که حکم امیر است این کارزار

پس حر نابکار از آن نابکار اعراض کرده بجای خود آمد و ببهانه اسب آب دادن از لشکرگاه بیرون رفت و بجانب لشکر امام علیه السلام آمد و لشکر مخالف گمان کردند که بجنگ حضرت امام حسین علیه السلام میرود لمؤلفه

همی لرز لرزان بسوی حسین | روان بود و اشکش روان از دو عین

زبیمش چنان دل ببر می طپید | که هر کس ز پهلو صدایش شنید | بگفتش ای چون تو در کارزار | ندیده است کس دیده روزگار

بترد است در هیچ نا در دگاه | تو این چنین بیم و اندیشه را | سلب چیست گفتا که در خلد و نار | ندانم کدامین کنم اختیار

از آنم هراسان وگرنه چه باک | مرا گر فزون لشکر از آب و خاک | بگفت این و زد نعرهٔ آشکار | که الحمد کردم بهشت اختیار

پس آنگاه برتاخت تازی سمند | سوی لشکر آن شه ارجمند | پس عنان مرکب بسمت سپاه حضرت منعطف کرده در عرض راه میگفت

اَللّٰهُمَّ اِلَیْکَ اَنَبْتُ فَتُبْ عَلَیَّ فَقَدْ اَرْعَبْتُ قُلُوبَ اَوْلِیائِکَ خداوندا بسوی تو انابه میکنم پس قبول کن توبه مرا بتحقیق که ترسانیدم دلهای دوستان ترا آنگاه بنزد حضرت رسید پیاده شد و رکاب آن جناب را بوسه داد و روی خود را بسم مرکب آن شهسوار نهاد و استغفار کرد و عرض کرد یابن رسول الله التوبه التوبه منم که ابتدا سر راه بر تو گرفتم و نگذاشتم که برگردی و دل دوستان ترا رنجان و پریشان کردم اما نمیدانستم که این کافران با شما چنین خواهند کرد اینک بخدمت آمده ام و دست معذرت بدامان عفوت دراز و چشم امید بدرگاه بخشایشت باز دارم آیا توبه من قبول است یا نه و شما مرا بحل خواهید کرد و از تقصیرم در خواهید گذشت یا نه

لمؤلفه چو شه دید آن عجز و آه و خروش | برآمد بدریای رحمت بجوش | چنان بحر عفوش درآمد بموج

که ماهی گردون ربودی باوج | در رحمت از وی چنان باز گشت | که از قاتل خویش گفتی گذشت | حضرت چون آن حالت از حر بدید

سعادت دید بیچاره سواره بود دست مرحمت بر سر و روی وی کشید و فرمود توبه تو قبول است و من ترا بحل کردم و از تو راضی شدم خدا هم از تو راضی باشد حر عرض کرد یابن رسول الله در این شب پدر خود را در خواب دیدم که گفت ای پسر در این روزها کجا رفته بودی گفتم رفته بودم سر راه بر امام حسین علیه السلام بگیرم فریاد برکشید و گفت واویلا ای پسر ترا با فرزند رسول الله چه کار است اگر میخواهی در عذاب جهنم مخلد باشی با او حرب کن و اگر میخواهی رسول الله شفیع تو باشد و در بهشت جاودان همسایه پیغمبر باشی برو و یاری او کن و با دشمنان وی جهاد کن و چون مصعب برادر حر دید که حر آخرت را بر دنیا گزیده است اسب برانگیخت و بنزد حر آمد و گفت لمؤلفه

ای برادر خضر راه من شدی | در شب تاریک ماه من شدی | منهم ایم از پی تو در بهشت | چون تو کردم توبه زین کردار زشت

آمدم منهم چو تو در خیل شاه | تا بهم باشیم در محشر گواه | حر دلیلش گشت و پیش شاه برد | پیچان ابدال و آن هم سر سپرد

قطب عالم دستگیری کرد از وی | وانگهم از میدان مردی برد گوی | پس حر عرض کرد ای مولای اهل عالم اذن ده تا اول من بحرب کافران روم و در راهت جان دهم حضرت فرمود تو مهمان مائی صبر کن تا دیگران بمیدان روند عرض کرد ای فرزند خاتم پیغمبران وای بهتر و بهتر جهانیان حق اول کسی که سر راه بر تو گرفت من بودم میخواهم اول کسی که یاری و جان نثاری در راه تو کرده باشد هم من باشم چون حضرت مبالغه وی را مشاهده فرمود و را بجهاد مرخص نمود حر خوشنود شد و مرکب را بجولان آورد و روی بمیدان نهاد و گویند که آن نامدار شجاع بود که در کارزار مقابلی با هزار سوار مینمود لمؤلفه

بعزید چو ناگه در دشت شیر | که ای مردم از خدا بیخبر | چه خواهید از سبط خیر البشر | چو آمد بر آن سپاه شریر

چه خواهید از سبط پیغمبران | بخوانید در نزد خود انتخاب | ز چه پس کشیدید تیغ از قراب | نشستید و گرگان مادران

بمهمان نموده است کس منع آب | یهود و نصاری و هم دیو و دد | از این آب نوشند و بر او ست سد | بچه دین و آئین و کیش و کتاب | ندانم جواب محمد بحشر

چه خواهید گفتن چو گردید نشر
شما را خلاصی خدای غفور
بپندید ز سوز عطش در نشور

چون عمر سعد دید که حر یاری حسین ع بمیدان آمده مضطرب شد و صفوان بن حنظله را طلبید او از مشاهیر شجاعان بود گفت برو حر را نصیحت کن و از یاری حسین علیه السلام او را منحرف ساز و اگر قبول نکرد او را بقتل رسان صفوان آمد و بحر گفت از عقل تو بعید است که دست از یاری یزید برداری و روی با مام حسین آری حر گفت وای بر تو ای غافل ظالم یزید شخصی فاسق فاجر است و حسین فرزند پیغمبر و بنده شایسته خالق اکبر است تزویج مادر او در بهشت شده و جبرئیل گهواره او را جنبانیده و محمد مصطفی او را ریحان خود نامیده کی روا است که کسی دست از او بردارد و روی با ولد زنا آرد تو ملعون روسیاه هم از این آگاهی ولی بسبب حب دنیا گمراهی آنگاه حق را انکار و باطل را اختیار میکنی صفوان که این بشنید در غضب شد

سبک کرد بر کین عنان و رکاب — سنان کرد پس راست بر آن جناب
برو نیزه زد نیزه اش حر چنان — که شد نیزه آن عدو بی سنان
چنان در ربودش ز نیزه ز زین — که گفتند هر دو سپه آفرین
بزد بر زمین ناگهانش چنان — که شد سرمه سارش همه استخوان

اما صفوان را سه برادر بود چون چنان دیدند هر سه یکبار بر حر نامدار حمله کردند آن عالیمقام ملک علام را بعظمت یاد کرد و نعره از جگر برکشید و کمر یکی را گرفته از زین بلند کرده چنانش بر زمین زد که گردنش خورد شد دیگری را بتیغ بیدریغ بدو پاره کرد دیگری روی بهزیمت نهاد حر از عقب وی تاخت و نیزه بر پشتش زد که از سینه اش بیرون کرده بجهنم واصل شد پس حر نزد حضرت آمد و عرض کرد یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله از من راضی شدی حضرت فرمود نعم وانت حرّ کما سمتک امّک آری من از تو راضی شدم و تو آزادی چنانکه مادرت نام نهاده بار دیگر آن نامدار رو بمیدان کارزار نهاده خود را بر قلب آن لشکر نابکار زد و بیک حمله چهل نفر را بر خاک هلاک افکند و از هر طرف از کشته پشته ها ساخت و بهر جانب که اسب میتاخت سوار و پیاده رو بگریز می نهادند ناگاه نامردی فرصت کرده اسب او را پی کرد آن دلاور پای پیاده متوجه حرب شد و بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار آن قوم نابکار در آورد چون حضرت امام حسین ع دید که حر پیاده جنگ میکند یکی را فرمود که حر را دریاب و مرکبی بوی رسان پس مرکبی بحر رسانیدند حر سوار شد و بجماعتی که در اطرافش در آمده بودند باز حمله کرده بعضی را کشت و برخی را متفرق ساخت و با ناراده کرد که بجانب امام آید لمؤلفه

که ناگه ندائی بر آمد ز غیب — که ای پاک ذات تو خالی ز ریب
کجا میروی از صف کارزار — که حوران جنت برند انتظار
چو آمد بگوشش ندائی چنین — بر آورد فریاد کای شاه دین
بجنت روانم کنون با شتاب — بگو گر پیامی است بر جد و باب

حضرت گریان شد و فرمود ای حر خوش باش که ما هم از عقب رسیدیم در آن وقت از سخن حضرت خروش از پردگیان عصمت بلند شد پس حر دو باره باره راند و خود را بلشکر مخالف رساند و آنقدر کوشش و کشش کرد که نیزه اش ریز ریز گردید پس شمشیر از نیام کشیده و در دریای حرب غوطه ور گردید لمؤلفه

بر تیغش آمد اگر کوه قاف — ز سر تا بناف و ادش شکاف
ز سهمش گریزنده غرنده شیر — ز بیمش هراسنده مرد دلیر
تو گفتی که از برق رخشنده تیغ — فرو ریخت دریای آتش ز میغ
سر و دست و پا بسکه از آن گروه — فرو ریخت شد خاک مانند کوه
چنان لشکر از هم پراکنده کرد — که از سیل و صرصر کسی ریگ و گرد

شمر ملعون که این شجاعت دید دل در برش طپید بانگ بسپاه زد که یکبار از جای در آئید و بروی حمله کنید لشکر متفقا از جای بر آمده اطراف او را چون نگین انگشتری فرو گرفتند و از هر جانب بجسم مبارکش زخم نیزه و تیر و زوبین و شمشیر میرسید و آن نامدار در کارگاه کارزار میجوشید و میخروشید و میکوشید و میزد و میکشت که ناگاه کافری رسید و نیزه بر سینه بی قرینه اش زد و سینه اش را بشکافت و خون از و جاری شد بنحوی که حر بیطاقت شده دست از کارزار کشید و پای از رکاب و از مرکب بخاک افتاد و فریاد بر زد که یا ابن رسول الله دریاب مرا لمؤلفه

بیا در این دم آخر مرا دریاب از یاری — که یاری بجز یاری کسی نا کرده غمخواری
ز من جرم و ز تو بخشش سزاوار است در عالم — بلی زیبنده جرم از خطا عفو است و ستاری
اگر چه بس گنهکارم و لیکن چشم آن دارم — که بر جرمم ببخشائی و سر بر خاک بگذاری
شمائید آن جوانمردان که آب از احسانتان — بگلزار و بشورستان همه جا باشدی جاری

شمائید آن خداوندان که بر کس او فتد یاری — نمائیدش ز رحمت دستگیری و پرستاری

حضرت چون آن فغانه حر را شنید در حال مرکب تاخت و لشکر متفرق ساخت و حر را برداشته نزد اصحاب آورد و هنوز رمقی از حیات داشت و خون از رگهای او میرفت حضرت سید الشهداء علیه السلام سر او را در کنار نهاده از آستین مبارک غبار از رخسار نازنین آن پاک میکرد و میفرمود لنعم الحرّ حرّ بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح خوشا بحال تو ای حر که چون خوشا بحال حر در هنگامیکه حسین را ندا داد و بنزد وی آمده جان خود را در راه او نثار کرد پس حر دیده باز کرد و سر خود را که در کنار آن بزرگوار دید تبسمی کرد و باز گفت ای فرزند رسول خدا از من راضی شدی حضرت فرمود همچنانکه من از تو راضیم خدا از تو راضی باد پس جان بجان آفرین تسلیم نمود آنگاه مصعب برادر حر بخدمت حضرت آمد و اجازت طلبید و بمیدان رفت و جهاد کرد تا شربت شهادت نوشید آنگاه پسر حر که علی نام داشت و غلامی داشت که غره نامش بود چون آن واقعه دیدند بیطاقت شده بجانب امام حسین ع مرکب تاخته آمدند و علی بن حر پیاده شد و رکاب همایون حضرت را بوسه داد و بعد بسر نعش پدر آمده روی خود بروی نعش پدر گذاشت و لختی بر وی گریست و گفت ای پدر خوشا بر احوال تو که جان خود را بپای فرزند رسول در باختی حضرت فرمود این طفل کیست عرض کردند که این پسر حر است آن طفل برخواسته زمین ادب بوسید و عرض کرد یا ابن رسول الله منم پسر حر که در راه تو سر داد و جان نثار کرد و من نیز آمده ام که جان خود را فدای تو کنم اجازتی فرمائید تا از شربتی که پدرم نوشید من هم بنوشم حضرت فرمود ای علی پدر تو در راه ما کشته شد و خلقی کز او بماند فرزندم لمؤلفه

و دیگر که تو کودکی و جوان — گذشته ازانی بما میهمان
نشاید کسی را که مهمان کشد — همه زهر اگر از جفایش چشد
اگر هست مهمان کشی ناروا — چرا گشته شد پس حسین از جفا
ببینید ای شیعیان حسین — که چون شد بفرزند میر حنین
نه آخر بران قوم بد میهمان — حسین آن مهین داور انس و جان
کسی کو بدی میهمان دار دهر — بریدند قوتش ز مزروع و نهر

پس علی بن حر عرض کرد یا ابن رسول الله شهادت در راه تو بهتر است از زندگانی چون بسیار التماس رخصت نمود حضرت او را دعا کرد و اجازت فرمود آن شیر بچه بیشه شجاعت و سعادت مرکب را بجولان آورده بمیدان آمد و بهر که میرسید او را بخاک مذلت می افکند تا اینکه لشکر هجوم آورده او را نیز از پای در آوردند و بپدر و عمش ملحق گردید پس چون غلام دید که خواجه و خواجه زاده اش هر دو شهید شدند دلش از مفارقت و شهادت ایشان بدرد آمده و سرشک حسرت از دیده بارید صبر و سکون از و قطع شد و عنان اختیار از دستش رها گشت بدون اجازه حضرت بمیدان رفت و جمعی را بقتل آورد و بخدمت حضرت مراجعت کرد و زمین ادب بوسید و عرض کرد یا ابن رسول الله بکرم خود این روسیاه را معذور دار که گستاخی کردم و بی اجازت شما روی بحرب اشقیا نهادم ولیکن از فراق آقا و آقا زاده خود سوخته بودم طاقت از من سلب شده بود و حال امر و رخصت فرما که بروم و جان ناقابل خود را براهت فدا کنم و فردای قیامت بر همه خواجگان افتخار کنم لمؤلفه

بغلامی خودلی خواجه سرافرازم کن — با فدایان خود ای جان کن و انبازم کن
گر چه ام پایه پستی ز زنگی کوتاه است — چون هما سایه بسر گستر و شهبازم کن
لیک سفیدا ز در احسان چو این روسیاه — چون غلامان دگر مطلع اعزازم کن
بلکه آزادم ازین دام قفس و زان پس — باز کن چشم و نظر جانب پروازم کن

پس چون حضرت دید که او را هم از سعادت ازلی و از عالم شهادت خبری است او را نیز اجازت فرمود آن غلام باز بمیدان آمده و جمعی را بهلاکت رسانید تا بدرجه شهادت رسید و با قایان خود ملحق گردید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس هفتم ذکر شهادت اصحاب و یاران و همراهان خامس آل عبا بترتیب علی سبیل الاجمال و بیان شهادت ظهیر بن حسان بطور تفصیل است

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی علی معارج الشهداء و اختار لهم صنوف البلاء و عوضهم عن الحیوة الفانیة حیوة باقیة و نعیما بلا فناء والصلوة والسلام علی سید البریة الاصفیاء و عترته النجباء السعداء خصوصا علی خامس اصحاب الکساء ابی عبد الله الحسین سید الشهداء المظلوم ارباب الود و الولاء و لعنة الله علی اعدائهم الاشقیاء

وبعد فقد قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا کونوا انصار الله کما قال عیسی بن مریم للحواریین من انصاری الی الله قال الحواریون
نحن انصار الله فآمنت طائفة من بنی اسرائیل وکفرت طائفة فایدنا الذین آمنوا علی عدوهم فاصبحوا ظاهرین

جناب اقدس باری میفرماید ای گروه مؤمنین یاری نمائید خدا را و دین او را چنانکه عیسی بن مریم گفت بحواریین که کیست از یاوران من بسوی خدا حواریین
گفتند مائیم یاوران خدا پس طایفه از بنی اسرائیل ایمان آوردند و طایفه کافر شدند پس تائید کردیم مؤمنان را بر دشمنان ایشان و غالب شدند برایشان بنابراین
پس لازم است هر کسی را ازینکه سعی و جهد کند در نصرت دین خدا و اعلای کلمهٔ حق و استحکام اساس شریعت و دفع اذیت شیاطین و فساد مفسدین و تحریف
مبطلین بزبان و دست و مال و جان بهر قسم که ممکن باشد و هر یک از انبیا و اوصیا و اتباع ایشان بطوری نصرت دین الهی نمودند و مینمایند یکی بجنگ و جهاد
یکی بموعظه و نصیحت امتثال کردند امر پروردگار خود را و داخل در حزب الله و جنب الله و انصار الله شدند و کسیکه فاقد این مراتب باشد همین قدر که آرزو کند که کاش
منهم از یاری کنندگان دین خدا بودم و سر در راه او میدادم تا ازین عطیهٔ عظمی بهره ورشدم بیشک شریک است در ثواب کسانیکه یاری دین حق کردند چنانکه از
خاتم انبیا صلی الله علیه و آله وارد است که فرمود هر کس عاجز باشد از نصرت و یاری ما در نماز لعنت کند بر دشمنان ما آواز او را جمیع ملائکه از تحت الثری تا فوق
السماء میباشند میشنوند و ایشان معاونت میکنند او را در لعن کردن و مضاعف میکردانند لعن او را و میگویند اللهم صل علی عبدک هذا الذی
بذل ما وسعه ولو قدر علی اکثر من هذا لفعل لفعل خداوند اسلام و رحمت فرست براین بنده ات که آنچه در وسع او بود بجای آورد پس ندا
از جانب الهی رسد که مستجاب کردم دعای شما را و رحمت خود را بو فرستادم و او را از نیکوکاران گردانیدم بدانکه افضل کسانیکه بنصرت الهی و دین او کردند حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله بود که سبقت گرفت بر همه مجاهدین بدست و زبان و مال و جان و از قوم خود اذیتها کشید چنانکه در کتب اخبار و سیر مشحون است
و همه را تحمل شد و هیچ پیغمبری بدان پایه اذیت و آزار رسید چنانچه خود فرموده ما اوذی نبی مثل ما اوذیت ظلم و اذیتی که بمن کردند بهیچ پیغمبری
نکردند از ین بود که در همه مقامات بر همه ممکنات سبقت گرفت و بعد از آن حضرت ولایت آیت امیر مؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام بود که عمر خود در اقسام
جان فشانی در راه حق نمود تا آنکه اصل و بیخ کفر را از ساحت روزگار برکند آری اگر تیغ او نبودی عمود اسلام بر پا نشدی و اگر سعی او نبودی لوای ایمان سر
بر آسمان نسودی و بعد از آن فرزند ارجمند سعادتمندش جناب امام حسن علیه السلام بود که پرچم نصرت الهی برافراشت و بجان و مال مجاهده فرمود و چون دانست
که اگر در مقام جهاد برآید و بر دشمنان سخت گیرد آن چند نفر مسلمان حق پرست هم که باقی مانده اند کشته میشوند لهذا مدارا نمود و بمقتضای وقت صلاح بر صلح دید
از اینجاست که در حدیث وارد شده که خیر مصالحهٔ آنحضرت با معویه افزونتر است از آنچه آفتاب براو میتابد لکن چون اولیای کفر و نفاق اهل حق و حق
پرستان را ضعیف دیدند فرصت یافته در صدد استحکام بنای کفر و طغیان و تشیید اساس شیطان برآمدند بعضی از مؤمنین را بالظلم دست و پای بریدند و
بعضی را بتخویف و تهدید قتل و نهب خانه نشین کردند و بعضی را بالطمع سیم و زر از راه دین بیرون بردند و از نسل احادیث موضوعه مجعوله بمردم خواندند و فضایل
بنی امیه و دیگران اذکر نمودند و افترا و دروغ باهل حق نسبت دادند و دلهای مردم را از حق و اهل حق بری کردند و محبت بنی امیه و غاصبین حق اهل بیت
علیهم السلام در سینه های ایشان جای گرفت تا بجائی رسید که سب علی و فاطمه را از لوازم شمردند و در قنوتهای نماز و بعد از خطبها و اذان لعن میکردند
بلکه اگر فراموش میکردند قضا مینمودند چنانکه بعضی از علما ذکر نموده اند که خطیبی در مصر روزی فراموش کرد بعد از نماز خود لعن بر حضرت را در بین راه
متذکر شد آنرا قضا کرد و بجهة تبرک در آنجا مسجدی بنا کرد و آنرا مسجد ذکر نام نهاد و کسی را که متهم به تشیع میکردند میکشتند و معویه بعمال ولایات خود نوشت
که هر جا شیعه را گمان کنید و کسی که نامش علی و فاطمه و حسن و حسین باشد او را بکشید و باین سبب چندین هزار نفر را بتهمت کشتند و هر که شعری در ذم علی
و فاطمه میگفت و مدح شیخین و بنی امیه میکرد او را جایزهٔ فاخره میداد و معلمین اطفال سفارش میکردند که اطفال را در مکتب بعد از شهادتین لعن و سب

امیرالمؤمنین بیاموزند بالجمله طریقهٔ حق پرستی مسدود و شیوهٔ خداجوئی مستور گشت آثار پیغمبری برطرف شد و علامات کفر و کافری برپا گشت کار بجائی کشید که یهود
و نصاری زبان بطعن و طنز اهل اسلام گشودند و کوششی که سالها پیغمبر خدا و علی مرتضی در دین خدا نموده بودند روی باضمحلال گذاشت پس چون کار بمقام
رسید سید الشهدا که جان اهل عالم بفدای غیرت و همت آن بزرگوار باد قدم نصرت در میدان حق پرستی گذاشت و علم همت در عرصهٔ جانبازی برافراشت

ز توفیق بی نصرت دین پاک | برافراشت پرچم بگردون نخاک
بغیرتش پیدا شد آن سان کمال | که بگذشت از جان و مال و عیال

نشد تیغش از شعله ور از نیام | صباح جهان تیره گشتی چو شام
همی قاف تا قاف یک حق پرست | نماندی جهان را ز بالا و پست

نبردی کسی نام یکتا خدای | نه آیین پیغمبر نیک رای
چنان کفر عالم گرفتی فرو ری | گر ایمان نکردی یکی گفتگوی

بجز زند و پازند در روزگار | نماندی کتابی ز کس یادگار
غلط گفتمم آن مردم ناصواب | بنگذاشتندی بعالم کتاب

یزید پلید آن سگ روسیاه | همیخواست نیست دهد او را اله
خدائی همیخواست کردن بمکر | چو فرعون و نمرود بیدادگر

وگرنه چراغ خدا را چرا | بریدی سر از تیغ جور و جفا
همیکرش آمد ز حق مانده | بدین خواستش رنج بیغانده

بلی هر کرا غفلت آید پدید | ز حق رو بشیطان کند چون یزید
به بند و دل اندر جهان خراب | ز غفلت نهد رخت در راه آب

گریما بمردان شب زنده دار | که خود ساغر از خواب غفلت بکار

پس چون حضرت دید که دین جد بزرگوارش منسوخ خواهد شد و مقصود کلی
که هدایت بندگان خدا و نجات از تیه ضلالت آنهاست از میان خواهد رفت دست از جان و دل از جهان برداشت و بجز خدا از هر چیز و هر کس گذشت
سینهٔ مبارک خود را هدف شمشیر جفا کرد و تن شریف لطیف را سپر تیر بلا فرمود تا آنکه نوجوانان و فرزندان صغیر و کبیر و اصحاب و اقوامش را از برای او
و پیش کشتند و سرش را بریدند و عیالش را اسیر کردند و بشهرها عبور دادند و همه کس دید و شنید و این امری نبود که بتوانند بر کسی مشتبه کنند یا انکار نمایند
و همچنانکه اعمال شنیعه و قبیحه معویه را انکار و توجیه میکردند که مجتهد بود و خطا بر مجتهد جایز است و لکن کشتن کسی را که همه کس شنیده بود بلکه اکثر مردم دیده
بودند که پیغمبر مکرر میفرمود که حسین از من است و من از حسینم چگونه توجیه و تأویل میتوانستند کرد و بر دوست و دشمن معلوم بود که زنان و اطفال بیگناه را
تقصیری نیست و همه مظلوم بودند بلکه مظلومیت سید الشهدا علیه السلام بر احدی از اهل اسلام و غیره مخفی نبود هر که دید یا شنید حکم بر مظلومی آن
غریب کرد و علاوه برانها چون این امر واقع شد چنانکه پیش ذکر آن گذشت آثار غریبه در عالم پدیدار شد که هرگز نشده بود آفتاب و ماه را تار گن
دیدند و از هر طرف صدای نوحهٔ جنیان را شنیدند آسمان خون گریست چنان شد که آثار غضب الهی را در هر جا مشاهده کردند لهذا از هر گوشه و کنار
بر آن گروه لعین شوریدند و همه دانستند که آنچه اینها کرده و میکنند باطل بوده و حسین و دین حسین بر حق است و این علامات همه بر حقیت آبا و اجداد آن
بزرگوار دلالت دارد پس در دفع آن گروه بیدین بی ایمان کوشیدند تا آنکه ریشهٔ آنها را از زمین برکندند و بدعتهای ایشان را برطرف کردند و اهل حق
کم کم از هر گوشه سری برآوردند و بازار آیات علوم و معارف آشکار گشت بدانکه اصحاب انجاب همه از بزرگان و علماء و زهاد و عرفا و عباد بودند و جمعی
از ایشان از اکابر صحابهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام بودند که در جهاد با کفار در خدمت آن بزرگوار حاضر بودند و مردانگیها از آنها بظهور رسیده بود و دل
ایشان مملو از معرفت خدا و ولایت علی مرتضی و فرزندان آن مولا بود و بنابراین ترک مال و جان کرده در خدمت ذی سعادت سید الشهدا ماندند
و جهاد در رکاب حضرت امام حسین علیه السلام کردند تا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیدند و اصحاب سید الشهدا را میشناختند و میدانستند که کی در رکاب حضرت
امام حسین علیه السلام کشته خواهد شد چنانکه شیخ کشی روایت کرده از فضل که گفت میثم تمار که از اصحاب حیدر کرار بود بر اسبی سوار بود و میرفت حبیب بن
مظاهر با او رسید در جائی که جمعی نشسته بودند این دو مشغول صحبت شدند حبیب گفت می بینم شیخ اصلع فخم البطن را که بطیخ فروشی میکند نزد دار الرزق

او بمحبت آل پیغمبر بر دار میزنند و شکم او را در بالای دار میدرند پس میثم با وی گفت لا اعرف رجلاً اتمّ له صغیراً ان تخرج لنصرة ابن بنت نبیه فیقتل ویجال برأسه بالکوفه نحن هم میشناسم مرو سرخ روئی را که بیرون میرود بجهت یاری پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه وآله و او را میکشند و سر او را در کوفه میگردانند پس از یکدیگر جدا شدند اهل آن مجلس گفتند که دروغ گوتر ازین دو نفر ندیدیم درین گفتگو بودند که رشید هجری رسید و سوال کرد که ایشان چه شدند گفتند رفتند و چنین و چنان میگفتند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را فراموش کرده بود که بگوید قاتل حبیب را صد درهم زیاده از جایزهٔ دیگران خواهند داد آن جماعت گفتند که این از آنها دروغ گوتر است همان جماعت گفتند بخدا قسم که زمان بسیاری نگذشت که دیدیم میثم را بر در خانهٔ عمرو بن حریث بدار زده اند و شکم پاره کرده و هم حبیب بن مظاهر را دیدیم که با حسین بن علی کشته بودند و سر او را بکوفه آورده بودند صاحب روضة الصفا گوید که چون صبح روز عاشورا شد و خورشید خنجر گذار از نهیب آن واقعهٔ عظمی لرزان بر بام این نیلی حصار بر آمد ابن سعد بتعبیه لشکر پرداخته میمنهٔ سپاه را در عهدهٔ عمرو بن حجاج زبیدی گذاشت و میسره شمر ذی الجوشن را بکماشت و فرمان داد تا سواران از صوب دید عروة بن قیس و پیادگان از اشارهٔ شبث بن ربعی در نگذرند و علم را بغلام خود زید سپرد حضرت امام حسین علیه السلام فرمود تا زهیر بن القین در دست راست باشد و حبیب بن مظاهر در جانب چپ توقف کند و رایت را ببرادر خود عباس تفویض فرمود و چون صفها راست شد اول کسی که بمیدان رفت و بشهادت رسید حر بود چنانچه ذکر شد بعد از آن بعضی نوشته اند که برادر و پسر و غلام حر بدرجهٔ شهادت فایز شدند و بعضی گویند که بعد از حر بریر بن الحضیر الهمدانی پای در معرکهٔ جدال نهاد و مبارز طلبید یزید بن معقل بنزد او آمده گفت ظن من آنست که تو از جملهٔ گمراهانی بریر گفت بیا تا از خدای مسئلت نمائیم که هر که مبطل باشد بر دست محق مقتول گردد و بیکدیگر آویختند ناگاه بریر خدا را یاد کرده تیغی چنان بفرق آن بی ایمان زد که تا دماغش شکافته شد آنگاه طعونی که مجیر نام داشت آهنگ جنگ وی کرده و بریر را بقتل رسانید بعد از آن وهب بن عبدالله الکلبی که کیفیت شهادت او بتفصیل ذکر خواهد شد بدرجهٔ شهادت رسید بعد از آن عمر بن خالد بمیدان رفت و شهید شد بعد از آن پسرش خالد رفت و بشهادت رسید بعد از آن سعید بن حنظلة التمیمی که یکی از اعیان سپاه سید الشهدا علیه السلام بود متوجه کارزار شده میگفت صبراً علی الاسیاف والاسنّة صبراً علیه بدخول الجنة آن شیر بیشهٔ شجاعت محاربهٔ شدیدی کرده تا کشته شد بعد از آن مسلم بن عوسجة الاسدی روی بمیدان نهاد و از عقب آن نافع بن الهلال البجلی روی بر آن قوم نهاده شخصی بمبارزتش در آمد نافع او را بقتل رسانید ابو المؤید خوارزمی گوید که چون نافع بن هلال خصم خود را بقتل آورد و عمرو بن الحجاج از میمنه و سپاه فریاد زد که بشجاعت دل بر مرگ نهاده و از سر جان گذشته اند تا چند کس از ما کشته نشود یکی از اینها کشته نگردد و بهتر آنست که اگر باتفاق بسنگ با شجاعت جنگ کنیم همه کشته شوند پس بیکبار بهیات اجتماع حمله آوردند و چون بامام حسین علیه السلام رسیدند عمرو بن حجاج گفت ای اهل کوفه و شام بر جادهٔ متابعت ثابت باشیم و با جماعتی که از دین بیگانه گشته اند مقاتله کنید حضرت فرمود ای بیحیا تو مردم را بر محاربهٔ من تحریص میکنی و مرا از دین بیگانه میخوانی بخدا سوگند که عنقریب معلوم خواهد شد که بیدین و سزاوار آتش کیست پس عمرو حمله آورد و اصحاب هدایت انتساب در مدافعهٔ ایشان سعی بلیغ نمودند اما مسلم عوسجه زخمی گران یافته از پشت زین بر زمین افتاد امام حسین و حبیب بن مظاهر بر سیدند حضرت فرمود خدا ترا بیامرزد ای مسلم و حبیب گفت اگر من میدانستم که بعد از تو زنده خواهم ماند درخواست وصیتی از تو میکردم مسلم گفت وصیت من بتو آن است لمؤلفه که تا جان ببازی برین شهریار چو من دست از دامنش بر مدار حبیب گفت برب کعبه که چنین خواهم کرد پس چون مسلم رحمت خدا رفت اصحاب ابن سعد فریاد زدند که ابن عوسجه را کشتیم شبث ربعی زبان بدشنام گشاد که بکشتن شخصی اظهار شادمانی میکنید که در غزوهٔ آذربایجان پیش از آنکه صفها بهم پیوندند شش کس را بقتل آورده بود و در این حین شمر از میسره حمله کرد و اصحاب حضرت بدافعه در آمدند و لشکر کفار منهزم شدند چون عمر سعد دید که لشکر از یکدیگر متفرق شدند امر کرد تا حصین بن نمیر با پانصد تیر انداز بر اصحاب حضرت حمله آوردند و اسبان سپاه امام شهید از زخم سهام

بر زمین نهادند لمؤلفه	پس آنگه پیاده سپاه خدای	نهادند رو جانب اشقیای	بمردم چنان شورشی اوفتاد
که شد شورش روز محشر زیاد	بعالم چنان فتنه شد پدید	که نشنید گوشی و چشمی ندید	بهر جای نهری روان شد ز خون
ز هر سوی مردی ز مرکب نگون	ز خاک زمین تیره چشم سپهر	بدانسان که نشناخت قطران ز مهر	آنگاه وقت نماز پیشین رسید

و آثار عجز از وجنات احوال لشکر هدایت شعار پدیدار گردید ابو ثمامهٔ صائدی بخدمت حضرت عرض کرد که دشمنان نزدیک شدند و وقت نماز رسید دوست دارم که این بار هم در خدمت تو بزرگوار ادای فریضهٔ پروردگار نمایم حضرت فرمود ذکرت الصلوة جعلک الله من المصلین خدا ترا از نماز گذارندگان گرداند که نماز انبیا را آوردی پس بیاران فرمود که برین قوم التماس کنید که چندان بما مهلت دهند که نماز پیشین بگذاریم یاران ملتمس آن جناب را باعدا رسانیدند حصین بن نمیر حرامزاده گفت نماز حسین مقبول نیست حبیب گفت ای ملعون تو گمان میکنی که نماز فرزند رسول خدا درجهٔ قبول نخواهد یافت و نماز چون تو حماری مقبول خواهد افتاد آن ملعون در غضب شده حمله آورد و حبیب شمشیری بر روی اسب او زده اسب رمید آن ولدالزنا را بر زمین انداخت یارانش یاری کرده او را ربودند پس حضرت فرمود که زهیر بن القین و سعید بن عبدالله با معدودی چند در پیش او ایستاده نکایت خصم را از و بازداشتند تا حضرت نماز گذارد و آنگاه سعید بن عبدالله الحنفی خود را هدف تیر بلا ساخته بهر جائی که امام علیه السلام توجه مینمود او پیش پیش آنجناب میرفت و تیر می انداخت تا اجلش فرا رسید بعد از آن عبدالرحمن بن عبدالله الیزنی پای در میدان نهاد و گفت انا عبدالله من آل یزن و چندان مقاتله کرد تا بشهادت رسید بعد از وی یحیی بن سلیم المازنی آمد و کشته شد بعد از وی قرة العین بن ابی قرة الغفاری بیاران ملحق گردید آنگاه مالک بن انس المالکی شربت شهادت چشید بعد از وی عمرو بن مطاع الجعفی بشهادت فایز گشت بعد از آن حبیب بن مظاهر اسدی بدرجهٔ شهادت رسید بعضی گفته اند که بدیل بن صریم حبیب را بقتل رسانید و سر او را برید و بگردن اسب آویخت و بمکه رفت و بعد از آن جون مولی ابی ذر غفاری شهید گردید بعد از آن زهیر ابن القین البجلی با اتمام سرافراز شد و بعد از وی بروایتی نافع بن الهلال بریاض جنان خرامید میزد کمین اگشت در آخر بازوهای مبارکش را بضرب گرز شکستند و بقتل رسانیدند و شمر بدست خویش سر او را برید آنگاه جنادة ابن حارث انصاری بیاری حضرت بمحاربه شتافت تا شهادت یافت آنگاه پسر او عمرو ابن جناده رفت و شهید شد پس از آن جوانی که پدرش کشته شده بود عزیمت حرب کرد حضرت فرمود پدر این جوان کشته شده ممکن که مادرش راضی نباشد عرض کرد من بتحریک و رضای مادر ترک این امر میکردم و چون این جوان میل بروضهٔ رضوان نمود مخالفان سر او را بریدند و بجانب لشکر امام انداختند مادرش سر او را برداشته و بر سینه گذاشت و گفت مرحبا ای پسر نیکو جان فشانی کردی و من از تو راضی شدم خدا از تو راضی باد پس سر را انداخت و یکنفر را کشت باز دست بعمود خیمه کرده دو نفر از آن ظالمان بجهنم فرستاد پس حضرت امر فرمود که برگرد و بروی دعا کرد و بعد از آن عمرو بن قرظة بن الانصاری و عبدالرحمن بن عروه متعاقب یکدیگر بدرجات شهادت رسیدند بعد از اینها عابس بن شبیب الشاکری آهنگ محاربه کرد و بغلام خود گفت امروز با ما در چه مقامی گفت در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت که ظن من بر تو همین بود اکنون قدم پیش نه فان هذا ینبغی لنا ان نطلب فیه الاجر بکل ما قدرنا علیه فانه لا عمل بعد الیوم پس بنزد امام حسین علیه السلام آمده سلام کرد و گفت یا اباعبدالله بخدا قسم که بروی زمین هیچکس را عزیزتر از تو ندارم و اگر چیزی نفیس تر از نفس خود میدانستم آنرا وقایهٔ ذات مقدس و نفس کرم تو میکردانیدم گواهی میدهم که تو چون پدر خویش سالک طریق مستقیمی پس رخصت گرفته بمیدان رفت ربیع بن تمیم گوید که من او را در معارک دیده بودم بلشکریان گفتم کسی بحرب شما آمده که بر شیر ژیان و پیل دمان غالب است لمؤلفه

که اکنون کند دشت دریای خون	بترسید ازین مرد پرخاشخر	که از شیر گردون برآرد جگر	بترسید ازین مرد کار آزمون
برآرد ز سمند فلک دو کمند	چو بلینکه دستش بخنجر رسید	بلرزد تن چرخ چون برگ بید	بزیر دوران چون برآرد سمند
			ز جان دست شویند مردم تمام

قتال ...

چو شمشیر بیرون کند از نیام / نخواهد ز ضرب سوی هستی امان
چو شست آورد بر به تیر و کمان / ز بیمش همی چون کند نیزه راست
نماند عدو سر کجا پا کجاست

در اثناء این قیل و قال عابس نزدیک رسید و فریاد کشید که رجل رجل عمر سعد سپاه را گفت تا بر عابس سنگ انداختن
گرفتند عابس چون چنان دید درع و مغفر انداخت و در وی بلشکر مخالف نهاد ربیع گوید که والله دیدم دویست نفر را زیاده در پیش روی انداخته میراند و
بسیاری را بدرکات جهنم فرستاد تا بدرجه رفیعه شهادت رسید بعد از وی عبدالله و عبدالرحمن که از بنی غفار بودند بنزد حضرت امیر شرفیاب شده عرض کردند
ما دوست داریم که در مقابل تو کشته شویم و گزندی بتو نرسد لمؤلفه

چه غم از خستن و بستن ز کمانی و کمندی / ز رسد گر بوجود تو ازین قوم گزندی
بادی سرو وجود تو سرافراز بماند / که به بستان امامت تو همین شاخ بلندی
بهر رخسار تو مارا است بسی سخت تر از آن / که بسوزند چو در آتش سوزنده سپندی

حضرت فرمود مرحبا بکار زار اشتغال نمائید رفتند و از کشتها پشتها ساختند تا القصه چنان شتافتند پس از آن سیف بن حارث بن سریع گریه کنان بپای بوس
امام زمان آمد حضرت سبب گریستن آنها را پرسید عرض کردند بواسطه بیکسی شما میگرییم و قدرت دفع آن قوم نتوانیم کرد حضرت برایشان دعا کرد
رفتند و کوشیدند تا بریاض بهشت پرواز کردند بعد غلام ترک حضرت که قاری و حافظ قرآن بود جمعی را بدرکات نیران فرستاد چون بقتل رسید حضرت
بسر وقتش تشریف آورده و روی مبارک خود را بر روی آن غلام نهاد غلام چشم گشود و نظر بروی مبارک آنجناب نمود تبسمی کرد و در پای مبارک آقای خود
جان داد بعد از آن حنظلة بن سعد بن العجلی در میان دو صف آمده فریاد کرد ای قوم من بر شما از عقاب قوم نوح و عذاب عاد و ثمود میترسم بیائید دست
از قتل این مظلوم بردارید حضرت فرمود این قوم استحقاق عذاب خداوندی پیدا کرده اند که دعوت ترا قبول نمیکنند و کدام خیر و فلاح از ایشان
توقع توان داشت که برادران صالح ما را کشته اند و قاصد جان ما گشته اند سعد عرض کرد اکنون داعیه دارم که باخوان خود ملحق شوم حضرت رخصت فرمود
سعد گفت سلام بر تو و اهل بیت تو امیدوارم که در بهشت خدا ما را و ترا باهم رساند حضرت آمین گفت و سعد بر مخالفان حمله آورد و جنگهای نمایان کرد
تا شهادت یافت بعد از وی یزید بن زیاد ابو الشعثاء هشت تیر بجانب اهل نفاق انداخت و پنج تن را بخاک هلاک افکند و هر تیری که می انداخت حضرت
میفرمود اَللّٰهُمَّ سَدِّدْ رَمْيَتَهُ وَاجْعَلْ ثَوَابَهُ الْجَنَّةَ آخر الامر مخالفان غلبه کرده او را بروضه رضوان روان کردند بعد از آن یک یک اصحاب
امام می آمدند و رخصت میگرفتند و میرفتند و کشته میشدند باقی ماند اولاد حضرت و برادران و اولاد جعفر طیار و اولاد عقیل و کیفیت شهادت آنها در
جای خود ذکر خواهد شد **اما واقعه شهادت ظهیر بن حسان اسدی** رحمة الله علیه بعضی از علماء رضوان الله علیهم گفته اند که بعد از
شهادت حر ظهیر بن حسان اسدی که از طایفه بنی اسد و در آن نزدیکی بود دست از مال و اهل و عیال خود برداشته بیاری فرزند فاطمه آمده بخدمت حضرت
رسیده اجازت محاربت با اعدا نمود و آن شجاعی بود یگانه و در مبارزت مردانه در کارزار جنگ طاق و در دلاوری مشهور آفاق بود چون بکنار لشکر کفار رسید
سام ازدی بامر ابن سعد در برابر او آمد او نیز جنگ آوری بود نامدار در اسب کوه پیکری سوار و سلاح ملوکانه در بر داشت ظهیر گفت ای بدبخت از خدا شرم
نمیکنی که شمشیر بروی ذریه رسول الله میکشی سام خواست سخن گوید که ظهیر نیزه بر دهانش زد که سنان نیزه از پشت سرش بیرون آمد فی الحال از مرکب
در افتاد و جان بمالکان دوزخ داد ظهیر فریاد کرد که ای اهل عراق هر که مرا شناسد داند و هر که نشناسد بداند منم ظهیر بن حسان اسدی کیست از شما که بنزد
من آید تا مرد از نامرد معلوم گردد چون اهل کوفه اسم او را شنیدند همه ساکت شدند زیرا که همیشه صیت شجاعت او بگوش ایشان رسیده بود پس
بتحریص ابن سعد جمعی از شجاعان معروف مثل نصر بن کعب و برادرش صالح بن کعب و پسرش کعب بن نصر در مقابل ظهیر آمدند و همه بضرب تیغ آن
نامدار بجهنم واصل شدند دیگر کسی جرأت نکرد که بمیدان او آید ابن سعد بحجار الاحجار گفت تو با پناه لشکری برو و سر ظهیر را بیاور حجر گفت هیهات
او شجاع بنی اسد است و با هزار سوار برابر است مگر من از جان خود سیر شده ام چاره او نمیشود مگر آنکه لشکر انبوهی در موضعی کمین کنند و من بمیدان روم

چون حمله کند من بجانب لشکر گریزم آنگاه آن لشکر از کمین گاه برآمده کار وی را بسازند پس سیصد سوار بکمین نشستند و ظهیر از آن کید و مکر غافل بود
بنحیر در میدان ایستاده با لب تشنه و جگر خسته و دهان از گرد و غبار میدان پر از خاک گشته حجر در نهایت اضطراب بمیدان او آمد ظهیر گفت ای ابن الاحجار
نزدیک تر آی حجر گفت ای ظهیر من بمحاربه تو نیامده ام بلکه بنصیحت تو آمده ام لمؤلفه

ظهیر از سخن وی چنان بجوش آمد / که همچو شیر غضبناک در خروش آمد
کشید نیزه و بر حجر حمله در گردید / گریخت سوی کمینگاه حجر و بر گردید
رسید چون بکمینگاه آن گروه ظهیر / برون شدند سواران کینه جوی شریر
ز هر کناره گرفتند در میانش سخت / که تا بساحت عقبی کشند زو نیاز رخت

ظهیر از دیدن آن گروه اصلا اندیشه نکرده و اهمه ننمود و نیزه کشید و بر ایشان
حمله کرد و بهر که نیزه اش میرسید بر خاک مذلت می افتاد اینقدر محاربه کرد تا نیزه او ریزه ریزه گشت آنگاه شمشیر از نیام برآورد و چون شیر ژیان در میان
آن روبه صفتان افتاده تا پنجاه سوار را بقتل رسانید اما از بسیاری زخم دیگر طاقت مقاومت و محاربت نداشت زیاده از نود زخم بر بدن شریفش زده
بودند و مانند باران خون از زخمهایش روان بود طاقت سواری از وی منقطع گشت و از مرکب بخاک افتاد و فریاد برآورد که یا ابن رسول الله ادرکنی حضرت
بسعد غلام امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ظهیر را دریاب سعد با دو نفر از غلامان حضرت بمیدان رفته ظهیر را آوردند حضرت پیاده شد و بر سر بالین وی
آمد ظهیر دیده گشود امام حسین را بر سر بالین خود دید اینقدر سعی کرد که روی خود را بقدم مبارک حضرت نهاد و بزبان حال گفت **لمؤلفه**

خنک آن کشته که اندر دم رفتن چو توئی / گیرد از خاک سرش با کرم و دلداری
خرم آنکس که دهد سر بره چون تو حبیبی / خوشدل آنکس که دهد جان بره چون تو نگاری

پس حضرت فرمود ای ظهیر شرایط مردی و دوستی بجای آوردی خدا ترا جزای خیر دهاد ای ظهیر با من سخنی بگوی و وصیتی بکن ظهیر گفت یا ابن رسول الله
جام آبی از برایم آورده اند صبر بفرمائید تا بنوشم بعد از آن سخن گویم حضرت فرمود ای یاران این شراب بهشت است که بوی داده اند پس ظهیر جان را بجان آفرین
تسلیم نمود حضرت بر او گریست و فرمود طُوبٰى لَكَ يَا ظَهِيرَ بْنَ حَسَّانٍ فَاِنَّ لَكَ مَنْزِلَةً فِي الْجَنَّةِ فِي جِوَارِي خوشا بحال نوای ظهیر که در بهشت
همسایه من باشی اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ

مجلس هفتم در بیان شهادت وهب بن عبدالله کلبی علیه الرحمه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اٰتَانَا مِنْ رَحْمَتِهِ كِفْلَيْنِ وَاَنْعَمَ عَلَيْنَا مِنْ نِعْمَتِهِ قِسْمَيْنِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى مُحَمَّدٍ
سَيِّدِ الْكَوْنَيْنِ وَعَلٰى اَهْلِ بَيْتِهِ الْمُصْطَفَيْنَ سِيَّمَا الْمَظْلُوْمِ الْغَرِيْبِ اَبِيْ عَبْدِ اللّٰهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ
لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰى قَاتِلِيْهِ وَظَالِمِيْهِ مَا اسْتَقَامَ نِظَامُ الْعَالَمِيْنَ وَبَعْدُ فَقَدْ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا
اتَّقُوا اللّٰهَ وَاٰمِنُوْا بِرَسُوْلِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُوْرًا تَمْشُوْنَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللّٰهُ غَفُوْرٌ رَحِيْمٌ ای گروهی که ایمان آورده اید تقوی و پرهیزکاری الهی پیشه
نمائید و ایمان آورید برسول او که عطا فرماید بشما خدا دو نصیب از رحمت خود را و قرار میدهد بجهت شما نوری را که بآن راه یابید در ظلمات و خدا آمرزنده
و رحم کننده است بدانکه کفل حظ او فر و نصیب اعظم را گویند و مراد از کفلین از رحمت بهره مندی دنیا و آخرت میتواند بود و خلاصی از آتش و دخول در بهشت
میتواند باشد چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند و علی بن ابراهیم و کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت کفلین از رحمت را
بحسین علیه السلام تفسیر نموده اند و نور را بعلی تفسیر فرموده اند مؤید این حدیثی است که از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده است در حدیث
طویلی که میفرماید نَحْنُ نُوْرٌ لِمَنْ تَبِعَنَا وَهُدًى لِمَنِ اهْتَدٰى بِنَا وَمَنْ لَمْ يَكُنْ مِنَّا فَلَيْسَ مِنَ الْاِسْلَامِ فِيْ شَيْءٍ ما ئیم نور و روشنی دهنده
بجهت کسی که پیروی نماید ما را و راه نماینده کسی که هدایت یابد و کسی که از ما نیست نصیبی از اسلام ندارد و نیست بِنَا فَتَحَ اللّٰهُ وَبِنَا خَتَمَ اللّٰهُ وَبِنَا اَطْعَمَ
عُشْبَ الْاَرْضِ وَبِنَا يُمْسِكُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ اَنْ تَزُوْلَا وَبِنَا يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنَ السَّمَاءِ بما ابتدا کرد خدا و بما ختم نماید و بواسطه ما
گیاه از زمین میروید و برکت ما آسمان و زمین را نگاه میدارد و بجهت ما باران از آسمان میریزد و بواسطه ما شما را در دریا از غرق نگاه میدارد و در صحراها

از فرو رفتن بزمین مصون میدارد و مثلنا فی کتاب الله مثل المشکوة للمشکوة فی القندیل نور علی نور ما ایم که خدا ما را در قرآن تشبیه کرده
بچراغ بسیار نور دهنده فالمصباح محمد و نور علی نور علی و فاطمة یهدی الله لنوره من یشاء یهدی الله لولایتنا من یشاء
هدایت مینماید بنور ولایت ما کسیکه ما را دوست دارد و سزاوار است که خدا او را مبعوث نماید با روی نورانی برابر منزل است آنچه وارد شده است در تفسیر آیه کریمه
الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات
و کلینی از ابی خالد کابلی روایت کرده است که از حضرت باقر علیه السلام پرسیدم از تفسیر این آیه فآمنوا بالله ورسوله والنور الذی انزلنا
حضرت فرمود ای ابا خالد بخدا قسم نوری که خدا امر کرده بایمان آوردن آن ائمه از آل محمد اند تا روز قیامت بخدا قسم که ایشانند نوریکه نازل شد و بخدا که
نور امام در دل مومن روشن تر میباشد از آفتاب روشن و شیخ صدوق رحمه الله در کتاب اکمال الدین و علل الشرایع و عیون اخبار الرضا نقل کرده بسند خود از
حضرت امام رضا علیه السلام از پدران خود از امیر المؤمنین علیه السلام که آنحضرت از رسول خدا روایت کرده فرمودند که خدا خلق نکرد خلقی را افضل از من
و گرامی تر از من امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد که تو افضلی یا جبرئیل فرمود یا علی خدا پیغمبران را بر ملائکه مقربین تفضیل داده و فضیلت و زیادتی من بعد از من
تراست و ائمه بعد از تو ان الملائکة لخدامنا و خدام محبینا بدرستیکه ملائکه خدام دوستان ما یند یا علی حاملان عرش و ملائکه که در اطراف عرشند
استغفار میکنند بجهت کسانیکه ولایت ما را قبول کردند یا علی اگر ما نبودیم آدم و حوا و بهشت و دوزخ و آسمانها خلق نمیشدند چگونه ما افضل از ملائکه نیستیم و حال آنکه ما
سبقت گرفتیم ایشان را در معرفت الهی اول چیزی که خلق شد ارواح ما بود پس ما ناطق شدیم بتوحید و تمجید الهی و چون ملائکه ارواح ما را یک نور دیدند امر ما را
عظیم شمردند پس تسبیح کردیم خدا را تا ملائکه بدانند که ما مخلوقیم و خالق منزه است از صفات ما پس ایشان نیز تسبیح کردند خدا را و ما تهلیل کردیم خدا را
پس ایشان نیز تهلیل کردند پس ما تکبیر گفتیم ایشان هم تکبیر گفتند پس ما هم تحمید کردیم ایشان هم تحمید کردند پس ملائکه بسبب ما راه یافتند و هدایت شدند
بسوی معرفت خدا و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید او پس خدا آدم را خلق کرد و ما را در صلب او قرار داد و امر فرمود تا ملائکه برای سجده کنند بجهت تعظیم ما
و در شب معراج چون باسمان رسیدم جبرئیل اذان و اقامه گفت و بمن گفت بایست که تو ای محمد گفتم آیا بر تو مقدم شوم گفت بلی زیرا که خدا پیغمبران را
بر ملائکه تفضیل داده و ترا بر همه انبیا مقدم داشته پس مقدم شدم و نماز کردم و فخری نیست برای من و چون بحجب نور رسیدم جبرئیل ایستاد و گفت پیش برو
گفتم آیا در چنین موضعی از من جدا میشوی گفت بلی این منتهای قرب منست و اگر از اینجا تجاوز نمایم پر هایم میسوزد پس بردند مرا القدر که خدا میخواست
آنگاه ندائی رسید که یا محمد عرض کردم لبیک یا ربی و سعدیک تبارکت و تعالیت ندا آمد که توئی بنده ما و منم پروردگار تو مرا پرستش کن و بر من توکل کن
بدرستیکه توئی نور من در بندگان من و رسول و حجت من بر ایشان من بجهة تو و تابعان تو خلق کردم بهشت را و از برای مخالفان تو آفریدم آتش را و
بجهت اوصیای تو قرار دادم کرامت خود را عرض کردم اوصیای من کیانند ندا آمد که یا محمد اوصیائک المکتوبون علی ساق العرش پس نظر
کردم بر ساق عرش دوازده نور دیدم و در هر نوری بخط سبز اسمی از اوصیای من نوشته بود اول ایشان علی بن ابیطالب و آخر ایشان مهدی عرض کردم
پروردگارا ایشانند اوصیای من ندا آمد که ایشانند اولیای من و اصفیای من بعد از تو بعزت و جلالم که با ایشان ظاهر میکنم دین خود را و بلند میکنم
کلمه خود را و بآخر ایشان پاک میکردانم زمین را از دشمنان خود پس ازین حدیث دانسته شد که ایشانند انوار واقعی صرف که باین لباس در این عالم ظاهر
شده اند از جهة ارشاد و نجات خلق و مقصود اصلی که معرفت خالق و قرب احدیت است میرسند مردم بواسطه ایشان و هر کس راه بسوی خدا
یافت باقوال و افعال ایشان یافت چنانکه شیخ مفید رحمه الله از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت فرمود نحن العاملون بامره
والداعون الی سبیله بنا عرف الله و بنا عبد الله نحن الادلاء علی الله و لولانا ما عبد الله ما ایم عمل کنندگان

بامر خدا و ما ایم خوانندگان خلق بسوی خدا شناخته شد خدا بواسطه ما و اگر ما نبودیم کسی پرستش نمیکرد خدا را و شیخ صدوق از جابر بن عبد الله روایت کرده است
که گفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود خدا من و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه هدی را از نور خود خلق کرد و شیعیان ما را از نور ما خلق کرد پس ما خدا را
تسبیح و تهلیل و تمجید و تحمید و اقرار بوحدانیت کردیم ایشان نیز چنین کردند پس خلق کردیم آسمانها و زمینها و ملائکه و ایشان صد سال مکث کردند و نمی شناختند
تسبیح و تمجید و تقدیس را پس از ما آموختند پس ما و شیعیان ما خدا را یاد کردیم بوحدانیت ایشان نیز یاد کردند و اقرار بیکانگی خدا کردند ما ایم که خدا را بیکانگی پرستش
نمودیم در حالی که بجز ما موحد نبود و حسن و حسین دو کفل رحمت و دو نصیب عظیم از کرامت الهی میباشند و ابن عباس گوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود کسی که
دوست دارد ایشان را با من میباشد در بهشت و کسی که دشمن دارد ایشان را منزل او در جهنم خواهد بود بالحسن اعطیتم الاحسان و بالحسین
تسعدون و به تشقون پس فرمود که بواسطه حسن شما رسید احسان و بواسطه حسین سعادت می یابید و بواسطه او شقاوت آگاه باشید که حسین دریست از
درهای بهشت هر که او را دشمن دارد حرام میشود بروی بهشت از این است که حضرت صادق میفرماید کسی که بجهة زیارت سید الشهدا علیه السلام بیرون میرود
باول قدمی که بر میدارد خدا گناهان او را می آمرزد و پیوسته او را مقدس و مطهر میگردانند تا برسد نزدیک ضریح مبارک آنحضرت آنگاه خدای تعالی با او مناجات
کند که ای بنده من سؤال کن تا عطا کنم و دعا کن تا مستجاب کنم در کشف الغمه مذکور است که روزی حضرت امیر و فاطمه و حسنین در خدمت حضرت رسالت
حاضر بودند پیغمبر فرمود چگونه خواهد بود وقتیکه شما ها از دنیا بروید و قبور شما ها متفرق باشد حسین علیه السلام از همه کوچکتر بود عرض کرد یا جد آیا ما
یا کشته میشویم فرمود ای فرزند تو و برادر تو بظلم کشته میشوید و عیال شما متفرق میکنند عرض کرد کی ما را میکشد فرمود گروهی از اشرار خلق گفت آیا بعد از کشتن
کسی ما را زیارت میکند فرمود بلی گروهی از امت من زیارت میکنند قبور شما را و گریه و زاری میکنند در مصائب شما و چون روز قیامت شود می آئیم بپای
حساب و میگیریم بازوهای ایشان را و از هولها و شداید قیامت نجات میدهیم ابن قولویه از محمد ابن مسلم روایت کرده که حضرت باقر علیه السلام فرمود لو
یعلم الناس ما فی زیارة الحسین علیه السلام من الفضل لماتوا شوقا و تقطعت انفسهم علیهم حسرات اگر مردم میدانستند فضیلت
زیارت حسین علیه السلام را هر آینه میمردند از اشتیاق و خود را پاره پاره میکردند عرض کردند چه قدر فضیلت دارد فرمود کسیکه برود بزیارت او از روی
شوق نوشته شود برای او ثواب هزار حج و عمره مقبوله و ثواب هزار شهید از شهیدان بدر و ثواب هزار روزه دار و ثواب هزار صدقه مقبوله و هزار
بنده که در راه خدا آزاد کند و در آنسال از هر آفتی محفوظ باشد که آسانترین آنها شر شیطان است و اگر در آنسال بمیرد ملائکه بجهة غسل او حاضر شوند و او را
مشایعت کنند تا باستغفار قبر او را وسیع کنند تا مد نظر و او را از فشار قبر و هول منکر و نکیر ایمن گردانند و دری بروی بگشایند از بهشت و نامه اش را بدست
راست دهند و در قیامت او را نوری باشد که فیما بین مشرق و مغرب را روشن نماید و ندا کند منادی که هذا من زوار الحسین شوقا الیه
پس نماند در آنروز کسی مگر آنکه آرزو کند که کاش من هم از زیارت کنندگان آنمولا بودم و بسند معتبر از داود بن فرقد روایت شده که صادق آل محمد فرمود
کسی که زیارت کند جدم حسین را در هر شب جمعه البته آمرزیده شود و در بهشت همسایه آنجناب خواهد بود و کسی که مذکور شویم ما در نزد او و وقت کند بقدری که
آب از چشمش فرو ریزد خدا رویش را از آتش جهنم حرام دارد و هم فرمود که چون جبرئیل خبر شهادت امام حسین علیه السلام را به پیغمبر گفت حضرت دست
امیر المؤمنین را گرفته بخلوت رفتند و آن راز را در میان آوردند و شروع بگریه کردند پس جبرئیل آمد و عرض کرد که خدا میفرماید عزمت علیکما لما صبرتما
قسم میدهم شما را که درین مصیبت صبر کنید پس صبر کردند ما ای یاران ملاحظه کنید بزرگی مصیبت را که محمد مصطفی و علی مرتضی را با همه صبر و سکون و حلم

دیر و باری بگریه و زاری در آورند		تا این لوای اندوه و غم در جهان بپاست
المنة ازین بزرگ واقعه شاه کربلاست		در هر غمی که هست بعالم نهایتی است
بر سر زنان پیمبر و صاحب عزا خداست		الا غم حسین که بیرون ز انتهاست
بر خلق آسمان و زمین مصیبت رحمتی		خلق دو عالم از غم او نوحه میکنند

مخصوص ما همین بود نوحه و بکاست
در هر جماعتی چو کسی نیک بنگرد
در روز قتل تشنه لبان ناله و نوحه است
ور کسی که از در مهر و وفا رهی است

ور اکسی که از ره صدق و صفا ندیست
زیبد اگر که فخر نماید بر اولیاء
مانند وهب که کنون فخر اولیاست
مخفی نماناد که از جمله مصایب دل گداز

که شیعیان را موجب جهان جهان غم و عالم عالم الم است کیفیت شهادت سرور اصحاب محنت و تعب حضرت وهب است و آن حکایت چنین است که بعد از شهادت طهر بن حسان و بعضی از اصحاب و موالیان حضرت سید الشهدا علیه السّلام که بر یک آمده و سلام بحضرت کرده میرفتند و شهید میشدند و در آن وقت میان زمین و آسمان پر بود از ملائکه و مشاهده میکردند سربازی و جان فشانی آن بزرگواران را آنگاه وهب بن عبد الله بن حباب کلبی عزم جان فشانی کرد و آن جوانی بود در نهایت حسن و جمال و صباحت و کمال چهره داشت چون ماه تابان و قامتی چون سرو خرامان

لمؤلفه
دو ابرو چون کمان آورده تا گوش — بزیر طره آتش خسار چون بدر
فروزان چون قمر در لیلة القدر — دو گیسو چون کمند افکنده بر دوش
که نیلوفر کنار آب حیوان — نگاهش آهوان را فتنه انگیز
مژه چون خنجر برنده خون ریز — خطش تازه دمیده از لب آن سان
برخ آزرم گلزار تتاری — دلی با آنکه بودی تازه داماد
دلش بود از غم آن شاه ناشاد — بقامت شرم سرو جویباری
زخون از هر مژه بحری گشادی — ز آه دل بحال شاه مظلوم
همی آتش زدی در آن بر و بوم — چو چشمش بر امام دین فتادی
زدند آتش همی بر خرمن ماه — دل از کف داد و جان بگرفت بر دست
بی سربازی سلطان کمر بست — چو از سوز عطش اطفال آن شاه
گویند که هفده روز از دامادی آن

ناکام گذشته بود و بهمراه خود مادر و عروس خود را در آن صحرا آورده بود چون برخی از هواداران شاه کم سپاه بدرجهٔ شهادت رسیدند مادر وهب که قمر نام داشت بنزد پسر آمده گفت ای فرزند ارجمند و ای انیس دل مستمند ای جوان پسندیده و ای سرور سینه غمدیده لمؤلفه

ای مایهٔ شادمانی من
ای راحت جاودانی من — ای شمع شبان تار مادر
ای گلبن نوبهار مادر — تو دانی که محبت من نسبت بتو

بمثابه ایست که یکدم با فراق تو صبر و زیست نتوانم کرد و الفتی با تو دارم که دقیقهٔ بی تو آرام ندارم اما نگاه کن که فرزند شافع قیامت و نور دیدهٔ شاه ولایت و جگر گوشهٔ بانوی حجله کرامت چگونه در این دشت خونخوار بقید غربت گرفتار گشته و بیکس و بی یار در میان اینهمه کفار مانده و بکار خویش درمانده است میخواهم خون خود را الحال در رکاب این غریب مظلوم نثار کنی تا شیر پستانم بر تو حلال کردد ثم یا بنی فانصر ابن رسول الله

برخیز ای پسر کت من بیباری کن این پسر رسول خدا را لمؤلفه برخیز و چو آن یاران گوئی ببر از میدان چون گوی بکن سر را اندر سر این چوگان این مرکز وحدت را مگذار در این کثرت پرگار صفت ماند سرگشته و سرگردان گر وصل همی خواهی با شاه قرب حق باید که فدا سازی جان بر ره این جانان

ای مادر اگر در قیامت شفاعت جد او را طالبی و در بهشت مرافقت حسین را راغبی اینک قامت مردانگی برافرازد و در محبت او جان و سر در بازد وهب گفت ای مادر مهربان هزار جان من فدای حسین باد حاشا و کلا که من این نیم جان را از فرزند فاطمه دریغ و مضایقه کنم سر چه باشد که نه اندر قدمش افشانم جان چه باشد که نه در راه عزیزش برزم ولیکن این عروس بیچارهٔ محروم که با ما در این غربت موافقت کرده و از خویش و تبار دست کشیده و با وجود آنکه هنوز از من تمتعی باو نرسیده و از شاخ وصال من ثمری نچیده دلم بر او میسوزد و از غریبی و بیکسی او خاطرم مشوش و دلم در آتش است اگر رخصت فرمائی بروم و او را دلجوئی بطلبم و با او وداعی کنم و بعد بمیدان شهادت بروم مادر گفت برو اما بهوش باش که زنان ناقص عقل اند لمؤلفه

مبادا آنکه فریبت دهد زغمخواری — که دست از این شه والاتبار برداری
خدا نکرده مبادا که حیله سازد — که این سعادت عظمی ز دست بگذاری

وهب گفت ای مادر خاطر جمع دار که کمر محبت این آقا را نه چنان محکم بسته ام که بدین افسانها توان گشود پس وهب بنزد عروس آمد و گفت ای یار دیرین و ای همسر بهترین ای مونس دل افکار و ای انیس خاطر بیقرار بدانکه امروز فرزند محمد مصطفی در این صحرا غریب و تنها مانده و دست از

معین و انصار و خویش و تبار و یار و یاور کوتاه گشته میخواهم که نقد جان در طبق اخلاص برآرم و در پیش وی گذارم و چون سایر یاران او روز قیامت بهشتیان مفاخرت نمایم نوعروس که این سخن را از او شنید آهی از دل پر امید کشید و گفت ای یار وفادار و ای نوجوان پارسا لمؤلفه

گلی ز گلشن رویت برون کار نچیدم — اگر چه بود مرا زود هجر همچو تو جفتی
چرا که من بهوای تو ز آشیانه پریدم — اگر چه من بوصالت بکام دل نرسیدم
چو دل بمهر تو بستم ز هر چه بود بریدم — ولی بروز سلامت پی اعانت شاهی
که خود بروز قیامت برادوست چشم امیدم — دمی که با تو نشستم ز هر که بود گسستم
ولی برند حسد بانوان بجنت سپیدم — ز روزگار رسیدم اگر چه هست ملالت

ای شوهر مهربان ای مایهٔ عیش جاودان هزار جان چون منی و بهتر از من ایفدای یک تار موی حسین باد کاش در این شریعت زنان را نیز بجهاد اجازت بود تا منهم جان خود را نثار قدم این مظلوم بیکیاوه کردمی اما چون میدانم که هر که در راه حسین جان نثاری کند فردای قیامت در بهشت با او همسایه باشد و با حوریان پاک سرشت هم صحبت اکنون بیا در خدمت امام حسین علیه السّلام عهد کن که بی من داخل بهشت نشوی و دست از همسری من بر نداری و در آنجا زن و شوئی را از سر گیریم وهب قبول کرد و هر دو بخدمت حضرت آمدند وهب عرض کرد یا بن رسول الله میخواهم که جان خود را قربان تو کنم زن وهب عرض کرد فدایت شوم میدانم که هر که در راه تو شهید شود همینکه از مرکب افتاد حوریان جنان با او معانقه کنند و در بهشت با او قرین باشند و این نوجوان که شوهر من است میخواهد در قدمت جان سپارد و من میدانی بهره از وی نبرده ام و در دنیا از وی تمتعی نیافته ام و با وجود این غریب و بی یار و بی مددکار مانده ام و در این صحرا بی خویش و تبار و بی پرستار و غمخوار میباشم یا بن رسول الله لمؤلفه

با خلق نکو و التفاتش چکنم — بی یاری و بیکسی و هجران سهل است
بر گوی شهنشاه اشتیاقش چکنم — با اینهمه درد با فراقش چکنم
ای که همه مشکل بدرگاه تو آسان میشود — درد بیکس از مداوای تو درمان میشود
چارهٔ فرما که با او باشم اندر باغ خلد — گوئیا عرض میکرد ای آقا و مولا
گر ز من اکنون جدا این ماه تابان میشود

ای داور هر دو جهان و ای دادگر انس و جان توقع من از تو آنست که در روز قیامت هم مرا طلبد و وقتی که بواسطه جد بزرگوار و پدر عالی تبار رخصت دخول بهشت یابد بی من قدم در بهشت نگذارد و نیز از شما توقع دارم که مرا بخواهران و اهل بیت خود بسپارید که در حرم محترم شما در سلک کنیزان و خدمتکاران باشم که در سرای عصمت و طهارت دست نامحرم بدامان عفت کسی نرسد انسرور را از استماع سخنان آن زن و شوهر حالتی پدید گشت که تقریر نتوان کرد و با یاران بگریستند آنگاه وهب عرض کرد یا بن رسول الله گواه باش که بی او قدم در بهشت نگذارم و او را بشما سپردم که شما او را در حرم محترم بسپارید پس اجازت طلبید و روی بمیدان نهاد و چون بکنار میدان آمد نیزه بر زمین استوار کرد و گفت اِن تُنکِرونی فَأنَا ابنُ الکَلبی سَوفَ تَرَونی وَ تَرَونَ ضَربی وَ حَملَتی وَ صَولَتی فِی الحَربِ اُدرِکُ ثاری بَعدَ ثارِ صَحبی وَ اَدفَعُ الکَربَ اَمامَ الکَربِ لَیسَ جِهادی فِی الوَغا وَ اللَّعِبِ گر نشناسید مرا پس منم فرزند کلبی در زود باشد که ببینید جان فشانی و ضرب دست مرا و حملها و مردانگیهای مرا در حرب میگیرم خون خود و خون یاران خود را و اندوه را از خاطر خود خواهم برد از طلب خون ایشان و جهاد کردن من در جنگ بازی و بازیچه نیست این رجز را صاحب مهیج الاحزان از وهب ذکر کرده و بعضی این رجز را از او نوشته اند که گفت اَمیری حُسَینٌ وَ نِعمَ الاَمیر لَهُ لَمعَةٌ کَالسِّراجِ المُنیرِ بدانید که امیر و آقای من حسین است و نیکو امیری است و نوری است مانند شمع افروخته پس مرکب را بمیدان در جولان درآورد و قصیدهٔ در مدح امام حسین علیه السّلام خواند آنگاه مبارز طلبید هر که می آمد آن شیر بیشهٔ شجاعت او را طعمه تیر و تیغ آتشبار میکرد و بجهنم واصل میکرد تا آنکه جمع کثیری را بمالکان دوزخ سپرد و بنزد مادر آمد گفت یا اُمّاه اَرَضیتِ عَنّی ای مادر آیا از من راضی شدی گفت خدا از تو راضی باد که در نصرت پسر فاطمه سعی کردی اما من وقتی از تو راضی خواهم شد که سر خود را در راه امام حسین علیه السّلام داده باشی در معرکه بخون خود غلطیده باشی لمؤلفه

پی خیمه رفتن بدو رخصتم — من آنگه ز تو شیر خود را حلال
که تا بار دیگر بآه و فسوس — نمایم که بینم بخون این نهال
وداعی نمایم بدان نوعروس — وهب گفت تا باشدی فرصتم
ببینم که چون است از فرقتم

چنانش گداز دل از حرقتم

آن جوان نامراد اجازت از مادر گرفته رو بخیمهٔ عروس ناشاد نهاد چون نزدیک خیمه رسید شنید که آن دخترک غریب با سوز دل مینالد و مضمون این ابیات میسراید

لمؤلفه

جدا از من ای مونس دل چرائی / چرا در چنین روزی از من جدائی
بیا بار دیگر بسر وقت یاران / که حیف است از چون توئی بیوفائی
بیا بار دیگر ببینم جمالت / گلی بار چینیم ز باغ جمالت
پی پرسشم بار دیگر بیائی / امان از جدائی امان از جدائی
چنان رفتی از پیش چشمم که ترسم / دمی از فراق تو رفته است و سوزم

وهب از مرکب پیاده شد و گفت ای دختر چرا چنین بسوز دل مینالی آن دختر چون صدای یار مهربان شنید از خیمه بیرون دوید و گفت ای حبیب دل مستمند وای طبیب دل دردمند چرا ننالم و چگونه نگریم

لمؤلفه

بی روی دلارام دل آرام ندارد / آرام دل است آنکه دلارام ندارد
تنها نه مرا دل بکمند تو اسیر است / آن کیست که این دانه بر این دام ندارد
غیر از سر گیسوی تو در راه شب هجر / آغاز ندیدیم که انجام ندارد
دل بی تو ام آرام ندارد چه توان کرد / آری ز دلارام دل آرام ندارد
غیر از قد موزون تو کز این دهن و چشم / سروی که بجهان پسته و بادام ندارد
نومید لب است آنکه بتو حرف نگوید / ناکام دل است آنکه بتو کام ندارد

پس وهب نشست و سر او را در کنار گرفت و بزبان حال میگفت لمؤلفه

با وجود گل رخسار و سرو قد دوست / جلوهٔ طوبی و گلزار جنان اینهمه نیست
راستی خواهی اگر آنچه بدل هست مرا / کوه را بر کمر بار گران اینهمه نیست
دیدن بار پسین هست و زمان میگذرد / وقت بشمار غنیمت که زمان اینهمه نیست
دامن چاک گریبش از کف همت ننهم / که مرا سلطنت کون و مکان اینهمه نیست
وصل اگر دست دهد ملک جهان اینهمه نیست / یار اگر جان طلبد دادن جان اینهمه نیست
بالای سرشک من و لعل لب یار / حاصل معدن و پروردهٔ کان اینهمه نیست
قیمت بردن بار غم و اجر شب هجر / نیک دانیم ولی تاب و توان اینهمه نیست
چه غم از سود و زیان تا بجسیم سودا / که بسودای جهان سود و زیان اینهمه نیست
همت پیر مغان هم کر آرد کاری / ورنه ساغر اثر طبع و بیان اینهمه نیست

وهب با عروس خود در وداع بود که ناگاه از میدان مخالف آواز هل من مبارز بلند شد وهب برخاست و گفت ای دختر مرا حلال کن خدا حافظ لمؤلفه

افتاد در قیامت دیدار ما و تو / تا لحظه منقطع شد گفتار ما و تو
گوئی دل سپهر ز سنگ است سخت تر / کاکه نشد ز آه شرربار ما و تو
از هم جدا شدیم بحسرت دریغ و درد / بیند خدای بر دل افکار ما و تو

پس سوار شد و بمیدان آمد و دوباره جمعی از معاندین را بخاک هلاک افکند و خود را در قلب لشکر افکنده بهر سوی که میتاخت دعوئی را بسر سنان ربوده بر زمین می انداخت تا آنکه بیست و چهار پیاده و دوازده سوار را بجهنم فرستاد و آنقدر بنیزه جنگ کرد که نیزه اش درهم شکست پس دست بتیغ آبدار برد و از هر طرف که روی میکرد آن لشکر را چون بنات النعش پراکنده میساخت و مادر وی در کنار معرکه ایستاده بود و او را تحریص بر جهاد میکرد و با آواز بلند میگفت ای جان مادر پدر و مادرم فدای تو باد در یاری حسین جنگ کن تا کشته شوی و بسعادت سرمدی فایز گردی حضرت امام حسین علیه السلام که این سخنان از آن شیره زن صالحه شنید فرمود ای پیره زن خدا شما را جزای خیر دهد که در یاری ذریه پیغمبر کوتاهی نکردید و حقوق اهل بیت را بجای آوردید ای زن صالحه بشارت باد که تو و پسر تو در اعلی درجه بهشت با جدم پیغمبر خواهید بود اما وهب آنقدر محاربه نمود که لشکر کفار بامان آمدند پس ابن سعد بانگ برآورد تا گرداگرد وی را گرفتند لشکر از جا برآمدند ملعونی تیغی بر دست راست وهب زد که دستش جدا شد و ملعونی دیگر دست چپ آن نوجوان را انداخت و بدبختی دیگر اسب او را به تیر زد آنگاه از اسب بر زمین افتاد پس سر او را از بدن جدا کرده بجانب لشکر امام حسین علیه السلام افکندند مادرش دوید و سر او را برداشته روی بر روی او نهاد و گفت احسنت احسنت لمؤلفه

فرزند حلال زادهٔ من / شیرم بادا کنون حلالت
ای نخل ز پا فتادهٔ من / زین کشته شدن خوشا بحالت
سیراب شوی ز حوض کوثر / راضی شدم اینک از تو مادر

پس آن سر منور را آورد و در برابر عروس ناکام گذاشت آن عروس غمدیدهٔ فراق کشیده چشمش که بسر نوداماد افتاد آهی از دل کشید و روی بر روی او نهاد و جان بجان آفرین تسلیم نمود و بوصال شوهر خود رسید و بروایتی چون دید که وهب از اسب افتاد و شهید شد

بیتاب شده نزد وی دوید و بجسدش چسبید و خاک از رو دور میکرد و خون وی را بر روی خود میمالید و فریاد میکرد شمر ملعون بغلام خود گفت تا عمودی بر سر آن عروس زد و بداماد ملحق شد مادر وهب چون عروس و پسر را کشته دید دست بعمود خیمه کرد و بمیدان آمد و گفت اِنّی عَجُوزٌ سَیِّدی ضَعِیفَةٌ خاوِیَةٌ بالِیَةٌ نَحِیفَةٌ اَضْرِبُکُمْ بِضَرْبَةٍ عَنِیفَةٍ دُونَ بَنِی فاطِمَةَ الشَّرِیفَةِ بعد از خواندن این رجز دو نفر را بقتل رسانید حضرت فرمود ای زن صالحه برگرد که جهاد بر زنان جایز نیست آن زن برگشت و گفت یابن رسول الله معذورم دار که در هجران فرزند سوخته بودم و بناکامی عروس بیکس افروخته بودم بعد از شهادت وهب جمعی دیگر از اصحاب حضرت آمدند و رخصت جهاد طلبیده رفتند و شربت شهادت نوشیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین

مجلس هشتم در ذکر شهادت هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و حبیب بن مظاهر و غلام امام زین العابدین

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ وَالْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ وَالصَّلوةُ وَالسَّلامُ عَلی اَشْرَفِ الْمُرْسَلِینَ حَبِیبِ اِلهِ الْعالَمِینَ مُحَمَّدٍ وَعِتْرَتِهِ الطّاهِرِینَ وَلَعْنَةُ اللهِ عَلی اَعْدائِهِمْ وَغاصِبِی حُقُوقِهِمْ وَمُنْکِرِی فَضائِلِهِمْ اَجْمَعِینَ مِنَ الْآنَ اِلی یَوْمِ الدِّینِ وَبَعْدُ فَقَدْ قالَ اللهُ تَعالی اِنَّ اللهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ فَیَقْتُلُونَ وَیُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَیْهِ حَقّاً فِی التَّوْریةِ وَالْاِنْجِیلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ اَوْفی بِعَهْدِهِ مِنَ اللهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذِی بایَعْتُمْ بِهِ وَذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ بدرستیکه خدا خریده است جانها و مالهای ایشان را و بعوض کرامت و عطا فرموده بهشت را پس میکشند و کشته میشوند در راه خدا بحق و خدا در توریة و انجیل و قرآن عهد فرموده که کسیکه وفا کند بعهد او پس بشارت باد او را بآن معامله که کرده است و اینست رستگاری عظیم و باز فرموده که فَضَّلَ اللهُ الْمُجاهِدِینَ عَلَی الْقاعِدِینَ دَرَجَةً یعنی زیادتی داده است خدا جهاد کنندگان را بر غیر ایشان در درجه و حضرت صادق علیه السلام از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام روایت میکند که فرمود از برای بهشت هشت در است دری از آن را داخل میشوند پیغمبران و صدیقان و دری را داخل شوند شهیدان و صالحان و شیخ طوسی بسند معتبر از خواجهٔ کاینات علیه افضل البرکات روایت کرده که آنحضرت فرمود لِلشَّهِیدِ سَبْعُ خِصالٍ مِنَ اللهِ بِاَوَّلِ قَطْرَةٍ مِنْ دَمِهِ مَغْفُورَةٌ کُلُّ ذَنْبٍ یعنی از برای شهید هفت خصلت است اول قطره که از خونش میریزد همه گناهانش آمرزیده میشود دوم چون افتاد سرش در کنار حور العین میباشد سیم جامه از جامهای بهشت بروی میپوشانند چهارم آنکه خازنان بهشت مبادرت میکنند و او را به بهشت میبرند پنجم آنکه منزل خود را در بهشت می بیند ششم آنکه بروح او میگویند هر جای بهشت که خواهی منزل کن هفتم وَالسّابِعَةُ اَنْ یَنْظُرَ فِی وَجْهِ اللهِ وَاِنَّها لَراحَةٌ لِکُلِّ نَبِیٍّ وَشَهِیدٍ و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله که بهشت را دریست که باب المجاهدین می نامند ایشان داخل میشوند از آن در در حالتیکه شمشیرهای خود را حمایل کرده اند و ملایکه ایشان را مبارکباد میگویند و اهل محشر بایشان تحیت میکنند و در نهج البلاغه از فخر اوصیا علی مرتضی روحنا له الفداء روایت شده که اَلْجِهادُ بابٌ مِنْ اَبْوابِ الْجَنَّةِ فَتَحَ اللهُ لِخاصَّةِ اَوْلِیائِهِ وَهُوَ لِباسُ التَّقْوی یعنی جهاد دریست از درهای بهشت که از برای خاصان خدا گشوده است و این است لباس تقوی وَدِرْعُ اللهِ الْحَصِینَةُ وَجُنَّتُهُ الْوَثِیقَةُ اَلا وَمِنْ اَهْلِ ذلِکَ الشُّهَداءُ مِنَ الْاَنْصارِ وَالْاَقْرِباءِ آگاه باشید که میباشند آن شهدا از یاران و خویشان ما و حضرت رسالت آیت فرموده بالاتر از هر نیکی نیکی میباشد تا کشته شود و چون شخص در راه خدا کشته شد بالاتر از آن نیکی نمیباشد و باز فرمود جبرئیل بمن خبری داده که چشمم از آن روشن و خاطرم از آن خورسند است که گفت یا محمد هر کس از امت تو بجنگی رود در عوض راه هر قطرهٔ بارانی که برو رسد یا سردی بروی رو دهد شهادتی هست از برای او تا قیامت و بدانکه شهدای کربلا علیهم السلام از جمیع شهدا ابتدا تا انتهای عالم افضل و اکمل میباشند چنانچه جناب ولایت مآب مرتضوی علیه السلام در حدیث طویلی میفرمایند که بهترین خلق و سید خلق بعد از فرزندم حسن برادر مظلوم اوست که در زمین کربلا کشته خواهد شد اَلا وَاِنَّ اَصْحابَهُ سادَةُ الشُّهَداءِ یَوْمَ الْقِیمَةِ آگاه باشید

که اصحاب او از سادات شهدا میباشند و در روز قیامت از اینست که حضرت سید الشهدا علیه السلام در روز عاشورا شهدا را نزدیک بیکدیگر میکذاشت و میفرمود
کشتهای ما کشتهای پیغمبران و آل پیغمبرانند و شیخ صدوق از جبله مکیه روایت کرده که گفت از میثم تمار شنیدم که میگفت بخدا قسم میکشند این امت فرزند پیغمبر خود را
در دهم محرم و آن روز را روز برکت خواهند گرفت و این امری است که البته واقع خواهد شد و در علم الهی گذشته است و خبر داده بمن آقایم امیر المؤمنین ع
که هر چیزی در مصیبت او خون و خاکستر خواهد بارید و واجب شده است لعنت بر کشندگان آن مظلوم چنانچه واجب شده است بر یهود و نصاری و مجوس
گفتم ای میثم چگونه آن روز را روز برکت میدانند گفت بجهة حدیث دروغی چند که وضع میکنند و گمان میبرند که آن روزیست که توبه آدم قبول شده و یونس
در آن روز از شکم ماهی بیرون آمده و حال آنکه این دو امر در ماه ذی حجه بود و در دهم محرم میگویند دریا بجهة بنی اسرائیل شکافته شد و حال آنکه این امر
در ربیع الاول واقع شد پس میثم گفت یا جبله بدانکه حسین سید الشهدا است در قیامت اصحابش را بر سایر شهدا زیادتی و فضیلت بسیار است آه از این مصیبت که تا
قیامت قلوب احباب از آن سوزان است و دیده دوستان و صحاب گریان

چیست آن آتش سوزان بودی آن آتش / از عطش بود حسین بن علی را به جان
همه ذرات جهان منقلب از آن شعله / گر بشد منقلب احوال خدا و ملک و جهان
وقت آنست که خون گریه کنیم جای سرشک / بر شهیدان بخون غرقه در خاک طپان
هان بیائید عزیزان که دمی یاد کنیم / حالت بیکسی قاسم و عباس جوان
هان بیائید که تا نوحه کنیم از سر سوز / بر اسیران گرفتار و بصحرا حیران

المؤلفه

این عزا نیست که اندر دل ذرات جهان / آتشی هست از آن گاه نهان گاه عیان
چون نمودار شود ماه محرم ز سپهر / تا در واجب آشوب بود در امکان
چون بود تابع کل جزو از آن در مخلوق / انقلاب اینهمه پیدا شد و فریاد و فغان
وقت آنست که بر سینه زنم دست فسوس / بر جوانی علی اکبر در خون غلطان
هان بیائید که تا تعزیت آغاز کنیم / بهر مظلومی آن طفل شهید از پیکان
هان بیائید بگرئیم بر آن قوم غریب / که گذشتند براه شه دین از سر و جان

باید شیعیان متذکر شوند از اینکه اعظم وسایل تمسک بولایت اهل بیت علیه السلام و افضل اعمال گریستن بر مظلوم لب تشنه کربلا و زیارت آن مولاست
معویة بن وهب که از بزرگان اصحاب حضرت صادق است میگوید در روز عاشورا بخانه حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم حضرت در سجده بود نشستم دیدم که
در سجده میگفت اللّهم یا من خصّنا بالکرامة و وعدنا الشفاعة و حمّلنا الرسالة و جعلنا ورثة الانبیاء
ای خدائیکه ما را مخصوص گردانیده بکرامت و وعده بما داده شفاعت روز قیامت و در ما قرار داده رسالت و امامت را و گردانیده ما را وارث پیغمبران
اغفر لی اللّهم و لاخوانی المؤمنین و لزوّار قبر ابی عبد الله بیامرز ای پروردگار مرا و برادران ایمانی مرا و بیامرز زیارت کنندگان قبر حسین
علیه السلام را که در دوستی ما صرف نموده مالهای خود را بذل میکنند و بدنهای خود را در راه زیارت وی برنج و تعب می اندازند بجهة خوشحال کردن ما و پیغمبر تو از
جهة امید ثواب ای خدا آنچه مهیا کرده از برای نیکوکاران بما مکافات ده ایشان را و کفایت و محافظت کن ایشان را و کفایت و محافظت کن ایشان را
از شر هر ظالم و جباری و حمایت کن ایشان را از شر هر ظالم جباری و حمایت کن ایشان را از شر هر قوی و ضعیف و از شر شیاطین جن و انس و عطا کن ایشان را
زیاده از آنچه طمع دارند و در آمدن بزیارت سید الشهدا و آمدن بسوی ما و مفارقت ایشان از اهل و عیال و اوطان و گذاشتن خویشان و اولاد و یاران
پروردگارا تو خلیفه ایشان باش در پرستاری و نگهداری اهل ایشان اللّهم فارحم تلک الوجوه التی غیّرتها الشمس فی زیارة ابی عبد الله
ای خدا رحم کن روهائی را که در راه زیارت حسین از آفتاب متغیر شده است وارحم تلک الاعین التی جرت دموعها رحمة لنا
و رحم کن آن چشمهائیکه اشک از آنها در مصیبت جدم حسین جاری شده است وارحم تلک الخدود التی تقلّبت علی قبر ابی عبد الله الحسین ع
و رحم کن بر رخسارهائیکه بر قبر حسین مالیده شده است وارحم تلک القلوب التی جزعت لاجلنا و رحم کن بر دلهائیکه مجروح شده برای مصیبت ما
و رحم کن آن نالهائی را که بجهة مصیبت ما از دلها برآمده اللّهم انّی استودعک تلک الانفس و تلک الابدان حتی ترویهم من الحوض

یوم العطش الاکبر و تدخلهم الجنة و تسهّل علیهم الحساب بار خدایا من میسپارم بتو این نفوس و ابدان را تا روز قیامت در روزیکه همه کس تشنه باشد ایشان را
از حوض کوثر سیراب کنی و بی حساب داخل کنی در بهشت معویه گوید مدتی تنها نشستم و حضرت در سجده بود و دعا میکرد برای زیارت کنندگان آنچه میفرمود چون فارغ شد نزد وی
رفتم و سلام کردم و دیدم روی مبارکش برافروخته و اشک مانند مروارید بر رخسارش جاریست عرض کردم فدایت شوم سبب گریه شما چیست فرمود مگر
غافلی که امروز چه روزیست مثل این روز جدم حسین در زمین کربلا با آن حالت و هیئتی که شنیده بالب تشنه شهید شد من گریان شدم و عرض کردم بهترین
اعمال را در این ایام چه کاریست فرمود محزون بودن و بسیار گریستن بر آن مظلوم و زیارت کردن او از دور و نزدیک عرض کردم یا ابن رسول الله
همین دعای شما از برای گریه کنندگان و زایران کافی است حضرت فرمود ای پسر وهب دعا کنندگان ایشان در آسمان بیش از زمین اند ای پسر وهب ترک مکن
زیارت حسین را بسبب خوف از کسی که هر که ترک کند بعد از مرگ حسرت و ندامت خواهد داشت و آرزو کند که قبر او در بیرون اندازد ای پسر وهب آیا نمیخواهی
که فردای قیامت پیغمبر با تو مصافحه کند از این حدیث میرسد که هیچ عملی از اعمال صالحه مثل زیارت و گریستن بر آنجناب نیست خوشا بحال سعادتمندی که کوتاهی نکند
در گریستن و زیارت آن مولا امروسیت که روزی حضرت امام حسین علیه السلام بخدمت فخر کاینات بود و حضرت او را بسیار میبوسید و نوازش میفرمود عایشه
گفت چه بسیار دوست میداری این طفل را و چه بسیار تعجب می آوری در تراویدن او فرمود چگونه او را دوست نداشته باشم و حال آنکه

المؤلفه

این نور دیدگان من و میوه دل است / این آفتاب چهره مرا شمع محفل است
این طفل زیب و زیور عرش خدا بود / این طفل زیب دامن خیر النسا بود

ای عایشه بدانکه گروهی از اشرار امت من او را بقتل رسانند و آنها مخلد در آتش جهنم باشند و هر که زیارت او کند ثواب حجی از حجهای من برای او نوشته شود
عایشه از روی استبعاد گفت ثواب زیارت کننده حسین ثواب یک حج شماست فرمود نعم و حجتین من حججی فرمود بلی ثواب دو حج از حجهای
من از برای زایر حسین است باز عایشه گفت ثواب دو حج فرمود بلکه ثواب سه حج از حجهای من در نامه عمل او نوشته شود و همچنین عایشه تعجب میکرد
حضرت زیاد میفرمود تا بجائی رسید که حضرت فرمود کسی که زیارت کند حسین را ثواب هفتاد حج از حجهائی که من کرده ام از برای او نوشته خواهد شد پس فرمود
ای عایشه هر بنده که مشیت پروردگار در خیریت و سعادت او قرار گرفته باشد در دل او می افکند دوستی حسین و دوستی زیارت حسین علیه السلام
و کسی که زیارت او کند عارف بحق او باشد خدا او را در اعلی علیین رفیق ملائکه مقربین خواهد کرد و ایضا حضرت صادق علیه السلام فرمود
که حق تعالی چهار چیز بجدم حسین علیه السلام کرامت فرموده اوّل آنکه ایام زیارت زایران وی را از عمر مقدر ایشان حساب نمیکند دوم آنکه دعا
تحت قبه منوره او مستجاب میشود سوم آنکه شفای هر مریضی را در تربت او قرار داده چهارم آنکه ائمه را از ذریه او قرار داده و این چهار چیز را بسبب
ظلمی که بروی شد با و کرامت فرموده عوض مصائب و لعظم من کلّ الرزایا دقیقة مصائب یوم الطف ادهی و اعظم و بزرگتر از هر مصیبت و داهیه
مصیبت کربلاست فما احدث الایام من یوم انشأت و لا حادث فیها الی یوم نعدم باعظم منها فی الزمان رزیّة یقام لها حتی القیامة ماتم
از روزی که عالم موجود شده تا روزی که فانی شود مصیبتی بزرگتر از مصیبت کربلا حادث نشده و تا قیامت ماتم او برپا خواهد بود و کذا انسی سبط المصطفی
و هو ظامئ یذید من الماء المباح و یحرم فراموش نمیکنم سبط مصطفی را در حالیکه تشنه بود و او را از آب مباح منع میکردند و قد صرعت
انصاره و هو مفرد ینادی الا راحم من یترحّم بتحقیق که یاران او بر خاک مذلت افتاده بودند و آنحضرت تنها مانده بود و میفرمود آیا رحم کننده
هست که بر ما رحم کند یموت عطاشا اهل بیت محمد و یشرب هذا الماء ترک و دیلم میفرمود آیا اهل بیت پیغمبر از تشنگی هلاک
شد و حال آنکه این آب فرات را ترک و دیلم مینوشند تکاد السموات الشداد لقتله تفطّرن و الارض تخسف بهم و کوّرت انوار
النجوم جمیعها و امطرت الدم السماء علیهم نزدیک شد که آسمانها بسبب قتل آن مظلوم از غم شق شود و زمین فرو رود و ستارها

نور ستارگان بزایل شد و آسمان خون بارید
لمؤلفه آری آری از غم لب تشنگان کربلا
آسمان از دیده خون بارد اگر باشد روا
پوست از تن جای پیراهن همی باید درید

چون بیاد آید تن عریان آن گلگون قبای
یارب آن ساعت چه حالت داشت شاه دین پناه
خفته در خون سر بسر یاران و اصحاب از جفای
از جمله مصایبی که در روز عاشورا

دل آن آقا را بدرد آورد تا روز قیامت و کسی از شیعیان آن مولا از یاد نخواهد کرد شهادت هاشم بن عتبة بن ابی وقاص است که پسر عم عمر حق نشناس بود لمؤلفه

هر کرا کرد سعادت همنشین
عاقبت بین گردد و صاحب یقین
هر کرا باشد شقاوت در نهاد
دین پی دنیای دون بدهد بباد

این یکی هاشم شود آن یک عمر
گر چه از یک شاخ باشند این دو بر
این یکی بر هست شیرین و لطیف
وان یکی بر باشدی تلخ و کثیف

این یکی در راه دین سر میسپرد
وان یکی از شاه دین سر میبرد
این حسین را خون فشاند در رکاب
وان یکی از وی بپاید منع آب

وه چه خوش گفت آن مثل استاد راز
مولوی کز وی سخن دارد طراز
هر کسی بر فطرت خود می تند
مه فشاند نور و سگ عوعو کند

علماء خبر و سیر آورده اند که بعد از شهادت پسر مسلم بن عوسجه و بعضی از یاران سید انس و جان ناگاه از میان بیابان سواری مکمل و مسلح نمودار گشت که بر مرکب کوه پیکری سوار بود و خود عادی فولادی بر سر و سپری مدور بر کتف داشت و تیغ یمانی جوهری حمایل کرده و نیزه بجده ذرعی بر دست گرفته و سایر آلات حرب را بر خود آراسته کالبرق اللامع والبدر الساطع بمیدان رسید بعد از طرید و جولان رو بسپاه مخالف کرد و گفت هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بداند منم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص پس روی با امام انام کرده گفت السلام علیک یا بن رسول الله اگر پسر عم عمر سعد بحرب شما آمده است من بیاری شما آمده ام التماس دارم که مرخص فرمائی تا بروم و جان خود را نثار قدم مبارکت سازم و فردای قیامت مرا نیز از جرگهٔ جانبازان شماری و پای مرحمت در شفاعتم گذاری لمؤلفه

دارم امید که در روز قیامت من هم
هاشم از جرگهٔ جان باختگان در تو
چشم آن دارم و از جان جهان میگذرم
گر شوم قابل فیض از پدر و مادر تو
ناجوانمردم اگر جان نکنم بر تو نثار
مرد آن است که امروز شود یاور تو
نیک دانم توئی آن شاه که در بدو وجود
بود جبریل پی فخر و شرف چاکر تو

حضرت چون دید که این هم قابل فیض ابد و مایل قرب احد است بروی دعا نمود و اجازت فرمود پس هاشم روی بلشکر مخالف کرده گفت نمیخواهم از شما مگر پسر عمم را عمر سعد چون از شجاعت هاشم مطلع بود از آن گفته لرزه بر اعضایش افتاد و بلشکر کوفه و شام حیلتی انگیخت و گفت همه میدانید که این ابن عم من است و رفتن من بمیدان او مصلحت نیست کیست که برود و سر وی را از برای من بیاورد شمعان بن مقاتل که از امرای حلب و در مبارزت مشهور عرب بود و در آن نزدیکی از شام با هزار سوار بیاری ابن زیاد آمده بود گفت این کار من است پس برابر هاشم آمد گفت ای مرد بزرگ این چه بی عقلی است کسی دست از مال و جاه دنیا برمیدارد و خود را بملاحظهٔ که معلوم نیست بمهلکه می اندازد هاشم گفت ای ناکس دون این چه بی انصافی است که کسی بسبب دنیای بی اعتبار دست از نعیم جاوید بردارد و بجهت یزید فاسق فاجر شمشیر بروی پسر احمد مختار کشد چگونه کسی که خدا را شناسد چنین کند و چگونه عالی همتی دنیا را با آخرت بدل کند شمعان خواست دوباره سخن گوید که هاشم بانگ بر مرکب زد و بروی حمله آورد شمعان نیزه حوالهٔ سینهٔ او کرد هاشم رد کرد و آنچنان شمشیری بر فرق آن ناپاک زد که تا پشت مرکب شکافته شد و آواز تکبیر از سپاه شاه بی نظیر بلند شد چون شمعان بدرک نیران واصل گشت برادرش با هزار سوار که ملازمان شمعان نابکار بودند یکبار بر هاشم حمله کردند و هاشم ذرهٔ اندیشه نکرده خود را در میان سواران افکند لمؤلفه

چنان حمله آورد بر آن گروه
که لرزید از بیمش البرز کوه
خروشید و جوشید مانند برق
شد آنگاه در قلزم حرب غرق
بدستی که از تند باد خزان
فرو ریزد از شاخ برگ رزان
فرو ریخت در عرصهٔ کارزار
سر خصم از تیغ سندان گذار

و چون حضرت امام حسین علیه السلام دید که هاشم با هزار سوار محاربه میکند از در مروت و جوانمردی طاقت نیاورد و برادر خود فضل بن علی را با نه نفر سوار بیاری آن نامدار فرستاد ابن سعد چون دید که شاهزاده عالی تبار سوار بحمایت هاشم فرستاده هزار سوار دیگر از لشکر جدا نموده و گفت مگذارید

گر این

گر این سواران خود را بهاشم رسانند و الا دمار از روزگار ما برمی آورند آن هزار سوار خونخوار سر راه بر آن ده نفر گرفتند نایرهٔ حرب مشتعل گشت فضل بن علی که شجاعت را از پدر میراث داشت در میان ایشان افتاده بهر جانب که رو میکرد از کشتها پشتها میساخت تا آخر تیری باسب وی رسید و از پای در آمد و آن نه نفر ملازم شهید کردند چون آن ده تن بشرف شهادت فایز شدند آن هزار سوار هم ملحق با آن سواران شدند که مشغول بحرب هاشم بودند و بالاتفاق دو هزار سوار بیرحم سنگین دل هاشم را در میان گرفتند و آن یکه سوار میدان مردی به تنها خود را بر آن دو هزار سوار زد خدا را یاد کرده میگفت لمؤلفه

خدایا تو دانی که این شهریار
غریب است و بیکس درین کارزار
شهنشاه لیکن سپاهیش نه
خداوند اما پناهیش نه

بخلق از تو حجت بود لیک کیست
که گوید بگیتی جز او هیچ نیست
به پیغمبر تو پسر باشد او
بکان امامت گهر باشد او

وسیله بماند و بیقدر در روزگار
بویژه درین قوم ناپایدار
بغیر از تو او را نباشد پناه
ز احوال و خود تو هستی گواه

توئی آنکه باشی پناه همه
شود منتهی بر تو راه همه
پی یاری وی جهان داورا
درین رزمگه ساز یاری مرا

که تا داد این شاه تشنه جگر
ستانم ازین قوم بیدادگر
نمانم ازین مشرکان در جهان
ز شمشیر خونبار نام و نشان

درخت شقاوت زبن برکنم
دل آنسان که میخواهد آنسان کنم

پس از مناجات با قاضی الحاجات در دریای حرب غوطه ور گردید و چندین سوار از مرکب پیاده کرد و بخاک هلاک افکند که از رو همه مانند رود خونها در رگها خشکید و رنگها از رخسارها پرید و نعمان بن مقاتل تحریص سپاه باطل میکرد و هر زمان بانگ میزد که زود باشید و خون برادرم را از و باز خواهید هاشم چون شیر غران و شاهباز پران خود را بنعمان رسانید و گریبان آن ملعون را گرفته از خانهٔ زین برکند و چنان بر زمین زد که استخوانهایش خورد شد و بجهنم واصل گشت و از آنجا خود را بعلمدار لشکر مخالف رسانید و بنام خدا تیغی بروی زد که از مرکب در غلطید و بنعمان روسیاه ملحق گردید و علم آن روسیاه غدار نگونسار گردید نعمان که این حالت مشاهده کرد آواز الحذر الحذر بلند کردند و خواستند که منهزم شوند سه چهار هزار سوار دیگر از لشکر ابن سعد بمدد آنها رسید آنگاه قریب به پنج هزار نامرد گرد آن مرد را گرفتند و آنقدر زخم بروی زدند که طاقت جهاد از و مرتفع گشت و تشنگی بحدی بروی غالب شد که زبانش بکام چسبید پس از مرکب بخاک افتاد و عرض کرد یا بن رسول الله در راه تو شهید شدم و بخدمت جدت رفتم آنگاه حبیب بن مظاهر اسدی از برای دریافتن سعادت ابدی جرعه کش جام محبت و سرگرم جولان کوی ارادت گشت و حبیب پیری بود کهن سال و بزرگوار و صاحب حال از جملهٔ بزرگان دین و اصحاب سید المرسلین بود بخدمت حضرت مصطفی رسیده و احادیث بسیار از آن بزرگوار شنیده و بملازمت علی مرتضی مفتخر و سرافراز و با یاران راز پیوسته رفیق و انباز لهذا حضرت سید الشهدا علیه السلام بی اندازه نسبت باو اکرام و اعزاز فرمودی و ملاطفت نمودی گویند که قرآن را تمام در حفظ داشت و هر شب بعد از نماز خفتن تا بصبح خواب نکردی و تلاوت کلام الله نمودی اما چون از حضرت شاه شهیدان رخصت طلبید حضرت گریان شد و گفت ای حبیب تو مرا از خدا یادگاری و انیس دل بیقراری مرا با تو انس بسیار است مفارقت تو هم دشوار دیگر آنکه پیری ترا فرو گرفته حبیب گریان شد و عرض کرد لمؤلفه

تفقدی کن و پیرانه سر جوانم کن
اگرچه پیرم و کار جوان نیارم کرد
بسیار تربیت و قابل جانم کن
فتاده است ملاقات جدت اندر سر
خدایرا که ازین زود تر روانم کن
ولی بحرب نظر بر دل و توانم کن

فدایت شوم میخواهم در پیش جدت رو سفید باشم و پدرت از من راضی و خوشنود باشد و مادرت مرا هم از جان نثاران تو محسوب دارد و میخواهم که در روز قیامت مرا در زمرهٔ شهیدان و کشتگان در راه تو حشر کنند حضرت چون اصرار او را دید با نهایت حسرت تنها مانده وی را اجازت داد و حبیب بمیدان حرب قدم نهاد با آن پیری و ناتوانی و ضعف بنیه بتوجه و محبت حضرت امام حسین ع شصت و دو نفر از آن قوم را بقتل آورد آخر ملعونی فرصت یافته ضربتی بروی زد که از پای در آمد و خواست که برخیزد حصین بن نمیر ولد الزنا

در رسید و شمشیری بر فرق آن پیر ناتوان زد که دو باره بخاک و خون افتاد آنگاه فریاد زد که یا ابن رسول الله ادرکنی حضرت چون صدای حبیب را شنید بر سر بالین او
وقتی رسید که هنوز رمقی باقی بود دیده باز کرد و بر روی مبارک حضرت نگاهی کرد و آهی کشید و گفت یا ابن رسول الله با من سخنی بگوی و پیغامی که بجد و پدر
داری بفرمای منت خدا را که این ریش سفید را در دوستی تو بخون خود خضاب کردم لمؤلفه

صد شکر که سرخوش از سبوی تو شدم — آغشته بخون بیاد روی تو شدم
بر پاس حریم تو علی رغم حسود — صد شکر که از سگان کوی تو شدم

حضرت گریست و فرمود یا حبیب أبشر الجنة بشارت باد ترا به بهشت
ما هم از عقب تو رسیدیم حبیب با بشارت آن بشارت عازم دار السرور گردید و در رفع بزم حور و قصور گشت و جان بجان آفرین سپرد بروایتی رسید که قاتل حبیب
بدیل بن صریم بود و سر او را پس از کشتن بگردن اسب آویخته بکربلا برد و حبیب را پسری بود کوچک و در دروازه آمده بود که شاید از عراق کاروانی آید و سراغ
احوال امام حسین را و پدر خود را گیرد دید سواری با آن هیبت می آید آن کودک پرسید که این سر کیست گفت که این سر حبیب بن مظاهر است در کربلا او را کشته ام
سر او را اینجا آورده ام آن طفل چون نیک نگاه کرد سر پدر را شناخت آغاز گریه و زاری کرد و سنگی برداشت و بر فرق بدیل زد و او را بدوزخ روانه ساخت
و سر پدر را برد در قبرستان مکه دفن نمود حالیا در آنجا مزاریست که برأس الحبیب مشهور است بعد از آن ابن سعد دید که هر یک از اصحاب حضرت که می آید
جمع کثیری و جم غفیری را هلاک میکنند با عمرو بن حجاج حکم داد که آنچه لشکر دارند بیکدفعه از چهار جانب ریزند پس آن لشکر بی مروت از خدا بیگانه باصحاب حضرت
حمله آوردند و در آنوقت سی نفر از یاران امام مظلوم باقی مانده بود ایشان سر راه بر لشکر مخالف گرفتند و آتش حرب عالم را فرو گرفت و چون خیمهای حرم محترم
حضرت متصل بود لشکر کفار نتوانستند که از هر جانب حمله آورند ابن سعد کافر بی مروت امر کرد که سرادقات اهل بیت عصمت را از پا در آورند چون بسمت
این بی حرمتی کردند حضرت با بعضی اصحاب از میان خیمها در آمدند و بسیاری از آن بیرحمان را بجهنم فرستادند ابن سعد چون آن حالت را دید گفت تا آتش
در خیمه های مبارکه زنند در آنوقت اصحاب حضرت بجوش و خروش در آمدند و باتفاق حضرت متوجه قتال شدند و کوششها کردند و عمرو بن قرظه انصاری
همه جا در پیش روی حضرت جهاد و جان نثاری میکرد و هر ضربتی که بجانب حضرت می آمد او بجان میخرید تا آنکه از پا در آمد آنوقت عرض کرد یا ابن رسول الله
آیا بعهد خود وفا کردم حضرت فرمود بلی چون من داخل بهشت شوم تو نیز آن وقت در پیش روی من خواهی بود اکنون سلام مرا بجد بزرگوارم برسان آنگاه
غلام سیاهی که آزادکرده ابوذر غفاری بود آمد و زمین ادب بوسه داد و استدعای حرب نمود آنحضرت فرمود ترا مرخص کردم که از پی کار خود روی عرض کرد
فدایت شوم من مدت عمر خود را بنعمت و رفاهیت گذرانیدم حال که وقت خدمت و روز محنت و زحمت است چرا از شما مفارقت کنم و خون نالایق خود
در راه چون تو آقائی دریغ دارم ای فرزند سید انام آیا نمیخواهی که من هم با روی سیاه و حال تباه و بوی بد با روی سفید و بوی خوش با زمره یاران تو و
آقایان خود داخل بهشت شوم نظم

گرچه ما روسیهان از تو غلامیم و تو شاهی — لیکن ارباب کرم را چه سفیدی چه سیاهی — گر تو نومید کنی پس که جویم امیدی
ور تو از پیش برانی ز که جویم پناهی

ای آقای آقایان و ای مولای عالمیان بخدا قسم که از شما جدا نمی شوم تا خون بوی خود را با خونهای طیب و پاکیزه
شما آمیخته نسازم و بدن سیاه خود را در میان بدنهای طاهر شما اندازم حضرت بر حالت وی گریست و اجازت داد و رفت و جمعی را هلاک ساخته تا بجای
افتاد و حضرت چون بسر وقتش آمد بر رو عالم فانی گفته بود او را برداشته نزدیک شهدا آورد و گذاشت و دست مبارک بر سر و روی وی کشید و فرمود
خداوندا روی او را سفید گردان و بوی وی را نیکو و او را با نیکوکاران محشور ساز و در میان او و اهل بیت محمد جدائی میانداز از حضرت امام زین العابدین روایت است
که قبیله رفتند و شهدا را دفن کردند همه گفتند که از آن غلام بوی مشک و عنبر ساطع بود و دیگر از غلامانی که در رکاب آن آقا کشته شدند غلام ترکی بود که
حضرت سید الشهدا بجهة خدمت امام زین العابدین خریده بود عازم میدان شد و آن غلامی بود نیکوروی و نیکوخوی با عذاری چون گل ارغوان و ماه درخشان

که بر کس ندیدی بزبان حال گفتی لمؤلفه — کس از این نمک ندارد که تو ای غلام داری — دل ریش عاشقان از نمک تمام داری — همه سروهای بستان قدمی نمیخرامد

نه تو سرو از بهشتی که چنین خرام داری

و با آن صفا و بها در کمال صلاح و تقوی بودی و قرآن را نیکو تلاوت نمودی بخدمت سرور شهیدان آمده بر خاک افتاد
و عرض کرد یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد میدانم که هیچکس از لشکر باز زنده نخواهد ماند اجازت ده تا من نیز بمیدان روم و جان خود را فدا کنم حضرت
فرمود من ترا بزین العابدین بخشیده ام برو از وی اجازت طلب کن آن غلام بخدمت امام بیمار آمده سلام کرد و عرض نمود

لمؤلفه ای خاک رهت آب رخ عالم و آدم
بر چاکر بیت فخر کند عیسی مریم — آن بار خدائی تو که در رتبه و قدم — بر پا ز وجود تو بود پایه عالم — بنگر پدرت را که چسان مانده در این دشت
بی چاکر و بی یاور و بی مونس و همدم — فرمای اجازت بمن ای خسرو خوبان — تا در ره او جان بفدا سازم من هم — ای سید من از پدرت رخصت خواهم

که بمیدان روم و جان فدایش سازم فرمود اختیار تو با فرزند من است اینک روی نیاز باستان کرم عمیم تو آورده ام و میخواهم مرخص فرمائی که در راه پدرت
سر بازم و مرکب سعادت در میدان جنت تازم حضرت فرمود من ترا آزاد کردم و حال در امر خود مختاری

ذکر شهادت غلام ترک

امام زین العابدین ع پس دیگر باره بخدمت امام مظلوم آمد و صورت حال را بعرض اقدس رسانید و بعد از مرخص شدن بعقب خیمه های حرم آمد
و گفت ای مخدرات حجرات عصمت و طهارت من مدتی خدمت شما را کرده ام امیدوارم که اگر تقصیری در خدمت شما کرده باشم مرا بحل فرمائید

و فردای قیامت مرا فراموش مکنید لمؤلفه — از شما هست توقع که بفردای شمار — باز خواهید که باشم بشما خدمتکار — بغلامی شما تا شده ام حلقه بگوش
از خداوندی شاهان جهان دارم عار

از سخنان آن جوان ترک فغان و زاری از اهل بیت برآمد پس از هر یک از موالی و اهالی حرم محترم حلیت حاصل کرده رو
بمیدان نهاد در آنوقت جناب سید سجاد فرمود که دامن خیمه را بالا زنید تا من محاربه غلام خود را نظاره کنم و چون غلام بکنار میدان رسید شمشیر کشید و اسب خود را
بحرکت در آورد و بترکی اشعاری خواند که ترجمه اش اینست

ای حسین ای گهر روحانی — نسخه مکرمت سبحانی
منم آن ترک که سلطان باشم — گر توام هندوی حضرت خوانی

پس مبارز خواست مبارزی بمیدان وی آمد او را بضرب تیغ آبدار روانه بئس البوار کرد و هیچ باز چند سوار دیگر آمدند
آنها را نیز بجهنم واصل ساخت آنگاه حمله بر تمام لشکر آورد و جمعی را طعمه شمشیر کرد و هیچ تا شربت شهادت نوشید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس نهم ذکر شهادت اولاد مسلم بن عقیل بن جعفر و بیان شهادت نور دیده سید ممتحن قاسم بن حسن ع

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسول الله و اهل بیته و علی انصار دین الله و الحفاظ شریعته
و علی المجاهدین فی سبیل الله والناصرین لخلفائه و رحمة الله و برکاته و بعد فقد قال الله تعالی و وصّینا الانسان
بوالدیه احسانا حملته امه کرها و وضعته کرها و حمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین
سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و اصلح لی فی ذریتی
ظاهر آیه شریفه آنکه وصیت کردیم و لازم گردانیدیم بر انسان احسان بر پدر و مادر را بواسطه زحمت و مشقتی که متحمل میشوند از حمل و شیر دادن و
تربیت و حق عظیم که در حق وی دارند و از آنجمله است که خدایتعالی شکر ایشان را مقرون بشکر خود گردانیده و فرموده ان اشکر لی و لوالدیک یعنی
شکر گذارید مرا و والدین خود را و باز در مقام تاکید و احترام ایشان و عدم مخالفت ایشان فرموده و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین
احسانا یعنی حکم فرمود پروردگار تو اینکه عبادت نکنید مگر او را و بوالدین احسان کنید و حدیثی وارد شده که یفعل البار ما یشاء ان یفعل فلن یدخل
النار و یفعل العاق ما یشاء ان یفعل فلن یدخل الجنة یعنی احسان کننده بوالدین هر چه میخواهد بکند
که داخل جهنم نخواهد شد بواسطه عمل خیری و از حضرت صادق روایت شده است که مردی بخدمت رسول خدا آمد و عرض کرد که من رغبت دارم بجهاد
روم حضرت فرمود که جهاد کن در راه خدا که اگر کشته شوی زنده میباشی و روزی میخوری و اگر در آن راه بمیری اجر تو بر خداست و اگر برگردی آمرزیده شوی

مثل روزی که از مادر متولد شده باشی گفت یا رسول الله مرا پدر و مادری است پیر که بمن انس دارند و ناخوش میدارند جهاد رفتن مرا حضرت فرمود بمان نزد آنها فوالذی نفسی بیده لانسهما بک یوما و لیلة خیر من جهاد سنة قسم بخدا که انس گرفتن ایشان بتو یک شبانه روز بهتر است از جهاد در یکسال چون این را دانستی بدانکه دو حیوة است حیوة صوری ظاهری و حیوة معنوی حقیقی شکی نیست که هرگاه والدین صوری که واسطه حیوة ظاهری هستند نقدر عظیم است حق ایشان در نزد خدا یتعالی و نزد عقل پس پدر و مادر حقیقی که باعث حیوة ابدی و بقاء سرمدی میباشند حق ایشان چه قدر بزرگ خواهد بود والدین حقیقی امام و پیغمبر میباشند چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود انا و علی ابوا هذه الامة من و علی دو پدر این امت هستیم که بواسطه ایشان حیوة حقیقی حاصل است بلکه درین حیوة ظاهری و نشاء دنیوی همه آنچه موجود است بواسطه وجود ایشان است اگر از برکت وجود مبارک ایشان نبود عالم و مافیها نبود و اگر از توجه نفوس قدسیه ایشان نبود نزول برکات و دفع بلیات نمیشد و این معنی در پیش ارباب معرفت بسی روشن است در اخبار اهل بیت علیهم السلام تصریح بآن شده و جناب سید الوصیین امیر المؤمنین علیه السلام کمرر بطارق بن شهاب فرمود که فهم دائرة الایمان و سماء الوجود و قطب دائرة الموجود و ضوء شمس الشرف و نور قمره و اصل العز و مبدئه و منتهاه یعنی ائمه اهل بیت دایره ایمان و آسمان موجودات و ایشانند روشنی آفتاب و ماه و اصل عزت و ابتدا و انتهاء جلالت و در حدیث دیگر از حضرت باقر علیه السلام روایت است که فرمود نحن السراج لمن استضاء و السبیل لمن اهتدی و نحن القادة الی الجنة نحن الجسور و القناطیر نحن السنام الاعظم بنا ینزل الغیث و بنا تنزل الرحمة و بنا یدفع العذاب و النقمة مائیم چراغهای روشن و راه راست و کشاننده مردم بسوی بهشت و مائیم جسرها و پلها و مائیم نجات بندگان و مائیم درجات عالیه رفیعه و بواسطه ما باران می آید و دفع عذاب از مردم میشود و علی بن ابراهیم در تفسیر خود روایت کرده که مراد بوالدین حسنین علیهما السلام اند که احسان رسول الله است بنابراین حاصل معنی آیه شریفه آن است که وصیت کردیم انسان را در باب حسنین بجهة انتساب ایشان برسول الله صلی الله علیه و آله و تتمه آیه دلیل است بر این معنی زیرا که حضرت سید الشهداء علیه السلام بود که مادرش حمل کرد او را از روی اکراه و زائید او را از روی اکراه زیرا که خبر داده بودند که فرزند ترا شهید میکنند چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرمود آیا دیده اید کسی را که بشارت پسری باو دهند و او ناخوش داشته باشد حمل او را و ابن قولویه نیز از آنحضرت روایت کرده که جبرئیل نازل شد بر پیغمبر و عرض کرد خداوند میفرماید امامت و ولایت و وصایت را در او قرار میدهم حضرت راضی شد و فرستاد بنزد فاطمه سلام الله علیها که بشارت میدهد مرا خدا بفرزندی از تو که امت من او را شهید میکنند حضرت فاطمه جواب فرستاد و گفت لم آفه

مرا فرزند مایه عیش باید	نه فرزندی که اندوهم فزاید
نه هر ساعت از او باشم پریشان	نه هر دم دل از او گردد خروشان
کرم خسبد چنین طفلی بدامان	بجای شیر ریزم خون ز پستان
بمن گردد جدا گر بند از بند	بود بهتر که گردد کشته فرزند
بفرزندی چنینم نیست حاجت	که خواهد کشته شد از جور امت
دل از فرزند باید شاد گردد	ز بند قید و غم آزاد گردد
نخواهم اینچنین طفلی بعالم	که عیشش غم فزاید سور ماتم
چنان گریم ز غم با آه و زاری	که در کهسار ابر نوبهاری

چون پیام حضرت فاطمه علیها السلام بجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله رسید فرستاد که خداوند کریم در ذریه او قرار خواهد داد امامت و وصایت و ولایت را فاطمه جواب داد که راضی شدم پس حمل کرد او را از روی کراهت و مدت حمل و شیر او سی ماه بود و هم حضرت صادق علیه السلام فرمود که در حق جدم حسین نازل شد آیه و وصینا الانسان بوالدیه تا آخر آیه و بمقتضای وصیت الهی و دلالت عقلی و نقلی شکر ائمه که والدین حقیقی میباشند واجب است و شکر این والدین است که مقرون بتوحید خداست پس کسی که ایشان را شکر نکند خدا را شکر نکرده است و ابن طاوس ذکر کرده اشکر لمن لولاهم لما خلقت شکر کن کسانی را که هرگاه ایشان نبودند تو خلق

ولولاهم

نمیشدی اگر ایشان را شکر و احسان و تعظیم کرده خدا را شکر و تعظیم نموده و ابن عباس از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده که چون خداوند جلیل عز اسمه عرش و ملائکه و حاملین عرش را خلق کرد وحی شد بایشان که طواف کنید بعرش من و تسبیح و تهلیل کنید مرا پس تسبیح و تهلیل گفتند و طواف کردند پس فرمود که صلوات بفرستید بر حبیب من محمد که او را از نور عظمت خود خلق کرده ام گفتند خدایا ما را امر فرمودی که طواف کنیم عرش ترا و ثنا گوئیم ترا پس امر میفرمائی که صلوات فرستیم بر حبیب تو آیا کم کنیم تسبیح ترا بعوض صلوات ندا رسید که اذا صلیتم علی حبیبی محمد فقد سبحتمونی و هللتمونی یعنی هرگاه صلوات بر او فرستید پس مرا تسبیح و تهلیل کرده اید پس خوشا بسعادت کسانی که رعایت احسان ایشان می کنند در یاری و نصرت ایشان و در اقامه تعزیت ایشان و گریه میکنند در مصیبت ایشان ابن قولویه و دیگران از زرارة بن اعین روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام فرمود ما من عین احب الی الله و ما من عبرة من عین بکت و دمعت علیه یعنی چشمی در نزد خدا محبوب تر و آب دیده در نزد خدا عزیز تر نیست از آن چشمی که بگرید و بریزد آب خود را در مصیبت جدم حسین علیه السلام و گریه کننده نیست که بر او بگرید مگر آنکه نیکی کرده است بحضرت فاطمه علیها السلام و ادا کرده است حق ما اهل بیت را و ما من عبد یحشر الا و عیناه باکیة الا الباکین علی جدی هر کسی روز قیامت چشمش گریان است مگر چشم گریه کنندگان جدم حسین علیه السلام که محشور میشوند با دیده روشن و خلق همه در اضطراب میباشند و ایشان ایمن اند و خلق را حساب میدارند و ایشان در سایه عرش الهی میباشند و با جدم حسین هم صحبت اند خوفی از حساب ندارند و در حدیث است که من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا کسیکه یک حرف تعلیم من کند مرا بنده خود گردانیده است آیا بواسطه ایشان راه معرفت خدا و عبادت و بندگی و امور معاش و معاد و سایر علوم دیگر را نیاموخته ایم و ما را بنده خود نساخته اند اگر چه بدگوهر و بی عاقبت و بنده بد بوده باشیم بندگانی که خداوندان خود را شناسند و حق ایشان را رعایت و احسان نکردند و شکی نیست که جمیع بندگان بنده تربیتی ایشان میباشند تا مال کند و ببینید که معنی بندگی این بود که آقای ما و شمار را بشمشیر کین شهید کنند و سرش را بر سر نیزه کنند و عیالش را اسیر کنند و مالش را تاراج کنند ما بشنویم و خودداری کنیم نه والله شرط بندگی و ارادت و رسم دوستی و محبت چنین نیست که او جهة ما سر فدا کند و ما مضایقه کنیم از اشک شوری در مصیبت او الغرض

او براه ما ز جان بگذشت و سر	کس نکرده و فقد پدر تا آن زمان
چون پدر پرورد خلق و ریختندش خون بلی	ما دریغ آریم از او در دوستی اشک بصر
کار فرزند و غمخواری کند همچون پسر	خصم گردد بر پدر چون ناخلف اقدم پسر
او پدر باشد بما و ما بغفلت اندریم	ای پسر در ماتم چونین پدر ما اند چه
ور نه پیش اهل این با در مقامش با بدائیم	جای آب از دیده باید ریخت خونابه

عالم علوم ربانی شیخ حسین بن عصفور بحرانی در کتاب فوادح از کتاب ثاقب المناقب از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که چون حسین علیه السلام عازم عراق شد رفتم و باو عرض کردم فدات شوم تو فرزند پیغمبری و احد السبطین صلاح میدانم که تو چون برادرت حسن با دشمنان مصالحه فرمائی بدرستیکه برادرت حسن نیز صاحب رشد و عقل بود حضرت فرمود آنچه برادرم کرد باذن خدا و رسول بود و آنچه من میکنم نیز باذن خدا و رسول است آیا میخواهی که جد و پدر و برادرم را ببینی و بتو بگویند که آنچه من میکنم بگفته ایشان است پس اشاره کرد بآسمان دیدم درهای آسمان گشاده شده و رسول خدا و علی مرتضی و حسن مجتبی و حمزه سید الشهداء و جعفر طیار بزمین فرود آمدند پس از جا برجستم و واله و حیران شدم ناگاه رسول خدا روی مبارک بسمت من کرده فرمود الم اقل لک امر الحسین قبل الحسین آیا بتو خبر ندادم حکایت حسین را پیش از حسین یا جابر لا تکون مؤمنا حتی تکون لائمتک مسلما و لا تکون معترضا ایمانت صحیح نیست تا تسلیم نکنی ائمه خود را و اعتراض نکنی برایشان آیا میخواهی ببینی جایگاه فرزندم حسن و حسین را و جایگاه معویه و یزید را گفتم نعم یا رسول الله پس پای بزمین زده شکافته شد و دریائی ظاهر گشت بازبرآن دریا اشاره فرمود دریائی ظاهر شد تا هفت دریا ظاهر گردید در زیر آنها آتش جهنم را دیدم و دیدم ولید بن مغیره و ابی جهل و معویه و یزید را که در زنجیری عظیم مقید بودند و سخت تر بود عذاب آنها از عذاب همه اهل جهنم پس فرمود سر بالا کن چون

چنان کردم درهای آسمان گشاده گشت واعلا درجات بهشت بنظرم آمد پس جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله باهمراهان بالا رفتند وچون بلند شدند پیغمبر ص صیحه زد که یا بنیّ الحقنی ناگاه دیدم جناب سید الشهدا علیه السلام بایشان ملحق شد وبالا رفتند وداخل بهشت شدند ودر اعلای مراتب بهشت جای گرفتند پس در آنمکان پیغمبر دست حسین را گرفته فرمود یا جابر هذا ولدی معی ههنا فسلّم امره ولا تشكّ لتكن مؤمناً ای جابر این فرزند منست وبا من در اینجا میباشد تسلیم کن امر او را تا از مؤمنان باشی جابر گوید فعميت عيناي ان لم اكن رأيت ما قلت من رسول الله کور شود دیده ام اگر آنچه را گفته ام ندیده ام مجملا چون وقت تأمل کنی بازگشت این امور امیست که بجهة نجات امت وخلاصی ایشان متحمل این نوایب ومصائب شدند پس کو احسان ها در مقابل این احسانها بخدا قسم که اگر خلق اولین وآخرین ابد الآبدین گریه ونوحه کنند باز مقصر خواهند بود بجهة بزرگی این مصیبت حضرت رضا سلام الله علیه فرموده به پسر شبیب که اگر گریه میکنی برچیزی پس گریه کن بر حسین زیرا که او را ذبح کردند مانند گوسفند وقتل معه من اهل بيته ثمانية عشر رجلاً ما لهم في الارض شبيهون با او کشتند هجده نفر از اهل بیتش را که در همه زمین مثل ایشان بهم نمیرسد علماء اخبار ونقله آثار ائمه اطهار سلام الله علیهم مثل شیخ مفید وسید بن طاوس ومحمد بن ابیطالب الموسوی ودیگران روایت کرده اند که بعد از آنکه اصحاب سعادت نصاب آنجناب بدرجه شهادت رسیدند نوبت باقارب حضرت رسید وایشان پنج طایفه بودند اولاد عقیل واولاد جعفر واولاد امیر المؤمنین واولاد امام حسن ع واولاد امام حسین ع واول کسیکه عازم میدان شد عبدالله بن مسلم بن عقیل بود واو خورد سال بود

لمؤلفه

نبات خط رسته از بناگوش — لبانش شکرین چون چشمه نوش
جوان اما بسر بازی کهن بود — چو از خویشان سلطان زمن بود

با وجود کودکی چون شاه عالمیان پناه را کم سپاه دید مردانه وار کمر یاری آن بزرگوار در میان بست وبخدمت حضرت آمده اذن جهاد خواست وچندان الحاح کرد تا امام او را اجازت داد پس پای در معرکه جانبازی نهاد ورجزی خوانده وخود را بقلب سپاه افکنده سه حمله آورد ودر هر حمله هشت نفر را بجهنم فرستاد آخر در گوشه ایستاده ودست خود به پیشانی نهاده بود که ملعونی تیری انداخت که دست وپیشانی آن کودک را بیکدیگر دوخت وعمر بن صبیح او را شهید کرد وبروایتی اسد بن مالک قاتل او بود بعد از آن برادرش محمد بن مسلم بشهادت رسید پس از وی جعفر بن عقیل بمیدان رفت ونسب خود را بیان نمود وبعضی از مدایح سید الشهدا علیه السلام را ذکر کرد وخود را بمیان آن منافقان افکند و پانزده نفر را هلاک ساخت وبخاک انداخت آخر بشر بن سوط همدانی وبعضی گفته اند عروة بن عبدالله خثعمی او را شهید کرد وبعد از آن عبدالرحمن بن عقیل روی بمیدان نهاد وهفده نفر را بدوزخ فرستاد پس عثمان بن خالد جهنی او را بقتل رسانید پس نوبت باولاد جعفر رسید اول محمد بن جعفر رخصتی حاصل کرده ودر میان میدان آمده ده نفر را کشت آخر الامر عامر بن نهشل تمیمی او را شهید ساخت پس عون برادر او بمیدان رفت وبعد از خواندن رجز سه سوار وهجده پیاده را از اسب حیات پیاده کرده تا آنکه عبدالله بن بطه همدانی علیه اللعنه او را از پای در آورد پس نوبت باولاد امام حسن ع رسید

لمؤلفه

براولاد حسن چون نوبت جان باختن آمد — ز هر سو لشگر مرگ از کمین در تاختن آمد
همی لختی جگر اندر نظر از زهر غم گفتی — بجای اختران پیدا زین سیمین لگن آمد
بیاد کشتگان کربلا هر گل که در صحرا — ز زیر خاک پیدا بسر خونین کفن آمد
ز قتل آن سهی سروان نهالی راستی آمد — نماند الا که خرم از غم هر باغ وچمن آمد
بهشت ار چه سرای غم نباشد لیکن از ساعت — ز ناله وفغان فاطمه بیت الحزن آمد

ذکر شهادت قاسم بن حسن علیه السلام

بنابر اشهر روایات گویند که از اولاد امام حسن علیه السلام در کربلا دو نفر بودند وبعضی گفته اند که سه نفر بودند عبدالله وقاسم وابوبکر اما چون نوبت شهادت بقاسم رسید بنزد عم بزرگوار آمد وبعضی نقل کرده اند که مادرش همراه او بود چون حضرت یافت که قاسم بجهة کشته شدن آمده او را در بغل گرفت وجعلا يبكيان حتى غشي عليهما وگریه کردند تا آنکه مدهوش شدند وچون بهوش آمدند قاسم عرض کرد

لمؤلفه

ای بر از کنگره عرش زده نوبت شاهی — وی بحقیقت تو داده خداوند گواهی
چه شود گر بنوازی من واز غم بگدازی — که تویی جان جهان را همه ملجاء وپناهی
کن مرخص که منت نیز کنم یاری وکاری — خاصه اکنون که درین بادیه بی خیل وسپاهی

در قدوم که بغیر از تو فشانم سر وجان را — که تو بیش از همه امروز بدرکار الهی

حضرت فرمود یا ولدی أتمشي برجلك الى الموت ای فرزند آیا بپای خود میخواهی بسوی مرگ روی وکشته شوی قاسم خود را بروی دست وپای حضرت انداخت وبا گریه عرض کرد وكيف يا عم وانت بين الاعداء وحيداً غريباً ای عم بزرگوار چگونه نروم وحال آنکه تو غریب وتنها میباشی فقال الحسين عليه السلام يا ابن الاخ انت من اخي علامة ای پسر برادر من از او علامت وآثاری وازآن بزرگوار یادگاری چگونه ترا رخصت حرب کفار دهم پس قاسم رفت ودر گوشه محزون ومغموم نشست وسر بزانوی غم واندوه نهاد وسیلاب اشک از دیده گشاد

لمؤلفه

ناگاه بیادش آمد از باب — آندم که ز دهر بود بیتاب
کش بست نوشته ببازوی — وانکه پدرانه گفت با اوی
ای روشنی دو دیده من — فرزند دلم رسیده من
آندم که ترا غمی در آید — چونانکه علاج وی نشاید
خواهی که غمت ز دل زداید — بگشودن این نوشته باید

پس قاسم با خود گفت که آنچه از عمرم گذشته هرگز مبتلا بچنین مصیبت وغمی نگشته ام دست برد وتعویذ را گشود وخواند دید که پدر بزرگوارش نوشته است یا ولدي يا قاسم اوصيك انك اذا رأيت عمك الحسين في كربلاء وقد احاطت به الاعداء فلا تترك البراز والجهاد لاعداء الله واعداء رسوله ولا تبخل عليه بروحك وكلما نهاك عن البراز عاوده ليأذن لك بالبراز لتحظى بالسعادة الابدية پس آن جوان سعادتمند بتعجیل خدمت عم بزرگوار خود مشرف گردیده آن فرمان واجب الاذعان را بعرض حضرت رسانید چون نظر مبارک آنحضرت بخط همایون برادر افتاد بكى بكاءً شديداً ونادى بالويل والثبور وتنفس الصعداء

لمؤلفه

نالید ز غصه از دل تنگ — چونانکه بسوخت آهن وسنگ
از یاد برادر آن دل افکار — بگریست چنانکه ابر آذار
گفتا بفغان که ای برادر — از باغ بهشت سر برآور
بنگر که چسان درین بیابان — بی یارم وبی پناه وحیران
بازآ وببین چسان غریبم — واز شهر ودیار بی نصیبم

پس فرمود ای پسر برادر پدرت وصیتی از برای تو فرموده ومن در حق تو نیز وصیتی فرموده که لابد باید عمل نمود پس دست جناب قاسم را گرفت وبخیمهای حرم آورد وفرمود که مادر قاسم را حاضر کنید چون بخدمت آنحضرت حاضر شد فرمود يا ام القاسم أليس للقاسم ثياب جديد ای مادر قاسم آیا رخت نو از برای قاسم رخوت تازه عرض کرد نه فرمود بخواهر خود زینب که آن صندوق که بتو سپرده ام حاضر کن چون صندوق را حاضر ساخت حضرت سر صندوق را بدست مبارک گشود ولباسهای برادر مسموم خود را بیرون آورد وبر اندام قاسم پوشانید پس بیکدست دست قاسم را گرفته وبدست دیگر دست فاطمه عروس را گرفت ودر میان ایشان اجرای صیغه عقد را فرمود ودر خیمه جداگانه عروس وداماد را آورده دست بهم داد وبیرون آمد با عباس وعون وعلی اکبر وزنان مصیبت زده موپریشان گریان وخروشان همه تشنه وگرسنه وماتم دار بگوشه نشسته

لمؤلفه

تا نگوید کس که چون آن لحظه شاه — باچنان اندوه نشاطش داد راه
یاد ران حالت کجا بودش مجال — که گذارد پا در آن امر محال
باچنان خوف وخطر وان ابتلای — افکند طرح عروسی در عزای
جامع الاضداد از آن گویند امام — که بود دارای هر گونه مقام
رنج وراحت در برش یکسان بود — بی تفاوت مشکل وآسان بود
حلم او را هست در عین غضب — هم بود آسوده در عین تعب
نیست سور وماتم او را منفرد — هست شادی وغم او را متحد
او بزرگ است و ولی اندر جهان — که بود یکسان بر او سود وزیان
در بزرگی کیست مانند حسین — گر بکاوی پا تا سر نشاط وشین
با وجود او که هستی پرور است — گر وجودی هست هستی آور است

پس آن عروس ناشاد در گوشه خیمه محزون ومهموم نشسته ونگاه حسرت بر صورت داماد میکرد وداماد نیز در گوشه دیگر نظر حسرت بر روی عروس میکرد که ناگاه ندای هل من مبارز از جانب دشمن بلند شد پس قاسم بناگزیر دل از عروس خود برکند وبرخواست که بیرون آید فاطمه عروس با آه وافسوس برآمد وگریان گریان عرض کرد ای

پسر عم چه در نظر داری قاسم فرمود ای دختر عم کر میشنوی که اعدای دین مبارز میطلبند اراده آن دارم که جان خود را فدای عم بزرگوارم نمایم آن مظلومه که
این کلام شنید بیتابانه از جای برآمد و بی اختیار بهر دو دست دامان آن نوجوان را گرفت و عرض کرد لمؤلفه

در آتشم از حسرت دل بهیده بلدا
رحمی کن و تا حشر من زار میازار
آرند مرا جانب هر کوچه و بازار
خواهند دختر سند خود از احمد مختار

مگذار غیرت که درین وادی غربت
بنشین نبی پاس من و سازحر ابست
ترسم که تو چون کشته شوی من بی کس
تو بر سر ما باش پسر عم که نسازم

بی محرم و کس کردم و بی مونس و غمخوار
مستوره خود را ز نظر کردن اغیار
افتم ز ستمکاری این قوم ستمکار
این طایفه بی حرمتی عترت اطهار

زود است مرا زار برم ای یار وفادار
من طاقت هجران تو یک لحظه ندارم
ترسم که تو چون کشته شوی ما سر عریان
سهل است اسیری چه کنم گر بکنیزی

از استماع سخنان آن عروس نامراد آتش غم در نهاد آن داماد ناشاد افتاد و چون دید که دست از دامنش برنمیدارد فرمود یا ابنة العم خلی ذیلی فان عرسنا اخرناه الی الاخرة لمؤلفه

بگفت ای دختر عم وفادار / کنون از دامن من دست بردار / که در روز جزا با قلب مسرور
جان را حجله گاه خویش سازیم / ز شادی جان خصم از غم گدازیم / بکام دل ز سر گیریم این سور

پس گفت فقالت بای شیء اعرفک وفی ای مکان اراک
ای پسر عم وای انیس خاطر پر غم بچه نشان ترا در قیامت بشناسم و بچه مکان ترا دریابم قاسم دست برد و آستین پیراهن خود را پاره کرد و فرمود که یا ابنة العم
اعرفینی بهذه الردن المقطوعة یعنی روز قیامت مرا در میان شهدا با این پیراهن پاره بشناس در حدیثی وارد شده است که چون زنان و دختران
از گفت و شنید عروس و داماد مطلع شدند شروع بگریه و ناله نمودند لمؤلفه

یکی گفتا عروس از وصل داماد / دریغ و درد کش خاطر نشد شاد
یکی گفتا فغان از دور ایام / که از وی این دو تا گشتند ناکام
که بر زلف عروس و پای داماد / حنا بندند خون از دست بیداد
یکی میگفت داد از غم نصیبی / یکی میگفت فریاد از غریبی
یکی گفتا بسوزم ز آتش غم / که دیدم این دو را محروم از هم
یکی گفتا الهی چرخ وارون / نشیند تا کمر در لجهٔ خون

پس آن غریبان چنان ناله کردند که گریستند سید شهیدان و ملایک آسمان
بناله و گریه درآمدند پس حضرت قاسم دست عروس ناامید را رها کرده بخدمت عم بزرگوار آمد و با اصرار زیاد اذن جهاد طلبید و بروایتی آنحضرت دامن پیراهن
او را پاره کرد و عمامه مبارک او را دو نصف کرد و لباس او را در تن او بصورت کفن ساخت و شمشیر خود را بر کمر او بست و روانه اش نمود و در کتاب بحار و عوالم روایت
شده که خارج شد از سراپرده بسوی میدان و حال آنکه از چشمهای مبارکش اشک میریخت و صورتی داشت چون ماه تابان و خورشید درخشان چنانکه از نور
روی فرخنده عرصه نبرد را روشن و فرخنده کرد و شروع باین رجز فرمود ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن هذا
حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لاسقوا صوب المزن اگر مرا نمیشناسید پس منم فرزند حسن پسر دختر محمد مصطفی و این عم بزرگوارم حسین است
که مانند اسیر محبوس است در میان گروهی که از رحمت خدا دور باشند و بارش ابر بر ایشان نبارد این بگفت و چون شیر خشمناک در میان آن روبه صفتان
ناپاک افتاد سی و پنج نفر از آنجماعت هلاک کرد آنگاه به پسر سعد باواز بلند ندا داد که یا ابن سعد لمؤلفه

بترس ای فتنه روزگار / کشی تیغ و تازی بمیدان سمند / جگرگوشه خویش پیوند او / بگیرد دید در دو عالم خدای
مگر از رسول خداوند پاک / تو گر مسلمی و پیمبر شناس / ببین در بر چشم این راد شاه
ترا نیست جز چهر ولی شرم و باک / چرا نیست در دل از وی هراس / چسان از عطش گشته گیتی سیاه
مگر تو ز قهر جهان کردگار / که بر روی فرزند آن ارجمند / ندانی حسین است فرزند او / سزای تو ای کافر بیحیای

آن ملعون از این گفتار شرمنده گشت و بقاسم گفت ای جوان هاشمی هنوز شما دست از بزرگی خود برنمیدارید و باطاعت
یزید در نمی آیید آورده اند که آنگاه جناب قاسم در میان میدان دست از مقاتله برداشته بود که اندک آرام و آسایش نماید واحدی را جرأت

مقاتله با او نبود پس عنان مرکب بجانب خیمها معطوف کرد چون اهل بیت مراجعت او را دیدند مسرور شدند فسمع صوت ابنة عمه وهی تبکی
چون نزدیک شد پس صدای عروس خود را شنید که گریه میکند لمؤلفه

پیاده گشت و در خیمه درآمد با دل خونین / بدانحالت که آرد کس خیالات اسیران را
الا خونین دل است آنکس که بیند با چنان حالی / دمی از شرمساری سر فرا ناورد آن سرور
دل از دست و توان از تن سکون از دل چو ... / به پهلوی عروس آمد نشست آنماه ... غم
چو بشنید آن فغان و ناله از وی سلب شد ... / ولی گل کرد خاک از اشک خود در حال ...

پس روی بجانب آن عروس غمدیده ستمرسیده کرد و گفت یا ابنة العم
لا تبکیها انا جئت یعنی ای دختر عم گریه مکن که من آمدم فاطمه از بسیاری دلخوشی بی اختیار سپند آسا برجست و بر روی قدمهای قاسم افتاد و پای او را می بوسید
و میگفت مرحبا بالعزیز الحمد لله الذی ارانی وجهک قبل الموت یعنی خوش آمدی ای عزیز حمد خدا را که بار دیگر ملاقات
نمودم ترا پیش از مردن و در حدیث دیگر وارد است که آن مظلومه فراق دیده هر قدر سعی و اهتمام نمود که قاسم ساعتی زیست کند و آرام گیرد قاسم قبول نفرمود
و مکرر میگفت یا ابنة العم مالی اصطبار ان اجلس معک والکفار یطلبون البراز ای دختر عم فرصت نشستن و آسایش
ندارم آیا نمی شنوی که کفار مبارز میطلبند پس او را وداع کرد و باز با دل غمگین و چشم گریانش در آتش فراق نشاند و بمیدان رفت لمؤلفه حالت قاسم

بپرس از تازه داماد دل فکار / اگر عروس خود جدا گردیده باشد ز اصطبار / ور نه حال تشنه کی داند نگهبان فرات / یا ز حال غرقه در دریا خداوند کنار

مجملا با حالتی که بگفتگو در نیاید بمیدان آمد پس آن ملعونی که او را با هزار سوار مقابل دیده بود و چهار پسر داشت که در شجاعت مانند نداشتند همه را بمیدان
آن شیر بچه بیشه شجاعت و تهور فرستاد و بمحض رسیدن هر یک حضرت قاسم خدا را یاد کرده بخاک هلاک می افکند پس عالم در پیش چشم آن ملعون
تیره و تار گردید و خود بمبارزت آن فرزند حیدر کرار درآمد قاسم نیز آن نابکار را روانه دار البوار کرد و این ملعون غیر ازرق شامی بود و اینکه مشهور است
که ازرق با چهار پسر ملعونش بدست آن بزرگوار بجهنم واصل شدند غلط مشهور است زیرا که در کتاب بحار و عوالم ذکر شده است که بعد از اینکه حضرت قاسم ملعون
و چهار پسر مردودش را بدوزخ فرستاد و شروع بمجادله و مقاتله نمود و بسیاری از دلاوران و شجاعان دیگر را بهلاکت رسانید و بهر جانب از کشته پشته ساخت
تا آنکه از شدت تشنگی ضعف عارض آنحضرت شد لمؤلفه

خیال کرد که یکبار دیگر آن غمگین / رسد بخدمت شاه تشنه زمان و زمن
عنان مرکب معطوف ساخت جانب شاه / که ازرق آمد و بگرفتش از ستم سر راه

تا که ازرق حرامزاده رسید و نگذاشت که آن حلال زاده بخدمت عم بزرگوار
خود مشرف گردد و محاربه در میان ایشان شدید شد پس غضب بر آن فرزند اسد الله الغالب غالب شد و بر آن ملعون چون شیر غضبان حمله آورد و
چنانش شمشیری بر فرق زد که فرق آن ملعون بشکافت و خود را سرنگون در جهنم یافت آنگاه بنزد عم بزرگوار آمده عرض کرد یا عماه العطش العطش
ادرکنی بشربة من الماء لمؤلفه

سوختم از تشنگی ای عم بفریادم برس / گر سپاه دشمنم بر دجله بنمودند دسترس
گرچه میدانست ای فیض عشق باو ... / میکند از دوست خواهش هر که گردد دوست رو

حضرت او را امر بصبر و شکیبائی فرمود و گفت ای نور دیده صبر کن که خدا
صابران را دوست میدارد و انگشتری خود را در دهان آن طفل گذارد و امر بمکیدن نمود و بعضی از علماء ذکر کرده اند که حضرت فرمودند ای قاسم برو تا
بار دیگر مادر غریبت ترا ببیند آن بیچاره از مفارقت تو بنالد و از مهاجرت تو میگرید قاسم با چشمی گریان و دلی از آتش حسرت بریان بعقب خیمه مادر آمد
صدای مادر را می شنید که میگفت ای نور دیده وای سرور سینه محنت کشیده وای فرزند ارجمند ای آرام دل مستمند ای مرهم دل و جان مادر وای دوای
درد بی درمان مادر ای مبتلای وادی محن وای گل گلزار حسن لمؤلفه

من طاقت داغ تو ندارم / آیا تو هنوز زنده باشی
بازآی و ببین که جان سپارم / یا جان ز بدن فکنده باشی
رفتی بکجا عزیز مادر / بازآ و ببین بحالت من
ای بیکس و بی پناه و بی یار / گر هجر تو سوزدم چسان تن
آیا که منت دوباره بینم / در بزم عروسیت نشینم

آنوقت که زیب مهد بودی — آلوده بشیر و شهد بودی
شبها بکنار گاهواره — از دیده روان شدم ستاره
از غصه آنکه خود مبادا — رنجی رسدت دمی بر اعضا
اکنون بچه سان درین بیابان — بینم به تنت سنان و پیکان

ای جان مادر نمیدانم تو طفل بیکس و تنها در میان این همه دشمن چه خواهی کرد آیا هنوز حیات تو برجا باشد یا نخل قامتت از پا افتاده باشد چون قاسم این کلمات جانسوز از مادر بیچاره شنید صدا بگریه و ناله برکشید پس مادر او خبر شد و از خیمه بیرون دوید و بدور قاسم میگردید و مینالید تا دیگر قاسم با او وداع کرد و روانه شد پس دوباره قاسم بمیدان معاودت فرمود و در این دفعه وارد است که همت بر آن گماشت که این دفعه خود را بعلمدار عمر بن سعد رساند و او را بقتل آورد ناگاه تیراندازان لشکر از اراده آن شاهزاده مطلع شدند اطراف او را احاطه کردند و از هر جانب تیر بر بدن نازنین بی نظیرش میزدند آخر در میان آن کودک و خیمه گاه لشکر حایل شدند و یکی از آن بیرحمان سنگین دل پیوسته سنگ بر بدن شریف آن امامزاده میزد و میگفت بکشید این بچه خارجی را تا گاه عمر سعد ازدی رسید و شمشیری بر سر قاسم زد و بروایتی شیب بن سعد شامی نیزه بر پشتش زد که از سینه او بیرون آمد و بر زمین افتاد و فریاد برکشید که یا عماه ادرکنی پس سید الشهدا علیه السلام بتعجیل خود را بآن جوان نا امید رسانید و شمشیری حواله قاتل او کرد دستش را از مرفق جدا ساخت آن ملعون نعره زد که مرا دریابید لشکر از هر جانب تاختند و جنگ عظیمی پدید آمد و استخوانهای پشت و پهلوی امامزاده مظلوم محروم درهم شکست چون سید الشهدا علیه السلام لشکر را متفرق نمود بر سر بالین آن شهید معصوم آمد دید که اعضایش پاره پاره و استخوانهای بدن نازنین لطیفش خورد شده و پاهای خود را بر زمین میساید فرمود یعزّ والله علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا یعینک او یعینک فلا یغنی عنک بخدا قسم که دشوار است بر عم تو که او را بخوانی و اجابت نکند ترا و یا اجابت کند ترا و رفع شر از تو نکند لمؤلفه

دور باد از رحمت حق آنکه گشت این چنین
هم کسی کافکند سرو قامتت را بر زمین — در دو عالم با عذاب ایزدی گردد قرین
آنکه ایشان کرده پاره پاره اعضای ترا — باد جسمش پایمال سم اسبان عدا
آنکه کرد استخوان خورد از سمند چو بکین

پس او را برداشت و در میان کشتگان گذاشت و بروایتی او را بخیمه ها برد و هنوز رمقی داشت چشم گشود و دید عمش او را در بغل دارد و میگوید ای فرزند خدا بکشد کشندگان ترا ای فرزند گویا این قوم ترا و جد ترا و پدر ترا نشناختند پس روح مقدس قاسم از بدن شریفش مفارقت نمود آنگاه جناب عباس و امام زین العابدین و علی اکبر و زنان بی اختیار بدور آن جوان حلقه ماتم زدند و صدا بناله و افغان و نوحه بلند نمودند و حضرت ایشان را تسلی میداد و میفرمود صبر کنید که بعد ازین خواری و ذلتی نخواهید دید انا لله و انا الیه راجعون

مجلس دهم در بیان شهادت سرور ناس حضرت عباس است

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد اشرف المرسلین وعلی آله وعترته المظلومین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین وبعد قال الله تعالی ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ذلک الدین القیم فلا تظلموا فیهن انفسکم وقاتلوا المشرکین کافة کما یقاتلونکم کافة واعلموا ان الله مع المتقین یعنی عدد ماهها نزد خداوند تعالی دوازده است از روز خلق آسمانها و زمینها و از آن چهار ماه حرام هستند میفرماید درین ماهها بر خود ستم مکنید بترک حرام آنها و بکشید مشرکین را چنانکه کشتند شما را و بدانید که خدا با متقیان و پرهیزکاران است و چهار ماه حرام ذی قعده و ذی حجه و محرم و رجب است و از امام ثامن علی بن موسی الرضا علیه اکمل التحیة والثنا روایت شده که محرم ماهی است که اهل جاهلیت در آن ماه ظلم و قتال را حرام میدانستند بجهة احترام او و این امت میشوم حرمت این ماه را نشناختند و حق پیغمبر را رعایت ننمودند لقد قتلوا فی هذا الشهر ذریته وسبوا نساءه و انتهبوا ثقله فلا غفر الله لهم ذلک ابدا برانیکه کشتند درین ماه ذریه پیغمبر را و اسیر کردند زنان او را

وغارت کردند اسباب ایشان را خدا هرگز بیامرزد ایشان را مخفی نماند که این آیه شریفه را بائمه اثنی عشر تفسیر کرده چنانچه حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود و در اخبار کثیره وارد شده که مائیم شهور و ابن عباس روایت کرده که شنیدم از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله که فرمود معاشر المسلمین ان علیاً باباً من دخلها امن من النار ومن الفزع الاکبر بدانید که خدا دری است که هر کس داخل آن در شود از آتش جهنم و فزع اکبر در امان است ابو سعید خدری برخاسته عرض کرد یا رسول الله نشان ده ما فرمود آن علی بن ابیطالب است کسی که خواهد چنگ زند بعروة الوثقی الهی پس چنگ زند بولایت علی علیه السلام پس هر که خواهد شناسد حجت خدا را بعد از من بشناسد علی را پس جابر بن عبد الله برخاست و عرض کرد ما عدة الائمة امام بعد از تو چند نفر میباشند فرمود سألتنی یرحمک الله عن الاسلام بکجه خدا ترا رحمت کند که سؤال کردی مرا از تمام اسلام عدتهم عدة الشهور وهی اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض شماره ایشان شماره ماههاست که آن دوازده است در کتاب خدا و شماره ایشان شماره چشمه هاست که از برای حضرت موسی علی نبینا و علیهم السلام شکافته شد در زمانیکه آنحضرت عصا را بسنگ زد و عدد ایشان عدد نقبای بنی اسرائیل است اول ایشان علی بن ابیطالب است و آخر ایشان قائم است و شیخ صدوق از ابن عباس روایت کرده که پیغمبر فرمود قسم بخدائیکه مرا برسالت بسوی خلق فرستاد که وصی من افضل اوصیاست و حجت خدا و خلیفه اوست بر خلق و از اولاد او میباشند امامان هدایت کنندگان بهم یحبس الله العذاب عن اهل الارض وبهم یمسک السماء ان تقع علی الارض الا باذنه وبهم یمسک الجبال ان تمید بهم وبهم یسقی خلقه الغیث وبهم یخرج النبات بواسطه ایشان خدا نگاه میدارد عذاب را از اهل زمین و بواسطه ایشان نگاه میدارد آسمان را که نیفتد و کوهها را حفظ مینماید از ضرر رسانیدن بخلق و بواسطه ایشان خلق را باران میدهد و گیاه از زمین میرویاند ایشان اند اولیاء الله و خلفاء الله پس آنحضرت این آیه را خواند والسماء ذات البروج و فرمود آیا خدا قسم خورده بآسمان و این آسمان و بروج را میخواهد عرض کردم پس چه چیز را خواسته فرمود اما آسمان پس منم و اما بروج پس ائمه بعد از من میباشند که اول ایشان علی و آخر ایشان مهدی است و در آیه شریفه واشرقت الارض بنور ربها نیز فرموده که رب الارض الامام الذی نور الله فی عباده وبلاده مربی و پروردگار زمین امامی است که خدا نورانی کرده عباد و بلاد خود را باو و او نور خداوند است در میان ایشان و ابن قولویه روایت کرده از صفوان جمال که گفت با جناب صادق ع در راه مدینه بودم و مکه میرفتم عرض کردم یا ابن رسول الله سبب چیست که ترا محزون و دل شکسته می بینم فرمود اگر می شنیدی آنچه را که من میشنوم هر آینه سؤال نمیکردی گفتم فدایت شوم چه میشنوی فرمود میشنوم تضرع ملائکه را در نفرین و لعن کردن بر قاتلان امیر المؤمنین علیه السلام و حسین علیه السلام و نوحه جنیان و ملائکه را میشنوم بر دور قبر حسین علیه السلام اما از حارث بن اعور مرویست که حضرت امیر المؤمنین فرمود بابی انت وامی الحسین المقتول بظهر الکوفة کانی به والوحش مادة اعناقها ترثونه لیلا حتی الصباح پدر و مادرم فدای حسین باد که او را در پشت کوفه شهید میکنند و وحوش را می بینم که بروی مرثیه می کنند از شب تا صبح انس بن مالک میگوید وقتی یکی از اصحاب امام حسین علیه السلام فوت شده بود و آنجناب خود بنمازش حاضر شده بود ابو هریره را دیدم که هر جا سید الشهدا پا میگذاشت خاک آن موضع را بر روی خود میمالید حضرت با او فرمود چرا چنین میکنی عرض کرد مرا بگذار بخدا قسم که لو یعلم الناس مثل ما اعلم من فضائلک لحملوک علی احداقهم فضلا عن اعناقهم اگر مردم بدانند فضایل ترا مثل آنچه من میدانم هر آینه ترا بر دیدگان خود میگذارند از همین دو گوش خود از رسول خدا شنیدم که مکرر میفرمود ان هذا ولدی الحسین سید شباب اهل الجنة وانه یموت مذبوحا ظمآنا مظلوما این فرزندم حسین علیه السلام سید جوانان اهل بهشت است زود باشد که او را ذبح کنند با لب تشنه در حالتیکه مظلوم باشد ابی بن کعب گفت روزی در نزد رسول الله صلی الله علیه وآله بودم که حسین داخل شد

گفتم آیا کسی غیر از تو زینت آسمانها و زمینها میباشد حضرت فرمود وَالَّذِي بَعَثَنِي نَبِيًّا اِنَّ حُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ فِي السَّمٰوَاتِ اَعْظَمُ مِمَّا هُوَ فِي الْاَرْضِ * بخدا قسم که حسین در آسمانها عظیم تر است از آنچه در زمین است و در جانب راست عرش الهی اسم او را نوشته اند که اِنَّ الْحُسَيْنَ مِصْبَاحُ الْهُدٰى وَسَفِينَةُ النَّجَاةِ * حسین چراغ راه هدایت است و کشتی نجات است پس آنحضرت دست او را گرفت و فرمود اَيُّهَا النَّاسُ اینست حسین بن علی علیه السلام بشناسید او را و بر شما مشتبه نگردد او را تفضیل دهید چنانچه خدا او را تفضیل داده بخدا قسم که جد او افضل است از جد یوسف بن یعقوب حسین و جدش و پدر و مادرش و جده و برادرش و دوستان دوستانش و دوستانش در بهشت اند لمؤلفه

تا قیامت بار دل این غصه است	گرچه رد احکام آن فخر بشر	می نگردی در دل مردم اثر	مرمرا بس حیرت از این قصه است
یا اثر در قول پیغمبر نبود	یا بباطن خلق را با خود گذاشت	یا همه کس فطرت بوجهل داشت	یا بجز کافر کسی در نبود
لال گردد در دهان من زبان	دانم ار گفت پیغمبر بی اثر	زین گنه از پای سوزم تا بسر	گر کنم در حق احمد این گمان
خلق کج باشند ورنه اوست راست	پس خود آن نامرد مردم از الست	سر بسر کافر بدند و بت پرست	او بیک ذره در عالم نخواست
پس چرا از حکمشان سر وازدند	گر دو پیغمبر سفارش چند بار	پیش مردم در حق آل و تبار	گر پرستنده حق و احمد بدند
گفت پیغمبر که از جا کنده کوه	سر زدند اول زقید و بند او	تشنه لب کشتند پس فرزند او	خوب کردندی رعایت آن گروه
من چه میگویم خدا وصفش نمود	در زمین کربلا نشنید و اید	کربلا و چون رفت از ظلم یزید	آن حسینی را که پیغمبر ستود
رشته طاقت شد از دستم رها	بلبل اندیشه از گفتار ماند	کلک توسن پیشه از رفتار ماند	بس کن ای ساغر که از این غصها
			عَبِيَّادُ اِذْكُرَتْ نَفْسِي

مُصِيبَةُ كَرْبَلَا وَاَشْلَاءُ سَادَاتٍ بِهَا قَدْ تَعَرَّتِ اَضَافَتْ فُؤَادِي وَاسْتَبَاحَتْ بِجَارَتِي وَلَعُظْمُ كَرْبِي ثُمَّ عَظْمِي اَمَرَّتْ هر وقت بخاطرم می آید مصیبت کربلا و عضای مطهر آقای خود را که در آن بیابان برهنه و عریان بود تذکر این مصیبت دلم را تنگ میکند و از شغلم باز میدارد و حزن و اندوهم زیاد و زندگانیم را تلخ و ناگوار میسازد اَبْقَتْ دِمَاءُ الْفَاطِمِيَّاتِ بِالْمَلَا فَلَوْ عَقَلَتْ شَمْسُ النَّهَارِ تَحَرَّتِ ریخته شد آشکارا و علانیه خون فرزندان فاطمه پس اگر خورشید نورانی این امر را می یافت هر آینه از آسمان بزیر می افتاد وَلَقَدْ اَفْتَتَنَا قَتْلَةُ الطَّفِّ تَرْحَةٌ وَحُزْنًا عَلَى طُوْلِ الزَّمَانِ مُطَوَّلٌ فَلَا حُزْنُنَا يَبْلَى وَلَا الْوَجْدُ بَادِحٌ وَلَا مَدْمَعٌ يَرْقَى وَنَوْحٌ مُكَمَّلٌ بدرستیکه کشتگان کربلا زخمها و حزنهائی بر دل و خاطر ما گذاشتند که تا انقراض عالم خواهد بود نه از آن حزن تسلیه حاصل میشود و نه آن اندوه از خاطرها زایل و دور میگردد و نه آب دیدها کم و نه نوحه و مصیبت ساکن خواهد شد خَوَاطِرُ فِكْرِي فِي الْحَشَاءِ تَجُوْلُ وَحُزْنِي عَلَى آلِ الرَّسُوْلِ طَوِيْلٌ برای مصیبت فرزند رسول افکار و خیالات من بجولان درآمده و اندوه من طولانی شده لمؤلفه

گرد جاری اشک من آن ظلمها	که بشد وارد بر آل مصطفی	پیش آن ظلم و ستمها در رم	سهل و آسان است هر ظلم و ستم
این مصیبت بس بزرگ است و عظیم	آفرینش راست دل از غم دو نیم	تا بیادم کشتگان کربلاست	روز و شب زینسان مرا شور و نواست
جان فدایت ای حسین تشنه لب	ای مرا روز از غمت مانند شب	کی زیادم رفت خواهد آن زمان	که تنت در خاک و سر اندر سنان
مرکبت با زین واژون نوحه گر	بود اندر دشت و هامون پویه ور	پیکرت عریان فتاده بر زمین	سینه ات خورد از سم اسبان کین
دختران چون اسیران تتار	با کنیزان دیار زنگبار	جانب هر برزن و بازارشان	از جفا بردند خوار و زارشان

ای برادران من وای هواداران آن کشته محن امثال این وقایع جانسوز و مصائب غم اندوز را ما و شما کی فراموش خواهیم کرد و خودداری از گریه و زاری توانیم نمود اَكَانِّي حُسَيْنًا حِيْنَ اَصْبَحَ مُفْرَدًا غَرِيْبًا بِاَرْضِ الطَّفِّ فِي هِمَمٍ قَفْرٍ آیا فراموش خواهیم کرد حسین علیه السلام را در صبح روز عاشورا

در حالیکه تنها و غریب و دور از وطن در مقابل صد هزار دشمن ایستاده بود در بیابان کربلا و نه آبی و نه گیاهی بود او یافت میشد عزیز من اگرچه شاعر گفته که نه آب بود و نه گیاه من میگویم که در صحرای کربلا هم آب بود و هم گیاه اما گیاهش سنان و چوبهای نیزه ها و تیرها بود که بر بدن مبارکش میزدند بسوزد دلی که از مظلومیش نسوزد آنقدر تیر بر بدن شریفش زده بودند که مثل عقاب پر برآورده بود اما آبش نه همین تنها آب نبود بلکه سه آب بود یکی آب فرات بود که چهار هزار کافر غدار گماشته بر آن بودند که نگذارند قطره از آن به لب تشنه سرور شهیدان و زنان و کودکان آنجناب برسد و یکی آب چشمهای زینب و کلثوم و زنان و کودکان مظلوم بود که در مصیبت آن بزرگوار جاری بود و یکی دیگر آبی بود که آن امام عالیمقام بریدنش سیراب و از زیر آمدنش در التهاب بود یا بی انت و امی و نفسی و اهلی و مالی و اسرتی یا ابا عبد الله و آن آب دم تیرها و نیزه ها و شمشیرها و خنجرها بود که پی در پی بالای یکدیگر بر بدن مبارکش میرسید و هر یک را بقدر جان میخرید لمؤلفه

	ای زبان لال شو اینجا چه مقام سخن است	که برون هوش ز سر بانظر جان ز تن است	نه همین از تن من جان رود اکنون بیرون
هر کسی میگرم از غم او همچو من است	نه همین دیده من دیده هر کس بجهان	خون فشان از غم این کشته خونین کفن است	سَاَبْكِيْكَ دَهْرًا اَبَا بَنِيْتُ

مُحَمَّدٍ وَاُسْعِدُ مَا يَبْكِيكَ مَا اَمْكَنَنِي ای پسر دختر محمد تا عمر من باقی است بر تو خواهم گریست و هر که بر تو بگرید او را بر گریه یاری خواهیم نمود و چگونه کسی چنین نباشد و حال آنکه همه حیوانات و سایر مخلوقات بر او میگریند و مینالند زیرا که مصیبت این بزرگوار عظیم تر از هر مصیبت و خود او بزرگتر از هر بنده در نزد خداوند اکبر است ابن عباس میگوید که دیدم امام حسین علیه السلام را بر در کعبه ایستاده قبل از آنکه بعراق رود و دست جبرئیل در دستش بود و جبرئیل ندا میکرد ایها الناس بشتابید بسوی بیعت خدا که بیعت امام حسین علیه السلام بیعت خداست و در اخبار رسیده که آنحضرت هرگز شیر حضرت فاطمه و دیگر زنان نخورد و همه روزه پیغمبر صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه می آمد و آنحضرت زبان معجز ترجمان شیر میداد پس گوشت امام حسین ع از گوشت پیغمبر روئید و بعد از اینکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرزند خود حضرت ابراهیم را فدای حسین کرد اینقدر مکرر میفرمود مَرْحَبًا بِمَنْ فَدَيْتُهُ بِابْنِي یعنی خوش آمدی ای کسی که من فرزند خود را فدای او کردم و مرویست که روزی باران می آمد و جناب امام حسین علیه السلام در هوای مادر از خانه پیغمبر خواست بیرون رود جناب رسالت پناه دست بدعا برداشت تا باران ایستاد و حسین روانه شد تنی که داشت آنکه مصطفی ز بارانش نگاه روا است که سازند تیرباران ای برادران مصیبت و بلائی که بخاندان محمد مصطفی ص رسید بر هیچیک از انبیا و اولیا نرسید و مقام و مرتبه که ایشانرا بود هیچیک از انبیا و اولیا را نبود یکی از بزرگان نقل کرده که در سالی بحج بیت الله میرفتم در عرض راه از قافله دور افتادم و بپای توکل قطع مسافت میکردم ناگاه در کنار بیابان کودکی دیدم در سن هشت یا نه سال جامه کوتاهی پوشیده و نعلین در پا کشیده لمؤلفه

		ز شوق کعبه جانان چنان بود	که خار و خاره پیشش گلستان بود
ز شوق گلشن کوی گل اندام	بگلزارستان پیاده میسپردی گام	لب از بس تشنه طاروی جان داشت	خشک در زیر پا چون پرنیان داشت
همی میرفت با تابان جمالی	در آن صحرا چو بر گردون هلالی	چنان لاغر که بود از وی نشانی	ولی مژگان چو تیر ابروکمانی
تنش چونانکه شد از چشم سوزن	ولیکن یک جهان جا داشت در تن	ز رویش نور یزدانی پدیدار	زده بر هر دو عالم پا شکیبا
اگرچه مرز مینش فرش بودی	ولی پیداستی در عرش بودی	بدان خوردی ز بس بودی معظم	نمی گنجید در بنگاه عالم
بدان حالت که بود از خاکساری	بسان خاک ره از بردباری	چنان رعبش فتاد اندر دل من	که هر دم خواست از دل جوشش تن
اگرچه بار فقرش بود بر پشت	کلید آفرینش داشت در مشت	نه او را راحله بودی و نه زاد	بسان سرو بود از بار آزاد
بلی ساغر چو سالک راه جوید	طریقی غیر راه حق نپوید		

آن بزرگ میگوید من از مشاهده حالت آن کودک بسی حیرت کردم و پژوهش حال او و احوالش را بخدمت آمده عرض کردم ای سالک طریق کعبه صفا و ای مالک ملک مجد و بها تو با وجود خورد سالی که طاقت طی مسافت

مداری بی زاد و راحله بادیه بدین خونخواری را چگونه قطع توانی کرد حالیا بگوی که از کجا می آئی گفت من الله گفتم بکجا میروی گفت الی الله یعنی از نزد خدا آمده ام
و بسوی خدا میروم گفتم چه میجوئی گفت رضی الله خوشنودی خدا گفتم زاد و راحلات کو فرمود زادی تقوای و راحلتی رجلای و
مرادی مولای یعنی زاد من تقوای من پاهای من راحله من و مراد من مولای من است گفتم لمؤلفه خار این دشت نیشتر میکند در رگ پای
رهِ عشق است درین راه هزاران خطر است تو با این صغر سن و بسیج مختصر درین بیابان پرخوف و خطر چه خواهی کرد گفت کسی را دیده که بزیارت دوست رود
دوست او را محروم سازد من از محاورت و فصاحت آن کودک متعجب شدم گفتم اخبرنی من انت مرا بگو چه کسی تو گفت ای شیخ از محنت
زدگان روزگار چه میخواهی و از ستم دیدگان آواره از دیار چه میپرسی درین باب مبالغه کردم گفت نَحنُ قَومٌ مَظلُومُونَ ما قوم ستم رسیده کانیم
نَحنُ قَومٌ مَطرُودُونَ ما گروه از وطن رانده کانیم نَحنُ قَومٌ مَقهُورُونَ ما قومی بدست دشمنان درمانده کانیم نَحنُ قَومٌ مَقتُولُونَ
ما قومی از ظلم و ستم کشته کانیم گفتم از کلام تو معلوم من نشد که تو کیستی گفت نَحنُ عَلَی الحَوضِ وارِدُوهُ وَ نَسعَدُ وُفّادُهُ ما آب دهندکانیم
از حوض کوثر آیندگان را و ایشانند سعادت یافتگان وَما فازَ مَن فازَ اِلّا بِنا وَما خابَ مَن حُبُّنا زادُهُ هیچکس نجات و رستگاری نیافته مگر بوسیله ما
هر کرا توشه دوستی ما باشد هرگز ناامید نشود وَمَن سَرَّنا نالَ مِنَّا السُّرُورَ وَمَن ساءَنا ساءَ میلادُهُ هر که مسرور کند ما را ما نیز روزی
او را مسرور کنیم و هر که بدی بما کند بر نهج حلال از مادر متولد نشده یعنی ولد الزناست و هر که حق ما را غصب کرده باشد در روز قیامت در محکمه جزا وعده گاه
ما و اوست این بگفت و از نظر من غایب شد و بسیار متاسف شدم که او را نشناختم و چون بمکه رسیدم روزی در مطاف خلایق بسیار و جماعتی بیشمار دیدم
که حلقه زده ایستاده اند پیش رفتم تا ببینم این غوغا چیست و آن ازدحام از برای کیست چون نزدیک شدم دیدم همان کودک بود که در راه دیده بودم
و مردمان در خدمتش جمعیت کرده و مسائل حلال و حرام و مشکلات قرآن و دقایق احادیث سید انام را از وی میپرسیدند و او بزبان فصیح و بلیغ
جواب میگوید از یکی پرسیدم که این کودک کیست گفت و تحکا این را نمی شناسی این کسی است که سنگ ریزه های بطحا او را می شناسند لمؤلفه

این بود آدم آل عبا / نور دو چشم شه کرب و بلا
چرخ برین حاجب درگاه اوست / آب خضر خاک سر راه اوست
هستی عالم همه از هست اوست / دیده مردم همه بر دست اوست
پور حسین بن علی باشد این / زینت عبّاد بود عابدین
هفت بهشت آیتی از کوی اوست / چشم خلایق همه بر سوی اوست

چون او را شناختم گریبان گریان خود را بروی دست و پای مقدسش
انداختم و گفتم یا ابن رسول الله آنچه از مظلومی و محرومی خود فرمودی چنین است ظلم و ستمی که بشما رسیده باحدی نرسیده آری مصیبتی که در کربلا بحسین رسید
باحدی از احاد ناس نرسید و پیغمبر بکرات و مرات از این واقعه عالم سوز خبر داده بود منها آنکه روزی جبرئیل بنزد خواجه عالم شرفیاب شد در وقتیکه
آن جناب امام حسین را در کنار داشت و بوسه بر حلق و رخسارش میداد و التفات میفرمود در آن وقت سید الشهدا چهار ساله بود جبرئیل عرض کرد یا نبی الله
این نوباده بوستان ولایت را دوست داری فرمود چگونه دوست ندارم و حال آنکه این نور دیده من است پس جبرئیل دید تعویذی در گردن امام حسین
بسته و اثر رشته مانند خطی در گردن مبارکش پدید آمده بود و جبرئیل بر آن خط میگریست و میبوسید حضرت فرمود ای برادر از این رشته متفکر
و متفکر میباشی لمؤلفه

شنید این سخن از وی چو حضرت جبرئیل / بگریه آمد و گفت ای رسول رب جلیل
بخاطر آمدم آندم که رشته توحید / بریده گرد از تیغ ظلم و جور یزید
بخاطر آمدم آندم که جای این رشته / همین گلوی که بسته بدست رشته دوست
بریده خنجر شمر و ز تن جدا گشته / شود گسسته از تیغ کینه اش رگ و پوست
ز قطع او بدل اهل بیت او اخگر / چنان فتد که بسوزند دهر را یکسر

از استماع آن حضرت پیغمبر گریست
و ناله سر کرد و از ام سلمه مرویست که بعد از اینکه حسین لباس عید از جد خود خواهش کرده بودند جبرئیل بجهت آنها چون خیاطان لباس آورده بود

بچشم خود دیدم که رسول الله صلی الله علیه و آله بدست مبارک خود جامه در تن فرخنده حسین پوشانید و بندهای آنرا ببست و بدست خود تکمه آنها را
داخل تکمه گیر کرد و چون نیک ملاحظه کردم دیدم مثل جامه های دنیا نیست عرض کردم یا رسول الله این جامه ها را از کجا آورده اند فرمود این جامه ایست
که از بهشت از برای حسین هدیه آورده اند فرستنده آن خدا و بافنده آن ید قدرت و تار و پود آن از پر جبرئیل و پوشاننده آن
بر تن حسین من چون دوستی پیغمبر بنسبت با اهل خود بخصوص بجناب حسین باین پایه و مایه بود آیا چگونه تألمی داشت از آن مصایب و شدایدی که بر ایشان
وارد آمد مرویست که چون حمزه سید الشهدا شهید شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله هفتاد مرتبه بروی نماز گذارد و بعضی از بزرگان گفته اند که حمزه اول
شهید بود از اهل بیت و امام حسین آخر شهید بود از خاندان نبوت و چون رسول خدا میدانست که هفتاد نفر در رکاب آن سرور غریب شهید خواهند شد و کسی
بر ایشان نماز نخواهد گذارد لهذا سید عالم بر حمزه هفتاد مرتبه نماز کرد یکی بجهت حمزه و باقی از برای شهیدان کربلا و تعزیه و گریه بروی را مصیبت زدگان
آخر الزمان واگذاشت و تعهد فرمود که مزد ایشان را در آخرت بایشان رساند مخفی نماند که از جمله وقایع جانسوز کربلا و مصایب غم اندوز آن دشت پر
محنت و بلا که مورث احتراق قلوب محبان و باعث ناله و زاری شیعیان و موالیان سید انس و جان است شهادت خسرو ناس حضرت عباس است لمؤلفه

سپاه ناله ز هر گوشه گرد هست هجوم / پی عزای علمدار سید مظلوم
عجب که زیر و زبر نایدین بلند اساس / ز سیل اشک محبان بماتم عباس
ز مردمان رود از اشک چشم آب عیون / ز تشنه کشتن سقای اهل بیت حسین

مرویست که چون اکثر اقارب و خویشان سید الشهدا روحی و روح العالمین
فداه بدرجه رفیعه شهادت فایز شدند نوبت شهادت به برادران آنحضرت رسید ایشان شش نفر بودند و بنابر اشهر روایات چهار نفر ایشان از یک
مادر بودند عباس و عثمان و جعفر و عبدالله و لادام البنین و ابوبکر بن علی مادرش لیلی بود و عمر بن علی مادرش معلوم نیست و عباس از همه بزرگتر بود و
بعد از همه شهید شد و جلال و کمال و حسن و جمال او نه چندانست که عشری از اعشار و یکی از هزار آنرا بیان توان کرد لمؤلفه نتوان گفت صفاتش مه و صد
یک از صد که برونست کمالات پسندیده اش از حد / جز حسین ایچ کسش قدر ندانست بدانسان / که ندانست کسی قدر علی را بجز احمد / قامتش
حسرت طوبی و رخش غیرت جنت / تن او روح مجسم کف او فیض مؤید / در که بزم فروزنده تر از شید منور / در که رزم خروشنده تر از شیر معرم
شید ابر تن اگر باشد خفتان مطرز / شیر با در کف اگر باشد شمشیر مهند / کراماتی که پیوسته از ضریح مطهر و مضجع منورش بظهور رسیده و میرسد در هر
دولت و ملت معروف و مشهور است آورده اند که از بس صاحب جمال بود او را ماه بنی هاشم میگفتند و هنوز خط شریفش ندمیده بود که علوم بسیار از پدر و در
و برادران اخذ کرده بود و در نهایت تقوی و پرهیزکاری بود و از کثرت عبادت و سجده کردن پیشانی مبارکش پینه بسته بود و علی الدوام بلوازم عبادت
ملک علام قیام و اقدام مینمود و در کتاب خصال و امالی روایت شده از سید الساجدین علیه السلام که مختصر آن اینست که خدا رحمت کند عباس را
بتحقیق که نفس خود را به برادر خود فدا کرد و در یاری برادر کوشید تا اینکه دستش قطع شد وَاِنَّ لِلعَبّاسِ عِندَ اللهِ تَعالی مَنزِلَةً یَغبِطُهُ بِها جَمیعُ
الشُّهَداءِ یَومَ القِیمَةِ بدرستیکه از برای عباس نزد خدایتعالی مقام و منزلتی است که حسرت میبرند بر او همه شهدا در روز قیامت و در کتاب بحار
از قاسم بن اصبغ بن نباته مرویست که مردی دیده بودم که روی سفیدی داشت و از قبیله بنی دارم بود بعد از شهادت سید الشهدا او را دیدم که رویش سیاه
شده بود از وی پرسیدم که چرا روی تو سیاه شده و بهیئتی شده که ترا نمی شناسم آن ملعون گفت که من در کربلا کشتم یکنفر جوان برازنده را که در پیشانی او اثر
سجده بود و اسم او عباس بن علی بود پس از آن وقت تا بحال شبی نمیخوابم مگر آنکه آن جوان می آید و مرا میگیرد و میکشاند تا بجهنم می اندازد و من بنوعی فریاد
میزنم که هر کس همراه من است صدایم را می شنود و راوی حدیث میگوید که از زنی از همسایگان آن ملعون شنیدم که میگفت این ملعون از بسکه شبها صیحه میزند
نمیگذارد که ما بخواب رویم و زن آن ملعون گفت که این بدبخت خود خود را رسوا کرده است و آنچه گفته است راست گفته است منقول است که آنحضرت در

جسامت و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود و بسیاری از ابطال عرب بدست آن والانسب کشته گشته و همواره در غزوات لوای فتح و فیروزی بر افراشته بود
مبارزی بود نامدار و جرأت و جلادت او در میان عرب در غایت اشتهار بود و آنجناب را در سرکار فیض آثار امام چندین منصب بود که یکی از آنها علمداری
بود وقتی که دید بجز فرزندان شاه شهیدان کسی باقی نمانده و فرزند رسول مختار بیکس و مددکار و غریب و تنها در برابر کفار ایستاده و عساکر هموم و غموم از هر جانب
بر او هجوم آورده وا از در حیرانی و سرگردانی کردن خود را کج کرده و از یکطرف دید که برادران و موالیان با اعضای پاره پاره از یکدیگر جدا گشته و در میان خاک و
خون طپیده اند بعضی را مادران بر سر نعش افتاده و برخی را خواهران جسد پاره پاره در بر گرفته از جانب دیگر زنان و کودکان سراسیمه و پریشان حال و از تشنگی چون
مرغان سوخته بال مانده و ملال مانده مادران را شیر در پستانها خشکیده و کودکان را رنگ از رخسارها پریده او را دیگر طاقت نمانده و دامن مصابرت از

دستش رها گشت لمؤلفه
ز احوال پریشان برادر — نماندش تاب در دل هوش در سر — ز بی شیری و بی آبی اطفال
تن طاقت شدش از غصه پامال — علم بگرفت و آمد در بر شاه — تقابل کرد با خورشید چون ماه — ببالای سر شه رایت افراشت
بی رخصت سر اندر پای بگذاشت

عرض کرد ای شاه بی سپاه و ای مظلوم بی گناه آیا رخصتی هست که بمیدان روم و جان خود را فدای تو کنم حضرت
گریست و فرمود در این صحرا در میان اینهمه دشمن بیحیا مرا و اهل بیت مرا تنها میگذاری و بکجا میروی ای برادر لمؤلفه
این مشت زنان جز تو پرستار ندارند
غیر از من و تو مونس و غمخوار ندارند — اگر کشته شویم از ره کین هر دو بیکبار — این خیل غریبان سر و سردار ندارند
تو باش که تا پاس زنان سازی و اطفال
گر بعد من این جوقه هوادار ندارند — مقصود همه کشتن من باشد از این قوم — دیگر بکس ایشان سر آزار ندارند
و دیگر آنکه ای برادر تو صاحب علم

و علامت لشکر منی چون تو رفتی نشانه لشکر بر طرف و لشکر من متفرق میگردد عباس عرض کرد ای برادر جان من جان من بفدای تو باد لمؤلفه لشکر را که در
معرکه سردار نباشد چه تفاوت کند از آنکه علمدار نباشد مثل لشکر بی شاه بعالم بچه ماند کاروانی که ورا صاحب و سالار نباشد ای برادر با جان بر لب
علمداری بنهایت افتاد و شیشه طاقتم از مصیبت برادران و دوستان بر آتش تنگ است و دلم از زندگانی دنیا به تنگ لمؤلفه دور جهان و سپهر و من از جان بیم
گرک اجل گرسنه و من از حیات سیر آرزومند لقای الهی و حضرت رسالت پناهی شده ام و میخواهم که طلب خون برادران و موالیان از این گروه بی ایمان
کنم حضرت فرمود ای برادر حالکه مصمم سفر آخرت شده پس قطره آبی بجهة این زنان و اطفال پیدا کن که بیش از این تاب تشنگی ندارند لمؤلفه

برای تشنگان پیدا کن آبی — که بهتر زین نمی بینم ثوابی — عیالم سوختند از تشنه کامی — بریز اندر سر این آتش آبی

پس چون آن خلاصه ناس یعنی جناب عباس که جان عالم و آدم فدای جوانمردی و حق شناسیش باد اجازت حرب حاصل کرد تیغ مصری حمایل و سپر
تکی در کتف آویخته نیزه چون تیر شهاب بر دست گرفته و کمانی چون بال عقاب ببازو افکنده خود رومی بر سر نهاده و نگران تازی زیر دوران کشیده بدین
هیئت چون شیر ژیان و سیل دمان بمیان میدان آمد لمؤلفه
فرو زان رخش از زیرین پدید — چو از تیغ کهسار رخشنده شید — تجلی نشسته چنان با شکوه — که گفتی سپهریست بالای کوه
بیامد بر آن سپه ایستاد — پس آنگه زبان تکلم گشاد — بدان یال و کوپال و آن ترو تای — تو گفتی برزم آمده مرتضای
بر غم شما مردم دین تباه — اگر هست ما را خطا و گناه — که ای زمره از خدا بیخبر — شما را بمن نیست رحمت مگر
ترحم بر آنان کنید ای گروه — که باشند از تشنگی در ستوه — گناهی ندارند اطفال خورد — که خواهند از تشنگی جمله مرد
که دیگر ندارند تاب و توان — چو در تشنگی جوجه ماکیان — بر این کودکان از برای ثواب — نمائید رحمت بیک قطره آب
از سخنان فرزند علی مرتضی در میان آن قوم بی شرم و حیا غلغله و غوغا
افتاد بعضی گریه و زاری آغاز نمودند و برخی زبان بدشنام و هرزه گفتاری گشودند جوقه از تأسف دست ندامت بر هم میسودند و جرگه از شقاوت

مشغول یاوه سرودن بودند و فریاد کردند که ای پسر ابوتراب اگر همه روی زمین را آب فرو گیرد قطره بشما ندهیم مگر اینکه برادرت بیزید بیعت کند حضرت
عباس چون دید که موعظه در دلهای سخت آن سست دینان اثر نمیکند ایشانرا نفرین کرد و بخدمت امام حسین علیه السلام مراجعت نمود و کیفیت آن دفعه را
بعرض رسانید آنحضرت سر مبارک را بزیر افکنده و تفکر می نمود و اشک از دیده های او جاری شد که ناگاه از خیمها فریاد العطش العطش از طفلان و عورات
بلند شد چون حضرت عباس آن مصیبت را مشاهده نمود بیطاقت شد نیزه او را در ربود و مشکی برداشته سوار گشت و روی بآب فرات نهاد و گفت لمؤلفه

میروم یا لؤلؤ از دریا در آرم بر کنار — یا شوم غرق و کنم جان از برای طفلان نثار — رفت چون مرکب بدریا مغتنم بیرون از دو حال — یا سلامت میکند یا غرق میگردد سوار
بهر بازرگان دریا سود و نقصان هر دو هست — یا بیاید بدر رنج و کف یا زیان بیند بکار — فرمود میروم یا آبی بجهة این لب تشنگان می آورم و از غم تشنگی ایشان را فارغ

میکنم یا جان خود را در بحر خون غوطه ور میسازم و خاطر از غم این کودکان تشنه بیکس می پردازم پس بکنار فرات آمد چهار هزار نفر پیاده و سواره که موکل
آب بودند سر راه بر عباس گرفتند آنحضرت گفت ای قوم بیحیا از خدا شرم دارید و از تشنگی روز قیامت یاد آورید دد و دام و وحش و طیر از این آب میخورند
و شما فرزند رسول خدا را محروم میکنید شما شب و روز در کنار فرات میکنید اید و خبر از لب تشنگان صحرای کربلا ندارید نگهبانان فرات که این سخنان شنیدند
بر او حمله کردند و او را تیرباران نمودند آن شیر بر معرکه هیجا و شیر بچه شیر خدا سپر بر سر کشید و نیزه بر بناگوش اسب نهاد بر آن قوم بیحیا علی آسا حمله آورد هشتاد
نفر را از اسب انداخت و باقی را چون بنات النعش متفرق ساخت و اسب را در میان آب راند و بزبان حال میخواند نظم عشق در دانه است و من غواص و دریا میکده
سر فرو بردم در اینجا تا کجا سر بر کنم پس از اسب بزیر آمد و مشک را از آب پر کرد و خواست که کف آبی بیاشامد از تشنگی برادر غریب و اطفال حسرت نصیب

بیاد آورد لمؤلفه
از لب خشک برادر یاد کرد — ریخت آب از غیرت و فریاد کرد — گفت عباس این وفاداری نیست
بر غریبان این هواداری نیست — این بود رسم جوانمردی مهبر — بر تو از این آب به صد بار زهر — تو بنوشی آب و این لب تشنگان
از عطش باشند بی تاب و توان — آمدی تا بهرشان آب آوری — بر تن خسته دلان تاب آوری — یا مزن لاف محبت شان بجان
یا بر این لب تشنگان آبی رسان — پس آب را از کف ریخت و گفت والله لا اذوق الماء و سیدی الحسین علیه السلام عطشان

بخدا قسم که آب نخواهم چشید و حال آنکه آقایم حسین تشنه باشد این بگفت و مشک را بر دوش راست گرفت و از شط فرات بیرون آمد و خواست که خود را
باهل بیت تشنه کام رساند که سواره و پیاده سر راه بر او گرفتند و حرب در پیوست حضرت عباس تیغ از نیام کشید و آن لشکر حق نشناس را از هم درید
میزد و می انداخت تا آنکه نزدیک شد که ایشان منهزم گردند ناگاه از هر جانب آن ظالمان بیکدیگر پیوستند و سر راه را بر وی محکم بستند و حمله آوردند القدر
تیر بر زره وی نشست که مانند خارپشت شده بود تا بجائی رسید که سقای مظلومان تشنه لب عاجز و حیران ماند لمؤلفه
افتاد گروه دل مشوش — یک تشنگی که بود او را — یک کوشش در جدال اعدا — از شش جهتش چهار آتش
یک غصه اهل بیت نومید — یک تابش جان گداز خورشید
با وجود اینهمه آلام و آسیب سعی و کوشش مینمود که آن آب را به تشنگان سرا پرده رساند گاهی حمله بر القوم تیز میکرد
و گاهی بجنگ و گریز تدبیر مینمود که خود را بخیمهای حرم رساند که ناگاه نوفل بن ازرق ولد الزنا خود را بآن بیکس رسانید و بیک ضربت دست راست عباس را
و دستش را از بدن جدا کرد و بعضی بمقتل خود نوشته اند که زید بن ورقاء ملعون در پشت نخلی کمین کرده بود و دست راست آنحضرت را او انداخت
و بعضی ابرش بن سنان را گفته اند و حکیم بن طفیل نیز اعانت کرد و پس عباس مشک را بدوش چپ افکند و شمشیر را بدست چپ گرفت و با آن منافقان
بدآئین جنگ میکرد و مناسب احوال را بزبان حال میگفت بیت
لشکری را که بشه روی ارادت باشد — تیغ از کف ننهد تا سر و جان
حال من در غمش از غیر مجو کی دانی — پشت بر معرکه غوغای صف میدان — ناگاه حکیم بن طفیل و بروایتی عبدالله بن یزید فرصت یافته پای

بحرمتی پیش نهاد و دست چپ آنجناب را ضربتی از تن انداخت پس آن مظلوم مشک را بدندان گرفت و با رکاب دشمن از خود دور میکرد لمؤلفه

پی یاری دین بردی سعی مردانگی
چه سازم یارب از علیم که سایم آب بر یادش
گریان حال بر دین باز کوشش و شتاب اشتر
چه سازم یارب از علیم که دارم یاد و در جگر
همی میگفت یارب چاره کن تا که مرا بی
تا آخر یارب این اطفال باشند از ولی تو
سعی کن ای اسب تا کوی از این میدان بریم
رسانم بر لب لب تشنگان ساقی کوثر
تا آخر یارب این مظلوم هست از نسل پیغمبر
از برای آب رای بهر این طفلان بریم

و چون آن مظلوم را دستی نبود که تواند جنگ کند رکاب بر اسب میزد و میگفت لمؤلفه

سعی کن کز تشنگی خواهند مردن کودکان
گر بریم آبی تن ایشان را بدیگر جان بریم

چون آن قوم ستمکار دیدند که عباس سعی دارد که خود را بخیمها رساند و آبی بکام

تشنگان مظلوم چشاند بیکبار از چهار جانب او را تیرباران کردند تا که تیری بر مشک آمد و آبها بریخت حضرت عباس که این را دید آه از نهاد کشید و دست از جان بشست و گفت

لمؤلفه دیگر چه آب بردم سوی حرم
برادرم از اینجا چه نهید قدم
فریاد که بیهوده شد این کوشش و سعی
کو مرگ بیا و نه بر زخم مرهم

ناگاه ملعونی دیگر تیری بر سینه آن مظلوم بدبخت زد که از پشت مبارکش درگذشت و بروایتی عمودی از آهن بر سر مبارکش زد که سرش شکافت و دیگر نتوانست که برا

قرار گیرد و از آن خصم ستمگر از اسب بر زمین افتاد و فریاد برآورد **یا اَخاهُ اَدْرِکْ اَخاکَ** ای برادر برادر خود را دریاب بعضی گویند که تا آنوقت بحضرت برادر

نگفته بود همیشه میگفت ای آقا و مولای من امام علیه السلام که آواز برادر را شنید دل در برش چون مرغ نیم بسمل طپید و رنگ مبارکش از رخساره فرخنده پرید و شروع

بگریه و ناله کرد در آنوقت محمد بن انس در خدمتش ایستاده بود این حالت را که از آن آقای غریب دید طاقت نیاورد و از برای دریافتن عباس روی بمیدان

نهاد چون نزدیک رسید دید که آن نوجوان سروقامت در میان خاک و خون بی دست از پای درآمده و جان بجان آفرین تسلیم کرده خود را بروی نعش عباس انداخت

و آغاز ناله و افغان نهاد آه و واویلا جمعی پیاده و سواره بر سرش ریختند و آن نیکبخت را از ضرب نیزه و تیر و خنجر و شمشیر پاره پاره کردند و گوشت اعضایش را

به سر نیزها ربودند آنگاه امام حسین علیه السلام مرکب تاخت و صفوف لشکر را متفرق ساخت تا بر نعش حضرت عباس رسید دید که برادرش بی دست در میان

خاک و خون افتاده و مشکی که برده بود که آب کند در کنارش افتاده لمؤلفه

یکی ماه دیدی نهفته بخون
گرفتش گهی سر بزانوی خویش
از این حال زینب بود با خبر
ز گردون توسن شده واژگون
نهادش گهی روی بر روی خویش
که دیدی برادر بخون غوطه ور
یکی سرو دیدی فتاده زپا
نشست و برادر برادر کنان
الهی مبیناد کس در جهان
از این حال آگه بود عابدین
شده دستهایش ز پیکر جدا
همی بخیا ز دیده اشک روان
بخون غرقه جسم برادر چنان
که جسم برادر بدید اینچنین

پس آن امام مظلوم آواز دل پر درد برآورد و گفت **اَلآنَ انْکَسَرَ ظَهْری وَقَلَّتْ حیلَتی** اینک پشتم شکست و چاره من کم شد

آنگاه شروع کرد بخواندن این اشعار عربیه **تَعَدَّیْتُمُوا یا شَرَّ قَوْمٍ بِبَغْیِکُمْ وَخالَفْتُمُوا دینَ النَّبِیِّ مُحَمَّدٍ اَما کانَ خَیْرُ الرُّسْلِ اَوْصاکُمْ**

بِنا اَما نَحْنُ نَسْلُ النَّبِیِّ الْمُسَدَّدِ اَما کانَتِ الزَّهْراءُ اُمّی دُونَکُمْ اَما کانَ مِنْ خَیْرِ الْبَرِیَّةِ اَحْمَدٍ لُعِنْتُمْ وَاُخْزیتُمْ بِما قَدْ

جَنَیْتُمْ فَسَوْفَ تُلاقُوا حَرَّ نارٍ تَوَقَّدُ خطاب فرمود بآن قوم بیحیا که ای قوم شریر تعدی و سرکشی کردید و مخالفت دین پیغمبر نمودید آیا نبود بهترین پیغمبران

که شما را در باب ما وصیت کرد آیا از نسل پیغمبر نیستیم آیا مادر ما فاطمه زهرا نبیا نشد آیا پیغمبر بهترین بندگان نبود لعنت بر شما باد بتحقیق که گناه کار شدید زود باشد که ملاقات

کنید حرارت آتش برافروخته را پس نعش عباس را بر پشت اسب گذارده و بخیمه آورد و در خیمه گذاشت و بر نعش او چندان گریست که بیهوش شد ولکن از کلام مشهور علما آوردن

نعش آنحضرت بدر خیمه مستفاد نمیشود چنانچه در بعضی از کتب معتبره مسطور است که جناب سید الشهدا بر نعش عباس که آمد هنوز رمقی داشت و با او فرمود که **یا اَخی هَلْ لَکَ**

وَصیَّةٌ گفت ای برادر آری وصیتی هست قال **یا اَخی وَصیَّتی اَنْ لا تَحْمِلَنی اِلَی الْخِیامِ مادُمْتُ حَیّاً** ای برادر وصیت من آنست که تا وقتی که زنده ام مرا بخیمها

حضرت فرمود چرا عرض کرد **لِاَنّی اَسْتَحْیی مِنْ سُکَیْنَةَ لِاَنّی ماقَدَرْتُ عَلی اِتْیانی لَها بِشَرْبَةٍ مِنَ الْماءِ** بعلت اینکه حیا

میکنم از سکینه که قدرت نداشتم که جرعه آبی برای او رسانم لمؤلفه
اگر سکینه بپرسد ز خجلت آب شوم
خدای و اندازین بیشتر کباب شوم
تو خود بگو ای برادر چگونه آرم تاب
چه گویدم آه که سقای ما ندارد آب

مجلس یازدهم در بیان شهادت شبیه پیغمبر نوجوان امام تشنه جگر علی اکبر روحنا فداه

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمینَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلامُ عَلی اَشْرَفِ الْاَنْبِیاءِ وَاَفْضَلِ الْاَوْلِیاءِ وَعَلی اَصْحابِهِ شُمُوسِ الْاَرْضِ وَالسَّماءِ وَآلِهِ بُدُورِ الدُّجی وَلاسِیَّما الْحُسَیْنِ الْمَظْلُومِ سَیِّدِ الشُّهَداءِ اَمّا بَعْدُ فَقَدْ قالَ سُبْحانَهُ وَتَعالی یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعی اِلی رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً فَادْخُلی فی عِبادی وَادْخُلی جَنَّتی شان و نزول و تفسیر ظاهر این آیه شریفه آنست که در وقت قبض روح کسی که صاحب نفس مطمئنه است

یعنی فریب نفس اماره و شیطان نمیخورد از مصدر عزت الهی با و وحی میرسد که برگرد از دنیا بسوی پروردگار در حالیکه تو از خدای خود راضی و او از تو خوشنود

باشد پس داخل شو در زمره بندگان مقرب من و داخل شو در بهشت من و تفسیر باطنیه این آیه شریفه موافق احادیث معتبره این است که ای آنکه نفس تو مطمئن است

بولایت علی بن ابیطالب علیه السلام برگرد بسوی پروردگار در حالیکه راضیه مرضیه باشی و داخل شو در زمره محمد و آل محمد و داخل شو در جنت من و از رحمت لقای

باطن این آیه بلکه باطن باطن این آیه شریفه تفسیری است که اشاره بآن میشود در کنز الفواید که حضرت صادق علیه السلام فرمود بخوانید سوره فجر را در نمازهای

واجب و مستحب بدرستیکه آن سوره حسین بن علی است ابو اسامه در مجلس حاضر بود عرض کرد چگونه این سوره حسین است فرمود آیا نشنوی که خدا میفرماید

یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعی اِلی رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً صاحب نفس مطمئنه راضیه حسین بن علی است و اصحاب او از آل محمد که

که راضیند از خدا در روز قیامت و خدا راضی است از ایشان و این سوره در حق حسین بن علی و شیعیان او است و شیعیان آل محمد پس کسیکه مداومت کند بسوره فجر

در بهشت با حسین خواهد بود بدانکه هر کس معرفت بهم رساند بحضرت احدیت و کامل شود در معرفت و ذکری بعد از ذکر خدا و اراده بجز اراده او ندارد چنانچه

وارد شده که یونس علیه السلام گریست بیاد خدا آنقدر که کور شد و برپا ایستاد بجهة عبادت خدا آنقدر که پشتش خمید و بقدری نماز کرد که زمین گیر شد و گفت

وَعِزَّتِکَ وَجَلالِکَ لَوْ کانَ بَیْنی وَبَیْنَکَ بَحْرٌ مِنْ نارٍ لَخُضْتُهُ شَوْقاً مِنّی اِلَیْکَ بعزت و جلال تو که اگر در میان من

و تو بحری از آتش باشد خود را در آن فرو میبرم بجهة شوق بسوی تو لمؤلفه
همچنانکه حسین از شوق دوست
و شد غرق بحر آتش مغز و پوست
از هوا و ز تشنگی و ز زخمها
آتش او را بود از سر تا بپا
شوق گلهائی که در آن بوستان
بحر آتش مینمودش گلستان
آری آری آنکه دارد شوق یار
نیست از هزاران بحر نار

از حضرت رسالت پناه محمدی مرویست که **اَلدُّنْیا حَرامٌ عَلی اَهْلِ الْآخِرَةِ**

وَالْآخِرَةُ حَرامٌ عَلی اَهْلِ الدُّنْیا وَهُما حَرامانِ عَلی اَهْلِ اللهِ دنیا حرام است بر اهل آخرت و آخرت حرام است بر اهل دنیا و آخرت

و دنیا حرام است بر اهل الله و کسانیکه بجز اراده پروردگار ندارند چون قبله عارفان و کعبه موحدان جناب سید الشهدا روحی و روح العالمین له الفدا

که در مقام معرفت الهی از همه کس بالاتر و مرتبه اش در همه مقام از هر صاحب مقام بلندتر بود و گوی سبقت از همه انبیا و اولیا از میدان تسلیم و رضا ربوده

چنانچه خود فرموده **تَرَکْتُ الْخَلْقَ طُرّاً فی هَواکا وَاَیْتَمْتُ الْعِیالَ لِکَیْ اَراکا** میفرماید ای خدا نظر از همه خلق پوشیدم و دل از غیر برکندم

در هوای تو بلکه از خود دست برداشتم و جانم را نثار راه تو نمودم و اطفالم را یتیم کردم بجهة رسیدن بقرب تو **فَلَوْ قَطَّعْتَنی بِالْحُبِّ اِرْباً لَما حَنَّ**

الْفُؤادُ اِلی سِواکا اگر در راه محبت تو صد هزار بلا روی دهد و بدنم در دوستی تو پاره پاره شود که دل از دوستی تو میل بدیگری نماید این بود که تسلیم و

صبرش از همه عظیم تر بود که از چهار جانب تیرباران نمودند و بدن نازنینش را بشمشیر و حربهای دیگر پاره پاره کردند بجز رضا بقضاء الله چیزی از او ظاهر نشد

و هر قدر کار را بر او تنگ گرفتند و خدنگ ستم بر سینه اش زدند غیر از تسلیم لامر الله کلامی از او سر نزد تا آنکه مستعد مصاحبت و مؤانست بحضرت پروردگار

این کلمه
و جان بجانان تسلیم
کرد

خود کرد و بد در اخبار قدسیه است فارفضوا یا اهل الارض ما انتم علیه من غرورها وهلموا الی کرامتی ومصاحبتی ومجالستی ومؤانستی
اسارع الی محبتکم بگذارید ای اهل زمین آنچه را بر سر دارید از غرور دنیا و بیائید بسوی کرامت و هم نشینی و انس من تا من نیز با شما انس گیرم
و دوست دارم شما را و همچنین پیغمبر باید ما احبنی احد اعلم ذلک من قلبه الا امثلته لیغنی واحببته حبا لا یتقدمه احد
من خلقی کسی نیست که مرا دوست دارد و بدانم حقیقت آنرا از دلش مگر آنکه او را در نظر رحمت خود ممثل گردانم و دوست دارم او را چنان دوستی که احدی

المؤلفه
عاشقان حق اگرچه بیش هست — آسمان و زمین را پیش و پست
گرچه سربازان میدان خدای — بوده و باشند تا بی منتهای
لیک سربازی بمانند حسین — می‌نباشد در تمام نشأتین
نیست چون وی عاشق پروردگار — کاینچنین باشد براهش جان نثار
بهر حق کی ز انبیا و اولیا — کرد بخشا دود و قربانی فدا
تا بجای عشق او آورد کار — که فدا آورد طفل شیرخوار
آدم و نوح و خلیل ایوب را — موسی و عیسی و هم یعقوب را
چون بلا شد نوی از دعای — با تفرع رفع کردندی بلای
لیکن آن مظلوم بی یار و معین — هر بلایش آمد از چرخ و زمین
از در تسلیم میگفت و رضا — اینهمه سهل است در راه خدای

ازین بود که او را خدا بیش از همه دوست داشت و زینت عرش خود ساخت و طعمه و شربه و میوه و خلعت بهشتی از برایش فرستاد و خاک قبرش را شفای دردها نمود و سر قبرش را محل استجابت دعا فرمود و سلسلهٔ جلیلهٔ علویه را که ائمه و سادات عالیه‌اند از نسل او قرار فرمود و بقعهٔ مطهرش را محل آمد شد ملائکه و مؤمنین گردانید و محبتش را علامت ایمان قرار داد چنانکه پیغمبر فرموده ان للحسین معرفة مکتومة فی قلوب المؤمنین حسین را محبت پنهانی است در دل مؤمنین صاحب مناقب روایت میکند که روزی جماعتی آمدند در نزد جناب امام حسین و درخواست کردند که یا ابن رسول الله حدثنا بفضائلک بعضی از مناقب و اسرار خود را برما بیان کن فرمود شما تاب شنیدن فضایل ما را ندارید شما دور شوید و یکی از شما بماند هر گاه طاقت آورد که بعضی از فضایل ما را بشنود بشما هم خواهم گفت پس ایشان دور شدند و یکی از آنها در نزد آنحضرت ماند پس حضرت با او تکلم فرمودند و بعضی از فضایل و اسرار خود را بیان نمودند آن شخص واله و حیران شد و روی براه نهاد و هرچه از وی سؤال کردند بکسی جواب نگفت پس دیگران در مطلب خود اصرار کردند

اسرار خدا لایق هر بی سروپا نیست
هر بی سروپا لایق اسرار خدا نیست

از عایشه مرویست که روزی رسول خدا گرسنه بود چیزی که سد جوع نماید نبود بمن فرمود که ردای مرا بیاور که بخانهٔ فاطمه میخواهم بروم پس نظر کنم بسوی حسنین تا تسکین یابم از شدت گرسنگی فانظر الی الحسن والحسین لیذهب ما بی من الجوع پس حضرت رفت و داخل خانهٔ فاطمه گردید فاطمه سلام الله علیها شد و گفت پسرهایم کجایند فاطمه عرض کرد که ایشان بواسطهٔ گرسنگی گریان از خانه بیرون رفتند حضرت از عقب ایشان رفت تا آنکه با بو دردا رسید احوال حسنین را پرسید گفت در سایهٔ دیوار بنی جدعان خوابیده‌اند حضرت رفت و ایشان را در بغل کشید و اشک از دیده‌های نور دیده خود پاک میفرمود ابو دردا عرض کرد بگذار ایشان را بردارم حضرت فرمود صبر کن تا اشک چشم ایشان را پاک کنم فوالذی بعثنی بالحق نبیا لو قطر قطرة فی الارض لبقیت المجاعة فی امتی الی یوم القیمة بخداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده که اگر قطرهٔ از اشک چشم ایشان بزمین میرسید هر آینه تا قیامت گرسنگی در امت من باقی میماند یکی از صحابهٔ پیغمبر میگوید روزی دیدم محمد را صلی الله علیه و آله که میمکید لعاب دهن حسین را چنانکه کسی شکر بمکد و میفرمود حسین از من است و من از حسینم خدایا دوست دار هر که حسین را دوست دارد و دشمن دار هر که حسین را دشمن دارد پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله خدای تعالی بجهة قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار نفر از منافقین را کشت و زود باشد که کشته شود فرزند دختر تو حسین و کشته شود بجهة او هفتاد هزار نفر و قاتل او در تابوتی باشد از آتش از ام سلمه روایتست که روزی حسنین داخل شدند بر جد خود صلی الله علیه و آله و جبرئیل بصورت دحیهٔ کلبی حاضر بود حسنین آمدند و دست در جیب و آستین او کردند طلب هدیه فرمودند جبرئیل دست بجانب آسمان دراز کرده از بهشت

بهر

سیبی و اناری و بهی گرفته بایشان داد ایشان خوشوقت نزد جد بزرگوار رفتند حضرت ایشان را بوسید و فرمود برید بمنزل خود در نزد پدر و از این میوه‌ها چیزی تناول کنید تا من بیایم ایشان بگفتهٔ جد خود عمل کردند تا آنکه حضرت تشریف بردند و از آن فواکه هر چند تناول میفرمودند بحالت اول بود در زمان پیغمبر بعد از وفات آنسرور آن فواکه بود حضرت سید الشهدا علیه السلام فرمود که چون مادرم از دنیا رفت انار را ندیدیم و چون پدرم شهید شد آن به مفقود گشت و آن سیب باقی بود تا وقتیکه آب را از ما منع کردند من او را می بوئیدم و تسکین عطش میشدم و چون اجلم نزدیک شد دیدم او را که متغیر شد و پس یقین کردم بر کشته شدن خود علی بن الحسین سلام الله علیه میفرماید که این سخنان را یکساعت قبل از آنکه شهید شود از پدر بزرگوارم شنیدم و چون پدر بزرگوارم را شهید کردند بوی سیب نیز از قتلگاه شنیدم هر چند تجسس کردم اثری از آن نیافتم و بوی آن باقی مانده و او را چون زیارت کردم بوی سیب از مرقد مطهر و مضجع منور شنیدم و از شیعیان صالح ما که زیارت کنند قبر مقدسش را پس باید که همه اوقات در پی آن باشند که بوی سیب از پاک خاک تابناکش خواهند شنید بشرطیکه مخلص صادق باشند

هر که چون اصحاب وی عاشق بود — در ارادت مخلص صادق بود
صاحب اسراری که بروی عارف است — سر بسر اسرار او را واقف است
آن کمالاتی که باشد شاه را — روشن است چاکر آگاه را
آن کسانیکه براه شاه دین — سر سپردند و شدند از راستین
از صفا و صدق و اخلاص درست — ثابت استادند در هر بخت سست
زخم تیر و خنجر و پیکانشان — تازه میکردی به پیکر جانشان
همچو شاه دین حسین بن علی — آنکه مهر از نور او شد منجلی
با حق از طاعت چنان همراه شد — که چو کشته گشت ثار الله شد
چشم خوبان بر رخ وی دوخته — که خودی را پای تا سر سوخته
دل بجانان آنچنان در باخته — که بعینه خویش را او ساخته
آنچنان در سر هوای دوست داشت — کز زن و فرزند و خانمان گذشت
از جنان زیبا قدان گلعذار — در گذشت از شوق وصل کردگار
گر نبودی عشق حق پابست او — کشته کی اصغر شدی در دست او
گر نبودش در دل اندیشهٔ نگار — کی بکف قاسم ز خون بستی نگار
گر نبودی بر سر وعد و وعید — از کجا عباس او میشد شهید
عشق یزدانش اگر از سر شدی — پاره پاره کی علی اکبر شدی
نام اکبر چونکه آمد در زبان — ساغر از احوال وی میکن بیان
تا ببینم بر سر آن نوجوان — چون گذشت از فتنهٔ آخر زمان

شهادت علی اکبر

بر ضمیر اخلاص تخمیر شیعیان حیدر کرار و دوستان ائمه اطهار علیهم سلام الله الواحد القهار آشکار است که از جملهٔ دردهای دلسوز و اتفاقات غم اندوز صحرای کربلای پر بلا واقعهٔ شهادت نوگل گلستان امامت و نونهال بوستان ولایت تابنده اختر برج سعادت درخشنده گوهر درج شهادت اشبه ناس بسید انبیا و پارهٔ تن خیر النسا و نور چشم سید اولیا یعنی علی اکبر فرزند ارجمند و قرة العین سعادتمند سید الشهدا است و کیفیت آن غائله و حکایت آن واقعهٔ پر هائله آنچه از کتب اخبار و آثار رسیده چنین است که چون عباس فایز گشت بدرجات شهادت بغیر از امام حسین علیه السلام و علی اکبر و علی اصغر و زین العابدین کسی از مردان اهل بیت سید المرسلین در آن بیابان محنت قرین باقی نماند حضرت سید الشهدا در آن وقت سلاح بر تن راست کرده عازم جهاد گردید علی اکبر که پدر را عازم کارزار دید گریان گریان نزد آن بزرگوار آمد و عرض کرد که ای پدر والا تبار المؤلفه

نیاید در جهان روزی که بی تو در جهان باشم — ز مردم با وجود تو اگر در بند جان باشم
توقف کن که پیش از تو سپارم جان و سر بازم — که پیش از تو همی خواهم بخاک و خون طپان باشم
فراخای جهان تنگست بر من بی تو ای قبله — من آن بهتر که از غم شاخ لامکان باشم
اجازت ده پدر جان تا چو یاران در قفا میدم — برای نور پیغمبر خریدار زمان باشم
اجازت ده پدر جان تا چو فرزند خلف باشم — ببابایت نازم و فردا سر کشتگان باشم

چون علی اکبر با آن قد و قامت و معنی و صورت نزد آنحضرت آمد چشم مبارک آنجناب بر فرزند دلبند افتاد گویا بزبان حال بدین مقال گشاده و فرمودی المؤلفه

بر سر سرو روان خرم بهار آورده‌ام — یا فراز قد فروزان گل ببار آورده‌ام
کس بهار از یک گل اندر دهر نشنیده است و من — فرصتی نا داده از یک گل بهار آورده‌ام
یکدو حلقه هشته بر روی خود از این دو زلف — که درین دو حلقه یک عالم دو چار آورده‌ام

نی شگفت ار خصم آرد زین دو مار الفغان / کز جهان بیرون دمار از این دو مار آورد
ماردون هر کز نیاورده بهتار از شکست تو / مشکبار از این دو زلف مشکبار آورد
لوحش الله از خط رخسار خال و زلف تو / وهمه سر کبیر پر از نقش و نگار آورد
بود در چشم جهان روشن زماه روی تو / از چه از هجران بسان طره تار آورد

گویا علی اکبر عرض کرد ای پدر / هستی ببید و مگذار برین چشم ترم
که بغیر از تو نشاید دگری در نظرم / خبر از خویش ندارم که بگویم غم دل
همه دانند که من با تو ز خود بیخبرم / از عشق ندانم بچه حد هست گزند
روز کاریست که هم ناله مرغ سحرم / دلم از مردم این شهر بتنگ آمده است
بس اوفتاده از آرزوی هوای سفرم / زان کمانخانه ابرو که مرا تیر زند
سهل باشد بود ار سینه تیرش سپرم / شست عهدی که کنم بی سبب بخت کمر
مرغ نالو فرم وصل است که بی بال و پرم

القصه چون گفتگوی علی اکبر بسمع پردگیان حرم رسید بیکبار همگی از خیمها بیرون دویدند و باگریه و شیون گفتند ای علی اکبر ما طاقت شهادت و تاب مفارقت ترا نداریم بر ما غریبان بیکس رحم کن وازین عزیمت بگرد بالجمله همه اهل بیت او را از رفتن منع میکردند و امام حسین علیه السلام نیز اجازت نمیفرمود و علی اکبر تضرع و زاری مینمود والحاح والتماس میکرد و پای پدر را می بوسید و قسم میداد که مرا رخص کن که دیگر صبر و شکیبائی ندارم حضرت چون اصرار و مبالغهٔ او از حد گذشت ناچار و ناگزیر گشت واز آن نوجوان بی نظیر در گذشت و رخصت فرمود و با اهل بیت گفت که دست از وی بدارید لمؤلفه

که عازم سفر آخرت شده است جوانم / دلی ز رفتنش از تن روانه است روانم
هزار حیف که نگذاشت آسمان که شبی را / بر عروس نشانم گلش بسر بفشانم
بدین دو سنبل گیسو گرفته صبر و سکونم / بدین دو نرگس جادو ربوده تاب و توانم
بسی نمانده که بر سینه هجران قد موزون / نموده است چسان تیر قد بسان کمانم

پس حضرت بدست مبارک خود سلاح بروی پوشانید درانوقت هجده سال از عمر شریف علی اکبر گذشته بود و در فضل و کمال و حسن و جمال عدیل و مثال نداشت روئی چون ماه و موئی مانند مشک سیاه در صورت شبیه ترین خلق الله برسول الله بود هر گاه کسی مشتاق لقای پیغمبر میشدی می آمد و زیارت روی علی اکبر مینمود و بسیاری از اهل مدینه را اشتیاق استماع کلام سید انام غالب میگشت می آمدند و استماع سخنان علی اکبر میکردند باری چون بر اسب عقاب سوار شد و عازم میدان گردید

مادر و خواهرش ورد کاب عنان آن ویکنند و گفتند / دیگر کجا میبری این سرو روانرا
و اندر پی خود همه چشم نگران را / ای تازه جوان پرشوی خرش مران تند
در آتش حسرت منشان پیر و جوان را / بار دل و تیغ از کمر و زلف بلندت
کاسیب مبادا رسد این موی و میان را / بار آی و چو دل باش بپهلوی من ای جان
از تن نتوان دید برون آمده جانرا

درانوقت حضرت سید الشهدا علیه السلام بیطاقت شده آب از دیدهٔ مبارک فرو ریخت و دستهای خود بدعا بلند کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ عَلٰى هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ اِلَيْهِمْ غُلَامٌ اَشْبَهُ النَّاسِ خَلْقًا وَخُلُقًا وَمَنْطِقًا بِرَسُوْلِكَ بار خدایا گواه باش که فرزند رسول تو و شبیه ترین مردم برخسار و کردار و گفتار و اخلاق و رفتار بآنحضرت بسوی کفار میرود پس علی اکبر جلوه کنان چون خورشید تابان از افق میدان طلوع کرد و عرصه آن دشت را از پرتو آفتاب روی چون صحن بستان بهشت روشن و منور گردانید لمؤلفه

دران میدان ز مهر چهره روشن / عیان کردی هزاران باغ و گلشن
بنا میزد بدان رخسار تابان / بهشتی بود بر بالای توسن
سپاه مخالف را از خورشید جمالش

دیده خیره گشت و از مهابتش روز روشن تیره چون نیک نگریستند جوانی دیدند باصورتی برافروخته دل از آتش حسرت سوخته قامتی چون سرو بستان برافروخته و دو گیسوی مجعد مسلسل چون پیچان مار از پیش روی انداخته و دو گیسوی بافته نیز در عقب سر ساخته از دیدن او از سپاه مخالفین آواز فتبارک الله احسن الخالقین از هر جانب بلند شد و فریاد زدند که ای پسر سعد این جوان کیست و نام خجسته اش چیست لمؤلفه

گر خدا نبود یقین پیغمبر است / کس ندارد این کمال و این جمال
گر نباشد خداوند کریم / ورنه پیغمبر بود پاک کردگار
پس بود او آیت الله العظیم / آمده از جانب پروردگار
این علاماتی که با این سرو راست / غیر پیغمبر رسول ذوالجلال
تا به نگذارد کسی ز اعدای دین / پاک سازد شرق تا غرب زمین

ابن سعد چون شورش و همهمهٔ لشکر را دید فریاد برآورد که ای قوم آگاه باشید و چهرهٔ خاطر بناخن وغدغه مخراشید که این

فرزند بزرگ حسین علی اکبر است که در شکل و شمایل شبیه پیغمبر است درانوقت امام انام با ابن سعد خطاب کرد که قَطَعَ اللّٰهُ رَحِمَكَ كَمَا قَطَعْتَ رَحِمِي خدا نسل ترا قطع کند چنانکه نسل مرا قطع کردی آنگاه علی اکبر اسب خود را بجولان در آورد و گفت اَنَا عَلِيُّ بْنُ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ نَحْنُ وَبَيْتِ اللّٰهِ اَوْلٰى بِالنَّبِيِّ منم فرزند حسین بن علی قسم بخانهٔ کعبه که نسبت بپیغمبر اولی و اقربیم از هر کس و هر چیزی اَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ اَحْمِيْ عَنْ اَبِيْ ضَرْبَ غُلَامٍ هَاشِمِيٍّ عَلَوِيٍّ و در نصرت و یاری پدر جان فشانی میکنم و بشما شمشیر میزنم تا بدانید که چگونه است ضرب دست پسر هاشمی نسب که پسر علی مرتضی و شیر خداست و هر چند مبارز طلبید کسی بمیدان او نیامد پس آن شیر بچهٔ شیر خدا شمشیر کشید و خود را در میان آن دریای لشکر انداخت جوش و غلغله و خروش و ولوله در آن قوم افکند و صدای الحذر الحذر از میمنه و میسره و قلب و جناح آن لشکر برخواست بهر طرف که می تاخت جمعی را بی پای میساخت و بر خاک هلاک می انداخت تا صد و بیست نفر از آن گروه بیداد گر را بجهنم فرستاد تشنگی بروی غلبه نمود و مراجعت فرمود و در پیش پدر آمد و گفت بیت

ای پست پیش نخل قدت سرو کشمری / وی زشت پیش ماه رخت مهر خاوری
بر ما ترحمی که ضعیفیم و تو قوی / وقت است رحمی ار ضعیفان بیاوری
از قطرهٔ که کم شود از چشمه چه باک

ما تشنه مانده ایم و تو دارای کوثری یا اَبَتَاهُ الْعَطَشُ قَتَلَنِيْ وَثِقْلُ الْحَدِيْدِ اَجْهَدَنِيْ ای پدر تشنگی مرا هلاک کشید و سنگینی اسلحه مرا تعب میدهد فَهَلْ اِلٰى شَرْبَةٍ مِنَ الْمَاءِ سَبِيْلٌ آیا بجرعهٔ از آب راه توان برد و تواند شد که درین بیابان قطرهٔ آبی پیدا شود و بکام تشنه من برسد لمؤلفه

هزار حسرت هزار ارمان / که نیست آبی درین بیابان
دریغ و حسرت که ابر رحمت / نگردهمت نریخت باران
بعالم اندر مگر که یکسر / شدند کافر نماند ایمان
که آل طه غریب و تنها / دهند اینجا ز تشنگی جان

حضرت که این سخنان جانسوز از فرزند دلبند خود علی اکبر شنید چون ابر بهاری بگریه و زاری در آمد و گفت ای فرزند ارجمند وای نور دیده سعادتمند بخدا قسم که بر محمد مصطفی و علی مرتضی و بر پدر تو دشوار است که ترا باین حالت ببینند و بر ایشان بسی گران و ناگوار است که تو استغاثه کنی و ایشان ترا بخوانی و نتوانند اجابت تو نمود و پناه از همه کس بایشان بری و نتوانند که بداد تو رسند و پناهی دهند پس او را طلبید و خاک و غبار از لب و دندان و گیسوان و رخسارش پاک کرد و زبان جگر گوشهٔ خود را بدهان گرفت و مکید و انگشتری حضرت رسالت را نیز در دهان وی گذاشت و فرمود ای نور دیده برو که در این زودی شراب کوثر از دست جدت حیدر صفدر خواهی نوشید بعضی نوشته اند که در این بار اهل بیت خبردار شدند و بدور علی اکبر آمدند و هر یک آغاز نوحه و نوائی نمودند از آنجمله مادر دلسوخته اش عنان مرکب او را گرفته و زبان حالش بدین مقال مترنم بود و میگفت ای مادر ای علی اکبر لمؤلفه

کجا میبری این اللّٰه افروخته را / بفراق از چه نشانی من دلسوخته را
بنشین ای گل نوخواسته در هجر مسائی / خامش از شور و نوا مرغ نوآموخته را
با تو پرداخته ام خاطر در پرده خته ام / مکش از حسرت دل طایر پرسوخته را
خاک تن رفت بباد آتش جان بخت دراز / تا چه ارزد بمن حاصل اندوخته را
آتش افروخته اوخته قدت بدلم / و انشان ای پسر این آتش افروخته را
بدو عالم نفروشم غم اکبر بیا عشم / بعوض تا چه خرم یوسف بفروخته را
پس آن نوجوان نامدار بحکم پدر بزرگوار

معاودت بمیدان کفار نمود و مبارز خواست و بسی از شجاعان شیر شکار و دلاوران روزگار بمعرکه آن یادگار حیدر کرار آمدند و از دست او شربت ناگوار مرگ چشیدند آنگاه خود را بر قلب لشکر زد و شصت نفر دیگر را بخاک هلاک افکند و شورش و غوغای عظیم در میان لشکر کفر افتاد و نزدیک بود که از هم متفرق شوند ابن سعد که این حالت را دید حکم بن طفیل و ابن نوفل را طلبید و بهر یک هزار سوار داد و گفت باید با این دو هزار سوار بیکبار بر این جوان هاشمی حمله کنید و او را از پای در آورید و داغش را بر دل حسین و مادرش بگذارید پس آن دو هزار نامرد بیکبار بر آن شاهزاده نامدار بی یار حمله آوردند و آن شیر بچهٔ شیر کردگار خدا را یاد کرد و پیغمبر را درود گفت و آن دو هزار سوار را تا قلب لشکر دوانید و مانند شیری که در رمه افتد میزد و می انداخت ابن سعد مضطرب شد و بانگ

بهمه سپاه زد که ای نامردان این طفل بیش نیست گرداگرد او را فروگیرید آه و واویلاه و امصیبتاه بیکدفعه همه آن لشکر و آن عسکر از جای برآمدند و اطراف نوجوان حسین را گرفتند

لمؤلفه
کمین تنها مسلمانان که عالم سوار — تاکنون هرگز کسی نشنیده اندر روزگار
این چه بیداد است یارب وین چه بی انصافی است — که بقصد کینه دشمن در آید صد هزار

ای مسلمانان آنگاه از هر جانب آن بیرحمان هجوم بر سر علی اکبر آوردند و آن شهزاده در دریای حرب غوطه‌ور بود و هر یک از آن سنگین‌دلان کافر زخمی بر تن نازنینش میزدند یکی بشمشیر بدن نازنینش مجروح میساخت و یکی تیر بجسم شریفش می‌انداخت یکی نیزه بر پشت مبارکش میزد و یکی با خنجر سینه بی کینه اش چاک چاک میکرد لمؤلفه

چنان شد پیکرش از تیغ و تیر و نیزه و خنجر — که همچون خانه زنبور شد آن نازنین پیکر
بلی با این مراجهانی یارتی آن مولا — بگوشش آنچنان شادی که پا نشناختی از سر

آنگاه ناگاه منقذ بن مره عبدی ضربتی بر فرق همایون علی اکبر زد که فرقش شکافته شد از روی زین در افتاد و فریاد وا ابتاه برآورد و چون طاقت اقامت نداشت یال اسب گرفت و عنان بروی گذاشت و مرکب او را در میان لشکر مخالف آورد و دلی چون دید که در کنار هر نامرد که میرسد ضربتی بر صاحبش میزنند نعش علی اکبر را برداشت و روی به بیابان گذاشت و رفت بجائی که از مخالفان دور بود لهذا علی اکبر از نظر امام حسین علیه السلام غایب شد حضرت اسب تاخت تا بحوالی میدان رسید علی اکبر را ندید حیران و سرگردان فریاد برکشید که یا علی یا علی ای فرزند دلبندم کجائی لمؤلفه

ای یوسف افتاده در چاه — خود چاره حیرت پدر کن
جویم بکجا ترا در این راه — هر جا که فتاده خبر کن
ای نور دو دیده تر من — ای جان پدر کجا فتادی
کم گشته علی اکبر من — جان در چه زمین ز دست دادی

آنگاه از طرفی صدائی برآمد که یا ابتاه ادرکنی ای پدر مرا دریاب ای امام المظلوم

از آن طرف که صدا می‌آمد مرکب می‌تاخت و یا علی یا علی میگفت و باز از جانب دیگر صدای علی اکبر بلند میشد که یا ابتاه ادرکنی پس حضرت مضطرب و متحیر بهر جانب میرفت و یا علی یا علی میگفت و نور دیده خود را نمی‌یافت پس اسب در میان لشکر راند و صفوف را بهم زد باز فرزند گم شده خود را نجست اضطرابش زیاده شد و بهر سوی روی میکرد و ناله و فریاد میکرد یا علی یا علی ای میوه دل من در کجائی وای بر زندگانی من کجا افتاده ناگاه ذوالجناح که از دوستان جناب بود و از لشکرگاه روی به بادیه نهاد و حضرت عنان او را باز می‌کشید و آن حیوان زبان بسته تمکین نمیکرد تا مسافتی بسیار از میدان جدال طی کرد و حضرت باز باواز بلند یا علی یا علی میگفت و اشک از دیدگان مبارکش میریخت ناگاه نظرش بر مرکب علی اکبر افتاد و لیکن صاحبش را ندید خواست او را بگیرد آن اسب بدست نیامد و در جلو حضرت مانند کسیکه دلیل باشد روانه بود و بسمت بادیه میرفت تا بموضعی که صاحبش افتاده بود رسید و ایستاد لمؤلفه

ز غفلت می نبود از اکبر آگاه — کسی گر حال غیر آگاه بودی — کجا از خویش غفلت مینمودی — کسی را در خیال آنکه آن شاه
نه هر کس اندرین معنی معاف است — دل آن دم مجرد بود از خویش — بجز یزدان نمیدید از پس و پیش — امام و غفلت این نسبت خلاف است
توجه کی بغیر وی نمودی — نه بینی هر که دل بر دلبری بست — نه پندارد که در عالم کسی هست — همه محو جمال یار بودی
نمیدانم که غیر از وی صدائی است — نه بینی هر که چشمش سوی یاری است — نمی بیند که در عالم نگاری است — نه بینی هر که گوشش بر نوائی است
که پنداری خود آن بی چشم و گوش است — ببوی شاه هر سو اسب می تاخت — دل شاهش بهر دم مات میساخت — چنان دل ز آتش عشقش بجوش است
که حمل آنچنان بارش تعب بود — چو از معراج وحدت باز آمد — علی اکبرش همراز آمد — همی از یا علی ذکرش طلب بود
بدید اکبر بخاک و خون طپیده — تنش را دید کشته پاره پاره — بپیکر زخمش افزون از ستاره — چو با خود آمد و بگشود دیده
که آتش خواست زان سوز از دل تنگ — پیاده گشت و گرفتش در آغوش — ولی الحق ز حیرت بود خاموش — نوا و ناله از دل تنگ
شده خاموش و بنشسته است محزون — بدان حالت که ساغر از غم اکنون

حضرت چون نگاه کرد علی اکبر را دید که در میان خاک و خون افتاده و چون مرغ سر کنده پر و بال میزند حضرت پیاده شد و در پیش وی نشست و دست بر پیشانی علی اکبر نهاد و بعد از لحظه گفت قَتَلَ اللهُ قَوْماً قَتَلُوكَ خدا بکشد قومی را که ترا بناحق کشتند و بعد از

تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا لمؤلفه

در خاک نهان و من بسامانم — بعد از تو ام ای عزیز جانی — آید بچه کار زندگانی — حیف است که چون تو نوجوانم
وز حالت خود مرا خبر کن — بی روی تو زندگی حرام است — بی موی تو روز من چو شام است — بر روی پدر نظر کن
برگوی اگر ترا بود راز — با من سخنی بگو خدا را — با این تن خسته کن مدارا — ای نور دو دیده دیده کن باز
از حسرت این دو نرگس مست — برخیز که مادرت فکار است — بنشسته براه انتظار است — باز آی که رفت خواهر از دست
خون گریه کنند از قفایت — برخیز که خواهرانت از هوش — رفتند ز هجر این بر و دوش — باز آی و ببین که عمه هایت

در آنحال علی اکبر چشم باز کرد و جمال با کمال پدر را دید و گفت ای پدر می بینی حضرت فرمود چه چیز را عرض کرد هٰذا جَدّي رَسولُ الله اینک جدم رسول خدا دو قدح از شراب بهشت در دست دارد یکی بمن داده که بنوش و من میگویم که بر دو را بمن ده که بسیار تشنه ام میفرماید که این دیگر را جهة پدرت گذاشته ام که او نیز تشنه بنزد من خواهد آمد و میفرماید اَلعَجَلَ اَلعَجَلَ یا حُسَین فَاَنا مُشتاقٌ اِلَیک شتاب ای حسین که من مشتاق توام و دیگر طاقت مفارقت ندارم بعضی از علماء رضوان الله علیهم نوشته اند که در آنوقت زنان حرم محترم بیطاقت شدند و شیون کنان از خیمه بیرون آمدند و بسوی نعش علی اکبر رفتند و از بزرگی مصیبت بیحجاب بودند و زینب خاتون میگفت یا حَبیباه و یَابنَ اَخاه یا ثَمَرَةَ فُؤاداه و یا نورَ عَیناه ای حبیب دل افگار و ای پسر برادر بزرگوار و ای نور دیده عمه و آمد تا خود را بروی نعش علی اکبر انداخت سید الشهدا عبائی بر سر آن مکرمه انداخت و او را روانه خیمها کرد و نعش علی اکبر را بر اسب عقاب بست و بدر خیمه آورد و هنوز رمقی از او باقی بود او را گذاشت و سر او را در کنار گرفت و اهل بیت بدور او حلقه ماتم زده بودند و با او وداع بازپسین مینمودند رُوِیَ فِی العَوالِم اَنَّهُ صارَت شَهربانو تَنظُرُ اِلَیهِ وَ لا تَتَکَلَّمُ کَالمَدهوشَة یعنی شهربانو متحیر گشته بود و نظر بجوان شهید خود میکرد و مبهوت گشته و قدرت بر مکالمه نداشت قالَ فِی المَلهوف فَشَهَقَ شَهقَةً فارَقَ الدُّنیا یعنی علی اکبر یک صیحه کشید و روح از بدنش مفارقت نمود فَقالَ الحُسَین آهٍ مِن شَهادَتِکَ وَلَدی عَلِیِّ الاَکبَر فَاِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعون راوی میگوید که در آنحال که نعش علی اکبر افتاده بود و اهل بیت گریه و شیون میکردند دیدم از سرادقات عصمت کودکی بیرون آمد چون خورشید تابان و دو گوشواره در گوش داشت و از دهشت و واهمه از چپ و راست نگاه میکرد و میلرزید ناگاه ظالمی که او را هانی بن ثبیت میگفتند از لشکر ابن سعد جدا شد و گفت میروم و این کودک را میکشم پس آن ولد الزنا بکنار آمد تا بآن طفل رسید و ضربتی بر آن معصوم زد که بر رو درافتاد و تسلیم کرد لمؤلفه

مسلمانان چنین ظلمی بعالم — که دیده تاکنون از نسل آدم
چه ظالم بوده اند آن زمره شوم — که نگذشتند از اطفال مظلوم
چنین ظلمی ندارد هیچکس یاد — اگر دلشان ز سختی بود پولاد

و شیخ مفید از جابر بن عبد الله روایت میکند که چون علی اکبر شهید شد و مرغ روحش بشاخسار جنان نشیمن گرفت حضرت سید الشهدا علیه السلام داخل خیمه شد سکینه خاتون حالتی از پدر مشاهده کرد که بی اختیار عرض کرد یا اَبَتاه مالی اَراکَ تَنعی نَفسَکَ وَ تُدیرُ طَرفَکَ یَابنَ اَخی علی ای پدر ترا چه رسیده که نزدیک است روح شریفت پرواز کند و چشمهای مبارکت بهر طرف میگردد برادرم علی اکبر کجاست حضرت فرمود ای سکینه برادرت را کشتند چون این را شنید بر سر زد و فریاد وا اَخاه وا مُهجَةَ قَلباه برآورد و خواست که از خیمه بیرون آید حضرت فرمود ای دختر از خدا بترس اِتَّقِی اللهَ وَ استَعمِلِ الصَّبر ای سکینه از خدا بپرهیز و صبر کن عرض کرد یا ابتاه کَیفَ تَصبِرُ مَن قُتِلَ اَخوها وَ شُرِّدَ اَبوها ای پدر چگونه صبر کند کسی که برادرش کشته شده است و پدرش تنها باشد و جمعیت او پراکنده کرده باشند لمؤلفه

برادر کشته کی بیکس دارم — خصوص آنکس که باشد بی سرانجام
اگر از سوز دل بی پرده باشم — مگیر از من برادر مرده باشم
بلی هر کس برادر مرده باشد — گل صبرش ز غم پژمرده باشد
هر آن خواهر که او مرگ برادر — ببیند خاصه گر باشد چو اکبر

زاحوال دل من اوست آگاه　　دل او با دل من هست همراه

پس حضرت او را بصبر و شکیبائی تسکین داد و فرمود انا لله و انا الیه راجعون

مجلس دوازدهم در بیان شهادت فرزند صغیر معصوم امام مظلوم علی اصغر روحنا فداه است

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و السلام علی اشرف المرسلین خاتم الانبیاء و علی سید الوصیین افضل الاوصیاء و علی ولیه الشهید الغریب سید الشهداء صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و لعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین و بعد قال الله تبارک و تعالی فی کتابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم از حضرت صادق علیه السلام از تفسیر این آیه شریفه سؤال کردند آنحضرت فرمود که حضرت ابرهیم نظر کرد بر ستارها گفت من مریضم پس فرمود که نظر کرد بر نجوم و حساب کرد فرأی ما یحل بالحسین علیه السلام پس دانست که بر حسین چه میرسد گفت انی سقیم لما یحل بالحسین علیه السلام یعنی من بیمارم بواسطه آنچه بر حسین علیه السلام واقع میشود و وارد شده است که چون نمودند بحضرت ابرهیم علی نبینا و علیه السلام ملکوت سموات را نظر کرد بر عرش اعظم پنج نور مقدس دید که احاطه کرده اند بعرش پروردگار پرسید که این انوار پاک از کیست گفتند که انوار محمد و اوصیای او و دختر اوست گفت سبب چیست که چون نظر بنور پنجمی میکنم مغموم و مهموم میشوم و خاطرم افسرده میگردد گفتند ای ابرهیم نمیدانی که صاحب این نور مطهر چه ظلمها میکنند و شمه از مصایب او را ذکر کردند پس ابرهیم محزون شد و گریست و در حدیث است که آدم و نوح بر حضرت سید الشهدا نالیدند زن و بچه مرده گریستند و حضرت زکریا را چون خبر دادند که کهیعص یعنی بلاک میشود حسین و عترت او بحکم یزید در حالت تشنگی و عطش و ایشان بجز صبر کاری نخواهند کرد حضرت زکریا از شدت حزن و کثرت اندوه آن خبر سه روز از خانه بیرون نیامد و کسی را نزد خود راه نداد و شب و روز گریه و ندبه میکرد پس گفت خدایا مرا نیز فرزندی عطا کن و او را قرة العین من گردان پس دل مرا در مصیبت او بدرد آور چنانچه دل حبیب محمد را صلی الله علیه و آله در مصیبت فرزندش بدرد می آوری پس خدا یحیی را باو عطا فرمود و حضرت اسمعیل صادق الوعد را چون قومش سر و روی مبارک پوست کندند و سطاطائیل که ملک عذاب بود آمد و باو گفت بهر عذابی که خواهی بگو تا قومت را عذاب کنم گفت میخواهم در این بلیه اقتدا کنم بحسین فرزند پیغمبر آخر الزمان و چون او مظلوم است من هم میخواهم مظلوم باشم مجملا همه پیغمبران بلکه جمیع موجودات بر آنحضرت متأثر شدند و در مصیبتش گریستند بواسطه آنکه ائمه علیهم السلام محل مشیت الهی میباشند و فرمودند نحن محال مشیة الله و چون محل مشیت متأثر شود بالضروره باید همه چیز متأثر شود لکن منافقین اگرچه وجود ایشان نیز بواسطه وجود پیغمبر و آل اوست لکن از قبیل سایه و ظل است نسبت بآفتاب که ظل از آفتاب نیست اگرچه بواسطه آفتاب پدید است بخلاف شیعیان و مؤمنان از جن و انس و ملک که از ایشانند مثل شعاع که از شمس است که بواسطه کدورت شمس کدر است و بواسطه صفای او صاف است و نظر باینکه حسین بن علی علیه السلام مظهر حقیقت خضوع و خشوع است پس هر خضوع و خشوعی که در عالم امکان میباشد بواسطه خضوع اوست و رجوعش باوست و اخبار متفق است براینکه هر چیزی بر آن بزرگوار گریست لکن گریه هر چیزی بحسب حال اوست چنانکه محتشم میفرماید **بیت**

گر چشم روزگار بر او فاش میگریست　　خون میگذشت از سر ایوان کربلا

ابن شهرآشوب روایت کرده از سفیان بن عتبه که گفت جده ام خبر داد مرا از یکی از اشخاصیکه در کربلا وقت شهادت آن مولا حاضر بوده که گفت زعفرانی از ایشان بدست آورده برداشته بودم ناگاه آن زعفران مبدل بخون شد و گیاهای آن زمین را میدیدم که گویا آتش بود و ایضا ابن شهرآشوب از نضرة ازدیه نقل میکند که چون حسین مظلوم را کشتند بخوی خون از آسمان بارید که ظرفهای بزرگ ما پر از خون شد حضرت صادق علیه السلام فرمود که جده ام فاطمه گاهی چنان نعره میزند و میخروشد که از خروش او جهنم بخروش و جوش می آید و اگر او را محافظت نکنند همه اهل زمین را میسوزاند و تا فاطمه در گریه و خروش است درهای جهنم را می بندند و او را نگهداری می کنند و دریاها نیز از ناله فاطمه بجوش آیند که اگر جوش انهار انفشانند هر آینه عالم را

غرق کند

غرق کنند و بحدیث طولانی است مرویست که در روز قیامت قبه از نور بجهة فاطمه سلام الله علیها نصب کنند و گروهی از زنان اهل بهشت در خدمت او باشند خطاب رسد که یا فاطمة ادخلی الجنة

لمؤلفه

رسد خطاب بهر گرامی حمیده　　بیا که بی تو بهشت مرا صفائی نیست

بیا بخلد و در او ده زرای و رخ زیور　　در او اگر تو نباشی بهشت جائی نیست

بیا که منتظر مقدم تو می باشند　　بیا که در ره تو حوریان گهر پاشند

فاطمه عرض کند لا ادخل حتی اعلم ما صنع بولدی من بعدی داخل نشوم تا بدانم که چه بسر فرزندم آوردند و چرا این ظلم را بر او روا داشتند آنگاه خطاب آید که ای فاطمه بقلب قیامت نظر کن چون نظر کند بیند حضرت امام حسین علیه السلام بی سر ایستاده و سر خود را بدست گرفته از آن دیدن حضرت فاطمه صیحه زند و ناله کشد که جمیع ملائکه دنیا بگریه و خروش آیند فاطمه گوید وا ولداه وا ثمرة فؤاداه پس جامه های خون آلود او را بردارد و بپای عرش الهی آید و گوید یا عدل یا جبار احکم بینی و بین قاتل ولدی ای خدای عادل حکم کن میان من و کشنده فرزند من عربیه شاعر میگوید

کانی بنت المصطفی قد تعلقت　　یداها بساق العرش و الدمع اذرت

و فی حجرها نور الحسین مضمخا　　و عنها جمیع العالمین تحسرت

تقول ایا عدل اقض بینی و بین من　　تعدی علی ابنی بغیر و هتو بت

یعنی گویا می بینم دختر پیغمبر آخر الزمان را که دو دست در ساق عرش پروردگار زده با دیده های اشکبار و جامه های خون آلود حسین را در بغل گرفته و بنوعی در گریه و ناله آید که همه اهل محشر مضطرب شوند گوید ای خداوند عادل حکم فرما میان من و میان ستم کنندگان فرزند من پس در آن وقت قلزم قهاری بموج خواهد آمد و شهدای کربلا مجروح و نالان و نالان گویان از قبور خود بر خواهند خاست که ای لطف

بپهلوی یکی با دسته خنجر　　یکی خونش هنوز از حلق جاری

یکی را پای تا سر زخم کاری　　نشسته در تن یک تیر تا پر

زحلقی بر کشیده نوک پیکان　　یکی ببریده از نخل قدش شاخ

ز پیکان پیکرش سوراخ سوراخ　　زنی شیری یکی بر جای پستان

زخون خویشتن بر دست و بر پای　　یکی را دست از بازو بریده

یکی را فرق تا ابرو دریده　　یکی داماد لیکن بسته حنای

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند بخدا قسم که در آن وقت پروردگار خود حکم از برای دختر من خواهد کرد پس آتشی را که نام آن هبهب است و هزار سال او را افروخته باشند تا سیاه شده باشد امر فرماید تا کشندگان فرزندم حسین را برچینند و آن آتش نعره زند و ایشان نیز نعره زنند

آه از دمی که با کفن خون چکان ز خاک　　آل نبی چو شعله آتش علم زنند

جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا　　در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند

دست عتاب حق بدر آید ز آستین　　چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند

بعضی از فقرات زیارتی که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الزمان علیه سلام الملک المنان بیرون آمده اینست که و اقیمت لک الماتم فی اعلا علیین و لطم الحور العین ماتم برای حسین در اعلا علیین و در بهشت بر پا کردند و حوریان در مصیبت تو طپانچه بر صورت زدند و در زیارت مخصوصه اول رجب و نیمه شعبان است اشهد لقد اقشعرت لدمائکم اظلة العرش مع اظلة الخلائق و بکتکم السماء و الارض و سکان الجنان و البر و البحر و گواهی میدهم که بلرزه درآمد بجهة خون شما عرش الهی و جمیع خلایق و همه ساکنان بهشت و دریاها و بیابانها از جن و انس و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود ان یوم قتل الحسین اقرح جفوننا و اسبل دموعنا و اذل عزیزنا بارض کربلاء بدرستیکه روز قتل حسین ع دیده های ما را مجروح کرد و اشکهای ما را ریزان ساخت و ذلیل کرد عزیز ما را بزمین کربلا و اندوهی بر ما گذاشت که تا قیامت برطرف نمیشود پس باید گریه کنند گریه کنندگان زیرا که گریه بر او گناهان بزرگ را فرو میریزد پس فرمود که پدرم موسی بن جعفر چون محرم داخل میشد کسی او را خرم و دلشاد نمیدید و حزن و اندوه او زیاد میشد تا روز دهم محرم پس آن روز روز مصیبت و غم و اندوه و گریه او بود و میفرمود امروز روزیست که جدم حسین را شهید کردند و حضرت صادق علیه السلام بعبد الله بن سنان در روز عاشورا فرمود

کردر مثل این روز بی آنکه نیت کنی روزه دار و یکساعت بعد از نماز عصر افطار کن بشربتی از آب بدرستیکه بعد از عصر چنین روزی بود که جنگ از آل پیغمبر و موالیان ایشان برطرف گشت و حال آنکه بر زمین افتاده بودند از آل رسول سی نفر که بر پیغمبر دشوار بود کشته شدن ایشان و اگر در دنیا بود عزای ایشان را برپا میکرد و باز از حضرت رضا سلام الله علیه روایت شده که فرمود کسی که ترک کند سعی و شغل خود را در انجاح حوایج خود در روز عاشورا و اندوهگین و محزون باشد خداوند قیامت را روز فرح و شادی او گرداند و کسی که روز عاشورا را روز برکت نامد و در نزد خود ذخیره نماید چیزی را خدا بر او مبارک نگرداند و در روز قیامت او را با عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد محشور گرداند و ایضا حضرت صادق علیه السلام فرمود که جدم حسین فرمود انا قتیل العبرة لا یذکرنی احد الا بکی منم کشته گریه و زاری مؤمن و مؤمنه مرا یاد نمیکند مگر اینکه میگرید پس شنیدن مصایب آن مظلوم و نگریستن با ایمان جمع نمیشود در حدیث است که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام عرض کرد خداوندا بجهة چه جهت محمد را بر سایر امم تفضیل دادی ندا آمد که بجهة ده خصلت صلوة و زکوة و صوم و حج و جهاد و جمعه و جماعت و قرآن و علم و عاشورا عرض کرد عاشورا چیست ندا رسید گریستن و گریانیدن و عزا داشتن است بجهة مصیبت فرزند سید آخر الزمان و هر که عزای او را بدارد از اهل بهشت است و نیست کسی که صرف کند مال خود را در محبت او از اطعام دادن و غیر او مگر آنکه مبارک گردانم از برای او در دنیا و برکت دهم هر درهمی را هفتاد برابر آن و گناهانش را بیامرزم و عزتی و جلالی ما من امراة او رجل سال دمع عینیه فی یوم عاشورا او غیره قطرة واحدة الا وکتب له اجر مائة شهید بعزت و جلالم قسم که هر زنی یا مردی که قطره اشکی از چشم خود ریزد در روز عاشورا یا غیر عاشورا ثواب صد شهید دارد و در نامه عملش نوشته میشود و عبد اللطیف تفلیسی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون شمشیر بر بدن حسین علیه السلام زدند و بدن تیغ او را مجروح کردند و میخواستند که سر او را از بدن جدا کنند منادی از جانب رب العزة از بطنان عرش ندا کرد که الا ایتها الامة المتحیرة الظالمة بعد نبیها لا وفقکم الله لاضحی و لافطر ای امت حیران ظالم که بعد از پیغمبر خود طغیان کردید خدا توفیق ندهد شما را بجهة اضحی و فطر عروة بن ظهیر روایت میکند که وقتی که ابوذر را از مدینه اخراج میکردند مردم بجهة دلداری باو میگفتند که دل خوش باش که آنچه بتو میکنند چون در راه خداست سهل است ابوذر گفت چه قدر سهل و آسان است آنچه بمن میکنند و لکن کیف انتم اذا قتل الحسین بن علی چگونه خواهید بود در حالتیکه حسین بن علی را شهید کنند بخدا قسم که در اسلام قتلی عظیم تر از قتل او نخواهد بود و بعد از قتل او خدا شمشیر انتقام خود را بر این امت خواهد کشید و هرگز در نیام نخواهد کرد و از ذریه او کسی را خواهد فرستاد که انتقام این خون را بکشد و اگر میدانستید شما که چه داخل میشود در مصیبت او بر اهل دریاها و ساکنین کوهها و صحراها و اهل آسمانها هر اینه آنقدر گریه میکردید که روحهای شما از بدنها بیرون میرفت و ما من سماء یمر به روح الحسین علیه السلام الا فزع له سبعون الف ملک یقومون قیاما ترعد مفاصلهم الی یوم القیمة و نیست آسمانیکه بر او بگذرد روح حسین علیه السلام مگر آنکه بفزع و جزع در می آیند بجهة آن مظلوم هفتاد هزار ملک که همه از مکانهای خود بر خواهند خواست و جمیع اعضای ایشان میلرزد تا روز قیامت و ما من سحابة تمر و ترعد و تبرق الا لعنت قاتله و هیچ ابری نمیگذرد و رعد برقی از او ظاهر نمیشود مگر آنکه لعن میکند بر قاتل سید الشهدا و ما من یوم الا و تعرض روحه علی رسول الله فیلتقیان و هیچ روزی نیست مگر آنکه روح آن مظلوم را بر رسول خدا عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات میکنند

شهادت جناب علی اصغر روحنا فداه

اما کیفیت شهادت شاه بی لشکر علی اصغر چنانکه علماء اعلام رضوان الله علیهم ذکر کرده اند این است که بعد از آنکه اصحاب و اقوام و برادران و برادرزادگان و فرزند رشید امام علیه السلام بدرجه شهادت رسیدند آنوقت مظلوم کربلا بیمین و یسار نگاه کرد و دیگر معین و یاوری از برای خود ندید روی بجانب آسمان کرد و گفت اللهم انک تری ما یصنع بولد نبیک خدایا می بینی که بفرزند پیغمبر توچه میکنند پس بجهة اتمام حجت صدای مبارک را باستغاثه بلند کرد که هل من راحم یرحم آل الرسول المختار هل من ناصر ینصر الذریة الاطهار آیا رحم کننده هست که یاری نماید جگر گوشه رسول مختار را

هل من موحد یخاف الله فینا هل من مغیث یرجو الله فی اغاثتنا آیا خدا پرستی هست که در باره ما از خدا بترسد آیا فریادرسی هست که فریادرسی کند ما را از خدا چون آواز آن مظلوم غریب و استغاثه آن شاه بی سپاه بگوش اهل حرم رسید صدا بگریه و زاری بلند کردند و سید الساجدین با تن علیل و رنجور که طاقت نشستن نداشت و نتوانست از جای خود برخواست و نیزه بر دوشت و از خیمه بیرون آمد گاهی می افتاد و گاهی برمیخواست و گویا بزبان حال میگفت

از تنم هیچ نیست ای جان پدر بکس و یار
غم مخور باز برای تو فدائی باقیست
آمدم تا بشماتت نسزاید دشمن
همچنین ناله کنان آمده کشته مباد
که بپای تو کند جان و تن خویش نثار
که ندارد پسر فاطمه دیگر غمخوار
همچنین گردن خود کج کن از بی یاری
آمدم تا بی یاری تو جان در بازم
اگر هنوز هست ترا یار و معین چون من زار
گرچه رنجورم و بی تاب و توان و بیمار

این مضامین میگفت و با بدن لرزان افتان و خیزان بجانب میدان میرفت و ام کلثوم از عقب آن رنجور مظلوم می آمد و فریاد میکرد که ای فرزند برادر برگرد امام زین العابدین فرمود ای عمه بگذار تا در برابر فرزند رسول خدا جهاد کنم تا کشته شوم آنگاه نگاه سید الشهداء علیه السلام بر فرزند بیمار خود افتاد و آن حالت و هیئت را که مشاهده فرمود گفت ای ام کلثوم او را برگردان که نسل من بتو باقی است و خواهد ماند باید که پرستاری عیال من کنی ای ام کلثوم او را بازگردان که تا آنکه دنیا از نسل آل محمد خالی نماند پس امام زین العابدین علیه السلام را بخیمه آوردند پس حضرت امام حسین علیه السلام باو فرمود که تو وصی منی و من عورات را بتو سپردم و امانتی چند که از جد و پدر باو رسیده بود بوی ارزانی فرمود و با او وصایا چند کرد و زنان و دختران و خواهران را طلبید و فرمود ای پردگیان حرم نبوت و ای پرورش یافتگان در تتق عصمت و طهارت و ای اختران برج صدارت و خدارت باید صبر و شکیبائی را شعار خود سازید و خاموشی را دثار خود نمائید راضی بقضای الهی باشید و بناخن پی ها صورت و سینه مخراشید للمؤلف

پس از شهادت من رو و سینه مخراشید
مبادا چونکه اسیر و شتر سوار شوید
مبادا آنکه گشائید لب بنفرین
رضا بداده پروردگار خود باشید
چو اختران بگه صبح بیقرار شوید
و گرنه زیر و زبر گردد آسمان و زمین
بهر بلای شکیبائی اختیار کنید
مبادا موی پریشان کنید و مویه کنان
مباد شاد دگر خصم نابکار شوید
که منقطع شود این دور و سلسله امکان

و لیکن شما را از گریه منع نمیکنم زیرا که شما غریبان و بیکسان و مصیبت زدگانید و با اینهمه مصائب باز بمصیبت من مبتلا خواهید شد و از کشتن من پراکنده و آسیمه سر خواهید گشت در این محل مخدرات حجرات عصمت و سرادقات عفت بطاقت شدند و بطوری گریستند و آغاز ناله کردند که صومعه داران ملاء اعلی بناله و غوغا آمدند آورده اند که سکینه خاتون نظر بطفولیت از مادر خود پرسید که ای مادر این اضطراب و انقلاب شما از چه سبب است و چرا این سوز گریه و زاری میکنید و بیتابی و بیقراری مینمائید مادرش گفت ای نور دیده چگونه با تو شرح این حکایت کنم و بچه زبان بیان این ماجرا نمایم بدانکه پدر مظلوم غریب ترا کار بجان و کارد باستخوان رسیده و ناچار عازم میدان دشمنان گردیده سکینه که این سخن شنید دوید و خود را بپای پدر افکند و اشکش چون مروارید بر رخساره جاری و با نهایت بیقراری عنان از دست داده میگفت للمؤلف

رحم بر کودکیم میکن و تنها مگذارم
نه من آنم که تو پرورده آخر بگذارم
یا مرا نیز ببر همره خود یا که دعا کن
بپسند آنکه شوم خار و نخواهند کنیزم
که از آن پیش که تو کشته شوی جان بسپارم
چون ببینند که من بی پدر آواره و تنهایم
ای پدر طفلم و بر بی پدری تاب ندارم
نسزد آنکه گرفتار شوم در کف دشمن

چون شاه شهیدان دختر خود را با آن حالت دید او را بغل کشید و روی او را بوسید و روی خود را بر روی سکینه نهاد و گریست و او را تسلی داد و سفارش او را بخواهران نمود و فرمود امروز این دختر یتیم خواهد شد زنهار که بعد از من مراعات او را بنمائید و بی التفاتی باو مکنید و بانگ بروی مزنید که دل یتیمان نازک است سید بن طاوس روایت کرده که در وقت آنحضرت بدر خیمه آمد و بخواهر خود زینب خاتون فرمود ناولینی ولدی الصغیر حتی اودعه ای خواهر طفل صغیر مرا بیاور تا با او نیز وداع کنم و بروایت دیگر زینب خاتون آن طفل را برداشت و بنزد برادر آورد و عرض کرد ای برادر این طفل تشنه است و سه روز است آب نخورده شربت آبی از این گروه بجهة او طلب کن و بعضی گفته اند که مادر علی اصغر طفل را بر سر دست گرفته بخدمت آنحضرت آورد و عرض کرد این طفل از بی شیری مشرف بهلاکت است علی الاختلاف الروایات

فناولوه الصبی فجعل یقبله و هو یقول ویل لهؤلاء القوم اذا کان جدک المصطفی صلی الله علیه و آله خصمهم

پس آن طفل را گرفته چون مروارید غلطان بر سر دست نهاد و سر بسوی آسمان کرده گویا بزبان حال عرض کرد لمؤلفه

			خدایا تو دانی جز این یک گهر
مرانیست بهر نثارت دگر	بجز این گرانمایه کودک مرا	نمانده است چیزی که سازم فدا	برای نیاز درت هرچه هست
جز این گوهرم نیست چیزی بدست	خدایا کن این طفل معصوم هم	بقربانی خود قبول از کرم	آنگاه بمیان میدان آمد تا نزدیک

پسر سعد و فرمود ای قوم شما کشتید شیعیان و اهل بیت مرا و عهد مرا شکستید اینک کسی با من نمانده مگر زنان و اطفال که نیزه و شمشیر بکار نمیبرند وای بر شما آخر این طفل شیرخواره را چه تقصیر و گناه است او را شربتی از آب دهید نمی‌بینید که چگونه از تشنگی بخود می‌پیچد و جگرش از آتش عطش میسوزد آخر طفل صغیر شیرخوار در هر مذهب و کیشی بی گناه میباشد نظر کنید که از بی جانی این کودک بلب رسیده و نزدیک بهلاکت است و مادرش را هم شیر در پستان خشکیده او را قطره آبی دهید و از این تعب خلاص کنید آن کافران سنگین دل گفتند که یا حسین محال است که ترا یا احدی از اهل بیت و اولاد و یاران ترا یک قطره آب دهیم لمؤلفه

بر روی عیال وی ببستند	آبی که بمهر مادرش بود	گفتند حسین گناه دارد	آخر چه گناه اصغرش بود

حضرت همچنانکه این سخنان میفرمود ناگاه حرملة بن کاهل اسدی حرامزاده تیری بجانب امام انام انداخت آن تیر بر گلوی نازک آن کودک شیرخواره رسید و گلویش از هم شکافت و بروایت شیخ مفید در وقتیکه علی اصغر را بدر خیمه نزد حضرت آوردند حضرت او را ببغل گرفته و رویش را می بوسید که ناگاه آن ملعون تیری از کمان رها کرد و بحلقوم آن کودک رسید و همچنان که در بغل پدرش بود شهید شد و بروایتی از طرف دیگر آن تیر بیرون آمده ببازوی مبارک حضرت نشست

شکافت حلق پسر بازوی پدر پیکان — قضا ببین که بیک تیر میزند دو نشان

آنحضرت چون این را دید دیده اش گریان شد و روی بجانب آسمان کرده عرض کرد اللهم انت الشاهد علی قوم قتلوا اشبه الناس بنبیک محمد صلعم خدایا گواه باش بر این قوم که کشتند شبیه ترین خلق را بپیغمبر تو روی ان الحسین علیه السلام تلقی دمه حتی امتلأت کفه ثم رمی به الی السماء پس تیر را از حلقوم آن طفل بیرون کشید و دست مبارک را از خون گلوی او پر میکرد و بجانب آسمان می افکند و نمیگذاشت که آن خون بزمین برسد و میفرمود چون در راه خداست سهل است و آنچه بر من میکنند این قوم بروی پوشیده نیست و باز دست خود را از خون حلقوم علی اصغر پر کرد و بخود خطاب فرمود که ای نفس صبر کن بر بلاهائیکه بر تو میرسد و باز عرض کرد بار الها می بینی که چون میکنند با ما و چه میکشیم در دنیا خداوندا اینها را ذخیره آخرت ما گردان و بروایت ابومخنف لوط بن یحیی عرض کرد الهی فرزند من کمتر از بچه ناقه صالح نمیباشد اللهم ان کنت حبست عنا النصر فاجعل ذلک لما هو خیر لنا پروردگارا اگر مقدر شده است که ما بر ایشان نصرت نیابیم پس اینها را ذخیره از برای آخرت ما قرار ده و مروی است که در وقت جان دادن آن طفل بیکباره نگاهی بر صورت پدر کرد و تبسمی نمود و مرغ روحش بشاخسار سدرة المنتهی پرواز کرد در آنوقت امام حسین علیه السلام چنان آهی کشید که زمین بلرزه در آمد لمؤلفه

		شه انگه بر آن کودک شیرخوار	چنان گریه کردی که ابر بهار
گرفته بکف طفل در خون طپان	چو بلبل که برگ گل اندر دهان	بیاد لب خشک فرزند خویش	ز دریا سرشکش بدان دیده بیش
چو خجلت زده کان سوی خیمه گاه	همی با تأنی روان شد براه	فرو رفته در بحر اندیشه ژرف	که گویم چه با مادر طفل حرف
اگر پرسد از من که دادیش آب	چگویم بر آن سوخته دل جواب	مرا زنده بسپرد فرزند خویش	کنون چون برم مرده او را به پیش

پس چون نزدیک خیمه‌ها رسید ندا داد که ای زینب وای ام کلثوم وای شهربانو بیائید و این طفل را بگیرید که او را از شربت کوثر سیراب کردند لمؤلفه

آئید برون ز خیمه یکسر	کاسوده ز تشنگی شد اصغر	نوشیده ز دست جد خود آب	آرام شده است و رفته در خواب
گویند که مادر فکارش	آید سوی طفل شیرخوارش	از آب شده است کودکش سیر	دیگر نکند بهانهٔ شیر

دیگر ز عطش درآب پستان	از پنجه بیاورد گلستان	رخساره و لعل ارغوانی	دیگر نشودش زعفرانی
هم او ز عطش بگفت بدرود	هم مادرش از غم وی آسود	هم او است کنون با استراحت	هم این شده فارغ از مشقت
هم نیز مراست قید کمتر	قید است که خیر با کند شر	قید است که زد یزید طاغی	گردد بخدای خویش یاغی
قید ابن زیاد را که او رو	تا ریشهٔ دین به تیشه خارد	قید است که ابن سعد دون را	گوید بگذار دین بدنیا
قید است که شمر سازد او بی	تا سر ببرد ز آل زهرا	قید است که این گروه جاهل	بگذاشته حق گرفته باطل

حمید بن مسلم میگوید که من نظرم بر آن طفل معصوم بود که بروی دست پدر شهید شد که ناگاه دیدم که از خیمهٔ حضرت زنی بیرون آمد نورانی چنانکه نور رویش نور آفتاب را زایل میکرد ولیکن از شدت غم و الم و حزنی که داشت گاهی می افتاد و گاهی برمیخواست و موی کنان و مویه کنان بآواز بلند مینالید و میگفت وا ولداه وا قتیلاه وا مهجة قلباه با یطرق آمد و آن طفل کشته شده را از دست حضرت گرفت و گذاشت و خود را بروی آن کودک غرقه در خون انداخت و شروع بنوحه کرد لمؤلفه

	گفت ای شمع شبان تار من	ای انیس خاطر افکار من	دستی اندر گردن مادر برآ
بر جراحتهای دل مرهم گذار	لب گشا ای طوطی شکرشکن	خنده کن تا مادر خود گو سخن	مادر ار زارت بمیرد کی ترا
زد بحلق این ناوک از جور جفا	بیشتر سوزد دلم از این سبب	که نخوردی آب و جان آمد بلب	بر سرم این خاک چون می بیختند
کاشکی آبی بحلقت ریختند	شیر چون خشکید در پستان من	کاش میرفتم برون روح از بدن	کاش پیش از آنکه می خشکید شیر
من بجای تو شدم کشته بتیر	تا نبینم کشته تو ای پسر	خارم اندر دیدگان خاکم بسر	ای بخون آغشته من رود رود
شاهزاده اصغر من رود رود	کشته شد چون اکبر من رود رود	ای خدا رود اکبرم رود اصغرم	ای خدا گو اصغر و گو اکبرم
بر کدامین یک بگریم زار زار	گر فراق هر دو باشم بیقرار	بر کدامین یک بنالم ای خدا	گرتم از هر دو جان کشته جدا
داغ اکبر کم نبود اندر دلم	از چه داغ دیگر آمد بر دلم		

حمید گوید که در آن وقت که زنان و دختران بدور علی اصغر جمع آمده بودند زنی بیش از همه گریه و زاری داشت و حضرت امام حسین علیه السلام با سپاه باز مشغول موعظه و نصیحت بود چون آن زن را با آن هیئت و حالت مشاهده فرمود بسوی آن زن مراجعت نموده و موعظه و نصیحت باو فرمود و بملاطفت او را بخیمه برگردانید پرسیدم که این زن کیست گفتند ام کلثوم خاتون است و آن دختران سکینه و فاطمه و رقیه میباشند و بروایت صاحب احتجاج آنحضرت بغلاف شمشیر زمین را گود کرد و آن طفل خون آلود را در آنجا دفن فرمود و بعضی نوشته اند که آن طفل را آورد و در میان کشتگان گذاشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس سیزدهم در بیان وداع حضرت امام حسین علیه السلام با اهل بیت و کیفیت بمیدان رفتن آن مظلوم

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من اعظم رزیتنا علی ابی الائمة وسراج الامة سبط المصطفی وابن المرتضی شبل الزهراء واخ الحسن المجتبی مهجة رسول الثقلین بهجة الذی قتلوه عبیده ورعیته مولانا ومولی الخافقین ابی عبد الله الحسین روحی وروح العالمین له الفداء ونقدسک یا من اجل مصیبتنا بصاحب المصیبة الراتبة والدمعة الساکبة المذبوح الظعین والمقطوع الوتین غریب الغرباء واسیر الکرباء وقتیل الظماء جسمه غریق بالدماء الذبیح العطشان السلیب العریان المعفر للخدین ابی عبد الله الحسین یا لها من مصیبة من بکت علیه السماء بالدماء وذبح بسیف

الجفاء من القفاء المسلوب الرداء والمسبي النساء والمطروح بارض کربلاء والمحروق الخباء الشهید العریان وصاحب
الاحزان باکی العینین ابی عبد الله الحسین وواعجباه من رزیة من هو نحره منحور وصدره مکسور وجسده علی التراب
غیر مستور وراسه علی الرماح مشهور شیبته بدمه مخضوب وخده علی الارض تریب ورحله نهیب وهو بکربلاء
شهید غریب دامی الوریدین ابی عبد الله الحسین ونستدعی منک ان تصلی علی نبیک وابنائه وولیک وولده خصوصا
علی الشهید الغریب السلیب التریب الذی دمه غسله وشیبته قطنه والتراب کافوره ونسج الریاح اکفانه
وعیدان الرماح نعشه وقلوب من والاه قبره المقتول یوم الاثنین ابی عبد الله الحسین ونبتهل الیک ان تعذب
الکفرة الذین صالوا علی رسولک وعترته وقتلوا اخاه وزوج ابنته وذبحوا سبطه وابن کریمته طریدا عطشانا
بغصته وحرقوا رحله وخیامه وسلبوا ابنائه ونسائه الذی هو واخوه للرسول بمنزلة العینین ابی عبد الله الحسین علیه السلام

آه از مصیبت نور دیده مصطفی و جگر گوشه فاطمه زهرا و فرزند ارجمند علی مرتضی و برادر حسن مجتبی غریب غریبان و پیشوای شهیدان سرگشته حیران
اسیر محنت و حرمان آنکه یاران و فرزندان و برادران او را پیش چشمش به تیغ بیدریغ از پا درآوردند و بدنهای مطهر آنها را در زمین کربلا در میان خاک
و خون افکندند و آتش در خیمه های ایشان افروختند و زنان و دختران و اطفال ایشان را اسیر کردند و شهرها و دیارها عبور دادند آه آه از روز عاشورا
که قیامت کبری از آن نمایانست و نفخه صور از آن نشانه

لمؤلفه

گر نه عاشوراست پس چون مضطرب شد ... / ورنه عاشوراست پس چون منقلب شد ...
انبیا اندر فغان یکجا صفوف اندر صفوف / اولیا اندر عزا یکجا قطار اندر قطار
گفت زینب کای آرام جان فاطمه / مادری مسکین پس از من بر یتیمان غمگسار
خاک غم بر سر مریشان دیده گریان ... / تا نه بینی پیکرم از سم اسبان ریزه سار
با وجود اکبر و عباس و قاسم را ... / زندگی گر شهد باشد هست زهر ناگوار
عیش جاویدان ز وصل روی یار است ... / مسکه بی احباب باشم زندگی خواهم چکار
جز من بیکس شما دیده هرگز در جهان / صید بیکس باشد و صیاد چندین بیشمار
گر نمیخواهید در این ملک سازم زیستن / ره دهیدم تا روم در جانب چین و تتار
واگذاریدم که با مشت عیال در بدر / رو کنم اندر بیابان سر نهم در کوهسار
وحش و طیر امروز سیراب اند تا ... / تا نباشید از پیمبر روز محشر شرمسار
از خدا ترسان و پیغمبر پرستان کینه ... / گو نیاید پیش اگر دو اندرین شهر و دیار
آخر ای مردم عرب را گر حمیت ... / منهم از خیل شمایم گر حمیت هست و عار
کی روا باشد که جبرائیل ... / از سر افرینش کرده باشد افتخار
کی روا باشد که میرد از عطش آنکس که ... / مرغزار خلد را از آب کوثر آبیار
قصه کوته هر چه شان گفت با آنکس ... / غیر تیر زهر خورده غیر تیغ آبدار

روز عاشوراست این یا شد قیامت آشکار / خون دل برجای اشک ای دیده ...
گر نه عاشوراست پس چون چشم خورشید ... / ورنه عاشوراست پس چون چرخ ...
آه از آن ساعت که از بهر وداع اهل بیت / شاه دین سوی حرم آمد بچشم اشکبار
گلستان از خون حلقم تازه بینی روی ... / شاخ گل از باغ رخ از ناخن حسرت ...
پس بسوی قتلگاه آمد خروشان ... / بعد از آن ای حسین از زندگی ...
زندگانی بی علی اکبر نمیخواهم ... / مرده بهتر عاشقی کش ...
پس مسلمان گفت یا القوم سکینه ... / از پی اتمام حجت کی گروه نابکار
این چه بیرحمی است آخر این چه بی انصافی است / گر ستم تا زنده ... عالم سیه بر ...
واگذارم هرچه شهرستان عالم بر شما / سر بسر تا حد قسطنطین و خط قندهار
یا که چون صید حرم ساکن شویم اندر حرم / یا رویم اندر حریم پاک جد نامدار
بر من و بر اهل بیتم جرعه آبی دهید / کز عطش داریم اندر خرمن ... [illegible]
خود گرفتم من گنه کارم با ... شما / چیست جرم کودکان بیگناه شیرخوار
من عزیز فاطمه هستم دهید انصاف ... / کس عزیز فاطمه زینسان نباید خوار و زار
کی سزا باشد که افتد از جفای ظالمان / عترت پیغمبر آخر زمان بی غمگسار
اهل بیتم در حرم سوزند از تاب عطش / گریه دریاشان بود از اشک خونین در کنار
بس کن ای ساغر حدیث روز عاشورا ... / منقطع شد آفرینش رشته صبر و قرار

مرویست

مرویست که چون حضرت را نظر افتاد بر شهیدان که در آن صحرا بخاک و خون افتاده بودند آه سوزناک از نهاد مبارکش بر آمد و طاقتش طاق گردید بخیمه های حرم
آمد و فرمود یا سکینة یا فاطمة یا ام کلثوم و یا زینب علیکن منی السلام واستودعکن ای دختران یتیم و ای خواهران اسیر
اینک وقت رفتن من رسید و زمان شهادت من نزدیک شد بر شما باد از من سلام و زنان و دختران و خواهران که این کلام سالار مظلوم غریب شنیدند لمؤلفه

آن زنانی کاسمانشان آسمان	بر زمین افتان و خیزان نوحه خوان	با پریشانی همه جمع آمدند	همچو پروانه بر شمع آمدند
آن زنان کاورده مروارید بار	از مژه گشتند مروارید بار	هر یک از شور حسین شاه حجاز	همچو زهره نغمه ها کردند ساز

سکینه دختر آنحضرت که مادرش رباب دختر امرء القیس بود و حضرت را بی اندازه تعلق خاطر باو بود گریان بخدمت حضرت آمد و حضرت او را در سینه
چسبانید و اشک از دیدگانش پاک میکرد و میفرمود سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی منک البکاء اذا الحمام دهانی زود باشد که زمان گریه تو برسد
و بطول خواهد انجامید گریه تو بعد از آنکه مرگ بر من نازل شود لاتحرقی قلبی بدمعک حسرة مادام منی الروح فی جثمانی ای نور دیده گریه مکن
و دل مرا مسوزان تا وقتی که روح در بدن من هست فاذا قتلت فانت اولی بالذی تاتینه یا خیرة النسوان پس چون من کشته شوم تو سزاوارتری
بمن و بر گریستن بر من ای بهترین زنان فقالت یا ابت استسلمت للموت پس سکینه خاتون عرض کرد ای پدر تن بمرگ در داده قال علیه السلام
وکیف لا یستسلم من لا ناصر له ولا معین فرمود ای نور دیده چگونه تن بمرگ ندهد کسیکه معینی و یاوری ندارد فقالت
یا ابتاه ردنا الی حرم جدنا فقال علیه السلام هیهات لو ترک القطا لنام پس سکینه خاتون عرض کرد ای پدر بزرگوار ما را بحرم
جد ما برگردان حضرت فرمود هیهات قطا را بخود وا نگذارند هر آینه میخوابید و کمی آسایش مینمود و قطا مرغی است که از خوف صیادان خواب نمیکند کنایه
از اینکه اگر مرا میگذاردند بخود من خود را بمهلکه نمی انداختم زنان که این کلمات را از آنحضرت شنیدند بخروش و زاری در آمدند و حضرت ایشان را دلداری میداد
و ساکت میفرمود ابن طاوس روایت کرده که در آنوقت شمر حرامزاده حمله کرد بر خیمه سید الشهدا و خود را بخیمه مبارکه آنحضرت زد و گفت آتش بیاورید تا خیمه را
با هر کس که در اوست بسوزانم فرمود ای پسر ذی الجوشن تو میخواهی اهل و عیال مرا بسوزانی پس شبث بن ربعی او را سرزنش کرد آنگاه آن ملعون از اراده
خود بازگشت چون آنحضرت بیحیائی القوم را مشاهده فرمود فرمود باهل حرم ائتونی بثوب عتیق لا یرغب فیه احد اجعله تحت ثیابی لئلا
اجرد بعد قتلی یعنی جامه کهنه برای من بیاورید که در آن رغبتی نباشد تا در زیر لباس خود بپوشم باشد که بعد از کشته شدن که بدنم را عریان
نکنند با این جامه طمع نکنند و آن جامه در بدنم بماند فانی مقتول مسلوب من میدانم که بعد از کشتن من مرا برهنه خواهند کرد وای که داغ
زنان سوخته دل از این فرمایش حضرت تازه گشت و اندوه خاطر و گریه ایشان بی اندازه شد حضرت فرمود مهلا فان البکاء امامکن
تعجیل در گریه مکنید که گریه بسیار در پیش دارید پس زیرجامه کوچکی آوردند فرمودند ذاک لباس من ضربت علیه بالذلة لباس اهل ذلت است
و بروایت ابن شهرآشوب حضرت فرمودند که این لباس اهل ذمه است پس جامه از آن فراختر و بهتر آوردند و بروایت ابن طاوس آن جامه را پاره پاره
کردند و در زیر لباس پوشیدند و جامه حریری نیز طلب نمودند و آنرا هم بدست مبارک پاره پاره کردند و بر بالای آن پوشیدند ای دوستان حسین آن
مظلوم این کار را بجهت آن کردند که اولا آن جامه پاره پاره را بر بدن مبارکش بگذارند که اندک محافظت نماید از حرارت آفتاب فلما قتل جردوه
منه پس چون شهید شد آن جامه حریر پاره پاره را از بدن لطیفش بیرون کردند و بآن اکتفا نکردند آن جامه اول با اینکه مندرس تر و کهنه تر بود بیرون
آوردند و از کهنه جامه هم نگذشتند و این کار را ابجر بن کعب علیه اللعنة والعذاب کرد و بدن مطهر آنجناب را برهنه در میان خون و خاک گرم انداخت
در رفت و خدا در زمستان دستهای آن ملعون را خشک کرد و در تابستان چرک و خون از دستهایش بیرون می آمد تا بجهنم واصل شد آنگاه حضرت

۲ دو دختر

عمامهٔ رسول خدا را بر سر بست و رداء او را پوشید و شمشیر او را حمایل کرد و بر اسب آنحضرت که آنرا فرس میمون میگفتند سوار شد و با این هیئت بنزد آن گروه آمد و
فرمود یا اهل الکوفة انشدکم بالله هل تعرفونی شما را بخدا قسم میدهم که آیا مرا میشناسید گفتند تو حسین بن علی میباشی و جد تو پیغمبر است فرمود شما را بخدا
قسم میدهم که میدانید که این عمامه رسول است که بر سر دارم همه گفتند بلی فرمود بخدا سوگند میدهم شما را که آیا میدانید که پیغمبر خدا من و برادرم فرمود انتما
سیدا شباب اهل الجنة گفتند بلی فرمود شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که از مشرق تا مغرب در میان شما فرزند پیغمبری غیر از من باشد گفتند خدا میداند
که غیر از تو کسی نیست فرمود ثم تستحلون دمی پس چرا خون مرا حلال میدانید گفتند آنچه گفتی همه را میدانیم ولکن دست از تو بر نمیداریم تا ترا تشنه بکشیم
از سید الساجدین علیه السلام مرویست که چون پدرم این خطبه را خواند و جواب آن قوم را شنید آمد بسوی خیمه و اشک از دیده هایش میریخت و چون بدر
خیمه رسید عمه ام زینب خاتون از خیمه بیرون آمد مضطرب و حسرتناک پس گفت یا اخی هذا کلام من ایقن بالقتل ای برادر این کلام
کسی است که یقین دارد بکشته شدن حضرت فرمود بلی ای خواهر چگونه یقین بکشته شدن نباشد و دل بر من ننهد کسی که یاوری و مددکاری ندارد پس
گریه در گلوی پدرم گرفت و بگریه درآمد چون زینب آن حالت برادر غریب خود دید بیطاقت شد و گفت واثکلاه ینعی الحسین نفسه واصبتاه
برادرم خبر مرگ خود را میدهد وا محمداه وا علیاه وا فاطمتاه وا حسناه وا حسیناه

لمؤلفه
دید زینب چون شه دین عاجل است | سوی میدان و بکشتن مایل است

گفت این مضمون که شخص قایل است	پای سرو بوستانی در گل است	سرو ما را پای معنی در دل است	این بگفت و روی بر رویش نهاد
سر بپا سود و بدستش بوسه داد	پس برویش دید و گفت ای نیکزاد	هر که چشمش بر جبین روئی فتاد	طالعش میمون و فالش مقبل است
گفت شه آنانکه طاعت میکنند	از بلا کمتر شکایت میکنند	گفت زینب چون ملامت میکنند	نیکخواهانم نصیحت میکنند
حسرت بر دریا زدن بیحاصل است	زآتش دل گرچه در تاب اندریم	لیک زاب دیده در آب اندریم	آب از سر رفت و در خواب اندریم
ای برادر ما بغرقاب اندریم	آنکه شنعت میزند در ساحل است	ای برادر بیتوام در اضطراب	لیکن درنگ آخر کجا داری شتاب
شاه دین گفتا بزینب در جواب	دیده باشی تشنه مستعجل بر آب	جان بجانان همچنان مستعجل است	گاه نفس اندر رود نگم طالب است
گاه عقل اندر بصبرم جاذب است	لیک عشق این تن ابهارا جاذب است	لیک عشق این ابهارا سالب است	شوق را بر صبر قوت غالب است
عقل را با عشق دعوی باطل است	عاشقان شوق ملیت میکنند	عارفان میل حقیقت میکنند	غافلان بیهوده صحبت میکنند
نسبت عاشق بغفلت میکنند	آنکه معشوقی ندارد غافل است	دوست چون میخواهدم کشته نکوست	زانکه مطلب از شهادت میل اوست
مر مرا هم این سعادت آرزوست	گر بمیرد طالبی در بند دوست	سهل باشد زندگانی مشکل است	این بگفت و باره در میدان کشید
همچنان کش جان بر جانان رسید	تا که همعنی بگوش جان شنید	عاشقی میگفت و خوش خوش میدوید	جان بیا باید که جانان قاتل است
ساغر اندر دستم و لب تشنه گان	نیست غم مجنون ار خوانند هان	مر نه بشنیدی که گفت آن پاکجان	سعدیا نزدیک رای عاشقان

خلق مجنونند و مجنون عاقل است

مرویست که از علیا جناب زینب خاتون و سایر زنان و دختران بنحوی ناله و غریو برخواست که آنحضرت حیران
شد و از هر طرف نگران بود و حالتی بر آن مظلوم غریب دست داده بود که کسی دشمن را با آن حال نتواند دید پس ساعتی گریست و گفت ای گروه
غریبان و بیکسان شما را بخدا میسپارم و او وکیل من است در محافظت شما این را بگفت و بقدم یقین و ایمان و شوق لقای پروردگار عالمیان بجانب
آن کافران روانه شد و چون بمیان میدان رسید نیزه خود را بر زمین استوار کرد و بآواز بلند آغاز رجز فرمود و شیخ مفید و دیگران ذکر کرده اند که
چون حضرت بمیان میدان آمد حمله کرد بر آن قوم و این رجز را خواند کفر القوم وقدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین

کافر شدند قوم و روی از پروردگار بر تافتند قتل القوم علیا وابنه حسن الخیر کریم الابوین حنقا منهم وقالوا اجمعوا واحشروا
الناس الی حرب الحسین شهید کردند امیر المؤمنین علی علیه السلام را و فرزندش امام حسن را از راه عداوت پس گفتند لشکر جمع کنید تا بحرب امام حسین
علیه السلام رویم یا لقوم من اناس ارذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین ثم صاروا وتواصوا کلهم باجتیاحی
لرضاء الملحدین لم یخافوا الله فی سفک دمی لعبید الله نسل الکافرین یا بن سعد قد رمانی عنوة
بجنود کوکوف الهاطلین لا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء النیرین بعلی الخیر من بعد النبی والنبی
القرشی الوالدین خیرة الله من الخلق ابی تعجب یعنی چه روی داده است این قوم بیحیای بی شرم را که لشکر کشی میکنند بسوی حرم خدا پس همه متفق
شدند و با یکدیگر وصیت کردند بکشتن من از جهة خوشنودی دو ملحد آیا نمی‌ترسند از خدا که خون مرا میریزند از برای پسر زیاد که پدر و مادر او هر دو کافر بودند
و پسر سعد ریخته است بر من لشکر متواتر از قهر و غضب مانند باران پی در پی بدون آنکه تقصیری از من سر زده باشد مگر فخر کردن من به پدرم امیر المؤمنین
علیه السلام و جدم سید المرسلین بهترین خلق الله پدر من است بعد از جدم پس من فرزند دو برگزیده پروردگارم امی الزهراء حقا وابی وارث
العلم ومولی الثقلین مادر من فاطمه زهراست و پدر من وارث پیغمبران و پیشوای جن و انس است فضة قد صیغت من ذهب
فانا الفضة وابن الذهبین منم نقره که از دو طلا یافت شده‌ام والدی شمس وامی قمر فانا الکوکب وابن القمرین پدر من
آفتاب و مادر من ماه است و من کوکبی هستم که فرزند آفتاب و ماهم من له الجد کجدی فی الوری او کابی فی جمیع المشرقین کیست که
جد او مثل جد من و مادر او مثل مادر من باشد از مردمان در مشرق و مغرب عروة الدین علی المرتضی هادم الجیش مصلی القبلتین پدرم عروة
وثقی دین و متفرق کننده کافران و نمازگذارنده در دو قبله است این اشعار نیز از این رجز است هجر الاصنام لا یعبدها مع قریش لا ولا طرفة
عین خصه الله بفضل وتقی فانا الازهر وابن الازهرین جوهر من فضة مکنونة فانا الجوهر وابن الدرتین نحن
اصحاب الکسا خمسنا قد ملکنا شرقها والغربین ثم جبریل لنا سادسنا ولنا البیت ومثوی الحرمین کل ذی
العالمین یرجوا فضلنا غیر ذی الرجس لعین الوالدین جدی المرسل مصباح الدجی وابی الموفی له بالبیعتین والذی خاتمه جاد به
حین وافی راسه للرکعتین قتل الابطال لما برزوا یوم بدر وباحد وحنین اظهر الاسلام رغما
للعدی بحسام صارم ذی شفرتین فعلیه الله صلی کلما غرب القمری
وغاب الفرقدین یعبدون اللات والعزی معا وعلی کان صلی القبلتین
در وقتی که مردم عبادت لات و عزی میکردند پدرم نماز میکرد در دو قبله با رسول الله عبد الله غلاما یافعا وقریش یعبدون الوثنین
در وقتی که کودک نابالغ بود بندگی خدا میکرد و حال آنکه قریش مشغول بت پرستی بودند من له عم کعمی جعفر وهب الله له اجنحتین کیست که
عم او مثل عم من جعفر باشد که خدا در بهشت دو بال باو کرامت فرموده است فی سبیل الله ماذا صنعت امة السوء معا بالعترتین عترة البر
الرسول المصطفی وعلی الورد یوم الجحفلین چه بدیها که امت بد کردند بعترت مصطفی و شیر بیشه هیجا پس آن غریب مرکب
برانگیخت و شمشیر خود را برهنه کرد و نزدیک تر رفت و با یاس از حیات و عزم بموت در برابر ایشان ایستاد و این اشعار را نیز در مقام مفاخرت انشا
فرمود در رجز دوم انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخروا وجدی رسول الله اکرم من مضی ونحن سراج الله
فی الارض نظهر وفاطم امی من سلالة احمد وعمی یدعی ذو الجناحین جعفر وفینا کتاب الله انزل صادقا

۳ فانا ابن الخیرتین

وفینا الهدی والوحی بالخیر یذکر / ونحن امان الله للناس کلهم / نسر بهذا فی الانام ونجهر / ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا / بکاس رسول الله ما لیس ینکر / وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة / ومبغضنا یوم القیمة یخسر / فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا / بجنة عدن صفوها لا یکدر

لمؤلفه

منم پاک فرزند آن شهریار / که از آل هاشم بود یادگار
بود جد من حضرت مصطفی / که برتر بود از همه انبیا
بکس نیست پوشیده در روزگار / که ماهستیم انوار پروردگار
بود عم من جعفر نامدار / که دو بال کردش عطا کردگار
بجز ما دگر حامل وحی کیست / بعالم بجز ما دگر هیچ نیست
بروز جزا مالک کوثریم / بر احباب خود ساقی محشریم
در آندم موالی ما سرخوشند / خلاف اعادی که در آتشند

علی آنکه ز آلایش آب و خاک / بود دامن زهد و تقویش پاک
همین فخر بس باشدم در جهان / که دارم پدر این چنین جد چنان
بود مادرم دخت پیغمبرا / که بر اهل عالم بود مهترا
هر آنچه آیت اندر کتاب خداست / امین خدائیم و در شان ماست
ز پیدا و پنهان سر انام / بما کشف باشد همه با تمام
دهیم ایشان اندر آن گیرودار / ز جام پیمبر رسول کبار
خوشا حال آن بنده کز بعد ما / بود زائر ما ز صدق و صفا

محمد بن ابیطالب میگوید که پس آنحضرت طلب مبارز کرد هر کس از مبارزین ما دارکه در برابرش آمد بدرک فرستاد تا آنکه گروهی بسیار را بدرک فرستاد و بجهنم واصل کرد پس بر میمنه لشکر حمله آورد و میفرمود الموت خیر من رکوب العار والعار خیر من دخول النار کشته شدن بهتر از گذاشتن عار است بر خود و قرار دادن عار بر خود بهتر از سوختن در آتش پس بر میسره لشکر حمله کرد و میفرمود انا الحسین بن علی آلیت ان لا انثنی احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی منم حسین بن علی قسم خورده ام که پشت نکنم بشما و حمایت میکنم عیال پدر خود را و بر آئین جدم میباشم و در بعضی از کتب معتبره مقتل مذکور است که حمله کرد بر قوم و صیحه میزد بر ایشان مثل پدرش حیدر کرار فاقلب میمنتهم علی المیسرة ومیسرتهم علی المیمنة پس لشکر را برهم زد و بدل نمود میمنه را بر میسره و میسره را بمیمنه و هر کس که در مقابل آنحضرت می آمد از شجاعان عرب کشته میشد لمؤلفه نماند از شجاعان و گردنکشان / یکی زان رزم نام و نشان / خروشیدن الحذر الحذر / زمین خواست سازد بگردون قرار انگاه آن مظهر قدرت کردگار خود را بر قلب سپاه کفار زد و بشمشیر و نیزه آبدار دمار از روزگار آن قوم برآورد و بهر طرف که مرکب می انگیخت آن طایفه را چون برگ درخت بر زمین میریخت تا چهار صد سوار و پیاده را روانه جهنم نمود از حمید بن مسلم روایت است که گفت بخدا قسم که ندیده بودم هرگز کسی را که این جمعیت و کثرت اطراف او را گرفته باشند و حال آنکه اولاد و اهل بیت و اصحابش کشته باشند و دلش محکم تر و قوی تر باشد از حسین و حضرت بر ایشان حمله میکرد و ینکشفون عنه انکشاف المعزی اذا شد علیها الذئب پس از او میگریختند و راه میدادند مثل گریختن گوسفندان از گرگ و حمله میکرد و حال آنکه سی هزار سلاح پوش در برابرش ایستاده بودند فینهزمون بین یدیه کانهم الجراد المنتشر پس میگریختند از برابرش مثل ملخ که کسی ایشان را متفرق کند و باز بر میگشت بجای خود اذا جاء یعنی کان عزرائیل خادما له صادرا من امره بالمخالف هر گاه میخواست فانی کند آن جمع را ملک الموت خادم او بود که بامر او اطاعت میکرد ولما دعا الارواح لبت مطیعة وتحرکهم عند تحکم الوفاء ارواح آن کافران را میطلبید همه بدنها را انداخته لبیک گویان بحضرتش حاضر میشدند بعد از این حمله باز بخیمهای حرم مراجعت فرمود و بنزد عیال و اطفال خود آمد لمؤلفه

چون به بر پردگیان در رسید / حالتی از دختر خویش دید
چون بخود آمد طلبیدش ببر / دست کشیدش برخ و چشم و سر
حالت و طاقتم از تن ربود / جان پدر گریه تو هست زود
گشت همه الام فراموش گشت / رفت ز تن تابش و بیهوش گشت
گفت چنین اشک سکینه مریز / کاتشم از گریه تو گشت تیز
گریه مکن در دلم آتش مزن / بیخ و بن طاقتم از جا مکن

پس آن جناب بار دیگر با زنان و خواهران و دختران وداع نمود و آنها را تسلی داد و امر بصبر نمود و عنان مرکب بجانب میدان معطوف ساخت صاحب بیت الاحزان آورده که چون حضرت چند گامی از حرم دور شد برگشت و نگاهی از روی حسرت باهل حرم کرد و دید خواهرش زینب با پای برهنه پریشان گریه کنان بر سر و سینه زنان در عقبش می آید و با واز ضعیف میگوید یا اخاه اصبر فان لی الیک حاجة ای برادر اندکی صبر کن که مرا بسوی تو حاجتی هست پس آن مظلوم صبر کرد و چون آن مظلومه رسید عرض کرد یا اخاه ابذلنی ان اقبل مرة اخری حلقومک فی الموضع الذی کان یقبله جدی رسول الله گفت ای برادر اراده دارم که بار دیگر ببوسم گلوی ترا و بوسه زنم در موضعی که بوسه گاه جدم رسول خدا است پس حضرت از ذوالجناح سر مبارک بزیر آورد و فتعانقا فبکیا بکاء شدیدا بار دیگر وداع کردند و حضرت روانه شد و در بعضی از کتب معتبره روایت است که چون حضرت قدری رفت سمع نداء ضعیفا نحیفا من ورائه لمؤلفه

باز شنید آن شه فرخ لقای / ناله دلسوخته از قفای
دید یکی باز بسوز جگر / نالد و آید ز پس کی پدر
هست مرا آرزوئی ای پدر / کم بنشینی و نشانی ببر
دست کشی بر سر و بر روی من / مشک فشانی همه از موی من
صبر کن آهسته روان شو براه / تا برخت باز کنم یک نگاه
باز بدامن بنشانی مرا / شهدی از آن لب بچشانی مرا
ز اسب بزیر آی که بنوازیم / ز آتش غم آه همه بگدازیم

پس حضرت بقفای خود نگاه کرد دید که دختر صغیره اش سکینه خاتون است که با این سوز گریه و ناله میکند و با پای برهنه از عقب وی میدود حضرت که اینحالت را از آن طفل غریب مظلوم مشاهده فرمود از ذوالجناح فرود آمد و سکینه را برداشت و در آغوش کشیده نشست و او را بدامن گرفت و دست مهربانی و عطوفت بر سر و رویش کشید و گرد و غبار از گیسوانش پاک میکرد و نوازش آن طفل می نمود که ناگاه صدای المبارز المبارز از لشکر مخالف بلند شد حضرت آن کودک صغیره را گذارد و روی بمیدان نهاد ای یاران ببینید که در آنوقت آن مظلوم چه دلی داشت یکجا عیال و اطفالش بی صاحب و بی پناه یکطرف برادران و اقوام و یارانش کشته یکجا خودش غریب و بیکس و بی مددکار و تنها مجملا در میان میدان آمد و بار دیگر بجهة اتمام حجت بر آن قوم زبان موعظه و نصیحت گشود و حسب و نسب خود را اعاده فرمود و فرمود ای قوم بترسید از خدائی که میمیراند و زنده میکند و شب را بروز و روز را بشب می آورد اگر بخدا اقرار دارید و برسولش که جد من است اعتقاد و منکر روز قیامت و معاد نیستید بر من ستم مکنید و اینهمه بیداد و ظلم روا مدارید آخر نه من نبیره محمد مصطفی هستم و پسر شیر خدایم آخر نه مادرم فاطمه دختر محمد است که مریم این امت است آخر نه پیغمبر شما مکرر مرا بوسید و بر کتف مبارک خود نشانید و همه دیدید یا شنیدید که پیغمبر خدا بجهة من آهوار صحرا طلبید و مکرر فرمود حسین منی و انا من حسین آخر من فرزند فاطمه ام که پیغمبر شما فرمود که فاطمه را اذیت کند بمن اذیت کرده و هر که مرا بیازارد خدا را آزرده آیا اگر مادرم مرا باین احوال ببیند محزون و پریشان حال نخواهد شد نشنیده اید که در روز قیامت جد و پدر و مادر من با شما خصومت کنند هفتاد و دو نفر از برادران و برادرزادگان و خویشان و اصحاب مرا کشتید و حال خیال کشتن مرا دارید اگر از برای مملکت است سر راه بر من بگیرید و بگذارید تا عیال و اطفال خود را بردارم و در دنیا گذاران حبشه و زنگبار بگذارم و این زنان و طفلان بی گناه را که از نسل پیغمبر شمایند قطره آبی دهید که جگر ایشان از تشنگی کباب است لمؤلفه

جمله درینجا همه گر وحش و طیر / آب بنوشند و نمایند سیر
بر من و اطفال من بیگناه / از در کین آب ببستید راه
آب دهیدش که به بیمار آب / رافع سوزش بود و التهاب
درگذرید از من و ناحق مرا / خون نه بریزید برای خدا
هیچکس امروز بروی زمین / تشنه بجز آل رسول امین
آل نبی کم ز وحوش و طیور / گشت مگر پیش شما کز غرور
عابد بیمار مرا رنگ و تاب / از رخ و تن خواسته از قحط آب
هر چه نمودید بما تا بحال / بس بود اینک بهلید این جدال

از سخنان آن سرور فغان از لشکر برآمد کوفیان از معرکه رمیدند و شامیان

گریستند ونالیدند نزدیک شد که بار وسامان خود بجنگ درآیند درآنوقت شمر ذی الجوشن وشبث بن ربعی فریاد برآوردند که ای پسر ابوتراب قصه بر خود
دراز مکن بیا تا ترا نزد پسر زیاد بریم وبا یزید بیعت کن تا ازین مهلکه خلاصی یابی والا با این خیال خواهی بود تا هلاک شوی حضرت فرمود هیهات هیهات
بعید است که من با فاسقی بیعت کنم چون ابن سعد گریه ورقت لشکر را بر آنحضرت دید ترسید واز قلب لشکر بیرون تاخت وگفت مگذارید که پسر ابوتراب
سخن گوید زود او را تیرباران کنید یکبار پانزده هزار تیرانداز آن مظلوم را تیرباران نمودند قضارا یکی بر آن حضرت نیامد پس شجاعان ومبارزان
لشکر خود را بیرون میکرد از صف وبجنگ یکه سوار میدان شهادت میفرستاد وهمه را آن بزرگوار بذوالفقار آتشبار بجهنم واصل میکرد تا هزار ونهصد
پنجاه نفر را این بار بدرک فرستاد وجمع کثیری را هم زخمهای کاری زد دیگر کسی جرات حرب آنجناب نکرد آنگاه آن مظلوم غریب تشنه بگوشه ایستاد ودر بیکسی
اهل بیت خود لختی گریست ومیخواست که باز بر لشکر حمله کند ناگاه لمؤلفه

برخواست زیکطرف غباری — وانگاه پدید شد سواری
گفتی که بدان شکوه وآن فر — کوهی است فراز کوه دیگر
با صورت وهیئت عجیبی — بنشسته بمرکب غریبی
با موی پریش وچشم خونبار — آمد بر شاه بی مددکار

عرض کرد السلام علیک یا اباعبدالله وعلی جدک وابیک وعلی
امک واخیک حضرت جواب سلامش فرمود وگفت ای سعادتمند تو کیستی واز کجا آمده که درچنین وقتی بر مظلومان بیچاره وغریبان از وطن آواره سلام
میکنی عرض کرد یابن رسول الله لمؤلفه

بنده از بندگان شاه مردان زعفرم — بعد از آن در جنیان امیر وشاه کشورم
ای خداوندی که از قدر وبزرگی برتری — خانه زاد حیدرم ز آن روی بر جن وپری
جیش من باشند در این صحرا اگر حکم آوری — گر کسی را چون تو دانم در دو عالم کافرم
چون سلیمان صاحب وسالار ومیر ومهترم — ناگهان زنجیر کفر کافران از هم درم
چاکری از چاکران این همایون آستان — باب من بر جنیان از امر باب شاه بود

حضرت فرمود ای زعفر خدا ترا
اجر نیکو دهد شما را محاربه با آدمیان جایز نیست چه شما ایشان را می بینید وایشان شما را نمی بینند عرض کرد فدایت شوم ما نیز مانند آدمیان خود را باین قوم مینمائیم
وجنگ میکنیم اگر شهید شویم کشته راه تو باشیم فرمود ای زعفر دلم از دنیا سیر شده وآرزومند لقای پروردگار گردیده ام ودر علم المنایا دیده ام که من امروز بلقای
پروردگار خواهم رسید وتو از برای خاطر من بجای خود معاودت کن پس زعفر بازگشت ودر روایتی جماعتی از جنیان که در هوا پرواز میکردند بمدد آنحضرت
آمده گفتند یابن رسول الله ما انصار ویاوران توایم آنچه امر نمائی عمل نمائیم اگر رخصت دهی جمیع این لشکر را بیک لحظه هلاک کنیم حضرت فرمود خدا شما را جزای
نیک دهد من مخالفت جد خود نمیکنم ساعتی قبل ازین جد خود را در خواب دیدم که فرمود یا حسین خدا میخواهد ترا کشته وبخون خود غلطیده ببیند ومیخواهد که ریش
بخون خضاب ببیند وسر تو را از قفا ببرند وخواسته است که حرم تو اسیر شوند وایشان را بر شتران برهنه سوار کنند وشهر بشهر ودیار بدیار وکوه بکوه ببیابان
برند ومن صبر میکنم تا خدا حکم کند پس آنگروه نیز وداع کرده مراجعت نمودند الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین

مجلس چهاردهم

دربیان تتمه وقایع میدان رفتن حضرت سید الشهداء وگفت وشنید آن مولا بار دیگر با اشقیاء

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة ولیه وابن ولیه وصفیه وابن صفیه
وحبیبه وابن حبیبه ونجیبه وابن نجیبه وخلیله وابن خلیله وقتیله وابن قتیله الذی اکرمه بالشهادة
وحباه بالسعادة واجتباه بطیب الولادة وجعله سیدا من السادة وقائدا من القادة وذائدا من الذادة
واعطاه مواریث الانبیاء وجعله حجة علی خلقه من الاوصیاء فاعذر فی الدعاء ومنح النصح وبذل مهجته
فداء الشهداء والسعداء الحسین الشهید ابی عبدالله والشکر لله الذی حلی زینتنا برزیة صاحب
النوائب والاحزان وقرین الشدائد والاشجان المخلی عن الدیار والاوطان والفقید عن الاقارب والاخوان المنقطع

حرم جده المصطفی والمتحیر فی الفیافی من جور الاعداء والحیران فی ارض المادیة والاسیر بایدی الفئة الباغیة
الذی ینوح علیه الوحوش فی الوکنات والطیور فی الوکرات ویضج علیه الحیتان فی البحار والنبات فی الارض
والقفار ابن اشرف الانبیاء الحسین القتیل ابی عبدالله علیه السلام لمؤلفه

در عزای وی زمین وآسمان بگریستند — گریه کن ای شیعه بر آن کشته کاندر عرش
وحشیان در دشت ومرغان با شیان بگریستند — گریه بر مظلومی آن کش اندر کربلا
نی همین اندر عزایش انس وجان بگریستند — نی در این عالم عزاداری کنندش دوستان
انبیا واولیا اندر جهان بگریستند — گریه کن ای شیعه بر عکس که جای شک نیست
زخمهای خنجر وتیغ وسنان بگریستند — گریه کن بر آن غریب تشنه کز ماتمش
دشمنان در روز عاشورا بر آن بگریستند — گریه کردند از غمش خیل ملک اندر فلک
آه آه از ماتمی که دیده پیغمبر آخر زمان

ازان گریبان وسینه سید زمان ان آه بریان شد واخر ما از قضیه که عالمیان از آن لوای محنت وسوگواری برافراشته اند وآدمیان صدای نوحه وزاری بر داشته
ساکنان ملک وملکوت خاک غم بر سر ریخته اند ومحرمان سراپرده جبروت خاک مصیبت بغربال ماتم بر فرق خود بیخته اند پس درین مصیبت عظمی شیعیان ودوستان
آن مولا باید کوتاهی در گریه وزاری وتعزیت داری ننمایند عذری از برای شیعیان در ریختن اشک نیست با وجودیکه خون آن مظلوم در صحرای کربلا بسبب تشنگی عشاق
در فاهیت ایشان ریخته شد یا یوم عاشوراء لقد خلقتنی ما عشت فی بحر الهموم غریقا ای روز عاشورا بدرستیکه تا دامی که
من حیات دارم مرا در دریای غم والم غرق کردی آیا من آب سیر بنوشم وحال آنکه فرزند محمد آب نچشید تا شربت مرگ چشید مجملا هر که محب آل رسول
ومخلص ذریه بتول باشد وداند که درین ایام برایشان چه روی داده خودداری نمیتواند کرد چه این مصیبت کم مصیبتی نیست واین ملیت ومحنت
کم محنتی نیست هرگاه شیعیان تامل نمایند مصائبی که درین روز بآن بزرگوار رسیده ووارد شده هر آینه اقتدا میکنند بحضرت خاتم الاوصیاء ووصی الاولیاء
صاحب الزمان علیه سلام الله الرحمن که در زیارت مفجعه فرموده اند فلئن اخرتنی الدهور وعاقنی عن نصرک المقدور ولم اکن لمن
حاربک محاربا ولمن نصب لک العداوة مناصبا فلاندبنک صباحا ومساء ولابکین لک بدل الدموع
دما حسرة علیک وتاسفا علی ما دهاک وتلهفا حتی اموت بلوعة المصاب وغصة الاکتئاب
یعنی ای جد بزرگوار هرگاه مرا روزگار دور انداخت وباز داشت از نصرت تو تقدیر مقدر ونبودم که محاربه کنم با دشمنان تو در روز عاشورا پس هر آینه گریه
ونوحه میکنم بر تو هر صبح وشام وبجای اشک خون از دیده میبارم بجهة حسرت واندوه بر تو تا آنکه بمیرم وجان از بدنم مفارقت نماید بعلت شدت سوختن
در مصیبت تو وغصه خوردن در غم تو مگر آنکه غافل بیاشید از ثواب گریه بر آنحضرت وحال آنکه حضرت صادق سلام الله علیه فرمود نفس المؤمن
المهموم المحزون لنا تسبیح وحزنه لمصابنا عبادة وکتمان سرنا عنده جهاد فی
سبیل الله ونوحه علی مصابنا افضل العبادة وبکائه علی ما اصابنا من اعدائنا یمحص الله ذنوبه یعنی نفس کشیدن مؤمن غمگین از
برای ما اهل بیت مثل ثواب تسبیح است ونوحه کردن او در مصیبتهای ما عبادت است وپنهان کردن مؤمن اسرار ما اهل بیت را جهاد در راه خداست وگریستن
او بآنچه بما اذیت رسیده است از دشمنان ما محو کننده گناهان است طوبی لمن کان من اولیاء الحسین وشیعته والله هم الفائزون
یوم القیمة خوشا بحال کسیکه از شیعیان ودوستان حسین باشد بخدا قسم که ایشان در روز قیامت رستگارانند لمؤلفه ای خوشا آن دل که اندر ماتمش

سوزد وچشمی که گرید از غمش — یاد کن آندم که بودی چشم او
ای خوشا آنکس که ریزد از دو عین — آب بر یاد لب خشک حسین
در وداع اهل بیت خود چو جوی — مانده حیران که چه سازم این زمان
چون کنم با فتنه آخر زمان — یکطرف خیل زنان بی یاوران
یکطرف این کودکان در بیدرند — چون کنم با این لب خشکیده شان
چون کنم با این رخ تفتیده شان — یکطرف افتاده این اجساد پاک

پیش چشم در میان خون و خاک
نیست آنم جست بیمار و حزین
چون کنم با این زنان در بلا
چون بدیدی دیده وبستی زبان زستین
در کف نامحرمان سخت کیر

المیطف این لشکر بیداد کر
کاشکی در دم یکی تا دو بدی
این زنانی را که رخشان بی حجاب
دخترانی را که این خورشید و ماه
این بگفت و بازو غش تازه گشت

از برای قتل من بسته کمر
هم مگر این سوز دل کمتر شدی
می نیارد دید رخشان آفتاب
می نیارستند بر عارض نگاه
غیرتش این بار بی اندازه گشت

مرد این مشت زنان جز عابدین
سر بسر این جمله صبر آرم اگر
این زنانی را که جبریل امین
چون کنم آندم که میکردند آه
از در غیرت دمی بگریست زار

پس بسمند الکند سوی کارزار ‌ ان یاد کار حیدر کرار پس از وداع اهل بیت اطهار باز در برابر لشکر کفار آمد و این بار سوم بود و شروع در خواندن این رجز فرمود فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفِيسَةً فَإِنَّ ثَوَابَ اللهِ أَعْلَى وَأَنْبَلُ وَإِنْ تَكُنِ الْأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ أُنْشِئَتْ فَقَتْلُ امْرِئٍ بِالسَّيْفِ فِي اللهِ أَفْضَلُ وَإِنْ تَكُنِ الْأَرْزَاقُ قِسْمًا مُقَدَّرًا فَقِلَّةُ سَعْيِ الْمَرْءِ فِي الْكَسْبِ أَجْمَلُ وَإِنْ تَكُنِ الْأَمْوَالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُهَا فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْمَرْءُ يَبْخَلُ بعد از اداء این رجز نصیحت آمیز بر آن ملاعین بی تمیز حمله آورد و آن لشکر گران را برهم زد بنحویکه بروی یکدیگر میریختند و میگریختند تا آنکه ایشانرا از شریعه آب دور کرد و اسب را در میان آب تاخت وَكَادَتْ أَنْ تَطْلُعَ رُوحُهُ مِنْ شِدَّةِ الْعَطَشِ چنان تشنه بود که نزدیک بود که روح مبارکش از جسد بیرون رود و هم ذو الجناح از تشنگی مشرف بهلاکت بود حضرت خطاب فرمود ای اسب أَنْتَ عَطْشَانُ وَأَنَا عَطْشَانُ وَاللهِ لَا أَذُوقُ الْمَاءَ حَتَّى تَشْرَبَ تو تشنه و من هم تشنه بخدا که آب نمی چشم تا تو آب بیاشامی چون آن زبان بسته این کلام را از حضرت شنید سر بالا کرد و آب نخورد حضرت باز خطاب فرمود که تو آب بخور من هم میخورم پس کفی از آب برداشت که بیاشامد که ناگاه حصین بن نمیر ملعون تیری انداخت که بر دهان مبارکش آمد حضرت تیر را کشید و خون از آن زخم جوشید و بیرون آمد حضرت بدست مبارک آن خونرا میگرفت و بهوا میریخت و میگفت يَا رَبِّ إِلَيْكَ أَشْكُو مِنْ قَوْمٍ أَرَاقُوا دَمِي وَمَنَعُونِي شُرْبَ الْمَاءِ خدایا بسوی تو شکایت میکنم از گروهی که خون مرا ریختند و نگذاشتند مرا که شربتی از آب بخورم باز خواست که آب بیاشامد پسر سعد گفت ای گروه وای بر شما اگر حسین آب بنوشد همه شما را خواهد کشت

لمؤلفه
رساند اگر جرعه آبی بکام
کشد ذو الفقار علی از نیام

چنان کاری آرد در این انجمن
که بر کاخ هستی فتد بومهن
خدا را ز هر سو بالا و پست
به بندید لب بر گشائید دست
در اندیشه نگذارد از ما کسی
که رزم ورا دیده باشم بسی
به یکبارش تن تیرباران کنید
همه مشکل خویش آسان کنید

ناگاه ملعونی فریاد زد یا حُسَيْنُ أَدْرِكْ خَيْمَةَ النِّسَاءِ فَقَدْ هُتِكَتْ ای حسین خیمه زنان را تاراج کردند حضرت که این شنید غیرت حسینی نگذاشت که آب بنوشد آب را بریخت و فی الفور بجانب خیمه های حرم تاخت وقتی رسید دید که خدعه و مکر کرده بود و فقرات بعضی از زیارت حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه دلالت بر این فقره میکند که میگوید فَثَبَتَّ لِلطَّعْنِ وَالضَّرْبِ وَطَحَنْتَ جُنُودَ الْفُجَّارِ وَاقْتَحَمْتَ قَسْطَلَ الْغُبَارِ مُجَالِدًا بِذِي الْفَقَارِ كَأَنَّكَ عَلِيٌّ الْمُخْتَارُ فَلَمَّا رَأَوْكَ ثَابِتَ الْجَأْشِ غَيْرَ خَائِفٍ وَلَا خَاشٍ نَصَبُوا لَكَ غَوَائِلَ مَكْرِهِمْ وَقَاتَلُوكَ بِكَيْدِهِمْ وَشَرِّهِمْ یعنی ای جد بزرگوار فدای تو شوم که در روز عاشورا ثابت قدم بودی از برای طعن نیزه ها و ضرب شمشیرهای دشمن و چنان لشکر مخالفین و فجار را درهم کوبیدی که گویا مثل آرد نرم کردی و فرو رفته بودی در دریای گرد و غبار در میدان جهاد و چنان میزدی و می انداختی که گویا پدر بزرگوارت علی علیه السلام بودی پس چونکه آن منافقین یافتند ترا شجاع و دیدند که خوف و بیمی از احدی نداری مکر و حیله نمودند در جنگ با تو و اطراف ترا گرفتند و مقاتله نمودند و از جمله مکرهائیکه کردند یکی این بود که چون شمر آن شجاعت را از آن شیر بیشه تهور و جرأت دید با بن سعد ملعون گفت ای امیر وَاللهِ لَوْ بَرَزَ إِلَى الْحُسَيْنِ أَهْلُ الْأَرْضِ لَأَفْنَاهُمْ عَنْ آخِرِهِمْ وَالرَّأْيُ أَنْ يُحِيطَ عَلَيْهِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ مَكَانٍ وَيَرْمِيهِ بِالرِّمَاحِ وَالنِّبَالِ

حتی تشرب

قسم بخدا که برگاه حسین با همه اهل زمین مقاتله کند از اول تا آخر را خواهد کشت صلاح آن است که اطراف و جوانب او را از هر جانب گرفته و از ضرب تیر و شمشیر و نیزه و سنگ و چوب بدن او را خسته نمایند شاید که دستگیر شود و ما بر او غالب آئیم پس ابن سعد فریاد کرد ای لشکر این است پسر کشنده عرب و دستگیر کننده شجاعان دور او را بیکبار احاطه کنید و او را از پای در آورید یکی از مکرهای دیگر آنها این بود که بدروغ گفتند یا حسین تو آب میخوری و لشکر خیمه های زنان را غارت کردند و حضرت چون بخیمها آمد دید آن خبر اصلی نداشت خواست مراجعت بمیدان نماید که سید الساجدین فریاد زد که یا أَبَتِ تَوَقَّفْ حَتَّى أُوَدِّعَكَ ای پدر باش تا وداع نمایم ترا و باز زنان و دختران همه از خیمها بیرون ریختند و بدور حضرت آمدند و گریه و فغان مینمودند و در بعضی از کتب مقتل مذکور است که این وداع حضرت بود که بعد از آن از خیمه مراجعت نفرمود پس پردگیان سرادق عصمت و طهارت را در نزد خود طلبید و هر یک را در بر کشید و بثوابهای حق تعالی تسلی بخشید پس ناله الوداع الوداع و فریاد الفراق الفراق بر آوردند

لمؤلفه
سوز دلشان چنان عیان بود
کاتش ز زمین بر آسمان بود
در سنگ فغانشان اثر کرد
زیرا که وداع جسم و جان بعد

پس حضرت ببالین فرزند بیمار خود امام زین العابدین علیه السلام آمد و او را در بغل گرفته و رخسارهایش را بوسید پس از نوازش بسیار اسرار و امانت امامت را بآنحضرت سپرد و سفارش زنان را باو و سفارش او را بزنان فرمود و فرمود که آماده مصیبت و بلیت شوید و زنهار که دست از صبر و شکیبائی بر ندارید و کلام ناخوش و ناپسندیده بر زبان جاری مسازید که باعث نقص ثواب شما شود و چون من کشته شوم گیسوان پریشان مکنید و طپانچه بر رو مزنید و سینه و صورت مخراشید و جامه چاک مکنید اما شما را از گریه منع نمیکنم پس فرزندان آنحضرت گفتند یا أَبَتَاهُ إِلَى أَيْنَ تَرُوحُ وَلَا نَاصِرَ لَنَا ای پدر کجا میروی ما را ناصر و معینی نیست و زنهای آنحضرت عرض کردند فَانْعَجَاهُ إِلَى أَيْنَ تَرُوحُ وَنَحْنُ زَوْجَاتُكَ وَلَا تُخَلِّنَا ای شوهر بکجا میروی آخر ما زنان توایم ما را در میان دشمنان مگذار و آنحضرت در میان ایشان ایستاده و حیران بود که جواب کدام یک بدهد و چگونه آن بیکسان را ساکت نماید و زینب خاتون عرض کرد ای برادر چون جدم از دنیا رفت دلم بوجود پدر و مادر و دو برادر تسلی بود و چون مادرم در گذشت بحیات پدر و دو برادر دلخوش بودم و چون پدرم کشته گشت با تو گفتم دو برادر دارم و چون حسن بزهر جفا شهید شد و از دنیا رفت تسلیه خاطر بوجود مبارک تو مینمودم ای یادگار گذشتگان حال که تو هم میروی گوشه نشینی دل خود بچه خورسند و شاد دارم

لمؤلفه
بر راهی بغربت ای شکوه بازباش
دلم از شراره هجر تو در گداز باش
تو هم از ره روی و تنها گذاریم پس از آن
بکه درد خویش گویم که محل راز باشد

وَرُوِيَ أَنَّهُ لَمَّا أَرَادَ أَنْ يَرْكَبَ اجْتَمَعَتْ حَوْلَهُ النِّسَاءُ النَّاشِرَاتُ الشُّعُورِ لَاطِمَاتٍ عَلَى الْخُدُودِ فَعَلَتِ النِّيَاحُ وَقَامَتِ الصِّيَاحُ چون اراده سوار شدن کرد جمع شدند نساء پراکنده موی بدور آن شهریار و سیلی ها بر رخسار میزدند پس شیونها و گریه در پای شد صیحه بعضی ذکر کرده اند که در آنحال حضرت باطراف و اکناف خود نگاه کرد احدی از اقربا و یاران ندید که امر کند ذو الجناح را بیاورد زینب و ام کلثوم اراده حضرت را دانستند

لمؤلفه
زینب بیچاره سرگردان دوید
تا به پیش ذو الجناح شه رسید
آسمان را ماه آورد آفتاب
آسمان سان زین نهادش بر فراز
پس رکابش چون هلال و گوشوار
پس لگام آورد با سوز و گداز
بست و گفتند از زمین و از سما
بستش اندر سینه گوئی سیم ناب
پس به پیش شاه آوردش چنان
شه سوار بار گشت و تند رام
تا نکوئی در محبت بود کند
چون مجره تنگ بستش در میان
مروی است که علیا جناب زینب

و ام کلثوم خاتون در آنوقت رکاب و جلو ذو الجناح را گرفتند و حضرت سوار شد و بروایتی مرغ سپیدی آمد و رکاب گرفت و آن جبرئیل امین بود و از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه و علی آبائه روایت است که در آنوقت جدم حسین علیه السلام دختر خود فاطمه کبری را طلبید و مکتوبی در وصیت نامچه باو داد و فرمود که چون فرزندم سید سجاد از ناخوشی فراغت یافت این نوشته را باو بده و فاطمه چنین کرد راوی حدیث میگوید من عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد در آن نوشته چه بود حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که والله در آن مکتوب نوشته بود هرچه فرزند آدم را بآن محتاج میشود از روز

که حضرت آدم خلق شده است تا آخر فنای دنیا پس آن شجاع مظفر بار دیگر در برابر آن لشکر بیحد و مر آمد و چون شیر خشمناک بر آن قوم بی باک حمله کرد با شدت
تشنگی و نظر بعادت جاریه و طبیعت بشریه باز اراده فرات کرد و او را منع داشتند که باب برسد و بروایتی باز خود را بفرات رسانید و کوزه را پر آب کرد که بیاشامد ملعونی از
قبیله بنی دارم که او را زرعة بن شریک میگفتند تیری انداخت و بر حنک مبارکش آمد و آن ظرف از دست آن مظلوم رها شد حضرت آن تیر را کشید آه رو ماند که آن ملعون
حرارتی در باطن و پشت پیدا شد که هر چه او را باد میزدند و یخ و کافور بر شکم و پشتش می بستند باز میگفت از عطش سوختم و ظرفهای بسیار بزرگ را پر از سویق میکردند و میخورد
و باز فریاد میزد که العطش چنین بود تا شکمش پاره شد و بجهنم رفت پس آنحضرت آن زخم را با کهنه مضبوط کرده و مأیوس از آب شد و دانست که آب را نخواهد آشامید
مگر از دست پیغمبر و ساقی کوثر و در این بار چنان حمله بکفار آورد که گفتی رستخیز درست کرد لمؤلفه

که گفتی همی بادهای خزان / وزد سست بر برگهای رزان
و یا در زمستان همی خشک برگ / فرو ریزدی از درختان تگرگ
غلط گفتمی گشت بحری روان / بهر سوی از خون در آن خاکدان
ز بس کشته از زین نگونسار گشت / در آن بحر کوهی پدیدار گشت
بر آن قوم بیدین بیدادگر / در این بازگشت آنچنین حمله در
همی ریخت از پشت توسن سوار / بدانسان که باران ز ابر بهار
ز خون یلان اندران کارزار / روان شد بهر سوی صد جویبار
در آن بحر بر جای موج و حباب / همی بود خود و زره بیحساب

شمر ولد الزنا که آن شجاعت را دید بر خود لرزید و گفت ما رأیت رجلا
مقتل اولاده و اخوته و اصحابه اربط جاشا من الحسین هرگز ندیدم مردی را که فرزندان و برادران و یاوران او همه کشته شده باشند
قوی تر باشد دلش از حسین با آنکه می دید آنها را که در پیش رویش پاره پاره افتاده اند و لاشک انه ضلع من اضلاع النبوة شکی نیست که او علامتی
از علامات نبوت است آنگاه ابن سعد امر کرد که لشکر دو فرقه شوند فرقة بالسیوف والرماح و فرقة بالنبل والاحجار فرقه با شمشیر و نیزه و فرقه
با تیر و سنگ آه وا ویلاه و مصیبتاه از هر طرف بر آن مظلوم تشنه خسته هجوم آوردند بعضی به نیزه و شمشیر و برخی بسنگ و تیر بر بدن نازنینش ضربت میزدند و آنحضرت
نیز با ایشان بجدال و قتال بود و پیوسته میفرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم حمید بن مسلم میگوید والله لقد رأیته و شیبته مخضوبة
و درعه بان علیه بنیانا و لبس یری للناظرین بخدا قسم که او را دیدم از بس خون از بدنش آمده بود ریش مبارکش پر خون شده
بود و از خون پیدا نبود و با وجود این چون حمله میکرد لشکر از پیش رویش میگریختند چون گوسفندان که گرگ بر آنها حمله کند صاحب بحار از ابن شهرآشوب و محمد بن ابیطالب
روایت کند که جنگ کرد تا هزار و نهصد و پنجاه نفر را بغیر از آنها که مجروح شده بودند و بعضی از بزرگان گفته اند که ده هزار نفر را کشت و در بعضی از کتب
مذکور است که زیاده از ده هزار نفر را بدرک اسفل فرستاد و از زیادتی لشکر معلوم نبود که چیزی کم شده است باز ابن سعد ملعون تحریک لشکر میکرد و میگفت
الویل لکم اتدرون لمن تقاتلون هذا ابن الانزع البطین هذا ابن قتال العرب وای بر شما آیا میدانید که با کی مقاتله میکنید این فرزند
انزع بطین و پسر کشنده عرب است دور او را محکم بگیرید آه آه آنگاه چهار هزار تیرانداز دور آن امام مظلوم غریب تنها را گرفتند و او را تیرباران کردند و
حایل شدند میان او و حرم او و لیکن در همه احوال حضرت از حال اهل بیت خود با خبر بود و میدید پرده چه باشد میان عاشق و معشوق سد سکندر
نه مانع است و نه حایل صاحب مناقب و ابن طاوس میفرمایند که در آنحال آنحضرت بر ایشان فریاد زد که ویحکم یا شیعة آل ابی سفیان ان لم یکن لکم دین
و از معاد نمیترسید پس در دنیای خود صاحب غیرت باشید و حمیت عربیت را از دست ندهید شمر گفت چه میگوئی ای پسر فاطمه فرمود من با شما جنگ میکنم
و شما با من جنگ میکنید زنان را تقصیری نیست منع کنید سپاه خود را که حایل نشوند میان من و حرم من و تا من زنده ام مگذارید کسی متعرض عیال و اهل من شود
شمر گفت این مطلب تو رواست و بانگ زد که کسی متعرض حرم او نشود و همه قصد خود او نمایند و لعمری انه لکفو کریم قسم بجان خودم
که حسین شخصی است با غیرت پس آن ظالمان جفاکار همه بیکبار رو بآن برگزیده پروردگار کردند آن مظلوم در اینحال طلب شربت آبی میفرمود و هر چند میخواست

سعی میکرد که خود را باز باب رساند آن قوم نمیگذاشتند و اطرافش را گرفتند لمؤلفه

یکی نیزه میزد به پهلوی او / یکی تیغ کین بر سر و روی او
یکی طعنه میزد که گفتی مرا / پدر باشدی ساقی کوثرا
ز هر گوشه بر تن انورش / یکی تیر میزد یکی خنجرش
یکی میزدش بر بدن سنگ کین / که تا افکنند بر زمینش ز زین
بجو تا بیاید دهد بر تو آب / که تا خیزدت از دل این التهاب

ابو الفرج ذکر کرده که چون حضرت طلب آب نمود شمر گفت والله لا تذوقه او ترد النار بخدا قسم که آب نمیچشی تا بجهنم وارد شوی همین
سخن از برای سوختن دل دوستانش تا قیامت کفایت است ملعونی دیگر گفت ای حسین آیا نمی بینی که آب فرات چگونه چون شکم ماهی درخشان است
بخدا که نخواهی چشید تا بمیری مظلوم کربلا از آن سخنان دل شکسته گشت و چگونه دلش نشکند با وجود غیرت حسینی و حال آنکه جراحت زبان از جراحت سنان
بدتر است پس گفت اللهم امته عطشا خدایا او را از تشنگی بکش راوی میگوید بخدا قسم که دیدم آن ملعون را که داد میزد از تشنگی و هر چه آب
باو میدادند میخورد و باز فریاد میزد تا بجهنم واصل شد سید بن طاوس و دیگران نقل کرده اند که آنگاه ملعونی که او را ابو الحتوف جعفی میگفتند تیری انداخت
به پیشانی نورانی آنجناب و خون بروی و محاسن شریفش جاری شد حضرت روی باسمان کرد و گفت اللهم انک تری ما انا فیه من عبادک
هؤلاء العصاة خدایا می بینی که چه بمن میرسد از این بندگان عاصی اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تغفر لهم
ابدا و لا تذر علی وجه الارض منهم احدا لمؤلفه

نیامرزشان هرگز ای کردگار / بهر دو جهانشان مکن رستگار
بگفت این و بار دگر حمله کرد / بدانسان که شد تیره گردون ز گرد
خدایا بمگذار از این قوم شوم / یکی رهبر کشور و مرز و بوم
بکن پاک از این قوم روی زمین / گر ایشان زمین شد پر از ظلم و کین

فیها کذلک هم عنه یفرونا / فحل بینهم کشاة حل ذو لبد
او انه ملک ینقض فی فلک / فی کفه کوکب یرمی الشیاطینا

پس حمله کرده در میان ایشان افتاد مانند شیری که در گله گوسفند افتد
و گوسفندان از او فرار کنند یا مانند ملکی که از آسمان نازل شود و در دست و تیر شهاب باشد که براند آن شیاطین را و این حمله چهارم بود فجعل لا یلحق احدا
الا بعجه بسیفه فیقتله والسهام تاخذه من کل ناحیة و هو یتقیها بنحره و صدره پس کسی نمیرسید الا آنکه او را بدو حصه میکرد و از شمشیر
و لکن تیر از هر جانب آن بزرگوار می آمد و بر سینه و گلوی مبارکش میخورد و آنحضرت میفرمود ای بدترین امتها بد عمل کردید بذریه پیغمبر خود و بد مراعات کردید عترت
رسول خدا را دیگر بعد از کشتن من کسی را نخواهید کشت که از کشتن او بترسید بلکه بعد از اینکه مرا بکشید دیگر بر قتلی نزد شما آسان خواهد بود بخدا قسم امید
که خداوند مرا گرامی دارد به شهید شدن بسبب آنکه مرا خوار گردید پس خدا انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین بن نمیر گفت ای پسر فاطمه خدا چه انتقام از ما
میکشد بجهة تو فرمود بدی اعمال شما را در میان شما می اندازد و خونهای شما را میریزد و بدترین عذابها را پس از آن بشما میرساند و آنحضرت جنگ کرد تا
جراحتهای عظیمه بر بدنش رسید و بروایت حضرت صادق علیه السلام سی و سه طعن نیزه و سی و چهار ضرب شمشیر بر بدن لطیفش آمده بود و ابن بابویه در مجالس
از جناب باقر علیه السلام روایت کرده که جراحتهای بدن جدم حسین با آنچه یافتند از سیصد و بیست زیادتر بود و بروایت ابن شهرآشوب سیصد و شصت
جراحت بود و بعضی هزار و نهصد گفته اند بنابر اختلاف روایات و لیکن بسند صحیح رسیده که جمیع آن جراحات در پیش روی آنجناب بود و القدر تیر بر
زرهش نشسته بود که مانند خار پشت گشته بود و شیخ مفید و دیگران ذکر کرده اند که حضرت را توقف در گوشه ایستاد که ساعتی بلکه آرام و استراحت جوید و اندکی
از شدت الم و جراحت و حرارت بیاساید آه و اخزناه ناگاه سنگی بر پیشانی نورانی آنحضرت آمد و پیشانی مبارکش را شکست و جامه اش را بالا گرفت که خون
از روی مبارکش پاک کند فاتاه سهم محدد مسموم له ثلث شعب فوقع فی صدره ناگاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینه
آنحضرت نشست و بنابر بعضی روایات بر قلب مبارکش رسید و از پشت سر بیرون کرد آن مظلوم غریب آن تیر را از پشت سر کشید و گفت بسم الله و بالله

وعلی ملائکة رسول الله خدا میداند که در آنوقت اهل بیت آن بزرگوار چه حالت در دل داشتند و بروایتی که بهمه این شدایدی که بآن مظلوم وارد شد از زخمهای خیمه میدیدند پس آن امام مظلوم سر بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد خدایا تو میدانی که ایشان میکشند کسی را که در روی زمین فرزند پیغمبری بجز او نیست پس چون زینب خاتون آن واقعه را دید در خیمه صیحه زد و مضمون این شعر را گفت فیالیت ذاک السهم کان بمهجتی ویالیت هذا السهم کان بمنحری ای کاش این تیری که بسینه و دل تو زدند بر جگر من آمده بود ای کاش بعوض تو مرا نحر میکردند ای برادر غریبم ای برادر بیکسم و مظلومم و چون حضرت آن تیر را بیرون آورد خون مثل ناودان از جای آن جاری شد دست ابر دهن زخم گذاشت و چون پر از خون شد بجانب هوا میریخت و قطرهٔ از آن نمیگشت و سرخی آسمان از آن وقت دیده شد پس مشتی از آن خون گرفت و بر سر و ریش خود مالید و گفت باینحالت و صورت ملاقات میکنم پروردگار و جد بزرگوار خود را و میگویم یا رسول الله کشتند مرا فلان و فلان الا لعنة الله علی الظالمین

مجلس پانزدهم در ذکر باقی وقایع و شدایدی که در آنروز بآن مظلوم رسید و بیان شهادت عبدالله بن حسن ع

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بعظائم مصیبات الحسین واجل رزیتنا بجسائم رزیات الحسین واطفأ نیران سیئاتنا ومعاصینا التی اوقدناها بقطرات میاه عبرات الحسین وشرفنا علی الامم الماضیة والقرون الخالیة بما من برکات الحسین واجزل اجورنا بالبکاء والعویل علی الاحزان وبلیات الحسین واحسن ثوابنا بالصراخ والانین علی الاشجان وکربات الحسین ورفع مدارج الشهداء التابعین واعلی معارج العارفین الذین بذلوا مهجهم فی سبیل الله ولعنة الله علی الکفرة الفجرة الذین صبغوا وخضبوا بالدماء صفحات وجنات الحسین وافاضوا صبیبات العیون علی صفائح خدود بنات الحسین واجروا الدموع الهاطلة علی نقبات اذاق وجوه اخوات الحسین وابرزوا من خیام التعظیم والتقدیس بنات المصطفی وعورات الحسین واستباحوا حریم الله المأمور بصیانته وحمایته وهتکوا استار محمد وآل الحسین آه من مصیبة لم تزل

آواز مصیبتی که دل دوستان گداخت
مجروح چشم دیده مردم ز گریه ساخت
در حیرتم که شمر شه دین چگونه کشت
با آنکه جد و مادر و بابش نکو شناخت
در حیرتم که چرخ چه بازی بکار برد
کان نابکار دین به دنیای دون بباخت
آه از دمی که شه بی دیار و اسبین
با جسم پاره پاره سوی خیمه اسب تاخت

مرویست از سید سجاد که من در خیمه بیهوش افتاده بودم ناگاه دیدم که مرغ پر و بال و پری آمد و مرا در بر گرفت چون چشم گشودم دیدم پدر بزرگوارم بود که از بس تیر بر بدنش زده بودند و در چشمهای زرهش مانده بود مانند عقاب پر آورده بود پس فرمود ای پسر چون بمدینه رسی دوستان و شیعیانم را سلام برسان و بگو پدرم فرمود که هرگاه برنج غربت مبتلا گردید از غریبی من یاد آورید اگر کشته به بینید گلوی بریدهٔ مرا فراموش مکنید چون آب خوشگوار نوشید از لب تشنه و جگر برشتهٔ من یاد کنید آنگاه شهربانو پیش آمد و عرض کرد ای آقای من وای سید و صاحب و مقتدای من من در این مملکت غریبم و غمخوار و نگهداری ندارم خواهران و دختران تو اولاد رسول الله اند کسی را بر ایشان دستی نباشد و ایشان را محترم دارند اما من دختر یزدجرد شهریارم و بغیر از تو صاحب و پناهی ندارم میترسم که بعد از تو این ظالمان بر حرمت مرا نگاه ندارند لمؤلفه

از آن میترسم ای شاه ولایت
گر این بی شرم خلق بیمروت
در آیند از در بی احترامی
نماند در کفم این ننگ نامی
که نایند از عرب جز ترک تازی
بدین بیچاره باید چاره سازی
چسان این را ز بی محرم سپارم
ز پرده چون تو رفتی می کشندم
ببوی شام و کوفه می برندم
تو میدانی که من محرم ندارم
ضعیفه هستم و غیر از تو شاهم
نباشد کسی پشت و پناهم

حضرت فرمود ای شهربانو غم مخور که کسی را بر تو دستی نیست و همیشه عزیز و محترم خواهی زیست و بروایتی فرمود وقتی از پشت مرکب بزمین افتم و مرا شهید کنند ذوالجناح سراسیمه

بزد تو خواهد آمد تو بر آن سوار شو و عنان بوی بسپار که ترا بجائی که خواست خداست میرساند پس چون لشکر مخالف در انتظار آن مظلوم بودند حضرت نظرش از این فرصت ماندن در نزد اهل بیت خود نشد ای یاران اگر کسی بدیده دل نظر کند می بیند حالت آنحضرت را و احوال هر یک آن بیکسان غریب را که در آنوقت چگونه بوده است پس آن مظلوم بنظر مایوسی و حسرت تمام بر آن زنان و دختران و خواهران نگریست و بر حال ایشان و احوال خود گریست و عنان ذوالجناح را بسوی لشکر گردانید و بزبان حال میگفت لمؤلفه

بر آن سرم که زنم بوسه خاک پای ترا
که سلطنت دهد از یک نگه گدای ترا
که دست می ندهد هیچ پادشاهی را
بر آن دلم که نثار قدمی آرم جان
ز بار هجر بس آسمان نرست عاشق را
که رفع میکند از من چنین بلائی را
اگر بدیده بگرداند آشیانی را
مرا بجان زده آتش فراق بلایش
هوای دوست که تر و بیخ روح مرده کند
جدا ز تعزیه ساغر مدید و جائی را
دم مسیح بلی نیست بر هوائی را
ز شور نالهٔ عشاق در حجاز و عراق

پس آنحضرت بر آن لشکر تاخت و آنقدر از آن ظالمان را روانهٔ دوزخ ساخت که زیاده از ده هزار شد مرویست که ندائی رسید که یا حسین اگر چنین جهاد خواهی کرد پس امروز چگونه در راه ما شهید خواهی شد و بملاقات ما خواهی رسید حضرت تیغ را در غلاف کرد و ایستاد و گفت انا لله وانا الیه راجعون وضعف بر آنحضرت مستولی گشت و دیگر تاب جدال نداشت و هر کس از آن جماعت نزدش می آمد بر میگشت که مبادا خون آن مظلوم در گردن او باشد و مالک بن بشیر که از قبیله بنی کنده بود پیش آمد و بآنحضرت دشنام داد و ضربتی بر سر شریف آن مظلوم زد و برنسی که بر سر مبارکش بود پر از خون شد و آن کلاهی بود از خز که در سفر بر سر مبارکش میگذاشت حضرت آن برنس را از سر برداشت و بدور افکند و گفت ای ظالم بیمروت از این دست نخوری و بیاشامی و خدا ترا با ظالمان محشور کند آن ملعون آن کلاه را برداشت و بعد از واقعه کربلا بخانه آورد و چون خواست که خون او را بشوید زنش فهمید گفت ای بیحیا لباسی که از فرزند رسول خدا کنده بخانهٔ من آورده بیرون رو خدا قبر ترا پر از آتش کند ای ملعون وای بر تو حسین را کشتی و او را برهنه کردی پس آن ملعون از حسب که او را سیلی زند دستش بدر خورد و میخی در او بود بدستش فرو شد مجروح شد و جراحتش هر روز زیاده میشد تا آنکه از بدنش افتاد و بفقر و نکبت مبتلا بود تا بجهنم رفت و بروایتی حضرت چون آن برنس را از سر انداخت بخیمه آمد و خرقه طلب فرمود و آن زخم را بست و بخواهر خود زینب خاتون فرمود وکانی بکم غیر بعید کاتی نکم اماء الرکاب وتسوقونکم سوء العذاب ای خواهرای زینب گویا می بینم شما را که در این نزدیکی چون بندگان و کنیزان اسیر کرده اند و در جلو اسب میدوانند و غلاب میکنند زینب خاتون چون این کلام را شنید اشک از دیده ریخت و شروع بشیون کرد و گفت وای از تنهائی وای از کمی معین و یاور واسوءة منقلبا واشوماه صنباه پس دست زد و جامه خود را چاک کرد و موی خود پریشان ساخت و طپانچه برخساره زد و حضرت باز فرمود ای دختر مرتضی علی صبر کن و آرام گیر و سکینه پیشه کن پس برخواست که برود زینب مضطرب شد از جا جست و برودی چسبید و گفت ای برادر جان منکه میدانم این دم آخر تست آن بار میروی و بر نمیگردی و دیدار بقیامت افتاد لحظهٔ تامل کن و مرو لمؤلفه

بنشین که به بندمت جراحات بدن
مرهم نهم از اشک خونین بر تن
بگذار گلی ز باغ وصلت چینم
بنشین که رفو کنم ترا چاک بدن
بگذار که بار دیگر این رخ بینم
از رشته آه و سوزن مژگان من

پس افتاد بروی پاهای برادر خود و بوسید پاهای او را و گریه و نوحه میکرد و حضرت او را تسلی فرمود و بازبمیدان مراجعت فرمود و چون از کارزار مانده بود بیکجا قرار و ثبات صاحب بکار میفرماید فوقفوا ساعة ثم عادوا واحاطوا علیه پس آن ظالمان ساعتی توقف کردند و چون یقین کردند که از کارزار مانده است آمدند و دور او را گرفتند و خولی اصبحی علیه اللعنة تیری بر حنک آن مظلوم زد و صالح بن وهب مزنی علیه اللعنة آمد و نیزه بر تهیگاه آن بیکیاه زد که از اسب افتاد و از طرف راست بزمین آمد چنانکه مقبل علیه الرحمه میفرماید

بیت

بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد
اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد

و بروایتی بطور سجده از اسب افتاد و در آن وقت آنقدر بخدای خود نزدیک شد که تصور آن محال است پس پیشانی عبودیت و بندگی بر خاک گذاشت و گویا بزبان حال میگفت

برت ای خسرو خوبان به نیاز آمده ام
بصد امید بدرگاه تو باز آمده ام
باتش فرقتم ای ابر کرم آبی ریز
که ز هجران تو با سوز و گداز آمده ام

دستگیره نکن ای سرو بلند از سر من — که بکوبیت به نشیب و فراز آمده ام

پس آنحضرت آن خاکهای گرم را بدست آورده جمع کرده بر یکسی بر بالای خاک گذاشت و گاهی می نشست و گاهی طاقت نشستن نداشت بروی می افتاد و چشم مبارکش قسمت شده بود یک چشم بخیمه های حرم خود بحسرت نگاه میکرد و ملتفت حال آنها بود و بچشمی ملاحظه اشقیای سنگین دل میکرد که از هر طرف در خیال زدن ضربتی بودند بر آنحضرت لمؤلفه

شنیدم که آن زیب عرش عظیم — ز غیرت بدش چشم حق بین دو نیم
یکی جانب خیمهٔ با شکوه — یکی سوی آمد شد آن گروه
مرا اعتقاد آنکه آن پاک خاک — همی بود چشمش بیزدان پاک
خدا را بخیمه خود آورده بود — بدلهای پژمان نهان کرده بود
از آن چشم هر دم بر آن سوی داشت — که منظور خود را در آن کوی داشت
بلی هر که حق خواست بیند درست — شکسته دلان را همی رفت و جست
دیگر آنکه بر ضربت اشقیا — بهر لحظه نیمی بدش چشم وا
اگر چه بصورت سنان میرسید — ولیکن بمعنیش جان میرسید
چو میگشت بازش تن از تیر باز — دری بود دشش از دوست مکتشتاز
چو کرد دو سکانی فزون در قفس — شود تازه مرغ قفس را نفس
بلی هر چه از دوست آید بدوست — چو از دوست باشد خوش است و نکوست
بجز او کرا اینچنین بندگی است — گر الطاف این پرستندگی است
تواند که در صورت اختیار — بجبر اهل بینش به بینند دو چار

درانوقت عبدالله پسر امام حسن علیه السلام طفلی بود صغیر و بر در خیمه ایستاده بود چون آن حالت را از عم خود دید بسر زنان بسوی امام حسین علیه السلام دوید و بروایتی در وداع آخرین حضرت با امام حسین علیه السلام روانه شد و حضرت زینب خاتون فرمود یا اختاه احبسیه اورا نگاه دار و مگذار بیاید زینب خاتون هر چه سعی کرد که او را نگاه دارد نشد گفت لا والله لا افارق عمی یعنی قسم بخدا که از عم خود جدا نشوم همه جا آمد تا بعم خود رسید وقتی بود که ابحر بن کعب و بروایتی حرمله ملعون شمشیری بلند کرده بود که بحضرت زند آن طفل گفت ویلک یا ابن الخبیثة اتقتل عمی وای بر تو ای ولد الزنا عم مرا میخواهی بکشی آن ملعون در غضب شد و شمشیر را حواله آن طفل صغیر کرد آن کودک دست پیش آورد و شمشیر بر دستش آمد و دستش قطع کرد و بشانه اش آویخت فریاد زد یا عماه و بروایتی گفت یا اماه مادرش با سر و پای برهنه بیرون دوید و فریاد وا ولداه وا قرة عیناه برکشید لمؤلفه

چو آهوئی که بیند طفل خود را — فتاده کشته زیر تیغ صیاد
و یا بیند کسی فرزند خود را — گرفتار است اندر دست جلاد
همی نالید و گفت ای رود ماهی — ترا ای کاشکی زن می نزاد
ز مظلومی تو با درچه سازم — کنم از چرخ یا از خصم فریاد
الهی مادرت میمرد و — که تا دیدیت از شمشیر بیداد
دریغا آرزویم بر نیاید — که تا سازم ترا در دهر داماد
دریغا چون برادر کشته گشتی — بجور و مظلومی فتادی شاد

پس جناب سید الشهداء علیه السلام آن طفل مظلوم معصوم را در بر کشید و فرمود یا ابن اخی صبرا علی ما نزل ای نور دیده برادر صبر کن زود باشد که به آباء صالحین خود برسی و ملحق شوی و حضرت او را دلداری میداد که ناگاه حرمله حرامزاده تیری بر گلوی نازنینش زد که آن طفل در کنار عم بزرگوارش افتاد و مرغ روحش از آشیان بدن بشاخسار جنان پرواز کرد زینب خاتون که اینحکایت را دید فریاد بر آورد ناله کنان گفت وا ابن اخاه لیت الموت اعدمنی الحیوة کاش نبودم و این روز را نمیدیدم و کاش آسمان بر زمین می افتاد و کاش کوهها پاره پاره میشد و در آن هنگام مظلوم کربلا چون از هیچ طرف معینی ندید گوشه چشم را بر آسمان کرد و گفت صبرا علی قضائك لا معبود سواك یا غیاث المستغیثین و هر چه استغاثه مینمود کسی جوابش نمیداد و هر چه دادرسی طلب میکرد کسی بدادش نمیرسید مرویست که در آن وقت شخصی بقصد قتل آنمظلوم آمد قدم بیباکی پیش نهاد و چون حضرت او را دید فرمود برو که تو کشنده من نیستی و مرا دریغ می آید که تو باتش جهنم بسوزی آن شخص گریان شد و گفت جعلت فداك یا ابن رسول الله تو بدین حال رسیده و باز غم ما میخوری و نمیخواهی که باتش دوزخ بسوزیم پس شمشیر خود را بحرکت آورده و دوان دوان نزد عمر سعد آمد ابن سعد گفت کار حسین را تمام کردی گفت نه ولیکن آمده ام که کار ترا تمام کنم این را گفت و تیغ خود را حواله آن ملعون نمود غلامان آن ملعون از هر طرف

و دور آن مظلوم را گرفته و زخمهای کاری بروی زدند تا از پا در آمد آن وقت روی خود را با مام مظلوم کرد و عرض کرد لمؤلفه

گواه باش که در راه تو سپردم جان — شهید روی تو گشتم بسوی باغ جنان
مرا بروز قیامت بجوی و احسان کن — سزای آنکه براهت بخون شدم غلطان

حضرت آواز داد که خوشدل باش که چنین خواهم کرد آن سعادتمند جهاد کرد تا شربت شهادت چشید ملعونی که او را صالح بن وهب میگفتند آمد و نیزه بر پهلوی آن مظلوم معصوم زد که برو در افتاد و از آنجائیکه آن حضرت با اهل بیت خود وصیت فرموده بود که در حال کشته شدن او صبر نمایند و بیتابی نکنند لهذا هر بلا و مصیبتی که بروی وارد آمد همه را دیدند و صبر کردند ولیکن در این هنگام که حضرت سید الشهداء علیه السلام از آن ضربت بروی در افتاد علیا جناب زینب خاتون طاقت نیاورد و دامن مصابرت از کفش رها شد نعره زد و از خیمه بیرون دوید و فریاد کرد وا سیداه وا اخاه وا محمداه وا علیاه لمؤلفه

کاش این زمان کهسارها زین ظلم و این آزارها — کاش این زمان در بنیان شدی — وین کاخ ظلم آباد را از زلزال در بنیان شدی — کاش این زمان گردون با خاک و خون یکسان شدی
زان پیشتر کاین پاک تن در خون خود غلطان شدی — ای کاش این دیر کهن گشتی خراب از بو محن — بر فرق این بدکارها پاشیدی و ویران شدی

پس خطاب کرد با ابن سعد که ویحك یا عمر أیقتل الحسین وأنت تنظر وای بر تو ای عمر آیا حسین را میکشند و تو ایستاده و می بینی آن ملعون خجالت کشید و گریست صاحب بحر الاحزان گوید که عمر سعد در بالین سید مظلوم دوید که بدست خود آنحضرت را شهید نماید فقال علیه السلام یا عمر أنت بنفسك ترید قتلی پس آن شقی شرم کرد و برگشت آنگاه زینب خاتون روی بآن قوم بی ایمان کرد و فرمود ویلكم ما فیكم مسلم وای بر شما آیا یک مسلمان در میان شما نیست کسی او را جواب نداد و بروایت ابن طاوس شمر ملعون فریاد زد که ای قوم چه انتظار میکشید چرا کار وی را تمام نمیکنید آه آه آن کافران بیدین از هر گوشه و کنار بر سر آن بیکس گرفتار هجوم آوردند و زرعة بن شریک حرامزاده ضربتی بر کتف مبارکش زد بروایتی کتف چپ آنجناب از بدن جدا شد و ضربت دیگر بر دوش آنحضرت زد که آنمظلوم برو در افتاد پس سنان ملعون نیزه بر سینه آن مظلوم زد و کشید بار دیگر چنان کرد خدا عذاب او را زیاد کند پس باز همان لعین تیری بنزدیکی گردن آن امام معصوم زد باز آنجناب برو در افتاد و برخواست و آن تیر را بیرون کشید و خون آن زخم را بر سر و روی و ریش مبارک میمالید و میگفت هکذا ألقی الله مخضبا بدمی مغصوبا علی حقی چنین ملاقات میکنم خدا را بخون آلوده و حق غصب شده شخصی بنزدیک ابن سعد ایستاده بود آن حرامزاده گفت برو حسین را بقتل رسان او جوابی نگفت خولی اقدام کرد ناگاه لرزه بر اندام نحسش افتاد و برگشت ابو الحتوف جعفی آمد و تیری بر جبین مبینش زد و حصین بن تمیم آمد و تیری بر دهان معجز بیانش زد که دهان مبارکش پر از خون شد و ابو ایوب غنوی تیر زهر آلودی بر حلق نازنینش زد و آنمظلوم فرمود بسم الله و بالله و لا حول و لا قوة الا بالله و هذا قتیل فی رضاء الله و آن خون را گرفته چندین مرتبه بر سر خود مالید پس سنان بن انس آمد که کار آنجناب را تمام کند آن امام عالیمقام چشم باز کرد و آن ملعون شرم کرد و باز گشت شبث بن ربعی رفت حضرت گوشه چشمی بر او گشود شمشیر از دستش افتاد و باز آمد عمرو بن حجاج از اسب پیاده شد بقصد قتل آنجناب همینکه چشمش بر چشمهای آنحضرت افتاد برگشت شمر گفت چرا برگشتی گفت چشمهای او مانند چشمهای جدش پیغمبر بود لمؤلفه

نخواستم خون او را بگردنم گیرم — ایستاده منتظر که ازین ظلم بی حجاب
نازل کنون بخلق ز یزدان بلا شود — ذرات کاینات در آندم همه ز بیم
لرزان چنانکه برگ ز باد صبا شوند — رشته وجود بگسلد آنسان که بعد ازین
معدوم هر چه هست بغیر از خدا شود

درانوقت ملائکه آسمانها بگریه در آمدند و گفتند الهنا آیا این همه ظلمها بر فرزند پیغمبر تو می کنند و توئی که انتقام تو شدید می باشد ندا رسید که نگاه کنید بجانب راست عرش چون نظر کردند دیدند شخصی ایستاده مشغول نماز است ندا رسید بهمین قایم انتقام از اینها خواهم کشید بدستیکه بجهة خون یحیی هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل را کشتم و زود باشد که بجهة خون حسین هفتاد هزار از بنی امیه را بدست مهدی قایم بکشم و در بیت الاحزان مسطور است که ملائکه آسمانها و زمینها اذن طلبیدند

که بیاری حسین روند چون از پروردگار اذن یافتند بروایتی انقدر از دحام و جمعیت کردند که میانه زمین و آسمان را پر کردند آنگاه از جناب احدیت ندائی رسید که

یا حسین ما ترا مخیر گردانیدیم در اینکه لقای ما را اختیار کنی و شهید شوی یا آنکه ملائکه یاری تو کنند و دشمنان ترا از روی زمین براندازند پس آنجناب لقای پروردگار را

اختیار فرمود و در بحر الشهادة وارد است که در آنوقت از آسمان صحیفه بر دست آنجناب نازل شد چون گشود دید که عهد نامه ایست که در شهادت او از او گرفته

شده است پیش از خلق کردن این خلق و چون پشت صحیفه را ملاحظه نمود دید که نوشته است که یا حسین نحن ما حتمنا علیک الموت وما الزمنا

علیک الشهادة فلک الخیار وما ینقص حظک عندنا فان شئت ان نصرف عنک هذه البلیة فاعلم انا قد

جعلنا السموات والارضین والملائکة والجن کلهم فی حکمک فامر فیهم بما ترید من هؤلاء الکفرة الفجرة

یعنی ای حسین ما موت و شهادت را بر تو لازم نکردانیدیم پس تو اختیار داری که شهید شوی یا اختیار کنی ماندن در دنیا را و هیچ از اجر و درجه تو در نزد ما کم نخواهد شد

پس هرگاه بخواهی این بلیه را از تو برمیداریم و بدانکه ما گردانیدیم جمیع ملائکه آسمان و زمین را در حکم تو و امر کرده ایم که اطاعت تو کنند پس امر کن ایشان را در باب

دشمنان خود با آنچه بخواهی از هلاک ایشان فلما عرف مضمون الکتاب فی ماتی تلک الصحیفة دفعها الی السماء ودعی بها الیها

فقال یا رب وددت ان اقتل واحیی سبعین مرة فی طاعتک ومحبتک وانی قد سئمت الحیوة بعد قتل الاحبة سیما اذا

کان فی قتلی نصرة دینک واحیاء امرک وحفظ ناموس شرعک یعنی پس چون مطلع شد بر مضمون صحیفه انداخت در آنجناب آسمان و عرض کرد که ای

پروردگار من دوست دارم که در راه تو کشته شوم و زنده شوم تا هفتاد مرتبه بواسطه اطاعت تو و فرمان برداری تو و بدرستیکه دلتنگ گشته ام از زندگانی دنیا

بعد از کشته شدن اقربا و یاوران خصوصا هرگاه در شهادت من نصرت و یاری دین تو بوده باشد و حفظ ناموس شریعت تو شود **للمؤلفه**

دو جهان حالت در این نکته سفت	سرفرا کرد و بسیروان باز گفت	که همی هفتاد جان خواهم ز تن	تا که همه سازم فدای دوستن
وصل تو سرمایه صد زندگیست	سر سپردن در رهت پایندگیست	عاشق صادق به پیش چشم دوست	کشته گشتن غایت آمال اوست

پس ابن سعد ملعون گفت کیست که برود و حسین را بقتل رساند و جایزه عظیم دریابد شمر ملعون گفت این کار من است و در آنوقت مظلوم کربلا از بسیاری

جراحت و الم تشنگی ذکر سکی چنانکه صاحب بیت الاحزان ذکر کرده در غش و ضعف بود و بر روی خاک گرم کربلا افتاده بود که شمر بیحیای حرامزاده آمد و بر بالای

سینه آنحضرت نشست پس آن مظلوم دیده گشود و فرمود من انت لقد ارتقیت مرتقا عظیما قال اللعین انا الشمر حضرت فرمود آیا میدانی من کیستم

آن ملعون گفت توئی حسین بن علی بن ابیطالب مادرت فاطمه زهراست و جدت محمد مصطفی است فرمود با وجود این مرا میکشی گفت بلی حضرت فرمود ای شمر

امروز چه روز است و چه ساعت است گفت روز جمعه و وقت نماز است فرمود در این وقت خطیبان امت جدم در شهرهای اسلام در منبر مدح او در میکنند

و تو با من این سلوک میکنی پس فرمود یا شمر ان رسول الله کان یضع خده علی صدری وانت تجلس علیه وکان کثیرا ما یقبل

نحری وانت تضع علیه الحسام بدرستیکه سینه من محل روی پیغمبر بود و تو می نشینی بر او و گلویم را اکثر پیغمبر میبوسید و تو تیغ میکشی بر او ای شمر ذکر یا

مظلوم در طرف راست من است و یحیی معصوم در طرف چپ من است آنگاه عرض کرد الهی وفیت بعهدی فاوف بعهدک خداوندا من بعهد خود

وفا کردم پس تو نیز بعهد خود وفا کن ندا آمد که یا حسین تو نیز خوش باش بدرستیکه عطا میکنم آمرزش دوستان گناهکارترا انقدر که تو راضی شوی فقال

علیه السلام الان طاب لی الموت پس بار دیگر امام حجت فرمود ای شمر اگر لابد مرا خواهی کشت فاسقنی شربة من الماء پس سقایت کن بجرعه آبی

آن ملعون گفت هیهات هیهات والله که آبی نخواهی چشید تا آنکه بچشی شربت مرگ را ابن طاوس و ابن نما از هلال بن نافع روایت کرده اند که گفت من

با اصحاب عمر سعد ایستاده بودم که ناگاه مردی فریاد کرد که ابشر ایها الامیر فهذا شمر قد قتل الحسین ای امیر بشارت باد ترا که حسین کشته شد من از

صف بیرون رفتم تا بآنحضرت رسیدم دیدم آن مظلوم در میان خاک و خون افتاده و نزدیک است روح از بدنش مفارقت کند و از شدت تشنگی زبان خود را

میخوانید و بدور لب میسائید بخدا قسم که هرگز کشته بخون آغشته نیکوتر و نورانی تر از او ندیده بودم نور روی نیرش چشم مرا خیره کرده بود و بهیبت آن حیران شده بودم

و از فکر کشتن او باز مانده بودم ناگاه شنیدم که میگفت اما تسقونی قبل طلوع روحی شربة من الماء آیا پیش از آنکه روح از بدنم بیرون رود

قطره آبی بمن نمیدهید **للمؤلفه**

تشنه لب خواهی شدن اندر جحیم	اوخ اوخ چون سرایم این سخن	که بگفتش ظالمی زان انجمن	ای حسین آب تو باشد از حمیم
می نیارد صبر و طاقت آب و توش	کس نخواهد دادنت یک قطره آب	تا بنوشی در جحیم آب عذاب	استماع این سخن را هیچ گوش
کی توان گفتش سخنهائی چنین	این سخن در انداز هم گوش را	این سخن برانداز سر هوش را	آنکه باشد سید خلد برین

چون آن ملعون گستاخانه این جواب بر آن سید جوانان بهشت داد حضرت تبسم کنان فرمود یا من وارد جهنم میشوم

و از حمیم جحیم مینوشم نه والله بلکه بر جدم رسول الله وارد میشوم و در منزل او ساکن میشوم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و از شراب طهور بهشت

می آشامم و شکایت میکنم برا و از ظلم و ستمی که بر من و اهل بیت و یاران من کردید بلال میگوید دیدم همه آن ظالمان در غضب شدند و گویا بالمره رحم از

دلهای سنگین ایشان برخواسته شد همچنین که آنجناب با ایشان تکلم میکرد آن ظالمان بیرحم شروع کردند از هر طرف ضربت زدن آه و اویلاه و مصیبتاه بچه

زبان بیان کنم و بکدام دست بنویسم و بکدام طاقت و حالت شرح دهم آنگاه شمر بیحیای بی ایمان دست فرا کرد و محاسن پر خون آقا را گرفت و شمشیر بر حلقوم

مبارکش میزد و میگفت بخدا قسم که ترا میکشم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و میدانم که بهترین مردمانی از جهت پدر و مادر و در آنحال آن مظلوم میفرمود وا

جداه وا محمداه وا ابو القاسماه وا ابتاه وا علیاه اقتل عطشانا وجدی رسول الله واقتل عطشانا وابی علی المرتضی

وامی فاطمة الزهراء تشنه کشته میشوم و جد من محمد مصطفی است تشنه کشته میشوم و پدر من علی مرتضی است و مادرم فاطمه زهراست پس آن ملعون دوازده

سر مبارک آقا را بدوازده ضربت جدا کرد و در آنوقت زمین کربلا بر خود لرزید و آسمان طپید غلغله در ملک و ملکوت افتاد و ولوله از اهل جبروت برآمد مرغان

از آشیانها پریدند و حیوانات از مساکن خود رمیدند دریاها بجوش و ماهیان بخروش آمدند فرشتگان در هوا ناله کشیدند و جنیان نوحه کنان جامه دریدند

و لوای ماتم در نواحی کربلا بر پا کردند خاک غم بر فرق شیعیان و دوستان ریخته شد و گرد ماتم بر رخسار هواداران بیخته گشت و غبار سرخی عالم را فرو گرفت

چنانکه مردم یکدیگر را نمیدیدند و گمان میکردند که بلا نازل شده است **للمؤلفه**

چنان شد پراکنده ممکنات از هم	که عقل گفت گسسته است رشته عالم	زمین بلرزه در آمد سپهر شد بیتاب	چو از حرارت خورشید لجه سیماب
ز گرد باد غم آنسان ز بهر خواست غبار	که می ندید فلک روی آفتاب و سیاه	نماند کس که در آن دم نداشت ناله و آه	همه یزید اگر بود و شمر نامه سیاه

و این واقعه هائله جانسوز در روز جمعه یا دوشنبه سال شصت و یکم هجرت

واقع شد و در آنوقت از عمر شریف آن خجسته خصال پنجاه و هفت سال گذشته بود و اثر خضاب بر محاسن آنجناب ظاهر بود آنگاه منادی از افق اعلی ندا کرد

قتل والله الامام ابن الامام قتل والله الحسین فنادی مناد عند ذلک فی السماء الا انفصمت من دین احمد

العری الاقتلوا الاسلام والدین والتقی الاقتلوا سبط النبی الغضنفر محتشم بیت

طوفان بر آسمان ز غبار زمین رسید	گر داین خیال و هم غلط کار کان غبار	تا دامن جلال جهان آفرین رسید	نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند
او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال	الا لعنة الله علی القوم الظالمین		هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال

مجلس شانزدهم در وقایع بعد از شهادت سید الشهداء علیه السلام و آمدن ذو الجناح و غارت اهل بیت سید مظلوم بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله العلی المنان والصلوة والسلام علی ادلة التوحید وارکان الایمان خصوصا علی المظلوم العطشان قتیل

الانصار والاعوان والسليب العريان والبعيد عن الاوطان الذي قرّة قلوب اهل الايمان والايقان ابي عبدالله الحسين عليه وعلى آبائه وابنائه السلام والرضوان ولعنة الله على ظالميهم وقاتليهم الى يوم الدين من الان وبعد فقد قال الله تبارك وتعالى في محكم كتابه العزيز الكريم اعوذ بالله من الشيطان الرجيم قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة في القربى ومن يقترف حسنة نزد له فيها حسنا ان الله غفور شكور خلاصه ترجمه آیه کریمه اینست که بگوای محمد صلی الله علیه وآله که من خواهش ننمودم بجهة رسانیدن احکام خدا و زحمت کشیدن در راه دین خدا از شما ها که اجرت من بیاشید نمیخواهم مگر دوستی با ذریت و خویشان خود یعنی مزد و اجر رسالت من و هر که کسب کند نیکوئی را یعنی دوستی کند با اهل بیت من بجهة من و بعوض اجر و احسان من خواهد نمود خداوند عالم با و نیکوئی بلکه این حسنه که عبارت از دوستی ذریت پیغمبر است افضل عبادات و حسنات و اشرف طاعات و ریاضات است چنانکه برقی از حضرت صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود ان فوق كل عبادة عبادة وحبنا اهل البيت افضل العبادة یعنی بالاتر از هر عبادتی هست محبت با اهل بیت افضل از هر عبادتست و از فضیل روایت شد که پرسیدم از ابوالحسن موسی بن جعفر سلام الله علیه که چیست فضل آن اموریکه بندگان تقرب میجویند بسوی خدا از فرایض فرمود که افضل قربات طاعات خدا و رسول است و حب اولوالامر است و شیخ طوسی از ابی عبدالله جدلی روایت کرده است که حضرت امیر مؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام فرمودند که آیا خبر دهم ترا بحسنه که هرکه با او باشد ایمن است از فزع روز قیامت و از سیئه که هرکه او را داشته باشد خدا او را بجهنم می اندازد عرض کردم بلی فرمود الحسنة حبنا والسيئة بغضنا آن حسنه ولایت و دوستی ماست و آن سیئه بغض و دشمنی ماست و دیلمی در اعلام الدین از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که گروهی وارد شدند بر جدم حسین علیه السلام و عرض کردند یا بن رسول الله اصحاب و رفقای ما رفتند در نزد معویه و ما نزد تو آمده ایم حضرت فرمود پس ما جایزه میدهیم شما را بیش از آنکه او با آنها میدهد عرض کردند خدا جان ما را فدای تو گرداند ما بجهة دین خود آمده ایم نه بطمع مال دنیا

یار مفروش بدنیا که بسی سود نکرد | آنکه یوسف بزر ناسره بفروخته بود

حضرت زمانی سر مبارک بزیر انداخته خط بروی زمین میکشید پس سر بالا کرد و فرمود کسی که دوست دارد ما را نه بجهة خویشی که با ما دارد و نه بطمع چیزی که از ما باو رسد بلکه ما را بجهة خدا و رسول دوست دارد با ما باشد در روز قیامت مانند این و محبت اهل بیت و ذوی القربی را واجب بلکه از فرایض عظیمه شمرده اند و ارکان اسلام قرار داده اند و آنرا اجر رسالت و مزد نبوت مقرر داشته اند بلکه شرط قبول اعمال و طاعات نموده اند و طاعت و اعمال خالی از ولایت ایشان باطلست و وبال است روزی جناب پیغمبر در میان جمعی نشسته بودند مردی عرض کرد انا نحب الله ورسوله ما خدا و رسول او را دوست داریم حضرت برآشفت و گفت خدا را دوست دارید بجهة آنچه عطا فرموده است از نعم خود بشما و مرا دوست دارید بجهة خدا و اهل بیت مرا دوست دارید بجهة من قسم بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر کسی بسر برد عمر خود را در میان رکن و مقام و در رکوع و سجود و صیام پس خداوند را ملاقات کند بدون ولایت اهل بیت من آن عبادت او را نفعی نبخشد عرض کردند کیست اهل بیت تو فرمود از خویشان من کسی که دعوت مرا قبول کند و بقبله من رو نماید و کسی که خدا او را از من و از خون و گوشت من خلق کرده آنگاه عرض کردند ما خدا و رسول و اهل بیت را دوست میداریم فرمود بخ بخ اذا انتم منهم و معهم پس شما از ایشان میباشید و با ایشان محشور خواهید بود و هر کسی با او محشور میشود که دوست میدارد و از برای اوست آنچه کسب کرده و از میسر مرویست که در خیمه که قریب به پنجاه نفر در آن بود و خدمت حضرت باقر روحی و روح العالمین فداه بودم و کسی از جلالت و مهابت آنحضرت جرات در تکلم نداشت و همه خاموش نشسته بودند پس حضرت فرمود که چرا سخن نمیگوئید شاید گمان میکنید که من پیغمبرم والله چنین نیست ولکن مرا قرابت است با پیغمبر صلی الله علیه وآله و از اولاد اویم آیا میدانید که کدام بقعه افضل است در نزد خدا کسی جواب نگفت فرمود آن مسجد الحرام است پس فرمود آیا کدام بقعه است از مسجد الحرام که حرمت آن در نزد خدا بیشتر و زیادتر است کسی جواب نداد فرمود بين الركن والمقام وباب الكعبة

میان رکن و مقام است و در کعبه افضل است از سایر مواضع مسجد و بخدا قسم که اگر مردی بایستد در آن مکان در روزها روزه دارد و لكن يعرف حقنا وحرمتنا لم يقبل الله منه شیئا و نشناسد حق ما و حرمت ما را خدا چیزی از عمل او را قبول نمیفرماید مجملا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله زحمتها کشید و صدمها کشید در راه دین خدا و بازاء حقهائیکه باین امت دارد باینکه دوست دارند اهل بیت او را پس چه قدر بدبین است کسی که این امر عظیم را سهل دارد و در مقابل این حقوق کثیره فرمان او را کان لم یکن پندارد و بعوض دوستی دشمنی کند و در حدیث است که چون این آیه شریفه نازل شد حضرت در میان مردم ندا داد که ایها الناس خداوند فریضه بر شما فرستاده و آنرا بر شما واجب کرده اید آیا او را تمکین میکنید و بجای می آورید تا بگویم احدی او را جواب نداد و همه خاموش شدند لمؤلفه

اندر اینجا نکته در کار هست	آن کند هر کس که گر داند رست	هر که در اقبال با او یار بود	وانکه در اقرار یا انکار بود
اندر اینجا نیز آن باشد که بود	زان بعضی گفت حق را نیست سود	همچنان کاندر ازل در این مقام	جملگی گشتند خامش زین کلام
سربسر سرها بزیر انداختند	وز خموشی کارها می ساختند	این خموشی خانها بر باد داد	این خموشی رخنها در دین گشاد
این خموشی بود کز بعد رسول	از ستم بشکست پهلوی بتول	این خموشی حق زهرا از میان	برد از بعد پیمبر در جهان
این خموشی بود که چون دست یافت	مرتضی را فرق فرقدسا شکافت	این خموشی بود کاخر در زمن	ریخت ناحق زهر در کام حسن
این خموشی بود کز جور و جفا	برد شاه تشنه را در کربلا	این خموشی تیغ بر رویش کشید	این خموشی کرد یارانش شهید
این خموشی قاسم و عباس را	بی گنه سر کرد از پیکر جدا	این خموشی پیش روی شاه دین	هیجده ساله جوان کشتش بکین
این خموشی کودکان خورد سال	تیر بر حلقومشان زد سوخت بال	این خموشی سید سجاد را	بی پدر کرد و اسیر و بینوا
این خموشی زینب و کلثوم زار	مو پریشان بر دو سوی هر دو یار		

مرویست که تا سه روز حضرت پیغمبر آن سؤال را از مردم کرد و چون نشنیدند مقصود آنجناب را جواب نگفتند تا روز سیم حضرت فرمود ایها الناس انه ليس من ذهب ولا فضة ولا مطعم ولا مشرب ای مردم این تکلیف تعلق بطلا و نقره ندارد و طعام و شراب از کسی نمیخواهیم گفتند که چنین است بفرمای حضرت آیه را بر خواند گفتند اگر این است قبول میکنیم حضرت صادق فرمود فوالله ما وفى بها الا سبعة نفر بخدا قسم که وفا نکرد باین عهد مگر هفت نفر بلکه پیغمبر از دنیا رفت همه امت از اهل بیت روی گردانیدند و اهل بیت او را مظلوم و بیکس گذاشتند و حق ایشان را غصب کردند و آتش بر در خانه ایشان زدند و با تعدی و جور داخل خانه ایشان شدند و پهلوی دخترش را شکستند و پسر عمش را از خانه بیرون آوردند و او را خانه نشین کردند و فرزندانش را خوار و ذلیل کردند زهر الم در کام حسن ریختند و تیغ ستم بر روی حسین کشیدند و او را بالب تشنه شهید نمودند و سر مقدسش را با عیال و اطفال بشهر و محال بردند و نیکو سفارش خلف پیغمبر را در باره آنها بجای آوردند لمؤلفه

هر چه میگفت آن امام تشنه لب	کز عطش افتاده ایم اندر تعب	اهل بیتم سوختند از قحط آب	کس نمی داد آب و نی جواب
گفت آخر ما شما را رهبریم	ما همه ذریت پیغمبریم	جمله میگفتند این معلوم ماست	لیک قتل تو بما مردم رواست

فرمود ای قوم پس قواعد مرعیه عرب را از دست مدهید و متعرض زنان و دختران و حرم من نشوید باینکلام هم اعتنا نکردند و کردند آنچه کردند باری چون دانستی که محبت و ولای اهل بیت رسالت از اجل واجبات بلکه افضل طاعات است پس جهد کن که این واجب از دست نرود و در آن مماطله و مسامحه ننمائی که از همه خیرات محروم خواهی ماند زیرا که این است دین خدا که ملائکه باین دین متدین اند و حضرت محمد باقر سلام الله علیه فرمودند که آیا دین غیر از محبت و ولایت اهل بیت میباشد پس هر که قبول ولایت و محبتش بخاندان نبوت و رسالت بیشتر است البته دینش قوی تر است و محبت امریست باطنی و در کسی صدق و کذب آن معلوم نیست مگر باثار و علامات و از آنجمله آنست که در اندوه دوستان اندوهناک و در شادی او شاد مانند چنانچه صادق

فرمودند انَّ اَکمَلَ المؤمنینَ اکثرُهم خُلقاً واکثرُهم رِقّةً علینا اهلَ البیتِ واشدُّهم حُبّاً لنا واکثرُهم خوفاً علینا یعنی کاملترین مؤمنان کسی است که خلقش از همه کس نیکوتر و رقت قلبش از همه بیشتر باشد بر ما و بر دوستی ما و حزن او از برای ما شدید باشد و چون چنین باشد که شخص محبوب خود را در بلائی ببیند و زندگی بروی ناگوار و تلخ نگردد و پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله هرگاه یاد میکرد و واردانی که بر جگر گوشه اش حسین وارد میشود گریان و محزون میشد و آه از دل میکشید بلی شرط محبت اینست ابن عباس گفت دو سال از سن شریف امام حسین علیه السلام گذشته بود که پیغمبر را سفری عارض شد در اثنای راه ایستاد و فرمود انا لله وانا الیه راجعون و اشک از دیدهای مبارکش جاری شد کسی سبب گریستن پرسید حضرت فرمود در این وقت جبرئیل بر من نازل شد و گفت در کنار شط فرات زمینی هست که او را کربلا می نامند و فرزند تو حسین را در آن زمین میکشند بیت

گویا که می بینم تنش افتاده در خون غوطه ور
و اندر فراز نیزها او را بود سر جلوه گر
گویا که جای قتل او می بینم اندر آن زمین
ما نکه جای دفن او می آیدم اندر نظر

وکانّی انظر الی السبایا علی اقتاب المطایا وقد اُهدی رأسُ ولدی الحسین الی یزید لعنة الله گویا نظر میکنم و می بینم اسیران و زنان او را که بر شتران سوار و گویا می بینم که سر فرزندم حسین را بجهة خبیث بن الخبیث یزید بن المعویه بهدیه میبرند بخدا قسم که اگر کسی از روی شادی بر سر فرزندم حسین تماشا کند خدا مخالفت در میان دل و زبان او اندازد و او را بکفر و نفاق بمیراند و او را بعذاب الیم معذب نماید پس آنجناب از سفر معاودت نمودند مهموم و مغموم و بر منبر بالا رفت و با خود برد دو نور دیده خود حسن و حسین را و خطبه خواند و مردم را موعظه فرمود بعد از آن دست راست بر سر حسن و دست چپ بر سر حسین گذاشت و گفت خداوندا منم بنده تو و فرستاده تو و این دو فرزندم از پاکیزگان عترت منند و از نیکان ذریت من و فاضل ترین نسل منند که ایشان را بعد خود در میان امت میگذارم خدایا امین تو خبر داده که این فرزند مرا بزهر میکشند و آن دیگر را بشمشیر شهید مینمایند خداوندا شهادت را برای فرزندم مبارک گردان و او را از سادات شهدا گردان و برکت مده کشنده او را و او را باسفل درک جهنم برسان و او را در برکت مده کسی را که کشنده فرزندم را اعانت کند و حسین را یاری ننماید اهل مسجد چون این کلام را از حضرت خیر الانام استماع کردند شروع بگریه و زاری نمودند حضرت فرمود یا ایها الناس اتبکونه ولا تنصرونه امروز برا و میگریید و فردا او را میگذارید غریب و تنها و یاری و جانب داری او نمیکنید پروردگارا تو ولی و ناصر او باش و ابن قولویه باسناد خود از ام سلمه روایت کرده که شبی پیغمبر خدا از نزد ما رفت و زمان طولی گذشت که بازگشت غبار آلوده و ژولیده مو و دست خود را بر هم گذارده بود عرض کردم یا رسول الله ترا ژولیده مو و غبار آلوده می بینم فرمود مرا بردند در این وقت در موضعی از عراق که آنرا کربلا می گویند و نمودند بمن محل کشتن فرزندم حسین را و محل کشته شدن جماعتی از اولاد و اهل مرا پس برچیدم از آن موضع تربتی را که بر آن خون ایشان میریزد پس دست مبارک باز کرد و فرمود خُذیه واحفظیه بگیر و حفظ کن این تربت را و او را گرفتم دلونش بسرخی مایل بود و در قاروره ضبط کردم و چون معلوم کربلا از مکه متوجه عراق شد هر روز و هر شب با آن شیشه نظر میکردم و در مصیبت آن سید بزرگوار میگریستم تا آنکه روز دهم محرم شد در اول روز که آن شیشه را بیرون آوردم بحال خود بود لمؤلفه

ولی در آخر روزش چو بیرون
در آوردم بدیدم خاک او خون
زدم بر سر گریبان چاک کردم
نگاه خود چو بر آن خاک کردم
دل از تاب و شکیبم رفت از دست
در شادی برویم دست غم بست
بپیش کس نکردم فاش آن راز
نیارد تا شماتت دشمنی باز
همان رازی که دیری می نهفتم
شدم بیتاب و آنگه باز گفتم
در آن دم شد براین غمدیده معلوم
که کشته آن آقای مظلوم
چنان اشکم ز مژگان گشت جاری
که بر کهسار زابر نوبهاری
اگرچه رفت تاب از تن ز سر هوش
ولی بودم ز بیم خصم خاموش
پس از چندی خبر آمد که آن روز
غروب آورده مهر عالم افروز

در کتاب شریف کافی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت شده که زنی از زنهای حضرت امام حسین ع که از قبیله کلب بود بعد از شهادت آنحضرت ماتم او را بر پا میکرد و زنان را در خانه خود جمع مینمود و آنقدر گریه و نوحه و ندبه میکردند که آب دیده ایشان

خشک

خشک میشد روزی یکی از کنیزان را دید که اشک چشمش خشکیده پرسید سبب چیست که ترا در میان زنان آب چشم جاری است و خشکیده گفت من سویقی ساختم خوردم اشکم باز جاری شد امر کرد تا سویق ساختند و طعامها مهیا نمودند و جمله خوردند تا قوت یابند در گریستن بر جناب سید الشهدا علیه السلام ایضاً از آنجناب مرویست که ما اکتحلت هاشمیّةٌ ولا اختضبت ولا رُئی فی دار هاشمیٍّ دُخانٌ خمس حِجَجٍ حتّی قُتِلَ عُبیدُ اللهِ بنُ زیادٍ لعنه زنی از قبیله بنی هاشم سرمه بر چشم نکشید و خضاب نبست و دودی از خانه اش بیرون نیامد تا پنج سال که ابن زیاد کشته شد و از فاطمه دختر امیرالمؤمنین ع روایت شده که زنی از قبیله ما خضاب بر دست و پا نبست و سرمه در چشم نکرد و شانه بر سر نزد تا وقتی که سر ابن زیاد را مختار فرستاد و ذکر زنان در اخبار بجهت آنست که محل زیور و زینت زنانند و الا از شدت حزن و اندوه این مصیبت نه مرد و نه زن ایشان هیچکس زینت نکردند چنانکه سید الساجدین امام زین العابدین ع بتفصیلی که شنیده اید چهل سال در مصیبت پدر بزرگوار خود گریست و همه روزه روزه بود و هنگام افطار که نظر مبارکش بر آب و طعام می افتاد میفرمود قُتِلَ ابنُ رسولِ اللهِ جائعاً عطشاناً فرزند پیغمبر را با شکم گرسنه و لب تشنه کشتند من آب و طعام بخورم گوارا مباد بر من و میگفت ای پدر مظلوم غریب کاش ندیده بودم مصرع ترا از این قبیل سخنان میگفت و آنقدر میگریست که بیخود می افتاد و اینها غریب نیست زیرا که یک فرزند از یعقوب گم گشت و خبر داشت که زنده است با وجود این گریست از مفارقت او تا دیدگانش کور شد و پشتش خمیده و محاسنش سفید گشت و پیر شد چون اسم یوسف را می شنید یا خود میگفت غش میکرد و فریاد وا اسفا علی یوسف میزد از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که حزن یعقوب در مفارقت یوسف بچه مرتبه بود فرمود بقدر حزن هفتاد زن بچه مرده و همچنین حزن یوسف بشان بود که چون در زندان رفت آنقدر گریست که اهل زندان بستوه آمدند و گفتند یا روز گریه کن یا شب لمؤلفه

گر غمش بگریست چندان کز دو دیده گشت کور
با وجود اینچنین بیتاب گشت و ناصبور
بود یعقوب از جناب یوسف خود دور
هم خبر بودش که روشن کرد از رویش بصر
اگر پسرش افتاده پاره پاره تن اندر زمین
پس چه حالت داشت او وقتی که دید از دشمنان
پس چه حالت داشت یعقوب
یوسفش را دید چون در چنگ گرگان مبتلا
سر بسر مجروح و جسمش ناتوان و دردمند
می نبودی دست و پای یوسف از زنجیر و بند
حزن یوسف بود از زندان ولی زندان آن
از محبت بودی از دشمنی اندر جهان
بند و زنجیرش بدست و پا زکین و قهر بود
جان فدای آنکه زندانش ز روی قهر بود
بود اگر در قید اما آب و نان همراه بود
آه از آن قیدی که آبش اشک و نانش
یوسف مصر امامت سید سجاد را
تا چه حالت بود با آن دردهای

سید بن طاوس و شیخ مفید و دیگران ذکر کرده اند که چون حضرت سید الشهدا علیه السلام علم شهادت در کشور غیب افراشت و داغ مصیبت بر دل انس و جان بلکه همه ممکنات از آشکار و نهان گذاشت باد سرخ عظیمی برخواست و بنحوی عالم ظلمانی تاریک شد که دیده کسی چیزی را نمیدید بحیثیتی که آن قوم گمان کردند که بلا نازل شده و زلزله در زمین پدید آمده آفتاب منکسف شد آسمان خون بارید مشرق و مغرب عالم را ظلمت گرفت مردم همه در حیرت افتادند و لشکر مخالف صداها بتکبیر بلند کردند و سه مرتبه تکبیر گفتند در آن اثنا شخصی در لشکر ابن سعد شروع کرد بنعره زدن و فریاد کردن مردم بوی گفتند ترا چه میشود گفت بخدا قسم که پیغمبر را می بینم که ایستاده گاهی باسمان و گاهی بزمین نظر میکند و گاهی ملاحظه احوال شما مینماید میترسم که نفرین کند و همه اهل زمین هلاک شوند قدری که هوا روشن شد ذوالجناح غبار آلوده در میدان پیدا شد نعره زنان و سراسیمه از هر طرف در جستجوی صاحب خود بود و میدوید و بهر کشته که میرسید ملاحظه میکرد و میگذشت تا به جسد امام حسین ع رسید در آن وقت چنانکه صاحب مناقب و ابن بابویه و ابو مخنف و صاحب منتخب بالفاظ متقارب ذکر کرده اند اسب آنحضرت چون صاحب خود را کشته دید شروع کرد بشیهه کشیدن و همهمه کردن چنانکه صدای او پر کرده بود آن صحرا را و میگفت الظَّلیمةُ الظّلیمةُ من اُمّةٍ قَتَلَت ابنَ بنتِ نبیّها و داد از امتی که کشتند پسر دختر پیغمبر خود را

لمؤلفه پس آنکه روی اندر قتلگه کرد
رسم آورد و بر چشم فلک گرد
میان کشتگان با ناله میگشت
که جوید صاحب خود را در آن دشت
بگفتا ابن سعد او را بگیرید
چو بگرفتید در نزد من آرید
پس لشکر از هر طرف هجوم آوردند

که ذوالجناح را بگیرند آن حیوان بسم و دندان چهل نفر از آن ملاعین را بدرک واصل کرد و از اسب بروی خاک افکند پس ابن سعد گفت او را بحال خود واگذارید و دست از او بردارید تا ببینیم چه میکند چون او را واگذاردند معاودت کرد بر نعش امام امام و بدور او دور زد آمد پس او را بوئید و بوسید و پیشانی بر جسد مبارک حضرت مالید و یال و کاکل خود را از خون صاحب خود رنگین ساخت وَهُوَ مَعَ ذٰلِكَ يَصْهَلُ وَيَبْكِي بُكَاءَ الثَّكْلَى نعره میزد و میگریست مانند زن بچه مرده لمؤلفه

بدین هیئت آمد سوی خیمه‌ها ... ستاد و جهان کرد پر از صدا
نگون گشته زین و گسسته لگام ... بریده رکاب و دریده ستام
عیان آهش از دل چو دریای نار ... روان آبش از دیده چون جویبار
خروشید و جوشید چون رعد و برق ... سراپای در بحر خون گشته غرق
برش تیر بر پشت و پهلوی و یال ... درآورده کرکس صفت پر و بال

در آنوقت اهل حرم همگی سر بر زانوی غم نهاده و انتظار میبردند و بدور بیمار کربلا حلقه ماتم زده بودند که صدای شیهه ذوالجناح برآمد زینب خاتون بسکینه فرمود ای نور دیده صدای اسب پدرت می‌آید گویا از میدان مراجعت کرده باشد لمؤلفه

یکی میگفت یارب آن نکو فر ... زمیدان آمده باشد مظفر
یکی میگفت کاش این قوم بدگر ... بانصار آمده باشند ز انکار
یکی میگفت ما را بس بود داغ ... بجز یک گل نمانده اندرین باغ
زگلچینان این بستان و گلزار ... خداوندا تو این یک گل نگهدار

پس علیا جناب زینب خاتون فرمود ای سکینه اُخْرُجِي إِلَيْهِ وَاسْتَقْبِلِي بیرون شو باستقبال پدر و مصیبتا سکینه از خیمه بیرون آمد و خماری بر روی خود افکنده بود نظر کرد اسب را دید بی‌راکب دید و یال و کاکل ذوالجناح را بخون آغشته دید مقنعه از سر کشید و جامه درید و نعره زد که قُتِلَ وَاللهِ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ و طپانچه بر رو میزد و صدای سکینه خاتون بلند شد زینب صدای واحسیناه از دل بر کشید و همه اهل بیت از خیمه‌ها بیرون دویدند دیدند ذوالجناح با روی خون آلوده و زین کون شده آمده و صاحبش پیدا نیست و اولا نمیدانم آنوقت چه حالتی برایشان دست داد که تصور آن محال است بیت

افسانه که کس نتواند شنیدنش ... یارب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش

پس آن بیکسان بدور ذوالجناح جمع شدند و هر یک بزبان حال سراغ از صاحب او میگرفتند لمؤلفه

یکی گفتا کجا شد حسینم ... کجا افکنده‌ای نور دو عینم
یکی گفتا چو میرفت از بر ما ... زبی آبی در آتش بود گویا
یکی گفتا که چشمش وقت رفتن ... کسی بربست یا نه کوی بر من
یکی گفتا که چون میشد ز دنیا ... زبانش بر چه حرفی بود گویا
همی در زیر تیغ شمر میگفت ... گلوی تشنه را یک قطره آبی
نیاوردی چرا در خیمه‌اش زود ... یکی گفتا همه گر نعش او بود
و یا لب تشنه کشتندش زبیداد ... بگو ای ذوالجناح آبش کسی داد
کشیدی پا ز رکاب ای اسب بلاکش ... کسی بر سوی قبله دست و پایش
چو گردون زجر و روح میرفت ... جدا شد کان زبان بسته بزبان آید بگویم
برآتش جرعه آبی فشانید ... که میریزد مسلمانان ثوابی
پس آنگه زیر تیغ کین نشانید

القصه اهل بیت بنوحه و زاری بودند و میگفتند اَلْيَوْمَ مَاتَ مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفَى وَعَلِيٌّ الْمُرْتَضَى وَفَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ امروز مرده است محمد مصطفی امروز مرده است علی مرتضی و امروز مرده است فاطمه زهرا و آن حیوان زبان بسته چون خجلت زدگان سر بزیر افکنده و میگریست پس آمد روی خود را بکف پای حضرت سید سجاد مالید و آنقدر سر بر زمین زد که نفس قطع شد و بعضی گفته‌اند که بجانب بادیه رفت و دیگر کسی او را نیافت و بعضی از ذاکرین گویند که شهربانو خاتون او را سوار شد و رفت آنگاه ابن سعد حکم کرد که خیمه‌های ایشان را آتش زنند یکی با آن ملعون گفت که آیا بس نبود آنچه کردید آیا میخواهی حرم پیغمبر خدا را بسوزانی مگر میخواهی ما را زمین فرو برد پس آن شقی امر کرد بنهب و غارت خیمه‌ها و تاراج اسباب اهل بیت رسالت و صاحب محرق القلوب نوشته که روز دیگر غارت آن بیکسان نمودند علی ای حال آن گروه دغا و آن قوم بی شرم و حیا رو بخیمه‌ها نهادند و دست بغارت گشادند و در آن وقت زنی از قبیله بکر بن وایل که در لشکر ابن سعد بود چون آن حالت شنیعه را ملاحظه نمود شمشیر برداشت و رو بایشان گذاشت و گفت ای از خدا بیخبران دختران پیغمبر را برهنه میکنید پس شوهر ملعون آن زن پیش آمد و او را برگردانید اما آن ظالمان

بیرحم چون بحرم محترم آل پیغمبر آغاز ریختند بنحوی دست تطاول و تعدی و ظلم و جور گشودند که وصف نتوان نمود لمؤلفه

رفتند چو آن سپاه بیدین ... برغارت اهل بیت غمگین
آن دخترکان بی پرستار ... دیدند چو آن گروه خونخوار
از خیمه بخیمه میدویدند ... در هم زهراس می‌طپیدند
بس پا که برهنه شد ز خلخال ... بس دست که بسته شد ز اغلال
بس پهلو و پشت و دست و شانه ... شد خسته زچوب و تازیانه
یک پرده خیمه میدریدی ... یک رشته خیمه می‌بریدی
آن خیمه که بود خجلت عرش ... در بال فرشته بود نیش و [illegible]
آنان که شهان بدادشان باج ... گشتند زجور چرخ تاراج
از روا همه آن زنان حیران ... گشتند چو برگ بید لرزان
مانند کبوتران ناشاد ... کافتند بدام مرد صیاد
بس گوش که بهر گوشواره ... مانند هلال گشت پاره
بس روی که شد ز ضرب سیلی ... مانند رخ سپهر نیلی
یک مقنعه از زنان ربودی ... یک غارت دختران نمودی
یک میزدی آتش عداوت ... در خیمه احمد از شقاوت
شد سوخته از شرار بیداد ... خاکستر او برفت بر باد

القصه آن گروه بیحیا آنچه اسباب در آن خیمه‌ها یافتند بردند و چیزی باقی نگذاشتند حتی آنکه چادر و مقنعه از سر زنان ربودند و خلخال از پای اطفال بیرون آوردند و گوشهای ایشان را بطلب گوشواره پاره پاره کردند و بروایتی گوش ام کلثوم خاتون چنان پاره گشت که خون بروی و شانه آن مظلومه جاری شد بلکه نوشته‌اند که بعضی گوشها را با گوشواره کندند و ابن بابویه روایت میکند از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام که فرمود چون آن جماعت بدین داخل خیمه شدند من کودک و صغیره بودم و در پایم دو خلخال از طلا بود ملعونی پیش آمد و آن خلخال را بیرون میکرد و میگریست گفتم مَا يُبْكِيكَ يَا عَدُوَّ اللهِ چه میگریاند ترا ای دشمن خدا گفت كَيْفَ لَا أَبْكِي وَأَنَا أَسْلُبُ بِنْتَ رَسُولِ اللهِ چگونه نگریم و حال آنکه دختر رسول خدا را برهنه میکنم گفتم پس مرا برهنه مکن گفت میترسم که او را دیگری ببرد فاطمه میگوید جمیع آنچه در خیمه‌های ما بود بردند و صاحب مناقب و محمد بن ابی طالب موسوی روایت کرده‌اند که آنچه بود غارت کردند حتی گوشواره از گوش ام کلثوم بیرون کردند و گوش او را مجروح ساختند و زنان که جامه در پشت داشتند آنها را نیز گرفتند و شیخ فخرالدین در مقتل خود ذکر کرده که جناب زینب خاتون فرمود که من بر در خیمه ایستاده بودم مردی که چشمهایش ازرق بود داخل خیمه شد آنچه در خیمه بود و آنچه در من بود همه را گرفت پس نظر کرد و دید که زین العابدین بر روی پوستینی خوابیده آنرا از زیر پای آن بیمار مظلوم کشید و او را بروی زمین انداخت و باز بسوی من آمد و مقنعه مرا گرفت و دو گوشواره در گوش داشتم گرفت و گریه میکرد گفتم خدا لعنت کند ترا هَتَكْتَنَا وَمَعَ ذٰلِكَ تَبْكِي پرده حرمت ما را میدری و گریه میکنی گفت گریه میکنم که این مصائب بشما روی داد زینب خاتون میفرماید که من بخشم شدم و گفتم خدای دست و پای ترا قطع کند و در آتش دنیا بسوزاند پیش از آتش آخرت از دعای آن مظلومه بعد از خروج مختار او را گرفتند و ایشان باطراف میگریختند و چون شمر ملعون بنزد امام زین العابدین رسید او را دید که بر فراش خوابیده شمشیر کشید و بر سرش دوید و نعره میزد که اُقْتُلُوهُ عَلَى فِرَاشِهِ بکشید این پسر را بر همین فراشی که خوابیده حمید بن مسلم گفت که من گفتم سبحان الله هنوز از کشتن اولاد فاطمه سیر نشده‌اید أَتَقْتُلُ الصِّبْيَانَ آیا کودکان را هم میکشید از این کودک بیمار بجور درگذرید ایستادگی کردم و ایشان را از آن مظلوم دور کردم و بروایتی ابن سعد داخل خیمه شد و برو و دست خود شمر را گرفت و گفت از خدا شرم کن و از قتل این طفل بیگناه بگذر که در دام مرض گرفتار و از قتل پدر و برادران و اعمام در غم و آزار است پس آن ملعون قدغن کرد که کسی متعرض اهل بیت و این بیمار نشود آنگاه آن زنان بیکس از آن ملعون التماس کردند که اندکی از اسباب ما را بما بدهید که خود را بپوشیم آن ملعون گفت هر کس چیزی از ایشان برده رد نماید بخدا که احدی چیزی پس نداد پس جماعتی را موکل ایشان کرد که کسی از زنان نگریزد از فاطمه صغری روایت شده که فرمود من بر در خیمه ایستاده بودم و نظر میکردم بسوی پدرم و یاران او که ایشان را کشته بودند

و بر روی ریگ بیابان انداخته بودند و متفکر بودم که أیَقتُلوننا أم یأسِرُوننا آیا ما را میکشند یا اسیر میکنند ناگاه مرد ازرق چشم سرخ موئی را دیدم که روی بزنان می آید و زنان را میزند و آن ملعون نیزه بر پشت ایشان میزد و ایشان را برهنه میکرد و ایشان بیکدیگر پناه میبردند و ناله واجداه و واابتاه و واقلّة ناصراه بلند کرده بودند و میگفتند أما من مُجیرٍ یُجیرُنا أما من ذائدٍ یَذُودُ عنّا یعنی آیا فریادرسی نیست که ما را ازین ظلم نجات دهد آیا یک مؤمن و مسلمانی در میان این جماعت نیست که رفع این ظلم و ستم از ما نماید لمؤلّفه

آیا بمیان این جماعت	کس نیست بما کند حمایت
گویا نبود درین بیابان	در اینهمه قوم یک مسلمان
بر مشت زنان بی پرستار	کس نیست که گردد مددکار
تا رحم کند بحالت ما	رفع آورد این اذیت ما

فاطمه میگوید چون آن مشاهده کردم بر خود لرزیدم و از خوف چنان گردیدم که نزدیک بود روح از بدنم پرواز کند و بهر طرف نگاه میکردم که عمه خودم امّ کلثوم را ببینم و باو پناه آورم ناگاه دیدم آن لعین قصد من کرد پس گریختم دیدم که آن ملعون از عقب من می آید بسیار ترسیدم ناگاه رسید و کعب نیزه بمیان دو کتف من زد که بروی در افتادم آن ظالم باین اکتفا نکرد آمد و گوشم را پاره کرد و گوشواره از گوشم در آورد و مقنعه ام را نیز از سر ربود و بسوی خیمها رفت من از آن صدمه غش کرده بیهوش بر روی زمین افتاده بودم چون بهوش آمدم سر خود را برانوی عمه ام زینب دیدم در حالتیکه میگریست و میفرمود ای نور دیده برخیز تا بسوی عمّ زادگان و غریبان رویم تا به بینیم بر آنها و برادرت چه آمده عرض کردم

لمؤلّفه

ای عمه زار و بیقرارم	من چادر و معجری ندارم
ای عمه برهنه سر چگونه	با این همه خلق سر برآرم

عمه ام گفت ای دختر من نیز مثل توام فرأیتُها مکشوفةً رأسها و متنها قد اسودّ من الضرب پس دیدم عمه محترمه ام را که برهنه بود سر او و پشت او را دیدم که سیاه شده بود از ضرب تازیانه فهل مُبلّغٌ بنتَ النّبیّ بناتها عرایا کأسرِ الرّوم منکشفاتٍ آیا کسی هست که خبر کند فاطمه زهرا را که دختران او را برهنه کرده اند و مانند اسیران روم سر برهنه میباشند أفاطمُ قُومِی من ستورِکِ واجمَعِی بناتکِ فی ذُلّ الشّتاتِ ای فاطمه برخیز و از پرده بیرون آی و یتیمانت که در ذلّت و اسیری گرفتار شده و متفرق اند جمع آوری نما فاطمه صغری میگوید پس برخواستیم و در طلب خواهران و برادران غریب بیمار سرگشته و هراسان میگشتیم ناگاه بامام زین العابدین رسیدیم

لمؤلّفه

دیدیم بگوشه فتاده	بر دامن خاک سر نهاده
نشنید کسی جز آن گرفتار	یک جسم و هزار گونه آزار
یکجا غم باب مهربانش	یکجا الم برادرانش
هردم که شره بهم نهادی	بنیاد جهان بر آب دادی
مانند مرغ نیم بسمل	در پرطپش ز تشنگی دل
جز درد تبش که بود در سر	میداشت هزار درد دیگر
یکجا غم ما زنان بیکس	یکجا غم کودکان نورس
بیماری خود بهانه میکرد	وز درد دگر ترانه میکرد

زینب خاتون که آن حالت را از آن مظلوم بیمار مشاهده کرد و فغان و آه و از سوز دل نالید و روی خود را بمدینه کرد و گفت أنظُر إلینا یا جدّاه ای جدّ بزرگوار نگاه کن بسوی ما و به بین احوال ما را سید ابن طاوس میگوید که آنگاه اهل بیت را از خیمها بیرون کردند و خیمها را آتش زدند فخرجن حواسرَ مُسلّباتٍ حافیاتٍ باکیاتٍ پس بیرون شدند آن زنان بیکس با سر و پای برهنه گریان و سینه زنان آه از دم فلک بر آتش غیرت سپند شد کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس هفدهم در بیان کیفیت سر تاختن بر اجساد طاهره شهیدان کربلا است

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی انزل اولیائه فی میادین الکرب والبلاء واحلّ احبّائه فی عرصة المحنة والابتلاء ورفع درجاتهم فی جنّات العلا ونصب الویة مراتبهم فی روضات الاعتلاء ونشهد ان لا اله الّا الله وحده لا شریک له ربّ الارض والسماء وانّ محمّداً عبده ورسوله ارسله لارشاد الدّهماء

ونشهد

ونشهد انّ علیّاً ولیّ الله وسیّد الاوصیاء اللهمّ صلّ علی محمّد وآله سیّد الانبیاء واعلی الاذکیاء واشرف الاتقیاء وفخر الحرم والبطحاء اشرف بریّة الله ابی القاسم محمّد بن عبد الله وصلّ علی سیّد الاوصیاء والمزوّج فی السّماء بسیّدة النّساء ووالد الائمّة النّجباء ابی الحسن علیّ المرتضی وعلی بهجته البتول العذراء والانسیّة الحوراء فاطمة الزّهراء وصلّ علی ادیب الادباء والعالم العارف بخفیّات الاشیاء الامام بالحقّ ابی محمّد الحسن المجتبی وصلّ یا ربّ علی سیّد المظلومین من الشّهداء واشرف المقتولین من السّعداء الاسیر بایدی الاعداء والقتیل بسیف الاشقیاء وصاحب رزیّة العظمی ریحانة رسول الله وثالث شروط لا اله الّا الله الحسین المظلوم ابی عبد الله وعلی تتمّة ائمّتنا الاطهار الامناء وسادتنا الاخیار الکرماء علیهم افضل التّحیّة واکمل الثّناء عظّم الله اجورنا واجورکم بمصیبة سبط المصطفی وابن المرتضی وفلذة الکبد الزّهراء ما اعظمها واعظم رزیّتها فی الاسلام واجلّ بلیّتها فی الانام مصیبة بکت منها الارض والسّماء وسفت منها الطّیور فی الهواء مصیبة انهدم منها رکن الدّین وانحلّ منها عری اولیاء الموحّدین صرخت عنها سیّدة العالمین وضجّ عنها فخر الانبیاء والمرسلین فوا عجباه من مصیبة انکوا بها عین الرّسول واحرقوا بها فؤاد البتول آه آه من الابدان المطروحة علی الارض المدمّاة آه آه من الاجساد العاریة آه آه من الرّؤس المشهورة علی الاسنّة آه آه من العیون الباکیة آه آه من الاکباد العطشی لمؤلّفه

آه آه از آن بدنها که جفا	بود نهاده بخاک کربلا
آه از آن سرها که اندر نیزها	شد بلند از کینه اهل دغا
آه آه از جسمهای نازنین	که برهنه ماند بر روی زمین
آه آه از چشمهای پر زآب	آه آه از آن جگرهای کباب

عزیزٌ بنفسی طریحاً نازحاً عن دیاره ترِب المحیّا عاری الجسم مجدّلا فدای تو شوم ای حسین بر زمین مانده و دور از دیار خود مانده با روی خون آلود و بدن برهنه با خاک کربلا هم آمیخته بنفسی نساء السّبط یبکین حوله ظماءً یا حیاری حاسراتٍ وثکّلا جانم فدای تو ای حسین که دختران پیغمبر در دور تو میگریستند و همه تشنه جگر و حیران و سر برهنه فریاد میکردند بنفسی علیّ بن الحسین مقیّداً بقیدٍ ثقیلٍ بالحدید مکبّلا جانم فدای تو ای امام زین العابدین به بند و غل و زنجیر گران و دشمنان گرفتار تنادیه بالنّحب العظیم سکینة ایا ابتاه ماذا دهانا وأشکلا سکینه دختر حسین ع با ندبه بسیار پدر بزرگوار خود ندا میکرد که ای پدر چه مصیبت است که بما رسیده و چه چیز ما را از پدر خود جدا انداخته وزینب تدعو جدّها یا محمّداً ایا جدّنا یا صفوة الله ذا العلا زینب خاتون جدّ خود را ندا میکرد که ای محمّد مصطفی ای جدّ بزرگوار و ای برگزیده پروردگار ایا جدّنا یعزّ علیک بان تری حبیبک مقتولاً عفیراً مجدّلا ای جدّ بزرگوار سخت و دشوار است بر تو که ببینی حبیب حسین را کشته و بر روی ریگ گرم افتاده وساقوا السّبایا حاسراتٍ اذلّة وقادوا علیّ بن الحسین مغلّلا راندند اسیران کربلا را سر برهنه بخواری و زاری و کشیدند زین العابدین را در غل و زنجیر در حالت بیماری وسادوا رؤس الطّاهرین وخلّفوا حسیناً بارض الطّف شلواً مجدّلا سرهای سروران را بر نیزها کردند و بشام بردند و واگذاشتند جسد مبارک حسین را در صحرای کربلا با اعضای پاره پاره تجرّ علیه الصّافنات ذیولها ویبکی علیه الوحش والطّیر فی الفلا جسد حسین را چنان گذاشتند که بادهای خاک انگیز بر آن بدن دامن میکشید و گریه میکردند بر او وحشیان صحرا و مرغان هوا

جائی که بر او گریه کند وحش و طیور	خود داری آدمی بسی باشد دور

لمؤلّفه

کمتر ز بهایم است آن انسانی	کز ماتم او بود کم از حیوانی
باید که بگرییم بر آن شاه شهید	چندانکه شود دو دیده از گریه سپید

هرگاه جن و ملک و وحش و طیر و سباع و بهوام و سایر موجودات در تعزیه حسین خودداری نکنند و در نوحه و زاری کوتاهی ننمایند آدمی که سالها لوای محبت او برافراشته و خود را از جمله شیعیان او محسوب داشته بلکه گوشت و پوست او در محبت و پیروی او پرورش یافته و دوستی اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله در رگ و ریشه او فرو رفته و جا گرفته چگونه در مصیبت این امام مظلوم خودداری از گریه و زاری و نوحه و سوگواری میتواند کرد حاشا که شیعیان و دوستان آن بزرگوار از استماع مصایب آن ضبط خود بتوانند نمود و خود را ازین ثواب جزیل محروم توانند داشت آیا کدام طاعت است که اجر آن از گریستن بر آنحضرت زیادتر باشد و کدام عبادت است که ثواب آن با ثواب نالیدن در غم آن مظلوم برابری تواند کرد مرویست که در ایام محرم دعبل خزاعی بخدمت حضرت ثامن الائمه امام رضا علیه الآف التحیة والثنا رسید وقتی که اصحاب بدور آنحضرت حلقه زده بودند و حضرت بسیار مهموم و شکسته خاطر نشسته بود چون دعبل را دید او را جا نمود و تعظیم فرمود و فرمود مَرْحَباً بِنَاصِرِنَا بِيَدِهِ وَلِسَانِهِ خوش آمدی خوشا بحال تو ای یاری کننده ما بجان و زبان خود و فرمود ای دعبل میخواهم شعری در مصیبت جدم حسین بخوانی بدانکه هر که مصیبت ما را یاد کند و بگرید یا بگریاند ماجرای او با خداست دهر دو چشمش در عزای جدم حسین از آب اشکش تر شود در روز قیامت با ما باشد پس پرده نصب نمودند و اهل حرم را امر کردند که به پشت پرده آمدند و دعبل را گفت بخوان شعری که در مصیبت جدم حسین علیه السلام گفته پس دعبل شروع بگریه کرد و گفت أَفَاطِمُ لَوْ خِلْتِ الْحُسَيْنَ مُجَدَّلًا وَقَدْ مَاتَ عَطْشَاناً بِشَطِّ فُرَاتِ ای فاطمه اگر بخیال تو میرسید که حسین بالب تشنه در کنار شط فرات شهید شود و بدن او در زمین کربلا افتاده باشد هر آینه بر روی خود میزدی و صورت خود را میخراشیدی و اشکهای خونین بر رخسار خود جاری میکردی أَفَاطِمُ قُومِي يَا ابْنَةَ الْخَيْرِ فَانْدُبِي نُجُومَ سَمٰوَاتٍ بِأَرْضِ فَلَاةِ ای فاطمه ای دختر بهترین مردم برخیز و نوحه کن بر ستارگان درخشان و لب تشنگان که ریخته شده اند بر روی صحرا و بیابان قُبُورٌ بِكُوفَانٍ وَأُخْرىٰ بِطَيْبَةٍ وَأُخْرىٰ بِفَخٍّ نَالَهَا صَلَوَاتِي از خاندان رسالت قبوری چند بکوفه است و قبوری چند در مدینه و قبوری چند در فخ است که قریب بمدینه طیبه شده و آنها آنانا درود الهی و تحیات بآنها میرسد قُبُورٌ بِبَطْنِ النَّهْرِ مِنْ جَنْبِ كَرْبَلَاءٍ مُعَرَّسُهُمْ فِيهَا بِشَطِّ فُرَاتِ و قبوری چند از اهل بیت رسول الله در حوالی نهری است که در جنب کربلا واقع است و بار انداز ایشان در کنار شط فرات بود تُوُفُّوا عِطَاشاً بِالْعَرَاءِ فَلَيْتَنِي تُوُفِّيتُ فِيهِمْ قَبْلَ حِينِ وَفَاتِي شهید شدند در بیابان بی گیاه در حالتیکه تشنه بودند و کاش من هم در میان ایشان میبودم پیش از آنکه اجل من برسد شربت مرگ می نوشیدم وَقَبْرٌ بِبَغْدَادٍ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ تَضَمَّنَهَا الرَّحْمٰنُ بِالْغُرُفَاتِ و قبری دیگر در بغداد است و آن از نفس پاکیزه است که ضامن شده است پروردگار بهشت را از جهت دوستان او مرویست که چون دعبل باینجا رسید حضرت امام رضا فرمود که این شعر را نیز ضمیمه اشعار خود کن که وَقَبْرٌ بِطُوسٍ يَا لَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ أَلَحَّتْ عَلَى الْأَحْشَاءِ بِالزَّفَرَاتِ و قبری دیگر در خراسان خواهد بود وای وای از مصیبت او که نالهای آتشبار از دلها بر می آورد دعبل عرض کرد که صاحب شوم آن قبر کیست فرمود که آن قبر من است تقدیر چنان شده است که من در آن زمین مدفون شوم إِلَى اللهِ أَشْكُو لَوْعَةً عِنْدَ ذِكْرِهِمْ سَقَتْنِي بِكَأْسِ الثُّكْلِ وَالْفَضَعَاتِ شکایت میکنم بسوی خدای سوختن دل خود را در نزد یاد کردن ایشان چرا که این سوزش دل نوشانیده من جام اندوه و غم و حزن و الم را إِذَا فَخَرُوا يَوْماً أَتَوْا بِمُحَمَّدٍ وَجِبْرِيلَ وَالْقُرْآنِ وَالسُّوَرَاتِ این طایفه جماعتی هستند که هرگاه فخر کنند می آورند محمد و جبرئیل و قرآن و سورهای قرآن را سَأَبْكِيهِمْ مَا حَجَّ لِلّٰهِ رَاكِبٌ وَمَا نَاحَ قُمْرِيٌّ عَلَى الشَّجَرَاتِ خواهم گریست بر اهل بیت رسول الله مادامیکه سواره حج کند از برای خدا و مادامیکه قمری بر شاخ درختان نوحه کند فَيَا عَيْنُ أَبْكِيهِمْ وَجُودِي بِعَبْرَةٍ فَقَدْ آنَ لِلتَّسْكَابِ وَالْهَمَلَاتِ ای چشم گریه کن بر ایشان و نیکی کن در گریستن بدرستیکه رسیده است وقت گریستن و اشک ریختن بَنَاتُ زِيَادٍ فِي الْقُصُورِ مَصُونَةٌ وَآلُ رَسُولِ اللهِ مُنْهَتِكَاتِ دختران زیاد در قصرها محفوظ و از اغیار مستورند و آل پیغمبر خدا برهنه در دشت کربلا حیرانند وَآلُ زِيَادٍ فِي الْحُصُونِ مَنِيعَةٌ وَآلُ رَسُولِ اللهِ فِي الْفَلَوَاتِ و آل زیاد ملعون در خانها در کمال عزت و اعتبار نشسته اند و آل رسول الله

در بیابانها

در بیابانها خوار و زار اند وَدَارُ رَسُولِ اللهِ أَضْحَتْ بَلَاقِعاً وَآلُ زِيَادٍ تَسْكُنُ الْحُجُرَاتِ خانه رسول خدا خراب و ویران شده و آل زیاد در حجره های معموره و آباد نشسته اند وَآلُ رَسُولِ اللهِ نُحْفٌ جُسُومُهُمْ وَآلُ زِيَادٍ غُلَّظُ الْقَصَرَاتِ بدنهای عترت رسول الله کاهیده و ضعیف شده و اولاد زیاد گردنهای بزرگ فربه دارند وَآلُ رَسُولِ اللهِ تُدْمىٰ نُحُورُهُمْ وَآلُ زِيَادٍ رَبَّةُ الْحَجَلَاتِ از حلقومهای ذریه رسول خدا خون جاریست و اولاد زیاد صاحبان خیمه و سراپرده اند وَآلُ رَسُولِ اللهِ تُسْبىٰ حَرِيمُهُمْ وَآلُ زِيَادٍ آمِنُوا السَّرَبَاتِ حریم فرزندان پیغمبر بغارت رفت و فرزندان زیاد ملعون از غارتها ایمن اند سَأَبْكِيهِمْ مَا ذَرَّ فِي الْأَرْضِ شَارِقٌ وَنَادىٰ مُنَادِي الْخَيْرِ لِلصَّلَوَاتِ زود که بگریم بر ایشان مادامیکه خورشید عالم را روشن کند و مادامیکه منادی نماز کند وَمَا طَلَعَتْ شَمْسٌ وَحَانَ غُرُوبُهَا وَبِاللَّيْلِ أَبْكِيهِمْ وَبِالْغَدَوَاتِ و خواهم گریست بر ایشان مادامیکه از برای آفتاب طلوع و غروب باشد و خواهم گریست بر ایشان شبها و صبحگاهان ای موالیان این مصیبتی است که اگر کسی تا روز قیامت بیان کند عشری از اعشار و یکی از هزار آنرا بیان نتواند کرد

لمؤلفه

روایتی است که تا جهان باشد نانجام	تمام می نشود و بس بود طویل روایت	حکایتی است که گر عمرها رسد بنهایت	یکی از هزار نیارم از آن نمود حکایت
بخاندان نبی از چه کرده است خصومت	بدشمنان خدا از چه کرده است حمایت	بسی بحیرتم از کردهای چرخ ستمگر	گر او کم است که گر هزار سال شکایت
چگونه خواست خلل در جهان بکار کسی را	که کار رهبر دو جهان را کند بجور و کفایت	چگونه خواست ذلیل آن کسی که در همه عالم	ز فیض اوست بهر ذره علامت آیت
ز سختی دل کفار ساعر احد چه سیاه تم	کلاه عترت احمد بسنگ کرد سرایت	رسد بآخر و غایت هر آنچه هست بعالم	بجز جفای فلک را که نیست آخر و غایت

در حدیث معتبر وارد شده است که حضرت سید الساجدین سلام الله علیه فرمودند که چون پدرم را با برادران و یاران شهید کردند زنان و حرم او را اسیر کردند و بر اشترها سوار کردند یکطرف دیدم بدن شهدا بر زمین افتاده و کسی ایشان را دفن نکرده و یکجا زنان و عترت پیغمبر آخر الزمان را با آن احوال دیدم یکطرف ناله و زاری و تشنگی و گرسنگی اطفال را مشاهده کردم بیطاقت شدم و بر من بسیار عظیم و گران آمد اضطراب و انقلاب شدیدی بر من دست داد چنانکه نزدیک بود که روح از بدنم خارج گردد چون عمه ام زینب خاتون آن احوال را از من دید گفت مَا لِي أَرَاكَ تَجُودُ بِنَفْسِكَ يَا بَقِيَّةَ جَدِّي وَأَبِي وَإِخْوَتِي ترا چه میشود که نزدیک است روح از بدنت جدا شود ای یادگار جد و پدر و برادران من گفتم كَيْفَ لَا أَجْزَعُ وَلَا أَبْكِي وَقَدْ أَرىٰ سَيِّدِي وَإِخْوَتِي وَعُمُومَتِي وَوُلْدَ عَمِّي وَأَهْلِي مُضَرَّعِينَ بِدِمَائِهِمْ مُرَمَّلِينَ بِالْعَرَاءِ مُسَلَّبِينَ لَا يُكَفَّنُونَ وَلَا يُوَارُونَ كَأَنَّهُمْ لَيْسُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ ای عمه چگونه جزع و فزع نکنم و گریه و عجز ننمایم و حال آنکه می بینم آقای خود را و برادران و عموها و عموزادگان و اقوام را که بر زمین افتاده و بدنهای ایشان بخون رنگین شده نه کسی ایشان را دفن میکند و نه کسی کفن و نه کسی نزد ایشان تردد میکند گویا که ایشان را مسلمان نمیدانند و از کفار میدانند فَقَالَتْ لَا يُجْزِعَنَّكَ مَا تَرىٰ فَوَاللهِ إِنَّ ذٰلِكَ لَعَهْدٌ مِنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلىٰ جَدِّكَ وَأَبِيكَ وَعَمِّكَ يَا ابْنَ أَخِي أَخْبَرَنَا جَدُّكَ وَأَبُوكَ أَنَّ اللهَ يَبْعَثُ جَمَاعَةً يَدْفِنُونَ هٰذِهِ الْأَجْسَادَ الْمُقَطَّعَاتِ وَيَبْنُونَ عَلىٰ قُبُورِهِمْ عَلَامَةً لَا تَنْعَدِمُ أَبَداً عمه ام گفت ای نور دیده جزع مکن بخدا قسم که از این واقعه خبر داده بودند جد و پدر و عم تو و بتحقیق که خدا گرفته است میثاق و عهد از گروهی ازین امت که فراعنه این امت ایشان را نمی شناسند و معروف میباشند در آسمانها که ایشان جمع نمایند این اعضای متفرق شده را و دفن نمایند این جسدهای بخون آلوده را و در این صحرا علامتی از قبر مقدس پدرت سید الشهدا برپا کنند که آن بگذشتن ایام مندرس نگردد و ائمه کفر و اتباع ضلالت کوشش در محو و برطرف شدن آن نمایند و لکن اثر آن ظاهرتر شود و شان او بلندتر شود و در روایت دیگر که راوی آن روایت چنانچه در کتاب عوالم مسطور است قدامة بن زائده است که او از زائده روایت کرده است و او از سید سجاد این است که جناب امام زین العابدین علیه السلام میفرماید که بعمه ام گفتم که آن عهد چیست و آن خبر کدام است عمه ام جواب داد بانکه خبر داد مرا ام ایمن

که روزی از روزها رسول خدا بزیارت حضرت فاطمه تشریف آورد و من از برای ایشان حریره ترتیب داده بودم و جناب پدرم علی بن ابیطالب طبقی از خرمای
تازه بخانه آورد پس من رفتم و قدحی بزرگ از شیر و مسکه برای ایشان آوردم پس اول رسول خدا صلی الله علیه و آله قدری از حریره میل فرمود بعد از آن جناب امیر و حضرت
فاطمه و حسنین اقتدا کرده حریره میل فرمودند پس پیغمبر شیر آشامید ایشان نیز آشامیدند پس حضرت رسالت خرما میل فرمود ایشان هم خرما خوردند پس حضرت امیر آب
ریخت و پیغمبر دست مبارک را شست و دست تر را بر روی خود مالید پس نظری بجانب امیر و فاطمه و حسنین علیهم السلام انداخت بنوعی که ما آثار خورسندی و خرمی
از روی آنجناب مشاهده کردیم ناگاه آنحضرت روی مبارک را بجانب آسمان کرد و زمانی طول داد پس روی خود بجانب قبله نمود پس دستهای خود را
گشود و بسیار دعا فرمود پس بسجده افتاد و بسیار گریست و چون سر از سجده برداشت نگاه بزمین میکرد و مانند باران از چشمهای مبارکش اشک روان بود آنگاه
حضرت فاطمه عرض کرد که چه چیز باعث گریه شما شده است هرگز خداوند گریان شما را نگریاند پس حضرت روی بحضرت امیر کرده فرمود ای حبیب من دیدن
مجلس بسبب اجتماع شما اهل بیت چنان خوشحال شدم که هرگز هیچقدر مسرور نشده بودم و نظر بجانب شما میکردم و شکر خدا مینمودم بشکرانه نعمتی که بشما عطا
فرموده ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله بدرستیکه خدایتعالی مطلع شد بر آنچه در نفس تست و دانست خوشنودی ترا به برادرت و دخترت و
سبطین پس کامل گردانید از برای تو عطا را باینکه قرار داد ایشان و شیعیان و دوستان ایشان را که با تو در بهشت باشند و اینقدر بتو و ایشان خداوند کریم احسان فرمود
که راضی و خوشنود شوی بلکه زیاده از رضای تو کرم فرماید در عوض بلاها و زحمات و امتحانها و ناخوشیها و اذیتها که بتو و ایشان خواهد رسید و از دست قومی
که ادعا میکنند باینکه در دین تواند و گمان میکنند از امت تواند و حال آنکه بیزارند از خدا و از تو یا محمد صلی الله علیه و آله آنجماعت در آنوقت خواهند افتاد
دسته دسته و جماعت جماعت و کشته خواهند شد هر یک در شهری و قبرهای ایشان از یکدیگر دور خواهد بود و همین شهادت ایشان سبب خیر است از جانب
خدا بجهة ایشان و تو پس حمد کن خدا را در این خیر عظیم و راضی شو بقضای او و فرمود که یا علی من حمد کردم خدا را و راضی شدم بقضاء او و بآنچه او
اختیار فرموده است از برای شما پس جبرئیل گفت یا محمد صلی الله علیه و آله برادر تو علی مقهور میشود و رنج و تعب بعد از تو میکشد و آخر الامر کشته میشود در دست
شریرترین مخلوقات و شقی ترین همه بندگان که شبیه پی کننده ناقه صالح در شهری که محل هجرت او و در نزد شیعیان او و شیعیان اولاد او است یا علی ای
جبرئیل میگوید که یا محمد فرزند او تو حسین کشته میشود با گروهی از ذریت و اهل بیت تو و نیکان از امت تو در پهلوی نهر فرات در زمینی که اسم او کربلاست
بجهة آنکه بسبب او بسیار خواهد شد کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو در روزی که بآخر نمیرسد کرب آن و فانی نمیشود حسرت آن و آن زمین مبارک
و پاکیزه ترین همه بقعات زمین است و احترام آن اعظم از همه است و بدرستیکه این قطعه از قطعات بهشت است پس هرگاه بیاید آنروزی که بقتل میرسد در
آن روز سبط تو و اهل بیت او جمع شوند در اطراف ایشان طوایف بسیار از اهل کفر در وقت شهادت او بزلزله درمی آید جمیع اطراف زمین و دریاها بموج
می آیند و شدید میشود اضطراب آنها بحدیکه برهم ریخته میشوند از کثرت اضطراب آنها و آسمانها و اهل آن با اضطراب و تزلزل درمی آیند از شدت غضب کردن
بر دشمنان تو و دشمنان ذریه تو از بسکه بد سلوک می کنند با عترت تو و باقی نمیماند چیزی مگر آنکه از خداوند تعالی اذن میگیرند بر نصرت و یاری کردن
بر اهل بیت تو بواسطه ظلمی که بر ایشان واقع میشود و حال آنکه ایشان حجت خدایند بر خلق بعد از تو پس وحی میفرماید خداوند بسوی آسمانها و زمین و کوهها
و دریاها و هر کس که در آنهاست که منم خداوند پادشاه قادر آنچنانی که احدی را قدرت نیست که فرار کند از قبضه قدرت من و هیچ سرکشی نیست که من بانتقام
قادر بر آن و قدرت من زیاده است بر همه کس در یاری کردن مظلومین و انتقام کشیدن از ظالمین قسم یاد میکنم بعزت و جلال خود که عذاب خواهم کرد هر کسرا
که بریزد خون رسول مرا و برگزیده مرا و هتک کند حرمت او را و بقتل برساند عترت او را و بدور اندازد عهد او را و ظلم کند اهل او را بعذابی که هرگز مثل او عذاب
نکرده باشم احدی از اهل عالم را در آنوقت نعره بر میآید هر چیز که در آسمانها و زمینهاست بلعن کردن بر هر کس که ظلم کرده است بر عترت تو و حلال گردانیده است

هتک حرمت ترا یا محمد صلی الله علیه و آله هرگاه بشود آن ناسیکه برسند این گروه از ذریه تو بمحل آرامگاه خود خداوند بید قدرت خود قبض مینماید ارواح
ایشانرا و فرود می آید بسوی زمین ملائکه خدا از آسمان هفتم و با ایشان است حلههای چند از حلههای بهشت و با ایشان است ظرفهائی از یاقوت و زمرد که مملو است
از آب حیات و با ایشانست عطرهای چند از عطرهای بهشت و نثار میکنند بر آن بزرگواران صفوف بسیار از ملائکه پس بعد از این برمی انگیزاند خدایتعالی قومی
از امت تو که نمی شناسند کفار ایشانرا و شریک نشده باشند با آنجماعت در ریختن خون آنها نه بقول و نه بفعل و نه به نیت پس دفن می نمایند جسدهای ایشانرا و علامتی
برپا میکنند بر سر قبر سید الشهداء در آن بیابان که آن نشانه باشد برای اهل حق و سبب نجات باشد برای مؤمنین و از هر آسمانی صد هزار ملک در دور آن احاطه
میکنند و در هر شبانه روز همه صلوات می فرستند بر آنجناب و تسبیح میکنند خدا را و استغفار میکنند از برای زیارت کنندگان او و می نویسند اسمهای
هر کسرا که بزیارت او می آید از امت تو که قصدی ندارد در آن زیارت غیر از تقرب بسوی خدایتعالی و بسوی تو و می نویسند اسمهای پدران و قبیله و
شهرهای ایشان را و مهر میکنند روبهای آن زیارت کنندگانرا بمهری که از نور عرش خداوند است و بر آن مهر این کلمات نقش است که هٰذَا زَائِرُ قَبْرِ
خَيْرِ الشُّهَدَاءِ وَابْنِ خَيْرِ الْأَنْبِيَاءِ پس هرگاه روز قیامت شود میدرخشد از اثر آن مهر نوری از روی ایشان که خیره میشود از لمعان آن چشمها و از آن
علامت اهل محشر میشناسند او را پس جبرئیل عرض کرد یا محمد گویا می بینم که قیامت شده است و من از یکطرف تو راه میروم و میکائیل از طرف دیگر تو و علی بن ابیطالب
علیه السلام پیش روی ماست و با ماست از ملائکه خداوند آنقدر که عدد آنها معلوم نیست و ما جمع میکنیم در میان اهل محشر هر کسرا که بر روی او این مهر بوده باشد
تا آنکه نجات دهیم او را از هولهای آن روز و شداید آن و اینست حکم خداوند و عطای او از برای کسیکه زیارت کند قبر ترا و قبر برادر ترا و قبر دو فرزند ترا
بشرط آنکه اراده نکرده باشد بآن زیارت غیر خداوند عزوجل را زود باشد که پیدا شوند جمعی از اشخاصیکه ثابت شده باشد بر ایشان لعنت و غضب خداوند
و سعی میکنند که برطرف کنند علامت و آثار آنرا و خداوند نمیگذارد ایشانرا راه بر اینکار پس جناب زینب خاتون فرمود که چون پدرم را ابن ملجم مرادی ضربت زده
بود و اثر موت بر آنجناب ظاهر شده عرض کردم که ای پدر ام ایمن چنین و چنان خبر داد و دوست دارم که این حدیث را از جناب شما بشنوم پدرم فرمود
که حدیث همان طور است که ام ایمن ترا خبر داده وَكَأَنِّي بِكِ وَبِبَنَاتِ أَهْلِكِ سَبَايَا بِهٰذَا الْبَلَدِ أَذِلَّاءَ خَاشِعِينَ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ
النَّاسُ فَصَبْرًا ثُمَّ صَبْرًا و هر آینه می بینم ترا و دختران و زنان همراه ترا که ذلیل و خوار گشته اید و میترسید از اینکه پامال خلایق شوید
ای دختر چون آن روز برسد پس صبر کن قسم یاد میکنم بخداوند که نیست از بهر خدا در آنروز بر روی زمین دوستی و بنده غیر از شما و غیر از محبین و شیعیان شما
و بتحقیق که فرمود بما رسول خدا که در آنروز ابلیس پرواز میکند از روی خوشحالی پس جمیع اطراف زمین را سیر میکند پس میگوید که ای گروه شیاطین آنچه از
فرزند آدم طمع داشتیم که بر دست ایشان جاری شود بعمل آمد و در اسباب هلاکت ایشان کار را بآخر رسانیدم و ایشانرا از اهل آتش گردانیدم مگر کسیکه
چنگ زند بدامن محمد و اهل بیت او ای شیاطین و عفاریت شما را وصیت میکنم باینکه قرار دهید شغل خود را بتشکیک انداختن خلق در حق ایشان و نگذارید
که دوست ایشان شوند تا آنکه محکم گردانید گمراهی خلق را و کفر ایشانرا بطوریکه نجات نیابد یکنفر و بتحقیق که راست کرد ابلیس گمان خود را و حال آنکه دروغ
گوست و بدرستیکه نفع نمی بخشد با عداوت شما عمل صالحی و ضرر نمیرساند با محبت شما گناهی غیر از کبیره راوی حدیث میگوید که چون جناب سید سجاد این حدیث را
بیان فرمود که این حدیث را در نزد خود نگاهدار و محافظت کن که اگر یکسال در طلب این حدیث بشتاب و تعجیل سفر کنی در بیابانها کم است پس ای
برادران سعی کنید که بفریب و نیرنگ شیطان رجیم از اهل جحیم نگردید و بمکرهای او در دوستی اهل بیت طاهرین شما قصوری و فتوری پیدا نشود و در حق
ایشان العیاذ بالله تشکیکی بشما نکند

هر که تشکیک آورد در حق آل مصطفی — هست چون آل زیاد بیجا ز آل ترا — زینهار ای اهل ایمان شک بر ایشان و گمان
از یقین شکاک ایشانست شکاک خدای — دور کن شیطان و بر حزب خدا نزدیک شو — کیستند آن حزب دانی کشتگان کربلا — آنکسانیکه برای دوستی شیعیان

جان و سر کردند با آن ذلت و خواری فدا
آن کسانیکه پس از کشتن بحکم ابن سعد
بر بدنشان تاختند اسب از ره جور و جفا

در بیان تاختن اسب بر بدن شهدا

از جمله واردات و اتفاقاتیکه در صحرای کربلا بر آل مصطفی صلی الله علیه و آله روی داد تا قیامت درانده و ملالت بر روی شیعیان گشاد حکایت اسب تاختن بر اجساد نازنین حضرت سید الشهدا علیه السلام و اصحاب آن مولاست و آن چنین است که چون مظلوم و لب تشنه کربلا را شهید کردند در وقتی که بازماندگان آن مظلوم و اهالی حرم آن معصوم را از یکجانب لشکر هموم و غموم هجوم آورده بود از یکطرف برادران و برادرزادگان و یاران آنها کشته شده و پاره پاره در روی زمین بخاک و خون غلطان و از طرف دیگر از دردبیکسی و محرومی و غربت و تشنگی و گرسنگی خود و در دشت ایشان حیران و سرگردان و از جانب دیگر درباب بیماری و گرفتاری و گریه و زاری و شدت غزا و دوای امام زین العابدین علیه السلام متحیر و پریشان مانده بودند و از طرف دیگر مشوش و هراسان که اینک لشکر می آیند و ما را اسیر و غارت میکنند ابن طاوس میگوید که ابن سعد بیحیا ندا درداد که کیست بر رود به بدن امام حسین علیه السلام اسب بتازد این خبر وحشت اثر در آن هنگام بایشان رسید **لمؤلفه**

مضاعف گشت ایشان را غم دل
فزون تر کار ایشان گردید مشکل
بعجز و گریه هر یک در نظاره
ستاده دستشان کوته ز چاره
یکی میگفت ما را اینهمه درد
مگر کم بود از کردن بدگرد
یکی میگفت دیگر این ستم چیست
مگر این کشته را اولاد نبی نیست
بکیسو زینب و کلثوم حیران
که در آن درد چون سازند درمان

از فاطمه دختر سید الشهداء علیه السلام مرویست که گفت بدر و دیری و بر هیکی مبتلا بودیم که دیدیم منادی ندا میکند که بیایند بدن حسین را پایمال سم ستوران کنید چون این ندا شنیدیم نتوانستیم بر جای قرار گیریم من و عمه ام برخواستیم و لکن من نیز برخواستم که از آن مکان بروم و ببینیم که اسب بر بدن نازنین پدرم میتازند تا عمه ام سراسیمه روانه قتلگاه شد و بگمان آنکه میتواند ایشان را منع کند و آن ظلم تازه را رفع نماید تا آنکه خود بجسد مطهر پدرم رسانید و کلینی در کتاب اصول کافی روایت کرده که فضه خادمه حضرت زهرا بزینب خاتون عرض کرد ای سیده من یکی از آزاد کردهای پیغمبر را در دریا کشتی شکست و بجزیره افتاد شیری بنزدیکی او آمد و از وترسید پس گفت یا ابا الحارث من آزاد کرده پیغمبرم همینکه نام مبارک پیغمبر را شنید همهمه کرد و در پیش روی او براه افتاد و او را براه رسانید و نجات داد ای خاتون من درین نزدیکی شیری میباشد بگذار بروم و خبر کنم او را که فردا میخواهند اسب بر بدن فرزند پیغمبر خدا بتازند پس زینب خاتون فضه را مرخص فرمود فضه آمد بنزدیک آن شیر گفت یا ابا الحارث اتدری ما اراد بنو امیة ان یصنعوا غدا بابی عبد الله ای شیر آیا میدانی که بنی امیه فردا میخواهند با جسد امام حسین علیه السلام چه کنند آن شیر سر بالا کرد و منتظر بود که فضه بگوید جسد امام چه اراده دارند **لمؤلفه** پس فضه بگریه گفت ای شیر

ای بر همه درندگان میر
از نو دل مصطفی گذا از ند
این قوم شریر و بیمروت
کشتندش و ابن سعد ناکس
خواهند ز کینه و عداوت
دست از سر او نمی کشند پس
بر جسم حسین اسب تازند
فضه میگوید که بخدا قسم دیدم که آن

شیر غرید و خروشید و روانه شد همه جا همهمه کنان آمد تا رسید بقتلگاه بهر شهید که میگذشت میگریست تا بجسد مبارک امام رسید سر خود را بر زمین زد و روی خود را بر بدن آنحضرت میمالید و بخاک میغلطید و گریه میکرد و دستهای خود را بر پیکر امام گرفته بود و ناله میکرد تا صبح چون صبح شد آن ظالمان روسیاه با آن اراده متوجه قتلگاه شدند چون آن حالت را دیدند از آن نیت برگشتند و ابن سعد گفت که این حکایت را مخفی دارید و از کلام ابن طاوس و غیر او بر می آید که آن جماعت بدین این عمل شنیع را مرتکب شدند و از کثیری از اخبار و زیارات نیز مستفاد میشود و علما و شعرا نیز در مراثی خود ذکر کرده اند آما احادیث از آنجمله روایت علی بن اسباط است که از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که بیان فرمودند در کیفیت شهادت آنحضرت بکیفیتی که دل سنگ را آب میکند و در آخر حدیث فرمود لقد اوطئوا الخیول بعد ذلک یعنی بعد از کشتن اسبها بر بدن آنحضرت تاختند و اما زیارات از آنجمله فقره زیارت عاشوراست که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الزمان علیه السلام بیرون آمده و هم در کتب مزار مذکور است که خطاب میکند بآنحضرت که تطؤک الخیول بحوافرها و تعلوک الطغاة ببواترها یعنی ای جد بزرگوار در هم شکستند اسبها سینه مبارک ترا و در اه رفتند اشقیا بسینه مبارک تو

با چکمها و از فاطمه صغری روایت شده است که من بر در خیمه ایستاده بودم و نظر میکردم ببدن پدر بزرگوارم و اصحاب او و میدیدم که همه مثل گوسفند قربانی کشته شده اند و بر روی ریگ گرم افتاده اند والخیول علی اجسادهم تجول و میدیدم که اسبها بر روی جسدهای ایشان بجولان درآمده اند و از این حدیث معلوم میشود که بر جمیع اجساد طاهره ایشان اسب تاختند پس احتمال میرود که این عمل شنیع را مرتکب شده باشند اما میشود که بعد از مراجعت شیر شده باشد زیرا که مسطور است که لشکر از راه قتلگاه عبور کردند و ممکن است که در آنوقت این عمل را کرده باشند و بعضی آمدن شیر را صحیح ندانسته اند و دیگر از اخباری که دلالت بر وقوع این عمل قبیح معلوم میشود این است که ابن طاوس نقل کرده که ده نفر از لشکر شقاوت اثر برای این امر عظیم پا در رکاب بدبختی کردند و از ابو عمر و زاهد روایت شده که در نسب ایشان نظر کردیم مجموع از اولاد زنا بودند و اسامی آنها اینست اسحق بن حویه ملعون اخنس بن مرثد بیدین حکیم بن طفیل کافر عمر بن صبیح صیداوی مشرک رجاء بن منقذ عبدی حرامزاده سالم بن خثیمه جعفی ولد الزنا صالح بن وهب جعفی بیرحم واحظ بن ناعم سنگین دل هانی بن ثبیت حضرمی روسیاه اسید بن مالک دین تباه اللهم العنهم بعدد جمیع مخلوقات در حدیث است که این ده نفر ملعون آمدند و در مقابل پسر زیاد لعین ایستادند پس اسید بن مالک حرامزاده این شعر را خواند نحن رضضنا الصدر بعد الظهر بکل یعبوب شدید الاسر یعنی ماییم که درهم کوبیدیم پشت و سینه آنحضرت را باسبهای قوی هیکل تند رفتار پس ابن زیاد کج نهاد گفت که شما کیستید آن ملاعین در جواب گفتند که نحن الذین وطئنا بخیولنا ظهر الحسین حتی طحنا جناجر صدره یعنی ماییم آن جماعتی که کوبیدیم پشت حسین را باسبهای خود تا آنکه نرم کردیم استخوانهای سینه او را پس ابن زیاد امر کرد که جایزه کمی بآن ملاعین دادند و در کتاب عوالم روایت شده که مختار سعادت شعار این ده نفر ملعون را گرفت و دست و پای ایشان را بمیخ آهنی بر زمین کوبید و امر کرد که اسب بر بدنهای خبیث آنها تاختند تا بجهنم واصل شدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین **مجلس پنجاهم**

در بیان اسیر ساختن اهل بیت و عبور ایشان بقتلگاه است

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة اول قتیل من نسل خیر سلیل من سلالة ابرهیم الخلیل و الذری المضیء من مصباح التبجیل الامام النبیل الذی طهره الجلیل و نطق بفضله التنزیل و ناغاه جبرئیل و غذاه میکائیل الذی فنده اهل التحریف و التبدیل الذین زخرفوا دینهم بالاباطیل و لم یفرقوا بین التحریم و التحلیل اشباه اصحاب الفیل علیهم اللعائن جیلا بعد جیل و قبیلا بعد قبیل قتیل الطغاة و جدیل الغواة الظلمة العتاة قتیل الظالمین و الاسیر بایدی الکافرین السید الشهید و السبط الفقید ابی الائمة و ابن خیر الآباء الامة الذی صلت علیه و تولت دفنه ملائکة السماء مبتلی البلاء و المنادی بالولاء فی عرصة کربلاء نور حدقة رسول الله ابن البتول ابی عبد الله و الذکر لله الذی حلت رزیتنا علی صاحب الکربات و الخواض الغمرات و رهین الحسرات و قتیل العبرات الذی اخرجه سفلة الاعراب و رذلة الاحزاب من دار النبوة و الرسالة و مستقر السلطان و الولایة و الخلافة الی محل الاحزان و الغربة و بیت الهجران و الکربة بضعة لحم المصطفی و فلذة کبد المرتضی نور احداق الانبیاء و اکلیل مفارق الاصفیاء ابن مریم الکبری سید الشهداء ابی عبد الله بالهمام مصیبة هدمت الکعبة و الحرم و لغاثت علی دار هجرة فخر الامم تزلزل عنها الرکن و المقام و اضطرب منها بیت الله الحرام ابرزت بنات المهاجرین و الانصار و البسنهن ثوب الفضیحة و العار **لمؤلفه**

امدا آن روزی که دیر این فرش نیلی بر کشید
فرش ماتم از برای آل پیغمبر کشید
هم در آن ساعت که میکرد آسمان پا در رکاب
از پی قتل حسین بن علی لشکر کشید

بار محنت تا خدای دهر بر اهل بیت ... باز گردانم کزین فلک لنگر کشید
آه از آن وقتی که اندر قتلگاه کشتگان ... هر تنی را هر زنی مانند جان در بر کشید
یک جهان از خون قاسم بر سر و بر دست بست ... یک زد یا نعش عبدالله ز سر معجر کشید
زینب مظلومه از نظاره جسم حسین ... ناگهان از آه دل آتش بخشک و تر کشید
ساغر شب باز یاد اسیران حسین ... ریخت باده بیهوشی در کام و جام تشنگان

آه از آن روزی که از حکم قضا در کربلا ... شاه دین خنجر گرفت و شمر دون خنجر کشید
یک تن عباس را در بر گرفت و نوحه کرد ... یک خدنگ کین ز حلقوم علی اصغر کشید
ام لیلای پریشان با هزاران شیون و آه ... جوجه وار اکبر چو مرغ اندر بزیر پر کشید
کاشکی مستوفی قدرت در آن دم خط نسخ ... دفتر ایجاد را از اول و آخر کشید

مرویست که بعد از آنکه اهل بیت احمد مختار صلی الله علیه و آله را طایفه بیدین
تا بکار نهب و غارت نمودند و اسیر و گرفتار شدند بحکم کفار ابن سعد لعین امر کرد تا امام زین العابدین بیمار را در غل و زنجیر کردند و بر دگیان سرادق عصمت
و طهارت را در محملهای بی ساتر و شتران برهنه سوار کردند و ایشان را در روز جمعه دهم محرم سال شصت و یکم از هجرت باتفاق سرهای شهیدان روانه کوفه
ساخت و خود آن ملعون در آن روز با جمعی از لشکر شقاوت اثر در کربلا ماندند و کشتگان خبیث خود را جمع کرد و نماز بر ایشان گذارد و امر نمود تا آنها را دفن کردند
و بدن شاه شهیدان با سایر شهدا همچنان در خاک و خون گذاشتند و اسیران را بروایت مسلم جصاص در محامل و کجاوه ها نشاندند و بروایتی بر اقتاب عاریه و
بر پالانهای خالی از پوشش سوار کردند بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که ایشان را بهید و زنجیر در آوردند چنانچه در زیارت عاشورا که از ناحیه مقدسه حضرت
قائم صلی الله علیه و آله ظاهر شده مذکور است که میفرماید وَسُبِيَ اَهْلُكَ كَالْعَبِيدِ وَصُفِّدُوا بِالْحَدِيدِ فَوْقَ اَقْتَابِ الْمَطِيَّاتِ یعنی اهل و
عیال ترا ای جد بزرگوار اسیر کردند مثل بندگان و ایشان را با بند و زنجیر مقید ساختند و بر پالانها سوار نمودند تَلْفَحُ وُجُوهَهُمْ حَرُّ الْهَاجِرَاتِ يُسَاقُونَ
فِي الْبَرَارِي وَالْفَلَوَاتِ اَيْدِيهِمْ مَغْلُولَةٌ اِلَى الْاَعْنَاقِ يُطَافُ بِهِمْ فِي الْاَسْوَاقِ یعنی میسوزانید رخسارهای ایشان را حرارت
آفتاب و ایشان را در بیابانها میبردند با دستهای غل و زنجیر شده و بسته شده بگردنها و طواف میدادند ایشان را در بازارها محتشم علیه الرحمه میگوید بیت
جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل ... گشتند بی عماری و محمل شتر سوار
باری از راه عناد ایشان را از قتلگاه بآن طریق روانه نمودند که زیاده کنند در دو الم
ایشان را و بروایت ابن طاوس آن بیکسان اسیر و غریبان دستگیر خود خواهش نمودند و قسم باشقیا دادند که ما را از قتلگاه عبور دهید که زیارت کنیم اجساد
کشتگان خود را و چون آن غریبان بقتلگاه رسیدند و آن شهیدان را برهنه و عریان با بدنهای پاره پاره و دست و پاها از بدنها قطع شده و در میان خاک
گرم افتاده دیدند نه کسی هست که ایشان را دفن کند و کفن نماید نه خود دست رس دارند که آن بدنهای شریف لطیف را بخاک سپارند و باید آنها را افتاده
بر روی زمین با آن حالت ببینند و بگذارند و ناگزیر بروند لمؤلفه

ز دل چنان بر آوردند فریاد ... که شور روز محشر رفت از یاد
همه شد منقلب ذرات عالم ... از آن شور و از آن غوغا و ماتم
بر آوردند از دلهای پر درد ... ز سوز و غصه هر یک ناله سرد
بارکان زمین افتاد زلزال ... بسکان فلک افتاد و لولا
از آن شورش که ز ایشان گشت پیدا ... جهان گردید پر آشوب و غوغا

انگاه همگی خود را از شتران بزیر افکندند بروایتی همه بدور جسد مطهر امام انام جمع شدند و خون آنحضرت را بسر و روی خود مالیدند و صدای واحسینا
و وامظلوماه و واقتیلاه چنان بلند کردند که ساکنان عالم بالا و قدسیان ملاء اعلی بگریه در آمدند اما زینب خاتون همینکه نظرش بر بدن غرقه در خون
برادر افتاد بی اختیار صیحه زد و گفت این حسین من است چنان نعره در آنوقت کشید که گویا صدای آن نعره هنوز در گوش همه ممکنات است راوی میگوید
که بخدا قسم فراموش نمیکنم زینب دختر امیر المؤمنین را که در آنوقت با آواز حزین و دل غمگین میگفت وَا مُحَمَّدَاهُ صَلَّى عَلَيْكَ مَلِيكُ السَّمَاءِ هٰذَا
حُسَيْنٌ مُرَمَّلٌ بِالدِّمَاءِ مُقَطَّعُ الْاَعْضَاءِ وَبَنَاتُكَ سَبَايَا ای جد بزرگوار این حسین تست که بدنش را بخون رنگین کرده اند و ما را باسیری گرفته اند
وَا مُحَمَّدَاهُ هٰذَا حُسَيْنٌ بِالْعَرَاءِ تَسْفِي عَلَيْهِ رِيحُ الصَّبَا قَتِيلُ اَوْلَادِ الْبَغَايَا مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ شَيْبُهُ يَقْطُرُ بِالدِّمَاءِ

و اعضای او را پاره پاره کرده اند

یا رسول الله این حسین تست که در صحرای کربلا افتاده و بادها بر او میوزد و خاک بر جسدش میریزد و اولاد زنا او را کشته اند این حسین تست که بی عمامه و ردا
بر خاک افتاده و ریش مبارکش بخون خضاب شده یا رسول الله این حسین تست که همواره بر رویش بوسه میدادی و رویش را بر سینه خود مینهادی وَبَنَاتُكَ
سَبَايَا وَاَوْلَادُكَ فِي اَيْدِي الظَّالِمِينَ اُسَارَى ای جد بزرگوار ما دختران توایم که ما را اسیر میکردند و فرزندان توایم که در دست ظالمان
گرفتاریم و ما را به بندگی گرفته اند لمؤلفه

ما ئیم دختران تو ای شهریار دین ... در کربلا ز جلوه بیا حال ما ببین
ای جد با مدار بفریاد ما برس ... ملک از عترت تو ذلیل آمد اینچنین

صاحب بیت الاحزان روایت میکند که در آنوقت آن معصومه چهار ندا فرمود یکی خطاب بجد بزرگوار خود نمود که مذکور
شد دوم بمادر خود فاطمه عرض کرد که یَا اُمَّاهُ یَا بِنْتَ خَیْرِ الْبَشَرِ اُنْظُرِي اِلَى اَرْضِ الْكَرْبِ وَالْبَلَاءِ تَرَيْ وَلَدَكِ الْعَزِيزَ اَنَّ
جَسَدَهُ الْمَجْرُوحَ اُلْقِيَ فِي الْبَيْدَاءِ يَكُونُ مُمْلَاً بِالدِّمَاءِ وَاَنَّ رَاْسَهُ الشَّرِيفَ رُفِعَ عَلَى قَنَاةِ الْاَعْدَاءِ وَبَنَاتُكِ السَّبَايَا الْمَحْرُوقَاتُ
الْحَافِيَاتُ فِي الْبَيْدَاءِ الرَّاكِبَاتُ عَلَى اَقْتَابِ الْمَطَايَا یعنی ای فاطمه ای دختر بهترین خلایق نظر کن بزمین کربلا و ببین که بدن فرزند
عزیزت پاره پاره در میان بیابان افتاده و بخاک و خون مالیده شده است و سر شریفش بر سر نیزه دشمنان است و ما دختران توایم که اسیر گشته و خیمها سوخته
و با سر و پای برهنه در بیابان متفرق شده ایم و بعد از گرفتاری بدست دشمنان بر جهاز شتران سوار گشته ایم لمؤلفه

تا ببینی ز دوران سرنوشت ... که چه سان خوار و اسیر و غمین
خیز و بنگر دختران خویش را ... ما که در غربت گرفتاریم چنان
بنگر از نو این غم و تشویش را ... اختر اولاد توایم اندیشه دار
سر برون کن یا در از باغ بهشت ... حال فرزندان خود باز آ ببین

پس با چشم خون فشان و دل بریان
روی بجسد سرور شهیدان کرد و گفت خواهرت فدای تو باد ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای نور دیده فاطمه زهرا و ای پاره تن خدیجه
کبری و ای شهید آل عبا و ای قافله سالار اهل محنت و بلا بِاَبِي الْمَهْمُومُ حَتَّى قَضَى بِاَبِي الْعَطْشَانُ حَتَّى مَضَى فدای تو شوم ای شهیدی که ترا با غم
و اندوه کشتند فدای تو گردم ای مظلومی که ترا با لب تشنه شهید کردند بِاَبِي مَنْ فُسْطَاطُهُ مُقَطَّعُ الْعُرَى بِاَبِي مَنْ لَا هُوَ غَائِبٌ فَيُرْتَجَى وَلَا
جَرِيحٌ فَيُدَاوَى فدای تو گردم ای آنکه خیمهای او را واژگون کردند و سراپرده او را سرنگون گردانیدند فدای تو گردم ای سفر رفته و غایبی که دیگر امید
بازگشتن و امیدواری بدیدار او نیست فدای تو گردم ای آنکه زخمهای تو مرهم پذیر نیست راوی میگوید بخدا قسم که نوحه آن مظلومه بگریه آورد دوست و دشمن
و در بعضی روایات وارد است که از ناله آن مظلومه آب از چشمهای اسبهای مخالف جاری شده بود بطوری که سمهای آنها از اشک دیده هاشان تر شده بود
ثُمَّ تُنَادِي اَهْلَ الشَّامِ وَقَالَتْ يَا اَصْحَابَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ هٰذِهِ ذُرِّيَّةُ الْمُصْطَفَى يُسَاقُونَ سَوْقَ السَّبَايَا وَاَنْتُمْ
فَاَيْنَ تَنْظُرُونَ بروایت صاحب بحار در ندای سوم آن مکرمه محترمه خطاب باهل شام فرمود و گفت ای کسانیکه ادعا میکنید که از امت و اصحاب پیغمبر بدین
زنان و دختران که اسیر و دستگیر شده اند ذریه پیغمبر شما میباشند و شما ایستاده اید و نظر میکنید و هیچ حمایت نمی نمائید لمؤلفه در خطاب چهارم آن مظلوم زار

با دل پر درد و چشم اشکبار ... روی بر سوی برادر کرد و گفت
ای که پیش از من تنت در خاک خفت ... خواهرت گردد فدای پیکرت
ای برادر جان کجا باشد سرت ... لَا اَنْسَى وَاللهِ زَيْنَبَ اِذْ مَشَتْ
وَهِيَ الْوُفُورُ اِلَيْهِ مَشْيَ الْمُسْرِعِ ... فراموش نمیکنم قسم بخدا زینب را

در وقتی که میرفت بسوی نعش حسین رفتن سریع و حال آنکه در نهایت وقار بود تَدْعُوهُ وَالْاَحْزَانُ مِلْءُ فُؤَادِهَا وَالطَّرْفُ تَجْرَعُ بِالدُّمُوعِ
الْهُمَّعِ ندا میکرد برادر خود را و حال آنکه حزن و غم پر کرده بود قلب او را و اشک از چشمهای آن مظلومه میریخت چون باران اَاُخَيَّ اَعْظَمُ مَا
اَلْاَقِيهِ مِنَ الْبَلَاءِ فِرَاقُكَ يَا بْنَ اُمِّي فَاسْتَمِعِ میگفت ای برادر جان بزرگتر چیزی که ملاقات کرده ام از بلاها مفارقت تست ای
پسر مادر من آگاه باش اَاُخَيَّ مَا لَكَ عَنْ بَنَاتِكَ مُعْرِضًا وَالْكُلُّ مِنْكَ بِمَنْظَرٍ وَبِمَسْمَعٍ ای برادر جان چه روی داده

ترا که از دختران خویش روی مبارک خود کردید و حال آنکه آنها در مقابل تو ایستاده اند ءأخي ما عودتني منك الجفا فعلام تجفوني و تجفوهم سيّما اي برادر هرگز معهود نبود از تو جفائي پس چه باعث شده است که جفا میکنی بمن و جفا میکنی بدختران خود ءأخي هل لك رجعة تحيي بها أرواحنا هيهات ما من مرجع اي برادر آیا میشود که باز رجوع کنی بسوی ما که باعث حیات ما شود ولیکن دیگر بازگشت نخواهی نمود ءأخي قد أودى بصبيتك الظماء والجوع لهفي للعطاش الجوع اي برادر جان بتحقیق که هلاک کرده است گرسنگی و تشنگی دختران ترا و اندوه من بجهة اطفال تشنه و گرسنه میباشد ءأخي لو يقبل الفداء لبذلنا الفداء لك منا أنفس لم تجزع اي برادر جان اگر دشمنان قبول میکردند از ما فدیه و عوض هر آینه فدای شد تو نفسهای ما بدون اظهار جزع ءأخي كنت للبنات ضرفي هيهات بعدك اليوم لم تجتمع اي برادر جان پریشانی و تفرقه دختران تو بدرد آورده است مرا و بعد امروز دیگر مجتمع نخواهیم شد ءأخي هذا يسلك السجاد قد أودى به لسقام بجسمه متضعضع اي برادر جان نیست پسر تو امام زین العابدین که از شدت مرض جسم ضعیف و نزدیک بهلاکت رسیده است ءأخي مالك لا تجيب سكينة الولهي كانت سبيدي لم تسمع اي برادر جان چه روی داده است ترا که جواب نمیدهی سکینه را که متحیر و حیران است گویا ای آقای من نمیشنوی ناله او را ءأخي قد صدعت قلب رقية بجفاك والاعراض أي تصدع اي برادر جان عزیز بتحقیق که دل رقیه دختر تو بواسطه اعراض کردن تو شکسته است و کمال شکستن او را ءأخي ابن أبي علي المرتضى لهو انكساري للعدى وتخضع اي برادر جان کجاست پدرم علی مرتضی تا آنکه ملاحظه نماید خضوع و خشوع و ذلت مرا در نزد دشمنان ءأخي قلبي ما وفا بعهدك مابه ان لم يذب من لوعتي وتفجع اي برادر جان دل من وفا بعهد خود نکرده است هر گاه گداخته نشود در مصیبت تو از شدت جزع و فزع أخي دمعي ما وفاك دمعه ان لم يسل مثل العقيق وينبع اي برادر جان چشم من وفا نکرده است از برای تو هر گاه اشک از او نریزد مانند عقیق و جاری نشود از و خون ءأخي هذا كربلا كما اذا ذكرت نبيت بحسرة وتلوع اي برادر جان این کربلاست که هر گاه بخاطر می آوردیم او در شب بروز می آوردیم با جزع و فزع و حسرت غم از اینگونه کلمات آن مظلومه بر سر نعش برادر بسیار گفت و آنقدر گریست و بر سر و سینه و رخساره زد که آخر افتاد و بیهوش شد صاحب منتخب شیخ فخر الدین طریحی ذکر کرده که آنگاه ام کلثوم خاتون آمد و بدن پاره پاره برادر مظلوم خود را در آغوش کشید و شروع بنوحه و ناله کرد و روی خود را بدان بدن نمود و عرض کرد انظر يا رسول الله الى جسد ولدك ملقى على الارض بغير غسل كفنه الرمل السافي عليه وغسله دمه الجاري من بدنه وهؤلاء اهل بيته يساقون أسارى في سبي الذل ليس لهم حام يمنع عنهم ورؤس اولاده مع رأسه الشريف على الرماح كالاقمار یعنی ای رسول خدا فرزند ترا ببین که بی غسل و کفن بروی زمین افتاده و باد بجای غبار او را کفن نموده و بدنش بخون گلویش غسل داده شده و اینک ما اهل بیت او ئیم که ما را اسیر کرده اند و با ذلت و خواری بهر طرف میدوانند و کسی نیست که دفع شر از ما نماید أيا جدنا نشكو اليك أمية هذا بالعوالي ظلمنا وتدعوا بعي اي جد بزرگوار شکایت میکنیم بسوی تو از بنی امیه که طغیان کردند در ظلم کردن بما و بدعتها بنا گذاردند از برای ما أيا جدنا لو ان رايت مصابنا لكنت ترى امرا اله القضا بصدع اي جد بزرگوار هر گاه مشاهده میکردی مصیبت ما را هر آینه میدیدی امر الطوری که سنگ را میشکافت أيا جدنا هذا الحسين معفر على الترب مجزوز الوريد يقطع فجثمانه تحت الخيول فراسه عنادا باطراف الاسنة يرفع اي جد بزرگوار این حسین است که بروی خاک افتاده و سر او بریده شده است رگهای گردن او و بدن لطیفش زیر سم اسبان است و سر مبارکش را از روی ظلم و عناد بر بالای نیزه کرده اند أيا جدنا لم يتركوا من رجالنا كبيرا ولا طفلا على الثدي يرضع اي جد بزرگوار وا نگذاردند از مردان ما احدی را از بزرگ و کوچک حتی اطفال شیر خوار را

أيا جدنا لم يتركوا لبناتنا خمارا ولا ثوبا ولم يبق برقع اي جد بزرگوار وانگذاشتند از برای زنان مقنعه و نه جامه و نه چیزی که صورت خود را بواسطه آن از نامحرمان بپوشند أيا جدنا ناصرنا غاب حواسرا كأن سبايا الروم بل نحن أوضع اي جد بزرگوار گردیدیم ما برهنه و حسرت زده گویا که ما اسیران اهل رومیم بلکه پست تر از ایشانیم أيا جدنا لو ان ترانا اذلة أسارى على أعدائنا نتضرع اي جد بزرگوار کاشکی میدیدی ما را ذلیل گشته در دست دشمنان اسیر و تضرع و زاری کنان که شاید رحمی کنند بر ما و نمیکردند أيا جدنا نسترحم القوم لم نجد شفيعا ولا من ذا الاسائة يدفع اي جد بزرگوار هر قدر که باین قوم التماس میکنیم که بر ما رحم کنند نمی یابیم احدی را که شفیع ما شود و نه کسی را که دفع اذیت از ما کند أيا جدنا زين العباد مكبل عليل سقيم مدنف متوجع اي جد بزرگوار عابدین در غل و زنجیر است با آنکه ناخوش و ضعیف است و صاحب وجع و درد و مرض است از فاطمه صغری مرویست که عمه ام کلثوم خاتون با قلبی پر از حزن روانه بجانب فرات شد از برای وداع عم خود عباس فرأيته ملقى في البيداء مرملا بالدماء مقطوع اليدين دامي الوريدين فبكت عليه بكاء شديدا فودعته والحقت بباقي النساء یعنی پس دید آنجناب را که در بیابان افتاده بی دست و سر در میان خاک و خون غوطه زده است پس گریه بسیاری کرد و او را وداع کرد و بزنان ملحق شد آنگاه سکینه خاتون از پی وداع پدر بزرگوار شروع بنوحه و زاری نمود و پیش از آنکه نعش پدر را پیدا کند بعضی گویند که لحظه سرگردان و حیران بهر جانب میرفت و نگران بود **لمؤلفه**

همچو مرغان جدا از آشیان | بر سر هر شاخ میشد با فغان
هر کجا باشد شه ما را بساط | هست صحرا و بود بستم الخیاط
که بیا ای بلبل شیرین سخن | که کلت در این چمن کرده وطن
چون سکینه نعش بابش می نیافت | لحظه سرگشته بر هر سو شتافت
گوئی این مضمون که گوید مولوی | هر زمان میگفت با سوز و وی
تا که از حلقوم آن شاه شهید | بر بگوشش این ندای خوش رسید
چون سکینه آن صدا را گوش داد | آمد و بر پیکر باب او فتاد

در کتاب مصائب المعصومین وارد است که از برای حضرت سید الشهداء دختر کوچکی بود و چون بقتلگاه همراه زنان آمد بعد از اینکه پدر خود را بآن حال دید آمد و بدو زانوی ادب در پهلوی نعش بی سر پدر نشست و بازوی تیر خورده پدر و دست مجروح آن مظلوم را گرفت و اول در پهلوی خود گذارد و قالت وضعت اصابعه على فؤادها پس گاه انگشتان پدر را بر قلب خود میگذارد وتارة على عينيها و گاهی بر دو چشم خود میگذاشت انگشتان مظلوم را وقد اخذت من دمه وخضبت خديها پس قدری از خون آنحضرت گرفته بر صورت و گیسوان خود مالید و میگفت ای پدر بزرگوار بکشتن تو روشن گردید چشمهای شماتت کنندگان و خوشحال شد قلبهای عداوت کنندگان ای پدر بنی امیه در این کوچکی مرا یتیم کردند يا أبتاه اذا اظلم الليل علي فمن يحمي حماي اي پدر جان حال که تو کشته گشتی پس کیست که متوجه من شود در شبها و محافظت کند مرا از شر اعدا وان عطشت يا أبي فمن يروي ظمائي اي پدر هرگاه که من تشنه شوم کی مرا آب خواهد داد پس گوش خود را به پدر نشان داد و گفت ای پدر گوشوارها از گوشم بیرون کرده اند و مقنعه از سرم کشیده اند **ابیات**

ببین تیره شب چون شده روز ما | بسرهای عریان ما ای پدر
که دشمن تنش خسته از چوب کین | ببین عمه ام را که پهلو و پشت
بخاک زمینش کشیده است تن | بکن از برای خدا یک نظر
سیه چون ز تازیانه گشته است و مشت | بکن چاره از بهر فرزند زن
نگه کن به دلهای پر سوز ما | یکی ما در بکشیم را ببین

آنگاه لعینی پیش آمد و گفت ای دختر حسین ابن سعد امر کرده که اسیران را از قتلگاه بیرون کنند و بکوفه برند پس آن مظلومه نزد موکل خود آمد و گفت بالله يا هذا انتم مقيمون اليوم ام راحلون یعنی ای فلان بالله امروز میمانید یا میروید گفت که روانه خواهیم بود آن مظلومه گفت ای مرد من طاقت سواری ندارم فاتركوني واگذار مرا در نزد پدرم که با و انس دارم تا اگر بمیرم خون من از شما ها ساقط باشد فقد روي ان سكينة اعتنقت جسد الحسين

علیه السلام فاجتمع عدة من الاعراب حتی جروها منه یعنی سکینه خاتون بدن مطهر پدر را در بغل گرفته در بانمیکرد پس
چند نفر از اعراب بدین جمع شدند و او را بجبر از جسد پدر جدا کردند و ابن طاوس روایت کرده که چون سکینه بر نعش پدر رسید و او را در خاک و خون
بآن هیئت افتاده دید آنقدر گریست و صیحه زد که غش کرد و میگوید که سکینه خاتون فرمود که در عالم غشو شنیدم که پدر بزرگوارم میگوید شیعتی ما ان شربتم

ماء عذب فاذکرونی ... او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی
وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی ... وبجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی
لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی ... کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی
وسقوه سهم بغی عوض الماء المعین ... یا لرزء ومصاب هد ارکان الحجون
ویلهم قد خرجوا قلب رسول الثقلین ... فالعنوهم ما استطعتم شیعتی من کل حین

پس چون بهوش آمد شروع کرد بسر و سینه زدن و نوحه و گریه کردن پس
جماعتی آن مظلومه را از سر نعش پدر باکراه کشیدند و سایر زنها را از سر نعشها بعنف کشیدند و روانه کوفه نمودند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون الا لعنة الله علی الظالمین

مجلس نوزدهم در بیان رفتن اهل بیت اطهار از کربلا بجانب کوفه و شام است

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وعلی اهل بیته المظلومین لا سیما مذبوح الاهل والبنین الشهید الظمئان ابی عبد الله المظلوم ابن امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه وعلی الشهداء معه اجمعین وبعد فقد قال الله تعالی کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین کذلک واورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین
پروردگار عظیم در کتاب کریم خود در مذمت کفار و هلاک ایشان بجهة عبرت دیگران میفرماید که چه بسیار واگذاردند بعد از خود از باغستان و چشمها و زراعتها و خانها و منازل رفیعه و اساس منیعه که در آنها خوش میگذرانیدند روزگار را و اوقات خود را و هلاک شدند و بعد از هلاک ایشان بدیگران میراث دادیم و بر هلاک ایشان آسمانها و زمینها گریه نکردند یعنی احدی دلش بر ایشان نسوخت و نبودند ایشان از مهلت داده شدگان بدانکه عزت و ذلت واقعی از خداست و همین بحکم تجربت بر همه واضح ولایح است که هر کس را که خداوند عزیز گرداند ذلیل نمیشود و بالعکس عقل و نقل بر این شاهد و گواه است چنانچه در کتاب مستطاب خود درین مورد فرموده تعز من تشاء وتذل من تشاء و از حضرت رسالت آیت سلام الله علیه وعلی آله الطاهرین روایت است که فرمودند که هرگاه خدا کسی را دوست داشت امر میفرماید ملکی را که گوید انی احب فلانا فاحبوه یعنی من که خداوند جلیل هستم فلان را دوست میدارم پس شما او را نیز دوست دارید پس آسمانها و اهل آن او را دوست میدارند پس محبت او را در آب می اندازند فما یشربه بر ولا فاجر الا احبه پس نمی آشامد آنرا هر نیک و بدی مگر آنکه او را دوست میدارد و اگر از دنیا برود مواضع زمین که در آنها عبادت خدا را کرده برای او محزون میشوند و ابواب آسمانها بر آن محزون میشوند که چرا بار دیگر اعمال او بالا نمیرود بلکه آسمانها و زمینها بروی میگریند چنانچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بجناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یا علی چون مؤمنی بمیرد آسمان و زمین چهل صباح بر او خواهند گریست و چون عالمی از دنیا برود چهل ماه بر وی میگریند پس فرمود یا علی چون تو شهید شوی آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهند گریست ومن اعتز بغیر الله فهو ذلیل فی الدارین و کسیکه طلب کند عزت را بدون آنکه خدا او را عزیز کرده باشد مانند سلاطین جور و ظلمه پس او ذلیل است در دنیا و آخرت بواسطه آنکه احترام او بجهة خوف است اما در دل همه کس با او خصم و دشمن است و چون بمیرند بجهنم روند پس مناط در ذلت و عزت مخالفت با پروردگار و بندگی و طاعت اوست هر قدر بنده را در معرفت و طاعت نسبت بپروردگار خود بیشتر است عزتش زیادتر است و محبتش در آفاق و انفس ثابت است و هر که عصیان و مخالفتش بیشتر است

خواری و ذلتش افزونتر است همچنانکه انبیا و اولیا را از سایر خلق قرب و منزلت و عزت و جلالت بیشتر است کما قال الله تبارک وتعالی فی محکم کتابه الکریم ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض یعنی خدا برگزید و شرافت داد آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر خلق آری حضرت آدم را صفوة داد و مسجود ملائکه گردانید و نوح را اجابت دعا عطا فرمود و سلیمان را ملک عظیم داد و داود علیه السلام را حکمت کرامت فرمود و ابراهیم را خلعت خلت پوشانید و موسی را کلیم خود گردانید و عیسی را معجزات و حکمت داد و اسمعیل را ذبیح خود خواند و یحیی را مظلوم نامید و آسمان و زمین را ماتم خانه او گردانید تا حسین علیه السلام را صفی و ابو الاصفیا ساخت و چون نور او و جد و پدر و مادر و برادرش در صلب آدم بود بانجهة او را مسجود ملائک قرار داد و پرچم سروری او را فراز پایگاه ملک افراخت و نوح را اگرچه اولو العزم و مستجاب الدعوة گردانید و در مصایب و شداید با اینکه صابر بود آخر از اذیت قوم دلتنگ شد و نفرین کرد بر ایشان و همه را هلاک ساخت و سید الشهدا سلام الله علیه آنهمه ستم و جفا و رنج و عنا که از قوم بی شرم و حیا دید که قطره از قطار و حبه از خروار آنرا هیچ نبی و ولی در عالم ندید باز مصابرت ورزید و آن قوم را نفرین نکرد بلکه دعوت خود را ذخیره کرد بجهة عصاة امت و سلیمان را اگرچه خداتعالی مملکت و پادشاهی و حکومت مرغ و ماهی عطا فرمود لکن حسین را حکم و سلطنتی کرامت فرموده و خواهد فرمود که ملک سلیمان نسبت بآن مانند حلقه در بیدا یا قطره در پیش دریا خواهد بود مؤید این مقال آنکه از مفضل بن عمر روایت شده که جناب صادق آل محمد علیه السلام فرمود کانی بالملئکة قد زحموا المؤمنین علی قبر الحسین علیه السلام بخدا که گویا می بینم ملائکه را که ازدحام کرده اند بر قبر حسین علیه السلام بنحویکه مانع و مزاحم مؤمنین و زوار شده اند مفضل میگوید که عرض کردم آیا ملائکه دیده میشوند فرمود ظاهر میشوند بجهة مؤمنین بطوریکه مؤمنین مسح مینمایند روهای ایشان را بدست خود و نازل میکند خدا بر زوار حسین علیه السلام طعام بهشت را و ملائکه خدام ایشان میباشند و هر حاجتی که بر سر قبر آنحضرت درخواست کنند خداوند عطا میفرماید مفضل گفت والله هذا الکرامة بخدا قسم که اینست کرامت و بس پس فرمود ای مفضل آیا زیاده بگویم عرض کردم بلی ای سید من فرمود که گویا می بینم سریری از نور گذاشته و بر او قبه از یاقوت سرخ زده اند مکلل بجواهر و گویا می بینم مؤمنان را که زیارت میکنند او را و سلام میکنند و خداوند جلیل با ایشان میفرماید که بسیار اذیت کشیدید و ذلیل شدید امروز که حاجتی از حوایج دنیا و آخرت را نخواهید مگر آنکه بشما بدهم پس همه اکل و شرب ایشان از بهشت میباشد مجملا ابراهیم علی نبینا و علیه السلام را خداوند جلیل خلیل خود گردانید زیرا که محبتش بخدا بدان پایه بود که دست از مال و جان و فرزند بدوستی حق برداشت گویند که او را گوسفندان بسیاری بود روزی در صحرا در نزد گوسفندان رفت از گوشه جبرئیل بصدای خوش گفت سبوح قدوس رب الملائکة والروح ابراهیم گفت کی بود که نام حبیب مرا برد یکبار دیگر نام او را بزبان جاری کن ربع گوسفندان خود را بتو میدهم باز همان را گفت تا چهار مرتبه پس همه گوسفندان را با او داد پس خدا او را خلیل خود خواند و او را چون در آتش انداختند جزع و فزع نکرد خداوند آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و فرزندش را گفتند که فدا کن سر نپیچید لهذا از برایش فدا آمد و الحق هر یک ازین مقامات مقامی است عظیم ولکن ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا خلیل الله اگر در راه خدا یک فرزند فدا نمود حضرت سید الشهدا دو فرزند فدا داشت و باین اکتفا نکرد و دامن همت بر کمر زده شش برادر و ده نفر از اقوام و خویشان خود که هر یک را عدیل و نظیر نبود قربانی کوی محبت نمود و باینهم اکتفا نکرد و خود را در دوستی دوست در آتش تشنگی و گرسنگی و ضرب تیر و شمشیر و نیزه و خنجر دشمنان انداخت و از مال و عیال و تعلقات جسمانی و تعینات عالم انسانی درگذشت و همه اینها محض رضای دوست بود نظم

بگذشت از جهان و ز جان از برای دوست ... بگذشت هرچه داشت همه در رضای دوست
از فرط بزم قرب خودی در میان نماند [?] ... پای طلب نهاد چو اندر منای دوست
از ماسوای دست بشست و بریده هم [?] ... چون سر نهاد اندر طاعت بپای دوست
هر قدر برده صفا و تن قرین [?] ... تنها همین نه خود بجهان شد فدای دوست
از غیر و خویشتن ره بیگانگی گرفت ... روزی که شد چو جد و پدر آشنای دوست

وهم خداوند کریم موسی علیه السلام را کلیم خود کرد و هم سید الشهدا علیه السلام را نیز باین شرف ممتاز ساخت و با او تکلم نمود چنانچه صاحب بحار و غیره
از علماء عظام بسیاری ذکر کرده اند که آنحضرت با انس بن مالک براهی میرفتند رسیدند بقبر خدیجه آنجناب در آنجا ایستادند و با انس بن مالک فرمودند
از من دور شو انس میگوید که من خود را از و پنهان کردم پس آنحضرت ایستاد بنماز و چون بنماز مشغول شد شنیدم او را که میگفت یا رب یا رب انت مولاه
فارحم عبیداً الیک ملجاه یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی لعبد تکون مولاه طوبی لمن کان خائفاً ارقاً یشکوا
الی ذی الجلال بلواه و ما به علة و لا سقم اکثر من حبه لمولاه اذا اشتکی بثه و غصته اجابه الله ثم لباه اذا خلا
بالظلام مبتهلاً اکرمه الله ثم ادناه پس بعد از آنکه این را گفت شنیدم که در جواب جناب آن ندا آمد لبیک عبدی
و انت فی کنفی و کلما قلت قد علمناه صوتک تشتاقه ملائکتی فحسبک الصوت قد سمعناه
لو هبت الریح من جوانبه خر صریعاً لما تغشاه سلنی بلا رغبة و لا رهب یعنی ای بنده که از شدت خضوع و انکسار اگر بادی بر تو وزد خواهی
افتاد سوال کن از من آنچه خواهی بی تشویش و ترس و حساب که منم خداوند با عزت و هم عیسی علیه السلام را صاحب معجزات و آیات کرده اند چنانچه
مرده زنده میکرد و پیس را شفا میداد و کور را روشن میکرد و حضرت ابی عبد الله روحی و روح العالمین فداه بواسطه شهادت خود خلق کثیری را از مرگ ضلالت
و گمراهی و کفر که موت معنوی است نجات بخشید و حیات داد و فردای قیامت که منصب شفاعتش میدهند عالم عالم خلق را از هلاک سرمدی بحیات
ابدی و نعیم جاویدان میرساند اما احیای موتی و شفای مرضی و غیر ذلک بحسب ظاهر از آنحضرت امریست بسیار جزئی و آسمان بلکه اگر میخواست افلاک را
منقلب کند بیک اشارت منقلب میساخت و خود آنحضرت اعظم آیات الهی است در هر حالی از حالات معجزاتی چند از آن بزرگوار ظاهر میشد و میشود
بطوریکه عقول و اوهام حیران میشدند از کارهای او از زمانیکه در شکم مبارک مادر بروز کرد تا وقتی که در زمین مدفون شد و بعد از آن آنقدر غرایب
از آنحضرت بظهور رسید که عقلها از تعداد او متعذر و متحیرند از فاطمه زهرا سلام الله علیها ماثور است که فرمودند چون حسین حامل ما شد مونس
من بود در وحشت و تنهائی هر روز خود را سبک تر می یافتم و رحمت خدا را بر خود فزون تر میدیدم و چون بیچاه شد از نور او در تاریکیها
محتاج بشمع و چراغ نبودم و هرگاه در خلوت می نشستم از شکم خود صدای تسبیح و تقدیس و تهلیل میشنیدم چنانچه در وقتی که او را شهید کردند و سر
مقدسش را بر سر نیزه کردند و بر بالای نیزه قرآن میخواند و تلاوت میفرمود و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم می سرود و هم از قبر مقدس
منورش آنقدر معجزه ظاهر شد که همه را حیران کرده همین بس نیست که خاک قبر مطهرش شفای دردهاست و امان از خوفهاست و محل قبرش محل
استجابت دعوات است و بویش بهتر از عبیر است و از جمله معجزات آنحضرت که در زمان حیاتش ظاهر شد این است که علی بن ابراهیم بسند خود
روایت میکند از حبابه والبیه که گفت من همه روزه میرفتم بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام و بشرف ملاقاتش مشرف میشدم
تا آنکه لکه پیسی در چشمهایم بهم رسید و باین سبب مدتی ترک زیارت آنحضرت کردم پس آنحضرت جویای احوالم شده بود کیفیت
مرض مرا بعرض آن سرور رسانیده بودند روزی در جای خود مشغول بنماز بودم که دیدم آنحضرت با جمعی از اصحاب خود تشریف
آوردند و فرمودند ای حبابه مدتیست که بنزد ما نمی آئی عرض کردم فدایت شوم این مرض مانع است مرا و مقنعه را از روی چشم
خود برداشتم حضرت آب دهان مبارک را بر چشمهای من انداخت و فرمود شکر کن خدا را که این مرض را از تو دفع کرد ای حبابه اینک
نظر کن در آئینه چون نظر کردم اثری از آن را ندیدم بلکه بهتر از آنموضع ندیدم و ابن شهرآشوب نقل میکند که یکی از اصحاب آن جناب تب
شدیدی داشت حضرت بعیادتش قدم مبارک رنجه فرمودند و چون داخل آن خانه شدند تب از آن شخص رفع شد یکی از اصحاب عرض کرد یا ابن

ولا حسبا انتقی انا الله

رسول الله راضی هستی از آنچه خدا بشما عطا فرموده گفت تب از شما میگریزد فرمود والله ما خلق الله شیئاً الا و قد امره بالطاعة لنا قسم که خدا چیزی را
خلق نکرده مگر آنکه امر کرده است او را باطاعت ما و قطب راوندی روایت میکند از یحیی بن ام الطویل که در نزد حسین علیه السلام بودیم که جوانی گریان
از در درآمد حضرت فرمود چرا گریه میکنی عرض کرد مادرم از دنیا رفت بی وصیت و صاحب مال بود و مرا گفته که بعد از مردنش کاری نکنم تا بخدمت تو عرض
کنم امر او را پس حضرت فرمود برخیزید تا برویم بر سر آن ضعیفه پس بخدمت آنجناب رفتیم تا بحجره که آن زن وفات یافته بود حضرت در پشت در ایستاد
و دعائی کرد چون از دعا فارغ شد آن زن برخاست و نشست و میگفت اشهد ان لا اله الا الله پس نظر بآنحضرت کرد و گفت ادخل یا مولای
و مرنی بامرک ای مولای من داخل شو آنچه امر میکنی پس آنحضرت داخل شد و نشست و فرمود وصیت کن خدا رحمت کند ترا پس آن زن مال خود را بیان
کرد و جای آنرا نشان داد و گفت ثلث آنرا از برای تو قرار دادم که بهر که خواهی بدهی و دو ثلث دیگر را بده به پسرم اگر او را از دوستان خود میدانی
و اگر از دوستان تو نیست و از مخالفین است آنرا نیز خود بردار که مخالفین را حقی در اموال مومنین نیست پس التماس کرد که حضرت بر او نماز کند و دفن نماید
این بگفت و باز وفات کرد مجملاً چون آنجناب صبر کرد در مصائب و بلاها و جان و مال خود را در راه خدا بذل نمود خداوند جلیل نیز او را عزیز گردانید و
مرتبه اش را بلند کرد چنانکه مدفن او را بهترین بقاع و زیارت او را افضل طاعات و گریه بر او را اشرف عبادات گردانید و مزار او را محل آمد و شد ملائکه
فرمود در حدیث است که موضع قبر حسین علیه السلام معراج ملائکه است که فوجی بالا میروند و فوجی فرو می آیند و ارواح مقدسه انبیا زیارت کننده گانش
میباشند از حسین بن ابی حمزه مرویست که گفت در آخر زمان بنی امیه بیرون رفتم بجهة زیارت حسین علیه السلام و چون بغاضریه رسیدم صبر کردم
که مردم بخواب رفتند پس غسل کردم و رفتم که بزیارت آنحضرت مشرف شوم آمدم تا بدر حایر ناگاه دیدم مرد خوش روی و خوشخوئی که جامهای
سفید پوشیده گفت برگرد که نمیتوانی مشرف شوی پس رفتم بکنار نهر فرات و خود را مشغول کردم تا نصف شب باز غسل کردم و رفتم که حضرت را
زیارت کنم باز همان مرد بیرون آمد و گفت برگرد باز برگشتم و صبر کردم تا آخر شب باز غسل کردم و آمدم باز همان مرد بیرون آمد و گفت نمیتوانی
حالا مشرف شوی گفتم باعث چیست که نمیگذاری بزیارت فرزند رسول خدا مشرف شوم و حال آنکه من از کوفه آمده ام و این شب شب جمعه است
میترسم که صبح شود و لشکر بنی امیه مرا ببینند و بکشند گفت حال وقت زیارت تو نیست زیرا که موسی بن عمران از خداوند عالم رخصت زیارت
او را خواسته و او را مرخص کرده اند و با هفتاد هزار ملک بزیارت حضرت آمده اند و تا صبح در اینجا میباشند و اینک بازگرد و چون صبح میشود بیا
پس برگشتم بکنار فرات و چون صبح شد باز غسل کردم و آمدم کسی را ندیدم آنگاه زیارت کردم و نماز صبح را ادا کردم و بکوفه برگشتم و قطب راوندی
از حضرت باقر سلام الله علیه روایت کرده قبر الحسین عشرون ذراعاً فی عشرین ذراعاً روضة من ریاض الجنة بیست ذراع در
بیست ذراع از قبر حسین علیه السلام روضه ایست از روضهای بهشت و در آن میباشد معراج ملائکه و نیست ملکی مقرب و نه نبی مرسلی مگر آنکه
از خدا مسئلت مینماید زیارت او را و همواره فوجی می آیند و فوجی میروند عزیز من خداوند عالم گریه بر او را بهترین اعمال گردانیده است حتی
آنکه بقدر بال پشه فرمودند که اگر از چشم کسی در مصیبت آن مظلوم اشک جاری گردد بهشت بروی واجب شود و سبب آمرزش معاصی وی
گردد و آنحضرت را بنا بر چنان قرب و منزلتی در نزد خدای تعالی است که جمیع موجودات را عزادار او گردانیده و هر یک بحسب خود و بطور خود
عزای آن بزرگوار را بعضی در ظاهر و برخی در باطن برپا میدارند مگر چیزی و کسی که طینتش از بقیه طینت ایشان و دوستان اهل بیت آمیخته نباشد
دور نیست که آنرا هم درین باب اثری باشد اگرچه ندانیم چه بابت مفهوم است ابن قولویه و دیگران نقل کرده اند که بعد از شهادت آنحضرت
گچ بران کوفه که بصحرا میرفتند از برای گچ آوردن در وقت سحر در صحرا صدای جنیان را می شنیدند که بر آنحضرت نوحه میکردند و میگفتند

مداد مرکن

مسح النبی جبینه وله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود یعنی حسین مظلوم را که چون آن اغنت کردند پیغمبر جبین مبارک او را مسح میفرمود و بانجهة روی مبارکش نورانی بود و پدر و مادرش از طبقهٔ علیای قریش میباشند و جد او بهترین جدهاست و در کتاب عوالم مذکور است که مردی از اهل بیت المقدس نقل کرد که والله ما در شام عاشورا از شهادت آنمولا خبردار شدیم زیرا که در آنوقت بر نداشتیم سنگ و کلوخی را مگر آنکه زیر آن خون جوشید و دیوارها بنوعی سرخ شده بود که گویا پارچه قرمزی بر روی آنها کشیده بودند و تا سه روز از آسمان خون سیاه میبارید و شنیدیم که منادی در میان آسمان و زمین ندا میکرد و این ابیات را میخواند

		اترجوا امة قتلت حسینا	شفاعة جده یوم الحساب
معاذ الله لا یلتم بقلبنا	شفاعة احمد و ابی تراب	قتلتم خیر من رکب المطایا	وخیر الشیب طرا والشباب
آن امتی که کشتند بیجرم و بی جنایت	معلوم کربلا را با ظلم بی نهایت	آیا امیدوارند از جد او کفالت	آیا بحشر جویند از باب وی کفایت
نی نی کجا رسیدان در پیش گاه رحمن	احمد کند شفاعت حیدر کند حمایت	کشتند آن امیری کز هر جوان و پیری	برتر بد از شجاعت بهتر بد از درایت
کشتند آن سواری کز مصطفی و بابش	بودش بسی اعانت بودش بسی عنایت	سکین ز لی اعلا این بس بود که اعدا	کشتند تشنه او را او ورد کس سقایت

مرویست که از کشته شدن آنجناب در عالم چنان آشوب و انقلاب پیدا شد که جمیع موجودات از شهادت آن قطب سپهر ایجاد مطلع شدند ابن شهر آشوب از طریق مخالفان از کتب معتبرهٔ ایشان از زنی از قبیلهٔ بنی ازد روایت کرده که چون آن آقا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فایز شد آسمان خون بارید و در قبیلهٔ ما چاهها و سبوها و ظرفها مملو از خون شد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که آسمان بر آنحضرت چهل روز خون گریست و از ام سلمه روایت شده که آسمان در شهادت حضرت خون بارید و خانها و دیوارها سرخ شد و هم از عزرة بن عبد الله ماثور است که در روز شهادت آن بزرگوار باران آمد چون بجامهای سفید خود نظر کردیم از آن باران همه خونین و رنگین شده بود و چون خبر رسید شهادت آن امام در همان روز واقع شده بود و ایضا شیخ مفید و شیخ طوسی از محفوظ بن منذر روایت میکنند که گفت شیخی از بنی تمیم گفت که از پدرم شنیدم که در عصر عاشورا در منزل خود نشسته بودم و با من مردی بود ناگاه شنیدم که یکی میگوید والله ما جئتکم حتی بصرت به بالطف منعفر الخد به منحورا قسم بخدا که نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه حسین بن علی را دیدم در کربلا در حالتیکه او را کشته بودند و سینهٔ او را شکافته بودند و دو طرف رویش را بخاک مالیده بودند و چند شعر دیگر نیز که مشعر بر همین است بخواند چون آن اشعار را شنیدم گفتم خدا ترا رحمت کند تو کیستی گفت من بزرگ قبیلهٔ از قبایل جنم که بحج رفته بودم خواستم که حسین را یاری کنم و جان خود را در راهش فدا نمایم و چون از حج فارغ شدیم تعجیل کردیم که مگر بخدمت او برسیم وقتیکه رسیدیم خاک بر سر عالم و عالمیان ریخته شده بود و او را کشته بودند و بدنش را بر زمین انداخته بودند للمؤلف

			تنش از بسکه بودی پاره پاره
چو چرخی بود کز خمس ستاره	رخش از خون چو ماهی هاله بسته	لبش از تشنگی تبخاله بسته	زبانم لال کش پاکیزه پیکر
بدی چون ماهی در خون شناور	دو چشم کورکش چشمان خفته	شده در زیر خاک و خون نهفته	شکاف سر جبانش از میانه
که او شق القمر باشد نشانه	ز ستم مرکبان اهل کینه	شده خورد استخوانهایش بسینه	ز اصحاب و ز آل و خویش و پیوند
در اطرافش فتاده کشته چندین	سر اکبر چو شاخ تازه بر در	یکی عباس و یک قاسم یک اکبر	جوانان دگر از هر کناره
در اطرافش فتاده پاره پاره	همه از رخ چو ماه آسمانی	همه از قد چو سرو بوستانی	همه ناکام مرده در جوانی
همه ناشاد از عیش جهانی	همه محنت کش و زحمت کشیده	یکی از زندگی راحت ندیده	و ابن قولویه نیز روایت کرده

از داود بن کثیر که زنی گفت که خبر داد جد من که چون حسین بن علی علیه السلام را شهید کردند جنیان برا او گریستند و اشعار و مراثی در تعزیت

او گفتند و خواندند که شنیده شد و ایضا در کتب معتبره روایت شده از حکیم بن داود که او روایت کرده از ایوب بن سلیمان و او از علی بن حزور که گفت شنیدم از زنی که گفت من صدای نوحهٔ جنیان را شنیدم و این اشعار از آنهاست یا عین جودی بالدموع فانما یبکی الحزین بحرقة وتوجع ای چشم همت کن بگریستن زیرا که شخص محزون باید بگرید بسوز و درد یا عین الهاک الرقاد بطیبة من ذکر آل محمد وتجزع ای چشم خواب از سر خود بیرون کن بواسطهٔ گریستن بر آل پیغمبر صلی الله علیه و آله باتت ثلاثا بالصعید جسومهم بین الوحوش وکلهم فی مصرع آه از جسمهای طاهرهٔ ایشان که سه روز در زمین افتاده در میان حیوانات و جانوران و کسی ایشان را در خاک نسپرد و وارد است شبی از شبها اهل بصره شنیدند که هاتفی این ابیات را میخواند ان الرماح الواردات صدورها نحو الحسین تقاتل التنزیلا بدرستیکه این نیزه هائیکه وارد شده اند بر سینهٔ حسین علیه السلام با کتاب خدا مقاتله میکنند ویهللون بان قتلت وانما قتلوا بک التکبیر والتهلیلا تکبیر میگویند بواسطهٔ کشتن تو ای حسین مظلوم و حال آنکه از کشتن تو تکبیر و تهلیل را کشتند و ستایش نمودن خدا ضایع و باطل شد فکانما قتلوا اباک محمدا صلی الله علیه وآله وجبریلا پس گویا ای مظلوم ای حسین تشنه لب بکشتن تو کشتند جد تو محمد را صلی الله علیه و آله که صلوات میفرستند بر او خدا و جبرئیل و بالجمله نوحهٔ جنیان و ندبهٔ ایشان در این مصیبت غریب نیست و مخصوص آن اوقات نبوده بلکه در همهٔ اوقات میباشد از آنجمله خانه ایست که نزدیکی صحن شریف است از سمت باب الصدر که مشهور است به بیت الراس گویند که آنوقت که سر مقدس حضرت را از بدن جدا کردند در آن مکان گذارده بودند و حجرهٔ سردابی در آنجا بخصوصه میباشد که آنچه مذکور میشود آنموضعی است که آن سر مقدس را در آنجا گذارده بودند یکی از ثقات می نویسد که شخصی که خانهٔ او در آن نزدیکی واقع است گفت که مکرر صدای نوحه و ندبهٔ جنیان را در شبها از این حجرهٔ سرداب میشنویم و زنی نیز همین را بعینه مذکور کرد و باری از اینگونه حکایات بسیار و بیشمار است و چرا چنین نباشد للمؤلف

		آخر حسین شمع شبستان فاطمه است	آخر حسین میوهٔ بستان فاطمه است
آخر حسین زینت آغوش مصطفی است	آخر حسین زیور دامان فاطمه است	هم باعث سرور شب و روز مرتضی است	هم مایهٔ نشاط دل و جان فاطمه است

اما حکایت ورود اسیران محنت و بلا و بیکسان گرفتار رنج و ابتلا بظلم آباد کوفه از کربلا بطوریکه علمای رضوان الله علیهم در کتب معتبرهٔ خود ایراد کرده اند اینست که بعد از اینکه جگرگوشهٔ محمد مصطفی و نور دیدهٔ علی مرتضی و سرور سینهٔ فاطمهٔ زهرا خامس آل عبا حضرت سید الشهدا علیه الاف التحیة والثنا را با برادران و فرزندان و یاوران بدرجهٔ شهادت رسانیدند و خواستند که بانوان حرم محترم و پردگیان سرادق عصمت و کرم را اسیر کرده روانهٔ کوفه نمایند للمؤلف

چنان شورش از آن طغیان در آمد	ز امر ابن سعد شوم کافر	برید ند از شهیدان سر بسر سر	ز نو افتاد در ارکان عالم
	که گفتی اینک از آثار هستی	نماند هیچ در بالا و پستی	پس آنگه بر فراز نیزه یکسر
برآوردند آن سرهای انور	یضیء بوسا سامیات علی القنا	کمثل بدور قد بدا نضوءها	مخضبة بالدم منها جباهها
فما طال اما لله طال سجودها			

روح و جان عالمیان فدای آن سرهای منوره مطهره باد که بر نیزها بلند کرده بودند مانند ماه تابان بود آه از آن پیشانیها که بخون رنگین شده که چه مقدار از جبههٔ عبادت و بندگی پروردگار در سجود بود پس چون نظر اهل بیت با آن گرفتاری و اندوه و پریشانی بر سرهای بریدهٔ شهدا افتاد بحالت و هیئتی که کسی را طاقت تصور آن نیست شروع کردند بناله و فریاد و خود را بروی جسدهای بی سر کشتگان انداختند و کاری کردند که بتقریر و تحریر راست نیاید و جناب سید السجاد را حزن و غم از همه زیادتر بود پس آن ملاعین آمدند و آن اسیران را بضرب و شتم از روی نعشهای کشتگان کشیدند و سوار بر شتران کردند محمد بن ابی طالب موسوی روایت کرده که سرهای شهدا را که هفتاد و هشت سر بود ابن سعد تقسیم کرد بقبایل تا هر طایفه از جایزه بی بهره نباشند قبیلهٔ کنده را سیزده سر دادند و رئیس ایشان قیس بن اشعث ملعون بود و قبیلهٔ بنی ازن دوازده سر داشتند و بروایت

این شهرآشوب بیست سر و رئیس ملعون ایشان شمر بود و قبیلهٔ بنی تمیم هفده سر داشتند و بروایتی نوزده سر داشتند و بنی اسد شانزده سر داشتند
و ابن شهرآشوب گوید که نه سر داشتند و قبیلهٔ مذحج هفت سر و سایر لشکر سیزده سر داشتند ابن شهرآشوب آورده که جمیع اهل سراپردهٔ طهارت و عفت و نساء
عفایف حجرات خدارت و عصمت را اسیر کرده و روانهٔ کوفه ساختند مگر شهربانو که خود را در فرات انداخت و خود را هلاک ساخت و لکن اظهر این است که
شهربانو در کربلا نبود بلکه وفات کرده بود چنانچه در بعضی از اخبار این مستفاد میشود و سابقا گذشت که بروایتی شهربانو باسب ذوالجناح سوار شد و رفت القصه
محمد ابن ابیطالب میگوید که سر مقدس حضرت سیدالشهدا را ابن سعد ملعون با خولی بن یزید و حمید بن مسلم فرستاد و سرهای تتمهٔ شهدا را با شمر ولدالزنا فرستاد و در بقیهٔ آن
روز تا روز دیگر تا ظهر ماند و کشتگان خود را نماز گذارد و دفن کرد و بدن مبارک حسین و سایر شهدا را برهنه بروی زمین گذاشت و دفن نکرد و ایشان را از خارجی
میگفتند و چون خبر به پسر زیاد بدنهاد رسید بسیار خورسند گردید و در این باب نامها بهر جانب نوشت و صاحب مناقب و ابن نما نقل کرده‌اند که خولی یا
خولی ملعون چون آن سر مقدس را بکوفه آورد شب بود و درب قصر پسر زیاد بسته بود رفت بسوی منزل خود و او را دو زن بود یکی حضرمیه و دیگر اسدیه
پس آن سر مطهر را بروایت صاحب مصایب المعصومین و بیت الاحزان در اجانه گذارد و اجانه ظرفی است که در او سرکه و شیره و امثال آن را میکنند مانند خمره
و بروایت مشهور در تنوری بروی خاکستر نهاد و پنهان کرد لمؤلفه

رخی کز آینهٔ مهر بود روشن تر — نهاد خولی بیداد گر بخاکستر
سری که کسب از و همی نمود گردون نور — بگرد خولی بیدین نهفته در تنور
بحیرتم که چو تنور سر زن طوفان — از آن تنور نمایان نشد چرا طوفان

بعد از آن ملعون بنزد زن حضرمیه آمد آن زن پرسید که چه چیز آورده گفت طلا از برای تو آورده‌ام اینک سر حسین را آورده‌ام آن زن گفت وای بر تو مردم سیم و طلا و نقره می‌آورند
و تو سر پسر فرزند رسول الله را می‌آوری بخدا قسم که دیگر سر من با سر تو در یک بالش جمع نخواهد شد و برخاست و از آن خانه بیرون رفت از کتب معتبره علما
زیاده از این در این باب مستفاد نشد و لکن بعضی از متاخرین علما از آنجمله فاضل نراقی می‌نویسد که خولی ملعون از ترس آن زن حضرمیه که از شیعیان بود سر مقدس
حضرت را در بوریائی پنهان کرد و نزد آن زن رفت آن زن از او پرسید که کجا رفته بودی گفت شخصی بر یزید یاغی شده بود و بقولی گفت که رفته بودم بجنگ خارجی و
او را کشتیم آن زن طعامی حاضر کرد و آن ملعون خورد و بخفت چون آن زن حضرمیه صالحه را عادت بنماز شب بود بجهة تهجد برخاست چون بیرون آمد دید آن نور
روشنائی ظاهر است بشابه که گویا صد هزار مشعل و چراغ روشن کرده‌اند و چون داخل آن خانه شد دید آن روشنی از سریست که در آنجاست و نوری از آن سر
ساطع است که بآسمان میرود و مرغان سفیدی چند را دید که گرداگرد آن سر منور را فرو گرفته و طواف میکنند آن زن ترسید و گفت ایکه می‌بینم به بیداریست
یارب یا بخواب پس دید که چهار زن از آسمان فرود آمدند و یکی از ایشان آن سر را گرفته می‌بوسید و بر سینه خود میگذاشت و میگریست و میگفت ای مظلوم مادر ای
غریب مادر ای محروم مادر خدا داد مرا از قاتلانت بستاند و تا داد من نه دهد دست از قائمهٔ عرش بر نگیرم پس او با زنان دیگر بسیار گریستند و سر را گذاشته
غایب شدند آن مرغان نیز پرواز کرده رفتند و چون خلوت شد آن زن رفت و آن سر را که دید چون مکرر دیده بود شناخت و دانست که آن سر
فرزند رسول خدا و نور دیدهٔ فاطمه سلام الله علیها حضرت امام حسین علیه السلام است نعره زد و بیهوش شد ناگاه هاتفی ندا داد که ای زن برخیز که ترا
بعمل شوهرت مؤاخذه نخواهند کرد آن زن از آن هاتف پرسید که آن چهار زن کیان بودند گفت زنی که از همه پیشتر میگریست مادرش فاطمه بود و دیگری
جده‌اش خدیجهٔ کبری و سیم مریم مادر عیسی چهارم آسیه زن فرعون پس آن زن برخاسته آن سر مطهر را گرفت و بوسید و با مشک و گلاب شست
و گیسوان مبارکش را شانه کرد و بموضعی پاک نهاد و ببالین خولی آمد و آن ملعون را بیدار کرد و گفت لمؤلفه

برخیز که خانمان خرابم کردی — وز آتش ظلم دل کبابم کردی
این ظلم و ستم از تو بدین پایه ز چیست — برخیز و ببین چه فتنه انگیخته
اندر سر خود چه خاکها بیخته — این سر سر فرزند رسول الله است
اینست که از ضمیر خلق آگاه است — ای روسیه این سر مقدس از کیست
برخیز و ببین که از زمین تا بسماست

بر پاست چنان هایهای و شور و نوای — برخیز و ببین چنان بپر خیل سروش
دارند فغان و زاری و آه و خروش — ای بدبخت روسیاه ای ملعون گمراه

این چه کاریست که کرده که همه فرشتگان و مقربان درگاه احدیت فوج فوج می‌آیند و بر تو لعنت مینمایند و الله لا یجمع رأسی و رأسک علی وسادة قسم بخدا که سر من و
سر تو بر یک بالین جمع نخواهد شد این بگفت و چادر بر سر کرده از خانه بیرون رفت آن ملعون گفت ای زن بکجا میروی و اطفال مرا چرا یتیم میکنی گفت ای روسیاه تو
طفلان پیغمبر را یتیم کردی و باک نداشتی کو فرزندان تو هم یتیم باشند پس آن زن رفت و دیگر کس از آن نشانی نیافت اما چون صبح شد خولی آن سر را برداشته
بسایر سرداران ملحق شد و متوجه کوفه شدند چون خبر با بن زیاد رسید امر کرد که کسی با سلاح بیرون نرود و ده هزار نفر را حکم داد که سر راههای محلات را گرفته حراست
نمایند که مبادا اهل کوفه که اسیران اهل بیت را با آن حالت ببینند شورش نمایند و فتنه برپا شود ابن طاوس و دیگران بالفاظ مختلفه متقاربه ذکر کرده‌اند
که چون آن اسیران بیکس و غریب بنزدیکی کوفه رسیدند بیشتر مردمان کوفه بجهة نظاره جمع شدند و چون آن اسیران محنت دیده را با آن هیئت دیدند ناله‌ها از دل کشیدند
و بگریه آمدند و با ایشان زنان بودند حضرت سید سجاد روحی فداه و زید و عمرو از اولاد امام حسن علیه السلام و همچنین حسن بن الحسن المثنی و او در روز عاشورا بجهة
یاری عم خود بمیدان رفت و زخم بسیاری از نیزه و شمشیر بر بدن بی نظیرش زدند و لکن کشته نشد و او را نیز اسیر کرده بودند و در عبور اهل بیت زنی از زنان کوفه
بر بام بود پرسید مِنْ اَیِّ الْاُسَارٰی اَنْتُنَّ آیا شما اسیران از کدام دیار و طایفه‌اید گفتند نَحْنُ اُسَارٰی آلِ مُحَمَّدٍ وَ بَنَاتُ فَاطِمَةَ لمؤلفه

ما بیکسان زار ز آل پیمبریم — ما دختران فاطمهٔ زهرای اطهریم
ما عترت رسول خداییم ای حسین — خوار و ذلیل در بر این قوم کافریم

القصه چون آن زن شنید بی اختیار شد و از بام بزیر آمد و چادر و مقنعه و رختی چند برداشته بخدمت ایشان آورد و ایشان آنها را گرفته خود را پوشیدند و
اهل کوفه از آن مشاهده همه میگریستند و نوحه و زاری میکردند و شیخ مفید از جذلم بن شریک روایت کرده است که گفت وارد کوفه شدم در سالی که علی بن الحسین
و اهل بیت را وارد آنجا مینمودند و مردم بتماشای ایشان ازدحام کرده بودند پس تماشائیان که اهل بیت محمد را با آن هیئت دیدند شروع بگریه و زاری کردند
پس علی بن الحسین علیه السلام را دیدم وَفِیْ عُنُقِهِ الْجَامِعَةُ وَ یَدُهُ مَغْلُوْلَةٌ اِلٰی عُنُقِهِ جامعه زنجیری را میگویند که نصف بدن را احاطه
میکند میگویند زنجیری چنان بر گردن مبارکش نهاده بودند و دست او را بگردن شریف ضعیفش غل کرده بودند و بدنش رنجور و زار بود و چون زنان کوفه را دید
که بر ایشان میگریند فرمود ای زنان بر ما گریه میکنید که کی ما را کشت و با این روز مبتلا کرد پس دیدم زینب دختر امیرالمؤمنین علیه السلام را که اشاره کرد
بسوی مردم که ساکت شوید از هیبت آن مظلومه همه ساکت شدند پس شروع بخطبه فرمود و هرگز کسی را با آن فصاحت ندیده بودم وَ تَتَکَلَّمُ عَنْ لِسَانِ
اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلَیْهِ السَّلَامُ یعنی تکلم میفرمود چنانکه گویا از زبان امیرالمؤمنین علی علیه السلام تکلم مینمود پس گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ الصَّلٰوةُ
عَلٰی رَسُوْلِهِ اما بعد ای اهل کوفه وای اهل مکر و غدر و حیله آیا شما میگریید و هنوز آب دیدهٔ ما از جور شما نه ایستاده مثل شما مثل آن زنی است که رشتهٔ خود را
محکم می‌تابید و باز میگشود و شما ایمان خود را شکستید و بکفر خود برگشتید نیست در میان شما مگر دعوی بی‌اصل و سخن باطل و تملق کنیزان و عیب جوئی و
نیستید شما مگر مانند گیاهی که در مزبله روئیده یا نقره که روپوش را قبر کرده باشند بد توشه از برای آخرت خود فرستاده اید و خود را مخلد در جهنم گردانیده اید بدین
عالمیان را بر بهترین عالمیان و آدمیان مسلط ساختید و دست از یاری اهل حق برداشتید و خود را بعذاب ابدی انداختید و شرم از روی حضرت رسالت
نکردید بخدا قسم باید که بسیار بگریید و کم بخندید بسبب آنچه از شما صادر شده عیب و عاری بر خود گذاردید که هرگز زایل نتوانید نمود وَ اَنّٰی تُرْحِضُوْنَ قَتْلَ
سَلِیْلِ خَاتَمِ النُّبُوَّةِ وَ سَیِّدِ شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ کشتن جگرگوشهٔ خاتم پیغمبران و بهترین جوانان بهشت را بهیچ چیز تدارک و تلافی نتوان نمود کشتید شخصی را
که پشت و پناه برگزیدگان و روشن کنندهٔ مشکلات قرآن و ظاهر کنندهٔ حجج دین و ایمان بود و کسی بود که سنن و آداب خود را از وی میگرفتید دور گشتید
گروید و دور باد رحمت خدا از شما وای بر شما ای اهل کوفه اَتَدْرُوْنَ اَیَّ کَبِدٍ لِرَسُوْلِ اللّٰهِ فَرَیْتُمْ وَ اَیَّ کَرِیْمَةٍ لَهُ اَبْرَزْتُمْ وَ اَیَّ دَمٍ لَهُ

سفکتم وای حرمة له انتهکتم آیا میدانید چه جگر گوشهائی را از پیغمبر خدا پاره پاره کردید و چه پردگیان از مخدرات او را بی ستر گردانیدید و چه خونها از بزرگان او ریختید و چه حرمتها از وضایع کردید امور قبیحه چند را مرتکب شدید که زمین و آسمان را فرا گرفت آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید آنچه در آخرت ظاهر گردد از آثار این اعمال عظیم‌تر خواهد بود پس سبک مشمارید مهلت را اینکه شما را خداوند قهار مهلت داده است زیرا که او تعجیل نمی‌نماید در عقاب عاصیان و نمیترسد از آنکه هنگام او بگذرد و از دست در کمین ظالمان و بروایت قطب راوندی این اشعار از آن مظلومه است که در آنوقت انشا و فرمود که ای اهل کوفه ما ذا

یقولون اذ قال النبی لکم ۞ ماذا صنعتم و انتم آخر الامم
باهل بیتی و اولادی و مکرمتی ۞ منهم اساری و منهم ضرجوا بدم

آیا چه خواهید گفت جواب پیغمبر را وقتیکه سوال کند از شما که چرا اهل بیت مرا کشتید و اسیر کردید ما کان ذاک جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم هرگاه رسول خدا سوال کند که این بود جزای نصیحت من شما را و مزد رسالت من که بعوض آن با اولاد من چنین کردید و این بود مزد نبوت من که فرزندان مرا کشید و اهل بیت مرا اسیر کنید چه خواهید گفت راوی گوید که بخدا قسم دیدم که از سخنان آن مظلومه مردم را چنان اضطراب و حیرتی دست داد و بر حال خود میگریستند و دست بدندان میگزیدند که بوصف نیاید و مرد پیری را دیدم که در پهلوی من ایستاده بود چندان گریست که ریشش از آب چشمش تر شده بود میگفت بابی انتم و امی راست میگوئی ای دختر خاتون قیامت پدر و مادرم فدای شما باد که پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و طفلان شما بهترین طفلانند و هرگز نژاد شما کسی سلب نتواند کرد و آنگاه حضرت سید الساجدین علیه السلام گفت ای عمه بس است الحمد لله کامل و عاقل و دانائی جزع و فزع بیش ازین مکن که سودی ندارد و نیز از موسی بن جعفر سلام الله علیه ما نقل است که فاطمه صغری دختر جناب سید الشهدا در آنوقت خطبه انشا فرمود که از کلمات شریفه آن مکرمه محترمه آثار معرفت و علم ظاهر میگردد و آن خطبه را بدان پایه و مایه فصاحت و بلاغت است که اکابر علما بعد از تامل بسیار مثل آن کلام انشا نتوانند نمود بلکه با تفکر بسیار معنی از معانی آنرا نتوانند فهمید و آن مظلومه بداهتا انشا فرمود و در و دیوار را گریه در آورد و دل هر دوزن را کباب کرد تا آنکه از بی تابی با دعوض کرد و ندای دختر پاکیزه کان بس است که دلهای ما را سوختی و سینه‌های ما را بریان کردی و ما را دیگر طاقت نیست و اشعار آن مظلومه آنچه نوشته‌اند این است ابی یا ابی یا خیر ذخر فقدته ۞ فما ضیعنی من ذا الضنی اممل ای پدر بزرگوار من وای آنکه پناه و ذخیره من بودی بعد از تو من بکه امید خواهم داشت ابی یا ابی ما کان اسرع فرقتی ۞ لذلک لم لی بعد لبو یکفل ای پدر من چه بسیار زود بود که تو از من مفارقت کنی و بعد از تو که بر سر من پدری خواهد کرد و پشت و پناه من خواهد بود و تشکو الی الزهراء بنت محمد ۞ بقلب حزین بالبکاء مفقل و شکایت میکرد بسوی فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی با دل شکسته حزین و خاطر اندوهگین که گویا دل او را بگریه قفل زده بودند آیا جدنا قومی من القبر و انظری ۞ حبیبک مقتولا و جسم مقلل و گفت ای جده مکرمه برخیز از قبر خود و نظر کن که فرزند عزیزت کشته و در خون غلطیده و رویش بخاک چسبیده عریانا علی عادی العراء معفرا ۞ قتیلا خضیبا بالدماء مغسل یعنی فرزند خود را کشته و برهنه و در بیابان افتاده و محاسن بخونش خضاب شده و جسدش را بخونش غسل داده و ساروبنا یا جدتاه حواسرا ۞ و اوجهنا بعد التخصن تبدل ای جده مکرمه ما را اسیر کردند و بر شتران برهنه سوار کردند و دیار بدیار گردانیدند و رویهای ما که در حجاب عزت و عصمت بود بی ستر ماند سبایا علی الاقتاب تندوا لحومنا ۞ عرایا بلا ظل به نتظلل ای جده مکرمه ما را اسیر کردند و بر شتران سوار کردند در حالیکه برهنه بود بدنهای ما و در آفتاب گرم بودیم و سایه نبود که پناه بر او بریم و سید بن طاوس روایت کرده که ام کلثوم خاتون نیز خطبه انشا فرمود از پس پرده در حالیکه صدای خود را بگریه بلند کرده بود و گفت یا اهل الکوفة سوءة لکم ما لکم خذلتم حسینا و قتلتموه و انتهبتم امواله و ورثتموه و سبیتم نساءه و نکبتموه بد بحال شما ای اهل کوفه بچه سبب خوار نمودید برادر مرا و کشتید او را و غارت کردید اموال او را و اسیر کردید زنان و اطفال او را چه امر عظیم را مرتکب شدید

وچه کناهان

وچه گناهان بر پشت خود بار کردید و چه زنان مکرمه را بمصیبت انداختید و اسیر ساختید و چگونه اموال او را غارت نمودید قتلتم خیر رجالات بعد النبی کشتید شما بهترین خلق را بعد از نبی از دلهای شما برطرف شده بود آگاه باشید که دوستان خدا همیشه فایز و رستگارند و اولیای شیطان زیانکارند و بعد از آن این اشعار خواند قتلتم اخی صبرا فویل لامکم ۞ ستجزون نارا حرها یتوقد سفکتم دماء حرم الله سفکها ۞ و حرمها القرآن ثم محمد الا فابشروا بالنار انکم غدا ۞ لفی سقر حقا یقینا مخلد یعنی کشتید شما برادر مرا و صبر کرد و حال آنکه خدا و رسول خدا ریختن خون او را حرام گردانیده بودند پس بشارت باد شما را روز قیامت بآتش جهنم که همیشه در او خواهید بود پس از مکالمات آن مظلومه از نو چنان شورش و غوغائی از خلق بلند شد که چشم روزگار ندیده بود و زنان کوفه مویهای خود را پریشان کردند و بر سر و سینه میزدند و لطمه بر صورت میزدند و سینه و رخساره خود را میخراشیدند و فریاد و اویلاه و واثبوراه و واحسرتاه برکشیدند و مردها ریشهای خود را کندند و غلغله و ولوله عظیمی در میان مردم افتاد بعد از آن سید الساجدین و مولی الموحدین امام الخلق و خلیفة الحق امام زین العابدین روحنا له الفداه با تنی رنجور و بدنی ضعیف با دستهای بسته اشاره بقوم کرد که ساکت شوید مردم ساکت شدند آنحضرت پس از حمد و ستایش پاک یزدان فرمود ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب انا ابن المذبوح بشط الفرات من غیر ذحل و لا تراث انا ابن من انتهک حریمه و سلب نعیمه و انتهب ماله و سبی عیاله ای مردمان منم پسر حسین بن علی منم پسر کسی که کشته شد در کنار آب بدون جرم و تقصیر منم پسر کسی که ضایع کردند احترام او را و غارت کردند اسباب و مال او را و اسیر و مقید ساختند عیال او را ای مردمان شما را بخدا قسم میدهم که آیا میدانید چه قدر مکاتیب باو نوشتید و با پدرم عهد و میثاق بستید و باو یاری نکردید بلکه با او مقاتله کردید پس لعنت خدا بر شما باد با آنچه از برای خود باخرت فرستادید گویا میفرمود لمولفه

زچه بی گناه کشتید به تیغ و تیر و خنجر ۞ بکدام دیده آیا نگرید بر پیمبر
چه کنید اگر بپرسد بچه جرم اهل بیتم ۞ بچنین جفا که کردید براو بروز محشر
زشما شدند حیران و اسیر و خوار و مضطر ۞ چه جواب بستمتان گوید اگر که غمگسارم
ای قوم اگر در ای قیامت بسوز

خدا از شما مواخذه کند که فرزندان مرا کشتید و پرده حرمت مرا چاک چاک کردید پس شما از امت من نیستید چه جواب خواهید گفت راوی گوید که از هر طرف صدای گریه بلند شد و بیکدیگر میگفتند هلاک شدید و خبر ندارید پس حضرت فرمود خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و وصیت مرا حفظ نماید در حق خدا و رسول و اهل بیت او زیرا که ما را در تبلیغ احکام تاسی و اقتدا بحضرت رسالت لازم است پس همگی گفتند یا ابن رسول الله ما همگی حرف ترا می‌شنویم و مطیع تو و خواهان توایم و بجنگیم با هر کس که با تو در جنگ است و بصلحیم با آنکه با تو بصلح است منکریم یزید علیه اللعنه را و هر کس که بر تو ظلم کرده است از و بیزاریم حضرت فرمود هیهات هیهات ای غداران و دروغگویان و مکاران کلا و رب الراقصات فان الجرح لما یندمل چنین نیست قسم بخداوند پس است و بلند پس بدرستیکه جراحتهای ما مندمل و مصایب ما کهنه نشده است الا انکم لا تنولنا و لا علینا خواهش من از شما همین است که نه ضرر رسانید و نه اعانت کنید دیگر ما فریب شما را نمیخوریم آیا میخواهید که با من هم بکنید آنچه بپدران من کردید

لمولفه از کینه و نفاق شما قوم نابکار ۞ دیروز گشته کشته مرا باب تاجدار
بر ما شده جراحت دلهای ما بسوز ۞ بل تا بروز حشر خود این زخم هست و سوز
کی تا سپهر و مهر بخاک و هوا رود ۞ از یاد ما حکایت کرب و بلا رود
پس شعری چند که مشعر برین مضامین است بیان فرمود الا لعنة الله علی الظالمین

مجلس ستیم در بیان تتمه احوال پر ملال اهل بیت فرخنده خصال است در روز ورود بکوفه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی زین مجالسنا بذکر من عزابه فخر الانبیاء و فجعت به البتول العذراء فاطمة الزهراء و لخلف

جُنُودُ الْمَلٰائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ تَعَزَّى بِهِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَأُمَّهُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فِي أَعْلَا عِلِّيِّينَ نَلْطِمُ عَلَيْهِ فِيهَا حُورُ الْعِينِ
الَّذِي اسْتَبَاحَ أَهْلَهُ وَحِمَاهُ وَهُوَ سِبْطُ رَسُولِ اللّٰهِ وَفَنَا وَمَرَّ بِي أَهْلَهُ وَذَرَارِيهِ وَوَقَعَ الْمِحَنُ وَبِعِتْرَتِهِ وَأَهَالِيهِ نُوحُ حَدِيقَةٍ
رَسُولِ اللّٰهِ سَيِّدِنَا أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ وَالشُّكْرُ لِلّٰهِ الَّذِي تَوَرَّعُونَا بِالْبُكَاءِ عَلَى مَنْ بَكَتْ عَلَيْهِ مَلٰائِكَةُ السَّمٰوَاتِ وَسُكَّانُهَا
وَالْجِبَالُ وَخُزَّانُهَا وَالسَّحَابُ وَأَقْطَارُهَا وَالْبَسَاتِينُ وَأَشْجَارُهَا وَالْأَرْضُ وَقِيعَانُهَا وَالْبِحَارُ وَحِيتَانُهَا وَمَكَّةُ وَبُنْيَانُهَا
وَالْجِنَانُ وَوِلْدَانُهَا وَالْبَيْتُ وَالْمَقَامُ وَالْمَشْعَرُ الْحَرَامُ وَالْحَطِيمُ وَزَمْزَمُ وَالْمِنْبَرُ الْمُعَظَّمُ وَالنُّجُومُ الطَّوَالِعُ وَالْبُرُوقُ اللَّوَامِعُ
وَالرُّعُودُ الْقَعَاقِعُ وَالرِّيَاحُ النَّعَازِعُ وَالْأَفْلَاكُ الرَّوَافِعُ الْمُتَمَسِّكُ بِعُرْوَةِ اللّٰهِ مَوْلَانَا أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ وَنُصَلِّي عَلَى نَبِيِّنَا الَّذِي
طَالَ بُكَاؤُهُ عَلَى أَوْلَادِهِ وَعِتْرَتِهِ وَأَبْنَائِهِ وَسُلَالَتِهِ خُصُوصًا عَلَى الْقَتِيلِ الْغَرِيبِ وَالْمَحْزُونِ الْكَئِيبِ مُهَيِّجِ الْأَحْزَانِ
وَالْأَشْجَانِ وَمُبْكِي عُيُونِ الْأَعْيَانِ مِنْ أَهْلِ الْإِيمَانِ أَعْنِي الْمَقْتُولَ عَلَى الْمَلَاءِ وَالْمَذْبُوحَ عَلَى الْقَفَاءِ الْحُسَيْنَ الشَّهِيدَ
أَبَا عَبْدِ اللّٰهِ بَلَّغَ اللّٰهُ سَلَامَنَا عَلَى الْعُظَمَاءِ السَّادَاتِ الْمُجَدَّلِينَ فِي الْفَلَوَاتِ وَعَظَّمَ اللّٰهُ أُجُورَنَا بِالْبُكَاءِ وَالْعَوِيلِ عَلَى الْأَجْسَادِ
الْعَارِيَاتِ وَالْجُسُومِ السَّابِغَاتِ وَالدِّمَاءِ السَّائِلَاتِ وَالْأَعْضَاءِ الْمُقَطَّعَاتِ وَالرُّؤُسِ الْمُشَالَاتِ وَالنُّحُورِ الْمُصْطَلِمَاتِ وَالْخُدُودِ الْمُحَطَّمَاتِ
وَالْأَرْوَاحِ الْمُخْتَلِسَاتِ وَالشِّفَاهِ الذَّابِلَاتِ وَلِلْجُيُوبِ مُضَرَّجَاتٍ وَالنِّسْوَةِ الْبَارِزَاتِ وَلِلشُّعُورِ نَاشِرَاتٍ وَلِلْوُجُوهِ سَافِرَاتٍ بِالْعَوِيلِ
دَاعِيَاتٍ وَبَعْدَ الْعِزِّ مُذَلَّلَاتٍ وَإِلَى مَصَارِعِ الشُّهَدَاءِ مُبَادِرَاتٍ يَسْأَلُونَ فِي الْفَلَوَاتِ تَلْفَحُ وُجُوهَهُنَّ سَمُومُ الْهَاجِرَاتِ

بازاز یاد حسین تشنه لب
باز از مظلومی آن شهریار
که کنون سازید از کین کرشهید
که جهان از آب اگر دو خراب
تا بدین حد ظلم و بیرحمی رسیست
اینکه افتاده است اندر خون دخاک
آفرینش زین وجود آمد پدید
اینک این مظلوم تشنه جان دهد
باز آن بیدین بی شرم و حیا
ای خدا بر این گروه ناصواب

اوفتاده ساغر اندر تاب و تب
پای تا سر ناشدم در جان شرار
پس خدا را جرعه آبم دهید
کس نخواهد داد تن یک قطره آب
خود تو میدانی که این فرزند کیست
دشت احمد دوستتر از جان پاک
ورنه کی یزدان جهان می آفرید
از ده پس آب کس بر آن دهد
می نکرد آن کفتها را اعتنا
کن همی هر قدر بتوانی عذاب

باز افتاده است از یاد حسین
چون بخاطر آیدم آن دم که او
زان گروه بیمروت در جواب
پس کسی را سوخت دل بر حال آن
این سر و در سینه خیر النساست
در زمین خود حجت الله است این
حال چون کمره شدی و بت پرست
هیچکس راضی نشد از انس و جان
تا خداوند زمین و آسمان
بریزید و تا لعانش تا شما

همچو نی در بند بندم شور و شین
تشنه و با قاتل خود میسرود
گفت ملعونی بسبط بو تراب
پیش ابن سعد رفت و گفت هان
این گل گلزار بستان خداست
رهنمون هر که گمراه است این
هر چه کردی تا کنون بردی بسر
که کسی تشنه بمیرد در جهان
تشنه لب بیرون شد از ملک جهان
با دل لعنت از رسول و کردگار

ای برادران بخدا قسم است که با وجود مصائب این مظلوم بر هیچ مصیبتی گریستن نباید و بر هیچ بلیت و محنتی متألم و اندوهگین
نباید بود من بکی علی شیء فلیبک علی الحسین علیه السلام اگر کسی بر چیزی بگرید باید بر جناب امام حسین علیه السلام بگرید که
اوست سبب گریه اهل ایمان و اوست جاری کننده اشکهای زیران و گریستن در غیر مصیبت این بزرگوار بیفایده و بی ثمر است چنانچه
در مصیبت آن امام غریب مظلوم ناله ما دل شنوند کاز اید بر دنیا و در آنچه در دوستی اهل بیت ادعا میکنیم دروغ خواهد بود و هر مصیبتی در
جنب مصیبت فرزند فاطمه سهل است بخدا قسم که مصیبت فرزند فاطمه و جگر گوشه رسول الله دلها را میلرزاند و از جا کنده میکند و دیگر کسی طاقت در کریستن

بآنحضرت نخواهد کرد مگر کسیکه بدرد ما گرفتار باشد عبرة لأي مصابٍ لا أبي رزيّة تصاب لها إلّا دون الحسين الكليع یعنی مصیبت حسین که ام
مصیبت است کدامست آنرا ابدا بحد تخیل نتوان ببیت حسين سائر الطف آمنا وطرفك ريّان من النوم هاجع حسين شب را بروز می آورد با بیداری و خوف و چشم تو
در خواب رفته است وجسم حسين بالدماء مرمّل وجسمك في ثوب من الخز دارع و بدن حسین در ریگ بیابان افتاده و در خون غلطیده
و بدن تو در جامه خز پوشیده گردیده فيا عين ابكي للحسين وما جرى عليه وما جرت عليه الخدايع ای چشم گریه کن بر حسین و بر مصائب او
و بر حیله ها و خدعه هائیکه آن کافران با او کردند ولكن لنا الا الحسين بن فاطمة اماتوا الدين والحق ضايع وچگونه گریه نکنیم و حال آنکه فرزند
حسین امام و داد قتی نیست و از قتل وی حق و دین ضایع شد وانفسنا دون النفوس واهلها واموالنا نفداه فالكل طائع جان و مال و
اهل فدای او باد كأني بتهم اجالها فوق صدره لراس حسين بالمهند قاطع گویا می بینم که شمر ملعون بر بالای سینه آن سرور شهیدان
نشسته و سر او را بشمشیر جدا میکند فيا لك من يوم عظيم مصابه عجيب امور للنواهق ضادع ای وای از روزیکه مصیبت آنروز
بزرگ بود و امور عجیبه در آن روز واقع شد که کوهها از آن بعجز و ناله آمدند ففيه حسين بالدماء مرمل وفيه يزيد بالمسرة دائع
در آن روز حسین در خون غلطید و یزید پسر ابوسفیان در نهایت فرح و خوشحالی بود وزواره عود وخمر وغنية وزوار مولاي الحسين جوائع
در آنروز زیارت کنندگان یزید با عود و شرب و زنان مغنیه بودند و زیارت کنندگان حسین علیه السلام هراسان و نالان و خروشان بودند و کودکان
یزید پلید در گهواره استراحت خوابیده بودند و طفلان بی پدر بیکس امام حسین علیه السلام بعوض شیر شربت مرگ می نوشیدند و بعضی در بیابان و صحرا سرگردان
و حیران و پریشان و سرگردان بودند فكل مصاب هان دون مصابهم وكل بلاء دونه متواضع پس هر مصیبتی در جنب مصیبت
حسین اندک است و عظم مصیبتش بمثابه ایست که شنیدن نام مبارکش موجب حزن و بکاست و ذکر اسم او باعث اندوه و غم است در وقتی که آدم صفی
اسماء شریفه آل عبا را در ساق عرش دید و جبرئیل آن اسماء متبرکه مبارکه را تعلیم وی نمود و گفت ای آدم اگر میخواهی که توبه تو قبول شود بایشان توسل جو و شفیع
خود ساز پس حضرت آدم گفت یا حميد بحق محمد يا عالي بحق علي يا فاطر بحق فاطمة يا محسن بحق الحسن يا ذا الاحسان بحق
الحسين اسألك ان تغفر لي چون باین اسم مبارک رسید دل شکسته و خاطرش افسرده گردید و اشک بی اختیار از دیده هایش جاری شد پس گفت ای جبرئیل
ما لي اذا ذكرت الحسين تنكسر قلبي ويسيل عبرتي سبب چیست که چون حسین را یاد میکنم دلم شکسته و دیده ام گریان میشود جبرئیل گفت یا صفی الله
ولدك هذا يصاب بمصيبة تصغر عندها المصائب ای ابو البشر این فرزند تو حسین بمصیبتی گرفتار میشود که در نزد آن هر مصیبتی اندک باشد
در صحرای کربلا تشنه و غریب و بینوا و تنهاکشته خواهد شد و بسی فریاد خواهد کرد وا عطشاه وا قلة ناصراه و هیچ کس بفریاد او نخواهد رسید
و در برابر آن برادران و فرزندان و یاران او را شهید میکنند و سر او را مانند گوسفند از قفا می برند و سراپرده های اهل بیت او را تاراج میکنند و زنان و دختران
او را در شهرها اسیر کرده میگردانند پس آدم از استماع این قضیه گریست مانند زنی که فرزند عزیزش مرده باشد و جبرئیل با وی گریست مروی است که چون ملائکه
حفظه مرقد منور سید الشهدا عروج مینمایند بخدمت حضرت پیغمبر و علی و فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام میروند بخدمت سایر ائمه اطهار نیز میروند
و ایشان از حفظه آسمانها زوار حسین را میپرسند پس حفظه بیان می کنند پیغمبر و ائمه علیهم السلام میگویند که چون ایشان را دیدید بگویید بشارت دهید ملائکه
عرض میکنند که ایشان کلام ما را نمی شنوند میفرمایند همینکه شما از جانب ما ایشان را دعا کنید و خیر و برکت از حضرت ایشان طلب نمائید این بشارت است
و بایشان خواهد رسید و چون از زیارت مراجعت نمایند شما ایشان را ببالهای خود فرو گیرید تا علم بودن شما با هم رسانند و ما زیارت کنندگان حسین را پیام
بجا آریم که امانتها در زوی ضایع نخواهد شد و اگر زیارت کنندگان حسین قدر فضیلت زیارت او را بدانند هر آینه جمیع املاک خود را در راه زیارت او

فتلقى آدم من ربه كلمات

بذل خواهند نمود و بشیر مغازیها نمایند تا بزیارت وی حاضر شوند و هرکه بزیارت وی حاضر گردد حضرت فاطمه علیها السلام بروی نظر میکند و باو دعا میکند و هر خیر
نیکوئی را بجهة وی از خدای تعالی سؤال میکند ذُرْ ضَریحَ الْخَیْرِ دانٍ وَنائی الْحُسَیْنِ بْنِ فاطِمَةَ الزَّهْراءِ ای شیعه زیارت کن
ضریح بهترین خلایق را از دور و نزدیک یعنی حسین پسر فاطمه زهرا را وَالْغَریبِ بِکَرْبَلاءَ ضَجیعٍ طالَ کَرْبی لِذِکْرِهِ وَبَلائی
زیارت کن قبر شهید غریب کربلا را که بطول انجامید و اندوه و حزن من برای او فَاِذا ذُرْتَهُ فَقُلْ یا قَتیلاً حُزْنُهُ قاتِلی بِسَیْفِ شَبابی
پس چون او را زیارت کنی بگو ای کشته که حزن تو و غم تو مرا کشت یا قَتیلاً لِاَجْلِهِ صِرْتُ اَبْکی اَسَفاً بَعْدَهُ عَلَی الْغُرَباءِ ای شهید
غریبی که بسبب غریبی و بیکسی تو چون غریبان را می بینم برایشان می گریم یا خَضیبَ الشَّیْبِ خُضِّبَتْ خُدُودی بِدُمُوعٍ مُمْتَزِجٍ بِدِماءٍ ای آنکه
محاسن تو بخون سرت خضاب گردیده بسبب تو رخسار من از اشک خون آلود خضاب شده است یا لَیْتَنی کُنْتُ بِالطُّفُوفِ فِداءً لَکَ یا سَیِّدی
فَقُتِلْتُ [illegible] کاش ای آقای غریب و ای آقای مظلوم بیکس در کربلا می بودم و جان خود را نثار تو میکردم و چه بسیار کم امری بود فدا نمودن من جان خود را از جهة شما
و حضرت امام جعفر صادق بجعفر جعفی فرموده که زایر چون از زیارت جدم حسین فارغ شود و مراجعت نماید منادی از جانب پروردگار ندا دهد که یا طُوبیٰ
لَکَ عَبْدَ الصّالِحِ لَقَدْ غَنِمْتَ وَسَلِمْتَ قَدْ غَفَرَ اللّٰهُ لَکَ ما سَلَفَ خوشا بحال تو ای بنده صالح بدرستیکه غنیمت یافتی و رستگار
شدی حقتعالی جمیع گناهان ترا آمرزید و اگر آن زایر در آن سال بمیرد حقتعالی بید قدرت خود قبض روح او میکند و او را بدیگری وانمیگذارد و هرگاه زایر آنحضرت
اراده کند که بوطن خود برگردد آن چهل هزار ملائکه که موکل بزایر حضرتند با او رفیق میشوند و بر او صلوات می فرستند تا بوطن خود برسد و چون داخل خانه میشود ملائکه
عرض میکنند پروردگارا بنده تو زیارت ولی ترا ادراک کرد و بمنزل خود رسید ما بکجا رویم خطاب میرسد که یا مَلائِکَتی قِفُوا بِبابِ دارِ عَبْدی
فَسَبِّحُونی وَقَدِّسُونی وَهَلِّلُونی وَاکْتُبُوا ذٰلِکَ فی حَسَناتِهِ اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ ای ملائکه من بدر خانه او بایستید تا وقت وفات او
و تسبیح و تقدیس و تکبیر و تهلیل مرا کنید و ثواب آنها را در نامه حسنات این بنده بنویسید و هرگاه او را وفات رسد بغسل و کفن و نماز او حاضر شوید پس فرشتگان
بر در خانه او مکث میکنند تا وفات یابد آنگاه ملائکه عرض کنند که پروردگارا این بنده را وفات رسید اینک چه کنیم خطاب میرسد که یا مَلائِکَتی قِفُوا بِقَبْرِ
عَبْدی فَسَبِّحُونی وَقَدِّسُونی وَهَلِّلُونی وَاکْتُبُوا ذٰلِکَ فی حَسَناتِهِ اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ ای ملائکه من بایستید بر قبر
بنده من و تسبیح و تقدیس و تهلیل کنید مرا و بنویسید ثواب آنرا در نامه حسنات او تا روز قیامت پس ملائکه چنین کنند و در روایت دیگر از آن سرور وارد است
که فرموده مَنْ زارَ الْحُسَیْنَ عَلَیْهِ السَّلامُ عارِفاً بِحَقِّهِ کَمَنْ زارَ اللّٰهَ بِعَرْشِهِ کسی که حسین را زیارت کند و عارف بحق او باشد آنچنان است
که خداوند کریم را در عرش عظیم زیارت کرده باشد و کسی که یکشب عاشورا بحزن و اندوه بروز آورد مثل کسی است که دو هزار هزار حج مقبول و دو هزار هزار عمره
مقبول با حضرت رسول و ائمه هدی سلام الله علیهم بعمل آورده و دو هزار هزار جهاد کند در راه خدا در خدمت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و ایضا
میفرماید که مَنْ زارَ الْحُسَیْنَ وَهُوَ مَهْمُومٌ اَذْهَبَ اللّٰهُ تَعالیٰ هَمَّهُ هر مهمومی که زیارت کند آن مولا را حقتعالی هم او را زایل گرداند
و هر مغمومی که او را زیارت کند خداوند عالم مرتفع فرماید غم او را وَمَنْ زارَهُ وَهُوَ فَقیرٌ اَذْهَبَ اللّٰهُ تَعالیٰ فَقْرَهُ هر فقیری که
زیارت کند حسین را خداوند کریم زایل گرداند فقر او را و هر دردمندی که او را زیارت کند و در تحت قبه آن بزرگوار دعا کند خدا او را شفا عطا فرماید
و مرض و درد او را زایل گرداند و خود حضرت سید الشهدا علیه السلام فرمود مَنْ زارَنی تَعاهَدْتُهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَلَوْ لَمْ یَکُنْ اِلّا فِی
النّارِ کسی که مرا بعد از وفات من زیارت کند در روز قیامت من او را زیارت کنم و اگر او در جهنم باشد بیرون آورم و هم از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که هرکه زیارت کند آن سرور را در شب عاشورا در نزد قبر آن مولا در روز قیامت محشور شود بخون خود آلوده بهیئت شهدای کربلا و در میان ایشان

[illegible]

محشور گردد و هرکه در شب و روز عاشورا در نزد قبر آنمولا زیارت کند آنحضرت را چنان است که در پیش روی آن شهید شده باشد مجملاً فضیلت زیارت آنجناب
و زمین کربلا بحدیست که از عهده شرح آن هیچکس نخواهد آمد مرویست که حق تعالی زمین کربلا را بیست و چهار هزار سال پیش از کعبه معظمه آفرید و آنرا مقدس و
مبارک گردانید و همیشه این زمین مطهر منور خواهد بود و در قیامت افضل بقعهای بهشت خواهد بود و بهترین منازل جنت و بلندترین مساکنی که انبیا و اولیا
علیهم السلام در آنها ساکن خواهند بود کربلا خواهد بود و چون مشیت حقتعالی بتمام شدن دنیا و برپا شدن قیامت تعلق گیرد زمین کربلا را که برده ملائکه
بامر خدای زمین کربلا را با آنچه در آن پنهان است برمیدارند و بلند میکنند و آن در آنوقت نورانی و روشن خواهد بود بنحوی که عالم را روشن گرداند و آنرا در بهشت
میگذارند و خدای تعالی او را روضه از روضات بهشت گرداند و آن ارفع و افضل از همه منازل بهشت خواهد بود و کسی در آنجا ساکن نمیشود مگر اولوالعزم از پیغمبران
و آن زمین مبارک چون آفتاب و ماه درخشان است و آن زمین ندا خواهد کرد که اَنَا الْاَرْضُ الْمُقَدَّسَةُ وَالطّینَةُ الْمُبارَکَةُ الَّتی تَضَمَّنَتْ جَسَدَ
سَیِّدِ الشُّهَداءِ وَسَیِّدِ شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ اَبی عَبْدِ اللّٰهِ الْحُسَیْنِ منم زمین و تربت مبارک مقدس که در برداشتم جسد مطهر حضرت سید الشهدا
و آقای جوانان بهشت را بعینه خَلیلَیَّ مُرّا بی عَلَی الْاَرْضِ کَرْبَلا اَزُورُ الْاِمامَ الْفاضِلَ الْمُتَفَضِّلا ای دوستان من مرا بگذرانید بر زمین کربلا تا زیارت
کنم امام فاضل و ابرار را سَلیلَ رَسُولِ اللّٰهِ وَابْنَ وَصِیِّهِ وَسَیِّدَ شُبّانِ الْجِنانِ الْمُؤَمَّلا حُسَیْنَ بْنَ بِنْتِ الْمُصْطَفیٰ خَیْرَةِ الْوَریٰ
وَاَکْرَمَ خَلْقِ اللّٰهِ طُرّاً وَاَفْضَلا زیارت کنیم سلاله رسول الله و فرزند وصی او و آقای جوانان بهشت را که در قیامت باو امید داریم یعنی حسین پسر فاطمه
دختر پیغمبر که بهترین مردمان و اکرم و افضل است از جمیع خلایق قَتیلِ بَنی حَرْبٍ وَآلِ اُمَیَّةٍ فَدَیْتُ الْقَتیلَ الْمُسْتَضامَ الْمُجَدَّلا
آن حسینی که کشته شد از جور بنی حرب و بنی امیه جان من فدای آن کشته در بیابان افتاده باد آن حسینی که شب و روز راه رفت تا بزمین کربلا رسید فَلَمْ تَنْبَعِثْ
مُهْرُ الْحُسَیْنِ بِخَطْوَةٍ فَقالَ اَلا یا صَحْبُ ما هٰذِهِ الْفَلا فَقالُوا اَتُسْمیٰ کَرْبَلا قالَ هَوِّنُوا مَسیرَکُمْ یا قَوْمِ قَدْ نَزَلَ الْبَلاءُ
چون بزمین کربلا رسید مرکب او ایستاد و هرچند او را تازیانه میزد قدم برنمیداشت پس فرمود ای یاران این چه زمین است گفتند این را زمین کربلا گویند چون امام
کربلا شنید گفت ای یاران دیگر حرکت نکنید و از رفتن باز ایستید که بلا نازل شد این زمین محل اندوه و غم است

این موضع مصیبت و اندوه و ماتم است
هر وحش و طیر اینجا در غصه و غم است
جنبنده که یافت درین دشت میشود
با رنج انس باشد و با درد همدم است
هر سنگ و هر گیاه که باشد درین زمین
برسر زاده حسرت دل دست ماتم است

بالجمله آنچه در فضیلت کربلا مذکور شد یکی از هزاران و عشری از اعشار نیست مگر نمیدانی که در آن زمین مقدس کدام
بزرگوار مدفون است و مگر نشنیده که قدر و مرتبت آن عالیمقدار در نزد رسول مختار و پروردگار بچه اندازه و مقدار است مرویست که روزی حضرت رسول ص
با اصحاب خود براهی میرفتند کودکی چند در آن راه بازی میکردند حضرت رسالت پناهی تشریف بردند در پیش یکی از آن کودکان بر زمین نشستند و دست
مهربانی بر سر و روی آن طفل میمالیدند و او را می بوسیدند و بسیار ملاطفت میفرمود اصحاب تعجب کردند و سبب آنرا تفتیش کردند حضرت رسول ص
فرمود که این طفل را دیدم که روزی با حسین من بازی میکرد و خاک قدم او را برمیداشت و بر دیدگان خود میکشید چون او حسین مرا
دوست دارد من نیز او را دوست دارم و جبرئیل مرا خبر داده که این طفل در کربلا از یاری کنندگان حسین است و جان خود را فدای حسین مینماید
و همچنین عبد الله عمر روایت کرده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر بالای منبر بود و موعظه میفرمود و جمعی از مهاجر و انصار در پای منبر
رسول مختار حاضر بودند که ناگاه امام حسین علیه السلام داخل مسجد شد و در آنوقت کودک بود پای مبارک بر روی مردم میگذاشت و بجانب جد بزرگوار
میشتافت ناگاه بروی در افتاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فی الفور خود را از منبر بزیر افکنده بنزد وی آمد و او را برداشت و بر سینه مبارک گذاشت
و گریست و او را بوسید پس فرمود قسم بخدائیکه جان من در ید قدرت اوست که چون این طفل افتاد دل من از جا کنده شد ایضا روزی پیغمبر

دید که حسین گریه میکند فرمود ای فاطمه نور دیده ام را ساکن کن که چون او میگرید دل مرا بدرد می آورد پس او را گرفت و در کنار خود نشانید و اشک از دیده های مبارکش پاک میکرد و روی او را می بوسید تا از گریه او را ساکن میکرد و نیز روایت است که روزی حضرت خیر النسا سلام الله علیها بخدمت پدر بزرگوار با دیده اشکبار آمد عرض کرد که حسین من مفقود شده حضرت گریان شده برخواست و در صدد طلب حسین بیرون تشریف برد در اثناء راه بیهودی رسید یهودی پرسید یا محمد چرا گریانی فرمود فرزندم حسین گم شده است و هرچند تفحص میکنیم او را نمی یابیم عرض کرد که خاطر مبارک را جمع دار که حسین در فلان تل است حضرت با جمعی در نهایت سرعت بجانب آن تل روانه شدند چون رسیدند دیدند حسین علیه السلام خوابیده و آهوئی بر وجه سبزی از ریاحین در دهن دارد و باد او میزند و چون آهو آنحضرت را دید برخواست و در کمال ادب ایستاد و عرض کرد السلام علیک یا زین یوم القیمة سلام بر تو باد ای زینت روز قیامت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک محمد رسول الله پیغمبر من هیچ اهل بیتی را مبارکتر و بزرگتر از اهل بیت تو ندیدم مرا طفلی بود دو سه سال بود که گم شده بود و هرچه در اطراف و اکناف عالم گردیدم او را نیافتم تا امروز که بخدمت فرزند تو رسیدم ببرکت او بچه من بمن رسید پس آن بچه آهو عرض کرد یا بن رسول الله سه سال قبل ازین مرا سیلی ببرد و در فلان دریا افکند و موج مرا بجزیره انداخت و راه بیرون شدن از آن جزیره نداشتم تا در اینوقت بادی وزید و مرا در اینجا آورد حضرت فرمود از آن جزیره تا اینجا هزار فرسنگ راه است پس آن یهودی اسلام آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله

در پس این پرده سری چند پنهان کرده‌ای — آشکارا عقل‌ها را جمله حیران کرده‌ای
گرچه بس دشوار باشد فهم این اسرار لیک — سالکان راه حق را سهل و آسان کرده‌ای
گروهی با تکرار مدد اندر راه است — عقل دانا را درین اندیشه نادان کرده‌ای
ور نه رازی بی‌نشان کردی نسبت پیغمبر گواه — زانکه او را محرم اسرار یزدان کرده‌ای
تا یهودی را خلاص آن دم ز اندیشه کنی — آشکارا این همه آیات پنهان کرده‌ای
آهوئی را در ره سیل دمان آورده‌ای — پس از آنجا نعش را بحر عمان کرده‌ای
بار انجوش ز موج اندر جزیره برده‌ای — وانگه آنجا حفظ از دانش نگهبان کرده‌ای
بر در ماندانکه حسین بن علی را در ملال — نفس کل را پس از آن معنی هراسان کرده‌ای
زان سپس آن آهوی گم‌گشته را چون گم گشت — از کف صرصر به پیش شاه پران کرده‌ای
الغرض هر دم بطوری از پی ارشاد خلق — خامس آل عبا را مرد میدان کرده‌ای
که صلاح اندر اسیری آخرش دیده‌ای — کاو از یاران وار روی خواهش جان کرده‌ای
مایه رازان به جستند از پی غفران خلق — زان سپس این کشته را اسباب غفران کرده‌ای
ای بساکبر و یهود و بت‌پرستان در جهان — از کرامات حسین از اهل ایمان کرده‌ای

مجملا کسی که تامل نماید در اخبار و آثاری که وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه واله با گریه کنندگان و تعزیه داران آن امام خواص و عوام علیه السلام چه قدر نیکوئیها خواهد فرمود و از دشمنان وی چگونه مکافات خواهد کشید آنوقت خواهد دانست که قدر و منزلت امام حسین در نزد پیغمبر بچه مثابه است و اخباریکه دلالت میکند که جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله در روز قیامت زائران و گریه کنندگان حسین علیه السلام را شفاعت میکند و نهایت سعی و جهد درین باب میفرماید لا تعد و لا تحصی است بلکه نزدیک بتواتر است اما آنچه دلالت میکند بر تعذیب قاتلان و دشمنان آنحضرت از آنجمله ابن شهرآشوب روایت کرده است که مرد حدادی در کوفه بود چون لشکر ابن زیاد ملعون بجنگ جناب سید الشهدا علیه السلام میرفتند او آهن بسیاری برداشته همراه آن لشکر بود و اسلحه آن کافران را اصلاح میکرد حداد میگوید که نوزده روز با آن لشکر بودم و باین طور اعانت ایشان مینمودم بعد از شهادت آنحضرت چون بخانه خود مراجعت کردم شبی قیامت را بخواب دیدم و دیدم که تشنگی با هل محشر غلبه کرده و آفتاب نزدیکی سر مردم آمده و من از شدت عطش و حرارت راضی بودم که اعضای مرا پاره پاره کنند تا خون از بدن من بیرون آید و بعوض آب بمن دهند ناگاه دیدم سواری در نهایت حسن و جمال و غایت مهابت و جلال پیدا شد و چندین هزار کس بدیدن او می آمدند و تمامی محشر از نور جمال با کمالش روشن بود و بسرعت گذشت و بعد از آن سواری دیگر مانند ماه تابان و خورشید درخشان پیدا شد و عرصه قیامت را بنور جمال خود منور کرد و در رکاب او نیز چندین هزار کس میدویدند و بر حکمی که میکرد اطاعت میکردند و هر که او را امید بود از مهابتی که داشت لرزه بر اندامش می افتاد پس چون

بنزدیک من آمد عنان کشید و فرمود که این شخص را بگیرید ناگاه یکی از آن پیادگان بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که دستم جدا شد باو گفتم که ترا بخدا قسم میدهم که خبر ده مرا که این سوار کیست گفت حیدر کرار است گفتم سوار اول که بود گفت احمد مختار گفتم جماعتی که در رکاب میمنت انتساب ایشان بودند که بودند گفت پیغمبران و اوصیا و شهیدان و صدیقان و ملائکه و مقربان درگاه خدا و ندسبحان گفتم حضرت امیر چرا حکم بگرفتن من فرمود گفت حال تو مثل این جماعت است چون نظر کردم عمر سعد را با جمیع لشکری که همراه او بودند دیدم و زنجیری از آهن در گردن ابن سعد بود و آتش از چشم و گوشش شعله میکشید و طایفه دیگر در زنجیر آتش بودند و گروهی دیگر غلها از آتش در گردن داشتند و بعضی را مانند من ملائکه بازوی ایشان را گرفته میکشیدند پس چون قدری راه مرا بردند سوار اول را دیدم که بر کرسی از کیان مرواریدنشسته و دو مرد نورانی بر راست و چپ وا ایستاده اند از ملکی پرسیدم که این دو نفر کیستند گفت یکی نوح و دیگری ابرهیم است پس پیغمبر روی مبارک بسمت حضرت امیر کرده فرمود یا علی چه کردی گفت همه قاتلان حسین را جمع کرده بخدمت شما آورده ام پس پیغمبر صلی الله علیه واله از یک یک سوال میکرد که با فرزندم حسین چه کردی و میگریست و همه اهل محشر میگریستند یکی جواب میگفت که من آب بر روی او بستم و دیگری میگفت که من تیر بجانب او افکندم لمولفه

یکی میگفت من سر از تن او — بریدم زامر ابن سعد جفاجو
یکی میگفت عباس دلاور — ز من در بحر خون آمد شناور
یکی گفتا که از من قاسم زار — فتاد از اسب و شد کشته به تیمار
یکی گفتا که من شهزاده اکبر — در آوردم ز پا از تیغ و خنجر
یکی گفتا که من از ناوک و تیر — بکام اصغرش آوردمی شیر
یکی گفتا که من آتش بعمدا — زدم در خیمه‌هاشان هم‌جا با
یکی گفتا که اهل بیت او را — نمودم غارت اسباب از سرا
یکی گفتا که از من گشت پاره — بسی کوشش از برای گوشواره
یکی گفتا که من بهر اسیری — کشیدم اهل بیتش با حقیری
یکی گفتا که من کردم گرفتار — به بند و کند از کین عابد زار
یکی گفتا که من اسب از ره کین — جهاندم بر تن پاک شه دین
تن پاکش ز نعل سم یکران — همی با خاک هامون گشت یکسان
یکی گفتا که من آوردمش سر — بنوک نیزه پیش چشم خواهر

پس حضرت رسالت پناه فریاد برآورد که واحسیناه واعلیاه واقلة ناصراه ای فرزند غریب بیکس من وای اهل بیت بی یار و انصار بعد از من با شما چه کردند پس روی بجانب پیغمبران کرد و فرمود ببینید که امت من با ذریه من چه کردند پس خروش از انبیا و اوصیا و همه اهل محشر برآمد بعد از آن حضرت بزبانه جهنم فرمود که ایشان را بجهنم فرو بر آنگاه یکیک را میگرفتند و میبردند و همه اهل محشر فریاد میزدند که امروز روز حکم خدا و رسول و وصی اوست و چون مرا گرفتند که بجهنم برند از دهشت بیدار شدم و نصف بدنم خشک شده بود الحال همه کس از من بیزاری جسته و بر من لعن میکنند و بعضی از اکابر نقل کرده اند که مرد نابینائی را دیدیم و سبب کوری او را پرسیدیم گفت ما نه نفر رفیق بودیم که بحرب حضرت سید الشهدا رفته بودیم و من هیچ حربه و سلاحی نداشتم و بکار نبردم چون حضرت شهید شد بخانه خود رفتم و بعد از نماز خفتن خوابیدم در خواب دیدم که مردی در نزد من آمد و گفت پیغمبر خدا ترا میطلبد و گریبان مرا گرفته کشان کشان بخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم که آنجناب محزون و غمگین در صحرائی نشسته و حربه در دست دارد و دستها را بالا کرده و نطعی در پیش روی انداخته اند و ملکی در بالای سر مبارکش ایستاده و شمشیری از آتش در دست گرفته و رفقای مرا بقتل میرسانید و هر یک که شمشیر میزد آتش در روی میگرفت و میسوخت و باز زنده میشد و بار دیگر آنها را همچنان بقتل میرسانید من چون آن حالت را مشاهده کردم پیش رفتم و گفتم السلام علیک یا رسول الله حضرت جوابی نفرمود و ساعتی سر بزیر افکندند و بعد از آن سر برآورد و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی عرض کردم یا رسول الله من هیچ حربه بکار نبردم فرمود ای ملعون نه در میان لشکر ایشان بودی و سیاهی ایشان را زیاده میکردی پس گفت نزدیک من بیا چون رفتم دیدم که طشتی پر از خون در برابرش گذاشته بود و فرمود این خون فرزند من حسین است و از آن دو میل در چشمهای من کشید چون بیدار شدم خود را نابینا یافتم

تتمه احوال ورود اهل بیت بکوفه

از جمله وقایعی که موجب

حزن شیعیان و موروث اندوه خاطر دوستان آن مبارک خاندان است کیفیت ورود اهل بیت بیکس مظلوم کربلاست بکوفه **لمؤلفه** بنال ای بلبل نطق خوش ادا

بماتم خانهٔ فرزند زهرا
روان سازم بدامان چشمهٔ خون
بکار اهل بیت از وطن دور
که روز شادیم زان غم شود شب
که چون کردند اندر کوفه منزل
بنان آوردشان کس یاد یا نه
بنات النعش آسا باز عریان
بنات مصطفی از فتنه دهر
زوندی باز بردلشان جراحت

بنال ایشان که اندر خرمن ماه
بنال ایشان که شور افتد بعالم
نوائی سازکن کز شور عشاق
زحال سید سجاد برای
چه میکردند با حرمان خویشان
کسی آورد بر ایشان اساسی
کسی شان منزل و کاشانه داد
بگو بر حالشان کس رحمت آورد

زنم آتش همی از شعلهٔ آه
خروش افتد ز آدم تا بخاتم
ز مردم جمله طاقتها شود طاق
بگیتی ساز شور حشر برپای
چه میگفتند با حال پریشان
کسی پوشید بر تنشان لباسی
دران ویران سرای ظلم آباد
زسوز دل کسی شان ناله بشنود

بنال ایشان که زآب اشک گلگون
بنال آنسان که ساغر جوشد از شور
بیان کن حالت کلثوم و زینب
بگو احوال آن اطفال بیدل
در آنجا ایشان کس داد یا نه
و یا بودند آن جمع پریشان
و یا بودند در بند دران شهر
و یا از کفتن به آنجماعت

سه نفر در کربلا با یکدیگر نزاع کردند و هریک میگفت که قاتل حسین منم یکی شمر ولد الزنا و دیگر سنان بن انس ملعون و خولی لعین بود و عمر سعد بدین ایشان را صلح داد و قرار داد که اسم قاتلیت برای شمر باشد و خولی سر آنجناب را بردارد و برای ابن زیاد ببرد و ابن زیاد ملعون هرچه جایزه داد خولی بردارد و در روز ورود شام سر مبارک را سنان نزد یزید پلید ببرد و جایزهٔ یزید از آن باشد اما سنان بن انس بحمد الله که بمراد خود نرسید وقتی که وارد مجلس یزید لعین شد رجزی خواند که مشتمل بر مدح و منقبت سید الشهدا بود و ادعای قاتلیت کرد لهذا یزید را خوش نیامد او را گفت تا کشتند و اسم قاتلیت بشمر حرامزاده ماند که تا روز قیامت او را لعنت کنند مجملاً چون اهل بیت بی سرانجام محنت زده داغ دیده را وارد کوفهٔ خراب کردند **لمؤلفه** زهر جانب پی نظاره مردم

بهوا جستند پای از سر ز بازار
گهی میزد بسر گاهی بسینه
زچه باشند در زنجیر و در بند
برآوردند ناله از دل زار

زهر جانب پی نظاره مردم
یکی از نالهٔ زینب غمین بود
یکی از دیدن سرهای انور
یکی آوردشان اسباب و سامان
صدای واحسینا برکشیدند

زجای خویشتن گشتند جا جم
یکی گریان ز حال عابدین بود
روانش رفته از تن هوشش از سر
برای پوشش تنهای عریان
جهان را جامه طاقت دریدند

بسوی جمله از بهر تماشای
یکی میسوختش دل بر سکینه
یکی حیران که اینان از چه قومند
پس آنگه اهل بیت بی مددکار
مر و سیت که هریک از اهل بیت

درآمدم خطبه خواندند و نوحه آغاز نمودند که غلغله در ثقلین ملاء اعلی افتاد و حضرت سید سجاد خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت که مشتمل بود بر حمد و ستایش پروردگار و نعت و مدح رسول مختار انشاء فرمود و بعد از آن این اشعار را انشاد نمود عربیة لاتغرموا ان قتل الحسين وشيخه قد كان خيرا من حسين واكرما فلا تفرحوا اهل كوفان بالذي اصيبتم حتى كان ذلك اعظما یعنی تعجبی نیست اینکه کشته شد حسین و حال آنکه پدر او علی بن ابیطالب بتحقیق که بود بهتر از حسین پس ای اهل کوفه خوشحالی مکنید از اینکه با ما این سلوک نمودید و حال آنکه از شما واقع شد اعظم از این حرکت یعنی کشتید امیرالمؤمنین را قتيل بشط النهر روحي فداؤه جزاء الذي ارداه نار جهنما ای اهل کوفه کشته شد پدرم در کنار شط فرات بالب تشنه روح من فدای او باد جزای کسانیکه کشتند او را عذاب جهنم است بنی امية ما هذا الوقوف على تلك المصائب لا تلبون داعيا ای بنی امیه چه چیز است اینقدر ایستادگی شما ها در ریختن خون ما ها و کردن اینگونه مصیبتها را بما ها و گوش ندادن بسخنان ما تصفقون علينا كفكم فرحا وانتم في فجاج الارض تسبونا دست بدست میزنید از روی خوشحالی و فرح بکشتن بزرگان این دارید و در شارع

خاص و عام لعن میکنید ما را الیس جدي رسول الله ويلكم اهدى البرية من سبل المضلينا آیا نیست جد من رسول خدا وای بر شما ها که هدایت نمود تمام خلق را از راه گمراهی یا وقعة الطف قد اورثتني حزنا والله يهتك استار المسيئينا ای واقعهٔ بیابان کربلا در من ظاهر کردی هم و غمی را که هرگز فراموش نخواهم نمود و خداوند عنقریب رسوا خواهد نمود فسقه و فجار را در دنیا و آخرت در بحار و غیره از کتب معتبره از حذلم بن بشیر روایت شده که میگوید داخل شهر کوفه شدم در روزیکه حضرت امام زین العابدین و اسیران را داخل کوفه میکردند دیدم که لشگر بسیار اطراف ایشان را احاطه کرده اند و خلق بیشمار از مرد و زن برای تماشا از شهر بیرون آمده اند و اسیران را بر شتران بی جهاز و بی جهاز سوار نموده اند و در میان ایشان سرهای بسیار بر سر نیزها کرده اند پس دیدم که ام کلثوم خاتون حاجب و پاسبان ابن زیاد را در نزد خود طلبید و فرمود که وای بر تو این هزار درهم را بگیر و نیزه که سر برادرم بر او نصب است پیش ببر که نظاره کنان متوجه آن شوند تا زنان در عقب سرها از نامحرمان محفوظ باشیم آن ملعون آن زرها را گرفت و سرها را پیشتر برد و لکن چون فردا از آن کیسه آن زرها را درآوردند دیدند که همه سنگ سیاه شده است و بقلم قدرت بر یکطرف آن نقش است که ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون و بر طرف دیگر این آیه نقش است که وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون مسلم جصاص میگوید که من در آن روز در دار الاماره ابن زیاد مشغول مرمت بودم که ناگاه صدای خروش و افغان بسیار از اطراف و نواحی کوفه بگوشم رسید از خادمی که در نزد من بود پرسیدم این شور و غوغا از سبب چیست گفت کسی بر یزید خروج کرده بود لشگر ابن زیاد بجنگ او رفته او را کشته اند و سر او را با سرهای یاران و خویشان الحال داخل شهر میکنند و این فریاد و داد از تماشائیان است من گفتم خروج کننده که بود گفت حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام بود من از ترس خادم چیزی نگفتم و صبر کردم تا از نزد من رفت پس دست خود را که بگچ آلوده داشتم چنان بر روی خود زدم که نزدیک بود که کور شوم پس دست خود را شسته از راه پشت قصر بیرون آمدم و رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم مردم ایستاده اند و منتظر سرها و اسیرانند ناگاه دیدم اذا اقبلت اربعون شقة تحمل على اربعين جملا فيها الحرم والنساء واولاد فاطمة الزهراء قریب بچهل کجاوه و محمل بر چهل شتر بار بود که در آنها بودند زنان و اولاد فاطمه زهرا سلام الله علیها واذا بعلي بن الحسين على بعير بغير وطاء واوداجه تشخب دما ناگاه دیدم علی بن الحسین را که سوار شتر برهنه بود و اعضای لطیفش مجروح شده بود و خون از آنها میریخت و باگریه و زاری میفرمود یا امة السوء لاسقيا لربعكم يا امة لم تراع جدنا ابدا لو اننا و رسول الله يجمعنا يوم القيمة ما كنتم تقولونا تسيرونا على الاقتاب عارية كاننا لم نشيد فيكم دينا یعنی ای بدترین امتها خدا رحمت نکند شما را که رعایت جد ما نکردید روز قیامت که نزد جد خود رویم و شکایت کنیم جواب او را چه خواهید گفت ما را اسیر کرده اید و بر شتران برهنه سوار نموده باطراف میبرید گویا ما هرگز بکار دین شما نیامده ایم پس چند شعر دیگر خواند که مردم را تزلزل در آورد پس دیدم که مرد و زن کوفی باطفال اهل بیت ترحم کردند و نان و خرما بایشان میدادند

کاطفال از نصاب نسب جستند
خرما و نان بسم تصدق زبانشان
کلثوم صیحه زد از آن حالت انجنان

گاه فکندند و زخی بدل از خاص و عامشان
بگرفتن خرما ز اطفال دور ریخت
کاین ننگ تا بحشر بماند بنامشان
باگریه پس خطاب بر آن قوم کرد و گفت

آل رسول هست تصدق حرامشان از مشاهدهٔ آن حالت اهل کوفه بیقرار شده زار زار میگریستند ام کلثوم چون صدای نالهٔ ایشان را شنید آواز بلند فرمود ای اهل کوفه ساکت شوید مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند خدا حکم کند در میان ما و شما است در قیامت مسلم میگوید ناگاه در بین تکلم آن مظلومه شورش و غوغای عظیمی در میان خلق بلند شد چون نظر کردم دیدم رایات کفر بلند گردیده واذا اتوا بالرؤس وهي ثمانية عشر راسا يقدمهم راس الحسين عليه السلام وهو راس زهري قمري اشبه الخلق برسول الله صلى الله عليه وآله

وَلِحْيَتُهُ كَسَوادِ الصُّبْحِ قَدِ اتَّصَلَ بِهِ الْخِضابُ وَوَجْهُهُ كَدائِرَةِ الْقَمَرِ وَالرِّيحُ تَلْعَبُ بِلِحْيَتِهِ يَمِيناً وَشِمالاً مسلم میگوید دیدم بعد سر نورانی بر سر نیزه بود و می آوردند و پیش از همه سرها زمین سید الشهدا بود و آن سر مانند ماه تابان و مهر درخشید و شبیه ترین خلق بود برسول خدا صلی الله علیه و آله و محاسن شریفش سیاه بود و اثر خضاب از وی پدیدار و از وزیدن باد ریش مبارکش بیمین و یسار میل میکرد ناگاه زینب خاتون نظرش بر آن سر پر خون افتاد و خروش و ناله بر آورد و از درد دل سر خود را چنان بر چوبه محمل زد که سر مبارکش شکست و خون از آن جاری شد حَتّى رَأَيْنَا الدَّمَ يَخْرُجُ مِنْ تَحْتِ قِناعِها تا آنکه از زیر مقنعه اش خون جاری شد پس با آن سوز دل اشاره بر سر مقدس حسین علیه السلام کرد و گفت يا هِلالاً لَمّا اسْتَتَمَّ كَمالاً غالَهُ خَسْفُهُ فَأَبْدى غُرُوبا ما تَوَهَّمْتُ يا شَقِيقَ فُؤادي كانَ هذا مُقَدَّراً مَكْتُوبا ای ماه فلک امامت و خلافت که طالع شدی و بدرجه کمال رسیدی و از جور اشرار غروب کردی من هرگز این خیال را نمیکردم که مقدر شده باشد که تو کشته شوی و ما را بر شتر سوار کنند يا أَخِي قَلْبُكَ الشَّفِيقُ عَلَيْنا ما لَهُ قَدْ قَسى وَصارَ صَلِيبا ای برادر دل تو مهربان بود بر ما چه واقع شده است که بر ما ترحم نمیکنی

لمؤلفه

نمیپرسی چرا از حالت ما نداری غم مگر از غربت ما
چرا ما را ز چشم انداختی تو گرفتار چنین غم ساختی تو
بیا بنگر چسان خوار و حقیریم بیا بنگر چسان زار و اسیریم
ز حال عابدین زار بیمار بپرس ای کشته شمشیر کفار
بی دلداری ای شاه سرافراز بر اطفال یتیم خویش پرداز
ز زنجیر و کمند و بند اعدا نمی بینی مگر اطفال خود را
بیا و باش انیس حال خواهر نبودی بیوفا ای خواهر برادر
ترحم بر عیال و بر پدر کن بیا و بر عیال خود نظر کن
تنش مجروح و بی تاب و علیل است بیا بنگر چسان زار و ذلیل است

عربیه

يا أَخِي يا حُسَيْنِي يا ذُخْرِي وَفَخْرِي فَقَدْتُكَ يا سَنائِي يا رَجائِي أَخِي يا ابْنَ الرَّسُولِ لِذا بِجِسْمِي حُلُولُكَ فِي التُّرابِ بِلا وِطاءِ ای پناه من و ای امید و ذخیره من و فخر من چگونه ترا گم کرده ام ای برادر جان و ای فرزند رسول خدا شهادت تو و خوابیدن تو در خاک بدن مرا کاهید تَدُوسُ الْخَيْلُ مِنْكَ فَقارَ ظَهْرٍ وَضَبْضِ الصَّيْدِ ظُلْماً يا فِدائِي ای برادر که بدن ترا پامال سم اسبان نمودند و اسبان بر بدن تو تاختند تا استخوانهای بدن مبارکت را ریزه ریزه کردند أَلا يا سَيِّدِي أَمْسَيْتُ أَبْكِي وَيَسْعَدُنَ الْحَمامُ عَلَى الْبُكاءِ ای آقای من همیشه بر تو میگریم و مرغان بگریه یاری من میکنند أَخِي هذا الْأَمِيَّةُ ذاتُ صَوْنٍ وَنَحْنُ نُساقُ جَهْراً بِالْفَلاءِ ای برادر اینک زنان بنی امیه در سراپرده ها در نهایت اطمینان نشسته اند و ما را برهنه در بیابانها میگردانند آنها در سراپرده های خود آسوده خاطرند و ما را باسیری از سراپرده های خود بیرون آورده اند كَأَنّا مِنْ بَناتِ الزَّنْجِ نُسْبى وَنُضْرَبُ بِالسِّياطِ بِلا خَطاءِ ای برادر جان گویا ما دختران خطا و زنگباریم که تازیانها بر ما زنند و جور و جفا بر ما کردند از این سخنان آن نور دیده امیر مؤمنان خروش و افغان از حاضران برآمد و در اخبار رسیده که هر گاه نظر بر سر مطهر امام علیه السلام می افتاد از سطوت و هیبت او متوحش و بیهوش میشد و سر او در میان سرها مانند خورشید تابان در میان ستارگان میدرخشید و نور آن در و دیوار کوفه را روشن نموده بود زید بن ارقم گوید که من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای غوغای مردم بلند شد چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم سرهائی چند بر سر نیزه کرده اند و سری در آن میان مانند ماه تابان درخشان است چون نیک نگاه کردم دیدم سر مبارک امام حسین علیه السلام بود و چون مقابل غرفه من رسید آن غرفه روشن گشت پس دیدم که لبهای مبارکش حرکت میکند چون گوش فرا داشتم شنیدم که سوره کهف تلاوت میفرمود و بدین آیه رسیده بود أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً از دهشت و هیبت آن حال موی بر اعضای من راست شد و گفتم یا بن رسول الله بخدا قسم که امر تو

عجیب تر و غریب تر است از امر اصحاب کهف و رقیم و شخص دیگر نقل کرده که در وقتیکه سر مبارک آن مولا را در کوفه بر درختی آویخته بودند دیدم که این آیه مبارکه تلاوت میفرمود وَلا تَحْسَبَنَّ اللهَ غافِلاً عَمّا يَعْمَلُ الظّالِمُونَ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی گمان مکن که خدا غافلست از آنچه ظالمان میکنند و زود باشد که ظالمان بدانند که جایگاه ایشان کجا خواهد بود و جمعی نقل کرده اند که چون سر آنحضرت را در بازار کوفه آوردند سر مطهر نمود با آواز بلند سوره کهف را خواندن تا باینجا که إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْناهُمْ هُدىً و چون روز دیگر شد ابن زیاد در قصر دار الاماره نشست و مردم را بار عام داده پردگیان سرادق عصمت و جگر گوشگان حضرت را بروش اسیران در مجلس آن بی ایمان در آوردند لمؤلفه

آن بیکسان را با دست بسته با حال پژمان با بال خسته
بازو ببازو گردن بگردن همچون کنیزان در بند بسته
از پا یکی را خلخال رفته و ز سر یکی را معجر گسسته
آل رسالت با غم ستاده آل ضلالت خرم نشسته
در مجلس او وارد نمودند جوقه بجوقه و دسته بدسته
سیلی یکی را رخ تیره کرده تازانه یک را استخوان شکسته
از ملک شادی یک پا کشیده و ز جان شیرین یک دست شسته
سجاد بیکس از درد و اندوه از قید هستی یکباره رسته

بنا بر بعضی روایات آن بیکسان را با سرهای شهیدان دو روز بعد بمجلس ابن زیاد دبی بنیاد آوردند آه مانند بندگان و کنیزان دختران آل عبا را بمجلس نامحرمان و ناکسان در حالتیکه بار عام داده بودند حاضر نمودند مَنْ مُخْبِرُ الزَّهْراءِ أَنَّ بَناتِها كُشِفَتْ بَيْنَ طُغاتِها وَبُغاتِها کیست که خبر دهد فاطمه زهرا را که دختران او را ظالمان و طاغیان سوای درمیان خلق نمودند يا فاطِمَ الزَّهْراءِ قُومِي وَانْدُبِي أَسَراتِكِ فِي أَسْرِ الذُّلِّ بِعْدِ نَبِيِّها ای فاطمه برخیز و نوحه کن بر اسیرانت که بقید و بند ذلت دشمنان افتاده اند بروایتی زینب خاتون پیش از اسیران وارد شدند و بر آن ملعون سلام نکردند و بکسی التفات نفرموده رفتند و بگوشه نشستند و کنیزان دورش را گرفتند شیخ طریحی گوید وَهِيَ تَخْفى بَيْنَ النِّساءِ وَتَسْتُرُ وَجْهَها بِكُمِّها لِأَنَّ قِناعَها أُخِذَ مِنْها علیا حضرت زینب خاتون خود را در میان کنیزان و زنان پنهان مینمود و روی شریف خود را باستین مبارک می پوشید زیرا که مقنعه او را برده بودند آن ملعون پرسید کیست این زن گفتند زینب دختر امیر المؤمنین علیه السلام و بروایتی دو مرتبه پرسید جواب نشنید در دفعه سوم یکی از کنیزان گفت هذِهِ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ پس رو باو کرد و گفت بحق جدت رسول خدا که با من تکلم کن فرمود چه میخواهی از من و حال آنکه مرا رسوا کردی آن ملعون بعضی از مزخرفات که کاشف بر کفر اصلی خود بود و گفت مثل آنکه گفت الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي فَضَحَكُمْ وَقَتَلَكُمْ وَأَكْذَبَ أُحْدُوثَتَكُمْ یعنی حمد میکنم خدا را که شما را رسوا کرد و شما را کشت و دروغ شما را ظاهر گردانید جناب زینب خاتون تاب نیاورد پس فرمود الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَكْرَمَنا بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَطَهَّرَنا مِنَ الرِّجْسِ تَطْهِيراً إِنَّما يَفْتَضِحُ الْفاسِقُ وَيَكْذِبُ الْفاجِرُ وَهُوَ أَنْتَ يا عَدُوَّ اللهِ وَعَدُوَّ رَسُولِهِ حمد میکنم خدا را که ما را گرامی داشت بپیغمبر خود و ما را پاک کرد از رجس گناه و شک رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و توئی آن ای دشمن خدا و رسول خدا پس آن ملعون گفت كَيْفَ رَأَيْتِ صُنْعَ اللهِ بِأَخِيكِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ یعنی دیدی که خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیتش آن معصومه فرمود ای پسر زیاد خداوند بر او مقرر و مقدر فرموده بود شهادت را پس راضی بقضای او شد و سر تسلیم و رضا به پیش افکنده روانه محل قتل و دفن خود و بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید و ندیدم از ایشان مگر نیکی و سعادت شهادت و جد و پدر ما را از این حالت خبر داده بودند وَسَيَجْمَعُ اللهُ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَإِنَّ لَكَ يا عَدُوَّ اللهِ لَمَوْقِفاً فَاسْتَعِدَّ لَهُ جَواباً وَأَنّى لَكَ ای پسر مرجانه عنقریب است که خدای تعالی ترا با ایشان جمع نماید روز قیامت تا با تو مخاصمه کنند و آنوقت ترا معلوم خواهد شد که فتح و غلبه کرا باشد پس مستعد جواب باش و کجا

توانی گفت جواب این فعل شنیع را ای پسر مرجانه هیچ میدانی که چه کار کرده بهتر و مهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجرهٔ بوستان رسالت را قطع کردی اگر این باعث شفای سینه تست پس وای بر تو

پس انگاه کلثوم آشفته حال — زبان برگشاد از برای مقال
بگفت ای کیت از احمد آزرم نیست — ز زهرای اطهر ترا شرم نیست
ز قتل حسین از ترا هست چشم — همی روشن ای از تو زیدان چشم
ز دیدار او دیدهٔ مصطفای — بسی گشت روشن بهر دو سرای
حسین هست آنکس که پیغمبرا — همی بوسه میداد بر حنجرا
در آغوشش آنسان که جان میکشید — لبانش چو شهد و شکر می مکید

در آنوقت ابن زیاد در غضب شد و گویا حکم بقتل علیا جناب زینب نمود پس عمرو بن حریث مخزومی از جا برخواست و گفت ایها الامیر بر گفتهٔ زنان ماتم زده مؤاخذه معقول نیست بخصوص زنی که از وطن و دیار آواره و اینگونه بدرد غربت و بیکسی گرفتار و بمصیبت برادران و برادرزادگان مبتلا باشد و با وجود این اسباب و لباس او را بغارت برده باشند و با آن عزت باین ذلت او را اسیر کرده باشند و شهر بشهر و دیار بدیار برده باشند ابن زیاد از سر قتل وی درگذشت و باز روی نحس خود را بجانب زینب خاتون کرد فرمود لقد قتلت كهلي وقطعت فرعي واجتثثت اصلي فان كان هذا شفاؤك فقد اشتفيت بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع ما را برانداختی اگر شفای تو باین حاصل شد پس شفا یافتی از سخنان فصاحت توامان آنمعصومه هر دو جهان ابن زیاد بی ایمان روی خود را باهل مجلس کرده گفت هذه سجاعة ولقد كان ابوها سجاعا شاعرا یعنی این زن عجب فصیح و بلیغ بوده کلمات او باسجع است و پدرش نیز فصیح و بلیغ بود و شاعر بود و سخنان باسجع و قافیه نیکو میگفت پس آنگاه بروایت ابن طاوس متوجه سید سجاد شد و گفت این جوان بیمار کیست گفتند این علی بن الحسین است گفت آیا علی ابن الحسین را خدا نکشت حضرت فرمود كان لي اخ يسمى علي بن الحسين قتله الناس برادری داشتم که نام او علی بن الحسین بود مردم او را کشتند گفت بلکه خدا کشت حضرت فرمود الله يتوفى الانفس حين موتها خدا میمیراند هر کس را در هنگام مرگ والله ان له مطالبا يوم القيمة بخدا قسم که در قیامت کسی خواهد بود که مطالبه کند خون برادرم علی را آنملعون در غضب شد و امر بقتل آنحضرت کرد و بروایتی چون ابن زیاد مزخرفات بسیار بعلیا جناب زینب خاتون گفت حضرت برآشفت و فرمود تا بکی پردهٔ حرمت عمهٔ مرا میدری در میان کسانیکه او را می شناسند و کسانیکه نمی شناسند آن ولد الزنا آنوقت خشم کرد و گفت این پسر را ببدر قصر برید و به برادرش ملحق سازید جلادان که آهنگ وی کردند اهل بیت بیکس مضطرب شدند و از جا برآمدند و فریاد واغوثاه و واذلاه و واعلیاه برآوردند

ز آب دیده خاک را گل کردند — همچنانکه در زمین کربلا
تازه از آن قصه شان شد زخم دل — گاه قتل خامس آل عبا
تازه شد داغ حسین و یاوران — دست از دل بر سر و بر داشتند
بر دل آن بیکسان زنان کافران — ناله و فریاد و شیون داشتند

زینب خاتون دوید و بآن سید مظلوم بیمار چسبید و فرمود والله لا افارقه وان قتلته فاقتلني معه بخدا قسم که از وی جدا نمیشوم مگر آنکه مرا با او بکشی ای پسر مرجانه هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر نشده و خونهائی که بناحق از ما ریختی ترا کفایت نکرد که حال میخواهی این طفل را بقتل رسانی ای پسر زیاد از اهل بیت رسالت همین یک طفل باقی مانده و بجهت ما بیکسان بغیر از او محرمی نیست پس اگر میخواهی که او را اسم شهید کنی نخست مرا بکش آنحضرت فرمود ای عمه ساکت باش تا من جواب او را بگویم پس فرمود ای پسر زیاد آیا مرا بقتل میترسانی مگر نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت و عبادت ماست و دریافت فیض شهادت آرزوی و کرامت ماست پس آنملعون لحظهٔ بایشان نظر کرد و سر بزیر افکند و گفت عجبا للرحم بخدا که میدانم که دوست میدارد زینب که او را کشته شود با علی بن الحسین بگذارید او را نیز بکشم پس امر کرد تا دست از او برداشتند شیخ مفید ذکر کرده که چون سر مقدس سید الشهدا را وارد مجلس آن ملعون بی ایمان کردند و در برابر آن ملعون نهادند آنملعون نظر بر آن سر منور میکرد و تبسم مینمود و چوبی بدست داشت و بر لب مبارکش اشاره میکرد و بعضی گویند که آن بیدین چوب را بر لب و دندان حضرت میزد و بروایتی با چوب لبهای نازنین حضرت را از یکدیگر جدا میکرد و میگفت انّ الحسين حسن الضحكات

بدرستیکه حسین خوش لب و دندان بوده ای اباعبدالله چه زود پیر شدی و بروایت ابن نما و ابن جوزی که از انس بن مالک روایت کرده‌اند آنملعون وقتیکه چوب بر لب و دندان شریف حضرت میزد من گفتم بخدا قسم که بسیار عمل قبیحی را مرتکب شده لقد رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله يقبل موضع قضيبك هر آینه خود دیدم که رسول الله همین موضعی را که تو چوب میزنی بوسه میداد و بروایت دیگر زید بن ارقم که از اصحاب رسول خدا بود حضور داشت چون آن بیحیائی و جسارت را دید با آنملعون گفت ارفع قضيبك عن هاتين الشفتين چوب خود را از این لبها بردار قسم بخدائیکه شریک ندارد که آنقدر پیغمبر خدا این لبها را بوسیده که احصا نتوان کرد پس صدا بگریه و ناله بلند کرد ابن زیاد گفت خدا ترا بگریاند که گریه میکنی که خدا ما را فتح داده اگر پیر خرف نبودی گردنت را میزدم و بروایت دیگر زید گفت حدیثی از برای تو بگویم از این بالاتر روزی رسول خدا را دیدم که حسن را بر زانوی راست و حسین را بر زانوی چپ خود نشانیده بود و دست بر سر ایشان میکشید و میگفت اللهم اني استودعك اياهما وصالح المؤمنين خدایا من ایشان را با امانت میسپارم و بشایستگان از مؤمنین ای پسر زیاد نیکو محافظت نمودی امانت پیغمبر را پس زید از پیش آنملعون برخواست و صدا را بگریه بلند کرده و میگفت ای معاشر عرب بعد از امروز همه شما ها ذلیل شدید و مملوک گردیدید وای بر احوال شما فرزند فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را بر خود امیر گردانیدید تا نیکان شما را بقتل رساند و شما را به بندگی گیرد راضی شدید بذلت خود دور باد از رحمت خدا کسی که باین راضی شد اینها را گفت و از مجلس آن ملعون بیرون رفت گویند که چون سید الساجدین علیه السلام را وارد آن مجلس کردند ابن زیاد ملعون چاشت زهرمار میکرد و منعم حقیقی بدعای آن بزرگوار چون آن نابکار را بدست مختار کشت سر خبیث او را بجهة سید سجاد علیه السلام فرستاد وقتی آوردند که حضرت چاشت میل میفرمود مجملا بعد از انقضاء آن مجلس ابن زیاد ملعون گفت که مرا از گفتگوی این قوم خلاص کنید پس امر کرد که آن بیکسان را بردند بخانه که در کنار مسجد اعظم کوفه بود و بروایت ابی نعیم امر کرد تا حضرت امام زین العابدین علیه السلام را در غل و زنجیر کشیدند و با زنان بردند بزندان راوی گوید که من با ایشان بودم بهر کوچه نگذشتیم مگر آنکه او را مملو از مرد و زن دیدم که بمشاهدهٔ حال آن اسیران آمده بودند و طپانچه بر سر و روی خود میزدند تا آنکه آنها را رسانیدند بدر محبس فحبسوا في سجن وضيق عليهم پس ایشان را بزندان محبوس کردند و بر ایشان تنگ گرفتند و بروایت سید بن طاوس زینب خاتون گفت که لا يدخل علينا عربية الا ام ولد او مملوكة فانهن سبين كما سبينا زنی از قبیلهٔ عرب بنزد ما نیاید مگر کنیزان که ایشان نیز مثل ما اسیر شده بودند شیخ مفید و شیخ طبرسی باختلاف لفظ روایت کرده‌اند که روز دیگر آن حرامزاده امر کرد که سر مقدس آنحضرت را بر سر نیزه کنند و در کوچه و بازارها و در قبایل بگردانند تا همه مردم به بینند و چون سر مبارک آنجناب را داخل بازار آوردند در بالای سر آن هاتفی ندا داد و بآواز بلند خواند که رأس ابن بنت محمد ووصيه للمسلمين على قناة يرفع چه بسیار غریب و عجیب است که سر دختر زادهٔ محمد و پسر خلیفهٔ محمد که پیغمبر مرسلان است بر سر نیزه کردانند والمسلمون بمنظر وبمسمع لا جازع منهم ولا متوجع و مسلمانان آنرا می بینند و می شنوند و هیچ زاری و جزع نمیکنند و دل کسی بدرد نمی آید و از خوف ابن زیاد هیچکس از اهل کوفه بنزد ایشان تردد نمینماید و گویند اول سری که بر سر نیزه جفا کردند سر مبارک نور دیدهٔ زهرا جناب سید الشهدا بود حارث بن وکیده گفت که من از جمله کسانی بودم که سر مبارک آنحضرت را برداشته بودند شنیدم که سورهٔ مبارکهٔ کهف را تلاوت میفرمود تعجب کردم و فکر میکردم که سر بریده چگونه تکلم مینماید ناگاه شنیدم که فرمود یا ابن وکیده اما علمت انا معاشر الائمة احياء عند ربنا نرزق آیا نمیدانی که ما امامان همیشه زنده میباشیم و در نزد پروردگار خود روزی میخوریم چون این را شنیدم تعجبم زیادتر شد و در دل گفتم که باید که این سر مقدس را دزدید از این جماعت بد عاقبت باشد که با این استخفاف وا دارند ایشان این سر را امید دارم ناگاه فرمود یا ابن وکیده ليس لك الى ذلك سبيل ای پسر وکیده باین فکر که کرده راه نخواهی یافت و ترا میسر نخواهد شد ریختن این گروه خون مرا اعظم است نزد خدا از آنکه گردانیدن سر من بگذار تا بر چه میخواهند

زود باشد که ببیند قبح عمل خود را إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ و در بعضی کتب معتبره مرویست که ابن زیاد ملعون اهل کوفه را بمسجد طلبید پس از قصر خود با ملاعین کوفه و شام بمسجد آمده بر منبر رفت و گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ الْحَقَّ وَأَهْلَهُ وَنَصَرَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدَ بْنَ مُعَاوِيَةَ وَأَشْيَاعَهُ وَقَتَلَ الْكَذَّابَ بْنَ الْكَذَّابِ در حدیث است که در آنوقت عبد الله بن عفیف ازدی رحمة الله علیه که از اخیار شیعه و زهاد بود و چشم چپش در جنگ جمل و چشم راستش در حرب صفین نابینا شده بود و همیشه در مسجد جامع کوفه معتکف بود این کلام را که از آن بیدین بدآیین شنید تاب نیاورده از جای خود برخواست و گفت یا ابن مرجانة إِنَّ الْكَذَّابَ بْنَ الْكَذَّابِ أَنْتَ وَأَبُوكَ وَمَنِ اسْتَعْمَلَكَ وَأَبُوهُ يَا عَدُوَّ اللَّهِ أَتَقْتُلُونَ أَبْنَاءَ النَّبِيِّينَ وَتَتَكَلَّمُونَ بِهَذَا الْكَلَامِ عَلَى مَنَابِرِ الْمُسْلِمِينَ یعنی ای پسر زناکار بدرستیکه دروغگوی پسر دروغگوی توئی و پدر تو و کسی که ترا حاکم کرده و پدر او که معویه باشد ای دشمن خدا میکشید فرزند پیغمبر را و اینگونه سخنان میگوئید در منبر مسلمانان پس چون آن ملعون این را شنید برآشفت و گفت که بود گوینده این کلام عبد الله در نهایت شجاعت و فصاحت گفت ای دشمن خدا ای ملعون بیحیا آیا بقتل میرسانید ذریه طاهره آنکسی را که خدا ایشانرا از هر عیب و نقصی طاهر و مطهر و پاکیزه کرده است و مع ذلک تو گمان میکنی که بر دین اسلامی پس گفت کجایند اولاد مهاجرین و انصار که انتقام خود را بکشند ازین لعین که لعنت کرده شده است بزبان رسول رب العالمین از شنیدن این کلمات آتش غضب آن ملعون بیحیا در زیاد شد و فریاد زد که این کور را بگیرید و بنزد من آرید چون خواستند که آن سعادتمند را بگیرند اعیان و اشراف قبیله بنی ازد برخواسته مانع شدند و آن خداپرست را خلاص کرده بخانه خود بردند پس ابن زیاد ملازمان خود را با بکر و کی محمد بن اشعث روانه و امر کرد که با قبیله ازد محاربه کنند پس آن دو فرقه محاربه کردند و جمع کثیری کشته شد آنگاه ملازمان ابن زیاد خود را رسانیدند و در خانه عبد الله را شکستند و داخل شدند عبد الله بدخترش گفت که شمشیر مرا برسان شمشیر را آورد و بدست پدر داد آن پیر روشن ضمیر شقیان را با شمشیر از خود دور میکرد تا آنکه بعد از سعی بسیار او را گرفته بنزد ابن زیاد آوردند آن ملعون گفت حمد خدا را که ترا نیز مخذول ساخت آن پیر روشن ضمیر گفت اگر چشم داشتمی نتوانستی که مرا بچنگ آری و بر من غالب آئی ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان بن عفان عبد الله اول ناسزای بسیار بآن بدکردار گفت و بعد آنچه باید و شاید در حق عثمان بیان کرد پس او را در انجا بدار کشتند و بروایت سید بن طاوس ابن زیاد نامه بیزید نوشت و خبر داد باو کشتن حسین او و اسیر کردن اهل بیت را و نامه نیز بعمرو بن سعید که والی مدینه بود درین باب نوشت و بروایت شیخ مفید رحمة الله علیه عبد الملک بن حریث را روانه کرد و گفت که برو بمدینه و بشارت کشتن حسین را بعمرو بن سعید برسان عبد الملک میگوید که من رفتم تا بمدینه رسیدم یکی از قریش مرا دید و پرسید که چه خبر داری گفتم خبر در نزد امیر است و خواهید شنید آنمرد فهمید که خبر خوشی نیست گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ قُتِلَ وَاللَّهِ الْحُسَيْنُ من رفتم تا بنزد عمرو بن سعید پرسید که چه خبر داری گفتم خبری که ترا خوشحال نماید اینست که حسین کشته شد و عیالش اسیر شدند آن ملعون گفت پس تو قاصد فتحی بیرون رو و بکوچهای مدینه ندا کن من بیرون رفتم و در کوچها فریاد زدم که أَلَا قُتِلَ الْحُسَيْنُ الْأَنْهَبُ الْمُجْتَبَى چون صدای کشتن حسین در شهر بلند شد و خبردار شدند دیدم از خانهای بنی هاشم صدای شیون بلند شد و بنوحه بنحوی آغاز کردند که بخدا قسم هرگز مصیبتی مثل مصیبت آنها ندیده بودم از هر طرف صدای واحسیناه واغریباه بلند بود لمؤلفه

یکی میگفت وا واز غربت او	یکی میگفت آه از حسرت او
یکی میگفت قاسم نوجوان بود	رخش روشن چو ماه آسمان بود
یکی میگفت حیف از خسرو ناس	جوان نوخط نومید عباس
یکی میگفت آه از روی اکبر	یکی میگفت یا رب چون شد اصغر
یکی میگفت حیف از عون و جعفر	که کشته گشته اند از تیغ و خنجر
دریغ از آن خرامان سرو قامت	که برپا میشد از قدش قیامت

عبد الملک میگوید من برگشتم بسوی عمرو بن سعید همینکه نظرش بر من افتاد خندید و گفت زنان بنی هاشم بفغان و خروش آمدند همچنانکه زنان ما بفغان

و خروش آمدند بواسطه قتل عثمان پس رفت بسوی مسجد و خطبه خواند و بعضی از بدیهات گفت و در آخر اظهار عدم رضا از کشتن جناب سید الشهداء نمود و گفت و لکن حکم با کسی که شمشیر را کشیده میخواهد ما را بکشد کرد آنگاه او را بکشیم عبد الله بن ثابت برخواست و گفت لَوْ كَانَتْ فَاطِمَةُ حَيَّةً وَرَأَتْ رَأْسَ الْحُسَيْنِ لَبَكَتْ اگر فاطمه زنده بود و سر حسین را میدید هر آینه میگریست و میخروشید آن ملعون دست بر دوش زده گفت ما احقیم از تو بفاطمه پدرش عم ماست شوهر او برادر ما و فرزند او فرزند ماست اگر فاطمه زنده بود برا و میگریست و جگرش میسوخت و لکن قاتل او را ملامت نمیکرد و شیخ مفید میفرماید که چون خطبه را خواند و آن خبر در مدینه منتشر شد مصیبتی عظیم در بنی هاشم برپا شد و در خانهای خود ماتم آن مظلوم را برپا کردند و زینب دختر عقیل با خواهرانش مویه‌کنان پریشان گرده شیون میکردند و مرثیه میگفت مَاذَا تَقُولُونَ إِنْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ مَاذَا فَعَلْتُمْ وَأَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَمِ بِعِتْرَتِي وَبِأَهْلِي بَعْدَ مُفْتَقَدِي مِنْهُمْ أُسَارَى وَمِنْهُمْ ضُرِّجُوا بِدَمِ مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ أَنْ تَخْلُفُونِي بِسُوءٍ فِي ذَوِي رَحِمِي ٥ آیا چه جواب خواهید داد پیغمبر را وقتیکه سوال کند از شما که بعد از من با اهل بیت من چه کردید بعضی را اسیر کردید و برخی را کشتید این بود جزا و مزد رسالت من و نصیحت و وصیت من شما در باره خویشان و نزدیکان من آزار کردید عبد الله جعفر آمد و خبر کشته شدن فرزندان او را باو داد و گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ یکی از غلامان و کنیزکش گفت ما این بلیه را از حسین داریم عبد الله او را دشنام داد و گفت آیا از برای حسین مثل این کلام میگوئی بخدا که اگر من خود میبودم جان خود را فدای آن مولا مینمودم و بهمین دل برآسلی میدهد که ایشان با پسر عمم کشته اند و جان خود را فدای او کرده اند و او را یاری نموده اند پس رو کرد بمردم و گفت منت خدا را که اگر خودم نبودم و جان نثاری بر حسین علیه السلام نکردم فرزندانم بودند که در راهش جان نثاری کنند آنگاه زنی گریه‌کنان با نوحه و فغان داخل خانه ام سلمه شد لمؤلفه

رسید و گفت که کشتند نور عینت را	سرور سینه خیر النسا حسینت را
کنار آب لب تشنه کشته اند او را	بخون و خاک تن پاک بسته اند او را
زنان او همه خوار و اسیر گردیدند	بدست شمر لعین دستگیر گردیدند
کسی نمانده از او از برادر و فرزند	بغیر عابد که آنهم بقید باشد و بند
بدون چادر و معجر بنوحه‌گری و نوم	روان ز جور و ستم گشته زینب و کلثوم

ام سلمه چون این خبر وحشت اثر را شنید صیحه کشید و دست غم بر سینه کوبید و گفت ای وای دیدی که آخر فرزندم را کشتند خدا قبرهای ایشانرا پر از آتش کند شیخ مفید ذکر کرده که چون خبر شهادت آن مظلوم بمدینه رسید در دل شب اهل مدینه شنیدند که منادی ندا میکرد و میگفت أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا أَبْشِرُوا بِالْعَذَابِ وَالتَّنْكِيلِ ٥ ای کسانیکه کشتید از روی جهل حسین را بشارت باد شما را بعذاب دردناک كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُو عَلَيْكُمْ مِنْ نَبِيٍّ وَمُرْسَلٍ وَقَبِيلِ قَدْ لُعِنْتُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ وَمُوسَى وَصَاحِبِ الْإِنْجِيلِ ٥ همه اهل آسمانها شما را نفرین میکنند و شما ملعون هستید از قول پیغمبران و صاحب بحار از نطنزی روایت میکند که او از ابی ربیعه و او از ابی قبیل روایت کرده که در آنوقت در مدینه از میان آسمان و زمین شنیدند که منادی ندا میکرد که يَا مَنْ يَقُولُ بِفَضْلِ آلِ مُحَمَّدٍ بَلِّغْ رِسَالَتَنَا بِغَيْرِ تَوَانِ قُتِلَتْ شِرَارُ بَنِي أُمَيَّةَ سَيِّدًا خَيْرَ الْبَرِيَّةِ مَاجِدًا ذَا شَانِ ای کسیکه قایل میباشی بفضل آل محمد پیغام مرا بدوستان ایشان برسان و بگو که اشرار بنی امیه آقای عالمیان را کشتند ابْنَ الْمُفَضَّلِ فِي السَّمَاءِ وَأَرْضِهَا سِبْطَ النَّبِيِّ وَهَادِمَ الْأَوْثَانِ کشتند فرزند کسی را که در آسمان و زمین او را بر همه تفضیل میدهند کشتند فرزند پیغمبر را و سبط شکننده بتهارا بَكَتِ الْمَشَارِقُ وَالْمَغَارِبُ بَعْدَمَا بَكَتِ الْأَنَامُ لَهُ بِكُلِّ لِسَانِ همه عالم از مشرق و مغرب بر او گریستند از هر مخلوقی لمؤلفه

هرکس بطریق خویش افغانی داشت	از عالم اجسام همی تا معقول
از هر قومی بماتم سبط رسول	کردند عزاداری و گشتند ملول
الا لعنة الله علی القوم الظالمین	الی یوم الدین

مجلس بیست و یکم در بیان روانگی اهل بیت از کوفه بشام تحت انجام و اتفاقاتیکه در عرض راه روی نموده است

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی محمد واله
اجمعین وعلی الشهداء والصدیقین ولا سیما سید الشهداء وامام السعداء امامنا المظلوم الشهید ابی عبد الله الحسین
بن امیر المؤمنین علیه السلام وبعد قال الله تبارک وتعالی واذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دماءکم ولا تخرجون انفسکم
من دیارکم ثم اقررتم وانتم تشهدون این آیه شریفه در مذمت یهود وارد شده که خدا از ایشان عهد و میثاق گرفت که خون ناحق نکنند و کسی را از خانه اش
بیرون ننمایند پس ایشان شکستند عهد و میثاق الهی را و تکذیب کردند پیغمبران خدا را و کشتند اولیای او را و چون بمقتضای اخبار کثیره آنچه در امم سابقه
روی داده در این امت نیز واقع میشود حذو النعل بالنعل پس باید آنچه یهودان در ان امت کردند در این امت نیز واقع شود لهذا وارد شده
که چون این آیه شریفه نازل شد حضرت ختمی مآب فرمودند آیا خبر دهم شما را شبیه آن جماعت یهود را در این امت عرض کردند بلی یا رسول الله فرمودند
از امت من گروهی میباشند که دین و ملت مرا بر خود بسته اند و میکشند افاضل ذریه مرا و پاکیزگان عترت مرا و تبدیل کنند شریعت و سنت مرا
ویقتلون ولدی الحسن والحسین کما قتل اسلاف الیهود زکریا و یحیی یعنی میکشند فرزندان من حسن و حسین را همچنانکه اسلاف یهود کشتند
زکریا و یحیی را آگاه باشید که خدا لعنت میکند این گروه را و خواهد فرستاد بسوی ایشان بقیه ذریه ایشان مهدی هادی را قبل از روز قیامت که ایشان را
بشمشیر اولیای خود بسوزاند و بجهنم واصل گرداند خدا لعنت کند کشندگان حسین را و دوستان ایشان را و یاوران ایشان را و کسانیکه ساکت هستند در لعن
کردن با ایشان بی تقیه الا وصلی الله علی الباکین علی الحسین رحمة وشفقة واللاعنین علی اعدائه رحمت خدا بر کسانی باد
که میگریند بر حسین از روی شفقت و مهربانی و لعنت میکنند دشمنان او را و سینه های ایشان مملو است از غیظ و خشم بر ایشان و کسانیکه راضی اند بقتل او
و شریک میباشند با قاتلان او و کشندگان او و یاران و اتباع ایشان بری میباشند از دین خدا بدرستیکه خداوند جلیل میفرماید ملائکه مقربین را
که جمع کنند اشک چشم گریه کنندگان او را و ببرند بسوی خزان بهشت و او را ممزوج میکنند بآب حیوان و زیاد میشود شیرینی و گوارائی آن و میبرند
از آن دریا و ممزوج مینمایند بحمیم و غسلین و صدید جهنم پس شدید میشود حرارت آن بر کسانیکه در جهنم هستند از اعدای آل محمد صلی الله علیه وآله
هزار برابر بلی آنچه در امم سابقه واقع شد نظیرش در این امت واقع گشت اگرچه بسیاری از امور کیفیت مطابقه اش بعقل و ادراک هر کس نرسد ولکن
در نظر ارباب بصیرت مخفی و پوشیده نیست چنانچه امت موسی بعد از رفتن موسی از میان قوم خود قومش از دین برگشتند و گوساله پرست شدند و
هارون را که از جانب موسی در میان قوم بود ضعیف کردند و بر او ظلم و ستم نمودند در این امت هم چون پیغمبر آخر الزمان از دنیا درگذشت بهارون
این امت حضرت مرتضی علی علیه السلام ظلم و ستم بی اندازه روا داشتند و همه امت مگر قلیلی از دین برگشتند و گوساله پرست شدند و گوساله
این امت اعرابی اول بود و در بنی اسرائیل صفورا که دختر شعیب بود و زن موسی علیه السلام بعد از رحلت موسی با وصی او یوشع بن نون محاربه نمود
و لشکرکشی کرد و شمشیر بروی آن کشید نظیرش در این امت حمیرا زن پیغمبر بود که با وصی آن جناب حضرت ولایت مآب علی بن ابیطالب محاربه
نمود و در امتهای پیش اهل حصور پیغمبر خود را کشتند و گوشت او را پختند و خوردند نظیرش در این امت هند جگر خوار جگر حمزه عم پیغمبر را مکید
و خواست که بخورد در دهنش سنگ شد تا گوشت طاهر او جزو بدن آن ملعونه نشود و در ان امت چند زن در حباله و نکاح پیغمبران بودند مثل زن
نوح و لوط نظیرش در این امت دو زن پیغمبر است عایشه و حفصه و در ان امتها بعضی از زنان نیکبخت بودند در حباله کفار که بدی شوهر ضرری به نیکی زن
نداشت مثل آسیه زن فرعون نظیرش در این امت دختران پیغمبر صلی الله علیه وآله ام کلثوم و رقیه که زن عثمان بودند و سکینه دختر سید الشهداء
که زن مصعب بن زبیر بود و در ان امم بعضی از انبیا مدتی غایب شدند در این امت نظیرش غیبت حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه میباشد

در ان امتها بعضی از پیغمبران مثل عیسی و موسی حمل معلوم نشد و کسی اطلاع بهم نرسانید و در این امت حمل حضرت صاحب الامر علیه السلام را کسی در نیافت
نگشت حضرت یحیی و عیسی در کودکی پیغمبر گردیدند نظیرش حضرت امام محمد تقی است و جناب قائم آل محمد علیهما السلام که در کودکی صاحب خلافت و امامت
گردیدند و در ان امتها حضرت یوسف گرفتار شد بواسطه زلیخا نظیرش در این امت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام است که بر آنجناب عاشق شد زن
بدویه که مانند آفتاب خورشیدی بود و چون نظرش بر آنحضرت افتاد بی اختیار شد و گرفتار گشت و خود را در خیمه آنجناب انداخت و دست از آنحضرت
برنمیداشت و در ان امم بخت النصر بیت المقدس را خراب کرد در این امت حجاج بن یوسف ثقفی ملعون خانه کعبه را منهدم ساخت و در ان امت
بعضی از نیکان را طول عمر بود مثل نوح و خضر و بعضی از بدان را نیز طول عمر بود مثل عوج بن عنق و سامری در این امت از نیکان جناب قائم است
و از بدان دجال ملعون است و در ان امتها فرزند شش ماهه متولد شد مثل یحیی بن زکریا نظیرش در این امت حضرت حسین بن علی علیه السلام بود
که شش ماهه متولد شد و در ان امتها آسمان خون گریست در ماتم یحیی در این امت نیز در مصیبت لب تشنه و مظلوم صحرای کربلا جناب سید الشهداء
خون گریست و در ان زمان گریه کنندگان چند بودند که از آب چشمشان گیاه از زمین میروئید و چون آه میکشیدند از آن میسوخت در این امت نیز گریه
کننده چند بودند مثل فاطمه سلام الله علیها که آنقدر گریست که اهل مدینه به تنگ آمدند و پیغام دادند که یا در روز گریه کن یا در شب تا ما در یکی آرام گیریم
و مانند علی بن الحسین که چهل سال بر پدر بزرگوارش گریست تا اینکه ترسیدند که از بسیاری گریه هلاک شود بجائی رسید که یکی از غلامانش عرض کرد فدایت
شوم اینقدر گریه مکن میترسم هلاک شوی وکه کار کردی فرمود انما اشکو بثی وحزنی الی الله واعلم من الله ما لا تعلمون
پس فرمود یاد نمیکنم کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه گلویم را میگیرد و در ان امتها یوسف را اسیر کردند و بزندان انداختند در این امت نیز علی بن
الحسین را و موسی بن جعفر علیهما السلام را بزندان انداختند و در ان امتها سر یحیی را بجهت زن زناکاری بهدیه بردند در این امت نیز سر حسین را بجهت
یزید بن معویه بهدیه بردند سر یحیی در مجلس آن سلطان بزبان فصیح سخن میگفت سر حسین هم در مواضع متعدده سخن میفرمود و تلاوت قرآن مینمود و مکرر
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و در شبها لا اله الا الله میگفت سهل بن ساعدی گفت که در کوفه سر مبارک آنحضرت را دیدم که سوره
کهف میخواند حالتی بر من دست داد که بیتاب شدم و غش کردم و بهوش نیامدم مگر در وقتیکه سوره را تمام کرده بود

لمؤلفه

ظلم اگرچه بر همه کس می‌بود / ظالم اندر هر دو عالم رو بود
هر کرا اعظم جلالت بیشتر / ظلم بروی بیشتر دارد اثر
ظلم بس واقع شده است اندر جهان / بر بد و خوب از کهان و از مهان
قصه یحیی و دیگر انبیای / کی دلی را برکند از غم ز جای
چون بیاد آرد کسی احوال اوی / یا بخاطر آورد اطفال اوی
میشدند از کوفه در شام خراب / دیده شان پر آب و دل پر اضطراب
دختران پادشاهان حجاز / بر سوار اشتران بی جهاز
یکطرف خاطر ازان سرهای ریش / یکطرف دلشان ز اعدا ریش ریش
هر که بنالید از ظلم یزید / ناله او را اسرا می‌شنید
دیده این ظلم و ستم هرگز ندید / ور قضا کس را چنین بودست بهر
زان سبب اعظم مصیبتهای اوست

گرچه میباشد بهر کس ظلم زشت / خاصه بر نیکان پاکیزه سرشت
هر کرا پایه بهر اندازه است / تا بدان حدش بلند آوازه است
لیک کس را نیست عظمی اینچنین / در مصیبتها بسان شاه دین
لیک قصه شاه مظلومان حسین / خون کند دلها و ریزد از دو عین
در کجا این وقت آن وقتی که زار / چون اسیران تتار و زنگبار
نه معینی نه پناه و محرمی / نه حبیبی نه انیس و همدمی
دست و پاشان زخم از زنجیر و بند / در کف دشمن اسیر و دردمند
ور نگر جانب سر شاه شهید / حالشان میدید و لبها میگزید
خود بده انصاف کس از انبیای / با کسی از دودمان اولیای
پس بدین پایه کسی را در بلای / می نبوده صبر و تسلیم و رضای

بیشتر از هر مصیبت نزد دوست مخفی نماند که ظلم اگرچه در اصل قبیح است و لیکن بالنسبه اقبح است زیراکه هر چند شخص علیل تر است ظلم بر او قبیح تر است و عظم مصیبتش بیشتر است چنانکه ظلم بر جاهل مانند ظلم بر عالم نیست و ظلم بر فاسق مانند ظلم بر عادل و مؤمن نیست هر چند شخصی در تقوی و فضل بلند پایه تر است قبح تعدی بر وی بیشتر است و همچنین ظلم مطلقا بر صاحب حق بد و ناپسندیده است و لکن بحسب مراتب همچنانکه ظلم بنده بمولا قبیح تر است تا ظلم غیر بنده و ظلم بر والدین قبیح تر است از ظلم غیر والدین و هر چند حق شخص اعظم باشد ظلم بر وی اعظم است و این امور از واضحات است و بزرگی ظلم بر سید الشهداء علیه السلام از جمله بدیهیات است و هر چند او را بهتر شناختی و مرتبه اش عظیم تر و برتر فهمیدی مصیبتش را نیز عظیم تر را نیمی مصائب عالم دانستی اگرچه

بیت

نمیه ذاتش خبر در برد پی اگر رسد خس بقعر دریا

و لیکن شمه از فضایل و مرتبه او مصداق این حدیث است اِنَّ الَّذِي ظَهَرَ لِلْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ مِنْ مَعْرِفَةِ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَلِيلٌ مِنْ كَثِيرٍ لَا يُحْصَى يعنی آنچه ظاهر شد از برای ملائکه مقربین از معرفت اهل بیت رسالت قلیلی از بسیاریست که احصا نتوان نمود و طریق معرفت ایشان بر این عقول ضعیف مسدود است زیراکه هرگاه متوطنان حظایر قدس و مقربان بارگاه انس باین مقام عالی حاصل نشود که درک مرتبه و پایه اهل بیت علیهم السلام نمایند مگر قلیلی از کثیر را پس عقول ناقصه دیگران را از کجا دست رس خواهد بود کلینی بسند معتبر از سدیر صیرفی روایت میکند که حضرت صادق علیه السلام با او فرمودند آیا قرآن خوانده عرض کرد بلی فرمود آیا دیده از کلام الله این آیه را قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ این آیه در مقام آنست که تخت بلقیس را سلیمان طلب کرد یکی گفت در فلان قدر از زمان می آورم و یکی گفت در فلان قدر از زمان و همچنین چند نفر تعیین زمان آوردن تخت را کردند خداوند علیم فرمود آنکه علمی در نزد او بود از کتاب گفت من او را می آورم قبل از یک چشم بهم زدن سدیر میگوید عرض کردم فدایت شوم خواندم این آیه را حضرت فرمود آیا آنمرد را شناخته و میدانی که چه قدر از علم کتاب در نزد او بود گفتم خبر ده یا بن رسول الله آنحضرت فرمود قَدْرُ قَطْرَةٍ مِنَ الْمَاءِ فِي الْبَحْرِ الْأَخْضَرِ بقدر قطره آبی نسبت بدریای خضر پس چه قدر است این علم عرض کردم چه قدر کم است این علم فرمود چه بسیار کم است و اینکه خدا او را نسبت بعلم داده ای سدیر آیا یافته در آنچه خوانده از کتاب الله که میفرماید قُلْ كَفَى بِاللّٰهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ گفتم فدایت شوم خوانده ام پس فرمود کسی که جمیع کتاب در نزد او است عالم تر است یا آنکه بعضی از آن را میداند گفتم بلکه آنکه جمیع را میداند پس بدست خود اشاره بسینه خود کرد و فرمود عِلْمُ الْكِتَابِ وَاللّٰهِ كُلُّهُ عِنْدَنَا قسم بخدا که علم کتاب جمیعا در نزد ماست آری این علم ایشان است و در هر صفتی از صفات کمال که ملاحظه کنی در هر یک از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بحد کمال است چنانکه صفت شجاعت در حضرت سید الشهداء بمرتبه و پایه بود که اگرچه اندکی از بسیار و قطره از قطار را در آن شرح نمود با وجود این وارد است که در یک حمله بالب تشنه و اعضای خسته و خاطر شکسته در صحرای کربلا زیاده از چهارصد نفر را کشت و در حمله دیگر در زمان قلیلی دو هزار الی آنجا نفر را کشت تا بجائی رسید که بیک صیحت ده هزار نفر در مدت اندکی بجهت حمله کشت اما سخاوت آن بزرگوار چنان بود که بعیادت اسامة بن زید رفت او را مریض و غمگین دید سبب غم او را پرسید عرض کرد که شصت هزار دینار قرض دارم فرمود ادا میکنم گفت میترسم بمیرم فرمود قبل از موت تو ادا میکنم پس پیش از وفات او ادای دین او را فرمود ایضا عبد الرحمن بن السلمی حمد تعلیم یکی از اولاد آنجناب کرد هزار دینار و هزار حله باو عطا فرمود و دهان او را پر از مروارید کرد ایضا روزی فقیری آمد و سوال کرد فرمود تا هزار دینار باو دادند آن مرد نشست و صرافی آن نقود را می نمود و خوب و بد را اختیار میکرد خزینه دار گفت برخیز تو که چیزی نفروخته که اینهمه وقت میکنی گفت آبروی خود را فروخته ام حضرت فرمود راست گفت آنچه بسائل رسیده عوض آبروی او نیست پس آن معدن جود و کرم و منبع مروت و همم فرمود تا هزار دینار دیگر مضاعف کردند و دست سحاب آثار در زیر مصلی کرد و هزار دینار دیگر نقد بیرون آورد و باو عطا فرمود

و فرمودند هزار دینار اول بجهت سوال تو بود دوم بجهت آبروی تو و سیم بجهت آنکه در پیش ما آمدی و بنزد غیر نرفتی و ایضا در حدیث دیگر وارد است که اعرابی داخل مدینه شده و سوال کرد از کریم ترین خلق پس آن منبع جود و سخا حضرت سید الشهداء را باو نشان دادند در مسجد آمد دید که آنحضرت در نماز است در برابرش ایستاد و گفت لَمْ يَخِبِ الْآنَ مَنْ رَجَاكَ وَمَنْ حَرَّكَ مِنْ دُونِ بَابِكَ الْحَلْقَةَ أَنْتَ جَوَادٌ وَأَنْتَ مُعْتَمَدٌ أَبُوكَ قَدْ كَانَ قَاتِلَ الْفَسَقَةِ لَوْلَا الَّذِي كَانَ مِنْ أَوَائِلِكُمْ كَانَتْ عَلَيْنَا الْجَحِيمُ مُنْطَبِقَةً یعنی نومید نگردد کسی که حلقه کوب باب احسان تو گشت تو ئی صاحب جود و بخشش و توئی محل اعتماد و اتکال مردم و پدر تو بود برطرف کننده فاسقان و کافران اگر دین حقی که از پدران تو بما رسید نبود ما همه در جهنم بودیم پس آن گلبن گلستان فتوت و اختر آسمان سخاوت و سماحت چون از نماز فارغ شد بقنبر فرمود که آیا چیزی از مال حجاز مانده است عرض کرد بلی چهار هزار دینار مانده حضرت برخواست و بخانه مبارکه تشریف آورد و آن چهار هزار دینار را در ردای خود پیچیده و دست دریا نوال را از شکاف در بیرون کرد و خود از حیا و شرم اعرابی در پس در ایستاد و فرمود خُذْهَا فَإِنِّي إِلَيْكَ مُعْتَذِرٌ وَاعْلَمْ بِأَنِّي عَلَيْكَ ذُو شَفَقَةٍ بگیر این را و عذر مرا بپذیر و معذور دار ما را که ما را بتو شفقت و مهربانی بیار شد لَوْ كَانَ فِي سَيْرِنَا الْغَدَاةَ عَصًا أَمْسَتْ سَمَاءٌ عَلَيْكَ مُنْدَفِقَةً لَكِنَّ رَيْبَ الزَّمَانِ ذُو غِيَرٍ وَالْكَفُّ مِنِّي قَلِيلَةُ النَّفَقَةِ اگر ما هم چون صبح میشد عصائی در دست داشتیم یعنی امر حق ما را ضایع نکرده بودند و دست ما بپاره چوبی بند بود هر آینه آسمان رحمت بر تو ریزش میکرد و لیکن حوادث روزگار امور را متغیر گردانید و دست ما را خالی و قلیل النفقه کرد اعرابی آن اگرفت و گریست حضرت فرمود شاید عطای ما را کم شمردی عرض کرد نه و لیکن گریه میکنم که چگونه این دست کرم بزیر خاک میرود و این جود و کرم برطرف میگردد

خواهم از این دست با شور و نوای قصه گویم با رباب سخای

تا برآرند اینچنان از غم خروش کا بدی دریای بخشایش بجوش

نی همی در زندگی این دست بود همچو دریا صاحب احسان و جود

در همه احوال چون ابر مطیر بر محب و خصم بودی دستگیر

همچنانکه بعد کشتن بر ملای گرد انگشتر بخصم خود عطای

بلکه از انگشت هم برداشت دست پس به بند جود بودی پای بست

چون براه حق سر تسلیم داشت در رهش انگشت با خاتم گذاشت

گرچه کرد انگشتری آن مرد دون از ره عدوان ز انگشتش برون

لیک اگر از جود دامان خود نخواست دست گردون سوی انگشتش بخاست

حدیث جمال العین

و فایعی که شنیدنش ولوله در میان انس و جان و زلزله در ارکان زمین و آسمان می اندازد حکایت آن ساربان بی رحم و ایمان است که پس از قتل آن مظلوم بطمع بند ازاری همان دستهائی که اوصافش مذکور شد رفت و قطع نمود و کیفیت آن در کتاب بحار و کتاب عوالم چنین مذکور و مسطور است که سعید بن مصیب میگوید که سالی در طواف خانه خدا بودم ناگاه دیدم مردی را که رویش سیاه و هر دو دستش از بدن جدا بود پرده کعبه چسبیده میگفت ای خداوندیکه صاحب این خانه مرا بیامرز اگرچه میدانم که مرا نخواهی آمرزید اگر همه ساکنان زمین و آسمان شفیع من شوند زیراکه گناه من بزرگتر است از شفاعت همه مخلوقات سعید گوید من و همه طواف کنندگان از سخنان او از طواف بازایستادیم و باو گفتیم وای بر تو اگر تو ابلیس هم باشی نباید از رحمت خدا مأیوس باشی تو کیستی و گناه تو چیست گریست و گفت کلهم بدانید که ساربان سید الشهداء بودم از مدینه تا عراق و مکرر در شلوار آن امام بند قیمتی دیده بودم و تمنا میکردم که کاش این بند از آن من بودی تا آنکه آن مظلوم بدرجه شهادت رسید و من در گوشه پنهان شده بودم چون شب شد داخل قتلگاه شدم دیدم که کشتگان هر یک بطرفی افتاده اند وَيَتَلَأْلَأُ أَبْدَانُهُمُ الْمُطَهَّرَةُ كَالْكَوْكَبِ الدُّرِّيِّ میدرخشید بدنهای ایشان چون ستارگان درخشان پس از کثرت شقاوتی که داشتم در میانه کشتگان گردیدم تا بدن مطهر آنحضرت را دیدم که بر رو در افتاده و سر ندارد و نور آن جسد بر اطراف هوا و زمین تابیده مُرَمَّلٌ بِدِمَائِهِ وَالرِّيَاحُ سَافِيَةٌ عَلَيْهِ لُمْعَةٌ بخون خویشتن غلطیده بر خاک

بهر انگشت آن تن بود صد چاک | غبار آلوده کرده باد پاکش
ولی چون مه بجا مانده صفایش | بلی با گل نشاید مهر اندود

ازان بدن باز روشن همچو مه بود پس چون ملاحظهٔ آن نمودم دیدم که همان زیر جامه را پوشیده و بندی که من در بند او بودم بدوری او کشیده و گرههای بسیار بروی استوار زده پس نفس شوم مرا بر آن داشت که شروع نمودم بگشودن آن گرهها یکیک را گشودم تا یک گره از آن باقی ماند چون خواستم که آنرا نیز باز کنم آن غریب بی یار دست فرا آورد و بند را گرفت من ملعون تیره روزگار بدکردار هرچه قوت بکار بردم که دست آن شهریار را از بند بگشایم نتوانستم پس نفس سرکش و شقاوت فطریه مرا بر آن داشت که حربه پیدا کنم و دست آن مظلوم را قطع کنم و مطلوب خود را حاصل نمایم پس خواستم و در آن معرکه گردش کردم تا تیغی یافتم بعضی گویند که آن تیغ شکسته بود باری میگوید باز بسر جسد آن غریب مظلوم رفتم و آن تیغ را بر بند دست آن پادشاه عالمین و دستگیر ایشان گذاشتم و بقوت بر آن میسودم و میکشیدم و گاهی بشدت بلند میکردم و بر آن میزدم تا آن دست را که بوسه گاه محرم قدس بود از بند جدا کردم و باز دست خبیث خود را فرا بردم که آن بند را بربایم آن غریب وادی حرمان دست چپ خود را بلند کرد و آن بند را گرفت باز هر قدر خواستم که آن دست را از بند رها کنم نتوانستم بار دیگر من مردود و مطرود از سنگ که آن تیغ را گرفته بر دست چپ آن مظلوم زدم تا او را نیز قطع کردم لمؤلفه

آن دست که بود زیب دوشش همه دست | دست فلک بلند در پیشش پست
دون پایه از دراز دستی پیچم | کوتاه چو دیدش از جهان بست و شکست

آن ملعون میگوید که چون خواستم که پس از جدا کردن آن دستهای کرم گستر آن بند را بیرون آورم ناگاه آسمان و زمین بلرزه در آمد و زلزله و شورش در ارکان و سکان عالم و عالمیان افتاد پس غلغلهٔ عظیمی شد دیدم که جمع کثیری با ناله و افغان و گروهی با نوحه و آه و واویلا گویان از محیط آسمان بر کرهٔ خاک هبوط مینمایند و هرچند بزمین نزدیکتر میشوند ناله و افغان ایشان بیشتر میشد و شنیدم که یکی از ایشان میگفت وا ابناه وا مقتولاه وا غریباه وا ذبیحاه وا حسیناه یا بنی قتلوک وما عرفوک ومن شرب الماء منعوک ای فرزند ارجمند و ای آرام دل مستمند کشتند ترا و قدر و منزلت ترا ندانستند و تشنه کشتند ترا و از آشامیدن آب فرات منع کردند من این قضیه را که دیدم و این کلمات را که شنیدم صیحه زدم و خود را در میان کشتگان افکندم ناگاه دیدم سه نفر مرد و یک نفر زن بر سر جسد آن غریب ایستاده و در حوالی ایشان خلایق بسیار در نهایت ادب ایستاده و آن صحرا مملو از ملائکه گردیده از آه و ناله و خروش و صدای فریاد سکان آن و قدسیان پر شده بود میان زمین و آسمان و یکی از آن سه نفر را که آثار عظمت و جلال از دیگران بیشتر بود میگفت یا ابناه فداک جدک وابوک وامک واخوک ای حسین ای فرزند برگزیدهٔ من و ای غریب غمدیدهٔ ستم رسیدهٔ من لمؤلفه

چرا بجدت سخن نمیگوئی | ز سرگذشت و غم خویشتن نمیگوئی
چرا بباب شکایت نمیکنی آغاز | بمادر از چه سبب خود نمیشوی دمساز
ببرادر خود شرح حال خویش بگوی | طریق گفت و شنود برادرانه بجوی

یا حسین قد زارک جدک وابوک وامک واخوک ای حسین جد و پدر و مادر و برادر از فراز ملکوت اعلی بزیارت تو آمده اند آه آه چون خطاب یا حسین از فخر کونین بآن جسد بی سر رسید بحرکت آمد و برخواست و نشست دیدم که سر آنحضرت بر بدن او قرار گرفت و گفت: لبیک یا جداه یا رسول الله لبیک یا اباه یا امیر المؤمنیناه لبیک یا فاطمة الزهراء لبیک یا حسن الاخاه یا مقتول بالسم علیکم منی السلام ای جد والا تبار و ای پدر عالیمقدار و ای مادر برگزیده و ای برادر پسندیده سلام من بر شما باد ای جد بزرگوار نمیدانی که لمؤلفه

در این دشت غربت بمن چون رسید | بعالم کسی ظلم چون من ندید
شکایت کنم از کدامین محن | که وارد شد از جور گردون بمن
ندانی که از امتت بیحیا | ستم چند شد بر من از اشقیا

یا جداه قتلوا والله رجالنا یا جداه والله ذبحوا اطفالنا یا جداه سبوا والله نسائنا یا جداه نهبوا والله اموالنا ای جد بزرگوار والله کشتند مردان ما را و ذبح کردند اطفال ما را و برهنه کردند زنان ما را و غارت کردند اموال ما را یا جداه یعز والله علیک ان تری حالنا وما الکفار بنا ای جد بزرگوار قسم بخدا که بر تو گران است

که ببینی

که کیفیت حال ما بدانی و آنچه کافران کردند بشنوی پس آن بزرگواران زمانی بر دور جسد آن مظلوم گردیدند و بسی بر محنت و مصیبت او گریستند ناگاه حضرت فاطمه بپدر بزرگوار خود عرض کرد که ای پدر دیدی که اشقیای امت تو بر فرزند من چه کردند ای پدر آیا مرا رخصت میدهی که از خون محاسن حسین خضاب بدست بگیرم و رخسار خود را بدان خضاب نمایم و خدا را با آن حالت ملاقات نمایم حضرت فرمود ای فاطمه از خون حسین رخسارهٔ خود را خضاب کن که ما نیز چنین خواهیم کرد و باین هیئت مالک الرقاب را ملاقات خواهیم نمود پس فاطمه خون فرزندش را گرفت و بر رخسارهٔ خود میمالید و میگفت بیت

بحشر با رخ گلگون درآیم | خضاب از خون فرزندم نمایم
حسین تشنه کام کشتهٔ من | بخاک کربلا آغشتهٔ من

ناگاه حضرت پیغمبر و مرتضی علی و فاطمه و حسن را دیدم که از خون حسین سر و صورت و سینه و گردن و دستها را تا مرفق رنگین کردند آنگاه جناب پیغمبر ص فرمود یا حسین فدیتک والله یعز علی ان اراک مقطوع الرأس مرمل الجبینین دامی النحر مکبوبا علی قفاک قد کساک الرمول وانت طریح مقطوع الکفین ای حسین جانم فدای تو باد بخدا قسم که بر من گران است که ترا بی سر و خون آلوده ببینم و بر من شاق است که ترا بریده حلقوم و بر رو فتاده ببینم و نمیتوانم دید که ریگ و خاک صحرا بعوض لباس بدن ترا پوشیده باشد ای نور دیدهٔ من بگو که دستهای ترا که بریده حضرت امام حسین ع آن حکایت را بجد خود بیان نمود که مرا ساربانی بود که از مدینه تا عراق همراه بود و در هر منزل بنوعی رعایت و محبت نسبت باو مینمودم آخر بعوض نیکیهای من در اینوقت با من اینمعامله کرد و اینک در میان کشتگان خود را پنهان نموده حضرت پیغمبر ص که این را شنید برخواست و با گریه تفحص من نمود تا بالین من رسید و در نهایت غضب گفت ما لک یا جمال تقطع یدین ما قبلهما جبرئیل وملائکة الله اجمعون وتبارک بهما اهل السموات والارضین ای ساربان ترا چه بر این داشت که قطع نمائی دستهائی را که همیشه جبرئیل امین و ملائکه مقربین می بوسیدند و اهل آسمان و زمین بآنها تبرک میجستند لمؤلفه

آنچه بر فرزند من کردند اعدا بس نبود | گر تو ظالم هم بر این ظلم از نو رخ نمود
آخر ای بیدادگر جز نیکوئی بر تو که کرد | کش بپاداش از تو اندر دردی فزود
دستهائی را نمودی قطع ای بیرحم دل | کز بپا افتادگان عقده مشکل میگشود

آنگاه جناب رسول الله فرمود ای ملعون خدا روی ترا سیاه کند و دستهای ترا قطع نماید و محشور کند ترا با جماعتی که خون فرزند مرا ریخته اند هنوز دعای حضرت تمام نشده بود که روی من سیاه و دستهای من شل شد و بدینحالت خود را در اینجا رسانیدم و حرم خدا را شفیع نموده ام اما میدانم که فایده ندارد و گناه من آمرزیده نخواهد شد سعید بن مسیب میگوید که کسی در مکه باقی نماند مگر آنکه حکایت او را شنید و بر او لعن کرد و همه از وی بیزاری جستند و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که حجاج باو گفتند که ای ملعون دور شو از حرم خدا پس چون دور شد صاعقه از آسمان فرود آمد و آن ملعون را بسوخت پس خدا رحمت کند شیعیانی را که از شنیدن امثال این حکایات در گریه و زاری خود داری ننمایند فدای آن بدن شریف و دستهای لطیف باد جان شیعیان او که با وجود آنکه در راه بندگی خدا القدر زحمت کشید آخر الامر آن بدن را برهنه و پاره پاره کردند و از شمشیر و نیزه و سنگ و چوب بر او جراحتها زدند و استخوانهایش را درهم شکستند و آن دستهای مبارک را گاهی بجهة انگشتری انگشت بریدند و گاهی بطمع بند شلواری از بدن جدا ساختند از جملهٔ زحمات و شدایدی که در راه رضای خدا در دار دنیا کشید این بود که شعیب بن عبدالرحمن روایت میکند که چون حضرت سید الشهدا را کشتند و شهید کردند در پشت مبارک آنحضرت پینها دیدند از سید الساجدین علیه السلام پرسیدند فرمود از همیانهائی بود که شبها بدوش میکشید و طعام و غذا بخانهٔ بیوه زنان و یتیمان و غریبان و فقیران میبرد وات ظهر غدا للبر ینقله شیء الی اهلیه مکشوف آن بدنی که شبها انبان طعام بدوش میکشید و بخانهٔ مسکینان میبرد درهم شکستند و بهم کوفتند وات راسا هوی لله فی سحر یهد سنانه بالعود مقرعة آن سری را که در نیمهای شب بجهة خدا در سجود بود پسر معویهٔ شراب خوار چوب بر لب و دندانش میزد اما در تقوی و عبادت آنحضرت همین بس است که در شب عاشورا اعدا از آنکه لشکر مخالف ارادهٔ قتال کردند برادر خود عباس را طلبید و فرمود که اگر میتوانی

ویک امشب را هم از برای من از خلیفه مهلتی حاصل کن چون امشب شب جمعه است باشد که این یک شب را به بندگی و ستایش کنم پروردگار خود را زیرا که خدا میداند
که من دوست دارم تلاوت کلام او را و نماز او را در حدیث است که کسی بحضرت امام زین العابدین علیه السلام عرض کرد که چه کم است اولاد پدر تو آن
بزرگوار فرمود که تعجب است که من چگونه از ایشان متولد شدم زیرا که پدرم در شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد و او را فرصت با معاشرت زنان نبود و فی
که در شکم مادر بود ذکر خدا میفرمود و چون متولد شد در گهواره همواره مشغول تسبیح و تهلیل بود و وقتیکه در میان خاک و خون افتاده بود و از هر طرف دشمن
بر بدن اقدسش ضربتی میزد تقدیس و تسبیح مینمود سرش بر بالای نیزه تلاوت کتاب خدا میکرد و لا حول میگفت همیشه یاری دین حق میکرد و خلق را دعوت
براه راست و دین خدا میفرمود پایه بندگی را بجائی نهاد که سر در راه طاعت نهاد و باز از هدایت دست بر نداشت حتی آنکه بعد از کشته شدن سر مبارکش
دلیل گمراهان میشد چنانچه راهب نصرانی را از تیه ضلالت نجات داد و او را ارشاد براه حق کرد و فرمود که اگر خواهی شفیعت باشم بدین جدم در آی مجملا
چنانکه ظلم و ستمی که بر سید الشهدا عظیم تر از همه ظلمها بود در هیچکس وارد نیامد همچنین کسانیکه این معامله را بآن مظلوم روا داشتند و موسس این اساس شدند
شقی ترین خلق بودند و قبح عمل ایشان بیش از همه اشقیا بود و این اساس را از اوایل منافقین این امت چیدند و بنی امیه رسانیدند و امر معاویه اول بر کندن
بنیان بیت نبوت بود و بر اخفای این نعمت عظمی و اطفای نور ولایت بود و آتش بر در خانه ایمان زدند و منازل ایمان را خراب کردند و شعار اسلام
بر طرف کردند و مردم را بطریق کفر اصلی خود بقهقرا برگردانیدند بلاذری که از اعاظم اهل سنت است نقل کرده است که بعد از شهادت سید الشهدا عبد الله
عمر نامه نوشت بیزید بن معویه که اما بعد فقد عظمت الرزية وجلت المصيبة وحدث في الاسلام حدث عظيم ولا يوم كيوم الحسين
یعنی بلیه عظیمی واقع شد و امر عظیمی در اسلام ظاهر گشت و روزی مثل روز حسین نیست چون نامه رسید بیزید در جواب نوشت اما بعد ای احمق ما وارد شدیم
بر خانهای مزینه و فرشهای گسترده و بالشهای برکنار رکید تکیه گذاشته یعنی در وقتی نوبت بما رسید که اساس سلطنت آماده و دستگاه عمارت و دولت
و عزت مهیا بود پس از جهة پاس دولت و بقای سلطنت خود با کسی که منازعه کرد جنگ کردیم پس اگر حق با حق بود پس بجهة حق خود شمشیر زدیم و اگر از
غیر ما بود فابوك اول من سن هذا وابتز واستأثر بالحق على اهله پس پدر تو اول کسی بود که این طریقه را سلوک داشت و این سنت را
قیام نمود و حق را از اهلش منع نمود **رفتن عبد الله عمر در پیش یزید بجهة تشنیع آن امر شنیع** پس عبد الله بن عمر بسوی
یزید بواسطه عتاب کردن با او در باب این امر شنیع روانه شد صاحب بحار در مجلد هشتم از کتاب دلائل الائمه باسناد خود از سعید بن مسیب روایت
کرده که بعد از آنکه خبر شهادت حضرت سید الشهدا بمدینه رسید و مهاجر و انصار در خانهای خود عزای آن بزرگوار را برپا کردند عبد الله بن عمر از خانه
خود بیرون آمد و بر سر و روی خود میزد و جامه چاک شده و میگفت ای گروه بنی هاشم و قریش و ای مهاجر و انصار آیا شما زنده اید و چنین میکنند
با اولاد پیغمبر بعد از این واقعه قرار نتوان گرفت و در همانشب از مدینه بیرون رفت و بمنزلی نمیرسید مگر آنکه قبایح اعمال یزید بد الخلق میگفت و مردم
بر یزید میشورانید و او را لعن میکرد و جمعیتی بدورش پدید آمده تا آنکه وارد شام شد و از هر طرف خبر بیزید رسید از حرکات عبد الله و قبل از ورود او
این اخبار در کوچه و بازار شام اشتهار یافت تا اینکه عبد الله وارد شد مردم از هر جانب بسوی او شتافتند و نزدیک بود که شام برهم خورد و یزید میگفت
که این یک جوشی است که میزند و عنقریب ساکت خواهد شد پس عبد الله بدر خانه یزید آمده صدای را بگریه و ناله بلند کرد و چون او را اذن دخول دادند
گفت داخل نمیشوم و حال آنکه با اهل بیت پیغمبر چنین و چنان کردند چون داخل شد یزید گفت برخیز از این بساط تا مسلمانان اختیار کنند کسی را که احق از تو باشد
الملعون او را تعظیم کرد و نزدیک خود نشانید و گفت جوش خود را فرو نشان و بچشم بصیرت نظر کن چه میگوئی در حق پدر خود آیا خلیفه رسول الله و تابع
و پسندیده او بود یا نه آیا هادی و مهدی و کسی بود که در زمان کفر بت پرستی میکرد و در ظاهر و در باطن خدا پرست بود یا گفت بلی چنین بود گفت پدر تو پدر مرا

والی شام

والی شام کرد یا پدر من پدر ترا خلیفه نمود گفت پدر من پدر ترا والی گردانید گفت آیا راضی میشوی بآنچه پدر تو با پدر من معاهده کرد گفت بلی پس دستش را
گرفت و گفت برخیز و بهمراه من بیا پس او را بدر خزانه از خزاین خود برد و صندوقی آورد و گشود و صندوقچه از آن بیرون آورد و باز کرد و طوماری که در حریر سیاه پیچیده بود بیرون آورد
و گفت خط پدرت را میشناسی گفت بلی این خط اوست آنرا گرفته بوسید و خواند در آن درج بود از افعال و اعمال خود شطری عظیمی و تعلیم کرده بود معویه را مکر و غدر و مضمون آن بسیار
طولانی است چون اطالت و ملالت انگیز است مجملی از مفصل آن ایراد رفت در آخر آن نوشته بود که محمد گمان میکرد که این امر را کسی مالک نخواهد شد و بر این
قبر کسی نخواهد نشست سحر او باطل شد و ابو بکر بالا رفت آنرا و بعد از او من بغتم میخواهم ای بنی امیه که شما چو بها و عمودهای این خیمه که ما برپا کرده ایم باشید آن
خیمه را بر پا بدارید از جهة امر شام را بتو واگذاردم و شما را مقرب کردم و پروا نکردم از تالیف شعر و نظم و نثری که او میگفت بر وحی رسیده که والشجرة
الملعونة في القرآن و بهمانش اینکه شما میباشید آن شجره ملعونه پس او و مثل پدرانش عداوت شما را و پدران شما را داشتند همیشه و من ترا وصیت میکنم که
تعجیل کنی در آنچه ترا وصیت کردم از هدم شریعت محمد مصطفی و با امت او مدارا کن و تصدیق کن آنچه را که آورده و میل قلوب ایشان را بسوی خود بعطایا جلب کن خود نما
و تغییر ده سنت او را و امر او را بر فاسد گردان و شعار اکثر بدست خودشان و شمشیرهای خودشان نما امن علينا وعليك توثبة علي وشبليه الحسن
والحسين فان امكنك في علة من الامة فبادر ولا تقنع بصغار الامور واقصد بعظيمها و امین هستم بر خود و نه بر تو و نه
بر جوش و خشم علی و فرزندانش حسن و حسین پس اگر ممکن باشد ترا که رهی از امت را با خود کن و مبادرت نما در قلع این شجره و قطع این ثمره و قناعت مکن بامور
اندک بلکه قصد کن امور بزرگ را و بر تو باد حفظ وصیت من و عهد من و مخفی کن آنرا و امر و نهی مرا بجای آور و بپرهیز از مخالفت من و سلوک نما طریق آباء
و طلب کن خون خود را و قطع نما آثار ایشان را و باطن و ظاهر خود را بجهة تو بروز دادم پس شعری چند در آخر نامه نوشته بود در آن اشعار یاد کرده بود کفاریرا
که در جنگ بدر و غیره کشته شده بودند مثل ولید و شیبه و عتبه و تحریص بر طلب خون ایشان نموده بود و باین طور که چون مختلط کردی امر را و مشتبه
نمودی حق را بشمشیرها گردنهای بنی عم و یعنی اولاد علی را از بدن جدا گردان چون عبد الله عمر طومار آن عهدنامه را خواند برخواست و سر یزید را بوسید و گفت
الحمد لله يا امير المومنين على قتلك الشاري ابن الشاري حمد خدا را که خارجی پسر خارجی را کشتی بخدا قسم که آنچه پدر من بپدر تو گفته است از اسرار خود بمن
که پسر اویم نگفته است پس یزید ملعون جایزه نیکو باو داد و او برگشت خرم و خندان مردم پرسیدند که چه گفت گفت کلامی راستی گفت که من با هم دوست میداشتم
که در اینکار با او شریک باشم و هر کس میپرسید که از او میپرسید همین جواب را میگفت و بخانه خود مراجعت نمود پس دانستی که آن منافقین این اساس را فراهم
آوردند و بدین اصل باقی بودند لکن بنی امیه او را بکمال رسانیدند و ظلمی کردند که ظلم عاد و ثمود را از یادها بردند و فسادی در عالم برپا کردند که تفصیل آنرا
در طومارها بیان نتوان نمود اما مادر معویه که بآکلة الاکباد معروف است آنچه نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله نمود که یکی از آنها کشیدن جگر حمزه عم پیغمبر بود
مشهور است که ام الحکم که خواهر معویه بود زنی بود زانیه و معویه علیه الهاویه با او زنا کرده بود و یزید ملعون چون خواست که چون پدرش با او زنا کند او را بکره
بمدینه سلب پرسید گفت خالو پدرت معویه را سیاه کند و این ملعونه در یکی از غزوات شنید که پیغمبر را کشتند از شعف و شادی دف و نقاره میزد و
و ابو سفیان که پدر آن ملعونه بود از سرکردهای کفار بود که با پیغمبر جنگ کرد و چون مسلمان شد منافق بود و اسلامش دروغ بود تا بدرک واصل شد
و معویه ملعون آن بود که پیغمبر بر وی لعنت فرمود که لعن الله الطليق ابن الطليق در حدیث دیگر فرمود اذا رأيتم معاوية على
منبري فاقتلوه هرگاه معویه را بر منبر من ببینید او را بکشید از عبد الله بن عمر روایت کرده شده که روزی وارد مسجد شدم آنحضرت در مسجد بود فرمود حالا
داخل میشود مردی که بر غیر ملت من میمیرد هنوز کلام حضرت تمام نشده بود که معویه داخل شد و با ما نشست آنحضرت برخواستند و مشغول خطبه شدند معویه
برخواست و دست یزید را گرفت آنحضرت فرمود که لعن الله القائد والمقود خدا لعنت کند کشنده و کشیده شده را و او اول کسی بود که خلافت را بر امیر

وبمیراث داد و اول کسی بود که سر حجر بن عدی و سایر مسلمانان را بر نیزه کرد و کسی بود که سعی در میان مروه و صفا را سواره کرد و اول کسی که از سلاطین اسلام
شرب نبیذ کرد او بود و در مجلس او ساز نواختند و خود را بفراعنه تشبیه کرد و دیبا را اول جلاد و قهرمان قرار داد و اول کسی بود که مرتدان صحابه را باقرار داد که حدیث جعل
در مذمت امیرالمؤمنین و اهل بیت طاهرین وضع کنند و اول کسی بود که سنت یهود را احیا کرد در ریش تراشید و شارب گذاشت و اکسی بود که در اسلام بیت قرد
داور التجارت قرار داد و امر کرد تا مردم بعد از خطب و فرایض لعن کنند امیرالمؤمنین علی علیه السلام را و سیده زنان عالمیان از نسبت بجز یهای قبیح العیاذ
بالله داوند داو بموت مسلمانان شادی کرد و بجهة شهادت علی بن ابیطالب امر کرد که اهل شام عید کنند و با همین طریقه نیز پسر ملعونش بجهة شهادت مظلوم
دشت کربلا عید کرد و امر کرد تا شهر را زینت بستند و مردم لباس نو پوشیدند و شادی کردند للمؤلفه

فرو ریزند از چشم اشک خونین	زجام عیش باده کامرانی	فرو خوردند با صد شادمانی	بجای آنکه از قتل شه دین
زنند از حال کلثوم و سکینه	زنند از خرمی بر چوب و کف	بچنگ و مزمر و نقاره و دف	بجای آنکه دست غم بسینه
لباس ماتم عباس و اکبر	همه آراستندی پیکر خویش	بزیورهای الوان بیش از پیش	بجای آنکه پوشندی به پیکر
ز شادی دست و پا کردند رنگین	بجای آنکه خاطرشان بجویند	پی آرام دل حرفی بگویند	در و دیوار را بستند آئین
ز خاطرشان غبار غم برفتند			ز هر سو حرفهای سخت گفتند

مجملاً معویه از اصحاب عقبه است که در آنجا در شب دبها را افکندند که شتر پیغمبر رم کند و حضرت را بر زمین زنند و
وقتیکه بجهنم واصل میشد شراب در شکم و بت در گردن داشت لعنت الله اما یزید ملعون با اینکه سلطنتش سه سال و هشت ماه و چهارده روز بود کاری چند
از آن ملعون بروز کرد که از احدی نکرد مدینه را قتل عام کرد تا اینکه اسب در مسجد پیغمبر بستند و سرگین در آن ریختند و پسر زیاد را در عراق مسلط کرد تا بجائی
شیعه می یافت میکشت و بدار میزد و سناباد را خراب کرد بجهة آنکه اهل آنجا کسانی را که با سر مقدس ابا عبدالله ع بودند باران کرده بودند و هنوز سناباد خراب است
و یزید ملعون قمار باز و دائم الخمر بود و از شعرهای آن ملعونست که گفت فان حرمت هذه علی دین احمد فخذها علی دین المسیح بن مریم
یعنی اگر شراب در دین محمد حرام شده است پس او را بخور در شریعت نصاری و آن ملعون وقتی بمدینه رفت و یکی از بنی هاشم را خواست چون او را
آوردند گفت اقرار به بندگی من کن باکرد امر کرد تا او را کشتند و کلمات کفرآمیز از او بسیار سر میزد و صریح است که اصلا قبول اسلام نکرده بود چنانچه در جای
دیگر گفته است لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل بنی هاشم چندروزی بملک و سلطنت بازی کردند و سلطنت کردند نه آنکه وحی
نازل شود یا خبری آمده باشد و همین قدر در کفر او بس است که دختران پیغمبر را اسیر کرده شهر بشهر گردانید و در مجلس عام حاضر کرد و سر مقدس حسین را که از حق
بر خلق حجت بود بعد از آنکه بر نیزه ها کرده ببلاد گردانیدند در مجلس شراب نهاده چوب بر ابرو و لب و دندان مبارکش که بوسه گاه رسول امین بود بچوب
بیحیائی و سوء ادب بیازرد و از غایت کبر و نخوت اهل بیت عفت و عصمت حضرت رسالت پناهی را در گوشه نشانیده با ایشان تکلم نمی نمود و مشغول
بقمار بود و چون بر حریف غالب میشد پیاله از شراب میخورد و درد آن را در کنار طرفی که آن سر مطهر در میانش بود میریخت واردات اهل بیت در راه
شام اما حکایات و اتفاقاتیکه در راه شام با اهل بیت سید انام رخ نموده اموری چند است که قلم را تاب تحریر و زبان را قوت تقریر آن نیست و
مجمل آن اینست که بنا بر روایت ابن طاوس چون نامه پسر زیاد به یزید بنهاد رسید جواب نوشت که اسرا و سرها را روانه شام کند پس بروایتی
زجر بن قیس را با جماعتی با سرها روانه کرد و بعد از فرستادن ایشان امر کرد تا تهیه سفر اسیران را کردند و تدارک گرفتند و امر کرد تا علی بن الحسین را با
بزنجیر و غل بستند و با محفر بن ثعلبه عایذی و شمر بن ذی الجوشن ایشان را روانه شام کردند بعقب سرها ملحق شدند و بروایتی عمر بن سعد امر کرده ایشان را
و صاحب منتخب روایت کرده که شمر و خولی و شبث بن ربعی و عمرو بن حجاج را با هزار سوار با اسیران و سرها فرستاد و امر کرد که ایشان را در بلاد و شهرها

خلق نمایند و فی روایة امر اللعین ان لا تستر و لا احد تعطف علیهن بکسوة یعنی آن ملعون بحیا امر کرد بلشکر اشقیا که نگذارند زنان و دختران را
که روبهای خود را بپوشند و نگذارند که احدی بجامه کهنه بر ایشان ترحم نماید و قال فی البحار فسار بهم مخضرة الی الشام کما یساق سبایا الکفار
یتصفح وجوههن اهل الاقطار یعنی برد اسیران را مخضر ملعون بسوی شام مثل اینکه اسیران کفار را میبرند و در حالتیکه
ملاحظه می نمودند صورتهای اسیران را اهل هر بلدی للمؤلفه

آنچنان زین غم زدی با سوز و آه	کاتش افکندی بجان مهر و ماه	ای دل از موئی ترا غیرت بدی	زین حکایت پای تا سر خون شدی
همچو نی کردی زغم ساز و نوای	کز نفاد سنگ آوردی بصدای	پاره پاره گشتی از غیرت همی	از فغان و ناله نا سودی دمی
از فغان دختران فاطمه	اوفتادی در خروش دو آهمه	حالت زینب چو آوردی بیاد	حاصل صبر و سکون دادی بباد
آه از آن رخهای همچون آفتاب	که نه پرده داشتندی نی حجاب	یاد کلثوم و سکینه گر کنی	دهر را از آه پر آذر کنی
آه از آن سرهای بی چادر که گشت	شهره در بازار و برزن کوه و دشت	آه از آن تنهای سرسبز لطیف	که شده پژمرده چون شاخ خریف
ازکجی پوشش و آب و غذای	اوفتاده سر بسر در ابتلای	آن بدنهائی که بهر پرورش	جبرئیل آوردشان آب و خورش

القصه چون اهل بیت را با آن حالت و هیئت روانه شام محنت انجام
نمودند باول منزلی که چون دلهای غریبان خراب بود رسیدند و فرود آمدند و آن بیدینان سر مقدس حضرت را گذاشتند و بدور او نشسته بابرداشت
صاحب مناقب مشغول شرب خمر شدند ناگاه دستی ظاهر شد و بقلم فولاد و مداد خون بر دیوار آن منزل نوشت اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة
جده یوم الحساب آیا آن گروهی که حسین را بیجرم و گناه کشتند امیدوار شفاعت جد او میباشند در روز قیامت فلا والله لیس لهم
شفیع و هم یوم القیمة فی العذاب بخدا قسم که نیست از برای ایشان شفیع و ایشان در روز قیامت در عذاب میباشند پس آن جماعت از دیدن
و شنیدن این باعی خائف و ترسان شدند و از آنجا کوچ کردند باز از عقب سر صدای هاتفی را شنیدند که میگفت ماذا تقولون اذ قال النبی لکم
ماذا فعلتم و انتم آخر الامم بعترتی و باهلی عند مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم یعنی چه جواب میگوئید زمانی که پیغمبر
بگوید بشما که چه سلوک نمودید ای امت آخر الزمان با عترت طاهره من بعد از من بعضی ایشان را اسیر نمودید و بعضی را کشتید و نبود این سزای من و عوض
هدایت و نصیحت بشما در کتاب بیت الاحزان مسطور است که چون اهل بیت را در منزل قادسیه رسانیدند ام کلثوم خاتون این اشعار را خواند ماتت
رجالی و افنی الدهر سادتی و زادنی حسرة من بعد غربتی یعنی مردند مردان ما و فانی نمود روزگار بزرگان ما را پس زیاد میشود اندوه من بعد از گریه
و زاری صال اللئام علینا بعد ما علموا انا بنات رسول الله ذو هدبات ذلیل کردند ما را منافقان بعد از آنکه دانستند که ما دختران پیغمبر خدائیم
و صاحبان احترامیم حملونا علی الاقتاب عاریة کاننا بینهم بعض الغنیمات سوار نمودند ما را بر شتران برهنه گویا که ما از غنیمتهای ایشانیم
یعز علیک رسول الله بعد ما فعلوا باهل بیتک یا خیر البریات کان ما بنی الله و حملوا اهلک بعد من سبل الصلوات
دشوار است بر تو ای پیغمبر خدا آنچه کردند امت تو با اهل بیت تو ای بهترین خلایق پس روی مبارک با آنقوم بی آبرو کرده فرمود که خوار کردید ما را و گویا شما ما را آباد
نکرده بود است پیغمبر از ضلالت شیخ فخرالدین روایت کرده که چون نزدیک تکریت رسیدند والی آن بلد را اعلام کردند که ایشان را استقبال نمایند زیرا
که سر مقدس حسین و اسیران همراه میباشند چون این خبر با آنقوم خبیث رسید علمها بر پا کردند و باستقبال بیرون رفتند چون آن سر مقدس را وارد کردند
نصارا گفتند این سر منور مقدس از کیست گفتند این سر حسین است گفتند آیا این سر فرزند پیغمبر شماست گفتند بلی چون نصاری این را شنیدند
متعجب شدند و بسیار عظیم بنظرشان آمد بر کلیسای خود بالا رفتند و شروع نمودند بناقوس زدن از جهة تعظیم پروردگار عالمیان و گفتند پروردگارا

ما بیزاریم از افعال این گروه ظالم و چون از تکریت کوچ کردند بوادی نخله رسیدند شنیدند صدای گریه جنیان را که بر روی خود میزدند و گریه و نوحه میکردند و میگفتند مسح النبی جبینه فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود پیغمبر خدا گونهای او را بوسه داده بود با نجبه روی مبارکش نورانی میباشد و پدر و مادرش از بزرگان قریش میباشند و جد او بهترین جدهاست پس بزبان حال میگفتند للمؤلفه

ای دیده جود کن ز برای حسین
ظلم است چنین غمی بی گریه زیستن
ای دیده از برای گروهی ببار خون
کارندشان برهنه به پیش یزید دون
گر ما برای بنگرده نگرییم با خروش
پس بهرشان کدام دل آید غم بجوش

چون بمنزل عرسا وارد شدند از پیر و جوان آن شهر بیرون آمدند بتماشای آن اسیران و سرها و با وجود این صلوات بر پیغمبر میفرستادند و بر دشمنان ایشان لعنت میکردند و چون بنزدیک بعلبک رسیدند نوشتند بوالی بعلبک که باستقبال بیرون آیند که سر حسین را می آوریم پس آن ملعون امر کرد تا علمها را برپا کردند و باستقبال آمدند و جوانان تا شش میل راه بیرون رفتند و شادی میکردند ام کلثوم چون این را دید بر ایشان نفرین کرد و گفت خدا کثرت شما را هلاک کند و مسلط کند بر شما کسی را که شما را بقتل رساند در آنحال بیمار کربلا بگریه درآمد و فرمود هو الزمان فلا تفنی عجائبه عن الکرام و ما تنفک مصائبه یعنی مقتضای بیوفائی زمان و عجایب آن تمام نمیشود و همیشه بلاد و مصائب او بسوی نیکان بهدیه می آید یسیرنا فوق اقتاب بلا وطا و سائق العیس یحمی عنه غاربه ما را بر قبه های شتران نشانیده اند و باطراف میگردانند و ساربانان ما راحت از ما برده اند از اینکه شب و روز ما را میدوانند بنحوی که فرصت نمیدهند که شتران ایشان بچرا مشغول گردند کاننا من اساری الروم بینهم کانما قاله المختار کاذبه کفرتم برسول الله ویحکم فکنتم مثل من ضلت مذاهبه میفرمود گویا که ما از اسیران روم و فرنگ میباشیم و گویا پیغمبر خدا دروغگو بوده و از جانب خدا نیامده وای بر شما که کافر شدید بخدا و برسول خدا و گمراه شدید از سلیمان بن مهران مرویست که یکی از آن جماعتی که سر مقدس حضرت را نگهبان بودند او گفت در منزلی رسیدیم که در آنجا دیر راهبی بود آن راهب بر بام دیر برآمده نظرش بر سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام افتاد دید که نوری از آن سر میتابد و دری از آسمان گشاده گشته و ملائکه فوج فوج بزیر می آیند و بآن سر سلام میکنند پس آن راهب ترسید و از آن لشکر پرسید که شما از کجا می آیید گفتند از عراق گفت بجنگ که رفته بودید گفتند بجنگ حسین گفت آن حسین که پسر پیغمبر و پسر دختر پیغمبر شما بود گفتند بلی گفت لعنت خدای بر شما باد والله لو کان لعیسی بن مریم ابن لحملناه علی الاحداق بخدا قسم که اگر عیسی بن مریم را پسری بود او را بر دیده های خود جای میدادیم و بروایت دیگر آنست که دستهایش را برهم زد و گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ۵ صدقت الاخبار بما قالت یعنی راست گفتند دانشمندان و علماء ما پرسیدند که چه گفتند گفت خبر داده اند که هرگاه این فرزند طاهر را شهید کنند آسمان در مصیبت او خون ببارد و این نمیباشد مگر بجهت پیغمبر یا وصی پیغمبر پس گفت وا عجباه من امة قتلت ابن بنت نبیها و ابن وصیه چه عجب است از این امت که فرزند پیغمبر خود را و پسر وصی او را کشتند پس گفت شما را حاجتی هست گفتند بگو گفت بزرگ خود را بگویید که ده هزار درهم از پدرانم بمن ارث رسیده آنرا از من بگیرد و این سر منور مطهر را بمن دهد تا وقت رحیل نزد من باشد چون خبر بعمر سعد دادند گفت زرها را بگیرید سر را باو دهید آنگاه راهب رفت و دو همیان که هر یک پنجهزار درهم داشت آورد و بآنها داد و سر مقدس حضرت را گرفت و آن زرها را صرافی کردند و وزن نمودند و بخزانه دار سپردند اما چون راهب سر حضرت را بصومعه خود آورد از نور آن سر صومعه وی روشن گشت و صدای هاتفی را شنید که میگفت خوشا بحال تو و خوشا بحال کسی که حرمت این سر مبارک را بجای آورد للمؤلفه

گلاب آورد و بر شست آن سر پاک
فشاند از روی موی و گیسش خاک
چو بر دندان مروارید سارش
نظر میکرد و لعل آبدارش
پس آن راهب نمود از مشک و کافور
معطر آن سر و رخسار پر نور
نهاد اندر حریر و پرنیانش
گرفت آنگه بتن مانند جانش
ز جزع دیده گوهر بار میگشت
جهان از غم بچشمش تار میگشت

لبش بوسید و گفت ای عیسی دهر
لبان تو بود تریاق هر زهر
ز لب سرمایه یک ملک جانی
ز رخ سرمایه باغ جنانی
ز چشمان فتنه آخر زمانی
ز ابرو قبله جان جهانی

وانگاه آن سر مقدس را چون جان پاک بوسید و بر سینه کشید و گفت یعز علی یا اباعبدالله ان لا اکون اول قتیل بین یدیک دشوار است بر من از اینکه نبودم در خدمت تو تا اول من خون خود را در رکاب تو ریزم آنگاه آن سر مبارک را در پیش روی خود گذاشت و دست بدعا برداشت و گفت خدایا بحق عیسی که امر فرمایی که این سر با من تکلم فرماید ناگاه سر حضرت بسخن درآمد و فرمود انا المظلوم و انا المحروم و انا المغموم و انا الغریب و انا القتیل منم اسیر قوم ظلمه و نابکار منم مبتلای غم و تیمار منم کشته شمشیر اشرار و منم آواره از شهر و دیار و آل و تبار راهب گفت ایها الرأس المبارک زدنی بیانا ای سر مطهر ازین روشن تر بیان کن فرمود انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء انا الشهید بکربلا راهب از این سخنان خروش و ناله برآورد و رو را بروی مبارکش گذارد و گفت روی خود را برنمیدارم تا شفاعتم قبول کنی آوازی شنید از آن سر بریده که بدین جدم درآی تا ترا شفاعت کنم پس راهب مسلمان شد و عرض کرد ای سر مطهر بخدا قسم که من بجز جانی چیزی ندارم فردای قیامت در نزد جدت شهادت ده که من شهادت میدهم بیگانگی خدا و رسالت جدت و بر دست تو مسلمان شدم و آزاد کرده تو میباشم و بروایت سلیمان آن راهب سعادتمند از سر شب تا بامدادان در خدمت آن سر مقدس بتوجه و زاری مشغول بود و چون صبح شد پاسبانان آمدند و سر مقدس حضرت را گرفته بردند و آن مرد راهب گفت سخنی میخواهم ببزرگ شما بگویم پس پسر سعد پیش آمد با او گفت سئلتک بالله و بحق محمد ان لا تعود الی ما کنت تفعله الی هذا الرأس ترا سوگند میدهم بخدا و پیغمبر خدا که دیگر این سر مبارک را بی ادبی مکن و بر نیزه بلند مساز و از این صندوق بیرون میاور آن ملعون آن وقت قبول کرد ولی بعهد خود وفا نکرد و باز بر نیزه جفا آن سر را نصب کرده منظور نظر خلایق داشت چون بدمشق نزدیک شدند آن روسیاه پلید خازن را طلبید و گفت تا زرها را حاضر کرد و نظر بمهر کیسه ها کرد صحیح یافت چون آن مهر را شکست دید آن زرها همه سفال گشته و بر جانبی از آنها نوشته بود و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر طرف دیگر مرقوم بود که و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون آن ملعون گفت انا لله و انا الیه راجعون ای وای که خسران دنیا و آخرت را برای خود حاصل کردم در کتاب بحار الانوار مذکور است که چون سر مبارک حضرت را بشام میبردند شبی از شبها بدیر مرد یهودی وارد شدند و موکلین سر مقدس در آن شب شراب بسیار خوردند و چون مست شدند از بیخودی بآن یهودی گفتند که سر مطهر حسین بن علی با ماست یهودی گفت دوست دارم که آنرا بمن بنمایید ایشان اشاره کردند که در آن صندوق است چون آمد دید که نوری از آن صندوق باسمان بالا میرود پس تعجب کرد و سر را از ایشان بامانت گرفت و چون بخانه آورد بآن سر منور عرض کرد که مرا در نزد جد خود شفاعت کن فانطق الله الرأس فقال انما شفاعتی للمحمدیین و لست بمحمدی للمؤلفه

پی پاسخ یهودی را الغم مرد
که ای فرمان پذیر دین موسی
وز آن بازار جسته سود و سودا
سر حضرت لب چون غنچه بگشود
شفاعت پیش یزدان باشد و جد
ترا چون دین احمد نیست درگاه
دل از اندیشه این کار بردار
مرا بر آستان پاک احمد
ز پا افتاده کار را دست گیرند
بهر عضوی ز اعضا لکم بازا
صراط المستقیم آرند پیدا
بلی مردان حق گرچه بمیرند
هدایت را دلیل آیند و هادی
حیات و موت چون یکسان ولی راست
نماید در همه حالت ره راست
بهر حالت بگمراه نوادی

القصه چون مرد یهودی این را شنید جمیع اقربای خود را جمع کرد و آن سر بریده را در طشتی گذاشته و بگلاب شست و بروی مشک و کافور و عنبر افشاند پس روی بیاران و اقوام خود کرده گفت این سر دختر زاده محمد مصطفی است و بآن سر مقدس خطاب کرد که ای وای از سوزش قلب من و محرومی من که بخدمت جد بزرگوارت نرسیدم تا بدست او بشرف اسلام مشرف گردیدم و وای بر سوزش قلب من و محرومی من که در زمان حیات تو بشرف خدمت مشرف نشدم تا بهدایت تو بشرف

بسلام مشرف آییم و در پیش روی تو با دشمنان مقاتله و مجادله کنیم و جان خود را در راهت نثار نماییم پس عرض کرد یابن رسول الله هر گاه در نزد سر بریده ات بسلام
آورم در روز قیامت شفاعت من خواهی فرمود یا نه ناگاه بقدرت کامله الهی باز آن سر مبارک بسخن آمد و بزبان فصیح و بلیغ سه دفعه فرمود که اگر بشرف
بسلام مشرف شوی ترا شفاعت خواهم کرد پس چون آن مرد یهودی و اقربا و این اعجاز باهر را مشاهده نمودند جمیعاً از برکت سر مبارک آن مظلوم
مسلمان شدند و چون صبح شد لشکر ابن سعد ملعون سر حضرت را گرفته و با اسرا روانه شام محنت انجام شدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین

مجلس بیست و دوم در بیان ورود اهل بیت است بشهر شام و وفات رقیه خاتون دختر حضرت امام حسین ع است

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدك یا من لا تغنم مصیبتنا بمصیبة من سمحت نفسه بمهجته واطاع الله فی سره وعلانیته الذی جعل الله الشفاء فی تربته واجابة الدعاء تحت قبته والائمة الهداة من ذریته ابن سدرة المنتهی وابن جنة المأوی وابن مکة ومنی وفخر زمزم وصفا مذیب الکبد الحراء وصریع الدمعة العبری حجة الله الکبری وسید اشراف الدنیا والعقبی الذی مصائبه السموات لعلو وزلزلت لفقده الارضون لثقل سلیل خاتم الانبیاء وابن سید الاوصیاء وبضعة کبد الزهراء مولینا ابی عبد الله آه من الاجسام البالیة العاریات آه من الاجساد المجدلة فی الفلوات آه آه من الرؤس المفرقة عن الابدان آه آه من السادات المدفونین بلا اکفان والموالی النازحین عن الاقارب والاوطان لهفی علی الجسد المغادر بالعراء شلو ابقتله خدود الظباء واحسرتا از آن تن مجروح برهنه که در بیابان افتاده و آهوان می آمدند و آن را می بوسیدند لهفی علی الخد التریب تخده سفها باطراف القناة سفهاء واحزنا از رخساره که بر خاک چسبیده که سفهای امت آن را بر نیزه کردند لهفی لالك یا رسول الله فی ایدی الطغاة نوائح وبواکی واویلا از برای اهل بیت تو ای پیغمبر خدا که در دست طاغیان امت گرفتار بودند و همگی نوحه میکردند و میگریستند ما بین نادبة وبین مودعة فی اسر کل معاند افاك و اهل بیت تو بعضی ناله و فغان مینمودند و برخی اسیر در دست معاندان بودند و با پسر خلف و دلیران بودند والله لا انساك زینب والعدو قد غادرت تجاذب عنك خضل ذالك بخدا قسم که فراموش نمیکنم ترا ای زینب در حالیکه دشمنان طرف چادر ترا گرفته میکشیدند باعین ان سفحت دموعك فلیکن حزنا حزنا علی سبط الرسول بکائك ای چشم اگر اشک از تو جاری میشود باید در مصیبت سبط پیغمبر جاری شود ابکی القتیل المستضام ومن بکت لمصابه الاملاك فی الافلاك ای چشم گریه کن بر کشته مظلومی که فرشتگان آسمانها در مصیبت او گریستند و صدای گریه اهل زمین بآسمان رسید لمؤلفه

واحسرتا ز اندوه بسیار اهل بیت / آه و فغان ز دیده خونبار اهل بیت
ولشان بگرگ نحت تر از سنگ و موی بود / بود آنکسانکه دور از آزار اهل بیت
هر یک شدند در کف قوم می اسیر / آندم که کشته شد سر و سردار اهل بیت
ز و فاطمه طپانچه برخ آنزمان گرفت / خونین تبه اکف و رخسار اهل بیت
جز عابدین که آنهم بیمار بود و طفل / دیگر نبود یکتن غمخوار اهل بیت

جمعی که خون بجای سرشک آرد اگر / واقف چو من ز خاطر افکار اهل بیت
آخر شدند با همه عزت ذلیل و خوار / بنگر رسید تا بکجا کار اهل بیت
بس سر که شد برهنه و بس سر که شد پریش / بر نیزه رفت چون سر سالار اهل بیت
بگذاشت در کار کسی باز همرهان / تا باشدی براه پرستار اهل بیت

از حضرت امام حسن عسکری ع مرویست که فرمود خدا لعنت میکند کشندگان حسین و دوستان
ایشان لعن میکند کسی را که در لعن کردن بر قاتلان حسین شک میکند الا وصلی الله علی الباکین علی الحسین والمقیمین عزاه
آگاه باشید که خدا صلوة میفرستد بر کسی که از روی رحمت و رقت بر حسین گریه کند و عزای او را برپا دارد خدا صلوة میفرستد بر کسی که لعن بر دشمنان
حسین کند آگاه باشید که خدا امر میکند ملائکه مقربین را که اشک دیده های گریه کنندگان حسین را جمع میکنند و بخازنان بهشت میسپارند که از آب حیوان

مزوج میکنند پس طعم و پاکیزگی و خوشگواری آن بهزار مرتبه مضاعف میشود و با وجود این فضیلت چرا خود را کسی از گریه باز دارد چه نیست عذر کسی که از ناسف
و اندوه در مصیبت حسین ع اشک از دیدگان جاری نکند گریه کن ای چشم بر جوانان آل محمد و علی که با تشنگی جامهای مرگ را نوشیدند و احشا حضرت پاره
از مصیبت ایشان و دیده های او از ماتم یتیمان حسین گریان است وابکی الیتامی للطغاة خواضعا وابکی علی النحر الخضیب الدامی
ای چشم گریه کن بر یتیمان اهل بیت که در دست دشمنان خوار و ذلیل بودند و گریه کن بر حلقوم بریده که خون از آن جاریست و بنظر در آور خواهران و
دختران امام مظلوم را که بر او نوحه میکردند با سوز دل و رویهای خود را میخراشیدند هذی تنوح وهذی تبکی لما سلب العدی من
برقع ولثام یکی نوحه میکرد و یکی گریه میکرد بجهة آنکه دشمنان مقنعه و روبند ایشان را بغارت برده بودند وابکی لزینب تستغیث بامها ذات
المفاخر والمحل السامی یا ام هو فی من تراك وسادی وتبنی ذلك وسوء مقامی گریه کن ای چشم بر زینب که بمادر بزرگوار خود استغاثه مینمود
و میگفت ای مادر برخیز از قبر خود و بشتاب بزمین کربلا و ذلت و خواری ما را ببین و بایست بر سر فرزند کشته خود و نوحه کن بر او و بر بیکسی او گریه کن و گریه
کن بر طفل صغیر حلقوم شکافته او که بخون خود غلطیده بعد از حرارت و شدت تشنگی وابکی غریبات الحسین حواسرا یسترن اوجههن بالاکمام
و گریه کن بر دختران حسین که برهنه بودند و از بی ساتری رویهای خود را با آستین خود می پوشانیدند وابکی لزین العابدین مقیدا فی الاسر
تشکو اکربة الاسقام و گریه کن بر امام زین العابدین که در غل و زنجیر محبوس بود از الم بیماری شکایت میکرد خوشا بحال کسی که یاد کند مظلومی و
غریبی و بیکسی و شداید حسین و فرزندان و خواهران و زنان اسیر او را و گریه کن بر ظالمان و بدخواهان ایشان کند ای برادران وای دوستان
در خاکدان دنیا کم مصیبت و بلا و رنج و غم بر آن مظلومان نرسید و تاکنون چنین مصیبتی در عالم کسی ندیده و نشنیده از حضرت سید بشر مرویست که
هر که آب بنوشد و یاد کند تشنگی حسین ع و اطفال و عیال او را و لعن کند بر قاتلان او حقتعالی خواهد نوشت از برای او چهار هزار درجه و با وکرامت فرماید
ثواب آزاد نمودن چهار هزار بنده و محشور خواهد شد در روز قیامت در حالتیکه مسرور و خوشدل باشد ابو عماره شاعر گوید روزی بخدمت حضرت امام جعفر ع
رفته بودم فرمود یا ابا عماره شعری چند در مرثیه جدم حسین ع بخوان بان روشی که در پیش خود میخوانید پس چون شروع بخواندن کردم حضرت بگریه در آمد
و من مرثیه میخواندم و حضرت میگریست و صدای گریه از اهل حرم آنحضرت بلند شد چون فارغ شدم فرمود هر که شعری در مرثیه جدم حسین ع بخواند و
پنجاه کس را بگریاند بهشت برای او واجب میشود تا بجائی رسید که هر که یک نفر را بگریاند بهشت برای او واجب میشود و هر که مرثیه او را بخواند و خود بگرید بهشت برای او
واجب میشود و هر که گریه اش نیاید و گریستن را بر خود ببندد و او را نیز بهشت واجب میگردد و از مسمع بن کردین مرویست که حضرت امام جعفر صادق ع
بمن فرمود یا مسمع تو از اهل عراقی و وطن تو بکربلا نزدیک است اما تأتی قبره وتزوره آیا نمیروی بسوی قبر او و او را زیارت کنی گفتم فدای
تو گردم من از مشاهیر اهل بصره ام و به تشیع و دوستی شما معروف میترسم که از خلیفه بمن اذیتی وارد شود فرمود اما تذکر ما صنع به وتبکی علیه
آیا یاد میکنی آنچه را که با او کردند و گریه میکنی برای او عرض کردم بلی فدایت گردم همیشه مصائب او را بیاد می آورم بحدی که جزع و گریه میکنم که اهل و عیال من از
حالت من متأثر میشوند و از اکل و شرب باز می ایستم تا آنکه اثر گرسنگی در رخسار ما ظاهر میشود حضرت فرمود یا مسمع رحم الله دمعتك خدا رحمت کند
اشک دیده های ترا بدرستیکه تو شمرده خواهی شد از جماعتی که بمصیبت ما صاحب مصیبت و اندوهناک کند و بشادی ما شاد میباشند آگاه باش که در وقت
وفات که امید تو از همه کس و همه چیز منقطع میشود و بهر طرف که نگاه کنی فریادرسی نه بینی پدران من حاضر شوند و بملک الموت وصیت کنند که با او
نیکو کن که او از شیعیان و دوستان و گریه کنندگان ما میباشد و بشارتها بتو دهند که دیده های تو روشن شود و ملک الموت بر تو مهربانتر باشد از مادر
بفرزند خود پس حضرت گریست و من نیز گریستم ایضاً از سفیان بن مصعب مرویست که روزی بخدمت حضرت صادق سلام الله علیه مشرف شدم

فرمود ای سفیان مرثیه در مصیبت جدم حسین بخوان دانم فروه که دختر آنحضرت بود فرمود که او را بگوئید که به پشت پرده آید و بشنود که با جدا و چه کرده اند تام فروه به پشت پرده آمد و سفیان شروع بخواندن مرثیه نمود و گفت فَرْوَةُ جُودي بِدَمْعِكِ الْمَسْكُوبِ ای فروه نیکوئی کن بجاری نمودن اشکهای ریزان خود تام فروه صیحه زد و سایر زنان نیز صیحه و فغان بر آوردند بنحوی غلغله و شورش از ایشان بلند شد که اهل مدینه تماماً در خانه مبارک آنجناب جمع شدند پس حضرت سفیان را فرمود ساکت شو زنان را نیز تسلیه نمود ای برادران حسین در نزد خدا و رسول عزیز و محترم است و در پیش مرتضی علی و فاطمه بتول کرم و مصیبت او از جمیع مصائب اعظم است و قبل از وقوع آن داغ را بر جگر فاطمه گذاردند و پیش از آنکه بآن مظلوم اکبستن شود او را در راه خدا فدا نمود و بگریه بر او نوحه میکرد و میفرمود وَاحَسْرَتَاهْ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْغَرِيبُ الْعَطْشَانُ وَالْبَعِيدُ عَنِ الْأَوْطَانِ واویلا از مصیبت تو ای غریب تشنه وای بیکس از وطن آواره وَالطَّامِي اللَّهْفَانُ وَالْمَدْفُونُ بِلَا غُسْلٍ وَلَا أَكْفَانٍ ای تشنه ستمند وای سیر مصائب و محن وای مدفون در دیار غربت بی غسل و کفن مشایخ شیعه نقل کرده اند که در سال هزار و صد و دو هجری در عصر شاه سلیمان صفوی در نهری از نهرهای شوشتر که او را داریان می نامیدند در وقت حفر آن سنگی زرد که طول آن بقدر هشت انگشت بود بیرون آمد و بخطی که از خط آدمیان نمی نمود بر او نوشته بود که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ لَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ بِأَرْضِ كَرْبَلَا كَتَبَ دَمُهُ عَلَى الْأَرْضِ الْحَصْبَاءِ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی چون کشته شد حسین پسر علی پسر ابیطالب در زمین کربلا خون او در زمین نوشته شد که زود باشد که بدانند جماعت ظالمان که جایگاه ایشان کجا خواهد بود پس آن سنگ را والی شوشتر بجانب پادشاه فرستاد و مخفی نماند که صدور امثال این حکایات غریبه و ظهور اشباه این امور عجیبه در مثل این مصیبتی که بر نور دیده مصطفی و سرور سینه علی مرتضی و پرورده آغوش فاطمه زهرا وارد گشت بسیار سهل است و کسی که فی الجمله از قدر و منزلت او در نزد خدا و رسول آگاه باشد میداند که آنچه از اخبار رسیده از گریستن آسمان و زمین و نوحه انبیاء و مرسلین و ملائکه مقربین و حزن و اندوه مرغان هوا و ماهیان دریا و وحوش صحرا و ندبه و زاری جنیان معموره و غیره همه صحیح است و در آن غرابتی نیست در اخبار آمده که وقتی سید عالم بغزوه تشریف فرما شده بود حضرت امیر در خدمت آنحضرت رفته بود و حسنین بحسب ظاهر کودک بودند و حضرت امام حسین در آن وقت سه ساله بود از خانه بیرون آمده و به بساتین و نخلستان مدینه افتاده بطرف تفرج کنان میرفت ناگاه یهودی که او را صالح رقعی میگفتند از آنجا میگذشت نظرش بر آنجناب افتاد فی الحال آنحضرت را گرفته بخانه خود برده در مکانی پنهان نمود چون روز نصف شد و حضرت بخانه نیامد دل خاتون قیامت بدرد آمده همه جا را بدر خانه آمد و کسی را نیافت که بطلب نور دیده خود حسین روانه کند آخر روی بحضرت امام حسن کرد و فرمود ای جان مادر برخیز و برادر خود را بجوی که دیگر طاقت مفارقت او را ندارم حضرت امام حسن برخواسته از مدینه بیرون رفت و گرد بساتین و نخلستان مدینه میگشت و میگفت یا اخی یَا حُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ يَا قُرَّةَ عَيْنِ النَّبِيِّ أَيْنَ أَنْتَ ای برادر ای حسین وای نور چشم سید ثقلین کجائی ناگاه آهوئی نمودار شد و امام حسن متوجه آهو گشت و فرمود یا ظبی هَلْ رَأَيْتَ أَخِي حُسَيْنًا ای آهو برادرم حسین را دیدی آهو بقدرت الهی و برکت حضرت رسالت پناهی بزبان آمده عرض کرد ای حسن ای نور دیده پیغمبر وای سرور سینه زهرا وحید برادرت را صالح بن رقعه یهودی گرفته و بخانه خود پنهان کرده است پس حضرت امام حسن بدر خانه صالح رفته آواز برکشید صالح از خانه بیرون آمد حضرت فرمود که برادرم را از خانه بیرون آور و بمن بسپار والا مادرم را گویم

کز درجهان نگذارد کسی ز قوم یهود ... که از یهود نماند یکی بدهر بجای
بباب خویش بر آیم که طعمه شمشیر ... یهودیان همه را آورد صغیر و کبیر
به یک دعای سحرگاه خواهد از معبود ... بجد خویش بگویم که خواهد از خدای

صالح از کلام معجز نظام آن امام والامقام متحیر و متعجب گشته عرض کرد من ای تنگ کیست مادر تو ای کودک فرمود أُمِّي الزَّهْرَاءُ بِنْتُ الْمُصْطَفَى مادرم فاطمه زهرا دختر فخر انبیا محمد مصطفی واسطه قلاده صفوت و در صدف طهارت و عصمت و غره جمال علم

و حکمت نقطه دایره مناقب و مفاخر و لمعه انوار محامد و مآثر طلیعت پاک وجودش از طلیب بهشت سرشته و در صحیفه اش آزادی عاصیان امت نوشته مادر سادات و مجمع سعادات یعنی بتول عذرا فاطمه زهرا سلام الله علیها است صالح گفت مادرت را شناختم پدرت کیست و نام همایونش چیست فرمود مظهر عجایب و مظهر غرائب سرور غالب امام مشارق و مغارب شیر یزدان شاه مردان و بدو شمشیر جهاد کننده در میدان و بدو نیزه حمله کننده بر اهل عدوان و بدو قبله نماز کننده با سید آخر الزمان و فدا کننده جان در راه سرور انس و جان اشرف کونین و اعلم ثقلین والد حسن و حسین لمؤلفه

علی آنکه از جانب کردگار ... تواند جهانی کند استکار
علی آنکه باب در علم اوست ... در آتش برد خصم و در خلد دوست
علی آنکه بی حکم وی در جهان ... نه چیزی نهان گردد نی عیان
علی آنکه قسمت کن خلد و نار ... بود لیک بر اذن پروردگار
علی آنکه بی اذن او از درخت ... نریزد یکی برگ از باد سخت
پس از ذات یکتا خدا هیچکس ... ندارد بدان پایه دست رس

صالح عرض کرد فدات شوم پدر بزرگوارت را هم شناختم جد نامدارت کیست فرمود جدم در نیست از صدف شرف خلیل و میوه ایست از شجر باغ اسمعیل و نوریست افروخته از مصباح تبجیل و آویخته از ذروه عرش رب جلیل سید کونین و فخر عالمین و برگزیده ثقلین و مقتدای حرمین و نظام دارین و پیشوای اهل مشرقین و مغربین و جد سبطین لمؤلفه

بسی سال از عرش بر طور اوست ... همه عهد یکذره از نور اوست
بجز ذات ایزد تعالی و بس ... گرامی نبد می نبد هیچکس
پدیدار و پنهان بهالا و پست ... بود فیض او هرچه بود است و هست
محمد که مقصود اگر آن نبود ... ملک می نکردی بآدم سجود
اگر او نبودی جهانی نبود ... سپهر و زمین و زمانی نبود
گرامی تر از وی بارض و سمای ... کسی نیست در نزد گیتی خدای

صالح دانست که آن کودک حضرت امام حسن و برادرش امام حسین است از فصاحت و بلاغت آن نور دیده سرور عالمیان واله و حیران گشت و اشکش از دیدگان بر رخسار و دامان ریخت و زنگ کفر و ضلالت از آئینه دلش زدوده شد گفت ای میوه باغ مصطفوی وای گل گلزار مرتضوی وای نونهال چمن حضرت زهرا وای مهر سپهر عز و علا از کلمات معجز آیات حقیقت دین اسلام بر من ظاهر و نور ایمان در دل من باهر گشت حال پیش از آنکه برادرت را تسلیم تو کنم کلمه شهادت را بر من عرضه دار و مرا از گمراهی برهان حضرت امام حسن روحی فداه ایمان نبوی عرضه کرد و صالح از روی اخلاص مسلمان گشت و بخانه رفته حضرت امام حسین را بیرون آورد و دست او را بدست امام حسن داده و طبق زر سرخی نثار قدم فیض آثار آن دو برگزیده پروردگار کرد و شاهزاده دست حسین را گرفته بخانه آمدند و دل حضرت خیر النساء از دیدن آن دو نور دیده خود آرام گرفت و چون روز دیگر شد بدعوت صالح هفتاد نفر از قوم یهود ان بشرف اسلام فایز شدند و بدر خانه فاطمه آمدند و صالح روی و محاسن سفید خود را بخاک آن مبارک آستان میمالید و بسوز دل مینالید و میگفت ای دختر مصطفی بد کردم که فرزند ترا آزردم از کرده خود پشیمانم و میخواهم که از تقصیر من درگذری حضرت فاطمه علیها السلام پیغام فرمود که من ترا عفو کردم و از حصه خود درگذشتم اما حسین فرزند شیر خدا و جگر گوشه علی مرتضی است عذر از وی باید خواست صالح صبر کرد تا حضرت رسول و حضرت امیر بمدینه باز آمدند بخدمت حضرت مرتضی علی علیه السلام رفت و کیفیت امر و قضیه عرض رسانید حضرت فرمود ای صالح من از تو راضی شدم ولی امام حسین فرزند و نور دیده سید عالم و جگر گوشه زبده اولاد بنی آدم است گلیست از گلستان رسالت و سرویست از بوستان کرامت و جلالت باید بخدمت رسول الله روی داری و عذر خواهی صالح با دیده گریان و دلی از آتش حرمان بریان بخدمت سید آخر الزمان شرفیاب شده عرض کرد یا سید المرسلین خطا کردم و با جگر گوشه تو جفا نمودم و او را بی اذن مادر بخانه بردم پروردگارا بدرگاه تو آمده ام ولیکن چون یافتم که خطا کرده ام نادم و تائب شدم و کفر را گذاشته بدین اسلام در آمدم آیا میشود که از گناه من درگذری و برین پیر مستمند ببخشائی و رحمت فرمائی سید عالم و سرچشمه جود و فیض و کرم

فرمود که من از تو خوشنود شدم اما امام حسین برگزیده پروردگار عالمیان و محبوب خداوند زمین و آسمان است باید خالق انس و جان از تو راضی شود آن بیچاره پیرمرد رو بصحرا نهاد و شروع بجزع و زاری نمود و اشک حسرت از دیده میبارید و میگفت خدایا گناه کردم و حال خود را تباه فرزند پیغمبر تو را بی اجازت وی بخانه خود بردم پروردگارا بدرگاه تو آمده‌ام بر من رحم کن و از گناهم درگذر هفده روز آن پیر ناتوان میگریست و در بیابانها میگشت و مینالید و بطوری ناله و زاری میکرد که وحوش و طیور متأثر میشدند و چون روز هیجدهم شد جبرئیل بخدمت سرور انام آمده عرض کرد که خدایت سلام میرساند و میفرماید که آن پیر بیچاره محزون را بازخوان که ما توبه او را قبول کردیم حضرت صالح را طلبیده او را بشارت آمرزش داد

هرکرا در آب و گل نوری بود / هست روشن گر همه کوری بود
عاقبت گر خود همه دیو است و غول / گردد همچون ملک زاهل قبول
هرکرا مانند بوجهل لعین / نیست آن نور هدایت بر جبین
سحر می‌آید ورا اندر نظر / گر همه معجزه بود شق القمر
هرکرا فطرت چو شمر است و یزید / کی شود از معجزه خوب و سعید
آنکه او را ذره در دل صفا است / گر همه نصرانیست از اولیاست
بود اندر کربلا نصرانیی / در طریق و کیش عیسی فانیی
غیر آن مذهب که آبا داشت اوی / هیچ مذهب را نداند نیکوی
دید چون ابن سعد مرد و فضول / گر کسی قتل حسین دارد قبول
گفت میباید کسی خارج ز دین / تا کند این کار بد اندر زمین
ورنه هرکس گو بود واقف زکار / می‌نیارد کرد این کار اختیار
پس بر آن نصرانی روشن روان / کرد تکلیف چنان بار گران
از در مکر و حیل وز وعده‌ها / کرد او را هبه قتل شه رضا
تیغ بگرفت و روان شد سوی شاه / لیک با خود میبرد اندر براه
که چرا از این گروه نابکار / کس نکرد این کار چون من اختیار
بی‌شک اندر پشت این پرده نهان / بازیی باشد که میدانند آن
چون من از این بازی آگه نیستم / هم خبردار از چه در ره نیستم
زان سبب این کار بر من گفته‌اند / ذرحیل اسرار او بنهفته‌اند
با هزار اندیشه چون آمد به پیش / از نگاهی شاه بر بودش ز خویش
از نگاهی گشت از اهل نگاه / شد دلش روشن تر از خورشید و ماه
از رموز سر کار آگاه شد / از گدائی وارهید و شاه شد
گلشنی افتاده دید اندر زمین / کشته با خاک و خس صحرا قرین
دید سروی را که افکنده ز پای / تیغ و تیر ظلم و جور اشقیای
آفتابی دید از چرخ وقار / منکسف گشته است از خون و غبار
رویش از انوار گردون داشت تاب / لعلش از اعجاز عیسی برده آب
مویش از گیسوی نافه خوبتر / بویش از باغ جنان مرغوب‌تر
گفت یارب این کدامین سرور است / این بود جبریل یا پیغمبر است
یا خدا کرده بدین صورت ظهور / کادمی را نیست این تابنده نور
ور خدائی هیکلی عیسی است این / ایلیا یا آنکه شعیا است این
گفت آنکه شاه دینش در جواب / کاین دو میباشند بر من جد و باب
در کتاب تو مرا مظلوم نام / پاک یزدان یاد کرده در کلام
چون شنید این گفته نصرانی پاک / اوفتادش در قدم بوسید خاک
پس بگفتا شاه از تعبیر خواب / آگهی گفتا شه دین در جواب
دوش اندر خواب تو آمد مسیح / با لب جانبخش و گفتار فصیح
بر بهشت و وصل حور مژده داد / پس در شادی بروی برگشاد
دید نصرانی چو این معجزه از او / در چنان حالت که نارم گفتگو
در زمان مسلم شد اندر دست شاه / ذره شد غیرت خورشید و ماه
پس برابر شاه رفت و شد شهید / واندران پایه که میباید رسید
ای خنک آنکس که توفیقش بهست / که توانند زین علایق باز رست
هرکرا تابش کند نور خدای / گردد از ظلمتکده عالم جدای
همچو ساغر بر شهید کربلای / نوحه و زاری کند صبح و مسای

مخفی نماند که محبت حضرت رسالت بحسین بمرتبه بود که وقتی بیمار شده بود شبی فاطمه حسین را برداشته بعیادت پدر بزرگوار آمد پیش از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خواب بیدار شوند امام حسن در پهلوی راست حضرت و امام حسین

در طرف چپ آنجناب بخواب رفتند و حضرت خیر النسا سلام الله علیها بمنزل خود معاودت فرمود بعد از لمحه حسین بیدار شدند مادر را ندیدند از عایشه طلب مادر خود کردند گفت چون شما بخواب رفتید مادر شما رفت بمنزل خود حسین برخواستند و بیرون رفتند و آن شب شبی بود بسیار تاریک و باران می‌آمد و رعد و برق چشم و گوش را خیره میکرد پس نوری از برای ایشان ظاهر شد امام حسن دست امام حسین را گرفته در آن نور میرفتند تا بحدیقه بنی النجار رسیدند چون نمیدانستند کجا میروند در آنجا دست در گردن یکدیگر کرده خوابیدند چون پیغمبر از خواب بیدار شد پرسید حسین چه شدند عایشه صورت حال را معروض رسانید حضرت رسالت پناهی با وجود تب و بیماری از بستر برخواسته بمنزل فاطمه رفت ایشان را در آنجا نیافت از آنجا بیرون آمد و میگفت الهی و سیدی هذان شبلای خرجا جائعین فکن علیهما ای خداوند و آقای من این دو فرزندان منند که از خانه بیرون رفته‌اند تو وکیل منی بر ایشان پس نوری از برای پیغمبر ظاهر شد حضرت در آن نور میرفت تا بحدیقه بنی النجار رسید دید حسین در آنجا خوابیده‌اند و با وجود آنکه باران در نهایت شدت می‌آمد و محاذی ایشان نمی‌آمد ماری عظیم که موهای او در غلظت و سطبری چون نی‌های بزرگ بود در بالای سر ایشان ایستاده و دو بال دارد یکی حسن را پوشانیده و یکی حسین را چون آن مار پیغمبر را دید بحرکت آمد و گفت اللهم انی اشهدک و اشهد ملائکتک ان هذین شبلا نبیک قد حفظتهما علیه و دفعتهما الیه سالمین صحیحین بار خدایا ترا و فرشتگان ترا گواهی میگیرم که این دو فرزند پیغمبر را محافظت کردم و صحیح و سالم تسلیم وی نمودم پس حضرت بآن مار گفت تو کیستی گفت من رسولم از جانب جنیان نصیبین که بسوی شما فرستاده‌اند که آیه از قرآن را فراموش کرده‌ایم ما را تعلیم فرمائی چون باینجا رسیدیم ندائی رسید که در اینجا فرزندان رسول خوابیده‌اند تو ایشان را حراست کن پس من در اینجا بمحافظت ایشان مشغول شدم آنگاه آن آیه را از پیغمبر خدا اخذ کرده براه خود رفت پیغمبر حسین را بدو کتف خود نشانیده بخانه فاطمه آمد و چون حضرت امیر مطلع شده که پیغمبر بطلب حسین بیرون رفته او نیز بیرون رفت در راه بحضرت رسید و دید که حسین را بدوش خود نشانیده می‌آید حضرت امیر عرض کرد یکی از اینها را بمن دهید تا شما سبکبار شوید حضرت بامام حسن فرمود تو میروی بدوش پدر خود عرض کرد ای جد بزرگوار دوش ترا دوست‌تر دارم پس بامام حسین فرمود ای نور دیده تو میروی بدوش پدر خود او نیز همان عرض کرد که حسن عرض کرده بود پس پیغمبر ایشان را بخانه فاطمه آورد و حضرت فاطمه قدری خرما که جهة ایشان ذخیره نموده آورد که تناول فرمایند و رفت بحجره دیگر بجهة امری چون بازگشت دید حسنین کشتی میگیرند و پیغمبر مشغول ایشانست و میفرماید یا حسن حسین را بگیر و بیفکن حضرت فاطمه که این را شنید گریان شد گفت ای پدر بزرگوار شما بزرگتر را تحریص بگرفتن کوچکتر میفرمائید حضرت فرمود اگر من حسن را تحریص بگرفتن حسین میکنم اما غم مخور که جبرئیل حسین را تحریص بگرفتن حسن میکند مجملاً قدر و منزلت سرور شهیدان از آن بالاتر است که شرح توان نمود منزلت آن بزرگوار منزلتی است که احدی تصور آن نتواند کرد و بآن پایه و مقام هیچکس نتواند رسید چه نیکو گفت مختار ثقفی رحمة الله علیه در وقتی که عمر سعد ملعون و حفص پسرش را بجهنم فرستاد و امر کرد تا سر آن دو ملعون را در مجلس وی حاضر کردند و از دیدن آنها او را بی اندازه فرح و سرور دست داد و بعضی از حاضران بوی گفتند امیر سر عمر بعوض سر امام حسین و سر حفص عوض سر علی اکبر مختار گریان و متغیر شد و گفت صه یا لکع الرجال ساکت شو ای احمق و یلک اتقیس راس ابن سعد براس الحسین وای بر تو سر ابن سعد را قیاس بسر حسین میکنی و سر حفص را قیاس بسر علی اکبر میکنی بخدا قسم که اگر سه ربع زمین الکشم برابر با یک سر انگشت امام حسین علیه السلام نخواهد شد مرویست که مختار آن دو سر را نزد محمد حنفیه فرستاد و چون محمد سر آن دو ملعون را دید بسجده افتاد و گفت اللهم لا تنس المختار من رحمتک اللهم اجزه عنا اهل بیت نبیک خیر الجزاء بار خدایا فراموش مکن مختار را از رحمت خود و او را از جانب ما اهل بیت پیغمبر جزای نیک ده و ظاهر است که مختار را مواخذه بسبب خون امام حسین رحمت الهی

در یابد بلکه قریب بیقین است اگرچه بعضی از امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که فرمود چون روز قیامت شود پیغمبر و امیرالمؤمنین و حسنین از کنار جهنم بگذرند ناگاه از قعر جهنم شخصی صیحه زند که یا رسول الله بفریاد من برس حضرت جواب نمیگوید پس بحضرت امیر گوید که بفریاد من برس او نیز متعرض جواب او نشود پس گوید با امام حسن اغثنی آنجناب هم جوابی نگوید آنگاه فریاد زند که یا حسین اغثنی انا قاتل اعدائك ای حسین تو بفریاد من برس منم قاتل دشمنان تو و کشندهٔ قاتلان تو در آنحال پیغمبر ص تحسین فرماید که ای فرزند او را دریاب که حجت را بتو تمام کرد و حضرت امام حسین ع مانند عقاب پرواز فرماید و او را از آتش جهنم بیرون می آورد و اما شرح واقعهٔ غم اثر و حکایت ماتم اکبر در ورود اهل بیت شاه امام رهنما ام محنت انجام علماء اعلام بدین روش گذارش و نگارش نموده اند که چون خبر وحشت اثر آمدن اسرا و سرهای شهدای کربلا بیزید بدبخت رسید امر کرد تا شهر را آئین بستند و مردم بتماشا بیرون رفتند لمؤلفه

رفت برون هر طرف از اهل شام / بهر تماشا ز خواص و عوام
پرده نشینان سرای رسول / گشته زبی پردگی خود ملول
در بر آن قوم تبه روزگار / حمله برهنه بشترها سوار
سوخته رخشان ز تف آفتاب / همچو جگرشان که خود از قحط آب
سید سجاد بزنجیر و بند / با تن رنجور و دل مستمند
از پی سرهای شهیدان روان / میشد و میسوخت جان از فغان
گرد حرم نیزه وران حلقه زن / تا نشود آه یکی حلقه کن
گر کمی از دیدن سرها گریست / نیزه بزدندش که خود این گریه چیست

در آنحال ام کلثوم خاتون بشمر لعین گفت که بگو زنان را از راهی ببرند که نظاره گیان کمتر باشند یا بگو که سرها را پیشتر ببرند تا مردم مشغول آنها شوند و بما کمتر نظر کنند آن سنگین دل کافر قبول این معنی نکرده از راه کفر و عناد حکم کرد که سرها را درمیان شتران که حرم محترم سوار بودند آوردند سهل ساعدی میگوید که من بشام رفته بودم دیدم روزی مردم زینت بسیار کرده اند و شهر را آئین بسته اند و انواع سازها مینوازند با خود گفتم مگر امروز عیدیست تا آنکه از جمعی پرسیدم گفتند ای شیخ مگر تو درین شهر غریبی گفتم بلی من سهل ساعدی میباشم که بخدمت رسول خدا رسیده ام و بصحبت او شرفیاب شده ام گفتند ای سهل تعجب داریم که چرا از آسمان خون نمی بارد چرا زمین سرنگون نمیشود و ساکنان خود را فرو نمیبرد و نمیدانیم که این چه بیداد است که روزگار غدار کرده است لمؤلفه

این فتنه که تازه فلک آشکار کرد / بنیان کاخ کفر بسی استوار کرد
آنکس که بود پیش رسول خدا عزیز / بر کام خصم از ره کین خوار و زار کرد
آورد اسیر اهل حریمش بهر دیار / از آن سپس که دور ز شهر و دیار کرد
غیر از یزید کس بجهان روز خوش مباد / این ظلم بیحساب که در روزگار کرد
بیکان ذلیل کرده و بدار اعز خواست / بنگر که آسمان جفا جو چه کار کرد

سهل میگوید که گفتم روشن تر ازین بگوئید گفتند این فرح و شادی که شامیان میکنند جهت آنست که سر امام حسین ع را با اهل بیت او از عراق بنزد یزید می آورند گفتم سبحان الله فرزند رسول خدا را می آورند و مردم شادی میکنند گفتم ایشان از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات پس بهزار مشقت و زحمت خود را بآنجا رسانیدم دیدم سواران نیزه داران از پی یکدیگر می آیند و بر سر هر نیزه سری است در غایت نور و صفا ناگاه نظرم بر سری افتاد که شبیه بود برسول خدا چون نیک نگریستم دیدم سر جگرگوشهٔ فاطمه زهرا حسین است گریه بر من غلبه کرد بنحوی که ضبط خود نتوانستم کرد و در آن اثنا دیدم که زنان و اطفال بسیار بر شتران برهنه سوار کرده می آورند آنگاه چنان گریه بر من زور آور شد که نزدیک بود هلاک شوم گریان گریان خود را بمیان شتران ایشان رسانیدم یکی از ایشان که حالت مرا مشاهده کرد گفت ای شیخ تو کیستی که بر غریبان مصیبت زده گریه میکنی گفتم ای یادگار برگزیدگان تو کیستی گفت ای شیخ از ستم رسیدگان والم دیدگان چه میپرسی لمؤلفه

منم که از ستم روزگار حیرانم / منم که داغ پدر کرده مو پریشانم
ز جور دهر یتیم و غریب و خونجگرم / ز کین شمر اسیر و ذلیل و دربدرم
منم که داغ برادر زده است بدل و جانم / شرارهٔ که بعد فراق شرح او نتوانم
منم سکینهٔ مظلومهٔ امام حسین / که مانده ام زغم بیکسی بشیون و شین

سهل

سهل میگوید که چون این سخن از و شنیدم دلم شکسته و خاطرم افسرده گشت گفتم ای فرزند خاتون قیامت من سهل ساعدیم و از اصحاب جد شمایم اگر خدمتی داری بفرمای که بسر بر خط فرمان و خدمتکار این مبارک آستانم فرمود ای سهل حاجت من بتو آنست که بگو آنکس که سر مردم را بر نیزه دارد از میان ما بیرون برد و پیشتر رود که مردم بنظارهٔ آن مشغول شوند و کمتر چشم نامحرمان بر حریم پیغمبر افتد سهل گوید که بنزدیک آن ملعون رفتم و گفتم بتو حاجتی دارم و اگر قبول کنی چهار صد اشرفی بتو دهم گفت بگو گفتم سر امام و سایر شهدا را از میان مخدرات بیرون برید و از ایشان دور شوید آن ملعون بطمع زر راضی شد و چنان کرد آن زرها را باو دادم و باز خواستم که بنزد اهل بیت روم کثرت و غلبهٔ مردم بطوری بود که میسر نشد پس آن کافران حرم محترم و اهل بیت مکرم سرور انبیا را آوردند تا در مسجد جامع که جای اسیران بود ایشان را در آنجا نگاه داشتند و در آنجا مردی پیری بود با محاسن سفید چون چشمش بحضرت امام زین العابدین روحی فداه افتاد گفت الحمد لله که خدا از شما را کشت و مردم را از فتنه و شر شما خلاصی داد حضرت روی باو کرده فرمود ای شیخ قرآن خوانده گفت بلی حضرت فرمود این آیه را خوانده قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى یعنی بگو ای محمد که بر رسالت مزدی از شما نمیخواهم مگر دوستی خویشان خود آن شیخ عرض کرد بلی خوانده ام امام فرمود نحن ذوی القربی مائیم خویشان رسول که دوستی ما واجب است باز فرمود ای شیخ این آیه را خوانده وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى یعنی آنچه از غنایم بدست می آورید خمس آن از خدا و رسول و ذوی القربی است شیخ عرض کرد بلی حضرت فرمود ذوی القربی مائیم که نزدیک تر اقربای رسول اللهیم باز فرمود ای شیخ این آیه را خوانده که إِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود مائیم اهل بیت که باین آیه اختصاص یافته ایم و حقتعالی بعصمت و طهارت ما شهادت داده پیر که این سخنان را شنید گریان شد و پشیمان گشت و گفت یا ابن رسول الله معذورم دار که شما را نشناخته بودم پس عمامهٔ خود را از سر برداشته دست بجانب آسمان بلند کرده عرض کرد اللّٰهُمَّ إِنِّي أَتُوبُ إِلَيْكَ اللّٰهُمَّ إِنِّي أَبْرَءُ إِلَيْكَ مِنْ عَدُوِّ آلِ مُحَمَّدٍ وَمِنْ قَتَلَةِ آلِ مُحَمَّدٍ الهی من بیزارم از دشمنان آل محمد پس خود را در پای شتر امام زین العابدین انداخت بخاک میغلطید و میگریست و میگفت بار خدایا باهل بیت پیغمبر تو بی ادبی کردم مرا عفو کن و از تقصیرات من درگذر و اگر توبه مرا قبول کرده جان مرا بستان دعای آن پیر قبول درگاه احدیت شد ناگاه صیحه زد و جان بجان آفرین تسلیم نمود و بعضی نوشته اند که بخدمت امام زین العابدین ع عرض کرد که توبهٔ من قبول میشود فرمود بلی إِنْ تُبْتَ تَابَ اللّٰهُ عَلَيْكَ وَأَنْتَ مَعَنَا یعنی ای پیر اگر توبه کنی خداوند توبه ترا قبول خواهد فرمود و تو محشور با ما خواهی شد پس آن مرد عاقبت بخیر تائب گشت چون اینخبر بیزید پلید رسید او را شهید کرد رحمة الله علیه و بروایتی سهل میگوید که مرا رفیقی بود نصرانی که با من بزیارت بیت المقدس می آمد چون سر مقدس حضرت امام حسین ع را دید و شنید که تلاوت قرآن میکند نور هدایت و اسلام در دلش تابش کرده کلمهٔ شهادتین بر زبان جاری نمود و بشرف اسلام مشرف گشت پس شمشیری که حمایل داشت کشید و با آن قوم روسیاه کافر حمله ور گردید و گریه کنان جهاد میکرد و جمعی از آنها را بجهنم روانه کرد و آخرالامر دور آن تازه مسلمان را گرفته و هنگامه بر پا شد ام کلثوم پرسید که این غوغا چیست من حکایت را معروض داشتم فرمود وَاعَجَبَا النَّصَارَى يَحْتَشِمُونَ لِدِينِ الْإِسْلَامِ وَأُمَّةُ مُحَمَّدٍ الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ عَلَى دِينِ مُحَمَّدٍ يَذْبَحُونَ حَرَمَهُ وَيَقْتُلُونَ أَوْلَادَهُ نصاری تعصب میکشند از برای اسلام و کسانیکه خود را از امت پیغمبر میدانند اولاد او را میکشند و اهل بیت او را اسیر میکنند بر ما ظلم نکرده اند بلکه بر خود ستم کرده اند باری آن جماعت آن نومسلمان را کشتند و در آنوقت اهل بیت را بر در دروازه متوقف داشته بودند که از یزید ملعون رخصت دخول اهل بیت حاصل کنند آنگاه پسر مروان حکم آمد و چون نظرش بر سر مطهر سید الشهداء علیه السلام افتاد از شادی بطرف راست و چپ خود نظر کرد و اظهار شادی و طرب مینمود پس برادر او عبدالرحمن بیرون آمد و چون نظرش بر آن سر افتاد اشک از دیده اش جاری شد

وگفت دور شوید از حرم پیغمبر خدا الحذار که هرگز با شما در امری شریک نخواهم شد پس گفت یا اباعبدالله دشوار است بر من آنچه وارد شده است بر تو و این شعرا خواند شعر نُعَیْبَةُ اَمْسیٰ نَسْلُها عَدَدَ الْحَصیٰ وَبِنْتُ رَسُولِ اللّٰهِ لَیْسَ لَها نَسْلُ سمیه مادر ابوسفیان که زن زانیه بود نسل او از بسیاری بعدد سنگ ریزها شدند و نسل دختر پیغمبر را قطع کردند و اولاد او را کشتند شیخ صدوق از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و جماعتی از ثقات نقل کرده که چون اهل بیت را بشام آوردند اَنَّهُمْ اُدْخِلُوا النِّساءَ وَالسَّبایا بِالنَّهارِ مَکْشُوفاتِ الْوُجُوهِ فَقالَ اَهْلُ الشّامِ الْجُفاةِ ما رَاَیْنا سَبایا اَحْسَنَ مِنْ هٰؤُلاءِ و در میان روز وارد نمودند آن بیکسان را در شهر شام با رویهای بی ساتر چون اهل شام را نظر بآنها افتاد و آثار بزرگی و جلال از آنها دیدند گفتند ما اسیری باین خوبی ندیده ایم شماها کیستید و اسیران کدام دیار و از کدام قبیله اید سکینه دختر سید الشهداء گفت نَحْنُ سَبایا آلِ مُحَمَّدٍ ما اسیران آل محمدیم در آنوقت سید سجاد میفرمود اُقادُ ذَلیلاً فی دِمَشْقَ کَاَنَّنی مِنَ الزَّنْجِ عَبْدٌ غابَ عَنْهُ نَصیرٌ وَجَدّی رَسُولُ اللّٰهِ فی کُلِّ مَشْهَدٍ وَشَیْخی اَمیرُ الْمُؤْمِنینَ اَمیرٌ میکردانند مرا در دمشق بذلت و خواری بنحوی که گویا غلام سیاهی را از زنگبار آورده اند و حال آنکه جدم رسول خداست و پدرم امیرالمؤمنین پادشاه عالمیان است و بروایت ابن طاوس و غیره ایشان را آوردند تا در مسجد اعظم که جای اسیران بود و عادت داشتند آنها را وقتیکه خبر بیزید رسید طبیبی در پیش او نشسته بود دو دست و پای او را بجهة معالجه مرضی در آب گرم گذارده شخصی وارد شد و گفت چشم تو روشن که سر حسین را آوردند آنملعون غضبناک بروی نگریست و گفت دیده ات روشن مباد پس نامه پسر زیاد را گرفته خواند بعد از آن بخشت بدندان گزید و نامه را داد بحضار که بخوانند ساعتی نگذشت که رایات کفر و ضلال وارد شد و در زیر علمها الله اکبر میگفتند شاعری میگوید و یکبرون قَتَلْتَ وَاِنَّما قَتَلُوا بِکَ التَّکْبیرَ وَالتَّهْلیلا تکبیر میگویند بجهة قتل کسانی که اگر ایشان نبودند تکبیر و تهلیل را نمی شناختند و خدا را یکتا نمی پرستیدند و یا نفی در آنوقت این اشعار را میسرود جاؤا بِرَاْسِکَ یَا ابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ مُتَرَمِّلاً بِدِمائِهِ تَرْمیلاً وَکَاَنَّما بِکَ یَا ابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ قَتَلُوا جِهاراً عامِدینَ رَسُولا ای فرزند دختر پیغمبر سر ترا آوردند بخون آلوده گویا بجهة تو جدت را کشته اند قَتَلُوکَ عَطْشاناً وَلَمّا یَرْقَبُوا فی قَتْلِکَ التَّاْویلَ وَالتَّنْزیلا ای نور دیده پیغمبر ترا بالب تشنه کشتند و اصلا مراعات کلام خدا را درباره تو نکردند که شما بودید محل نزول قرآن و مقصود از نزول قرآن شما بودید وَیُکَبِّرُونَ بِاَنْ قُتِلْتَ وَاِنَّما قَتَلُوا بِکَ التَّکْبیرَ وَالتَّهْلیلا این عظیم است که ترا کشتند و تکبیر میگویند و حال آنکه تکبیر و تهلیل بکشتن تو کشته شد قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده که گفت بخدا قسم که در دمشق دیدم سر مبارک سید الشهداء را بر نیزه کرده بودند و در پیش روی او کسی سوره کهف را میخواند چون باین آیه رسید که اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحابَ الْکَهْفِ وَالرَّقیمِ کانُوا مِنْ آیاتِنا عَجَباً بقدرت خدا سر مقدس سید الشهداء بزبان آمده فرمود اَعْجَبُ مِنْ اَصْحابِ الْکَهْفِ قَتْلی وَحَمْلی کشتن من و سر مرا بنیزه زدن عجیب تر از قصه اصحاب کهف و رقیم است آری والله که کشتن پسر پیغمبر آخر الزمان و امر آن مظلوم از هر امری در عالم غریب تر و عجیب تر است مجملا یزید ملعون مجلسی در نهایت زیب و زیور آراسته و بر تخت نامیمون برنشست و امر باحضار اهل بیت سید ابرار نمود و چون بدر خانه آن رسیدند ملعونی که او را محضر بن ثعلبه عائذی مینامیدند فریاد برکشید که آوردیم فاجران لئیم را بجهة امیرالمؤمنین یزید لمؤلفه

سید سجاد ازان کفار سخت | شد دلش در سینه از غم لخت لخت
خاطرش اشکست و دل پر درد شد | از در غیرت رخش چون زرد شد
آهی انسان از دل سوزان کشید | که شرارش تا نهم گردون رسید
ریخت از غم آنچنان از دیده اشک | که همی ابر بهاری برد رشک
بهر آن خورشید گردون جلال | این شداید گر نبودی کمال
گرد نفرینی که اندر روزگار | کس نماندی غیر ذات کردگار
بهر تکمیل انبیا و اولیا | صبر میکردند پیش هر بلا
انبیا را هر یک از قوم جهول | ظلمها رفتی که حیران شد عقول

لیک هر کس را بدان پایه که بود | از پی تکمیل محنت رخ نمود
چون محمد خاتم پیغمبران | داشت بالا از مقام از سروران
زان سبب او را ریاضت بیشتر | در جهان واقع شد از جوقه بشر
هم بر اولادش ز هر اولاد در | بیشتر رنج و ریاضتها رفت
خاصه بر گلگون قبای کربلا | افتخار انبیا و اولیا
تا بدان مایه که او را پایه بود | از پی بیع بلا سرمایه بود
کرد کس چون حسین این پایه داشت | او دران بازار این سرمایه داشت
هر کرا سودای حق اندر سر است | کی پریشان خاطر از نفع و ضرر است
هست یکسان در برش سود و زیان | جز رضای حق ندارد این و آن
آنچه بر آن شاه بی لشکر رسید | ز انبیا و اولیا کی زین که دید
یا بر اهل بیت که در روزگار | گشت این ظلم و ستمها آشکار
قصه کوته عابدین از آن پلید | آن سخن را چون بدان حالت شنید
غنچه لعلش پی پاسخ شکفت | ریخت دُر از بحر چشم و باز گفت
کی ز راه و رسم تقوی بیخبر | ای شده گمراه اندر تیه شر
بر خدا و خلق این ظاهر بود | که بعالم کیست کو فاجر بود

وفات رقیه

مرویست که حضرت سید الشهداء را دختری بود سه ساله که او را رقیه می نامیدند اگر کسی حالت آن دختر مظلومه را بچشم دل نظر کند تا زنده است بروی میگرید و کلماتی که در مفارقت پدر خود میگفت اگر کسی بگوش هوش بشنود اگر همه سخت تر از سنگ باشد دلش پاره پاره خواهد شد گویند از روزی که پدر وی شهید شد از بس اشتیاق ملاقات پدر بود بیطاقتی میکرد و همواره از این و آن میپرسید که پدر من در کجاست ایشان جواب میدادند که فردا می آید تا آنکه در شام در آن منزلی که جا داده بودند اهل بیت را شبی پدر خود را در خواب دید و چون بیدار شد و پدر را ندید دل از دست داد و صیحه میزد و گریه میکرد و میگفت اَنْبُونی بِوالِدی وَقُرَّةِ عَیْنی لمؤلفه

افزون تر ازین طاقت هجرانم نیست | زود تر برسانید بر تاج سرم را
خیزید و بیارید خدا را پدرم را | ای آنکه دل خسته و نور بصرم را

بشد و میگفت هر چند اهل بیت او را تسلی میدادند فایده نمیکرد و گریه و فغان او زیاد میشد لمؤلفه

که مرا مادر گیتی بچنین بخت نزاد | حالیا بود پدر با من و من بودم شاد
بکجا رفت و چرا برد مرا باز زیاد | این چه بخت است و چه اختر که مرا هست ایکاش
پدرم آنهمه بیمهر باغیار نبود | تا بیاران چه رسد خاصه بخویش و اولاد
بار الها چو من سوخته خرمن بجهان | هیچکس زار و گرفتار غم هجر مباد

اهل بیت که آن حالت را از آن صغیره مظلومه مشاهده کردند تجدید ماتم و مصیبت نمودند مقنعه ها از سر کشیدند و رخسارها خراشیدند گیسوان پریشان و خاک غم بسر افشان نمودند ناله و افغان ایشان چنان اوج گرفت که بگوش یزید بیهوش رسید پرسید که چه روی داده است گفتند امام حسین را دختر صغیره ایست در اینوقت پدر خود را در خواب دیده از خواب بیدار شده بهانه پدر میگیرد و پدر میطلبد بجهة ماتم و مصیبت اهل بیت تازه و بی اندازه شده است یزید گفت سر پدرش را باو نمائید شاید آرام گیرد و ساکت شود پس سر سرور شهیدان را در طبقی گذاشته و مندیلی از استبرق بر روی او افکنده و نزد آن کودک بردند و در پیش روی او گذاردند گفت این چه چیست گفتند این مطلوب تست چون مندیل را برچید سری دید مانند آفتاب تابان گفت این سر کیست آه آه اهل بیت سوخته دل صداها بشیون و غوغا بلند کردند و با آن کودک گفتند که این سر پدر تست آن صغیره چون نیک نگاه کرد سر پدر را شناخت هر دو دست بر فرق زد و آن سر را برداشت و بر سینه گذاشت و گفت یا اَبَتاهُ مَنْ ذَا الَّذی اَیْتَمَنی عَلیٰ صِغَرِ سِنّی ای پدر مرا در این کودکی که یتیم کرد یا اَبَتاهُ مَنْ بَقِیَ بَعْدَکَ لَنا ای پدر بعد از تو که خواهد بود پناه و ملجأ ما یا اَبَتاهُ مَنْ لِلْیَتیمَةِ حَتّیٰ تَکْبُرَ ای پدر بعد از تو دختر یتیم ترا که بزرگ خواهد کرد یا اَبَتاهُ مَنْ لِلنِّساءِ الْحاسِراتِ ای پدر بزرگوار که یاور زنان برهنه خواهد بود یا اَبَتاهُ مَنْ لِلْاَرامِلِ الْمَسْبِیّاتِ ای پدر که معین زنان اسیر خواهد بود یا اَبَتاهُ مَنْ لِلْعُیُونِ الْباکِیاتِ وَالشُّعُورِ الْمُنْتَشِراتِ ای پدر فریادرس دیده های گریان و موهای پریشان که خواهد بود یا اَبَتاهُ مَنْ لِلضّائِعاتِ الْغَریباتِ ای پدر بعد از تو در مانده زنان

بیکس غریب که خواهد بود یا اَبَتاهُ مِن بَعدِکَ وا مُصیبَتاهُ یا اَبَتاهُ مِن بَعدِکَ وا غُربَتاهُ ای پدر بعد از تو که برای ما خواهد بود وای بر بیکسی
و غریبی ما یا اَبَتاهُ لَیتَنی کُنتُ لَکَ الفِداءُ یا اَبَتاهُ لَیتَنی کُنتُ قَبلَ هذا الیَومِ عَمیا ای پدر کاش من فدای
تو میشدم و کاش پیش از این کور شده بودم یا اَبَتاهُ لَیتَنی وُسِّدتُ الثَّری وَلا اَری شَیبَکَ مُخَضَّباً بِالدِّماءِ ای پدر کاش مرا قبر کذاشته
بودند و محاسن ترا خون آلوده نمیدیدم پس آن کودک دهن خود را بدهان سر پدر بزرگوار خود گذاشت و برو در افتاد
چون اهل بیت آن طفل را حرکت دادند دیدند جان بجان آفرین تسلیم نموده اهل بیت که آن حالت را دیدند بتجدید ماتم نمودند و هر کس از
اهل شام که در آنجا بود بر فرق میزد و میگریست و مخدرات اهل بیت باز متذکر احوال امام تشنه لب و حالات کربلا شدند و یک بنوعی ناله و گریه
میکردند وَاَظهَرَت فاطِمَةُ الصُّغری تَنوحُ عَلَی الحُسَینِ نَوحَ کَئیبِ القَلبِ ذی شَجَنٍ وَتَستَغیثُ اَباها یا اَباهُ تَری مَن ذا یَجُودُ لَها
و فاطمه صغری دختر امام حسین ع با دل محزون ناله میکرد و پدر خود را میخواند و میگفت ای پدر کیست که بر یتیمی و بیکسی من رحم کند وَزَینَبُ اُختُهُ
لِلخَدِّ لاطِمَةٌ تَشکُو اِلَیهِ بِقَلبٍ مُوجَعٍ حَزِنٍ یا لَیتَنی قَبلَ هذا الیَومِ فی جَدَثٍ وَلا اَراکَ خَضیبَ الشَّیبِ وَالذَّقَنِ زینب خواهر
امام حسین بروی خود میزد و با دل محزون شکایت کنان میگفت کاش ای برادر پیش از این مرده بودم و در و محاسن ترا خون آلوده نمیدیدم
وَاُمُّ کُلثُومٍ تَدعُوا وَهِیَ باکِیَةٌ بِمَدمَعٍ هاطِلٍ کَالعارِضِ الهَتِنِ اَخی اَخی بَعدَ مَوتی یا حُسَینُ لَقَد اَصبَحتُ اَسبی کَسَبیِ الرُّومِ فِی المُدُنِ
و ام کلثوم میگریست و قطرات اشک مانند باران از دیده ها می بارید و میگفت ای برادر ای برادر با وجود اینکه ما از پرده نشینان بودیم حال ما را باسیری
میبرند چنانکه اهل روم و فرنگ را باسیری میبرند یا لَیتَ عَینَ رَسُولِ اللهِ ناظِرَةٌ اِلَیَّ وَالفاجِرُ المَلعُونُ یَسلُبُنی کاش چشم جدم
رسول الله مرا میدید که کافران مرا برهنه میکردند یا لَیتَ عَینَ اَمیرِ المُؤمِنینَ اِلی بَینَ الاَعادی بِهذا الیَومِ تَنظُرُنی
کاش چشم امیر المؤمنین مرا این روز در میان دشمنان میدید حَسری مُجَرَّدَةً فَاَوَیلَتاهُ فَلا اَدری کَفیلاً بِهذا الیَومِ یَکفُلُنی
کاش پدرم مرا برهنه میدید که هر چند زاری میکنم هیچ پناهی از برای من بهم نمیرسد وَتَستَغیثُ اِلَی الزَّهراءِ فاطِمَةُ بِنتُ النَّبِیِّ وَدَمعُ العَینِ
کَالمُزنِ یا اُمِّ قُومی مِنَ الاَجداثِ نادِبَةً عَلَی الحُسَینِ مُقیمِ الفَرضِ وَالسُّنَنِ مادر خود فاطمه را ندا میداد در حالیکه اشک از دیده اش
مانند باران روان بود و میگفت ای مادر از قبر برخیز و بر حسین خود گریه کن و نوحه و زاری نما یا اُمِّ قُومی اُنظُری رَأسَ الحُسَینِ اَخی کَالبَدرِ
یُرفَعُ فَوقَ الذّابِلِ اللَّدِنِ ای مادر برخیز و ببین سر حسین خود را که مانند ماه تابان بر سر نیزه باریک نرم میدرخشد یا اُمِّ قُومی اُنظُرِ السَّجّادَ
مُعتَقَلاً یُساقُ نَحوَ یَزیدَ الفاجِرِ اللَّکِنِ ای مادر برخیز و نظر کن زین العابدین بیمار خود را که او را مانند اسیران بجانب یزید فاجر آوردند فَیا لَها
حَسرَةً لا تَنقَضی اَبَداً حَتّی تَری حُجَّةَ الرَّحمنِ ذِی المِنَنِ ای وای از حسرتی که از ما نخواهد شد تا صاحب الامر ظهور کند عجل الله تعالی فرجه

مجلس بیست و ششم ذکر وارد شدن اهل بیت بمجلس یزید ملعون

بسم الله الرحمن الرحیم عَظَّمَ اللهُ اُجُورَنا وَاُجُورَکُم بِمُصابِنا بِالحُسَینِ عَلَیهِ السَّلامُ وَجَعَلَنا وَاِیّاکُم مِنَ الطّالِبینَ بِثارِهِ مَعَ وَلِیِّهِ الاِمامِ المَهدِیِّ مِن آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَلَعنَةُ اللهِ عَلی اَعدائِهِم وَمُخالِفیهِم وَمُعانِدیهِم وَمُبغِضیهِم وَغاصِبی حُقُوقِهِم وَمُنکِری فَضائِلِهِم مِنَ الآنِ اِلی یَومِ الدّینِ لمؤلفه

در شام اهل بیت نمودند چون ورود | غمهای تازه بر سر غمهایشان فزود
از کربلا و کوفه فراموش گشته شان | در شام صبح تیره نمودند چون ورود
وانکه روان بپیش یزید لعین شدند | در حالتیکه بر سرشان چادری نبود
افتاد بر ملایک هفت آسمان خروش | از بسکه کرد سوی فلک ناله شان صعود
زینب که اهل غیب نمودند محرمش | نامحرمان شام بدیدند در شهود

میزد

میزد یزید چوب بر آن سر که از شرف | پیغمبرش غبار ز رخسار میزدود
شهزاده عابدین که بدرگاه رفعتش | بودند چرخ و محور خود قبه و عمود
ساغر بس است کاش این آه سوزناک | ترسم دهد بباد عدم خرمن وجود
شد شورشی بپای در آندم ز اهل بیت | گریا دخلق قصه شد از عاد و از ثمود
در آن خرابه که در آن خاک و آسمان | بر جای فرش و قبه همی بود و هی غنود

مخفی نماند که صعوبت مصیبت اهل بیت بیکس امام مظلوم در شام محنت
انجام بنا بر روایت سید الساجدین سلام الله علیه از مصائب همه اوقات زیادتر و بیشتر بود و دل آن غریبان بیکس در ورود مجلس یزید پلید از
همه جا و همه وقت بیشتر سوخت و بدرد می آمد ابن نما روایت کرده است از سید الساجدین ع که ما دوازده نفر بودیم که بمجلس یزید بردند و ما را غل و
زنجیر در آورده بودند و از این کلام معلوم میشود که زنان را هم در غل و زنجیر بسته بودند بجهة آنکه دوازده نفر مرد از ایشان نمانده بود اگرچه بعضی اطفال بودند
ولیکن باین عدد نبودند و سید بن طاوس روایت کرده که بازماندگان و زنان حسین را بمجلس یزید آوردند وَهُم مُقَرَّنُونَ فِی الحِبالِ و ایشان را
بریسمان بیکدیگر بسته بودند فَمَن مُبَلِّغُ الکَرّارِ وَالبازِ وَالنَّفی بِاَنَّ بَنیهِ بَعدَ عِزٍّ تَذَلَّلُوا آیا کیست که خبر کند حیدر کرار را که اولاد او را بعد از آنکه
همیشه با عزت بوده اند ذلیل نموده اند اِنَّ الوُجُوهَ النَّیِّراتِ ذَوِی البَهاءِ تُهادی اِلی رِجسٍ زَنیمٍ وَتُحمَلُوا و اینکه رویهای نورانی را بهدیه
نزد ولد الزنا میبرند آیا غَیرَةٌ هذا بَناتُ مُحَمَّدٍ یُلاحِظُهُنَّ النّاسُ وَالاَعبُدُ النُّذَّلِ آیا صاحب غیرتی نیست آخر اینها دختران پیغمبر و
ناموس حیدرند که مردمان رذل و مردمان کندیده نظر بر ایشان میکنند بعضی گفته اند آن ملعونی که سر منور حسین علیه السلام را داشت در حقه گذاشت
و نزد یزید لعین آورد و گفت اَوقِر رِکابی فِضَّةً وَذَهَبا اَنا قَتَلتُ السَّیِّدَ المُحَجَّبا قَتَلتُ خَیرَ النّاسِ اُمّاً وَاَبا وَخَیرَهُم اِذ یَنسِبُونَ النَّسَبا
چون یزید این کلام را شنید بآن ملعون گفت که اگر میدانستی که او بهتر از همه خلق است پس چرا او را کشتی آن ملعون گفت بامید جایزه تو یزید ملعون
برآشفت و گفت ترا جایزه نیست و امر کرد تا او را کشتند شیخ فخر الدین طریحی در مقتل خود می نویسد که چون اسیران آل محمد را بمجلس یزید آوردند
در برابر آن ملعون ایشان را بپا داشتند آنگاه دختر سید الشهدا گفت یا یزید بَناتُ رَسُولِ اللهِ سَبایا ای یزید خوب است اینکه دختران رسول خدا اسیر باشند
و در برابر تو بایستند لمؤلفه

ما نه آخر عترت پیغمبریم | که همه بی چادر و بی معجریم
پر و بال ما چه میبندی بظلم | از جفای تو ذلیل و مضطریم
خاندان مصطفائیم ار چه زار | زادمان وی شکسته خاطریم
فاطمه کو تا ببیند این چنین | ما نه آخر اهل بیت حیدریم
ما که خود مرغان بی بال و پریم | خانمان آواره و دربدریم
بیکس و بیمونس و بی یاوریم | دیده نامحرمان بر ما بپوش
ما عزیزان رسولیم و خدای | مصطفی کو تا ببیند که چسان

از این سخنان جمیع اهل مجلس
آن ملعون بگریه درآمدند و صدای گریه از خانواده یزید بلند شد سید الساجدین میفرماید که در غل و زنجیر بودم گفتم اذن میدهی تا سخنی بگویم
گفت بگو تا هذیان نگوئی گفتم از برای من سزاوار نیست بیهوده گوئی ای یزید ما ظَنُّکَ بِرَسُولِ اللهِ لَو رَآنی فِی الغُلِّ آیا گمان تو چیست برسول خدا
هرگاه مرا در غل و زنجیر ببیند چه خواهد کرد آن ملعون گفت زنجیر از گردنش بردارید و از حضرت صادق ع روایت شده که چون سر جناب سید الشهدا را در مجلس
یزید لعین آوردند و دختران امیر المؤمنین را با سید السجاد بر وی داخل نمودند و او در غل و زنجیر بود یزید گفت یا علی حمد خدا را که پدرت را کشت حضرت
فرمود خدا لعنت کند کشنده او را آن ملعون در غضب شد و امر بقتل آنحضرت کرد حضرت فرمود ای یزید اگر مرا میکشی پس دختران پیغمبر را کی بوطن
بر میگرداند و ایشان را بجز من محرمی نمیباشد آن ملعون گفت تو ایشان را برگردان پس سوهانی طلب کرد و قیدی که در گردن او بود سائید که بردارد و برو
گفت میدانی که چرا خود متوجه این کار شدم آنحضرت فرمود از برای اینکه بر من منت باشد سید بن طاوس میفرماید که امر کرد که زنان و اسیران را در
پشت سر پرده نشانیدند که نظر ایشان بر سر منور مطهر سید الشهدا نیفتد و آن سر مقدس را بر طبقی گذاردند و در برابر روی آن شقی آوردند تا نظر

امام زین العابدین بآن سر مطهر افتاد و سیلاب اشک خونین از دیدهای حق بینش جاری شد و بروایتی چون اهل بیت را نظر بر آن سر شریف افتاد خروش بر آوردند و شیون بر کشیدند و ناله و اصطلواه بر آوردند سکینه خاتون گفت آیا ای یزید از اینکار خوشنود هستی و این نامیکو بکه چون زینب را نظر بر سر بریده برادر افتاد دست زد و جامه را درید و با آواز حزین گفت یا حُسَیْناهُ یا حَبیبَ قَلْبِ رَسُولِ اللهِ یا ابْنَ مَکَّةَ وَمِنیٰ یا ابْنَ فاطِمَةَ الزَّهْراۤءِ یا ابْنَ سَیِّدَةِ النِّساۤءِ یا ابْنَ بِنْتِ الْمُصْطَفیٰ راوی میگوید بخدا قسم که همه اهل مجلس آن لعین بگریه درآمدند پس زنی از بنی هاشم در خانه یزید بود چون از ناله اهل بیت وقوف یافت که زنان هاشمیه را در مجلس یزید بن معویه آورده اند و دانست که سر منور سید الشهداء را حاضر کرده اند صدا بگریه و ندبه بلند کرد و میگفت وا حَبیباهُ یا سَیِّدَ اَهْلِ بَیْتاهُ یا ابْنَ مُحَمَّداهُ یا رَبیعَ الْاَرامِلِ وَالْیَتامیٰ یا قَتیلَ اَوْلادِ الْاَدْعیاۤءِ یعنی ای حبیب دل افکار وای بزرگ اهل بیت مصطفی وای فریادرس بیوه زنان و یتیمان ای شهید کشته اولاد زنا از ناله و نوحه آن هاشمیه باز اهل مجلس بگریه درآمدند و گریستند پس آن ولد الزنا چوبی از خیزران طلبیده و آنرا گرفته بر لب و دندان سید عالمیان میزد و بزبان حال میگفت

زینهار از دهان خندانش
زآتش لعل و آب دندانش
نگران دایه که پروردش
شهد بوده است شیر پستانش
با چنین روی زینبد از بهشت
همه خادم شوند غلمانش

پس گفت رَحِمَکَ اللهُ یا حُسَیْنُ لَقَدْ کُنْتَ حَسَنَ الضِّحْکِ خدا رحمت کند ترا ای حسین که چه خوش لب و دندان بوده کفر یاتی چند از و سر زد آنگاه ابو برزه اسلمی گفت وَیْحَکَ یا یَزیدُ اَتَنْکُتُ بِقَضیبِکَ ثَغْرَ الْحُسَیْنِ بْنِ فاطِمَةَ وای بر تو ای یزید آیا چوب بر لب و دندان حسین فرزند دختر پیغمبر میزنی شهادت میدهم که دیدم پیغمبر را که لب و دندان صاحب این سر و برادر او را میبوسید و میفرمود اَنْتُما سَیِّدا شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ شمائید سید و آقای جوانان اهل بهشت خدا بکشد کشنده شما را ولعنت کند کشنده شما را و مهیا کند عذاب جهنم را از برای او پس آن ملعون در غضب شد و امر کرد تا او را از مجلس کشیدند گویند یکی از علماء یهود که نام او رأس الجالوت میگفتند در آن مجلس حاضر بود چون بدسلوکی آن ملعون را نسبت بآن سر مقدس و اهل بیت طاهره مشاهده کرد سؤال نمود از یزید که ترا بخدا قسم میدهم که راست بگو صاحب این سر کیست فَلَمّا رَاٰنا اَحَسَّ مِنْهُ وَمِنْ مَضْحَکِهِ آن ملعون در جواب گفت که این سر حسین بن علی است که در زمین عراق با ما یاغی شده بود بدانکه اهل عراق باو نامه ها نوشتند و او را بجانب خود طلبیدند و میخواستند که او را خلیفه خود کردانند پس ابن زیاد که ملازم من بود او را کشت و سر او را از برای من فرستاد یهودی گفت میان من و حضرت داود نبی هفتاد نفر فاصله است و بعضی گفته اند که گفت زیاده از سی نفر فاصله است و یهودان مرا باین سبب تعظیم و تکریم میکنند و خاک قدم مرا بجهة تبرک و تیمن می بوسند و جمع کرده میبرند و محمد عربی که پیغمبر شماست که دیروز از میانه شما رفته است امروز بر اولاد و عترت او این شدت سخت میکیرید و ایشان را بقتل می آورید و زنان حرمش را باین ذلت و خواری اسیر نموده اید بدان ای یزید که بدترین همه امتها شما هستید که با ذریه و ذخیره پیغمبر خود این معامله کرده اید یزید ملعون برآشفت و گفت بس کن و امثال این سخنان مگو و الا امر بقتل تو میکنم و در بعضی از کتب نوشته اند که یزید بآن یهودی گفت که اگر نه آن بود که پیغمبر فرموده است که اهل ذمه را مرنجانید و اگر کسی ایشان را برنجاند من در قیامت با او خصمی خواهم کرد امر میکردم تا ترا بکشند یهودی گفت ای احمق آنکه

آن پیمبر که این عطا بر اهل امت میکند
پس چه در روز جزا در حق عترت میکند
پس چها در انتقام اهل بیت خویشتن
روز محشر با کسی کازار امت میکند
آنکه بهر دشمنان خصمی کند با دوستان
تا بدانندش که در هر جا عدالت میکند
جان فدای آن پیمبر باد کز انصاف و حلم
کز همه از غیر هم رفع اذیت میکند

ای یزید خود انصاف ده هرگاه پیمبر بجهة ارباب ذمت با امت خود مؤاخذه اذیت نماید برای قتل و اذیت فرزندان خود چه خواهد کرد وای بر تو در آن روزی که جد صاحب این سر با تو دشمنی کند و مادرش داد خواه گردد و پدرش گریبان ترا گیرد جان من فدای آن پیغمبری که در حق ما بیگانگان با ایشان

چنین وصیتی کند پس یزید آتش غضبش تیز شد و امر کرد که جلادان او را شهید کنند یهودی گفت من هیچ بهتر از فرزند رسول الله نیستم که او را باین خواری کشته کاش که من هم در راه وی شهید شوم تا روز قیامت من نیز در جرگه فدائیان او محشور باشم پس از جای برجست و آن سر بریده را برداشت و بر سینه گذاشت و گفت اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ پس از آن عرض کرد که ای آقای همه شهیدان مرا فردای قیامت در میان شهدای خود طلب فرما پس جلادان بحکم آن بی ایمان آن تازه مسلمان را شهید نمودند رحمة الله علیه ابهم جدا کانه اعجازی بود که از سر مطهر امام علیه السلام در آن وقت بظهور رسید از ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه آلاف التحیة والثناء روایت کرده که چون سر منور سید الشهداء را در مجلس آن ولد الزنا آوردند آن ملعون بزم شراب آراسته و با حریفان مشغول بخوردن شراب گردید و چون فارغ شد از خوردن شراب امر کرد تا آن سر را بر طشتی گذاردند و در پای تختش نهادند و بساط شطرنج بر آن گسترانیدند و مشغول بشطرنج بازی گردید و حسین و جد و پدر او را یاد میکرد و استهزا مینمود و هرگاه که بر حریف غالب میشد سه جرعه فقاع زهرمار میکرد و ته جرعه آن را در کنار آن طشت بر زمین میریخت فَیا سَماۤءُ تَجِرْتَ هٰذِهِ الْاُمُوْرِ عَلیٰ مِثْلِ الْحُسَیْنِ فَمُوْتی بَعْدَهٗ مُوْتی ای آسمان این ظلمها بر مثل حسین وارد میشود و تو از هم نمی پاشی اَیَنْکُتُ الرَّسُوْلُ وَثَغْرٌ کانَ یَرْشِفُهٗ یَدٌ قَدْ بِقَضیبٍ کانَ یَحْمُوْدُ آیا کجا بود پیغمبر خدا تا به بیند فرزندش را در مجلس شراب حاضر کرده اند و شراب خواری چوب بر بوسه گاهش میزند شیخ مفید ذکر کرده که چون اهل بیت را طلبید و آمدند و نشستند و آن لعین چون حال ایشان را بسیار قبیح دید گفت قبح الله روی پسر زیاد که اگر میانه شما و او قرابتی بود که با شما چنین نمیکرد و شما را بشام نمیفرستاد از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که چون نزد یزید ملعون رفتیم من بیشتر از همه بودم بآن ملعون گفتم که ای یزید اگر پیغمبر خدا ما را باین حال به بیند چه خواهد کرد یزید گریست و گفت تا ریسمان از گردن و کتفهای ما برید بروایتی که آن ملعون اسامی یکیک را پرسید گفتند هٰذِهٖ اُمُّ کُلْثُوْمِ الْکُبْریٰ وَهٰذِهٖ اُمُّ کُلْثُوْمِ الصُّغْریٰ وَهٰذِهٖ صَفِیَّةُ وَهٰذِهٖ اُمُّ هانِیْ وَهٰذِهٖ رُقَیَّةُ وَبَناتُ عَلِیٍّ وَهٰذِهٖ سَکِیْنَةُ وَهٰذِهٖ فاطِمَةُ بِنْتا الْحُسَیْنِ و سکینه صورت خود را با آستین یا بدست خود میپوشانید و گریه میکرد یزید گفت چرا گریه میکنی گفت کَیْفَ لا اَبْکیٰ مَنْ لَیْسَ لَها سِتْرٌ تَسْتُرُ وَجْهَها وَرَأْسَها عَنْکَ وَعَنْ جُلَساۤئِکَ چگونه گریه نکند کسیکه چادری ندارد که روی خود را از تو و از نشسته کان مجلس تو بپوشد آن ملعون بگریه درآمد و گفت خدا لعنت کند پسر زیاد را که چه قدر قسی القلب بوده است بر آل مصطفی و بروایت دیگر گفت ای سکینه پدر تو کفران حق نعمت نمود و رحم مرا قطع کرد و با من نزاع کرد در مملکت من سکینه گریه اش زیاده شد و فرمود ای یزید شادی مکن بکشتن پدرم

او بنده خدا و مطیع رسول بود
حلم آنچه رفت از تو و طاعت بجا نمود
گرچه سعید بود و دل زین سعود یافت
چونان سعادتی که کسی قابلش نبود
لیکن ولی فزایش قدر و مقام جاه
از تو هزار مرتبه در بندگی فزود
ایزد بخواند او را در نزد خویشتن
کردار پی اجابت بر سوی حق صعود
گرچه ز بندگی بمقامی رسید او
کافلاکیان بدر همه بردند پس سجود

و بدان ای یزید که لابد است از مقامی که خدا از تو سؤال میکند از این عمل شنیع پس مستعد جواب شو کجا خواهی یافت جواب بجهة کشتن فرزند پیغمبر و بروایت صاحب منتخب در آنحال علیا جناب زینب خاتون خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود چنانکه اهل مجلس همه حیران و متعجب ماندند پس از سپاس یزدان پاک و نعمت سید آخر الزمان و مدح پدر خود امیر مؤمنان شروع بخطاب و عتاب فرمود بیزید مردود و گفت اَمِنَ الْعَدْلِ یَا ابْنَ الطُّلَقاۤءِ تَخْدیرُکَ حَراۤئِرَکَ وَاِماۤئَکَ وَسَوْقُکَ بَناتِ رَسُوْلِ اللهِ آیا از عدالت است ای فرزند آزاد شدها که زنان و فرزندان و کنیزان خود را در پرده نشانیده و دختران مکرمه رسول خدا را اسیر کرده و پرده حرمت ایشان را دریده و بی کجاوه و هودج از شهر بشهر آورده تا اهل هر منزل و بادیه بر ایشان نظر کنند آری این افعال بعید نیست از جماعتی که جگر گزیدگان را خوانیده باشند و گوشت ایشان از خون برگزیدگان و شهیدان پرورش یافته باشد و چگونه بعید است این عمل از کسی که از

روی کراهت وغیظ بر اهل بیت رسالت نظر کند و از روی آسانی چوب بر لب و دندان سید جوانان اهل بهشت زند و اشعار خود را بخواند که کاینات باید
کنند باین عمل و تشنیع بسیار بآن غدار نابکار کرد و فرمود فکد کیدک واسع سعیک وناصب جهدک فوالله لا تمحو ذکرنا ولا تمیت
وحینا ولا تدرک امدنا ولا یرحض عنک عارها پس هر مکری که میتوانی بکار بر و هر سعیی که میتوانی بعمل آور بخدا قسم که نمیتوانی ذکر ما را بر اندازی
و وحی ما را برطرف کنی و بفضل ما برسی و هرگز نمیتوانی این عار را از خود دور کنی نیست رای تو مگر اندک و ایام دولت تو نیست مگر زمان قلیلی و جمعیت
شما از هم میپاشد و یاد آر روزی را که منادی از جانب خدا ندا کند که لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است پس فرمود ای یزید آیا نترسی از خدا که
کشتی حسین را و این ترا بس نبود که حرم محترم پیغمبر را و رسول خدا را از عراق بشام اسیر کرده آوردی و حرمت ایشان را ضایع کردی و چون کنیزان از بلدی
بسوی بلدی کشیدی و سوار بر شتران برهنه کردی آن والی منافقین گفت که برادرت میگفت من بهتر از یزیدم و پدرم و مادرم و جد من از پدر و مادر و
جد یزید بهترند بعضی را راست گفت ولیکن بعضی را خلاف گفت و خطا کرد اما جدا و بهتر از همه خلایق است و اما آنکه گفت مادر من بهتر از مادر اوست
بمادر او بی ادبی نمیتوان کرد اما آنکه گفت پدر من بهتر از پدر اوست پس پدر او و پدر من راضی بحکم شدند و حکم از برای پدر من بود پس این آیه را خواند
قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء گویند که در بین
مکالمه زینب خاتون و یزید کلاغی بصدا در آمد پس یزید این اشعار را خواند یا غراب البین ان شئت فقل انما تندب امرا قد فعل
ای کلاغی که در این اثنا حاضر شده پس بگو بصاحبان ناله که گریه شما بر چیزیست که گذشته است کل ملک ونعیم زائل وبنات الدهر
یلعبن بکل هر چیزی در دنیا زایل خواهد شد و روزگار دولتها را بازی میدهد همه را لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج
من وقع الاسل ای کاش بزرگانیکه در جنگ بدر بشمشیر مرتضی علی کشته شدند اینک حاضر بودند و میدیدند زاری بنی هاشم را در وقت ورود شمشیر
بر بدن ایشان لاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل پس همه صداها را بلند میکردند از روی فرح و میگفتند ای یزید
شل نشوی قد قتلنا القرم من ساداتهم وعدلناه ببدر فاعتدل تحقیق که ما کشتیم شجاعان از بزرگان شما را بعوض کشتگان بدر
پس عدالت شد واخذنا الثار من ابن علی وقتلنا الفارس الندب البطل و گرفتیم خون بزرگان خود را از آل علی و کشتیم بزرگ و رشید
و شجاع اولاد او را لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل نبودم من از آل و قبیله خندف هرگاه انتقام نمیکشیدم از
اولاد احمد بعوض آنچه کرده بودند لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل چند روزی دنیا به بنی هاشم روی نمود
و بازی داد ایشان را و الا پیغمبری ایشان از جانب خدا بود و نه وحی بر ایشان نازل میشد پس زینب خاتون فرمود ولا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون

آن کسانکه کشته در راه خدای / کشته اند آنانکه شاه کربلای
تا نپنداری که آنان مرده اند / یا چو دیگر خلق از آن افسرده اند
بلکه ایشان زنده اند و پایدار / روزی آیدشان ز خوان کردگار
پیش حق روزی خورند و خوشدلند / که نه چون مردم دنیا نیستند

پس فرمود ای یزید حسین را کسی نکشت مگر تو و اگر تو نبودی پسر مرجانه ذلیل
و خوارتر از همه کس بود آیا نترسیدی از خدا بکشتن حسین و حال آنکه جد بزرگوارش در حق او و برادر او فرمود که حسن و حسین آقایان جوانان اهل
بهشتند و اگر این را انکار میکنی دروغ گفته و اگر تصدیق میکنی پس خود مخاصمه با خود کرده خواهی بود پس یزید از گفتگوی آن معظمه مکرمه خجل شد
و این آیه برخواند که ذریة بعضها من بعض و مراد او این بود که این سلسله علیه همه مانند یکدیگر میباشند و کسی از عهده زبان ایشان بر نمی آید
از فاطمه دختر سید الشهدا مرویست که چون ما را بنزد آن ملعون بردند اول بر ما ترحم کرد پس مردی سرخ روئی از اهل شام برخواست و گفت یا امیر المؤمنین

این دختر را بمن ببخش که در خانه من خدمت کند و چنانچه از بعضی اخبار مستفاد میشود که بحسن و جمال فاطمه معلوم نیست که زنی خلق شده باشد فاطمه میگوید
که من از شنیدن این کلام لرزه بر اندامم افتاد و جامه عمه ام را گرفتم و بروایتی دامن خواهرم را گرفتم و او از من بزرگتر بود و گفتم یتیم شدن بس نبود
مرا که باید اینک کنیزی کنم

زینب از این کلمه آشفت آنچنان / که بلرزید از نهیبش آسمان
گفت با آن شامی بیدادگر / کی ز جاه و رتبه ما بیخبر
پس غلط فهمیدی و گفتی دروغ / در چراغ کذب کی باشد فروغ
ما مگر ناموس اکبر نیستیم / که بعالم پاک و طاهر زیستیم
آنکه بر مریم دمیدی روح را / دست نارد بر دبر دامان ما
هستمان دامان عصمت بس فراخ / دست نارد آسمان بر ما دراز
آیت تطهیر اندر شان ماست / پاک یزدان عصمت ما را گواست
آنکه تو خواهی کنیز اندر سرای / هست بانوی حریم کبریای
آنکه خدمتکار خود خواهی چنین / هست خدمتکار او روح الامین
عرش اعظم کمترین پایه وی است / آفرینش خفته در سایه وی است
گر در این اندیشه خود سازی کنی / نایدت در دست این دامان پاک
بلکه هم نارد یزید این کار کرد / تیغ کی بر ما در دولاد سرد

چون یزید پلید این سخن را از زینب شنید بآن مرد گفت دروغ گفتی اگر بخواهم میتوانم که فاطمه را بکنیزی گیرم زینب فرمود
نمیتوانی مگر آنکه از ملت ما بیرون روی و دینی غیر از دین جد ما بجوئی پس آن ملعون بسیار غضب کرد و درشتی و ناسزائی چند گفت زینب خاتون فرمود
ای یزید بدین ما و دین جد و پدرم هدایت یافته اید تو و پدر و جدت اگر مسلمان باشید پس گفت تو اسیری و ناسزا میگوئی از روی ظلم غضب میکنی
بجهت سلطنت آنگاه آن ملعون شرم کرد و ساکت گشت آن شامی دو مرتبه اظهار همین کرد یزید گفت دور شو خدا ترا مرگ دهد و در بعضی از کتب مسطور است
که دو نفر در آن مجلس خواهش کنیزی کردند از دختران امیر المؤمنین ع یکی سکینه خاتون را خواهش کرد آن ملعون فی الفور بدعای ام کلثوم خاتون کور و شل
و چلاق شد و دیگری فاطمه بنت حسین را خواهش کرد و بروایتی فاطمه دختر امیر المؤمنین علیه السلام را بکنیزی طلب کرد و روایتی که مشعر بر این مدعاست
نیز وارد شده است و سید بن طاوس میفرماید که آن مرد شامی گفت کیست این جاریه یزید گفت این فاطمه دختر حسین است شامی گفت حسین پسر فاطمه
و علی یزید گفت بلی شامی گفت خدا ترا لعنت کند ای یزید اولاد پیغمبر را میکشی و عیال ایشان را اسیر میکنی والله ما توهمت الا انهم سبی الروم
بخدا قسم که بگمانم که اینها اسیران رومند آن ملعون گفت ترا نیز ملحق بایشان میکنم و فرمان داد تا او را کشتند و بروایت شیخ مفید دو مرتبه که شامی خواهش
آن کرد ام کلثوم گفت خدا زبانت را قطع کند و دستت را خشک و چشمت را کور کند در حال دعای آن مظلومه مستجاب گشت و چنان شد و یکی دیگر از
غرایبی که از سر مطهر مقدس جناب سید الشهدا روحی و روح العالمین فداه بظهور رسید آن بود که در آنوقت نصرانی بسفارت از جانب پادشاه
فرنگ آمده و در آن مجلس حاضر بود و چون نظرش بر آن سر مطهر افتاد که با آن ذلت و خواری در نزد یزید نهاده اند صدا بگریه بلند کرده آنقدر گریست
که ریشش از آب چشمش تر شد پس روی بیزید کرده باین خطاب آغاز عتاب نموده گفت

این سر پرنور کز انوار او / هست فروغ گر بهفت توی
ازین دندان سر کرد نمکشان / حلقه بگوش آمده او را جهان
صاحب او را بودی جبرئیل / خادمی از حکم خدای جلیل
خار مکن این سر گردنفراز / کاو در دوش بر سر مردی نماز
این رخ فرخنده که از آب و تاب / نور فزاید به مه و آفتاب
زینب بر دوش رسول خداست / شمع شب افروز سرای هداست
اختر تابنده برج صفاست / گوهر رخشنده درج سخاست
وین لب و دندان که بود در نظر / روشن و تابنده چو لعل و گهر
بوسه که حضرت پیغمبر است / گل شکر فاطمه اطهر است
زین لب و دندان بکن آخر حیای / گر تو کند خنده دندان نمای
این دو جهان بنگر تو بینی بر آن / هست ترا فتنه آخر زمان
کن حذر از آنکه گر روی خشم / انجمند صاحب این سر چشم
آنکه تو آورده ای اینسانش خوار / عرش خدا است بهین گوشوار

باد تفو بر تو و بر دین تو لعن خدا باد بر آیین تو پس گفت ای یزید بدانکه من در زمان حیات پیغمبر تجارت در مدینه میکردم روزی بخاطرم رسید که بودم خواستم هدیه وار مغانی بنزد آنحضرت برم پرسیدم که از چه چیز حضرت را خوش می آید گفتند از بوی خوش قدری از مشک و عنبر برداشتم و رفتم در خدمت آنجناب و آنوقت در خانه ام سلمه بود چون بخدمتش مشرف شدم نوری از آنجناب مشاهده نمودم که دلم شاد شد و محبتش در دلم قرار یافت سلام کردم و پیشکش خود را در پیش گذاشتم فرمود چیست عرض کردم محقر نیازی است نثار قدم مبارک داشته ام فرمود اسمت چیست عرض کردم عبد الشمس فرمود ما تراعبد الوهاب اسم میگذاریم و اگر تو اسلام قبول میکنی ما هدیه ترا قبول میکنیم پس من مسلمان شدم و برگشتم و اسلام خود را مخفی میداشتم و پنج پسر و چهار دختر داشتم نیز مسلمان شده اند و آنروز دیدم این عزیزی که سر او را بریده و باین خواری در پیش روی خود گذاشته داخل شد پیغمبر بغل گشود و فرمود مرحبا بک حبیبی خوش آمدی ای حبیب من و او را در بغل گرفت و لبهای و دندانهایش بوسید و فرمود دور باد از رحمت خدا آنکه ترا بکشد و اشک از دیده گان حق بینش بزمین میریخت و روز بعد در مسجد بودم که صاحب این سر مقدس با برادرش حسن آمدند و گفتند ای جد بزرگوار با برادرم حسن کشتی گرفتم تا به بینیم قوت کدام بیشتر است هیچکدام غالب نشدیم حضرت فرمود این امر لایق نیست شما هر یک خطی بنویسید هر کدام که بهتر نوشتید قوت آن بیشتر است رفتند و هر کدام سطری نوشته آوردند حضرت فرمود من خط نخوانده ام و ننوشته ام ببرید نزد پدر خودتان نشان دهید ایشان رفتند و پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز برخواست و با ایشان رفت و بمنزل فاطمه سلام الله علیها وارد شدند و بعد از ساعتی حضرت را با سلمان دیدم و مرا با سلمان صداقتی بود پرسیدم که پدر ایشان چه فرمود گفت پدر ایشان نیز تامل در آن کرد نخواست که دل ایشان را بشکند ایشان را بنزد فاطمه فرستاد که او تصدیق کند لهم الفقه

فاطمه چون دید که جد و پدر / دل شکستند ازان دو پسر

شد متفکر که چه سازد بتول / تا نشود خاطر آنان ملول

لولو رخشنده بگردن درا / هفت عدد بود چو هفت اخترا

هر یکی از فرط صفا و بها / قدر ندانست کسی جز خدای

گفت که این هفت در شاهوار / میکنم از بهر شماها نثار

هرکه ازو بیشتر آرد بدست / خط وی البته که نیکوتر است

رشته کش عقد شهور و سنین / فاطمه مخدومه روح الامین

رشته قلاده ز گردن گسیخت / در قدم آن دو جگر گوشه ریخت

آن دو بهین بحر سخا کرد کف / از پی آوردن لولو صدف

وز پی برچیدن دانه سبق / جسته بیکدیگر مرغان حق

تا بربایند گهرها ز راه / زیر و زبر گشته چو خورشید و ماه

عاقبت از کوشش و سعی تمام / کام دل آن دو شه والا مقام

در کف هر یک سه ازان دانه‌ای / آمد و یک ماند از آنها بجای

هرچه بردند سعایت بکار / بار نجا بود در شاهوار

پس ز خداوند بروح الامین / حکم درآمد که برو در زمین

وان در یکتای دو تا کن ز بال / تا نرسد بر دل ایشان ملال

روح الامین آمد و ز الماس پر / کرد دو تا بر حسنین آن گهر

هر یک ازان حصه بر داشتند / در دلشان غصه نگذاشتند

انگاه آن رسول فرزانه گفت

فانظر یا یزید کیف ان رسول الله لم یرد ان یدخل علی احدهما الم و انت فعلت بهما ما فعلت نظر کن ای یزید که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نخواست که درد دل ایشان الم رسد تو چگونه چنین میکنی اف لک و لدینک یا یزید پس برخواست و سر مطهر را برداشت و آنرا میبوسید و میگریست و میگفت ای حسین گواه باش از برای من در نزد خدا و جد و پدر و مادرت و صاحب بحار الانوار و بعضی دیگر رضوان الله علیهم از کتب معتبره ذکر کرده اند که یزید ملعون از رؤسای لشکر کیفیت و سرگذشت حضرت سید الشهدا را پرسید و گفت که چگونگی را از برای من نقل کنید گفتند که در روز عاشورا حسین با هجده نفر از اهل بیت و هفتاد نفر از اصحاب و یارانش را در میان لشکر خود گرفتیم و اول با ایشان گفتیم که در تحت حکم و فرمان امیر المومنین یزید در آئید تا سالم بمانید ایشان قبول نکردند و امر بمجادله کشید پس از طرف مشرق و مغرب و از هر جانب بدور ایشان

احاطه کردیم و چنان محاربه کردیم که شمشیرها بر فرق لشکریان جا گرفت و ایشان از خوف و بیم چنان پناه بما آوردند و در قبضه قدرت ما درآمدند که کبوتر در چنگال چرغ و مرغ شکاری درآید پس زیاده از ساعتی نگذشت و بروایتی زیاده از نحر کردن شتری نگذشت و بروایت دیگر گفتند زیاده از خواب قیلوله نگذشت که ایشان را گرفتیم و اینک بر تو وارد شده ایم در حالتیکه بدنهای ایشان بر خاک برهنه و مجروح افتاده و آفتاب بر آنها میتابد و در نهایت ذلت و زاری جا شده بجز وحشیان و مرغان شکاری کسی بزیارت ایشان نمیرود آه آه ای مسلمانان در آنوقت تصور کنید که اهل بیت آن مظلوم از شنیدن این حکایات چه حالتی داشتند بیت

یارب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش / افسانه که کس نتواند شنیدنش

آورده اند که یزید ملعون بقدر یک ساعت سر بزیر انداخته بود و گوش بسخنان ایشان میداد و هیچ نمیگفت پس از مدتی سر نحس خود را بالا کرد و گفت که راضی تر بودم اگر که حکم و فرمان مرا شنیده بودید و حسین را بقتل نمیرسانیدید اگر من خود در کربلا بودم او را عفو میکردم آنگاه از مجلس برخواست و امر کرد تا اسیران و زنان را بردند بزندان و سر مطهر سید الشهدا را گفت بردند در مسجد جامع که محل تردد خلق بود بر نیزه نصب کردند شیخ صدوق از فاطمه دختر امیر المومنین روایت میکند زنان را با علی بن الحسین ع در محلبی حبس کردند که آن محبس ایشان را از گرما و سرما حفظ نمیکرد و آفتاب بر ایشان می تابید حتی تقشرت وجوههن تا آنکه روهای ایشان از شدت گرما و سرما پوست انداخت و در آنزمان که اهل بیت در زندان بودند در بیت المقدس سنگی را بر نمیداشتند که در زیر آن خون نمیجوشید و مردم میدیدند و آفتاب که بر دیوارها می تابید مانند چادر سرخی بود و چنین بود تا وقتیکه اهل بیت مراجعت کردند و سر حضرت را بکربلا برگردانیدند و صاحب مناقب نقل کرده است که چون آن سر مقدس را بر در سرای یزید ملعون نصب کردند هند دختر عبد الله بن عامر که زن یزید بود و پیش از آن در خانه سید الشهدا بود پرده را درید و بی پرده با موی پریشان و سر و پای برهنه و خروشان بمجلس یزید پلید دوید و گفت یا یزید رأس بن فاطمة بنت رسول الله مصلوب علی فناء بابی ای یزید آیا سر فرزند فاطمه دختر پیغمبر را در خانه من بدیوار بر زده یزید برجست و او را بپوششی پوشانید و گفت بلی ای هند گریه و ناله کن در مصیبت فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و بزرگ قریش که پسر زیاد در امر او تعجیل کرد و او را کشت خدا او را بکشد و بعضی از علما از جمله قطب راوندی ذکر کرده که سر مقدس حسین را ارواح انبیا و ملائکه آمدند و در یکی از شبها از شام باسمان بردند و بعد از آن از سر حضرت خبری نشد آری آن سر منور را بردند باسمان تا اهل آسمانها زیارت کنند و زینت محفل ماتم خود سازند

الله اکبر یا له من حادث امنی له الافق المنور مظلما الله اکبر یا له من حادث ابکی المشاعر و المقام و زمزما

یعنی این چه مصیبت عظیمی است که عالم را ظلمانی کرده و آثار هدایت و ارکان شریعت را بگریه درآورده و زمین و آسمان را بتزلزل درآورده است یا بابی الدماء السائلات و انه ساقی العاسلات تضاهی الانجما پدر و مادرم فدای آن خونهای بناحق ریخته شده و سرهای بر نیزه رفته که مانند ستاره ها میدرخشید یا بابی البطون الطاویات من الطوی یا بابی الشفاه الذابلات من الظماء پدر و مادرم بفدای آن شکمهای گرسنه و لبهای خشکیده از تشنگی کبود شده باد بدانکه آنچه از اخبار و آثار بر می آید همینست که تا هنگامیکه اهل بیت رسالت و سر مقدس حضرت در شام بود مکرر یزید ملعون اسیران و سر منور شاه شهیدان را در مجلس خود حاضر مینمود و بیکدفعه دو دفعه تشفی قلب نحسش نشد چنانچه حضرت امام زین العابدین فرمود که هر روزه در آن اوقات آن ملعون مجلس شراب میچید و سر مقدس پدرم را حاضر میکرد و شراب میخورد و اظهار سرور و نشاط می نمود و روزی در مجلس آن میشوم رسول پادشاه روم حاضر بود و او از اشراف و عظمای اهل روم بود گفت که ای پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت ترا باینها چه کار است گفت چون برگردم بسوی پادشاه از هر چیز از من خواهد پرسید میخواهم قصه این را نیز بدانم و بیان کنم تا او در شادی با تو شریک باشد یزید گفت هذا راس الحسین بن علی بن ابیطالب گفت مادرش کیست گفت فاطمه دختر رسول الله ص رسول روم گفت

أُفٍّ لَكَ وَلِدِينِكَ اف بر تو و بر دین تو باد دین من بهتر از دین تست ای یزید بدانکه پدر من از اولاد داود پیغمبر است و میان من و او پدران بسیار است و باین سبب نصاری مرا تعظیم میکنند و حرمت مینمایند و خاک قدم مرا تبرک میبرند بجهة آنکه نسبت من باو منتهی میشود وَأَنْتُمْ تَقْتُلُونَ ابْنَ بِنْتِ رَسُولِ اللّٰهِ وَمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ نَبِيِّكُمْ اِلَّا أُمٌّ وَاحِدَةٌ شما فرزند دختر پیغمبر را میکشید و حال آنکه فاصلهٔ او با پیغمبر شما یک مادر بیش نیست پس گفت آیا حدیث کنیسه حافر را شنیده گفت چگونه است گفت میانهٔ عمان و چین جزیره ایست بقدر یکسال راه و معموره در آن نیست مگر یک شهر و آن شهر هشتاد فرسنگ است و شهری از آن بزرگتر بروی زمین نیست و از آن شهر می آورند یاقوت و کافور و اشجار آن شهر عود و عنبر است و آن در دست نصاری است و در آن شهر کنیسه های بسیار است و از همه عظیم تر کنیسه حافر است و در آن کنیسه حقهٔ طلائیست آویخته و در اطراف آن حقه زیور و زینت بسیار است از طلا و دیبا و غیره و در آن حقه سم الاغی است که عیسی بر آن سوار میشد و در هر سال گروهی از نصاری بزیارت آن میروند و آن را میبوسند و حوایج خود را در آنجا درخواست میکنند و این عادت ایشانست ای یزید نصاری چنین تعظیم میکنند او را بگمان آنکه سم الاغ پیغمبر ایشان است و شما فرزند دختر پیغمبر خود را میکشید پس خدا مبارک نگرداند بر شما و بر دین شما آنگاه یزید ملعون از آن سخنان در غضب شد و گفت این نصرانی را بکشید بکشید تا ما را در بلاد خود مفتضح نگرداند چون آن مرد این را شنید گفت میخواهی مرا بکشی گفت بلی نصرانی گفت دوش پیغمبر شما را در خواب دیدم که بمن میگفت یا نصرانی اَنْتَ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ تو از اهل بهشتی و من متعجب شدم و من شهادت میدهم بیگانگی خدا و رسالت حضرت محمد مصطفی صلعم پس بر جست و سر مطهر سید الشهدا برگرفت و بر سینه چسبانید و آنرا میبوسید و میگریست تا او را شهید کردند رحمة الله علیه

بر منبر رفتن و خطبه خواندن حضرت سید سجاد در شام است

مخفی نماند که سید بن طاوس و دیگران حکایت خطبه خواندن حضرت سید سجاد سلام الله علیه را بعبارات مختلفه نقل کرده اند و آنچه از صاحب مناقب نقل شده اینست که روزی یزید ملعون خطیبی را گفت که بر منبر رود و بدی ذکر کند سید الشهدا را و مذمت کند امیر مؤمنان را و آن خطیب ملعون بربالای منبر رفت و ناسزائی چند بامیر المؤمنین علیه السلام و بحضرت سید شهیدان گفت و معویه و یزید را مدح بسیاری کرد لمؤلفه

ازلی خوشنودی آن بوالفضول در غضب آورد خدا و رسول
ذم کسی کرد که چون کردگار نیست نظیرش همه روزگار
آنکه اگر مایه هستی نبود کس ز عدم نامدی اندر وجود
صاحب و سرحلقهٔ اللهیان راهبر زمره آگاهیان
گفت برو نیز خطیب پلید آن سخنانی که نشاید شنید
مدح کسی کرد که افلاکیان لعن کنندش همه چون خاکیان
شاه ولایت علی پاک رای آنکه بکتف نبی آورد پای
پور شهیدش شه کرب و بلای کش دیت خون همه گیتی خدای
نور رساننده خورشید و ماه شافع عصیان سفید و سیاه

چون آن خطیب بدین نسبت بشاه اولیا و حضرت سید الشهدا سلام الله علیهما ناسزا آغاز کرد فخر عباد و سید سجاد تاب نیاورد لاجرم فریاد بر آورد که وَيْلَكَ اَيُّهَا الْخَاطِبُ اشْتَرَيْتَ مَرْضَاةَ الْمَخْلُوقِ بِسَخَطِ الْخَالِقِ وای بر تو که خشم خدا را برضای مخلوق اختیار کردی و این شعر را بر خواند اَعَلَى الْمَنَابِرِ تُعْلِنُونَ بِسَبِّهِ وَبِسَيْفِهِ نُصِبَتْ لَكُمْ اَعْوَادُهَا شما بربالای منبرها لعن میکنید امیر المؤمنین را و حال آنکه این منابر بشمشیر او برپا شده و اگر شمشیر او نبود منبر و محراب بر پا نمیشد پس فرمود ای یزید رخصت ده تا بر این چوبها بالا روم و کلمهٔ چند بگویم که موجب خوشنودی خداوند عالمیان و اجر و ثواب حاضران باشد آن ملعون قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت ده که میخواهیم فصاحت او را ببینیم و سخن او را بشنویم یزید گفت که اگر او بر منبر رود فرود نمی آید مگر آنکه مرا و آل ابوسفیان را رسوا نماید گفتند این کودک چه میتواند کرد و چه میداند یزید گفت که اینها اهل بیتی هستند که در عهد مهد و هنگام شیرخوارگی بزیور علم و دانش و کمال و بینش آراسته و پیراسته اند و چون یزید ابرام و اصرار حضار را دید ناگزیر رضا داد و رخصت کرد آنگاه حضرت سید الساجدین سلام الله علیه بر منبر

بالا رفت

بالا رفت و پس از تقدیم و ستایش و نیایش پاک پروردگار خطبه شروع نموده و آغاز فرمود که دلها ترسان و دیدها گریان شد پس فرمود ایها الناس خداوند کریم شش خصلت بما داده و بهفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی عطا فرموده علم و حلم و جوانمردی و فصاحت و بلاغت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان را و فضیلت و زیادتی داده است بما که از ماست نبی مختار محمد مصطفی و صدیق اکبر علی مرتضی و از ماست جعفر طیار که با ملائکه پرواز میکند و از ماست اسد الله و اسد الرسول حمزه و از ماست دو سبط این امت مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي اَنْبَأْتُهُ بِحَسَبِي وَنَسَبِي هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد حسب و نسب خود را بیان کنم تا بشناسد منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه زکوة را بر ردای خود برداشت و بذل کرد بفقرا منم فرزند بهترین طواف کنندگان و سعی کنندگان و حج کنندگان منم فرزند کسیکه سوار شد بر براق و بلند شد بر روی هوا منم فرزند آنکه در یکشب سیر کرد از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی منم فرزند آنکه در مقام قرب الهی رسید بمقام قاب قوسین او ادنی اَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى اَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى منم فرزند آنکه شمشیر زد بر بینیهای کفار تا آنکه گفتند لا اله الا الله منم فرزند ضارب سیفین و طاعن رمحین و هاجر هجرتین و بایع بیعتین و قاتل کفار بدر و حنین و کسیکه کافر نشد بقدر طرفة عین منم فرزند صالح مؤمنین و وارث نبیین و قامع ملحدین و یعسوب مسلمین و نور مجاهدین و زین العابدین و تاج بکائین و صبر کننده تر از همه صابرین و افضل از همه قائمین از آل یس گفت و گفت تا آنکه فرمود منم فرزند وارث مشعرین و اب السبطین الحسن و الحسین علی بن ابیطالب علیه السلام اَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ اَنَا ابْنُ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ اَنَا ابْنُ خَدِيجَةَ الْكُبْرٰى اَنَا ابْنُ الْمَقْتُولِ ظُلْمًا اَنَا ابْنُ مَحْزُوزِ الرَّاسِ مِنَ الْقَفَا اَنَا ابْنُ الْعَطْشَانِ حَتّٰى قَضٰى اَنَا ابْنُ طَرِيحِ كَرْبَلَاءَ اَنَا ابْنُ مَسْلُوبِ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ منم فرزند آنکه او را از روی ظلم کشتند و او را در بیابان انداختند و عمامه و ردایش را بغارت بردند منم فرزند آنکه سرش را از پشت گردنش بریدند منم فرزند آنکه گریستند بر او ملائکه آسمانها و نوحه کردند بر او جنیان و وحوش در زمین و مرغان در هوا اَنَا ابْنُ مَنْ رَأْسُهُ عَلَى السِّنَانِ يُهْدٰى اَنَا ابْنُ مَنْ حُرَمُهُ مِنَ الْعِرَاقِ اِلَى الشَّامِ تُسْبٰى منم فرزند آنکه سر او را بر نیزه زدند و بهدیه آوردند منم فرزند آنکه عیالش را از عراق بشام بطریق اسیری کردند فَلَمْ يَزَلْ يَقُولُ اَنَا اَنَا حَتّٰى ضَجَّ النَّاسُ بِالْبُكَاءِ وَالنَّحِيبِ و پیوسته میفرمود منم فلان و فلان و نسب خود را بیان میفرمود تا آنکه غلغله در خلق افتاد و صدا بگریه بلند کردند یزید لعین ترسید که مبادا فتنه رخ دهد بموذن را گفت اذان بگو موذن کلام آنحضرت را قطع کرد و شروع باذان نمود و چون گفت الله اکبر حضرت فرمود لا شیء اکبر من الله چیزی نیست بزرگتر از خدای موذن گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمود شَهِدَ بِهَا شَعْرِي وَبَشَرِي وَلَحْمِي وَدَمِي باین شهادت میدهد مو و پوست و گوشت و خون من موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت روی مبارک بیزید کرد و فرمود ای یزید هٰذَا مُحَمَّدٌ جَدِّي اَمْ جَدُّكَ لمؤلفه

این محمد که بدین تعظیم و شان نام او گفت این موذن در اذان
گر بگوئی جد من باشد آن کذب تو بر خلق گردد عیان
ور بگوئی جد من باشد چرا کشتی از کین عترت پاک ورا
جد تو بد یا شدی یا جد من چه توانی گفت خود در این سخن
هم شوی کافر بتحقیق درست سخت گردد رشته دین تو سست
اهل بیت او نمودی دستگیر بیگناه و جرم آوردی اسیر

پس فرمود ای معاشر ناس آیا در میان شما کسی هست که پدر و جد او رسول خدا باشد صدای خلق بگریه و زاری بلند شد و یکی از شیعیان که او را منهال بن عمرو طائی میگفتند و در روایتی مکحول که از اصحاب رسول خدا برخاست و گفت چگونه روز خود را بشام آوردی حضرت فرمود اَصْبَحْنَا فِيكُمْ كَبَنِي اِسْرَائِيلَ فِي آلِ فِرْعَوْنَ يُذَبِّحُونَ اَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَهُمْ شام کردم در میان شما مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که مردم ایشان را میکشتند و زنان ایشان را باقی میگذاشتند پس فرمود طایفه عرب بر عجم فخر میکنند بآنکه محمد از قبیله ایشانست و قبیلهٔ قریش بر سایر طوایف عرب فخر میکنند که پیغمبر خدا از ایشانست وَاَمْسٰى آلُ مُحَمَّدٍ مَقْهُورِينَ

و باوجود این آل محمد روز را بشام می آورند در حالتیکه مظلوم و ذلیل و خوار میباشند پس بسوی خدا شکایت میکنم از بسیاری دشمن و غلبهٔ ایشان و
تفرقهٔ اوضاع خود و بر دولت دیگر در آنمجلس یکی از علمای یهود حاضر بود بیزید گفت یا امیر المؤمنین این پسر کیست گفت پسر علی بن ابیطالب است گفت
مادرش کیست گفت فاطمه دختر محمد است آن عالم یهودی گفت یا سُبْحَانَ اللهِ فَهٰذَا ابْنُ نَبِيِّكُمْ قَتَلْتُمُوهُ فِي هٰذِهِ السُّرْعَةِ
پس این پسر پیغمبر شماست که باین زودی او را کشتید بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در عترت او بخدا قسم که اگر موسی بن عمران فرزندی از صلبش
مانده بود گمانم آنست که ما او را می پرستیدیم و مثل خدای خود میدانستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما بیرون رفت و امروز فرزندش را کشتند چه بد امتی
بودید پس آن ولد الزنا امر کرد بقتل آن یهودی آن مرد یهود برجست و گفت خواهید مرا بکشید و خواهید مرا بزنید و خواهید مرا نجشید بدرستیکه من در تورات
دیده ام که کسی که ذریهٔ پیغمبر خود را بکشد همیشه لعنت بروی نازل میشود تا زنده است و چون بمیرد در آتش جهنم است و بروایتی پس آنحضرت فرود آمد و
نماز نکرد و از مسجد بیرون رفت و فرمود مرا حاجتی باین نماز نیست و در آن اوان از هند زوجهٔ یزید روایت شده است که گفت شبی در خواب دیدم
که دری از آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه می آمدند بزیارت سر سید الشهدا علیه السلام و سلام میکردند و در آن اثنا دیدم ابری از آسمان بزیر آمد
و در آن مردان چند بودند و در میان آنها مردی بود در نهایت صباحت و نور و بها چون بزمین رسید دوید خود را بر روی آن سر منور انداخت
و دندانهای او را میبوسید و میفرمود یَا وَلَدِي قَتَلُوكَ أَتَرَاهُمْ مَا عَرَفُوكَ وَمِنْ شُرْبِ الْمَاءِ مَنَعُوكَ ای فرزند ارجمند
ترا کشتند مگر ترا نشناختند و ترا از آب منع کردند ای فرزند منم جد تو رسول خدا و اینست پدر و مادر تو و برادر تو و اینست عم تو جعفر و عقیل و حمزه و
عباس که بزیارت تو آمده اند و یکیک اهل بیت خود را میشمرد و هند میگوید من هراسان و ترسان از خواب بیدار شدم چون نزد آن سر مطهر رفتم دیدم
که نور از آن سر باسمان بالا میرفت و رفتم که یزید را بیدار کنم و او را آگاهی دهم از خواب خود او را در جای خود نیافتم چون تجسس کردم او را در حجرهٔ تاریکی
دیدم که نشسته و روی خود را بدیوار کرده میگرید و میگوید که مرا چه کار بود با حسین و هم غم بسیار از و مشاهده کردم و چون خواب خود را نقل کردم غم او
مضاعف شد و جوابی نگفت و چون صبح شد اهل بیت را مخیر گردانید میان رفتن بمدینه با جوائز بسیار و نیکو ماندن در شام با عزت و احترام ایشان
گفتند که اولا میخواهیم که ما را مرخص کنی که ندبه و نوحه کنیم بر کشتگان خود که ما را در عرض این مدت مهلت گریستن و فرصت گریه کردن بر شهیدان عزیز خود
نداده اند پس یزید گفت تا خانهٔ چند بجهة ماتم داری و گریه و زاری ایشان ترتیب دادند و چون مردم مطلع شدند زنی از بنی هاشم نماند مگر آنکه جامهای
سیاه پوشید و در ماتم کدهٔ آن اسیران بیکس حاضر شدند و با ایشان هم زبان و هم داستان گشتند در عزاداری شهیدان مظلوم گویند که تا هفت روز
مشغول عزاداری بودند و بعضی گفته اند که تا در شام بودند تعزیه داری میکردند مجملا در آن اوقات که یزید ملعون را غضب فرو نشسته بود و چاشت و
شام نمیخورد مگر آنکه حضرت امام زین العابدین ع را بر خوان خود حاضر مینمود ابو مخنف گوید که روزی آن ملعون امر کرد که اهل بیت را بخانهٔ خود بردند
و چون ایشان داخل خانهٔ آن ملعون شدند زنان و دختران معویه و آل ابوسفیان را نظر بر ایشان افتاد همگی زیورهای خود را کندند و صدا بنوحه و
ندبه بلند کردند و سراسیمه با گریه و زاری باستقبال اهل بیت شاه مظلومان آمدند آه دختران امیر المؤمنین را چون نظر بر دختران ابوسفیان
افتاد و اساس و قصرهای ایشان را دیدند

لمؤلفه

ز بسکه غم بدل دردمندشان افزود	روان ز دیده نمودند اشک خون آلود
بخاطر آمدشان آن اساس خانهٔ خویش	شدند باز بمانند موی خویش پریش
خصوص دختر کان عزیز شاه جهان	که از جفای فلک گشته خار و بی سامان
بسان رعد زدندی بسوز دل فریاد	برهنگی و اسیری چو میرسید بیاد

القصه آن بیکسان بی اسباب و سامان تا سه روز در خانهٔ یزید بی ایمان
بودند و عزاداری شاه مظلومان مینمودند اما در گذارش احوال سر مطهر جناب سید الشهدا روحنا له الفداء رضوان الله علیهم باختلاف نقل و

و بنگارش نموده اند و شیخ طوسی و سید مرتضی و بعضی از مشاهیر علما چنانکه صاحب عوالم ذکر کرده اند بر آنند که سر مبارک آنحضرت سید الساجدین سلام الله علیه
در روز اربعین بکربلا آورد و ببدن شریف امام انام ملحق فرمود و از بعضی احادیث میرسد که معلوم نیست که سر مطهر در کجا مدفون است و بعضی گفته اند در مصر در
مشهد الکریم است و بروایتی در شام دفن شد و در حدیث دیگر است که در نجف اشرف زاد الله شرفا و تعظیما در بالای سر مبارک امیر المؤمنین علی ع
او را دفن کردند و از حدیث دیگر بیرون می آید که بردند در مدینهٔ طیبه در نزد قبر مادرش فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها دفن کردند و در روایتی هست که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آن سر همایون را همراه خود برد باسمان انا لله و انا الیه راجعون **مجلس بیست**

و چهارم در بیان مراجعت اهل بیت است از شام بجانب مدینهٔ سید انام علیه السلام

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى الْمَصَائِبِ الْفَادِحَاتِ وَالْفَوَادِحِ الْجَارِيَاتِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى
سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ اَشْرَفِ الْكَائِنَاتِ وَعَلٰى اَهْلِ بَيْتِهِ الشُّمُوسِ الطَّالِعَاتِ وَلَا سِيَّمَا عَلٰى شِبْلِهِ ضَحِيَّةِ الدُّمُوعِ الْهَاطِلَاتِ
الَّذِي اَحَاطَتْهُ الْكِلَابُ الْعَاوِيَاتُ وَالسِّبَاعُ الضَّارِيَاتُ وَلَعْنَةُ اللهِ عَلٰى اَعْدَائِهِمْ مَا اَشْرَقَتِ الطَّالِعَاتُ
وَالْبَارِقَاتُ وَبَعْدُ فَقَالَ اللهُ تَعَالٰى وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ اِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا
ظاهر آیهٔ شریفه آنست که کسی که کشته شد از روی ظلم قرار دادیم از برای ولی او سلطنتی و تسلطی در کشتن قاتل او پس باید اسراف نکنند در قتل بدرستیکه او یاری
کرده شده است و این حکمی است عام که کسانیکه مظلوم کشته میشوند ولی ایشان را تسلطی میباشد بحکم الهی بقتل قاتل ایشان و او منصور و مظفر میباشد از
جانب حق اگر در این عالم قصاص کرد که هیچ و الا در ایام رجعت حق را گرفته خواهد شد چنانچه از موسی بن جعفر سلام الله علیه روایت شده که فرمود
لَتَرْجِعَنَّ نُفُوسٌ ذَهَبَتْ وَلَيَقْتَصَّنَّ يَوْمَ يَقُومُ یعنی البته برگردند آن نفسهائیکه رفته اند و تلف شده اند و جزاینه البته قصاص خواهند نمود در روز یکه
برگردند و کسیکه او را عذاب کرده اند بهمان عذاب قصاص میکنند ظالمش را و کسی که بغیظ آورده باشند او را بغیظ آوردن قصاص میکند و کسی که
کشته باشند بکشتن قصاص میکند و اعدای ایشان را برمیگردانند تا خون خود را از ایشان بگیرند و بعد از آنکه قصاص کردند حق خود را گرفتند سی ماه
زندگی کنند پس همه در یکشب بمیرند در حالتیکه خون خود را گرفته باشند و نفوس ایشان شفا یافته باشد پس بعد از این در موقف حساب در برابر
خداوند عالم حقوق خود را از ایشان میگیرند مجملا اگرچه آیهٔ شریفه تمام است ولکن حضرت باقر علیه السلام میفرماید که این آیه نازل شده است در حق جد من
حسین بن علی علیه السلام چنانچه عیاشی از جابر بن عبد الله روایت میکند که حضرت باقر علیه السلام فرمودند که مراد از قول حق تعالی که میفرماید مَنْ
قُتِلَ مَظْلُومًا حسین بن علی است که کشته شد در حالتیکه مظلوم بود و مائیم اولیای او و چون قائم با قیام نماید طلب میکند خون او را پس اسراف در قتل
میکشد که میگویند اسراف کرده در کشتن و فرمود که مراد از مقتول در آیهٔ شریفه حسین است و ولی او قائم است و اسراف در قتل آنست که غیر قاتل او را
نیز بکشد و او است منصور بدرستیکه دنیا زایل نمیشود حتی آنکه یاری کند او را مردی از آل پیغمبر صلی الله علیه و آله که زمین را پر از عدل و داد کند پس از آنکه
پر از ظلم و جور شده باشد و در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که او نیز فرموده که این آیهٔ شریفه در حق حسین علیه السلام نازل شد
لَوْ قُتِلَ اَهْلُ الدُّنْيَا بِهِ مَا كَانَ مُسْرِفًا اگر همهٔ اهل زمین را بکشند بجهة خون حسین هر آینه اسراف نمیباشد و از این تفسیر مستفاد میشود که آنحضرت لا یسرف را
بصیغهٔ نفی گرفته اند و حاصل معنی این میباشد که سلطنت دادیم ولی این مقتول را پس اسراف نمیکند در قتل هر چند کرده و بسیار را بکشد زیرا که این خون مثل
سایر خونها نمیباشد بلکه خونی است که اگر اهل عالم بجهة آن تلف شوند اسراف نیست زیرا که بواسطهٔ ناقهٔ صالح چندین هزار نفر هلاک شوند و نیز بواسطهٔ
قتل یحیی هفتاد هزار نفر کشته شدند جناب سید الشهدا کجا و ناقهٔ صالح و یحیی کجا معصیت این قوم بواسطهٔ قتل سید شهیدان کمتر از معصیت قوم لوط

نیست که خدا شهرهای ایشان را سرنگون کرد و دیگر حکم از معصیت اصحاب سبت نیست که گروهی بسیار از آنجهت هلاک شدند آری والله اگرچه تمام اهل زمین
بواسطهٔ خون مظلوم کربلا بکشند ظلمی نشده است بر کسی که منافی عدل باشد و در اخبار است که فرمودند الا وان الراضین بقتل الحسین شرکاء قاتله
آگاه باشید کسانیکه راضیند بکشتن حسین علیه السلام همه شریکند در خون آنحضرت و عنقریب که انشاء الله ولی و حضرت قائم علیه السلام قیام نماید
با ملائکه مقربین و همه را بکشند و کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است در تفسیر این آیهٔ شریفه وقضینا الی بنی اسرائیل
فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین ولتعلن علوا کبیرا فرمود این دو مرتبه فساد یکی قتل علی بن ابیطالب علیه السلام است
و دیگر واقعه حسین علیه السلام و مراد از ولتعلن یعنی طغیان خواهید کرد طغیان عظیمی فرمود مراد کشتن حسین علیه السلام است که از همه فساد
بزرگتر و عظیم‌تر میباشد فاذا جاء وعد اولیهما فرمود یعنی چون بیاید زمان نصرت خون حسین بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس
شدید فجاسوا خلال الدیار گروهی از بندگان خود را که تجسس میکنند در میان بلاد فرمود ایشان گروهی هستند که قبل از خروج صاحب الامر
ظاهر میشوند و صاحب خونی از آل محمد را نمیگذارند مگر آنکه میکشند او را وکان وعدا مفعولا فرمود مراد از آن خروج صاحب الامر علیه السلام است
و در حدیث دیگر وارد شده است که چون مظلوم ترین عالمیان را کشتند در زمین کرب و بلا افتاده بود هر چند استغاثه میکرد کسی بداد او نمیرسید
پس ملائکه همه‌ها بگریه درآمدند و عرض کردند الهی بفرزند پیغمبر تو این ظلمها میکنند و قومی یاغی و سیل و تو آنکه در کمین ستمکارانی بندای رسید که ای
انتقام خون او خواهم کشید بجهة خون یحیی هفتاد هزار کس را کشتم و زود باشد که انتقام کشم بدست قائم آل محمد صلی الله علیه و آله بجهة خون حسین از بنی
امیه و بکشم از ایشان هفتاد هزار نفر را و هم در آخرت ایشان را عذاب عظیم کنم و مفضل بن عمر از حضرت صادق روایت کرده است
کیفیت ظهور حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه را و احوالات آنحضرت را چنانچه در بحار و غیره مذکور است میفرماید بعد از آنکه ظاهر میشود در مکه
و انصار او بدور او جمعیت میکنند و ملائکه و نجباء جن با او بیعت میکنند و خلیفه میگردانند بر ایشان یکی از اهل بیت خود را و از آنجا می آید بسوی
دار الهجرة مابین کوفه و نجف و از آنجا میرود بسوی مدینه و چون بمدینه رود امر عظیمی و عجیبی چند در مدینه از او ظاهر شود که موجب سرور مؤمنین و حزن
کافرین گردد و آن امور را نیز بیان فرمودند پس فرمودند که سید حسینی ظهور نماید و با او بیعت کند پس بدمشق رود و بطلب سفیانی و او را برطرف
کند پس ظاهر شود حسین بن علی علیه السلام با دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر از کسانیکه در کربلا با او شهید شدند پس بیرون می آید صدیق اکبر
امیر المؤمنین علیه السلام و قبه سفید نورانی از برای او برپا میشود در نجف اشرف که رکنی از آن در نجف است و رکنی در صنعاء یمن و رکنی در مدینه
طیبه و رکنی در هجر و گویا می‌بینم مصابیح و قندیلهای او را که در میان آسمان و زمین روشنائی میدهد زیاده از روشنائی آفتاب و ماه در آنوقت
ظاهر و باطن هر کس ظاهر میشود پس ظاهر میشود سید بزرگ خاتم انبیا محمد بن عبد الله روحی و روح العالمین فداه با انصار و مهاجرین و کسانیکه
با و ایمان آورده‌اند و با او شهید شده‌اند و حاضر میکنند گروهی را که تکذیب او و تشکیک در نبوت او کرده‌اند و با و کافر شده‌اند و رد کرده‌اند
احکام و اقوال او را و کسانیکه با او محاربه و مجادله کرده‌اند تا آنکه قصاص کنند از ایشان بحق و مطلع شوند ایشان از کردهای خود و همه اینها در زمان
ظهور جناب قائم علیه السلام و ظهور سید انبیا صلی الله علیه و آله و ظهور هر امامی ظاهر شود و هر امامی جزای عمل اعدای خود را خواهند داد
تا تأویل این آیهٔ شریفه ظاهر شود ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین ونمکن
لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما ما کانوا یحذرون ترجمه‌اش اینست که اراده کرده‌ایم که منت گذاریم بر کسانیکه ضعیف شمرده شده‌اند
در زمین و همهٔ زمین را در تصرف ایشان درآوریم و بنمائیم فرعون و هامان این امت را جزای عمل ایشان را مفضل عرض کرد ای سید من

لکیست

کیست فرعون و هامان حضرت فرمود اول و ثانی پس عرض کرد رسول خدا و علی بن ابیطالب با مهدی میباشند فرمود بلی لابد است از اینکه ایشان
کام زنند جمیع زمینها را ای والله حتی ماورای قاف را و ایشان طی مینمایند ظلمات و قعر دریاها را تا آنکه جای قدمی نماند مگر آنکه دین خدا را در آنجا
اقامت مینمایند و گویا می‌بینم که ما معاشر ائمه در برابر جد خود رسول خدا شکایت میکنیم بسوی او از آنچه بما رسیده از امت بعد از او تکذیب و سب و لعن
و آنچه کردند بما ولات و حکام جور از اینکه ما را از حرم جدمان دور کردند و در حبس انداختند و بزهر شهید کردند پس در آنوقت رسول خدا گریه در می آید
و میفرماید بشما نازل نشد مگر آنچه بجد شما نازل شد پیش از شما پس حضرت فاطمه برمیخیزد و شکایت میکند آنچه باو رسیده است بعد از فوت پدر از سوختن
خانه و شکستن پهلو و سقط شدن محسن و بی احترامی نسبت بحضرت امیر و غصب فدک و محاجه‌اش با ابی بکر و غیره بعد از آن امیر مؤمنان شکایت میکند
از محنتها و مشقتها که در دنیا بعد از حضرت رسول بر آن بزرگوار وارد آمد پس از وی جناب امام حسن علیه السلام از واردات و اتفاقات خود شکوه میکند

فیقوم الحسین مخضبا بدمه هو وجمیع من قتل معه ثم لتفنی

از سیه کاری چرخ نیلگون	موی مشکینش شده گلگون ز خون	پس ز جا گلگون قبای کربلای	خیزدی با ناله و شور و نوای
بازشان از حلق و جسم چاک چاک	خون پاک آید روان بر روی خاک	با شهیدانی که اندر ماریه	تن برهنه کرده عین جاریه
آنچنان گرید که در هفت آسمان	هر سر خیل ملک سازد فغان	چون رسول الله بدان حالت حسین	بلندی گریان شود با شور و شین

وتصرخ فاطمة فتزلزل الارض ومن علیها و فاطمه بخروش آید و چنان
نعره زند که زمین و آنچه بر روی زمین است بتزلزل در می آید و امیر المؤمنین و حسن در جانب راست پیغمبر باشند و فاطمه در جانب چپ او و حمزه
سید الشهدا در جانب راست حسین و جعفر طیار در جانب چپ او و با این هیئت می آیند در نزد رسول الله پس جناب رسول الله او را در سینه میچسباند
و میفرماید یا حسین فدیتک قرة عیناي وعیناک فیک فدای تو شوم ای حسین غم مخور که روشنی دیدهٔ من در روشنی دیدهٔ تو در تو
میباشد پس خدیجه دختر خویلد با فاطمه مادر امیر المؤمنین می آیند و محسن شهید را بر روی دست گرفته فاطمه میگوید هذا یومکم الذی کنتم توعدون
امروز روز وعدهٔ شماست پس حضرت صادق علیه السلام فرمود لا عین لا تبکی عند هذا الذکر چشمی نیست که نزد یاد کردن این مصیبت
گریان نشود و بسیار گریست و مفضل نیز گریست و عرض کرد یا مولای ما فی الدموع ای مولای من چیست در این گریه‌ها از ثواب حضرت فرمود
ما لا یحصی انقدر که احصی نمیشود پس فرمود در آنوقت فاطمه سلام الله علیها برمیخیزد و مناجات بجا میکند اللهم انجز وعدک وموعدک
لی فیمن ظلمنی وغصبنی وضربنی وجزعنی بکل اولادی خداوندا بوعدهٔ خود وفا کن و داد مرا بگیر از کسانیکه ظلم کرده‌اند مرا و غصب
نموده‌اند حق مرا و اولاد مرا کشتند و مرا مصیبت زده کردند پس بگریه می آیند ملائکه هفت آسمان و هر که در دنیا است و هر چه در تحت الثری است
و همگی ناله میکنند بسوی خدا و میخروشند بدرگاه اله پس نمیماند احدی از کسانیکه با ما مقاتله کردند و بر ما ظلم نمودند و اشخاصیکه راضی شدند بآنچه بما
رسیده که الا قتل فی ذلک الیوم الف قتلة مگر آنکه او را در آن روز هزار مرتبه بکشند و این حدیث بسیار طولانی است و این عذابها در زمان رجعت است
و عذاب عظیم دشمنان خاندان نبوت صلعم در جهنم است و فضیحت در وقتی است که خداوند جلیل در مقام انتقام و مؤاخذه برآید و این خون خون نیست
که خدایتعالی و تقدس ولی آنست و مؤید این آنکه حضرت صادق میفرماید ذاک دم یطلبه الله این خونی است که طلب میکند او را
خدا و هنگامهٔ عظیم آنوقت است و فرمود که آل ابی سفیان حسین را کشتند خدا ملک را از ایشان بگرفت و هشام بن عبد الملک زید بن علی را
کشت خدا ملک را از او گرفت و ولید یحیی بن زید را کشت خدا ملک را نیز از او گرفت و نیز ارباب سیر و علما نقل کرده‌اند که معتز بالله که یکی از خلفای
عباسیه بود فرستاد و خراب این مشهد مقدس آنحضرت را برد و گفت که قبر خزینه نمیخواهد و همان روز با سفری در پیش داشت رفت و خود و سپاهش

هر دو کشته شدند و حکایت سعود بن عبد العزیز بن عبد الوهاب و تابعان ایشان که در نجد بهم رسیدند و طریقهٔ ابداع و اختراع کردند و بسیاری از بلاد را
قتل کردند و تسلط زیادی پیدا کردند و چون باعتقاد فاسد ایشان تعظیم قبور جایز نبود بلکه آنرا کفر و شرک میدانستند چون تسلط بر کربلای معلی یافتند
و اهل آنرا قتل و نهب نمودند و قریب بچهار هزار نفر زیاده بقتل رسانیدند و آنچه در حرم مطهر و خزینهٔ آنحضرت بود بردند بلکه صندوق مطهر را شکستند و این واقعه
در روز عید غدیر هزار و دویست و شانزده واقع شد بطوریکه مراجعت کرد از کربلا دولت از و برگشت و در هر جا که رفت مخذول گشت و مبتلا ببلاهای
غریب شد و مسلط کرد امید خدا براو و اتباعش قومی را که بر آنها رحمت نکردند و همه را تمام کردند و بلاد ایشان را خراب کردند و عباسیان اسلامبول را
و مصر و روم فرستادند الحمد لله رب العالمین ابن قولویه از معویة بن وهب روایت میکند که گفت در خدمت حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد
الصادق علیهما السلام بودم که مردی با قد خمیده وارد شد و سلام کرد و عرض نمود که یا ابن رسول الله دست مبارک را بده تا ببوسم چون بشرف دستبوسی
آنجناب سرافراز شد گریست و عرض کرد که فدایت شوم صد سال است که بامید دولت شما میباشم و میوسته میگویم که این سال است و این ماه است و این
روز است و بکام دل و مراد خود نمیرسم اَرَاکُمْ مَقْتُولِیْنَ مُشَرَّدِیْنَ وَاَرٰی اَعْدَائَکُمْ یَطِیْرُوْنَ بِالْاَجْنِحَةِ شما را می بینم که بجور و ستم میکشند و در
بدر میکنند و دشمنان شما را می بینم که پرواز می کنند و هر جانب را بزیر بال گرفته اند پس چشمهای مبارک آنحضرت پر از اشک شد و فرمود که ای شیخ
اگر خدا ترا باقی دارد تا قائم ما را ببینی در درجهٔ اعلا خواهد بود اگر ترا مرگ دریابد در روز قیامت با اهل بیت پیغمبر خواهی بود ای شیخ پیغمبر خدا
فرمود که من خلیفه میگذارم در میان شما دو چیز بزرگ سنگین را که اگر چنگ بر آن زنید هرگز گمراه نشوید یکی از آن دو عترت و اهل بیت من است
و یکی کتاب خدا آن شیخ گفت بعد از آنکه این حدیث را شنیدم دیگر باکی ندارم حضرت فرمود ای شیخ مَا اُصِیْبَ وُلْدُ فَاطِمَةَ وَلَا یُصَابُوْنَ
بِمِثْلِ الْحُسَیْنِ مصیبتی باولاد فاطمه نرسیده و نخواهد رسید مثل مصیبتی که بحسین رسید و صبر کرد ای شیخ همینکه روز قیامت پیغمبر خدا می آید و حسین همراه
او میباشد و سر بریده اش را بکف دست گرفته و خون از آن جاریست پس پیغمبر میگوید خدایا امتم را بپرس که چرا با فرزند من حسین کردند پس فرمود امام
بر هر کسی جزع و گریه مکروه است مگر گریه و جزع بر حسین علیه السلام ابن عباس گوید که وحی شد به پیغمبر که بجهة قتل یحیی هلاک کردم هفتاد هزار نفر را و بجهة
قتل فرزند و دختر تو هفتاد هفتاد هزار نفر را بقتل خواهم رسانید و حضرت صادق فرمود که هزار نفر بجهة قتل حسین کشته شدند و طلب خون
او نشده است و زود باشد که طلب خون او بشود و ایضا حضرت باقر علیه السلام فرمودند که بخدا قسم که کشته شد کنندگان حسین و هنوز طلب
خون او نشده است و از جمله وقایعی که باعث غم و مصیبت دوستان و موجب درد و محنت هواداران است حکایت رجوع نمودن اهل بیت است
از شام محنت فرجام بسوی کربلا و مدینه سید انام و گذارش آنرا علمای اعلام رحمة الله علیهم چنین نگارش فرموده اند که بعد از آنکه اسیری
و محنت اهل بیت بنهایت رسید و ظلم و ستم یزید بیمروت بغایت کشید ظاهرا از کردهای زشت خود پشیمان گردید و شروع بنوازش اهل بیت
و عذرخواهی از حضرت سید سجاد که جان اهل جهان نثار خاک راه جانبازان پناهش باد و وعده داد که هر حاجتی که شما را باشد مقرون باجابت است
و بعضی گفته اند که گفت سه حاجت ترا روا خواهم کرد مجملا جناب علی بن الحسین سلام الله علیه فرمود که اَلْاُوْلٰی اَنْ تُرِیَنِیْ وَجْهَ سَیِّدِیْ وَمَوْلَایَ وَاَبِیْ
وَاَبِی الْحُسَیْنِ ابْنِ عَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلَامُ فَاَتَزَوَّدَ مِنْهُ وَاَنْظُرَ اِلَیْهِ لِمَ اَلِفَ

تا برم در کربلا آن راس پاک
سازمش ملحق بکر با جسم چاک

پس بمن بنمای آن سر را که باز
از دل پر درد بسرایمش راز

توشه گیرم برای راه خویش
زان رخ تابنده و موی پریش

اولین حاجت مرا باشد این
که بمن بخشی سر سالار دین

ور بر این مطلب نخواهی شد رضا
گر برم این پاک سر در کربلای

هم وداع آخرین با او کنم
بوسه بر بوسه که احمد زدم

بازبینم آن رخ پر نور را
راحتی بخشم تن رنجور را

دومین حاجت هر آنچه از مال ما
گشته غارت در زمین کربلا

گوئی آنها را بما واپس دهند
حیف باشد گل بخار و خس دهند

سومین حاجت اگر خواهی مرا
کشت چون باب و برادر از جفا

کن بهمراه زنان و کودکان
مردکی کش باشد از تقوی نشان

تا رسانند این حرم با احترام
در حریم حضرت خیر الانام

پس آن ملعون گفت اما بخصوص سر پدرت امریست محال که او را نبود هم
و تو دیگر سر او را نخواهی دید امام زین العابدین سلام الله علیه فرمود که تو گمان میکنی که سر پدرم از من پنهان است و مرا قدرت بدیدن او نه و توانائی تکلم
با آن نیست **بیت** پرده چه باشد میان عاشق و معشوق / سد سکندر نه مانع است و نه حایل در آنوقت سر مبارک حضرت
در طشت طلائی بود و مندیلی در روی آن افکنده بودند و در حجره نهاده بود آنگاه حضرت روی مبارک بر جانب آن حجره کرد و عرض کرد السلام علیک
یا ابا عبد الله الحسین ناگاه آن مندیل بدور افتاد و از سر مبارک حضرت آوازی برآمد که علیک السلام یا علی یا ولداه حضرت سید سجاد صیحه زد و
گفت یَا اَبَتَاهُ اَیْتَمْتَنِیْ وَذَهَبْتَ ای پدر رفتی و مرا یتیم کردی خدا لعنت کند کسی را که در میان من و تو جدائی انداخت وَهَا اَنَا رَاجِعٌ اِلٰی
حَرَمِ جَدِّیْ فَاُوَدِّعُکَ اللّٰهَ وَاَقْرَءُ عَلَیْکَ السَّلَامُ اینک من بمدینهٔ جدم میروم پس وداع میکنم وداع بازپسین سلام من بر تو باد ناگاه فغان و خروش از انعام آن
برآمد و مشهور در میان شیعه آنست که یزید آن سر را با سایر سرهای شهدا بامام زین العابدین داد و حضرت بکربلا آورد و در روز اربعین ببدن ها
ملحق کرد و سید بن طاوس میفرماید که یزید گفت اما از کشتن تو گذشتم و اهل بیت را تو بمدینه خواهی برد اما آنچه از مال شما برده اند از مال خود
باضعاف آن بشما عوض میدهم حضرت فرمود مال ترا نمیخواهم از جهة آنکه آن جامهائیکه از ما گرفته اند در میان آنها جامه چند است که ریسمان آنها را
حضرت فاطمه جده ام بدست خود رشته و مقنعه و پیراهن و قلادهٔ آنحضرت در میان آنها میباشد پس یزید امر کرد تا آنها را با اهل بیت واپس دادند
و علاوه دویست دینار بحضرت داد حضرت گرفته و بفقرا قسمت نمود آنگاه یزید پلید اسباب سفر اهل بیت را مهیا ساخت و از برای ایشان محملها
ترتیب داد و جامهای نیکو از برای هر یک بنحویکه لایق او باشد حاضر نمود و اموالی چند از برای خرج ایشان تعیین نمود و بام کلثوم گفت این مالها
بعوض آنچه نسبت بشما واقع شده ام کلثوم گفت ای یزید چه قدر بیحیا و کم آبروئی برادران مرا کشتی و نسل رسول الله را منقطع ساختی و دویست دینار بمقدار
دینار را در عوض آنها بما میدهی پس یزید از جهة تشنیع مردم بامام زین العابدین علیه السلام گفت که خدا لعنت کند پسر مرجانه را اگر من بجای او
میبودم امام حسین آنچه از من طلب میکرد اجابت مینمودم اگر چه خواهش کشتن فرزندان من میکرد و هرگز بکشتن او راضی نمیشدم یا علی باید
پیوسته نامهٔ تو بمن برسد و هر حاجتی که داشته باشی از من طلب نمائی که باجابت مقرون است پس مقرر داشت شخصی را از اهل شام که بصلاح
معروف و بسداد موصوف بود با چند سوار مکمل و مسلح که در خدمت ایشان و ملازمت امام زمان بمدینه بروند و سفارش بسیاری در باب
رعایت ایشان بآن شخص نمود و در خصوص محافظت ایشان مبالغهٔ شدیدی نمود و در بعضی روایات رسیده که آن شخص نعمان بن بشیر بود که از جملهٔ
اصحاب رسول امین بود پس او باتفاق اهل بیت روانهٔ مدینه شد و در خدمتکاری دقیقهٔ فروگذاری نمیکرد و نهایت تعظیم و خاکساری نسبت
باهل بیت رسول خدا بجای می آورد و نزول و رحیل اهل بیت بموجب فرمایش و دلخواه خود ایشان بود و همچنین در هنگام سوار شدن و پیاده شدن
زمام اختیار در دست خود اهل بیت بود و نعمان و ملازمان آن در وقت فرود آمدن و سوار شدن حرم محترم حضرت سید عالم دور میشدند
و در حین راه رفتن در پیش روی اهل بیت میرفتند پس اهل بیت در عرض راه از وی خواهش کردند که نعمان ایشان را از راه کربلا ببرد و بعد بمدینه
روانه شوند نعمان چنان کرد و بروایتی در روز اربعین وارد کربلای معلی شدند و در آن روز جابر بن عبد الله انصاری و جماعتی از بنی هاشم
و گروهی از خویشان و دوستان آن شهید مظلوم بزیارت آن آمده بودند و چون نظر اهل بیت بقبور شهیدان افتاد از جمازها افتادند و خود را

اهل بیت را

بروی قبر امام حسین ع انداختند و آغاز گریه و زاری نمودند و جمعی از زنان عراق و اهل بادیه جمع شدند و برسم مصیبت و تعزیت داری قیام نمودند
و هر یک از اهل بیت خطاب بقبر سید الشهدا علیه السلام مینمودند بحالتی که سنگ را میگدازد لمؤلفه

بگریه گفت کای بیکس و غریب پدر
به بین ز هجر توام تن چسان در آزار است
تنم غریق در آب ز ره است بی جاست
که بی رخ تو وطن هم بهشت بی ثمن است

چگونه صبر کنم با فراق تو بجهان
طبیب درد دل دردمند من تابست
ز حال قاسم و عباس چون بیاد آرم

که بی تو ام بدل و جان نمانده توان
برای خون دل از لعل چاره فرما
بیان بر بهاری سرشک میبارم

نخست عابد بیمار را خسته جگر
جدا ز مهر رخت روز و شبم تار است
دلم ز آتش هجر بر او رهست کباب
چگونه بتو روم ای پدر بسوی وطن

ای پدر بسا غمها که در مصیبت تو بدلهای ما رسیده و بسا اشکها که در ماتم تو از دیدگان ما جاری گردیده ای پدر
بزرگوار بی وجود مبارک تو چسان بروضه جد بزرگوار و الا تبار خود در روم و چگونه بتو بزیارت جده ام فاطمه روم و چگونه حکایت مصائب ترا باهل
مدینه بیان کنم در بعضی از حکایات هست که در آنوقت چون نظر زینب خاتون بقبر برادر مظلوم خود افتاد دست زد و جامه خود را چاک کرد
و باواز حزین فریاد برادر و کردا اخی وا حسیناه و لحبیب رسول الله یا ابن مکة و منی و ابن فاطمة الزهراء و ابن علی المرتضی لمؤلفه

گفتا بزبان حال زینب
باز آی که زآب دیده کانم
دیدار تو بهترین نشاط است
در آتش هجر تو تن من
کی باورم از تو بود دوری

کی روز من از غم تو چون شب
بنیاد جهانیان خراب است
هجران تو بدترین عذاب است
مومی است که پیش آفتاب است
بیدارم یا خیال و خواب است

رفتی تو و دل در اضطراب است
برخیز و نشین ببدکانم
در پنجه عشق تو دل من
باز آ و بپرس حالت ما

جان ز آتش هجر تو کباب است
گر هجر تو غیرت سحاب است
کبکی است که در کف عقاب است
پرسیدن بیکسان ثواب است

گفت گفت و طپانچه بر صورت و سر چندان زد و زاری و بیقراری
کرد تا بیهوش شد و بروی زمین افتاد پس ام کلثوم خاتون شروع بنوحه نمود و فرمود الیوم مات ابی علی المرتضی الیوم حل النکل بالزهراء

لمؤلفه آنگاه سکینه با دل تنگ
در کودکیم بسی ستم کردی
بعد از تو چه رنجها کشیدیم
کردند ز چوب و تازیانه
یک گفت که از کدام بوم اند

نالید چنانکه آب شد سنگ
در کوی الم مقیم کردی
از خصم چه ظلمها که دیدیم
تن خسته همی ز هر بهانه
اینان ز فرنگ یا ز روم اند

گفت ای پدر بزرگوارم
بودی بکجا که بینیم خوار
بعد از تو اسیر و خوار گشتیم
یک خواست ز ما کنیز گیرد
آنان که نماشدند موجود

از هجر تو زار و بیقرارم
در پیش منافقان کفار
عریان و شتر سوار گشتیم
وز دین خدا گریز گیرد
دادند تصدق از در جود

ای پدر بزرگوار وای انیس دل افگار سبب چیست که از ما کناره گرفتی و بزیر خاک رفتی و آسوده خفتی نه آخر من سکینه توام که بی منت شکیبائی
نبود چه شد که یکباره ام فراموش کردی و بالجمله هر یک از اهل بیت بطوری نوحه و زاری و ندبه و بیقراری مینمودند و چند روز بدینمنوال در آنجا
اقامت فرمودند و بعد از آن متوجه کوفه شدند و اما کیفیت ورود جابر بن عبد الله انصاری و همراهانش از بنی هاشم بسر تربت مطهر
حضرت از محمد بن ابی القاسم طبری روایت شده که او از اعمش و اعمش از عطیه عوفی روایت نموده که گفت رفتم با جابر بن عبد الله انصاری
بزیارت حضرت سید الشهدا علیه السلام و چون مشرف شدیم بپاک خاک آن مولا جابر آمد بکنار فرات و غسل کرد و جامه از ازار و جامه ردا
عوض نمود پس خود را بسعد خوشبو نمود و روانه بقبر حضرت شد و مشغول گردید بذکر خدای تعالی تا آنکه نزدیک شد پس گفت دست مرا بقبر برسان
چون دست او را بقبر گذاردم دیدم بروی قبر مقدس آنمولا افتاد و غش کرد و قدری آب بروش پاشیدیم بهوش آمد پس سه بار گفت یا حسین حبیب لا یجیب حبیبه

دوست جواب دوستش را نمیدهد پس گفت یا حسین و انی لک بالجواب و قد شحطت اوداجک و فرق بین بدنک و راسک
چگونه جواب گوئی و حال آنکه بخون خود غلطیده و میان سر و بدنت جدائی افتاده پس زیارت آنحضرت را بزیارتی که در کتب علما مذکور است بجای آورد
و اکثر علما مراجعت اهل بیت را بکربلا ذکر نکرده اند و عمده از کسانیکه متعرض اینمعنی شده اند سید بن طاوس است و لکن سایر علماء خاصه و عامه ذکر کرده اند
اگرچه سید بن طاوس اجل است از اینکه چیزی را بی ماخذ ذکر کند باری چون اهل بیت بنزدیکی مدینه رسیدند صاحب مناقب ذکر کرده از فاطمه دختر امیر المؤمنین
و بعضی ام کلثوم را گفته اند که فرمود در نزدیکی مدینه بخواهرم زینب عرض کردم که ای خواهر این مردی که همراه ما میباشد نسبت بما نیکی و خدمت کرده
از آنجا که از خاندان نیکی و کرامت و اهل بیت فتوت و همت میباشیم آیا صلاح و صواب است که انعامی باو کرده باشیم خواهرم فرمود بخدا قسم
که چیزی که باو انعام توان کرد نمیباشد مگر آنکه زیور خود را باو دهیم پس دست بند و خلخالهائی که با ما بود نزد او فرستادند و عذر خواهی بسیار فرمودند
که این بعضی از مزدهای خدمت تست و باقی جزای عمل ترا در آخرت بتو خواهیم رسانید آنشخص که نعمان یا دیگری باشد بنا باختلاف روایات عرض کرد
که من خدمت شما را بجهة رضای خدا و خوشنودی جد شما کردم نه از برای طمع مال دنیا و آن زیورها را قبول نکرد اهل بیت باو دعا کردند و چون سواد مدینه
پیدا شد سید بن طاوس از بشیر بن جذلم روایت کرده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام امر فرمود تا در جای مناسبی خیمه ها را برپا کردند و نزول
اجلال فرمودند پس بمن فرمود که یا بشیر رحم الله اباک لقد کان شاعرا فهل تقدر علی شیء منه ای بشیر خدا پدرت را رحمت کند
نیکو شاعری بود آیا تو از پیشه پدرت بهره داری و میتوانی شعر گفت عرض کردم بلی یا ابن رسول الله فرمود پس داخل مدینه شو و خبر مرگ پدرم و آمدن
ما را بطلم آورده باهل مدینه برسان بشیر میگوید بنابفرمایش آنحضرت سوار شده تاختم تا داخل مدینه شدم و بمسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله رفتم و صدا بگریه بلند
کردم و این اشعار را خواندم یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار الجسم منه بکربلاء مضرج
والرأس منه علی القناة یدار ای اهل مدینه چه مانده اید و با اطمینان خاطر نشسته اید بلکه اقامت نکنید که حسین کشته شد و باین سبب سیلاب
اشک از دیده های من جاریست بدن مبارکش در کربلا در میان خاک و خون افتاده و سر مبارکش را بر نیزه کرده و در شهرها میگردانند ای اهل مدینه علی
بن الحسین با عمه ها و خواهران و باقی بیکسان کربلا بنزدیک مدینه آمده و من پیک ایشانم بسوی شما چون این خبر در مدینه اشتهار و انتشار یافت
جمیع زنان بنی هاشم و زنان مهاجر و انصار با گیسوان پریشان و دیده های اشکبار مویه کنان و موی کنان بر سر و سینه زنان با پای برهنه بیرون
آمدند پس جاریه را دیدم که گفت ای قاصد بنده و حزن ما را تازه کردی بر سید الشهدا و جراحتهای سینه ما را ریش کردی خدا رحمت کند ترا تو کیستی و
از کجا می آئی گفتم من بشیر بن جذلم میباشم جناب علی بن الحسین مرا بنزد شما فرستاده و خود با عیال و زنان و دختران امام شهید در فلان مکان
فرود آمده چون این را شنیدند دست از من برداشتند و یا حسین گویان زن و مرد با خروش و غوغا روانه خدمت حضرت امام زین العابدین ع شدند

لمؤلفه بنی هاشم گریبان چاک کردند
ز چشم مردمان بس شد روان اشک
بلی درد حسین آسان نباشد

بفرق از دست اندوه خاک کردند
همی بر دامن فرو ریزان از رشک
مصیبتها همه یکسان نباشد

بسوی اهل بیت مو پریشان
بعالم شورشی چونان در افتاد

روان گشتند گریان و خروشان
که هنگام قیامت رفت از یاد

بشیر میگوید من مرثیه میخواندم و میگریستم و مردم مدینه فوج فوج از در
دروازه بیرون میرفتند هرگز کسی مدینه و اهل مدینه را با آن حالت مشاهده نکرده بود و تا آن وقت احدی از آنوقت ندیده بود و ماتمی عظیم تر
از آن ماتم کسی نشنیده بود آنگاه زنی را دیدم که بر حسین نوحه میکرد و میگریست و میگفت نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا و امرضنی ناع
نعاه فافجعا خبر مرگ آقای مرا آورده خبر مرگ آورنده پس دل مرا بدرد آورده جسم مرا بیمار کرد فعینی جودا بالدموع واسکبا وجودا بدمع

تَبْعَدْ دَمْعَكُما مَعًا عَلَى مَنْ دَهَا عَرْشَ الْجَلِيلِ فَزَعْزَعا فَأَصْبَحَ هٰذَا الْمَجْدُ وَالدِّينُ أَجْدَعا عَلَى ابْنِ نَبِيِّ اللّٰهِ وَابْنِ وَصِيِّهِ وَإِنْ
كَانَ عَنَّا شَاحِطَ الدَّارِ أَشْسَعا ای دو چشم من بیکوئی کنید در گریستن و اشکهای خود را روان کنید و نیکوئی کنید پی در پی درآوردن اشکها از برای کسی که مصیبت او عرش
بزرگ پروردگار لرزید و بزرگی دوین و نباله بریده شد ای دو چشم من گریه کنید بر فرزند رسول خدا و بر فرزند وصی او اگرچه از ما دور است و دستهای ما بدامنش
نمیرسد بشیر گوید که چون اهل مدینه بیرون رفتند من نیز بیرون رفتم دیدم راهها بنحوی پر شده بود که راه عبور مسدود بود چنانچه چون بنزدیک خیمها رسیدم
و پیاده شدم راه نمی یافتم که بخدمت حضرت سید سجاد علیه السلام مشرف شوم و چون بنی هاشم وارد خیمها شدند خیمها را خالی دیدند از حسین و برادران
و پسران و بنی اعمام و دختران و خواهران و زنان آن شهید مظلوم را سیاه پوش و گریان و نالان دیدند فریاد و افغان برآوردند و آه و ناله بر آسمان رسانیدند

یکی بحالت کلثوم و زینب الکا
یکی برای حسین آنچنان بسوز گریست
بیاد حضرت عباس یک ... میریز

چنان گریست که بارنده ابر وقت بهار
که هیچکس نتوانست انان بصبر برست
ز سوز ناله بقلب حجر شرر میریز

یکی زدیدن اطفال مستمند یتیم
یکی بیاد علی اکبر و علی اصغر

جهان بچشم شدش تنگ تر ز چشمه میم
بجای اشک ز چشمش بریخت خون جگر

بعضی از بسیاری گریه و فغان از پا فتاده و برخی بنوازش اسیران کربلا و
یتیمان بینوا پرداخته و گروهی از آن مصیبت جانسوز بیهوش گشته و قومی با زینب و کلثوم و سکینه هم آغوش شده و مردم فوج فوج و دسته دسته
می آمدند و بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام مشرف میشدند و آنحضرت را تعزیه میگفتند و صدای ناله و افغان بآسمان میرسانیدند
و عمامه ژولیده بر سر آنحضرت بود و بر روی کرسی نشسته بود و سیلاب اشک از دیده مبارکش چون باران بهاری جاری بود و دستمالی در دست
داشت و اشک از دیده های مبارک پاک میکرد و از طغیان گریه نمیتوانست سخن بگوید پس چون طغیان گریه آنحضرت تسکین یافت بسوی مردم
اشاره کرد که ساکت شوید چون مردم ساکت شدند حضرت خطبه خواندند و بعد از آن فرمودند حمد میکنم خدا را بر عظایم امور و وقایع دهور و بلیتهای
جلیل و مصائب و نوائب عظیم که دلها را کباب و نفسها را هلاک مینماید ایها الناس مبتلا شدیم بیدترین مصیبتها و رخنه در اسلام شد بزرگترین رخنها
قُتِلَ أَبُو عَبْدِ اللّٰهِ وَعِتْرَتُهُ وَسُبِيَ نِسَاؤُهُ وَصِبْيَتُهُ وَدَارُوا بِرَأْسِهِ فِي الْبُلْدَانِ پدرم ابی عبدالله کشتند با عترت او
و دختران و عیال او را اسیر کردند و سر او را بر نیزه زدند و در شهرها گردانیدند پس کیست که بعد از کشتن حسین دیگر شادی کند و کدام دیده است که
در مصیبت او اشک نریزد و بخل نماید در گریستن بدرستیکه آسمان و درختان و وحشیان و ملائکه مقربین گریستند بر مصائب حضرت سید الشهدا و آیا کدام
دل است که در این مصیبت نشکند أَيُّهَا النَّاسُ أَصْبَحْنَا مَطْرُودِينَ مُشَرَّدِينَ شَاسِعِينَ عَنِ الْأَمْصَارِ كَأَنَّا أَوْلَادُ تُرْكٍ وَكَابُلَ
ای مردم ما را ذلیل کردند و از هر چیز منع کردند و در شهرها بردند بنحوی که گویا اسیران ترک و کابل بودیم بخدا قسم که اگر پیغمبر سفارش میکرد باینان کشتن و
ذلیل کردن ما را زیاده از آنچه کردند زیاد نمیکردند فانا لله و انا الیه راجعون از خدا مطلبیم مزد آنچه بما رسیده و از و امید ثواب داریم و از و دست انتقام
کشنده مظلومان از ظالمان و صواب و بنده صابران پس صعصعة بن صوحان برخواست و عذر خواست که من زمین گیر شدم و از این سبب از خدمت
شما محروم ماندم حضرت عذر او را قبول نمود و از برای پدرش طلب مغفرت فرمود پس حضرت و اهل بیت برخواسته و باتفاق اهل مدینه روانه شدند
و بعضی نوشته اند که چون محمد حنفیه خبر آمدن اهل بیت را شنید سوار گردید و چون به بیرون مدینه آمد و علمها را سیاه دید و خیمه ها سیاه مشاهده
نمود نعره زد و از مرکب بر زمین افتاد و بیهوش شد خبر بحضرت سید سجاد دادند که عم خود را دریاب که نزدیک است هلاک شود حضرت گریه کنان
برخواسته به بیرون خیمه تشریف آورد و سر محمد حنفیه را در کنار گرفت تا بهوش آمد و چون نظرش بر فرزند دلبند برادر افتاد آغاز گریه و زاری نهاد و گفت
يَا ابْنَ أَخِي أَيْنَ أَخِي أَيْنَ قُرَّةُ عَيْنِي أَيْنَ ثَمَرَةُ فُؤَادِي أَيْنَ خَلِيفَةُ أَبِي أَيْنَ الْحُسَيْنُ ای نور چشم برادر کجاست نور دیده ام و کو ثمره قلبم و جانشین

پدرم چه شد برادرم حضرت حسین حضرت فرمودند یا عَمِّي أَتَيْتُكَ يَتِيمًا ای عم مرا یتیم کردند و مردان ما را کشتند و زنان ما را اسیر کردند کاش
میبودی و میدیدی که برادرت چگونه استغاثه مینمود و کسی بدادش نمیرسید و مددی بروی نمیکرد ای عم پدرم را با لب تشنه کشتند و زنان ما را اسیر کردند
و حال آنکه هر حیوانی از آب سیراب بود محمد بازنعره زد و بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت ای فرزند برادر نقل کن قصه خود را حضرت شروع فرمود
یک یک بلیات و مصائب اهل بیت و شهدا را بیان نمودن و اشک از دیده میریخت باری چون وارد مدینه شدند ام کلثوم خاتون شروع
بنوحه نمود و این ابیات را فرمود مَدِينَةَ جَدِّنَا لَا تَقْبَلِينَا فَبِالْحَسَرَاتِ وَالْأَحْزَانِ جِئْنَا ای مدینه ما را قبول مکن و نگذار ما را که
داخل شویم که قافله اندوه و حسرت میباشیم خَرَجْنَا مِنْكِ بِالْأَهْلِينَ جَمْعًا رَجَعْنَا لَا رِجَالَ وَلَا بَنِينَا بیرون رفتیم از تو با اندوه
و جمعیت و برگشته ایم در حالتیکه نه دختران همراه هستند و نه پسران وَمَوْلَانَا الْحُسَيْنُ لَنَا أَنِيسٌ رَجَعْنَا وَالْحُسَيْنُ بِهِ رَهِينَا در وقت
رفتن آقای ما حسین انیس و مونس ما بود و حال که برگشته ایم حسین را بآن کربلا بگرو داده ایم أَلَا فَاخْبِرْ رَسُولَ اللّٰهِ عَنَّا بِأَنَّا قَدْ فُجِعْنَا فِي
أَخِينَا خبر کن رسول الله را که مردان ما در زمین کربلا بخاک افتاده اند و کودکان ما را ذبح نمودند وَأَخْبِرْ جَدَّنَا أَنَّا أُسِرْنَا وَبَعْدَ الْأَسْرِ
يَا جَدَّاهُ سُبِينَا خبر کن جد ما را که ما اسیر شدیم و بعد از اسیری ما را دیار بدیار گردانیدند وَرَهْطُكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ أَضْحَوْا عُرَايَا بِالطُّفُوفِ مُسَلَّبِينَا ای رسول خدا اهل بیت ترا در صحرای کربلا برهنه کردند و ایشان را عریان شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند وَقَدْ ذَبَحُوا الْحُسَيْنَ
وَلَمْ يَرْعَوْا جَنَابَكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ فِينَا بدرستیکه کشتند حسین ترا یا رسول الله و مراعات ترا در حق ما منظور نداشتند فَلَوْ نَظَرَتْ عُيُونُكَ
لِلْأُسَارَى عَلَى أَقْتَابِ الْجِمَالِ مُسَلَّبِينَا ای رسول خدا چگونه بود که چشمهای تو میدید اسیران اهل بیت را که بر شتران برهنه سوار بودند رَسُولَ اللّٰهِ
بَعْدَ الصَّوْنِ صَارَتْ عُيُونُ النَّاسِ نَاظِرَةً إِلَيْنَا ای پیغمبر خدا ما که پرده نشینان سرادق عصمت بودیم هر دیار که میرسیدیم مردان
نامحرم بر ما نظر میکردند أَفَاطِمُ لَوْ نَظَرْتِ إِلَى السَّبَايَا بَنَاتِكِ فِي الْبِلَادِ مُشَتَّتِينَا ای فاطمه چگونه حال تو بودی اگر میدیدی دختران
خود را در حالتیکه حیران و سرگردان در بیابانها بودند و دادرسی و پناهی از برای ایشان نبود و چگونه بود احوال تو اگر میدیدی زین العابدین را در غل و زنجیر
در حالتیکه بیمار و علیل و بی پرستار بود أَفَاطِمُ لَوْ رَأَيْتِنَا سَهَارَى وَمِنْ سَهَرِ اللَّيَالِي قَدْ عَمِينَا ای فاطمه چگونه بودی اگر میدیدی
ما را که شبها همیشه از غم و غصه خواب نمیکردیم و بعضی از کثرت بیخوابی کور شدیم أَفَاطِمُ مَا لَقِيتِ مِنْ عِدَاكِ وَلَا قِيرَاطَ مِمَّا قَدْ لَقِينَا
فَلَوْ دَامَتْ حَيَاتُكِ لَمْ تَزَالِي إِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ تَنْدُبِينَا ای فاطمه آنچه ما از دشمنان خود دیدیم تو قیراطی از آن ندیدی از دشمنان
خود اگر حیات تو میبود تا روز قیامت همیشه نوحه و زاری میکردی ای فرزند حبیب خدا بالا رو به بقیع و بایست و ندا کن وَقُلْ يَا عَمُّ يَا حَسَنَ الْمُزَكَّى
عِيَالُ أَخِيكَ أَضْحَوْا ضَائِعِينَا و بگو ای حسن مجتبی وای فرزند رسول خدا اهل بیت برادرت را بر طرف کردند أَيَا عَمَّاهُ إِنَّ أَخَاكَ أَضْحَى
بَعِيدًا عَنْكَ بِالرَّمْضَاءِ رَهِينَا بِلَا رَأْسٍ تَنُوحُ عَلَيْهِ جَهْرًا طُيُورٌ وَالْوُحُوشُ الْمُوحِشِينَا ای عم بدرستیکه برادرت حسین
از تو دور افتاده و گرو گذاشته شد بی سر در زمین گرم کربلا و طیور و وحوش با آواز بلند بر بیکسی و غریبی او نوحه میکنند وَلَوْ عَايَنْتَ يَا مَوْلَايَ سَاقُوا
حَرَمًا لَا يَجِدْنَ لَهُمْ مُعِينَا عَلَى مَتْنِ النِّيَاقِ بِلَا وِطَاءٍ وَشَاهَدْتَ الْعِيَالَ مُكَشَّفِينَا ای فرزند رسول الله چگونه
میبود حال تو اگر میدیدی اهل بیت برادرت را بی معین و یاور و برهنه سوار شتران بی پالان نَحْنُ الضَّائِعَاتُ بِلَا كَفِيلٍ وَنَحْنُ النَّائِحَاتُ
عَلَى أَخِينَا پس ماییم بیکسان و بی یاور و ماییم نوحه کنندگان بر برادر وَنَحْنُ السَّائِرَاتُ عَلَى الْمَطَايَا وَنَحْنُ الْبَاكِيَاتُ عَلَى أَبِينَا
و ماییم سیر کنندها در شتران برهنه و ماییم گریه کنندگان بر پدر وَنَحْنُ الصَّابِرَاتُ عَلَى الْبَلَايَا وَنَحْنُ الْمُخْلِصُونَ الْمُصْطَفُونَا

[illegible]

ومائیم معبر کنندگان بر بلاها و مائیم بندگان خالص و برگزیدهٔ خدا الا یا جدنا قتلوا احبتنا ولم یرعوا جناب الله فینا ای جد
بزرگوار آگاه باش که حسین را کشتند و مراعات پروردگار را در حق ما نکردند لقد هتکوا النساء و حملوها علی الاقتاب قهرا اجمعینا
بدرستیکه برهنه کردند زنان را بجور و ستم و ایشان را بار کردند بر شتران و دیار بدیار گردانیدند و زینب اخرجوها من خباها وفاطم والهة
تبدی الانینا و زینب را از سراپرده و خیمه اش بیرون کردند و فاطمه پریشان حال و حیران مینالید و میزارید و سکینه از دوری و مهجوری پدر خود شکایت
مینمود و بیتابی میکرد و فریاد میزد که ای جد ابفریاد ما برس و زین العابدین بقید ذلک وراموا قتله اهل الخؤنا وامام زین العابدین
در غل و زنجیر مقید ساخته و اهل خیانت در صدد قتل وی بودند آه فبعدهم علی الدنیا تراب و کاس الموت فینا قد سقینا
پس بعد از حسین و برادران و فرزندان او که شهید شدند و بعد از آن مصائب و شدیدی که بما رسید خاک بر سر دنیائی که جام مرگ با نوشید
فهذی قصتی و شرح حالی الا یا سامعین ابکوا علینا پس این قصه و شرح حال من است ای شنوندگان بر ما گریه و نوحه کنید
که چون اهل بیت وارد مدینه شدند هنوز گرد راه بر رو و موی ایشان بود که مشرف شدند بروضهٔ متبرکهٔ حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم
و بنحوی شکوه و شکایت و تظلم و طلب دادخواهی نمودند که غلغله در آسمان و زمین و ولوله و زلزله در ارکان مدینه افتاد و صدای گریه از در و دیوار بلند شد
و مردم با آواز سوزناک از جگرهای چاک نعره کشیدند و اهل بیت میگفتند یا جداه یا رسول الله حسین ترا با لب تشنه کشتند و بدن او را در زمین
تفتیده انداختند و ما را اسیر نمودند و بشهرها عبور دادند یا رسول الله

لمؤلفه

ما یتیمان خاندان توایم | ما غریبان دودمان توایم
ما که گشتیم خوار هر وادی | خود عزیزان آستان توایم
ما که گشتیم اسیر اهل نفاق | مرغ مألوف آشیان توایم

یا رسول الله مائیم مظلومان صحرای کربلا و مائیم مهجوران بیدای رنج و عنا مائیم که از غم فرزندان تو سوزان و گریانیم و مائیم که لگدکوب جفای
کوفیانیم آزردهٔ خنجر شامیان بشیرم و حیائیم و ستمدیدهٔ بیابان محنت و جفائیم از پیش جگرگوشات حسین آمده ایم و سلام او را آورده ایم و از اهل بیت
علیا جناب زینب خاتون را جزع و فزع از همه افزونتر بود و میگفت یا رسول الله مقبل علیه الرحمه میگوید

بگریه گفت که فریاد یا رسول الله | زکوفیان لعین داد یا رسول الله
چرا ز حال جگرگوشات نمیپرسی | وزان مسافر بی توشهات نمیپرسی
خبر ز سر و قباپوش خود نمیگیری | سراغ رفته آغوش خود نمیگیری

بعد از آن روی بقبر فاطمه سلام الله علیها کرد و با نوحه و زاری مضمون این کلمات ادا نمود لمؤلفه

ای مادر ما گروه حیران | برخیز و بیا ز باغ رضوان
برخیز و ببین که بی حسین چون | ریزیم ز دیده اشک گلگون
با عزت و قدر و جاه بودیم | با حشمت و با سپاه بودیم
عباس و علی اکبر ما | بودند معین و یاور ما
اکنون همه خفته اند در خاک | ما آمده ایم زار و غمناک
بازآ و ببین بچشم خونبار | این دخترکان بی پرستار
آن روز که از این دیار رفتیم | با مونس و غمگسار رفتیم
شهزاده حسین بود همراه | میرفت جهان بوفق دلخواه
اصحاب همه برای خدمت | بودند همی برنج و زحمت

عرض اهل بیت بر سر روضهٔ منورهٔ حضرت رسول صلعم بنوحه و گریه
مشغول بودند که ناگاه ام سلمه از حجرهٔ طاهره بیرون آمد و در یکدست شیشهٔ خاک خون آلوده و در دست دیگر دست فاطمه دختر امام حسین ع
که بیمار بود گرفته با گریه و زاری داخل روضهٔ مقدسهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله شد اهل بیت چون ام سلمه را با آن حالت دیدند و فاطمه بیمار را
با آن هیئت مشاهده نمودند غم و اندوهشان مضاعف گردید و هنگامهٔ در آن هنگام برپا شد که دیدهٔ ایام ندیده بود و چون فاطمهٔ صغری
اهل بیت را سیاه پوشیده و روی و موی پراکنده و خراشیده دید و پدر و برادران و عموها و عموزادگان را ندید و ایوان و کلبهای ایشان

وعلمها و سایر اسباب آنها را سیاه گرفته دید یکباره دامن دل و صبر از دستش رها شد و صدا بگریه و ناله و نوحه بلند کرد لمؤلفه

گهی جویای احوال پدر زان انجمن میشد | گهی با خواهران یکسر بسی چون ابر آذاری
گهی یکسر بسی بر عم چو ابر اندر بکیستان | ز روی کاهی بصورت کاه بر سینه گهی کوبان
گهی پرسید یا اکبر آه و نوحه و زاری | گهی با گریه پیش عمه های خویشتن میشد
ز حرمان قد اکبر ز هجران رخ اصغر | گهی از صغر و قاسم خبر یکسر گرفتی از یاران
پس هر یک از اهل بیت او را در بر گرفتند

و چگونگی حالات شهدا را گوش زد او کردند و ام سلمه آنها را بخانه برد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

باب ششم در بیان احوال خیر مآل قبلهٔ چهارم حضرت سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام مشتمل بر چهار فصل

قصیده

ای کلک ثنای سالک خود راه جان | آورده بدان نظم که چرخ اختر رخشان
ای سطح جهان دایره را نقطهٔ ایجاد | پرگار صفت کرده پدید از خط عنوان
آنی تو که اسرار نهان یکسره پیداست | از مرکز لاهوت تا حیز امکان
آیات حقایق را تحریر تو تفسیر | اشکال دقایق را تقریر تو برهان
اسرار ملایک بشمار از تو ظاهر | دشوار ممالک شمرار از تو آسان
طغرای ترا عالم جان در کف تسلیم | منشور ترا آدم سر بر خط فرمان
مضمار گذارش را رایت قصب السبق | هر گه که دهی رخش فصاحت را جولان
طومار نگارش را انطق قصب الجیب | هر گه که کنی چرخ بلاغت را دکان
چون مرسله پیوندی بر زیور وقت | چون منطقه در بندی بر زینت دیوان
بر مهر سبق جوئی از هر تتق این | ور مشک طبق بندی از هر ورق آن
از آنکه ز بازوی تو نیروی حساب است | نوش عطارد بردی دست بدستان
ای نامه ز ترجیع تو در نغمهٔ داود | وی چامه ز ترصیع تو چون سرح سلیمان
زیبا رقمت طعنه زن نقش مانی | شیوا سخنت زیب ده دفتر سحبان
ای کلک پس از حمد خدا نعت پیمبر | بنویس احوال همین قبلهٔ دو جهان
دریای کرم کهف امم خسرو عالم | کش مدح سروده ملک العرش بقرآن
مهر فلک عز و علا سید سجاد | کش مهر پی فخر برد سجده بایوان
ای میر جهان قبلهٔ دین ملجاء ساغر | ای خاک درت آب رخ چشمهٔ حیوان
تا مهر فرازنده نوازد تن حربا | تا ماه فروزنده گدازد دل کتان
پاینده بماناد ترا پایهٔ اقبال | تابنده بماناد ترا اختر تابان
جای کله اندر سر احباب تو دیهیم | جای شره در دیدهٔ احباب تو پیکان
قلبی که نه بر یاد تو چاک از دم شمشیر | ملکی که نه بر حکم تو خاک از سم گیران
آن را که موافق بتو دل باد چو کافور | وان را که منافق بتو رخ باد چو قطران

فصل اول در ذکر ولادت با سعادت و بعضی از مناقب حضرت سید الساجدین امام زین العابدین

کمال الدین طلحه رحمة الله علیه گوید که این بزرگوار عالیمقدار زین عابدین و قدوهٔ زاهدین و سید متقین و امام مؤمنین و پیشوای موحدین است سیمه
او شاهد است که او از سلالهٔ رسول الله است و شیوهٔ او مثبت است که او از مقربان درگاه اله است علامات سجودش مسجل است بکثرت تهجد و صلوتش
و اعراض و احتراز او از امور دنیا ناطق است بزهد و کثرت حسناتش کمال تقوی از وی ظاهر بود و انوار تائید و اهتداء از جبینش هر در شب انیس وظائف
طاعات بود و در روز جلیس انواع عبادات و از او بود از خوارق و عادات و کرامات آنچه مشاهده میشد باعین باصره و ثبت و محقق با آثار متواتره
و شهادت میدادند که او دست از ملوک کشور آخرت واما ولادت با کرامت شریفش در مدینه بود در روز پنجشنبه پنجم شعبان سال سی و هشتم از هجرت
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و در ایام امیر المؤمنین علی بن ابیطالب سلام الله علیه پیش از وفات حضرت بدو سال واما نسبش از جهت
و مادر پدرش حسین بن علی علیه السلام و مادرش ام ولد و نام نامیش غزاله و شاه زنان بوده دختر یزدجرد و غیر از این نیز گفته اند و نام مبارک
آنجناب علی بود و امام حسین علیه السلام را دو پسر علی نام بود که یکی بزرگتر از امام زین العابدین و یکی کوچکتر بود و هر دو در کربلا بدرجهٔ شهادت
فایض شدند چنانچه سمت گذارش و نگارش رفت واما کنیت آنجناب آنچه مشهور است ابو الحسن است و ابو محمد و ابو بکر نیز گویند واما لقب آن
بزرگوار بسیار است و اشهر آنها زین العابدین است و سید العابدین و الزکی و الامین و ذو الثفنات میباشد و نام نامی آنحضرت در تورات ایلیا است

ودر انجیل عابد ودر کتاب [illegible] چشوز راداست ودر کتاب هنود حرکه وآنحضرت را ذو الثفنات از آن سبب میگفتند که پیشانی وزانوهای مبارکش از کثرت
سجده پینه کرده بود مثل کف پای شتر وثفنه عضوی از شتر است که وقت خوابیدن بزمین مینهد وگاهی پینه پیشانی مبارکش را میچیدند وگویند
سبب لقب زین العابدین بر آنحضرت آن بود که شبی در محراب بنماز تهجد اشتغال داشت که بصورت ماری شیطان بروی بر آمد تا او را از عبادت باز دارد
حضرت ملتفت وی نگشت تا آمد وانگشت بزرگترین پای مبارک وی را بدندان گزید وبا وجود الم وشدت حضرت بجانب آن ملعون التفات
نفرمود وهمچنین باز مشغول راز ونیاز با حقتعالی بود وقطع نماز نفرمود پس چون فارغ شد خدایتعالی بر وی مکشوف ساخت که آن شیطان لعین
انگاه او را سب کرد ومشتی بروی نزده فرمود که خاموش باش ای ملعون پس او رفت وحضرت ورد خود را اتمام نمود انگاه آوازی شنیدند
قائل را نمیدیدند که میگفت انت زین العابدین حقا تا سه نوبت این را گفت پس این کلمه سمت ظهور یافت ومشهور گشت واما مناقب ومزایا و
صفات آنجناب بحد نصاب بلکه بیرون از اندازه وحساب است از آنجمله چون وضو میساخت رنگ مبارکش متغیر میگشت وزرد میشد میگفتند که این
چه حالت است که در وقت وضو از برای تو پیدا میشود میفرمود هیچ میدانید که من میخواهم بخدمت که قیام نمایم ودیگر آنکه هرگاه براه رفتی دست
مبارکش از ران نگذشتی ودست بر نداشتی وحرکت ندادی وبسکینه ووقار سیر فرمودی وچون بنماز می ایستاد لرزه بر اندام مبارکش می افتاد واگر کسی
از وی آن حالت پرسیدی فرمودی که چون میخواهم بطاعت پروردگار خود قیام نمایم وبا او راز گویم از این سبب لرزه بر اعضایم می افتد وگویند
که وقتی آتش در خانه آنجناب افتاد در حالتیکه در سجود بود مردم همه فریاد بر زدند که یا ابن رسول الله النار النار حضرت همچنان سر از سجده برنداشت
آتش فرو نشست انگاه پرسیدند که چه چیز ترا باز داشت از اینکه سر از سجده برداشتی فرمود که نار آخرت ودیگر آنکه نقل کرده سفیان که مردی آمد نزد
علی بن الحسین ع وگفت فلانی در حق تو این گفت یعنی حرفهای رکیک ناملایم حضرت فرمود که مرا در نزد وی بر آن مرد گمان کرد که حضرت بجهة
انتقام میرود وچون با او نزد آن شخص آمد فرمود که یا فلان آنچه گفتهٔ در باب من اگر حق گفتهٔ پس از حقتعالی امید است که بیامرزد مرا واگر در حق من
باطل گفتهٔ امید است که حقتعالی ترا بیامرزد ودر میان آنحضرت وحسن بن حسن چیزی رنجش بود حسن آمد در نزد آنحضرت وقتیکه در مسجد تشریف
داشت وشروع بگفتن نسبت بحضرت کرد وگفت چیزهائیکه همه ایذا واذیت رسان بود وحضرت ساکت بودند وهیچ نمیفرمودند وچون حسن بازگشت
وشب در آمد آنحضرت بمنزل وی آمده ودق الباب فرمود حسن بیرون آمد حضرت مر او را فرمود ای برادر آنچه مرا گفتی اگر راست بود خدا مرا بیامرزد
واگر دروغ بود خدا ترا بیامرزد والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته بعد از آن از آنجا برگشت حسن در عقب وی رفت واو را در بغل گرفت وچندان
گریست که امام زین العابدین ع رقت کرد از برای او وبعد از آن حسن گفت والله که من بار دیگر عود نکنم بچیزی که ترا از آن کراهت آید انگاه آنحضرت فرمود
که من ترا حلال کردم از آنچه گفتی ودعای بود که میفرمود که نایافتن دوستان غربت است ودعای بود که میفرمود بار خدایا من پناه می آورم بتو با آنکه ظاهر
من نیک باشد یک چشم بر هم زدن وباطن من نه نیک باشد در نزد تو بار خدایا همچنانکه من بدی میکنم وتو در مقابل نکوئی میکنی بر من پس من هرگاه
باز گردم به بدی خود تو باز گرد به نیکی خود ومیگفت قومی که خدا را از برای ترس عقاب طاعت میکنند آن طاعت وعبادت بندگان است وقومیکه
او را پرستش میکنند بجهة رغبت ثواب آن عبادت تاجرانست وقومی دیگر که عبادت او میکنند از برای شکر عبادت آزادانست ودیگر آنکه آنحضرت
دوست نمیداشت که یکی او را اعانت کند در وضوی وی بلکه خود آب کشیدی ودر ظرف آب ضبط فرمودی پیش از آنکه خواب کند وچون برخواستی
در شب ابتدا بمسواک فرمودی وبعد وضو ساختی وبنماز مشغول شدی ونماز نافله روز اگر فوت شدی در شب قضا فرمودی ومیگفت بفرزندان
خود که ای فرزندان من این نماز بر شما واجب نیست ولیکن من دوست میدارم که مداومت نمائید تا عادت کنید ودر خبر است که هرگز نماز شب را

آنحضرت در سفر وحضر ترک نفرمود واین از کلام معجز نظام اوست که عجب دارم از متکبر فخور که دیروز نطفه بود وفردا مردار خواهد بود وا فخر وتکبر کند
از برای سرای فانی وترک کند عمل را از برای سرای باقی وعجب تر از عجب است مرا کسی که منکر است نشاء آخرت را ومی بیند نشاء اول را وعجب تر از همه
مرا از کسی است که شک کند در خالقیت خدایتعالی وحال آنکه می بیند خلق خود را که نبود وپیدا شد وچون سائلی را دیدی فرمودی خوش آمد آنکه
زاد مرا برخواهد داشت از جهة آخرت ودیگر از ابن شهاب زهری نقل است که من حاضر بودم در نزد علی بن الحسین ع روزی که عبد الملک بن مروان
آنحضرت را از مدینه بشام میبرد در زنجیر کرده ونگاهدارندگان آنحضرت در نهایت احتیاط بودند وجمع کثیری بودند من دستوری خواستم از ایشان
که بروم وبروی سلام کنم ووداع نمایم چون رخصتی حاصل نمودم وبخدمت آنحضرت شرفیاب شدم دیدم حضرت را دست وپای مبارک قید
بند است ودر قبه بود گریستم وگفتم که کاش من بجای تو بودمی وتو از این شداید سالم بودی فرمود که تو گمان کردهٔ که مرا از قید مشقتی است اگر خواهم
که نباشد میتوانم واگر برسد بتو وامثال تو غمی باید که یاد کنی عذاب الهی را بعد از آن بیرون آورد دست خود را از غل وپای خود را از قید وفرمود که
یا زهری من دو منزل دیگر با ایشان همراه خواهم بود پس ما درنگ نکردیم مگر چهار شب که موکلان آمدند وطلب آنجناب میکردند در مدینه
واو را نمی یافتند من از حال آنحضرت پرسیدم گفتند بعضی از ایشان که آنحضرت در پیش ما بود وفرود آمد وما در گرد وی بودیم وخواب نکردیم واو را محافظت
مینمودیم وچون صباح شد او را در منزل خود ندیدیم مگر آن آهنها زهری گوید که بعد از آن رفتم در نزد عبد الملک بن مروان از من جویا شد واحوال
حضرت را خبر دادم او را از آنچه میدانستم گفت که آمد پیش من آن روز که اعوان او می یافتند وگفت اینک من وتو من گفتم از پیش من برخیز فرمود که
من دوست نمیدارم این چیزها را واز نزد من بیرون رفت بخدا قسم که جامهٔ من پر شد از بیم وترس من گفتم علی بن الحسین نبود آنکه تو گمان کردهٔ وآن
مشغول است بعبادت خدایتعالی گفت خوشا شغلی مثل شغل او خوب شغلی است وزهری هرگاه ذکر علی بن الحسین ع را میکرد میگریست ومیگفت که زین العابدین
وابو حمزه ثمالی گفت که آمدم بر در خانهٔ علی بن الحسین ع ونخواستم که آواز کنم نشستم تا بیرون تشریف آورد بروی سلام کردم ودعا وثنایش بجای آوردم
وحضرت جواب سلامم فرمود وبپای دیواری رفت وگفت ای ابو حمزه می بینی این حایط را عرض کردم بلی فرمود من روزی تکیه بر این دیوار کرده بودم
ومحزون ومغموم بودم ناگاه مردی پیدا شد با روی خوب ونگاه بروی من کرد وگفت ای علی بن الحسین چیست که من ترا حزین وغمگین می بینم اگر بجهة
دنیاست رزق خود حاضر است ومیخورد از نیک وبد گفتم چنین است که تو میگوئی واندوه من از آن جهة نیست گفت پس حزنت از برای چیست
گفتم از فتنهٔ ابن زبیر میترسم گفت آیا کسی را دیدی که از خدا چیزی خواسته باشد وبا و نداده باشد گفتم نه گفت کسی باشد که از خدای بترسد ورفع شر از او نکند
گفتم نه پس غایب شد گفتند بمن که آن خضر علیه السلام بود که با تو راز گفت ایضا ابو حمزه ثمالی گوید که روزی در خدمت آن بزرگوار بودم ناگاه گنجشک
چند در گرد وی پدید آمدند پرواز میکردند وآواز میدادند حضرت بمن فرمود که هیچ میدانی که اینها چه میگویند عرض کردم نه فدایت شوم فرمود که
تقدیس پروردگار میکنند ومیخواهند از قوت روز خود را ودیگر آنکه چون آنحضرت وفات نمود معلوم شد که صد خانه وار را در مدینه قوت وما یحتاج
میداده ومحمد بن اسحق گفته که بسیار مردم بودند که بواسطهٔ آنجناب بسهولت معیشت میکردند وکسی نمیدانست که معیشت آنها از کجاست وچون آنحضرت
رحلت فرمود دیگر نیافتند کسی را که از برای ایشان چیزی برد وهم ابو حمزه گوید که امام زین العابدین ع انبان نان را برمیداشت وبر پشت مبارک
میگذاشت ودر دل شب تصدق میداد بفقراء مدینه ومیگفت که صدقهٔ پنهانی فرو می نشاند غضب یزدانی را وچون رحلت فرمود در وقت تغسیل
دیدند که آثار کشیدن بار در پشت آنحضرت ظاهر است از کیفیت آن پرسیدند گفتند که این جای انبانهای آرد است که در شبها بر میداشت وبر دوش مبارک
وبکوچهای مدینه بر می آمد وپنهانی بفقرا صرف مینمود وابن عایشه گوید که من شنیدم از اهل مدینه که میگفتند که ما دیگر صدقهٔ پنهانی نیافتیم بعد از وفات

علی بن الحسین ع منقولست که وقتی آنحضرت ارادهٔ حج فرمود سکینه بنت حسین ع هزار درهم بجهة توشهٔ راه آنحضرت فرستاد در روز کرمی آنحضرت دراهم را برداشته سیر نمود تا تمامی انتصدق فرمود ایضا از سعید بن مرجانه روایت است که گفت من یکروزی در خدمت ذی سعادت علی بن الحسین ع بودم گفتم من شنیدم از ابو هریره که میگفت من شنیدم از پیغمبر ص که میفرمود هر که آزاد کند رقبهٔ مؤمنه را حق سبحانه و تعالی آزاد کند بهر عضوی که او آزاد کرده است عضوی از دار آتش و دوزخ حضرت فرمود که تو شنیدی این را از ابو هریره عرض کرد بلی یا ابن رسول الله حضرت را غلامی بود که عبد الله جعفر او را هزار اشرفی از حضرت میخرید و نفروخت فرمود ای غلام آزادی از مال من برای رضای خدا وقتی هشام بن عبد الملک بحج رفت پیش از امر خلافت در طواف خانه هر چند سعی کرد که استلام حجر الاسود کند بواسطهٔ ازدحام نتوانست و امام زین العابدین ع نیز در طواف بود و هر گاه که نزدیک بحجر الاسود میشد مردم می ایستادند و راه میدادند و دور میشدند تا آنحضرت استلام حجر میفرمود جماعت هشام از هشام پرسیدند که این چه کس است گفت نمیشناسم و حال آنکه میشناخت فرزدق شاعر در آنجا حاضر بود گفت تو اگر او را نمیشناسی من او را خوب میشناسم این علی بن الحسین زین العابدین است و شروع نمود باین ابیات فرمود

هٰذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطْأَتَهُ وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ

هٰذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللهِ كُلِّهِمُ هٰذَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ

إِذَا رَأَتْهُ قُرَيْشٌ قَالَ قَائِلُهَا إِلَىٰ مَكَارِمِ هٰذَا يَنْتَهِي الْكَرَمُ

يَكَادُ يُمْسِكُهُ عِرْفَانَ رَاحَتِهِ رُكْنُ الْحَطِيمِ إِذَا مَا جَاءَ يَسْتَلِمُ

بِكَفِّهِ خَيْزُرَانٌ رِيحُهُ عَبِقٌ بِكَفِّ أَرْوَعَ فِي عِرْنِينِهِ شَمَمُ

يُغْضِي حَيَاءً وَيُغْضَىٰ مِنْ مَهَابَتِهِ فَمَا يُكَلَّمُ إِلَّا حِينَ يَبْتَسِمُ

يَنْشَقُّ نُورُ الدُّجَىٰ عَنْ نُورِ غُرَّتِهِ كَالشَّمْسِ يَنْشَقُّ عَنْ إِشْرَاقِهَا الظُّلَمُ

مُشْتَقَّةٌ مِنْ رَسُولِ اللهِ نَبْعَتُهُ طَابَتْ عَنَاصِرُهُ وَالْخِيمُ وَالشِّيَمُ

هٰذَا ابْنُ فَاطِمَةٍ إِنْ كُنْتَ جَاهِلَهُ بِجَدِّهِ أَنْبِيَاءُ اللهِ قَدْ خُتِمُوا

مِنْ مَعْشَرٍ حُبُّهُمْ دِينٌ وَبُغْضُهُمُ كُفْرٌ وَقُرْبُهُمُ مَنْجَىٰ وَمُعْتَصَمُ

يُسْتَدْفَعُ الضُّرُّ وَالْبَلْوَىٰ بِحُبِّهِمُ وَيُسْتَزَادُ بِهِ الْإِحْسَانُ وَالنِّعَمُ

إِنْ عُدَّ أَهْلُ التُّقَىٰ كَانُوا أَئِمَّتَهُمْ أَوْ قِيلَ مَنْ خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ قِيلَ هُمُ

لَا يَسْتَطِيعُ جَوَادٌ بُعْدَ غَايَتِهِمْ وَلَا يُدَانِيهِمُ قَوْمٌ وَإِنْ كَرُمُوا

بُيُوتُهُمْ فِي قُرَيْشٍ يُسْتَضَاءُ بِهَا فِي النَّائِبَاتِ وَعِنْدَ الْحُكْمِ إِنْ حَكَمُوا

وَلَيْسَ قَوْلُكَ مَنْ هٰذَا بِضَائِرِهِ الْعُرْبُ تَعْرِفُ مَنْ أَنْكَرْتَ وَالْعَجَمُ

أَيُّ الْخَلَائِقِ لَيْسَتْ فِي رِقَابِهِمُ لِأَوَّلِيَّةِ هٰذَا أَوْ لَهُ نِعَمُ

مَنْ يَعْرِفِ اللهَ يَعْرِفْ أَوَّلِيَّتَهُ ذَا الَّذِينَ بِبَيْتِ هٰذَا نَالَهُ الْأُمَمُ

هُمُ الْغُيُوثُ إِذَا مَا أَزْمَةٌ أَزَمَتْ وَالْأُسْدُ أُسْدُ الشَّرَىٰ وَالرَّأْيُ مُحْتَدَمُ

مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِكْرِ اللهِ ذِكْرُهُمُ فِي كُلِّ بَدْءٍ وَمَخْتُومٌ بِهِ الْكَلِمُ

لَا يَقْبِضُ الْعُسْرُ بَسْطًا مِنْ أَكُفِّهِمُ سِيَّانِ ذٰلِكَ إِنْ أَثْرَوْا وَإِنْ عَدِمُوا

مَا قَالَ لَا قَطُّ إِلَّا فِي تَشَهُّدِهِ لَوْلَا التَّشَهُّدُ كَانَتْ لَاؤُهُ نَعَمُ

اللهُ شَرَّفَهُ قِدْمًا وَفَضَّلَهُ جَرَىٰ بِذٰلِكَ لَهُ فِي لَوْحِهِ الْقَلَمُ

معنی بعضی ابیات قصیدهٔ فرزدق رحمه الله بفارسی اینست لمؤلفه

این بود آنکس که نشناسدش چو نامهٔ عدل

که دلیلی و زمزم مروه و خیف و منی | این کسی باشد که میباشد بر جاهش علیم | تا بدان کن تو تمام و شعر و بیت و حطیم | این بود افروخته مهر سپهر مجد و دین

کامده او را لقب افروغ زین العابدین | قرة العین حسین بن علی مرتضی است | وارث دیهیم احمد حامل سر خدا است | میوهٔ باغ رسول و لاله باغ بتول

آنکه نادر کرد او را کمالاتش عقول | چون تو جنبیدش قریش از فخر گویندی بهم | گر دمی آمد در نهایت پایهٔ فضل و کرم | نور عز و دولتش از چهره باشد آشکار

هم عرب او را شناسد هم عجم در روزگار | لیک از رویش فروغ روضهٔ نور و بهاست | فایح از خویش شمیم کعبهٔ صدق و صفاست | چراغ روشن بود چو نامه ظلمت سوز جهد

چند آنرا که باشد اینچنین تا بنده چهر | جد او باشد محمد خاتم پیغمبران | گر بود سرور ز تائیدات حق بر سروران | در صدور آفرینش مصدر آن عمر است

وین خداوند کرامت مشتق آن مصدر است | از فزونی حیا بر کس نمی آرد نگاه | وز مهابت هم کسش نارد نگه جز گاه گاه | دل رباید از تبسم جان فزاید از کلام

هست مشهور خلایق از خواص و از عوام | گر تو نشناسی مر او را از در کبر و غرور | تا یدش بر پایگاه کاخ جلالش قصور | مهر باشد پرتو افکن بر آباد و خراب

شب پره گر می نه بیند نیست نقص آفتاب | ابر از فیض سحاب عالم گیر چون باران بجانگ | گر نبی باید ز زین شور فیض انوی چه باک | دست جودش مجتب و خصم چه پیش و چه کم

هست آن ابر بحر که باراش بود فیض و کرم | حرف لا نشنید الا در تشهد کس از آن | گر نبدی این می نماندی جز نعم اندر زبان | پیشتر کاید پدید آب و خاک و باد و نار

یا شود جاری قلم در لوح از امر کردگار | پاک یزدانش همی فضل و کرامت داده بود | در شرافت این در دولت بر خ گشاده بود | هست زان معشر که گذشتند از مقدرو مهتران

صد هزاران پایه برتر از حج هفتم آسمان | حبشان باشد دلیل صدق و ایمان و وفا | بغضشان باشد دلیل کفر و خذلان و نفاق | در شریعت پیشوا باشند بر هر پیشوای

در طریقت مقتدا باشند بر هر مقتدای | گر کسی پرسد از اخیار زمین تو آسمان | اختران مهتدایان از ایران سائل نشان | غیثهای جود و بیباشند اندر روزگار

لیثهای ارض میباشند گاه گیر و دار | نامشان و ذکرشان از بعد نام ذو الجلال | در همه افواه از پیشینیان دارد سبق | ابتدا و اختتام نظمها و نثرها

از پس نام خدا از نامشان باید بها | ساغر از گفت فرزدق داد معنی داده است | ور نه دیری شد که نطقش از بیان افتاده است | چون هشام این ابیات را گوش کرد

خون در بدنش بجوش آمد و فرزدق را بحبس فرستاد پس فرزدق در حبس ابیاتی چند گفت که مضمونش اینست که آیا مرا حبس میکنند در مدینه که دلهای مؤمنان طالب اوست و دوست میدارند او را و میخواهند که بسوی او بازگشت نمایند و میگردانند آن سر را که سر دار نیست و چشمی را که احول است کنایه از اینست که هشام لیاقت پیشوائی ندارد که نیک بین و نیک اندیش باشد بلکه بد بین و بد اندیش است پس بعد از چند روز هشام او را از حبس بیرون کرد آنگاه امام زین العابدین ع ده هزار درهم و بروایتی دوازده هزار درهم برای وی فرستاد و عذر خواهی فرمود که معذور دارید ما را ای ابا فراس که اگر در این وقت نزد ما بیشتر ازین میبود میفرستادیم برای تو فرزدق آن دراهم را باز پس فرستاده و عرض کرد که قصد من ازین سخنان نبود مگر رضای خدا تعالی و من این را از برای خدا گفتم و قصد چیزی نکردم بر این امام زین العابدین علیه السلام فرمود که خدا تعالی محل و مقام ترا بتو بنماید و سعی ترا جزا دهد و ضایع نگذارد و لکن ما اهل بیت جماعتی میباشیم که چون چیزی بکسی دادیم باز نمی ستانیم و سوگند داد او را بر قبول آن بعد از آن فرزدق دراهم را قبول کرد آورده اند که مردی گفت مر سعید بن مسیب را که من ندیدم شخصی را که اورع باشد از فلان مرد سعید گفت مگر ندیدهٔ علی بن الحسین را گفت نه گفت من ندیده ام کسی را که اورع باشد از او و زهری گوید من ندیدم هاشمی را که اورع باشد از علی بن الحسین ع و ندیدم کسی را که افقه باشد از او و ابو حازم گوید که ندیدم احدی را که افضل باشد از علی بن الحسین و طاوس گوید که دیدم حضرت امام زین العابدین ع را که در سجده افتاده بود در حجر کعبه با خود گفتم که این مردی است صالح از اهل بیت طیب هر آینه گوش کنم که چه میگوید چون گوش دادم شنیدم که میگوید عُبَيْدُكَ بِفِنَائِكَ مِسْكِينُكَ بِفِنَائِكَ سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ فَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ میگوید والله من نکردم این دعا را در هیچ بلائی مگر آنکه رفع شد از من و آنحضرت در شبانروزی هزار رکعت نماز میکرد و چون صباح میکرد بیهوش میشد و می افتاد و باد او را میل میداد مثل سنبله و یک روزی بیرون تشریف برده بود مردی با او ملاقات کرد با آنحضرت سخنان نا ملایم و ناشایسته بسیار گفت غلامان و ملازمان آنجناب بروی تند بر آمدند که او را آزار و ایذا دهند فرمود مر ایشان را که دست از او بردارید و روی مبارک بسمت آن مرد کرده فرمود آنچه مخفی است از تو از امر ما بازنشبیراست آیا ترا حاجتی هست که من امداد کرده ادا را روا کنم پس آن مرد شرمنده شد آنگاه امر فرمود که بروی جامه نیکو پوشانیدند و هزار درهم بوی دهید بعد از آن آن مرد گفت که تو از اولاد پیغمبرانی و یکباری در نزد آنجناب جماعتی از مهمانان بودند غلامی آنحضرت را بود پارهٔ گوشت در تنور کباب کرده و در ظرف مسین نهاده بجهة مهمانان میبرد چون از نردبان بسرعت میرفت آن ظرف از دست غلام افتاد و آمد بر سر طفلی که از آنحضرت علیه السلام بود و او را کشت غلام حیران و مضطرب شد حضرت چون آن غلام را با آن اضطراب و حیرت دید بروی رحمت آورد و فرمود که تو آزادی و میدانم که بعمد نکردی آنگاه تجهیز آن طفل نموده او را دفن فرمود و هم روزی عیادت فرمود محمد بن

اسامة بن زید را چون وارد شد بروی دید که آن مریض میگرید سبب پرسید عرض کرد گریهٔ من بسبب دیون مردم است که در ذمت من است فرمود که چند است
عرض کرد پانزده هزار دینار زر طلا حضرت فرمود در عهدهٔ من و ادا فرمود دیون او را و ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین علیه السلام گفت که وصیت فرمود مرا پدرم
علی بن الحسین علیه السلام که ای پسرک من مصاحبت مکن با پنج طایفه و با ایشان هم صحبت مشو و مرافقت مکن در راه گفتم ای پدر بزرگوار جان من فدایت باد کیانند
آن پنج طایفه فرمود اول فاسق که او میفروشد ترا بلقمه و مادون لقمه گفتم ای پدر دون لقمه کدام است فرمود که طمع میکند در آن و بازنمی یابد آنرا پس
عرض کردم فدایت گردم طایفهٔ دوم کدام اند فرمود مصاحبت مکن بخیل را که او قطع میکند بر تو مال خود را با آنچه تو در آن محتاج تری عرض کردم سوم
کیانند فرمود مصاحبت مکن کذاب را که او بمنزلهٔ سراب است دور میگرداند از تو نزدیک را و نزدیک میگرداند دور را عرض کردم چهارم کدامند فرمود
مصاحبت مکن احمق را که او میخواهد بتو نفع رساند مضرت میرساند عرض کردم پنجم کیستند فرمود مصاحبت مکن قاطع رحم را که من او را ملعون یافته ام
در کتاب الهی در سه موضع سبحان الله شنیدید که همت و حرمت آنحضرت بچه پایه و مایه بود پس کسی که بدین همت و کرامت باشد چه حالت خواهد داشت وقتیکه
ببیند که اهل کوفه و شام بدختران صغیره و کودکان صغیرشان لقمه لقمه نان و خرما و قطعه قطعه لباس کهنه برسم تصدق و تکلف می آورند تصور کنید و
ببینید که با آنهمه عزت و شرافت که آنحضرت را بود چگونه سزاوار بود که آنحضرت را با تن تب دار علیل و بیمار دست و پای مبارکش را بکند و بند ستم
ببندند و با سر و پای برهنه بر شتر سوار کنند و با انواع ذلت و خواری شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند لمؤلفه

آن صدماتی که بر آن شاه بود / ما نتوانیم تصور نمود
آنچه بر او رفته بدنیا محن / می نتوان گفت یکی از صد سخن
از چه حدیثش بسرایم کلام / گریم و نالم بچه و بر کدام
یا که بزنجیر گرفتار بود / یا به تنش از تف دل تار بود
یا ز غم اهل حریم رسول / خاطرش آشفته بد و دل ملول
آه از آن لحظه که کفار شام / طعنه زنان کرده بر او زنده جام
گفت یکی راستی از این گروه / رفت ز اسلام همه شکوه
هست مثل آنکه جروح زبان / صعب تر استی ز جروح سنان
زان سبب آن بندهٔ خاص ودود / سید سجاد همه دم سرود
رفت بما آنچه ستم زین سفر / هیچیک از شام نبد صعب‌تر
لحتی از این واقعه آسوده باش / آب بر این آتش سوزنده پاش

آنچه خیالش فلک دل شنود / تا چه کند چون بکسی او ظهور
هر یک از آن ظلم که بر وی رسید / سوزش وی خلق در آتش کشید
گریم کو بود علیل و غریب / یا که بمیداشت دوا و طبیب
نالم کو بود بر اشتر سوار / یا تنش از تاب تب آمد زار
گرچه همه قصهٔ او غم فزاست / لیک سخنهای عدوشان بلاست
گر دگمی شکر که یزدان پاک / پاک از این طایفه آورد خاک
گشت بسی فتنه از ایشان بپای / گرد از آن روشان رسوا خدای
چاره محال است بزخم زبان / لیک شود چارهٔ زخم سنان
آه که گشتیم بسی تلخ کام / از همه جا بیش ز آلام شام
ساغر از این واقعهٔ جان گداز / شعله فکندی بعراق و حجاز

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

فصل دوم از باب ششم در بیان اسامی و بعضی احوال اولاد آنجناب است و نیز برخی از حالات او علیه السلام است

صاحب کشف الغمه ذکر کرده از ابن طلحه که آن بزرگوار را نه فرزند ذکور بوده و از اناث چیزی نبوده و اسامی آنها اینست محمد باقر و زید شهید بکوفه و عبدالله و عبیدالله و
حسن و حسین و علی و عمر و بعضی بر آنند که رحلت آنحضرت در هجدهم محرم در سال نود و چهارم هجری است و طایفهٔ گفته اند که وفات آنحضرت
در سال نود و پنجم بوده است و ولادت با سعادت آنجناب در سی و هشتم از هجرت بوده چنانچه سمت گذارش یافت پس عمر شریف آن بزرگوار پنجاه و هفت
سال بوده با جد بزرگوار خود دو سال بود و با عم نامدار خود امام حسن علیه السلام ده سال و با پدر والاتبار خود بعد از عمش سیزده سال بوده و تتمهٔ عمر مبارک آنجناب

بعد از شهادت پدرش امام حسین علیه السلام بوده و قبر مطهرش در بقیع است در نزد تربت پاک و مضجع تابناک عمش حضرت امام حسن روحنا الفداه و قبر
عباس بن عبدالمطلب در او مدفون است و تا اینجا کلام ابن طلحه است و مؤلف رحمه الله علیه میفرماید که کمال الدین بن طلحه شروع فرموده در اختصار از ذکر احوال
حضرت امام زین العابدین علیه السلام و آنچه ایراد نموده در اوصاف آن بزرگوار از حلیة الاولیاء حافظ ابو نعیم نقل کرده و از غیر او نقل نکرده مگر ذکر اولاد آنحضرت را و گفته که
اولاد امجاد او نه نفر بوده و هشت اثبت نموده و شاید که یکی از قلم ناسخ افتاده باشد شیخ مفید رحمه الله او را بابی ایراد فرموده در کتاب ارشاد بعد از ذکر حضرت
امام حسین علیه السلام در جائی که تاریخ مولد همایون سید سجاد علیه السلام را ذکر کرده و در دلایل امامت و مدت سن شریف و مدت خلافت و هنگام رحلت آنحضرت و سبب آن
و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار او علیه السلام چنین فرموده که امام بعد از حسین بن علی پسر او ابو محمد علی بن الحسین علیه السلام است و کنیت دیگرش ابو الحسن است
و مادر معظمه اش شاه زنان دختر یزدجرد بن کسری است و گویند اسم او شهربانویه بوده و چون جناب امیر المؤمنین علیه السلام والی گردانید حریث بن جابر
جعفی را بعضی از بلاد مشرق او دو دختر یزدجرد را در خدمت حضرت فرستاد و حضرت شاه زنان را به پسر خود امام حسین علیه السلام داد و امام زین العابدین علیه السلام از وی
متولد شد و دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد و قاسم از وی متولد شد که قاسم با حضرت امام زین العابدین پسر خاله بودند و مولد اقدس آنجناب در مدینهٔ طیبه بود
در سال سی و هشتم از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله و دو سال با جدش علی علیه السلام و دوازده سال با عمش حسن مجتبی سلام الله علیه و بیست و سه سال با پدرش امام حسین روحی و
روح العالمین فداه بود و بعد از شهادت پدر بزرگوارش سی و چهار سال دیگر در حیات بود و در مدینه وفات یافت در سال نود و پنجم بعضی گفته اند که در آن وقت
پنجاه و هفت ساله بود زیرا که بیست و سه سال با جد و عم و پدرش بود و سی و چهار سال دیگر در حیات بوده و بعد از ایشان زندگانی فرموده و امامتش
بیست سال بوده و مدفن پاکش در بقیع در نزد قبر منور عم بزرگوار است و ثبوت امامتش بر چند وجه است یکی آنکه بعد از پدر افضل مردمان بود و از روی علم و عمل و
ثبوت امامت مر افضل را میباشد نه مفضول را بدلایل عقلیه و دیگر آنکه او اولی و احق بود بپدر بزرگوار نسبت بغیر او که بر جای پدر باشد بدلالت آیهٔ ذوی الارحام
و قصهٔ زکریا علیه السلام و دیگر لابد است عقلاً از امامی در هر زمانی و فساد دعوی هر مدعی امامت در ایام علی بن الحسین علیه السلام یا ادعا کنندهٔ امامت از برای
غیر او چون دعاوی دیگران فاسد بود چنانچه مقرر است پس امامت از برای او ثابت باشد از جهة استحالهٔ خلو زمان از امام دیگر ثبوت امامت او و نیز بنص است
که وارد یافته در عترت خاصهٔ نبی صلی الله علیه و آله و فساد قول آنکه ادعا کرده این امر را از برای محمد بن حنفیه زیرا که نص در باب او وارد نشده پس آن ثابت
باشد از برای علی بن الحسین علیه السلام و دیگری از عترت در آن زمان دعوی امامت نکرد سوای محمد حنفیه و او بعدم نص بیرون رفت از امامت و دیگر حدیث رسول الله است
در امامت وی از حدیث لوح که روایت کرده جابر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و روایت شده نیز از محمد بن علی الباقر و او از پدر و جد بزرگوار که ایشان روایت
کرده اند از فاطمه بنت رسول الله و نص جد او امیر المؤمنین علیه السلام در حیات پدرش امام حسین علیه السلام بر وجهی که اخبار متضمن آنست و وصیت حضرت
سید الشهداء علیه السلام بوی آنچه بودیعه بود نزد ام سلمه که حضرت آنرا قبض فرمود بعد از پدر بزرگوار و هم از تتبع اخبار این آثار معلوم میشود و در باب امامت آنحضرت
شیخ مفید علیه الرحمه چنانکه باید و شاید ایراد فرموده و چون امامت بنص ثابت شد کفایت است و بار مشقت و کلفت عباد در فهمیدن آن مرتفع است و احتیاج
ثبوت آن بطرق دیگر نیست و شیخ مفید رحمه الله علیه نقل کرده که حدیث کرد ما را عبدالله بن موسی و او روایت کرد از پدر و جد خود که او گفت مادر من
فاطمه بنت حسین علیه السلام مرا امر میکرد که برو بخدمت خال خود علی بن الحسین علیه السلام و من میرفتم و هرگز در خدمت آنحضرت ننشستم مگر آنکه بخیر برخواستم و از وی فیض یافتم
و خشیت و ترس الهی در دل من پیدا میشد از جهة آنکه ملاحظهٔ خشیت و خوف او میکردم که چه مقدار خشیت الهی داشت یا آنکه علمی از علوم استفاده مینمودم و از وی
و مرویست از ابن شهاب زهری که حدیث فرمود ما را حضرت امام زین العابدین علیه السلام که ما را دوست داشتن در اسلام روا است و دوست ما را دوست داشتن
رواست و همیشه دوستی شما از برای ما باشد و سعید بن کلثوم روایت کند که من در خدمت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بودم که او یاد میفرمود امیر المؤمنین علی علیه السلام

ومناقب ومحاسن اورا بوجه لایق تقلید مینمود بعد از آن گفت والله که هرگز سیر نخورد تا بعالم آخرت انتقال نمود و عارض نگشت هرگز او را دو امر که چون دید رضای خدا
در آن است قبول نفرموده باشد و سخت تر آن دو طریق دین خود و هیچ بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل نشد الا آنکه او را طلب فرموده و اعتماد باو نموده و در آن امر هیچکس را
طاقت عمل رسول الله صلعم نبود غیر از او و در وقت عمل کردن عملش مثل عمل کسی بود که روی او در میان بهشت و دوزخ باشد که امید ثواب آن کشد و
خوف عقاب آن برد و آزاد فرموده بود از خالص مال خود هزار رقبه مملوک بجهت رضای خدا تعالی و نجات از نار که حصول آنها از دست رنج و
عرق جبین مبارک و مزدوری او بود و قوت او اغلب نان جو و سرکه و خرمای بود و لباسش غیر کرباس نبود هیچکس از ولد و اهل بیت آنجناب در لباس
اشبه بوی از علی بن الحسین علیه السلام نبود و چون داخل میشد بروی پسرش ابو جعفر محمد الباقر علیه السلام او را مشاهده میکرد و در عبادت هیچکس را
بآن حد و مرتبه ندیده بودی که میدید او را که رنگ مبارکش زرد شده از بیخوابی و چشمهایش چرک گرفته از گریه و پیشانی بالا آمده از سجود و پرهای بینی گسسته و پاهای
مبارکش ورم کرده از کثرت قیام در صلوة و امام محمد باقر علیه السلام میفرماید که چون او را بآن حالت مشاهده میکردم گریه از خود دفع نمیتوانستم کردن میگریستم
بواسطه ترحم بر او و در حال تفکر بعد از زمانی ملتفت من میشد و میفرمود ای پسرک من بده بمن بعضی از آن صحف که در او عبادت علی بن ابیطالب علیه السلام
ثبت است پس من می آوردم و باو میدادم اندکی از آن میخواند بعد از آن آنرا از دست میگذاشت بحزن و اندوه و میفرمود که کیست که قوت بر
عبادت علی بن ابیطالب علیه السلام را داشته باشد ابراهیم بن علی روایت میکند از پدر خود که یک نوبت با علی بن الحسین علیه السلام بحج رفته بودم
و شتری که آنحضرت داشت کاهل بود در راه رفتن آنحضرت اشارت میفرمود بچوبی که در دست مبارک داشت و میگفت که ای آه اگر نه قصاص میبودی
و باز میداشت دست خود را از آن و باین اسناد روایت کند که حج میفرمود آنجناب بپای پیاده و بیست روز از مکه بمدینه میرفت و زرارت بن
اعین روایت کند که شنیده شد که در جوف لیل قائلی میگفت کجایند تارکان دنیا و راغبان آخرت هاتفی آواز داد از ناحیه بقیع که آواز او را شنیدند
و شخص او را ندیدند که گفت آن علی بن الحسین علیه السلام است و روزی جاریه آب میکشید بجهة وضوی آن بزرگوار ناگاه خواب بروی غلبه کرد و ابریق از دستش
رها شد و بشکست حضرت سر مبارک بجانبش فراز آورد جاریه عرض کرد حق تعالی فرموده والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس حضرت فرمود که
خشم خود فرو خوردم عفو کند خدا تعالی از تو کنیز گفت والله یحب المحسنین فرمود که برو تو آزادی از برای رضای حق تعالی و ایضا روزی مملوک خود را
دو نوبت آواز داد و جواب نداد بار سیم جواب داد حضرت فرمود آیا نمی شنیدی آواز مرا عرض کرد می شنیدم فرمود پس چرا جواب من نگفتی گفت
از برای آنکه ایمن بودم از تو فرمود ستایش و سپاس مر خدای را که مملوک مرا از من ایمن کرد و اسید حسین بن زید روایت کرده از عمر بن علی و او از پدر خود
که من ندیدم مثل علی بن الحسین علیه السلام در تقدم دعا زیرا که نیست عبدی که اجابت دعای وی شود در هر وقت و بود آنحضرت که تو محفوظ
ببرکت این دعا و وقتیکه خبر رسید که مسرف بن عقبه توجه نمود بمدینه در قصد آنحضرت و دعا اینست رَبِّ کَمْ مِنْ نِعْمَةٍ اَنْعَمْتَ بِهَا عَلَیَّ قَلَّ لَکَ
عِنْدَهَا شُکْرِی وَکَمْ مِنْ بَلِیَّةٍ اِبْتَلَیْتَنِی بِهَا قَلَّ لَکَ عِنْدَهَا صَبْرِی فَیَا مَنْ قَلَّ عِنْدَ نِعْمَتِهِ شُکْرِی فَلَمْ یَحْرِمْنِی وَیَا مَنْ
قَلَّ عِنْدَ بَلَائِهِ صَبْرِی فَلَمْ یَخْذُلْنِی یَا ذَا الْمَعْرُوفِ الَّذِی لَا یَنْقَطِعُ اَبَدًا وَیَا ذَا النَّعْمَاءِ الَّتِی لَا تُحْصٰی عَدَدًا صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ
وَادْفَعْ عَنِّی شَرَّهُ فَاِنِّی اَدْرَأُ بِکَ فِی نَحْرِهِ وَاَسْتَعِیذُ بِکَ مِنْ شَرِّهِ چون مسرف بمدینه آمد آنحضرت را ببدی
یاد نکرد بلکه تعظیم و تکریم کرده عطا داد و صله فرستاد و بروایتی چون مسرف بمدینه آمد فرستاد و آنحضرت را طلب کرد چون حضرت تشریف
فرمای منزل او شد استقبال حضرت نمود و اکرام کرد و گفت که خلیفه عبدالملک گفته مرا که با تو نیکوئی کنم و امتیاز دهم ترا از غیر بعد از آن گفت
استر مرا زین کنید چون زین کردند گفت یا علی سوار شو و بازگرد باهل و عیال که ما ترا از ایشان جدا کردیم و بجانب خود آوردیم چون اینکار بدست

ماشد

ماشد تقویت و مدد کنیم که با ایشان رسی آنگاه علی بن الحسین او را عذر خواهی کرد و سوار گشته روانه شد مسرف با اهل مجلس گفت که این خیری است که هیچ شری
از و نیست با آنکه موضع و مکان رسول الله صلی الله علیه و آله و آورده اند که روزی آنحضرت در مسجد نبی صلی الله علیه و آله بود شنید که جمعی در آنجا نشسته اند و
تشبیه میکنند حق تعالی را بخلق از آن سخنان آنسرور انس و جان برخود بلرزید و بنهایت ترسید و برخواست و آمد در نزد قبر رسول الله صلعم و ایستاد و آواز برکشید
و شروع بمناجات پروردگار کرده عرض نمود که ای معبود من قدرت کامله تو ظاهر است و آیات داله بر وجود تو باهر و نادان چنانکه دیده بینا ندارند
تقدیر میکنند ترا بچیزی که تو غیر آنی و تشبیه مینمایند ترا بمخلوق و تو برتر از آنی و من بری و بیزارم از کسانیکه به تشبیه قائلند و طالب آنند ای معبود من ترا
مثل و مانند نیست و ادراک کنه تو نتوان کرد اما آیات و علامات داله بر وجود و حدانیت و فردانیت تو در میان خلایق غایت ظهور دارد و اگر خواهند
ترا از اینها توانند شناخت ای معبود من محل تو از آن اوسع است که ترا تاویل و تشبیه بخلق کنند و از این قیاس است که نمی شناسند ترا و بعضی آیات ترا بر بوبیت
فرا میگیرند پس از آن جهت است که ترا بآن وصف مینمایند جلال و عظمت تو از آن برتر است ای معبود من که ترا مانند کنند و بآن شناسند و روایت
کرده اند علماء عامه از آنحضرت از علوم که احصای آن و حفظ آن نتوان نمود از جمله کثرت از ادعیه و مواعظ و فضایل قرآن و حلال و حرام آن
و غیر ذلک که مشهور است در میان علماء و فقهاء اگر شروع در آن شود بطول می انجامد و آنچه شیعه از برای آنحضرت از معجزات و براهین و صحایف
روایت کرده ایراد آن در این مکان گنجایش ندارد و ایراد آنها متعذر است در این کتاب **اما ذکر اولاد آنحضرت** صاحب کشف الغمه از شیخ مفید
و دیگران ذکر کرده که آنحضرت را پانزده اولاد بوده محمد که کنیت او ابو جعفر باقر علیه السلام است و مادرش ام عبدالله بنت حسن بن علی بن ابیطالب
بوده و زید و عمر که مادر ایشان ام ولد بوده و عبدالله و حسن و حسین که مادر ایشان هم ام ولد بوده و حسین اصغر و عبدالرحمن و سلیمان که مادر ایشان
نیز ام ولد است و علی که کوچکترین اولاد آنجناب بوده و خدیجه نیز مادرشان ام ولد است و محمد نیز مادرشان ام ولد بوده و فاطمه و علیه و ام کلثوم
نیز مادر ایشان ام ولد بوده و مضمون کلام شیخ مفید رحمة الله در اینجا منتهی شد و حافظ عبدالعزیز الاخضر الجنابذی رحمة الله علیه گوید که ابو الحسن
و گویند ابو محمد علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب ابن هاشم بن عبد مناف ابن قصی شنیده حدیث را از جماعت صحابه از مردان و زنان
مثل عم و پدر بزرگوارش امام حسن ع و امام حسین ع و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس و جابر بن عبدالله و عبدالله بن زبیر و مسور بن مخرمه و ابو اسید ساعدی
و حارث بن هشام و اسامة بن زید و برید بن خضیب و غیر ایشان و از زنان مثل فاطمه و عایشه و ام سلمه و ام ایمن و ربیعه بنت مسعود و ذره بنت
ابی لهب و غیر ایشان در روایت کرده حافظ عبدالعزیز بسند خود از ابن حریث که او گفت من بودم در نزد ابن عباس که داخل شد حضرت علی بن الحسین ع
و او گفت مرحبا یا حبیب بن حبیب و ابن مسعود گوید که آنحضرت بیست و سه سال با پدر بزرگوار خود بود و در وقایع کربلا مریض و صاحب فراش بود و چون
امام حسین علیه السلام بدرجه رفیعه شهادت رسید شمر ذی الجوشن علیه اللعنه امر کرد که او را بکشید شخصی از اصحاب او گفت سبحان الله آیا میکشید جوان
مریضی اگر با شما قتال و جدال نکرد للمؤلف

ازبزرگی گناهت کردگار
کاینچنین جسمش بود زار و نزار
بیش ازین کوشش مکن در خواریش
که بود جای پدرشان این پسر
در دلش داغ علی اکبر بس است

تا بدین حد گر تو باشی سخت دل
که نماند در جهان نام و نشان
درگذر ورنه چو خونش بر زمین
رحم کن بر این زنان بیگناه
قتل ناحق تا بکی داری روا
یاد بیدستی عباس علی

اوفتد اندر رشته رحمت گسل
ز آفرینش از پدیدار و نهان
ریزدی ریزد ز هم عرش برین
که بغیر از وی ندارندی پناه
درگذر از این مکن شرم از خدای
تا بود او دانه بیند خوشدلی

ناگهان سازد بلای آشکار
زین جوان بی گناه و دل فکار
رحم کن بر غربت و بیماریش
رحم کن بر کودکان بی پدر
قتل بابش تا صف محشر بس است
حلق اصغر جسم قاسم تا ابد

باشدش برکت طرب باشد بباد | واکذار این بیکس بیمار را | یاد کن چون احمد مختار را | پس آنکاه آن کافر بیدین

از قتل حضرت سید الساجدین علیه السلام درکذشت و او را واکذاشت ابن سعید کوید که خبر کرد عبد الرحمن بن یونس که او روایت کرده از سفیان واو
از جعفر بن محمد ع که علی بن الحسین سلام الله علیه در وقت وفات پنجاه و هشت سال از عمر شریفش کذشته بود و ابن عمر میکوید که این خبر دلالت میکند بر اینکه
حضرت امام زین العابدین ع با پدر بزرکوار خود بیست و سه سال یا بیست و چهار سال بود باشد پس قول آنکس که میکوید در وقت شهادت پدر بزرکوارش
کوچک بوده صحت ندارد و ولی در آنوقت بیمار بود و مقاتله ننمود چکونه کوچک بوده باشد و حال آنکه امام محمد باقر علیه السلام از وی بوجود آمده بود و
با جابر بن عبد الله ملاقات فرموده و از او روایت کرده و وفات جابر در سال نود و هشتم از هجرت بود و مرویست از ابی فروه که علی بن الحسین ع
در سال نود و چهارم هجری در مدینه وفات فرمود و این سال را سنة الفقها کفتندی از جهة وفات ایشان واو کوید که حدیث کرد مرا حسین بن
علی بن حسین بن علی بن ابیطالب که وفات پدر بزرکوارش در سال نود و چهارم از هجرت بود و ما نماز کذاردیم بروی در بقیع و غیر وی کفته که ولادتش
در سال سی و هشتم بوده و وفاتش در سال نود و پنجم و مادرش ام ولد بوده و نامش غزاله بوده محمد بن سعید کوید علی بن الحسین را برادری بود علی واو در
صحرای کربلا شهید شد و اولادی از وی بوجود نیامد اما از علی بن الحسین علیه السلام بوجود آمدند عبد الله و حسن و حسین و حسن بن علی درج و
حسین و اکبر درج نیز و ابو جعفر الفقیه و عبد الله که مادر ایشان ام عبد الله بنت امام حسن علیه السلام بود و عمرو زید که در کوفه مقتول شد و یان
دورا یوسف بن عمر ثقفی شهید کرد و در خلافت هشام بن عبد الملک آنها را بدار زدند و اسامی سایر اولاد حضرت اناثاً و ذکوراً پیش سمت نکار
رفته از ابی الطفیل عامر بن واثله مرویست که چون علی بن الحسین ع این آیه تلاوت فرمودی که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَكُونُوا
مَعَ الصَّادِقِینَ دعائی میکرد که مضمونش اینست که بار خدایا بلند کردان مرا در بلندترین درجات این زیادتی فرما مرا بعزم و قصد ارادت
و بخش مرا نیکی عقاب و عتاب را از نفس من و بستان مرا از آن نفس تا مجرد شود خاطر دنیا از دل من از خنکی خشیت و ترس من از تو در روزی که مرا دل
در نهانی که جاری باشد در ذم دنیا و نیکونی پهلو خالی کردن از آن تا نکویم الا راست و بنما مرا مصادیق اجابت خود را بحسن توفیق خود تا باشم در
هر حال هر جا که تو خواهی بعضی از شعرای عرب برخی از کلمات معجز آیات آن حضرت را نظم آورده و آن اینست عَرِیبَةٌ نَعَذْ قَرَعْتُ بِبَابِ فَضْلِكَ
فَاقَةٌ بِحَدِّ سِنَانٍ نَالَ قَلْبِي فَتُوَّهَا در بستیکه هر کاه ز دور فضل و رحمت تو محتاجی در ماند بحد سنان میرسانید افتقار دل مرا کشادکی آن باب رحمت که
همیشه باز است وَكُلُّ الْأَدِیبِ نَكْبَةٍ وَفَجِیعَةٍ وَكَأْسَاتِ أَرْزَاءٍ ذَعَافًا أَذُوقُهَا و هر کدام از محن کوناکون و هر را ملاقات کرده ام از کبت
و وجع و الم از کشیده ام و جام مالامال تلخی بلایا آن را چشیده ام وَهُنَّ الْمَنَایَا أَیَّ وَادٍ سَلَكْتَهَا عَلَیْهَا طَرِیقِي أَوْ عَلَيَّ طَرِیقُهَا
وایشان مرکهااند بهر وادی سلوک میکنم بر او ست راه من یا بر من است راه او که از آن کریز و کریزی نیست فَمَا عَیْشَةُ الْإِنْسَانِ مِرَادَةٌ وَلَا
ضَنْفَةُ الْأَدْنَی ذُو ضِیقِهَا یعنی هیچ زندکانی نیست در دنیا الا که زیاده میکند تلخیها و هیچ تنکی نیست در او مکر که در افزونیست تنکی او و عوض که محنت
و تنکی و تلخی او دور تر نیست و تربت فتوات لقلوب بأسهم وَخُبْرٌ فِرَاقُ الْأَنَامِ أَوْحَ حَنِینُهَا دمی امداد و قساوات و سختیها ی الها یا آن
و شدت ایشان و آتش و سوختکی فراقش ظاهر نمیشود وَكَمْ مِنْ عَالِمٍ أَفْنَتْ فَلَمْ تُبْكِ شَجْوَهَا وَلَا بُدَّ أَنْ تَفْنَى سَرِیعًا لُحُوقُهَا و بسا عالمی را
که فانی ساخت پس تو کریستی حزن او را و ناچار است که فانی شود بسرعت لحوق او که با یاد است فَتِلْكَ مَغَانِیهِمْ وَهَذِي قُبُورُهُمْ تُوَادِرُهَا
أَعْصَارُهَا أَخْرِیقُهَا پس این موضع و منازل ایشان است و اینست قبور ایشان که آن منازل را کذاشته اند و سر در نقاب خاک کشیده اند و بمیراث کرفته اند
اهل اعصار و قرون و حریف آن کشته اند و بجای ایشان نشسته اند وَالْكُتُبُ لَا تُبْقِي اللَّیَالِي جَنَاتُهُ وَلَا جِدَّةُ الْإِسْرَاعِ أَخْلُوقُهَا

وسوکند یاد میکنم که باقی نمیکذارد روزکار بشاشت و خوشی را و نه سعی و جهاد را در امور مکر آنکه بسرعت میبرد خوشی و شادی را سوی إِنَّهُمْ كَانُوا
فَبَانُوا فَإِنِّي عَلَى جَدِّ وَقَصْدٍ سَرِیعًا لُحُوقُهَا غیر آنکه ایشان میباشند در زمین و دنیا میکنند در آنها عمارات را و بدرستیکه جای کرفته ام سخت بر جایکه
همه را لحوق در اینجا خواهد بود و شتاب هر چه تمامتر وَهَلْ هِيَ إِلَّا لَوْعَةٌ مِنْ وَرَائِهَا حَوَى قَائِلٍ أَوْ خَفَّ نَفْسٍ یَسُوقُهَا و نیست دنیا مکر سوزش
الم که در پیش خود کرد آورده کار او کشتنکیست یا هلاک کنندکی نفس و تنکیه بجانب خود میراند میل میدهد بچیزهای فریبنده و چون مدام آورد میکشد وَإِنَّ أَكْبَرَ
اعْرَضْ فَكَیْفَ تَجَلُّدِي وَفِي الْقَلْبِ مِنِّي لَوْعَةٌ لَا أُطِیقُهَا اکر بکریانم ایشان را بیقین که دارم و چکونه باشد حال من و حال آنکه در دل من سوزش است
که طاقت آن ندارم پس اکر باز کرد و این روزکار بهمچو عهد خویش ببند اهل خود را در صورتی که از اصفائی و آب روئی نمانده حَیَارَى وَلَیْلُ الْقَوْمِ
دَاجٍ نُجُومُهُ طَوَامِسُ لَا تَجْرِي بَطِيءٌ خُفُوقُهَا یعنی قوم را حیرانی و سرکردانیست و حال آنکه شب قوم تیره کشته و ستارهای او محو شده که حرکت نتوانند کرد
و بطی و کند کشته حرکات آنها پس این شبی است ظلمانی که راه بجائی نتوان بردن الکنون نور معرفت الهی و محبت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه
و آله و آل هدایت آیت او را انتباهی نباید که راه نماید و مردم را از شبهات ظلمات برهاند الا نیر باید کوی سبق در زرایا و مصائب اکر چه جاری
باشد و نمیرسند بغایات و نهایات آن الا اسبقت کنندکان آن یعنی همه کس بر مصیبت صبر نتوانند کرد و این کار رسا بقانست که در همه چیز از همه کس پیش میباشند
همچنانکه آن بزرکوار را با وجود آنهمه محنت و مصیبت کاهی دامن مصابرت از کف رها نکشت و پیوسته در هر مرتبه و از آن شاکر و صابر بود پدر و برادران
عم و عمزادکان و اصحاب و یاران را همه کشته و در خاک و خون با اعضای پاره پاره افتاده دید و صبر کرد زنان و دختران و اطفال پدر بزرکوارش را
اسیر و برهنه و ذلیل و خوار و شترسوار و بدست دشمن کرفتار دید و ناله و کریه هر یک را از کرسنکی و تشنکی با اذیت ظالمان و مشقت سفر شنید و شکیبائی
ورزید و خود را در نهایت ذلت و خواری با وجود بیماری در کند و بند کرفتار دید و بردباری فرمود نظم

یکطرف میدید سرها بر سنان

رفته چونانکه سر اندر آسمان | یکطرف میدید اهل بیت را | درکف نامحرمان بیحیا | یکطرف میدید حال کودکان
آنچنان که شرح نتوان و بیان | مضطرب چون کودک کم کرده مام | از جفای اهل کوفه و اهل شام | اینهمه بکذار کو را بیشتر
از شماتت بود سوز اندر جکر | چون کسی او را شماتت مینمود | در دلش صد نیش از نو میفزود | لیکن آن مصداق تسلیم و رضا
صبر میفرمود هم زان حرفها | ساغر امشب حالت دیگر است | بند بند تو پر از شور و نواست | خط آزادی طلب کن زان جناب

این زمان والله اعلم بالصواب

مجملا اسباب نجات و آزادی از درکات جحیم محبت و ولایت این بزرکوار و آبا و اجداد اطهار او و تتمه ائمه اطهار
ابرار علیهم سلام الله الملک الجبار است هُمُ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى فَهُمْ مَعْدِنُ التُّقَى وَخَیْرُ حِبَالِ الْعَالَمِینَ وَثِیقُهَا ایشان بندهای محکم و استوار
وایشان معدن تقوی و پرهیزکاری‌اند و بهترین بندهای عالمیان بندهای استوار ایشانست و چون آن بندها چنک زنند از سقوط بنار جحیم خلاصی یابند الا لعنة الله علی الظالمین

فصل سیم ذکر تتمه احوال خجسته مآل آن بزرکوار است و اخباریکه از آن جناب روایت شده است

یوسف بن اسباط کوید که پدر من حدیث کرد مرا که روزی بمسجد کوفه در آمدم دیدم جوانی را که در سجود رفته با پروردکار در مناجات بود و میکفت سَجَدَ وَجْهِي
مُتَعَفِّرًا فِي التُّرَابِ لِخَالِقِي وَحَقٌّ لَهُ چون نیک ملاحظه کردم دیدم که حضرت علی بن الحسین علیه السلام بود پس چون صبح طالع شد بسویش شتافتم و کفتم یا بن
رسول الله فدایت کردم اینهمه عذاب بر نفس مبارک خود چرا میفرمائی وحق سبحانه و تعالی ترا تفضیل فرموده بآنچه تفضیل فرموده ترا با آن آنحضرت کریست و
فرمود که حدیث کرد مرا عمرو بن عثمان از اسامة بن زید که او کفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که همه چشمها کریان باشد در روز قیامت مکر
چهار چشم چشمی که کریان باشد از خوف و خشیت الهی و چشمی که در راه خدای تعالی باخته شده باشد و چشمی که از محارم الله پوشیده کشته باشد و چشمی که در

طاعت حق سبحانه وتعالی در شبها بیخوابی کشیده باشد وخداوند عزّ وعلا مباهات فرماید و بملائکه ملاء اعلی فرماید که نظر کنید به بندهٔ من که روح او نزد
منست وجسد او تهی است در طاعت من از جامهٔ خواب وعبادت میکند مرا از جهة خوف عذاب من واز جهة طمع در رحمت من گواه باشید که من او را
آمرزیده‌ام وعبد الله بن عطا روایت کرده که آنحضرت را غلامی بود که بواسطه گناهی مستحق عقوبت شده بود تازیانه بدست مبارک گرفت وفرمود که
قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ غلام گفت من اینچنین نیستم من امید رحمت الهی دارم وخوف از عذاب او پس حضرت
تازیانه را از دست مبارک انداخت وفرمود که آزادی از مال من واز کلمات معجز آیات اوست صلی الله علیه وآله که فرمود توبه لعمل است ورجوع از امر رفت
توبه بکلام ودیگر فرمود که هر که بگوید سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ بی تعجب بنویسد حق سبحانه وتعالی از برای او صد هزار حسنه ومحو کند از برای او سه هزار
سیئه وبلند کند از برای او سه هزار درجه ودیگر از پدر بزرگوارش روایت کرده که او از پدرش علی علیه السلام روایت فرموده که رسول الله صلی الله
علیه وآله فرمود که کسی که راضی شود باندکی از رزق راضی میشود حقتعالی از او باندکی از عمل وروایت میکند ابو حمزهٔ ثمالی از علی بن الحسین ع که چون روز
قیامت شود منادی ندا کند که برخیزید اهل فضل پس برخیزند بعضی از مردم وندا رسد بایشان که بروید بسوی بهشت چون روانه شوند ملائکه در راه
بایشان رسند وبپرسند که بکجا میروید بگویند بلی پس پرسند شما چه کسانید گویند که ماییم اهل فضل که اگر نادانی سخن ناملایم بما میگفت ما حلم میکردیم و
واگر ظالمی بر ما ظلم میکرد صبر مینمودیم وچون کسی جریمه میکرد از او عفو میکردیم ملائکه گویند در آیید در بهشت که نیکوست اجر عمل کنندگان بعد از آن منادی
ندا کند که ای اهل صبر برخیزید پس بعضی از مردمان برخیزند باز ملائکه بایشان رسند وگویند صبر شما چه بوده گویند که ما صبر کردیم در طاعت الله وکف نفس
نمودیم از معصیت الله پس ملائکه گویند که بروید بسوی بهشت که نیکوست اجر نیکوکاران بعد از آن منادی ندا کند که برخیزید همسایگان الهی که در دار او
بودید بعضی برخیزند وایشان اندک باشند وچون روانهٔ بهشت شوند باز ملائکه بایشان رسند وسؤال کنند که شما چه کسانید جواب گویند
همسایگان خداییم گویند چگونه گویند ما زیارت میکردیم مردان حق را در راه خدا وبذل مینمودیم در راه حق جلّ وعلا مال وجان خود را گویند بروید که نیکو
مزد نیکوکاران و ایضاً از سخنان آن بزرگوار است که فرموده اند تارک امر بمعروف ونهی از منکر چون انداخته کتاب الهی است از پس پشت سر خود مگر
آنکه بترسد یک نوع ترسیدنی از آن پرسیدند فرمود که بترسد از ستمکاری که تعجیل نماید در عقوبت یا طغیان کند در تعذیب او ودیگر فرمودند که هر که کتمان
کند در علم خود احدی را یا اخذ علم او برای شتری باشد هرگز از آن علم فایده نه بیند واز زهری مرویست که رفتم بخدمت علی بن الحسین علیه السلام
فرمود که یا زهری در چه کاری عرض کردم که مذاکرهٔ صوم میکردیم رای من ورای اصحاب من چنان قرار یافت که روزهٔ بجز روزهٔ ماه رمضان واجب
حضرت علیه السلام فرمودند که چنین نیست که شما گفته اید روزه بر چهل وجه آمده وده وجه از آن واجب است همچو روزهٔ ماه رمضان وده خصال از آن
حرام وچهارده خصلت از آن صاحب آن مخیر است اگر خواهد بدارد واگر خواهد افطار کند زهری میگوید که عرض کردم تفصیل فرمای از برای ما فرمود
که اما واجب از آن روزهٔ ماه رمضان است ودو ماه پیاپی روزه داشتن در قتل خطا کسی را که نیابد بنده را که آزاد کند کما قال الله تعالی وَمَنْ قَتَلَ
مُؤْمِنًا خَطَأً تا آخر آیه وسه روز روزه داشتن در کفاره یمین یعنی قسم کسی را که قادر نباشد بر طعام چنانکه حق تعالی فرمود ذَلِكَ كَفَّارَةُ
أَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ الی آخر وروزه داشتن حلق راس در حج کما قال الله فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِنْ رَأْسِهِ تا آخر وصاحب او
مخیر است اگر خواهد سه روز روزه بدارد وصوم متعه کسی که قربانی نیابد چنانکه حق جلّ وعلا فرموده فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ تا آخر
ودیگر روزهٔ جزای صید کما قال الله تعالی فَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا الآیه صید را قیمت باید کرد وقیمه آن را گندم باید خرید وبفقرا صرف باید نمود وچون
عاجز شود روزه میدارد بر وجهی که مبین است در کتب فقهیه واما روزه که صاحب آن مخیر است روزهٔ دوشنبه وپنجشنبه وشش روز از شوال بعد از

بعد از رمضان وروزهٔ عرفه وعاشورا است که اگر خواهد بدارد واگر نخواهد افطار کند واما صوم اذن پس زن روزهٔ تطوع نمیتواند داشتن
بی اذن شوهر وهمچنین غلام وکنیزک بی دستور مولا واما صوم حرام روزهٔ عید فطر وعید اضحی وایام تشریق وروزهٔ یوم الشک که منهی است از رمضان
بداریم وروزهٔ وصال وصمت ونذر معصیت وروزهٔ دهر اینها همه حرام است ومهمان روزه تطوع ندارد مگر باذن صاحب خانه وامر کرده میشود کودک را
بروزه داشتن وقتی که مراهق نباشد وآن روزه از جهت تأدیب است وفرض نیست وهمچنین کسی که افطار کرد از جهة علتی در اول روز بعد از آن در بدن
خود قوتی یافت مامور است در امساک از جهت تأدیب اما فرض نیست وایضاً همچنین است مسافر هرگاه که خورد در اول روز
وبعد از آن که در بلاد آمد مامور است بامساک واما روزهٔ اباحت چون کسی که خورد وآشامید از روی سهو نه عمداً این مباح است
واما روزهٔ مریض وروزهٔ مسافر عامه در وی اختلاف است بعضی گفته اند که باید داشت وبعضی گفته اند که مخیر است پس ما میگوییم که
افطار کند در دو حالت واگر روزه بدارد در سفر ودر مرض بر او قضا لازم است کما قال الله تعالی فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ این آخر کلام ابو نعیم است وابن
خشاب نحوی در کتاب موالید اهل البیت آورده تاریخ ولادت ووفات آنحضرت را بر وجهی که اول ذکر شد وگوید که آنجناب را اولاد اناث نبود
ابو عمر زاهد گوید در کتاب مواقیت که شیعه تسمیه کرده اند علی بن الحسین را بزین العابدین علیه السلام زیرا که زهری در خواب دید که دست او بخون
آغشته است تعبیر کردند که از دست او خونی بوقوع خواهد آمد بر سبیل خطا واو عامل بنی امیه بود ومردی را عقوبت کرد چندانکه در آن عقوبت مرد و
خود گریخته ترسان در غاری رفت وچندان ماند که مویش دراز شد گویند که حضرت امام زین العابدین علیه السلام حج فرمود گفتند که آیا ترا در باب
زهری سخنی هست فرمود که آری مرا در آن باب سخنی هست پس رفت در آنجایی که او بود وفرمود که من میترسم از نومیدی تو از گناه تو نفرست دیت
باهل مقتول وبیرون رو وبرو بسر عیال خود زهری گفت که خلاص ساختی مرا ای سید من اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ ابو سعید بن منصور
بن حسن روایت کرده در کتاب نثر الدرر که حضرت امام زین العابدین علیه السلام نگاه کرد بسائلی که میگریست فرمود که اگر تمام دنیا در کف این میبود
واز دستش رفته بود سزاوار نبود که بگرید وسؤال کردند از آنحضرت از سبب یتیمی حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که بی پدر ومادر از آنجهة بود که واجب
نگردد بر او حقی از مخلوق موعظه وفرمود به پسر خود که ای پسرک من تراست که احتراز کنی از دشمنی مردمان که ایمن نکرداند ترا مگر حلیم یا مفاجات
لئیم گویند که حضرت را پسری بود که در چاه افتاد وخلق فزع وزاری بسیاری کردند تا آنکه او را از چاه بیرون آوردند در آن وقت حضرت در نماز بود
واز محراب بیرون نیامدند بعد از آنکه کیفیت را معروض حضرت ساختند فرمود که من هیچ ملتفت نبودم زیرا که با حقتعالی در راز ونیاز بودم و
ایضاً آنحضرت را پسر عمی بود که در شبها چیزی از دنانیر بخشش میبرد واو حضرت را نمیشناخت ودایم میگفت که حقتعالی علی بن الحسین را جزای خیر ندهد
که بمن چیزی نمیدهد آنحضرت می شنید وصبر میفرمود وخود را بر وی ظاهر نمیکرد پس چون آن معدن فضل وبذل واحسان بسوی روضهٔ جنان نقل مکان
فرمودند واحسان پنهانی را دیگر نیافت دانست که بذل کننده آنحضرت بوده بعد از آن همه روزه بر سر تربت مقدس آنحضرت می آمد وبر وی میگریست
وآنحضرت را ابن الخیرتین میگفتند زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمودند که خدایتعالی را از بندگان دو خیره است یک خیره او از عرب قریش است ویک خیره
از عجم فارس که مادرش دختر کسری بوده وچون رسید قول نافع بن جبیر بآنحضرت که در باب معویه میگفت که ساکت میکرداند او را حلم وناطق میسازد
او را علم آنحضرت فرمود که نافع دروغ گفت بَلْ كَانَ يُسْكِتُهُ الْحَصَرُ وَيُنْطِقُهُ الْبَطَرُ یعنی بلکه ساکت میساز او را پادشاهی وناطق میسازد او را
شادی موعظه وازو پرسیدند از اعظم مردمان از روی قدر ومرتبه فرمود آنکه نه بیند دنیا را قدری ومرتبه از برای خود یعنی دنیا را وجودی
ننهد وصاحب روایت کند از ابی محمد جعفری که او روایت کند از عم وپدر خود جعفر بن محمد واو از پدر بزرگوارش علیه السلام که مردی آمد در نزد

علی بن الحسین ع گفت چه سخت بغضی دارند قریش بپدر تو فرمود از برای آنکه اول ایشانرا فرستاد بنار و آخر کشانید ایشانرا بعار موعظه و فرمود که
من عجب دارم مرکسی را که نگاه میدارد خود را از طعام بواسطه مضرت آن و نگاه نمیدارد خود را از گناه با وجود خزی و مضرت آن گفتند آنحضرت را که
چگونه صباح کردی فرمود مدکه صباح کردیم در حالتیکه خائف بودیم برسول الله و صباح کردند جمیع اهل اسلام در حالتیکه ایمن اند و ابن اعرابی آورده
که چون یزید بن معویه لعنهما الله لشکر خود را متوجه مدینه کردانید که خراب کنند انجا را علی بن الحسین علیه السلام چهارصد کس را در پناه خود گرفت از منافقه
و ملاحظه کرد که تا لشکر مسرف بن عقبه متفرق شدند و حکایت کنند مثل این را در اخراج ابن زبیر بنی امیه را از حجاز و گفتند آنحضرت را که چون است
که چون سفر میکنی پنهان میداری نسب خود را از رفقا فرمود که مکروه می آید مرا که خود را برسول الله نسبت دهم و داده نشده باشم بمثل آنچه بوی داده
آورده اند که وقتی یکی فحش قبیحی گفت مرکی را از آل زبیر زبیری از آن احتراز کرد بعد از آن سخن منجر شد بانکه زبیری علی بن الحسین ع را این نوع کلامی گفت
آنحضرت از و اعراض نموده ملتفت جواب او نشد زبیری گفت چه مانع آمد که جواب من نگفتی فرمود آنچه ترا مانع آمد از جواب آن مرد ایضا آورده اند
که پسری از آنحضرت وفات یافت ندیدند حضرت را که جزعی کرده باشد سبب را پرسیدند فرمود که این امریست که توقع وقوع آن داریم پس چون
بوقوع آید انکار آن نمیکنیم طاوس گوید دیدم مردی را که نماز میکذارد در مسجد الحرام در تحت میزاب و دعا میکرد و میگریست پس من آمدم بخدمت او
وقتی که از نماز فارغ شده بود دیدم علی بن الحسین علیه السلام است عرض کردم یا بن رسول الله فدایت شوم ترا در چنین حالت می بینم و حال آنکه
ترا سه خیر است که امیدواریم که ایمن باشی از خوف **اول** آنکه پسر رسول خدائی صلی الله علیه و آله **دوم** آنکه شفاعت جد تو با تو است
سیم رحمت الهی فرمود ای طاوس اما آنکه پسر رسول خدایم ایمن نمیکرداند مرا و حال آنکه من شنیده ام که حقتعالی فرموده که فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ
و اما شفاعت جد من هم ایمن نمیسازد مرا زیرا که حق جل و علا فرموده وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ و اما رحمت الهی پس بدرستیکه خدای عزیز
میفرماید اِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ و من نمیدانم که نیکو کارم و فرمود پرهیز از غیبت که آن نان خورش سگان دوزخ است و محمد بن
حسن بن حمدون در کتاب تذکره چیزی از کلام آنحضرت علیه السلام آورده که فرموده آنحضرت سلام الله علیه که هلاک نمیشود مومن با این سه خصلت
یکی شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و شفاعت حضرت رسالت پناه و سعت رحمت اله و دیگر فرمود که بترس از خدای جل و علا از
جهت قدرت او بر تو و شرم دار از او از برای قرب او بتو و هرگاه که نماز گذاری پس نماز گذار نماز تودیع کننده و حذر کن از آنچه از تو بوجود آمده
از تقصیر و بترس از خدایتعالی ترسیدنی که نباشد بتعذر و دیگر فرمود که حذر کن که ابتهاج و سرور نمائی بگناه زیرا که ابتهاج و سرور بزرگتر است از
ارتکاب گناه ابو العباس عبدالله بن جعفر حمیری در کتاب دلایل آورده که حضرت علی بن الحسین ع در سفری طعام چاشت میل میفرمود و در نزد
آنحضرت مردی بود ناگاه آهوئی آمد در آنجا بچرد پس آنحضرت فرمود بآن آهو که بیا و چیزی بخور که ایمنی آهو پیش آمد پس خواست که بخورد چیزی
از آن سفره آنمرد که با آنحضرت طعام میخورد سنگی برداشت و بر پس پشت خورد آهو از آن رمید و رفت حضرت با آنمرد فرمود که شکستی ذمت مرا
من دیگر با تو سخن نگویم هرگز و ایضا مرویست از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام که روزی پدر بزرگوارم بیرون رفت بجانب مواشی که او را بود
با ما بودند بعضی از غلامان و غیره پس سفره گستردند که طعام بخوریم آهوئی نزدیک آمد پدرم فرمود منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
و مادر من فاطمه بنت رسول الله است بیا باین غذا آهو آمد که غذا بخورد چیزی خورد و باز رفت حضرت بغلامان فرمود که او را بسوی من
باز آورید و لیکن شکست مدهید ذمت مارا بعد از آن بآن آهو فرمود که منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب و مادر من فاطمه بنت رسول الله است
بیا باین غذا و ایمن باش از ما پس آهو آمد و ایستاد بر سر سفره ایشان ناگاه یکی از جالسین دستی بر پشت آهو مالید آهو رمید حضرت فرمود شکستی

ذمت مرا و من با تو سخن نگویم هرگز و باین اسناد روایت کنند که روزی آنحضرت نشسته بود با اصحاب خود ناگاه ماده آهوئی از صحرا آمد تا برابر آنجناب بسید ایستاد
و دم خود را بجنبانید و دهان بر هم میزد بعضی از قوم گفتند یا بن رسول الله ص چه میگوید فرمود که میگوید فلان بن فلان قرشی دیروز بچه مرا گرفته و تا بحال
شیر باو نداده ام پس آنحضرت فرستاد و آن مرد را آوردند و باو فرمود که چیست این آهو را که از تو شکایت میکند عرض کرد چه میگوید فرمود که میگوید بچه مرا
او را تو دیروز گرفته و تاکنون شیر باو نداده ام و از من درخواست کرد که بگویم ترا بچه او را بیاوری تا او را شیر دهد
و باز بسوی تو فرستد آنمرد عرض کرد بحقائی که محمد را براستی فرستاده که راست گفت پس آن مرد بچه آهو را حاضر ساخت چون چشم مادرش بر بچه اش
افتاد دهان و دم جنبانید و همهمه کرد و بچه خود را در کنار گرفت و شروع بشیر دادن نمود آنگاه حضرت فرمود بحقی که مرا بر تست که او را برمن ببخشائی
آنمرد بچه آهو را بحضرت بخشید حضرت بمادرش بخشید و با وی تکلم کرد بزبان او و آن آهو نیز چیزی گفت و رفت پرسیدند یا بن رسول الله ص چه گفت
فرمود که دعا بشما کرد و ای مسلمانان آیا حیوانات را که اینهمه میل بفرزند باشد پس انسان که اشرف مخلوقات است در هر مقام بخصوص انسان کامل او چه قدر
میل باولاد خود دارد و فرموده اند آلْاَوْلَادُ اَكْبَادُنَا این آهو بچه خود را زنده دید و حالتی از وی مشاهده کردند که بوصف در نیاید تا بچه کشته رسد **للمولفه**

مادر اصغر چه حالت داشت چون ... دید طفل خویش را غرقه بخون
حالت او درک کس نارد بیان ... باشدش گر موی تن یکسر زبان

فهم اینحالت بلی وجدانیست ... نی به تبلیغ و عبادت دانی است
اینحدیث جان گرانا گفتنی است ... این مثال جانفزا نشنفتنی است

زانکه هر کس بشنود این ماجرای ... از بدن جان خواهدش گشتن رهای
گر کند گوش دل کسی این داستان ... بشنود دیوانه گردد ناگهان

طاقت این گفته را دارد کسی ... کش بود دل سخت‌تر ز آهن بسی
داند این احوال آن غمدیده زن ... که بخون دیده است طفل خویشتن

مادر اصغر از اینحال آگه است ... کش ز پستان دست اصغر کوته است
آه از آنساعت که پیش مادرش ... شاه دین آورد کشته اصغرش

داغ اکبر نا نگشته کش بجان ... داغ دیگر بر نهادی آسمان
مادر اصغر گرفت اصغر بدست ... جویهای خون دل بر دیده بست

آنچنان نالید و رخ از بچه تافت ... که ز نالش سخت سنگ از هم شکافت
گریه کرد و آنچنان گرید در بهار ... ابر آذاری بدشت و کوهسار

بعد از آن ساکت شد و حیران همی ... مات گشته بر رخ اصغر همی
بعد از آن بنهاد رو بر روی اوی ... گاه می بوسید و گه میکرد بوی

گر توجه می نبودش از امام ... بی گمان روزش سر آمد شد تمام
ای خدا بر حق آن مام و پدر ... کز سر عصیان ما در گذر

هم بآن حلقوم پاره خون فشان ... باده رحمت بساغر بر چشان
الا لعنة الله علی القوم الظالمین ... الی یوم الدین

فصل چهارم در بیان مدعی شدن محمد حنفیه امامت را و ثابت شدن امامت بر حضرت سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام بتصدیق حجر الاسود و بعضی از اخبار آنجناب علیه سلام الله الملک الوهاب

از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون حضرت امام حسین علیه السلام بدرجه رفیعه شهادت رسید محمد حنفیه آمد نزد امام زین العابدین علیه السلام
و گفت ای پسر برادر من عم تو ام و از تو بزرگترم و احقم بامامت پس بمن ده سلاح رسول الله را آنحضرت فرمود ای عم از خدا بترس و ادعا مکن چیزی را
که حق تو نباشد که من میترسم بر تو نقص عمر و تفرقه امر را محمد حنفیه گفت که من احقم باین امر آنحضرت فرمود ای عم آیا هیچ میتواند بود از برای تو که حکم کنی
که محاکمه خود را باو رفع کنیم گفت حاکم که باشد فرمود حجر الاسود پس چون هر دو آمدند و ایستادند در نزد حجر الاسود حضرت فرمود ای عم تکلم کن و
حال خود را بگوی پس تکلم کرد محمد حنفیه و هیچ جواب نشنید پس آمد علی بن الحسین سلام الله علیه و نهاد دست خود را بر او و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّي
اَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ الْمَكْنُونِ فِي سُرَادِقِ الْبَهَاءِ وَ اَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ الْمَكْتُوبِ فِي سُرَادِقِ الْعَظَمَةِ وَ اَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ الْمَكْتُوبِ

فِی سُرَادِقِ الْقُوَّةِ وَاَسْئَلُكَ بِاِسْمِكَ الْمَكْتُوبِ فِی سُرَادِقِ الْجَلَالِ وَاَسْئَلُكَ بِاِسْمِكَ الْمَكْتُوبِ فِی سُرَادِقِ السُّلْطَانِ وَ
اَسْئَلُكَ بِاِسْمِكَ الْمَكْتُوبِ فِی سُرَادِقِ السَّرَائِرِ وَاَسْئَلُكَ بِاِسْمِكَ الْعَالِی الْخَبِیرِ الْبَصِیرِ رَبِّ الْمَلٰئِكَةِ الثَّمَانِیَةِ وَرَبِّ
جِبْرَئِیلَ وَمِیكَائِیلَ وَاِسْرَافِیلَ وَرَبِّ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِیِّینَ علیه که ناطق گردانی حجر الاسود را تا بزبان عربی فصیح ظاهر گرداند که مر کراست امامت و وصیت بعد از حسین بن
علی علیه السلام و بعد از آن آنحضرت پیش آمد و بر حجر فرمود میپرسم ترا بحق آنکه گردانیده و پدید کرده در تو مواثیق عباد و شهادت را که با آن وفا کنی که خبر دهی
مر کراست امامت و وصایت بعد از حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام ناگاه بلرزه در آمد حجر چنانکه نزدیک بود از موضع خود خارج گردد و تکلم کرد
بزبان فصیح و گفت یا محمد تسلیم نمای و مسلم بدار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیه السلام حق علی بن الحسین است ابو جعفر میفرماید که
بازگشت محمد حنفیه و گفت فدای علی گردم و مرویست که روزی دست مردو زنی در طواف بحجر الاسود چسبید و هر چند سعی و جهد کردند دست
ایشان از حجر جدا نشد مردم میگفتند که دستهای ایشان را میباید برید ناگاه حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه تشریف ارزانی
فرمود و مردم راه دادند چون حضرت احوال ایشانرا دانست دست مبارک بر دستهای ایشان نهاد فی الفور دستهای ایشان رها شد و مرویست
از ابی عبد الله علیه السلام که چون والی خلافت شد عبد الملک بن مروان نوشت بحجاج بن یوسف که بسم الله الرحمن الرحیم از عبد الملک بن مروان
بحجاج بن یوسف اما بعد پس نظر کن دماء بنی عبد المطلب را که حفظ آن نمائی و اجتناب نمائی از ریختن خون ایشان که من دیدم آل ابی سفیان را که
چون اقدام نمایند در این امر دوام نخواهند کرد مگر اندکی والسلام و این کتابت را پنهانی برای او فرستاد و این خبر بحسب باطن وارد شد بر آن بزرگوار
و بعبد الملک نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم بعبد الملک بن مروان از علی بن الحسین اما بعد بدرستیکه تو نوشتی در فلان ساعت و فلان روز
از ماه فلان بحجاج بن یوسف چنین و چنان و این و آن را و براستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله اخبار فرموده بود مرا از این و بدرستیکه خدا تعالی
جزای سعی ترا بدهد و ثابت گرداند ملک ترا و دراز سازد زمان حکومت ترا و پیچید نامه را و مهر کرد و بغلام خود داد و فرمود در ساعت این را بعبد الملک
برسان چون غلام آمد و نامه را بعبد الملک داد و او در آن نامه نظر کرد یافت که آنچه حضرت نوشته است موافق نوشته او است پس شک او زایل گشت
در صدق علی بن الحسین و فرح و شادی تمام نمود و یکجوار زر بجهة آن سرور فرستاد و دیگر از کرامات آنحضرت منهال بن عمرو گوید که وقتی بحج
بیت الله رفته بودم مشرف شدم بخدمت آنحضرت فرمود یا منهال چه خبر داری از حرملة بن کاهل اسدی گفتم او را گذاشتم در کوفه زنده
ناگاه دستهای مبارکرا بجانب آسمان بلند کرد و گفت بار خدایا بچشان او را گرمی آهن بار خدایا بچشان او را حرارت آتش پس چون باز گشتم بکوفه
خروج کرده بود مختار بن ابی عبیده و دوستی داشت برده کوفه و مرا دوستی بود سوار شدم که بروم بدیدن وسلام او چون او را یافتم او نیز با من
سوار شده آمدیم بکناسه پس او در آنجا ایستاد و انتظار چیزی میکشید و در آنحال مختار بطلب حرمله ملعون فرستاده بود چون او را حاضر ساختند گفت
الحمد لله که مرا مستولی گردانید بر تو و ممکن ساخت بر تو و بعد از آن جلاد را طلبید و فرمود تا هر دو دست و پای او را بریده آنگاه فرمود النار النار
پس آوردند دسته هیزمی و آتش افروختند و او را در آتش انداختند تا بسوخت من گفتم سبحان الله مختار گفت سبب تسبیح گفتن و تعجب کردن تو چه بود
گفتم در خدمت علی بن الحسین مشرف شده بودم و از من احوال حرمله را پرسید من گفتم او زنده است و در کوفه است دستهای مبارک بر داشت
و گفت اَللّٰهُمَّ اَذِقْهُ حَرَّ النَّارِ مختار گفت الله الله آیا تو شنیدی از خود آنحضرت که چنین فرمود گفتم بخدا قسم که شنیدم بهمین عبارت
از آنحضرت مختار فرود آمد و دو رکعت نماز طولانی گذارد و بعد از آن سجده دور و دراز بجای آورد و شکر پروردگار کرد پس برخواست و روانه شد
من با وی رفتم تا بدر خانه خود آنگاه با و گفتم که اگر مصلحت میدانی مشرف فرمای مرا و فرود آئی در منزل من و طعام چاشت تناول فرمائی گفت

ای منهال خبر دادی مرا که علی بن الحسین ع دعا فرمود و خدا او را اجابت فرمود بدست من مرا چنین نعمت خوراندی و بازمیگوئی بیایم و در نزد تو طعام
خورم این روز روز شکر است مر خدای تعالی را که توفیق داد مرا باین امر وقتی پرسیدند از جناب سید الساجدین سلام الله علیه که بکدام حکم شما حکم میکنید
فرمود بحکم آل داود اگر در مانیم در چیزی مدد میکند ما را بآن روح القدس و فرمود هالک است کسی که او را نیست حکمی که ارشاد نماید او را و دلیل است
کسی که نیست او را شیخی که امداد کند او را مجملا مناقب و مفاخر آنحضرت در کثرت بعدد نجوم سموات است و در وقوع و ظهور از اجلای جلیات است و چگونه
چنین نباشد که او فوق عالمیان و سلالهٔ اولاد و بهترین هر دو جهان است و او امام ربانی و هیکل نورانی است قاید ابدال و زاید زهاد و قطب اقطاب
و عابد عباد است نور مشکات رسالت و نقطهٔ دایرهٔ امامت و ولایت است و ابن الخیرتین و الکریم الطرفین قرار القلب و قرة العین حسین است
اواه و اواب است و عامل سنت و کتاب است او است ناطق بصواب و ملازم محراب و ایثار کننده بر نفس است که مرتفع است در درجات معارف
او آنکسی است که روز فایق است بر آنکس که متفرد است بمدارج عوارف و او افضل خلایق است بتلید و طارف و اعلاست بذروهٔ شرف و قدر در مطارف
و از کی است بطیب مولد و طهارت اصل و پاکیزگی فرع و برتر از آنکه او را وصف تواند کرد زبان و اصف منفرد بود در خلوات بمناجات قاضی الحاجات
و تعجب داشتند ملائکه در مواقف و مقام او در عبادات پس نظر کن ای ناظر بعین اعتبار در اخبار و عجایب آثار و فکر در زهد و تعبد و خشوع و تهجد
و دوام در صلوات و ادعیه در اوقات مناجات و استمرار بر ملازمت عبادات و ایثار صدقات و عطایا در صلات و توسلات آنحضرت
که همه دالند بر خضوع و خشوع او برای پروردگار و تضرع و عجز و وقوف او در موقف عصات با شدت طاعت و اعتراف بذنوب و گریه و
وزاری او از خشیت الهی و در دل شبها تقدیس و تهلیل نامتناهی همواره مقبل بود بحق و معرض از دنیا و معرض گشته بود از جنبهٔ بشریت جسم او ساجد بود
در ثری و روحش متعلق بملاء اعلی و چون هنگام تلاوت آیهٔ وعید رسیدی تصور فرمودی که گویا از آن آیه مقصود او است و در ان امور عجیبه ملاحظه
فرمودی و خود را بحق نزدیک دیدی و معلوم است در نزد هر کسی که او را بصیرتی است بلاشک و ارتیاب و معرفتی است بسبب کشف حجاب و فتوح
ابواب که او ثمرهٔ آن شجره است همچنانکه واحد جزو از عشره است و این نجمی از آن قمر باهر است و این فرع ثابت از آن اصل ثابت است و این دری از آن بحر زاخر
و این نتیجهٔ آن مقدمه و خلیفهٔ محمد و علی و فاطمهٔ کبری است امت اصل طاهر او و اما فروعش همه مانند یکدیگرند و اول تا آخر ایشان مشکات انوار و مرقاة
اخیار و امنای ابرار و اتقیای اطهارند هر یک در زمان خود با دیان طرق نجاتند صلوات الله علیهم اجمعین و علی بن الحسین ع دوحه ایست که منشعب شده
از وی اغصان شرافت و سیادت و اشجار جلالت و نبالت و سعادت و زبان بلغا و فصحا در اینمقام قاصر است از عد مفاخر او و حد مآثر او تا چون منی
بیدانشی چه رسد

لمؤلفه

سخن راست بباید که چه عالی گهر است | هست برتر ز ملک گرچه ز نوع بشر است
هر مقامی که تصور کندش وهم حکیم | پایهٔ قدرش از آن پایه بسی بیشتر است
خاک درگهش بود بهر شه بالش مسکین | هر گدای در او صاحب تاج و کمر است

عربیه فی مدیح علی بن الحسین فرزدق

عَلَی الْآتِی مِنْ اَوَّلِ عَبِیدِهِ اِمَامُ هُدًی فَاقَ الْبَرِیَّةَ كُلَّهَا | بِاٰبَائِهِ خَیْرِ الْوَرٰی وَجُدُودِهِ
فَطَارَ بِهِ فِی فَضْلِهِ وَعُلَائِهِ وَسُودَدِهِ تَجْدِیدُهُ كَتَلِیدِهِ | لَهُ شَرَفٌ فَوْقَ النُّجُومِ مَحَلُّهُ
اَقَرَّ بِهِ حَتّٰی لِسَانُ حَسُودِهِ | وَنَعْمٰی یَدٍ لَوْ قِیسَ بِالْغَیْثِ بَعْضُهَا
تَبَیَّنَتْ مَجْلَاهُ فِی السَّحَابِ وَجُودِهِ | وَاَصْلٌ كَرِیمٌ طَابَ فَرْعًا فَاَصْبَحَتْ
ثِمَارُ الْعُقُولِ مِنْ نَضَارَةِ عُودِهِ | وَنَفْسٌ بَرَاهَا اللّٰهُ مِنْ نُورِ قُدْسِهِ
فَاَدْرَكَهُ الْمَكْنُونُ قَبْلَ وُجُودِهِ | جَرٰی مَدَدٌ عَنْ جَرْیِهِ كُلَّ سَابِقٍ
وَاَقْصَرَ عَنْ هَادِی الْفِعَالِ شَدِیدُهُ | وَاَحْرَزَ اَشْتَاتَ الْعُلٰی بِمَآثِرٍ
بَدَا مَجْدُهَا فِی وَعْدِهِ وَوَعِیدِهِ | مِنَ الْقَوْمِ لَوْ جَارَاهُمُ الْغَیْثُ لَانْثَنٰی
حَسِیرًا فَلَمْ تُسْمَعْ زَئِیرُ رُعُودِهِ | اَقَامُوا عَمُودَ الْحَقِّ فَانْصَحَّ الْهُدٰی
وَلَوْلَاهُمُ لَمْ یُغْنِ قِیَامُ عَمُودِهِ | بِهِمْ وَضَحَتْ سُبُلُ الْمَعَالِی فَسَلْهُمُ بِجِدِّ

كُلٌّ بَانٍ لِلْعَلَاءِ مُشَيِّدِهِ سَمَتْ بِهِمْ حَالٌ إِلَى مُرْتَقًى عَلَا تَقَاصَرَتِ الشُّهُبُ الْعُلَى عَنْ صُعُودِهِ بِهِمْ تُدْفَعُ الدَّاءُ عِنْدَ حُلُولِهَا وَبِهِمْ نَزَلَ الْغَيْثُ بَعْدَ جُمُودِهِ أَمَوْلَايَ زَيْنَ الْعَابِدِينَ أَصَاخَةً إِلَى ذِي وَلَاءٍ أَنْتَ بَيْتُ قَصِيدِهِ مُقِيمٌ عَلَى حِينِ الْوَلَاءِ مُحَافِظٌ تُبَادِيكَ مِنْ نَاءِ الْمَحَلِّ بَعِيدِهِ يُحِبُّكَ حُبًّا صَادِقًا فَهُوَ لَا يَنِي إِلَيْكَ مَعَ الْأَيَّامِ لَا تَنْ جِيدِهِ يَوَدُّ بِأَنْ يَسْعَى إِلَيْكَ مُبَادِرًا إِلَى جَوْبِ أَغْوَارِ الْفَلَاةِ وَنُجُودِهِ يُقَبِّلُ أَرْضًا لَا مَكَانًا حَلَلْتَهُ وَيُكَحِّلُ عَيْنَيْهِ بِتُرْبِ صَعِيدِهِ يعنی مدح کفن از برای علی بن الحسین علیهم السلام واجب است بر من زیرا

که من از کمترین بندگان اویم که پیشوای و رهنمائی است که فایق است بر همه خلایق با پسران و اجداد بهترین جمیع عباد است پس امر جدید در فضل و بلندی و مهتدی و بزرگی او همچو امر قدیم اوست مراو را شرفی است که فوق کواکب است از روی محل و مقامش تا غایتی است که اقرار دارد بآن زبان حسود و نعمتهای کف جود او و اگر قیاس کرده شود بباران بعضی از آن ظاهر و مبین شود ترا بخل در ابر گهربار در جود او و آن اصلی است کریم که بپاکیزگی فرع با مداد می کند که حیرانست در نضارت و تازگی عود و اصل آن عقول و آن نفسی است که حقتعالی خلق کرده او را از نور قدس خود که او نفس نفیس او را ادراک کرده مکنونات را پیش از وجود خود و مرکب فضلش جریان کرد پس بنزدیک شد در تک و دو و از همه مرکبهای تیزرو سابق آمد و کردار او قاصر ساخت از بهر ها دیگر دار رشد و نیکوئی را و پیشی گرفته ارباب متفرقه و بزرگی را دو دست مجد و بزرگی و در وعد و وعید او که دست همه را از ابناء زمان خود در عبادت بچوب عجز بسته و از طایفه بزرگ قدریست که اگر برابری کنند ایشان را باران در جود و کرمست باز جوید عجز و درماندگی را بعد از آن شنوده شود آواز رعد و ایشان طایفه معروف مشهور کدام اند که بسبب ایشان روشن میشود و آتش میدید آتش برگ دین الهی بعد از سختی و ایشان قائم ساخته اند ستون حق را و روشن و هویدا گردانیده اند راه حق را و اگر ایشان نمی بودند دیده نمی شد و قائم نمیگردید ستون حق با ایشان و واضح گشته و روشن شده راههای معانی پس جستجوی ایشان کن تا بیابی هر بانی بلند سازنده بنای بلند او را بلند میکرد و با ایشان حال تا بمرتقای بلندی میرسد بمرتبه که قاصر شود شهب بلندی از بالا رفتن و صعود آن و بوجود ایشان میریزد باران فیض بعد از جمود و بستگی او ای مولا و مقتدای من زین العابدین علیه السلام بشنو از شنوانیدنی بصاحب دوستی و ولای خود بیت قصیده او را که او مقیم است بر دین ولا و دوستی که نگاه دارنده آن است ندا می کنند ترا از محل دور که دوست میدارد ترا و در دوستی صادق است پس او میگوید که دوستی من نیست با آنکه میگوید ایام مدد نمیکند رفته او را و دوست میدارد که بشتابد بسوی تو شتافتنی که قطع نشیب و فراز بیابانها کند و ببوسد مکان و محلی که تو در آنجا حلول کرده و بجای سرمه در هر دو دیده کشد خاک آن زمین را که تو در آن خفته

لمؤلفه

ای خوش آن مقبل که اندر خاک پا[ک]
خوشدل آن صوفی که از صافی دل
ملک یثرب آستان دولت است
فیض بخشای بقیع است و سیا[ست]
هست از آنها خاتم پیغمبران
باشدی یکدیگر از آن انجمن
آنکه تا بودی بعالم یکزمان
گاه نالان بر زنان و بستگیر
هست مردی آنکه گفتندی ورا

جا گرفته همچو گل در بوستان
چون بنفشه باشدش کرده زبان
خاکش از آب بقا مرغوب تر
خفته آنجا می بر از جانهای پا[ک]
فاطمه کش از دعا دنیا بپاست
که خداوند زمان است و زمین
گاه از جور عدو در ابتلا
بود گریان همچو ابر نوبهار

آورده چاره درون دردناک
رفته در آن آستان پاش بگل
مرز بطحا آسمان رحمت است
نور افزای سپهر و مهر و ماه
کش ز تربت نور یابد مهر آن
کشته زهر ستم یعنی حسن
می نبودی فارغ از فتنه جهان
گاه گریان بهر اطفال صغیر
گریه تاکی میکشی خود را چرا

خرم آن عارف که در آن آستان
وصف می نارد کسی آن خاکدان
دیدنش از صحرای جنت خوب تر
حبذا خاکی که او را در مغاک
یک از آنها پاک دخت مصطفاست
دیگر از آنهاست زین العابدین
گاه بودی از مرض اندر عنا
گاه بر یاد پدر یعقوب وار
گفت اند یعقوب کم شد یک پسر

هم ز زنده بودنش بودی خبر
پاره پاره شد ز کردان و عمامی
از کدامین یک توان دل برکنم
که بخون و خاک دیدم چاک چاک
حالت افسرده از افسرده پرس
شد جدا افتد مرا آتش بتن
شد عروسش در کف دشمن اسیر
که بخون خفتند و دیدم سر بسر
می بریزد ز ابر چشم جوی خون
وز امام پنجمین معنی سرای

انقدر بگریست کز آن کور شد
چون ننالم چون نگریم زار زار
چون نریزم اشک حسرت از دو عین
از علی اکبر بیارم چون بیاد
چون بخاطر آیدم عم رشید
کی توانم برد قاسم را ز یاد
آه آه از اصغر شیرین زبان
آنچه من دیدم بعالم کس ندید
ساغر احوال امام چارمین
قصهٔ باقر کنون آغاز کن

لی رخ یوسف چشمش نور شد
بهر آن یوسف وشان گلعذار
از برای شاه مظلومان حسین
کز غمش خاک نشاطم شد بباد
افتدم لرزه چنان کز باد بید
که جوانمرگ از جهان شد نامراد
کش بجای شیر خون شد در دهان
وانچه از اعدا شنیدم که شنید
شمهٔ گفتی و دلها شد حزین
زینت کنز المصائب باز کن

منکه چندین یوسفم در کربلای
بر کدامین یوسفم نوحه کنم
چون برم از یاد خود آن جسم پاک
حال من از یک برادر مرده پرس
چون کنم یاد دو دستش کز بدن
خود بشد کشته تشان در تیغ و تیر
آه آه از آن جوانان دگر
حیرتی دارم که جای اشک چون
خیز و باب پنجمین را بر گشای

مجملا وفات آنجناب آنچه مشهور است

در هیجدهم ماه محرم سال نود و چهار هجری واقع شد و شیخ طوسی رحمه الله بیست و پنجم محرم آن سال را ذکر کرده و کفعمی بیست و دوم محرم آن سال گفته است که بدار بقا رحلت فرمود بزهر ولید بن عبد الملک و این مذهب ابن بابویه و برخی است و جمعی هشام ابن عبد الملک علیه اللعنه را قاتل آنجناب میدانند و عمر شریفش باختلاف پنجاه و هفت و پنجاه و هشت و پنجاه و نه سال هم گفته اند و مزار کثیر الانوارش چنانکه ذکر شد در بقیع در نزد قبر عباس است

باب هفتم در بیان احوال خیریت مآل قبلهٔ پنجم واقف اسرار باطن و ظاهر حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مشتمل بر پنج فصل قصیدهٔ

باز اندر بحر معنی ناخدای طبع من
سوی بندرگاه حسن و بیان خواهد کشید

باز شروان شاعر طبع از ابی و در دو شتا
از در غیرت زتن البرز جان خواهد کشید

صفحه آرایم بدان آئین که ما نا تا ابد
نقشها زان بر پرند و پرنیان خواهد کشید

باز از بهر ثنا و مدح میر پنجمین
شخص ذوق و ناطقه تیغ از میان خواهد کشید

آنکه از خاک درش هر روز و هر شب تا بحشر
سرمهٔ چشم ملک هفت آسمان خواهد کشید

سنگی از کوه عطایش گر نهند کس بر سپهر
آسمان بر دوش خود بار گران خواهد کشید

ای که با بخت جوان و رای پیری در جهان
منت جود کفت پیر و جوان خواهد کشید

باد چون برد رگهت گرد و نهد بر گرده ان ناب
سوی قبت کاروان در کاروان خواهد کشید

چرخ اگر سر تابد از درگاه تو برگردنش
حاجت بندگران از کهکشان خواهد کشید

زعفرانی رنگ تا خصم ارغوانی روی حواست
روز محشر نیل برخ از زعفران خواهد کشید

نغمه از لطف تو گر در ضمیرم دست عقل
تا قیامت از ضمیرم ضیمران خواهد کشید

تا بگردش آسمان هر ساله اندر روزگار
لشکر دی سوی باغ و بوستان خواهد کشید

منشی طبعم دگر تیغ زبان خواهد کشید
زین سپس بر صفحهٔ گنج شایگان خواهد کشید

بار دیگر مطرب فکرت بمزمار بیان
بار بدسان نغمه بالبربان خواهد کشید

باز افلاطون هش و فر دانشوری
از کف دانشوران داستان خواهد کشید

گلشن آرایم از گلهای معنی کاندر آن
کس رنج خار و جور باغبان خواهد کشید

حضرت باقر مه برج امامت کافتاب
منت از نور ضمیرش جاودان خواهد کشید

آن خداوندی که از انصاف و عدلش روزگار
پای خود در دامن امن و امان خواهد کشید

توسن رایش کند چون جلوه در میدان جود
یکه تاز آسمان آنجا عنان خواهد کشید

هر شبانه بهر نثار آستانت آسمان
یک طبق لولوی بسیار ارمغان خواهد کشید

چوب داوت گر بخواهی در جهان همدم
نقش الف دوره گردون شبان خواهد کشید

شاد زی روزی دو کر دشمن تو همدوش فغت
آسمانش انتقام بیکران خواهد کشید

شهریارا گر بساغر پا یا فزائی ز جود
منت در باغش کیوان بکان خواهد کشید

غذر من بپذیر اگر مدحت نیارم گفت و صف
پشه آری کوه را از ریسمان خواهد کشید

سبز و خرم باشدت باغ بزرگی در جهان
تا جهان سبزی چو گلزار جنان خواهد کشید

صاحب کشف الغمه از کمال الدین بن طلحه رحمة الله علیه ذکر کرده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام عالم و شاید و جامع علم است دل او صافی است و
عملش کافی اخلاقش حمیده و طاعتش پسندیده راسخ بوده در مقام تقوی و هادی الطریق اهدی ولادت با سعادتش در مدینه بوده در سیم ماه صفر در سال
پنجاه و هفتم از هجرت گویند بچهار سال قبل از شهادت جد بزرگوارش امام حسین ع و مادرش فاطمه بنت حسن بن علی بن ابیطالب ع و او را ام الحسن
و ام عبد الله نیز گفته اند اسم شریفش محمد است و کنیت مبارکش ابو جعفر و او را سه لقب بوده باقر العلم و شاکر و هادی و اشهر آن باقر است و تسمیه او
بباقر از جهة تبقّر اوست لعلم یعنی توسّع او در علم و اسم مبارکش در توریة تسفوریت و در انجیل فرنکیان ماکیر بکاف پارسی و در کتاب زند ایزد دان
و در کتاب هندوان ساهب و در انجیل ارامنه دردر است و اما مناقب حجته و صفات جمیل او بسیار است از آنجمله گوید افلح که غلام آنحضرت
بود که من بیرون رفتم با آنجناب بجانب حج چون داخل شد در مسجد الحرام و نظر همایونش بکعبه افتاد گریست باواز بلند گفتم بابی انت و امی مردمان
بجانب تو ناظر اند پس اگر کم کنی از این گریه چیزی میتواند بود فرمود که وای غلام چرا گریه نکنم شاید که باین سبب نظر رحمت بجانب من اندازد و مرا رستگار سازد
فردا از همه چیز فارغ باشم بعد از آن طواف خانه نمود و آمده در نزد مقام نماز گذارد و چون فارغ شد موضع سجودش از آب چشم مبارکش همه تر شده بود
گویند که چون خندیدی فرمودی این را بغض فرا مگیر و عبد الله بن عطا گوید که من ندیدم علما را در نزد هیچکس که کوچک باشند از روی علم مگر نزد
ابی جعفر علیه السلام روایت کند از آنحضرت ولد ارجمندش حضرت امام جعفر سلام الله علیه که پدر بزرگوار من در جوف لیل میگفت در حالت
تضرّع که امر فرمودی مرا و متحلّی بصفت امر نگشتم و نهی نمودی مرا منزجر نشدم پس اینک بنده تو در پیش تو زبان عذر ندارد و امام جعفر
علیه السلام فرمود که پدرم استری داشت در وقتی که او فوت شده بود فرمود که اگر خدا تعالی او را بسوی من باز گرداند خدا را حمد گویم بمحامدی که
مرضی او باشد اندک زمانی نگذشت که استر باز آمد با زین و لجام و حضرت بروی سوار شد و راست نشست و جامه را گرد کرد و سر مبارک را بسوی
آسمان کرده گفت الحمد لله و زیاده از این نگفت بعد از آن فرمود که چیزی را باقی نگذاشتم و گردانیدم جمیع انواع محامد را از برای خدای عز و جل
مؤلف گوید که راست فرمود آنحضرت زیرا که بیان حمد بالف و لام استغراق جنسی فرمود و منفرد ساخته حقتعالی را بحمد و منقولست از آنحضرت که فرمود هیچ عبادتی افضل
نیست از عفت بطن و فرج که شکم و فرج را آدمی نگاه دارد و هیچ چیز نیست در نزد حق تعالی که دوستتر باشد از سؤال کردن برای او غرامه و دفع قضا مگر دعا و بدترین
اسرع خیر از روی ثواب نیکوئیست و اسرع شر از روی عقوبت ستم است و در روایتست که شخصی بینا باشد بعیب مردم و کور باشد بعیب خود و آنکه امر کند مردم را بچیزی
و خود را نکند و نهی کند خلق را از چیزی و خود نتواند که بگذرد و آنکه ایذا رساند بهمنشینان خود را بسخنان لا یعنی عبد الله بن ولید گوید که فرمود ما را روزی حضرت ابو جعفر
که آیا داخل میگرداند یکی از شما دست خود را در آستین صاحب و رفیق خود و فرا گیرد آنچه خواهد از وی عرض کردیم نه یا بن رسول الله فرمود پس شما برادران نیستید و سلمی کنیز
آنمولا بود گفت که چون از برادران دینی کسی در نزد آنسرور می آمد بیرون نمیرفت آنحضرت از نزد او تا بهترین طعام باو میخورانید و نیکوترین جامها باو می پوشانید و
دراهم بسیار باو میداد و من میگفتم مر او را که اگر چیزی تقلیل بفرمائید از این جایزه و انعام شاید میفرمود ای سلمی نیست حسنه دنیا مگر صله اخوان و معارف و جایزه آنحضرت
از پانصد و ششصد و هزار درهم کمتر نبود و ملول نمیگشت از مجالست اخوان اسود بن کثیر گوید که من شکایت بردم نزد آنحضرت از احتیاج و جفای برادران فرمود
بد برادری است برادری که رعایت کند در حالتی که غنی باشی و قطع کند از تو در وقتی که فقیر شوی بعد از آن امر فرمود غلام خود را که بیرون آورد کیسه که در وی هفتصد درهم بود فرمود
این را خرج کن و چون تمام شود مرا اعلام کن و فرمود که بشناس مودت و دوستی خود را در دل برادر تو بآنچه در دل تو هست از برای او و منقولست از ابی الزبیر محمد بن
مسلم مکی که او گفت ما در نزد جابر بن عبد الله رضوان الله علیه بودیم که آمد علی بن الحسین سلام الله علیه و پسرش محمد ع باو بود در حالت کوچکی امام
زین العابدین ع فرمود مر پسر خود امام محمد باقر ع را که ببوس سر عمّ خود را پس آنحضرت پیش آمد و سر جابر را بوسید چون جابر از کثرت پیری چشم از او بردن

پوشیده گشته بود پرسید که این کیست امام زین العابدین علیه السلام فرمود که این محمد پسر من است ناگاه جابر آنحضرت را در بر گرفت و عرض کرد یا محمد رسول الله
بتو سلام میرساند پرسیدند که چگونه بوده گفت بودم من با رسول الله صلی الله علیه و آله و حضرت امام حسین علیه السلام در کنار آنسرور بود و بازی
میکرد فرمود ای جابر پسر من حسین ع فرزندی باشد علی نام که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که برخیزد سید العابدین پس علی بن الحسین برخیزد
و علی را پسری باشد محمد نام ای جابر چون او را ببینی از من سلام باو برسان و بدانکه بقای تو بعد از دیدن او اندکی خواهد بود پس زیست بعد از آن
مگر اندک زمانی بعد از آن وفات کرد و این اگرچه یک مناقب است از او ولیکن برابری دارد با هزار مناقب و اولاد حضرت امام محمد باقر چهار نفر
بودند سه ذکور و یک اناث و نامهای نامی اولاد گرامی او اینست امام جعفر صادق علیه السلام و عبد الله و ابراهیم و ام سلمه و بعضی گفته اند
که اولاد آنجناب زیاده از این عدد بوده و ثعلبی در تفسیر خود نقل کرده که حضرت باقر علیه السلام را خاتمی بود که نقش آن این بود ظنّی بالله حسن
وبالنبی المؤتمن وبالوصی ذی المنن وبالحسین والحسن و اما عمر آنجناب از شصت زیاده بود و غیر از این نیز گفته اند و امامت کرد بعد از
پدر بزرگوارش سی سال و چیزی و وفاتش بنا باختلاف روایات در سال صد و هفتم بوده و غیر از این هم گفته اند که بعد مذکور خواهد شد و قبر شریفش
در بقیع نزد پدر و عمّ بزرگوارش در قبه عباس است و حافظ عبد العزیز جنابذی رحمة الله گوید که ابو جعفر محمد پسر علی بن الحسین ع است و مادرش
ام عبد الله بنت حسن بن علی بن ابیطالب است و مادر عبد الله ام فروه بود که بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر است و حضرت باقر علیه السلام
کثیر العلم بود و از جعفر بن محمد علیه السلام روایتست که من شنیدم از پدر بزرگوارم که مذاکره میفرمود فاطمه بنت حسن را از صدقه نبی صلی الله علیه و آله
و میگفت که وفات من در این سال است که پنجاه و هشتم سال او بود و در آن سال رحلت فرمود و محمد بن عمر گوید که در روایت آنحضرت رحلت فرمود
در سال صد و هفدهم از هجرت و در آنوقت هفتاد و هشت ساله بود و دیگری ذکر کرده که وفات آنجناب در صد و چهاردهم هجرت بود و ابو نعیم
فضل بن دکین روایت کرده که وفات آنحضرت در مدینه بود در سال صد و چهاردهم از هجرت در روز شنبه ماه ذی الحجة الحرام و عمر شریفش
پنجاه و هفت سال بود و آنحضرت معاصر بود با عمر عبد العزیز که از ملوک بنی امیه بود و رعایت آنحضرت بسیار مینمود و فدک را رد کرد بر آنحضرت
و سبّ امیر المؤمنین علیه السلام نمود و مردم را از این عمل شنیع منع کرد تا زنده بود و بنی هاشم و اقارب و برادران آنحضرت معزّز و مکرّم
و با جلالت بودند و سفیان ثوری که از مشایخ قدمای اهل تصوف و علمای عامه است بخدمت آنحضرت می آمد و کسب آداب حسنه می نمود و
مسائل میپرسید و سنیان با وجود عداوت آنحضرت را دوست میداشتند بنحوی که قسم بسر مبارک آنحضرت میخوردند و محمد بن سعید گفته در روایت
کرده از لیث که او روایت نموده از آنحضرت که من شنیدم از جابر بن عبد الله که میگفت تو بهترین مردمانی و جد تو سید شباب اهل بهشت است
و جده تو سیده نساء عالمیانست و از ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام ماثور است که در آمد بر من جابر بن عبد الله و من در کتابخانه بودم پس
بمن گفت که باز کن شکم خود را چون باز کردم شکم خود را دست بر شکم من نهاد و گفت امر فرموده مرا رسول الله که سلام او را بتو رسانم و سفیان
بن عیینه روایت کند از جعفر بن محمد و او از پدر خود که میفرمود شهادت یافت علی علیه السلام در پنجاه و هشت سالگی و شهادت یافت امام
حسین علیه السلام نیز در پنجاه و هشت سالگی و وفات یافت علی بن الحسین نیز در پنجاه و هشت سالگی و من امروز پنجاه و هشت ساله ام
عمرو بن غالب از خالد روایت کند که حدیث کرد مرا زید بن علی در حالتیکه گرفته بود موی خود را و میگفت که حسن بن علی بن ابیطالب نیز فرمود
در حالتیکه او نیز موی خود را گرفته بود که هر کس آزار کند شعر مرا آزار کرده است مرا و کسی که مرا بیازارد خدا را آزرده است و کسی که خدا را آزار کند
لعنت کنند بروی خلایق آسمان و زمین و مرویست از حکم بن عیینه که او گفت قول خداوند جل و علا که انّ فی ذلک لآیات للمتوسّمین

بخدا سوگند که محمد بن علی از ایشانست و حسین بن حسن روایت کند که محمد بن علی میفرمود که سلاح لقمان زشتی کلام ایشانست جابر جعفی روایت کند
که حضرت امام محمد باقر ع فرمودند مرا که ای جابر محزون و اندوهناکم و اشتغال قلب دارم عرض کردم که حزن و اندوهت چه سبب دارد و قلب مبارکت
بچه مشغول است فرمود کسی که در آورد در دل خود صافی و خالص دین الهی را و باز میدارد دل او را از ماسوای او ای جابر نیست دنیا و نشاید که باشد مگر مرکبی که سوار شده
یا جامه که پوشیده یا زنی که باو رسیده ای جابر مؤمنان اطمینان نمی یابند در دنیا از جهة باقی بودن او و ایمن نیستند بسبب آمدن آخرت بر ایشان و گوش
نمیگیرند از برای خود ذکر الهی آنچه را که بگوش شنیده اند از فتنه و چشم نمی پوشانند از نور الهی آنچه را که دیده اند بچشمهای خود از زینت پس ایشان فایز
میگردند بثواب ابرار و بدرستیکه اهل تقوی اسیر اهل دنیا میباشند از روی مؤنت و اکثر ایشان از روی معرفت یعنی اهل تقوی اهل دنیا را آسان تر میکنند
از اهل دنیا و معاونت و امداد اهل تقوی بیشتر است از اهل دنیا اگر فراموش کردی حق را یاد تو میدهند و اگر بیادت هست اعانت میکنند ترا گویند کلمات
بحق الله و قیام نمایند کما ینبغی بامر الله قطع کرده اند محبت خود را از دنیا از جهة محبت پروردگار و نظر میکنند بدیده دل بجانب حق و بسوی محبت کردگار
و کناره کرده اند از دنیا بواسطه طاعت ملک جبار و میدانند که این حال منظور نظر ذو الجلال است و فرود آر دنیا را بمنزلی که نزول کنی زمانی در آنجا
و از آنجا بار کنی یا بمنزله مالی که در خواب دیده باشی که بدست تو در آمده و چون بیدار شوی چیزی با تو نباشد نگاهدار جانب حق را که نگاهداشت ترا از دین
و حکمت خود مؤلف گوید اینکه آنحضرت علیه السلام فرمود که فرود آر دنیا را بمنزلی این معنی قول جد بزرگوارش احمد مختار علیه سلام الله الملک الغفار است
که فرمود مثل من و مثل دنیا مثل سواری است که در زیر درختی ساعتی فرود آید و بعد از آن جدا شده از آنجا برود و منبع این دو کلام واحد است چه این
ولد و آن والد است و هم از آن بزرگوار است که فرمود که هرگاه خواهی بنکی دانه را بزمین پس فرا گیر دانه از آن تخم در روی خود و رو بقبله کن و بگو أَفَرَأَيْتُم
مَا تَحْرُثُونَ ءَأَنتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ سه مرتبه بگو الزارع حق تعالی است نه فلانی و یاد کن نام صاحب زرع را و بعد از آن بگو اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ
وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاجْعَلْهُ حَبًّا مُتَرَاكِبًا وَلَا تُقَدِّرِ السَّلَامَةَ وَالسُّرُورَ پس آنگاه بیفشان تخمی که در دست تست و باقی را نیز بپاش و او علیه السلام فرمود
که جابر بن عبد الله گفت که از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود بود در آنچه عطا فرمود بود حق تعالی بحضرت موسی علیه السلام در الواح او که
آنکه شکر کن مرا ای موسی و پدر و مادرت را که من نگاه میدارم ترا در متالف و محل فوت و از یاد میبرم از برای تو در عمر تو و زنده کردانم ترا بحیات طیبه و بگردانم
ترا بهترین زندگانی و این آخر کلام جابر نیز است و شیخ مفید رحمة الله علیه فرموده در کتاب ارشاد که این باب در ذکر امامی است که بعد از علی بن الحسین است
و تاریخ مولود و دلایل امامت و مبلغ سن و مدت خلافت و وقت وفات و سببش و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار آنحضرت ع و بود
محمد بن علی بن الحسین الباقر علیه السلام ع در میان برادران خلیفه پدر بزرگوار خود و وصی و قائم بامامت بعد از او دیروز فرمود بر جماعت خود بفضل
و علم و زهد و بزرگی و اعرف ایشان بود از روی ذکر و حلم ایشان در میان عامه و خاصه و اعظم ایشان از روی قدر و مرتبه و ظاهر نشد از اولاد
حسن و حسین علیه السلام از علم و دین و آثار و سنن و علم و قرآن و سیرت و فنون آداب آنچه ظهور یافت از ابی جعفر علیه السلام و از آنحضرت
روایت کنند معالم اهل دین و بقایای صحابه و معارف تابعین و رؤسای فقهای مسلمین و در فضل و علم و دانش ضرب المثل بود و در جمیع اوصاف
و آثار بی بدیل و بی عدیل بود چنانچه شعرای عرب و فصحای جهان در وصف آنجناب مدایحی که گفته اند همه دال بر این مدعاست شاعری گوید
یَا بَاقِرَ الْعِلْمِ لِأَهْلِ التُّقَى وَخَيْرَ مَنْ لَبَّى عَلَى الْأَجْبُلِ ای شکافنده علم از برای اهل تقوی و بهترین کسی که لبیک گفت بر کوهها و مالک
بن عیین جهنی در مدح آنحضرت گفته إِذَا طَلَبَ النَّاسُ عِلْمَ الْقُرْآنِ كَانَتْ قُرَيْشٌ عَلَيْهِ عِيَالًا وَإِنْ قِيلَ أَيْنَ ابْنُ بِنْتِ النَّبِيِّ نِلْتَ
بِذَاكَ فُرُوعًا طِوَالًا نُجُومٌ تَهَلَّلُ لِلْمُدْلِجِينَ جِبَالٌ تُوَرِّثُ عِلْمًا جِبَالًا یعنی هرگاه طلب کنند مردم علم قرآن را هستند قریش مراو

والنبطة

عیال که از او اخذ کنند و اگر گفته شود که کجاست پسر دختر پیغمبر میرسانی باین فروع طوال را که باقی ائمه معصومین اند که فروع این اصل شریف اند که ایشان ستارگان
درخشانند از برای دارندگان بار علم بمثابه کوههااند علم را از یکدیگر و آنحضرت متولد شد در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفتم از هجرت و رحلت فرمود در
سال صد و چهار و هم از هجرت و او هاشمی است از هاشمیین و علوی است از علویین و قبر از بر منورش در مدینه رسول الله است و در بقیع و روایت کند
میمون القداح از جعفر بن محمد و او از پدر بزرگوارش که فرمود که داخل شدم بر جابر بن عبد الله و بروی سلام کردم جواب گفت و گفت کیستی تو و آن وقت
چشمهای او پوشیده بود گفتم محمد بن علی گفت ای پسر خیر البشر در نزد من بیای چون نزدیک رفتم بوسید هر دو دست مرا بعد از آن افتاد که هر دو پای مرا
بوسد من خود را دور گرفتم آنگاه گفت رسول الله بتو سلام رسانید گفتم و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته بگو چگونه بود آن جابر گفت
روزی در خدمت رسول الله بودم فرمود ای جابر شاید باقی مانی تا ملاقات کنی مردی که محمد بن علی بن الحسین است که خداوند او را عطا فرموده باشد
نور حکمت پس بخوان او را از من سلام و بود در وصیت امیر المؤمنین علیه السلام که بولد خود فرموده بودند ذکر محمد بن علی و وصاة نیز وصیت یاد کرده
بودند و تسمیه کرده بود او را پیغمبر و تعریف نموده بود بباقر العلم بر وجهی که آنرا روایت کرده اند اصحاب آثار و آنچه روایت کرده شد از جابر بن عبد الله
در حدیث مجرد که او گفت از پیغمبر ص شنیدم که فرمود شاید ملاقات کنی ولدی از حسین را که نامش محمد باشد و بشکافد علم دین شکافتنی که باقر
عبارت از اینست پس هرگاه بوی رسی از قبلش سلام برسان و روایت کند شیعه در خبر لوح که جبرئیل علیه السلام آورده بود به پیغمبر صلی الله علیه و آله
از بهشت و آنحضرت بفاطمه علیها السلام عطا فرموده در آن اسماء ائمه بود علیه السلام بعد از او پس بود ذکر محمد بن علی ع بعد از پدر بزرگوار خود
و گفته اند که نیز خدای عز و جل کتابی فرستاده بود به پیغمبر خود که مهر فرموده بود دوازده خاتم و امر کرده بود که آنرا بدهد بامیر المؤمنین علیه السلام و گفته
فرموده بود که بردارد مهر اول را و عمل کند بآنچه در زیر اوست و باز او داد در وقت وفات بفرزند خود حسن و فرمود او را که بردار مهر دوم را و عمل کن
بچیزی که در زیر اوست و باز او در حضور وفات داد به برادرش حسین علیه السلام و امر کرد که مهر سوم را بردار و همچنین او در وقت شهادت به پسرش
علی داد و فرمود که مهر چهارم را بردار و علی بن الحسین داد بولد ارجمندش محمد و مثل آن فرمود و باز محمد بن علی داد به پسرش تا آخر ائمه انام علیهم
سلام الله الملک العلام و اما در امامت آن بزرگوار نصوص بسیار از پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و از حضرت امام حسن ع و جناب
امام حسین ع و علی بن الحسین وارد است و انقدر از فضایل و مناقب و مفاخر آنحضرت علماء رضوان الله علیهم در کتب خود ذکر کرده اند که باندازه
و شمار در نیاید از آنجمله عطای مکی گوید که من ندیدم علما را که در نزد کسی کوچک باشند آنچنانکه در نزد آنحضرت بودند و دیدم حکم بن عتیبه را با وجود
جلالت و فضیلت او در میان قوم که در پیش آنحضرت گویا طفل مکتب بود در نزد معلم خود و این مذکور شد باختلاف عبارت و جابر بن یزید جعفی هرگاه
روایت کردی از آنحضرت گفتی که حدیث کرد مرا وصی اوصیاء و وارث علم انبیا محمد بن علی بن الحسین ع و روایت کند فحول بن ابراهیم از قیس
بن ربیع که گفت من سؤال کردم از ابا اسحق از مسح بر خفین او گفت من یافتم مردمان را که مسح میکردند تا رسیدم بمردی از بنی هاشم که ندیده بودم
مثل او را هرگز یعنی محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام که مسح کند بر خفین و میفرمود که پیشی گرفته کتاب مسح بر خفین را که نباید کرد و ابا اسحق گوید که من
از آن روز دیگر مسح نکشیدم که مرا از آن نهی فرمود و قیس بن ربیع گوید که من نیز مسح نکردم بر خفین تا او را شنیدم و مرویست از ابی عبد الله ع
که محمد بن المنکدر میگفت که من ندیدم مثل علی بن الحسین علیه السلام مردی را در فضل تا دیدم محمد بن علی علیه السلام پس خواستم که پندی دهم او را
پس پند داد او مرا اصحاب پرسیدند که بچه چیز ترا پند داد او گفت روزی بیرون رفتم بجانب بعضی از نواحی مدینه در ساعت گرمی پس ملاقات کردم
آنحضرت را و آن مردی بود سمین و جسیم بطوریکه دست بر دوش دو غلام میرفت با خود گفتم که این شیخی است از مشایخ قریش که در این ساعت بدین

خف موزه و کف پای گویند وغیره

حالت در طلب دنیاست من بحضور او روم و او را پندی دهم پس رفتم و سلام کردم و جواب سلام فرمود و در آنوقت کار زیاد میکرد و عرق میریخت گفتم اگر مرگ در رسد ترا و تو بدین حالت باشی چگونه باشد ترا دست از آن کار خلاص کرد و پشت مبارک بجائی باز داد و فرمود که اگر مرگ دریابد مرا و من بدین حالت باشم باک ندارم زیرا که این طاعتی است از طاعات الهی باآنکه باز میدارم نفس خود را از تو و از مردم یعنی کسب دست من مرا باز میدارد که دست در پیش تو و مردم آرم و چیزی بخواهم و این طاعتی است پس از مرگ باک ندارم در طاعت و من از مرگ میترسم وقتی که فرود آید و من در معصیتی باشم از معاصی الهی گفتم برحمت الله من خواستم ترا نصیحتی گویم تو مرا موعظت فرمودی و معویة بن عمار و دهنی گویند که از آنحضرت سؤال کردم که حق جل و علا فرموده فَسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ ایشان چه طایفه اند فرمود که اهل ذکر مائیم و روایت کرد از پیشینیان و اخبار انبیا علیهم السلام و مردم می نوشتند از و مقاصد او فرا میگرفتند از و سیرت و سنن را و اعتماد میکردند بر او و در مناسک حج که روایت میفرمود از پیغمبر صلعم و تفسیر قرآن می نوشتند و روایت میکنند از آنحضرت خاصه و عامه اخبار را و مناظره میفرمود با کسی که وارد میشد بر او از اهل فکر و نظر و حفظ میکردند از و مردمان از علم کلام و روایت کند زهری که هشام بن عبدالملک حج کرد و در آمد در مسجد و تکیه کرده بود بر دست سالم که مولای او بود که محمد بن علی بن الحسین در مسجد بود سالم گفت که این محمد بن علی بن حسین است گفت همانست که بفتنه می افتند اهل عراق بواسطه او گفت برو پیش او و بگو که فلانکس میگوید که چه خواهند خورد مردمان و چه خواهند آشامید که قطع و فصل آنها بشود در روز قیامت آنحضرت فرمود که حشر کنند مردمان را که مثل قرص نقی پاک باشد و در او نهرها متفرقه باشد میخورند و می آشامند تا فارغ شوند از حساب هشام چون دید که آنحضرت قایض شد باین جواب گفت الله اکبر برو و بگو که در آنروز چگونه ایشان اشتها بانها خواهند داشت از اکل و شرب حضرت فرمودند که اهل دوزخ با وجود شغل آتش ایشان را باز نمیدارد و میگویند اَفِیضُوا عَلَیْنَا مِنَ الْمَاءِ اَوْ مِمَّا رَزَقَکُمُ اللّٰهُ یعنی اهل دوزخ از بهشتیان درخواهند و توقع کنند که بریزید بر ما از آب بهشت آنمقدار که تشنگی ما را ببرد یا بدهید بما از آنچه شما را روزی کرده است خدا تعالی از سایر اشربه و انواع طعام تا بخوریم آنگاه هشام ساکت شد و دیگر رجوع بکلام نکرد و روایت کنند علما که عمرو بن عبید فرستاد کسی را که او امتحان نماید حضرت را آنشخص آمد گفت که جان من فدای تو باد معنی این کلام حق تعالی چیست که اَوَلَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا اَنَّ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ کَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا یعنی آیا ندانستند آنها که کافر شدند که آسمانها و زمینها بسته بودند بر هم پس ما گشودیم ایشان را چیست این بستن و گشودن آنها آنحضرت فرمودند که آسمان بسته بود از باران که بر زمین نمی آمد و زمین بسته بود از نبات که نمیروئید عمرو منقطع شد و نیافت اعتراض را رفت و باز آمد و گفت خبر کن مرا از قول حق تعالی که وَمَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبِی فَقَدْ هَوٰی یعنی هر که فرود آید بر او خشم من پس بتحقیق که افتاد در هاویه هلاک این چه غضب است حضرت فرمود که این غضب عقاب اوست ای عمرو هر که گمان کند که چیزی تغییر حق تعالی میکند پس او کافر است و آنچه ما وصف کردیم آنحضرت را از فضل و علم و بزرگی و ریاست و امامت و جود و سخاوت در میان کافه خاصه و عامه مشهور است و معروفست با کثرت عیال و توسط حال و عبدالله بن عمیر و عمرو بن دینار هر یک گفتند که ما هرگز ملاقات با بوجعفر نکردیم الا آنکه بما انعام میفرمود نفقه و صله و کسوت و میگفت این مهیا بود از برای شما پیش از آنکه با من ملاقات کنید و آنحضرت روایت میکرد از پدران بزرگوار خود که ایشان از پیغمبر روایت کرده اند که پیغمبر فرمود که سخت ترین اعمال سه است مواسات نمودن برادران را در مال و انصاف دادن مردمان را از نفس خود و ذکر حضرت ذو الجلال در جمیع احوال مرویست که از آنجناب سؤال میکردند از حدیث مرسل و مسند میفرمود که من هرگاه حدیث گویم شما را حدیثی که اسناد آن را ذکر نکنم پس سند در آن حدیث پدر بزرگوار من است و همچنین اجداد عالیمقدار تا رسول الله صلی الله علیه و آله و آنحضرت از جبرئیل و او از خداوند جل و علا و مکرر میفرمود که بلیه مردمان بر من عظیم است اگر دعوت میکنیم ایشان را اجابت نمیکنند و اگر وامیگذاریم ایشان را راه نمی یابند و هدایت نمیگیرند

بغیر ما و دیگر میفرمود باید مردم کینه ما را نداشته باشند زیرا که اهل بیت رحمت و شجره نبوت و معدن حکمت و موضع ملائکه و مهبط وحی ایم لمؤلفه

حضرت باقر نه تنها در جهان — در هدایت برد رنج آئین و تن
هر یکی از انبیا و اولیا — ظلمها دیدند از قوم دغا

از پی ارشاد مردم سر بسر — رنجها بردند از جوقه البشر
گرچه رفته جور بیحد و شمار — بر خداوندان دین در روزگار

لیکن آن جوری که بر شاه شهید — گشت وارد در جهان یکتن ندید
گر ببیند کس در اخبار و سیر — در شود از حالت وی با خبر

دانکه او را از خصم مظلوم زار — بیشتر رفته است ظلم از روزگار
گر کسی را دل بود چون سنگ سخت — گردش دل از غم وی لخت لخت

چون دل ساغر شود دریای خون — پس شود از چشمه چشمش برون
گر بپای کودکی خاری خلد — از پدر مادرش طاقت بگسلد

خار بنشیندش چو بر پا جای گیر — گو نیا در دیده شان رفته است تیر
پس چه حالت داشت مر شاه شهید — اکبرش را چون بخون آغشته دید

یا چه حالت داشت آندم کش بدست — اصغرش را خنجر از پیکان بخست
خواست اصغر را چو آن سلطان راد — چون علی اکبر کند بر حق نیاز

برگرفت آن کودک تشنه بکف — همچنانکه لؤلؤ تابان صدف
پس فرا آورد سر سوی سپهر — گفت ای پروردگار ماه و مهر

واقفی کم هیچ بهر امتحان — نیست دیگر غیر این در کاروان
کن قبول این مهمان را هم ز من — ای خداوند کریم ذو المنن

هرچه اندر دست امکان داشتم — در طریق بندگی بگذاشتم
آنچه باقی مانده تنها این منم — من هم اینک جان فدایت میکنم

باز ساغر بر سر اول سخن — رفت میبایست در این انجمن
باز گو احوال مهر پنجمین — کت زنه گردون برآید آفرین

فصل دوم در ذکر طرفی از اخبار برادران حضرت امام محمد باقر علیه السلام

عبدالله بن علی بن حسین که یکی از برادران ابی جعفر علیه السلام بود والی صدقات رسول الله و امیرالمؤمنین سلام الله علیهما بود و فقیه و فاضل بود و روایت بسیار کرده از پدران بزرگوار خود و ایشان از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت کرده اند و مردم حمله آثار بسیار از و حدیث روایت کرده و می کنند از آنجمله روایت میکند عمارة بن غزیه از عبدالله بن علی بن حسین که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که بخیل هر بخیلی آنکس است که چون من ذکر کرده شوم نزد او صلوات نفرستد بر من و روایت کرد عبدالله بن سمعان که من ملاقات کردم بعبدالله بن علی بن حسین و حدیث کرد مرا از پدر خود و او از پدر خود که امیرالمؤمنین علیه السلام دست راست دزد را قطع میکرد در دزدی اول و پای چپ او را قطع میکرد در دزدی دوم و بقید مینمود در دزدی سوم و عمرو بن علی بن حسین مردی بود فاضل و جلیل و والی صدقات رسول الله و امیرالمؤمنین علیهم السلام بود و بسیار با ورع بود و سخی بود روایت کند حسین بن زید که من دیدم عم خود را عمرو بن علی بن حسین که شرط میکرد بر کسیکه میخرید صدقات علی علیه السلام را آنکه رخنه کند بر دیوار منع نکند کسی را که از آن در آید و طعام بخورد و روایت کند عبیدالله بن جریر القطان که من شنیدم از عمر بن علی بن حسین که میگفت افراط در دوستی ما مثل افراط در بغض ماست ما را حقی است بسبب قرابت با رسول الله صلی الله علیه و آله و حقی است که حقتعالی بما کرامت فرموده پس هر که ترک کند آنرا حق عظیمی را ترک کرده فرود آرید ما را بمنزلی که حقتعالی ما را بدان جای فرود آورده و مگوئید در حق ما چیزی را که در ما نباشد اگر عذاب کند خدا تعالی ما را پس بواسطه گناهان ماست و اگر رحمت نماید بواسطه رحمت و فضل اوست و زید بن علی بن حسین ع عین برادران بود بعد از ابی جعفر ع و فضل ایشان بود و مردی بود عابد و با ورع و سخی و فقیه و شجاع و ظهور کرد بسیف امر بمعروف و نهی از منکر مینمود و طلب خون امام حسین ع میکرد ابو جارود زیاد ابن منذر گوید که من بمدینه آمدم از هر که سؤال میکردم از زید بن علی میگفتند که او حلیف قرآنست روایت کند هشام که از خالد بن صفوان احوال زید را پرسیدم و گفتم چه نوع مردی بود گفت آنچه میدانم آنست که گریستی از خشیت الهی چندانکه آمیختی محاسنش با اشک چشمش و بسیاری شیعه اعتقاد

امامت بروی گروه بودند و سبب اعتقاد با امش خروج او بود بسیف که دعوت میکرد برضای آل محمد پس ایشان گمان کردند که این را از برای نفس خود
میخواهد و او از برای خود نمیخواست زیرا که میدانست که مستحق آن پیش ازین حال دو صیت او بعد از وفات بابی عبد الله عم و سبب خروج زید بن علی طلب خون
امام حسین عم بود و غرض اصلی آن این بود روزی داخل شد بر هشام بن عبد الملک جمع بودند مردم بسیاری از اهل شام در نزد هشام و این جمعیت را خود
خواسته و امر کرده بود که چون او بمجلس در آید جای را در مجلس تنگ کنند که ممکن نباشد نشستن زید در پهلوی هشام پس چون در آمد بوی گفت که نیست هیچ کس از بندگان
خدا یتعالی فوق آنکه وصیت کرده شود به پرهیزیدن از خدا یتعالی و نیست از بندگان حقتعالی کسی دون آنکه وصیت کند او را بتقوی الله و من وصیت
میکنم ترسیدن و پرهیز یدن از خدا یتعالی پس بترس از خدا یتعالی هشام گفت تو نفس خود را آماده کرده از برای خلافت و امید آن داری و تو لیاقت
آن نداری که تو مادر نداری و تو کنیزک زاده زید گفت بوی که من کسی را نمیدانم که بزرگتر باشد نزد حقتعالی بمنزلت از پیغمبری که حقتعالی او را مبعوث
گردانیده بود که اسمعیل بن ابراهیم ست عم و حال آنکه او پسر کنیزک بود پس اگر این نقص بود او پیغمبری مبعوث نمیشد و نبوت اعظم از خلافت است
و بعد از این چه قصور کند مردی را که پدر وی رسول الله باشد و او پسر علی بن ابیطالب عم بود آنگاه هشام برجست از مجلس خود و طلبید مقربان خود را
و گفت این تفرقه می اندازد در لشکر ما پس زید از آنجا بیرون رفت و میگفت کراهت نکردند هیچ قومی هرگز یوسف را الا که ذلیل شدند پس از شمشیرها
ترسید و چون زید بکوفه رفت اجتماع نمودند اهل وی و با وی بودند تا بسیاری با او بیعت کردند بعد از آن اجتماع نقض عهد کردند در وقت جنگ
او را بدست دشمن دادند و او را شهید کردند و چهار سال در میان خود او را در دار کردند و کسی منکر نشد لمؤلفه

این خطاها شد فره زینان پدید
هست نقض عهد از کوفی بعید
این نخستین خدعه و حیلت نبود
که از آن قوم جفاجو رخ نمود
این همان قومند که نامه و پیام
پس فرستادند بر شاه امام
تا که زهرا آخر خداوند جهان
کرد اجابت شان و آمد میهمان
اولین مکری که بردندش بکار
آب بر بستند بر آل رسول
آب و نان سهل است با شمشیر تیز
جسمشان کردند از کین ریز ریز
گر همه بودند ترسا و یهود
بمجلس مهمانی احسان نمود

و چون زید شهید شد و خبر رسید بحضرت ابی عبد الله بغایت ملول شد و گریست و ناله کرد و تفرقه فرمود از مال
خود در میان عیال کسانیکه با زید کشته شده بودند و هر یک را مبلغ یکهزار دینار طلا داد و این را ابو خالد و اسطی روایت کند و قتل زید در روز شنبه
دوم ماه صفر در سال صد و بیستم از هجرت بود و چهل و دو سال از عمر شریفش گذشته بود رحمة الله علیه و حسین بن علی بن الحسین علیه السلام مردی
با ورع و فاضل بود و حدیث بسیاری از پدر خود علیه السلام روایت کرده و عمه او دختر حسین بود و برادرش ابی جعفر عم در روایت کند احمد بن عیسی عم
که گفت پدر من گفت که دیدم حسین بن علی بن حسین عم را که دعا میکرد و بودم من که میگفتم نخواهد نهاد دست خود را تا مستجاب شود دعای او از برای
او و همه خلق و روایت کند حرب الطحان که حدیث کرد سعید که مصاحب حسن بن صالح بود که من ندیدم کسی را که خوف باشد از حسن بن صالح مرفد نایب
تا آمدم بمدینه و دیدم حسین بن علی بن الحسین عم را من ندیدم کسی را که اشد باشد از وی خوف او از شدت خوف چنان بود که گویا او را در آتش برده
و بیرون آورده بودند و حسین بن علی بن الحسین علیه السلام روایت کند که هشام بن ابراهیم مخزومی که والی مدینه بود دایم جمع میکرد ما را در روز جمعه
بنزدیک منبر خود و با میر المؤمنین علی علیه السلام ناسزا میگفت گوید که روزی بردی وارد شدم و پر شده بود آنجا از مردم پس من خود را بمنبر چسبانیدم
ناگاه بخواب رفتم دیدم که قبر شکافته شد و مردی بیرون آمد و بمن گفت یا ابا عبد الله آیا اندوهگین نمیسازد ترا آنچه این ملعون میگوید گفتم و الله که
اندوهناکم فرمود دیده بگشا و مشاهده کن صنع خدا را چون دیده گشادم وقتی بود که ناسزا میگفت آن ملعون ناگاه از منبر بزیر افتاد و بجهنم واصل شد لعنة الله علیه

فصل سیم در ذکر اولاد امجاد آنحضرت است سلام الله علیه

سابقا عرض شد که اولاد امجاد و اطیاب آنجناب هفت نفر بودند ابو عبد الله جعفر و عبد الله که مادر این دو ام فروه بود دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر
و ابراهیم درج و عبد الله درج که مادر ایشان ام حکیم بنت اسد بن مغیره ثقفیه است و علی و زینب از ام ولدند و اعتقاد کرده نشده در هیچ
یک امامت مگر در باب ابی عبد الله جعفر بن محمد علیهم السلام و برادرش عبد الله مشار الیه بود بفضل و صلاح و گویند که او داخل شد بر بعضی از
بنی امیه و خواست که عبد الله را بقتل رساند او گفت مکش مرا تا باشم شفاعت کننده تو در نزد خدا یتعالی او نپذیرفت و او را بزهر کشت این آخر کلام
شیخ مفید است رحمة الله علیه و حافظ ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیاء آورده که امام حاضر ذاکر جامع صابر ابو جعفر محمد بن علی الباقر بود از سلاله
نبوت و جمع بود در او حسب و دین و تکلم میفرمود در عوارض و خطرات و میریخت از دیده دموع و عبرات و نهی مینمود از جدال و خصومات و گفته
میشد که تصوف تعرز است بحضرت و تمیز است از برای خلوت خلف بن حوشب روایت کند از ابی جعفر علیه السلام که ایمان ثابت است در قلب و یقین
خطرات است چون مرور میکند یقین بقلب میگردد بمرتبه که گویا پاره آهن است و چون بیرون می آید از و بحدی میرسد که گویا لته کهنه است و فرمود
که در نمی آید در دل کسی چیزی از کبر مگر آنکه کم میشود عقل او مثل آنچه در آمده در دل وی یا بیشتر سفیان بن ثوری گوید که منصور گفت که من شنیدم از امام
محمد باقر علیه السلام که فرمود غنا و عز هر دو داخل میشوند در دل مؤمن پس چون رسیدند بمقامی که در او توکل است متوطن میشوند و ساکن میگردند و
فرمود که صواعق میرسد بمؤمن و غیر مؤمن و لیکن نمیرسد بذاکر و ثابت و گوید که آنحضرت علیه السلام میفرمود در این آیه شریفه که أُولٰئِكَ يُجْزَوْنَ
الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا غرفه بهشت است از برای کسانیکه صبر کردند در فقر در دار دنیا و ابو حمزه ثمالی از آنحضرت علیه السلام روایت کند در آیه وَجَزَاهُمْ بِمَا
صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا که این آیه از برای کسانیست که صبر کردند در فقر و مصائب دنیا و سعد بن اسکاف گوید که آنحضرت فرمودند عالمی که نفع گرفته شود
از علم افضل است از هزار عابد و یونس بن یعقوب از برادر خود از آنحضرت روایت کند که شیعیان ما سه صنف اند صنفی میخورند مردم را بما و صنفی همچو
آبگینه می شکنند و صنفی چون طلای احمر که هر چه در آتش می افتد زیاده میشود جودت او و اصمعی گوید که آنحضرت فرمود به پسر خود که بر تست که احتراز
کنی از کاهلی و اضطراب از قول که این دو کلید هر شرند زیرا که اگر کاهلی پیشه کنی ادای حق نتوانی کردن و اگر اضطراب را شیوه ساختی صبر بر حق نتوانی
آوردن و جابر روایت کند از ابی جعفر علیه السلام که حقتعالی می اندازد در دلهای شیعیان ما خوف و رعب پس هرگاه قائم کرده قائم ما و مهدی ما ظاهر گردد
باشد هر مردی از شیعیان ما دلیرتر از شیر غران و گذارنده تر از تیزی سنان و شیعه ما کسی است که اطاعت کند خدا یتعالی را و روایت کند جعفر بن محمد عم
از پدر بزرگوارش که بر شما است که احتراز کنید از خصومت که آن مفسد قلب است و مورث نفاق و فرمود که نقش خاتم پدر بزرگوارم اَلْقُوَّةُ لِلّٰهِ جَمِيعًا
بود و احمد بن بجیر روایت کند که آنجناب فرمود که بود مرا برادری که در چشم من عظیم مینمود و سبب آنکه صغیر بود دنیا در چشم او و این معنی در نهج البلاغه
مذکور است و ابن مبارک از آنجناب روایت کند که فرمود آنکه داده شد او را خلق و رفق پس او یافته خیر و رحمت و نیکی حال در دنیا و آخرت و هر که محروم
از خلق و رفق را بی است بهر شر و بلیه مگر آنکه نگاهدارد حقتعالی او را و او اسناد روایت ابو جعفر علیه السلام از جابر بن عبد الله انصاری است و ابن
عباس و ابو هریره و ابو سعید خدری و انس بن مالک و از امام حسن و امام حسین و سعید بن مسیب و عبید الله بن رافع و آنکه روایت کند از وی از تابعین
عمرو بن دینار است و عطاء بن ابی رباح و جابر جعفی و ابان بن تغلب در روایت کنندگان از آنحضرت ابن جریج و لیث بن ابی سلیم و حجاج بن ارطاة
و دیگرین و آنحضرت باسناد خود روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمود در خطبه خود که حمد و ستایش میکنم خدای عز و جل را و ثنا مینمایم بر او
بآنچه که او اهل اوست پس میفرمود که هر کرا هدایت کرد حقتعالی او گمراه نگردد و هر کرا فرو گذاشت در گمراهی پس هیچ راه نماینده نیست که او را براه آورد
و اصدق کتاب کتاب الهی است و احسن طریق طریق حضرت ختمی پناهی است صلی الله علیه و آله و بدترین امور محدثات است و هر امر محدثی بدعت

وبر بدعتی ضلالت است در نار بعد از آن فرمود که من و قیامت مانند این دو انگشتیم و اشاره با انگشت سبابه و وسطی فرمود یعنی زمان من بقیامت خواهد
کشید و چون ذکر قیامت کردی گونه‌های مبارکش سرخ گشتی و آواز بر داشتی و غضبش زیاده گشتی بعد از آن فرمود که هر که مالی گذاشت بعد از فوت
از آن اهل اوست و هر که عیال و دینی گذاشت آن بر من است که حفظ آن کنم و دین او را ادا کنم و من ولی مؤمنانم ایضاً جابر روایت کند از جعفر
بن محمد و او از جابر بن عبد الله که او گفت من شنیدم از پیغمبر صلّی الله علیه و آله که میفرمود بدرستیکه پسر آدم بر اینه در غلف است از آنچه خلق فرمود
حقتعالی از برای او بدرستیکه هرگاه که اراده کند خلق کسی را بفرشته فرماید که بنویس رزق او را و اثر و اجل او را و بنویس که او سعید است یا شقی پس این
فرشته میرود و فرشته دیگر می آید از برای حفظ او تا بحد بلوغ بعد از آن دو فرشته می آیند که می نویسند حسنات و سیئات او را چون مرگ حاضر شد
این دو فرشته بالا میروند و می آید ملک الموت و قبض روح او میکند و چون او را بقبر میگذارند ملک الموت رد میکند روح را در جسد او بعد از آن
دو فرشته قبر می آیند پس امتحان می نمایند او را در سؤال و جواب و باز میروند و چون روز قیامت قائم شود فرود می آیند بر او فرشته حسنات
و فرشته سیئات و نامه اعمال او را در گردنش می آویزند و همراه او می آیند یک فرشته و راننده است او را بموقف حساب و دیگری گواهی
دهنده است اعمال او را از نیک و بد بعد از آن فرمود قال الله تعالی لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ
یعنی بدرستیکه بودی تو در دنیا در بیخبری پس برداشتیم از دیده تو پوشش جهل و غفلت را تا هر چه شنیده بودی معاینه به بینی و رسول الله صلعم فرمود
که حقتعالی فرموده لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ بعد از آن فرمود که در پیش شما امر عظیم است استعانت طلبید از خدای عظیم و ابو جعفر علیه السلام
روایت کند از جابر بن عبد الله که پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود که هر که خوب صورت باشد در حسب عیبی نیست که متواضع باشد که متواضع از خاصان
حق جل و علا خواهد بود در روز قیامت و ابو عبد الله علیه السلام از پدر بزرگوار خود نقل کند و او از پدر و جد و از علی بن ابیطالب علیه السلام که
فرمود رسول الله صلّی الله علیه و آله که حقتعالی هر کرا نقل فرموده از ذل معاصی بعز تقوی غنی گردانیده او را بی مال و عزیز ساخته او را بی عشیره و انس
گرفته او را بی انیس و جلیس و هر کرا از خدایتعالی ترسد بترساند حقتعالی همه چیزی را از او و هر که نترسد از خدایتعالی خدا او را بترساند از همه چیزها و هر که
راضی گردد از خدایتعالی باندکی از رزق خدا نیز راضی گردد از او باندکی از عمل و هر که شرم نکند از معیشت سبک گردد مؤنت او و خوب شود حال او
و نعمت یابد عیال او و هر که زهد ورزد در دنیا ثابت گرداند حکمت را خدایتعالی در دل او و ناطق و گویا سازد بآن زبان او را و بیرون برد او را
از دنیا سالم از آفات تا در دار القرار قرار گیرد و ابن خوشاب رحمه الله ذکر ابی جعفر نموده از ولادت و وفات و حدیث جابر و غیر ذلک بر وجهی
که پیش از این مذکور شد و در کتاب دلائل حمیری مذکور است از یزید بن ابی حازم که او گفت من نزد ابی جعفر علیه السلام بودم که گذار ما افتاد بخانه هشام
بن عبد الملک که بنائی میکردند آنحضرت فرمود که والله که این خانه منهدم میگردد و البته والله که نقل کنند خاکهای او را بجدا که ظاهر شود
سنگهای زیر او و آن موضع نفس زکیه خواهد بود من تعجب کردم که خانه هشام را که خراب کند و من این را از ابی جعفر بگوش خود شنیدم پس بعد از مردن
هشام دیدم که نوشت ولید که خانه او را خراب کنند و نقل کنند خاکهای او را تا ظاهر شود سنگهای آن و گوید که من با آنحضرت بودم که گذشت
بما زید بن علی حضرت فرمود والله که او خروج کند در کوفه و او را بقتل آرند و بر دار زنند و طواف کنند مرغان بر گرد سر او و چنین شد و نبود
در مدینه بر گرد او ایشان که آمدند پیدا شد و ابو نصیر گوید که آنحضرت فرمود که پدر بزرگوارم وصیت فرمود مرا که چون وفات کنم کسی متولی
غسل من نشود مگر تو زیرا که امام را غسل نتوانند داد مگر امام و بدانکه برادر تو عبد الله زود باشد که دعوت کند مردم را بسوی تو بگذار او را که
عمر او کوتاه خواهد بود چون پدرم در گذشت او را غسل دادم و عبد الله دعوی امامت کرد و چنان شد که پدرم فرموده بود و از اینجا

شناخته میشود امام که خبر میدهد از چیزهائیکه بعد واقع خواهد شد و میشود و از فیض بن مطر مرویست که من آمدم در نزد آنحضرت که سؤال کنم از نماز شب
فرمود که رسول خدا نماز میگذارد بر راحله بهر طرف که متوجه بود سعد اسکاف گوید که طلب اذن کردم بر ابی جعفر علیه السلام فرمود بگوئید تعجیل
مکن که در نزد او قومی هستند از برادران شما اندکی درنگ کردم پس بیرون آمدند دوازده مرد که شاید ترکان بودند پس سلام کردند و گذشتند و
بعد از آن من داخل شدم بر آنحضرت ع و گفتم که نشناختم آن جمع را فرمود که ایشان برادران شما بودند از قوم جن گفتم ظاهر میسازند خود را بشما
فرمود بلی که در میکنند بر ما و از حلال و حرام همچنانکه شما می آئید و میپرسید و ابو عبد الله ع گوید که من شنیدم از پدر بزرگوار خود که فرمود باقی مانده از اجل من
پنج سال و من حساب کردم آنرا نه زیاده بود و نه کم و محمد بن مسلم روایت کند که من سیر میکردم با ابی جعفر علیه السلام در زمین مکه و مدینه و آنحضرت بر
استری سوار بود و من بر دراز گوشی که از آنحضرت بود سوار بودم ناگاه گرگی از سر کوه پیدا شد و همه جا آمد تا بنزدیک آنجناب حضرت عنان کشید
ایستاد گرگ آمد و دستهای خود را بر قربوس زین نهاد و سر پیش آورد و آنحضرت گوش فرمود بوی زمانی دراز بعد از آن فرمود که برو من چنین کنم گرگ
بازگشت و بدویدن میرفت حضرت فرمود دانستی این گرگ چه گفت عرض کردم نه یا بن رسول الله فرمود که گفت من که جفت من در این کوه است زائیدن
و دشوار می آید پس دعا کن که فارغ شود که بعد از این مسلط نشود هیچ کدام از نسل من بر شیعیان تو و عبد الله مکی روایت کند که مرا شوق لقای
آنحضرت بر سر افتاده بود و در مکه بودم آمدم بمدینه که بخدمت او مشرف شوم در آن شب که در راه بودم باران بسیار و سرمای سخت خوردم و نیمه شب
بر در خانه آنحضرت آمدم و با خود میگفتم که در این ساعت بروم یا بمانم تا صبح شود ناگاه شنیدم که حضرت میفرماید که ای جاریه بگشای در را بر روی
ابن عطا که در این شب سرما خورده و ایذا یافته جاریه آمد و در را گشود و من داخل شدم و ابو عبد الله ع روایت کند که در نزد پدرم بودم روزی که مرا
میفرمود مرا وصیت کرد بچیزی چند در غسل و دفن و دخول در قبر من گفتم ای پدر بزرگوار بخدا قسم که من ندیدم از روزی که بیمار شده بحسب هیأت
و صورت بهتر از امروز که اصلا اثر موت بر تو ظاهر نیست فرمود ای پسر آیا نمی شنوی آواز علی بن الحسین از پس دیوار که میگوید یا محمد بیا در آمدن تعجیل نما

همچنانکه خامس آل عبا | دید اندر خواب خویش در کربلا
که پیمبر گفتش ای نور دو عین | ای شفیع امت عاصی حسین
از برای آمدن تعجیل کن | جای اندر بزم که جبریل کن
هین بخلوتگاه حق منزل گزین | کن مشرف از قدم عرش برین
مرغ جنت را رها کن زین قفس | تازه کن از صحبت خاصان نفس
این خراب آباد جایگاه تو نیست | شاه چون باید بویران خانه زیست
سعی کن تا بر مراد خود رسی | هین بیا که منتظر باشم بسی
در چنین احوال ناگاهان سپاه | از مخالف شد روان سوی خیمه گاه
زینب بیچاره سرگردان دوید | تا به پیش شاه بی لشکر رسید
دید شاه دین بخواب راحت است | فارغ از این گیر و دار و آفت است
گفت برخیز ای برادر جان من | که گذشت آب از سر ایوان من
خیز و از ما رافع آزار شو | لشکر آمد بر سرم بیدار شو
خیز کز بیم این زنان نا امید | لرزه بر ایشان فتاده همچو بید
کودکان از وا همه در اضطراب | همچو نی در آتش و شکر در آب
چون ز خواب آن شاه دین بیدار شد | در فشان با ناله‌های زار شد
گفت ای غمخوار این آوارگان | از چه دورم کردی از باغ جنان
این زمان بودم بفردوس برین | خرم و خوش با پدر مادر قرین
با برادر داشتم راز و نیاز | نزد مادر گاه عجز و گاه ناز
مادرم میگفت مردم ز اشتیاق | زود باز آ چاره کن درد فراق
جدّ من میگفت فردا شب حسین | میهمان ماستی کن شور و شین
ساغر از این قصه طاقت شد تمام | باز بر گو قصه پنجم امام

فصل چهارم در بیان تتمه احوال سعادت اشتمال قبله پنجم سلام الله علیه و برخی از کرامات آن مولی علیه السلام باشد

حمزه بن محمد الطیار روایت میکند که آمدم بدر خانهٔ ابی جعفر علیه السلام طلب اذن دخول کردم مرا اذن نداد و غیر مرا اذن داد و غمناک بمنزل خود آمدم
و خفتم و از خیال خوابم نبرد و فکر میکردم که کجا بروم مرجئیه چنین و چنان میگویند و قدریه و حروریه و زیدیه حرفهای بی پا میزنند و اقوال همه فاسدست
و درین اندیشها بودم که دیدم کسی آواز میکند و درب خانه را میزند گفتم چه کس است گفت فرستادهٔ ابی جعفر علیه السلام باز آی که ترا میطلبد جامه پوشیدم
و رفتم چون بخدمت حضرت مشرف شدم فرمود یا بن محمد نه لقدریه و نه بمرجئیه و نه بزیدیه و نه بحروریه بما اقتدا کن و همینکه ترا اذن ندادم سببی داشت
و بکاری مشغول بودم چون فارغ شدم ترا طلبیدم مالک جهنی گوید که در خدمت آنجناب نشسته بودم پس بجانب آن بزرگوار نظر کردم و در دل خود
میگفتم که چه بزرگ کرده خدای تعالی ترا و گرامی کرده است و قرار داده ترا حجت بر خلق خود ناگاه بجانب من التفات فرمود و فرمود ای مالک امر از آن
بزرگتر است که تو بر آن میروی و جابر گوید که شنیدم از آنمولا که فرمود خروج نکرد کسی بر هشام مگر گشت او را و ما این مقاله را بزید رسانیدیم گفت من
حاضر بودم در نزد هشام و نسبت برسول الله در حضور او بد میگفتند و او متغیر نمیشد و بخدا قسم که اگر کسی نماند بغیر از من و او که بر وی خروج خواهم
کرد و ابو هذیل گوید که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود که مخفی نیست بر ما شب قدر و بدرستیکه طواف میکنند ما را ملائکه درین شب و ابو عبد الله روایت
کند که در خانهٔ ابی جعفر علیه السلام فاخته بود شنید که آواز میکند فرمود که آیا میدانید چه میگوید گفتیم نه فرمود که میگوید نخواهیم یافت شما را مفقود خواهد
گشت پس پیش از آنکه ما را نیابد او را مفقود کردانیم و امر بذبح آن فرمود و این آخر کتاب دلائل حمیریست مؤلف رحمه الله میفرماید که نقل کردم از
کتابی که جمع کرده آنرا وزیر سعید مؤید الدین ابو طالب محمد بن احمد بن محمد العلقمی رحمه الله که در آن کتاب آورده که ذکر کرد ابو الفتح یحیی بن محمد الحیاء
الکاتب که یکی از ایشان گفت که بودم در میان مکه و مدینه که ناگاه شخصی ظاهر شد از آن بریه و گاهی ظاهر میشد و گاهی غایب تا بنزد من رسید و متحیر
بودم که این چه کس است دیدم پسری است در سن هفت و هشت سلام کرد و من جواب گفتم پرسیدم که از کجا می آئی گفت از جانب خدا می آیم گفتم
بکجا میروی گفت بجانب خدا میروم گفتم بر چه چیزی گفت بر حقم گفتم زاد تو چیست گفت تقوی گفتم از چه قومی گفت مردی عربم گفتم بیان زیاده کن
گفت مرد قریشیم گفتم بیان زیاده کن گفت هاشمیم گفتم زیاده گفت علویم بعد از آن این ابیات را انشا فرمود عربیة فَنَحْنُ عَلَى الْحَوْضِ رُوَّادُهُ
نَذُودُ وَنَسْعَدُ وُرَّادُهُ فَمَا فَازَ مَنْ فَازَ إِلَّا بِنَا فَمَا خَابَ مَنْ حُبُّنَا زَادُهُ فَمَنْ سَرَّنَا نَالَ مِنَّا السُّرُورَ وَمَنْ سَاءَنَا سَاءَ
مِيلَادُهُ وَمَنْ كَانَ غَاصِبَنَا حَقَّنَا فَيَوْمَ الْقِيَامَةِ مِيعَادُهُ یعنی ما پس بر حوض کوثر رد کنندگانیم میرانیم دشمنان خود را از آن و اعانت
میکنیم وارد و یافتگان را بر حوض پس رستگاری نمیشود کسی که رستگاری میخواهد مگر بواسطهٔ ما و نومید نمیگردد کسی که دوستی ما ست زاد و توشهٔ او پس کسی که شاد
ساخته است ما را میباید شادی و سرور او و کسی که ما را ملول و محزون گردانیده آن از ناپاکی میلاد اوست و کسی که غصب کرده حق ما را
پس روز قیامت وعده گاه اوست بعد از آن فرمود که منم محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام چون نگاه کردم او را ندیدم ندانستم
که در زمین فرو رفت یا در آسمان بالا شد و قطب الدین ابو الحسین راوندی رحمه الله در کتاب خرایج و جرایح خود آورده در باب ششم از معجزات
حضرت امام محمد باقر که گفت عباد بن کثیر البصری که من گفتم بحضرت باقر علیه السلام که چیست حق مؤمن بر خدای تعالی روی مبارک از من گردانید
تا سه مرتبه پرسیدم فرمود حق مؤمن بر خدای تعالی آنست که اگر بگوید این نخله را بیا بیاید پس بخدا قسم که دیدم نخله که در آنجا بود بحرکت در آمد و روان شد
پس حضرت اشارت فرمود بآن نخله که بمان بجای که من نمیخواهم آمدن ترا و دیگر روایت کند ابو الصباح الکنانی که یکروز رفتم بدر خانهٔ آنحضرت و
دق الباب کردم بیرون آمد کنیزکی که پستانهای آن بزرگ و بلند بود من زدم دستهای خود را بر آن پستانها و گفتم که بگو بمولای خود که فلان بر در
خانه است حضرت از اندرون فریاد بر آورد که باز آی که مادر مباد ترا چون رفتم گفتم یا مولای من از آن حرکت قصد شهوت نبود مرا فرمود که

راست گفتی اگر گمان کنید که این دیوارها حاجب و حایل دیدهای ما است چنانکه حاجب و حایل دیدهای شماست پس فرق چه باشد میان ما و شما پس بپرهیز که دیگر نکنی
مثل این را و دیگر جابر بخدمت آنجناب رسید حضرت فرمود که چرا دیر بدیر می آئی عرض کرد موی سرم سپید شده و دلم خنک شده از شغل آن فرمود که بمن بنما
چون نمود دست مبارک بروی نهاد فی الفور سیاه شد پس فرمود که آئینه با و دادند موی خود را سیاه دید خورسند شد و هم ابو بصیر روایت کند که من با
آنجناب بودم در مسجد رسول خدا در خانه که علی بن الحسین در او وفات یافته بود ناگاه منصور و داود بن سلیمان در آمدند پیش از آنکه ملک انتقال یابد باولاد عباس
و نشست نزد حضرت مگر داود پس حضرت فرمود چه مانع شد دوانقی را که نیامد اینجا داود گفت در او مهربانی هست حضرت فرمود نگذرد روزگار تا ولی
گردد او امر خلایق را و پا نهد بر اعناق رجال و مالک گردد شرق و غرب عالم را و دراز باد عمرش تا جمع کند کنوز و اموال بدان مایه که کسی جمع نکرده باشد
پیش از او داود برخواست و این خبر بدوانقی داد آنگاه منصور بخدمت حضرت آمد و عرض کرد که چه مانع آمد نشستن من در خدمت تو مگر بزرگی و جلال تو
این چه خبر است که داود بمن خبر داد فرمود که این امر است شدنی گفت ملک ما قبل از شما خواهد بود گفت بلی و دوانقی گفت بعد از من کسی مالک ملک
خواهد بود فرمود بلی گفت مدت ملک بنی امیه بیشتر خواهد بود یا مدت ملک ما گفت مدت ملک شما درازتر خواهد بود و فرا گیرند این ملک را
صبیان و کودکان شما و بازی کنند با آن همچنانکه بازی کنند با گوی و چوگان و این امریست که گفته بمن پدر بزرگوارم پس چون دوانقی مالک ملک شد
تعجب داشت از اقوال حضرت امام محمد باقر و ایضا روایت کند ابو بصیر که روزی بآنجناب عرض کردم که شمائید ذریت رسول خدا فرمود بلی عرض کردم
رسول خدا وارث همه پیغمبرانست فرمود بلی آنحضرت وارث جمیع پیغمبران است گفتم شما میراث گرفته اید علوم رسول الله را گفت بلی گفتم شما قدرت
دارید که زنده سازید مردگان را و بری کنید کور مادرزاد را از علت او و پاک سازید شخصی را از علت برص و خبر دهید مردم را با آنچه میخورند و ذخیره
میکنند در خانهای خود فرمود بلی باذن الهی میتوانیم و فرمود نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم دست مبارک بر چشم من نهاد چشم بینا شد صحرا
و کوه و آسمان را دیدم بعد از آن باز دست بر روی من کشید باز نابینا شدم چنانچه بودم بعد از آن فرمود که اگر میخواهی بینا باشی چنانچه شدی و حساب
تو با خدای تعالی باشد و اگر میخواهی که اینچنین باشی و ثواب و پاداش تو بهشت باشد گفتم همچنین میخواهم که هستم زیرا که بهشت در نزد من احب است و جابر
گوید که ما بودیم نزد آنجناب و قریب به پنجاه نفر مرد که آمد براو کثیر النوا که از مغاره بود و سلام کرد و نشست بعد از آن گفت که مغیرة بن عمران نزد ما بود در کوفه
زعم آن میست که با تو فرشته ایست که بتو میشناساند کافر را از مؤمن و شیعه ترا از اعادی تو فرمود که چه پیشه داری گفتم گندم فروشم فرمود که دروغ
میگوئی گفت گاهی جو نیز میفروشم فرمود اینچنین نیست که تو میگوئی بلکه استخوان خرما میفروشی گفت که خبر کرد ترا فرمود ملک ربانی میشناساند بمن
شیعه مرا از عدو من و فرمود که تو سرگردان و متحیر بمیری جابر گفت چون بازگشتیم بکوفه و احوال کثیر را پرسیدم جماعتی مرا دلالت کردند بر پیره زنی انوبر سیدم
گفت سه روز سرگردانی پیش آمد و حیرتی افزوده در آن حیرت برد و هم عاصم بن ابی حمزه گوید که آنحضرت یکروزی سوار شد و میفرمود بموضعی که او را
بود و من و سلیمان بن خالد که خدمت وی بودیم چون اندکی رفتیم دو مرد در راه بما رسیدند حضرت فرمود که این هر دو دزدند بگیرید آنها را غلامانش ایشانرا
گرفتند فرمود که بند کنید اینها را و گفت بسلیمان که برو باین کوه با این غلام و مرد چون ببالای کوه رسی غاری بینی در آنجا رو و آنچه در او بینی بیرون آر غلام
بار کن تا بیاورد دو بار روان ابر بده که دو موضع است آن چیزها و صاحبانش دو کسند یکی حاضر و دیگری غایب است و او نیز زود باشد که حاضر گردد پس او
بارها را حاضر کرده و رفت موضع دیگر را در آن کوه پیدا کرده آنها را برداشته بازگشت بمدینه و صاحب آن جماعتی را گرفته بود و مدعی بود که ایشان برده اند
و حاکم میخواست که ایشانرا سیاست کند آنگاه حضرت فرمود که ایشانرا سیاست مکنید و آن دو دزد را فرستاده نزد حاکم و ایشان گفتند که مائیم دزد پس
دست هر دو را بریدند یکی از ایشان گفت که دست مرا بحق بریدند الحمد لله که اجرای حکم ید قطع ید و توبهٔ من بدست پسر رسول خدا شد آنحضرت فرمود

که سبقت خواهد کرد ترا این دست بر دیده تو بهشت به بیست سال و بعد از سه سال دیگر صاحب آن یک پیدا شد حضرت فرمود که خبر دهم ترا که در بار دان تو
چیست یکهزار دینار از تست و یکهزار دینار از غیر تو میباشد و دیگر در او جامهاست چنین و چنان آن مرد گفت اگر مرا خبر دهی که صاحب آن کیست و چه نام دارد
و در کجاست آنگاه میدانم که تو امام مفترض الطاعه فرمود که صاحبش محمد بن عبد الرحمن است و آن مرد نیست صالح کثیر الصدقه و الصلاة و این زمان بر در
خانه است و انتظار تو میکشد و او بدین نصرانی بود و گفت ایمان آوردم بخدائی که بغیر از او خدائی نیست و محمد رسول اوست و مسلمان شد دیگر روایت کند
حسین بن ابی شاکه من ذکر زید بن علی میکردم و عیب او میگفتم در نزد ابی عبد الله ع فرمود که چنین مکن رحمت کند خدا تعالی عم من زید را که او آمد نزد من و گفت و
داعیه خروج دارم بر این طاغی گفتم انکار مکن ای عم که من میترسم که کشته شوی و بردار کرده شوی در بیرون کوفه آیا نمیدانی ای زید که هیچیک از ولد فاطمه خروج نکرد
بر هیچکس از سلاطین پیش از خروج سفیانی الا که کشته شد بعد از آن فرمود که ای حسین بدرستیکه فاطمه علیها السلام نگاه داشت خود را از حرام و حقتعالی حرام کردانید
ذریت او را از آتش و در شان ایشان فرود آمده ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ
وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ یعنی میراث دادیم قرآن را آنان که برگزیده ایم از بندگان خود پس بعضی از بندگان ستمکارند بر نفس خود و بعضی از ایشان
میانه روند و بعضی پیشی گیرنده اند به نیکیها که پیوسته عمل نمایند باحکام قرآن آنحضرت فرمود که ظالم النفس کسی است که عارف امام نباشد و مقتصد آنکس است که عارف
بحق امام و سابق الخیرات امام خود است بعد از آن فرمود ای حسین ما اهل بیتیم که بیرون نمیرویم از دنیا تا قرار میدهیم هر صاحب فضل را بفضل خویش ایضاً
ابو بصیر گوید که آنحضرت فرمود که من میشناسم مردی را که اگر بایستد بکنار دریا هر آینه بداند و بشناسد دواب بحری را با مادران و عمات و خالات ایشان
دیگر آنکه جماعتی آمدند بر در خانه حضرت و دستوری خواستند که داخل شوند بخانه ایشان گفتند که در دهلیز شنیدیم که یکی قرائت میکند بزبان سریانی و
باواز خوش حزین و میگریست تا بعضی از ما نیز گریستند و ما فهم نکردیم آنچه میخواند و گمان میکردیم که بعضی از اهل کتاب در نزد ویند که قرائت میکنند پس چون آن
قرائت منقطع شد باندرون رفتیم کسی را در نزد آن بزرگوار ندیدیم عرض کردیم که ما شنیدیم قرائت را باواز حزین باواز سریانی فرمود که من مناجات الیاس
پیغمبر را میخواندم و عیسی بن عبد الرحمن روایت کند از پدر خود که ابن عکاشه بن محصن الاسدی آمده بود نزد ابی جعفر ع و ابو عبد الله نزد آنجناب ایستاده بود
پاره انگور آوردند حضرت فرمود که میخورد دو دانه دانه بزرگ سالخورد و کودک خورد سال و سه دانه و چهار دانه میخورد کسی که گمان میکند که سیر نخواهد شد پس
تو آنرا دو دانه دو دانه بخور که مستحب است ابن عکاشه گفت مر ابی جعفر را که چرا زن نمیخواهی از برای ابی عبد الله ع که محل آن شده کیسه زری بود در نزد او مهر
کرده فرمود که زود باشد که بیاید نخاسی از بربر و در دار میمون فرود آید و بیاورد برای او آنچه را او خواهد بعد از آن ایشان گفتند که ما داخل شدیم بر ابی جعفر
فرمود آیا خبر دهم شما را از این نخاس که من یاد او کردم بروید و بخرید باین زری که در این کیسه است جاریه را از او پس ما آمدیم نزد نخاس او گفت هر چه
داشتیم فروختیم غیر از دو جاریه که یکی از دیگری بهتر است باقی نمانده گفتیم بیاور چون آورد گفتیم که چند میفروشی بما این را گفت بهفتاد دینار گفتیم چیزی
از قیمت آن کم کن گفت کم نمیکنم گفتیم او را میخریم ما بآنچه در این کیسه است و ما نمیدانیم چند است مردی ریش سفیدی در نزد او بود گفت بگشائید کیسه را چون
گشودیم هفتاد دینار در آن کیسه بود نه کم و نه زیاد آنرا دادیم و جاریه را فرا گرفته آوردیم بخدمت آنحضرت و امام جعفر ایستاده بود نزد آن بزرگوار پس خبر کردیم
او را بآن بیع او حمد و ثنای الهی بجای آورده بعد از آن گفت بجاریه که نام تو چیست گفت حمیده فرمود تو حمیده در دنیا و محموده در آخرت خبر ده ما را که
بکری یا ثیب گفت بکرم فرمود که چون کردی که کسی در تو افساد نکرد گفت نخاس میخواست که در نزد من بیاید حقتعالی مسلط کردانید مردی ریش سفیدی و بعید
سر او که می آمد و بروی طپانچه میزد و از پیش من دور میکرد تا چنین واقع شد دیگر کسی که دست من نکشت ابو جعفر فرمود ای جعفر فرا گیر او را از برای خود پس بهترین
روی زمین موسی بن جعفر از او بوجود آمد و دیگر ابو بصیر روایت کند از صادق ع که او فرمود که پدر بزرگوار من در مجلسی بود و سر مبارک در زیر داشت و بر زمین

نگاه میکرد ناگاه سر برداشت و فرمود که ای قوم چگونه باشد حال شما وقتیکه مردی درآید در مدینه شما با چهار هزار سوار تا شما را عرصه شمشیر نماید و سه شبانه روز
بکشد مقاتلان شما را و بلائی بر سر شما آورد که بر دفع آن قادر نباشید و این در آینده است فرا گیرید سلاحهای خود را و بدانید که آنچه گفته ایم البته واقع خواهد
شد که دوا و علاج ندارد و اهل مدینه ملتفت بآن نشدند و گفتند که این هرگز نخواهد شد و فرا نگرفتند سلاح خود را مگر اندکی و بنی هاشم که میدانستند کلام
او حق است پس چون آینده شد حضرت عیال خود را برداشته با بنی هاشم از مدینه بیرون رفتند آنگاه نافع بن ازرق آمد و مدینه را پر کرد از لشکر مقاتلان
ایشان را کشت و زنان را فضیحت کرد گفتند اهل مدینه که ما پس از آن رد نکردیم سخن آنحضرت را آری چون ایشان اهل بیت نبوت و خاندان حضرت رسالت اند تحقیق
بحق میگفتند این آخرین کلام قطب اولیاست رحمه الله علیه و شیخ ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد بن الجوزی رحمه الله در کتاب صفوة الصفوة آورده
تاریخ ولادت و وفات و اولاد و بعضی از کلام آنحضرت را بر وجهی که مذکور شد او روایت کرده از خالد بن هشیم که او روایت میکند از محمد بن علی بن الحسین ع
که او فرموده پر از اشک نشد چشم کسی مگر آنکه حرام گردانید حق روی صاحب اشک را از آتش دوزخ پس اگر اشک را روان گرداند بر گونهای خود بپوشاند
نگرداند روی شما را گرد و غبار و خواری و شرمساری و نیست از چیزی الا آنکه او را اجر و مکافاتی هست مگر آب چشم که حق سبحانه و تعالی می پوشاند بآن دریای
گناهان او را و اگر بگرید گرینده برامتی هر آینه خدا حرام گرداند آن امت را بر آتش دوزخ

المؤلفه

خوش آن امت که پیغمبر ایست — بهر شان تا هر چه اندر و هر کیست

از خیال امت عاصی نخفت — یک شبی تا آنکه بودش تا جفت
امت امت گفت تا هنگام مرگ — می نبد آسوده چون از باد برگ
بلکه تا روز قیامت زین خیال — نیست فارغ از تفکر وز ملال
در حدیث آمد که چون محشر بپای — گردد از فرمان آن یکتا خدای
انبیا یکسر بود نفسی قرین — وین بود وا امتی گو در امین
هر کسی در فکر کار و بار خویش — وین غم امت خورد از خویش بیش
جمع سازد اهل بیت خود همه — با هزاران اضطراب و دمدمه
تا همه گردند بر امت شفیع — در بر یکتا خداوند سمیع
فاطمه با بیستی گردد پدید — گرد آن صورت کشش از دست دید
از علی عمامه و دندان از پدر — این یکی در دست و دار و آن دگر
در کف دیگر جگرهای حسن — بر گرفته در میان انجمن
در بغل محسن گرفته با خروش — وز حسین افکنده پیراهن بدوش
از پی خونخواهی اولاد خویش — پیش عرش کردگار آید پریش
با فغان گوید که ای پروردگار — داد من بستان ز قوم نابکار
بعد از آن گوید بچشم اشکبار — کن حسینم را خدایا آشکار
با چنان حالت که در دشت بلا — بود در چنگ اعادی مبتلا
ناگهان در آن زمین هولناک — با سر ببریده جسم چاک چاک
شاه مظلومان حسین تشنه کام — با شهیدان گرددی ظاهر تمام
یکطرف بیدست عباس جوان — یکطرف اکبر ز تن خونش روان
یکطرف قاسم عروسیش عزا — کشته و بسته زخون بر کف حنا
عون و جعفر کشته از زین واژگون — اصغر و عبد الله آغشته بخون
باقی اصحاب آن والا گهر — پاره پاره تن شده بیدست و سر
جانب دیگر زنان بیقرار — سر برهنه اشکبار اشتر سوار
دختران او همه اندر خروش — عابدین را تاب رفته ز هوش
بر سر نیزه سر سالار دین — جلوه گر چون مهر بر چرخ برین
آنچنان دریای قهر کردگار — آن زمان آید بجوش از هر کنار
کر اگر باید شفیع آندم حسین — سر بسر سوزند خلق نشاتین
ساغرا زین گفته بگذر این زمان — ور امام پنجمین میکن بیان

فصل نیز در بیان بعضی از کرامات و واردات عجیبه و مواعظ و مناقب آنجناب است سلام الله علیه

در کتاب نثر الدرر مرویست که محمد بن علی ع فرمود به پسر خود جعفر علیه السلام که خدایتعالی پنهان گردانیده سه چیز را در سه چیز پنهان کرده رضای خود را
در طاعت خود پس تحقیر مکن از طاعت چیزی را چه شاید که رضای او در او باشد و پنهان فرموده غضب خود را در معصیت خود پس تحقیر مکن از معصیت چیزی را

چه شاید که غضب او در او باشد و پنهان ساخته اولیای خود را پس تحقیر مکن هیچکس را چه شاید که او ولی باشد در روزی جمع بودند در نزد او بسیاری از
بنی هاشم و غیر ایشان فرمود که بپرهیزید ای شیعه آل محمد از خدا تعالی و میباید که شما وساده وسطی باشید که رجوع کند بشما غالی و لحق گردد بشما
تالی گفتند مراد از چه چیز است غالی فرمود آنکه گوید در باره ما چیزی را که ما آنرا نگوئیم در نفسهای خود پس گفتند تالی چه چیز است فرمود آنکه کسی طلب
خیر کند و خواهد به آن طلب خیر را و بخدا که نیست در میان ما و میان حقتعالی هیچ قرابتی و نیست ما را بر خدا تعالی هیچ حجتی و تقرب او نمیباشد الا بطاعت
پس هر که باشد از شما مطیع مر خداوند تعالی را پس او عمل کرده بطاعت او و نفع دهد ولایت ما او را و هر که باشد از شما عاصی مر خدا را پس او عمل کرده
بمعاصی او و نفع ندهد ولایت ما او را و بحکم فریفته مشوید و تا سه مرتبه این را اعاده فرمود و گفت عبد الله بن عمر اللیثی مر ابی جعفر را که رسیده است
بمن که تو فتوی میدهی در باب متعه فرمود که آنرا حلال کرده حق سبحانه و تعالی و فرموده آنرا رسول الله صلعم و عمل کرده اند با و اصحاب او عبد الله گفت که
عمر نهی کرد از آن فرمود که تو بر قول صاحب خود باش و من بر قول رسول الله ص عبد الله گفت خوش می آید ترا که زنان متعه کنند آنحضرت فرمود که
دخل ندارد و ذکر زنان اینجا ای احمق آنکه حلال فرموده در کتاب خود و مباح کرده آنرا از برای بندگان خود غیورتر است از تو و از آنکه نهی کرده آنرا از
روی تکلف بلکه خوش می آید ترا بعض محرمات در عقد نکاح جولائی باشد از جولاهان یثرب گفت نه فرمود که چرا حرام میکنید چیزی را که خدا تعالی
حلال فرموده گفت حرام نمیکنم لیکن جولاه کفو من نیست فرمود خدا تعالی می پسندد عمل او را و راغب است در امر او و حور العین را جفت او میگرداند
آیا تو بی رغبتی از آنکه حقتعالی بوی رغبت دارد و ننگ می آید ترا از آنکه او کفو حور بهشت میتواند بود از جهة کبر و سرکشی عبد الله خندید و گفت من نمیدانم شبیهی
شما را اگر مناسب اشجار علم میکرد از برای شما ثمره و از برای مردم ورقه یعنی میوه علوم را شما می چینید و مردم برگ آنرا پرسیدند از آنجناب که حق تعالی
فرض گردانید روزه را بر بندگان خود فرمود تا بیابد غنی سختی گرسنگی و عطا نماید بر فقیر چون آنحضرت سائلی و مبتلائی را میدید پنهان فرمودی استعاذه
و استعاذه را شنیده نمیشد از خانه آنحضرت که گویند با سائل برکت باد و گوید که ای سائل بستان این را زیرا که آنجناب میفرمود بخوانید سائل را بهترین نامها
و میفرمود که بار خدایا اعانت فرمای مرا در دنیا بغنا و در آخرت بعفو و میفرمود پسر خود را که ای پسر چون حق تعالی عطا فرماید بتو نعمتی پس بگو الحمد لله و اگر
اندوهگین گرداند ترا بامری بگو لا حول و لا قوة الا بالله و اگر روزی بر تو تنگ شود بگو استغفر الله و میفرمود حق جل و علا ادب فرمود محمد ص به بهترین
ادبی بآنکه فرمود خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ یعنی فراگیر آسانی را در کار مردمان و مجو از ایشان کاری که بر ایشان شاق باشد یا بگیر
عفو را و از سر گناه کاران در گذر و بفرمای دیگران را به نیکوئی در افعال و اقوال و روی از جاهلان و سفیهان بگردان و ستیزه مکن با ایشان آورده اند که رسول الله
بعد از نزول این آیت از جبرئیل ع پرسید حقیقت این سخن چیست فرمود که پروردگار تو میگوید که پیوند کن با کسیکه از تو ببرد و عطا ده آنرا که ترا محروم سازد
و عفو کن بر کسیکه بر تو ستم کند و در نفس الامر اصول مکارم اخلاق همین است پس چون آنحضرت این آیه را حفظ نمود فرمود آنچه آورده بشما از جانب حق
پس فرا گیرید و آنچه نهی کرده از آن باز ایستید مؤلف کتاب رحمة الله علیه میگوید که ایراد کردم از اخبار رسید و مولای خود حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن
الحسین بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم اجمعین و از صفات آنحضرت و ذکر نمودیم چیزی از علایم شرف و سمات او و رقم زدم اندکی از دلایل
و علامات او و آوردم بقدر وسع و طاقت خود آنچه تخصیص یافته بود بآن از شرف قبیله و از شرف ذات او و خواندم آیت اللّه اعلم حيث
يجعل رسالاته از برای رفع درجات او و شرح دادم و مبین ساختم بعضی از مناقب و مزایای او را و بیشتر از آنست که در حیطه عد و حصر در آید از
علم و عمل و بزرگی و سیادت و ریاست و سماحت و شرف و منصب و علو نسب و فخر حسب و طهارت آب و ام از آنکه قاصر و عاجز است لسان
تبلیغ در مضمار مآثر او و ظاهر است عجز جلید از عد مفاخر او و اصل و فرع او ظاهر و طاهر است ایشان مشکوة انوار و مصابیح ظلام و مقتدای انام

و عروة الوثقای ذوی الاعتصام اند و ملاذ و ملجأ و پناه اسلام اند بار خدایا ما را خالی مگذار در دنیا از موالات ایشان و در آخرت از قرب ایشان
إنك عظيم الآلاء وسميع الدعاء و این ابیات بابرکات را در مدح و منقبت آن بزرگوار عالی مقدار انشا فرموده و هی هذه عربیة

يا راكباً يقطع جوب الفلا على أمون جرية ضامر كالحرف إلا أنها في الكرى تسبق رجع نظر الناظر أسرع في الإرقال
من خاضب تعجله الركض ومن طائر المسرع بالوجد لكنها في سيرها كالنقيو البادر عرّج على طيبة فانزل بها
وقف مقام الضارع الصاغر وقبّل الأرض وسف تربها واسجد على ذاك الثرى الطاهر وابلغ رسول الله خير الورى
عني في الماضي وفي الغابر سلام عبد خالص حبه باطنه في الصدق كالظاهر ثم على الأرض البقيع ترابه
يجلو اقذى الناظر وبلغاً عني سكانه تحية كالمثل السائر قوم على الغاية في فضلهم فالأول السابق
كالآخر هم الأولى شادوا ابنا العلى بالأسمر الذابل والباتر وأشرقت بالمجد احسابهم إشراق نور القمر
الباهر وتجلوا الغيث في يوم الوغا داعوا لجنان الأسد الخادر بدا بهم نور الهدى مشرقاً وميّز البر من
الفاجر فحبهم وقف على مؤمن وبغضهم حتم على الكافر كم لي مديح فيهم شائع فتختص هذه بالباقر
إمام حق فاق في فضله العالمين من باد ومن حاضر لخلاقه الغر رياض فما الروض غداة الصيب الماطر ما ضرهم
غصبوا حقه والظلم من شنشنة الجائر لو حكموه نقضي بينهم أبلج مثل القمر الزاهر فرع زكا أصلاً وأصل
سما فرع علاء الفلك الدائر جرى على سنة آبائه جري الجواد السابق الضامر وجاء من بعد نبوه علا
آثاره الوارد كالصادر فخاره ينقله مخبر مصدق في النقل عن غابر قد كثرت في الفضل أوصافه
وإنما العزة للكاثر لو صافحت راحته ميتاً عاش ومن ينقل إلى قابر حتى يقول الناس مما
رأوا يا عجباً للميت الناشر محمد الحر استمع شاعراً لولاكم ما كان بالشاعر قد قصر
المدح على مجدكم وليس في ذلك بالقاصر يود لو ساعده دهره تقبيل
ذاك المقبر القابر

یعنی ای سوار که قطع میکند راه بیابان خونخوار را بر ناقه تیز رفتار که از رفتن
راه بسیار لاغر شده همچو طرف نیزه در لاغری الا آنکه او در رفتن راه سبقت دارد در تندی و تیزی مثل گردیدن دیده بیننده و رونده تر است در میان
شتران از هر چه که بر زمین خشک میرود که می شتابد از پای برداشتن و رونده تر از مرغ پرنده بیناست برفتن لیکن او در سیر و رفتن مثل ظلیم رونده است
که در نزد او خواه رود و عروج کن بر خاک پاک او و فرود آی بآنجا و بایست در مقام فروتنی و نامرادی و بوسه زن آن زمین را و ببوی خاک آنرا
و سجده کن بر آن خاک پاک و برسان رسول الله ص را که بهترین خلایق است از من در گذشته و آینده سلام که خالص است دوستی و حب او که باطنش در
صدق و راستی همچو ظاهر اوست و برانگیز بر زمین بقیع غبار خاک او را که جلا و نور میدهد رمد دیده را و برسان از من ساکنان آن مقام با احترام را
تحیت و درود و همچو مثل السایر که بیکدیگر رسانند قومی اند ایشان که غایب اند در فضل خودشان پس اول پیشی گیرنده ایشان در فضل مثل آخر فرا گیرنده
ایشانست ایشان اولین جماعتی اند که بلند گردانیدند بنای بلندی را بحدیث قاطع محکم و روشن است در مجد و بزرگی حساب ایشان مثل روشنی نور قمر
در ظهور و جود ایشان بخیل گردانیده باران که بار را و شجاعت ایشان در روز وغا و معرکه ترسانیده دل شیر بیشه مردی را ظاهر شده با ایشان نور
هدایت که نور دهنده است و با ایشان تمیز کرده میشود نیکوکار از بدکار پس دوستی ایشان وقف است بر مؤمن و بغض ایشان حتم و واجب است بر کافر

پس دوست ایشان مؤمن باشد و دشمن ایشان کافر تمام مراد محاسنات در باب ایشان که شایع است و فاش و این اختصاص یافته بباقر ع که امام حق است و فایق است در فضل خود اهل عالم را از مسافر و حاضر اخلاق پسندیده او معروف و مشهور است مثل باض چه ریاض که باید ابر گهربار بر او باریده باشد و هر گونه فواید از او بظهور رسیده ضرر رسانید قومی را که غصب کردند حق او را و ظلم از شیمه و طبیعت جابر است اگر حاکم سازند او را پس حکم فرماید در میان ایشان که اظهار احکام باشد مثل قمر نور دهنده در ظهور فرعی است بپاکی اصل و اصلی است به بلندی فرع مثل بلندی فلک گردان جاری است طریق فضل او بر طریق پدران خود مثل جریان مرکب تیز رو پیشی گزیده است و لاغر میان در میدان و می آیند از بعد پسران بر آثار آن بزرگوار بنده ایشان مثل وند فخار و شرف او نقل میکند ادراک بزرگی و بلندی و تصدیق کرده میشود در نقل آینده یعنی فخر و شرف ناقل است در میان ایشان و لاحق ایشان مصدق سابق است بتحقیق که بسیار است در فضل و اوصاف او بدرستیکه عترت از بسیاری فضل است اگر مصافحه کند دست روح بخش او مرده را زنده شود و نقل نکند دیگر لقب تا غایتی که گویند مردم آنچه دیده باشند که یا عجبا از زنده شدن مرده از هم ریخته شده ای محمد که بهترین مردمانی استماع فرمای شاعر را اگر شمائی بود بیدا و شاعر علیو بدرستیکه قاصر است مدح بر مجد و بزرگی شما و او درین قاصر نیست و دست میدارد اگر مساعدت کند او را روزگار او بوسیدن محل آن قبر فاخر طیب طاهر را لمؤلفه

آری آری قبر خاصان خدا / هر کسی سازد زیارت از صفا

آتش دوزخ ازو گردد حرام / در بهشت جاودان سازد خرام
خاصه قبر شاه مظلومان حسین / آنکه باشد مصطفی را نور عین
گفت پیغمبر که زوار ورا / هست آن پایه که میداند خدا
اندران ره هر قدم بگذاردی / اجر چندین حج اکبر داردی
زایران را یک زیارت زان جناب / بیگمان هفتاد حج دارد ثواب
که خود آن هفتاد حج محترم / با من آرندی بجا اندر حرم
هان تعجب کس نیارد زین مقام / که عطا کردی خدا بر آن امام
ایکه ازین مرتبت حیرت تراست / اندرین مورد حدیثی مر مراست
پادشاهی رفت روزی در شکار / دید آهوئی میان مرغزار
بهر صیدش مرکب تازی بتاخت / تا بوقت عصر خود را خسته ساخت
خود ز کار و اسب از رفتار ماند / رخش جان آهو از آفت جهاند
یک سیه خیمه در ان صحرا بدید / شد پیاده شاه و اسبش آرمید
اندران خیمه عجوزی می غنود / که ورا چیزی بجز یک بز نبود
زان بز که امر معیشت میگذاشت / که بجز آن در جهان چیزی نداشت
شاه چون اظهار گرسنگی خویش کرد / آن بز که گشت آن زن همچو برد
پخت و آورد و بخورد شاه داد / آن زن مهمان نواز نیک زاد
شاه خورد و خفت در بیگاه او ای / فارغ از ملک و منال و پادشاهی
داشت آن زن یک پسر آمد ز دشت / چون ندید آن بز بجستجو گشت
در غیاب آن زن بپور خویش گفت / کشتم او را بهر این مهمان که گفت
گفت مادر از پس چندان تلاش / گشت پیدا یک بز از بهر معاش
همچو اینک از بر ما دور شد / هم شکم خالی و هم تن عور شد
همچو بخت خود مگر بیدار بود / آن شه و آن گفتگوها می شنود
شاه دانست آن زن بی خانمان / هر چه بوده کرده نزل میهمان
بامدادان چون علم افراخت مهر / گشت بیدار آن شه خورشید چهر
لشکر آمد بر اثر آنجا فره / از برای بردن شاه سره
شاه آن زن را بکاخ خویش برد / پس همه املاک خود بر وی سپرد
گفت یکتن از امیران شاه را / اینهمه احسان ز کس نبود روا
شاه گفتا انصاف اگر بدهم کنون / جود او از جود من باشد فزون
او هر آنچه داشت بر من واگذاشت / با چنان فاقه غم فردا نداشت
چون زنی را اینچنین همت بود / مردی آنکس را نه این غیرت بود
گر رعیت را چنین باشد سخای / شاه را فضلی نباشد زین عطای
پس خدا گر بر حسین سازد عطای / هر چه دارد در زمین و در سمای
نی عجب باشد که آنهم هر چه داشت / در ره حق جمله را بر وی گذاشت
ملک و مال و جان و سر اهل و عیال / گر بگیرد را نثار ذو الجلال

نوجوانانی که چون خورشید و ماه / گرد قربانی درگاه اله
اکبر و عباس و قاسم اصغرش / همچو عبدالله و عون و جعفرش
در ره حق جمله قربانی شدند / آنچنانکه دید نتوانی شدند
آن زنانی را که ماه و آفتاب / می ندیدی روی تابان بی حجاب
با چنان غیرت که نتوانم نگاشت / بر اسیریشان رضا داد و گذاشت
بنده کار چنین همت بکار / اندر طاعت براه کردگار
کردگارش بس چنان احسان کند / گر نه دوزخ را ازو بستان کند
دوستانش را بجز گر گناه / باشدی افزون تر از برگ و گیاه
نیست لایق با خداوندی او / که نیامرزد گناه شان مو بمو
ای کریمی کت کریمان جهان / سر بسر باشند ریزه خوار خوان
بنده ساغر از خوان خود مران / فارغم گردان ز خوان این و آن
بر سرای آنکه بیتا زم کمیت / در بیابان مدیح اهل بیت
دست رحمت از سرم کوته مدار / تا شوم اندر دو گیتی رستگار
از برای خاطر آل رسول / میکن این کنز المصائب را قبول

اما کیفیت وفات حضرت امام محمد باقر ع مذکور است که زید بن حسن بر سر میراث رسول خدا با آنجناب نزاع کرد و حضرت را بنزد قاضی برد و میگفت فرزند حسن که بزرگتر از امام حسین است در امامت اولی است و کار در حضرت باقر ع کشید تا آنکه قاضی جواب کرد زید را پس زید بنزد هشام رفت و شکایت کرد پس هشام از شام بوالی مدینه نوشت و زری فرستاد که این زرها را بمحمد باقر علیه السلام بده و میراث رسول الله را گرفته بفرست چون زرها بحضرت دادند اسبابیکه شبیه باسباب پیغمبر بود امام محمد باقر ع بوالی داد و روانه کردند زید که دید اسباب های رسول خدا نیست باز بنای افساد و شکایت گذاشت تا آنکه هشام را بر آن داشت که حضرت را بقتل رساند پس زینی بزهر آلوده کردند و بجهت امام محمد باقر ع مصحوب زید فرستاد چون حضرت سوار شد بر آن زین زهر نفوذ کرد در بدن مبارکش وفات یافت و این قضیه در دوشنبه هفتم ذی الحجه سال صد و چهارده هجری واقع شد و عمر شریفش پنجاه و هفت سال بود و در بقیع نزدیک پدر بزرگوارش مدفون است و سنیان با وجود دشمنی بسر مبارکش قسم میخورند و چون آنجناب مرطوبی بود قبر را شق کردند و لحد نساختند و او را دفن کردند و بعد از آن زید را ناخوشی عارض شد که مخبط شد و هذیان میگفت و نماز و روزه نمیکرد تا از دنیا در گذشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

باب هشتم در بیان احوال خیر مآل امام مغارب و مشارق جعفر بن محمد الصادق ع مشتمل بر دو فصل فصل اول در ذکر اسم مبارک و القاب و کنیت آنجناب و بعضی از حالات ابو حنیفه ملعون است

قصیده

آنکه صدر از شرافت بر آب کوثر است / خاک پاک آستان سرور دین جعفر است
آفتاب آسمان کرمت قبله ششم / کش نخستین پایه برتر بام هفتم چرخ است
شمع جمع آفرینش آنکه خورشید سپهر / این یکی خود شمسه ایوان و آن حلقه در است
خارستان گلشن شرم سرو و سوری است / خاک ایوان جلالش رشک مشک و عنبر است
دین احمد تا قیامت تازه و محکم ازوست / ای خنک آنکس که اندر کیش و دین جعفر است
هر که از شرع او اقرار باشد مؤمن است / هر که را از گفت او انکار باشد کافر است
تا بد شمع هدایت روشن از ارشاد او / آری آری اینچنین کس وارث پیغمبر است
زیر دستش را زبر دستان عالم زیر دست / بسکه این شاه بلند اختر رعیت پرور است
آنکه اندر سایه امنش بود در روزگار / فارغ از فتنه جهان و آفتاب محشر است
قبه خرگاه قدرش بینی ار چشم دهم / در گمان افتد که این مهر و سپهر دیگر است
در تنور و مطبخ احسان جاهش مهر و چرخ / این بود یک شعله آتش آن تل خاکستر است
بحر پیش دست او چون قطره پیش قلزم است / کوه پیش قدر او چون کاه پیش صرصر است
ای خداوندی که پیش رای دریت مهر و ماه / هر یکی از ذره صد رتبه افزون کمتر است
پس شگفت است ار طلب سازم همی تسلیم و خلد / هر که او را آستان حرمت آبشخور است
تا همی گفت و شنود از سال و ماه و هفته است / تا همی نام و نشان از چرخ و قطب و محور است
سال و ماه و هفته عمر اعادی تو باد / آنچنان کوته که موئی از دقیقه کمتر است
گلستان خاطر احباب تو فرخنده باد / همچنان کز مدح تو فرخنده طبع ساغر است

از کتب علماء اخبار و آثار مستفاد میشود که آنحضرت علیه السلام میانه بالا و فروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی و موهای سیاه مجعد و بر خد مبارکش خالهای سیاه بود و شاعرش سید اسمعیل حمیری و دربانش مفضل بن عمر بود و کنیت آنجناب ابو عبدالله

والقاب آنحضرت صابر و صادق و فاضل و طاهر و نام نجسته‌اش جعفر علیه السلام و در کتاب آسمانی سابق است در روایت دیگر صادق است و در روایت دیگر ناطق عن الله و در توریة شمو عاست و در انجیل همه فرق و طوایف نصاری صادق و در کتاب زند و پازند آهیم است و در کتاب انکلیون صدیق است و در کتاب پاتکل راهبر بحق و در کتاب دانیال حق کو و در کتاب آرثی پیغمبر عالم و در کتاب باریقین راست کو و در کتاب ذوهرثت و در کتاب والیست ربان و در کتاب سفینای پیغمبر بحر الحقایق و نقش نگین مبارکش بروایت امام رضا وَلِیّی عِصْمَتِی مِنْ خَلْقِه در روایت دیگر اَنْتَ ثِقَتِی فَاعْصِمْنِی مِنْ خَلْقِکَ و در روایت دیگر اللهُ عَوْنِی وَعِصْمَتِی مِنَ النّاسِ بود و بروایتی رَبِّ اَعْصِمْنِی مِنْ خَلْقِه بود و بروایتی ماشاءَ اللهُ لا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ بود و در کتاب اهل سنت و علماء نیز صادق است و در کتاب برآهمه عالم و مفاخر علیه‌اش صاحب فصول مهمه که از اکابر مخالفان است شعری گفته که مضمونش اینست که خواننده و نویسنده از عهده تذکار و تعداد مدایح آن بر نمی‌آیند و در بسیاری مفاخر و محاسن و مقامات آن حیران میشوند و ولادت با سعادت آن بزرگوار موافق مشهور در روز جمعه و بعضی دوشنبه هفدهم ربیع الاول گفته‌اند بعد از آنکه هشتاد و سه سال از هجرت پیغمبر صلعم گذشته بود در مدینه واقع شد و بعضی سال هشتاد و ششم گفته‌اند و در ماه رجب بود پدر عالیمقدارش حضرت امام محمد باقر علیه السلام و مادرش ام فروه دختر قاسم فقیه پسر محمد نجیب پسر محمد ابی بکر است و مذهب شیعه جعفریه منسوب باوست و اختلاف مذاهب و ادیان چهار مذهب اهل سنت علیهم اللعنه و بدعتهای ایشان در زمان آنحضرت بهم رسید در ایام کفر انجام شقاوت فرجام منصور دوانقی لعنة الله علیه خلیفه دوم عباسیان و ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی ملعون که امام اعظم سنیان است از تلامذهٔ آنحضرت بود و باغوای شیاطین جن و انس و حب جاه و منصب امامت و تطمیع زر و عزت از منصور نسبت باین آن کافر بیدین از جادهٔ هدایت در تیه ضلالت داخل شده ادعای فتاوی دین و مذهب و قضایا و احکام شرعیات قیاس و رای اجتهاد در دین اسلام نموده و چون آب وضوی آنحضرت را داشت هر کس که میداد شفایی یافت و با وجودی که ابوحنیفه خود مذهب زیدیه داشت و رای زیدیه و خروج جایز میدانست و پنهان فتوی میداد که واجب است نصرت زید بن علی بن الحسین را و زید را امام میدانست و میگفت واجب است مال نزد او بردن که او خروج کند و واجب است خروج با آن دزد متغلب که نام خلافت و امامت را بر خود بسته است یعنی دوانقی و امثال آن از بنی امیه و مشهور است که زنی پیش ابوحنیفه آمد که تو فتوی دادی که پسر من خروج نمود و جنگ با محمد و ابراهیم پسران عبد الله بن الحسن و بر منصور خروج نموده و پسرم کشته شد ابوحنیفه گفت کاش من بجای پسر تو بودم و همیشه ابوحنیفه در باب منصور و امثال آن از خلفای بنی امیه و بنی عباس میگفت که اگر اینها مسجدی بسازند و امر کنند مرا آجرها آن بشمارم هر اینه نشمارم زیرا که ایشان فاسقند و اهلیت امامت ندارند و عاقبت منصور او را از این سخنان از نظر اعتبار انداخت و او در حبس کرد و در زندان بود تا بجهنم واصل شد و همین باعث اعتبار او شد و نیایش چنین و آخرتش تباه ازابن عقبه منقولست که میگفت حق سبحانه و تعالی هرگز ظالم را امام نمیکند و چگونه جایز است ظالم را امام کردن و حال آنکه امام بواسطهٔ دفع ظلم در کار است پس هرگاه ظالم را نصب کنند مثل مشهور است که هر که گرگ را بر گوسفند شبان سازد ظلم بر گوسفند کرده و قاضی بیضاوی در تفسیرش انصاف مرعی داشته و گفته که هر که یک وقتی ظالم باشد صلاحیت نبوت و امامت ندارد و آیه دلالت میکند بر اینکه پیغمبران باید معصوم باشند پیش از بعثت و بعد از بعثت و امامان نیز باید معصوم باشند بعد از امامت و برو نیز بحث کرده اند که دلالت یکی است هر چه در نبوت است در امامت همانست و فاسق صلاحیت امامت ندارد و آنچه ظاهر میشود فضیلت شافعی و دیگران از آن بدبخت یعنی ابوحنیفه بیشتر بوده و چند کلمه از ابوحنیفه خر بیان میشاید اول آنکه گفته است که وطی با مادر و سایر محارم مثل خواهر و دختر و عمه و زن پسر و اقارب در وقت ضرورت جایز است هرگاه حایلی در میان ذکر و فرج باشد که جلد بجلد نرسد و دیگر آنکه آن ملعون لواطه پدر با پسر و برادر با برادر خود را نیز جایز میداند لعنة الله علیه و این مذهب بانی نقاش و باقی سنیانست که این سک معمول داشته و فتوی نوشته است

در روایت دیگر اَللّٰهُ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ بود

سلطنت بنی عباس

دیگر گفته است که خیر و شر هر دو از جانب خداست و این مذهب کفار مجوس است و بهلول علیه الرحمه در این مسئله او را مجاب ساخته کویند روزی ابوحنیفه گفت که اگر جعفر صادق این سه چیز را اعتقاد نداشت من بقول او کار میکردم اول آنکه میگوید خیر از خدا و شر افعال بنده است و بنده میگویم بنده را اختیاری نیست و شر از جانب حق است دوم آنکه میگوید شیطان در قیامت در آتش معذب است و من میگویم آتش او را نمیسوزاند چرا که جنس از جنس متاذی نمیشود چه او خود مخلوق از آتش است سوم آنکه میگوید خدا را در دنیا و آخرت نتوان دید و من میگویم کسی که وجود داشته باشد چگونه نتوان دید اگر در دنیا نه بیند در آخرت به بیند بهلول حاضر بود سنگی برداشت بر سر آن ملعون زد و گفت هر سه مسئله تو باطل شد این را گفت و گریخت ابوحنیفه بخلیفه از آن ماجرا شکوه کرد پس خلیفه بهلول را حاضر کرد و گفت چرا سنگ بر ابوحنیفه زدی گفت من نزدم خدا زد ابوحنیفه گفت تو زدی بهلول گفت ای لعین تو میگوئی شر از جانب خداست پس از من چه رنجش داری و میگوئی جنس از جنس متاذی نمیشود پس تو از خاکی و این کلوخ که بر تو زدم خاک بود چرا خاک ترا متاذی کرد و دیگر میگوئی خدا موجود است و باید که دیده شود این درد که بر سر تست موجود است بمن بنما دیگر آن ملعون گفته است که پوست سگ را چون دباغت کنند و بپوشی با آن نماز میتوانی کرد و این مذهب قلماق و روس است دیگر گفته که استنجا در آب جایز نیست کلوخ مال باید کرد و بر سرگین سگ در نماز سجده جایز است و این ملت یهودان است که در نزد ایشان درس خوانده دیگر گفته سگ و بوزه حلال است و شراب بحرارت آتش حلال است و این طریق براهمه هندوان است که از ایشان فرا گرفته دیگر گفته بجای حمد و سوره در نماز مدهامتان یعنی دو برگ سبزی میتوان گفت و این بدعتهای کرامیانست که از خدمت ایشان یافته دیگر گفته اخراج ریح در نماز باعث بطلان نماز نمیشود و این مذهب و کیش نسطوریه است از مسیحیان که او اختراع کرده است دیگر گفته که زنی را اگر کسی در بغل خود بخوابانی و بعد از آن بسفر روی و چون مدتی بگذرد و بر او حقیقت کنی و به بینی که آن زن چندین فرزند آورده همه فرزندان تو اند که ملک نقالهٔ آب پشت ترا در شکم آن زن آورده ریخته است و آبستن شده و این مذهب ملحدان و دهریان است که تعلیم او نموده اند و دیگر گفته که بر کرا دلوی و عصائی باشد و پیاده تواند رفت واجب الحج است و این کیش قلندران است که کوچک ابدال بوده اند دیگر آنکه علم الهی را باعث و علت میدانند و خدا را فاعل بالذات نمیدانند و این مذهب فلاسفه و یونانیانست که متابعت ایشان نموده و از این قسم مسائل بسیار گفته دیگر شافعی بود که دعوت امامت کرده و گفته است منی پاک است و معویه و یزید علیهم اللعنه را مومنان میدانند و میگوید بول بر زمین هرگاه ریخته شود و قطرات آن بر رخت یا صورت برسد پاک است زیرا که استحاله میشود و این مذهب عیسویان است دیگر گفته که وطی غلام زرخرید حلال است زیرا که بمنزلهٔ ملک است و این ملت لوطیانست و جایز میداند که اگر کسی فرج حرام از زنا داشته باشد بخواهد و حلال دانسته و وطی مادر و دختر و خواهر و سایر محارم خود را هرگاه کافر باشند و اسیر کنند و در قید بندگی باشند و بخرند زیرا که بمنزلهٔ ملک میشود و این مذهب زنادقه گذاشته است و بعد از آن مالک بن انس از فقهای مذهب سنیان گفته که صید بر تا مار و موش و سوسمار خوردن و گوشت بچه سگ پیش از آنکه چشم بگشاید حلال است و چون چشم باز کند حرام است و این مذهب فرنگان است و حنبلی که از علمای مذهب چهارمین ایشانست که خدا را جسم میدانند

بیت

حنبلی گفته خدا جسم است و جان / لؤلؤ و مرجان بود کفشش بپای

می نشیند بر فراز آسمان / هر شب چهارم ز چرخ چارمین

خود فرود آید نشیند بر زمین / صورت امرد پسر باشد خدای

بر خری باشد سوار آن شهریار / لیک تنها گاه بر استر سوار

مجملا آورده اند که خلایق از مشرق و مغرب در آن وقت رو بدرگاه دوانقی که معاصر آنحضرت و باقی ملوک عباسی بود نهادند و بر سر فقهای اربعه جمعیت کردند بجائی رسید که هر کس نزد ابوحنیفه میرفت و مسئله میپرسید یک اشرفی باو میدادند و هر کس از حضرت صادق علیه السلام سؤال میکرد و مسئله میپرسید یک اشرفی از او میگرفتند و همه فتاوی آن چهار سگ را حق دانسته و حکم ایشان را بجان قبول داشتند

بوزه شرابی است که از آرد و برنج و ارزن سازند

و دوانقی ملعون خلق را تحریص و ترغیب مینمود که در نزد ابوحنیفه آمد و شد کنند و آن ملعون با اعوانش و خلفای ثلثه دیگر از برای صحت خلافت شیخین دلایل چند بهم رسانیده بود و این فقها بفرموده خلفا عوام الناس را راغب نمودند بمحبت ابی بکر و عمر و استدلال چند پیدا کردند بر حقیت آنچه خلفای ثلاثه و سایر منافقین صحابه و بنی امیه و اعادی دین نسبت باهل بیت رسالت علیهم السلام واقع ساخته بودند از آزردن و بستن و اسیر کردن و سوختن و آواره کردن و تهمت بستن و غصب حقوق ایشان نمودن و دروغ از زبان پیغمبر گفتن و بدعتها در دین او کردن و اهل بیت رسالت را کشتن و اسیر نمودن و شهر بشهر گردانیدن همه را حق دانستند و همچنین گفته اند حق کرده آنچه معویه علیه الهاویه کرد با علی بن ابیطالب ع و واقع ساخت از لعن کردن و جنگ کردن و زدن و بستن و کشتن و غارت و اسیر کردن شیعیان آنحضرت و نهصد و پنجاه ماه ناسزا گفتن امویان علیهم اللعنه در دنیا بحضرت امیرالمؤمنین ع و اهل بیت رسالت تهمت زدن بفاطمه سلام الله علیها العیاذ بالله ببدی و کشتن آنحضرت و سقط نمودن محسن نام و آنملاعین گفتند که آنچه خلفای ثلثه و معویه علیهم اللعنه کردند مجتهد بودند اگر خطا کرده باشند باز یک ثوابی دارند و حلال دانستند کشتن امام حسین ع و بردن اموال او را و غارت کردن و اسیر نمودن زنان و خواهران و دختران آنمظلوم را و فرزندان او را مقید ساختن بقید کند و بند و زندان و زنجیر و در بیابانها و شهرها بردن و بی احترامی کردن آری این احکام و فتاوی نتیجه آن احکام و فتاوی بود که بدبنیان قوم بجهة خوشنودی یزید پلید در قتل و غارت حضرت سید الشهدا سلام الله علیه نوشتند و نسبت فتنه و فساد با آن بزرگوار دادند لعنة الله علیهم و کردند آنچه کردند لمؤلفه

این فتاوی زان فتاوی گشت راست — کز یزید آن بی ایمان نخواست
هست مروی آنکه بر قتل حسین — زاده پاک شه بدر و حنین
از پی خوشنودی قلب یزید — بس فتاوی رفت زان قوم پلید
هر یکی گفتند قتل وی رواست — فتنه ملک است و دفع وی بجاست
از پی ده روزه جاه روزگار — قتل شاه دین نمودند اختیار
زاده پیغمبر خود را شهید — خواستند آن قوم مردود عنید
زان فتاوی خانهٔ دین شد خراب — گشت پیغمبر از آن در اضطراب
هم علی و فاطمه گریان شدند — هم ملایک در فلک حیران شدند
آن فتاوی حضرت عباس را — کرد از کین دستها از تن جدا
آن فتاوی بر فکند از پشت زین — قامت چون سرو اکبر بر زمین
حلق اصغر را نشان تیر کرد — عابدین را در غل و زنجیر کرد
دختران مصطفی را خوار کرد — شهره اندر برزن و بازار کرد
زینب و کلثوم را اشتر سوار — سر برهنه برد سوی هر دیار
ساغر اندر کف اول بار کرد — که دل کروبیان آمد بدرد

مجملا و دیگر علماء مذکوره خذلهم الله را عقیده اینست که آنچه طلحه و زبیر و عایشه و ابن زیاد و سایر کافران کردند نسبت باهل بیت طاهره سلام الله علیهم همه حق و درست بودند و حق کردند دیگر آنکه هر فاسق و مخنث را امیرالمؤمنین خواندند و هر ظلمی که سنیان بر شیعیان کرده و خواهند کرد تا روز قیامت همه را خوب و بجا دانستند و همه فرزندان زنا و مخالفان و منافقان و فاجران بنی امیه و خلفای عباسیه را مؤمن دانستند و امام خواندند و هر مرتد را امام عادل و خلیفة الله و خلیفة الرسول خواندند و افراط کردند در فضیلت شیخین بنحویکه گفتند آنچه ایشان کردند در امر خلافت بهتر از پیغمبر کردند و گفتند که رسول الله هم مجتهد بوده و شیخین زیاده از پیغمبر صلی الله علیه و آله جهد کردند و آنچه عمر به پیغمبر گفت در حین مرض موت که آنحضرت هذیان میگوید از غایت شعور و دینداری عمر بود و غلطی نکرده و گفتند آنچه عثمان کرده نیز حق و محض عدل بوده از کشتن ابن مسعود و اذیت کردن ابوذر و زدن عمار و سوختن چند مصحف و خرج کردن بیت المال و به بنی العاص دادن لعنة الله علیهم من الاولین و الآخرین الی یوم الدین واعجبا با وجود عداوت یهود و نصاری با این امت و این دین اگر از یهودی بپرسید که عمر خطاب چکاره بود چون او را میشناخت میگفت عمر تخم شوکپود است و شوکپود بلغة عبرانی یعنی تخم حرام و حرامزاده را گویند و اگر گویند که این را از کجا گوئی گوید در کتابهای ما نوشته است و مجلسی اعلی الله مقامه

میفرماید که عالمی از یهود قسم یاد کرد که در دین موسی ع ما نیز سه نفر بهم رسیدند و بدعتها گذاردند که هم نام بودند با خلفاء ثلثه سنیان اول کراه که ترجمه اش ابی بکر است دوم داتان که ترجمه اش عثمان است سوم عبیرا که ترجمه عمر است که لعنت خدای موسی و هرون بر این سه کس باد و اگر دانشمندان نصاری را گوئی عمر را میشناسی لعنت بر وی کنند و گویند بزبان مسیحی که عمر ادر کانی است یعنی از اول بیرون است و پادشاه ظالم بوده که راهبان را بهم رسانید و جزیه ما را زیاد کرده چنین شخصی را سنیان امام و فاروق اعظم میدانند پس شیعیان حسب الفرمان امام علیه السلام تقیه کردند و از هر ولایت افغان و خیبران و ترسان و لرزان می آمدند و مسائل ضروری اصول و فروع دین خود را از آنحضرت تحقیق میکردند و چون اختلاف بسیار در مذاهب و فتاوی بهم رسیده بود از این سبب شیاطین الانس و اتباع خلفا راهها بر شیعیان بستند و مانع دخول و خروج آنها از خدمت آنحضرت و سایر ائمه معصومین شدند و علماء آن زمان و فاجران و ناصبیان از راه حسد و عداوت فتوی بقتل شیعیان دادند و ایشان را رافضی خواندند و سلاطین هر زمان متابعت علمای خود و کشتن سنیان نمودند و بنی عباس بر آن اعتقاد بودند و بسیاری از خلایق را کشتند و خانها را ویران کردند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر نمودند لاجرم مؤمنان ذلیل و خوار شدند و قرار بر فرار دادند و هر گوشه که بودند خاموش شدند و مذهب تشیع مخفی شد و خلایق متابعت آن چهار ملعون کردند که معویه و آن سه نفر باشند تا روز معلوم که خداوند عالمیان حق را از باطل جدا کند و هر که رجوع نماید بکتب ایشان و ببیند که چه فتواها داده اند از لعنت هر یک آگاه خواهد شد کذلک یضل الله ما یشاء مجملا حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روحی و روح العالمین فداه عالم علوم توریة و انجیل و واقف علوم انبیا و زبور و کاشف رموز جفر و اعداد و علوم غریبه و انواع حکمت و ریاضی و اسرار آسمانی بود و معرفت بلغات جمیع طوایف بنی آدم داشت و حلال مشاکل علمای هر ملت و مذهبی بود و دوست و دشمن و مخالف و مؤالف او را صادق میگفتند و کسب معرفت و مسائل از او مینمودند و این زمان نیز چنین است که حتی ناصبیان او را صادق میخوانند و حضرت صادق تا امام حسن عسکری ع را خلفای بنی عباس شهید کردند شکر مر خدا را که نام و نسب بنی عباس یکباره برطرف شد

فصل دوم در اسامی اولاد آنحضرت و عدد آنهاست

اولاد کرام آنسرور ده نفر بودند اسمعیل و عبدالله و ام فروه و مادر ایشان فاطمه بنت حسین بن علی بن الحسین بن علی ابن ابیطالب ع بود و زراره گوید حضرت طفل از شیر باز کرده بود که نامش عبدالله اصغر بود و یکی از آزاد کردهای آنحضرت که مربی آن طفل بود خنجری بران یا بشکم آن طفل زد و او را شهید ساخت و حضرت باقر علیه السلام در حیات بود بر آن طفل نماز کرد دیگر حضرت امام موسی ع بود و ابو اسحق و محمد و مادر ایشان ام ولد بود و عباس و علی و فاطمه از مادران متفرقه اند و اسمعیل فرزند بزرگتر آنحضرت مکنی بابی محمد و اعرج لقب اوست و حضرت او را بسیار دوست میداشت و چون او فوت شد حضرت از عریض او را بمدینه آوردند و تابوت او را خود بدوش مبارک داشتند و عریض قریه ایست که چهار میل است تا مدینه و حضرت صادق ع بسیار بروی گریست و پرده از روی او برداشت و او را می بوسید پیش از آنکه سرد شود و بعد از آنکه غسل هم داده بودند باز او را می بوسید و او را بمردمان عرض میکرد که مرده است بجهة تنبیه جماعتی که منکر شدند مردن او را گویند که آنحضرت بر کفن اسمعیل نوشت اسمعیل یشهد ان لا اله الا الله و هر شب دو رکعت نماز هدیه برای او میکرد و در رکعت اول انا انزلناه یکمرتبه و در رکعت ثانی انا اعطینا یکمرتبه میخواندند گروهی از شیعه اسمعیل را امام میدانند و اسمعیل بسیار وجیه و صاحب جمال بود و اسمعیلیه دو طایفه اند یک طایفه امامت را با اسمعیل ختم میدانند و طایفه دیگر با پسرش قائل شدند بگمان آنکه امامت بمیراث به پسر میرسد و این طایفه که بامامت محمد بن اسمعیل قائلند باطنیه اند و حمدان و قرامطه رئیس ایشان است و او گوید که امام هفت است علی و حسن و حسین و علی و باقر و صادق و اسمعیل صلوات الله علیهم اجمعین و باطنیه گویند اسمعیل زنده است و در آخر الزمان خواهد آمد و مهدی اوست بدانکه عبدالله بن میمون قداح یعنی تیرتراش که واضع این مذهب است

لازم حضرت صادق علیه السلام بود و خدمت اسمعیل نیز میکرد و چون اسمعیل نیز وفات یافت او را پسری بود محمد نام باز عبد الله خدمت او کرد و چون دو انقی ملعون حضرت صادق را زهر داد مرزبان بن عبد الله میمون محمد بن اسمعیل را بمصر برد و چون محمد بن اسمعیل وفات یافت بعضی گفته اند او را کنیزکی حامله بود آن کنیزک را بکشت و کنیزک خود را بجای او نشانید و چون کنیزک زائید پسری آورد و او را زندقه آموخت و گفت این محمد بن اسمعیل است و چون بزرگ شد گفت این امام است و قومی از ملوک عجم تابع وی شدند و جماعتی از نسل این پسر ملوک مصر و اسکندریه شدند و مغرب زمین را فرو گرفتند و اولاد او در عالم پراکنده شدند و آن سلاطین بودند تا زمان مستنصر عباسی که نسل ملوک مصر منقطع شد سلطنت اینها و استیلای این طایفه در مصر و غیره حرفی نیست چه در اکثر کتب تواریخ معتبره مذکور و مسطور است اما در باب آنکه کنیزک او حامله بود و او را مرزبان بن عبد الله کشته و کنیز خود را بجای او نشانیده و پسر او محمد بن اسمعیل و امام خوانده درست معلوم نیست العهدة علی الراوی مجملاً بعد از فوت اسمعیل عبد الله برادر بزرگتر از فرزندان حضرت صادق علیه السلام بود اما در نزد پدر مثل اسمعیل قدر و منزلت نداشت بخلاف آنحضرت که در اکثر چیزها میل داشت و پاهای بزرگ داشت و او را افطح میگفتند یعنی فیل پا و فطحیه از شیعه منسوب بعبد الله میباشد و در ایام حیات آنحضرت محشور میباشد با طایفه حشویه و میل میکرد بمذهب مرجیه و دعوی امامت کرد بعد از آنحضرت و حجت باین گرفت که من پسر بزرگترم و جماعتی از جهال شیعه متابعت او کردند و اسحق بن جعفر ملقب بود بمؤتمن و از اهل فضل و صلاح بود و محمد بن جعفر ملقب بود بمأمون که او را از قامت و حسن و جمال محمد دیباج میگفتند سخی و شجاع بود و مدت العمر یک روز صائم و یک روز فاطر بود اما میگویند که رای زیدیه داشت در خروج کردن بشمشیر و بر مأمون خروج کرد و بسیاری از زیدیان با او گرویدند و مأمون لشکر گران بجنگ او فرستاد و بعد از کوشش بسیار او را بجنگ آوردند و در نزد مأمون بردند مأمون از وی درگذشت و علی بن جعفر رضی الله عنه عظیم الشان بوده و ابو الحسن کنیت او است و علی عارضی نیز میگویند و در کودکی از پدر بزرگوار خود باز مانده بود و از موسی بن جعفر علیه السلام علم آموخته و بسیار فاضل بود و متابعت برادر بزرگوار خود مینمود و احادیث بسیار از عامه و خاصه از او نقل کرده اند و کتاب او از اصول اربعه است و عقب آنحضرت از پنج پسر موسی بن جعفر و علی عارضی و محمد مأمون و اسمعیل مؤتمن علی و اسحق و اسحق را سه پسر بود محمد و حسن و حسین و اولاد او منقرض شدند و دوم قاسم و بنو شیبه از اولاد او یند و بنو الطیاره بمصر و بنو العرقه و بنو الجوازه نیز از اولاد قاسم اند و علی عارضی نیز از اولاد او و اعربیضیون گویند و عقب او از چهار پسر است محمد و احمد شعرانی و حسن و جعفر ناووسی که طایفه میباشند از شیعه و اقفیه و تا امام جعفر علیه السلام را قایلند و بامامت باقی ائمه علیهم السلام معتقد نیستند و وجه تسمیه بناووسی آنست که اتباع مردی اند که او را ناووس میگویند و بعضی گفته اند مردم دهی هستند که او را ناووس گویند و بعضی گفته اند که ناووس اسم مقبره نصاری است و بعضی از ایشان ناووسیه بالوهیت حضرت صادق علیه السلام قایل شده اند و بعضی گفته اند که آنحضرت نمرده است و نمیرد تا ظاهر کند حق را و قائم آل محمد او ست و ابو حامد نوری حکایت کند که ناووس میگوید که امیر المؤمنین علیه السلام مرده است که زمین برای او شکافته گردد پیش از قیامت در وقتی که برگردد و زمین را پر از عدل و داد کند باری مدت عمر آنحضرت شصت و هفت سال الی هشت نیز گفته اند و صاحب کشف الغمه هفتاد و یکسال گفته و با جد بزرگوار خود علی بن الحسین علیه السلام بیست و یکسال بوده و چند روز و بروایتی دیگر پانزده سال و با پدر بزرگوار نوزده سال و بعد از آن حضرت سی و چهار سال مانده بود و کلینی از ابو بصیر روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام در هنگام وفات که سال صد و چهل و هشت هجری بود شصت و پنجسال داشت و در ماه شوال و بعضی دوشنبه پانزدهم شوال آنسال را گفته اند که وفات آنحضرت در رسید در مدینه مشرفه و ایام امامت آنحضرت بعد از پدر سی و چهار سال بوده و منصور دوانقی حرامزاده آنجناب را با انگور زهر آلوده بآبای طاهرین ملحق ساخت مدفن شریفش در قبرستان بقیع و از همه ائمه صلوات الله علیهم عمر شریفش زیادتر بوده است آری از آنجا که همواره بلا موکل و متوجه انبیا و اولیا بوده و هست بنا بر این هر یک از این بزرگواران را انواع مصایب و اقسام

برادر خود

نوایب در دار دنیا روی داد تا هنگام وفات از اعادی دین مبین و منکران سنن و شریعت خیر المرسلین بلیات گوناگون گرفتار و قرین بوده و در آخر عمر هر یک را بطوری شهید کردند و حال آنکه مظلوم بودند گناهی نکرده بودند

نظم

هر که برخوانده است تاریخ و سیر / ز انبیا و اولیا دارد خبر
که چها هر یک ز قوم نابکار / ظلم دیدستند اندر روزگار
یک ز زه فرق میشکستش دو تا / یک ز طوفان بود در رنج و عنا
یک بدن بودش ز کرمان ریش ریش / یک جگر خون از غم فرزند خویش
یک بزندان یک در آتش کرده جای / یک بگردون جسته ایمن از جفای
یک سرش ببریده شد اندر طشت / یک شدی آواره اندر کوه و دشت
الغرض تا خاتم پیغمبران / رنجها بردند خود آن سروران
چون که آمد ختم دوره انبیا / بر خداوندگر است مصطفا
رنجهائی که همه آن سروران / در جهان دیدند وارد شد بر آن
گاه بر سر خاکش از بیحرمتی / ریختندی قوم از کم فرصتی
گاه از جور اعادی در مغاک / رفت و بر سر ریختندش سنگ و خاک
گه شکستش در دندان در دهان / گاه جبهه گه قدم گه پهلوان
گاه پنهان میشد اندر کوه و غار / از جفای دشمن آن کوه وقار
گاه شاعر گاه ساحر مر ورا / قوم میدادند نسبت برملا
بلکه میگفتند مجنونست آن / از طریق عقل بیرونست آن
بر کدامین ملت این باشد پسند / کانچنان کس بر جنون نسبت دهند
عقل کل را بر جنون نسبت کند / بس شگفت است این بر اهل رشاد
زانبیا گفتم کنون از اولیا / شمه گویم بر ارباب صفا
از ستمهائی که بر آنان رسید / نیست کس را طاقت گفت و شنید
حیدر صفدر که رو عالم بپای / فرقش از تیغ ستم آمد دو تای
فاطمه دخت شه خیر البشر / پهلو و بازو شکستندش ز در
نوجوانانش کشان از خاک راه / هست در چرخ نو بروی مهر و ماه
یک بزهر کین شد آخر شهید / وان دگر از تیغ بیداد یزید
دخترانش را که چشم آفتاب / می ندیدی روی فرخ بیحجاب
خارم اندر دیده خاکم در کام / سر برهنه میشدندی سوی شام
هیچیک را چاره جز معجز نبود / آه بازم آتش دل بر فزود
بس کن ای شاعر که تاب دوست رفت / غصه دل گشت از این قصه رفت
دوست کی تاب آرد احوال دوست / بشنود این سان دراند چاک پوست
این زمان بگرای زین باب نهم / تا نگردد رشته از دو باب گم

باب نهم در احوال خیر مآل حضرت کاظم سلام الله علیه است مشتمل بر دو فصل فصل اول در ذکر اسامی والقاب و کنیت و عدد اولاد امجاد آنجناب سلام الله است

کنیت مبارک آنحضرت ابو ابراهیم مشهور است و ابو الحسن و ابو اسمعیل و ابو علی نیز گفته اند و القاب آنجناب عبد صالح و کاظم است و نام گرامی موسی است که لفظ عبرانیست و مرکب است از دو لغت که مو و سی باشد و مو بآن زبان بمعنی آب و سی بمعنی درخت است و در توریه عبرانی اسم آنحضرت مؤمود و حبی میباشد و در صحیفه آسمانی واثق بالله و محب فی الله و بروایتی محصی المحبین والمبغضین و قامع المنافقین و در کتاب ذو هر موشی و در انجیل کاظم و در کتاب زند زردشت که او را اهرح نیز گویند شبانان با هودار و در کتاب جاماسب شایسته و در انکلیون ملک نام مکی آنسر داده است علیه السلام و در کتاب بانکل صدیق و در کتاب لاقیا ماجد و در کتاب یونانیان نامح پدر او صادق آل محمد علیه السلام و مادرش حمیده بربریه و نقش نگین آنحضرت حسبی الله و بروایتی الملک لله وحده بوده شاعرش سید حمیری دربانش محمد بن فضل معاصرینش از بنی عباس هادی و موسی و هرون الرشید علیه اللعنه و ولادت باسعادتش در ابواکه قریه ایست در حوالی مدینه مشرفه واقع شد در روز یکشنبه هفدهم ماه صفر و بعضی روز بیست و پنجم ماه رجب و برخی پنجم ماه رجب را گفته اند در سال صد و بیست و هشت و بیست و نه نیز گفته اند مرویست که آن والانسب هرگز بکسی غضب نکرد و از هر منافق و فاسقی که جفا و آزار بآن بزرگوار رسیدی تن درداد و مصابرت ورزید و از موسی بن مهدی و هرون ملعون اذیت بسیار بروی رسید

وتحمّل فرمود دعای جوشن صغیر از دعاهای آنسرورست که برای دفع موسی بن مهدی خواند وحق تعالی اورا هلاک کرد امّا بیان عدد اولاد او علیه السلام جماعتی
که از علمای انساب هست میگویند که عدد اولاد آنحضرت سی ونه است علی بن موسی الرضا و زید وعقیل وهرون وحسن وحسین وعبدالله واسمعیل وعبیدالله
وعمر واحمد وجعفر ویحیی واسحق وعباس وحمزه وعبدالرحمن وقاسم وجعفر کوچک بجای عمر میگویند وابی بکر ومحمد در نسخهٔ دیگر میگویند که دختران
آنحضرت خدیجه وامّ فروه وعلیّه وامّ عبدالله وزینب صغری وامّ القاسم وحکیمه واسماء صغری ومحموده وامامه ومیمونه وفاطمه ورقیه وکلثوم
وعایشه وبریهه ومادر آنحضرت حمیده اندلسیه است بربریه وشیخ مفید علیه الرحمه گفته است عدد اولاد آنحضرت سی وهفت پسر ودختر بود
وحضرت علی الرضا وفاطمه وابراهیم ومادر ایشان جدا اند واسمعیل وجعفر وهرون وحسن ومادر ایشان امّ ولد است واحمد ومحمد وحمزه مادر ایشان
امّ ولد بوده وعبدالله واسحق وعبیدالله وزید وحسین وفضل وسلیمان وفاطمهٔ کبری وفاطمهٔ صغری ورقیهٔ صغری وامّ کلثوم وامّ جعفر ولبابه وزینب
وخدیجه وعلیّه وآمنه وحسنه وبریهه وعایشه وامّ سلمه ومیمونه وامّ کلثوم ودر روایت دیگر آنحضرت را شصت فرزند بود بیست وسه پسر وسی وهفت دختر
وفرزندان آنحضرت بعضی لقب نداشتند وامّا آنچه آنست که حالا نسبت با دارند عقب آنحضرت از سیزده پسر است عباس وهرون واسمعیل واسحق و
عبدالرحمن وعبدالله وحمزه وامام علی الرضا وابراهیم ومرتضی ومحمد وعابد وجعفر امّا جعفر را جواری گویند واولاد اورا جواریون وشجریون نیز گویند
عقب جعفر از دو پسر موسی وحسن است امّا عقب او از ابراهیم محال است وابراهیم از سه پسر عقب بوده محمد جابری واحمد وعلی که به سیرجان کرمان آمد
امّا ابراهیم اصغر ملقب است بمرتضی عقب او از دو پسر است موسی وابی جعفر امّا حمزه بن موسی وابوالقاسم گویند که در بلاد عجم دارد بل عقب او بسیار است از سلاطین
وعقب از قاسم وحمزه اصغر است وعبیدالله عقب از سه پسر است ابی جعفر وابراهیم وابوالفایز که در شیراز عضدالدوله دیلمی از نسل وی است وعبدالله موسی
عقب از محمد است وموسی بن عبدالله وحسن بن موسی یک پسر داشت جعفر نام وحقیقت عقب او معلوم نیست وبعضی گویند جعفر بن حسن را سه پسر است
اولاد علی غرمی از نسل او بینا امّا اسحق بن موسی را امیر گفتندی واو خروج کرد در بصره در وقتی که مأمون ملعون در مرو بود عقب آن از سه پسر است عباس
واسحق طموس وعبدالله وهرون بن موسی را گویند عقب نماند وابن طباطبا آورده که عقب او از احمد بن هارون است وعباس بن موسی عقب او
در نهایت قلّت است وعقب او از قاسم بود مجملا آنچه از اخبار وآثار مستفاد میشود آنست که مصایبی که باولاد خیر آخر الزمان صلعم رسیده بهیچیک از اولاد
سایر پیغمبران ونیکان وبرگزیدگان نرسیده است چه ظلمها وجورها که اشقیای امّت وجفاکاران دون همّت نسبت بآن شافعان روز قیامت کردند وچه
بلاها وستمها که خلفای بنی امیه وعباسیه بآن سلسلهٔ علیه وارد آوردند از آنجمله حمید بن قحطبهٔ طوسی گوید وقتیکه هرون الرشید ملعون در طوس بود
شبی مرا طلبید چون بنزدیک وی رفتم دیدم شمعی روشن است وشمشیری برهنه نزدوی گذاشته است وخادمی در پیش او ایستاده چون مرا دید گفت
اطاعت تو نسبت بما در چه درجه است گفتم بجان ومال ترا مطیع وفرمانبردارم پس ساعتی سر بزیر افکند وچون مراجعت نمودم باز مرا طلبید وهمان
سخن را تکرار کرد من گفتم جان ومال وزن وفرزند خود را براه تو فدا میکنم باز سر بزیر افکند ومرا رخصت معاودت داد وچون مراجعت کردم باز مرا طلبید
وهمان سخن را اعاده کرد من در اینمرتبه گفتم اطاعت میکنم ترا در جان ومال وزن وفرزند ودین وایمان چون این سخن را شنید خندان شد وگفت این
شمشیر را بگیر وآنچه خادم بتو امر میکند بعمل آر پس خادم مرا بخانهٔ برد که در صحن آنخانه چاهی بود عظیم وسه حجره در اطراف آن چاه بود ودر آنها قفل بود
پس یکی از آنها را گشود دیدم بیست نفر از جوانان وکودکان از اولاد علی بن ابیطالب وفاطمه که همگی در غل وزنجیر بودند پس خادم گفت که خلیفه ترا
امر کرده است که ایشانرا گردن بزنی پس آن خادم یکیک را از آن حجره بیرون می آورد ومن گردن میزدم وسر وبدن ایشانرا در آن چاه می افکندم تا
همهٔ آن بیست نفر را شهید کردم پس در حجرهٔ دیگر را گشود در آن حجره نیز بیست نفر از اولاد رسول محبوس بودند وهمه ژولیده موی وغبار آلوده پس

پس از آنحضرت بود ص

بطریق معهود آن سادات علویهٔ مظلوم را بقتل آوردم ودر آن چاه افکندم ودر حجرهٔ سوم نیز بیست نفر از اولاد رسول بودند آنها را یکیک آوردم وکشتم تا بمن
رسید آنمرد مردی پیری محاسن سفیدی بود بمن گفت ای مرد دستت بریده باد در روز قیامت دشمن جدّ ما محمد مصطفی وجدّهٔ ما فاطمهٔ زهرا چه جواب
خواهی داد چرا چنین میکنی واگر رسول خدا از تو سؤال کند که بچه سبب شصت نفر از ذرّیهٔ مرا کشتی چه خواهی گفت چون این سخن را از وی شنیدم بر خود لرزیدم
ومرتعش شدم ناگاه خادم بانگ بر من زد که مشغول کار خود باش من آن پیر بزرگوار را نیز بقتل رسانیدم وسر وبدن او را هم بچاه افکندم ومشایخ شیعه
در کتب خود نقل کرده اند وقتی که منصور ملعون عمارت بغداد مینمود امر کرده بود که در هر کجا که اولاد فاطمه وعلی را میدیدند میگرفتند وایشانرا به بنا میدادند که در میان
ستونهائی که از گچ واجر بود میگذاشتند تا آنکه روزی طفلی از ذرّیهٔ علویه که در نهایت حسن وجمال بود واز اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام بود آوردند پس
منصور امر کرد که وی را به بنائی دادند که اورا نیز در میان ستونی بگذارد وجمعی را موکّل بنا ساخت که مبادا بروی رقّت ورافت افتد ودر آن طفل رحمت آرد
واو را رها کند چون بنّا آن کودک مظلوم معصوم را در میان ستون گذاشت آن کودک شروع بالتماس وگریه کرد وگفت ای پیر از اجداد وپدران من شرم
کن در روز قیامت جواب خدا وایشانرا چه خواهی گفت ای مرد بنّا مرا ادریست پیر وشکسته از برای خدا بمادر پیر من رحم کن واو را در آتش داغ من منشان گویا گفت

مؤلفه

ای مرد مرا ستادری پیر | گر جور فلک بود زمین گیر
رحم ار نکنی براین دل افکار | رحم آر بران ضعیفهٔ زار
مگذار که بیش ازین زهجران | آهش گذرد ز چرخ گردان
ازخشم خدای خود حذر کن | این قصه بیا و مختصر کن
بیچاره وبی پناه ویار است | در محنت وهجر دل فکار است
آتش بدلش زکشتن من | از بهر خدای خود میفکن
ای مرد ز مصطفی بکن شرم | وز فاطمه و علی بکن آزرم

آن مرد بنّا از سخنان وحالت آن طفل لرزان وگریان شده گریست وگفت
ای طفل دل خوش دار که من درین ستون روزنه میگذارم که نفس کشی از برای تو باشد وچون شب داخل شود ترا بیرون خواهم آورد پس در آن
ستون فرجه گذاشت وچون شب در آمد آن طفل را بیرون آورد وگفت ای جوان علوی من از برای اینکه جدّت رسول الله در روز قیامت با من خصمی نکند
ترا از اینجا بیرون آوردم امّا باید که تو طوری کنی که باعث خون من وعملهٔ که با من بیا شدند نشوی بیاید که ازین شهر بیرون روی ودیگر بنزد مادر خود نروی
آن طفل قبول کرد وگفت *مؤلفه*

وصیتی است مرا هم اگر بجا آری | خدات در دو جهان آبرو و هوادار
زجای خیز و ببر گیسوان مسکینم | بیا و کار ببر پیش مام مسکینم
بمادرم بده این گیسوان و ساز خبر | که زنده هست ترا کودک ای حمیده سیر
زابر دیده خود از غم سرشک مبار | دل رسیده غم از بوی موی من خوش دار

بنّا بالتماس آن کودک مرد بنّا قبول آن خواهش نمود وگیسوان آن طفل را بمقراض برید وآن کودک از بغداد بیرون
رفت ومعلوم نشد که بکدام ناحیه حرکت کرد امّا بنّا گیسوان آن طفل را برداشته بدر خانهٔ مادرش رفته چون بدر خانهٔ آن ضعیفهٔ هجران زده رسید
شنید که زنی در نهایت سوز وگداز آواز مضمون این ابیات بلند کرده وبا گریه وناله میگوید *مؤلفه*

ای مونس دل انیس جانم | ای شمع شبان تار مادر
وی میوهٔ شاخسار مادر | ای تازه نهال بوستانم
از پیکر تو جدا شده سر | ای نور دو دیدهٔ فکارم
باز آ و رفتید غم برآرم | آیا بکدام تیغ وخنجر
برق غم تو زده بجانم | از حال تو کاش بودم آگاه
ای مهر رخ تو غیرت ماه | ای مرغ جدا ز آشیانم
یا آنکه لعبتی ای دل افکار | از هجر تو سوختم چه سازم
تا چند ز فرقت گدازم | کشتند ترا گروه غدار

بنّا میگوید که از استماع آن ناله
وزاری واثر آن گریه وبیقراری بی تاب وطاقت شدم ودانستم که صاحب این ناله باید مادر غمدیدهٔ آن کودک معصوم مظلوم باشد پس نزد آن
عجوزهٔ محزونه رفتم وآن گیسوان را باو دادم وخبر زنده بودن کودکش را رسانیدم آن زن زار زار بگریست ودعای خیر بمن کرد وگفت عنقریب است

که در قیامت از جد او جزای نیکو بتو رسد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

فصل دوم در ذکر شهادت آن امام انام است

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنْ اَشْيَاعِ اَوْلَادِ الرَّسُولِ وَصَيَّرَنَا مِنْ اَتْبَاعِ اَبْنَاءِ فَاطِمَةَ الْبَتُولِ فَتَحَ اَبْوَابَ الْقُلُوبِ الْمُغْلَقَةِ بِمَفَاتِيحِ مَحَبَّتِهِمُ الَّتِي تَقْتَبِسُ مِنْ عَالَمِ الْاَنْوَارِ وَاَوْقَدَ فِي نُفُوسِنَا مَصَابِيحَ وِلَايَتِهِمُ الَّتِي تُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ ثُمَّ اَعْظَمَ ثَوَابَنَا بِالْبُكَاءِ وَالْعَوِيلِ فِي اَحْزَانِهِمْ وَمَصَائِبِهِمْ وَاَحْسَنَ جَزَائَنَا بِالصُّرَاخِ وَالْاَنِينِ فِي اَشْجَانِهِمْ وَنَوَائِبِهِمْ وَالصَّلٰوةُ عَلَى اَشْرَفِ الْاَنْبِيَاءِ وَبَاعِثِ اِيجَادِ الْاَرْضِ وَالسَّمَاءِ وَاٰلِهِ السُّعَدَاءِ وَالشُّهَدَاءِ الْمُمْتَحَنِينَ بِاَنْوَاعِ الْاِبْتِلَاءِ وَالْمَقْتُولِينَ عَلَى الْمَلَاءِ وَالْمَذْبُوحِينَ بِسُيُوفِ الْاَشْقِيَاءِ فَصَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ مَا دَامَتِ الْخَضْرَاءُ عَلَى الْغَبْرَاءِ وَمَا دَامَتِ الْاَرْضُ تَحْتَ السَّمَاءِ

لمؤلفه

قصه قتلش نهفتم چه حدیث عجب است — که مرا ناطقه از گفتن آن در تعب است
چه قدر واقعه او دست ملالت انگیز — که ازان زلزله در کاخ نشاط و طرب است
نه به تنها دل من از غم او خونین است — ای بسا دل که ازین واقعه در تاب و تب است
از غم قتلش نهفتم بچهارم گردون — عیسی مریم در ناله و ویلی سلب است
نا شنیدم که عدو ریخته در کامش زهر — تلخ در کامم ازین غایله شیرین رطب است
هر خصومت سببی دارد و بر آل رسول — همه دانند که خصمی فلک بی سبب است
بهر جمعیتم ای خواجه ساغر نظری — که سرانگشت تحیر ز غم دل بلب است

شهادت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

از جمله ظلمها و جورها که از خلفای عباسیه لعنهم الله باهل بیت رسول الله رسید شهادت حضرت موسی بن جعفر میباشد و کیفیت آن واقعه دل گداز اندوه افزا چنین است که چون ملک عباسیان بهرون الرشید انتقال یافت و دانست که اکثر مردم نسبت بآن امام والامقام ارادت و اخلاص تمام دارند و معجزات بسیار و خوارق عادات بیشمار از آن سرور اخیار بظهور میرسید آن ملعون خوف کرد که مبادا او باعث انتقال خلافت از عباسیان شود لهذا در صدد هلاکت آن سرور برآمده روزی از یحیی بن خالد برمکی و جمعی دیگر پرسید که آیا از آل ابیطالب کسی را میشناسید که از احوالات موسی بن جعفر باخبر باشد تا از وی استفسار بعضی از حالات او نمایم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند که برادرزاده آنحضرت بود و آنجناب احسان بسیار نسبت باو کرده بود و میکرد و بر اسرار حضرت موسی ع تبارسره واقف بود پس هرون نامه باو نوشته او را ببغداد طلبید و چون حضرت از حرکت او مطلع شد او را طلبید و فرمود اراده کجا داری گفت ببغداد میروم حضرت فرمود بچه مطلب میروی گفت فقیر شده ام و قرض بسیار بهم رسانیده ام آنجناب فرمود من قرض ترا ادا میکنم و متکفل احوال تو میشوم از وطن خود آواره مشو علی قبول نکرد از حضرت استدعای موعظه و نصیحتی نمود آنحضرت فرمود وصیت من بتو آنست که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نکنی باز علی گفت مرا وصیتی بکن حضرت همان سخن را اعاده فرمود تا آنکه سه مرتبه سؤال وصیت کرد و جواب اول را شنید بعد از آن حضرت سیصد اشرفی و چهارصد هزار درم نقره باو انعام فرمود و چون علی برخواست و بیرون رفت آنحضرت بحضار مجلس فرمود بخدا قسم که علی در کشتن من سعی خواهد نمود و فرزندان مرا یتیم خواهد کرد حضار عرض کردند یا ابن رسول الله اگر میدانید که علی چنین خواهد کرد چرا باز باو احسان می نمائید و مال بسیار باو عطا میکنید فرمود که رسول خدا فرموده که چون کسی با خویشان خود احسان کند و ایشان در برابر بدی کنند حق تعالی رحمت خود را از ایشان قطع کند و ایشان را بعذاب دنیا و آخرت گرفتار خواهد فرمود اما چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد لعین او را بخانه برد و با او توطیه کرد که چون بمجلس هرون در آئی چیزی چند نسبت بعم خود بده که هرون الرشید از عمت خشمناک گردد پس چون او را بمجلس هرون ملعون برد بعد از تحیت و سلام گفت که هرگز ندیدم

که در یک عصر دو خلیفه بوده باشد تو درین شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف و اکناف خراج از برای او می آورند و خزانه بهم رسانیده و اموال و اسلحه بسیاری جمع نموده هارون چون این سخنان را از وی شنید احترام بسیار نسبت باو نمود و امر کرد که دوازده هزار درهم باو دادند و چون از مجلس هرون بیرون رفت دردی در حلقش بهم رسید و همان شب فوت شد و آن زرها را در وقتی از برایش آوردند که محتضر بود و از ان دراهم جز حسرت و ندامت چیزی باو نرسید و آن دراهم را بخزانه هرون رد نمودند و در آنسال هرون از جهه استحکام امر خلافت برای اولاد خود و بقصد گرفتن بیعت از آنحضرت اراده حج کرد و همه علما و سادات و اعالی و اشراف ممالک را بمکه طلبید و مقصودش این بود که بیعت خلافت خود را از ایشان بگیرد و چون متوجه مکه شد اول بمدینه آمد و بعد از چند روز روزی فضل بن ربیع را بطلب آنحضرت فرستاد و در آنوقت آن عالیجناب بنزد قبر جد بزرگوار خود مشغول بنماز بود و در اثنای نماز او را گرفتند و از سر روضه منوره حضرت ختمی مآب ص آنجناب را بیرون کشیدند در آنحالت که او را میکشیدند روی خود را بجانب مرقد رسول الله کرده باگریه گفت ای جد بزرگوار شکایت امت را بتو میکنم به بین که با اهل بیت تو این قوم بیرحم چه میکنند و مردم از هر طرف آواز بگریه و ناله بلند کردند و هرکه آنجناب را بآن احوال میدید زار زار میگریست و صدا بناله بلند میکرد اما چون آن پیشوای مطیعان را بنزد آن سرکرده طاغیان بردند بعد از عتاب و خطاب بسیار حکم کرد که آن بزرگوار را مقید کردانیدند و از جهه آنکه مردم ندانستند که آنحضرت را بکدام ناحیه میفرستد دو محمل ترتیب داد و یکی را ببصره و یکی را ببغداد و حضرت در محملی بود که ببصره فرستاده بودند و حسان سروی را همراه کرد که ببصره رفته و حضرت را بدست عیسی بن جعفر بن منصور که برادرزاده آن ملعون بود بسپارد و در هفتم ماه ذی حجه آنجناب را ببصره آوردند و در علانیه باو سپردند و عیسی آنجناب را در حجره که در قرب دیوانخانه آن ملعون بود محبوس نمود روزی دو مرتبه در آن حجره را میکشودند یکمرتبه بجهه آنکه آنجناب بیرون آید و تجدید وضو کند و یکمرتبه بجهه طعام بردن و مدت یکسال آن برگزیده خالق متعال در آنجا محبوس بود و مکرر هرون ملعون بعیسی نوشت که آنحضرت را شهید کند و عیسی جرات نمیکرد که مرتکب این امر شنیع شود آخر الامر نامه بهرون نوشت که حبس موسی بن جعفر در نزد من بطول انجامید و من متعرض قتل او نخواهم شد چند آنکه از احوال او تفحص نمودم بغیر از عبادت و مناجات دیگر چیزی از وی نیافتم و هرگز نشنیده ام که بر تو یا احدی نفرین کند چون نامه عیسی بهرون رسید کس فرستاد و آن قدوه ارباب سداد را از بصره ببغداد برد و در نزد فضل بن ربیع محبوس گردانید عبد الله قزوینی که از جمله دوستان بود گوید که روزی بدیدن فضل بن ربیع رفتم دیدم او بر بام خانه خود نشسته چون نظرش بر من افتاد گفت بیا و ازین روزنه نگاه کن چون نگاه کردم گفت چه می بینی گفتم جامه می بینم بر زمین افتاده گفت نیک نظر کن چون نیک نگاه کردم گفتم مینماید که مردی در سجده باشد فضل گفت او را میشناسی گفتم نه گفت این مولای تو موسی بن جعفر است که بامر هرون ملعون در اینجا محبوس است و من در روز و شب تفقد احوال او مینمایم و نمی بینم او را مگر باینحالت که تو می بینی چون نماز صبح میگذارد تا طلوع آفتاب تعقیب میخواند و بعد از آن بسجده میرود و در سجده میباشد تا وقت ظهر و چون ظهر میشود سر از سجده بر میدارد و بی آنکه تجدید وضو نماید مشغول نماز دیگر میشود و از اینجا معلوم میشود که از سجده بخواب نرفته و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود تا غروب آفتاب و چون شام میشود بی آنکه تجدید وضو کند مشغول نماز شام و خفتن میشود و تعقیبات آنها را بجا می آورد و بعد از فراغ باندک طعامی افطار میکند و تجدید وضو کرده بسجده میرود و چون سر از سجده بر میدارد اندک زمانی خواب میکند و چون بیدار میشود تجدید وضو میکند و باز مشغول نماز میگردد تا صبح و چون از نماز فارغ میشود بعادت روز گذشته عمل مینماید و بغیر این حالت چیزی از او ندیده ام عبد الله گوید که چون این سخن از او شنیدم گفتم ای فضل از خدا بترس و اراده بدی نسبت باو مکن که هیچکس نسبت بدی باو نکرده مگر اینکه بزودی بجزای خود میرسد فضل گفت مکرر نزد من فرستادند که او را شهید کنم و من قبول نکردم و نمیخواهم که خون فرزند فاطمه در

کردن من باشد گویند که در آنوقت هرون ملعون جاریه در کمال حسن و جمال بخدمت حضرت در زندان فرستاد که شاید آنحضرت با و میل کند و بجهت قدر و منزلتش کم شود و بهانه در قتل آنجناب بدست آرد پس چون آن جاریه را بنزد آنحضرت بردند فرمود مرا با و احتیاجی نیست و امثال این چیزها در نظر من جلوه ندارد و اینها بنظر شما ها اعتباری دارد چون صورت حال را بهرون گفتند در غضب شد و گفت که با و بگوئید که ما ترا برضای تو در زندان نکرده ایم آنچنان که خود میخواهی همی میکنیم و گفت جاریه را در نزد آنحضرت میگذارید و برمیگردید چون جاریه را در نزد آنحضرت گذاشتند و اندک زمانی گذشت که آنملعون از مجلس برخواست خادمی را در طلب آن جاریه فرستاد چون خادم بنزد جاریه رفت دید که آن جاریه در سجده است و میگوید سبحانک قدوس قدوس خادم آن خبر را بهرون رسانید آنملعون گفت البته موسی بجاریه سحری کرده او را بیاورید چون جاریه را بنزد وی آوردند جمیع اعضای آن جاریه میلرزید و نظر بجانب آسمان میکرد هرون سبب آن حالت را از و پرسید گفت چون بنزد آنحضرت رفتم پیوسته مشغول عبادت بود و متوجه من نمیشد پس چون از نماز فارغ شد بنزد وی رفتم گفتم که چرا من خدمتی رجوع نمیفرمائی گفت مرا بتو احتیاجی نیست اینجماعت مرا کافی است و بجائی اشاره کرد چون نظر کردم باغهای بسیار و بساتین و حوریان و غلامان بیشمار با لباسهای فاخر دیدم که هرگز مانند آنها ندیده بودم انواع طعامها و میوه ها با طشتها و ابریقها در کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند چون آنحالت را دیدم بسجود شده بسجده افتادم و سر برنداشتم تا خادم با حضار من آمد آن لعین گفت اینها را در خواب دیده جاریه گفت بخدا قسم که اینها را پیش از سجده دیدم و مرا هشتی روی داد که بسجده رفتم پس هرون آن جاریه را بیکی از ملازمان سپرد و گفت او را محافظت کن که اینحکایت را افشا نکند آنجاریه مشغول عبادت بود و همواره میگفت که چون عبد صالح همیشه در عبادت است من هم میخواهم متابعت وی کنم با و گفتند که تو چه دانستی که عبد صالح نام دارد گفت از غلامان و حوریان که در آن باغ بودند شنیدم که بمن میگفتند که از عبد صالح دور شو که ما میخواهیم براو داخل شویم و بخدمت وی قیام نمائیم از اینجا دانستم که عبد صالح لقب آنجناب است مجملا مرویست که هرون ملعون بهر کس که امر بقتل آن مظلوم مینمود کسی قبول نمیکرد تا آنکه بعمال خود که در نواحی ملک فرنگ بودند نوشت که جمعی از کفار را بجهة من بفرستید که با آنها کاری دارم ایشان پنجاه نفر از کفار فرنگ را بنزد او فرستادند هارون آنها را زر و خلعت بخشید و امر کرد که آنها را بخانه بردند که حضرت در آنجا حبس بود که او را بقتل رسانند و خود آنملعون در روزنه آنخانه ملاحظه حال آنها مینمود که ببیند آن مظلوم را چگونه خواهند کشت چون کفار داخل آن خانه شدند و نظرشان بر آن بزرگوار افتاد اسلحه خود را ریختند و اعضای ایشان بلرزه درآمد و شروع بگریه و زاری نمودند للمؤلفه

چو دیدند آن جماعت حالت او	ز هر مژگان روان کردند صد جو
چو میدیدندش آن رخساره زرد	ز خون رخسارشان میگشت چون ورد
میان اشک و آهش جسم لاغر	چو نی بودی در آب و مو در آذر
چو اشک از دیده افشاندی بدامن	کنارش گشتی از خون رشک گلشن
چنان بگریستندش بر تن زار	که بر شاخ تر ز ابر آذار
فتاده پیکری دیدند بر خاک	ولی از لاغری چون خار و خاشاک
برآوردی ز دل چون شعله آه	فکندی آتش اندر خرمن ماه

چون آن حالات را از آن مظلوم غریب تماشا کردند بیتاب شدند و بسجده درآمدند و آنحضرت دست بر سر ایشان میکشید و بلغت ایشان با ایشان تکلم میفرمود هرون که آنواقعه را ملاحظه نمود بر خود بلرزید و بی اندازه ترسید که مبادا فتنه برپا شود پس وزیر خود را طلب کرده گفت که بزودی ایشانرا بیرون آور و ایشان در وقت مراجعت پشت بر آنحضرت نکردند و روی تعظیم و تکریم آنجناب از عقب راه میرفتند تا از حضور آنجناب گذشتند و دیگر بنزدیک هرون ملعون نرفتند و از آنجا بر اسبان خود سوار شده بجانب بلاد خود مراجعت کردند و چون هرون دانست که فضل بن ربیع بر قتل آنحضرت اقدام نمی نماید او را بخانه فضل بن یحیی فرستاد و او را تکلیف بقتل آن مظلوم نمود او نیز از اینکار اباء و امتناع نموده حضرت را نهایت اعزاز و اکرام مینمود و روز بروز تعظیم و تکریم و تمکین نسبت بروی زیادت میکرد پس

هرون از و نیز مأیوس شده امر کرد که آن عالیجناب را بخانه سندی بن شاهک بردند و بدست وی سپردند چون هرون ملعون میخواست که آنحضرت را بشهادت بقتل برساند هر لحظه تدبیری در قتل او میکرد و اثری نمی بخشید و از ظهور بسیاری معجزات و کرامات آن بزرگوار روز بروز اعتقاد مؤمنان و شیعیان بآن فرزند سید آخر الزمان و دل هرون لعین بتنگ آمده بود و مایه تشویش آخر بر آن قرار گرفت که او را مسموم کند پس طبق رطبی طلبید و قدری از آن را خورد و بیست دانه آنرا باقی گذاشت و زهری و رشته و سوزنی طلبید و رشته را بزهر فرو برده پس از آن رشته را در میان دانه رطبی کرده دوانید تا وقتیکه دانه آن رطب زهرآلوده شده پس آن دانه را در میان رطبها گذاشته بخادمی داد که بنزد آن مظلوم برد و بخادم گفت که بموسی بن جعفر بگو که خلیفه میگوید که چون این رطبها بسیار لطیف بود خواستم که بی شما تناول نکرده باشم لهذا قدری از آنها خوردم و قدری از جهة شما فرستادم که تناول فرمائید و بدست خود بر طبق گذارده ام باید که همه را میل فرمائید و بخادم سفارش کرد که در آنجا بایست تا بخورد همه را و چیزی از آن باقی نگذارد پس خادم طبق رطب را بخدمت امام آورده و پیغام هرون را عرض کرد آنجناب خلالی طلبید و بآن خلال دانه دانه آن رطبها را برمیداشت و تناول میفرمود و هرون را سگی بود که بسیار او را دوست میداشت و از برای او قلاده از طلا و مکلل بجواهر ساخته بود و در گردن وی آویخته در آنوقت باعجاز آنحضرت آن سگ در نزد او حاضر شد و ایستاد و حضرت آن دانه زهرآلود را با خلال برداشته بنزد آن سگ انداخت چون سگ آن رطب را خورد فی الحال خود را بر زمین زده میغلطید و فریاد میکرد تا پاره پاره شد حضرت بقیه رطب را تناول فرمود و خادم طبق را برداشته بنزد هرون رفت و صورت حال را بهرون گفت آن بدبخت متغیر الحال شد و گفت رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد و خود بار صحیح و سالم پس آن ملعون جازم بر قتل آن بزرگوار شد و هر روز نوعی تدبیر بر شهادت وی مینمود تا آنکه آخر بامر وی یحیی برمکی رطبی چند زهرآلود کرده بسندی بن شاهک ملعون داد که این رطبها را بنزد آنحضرت ببر مبالغه کن که آنها را تناول نماید و بگو بغیر از خوردن چاره نیست و سندی آن رطبها را بخادمی داده نزد آنحضرت برده و خود از عقب رفته مبالغه در اکل آن نمود و گفت باید البته این رطب را تناول نمائید حضرت روی مبارک بر آسمان کرد و گریان گردیان گفت الهی تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی را میخوردم اعانت بر هلاکت خود کرده بودم و اینک میدانی که معذورم و مجبورم و چون ده دانه از آن رطبها را تناول نمود احوالش دگرگون شد و ذیگر نشد و دیگر نتوانست تناول نماید لهذا دست کشید سندی بی رحم باز اصرار در خوردن نمود حضرت فرمود آنچه خوردم کافی است مطلب تو بعمل آمد و زیاده احتیاجی نیست و در حال اثر زهر در وجود مبارکش ظاهر گشت بیمار و رنجور شد و آن منافقان بدتر از ابلیس طبیبی بربالین آنجناب آوردند و چون طبیب بنزدیک حضرت آمد و احوال پرسید آن عالیجناب متوجه جواب نشد و چون طبیب مبالغه نمود حضرت دست مبارک بیرون آورد و گفت مرض من اینست چون طبیب نظر کرد دید دست مبارکش سبز شده للمؤلفه

چون دید طبیب دست آنشاه	شد آب ز تن ز سر دود	دانست که کار رفته از دست	زهرش بدل و جگر نشسته است
ز دست و بر کشید افغان	و ز ابر مژه بریخت باران	دل داد ز دست و ناله سر کرد	وز آب سرشک خاک تر کرد
هم یافت که یافت آن شاه	کش زهر رسید تا تهی گاه		

پس آن طبیب برخواسته نزد آن منافقان بی ایمان رفت و گفت بخدا قسم که او بهتر از شما میداند که با او چه کرده اید پس رنجوری و آزار آنحضرت شدت کرد و قبل از سه روز بوفات مسیب بن زهیر را که بر او موکل کرده بودند طلبید و فرمود که امشب بمدینه جد خود میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود گردانم و ودایع امامت را با و در سپارم مسیب گفت یا ابن رسول الله چگونه میتوانید که امشب بمدینه روید و برگردید با وجود آنکه همه درها بقفلهای محکم بسته و بر هر دری چندین نگهبان نشسته حضرت فرمود ای مسیب یقین تو ضعیف است و ندانسته که قدرت خدا و بزرگی اهل بیت مصطفی تا چه اندازه و پایه است آیا خدائی که درهای علوم

اولین و آخرین را بر روی ما کشاده نمیتواند که مرا از اینجا بمدینه برد بی آنکه در با کشوده شود مسیب عرض کرد یا بن رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا در ایمان
ثابت و با یقین کند حضرت فرمود اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْهُ پس فرمود در این وقت نامی که آصف بن برخیا خواند و تخت بلقیس را از دو ماهه راه آورد
میخوانم و فی الحال بمدینه حاضر میشوم پس مشغول خواندن شد چون نظر کردم آنحضرت را در مصلای خود ندیدم و بعد از زمانی دیدم که آنحضرت بر
مصلای خود نشسته است و زنجیرها را بر پای مبارک بسته پس روز بروز رنجوری و بیماری آنجناب زیادت میگشت تا سه روز گذشت مسیب گوید چون
روز سوم در آمد حضرت مرا طلبید و فرمود همچنانکه خبر دارم که امروز از دنیا رحلت خواهم کرد چون شربت آبی از تو طلبم و بیاشامم در حال زهر اثر شده
خواهد یافت و اعضایم ورم کند در خساره ام بزردی مایل شود بعد از آن سرخ و بعد از آن سبز گردد و برنگهای مختلف آید زنهار که در آن وقت با من سخن نگوئی
واحدی را پیش از آنکه وفات کنم بر احوال من مطلع نسازی پس من غمگین و محزون شدم و منتظر وعده او بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید
و چون بیاشامید رنگ مبارکش بنحوی شد که فرموده بود پس فرمود ای مسیب این ملعون یعنی سندی بن شاهک گمان میکند که او مرا غسل خواهد داد
هیهات هیهات هرگز این نخواهد شد و پیغمبر و امام را بغیر از پیغمبر و امام دیگری نمیتواند غسل بدهد و چون لحظه بر آمد دیدم جوانی زیبا روئی که رخساره اش
مانند خورشید تابان میدرخشید و شبیه ترین همه مردم بود بحضرت موسی بن جعفر در پهلوی آنجناب نشسته پس او را در بر کشید و سخنانی چند بوی فرمود
و با او وداع بازپسین نمود و فرمود اَسْتَوْدِعُكَ اللّٰهَ وَاَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلَامُ ترا بخدا میسپارم و سلام من بر تو باد آنگاه طایر روحش از این خاکدان فانی
بدرود فرمود و بدار السرور عالم جاوید ارتحال نمود و فی الحال فرزند ارجمندش حضرت امام رضا علیه السلام غایب شد و نعش آن غریب بیکس در آن
خانها ماند و اولیا وذکر کرب بالحزن والنوح والبكاء غريب باكناف العراق فريد یعنی مرا بنوحه و گریه و ناله افکند و بیکس در زمین عراق
يُوَدِّعُ مَسْمُومًا وَدَاعَ مُفَارِقٍ اِلَى الْاَبَدِ الْاَيَّامِ لَيْسَ يَعُوْدُ وداع مینمود در حالتیکه او را زهر داده بودند مثل وداع کردن کسی که از دنیا رحلت
کند و دیگر امید بازگشتن نداشته باشد بنفسی مسموم الجوارح ابیا من النص خلی ظهرها عن ظهرها جانم فدای کسی باد که او را زهر
نوشانیدند در حالتیکه مأیوس از یار و دیار بود و پشت او از معین و انصار خالی آه علی مثل هذا الحزن ينتحس البكاء ويقلع منا النفس
من سرورها بر مثل این مصیبت و اندوه واجب است گریه و زاری و لازم است فرح و سرور را از خود دور کنیم اَيُقْتَلُ خَيْرُ الْخَلْقِ اُمًّا وَوَالِدًا وَاَكْرَمُ
خَلْقِ اللّٰهِ وَابْنُ نَذِيْرِهَا آیا کشته میشود بهترین مردمان از حیثیت پدر و مادر و کشته میشود نیکوترین است و فرزند شافع روز قیامت و دار بنی
العباس طرا ابنيه بنيل اغانيها وكبح خمورها و خانهای بنی عباس معمور است و ظالمان و طاغیان در آنجا بغنا و شرب خمر مشغولند
وَدَارُ عَلِيٍّ وَالْبَتُوْلِ وَاَحْمَدَ وَشَبَّرَهَا مَوْلَى الْوَرٰى وَشُبَيْرِهَا مَعَالِمُهَا تَبْكِي عَلَى عُلَمَائِهَا وَزُوَّارُهَا تَبْكِي لِفَقْدِ مَزُوْرِهَا
و خانهای محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا علیهم السلام و اهل بیت بزرگوار ایشان ویران و خراب است
بنحویکه مواضع آن خانها که محل اکتساب علوم بود بر علمائی که در آنجا ساکن بودند میگریند و زیارت کنندگان آن خانها بر نبودن ساکنان آن گریه و
ناله میکنند اما چون خبر وفات آنحضرت بهرون ملعون رسید سندی بن شاهک را امر بتجهیز او نمود و خروش و بیقراری و فغان و زاری از اهل بغداد و
ماتم آن زبده اهل سداد بر آمد ارض و سما و ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا بر غریبی و بیکسی آن مظلوم گریستند سلیمان برادر هرون
گریبان چاک و برهنه سر از قصر خود بزیر آمد و چون جنازه آن بزرگوار را برداشتند آن هیئت با غلامان خود و جمیع اهل بغداد در عقب جنازه آن
جناب روان شدند و حکم کرد که ندا کنند که هر که میخواهد طیب و طاهر و فرزند طیب و طاهر را ببیند نظر بجنازه موسی بن جعفر کند و جمیع مردم صدا بگریه
و ناله بلند کرده بودند و با این طریق آن سرور را بمقابر قریش رسانیدند پس سندی بحسب ظاهر متوجه غسل و حنوط و تکفین آنحضرت شد مسیب گوید که

وحشیان

حضرت

حضرت مرا خبر داده بود مردم گمان میکردند که سندی متوجه غسل و تکفین آنحضرت است و بخدا قسم که دست آن خبیث ببدن مطهر آنجناب نرسید
و من میدیدم که حضرت امام رضا متوجه غسل و کفن و دفن پدر بزرگوار بود پس چون آن نور دیده سید ابرار از غسل و کفن آنحضرت فارغ شد متوجه
من شد و گفت ای مسیب بعد از این با بدر امامت من شک نیاوری و دست از پیروی من برنداری پس آنحضرت را در مقابر قریش در موضعی که حال
مرقد منور و مضجع مطهر آن سرور است دفن کردند و ضریحی در دور قبر او ساختند و قبه و بارگاهی بر آن برافراختند و قاریان قرآن بر سر قبر مطهرش قرار دادند

لمؤلفه

از امامان هر که رفت این جهان	بود او را دفن و کفنی در زمان
شاه بی یار و معین یعنی حسین	خسرو دین شهریار نشاتین
موسی کاظم اگر بودی غریب	بار بودش مونس و یار و طبیب
از پی نعشش گروه اندر گروه	خلق میرفتند با فر و شکوه
دفن کردندش پس آنکه جسم پاک	در غمش کردند گل از اشک خاک
نه کسی تا گریه اندر غربتش	نه تنی تا ناله اندر کربتش
کس نیامد بر سرش الا وحوش	کس نبودی یاورش الا سروش
ساغر از این آتشیان پر تاب کن	اینک از حال رضا آغاز کن

جز امامی کو بصد رنج و محن	از جهان بگذشت بی غسل و کفن
چون ز دنیا میکند شستش روح پاک	غسلش از خون بود کافورش ز خاک
چون ز دنیا رفت آن والا مقام	غسل دادندش بسی با احترام
با هزاران عزت و قدر و وقار	نعش او بردند تا پیش مزار
لیک جسم جد پاکش شاه دین	تا سه روز افتاده بود اندر زمین
کس نکردش نوحه جز مرغ هوا	کس نگشتش یار جز باد صبا
سر بنیزه بودش اندر شهرها	تن بخاک افتاده اندر کربلا
این زمان باب دهم را برگشای	زینت کن از مصایب بر نوای

در بیان احوال خیر مآل حضرت امام ضامن و قبله ثامن رضا علیه الاف التحیة والثناء مشتمل بر دو فصل فصل اول در ذکر کنیت و القاب و اسماء و ولادت با سعادت و عدد اولاد و برخی از حالات آنحضرت است

کنیت آن بزرگوار ابو الحسن است و القاب رضا و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة اعین المؤمنین و غیظ الملحدین و سلطان الجن و الانس و سلطان
خراسان و حقتعالی او را برضا موسوم ساخت و اینکه ملاعین اهل سنت میگویند که مأمون ملعون نام آنجناب را رضا کرده اصلی ندارد و اسم مبارکش
علی است و در توریة مشرا است و در انجیل راهی و در کتاب زند پارسیان نیوکیر یازند و در کتاب براهمه خشنود و در کتاب انگلیون برگزیده و در کتاب
سفینا بلند مرتبه و در کتاب یونانیان بطرالیس و در کتاب تومر فیروق و در کتاب کندرال تبرکیه و در کتاب شعیا امام و در کتاب قنطره مقتدی
و در صحیفه آسمانی الراضی بالله و الداعی الی الله و بروایت دیگر زین المؤمنین پدر بزرگوارش موسی بن جعفر و مادر نامدارش ام ولد و ام البنین
نام دارد و بروایت دیگر او را اکتم و نجمه و اروای و حمیده نیز گویند و بروایت دیگر خیزران و مرسیه و بعضی شقرای نوبیه میدانند و از دو نقش است
حلیه آنحضرت گندم گون و معتدل القامه مداحش دعبل خادمش ابو الصلت هروی دربانش محمد بن الفرات معاصرینش امین و مأمون بودند
نقش نگین مبارکش لا حول و لا قوة الا بالله و بروایتی ما شاء الله و بروایتی حسبی الله ولادت با سعادتش در مدینه مشرفه روز پنجشنبه بعضی
یازدهم ربیع الاول در سال صد و پنجاه و سه گفته اند و بعضی پنجشنبه یازدهم ذی القعده سال صد و چهل و هشت را گفته اند بعد از وفات حضرت
صادق به پنجسال و کلینی ولادت او را در صد و چهل و هشت ذکر کرده و بعضی یازدهم ذی الحجه سال صد و پنجاه و سه را گفته اند و شیخ طبرسی روز
جمعه یازدهم ذی قعده سال مذکور را گفته و چون مأمون او را ولیعهد خود گردانید شیعیان مسرور شدند و آنحضرت فرمودند این امری که شما میپندارید
بمن رسیده اصلی ندارد و بمن نخواهد رسید و من از جفر دیده ام و علمای جفر گویند که آنحضرت نام مبارک خود را با نام مأمون بزمام برده استخراج
فرموده است که يقتله بالعنب المسموم و زمام ایحروف اینست ک ی ف ام ر ال ر ض ام ع ال م ام و ن و گویند

سکه ولیعهدی آنحضرت اینست اللّهُ رَبُّنَا وَمُحَمَّدٌ نَبِیُّنَا وَالْمَأْمُونُ اِمَامُنَا وَعَلِیُّ الرِّضَا هَادِینَا و مرد ثقه صالحی نقل کرد که در ایام میرزا
محسن متولی شخصی از مردم بادغیس در قلعه کهنه در زمین مرو چند اشرفی یافته بود که بعیار صیرفی چهار دانگ و نیم بود بوزن اشرفیهای متعارف یکی بنام هشام بن
عبد الملک مروان علیهم اللعنه بود و چند عدد بنام مامون ملعون از ضرب ری بود و نقش آن زر این بود الملک لله والدین المامون بالله امیر المؤمنین
خلیفة الرضا امام المسلمین و شیخ بهاء الدین علیه الرحمه در کشکول نقل میکند که مامون ملعون فرمانی نوشت از برای آنحضرت و آخر وفا نکرد بعهد خود
و فرمان اینست امر الامام المامون بالله امیر المؤمنین عبد الله بن الرشید بالله امیر المؤمنین هرون لحضرت امام علی بن موسی الرضا الملقب
بهادی لدین الله والراضی بقضاء الله امیر المسلمین و سید المؤمنین و ولاه بالخلافة والامامة فی حین حیاتی و بعد موتی فاقض یا علی الرضا انت فا
فی اهلی و مالی و ملکی و خزانتی و ضیاعی و عقاری و اماکنی و عبیدی و ازواجی و اولادی فمن بدله فلعنة الله علیه والسلام علیک ایها الامام
العادل و رحمة الله و برکاته و محمد بن اسمعیل بخاری امام سنیان معاصر آنحضرت بود که احادیث کتاب صحیح را جمع کرد و مولدش در شهر سبز است
و از ولایت سمرقند و سیصد هزار محدث بر او جمع شدند و علمای آن بلد بروی حسد بردند در وقتی که بر منبر بود مسئله حدوث و قدم قرآن از او پرسیدند
زیرا که سنیان خراسان حنفی و اشاعره و قومی از شافعیان قرآن را قدیم میدانند و بخاری حادث میداند و در جواب ایشان گفت خدای تعالی وصف کتاب خود را
بمحدث کرده علما که این را شنیدند بر او ریختند و او را از منبر کشیدند و خواستند که بکشند مریدان او را بر داشته از آنجا گریختند و آمدند بخارا و از آنجا
دویست هزار محدث بروی جمع شدند و باز اینحالت روی داد و از آنجا آمد به نیشابور و سیصد هزار محدث بر او جمع شدند و در این حین امام رضا
نزول اجلال در آنجا نمود و باز بر منبر حدوث و قدم قرآن بر بخاری حجت گرفتند و حالت سمرقند روی داد و از آنجا گریخته ببغداد آمد و در آنجا اعتبار
بهم رسانید و در ایامی که حضرت در مرو تشریف داشتند مامون ملعون علمای هر مذهب را از فرق اسلام از برای حجت بمیر فرستاد نزد آنحضرت
که ایذا دهند او را و از ولیعهدی او پشیمان شده بود و آنحضرت همه را خار و ذلیل گردانید و ملزم ساخت پس مامون درماند و دیگر باره ملحدان و دهریان
و حکما و جاثلیقان و نصاری و یهودان و ترسایان و کبرا را پیدا کرد که بلغه خود و مذهب و کتاب خود بروی حجت گیرند باز آنحضرت ایشان را مجاب ساخت
با همه مرتبه مامون ملعون شعبده بازان و ساحران و کاهنان ایشان را پیدا کرد و مجلس آراست و کل علمای منافقان عباسیان را جمع کرد و شعبدی ایشان بدو
چند نان تنگ ساخت و در وقت طعام بمجلس آوردند و چون از آن نان در پیش حضرت گذاشتند حضرت خواست که بردارد شعبده بر تکانی زد که نان از
پیش حضرت برخواست و بهوا رفت و حضار مجلس فرو خندیدند حضرت فرمود که باادب باش و نان دیگر گذاشتند باز مشعبد بود و مردم خندیدند
حضرت فرمود که با تو گفتم باادب باش آن شقی متنبه نشد و احترام حضرت را بجای نیاورد و در مرتبه سیم که این عمل کرد قالیچه که در پیش مسند مامون
افتاده بود صورت شیری در آن نقش بود حضرت از غایت غیظ و خشم نهیب داد بشیر منقوش که بگیر این بدبخت را بفرمان حق تعالی آن شیر مجسم شد
و از جا برخواسته آن ملعون را گرفت خلایق بر هم ریختند و مامون از تخت فرو جست و امرا و بزرگان بنی عباس گریزان شدند و آن ملعون را بر درید
و بخورد و خون او را می لیسید بعد از آن دهن باز کرد و غرید و روی بمامون نهاد مامون سراسیمه و هراسان شد و قسم بآنحضرت داد که یا ابو الحسن
بگیر این شیر را که توبه کردم پس حضرت آن شیر را گرفته فرمود که بجای خود باز گرد ناگاه آن شیر معاودت کرده بحال اول شد پس مامون التماس کرد
که فدایت شوم این مرد را بحال خود باز گردان حضرت فرمود که رفت لنگم مادرش هاویه و خدا و رسول خدا غنی اند از اینکه کسی استهزا نماید ایشان را
و نسبت این معجزه را هم بموسی بن جعفر و علی نقی علیهما السلام داده اند باندک تغییری و آنحضرت از مدینه تا بمرو هفتاد و دو منزل آمدند و در هر منزلی
معجزه نمودند و حال الحمد لله والمنة علی عباده بر رغم دشمنان دین و سنیان لعین خصوصاً از کنیه و سکان بلاد توران زمین هیچ شب و روزی نیست

که دو سه چهار کور و شل و زمین گیر را از شیعیان خود شفا نمیدهد و فضیلت زیارت آنحضرت زیاده از آنست که بیان توان نمود یک طواف مرقد
سلطان علی موسی الرضا بهتر از هفتصد و هفتاد حج اکبر است اما عدد اولاد آنحضرت گویند که پنج پسر و یک دختر بوده امام محمد تقی
و حسن و حسین و جعفر و ابراهیم و دختر عایشه و عقب آنحضرت از جواد علیه السلام است و وفات آنحضرت مشهور در ماه صفر سال دویست و سه هجری
و بعضی چهاردهم گفته اند و بعضی آخر صفر و بعضی یازدهم ذی قعده و بعضی روز سه شنبه هفدهم صفر گفته است و بروایت محمد بن سنان و دیگران
سال دویست و دوم هجرت است و دویست و یکم نیز گفته اند و بعضی هفتم ماه رمضان و بعضی غره ماه رمضان و بعضی بیست و پنجم ذی قعده
گفته اند و ابن بابویه از ابن عباس ذکر کرده که بیعت آنحضرت در روز پنجم ماه رمضان سال دویست و یکم هجری بوده و در اول سال دویست و دوم
مامون دختر خود ام حبیبه را بآنحضرت تزویج نمود و در ماه رجب سال دویست و سیم آنجناب را شهید کرد و ابن بابویه گفته که صحیح است وفات
آنحضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان دویست و سیم هجری واقع شده و در آنوقت پنجاه سال از عمر شریفش گذشته بود و بروایتی پنجاه
و دو سال و بروایت دیگر با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال و دو ماه بود و ایام امامتش بیست و چهار سال بود و مرقد مطهرش در سناباد طوس از
ولایات خراسان واقع شد که الحال بمشهد مقدس معروفست و بنای این شهر را الجایتو سلطان الملقب بسلطان محمد خان خدابنده ابن ارغون خان
از ملوک و بزرگان مغول گذاشت و سلطان قبل از سلطنت موسوم بود بخربنده اغول و او اول پادشاه شیعه است از ترکان چنگیزیه که در ایران و توران
هر جا که در فرمان او بود خطبه بنام ائمه اثنا عشریه خواندند و در منابر تبرا از شیخین و معویه و سایر منافقین نمودند و بعد از آن پسرش سلطان ابوسعید خان
و اریا خان نیز او نیز شیعه که تعمیر آن بقعه متبرکه مینمودند و از زمان الجایتو سلطان تا خروج سلاطین صفویه اکثر پادشاهان ایران شیعه بودند مثل سلاطین
صفاریه و دیالمه و سلطان سنجر و آل بویه و غیره و تجدید مزار کثیر الانوارش را امیر تیمور گورکان و شاهرخ خان ولد او نمودند و آنچه ظاهر میشود
امیر تیمور نیز شیعه بوده و مؤید این مقال آنکه صاحب روضة الصفا گوید روزی حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان را اندیشه بر ضمیر منیر و خاطر حقایق تخمیر گذشت
و در مجلس خاص بر زبان معجز بیان گوهر فشان گذرانید که پیوسته بر سمع ما میرسد که در آن اوان که مروانیان با اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله معادات
میورزیدند بتخصیص معویه و یزید بد نهاد و ابن عم و وصی حضرت رسالت پناه و سبط مکرم و امیر المؤمنین حسین از ایشان حرکات نامرضیه بصدور
یافته و سکان شام با انجماعت معاونت مینمودند عقل دور اندیش اینصورت را بسیار مستبعد میشمرد که چگونه طایفه از امت افضل انبیا صلی الله علیه و آله
باشند و بیمن ارشاد و دولت هدایت آنحضرت از مبدء جهالت و غوایت رهائی یافته بسر چشمه عنایت و هدایت رسیده باشند با وجود این جانب
اهل بیت او را بگذارند و با دشمنان ایشان در سازند و هر گونه جور و ستم و ظلم و تعدی درباره اهل بیت طاهرین روا دارند اکنون این روایات بسرحد
یقین رسید چه اگر بخلاف آن بودی از دیوان عدل مالک الملکی که جمله ملوک و سلاطین بداغ عبودیت او علم مباهات و افتخار باوج فلک دوار
برافراخته اند جزای این جرائی با این حیثیت حواله اولاد و احفاد ایشان که بشیمه آبا و اجداد خود متصف اند رفتی و از مؤیدات این معنی در این هفتصد سال
هیچکس از ارباب تجمل و مال از باطن تیره خود رخصت نیافت که بر سر مقبره و حرم بزرگوار سید کاینات علیه افضل التحیات والتسلیمات چهار دیواری
طرح انداخته و از ابتدای رحلت ایشان تا غایت مراقد آن دو همنشین و همصحبت آنحضرت بی رواج و رونق بوده چنانکه مشاهده رفت و بعد از ادای
این کلمات که دلالت بر کمال مودت و محبت خاندان کرامت آیات است خلایق را صفای عقیده آنحضرت مجدداً معلوم شد و در روز چهار شنبه غره
شعبان سنه ثلث و ثمان مائه سپاه ابهت سمات به نیت غارت و تاراج روی قهر بشهر آوردند و دست تسلط و استیلا بسبی و نهب گشاده طریق
مدارا و مواسا بستند و دمشق را از پیر و جوان و قوی و ضعیف و شیوخ و اطفال و نساء و رجال باسیری گرفتند و آنچه سالها از بحر و کان اندوخته بودند

ما ذکر کرده

از دُرّ و جواهر و زر و زیور در یکساعت بدست پادشاه والاگهر افتاد و بصحت پیوسته که غارتگران اردوی همایون صنوف فرش و اکسون و روسی و سقرلات
عمل بنات و سایر قماشات اسکندریه و مصر که پیش گرفته بودند می انداختند و بجای آنها نقره رایج که بمعنی اهل حوایج است و اوانی زر و نقره و مرصعات از
کمر و افسر باز میکردند و در تضاعیف این حالات از شعلهٔ قهر الهی آتش در دمشق افتاده و طبقه و طبقه و هر طبقه که از چوب ساخته و برنگ و روغن تزئین داده بودند
و بر طبقهٔ سنگین بنا نهاده پاک بسوخت و بیش از آنکه آتش در آن شهر می افتاد با وجود سعی و اهتمام اکابر و اشراف و عموم مردم در اطفاء آن نار
یک دو محله محترق نگشته که آتش فرو می نشست و درین وقت از غایت پریشانی کسی بآن نپرداخت و در آن اوان خبر این احتراق بسمع خجسته خسرو
آفاق رسیده امیر شاه ملک را با فوجی از لشکریان آتش آهنگ فرمان داد که تا جامع بنی امیه را از آن حادثه صیانت نمایند و چون سقف از چوب بود
و کوشش ایشان مفید نیفتاد و شعلهٔ غضب پادشاه جهانیان چنان بالا گرفت که منارهٔ شرقی مسجد مذکور که از سنگ ساخته بودند تمام خاکستر شد
و منارهٔ عروس که لسان فصاحت بیان شریعت غرا صلی الله علیه و آله که وعدهٔ نزول عیسی ع را بر آن داده بود و زبان معجز بیان آنحضرت بمنار بیضا
مذکور شده با وجود آنکه اصلش از چوب است و ظاهرا در از گچ اندوده اند سالم ماند و هیچگونه آتش تصرف نکرد و چون تمامت دمشق بسوخت و آنچه در
آن بود بتاراج رفت و آتش تاراج و نهب بتمام بلاد شام فرو نشست رای عالم آرای شاه جهانگشای عزم معاودت تصمیم یافته از موقف جلال
اشارت خواست که امیران دمشق و سایر ولایات شام را رها کنند حسب الفرمان آن بدبختان را جمع آورده باندرون شهر روانه ساختند تا اینجا
کلام صاحب روضة الصفا بود و این حکایت را چنین روایت کرده اما بعضی از علماء شرح این واقعه را باین کیفیت بیان کرده اند که چون نوبت
سلطنت و جهانبانی بامیر تیمور گورکانی رسید و در صدد تسخیر بلاد برآمد ولیکن همتش تمهیت و الا نهمتش مصروف خرابی بلاد اهل ظلم و فساد و برانداختن
اولاد معاندین اهل بیت امجاد بود و لهذا بهر بلدی که از بلاد یزیدی بنیاد بود میرسید امر بقتل و غارت آن مینمود بعد از آنکه دل از تسخیر توابع و لواحق
شام محنت انجام پرداخت خورشید وار بسمت مغرب دمشق لوای تصرف برافراخت و بحیطهٔ تصرف در آورد و چون گردن کشان شام
بر رشتهٔ اطاعتش گردن نهادند بعرض امیر کبیر رسانیدند که والی این کشور را در پس پردهٔ عزت و عفت دختری است ملیحة المنظر

هر گونهٔ گلنارش صد باغ بهار آرا / بر سر زند طعنه قدش سرو که رعنا
بر نرگس فتانش آشوب جهان آسا / مجنون شده یک شهر از آن حسن خداداد
بر پسته خندانش افسون زمان آسا / حیران شده یک ملک از آن شوخ پریزاد
هر طرّه طرازش صد داغ تتار آرا / بر قند کند خنده لبش در دم گفتار

امیر تیمور را صفت صورت و معنی آن دختر و اوصاف آن حور سرشت بهشت منظر غلبه بر هوش و حلقه در گوش کرد ولی عنان عقل بدست نفس سرکش نداد و حکم داد که بجو اسکاری آن پریزاد
و فرموده تا شهر را بهمان قاعده که در روز ورود اهل بیت پیغمبر آئین و زیور بسته و آن دختر را با جمعی از مشاطه گان بحمام بردند و از هر گونه آرایش بکار بردند پس از
فراغ مشاطگی و آراستگی آن زیبا نگار شیوا گفتار را امیر کبیر فرمان داد بصاحب جمع خود که للمؤلفه

ولیکن بحجاب و بی نقاب آنسان که ما بجهی / ببرد در کوچها او را برهنه تن برهنه سر
ز گردن تا به بر دارش جها خلخال گذارش / ندا در ده که جمع آیند تا از هر طرف مردم
بگو از سرش اگر جامه برارزش اگر معجر / پس آنان کن چنین بدوش خلق این کشور
برود در جانب حمام و بیرون آران دختر / پس آنکه بر نشان بر ناقهٔ عریان بهی عریان

بنا بفرمان قضا جریان آن شخص
بیرون آمده و با احضار خواص و عوام شهر ندا داد و پس از ورود حمام خلق با ناقهٔ عریان بدر حمام آمده که چنان کنند که امیر فرموده بود و اهل شام را از آن قضیه خبر شد
بزرگ و کوچک با گریبانهای چاک و دیده های اشکبار بدربار آن شهریار آمده زبان الحاح و التماس برگشادند للمؤلفه

بگیر آسان بخود این کرده سخت / بگیتی ظلم و بیداد است بدتر
اگرچه ظلم بر هر کس قبیح است / یکی میگفت بر شاه جهاندار
ز پیغمبر خود این نص صحیح است / نکونامی بود بهتر ز هر کار
یکی میگفت ای شاه جوان بخت / ولیکن بر بزرگان ای نکوفر
بیا بگذر ازین بدنامی ای شاه

خدا را کن حذر از آتش آه / بظلمی اینچنین کش نیست پایان
یکی میگفت ظلم آخر ندارد / یکی میگفت این زیبنده دختر
خصوص این ظلم کین شه میکند رو / نه آخر هست بابش میر کشور
نه پیغمبر رضا باشد نه یزدان / کسی با دختران صاحب اعزاز
نکرده اینچنین کاری سرافراز

امیر تیمور که این سخنان از آنها شنید و فریاد و فغان آنجماعت را دید لختی از دیدهٔ عبرت و حسرت بر ایشان
نگریست و گریست بعد از آن گفت ای جماعت بدعاقبت منظور من از اینکار نه بظلم و کین است بلکه چنین دانستم که قاعده و سنت شما مردم چنین است
که دختران و زنان بزرگان را اسیر برهنه در کوچه و بازار با اذیت و آزار بر شتر برهنه سوار کرده میگردانید و آنچنان را خوش نمامیدانید عرض کردند ایها الامیر
ما مسلمانیم و امت پیغمبر آخر الزمان از ما کی این عمل شنیع ناپسندیده سرزده یا خواهد سرزد این قاعده با دینداری و مسلمانی منافی است چون سخن باینجا رسید
امیر تیمور دل از دست داد و گریبان درید و بی اختیار اشک از دیدگان بارید و گفت ای طایفهٔ بی شرم و حیا و ای یزیدپرستان بی رحم و وفا آیا فرزند کدام
پادشاه نجیب تر و عزیزتر از اولاد و فرزندان محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا بوده و میباشد که مردان ایشان را کشتید و اسیر گردید و زنان و
دختران ایشان را با نواع خواری بر شتران برهنه سوار گردید و بکوچها و بازارهای کوفه و شام گردانیدید و چشم از حق و نمک جد و پدر و مادر حسین ع
پوشیدید و بقتل و غارت و خواری و گرفتاری او و عیال او کوشیدید ای گروه بی حمیت بی غیرت الحق بد طایفه بودید و قدر پیغمبر و اولاد امجاد
او را نشناختید و شرر در خرمن دین خدا و رسول انداختید اینک برشما گران آمد که یک دختر شامی را با سر برهنه بر شتر سوار کنند و بیحرمتی نمایند پس تقصیر
و گناه دختران فاطمه چه بود که رضا شدید بر اینکه ایشان را اسیر کرده بی چادر و معجر در میان نامحرمان بر شتران سوار کنید و در بازارها بگردانید پس آتش غضبش
بالا گرفت و حکم کرد بسگان خونخوار و بهادران نامدار که آن فرقهٔ اشرار را قتل کنند ناگاه سپاه امیر تیمور با شمشیرهای خون ریز هنگامه رستخیز را
با مردم بردند چنان قتلی کردند که متنفسی باقی نماند حتی اطفال شیرخواره را در گهواره ها کشتند و شام را خراب کردند گویند این شهری که حالا هست
در عهد یکی از سلاطین متاخرین آباد شده الا لعنة الله علی القوم الظالمین

فصل در ذکر شهادت آن غریب مظلوم است

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدك یا من جعل احزاننا فی مصائب ذریة نبیه اقرب القربات وافضل الذخائر
وصبر اشجاننا فی نوائب عترته ولیه من اشرف السعادات بعد الایمان بالله والیوم الآخر وشرح صدورنا بالتأوه
فی رزایاهم التی لم یبتل بمثلها احد من السابقین الاولین ونور قلوبنا فی البکاء فی بلایاهم التی بکت علیها جمیع الملائکة
المقربین ونصلی علی رسوله المصطفی و ولیه المرتضی وعترتهما ائمة الهدی وسادات الوری والسلام علی اهل
بیت الرسول واولاد البتول السلام علی سادات العبید وعدة الوعید وامراء الایمان وملوك الادیان السلام
علی طاهرین الولادة ومن اطلعهم الله علی علم الغیب والشهادة وجعلهم اهل السعادة السلام علی من اسمائهم
وسیلة السائلین وهیاکلهم امان المخلوقین خصوصا علی بعیدهم وکئیبهم ومسمومهم وغریبهم العالم
النبیه والنازح عن تربة جده وابیه قلیل الزائرین وقرة عین فاطمة سیدة نساء العالمین علم الاعلام
ومنکسر قلوب شیعته بتغریبه الی یوم القیمة السراج الوهاج والبحر العجاج ومن صارت تربته مهبط
الاملاك والمعراج الذی انتهی الیه ریاسة الملك الاعظم وعلم كل شیء لتمام الامر المحكم ذی البهجة الرضویة
والاخلاق الزکیة والغصون المتفرعة عن شجرة الاحمدیة الشهید ذی اللهفان ومن صارت به ارض
خراسان کهف الکائنات وظلها ومن انتجبت به معاطوس حیث حل بربعها شمس الشموس وانیس النفوس المدفون بارض طوس یا ارض

طوس سقاک الله رحمته ماذا ضمنت من الخیرات یا طوس طابت بقاعک بالدنیا و طاب بها شخص ثوی بسنابادمرموس

شخص عزیز علی الاسلام مصرعه و فی رحمة الله مغمور و مغموس یا قبره انت قبر قد تضمنه حلم و علم و تطهیر و

تقدیس فخرا بانک مغبوط بجثته و بالملائکة الاطهار محروس رحم الله من بکی و ابکی فی مصائب ذریة المصطفی

خدا رحمت کند کسی را که بگرید در مصیبت فرزندان رسول خدا یا بگریاند کسی را در مصیبت ایشان خصوصا در مصیبت امام معصوم شهید مظلوم و سعید مسموم

و کئیب مغموم مهموم آواره دیار و اوطان غریب زمین خراسان ضامن غریبان و پناه درماندگان شفیع گناهکاران سلطان سریر ارتضی علی بن موسی الرضا

علیه التحیة والثنا لمؤلفه

ای چرخ خانمان نشاط تو خراب باد — زهر و شرنگ از پی شهد و شراب باد

چون از تو گشت باز دل شیعیان کباب — جدی و حمل بخوان تو از غم کباب باد

چون از تو گشت کشتی دین غرق بحر غم — طاقت کنون بحر فنا چون حباب باد

ساغر اگر آه بسوزی جهان رواست — کامروز روز ماتم سلطان دین رضاست

هر دم بکام آل نبی زهر از ستم — ریزی بجای آب تر از بر ناب باد

در آب باز پایه صبر و سکون نشست — بنیان صبر و کاخ سکونت خراب باد

زینسان که باز کرده از کین در عذاب — از غم دلت همیشه قرین عذاب باد

مخفی نماند که چون آن امام مظلوم در غربت شهادت یافته و از همه آبا و اجداد خود دور افتاده و مدفن او از حرم رسول الله که موطن اصلی ایشانست در نهایت دوری است بنابراین باید که حزن و رقت شیعیان نسبت بآن غریب مظلوم آواره از خانمان زیاده باشد و سعی ایشان در زیارت آنحضرت بغایت کمال باشد و از اینست که از اخبار معلوم میشود که زیارت آنحضرت افضل است از زیارت سید الشهدا چنانچه روایت شده است از حضرت صادق ع که حضرت رسول فرمود که زود باشد که دفن کرده شود پاره از تن من در خراسان و هر که زیارت کند او را گناه کاری حق تعالی او را بیامرزد و حضرت ولایت مآب علی بن ابیطالب ع فرمود که زود باشد که کشته شود مردی از ولد من در خراسان بزهر از روی ظلم و عذاب که اسم او اسم من باشد و اسم پدر او اسم پسر عمران هر که زیارت کند او را در غربی بیامرزد خدایتعالی گناهان گذشته و آینده او را اگرچه گناهان او بعدد ستارگان و ریگ بیابان و قطرات باران و برگ درختان باشد و حضرت صادق ع فرمود که بیرون آید مردی از ولد من موسی که اسم او اسم امیر المؤمنین علیه السلام باشد پس مدفون شود در زمین طوس که آن در خراسان و کشته شود در آنجا بزهر پس دفن کرده شود در آنجا غریب هر کس که زیارت کند او را و عارف بحق او باشد که او امام مفترض الطاعه است عطا کند خدا بآو اجر کسی را که شهید شده باشد و مرویست از حضرت امام موسی ع که هر که زیارت کند قبر ولدم را بطوس مر او را باشد در نزد حقتعالی هفتاد حج مقبول گفتند هفتاد حج مقبول فرمود بلکه هفتاد هزار حج مقبول راوی در مقام تعجب بر آمده گفتند هفتاد هزار حج مقبول فرمود بلی بسا حجی که مقبول نشود و لیکن هر که زیارت کند فرزندم رضا را یا شب در نزد قبر آنحضرت باشد بسر برد همچنان است که زیارت کرده باشد حقتعالی را در عرش گفتند همچنین است فرمود بلی هرگاه روز قیامت شود چهار کس از اولین و چهار کس از آخرین بر عرش حقتعالی باشند اما چهار کس اولی نوح و ابراهیم و موسی و عیسی است و چهار کس آخرین محمد و علی و حسن و حسین سلام الله علیهم پس بساطی بگسترانند و بنشینند در پهلوی عرش زوار قبور ائمه ما با ما و بالاترین درجه زوار و نزدیکتر عرش زوار قبر ولدم علی است و نیز حضرت صادق فرمودند که کشته خواهد شد پاره از من بزمین خراسان در شهری که او را طوس گویند و هر که زیارت کند او را در آن زمین و عارف باشد بحق او بگیرم دست او را در روز قیامت و داخل کنم او را در بهشت اگرچه از اهل کبایر باشد گفتند فدایت شوم عرفان حق او چیست فرمود آنکه بحق بداند که او امام مفترض الطاعه است و غریب و شهید و مسموم میباشد و هر که او را زیارت کند و عارف بحق او باشد عطا کند او را خدای تعالی اجر هفتاد شهید از آن شهیدانی که در برابر رسول خدا شهید شده باشند و از حضرت امام رضا سلام الله علیه روایتست که فرمود هر که زیارت کند مرا ضامن گردانم او را در روز قیامت در سه موضع تا خلاص شوند مردمان از احوال قیامت یکی در وقت شدن نامهای اعمال

یکی در گذشتن از صراط یکی بنزد ترازوی اعمال و فرمودند در خراسان بقعه ایست که زود باشد که منزل صعود و نزول ملائکه شود و همیشه فوجی از ملائکه نازل شوند بالا روند تا نفخ صور بعضی عرض کردند یا بن رسول الله آن کدام بقعه است فرمودند آن زمین طوس است بخدا قسم که روضه ایست از ریاض جنت و مدفن من خواهد بود و کسی که مرا زیارت کند در آن بقعه گویا رسول الله را زیارت کرده است و خدا هزار حج مقبول و هزار عمره مقبوله از برای او خواهد نوشت و در روز قیامت من و پدرانم شفیع او خواهیم بود آگاه باشید که هر که مرا در آن زمین غربت زیارت کند از برای او خواهد بود اجر صد هزار صدیق و صد هزار حاج و صد هزار معتمر و صد هزار جهاد کننده در راه خدا و در روز قیامت در درجات بهشت رفیق ما خواهد بود و از حضرت امام محمد تقی ع منقولست که فرمود هر که زیارت کند پدرم را در طوس بیامرزد حقتعالی گناهان گذشته و آینده او را و چون روز قیامت شود نصب کرده شود از برای او منبری برابر منبر حضرت رسول ص تا آنکه فارغ شوند مردمان از حساب و در بعضی از روایات معتبره رسیده که شخصی از اهل خراسان بحضرت امام رضا ع عرض کرد که پیغمبر ص را در خواب دیدم که بمن فرمود که چگونه خواهید بود شما ای اهل خراسان هرگاه که دفن شود پاره از تن من و غایب شود در زمین شما ستاره من نمیدانم چگونه امانت مرا حفظ خواهید نمود حضرت فرمود منم مدفون در زمین شما و منم پاره تن رسول الله و منم امانت و ستاره آنحضرت پس فرمود هر که زیارت کند در آنجا در روز قیامت من و پدرانم شفیعان او خواهیم بود و کسی که ما شفیع او باشیم رستگار خواهد بود اگرچه گناه او مثل گناه جن و انس باشد و هم فرمودند که زود باشد که من نیز هم شهید شوم و در جنب قبر هارون دفن شوم و قبر من محل آمد شد شیعیان و دوستان من شود پس هر که مرا در آن زمین غربت زیارت کند من در روز قیامت او را زیارت کنم و قسم بپروردگاری که جدم را بر رسالت بر خلایق فرستاده که هیچکس در نزد قبر من دو رکعت نماز نمیگذارد مگر آنکه آمرزیده میشود و سوگند بخدائی که ما را به نبوت برگزیده و ما را بامامت مخصوص گردانیده که زیارت کنندگان من در روز قیامت عزیز و محترم ترند از جمیع خلایق که بپروردگار روا دارد خواهش و علی بن مهزیار از حضرت امام محمد تقی پرسید که فدایت شوم آیا زیارت پدر بزرگوارت در طوس افضل است یا زیارت جدت حسین در کربلا فرمود زیارت پدرم افضل است زیرا که جدم حسین را همه کس زیارت میکند اما پدرم را زیارت نمیکند مگر خواص از شیعه اما کیفیت و حالات شهادت آنحضرت را علمای اخبار چنین ذکر کرده اند که چون مامون ملعون بر سریر جهانبانی برنشست و حکمش در عالم بسمت نفوذ پیوست حسن بن سهل را والی عراق گردانید و خود در مرو اقامت نمود و در اطراف حجاز بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند و در مقام نزاع و جدال بر آمدند چون این خبر بسمع مامون ملعون رسید با وزیر خود فضل بن سهل ذو الریاستین مشورت نمود و بعد از تامل و اندیشه رای آن ملعون بر آن قرار گرفت که مامون حضرت امام رضا را از مدینه بطلبد و او را ولیعهد خود گرداند تا سایر سادات دست از نزاع و جدال بردارند و مطیع شوند لهذا جمعی از خواص خود را بجهت این مطلب بمدینه فرستاده و حضرت در بیرون رفتن از مدینه ابا و امتناع نمود و سفرای مامون مبالغه و اصرار نمودند و چون حضرت دید که فایده ندارد قرار برفتن داد و عیال و اطفال خود را جمع نموده خبر شهادت خود را بایشان رسانید و گفت من از این سفر معاودت نخواهم کرد و شما بر من زاری کنید و تعزیت من قیام نمائید پس ایشان را وداع نموده و بروضه جد بزرگوار خود رفت و اشک حسرت از دیده بارید و صدا بگریه و زاری بلند کرد و از مفارقت او زار زار گریست پس با جد خود وداع کرده و چون بیرون رفت از مفارقت آن روضه مبارکه بیتاب گردید و باز معاودت نمود و وداع کرده و چون بیرون رفت بیطاقت شد و باز معاودت نمود تا چندین دفعه چنین اتفاق افتاد و در آخر از روضه منوره جد خود با دیده گریان و دل بریان بیرون رفت و در راه شخصی از موالیان با او رسیده او را تهنیت و مبارکباد گفت حضرت فرمود چه تهنیت میکوئی مرا از سفری که از جوار جد خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد پس حضرت با جمعی از خواص شیعه متوجه خراسان گردید و در هر منزل معجزات و کرامات از آن برگزیده پروردگار آشکار میشد پس چون بسناباد طوس رسید در قبه که قبر هارون در آنجا بود داخل گشت و در آنجا خطی کشید و فرمود که این موضع دفن من است و خدایتعالی این مکان را محل مرور و عبور و وفود و در شیعیان و دوستان من گردانیده و بخدا قسم که هر که مرا در آنجا

زیارت کند حقتعالی رحمت و مغفرت خود را بشفاعت اهل بیت برای او واجب کند پس دو رکعت نماز در آنجا بجای آورده دعای بسیار خواند بعد از آن بسجده
رفت و سجده را طول داد و پانصد تسبیح در آن سجود از آن گزیده رب دو دو شنیده شد و چون فارغ شد متوجه مرو شد و با مأمون ملاقات فرمود و چون آن
منافق حضرت را دید نسبت باو بسی تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید و گفت یا بن رسول الله من چون علم و فضیلت و ورع و تقوی ترا دانستم ترا در خلافت از خود
سزاوارتر دیدم بنابراین شما را طلب نمودم که خود را از خلافت عزل نمایم و آنرا بتو واگذارم باید شما خلافت را قبول نمائید حضرت چون غرض آن ملعون را میدانست
قبول نفرمود مأمون گفت پس باید ولیعهد من شوی که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که من از پدران خود شنیده‌ام که پیش از تو از دنیا وفات خواهم کرد
و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و در زمین غربت مدفون خواهم شد و بر من ملائکه آسمان و زمین خواهند گریست مأمون گریان شد و گفت یا بن رسول الله
کرا قدرت آنست که چنین کاری کند تا من زنده‌ام حضرت فرمود اگر بخواهم میتوانم گفت که مرا شهید خواهد کرد مأمون عرض کرد البته باید ولیعهدی مرا قبول
کنی حضرت ابا و امتناع میفرمود و بسی سخنان درشت با او گفت تا آخر مأمون در غضب شد و گفت که اگر ولیعهدی مرا قبول نکنی البته ترا خواهم کشت حضرت
چون این را شنید فرمود چون مرا بر جبر اکراه میکنی در این باب مرا حرجی نیست پس ولایت عهد او را قبول فرمود و روی مبارک بجانب آسمان کرده گفت خدایا
تو میدانی که مرا درین امر مجبور کرده‌اند مؤاخذه مکن از من همچنین که مؤاخذه نکردی از دو پیغمبر خود یوسف و دانیال وقتی که قبول ولایت کردند از پادشاهان
زمان خود پس مأمون روز دیگر مجلسی عظیم مرتب ساخت و کرسی بجهة حضرت در پهلوی کرسی مبارک خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و علما و سادات
و بزرگان را جمع کرده اول پسر خود عباس را امر کرد که با آنحضرت بیعت نمود و بعد از آن سایر مردم از وضیع و شریف بیعت نمودند و آنگاه جوایز بسیار و نعمات
بیشمار بخشید و امر کرد تا وجوه دراهم و دنانیر را بنام نامی و اسم گرامی آنجناب مزین کردند و مقرر داشت که سیاه پوشیدن که قاعده بنی عباس بود ترک کرده
و جامه‌های سبز می‌پوشیدند و یک دختر خود ام حبیبه را بنکاح حضرت در آورد و دختر دیگر خود ام الفضل را نامزد حضرت امام محمد تقی نمود چون غرضش
آن بود که مردم آنحضرت را طالب و راغب دنیا بدانند و باین سبب محبت آنجناب از دلهای مردم زایل گردد و فضایل و ورع آن بزرگوار پوشیده شود
ولیکن تدبیر آن شریر بعکس مقصود نتیجه بخشید و ساعت بساعت ظهور نور علم و بزرگی و جلالت آنحضرت در تزاید بود لهذا نایره حسد در کانون سینه آن ملعون
شعله ور گشته در مقام هلاکت آنحضرت بر آمد و ابتدا علمای جمیع فرق از علمای اسلام و ملاحده و یهودیه و نصاری و براهمه و مجوس و غیره را جمع کرد
که با آنجناب مباحثه و مناظره کنند شاید که بروی غالب شوند و از اینجهة در اعتقاد مردم فتوری بهم رسد و همین معنی باعث زیادتی رفعت و جلالت آن بزرگوار
شد زیرا که همگی را مخذول و منکوب گردانید بنحوی که همه اقرار و اعتراف بجلالت و فضیلت آنحضرت نمودند و شعاع آن نور آفتاب امامت و ولایت
زاید الوصف زیادت گرفت للمؤلف

ای اری نور مشکوة اله — کس نیارد کرد خاموش و تباه
نور او در پیش آن تابنده نور — چون سها ماند بر رخشنده هور
پس چسان نور خدا سازد نهان — خود کسی اندر زمین و آسمان
غافل از اینکه نشاید آفتاب — آشکارا گردد پنهان در حجاب
شرح در پشم و پنبه آذر است — هر چه پنهان میکنی پیدا تر است

گر کسی خواهد نهان عین خطاست — چونکه نور اولیا نور خداست
می نیارد کرد پنهان در سپهر — با وجود این کسی بر نور مهر
مختفی سازد ز نیرنگ و دغا — آن منافق خواست تا نور رضا
کز مناسب راست بس نغز و نوی — وه چه خوش یاد آمدم از مولوی

مجملاً چون مأمون آن واقعه را
مشاهده کرد و مقصودش بمنصه حصول نه پیوست شعله خشم و حسدش افروخته‌تر شد لهذا شبی از شبها سی نفر از غلامان خواص خود را طلبید و سی شمشیر برهنه
زهر آلوده بایشان داد و گفت بروید بحجره امام رضا و او را در هر حالت که هست این شمشیرها را بر بدنش فرود آورید و او را ریزه ریزه کرده در نزد من
باز آئید و این راز را در جائی افشا مکنید چون چنین کنید هر یک ماده بدره زر بدهم با ضیاع و عقار نیکو و در نزد من مقرب باشید پس آن جماعت رفتند و

چون داخل حجره مقدسه شدند آنجناب را دیدند در پهلو خوابیده و دستهای خود را حرکت میدهد پس آن زمره بیحیا بجانب آنسرور اتقیا شتافته تیغهای خود را
بیکدفعه بر جسد مطهر آنحضرت فرود آوردند و وی را پاره پاره نمودند و در بساط پیچیده بنزد مأمون ملعون آمده گفتند آنچه گفتی چنان کردیم و چون صبح شد مأمون
سر خود را برهنه کرده و بندهای خود را گشوده بطریق اهل مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمده متوجه حجره آنحضرت شد چون بنزدیک حجره آن
بزرگوار رسید آواز همهمه شنید خوف کرد و بشخصی گفت که داخل حجره شو و مرا ازین صدا خبر ده آنشخص چون داخل شد دید که حضرت در محراب عبادت
نشسته و بعبادت پروردگار مشغول است و مطلقا اثر زخمی و جراحتی بر بدن شریفش ظاهر نیست آنشخص معاودت نموده مأمون را از آنحال واقف ساخت مأمون
از استماع آن خبر مضطرب و غضبناک شده امر کرد که امرا و اعیان را که بجهة تعزیت آنحضرت حاضر شده بودند بگویند که حضرت را غشی عارض شده بود
الحمد لله که زایل شد این را گفت و بخانه خود مراجعت نمود و در صدد زهر دادن بآنحضرت بر آمد و حضرت روزی ابو الصلت هروی را فرمود که داخل قبه
هارون شو و از چهار طرف آن کف خاکی بر داشته بیاور ابو الصلت چون خاکها را آورد حضرت آن خاکی که از پشت آن ملعون بود بوئید و بینداخت
و فرمود مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله قبر من کند لیکن در آنجا سنگی ظاهر خواهد شد که اگر جمیع کلنگ داران عالم جمع شوند و خواهند که آنرا
حرکت دهند نتوانند آنگاه خاک بالای سر و پائین پای را بوئید و بیفکند پس خاک طرف قبله را بوئید و فرمود که زود باشد که قبر مرا در آن موضع حفر کنند
پس فرموده‌ای ابو الصلت چون قبر مرا بکنند در آنجا رطوبتی ظاهر میشود پس آن دعائی را که بتو تعلیم میکنم بخوان که بقدرت الهی آن آب جاری شود و مملو شود آن قبر
از آب و ماهی ریزه چندی از آن آب ظاهر شود و نانی که بتو میدهم ریزه کن و در آن آب بریز تا آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی پدید آید و ماهیان خورد را
برچیند در آن وقت تو دست بر سر آن آب گذار و دعائی که بتو تعلیم میکنم بخوان تا آب بزمین فرو رود و قبر خشک شود و باید اینها را در حضور مأمون بعمل آوری
پس چون روز دیگر شد مأمون ملعون آنجناب را طلب نمود چون آنحضرت بمجلس او وارد شد آن ملعون طبقی چند از الوان میوه‌ها در برابر گذاشته داشت و خوشه انگوری
که زهر در بعضی از دانه‌های وی آلوده کرده بود در دست داشت و بعضی از آنها که بزهر آلوده نبود بجهة رفع تهمت خود میخورد چون نظر آن ملعون بحضرت افتاد
از جای جست و حضرت را در بر گرفت و دست در گردن مبارکش انداخت و میان دو چشم مبارکش را بوسید و در پهلوی خود نشانید و خوشه انگوری که در دست
داشت بخدمت آنسرور داد و گفت یا بن رسول الله از این نیکوتر انگوری ندیده‌ام حضرت فرمود شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد پس مأمون گفت از این
انگور میل بفرمائید حضرت فرموده‌ای مأمون مرا از خوردن این انگور معاف دار دست از انکار بردار آن ملعون اصرار زیاده کرده گفت باید که البته از این انگور تناول
فرمائید پس ناچار آنحضرت آن را گرفت و چون دانه چند از آن تناول فرمود احوالش دگرگون شد و رخساره مبارکش متغیر گشت باقی خوشه را بر زمین نهاد از جا برخواست

للمؤلفه
چون رضا دانست کز دست قضا — می نیارد کرد جان یکتن رها
چون از آن مردن بر ایش وصل بود — زهر در کامش شکرها مینمود
ساغر از دست رضا کوته مدار — چاره نبود از قضای کردگار
گشت تسلیم و بخورد انگور را — درد هجران را پدید آمد دوا
خود ولی چون تابع حکم خداست — هر چه آید آن بتسلیم و رضاست
در کف شیر نر خونخواره‌ای — غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای

باری چون آن مظلوم غریب از آنجا برخواست که روانه شود مأمون ملعون گفت یا بن رسول الله بکجا میروی فرمود میروم بجائی که فرستادی
و در نهایت حزن و اندوه نالان از خانه آن بی ایمان بیرون آمده بمنزل خود رفت و با ابو الصلت گفت که در خانه را ببند ابو الصلت در خانه را بست
و آنحضرت غمگین و نالان بر بستر خود تکیه کرد و ابو الصلت حیران و سرگردان در میان خانه ایستاده بود ناگاه نظرش بر جوانی افتاد زیبا روی و مشکین
موی نور امامت از جبین عنبرینش لامع و لوای ولایت از موی عنبرینش ساطع بود و شبیه‌ترین مردم بود بحضرت امام رضا علیه السلام للمؤلفه

رخش تابنده تر از مهر گردون — قدش بالنده تر از سرو موزون
ولی اشکش روان بودی بدامن — چو اندر گلستان ابر بهمن

چنان آهی ز غم کاهی کشیدی که سوزش تا به گردون رسیدی

ابو الصلت گوید که پیش دویدم و پرسیدم که ای جوان تو کیستی و از کدام راه داخل شدی مگر در خانه را بسته بودم فرمود که صه یا ابا الصلت یعنی ساکت باش ای ابو الصلت آن قادری که مرا در یک لحظه از مدینه بطوس آورد درهای بسته را نیز برمن گشود ای ابو الصلت منم حجت خدای بر تو و بر سایر خلایق منم محمد بن علی آمده ام پدر غریب مسموم خود را ببینم و وداع بازپسین نمایم آنگاه داخل حجرهٔ پدر بزرگوارش شد چون نظر مبارک آنحضرت بروی فرزند ارجمندش افتاد از جای جست و او را در بر کشید و بسینهٔ خود چسبانید و رخساره اش را بوسید و اسرار امامت را بروی سپرد و ودایع حضرت نبوی را بوی گفت پس با یکدیگر وداع بازپسین نمودند لمؤلفه

بدان حالت وداع یار با یار بسی باشد بعالم صعب و دشوار
پس از چندی که وصل آن دو با هم پدید آمد در آن بیگاه ماتم
نداد اندر فرصتشان اجل باز که تا با هم بسی گردند دمساز

آنگاه آن غریب روی بقبله کرد و روح مقدسش بریاض جنان پرواز نمود پس حضرت امام محمد تقی پدر بزرگوار خود را غسل داده کفن نمود و ابو الصلت خواست که در تغسیل آنحضرت معاونت کند حضرت فرمود احتیاج بتو نیست ملائکه مرا یاری میکنند پس چون از غسل و کفن حضرت فارغ شد با ملائکهٔ مقربین و ارواح انبیاء مرسلین بروی نماز کردند آنگاه با بو الصلت فرمود که تابوت را حاضر کن عرض کرد که در اینجا تابوتی نیست بروم بنزد نجار تا تابوتی بسازد حضرت فرمود برو در آن حجره تابوتی می یابی که حق سبحانه و تعالی بید قدرت خود از چوب طوبی ساخته است او را بنزد من بیاور ابو الصلت گفت که چون داخل حجره شدم دیدم تابوتی که کار عمل بنی آدم نبود او را برداشته بخدمت آنسرور آوردم پدر بزرگوار خود را در آن تابوت نهاد و بروی دو رکعت نماز گذارد ناگاه تابوت بامر پروردگار بلند شد سقف خانه شکافته شد و آن تابوت باسمان رفت پس آنحضرت فرمود ای ابو الصلت اگر پیغمبری یا امامی در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب باشد و وفات کند الله حقتعالی ارواح ایشان را در اعلا علیین جمع گرداند بعد از زمانی باز سقف شکافته شد و آن تابوت بزمین آمد پس آنحضرت پدر خود را از تابوت برگرفت و بنحوی که اول در بستر خوابیده بود خوابانید پس با بو الصلت فرمود که در خانه را بگشا که مأمون با امرا بر در خانه ایستاده اند چون در خانه گشوده شد مأمون سر و پای برهنه و گریبان چاک زده با همراهان داخل خانه شد و بر فرق خود میزد و میگفت ای سید مرا طاقت مفارقت تو نیست و با این مصیبت نمیتوانم زیست پس آمد در بالای سر مبارک حضرت نشست و گفت تا متوجه غسل آنحضرت شدند و بعد از تغسیل و تکفین او را در تابوت گذاشتند و متوجه قبهٔ هارون شدند و مأمون از عقب جنازهٔ آنحضرت سر و پای برهنه و بندهای گشوده بطریق اهل مصیبت میرفت چون بقبه درآمدند و شروع کردند بقبر کندن چنانکه حضرت خبر داده بود همه ظاهر گشت و مأمون نامیمون همه را میدید و میگریست و میگفت همچنانکه حضرت امام رضا معجزات و کرامات و خوارق عادات و معجزات و بعضی از خواص یاران خود نیز فرموده بود از جملهٔ ایشان هرثمه بود و چون حضرت را دفن کردند مأمون هرثمه را طلبید و با او گفت که تو از حضرت چه شنیدی هرثمه آنچه که از حضرت رضا علیه السلام در باب زهر دادن با او و کیفیت شهادت و معجزات که شنیده و دیده بود همه را بجهت مأمون بیان کرد مأمون که این سخنان را شنید رنگ نامبارکش متغیر گشت گاهی زرد و گاهی سرخ میشد و آنگاه بیهوش شد و در عالم بیهوشی میگفت وای بر مأمون از گناه او در نزد خدا وای بر مأمون از شرمساری او در نزد رسول الله وای بر مأمون از خجلت او در نزد علی مرتضی وای بر مأمون از شرمندگی او در نزد فاطمهٔ زهرا وای بر مأمون از مصیبت زیان کاری بزرگ که چاره و علاجی از برای او متصور نیست الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین

باب یازدهم در بیان احوال خیر مآل حضرت امام محمد تقی علیه السلام مشتمل بر دو فصل فصل اول در ذکر بعضی از نوادرات آنحضرت و وقت ولادت و خلافت و عدد اولاد اوست فصل دوم کیفیت شهادت آنحضرت و قصیدهٔ در مدح آنجناب است

شکسته شد دو چشمم بعادت معمول همی ستاره شمر بود در طلوع و افول
که ناگه از افقی در طلوع کرد مهم چنانکه در بر آمل نزد رسد مأمول
سروش گفت که تو تا بخیال گفتم بگو و بشنو و خورسند باش و مشغول
سرودمش که چه مشغولی ارم ازین که باشدی چو مدیح نژاد پاک رسول
یگانه میر نهم پور قبلهٔ هشتم که آنکه هست ز معقول و وقف از منقول
شهی که قدر ورا وهم کرد نارد فهم که قاصر است از آن پایگاه دست عقول
تبارک الله از عدل و علم او که نما از این دو بود بظلم شریر جهل جهول
به پیش عزمش پوینده بربست بطی به پیش حزمش پاینده کوه هست عجول
ز عدل او دل این است همچو کوه سمین ز بذل او تن آز است همچو کاه ذبول
ای آنکه ذات تو کی نشد دلیل وجود وجود را نشد ابدای آیت مدلول
تناسبی که میان وجود و شخص تو هست همان مناسبت علت است با معلول
بقا علی تو غیر از نیات کس بدید ز بیعت و چارکه هستند فاعل و مفعول
حدث زمان سبب اندر زمانه گردید که تا نماند معلوم تو بکس مجهول
پی دعای تو گرنا در و نمازگسی بستی نشود هیچ دعایش مقبول
ز شرم روی تو افروخته قمر مدوق ز رشک رای تو افراخته فلک مطلول
بروزگار تو تاری فتنه از همه کاست بغیر طرهٔ پیچان و دیدهٔ مکحول
چنان بشان تو وارد شد آیت خولی که از خدای جهان بر جهان خدای نزول
سپهر مجد محمد که از بزرگ خدای نیامده است بخلق همچنین بزرگ رسول
سپهر خواست که حمل آورد و فاز ترا نیافت تاب که موضوع را کند محمول
اگر ببیند بهرام تیغ قهر ترا ز بیم با همه آن قاتلی شود مقتول
مگر بخاک در تو پاک کند روزی همارهٔ مهر جبینهای شب شود مغسول
زمین و هر چه در این آسمان و هر چه در آن بر ضمیر تو پیدا است از خروج و دخول
بگردن آردش از کهکشان رسن تو تیغ اگر کند شه اختر ز خدمت تو نکول
رواست گر همه آفاق گردد سایل به رفع فاقه در آفاق تا توئی مسئول
جهانیان همه گردند گر بدانش فرد بزرگ شخص تو باشد بر آن تمام نخول
بچرخ طعنه زند آستان تو ز غبار بار خنده کند آستین تو ز فضول
خدایگانا هر کس بقدر همت خویش نیاز بارگهت آورد همی معمول
نیاز من بجز از چامه نخواست ز دست خدای رد و قبولی ز من بدار قبول
همارهٔ تا که هیولی و صورت آنچه که هست بهر مقام مطیع اند بر نفوس و عقول
زمین ز سخای تو باد هر چه نفوس مطیع رای رزین تو باد هر چه عقول

کنیت حضرت امام محمد تقی علیه السلام ابو جعفر است و بعضی ابو علی نیز گفته اند و این قول متروک است و القاب آنجناب جواد و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم و نام مبارک او محمد است و در توریه بدار است و در انجیل جواد است و در کتاب زند پارسیان شمسا و در کتاب ذو بر اعظم سهو است و بلغت ترکوا اعظم است و در کتاب سید بن کثیر و در کتاب انکلیون صدیق و در کتاب ترقف پرهیزکار است و در کتاب قنطره بکیره و در کتاب کیال همیر ایرا و در کتاب داس سعید و در کتاب کندار آل نجیب و در صحیفهٔ آسمانی مرغب فی الله و الذاب عن حرم الله و بروایت دیگر منزل اهل الجنة فی درجاتهم پدر آنحضرت علی الرضا علیه السلام است و مادرش ام ولد است و نامش سبیکه و ریحانه و خیزران نیز گفته اند و مشهور آنست که نوبیه است و بعضی مریسیه میگویند و از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا است و نقش نگین آنحضرت نعم القادر الله بوده و حلیهٔ مبارکش سفید روی و معتدل القامه و شاعر و مداحش ابن الفرات بود و معاصرینش از جبابره مأمون و معتصم بودند و ولادت آنحضرت باتفاق همه علما روز جمعه پانزدهم ماه مبارک رمضان سال صد و نود و پنج هجری در مدینهٔ مشرفه واقع شده و شیخ طوسی از ابن عیاش روایت کرده دهم رجب را گفته مأمون ملعون ام الفضل دختر خود را بعقد آنحضرت درآورده و مأمون تا در حیات بود رعایت او را کما ینبغی بجای می آورد و احترام او را زیاده از فرزندان خود مینمود زیرا که چون پدر بزرگوارش را زهر داده بود میخواست که تلافی کند و تدارک کند مافات را اما عدد اولاد آنجناب امام علی نقی و موسی و فاطمه و امامه و بعضی بجای امامه حکیمه گفته اند و عقب او از دو پسر است علی هادی علیه السلام معروف است و موسی مشهور بمبرقع و در قم وفات یافت و اولاد او را رضوی میگویند و بیشتر سادات مشهد و قم و قزوین رضوی میباشند و عقب موسی از احمد است و نسابهٔ دینوری گوید که محمد بن ابراهیم عقب اوست و انتساب بنی خوشاب از اوست و سن مبارک وی در وقت وفات والدش نه سال بود

وبعضی هشت سال نیز گفته اند و در هنگام شهادت حضرت امام رضا بعضی از شیعیان بجهت صغر سن آن بزرگوار در امامتش تأملی داشتند تا آنکه علما و فضلاء
و بزرگان از اطراف عالم متوجه مکه معظمه گردیدند پس از مراجعت از حج بخدمت آنحضرت رسیدند و از وفور و ظهور معجزات و کرامات و کمالات اقرار
بامامت آن منبع سعادت و معدن سماحت کردند حتی آنکه کلینی ذکر کرده است که در یک مجلس تا چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از آن
دریای فضایل و حلال مشاکل سؤال کردند و از همه جواب شافی شنیدند و اکثر آنها در حضور مأمون بود گویند که باین سبب ام الفضل دختر خود را بعقد آن سرور در آورد و
اهل سنت نیز بر فضایل آنحضرت اتفاق دارند **لمؤلفه**

هر یک از آبا و اجداد ورا — بر بنو علی ظلم کردند و جفا
از کدامین حالتش سازم بیان — کم نهفتند آتش اندر استخوان
خاصه آنوقتی که اهل بیت خویش — خواند از بهر وداع اندر بر پیش
یک همی نالیدی از سوز فراق — که بود بس صعب سوز اشتیاق
یک سرودی کاین جوانان رشید — از جهان خواهند رفتن نا امید
یک زبی شیری اصغر می طپید — غافل از اینکه شود فردا شهید
هر زمان گفتی ای جوانم زود زود — مردن تو جان ما دزدد بود
می ندانستم که اندر زیر خاک — میبرم این آرزوی جان پاک
ساغرا پایان ندارد این مقال — قال را بگذار و برجو باز حال
چون نوبت شهادت بسر نهم رسید — دل در بر ملایک هفت آسمان طپید
تنها نه از مصیبت سلطان دین جواد — چشم ملک گریست و پشت فلک خمید
گردید فاطمه چو از آن ماجرا خبر — از دست حزن جامه طاقت ز تن درید
جز باب بیقرینش و اجداد طاهرین — دیگر بروزگار کسی این ظلمها ندید
ساغر بس است ساعتی آرام خلق را — خاموش شو که رشته طاقت هم برید

بس عجب دارم که با این اتفاق — ارچه میکردند با ایشان نفاق
لیکن آن ظلمی که بر شاه شهید — گشت وارد کس از آنان ندید
از شب قتلش اگر گویم سخن — افتد اندر کاخ هستی بومهن
دیدشان افتاده اندر کشمکش — مضطرب حال و پریشان از عطش
یک همی میگفت با افغان و شین — که چه خواهم کرد فردا بی حسین
یک نظر بر اکبر و عباس کرد — یک وداع پادشاه ناس کرد
مادر قاسم چو لیلای غمین — از غم فرزند خود بودی حزین
آرزو بودم که دامادت کنم — در مدینه چون روم شادت کنم
الغرض هر یک بطرز تازه — داشتند آنشب بلند آوازه

فصل دوم در بیان شهادت ملالت آیت حضرت امام محمد تقی ع

بدرود عیش گفت و وداع نشاط کرد — هر کس که آمد این خبر غم اندرزا شنید
خم گشت در بهشت برین پشت مصطفی — در چشم مرتضی عوض اشک خون چکید
عیسی دوباره در فلک چارمین ز سر — چونانکه روز قتل حسین طیلسان کشید
جا دارد از کسی که زند لاف دوستی — گرید چنانکه چشم سیه گرددش سپید

علمای اخبار رضوان الله علیهم کیفیت شهادت حضرت جواد ع را چنین ذکر
کرده اند که در بغداد سال دویست و بیست هجری واقع شد بزهر المعتصم بالله ابو محمد اسحق بن هرون الرشید علیهم اللعنة و بروایتی بزهر ام الفضل دختر مأمون
ملعون که زن آنحضرت بود در آخر ماه ذی قعده در سال مذکور و بعضی روز سه شنبه یازدهم ذی قعده را گفته اند و عمر شریفش بیست و پنج سال و دو ماه و کسری
مشهور است و مدت امامت و خلافتش هفده سال و بیست روز گفته اند و در کشف الغمه از طریق مخالفان نقل کرده اند که وفات آنجناب روز سه شنبه پنجم ماه مذکور
واقع شد و محمد بن سنان گفته که عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود و ولادت آنحضرت در سال صد و نود و پنج هجری بوده و با پدر بزرگوار
خود هفت سال و سه ماه زندگانی کرد و وفات آنحضرت روز سه شنبه ششم ماه ذی حجه سال دویست و بیست و سه هجری واقع شد و بروایتی در حین وفات
والد ماجدش نه سال و چند ماه از عمر مبارکش گذشته بود و در کتاب دلایل حمیری نیز مذکور است که عمر شریفش بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود
و در روز سه شنبه ششم ذی حجه در سال دویست و بیست هجری وفات یافت و بعد از پدر بزرگوارش نوزده سال و بیست و پنج روز زندگانی کرد و قبر
مطهرش در مقابر قریش در نزد جد امجدش موسی بن جعفر ع در بغداد واقع است خدا همه دوستان را روزی کند ثواب زیارت آن بزرگوار را آمین کیفیت

شهادت آنحضرت مرویست که چون مأمون ملعون از کشتن حضرت رضا علیه آلاف التحیة والثناء پشیمان گشت و از طعن و لعن مردم پریشان
گشت تدارک و تلافی کردار ناشایسته را فرستاد از عقب حضرت جواد ع و او را ببغداد طلبید **لمؤلفه**

چو در رسید ببغداد شاهزاده جواد
بچرخ کرد بسی فخر ساحت بغداد — ز فیض مقدمش آن خاکدان چنانکه بهشت — زخرمی و خوشی خاک غم بداد بباد — زمین موکب او خواست آسمان بکشاد
که کس نماند ز فاقه در آن زمین ناشاد — بلی عجب نه اگر فاقه برطرف گردد — در آن دیار که دارد قرار مرد جواد

گویند پس از آنکه آنجناب تشریف
فرمای بغداد شد قبل از آنکه مأمون او را ملاقات کند روزی آن ملعون بعزیمت شکار از راهی میگذشت اطفالی چند دید که مجتمع بودند و چون کوکبه مأمونی را دیدند
پراکنده شدند و هر یک بگوشه رفتند مگر کودک ماهروی مشکین موئی که بی واهمه و اضطراب در مکان خود ثابت ماند و اصلا اعتنا و التفاتی بجلال و جبروت
مأمون نکرد در آنوقت نه سال از عمرش گذشته بود **لمؤلفه**

بلی هر آنکه خشیت از کردگار — نه اندیشد از هیچ در روزگار
ز جن و ز انس و ز وحش و طیور — بترسند از و در غیاب و حضور
چو او بود ترسان ز قهر خدای — ز مأمون نترسید و نا شد ز جای

مأمون از مشاهده آن چهره میمون و قد موزون واله و حیران گشت و عنان کشید گفت ای کودک چرا تو نیز چون اطفال دیگر از سر راه هم نگریختی و در گوشه خود
داری نگرفتی فرمود گناهی هم نبود که بگریزم و از جای خود برخیزم و هم راه تنگ نیست که وسیع گردانم از کلمات هیبت آیات آن منبع کرامات عنان
صبر و شکیب از دست مأمون رفت پس پرسید که تو نهال کدام بوستانی و چراغ کدام مبارک آستان از اهل کدام خاندانی و از نسل کدام دودمان فرمود
من شمع شبستان هشتم اوصیا و پاره تن علی بن موسی الرضایم مأمون طلب آمرزش از برای پدر بزرگوار آنحضرت کرده از آنجا گذشت و چون بشکارگاه در آمد
بازی را بشکار دراجی رها کرد و بعد از مدتی که باز باز آمد ماهی کوچکی در منقار داشت مأمون ماهی را گرفته مراجعت کرد تا بآن مکان رسید که آنحضرت ایستاده
بود پرسید که ای محمد چیست در دست من آن امام انام علیه السلام بامر ملک علام فرمود که حقتعالی دریائی چند خلق کرده و از آنها آب بالا میرود
و ماهیان کوچک بهوا میروند و بازهای پادشاهان آنها را صید میکنند و پادشاهان برگزیدگان خدا را بآن امتحان میکنند پس مأمون پیش آمده او را
در بر کشید و نوازش و احترام نمود و گفت حقا که توئی فرزند ارجمند حضرت امام رضا علیه السلام آنگاه آن ملعون مجلس عیشی بر پای کرد و بساط نشاطی آراست
که دختر خود ام الفضل را با آنجناب تزویج نماید جمعی از روسا و بزرگان بنی عباس باندیشه و هراس افتاده بفریاد آمدند که ای خلیفه ما سعیهای بلیغ بکار بردیم
تا خلافت به بنی عباس منتقل شد اکنون میخواهی که باز خلافت به بنی هاشم تعلق گیرد و فرزند رضا که طفلی است خورد سال در مسند عزت و جلال بنشانی
و دامن بر آن کار افشاندند مأمون گفت بخدا قسم که خلافت حق ایشان بوده و ما بظلم و جور غصب کردیم اما بجهت سکوت ایشان علما و فضلاء عصر را
در مجلس حاضر کرده با آنحضرت مباحثه و منازعه علمی کردند و همه بحمد الله بر خلاف مقصود بنی عباس مغلوب آن امام همام گردیدند گرایش عرض اساس شدند
وانگاه ام الفضل را بعقد آن بزرگوار در آورد **لمؤلفه**

با تقی چون دختر مأمون ملعون شد قرین — چرخ گفتا نور با ظلمت کنون شد همنشین — هر چه از ما ساحران رفت از دو بیا جها
هم ز ام الفضل وارد شد تقی را بر بلا

چون آنحضرت را با آن ملعونه بسبب عدم تناسب میلی نبود زیرا که حضرت از خاندان خیر و او از دودمان شر بود لهذا
هر روزه آن ملعونه در تدبیر اندیشه آزار و اضرار آن بزرگوار بود و شکایت او را بپدر با نکارش پیوسته مینمود تا آنکه شبی آن ملعون را مست شراب دید و صیحه کنان
پیش او رفت و گفت ای پدر پسر رضا همیشه سلسله بنی عباس را دشنام میدهد و لعن میکند ناگاه آن ملعون در عالم مستی بر آشفت و شمشیری برداشته
بقصد قتل آن مظلوم بیباکانه روانه شد **لمؤلفه**

در پیش جواد رفت مأمون — با تیغ که تا بریزدش خون — آمد چو بخلوت شه دین
تیغش ببدن فکند از کین — پس زخم زدش بپیکر پاک — گردید تنش هزار جا چاک — چونانکه ز خصم خون خواره
شد جسم حسین پاره پاره

القصه چون مأمون در بر آن امام مظلوم آمد تیغی چند بر بدن مبارکش فرود آورد و مراجعت کرد و چون صبح شد

ونشاء شراب از سر آن ملعون بیرون رفت یاسر خادم گفت ای خلیفه دیشب در حالت مستی چنین کاری کردی چون آن غافل از دین و خدا شرح این ماجرا شنید دو دست بر سر کوبید و گفت ای یاسر برو و خبری از آن مظلوم بیاور یاسر رفت و چون بخدمت حضرت رسید دید که آنجناب صحیحا و سالما مشغول نماز است ایستاد تا از نماز فارغ شد عرض کرد فدایت شوم آیا پیراهنی که پوشیده مرحمت میفرمائی مرا که بعوض کفن در وقت موت ببدن بپوشم یا بیکسی در حال آن مظهر جود کریم متعال پیراهن مبارک از بدن مطهر بیرون آورده بمن احسان فرمود بعد از آن خندید و گفت که بمأمون بگو که قرار تو با ما این بود پس یاسر متوجه شد و اثر زخم و جراحتی بر بدن آنحضرت ندید میگوید عرض کردم یا بن رسول الله مأمون از این عمل قبیح که کرده است بسیار شرمنده و خجل است و از در بیخودی کرده است پس چون خبر سلامتی آنحضرت بمأمون رسید بسیار خوشحال گردید و رفت در خدمت آنجناب و از خوردن شراب توبه کرد و بعد از آن این عمل شنیع نکرد تا زمانیکه بجهنم خود ملحق شد دیگر اذیت آنحضرت نکرد پس از وفات مأمون حضرت بمدینه مشرفه معاودت فرمود و چون زمان خلافت معتصم ملعون شد آنجناب باز با اهل و عیال حرکت داده ببغداد طلبید پس از ورود آنحضرت چندروزی حرمت او را رعایت کرد و بعد از آن زهری در پیش ام الفضل زوجه ملعونه آنجناب فرستاد و نویدهای بسیار داد تا او را بقتل امام محمد تقی راضی کرد پس آن ملعونه بیوفا بسنت پدر ملعونش انگور را بزهر آلوده ساخت و در نزد آنحضرت آورد و چون چند دانه آن جناب میل فرمود گفت ای بیوفای بیمروت مرا در عهد شباب بزهر شهید کردی عنقریب است که بلائی گرفتار کردی که علاج پذیر نباشد آنگاه آنجناب از شدت درد بر خود می پیچید و بر خاک میغلطید و بزبان حال میگفت

				لمؤلفه ای فلک چند با جور و جفا خواهی کرد
ظلم با آل علی تا بکجا خواهی کرد	تا بکی از پی آزار دل آل رسول	کافران را علم ظلم بپا خواهی کرد	هر یک از آنها را بهوسی تا کی و چند
از ره کینه ز احباب جدا خواهی کرد	تا بکی ما را هر لحظه غریب و بیکس	در کف خصم گرفتار و رها خواهی کرد	خود بگو با همه این جور و ستم آخر کار
مرحبا با سخط بار خدا خواهی کرد			

پس آن غریب بیکس مانند پدر بزرگوارش بناله و بیقراری و بیتابی و سوگواری مشغول بود و از شدت درد و مرض چون مارگزیده بروی زمین میغلطید تا آنکه مرغ روح مبارکش از شاخسار عالم فانی در آشیان نشاء جاوید انی انتقال فرمود انا لله و انا الیه راجعون

باب دوازدهم در بیان احوال خیریت مآل حضرت امام علی نقی سلام الله علیه مشتمل بر دو فصل فصل اول در ذکر بعضی از واردات آنجنابست فصل دوم در شهادت آن جنابست قصیده فی مدح امام علی نقی علیه السلام

ای هدهد سلیمان ای مرغ نامه بر	ای باد صبحگاهی ای پیک خوش خبر	برخیز و بر بسوی ره سرمن رای	وانگاه کن بگوی امام گرین اندر
میر دهم امام علی النقی که چرخ	تعظیم آستانش کند از در خطر	نهراس و بیم نادر از آفت طریق	با فر خاتم جم طی کن ره سفر
جن و ملک پری و دد و دام رام او	نام در انجمن ادریس از خطر	تعویذ جان و حرز بدن ساز یاد او	تا بی خطر گذار توانی ز بحر و بر
بیغوله غول وادی و بیشه سطبر شیر	در این دو آدمی اپس شور هست و شر	لیکن بدستیاری نام مقدسش	از این سباع هیچ زمانی مکن حذر
گر هست یار شیر و پلنگ است جنت نگشت	تا پاسبان حرمش باشد بگو ه در	القصه شو پذیره و از بنده باز گوی	کی آولین مقام توراه بام عرش بر
کن همتی که ساغر بس دارد آرزوی	طوف حریم خانه خلاق داد گر	کن همتی که خواهد از درگه رسول	روشن کنند ز خاک همی جبهه و بصر
وانگاه در نجف رود و بر کربلا کی	زانجا در آستان تو آید بچشم تر	ای آنکه نور مهر رخت کرده در جهان	روشن ز خاوران خطا تا حد باختر
ای اختیار ملت وی بختیار دهر	ای آسمان شوکت وی اختر هنر	ای آنکه تا آدم آبات دستیار	وی آنکه تا بخاتم ابنات دستور
ای آستین جود تو از بحر و بر بیش	وی آستان قدر تو از بام چرخ بر	ای قهر تو بجای مخالف همه شرنگ	وی مهر تو بکام مؤالف همه شکر
امر تو هست جاری بر لشکر قضا	حکم تو هست نافذ بر کشور قدر	شایسته بزرگی چون باب نامدار	بالسته سترگی چون جد نامور

البرز پیش وقرت چون پیش کوه کاه	دریا به پیش طبعت چون پیش یم شبنم	آنی که روز جهانت سیم و زر از نبات	ریزد چنانکه ز ابر بهاری همی مطر
آنی که چون براری شبرنگ زیر ران	گویند مهر گشته پدیدار از آن	یا آنکه شیر نشسته اندر فراز دیو	یا آنکه کوه گشته او نمک اگر
یا آنکه خود بساط سلیمان نهاد و آن	بر پشت ابر تیره سوی کشور	آنجا که لطف تست سراپا بود بهشت	وآنجا که کین تست سراسر بود سقر
بزم تو بوستان طرب است ز هم چون آن	رزم تو آستان تعب است ز هم	خاک زمین ذهب چه کنی اندر آن	روی هوا ز هر چه کنی اندر آن نظر
یک بحر در دکو هر واز تو یکی عبور	یک شهر مشک و عنبر واز تو یکی عبیر	رای تو در کفایت کالنور فی النجوم	کیف تو در درستی کالنقش فی الحجر
تا آفتاب تابان پیوسته روز و شب	یا بند زیب همه آفاق سر بسر	رای تو مربی اسرار دهر باد	با بخت و شادمانی زیب شکوه فر

اما کنیت آنحضرت ابوالحسن است و ابوالفقیه و ابوالهادی نیز گفته اند و القاب آنجناب نقی و نجیب و مرتضی و عالم و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکریست و نام مبارکش علی و در توریة لطودا است و در انجیل میرارکاه و در کتاب یاتکل حق مین و در کتاب انکلیون عزیز و در کتاب هندوان عبد الکریم و در کتاب قبالاعبد الحمید و در کتاب لاغیس اجنبار و در کتاب کلو بن عارف و در صحیفه آسمانی مکتفی بالله و الوالی الی الله و بروایت دیگر خطیب الشیعه و مزوج الحور العین و آنحضرت اسمر اللون و معتدل القامه بود و شاعرش عونی بود و دوملی و دربانش عثمان بن سعید و معاصر نیش از خلفاء جور واثق و معتز و مستعین و متوکل و مستنصر بودند و والد ماجدش جواد و مادرش ثمانیه مغربیه نقش نگینش بروایت فصول مهمه الله ربی و هو عصمتی من خلقه بود و بروایتی حفظ العهود من اخلاق المعبود بود و ولادت آنحضرت در مدینه مشرفه واقع شده در نیمه ماه ذی حجه در سال دویست و چهارده هجری و در مصباح شیخ بیست و هفتم شهر ذی حجه است و بروایت ابن عباس در دوم یا پنجم در روز سه شنبه ماه رجب بوده و آنحضرت معاصر بودند با متوکل علیه اللعنه **بیان اولاد آنحضرت** امام حسن عسکری ع و حسین و محمد و جعفر ملقب بکذاب در ندو قمار باز و طنبور نواز و یک دختر که نامش عالیه است و عقب آنحضرت از جعفر است مکنی بابو عبد الله و او را ابو بکر نیز میگفتند گویند که صد و بیست فرزند داشت و عقب او از شش پسر است اسمعیل مشهور بحریفا و طاهر و یحیی صوفی و هارون و علی و ادریس اما ناصر و محمد و ابو البقا از اولاد ادریس اند و ابو الغنایم رفاق و ابو العلا دلاله از اولاد طاهر اند و ابو الفتح نسابه از نسل یحیی صوفی است و اعقاب او در مصر اند و سادات بلاد شام از اولاد هرون بن جعفر اند و محمد بازک که اولاد او را بازوک خواهند از نسل علی بن جعفر اند و اعقاب ادریس بن جعفر را قواسم گویند نسبت بجد ایشان قاسم ابن ادریس **اما شهادت آنحضرت** باتفاق در سال دویست و پنجاه و چهار یا پنج واقع شد در روز دوشنبه سوم رجب و بروایت ابن خشاب بیست و پنجم ماه جمادی الاخر و بروایت دیگر بیست و هفتم ماه مذکور و در آنوقت چهل سال از عمر شریفش گذشته بود و چهل و یک سال و چند ماه نیز گفته اند و در هنگام وفات والد بزرگوارش شش سال و پنج ماه تقریبا داشت و متوکل ملعون آنجناب را بسر من رای برد و مدت امامتش سی و سه سال و کسری بود و سیزده سال و کسری در مدینه اقامت فرمود و قریب به بیست سال در سر من رای تشریف داشت و معتمد عباسی ملعون آنحضرت را بزهر شهید کرد و بعضی قاتل آنحضرت را مستنصر میدانند و متوکل نیز گفته اند و مرقد مطهرش در سر من رای است **فصل دوم در بیان شهادت آنحضرت است** اما تفصیل این اجمال آنکه چون امام محمد تقی ع بدرود عالم فانی فرمود فرزند ارجمند و نور دیده سعادتمندش جناب امام علی نقی ع بمسند امامت و خلافت نشست و آن وقت زمان متوکل عباسی ملعون بود عریضه بخدمت آنحضرت نوشت بمکر و حیله که شنیده ام والی مدینه که محمد بن عبد الله باشد همواره اذیت و اهانت میرساند لمؤلفه

چو این عریضه و قاصد ترا رسد بکف	ز جای خیز و توقف مکن در آن کشور	به بند رخت عزیمت بر وی از آن ملک	که غیر رنج در آن مرز نیست حیر دگر
اگر همی پی آسایش خودی و عیال	در آن دیار ممان و بساز قطع نظر	سفر گزین و درین ملک روی کن ز ایران	سفر سری برهست و آستان خطر

مجملا از آنجا که سنت و عادت منافقین پیوسته کذب و حیلت بوده و هست همچنانکه اهل کوفه قریب بدوازده هزار نامه دروغ بحضرت سید الشهدا نوشتند و آنحضرت را بسوی دیار خود طلبیدند و اول کاری که در مهمانداری آن مظلوم کردند آب بروی عیال غریبش بستند این ملعون هم نوشت و نویدها داد که من نسبت بشما چنین و چنان میکنم و بسیار بسیار آرزومند لقای مبارک هستم و اگر در این دیار بیائی نهایت خدمتگذاری را بعمل خواهیم آورد تا آنجناب راضی شده بنوشته آن ملعون با عیال و اطفال خود از حرم محترم جد بزرگوار خود مهاجرت گزید و عازم سر من رای گردید **لمؤلفه**

چون وارد سر من رای شد ... بروی دریغ و غصه وا شد
از حیله خصم و جور گردون ... باحسرت و درد مبتلا شد
چونانکه شهید کربلا را ... چون وارد دشت کربلا شد
آماده صد هزار غم گشت ... آندم که ز جد خود جدا شد
پس از آنکه آن غریب آواره از وطن

بسر من رای رسید و متوکل ملعون واقف گردید بعوض مهمان نوازی امر کرد تا آنحضرت و حرم محترمش در سرائی که منزل فقیران و غریبان بود در آنجا فرود آورند و نهایت بی احترامی و بی اعتنائی را نسبت بآنجناب معمول داشت بعد از چند روز که در آن کاروانسرا بسر بردند منزلی بجهة حضرت تعیین کرد **لمؤلفه**

خود از این حالت بیاد آمد مرا ... باز اهل بیت شاه کربلا
همچنانکه سید سجاد را ... جسم و جان بودی قرین ابتلا
همچنانکه خاطر او از عیال ... بود پیوسته در اندوه و ملال
در کدامین وقت آن وقتی که شام ... گشتشان منزل در آن ویران مقام
هم خود این مظلوم را در جسم و جان ... درد با بودی چه پیدا چه نهان
خاطر این بیکس مظلوم هم ... بود محزون از غم اهل حرم

پسر سعید گوید در آن اوان که حضرت امام علی نقی علیه السلام را در سر من رای در آن منازل نالایق و خراب جای داده بودند بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم یا ابن رسول الله فدایت گردم این گروه بدعاقبت چه ظلمها و ستمها که نسبت بشما بعمل آوردند و حرم محترم ترا بجا اهانت نشانیدند و ترا ذلیل و خوار در پیش دوست و دشمن کردند آنحضرت فرمود ای پسر سعید از خرابه نشستن قدر و بزرگواری ما کم نمیشود هر جا که هستیم این حور و قصور بجهة ما مهیاست پس بیک سمت اشاره کرد پسر سعید گوید دیدم باغستانی چند در نهایت صفا و خرمی که بدان صفت هرگز باغ و بستان و منزل و مکانی ندیده بودم مرویست متوکل ملعون از کثرت معجزات و کرامات آنجناب آتش حقد و حسدش مشتعل شد و در صدد قتل آنجناب مظلوم برآمد اگرچه پیش از آن هم منظور آن ملعون این بود لهذا آن عزیز معصوم مظلوم را در خانه سعید حاجب حبس نمود روزی ابن هرثمه که یکی از شیعیان بود بخدمت آنجناب رفت سعید گفت آمده خدای خود را ببینی آن مرد دین دار پاک اعتقاد گفت **لمؤلفه**

بترس از خدا و ندِ بالا و زیر ... چه گوئی خدا وند جان آفرین
مکن بیش از این ریش دل از کلام ... منزه بُد از دیدن آن و این
که من آمدستم بدیدِ امام ... خمش باش از این گفته خیره خیر
پس گفت برو دامام خود را زیارت

و وداع کن که فردا من بکشتن او مامورم چون آن شیعه پاک دین بخدمت آن امام مبین رسید دید آنجناب در حجره نشسته و قبری در حضورش حفر میکنند از مشاهده آن گریان شد حضرت فرمود چرا گریه میکنی عرض کرد فدات شوم بغریبی و بیکسی تو میگریم حضرت فرمود آسوده باش که تا اجل موعود نرسد آسیبی بمن نخواهد رسید آورده اند که متوکل عباسی ملعون را برکه بود که در آن انواع سباع درندگان بودند و بر هر کس که غضبش شدت میکرد حکم مینمود که او را در آن برکه می افکندند حکم نمود که آن امام مظلوم را در آن برکه انداختند **لمؤلفه**

روان گشتند اندر خدمت او ... بکریه بر نهادندش بپا روی
زهیبت سوی شیر سکینت ای خداوند ... خدا را کن مرا فارغ از این بند
زنجا گرگ با افغان و زاری ... شکایت کردار آن ظلم و خواری
چو در آن برکه افکندند آن شاه ... سباع از هر طرف با ناله و آه
ز رنج خویش دل از دست دادند ... زبان شکوه هر یک برگشادند
پلنگ آمد ز یکجانب بفریاد ... که رفع آور ز ما این جور و بیداد
غرض هر یک بر آن شه میسرودند ... که ما را کن رها زین قید و این بند

پس آن مرهم دل پریشان و پناه درویشان بزبان آنها تکلم فرمود و هر یک را امر بصبر و شکیبائی و تسلیت نمود کیفیت را بعرض متوکل رسانیدند تشویش

آن لعین زیادتر شد و گفت زود او را از برکه بیرون آورید که عقیده مردم نسبت باو زیادتر خواهد شد پس آنحضرت را بیرون آوردند مرویست که روزی بمتوکل ملعون گفتند که مردم اسلحه و آلات حرب در حجره امام علی نقی جمع کرده اند و بنای شورش دارند جمعی از ملازمان خود را فرستاد که آنحضرت را با هر چه از آلات حرب در آنجا بیابند نزد آن لعین آورند آن بیدینان بیخبر بحجره آن مظلوم ریختند و چیزی بجز کتب و ادعیه نیافتند و آنجناب را بهمان احوال و لباسی که بود بمجلس آن ولد الزنا حاضر نمودند در حالتیکه آن ملعون مست شراب بود و جامی از شراب در دست داشت تعظیم آنحضرت کرده و آن جناب را در پهلوی خود نشانید و آن جام را حواله آنحضرت کرد و گفت چرا باید که با من خصم در مذهب و ملت شوی الله الله ظلمی که بر آن بزرگوار شد که هیچیک از ائمه اطهار واقع نشد که آنها را در مجلس شراب حاضر کنند و تکلیف بخوردن شراب نمایند و این نوع هتک حرمت او کنند و هم پیاله و هم نواله خود خواهند پر هیز کاری را که دامن تقدیسشان پاک است از هر آلایش ناگاه حضرت برآشفت و بمتوکل ملعون گفت مبادا روزی که با شراب آمیخته شود گوشت و خون من آن ملعون از آن خواهش در گذشت ولیکن گفت پس قدری تغنی و خوانندگی از برایم بکن آن صاحب خلق کریم با واز حزین این آیه شریفه را تلاوت فرمود که اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ الی آخر الآیه یعنی بسیار پادشاهان ترک کردند باغها و بستانها و کاریزها و منزلهای نیکو را و بوارثهای خود گذاشتند باز آن ملعون سیاه دل گمراه متنبه نشد و گفت یا علی بخدا قسم که دست از تو برنمیدارم تا چند شعری نخوانی پس آن جناب شعری چند نصیحت آمیز که مضمونش مصداق آن آیه کریمه بود برخواند آن وقت آن ملعون در عالم مستی گریست گریستن شدیدی **فرد**

حاصل هستی بوقت گریستی ... در نظر آمد نظیر نقش بر آب

آنگاه آن روسیاه آنجناب را مرخص کرد و تا هنگامیکه بود هر روزه بنوعی اذیت و ایذای آن بزرگوار مینمود تا آنکه مستنصر پسرش او را بجهنم واصل کرد **لمؤلفه**

دشمنی ای دوستان باشد بجای ... لیکن این مردود ملعون شریر
گفت تا تربت شاه شهید ... چون رسید اندر بجا بر بازگشت
کاو هم نزدیک حایر می رفت ... کاو شرم آوردو آن زشتی نکرد
خیمهاشان سوختند و ریختند ... ساغر اینجا خود خموشی خوشتر است
تا بوقتی که بود دشمن بپای ... ز آل طه داشت کینی در ضمیر
آب بر بستند آن شوم پلید ... شرم کرد و با فغان انباز گشت
هر چه دید آزار سخت و رنج زفت ... لیکن انسان گردان کردار شر
خاک غم بر فرق عالم بیختند ... کلک کند و آتش اندر دو فرابست
چونکه دشمن گفت بدرود جهان ... که همی بر مردگان اهل دین
آب بر یاد لب خشک حسین ... بعد از آن آن مرتد بیرحم گفت
خود بده انصاف ار کاو کی بشر ... همچنانکه در حریم مصطفی
کاش میکردند بر آن اکتفا
آن خصومت رفع گرد از میان ... هم نکردی دست خود کوته ز کین
ایستاد و ریخت آب از بر دو عین ... که به بندیدش بر قد کاو جفت
کی سزد باشد بد انش پست تر ... ریختند آن ظالمان در کربلا
می نکردندی فرو نتر زان جفا

القصه این مصایب و نوایب همه در عهد جناب امام علی النقی روی داد والحق شدایدی که بر این مظلوم واقع شده هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده است یکطرف گرفتاری خود و عیال غریبش در آلام غربت و اذیت اشرار یکطرف رفتار و کردار متوکل ملعون که میخواست خاموش کند چراغ هدایت و امامت را روزگار آن بزرگوار بر اینگونه میگذشت تا بزهر معتمد عباسی ملعون آن جناب وفات یافت و در حجره که محل عبادتش بود مدفون گردید الا لعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین

باب سیزدهم در بیان احوالات حضرت علامات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است قصیده در مدح آنجناب است

نقشبندان بهر دیگر چه دستان کرده اند ... تا چه واجب شد که دیگر بار چون پرگار پای
گردد اندایشان بغیر از علی بندان کرده اند ... کاینهمه نقش عجب بدیع و بستان کرده اند
این تصرفهای گوناگون با مکان کرده اند ... آنچه در اجرام این گردنده گردون کرده اند
تا چه شد کاینان سماع وجد و شوق افکنده اند ... گوئیا بر ارغوان موکب شاه ربیع
قیروان تا قیروان از گل دو ریحان تمام ... در جماد و نامی حیوان و انسان کرده اند
اینهمه نقش بدیع از خشبیان کرده اند ... غیرت گوهرشاه بور و خشان کرده اند

چشم نرگس با تصرف داده اند انسان کر[ده اند]
مردم از دیدنش وداع چشم جانان کرده اند
با نزود یا لعبوا کاردانان سحاب
هر محل را بارخانه از در و مرجان کرده اند
راغ را شنگرف شد کافور و عنبر زعفران
بسکه ابر و بادش از خیری و ریحان کرده اند
کوه را چون شاهدان دشت زیور بسته اند
بحر را چون لعبتان چرخ رخشان کرده اند
بلبلان در سنگ نالان ... کوبانند از ...
ساز عشق گلرخان باغ عنوان کرده اند
از بساتین تا چه یارب دزد آبان برده اند
کش باسفند از ... اخذ تاوان کرده اند
ابر و باد از بس جواهر ریختند و بیختند
شاخ و شیخ را بحر و معدن جیب و دامان کرده اند
رشح ابر نوبهار و مسح باد مشکبار
از ریاحین دشت را پر عنبر و بان کرده اند
لعبت آرایان باغ و راغ یعنی ماه و مهر
شاخ را شاطکی از باد و باران کرده اند
یازدهم قبلهٔ دین عسکری کش روی در ...
زیب و زین بهشت خلد و هفت ایوان کرده اند
آنکه پیش خنگ رایش گنبد از ...
آنچه توسن اندرین فیروزه میدان کرده اند
دست و لعبش فاقه را در کند و بند افکنند
عدل و پاسش فتنه را در قید و زندان کرده اند
بس عجب باشد که پردهٔ گل دریده باد بهار
اندران بستان که حرمش را نگهبان کرده اند
شش جهت هرچه از مرکب یا بسیط ...
زان بنای نه رواق و چار ارکان کرده اند
ای خداوند جهان ای پیشوای انس و جان
ای که ... پدر امان کرده اند
دشمنانت کز خطا گیرند برای صواب
طعن بر پیغمبر و تکذیب یزدان کرده اند
مشتری نا ردنشاگردان تو بحث از علوم
گر چه شاگردش بر افلاطون و لقمان کرده اند
تیر رایت بکند از تخت سنان دین شگفت
نیست عنصر دشمنانت را ... کرده اند
آسمان و سکون ... آستین و رستان ...
از مغاک وجود سرگردان و حیران کرده اند
من همی تنها ندارم عجز در گفت ثنا
عجز در وصفت بطبع هر سخندان کرده اند
دشمنانت را همی گویند کسر دوستان
تا بیان روزگار از غصه گریان کرده اند

ور نه یچواهند دست از نظرهٔ جانان کشیم
زلف سنبل را چنین از چه سبب پیچان کرده اند
گر مشیمهٔ خاک را شد قطع از کافور نسل
پس چنین از نامیه چونش بزندان کرده اند
بخشیان ابر بس جوهر بمعدن برده اند
حاملان باد بس گوهر لعبتان برده اند
آب حیوان گر لب کشت و کنار جوی نیست
سرو و شمشاد از چه جا بر آب حیوان کرده اند
باد و آب و خاک و آتش گر نه صباغند ...
شاخ را پس چون پر دیبای الوان کرده اند
صحف انگلیون بهانا ساخته مانای هر
هر کجا کشتی دهاقین در بیابان کرده اند
دشت را تا بر فزاید روشنی اندر جبال
از شقایق یک فلک خورشید تابان کرده اند
منبت گل را طراز قصر قیصر داده اند
منظر گل را نظیر کاخ نعمان کرده اند
نافه افکنده است در جو آهوی چین باد ...
خاک ایوان خدیو هفت ایوان کرده اند
آدمی کش گر ملایک سجده ناردند از ...
اقتدا بر سنت ناپاک شیطان کرده اند
مهر و کینش کرده انداز خیر و شر جسم و ...
هرچه مهر و ماه بر چرخ باد کتان کرده اند
چاکران حفظ و عدلش گوسفند از ...
شیر را و گرگ را زاعجاز چوپان کرده اند
پرده داران ازل کردند بروی آشکار
بر عقول و بر نفوس آنرا که پنهان کرده اند
در ضمیرش نیست مخفی هیچ از اسرار غیب
تا چه در پیدایش این نوع انسان کرده اند
تا چه باشد عرض و طول سفرهٔ احسان تو
کش سپهر و مهر و مه کیوان و دونان کرده اند
با براهین الهی حکمت یاد است ...
فلسفی مردم بعالم هرچه برهان کرده اند
در هر گفتار تو تفسیر دانان دیده اند
آن قبتها که در آیات قرآن کرده اند
مگذر از گردون و انجم گرد صدق و صفا
خاک درگاهت بدرد خویش درمان کرده اند
شهریارا در اگر گفتم ثنایت غدر نیست
آنکه سحبان جمله زاین عجز او عیان کرده اند
تا فلک مهر و کان گاه در کریان چشم ...
فرودین واردی بهشت آفاق خندان کرده اند

مخفی نماند که کنیت آنحضرت ابو محمد است و فقیه و رجل نیز گفته اند و گاهی ابن الرضا مخاطب مینمودند و القاب آنجناب زکی و هادی و خالص و سراج و عسکری و نام مبارکش حسن است و در توریة نوفلیس و در کتاب ذوهرقیل است و در انجیل فرنکان داودی رفیت و در کتاب یونانیان لاب و در کتاب زنادس و در کتاب پانکل معظم رای و در کتاب هندوان مروارید و در کتاب انگلیون رادنماسیت و در کتاب جولا ناما و در صحیفهٔ آسمانی مؤمن بالله و مرشد الی الله و بروایتی سراج اهل الجنة و در کتاب فرنکان حبش مصافا یعنی مخلص است. لحیهٔ مبارکش گندم گون و چهرهٔ مبارکش چون آفتاب تابان درخشان بود و معتدل القامه و نقش نگین آنحضرت بروایت فصول مهمه سُبْحَانَ مَنْ لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ و بروایت کفعمی إِنَّ اللهَ شَهِيدٌ ولادت باسعادتش در مدینهٔ مشرفه واقع شده در روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی و بعضی دهم مذکور گفته اند و بعضی شب چهارم این ماه را گفته اند و بعضی شب یکشنبه پنجم همین ماه را گفته اند در سال دویست و سی و دوم هجری و شیخ مفید رحمه الله

در ماه ربیع الاول دویست و سی و دو نقل کرده. پدر بزرگوارش امام علی النقی علیه السلام و مادرش ام ولد است و نام او حریث است و بعضی سوسن گفته اند و بعضی غزاله گفته اند و سلیل جلیل القدرش حضرت صاحب الامر است و بس عجل الله تعالی فرجه. وفات آنجناب بزهر معتمد عباسی علیه اللعنه بود در روز هشتم ماه ربیع الاول و بعضی ربیع الثانی سال دویست و شصت از هجرت گفته اند در همان خانه در عقب قبر مطهر پدر بزرگوارش مدفون است و عمر شریفش بیست و هشت سال بوده. گویند که چون آنجناب بعد از وفات پدر بزرگوار بر مسند امامت و خلافت قرار یافت خلفای حق نشناس بنی عباس ظاهرا هیچ اذیت و آزار آن والا تبار نمی نمودند بلکه بی اندازه بر احترام و عزت آنحضرت ملاحظه مینمودند و آن مقتدا را ابن رضا می نامیدند. مرویست که روزی پدر بزرگوارش امام علی النقی سلام الله علیه بشر بن سلیمان را طلبید و فرمود ای بشر تو از شیعیان آبای منی و از محبین واقعی منی امروز اسیری چند بر سر جسر بغداد خواهند آورد و کنیزی در میان ایشان میباشد میخواهم بروی داو را خریداری کنی پس کیسهٔ زری که دویست و بیست اشرفی در آن بود بمن داد و خطی بلغت فرنگی نوشته بمهر فرمود و بمن داد که بدانشان دهم و فرمود که ای بشر این کنیز را صفات چند است که تعداد نتوان نمود از جملهٔ صفات آن یکی اینست که اباء و امتناع

لمؤلفه

دار وار از دیدن خریداران
کنیز آسیتی نطابر لیکن با نوا ست
سر حور و پری باشد کنیزش
چو مریم باشدی پاکیزه دامان
بحسرت از رخش گلزار می پوست
پی تیمار زلف مشک ریزش
بعصمت با جرسنگاه دوران
بشیر میگوید که آن کنیزه زر را گرفته

بسر جسر آمدم آنچه حضرت فرموده بود معمول داشتم و آن کنیز از دیدن مشتری و خریدار اقتناع و کراهت بسیار داشت آنگاه خط مبارک آنحضرت را باو نشان دادم چون چشم آن کنیز بران خط و مهر افتاد و مضمون آن را مطالعه نمود رضا بخریداری من داد و را بهمان دویست و بیست اشرفی که حضرت داده بود خریداری نمود بحجرهٔ خود آوردم دیدم که نامهٔ مبارک حضرت را بیرون آورد و می بوسد و بر چشم میکشد و میمالد گفتم ای جاریه تو که صاحب این نامه را نمی شناسی که اینچنین میبوسی گفت ای عاجز کم معرفت همانا آگاه نیستی از قدر و منزلت و مقام و رتبهٔ اوصیای پیغمبران ای مرد بدانکه من ملیکه آفاقم و در جلالت و بزرگی طاق نامم نرجس پدرم از فرزند پادشاهان روم است و مادرم از فرزندان شمعون وصی عیسی است و چون جدم قیصر روم خواست که مرا بعقد برادرزادهٔ خود در آورد

لمؤلفه

برآراستند می چنان هر سو
که بر هفت گردون برآمد سروش
بپا کرد تختی جواهرنشان
که میسود پا بر سر کهکشان
چو داماد بنشست بر آن بساط
پی حفظ رهبانش با احتیاط
بیفتاد داماد و بیهوش گشت
چو سوسن زبان بست و خاموش گشت
چنان خواست از نامی بربط خروش
که شد از سر تیر و ناهید هوش
پس آنگاه فرمود داماد را
که سازد بران تخت رخشنده جا
همی خواند انجیل و برروی دمید
که ناگاه اورنگ از سر خمید

پس چون داماد افتاد و بیهوش شد و بساط نشاط برهم خورد شب انگار گشت و خواب بر من استیلا یافت چون بخواب رفتم در عالم واقعه دیدم که پیغمبر شما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله با داماد خود علی مرتضی علیه السلام و امام و بران بساط در نهایت سرور و انبساط قرار گرفتند آنگاه جدم شمعون را دیدم که با جناب مسیح در خدمت آن بزرگواران حاضر شدند پس حضرت محمد مصطفی روی مبارک بحضرت مسیح کرده فرمود یا روح الله آمده ام که خواستگاری کنم بجهة فرزندم امام حسن عسکری نرجس را حضرت مسیح خورسند شد و گفت بشمعون که ای شمعون دولت شرف و بزرگی روی بتو آورده زود باش و پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد صلی الله علیه و آله شمعون قبول کرد حضرت ختمی پناه با جناب روح الله خطبه خواندند و مرا بعقد حضرت امام حسن عسکری روحی فداه در آوردند و حواریین را گواه گرفتند پس چون از خواب بیدار شدم از خوف خواب خود را پنهان داشتم اما در آتش مهر و محبت و دوری و مفارقت آنحضرت همواره میسوختم و میساختم و پیوسته زبان حالم بدین مقال مترنم بود

شام میگویم چو آید بام ما بیم از رزا
بام چون آید زد گویم که شام اندر قفا
لیل و نهار چهره شبم و خط زلفش مرا روز و شب
تا چه از گردون سرگردانم آخر بر سر آمد
اندرین لوک و کرم عمرم بسر خواهد شدن
یارب این امید و یاس اندر کشش تا کی مرا
خط مشکین سید اندر باغ روی تشنه است
باکه دود عود و خال است این که گرد مجمر است

باوجود مشک ناف و عنبر خلقت نسا   بار دیگر کاروان بار مشک و عنبر آید   ریزد از گلزار رخسارت عرق گر بر زمین   تا قیامت از زمین که لاله که سوری دمد
با چنین حسن و لطافت در میان آدمی   نتوانند چون تو فرزندی دگر از مادر آید   چشمت ار بر قصد مردم خنجر از زلفت برآید   بس که گردد کشتگان جنی که اندر خنجر آید
از لبش ساغر سخن بنویس اگر خواهی بجا(?)   از نی و زنبور کلکت تا رشهد و شکر آید

نرجس میگوید شب و روز از عشق آن بزرگوار و آتش فراق آن عالی مقام بی صبر و قرار بودم و گریه و زاری مینمودم تا آنکه شبی خاتون قیامت حضرت صدیقه طاهره فاطمه سلام الله علیها را در خواب دیدم و از بی مهری فرزند دلبندش حضرت عسکری علیه السلام شکایت کردم فرمود فرزندم بی مهر و وفا نیست لیکن بعدم اسلام تو خار راه مواصلت و مصاحبت با او شده است مسلمان شو تا بشرف زیارت آنحضرت مشرف گردی پس من در همان وقت مسلمان شدم و از آنشب هر شب آنجناب مرا سرافراز میفرماید و بر سر من می آید آنگاه بشیر گفت ای نرجس چگونه اسیر شدی گفت حضرت عسکری علیه السلام شبی فرمود که جدت قیصر با لشکری در فلان روز ببلاد اسلام تاخت و تاز خواهد آورد تو نیز داخل کنیزان روانه شو چون چنین کردم و اهل اسلام هم غالب شدند لهذا مرا هم در میان اسیران آوردند تا بدین محل رسیدم بشیر او را برداشته در خدمت قبلهٔ دهم امام علی النقی روحنا فداه آورد آنحضرت بسی خورسند شده و نرجس را بفرزند دلبندش امام حسن عسکری ع بخشید و فرمود که فرزندی از نرجس خاتون بعرصه وجود آید که عالم را پر کند از عدل و داد بعد از آنکه از جور و ستم پر شده باشد ای دوستان نرجس خاتون با اینکه امید دیدار یار و وصال آن بزرگوار از برایش بود شنیدید که از فراق شوهرش چگونه بیقرار و اشکبار بود لمؤلفه

بعد از آن که شد روان در کارزار   نو عروس قاسم زار حزین   پس چه حالت داشت در آن سرزمین   که بی بودش امید وصل یار
هر زمان میسوختی از اشتیاق   بود نرجس را امید وصل دوست   با وجود این ز تن میکند پوست   می نبودش صبر و طاقت در فراق
وز جفای خصم در تشویش بود   لیکن اندر حجله کرب و بلا   نو عروس قاسم با در حنا   نا امید از وصل یار خویش بود
چون بخون آغشته دیدان جسم یار   آه از آنساعت که آن مظلومه دید   پاره پاره جسم داماد رشید   دل ز کف داد و گریبان کرد چاک
آب گردد ز آتش هجران دوست   آری آری هر که یار خویش را   بیند آنسان دل کند از کف رها   گر همه پولاد و آهن سنگ و روست
یک سخن از حال آن بیکس بس است   هیچکس یارب نه بیند ناگهان   آنچه دید آن نو عروس ناتوان   ساغر اندر بزم ماتم گر کس است(?)
کو سخن اینک ز باب چارده   تا شود ذکر مصائب رشک ده(?)

باب چهاردهم در بیان شمه از احوال سعادت اشتمال حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه میباشد مشتمل بر پنج فصل فصل اول در بیان نام و لقب و کنیه و نقش نگین آنجناب است علیه السلام لمؤلفه قصیده

دوش در واقعه از پیر خرد رفت سؤال   کی بهای تو بدیدار چه نقصان چه کمال   از عبادات پس از طاعت یزدان چه نکو   گفت از روی یقین مدحت پیغمبر و آل
خاصه شاه دو جهان آنکه بود بعثت بهم(?)   پنج نوبت زن درگاهش روز و مه و سال   قائم آل نبی مهدی هادی که درای(?)   ممتنع باشد چون با خدا شبه و مثال
آنکه بر ساحت قدرش نرسد پای خیال   و آنکه بر حضرت جاهش نرسد دست جلال   فصل و بذلش نه بر آن قدر که نه گنجد چرخ   از روان میزان خارج همه گر یک مثقال
پیش از پاک نیاکانش چو او در زکی(?)   مادر دهر نیارد که وجودیست محال   پایه و مایه قدرش نه بآن اندازه است   که کس آگاه شود غیر خدای متعال
همچو آبای کرامش نیست بدنیا شو قرین(?)   همچو خلاق جهان نیست کسیش همال   ریزه خوار کف رادش چه غنی و چه فقیر   جبهه سای در دولتش چه نساء و چه رجال
بی حقیقت ادرفت کتب را انزال(?)   بی حقیقت ادرفت رسل با ارسال   ای ز انصاف تو سر گشته ستم همچون کاف   وی بتعظیم تو خمیده فلک همچون دال
حجت کین دولت صحبت باد و حسیر(?)   قصه بال و کفت قصه آب و غربال   ملجاء و مقصد و آمال خلایق در دشت(?)   که خلایق همه چون چشمه ازین دریا مال(?)
بجز از گفت ثنای تو دوح تو ندیم(?)   قابلان را نبود دیگر شایسته مقال   رود از مدح تو در دشت خطا گر غزلی   مشک از رشک شود خون همه در ناف غزال

سر طاعت چو قلم هر که بپایت نفشاند   تش(?) از آن دل کشته شکسته چون نال   تابع دور زمان تو شهور است و سنین   چون بشعبان رجب و چون برمضان شوال
پیش اقوال تو اقوال بزرگان جهان   همچو اقوال سبی ماند و دیگر اقوال   پیش افعال تو افعال حکیمان زمان   همچو افعال ولی ماند و دیگر افعال
گر قدر تابع امرت نبود کلک قضا   کشد ش بر ورق هستی خط ابطال   لاف هم چشمی اگر با تو زند مغتی(?) چرخ   باد از آسیب هبوط غم و انده بد حال
سفته گوش تو نه گر جوز سکالی بادا   سفته بر چشمش تیر فلک جوز سکال   از پی نعل ستام فرس است که چرخ   کهکشان دارد و گیسوی وز گیسوی هلال
چتر نه چرخ بسایه علمت پنهان است   چون برافرازی در رزم لوای اجلال   پیش تا بنده ضمیرت همه باشد آسان   هر چه اشکال خرد ابود از این اشکال(?)
پیش گیتیم نبود قابل درگاه خدای   بجز از طاعت درگاه تو دیگر اعمال   تنگ قدر تو آنجاست که از سیر درش   مرغ اندیشه دوصد باره بریزد بال
ای خداوند فتوت که بهمی بخشائی(?)   یار چون پاک نیا حاصل و رنج امسال   بجز از شخص تو ام نیست کس چشم امید   کان نگاهم(?) ز احسان و کمن رفع ملال
تا همی دشمن تو در خور هوان است و هوان   تا همی دوست تو در خور عز است و جلال   چرخ بموار(?) براعدای تو سازد وبال   و بر پیوسته بر احباب تو آرد اقبال

صاحب تذکرة الائمه علیه الرحمه ذکر کرده که جمیع طایفه امم از بنی آدم خاصه اهل کتاب که یهود و نصارا و مجوس است از کافران حربی و مرتاضان هندویان و براهمه و سنیان و اهل خطا و حکما و دانایان اهل نجوم و جمهور فرق اسلام از هفتاد و سه مذهب بوجود فایض الجود امام انام صاحب العصر و الزمان علیه السلام قائلند الا قلیلی از نصاری و فرقه از فرنگان و در بعضی از خصوصیات آنجناب خلاف کرده اند که در مقام خود بیان خواهد شد اما کنیت آنحضرت ابوالقاسم و نام نامیش محمد است و در ایام غیبت بنام شریفش یاد نمیکنند یا بکنیت و نام و یا بالقاب نام یاد آن پیشوای انام میکنند بلکه اتفاق شیعه است که او را بلقب نام برند مثل حجة الله و صاحب الزمان و صاحب ناحیه و غایب و خلیل و غریم و حجت و قائم و منتظر و مهدی و منصور و خلف صالح و نام مبارک او را مجتمعاً نخوانند بلکه مفرده خوانند و بنویسند و بعضی حرام دانسته اند که آنجناب را بنام بخوانند و نام مبارکش بسیار جا در کلام مجید برمز مذکور است مثل نجم و عصر و فجر که در اول سوره قرآنی است که قسم واقع شده است و در سوره البقره مراد از غیب آنحضرت است و در صحف ابراهیم ع حاشر و صاحب است و در زبور قائم و متقی(?) و در توریه بلغت ترکوم او قیدمار(?) و در توریه هماهی ماشع و در انجیل همیآغر(?) و در انجیل فرنگان مسیح الزمان و در کتاب برزم سروش ایزد و در کتاب باستاغ مجوس بهرام و بروایت دیگر بنده یزدان و در کتاب تو مهب سنیان مهدی و در کتاب ارماسطس شماطیل و در کتاب ارثی پیغمبر میزان الحق و در کتاب ماریاقین رنداوریس و در کتاب بختا در کوکما(?) و در کتاب پرلیبوموفالم و در کتاب قنطره قاطع و در کتاب بزار نامه هندوان لندیطاما و در کتاب جاودان خرد از مجوس خسرو و در کتاب خزاین آذر برزین فارسیان پرویز که بمعنی مظفر و منصور باشد و در کتاب فرنگان ماجار الامان فیروز و در کتاب بردوس رومیان فردوس الاکبر و در کتاب بعضی از گبران عجم کیقباد دوم یعنی عادل برحق و در کشکول شیخ بهاء الدین علیه الرحمه میفرماید که فارسیان او را ایزد شناس و در کتاب دید منصور و در کتاب روشن براهمه خجسته و فیروز و در کتاب پاتنکل راهنما و در کتاب شاکموتی ایستاده و خداشناس است و در کتاب ذو هر یهود بقیة الله و در کتاب انکلیون برهان الله است و نقش نگین مبارکش انا حجة الله و خاصته میباشد حلیه مبارکش خوشروی و خوشبوی و معتدل قامت و کشیده بینی و گشاده پیشانی و بر طرف راست روی مبارکش خال سیاهی دارد و دو دربان او را بوده محمد بن عثمان و حاجز و معاصرش معتمد عباسی علیه اللعنه والعذاب بوده است

فصل دوم در بیان احوالات آنجناب علیه السلام است بطریق براهمه و مرتاضان هندوان

بدانکه صاحب کتاب پاتنکل که از جمل کتب کفره هندوان است گوید که مدت عمر دنیا چهار طور است و هر طوری چهار کور و هر کوری چهار دور است و هر دوری چهار هزار سال است که سیصد و هشتاد و چهار هزار سال میشود و چون دور تمام شود عالم کهنه نو شود و زنده گردد و صاحب ملک تازه پیدا گردد از فرزندان پیشوای جهان که یکی ناموس پیغمبر آخر الزمان است که مراد از ناموس پیغمبر باشد و یکی صدیق اکبر یعنی بزرگتر که وصی بش نام دارد و وصی مراد امیر المومنین علی است

و نام این صاحب ملک بزبان هندوی رانیاست که بحق پادشاه شود و خلیفه رام باشد یعنی خلیفه خدا و آن خلیفه بجای پیغمبران چنانکه ابراهیم و خضر حکم راند و او را معجزه بسیار باشد هرکه باو پناه برد و دین پدران او را اختیار کند سرخ رو باشد پیش رام و دولت او بسیار کشیده شود و عمرش از فرزندان ناموس اکبر زیادتر باشد و آخر دنیا باو تمام شود و از ساحل دریای محیط و سراندیب و قبر بابا آدم و جبال القمر و شمال هیکل الزهره تا سیف البحر اقیانوس و قصابوس را مسخر کند و بتخانه سومنات را خراب کند و بامیان و کابل و بتخانه او را خراب کند و جگرنات بفرمان او بزبان آید و بنگاک افتد پس او را بشکند و بدریای اعظم اندازد و هر بتی که در جهان است او را بسوزاند و شاکمونی که باعتقاد کفره هند که پیغمبر صاحب کتابست و گویند که بر اهل خطا و ختن مبعوث شده است و مولد او کیلاس بوده او گوید که دولت دنیا و حکومت آن بفرزند سید خلایق دو جهان کشن بزرگوار تمام شود و کشن طلعت آنرا نام پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و اوست که بر کوههای مشرق و مغرب دنیا حکم راند و فرمان دهد و بر ابر با سوار شود و فرشتگان کارکنان او باشند و پریزادگان و آدمیان در خدمت او باشند و از سودان که زیر دست خط استوا است تا ارض تسعین که زیر قطب شمال است ماورای اقلیم هفتم و گلستان ارم که مراد کوه قاف است صاحب شود و دین خدا یک دین شود و نام او ایتیاده و خداشناس است و در کتاب ناسک که یکی از صاحب شریعتان کفره هند است و اعتقاد ناسک و اتباع او آنست که آدمی همچون گیاه میروید و خشک میشود و از هم میریزد و گوید دنیا تمام گردد بپادشاهی در آخر الزمان که پیشوای ملائکه و آدمیان بوده باشد و او از فرزندان پیغمبر آخر الزمان بوده باشد و حق دوستی او را بوده باشد و آنچه در دریا و زمینها و کوهها پنهان باشد همه را برآورد و از آسمانها و زمینها خبر دهد و در کتاب ویسکه که باعتقاد کفره برابر همه آسمانیست و ماهی نشو که یکی از پیغمبران صاحب شریعت کفره هند است و اتباع او گویند که ماهی شو را کسی نزاییده است و هرگز نمیرد و زن و فرزند دارد و در جزیره یاقوت میباشد باعتقاد ایشان و گویند وجود او از سه جسم است آفتاب و ماه و آتش و او در باب خرابی دنیا گوید که پادشاهی در آخر الزمان پیدا شود که امام خلایق باشد و نام او منصور است و تمام عالم را بگیرد و بدین خود آورد و همه کس را از مؤمن و کافر بشناسد و همه کس او را بشناسد و هرچه از خدا طلب کند باو برسد و صاحب کتاب روشن که کفره هند او را از پیغمبران خدا میدانند مترجم آن کتاب نامش چوکت است و چوکت از جمله پیران بزرگ هندوان است و مریدان چوکت دعوی اسلام و تشیع او کرده و میگویند که کتاب کنکر یعنی علی که نام آن کتاب فاروق است در نزد چوکت بوده است و گویند آنچه درویشان و مرتاضان ضرور است از عبادات و زهد و ترک کنند و تجرید و قاعده و زندگانی همه در آنجا است و این چوکت را گویند که در خدمت آنجناب رسیده و این کتاب را حضرت باو داده و او گوید دولت آخر دنیا بر کسی بگردد که خدا را دوست دارد و از بندگان خاص او باشد که راهنمای خلق باشد بحق و نام او حجت و فرخنده باشد و خلق را بازنده کند بحکم جاتن که خداست و زنده کند به کارانی که در دنیا اختراع کرده باشند و حق خدا و پیغمبر را پامال کرده باشند زنده کند و همه را بسوزاند و عالم را نو کند و هر بد را سزا دهد و ملک و کرور دولت او باشد و حکومتش چهار هزار سال باشد خود و اقوامش پادشاهی کنند و پاره مزخرفات از تناسخ و تجسم باری تعالی نیز در این کتاب بیان نموده و این اقوال و هامی را که ذکر کردیم آسمانی میدانند از کتب براهمه و میگویند که صاحبان این کتب پیغمبر بودند بنابر اقوال ایشان و اقوال مجوس و کسی که معتمد ایشان است در آن کتاب احوالات حضرت قائم علیه السلام را ایراد مینماید اگرچه مجوس منکر این دین هستند اما چون از اخبار و وقایع آینده است و انبیای عظام و حکمای و موبدان و دانشمندان ایشان بحقیقت آن خبر داده اند و در کتاب خود ضبط نموده اند لهذا نقل از آن کتب مینماید از آنجمله کتاب گوست که کتاب جوست پیغمبر است و اصل این کتاب معدوم و در احادیث معتبره منقولست که اصل این کتاب را بر دوازده هزار پوست گاو نوشته بودند و از آن کتاب چند ورقی در کتاب ازادبخت نوشته بود بیان نمود که کتاب جاودان خرد از تصنیف هوشنگ الملک که مجوس او را پیغمبر میدانند و کتاب پیمان فرهنگ که از مه آباد اولین پیغمبر عجم است و کتاب آژنگ زندقه مانی نقاش که ابن مقنع خراسانی ترجمه کرده و نام شرح آن کتاب را اجل هندسه گذاشته و کتاب تنکلوش لوقای حکیم رومی و کتاب صد در احکام دین زردشت که

صد فصل دارد و کتاب سندآباد و حکمت علمی و عملی و کتاب دساتیر مه آباد و کتاب ارداویرف که نام موبدی است که در زمان اردشیر بابکان بوده و فارسیان گویند که پیغمبر است و کتاب دینا و مزدک که در ایام قباد بوده و او در اثبات دین خود و مذهب آتش پرستی بیان کرده و کتاب طرقم از تصنیفات جاماسب و کتاب زمزم از تصنیفات زردشت که او در هیربدیا گویند و کتاب قسطا و قسطنطین که ایضا لوقا ساخته و در دین آتش پرستی بیان کرده و کتاب شارستان که از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی از حکماء عجم و دانایان ایشان است و در این کتب باقوال مختلفه و لغات مشکله بیان احوال آنحضرت کرده اند که یکی ظهور و خروج خواهد کرد و تصریح باین معنی جاماسب حکیم نموده و در کتاب فرهنگ الملوک که اسرار العجم نیز میگویند از کتابهای مخفیه مجوس است بلکه آنرا منزل الیه که صحف باشد میدانند و باصطلاح گبران جاماسب نامه میگویند و احکام زیج و احکام و وقایع گذشته و آینده در آنجا ثبت است صاحب تذکرة الائمه علیه الرحمه میفرماید که این کتاب را وزیر جلیل القدر کرمان برای فقیر فرستاده نه جزو بود و بر پوست نوشته بودند و اکثر خطوط آن شبیه بخط یونانی و معقلی بود و قلم داودی و بعضی بخط فارسی بود و نسخ آن بعضی مندرس بود و معلوم میشد که در زمان شاپور ذوالاکتاف نوشته شده بود و تا بحال نشنیده ام از عرب و عجم کسی این کتاب را دیده باشد بلکه نامی شنیده اند و جاماسب در آن کتاب از زبان زردشت نقل میکند در فصل گاهنبارها و گاهنبارها نیز میگویند هر دو بکاف عجمی و باصطلاح گاهنباران شش روزیست که خدای تعالی عالم را آفرید و هر روز را گاه میگویند و گاه گاهنبار اول میدیوزرم نام دارد و آن خور روز باشد که روز پانزدهم اردی بهشت ماه قدیم است او گوید یزدان از این روز تا چهل روز آفرینش آسمانها را باتمام رسانید و گاه گاهنبار دوم میدیوشهم و میدیوشم نام دارد و خور روز است که یازدهم تیر ماه قدیم است و او گوید که یزدان از این روز تا شصت روز آب را آفرید و گاه گاهنبار سوم پتیه شهیم نام کرده اند و آن اشتاد روز است که بیست و ششم شهریور ماه قدیم باشد گویند که این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را باتمام رسانیده و گاه گاهنبار چهارم ایاسرم نام دارد و آن هشتاد روز است که بیست و ششم مهر ماه قدیم است و او گوید که یزدان از این روز تا سی روز آفرینش نباتات و رستنیها را تمام کرده و گاه گاهنبار پنجم میدیارم نام دارد و آن اول مهر روز است که شانزدهم بهمن ماه قدیم است و گوید که یزدان از این روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید و حیوانات دویست و هشتاد و دو نوع اند و صد و ده نوع پرنده اند و یکصد و هفتاد و دو نوع چرنده اند یا بالعکس و گاه گاهنبار ششم همسپدم نام دارد و آن روز اهنوار روز است که اول روز خمسه مسترقه قدیم است و از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم را فرمود که بزعم ایشان کیومرث است و در آخر این فصل احوال ملوک و انبیا را میگوید تا حضرت پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و میگوید که این پیغمبر عرب باشد و آخر پیغمبرانست که در میان کوههای مکه پیدا شود و بر شتر سوار شود و قوم او همه شتر سوار باشند و با بندگان خود چیزی خورد و بروش بندگان نشیند و او را سایه نباشد و از پشت سر مثل پیش رو ببیند و دین او اشرف دینها باشد و کتاب او باطل گرداند هر کتاب آسمانی را و دولت تازیک را برباد دهد که تازیک عجم باشد و دین مجوسی و پهلوی را برطرف کند و تا رسیده آتشکدهها را خراب کند و تمام شود روزگار پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان و از فرزند دختران آن پیغمبر و فرزند دختر آخرین پادشاه عجم که شاه زنان و خورشید جهان نام دارد کسی پادشاه شود در دنیا و بحکم یزدان که جانشین آخران پیغمبر باشد در میان دنیا که مکه باشد دولت او تا بقیامت متصل شود و بعد از پادشاهی او دنیا آخر شود و آسمان جفت شود و زمین با آب فرو رود و کوهها برطرف شوند و اهرمن کلان که ضد یزدان است و بنده عاصی اوست او را گرفته حبس کند و سمندع و فرخ و حیایل و قنفذ که رئیسان اهرمن اند بگیرد و مشابند که عبارت از ملائکه است با فرود آید و خلایق را بیزدان خواند و نام و مذهب او برهان قاطع است و حق و باطل در خدمت او حاضر شوند و بهشتر و سروش و آسمان که عبارت از میکائیل و جبرئیل و عزرائیل باشند و نازل شوند بر او و بهرام فرشته موکل بمسافران و فرخ زاد موکل بر زمین و ملک بهمن موکل گوسفندان و گاوان و اهرمن موکل بر آتش و زرخش که روح القدس باشد و زنده گرداند خلق بسیاری از بدان و نیکان را و جزا و سزا دهد

وزنده گرداند از خوبان و پیغمبران بسیار چون ملکان پدر خضر علیه السلام و مهراس پدر الیاس و لقوماس پدر ارسطاطالیس و آصف برخیا وزیر جمشاسب که
سلیمان ع باشد و ارسطو ناقدونی و سام بن نوح آفرین که نوح علیه السلام است و شمعون عابد در رسولان و شاؤل و زنده شوند بلیاس و جاماس و شمائیل
و میخا و تحزقل و اشعیا و شعیا و حی و یول و حنوق و زخریا پیغمبران اسرائیلیان و زنده شود حابر بن شالخ و حاضر شود نزد او سیمرغ از کوه قاف و عنقا که
مغرب است که بدعای حنظله بن صفوان غایب شد و از بندان گیتی و کافران داد او را زنده میکند مثل سوریوس که نمرود باشد و او را بسوزاند با فرعون و
قارون و هامان وزیر فرعون را زنده گرداند و او را زنده بردار زند و از چاه دماوند در آورد ضحاک علوانی را و او را دیوان مظالم کند و بسوزاند و بخت النصر را
از بیت المقدس زنده کند و آنجا را خراب کند و زنده کند شماس را که دین پهلوی را اختراع کرده و آتش را شریک خالق میداند و میگوید که آتش برزخ میان
خالق و خلق است و زنده کند سامری را که اسرائیلیان را گمراه کرد و زنده کند سدوم قاضی شهر لوط را والثقف قاضی ترسایان را و زنده کند زو بایغ
اهرمن را که عمل اغلام را میان قوم لوط بهم کرده و زنده گرداند زرداز که از اکابر فرس است و اعتقاد آن است که یزدان اشخاص بسیار دارد و از دوجانیان
که احداث نموده و زنده گرداند شید زنگری را و او را بسوزاند که او طبع را اله میداند و زنده گرداند خشن سوید را که عناصر را خالق میداند و زنده کند صاحب
نامی را که او ستاره پرستی را وضع کرده و زنده کند میلان را که اصل و مبدء را سه میداند نور و ظلمت و معدن و جامع که سلب امتزاج و اختلال است
و زنده گرداند کیجون یا کون بکاف عجمی که او اصل وجود را سه عنصر میداند آب و آتش و خاک و هر سه را قدیم میداند و همه ایشان را بسوزاند و دیگر زنده کند
و بکشد از پادشاهان اقوام خود را که فتنه ها در دین خدا کرده باشند و خوبان بندگان یزدان را کشته باشند والعلم عند الله مؤلف میگوید که گمان فقیر آنست
که این پادشاه که جاماسب میگوید بنی عباس و بنی امیه و سلاطین جور چه پیشتر خلیفه بوده باشند و خوبان بندگان مراد شیعیان باشند و دیگر زنده کند رستم
بن زال را که در خدمت او باشد و تخیر و دار زنده کند و دیوان را زنده کند و بکشد و بسوزاند و باد را گوید که خاکستر ایشان را بدریای محیط اندازد و همه متابعان
اهرمن و تبه کاران را بکشد و نام آن پادشاه بهرام باشد از خورشید جهان و شاه زنان که دختر سین باشد و سین بلغت ایشان پیغمبر آخر الزمانست یعنی بلغت پهلوی
نام مبارک محمد است ص و گوید که ظهور آن در آخر دنیا باشد و عمر هفت اگر کس کند و چون خروج کند عمر او سی قرن باشد آن زمان که تازیان بر فارسیان غلبه کنند و شهرهای
ایشان را بگیرند و شهرهای عمان خراب شود و بدست سلطان تازیک آید پس او در آید و جنگ کند و دو ذر را بکشد یعنی دجال را و میگوید آن کوری با
خر سوار که دعوی خدائی کند و از گوشه دنیا که گنگ در چین باشد تا در بخت که بیت المقدس است همه را بهرام بگیرد و گشتاسب بن لهراسب را زنده کند و بردار
کشد با او خواهد بود صاحب بمابی که عیسی ع باشد و اسکندر بن داراب با او باشد و او را بفرنگ فرستد بجنگ و رستم را بمصر فرستد و سید بزرگی پدر آن
پادشاه باشد برود و قسطنطنیه و هندوستان را مسخر کند و علمهای ایانی و اسلامی در آنجا بر پا کند و عصای سرخ شبانان با هود ار که موسی علیه السلام با
با او باشد هر جا که اشاره کند بگشاید و انگشتر دو نهیم سلیمان با او باشد و سلیمان پیغمبریست که از اسرائیلیان است و جن و انس و دیوان و مرغان و وحشیان
در فرمان او خواهند بود و بنیای این بهرام از فرزندان رزمان بزرگ یعنی ابراهیم علیه السلام خواهد بود و او دست ایزدگشسب یعنی خداپرست و آتابک بزرگ
یعنی صاحب جبروت و بزرگی مثل جمشاسب و او دست کیار مد یعنی پادشاه بزرگ و عظیم و جبار و شیر دیه یعنی شکوهمند که دیو دین یعنی شیطان از او بگریزد
و کیهان خدیو است یعنی پادشاه دنیا و شهنشاه است یعنی بهتر و برتر از همه پادشاهان و از فرزند دختر سین است و در مدت اندکی پانصد قرن پادشاه او
و یاران پادشاهی کنند و برود تا بمقدانیه که دار الملک فیلقوس است و در ساحل بحر اقصا لوس خیمه زند که آخر زمین دنیاست و همه جهان را یک دین کند
و کیش گبری و زردشتی نماند و پیغمبران خدا و مشاسپندان و موبدان و حکیمان و پری زادان و دیوان و مرغان و همه اصناف جانوران و ابرها و بادها و
مردان و سفید رویان در خدمت او باشند و از مغرب برگردد و داخل ظلمات شود و جزیره نسناس را خراب کند و اسرافیل صاحب توقیع نزد او آید و اینجا

بود کلام جاماسب حکیم و این اقوال را نیز یهود حق میدانند و میگویند که مهدی آخر الزمان خروج خواهد کرد اما بعضی مسلمانان میگویند که از فرزندان اسمعیل علیه السلام است
دلیل بر اینکه در کتابهای ایشان نوشته است که حضرت داود بن ایشا علیه السلام یازده پسر داشت یکی از آنها سلیمان بود در اول دنیا و آنچه با سلیمان بود با او
خواهد بود و سلیمان برادری داشت یاشع نام و این یاشع در زمان داود غایب شد و در آخر الزمان پیدا میشود و مهدی همین یاشع است و خدا تعالی این
اخبار را بحضرت موسی ع و سایر انبیا خبر داده است اما دروغ میگویند صاحب تذکرة الائمه علیه الرحمه میفرماید که فقیر توریة میخواندم و اینچنین نیست که ایشان
میگویند و در سفر انبیا در توریة این اقوال نیست بلکه در آنجا نوشته است که یاشع از فرزندان موعود است یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و از اولاد
اسمعیل است یعنی اسمعیل اما یهود بوجود حضرت عیسی علیه السلام قایلند که از آسمان نازل شود و او را دجال بن ضابط میدانند و قایلند که یاشع دجال را خواهد
کشت در حالتیکه دعوی خدائی میکند اما اقوال نصاری که مراد عیسویان اند سه فرقه اند ملکانی و نسطوری و یعقوبی و بعضی لوانی را فرقه چهارم گفته اند و
ملکانی و فرق ایشان بوجود آنحضرت قایلند و بعضی از ایشان گویند که در انجیل و کتابهای ما نیست اما شنیده ایم از علما و بزرگان خود در آخر الزمان چنین کسی
ظهور میکند و قایلند که عیسی علیه السلام خواهد بود و دجال را خواهد کشت و با لشکر شیطان جنگ خواهد کرد و یعقوبی و نسطوری قایل نیستند اما داودی که
از فرقه یعقوبیه اند قایلند و جمعی از فرنگان پرتگالیه و همچنین داودی به نبوت حضرت عیسی ع قایل اند نه بالوهیت و ولدیت او و همچنین به نبوت پیغمبر ما
قایلند و میگویند حق است آن پیغمبر و مبعوث بود بر عرب نه بر عجم و اسرائیلیان مثل یهود میگویند که پیغمبر موعود مهدیست و خواهد آمد و قایلند که انجیل آسمانی آنست
بخلاف نصاری که انجیل را آسمانی نمیدانند و داودی گویند که مهدی ظهور کند و عالم را خواهد گرفت و عیسویان را خواهد کشت و پادریان و کشیشان و
خلیفها و آنانی که روغن بلسان به پیشانی میمالند و پس برگاوها می بندند و یا عوض گاوها بر خویشها می بندند که زمین را شیار کنند و تخم بکارند و ایشان را بانی
عذاب میکشند و دیگر جزیه از نصاری قبول نکنند الا اسلام یا کشتن و احوالات ائمه علیهم السلام در انجیل داودی هست و اکثر دانایان گرج و روس و طغان
و حبش و زنگ و انگلیس و الامان و پرتگال قایلند بوجود حضرت و مقالات حضرت و در کتاب ارتی پیغمبر و زکیال پیغمبر و کلوبین و کتاب سندره سیحان
مسطور است که چون ماه از فاران طلوع کند دوازده دانه شیشار داشته باشد که بعد از او بجای او حکم کند آن وقت دولت مسیحیان است و برهم خوردن دین ایشان
و جزیه بایشان بدهند و خوار گردند و شهر بشهر گردند و دوازدهم ایشان صاحب عالم شود و علم بر قدس خلیل و ناصره زند و لشکر او تا بحر سوف خیمه زنند
و یهودان ما بگیرد و بدار زند و مسیحیان را در زیر پای گذارد و خراب کند والیان را و والیان شهر سیت در فرنگ که حضرت شمعون در آنجا آسوده و پاپ را
بکشد و پاپ نفس ناطقه عیسی ع و اعلم علمای نصاری است که در آنجا میباشد و بر کس بمیرد دیگری بجای او می نشیند و هیکل والیان را خراب کند و پادشاهان
فرنگ ذلیل شوند و آفتاب بر پشت او باشد و دجال از کوه گرمو بر آید و بر خر دراز بزرگی سوار باشد و با صاحب جنگ کند و در آن وقت الیوس که مسیح باشد
از ریگنگ که آسمان باشد بزیر آید و با حواریین پیش پیش وی جنگ کنند و بلغت دیگر عیسی را الیسوع ناصری گویند و در آن زمان بانگ ناقوس کم شود و زنجیر
در گردن مسیحیان اندازند ای قوم فکر خود کنید که جزا داده میشوید و بردار کشیده میشوید از دست لشکر اسلام و راه گریز نخواهید داشت و اهل سنت علیهم اللعنه
و جمهور عامه بوجود آنحضرت قایل اند و گویند مهدی این امت حق است که خروج خواهد کرد و از فرزندان رسول خدا ص میباشد و لکن رافضیان او را امام
مفترض الطاعه میدانند و لکن او پادشاه است و سر آمد همه پادشاهان خواهد بود و بعضی از ایشان میگویند که هنوز متولد نشده است اما اکثر از عظمای اهل سنت
چون محمد بن یوسف بن محمد کنجی شافعی در کتاب بیان و ابو المظفر جوزی در کتاب خصایص و محمد بن طلحه شافعی و خطیب دمشقی و اسکندرانی و باقلانی
و احمد بن حنبل در مسند و ابن اثیر در جامع الاصول و صاحب کتاب الجمع بین الصحاح السته خوارزمی و ظاهر قول محیی الدین حنبلی در کتاب فتوحات بر آنست که
آنحضرت متولد شده و علاء الدوله سمنانی که از اکابر صوفیه است و درویشان او را از شیعه و سنیان او را از خود میدانند او ذکر کرده قول شیعه و سنی را

بخلاف اجماع طرفین نقل کرده است در تصنیفات خود که جماعتی از اهل قبله که ایشان را روافض میگویند که ایمان نزد ایشان اینست که اعتقاد کنند که محمد بن حسن عسکری
زنده است و مهدی علیه السلام است و بیرون خواهد آمد و خدا میداند که آنجا که او غایب شده در طبقهٔ ابدال در آمد و عمر یافت تا قطب شد و نوزده سال قطب بود
و خدا میداند که او مرده است و در مدینه رسول صلی الله علیه و آله او را دفن کردند و درویشان نوربخشی با آنکه لاف تشیع میزنند علاء الدوله با این اعتقاد
پیر خود میدانند و قاضی ذکریا کشیش بتکده اسلامبول در زمان سلطان محمد فاتح قسطنطنیه بود و سرآمد علمای اهل سنت در روم است حاشیه بر کشاف
نوشته است او در تفسیر آیه کریمه فَنَسِیَ آدَمُ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا میگوید که ائمه رفضیه میگویند که مراد از این آیه آنست که حضرت آدم ع فراموش کرد
حضرت صاحب الامر را بلکه او عزمی نداشت در اقرار کردن بوجود و ظهور آنحضرت و این آیه را در باب مهدی میدانند حق اینست که مراد از این آیه مهدی است
و فجرهٔ رفضه حضرت صاحب را امام مفترض الطاعه میدانند و خاتم الاوصیاء رسول الله صلی الله علیه و آله میدانند و درین باب غلو بسیار دارند و این
قاضی مذکور میگوید که این را نمیدانم ولیکن بر من ثابت شده است که حضرت صاحب صلوات الله علیه چهار نفر از خلفای کبار را چون خلفای ثلثه و معویه را
زنده کند که امرای آنحضرت باشند و از پیشینیان چهار نفر را که مساعی جمیله بظهور آورده باشند زنده میکند که مسلمانان را تعلیم مسائل و فرایض کنند و گمان
دارم که فقهای اربعه یعنی ابوحنیفه و شافعی و مالکی و احمد حنبل باشد مؤلف گوید راست است این چهار نفر را زنده میکند ولکن اینها را بدوزخ خواهد فرستاد
با تابعانش و همچنین فقهای اربعه را و شاگردان قاضی خرم اغلی پسر قایم مقام سلطان روم باصطلاح ثابت شد و گفته است که اجماع جمیع مسلمانان و اهل
حل و عقد بر اینست که شیخین افضل خلق اند بعد از رسول خدا و مهدی ایشان را زنده میکند و امیر الامراء خود خواهد کرد پس مهدی افضل از شیخین باشد و کلام
ایشان دال بر تشیع است و مؤمنی از طایفه ناوسی که عسکر سلاطین روم اند و بتشیع معروف اند در بغداد باین فقیر گفت که اسلامبول در زمان ایلدرم
بایزید از ملوک آل عثمان در مسجدی که الحال مشهور است به ایا صوفیه که سابق بتکده و کلیسای اعظم نصاری روم بوده و این بتکده ایست که در اسلام مسجد
نمودند و دست بعمارت آن نگذاشته اند و یکطرف او را از ته دریا بر آورده اند بلکه نصف آن مسجد بر روی دریاست و در دنیا از آن عظیم تر مسجدی نیست
در آنجا لوحی یافتند که بر آنجا نوشته بود که در زمان ارسطاطالیس پادشاه یونان که کل مختوم در زمان آن بهم رسید در آن لوح اسامی چهارده معصوم ثبت بود
و در سطر آخر تبرا و مذمت معویه و عمر علیهما اللعنه بود و نوشته بود که مهدی آخر الزمان از امت مرحومه است و از فرزندان دختر احمد است صلی الله علیه و آله که مسیح و
حواریین بر او اقتدا کنند در حالیکه دنیا مملو از ظلم باشد او پر از عدالت کند بعد از ترجمه آن لوح بر بایزید خواندند از رسوائی سب عمر و معویه و تعصب جاهلیت
این لوح را در اسکوا بدریا انداخت و مقالات غیر شیعه اثنا عشریه از اهل اسلام اسمعیلی اسناد مهدیت را بمهدی از فرزندان اسمعیل بن جعفر صادق ع
میدهند و این مهدی از سلاطین مصر و اسکندریه و مغرب بود و ناووسی از شیعه میگویند که حضرت صادق ع مهدی این امت است و نمرده است تا ظاهر شود
با لشکر بسیار و کیسانی گوید امام بعد از امام حسین ع محمد حنفیه است و مهدی موعود اوست و زنده است و در کوه رضوان از کوههای یمن غایب است در کهف
عقیق و چون دجال پیدا شود او خروج کند و دجال را بکشد و جهان را پر از عدل و داد کند و قومی از ایشان گویند که محمد حنفیه خدا است و مختار و سلیب و سید اسمعیل
حمیری او را بمهدی امید میدادند اما سید اسمعیل آمد بنزد حضرت صادق ع توبه کرد و دین آنحضرت را فرا گرفت و جارودیه از زیدیه گویند که مهدی محمد بن عبدالله
بن حسن بن حسن ع است و او زنده است و در آخر الزمان خروج میکند و زیدیه میگویند که مهدی این امت محمد بن ابوالقاسم بن عمر بن علی بن الحسین ع بود و خداوند
طالقان که معتصم عباسی اسیر شد او را گرفت و حبس کرد تا مرد و عباسیان این اسناد را بمهدی منصور دوانقی میدهند که او را هادی نیز میگفتند و سطر دسی
از شیعه این اسناد را باولاد حسن بن امیرالمؤمنین علیهما السلام میدهند و بعضی از بطریه ابن کنفیه را امام میدانند و بعضی از سفهاء شیعه و عباسیان قایل
بودند که آنحضرت متولد شد و دو سال پیش از فوت پدر وفات یافت و بعضی از غلات ملاعین باین رفته اند که متولد نشده است و بعضی گویند تولد و

غیبت

غیبت او از جانب خداست که خلق را بضلالت افکند تعالی الله عن ذلک و بعضی گفتند که او خود غیبت اختیار کرد بدون سبب و جهتی و بهمین معتقد ضلالت لازم
می آید و شیعهٔ اثنا عشریه میگویند که غیبت آنحضرت بسبب قلت انصار و اعوان و خوف از اعدا است و از ظلم و ستم عمش جعفر کذاب و معتمد عباسی خلیفهٔ
جور پیشهٔ آن زمان و سایر دشمنان و هجوم عامه بجهت آنکه او را بگیرند و بکشند گریزان شد از مردم و غیبت اختیار کرد و اقوال العامه فی الغیبه اکثر قائل نیستند
که غیبت اختیار کرد و گویند اگر غایب میبود در اینمدت مدید میبایست پیدا شود و نمیبایست آنقدر عمر داشته باشد و اگر زنده بودی بایستی کسی او را ببیند
جواب اینست که شما قایلید که بسیار کس از نیکان و بدان زنده اند و عمرهای طویل زیاده از چهار هزار و پنجهزار سال دارند پس آنحضرت اگر عمر طویل داشته باشد
و زنده باشد بعید نیست و خداوند عالمیان قادر است که او را زنده بدارد و بعد از آن بدر آورد و سبب دیر ظاهر شدن آنجناب مصالح چند است که خدا
میداند و بس بلکه خود آنحضرت هم نمیداند و از نیکانیکه زنده اند یکی حضرت ادریس است ع که در بهشت است و دیگر حضرت عیسی است ع که در آسمان
چهارم میباشد و دیگر حضرت خضر علیه السلام است که در بیابانها راهنمای گم گشتگانست و دیگر الیاس ع است که در دریاها میباشد و دیگر رجال الغیب که چهل
نفرند که در دور جهان میگردند و هر کدام که میمیرند قطب میشوند و هر یک عمر بسیار دارند و از بدان چهار کس زنده اند دجال بن صاید بن صید و خر دجال که
شما قایلید که زنده است و در جزیره از جزایر طبرستان است که شصت فرسخ در شصت فرسخ طول و عرض آن جزیره است و حق تعالی آن جزیره را هر روز علف میرویاند
و خر دجال تمامی آن علف را میخورد و چون شب میشود میگوید سیر نشدم و روز دیگر بهمان دستور تا اینقدر که خدا خواهد و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع
منقولست که بیرون می آید دجال بر خر سرخی سوار باشد که ما بین گوشهای او هفتاد ذرع باشد و در روایت دیگر از آنحضرت منقولست که قامت دجال
بیست گز است و آبله رو و ازرق چشم است و در پیشش دو شاخ و دهنش بدبو است و ناخنهای برگشته دارد و لشکرش هزار هزار خواهد بود و در کتاب
اکمال الدین و تمام النعمه حدیثی بود که مضمون مختصرش اینست که دجال در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد و آنحضرت با جمعی از اصحاب خود
سه مرتبه بخانه آنملعون رفت و فرمود که اقرار بوحدانیت خدا و رسالت من بیاور آنملعون راضی نشد پس حضرت فرمود که پروردگار عالم بر پیغمبران احوال
این ملعون را خبر داده هرگاه که خروج کند دعوی خدائی کند و او کور است و بدانید که خدای شما یک چشم نیست و چون خروج کند بر خری سوار باشد که میان
دو گوش او سه فرسنگ باشد و اکثر تابعان او اولاد زنا و یهودان و زنان و صحرانشینان باشند و بطریق مخالفان وارد شده که عمر علیه اللعنه باتفاق آنحضرت
که بخانه دجال رفته بود سوره حم دخان را در حفظ گرفت و دجال ایشان را تکلیف کرد که او را خدا دانند و با و ایمان آورند دجال گفت سوره الم را و حم دخان را آنجا ترک
عمر تعجب کرد پس شمشیر کشید و باو انداخت شمشیر برگشت به پیشانی عمر خورد و بدجال ضرری نرسید حضرت فرمود کشتن او بدست تو نیست پس حضرت مرغی
طلبید و فرمود که دجال را بردارد و باصفهان بیندازد پس آن مرغ او را برداشته باصفهان انداخت و در اصفهان دهی است که او را یهودیه گویند دجال از آنجا
خروج خواهد کرد و چشم راست او کور است و چشم دیگر در میان پیشانی دارد و هر گام خرش یک میل خواهد بود و تابعانش جماعتی هستند که طیلسان سبز
پوشند گویا همان کسوت یهودان است و حضرت صاحب علیه السلام در بلاد شام در روز جمعه او را بقتل میرساند و در حدیث دیگر وارد است که خون او
یک میل راه خواهد رفت و بروایت دیگر وارد است که آنملعون را بدعای حضرت مرغی از آسمان بچنگال گرفته در جزیره در دریای طبرستان انداخت و او را
در آنجا محبوس ساخت و این قول خالی از صحتی نیست زیرا که از جمعی مذکور است که در جزیره او را دیده اند و تفصیلی دارد و دیگر از جمله چهار نفر ضحاک ماردوش
علوانی است گویند که در چاه دماوند در بند است و گوگرد احمر از بخار دهن آن مارهاست که در دوش است او رویده است و آن گوگرد در قعر چاه است و کسی
نتواند از دهن آن ماران بیرون آورد و حق تعالی ضحاک را در دنیا باین عذاب معذب گردانیده و دیگر هاروت و ماروت که بهیکل بشر در آمدند در چاه بابل
دیگر سامری میباشد که گویند هنوز در بیابانهاست و چون سخی بود حق تعالی وحی فرستاد بحضرت موسی ع که او را مکش و دیگر سیمرغ که عنقای مغرب است که

بر جای حنظلة بن صفوان غایب شد و دیگر شتریست که باعتقاد ایشان جنازه حضرت امیرالمؤمنین بار اوست و هنوز در نجف اشرف میگردد و دیگر بچه ناقه صالح است گویند که در میان کوههای شام میباشد و ناله میکند و قافله حاج که در آن راه میرسند صدای او را میشنوند و آواز بر میدارند که شتران صدای آن ناقه را نشنوند که اگر بشنوند همه میمیرند و دیگر بعضی از غلاة قایلند بمسخ شمر ملعون که بصورت سگی است در بیابانها میگردد تشنه و گرسنه و بعضی گفته اند که این سگ را اکثر اوقات در تحت سامره در رودخانه بطلویه دیده اند مؤلف

چندروزی خاطرم آسوده بود ‌ ‌ آتش دل اندکی فرسوده بود
بازم آتش در دل و در جان فتاد ‌ ‌ خرمن صبر و شکیبم شد بباد
در میان آمد چو نام شمر دون ‌ ‌ یادم آمد زان شهید غرقه خون
که چو اندر کربلا سالار دین ‌ ‌ او فتاد از صدر زین اندر زمین
پای با چکمه نشست آن بیحیا ‌ ‌ بر فراز سینه آن مقتدا
آشنائی کرد با آن سینه خشت ‌ ‌ آشکارا دوزخ آمد بر بهشت
چونکه اندر سینه شه جا نمود ‌ ‌ زلزله افتاد در عرش ودود
گر یقین داری خیال کشتنم ‌ ‌ پیکر اندر خاک و خون آغشتنم
تشنه ام آبی بریزم در دهان ‌ ‌ گر عطش دارم بسی آتش بجان
گر بگویم ترسم اشیا سربسر ‌ ‌ سوزد و عالم شود زیر و زبر
بازم افتاد آتش از این داستان ‌ ‌ در دل و در جان و جسم و استخوان
چندی این حالت نمیدیدم بخویش ‌ ‌ آمد آشفته کردارم بپیش
دل ز دستم رفت و تن بیتاب شد ‌ ‌ در غم دل از دو چشمم خواب شد
دل ز غم آشفت و هوش از سر گذشت ‌ ‌ کم بخاطر در رسید این سرگذشت
شمر آمد ناگهان خنجر بدست ‌ ‌ در بر آن پادشاه حق پرست
زاغی اندر شاخ طوبی جا گرفت ‌ ‌ دیوی اندر کاخ جم ماوا گرفت
کفر با ایمان بشد آمیخته ‌ ‌ ظلمت اندر پای نور آویخته
چشم بگشاد آن امام راستین ‌ ‌ سوی شمر و گفت ای مردود دون
پیش از آن کاری بخنجر خنجرم ‌ ‌ رفع کن اندک ز آبی آذرم
کی توانم گفت ساغر آن جواب ‌ ‌ که بگفتا آن سخت دل با آن جناب
به که بربندم زبان از این کلام ‌ ‌ قصه صاحب زمان سازم تمام

فصل سوم در بیان ولادت با سعادت حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه قصیده

ز هفت آبا و چار ارکان نشد کاخ کهن گیهان ‌ ‌ پس از آن سیزده مولود زاد آسمان دوران
ز گردون کرامت گشت تابان اختری تابان ‌ ‌ که از نورش خجل شد مهر و گردید اختر تابان
مبارک آفتابی کش مبارک باد بر رویش ‌ ‌ کز او گیتی مبارک گشت چه پیدا و چه پنهان
همی تا مادر عنصر شده آبستن از گردون ‌ ‌ چنین فرخ قدم فرزند ناورده است در دوران
چه بر گیتی که او پیدا شد اندر عرصه عالم ‌ ‌ که از صد یک کسی نابو بیان در گیهان
فراوان شد ز بس نعمت زمین مقدمش آمد ‌ ‌ ملا چون نغمه نغز بر هر سو چو جوی از خوف او لرزان
از او باشند خرم شیعیان پیوسته در عالم ‌ ‌ هم او خرم بود از شیعیان همواره در دو جهان
بیامد در جهان شد مهدی پاک مولود ‌ ‌ سپس هم می نیاید همچو وی در عرصه امکان
از این مولود میمون تا نه شد آیین جهان ‌ ‌ چنان کز پاک مولود پیمبر ملت یزدان
همی تا طفل دایه دهر پرورد است دور زمن ‌ ‌ چنین روشن روان پور نه پرورده است اقران
نه تنها در زمین عشرت از این مولود با برکت ‌ ‌ کز این مولود با برکت فلک را عیش جاویدان
بهنگام ولادتش آنچنان شد فاقه مشتاق ‌ ‌ که چون عنقا بشد در قاف عزلت سالها پنهان
همی ام و پدر گردید از فرزند با خرم ‌ ‌ چنان کز زاده کاخ خویش باغستان در عمان

صاحب تذکرة الائمه علیه الرحمه میفرماید که ولادت با سعادت آنحضرت سلام الله علیه در شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بوده و بعضی هشتم ماه مذکور را گفته اند و در کشف الغمه از طریق مخالفان بیست و سیم ماه مبارک رمضان ذکر شده است در سال دویست و پنجاه و پنج یا شش هجری پدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری و مادرش ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر روم از نسل شمعون بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی ع ملقب بنرجس خاتون و بعضی مریم دختر زید علویه گفته اند و این قول بسیار ضعیف است و در حین وفات پدر بزرگوارش پنج ساله بود که برتبه بلند امامت سرافراز شد و احادیث ظهور آنحضرت بطریق عامه که از صحاح سته ایشان است که هر یک بمنزله قرآن میدانند استخراج شده معربی بیان مینماید

واینست آن احادیث

الاول ما نقله الترمذی کل واحد منهما باسناده برفعه الی ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال سمعت رسول الله یقول المهدی یملاء الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا الثانی فی کتاب کفایت الطالبین فی الدارقطنی صاحب الجرح والتعدیل قال انبئنا ابا سعید الخدری فقلت له هل شهدت بدرا فقال نعم فقلت الا تحدثنی بشیء مما سمعته من رسول الله صلی الله علیه وآله فی علی علیه السلام وفضله قال بلی اخبرک ان رسول الله صلی الله علیه وآله مرض نفقه منها فدخلت علیه فاطمه علیها السلام تعود وانا جالس عن یمینی رسول الله صلی الله علیه وآله فلما رأت ما برسول الله صلی الله علیه وآله من الضعف خنقتها العبرة حتی بدت دموعها علی خدها فقال لها رسول الله ما یبکیک یا فاطمة قالت یا رسول الله فقال یا فاطمة اما علمت ان الله اطلع الارض اطلاعة فاختار منها اباک ثم اطلع ثانیة فاختار منها بعلک فاوحی الی فانکحته واتخذته وصیا اما علمت انک بکرامة الله اباک وزوجک اعلمهم علما واکثرهم علما واقدمهم سلما فضحکت واستبشرت فاراد رسول الله ان یزیدها مزید الخیر کله الذی قسم الله لمحمد وال محمد فقال لها یا فاطمة ولعلی ثلثة اضراس یعنی مناقب بالله ورسوله وحکمته وزوجته وسبطاه الحسن والحسین علیهما السلام وامره بالمعروف ونهیه عن المنکر یا فاطمة انا اهل بیت اعطیات ست خصال لم یعطها احد من الاولین ولا یدرکها احد من الاخرین غیرنا نبینا خیر الانبیاء وهو ابوک ووصینا خیر الاوصیاء وهو بعلک وشهیدنا خیر الشهداء وهو حمزة عم ابیک ومنا سبطا هذه الامة وهما ابناک ومنا مهدی هذه الامة الذی یصلی عیسی خلفه ثم ضرب علی منکب الحسین فقال من هذا مهدی قال محمد بن یوسف الکنجی الشافعی هکذا اخرجه الذی فطوی صاحب الجرح والتعدیل الثالث ما اخرجه ابوداود وبسنده فی صحیحه برفعه الی علی بن ابی طالب قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله لو لم یبق من الدهر الا یوم واحد لبعث الله تعالی رجلا من اهل بیتی یملاء الارض عدلا کما ملئت جورا الرابع ما رواه ابوداود فی صحیحه برفعه بسنده الی ام سلمه رضی الله تعالی عنها قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول المهدی من عترتی من ولد فاطمة الخامس ما رواه القاضی ابو محمد الحسین بن المسعود البغوی فی کتاب المسمی بشرح السنه اخرجه الامامان البخاری ومسلم کل واحد منهما باسناده فی الصحیحة الی ابی هریرة قال قال رسول الله کیف انتم اذا نزل فیکم وامامکم منکم ایضا ما اخرجه ابوداود الترمذی بسندهما فی صحیحهما برفعه کل واحد منهما بسنده الی عبدالله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله لو لم یبق الدنیا الا یوم واحد یطول الله ذلک الیوم حتی یبعث رجلا من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی واسم ابیه یملاء الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما السادس ومنها فی روایة اخری ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال یلی رجلا من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی هذه عن ابی داود الترمذی السابع ما نقله ابو اسحق احمد بن محمد بن ثعلبی فی تفسیره وبرفعه الی انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله نحن ولد عبدالمطلب سادة الجنة انا وحمزة وجعفر وعلی والحسن والحسین والمهدی

تم الاحادیث ونقلیه اینگونه احادیث بسیار است و ائمه معصومین علیهم السلام شیعیان را امر بصبر فرموده اند و انتظار فرج و دعا کردن از برای ظهور آنحضرت و خلق بسیار از دین بدر میروند و همچنین منع فرموده اند از پرسیدن علت غیبت آنحضرت که چرا غیبت اختیار کردند و چرا غیبت او بطول کشید و چه فایده از غیبت او منظور است و از آنجمله خبر توقیعی است که بیان مینماید بسند معتبر منقول است که حضرت امام حسن عسکری سلام الله علیه نوشتند بشیخ علی بن بابویه قمی رضی الله عنه که بسم الله الرحمن الرحیم پناه میبرم بخداوند عالمیان و سپاس و ستایش مر خدای راست که پروردگار جهانیان است و عاقبت خیر از برای پرهیزکاران است

و آتش جهنم برای ملحدان و میل کنندگان از حق بباطل است و نیست عداوت و دشمنی بر ستمکاران و نیست خدائی مستحق عبودیت مگر آن خدائی که مستحق عبودیت است و سزاوار پرستیدن و بندگی است و بهتر آفرینندگانست اما بعد پس بدرستیکه وصیت میکنم ترا ای شیخ من و محل اعتماد من ابو الحسن علی قمی توفیق دهد ترا خدای و برساند بخوشنودی خود و بگرداند از صلب تو فرزندان صالح و شایسته کان پرهیزکاری و ترسیدن از خدای و بپای داشتن نماز و دادن زکوة و بجهت پس بدرستیکه خدای تعالی قبول نمیکند نماز را از کسی که زکوة نمیدهد و وصیت میکنم ترا به بخشیدن گناهان و فرو خوردن غیظ و رعایت صله رحم کردن و مواسات کردن و اموال خود را با برادران صرف نمودن و سعی در حوائج ایشان و در دشواری و آسانی و حلم نمودن نزد جهل و امر بمعروف و نهی از منکر بدرستیکه خدای تعالی از برکت و غالب است میفرماید که لَا خَیْرَ فِی کَثِیرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ اِلَّا مَنْ اَمَرَ بِصَدَقَةٍ اَوْ مَعْرُوفٍ اَوْ اِصْلَاحٍ بَیْنَ النَّاسِ و اجتناب نمودن از فواحش و بر تو باد نماز شب و کسی که سبک شمارد نماز شب را از ما نیست یعنی ترک کند پس عمل در وصیت من کن و امر کن جمیع شیعه مرا که عمل کنند و بر تو باد شکیبائی و صبر و انتظار فرج پس بدرستیکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله فرمود بهترین اعمال امّت من انتظار فرج است همیشه شیعیان ما با حزن و اندوه خواهند بود تا آنکه ظاهر شود فرزند من و پر کند زمین را از عدل و داد بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور پس صبر کن ای ابو الحسن علی و امر کن جمیع مردمان را بصبر بدرستیکه زمین از خداست و بمیراث میدهد و عاقبت از برای متقیانست و سلام بر تو و جمیع شیعیان ما و رحمت و برکت خدا بر شما باد خداوند عالم ظهور موفور السرور آنحضرت را بزودی بر همه دوستانش روزی کند و توفیق دهد که در رکاب میمنت انتسابش جهاد کنند در راه خدا و قصاص کنند ظلمی که از ظالمان رسید باهل بیت خاتم انبیا سیما حضرت سیّد الشهدا روحی و روح العالمین فداه که هیچ مظلومی بمظلومی او نیامده و نخواهد آمد و از اینجهة نام نامیش را در هر مذهب و ملت یک نوع اثر است و از استماع احوالاتش در خرمن طاقت هر ذی حیاتی سوزان شرر است لمؤلفه

			هرکجا نام حسین گردد عیان
آتش افتد در دل پیر و جوان	هرکجا ذکر مصیبتهای اوست	کس نداند کیست دشمن کیست دوست	گر یهود است و نصارا و مجوس
جمله دارند از غمش آه و فسوس	شیعیان تنها نه از این ماجرا	در جهان دارند این شور و نوا	هست در عالم بهر آئین و دین
این مصیبت تا بود چرخ و زمین	این مصیبت نیست مخصوص بشر	بلکه گرید از غمش سنگ و شجر	این شنیدستی که در هندوستان
هست شیری که خود از سنگست آن	روز عاشورا چو گردد آشکار	خون ز چشم آیدش چون ابر بهار	وین شنیدستی که در قزوین شجر
ریزدی هر ساله خون از شاخ و بر	روز عاشورا چو میگردد عیان	خون ز هر شاخش همی گردد روان	آدمی کمتر نباشد از درخت
یا نباشد سخت‌تر از سنگ سخت	پس چرا خون می‌نریزد از دو عین	چون بیاد آرد لب خشک حسین	شرط انصاف و محبت نیست این
گر برا گریان نباشیم و غمین	ای مسلمانان اگر ناید برون	جای اشک از چشمتان دریای خون	باری از این آب شور بی بها
بجل نتوان کرد اندر این عزا	ساغر آتش درین گلکم فتاد	درگذر والله اعلم بالرشاد	الا لعنة الله علی القوم الظالمین

فصل چهارم در بیان اسامی وکلای آنحضرت است علیه السلام

بسند صحیح مرویست که امام حسن عسکری عم آنجناب را بخواص شیعیان خود می‌نمود و از آنحضرت مسائل میپرسیدند و آنحضرت جواب ایشان را میگفت و مشکلات ایشان را حل میکرد تا مدت هفتاد و سه سال بشیعیان خود توقیعات میفرستاد و وکلای آنحضرت بشیعیان میرسانیدند و این هفتاد و سه سال را غیبت صغری میگویند و بعد از آن غیبت کبری آنحضرت است و وکلاء ثابت الوکالة آنحضرت چهار نفر بودند اول عثمان بن سعید عمروی است که حضرت امام حسن عسکری عم او را وکیل کردند و بعد از آن پسرش وکیل بود یعنی محمد بن عثمان و چون وفات محمد بن عثمان نزدیک شد جماعت بسیاری از اکابر شیعه بر سرش حاضر شدند و گفتند بعد از تو وکیل چه کس است گفت بعد از من حسین بن روح نوبختی وکیل است و چون وفات حسین نزدیک شد گفت وکیل من علی بن محمد سمری است

و چون علی بن محمد را وفات نزدیک رسید علما و اکابر شیعه حاضر شدند و با و گفتند وصیت کن در جواب گفت لله امر هو بالغه و بکسی وصیت نکرد و بایشان خبر داد که بعد از من وکیل نخواهد بود و آن سنه سیصد و بیست و نه هجری بود که وفات یافت و هر که بعد از سمری ادعای وکالت نمود اکابر شیعه او را کافر میدانند و از اینجهة اکابر حکم بکفر حسین بن منصور حلاج کرده اند که ادعای وکالت میکرد و شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب غیبت نقل کرده که حلاج بقم آمد و در پیش بهوشان و کم عقلان ادعای وکالت کرد تا آنکه علی بن بابویه او را آزار رسانید و از قم اخراج نمود و روایت کرده علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه از احمد بن ابی عبد الله کوفی که جماعتی بسوی ایشان از نواحی مقدسه توقیعات بیرون آمده است و بعضی وکلاء صاحب الامر بودند از بغداد و اسامی آنها اینست عمروی و پسرش و حاجز و بلالی و عطار و از کوفه عاصمی و از اهواز محمد بن علی بن ابرهیم بن مهزیار و از اهل قم محمد ابن اسحق و از همدان محمد بن صالح و از اهل ری دو مرد اسدی و شامی و از آذربایجان قاسم بن علا و از نیشابور محمد بن شادان و از غیر وکلاء که آنحضرت را دیده اند و دلایل امامت آنحضرت بر ایشان واضح شده است از بغداد ابو القاسم ابی حلیس و ابو عبد الله کندی و ابو عبد الله الجنیدی و هارون القزاز و النیلی و ابو القاسم بن ادریس و ابو عبد الله بن فروخ و مسرور الطباخ مولی ابو الحسن ع و احمد و محمد پسران حسن و اسحق کاتب از بنی نوبخت و صاحب الفراء و صاحب الصره مختومه و حاجز و شاد ربان و از بصره ابو الادیان و از همدان محمد بن کشمرد و جعفر بن همدان و از دینور حسن بن هارون و احمد برادرش و ابو الحسن و از اصفهان ابن بادشاله و از مازندران و قم حسن بن النضر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحق و پدرش و حسن بن یعقوب و احمد بن اسحق و سعد بن عبد الله و از اهل ری قاسم بن موسی و پسرش و پسر محمد بن هرون و صاحب الحصاة و علی بن محمد و محمد بن کلینی و ابو جعفر الرفاء و از قزوین مرداس و علی بن احمد و از فارس دو مرد بودند و اسم ایشانرا مذکور نکرده و از شهرزور ابن خال و باز میگویند فارس مجروح و از مرو صاحب الف دینار و صاحب المال و رقعة البیضاء و ابو ثابت و از نیشابور محمد بن شعیب بن صالح و از یمن فضل بن یزید و حسن پسر او و جعفری و ابن الاعجمی و شمشاطی و از مصر صاحب المولودین و از مکه ابو رجا و از نصیبین ابو محمد بن الوجناء و از اهواز حصین و اما مکان آنحضرت عم درین ایام بطریق مخالفان و در اکثر کتب ایشان اینست که نام قریه که حضرت صاحب الامر ساکن است کرعه است و بطریقی دیگر دو شهر است در مغرب و مشرق که او در یکی اقلیم است یکی جابلقا و دیگری جابلسا نام دارد و در کتاب نزهة الناظر مسطور است که امروز مکان حضرت صاحب الامر عم در جزیره از جزایر مغرب است که آنرا علقمه خوانند و هر یک از اولاد آنحضرت طاهر و قاسم و ابرهیم و هاشم و عبد الرحمن سلام الله علیهم در جزیره از آن جزایر حاکمند و زوجه آنحضرت از دختران ابی لیث است و دو انگشتر در دست مبارک آنحضرت است یکی از حسن بن علی ع و نقش آن انی واثق برحمتک میباشد و دیگری از حضرت امام حسین ع است و نقش آن انی منتجر بک یا آملی الی نفین است و مؤید این قول است آنکه در شام شهری حرین نام هست مؤلف علیه الرحمه میفرماید که سید صالح شیعه فقیر را خبر داد که از مردم آن ولایت بود و از اینکه با در مکه مشرفه بودیم شخصی را دیدیم که در بازار متاع میخرید و زری در دست داشت و میخواست که چیزی بخرد و کسی از او نمیگرفت با او گفتم که بمن بنما چون نگاه کردم سکه آن الله ربنا و محمد نبینا و المهدی امامنا بود پرسیدم که تو از کجائی گفت از بلاد مغرب در میان دریای خضر و ما را پادشاهی هست که نام او مهدیست و این سکه بنام اوست و عمر بسیار دارد و من گفتم که کیست این مهدی و از کدام طایفه است گفت لب گزید و گفت که معروف تر از آن اگر تو شیعه میدانی که کیست و من از آن دراهم ده عدد یا ده عدد گرفتم و در عوض آن دراهم شامی دادم و چون بولایت آوردم هر یک از دوستان برسم تبرک از من گرفتند و دیگر فرنگی که جدید الاسلام بود گفت که من در اکثر جزایر دریای اخضر سیاحت کردم بجوالی اکثر جزایر که میرسیدم از دیده بان که نظر میکردم شهری میدیدم عظیم و وسیع و همه آن شهر عرب بودند و در کنار دریا آمد و شد میکردند و بهم بر می آمدند و گاه بود که بی دور بین میدیدم و بنا پیش میرفتم کسی را نمیدیدم و علامت شهری نبود و گاه بود که تشخیص میکردم از دور مردی را که ریش او سفید است یا سیاه است یا سرخ موی است چون نیک ملاحظه میکردم اثری از او نمیدیدم و علی بن عز الدین استرابادی نقل میکند که سید علی بن دقاق که جد پدر او در کمال علم و ورع و تشیع در

ولایت عرب مشهورند حکایت کرد که پیش از این پنجسال با جماعتی در دریای شام بودم ناگاه کشتی پیدا شد بطریق کشتیهای معهود چون نزدیک رسید مردمی که در آنجا
بودند دیدیم که لباس و کلام ایشان بطریق دیگر بود چون پیش رفتیم و احوال پرسیدیم معلوم شد که قریب یکماه بود که در دریا راه گم کرده بودند و با دانی رسیده
بودند پس پرسیدند که شما با هر چه دینید چون گفتیم که بر دین اسلامیم خوشحال شدند اما مخوف بودند تا آنکه تحقیق کردند و فهمیدند که در طریقهٔ اثنا عشریم آرام
شدند و با ما بکنار خشکی آمدند و ایشان از ترغیب کردیم به نیکی اعتقاد مردم این ولایت و ارزانی و فراوانی نعمت گمان ایشان بیقین شد که مخالف در این ولایت
نیباشد پس بیرون آمدند و نماز بجماعت گذاردند و دراهم بسیاری بیرون آوردند که چیزی بخرند سکهٔ آن دراهم بنام مبارک حضرت امام محمد مهدی حق بود
ناگاه مخالف مذهبی در میان ما بود با منافق دیگر میگفت که این جماعت رفضی اند اگر این دراهم را در ولایت شام بیرون می آوردند ایشان را آزار به تیغ میکنند
آن مردمان چون این سخن شنیدند شب در کشتیهای خود نشسته و از همان راه برگشتند و سید مشار الیه فرمود که هنوز پیش پدرم و اقربای من چهار سکه از آن
درهم باقی است مجملاً احادیث متکثره بطریق متعدده وارد شده است که علامات ظهور آنحضرت یکی خروج سفیانی است و قتل سید حسنی و اختلاف بنی
عباس و گرفتن آفتاب در نصف ماه مبارک رمضان و گرفتن ماه در آخر آن ماه بر خلاف عادت اهل نجوم و فرو رفتن لشکر سیت (?) در زمین مغرب و لشکر
در مشرق و فرو رفتن لشکر سفیانی است و پیدا شدن و ایستادن آفتاب است نزد زوال تا نزدیک عصر در یکمقام از آسمان و طلوع نمودن آفتاب است از
مغرب و کشته شدن نفس زکیه است که محمد بن حسن نام دارد در پیش کعبه یا پشت کوفه و بعد از پانزده روز از قتل او حضرت ظهور میفرماید و هم کشته شدن
هفتاد نفر از صالحان است و بریدن سر هاشمی است ما بین رکن و مقام و خراب شدن دیوار مسجد کوفه و پیدا شدن علمهای سیاه از طرف خراسان و ظهور
یمانی و ظهور مغربی است بمصر که متصرف شود شامات را و نزول ترکستان است در جزیره و نزول روم در رمله و وطن نمودن در خراسان و طلوع ستاره است
در مشرق که روشنی دهد مانند ماه پس خم شدن آن ستاره بنحویکه گویا دو سرهم بهم رسانیده و هر دو طرف او سرخ شود و پیدا شدن ستاره دنباله دار است و بسط
السماء و ظاهر شدن سرخی در آسمان و پیدا شدن آتش طولانی در مشرق و ماندن او است سه روز یا هفت روز در میان آسمان و خلع کردن عرب است ولی
خود را و مالک شدن بلاد است و خروج کردن عرب است بر سلطان عجم و کشتن اهل مصر پادشاه خود را و خراب شدن شام است و اختلاف سه رایت
در مصر داخل شود و داخل شدن رایات قیس و عرب است در مصر و رایات کنده در رواسان چند است از جانب مغرب تا آنکه به بندند آن اسپها
و اقبال رایات سیاه است در مشرق که بگذرند از فرات و داخل شوند بکوفه و خروج سید حسنی است از طالقان که بکوفه آید و خراب شدن زوراء است که
بغداد باشد بخرابی شمشیر و خروج پادشاهی است که غلبه کند بخراسان و بگذرد از جزیره کاوان و خروج کردن چنگیز خان است و امرای ترکستان و تیموریان و
انقراض دولت بنی عباس و خروج کردن شصت دروغگوی که همه ادعای نبوت کنند و سوختن مرد جلیل القدر است از میانهٔ حلولا و خانقین و بستن جسر است
در پهلوی کوچ (?) و در بغداد و بلند شدن باد سیاه است در اول روز و زلزله تا آنکه منخسف شود بسیاری از اهل بلاد و خوف عظیمی است که بر اهل عراق واقع شود و
طاعون عظیم و نقصان رسیدن بحاصل و غلات و بسیار مردن آدمی در همه اطراف و آمدن ملخ بسیار در وقت و غیر وقت که بر غلات فرود آیند و کم شدن
ربع زراعت که آنچه بکارند بعمل نیاید و قتل عظیم و طاعون در بصره و اختلاف در میان عجم و خراب شدن طوس و اهواز و واسط و ساباط کوفه و خراب
شدن مداین سبعهٔ عراق و خروج طایفه از ترکان از سمت شمال و حوالی سد ذی القرنین و خروج بنی خالد از سمت مشرق و خراب نمودن ولایات و عصیان
نمودن اهل خوارزم بر امیر خود و سرکشی نمودن بندگان از مولای خود و کشتن آقایان خود را و مسخ شدن قومی از اهل بدعت بصورت خرس و خوک و میمون و
خروج کردن خوارج از دریای فارس و خرابی ولایات عمان و منقرض شدن دولت حکام قسطنطنیه و غلبه دزدان در ایران در عراق و خراسان و
غلبه بندگان است بر آقایان و صدای عظیمی است که از آسمان آید و همه کس بلغت خود بشنوند و بدانند و ظاهر شدن صورتیست در پیش آفتاب در

عظیم

عظیم مکرر در روم و خرابی اکثر بلاد بواسطه زلزله و آب در آوردن دریاچه ساوه و اکثر مزارع و قریه و شهرستان و آباد شدن شهر کوفه و برخواستن مردگان
از قبرهای خود تا بدنیا برگردند بنحویکه یکدیگر را بشناسند و رفتن علماست بجاییکه امرا و علما شدن با ایشان و پیدا شدن فسق و فجور از زنا و لواطه و
قتل ناحق و خیانت میان مسلمانان و پیدا شدن بدعتها و تکالیف شاقه نمودن ملوک بر رعایا و خراب شدن رعیت از ظلم سلاطین و جلاء وطن نمودن ایشان
و کم روئیدن گیاهان صحرا است و آمدن باران جبیت (?) و چهار روز متعاقب که زمین را زنده گرداند و بعد از آن برطرف شود و بودن بیماریها پس در آن وقت ظاهر
شود مهدی علیه السلام و این علامات و حوادث که ذکر شد اکثر محتوم و بعضی مشروط است و ظهور آنحضرت علیه السلام در روز شنبه عاشورا که هم نوروز
عجم باشد میشود و در روایت دیگر مطلق عاشورا و در طاق یا سه یا پنج یا هفت یا نه ظاهر میشود و مدت دولت آنحضرت سیصد و نه سال خواهد بود و بروایت
دیگر چهل سال و بروایت دیگر هفت سال که هر روزش برابر ده روز است و هر ماهش برابر ده ماه و هر سالش برابر ده سال خواهد بود و شیخ محمد بن مسعود عیاشی
که از ثقات محدثین است در تفسیر خود روایت کرده از لبید مخزومی که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود بعد از آنکه مدت ملک شقاوت اساس
بنی عباس را بیان فرمود فرمود یا لبید بتحقیق که در حروف مقطعه که در اول سورهاست علم بسیار است بدرستیکه حقتعالی فرو فرستاد الم ذلک الکتاب را
پس حضرت محمد صلی الله علیه و آله اظهار پیغمبری خود نمود تا آنکه حقیقت او هویدا شد و کلمهٔ حق و اسلام ظاهر گشت و ثابت و محکم گردید در روزی که
متولد گردید از هزار هفتم از خلق آدم صد و سه سال گذشته بود پس گفت که این در کتاب خداست در حرفهای مقطعه نیست مگر آنکه نزد منقضی شدن آن یکی
از بنی هاشم خروج کند پس فرمود الف یکی است و لام سی و میم چهل و صاد نود است این صد و شصت و یک میشود پس نود خروج امام حسین علیه السلام
و در الر الله چون مدتش تمام شود خروج کند اول پادشاهان بنی عباس نزد منقضی شدن این حروف است به الر پس لبید بفهم و حفظ کن و پنهان دار و بنای ابجد
بر بنای ابجد اهل مغرب است که سابقا در میان عرب شایع بود و ابجد ایشان چنین است صعفض قرست ثخذ ظغش یعنی صاد را
شصت و ضاد را نود و سین را سیصد و ظا را هشتصد و غین را نهصد و شین را هزار میگیرند و در باقی حروف با مشهور موافق است پس اول تاریخ
ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از جمیع فواتح بیرون آورند با آنکه جمیع مکرر را می اندازند یعنی الم و الرا و حم و غیر اینها که مکرر واقع شده
یکی را حساب کنی و حروف مبسوطه را با زبر و بینات حساب کنی مثل آنکه الف را سه حرف گیری و لام را سه حرف و میم را سه حرف بدینطریق که الف لام
میم صاد و الف لام میم را و کاف ها یا عین صاد و طا ها و طا سین میم و یا سین و صاد و حا میم عین سین قاف و نون حرفها
ایشان را که بشماری صد و سه میشود و از خلق حضرت آدم تا ولادت شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله موافق ابجد مغرب شش هزار و صد و سه
سال گذشته بود و اول هر هزار سال مبداء تاریخ است و از اول هزار هفتم صد و سه سال گذشته بود و عدد این حروف نیز صد و سه است چنانکه دانستی
پس فرمود که الف لام میم که در اول بقره است اشاره است به بعثت حضرت سید بشر و چون حضرت فرمود که نزد انقضای هر یک از فواتح سوره
خروج یکی از بنی هاشم میشود و اول دولت بنی هاشم از حضرت عبد المطلب بود پس اول ظهور دولت عبد المطلب تا ظهور حضرت خاتم الانبیا صلوات الله علیه
نزدیک بهفتاد و یک است و عدد الم است بحساب ابجد و بحسب ترتیب قرآن بعد از الم بقره الم آل عمران است و آن اشاره است بخروج بنی عباس
هر چند خروج ایشان بباطل باشد و بحساب ابجد مغاربه صد و سی و یک است و از اوایل بعثت تا اوایل ظهور دولت ایشان نیز یکصد و سی و یک است
هر چند تا بیعت ایشان بیشتر بود و احتمال دارد که ابتدای این تاریخ از نزول سورهٔ اعراف باشد پس تا بیعت موافق می آید و توضیح بنای حساب المص
بر ابجد مغاربه است در ضمن حدیثی که در بحار الانوار نقل شده حاصل میشود تا آنکه قیام قائم آل محمد صلی الله علیه و آله نزد الر است و پنج الر را که در قرآن است
همه را باید حساب کرد بقرینه آنکه در الم یکی مراد بود و جزو آیه بعد را ضم فرموده در هر دو موضع و در الر چون همه مراد بود بیان نفرموده و مجموع هزار و صد

و پنجاه و پنج میشود و چون مبداء تاریخ از اول بعثت است حساب باید کرد تا ظهور دولت چند مانده امید که حق سبحانه و تعالی درین زودی دیده جمیع مؤمنانرا
بغبار موکب همایون آنحضرت منور گرداند بمحمد و آله الطاهرین

فصل پنجم در بیان اثبات امامت و وصایت و خلافت ائمهٔ اثنا عشر صلوات الله علیهم من الملک الاکبر است

بدلایل عقلی قطع نظر از افاده قوانین حکمت و طریقه متکلمین
درچند حجت امامت ائمه اثنا عشر ثابت است یکی آنکه عدد نقبای بنی اسرائیل دوازده نفر بودند که اوصیای موسی علیه السلام بودند میباید که اوصیای پیغمبر ما
نیز دوازده نفر باشند و اسامی نقبای حضرت موسی علیه السلام اینست یوشع بن نون کالوب بن یوقنا والیسع بن اخطوب یونس بن متی خرقیل ذی الکفل
اشموئیل شعیا دانیال ارمیا عزیر بن شرحیا وداود دیگر حواریین عیسی ع که اوصیای آنجناب بودند دوازده نفر بودند پس لابد باید که خلفای رسول الله
صلی الله علیه و آله دوازده باشند اسامی حواریین شمعون بن حمون الصفا است که او را انصاری بیدروس میگویند و برادر شمعون و یعقوب بن زبدی و
یهود بن شمعون اسخریوطی و یونس و صادق و صدوق و فیلقوس و شمعون قنالی و حضرت خالد و حنظلا و جرجیس از اوصیای بعد از حواریین اند و
بعضی حضرت سلیمان را از آخرین اوصیای حضرت عیسی ع میدانند و دیگر عدد اسباط حضرت اسرائیل دوازده بودند باید اوصیای حضرت پیغمبر آخر الزمان
علیه سلام الله الملک المنان هم دوازده باشند و اسامی اسباط اسرائیل حضرت یوسف و ابن یامین و یهودا و لاوی و روبیل و شمعون و ساخار و یشجر و
نفتالی و دان و قهاب و جاد دیگر آنکه عدد بروج دوازده است لابد اوصیای پیغمبر باید دوازده باشند و اسامی بروج معلوم است دیگر عدد ماهها
دوازده اند باید عدد اوصیای پیغمبر ما دوازده باشند دیگر عدد سال ترکی نزد منجمین اهل خطا و ختا دوازده است لابد باید که اوصیای آنحضرت دوازده باشند
دیگر آنکه اعاظم انبیا دوازده اند پس باید که اوصیای پیغمبر ص نیز دوازده باشند اسامی آنها آدم و نوح ابراهیم و اسمعیل اسحق و یعقوب و یوسف موسی
و هرون و داود و سلیمان و عیسی علیهم السلام دیگر عدد کتابهای آسمانی دوازده است اوصیای پیغمبر صلی الله علیه و آله باید دوازده باشند
اسامی کتابها سفر آدم و مجموعه یوشع و صحف ابراهیم و توریة موسی و انجیل عیسی و فرقان محمد و مصحف فاطمه و دوازده صحیفه مختومه و کتاب جفر جامع
و جفر ابیض و کتاب ناموس صلوات الله علی نبینا و سایر الانبیاء و المرسلین دیگر سلاطین انبیا دوازده نفر بودند و باید اوصیای پیغمبر دوازده نفر باشند
آدم و شیث و ادریس و نوح ابراهیم و موسی و یوسف و داود و سلیمان و یوشع و ذو القرنین و محمد صلی الله علیه و آله دیگر اعاظم مقربین ملائکه
دوازده بودند پس اوصیای محمد باید دوازده باشند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و روح و سطاطائیل و اسمعیل و شمطائیل و منصور
و رضوان و مالک و دردائیل علیهم السلام و در دلایل نقلی از صحاح سته عامه بعربی ایراد مینماید که بر گوساله پرستان حجت باشد که مبادا گویند که رافضیان
برای خود تفسیر و تاویل نموده اند نقل بالمصدر از کتب ایشان شده و احادیث عهدی که بعربی ایراد نموده این حکم دارد و منها فی روایة مسلم عن حبیب عامر بن سعد
ابی وقاص قال کتبت الی جابر بن سمرة مع غلامی نافع عن اخبرنی بشیء سمعته من رسول الله ص قال سمعته یوم الجمعة عشیة رجل الاسلمی قال لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة
او یکون علیکم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و منها عن عامر بن الشعبی عن جابر بن سمرة قال انطلقت الی رسول الله ص و معی ابی فسمعته یقول لا یزال هذا الدین عزیزا منیعا
الی اثنی عشر خلیفة کلاما اصمنیها فقال الکلمة فقلت لابی ما قال قال کلهم من قریش و منها من مسند احمد بن حنبل عن مسروق قال کنا مع عبد الله جلوسا فی المسجد
فقال الرجل یا ابن مسعود هل حدثکم نبیکم کم یکون من بعده خلیفة قال نعم کعدة نقباء بنی اسرائیل و منها ما رواه ابن الاثیر فی جامع الاصول فی الفصل الاول من الباب الاول
من کتاب الرابع من حرف الخاء و هو کتاب الخلافة من الصحیح البخاری و المسلم و الترمذی و ابی داود عن جابر بن سمرة قال سمعت النبی ص یقول یکون اثنا عشر امیرا فقال کلمة
لم اسمعها فقال ابی انه قال کلهم من قریش و منها فی روایة لا یزال امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنا عشر رجلا ثم تکلم بکلمة خفیفة فقلت لابی ماذا قال قال رسول الله
قال کلهم من قریش هذه الروایة من البخاری و المسلم و منها فی آخر المسلم قال انطلقت الی رسول الله ص فسمعته یقول ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی

اثنی عشر ثم تکلم بکلمة خفیة علیّ فقلت لابی ما قال قال کلهم من قریش و منها فی اخری لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة ثم تکلم بکلمة
خفیة علیّ فقلت لابی ما قال قال کلهم من قریش و منها فی اخری لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنا عشر خلیفة ثم ذکر مثله و منها فی روایة الترمذی قال قال النبی
یکون من بعدی اثنا عشر خلیفة ثم ذکر مثله و منها فی روایة ابی داود قال سمعت لا یزال هذا الدین عزیزا الی اثنی عشر خلیفة قال فکبر الناس و ضجوا ثم قال کلمة
خفیفة و منها و ما ذکرته من اذعان الناس بکلمات الائمة علیهم السلام و یدل علیه مع الاشتهار فی الالسن و النقل فی الکتب ما نقله ابن فضل
بن روزبهان و ما ذکره ابن ابی الحدید فی مقام تعداد المفاخر التی کان بین بنی هاشم و بنی امیة التی بعد من قریش او من غیرهم ما بعده الطالبیون عشرة فی نسق واحد
منهم عالم زاهد ناسک شجاع طاهر زکی فمنهم خلفاء و منهم مرشحون ابن ابن ابن هکذا الی عشرة و هم علی الحسن بن علی بن موسی بن محمد بن علی بن
جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین و هذا لم یتفق لبیت من بیوت العرب و لا من بیوت العجم انتهی [illegible]
و در جزو آخر صحیح و مسلم از مسند خود و ابو داود از مسند خود با سانید مختلفه این حدیث را ذکر نموده اند و اکثر سنیان چون علاجی ندارند قایلند که مراد از ایشان ائمه
اثنا عشر جماعت رافضیه اند و مؤلف مرحوم اعلی الله مقامه میفرماید که با جمعی از فضلاء ماوراء النهر و بخارا و غیره حقیر را مباحثه افتاد و از ایشان استفسار
نمودم که این خلفای دوازده که امند گفتند همین دوازده امام شما میباشند و هر که انکار کند کافر است و خود گفتند اگر خلفای اربعه را گوییم ایشان خامس ندارند
و اگر خلفای بنی امیه را گوییم یا بنی عباس را ایشان اضعاف این عدد هستند و چون کسی ایشان را خلیفه از جانب خدا و رسول داند و العیاذ بالله نسبت با ایشان
یعنی ائمه علیه السلام کلمات کفرآمیز نا سزا گوید چگونه خواهد بود احوال او چنانکه در صحرای کربلا و در کوفه و شام نسبت بحضرت سید الشهدا و اهل بیت رسول
خدا و حضرت سید سجاد سخنانی گفتند که خدا و رسول را بخشم آوردند بلکه باینها اکتفا نکردند مردان اهل بیت پیغمبر آخر الزمان را کشتند و زنان حرم محترم آنحضرت را
از صغیر و کبیر دستگیر و اسیر کردند و بقید طناب در زنجیر در آوردند و باقبح وجهی آن غریبان محروم محزون را بشهرها و بیابانها سیر دادند یکی از سر مبارک آنحضرت
که بر سر نیزه بود میدید و ناله و زاری و اذیت و خواری ایشان و سخنان ناشایسته که نسبت بایشان میگفتند میشنید الله الله آیا چه حالی از برای آن بزرگوار بود لمؤلفه

بازم احوال حسین آمد بیاد — آتشم در آب شد خاکم بباد
بازم آشفته است دل خاطر پریش — در رگ جان باشدم صد جای نیش
باز آهم آتش افشان گشته است — خاطر جمعم پریشان گشته است
توسن حیرت برفتار آمده است — بلبل حالت بگفتار آمده است
چون زبان قال گردیده است لال — از زبان حال گویم شرح حال
حالتی در من چنان پیدا شده است — که زبان لال است و دل گویا شده است
چشم و گوش دل بود با کر و فر — لیک چشم و گوش گل کور است و کر
به که بسرایم کنون با این زبان — شمهٔ از حال آن شاه جهان
شاه مظلومان شهید تشنه کام — کز غمش دارم فغان در صبح و شام
آه از آن ساعت که در دشت بلا — استغاثه مینمود آن مقتدا
کز کسی آیا درین دشت محن — هست دیگر تا کند یاری من
چون زبان زین استغاثه بر گشاد — لرزه اندر کاخ نه گردون فتاد
در حرم چون این صدا پیچیده شد — رشتهای صبر شان ببریده شد
در حدیث آمد که دو کودک چو ماه — آمدند آنگه برون از خیمه گاه
دو فروزان اختر از برج صفای — دو درخشان گوهر از درج بهای
دو نهال از بوستان مکرمت — دو هلال از آسمان مرحمت
دو غریب و بیکس از آل رسول — دو یتیم و ار بستی دل ملول
از حسن شاهنشه والا تبار — مانده آن دو شاهزاده یادگار
یک ابو القاسم یکی احمد بنام — هر یکی را بر زنه گردون مقام
پای کوبان پیش عم تاجدار — آمدندی با دو چشم اشکبار
پویه در خونین جگر لبیک گوی — آمدند و عرض کردند ای عموی
اینقدرها بازیکس نیستی — اینچنین نالان برای چیستی
اذن ده تا در رهت قربان شویم — گر تو فرمایی در آتش میرویم
هر که با یاد رخ تو سرخوش است — در گلستان است اگر در آتش است

هر کرا در سر هوای کوی تست	یا خلیل آسا بعشق روی تست	دشت آتش گشت ریحان گردش	پای تا سر تن همه جان گردش
الغرض چون اذن از شه یافتند	از پی جانبازی حق بشتافتند	آنقدر کشتند از دشمن بجنگ	که زمین گردید از خون لاله رنگ
پس ز هر گوشه کمانداران ز کین	تیرباران ایشان نمودند از کمین	تا بدنشان گشت چون گل چاک چاک	گرد آهنگ جنانشان جان پاک
ساغر این صهبا کشاندر سلک راست	نشاء او تا قیامت در سر است		

فصل ششم در بیان اسامی کسانی که احادیث ظهور حضرت صاحب الامر را ذکر کرده اند

اول عبد الله بن عباس ۲ عبد الله بن مسعود ۳ ابو سعید الخدری ۴ ابو ذر الغفاری ۵ سلمان فارسی ۶ جابر بن عبد الله انصاری ۷ انس بن مالک ۸ ابو هریره ۹ عمر بن الخطاب ۱۰ زید بن ثابت ۱۱ زید بن ارقم ۱۲ ابو امامه ۱۳ واثلة بن الاسقع ۱۴ ابو ایوب انصاری ۱۵ عمار بن یاسر ۱۶ حذیفة بن الاسید ۱۷ عمران بن الحصین ۱۸ سعد بن المالک ۱۹ حذیفة بن الیمان ۲۰ ابو قتاده انصاری و از زنان حضرت فاطمه و ام سلمه و عایشه اند و در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابی داود و ترمذی و از ابو هریره روایت کرده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که بآن خداوندی که جانم در ید قدرت اوست که نزدیک است نازل شود فرزند مریم که حاکم عادل باشد پس چلیپای نصاری را بشکند و خوکها را بکشد و جزیه را بر طرف کند یعنی از ایشان بغیر از اسلام چیزی قبول نکند پس گفت که رسول خدا صلعم فرمود که چگونه خواهد بود در وقتیکه نازل شود در میان شما فرزند مریم و امام شما از شما باشد و در صحیح از جابر مرویست که رسول الله صلعم فرمود که پیوسته طایفه از امت من مقاتله بر حق خواهند کرد و غالب خواهند شد تا روز قیامت پس فرمود که فرود خواهد آمد عیسی بن مریم علیه السلام پس امیر ایشان خواهد گفت بیا تا با تو نماز کنیم و خواهد گفت نه شما بر یکدیگر امیرید برای آنکه خدا این امت را برگزیده است و حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله اصفهانی که از اکابر علمای اهل سنت است چهل حدیث در باب مهدی سلام الله علیه جمع نموده است و در کشف الغمه و فصول مهمه و غیره ذکر کرده اند و ابو سعید خدری روایت کرده که رسول خدا صلعم روایت کرده است که مهدی امامی از امت من خواهد بود و تنعم کنند خلایق در زمان او به تنعمی که هرگز هیچ بدکار و نیکوکار نکرده باشند و آسمان همیشه بارش خواهد آمد و ذخیره نخواهد کرد و زمین هیچ دانه و علف را ۲ بسند مذکور از آنحضرت منقولست که فرمود مملو خواهد شد زمین از ظلم و جور بعد از آن مردی از عترت من بر خواهد آمد و دنیا را پر از راستی و عدل خواهد نمود و او مالک زمین خواهد بود هفت سال یا نه سال ۳ بسند مذکور از آنحضرت مذکور است که قیامت قایم نخواهد شد مگر آنکه مالک شود زمین را مردی از اهل من که مملو سازد زمین را از عدل و داد چنانچه مملو از ظلم و جور شده باشد پیش از آن بمدت هفت سال ۴ زهری از علی بن الحسین ع و او از پدرش روایت نموده که رسول خدا روزی فاطمه را گفت المهدی من ولدک ۵ علی بن هلال از پدرش نقل نموده که گفت بخدمت حضرت رسالت صلعم رسیدیم در حالتیکه دنیا را وداع میفرمود دیدم که دخترش فاطمه سلام الله علیها بر بالینش نشسته و میگریید پس گریست تا بحدی که آواز گریه اش بلند شد رسول خدا سر بر طرف او فراز آورده فرمود ای حبیبه من فاطمه ترا چه چیز بگریه آورده فاطمه ع گفت بعد از تو میترسم که خلق عالم ترا فراموش کنند و بر ما جور و ستم روا دارند پس رسول الله صلعم فرمود ای حبیبه من مگر ندانسته حق تعالی نگاه کرد و اطلاع یافت بر اهل زمین نگاه کردنی و اطلاع یافتنی و برگزید از جمیع اهل زمین پدرت را و او را برانگیخت برسالت و بعد از آن اختیار فرمود از جمیع اهل عالم شوهر ترا و بمن وحی فرمود تا ترا با و عقد کنم ای فاطمه ما از اهل بیتیم که حقتعالی بما عطا کرده است هفت خصلت که پیش از ما بهیچکس نداده و بعد از ما نیز بکسی نخواهد داد اول آنکه مرا خاتم نبوت ساخته و من در نزد خدا تعالی خاتم النبیین و اکرم المرسلین و دوست ترین جمیع مخلوقاتم و پدر توام دوم آنکه وصی من بهترین اوصیا و دوست ترین جمیع خلق است نزد الله تعالی و او شوهر تست سوم آنکه شهید ما بهترین شهداست و دوست ترین همه نزد حق عز و علا او است حمزة بن عبد المطلب که عم پدر تو و عم شوهر تست چهارم آنکه از ماست کسی که حقتعالی دو بال باو عطا فرموده که با ملائکه در بهشت پرواز مینماید و هر جا که میخواهد میپرد و او پسر عم پدر تو و برادر شوهر تست

پنجم آنکه دو سبط این امت از ماست که آنها پسران تو حسن و حسین اند و دو سید و بهترین جوانان اهل بهشت اند و بحق خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که از این دو سبط خواهد بود مهدی این امت و در آنوقت که دنیا هرج و مرج شده باشد و فتنها ظاهر شده باشد نه هیچ بزرگی رحم نماید کودکی را و نه هیچ خردی تعظیم و توقیر نماید بزرگی را برانگیزاند خدا تعالی از این دو کسی که قلعهای ضلالت و گمراهی را بگشاید و قفل از دلهای غافل بردارد و براه دین در آید چنانچه عالم از ظلم و جور پر شده باشد ای نور دیده من ای فاطمه محزون مباش و گریه مکن که حقتعالی بتو از من و از همه کس مهربان تر است بجهة نزدیکی که ترا با من است و بجهة وقعی که ترا در دل من است بتحقیق که حقتعالی تزویج نمود ترا با زوج تو در حالتیکه حسبش عظیم تر و مصیبتش عظیم تر و بر رعیت رحیم تر و با حکام داناتر و در حکم کردن عادل تر و بالنیها من از حقتعالی درخواسته ام که اول کسی باشی از آنان که بمن ملحق خواهند شد از اهل بیت ششم حذیفه از عبد الله بن عمر روایت کرده که گفت من از آنحضرت شنیدم که گفت مهدی از دهی بیرون خواهد آمد که آنرا عکرعه گویند هفتم حذیفه روایت کند که آنحضرت فرمود بدرستیکه مهدی مردیست از اولاد من که روی او درخشنده و نورانی خواهد بود چون ستاره پر نور درخشنده هشتم حذیفه از آنحضرت روایت نموده که فرمود مهدی موعود مردی از فرزندان من خواهد بود که رنگ روی مبارک آن رنگ مردم عرب باشد و جسم و جثه او مثل اولاد بنی اسرائیل است و بر طرف راست رویش خالی باشد که گوئی ستاره ایست نورانی پر سازد روی زمین را از عدالت بعد از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد و راضی باشند بخلافت او اهل زمین و اهل آسمان و مرغان در میان زمین نهم ابو سعید خدری از آنحضرت روایت نموده که مهدی از ما و از اولاد ما خواهد بود و از جمله علامتهای او بینی او کشیده است و پیشانی او پر نور است دهم ابو سعید از آنحضرت روایت نموده که فرمود مهدی موعودی که از ما و اهل بیت ماست مردی خواهد بود که بینی او کشیده باشد و زمین را پر کند از عدل و داد بعد از آنکه پر شده باشد از جور یازدهم ابو امامه باهلی از آنحضرت روایت کرده که فرمود میان شما و اهل روم چهار فتنه و مصالحه خواهد شد بر دست مردی که از اهل هرقل بوده باشد یکی از حضار مجلس برخواسته گفت یا رسول الله امام در آنروز که خواهد بود فرمود امام خلق مهدی خواهد بود از فرزندان من و چهل سال حکمرانی کند و روی او چون ستاره نورانی باشد و در طرف راست رویش خال سیاهی باشد و دو عبای قطوانیه پوشیده باشد و او را مشابهت بمردان بنی اسرائیل باشد گنجها را از زمین بر آورد و شهرهای کفر و شرک را مفتوح سازد دوازدهم عبد الرحمن عوف از آنحضرت روایت کرده که فرموده که مهدی را حقتعالی بر می انگیزاند از عترت و ذریه من از نشانهای او آنکه افرق الثنایا باشد یعنی دندانهای پیش از هم جدا است و گشاده پیشانی باشد و زمین را از عدل پر خواهد کرد و مال را از روی وفور قسمت نماید و هر کس بقدر استحقاق و حاجت میدهد سیزدهم ابی امامه از آنحضرت روایت کرده که آنجناب روزی خطبه میخواند در آن اثنا ذکر دجال بمیان آورده فرمود که مدینه کثافتهای خود را بیرون خواهد انداخت چنانکه کوره کثافتهای آهن را دور میکند و آنروز را روز خلاص نام خواهد بود آنگاه ام شریک برخواسته گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله در آنروز عرب در کجا خواهند بود و حال ایشان چون خواهد شد فرمود که اکثر ایشان در آنروز در بیت المقدس باشند و در مدینه از ایشان کمتری خواهد بود و امام خلق در آن روز مهدیست که مرد صالحی است از ذریه من چهاردهم ابو سعید خدری روایت کرده که آنحضرت فرمود که بیرون خواهد آمد مهدی از امت من و آنرا برمی انگیزاند خدا تعالی برای مردمان و در زمان او امت من بعیش و تنعم خواهند گذرانید و چهارپایان را آب و علف بسیار خواهد بود و زمین بیرون خواهد داد هر روئیدنی که در شکم داشته باشد و عطا خواهد کرد مالها و زرها را بر مردم چنانکه باید و شاید و فقیری در عهد او نمیماند پانزدهم ابن عمر روایت کند که از آنحضرت شنیدم که فرمود بیرون خواهد آمد مهدی در حالتیکه ابری در سر او سایه انداخته باشد و منادی در آن ابر ندا کند که این مهدیست و خلیفه حقتعالی است زنهار که تابع او شوید و فرمان برید او را و مخالفت او را جایز مدارید شانزدهم ابن عمر روایت کرده که آنحضرت فرمود که مهدی بیرون خواهد آمد بر سر او ملکی باشد که ندا میکرده باشد که این مهدی را منا مینده است زنهار که تابع شوید او را هفدهم ابو سعید روایت کرده است که آنحضرت فرمود بشارت میدهم شما را بمهدی که مبعوث خواهد شد در امت وقتیکه اختلاف و شورش در میان مردمان بسیار باشد و زمین را پر کند از عدالت و راستی چنانچه پر شده باشد از جور

وظلم و ویرانی خواهند بود از آن ساکنان آسمان و زمین و قسمت خواهند کرد مالها را بر مردمان بسویت و بر صاحب حقی را بحق خود خواهند رسانید حدیث هیجدهم
ابن عمر گوید که از آنحضرت شنیدم که فرمود قیامت قیام نخواهد شد تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که نام او نام من باشد و مملو کند زمین را از عدل
و داد چنانکه مملو شده باشد از ظلم و جور نوزدهم از حذیفة الیمانی مرویست که آنحضرت فرمود که باقی نماند از دنیا مگر یک روز که البته حقتعالی بر خواهد انگیخت در
دنیا مردی را که اسم او اسم من باشد و خلق او بعینه خلق من باشد و کنیتش ابو عبدالله باشد بیستم از ابن عمر مرویست که گفت رسول الله صلعم فرمود دنیا
باخر نخواهد رسید تا آنکه حقتعالی برانگیزاند مردی را از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من مملو سازد زمین را از عدل و
داد چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور بیست و یکم از ابو سعید خدری منقولست که آنحضرت فرمود که باید زمین از ظلم و دشمنی پر شود بعد از آن بیرون
آید مردی از اهل بیت من و زمین را پر از عدل و راستی کند چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد بیست و دوم زبیر بن العوام از آنحضرت روایت کند که شنیدم
آنحضرت فرمود که ظهور خواهد کرد مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و خلق او خلق من را و زمین را پر از عدل و راستی خواهد کرد بیست و سوم
ابو سعید از آنحضرت روایت نموده که فرمود بعد از این زمین را انقلابی و انقطاعی بهم خواهد رسید و فتنه‌ها ظاهر شود و در آخر مردی که او را مهدی گویند
ظهور کند و فتنها بر طرف گردد و اختلافها را باتفاق بدل نماید و در اعطاها و بخششها موافق حق و عدالت باشد بیست و چهارم ابو سعید از آنحضرت
روایت کرده که فرمود بیرون آید مردی از اهل من و عمل نماید بسنت من و نازل سازد حقتعالی از آسمان رحمتهای خود را و زمین بیرون دهد برکتهای خود را
و بجهة او مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و عمل کند بهمین طریق هفت سال انسانی که بجهة او مقرر شده و نزول
کند در بیت المقدس بیست و پنجم ثوبان از آنحضرت روایت نموده که فرمود هرگاه دیدید رایتها و علمهای سیاه از طرف خراسان می‌آید روی بر آن کنید
که خلیفه خدا مهدی در آنجاست بیست و ششم ابن عباس روایت کرده که خدمت آنحضرت بودم که جمعی از جوانان بنی هاشم آمدند چون چشم
مبارک حضرت بر آنها افتاد رنگش متغیر گشت و آب در دیدگان بگردانید پس ایشان گفتند یا رسول الله چرا ما همیشه در چهره شما چیزی می‌بینیم که کروه
میداریم آنرا آنحضرت فرمود بدرستیکه ما از آن اهل بیتیم که اختیار کرده است حقتعالی آخرت را از برای ما و بدرستیکه اهل بیت مرا بعد از من بلاها و آزارها و محنتها
خواهد رسید و در محنت خواهند بود تا آنکه قومی از جانب مشرق بیایند که با ایشان علمهای سیاه باشد و طالب حق باشند و بایشان نمی‌داده باشند
پس ایشان جهاد کنند و کار بر دشمنان تنگ نمایند تا آنکه حق را بایشان تسلیم نمایند و حق را بمردی از اهل بیت من واگذارند که زمین را مملو سازد از
عدل چنانکه پر شده باشد از جور پس باید که از شما هر کسیکه دریابد آن قوم را بسوی ایشان شتابد و اگرچه رفتنش ممکن نباشد الا بسینه و زانو و اگر همه بروی
برف باشد بیست و هفتم حذیفه روایت کند که از آنحضرت شنیدم که فرمود وای برین امت از پادشاهان جبابره که چگونه خواهند کشت و خواهند ترسانید
کسانی را که اطاعت ایشان نکنند مؤمن و متقی در آنحال با ایشان بزبان خواهد ساخت و بدل از ایشان گریزان خواهد بود تا حقتعالی خواهد که بقدرت کامله
خود اسلام را عزیز سازد و در میان جباران فساد انداخته اند که اسلام را بعد از آنکه فاسد شده باشد اصلاح کند پس خطاب کرد بمن که ای حذیفه اگر باقی
نمانده باشد از عمر دنیا الا یکروز که البته حقتعالی دراز میگرداند آن روز را تا آنکه حاکم دنیا شود مردی از اهل بیت من که قتلهای عظیم در دست او
جریان یابد تا اسلام ظاهر شود و کفر بر طرف گردد والله سبحانه وعده نموده و وعدهٔ او خلاف نمیشود بیست و هشتم ابو سعید روایت نموده که از آنحضرت
شنیدم که میفرمود متنعم خواهند گردید امت من در زمان مهدی که تا آن روز از اولاد آدم کسی آنچنان متنعم نگردیده باشد و آسمان بر ایشان باران پیاپی خواهد
ریخت و زمین از شکم خود هیچ روئیدنی را پنهان نخواهد گذاشت بلکه او را بیرون خواهد داد بیست و نهم انس بن مالک روایت کند که از رسول خدا شنیدم
که فرمود ما بنو عبدالمطلب از سادات بهشتیم و بعد از آن محمد را افضل بزبان معجز بیان آورد که آن منم و برادرم علی و عمم حمزه سید الشهدا و پسر عمم

جعفر طیار و دو سبط من حسن و حسین و مهدی هادی از اولاد حسین سلام الله علیهم اجمعین است سی ام ابو هریره روایت نموده که از آنحضرت شنیدم
که اگر باقی نماند از دنیا بغیر از شبی که البته حاکم و مالک دنیا خواهد شد مردی از اهل بیت من و انتقام مظلوم از ظالم خواهد کشید سی و یکم ثوبان روایت نموده
که شنیدم از آنجناب میفرمود که در آخر الزمان فتنه بسیار میشود تا آنکه سه کس از یک پدر بر سر خلافت کشته میشوند و هیچیک نرسد و بعد از آن رایات سیاه
پیدا شود و با دشمنان جنگی کنند که هیچ قوم نکرده باشند و در آنوقت خلیفه خدا مهدی پیدا شود و هرگاه بشنوید که مهدی ظهور کرده است بشتابید و با او
بیعت نمائید که او خلیفة الله است سی و دوم ثوبان روایت کرده که آنحضرت فرمود رایات سیاه از جانب مشرق پیدا شود گویا دلهای ایشان
قلعه‌های آهنین است هر که بشنود که این طایفه رو آورده اند باید که بشتابد و متابعت ایشان نماید و اگرچه رفتن بزانو باشد بر روی برف و یخ سی و سیم
همان از حضرت روایت نموده از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود گفتم یا رسول الله آیا از ما آل محمد خواهد بود مهدی یا از غیر ما پس رسول الله صلعم فرمود بلکه
از ما خواهد بود نه از غیر ما و حقتعالی چنانکه فتح این دین را بما فرمود ختم آنرا نیز بما خواهد کرد و از ما خواهد بود و مردمان چنانکه از شرک بسبب ما خلاصی
یافتند ببرکت ما از فساد و فتنه هم نجات خواهند یافت و بسبب ما الفت میدهد حقتعالی میان دلها بعد از آنکه دور افتاده باشد بجهة فتنه و فسادها
چنانچه الفت و برادری داد بسبب دین بعد از آنکه دشمنان بودند با هم بسبب شرک سی و چهارم عبدالله بن مسعود گوید که شنیدم از رسول خدا صلعم
که فرمود اگر باقی نماند از دنیا مگر یکشب که البته حقتعالی دراز خواهد گردانید آن شب را تا مالک شود دنیا را مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او
با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من و زمین را پر کند از عدل و راستی چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور و قسمت کند مالها را در میان مردم بسویت و برکت
و خواهد گردانید حقتعالی ببرکت او دلهای مردم را الغنی و فقر و درویشی از دلها بدر خواهد کرد و او مالک زمین خواهد بود هفت سال یا نه سال و خیری در
زندگی بعد از او نخواهد بود و تعیش و تنعم خلق را خواهد بود که مثل آن ندیده و نشنیده باشند سی و پنجم ابو هریره از آنحضرت روایت کرده که فرمود قیامت قیام
نخواهد کرد تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که قسطنطنیه و جبل دیلم را فتح نماید و اگر باقی نماند مگر یکروز از دنیا البته حق تعالی دراز گرداند آن روز را
تا او بلاد شرک را جمیع فتح نماید و از شرک اثری بروی زمین نماند سی و ششم قیس بن جابر از پدرش از آنحضرت روایت نموده که فرمود زود باشد که بعد از
من امرا و خلفای جبابره بهم رسند پس بیرون آید از اهل بیت من مردی که مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور سی و هفتم ابو سعید
روایت کرده که آنحضرت فرمود که از ما خواهد بود آن کسی که نماز کند از عقب سر او عیسی بن مریم بعد از آنکه او خروج نماید و عیسی از آسمان نزول کند سی و هشتم
جابر رضی الله عنه از آنحضرت روایت کرده که شنیدم که نازل میشود عیسی و میگوید امیر قوم عیسی را که این مهدیست بیا تا با هم نماز کنیم پس عیسی میگوید بدرستیکه
بعضی از شما بر بعضی امیر است و این از کرامتی است که حقتعالی برین امت کرامت فرموده و در پی سر آنحضرت نماز میکند سی و نهم محمد بن ابراهیم از ابو جعفر
منصور دوانقی از پدرش از جدش عبدالله بن عباس نقل کرده که در خدمت آنحضرت بودم و شنیدم که میفرمود ضایع نخواهد ماند و هلاک نخواهند شد قومی که
من در اول ایشان و مهدی در وسط ایشان و عیسی بن مریم در آخر ایشان بوده باشد چهلم سلمان فارسی رضی الله عنه از آنجناب روایت نموده که مهدی
از فرزندان فاطمه است سلام الله علیه و علیهم اجمعین

رباعی

یا حضرت صاحب الزمان کن تعجیل — گردست نخواهد شدن این دین علیل
بازآی که بس دیار جود است خراب — بگرای که بس مزاج عدلست علیل

امید که خداوند کریم دیده‌های ما بندگان را بنور جمال باکمال آنسرور معجلاً روشن و منور گرداند و زنگ ضلالت را از مرآت خاطرها بزداید عجل اللهم عجل احب اللهم احب بحق محمد و آله الطاهرین المعصومین الاکملین

ولعنت الله علی اعدائهم و مخالفیهم و غاصبی حقوقهم و منکری
فضائلهم اجمعین الی یوم الدین

باب پانزدهم دربیان وقایع واحوالات سعادت علامات مختار وفادار وخروج آن عالیمقدارست برگفتار ومشتمل است بربیست ویک گفتار قصیده درمدح مختار نامدار

ابر آذاری سوی بستان ولاستان چمید باد نوروزی بروی لاله و ریحان وزید
دشت وکه مانا متاع هند و چین کردید تا زابر و باد برایشان گل و ریحان دمید
همچو خوی کز تاب می اندر رخ و زلف نگار ژاله و باران ببرگ سوری و سنبل چکید
دایه صرصر کنون اندر بدامن پرورد مادر گیتی هرآنچه اندر شکم می پرورید
از نسیم لاله و گل مست شد آهو چنانک رام شد با آدمی چندانکه از وی میرمید
میخزد در بر پرند و پرنیان و گل کنون پیش ازین در قاقم و سنجاب بر اندام خزید
کوه را ابر بید ناف از دشته سوسن بهار ابر را تا نایره جلاد فسردین برید
آنکه حکمش را اثر چونانکه کرام آورد جای مستی هوشیاری برفزاید از نبید
طرح الفت کز نمی انداخت بیش و بعد از آن باز و تیهو گر زنگ بنگاه با هم میپرید
روزن قصر جلالش آنچنان باشد رفیع کش بنا در عنکبوت هم آری برتنید
با فلک گفتم چرا پشت چنین گشته خم گفت از رشک بلند ایوان او پشتم خمید
مشتری را گفتم این فضل و هنر چون یافتی گفت اندر حضرتش روزی دو بودم مستفید
مهر را گفتم کجا این آب و تاب آوردی گفت روزی سودمش سر در کف پای مجید
بر عطارد سطری از دیوان جودش عرضه رفت خامه از دست قضا از دست و بر پایش طپید
ای خداوندی که صد سال ار پرد مرغ وهم در نخستین پایه قدر تو نتواند رسید
هیچکس از جان نثاران چو تو روزی نخواست از پی خونخواهی سالار دین شاه شهید
تا مقامات تو چون دیگرمن خدام تو را آشکارا آنچه بودی در جبینش دید
هم شگفت آمد که بر تو شد می از او کی آنکه چون ساغر شراب بندگی تو چشید
آسمان دربان خداوند اروا باشد اگر پادشاهان جهان یکسر غلامند و عبید
رخش جودت چون کلکش چه نشیب و چه فراز از عفوت چون بپرسش چه شقی و چه سعید
بر رهی هم از در مردی عطا کن تو شنید ای که چشم دهر مردی چون تو از دوران ندید
طبع بر جا کران وی شد ستم تا کی بازگردد با دیم روزی در گفت و شنید
رسم باشد تا مبارکباد گفتن خلق را در همه اوقات خوب و نغز خاصه روز عید

گشت از کانون زر آذریون سیم کوه و کنان زی بره مار حت شاه اختر از ماهی کشید
تا جر گلشن رسید و شهر تبت برگشاد تا که آورد از مسائل از درود گل بر دمید
در عروق طفل بستان گشت خون و شد پدید هرچه شیر برف از پستان مام دی کشید
هر سر لب از آب بحری گشت و میخواند آفرید همچو ار باب تمنا آیت هل من مزید
میطپد اندر میان گل کنون آهو برد پیش ازین چون عجل در بیغولها گرمی طپید
گوش مرغ بخوش دایم بر زبان سوسن است چشم کس نادیده الا نرگس این گفت و شنید
خود مگر باره کرد مختار میساز خروج کاینچنین خنجر بکف بگرفته بیدار یزید
عدلش از ناظم نگشتی شخص ملک و دین کجا با وجود فتنه آخر زمان می آرمید
چوب عرش گر نبودی در کف چوبان حرم گرگ و بره کی بیک مبدی با هم میچرید
نامن خلق است میمون مفخمش یارب مباد آفتاب از باد حوادث اندران قصر مشید
بار حل از پایه درگاه قدرتش گفتمی در تعجب آمد و انگشت بر دندان گزید
گفتمی بهرام را در کف چرا داری حسام گفت تا در خون کشم از حکم او خصم پلید
زهره را از شحنه با سش صد یتیم خوان دمی پوست از چنگال مرتن جابجا یوسف دریم
ماه را گفتم چرا گاهی هلال گاه بدر گفت گاهی خازنش ام گاه باشم کلید
چار مام و هفت شوهر چون تو در صد باب از ولوج آرند اگر نام مقرر زندی رشید
با چنان خدمت که کردی ای شگفت ار کند پایه قدرت بیاران تاپه از عرش مجید
پس عجب باشد که لغو و شد آب زندگی هر که خاک آستانت را بنقد جان خرید
تیغ آیت نرم سازد سخت سندان را اگر نرم میشد در کف داود و همچو موم حدید
بهره مسند از حسن جودت صغیر است و کبیر ریزه خوار خوان احسانت سیاه است و سپید
دوستان را توشه از خوان ثواب درجه است کاین بیابان را نخواهد رو و منزل شد پدید
قابل درگاه شاه کربلا چون نیستم زان سبب از جم بدرگاه تو شد چشم امید
بار الها هیچکس را و داز انه دولت مدام دوستان را گرچه داده است او برین دو لب نوید
باد میمون و مبارک بر تو این سال نکو باد فیروز و همایون بر تو این عید جدید
رحمت حق باد آنکس را که چون ساغر کشید لعنت حق تا قیامت باد بر شمر و یزید

گفتار اول دربیان ملح وذمی که درحق مختار ارباب احادیث واخبار واصحاب تواریخ واثار ایراد نموده اند

اما ذمی که درحق او ایراد کرده اند یکی آنست که میگویند امام محمد حنفیه را میدانست واورا مهدی قرار داده و باو توسل میجست و مذهب کیسانیه از او درمیان مردم پیدا شد که محمد حنفیه را امام میدانند ومیگویند که او زنده است و غایب است و در آخر الزمان پیدا خواهد شد دیگر آنکه میگویند وقتی هدیه بجهة سید سجاد سلام الله علیه فرستاد و نامه بحضرت نوشته بود حضرت قبول نکرد پس عنوان نامه را حک کردند و بنام محمد حنفیه نوشتند و با آن هدیه بنزد محمد حنفیه بردند یا آنکه خود آنحضرت آن هدیه را بنزد عبدالملک مروان فرستاد مجملا درصورت صدق این اقوال جمع بین الاخبار میتوان کرد زیراکه زمان تقیه بود چنانکه برخی از فحول علما نوشته اند که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه بخروج مختار راضی بود و بحسب ظاهر از ترس مخالفان تبری میفرمود و مختار بجهة خون حضرت خروج کرد و دعوی خلافت وامامت از برای خود و دیگری نمینمود وکسانی که او را خوب نمیدانند میگویند غرض او ریاست و پادشاهی خود بود واین امر را وسیله کار خود کرده بود واین چندان قوتی ندارد وبعضی از علمآء امامیه رضوان الله علیهم اجمعین که او را خوب میدانند گفته اند الحق مقتضای حق و تحقیق است که او از اخیار شیعیان امیرمؤمنان و مولای متقیان جناب ولایت مآب علیه سلام الله الملک الوهاب بوده و گفته اند که فرزندی دارم اینها بر حمله عرش مجید و متفق شده اند بر اینکه جناب مختار قطعا یکی از شیعیان صاحب اعتبار است زیراکه حضرت صادق سلام الله علیه فرمود که مختار شفا داد زخمهای دل ما اهل بیت را بانتقامی که کشید از دشمنان ما و شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده که گفت روزی در خدمت حضرت امیرمؤمنان علیه السلام رفتم دیدم که مختار کودکی بود و آنحضرت او را در دامن مبارک خود نشانیده بود و دست بر سر او میکشید و میفرمود یا کیس یا کیس یعنی ای زیرک و دانا و ایضا بسند حسن روایت شده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که دشنام مدهید مختار را که آن کشت کشندگان ما را و طلب خون ما کرد و زنان بی شوهر ما را بشوهر داد و در وقت تنگدستی مال در میان ما قسمت نمود و بسند معتبر از عبدالله بن شریک روایت کرده است که گفت روز عید اضحی بخدمت حضرت امام محمد باقر مشرف شدم در منی دیدم آنجناب را که تکیه فرموده بود و حلاقی را طلبیده که سر مبارک را بتراشد ناگاه مرد پیری از اهل کوفه آمد و دست حضرت را بوسید حضرت مانع شد و فرمود که تو کیستی عرض کرد که من حکم پسر مختارم آنگاه حضرت او را طلبید و نزدیک خود نشانید و نوازش فرمود پس آن پیره مرد عرض کرد که مردم در باب پدر من گفتگوی بسیار میکنند و من میخواهم که از سرکار شما بشنوم و هرچه فرمائی درحق او اعتقاد کنم حضرت فرمود که مردم درحق او چه میگویند عرض کرد که نسبت دروغ گفتن باو میدهند حضرت فرمود سبحان الله بخدا قسم که پدرم مرا خبر داد که مهر مادرم از زری بود که مختار فرستاده بود و خانهای خراب شده ما را او آباد و بنا کرد و قاتلان ما را او کشت و خونهای ما را او طلب نمود پس خدا رحمت کند پدر ترا بخدا قسم که خبر داد مرا پدرم که او در خدمت فاطمه دختر امیرالمؤمنین میبود و رخت خواب از برای او می افکند و احادیث از او فرا میگرفت و باز فرمود که خدا رحمت کند پدر ترا که هیچ حقی از حقوق ما را از دشمنان ما درحق احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد آنها را و طلب خونهای ما کرد و کشندگان ما را کشت و ایضا بسند معتبر از عمر پسر علی بن الحسین مرویست که چون سر عبیدالله بن زیاد را و عمر بن سعد علیهم اللعنه را برای پدرم آوردند بسجده درآمد و گفت حمد میکنم خدایرا که طلب کرد خون ما را از دشمنان ما و خدا مختار را جزای خیر دهاد و ایضا بسند معتبر از امام جعفر صادق صلوات الله علیه روایتست که فرمود هیچ زنی از بنی هاشم موی خود را شانه نکرد و خضاب نبست و سرمه نکشید و از مطبخی تا پنجسال دودی بلند نشد

لم الغفه در بنی هاشم گیسوار طلا می نزد شانه زنی تا پنج سال

زانکه از کرب و بلا تا شهر شام بود زینب موپریشان صبح و شام
چونکه اورا چادر و معجر نبود روی زیر موی پنهان مینمود
زانکه آن مظلومه از بزم یزید جای برقع موی بررخ میکشید
که چرا جای حنا اورا ببست خون شوهر آسمان برپا و دست

هم بیاد موی کلثوم فگار سالها بودند از غم اشکبار
از سکینه چونکه میکردند یاد موی میکندند ناله ده باد
هم بیاد نوعروس خون جگر موی کن مویه کنان شب تا سحر
که برای قاسم یاد حنا ناله شان میرفت تا اوج سما

چون بخاطر حالت عباسیان / آمدی از دیده کشتی خون فشان
دست بر سر میزدندی با فغان / که دریغ از دستهای آن جوان
همچو سرو پیکر اکبر چو گشت / ریز ریز از سم مرکبها بدشت
در مدینه آن زنان نیکنام / سرمه کردندی بچشم خود حرام
گریه کردی کودکی از بهر شیر / یاد اصغرشان بدل میدوخت تیر
از برای آنکه ریش شاه دین / شد خضاب از خون حلق نازنین
روزگاری زان زنان حق پرست / کس حنا بر دست و بر گیسو نبست
چون شنیدندی که اهل بیت را / آب و نان کمتر رسیدی ز اشقیا
زان جماعت دودی از مطبخ نخاست / از پی طبخ طعام از چپ و راست
تا سر ابن زیاد بدنهاد / آمد از مختار بر زین العباد
آن زمان بر زخمشان مرهم رسید / باغ غم را لاله شادی دمید
اندکی اندوهشان تسکین بیافت / چهره شادیشان بجان و دل بتافت
ساقیا آهنگ نخستین ساز کن / قصه مختار را باز آغاز کن

گفتار دوم در بیان محبوس شدن جناب مختار را بزندان ابن زیاد علیه اللعنه

از ابو مخنف ازدی مرویست که چون حسب الامر امام حسین علیه السلام مسلم بکوفه آمد در خانه مختار نزول اجلال فرمود و در آنوقت مختار در خارج کوفه رفته بود در خلال این احوال پسر زیاد بفرمان یزید پلید از بصره بحکومت کوفه روانه شد و چون وارد شهر کوفه شد باجناب مسلم بنای منازعه گذاشت و مسلم از خانه مختار بخانه هانی منزل گزید و نزاع میان مسلم و آن بی دینان در پیوست تا آنکه مسلم شهید شد و قبل از آنکه مسلم شهید گردد خبر نزاع او با ابن زیاد بمختار رسید فی الفور با صد نفر از یاران و اصحاب و غلامان خود سوار شده بتعجیل روانه کوفه شد در عرض راه جمعی از اهل کوفه که از جانب آن گمراه روسیاه بودند رسید قدامه که سرکرده آن کماشتگان بود پیش آمد و پرسید که بیاری پسر زیاد آمده یا بیاری مسلم بن عقیل مختار گفت که آمده‌ام که بتوفیق خدا تعالی پسر زیاد را از تخت بتخته تابوت کشم لمؤلفه

تخته زتخت آورم پیکرش / جدا سازم از تن زخنجر سرش
کنم پاره پاره تنش را زتیغ / سرش را رسانم زنیزه بمیغ

قدامه چون این سخنان را از آن دلاور شنید بروی حمله در گردید ناگاه مختار پیش راند و آن بدبخت را بیک ضرب بجهنم واصل کرد و قوم او را بعضی متفرق و برخی را بقدامه ملحق ساخت و طریق کوفه پیش گرفت چون قدری از راه طی کرد چند نفر را دید نشسته شعری میخوانند که مفادش اینست و دیگر این شعرا نجوید گفتند بمکر و غدر کشتند آن جوان را تهی کردند از جان این جهان را مختار این مضمون را بفال بد زد و گفت سخت میترسم که آن جوان مکرم معظم را کشته‌اند پس بسرعت روانه شد تا که مردی رسید که مختار را میشناخت گفت ای مولای من بکجا میروی که مسلم و هانی را کشتند مختار از شنیدن این خبر خود را از اسب انداخت و شروع بگریه و زاری کرد و چندان بر سر خود زد که بیهوش شد و چون بهوش آمد غلامان و اصحاب خود را گفت که خدا شما را جزای خیر دهد اینک مقتضی آنست که هر یک بطرفی متفرق شوید و خود اسلحه باز کرده و عمامه بر سر بست و به تنهائی وارد کوفه شد دید که در بازار علمی برپای کرده‌اند و خیمه زده‌اند و جمعی در آن خیمه نشسته‌اند و منادی ندا میکند که هر که در زیر این علم درآید در امان است و عمرو بن حریث که شیخ کوفه و مدبر ابن زیاد ملعون بود در آنجا نشسته بود چون مختار را دید برخواست و تعظیم و تکریم بجای آورد و بعد از تقدیم و تکریم گفت ای آقا و بزرگ ما چه عجب مختار گفت یا ابا حفص راست گوئی از دیانت است امروز روز مصیبت مسلمانانست ولیکن آمده‌ام بزیر علم شما تا بدیگر زبان بدگویان از من بسته شود عمرو گفت ای آقا خوب شد که بیاری مسلم نرسیدی و درخت در سایه علم ما کشیدی و اکنون کسی را یارای بدگوئی تو نیست این بگفت و بنزد ابن زیاد آمد و گفت تو همیشه از مختار شکایت داشتی و اینک او از همه زودتر بزیر علم ما درآمده است و بهمه تعریف و توصیف تو بزبان میراند نعمان بن منذر نیز گفت که هرگز فتنه بر سر مختار نبوده است ولیکن چون مختار را ابن زیاد طلب کرد همین نعمان بدر گوشک آمده مختار را که دید برگشت و در گوش ابن زیاد گفت که از مکر مختار غافل مباش و از وی حذر کن که ترا دشمنی از وی بدتر نیست چون مختار وارد مجلس آن ناپاک شد و دید که بر سریر سروری نشسته متغیر شد ولی خودداری کرده بروی سلام کرد و آن لعین جواب سلامش را نگفت از طرف دیگر آمده باز سلام کرد جوابی نشنید

از خجالت نشست و باز سلام کرد باز جواب نیامد گمان کرد که از جمعیت خلق نشنود پس آن ملعون بعد از ساعتی سر برآورد و بمختار گفت که ای پسر ابو عبیده تو گمان میکنی که من از کار تو غافلم دیروز به بیعت نایب پسر ابوتراب بودی و امروز که دیدی دولت رو بما آورده در شخند ما میکنی و بدون اذن در مجلس ما می نشینی و بزرگان همه ایستاده‌اند ابن حریث پیش آمد و گفت ایها الامیر خود را غدار و بیوفا مشناس مختار دوست تست و پیش از همه بزیر علم تو درآمده و اگر میخواهست کسی نتوانست او را بیاورد پس آن احمق خوشحال شد و خلعتی بمختار داد و با او مشغول صحبت شد که ناگاه از بیرون صدای غوغائی عظیم برخواست پرسید چه خبر است نعمان پیش آمد و گفت مختار قدامه را با بیست نفر از ایشان کشته است و اینها باز ماندگان آنها هستند که بنالش آمده‌اند ابن زیاد گفت چرا اینها را کشتی مختار گفت تقصیر قدامه بود که مانع از آمدنم شد و بر من دشنام گفت ابن زیاد گفت ای ملعون میخواستی قدامه را بکشی چرا بیست نفر دیگر را کشتی ناگاه مختار برآشفت و گفت ای ولد الزنا مرا ملعون میخوانی تو بی پدر ملعونی و آن حرامزاده که تو او را امیر خود میدانی ای عدو الله تو در خطائی مگر من ترا نمیشناسم که فرزند زنائی و خدا و رسول ترا لعنت کرده‌اند آن ملعون در غضب شد و دواتی در برابرش بود برداشت و بر پیشانی مختار زد و پیشانی مختار شکافت مختار خشمناک شد و از جا برخواست و مروی شمشیر در گردن و دست شمشیر او را کشیده بجانب آن ملعون حمله کرد آن ملعون بند دلش گسیخت و بسوراخ نشین گریخت پس غلامان ابن زیاد دور او را احاطه کردند و مختار دوازده تن از آنها را طعمه شمشیر آتشبار ساخته نعمان مردم را از وی دور کرد و بدستمالی خون سر مختار را پاک کرد آنگاه مختار گفت ای منافق حرامزاده در آنوقت مدعی من بودی و غمخوار ابن زیاد و اینک خدمت من میکنی پس شمشیر را حواله آن بدبخت کرد و آن ملعون گریخت و مردم را تحریک کردند تا مختار را گرفتند و بستند و خبر به پسر زیاد دادند آن ملعون آمد و حکم بقتل مختار نمود رؤسای کوفه گفتند هنوز فتنه قتل مسلم و هانی افسرده نگشته باز میخواهی فتنه برپا کنی و حال آنکه این مردیست که اگر او را بقتل رسانی آنقدر بخونخواهی او برخیزند که تو و یزید را برقرار نگذارند لمؤلفه

گردن گردنکش بود و کمند / این که گونست بزنجیر و بند
قدر و بزرگیش بدان مایه است / کش بنهم چرخ بهین پایه است
در نسب او فخر جهان است و بس / در حسب او صد رجحانست و بس
موئی اگر از سر او کم کنی / زیر و زبر خانه عالم کنی
عاقبت ایوان تو گردد خراب / پایه ایوان که گذاری بر آب
بیشتر از این بجزائی مکوش / عاقبت اندیش بود مرد هوش

پس آن ملعون مختار را یوسف آسا بزندان فرستاد و بندش بر دست و پای نهاد اینکه مختار در صحرای کربلا حاضر نگشت تا جان نثار آن بزرگوار گردد این باعث داشت مجملا مختار چندان در زندان ماند که وقایع کربلا دست داد و سر سروران عالم را با سایر سرهای شهیدان و اهل بیت پیغمبر آخر الزمان وارد کوفه کردند و در مجلس آن بوسیان آوردند پس چون حاضر شدند اهل بیت امیر المؤمنین در مجلس آن بیدین اکر تا سفره گستردند و سرها را بر بالای آن سفره نهادند آنگاه آن سگ روسیاه حرکاتی کرد و سخنانی گفت که زبان یارای اظهار آن نیست و اهل بیت علیهم السلام بنا بر روایت معتبری با چادر و مقنعه و نقاب و بی قید و بند و زنجیر بودند که در مجلس آن بیدین وارد شدند ولیکن چون اهل کوفه نسبت باهل شام همیشه مطیع و رعیت آنها بودند و اهل بیت در آنجا سلطنت داشتند و معقول ابن زیاد مردود این بود که مردم آنجا بعد از عزت آنها را بذلت دیده باشند لهذا البعضی را اعتقاد اینست که امر کوفه از برای اهل بیت صعب‌تر از شام بود و بر اهل بیت زیادتر اثر داشت اگر چه حضرت سید سجاد صدمات شام را فرموده‌اند مجملاً آن حرامزاده غدار آنوقت باحضار مختار فرمان داد تا از مشاهده سر فرزند پیغمبر و اسیری عترت حیدر صفدر غم بر غم و الم بر المش بیفزاید گویند که چون مختار را با دست بسته و تن خسته وارد مجلس آن ملعون کردند و نظرش بر سر فرزند پیغمبر و حرم محترم خیر البشر افتاد نعره از جگر برکشید و بر خود لرزید و مدهوش شد و اهل بیت بر آن بسته ستم نگریستند و گواه شدند بر صدق اخلاص آن بزرگوار و جناب بقیة الله فی الارضین امام زین العابدین علیه السلام از نظر و توجه باطنی او را بهوش آورده بلکه تا قیامتش ... کرد پس مختار روی بآن سر حلقه اشرار کرد و بی پروا گفت ای حرامزاده بی پدر و ای کافر بدگهر عنقریب دست انتقام حق از آستین غیرت بدر آمده

وجود نابود تو و آن ولد الزنائی که امیر تست بباد فنا داد ای ظالم بیداد کربلا پر میدانی کرا کشته و عترت کرا اسیر کرده و این سر کیست که در پیش نهاده **لمؤلفه**

این سر نو باوهٔ شیر خداست / این سر فرزند شه انبیاست
این سر شاهیست که سر آسمان / سوده ورا در قدم پاسبان
این بود آن سر که رسول مجید / بر سر دوشش از دل و جان پرورید
این بود آن سر که همی فاطمه / از سر او داشت بدل واهمه
زین سر اگر یک سر مو کم شدی / فاطمه آشفته و درهم شدی
وینکه بدین ذلت و خواری بپاست / سید سجاد وصی خداست
خاک درش آب رخ جبرئیل / باد دمش خامل نار خلیل
خضر نبی جرعه کش جام اوست / ملک سلیمان یکی از انعام اوست
طول ازل پهنهٔ ایوان اوست / عرض ابد عرصهٔ میدان اوست
نیست کنون در همه روی زمین / حجتی از حق بخلایق جز این
هر چه پدیدار و نهان در جهان / غیر خدا یکسره زنده است از آن
وین حرم از بهر چه کردی اسیر / کس نکند صید حرم دستگیر
زینب و کلثوم که از مهر و ماه / روی نهفتند به بیگاه و گاه
در نظر مردم هر مرز و بوم / جلوه دهی همچو اسیران روم
لعنت حق بر تو و دین تو باد / آفت آفاق قرین تو باد
سوختیم ساغر ازین داستان / صبر و سکون تاب و توان جسم و جان

از این سخنان غضب ابن زیاد بی ایمان زیاد شده ارادهٔ قتل مختار کرد رؤسای مجلس گفتند ای امیر هنوز فتنه که از کشتن مسلم و هانی کرده بجاست از کشتن مختار درگذر که قتل او چون قتل شهیدان کربلاست و اشراف و اعاظم کوفه بر تو بشورند و یزید را راحت نگذارند پس آن ملعون از کشتن مختار درگذشت و بازش بزندان فرستاد و بعد از چند روز دیگر کثیر بن عامر همدانی که از معارف دوستان اهل بیت اطهار بود در نزد مختار بزندان فرستاد بجرم آنکه روزی آبی خواست بنوشد تشنگی حضرت امام حسین ع و عیال و اطفال آن مظلوم بخاطرش آمد آب را بریخت و شروع بگریه کرد و بر یزید و متابعان پلیدش لعنت فرستاد **لمؤلفه**

چو آب دید بخاطر رسیدش از شه دین / بریخت آب و دلش شد تباه و ناله گزین
فتاد آتش اندر نهاد و آب ز چشم / بگریه لعنت حق بر یزید از در خشم

چون گریست و بر تشنگان شاه تشنه کام و یزید بد آغاز و بد انجام لعن کرد پسر سنان علیهم اللعنة که از جملهٔ شاگردانش بود چون این کلمات شنید گفت ای معلم بامیر المؤمنین یزید لعن میکنی و به پدران ما ناسزا میگوئی کثیر ترسید و گفت کرا قدرت آنست که لعن بر یزید و دوستانش کند همانا که سهواً از زبانم جاری شد و چون مرا بر تو حق تعلیم و خط و تربیت و ادب است این سخن را باز مگوی و فاش مکن آن حرامزاده آن وقت قبول کرد که نگوید ولیکن چون بیرون آمد بخرابه رفت و عمامه و رخوت خود را خاک آلوده کرد و بسنگی سر و بینی خود را مجروح ساخته بخانه نزد پدر بدگهر آمده کیفیت را با زیادتی بیان کرد و گفت که من گفتم که چرا بامیر المؤمنین یزید و بامیر جلیل کبیر عبید الله و پدر من و شمر و بزرگان دیگر لعن و ناسزا گفتی برخواست و مرا بسیار زد و خواست که بکشد من گریختم چون سنان حرامزاده این کلمات شنید فی الفور پسر خود را برداشته نزد آن بی پدر آورد و چگونگی را تقریر کرد پس ابن زیاد در غضب شد و او را حکم کرد گرفته آوردند و بزندان فرستاد و چون کثیر بزندان وارد شد بیاد اهل بیت سید الشهدا شروع بناله و زاری نمود ناگاه از زاویهٔ زندان صدای زنجیری شنید در آن صدا رفت دید جوانی بزنجیر ستم بسته و غبار اندوهش بر آئینهٔ خاطر نشسته پرسید تو کیستی و مقید بدین بند و زندان از چیستی گفت منم مختار که با خدای خود عهد کرده ام که طلب خون امام حسین علیه السلام کنم کثیر که نام مختار را شنید گریست و پایش را بوسید و گفت یا سیدی جعلنی الله فداک البشارة البشارة التی قد سمعت من امیر المؤمنین ع ستقتل ولدی الحسین بالطف و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من انصار بنی امیه ثلاث مائة الف و ثلاث و ثمانین الف قلت من هو قال صلوات الله علیه المختار بن ابی عبیده یعنی شنیدم از حضرت امیر المؤمنین ع که گفت زود باشد که فرزندم حسین را بکشند در کربلا در میان ریگ گرم و زود باشد که بکشد پسری از طایفهٔ ثقیف سیصد و هشتاد و سه هزار از انصار بنی امیه را و او مختار پسر ابو عبیده است مختار گفت ای شیخ این حدیث را خود شنیدی گفت بلی ای سید من والله که بگوش خود شنیدم غم مخور که ازین بند بزودی نجات یابی و قاتلان امام حسین را بکشی و من در اخبار انبیا خوانده ام

و از اهل کتاب و کاهنان شنیده ام و بچند واسطه بمن رسیده است که حضرت مرتضی علی ع فرموده که مختار طلب خون فرزندم حسین را میکند چون مختار از نام و نسب و واردات کثیر مطلع شد گفت تو زود نجات خواهی یافت و اگر نجات یابی مرا فراموش مکن و قلم و کاغذ و دواتی بمن برسان که میخواهم نامه بعبد الله بن عمر شوهر خواهر خود بنویسم کثیر گفت چگونه فراموش کنم ترا که عالمی را زنده خواهی کرد پس مختار در حق وی دعا کرد و کثیر را برادرزاده بود بشارت نام که زنش پسر ابن زیاد را شیر داده بود او نزد زن ابن زیاد آمد و گفت ای بی بی مرا گمانست که اگر کسی گناهی عظیم کرده باشد و من از امیر درخواست کنم او را ببخشد این بگفت و شروع بگریه کرد زن ابن زیاد گفت ترا چه میشود گفت مرا پسر عمی پیر است و بغیر از او کسی را ندارم و امیر او را گرفته و بزندان حبس کرده است و کیفیت را گفت زن آن ملعون گفت غم مخور که او را شفاعت خواهم کرد چون آن ملعون بخانه آمد زنش گفت کثیر معلم عم شوهر دایهٔ ماست او را ببخش و زن بشارت بر پای آن بد عاقبت افتاد آن ملعون گفت کثیر را بشما بخشیدم و آدمی روانه کرد و کثیر را از زندان بیرون آورد و کثیر بخانه آمد و زن خود را طلاق داد که اگر فکری در باب مختار کند کسی مطلع نشود روز دیگر گوسفندی را کشت و بریان کرد با قدری نان و پنجاه درم نقد بجهة زندانبان آورد و عذرخواهی کرد و نان و بریان را دو حصه کرده حصهٔ از برای زندانبان و حصهٔ بجهة مختار و سایر محبوسان و سفارش کرد و برگشت چون زندانبان بخانه آمد زنش کیفیت را گفت تا سه روز کثیر اینکار را کرد روز سیم زندانبان در خانه ماند تا کثیر آمد نشستند و در هر باب سخن گفتند تا بحکایت مختار رسید زندانبان گفت لعنت خدا بر پسر زیاد و یزید بدنهاد باد بدانکه من شیعه هستم و بجهة آنکه خدمتی بشیعیان کنم ملازمت این شغل قبول کردم پس کثیر حکایت قلم و کاغذ و دوات خواستن مختار را بیان کرد و زندانبان گفت اینها را در نان بزرگی پنهان کن من باو میرسانم کثیر رفت و چند نان بزرگی را طبخ کرد و نانی را نشان کرده قلم و کاغذ و دواتی در او پنهان ساخت و روز دیگر آورد و باتفاق زندانبان بردند که برسانند اما زندانبان را پسر ناپاکی بود در وقت گفتگوی آنها ظاهراً در خواب و باطناً بیدار بود رفت و چگونگی را به پسر زیاد گفت ابن زیاد با آن پسر برخواسته آمدند وقتی رسیدند که کثیر و زندانبان نانها را میخواستند تقسیم محبوسان کنند چون چشمشان بر ابن زیاد افتاد دست از جان شستند پس ابن زیاد بزندانبان خود گفت که من ترا امین خود میدانستم که باینکار تو را مأمور ساختم و تو خیانت بمن میکنی زندانبان گفت ایها الامیر خیانت من چه چیز است وقایع پسر را بیان کرد زندانبان گفت کثیر نذری کرده بود بجهة محبوسان آورده است و هنوز حاضر است شما ببینید اگر این پسر راست گفته است با ما هر چه خواهید بکنید پس نانها را آوردند و در دل با خدای خود براز و نیاز بودند که الهی تو میدانی که ما اینکار را بجهة رضای تو و تخلاص بندگان تو کردیم ما را رسوا مکن و آن ملعون نانها را شروع کرد پاره پاره کردن و هیچ چیزی نیافت أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ **لمؤلفه**

چون خدا خواهد که بندهٔ خویش را / وارهاند از شداید وز بلا
دشمنانش را به بند چشم و گوش / تا شوند از کار و بار وی خموش
سازدی غافل از او اعدای او / بلکه سازد خصم را رسوای او
مؤمنین را پردهٔ از ستر بست / که نه بیند کس چه شان در کاسه است
لاجرم آن کافر ایمان گسل / می ندیدی کار و کرد اهل دل

مجملاً چون خداوند ستار چشم آن کوردل غدار را بربست و چیزی ندید آتش غضبش فرو نشست ابن زیاد گفت این پسر را چه بر این داشت که این تهمت بما گذاشت زندانبان گفت این پسر من نیست او را از سر راه برداشتم و بجای فرزندی نگاه داشتم دیروز مست بخانه آمد و بزن من در آویخت که بی عصمتی کند من او را زدم و از خانه بیرون کردم از این جهة این تهمت را بسته است ابن زیاد گفت ای پسر میخواستی با مادر خود زنا کنی پسر خاموش شد ابن زیاد گردنش را زد و گفت بنذر خود عمل کنید و مراجعت کرد پس مأمول مختار بعمل آمده خورسند شد و بکثیر و زندانبان دعا کرد و پس برداشت قلم و کاغذ را و بجواهر خود صفیه که زن عبد الله بن عمر بود و از جملهٔ محبین خاندان حیدر صفدر نوشت که ای خواهر اگر از احوال من و بند و زندان و گرسنگی و تشنگی من مطلع شوی

خواهی یافت که بزودی بهلاک شوم و دیگر مرا نخواهی دید و دیدار ما بقیامت خواهد افتاد و بشوهر خواهر خود عبد الله نوشت که ای برادر عامل کوفه مرا بیجرم و بیجهت
مجبوس کرده که نه شب را میدانم و نه روز را از آنجا که ترا در نزد یزید منزلتی است نامه در باب استخلاص من باو بنویس و نامه را بکثیر داد که برساند کثیر او را وداع کرده از
زندان بیرون آمده احرام کعبه بست و بدر خانه ابن زیاد آمده فریاد برکشید که لبیک اللهم لبیک ابن زیاد گفت کیست گفتند کثیر است او را بار داد و دید احرام حج
بسته گفت حالا که موسم حج نیست گفت در محبس نذر کردم که اگر نجات یابم بروم و بار دیگر هم نذر کرده بودم و نرفتم و گرفتار شدم و میترسم اگر حالا
هم نروم باز گرفتار شوم ابن زیاد گفت راست میگوئی دویست درهم باو داد و بحضار گفت که معلمین کم جگر میباشند منافقین هم تصدیق کردند باز خلعتی
باو داد و او را مرخص کرد کثیر بسرعت بمکه مشرف آمده و از آنجا بمدینه رفته بخانه عبد الله عمر منزل کرد و نامه را داد عبد الله نامه را برداشته نزد صفیه برد
چون از مضمون نامه مطلع شد صفیه و دخترانش شروع بگریه و زاری نمودند و بعقب در آمده از کثیر احوال مختار را پرسید کثیر کماهی حالات مختار را بیان کرد
صفیه صیحه زد و سینه و رخساره خراشید و خاک غم بر سر و گیسوان پاشید و بزبان حال میگفت لمؤلفه

ای بیکس زار نا امیدم
گرگت بچه حیله برد ناگاه
نی لایق کند و بند و چاهی
این دو بودی کدام مشکل
گردیده جدا ز پیکرش سر
که گشته به بندی برادر
بر سینه و سر برادر خویش
از ناله او رفت بر باد

ای بسته بند و دام اعدا
ای تشنه و گرسنه بزندان
خاکم بسر که تیره خاکت
یک آنکه کسی برادر خویش
خواهر که چنین شود دل آگاه
آن لحظه چه حال داشت زینب
چون کرد چو دید آن حمیده

افتاده بچاه یوسف آسا
گردیده جدا ز یار و یاران
بستر شده بهر جسم پاکت
در بند به بندی و تشویش
از بهر برادر گرفتار
کافتاده برادرش ز مرکب
در خاک برادرش طپیده

ای جان برادر رشیدم
ای پیش تو شیر دشت روباه
تو شاه سریر عز و جاهی
انصاف اگر است ای دل
یک آنکه به بندی برادر
پس چون کند آن فسرده خواهر
چون کرد چو دید آن وفا کیش
ساغر چه شد ای که خاک انجام

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

گفتار سیم نامه فرستادن عبد الله عمر بیزید کافر در باب نجات مختار نامدار

چون عبد الله گریه و زاری صفیه را دید و اصرار و عجز و لابه او را شنید گریست و گفت چه کنم که رسولی ندارم که در نزد یزید فرستم کثیر با کمال گفت پس من کیستم
و آماده ام حکم کن و الله که راحت و آرام بر من حرام است تا مختار را نجات دهم آنگاه عبد الله بیزید پلید نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای یزید تو میدانی
که مختار در نزد من چه قدر منزلت دارد و خواهر او زن من است و در میان عرب از حیثیت حسب و نسب از بزرگان است پسر زیاد او را بیگناه گرفته و حبس
کرده است و خواهر او و دختران من شب و روز گریه و زاری میکنند و عیش من ناقص است باید که بدست خود باو بنویسی که او را رها کند و اگر اینکار نکنی و الله
العظیم که برخیزم و گرد قبایل عرب و عجم گردم و طلب خون امام حسین را از تو کنم و چندان لشکر فراهم آورم که اولش در دمشق و آخرش در مدینه باشد
و خود میدانی که مردم مرا اولی از تو میدانند در امر خلافت و امامت و السلام پس از آن بخانه رفت و دو گیسوی زوجه خود را که از فراق مختار بریده
بود بجامه سیاهی پیچید و گفت که بعد از نامه این جامه را بیزید ده و هزار درهم در پیش کثیر نهاد کثیر گفت من اینکار را بجهة درهم و دینار نمیکنم بلکه بسبب رضای
خداوند قهار است زرها را گذاشت و نامه و جامه را برداشت و روانه شد چون بدمشق آمد در جائی منزل کرد که قریب مسجدی بود و بقالی در آن مسجد امامت
میکرد کثیر هر روزه بنماز او حاضر میشد و بعد از نماز میگفت خدایا بیامرز کسی را که بجهة قضاء حاجت حاجتمندی فاتحه بخواند و هر روزه بدر خانه یزید عنید میرفت
و از کثرت جمعیت بار نمی‌یافت و نمیدانست چه کند تا هجده روز گذشت و باز در مسجد آن عبارت را گفت پیش نماز گفت دریغا که در دمشق رحم و شفقت
نمانده و این پیر غریب هجده روز است که فاتحه میطلبد بجهة قضاء حاجتی هیچکس از او نمیپرسد که حاجت تو چیست پس چون مردم از مسجد بیرون شدند

آن بقال بکثیر گفت که مطلب تو چیست کثیر اندیشه کرد که مبادا از دشمنان باشد ساکت شد و بفکر فرو رفت پیش نماز گفت گمان دارم که تو از اهل عراق باشی و شیعه
و از من اندیشه داری که راز خود را پنهان میداری کثیر گفت عراقی هستم ولی شیعه نیستم پیش نماز گفت من شیعه و دوستدار اهل بیتم و صد هزار لعنت خدا بر قاتلان
سید الشهدا و بر یزید و معویه و خلفای ثلثه لعنت باد کثیر چون مطمئن شد سراسر حکایت را بیان کرد بقال گفت تو چه دانستی که مختار کشنده قاتلان آن بزرگوار است
گفت از حضرت امیر المؤمنین بگوش خود شنیدم که فرمود رسول خدا مرا خبر داد که یا علی ترا خواهند کشت و حسن را بزهر شهید کنند و حسین را در کربلا با برادران
بقتل رسانند و مردی از بنی ثقیف که نامش مختار است خروج کند و همه کشندگان امام حسین را بکشد و حضرت رسول خدا و علی مرتضی هرگز دروغ نگفته‌اند
بقال گفت صدق رسول الله و صدق امیر المؤمنین من هم از معتمدین شنیدم که طیبه مادر مختار میگفت که من بمختار که حامله بودم روزی شنیدم که هاتفی ندا داد
که غذاهای غلیظ مخور که بمختار ضرر میرساند و او دوستدار آل محمد است و عمه اش میگفت همیشه مختار بسواری و کشتی گرفتن مشغول بود و با اطفال بازی میکرد روزی
او را در آب رودی دیدم که میرفت باو گفتم چه میکنی گفت میخواهم شناوری یاد گیرم و پدر مختار سپه سالار بود و در کنار پل سپید عجم کشته شد و گویند که مختار
اول دوستدار اهل بیت نبود چنانچه خود گفت که شبی روز قیامت را در خواب دیدم و اهل بیت در کنار حوض کوثر ایستاده بودند تشنگی بر من غالب شد رفتم و درخواست
آب کردم حضرت رسول فرمودند چگونه آب بتو دهم که دشمن اهل بیت منی از خواب بیدار شدم و توبه کردم آنگاه بقال گفت ای شیخ بدانکه یزید را غلامیست
نهایت جمال و غایت کمال که یزید بر روی و موی او شیفته و ببوی و خوی او فریفته است و آن از ارادتمندان خاندان ولایت است و جویای دوستان اهل بیت
رسالت اگر خود را باو رسانی البته حاجت ترا روا خواهد کرد باید که فردا جامهای نیکو در پوشی بدر خانه یزید روی چون رفتی یساولان و سرهنگان بسیار بینی
با آنها نگاه مکن و بگذر و داخل دهلیز شو و از آنجا نیز در گذر بایوانی رسی که در بزرگی از دری آویخته و قالیها گسترده اند و امیران بسیار با زینت بیشمار نشسته اند با ایشان
نگاه مکن و در گذر چون بدهلیز سوم رسی دو صفه در اطراف آن بینی که فرشهای ابریشمی و بساطهای طلا و نقره در روی افتاده است و حاجبان و امیران با عز و
احترام نشسته بر آنها سلام کن و تند بگذر و چون بدهلیز چهارم رسی بساطهای دیبا بیابی که در صفها گسترده و کرسیهای زرین نهاده و امیران بر آنها تکیه زده اند
دلیرانه از آنجا هم در گذر و چون بدهلیز پنجم رسی دو صف خادمان بینی ایستاده اند همه با کمرهای زر سرخ در میان چون بسرای ششم رسی مردمانی بینی همه
با کمرهای مرصع در میان و عصاهای انداخته و دستارها از زر بر سر بسته و ایشان را نشطیه خوانند زیرا که سر ضیا گستر شاه مظلومان را اینها بطشت طلا گذاشتند
و با نهایت فرح و انبساط به بساط یزید ملعون بردند از آن قوم هم بگذر برو تا بجائی رسی که پرده از دیبای رومی آویخته و زمین آنرا تا در حمام با طلا فرش کرده اند
چون بآنجا رسی زنهار پیشتر مرو که کشته خواهی شد در آنجا شخصی را بینی بلند بالا قبای سرخ پوشیده و کمری از طلا در میان بسته و دستاری از خز عراقی
بر سر نهاده و دو مجمر در دست گرفته یکی از طلا و یکی از نقره و عود میسوزاند و بحمام میرود از عقب او غلامی می آید که زیباتر و مجمر مرصعی در دست دارد و مشک
میسوزاند آنگاه این غلامی که گفتم می آید و آن سیاه پوش است و کمر مرصعی در میان بسته دارد و یزید هم میداند که او از دوستان اهل بیت است ولیکن تجاهل میکند
این غلام همه روزه روزه است و همه شب مشغول نماز و طاعت خداوند بینیاز است و چون سر مطهر حضرت امام حسین را بشام آوردند بسیار گریست و
آرام نگرفت تا آنکه سر مبارک را از او خواست و بکربلا بردند چون او را ببینی پیش رو و نامه را باو ده و چگونگی را بیان کن و جواب نامه را بخواه که از یزید بخواهد
و بستاند کثیر میگوید بفرموده آن مرد مؤمن عمل کردم چون بآن غلام رسیدم نامه را دادم و کیفیت را گفتم پرسید که مختار را بچه جرم آن ملعون غدار مقید کرده گفتم
بجرم دوستی حضرت امام حسین چون نام امام حسین را شنید رنگ از رویش پرید و چون برگ بید بلرزید و شروع بگریه کرد لمؤلفه

چنان بارید بر چهره که ابر اندر نیسان
بیاد غنچه لعل علی اصغر تشنه لالان

بجای اشک گفتی خون که بارید از دو چشم
بدانصورت که قمری بر صنوبر از فراق گل

که رشک گلستان شد عارضش از صفحه دامان
بیاد سرو بالای علی اکبر کند افغان

بیاد لعل شاه دین ز خنجر دیده کان مرجان
بدان حالت که بلبل در گلستان از برای گل
چنان آتش فشان آهش عیان از آتش سینه

که گفتی پای بسر خواست سوز و خرمن امکان

بعد از گریه و زاری بسیار لعن بیشمار بر یزید بد کردار و ابن زیاد نابکار کرد ناگاه یزید پلید از حمام بیرون آمد پیراهن قصب پوشیده و دستار باریک قصب بر سر بسته و غلامان از پیش و پس او روان بودند کثیر میگوید که از هیبت و صولت او لرزه در اندامم افتاد و آن ملعون سیاه چهره و بلند بالا و ضعیف جثه بود و اثر جراحتی در پیشانی نامبارکش بود آنگاه غلام پیش رفت و گفت ایها الامیر قرار داده که هر روزه حاجتی از من برآوری و امروز نیز حاجتی دارم یزید بخندید و گفت بالرأس والعین پس نامه را باو داد چون آن ملعون خواند رنگش متغیر شد و پاره لب بدندان گزید و تأملی کرد و بعد از آن گفت که این نامه را عبدالله عمر نوشته و شفاعت برادر زنش مختار را کرده غلام گفت بلی و آن جامه سیاه و گیسوان خواهر مختار را باو نمود یزید گفت آورنده نامه کیست غلام دست کثیر را گرفته و پیش برد کثیر گفت که من با خود گفتم که اگر آن ملعون بفهمد که من شیعه ام یقین مرا خواهد کشت کلمه شهادت گفتم و مترصد قتل خود شدم پس یزید از من پرسید که نامه را تو آورده گفتم بلی گفت احوال آن فقیر پرسم راست بگو کشتن حسین در دل تو چگونه است گفتم کدام حسین گفت پسر فاطمه گفتم کدام فاطمه گفت دختر پیغمبر گفتم من عرب بدوی هستم چه میدانم که اینها کیستند پسر عمر خطاب مرا بمزدوری گرفته جواب نامه را بده تا بروم یزید خندید و غلام را خوش آمد و گفت که راست میگوید پس یزید نامه بعبیدالله نوشت که بود و نامه من مختار را خلعت داده بنزد عبدالله بفرست تا بداند که او را در نزد من چه جاه و منزلت است و سفارشی هم در باب کثیر نوشت و در پیش او انداخت غلام نوازش بسیار بکثیر کرده و دو هزار دینار و خلعتی باو بخشید و گفت سلام مرا بمختار برسان و بگو که من از کاهنان و رهبانان شنیده ام که عنقریب تو بر این ظالمان مسلط خواهی شد زنهار که بر ایشان ترحم روا نداری و احدی از ایشان را باقی نگذاری پس کثیر آن غلام بی نظیر را وداع کرده روانه کوفه شد و از راه که رسید بدار الاماره آمد گفت بامیر خبر دهید که رسولی از شام آمده چون خبر دادند گفت درآید کثیر چون بنزد آن ملعون رفت ابن زیاد هراسان شد و گفت ای کثیر کار خود را کردی و برخواست و تعظیم نامه کرد و گرفت و بوسید و بر سر گذاشت و بعد از خواندن گفت ای کثیر در کشتن من و جمیع قاتلان امام حسین علیه السلام حتی یزید سعی بلیغ کردی بحکم که یزید امام من است و اطاعت او بر من واجب است والا آزاد نمیکنم کثیر گفت سخن را طول مده حاضر کن مختار را حاجبی از شعبان بود در طلب مختار بزندان رفت و بشارت نجات داد مختار بسجده افتاد و شکر کردگار کرده بقصر الاماره آمد پس ابن زیاد گفت او را بحمام بردند و رخوت فاخر پوشانیدند و بمرکب نشانیدند مراجعت کردند آنگاه آن ملعون ده اسب و دو دست سلاح و هزار دینار طلا و هزار درهم نقره بمختار داد و مختار آن درهم و دینار را بکثیر معلم بذل فرمود و او را بقبیله خود روانه کرد و خود بمدینه آمد وقتی رسید که عبدالله با زنش بر سر سفره طعام بودند و عبدالله میگفت که ای زن چرا غذا نمیخوری آن زن میگفت من با تو گفتم که تا برادرم نجات نیابد محال است که بفراغت توانم غذایی خورد ناگاه صدای مختار بلند شد بیکبار که مرحبا بالسلامة از اطراف خانه برخواست اما چون صفیه برادر را دید و او را در آغوش کشید و از شوق جان بجان آفرین تسلیم نمود حضرات خواهر مختار برادر را زنده و تندرست دید با وجود این جان بجان آفرین تسلیم کرد و علیا جناب زینب خاتون برادر خود را کشته بلکه نعش مطهرش را پاره پاره و در خاک و خون آغشته و سر منورش را بر سر نیزه دید نمیدانم در آن وقت چه احوالی داشت لمؤلفه

پاره پاره پیکر شاه شهید
رشته عمرش هزاران ره گسست
میرسد از آشکار و نهان
تا نماید مادری بر کودکان
جانشین شاه مظلومان حسین

حجت حق گر نه در صبرش فزود
امر در صبر برادر کرده بود
هیچ خواهر با برادر کس ندید
هم کند تیمار آن بیمار را

صد هزاران بار زینب مرده بود
آتشش از آن سبب افسرده بود
این محبت کان در او بودی پدید
که بقید و بند بودش دست و پا

خود چه حالت داشت زینب چونکه دید
حکم شاهش گر نبودی پای بست
ورنه آنچه از نقش و اخبار جهان
صبر از آن گفتش خدیوش و جان
سید سجاد فخر عالمین

مجملا جناب مختار بر وفات خواهر وفادار بسیار گریست و بعد از تقدیم رسوم عزاداری متوجه مکه معظمه گردید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

گفتار چهارم در بیان احوال سعادت توأمان مختار نامدار در مکه زادها الله شرفا و تعظیما و رفتار عبدالله زبیر و غدرهای او با مختار

ابن

مروی است که چون مختار از کوفه عزیمت حجاز کرد رؤسای شیعه مثل سلیمان بن صرد خزاعی و صائب بن مالک و اسحق بن عمار و معویة بن اسحق و مسیب بن نجبه و عبدالله بن وائل و رفاعة بن شداد و ابو حمزه ثمالی و سایر ایشان بخدمت آن والاشان آمده گفتند مصلحت چیست مختار گفت شما بحال خود باشید و مشغول آلات حرب گردید و یکی را در میان خود والی کنید تا من انشاء الله تعالی با لشکر بیایم پس ایشان را وداع کرده روانه شد چون بمدینه آمد وقایع خواهرش چنانکه گذارش رفت روی داد و پس از عزاداری خواهر و زیارت پاک خاک پیغمبر صلی الله علیه و آله روانه مکه شد عبدالله مرقد در عرض راه رسید و او را دید که تنها بر شتری سوار است و بتعجیل میرود سلام کرد علیک شنید گفت ای سید من چه روی داده که وطن مألوف گذاشته و بتعجیل و خشم میروی گفت بجهة فرار از کشتن و حصول مطلب گفت بنی ثقیف را از کشتن بهر کردار ابهه نمود گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بسم چون اراده قتل کردند از مکه مهاجرت بمدینه فرمود اگر خدا بخواهد بیاری احمد مختار و وصی او و اولاد اطهار او بر میگردم و دمار از روزگار پسر زیاد بر می آورم گفت اگر او را از کوفه عزل کنند چه میکنی گفت والله که اگر در سوراخ ماری متواری گردد در عقبش میروم و او را پاره پاره میکنم و تمام کشندگان امام حسین را میکشم ابو مخنف نیز روایت کند در راه حجاز مصعب بن زبیر مختار را با آن هیئت دید گفت یا ابا اسحق چشم مدت دوران بدیع شمایل دیده تراچه رسیده است گفت این صدمه ایست که از ابن سمیه زانیه فاحشه بمن رسیده است خدا مرا بکشد اگر او را نکشم و پاره پاره نکنم اکنون بگو که احوال برادرت چون است گفت عبدالله در مکه اظهار عداوت یزید میکند و گویا که مردم را در خفیه به بیعت خود دعوت مینماید مختار گفت عنقریب خواهی شنید که خون پسر فاطمه را از اعدای دین و ذریات شیاطین چگونه خواهم خواست چندان از قاتلان او بکشم که عدد آن بعدد مقتولان یحیی بن زکریا باشد این بگفت و بمکه داخل شد و آمد در نزد عبدالله زبیر که با او بیعت کند و او مختار را بامور مملکت خود مختار کند عبدالله در کتمان امر خود کوشید پس مختار غضب آلود از پیش او برخواست و بطایف رفت و یکسال در میان بنی اعمام خود بود و بعد بحج بیت الله آمد عبدالله که او را دید خوشوقت شد و بیاران گفت که میل دارم که مختار با من بیعت کند عباس بن سهیل انصاری گفت من میروم و استمزاج حاصل میکنم پس از اجازت بنزد مختار آمد گفت یا سید اهل حرم و یثرب و صنادید عرب با ابن زبیر بیعت کرده اند عجب است که تو موافقت نکرده گفت من در نزد او رفتم و او امر خود را از من مخفی داشت دیگر رفتم بنزد او پس عباس سعی بسیار کرد تا ملاقات داد مختار و عبدالله زبیر را با یکدیگر و بیعت کرد با او مختار باین شرایط یکی آنکه با حضرت امام زین العابدین رفتار نیکو کند و دیگر آنکه در بارگاه او مختار را حاجب و مانعی نباشد دیگر آنکه لشکر دهد تا آنکه مختار طلب خون فرزند احمد مختار کند و عراقین را امضا نماید و کشندگان امام حسین را از صفحه روزگار براندازد ابن زبیر قبول کرد تا آنکه بقوت بازوی مختار بر سپاه شام ظفر یافت و حجاز و یمن را مطیع ساخت و بر سلطنت خود مسلط گشت آنگاه خوزستان را بجعفر برادر خود داد و کوفه را بعبدالله یزید و مصر را بعبدالرحمن قریشی و بصره را بمصعب و خراسان را بعبدالله حازم سلمی و فارس را ببرادر خود عروه و اصلا التفاتی بمختار نکرد بلکه حجاب را گفت که او را بار ندهید مختار بعبدالله مطیع گفت که چرا امیر نقض عهد کرد عبدالله گفت بسبب شرط آخر که گفتی گرامی دار اهل بیت احمد مختار را پس عبدالله پیش ابن زبیر رفته گفت ایها الامیر مختار مرد بزرگیست نقض عهد تو با او بجهت همراهی این رفتار نسبت بمختار سزاوار و موافق تدبیر و کار نیست گفت والله که او را باطلی نفرستم تا بکوفه چه رسد کوفه دار الملک عراق است و اگر او در آنجا باندک وقتی قوی شود گوید امام فرزند علی بن ابیطالب است و مرا خیال آنست که او را بکشم ولیکن عقوبت پیش از گناه روا نیست و باو بگو که بخانه محمد بن علی برو که او را خواهم گشت چون این خبر بمختار رسید پس بخدمت محمد حنفیه آمده و مستدعی اذن خونخواهی حضرت سید الشهدا شد و محمد مسئلت او را اجابت نمود و بعضی نوشته اند جناب سید السجاد بعم خود محمد فرمود که او را اذن دهید و نوشته هم نیز باو دهید با بفرموده امام زین العابدین علیه السلام محمد حنفیه او را اذن خونخواهی برادر شهید داد و شمشیری بجهة میمنت بدستش نهاد و خطی نوشته روانه ساخت گویند که عبدالله مطیع آنگاه شتری و هزار دینار خرجی و دلیلی بمختار داد و مختار توجه کوفه کرد و بهر قبیله که میرسید طلب بیعت میکرد و سلیمة بن زید اسدی که از دشمنان بود بلباس دوستی درآمده بنزد مختار آمده و نصیحت

او کرد جوابش را بشمشیر آتش بار داد و گردنش را زد و چون بکوفه آمد دوستان و شیعیان به بیعت او درآمدند و قاتلان امام حسین ع در خانه عمر بن سعد علیه اللعنه جمع شدند و با و گفتند که مختار از محمد حنفیه اذن خروج گرفته و شیعیان با او بیعت کرده اند و ما از وی ایمن نیستیم گفت تدبیر آنست که همه در نزد امیر رویم و با و خبر دهیم تا او را بگیرد پس آمدند نزد والی و گفتند مختار بر تو خروج کرده و دمار از روزگار ما و تو بیرون خواهد آورد تدبیر آنست که او را بگیری یا حبس کنی یا بکشی عبدالله مرد نادانی بود گفت ما از کار مختار بدی ندیده ایم و او معاون ما بوده است و دست و مذهب او هر چه هست باشد و عقوبت پیش از گناه هم معنی ندارد محمد بن ابراهیم بن طلحه گفت ای امیر دشمن را حقیر مشمار تا مختار در این ولایت است حکومت تو و وزارت من بی اساس است مجملا این ملعون چندان وسوسه و اصرار کرد که عبدالله پانصد پیاده و سوار فرستاد و غافل بگیرند و مختار را گرفتند مختار بعبدالله گفت ای امیر من نسبت بتو چه گناهی کرده ام که مرا گرفته من که با تو دوست و برادر قدیم هستم عبدالله خجالت کشید و سر بزیر انداخت باز پسر طلحه گفت که تو سزاوار کشتنی مختار گفت سزاوار کشتن آنست که بیعت امیر المؤمنین را تباه کند و بهر فاسقی اقتدا نماید پسر طلحه برآشفت و جوابی نگفت پسر زید گفت ما ترا از آن سبب گرفتیم که میخواهی بر من و عبدالله خروج کنی گفت وا عجبا از تو کدام لشکر و سپاه و خزانه و دستگاه از خدا بترس من از مکه باطلاع ابن زبیر و ابن مطیع بیرون آمده ام و گناه نکرده قصاص ندارد عبدالله از آن حرکت پشیمان شد ولی از ترس هجوم عامه او را حبس کرد لمؤلفه

بار دیگر یوسف مصر وفا — گشت در زندان کوفه مبتلا
باز اندر گردنش زنجیر شد — در کفش سر رشته تدبیر شد
گوئیا زنجیر پای عابدین — هشته بودندش بگردن مشرکین
کوفتاده هر طرف زین داستان — ولوله اندر نهاد دوستان

یحیی بن عیسی میگوید که دران اوان که آن جوان سعادتمند در زندان و بند بود روزی بدیدنش رفتم دیدم مختار را که بروی پاره حصیری نشسته از گرانی بند و زنجیر طاقتش گسسته و هر دو پایش مجروح شده بود و بسوز دل لمؤلفه

چنان ناله میکرد از قید و بند — که دل سوختم چون در آتش سپند
اثر بود در ناله اش آنقدر — که گفتی بود عابدین نوحه گر
چه میگویم ای وای انصاف بین — کجا حال او بود چون عابدین
تن او چو عابد نبودی علیل — بجان مایه عزت نگشتی ذلیل
بخواری نشد وارد شهرها — چنانکه اسیران روم و تتار
ندیدی گرفتاری خواهران — نبودی در اندوه دختران
کجا عمه های خود آن شهرها — برهنه همی دیده اشتر سوار
پدر را کجا دیده در خون طپان — برادر کجا دیده سر بر سنان
کجا عم خود دیدی دست و سر — و یا جسم قاسم بخون غوطه ور
دیا اصغر آن کودک دل کباب — بریده گلو اندر آغوش باب
چهل منزل او کی چو سجاد دید — به نیزه سر پادشاه شهید
بجز بند و زنجیر مختار را — وگر بودش آسایش از هر جفا
زاعدا شماتت کجا داشت او — کیش نا سزا گفت کس رو برو
شنیدم که در شام مردی غیور — که اندر سم و آئین حق بود دور
چو او را گرفتار دید و ذلیل — همی کرد حمد خدای جلیل
که این دو چه خوش بند کار زارها — نموده است از بند مکر شما
زبان بند ساغر از بیداستان — که دیگر نمانده است تاب و توان

مجملا یحیی میگوید پیش رفتم و سلام کردم و جواب شنیدم گفت بنشین نشستم فرمود ای یحیی بخدا قسم که لعن میکنم بر دشمنان امیرالمؤمنین و قتله امام حسین و یزید و معویه و ابن زیاد و ابن زبیر و بخدا قسم که قاتلان اهل بیت را میکشم و انتقام از ایشان میکشم و گویا بنی امیه غافلند از شمشیر من که ناگاه از نیام برآید و سیصد و هشتاد و سه هزار تن را بر خاک هلاک اندازم و هذا ما وعدنا الله و رسوله و صدق الله و رسوله هیهات هیهات میباید این کار بشود و حکم الله لقضائه و لا معقب لحکمه یحیی میگوید که من بسیار تعجب کردم که او با آن گرفتاری اینگونه سخنان میگوید پس او را وداع کرده باز گشتم گویند که مختار را غلامی بود خیر نام روزی بزندان آمد و در برابر مولای خود ایستاد و شروع بگریه کرد مختار گفت ای خیر گریه مکن که این عنا و بلا بر طرف خواهد شد

بگذرد این روزگار تلختر از زهر — بار دگر روزگار چون شکر آید

غلام گفت گریه ام از آنست که پسر طلحه با جماعتی در خانه ما ریخت و آنچه

بود بغارت بردند و اینک اهل و عیال شما برهنه و بی نفقه و اسباب مانده اند مختار بسیار گریست و گفت عیال و اطفال من بهتر از عیال و اطفال امام حسین نیستند که بآن خواری و زاری آنها را برهنه و اسباب ایشان را بغارت بردند و اسیر کردند در خلال این احوال اشراف کوفه بمختار پیغام دادند که ما میخواهیم شفاعت ترا در نزد والی بکنیم و اگر قبول نکرد او را بگیریم و بکشیم مختار گفت که چنین خیالی مکنید که از عهده بر نمی آئید و مرا بکشتن میدهید باشد تا خود فکری کنم آنگاه بهر قسم که بود نامه باز بعبدالله عمر نوشت در باب گرفتاری خود و غارت کردن اموال و اسباب خانه و عیال خود و غلامش نامه را بمدینه برد و عبدالله با بن زبیر نوشت و مختار را خلاص کردند و اموالش را رد نمودند اما والی ده نفر از مشایخ را ضامن گرفت که مختار بروی خروج نکند اما مشایخ و مختار بعد از آن باعث آن شدند که عبدالله بن عبدالله مطیع را والی کوفه گردانید و چون عبدالله مطیع بکوفه آمد بوسوسه منافقین خواست که مختار را بگیرد و بقتل رساند بحمدالله که این قضیه بعکس نتیجه بخشید و بمطلب نرسید خداوند کبیر خیر کثیر بخیر و کثیر عطا کند که موجب شادمانی شیعیان شاه و خلیل کبیر از کبیر و صغیر شدند و در باب مختار سعی بلیغ بکار بردند و قدم مردانگی درمیان گذاشتند و دست همت از هستی خود برداشتند لمؤلفه

دوست آن باشد که کوشد بهر دوست — گر همه مغز آیدش بیرون ز پوست
بگذرد از خویش و از آل و تبار — جمله ره سازد نیاز بزم یار
از مراد خویش چون خیر و کثیر — بگذرد بهر مراد وی دلیر
جان فشاند در کف پای حبیب — بر ندارد دست او را از رکیب
سر نتابد از محبت از بلا — همچو سرباران دشت کربلا
چون سعید و چون ظهیر نامور — که شدند از بهر شاه دین سپر
یادم آمد داستان تازه — داستانی بس بلند آوازه
اندر آن وقتی که شاه سرفراز — ایستاده بود از بهر نماز
آن جوانمردان پاکیزه ضمیر — سینه کردندی نشانه سنگ و تیر
هر چه تیر از شست دشمن شد رها — از برای قتل شاه کربلا
آن دو تن از بهر حفظ آن جناب — میخریدندی بجان بهر ثواب
تا سعید با سعادت کشته شد — پیش روی شه بخون آغشته شد
شیر مردانی بعالم اندرند — گر برای دوست از خود بگذرند
کاشکی ساغر هم از آن جرعه بود — تا پر و بال ز همت میگشود
الا لعنة الله علی القوم الظالمین — الی یوم الدین

گفتار پنجم دربیان خروج مختار وفادار و مددکاری بزرگ چاکر حیدر ابراهیم بن مالک اشتر قصیده

مرا دوش بود از سپهر مدور — دلی پر ز خون و تنی پر ز آذر
دلم زار چونانکه بر عود آتش — تنم زار اشک چونانکه در آب شکر
زاشکم زمین بود چون رود جیحون — ز آهم فلک بود چون کوه آذر
بجز نشاط فلک ناخدا سان — تو گفتی که از غم فکنده لنگر
بدینسان خسریده بختی که ناگه — درآمد یکی پیری از کویم اندر
عیان از دمش فیض انفاس عیسی — پدیدار از رخش نور اخلاص حیدر
مرا چون چنان دید گریان و نالان — چو در کوه ابر و چو در دشت صرصر
برآشفت و گفت آنچه از جزع زیری — بر خسار چون گهر با عقد گوهر
بگفتم که از اهل بیت رسولم — چنین است خاطر ملول و مکدر
ز احوال زینب چو بر یاد آرم — رود طاقت از تن شود دانش ابتر
بیاد آورم چون از آن نوحه هائی — که کلثوم میکرد در کوفه اندر
فتد آتش اندر انسان کشت حیاتم — که گوئی شد ستم کی شعله آذر
سکینه نشسته است و می بینم او را — گرفته است در بر تن باب بی سر
گهش روی باید برانام پر خون — گهش موی مالد بخوناب حنجر
گهی ناله سازد ز هجر احبا — گهی شکوه سازد ز بیداد کافر
بعینه همی بینم اندر کف شه — سپرده است جان با لب تشنه اصغر
همانا همی بینم اندر بیابان — حسین است آسیمه از بهر اکبر
چو این گفتها گفتم آهی بزد آن فسان — که سوزد همی خوست هر خشک و هر تر
پس آنگاه گفت از پی دفع این غم — ز مختار برد استانی بدفتر
کز آن آب البته ریزد بر آتش — وز آن آب البته آید به پیکر
چو بشنیدم این گفته ناگاه گفتم — پی مدحتش این بهین مطلع از بر
الا ای بجاه تو گیتی مفخر — برفعت ترا مهر یک حلقه بر در

تو آن رادمردی که جودت همام ... زند طعنه بر جود قاآن و جعفر
تو ئی آنکه بر آستان امانت ... همه شب کشد بار گوهر ز اختر
ملالستان گر سمومی ز قهرت ... عیان کرد از آن هستی تل آذر
صبا در دو دست سمند تو مدغم ... هوا در دو پای کمیت تو مضمر
یکی را بدیده دو صد نوک ناوک ... یکی را بسینه دو صد نیش خنجر
ترا نیزه بردست چونانکه گوئی ... بفرعونیان موسی آورده اژدر
بدانسان که باید ترا مدح نتوان ... که در مدح تو عجز دارد سخنور
همان به که گویم دعایت که تا عمر ... دعای تو از مدح دانستم بهتر
مطیع تو هموار و هر هفت آبا ... بحکم تو پیوسته هر چار مادر

تو آن پاک شخصی که رایت همیشه ... کند خنده بر رای خورشید انور
بشوره زمین گر نسیمی ز لطفت ... پدید آید از وی همی سنبل تر
بروز نبرد ست کاز کینه خیزد ... بعالم یکی شور چون شور محشر
یکی راست از تیر چشم تو بر دل ... یکی راست از تیغ تو دست بر سر
یلان را گسسته بتن تیر خفتان ... سران را شکسته بسر تیغ مغفر
خداوند کار الهند اقتدارا ... که در مردمی نیست کس چون تو دیگر
چه حاصل که هی آب سایم بهاون ... چه حاجت که هی باد بندم بچنبر
بود تا نشانست از هفت آبا ... بود تا که نام است از چار مادر

در وقتیکه عبد الله مطیع از جانب ابن زبیر والی کوفه بود مختار در خفیه فرمان محمد حنفیه را که در حقیقت منشور حضرت سید سجاد بود زیرا که با جازت آن بزرگوار بود بمردم مینمود و لحظه بلحظه اهل بیعت زیاد میشدند و قتلهٔ امام حسین یعنی ... هراسان شده با عمر سعد لعین که سر حلقهٔ منافقین بود بنزد عبد الله آمدند و گفتند تا مختار را نکشی آسوده نخواهی بود و امر حکومت مختل است عبد الله گفت میخواهم که مرا بهم چون عبد الله یزید که بجهة مختار برادر شوریدند مردم بشورند و عاقبت معزول کردم مختار دوست قدیم من است و قصد من نخواهد کرد گفتند ای امیر چه میگوئی مختار میگذارد در این شهر تو حکومت کنی و او بی دخل باشد و حال آنکه بیست هزار نفر با او بیعت کرده اند از محمد حنفیه مأمور بخروج است پیش از آنکه دستی بامر پائی بر بساطش زن و بهر تدبیر که توانی او را بگیر و رحم بر خود و جان مکن چندان مبالغه کردند که عبد الله زایده بن قدامه را که پسر عم مختار بود با عبد الله بن حسن فرستاد که بیچاره پوسی او را بیاورند زایده و عبد الله بمجلس مختار آمدند و سلام کردند و نشستند و گفتند که امیر ترا اسلام میرساند و میگوید که تو یار قدیم و مصاحب کریم منی امروز که این ملک در دست من است باید که پای تو نیز در میان باشد نشود کار عالمی بنظام تا نه پای تو در میان باشد البته بدون عذر بدیدن من بیا تا من نیز بخانهٔ تو آیم و متحد و شریک در امر حکومت و امارت باشیم مختار در حرکت آمد که برود ناگاه زایده بنحویکه جالسین واقف نشدند این آیه را برخواند وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ مختار چون این شنید گفت که با میر بگوئید مرحبا خوش آمدی امروز نوبت تب و آزار من است فردا بخدمت میرسیم ایشان برگشتند و جواب مختار گفتند عبد الله فهمید که مکر او را فهمیده است و دیگر در طلب او نفرستاد پس مختار بایاران گفت وقتی کار ما باتمام میرسد که ابراهیم مالک اشتر در اینکار با ما یار و مددکار باشد و الله که اگر او با ما متفق گردد مرا از کسی بیمی نیست ولیکن میترسم که او اطاعت من نکند زیرا که او پرورده امیر المؤمنین است پس این سخن را با ابراهیم در میان آوردند ابراهیم گفت من حرب با عبید الله و سایر کشندگان امام حسین را بر خود لازم میدانم و لعنت بر زبیر و ابن زبیر و متابعان ایشان کرده گفت امام زمان علی بن الحسین است و چون رقعهٔ مبارک محمد حنفیه را دید بوسید و گفت اولاد امیر المؤمنین خبط نمیکنند پس با مختار بیعت کرد و کمر خونخواهی فرزند رسول را بر میان استوار بست و در شب چهار شنبه که فردا شب آن وعدهٔ خروج بود ابراهیم با صد تن از بنی اعمام بخانهٔ مختار روانه شد ایاس عیس خبر دار شده بر سر راه ابراهیم آمده و نهیب داد که با این جمعیت بکجا میروی ابراهیم گفت دور شو ای دشمن خدا او گفت نمیگذارم بروی ابراهیم خدا را یاد کرد و نیزه بر شکم آن ملعون زده او را بدوزخ فرستاد و یاران ابراهیم چند نفر دیگر را کشتند و باقی گریختند ابراهیم آمد و گذارش را بمختار گفت و گفت که باید امشب خروج کرد مختار گفت که اگر امشب خروج کنیم کسی بمدد ما نیاید ابراهیم گفت آتش بخانهٔ زنبور زده ایم آسوده نباید نشست مختار گفت بسم الله از جای خواست

وسلاح پوشید و با ابراهیم بجمع آوری اهل بیت مشغول شدند و از امرا سی و هفت نفر حاضر بودند ایشان نیز سلاح پوشیدند سوار شدند و علم بر بام خانه برپای کرده آتش افروختند و چهل طبل و دوازده نفیر یکبار بنواختند و بهلهله عربی کردند بنوعی که همه مردم بیاجها برآمدند و غلغله در کوفه افتاد پس عبد الله مطیع از خروج مختار مطلع شد و مانند بید بر خود بلرزید و منادی از جانب مختار ندا داد که هرکه امشب در زیر علم مختار آید از جان و مال ایمن است و هرکه فردا بیاید بجان و هرکه پس فردا بیاید بهیچ چیز ایمن نیست پس آشوب عظیمی در کوفه پدید آمد گشت و پسر مطیع در گوشک میدوید و میلرزید ناگاه خبر کشتن ایاس را با و دادند پسر او را طلبیده بجای پدر نشاندند و گفت همین دم سوار شو و بر و سر مختار و ابراهیم را بیاور پسر ایاس که راشد نام داشت با لشکر بیاز از آمده بر پدر شقی خود گریه و زاری میکرد و لشکر خود را ببازار فرستاد و از آنطرف ابراهیم سوار شده روانه گشت و مختار در آنشب مکرر این دعا میخواند اَللّٰهُمَّ اِنَّا عَصَيْنَا لِاَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ فَانْصُرْنَا عَلٰى مَنْ قَتَلَهُمْ وَتَمِّمْ لَنَا دَعْوَتَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ پس ابراهیم بحارث بن محجاج زبیدی رسید و یکنفر دیگر از قاتلان امام حسین گویند که آن عمرو بن حجاج بود که با جمعیت بمدد پسر مطیع میرفتند ابراهیم شمشیر بر آنها نهاد و آن خارجیان را با چهل نفر دیگر بدوزخ فرستاد و باقی گریختند و چون از آنها درگذشت بچهار نفر دیگر از محاربان کربلا رسید عطیه بن تیم و نوفل بن ازرق حرامزاده و زرعه بن شریک و عبد الله بن محراث هر چهار نفر را بجهنم واصل ساخت پس پسر مطیع شیث بن ربعی را با دو هزار سوار بحرب مختار فرستاد و شیث عذر آورد که شب است پسر مطیع گفت ای ملعون تو ملازم منی هر چه میگویم چنان کن لاعلاج شده روانه شد و در راه بلشکری رسید که بمدد پسر مطیع می آمدند شیث گمان لشکر مختار کرد و آن لشکر نیز گمان لشکر مختار کردند لهذا بهم ریختند عاقبت شیث ملعون بعد از آنکه چهار صد نفر او کشته شده بود گریخت و بنزد پسر مطیع آمد گفت دیدی گفتم شب است و کار از پیش نمیرود اینک چهار صد نفر از من کشته شده اند پسر مطیع بسی هراسان شد ناگاه شمر شریر در رسید که سی نفر از اصحاب مرا کشتند و دستم تیر خورده چون معلوم شد ابو الحنوق ملعون بیاری پسر مطیع آمده بود و او را تصور مختار کرده بودند و چنان شده بود عبد الله را هراس زیاد تر شد چون این خبر بمختار رسید گفت حمد خدا را که دشمنان ما را بدشمنان ما مشغول گردانید همیشه باد عداوت میان کبر و یهود ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است پس ملازمان با جباران پیوستند و ابن حازن بصری خود را بجالاکی باقوام عبد الله عفیف ازدی رسانید و مهد ابراهیم را با ایشان نموده روی بخدمت مختار نهادند و عبد الرحمن بن جندب را خبر دادند با پانصد نفر روانه شد و وهب موصلی حرامزاده که از کشندگان نوگل بوستان امام تشنه جگر علی اکبر بود و اسب بر بدن نازنینش تاخته بود با استخبار بیرون دوید و عبد الرحمن او را دیده بقید و بند کشید و اسباب خانه او را بلشکریان بخشید و زن و فرزندان او را از خانه بیرون کشیدند آنچه داشت غارت کردند و آن خبیث را بنزد مختار آوردند مختار حکم بقتلش کرد بشر بن عبد الله ازدی شمشیری بگردنش زد که بدوزخ روانه شد و تن نجس آن ملعون همچنان ایستاده بود مختار و مردم بروی تحسین کردند لهذا بشر جلاد باشی شد و ابراهیم باز بمحلات آمد و اول بعبد الله خثعمی و سپاه او رسید و بعد بعبد الله شیبانی و قاسم بن قیس ایشان را نزد امیر فرستاد و چون عبد الله مطیع از قوت و اقتدار مختار اطلاع یافت هرون بن عبد الله را با هزار سوار بقصد مختار فرستاد و آن لعین بانجام خدمت پرداخت که ناگاه ورقاء غارب با هزار سوار بهرون بن عبد الله تاخت و قاسم بن قیس از امیر رخصت یافته بمدد ورقاء رو نهاد و ابراهیم نیز بنفس نفیس دست گشاد و هرون را با مان صفت که پیرو فرعونیان آمده بود و آن موسی عهد بکشت اما قاسم بن قیس بشهادت رسید و مختار از شهادت او محزون گردید و ابن مطیع از کشتن هرون گریست و راشد بن ایاس و شیث بن ربعی را هر یک دو هزار سوار داده فرستاد و چون صبح طالع شد منادی ندا داد که هر که سر ابراهیم و مختار را بیاورد حکومت تکریت و موصل از آن او است پس ابراهیم متوجه شیث و یزید بن انس متوجه راشد شده و خبر غلام مختار نیز در رسید بشمشیر ابراهیم کشته شد و شیث لعین فرار کرد و پانصد تن از مشرکان بخاک هلاک افتادند و پسر مطیع بسیار ترسان شده بمحلات فرستاد و یاران خود را طلب نمود و با لشکر خود در مسجد کنده نماز گذارد و مختار با هزار و پانصد نفر

لشکر خود در مسجد زبیر و نماز گذارد پس مختار از عریف پرسید که عبدالله کدام سوره در نماز تلاوت کرد گفت در رکعت اول سوره عبس و در ثانی اذا زلزلت مختار گفت اول خدا صورت او را قبیح نماید و بعد تزلزل در ارکانش پدید آورد و مختار اذا جاء نصر الله را در نماز تلاوت کرد و نمازی گذارد که صاحبان علم تجوید همه حیران شدند چون صبح شد با لشکر بقریب دیر هند فرود آمد و سوید بن عبدالرحمن از جانب پسر مطیع بجنگ آمد و از سطوت آتشبار ابراهیم گریخت لمؤلفه

کاشکی این لشکر با کر و فر / بهر یاری شه تشنه جگر
روز عاشورا بدشت کین بدند / جان نثار شاه بی لشکر شدند
من چه میگویم که آن شاه گزین / بود آندم بی نیاز از آن و این
همچنانکه هر گروهی سر بسر / آمدندش جان بکف بیحد و مر
یک طرف خیل ملایک از سما / یک طرف ارواح جمله انبیا
آنکه آب و خاک در فرمان اوست / وانکه اسب باد در زیر ران اوست
وانکه آتش را موکل بود آن / که نمی یارست سوزد کن فکان
یکطرف افواج جن دور از شمار / آمدندی از یمین و از یسار
هر یکی میخواست از وی بی سخن / که جهان را بر کند از بیخ و بن
یک همی میگفت کی والاتبار / کن مرخص تا همه سوزم بنار
وان دگر میگفت ده اذن ای جناب / تا زمین را غرق سازم اندر آب
وان یکی میگفت گو تا باد را / بر کند گویم جهان جمله ز جا
وان دگر میگفت کای گردون شکوه / ده اجازت تا که خود از این گروه
کس نگذاریم در کل جهان / هم نماند کفر را نام و نشان
هیچ یک را شاه دین اذن جهاد / با وجود بی مددکاری نداد
با خدا عهدی که از اول بسته بود / بر سر آن عهد خود بنشسته بود
بر رضای حق چنان تسلیم داشت / که زن و فرزند و مال و جان گذاشت
آنچنان دل بر تجرد بسته بود / کز علایق پای تا سر رسته بود
ساغر از خواهی مقامی و خطر / تا توانی زین علایق در گذر

گفتار ششم در بیان محاربه مختار با پسر مطیع و گریختن ابن مطیع و تسخیر دار الاماره

در خلاصة الاخبار مسطور است که روز سوم خروج مختار نامدار پسر مطیع نابکار عقاب مصری و شیث بن ربعی و شمر ذی الجوشن و راشد بن ایاس و عکرمة بن ربعی و شداد بن منذر و عبدالرحمن بن اسود و حجاز بن الجبر هر یک را سه هزار کس داد و با احمد بن اعثم کوفی که سردار چهار هزار کس بود برزم مختار فرستاد و ابراهیم با صایب اشعری که هر یک در دلاوری مانند نداشتند سر راه بر آن سپاه روسیاه گرفتند و بحملهٔ اول آنجماعت را درهم شکستند و بهزیمت رفتند ابن مطیع راشد را دوباره فرستاد نعیم بن زهیر بحرب او آمد و کشته شد آنگاه نایرهٔ حرب از طرفین مشتعل گشت گویند که لشکر مختار آنروز از آب دور بودند اما رعایای شیعه آب و میوه بایشان میرسانیدند مذکور است که مختار وفادار در آنروز گرم صبر کرد و آب ننوشید تا تاسی جوید بلب تشنهٔ صحرای کرب و بلا و بیاد تشنه کامی آنمولا هر ساعت نهرهای آب از دیدگان جاری داشت رحمة الله علیه مجملاً لشکر مختار مظفر و منصور و لشکر مخالف شکسته و مقهور برگشتند روز دیگر ابن مطیع و مختار برابر شدند بعد از گفتگوی بسیار مختار گفت بیا بر صراط مستقیم تا باهم طلب خون فرزند رسول کنیم آن ملعون ناسزا گفت مختار برآشفت و نایرهٔ حرب اشتعال داشت ناگاه سنگی بسینهٔ مختار رسید و مختار بلشکرگاه خود آمده پیاده شد و بیهوش گشت ابراهیم او را مالش داد و بهوش آورد و سینه اش بقدر نارنجی ایماه کی داشت و آنگاه عز بن عبدالله حنفی مرکب برانگیخت و در برابر ابن مطیع آمد و مبارزت طلبید ابن مطیع متعرض وی نشد و مکرر میگفت چرا مختار گریخت و زهره اش گسیخت عز گفت ای دنی مختار کسی نیست که از تو گریزد و عزیز نیست که بیک حمله صد چون تو ای را ذلیل سازد عبدالله گفت نام تو چیست ای ذلیل گفت ای ارذل مادرت بمرکت بنشیند مرا مادر عز نام کرده چرا ذل میخوانی گفت بجهة آنکه مذهب مختار را اختیار کرده عز گفت مختار در مذهب اهل بیت است خدا ترا ذلیل و خوار گرداند عبدالله برآشفت و بر دست وی ضربتی زد و خواست که ضربت دیگر زند عنان بگردانید پس ابراهیم نامدار دست پروردهٔ حیدر کرار با تیغ آتشبار بمیدان تاخت واز هیبت او عبدالله بهزیمت پرداخت ابراهیم بلشکر پاین درآویخت و مختار باز بمیدان درآمده خونها ریخت و لشکر مخالف شکستند و عبدالله خود را بکوشک رسانید لشکر مختار دور او را گرفت و در آن روز از مشرکان بعهد او

کس کشته شدند پس عبدالله نامه نوشت بمختار که این نامه ایست از عبدالله امیر کوفه بسوی مختار بن ابوعبیده ثقفی اما بعد ای برادر هیچکس بر جود بدی نخواهد کرد و من آن روی حکومت از سر بدر کردم بر تو حق نعمت و خدمت دارم ترا از زوستر دادم و از کشتن رهانیدم جزای من اینست بل جزاء الاحسان الا الاحسان را فراموش کردی از خدا بترس منکه از قتلهٔ حضرت امام حسین ع نیستم چشم آن دارم که مرا بیازاری تا بهر جا که آمده بروم و تو مرد کریمی و خدایتعالی کریمان را دوست دارد پس نامه را از کوشک بزیر انداخت چون مختار از مضمون نامه اطلاع یافت فرمود جواب بنویسید این نامه ایست از امیر کبیر جلیل مختار بسوی عبدالله بن مطیع اما بعد بدان که اول نام خود را با میر کوفه مخاطب ساختهٔ ای احمق من ترا مثل روباه در سوراخی کرده ام و میخواهم که ترا بکشم و تو دست از امارت برنمیداری دیگر نوشتهٔ که هیچکس بر جود بدی نمیخواهد من بتو گفتم که دست بردار و با من یار شو نشنیدی و باعث قتل چندین هزار شدی در اینصورت جز کشتن تو چاره نیست دیگر آنکه نوشتهٔ که با تو نیکی کرده ام راست است و لیکن موافق آیهٔ کریمه باطل کردی قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی ۞ نیکی را منت گذاشتی و باطل کردی بار دیگر ترا میکشم و از دشمنی اهل بیت خلاص میکنم زیرا که اگر در کربلا بودی امام حسین ع را تو شهید میکردی از محبت کردن منصب و خلعت دادن و مرسوم و مواجب دادن تو بدشمنان و قاتلان امام حسین ع معلوم شد اگر ترا رها کنم ببصره خواهی رفت و فتنه خواهی کرد و انشاء الله در جمعه بمنبر میروم و بر یزید و پدر یزید و خلفای ثلثه لعن میکنم و ترا نیز داخل میکنم چون نامهٔ مختار را عبدالله دید بسیار ترسید و نامهٔ دیگر مبنی بر التماس و الحاح و ذلت و عجز نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم الی الامیر الکبیر الجلیل العظیم سلطان اهل الاسلام و محی الدین و طالب دم امیرالمؤمنین حسین ع یعنی ابو اسحق مختار بن ابوعبیده ثقفی اعز الله انصاره من العبد الذلیل النادم الحقیر عبدالله بن مطیع اما بعد ای امیر کبیر نایب آل محمد زنهار از کشتن من درگذری که دخیل تو شده ام هم غریبم و هم اسیرم و هم بیکسم بحق حضرت امام حسین ع که با من آن کن که از کرم تو آید اگر گناه کاران نبودی کرم کریمان ننمودی والسلام پس نامه را انداخت نامه را بخدمت مختار آوردند چون نامه را برخواند دلش بسوخت و یاد صحبت دیرینهٔ او کرد و گفت هیچ دردی بدتر از درویشی نیست بعد از توانگری و بعد از حکومت ذلت و عزل و مرا بر وی رحمت آمد و او را آزاد میکنم زیرا که از کشندگان امام حسین ع نیست ابراهیم گفت صلاح تو نیست لیکن اگر او را رها کنی میرود و لشکر می آورد و لیکن مختار وی پس مختار نامهٔ امان از برای او نوشت که از شیعیان پنهان باش که مبادا ترا بکشند و من از قتل تو درگذشتم و این خطرا انگاهدار برای رها دادن چون نامه بعبدالله رسید با یاران خود سوار شده در شب بخدمت مختار رسید و سلام کرد و دست او را بوسید و رفت مختار بدار الاماره داخل شد و نوبت امارت را بنام مختار زدند و خزینه و اسباب و سلاح آنچه بود فرمود تا ضبط کردند و چون بر تخت نشست این آیه را برخواند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین و روز دیگر بر تخت امارت و سلطنت قرار گرفته و بجز قتلهٔ حضرت امام حسین ع همه کس را بار عام داد آنگاه روی بمردم کرده فرمود ایها الناس این زمین هست ستوده و ستودهٔ پیغمبران ذیشان همواره مجمع نیکان و مکان بزرگان بوده ولیکن درین اوان بواسطه توطن مشرکان و تمکن منافقان بدنام گشته سر آن دارم که این خاک را از لوث دشمنان دین پاک و رشک افلاک سازم اگر شما را درین امر همتی و تحمل مشقتی باشد بگوئید همه گفتند ایها الامیر جلوس میمنت مانوس تو خجسته باد و امرا نیست هر چه کردهٔ و میکنی در عین صواب است مکرها عبدالله مطیع مختار را نوشت او را نشان داد و گفتند خبر بما رسیده که او وارد بصره شده و نزد مصعب بن زبیر نغمه در تدارک و جمع آوری لشکر است مختار گفت او را و پسر زبیر را قدری و پایه نیست که اندیشه از ایشان بخاطر رسد پس چون مالک الملک بچون طغرای غرای تؤتی الملک من تشاء و تعز من تشاء را در عنوان صحیفهٔ دولت مختار نامدار ثبت نموده بود روز بروز بر فتوحات وی میفزود و اسباب سلطنت و مملکت داری او مهیا میشد و بلشکر اندک ولایات بسیار را مسخر کرد و مردم در مقام اطاعت وی آمدند عمال و کارکنان پسر زبیر دست از ولایات و کار خود برداشته نزد موالی خود رفتند ابو مخنف گوید که در روز پنجم جلوس سان لشکر دید سی هزار بقلم آمده ده هزار از ملازمان دار الاماره و بیست هزار از اهل بیعت گویند در اندک زمانی از مهابت و جلالت مختار بجائی رسید که کسی دو مرتبه با او جرأت حرف زدن نداشت و چون سوار میشد کسی از خوف نزدیک او نمی آمد ابراهیم و امرا و اعیان چنان میترسیدند که یارای تمرد

سخنش نتوانستند کرد و حیران بودند که این همان مختار است این رعب و هیبت که از وی در دل ماست از کجاست پس قنبر غلام علی گفت این هیبت خداست که در روی بزرگ کرده است ع در باب قاتلان امام حسین ع هر حکمی نماید کسی تخلف نتواند نمود و کاری که با درجوع شده باتمام رساند اگر پسری پدرش با لشکر عمر بکربلا رفته باشد یا پدری پسرش از جمله قتله باشد پدر باطاعت او پسر را کشد و پسر بفرمان او پدر را مجملا مقرر داشت تا شمار بیت المال کردند و طلا و نقره و اجناس و اسباب و اسلحه و آنچه بود ثبت بر داشتند بتصرف آورد و عبدالله جدوار را فرمود تا خزانه ابن زیاد را که در قصر دار الاماره پنهان بود پیدا کرد و بخزانه افزود و آنگاه ابراهیم بن مالک را سپه سالاری و خطاب برادری داد و ابو عمره کیسان را وزیر ساخت عبدالله بن کامل شاکری را خلیفه خود گردانید و لشکر را باو سپرد و بشر بن عبدالله ازدی را جلاد باشی ساخت و وهب بن ابی آسائه کلبی را کاتب دیوان نمود ابو العلاء را منشی رسایل فرمود دوازده امیر نامدار را بمنصب دربانی سرافراز ساخت که حراست کوشک و بیت المال کنند عبدالله بن عمار را با چهار کس دیگر حارس خود نمود ضبط خزانه و بیت المال را بجبیر غلام خود مقرر داشت زاید بن قدامه را بضبط زکوة و خراج رعایا فرستاد و مداین سعد را بداود بن سرحان داد و معارف و امرا را هر یک بحکومت شهری فرستاد آنگاه حکومت موصل را بعبدالرحمن بن قیس همدانی داد و ارمنیه را بعبدالله بن حارث داد و آذربایجان را بمحمد بن عمیر داد و جزایر را با نجاد بن کریز واگذاشت و حلوان را بسعد بن هویزه داد و مصر چون در تصرف ابن زبیر بود و عبدالرحمن قرشی در آنجا حکومت مینمود سعد بن عجلان را با پنج هزار کس فرستاد و مصر را گرفتند و ولایت تکریت و ساباط را بعیسی بن عبدالله تمی داد و ولایت هباطله را که الوار و زنگیه باشند تا قلعه سمنکار را بطغر بن قیلان زنگنه داد و بغداد در آنوقت قریه بود ولی توابع بسیاری داشت بحارث بن اعور شیبانی واگذاشت سلیمان جندب ازدی را حاکم نصاری و ذو الکفل نمود و راههای کوفه را از مدینه مشرفه و مداین و بصره و شام و عراق بشعر بن ابی شعر اسدی و برادران او سپرد و خراج بصره را باو بخشید و سالم بن عطوان را حاکم یهودان کوفه نمود و نهاوند و همدان را بمنظر بن نعمان داد با چهار هزار کس که حاکم عبدالله زبیر را از آنجا بیرون کند و تصرف نماید قادسیه را بعبدالله بن یزید داد شوشتر و حویزه را بثابت ابن سعد داد حلب را تا حدود مراغه بعبدالرحمن جندب داد و اصفهان را بداود بن عجل ساعدی داد کاشان و قم و ساوه را بسعید سیداوی داد و شیراز و دارابجرد و خره اردشیر را بطغر بن حارث داد قزوین و ساوج بلاغ را بزید بن ابی جریه داد نهروان را بابیه بن شاهدی داد کردستان را بیوسف بن سنجار داد و سوید بن وهب را با چهار هزار کس سرکرده ثغور و جاسوس سرحد کوفه از انبار تا سماوه کرد که هر جا ناصبی یا خارجی بیابد بکشد در قفاء غارب امیر دیوان کرد که هر کس را که دو نفر شیعه گواهی دهند که ناصبی است بکشد و در هر مسجد جامع در هر ولایت مقرر داشت که لعن بر یزید و پدر یزید و آل مروان کنند پس امر کرد تا سلاح خانه که از زمان ابوبکر تا آنوقت بسته بود گشادند چهل هزار زره و ده هزار شمشیر و دوازده هزار نیزه و دوازده هزار راس اسب همه را بلشکر تقسیم کرد و ریاست هر قبیله را بمشایخ ایشان مقرر فرمود و حکم کرد که بناهای ابن زیاد و آنچه در کوفه است خصوص غرفه و ایوانی که در جامع اعظم سمت مشرق ساخته بود نزدیک بباب الثعبان برکندند آورده اند که کافری بود مره نام و زنی داشت لیلی نام شوهر در منزل مردان و زن در مجلس زنان تقلید اهل رسالت میکردند و ناسزا میگفتند احوال آنها بامیر رسید زن و شوهر را طلبید و فرمود تا هر دو را بستند و باتش سوختند مخفی نماناد که جمهور علماء بر این اند که البته ثواب کشنده قاتلان فرزند رسول الله زیاده خواهد بود از ثواب صالح پیغمبر خصوص مختار وفادار که حضرت امیر المؤمنین ع او را در کودکی دید که با اطفال بازی میکرد و او را در دامن خود نشانیدند و فرمودند که ای پسر من وای عزیز من کی باشد که خون فرزندان مرا از قاتلان ایشان باز ستانی گویا بزبان حال میفرمودند ای مختار وفادار لمؤلفه

کی کشی آنانکه ناحق ذرزمین ... میکشند از کینه فرزندان من
کی شود تا برکشی الماس را ... خون فشانی قاتل عباس را
اکبر نادیده از دنیا مراد ... تشنه پیغمبر شه والا نژاد
کی کشی آنرا که در دشت بلا ... میبرد راس حسینم از قفا
وانکه در خون بیگنه آغشته است ... هیجده ساله جوانم کشته است
وانکه کشته قاسم نوکدخدا ... وز جفا کرده عروسیش عزا

وانکه

وانکه اصغر زانشان تیر کرد ... در دهانش تیر جای شیر کرد
خیمه هاشان را همه آتش زنند ... بعد اسباب ایشان غارت کنند
معجر از سر بازو از گردن برند ... پردهٔ حرمت از آنان بردرند
آخر کار آن غریبان را اسیر ... آوریدند آن قوم بی باک شریر
این بگفت و آنچنان بگریست سخت ... که جهان گفتی کشد در آب رخت
وآن جماعت که بر اهل بیت من ... دست اندازی کنند از کر و فن
گوشهاشان را برای گوشوار ... از ستم سازند تا که پاره پار
نی سوار دست و نی خلخال پای ... از زنی یا دختری ماند بجای
کی بدون آری از آن مردم دمار ... کاینچنین خواهند ما را خوار و زار
ساغر از این قصه بگذر باز گرد ... کو دگر مختار نام آور چه کرد

گفتار هفتم در ذکر آمدن عبدالله مطیع از بصره با مصعب بن زبیر و لشکر آوردن و رفتن ابو النعمان ابراهیم بن مالک در برابر ایشان و کشته شدن پسر مطیع است

چون سالاری جهان خصوص کوفه و عراقین بر امیر نامدار مختار قرار یافت هر لحظه آتش غضبش بقصد قاتلان شاه تشنه لبان زبانه دیگر میکشید اراده نمود که تیغ انتقام بر آن قوم دراز کند ابراهیم گفت ایها الامیر عجله در اینکار زیبا نیست زیرا که دشمنان متفرق شده اند اگر صبر کنند بازمکانهای خود معاودت نمایند مختار این سخنان را پسندید و صبر کرد در خلال این احوال خبر رسید که عبدالله مطیع والی کوفه بمصعب بن زبیر پیوسته و باتفاق او لشکری آراسته متوجه کوفه شده است امیر کبیر از استماع این خبر متغیر گردید و امرای خود را طلبیده تدبیر اینکار را پرسید همه تعجب کردند و زبان ملامت گشودند که ما معروض رای اقدس داشتیم که او را ترحم کردن روا نیست بمقتضای همت بلند با او ترحم فرمودی و در فتنه بر روی خود گشودی مختار فرمود کشتن او برمن دشوار نیست بعون الله تعالی عنقریب او را بکشم پس هشت هزار مرد انتخاب نموده عمامه بر سر نهاد و عصابه مرصع بر بست و شمشیری که محمد حنفیه باو داده بود بر میان استوار نمود و بر کمیت براق نام آفتاب سنامی که حضرت امام زین العابدین مرحمت داشته بود سوار شد پرچم سلطنت بر سرش افراشتند و چهار هزار پیاده در جلوش روانه شدند و همه مشغول صلوات بر خاتم پیغمبران و وصی او شاه مردان و اولاد امجاد آن سید آخر الزمان و لعن بر دشمنان امام زمان یزید و یزیدیان بودند با این هیبت و جلالت بعد آمده و ابراهیم را سپهدار پانزده هزار لشکر فرمود و خود با اقبال و دولت بکوفه معاودت نمود و چون داود حاکم مداین را مامور فرموده بود که سر راه بر لشکر بصره گیرد با حاکم انبار در سه منزلی سه شبیخون زدند و پنج هزار از لشکر مصعب را کشتند و نقیع بن صفار را که از عظمای بصره بود با شیخ طایفه ابن اسود گرفتند و با چهل نفر از قتله بکوفه فرستادند و امیر ایشان را بدوزخ فرستاد و داود را بانعام و خلعت سرافراز ساخت مصعب از صدمه مداین گریخت و در منزلی آمد با پسر مطیع گفت چاره بجز جنگ کردن و کشته شدن نیست در این احوال پانزده هزار نفر از قطیف و عمان از اعراب هوا آمدند بمدد مصعب و عدد لشکر او چهل و پنج هزار شد پس پسر مطیع با مقدمه روانه شد و مصعب از عقب در رود دار الملک عراق نهاد از اتفاقات باقال و ساحار لطلایه لشکر مطیع تاختند و یکدیگر را نشناختند و جمعی از سرداران شان کشتند بقیه نزد پسر مطیع آمدند و تا طلوع صبح که یکدیگر را شناختند سه هزار نفر کشته شده بود و پسر مطیع در بیابان حیران مانده خبر بمصعب رسید خود را باو رسانید و هر دو باتفاق مقابل لشکر ابراهیم آمدند چون بنای قتال شد لشکر مصعب را شکست عظیمی رسید و از هم پاشید و پسر مطیع از مصعب دور افتاد و بسمتی گریخت که باقال و ساحار بودند باز سر راه بر وی گرفتند و بسیاری از لشکر او را کشتند و جمعی از گرسنگی و تشنگی بمردند و اهل شدند پسر مطیع بهزار زحمت خود را بسماوه رسانید و قاصدی نزد مصعب فرستاد تا او نیز نزد وی آمد و ابراهیم سرها و اسیران را بکوفه فرستاد و خود بعقب آن دو منافق روانه شد شبانگاه در قفای عارب که طلایه لشکر بود راهبی را دیدار اگرفته نزد آن سرور آوردند راهب سلام نکرد احوال از او پرسیدند جوابی نداد و باشاره فهمانید که من روزه صمت گرفته ام ابراهیم گفت دروغ میگوئی تو جاسوسی و اگر حرف نزنی همین لحظه گردنت را میزنم راهب بترسید و بزبان رومی تکلم کرد صعصعه بن عبدالله لغت رومی میدانست باو تکلم کرد و گفت تو کیستی و با این لشکر چرا می آمدی گفت از اهل انطاکیه ام خواستم بوطن روم چون شط العرب و دریا بواسطه مصعب اغتشاش داشت

نتوانستم ازین زیاده آمدم ابراهیم گفت که با او بگوئید نجات تو در راستی است و ما میدانیم که تو جاسوسی پس راهب گفت که مختار امام مسلمانان است یا دعوی کننده
امامت صعصعه گفت نه این و نه آن است ترسا گفت سردار این مرد است یعنی ابراهیم یا دیگری گفت همین است که با تو سخن میگوید و نام او ابراهیم بن مالک است
ترسا گفت ابراهیم با امامت پسر مروان قایل است گفت نه او بمذهب ما کافر است ترسا گفت که یقین دارم که پسر مروان حرامزاده است بگو با من که این پیر
دعوی قرابت پیغمبر شما میکند او امام است یا نه صعصعه گفت دروغ میگوید امام ما و همه مسلمانان بلکه کفار و اهل ذمه و خلق مشرق و مغرب علی بن الحسین است
که پدر او را در کربلا کشتند و امیر ما مختار طلب خون او را میکند راهب گفت حالا دین حق بر من ظاهر شد والله که مختار همه اشرار را میکشد بحق مسیح روح الله و بحق
مریم و حواریین و بصلیب مبارک و آب معمودیه و هیکل مقدس که میکشد قتله فرزند شنطیا را صعصعه گفت شنطیا کیست گفت علی است و نام پدرش عمران است
آنگاه ترسا بزبان عربی فصیح با ابراهیم سلام کرد و متکلم شده گفت یا امیر بدانکه من جاسوسم مرا پسر مطیع فرستاده که تحقیق احوال تو بکنم و راهها را بعلم و نشان
کنم و خبر دهم تا امشب شبیخون بر شما آورند و الحال حقیقت دین شما بر من ظاهر شد زیرا که در انجیل خوانده ام که در آخر الزمان پیغمبری پیدا شود از میان کوههای مکه
سخت نیکوروی باشد و سخنش همه حکمت آمیز باشد گفتش حق و دلش قوی خبر از آسمان گوید و با فرشتگان تکلم کند و پریان را باطاعت در آورد و بتان را
بشکند امت را بعدل و انصاف وصیت کند شنطیا را خلیفه خود سازد و امت بوصیت او عمل نکنند و با داماد و دخترش جفا کنند و فرزندان او را بکشند و حرمت
نکنند و ایشان را غارت کنند و خیامشان را آتش زنند و خانمانشان را غارت کنند

لمؤلفه

وصیتها که فرماید پیمبر / بحق اقرب با داماد و دختر
بعکس آن امتان بی وفایش / بیازارند هر دم اقربایش
همه سازند از خاطر فراموش / بسان مردمان مست و مدهوش
نخستین غصب سازندش ز داماد / خلافت را که پیغمبر بوی داد
پس آنگه دخترش را پشت پهلوی / ز در سازند خورد آن قوم بدخوی
پس آنگه پاک فرزندانش را / روا دارند بر وی ستم از جفاها
یکی را زهر اندر جام ریزند / جگرهاشان لخت لخت از کام ریزند
یکی را پاره پاره از دم تیغ / بدن سازند چون از هم شده میغ
بیازارند از آن یعنی خدا را / سراسر انبیا و اولیا را

پس چندی ازین برآید حق تعالی مردی را از بنی ثقیف برانگیزد که از زمان خروج تا وقت رحیل چهار صد هزار کس از قاتلان و دشمنان خاندان رسالت را بکشد
و از دنیا چیزی نجوید بجز طلب خون فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و عسکر او تا بیابان ساوه بیایند و من بجهة تحقیق بلشکر پسر زبیر رفتم ایشان را با این صفات ندیدم
و از لشکر شما علاماتی دیدم که آنچه بر من مبهم بود منکشف شد پس زنّار بینداخت و صلیب را از گردن در آورد و گفت قولاً و صدقاً و عدلاً و مخلصاً لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد ان علیاً ولی الله و الحسن و الحسین سبطی رسول الله پس او را در بغل گرفتند و روی او را بوسیدند و سران سپاه او را
بنواختند و ابراهیم او را محبت بسیار نمود پس آن نومسلمان گفت امشب مصعب در کمین است که شبیخون زند و پسر مطیع در دیر من است با انتظار لشکر است که
بر شما تازد اگر مرد چابک دستی با همراه کنی تدبیری کنم که ابن مطیع را بآسانی بکشد ابراهیم گفت این کار من است در خواست و لباس رهبانی پوشید چون
بدروازه دیر رسید هزار نفر حارس بود پرسیدند کیستی راهب گفت دیرانی گفتند رفیقت کیست گفت پسر عم منست گفتند بایستید تا خبر کنند ابراهیم و
دیرانی پریشان و مضطرب ایستادند در زمان خبر دادند که پسر مطیع که جاسوس دیرانی از لشکر ابراهیم آمده و رفیقی همراه خود آورده میگوید پسر عم من است
گفت بر در او در نزد من آرید چون دربان آمد که در آئید ابراهیم بر خود لرزید و شروع کرد بدعا خواندن و با خود میگفت ای دریغا که بپای خود بگور آمده ام
اگر در میدان نبردی کشته میشدم خوشتر بود پس ایشان بسوی آن مدهوش باده غفلت می آمدند و میگفتند خدایا ما را از شر او حفظ کن و او را نابینا کن که ما را
نبیند پس خداوند خواب را بر او مسلط ساخت که چون دربان گفت این دو نفر را آورده ام چه کنم همین قدر گفت ایشان را سر دهید و بخواب مرگ رفت پس
راهب و ابراهیم بخانه راهب آمدند و غذا خوردند ناگاه صدای سم اسبان بر آمد معلوم شد که مصعب می آید ابراهیم گفت بروم سر او این ملعون بیاید و حیله

بدست آید او را ضربتی زنم و بجهنم فرستم چون بر سر راه مصعب آمد ایستاد و مصعب او را دید گفت ای نصرانی کیستی گفت پسر عم دیرانیم گفت دروغ میگوئی جاسوسی
او را بدست عامر بن مره اسدی سپرد که محکم نگاهدار تا بعد بپرسم این چه کاره است عامر روی بنگرانی نهاد و متحفظ چند بر وی گماشت و خود بشراب خوردن مشغول
شد بعد از ساعتی مصعب ابراهیم را خواست عامر بند پایش را برداشت و بر گردن گذاشت و خواست که سوار شود اسبش رم کرد و آن ملعون بدوستان او بر آب
کرد ابراهیم در غضب شد و با وی گفت ایها الامیر این را بستان عامر بر گشت که ببیند چه چیز است ابراهیم چنان دشنه بر پهلویش زد که بخاک هلاک افتاد پس اسب او را
سوار شد رسول مصعب بازگشت و بلشکر خود ملحق گردید و چگونگی را با یاران بیان کرد همه تعجب کردند و حمد خدای را بجای آوردند چون روز شد ابراهیم نامه
بمصعب نوشت که دیشب مرا بعامر سپردی او را کشتم و امید دارم که تو و پسر مطیع را نیز بزودی بکشم چون نامه بمصعب رسید آتش غضبش شعله کشید که عجب ابراهیم
از دست رفت پس بحارث در آویخت که بر مختار و ابراهیم لعن کن گفت همه لشکر را جمع کن تا لعن کنم چون چنان کردند حارث به بلندی بر آمد و گفت الحمد لله
الذی اعز موسی و هرون بالنصر و اذل فرعون و هامان بالغرق یعنی حمد مخصوص خدا است که عزیز کرد موسی و هرون را بنصرت و فتح و ذلیل کرد
فرعون و هامان را بغرق ایها الناس اگر خواهید موسی و هرون و لشکر ایشان را ببینید نظر کنید بابراهیم و مختار و عسکر ایشان و اگر فرعون و هامان و
لشکر او را خواهید نظر کنید بمصعب و ابن مطیع و لشکر ایشان را خدا لعنت کند ابن زبیر و متابعان او را پس شهادتین بزبان جاری کرد و تن بشهادت داد
مصعب متغیر شد و گفت او را کشتند چون این خبر بابراهیم رسید طبل جنگ فرو کوفت

لمؤلفه

بغرید طبل و خروشید نای / بدانسان که کر گشت گوش سمای
سوی رزمگه پور اشتر روان / همی شد بمانند شیر ژیان
ز هر سوی لشکر صف آراستند / پی کینه جوئی ز جا خواستند
بهر سو که رو کردی آن نامدار / بر آوردی از لشکر کین دمار
بهر حمله از تیغ آن نامدار / زمین میشد از کشته چون کوهسار
زخون دلیران پرخاشجوی / ز هامون روان گشت صد جای جوی
بلی دست پرورد شیر خدای / چنین باید اندر روز رزم و وغای

مصعب رو بعبید الله کرد و گفت که این همه فتنه و آشوب از تست چرا چون زنان در پس پرده بیم مانده و گوشه نشینی ابن مطیع از ترس مصعب مقابل ابراهیم
آمد ابراهیم بانگ زد که ای ولد الزنا ترا دو شبانه نکشتم که امروز در عرصه کارزار بقتل رسانم آورده اند که چون غضب بر ابراهیم مستولی میشد چنان نعره
میزد که تا یک فرسنگ صدایش میرفت آنگاه نعره کشید و بر ابن مطیع تاخت و چنانش تیغی بر فرق نواخت که تا حلقومش بشکافت و بدوزخ شتافت
آنگاه ورقای عازب بمصعب آویخت و مصعب گریخت شمشیرش بکمربندش رسید کمربندش برید و رفت یزید والی عمان و زید بن اشرق و جمعی از
از اهل نفاق در آن روز کشته شدند و غنایم بسیار بدست اهل اسلام افتاد پس ابراهیم نامه بامیر نامدار حضرت مختار نوشت و اسیر چند و غنایم بسیاری انفاذ حضور امیر
داشت و خود نیز منصور و مظفر روانه کوفه گشت پس مختار نامدار با اشراف و اعیان باستقبال آمدند و چون مختار با ابراهیم رسید از فتح و ملاقات آن برادر مهربان فرحناک
و شادمان گردید غنایم را بهر کس قسمتی داد و از مغانی لایق بجهة امام زین العابدین ع فرستاد و نصیبی هم بجهة محمد حنفیه ارسال داشت و در این حال بافال یهود که از بزرگان
اهل فتنه بود رسید و زمین بوسید و عرض کرد ایها الامیر اگرچه از اهل دین شما نیستم ولی دوست دارم کسانی که کشندگان امام حسین ع بکشم و انتقام بکشم بدانکه در
راه بصره بجمعی از خوارج رسیدم که در میان آنها عمرو بن جابر بود و مال بسیار بجهة مصعب میبرد آنها را با اموال گرفته بخدمت امیر آورده ام چون مختار همیشه در فکر
گرفتن آن حرامزاده یعنی عمرو بن جابر بود بسیار مسرور گردید و او را طلبید و پاهایش ببرید و اموالش را به بیت المال فرستاد و بافال را خلعت فرمود
و ناصبیان و خوارج را امر فرمود تا همه را گردن زدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین گفتار هشتم در ذکر آمدن عامر بن ربیعه

بالشکر گران از جانب عبد الملک مروان بکوفه و کشته شدنش بدست ابو النعمان

چون عبد الملک بن مروان جانشین یزید بن معویه علیهم اللعنه گردید خبر خروج امیر نامدار جهان شهریار مختار و کمربسته حیدر کرار ابراهیم وفادار

با و رسید چون با ابن زبیر منازعه در میان داشت مجال محاربه با مختار نداشت و حیران مانده بود که چه کند و مصعب در بصره اندیشه مینمود که چه کند پس نامه برادر خود عبدالله بن زبیر نوشت و امداد خواست عبدالله گفت من هم از مختار ترسانم و هراسانم و مردم بر من عاصی شده اند و عبدالملک مروان هم لشکر بر سر من فرستاده اگر میتوانی با بقیه لشکر نزد من بیائی و اگر نتوانی کاری با اهل کوفه مدار چون نامه عبدالله بمصعب رسید متغیر شد و عریضه بعبدالملک مروان بشام نوشت که مختار تمام عراقین و ملک عجم را گرفته اگر میخواهی کوفه را از برای تو بگیرم لشکر بسیاری بفرست تا خدمت کنم و سکه بنام تو زنم و خطبه بنام تو بخوانم برادر خود را قبول ندارم و در بیعت تو آمده ام عبدالملک بر خود بالید و نوید فرستادن لشکر باو داد و گفت اگر فتح کنی کوفه و عراقین از آن تست و شریک دولت من خواهی بود و چون پسر زیاد در جزایر عرب بود مصعب نیز نامه در باب شوکت مختار و ابراهیم و کشته شدن ابن مطیع نوشت چون این خبر بشنید طپانچه بسیاری بصورت خود زد و هفت روز عزاداری عبدالله مطیع را بر پای داشت و نامه بعبدالملک نوشت که ای امیر می بینی که از مختار رو دوستان ابوتراب بر ما چه رسیده و میرسد برخصت تو لشکر از دیار ربیعه و جزایر و حلب و الطاب و ملاطیه برداشته میروم و پسر اشتر و مختار را میکشم و بعد علی بن الحسین را بپدرش ملحق میسازم و در مکه خون محمد حنفیه را میریزم و در هر کجا که از اولاد فاطمه زهرا یافت شود بقتل میرسانم عبدالملک در جواب نوشت که تو در جای خود آرام گیر من سپاه حاضر دارم میفرستم پس عامر بن ربیعه پسر برادر خود را طلبیده ایالت کوفه و عراقین را باو داد و با هفتاد هزار شامی او را روانه کرد که غافل بر مختار داخل شود و مختار و ابراهیم را بردار زند و در کوفه بماند تا خبری باو رسد عامر آمد تا منزلی کوفه و در آنجا ماند تا قدری لشکر بیاسایند و بعد غافل بکوفه بتازد در آن وقت مختار بزیارت قبر حضرت سید الشهداء ع رفته بود و ملازمان او جاسوس عامر رسیدند او را گرفته بخدمت امیر بردند جاسوس چون مختار را دید بترسید و عدت لشکر و آمدن عامر را خبر داد امیر او را وعده هزار دینار داد و فرستاد بلشکر عامر که خبر بیاورد که او در چه کار است جاسوس نزد عامر آمد و گفت که مختار با سی هزار سوار مکمل در کوفه است و بمضبوطی ساختن برج و باره مشغول و از آمدن تو خبر ندارد پس عامر چهارده پنجاه نفر نوشت از اعیان کوفه و باعرابی داد که این نامه ها را برسان و مراجعت کن و هزار دینار بستان و بزبانی گفت بایشان بگو که اگر مختار را گرفتید با ابراهیم نزد من فرستادید هر منصب که خواهید از عبدالملک بجهت شما خواهم گرفت چون اعرابی وارد کوفه شد نزد مختار آمد و کیفیت را گفت مختار نامه ها را با ابراهیم نمود ابراهیم گفت باید ایشان را بیاوریم پس ابراهیم و مختار تمام بزرگان را احضار کردند و با تمام لشکر سوار شدند و سلاح خود را گذاردند از اسب پیاده گردیدند و از لشکر خارج شدند و دیدند که آن چهارده نفر نزدیک یکدیگر رفته با هم سخن میگویند پس دست بشمشیر نموده متوجه ابراهیم شدند چون صدق قول جاسوس معلوم شد ابراهیم نیزه ربوده عبدالله راکب را کشت و مختار سراقه بن عبدالله را کشت و ملازمان ایشان ملازمان آنها را کشتند و سرهای ایشان را به نیزه کرده بدور کوفه گردانیدند و منادی ندا کرد که هر که بر امیر خیانت کند سزای او اینست پس امیر اعرابی را هزار دینار انعام فرمود و روز دیگر مشایخ قبایل عرب را طلبید و با سپاه متوجه لشکر عامر گردید و صایب بن مالک اشعری را مقدمه لشکر فرستاد و خود از عقب روانه شد و چون شب شد ابراهیم اعرابی را برداشت و در بلشکر عامر گذاشت چون نزدیک شدند طلیعه لشکر عامر رسید و هر دو را گرفتند که شما چه کسید اعرابی گفت من رسول امیرم که بکوفه فرستاد و این پسر عم من است پس هر دو را نزد عامر بردند ابراهیم گفت انا لله و انا الیه راجعون و در دل میگفت ای خدائی که ابراهیم را نجات دادی از نار و احمد مرسل را از غار و مختار را از زندان پسر زیاد بحق محمد که مرا در پناه خود بدار آنگاه روی خود را بسمت کربلا کرد و التجا بسر مظلومان آورد و عرض کرد یا ابا عبدالله مرا دریاب ای یاور درماندگان و ای پناه غریبان ادرکنی ادرکنی للمؤلفه

همچنانکه قیس هندی التجا / در بیابان برد بر آن مقتدا
شد دخیل خامس آل عبا / گفت از چنگال شیرم کن رها
یکطرف یاران او در خون طپان / اهل بیتش یکطرف شیون کنان

اندر آن وقتی که در نخجیرگاه / شد دوچار شیر بی یار و سپاه
اندر آن وقتی که آن شاه گزین / ایستاده یکه اندر دشت کین
یکطرف میدید عباس رشید / کشته خود از زندگانی ناامید

بجلاد فرمان

یک طرف اکبر ز تیغ و تیر کین / او فتاده پاره پاره بر زمین
آمد از چنگ شیرش وارهاند / لیک خود اندر دم گرگان بماند
هر چه میکرد استغاثه از تشوه / کس نمیکردش اجابت زان گروه
یک تن از آن قوم بی شرم و حیا / دادرس او را نشد در کربلا

با چنین حالت صدای قیس را / چون شنید از مردمی دل شد رجا
ای مسلمانان کجا بودی روا / کاینچنین مردی بدشت کربلا
آنکه در هر حالت از احسان وجود / دادرس بر دوست و بر خصم بود

القصه چون ابراهیم و اعرابی را در نزد عامر بردند ابراهیم را شناخت و گفت دیگر آمده که بمکر و حیله مرا بکشی گفت اگر خدا خواهد ترا خواهم کشت گفت مردم عراق عجب خرند و اشاره کرد که جلاد گردن هر دو را بزند یکی از ندیمان داشت دانا و لیکن از دشمنان خاندان علی مرتضی گفت این دو نفر را فردا در برابر لشکر مختار بکش تا لشکر او متفرق شوند پس ابراهیم را با گفت حبس کردند و هزار نفر موکل کردند چون شب شد حاجب در خواب دید که حضرت امام حسین ع آمد و گفت تو از ما ئی و با دوستان ما آشنائی ابراهیم خلیل ماست و اعرابی دوست اوست برخیز و هر دو را رها کن تا باعث آمرزش تو گردد حاجب که آن عظمت دید از خواب بیدار شده ببالین آن دو آمد و ایشان را از قید و بند رها کرد و گفت مولای شما و من حضرت امام حسین ع را در خواب دیدم و چنین فرمود اینک برخیزید و بروید جان من فدای شما ها و لعنت خدا بر آل زیاد و آل مروان باد و هر یک را شمشیر و سپری داده بیرون کرد چون یک فرسنگ از لشکر دور شدند حاجب فریاد برکشید که ای وای بندیان را بردند خبر بعامر رسید از حاجب کیفیت پرسید گفت ایها الامیر هر دو را بچهار میخ مضبوط کشیده بودم و تا نصف شب ناله میکردند ناگاه لحظه خوابم ربود چون بیدار شدم آنها را ندیدم عامر گفت شاید دوستان از آنها آمده و آنها را برده است حاجب چون با ندیم بد بود گفت گمان میبرم که این کار ندیم باشد که نگذاشت اول شب آنها را بکشی عامر بدگمان شده ندیم را طلبیده بجهنم فرستاد و خود سوار شده بعقب ابراهیم تاخت ابراهیم و اعرابی بتعجیل میرفتند ناگاه صدای شیهه اسبان و قعقعه سلاح شنیدند از هم جدا شدند ابراهیم بسر چشمه آبی آمد و دید که سواری در رسید خود را بدرختی کشیده پنهان داشت سوار بسر چشمه آمد و پیاده شد و نفس میزد ناگاه صبح طالع شد ابراهیم دید که آن سوار خود عامر است خدا را یاد کرد و از درخت بزیر آمد و با او درآویخت عامر گفت کیستی گفت ای دشمن خدا منم پسر اشتر قابض روح تو پس سر او را از بدن جدا کرد و سوار اسبش شده چون قدری راه آمد اعرابی را دید که بر اسبی سوار است و سری بفتراک بسته گفت این سر کیست گفت سر جلاد است بر سر چشمه آبی بودم که این ملعون رسید و آب از من طلبید چون پیش رفتم او را از اسب کشیدم و سرش را بریدم و بر اسبش سوار شده آمدم درین سخن بودند که حاجب سواره رسید و سری داشت گفتند این سر کیست گفت سر حاجبی است که عامر مرا باو سپرده بود که بعد مواخذه کند پس هر سه نزد امیر کبیر مختار آمدند و سرها را گذاردند و چگونگی را بیان کردند مختار بسیار خوشوقت شده اعرابی را با حاجب نوازش بسیار کرد و خلعت داد و زبان بتشنیع ابراهیم گشود که ای برادر اینها از شجاعت نیست بلکه از تهور است اگر تو کشته شوی رونق کار تمام است دیگر این کارها مکن پس فرمود تا طبل بشارت زدند و سر عامر را بر نیزه کردند و سوار شده بحوالی لشکر شام تاختند اهل شام که سر عامر را بر سر نیزه دیدند عقلای ایشان گریختند و جهالشان بحرب آویختند تا آنکه قریب بچهل و سه هزار نفر از شامیان بی ایمان بدرک نیران واصل شدند و آنچه ماندند باطراف متفرق شدند و آنچه بدبات رفتند آنها را اهل قرا کشتند آنگاه مختار گفت حالا قصد قاتلان سید الشهداء کنم ابراهیم گفت هنوز متفرق اند اندک صبر باید کرد تا جمع شوند و منادی ابن الفرا که ندا کند که قاتلان امام حسین در امانند و خلیل امیر خلیل اند و کسی را با ایشان کاری نیست چون این ندا شنیدند خوشحال شدند بعضی گفتند مکر است برخی گفتند که تیر سید از جعبه بر نیاید و سر کرده های ایشان گفتند غرض او سلطنت بود تا بآرزوی خود رسید دیگر کاری بکسی ندارد للمؤلفه

غیر کشته گشتن آنان کمدر دشت بلا / بی گنه کشتند فرزندان پاک مصطفی
میرسیدش چون بخاطر تشنه کامی حسین / خون همی میکرد جای اشک جاری از دو عین

غافل از آنکه بجز خونخواهی آل رسول / هیچ منظوری ندارد در جهان بوالبشر
هیچ مقصودی نبود و هیچ مطلوبی نداشت / عمر خود با این خیال خوش بسر میکند
چون بخاطر آمدش آن دم که شاه کربلا / داشت خم از بیکسی گردن به پیش اشقیا

غم همی مکشت پشت طاقتش انده و غم — پشت طاقت چیست زین غم پشت کرد ما

اللعنة الله علی القوم الظالمین

گفتار نهم در بیان آمدن مصعب بار دیگر بعراق

آورده اند که مصعب با لشکر با سی هزار سوار روانه بجانب لشکر مختار شد بدین که رسید حاکم آنجا او را راه نداد و نامه بمختار نوشت مختار از کوفه حرکت کرد وقتی بدین رسید که مصعب از خندق گذشته بود بنفس نفیس شمشیر کشید و بسیاری از آن لشکر را کشت و بعضی از لشکر او در آب ریخته مردند و نهصد نفر دستگیر شدند و همه را مختار فرمود تا کشتند و مصعب فرار کرد و بیست نفر از محاربان کربلا را با آتش سوخت آنگاه ابوجاد بن ربوع ناصبی قاضی ما بین حمایت کرد که سوختن کار خداست امیر وفادار مختار نامدار امر کرد تا زبان آن بدگفتار را بریدند و ریش او را تراشیدند و بدور شهر گردانیدند و بعد او را با آتش مصعب در جاج فرار بود که در رقاء عازب ببوی استیلا یافت و او را گرفت و بنزد امیر آوردند و لکد بسیاری ببوی زد و او در حبس کردند و در آن شب هشت هزار نفر کشته از کفار شده بود آنگاه مختار بکربلا رفت و بزیارت تربت مطهر و مضجع منور حضرت ابی عبدالله روحی و روح العالمین فداه و دوحی در آنجا بنا کرد و باندک زمانی آبادانی عظیمی پیدا کرد پس مصعب با کوفه فرستاد که او را انکار مینمایند که اگر عبدالله زبیر خیال بدی در حق محمد حنفیه داشته باشد با بنواسطه نتوانند و خود در کربلا ماند و قبر پسران مسلم را تعمیر کرد اما مصعب با چون بکوفه آوردند بعد از سه شب طارق زندانبان را با مال دنیا بفریفت و با او گریختند و خود را بحوالی البصره رسانیدند و با سه هزار نفر بکردستان رفت و جماعت اکراد یوسف کماشته مختار را بیرون کردند و مصعب را امیر خود قرار دادند پس مختار لشکر بکردستان کشید و جنگهای عظیم واقع شد در رقای عازب دو سه زخم برداشت نزدیک شد که لشکر مختار شکست که ناگاه محمد بن سلیمان خزاعی داماد عبدالله عفیف در رسید و بکرد سرگردان گردید و شکست عظیم مصعب و کردان داده باز مصعب گریخت و بقلعه رفته متحصن شد و در آنجا با هزار نفر بسیاری تو ریخ بزرگ آن قلعه نیز گریخت و اهل قلعه باامان آمدند مختار بر ایشان ترحم فرمود و باز یوسف را والی آنها قرار داد و متوجه بهمدان شد زیرا که مصعب بخاطر جمعی خوارج بهمدان رفت و سر شخصی که شبیه بمختار بود به نیزه کرد و شهرت داد که مختار کشته شد چون بهمدان آمد خوارج بگردش جمع شدند و چون مختار بآن دیار رسید مصعب نیز از آنجا فرار و بهمدان رفت و نوریخ کشته شد نعمان منذر سر راه بر مصعب گرفت و از طرف دیگر قباد آمد و او را در حوالی نهاوند میان گرفتند و تمام لشکر او را کشتند خود با هفت نفر گریخت و بخوزستان نزد جعفر برادرش آمد و چون مختار خواست بکوفه مراجعت کند اهل همدان و نهاوند ملتمس شدند که چیزی بیادگار بایشان بدهد مختار علم خاصه خود را بایشان داد و محله مختاریه را در همدان بنا کرد و بکوفه رجعت فرمود اما احوال ابراهیم در عسقلان چهار ماه با آل حرب در قبر و هوله و ثقیف و اسبع که از قبایل بادیه بودند محاربه نمود تا غالب شد پس بجانب بعلبک رفت و اینکه در روز سر مبارک سید الشهدا چراغان کرده بودند و شادی نموده بودند تلافی کرد و چون پسر زیاد بیست هزار نفر بجهة تمیم بن ایوب فرستاده بود که بکوفه آید ابراهیم متوجه آن لعین شده شکست بر مخالفان واقع شد عسقلان را تصرف نمود و امر بقتل کرد قریب به بیست هزار کس را کشتند و خراج سه ساله را از آنها گرفتند و اماده کوفه داشت که باز خبر رسید که تمیم نزد پسر زیاد رفته و با بیست هزار نفر باز می آید و پسر زیاد از عقب او می آید در آنوقت پسر زیاد حاکم جزیره بود در آنوقت ابراهیم در عسقلان عبدالرحمن حاکم حلب را با سپاه طلبید و حاکم عین الورد و دیار بکر و دو نفر از روسای قبیله ثعلب و غیره را احضار کرد و رو بلشکر مشرکان آورد و در منزل طارو به تمیم رسید بعد از قتل بسیار او را کشت و قریب به نه هزار کس لشکر او را بدرک فرستاد بقیت السیف رو بصحرا متفرق شدند و اثری از ایشان بظهور نرسید و غنایم مخالفان را جمع کردند و رفتند چون خبر کشته شدن تمیم با بن زیاد لعین رسید و از تمام شدن لشکر مطلع گردید قسم یاد کرد که تا پسر اشتر را نکشم آرام نگیرم پس در ظاهر شهر انطاب با ابراهیم رسید ابراهیم امر کرد تا رود آبی بریدند و بطرف لشکر آوردند و سر آب را گرفت پس ابن زیاد نامه بابراهیم نوشت که تو از بزرگان بنی نخع میباشی و ملازمت پسر عبید را قبول کرده و خود میدانی که در عراق چه کرده و اینک خیال کشتن دوستان من عمر سعد و محمد [illegible] بگذری از خدا بترس و مآل اندیشی کن و بیا با من باش که ترا شریک خود میسازم آنچه مختار کرده از او انتقام میکشم اما ترا نصیحت میکنم و عرض میکنم و هر کجا خواهی بتو وا میگذارم و من پیر شده ام کاری از من ساخته نمیشود ترا جانشین خود

میکنم

میکنم و امارت جیش و سپه سالاری را بتو میدهم چون نامه رسید ابراهیم جوابی ننوشت زبانی برسول گفت که بآن ملعون بگو که نوشته زنان و اطفال شیعیان اسیر کردی و دوستان او را کشتی ای پسر مرجانه تو از دین برگشتی و فرزند رسول خدا را کشتی و عیال و اطفال او را اسیر کردی و سری را به نیزه جفا کردی که وارث دستار کاینات بود و حرمی را اسیر کردی که شاه ولایت را بر آنها فخر بود دستی را بزنجیر بستی و دلی را شکستی که دل کردبیان [illegible] علی و جمیع انبیا و اولیا بدرد آمدی ظالم آنچه کردی بهوای نفس شوم و خاطر یزید پلید کردی و من آنچه کردم بمتابعت دین مبین و خونخواهی اولاد سید المرسلین بود یاری تو بعمر سعد لعین و محمد اشعث نیست مگر بدشمنی امام حسین علیه السلام و وفاداری من بمختار نیست مگر بمحبت سید ابرار و حیدر کرار ای ملعون مرا از یاری مختار میگردانی که بخونخواهی فرزند سید ابرار است و بدوستی عبدالملک میخوانی که سر خیل فجار و کفار است من تا زنده نخواهم گذاشت و تا زنده ام علم مخالفت مختار را نخواهم افراشت

برو این دام بر مرغ دگر نه — که عنقا را بلند است آشیانه

چون این اخبار بآن نابکار رسید ناچار عازم محاربه گردید پس دو لشکر برابر یکدیگر آمدند طارم بن زیاد شامی بمیدان آمد سعید ازدی با آن سگ در آویخت و بیک ضربت خونش را ریخت و دیگری بخونخواهی او آمد پیمانه عمرش لبریز آمد و دیگری شتافت او نیز چنان سزا یافت القصه هفده نفر بشمشیر آن مرد بدوزخ روانه شدند آنگاه صاحب تیغ اشتری و پرورده حیدری خونخواه یکه تاز معرکه شهادت پویای مرحله سعادت فرزند نامی اشتر ابراهیم نامور بمیدان جلوه گر و رجزی بامضمون بیان کرد

لمؤلفه

مؤید بتائید یکتا خدای — منم آنکه تازم چو در رزمگاه — کنم تیره از گرد خورشید و ماه — منم دست پرورده مرتضی

تن چرخ در خون کشم بیدریغ — چو از دل کشم نعره حیدری — کنم چون هبا و رد جلوه گری — منم آنکه چون دست یازم به تیغ

بلرزد ز اندیشه شیر ژیان — ز هیبت فتد رعشه بر آسمان

پس از خواندن رجز چندان دشنام با بن زیاد بد نهاد داد که آن حرامزاده غضبناک شده خود بمیدان ابراهیم آمد و گفت هر گاه او بمن فایق آمد لشکر از اطراف در آئید و کار او را بسازید و نیزه حواله ابراهیم کرد ابراهیم ضربت او را از خود دور کرد و گفت ای حرامزاده بی پدر و ای تخم زنا ابن زیاد گفت لعنت خدا بر تو و مختار باد امیر ماضی مرا سپه سالار مبارک نام نهاده تو ناسزا میگوئی ابراهیم در خشم شد و شمشیری بروی انداخت از قضا اسب ابراهیم سکندری خورده و شمشیر از دستش افتاد پس نیزه از دست شاطر گرفته بر او انداخت نیزه بر بازویش نشست و زخم منکری برداشت آن ملعون نعره زد و گریخت ابراهیم از عقب او تاخت و هر دو لشکر بحرکت آمدند اما چون لشکر شام زیاد و لشکر عراق کم بودند بعسکر عراق فایق آمده لشکر ابراهیم روی بگریز نهادند و ابراهیم در آنوقت با خدای خود بمناجات بود که ناگاه عبدالرحمن والی حلب و بکر در رسید و بلشکر ابن زیاد تاخت چون ابن زیاد آزاد دید متوجه لشکر عبدالرحمن گردید لشکرش پنداشتند که او گریخت ایشان نیز گریختند و رشته اجتماع خود را گسیختند عبید عنید که این را دید او نیز فرار اختیار کرد و ابراهیم و عبدالرحمن از پس و پیش دو را در گرفتند آن ملعون بهر طور که بود خود فرار کرد و لیکن دوازده هزار لشکر شامی کشته شد و پسر زیاد با قطعاب زخمدار خود را رسانید از اتفاقات یافال و ساحار که ابراهیم با چهار هزار کس بسر ابل نفیر فرستاده بود منصور برگشته مال و اسیر بسیار داشتند و بکوفه میرفتند خبر که بایشان رسید یافال و ساحار سرها و اسیرانی که داشتند با هزار سوار روانه کردند و خود سه هزار نفر برداشته بسرعت با قطاب آمدند و در شب بر سر آن لعین ریختند و شیون در شامیان انداختند ابن زیاد گمان کرد که لشکر ابراهیم است گفت باین سرعت چگونه آمده اند پس سراسیمه برخاست و لشکرش نفهمیده تیغ برهم نهادند کسانی که جلادتی داشتند گریختند و ابن زیاد نیز گریخت و هفت هزار نفر از ایشان کشته شد چون صبح شد خبر بابراهیم رسید که یافال و برادرش در این شب بر ابن زیاد تاخته اند و هفت هزار نفر از آنها را کشته اند و خود آن ملعون است که میگریزد ابراهیم گفت ای یاران مگذارید که آن ملعون بدر رود ابن زیاد که ابراهیم را دید گفت که انا لله و انا الیه راجعون

لمؤلفه

هر جا که میروم سیم افتاده چون اجل — مردن کجاست تا دهدم لحظه امان

پس بهر حیله که بود با معدودی از اصحاب خود ببطلیطور و مداین آمد و ابراهیم با قطاب آمده یافال و ساحار را خلعت و انعام داد پس بجانب عبدالله

و مداین رفت و بخالد ولید که در آنجا بود نوشت که این قاتل فرزند رسول است اگر او را بگیری و بجهة مختار بفرستی در دنیا و آخرت اجر خواهی یافت چون نامه باو رسید حیرت کرد که و جمل خود را چگونه بگیرد و اگر بگیرد با مواخذه مختار چکند پس نامه را بآن ملعون نمود ابن زیاد گفت چه خواهی کرد گفت ناچار ترا باید گرفته بفرستم آن ملعون گفت تو جان از دست من بدر نخواهی برد بیکدیگر حمله کردند ملازمان بهم ریختند پس خالد ابراهیم را مطلع ساخت ابراهیم بشهر اندر آمد آن حرامزاده که رایت ابراهیم را دید خود را از شهر بیرون انداخت و گریخت و بیشتر لشکرش کشته شدند و اموال و اسبابش را خالد تصرف کرد و خالد ابراهیم را ضیافت کرده سالماً غانماً بکوفه مراجعت کرد و با امیر ملاقات کرده از وصل یکدیگر شادمان شدند اما چون مصعب ابن زبیر از بیم شمشیر مختار بمکه معظمه که مقر برادرش عبد الله زبیر بود رفته عبد الله نیز بسیار اندیشه ناک شده بود و نامه در نهایت خضوع و خشوع و التماس و عجز و عذر گناهان مصعب بمختار نوشت و اسب و شمشیر و سلاح و جامه امارت و عصابه از زر و یاقوت بهمراهی مصعب و یکنفر دیگر بجهة مختار نامور ارسال داشت چون نامه رسید مختار مصلحتاً نوازش بسیار مصعب نمود و جامهای فاخر باو پوشانید ایالت قطیف و بصره و دلها و هرموز را بمصعب ارزانی داشت آنگاه باز اراده قتل قاتلان امام مظلوم را کرد ابراهیم گفت ایها الامیر عمده آنها محمد اشعث است که در موصل است و جمعی در شام اند و معدودی از اراذل در کوفه اند که کشتن آنها چندان ثمری ندارد بهتر آنست که ایشانرا مطمئن سازی و انعام و خلعت و منصب دهی تا بخاطر جمعی جمع شوند و رنج ما ضایع نشود مختار رای ابراهیم را پسندید و بعمال خود نوشت که مقصود من سلطنت بود بمراد خود رسیدم دیگر با کسی و مذهب کسی کاری ندارم و هرکه پیشتر بخدمت رسد بیشتر مورد التفات ما خواهد شد و عمر شقی بجلعه‌های فاخر مخصوص داشت ابو الحوق شدید الفسوق را با انعام بیکران نواخت ابو ایوب و حرمله و شمر و سنان و عمرو بن حریص و زید بن حارث و لقیع بن شوار را اسبهای خاصه با زین و لجام زرین فرستاد و بجهة هریک فرمان امارت و ولایتی داد اما نهانی دل در برش میطپید و از جگرش خون میچکید و در وی دل حقیقت منزلش بسر و رشهیدان بود و باطناً آنحضرت را باین خطاب مخاطب مینمود و میگفت لمؤلفه

ای شهید غرقه در خون ای غریب ماه جبین
ای عیالت زار و سرگردان بهر دشت و بیابان
گر کنم من زندگانی و تو بزیر خاک پنهان
گر نخواهد اینچنین شد خاک بر فرقم مدوران
سخت میترسم که خواهی تو ما کرد و ناکه
رفتی و شور و قوام تا به پا بسته رکن
در رسد مرگ از کمین و آید عمرم بپایان
رفتی و سوز و قوام تا روز محشر بست بر جان
گر دهم انصاف شرط دوستی خود این نباشد
انتقام از قاتلانت گر کشم شادم و لیکن

پس منشور امارت مداین و انبار و رومیه و سواد کوفه را بجهة محمد اشعث نوشت که خواهرزاده ابوبکر زندیق بود و عبد الرحمن پسر او را با اسب زرین لجام و شمشیر مرصع و نامه نیکو نزد آن لعین فرستاد نوید مناصب بزرگ داد و اشاره نمود که منظور ما امارت بود با قاتلان امام حسین ع کاری نیست و بجان و مال در امانند و همه خلعت و مرسوم بیش از آنکه پسر زیاد میداد داده ام و شرکت با دولت من برادر منند و چون در اینوقت برادرم ابراهیم را بدمشق و عمر سعد را بخوزستان میفرستم مرا بصحبت تو احتیاج است و این خوش آمد از برای آن بود که آن ملعون لشکر بسیاری از جزیره و ارون و انطاکیه و منبج و النجه و اسکندریه جمع کرده بود که بنزد عبد الملک رفته شورا کند و متوجه کوفه شود و لیکن از بیم آنکه اقوام و اقاربی که در کوفه داشت مختار اذیت و آزار کند متردد بود باری چون عبد الرحمن پسرش آمد و نامه و فرمان داد و ذکر جلالت و هیبت و عدت لشکر مختار را گفت و اظهار محبتهائیکه با قتله امام حسین میکند نمود پدر ملعونش گفت ای احمق مختار رفضی و دوست ابو تراب است و دانه هیا شده که ما را در دام آورد و بکشد پسرش گفت این خیالات شیطانی را بخود راه مده اگر میخواست ما را بکشد چه مانعی از برایش بود مقصود او سلطنت است و هرکه بامنصب و جاه بد چه خوب است هر مذهبی میخواهد داشته باشد پس آن ملعون باور کرد با پنجهزار سوار بکوفه در نزد مختار آمد و مختار او را با اعزاز تمام وارد کوفه کرد و نوازش نمود و خلعت داد و بخانه اش روانه شد روز دیگر وارد مجلس مختار شد و سلام کرد و مدح مختار کرد و لعن بر ابن زیاد و آل مروان کرد و به بیعت مختار درآمد و دوباره همه قتله سید الشهدا ع با او بیعت کردند و صالح بن جزیر برخواسته خطبه خواند و امیر را مدح کرد و لعن بر یزید و معویه و آل مروان و پسر زیاد کرد پس مختار محمد اشعث را باز خلعت گران داد و بخانه رفت با ایم

هروقت که قتله حضرت را میدید دل تنگ میشد آنگاه در باب کشتن محمد ابن اشعث با ابراهیم مشورت کرد و گفت ای برادر طاقتم طاق شد چگونه قاتلان امام خود را ببینم و صبر کنم ای ابراهیم آتشی در کانون دل من افتاده که بجز آب شمشیر انتقام خاموش نخواهد گشت ای برادر محمد اشعث همان حرامزاده است که مسلم بن عقیل را بنزد پسر زیاد ذلیل کرده و با عترت پیغمبر آخر الزمان کرد آنچه کرد پس با ابراهیم در خلوت بیاد بیکسیها و غریبیها و مظلومیهای سید مظلومان گریستند و نوحه و زاری کردند لمؤلفه

یکی بناله بدانسان که رعد در بهمن
یکی بیاد لب تشنه امام حسین
یکی بگریه بدانسان که ابر در آذار
بحر من فلک افکنده آه آتشبار
یکی بریده ز چشمش تمام تاب و توان
یکی بیاد غریبی آن شه مظلوم
یکی گسسته ز دستش مهار صبر و قرار
روان نمود یکی جوی دیده خونبار

مجملاً ابراهیم گفت ایها الامیر ما چهار نفر دشمن بزرگ داریم پسر زیاد و دو پسر زبیر و پسر مروان و در اینوقت پسر زیاد از جزیره حرکت کرده بسمت ما می‌آید مصلحت اینکه در کشتن قتله فیست بیجا در شورا عبد الرحمن بن قیس همدانی را مامور حکومت موصل کرده با دو هزار نفر فرستاد و خود بصبر و شکیبائی نشست تا وقت مقتضی الامر شود

گفتار دهم در بیان آمدن ابن زیاد از شام با لشکر گران بمحاربه مختار و رفتن ابراهیم برزم آن نابکار

در خلاصة الاخبار و تاریخ ابو مخنف مرویست که پس از صدمات بسیار ابن زیاد ملعون خود را بشام رسانیده از عبد الملک مروان امداد طلبیده آن ملعون با هشتاد هزار سوار ابن زیاد را روانه بکوفه ساخت و آن لعین ربیعه غنوی را با ده هزار سوار مقدمه لشکر خود قرار داد و متوجه کوفه شد چون این خبر با امیر نامدار مختار رسید یزید بن انس ازدی را با لشکر بسیار بجانب آن نابکار فرستاد در وقت حرکت یزید گفت دلم گواهی میدهد که من ازین سفر برنمیگردم البته مرا فراموش نکنید پس مرضی باو عارض شد و در ساباط ناله ان و در سامری بستری گشت حصین بن نمیر مقدمة الجیش پسر زیاد بود و بیست هزار مرد داشت پنجهزار را باتفاق ربیعه شطاط بر سر راه یزید فرستاده و در ده فرسخی موصل بهم رسیدند بعد از جدال بسیار ربیعه بدست ورقای غارب کشته شد لشکر او متفرق شدند بسیاری بدست آمدند ورقاء گفت تا همه را گردن زدند و سر ربیعه و نامداران لشکر شان را بنیزه زدند و بار دیگر خود برگشتند و بعد از نماز عشا یزید بجوار رحمت ایزدی پیوست در ین اثنا نامه از عبد الله حارث که از اشراف موصل بود رسید که اینک پسر زیاد با هشتاد هزار کس وارد شد و شما تاب او را ندارید زود بکوفه بنزد امیر روید تا او آنچه صلاح است چنان کند ورقاء در ساعت بکوفه رفته امیر را خبردار کرد شیر معرکه دلاوری ابراهیم مامور بجنگ شد و عرض کرد که من میروم و لیکن قتله امام حسین بر تو می شورند و مصلحت اینست که در نزد ایشان فرستی که ابراهیم را بجنگ ابن زیاد فرستاده ام و عدت لشکرم کم است ملازمان خود را بجهة حراست دار الاماره بفرستید تا جمعیت ایشان کم باشد و در ساعت همه را گردن بزن و در غایب موکلان هوشمند بر ایشان بگمار و اگر خواهند که نزد آقایان خود نمایند کار ایشانرا بساز امیر قبول کرد باز ابراهیم گفت غافل نشوی که این حرامزادها بر تو خروج خواهند کرد پس از رفتن ابراهیم امیر دویست نفر و سی نفر از ملازمان قتله را خواست و آنها هم دادند ابراهیم به نخیله که نزدیک کوفه بود نقل مکان کرد و بزرگان قوم را خواست و گفت از ملازمان کوتاهی قتله غافل نباشید و روانه موصل شد روز دیگر شیث بن ربعی بخانه عمر سعد آمد و گفت خدا مراد ما را داد مختار بی پسر اشتر کاری نتواند کرد و اینک استعداد ندارد و ملازمان ما بیست هزار میشوند اگر حالا کار مختار را نسازیم و بر پسر زیاد غالب شوند احدی از ما را نمیگذارند عمر گفت راست میگوئی هروقت مختار بر من نظر میکند دلم میکسلد پس آن ملعون سرکردها را خواست و کیفیت را گفت همه گفتند تو امیر ما بوده و هستی هرچه فرمائی اطاعت میکنیم گفت بخانه محمد اشعث میرویم ببینیم او چه میگوید چون بنزد وی آمدند و چگونگی را گفتند گفت زنهار مختار را کشتن آسان نیست فتنه خوابیده را بیدار مکنید بسیاری از لشکر با امیر ابراهیم اند و در دار الاماره اند همه را خواهند کشت گفتند خبر میکنیم تا ابراهیم را بکشند گفت ای یاران تامل کنید که در اینکار مخاطره عظیم است و دیگر آنکه همه ما را انعام و خلعت و عده داده و اعزاز کرده و سوگند خورده ایم که با او خیانت نکنیم و ما پسر رسول خدا را کشتیم بجهة مال و منصب و از پسر زیاد بجز سر کم دانی چیزی بما نرسیده و من راضی بودم که ابن زیاد کوفه را بمن دهد و حال مختار انبار و مداین و سواد کوفه را بمن داده و هریک از شما را حکومت و ریاست داده و همه ملازمان ما با او هستند

واو امیر باتدبیر و مبارز دلیر است و پادشاه عرب و عجم است و کشتن او آسان نیست از من بشنوید و حق نعمت او را فراموش کنید و تا مجال از دو مکری و غدری ننموده ایم و من در اینکار با شما همداستان نمی شوم و اگر وقتی بشما دست اندازی کرده آنچه حال میکنیم آنوقت خواهیم کرد حال صبر کنید ببینیم نزاع او با پسر اشعث بکجا می انجامد از روز قبول کردند و رفتند باز روز دیگر بخانهٔ عمر رفتند و عمر گفت من چنان کنم که مختار بگریزد و آنوقت او را میگیریم و میکشیم پس همه مصمم جنگ شدند پس بمختار پیغام دادند که ما ترا بامارت قبول نداریم که با امام زمان ابن زبیر خروج کرده و ملازمان ما را از ما بجبر گرفته چون این پیام بآن افتخار انام رسید متغیر شد و گفت من ملازم کسی را بجبر نگرفته ام پس نامه بابراهیم نوشت که حرف تو راست شد و اینها با من سر جنگ دارند و آن ملاعین را بهار است نموده بودند که کسی بیاری مختار نیاید نامه را بدست بشیر غلام خود داده بجانب ابراهیم فرستاد و ملازمان آن ملاعین را رخصت داد که بروید قبول نکردند و گفتند ما جان خود را نثار تو میکنیم و آنگاه طبل نواختند و پسر اشعث لعین را کوفیان امیر خود ساختند و رو بدار الاماره نهادند و محلات را گرفتند و سرعان فرستادند نزد ملازمانی که در نزد ابراهیم داشتند که ما دور مختار را احاطه کرده ایم شما هم کار ابراهیم را بسازید و زود بیائید چون مختار دید که سی هزار نامرد نقض عهد کردند و او را در میان گرفته اند گفت حسبی الله نعم الوکیل و بتن تنها بیرون آمد و بتن تنها چنان رزمی کرد که دیده روزگار ندیده بود

لمؤلفه

چنان تیغ بگذاشت بران گروه	که از بیم آمد فلک در ستوه	هر آنرا که شمشیر زد بر کمر	دو تا شد بسختی اگر بد حجر
چنان رزمی آورد آن نامدار	که در رزمگه صاحب ذوالفقار	بلی هرکه باشد خویش خدای	توان بر کند کوه را از جای

مجملاً این نزاع از صبح تا غروب آفتاب طول کشید چون روز دوم شد بشیر بابراهیم رسید ابراهیم نامه را تا خوانده فهمید و عنان باز گردانید و سه روزه راه را یک روزه طی کرد و پسر اشعث ملعون هزار نفر را با حارث شیبانی بسر راه ابراهیم فرستاد چون چشمش برایت ابراهیم افتاد گفت کیستی گفت ای عدو الله مرا نمی شناسی و تو چرا بی اذن من در اینجا آمده گفت کوفیان مختار را کشتند و اینک قصد تو دارند بگریز و از این فتنه بپرهیز پس ابراهیم در غضب شد و او را بیک ضربت بدوزخ فرستاد و امر کرد تا همراهان او را کشتند و قلیلی فرار کردند گویند که منافقان کار را بر مختار چنان تنگ کردند که اکثر معارف سپاهش گریختند و مختار بظاهر مشغول کارزار بود و در باطن با خدای خود مناجات میکرد و میگفت لمؤلفه

حسین وار فرو مانده ام درین غرقاب — تو ای خدای حسین این غریق را دریاب

گویند که ابراهیم در یک فرسنگی کوفه که حارث ملعون را کشت چنان نعره زد که منافقان از هیبت آن بر خود لرزیدند و از جنگ رمیدند و دل مختار قوی گشت پس چون ابراهیم رسید از یمین و یسار آن منافقان را میکشتند و کار را چنان بر منافقان و کوفیان تنگ کردند که تقریر نیاید پس هر که بطرف پسر اشعث ملعون رفته بود برگشت و توبه کرد و استغفار نمود و ابراهیم پذیرفت و بر گرده ایشان عفو کرد لمؤلفه

همچنان کز حر شهید کربلا	آنکسی کاول دل اطفال شاه	گرد لرزان از هیاهوی سپاه	آری آری حق پذیرد توبه را
وانکه در آن کار بی باکی نمود	بود آن فخر جهان حر شهید	آنکه همچون انبیا باشد سعید	آنکسی کاول ز غیب غم فزود
با حسین گفتا که ای فخر بشر	چون من اول بر سر راه آمدم	باعث اندوه و آزارت شدم	هست وی آنکه آن والا گهر
بر تلافی جان خود سازم فدا	عذر من بپذیر و تقصیرم ببخش	تا جهانم جانب فردوس رخش	اذن ده تا من هم اول از وفا
خار را از پرورش آورد ورد			شه اجازت داد و جرمش عفو کرد

وارد است که چون حر توبه کرد و اجازت حرب از آنجناب خواست بمیدان شتافت بطوریکه از هیبت وی بیت او دل از دست مخالفان رفت و چون برگ بید بر خود لرزیدند پس حمله بآن گروه ناپاک آورد و جمعی را بخاک هلاک افکند تا آنکه بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید آنگاه حضرت شاه شهید بر سرش آمد و فرمود تو در هر دو جهان آزادی همچنانکه مادرت نام ترا حر نهاده و دعا در حق او فرمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

گفتار یازدهم محاربهٔ ابراهیم با پسر اشعث و گریختن آن ملعون نابکار

مرویست

مرویست که روز بعد از ورود ابراهیم محمد اشعث ملعون لشکر آراست و بعزم جنگ برخواست اول عبدالرحمن بهمانی که یکدستش را در دعوای ابن مطیع ابراهیم قطع کرده بود بمیدان آمد ابراهیم او را که دید خندید و گفت ای حرامزاده تو توبه کردی چه شد که توبه را شکستی گفت علامت حرامزادگی من چیست گفت دشمنی آل رسول پس بروی حمله کرد عبدالرحمن ترسید و گفت یا امیر الجیش الامان ابراهیم روی مبارک از وی گردانید آن ملعون بیکدست سر خود را گرفته از میدان بدر رفت بعد از آن عبدالرحمن بن قیس آمد و گفت بحق خدا که من ندانستم توئی از برای خاطر خدا مرا رها کن بروم ابراهیم گفت از فرار عار نداری گفت من میخواهم جان بسلامت برم هر کس هر چه میگوید بگوید ابراهیم گفت برو برگشت و گفت خدا را شکر که زنده برگشتم زجر بن قیس آمد بیک ضربت گریخت صاحب بن مالک اشعری نیز از دهشت بدر رفت و مردم بروی خندیدند محمد بن اشعث که این را دید بانگ بر منقذ بن مره عبدی زد که چرا بیرون نمیروی که پسر اشتر را بیاوری گفت شمر و سنان بودند که من قسم یاد کردم که هرگز برزم او نروم حکم بن طفیل را گفت گفت نمیخواهم کشته شوم عمران بن خالد مازنی را امر کرد او نیز ابا کرد و همچنین بهر کس تکلیف کرد کسی تن بکشتن در نداد و چند نفر آمدند و کشته شدند دیگر کسی جرأت نکرد پس طلحة بن ایوب غنوی را گفت بمیدان برو و تکریت و ساباط را بتو داده ام طلحه گفت مگر من احمق میباشم ساباط و تکریت را مختار داده بمن تو چه عبدالله زیتون را گفت تو برو گفت من سه سال است که از پهلوانی توبه کرده ام بکر بن وائل را نوید داد گفت که مرا میکشند و من میترسم عمر سعد را طلبید و گفت ای ام الفساد عجب بیگانه ساختی و مرا ببلا انداختی لشکر برگشتند و جمعی کشته شدند و کسی مرا اطاعت نمیکند و عمر سر بزیر انداخت و جوابی نگفت پس طاهر بن ثعلبه را طلبید و گفت ای نامرد بجنگ ابراهیم برو طاهر گفت تو که مردی چرا نمیروی عمر سعد بملامت ربیعة بن ابرش گفت تو برو گفت حاشا من کجا و او کجا ابن اشعث و الله که در خون من و در خون خود شتاب کردی دلت خواست که باز امیر شوی نشد حمر بن طالوت ازدی را گفت تو برو گفت از سطوت او میترسم و بمقصد نمیرسم عبدالله میمون را گفت تو برو گفت میمون با شیر چگونه بر می آید گفت هزار مرد بردار گفت او شجاعی است که از هزار سوار افزونست پس زید بن نجاح و عمرو بن حنظله را فرستاد و هر دو را بیک ضربت بجهنم واصل کرد عمر بن میسره رفت نیز بدوزخ روانه شد سیف بن جرهم را گفت تو مرد دلاوری برو و مرا از حرف کوفیان خلاص کن گفت ابراهیم پروردهٔ ابوتراب است و هزار مرد با او برابری نتوانند کرد پس مختار امر کرد تا علم امان برپا کردند و منادی ندا داد که هر کوفی که امروز در زیر علم آید در امان است و هر که فردا آید در خطر است و کنار بکار و بیگانه را بکشتم از این ندا تزلزل در ارکان وجود کوفیان افتاد خلق بسیاری از لشکر اشرار بزیر علم آمدند و ابن اشعث طمع از جان برید و گفت خدا لعنت کند شما را مگر ابراهیم بلاست بیرون ازدی گفت بدتر از بلاست کدام زنده بدر برابر او رفت که کشته نشد ابن اشعث گفت لعنت خدا بر عمر سعد که مرا باین مهلکه انداخت و ناچار بمیدان ابراهیم آمد چون ابراهیم او را دید گفت وای بر تو ای ولد الزنا با میر بیعت کردی و باز بیعت او را شکستی ای حرامزاده حالت آن بود که عهد کسی را شکسته که عدیل نداشت و با غلام مرادی قتل او یار شد و خواهرت جعده زهر بحسن مجتبی خورانید و خود آن که با امام حسین عداوت کردی و با میر قسم خوردی که خیانت نکنی کردی آن لعین گفت کفاره قسم را میدهم و دشمن بزرگ من توئی و من فریب خوردم و آمدم و اینک تو و مختار را خواهم کشت ابراهیم گفت یا ابن الفاعلة الفاجره باش تا ترا بکار آورم و بروی ضربتی حواله کرد او نیز با ابراهیم در آویخت پس ابراهیم بیک ضربت شش عضو او را مجروح ساخت بر کتف و سینه و رانش جراحات منکر رسید ترسید و گریخت و سپاهش متفرق شدند و بعضی کشته و بعضی اسیر شدند پس ابراهیم و مختار هر دو دست یکدیگر را گرفته خندان بدار الاماره آمدند و سواران باطراف راهها فرستاد و حکم کرد که کسی بی مهر ابراهیم داخل کوفه نشود و از کوفه خارج نشود و نامه بعمال هر ولایت نوشت که هر کجا قاتلان امام حسین را ببینند بکشند و بسوزانند یا بدار الاماره بفرستند و زنانشان را اسیر کنند و هر که ناسزا بآنحضرت امیر گوید و کسی که در صفین معین معویه علیه الهاویه بوده یا در جنگ جمل با عایشه بوده یا با امام حسین علیه السلام جنگ کرده و مال آنحضرت را برده بگیرند و بکشند و بسوزانند خصوص کسانیکه آب بر روی لب تشنگان بیابان

کربلا بستند و جگر او و عیال و اطفالش را از تشنگی خستند و آتش بحرم محترمش فکندند و اهل بیت غریب بیکس را غریب و بقیة الله فی الارضین حضرت امام

زین العابدین را بقید زنجیر در آوردند

لمؤلفه

بسته دست و پای زین العابدین / وان سپس تنشان بنار اندر زنند

آنکسانیکه بدشت کربلا / وان کسانیکه بهر شهر و دیار / بار الها شاد کن اندر جزا

بر حسین بستند عین جاریه / اهل بیت شه بیاوردند زار / روح ابراهیم و هم مختار را

وانکسانیکه بقید و بند کین / هر کجا بستند بر قتل آورند / الا لعنة الله علی القوم الظالمین

گفتار دوازدهم در سیاست کردن مختار قاتلان فرزندان سید ابرار را

قصیده

چو از او رنگ مشرق گشت پیدا خسرو خاور / همی میخواست از تائید یزدانی که نگذارد

چنانش شورش اندر دل ز کین دشمنان دین / بهر دم از غم شاه شهیدان میکشید آهی

بباطن انبیا و اولیا او را معین بودی / بهامیر اخدا و مصطفی پاک مولا است

برا و رنگ سیاست تکیه زد مختار نام آور / بجز نامی بدهر از قاتلان آل پیغمبر

که دل از تن بسیاست و پا از دست و دست از سر / بدان حالت که می افکند در گشت فلک

چنان کاندر بطحا هر بود ابراهیم بن اشتر / که باده فیض و رزی ریز در پیمانه ساغر

برآورد از نیام آن تیغ آتشبار دشمن کش / چنان بد در غضب بد دشمنان دین که میکشت

بدنیا می بودش آرزو نی در دل الا آن / ولیکن دل قوی بودش که میدانست در عالم

غرض از تخت خونخواهی نشست و خواست حکم از دل

پی خونخواهی اولاد پاک حیدر صفدر / بخواهد قتل کردن تا بقسطنطنین و کاشغر

که سازد قتل سر مشرکین از اول و آخر / مؤید باشد از تائید یزدان خالق اکبر

که بازآرد جزای قاتلان شاه دین پرور

مرویست که روزی مختار نامدار بر تخت سیاست غضبناک قرار گرفت و دفتر لشکر پسر زیاد را خواست و کثیر معلم را با کاتبان دفتر و مشرفان مقرر داشت که اسامی آن ناکسان را میخواندند و ملازمان بطلب ایشان میرفتند و می آوردند و بسزای عمل میرسانیدند نخست طارق بن اسمعیل شرطه کوفی آمده و چهارده نفر را آورد با زنان و اطفال ایشان که سر اپا برهنه بودند و اینها کسانی بودند که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام فریاد و امحمداه و واعلیاه و وافاطمتاه و واحسناه و واحسیناه اهل بیت را شنیدند و ترحم نکردند پس کثیر بنام زیاد بن جارود رسید و آن حرامزاده بود که آتش بخیمه های اهل بیت انداخت مختار چون او را دید آتش غضبش مشتعل شد و بیاد سوختن خیمه های امام حسین علیه السلام و حالات اهل بیت او را در آنوقت که آیا چگونه مضطرب بودند گریست و گفت ای زیاد بد نهاد نه دانستی که بعد از کشتن امام حسین ع در دولت یزید براحت نگاه حال چونی که خدا اگیر شدی و این آیه را برخواند وَاللّٰهُ اَشَدُّ بَأْسًا وَاَشَدُّ تَنْكِيْلًا ای ملعون شنیده ام که هجو حضرت سید الشهدا کرده کسی را که خدا و رسول مدح کرده اند چگونه هجو میکنی زیاد جواب نمیداد امیر گفت یا بن الجاجیر جواب نمیگوئی گفت ای امیر از خدا بترس فردای قیامت در نزد امیر ماضی معویه شرمنده خواهی بود گفت یا بن الفاعلة الفاجرة من از تو میپرسم چرا بکربلا رفتی و چنین کارها کردی تو چیز دیگر میگوئی ای حرامزاده چرا از کربلا نگریختی گفت از ابن زیاد و تیغ ترسیدم گفت ولد الزنا از ابن زیاد ترسیدی و از خدا و رسول نترسیدی پس فرمود تا او را ببستند و میخی از آتش سرخ کرده در دهانش کوفتند تا بر زمین نشست و غلامان اگفت بروی لگد زدند تا بجهنم با معویه ملحق شد و تنش را سوختند و نامش را نوشتند پس منقر بن ثعلبه را پیش آوردند و آن حرامزاده بود که سرهای شهدا را بشام برده بود چون نظر مختار بروی افتاد گفت ای ولد الزنا مرا میشناسی منم مختار که دشنام میدادی و کافر میخواندی پس فرمود تا نفط و آتش آوردند و او را بسوخت و نام نحسش را نوشتند پس مغیرة بن حارث معطری را آوردند امیر گفت تو مغیره نیستی گفت الامان فرمود تا دست و پای او را بمسمار آهن بر زمین کوفتند و دایره آتش بدور او زدند و او را سوختند و نامش را نوشتند حرث بن زیاد و سواد بن دماج را آوردند با نه نفر دیگر امیر فرمود تا آنها را از کوشک معلق آویختند و سر آنها را با طنابها ببستند و غلامان کشیدند تا سر آنها کنده شد و چون زنان و عیال آنها با ایشان بودند امر کرد تا اسب بر آنها تاختند شیخ ابو جعفر نما میگوید که مختار اول طلب کرد کسانی را که اسب بر بدن نازنین حضرت تاخته بودند و دل پیغمبر را که خسته بیا

مَعْشَرَ النَّاسِ نُوحُوا عَلَى إِمَامِ الَّذِي نَحْرُهُ مَنْحُورٌ وَصَدْرُهُ مَكْسُورٌ وَرَأْسُهُ عَلَى الْقَنَاةِ مَشْهُورٌ اه و ان

کریه کنید بر آن امام مظلومی که گلوی او را بریدند و سینه او را با سم اسبان شکستند و سر او را بر نیزه کردند

لمؤلفه

سه روز و سه شب بکربلا پاک او را / فکندند عریان و بی سر بصحرا / نکردند دفن آن تن پاک اطهر / که بد زیب آغوش و دوش پیمبر

القصه هر یک از آنها یکه اسب بر بدن مطهر تاخته بودند می آوردند حکم میکرد و امیر دو دست و پای آنها را میخ میدوختند و اسب بر بدنشان می تاختند و باتش میسوختند پس ندا داد که هر غلامی که خواجه او بکربلا رفته اگر خواجه خود را بکشد و سر او را بیاورد امیر مال آن خواجه را بغلام و امیگذارد و او را آزاد میکند جمعی از غلامان خواجگان خود را کشتند و سرشان را بنزد امیر آوردند و انعام گرفتند و چون پسر زیاد و عمر سعد را کشت پشتش و دلش قوی تر آمد و میگفت هیچ طعامی و شرابی گوارا نیست بر من تا یکی از قاتلان امام حسین ع باقیست من یکی از آنها را زنده نخواهم گذاشت و کسی شفاعت آنها نکند و خبر دهید مرا از کسانی که شریک در قتل آقای من بوده اند و اعانت قتل او کرده اند و من اگر تمام عالم را قتل کنم بسبب خون آقای خود کم است از حضرت صادق ع مرویست که فرمود اگر مختار وفادار اهل مشرق و مغرب را کشته بود بسبب قتل جد بزرگوارم اسراف نکرده بود زعفرانی که از جمله علمای عامه است و ابن ابی الشوارب قاضی عباسی بغدادی ذکر کرده اند که مختار تزلزل عظیم در ارکان دولت بنی امیه انداخت و عبد الملک مروان که خلیفه آن زمان بود بسی هراسان و حیران گردید و کرکان و دزدان همچون موش بسوراخها پنهان شدند و حکم کرد که هر که بتماشا در کربلا رفته بود سر بحلقشان میریختند و هر کس که سواری یا چهارپائی بکرایه یا توشه با آنها داده بود دیلمها ی میان تهی ساخته میفرمود آنها را در میان میگذاشتند و گچ میریختند و استادان اصناف که رفته بودند همه را گرفته بردر خانهای خود شکم پاره میکردند و بسیار زنان شوهای خود را کشتند مختار آنها را بشوهر دیگر داد و مهر شانرا از خود و اموال شوهرشان بآنها بخشید و هر کس خبر می آورد که فلان قتله در فلان مکان است صد دینار طلا با و میداد و هر کس می آورد قتله را هزار دینار میداد و هر کس که گرفتنش صعب بود خود سوار میشد و اطراف همسایگان را شکنجه میکشت تا او را نشان میدادند و میگرفت و میکشت ابو مخنف گوید که مباشرین خونخواه سید بشر بشر بن سوط همدانی را آوردند چون چشم امیر بروی افتاد بسجده در آمد و گفت شکر خدائی را که تو حرامزاده را بدست من افکند ای ولد الزنا از دین برگشتی و سرور را کشتی و آنچه کردی در کربلا بس نبود که با پسر اشعث لعین رفیق شدی که دولت مرا از من برگردانی کجا شد پسر زیاد و ولد الزنا که میگفتی این نایب خدا است آن ملعون گفت مثل من از زهاد و عباد بسیار بودند که مرتکب این کار شدند مختار گفت ای نادر بخطا اعتقاد به بهشت و دوزخ و معاد داری گفت بلی گفت حسین پسر کیست گفت دختر زاده محمد عربی است گفت چرا او را کشتی گفت بجهة مال دنیا زیرا که پسر زیاد موزه سواری را پر از زر میکرد و میداد گفت ای حرامزاده از خدا نترسیدی که زر گرفتی و چنان کردی انگاه جوابی نداد امیر گفت ای شریر بخدا قسم ترا بنوعی بکشم که هیچیک از ملوک و سلاطین چنان نکرده باشند پس امر کرد تا پاهای او را در زمین فرو بردند و گچ ریختند و نفط بروی زدند و هر دو شریان او را سوراخ کردند و خون از و میریخت و آتش او را میسوخت تا چون زغال شد و نام او را نیز نوشتند هانی بن هانی سبیعی را آوردند امیر فرمود یا بن الخبیثه نه تو آن قاصدی بودی که نامه بنزد امام حسین علیه السلام بمکه بردی چون حضرت بعراق آمد چرا یاری او نکردی گفت یا امیر شیطان مرا فریب داد احمر بن سمیط ایستاده بود امیر گفت این ثواب را بتو بخشیدم کار او را تمام کن احمر از خوشحالی بسوی وی چنان دوید که افتاد پس برخواست و کار او را ساخت چون شبث لعین را بحضور آوردند امیر فرمود ای حرامزاده مرا میشناسی گفت بلی تو مختار بن ابو عبیده ثقفی میباشی گفت چرا بکربلا رفتی و با امام مظلوم جنگ کردی مگر تو آن نبودی که نامه بآنحضرت نوشتی که بیا میوه ها رسیده و کند ها حاضر شده چرا وفا بعهد خود ننمودی و دست ستم بروی و اهل بیت غریب وی گشودی شبث گفت ای امیر من نوکر بودم آنچه بمن گفتند من بعمل آوردم امیر گفت چون ملازم من شدی چرا بروی من ایستادی و خیانت کردی پس حکم فرمود تا آن مردود را بچهار میخ بستند و دو میخ آهن بچشمهایش کوفتند و هنوز زنده بود تا دست و پایش را بریدند و باتش سوختند و نامش را نوشتند معروض داشتند که شمر شریر شتری از امام کبیر بکوفه آورده و نحر کرده و گوشت آن را بیاد بود بجاها فرستاده امیر امر کرد که در هر خانه که از آن گوشت رفته است آن خانه را

میداد

خراب کنند و صاحبانش را بکشند و چنان کردند ناگاه حصین بن نمیر حرامزاده را آوردند که در کربلا گفت یا حسین قطرهٔ از آب فرات را نخواهی دید و نخواهی چشید
مگر آنکه به بیعت یزید در آئی امیر که او را دید متغیر شد و گفت ای ولد الزنا ترا بدعوت بیعت چکار بود پس فرمود تا دو قلاب بر حنک و فک او زدند و دهن او را
از هم دریدند و بجهنم واصل شد و نام او را نوشتند زنی آمد و گفت ای امیر از طلحة بن رکاب خبر دارم و آن حرامزاده بود که حایل شده بود میان آب فرات و حضرت
ابو عبدالله جدلی را با صد سوار فرستاد و او را گرفته آوردند امیر گفت ای ولد الحرام ترا با امام امام چه کار بود و چرا منع آب از آن مظلوم کردی پس امر کرد تا هر دو
چشم او را کندند و زدند و بر لبهاش افکندند و گفت بخور از این تا سیراب شوی و نام او را نوشتند عبدالله اسید جهنی را آوردند امیر گفت خوش آمدی خدای تو کو
الملعون غمهید فرمود پسر زیاد حرامزاده را میگویم که تو بندگی او را میکردی جوابی نگفت فرمود تا سرش را پاره بریدند و نامش را نوشتند مالک بن هیثم کندی را
با حمل بن مالک محاربی آوردند امیر که آنها را دید احوالش درهم شد بیاد آورد آن زمانی را که امام غریب بیکس را تیرباران کردند و این دو کافر سنگین دل از جملهٔ آنها بودند

لمؤلفه بنجا طرا مدش اندم کزان سه مظلوم — ستاده یکه و تنها بدشت کین مغموم
یکی بچوب و یکی سنگ میزدش ببدن — یکی بسنان و یکی تیر میزدش بر تن
ددان میان ز همه بیشتر خود این دو نفر — تن حسین بخستند بر ز چوب و حجر

فرمود ای دشمنان خدا وای ولدان زنا چرا با مظلوم کربلا چنین و چنان کردید
گفتند مجبور بودیم گفت وقتی که نامه بحضرت نوشتید که پسر زیاد ولد الزنا در بصره بود او را طلبید و بجهة طلا و نقره با گرز آهنی و تیغ فولادی بجنگش رفتید آیا مظلوم
جرعهٔ آبی هم باو رسانید پس دست بر سر زد و بمالک گفت ای حرامزاده تو آن نبودی که کلاه آن مظلوم را وقتیکه بروی خاک افتاده بود ربودی و با غارت
کنندگان آنحضرت بودی پس گفت کجاست خلیفه بن عبدالله کامل عبدالله آمد فرمود تو گناه بسیار کرده و ثواب کشتن مالک را بتو عطا کردم و هیثم را او معه
کشتن حمل ازتو عبدالله و هیثم گریبان آن دو کافر را گرفتند و بیرون کشیدند و بتقلیع ترجیحی هر دو را کشتند و نامشانرا نوشتند پس ملازمان آمدند و پنج کس آوردند
واو بن مالک عمرو بن خالد عبدالرحمن بجلی ابوالزبل شیبانی عبدالله خولانی کسانی بودند که عطرهای امام را غارت کردند و قسمت نمودند امیر گفت
ای کشندگان صالحان که خدا از شما بیزار است عطرهای امام را چرا غارت نمودید پس امر کرد تا آن پنج تن ناپاک را ببازار بردند و آنها را سوختند و نام نوشتند
عبدالله بن حجش اسدی و عروة بن کامل را آوردند آنها قاتل عبدالرحمن بن عقیل بودند فرمود غلامان بدن آنها را با خنجر سوراخ سوراخ کردند پس کابدار امیرالمؤمنین
علی در قفاء غارب آمد و مالک بن بشیر را آورد که رئیس محله کنده بود فرمود او را در آب کنده بگلو کشیدند و طلحه که از سنگ اندازان بود فرمود او را سنگسار
کردند ابن رفاده را آوردند فرمود که پاشنهای او را سوراخ کردند و بعقابین کشیدند و تازیانه زدند تا بجهنم واصل شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

گفتار سیزدهم بیان احوال بعضی دیگر از قتلهٔ امام تشنه جگر لمؤلفه

شمهٔ دیگر بیان سازم برای دوستان — کاورد بزم نشاط دوستان چون بوستان
بزمی آرایم ز قتل قاتلان او چنان — کاورد طعنه همی بر مجلس باغ جنان
بر تلافی غم و غمخوارکشان از اشقیا — خرمی آرم بدلهاشان کنون بی انتها
شمهٔ از ذلت و خواری اعدای حسین — ذکر سازم کاورد احباب را روشن دو عین
شادی آرم دوستانرا از حدیث نارد — آنچنان شادی کنانند بهر آوادینه
قصه سازم بیان چونانکه از شادی آن — از غم و اندوه نماند بر دلی نام و نشان

آورده اند که مختار را چهار خانه بود بیت المال و بیت الخراج و بیت العشور و بیت الغنایم در قفاء غارب مقرر داشت که نقود خاصه قتله را به بیت المال برد
و سایر اموال را بلشکر دهد و محمد بن سلیمان صرد خزاعی را که داماد فرخ زاد عبدالله عفیف ازدی بود با چهل سوار و پیاده فرستاد عمرو بن صبیح صیداوی را آوردند
با زن و فرزندان و کنیزان او و آن حرامزاده بود که چون امام حسین را شهید کردند بر فعل زشت خود مباهات میکرد که من هم همعنان شمر بودم و خون امام حسین علیه السلام را
ریختم چون مختار آن لعین بدین را دید آهی کشید و گریست و گفت ای دشمن خدا جگر گوشهٔ فاطمهٔ زهرا چه کرده بود که او را بیگناه کشتی و از کرده پشیمان نگشتی گفت ای
امیر من آن بزرگوار را نکشتم و آلوده باین گناه نگشتم قاتل آن مظلوم عمر سعد لعین بود و او امر بکشتن وی مینمود فرمود ای حرامزاده آخر تو معین آن لعین بودی

و بر قوت ادعای افزودی خبر کربلا را تو بکوفه آوردی و بر کردهای زشت خود فخر میکردی پس حکم کرد تا زبان او را بریدند و سواران نیزه و تیغ بر بدن او زدند و
گوشت و استخوانش را بر سر نیزه ها کردند آنگاه دختر نیک اختری که بحسب جمال و کمال و حیا و بها عدیل و بدیل نداشت پای در حرم امیر گذاشت و از بجدل بن سلیم
نشان داد امیر صد دینار طلا باو انعام فرمود و بجدل آن حرامزاده بود که انگشت مبارک سلیمان کربلا را بجهة انگشتری قطع کرد

لمؤلفه دیو سار از سلیمان زمان — این لعین از مهر چرخ سروری
برد انگشتر که لعن حق بر آن — برد هم انگشت و هم انگشتری
دیو گر انگشتری تنها ربود — بهر انگشتر ز بانام قطع باد
از سلیمان و بدان خورسند بود — قطع کرد انگشت شه آن بدنهاد

مجملا چون آن خبیث را آوردند امیر بدون تکلم امر کرد دستهایش را تا بشانه از ساطور قطع کردند و پاهای او را به تبر کوبیدند و اعضایش را نیز
مضمحل کردند و نام نحسش را نوشتند بعد از آن پسرش را آوردند دست و پای او را قطع کردند و نامش را نوشتند و خانهای
او را خراب کردند آنگاه احمر بن شمیط با شمشیر خون آلود آمد و حمید بن مسلم را آورد و آن سگی بود که در کربلا بقوت لشکر ابن زیاد افزود و از معارف قتله
امام بود و اسرا را بکوفه او آورد امیر از گرفتن آن شریر بسی شکر کرد پس گفت او را ببستند و میخی آهنین بر سرش کوفتند که از زیر گلویش بیرون آمد و بجهنم
رفت پس هانی بن هانی را فرستاد تا عبدالله بن انداز و عبدالله بن فرقد را آوردند آن دو حرامزاده در کربلا میگفتند یزید امام است و کشتن امام
حسین علیه السلام واجب است امیر گفت چه شد آن سلاحها و مرکبها که داشتید و علمهائیکه می افراشتید بچه گناه فرزند دلبند فاطمه را کشتید و بچه ثواب تابع پسر مرجانه گشتید
جوابی ندادند گفت چرا جوابی نمیگوئید گفتند چه گوئیم امیر راست میگوید فرمود هر دو را سر بریدند و نامشان ثبت کردند محول ابن عبدالله را آوردند گفت
دستهای او را بریدند و در زیت او را جوشانیدند و حربه بروی زدند تا بدوزخ رفت پس غلامان زیاد بن حرث و قیس بن ابوقطره و منجار بن الحرب
عبدی را آوردند آنها کسانی بودند که آب بر روی حضرت بستند و خیمه ها را غارت کردند امیر گفت دیدید که این دولت شما باقی نماند و امام شما معاویه در زرد
معویه رفت ای کافران سنگین دل حسین با شما چه کرده بود که آب بر رویش بستید و دل او و اهل بیت غریبش را خستید و خیمه هایش را غارت کردید و آتش زدید
منجار گفت آن زری که ابن زیاد میداد اگر همه امیر هم بود که بجنگ حسین میرفت گفت ای شقی بن شقی مگر من مثل شما کافرم حکم کرد تا دست و پای آنها را
از اره بریدند و بخون خود غلطیدند و تشنه شدند آب طلبیدند مالک دوزخ ایشان را آب داد پس خبر رسید که سیف بن جرهم اسدی چهل نفر را در خانهٔ خود جای داده
رفته اند که آنها را بگیرند بر بام آمده تیر می اندازند چون امیر این را شنید برآشفت برخواست و خیر غلام را با نفط اندازان و تیراندازان فرستاد تا آنها را
بنفط و تیر بعضی را کشتند و برخی را سوختند و چهار نفر را گرفته آوردند منظور بن حازم و شعیب بن جندل و سعد بن اشناس و عطیة بن عطوان چون آمدند
بر امیر سلام کردند امیر بر آنها لعنت کرد و گفت تا غازیان آنها را نشانهٔ تیر کردند و نامشان را نوشتند پس محارب بن هانی را فرستاد ابونعیم بن ابوعاع
و سعید رواخه کندی را با اهل و عیال ایشان گرفته آوردند در قفاء اموالشان را به بیت المال برد حکم شد تا بچهار میخشان کشیدند و هر یک را میخ آهنی بر
شکم زدند و بر زمین کوفتند و با آتش سوختند و زنان و فرزندان ایشان را بزیر سم اسبان پایمال کردند دو زن آمدند و یک مرد آوردند و آن حرامزاده
قاتل ابوبکر بن علی بود نامش عبدالله فشار بود در آنوقت که ابن زیاد مختار را بزندان میفرستاد این ملعون آمد و آب دهان بروی مبارک مختار انداخت
امیر پرسید که چگونه این لعین را گرفتید زنان گفتند از وقتیکه از جنگ امام حسین علیه السلام برگشته ما دو نفر کینهٔ او را در دل داشتیم تا این اوان که دولت حقه
بروز کرد دوشینه خواست چادر بر سر کند و بگریزد او را بحیله خوابانیدیم چون خواب رفت پاهای او را بستیم و بعد بروی وی افتاده او را محکم بستیم
و بخدمت آوردیم امیر بهر یک را صد دینار از خود و نصف مال شوهر را بایشان داد و چون شیعه بودند آنها را بخانهٔ اقارب خود فرستاد و حکم کرد
تا پاشنهای او را سوراخ کردند و بعقابین کشیدند و هر روزی پانصد تازیانه بر او زدند تا بجهنم واصل شد زید بن مطرق را آوردند شکم پاره کرد

عمرو بن زید بن اعور را آوردند سر بجلقش ریخت پسر رشید امیر ثابت آمد و عمران شاکری و سهیل بن عریف خزاعی را آورد امیر فرمود بارک الله یا بنی بکوش بکوش که نوبت نوبت ماست و دولت دولت آل مصطفی است و زمان خونخواهی آقای ما حسین است و سهیل لعین بود که شتران اهل بیت را بسیخ و تازیانه غافل رم میداد که آنها را بیندازند پس امر کرد که انگشتان آن حرامزاده و دست و پای او و رفیقش را بریدند و جسد شان را در آفتاب انداختند تا هلاک شدند عمرو بن حریث را آوردند و آن حرامزاده بود که از مشایخ کوفه و مدبر پسر زیاد و ضابط خراج دیوان او بود و در کربلا دشمنی با امام دین مینمود امیر که او را دید فرمود ای ولد الزنا گناه امام حسین چه بود که هر چه نصیحت کرد نپذیرفتید و هر چه استغاثه کرد اجابتش نکردید منت خدایرا که ترا بدست من دوچار کرد پس فرمود از مقراض بندهای او را چیدند و گوشت بدنش را مقراض کردند تا بجهنم واصل شد پس حارث بن نطفه را که آتش بر خیمهای حضرت زده بود گفت با نفط آتش زدند حارث ابن عوف و قیس ابن ابو المکتوم را فرمود تا با تیشه نجاری اعضا ایشانرا قطعه قطعه کردند و با آتش سوختند عبد الله قیس حنفی را آوردند و آن حرامزاده از مشاهیر قتله حضرت سید الشهداء علیه السلام بود و آزار دل حضرت و اهل بیت او بسیار کرده بود و آب بر روی تشنگان بسته بود و آتش بخیام بیکسان افروخته بود امیر از دیدن او بسیار غضبناک گردید و فرمود ای ولد الزنا ترا بدترین عذابی بکشم ای حرامزاده بدشمنی امام حسین ع بکربلا رفتی و آتش بخیمهای حرم محترمش زدی آب بروی مبارکش بستی و دلهای اهل بیتش را شکستی لمؤلفه

بسی خون ز چشم پیمبر فشاندی ... چو بر روی لب تشنگان آب بستی
چو کشتی حسین از ره جور و کینه ... نکاشت که از آفت دهر رستی
نکردی ز رحم چو بر زیر دستان ... بپاداش و کیفر کنون زیر دستی
از آنان بهر دم تنی را که خستی ... دل فاطمه بی محابا شکستی
ز غم کند گیسو بفردوس حورا ... طناب خیام حرم چون گسستی
شدی مست باده غرور از آنچنان خود ... از آن روز هر مرکب بیاره مستی

بعد از این گفتها مختار وفادار از کردهای آن بدکردار و مظلومی اهل بیت اطهار چون ابر بهار بحق گریست پس امر فرمود که آن حرامزاده را پوست از بدن کشیدند و یاران ملحق ساختند و در آنوقت چون هنگام بهار بود آن کامکار بعمارت نعمان بن منذر نزول اجلال فرموده قرار گرفت و باز بر سر کار رفت پس سران سپاه را طلبید و گفت بحق خدا که بهار عیشم را خزان است تا هنگامیکه یکی از قاتلان سرور شهیدان در روی زمین باقی است سپهدار ابراهیم نامدار بمختار عرض کرد که ایها الامیر قسم بجان آن تشنه کشته که خون بهایش خداست و سرور مردوسالار شهداست که آرام از ما در شب و روز در تفحص این جماعت فجره فسقه قطع شده است امیر گفت گوش من این سخنان نشنود و مرا جز قتل این جماعت آرزوئی نیست و اسباب سیاست آنها را خداوند عالم بجهة ما مهیا کرده باید شب و روز بکوشی و نگذاری که یکنفر از آنجماعت فرار کنند ابراهیم دست بر سر نهاد و با امرا سوار شدند و هر دسته بطرفی رفتند آنگاه احمر بن شمیط را گفت کجاست برادرت سعد که بکربلا رفت و هر چه او را منع کردی قبول نکرد آن لعین را بیاور تا داد خود را از و بستانم احمر رفت و او را با اسباب و اموال و عیال آورد امیر چون او را دید گفت کجا شد امیر جلیل تو پسر سمیه زانیه بی پدر که با مر او بکربلا رفتی و برادرت گفت کشتن پسر فاطمه امر صعبی است نشنیدی و او را اذیت کردی دشنام او را به پسر زیاد نمودی و آن لعین برادرت را هزار دینار رجحان کرد و بتو داد سعد گفت راست میگوئی ولیکن مرا برادرم بخش امیر گفت بخشیدم پس برادرش احمر آمد و آن لعین را بر زمین زد و چشم پوشید و کارد بر حلق او کشید و گفت هذا المحبت الحسین امیر گفت جزاک الله خیرا خدا ثواب این عمل را ضعف مضاعف بتو میدهد و الله که تو امر زیده شدی پس اهل بیتش را طلبید هر کس از معرفه تعریفی کرد او را باتش سوخت و همین کاری که احمر کرد عبد الله کامل هم نسبت به پسر بزرگ خود کرد که در کربلا رفته بود و تیغ بروی فرزند رسول خدا کشیده بود و حرف پدرش نشنیده بود ابو مخنف گوید که عبد الله کامل پسر خود را گرفت و بخدمت امیر آورد و گفت کاش من این پسر را نمیداشتم که بکربلا رود و معین معاندان دین پیغمبر شود و سرکرده طایفه شاکری کردد امیر گفت مرحبا بک اما گمان ندارم که باین ثواب رغبت کنی و خود پسر خود را بکشی گفت کسی که تیغ بروی اولاد فاطمه بکشد اف بر کسی باد که او را نکشد پس پسر را بر زمین زد و کارد او را ساخت امیر گفت او را کشتی متاثر نشدی گفت نه زیرا که یقین داشتم که حرامزاده است امیر احمر و عبد الله

خلعت داد و نوازش بسیار فرمود آنگاه لیث شاکری و سعد حنفی و عمرو بن سعید را آوردند آن سگانی بودند که چون حضرت سید الشهداء بخاک افتاد آمدند و تازیانه بر بدن مجروح آن مظلوم میزدند امیر حکم کرد تا دستهای آنها را بریدند و لعقابین کشیدند و هر یک را هزار تازیانه زدند آنگاه با تبر سرتاپای آنها را قطعه قطعه کردند و با آتش سوختند پس امیر فرمود با بوعمره کیسانی که چرا طارق بن مالک قاتل زیاد بن شعثا را نمی آوری گفت آن لعین برادر زن من است و زنم التماس میکند و حالا مدتی است که او را پنهان کرده امیر گفت اگر خدا از من بپرسد که ترا مسلط کردم بر قاتلان امام حسین چرا او را نکشتی بگویم که برادر زن ناظر من بود ابوعمره خجل شد و رفت او را بتعجب تمام گرفته آورد و مقرر داشت تا بند از بندش جدا کردند پس یافال بن لاحق بیهود آمد و قحطبة بن عامر را آورد و آن حرامزاده بود که در کربلا با اهل بیت نا سزا میگفت امیر گفت ای حرامزاده چه شد آن خندها و شعاری که در راه کربلا میخواندی و با اهل بیت پیغمبر دشنام میدادی گفت توبه میکنم امیر گفت تا دهن او را دوختند و پاشنه اش را با تیشه نجاری قطع کردند و دستهایش را بریدند و شکمش را دریدند و بجهنم واصل شد پس خلیفه آمد و چهل نفر را با زن و فرزند آورد و منقولست که چون مختار آنها را دید گریست و بیاد آورد وقتی را که امام مظلوم غریب و تنها در میان آن مخالفان ایستاده بود و اینها سنگ و تیر بر آنحضرت میزدند امر کرد تا سر آنها را بتخماق نرم کردند و ابوکبشه عجلان را بتخته بسته از تیشه قطعه قطعه نمودند و یعقوب سباطی را پاره پاره کرد و ابوعمر حاجب که فرش از زیر پای حضرت کشیده بود گفت ای امیر مرا مکش تا بروم عبد الله زبیر را بجنه تو بکشم گفت خدا او را خواهد کشت و حکم کرد تا کتفهای او را بیرون آوردند و پاهایش را با ساطور قطعه قطعه کردند عثمان بن سعید کندی را آوردند که هم در کربلا با امام حسین جنگ کرده بود و هم در زندان با امیر مؤمنان امیر فرمود در بازار او را بردند و شقه کردند مطعم بن والا را آوردند و سر دو پسرش بریده در گردنش آویخته بودند و او مجسمه بود گفت او را بتخته بستند و دو پاره کردند بجنور را آوردند که در کربلا سقای مخالف بود و آب با سبان مخالف میداد و میدان را آب میپاشید و بدو بستند پای اسبان و شکم اسبان آب میزدند که خنک شوند ای مسلمانان انصاف بدهید ان ظالمان آب بر روی خاک و بدست و پای و شکم چهارپایان میریختند و جگر گوشگان فاطمه زهرا قطره نمیدادند کجا روا بود که اهل بیت پیغمبر تشنه باشند بلکه اطفالشان از تشنگی بمیرند و آن ظالمان این نوع کنند آواز العطش زنان و دختران و کودکان امام زمان را همی شنیدند و سقائی لشکر اعدای دین میکردند لمؤلفه

سر بسر بودند اندر التهاب ... قطره آبی بر آنان کس نداد
منع ناکردند آب از دام و دد ... لیک آنکس را که هر آبی که هست
تا گلستان امامت شد بباد ... اهل بیت مصطفی از قحط آب
حق مهر مادرش کرد از الست ... دشمنی و ظلم بین کان قوم دون
منع کردند آب را از ظلم و کین ... لعنت الله علیهم اجمعین

القصه امیر حکم فرمود تا دو نفر آنها را زیت جوشان بحلق ریختند و سه نفر دیگر را دست و پا بریدند و تازیانه زدند تا بجهنم واصل شدند پس عبد الله خلیفه خود را طلبید گفت ثوابی بتو بنمایم که برابر هزار حج است گفت بفرما گفت قراره بن مالک که در کربلا زینب خاتون را تازیانه زد و دل اهل بیت را آزرد و بحر بن اوس که شمشیر با امام بی نظیر کشید و سپر و اسباب حضرت را غارت کرد اکنون در خانه پدرزن خود که قریب بدیر هند است پنهان شده خلیفه رفت و او را آورد امیر تقصیرات آن ملعون را یک یک شمرد و خلیفه را بثواب کشتن آن ملعون بهره مند کرد و پهلویش را شکافت و دست و پایش را برید و لعقابین کشید و تازیانه زد و آن تشنه شد رطلی از سرب بحلقش ریختند و میخی بر خایه اش کوفتند که از سینه اش بیرون آمد پس بیست و سه مرد و چهار زن را غلامان ابراهیم آوردند بعضی معروف و برخی غیر معروف بودند زنها را از منارها بزیر انداختند و کار مردان را بچوب و تازیانه ساختند طارمان شعر بن ابی شعرا آمدند و بعضا دو نفر از قاتلان را آوردند امیر با براهیم گفت تو از ایشان سؤال کن ابراهیم بایشان گفت خدا بر شما لعنت کند شما را چه بر این داشت که یزید را امام خود دانستید و با خاندان رسول خدا دشمنی کردید و تیغ بروی فرزند فاطمه کشیدید گفتند ما تنها نبودیم صد هزار کس بودند که بعضی از آنها قاری قرآن و مفتی زمان بودند و ارشده است که چون حضرت سید الشهداء علیه السلام

دربرابر آنجماعت آمد وحسب ونسب خود را بیان کرد ونصیحت فرمود اکثری از لشکر ابن زیاد از خدا ترسیدند ودست از جنگ کشیدند پس جماعت منافقان و عمر سعد وسران سپاه بانگ بر لشکر زدند که بکشید این یاغی طاغی را که باامام زمان خروج کرده است لمؤلفه

همی ماند بر پای اندر جهان
کجا دین احمد بپا مانده بود
بپا ماند زان کفر وزان کافری

سزاوار کی بود کان قوم رد
اگر او ز مال وعیال وز جان

سر اندیشش یاغی وطاغی وبد
نمی شست دست ونمیشد ردان

حسین آنکه دین پیمبر از آن
اگر بر یزید او اطاعت نمود
کجا رایت دین پیغمبری

القصه امیر فرمود آن هفتاد نفر را در میدان قصر الاماره حاضر کردند واهل کوفه ریختند وآنها را کشتند وبآتش سوختند زید بن وال ملعون چون زنان چادر بر سر کرده بود که از شهر بیرون رود او را گرفته آوردند در اطراف کوفه او را بسیر دوانیدند ومردم قاذورات بر سر او میریختند آخر در باب کنده او را سوختند قید ابن سالف را باشیث بن عابس آوردند در تنور آتش گذاشتند وسر تنور را گرفتند سعید اعرج پنجاه نفر را آورد که هفت نفر از آنها موکلین شهدا بودند سر کرده آنها معویه بن قیس سماوی بود امیر گفت ای حرامزاده ها حرمت فاطمه زهرا را نگاه نداشتید پسر مرجانه وهند زانیه را اعانت کردید کجا رفت آن بی پدر حرامزاده امیر شما آن ملاعین گفتند بخدمت خواهد رسید در باب جنگ باامام حسین با حرب با اولاد علی را ثواب میدانیم امیر گفت سبحان الله پس امر کرد تا دست وپای آنها را بریدند ودر آفتاب انداختند تا بدوزخ شتافتند احمر بن شمیط آمد وگفت دویست نفر از محاربین را در دروازه عراقین در باغی کرده ایم وایشان در حصارند ولشکر بحوالی میر سری بحرکت داد وخبر غلام را با هزار سواره وپیاده بگرفتن آنها مامور داشت رفتند وآب را باطراف باغ انداختند تا دیوارها خراب شد وآن سگها چون خر در خلاب وآب سرگردان ماندند پس نفط اندازان بر آنها قاروره وتیر اندازان تیر میزدند تا بسیاری از آنها را کشتند وسوختند وسرهای ایشان را بخدمت امیر آوردند وخلعت گرفتند پس ابو المیمون حجر بن ابحار را آورد وآن سگین دلی بود که از نگهبانان آب فرات بود ونمیگذاشت که آبی باهل بیت رسالت برسد وجفاهای دیگر نیز نسبت باامام مظلوم کرده بود ومختار بسیار از آن ملعون دل خون بود او را دید سجده حق کرد وشکر نمود وامر فرمود تا طبل بشارت زدند وبآن ملعون گفت ای بر تو آب بر روی فرزند فاطمه بستی ورشته عهد خود را باوی گسستی حجر گفت ما را امیر گفت بردیم پس حکم شد تا دیگی را پر آب کردند وجوشانیدند تا ثلث شد آنگاه حجر را در آن دیگ نهادند وجوشید تا پخته شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

گفتار چهاردهم دربیان شدت قهر وغضب مختار نامدار است

درشش کتاب تاریخ مسطور است که چون مختار بباغ نعمان آمد وبسیاری از قاتلان کشت غضب بر غضبش افزود وبی اختیار خروش وجوش مینمود ونعره میزد وناله میکرد بطوریکه زهره امرا واعیان آب میشد وامرا او را تسلی میدادند وفایده نداشت آنگاه از باغ بشهر آمد ورو ببزرگان کرد وگفت ای بزرگان کوفه که دربرابر من ایستاده اید چرا خویشان وبرادران خود را که کربلا رفته اند نمی آورید برب کعبه بصاحب کعبه بارکان کعبه ببانی کعبه بمولود کعبه که اگر قاتلان را همه اگر پسران شما باشند نیاورید شما را زنده پوست میکنم وبدار میزنم پس ابراهیم بفرمان امیر ندا داد که هرکه سری از دشمنان اهل بیت بیاورد هزار دینار باو میدهیم وهرکه زنده بیاورد جایزه او افزون است پس ملازمان دور افتادند خانهٔ قاتلان را خراب کردند وتا غروب آفتاب آنروز سی هزار سر از زن ومرد آوردند وبعضی چهل هزار گفته اند وحشتی در روزگار پدیدار شد که عقل حیران گردید در آنروز حضرت سید سجاد اهل مدینه را خبر داد که امروز روزیست که مختار قصاص میکند دشمنان ما را وفغان وخروش از جمیع خانهای اهل کوفه بلند شد ومنادی از جانب مختار ندا داد که این تلافی آن روزیست که از کشتن امام حسین ع واسیری اهل بیت او شادی میکردید روز دیگر مختار دست عطا گشوده وهرچه وعده کرده بود داد وگفت میخواهم صدای ناله از خانهای قتله امام حسین ع کم نشود پس اصناف را امر کرد که نعشهای خبیثه آنها را در جانی در آب فرات ریختند وآنگاه کثیر را گفت که باقی قتله که کشته نشده اند هم آنها را بیرون نوشت هزار ودویست وسیزده نفر باقی بود چهل نفر از آنها از

بزرگان بودند وزن آمدند واز سائب ابن شعری نشان دادند چون او را آوردند اباکرد از رفتن بکربلا گیر گفت که ای ملعون یاد داری که وقت طلوع آفتاب بتو رسیدم وتو بتعجیل میرفتی ومیگفتی که میروم جایزه از پسر زیاد بگیرم وبجنگ امام حسین بروم گفتم نماز بکن که وقت منقضی است گفتی این بهتر از نماز است امیر فرمود که شانهای او را بعقابین کشیدند وپایش را بریدند سه روز زنده بود وروز چهارم نیم جانی داشت که او را سوختند پس ملازمان احمر آمدند وبرون بن زیاد وسیار بن طاعب وقحطان بن جودان را آوردند وقحطان پسر عم مختار بود امیر خوش شد وخندید وگفت ای قحطان ولد الزنا تو پسر عم منی وپدرت غلام امام حسین بود چرا بجنگ پسر رسول الله رفتی ای حرامزاده مگر دولت وثروت نداشتی امروز تو واین حرامزاده ها را بطوری بکشم که سالها باز گویند قحطان گفت ای امیر صله رحم را رعایت کن ومرا ببخش گفت ای حرامزاده چرا پیش از این مرا امیر نمیگفتی وهر وقت بمن میرسیدی ابو لیلی وابو عوجا میخواندی واز من تقیر میکردی گفت همیشه من از تو میترسیدم وحال هم میترسم هزار دینار دارم از من بگیر وشنیده ام زنم را دوست داری آنرا هم طلاق میدهم تو بگیر واز من بگذر امیر گفت لعنت خدا بر تو وبر زن تو ای کذاب بچشم مالت را میگیرم ودرا میکشم وزنت را بشوهر میدهم پس گفت تا او در رفیقانش را در پیش شتران افکندند ومالشان را ضبط کردند وشکر خدای را بجای آورد پس روی باعیان کرده فرمود که مبادا یکی از شما کسی را شفاعت کند که تفضیح خواهد شد ومیدانم که اگر از شما اقوام خود را پنهان کرده اید ونزدیک است که بیعت خود را بشکنید بند بند همه اعیان بلرزه در آمد وهمه گفتند ایها الامیر ما همه بجان ودل فرمانبرداریم واطاعت میکنیم روز دیگر مختار بیمار شد مردم مضطرب شدند گفت شفای من بریدن رکاب است وآن ملعون در کربلا سرکرده دو هزار سوار بود امیر کیسان خاله زاده او رفت واو را گرفته آورد در آنوقت امیر نعش تب بود چون او را دید گفت شکر میکنم خدائی که ترا بدست من گرفتار کرد رکاب گفت ای امیر من چه کرده ام گفت ای ولد الزنا چه نکردی نامه باامام حسین نوشتی که صحراها سبز است ومیوه ها رسیده وگندمها خرمن شده است واسلحه ولشکر واسبان حاضر ومردم منتظر بیا که ما دیگر نداریم چون آمد سرکرده دو هزار سوار شدی ونامه را انکار کردی وشمشیر برویش کشیدی وعیالش را اسیر کردی دیگر چه ماند که نکردی اکنون بیا زرهی را که چون بکربلا رفتی پوشیدی وشعری میخواندی گفت مرا زرهی نبود امر کرد تا پستانهایش را بکار گرفتند منقرش شد وزره را از ایشان داد وآن زره را آوردند ودر آتش سرخ کردند وچون لباس قطران بروی پوشانیدند آن لعین بهر طرف میدوید ومی افتاد تا گداخت وخود را بدوزخ انداخت ویزید الاسیری را با میثم نام آوردند امیر او را طلبید وگفت شفای من حاصل شد وخنجر پهلوی او را شکافت ودستهای خود را بخون او رنگین ساخت بعد از دو روز تحت یافت قثم ابن کعب را که او نیز سرکرده دو هزار سوار بود خیر غلام آورد واو را دست بریدند وبضرب تازیانه کشتند وباتش سوختند وردان غلام ابن زیاد که سرکرده پیادگان بود آوردند او را بکارآهنگری سرد وگرم کشتند تا کاه زنی بحیوبسته آوردند که فریاد میکرد واعبیداه واغوثاه امیر پرسید این زن کیست گفتند زن ابن ابن شیبانیست که سردار پیادگان شیبانی بود وتیر بخیمه امام امام می انداخت امیر گفت ای ملعونه شوهرت کجاست گفت گریخته است امیر گفت او را بعقابین کشیدند چون دو تازیانه خورد نشان داد که در خانهٔ یزید شیبانیست که ملازم امیر وپسر خاله اوست امیر یزید را طلبید وابو النصر را خواست در زیر چوب کشته شد ونشان نداد پسر یزید لعنت بپدر وابو النصر کرده رفت وآن ملعون را آورد امیر گفت ای حرامزاده چرا تیر بخیمهٔ امام انداختی ونام الفتی گفت از جهل بود والحال پنجاه هزار دینار میدهم که مرا باامام حسین ببخشی پس امیر مالش را گرفت وحکم کرد تا او را میان دو درخت خرما بستند واز هم دریدند حر بن عبد الله حنفی را آوردند ودهنش را دریدند وباتش سوختند زید بن انجم را بمنجنیق بستند واز ساطور دو پاره کردند ابو معبد بن ابو الشیل را ورقاء گرفت گفت مرا کجا میبری گفت امیر مشتاق تست گفت هیهات امیر کجا مشتاق من است مرا رها کن تا هرچه دارم بتو دهم وبگریزم ورقاء گفت غم مخور مالت را میگیرم وهم بسرا میرسانم بالتماس آمد گفت تا بر دهن وسر وصورتش زدند وبحضور امیر آوردند امیر گفت تا گوشت بدن او را بمقراض چیدند گفت ای امیر ظالم من چه کرده ام که چنین میکنی فرمود ای حرامزاده این بعوض تازیانه ایست که در کربلا بر زهرا ام کلثوم زدی لمؤلفه آزردی ای خبیث خدا ورسول را

آندم که تازیانه بران جسم نازدی
آتش ز غصه بر جگر مصطفی زدی

تازیانه چون زدی تو بران جسم ناتوان
مهجور بودی از سر اهل حریم قدس

گفتی بجسم حضرت خیر النسا زدی
سیلی بدختران شکر بلا زدی

چون سوختی ز جور دل آن الم نصیب
ابجر مراد و کجاست نوفل بن حسین

که باتفاق دست ستم بعترت رسول خدا گشادی او را نشان ده تا ترا آزاد کنم ابو معبد گفت او در چاه خانهٔ خود پنهان است پس رفتند و نوفل را آوردند و هر دو را بستند و از معراض گوشت بدنشان را بریدند حارث بن زید را آوردند بهمین نحو بدوزخ روانه کردند سوید ان ثقفی حارث بن قرین را در راه شام گرفته بود آورد و او پسر خالهٔ مختار بود چون مختار را دید از مهابت لرزید و بعجز گفت از برای خدا مرا مرخص کن گفت ای ملعون خوب خدا گیر شدی خوب بکربلا رفتنت بس نبود که چون عبدالله یزید مرا گرفت آمدی و مشت بر دهن من زدی و دشنام دادی و بخواهر من بدگفتی و شوهر او لعن کردی و در برابر من بازی میکردی و در زندان من زنجیر و طوق گران گذاشتی و چون پسر شعث بر من خروج کرد شمشیر بروی من کشیدی گفت التوبه التوبه از اینها درگذر گفت بیاد داری که در حضور من ناسزا بامیر المؤمنین گفتی حارث خاموش شد پس فرمود تا زن و فرزندان او را آوردند و باتش سوخت و آن لعین میگریست امیر گفت سخت دلت بر زن و فرزندان سوخت پس چه حالت داشت فاطمهٔ زهرا و علی مرتضی در کشتن امام حسین و اسیری زنان و دختران خود

لمؤلفه

از جفا و جور تو در کربلا
هم دل پیغمبر آخر زمان
فاطمه بر سر زد از آن ماجرای

ای لعین شوم بدبخت دغا
سوخت از جور تو در باغ جنان
گر تو اندر کربلا آمد بپای

سوخت دلها نیکه از عرش اله
هم ز چشم مرتضی آمد برون
هم دل قدوسیا را سوختی

بود بالاتر بسی لی اشتباه
از جفای تو بجای اشک خون
آتش اندر انبیا افروختی

حارث گفت ای امیر هرچه دارم از من بگیر و مرا رها کن گفت خوش باش که هرچه داشتی ضبط شد اکنون اگر لعن کنی معویه و یزید و آل مروان و ابن زیاد را ترا آزاد کنم حارث لعن کرد ملعون آنها کشود و هر یک را دشنام داد آنگاه ابراهیم باشارت امیر شمشیری بر کتفش زد که برق شمشیر از میان دو پایش نمودار شد و بجهنم واصل شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

گفتار پانزدهم ذکر سیاستی که مختار وفادار بشکنندگان بازوی فضه جاریه خاتون قیامت کرده است

روز دیگر که مختار نام آور برادرنگ فرمانفرمائی مستقر فرمود و مهیای کشتن و قصاص نمودن قاتلان [illegible] شد بشیر نامی قیس بن مطرد و ظفر بن ملجم و عبدالله را نشان داد در فلتند و آنها را آوردند امیر بقیس گفت ای ملعون تازیانه را از آنچه بکمر فاطمه زدی و آنها را زدی که غلام شاه ولایت نبودی و دست او را از آن شکستی که رشتهٔ عبد مقیر را گسستی پس فرمود تا دستها او را بضرب تبر شکستند پس بظفر ملعون رو کرد و فرمود تو شیعه بودی چرا زره پوشیدی و در کربلا رفتی و سنگ بر بدن قاسم بن حسن زدی حکم کرد او را بدار زدند و گوشت بدنش را بضرب تازیانه بریختند و یکدیگر را گردن زدند پس خلیفهٔ مختار آمد و سی نفر از مخالفان را آورد در آنها بود ابو العلاء بن جارود فرمود ای سگ یاد داری که چون بکوفه آمدم تو در غرفه خانهٔ خود شراب میخوردی و عالم مستی گفتی ای مختار مژده باد ترا که نایب امامت را کشتیم و چون نوبت فرزند ساقی کوثر امام تو رسیده بادهٔ شهادت باد پیمودیم و عیالش را اسیر کردیم و نوبت سلطنت بنام یزید نواختیم ابو العلا جوابی نداد امیر فرمود تا رطلی از شراب در کام او بریزند که تا قیامت مست باشد جلادان رطلی از سرب گداخته در حلقش ریختند و بیست و نه نفر دیگر را با میخ بزمین دوختند و سواران اسب بر بدن ایشان تاختند آنگاه محمد بن صرد خزاعی آمد و صد نفر از مشرکین را آورد و در میان آنها هشت نفر بودند که نیزه و شمشیر بر بدن مظلوم کربلا زده بودند چون امیر آنها را دید متغیر و پریشان گردید و گفت شما را با فرزندان فاطمه چه کار بود کسی را کشتید که بحسب و نسب افتخار عالمیان بود و گوشوار عرش مجید و تالی قرآن حمید بود گفتند ما را جبر بود گفت راه بیابان که سد نبود و باید بگریزید گفتند ترسیدیم که بعقب ما بیایند گفت حجت چرا مجبور در رفتن شدید چرا دیگر نیزه و شمشیر بر بدن نازنین حسین زدید پس حکم کرد تا گوشت بدن آنها را بگاز آهنگری از استخوان کشیدند و بجهنم واصل شدند طفلی آمد و گفت که دوازده نفر در خانهٔ ما پنهان شده اند امیر صد دینار

با و داد و طفل گفت بیت المال مال خداست بیشتر بده امیر خندید و صد دینار دیگر با و داد پس رفتند در سر محله برگشتند و آنها را گرفته آوردند یکی ثعلب قاتل ابوبکر بن امیر المؤمنین بود و هفت دیگر از نامداران لشکر عمر سعد بودند امیر بطلحه باهلی گفت ای حرامزاده چرا بجنگ امام حسین رفتی ندانستی که خدا از تو غافل نیست گفت تو هم صد هزار نفر را کشتی از تو هم نیز غافل نخواهد بود امیر بحاجبان فرمود تا او را پاره پاره کردند و سایرین را کشتند پس امیر از دیر عبدالرحمن بصحرای نجف رفت یک شب در آن وادی ایمن ماند شب دیگر در قصر ابن ابی هبیره بود و از آنجا بدیر ابو موسی رفت و روز چهارم روانهٔ قصر ابیض مداین شد اول فرمانی که داد این بود که اقارب و عشایر محبوسین با قید این مراوده نکنند و آب و نان از آنجماعت بی ایمان قطع نمایند پس همت خود را بر قتل قاتلان مقصود داشت اول کسی را که در آن مجلس آوردند ربعی بن خراش بود و از آنهائی بود که تیر بامام حسین انداخته بودند او را بدر دروازه آویختند و تیرباران کردند پس سیزده نفر دیگر را آوردند که آنها را اشعر بن ابی شعر در راه بصره گرفته بود و وقتی که گریخته بودند بیست نفر بودند هفت نفر آنها را اشعر در وقت گرفتن کشته بود آن سیزده نفر را امیر گفت دست و پا بریدند و نمک ریختند در خون خود غوطه خوردند تا بدوزخ واصل شدند پس عمرو بن دال و سعد سعید او را آوردند و مست بودند امیر که آنها را بآن احوال دید گفت هایهای نشاط من از شماست پس فرمود خمار شکنی آنها را بدهید تا بهوش آیند قیر گداخته بر حلقشان ریختند دو پسر محصر بن ثعلبه را آوردند گفت پیراهن سائی آنها پوشانیدند پرا از گرد و آتش زدند قیس بن اشعث کندی که خواهرزادهٔ ابوبکر لعین بود آوردند امیر اول دشنام بسیار بر خال او داد و گفت ای حرامزاده قطیفهٔ امام حسین را بغارت بردی و فخر کردی پس مقرر داشت اورا قبا کردند و سرش را بریدند در نزد امیر آوردند ناگاه ساحار بهو آمد و چهار صد نفر از قاتلان امام شهید را بخدمت آورد امیر او را نشانید و خلع فرمود و نوازش بسیار نمود و آنروز وحشتی عظیم برپای کرد و آن بی دینان را باقسام مختلف بدرک نیران فرستاد عراب بن اسود که از کشندگان حضرت عباس بود با مبارک یار و با چهل نفر در قاع غارب آورد با اموال بسیار مبارک از سنگ اندازان بود که با فلاخن می انداخت و بسیاری از اهل بیت را مجروح ساخت و عراب تازیانه باهل بیت بیکس حسین میزد هر دو را بچهار میخ کشیدند و مسمار آهن بر بدنشان کوفتند پس برفاعة بن عبدالرحمن که از خاصه چاکران و جان نثاران امیر کبیر بود فرمود تو و پدرت در بیعت من ثابت قدم بودید و مرا اعتماد بسیاری بر تست آیا وقت آن نشده است که نعمان برادر خود را و احمد پدر زنت را که در کربلا رفته بودند بیاوری تا بقصاص برسانم عرض کرد ایها الامیر نعمان برادرم در کربلا نبود احمد را می آورم و چهار شاهد گذرانید که این نعمان ثقفی بوده است امیر گفت باید مشخص کرد کهیر دفتر دار را طلبید و پرسید از دفتر معلوم شد که برادر رفاعه بوده و با اسرا تا شام همراه بوده و نعمان ثقفی نیز در کربلا بوده پس هر دو نعمان و رفاعه و شاهدان را در موقف سیاست باز داشتند رفاعه بدر خواست برادر خود را برهنه کرده و گریست امیر گفت تو و پدرت از مردان ثابت قدم بوده و هستید در بیعت من اما در روز بیعت شرط شد که شفاعت محاربان نکنید بحق خدا که اگر پسر من بکربلا رفته بود او را بدست خود میکشتم چون توئی میدانم که بکشی پس نعمان را زنده پوست کندند و نعمان ثقفی را با احمد و چهار شاهد کشتند چون رفاعه برادر را کشته دید گریست امیر فرمود باید بحالت سید الشهدا گریست در وقتی که برادر خود عباس را بی دست و با بدن چاک چاک دید و زن نعمان را که جمیله بود برفاعه بخشید حکم بن ولید غنوی تیر بر بازوی علی اکبر زده بود گفت پهلویش را شکاف زده و جگرش را بیرون کشیدند و بدهانش نهادند تا بخورد احمد بن جارم ملازم امیر بود چهل نفر قاتلان را پناه داده بود امیر خیانت او را در خواب دید و فخر الشیعه با آوردن احمد و آنها معین گردید احمد را سوختند و باقی را کشتند و قیس که مادح آل زیاد بود بعقابین کشیدند و اول خود تیری بر دهانش زد و بعد دیگران تا بدوزخ روان شد عبدالله بن عقید را که سر امام را بنیزه کرده بود و تازیانه بزینب خاتون زده بود امر کرد تا با نبر گرم گوشتها و پستانهایش را کندند بیهوش شد چون بهوش آمد بند بندش را از هم جدا کردند ابو السلاسل سرکردهٔ پیادگان را از قادسیه گرفته آوردند از ریشه پاشنهایش را انداختند و بدنش را در شب چراغان کردند زنی آمد که یا امیر

هفت نفر بمن پناه آورده اند که از اهل کوفه ایم آنها را پناه دادم و دو شب خواستند که دست خیانت بر من دراز کنند وعده امشب را داده ام و معلوم کرده ام
از محاربانند که بکربلا رفته بودند صد دینار بآن زن دادند و آنها را آوردند یکی از آنها حسان بن یزید بود که خیانت بسیار کرده بود امر شد مس گداخته
بحلقش ریختند و باقی را کشتند خبر دادند که شبلی اصبحی با هفتاد نفر از قتله در باغی پنهان شده اند امیر ابراهیم را فرستاد ابراهیم رفت و شبلی را کشت و باقی را
گرفته بپای سریر سلطنت آورد و از آنها چند نفر معروف بودند یکی خالد بن جون بود که آتش بخیمهای حرم محترم زده امیر گفت ای لعین چرا خیمه امام را سوختی
و نگهبان آب فرات شیخ نعمان بن ثابت را فرمود که چرا آب بر روی فرزند ابوتراب بستی و دلش را از عطش خستی پس اول را فرمود تا بشمشیر کشتند و بدن خبیثش را
سوختند و دومی را فرمود بضرب تخماق سرش را کوفتند و سایر را بآنها ملحق ساختند اصبغ بن ثابت چادر از سر خواهر مظلومه امام حسین ع کشیده بود زنده
پوستش کندند عبدوس کلبی بمحض دیدن امیر زهره شکاف شد بجهنم رفت عبدالله معاذ را که گوشواره از گوش فاطمه ربوده بود آوردند امیر گفت ای
ملعون وقتی متعرض دختر خیرالبشر شدی میگریستی و گوشواره از گوشش میکشیدی و میگفتی اگر من نبرم دیگری خواهد برد

لمؤلفه
برای گوشوارهای سیمکار / دریدی گوش آن مظلومه زار
برویش خون روان کردی بکینه / بیازردی دل آن بیقرینه
گناه او چه بود ای شوم کافر / که بربودیش با این ظلم زیور
دل زهرا شد از این ظلم غمگین / چه بودت دشمنی با آل یسین
خدا و خلق باد از تو بیزار / ازین کردار زشت ای شوم غدار

پس فرمود پاشنهای او را سوراخ کردند و ریسمان کشیدند و انگشتان آن بیمروت را بریدند و دستهایش را
قطع کردند و چندان چوب زدند که گوشتهای بدنش ریخت پس آتش شد سرب گداخته بکامش ریختند و رشته حیاتش را گسیختند شراره بن راشد را
آوردند گفت بستند و چندان چوب زدند که پهلویش ریخت آنگاه سربندش را جدا کردند رافع بن مالک که یکی از حافظین فرات بود آوردند در
آتش او را بسوخت قثیم بن عبدالله سرکرده دو هزار نفر بود کتفهای او را بیرون آوردند ناعم بن عبده مردی از قاتلان علی اکبر بود گفت قاتل
علی اکبر برادرم منقذ بود امیر گفت ای لعین تو در حضور ابن زیاد مدعی بودی که قاتل علی اکبر منم و شمشیر برهم کشیدید و جایزه میطلبیدید پس فرمود تا پوست صورت
نحسش کندند و دست و پای او را بریدند و بدنش را سوختند بلیل بن سعد عباده و عثمان بن رحیل را با دو نفر دیگر آوردند از گوشتهای آنها را کندند و
سوختند زید بن بجدل تمیمی را آوردند از ضرب تیر او را کشتند سعید بن انداز را دو هزار تازیانه زدند تا تشنه بدوزخ شتافت روزی خیر غلام سوار بود و دید
کسی میدود و بعقب نگاه میکند اسب تاخت و باو رسید او را شناخت قادر بن عبدالعزیز قاصد فتح بود او را آورد در راه گفت پنجهزار دینار طلا و دو اوقیه طلای
احمر میدهم مرا رها کن خیر قبول نکرد امیر خیر را بجایزه آن کار آزاد کرد امیر گفت ای حرامزاده چه شد هزار دیناری که بجهت خبر فتح از پسر زیاد گرفتی گفت حاضر
و بروی می افزایم که مرا آزاد کنی زرها را گرفتند و در شب شمعها در بدنش دوختند و افروختند محمد اشعث ولد الزنا که امیر الامراء لشکر ابن زیاد بود با چادر
و موزه بحری سوار شده بقصوری کار رفت و از آنجا ببصره بنزد مصعب شد عاقبت خونش بشمشیر امیر در جنگ مصعب ریخت و چهل نفر از غلامان و کنیزانش را
نیز کشتند و عبدالرحمن پسرش را از مداین آوردند بمتابعت پدرش بجهنم فرستادند و خانه اش را خراب کردند و اموالش ضبط کردند آنگاه در قصر ابیض
بزمی آراست و عظمای کوفه را خواست و ولیمه داد و تیغ بچهار نفر ناصبی نهاد حارث بن بشر و قاسم بن جارود و حارث بن نوفل و عمرو بن عبید را
از خانه زنی آوردند قاسم شاهد آورد که من از محاربان نبودم و از دوستان اهل بیتم ابوحمزه ثمالی و معویة ابن اسحق و ابوالیتامی و دو نفر دیگر از
شیعیان بر صدق قولش شهادت دادند رها شد و آن سه نفر را با قبح وجهی هلاک کردند آنوقت از قصر ابیض بقصر الاماره آمد و متوجه کار باقی قاتلان
بود اما آنچه درباب خولی ملعون در جلاء العیون و خلاصة الاخبار و تاریخ ابومخنف انتخاب شده اینست که مختار عبدالله کامل و ابوعمره کیسان
و معاذ بن هانی را فرستاد که آن حرامزاده را گرفته بیاورند چون عبدالله داخل خانه او شد آن لعین دو زن داشت یکی شامیه و آن دشمن اهل بیت بود

و یکی کوفیه که آن دوست بود شامیه حاضر بود عبدالله گفت خولی کجاست گفت یکماه است که از ترس امیر از کوفه رفته است ناگاه زن کوفیه آمد پیش عبدالله
گفت تو کیستی گفت من هم زن خولیم و خولی در زیر زمین است و اشاره کرد عبدالله گفت تا آنجا را شکافتند و آن سگ را یافتند چون نظر خلیفه باو
افتاد گفت ای حرامزاده کو نیزه که سر امام را بر آن کرده بودی و بدر کوچه و بازارها میگردانیدی آن لعین نشان داد چون نظر ناظران بر آن نیزه افتاد بیاد سر
مظلوم کربلا جویها از دیده گشادند و لختی گریستند و با آتش حسرت و اندوه نشستند پس آن ملعون را گرفتند زن کوفیه گفت این زن شامیه را بگیرید که از
شوهرش بدتر و با اهل بیت رسالت دشمن تر است او را هم گرفتند و بنزد امیر آوردند امیر از نشاط مقرر داشت تا طبل بشارت زدند و خولی را بزندان
فرستاد و آنگاه تفتیش مذهب زنان را کرد کوفیه گفت یا خلیفة المهدی روزی که سر امام مظلوم را شوهر حرامزاده من آورده بود من در خانه نبودم چون
داخل خانه شدم این زن شامیه خندکنان و پای کوبان و دست زنان شادی میکرد و گفت امروز شادم که سر امام تو پسر ابوتراب را خولی بخانه آورده
و خدا یزید را بر حسین نصرت داد منکه این سخن را شنیدم بی اختیار گریستم و گفتم ای ملعونه خوشحالی میکنی که شوهرت سر پسر دختر پیغمبر را آورده است خدا
کسی را بر تو مسلط کند که زبانت را قطع کند پس رفتم تا بنزدیک آن سر مطهر و منیر و گریه و زاری کردم این ملعونه بر من میزد و میخندید ای امیر اگر سر امام را
میدیدی و خنده و شادی این ملعونه را بر تو معلوم بود که من چه دیده ام و چه کشیده ام

لمؤلفه
دیدم آن سر را جدا از جسم پاک / که ملک میگفتش روحی فداک
دیدم آن سر را که جبریل امین / عطر می افشاندش از خلد برین
آن سری را که لب مصطفی / پرورش میداد دیدم بارها
آن سری را که جناب فاطمه / بود دایم در خروش و واهمه
که مبادا موئی از آن کم شود / یا خدا ناکرده از غم خم شود
خاک بر فرقم که بر خاک تنور / بر نهاد آنکس که ایمانست دور
آه آه از این ستم وز این جفا / که از او لرزید عرش کبریا
آنچه من دیدم نه بیند هیچکس / که گلی پژمان شود از خار و خس
حیرتی دارم که چون عالم بپای / باز ماندی با چنین ظلم و جفای

امیر که این سخنان را شنید دل در برش طپید و گریان و خروشان گردید و آهی سرد از دل پردرد بر آورد و زمانی نوحه
و زاری کرد پس آن زن را گفت شکر کن که خدا بدعای تو او را بدست من گرفتار کرد پس امر کرد تا زبان زن شامیه را قطع کردند و سنگسارش نمودند و
پانصد درهم بزن کوفیه صالحه داد و دویست درهم ابراهیم و صد درهم خیر غلام با دو داوند و خانه و اسباب خولی را باو بخشیدند و روز دیگر فرمود خولی را آوردند
و دستهای او را تا بشانه قطعه قطعه کردند و بعد چشمهایش را کندند و بعد پاهایش را بریدند بعد سر او را از بدن جدا کردند و بعد بر آتش او را افکندند و سوختند
اللهم العنه الا لعنة الله علی القوم الظالمین

گفتار شانزدهم در بیان احوال شقاوت اتصال عمار بن خالد قاتل عبدالرحمن بن عقیل رضی الله عنه

روز دگر آمد که بشد مهر نمودار / بنشست او در تکیه شهی حضرت مختار / با قامت افراخته چون سرو برومند / با صورت افروخته چون لاله گلزار
بر کرد وی از حرکت بزرگان و امیران / چونانکه بر اطراف قمر ثابت و سیار / از تخت نمود از رخ روشن تابانش / چونانکه رخ مهر سحر از بر کهسار
حالش همه مغشوش پی جستن اعدا / مغزش همه در جوش پی کشتن کفار / از یاد گل روی علی اکبر و عباس / دریای دلش بود بهر گوشه دو صد خار
با آنهمه شوکت ز غم شاه شهیدان / از جزع برخ داشت روان گوهر شهوار / چشمش ز غضب چون تن خصمش همه خونخوار / مژگان ز طلب چون سر تیغش همه خونبار
جوشان بچنان دست که موم از سر آتش / پیچان بچنان طور که مار از اثر نار / از سوز غم تشنه لبان ناله همی کرد / چون رعد خروشنده که اندر ره آذار
بگریست بدانسان که همی بود دل شهار / گردید ز غم آل نبی ساغر الکار

اعثم کوفی گوید روزی در کوفه غوغا و شورشی عظیم برپا شد و مردم صدای
لعن و نفرین بلند کرده بودند ناگاه ابوعمره حاجب دوید و بخدمت امیر آمد عرض کرد البشاره البشاره عمار بن خالد کشنده عبدالرحمن بن عقیل را در راه بصره
در حالتی که اسب عبدالرحمن را سوار بوده شعرا گرفته و آورده است و چون آن ملعون را با آن اسب داخل کوفه کردند از اطراف با مهاسنگ و خاک بر سر

آن ملعون امیر بخندید و لعن میکردند و طبل میزدند پس چون امیر آن شیر را دید متغیر گردید و از او پرسید که از وقت کربلا تا کنون کجا بودی و کی ترا پناه داده بود چهار روز نفر ایشان را دادا و نهادا گرفته آوردند همه را گردن زدند و شکم پاره کردند و عماره را بعقابین کشیدند و میزدند که زر و مال خود را نشان ده ناگاه ابو عمرو حاجب آمد و دست پسری را در دست داشت که نور سیادت و سعادت از رویش آشکار بود امیر پرسید کیست گفتند پسر عبد الرحمن بن عقیل است امیر برجست و برادرش دوید و سلام کرد و او را در بغل کشید و آورد در پیش خود نشانید و بسیار گریست پس گفت ای نور دیده چه میکنی و کی باین شهر آمده گفت سه روز است که باین شهر آمده ام گفت تنها یا با کسی آمده گفت چون پدران ما را کشتند مسلم بن عقبه بجو نخواهی مشرکان بدر و احد و کفار مکه از جانب یزید بمدینه آمده و سه روز شمشیر قتل گذاشت چنانکه خون بضریح نبوی رسید پس اشقیای بنی امیه بعد از قتل و غارت خانهای ما را خراب کردند و ما را بینوا و بی خانمان کردند و ما را چون میدیدند لطمه و تازیانه میزدند آل مروان و بوسفیان ظلمی بر ما روا داشتند که خلاص خود را از کشته شدن میطلبیدیم چون خبر رسید که خدا ترا در عراقین مسلط کرده و طلب خون پسر عم بزرگوارم میکنی آمدیم شاید از ذلت و خفت و فقر و فاقه فارغ شویم و امروز شنیدیم که قاتل پدرم را گرفته اید مادرم فرستاد که بیایم و از تو رخصت بگیرم و او را بقصاص برسانم امیر گفت بچشم اینک قاتل پدر بزرگوارت حاضر است هر چه خواهی بکن و فرمود کاردی باو دادند قاسم کارد را برداشت و رو بقاتل پدر گذاشت و چنان بر سینه آن لعین زد که تا نافش درید و بجهنم واصل کرد پس امیر گفت تا جامهای گران و سه هزار دینار نقد بجهة او حاضر ساختند و دو هزار دینار با اجناس بسیار هم بجهة مادر و خواهران او فرستاد و ابراهیم نیز بجهة او درهم و داد و سایر امرا هر یک هر یک واد ند و مهمانداری بجهة ایشان قرار دادند و در خانه خوبی مکان دادند پس قاسم و مادر و خواهرانش در کوفه بتماشای کشندگان اولاد هاشم مشغول شدند آنگاه امیر بفکر قتل عمر سعد افتاد و روزی زایدة بن قدامه را فرستاد در رفت و دو دید غلام عمر سعد را گرفت و حلق او را گرد چندان دار بود که آقایش باو ملحق شد و آن لعین در کربلا سردار سپاه پیادگان بود پس خانه اش را خراب و اموالش را ضبط کردند و زن و فرزندانش را در چاهی ریختند و سرش را پوشیدند در آن روز حساب کردند هشتاد هزار نفر از قتله امام حسن و بشر کشته شده بودند آنگاه هرون بن مقران آمد و گفت پدرم از دشمنان اهل بیت و من کمر قصد او کرده ام و لیکن چون میگویند پدر کشتن میمنت ندارد حیرانم و اینک چهار نفر از محاربان را هم پناه داده رفتند و هرون و آن چهار را آوردند یکی یزید بن ابو ضمیر قاتل حبیب بن مظاهر بود یکی عبید بن اسود قاتل عمرو بن مطاع بود یکی زیاد بن مالک کشنده غلام حمزه و یکی ابو عمر نهشلی بود همه را با هرون سوختند پس امیر معاذ بن حارث سکونی را که کاتب دیوان بود طلبید و گفت چرا تکاهل میورزی در آوردن پدرت گفت قسم از عاق او گفت الملعون عاق رسول خداست پس او را آوردند و ابو الجیش او را کشت گویا در آن ایام محشر عظیمی بر پا شده بود که پدر از پسر و پسر از پدر و زن از شوهر و خواهر از برادر میگذشت الله اکبر از آن سطوت خدائی و عقوبت الهی پس شعر آمد و منقذ بن مره عبدی را آوردند که قاتل نوجوان امام تشنه جگر علی اکبر بود و آه آه مختار که آن لعین غدار را دید خروشید و آتش غضبش زبانه کشید و بخاطر آورد وقتی را که این لعین در جائی کمین کرده بود و ناگهانی ضربتی بفرق فرقدان سای نور دیده حسین علی اکبر زد که آن نوجوان از زین بر زمین افتاد و چون امام تشنه جگر آمد و علی اکبر را بدان حالت دید نعره زد و نشست و سرش را از خاک برداشت و گفت ای نور دیده

لمؤلفه

مرا ای نوای دیده شاد مانی	حرام است اندر جهان زندگانی
پسر این چه حالست برخیز و بنشین	از این بیش مشکن دل باب غمگین

پس نعش علی اکبر را در بغل کشید و در دامن شاه تکیه گاه مجلس هر قدر حاضران مختار گریستند آب چشمان آتش غضب مختار را فرو نشاند و بعتاب قهرمانی گفت ای ولد الزنا چرا کشتی علی اکبر شبیه پیغمبر و فرزند زاده حیدر صفدر و نور دیده زهرای اطهر را مگر تقصیر آن سرور چه بود آن حرامزاده گفت من تنها قاتل علی اکبر نبودم هزار سوار با من بود امیر گفت لعنت خدا بر تو و آن کافران که آنها اگر نبودند تو مرد میدان آن نبودی حکم کرد تا سواران بر او تاختند و از ضرب نیزه و شمشیر کارش را ساختند پس منقذ را که ابو الحدید خارزمی قاتل علی اکبر میدانند او را هم بجهنم فرستادند نوفل بن الحر و حنظلة بن کلاه را آوردند و بضرب تازیانه

بردوش کشتند زیاد بن قادر که بر چشم عبد الله بن مسلم تیر زده بود زبانش را بریدند و دو پاره اش کردند قیس پلید را تیر باران کردند بکر بن عامر را آوردند که کفش از پای اهل بیت ربوده بود امیر چون او را دید آهی کشید و گفت او را انداختند و سرتا پایش را با تحاق نرم کردند تا آقا آقا غضب امیر می فرود و میگفت یا ابا عبد الله مددی کن تا نسل دشمنانت را قطع کنم منهال میگوید که در سفر حج بخدمت حضرت سید الساجدین امام زین العابدین مشرف شدم از مختار و قاتلان سؤال فرمود عرض کردم یا ابن رسول الله همه روز در جستجوی قاتلان پدر بزرگوارت است و روزی نیست که جمعی از آنها را بقتل نرساند فرمود حرمله کاهلی اسدی زنده است عرض کردم بلی دیدم آن مولا دست بدعا برداشت و گفت خداوندا با و بچشان گرمی آتش را و حرارت آهن را پس چون بکوفه آمدم در بیرون شهر مختار را دیدم با جمعی ایستاده اند پیش رفتم و سلام کردم و ایستادم ناگاه دیدم حرمله پلید را با دست بسته آوردند چون مختار او را دید شعف و سرور بسیار کرد و گفت الحمد لله که خدا ترا بدست من گرفتار کرد پس فرمود تا نیهای را آوردند و آتش زدند و بند از بند آن حرامزاده را قطع کردند و او را در آتش انداختند من بی اختیار خندیدم و گفتم سبحان الله امیر گفت سبب تعجب تو از چیست پیش رفتم و آنچه از حضرت امام زین العابدین در باب حرمله ملعون شنیده بودم بیان کردم و گفتم سبب خنده و ذکر گردنم از اثر دعای آنجناب بود که هنوز داخل کوفه نشده ام که اجابت نفرین آنحضرت را مشاهده کردم مختار که این شنید پیاده شد دو رکعت نماز گذارد و سجده شکر کرد و مدتی روی خود را بخاک میمالید و میگریست بعد از آن سوار شد و مکرر مرا میطلبید و میگفت اعاده کن فرمایش آنجناب را و من اعاده میکردم و او میگریست تا بدر خانه من رسید پیش رفتم و گفتم ایها الامیر من از مکه و زیارت حرمین و از خدمت مولای تو امام زین العابدین آمده ام چه شود که ساعتی در خانه من نزول فرمائی و مهمان من شوی فرمود ای منهال امروز تا بحال چیزی نخورده ام و چون اجابت دعای حضرت بدست من ظاهر شده بشکرانه این نعمت نیت روزه کرده ام و الا البته دعوت ترا اجابت میکردم خدا ترا جزای خیر دهد که مرا مسرور کردی القصه بعد از قتل قاتل علی اصغر و عبد الله بن حسن حرمله حرامزاده محاسبان حساب کردند مقتولان کفار بصد هزار رسیده بود مختار خوشنود شد و گفت تا سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از اهل ظلم را نکشم رخت از اینجهان بیرون نکشم آورده اند که اول کسی که تیغ بامام حسین کشید عمرو بن حجاج پلید بود او را آوردند امیر گفت که دستهای او را از تبرزین کردند و پاهایش را بریدند و سوختند سیف بن طهیر و ابو بکر بن عماد شاکر بن نضر را فرموده زنده در گور کردند و یوسف بن عمیر بصری را که شریک خون حر بود شکم دریدند پس آوردند حکم بن طفیل ملعون را که قاتل خسرو ناس حضرت عباس بود هزاران هزار لعنت خدا بر آن پلید بیحیا باد که در وقتی که ضربت بجناب مستطاب عباس زد که اهل حرم در تشنگی و التهاب و منتظر آوردن آب بودند و آن سقای تشنه کام مشک خود را پر آب نموده با اضطراب تمام شتاب داشت که بلکه آبی به تشنه لبان برساند

بگریه گفت خدایا تو آبروی مرا	مریز در بر لب تشنگان کرب بلا
مرا بدهر نماند است آرزوی دگر	جز اینکه آب رسانم شتابا تشنه جگر
اگر که نارسد این آب در حرم عیبی	شرار در دلشان میرسد بچرخ برین
تشتاب داشت که آبی رساند آن محروم	نبود کان جگر تشنه تشنه مظلوم
توانم آبی اگر آورم باهل حرم	چنان بود که همی جان بجسم مرده دم
هزار خرمن آتش بخیمه شعله ور است	از آن عطش که مرا اهل بیت در نظر است
کجا رواست که لب تشنه تا مراست حیات	خود این عیال بمیرند در کنار فرات

در آنوقت عمر بدگهر فریاد زد که ای قوم جهد کنید در قتل او و مگذارید که این آب را باهل بیت رساند ناگاه چهار هزار حق ناشناس دور عباس را گرفتند و از هر طرف بآن مغز ناس حمله ور شدند و آنجناب شتاب میکرد که شاید آن آب را باهل حرم رساند و برادر و عیال او را از تشنگی رهاند ناگاه حکم بن طفیل حرامزاده از کمین بر آمد و ضربتی بر دست راست آن مظلوم زد که از بدن جدا شد پس مشک را بدوش چپ کشید و تعب میکشید که خود را بحرم رساند ناگاه دست دیگرش را انداختند و او را بدیست ساختند القصه چون حکم حرامزاده را گرفتند عدی بن حاتم طائی که در نزد امیر و مردم بسیار محترم و معظم بود و دخترش زوجه آن ملعون بود بشفاعت امیر فرمود ای عدی مگر ترا شرم از خدا و رسول نه و آزرم از زوج بتول نیست که شفاعت

کشته گشته بودند

قاتل فرزند امیرالمؤمنین را میکشی عدی گفت راست است ولیکن او را امیر بمن بخش امیر چون میدانست که خلیفه او را زنده نخواهد آورد بملاحظه شفاعت عدی قبول کرد که از کوفه
بیرون برود از آن طرف عبدالله خلیفه بهمین خیال در راه ضربتی بحکم زد و او را کشت و سرش برید و بر نیزه کرد و ملازمان او را پاره پاره کردند ناگاه آمد و سر حکم را در نزد امیر انداخت
و گفت در راه شیعیان ریختند و حکم را پاره پاره کردند عدی گفت دروغ میگوئی و تو او را کشته گفت سگ ولدالزنا او را کشته ام که قاتل فرزند امیرالمؤمنین بود
و اگر حرمت امیر نبود ترا هم با او ملحق میساختم پس عدی گریه کرد و رفت الا لعنة الله علی القوم الظالمین **گفتار هفدهم در بیان قتل شمر شریر علیه اللعنة**

لمؤلفه
دوستان نوبت شمر آمده کار بر است
میکشد حضرت مختار کسی را امروز
حذر امروز ببایست کنند از مختار

وقت شادی و نشاط عجم است و عرب است
که دو صد بار بتر از عمرو بو سبب است
که فروتر ز همه روزه بقهر و غضب است

نوبت قتل کسی شد که بتحقیق درست
آن زنازاده بد اصل که مانند یزید

خلقت او همه بر خلقت دوزخ سبب است
بهمه خلق عیانش حسب است و نسب است

در کتاب سرور الشیعه و بحار الانوار و خلاصة الاخبار و تاریخ احمد بن اعثم
کوفی و تاریخ ابو مخنف و چندین کتاب معتبر دیگر و جلاء العیون که احوال قتله و محاربین کربلا و هلاک آنها را ضبط نموده اند احوال خسران مآل شمر شریر را باین نحو
ذکر کرده اند که آن ملعون سگ سیرت خوک صورت را هفت پستان بوده و پیس بود و چنان عفونتی از وی بمشام میرسید که از هر بوی بدی بدتر بود و چشمهایش
تنگ و فرو رفته و معوج و انگشتانش بخلاف دیگران کوتاه بود بدگو و بدکردار و شراب خوار و زناکار و حرامزاده و بکودکی بعداوت اهل بیت معروف بود
و بکفر و زندقه موصوف وقتی که امام علیه السلام بخاک کربلا افتاد این ولدالزنا از آن ده نفری که اقدام بقتل آن بزرگوار نمودند زیادتر جسارت و
بیحیائی نمود چون آن سگ پیر که نود سال از عمرش گذشته بود دید که سران محاربان را یک یک ببدترین عقوبات میکشند و شفاعت هیچکس در حق کسی
قبول نمیشود گفت ای یاران عجب بلائی ما را پیش آمده بهیچ طرف نمیتوانیم گریخت و آخر ما را خواهند گرفت صلاح در فرار است بعضی گفتند صبر میکنیم اگر
کار بر ما تنگ شد آن وقت میگریزیم شمر گفت خانه شما خراب ما از پس خانه بخانه رفته ایم و ملازمان مختار آمدند از عقب ما و آن خانه را خراب کردند بجان رسیدیم
پس حارث بن عزین را که خاله زاده او و حاجب مختار بود طلبید و دامن او را گرفت که همراه ما بیا و ما را ازین شهر بیرون کن اول قبول نکرد و گفت من ترسیم
و تا حال صد مرتبه قسم خورده ام که من از شمر خبر ندارم بعد از آن قبول کرد که دلیلی بآنها دهد و خود نیز آنها را از شهر بیرون کند اما گفت ای احمق در هر راهی
دو هزار کس مهیای کار را ایستاده اند و بهر دروازه پانصد نفر کس چگونه بیرون رویم شمر گفت باکی نیست و با چهل سوار با حارث از محله سوق الخوابین بیرون
آمده متوجه دروازه شدند مردم خبر شدند و پاسبان دارالاماره را خبر دادند خیر غلام با هزار سوار روانه شد و عبدالله کامل از راه باغات رفت
چون خبر باو رسید از جا بر آمده ضربتی بخیر زد و خیر بهزیمت برگشت آن لعین خود را بحارث بن ضمیر رسانید که پرده دار امیر بود او را هم کشت و بدر وانه
آمد موکلان را متفرق ساخت بهمه جا تاخت تا قریه کلبانیه که مکان خوارج و نواصب بود در آنجا توقف کرد و اهل آن قریه بجهه آنها در بالای ده خیمه زدند
و نگهبان قرار دادند و چند نفر را بجاسوسی فرستادند پس چون صبح شد و امیر ازین قضیه مطلع شد عبدالله و ابو عمره را با پنجهزار سوار بعقب او فرستاد
و نصف شب بآن ده رسیدند و احوال آنها را پرسیدند اهل ده گفتند ما کسی را ندیدیم از اینجا گذشتند و در دو فرسخی آن ده ماندند اما شمر امام و موذن ده را
طلب نمود و دو قاصد خواست یک قاصد یهود و یک مسلمان آوردند شمر پنجدرم با امام و موذن داد و ده درم بمسلمان پس نامه بمصعب نوشت و
بیهود داد و عمودی به پشت یهود زد که ای دشمن خدا زود خود را ببصره رسان و نامه را بمصعب ده قاصد یهود در براه نهاد چون بر سر دوراه رسید
بمحل عبدالله آمد و نامه شمر را باو داد و چون عبدالله از احوال شمر با خبر شده ده دینار بیهودی داد و رو بشمر نهاد و چون جاسوس خبر بشمر داد که پنجهزار
سوار از عقب تو آمده اند گفت اگر ده هزار هم باشد باکی نیست همه را میکشم و همینکه ببصره رسیدم امیرالامرای لشکر مصعب میشوم و بکوفه می آیم و انتقام
دوستان خود را از مختار میکشم و همه را میکشم میخواست چیزی زهرمار میکند و سوار شود که عبدالله کامل رسید و شمر یکتای پیراهن از خیمه بیرون دوید

و یکنفر را هم کشت که ابو عمره باو رسید و ضربتی بفرقش زد که تا سینه اش بشکافت و بدوزخ شتافت و در جلاء العیون است که او را ابو عمره گرفت و زنده در پیش امیر آورد
و او را در دیگ روغن جوشانیدند و در خلاصة الاخبار است که سر آن لعین را ابن الکنود برید و مشهور است که آن ملعون بعد از کشته شدن سگی شد و در بیابان نجف
تا سر من رای ذکر بلا میکرد و گرسنه و تشنه و صاحب سرور الشیعه روایت کرده که بعضی او را بآن هیئت دیده اند و سنان بن انس را که بهمراه شمر بود زنده بنزد امیر
آوردند و باقی را کشتند آنگاه عبدالله رو بکلبانیه گذاشت و رؤسای آن ده را گرفت که چرا پناه دادید شمر و یاران او را و قاصد دادید و ضیافت کردید پس چهل
هزار دینار از آنها را ترجمان کردند و بسیاری از آنها را کشت و گفت بمسجد رفتند و بر معویه و یزید و ابن زیاد لعن کردند آنگاه شیعه را بر آنها حاکم کرد و بآنها گفت
که اگر نافرمانی این حاکم کنید همه شما را بقتل میرسانم و حاکم نخست را با سنان بکوفه در نزد امیر آوردند امیر خوشنود شد دو کاندیکاند اینجا آورد و تمامی لشکر
شدند و مجلسی اعلی الله مقامه ذکر فرموده که سنان از خوف امیر از کوفه ببصره گریخت خانه او را خراب کردند و اموالش ضبط نمودند و چون از بصره بقادسیه رفت
جوهیس او را گرفته آوردند مقرر شد تا اول انگشتانش را قطع کردند و بعد پاهایش را بریدند و بعد در دیگ روغن زیت او را جوشانیدند و حارث بن غزین که
حاجب امیر بود و شمر را برده بود پیش آوردند امیر باو فرمود از دین برگشتی و رفیق خاله زاده خود گشتی خواستی که شمر را بنزد ابن زبیر بری که خلعت و جایزه
بگیری ای دشمن خدا تو بارها سوگند یاد نمودی که من از شمر خبر ندارم پس چون قدری خدمت کرده بود و از محاربان کربلا نبود امرا شفاعت کردند و او را
بخشیدند ولیکن از منصب معزول داشت گویند که اول سخنی که امیر بسنان شریر گفت این بود که ای ولدالزنا در شفاعت رسول خدا را بردی خود بستی و بسینه
آل کسیه امام حسین نشستی با شمر همعنان گشتی و سر پسر فاطمه را از بدن جدا کردی کو آن وعده های پسر زیاد حرامزاده و کو حکومت تکریت و موصل آن ملعون ایستاده
بود و جواب نمیداد و پسرش در بند بود و کثیر معلم حاضر بود پس امیر پسر سنان را طلبید و بکثیر گفت این پسر را میشناسی گفت بلی این حرامزاده است که مرا بواسطه لعنی که
بر قاتلان امام حسین کردم بحبس پسر زیاد داد من این لعین و پسرش هر دو را میشناسم بحمد الله که هر دو بعقوبت امیر گرفتارند امیر گفت این حرامزاده را تو در پای
پدرش سر ببر ثواب آن از آن تست کثیر آمد و آن سگ بچه را در پای پدرش سر برید و گفت بسم الله الرحمن الرحیم هذا بمحبت الحسین علیه السلام سنان
لعین آهی کشید بگریه افتاد امیر گفت ای ولدالزنا خوب دلت سوخت کو روزی که گشتی بهتر و مهتر عالمیان را نمیدانستی که بچنین عقوبتی گرفتار خواهی شد
و اهل مجلس همه شمشیرها کشیده منتظر قصاص آن ملعون بودند که ناگاه هجوم خلق شد و غوغای عظیمی برپای شد خلق کوفه آمدند که یا ایها الامیر تو بما همه
بانصار خود دادی ثواب کشتن این حرامزاده را بما بخش گویا میگفتند ای امیر لمؤلفه

کشت بیجرم و گنه قبله دین
کشت آنکس که به پیمبر بجهان
آن سری را زره کینه برید
این بپا کرد در اطفال حسین
این بود آنکه ز قتل شه دین

که خداوند زمان بود و زمین
شیر میدادش از شیره جان
که بتن فاطمه زان جامه درید
از ستم ولوله و شیون و شین
قدسیان را همه دل کرد حزین

این سنان است که در کرب و بلا
کشت آنرا که رسول الله پاک
آن سری را ز بدن کرد جدا
عرش را این ستم از لرزه آورد
این دل آستید سجاد ز راه
ریخت خونی زدم تیغ جفا

ریخت خون خلف خیر نسا
بارها گفت که روحی لفداک
کش سر پادشهان گشت فدا
این لبی خون بدل زینب کرد
داشت آشفته همی بیکه و گاه
که نباشد دیتش غیر خدا

پس امیر کبیر آن ملعون شریر را بدست اهل کوفه داد او را بیرون بردند و بافتح وجهی کشتند و بدنش را سوختند و خاکسترش را بر هوا ریختند پس معروض رای
امیر داشتند که زرینه آلات حضرت را شمر بزرگری داده بود که بجهه دخترش اسباب بسازد رفتند و آن زرگر را آوردند و در کوزه آجرپزی انداختند و
سه نفر رفیقان دیگر شمر را آوردند یکی عبدالرحمن بن حصین و یکی ابن یسار و یکی اسود بن حنظله و عبدالرحمن حرامزاده بود که پیراهن امام را غارت کرده او را
زنده پوست کندند و زنده بود پس در آتش سوختند و اسود شمشیر حضرت را برده بود دستهایش را قطع کردند و پوست صورتش را کندند و ابن یسار زره را

میخی بر ناف کوفتند که بزمین فرو شد و دست و پایش را بریدند آنگاه عامر بن طفیل را آوردند و در کورهٔ آجرپزی افکندند پس حمل بن مالک محاربی را با عبدالله بن کبد
آوردند پاشنهای آنها را با تیشهٔ نجاری قطع کردند و پاهایشان را به تبر شکستند و با آتش پر دو را سوختند الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین

گفتار هجدهم در بیان کشتن اسحق بن اشعث و جمعی از محاربان

آورده‌اند که اول کسی که در صحرای کربلا بحضرت سیدالشهدا علیه السلام شمشیر کشید و ضربت زد اسحق بن اشعث حرامزاده بود و چون آن لعین از خوف مختار خانه
نشین شده بود حکم شد تا اطراف خانه‌اش را فرو گرفتند و او گریزان روی مسدود شد و چون شب شد از آنجا که عبدالله کامل شوهر خواهرش بود بام ببام آمد و
پناه بعبدالله آورد و چون بنزد خلیفه آمد سلام کرد خلیفه جوابش نداد و زبان بلعنت بروی گشاد و پس گفت ای ناپاک غدار چرا نزد من آمدی مگر نمیدانی که امیر را بر
کشندگان امام حسین رحمی نیست و ما بیعت او باین شرط کرده‌ایم که شفیع قاتلان نشویم اگرچه برادر و پسر باشد و اگر بداند که من ترا دیده‌ام و گرفته‌ام مرا هم میکشد ای
لعین حسین پناه عالمیان را بچه رضا میکشتی و اکنون بدوستان او پناه آورده زن عبدالرحمن برادر را بآن حال دید آهی کشید و بعجز و الحاح گفت ای شوهر امیر
عمر سعد را امان داده است بشفاعت مردم تو خدمت امیر را بسیار کرده البته شفاعت ترا قبول میکند گفت بخدا که عمر را با جمیع محاربان میکشد و اگر اسحق با آسمان
رود و پنهان شود او را پیدا میکند و میکشد حال اگر توانی بگریز و از کشتن برادر میر گفت چگونه توانم که راهها مسدود است و بگریه افتاد زن گفت یا شفاعت برادرم
بکن یا مرا طلاق بده گفت ای زن همینکه من شفاعت کنم او را از من میخواهد و میکشد و مرا از منصب می اندازد زن گفت واویلا پدر و برادرم را کشتند و اینک
میخواهند این را هم بکشند من با اینهمه داغ چکنم عبدالله گفت لمؤلفه

زینبکه شد اسیر بمهر شهره دهر
جدش رسول و مادر او هست فاطمه

دانی که کیست او ز در جدش بروزگار
کافاق را ز شوکت او هست قوام

زینب که کشت برادرش از ظلم شد شهید
دانی پدر که بود و را اندرین جهان

زینب که خصم معجزش از سر کشید
شیر خدا علی ولی شاه انس و جان

ای زن برادرت وقتی که ضربت برادر زینب خاتون میزد بابا بدانکه جد
و پدر و مادر او انتقام خواهند کشید برادرت از برای خوشنودی یزید این امر را مرتکب شد و اینک خدا پسر ابوعبیده را برانگیخته که او را بسزای عمل خود برساند
کشتن حسین سهل کاری نبود که قاتلش نجات تواند یافت زن بار دیگر ناله و ندبه کرد بحدی که خلیفه قبول نمود که شفیع او شود علی الصباح نزد امیر آمده شفاعت
کرد امیر حکیم و دانشمند بود او را امان داد و خلیفه بزن و اسحق بشارت امان آورد روز دیگر امیر با تدبیر انگشتری در دست خلیفه دید خلیفه پیشکش کرد انگشتر را امیر گرفته
و مشغول بقصاص چند نفر که قاتلان مسلم بن عقیل بودند شد بعد از آن خلیفه را مأمور بصحرای نجف و حیره و قصر ابوهبیره فرمود که تفحص محاربان کند عبدالله چون
رفت امیر انگشتر را بالیاس سرکردهٔ غلامان داد و گفت برو بدر خانهٔ اسحق و او را بعلامت بخواه و انگشتر را بده و بگو امیر ترا طلبید و عبدالله انگشتر خود را فرستاده
که خاطر جمع باشی و بیائی که بنای خلعت دادن است غلام آمد و دق الباب کرد و انگشتر را نشان داد اسحق گفت ای خواهر دیشب خواب پریشان دیده‌ام
و چشم من میجهد گفت باکی نیست مختار پادشاه است البته آدمی مضطرب میشود الیاس غلام صدا زد که یا اسحق مترس و خاطر جمع دار که اگر امیر را خیال بد بود از
خلیفه نمیترسید دل قوی دار و همراه من بیا اسحق مطمئن شد و بیرون آمد مردم در راه باو لعن و طعن میکردند و دشنام میدادند و بشارت کشتن میدادند و او
ساکت بود پس شروع کردند ریش او را کندن و آب دهان بر صورتش ریختن آنگاه گفت نشناسید من کیستم و حال آنکه امیر امان داده است مرا و شما باز اهانت
و خفت من میکنید پس الیاس او را پیش غلامان گذاشت و بمختار خبر داد که او را آورده‌ام فرمود در بیرون گردن او را بزن که این ثواب جایزهٔ تو باشد
الیاس شادمان دوید دختر غلام از عقب آمد و گفت یا الیاس این حرامزاده است که ضربت بمولای من و تو زده مرا هم شریک کن در این ثواب الیاس
قبول کرده برد و با شمشیر برهنه بسوی اسحق علیه اللعنه دویدند اسحق بر خود لرزید و از جا جست و گفت واحسرتا من در امان امیرم مرا میکشید گفتند ای ملعون
پلید وای تا لرزید تو بجهت آن کاری که کردی از امان خدا بیرون رفتی امیر چه کاره است گفت بهر یک هزار دینار میدهم که با میر عرض کنید که ده هزار

دینار طلا و هزار دینار نقره و صد دست اسلحه و دویست شتر و ده اسب میدهم مرا مکشید گفتند ای ابله آنچه داری مال امیر است در این سخن بود که حاجبان آمدند
که امیر سر اسحق را میخواهد پس دو شمشیر یکبار از پس و پیش او فرود آوردند و سرش را بریدند و بنزد امیر بردند امیر حمد الهی بجای آورد و بعد از ساعتی
خلیفه آمد و عرض کرد که هر چه تفحص کردم از قاتلان کسی را نجستم امیر گفت من یکی را بدست آوردم و کشتم عبدالله چون سر اسحق را دید خندید و گفت الحمد لله
که از این غم فارغ شدم پس بامر او رفتند و اموالش را آوردند و چون خلیفه بخانه شد زوجه او ام جمیل گریه میکرد و عیش عبدالله را ضایع داشت عبدالله
او را طلاق گفت چون امیر مطلع شد او را مخلع ساخت و کریمهٔ جمیله از خاندان اشراف باو تزویج نمود اما تفصیل قتل عمر سعد حرامزاده باین نحو است که امیر
کبیر باحتیاط منافقان چندی آن بی ایمان را امان داد و چون قصد قتل او کرد اکثری از مشایخ کوفه راضی نبودند که مبادا عشایر و اقارب او بیرون
آیند و آشوبی برپا کنند امیر صبر کرد و او را کشت و بعد از کشتن بصورت سگی مسخ شد و در صحرای ری میگردد در خلاصة الاخبار است که چون محمد حنفیه
شنید که عمر زنده است نامه بمختار نوشت که من ترا اجازه دادم در قتل محاربان و سرآمد آنها عمر بن سعد لعین است و هنوز زنده است چون این نامه رسید
مختار را عزم جزم شد بکشتن آن ملعون و چون عمر فهمید بخانهٔ یحیی بن جعفر خواهرزادهٔ امیرالمؤمنین رفت چون وارد شد و سلام کرد یحیی از جا جست
و گفت ای حرامزاده در اینجا برای چه آمده و امر کرد تا غلامان او را زدند و از خانه بیرون کردند آمد بخانهٔ خود و بروی پای زنش که خواهر مختار بود افتاد
و گفت تدبیری در کار من بکن که برادرت مرا میکشد زن گفت ای بدبخت برادر مرا با تو چه کار بود اگر تو کشندهٔ حسین بن علی نبودی و ستم باهل بیت پیغمبر نمیکردی
روزی که تو در کربلا رفتی و کردی آنچه کردی دیگر برادرم بخانهٔ من آمد و شد نکرد و چون بسریر امارت نشست من از ترس بمبارکباد نرفتم ای کافر بچه روی پیش او
روم عمر ملعون بگریه افتاد و زبان بلابه گشاد تا زنش ناچار شد شبانگاه بخانهٔ مختار آمده سلام کرد مختار غضبناک گفت چرا بی اذن بخانهٔ من آمدی گفت
ای امیر بر من مگیر که من از رفتار شوهرم شرمسارم گفت اگر نبود که کشتن تو نفعی ندارد هر آینه ترا میکشتم شوهرت پسر رسول خدا را کشت تو چرا او را نکشتی گفت
ای برادر بجدا قسم که من چندین بار قصد کردم که او را بکشم چون تو در زندان پسر زیاد بودی ترسیدم که ترا بکشند و اگر تو کشته میشدی پس کی میکشت قاتلان
فرزند فاطمه را مختار از آن سخنان مایل برحم شد و او را عفو کرد بشرط آنکه کاری بکار شوهرش نداشته باشد و گفت تو در همین جا باش که کارخانهٔ من بر رونق است
و خلیفه فردا عمر را بیاورد که منشور حکومت ری را باو دهم و چون عمر دید که زنش نیامد بسیار مضطرب شد و هر چند خواست که بگریزد نتوانست علی الصباح
عبدالله خلیفه منشور ایالت ری را بر سر زد و با دستگاه و سپاه سوار شد و پیادگان در جلو آن روان و بسرای آن قاتل فرزند سید آخرالزمان روان شدند
سواران بدر خانهٔ آن بی ایمان آمده ایستادند و پیادگان بیا چهار رفتند و عبدالله پیاده شد و دامن بر کمر زد و این علامت غضب است در عرب
پس داخل خانهٔ آن مخرب بنگاه ایمان شد عمر از هیئت و هیبت عبدالله دانست که چه خبر است پیش آمد و سلام کرد و خواست که دست عبدالله را
ببوسد عبدالله گفت ای امیر حبیش من باید دست تو را ببوسم عمر شروع کرد بچاپلوسی و تملق عبدالله گفت اجابت کن امیر را که ترا میخواهد بدمشق نزد
عبدالملک مروان عمر آهی کشید و گفت مختار مرا بدمشق نمیفرستد بلکه بمقر خود خواهد فرستاد عبدالله گفت ای امیر چرا خیال بد میکنی مختار با تو بد نیست تا در
کربلا رفتن بسیار جری و خندان بودید و حال در پیش مختار رفتن را کراهت میکنید عمر گفت من الغد با امیر بد کردم که روی رفتن در پیش او ندارم گفت
ای امیر از تو دلگیر است که بسلام او نمی آئی و همه روزه بسلام عبید عنید فاسق بی پدر میرفتی و عاصی شدی با امیر وقتی که پیغام دادی که من در ذهنی با مادر
تو نیستم و در اطاعت پسر زبیرم و پسر اشعث را برانگیختی و خونها ریختی عمر گفت مرا شیطان فریب داد عبدالله گفت آری روزی که بکربلا رفتی تا کنون
همه روزه ترا فریب میدهد ناگاه در رقاع عارب آمد که اموال او را ضبط کند عمر گفت ای خلیفه در رقاع چه سبب اموال مرا ضبط میکند عبدالله گفت
عجب است که نمیدانی چرا ضبط میکند ضبط میکند که به بیت المال برد گفت پس من با عیال بی نفقه چکنم گفت اگر عیال تو پرهیزکارند روزی آنها را

خدا با حسن وجهی بسر بیاید و اگر ظالم و جفا کار نه بحیله تحصیل میکنند و ما هم بجهت عیال تو ضبط میکنیم گفت چیزی که به بیت المال رفت کی بعیال من میرسد عبد الله گفت ای احمق تو به بین که تا شام زنده که غم عیال میخوری لمؤلفه

ای سگ کافر عیال شاه شهیدان — از تو شدندی ذلیل و خوار بدوران

هست بیادت که آب و نان اسیران — قطع نمودی تو از شقاوت و عدوان

گرسنه و تشنه دختران پیمبر — یکسره بودند از تو شوم ستمگر

یکسره خود کودکانشان به بیابان — گرسنه و تشنه در تو زار و پریشان

و بر بگفتی که هست دار مکافات — گر تو برا مان برفت آنچه آفات

نیست فزونتر عزیز ای سگ ابتر — مست عیال تو از عیال پیمبر

عمر گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم عبد الله گفت کرمن دیوم که لا حول میخوانی سخن قطع کن و برخیز که امیر منتظر تست گفت ای خلیفه در خون من شتاب میکنی گفت ای ملعون تو در خون مظلوم کربلا شتاب کردی و حال آنکه میدانستی که جگر گوشه رسول خدا و بتول عذرا و نور دیده علی مرتضی است و او را بی جرم و گناه کشتی و بطمع حکومت دماوندی از دین برگشتی ای ظالم بیحیا هیچکس مثل تو کافر بیدین سنگین دل نکرد حمد میکنم خدا را که ترا بدست من ذلیل و خوار کرد عمر گفت یا خلیفه اینها همه راست است ولیکن امیر مرا در زنده امان داده و علمای این شهر گواه هستند مالهای مرا ببرو و خیره دیگر هم دارم بگیر و دست از من بدار و امیر را بگو که امان خود را مشکن خلیفه گفت ای مادر بخطا تو کاری کرده که خدا و رسول امان از تو برداشته اند لمؤلفه

توئی که زینب بردوش مصطفی ز جفا — ز تیغ ظلم تو گردید بیکسینه مقتول

چو گشت پیکر پاک حسین غرقه بخون — گرسیت دیده گردون ز دست ظلم تو خون

توئی که از پی خوشنودی یزید پلید — بدون جرم نمودی امام خلق شهید

توئی که دست گشادی چو از پی جفا — فتاد زلزله اندر زمین کرب و بلا

توئی که لعن خدا و رسول و خلق ترا است — سپهر و مهر و زمین تا بروز کار بپا است

پس برخاست و مشتی بر گردن آن ملعون زد و لگدی بردوش آن مدهوش که بروی در افتاد و گفت برخیز ای حرامزاده و شهار بمرد بغلامان و ملازمان او را کشیدند عمر لعین این آیه برخواند عَسَىٰ أَن تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَن تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ عبد الله گفت خیر تو در کشتن تست و شر در آخرت بتو خواهد رسید پس آن ملعون دراعه در بر و عمامه بر سر و نعلین در پا و عصا بر دست گذاشته بیرون آمد و ابو عمره آمد و ریش او را گرفت و میکشید و میبرد و مردم کوفه همه شکر میکردند و خاک و خاکستر و قاذورات بر سرش میریختند تا بدر دار الاماره ابو عمره بامیر عرض کرد که آن سگ حاضر است امیر فرمود سرش را بحضور بیاورید ابراهیم گفت بفرما تا او را بحضور آرند که احوالی از او بپرسم فرمود بیاورند آن ملعون را با دست بسته و سر شکسته خوار و ذلیل در برابر امیر جلیل آوردند حاضران و ناظران زبان بطعن و لعن گشادند و پدر و مادرش را دشنام میدادند پس ابراهیم گفت ای شیخ را امارت ری بکجا رسید که در قتل امام حسین پسر زیاد جود دو بیاد داری که حضرت بتو فرمود از گندم ری نخواهی خورد و تو گفتی جو هم خوب است ای بیعت نطفه حرام وای کافر بد فرجام زره پوشیدی و بمحاربه اولاد رسول کوشیدی و بملازمت ابن زیاد فخر کردی و کاری کردی که نمرود و فرعون عار دارند آب بر روی امام بستی آتش بخیمهای حرمش زدی ای حرامزاده مگر او پسر رسول و جگر گوشه بتول نبود مگر پیغمبر در حقش حسین منی و انا من حسین نفرمود راضی شدی که از ملک عرب دور شود و از عراق و حجاز بگذرد گفتی یا به بیعت یزید در آید یا راه کشته شدن پیما ای سگ بیدین سنگین دل وقتی که سر مقدسش از بدن ضربت جدا کردند ایستاده بودی و میدیدی و خواهرش زینب خاتون میگفت تو ایستاده و می بینی که حسین را میکشند آیا جواب جدش را چه میگوئی و چه خواهی کرد مطلقا رحم نکردی و کردی آنچه کردی امیر و ابراهیم و اشراف این سخنان میگفتند و میگریستند و آن ملعون جوابی نمی گفت امیر گفت ای عدو الله چرا دم نمیزنی و جواب نمیگوئی آن ملعون گفت ای امیر من بد کردم تو بدی مکن امیر خندید و مضمون این بیت را ادا فرمود

نکوئی با بدان کردن چنان است — که بد کردن بجای نیک مردان

ای نطفه گندیده بی عذر من حال امیر شدم چرا پیش پیشتر رافضی و شقی بودم و ناپاک و بد مذهب میگفتی پس حکم کرد تا او را بعقابین کشیدند و بار او را مخاطب ساخته فرمود ای کافر لعین تو آن نبودی که اول تیر بر امام علیه السلام افکندی و اصحاب خود را گواه گرفتی

پس تیری بچله کمان گذاشت و گفت ای شیعیان گواه باشید و در نزد رسول خدا شهادت دهید که اول کسی که تیر بر این ولد الزنا زد بانتقام فرزند دلبند حسین مجتبی بود و تیر بار بار که بر چشم آن کور باطن آمد مار قفایش بیرون رفت و آنگاه ابراهیم در غضب شده تیری باو انداخت که کار او را ساخت پس هر یک از موالیان تیری بر آن بی ایمان زدند تا او را باسفل السافلین فرستادند آنگاه مقرر شد که سرش را بریدند و بطشتی گذاشتند و بمجلس آوردند امیر که دید بسجده در آمد و بسیار طول داد چون سر برداشت این آیه را خواند فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس حفص پسر نحس را آوردند و چون سر پدرش را دید بسیار گریست و نعره کشید امیر از نعره کشیدن و گریستن متغیر شد و او را به پدر بدگهرش ملحق ساخت و پسر کوچک او را که مثل پدر و برادر نبود او را بتوجهات ملوکانه نواخت و بجز نقد پدرش که وارد خزانه شده بود هر چه بود منقل باو ساخت و در همان روز بدن خبیث عمر گندیده شد و کرم افتاد و عفونتش تا چهل خانه میرفت آنوقت بسرگین سگ و نجاسات دیگرش آتش زدند و سوختند پس اسحق حضرمی را آوردند و آن لعینی بود که اذیت بسیاری باهل بیت اظهار کرده بود و از آنجمله اهل بیت را از اشتر ها می انداخت و اسب بر آنها میتاخت که واهمه کنند و آن لعین مدتها در خانه بشر بن ابو جناد پنهان بود اول سر بشر را آوردند و اموالش را ضبط کردند و بعد از آن آن خبیث را آوردند و چون در برابر امیر آمد چشمش افتاد بسر بشر دست از جان بشست و گفت ای امیر تا بکی اهل اسلام را میکشی و دست از این کار نمیکشی تقصیر این بیچاره چه بود که او را کشتی گفت تقصیرش آنکه ترا پنهان داشت تو کافر لعین را که کشتی ذریه رسول خدا را و اسیر کردی دختران مصطفی و مرتضی را ای کافر بیرحم عترت پیغمبر چه گناهی کرده بودند که هر ساعت با ایشان یک نوع اذیتی میکردی لمؤلفه

چرا هر لحظه ای غدار ناپاک — ز اشترشان فکندی بر سر خاک

چرا افکندی آنان را بخواری — ز اشترهای عاری از عماری

چرا بر زخم آن دلهای افکار — نمک میریختی ای شوم غدار

چرا میتاختیشان اسب عدوان — که گردند آن غریبان خود هراسان

پس فرمود تا کفنهای او را بیرون آوردند و بجهنم واصل کردند پس آوردند حفظ بن ابی شوذ را که سرکرده عاملان بود امیر فرمود که بخاطر داری که آیه وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ بتو خواندم گفتی افسانه است پس او را بر در خانه عمر سعد لعین کشتند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

گفتار نوزدهم در ذکر گرفتاری ابو خلیق شاعر

ابو مخنف گوید که چون مختار نامدار کار عمر سعد را ساخت اندک دل از غم و اندیشه پرداخت روزی میل بتماشای صحرا و بستان کرده سوار شد و با یاران بیرون آمد ناگاه بپاد کان آمدند و مردی را آوردند که خرقهای گدائی بخود آویخته و بند تبار خود را گسیخته و دهانش چون دیوانگان بسته و لاابالی وار از خود رسته رویش را بعضی سیاه کرده و چشمش را چون مجانین بگردش در آورده ابن مالک گفت این کیست گفتند شاعری است که مشرف دار الحرب پسر زیاد بوده بطرف شام میرفت و کودکان سنگش میزدند او را گرفته آوردیم و بسیار ساعی در رفتن بود نفر است یافتیم که دیوانگی را بخود بسته است ابراهیم باو گفت تو کیستی و چه پای چیستی جوابش را بدیوانگی گفت ابراهیم عاقلی او را بچوب تر و تازیانه خشک و مدانگاه با آن دوا عاقل شد پس ابراهیم گفت ای مرد عاقل چه خبر داری از یاران کربلا گفت مطلقا خبری ندارم و در کربلا نبودم اما با پسر اشعث بودم و با میر خروج نمودم ملازمان گفتند دروغ میگوید این لعین مداح و شاعر بنو امیه و مشرف دار الحرب پسر زیاد بوده و از احوال قاتلان اطلاع کامل دارد لمؤلفه

بشناسد هر گو فرست او بدشت کربلا — می جهانند که فزونتر داشت جور و کین

خوب میداند پسر سیاد زدی ای گو بد جواب — نام هر یکشان که روی که اندر دشت کین

حرب میکردند با سلطان که دون دین — در نمیگوید بباید کرد بیدارش ز خواب

ابراهیم گفت ای شاعر من از تو شاد شدم باید امیر هم از تو شاد شود و ترا ملاقات کند در آنوقت امیر از ابراهیم و بعضی امرا دور افتاده بود باز ابو خلیق حرفهای بی پا و دیوانگی کرد ابراهیم بجند چوبش باز فرزانه ساخت و از خیال جنونش انداخت ولیکن سوگند یاد کرد که من در کربلا نبودم ابراهیم گفت تو شاعری و دروغ گو و مسلمان هم نیستی تشخیص احوال تو با امیر است شاعر گفت من از امیر میترسم زیرا که هر که در نزد او

رفت کشت کفت مترس من نمیکذارم ترا بکشد شاعر کفت ابراهیم امیر الجیش العراق وهو قاتل اهل الکفر والنفاق ابراهیم کفت خوب شعر کفتی شاعر
کفت بعوض صله شعر مرا آزاد کن ابراهیم کفت چرا اینقدر شتاب داری کفت بجهة آنکه خیری در روی تو نیست ابراهیم کفت امیر اینک می آید خبر با او
و بتو میرسد حالا صحبت بدار اول بکو که پسر زیاد چه نوع کسی است کفت فاسقی که فجور او بر همه کس آشکار است کفت پس چرا ملازم او شدی کفت مسلمانان بسیار
ملازم یهود و نصاری میشوند من ملازمت او میکردم دل او و اتباع او را لعن میکردم پس کفت عمر و دولت امیر زیاد باد در این افنا که برود ابراهیم کفت بکجا میروی
شاعر کفت صحبت تمام شد از پی کار خود میروم ابراهیم کفت ویلک با صحبت تو حظ داریم تو از ما کناره میکنی شاعر کفت تو که شیطان باشند و شر در پی داری
مرا که زدی و آزار کردی من از تو حظی ندارم دیکر آنکه تو امیر جیشی و من هر دکه صحبت من با تو در بکیرد از من بیچاره چه میخواهی که دست بر نمیداری و حال اکثر
اضطراب بجهة عیال خود دارم ابراهیم از راه ریشخند کفت دویست درهم با و دادند و کفت باش امیر که می آید آنهم بتو احسان خواهد کرد شاعر کفت احسان
تو مرا کافی است بکذار بروم و عیال خود را آرامی دهم ابراهیم ای ملعون چندین سال خدمت دشمنان کردی چرا یکدم خدمت دوستان نمینمائی کفت من
عبید الله خلیفه امیر را هجو کرده ام و امین نیستم ابراهیم کفت باک مدار حکم پدر مروان هجو کرد رسول الله صلی الله علیه و آله را و آنحضرت عفو فرمود بارای
شعری چند در مدح اهل بیت بخوان و اکر توانی بدیهه بکو شاعر فرو ماند زیراکه از پیش کفته بود و آنوقت هم حالت شعر کفتن نداشت کفت یا امیر اکنون
حالت شعر کفتن نیست درین کفتکو بودند که کوکبه جلال مختاری پدید آمد و عبد الله کامل تبرزین مرصع بر دوش پیش پیش امیر می آمد شاعر که اینها را دید
بر خود لرزید و عبد الله چشمش با و افتاد خوشوقت شد و کفت تو ابو خلیق شاعر نیستی جواب نداد عبد الله کفت الحمد لله که ترا یافتم و بامیر عرض کرد که این ابو خلیق
شاعر است مشرف دار الحرب پسر زیاد ملعون و میداند و میشناسد قتله امام حسین که کیستند و کجا هستند و چه کاره اند امیر کفت توئی مشرف دار الحرب پسر مرجانه
کفت بلی امیر فرمود اکر حکایت کربلا را مفصلا ذکر کنی ترا آزاد کنم ابو خلیق مطمئن شد و کفت همه را میدانم و میکویم امیر پرسید که لشکر سعادت اثر امام حسین چند
نفر بودند کفت بغیر از حر و علی پسر او و غلام او هفتاد و دو نفر بعدد نشستکین کشتی نوح بودند پنجاه نفر از موالیان و پانزده نفر از برادر و برادر زادکان و هفت نفر
از غلامان کفت میمنه لشکر که داد کفت ظهیر الذی هو من اصحاب الیمین کفت میسره کفت حبیب هو یا اهل الذ کفت قلب کفت
نفسه ندی فی القلب کینه فی قلوب المؤمنین کفت علمدارش کفت اخوه عباس الذی هو اشجع من الناس کفت سواره اش کفت آه آه لیس له سوی اخوه عباس
فرمود عدد سپاه پسر زیاد روسیاه را بکو کفت یکصد و بیست هزار از اول تا آخر جمع شدند اول بیست و دو هزار آمدند و بنای جنک را کذاردند و تیر و سنک
بر آنحضرت انداختند و شش هزار از آنها موکل آب بودند و سرکرده آنها حجر بن ابجر و رافع بن مالک و نعمان بن ثابت بود باز عدد لشکر ایشان بتمامت پرسید کفت
سی هزار از لشکر شام و سی هزار از خوارج و ده هزار از تکریت و جزیره و موصل و ده هزار از کردان از عدد سرکردکان پرسید کفت هفتاد امیر بودند تمامی صاحب ادعای
جور و کین و همه بدتر شمر لعین بود و حفص پسرش سردار ساقه لشکر بود ابو الحنوق شریک پسر عمر بود ابو الاشرس سردار مقدمه لشکر بود جویه بن حوله جاسوس
شرکان ابو الایوب سردار سواران شمر نقیب و سرکرده چهار هزار یزید بن رکاب سردار دو هزار شیث سرکرده چهار هزار عروه سالار دو هزار ابن ابی حویز
و حکم بن طفیل و حمل بن مالک و قیم هر یک سردار دو هزار و چهار هزار بودند سنان لشکر نویس بود من مشرف بودم زیاد و شبلی و قادر چاوش بودند خولی علمدار
بود حرمله قاصد فتح و حامل سر مطهر امام ابن خوشب سردار پیادکان عمرو بن صبیح سالار سنک اندازان محمد بن اشعث امیر الامراء لشکر بود قیس برادرش
سرکرده دو هزار پیاده منقذ بن مره نیز قاصد فتح بود و زید بن ورقاء با او شریک بود امیر کفت لعنة الله علیهم بسیاری از آنها را کشته ام و انشاء الله باقی را
خواهم کشت پرسید از لشکر پسر زیاد چند نفر کشته شدند کفت شانزده هزار و دویست و چهل و دو نفر کفت بدست مبارک خود حضرت چند تن کشته شد کفت
ای امیر با اینکه بسیاری را میکذاشت و میکذشت و نمیکشت باز کت نانی ده هزار نفر کشت حضرت صادق فرمود که در اصلاب آنها اکر مؤمنی میدید متعرض نمی

بشد

نمیشد و الا قادر بر قتل تمام لشکر بود با وجودی که لبش تشنه و شکمش کرسنه حبیبش کشته ظهیرش بخاک و خون آغشته پسر نوجوانش علی اکبر یوسف آسا بدست کرکان
کرفتار برادرش عباس شهید خنجر کفار آتش غیرت در دلش افروخته و جکرش از تشنکی سوخته با همه رزمی کرد که چشمی ندیده و کوشی نشنیده است للمؤلفه

بهر حمله آن خسرو نامور — چو برکی که ریزد صبا از شجر
ز بس از تن خصم خون شد روان — یکی بحر خون در زمین شد عیان
ندانم چه اندیشه اش در کذشت — که ناکه از آنقوم کافر کذشت
از آنقوم میرحجت در و شکین — چنان کام از کشته سنکین زمین
در آخر مروت نمیکرد اکر — جهان را نماندی یکی از بشر

امیر با حاضران ازین سخنان کریستند و شاعر را از مجلس بمجلس دیکر بردند
روز دیکر امیر او را طلبید و پرسید که از لشکر پسر زیاد کی اول دست بحرب کشاد کفت عمر سعد که تیری بکمان کذاشت و بطرف حضرت انداخت و بعد چهار
هزار تیر انداز تیر بجانب امام بیکس انداختند و بسیاری بر بدن مبارکش نشست و تن نازنینش را بخست پرسید که از لشکر امام کی اول قدم مردی در میدان
نهاد کفت حر و پسرش علی پس ترتیب شهادت شهدا را یکی یکی بیان نمود بعد از آن نوبت بشهادت مظلوم تشنه کام رسید شروع کرد به بیان آن مصیبت
مختار و حاضران بیطاقت شدند و صدا بکریه بر آوردند و چون امیر از استماع آن سخنان نزدیک شد که روح از بدنش مفارقت کند شاعر را از آن مجلس بمجلس
دیکر بردند روز سوم باز او را خواست و سر کذشت تمام سرور مظلومان را پرسید که با او چه کردند و آن وقتی که تنها در میان لشکر اعدا مانده بود کفت
ایها الامیر بعد از جهادی که تقریر و تحریر و تصویر او محال است از بس خون از بدن مبارکش رفت و دستش از کار و اسبش از رفتار ماند آنکاه پیاده شد و هزار
و نهصد و پنجاه زخم کاری در پیش رو داشت و صد هزار دشمن خونخوار بقصد کشتنش از یمین و یسار هجوم آورده بودند للمؤلفه

خون همی رفتش ز جسم چاک چاک — چشم او نیمی بسوی خیمها — نیم دیکر بر شهیدان بود وا — تشنه و مجروح افتاده بخاک
بر زبان میبود خشکیده زبان — کاه میکفت آه بیحد تشنه ام — سوخت زخم تیر و تیغ و دشنه ام — بر لبان از تشنکی آن ناتوان

ای امیر صد و چهل جراحت تیر و نیزه در بدن مبارکش بود و باقی زخم تیر و سنک بود و همه آن زخمها از پیشانی مبارک تا زیر نافش بود امیر کفت هر کس هر کاری که کرد یکی یکی را بکو
کفت بترسم طاقت نیاوری فرمود میخواهم بدانم ظالمان با آقای غریبم چه کردند کفت چون از صدر زین بر زمین افتاد ابو الحنوق تیری بر پیشانی نازنینش
زد خون بر رخسار مه آثارش چون ناودان روان شد بعد از آن عبد الله حسین پیش آمد و شمشیری بر فرق همایونش زد و شیث آمد و تیر سه شعبه زهر آلودی
بر سینه اش زد ابو ایوب غنوی قدم شقاوت پیش نهاد تیری بر حلقومش زد که رشته حیاتش برید خراعه بن شریک ضربتی بدست چپش زد حصین بن نمیر
تیری بر دهان مبارکش زد و سنان سنانی بر پشتش زد که آن پناه عالمیان برو در افتاد حریم بن احجار نیز تیری بر دهان مبارکش زد مالک بن بشیر تیغی بر تارک
اقدسش فرود آورد و صالح بن وهب نیزه بر پهلویش زد حرمله دست و بازوی مبارکش را بضرب نیزه و شمشیر مجروح ساخت عامر بن طفیل سنکی بصورتش زد
و دیکران بعزم قتل آن مظلوم بیکباره برخواستند چون کلام باینمقام رسید حالت مختار و حاضران دکرکون کردید صداها بکریه بلند شد لختی بر سر و سینه زدند
ندبه و ناله کردند و کریستند چون قدری ساکت شدند باز پرسید که دیکر آنقوم کافر نسبت باقایم چه کردند کفت ایها الامیر ده نفر کافر ستمکار از خدا
و رسول بیخبر بفرمان عمر از سک کمتر قتل آنسرور را خواستند دو پسر اشعث کندی و خولی و حکم و حرمله و شمر و سنان و ابو الحنوق و دو نفر دیکر اما شمر و سنان از
دیکران پیشی کرفتند شمر از سنان سبقت کرفت و سر آن مظلوم را بدوازده ضربت از بدن جدا کرد امیر نعره زد و کفت وای بر تو حرامزاده آن لعین چه بود کفت
خنجر زهر آلود کفت در چه حالت او را شهید کرد کفت در حالت سجده کفت سرش بدامن که بود کفت خاک کرم بلا کفت در ماتمش که کریست کفت دیده ملایکه و
سما کفت عمر و لشکرش چه میکردند کفت تماشا کفت اهل بیتش کفت ناله و آه للمؤلفه

از این کفتها رجعت مختار زار — همی اشک چونانکه ابر بهار
نه تنها ز سر هوش مختار شد — ز تن روح کفتی بزنهار شد
خروشید و جوشید چونان هژبر — که هنکام افکندن صید شیر

چنان نعره میزد ز سوز جگر ‌ ‌ ‌ که گوش فلک شد از آن نعره کر
چنان آه دل بودش آتش فشان ‌ ‌ ‌ که آتش در افروخت در کهکشان

انگاه ابو خلیق را از مجلس بردند و روز چهارم باز آوردند امیر کبیر از آن شریر پرسید که بعد از قتل آن بزرگوار دیگر چه کردند گفت اراده کردند آن کافران که اسب بر بدن نازنین امام حسین بتازند گفتا یکان دو سوار را چگونه اختیار کردند و کیان بودند گفت شرحبیل ذو الکلاع لعین ابن حوشب بیدین یزید بن رکاب عروة بن قیس یحیی بن کعب عبد الله بن اسید بشر بن سوط عبد الله بن شداد ابن مالک غالب باهلی عبد الله ایاس شقی این ده نفر دین خود بدنیا باختند و اسب ستم بر جسد مطهر حضرت سید الشهدا فرزند فاطمهٔ زهرا تاختند امیر دست بر زانو زد و بجوش و خروش در آمد و گفت باس قهاری بسوزم اگر سر جمله را ببدترین نوعی قصاص نکنم و اور ا کشم و بسوزم امیر گفت بگو که اسباب امام را کیان بردند و چه بردند گفت زید بن دقاد و محمد بن سلیم و قیس بن اشعث و فراد بن مالک و عبد الرحمن بجلی و عمر بن صبیع و حمر بن مالک و جمعی از اهل حرص و آز نعلین و خاتم و ردا و قطیفه و کلاه و سپر و شمشیر و غلاف شمشیر آنحضرت را غارت کردند باید دانست که این شمشیر غیر ذو الفقار است و ذو الفقار را بجز امام کسی دیگر تصرف نتوانست کرد امیر گفت دیگر بگو گفت جویة بن خویه بدن مبارک آن سرور را عریان کرد و برهنه بروی خاک افکند و امیر کلاهش را بر زمین زد و چون ابر بهاری گریست پس امیر گفت یک یک قاتلان فرزندان امام انس و جان را بر من شناسان یکیک را بیان کرد امیر گفت علی اکبر چند تن کشت و چگونه بود کشته شدن او گفت چون علی اکبر بمیدان آمد از آفتاب جمال عدیم المثالش همه حیران شدند نود و سه نفر را کشت و دویست و چهل نفر را زخم زد و اگر آنها مردند و اگر قطرهٔ آبی می یافت در هر حمله هزار نفر را میکشت چون عمر دید که فرد و فرد لشکر حریف او نیستند حکم کرد تا بیکبار دور او را گرفتند و از خانهٔ زین بر زمین افکندند و بدنش را پاره پاره کردند گفت ای لعین از عباس بگو گفت پیش از آنکه دست مبارکش جدا کردد چهارصد نفر را بخاک هلاک انداخت و چون حکیم بن طفیل ضربت بر دست راستش زد و ارزق شامی عمودی بر فرق مبارکش با یکدست و دو رکاب صد نفر دیگر را کشت چون دست دیگرش را جدا کردند پا از رکاب کشید و بخون خود غلطید و قتل او را با سم حکیم نوشتند امیر گفت الحمد لله که قاتل او را و قاتل علی اکبر را کشتم درین گفتگو بودند که رئیس محله شاکریه آمد زیاد بن عبد الله را آورد که از غارتگران کربلا بود امیر از ابو خلیق پرسید این کیست گفت اول کسی است که جامه های امام حسین را کند فرمود دستهای او را بضرب تازیانه قطع کردند و هم ابن اسود شمشیری تازه ساخته بود و میخواست که امتحان نماید امیر اشاره کرد با بو خلیق او همچنان بر کمر ابو خلیق زد که از آنطرفش بدر رفت و او همچنان نشسته بود پس مهاجر بن ربیع و اوس بن تمیم را آوردند مقرر شد تا عبد الله بن ناجیه آنها را ببازار برده او بخت و علاقمان کوشت آنها را بمقراض بریدند پس اسید بن مالک و ابو جرهم و عامر نهشلی و هانی بن ثبیث را آوردند فرمود طبل نشاط زدند و بهانی گفت ای ولد الزنا چون امام حسین طفل معصوم صغیر خود را در برابر لشکر آورد چرا تیر براو زدی در کدام مذهب کشتن اطفال صغیر رواست پس حکم کرد تا میخ آهن بر گوش او کوفتند که از طرف دیگر بیرون آمد ابو جرهم را گفت چرا آتش بخیمهای اهل بیت طاهره زدی او اکرد با ابر کرم با قرار آمد و گفت دشنام رطلی از سرب در حلقش ریختند آن سید لعین که معجر از سر دختر خیر البشر کشیده بود او را آوردند او نیز اباکرد فرمود اگر راست میکوئی لعنت کن بر یزید و پسر زیاد و آل مروان لعن کرد امیر او را نواخت یعنی بتازیانه و عقابین کارش را ساخت یزید نهشلی را نفط زدند و سوختند بدیل بن صریم آمد و پدرش را با چهار نفر نشان داد امیر گفت اگر شیعهٔ لعن کن بر سه خلیفه و معویه و یزید و آل مروان و ابن زیاد لعن کرد و حضار آمین گفتند امیر صد دینار باو انعام فرمود و خلیفه را همراه او فرستاد و رفت و صریم و چهار نفر دیگر را آورد آنگاه معلوم شد که بدیل هم در کربلا بوده است پس پدر و پسر و آن چهار نفر را دست و پا بر زمین دوختند و اسب بر بدنشان تاختند جدرم بن سلیمان خباز آمده گفت قیس بن رواحه هر روز یکمن نان از دکان من میگرفت و چند روز است که پنج من میگیرد گمنم او بمن خبر داد که چهل نفر از محاربان در خانهٔ او میباشند و شب میروند امیر صد دینار باو داد و کنیزی را بجرم بخشید و جمعی را فرستاد تا آن عمارت را بر سر شان

خراب کردند سی نفر مردند و ده نفر را با صاحب خانه بنزد امیر آوردند همه را با آتش سوختند قیس بن حفظ شیبانی و راشد و نوفل ارزق را آوردند سر قیس را بچماق کوفتند راشد و نوفل را زبان بریدند و پیش شیران افکندند باغبانی از صد نفر قاتلان خبر داد که در باغی هستند و ابن یسار و حنظله بن اسود با آنها بودند ابراهیم رفت آنها را گرفت و آورد و همه را کشتند ابن یسار را گفت ای لعین کو شمشیر امام و حنظله را گفت کو جوشن امام هر دو را از ضرب تازیانه کشتند قاتل مسلم بن عوسجه و قاتل عبد الله بقطر را دست و پا بریدند و سر شان را بچماق کوفتند هانی بن ابی حیه را پوست از سر و صورت کندند و دست و پا بریدند حسان بن اسماء را که هجو اهل بیت کرده بود و قلاب بر دهنش زدند و او را آویختند و تیر باران کردند کثیر بن شهاب باعث تفرقهٔ مسلم بن عقیل شده بود او را بعقابین کشیدند و کتفهایش را بیرون آوردند قعقاع و هلی و حجاز بن ابجر و عباس بن مرداس را که دشنام بمسلم داده بودند زبان بریدند و پاشنهای آنها را سوراخ کردند و بعقابین کشیدند تا مردند در کوفه دیگر کسی باقی نماند لمؤلفه

خاک کوفه از خباثت پاک شد ‌ ‌ ‌ رشک آب سلسبیل آن خاک شد
بسکه شد پاکیزه آن خاک از زمین ‌ ‌ ‌ راستی را غیرت افلاک شد
الا لعنة الله علی القوم الظالمین

گفتار بیستم در بیان احوال قاتلانیکه عمال از اطراف بدربار مختار نامدار فرستاده بودند

لمؤلفه

باز برپا در غریبان نالهای زار دارم ‌ ‌ ‌ در دم محنت نصیبان دل پر آزار دارم
تا گل روی حسین آلوده گشت از خون ‌ ‌ ‌ صد هزاران جای بر پای دل خود خار دارم
گریه کن ای دیده آبی بر تن افشانم که آتش ‌ ‌ ‌ بیشتر از تشنه کامان آه آتشبار دارم
چون کشیده انتقام خون فرزندان زهرا ‌ ‌ ‌ زان سبب دائم سر مداحی مختار دارم
ساغر از این بزم مختار آنچنان نوشیدم که از شب ‌ ‌ ‌ گوئیا صد بحر جام باده سرشار دارم
باز اندر ماتم لب تشنگان غرقه در خون ‌ ‌ ‌ گلستانی در کنار از دیده خونبار دارم
گیسوی پر خون اکبر هر شبم آید بخاطر ‌ ‌ ‌ در دل شب خفته گوئی زیر پهلو خار دارم
تا دلم از یاد لعل تشنه اصغر بسوز است ‌ ‌ ‌ اینچنین از آتش دل سینه پر نار دارم
آن خداوندیکه هردم در غضب میرفت و میکشت ‌ ‌ ‌ از پی قتل اعادی خنجر خونخوار دارم

مخفی نماناد که چون مختار نامدار کسی از قاتلان شهدای کربلا در کوفه باقی نگذاشت همت بر رفع قتله که باطراف و اکناف بودند بگماشت و بهر یک از عمال خود که در شهرها بودند نامه نوشت که ای دوستان اهل مختار بکوشید و لباس جهد بپوشید و بگیرید هر کسی که از محاربان بوده است و بنزد من بفرستید که رضای من زیاده از برای شما حاصل آید پس داود بن سرحان عامل مداین هزار و پنجاه نفر از قاتلان و خوارج و نواصب را با محاربین صفین که یاری معویه علیه الهاویه کرده بودند و چهارصد نفر زن و اولاد آنها را اسیر کرده فرستاد و بسیاری را هم خود کشته بود و مشاهیر ایشان بیست و دو نفر بودند که قاتل حضرت سید الشهدا بودند و اذیت بسیار باهل بیت اطهار نموده بودند یکی ضربت بقاسم بن حسن زده بود و یکی بعباس زده بود و یکی بعلی اکبر ضربت زده بود و آنهائی که نامه بحضرت نوشتند که بتعجیل بیا که امام و پیشوائی نداریم و یزید مرد فاسق و شراب خوار است و چون دعوت آنها را حضرت اجابت کرد بعوض احسان و مهمانداری آب بر رویش بستند و اصحاب و یاران و برادران و برادرزادگان و اطفال کوچک و شیر خوارش را کشتند و عیالش را اسیر کردند و کردند هر چه توانستند چون امیر آمدن آنها را شنید بسی خرم و شادمان گردید و حکم کرد تا سرهای هزار نفر را سوختند و باقی را بعضی را تبر دستها قطعه قطعه کردند و بعضی را از کارد آهنگری از هم دریدند و بعضی را از شمشیر گذرانیدند و بعضی را بمجلات برده قصاص کردند و عمران بن مالک را گفت ای حرامزاده تو چه محرمیت داشتی با دختر زادهٔ رسول خدا که گوشواره از گوش او بیرون آوردی پس فرمود تا چشمانش را کندند و دستهایش را شکستند و اسب زرین لگام و خلعت گران بجبه داود فرستاد و او را نوازش بسیار کرد حارث شیبانی سیصد نفر از قاتلان را پیدا کرده سرهای کشتها و زندها را با بعضی از زنان فرستاد و در میان آنها پنج نفر از مشایخ بادیه بودند طلحال بن ثابت یکی از آنها بود و آن ملعونی بود که در کربلا گفت امام حسین پسر رسول خدا نیست امیر حکم کرد تا دست او را بستند و دهی و کژدم در رخت او کردند و رها کردند و باقی را دست و پا بریدند و زنانی را که ناصبی بودند بآب انداختند پس خلاع فاخره بجبه حارث فرستادند و نوید بسیار باو داد و عبد الرحمن بن جندب حاکم حلب جمعی را فرستاد و ولید بن حازم انباری در میان آنها بود گفت

ایها الامیر اطال الله بقاک مرا بیجرمی گرفته اند و خانه مرا خراب کرده اند و بعضی از اقارب مرا کشته اند و من شیعه هستم که در کربلا نبودم و اسم من در دفتر نیست کثیر معلم بر صدق قولش گواهی داد و او را مرخص فرمود و فرمان داد که عبد الرحمن خانه او را بسازند و دیه کشتگان او را بدهد و اموال او را مسترد نماید و باقی را گفت تا تقلا بها در دور حصار آویختند تا مرغان هوا گوشتهای بدن آنها را کندند و خوردند قبا در نکه سیصد سر و چندین زنده فرستاد و از آنها بود شبث بن زیاد و پسر ابو الحنوق لعین که تیر بر سینه امام مظلوم زده بود و این دو نفر را سوختند و باقی را گردن زدند یوسف بن منجار خزاعی حاکم کردستان سر بسیاری را چندین فرستاد و در آن میان بود سالم بن غانم و ناصر بن عبید و عبد الله بن اسود و سودان بن ریاح همه را باتش سوختند و باقی را الحلات فرستاد تا آنها را بجهنم روانه کردند و خلعت گران بها بجهه یوسف فرستادند حاکم اصفهان و همدان و عقلان و اطراف بلاد و شیراز سه هزار کس را فرستادند فرمودند آسیائی تعبیه کردند و همه را سر بریدند و یکصاع گندم خورد کردند و هر وقت روزه میگرفت قرصی از آن آرد را نان میکردند و فطار امیر از آن بود پس از قاتلان در جائی مگر آنهائی که در شام و بصره و قلیلی که در نزد پسر زیاد بودند آورده اند که چون خبر لشکر ابراهیم به پسر مروان لعین رسید از غصه سه روز چیز نخورد و ترسید که مبادا ابراهیم و مختار ناگهان بدمشق تازند و کار آن لعین را بسازند و آنوقت ابن زیاد با اهل انطاکیه در جنگ بود و حجاج با شعث در حوالی مصر محاربه داشت و امرای شام با او محاربه و منازعه داشتند رؤسای بنی امیه را طلبید و مشورت کرد و قرار شد که عبد الملک خود بعراق رود و چهار نفر از امرای معزول که در کربلا رفته بودند و از بیم مختار گریخته بشام رفته بودند یکی امیر حلب و یکی والی کنعان و بیت المقدس و یکی والی اردن و یکی حاکم اهواز و مدین بودند با دو نفر دیگر امیر نامدار مختار وفادار نامه بعبد الملک نوشت بامضمون که بسم الله الرحمن الرحیم هذا الکتاب من امیر طلیل مبارک خادم آل محمد و مولانا علی بن الحسین و المهدی محمد بن علی علیهما السلام الی سلطان الجور هذا الامة و غاصب حق اهل بیت النبوة عبد الملک مروان اما بعد سپاس مخصوص آن خداوندی که آفرید زمین و آسمان را از برای خاطر محمد مصطفی و اهل بیت او و ما شیعیان فضل داد بر شجره خبیثه بنی امیه که ملعونند از زبان خدا و رسول و زوج بتول چنانچه خبر از رسالت گویان بما رسیده که این گروه کمتر از یهود و نصاری و بدتر از اصحاب مانی نقاش و ملاحده مجوس و ستمکار اهل بیت اند و غاصب حق ایشانند و کشنده امام مظلوم اند و از شفاعت محروم اند و نژاد کان حکم بن ابی العاصند پس خدا لعنت کند بر مباشرین قتل امام حسین و آنهائی که راضی بودند بکشتن او و شکر مر خدای را که مسلط کرد ما را تا ما را از کافران بر آوریم خاک گردن کشان عرب و عجم و چمو شان اهل بادیه را ذلیل کرده ام همچنانکه حق تعالی بر تمام بن کودرز ابر بختیت تا انتقام کشید از بنی اسرائیل که خون یحیی را ریختند قاتلان سید الشهدا را از روی زمین بر انداختم مگر معدودی که در بصره و در نزد پسر مرجانه زانیه اند و مسموع شد که چهار نفر بدمشق آمده اند آنها را بفرست الدین ابو عمرو حاجب بسیار که بگوید بیاورد خود میدانی که من با تو و با پسر زیاد کار فردا آل زبیر چه کرده ام اگر آن چهار نفر را نفرستی آماده جنگ باش که خود بکلید میرسم و لشکری بجهة تو ترتیب داده ام که مقدمه اش در دمشق و ساقه اش در عراق است پس با ابو عمرو گفت که شنیده که طرماح بن عدی چگونه از جانب شاه اولیا بنزد معویه لعین برسالت رفت پس فرمود مطلع شو از احوال اهل شام و امرا و عدد لشکر ایشان و شیعیان در نزد تو خواهند آمد و ترا خبر دار خواهند کرد ابو عمرو نامه را گرفت و بوسید و با شجاعان حمیس و ملازمان روانه شام شد چون خبر بعبد الملک رسید گفت تا کوشک دار را آراستند و بحضار گفت که او را خفیف سازید و متوارید امیر او نوکر من است و زنش دایه خانه ما بود پس عمرو را پس انچه در طلبید و او بصلابتی داخل مجلس شد که وقارش فزون بود از وقار سکندر و چون دانست که در مقام خفت او هستند در فکر شد زیرا که دید که کرسی که در برابر تخت بجهة رسولان میگذارند نگذاشته اند فهمید که او را جا نخواهند داد پس گفت السلام علی من اتبع الهدی کسی جواب نداد نعمان بن حاجب گفت ای فرومایه بی پروا چرا با مارت مومنان بخلیفه زمان سلام نکردی ابو عمرو جواب نداد و در پشت عبد الملک کرده کرسی بزرگی در آنجا بود و طوفان بن زیاد حاکم بیت المقدس بر او نشسته بود با و گفت ای

برادر مرا ساعتی در پهلوی خود بنشان تا جواب این امام را بگویم برو طوفان گفت ای مرد نابهموار نابهنجار خیال میکنی که اینجا مجلس مختار است ترا چه حد که در دار الاماره مومنان بنشینی آن سلام نکردنت و این حرف زدنت و دشنامی با او مختار گفت ابو عمرو گفت آنچه گفتی بتو و امیر سزاوار است و بازوی او را گرفته کشید طوفان دست بخنجر کرد ابو عمرو خنجر او را گرفت و انداخت و مشتی بر فرقش زد که سرش بگردنش فرو رفت و بدوزخ شد خروش از مجمع بر آمد عبد الملک در غضب شد و گفت ای ملعون ترا چه حد است که در مجلس من بنشینی و امیر مرا بکشی و دشنام بسیار بمختار داد ابو عمرو گفت ای پسر مروان وای نا سزای بر ان امیر من امیر مجلس مومنان است و این دار الفسق فاسقان است ای عناق و ای بر هم زننده اهل و فاق رسول بد نیست آنکه مهمان را خفیف میخواهد عرب با هوش خودی را پشیمانی و مر امیر مرا عبد الملک گفت تو و امیر تو از کافر تر یزید و امیر تو عاق من و عاق خدا و رسول است ابو عمرو گفت لعنت بر تو و بر دار الاماره تو و خواست که از مجلس بیرون رود که عبد الملک گفت بکشید او را کافران رو بدو نهادند و اراده قتل او کردند او نیز مهیای جنگ شد و آماده شهادت محمد بن ابو هریره که در زیر بود با جعفر بن محمد ابن اشعث گفتند امیر تو جانشین پیغمبری و تا در اینکار رضا نمیدهیم که رسول و مهمان را بکشی و مورد ملامت کل عالم شوی و غلامان از ابو عمرو دور کردند پس بنا به نصیحت گفت که ای امیر نشنیدی که طرماح از جانب امیر المؤمنین علی بنزد امیر ماضی آمد و بی ادبی بسیار کرد و او را دشنام داد و آب دهن بر رویش انداخت و هند مادرش را زانیه گفت و زنان بنی امیه را اجماع دو دست و ذکر خواند و گفت یزید تخم علج است و از نطفه غلام بجدل کلبی است و لواطه میدهد و او ان مثل با غضبان گفت و صحابه را لعن کرد و کتابی سبیل امیر ماضی را برکند و از طعام امیر نخورد و صله و انعام با ضعاف مضاعف گرفت و گفت که والله شیخین کافر میباشند و آنها را فحش داد و گفت عایشه کافره است طلحه و زبیر را دشنام داد و امیر ماضی و یزید از خود گذرانیدند تو نیز مثل آنها کن تا آوازه حلم و بردباری تو در عالم منتشر شود عبد الملک از این سخنان آرام شد و ابو عمرو را بر کرسی نشاند پس گفت اگر نه کشتن رسولان عار بودی ترا بر دار میزدم گفت کو مرا در جنگ جمل ندیده بودی و گرفتار من نشدی اگرچه پیر شده ام و لیکن باز بیاری شاه ولایت مرد الکفایت میکنم لمؤلفه

هرکه زاو بودی خوفناک ... نیستش از خلق چو بو عمرو باک
بلکه بهمه خلق تبرسند از و ... گر بغیاب است و گر رو برو

شاه شهیدان پسر مصطفی ... هست روایت که بکرب و بلا
انکه از و عرش خدا زیب و زین ... گلبن گلزار امامت حسین

نعره زدی چون بگه گیر و دار ... لرزه فتادی بتن کوهسار
صولتش آن بیم نمودی عیان ... گر تن خلقی بشد آواره جان

هست که از بیم وی آن روز مرد ... جمعی و ضربت یک از آنان نخورد
لیک چو کاری بنظر بد ورا ... رعب خود آورد و دلها جدا

ور نه گر اجرات آن میر سید ... کار دو آن نفس مقدس شهید
در نظرش بود که در روز حشر ... خوب و بد خلق چو گردند نشر

یکسره را جانب جنت برد ... گر همه عاصی سوی رحمت برد
سازدی آن کار که اندر جزا ... دم ز شفاعت زند از انبیا

رحمت بسی به ز تو اینجا بهشت ... شاعر از این کوچه بیاری گذشت
قصه مکن کوته و اخلاص دار ... پند مرا از دل و جان گوش دار

غیر خدا نیست کسی را مقام ... همچو حسین بن علی و السلام

گفتار بیست و نهم در بیان محاربات ابراهیم با ابن زیاد و هلاک ابن زیاد لعین

چون ابن زیاد با هشتاد و سه هزار نفر کافر بی ایمان از شام بمحاربه اهل اسلام بیرون آمد و با ابراهیم مالک مقاتله بسیار نمود عاقبت بار فرار بموصل گشود آورده اند که پانزده هزار کس از کوفه بیرون آمدند بسرکردگی عمر بن الحساب که بزرگ و شیخ بنی سلیم بود و با ابراهیم پیوست و ابراهیم پس از تقدیم و توقیر و تعظیم با او مشورت کرد که میخواهم خندقی برکنم و بتدریج با شامیان جنگ کنم گفت تاخیر باعث زیادتی لشکر ایشان و کمی رعب تو از ایشان خواهد گشت صلاح در محاربه است و خدا نصرت خواهد داد ابراهیم رای او را پسندید پس از راه تکریت بموصل رفت و عبد الرحمن حاکم آنجا خدمت نمایانی کرد و چون بعضی از اهل موصل ناصب بودند در میان لشکر ابراهیم بوسوسه تفریق انداختند و در فکر قتل ابراهیم بودند عبد الرحمن مطلع شد و نامهای آنها

گرفت و با براهیم داد ابراهیم بعد از اطلاع با عبدالرحمن و سرداران تمهیدی نمودند و همه را در یک موضع جمع کرده گردن زد و از موصل بدار العلا رفت روزی در خیمه با اصحاب شور میکرد که زنی آمد و گفت من شوهری داشتم خارکش وقتی باران بسیاری آمد که او نتوانست خاری آورد و ما بقوت ماندیم ناگاه سنگ سفیدی از هوا بخانه ما فرود آمد بشوهرم گفتم این سنگ را ببر بفروش و قوتی خریده بیار سنگ را که حرکت داد دری از آهن پیدا شد چون در را گشودیم زیر زمینی را دیدیم پر از طلا و دیناری از آنها برداشت و بردو نان خرید و آورد و چون لقمه بر دهان نهاد گلویش گرفت و من چون شوهر را بآن حال دیدم ترسیدم و از آن نان نخوردم و باقی آن دینار خرج دفن او شد تا کاه آوازی بگوشم رسید که ای زن این گنج صاحبی دارد و چون بخواب رفتم شخصی گفت که این مال امام حسین است و تعلق دارد با براهیم بن مالک اشتر که خونخواه او است ابراهیم شادمان شد و بر سر گنج رفت و امرا را هر یک هزار اشرفی داد و پیره زن را هزار و چهل خروار بجهت مختار فرستاد پس مختار بیست هزار دینار از برای امام زین العابدین فرستاد و هزار دینار بجهت محمد حنفیه داد و از فزونی هدیه مختار بامام زین العابدین بر هدیه محمد حنفیه افزونی ارادت مختار معلوم میشود بحضرت امام زین العابدین پس ابراهیم حرکت کرد تا بجوالی نصیبین رسید و در آنجا امیری بود نامش حنظله و حنظله کسی را بدیار خود راه نمیداد ابراهیم نامه باو نوشت که من پسر اشترم و بجنگ پسر زیاد آمده ام که کشنده امام حسین علیه السلام است مرا راه ده تا بشهر تو در آیم و بروم و از آنطرف ابن زیاد هم نوشت که من پسر زیادم و بجنگ ابراهیم آمده ام مرا راه ده تا مملکت تو در آیم و بروم و الا ملک ترا خراب میکنم و آتش میزنم این دو نامه در یکدفعه باو رسید نامه ابراهیم را که خواند چون بنام امام رسید دست بر سر زد و گریست و گفت جانم فدای تو باد ای نور چشم پیغمبر پس نامه پسر زیاد را آب دهن انداخت و پاره کرد و رسول او را گردن زد و رسول ابراهیم را خلعت داد و گفت سلام با براهیم برسان و بگو جان من فدای تو و دوستان امام حسین در دروازه گشاده است و علوفه آماده است بسم الله با لشکر و اقارب و فرزندان حاضریم و جان فشانی میکنیم و رسول ابراهیم آمد و چگونگی را خبر داد روز دیگر حنظله باستقبال آمده و ابراهیم در نهایت عزت با لشکر وارد کرد و ابراهیم روز جمعه در جامع آن شهر امامت کرد و لعن بسیار کرد بر معویه و یزید و خلفای ثلثه و پسر زیاد و آل مروان و قاطبه بنی امیه پس حنظله بمنبر رفت و خطبه بنام مختار خواند و آنهم لعن کرد و خراج یکساله نصیبین را با براهیم داد و عریضه نوشت بمختار و چون خبر کشته شدن رسول پسر زیاد بآن بدنهاد رسید و ارادت و اطاعت حنظله با براهیم خبر یافت سه منزل عقب نشست پس حنظله با شش هزار لشکر خود بمقدمه لشکر ابراهیم روانه شد تا بقلعه بار این رسید که از حنظله بود کوتوال گفت پسر زیاد اینجا بود و چون ارادت حنظله را با شما شنید ترسید عیال خود را گذاشت و گفت نمیخواهم یکبار دو جا در دو بلا من گرفتار شوم و الحال در عرفه است از اراضی کیل و آنجا نیست که نمرود ابراهیم را در آتش انداخت ابراهیم گفت کسان او را آوردند سه زن بود و چهار دختر و دو پسر و صد و بیست کنیزان بودند همه را شمشیر گذاشتند و اموال شان را ابراهیم برداشت و نصیبی در برابر حنظله گذاشت و سر آنها را با زرها بنزد امیر فرستاد و خلعت و انعام بکوتوال داد کوتوال عرض کرد دلیری بهمراه من کن تا بلشکر آن ملعون داخل شوم و او را با خود بیاورم که در خارج از خود صحبت بدارد در باب عیال خود و آنکس او را بکشد ابراهیم گفت والله خود بیایم لباس پسر کوتوال را پوشید در رفتند و پسران کوتوال نیز سوار شدند بکنار ارود که رسیدند خیمه کوچکی برپا کردند و یکی از پسران که فصیح بود نزد آن لعین فرستاد آن ملعون مضطرب شد و برخاست و با یک جلودار در خیمه کوتوال آمد پسران کوتوال بیرون آمده دست آن لعین را بوسیدند و ابراهیم نبوسید آن ملعون شمشیر خود را کشیده بدامن نهاد و نشست و نگاههای تند با براهیم میکرد پس گفت ای کوتوال این که پسر تست گفت بلی گفت شباهت بسیار بمردم عراق دارد گفت بلی مادرش کوفیه است ابن زیاد گفت با مادر غضب است گفت این بسیار احمق و مغرور است و در عقل اندک سبک است گفت چه خبر داری گفت ابراهیم و حنظله آمده اند و قسم خورده اند که از حرب تو رو نگردانند تا ترا بکشند و روز بروز لشکر با ایشان میرسد و من میترسم از مال و عیال تو که بغنیمت برند و از من طلب کنند گفت مترس صد هزار کس با من است و ایشان را میکشم تو حراست عیال مرا بخوبی کن و ابراهیم و حنظله را کاری کن که از آنجا بروند و از عیال من با خبر نشوند و مال من آنچه در آنجاست از آن تست آنگاه

گفت

گفت و سوار شد کوتوال گفت با براهیم که چرا او را نکشتی گفت چند باعث داشت یکی آنکه سقف خیمه کوتاه و دست و تیغ من بلند بود دیگر آنکه او هم شمشیر کشیده داشت ترسیدم که مبادا بیکضرب کشته نشود یا من یا تو ضربتی زند کوتوال تصدیق کرد و مراجعت کردند اما پسر زیاد مشعلها افروخت که لشکر از رود بگذرند و خود سوار شد و کبر را بهودج خود نشانید بعضی از لشکر از رود گذشته بودند و برخی نگذشته بودند که ابراهیم اشتر چون شیر نر خود را بهودج رسانید و گفت ایها الامیر این نامه را بستان چون جانشین پسر زیاد دست بیرون آورد ابراهیم او را بیرون کشید و لگدی بر کمرش زد که بجهنم واصل شد آنگاه روبیل پسر یعقوب فریاد زد که یا ثارات الحسین غازیان اسلام از کمین بیرون آمده تیغ بر آن قوم نهادند سی هزار از ایشان از آب گذشته بودند و بعضی از ترس خود را بآب ریختند و باقی بکدیگر را کشتند و چون لشکر ابراهیم از آب گذشتند تیغ بر آن سی هزار نفر گذاشتند و بسیاری را کشتند و برخی گریختند و چون این خبر بامیر رسید خلعت فاخر بجهت ابراهیم و حنظله فرستاد و نوشت با براهیم که ابن زیاد را بگذار و بیا که محمد حنفیه را عبدالله زبیر در مکه گرفته ابراهیم حنظله را گذاشت و خود بکوفه آمد و بعد از تمشیت آن مهم دوباره بعزیمت محاربه ابن زیاد و حرامزاده مراجعت کرد و بعد از نزاع و جدال بسیار پسر زیاد بشهر موصل متحصن شد تا سه روز خبری از وی نشد روز چهارم با چهل و پنج هزار سوار بیرون آمد و در آنوقت سی و شش هزار مرد از او کشته شده بود و بعضی دیگر مجروح بودند که قادر بر جنگ نبودند پس نامه با براهیم نوشت که بدلیری خود مغرور مشو و ترک مبارزت کن که پشیمان خواهی شد و این نصیحت من است بتو و الا من با فزونی سپاه و این شوکت و دستگاه نمیترسم ابراهیم نامه را خواند و خندید و گفت این لعین مرا گاهی بتیر ساند و گاهی بطمع می اندازد رسول او را بی جواب روانه کرد و گفت بآن ملعون بگو که اجلت نزدیک شده است بخدای عظیم که تا ترا نکشم دست از جهاد نکشم ای کافر من نخواهی بهترین خلق آسمان و زمین بر توسن صدق و یقین نشسته ام و از این حرفها از پای خود فرود نیایم چون پسر زیاد این سخنان از رسول شنید غمین شد و دل بحرب نهاد اما تا صبح نخفت و سخنی نگفت نه از دنیا توانست گذشت و نه تاب مقاومت ابراهیم را می آورد و حیران و سرگردان بود که چه کند و در آن شب پیوسته غم بر غم و الم بر الم می افزود

این تلاقی شب عاشورا بود — که بر آن ملعون بدین رخ نمود
اندر اینجا نکته آمد بیاد — گوش دار ایدم خود ای اهل رشاد

دیده نغنودش دمی تا بامداد — قرب بزم حق همی میکرد یاد
هیچکس را نیست مخفی این سخن — کاندران شب آن امام مؤتمن

که بگریه گاه بود اندر نماز — که سرودی راز خود با بی نیاز
گاه اندر طاعت معبود بود — که با اهل بیت دلجوئی نمود

چون شوم کشته من ای والاتبار — سینه و رخساره از ناخن مخار
که بخواهر گفت کای عالی نسب — صبر کن در هر بلا و هر تعب

لیکن از گریه بکن خالی دلت — تا نسوزد سوز دل آب و گلت
ناله و افغان و غوغا سر مکن — ز آه دل گیتی پر از آذر مکن

کن نوازش از دل اطفال من — تا بتر از این نگردد حال من
گو دو کانم را پرستاری نما — مادرانه اندرین دهشت بلا

ساغر از این گفتگو جانم گداخت — رخش غم بر کشور شادی بتاخت

مجملا چون صبح شد دو لشکر در مقابل یکدیگر صف بستند نخست حصین بن نمیر بمیدان آمد و از اینطرف ورقاء غارب و بیکدیگر آویختند و مدتها محاربه کردند و غلبه بهیچیک را نبود پس ورقاء دشنامی بآن مردود داد و او نیز جواب گفت ورقاء بغیرت آمده و بیادش آمد آنوقتی را که آن بی مروت تیری بر دهان مبارک حضرت امام انام زد آنگاه خدا را یاد کرد و چنان شمشیری بر فرق آن ولد الزنا زد که برق تیغ از خودش درگذشت آن ملعون گریخت و رشته یاورانش از هم گسیخت عبید عنید عمرو بن ضحاک را بیاری حصین فرستاد و ابراهیم ابوالیمون را بمددکاری ورقاء فرمان داد و رفته رفته دو لشکر بیکدیگر ریختند و ابراهیم و پسر زیاد بهم آویختند عبید عنید یزید پلید را می ستود و ابراهیم با تعظیم و تکریم حضرت سید الشهدا را و ابراهیم یاران خود را بیاد اصحاب امام و صحرای کربلا می انداخت و چون کم بودند آنها را متهور میساخت و خود نعره های اشتری کشید و متوجه جهاد گردید ناگاه مردی گفت که لشکری می آیند با علمهای سرخ ابراهیم گفت انا لله و انا الیه راجعون زیرا که عدد لشکر او کم بود و لشکر پسر زیاد زیاد و گمان کرد که این لشکر هم بامداد آنها آمده

پس ورقاء را بجرب آیندگان گماشت و خود قدم ثبات بمعرکه گذاشت و ورقاء روانه شد و بیاران گفت بخاطر بیاورید غریبی و مظلومی و بیکسی لشکر و اصحاب امام حسین علیه السلام را و مردانه بکوشید که اگر این جان ما فدای آن برگزیده حق تعالی شود باو البته با علا علیین جنان محشور خواهیم بود و واجبست که شیعیان خود را در راه آن بزرگوار فدا سازند پس همه مصمم شهادت شدند و پیش آمدند چون نزدیک شدند دیدند که مختار با مدار ظفر بن الحارث را با سه هزار سوار جرار بمددکاری ابراهیم فرستاده پس مسرور شدند و نزد ابراهیم آمدند ابراهیم نیز شادمان شد ظفر گفت ای امیر مظفر قسم بخدای عالم که من بطمع حکومت و جاه و سیم و زر باین لشکر نصرت اثر نپیوسته‌ام بلکه محض وصول ثواب و حصول قرب حضرت رب الارباب بنجو خواهی فرزند ابوتراب آمده‌ام

حافظ

ما در اینجا نه پی عزت و جاه آمده‌ایم / از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

رهرو منزل عشقیم و ز سرحد عدم / تا باقلیم وجود اینهمه راه آمده‌ایم

با چنین گنج که شد خازن او روح الامین / بگدائی بدر خانه شاه آمده‌ایم

لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست / که درین بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم

آبرو میرود ای ابر خطاپوش ببار / که بدیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم

پس باجازت ابراهیم در برابر لشکر شوم شام صف بست قاسم بن سعید شامی که تنی چند از لشکر ابراهیم کشته بود بمیدان آمد جعفر بن حسان بجانب وی دوید ابراهیم گفت جعفر مرد میدان او نیست ناگاه آن دو بهم آویختند و جعفر سعید شهید شد ظفر بی اختیار بحرب آن غدار آمد و بیک ضرب مدرک نیزه‌اش را انداخت آنگاه جنگ مغلوبه شد ابراهیم و ظفر در پیش و سپاه از عقب و از آنطرف عبید عنید با سپاه پلید خود را در دریای حرب افکندند لشکر ابراهیم خدا را یاد کرده و از امام حسین علیه السلام مدد طلبیده هشت هزار از لشکر کفار را به بئس البوار فرستادند و ابراهیم میکشت و می‌انداخت و از کشته‌ها پشته‌ها میساخت ای کاش که آن کمربسته حیدر کرار در دشت کربلای خونخوار بودی و با کفار جهاد نمودی القصه لشکر سعادت اثر همه جویای عبید عنید بودند و طریق جستن او می‌نمودند و فریاد میکردند که کجاست آن ولد الزنا که تمامی تشنه اوئیم که ناگاه ابراهیم نظرش بر سواری افتاد که از وی درگذشت و بغایت بد ریش و کریه المنظر و بوی بدی میداد بیک ضرب سرش را بدو نیم کرد و مغزش را چشید تلخی بمذاق ابراهیم رسید و دانست که ابن زیاد لعین بوده است پس چون بلشکر پیوست و قرار گرفتند لشکر اظهار دلتنگی میکردند که عبید حرامزاده را ندانیم بکجا رفت که او را نیافتیم کیفیت را ابراهیم نقل کرد و گفت بروید در میان کشتگان گردش کنید و او را بیابید علامتش اینست که ابرو زرد مو و دراعه سرخی پوشیده و بر رانش جراحتی است که مشک بر او بسته و دستار قیمتی بر او بسته و برو در افتاده است و مغز سر او تلخ است گفتند مدتی است که تو را دیده این علامتها را از کجا میدانی گریست و گفت ای موالیان وقتی که سر آقای غریبم حسین را بنزد او آوردند قطره اشکی یا خونی از آن سر مبارک بر ران آن خبیث ریخت سوراخ کرد و اگر مشک بر وی نبست از گند او کسی نمیزیست پس شیعیان گفتند و بآن علامتها آن ملعون را یافتند و نعش خبیث او را آوردند و سرش را جدا کردند و تن خبیثش را بردند بکوچهای موصل انداختند و مردم بر او آب دهان می‌انداختند تا آخر الامر آن جسد ناپاک را بآتش سوختند گویند که چون سر آن خبیث را بنزد مختار فرستادند شکر خدای بجا آورد و آسوده خاطر گشت و آن سر را بجناب امام زین العابدین فرستاد و وقتی بود که آنحضرت چاشت میل میفرمود نقلست که چون سر عبید بن زیاد را نزد مردم آوردند بسجده در آمد و فرمود شکر میکنم خدا را که انتقام ما را از دشمنان کشید و تا آن وقت زنان قریش رخوت خوب و زیور در بر نکرده بودند و خضاب نبسته بودند و سرمه نکشیده بودند و دود از مطبخهای ایشان ظاهر نگشته بود و آنگاه باسایش و آرامش مشغول عیش و آرایش شدند گویند که چون سر ضیاء گستر نور دیده خیر البشر حسین تشنه جگر را در مجلس ابن زیاد حرامزاده آوردند آن ملعون چاشت میخورد و چون نظرش بر آن سر مقدس افتاد چیزهائی که گفت عرش خدا را بتزلزل در آورد لعنة الله علیه

یارب عذاب آن سگ بیدین زیاد کن / هر دم هزار لعن بر آن بدنهاد کن

ارواح قاتلان حسین را بنار سوز / مختار را بروضه فردوس شاد کن

الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین

در مدح هر یک از ائمه و اولیاء علیهم السلام گفته شده

هذه القصیده فی مدح خاتم الانبیاء صلعم

مانند به و ز بهره رخت ای بت کشمیر / گر ماه بخفتان در و در زهره بزنجیر

جز روی تو در گیسوی تو ای صنم فرخار / جز چشم تو در ابروی تو ای بت کشمیر

خورشید ندیدیم بتن پوشد جوشن / آهو نشنیدیم بکف گیرد شمشیر

چون مور بروید بود آن خط سیاه / چون مار بچهرت بود آن زلف گره گیر

گر مور همی پی سپرد بر رخ تو مور / در مار همی حلقه زند بر سر تیر

بی مور تو روزم همه چون موی تو شد تار / بی مار تو صبحم همه چون مار تو شبگیر

مار از همه میجوید بیزاری از آتش / پس زلف تو چون آتش رویت نشود سیر

چیره آید اگر آتش بر عود بهاره / پس خال تو چون آتش چهر تو شده چیر

هندو اگرش نیست شجاعت ز چه گردد / هندوی سر زلف تو عالم همه تسخیر

بی آتش روی تو مرا آه جهان سوز / بی تابش مهر تو مرا اشک جهانگیر

در موی تو آن روی تو دانی بچه ماند / آن مهر درخشنده که اندر دل شبگیر

یک بوی ز موی تو و صد تبت و تاتار / یک رنگ ز روی تو و صد خلخ و تصویر

تا غیرت چین آوری از مشک صفاهان / برخیز و از آن زلف گره گیر گره گیر

جز لعل تو کو راست طباشیر ز دندان / در لعل نهان کس نشنیده است طباشیر

لعل تو شکر روی تو شیر است ولیکن / گر شیر شکر خورد و گر شکر در شیر

تحریر شبه اندر نتوان و ندانم / چون خط تو دایم همه بر سرش تحریر

از طره تو تاری و گردان همه در بند / در غمزه تو تیری و شیران همه نخجیر

دادم دل مجروح بدست تو و غافل / کز ترک تو ادرانه بجز تیر رسد تیر

مژگان تو تیر است و کمانش خم ابرو / کی دیده کس از تیر و کمان نیز نخجیر

تا چند کند ترک تو آشوب بهانا / غافل بود از فرط غرور از سخط پیر

شاه دو جهان احمد مرسل که کتابش / همخوابه بسی آمد آهو بره با شیر

ای آنکه ز ابر کف تو ابر بطیره / وی آنکه ز مهر رخ تو مهر بتشویر

آنی تو که بی رای تو یک لحظه نتاند / سلطان قضا حادثه را توسن تقدیر

رخسار ترا نور خدائی همه پیداست / گفتار ترا فیض الهی همه تاثیر

یک حرف ترا معنی تا حشر نیارد / ننویسد اگر منشی گردون همه تفسیر

از حکم مشیت یکی ار برزنی سخت / وز رای رزینت یکی ار بر فلک پیر

گیهان به نگردد دگر از انفس حادث / گردون نپذیرد دگر از انجم تغییر

شاها بمن از لطف ببخشای گر آمد / در مدح تو از طبع رهی اینهمه تقصیر

پیداست که بر دیده خفاش بود تار / خورشید درخشنده بدانسان که بود قیر

رای خوش ار گویم مانند چه خورشید / خاک رهت ار خوانم مانند چه اکسیر

یا حلم ترا سازم بر گه همه تشبیه / یا دست ترا سازم ابر بیم همه تعبیر

انصاف اگر طبع مرا باید تادیب / اغماض نه گر فکر مرا باید تعذیر

باشد همه ماه است همی سرو همی حور / بر تیری و بر تاری این غالب ...

احباب ترا چهره روشن همه چون ... / اعدای ترا سینه سوزان همه چون تیر

هذه القصیده فی مدح امیر المؤمنین علی علیه السلام

ای زلف تو بر چهر تو چون مار که بر گل / بر ماه اگر عنبر و بر سرو اگر گل

وی خط تو بر خد تو چون مور که بر گل

مانند به و سرو ترا عارض و قامت / از زلف تجاوز کن و پرواز بکاکل

زلف تو عبیر آرد و تا تبت و تاتار / لعل تو شکربار و تماشاری قاتل

اندان ترا از این خواهی اگر قیمت عنبر / خط تو و زلف تو همی دور و تسلسل

گر طبله عطار نباشد ز چه گیسوت / از رنگ عبیر آمد و ز بوی قرنفل

باطل بود ار دور و تسلسل نه چو زلفت / پنهان بد و جادوی تو صد فتنه بابل

جز سرو قدت نیست بسر واند سوسن / جز مهر رخت نیست بمهر اندر سنبل

پیدا بد و هندوی تو صد نافه تاتار / ترک تو کند کشور جان جمله چپاول

جز دو خم زلف تو و روی تو ندیدم / بر ماه دو جرار و وانگه بتقابل

زلف تو کند ملکت دل یکسره تسخیر / پیچیده ترا طره چون خط ترسل

از ترک تو کی جان برم ای ترک نه چنگیز / کو راست خیل تو صد جای قراول

رخشنده ترا چهره چون مهر درخشان / این بار گران نیست و مرا نیست تحمل

جز آیت رحمت بنظر هیچ نیامد / از مصحف روی تو زدم هر چه تفاءل

آمد چو کمان تیر قدم از غم ... ای

بر پای دلم چند نهی بند ز گیسو / کوتاه کن ای ترک کنون دست تطاول

از قد تو یک جلوه و صد بید بکشمیر
خندان گل گلزار ولایت علی آن شاه
درگاه همایون تو میکال شتردار
اصطبل جلال تو دران خانه که باشد
تیهو بجز از مخلب شاهین نکند جای
بازم همه بر رحمت تو چشم امید است
تا بند و کمند و نی و تیغ و سپر و تیر
ای مهر درخشنده و ای ماه دل آرام
نازد بپدر چرخ اگر بر تو سزد زانکه
بادام اگر دانه قرین است عجب نیست
گفتم دهنت پسته ولی تنگ دلم زانکه
ابروی تو آنسان که کمان پسر زال
غیر از لب میگون تو ای شوخ شکرخند
خلقی همه شیفته دیدت و هر کس نشدی میل
فصلی است که بی می نتوان زیست ولیکن
نه موسم باغ است و گل و جوی و تماشا
چون رود رزان مرده بیا زنده بداریم
همواره چرا جامه کند پاره و برزد
دست شجر از باد شکسته است بدانسان
افروخته مهر فلک عصمت و عفت
یک ذره ز رایش فلک آورد و عیان کرد
تا سایهٔ تیهوی مقامش نرسد باز
آنی تو که جبریلت در حلقهٔ حجاب
نسبت کند ار کس به شمشیر زن حیلی
بر جا که پدیدار شود رای و رخ تو
انعام تو عام است بدان دست که نیسانست
بر دست عطای تو مرا چشم نیاز است

ور چشم تو یک غمزه و صد فتنه بکابل
گر ناطقه از دی سخن خواست چو بلبل
در موکب میمون تو جبریل پیاده دل
ز اطلس گردونش بر باره کمی جل
جائی که بپر کرکس وهم است بتعادل
در مدح تو چندی اگرم رفته تکاهل
در رزم یلان را بود اسباب تحمل

شمشیر خم ابروت آن کرد که میکرد
آن راد امیری که چو تو در همه آفاق
جبریل از آن روی شرف یافت که در در
با عزم تو چون کوه بپاد است توقف
شاها بمن از لطف ببخشای و بیامرز
بر ذات تو چون مدحت شایان نتوانم
ز احباب تو اعدای تو را باد پیاپی

هذه القصیده فی مدح جناب فاطمه سلام الله علیها

مادر چو تو فرزند نزاید در ایام
این طرفه که بادام قرین آمده بادام
از پسته ندیده است کسی بوسه و پیغام
گیسوی تو چونانکه کمند پدر سام
جز قامت موزون تو ای سرو گل اندام
شهری همه شیدا است و با کس نشدی رام
تا تو نرسی می نرسد کار بانجام
ایام وثاق است و می و مطرب و جام
از خون رزان بکند و سر این دل ناکام
بیچاره شجر راست نه کافت سرسام
کز ظلم عمر دست و دل مادر ایتام
کاین عصمت و عفت همه زینت در ایام
از هر طرفی آینه نورانی اجرام
سازد طیران تا بد از گرگس اوهام
وانی تو که میکال در جوقهٔ خدام
تا هست جهان هست چنین سالک ایام
رخساره مه و مهر بپوشند باکام
گز مزرع جود تو رسد بهره بانعام
جز تو نکه جویم سر و سامان و سرانجام

پست است بپیش قد تو سرو از ارک
بادام تو چشم است و در او دام بود زلف
جز با دهن تنگ تو کان طرفه دلیلی است
فرقی نبود از لب تو کز شکر نکوست
از قند کسی بر نشنیده است زند حرف
ای لعبت فرخاری دهی ار منصب توپای
منشین نه بهار است رخا خیز و مکن دیر
ز اینها اگرت گفت محز باده بکوش
بستان برقان کرده و گویند که مرگی است
چونان زغمش گریه کند ابر که گویی
مهر فلک عصمت زهرای مطهر
باش فکند خفتا گیسوی دشت
درگاه وی آن ساحت کش حاجب کیوان
ای از ملک العرش بی وصف کمالت
مامور بامر تو اگر شیخ و اگر شاب
با وسعت جاه تو فراخای جهان است
پرورده سفره کرم تست زن و مرد
با اینهمه احسان تو ای اصل کرامت
تنها بگدائی نه منم مبرم کانند

شمشیر خداوند جهان راکب دلدل
چون حق نشنیدیم بتحقیق و تامل
در بندگی شخص تو یک لحظه تساهل
با عزم تو چون ابر بجا گشت تزلزل
کین از سر عجز است نه از روی تغافل
زان میگذرانم همه عمر ابتجاهل
بر دست همی سلسله بر پای همی غل
بانای که بی روی توام نیست دل آرام
اورا نبود پسته و سیب و گل و بادام
گفتم اگرت هست درین مسئله ابهام
ثابت نتوان کرد و گر مذهب نظام
گر آیت و نعت است و گر طعنه و دشنام
در سرو کسی بر به ندیده است زند گام
ای دلبر تاتاری و ای مهر می آشام
هنگام خزانست بیار و بده جام
هرگز نکند بخشند بعالم هوس خام
جان خواهی اگر با دل آرام بخور رام
بر مرده پسر گریه کند سوخته دل مام
گز پاک پدر احمد شد فاطمه اش نام
تا هست جهان گرکت شود حارث غنام
بنگاه وی آسمان کش خادم بهرام
بر خلق پدید آمده از هر طرف اکرام
محکوم بحکم تو اگر خاص و اگر عام
چون پیش فراخای جهان تنگی یک گام
آسوده خوان نعم تست دد و دام
دور است که ساغر ز تو دور است باکرام
شاهان بگدائی مدحت جمله بابرام

ای آنکه نیارد بشکار تو همه عمر
بسر برده ام آری همه روشن بودی صبح
اجسام بود تا همه ناچار بجسم
ز دست مار سر زلف ای بت کشمیر
نشسته ام همه شب پیش با بتاب ای ترک
شگفت من همه از مار زلف تست که چون
پس از چه رو است که پیوسته مار زلف ترا
بمار ماند بانات طره لیک از مار
اگر که باشد جوشنده مور اندر تیر
عذار روت خط مشکین سپرده ام ازلی
همیشه شیر کند صید آهو و چشمت
زبان بوصف دهان تو عاجز است ازانکه
اگر که مذهب صوفی برین نه است چرا است
نمونیم که ندانسته ام بقدر دوام
خدا نکرده شنیدم که گفته است کسی
اگر خطا بتو گویند کرده ام غیوش
و یا ز جرم من از روی سر دمی بکشد
مهین خدیوی کش پیش مهر رای منیر
بپختی آتش جودش اگر که نان در جو
کراو سناد عطایش نبود در عالم
ای آنکه روی خوش تست حسرت خورشید
فلک در دو وقت بخصمان تو خطاب کند
پس از خدا و نبیای تو هر که هست اکبر
تونی بمکتب ابداع کاینات ادیب
تراست بخت در آن مملکت که جلوه چون
کسی نه بیند پایه جلال و قدر ترا
پی دعای تو آن به که بر گشایم لب

غشی فلک و وصف ترا اسطرلاب اتمام
نبوشته ام آری همه تیره بودی شام
اعراض بود تا همه محتاج باجسام

در مدح و ثنای تو درین چامه بتحقیق
چون هست چنین از سر عجز و در انصاف
بی حب تو اجسام نمانند در آفاق

فی مدح حضرت امام حسن علیه السلام

گزیده مار نشیند بچاره اندر شیر
گزیده است مرا و نشسته است بشیر
مکان بآتش و گشته است بر باتش چیر
چنانکه زلف تو با تش چه چه جسور و دلیر
و گر که خسبد پیچیده مار اندر سیم
ز مشک بود بکافور اندرش تحریر
چو آهو نیست که شیر آورد همی نخجیر
نمیتوانم تصویرش از رسم تصویر
ظهور حق ز تو ظاهر چنانکه مهر منیر
ولی مرا چه ضرور است وای از تکفیر
نعوذ بالله رفته است بر توام تقصیر
دگر بدی بتو گویند گفته ام چه نذیر
سزای آنکه نویسم ثنا و مدح امیر
ستوده مهر چو در پیش مهر تو ده قیر
ور آب عدم خام بود باز خمیر
سرای هستی هرگز ندیدی تغییر
وی آنکه خاک ره تست غیرت اکسیر
بود سیاق خطابش دو لفظ عکس پذیر
درین دو تای کهن هر دو پایه کبیر
تونی بدفتر ایجاد ممکنات دبیر
تراست نامی در آن ناحیت که کیمیوی
مگر که همچو تو دارا بود بچشم بصیر
که دست طبع بفکر مدیح تست قصیر

گزیده مار نشیند بشیر اگر نه شگفت
عجب ترا اینکه شنیدم که تابش آتش
میان افعی زلف تو تفرقه است همی
اگر چو مور بگویند خط تو بنویس
ز تیره طره ات آن مهر چهر هست عیان
برنگ چشم تو شور افکند زهی نیرنگ
سر خرابش از نیست در نظر ترکت
تصوری که نیاید بعقل در نگفت
بکنه ذات اگر گویمت که پیغمبرم
ای آنکه آتش رخسار تست عالم سوز
خدایرا که ز من بی سبب تو روی متاب
و گر ز عم تو اندر جهان خطا کارم
امیر عادل باذل حسن امام دوم
بسین جوادی کش پیش دست جود بود
درخت باغ جلالش بود در آن صحرا
ای آنکه نیست ترا در جهان همال فضل
براستی و درستی که پاک شخص تر است
بوقت کودکی ای شیر تان حرام چو خون
مطیع رای تو آن جمله از وضیع و شریف
گر انقطاع اثر بگذرد بخاطر تو
بزرگ با خدا یا تجلی بار خدای
کنون که در خور شخص تو مدح نتوان کرد
همیشه تا که بنالد خورنده زهر ز زهر

ز آغاز سخن آمده ام تا که بفرجام
بهتر که کنون آورم این چامه باتمام
بی مهر تو اعراض نمانند در ایام
گران بپای دلم بر نهاده زنجیر
بغیر آنکه نشیند بشیر نیست گزیر
بمار چیره همی آید ای بت کشمیر
که آن بتخت حریر خسبد این بنرم حریر
و گر چو مار سرایند زلف تو بپذیر
چنانکه مهر درخشنده از بر شبگیر
بمکر زلف تو دل میبرد بخمی تزویر
چرا بدست گرفته است ز ابروان شمشیر
اگر که عاجز آید بگفت او تقریر
گمان مکن که مرا شخص دانش است حقیر
وی آنکه خسرو گفتار تست عالم گیر
بدوستی که ز من بی جهت تو خشم مگیر
بگیر تیغ و بقتلم مکن دگر تاخیر
که شمه ز کف جود اوست ابر مطیر
بزرگ بحر چو در پیش بحر خورد غدیر
که بر بشاخ زند مرغ لامکانش صفیر
وی آنکه نیست ترا در زمان عدیل و نظیر
سزای این نگین قطعه زاد و ستاد اثیر
بگاه خواجگی ای خوشتان حلال چو شیر
امیر حکم تو این جرگه از بشیر و نذیر
بهیچ چیز نماند براستی تاثیر
اگر بگرد تو این چامه نیست خورده مگیر
بفکر بیهده پس از چه رخ کنم چو زریر
همار ه تا که بگر بند رسیده تیر ز تیر

بغیر زهر عدوی ترا مباد نصیب
ترک من ای ترک تو از فتنه و نیرنگ رنگ
زآتش آهم دل سخت نشد نرم ای شگفت
از کمند گیسوان چند دم نفس رجان طناب
نام من ننگ اگر شد شهره از عشقت چه
مادر گیتی نزاد کودکی همچون تو شوخ
گر نخواهد زلف تو گیتی معطر پس چرا
راستی بر آن خدنگ غمزهات گردی چه گرد
خامس آل عبا سیم امام دین حسین
مور لنگ از نسیم جان آنکه و زنادر روزگار
عقل حیران دیدهسان گرد داز آن گیر و دار
ذوالفقارش خصم را در دم کشد هر دم چنان
دختران مصر را گویند تا نشناختند
ساغر ز دست ساقی اینک به بوستان
خواهی که نکند رو به بطالت زمان عمر
با دشمن ار خوری می گوید به دشمنی
از دست دوست باده گرفتن عبادتست
نیکی کنی تو آنکه بر خلق و مروت است
دیگر وصیتی که مرا هست با تو دوست
زانپس کنار دیده نشانش که سرو را
ناخواسته خدای ز دامان و دیده داشت
گر باده میخوری تو بشیرین زبان خوش
مست است و نیست هشیار از تلخ گوی دست
و آنکه ببوس پایش و بر سر بریز باز
تا پرورش بیابی بر پای یاسمن
وز سبزه گسترانش فرشی کنار جوی
بنشانیش چو بر سر فرش دو دیده من

فی مدح حضرت سید الشهدا امام حسین علیه السلام

فتنها گر هست اندر کار من چون چشم تنگ
با وجود آنکه ز آتش نرم گردد سخت سنگ
وز کمان ابروان چند دم زنی بر دل خدنگ
تا ترا نام است در خوبی ندانم نام و ننگ
دیده دوران ندیده دلبری همچون تو شنگ
شرم عنبر شد ببوی و رشک مشک آمد برنگ
با تن دشمن خدنگ شاه دین در روز جنگ
آنکه از عدلش بخسبد در کنار شیر رنگ
پوئیه گردد چنان کاید جهان پیما کرنگ
همچو درویشان که بر اسند استعمال بنگ
گاو در دم اندر به دم طعمه همی جو هان نهنگ
از تماشای رخ یوسف همی بستان ز رنگ

تیر قدم شد ببین بی تیر قدت چون کمان
با همه دایم بمهری اندر و با ما بکین
ای که از ترکت همی بر کشور جان دست برد
در ملاحت چون تو کس نی در همه اقلیم هند
خال تو ماند بزنگی روی تو ماند بگل
مار از آتش گریز است و مار زلف تو
زیب دیهیم شهادت شاه کاه مکرمت
آنکه چون تازد بمیدان آن سمندی را که هست
پشت ماهی زین خورد آید از ستم ستوه
لرزه اندر دشت افتد و دل غران هژبر
راد شاها مدح تو زین بیشتر باید ولیک
نیک خواهان ترا رخ سرخ از شادی چو گل

بغیر تیر حسود ترا مباد نشد تیر
تا پشتم شد بسین بی زلفت همچو چنگ
با همه دایم بصلحی اندر و با ما بجنگ
وی که از زلفت همی بر گردن دل پالهنگ
در لطافت چون تنی کس بر همه پهلو نگ
گر بگیرد جای یاد و رنگ گل سلطان ننگ
آتش روی ترا چون جان من بگرفته تنگ
آنکه دل خون کرده دم چون پارش ابریشم
تند بادش گنده چشم دست و پا چون کور
روی ماه آسمان ش گرد ز دو از ستم سیه رنگ
رعشه اندر کوه افتد از تن غضبان پلنگ
چون دهان یار قافیت درین جا بهست تنگ
بدسگالان ترا رخ زند از غم چون ترنگ
میخورد باید اما در حرکت دوستان
با دوستان بخور که حلالست بر تو آن
ای مردم دو چشم آن می حرام دان
نیکی بکن که ماند نام تو جاودان
با دشمنان مباش که بینی همه زیان
بر پای گل نشانش و گل بر سرش فشان
اطفال را بگوشه دامن بود مکان
وی ماه آسمانی در دم خبر
بر گو که جان فدایت ای سرو نوجوان
نقل و نبل و گل و می و بادام و زعفران
آمد بهار حسن چه غم داری از خزان
خواهد اگر بخوابد این فتنه زمان
خاری خدا نکرده بود زیر پهلوان
خوابیده بستان بدایم بر پرنیان

فی مدح امام زین العابدین علیه السلام

با دوستان بخور می تا بوستان
با تیغ تیز خیز و بخور خون مردمان
خواهی اگر نه نکنی یاد کیمیا از آن
آن نیکوئی نکوتر از گنج شایگان
بنیوش آن وصیت و آنگه بکار بسان
مردم کنار جوی نشانند در جهان
گر خواهست روی تا بدین شعر را بخوان
بر گو که نوش باد بتا ای یار مهربان
ابروترش مکن که نه عاشق بود چنان
عود و عبیر و لادن و مشک و گلاب و بان
تا بارد ش مادم بر فرق ارغوان
وز لاله بر گذارش تختی بگلستان
تا سایش از نظر نباید برایگان

با دشمنان مخور که حرام است آن شراب
تو تیغ بر کف آری مردم در اضطراب
با دوست ار خوری می گوید و مستی
سودای دوستان همه سود است ای عزیز
این شاخ گل که با تو بصحرا روانه است
با در میان دامنش آور که بیشتر
کی سرو بوستانی از دیده ام مرو
ور باده میدید تو به نیکو تکلمش
بازش ببوس دست و برایش ز نو بیار
در باغ چون خرامد این سرو کو بباغ
خواهد اگر نشیند این آفت زمین
خوابانیش چو بر زبر تخت گل مباد
خبر بر گلش نبرد خواب خوش از آنکه

گردد خدا نکرده اگر خاطرش ملول
نور خدا امام چهارم که ذره ایست
میری که هر کجا بنهد خوان مکرمت
ابا تش تا سجده از ل جمله تاج بخش
از حزم بگردن خاک است پالهنگ
حنیره و همی دم لؤلؤ آبدار
پیدا ست از ضمیر منیر مبارکش
تغییر را آنجا که اگر عکس وار دات
کیوان بهفتمین فلک از آن گرفته جای
گشت جلالتش اجبریل آسیا
در حجره جلالش شمعی است آفتاب
آنجا که هست شخص تو مروانه پیشوا
یک آسمان دیگر گوئی عیان شود
شخص تو با فتوت چون بوی با عبیر
وار داحاطه پاک وجودت بکائنات
آنجا که جاه دور و حیاط حفظ تو
هرگز نیشد از پی شب روز آشکار
شاها اگر جفا بتو زین چاه رفته است
تا از ره فشاند سیمرغ قاف چرخ
ای چهره تو نار و سر زلف تو
زنار چو بر نار فتد سوزد و بری است
بی مار سر زلف تو بیمارم و بردم
عیار اگر مست پس از چیست که گرد است
عیار ز روی نبود هیچ بعالم
طراری و سحاری آموخته هر دو
با قافله سالار بگو شمه از زلف
تو چهره گلناری داری و من از غم

گردد روان بچهر و رود از منت روان
با آفتاب نور رخش مهر آسمان
نه کاسه سپهر بود جای طرف خوان
ابناش تا بحظ ابد جمله حکمران
وز عزم او بکشتی باد است بادبان
آرد چو آیتی از پی تغییر بر زبان
رازی که از خداست بقدر بیان نهان
بر جای خنده خیز دگر به ز زعفران
کش تا مگر بدیده کشد خاک آستان
باغ قوتش را میکال باغبان
وز مطبخ عطایش دود است آسمان
و آنجا که هست جود تو فرزانه میزبان
چون بر شود ز مطبخ جودت دمی دخان
دست تو با سخاوت چون جسم با روان
چونانکه بیضه مرغ را مرکیان
سازد قبای پیرهن ماه را کتان
رای تو گر نگشد با مهر تو امان
بر من بگیر ز آنکه شایت عنوان
وقت سحر بچنگ ترا زبال زرفشان

بر طره اش مباد غباری ز هیچ گرد
شاهی که هر کجا فکند رخت معدلت
آنکس که آفتابش و نوری ز آستین
جانی بهای خیمه قدرش بود که هست
ریزد همی بپای پر صفحه مشک ناب
تا ندید پدید سازد چو آنکه در نخست
کو سینه خنده خیزد از زعفران همی
ز اجرام مهر و مه گذرد نور رای او
هر جا نسیم لطفش تا بگذری صبا
در پیشگاه جاهش بر جیس منشی
ای آنکه بیره قامت شاهان معز گاه
از کائنات هر که در اینجاست میهمان
پرورده نوال تو باشند وحش و طیر
پیش جوی ز خرمن جود و عطای تو
کس را نجات نیست تحقیق در آن
بنای همت تو بهر جا قدم گذاشت
از موکب جلالت تو چرخ یک غبار
مدح تو و نیای تو کی تواندی درست
زرین عذار خصم تو مانند برگ زرد

جز گرد آستان خداوند انس و جان
ذخیره سگال گرد و بنگاه ماکیان
و آنکس که آسمانش گردی ز آستان
یک قبه آسمانش و یک بند کهکشان
گیرد چو خامه از پی تحریر در بنان
پوسیده استخوان را جسم و توان و جان
وین قاعده از وست پدیدار در جهان
چونانکه سخت سوزن از نرم پرنیان
هر جا سموم کینش تا بگذری خزان
در آستان قدرش مریخ پاسبان
بر درگهت بود پی تعظیم چون کمان
در ممکنات هر که در آنجاست میهمان
آسوده عطای تو باشند انس و جان
یک دانه ارزنی بود این هفت آسمان
در حشر گر نباشد پای تو در میان
غیر از بهشت یا فته شد جعد امکان
در مطبخ سخاوت تو ابر یک دخان
گر فی المثل یکی ز هزار آوری بیان
گلگون رخ حبیب تو مانند ارغوان
زنار تو ام سبحه که سوخته ز آن
بر آتش رخسار تو از طره بسی مار
هرگز نبود ماری چون زلف تو عیار
کشته است همه مردم با حسرت و تیمار
چشم تو بلی سازد عیارش و طرار
یک بوسی ز موی تو و صد طبله عطار
دامن همه از خون مژه غیرت گلنار
خط تو بخد تو چو بر سوری زنگار

فی مدح امام محمد باقر علیه السلام

در نار تو افتاده همی بینم زنار
گویند که از مار سر زلفش بیم آر
در هر خم خود صد دل مجروح گرفتار
جز چشم تو کاموز زلف تو زنگار
از زلف تو طرار و ز چشم تو سحار
تا مشک نیارد دگر از تبت و تاتار
چون گریه کنم گوئی ز آب مژه گل بار

از نار اگر مار گریزد ز چه باشد
عیار بود مار اگر چه بجهان لیک
عیار رها نا بود این مار که جز تو
عیاری و طراری زلف تو ز چشم است
یک رنگ ز روی تو و صد گونه ز رنگ
تا بوی تو شد غیرت گلزار گشت
موی تو بروی تو چو بر آتش عنبر

جز سیم نهال قد تو هیچ نهالی / هرگز نشنیدیم که آورده شکر بار
گر خود لغت مار درین نغز تغزل / بسیار سر و دستم معذورم میدار
مژگان تو با پیکرم آن کرد که میکرد / شه با دل اعدای خود از آه شرربار
رخشنده مه چرخ امامت که ز رویش / یکسر همه انوار خدا گشته پدیدار
آن پاک امامی که هزاران رگ سایه بیدی / وان اولیتی که هزاران برگ باشجار
از فیض وجودش زیست کند عالم و آدم / وز شوق درش سیر کند ثابت و سیار
کان در بر دستش چو یکی حبه بحر کان / یم در بر طبعش چو یکی دانه بحر ذخار
ای فاعل لوح و قلم ای قدوهٔ اطیاب / وی جاعل نور و ظلم ای نخبهٔ اخیار
روید عوض سبزه از آن عنبر سارا / جوشد بدل لاله ازین لؤلؤ شهوار
تشریف امامت نه زد بر همه قامت / جز قامت موزون تو کو رهست سزاوار
از خرم تو گر رهبت همی سنگ نبوزد / وز عزم تو در رهست همی کبک سبکسار
شاها سپس از پاک بنای تو مدام / غیر از تو کریمی که کنم حال خود اظهار
نخستم عجب آید که بدین بخت توان رخت / از ساحت غربت بوطن برد کرم بار
ای آنکه خداوند خدا را که ز مردی / این بار فراق از دل این غمزده بردار
احباب ترا شادی دایم کند اقبال / اعدای ترا نده دایم کند ادبار

ای شاه نوشادی وی ساقی خلار / ای لعبت بغدادی وی لعبت فرخار
تا زلف تو بر باد مگر گذرد نم / زان گفتن مارم بسخن رفت بتکرار
با قرشه دین قبلهٔ پنجم که بتحقیق / مانند نیاکانش بود حامل اسرار
شاهی که جوادی بجز اجداد کرامش / شاهی همه ملکت جهانبان و جهاندار
دارند امامت بیار بروی همه او عیان / آرند ولایت را بر روی همه اقرار
روزی که ز فیض کف رادش بنماید / از حاصل صد ساله صحرا و یم انبار
خاک درش اکسیر بود گر کسی از صدق / در مس زند البته رسد قطره بقنطار
گر بر وزد از جود تو یک نفحه بصحرا / ور بر چکد از کلک تو یک رشحه بکهسار
آنی تو که گر خواهی تغییر حوادث / گردد بدل امروز بدی یا پر به پیرار
در دیده و بجای شره بادش همه خنجر / اغماض کند حق ترا هر که بانکار
یابند نشانی مگر از کنه کمالت / مانند خلایق همه در پرده پندار
خود نیک گواهی که بجز چهره و اکم / نی سیم و زری تا بشوی درهم و دینار
رحمی بمن آور که درین ملک خوشخوار / ترسم که همی میرم با حسرت دیدار
تا هست بشادی همه کس طالب دربار / تا هست باندوه همه کس با خوشی بیزار

فی مدح حضرت امام جعفر صادق ع

گفتم آهوی ختن چشم وی و کردم خطا / زانکه آهوی ختن چون وی نیاید مردافکن
در بود مانند چشم ترک من خود چشم او / پس چرا از غمزه و مژگان نباشد تیرزن
غیرت پرویز نم دل در برآمد خیر خیر / بسکه از وی مرمرا تیر آمد بتن
مطلع دیگر برین سبک آورم عنوان کنون / بازم آید تازه از یاد قدش عشق کهن
نارون قدش اگر بر نارون لعل خوشاب / نارون را لعل اگر در نارون در عدن
در چمن سروی اگر چه بد وطن بود بگفت / این عجب باشد که سروی در وطن جوید چمن
دوش بر طوبی و سرو و نارون سنجیدم قدش / نسبت از من رفت تا گفت پری سیمین بدن
هست چون طوبی و سرو و نارون قدش ولی / گر چه طوبی و سرو و نارون در باغ چمن
چون از آن پیر جوان بختم خود این ایراد رفت / گفتی اندر کاخ فکرت بازم آمد نو چمن
کی مسلسل طره دلدار رخسار من / نافه چین در بغل داری تو یا مشک ختن
ما را مانی ولیکن در شگفتم گر چه روی / او کند بر سنگ جا تو جای جانی بر سمن
دل مطیع تست بند شرار چه می آری زمن / تن اسیر تست زنجیرش چه بندی از شکن

آنچو آهوی ختن ماند چه چشم ترک من / گیردار تیر و کمان در دست آهوی ختن
گر و فن آری ندانم کوی اردو اند چرا / همچو چشم ترک من مردم نسازد مفتتن
آنچه کرد آهوی چشم ترک من با من نکرد / راستی با جسم رویین تن خدنگ تهمتن
نکرتم از وصف چشمش راستی آمد ز بن / لیکویم چند جیتا از قامت آن سیمتن
نارون بالاست ترک نارون بالای من / یافت کردد گر گلستان بر فراز نارون
گر نه بینم نارون یا نارونش سوزگی / کرده‌ام دل ناسوان و آیدم جان نارون
ترک من دارد قدی مانند سرو و روی گل / آن چمن باشد که باشد بر سرش سرو و سمن
از کجا طوبی و سرو و نارون را دلبرست / ظلمها رفته است زان نسبت بر آن سیمین بدن
کی بر طوبی و سرو و نارون دیده است کس / کار دار از خال و خط و رخ عود و مشک و یاسمن
در گذشتم زین تغزل باز وار زلف نگار / مطلع دیگر بیان کردم بعنوان سخن
غیر تو کاندر گل رخسار یاری کس ندید / سنبله بر ارغوان یا غالیه بر نسترن
ای آری یارا مانی که می بینم همی / زان درخشان چهره رخشان چهره‌ای بیند بن

نیستی تو برگ یقطین ... / از چه سایه افکنی او در بهار و در بدن
کوه کن گوید که سانید و نسانی حریر / از کی این اندر جهان فرق تو نیست و کهن
بسته اندر دلم صد ریسمان و تاکنون / کس ندیده در زمانه یک اسیر و صد کفن
بازکش دست تطاول ورنه از دستت بدم / داد و پیش داد گر کیهان اسیر موتمن
آنکه چون تاج زد همسند رای در میدان علم / توسن گردون برش سوریست لنگ افکن
آنکه آید مردوم صبح از شکر گردون برش / مفتی چرخ از پی کسب کمال و بر من
هرکجا باران رحمت بار و ابر همتت / از زمین شوره روید ضیمران و نسترن
عدل را شخصت چنان باشد که نفی ناکلاغ / بذل را طبعت چنان باشد که معنی با سخن
تا بیک خنده کسا راهست صد گریه زنی / تا بیک آسودگی بر مردم آید صد محن

کاه آری زیر بالین سیمین پرنیان / کاه پوشی بر تن خورشید مشکین پیرهن
دارم از بی‌رحمیت ایک حالتی گوش کن / هم مگر رحم آوری بر حالت زار من
سخت تیر سهم که رفته رفته آنرا او فتد / زین سهایم ... که دل در آن چاه ذقن
جعفر صادق امام دین و دنیا آنکه هست / از روش عیان نور خدای ذوالمنن
آنکه فتنه با نهیب حاجبان آستانش / راستی خواهی بود قبضه شهاب و در یمن
ای که گر یک نفخه از ابر بتاکستان فتد / عقل او از دیده همی میخوار کان ز صرف دن
چون سخن اندر زبان آری خامه در بیان / تا کجا جبنی بود عقد گهر نجم پرن
پیکر جور و ستم از تست گر آید نزار / پهلوی جود و کرم از تست گر گردد سمن
دشمنانت باد در گیتی بهار ... / دوستانت باد در عالم همیشه خنده زن

فی مدح امام موسی کاظم ع

فصل ربیع است ای نگار / خیز و برور طل می بیار
کرده ستار چرخ باز / رشک خورنق چمن چو پار / لاله چون شمع عارضت / روشن کرده زمین تار
نرگس مانند آهوانت / کرده یکی شهر دل شکار / سنبل چون تار طره‌ات / گشته در باغ مشک بار
سوسن تا گویدت ثنای / آمده باده زبان هزار / آتش زردشت برفروخت / باز شقایق بجویبار
شاخ رز آورده سبز روی / ز آب رزان سرخ کن عذار / روز الم نی مکن دریغ / باده زیاران میگسار
چون پی اندوه همان سپهر / بسته کمر سخت و استوار / ما را تا تا ورد بجام / یاران آن زهر ناگوار
ز آتش می خیز و خور دسانی / شیشه این اکنون حصار / تا که ز شادی برآوریم / از دل دریای غم غبار
آهنگ کز باد فروردین / آهنگ کز ابر نوبهار / هست بباغ و بوستان / هست براغ و بکوهسار
در باور یا همی عنبر / دنیا دنیا همی نگار / گردون گردون همی شرر / گیهان کیهان همی شرار
زان یک صد کاشمر صور / زین یک صد کاشغر نگار / آنکه بجز قامت تو شوخ / وی که بجز چهر تو نگار
سرو ندیدیم جامه پوش / مه نشنیدیم باده خوار / خیز دار زان خلری شراب / جام می درده مرا شرار
باده خور و باده ده که هست / مست کنون به زهوشیار / حجره کن از روی چون بهشت / کلبه کن از موی چون تتار
دف بکف آر و بچنگ چنگ / نی لبت آر و بدست تار / ساز کن آهنگ رنگ رنگ / باربد آسا ز هر چهار
پس بده آن جام و زان سپس / دست در آغوش من برآر / یارا چون من کسی ندید / استم از ... دیو سار
نکیتن ... سیب بی حساب / یکدل و اندوه بی شمار / لیکن گر باشدم عدوی / چون سپه غمزه‌ات هزار
بیم ندارم اگر مراست / لطف خداوندگار یار / موسی کاظم گزو بود / شیر بروباه غمگسار
قبله هفتم که نه سپهر / خاک درش راست یک غبار / پهلوی دین است از و قوی / پیکر کفر است از و نزار
کوه ازو یافته سکون / خاک ازو یافته قرار / ابر ازو یافته شتاب / چرخ ازو یافته مدار

رعد ازو یافته غریو / برق ازو یافته شرار / پاسش هر جا بود شبانان / میش ز گرگ آورد شکار

عدلش هر جا بود ضمان / شیر ز روبه کند فرار / حفظش هر جا کشد عنان / آب در آتش کند قرار

روز بفرمانش در یمین / شب پی طاعتش در یسار / آن چو غلامان خلّخی / وین چو کنیزان زنگبار

جود و کفش نافه و نسیم / فیض و دمش نفحه و بهار / ماهش از روی منفعل / مهرش از رای شرمسار

مالد هر دم باحتیاج / ساید هر دم بافتقار / چرخ بخاک درش جبین / دهر بگرد رهش عذار

شوره بروید بوستان / لاله بروید ز شوره زار / مهرش ازین گر کند گذر / قهرش ازان گر کند گذار

وقت عطا نایدش بچشم / یک ز صد و صد ز صد هزار / عزمش سر راست پا بمرد / حزمش گه راست دستیار

جامه ایجاد راست پود / دیبه اسرار راست تار / کرده بگوش از هلال چرخ / بهر غلامیش گوشوار

کرده احاطه عطای او / بر همه چیز آفتاب وار / پادشهانش همی برند / تاج و نگین از پی نثار

بسکه پی سجده اش سپهر / گشته بدرگاه وی سپار / پایش و چهرش ز آبله است / پیکره چون دانه انار

فارس گردونش پیش عزم / همچو پیاده است با سوار / حجرهٔ عفوش دران سرای / خیمهٔ بأسش دران دیار

کان راعیش است پاسبان / وین را امن است پیشکار / ای که چو باسی کامکار / چون تو کسی نی بزرگوار

وی که بتو سجده آورند / جمله سلاطین نامدار / آنکه ببر در آستانت / کعبه خلق آیدش مزار

از تو خداوندی و شهی / یافته شاهان روزگار / وز تو بزرگی و مهتری / یافته احرار هر دیار

تا بد اگر سر ز حکم تو / چرخ نماند پایدار / پیچد اگر رخ ز امر تو / دهر نماند برقرار

گر نه محمد ز خلق خلق / قصد فغان بود آشکار / از همه عالم ترا خدای / کردی ازین جرگه اختیار

عزت تا آرد ابتهاج / ذلت تا آرد انکسار / باد همیشه ز آسمان / باد همه ساله ز روزگار

دوست تو در جهان عزیز / دشمن تو در زمانه خوار

فی مدح حضرت امام رضا علیه السلام

ای رخت روشن تر از خورشید روشن / چند می پوشی نگارا چهره از من / اینقدر یارا مبین و دامن میفشان / تا نگیرد آب چشمم طرف دامن

سخت تر گردد چرا از آهن آن دل / رسته است از نرم کردن آتش آهن / چین زلفت آفت تاتار و تبت / ترک چشمت فتنهٔ کشمیر و ارمن

مشک و لادن رشک است آید غیبت / بسکه از زلف تو خیزد مشک و لادن / زلف بر چهر تو چون ماری بر آتش / چهره در زلف تو چون ماهی بجوشن

شرم جنت چون تو در ایوان و مسکن / رشک گلشن چون تو در بازار و برزن / روی تو ای آفتاب چرخ خوبی / همچو رای شاه دوران است روشن

پیشوای هشتمین شاه خراسان / آنکه زان آهو ضمانست ایمن / آنخداوندی که اندر آستانش / جبهه ساید آسمان هموار چون من

آنکه گر پیش بزابل پور دستان / سینهٔ افراسیاب آیدش مأمن / آنکه هر جا حفظش آید روی باشد / کبک را در چنگل شاهین نشیمن

وانکه هر جا عدلش آید رخت باشد / آهوان را در کنام شیر مسکن / ای که پیش وسعت جاه تو باشد / سطح گیتی تنگ تر از چشم سوزن

تنگ بر جاه تو این هفت خانه / پست پیش قدر تو این هفت گلشن / نیش کردون پیش عزمت باد و چنبر / جود دریا پیش دستت آب هاون

ممتنع باشد نظیرت که کس از تو / چرخ و غبرا یک عرب شد یک تن / رشک فردوس برین گردد همانا / نفحه از خدمت ار آید بگلخن

غیرت دوزخ همی گردد بعالم / آتشی از قهر تو افتد بگلشن / از نهیب تیغ تیزت خون اعدا / خشک گردد در شرایین همچو روغن

جز تو و آبا و ابنایت خدا نم / هیچکس را لایق مدحت سرودن / تا ز برف آید متن سنجاب و قاقم / کوه و دشت از صنع یزدان تا بهمن

باد از تشریف تو گیتی مشرف / باد از تزیین تو عالم مزین

فی مدح امام محمد تقی علیه السلام

چیست آن شاخ مبارک که زبرش اثر است / آب زمزم خورد یا ز خلیلش ثمر است / ثمرش نار خلیل است و دران نار روان / روح بخش آبی کو غیرت آب خضر است

خوری ار جرعه آبش همه نفع بدن است / عینی از شعلهٔ نارش همه نور بصر است / ثمرش نار خلیل است ولیکن زان نار / روح را خرمی آنسانکه زمین از مطر است

ثمرش قوت روان و چه همایون شاخ است / اثرش قوت جان و چه مبارک شجر است / ثمرش رود روان نار روان آتش و آب / خوردنش صعب نخوردنش از آن صعب تر است

گرچه بارش همه نار است ولی آب حیات / بحقیقت همه دانند که پاکیزه تر است / ثمرش آتش و خاصیتش آب حیوان / حبذا پاک درختی که چنین بارور است

روش این مسئله از پیر خرد رفت سؤال / که هزارش بجهان دانش و فضل و هنر است / کین چه سر است بیان کن بمن ای پاک گهر / که مرا خانهٔ فکرت همه زیر و زبر است

عمل آتش اگر سوختن است از چه روی / سبز و خرم شود این آتش و هر خشک و تر است / پی تأمل بگرفتم لب پی پاسخ بگشاد / کین هم از پاس همین زادهٔ فخر بشر است

دهر سالار نهم پور امام هشتم / که گدای در او صاحب تاج دگر است / آنکه همواره فلک سای بافلاک از پی فخر / خاک درگاهش آب رخ و کحل البصر است

آنکه از حفظش اگر افتد در تار مگس / عنکبوت از پی آزادی او راهبر است / آنکه از عدل وی آهوبره اندر ره موت / باسر شاخ همی طعمه بر از شیر نر است

آنکه گر سر کشد از بندش هندوی سپهر / ترک چرخش بکشد زار که خونش هدر است / قلمش چون به بنان هرچه نگارد لؤلؤ / سخنش چون بزبان هرچه سراید شکر است

ای که از رای تو ملک و ملل و دین و دول / رونق مرتبه اش بیشتر از بیشتر است / امر و نهی دگر است خوش نقشی که بر آب / امر و نهی تو چو نقشی است که اندر حجر است

با وجود تو هران نقش پذیر آفاق / نتوان گفت که اینکار قضا و قدر است / نسبت جاه تو و عرصهٔ میدان جهان / راستی گویم اگر نسبت بحر و شمر است

هر کجا لطف تو آنجا همه امن است و امان / هر کجا کین تو آنجا همه خوف و خطر است / راستی تو چو تیر است و نگاهش تهر است / سینهٔ خصم باندیش تو همچون سپر است

خصم از پای خود آید بکمند آری / وه چه خوش گفت کسی کافت پروانه پر است / شاد زی تیغ اگر خود چو تو داد غم نیست / ای بسا فرق که در آدمی و جانور است

یادم آمد چه خوش این مطلع زیبا از شیخ / که بود شادروان تا که بعالم سمر است / هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است / عشقبازی دگر و نفس پرستی دگر است

ابر را با کف راد تو چه نسبت که همی / ریزش این نَه در ریزش آن از مطر است / جود کن جود فدای تو و جود تو شوم / زانکه فخر و شرف مرد بجود و گهر است

منت ایزد راکت هر دو مسلم آمد / گهر و جود تو میراث ز جد و پدر است / سر درا بندهٔ درگاه تو ساغر دربست / که بدرگاه خداوندی تو مدح گر است

بهر مدح تو چه شبها که نخفتم تا روز / گر سرودندی هم نالهٔ مرغ سحر است / هیچ نغنود مرا دیده دمی از فکرت / دیده ام با همه شب گفتی پروین سمر است

با وجود اینهمه چسند که گویند همی / مردمانم که چو آب از پی نان دربدر است / که لئیمی را گویم که تو حاتم سطحی / که گدائی را گویم پدرت تاجور است

گه ازین طعنه که اینک بجلان در کوه / گه از آن بذله که جانم برکت در سفر است / زرد دم از بی زری آمد رخ سیمین ارکی / سرخی چهرهٔ مردم همه از سیم و زر است

زین قوافی دو سه بیت ار کرم هست ولی / عرض من سندهٔ زین قافیه با بیشتر است / تا بخوانند ملالت ز اطالت نرسد / حسن تقریر بهر صورت در مختصر است

باد پاینده ترا دوست بگیتی چندان / که مدار است فلک را و زمین را مدر است / نیک خواهان ترا شهد و شکر باد بکام / تا بعالم همه را میل بشهد و شکر است

بدسگالان ترا می ندهم شرح غذا / زانکه دانم همه را قوت ز خون جگر است

فی مدح امام علی نقی علیه السلام

تا با قمرت عقرب گیسوی قرین است / پیداست که از کفر نسبی غنچه بدین است / تا با شکرت توأم این تازه نبات است / این زخم دلم انسان دایم نمکین است

تا با گهرت منتظم این طرفه عقیق است / خود و هم از اشک پرازد رثمین است / جسمم که چنین لاغر زان موی نزار است / عشقم که چنین فربه زان ساق سمین است

جنبو بجحیم همه گر خانه بهشت است
از بوی و بها مویت چون نافه غزالست
بر نرگس فتانت کم گیدانست
تیرت همه تا از پی صیدم بکمان است
گفتم بتو از چاه یکی نامه و جام
کین چاه سرائی بخت کیست بجنگ است
شاه دو جهان پاک امام دهمین آنکه
آن دهر خدیوی که بدرگاه جلالش
بوی نفسش طعنه زن مشک شمیم است
یک سکنه درگاهش این خاک وسیع است
آنجا که در او مسکن خور جبهه گذار است
افلاک ترا چاکر و هر کس که در است
بر کوه اگر امرت چون چرخ سریع است
جستم ز فلک رای ترا کرد اشارت
یک حاجب درگاهت گردون رفیع است
تا لازم مجروحی سودن است و گداز است
بی حلقه زلف تو که چون حلقه جیم است
دنیا همه از کدبت و قامت همه از غم
بر چشمه میم تو که چون شهد لطیف است
از دوستی زلف و خطت دارم حیرت
از جیب هوا دامن دنیاست پر از مشک
جادوی همه ترکان از سرمه سیاه است
رخشنده همت چهره چون نار خلیل است
هرچه دعا خواهشان زانکه فقیه است
خونین نکنم بی لب لعلت دل غمگین
گردم چو تو فرزند طلب از پدر چرخ
آب لب جانبخش تو ای مایه هستی

جنبو به بهشتم همه گر جای چنین است
در رنگ و صفا رویت خون خلد برین است
بر سنبل پیچانت کم قید از این است
ترکت همه تا از پی کینم بکمین است
بنویسم و بسپارم کاحوال چنین است
وین نامه نگاری بکه کیت یار کمین است
بر صدر نهم گردون میر است و کمین است
خورشید فلک چاکر خدام کمین است
خاک قدمش طعنه زن ماء معین است
یک غرفه بنگاهش این حصن حصین است
وانجا که ورا مکمن به خاک نشین است
آفاق ترا خادم و هر کس که در این است
بر چرخ اگر نهیت چون کوه متین است
بر جانب خورشید که این طرفه مبین است
یک خادم بنگاهت جبریل امین است
تا همره بیماری غش است و همین است

گر خود نه سلیمانی و خاتم تو بود لعل
از لاله روی تو زمین غیرت کنگ است
گر نرگس فتانت بس فتنه بملک است
از خوف دلم را همه با لرزه قران است
ناگه خردم سخت برآشفت و بگفت
گفتم بکه پس عرضه دهم حالت پنهان
آن را و خداوند که در حجره جاهش
آنکس که همین شخص پراینه ملک است
نهیش بسکون اندر کوه ضمان است
با امرش اگر غبرا رافع چو سپهر است
ای آنکه با ایوان جلال جبروت
از عزم تو صارف که همین باد جهان است
عدل تو اگر جوید امنیت آفاق
در مطبخ جود تو بود چرخ تنوری
ای آنکه بجز پاک خدا غیر نیاگاهت
بر دال دل خصم تو صد رخنه ز غم باد

پس از چه جهانت همه در زیر نگین است
وز نافه موی تو هوا حسرت چین است
وز سنبل پیچانت بس رخنه بدین است
وز بیم تنم را همه با رعشه قرین است
این جیب گرانم دل در سینه غمین است
گفتا بشهی کو بجهان جمله مهین است
ناهید فلک خادم نه پست ترین است
وانکس که بهین رایش آرایش دین است
امرش نه شتاب اندر چرخ نهمین است
با نهیش اگر گردون واقع چو زمین است
فرش اندر رفعت همه از عرش برین است
از حزم تو واقف که همی خاک چنین است
آهو بره را دایه همی شیر عرین است
وین قرص مه و مهر در او قرص عجین است
هر کس بجهان هست بتن تو رهین است
چو نامه همی رخنه بسین است و بشین است
بی چشمه نوش تو که چون چشمه میم است
در روست همی یکدل و آن نیز دونیم است
در فرقت میمت دلم از آه ضریم است
بیچاره دل من که در آن زلف مقیم است
جز ابروت ای ماه کزانم همه بیم است
هر فتنه که در عالم زلف تو علیم است
تنها نه رهی از تو چو مجنون علیم است
بیماری این قوم از آن چشم سقیم است
با تو به بهشتم همه گر کلبه جحیم است
زیرا که نه جز چهره و اشکم زر و سیم است
گر خود بکفش بهره برد هر که کریم است

فی مدح حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

آن چشمه میم است و این حلقه جیم است
بر حلقه جیم تو که چون مشک شمیم است
گر دشمنی عقرب با مور قدیم است
بوئی که از موی تو همراه نسیم است
ابروی همه نیکان از وسمه وسیم است
پیچیده همت طره چون مار کلیم است
هرچه دوا جوئیشان زانکه حکیم است
ای آنکه ترا جای درین قلب سلیم است
گفتا چکنم ما در ایام عقیم است
چون خاک در بار ده هم سیر همیم است

از آفت جیم تو و میم تو مرا هست
گر دوری جیمت تنم از اشک غریق است
مجروح تر آید اگر از مشک جراحت
هر جادوی ای ترک کزانم همه رنج
هر حیله که در مردم چشم تو خبیر است
خلقی ز تو آشفته و شهری ز تو حیران
بی تابی این جمع از آن زلف پریش است
جنبو بجحیم همه گر خانه بهشت است
بر پات فشانم سر و بر روت دهم جان
دریای کرمت حسن عسکری آن راد

ای آنکه ترا عدل بهر جا که روانست
بر در که تو خصم نیارد گذر آری
جز پاک نیاکان تو کس چو تو ندانم
هم چرخ که اقبال ترا دهر طناب است
با دشمن تو باد انیس آنکه شریر است
شاها کرمی کن که مرا خواجه بخیل است
گاه خزانست و وقت مرگ رزانست
گرد خزان با چمن چنانکه تو گوئی
هیمه زردی که باغ را و چمن راست
تیر قد سرو از فراق شکوفه
حال که رفته ربیع و گاه خریف است
ساغر زرین ز دست و ساعد سیمین
آنکه شعبان دو روز بیش نمانده است
زانکه به روزه رز و سالک دانا
چنگ بچنگ آر و کف بدف بنواز آنگه
قائم آل محمد آنکه ز امرش
نطفه از جنبش تو مربی جسم است
روی مهوشان که پیش ماه و جمالت
نهی تو نافذ که خاک باشد ساکن
مدح تو ساغر اگر بیان نتواند
تا شه سیارگان بچرخ چهارم
خصم تو تا باغ عمر جمله خزان باد
ز نفس صبحدم بر سر عالم علم
از پی دفع الم صبح سعادت دمید
از پس نیلی خیم مهر برآورده چهر
از در کان کرم کرده طلوع آفتاب
میر ملایک خدم باعث ایجاد کل

دی آنکه ترا باس بهر جا که مقیم است
در خلد نه هرگز گذر دیو رجیم است
آری بجهان دانم کاین شرکت عظیم است
هم درگه اجلال ترا چرخ ادیم است
با دوست تو باد جلیس آنکه حلیم است
ما را در می بخش که هم کاسه لئیم است

گرگ از ستم میش به گوشه امین است
آنجا که توئی تا بر حضرت باری
آنجا که ترا ایوان میکال غلام است
تا کین و بداندیشی در شخص شریر است
اعدای ترا قوت روان ریم درون باد
بر ساغر خود جود کن ای شاه ازیرا که

فی مدح حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه گوید

صحن چمن کارگاه رنگرزانست
زان سلب استی که باغ را یرقان است
راست اگر نیک بنگری چو کمان است
حال که رفته بهار و وقت خزان است
خوشتر یا مرا ز گنج روان است
اینک تا بنگری مه رمضان است
با مه شعبان نه تفرقه بمیان است
رحمت یزدان فزون از این واز آنست
گاه بغفار آشکار و گاه خزان است
شربتی از لعل تو مفرح جان است
مهر درخشنده کمتر از دبران است
امر تو جاری که آب را جریان است
نیست عجب گر کمان برون ز قد بیان است

رنگ رزان زانکه رنگ ریز ار آسی
غیرت پروین است پیکر بستان
دیده عبهر ز حسرت گل سوری
خیز ندیم این زمان و باده بیاور
خون رزان ریز و زان حیات بدخواه
گر رمضان مانع می است و مغنی
خیز و قدح پر کن از شراب دو ساله
خامه بعهد خدایگان معظم
ای که زمین را بحکم تو بسکون است
ای که بعهد ز عاشقان بلاکش
ملک و ملل را ز تو نظام چنین است
پاک شها ای که جمله پاک شهان را
خود بجهان سیر پایگاه تو آرد

وله فی مدح حضرت سید الشهداء روحنا له الفداء

بر سر عالم علم ز نفس صبحدم
صبح سعادت دمید از پی دفع الم
مهر برآورده چهر از پس نیلی خیم
کرده طلوع آفتاب از در کان کرم
باعث ایجاد کل میر ملایک خدم

وقت شمر مغتنم بین که دمیده است صبح
روز چو رومی صنم پرده ز رخ بر فکند
صبح بکف جام جم هشته زرخشنده چهر
مایه شادی و غم شاه شهیدان حسین
شاه کواکب حشم میر ملایک سپاه

شیر از الم زنگ بهر بیشه الیم است
در مرتبه یک نقطه موهوم حریم است
وانجا که ترا مسند جبریل ندیم است
تا صبر و شکیبائی در پرده حلیم است
تا طبع بنفرت در از خوردن ریم است
او بر تو و اجداد تو مداح قدیم است
مرگ رزانست زانکه گاه خزانست
هر که چنین رنگ کرد رنگ رزانست
بسکه خدنگ از خزان ببرگ رزانست
باز همی از قفای وی نگران است
باده کنون بهتر از هزار جهان است
زانکه حیات ابد ز خون رزان است
راستی از این چنین مرا رم از آن است
زانکه نشاط از می دوساله عیان است
آنکه براهش فلک ستاره فشان است
وی که فلک را ز امر تو دوران است
مهر رخت در سحاب غیب نهان است
دین و دول را ز تو قوام چنان است
در بر تخت تو تیر قد چو کمان است
چند که مرغ وهم را طیران است
تا امر تو بر خار و خاره فیض رسان است
تا ز خزان و بهار نام و نشان است
بین که دمیده است صبح وقت شمر مغتنم
پرده ز رخ بر فکند روز چو رومی صنم
هشته زرخشنده چهر صبح بکف جام جم
شاه شهیدان حسین مایه شادی و غم
میر ملایک سپاه شاه کواکب حشم

ای بحدوث و قدم سلطنت تو قدیم
از تو رسد بیش و کم روزی عالم علیم
خامهٔ شیوا رقم مشکین از نعت تست
یکسر و اہل ہمم ریزه خور خوان تست
قدر ترا یک قدم وهم نیارد سپرد
از عرب و از عجم چشم همه سوی تست
مرتع شاه اسپرم قهر تو گلخن کند
گرگ ندرد غنم چون تو کاری شبان
ای که چو تو کس ستم در همه عالم ندید
در غم تو زیر و بم زهره بود نوحه گر
یاد تو آورده غم در دل ساغر فره
تا که بصید حرم فرض بود احترام

سلطنت تو قدیم ای بحدوث و قدم
روزی عالم علیم از تو رسد بیش و کم
مشکین از نعت تست خامهٔ شیوا رقم
ریزه خور خوان تست یکسر و اہل ہمم
وهم نیارد سپرد قدر ترا یک قدم
چشم همه سوی تست از عرب و از عجم
قهر تو گلخن کند مرتع شاه اسپرم
چون تو کاری شبان گرگ ندرد غنم
در همه عالم ندید ای که چو تو کس ستم
زهره بود نوحه گر در غم تو زیر و بم
در دل ساغر فره یاد تو آورده غم
فرض بود احترام تا که بصید حرم

از تو وجود و عدم هر دو شود بهره مند
ای که چو تو محتشم نیست بعالم کسی
آمده عنبر شمیم رنگین از وصف تست
نسبت بحر است و یم قصهٔ کان و کفت
وصف غدیر است و یم جاه تو با آسمان
جود تو آورد و رم برتن آز نزار
مضجع باغ ارم کین تو دوزخ کند
خصم تو دارد ندم گر همه باشد ملک
با غم تو از رحم گریان آید جنین
انده و شادی بهم مدح تو آورده است
گوئی شاخ بقم رسته زر و سیم زچنگ
دوست تو محترم دشمن تو خوار و زار

هر دو شود بهره مند از تو وجود و عدم
نیست بعالم کسی ای که چو تو محتشم
رنگین از وصف تست آمده عنبر شمیم
نسبت کان و کفت قصهٔ بحر است و یم
جاه تو با آسمان وصف غدیر است و یم
برتن آز نزار جود تو آورد و رم
کین تو دوزخ کند مضجع باغ ارم
گر همه باشد ملک خصم تو دارد ندم
گریان آید جنین با غم تو از رحم
مدح تو آورده است انده و شادی بهم
رسته زر و سیم زچنگ گوئی شاخ بقم
دشمن تو خوار و زار دوست تو محترم

فی مدح امام موسی کاظم علیه السلام

السلام ای قبلهٔ هفتم که این هفت آسمان
السلام ای اولین پایهٔ مقامات خدای
السلام ای مهر تو بر مقبل و مدبر محک
ای بتو یکسر پدیدار از ازل تا در وجود
ای تن امکان مشرف شد ز تشریف وجود
خود ترا باب الحوایج خلق میدانند و من
مدح خواهم گفت و رفت اندیشه‌ام کاین بار تو
ار زی آری کس نیارد مدح تو گفتن از آنکه
ای ضمیر من الا ای بخت سنج نکته گوی
نیست ممکن مدحت آنکس که مداحش خداست
ای نجف بارگاه پادشاه انس و جان
یک نسیم از کویت و چندین ختن تا تار مشک
ذره‌های تربتت پیرایهٔ ملک و ملک
خواستم گویم فضایت آسمانستی از آنکه
من کجا و پایهٔ او راستی خواهی اگر

صد هزاران پایه برتر گرده زین هفت آسمان
السلام ای حب تو بر کفر و ایمان امتحان
هرچه بر کرد و بیان از اسرار حق باشد نهان
گر نمیرد شخص تو دامان همت بر میان
آستانت را چنین میدانم ای شه بیگمان
خاک روبش را که باشد آبروی کن فکان
بایدی مداح تو چون تو کسی اندر جهان
ای نهان‌های حقایق بر تو پیدا و عیان
باری اندر پایه‌اش بشنو حکایت باز ران
وی نخستین پایگاهت برتر از فرقدان
یک شمیم از تربتت و چندین چمن خرم و بان
ریزه‌های اخترت سرمایهٔ دریا و کان
غیر از این نسبت بخاطر هیچ نامد ناگهان
اخذ کردستی کمال از گاه و کلاف کهکشان

السلام ای پایهٔ هستی آنچه اندر زمین
السلام ای آیتت اکنون که هست
بر تو معلوم است علم اولین و آخرین
ای همایون خاک درگاهت ملک را کحل عین
راستان با شان مدح تو کردستند و من
از هزاران یک نیارد در بیان مسکین کسی
لاجرم بهتر که مدح آستان و پاسبان
درگه موسی بن جعفر را که خادم جبرئیل
ز آستان آستان کن مطلعی عنوان ز نو
ای تو مقصود اعالی باختر تا باختر
با وجود تو نخواهم گشت در مینو مکین
کامران از تودهٔ خاکت بود شاه و گدا
آسمان گه گاه که دیدیکش این چه بی‌انصافی است
مجرمی مجرم کجا استغفر الله العظیم

سربپای پاسبان بنهاده اند این آسمان
السلام ای باعث ایجاد آنچه اندر زمان
السلام ای آستانت آسمان امتنان
نی عجب گر واقفی از کار و بار این و آن
وی مبارک گرد زوارت فلک را فرق جان
آستانت را خلاف آستان با آسمان
گر دهی نسخه هزاران سال در وصفش امان
آورم ای آستانت را ملایک پاسبان
مدحتی شایسته و بایسته باید کرد هان
تا بکی ز استکار آئی همی چون رهستان
وی تو مسجود خلایق قیروان تا قیروان
زانکه در مینو نخواهم جست خوشتر زین مکان
کامیاب از حلقهٔ بابت بود پیر و جوان
رخش غفلت خیز خیزان در چنین میدان امان
ربنا انا ظلمنا گو و خود را وا رهان

کعبتش کعبه است گفتا فرق کن معنی ز لفظ
کس چنین نسبت نداده است و نه بدیدی آستی
بنده را هم حاجتی و امیدم این است
تا بمهر و ماه از امید بخشایند نور
باد بر خوبی و خیراتت نشان و نام تو

کعبتش عرش است گفتا سوی نشناس از زبان
زانکه این آن آیتی باشد که نتوان ترجمان
کن اجابت خامه این حاجت که رانم در فغان

بیمثال و بیمثال است این منزه بارگاه
آستانا این شنیدستم که بر حاجات خلق
مر مرا بر خویشتن مهمان طلب بر شکر آن

بی عدیل و بی بدیل است این مبارک آستان
مرد می را بر قضا کرد به محکم ضمان
در سرایت این خدا یا شد گیتی میزبان
بقعه جات این خداوندان بنام و نشان
فزو در صدق و صفایت باد ساغر مدح خوان

فی مدح جناب امام حسین علیه السلام

بگاه آنکه بر گاه حمل گردد روان اندر
عیان سازد بگلشن صد هزاران لعبت وکیش
ز لطف خود کند خاک زمین را نافه آهو
کند از سوسن و سنبل چمن چون ساحت خلخ
عروسان چمن را از شکوفه رو گشاد ابرو
بسینه غم چنان را خنجر از کلک و من بیدل
گهی میکشتم از ناخن بصحن سینه شاخ
گزارش مینمودم همی حکایت لیک بر دلها
ترا رویش کنون چشم امیدی من تر آیند
نشسته ارچه رو چو من نه جابر خیر کاشانه
عجب نی گر شنیدستی که آهو نافه آرد
قدش بر نارون ماند اگر بر نارون مرجان
شهنشاه ملایک پاسبان نوباوهٔ حیدر
جوانمردی که بی جرم و گنه سر داد بر دشمن
بمیدان جلالش توسن فکرت بساید پی
ز بیم عقاب جاه اکرانش نه بر جگر و دن
اگر شاه کواکب سر زند انش فرو پیچد
اگر باشد بگیتی صد هزاران در نجاتم
شهنشاها عجب نبود اگر وصف تو نتوانم
ولی بر تن اعز نژاد پاک از جسد تو
بحق خضر و الیاس و شعیب و موسی و عیسی
بحق کعبه و مروه به بیت المقدس و زمزم

زبرج حوت تا زتابد یزدان خسرو خاور
پدید آید به بستان صد هزاران شاهد دلبر
ز فیض خود کند باد هوا آلوده عنبر
کند از سرو و نسترن چمن چون چرخ پر اختر
یکی از رشتهٔ مرجان یکی را حقه گوهر
زخار هجر بودم در دل شادی همی خنجر
گهی میبردم از سیلی بسطح چهره نیلوفر
نگارش مینمودم همی شکایت لیک بر دفتر
ترا ز ایل کنون درد فراق ای من ترا چاکر
بدر چون سرو بستانی ترا و لداد سیمین بر
عجب باشد که سر داده است یک نافهٔ اذفر
لبش بر ناربدان ماند اگر بر نار دان گوهر
که از خاک درش جویند شاهان بالش و افسر
براه دوست در دشت بلا بی یاری و یاور
ز سیر بام قدرش طایر اندیشه ریزد پر
عجب نی گر نهان سازد رخ اندر نیلگون چادر
نیابد جایگه هرگز درین فیروزه گون منظر
و گر باشد بعالم صد هزاران در عطا جعفر
که وصاف تو دایم پاک یزدانست و پیغمبر
که شد موجود از آنان هرچه بود و هست الا گر
بهود و لوط و اسمعیل و ابراهیم بن آذر
بحق تشنگان وادی کرب و بلا بکسر

کند هر دم هزاران جلوه از این طاق مینا گون
زروی درای خود افروزد اندر دمن صحرا
بدشت آرد همی لؤلؤ بگشت آرد همی لالا
نشاند بر کنار شاخ از نسرین یکی شاهد
پدید آرد چنان در آب صافی عکس نرگس را
نشسته طاق در کنج و ثاق و جفت با انده
گه از مردم که از انجم که از یاران که از دوران
که ناگه از در آمد پیک جانان خرم و خندان
بجای مویه اینک بایدت آوای موسیقان
کنون بر چنگ چنگ آر و بکف گیر و خور باده
بمویش روی پنداری که خورشیدیست در چنبر
تنک از یار مؤالف خیره شور اندر عراق
خداوندی که از فخر و شرف ساید روز و شب
ز قدرش وصف نتوانم که آن لفظی است بی‌معنی
تواند دست قدرش گر گشاید حصن گردون
کسی کاند ظلال عدل و انصافش گزیند جای
همه آنچه از آفرینش خود صور هستند و آن معنی
همه در مزرع جودش چنانکه صعوه در بستان
شها دانم چنانکه دم تو بی جاه و ترسم
بحق آدم و حوا که میزیبد اگر گویم
بحق صالح و یعقوب و شیث و یوسف و یوشع
بانجیل و زبور و مصحف و تورات کم آمد

کند پیدا هزاران شعله از این آل گیتی
هزاران خرمن آتش از این سیماب کون مجمر
ز باد آرد بسی نافه ز نی آرد بسی شکر
فشاند بر بکام گل ز لاله باده احمر
که گوئی زهره زهر است پیدا از آن گون منظر
بلی نزدیک کرد غم چو دور افتادی از دلبر
گه از بخت و گه از گردون گه از گیتی گه از اختر
که میمون با دگست آمد همای دولت اندر بر
بجای ناله اینک بایدت آواز خنیاگر
گه اینک آیدت اندر درون خانه یار از در
بچهرش خال پنداری که هندو نیست در آذر
تنک از جور مخالف رست فریاد حسین اکبر
ملک بر خاک پاش رخ فلک بر آستانش سر
زجاهش مدح نتوانم که آن بحریست بی پایان
با آن آئین که باب مدارش قلعهٔ خیبر
نه اندیشد و گر از آفتاب عرصهٔ محشر
هر آنچه از ما سوی الله خود عرض باشد و او جوهر
همه بر خوان احسانش چنانکه نحله بر بیدر
از آن نوزی که گوئی امیدت پادشاه است اینک خنجر
ترا آدم بود چاکر ترا حوا است خدمتگر
بحق باقی پیغمبران خالق اکبر
زبان در وصف تو عاجز بیان در مدح تو مضطر

همیشه تا که در دور فلک گردون خسرو انجم
بار دگر از ماشطهٔ ابر کهربا
از لاله چمن گردد چون دکهٔ بزاز
آهوی صبا نافه گشاید بدر و دشت
از حلقهٔ خوبان بود این کشمر و تنک
چونان شود امسال چمن خرم و خندان
شوخی که ورا هست بر آتش خسار
گلنار بود اشکم همواره بچهره
دانستم ازین راک همی دانه کشد مور
ای آنکه ترا دیده بهنگام بهار است
این یک چمن آرد و صد دیبهٔ زربفت
هر فاخته کو بینی بر شاخ صنوبر
شاهی که اگر نفحهٔ لطفش نه بگلزار
آنکس که بعهد مهد از پنجهٔ قدرت
ای آنکه ترا طایفه خود بدل و جان
آن روز که در معرکه از خون دلیران
زان خیل صف شکنت اندر گه هیجا
نازم بچنان خیل که پویه بمیدان
بر جملهٔ خاصان حریم حرم حق
کم گر زکرم گوشهٔ چشمی بکنی باز
همواره بود چهرهٔ احباب تو پر نور
[illegible] که شد پیدا ازین [illegible]
نمودار روی خود [illegible]
لب لعلش بصورت گفتی این یار است و آن [illegible]
مرا چون دیدن از هجر و بیچون موی در آتش
چرا آری زناخن یکشبه اینسان بر رخ
زند طعنه همی بستان بغیوار گل و لاله

بود خود فیض بخشای زمین و آسمان اندر | بجام بدسگالانت بماره زهر با حنظل

بکام دوستدارانت همیشه شهد با شکر

فی مدح حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

ز نفحهٔ دمن گردد چون طبلهٔ عطار
بانوی هوا غالیه ساید ببر و بار
وز جوقهٔ ترکان بود آن خلخ و فرخار
که یاد ندارند خود از پار و ز پیرار
از زلف دو صد حلقه و هر حلقه دو صد تاب
زان مار که زد حلقه بر آن چهرهٔ گلنار
فهمیدم ازین راک همی مهره بچهره دار
تعریف بهار آرم هان گوش فرا دار
وان یک بدمن پوشد صد جامهٔ زرتار
هر کبک دری بینی بر دامن کهسار
نه خار ز گل گشت پدید و نه گل از خار
بدیده بگهواره خود آن اژدر خونخوار
دارند همواره بخدائی تو اقرار
هر سوی روان گردد بحری همه زخار
زان هیبت [illegible] اندر دم پیکار
خورشید ز نعل آرد و سیاره ز مسمار
بر جان تو یعنی که بجان شاه ابرار
گیرم ز سخن باج از امثال در اشعار

باغ آورد از لاله صد توده شنگرف
هر جا گذری بینی بر گلشن و معبر
خوشبوی شود خاک زمین از اثر گل
سنبل بچمن بینی عطار چنان است
بیمار سر زلفش بیمار چنانم
تا عارضش از حلقهٔ زلف آمده پیدا
مقصود چو تعریف بهار آمد از اول
فردوست که فراش صبا تا حد کشمیر
هوش فلک از سر رود از نالهٔ بلبل
بر یک بنوائی خوش آنکه همه مشغول
شاهی که شهان را بود آن قاید و سرهنگ
یک جلوه بروی وی گیتی همه گلشن
بر پاک خدائی که ترا داد چنین جاه
از سم ستوران ز بس آید بفلک خاک
یک جنبش و صد لرزه از آن در دل گردان
شاها بخداوند احد قادر بیچون
بر یازده از نسل جناب تو که ایشان
تا در دل تو سر خدا هست پدیدار

شاخ آورد از گل بچمن عقد کهربار
راغ آورد از سبزه صد معدن زنگار
هر سو نگری بینی هر برزن و بازار
چونانکه زند طعنه بر تبت و تاتار
گر زلف نگار من آن دلبر عطار
گز مار همی بیم ندارد کسی از مار
تا از خطش آن خال سیه گشته نمودار
زانگونه دو سه بیت دگر میکنم اظهار
فردوست که نقاش هوا تا خط طغار
تاب ملک از دل رود از زمزمهٔ سار
در منقبت شاه جهان حیدر کرار
میری که شهان را بود آن صاحب و سالار
یک نفحه ز کوی وی دو دنیا همه گلزار
که وصف تو نتوانم صد عمر باشعار
از خاک زمین هیچ نماند که آثار
یک کوشش و صد عرشه از آن تن [illegible]
شاها بخداوند صمد داور دادار
هستند خدا را بجهان حامل اسرار
تا از رخ تو نور الهی است پدیدار
پیوسته بود سینهٔ اعدای تو پرنار

ایضاً فی مدح مولای متقیان سلام الله علیه

رخ خورشید تابان را هم آمد ناگهان از در
بگرد از چهر خود [illegible] و افسرده از در
خط و خالش نسبت گفتی این مور است و آن [illegible]
مرا چون دید دل از عشق بیچون موم در آذر
چرا باری نمود دیده بر دامان اینهمه اختر
گرت باور نباشد خیز در راه بوستان بنگر

روان دیدم یکی سروی اگر بر سر زند گل
[illegible] کاشانه و قامت تمام برد مرا گفتی
بلعل بگشودم و گشتیم با هم متحد چونان
لب شکرفشان بگشود و گفتا شاد زی ساغر
بود شرم ارم از نرگس و سوری چمن ایدون
ز گل آورده بستان صد هزاران شوخ سیمین بر

عیان دیدم یکی ماهی اگر بر ماه مشکت تر
حدیث نخل طور و وادی ایمن شد از خاطر
که عقل و دین ببند [illegible] یک جان است و دو دلبر
اگر منظور تو من باشد این [illegible]
بود در شک جنان از سوسن و سنبل چمن ایدر
ز شاخ آورده گلشن صد هزاران [illegible] سیمین بر

بیکجانب دو صد شاهد همه غماز چشمک زن
بیکسوی دگر جاری هزاران چشمه کز صافی
به بستان باد نوروزی گشوده دکهٔ بزاز
کنون برخیز و از سیر چمن های الم بشکن
بهر جا بوی خوش خواهی بیا از موی من [illegible]
گهی لعلم بریح پیچان چنانکه مار در آتش
چو از لعل لب آورد از تکلم رشتهٔ لؤلؤ
اگرچه راست میگوئی ز هنگام غم [illegible]
تو و سیر گلستان و تماشای گل و لاله
سرودم چون [illegible] ز شوق آمد پیکر ایشان
گرفتم صفحه و خامه پس آنگه از نوا ور دم
سکان درگهت [illegible] مسکنت شرف دارد
تواند [illegible] که بر کند این هفت خاک [illegible]
خداوندا ندانم کیستی اما همین دانم
اگر سازند صد [illegible] که هر یک دو صد [illegible]
همانا بر نخستین پایهٔ قدرت نیارد پی
قرین کهکشان چون آن [illegible] صورت
بیک ساعت کنی جاری هزاران جوی خون [illegible]
ز بیم تیغ تو دشمن همی [illegible]
گر در شعرم همی باید پنهان [illegible] لؤلؤ
عطایای [illegible] گران بار از عطا [illegible]
بکام دوستداران تو باد آن چشمهٔ حیوان
ای تیر و تار طرهٔ طرار ربوده
اندر دو بار قد و [illegible] رود بار
گر راست هست اینکه سرایند مردمان
خود نیستی سپهر و [illegible] آنچه در سپهر
که عنبر آگنی بگل و گه بسرو مشک

بیکجانب دو صد لعبت همه دلبند [illegible]
یکی چون عین تسنیم و یکی چون چشمهٔ کوثر
بکهسار ابر آذاری گشاده دکهٔ زرگر
کنون بنشین و از صرف [illegible] شکر
بهر جا نوش خواهی بجو از لعل من شکر
گهی بر [illegible] ز زلف اندر چنانکه ماه در عنبر
بپاسخ گفتمش کای آفتاب کلبه ساغر
ولی ما را غم جانان ز عیش جاودان خوشتر
من و مدح خداوندی که [illegible] خواجهٔ قنبر
بدان حالت که شاخ بید از آمد شد صرصر
[illegible] مطلع [illegible] معنی در و گوهر
ز افریدون و خاقان و جم و دارا و اسکندر
چه باشد آنکه میگویند بر کنده در خیبر
که خاک پاک پایت [illegible]
که طول هر یک از آن [illegible] عرش [illegible]
بلی کس بر فلک نارد شدن [illegible]
بزیر ران کشی چون آن سمند آسمان پیکر
گه دریائی پدید آید ز مین تا کهکشان [illegible]
یکی نیزه یکی خفتان یکی جوشن یکی مغفر
که نظمم را همی گیرند از این کف بر کف دیگر
ولی ما را آن بود چشم خلعتهای بس فاخر

بیکسو پیکری مرغان بشوق یوسف بستان
بصحرا تا که مجنون صبا شد لیلی لبستان
عیان از برف آن شنگرف گون لاله چنان اخگر
گلاب انگیزم از عارض بجای [illegible]
همی آیم خرامان و توام در هر قدم رهبر
نشینم هر زمان اندر کنار جوی آب آنسان
تو آن مهر جهانتابی که از نور جمال تو
غم جانان فزاید صافی آئینهٔ دل را
علی صهر پیمبر آنکه [illegible] اگر آمد
روان شد تا [illegible] بستم در و پس برگشادم لب
الا ای باعث ایجاد و خلق اول و آخر
خرد تا که [illegible] گفت این نسبت نه غفلت
تواند تا ملک گر برود آسمان از بیم
پیمبر را ندانم کیست اما اینقدر دانم
از آن پس بر فراز عرش بگذارد [illegible]
بوقت رزم تو گر بیم در اصلاب برگردد
شود شیر فلک [illegible] زهره آب از بیم اندر دل
عجب نی کشتی گردون اگر غرق آید اندر خون
کجا باشند اینک شاعران صفحهٔ عالم
اگرچه نیست در شعرم کنایات و خیالات
همارده تا که از مهر تو ریزد چشمهٔ حیوان

همه با لحن داودی گرفته [illegible]
کند آرایش از شنگرف و زنگار و عبیر تر
که روی شاهد [illegible] برون از نیلگون چادر
عبیر افشانم از گیسو بهر جا [illegible] مجمر
ز بیم چشم بدخواهان سپندی بر سر مجمر
که محو از خاطرت گردد حدیث طوبی و کوثر
بود مهر جهان آرا برت از ذره کمتر
بلی عکس رخ خوبان بصافی آینه بهتر
وصی پاک پیغمبر ولی خالق اکبر
برای مدحت مولای عالم حیدر صفدر
[illegible] ایجاد از تو هر چه موجود است [illegible]
سکان [illegible] از ایشان [illegible]
چه باشد اینکه گویندش بگهواره در اژدر
که احمد تا احد یک میم باشد وین بود در خور
کشد طی هر یک از آن [illegible] تا محشر
[illegible] طفل [illegible] از زنان [illegible]
شود کاو زمین را مغز خون از رعب اندر سر
[illegible] حکم تو در آن بحر آید از کرم لشکر
کجا باشند اینک ناظمان عرصهٔ کشور
چنان خواهم که بگزینی [illegible]
همیشه تا که از قهر تو خیزد شعلهٔ اخگر
بجسم بدسگالان تو باد اشعلهٔ آذر

فی مدح حضرت عباس علیه السلام

دو بار تو چند باشم با چشم [illegible]
لی تو نهال قامتم آورده [illegible]
گر بکیاه سر زده بر [illegible]
خود نیستی بهار و بهشت آنچه در بهار
که عقرب افکنی بمه و گه بمهر مار

ای از تو نافه ریز همه باد [illegible]
جز تو که بار جسته از روی ترک من
پس آنچه [illegible] ز مردمان [illegible]
در تو همی نماید چهر نگار من
هم گاه مهر سازی پنهان تو در میان

وی از تو فتنه خیز همه خاک [illegible]
[illegible] هندو جوید [illegible]
بر پای دار [illegible] هزار [illegible]
چون در میان سبزه بستان لاله [illegible]
هم گاه ماه آری پیدا تو از کنار

پروانه گر که همی بمثبت بود / اندر کنار شمع شب درونی بپا

ای کامده دو باره و من دل بری برو / بالله ز خم دارم مشکم ببر بیا

بیجرم همی بری دل و همی افکنی ببند / چون تو کسی ندیدم زینسان گناه کا

ور خود گناه کار نه پس چرا چنین / افتاده بناره چو شخص گناه کا

بر من ترحم آر وگرنه ز تو برم / شکوه به بندگان خداوند کامکا

عباس پور شاه نجف آنکه چرخ را / رایش ز مهر برده بسر تاج افتخا

میری که پیکر امل از جود او همین / شاهی که پهلوی اجل از بیم او نزا

آنکس که تا بادم آباش تاج بخش / وانکس که تا بخاتم ابناش تاجدا

اسرار آسمانش در بر همه عیان / راز ستارگانش در پیش آشکا

با عزم تند سیرش چرخ است کند رو / با حزم دیر خیزش کوه است بیقرا

امرش بباد باشد پیوسته پایدار / نهیش بخاک باشد همواره دستیا

آنجا که پاس پاسش آهو بشیر دوست / وانجا که شخص حفظش آتش بآب یا

از آفتاب رایش و از شیر رایتش / از شید و شیر چرخ و زمین هست یادگا

باشد قضا بحکمش پیوسته در یمین / باشد قدر برایش همواره در یسا

از مطبخ جلالش چون بر زند دخان / وز مجمر عطایش چون بر شود بخا

گردد عیان سپهری کش مکرمت عمل / آید پدید ابری کش مرحمت شعا

از تیر و بلد آتش رعد است یک غریو / وز تیغ شعله بارش برق است یک شرا

هرجا سموم قهرش تا بگذری خزان / هرجا نسیم لطفش تا بنگری بها

در مزرع کمالش برجیس خوشه چین / در مرتع جلالش بهرام دانه کا

در پیشگاه بزمش ناهید چنگ زن / در بارگاه قدرش خورشید پرده دا

نی نی دروغ گفتم زیرا که راستی / در آستان او نبود این دو را گذا

ناهید و آفتاب که آرد که بگذرد / جائی که وهم راشکند پای اقتدا

با آستان جاهش عرصهٔ سپهر تنگ / با آفتاب رویش دیده ستاره تا

خیمه کفایتش بجهان آسمان صفت / سایه حمایتش بزمین آفتاب وا

روزی که از تعدی پولاد سم سمند / تا پشت گاو ماهی گرد زمین غبا

روزی که لشکر از عدد خود شود فزون / از تیغ تیز بسکه شود هر تنی سه چا

روزی که آفت است در آنروز پیشگاه / روزی که فتنه است در آنروز پیشکا

گر دور عبث شبر بنگاه مورچه / آید ز خوف پیل بسوراخ سوسما

نسر خدنگ پران چون نسر آسمان / شیر درفش غران چون شیر مرغزا

روشن ز برق تیغ فلک چون پرند زر / تیره ز گرد جیش هوا همچو بال سا

بر سبزه سرخ خون عدو ماند آنچنانکه / گلگون شقیق نماید از نیلگون حصا

پیکان نماید از بدن پر ز موی خصم / چون نو دمیده غنچه که از شاخ پر ز خا

سوزنده آب هندی بر بخت تن عدو / چونان بود که آتش بر ستبن چنا

وز زخم کشتگان و ز پیکان خون بچکان / گردد زمین معصفر که یکسر چو لاله زا

خنجر همی نهان شود اندر دهان خصم / تا از روی ز چاک برون سازد آشکا

رمح آنچنان ملبس کند خصم را که او / از گوش چرخ دزدد تا بنده گوشوا

گاهی به تیر گوید این کم جگر مخور / گاهی به تیغ گوید آن کم کمر مخوار

عاجز شود مهندس چرخ از حساب قتل / تا حشر اگر نماید از دست چپ شما

زاندیشه کودکی نکند خواب خوش اگر / آنروز بردهندش صد بار گوشوا

گردون ز بیم آید یکسو بالتماس / گیتی ز خوف خیزد یکجا بزینها

این یک بالتماس که جان از ستم مخواه / وان یک بزینهار که دست از سرم بدا

گر سخت گرزش افتد بر بام آسمان / ور زخم تیغش آید بر فرق کوهسا

تا هر چه بنگری همه چرخ است زیر چرخ / تا هر چه بنگری همه کوه است پاره پا

در جنبشی بیافکند صد هزار سر / در کوششی بیاده کند یکجهان سوا

آندم مگر خدای کند حفظ بندگان / ورنه کسی نماند باقی بروزگا

ای آنکه آسمانت هر شب بر آستان / یک حقه گوهر آورد از خوان نثا

ای آنکه پیش چشمهٔ جود تو هست بحر / مانند آن شمر که بود پیش جویبار

گر انفصال دهر ترا بگذرد بدل / سازد عرض ز جوهر و ابعاد را فرا

در انقطاع چرخ ترا بکند رو بقلب / صد ره قطار چرخ ز هم گسلد جها

در رجعت حوادث خواهد ضمیر تو / امروز جای دوش و امسال جای پا

در عکس آفرینش جوید خیال تو / از سرو سیب روید و از نارون انا

آنی که از بلندی همت بروز جود / دارد کف تو حاصل صد ساله کرخا

بذل تو آنکه اسکند پای احتیاج / عدل تو جور را ببرد دست احتیا

چونانکه مه ز مهر ز تو کرده اقتباس / هر کس که در جهان سخاوت دارد اشتها

گر از دهان تو نفسی در کنام شیر / ور از عذار تو عرقی در مغاک ما

انفاس شیر آید پیوسته مشک ریز / وندان مار گردد همواره شهد با

یاد آمدم مناسب این قطعه از انوری / گر راستی ترا سزد آن در آبدا

چندین سوابق از پی کام تو آفرید / از تر و خشک عالم خاک آفریدگا

ورنه چو ذات کامل تو کل عالم است / کردی بر آفرینش ذات تو اختصا

غیر از خدا و از پس ایشان چارده بزرگ / دیگر کسی ندانم چون تو بزرگوار

بر چاکریت کوه کمر بسته در میان / در بندگیت چرخ نشان جسته بر کنا

در پیش چرخ قدرت بر چرخ نیست قدر / در پیش کوه وقرت بر کوه نی وقا

شاه عدالتت چو پی نظم مملکت / گنجشک با ز رو به شیر آورد بکا

تا زان سمند قدرت در چین نزار است / چون برگ کز نسیم در ارکان فتد تبا

پران خدنگ کینت در روم و در ولات / چون گوی گرز غزنویکان ز نگبا

ای آنکه از فلک ملک آید ترا همی / هر صبح و شام بر در با عجز و انکسا

من بنده سالخوردم که ز بار که شده است / پشتم که در جوانی چون پشت سالخوا

بر من ترحمی کن و دردم علاج کن / زانجا که مردمی است ترا شیوه و شعا

ای مهر داور برمن عاجز یکی ببین / وی ابر جود بر من مسکین یکی ببا

ای ماه ظلمتم را یک روشنی فرست / وی شاه کلفتم را یک راحتی بیا

تا کوه را چو حرمت باشد همی سکون / تا چرخ را چو عزم تو باشد همی گذا

احبابت از نوایب باشند همه مصون / اعدایت از مصائب بادا همه فگا

فی مدح حضرت علی اکبر سلام الله علیه

چون بچشم آید مرا مژگان چون نشتر مرا / رخ شود از بیم چون مجروح کز خنجر مرا

دل بهر سو بنگرد روی تو بیند بسکه هست / رخنه از پولاد پیکان تو در پیکر مرا

روی من زرین شود هر گه که بینم روی تو / روی تو گلگون شود هر گه که بینی مر مرا

یعنی از اندیشه و بیم آید و از آزرم و شرم / چهره چون آذر ترا رخساره چون زر مرا

روی من با روی تو هر کس که بیند داند ای / گیست این زرینه است رقعه رفته خون گر مرا

بی مه رویت همی بر چرخ و من ز اشک چشم / راستی را هست هر شب صد هزار اختر مرا

که ز هجرانت گدازم که بوصلت جان دهم / هجر و وصلت کو نیا یکسر شد از اختر مرا

روز وصلت آنچنانم گاه هجرت اینچنین / قطع شد آسودگی در عهد تو دلبر مرا

بر دهانت کم نظر آید بجز اندوه دل / بی دهانت گر شراب آرند از کوثر مرا

ور لبت در تنگ شکر آورندم ور دهن / بی لبت آید همی تریاک از آن شکر مرا

عنبر زلف تو گر داشت دوام مجروح دل / مرهم زخم من آمد گوئی این عنبر مرا

هر شبی کآوردم از لفظ سر زلف تو شست / راستی پیچیده تسبیح است چون اژدر مرا

یا قد و روی و خط و زلفت نیاید در نظر / باغ سرو و سوسن و شمشاد و سیسنبر مرا

آنکه از چشم بدانت در وجود آید گزند / گوی تا جای سپند آرند در مجمر مرا

گر چنین پایه بود در حسن جان پرور ترا / در چنین پایه بود در شعر ذوق آور مرا

آیت خوبی رسد تا حد قسطنطین ترا / شهرت و انش رود تا حد کالنجر مرا

شد سمر حسن تو و شعر من اندر روزگار / از حضور شه ترا و ز مدحت اکبر مرا

پاک فرزند حسین بن علی کز نام او / یافت زیور همچو از انجم آسمان دفتر مرا

آنکه از مشاطهٔ توصیف پیرایه ثناش / نو عروس طبع جست آرایش و زیور مرا

آنکه گوید چرخ چون خاک درش نتوان شدم / شد مهیا این جاه و کاین شکوه و فر مرا

آنکه همچون احمد مرسل چو ظاهر شد بخلق / گفت گیتی باز پیدا گشت پیغمبر مرا

بر درش گفتم فلک ار چه رود قدرت خمید / گفت تا آسان شود بوسیدن این در مرا

از حساب چاکرانش زهره گردون همی / گویدی باید بسر از این پس معجر مرا

انفصال ار جویدی در اتصالات جهان / روز و شب گوید عرض خصمی است جوهر مرا

نفحه از تند باد غرمش آید گر بکوه / کوه همچون کاه گوید آتشین صرصر مرا

خواست مرغ وهم پرد زین نخستین پایه‌اش / اوفتاد و ریخت گفتا حجله بال و پر مرا

هر کجا بزم جلالش زهره گوید با فسوس / کاش اگر خوانند در این بزم خنیاگر مرا

آب جاهش در آن وادی که لا او لیش / گوید این چرخ بلند اینک سیه چادر مرا

ای که هنگام غزاوت هر زمان سنبر کبی / گویدی بگرفته پنداری کف حیدر مرا

وقت آن گر بر دو تیغ خصم سر را بنهد / زیر ران آید آن پیکران که پیکر مرا

لرزه بر جسم زمین آید چنانکه بار او / گوید این لرزش بتن چند شود کمتر مرا

برنفس از برق تیغت بحر هستی را بسر / گوید اندر باد خواهد رفت خاکستر مرا

از پریشانی بگوید چه شد خفتان من / وز فراموشی یکی گوید چه شد مغفر مرا

آهنین گرزت چو گردد گرد آن پولاد خود / بشکند گوید همی گردن کنون مغفر مرا

دم بدم خونده تیرت غرد و گوید همی / کو جگر خصم آور و چون سد اسکندر مرا

تا شود پیدا درین بیدا برین گنبد آنست
گوئی ار یکبار ساغر بنده درگاه ماست
یا بفرمائی که ساغر حاجب دربار ماست
ورنه خود نیکو شناسی کز درد نشو کجاست
جان نیاز پاک پایت چون تو در تمکین رواست
ای ماه سیام من شد ماه صیامست
این چهره سیمین همه ای ماه صیامم
ای نا آهوی خونخوار تو شهری شده صیدست
ای روز مرا کرده چو شب تیره ز هجران
هجران اقامت را یکجا به در دین دو
اینک به خم باید پیوسته قعودست
ای حلقه خوبان همه در حلقه بندت
ارند می بگیرو ز به بسی روزه ریاضت
با یاد لب حضرت شهزاده بیاشام
داماد حسین بن علی پور حسن آنکه
وی پاک جوادی که بر دست نوازست
وی آنکه همی آید ترک فلک از فخر
در معرکه شیری بصفت لیک بتحقیق
خواهند همه روز خداوند که گردد
از دیده ملک خاک بر و تا بقیامت
آندم که گران کرد لگد زنگ رکابت
گردون بود آندم همه مستوجب حلابت
این قافیه تنگ است مها ورنه مرا هست
آسوده ترا دوستار بر طبق مرادست
صبح است ساقی خیز و جام شراب خلری
برخیز و خون دخت رز در شیشه برانگیز
ای فتنه آخر زمان جامی بده جانی ستان

زور شست آنکه ازوی اینچنین کو برمرا
بکمند وز انسوی گردون پایه بالاتر مرا
باج و تاج آید ز افریدون و از قیصر مرا
گردن دانائی و ذوق است در چنبر مرا

ای که دهقان فلک از سبلی هر درست
یاکه بسرائی که ساغر چاکر و مداح ماست
داوران ز ره کو کیم کیستی و چیستی
تا همی گویند بابت که تسهیل است اینکه

فی مدح قاسم بن حسن روحنا له الفدا

زرین شده چون از الم ماه صیامست
وی زابروی خون ریز تو خلقی شده دامست
آن روی چو صبح تو وان موی چو شامست
یکسال بمیخانه بباییست مقامست
وینک بر گل باید همواره قیامست
وی جوقه ترکان همه در رشته دامست
اینک سرمی باشد یا روزه که نامست
تا آنکه حلال آید و شیرین بر کامست
جبریلش همی گوید جان برخی نامست
بی قدر چو پیشش کف اجداد عظامست
هر روزه بدربانی بر درگه عامست
تنگ است فراخای جهان بهر کنامست
گردون تنزل را در چرخ مقامست
زان کمتر و معبد که در آن آمده گامست
وانیدم که بسبک کرد از فتنه نشانست
گیتی شود آندم همه حیران نظامست
در مدح تو گردون همه در رشته دامست

بر دفع الم خیز و بپرهیز و همی ریز
ز ایام بود رام نکو ویژه چو با عید
تا چند بمسجد بود ای شوخ گذارست
باید عوض سبحه کنون گیسوی چنگست
رو سبحه و سجاده و مصحف بنگا نیک
رخ تخته چو گل سرخ کن از می که نماند
از زهد و گر گوئی تلخ است و حرامست
شهزاده آزاده قاسم که ز خاکش
ای راد امیری که بر طبع تو بحرست
ای آنکه همی گوید با خواجه سرا است
آنی تو که ناید بنظر در که انعام
تا زهره که گر خواهد بگرو ز بنگاه خست
در ملک و ملل هر چه نظام است و قوامست
گسترده بهر جای جهان خوان سخاست
گوئی که شرر بار دو از چرخ بعالم
جبریل همی گوید از عرش ثنایست
پاینده بود تا ابد عطا حمله جهانست

فی مدح امیر المؤمنین علی علیه السلام

تا آتش شادی زنم در این تل خاکستری
در قاقمین خرقه فخر تا خون آمد حسر خوری
کاینه همه فتنه عیان از دور چرخ چنبری

ای که سنگ طرازت طعنه مشک ختنی
زان خلری باده کهن کافرون کند جان و دلم
دارای گردون از ستم تا ریخته تا زهر غم

گرسنه اندر دشت رخ صد جای بنمود مرا
برکه عبراز چاره و تن گردد جاکر مرا
تا نگویند اهل ظاهر باشد کافر مرا
از برای دوست پیش تیغ دشمن سر مرا
سر نثار خاک راهت چو نبود معبر مرا
برخیز و ز می ساز چو گل ماه سیامست
گلگون می بهبودی در زین جامست
بارام بخور رام که عید آمد و رامست
تا کی سوی منبر بود ای ماه خرامست
باید بدل ادعیه بنگ ساغر رامست
مطلوب بود شمع و گل و جام مدامست
ندوار نقب رفته چنین نقد خامست
ای تلخی عالم همه شیرین ز کلامست
نوری بود این چهره چون ماه تمامست
تا چنبر چو پیش دل آبای کرامست
زنگی فلک بر درگی بنده غلامست
پرورده دار وره دریا و غمامست
تا مهر نکرنا بد یک لحظه ز بامست
باشد ز نظام نو و باشد ز قوامست
افکنده بهر جای زمین سفره عامست
بر دم که پدید آید تیغت ز نیامست
میکال همی گوید از چرخ سلامست
آسوده بود تا بسنجا حمله انامست
فرسوده ز خصم ابرو فق مرامست
وی گرنهال قامت خنده بسرو کشمری
پر تو بعالم بر فکن چونانکه مهر خاوری
تیره دل از می هیچو جم کن آینه اسکندری

می ده که تا ناید خطر از زهره و تیر و قمر
شد سنبلیدم از الم باید کز گلگون نقم
مطرب نوائی ساز کن ساقی صفائی باز کن
در انجمن چون واقفی یک چرخ ماه نخشبی
با چشم فتان ساحری با لعل پیچان کافری
گردی به تیغ ابروان بالشکر جان انجمن
شاهی که هر که انبیا جستند از وی یاوری
آنکس که ساکن می نشد یکبار دیگر راستی
ای انور هیبت یافته چه بزمگاه ایزدی
از فیض شخص همت تنها نه ایجاد زمن
شمسه ز راو و قاجاه و توان نغز و فرضه آشین
نازاختران جو آورده و اخور خنکت همی
قدرت بکوثر گر رسد کوثر کند چه در خوی
چونانکه معنی با سخن با نور اول تو همی
ای گردن گردنکشان در زیر طوق طاعتت
آن کیست کت اندر جهان همی نا شد تا بدی
ای کت همی آید بدر چرخ از برای حاجبی
طفل دبستان ترا شاگرد اگر عیسی بنی
برچشم اعدایت کند غنچه همانه نادکی
سلخ ایا را اول حسن بران
چو نان کز مصر شاه آمد
برزنش چونانکه برزبرزو
بعد از تقدیم شکر و مدحش
باد بشارت نکت آید اینک
آتش شوقم گرفت در دل
تا که دیدم تبارک الله
دیده شدم خیره از جمالش

می ده که تا نارند شر مهر و سپهر و مشتری
می ده که آمده از ستم گردون بریدم رازگی
شاید تو رقص آغاز کن تا از دلم غم بری
در بوستان چون ماه رخی یکدشت سرو کشمری
آری چو نیکو بنگری هم کافری هم ساحری
گر تیغ شاه انس و جان باکه بود خیبری
شاهی که جوقه اولیا دارند از وی رهبری
گر در سفینه نوح را حلمش نکردی لنگری
وی انور نور یافته چه مسند پیغمبری
هم چرخ و هم هر چه اندران پیدا و پنهان بنگری
قبه خیام قدر تو این هفت خیمه اخضری
آورده سبز از دارا ان این مزرع سیسنبری
مدحت بدوزخ گر رود دوزخ کند چه کوثری
چونانکه جان اندر بدن با جسم هستی اندری
چونانکه بر توده زمین حلقه سپهر چنبری
وان کیست کت اندر زمان همی تا شد تا بدی
وی کت همی آید بدر مهر از برای چاکری
پس آنچه پیدا شد سمر در هر روانش در دری
بر جسم هر خواهت کند سوسن همی خنجری

فی مدح علی علیه الصلواة والسلام

قاصد بر پاک پیر کنعان
یالش چنانکه یال زریسان
گفتم ای هدهد سلیمان
غم سپری و الم بپایان
چون بر بعو آتش سوزان
سروی و بروی یکی گلستان
شب پره سان ز آفتاب تابان

از دوش هر چه بود ده صاف ده نه دد آلوده
دست تو و جام شراب این آسمان آن آفتاب
ای موی تو با موی تو خورشید وار بهمنی
بند قبا چون بگسلی چندین بیابان لاله
فتنه فلک تسلسل است در چار چشمان کین نغو
مهر حبیب حق علی کز وی شد دین منجلی
شاهی که جبریلش بسر هشته کلاه بندگی
آن آدم اول کز او موجود شد بی گفتگو
حصن امامت اشمها ای آنکه محکم پایه
باشد حافظه شخص تو بر هر چه بود و هست هم
در گشت از جود تو گر راستی گویم همی
جز در حریم کبریا هرگز نیابد هیچکس
با چرخ گر گوئی بمان با خاک گردد هم نفس
جز پاک یزدان آنچه هست اندر زمین و آسمان
ای آنکه یزدان را چو تو نی از طریق بندگی
در گوش چرخ از قبرت شد کرده حلقه بندگی
نطفه ز نرمت گر مرا طعم کند چه لولوی
تا با دنور در زی کند در دشت و دامون نافه
هر کت موافق در جهان چرخش سر از چنبری

سینه فراخ و میانه لاغر
زآمدنش رفتم آنکه آمد
چیست خبر ازیو سفم بگفتا
زان چو اشارت شد این بشارت
بسته لب و دیده کان گشادم
رویش چون مهر و مه و لیکن
عقرب جراره داشت طره

ای دیر شد بی زود ده تا دیو اندیشه سکری
آهنگ من و مکسته آب این آینه آن گیتی
وی موی تو با رنگی تو هند و ورش عنبری
در خشم چون چشمکت نی چندین خیابان عبهری
گو راستی برده گر و در ساحری از سامری
میری که بروی ختم شد چون بر محمد مهتری
شاهی که میکائیل بر گرد و قبای چاکری
این ماسوی الله موجود از او لی تا آخری
شهر نبوت را الا ای آنکه پیکر دری
چونانکه بر انگشت او حلقه انگشتری
چون دانه بر خرمن است این خرمن نیلوفری
جائی که روشن رای تو سازد بمردم رهبری
باکو اگر گوئی برو با بر جوید همسری
یکسر عرض هستند و تو مر بر با آنان جوهری
وی آنکه احمد را چو تو نی اندر دین یاوری
پس چون چنین جستا اندمین بس ار تفاع و برتری
نفخه ز لطفت گر مرا گلگم کند چه عنبری
تا ابر آزاری کند در باغ و بستان آذری
هر کت منافق در زمان در برش سر از خنجری

در بزم آمد برید جانان
پسته دهان و سیب زنخدان
پاک نبی راز پیک یزدان
کاید ستاینک به بیت الاحزان
تن شد چو بید برگم لرزان
جانب دریا بانتظار جانان
گر مهر و مه بجوشن و خفتان
خنجر خونخواره دهشت مژگان

رویش یک کوهسار لاله — مویش یک مرغزار ریحان
قامت موزونش ار ببینم — از پی دفع گزند قرآن
آمد و بنشست و خواست از من — صرف دن اما غیور و غضبان
غضبان چندانکه بود او را — رخشان لؤلؤ قرین مرجان
مرجان او را بدر در خود — زانم بخون دل در مرجان
کف خضیبش نوشت اندر — نار کفیده گشته ز دندان
زاشک مسلسل بماه چهرش — یک آسمان ستاره رخشان
کاش که خندان دگر نگشتم — چون یار خویش دیدم گریان
الغرض از آب دیده چون زد — آتش سوزنده ام باستخوان
گفتمش ای کاوری بشوخی — زابروی خون ریز و چشم فتان
کابل کامل بهار و غوغا — با بلبل بابل همیشه دستان
ای بدلم زخم تست مرهم — وی به تنم درد تست درمان
یارا براستی و مستی — جانا بدوستی و بپیمان
آنکه نوازد ز مهر حربا — وانکه گدازد ز ماه کتان
داند که می نیارم هرگز — نبینم گر دیت بر بدامان
تا چه که بینم بماه چهرت — باری از ابر دیده باران
رفت چو اظهار غم ز جرعش — بیش از اول گهر شد ارزان
گریان گریان سرود ساغر — کافر کیشی بلای ایمان
از ذقن و زلف بستم را — ساخته گرده است بند و زندان
گرده ز زلف پریش بعمد — خاطر جمعم همه پریشان
وی لب و دوم شبی توانی — کاشیم اندر وثاق مهمان
گفت بچشم آمدت ولیکن — سیم و درم کرد می فراوان
سیم و درم چون بدست نامد — سیم از آن برز راست ریزان
گفتمش ای گر رخ تو کاهم — باشد چنانکه روضه رضوان
زنگ غم از دل بغای نکند — خواهم زر از مروت احسان
شاه ولایت علی که باشد — خاک درش رشک آب حیوان
آنکه بود پیش دست و طبعش — لعل و خزف کوه و کاه یکسان
آنکه اگر بر بدشت باشش — گرگ شود یار غار چوپان
آنکه بدانش خرد به پیشش — باشد چنانکه طفل دبستان
آنکه ز خورشید چاکرش را — گرزن آرد بسر گرزمان
پایه قدرش کسی نداند — عنبر بنی و بزرگ یزدان
نز پی فخر است بر جنابش — پس ز چه کیوان شده است دربان
خرمن احسانش راست نمل — مرد بلند همت قاآن
خامه ایمانش بر نهاده — بر ورق کفر خط بطلان
جور و ستم شد تبه ز عدلش — چون شجر از تیشه زر ز سوهان
مهرش هر جا که هست آباد — قهرش هر جا که هست ویران
چون شود از رزمگه بایوان — چون رود از بزمگه بمیدان
تا نگری شاه بینی از این — تا گذری شیر یابی از آن
باز خدنگش ز راس بچنگل — مار سنانش را ماه بدندان
بگذرد آن آرشی خدنگش — چون سوزن از حریر پرندان
وقت عزیمت پی غزاوت — زیر دوران آورد چو یکران
جلوه گر آید چنان سمندش — کش رخش چرخ گردد حیران
دست چو یازد در آب هندی — کو بود افزون ز نار سوزان
پیل تنان را ز تف تیغش — خشک شود هرچه خون شریان
خلق در آن گیر و دار گردد — از پی تدبیر بس هراسان
موزه نداند کسی ز مغفر — نیزه نداند کسی ز خفتان
گوئی برپا شده قیامت — بسکه ز خلق است داد و افغان
آنکه به بندش همی که گردون — وانکه ببندش همی چه گردون
برسر آن را چه بند بیخود — بر پا این را چه کنند نالان
آنکه نزاد است هیچ مادر — مثل تو فرزند در گیهان
چون پی مدح تو این حکایت — گفتم زین پس عجب نه گر زان
بارم ز خامه نافه اذفر — ریزم جانانه گوهر غلطان
راد امیرا مرا گر از تو — گوشه چشمی بود ز احسان
نامه نگارم چنانکه منطق — جانانه سرایم چنانکه سحبان

گرزن: نیم تاج
گرزمان: آسمان

خاصه کنون که خبث مردم — ویژه کنون که لئیم طبعان
زهر بکام ار مراست شکر — مغفر بسر گر مراست پرمان
شاها جز مدح تو بعالم — میراجز شکر تو بدوران
آنچه بکردیم جمله باطل — وانچه بگفتیم جمله هذیان
دل همه دارم از آن بانده — جان همه دارم از آن بارنان
لیکن من بنده راست عاجز — فکرت در مدحت تو چندان
کامدبر اهل جاهلیت — عجز همی مر زگفت قرآن
بو عجز آید همی ز مدحت — برزمی دانش سخندان
تا که بدهر است فتنه پیدا — تا که بچرخ است کینه پنهان
و هر گرت نرخ ز قید منشور — چرخ اگرت سر ز بند فرمان
تا بدان را بسینه تو بینی — پیچد این را بدیده پیکان

ایضاً فی مدح علی علیه السلام

دست خزان ز برگ رزان تا ندافکن است — اطفال شاخ را همه زر ده بدامن است
گر شاخ را ز گرمی صیف است بار چون — از برگ در خزان کفش باد بیزن است
بدرود طفل تاک نکرد میکند سحاب — پس از چه روی چشمش همچون دو گلشن است
غرنده رعد گوئی چون کوس نو زده است — پرنده برق گوئی چون تیر بهمن است
سهراب آب را همه پهلو دریده است — از چه زبید برگ که دشنه تهمتن است
از ابر آب بچه هر جا که معبر است — وز باد و خاک بیم هر جا که مکمن است
یکماه بیش نیست که زاده است تاک رز — باغش بطعنه گوید این زن سترون است
رفت آنزمان که بود ز انواع گل چمن — مانند صفحه که ز مانی ملون است
رفت آن زمان که گفتی آتش فشان هوا — داود سار زره کن سخت آهن است
رفت آنزمان که گفت همی موسی بهار — گلزار ز آتشین گل وادی ایمن است
رفت آن زمان که بلبل با جفت گفت خیز — کاطراف بوستان همه از لاله روشن است
رفت آن زمان که نامیه را خسرو زمین — در بر کشیده تنگ که بانوی ارمن است
دست خزان ز برگ رزان زرفشان و — سیم ز دیده از غم رز تا بدامن است
بهتر که عرضه دارم احوال خود بر آنکه — دست عطاش طعنه زن ابر بهمن است
گیتی خدای صهر نبی مرتضی علی — کش روزی خلایق بر کف ممکن است
آن کز در فتوت اندوست و طبع او — دریا بماتم اندر و معدن بشیون است
برگی ز شاخ نخل عطایش بر آسمی — افلاک را ز روی بزرگی نشیمن است
در مطبخ جلالش با دون سپهر و مهر — آن قرصه زعفرانی کاندر بیادن است
این هفت تیره خیمه که گردونش گفته اند — دودی است کز تنور عطایش بروزن است
در پیش آستانش ز کاخ آسمان — با هفت خوان عنبر چون چشم سوزن است
ای آنکه خرج یکشبه بزم قنبرت — دخل هزار ساله دریا و معدن است
پیش سمند عزم تو هنگام رزم تو — یکران آسمان همه کند است و کودن است
مدح که گویی بجز از تو که چون تو نیست — هر کس که آسمان و زمینش نشیمن است
گرچه خوید سبز ولی نی زمرد است — در چه شبه سیاه ولی نی خماهن است
گر باز گل برارد و گر پا نه طوبی است — گرزن بسر گذارد و گرزن نه بهمن است
لاله چو پر گراست ولیکن نه پر گراست — لاله چو گرزن است ولیکن نه گرزن است
زیبد ترا و بس که سرود است انوری — این قطعه را اگر آتش دیوان مزین است
صوت صریر سجزش اندر خانه ای است — در قوت خیال چنان صورت افکن است
تا کنون مزاج جنبد و جسم در محاورت — دیگوش و ده زبان چو بنفشه است و سوسن است
پیلز نقش نیست بران رمزکز عقول — بر صفحه صحیفه گردون مدون است
ای آنکه آشکار و نهان تیر آسمان — پیش تو بی اقامه و برهان مبرهن است
آن قلعه جاه نیست که بهر بیاد کاش — این گرد گوی گردون سنگ فلاخن است
دشمن ز دوستت ببرد جان اگر که آن — دارای تیز قارون یا زور قارن است
با این فتن نگین بردت کی کیمیا — گر آهرمن تو همه چرخ رهزن است
جز انوری امیر اگش بر حتی کلام — بادا هزار بار م این جان که در تن است
آن نغز او ستادی که نحو فکر نش — آفاق را گهر همه در جیب و دامن است
از همگنان چنانکه مراهست در کلام — اندر زمانه اینهمه ذوق و کیاخن است
خرم همیشه تا ز بهار آنچه طبعت است — پرمان هماره تا ز خزان آنچه گلشن است
خرم بهار و باد ترا هر که دوست است — پرمان همیشه باد ترا هر که دشمن است
از آن نسخ آنچنان که همی نظم فاخر است — وین ما نسخ آنچنانکه همی خزاد کن است
ترکان پارسی گو تا خاصه روز عید — بر زخم عاشقانش مرهم است و روغن است
ساغر به بزم گوی تو گویند ز انوری — ای ترک می بیار که عید است و بهمن است

خماهن: جمع
کرا [illegible]

ایضاً فی مدح مولای متقیان است علیه السلام

فی مدح حضرت اسد الله الغالب علی ع

همی نمود عطارد ز آسمان دوم

فی مدح جناب ولایت مآب روحنا فداه

علی عالی اعلی علیم و عالم بود

سرفتاره: سنجاق و سوزنی که زنان بموی و دیباچه بسر زنند
داهان: دو... کهکشان است
تیر آتشه: قوس قزح

دگر بر جبین سر پایان ببر پیچیده با تابش همانا سرنگون خواهد شد از این بلکون فر
بحرص از آستین در آستان از جود افشانم اگر دو در جهان دیگر عرض محتاج بر جو
ز نعل سم بگرانش نمونه هست ماه نو ز شمشه طاق ایوانش نشانه هست قرص خور
کجا کشتی عبرا خود مصون ماند ازین دریا نه گر کوه وقارش اندمان کشتی همین لنگر
بدوزخ گر وزد نفحه ز فیض باد مهر او بروید هر دم از وی جای اخگر لاله احمر
بر زیر پهلوان خصم او خار هست و خارستان ز بیم آب هندیش دواج پرنیان بستر
در آن روزی که از جوش و خروش بادپایان شود گم کواکب کور و کوش آسمانها کر
خلا پوش و خروش و ناله شیپور و کوس و نی خلا کوش و غریو و دبدبه طبل و دف مغفر
نغرش توپ آتش دل چنان با شبکه پیچد همی خود هزار اندر هزاران آسمان تندر
بجای میه ریزد تو گویی از شجر روئین بجای خار بن خیزد تو گویی اخگر و نشتر
ز بیم تیغ اندم کس نخواهد نیز از خفتان ز خوف تیر کس آندم نخواهد جوشن و افسر
نخواهد برد جان کس بیرون آن روز از میدان مگر آنی فشاند دست عفوش اندمان آذر
اگر چون پیلگوش دو زبان باشد خدای که چون جندهم کنگ اسم اندر مدح است در
غلام حلقه در گوش درت آن محل باشد کز افرط بزرگی و جلال و طالع و اختر
بگردون دار کاخت چرخ چه پرده کی حاجب بعنوبسار زمت زهره چه شحنه که جر
بهر کشور که اندروی بود ... حفظت نسوزد ماهی از آتش بمیرد از آب سامندر
بکاو در برز چون تیغت همی ولیه است در مغرب بمغرب بوم چون تیرت همی ماند است در خاور
قضا را هر چه در خاطر بمر در قلب تو مدغم قدر را هر چه اندر دل همه در رای تو مضمر
اگر آب خضر خواهد کسی از چشمه هستی ز خاک عقدمت خواهد که بدر آب سکندر
زبانست خوابگاه ملکت باشد چنگل شاهین ز حفظت جایگاه کبش باشد چشم شیر نر
یکی را مهتری بخشی یکی را سروری آری یکی را سلطنت بخشی یکی را منصب کشور
یکی را آوری چون نان بزرگ ابن همت والا اگر گردون شود شب روبود چون زانش خاک در
یکی را در به بند افکنده داری بهر جرم [illegible] یکی را در کمند افتاده داری بهر چه کند آور
بجائی دوش میخواندم بجمعی این بچکامه بهر بیتی که میکردم بیان میگفت خنیاگر
مه ساروانی این چنگی غنج و دلال
خود از آن غنج و دلال است [illegible] شب
ای که جادو تیان فتنه چنین مرد مست

هم خود از این خط و خالست ملاحت چون فال
وی که در گیسوتیان آفت چنین کل ملال

کنیز چهره قدر او را جای مکان باشد که با که کهکشانش رست سر خاره است و معجر
بچشم مرغ جود و همتش نه خرمن گردون چنان آید که از یکدانه کاورسست کوچکتر
فلک آرد ز جوزا و مه و جهره دو دهان در وه سمندش را الکام دگوی زین زرافشان کر
بکوثر گر رسد شعله ز تف تیغ قهر او بجوشد هر زمان دریای آتش از این کوثر
اگر بر تخت سندان برزند بران خدنگش را از آن سو سر برون آرد چو شانه کز میز تر
اگر چشم عدو افتد بنوک خنجرش روزی همی از وا همه مژگان خود پندارد خنجر
کهی سیاره پنهان در فلک سازد سبک دودش کهی تیر آتشه پیدا در هوا آرد پرند آور
بکه آرد پلنگان را هزاران لرزه مانند دل بچه آرد نهنگان را هزاران رعشه در پیکر
بهوا نش چو شد اهکر شود زنبور یا شیر دم وزان زنبور پاهی سر بریزد دست و پا و سر
بر پرخاشجو مردان بر پولاد دون گردان بود خون دل خصمان چو شیر مام نفغار
از آن تیره شبی کش ابر باد و برق و رعد آمد جهان آید نه گرد و خاک و توپ و نیزه تیره تر
خرد را کهنمی روزی بدو جش جانه بسر را کشید آهی و گفتا کی خفیده مرد دانشکر
خداوندا تویی آنکس که چون جبریل مسکینان بود بر پاسبانان درت خادم و چاکر
ستاند فلک باز خاقان و گیرد تخت از دارا بگیرد تاج از فغفور و آرد باج از قیصر
پی جای خیامت تنگ این میدان پهنا بود پیش حبابت پست این دریای پهناور
ز بیم احتساب چاکرانت شاه گردون عجب نی گر نهان آورخ اندر نیلگون چادر
فتوت با کفت آنسانکه باشد لفظ با معنی مروت با دلت چونانکه باشد بوی با عنبر
ز مهر آرد که در آن خدنگ رای تو چو پیکان که از نازک بزندی سر تیغ پیکر سیغر
بهر جانی تو ساری سحاب بخاست چون عبرا بهر جا امر تو جاری زمین بخاست چون محور
فتوت را چنان رفت آری شعیان خود که هر یک با شود پایه ز هفتم آسمان برتر
یکی با بر فرازی آنچنان کش چرخ پا بنگاه یکی با بر نوازی آنچنان کش دهر خدمتگر
دهی آسمانشان جا بنی بر فرقدانشان شاه دهی اندوه سیاهشان بها دهی اندوهشان کیفر
کهی از آن همی خواهی ز افریدون تهی خفتان کهی از این همی خواهی نه اسکندر و تنی مغفر
بنامیزد بران ممدوح این اجلال و این پایه فری بر دست و کلک و ذوق و طبع و فکر سامی غر

فی مدح حضرت قائم علیه السلام

شین میم دهن و جیم سر زلفانان
از دو معنی نی کس چو تو بین الاقران

بت بوری من چند نمائی خط و خال
الف قامت خوبان به نون آمده دال
و زره صورت نی کس چو تو بین الامثال

زند آور: سلال
خفیده: عقل مند
چنده هم: ...
سنجر: خلوت
تشنخ: غندا هت
تاج سار: تاج کر

کلک صورت نکشیده‌ست چو تو یک تمثال خامه صنع نه بنوشت چو تو یک تمثال
ماه شعبان و رجب گفتمشان باده خورم نشنیدید مه روزه تان کرد اقبال
اینک الحمد لله که مه روزه تمام یا بجوش با بیدی طی شد بر مه شوال
شکرها باید تان کرد که چون ابروی یار در فلک بازنموده مه شوال هلال
از پی نی نک دگر چنگ و بط جلبند وز پی نائی و شیپوری و ناج و طبال
عمرها هست برفتن چو چنین مستعجل برگ عیش و طرب آرید همی باستعجال
کاسه لبریز تر از این کن ساقی که مراست جام جان از تعب باده تهی مالامال
رقص خوش طرزتر از این کن شاهد که مرا بیجودی ها زدوم از پی چندین دجال
که مرا است همی از غم و اندوه و محن بر بدست و سر و پا بند و کمند و اغلال
غم ایام دو صد سال و طرب یکساعت اندو چرخ دو صد و زنده دمی یک مثقال
مفتی از فتوی حرمت بمی آرد گو شید که بتو باده حرامست و بما هست حلال
یا بیک غمزه چنان بجودش آید که کرد که کنعانی در مصر ز رخ شیفته زال
صاحب الامر خداوند زمان میر اجل که عقال آور و اجلالش بپای آجال
آنکه در درس میمون مبارک فضلش مشتری ها نبود جای بجز صف نعال
آنکه ارسال رسل یکسر و انزال کتب بی حقیقت او رفت بر دم ارسال
حکمش از فرق فریدون قضا گیرد تاج امرش از پای بنیره قدر آرد خلخال
مشک بر قیمت مشک آید آنجا که برد بویی از خاک همایون در او باد شمال
وی همین بار خدیوی که بوقت تحفت عوض لاله همی روید آتش ز تلال
تویی آنکس که ز پای سپه انصافت کشور فتنه و جور است سراسر پامال
آتش قهر تو و نخل قد دشمن تست آتش و پنبه و برق و خس و شمشیر و خلال
فرق خورشید درخت تفرقه ظلمت و نور تفرقه ابر که افت فروع و صولت و خیال
روز رزم تو غنیمت ز بس آرند حشم جل زرین فغنبر روی حمل آرد جمال
اگرت امیش نه نه زند سنگ ستم بر دندان شیر را رنگ برد تیغ جفا بر چنگال
ای که در مان نه قوام بود هماره بدرد وی که آسمان نه قوام گشته همیشه اشکال
یکجهان را همه بیداد شده از این [illegible] یک فلک فتنه بر پا شده از این جهال
مثل و کر حر و جر تو دیانان باشد دیو و آیات خدا مدعی و بانگ بلال
هین بکش تیغ و بزن گردن این قوم پلید که کنون راستی ایام قتال است و جدال

مه ساروانی من طی شده ماه رمضان بت بوری من آمده ماه شوال
زان تکابل همه بودید در آخر نفس زان تسابل همه بودید در آخر بطال
رفع سردی و ملالت را اگر ما نه کنون دختر رز را برقع بگشایان ز جمال
هین یکی باید تان رفت بجستی اکنون هین یکی باید تان رفت بنوی الی ال
زانکه عیش و طرب ماه نو عید جدید همه کس را کنون نیک گرفته است بفال
گاه از بوسه که از باده خرابم سازید که زدیرانه نخواهند شهان مال و منال
زخمه پر زورتر از این زن مطرب که بود شخص تن نیز زنی تابی جان بداحوال
نجدانی که بپای دل جمعی بسته است از سر زلف پریشانشان هر سو سلسال
مر مرا باده کنون واجب گشته است چنانکه که نفاسد شده خون بشتر اندر قیفال
تو بتر دستی بر پا شو و در ده ساغر تو بجوش وقتی از جا جه و بر جوان غوال
یا دهیدش می حالی دو سه پیمانه که او فارغ آید ز می حال از این قال و مقال
باده نوشید که در عهد همین با رخنه جرم باد آمد و چنبر که آب و غربال
خسرو عادل و باذل که ز عدل و جودش می نماند ز ستم نام و نشان و ز آمال
آنکه بی کفه او مترع از چرخ یکی راستی را نبود ساعت بعز و مه و سال
رخش گردون شود از خجل نخستین حرکت خنک آتش چو برفتار بر افشاند بال
تا سر از پای کمندش نکشد بخت چرخ از مجره سرزانو بستدش عقال
ای همین بار امامی که بروز کرمت بحر دگان از در فاقه رود از بر سوال
تویی آنکس که بیش دل و دست نکند لعل هرگز ز خزف فرق و گهر از سفال
ظلم با معدلتت تقنه سنگ است و سبوی آز با کرمت صحبت شیر است و غزال
نقوه مهر تو و باغ رخ دوست تست تشنه و آب و غم و باده و مشتاق و وصال
می نه اندیشد از تابش خورشید تجسم هر که را عفو تو بر سر فکند چتر ظلال
خسرو معدلت و یاس تو آنجا که کند از پی امن و امان طرفه نزول اجلال
بیکی پایه قدرت نرسد طایر وهم تا قیامت طیران را بگشاید گر بال
داد کر بنده نواز از فلک شکوه کنم یا ازین مردم شیطان صفت دیو خصال
همه کین آور و بیدادگر و بدکردار همه حیلت و ربی رحم و دل و بد افعال
وین نجات خیر و کمی نیست که بر جای یکی بر نشسته است بجای تو هزاران دجال
یا روان ساز گروهی که بگویند ایشان لشکر از پیش همی آید و شه از دنبال

یا مرا زین پی این طایفه در زنهار خود آر
تا زغرقی همه وحشت بفزاید باشند
به تناقص همه روزه بودت اندوه و غم
زمین آن یکسر دریا زمان آن پر خطر صحرا
ازان بی پا و سر دریا نه بینی غیر رنج تن
ودان دریا نه جز غرقی درین صحرا نه جز آفت
بسا مردان که با این کثرت دانش بلند اندیش
دلا همچون سلیمان چند میپوئی همی گیتی
نخواهی زنگ و دنگ او که نبود غیر غم انگیز
درین بازار اگر جز یاد حق داری متاع ابلیس
هم این را در شیمه صد هزاران جادو ...
نباشد بکثرت بهره نگردد بکثرت ...
سبین تنها گلستانش ببین آن خار بی ...
یکی از چشم عبرت بین ببین با عبرت انگیز
مجو سامان درین ساحت که نبود اندرو ...
دلا گر نامن از گیتی همی جوئی بجو منزل
رضا آن شه که شیر پیر و شیر نر ...
شهنشاهی که تا شکر ثنا و مدحش گو ...
ز امرش خاک و آبستی یکی ساکن یکی جاری
دران ساحت که رایش روی بنمود ...
عیان زابر و کان جود آنش چو ...
چو کلکش در بیان آمد نه نافه مشک تاتاری
سواد صفحه کلکش ز چه از دیده غلمان
چو خار خنجر و خار است حصنش را اگر باشد
چنانش آفتاب آسمان زی خاک در آید
ز مغرب سر بزنی مشرق زمین اندم که ...
بنفشستان و نیکستان اگر میشد ...

کم ازین ناقصیان غم شده در عدد کمال
دشمنان تو همی غرق به دریای زوال

تا زمستی همه وحشت بفزاید باشند
ملکت را نبود جز گر آثار بلا

فی مدح حضرت رضا علیه الاف التحیة والثناء

گران بر جسم و جان آید این پا و سر خارا
وزین بی آب و نان صحرا نیابی غیر درد ...
دلا بندیش ازین صحرا تا بدانی آن ...
همی از کرس تن خالی ز جان گردند در پیچا
تنا همچون سکندر چند میجوئی همی دنیا
چش از حمرا چش از صفرا چش از بیضا ...
چه جای سود گر نیکی زیان آید ازین کالا
هم آزاد در برهان صد هزار ...
اگر صد بار خوش سر چینی زین مزرعه غبرا
سبین تنها شب عیشش ببین آن روز عاشورا
ز احوال فریدون و جم و اسکندر و دارا
چش از تری چش از خشکی چش از گرما چش از سرما
بسی میمون درگه شاه خراسان زاده زهرا
بر مامون نا میمون سیرت ...
گیا و سنگ و اشجار آمدش در بر گویا
ز حکمش که و ابر ستی یکی بالا یکی شیدا
دران سامان که بخشش رخت افکند ...
شها زابد کان گویش ...
چو لعلش در بیان آید لطیفه عنبر سارا
طناب خیمه قدرش ز چه از گیسوی حورا
فراش از پرنیان بالش پر پیراهن ...
گر مستسقی سوی آب ابر آید ... استسقا
گر از مغرب سمن پویا در مشرق چمن پیرا
بشورستان و خارستان اگر میشد ...

دلا تا چند جسم و جان سپاری بر ان دریا
ازان کشتی تن ای دل دران دریای ...
بسی مردم که با این شدت آتش به صد حسرت
به توس خاک و هوا صحرا امل آب و امید آذر
درین سنه غم و اندک ...
بری صد کیسه گر نقصان نخواهی بد ازان سودا
جهان دانی چه میباشد یکی ...
دلا وقت است تنگ و راه ...
جهان آن بد ثمر نخلی است کش ...
زمین البطن آن دریای ... گیتی را
یکی ابنای حیرت را اگر با حیرت انگیزی
چو از زرتش گریزی بر امت آرد از خشکی
امام مشتمین کز چار ام و هفت آبایش
خداوندی که از عدلش ز جور و فتنه ...
جوانمردی که تا دفع نیاز و آز و فقر آرد
بدان دستی تهی دانش ...
مطیعش هر کجا بندی ... چه بنده چه آزاد
به بنگاه جلالش چرخ چو دو مجمره گردون
فلک با خرمن جودش چو دانه ...
پریشان خاطر مجروح مجنون گشته ...
خراسان چون همایون بارگاهش مکان آمد
ز خاک معدنش تنها خراسان بی گلستان شد
سبز جا رخت بدوی صد بیابان نرگس ...
بجای خار میرونید از آن لاله نعمان

دوستان تو همی مست ز صهبای وصال
دولتت را نرسد هرگز آسیب زوال
بتر زاید همه ساعت بودت جاه و جلال
تنا تا چند پا و سر گذاری بر درین صحرا
نکس رخت بدل ای جان درین صحرای محنت ...
همی از عطش بعد و جهان گفتند در آنجا
نگیرای دل چنین منزل نخواهی تن چنین ماوا
دلا آخر بگو با من که چیست سود ...
خوری صد کاسه گر افیون نخواهی خورد ازان ...
فلک دانی چه میباشد یکی ...
مکن اینک مکن آهنگ این صحرای پر غوغا
شود مجروح تن از خار و پا بوس لب از خارا
بگرد از خلق خالی و گشتش ...
ز قصه بهمن و افراسیاب و نوذر و کسرا
چو از سوزش بستیزی ... گرما
همی از نیش چه آید برای بندگی ابنا
بگیتی در نماند آنسان که ...
سحاب و مهر گردون سوی درگاهش ...
گر از کان سپاهی ... جانب یغما
رهینش هر کجا دام عطا چه پیر و چه برنا
بدرگاه کمالش مهر ... سپهر فرسا
جهان با خیمه جاهش چو حلقه ...
ز آب مهر خوش ... طره لیلا
ازان رو بر زمان ... خراسان ...
ز گرد موکبش یکسر چنان شد توده غبرا
به هر جا رخش راندی صد خیابان سنبل ...
بجای سنگ ... لؤلؤ لالا

شها ای آنکه از هست تو هستی یافته گیتی
توئی اول توئی آخر توئی باطن توئی ظاهر
توئی زمزم توئی مروه توئی بطحا توئی کعبه
غلط گفتم نه موسائی خطا کردم نه عیسائی
ز عیسی گر بشد احیا همی موتی بنامیرد
اگر مردیت از عیسی جهت ...
ودر انجا گلبن قدرت که امد شاخسار او
رخ لیلای گل آید ... تو همی روشن
گرین ناچیز چاره غیر آز و هم نشد حاصل
ولیکن بر تو مخفی نیست این معنی که نتوانم
من و اندیشه مداحی جاه و جلال تو
دیا از مردمان شد مرتفع اندر جهان ...
خصوصا پارس مردم ...
به صد امید ز اصفاهان ...
وزان بوکت و گر را چاره ...
بلی همین ... اندر سر گرزن
شهنشاها ...
دمادم ...
ماه من دارد در خط نسترن بر نارون
هم ازان مشک ختن او بخته بند کمند
ز آب لعلش لب مرا تا دور گشته است از لبم
غیر اشک من که جوشد ز آتش دل ...
ماجرای زلف و چشمش دوش میگفتم به لعل
راستی را ...
آن خداوندی که می نارد کسی غیر از ...
آن جوانمردی که در مطبخ سرای آتش
آید از تف سموم کینه اش در گلستان

جهان و هر چه در روی هست ...
توئی پنهان توئی پیدا توئی دانا توئی بینا
توئی جنت توئی سدره توئی کوثر توئی طوبی
کجا ماند بتو عیسی کجا ماند بتو موسی
تراز پاک خاک در همی موتی شود احیا
کجاش آن دل ... طارم اعلی
بود آونگ ز هر چرخ شب آهنگ خوش آوا
قد مجنون ببید آید ز رای تو همی رعنا
چرا ایراکه تا اینجا که خامه راندم از مبدا
کسی در خور دیبایه قدر تو سازد سخن آرا
حدیث روی زیبا هست و قصه کور ...
دیا از مرد مردم ... نشان گم گشت در دنیا
... جهان شاعر من ... تن تنها
چنان چاره که ... مردم دانا
دران غربت همی ماندم بوعده امشب و فردا
بلی ... از گل برون ...
حوالت بر تو کردمشان تو خود میدانی ...

توئی بر سروران سرور توئی بر مهتران مهتر
توئی دریا توئی صحرا توئی گردون توئی غبرا
توئی بر کافران حمله توئی بر مشرکان حیدر
تو از خاک در آری مرد کار ... آدم
ز موسی گر ید بیضا بشد ...
دگر ... از موسی بهیبت دست بگرفتی
بباغ و راغ و شاخ و تیغ ... مدح تو خیزد
خراسان شهریارا بر مبارک خاک پای تو
همی بینم کم از بی پاکی حرفیست بیمایه
شگفتی نیست این گرمی ... پایه قدرت
جوانمردا خداوندا خدارا گو من بنده
که بر هر کس کنم رو در وی آید از من مسکین
خصوصا مرزبانان ... آنکس که مسکینی
بسی خون خوردم از فکرت بسی ...
دراول خدمتم ناچیز دیده ...
نم و چشمه ... بلی باران نم این چشمه
همه ره تا ... ماه تابان رشته کتان

توئی بر قائمان قائم توئی بر عالیان والا
توئی آدم توئی عالم توئی پستی توئی بالا
توئی بر جادوان موسی توئی بر مردگان عیسی
تو از گرد قدم معجز آوری آن از ید بیضا
ترا گر ... در ید بیضا همی ابدا
کجاش آن قدر ... سینه سینا
بهارستان ولاله استان همه دلکش همه زیبا
گر سرمه چشم خورشید است و غازه چهره شعرا
همی بینم گم از بیدانشی لفظی است بیمعنا
بلی تیره است روشن مهر پیش دیده اعمی
اگر بر پا قیامت گشت ...
که بر هر دو زنم سر بشکند پای من شیدا
با قوالم همه کر است و بر افعال نابینا
که تا مران هنگامه گفته و آوردش اینجا
در آخر زحمتم نابود ...
گل و گر بار گل روید ولی باران گل ...
همیشه تا نوازد مهر رخشان ...
پیاپی ... از شراب عیش در مینا
باغ گل دارد برو بر باغ گل مشک ختن
هم ازان آب حیات آتش کباب مرد و زن
دیده طوفان زاستم همچون تنور پیر زن
کآب بر نارین رخم پیوسته ریزد نارون
وز فریب ... دگر جائی وطن
گرگ آمد روز و شب در دشت از شیران ...
ازو حاجت بود جان جهانی مرتهن
وانکه پهلوی امل از جود او گیرد سمن
تا قیامت شیر غاب آید همی مشک از دهن

فی مدح حضرت صاحب الزمان سلام الله علیه

نارون بنگر که خیمه بر در خط نسترن
هم بر آن بند و کمند آمیخته شهد و لبن
ز آتش رویش جدا تا چشم گشته است ...
تاکنون آبی نجوشیده است ز آتش ...
پاسخم را گفت ... جوان است کهن
جای گیری بر در کیهان امیر مؤمنین
پیش جاه و رتبه اش دم بر زند از ما و من
آسمان یک آفتاب است ...
جای غنچه روید ی پیکان ز شاخ نسترن

نسترن دارد برو بر نسترن بر باغ گل
هم دران شهد و لبن پنهان همه آب حیات
سینه آتش جا ستم چون معبد زردشتیان
دیده کانم ناروان گشته است ...
از نهیب ترک او خواهی اگر سوی گریز
حضرت قائم که آهو بره را از عدل او
آن شهنشاهی که ... رواق دولتش
آنکه نابودی ستم از عدل او گردد نزار
مشتی از خاک درش گر برده ای از شیر غاب

بفشرد و هر جا که باشش پشه نامی پیل
فتنه اشیاکر نویسد خامه اش اندر خوص
آتشین گر زنگیرین آب کرد از هر لب
خطی از کلکش اگر نابکذری مشک صمیم
چون غلامان را اجازت در دو پدید چنانچه
رزمخواهان را حسمی لرزه فتنه اندر بجان
ناهمی آسوده کرده جان ما آثار شاه
ای لعل روان بخش تر آنکه شکر بر
از لعل چرا داری یاقوت بلولو
چیست رفته که هی کنی از سوسن سنبل
از خط کیست اینهمه دود است ابر جان
هرگز دل سنگت نشد از آتش کس آب
یا آنکه خود اندر رخ ماه ده و چاه
محروش ز آهن دل و محراش مروی
برگو که زعشق که چنین کرنی و نالی
ای خاک هست آب رخ ساغر از ین عیش
سلطان سلاطین زمان حضرت قائم
ای دل آدم منش چیست آید شیطان
دانی شیطانت کیست نفس بهیمی
الله الله بچند جوئی دنیا
راه عبث را نه جز ضلالت انجام
مردی اگر خیزد و زین دو قید بروی
کردلی دنی کلی بجوی سلامت
چون بخود این راه منقطع نتوانی
یا که مدد جوی زان دو پیر جوان بخت
آن دو همین پاک ذات شخص فلک قدر
از آن زایل هر آنچه جرم گیتی

بشکند هر جا که عدلش سر شاخ گرکان
تا ابد خاصیت کافور بخشد صرف دان
پاک نامش گر بود مر مرده را در کفن
حرفی از لعلش اگر تا بنگری در عدن
چرخ از محو بستان برداره و از خور مجن
جنگ جویان را همی رعشه فتد اندر بدن
تا همی فرسوده کردد تن از آسیب محن

هر کجا مهرش همه روشن چو روی جبرئیل
بچه کی میکشت خام آفرینش گر نبود
همچو آب زندگانی جان همی بخشد اگر
ترک گردون سر اگر تابد ز بندش آسمان
چون عیان سازد برو زکین کمند پر ز تاب
خلیلش بر سطح خاک از نعل و مسمار او در
دوستانش در نشاط آنسانکه باشند خبر جوی

وله ایضاً گریز بنام نامی حضرت قائم سلام الله علیه

وز جزع چرا باری مرجان بتر بر
چیست کشته که هی برکنی اختر سحر بر
ای یاسمنت را همه سو سبزه ببر بر
آب که زابر زده آتش بجگر بر
آکنده کسی کرده بود عقد درر بر
کاید ز خروشش تو خراشم بجگر بر
آمود لولو ز چه اینسان بنظر بر
دامن بزن از آه چنینم بشرر بر

از فکر چه بر دم شکنی پسته زفندق
چون من ز چه رو گشته اینسان بتن زار
ور خط کیست اینهمه داغ است بر دل
جز اشک تو بر روی تو و لعل تو کشتیند
تا زر نشود سیم تو اینسان منشان سیم
این داغ غمت را بدل من بنه ای یار
برگو که بباید که چنین کشته بتر مان
هر سو که داری دل سوخته بر کوی

فی مدح مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر رضی الله عنهم

بسمله بسرای زود و حولقه برخوان
دانی چه بود فرشته معنی انسان
الله الله بچند پوئی کیهان
میل هوس را نه جز ملالت پایان
تا نشود دیر خویشتن را بربان
تا بسلامت رسی بمنزل جانان
پای بره نه بدستیاری مردان
تا همه دشوارت سهل کرده و آسان
وان دو همین را ز طبع مرد ملک شان
وز این کامل هر آنچه بند بدوران

و آنکه چو تو بایدش فرشته بگویش
عقبا جوئی بجوی رهگذر این
راه عبث چند پوئی ای دل گمراه
زخم امل را نه جز توکل مرهم
چند نشینی درین سرای سپنجی
محمل غفلت جبند بر شتر حرص
تنها چون کوی می نیاری برد
مسلم بن عوسجه حبیب مظاهر
وان دو که خاموش کرد آب عطاشان
دنیا و دنیا دران سعادت و تقوی

هر کجا قدرش همه تیره چو رای اهرمن
از ورد بر دست همت وی بازن
خاک درگاهش بود توام بخاک مرغزن
از مجره از روش بر دست پابند و رسن
چون بکف گیرد بوقت رزم بند پر شکن
هر قدم نقشش بود بر روی عقد پرن
دشمنانش در محن چونانکه باشد خار کن
آن تنگ شکر را ز چه داری بکجر بر
وز هجر چه بردم فکنی لاله بخور بر
یاری ز تو رفته است کر سوی سفر بر
ای لسترنت را همه جا لاله بسر بر
گوهر بگل سوری و مرجان بشکر بر
هم تا زر و سیم من از غصه بزر بر
کین کوه نشاید بجهان طرفه کمر بر
آورده چیحون ز چه اینسان ز بصر بر
تا عرضه نمایم بر بهین فخر بشر بر
کش حکم همایون مدار است و مدبر
بسمله و حولقه است دافع شیطان
دنیا خواهی بپوی زی طرف آن
میل هوس چند جوئی ای دل نادان
درد هوس را نه جز توسل درمان
کش همه بر پست خاک باشد بنیان
تا کندی خویش از ین سیاه بیابان
همراه مردان دوان بسمند بمیدان
آن دو جوانمرد پاک رای کهن جان
روز شهادت بخلق آتش عصیان
عالم عالم درین سلامت و ایمان

خیمه آن ز اطناب گیسوی حوری
شخص کرم پیش او چو مرد تگدی
حرص ز دل شاد او چو پنبه ز آتش
راستی آندم که از طریق صداقت
از دو شان آنچه باد تو ده لاوین
پیر غلامان روش نهاده بپاسر
این بیان می آمدند تا برسیدند
تیر چو باران بتن خریده و گفتند
هر کسی اینسان گذشت می نتوان
ای دو خداوند مرز جود و فتوت
آب جدائی بس است و آتش دوری
صحبت تیره سحاب باشد و انجم
شاد شود تا دل از ملایم گیتی
اکنون که چمن را چو دمن عهد شباب است
ای ترک بده باده که آبادی و شادی
ای شراب ایم فشان بدل و بر جان
می ریز ببین زخم از مینا در جام
با عفو خدا کافرم از خوردن باده
برخیز و بپر پیر و شرابی بقدح ریز
از گشت گهش انجم یک کیسه حبوب است
انجا که روان حزمش بر چرخ درنگ است
از سفره او صرفه برد مسلم و کافر
دارو غه نظمش را آنجا که وقوف است
زکاه که گردون را رخشنده کی و تاب
دریای جلالش را نه کشتی گردون
ای آنکه ز حکم تو فلک بسته دو دست
قهر تو و اعدای تو سنگ است و بلور

خانه این را سواد دیده غلمان
پیر خرد نزد این چو طفل دبستان
از دو کف راد این چو شیشه و سندان
رخت سوی دار برکشیدند اینسان
در چشیان هر چه ریگ تشنه مرجان
دل شده عاشق منش گرفته بکف جان
بر مقامی که بازداند یزدان
تشنه چه خواهد بغیر رشحه باران
از سر دنیا و هر چه باشد در آن
ای دو شهنشاه ملک همت و احسان
صحبت هجرت بس است و شدت حرمان
قصه روشن چراغ باشد و طوفان
رنج برد تا تن از منافر دوران

خاک در آن ز ابشرم زاده معدن
آن ز اشایان اگر جبانش چاکر
آن ز ادر به نغمه سازی زهره
زان همه ره گشت خاک عنبر سارا
روی همه سویشان چو عاشق شیدا
خم شده قد و توان چو چنگ خوش آهنگ
هی هی جانم فدای آنکه داوند
آری چون آمد کس مدد بستی کس
الله الله بشرش می نتوان گفت
چند فشانید بر من آب جدائی
ساغر دل لب تشنگی و خاطر غمگین
دور بود با چنان فتوت و مردی
باد تن دشمنانت آن همه با این

فی مدح حضرت قائم علیه السلام

از غیشه اندوه سراپای خراب است
گر آتش غم بدل و بر جان تب و تاب است
وانگاه ببین ساغر که کاینکار ثواب است
گر رو همه حشرم و پروای عذاب است
تا دور ببین داور فردوس جناب است
در بحر دلش گردون یک کاسه حباب است
و آنجا که دوان عزمش برکوشتاب است
از مهر بلی فیض در آباد و خراب است
از جاله حزمش را آنجا که ذهاب است
زان زو ست که خاک در او رنگ و لعاب است
یک زاویه از دایره خنق قراب است
از انجم و مجره همه زنجیر و طناب است
مهر تو و احباب تو کشت است و سحاب است

صد خرمن جان بسته بیک شعله آه است
کوش ملک و چشم فلک گشته کر و کور
هشیار بیان شاید و بیدار ز دنیا
آب حیوان نوشم اگر نیستم انسان
سلطان سلاطین امم حضرت قائم
احسان و دلش توام چون لعبی و عرابست
احسانش کتابیست کاین ورق چرخ
آنرا که بجنبایش او چشم امید است
آهوی ستم آنجا در پنجه شیر است
از خاک درش نور و بها یابد خورشید
چوکان در اعنت که چرخ گی کوئیست
احباب تو جسم اند و وجود تو روانست
گردی تراوید خور طاقت و دیدست

گردد و این ابر شک حاصل عمان
این راز بیا اگر شهانش دربان
وین بار در بجان نیازی کیوان
زین همه جا رست خار لاله نعمان
چشم همه باز شان چو نرگس فتان
راست روان و روان چو سرو خرامان
سر بره دوست شاد و خرم و خندان
هر کس ناوک خدیو بر تن پیکان
معنی اینها کسی که دارد اینسان
چند لپسندید بر من آتش هجران
ساغر و درماندگی و حالت پژمان
کش نکنید آشکار آیت پنهان
با دل دوستانت آن همه با آن
همخانه معشوقه و همکام شراب است
صد آتش غم بسته بیک جرعه آب است
از بس بچمن داد نی و دود کباب است
هر چند که می موجب بیهوشی و خواب است
از شیشه به پیمانه مرا تا می ناب است
کش چرخ خیامش را قبه ز قباب است
انعام و کفش با هم چون دست و خضاب است
یک صفحه از جزوه آن طرفه کتاب است
در روز حسابش چه غم از رفع حساب است
تیهوی الم آنجا در چنگ عقاب است
در ظاهر اگرچه بنظر مشت تراب است
یکران ورا چار شبه پا و رکاب است
اعدای تو دیو اند و سنان تو شهاب است
پس آنچه از گردش بچرخ چند حجاب است

بااینکه ورا چند حجاب است در روش / از خجلت رایت همه شب در نقاب است
آنی تو که یک خوشه ز کشت کرمت را / نه خرمن افلاک یکی دانه ضباب است
شخص تو محیط است بهر چه اندر عالم / چونانکه بحبس بجز شمشیر قراب است
آن روز که آوازه خذوه فغلوه / بر محشریان یکسر آشوب و عذاب است
آن روز که از داوری داور دادار / بر خلق ز هر سوی عتاب است و خطاب است
آن را که تو حامی چه عتابی چه خطابی / وان را که تو حافظ چه سؤال و چه جواب است
با دوستیت زهر مذاب آب حیات است / با دشمنیت آب معین زهر مذاب است
از عدل تو میش و بره با گرگ بدشت است / ور زنگ تو دشت و دره با شیر لعاب است
بیدار و لامرحمتی خاصه در این وقت / کم بخت ستم پیشه در اندیشه خواب است
چون بال تذروم شب اند کی روشن / کم روز خوشی تیره تر از پر غراب است
با همت تو عکس بها نفس امید است / با حب تو دریای خطا عین صواب است
تا در نظر تشنه لبان در بیابان / چون آب روان در جریان موج سراب است
حباب ترا موج سراب آب روان را / چونانکه بر اعدات سراب آب است

فی مدح مولای متقیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام

نغمه بلبل و سار از سر و سمنا / کرده منسوخ دگر ناله زاغ و زغنا
باغ از لاله شده دسته مصر و حلبا / راغ از سبزه شده دکه چین و ختنا
که غم کاسته از تیشه شیرین بهار / کس ندیده است ز شیرین عمل کوه کنا
لاله افروخته در سبزه چنانست همی / که در آن سبزه خط روی نگارین منا
کشته از سوسن روشن همه انلال و جبال / شده از سنبل تیره همه ربع دمنا
دل گل مالش از آن دارد و بالش از خویش / گشن همی حالش از آن است بچاله ذقنا
زامر داماد و هوا باز در مشاطه ابر / از دو مهر ابر چه عروس چمنا
جای زرنیخ بود نیل رخ از ریگانا / جای زنگار بود مشک تر از پیرهنا
جلوه گر شاخه بباغ است همی حور وشا / شعله ور لاله بباغ است همی حور دنا
پوید از شوق همی بلبل بر شاخ کلا / موید از ذوق همی قمری بر ارونا
نالد و لرزد و سازد همه بر سرو چنان / گر ز تاثیر هوا عور تنی در سجنا
بساط چمن از برگ شکوفه همه سوی / زر کر باد فسره ریخته در عدنا
بیداز باد بود رود زن و عود نواز / بید کشنیده کسی عود کش رود زنا
سرو را عاشق اگر نیست پس از حیله که نا / برگشاده است دو صد دیده بر و نسترنا
گلبن از بهر چه شیرین منقش خفته بزیر / گر نه خسرو بودی راست همی سر بنا
نه اگر شاخ سمن را سر شاهد بازی است / پس چرا برده به نرگس سیمین بدنا
چشم یعقوب گلستان نچه روشن شده است / باد ناورده گر از یوسف گل پیرهنا
ساده و باده و آزاده و لی آماده است / تا مرا بر طرف سوری و سرو و سمنا
ساقیا خیز که خون از خم گردون بزنیم / از پرند آورا ندوه کش صرف دنا
تا نگویی که عصیر عنبی مقصود است / صرف دن قصد بود حب امیر زمنا
علی آنکس که نیارم بثنایش دم زد / باشدم گر بمثل پهنه دریا دهنا
جاعل نور و ظلم حامل اسرار قدم / کاشف روز و شبا واقف سر و علنا
وارث جاه نبی باعث ایجاد دو کون / باطن پاک نبوت دلی ذو المننا
قاید جن و بشر صاحب شمشیر دو سر / داور خشک و تر ادا دگر مرد و زنا
جامع الاضداد آن شاه علایی شکرا / قاسم الارزاق آن میر عراق شکنا
آنکه از آن سوی افلاکش تا مرکز خاک / همه از بهر ثنایش هر آمده دهنا
آنکه از حسرت دیدار همایون در آفاق است / هر گرانا له بود و آنچه که او در حسنا
گر اویس قرنی زنفس از وی بدید / نفس رحمن کی اقتنی از یمنا
هست در جیبش بااینکه هیولای عقل / باز پاکیزه بود دامنش از هر دو سنا
کی بهستی زعدم راندی کتاب ایجاد / گر نبود امر قدر قدروش تاب زنا
رسیده او را و پس آدم بند از نه و منی / کاران یافت شود بر همه کس ما و منا
مرد اگر هست بعالم بجز آن چند نفر / از که و مه همه هستند دگر نیشمنا
کشتی قدر و جلالش رانه کرسی چرخ / هست یکپایه از منبر زرین حسنا
هست در پیش و پس چاکر قدرش شب و روز / خاک گردون بر کام در خشان مهنا
نفحه ملطفش اگر بر گذرد بر اشجار / سلب کرد و بسرو به مهر و طب مر برنا
ای خداوند دو عالم که دو عالم زیرا ست / بجز از حضرت پاک تو کی مؤتمنا
زرشی تا بثریا زسمک تا بسماک / هر چه دارند نست از در غش و دسمنا
لاجرم جمله چو چنگ اند بپایت تسلیم / تو بهر دست که خواهی بنواز و بزنا
غضب کرده بظاهر اگرت حق دو سرا / باطلی چند ز شرک و شره و مکر و فنا
نیست غم زانکه تو منجا ستی ایشان ورنه / با سلیمان چه توانست کند اهرمنا

نشیمن زن

لودانیم

بود ازین مصلحتی ورنه هم اهرمن چرخ / نبرد خانت از دین و دربود و فطنا
همه دانند که فرق است بسی در عالم / زخدا تا بر عتبت رصد تا شمنا
پایه مور کجا تخت سلیمان بکجا / کاه جم کی سزدی جا که برهمنا
گر نه گشتند ایمان بتو کافر پس چون / تازه میگشت بحشر ز تو عفو کهنا
ورنه آن را که بتو روی ارادت باشد / گر همه بد گهری در نظر آید حسنا
تیر رایت گذرد ای که زنه پرده بچرخ / چون خط دیده از این هفت حریر لشنا
ماسوی الله ز تو ایجاد نه گر گردیده است / پس چرا جمله من و تو بود مرتهنا
کی پدید آمدش انجا عدم جاه وجود / گر ز جود تو بیوسف نرسیدی رسنا
آب رحمت ز تو گر نامدی بر نار خلیل / کی مثل آرش همی گشت سرای سمنا
گشت عیسی پدید از تو اعجاز و ما / گشت موسی را ابدا ز تو آواز لنا
کی جدا آردی حق شد ز نبوس باطل / سعی شخص تو نمی گشتش اگر بر دو زنا
تابع امر و نهی تو هستند تمام / دهر را هر که بود پادشه وکن بکنا
چو تو تیغ بتاب است و امل بزم کار / عدل تو تیغ پر آسیب و ستم بشکنا
باست اگر کار شبانی کی آورد آرند / گرگ بر میش علف شیر بره لبنا
روز رزم تو تفاوت نکند بیش و کم / همچو در وقت عطای تو قلیل و کثنا
آب حیوان شودش آتش اگر بار چکید / آبی از چشمه احسان تو در گو لحنا
عوض سبزه همی روح مجسم روید / گر نسیمی وزد از کوی تو بر مرغزنا
شمس به آشمه ایوان تو گرنی معبود / چون بر آن سجده برد چون وثنی بر وثنا
آتش هجر درت گر نه فلک راست چرا / بتن و گردنش از انجم داغ و کفنا
فضل خاک در تو هست بر آب حیوان / آنقدر کاب بقا راست همی بر لجنا
چرخ اگر ذره از خاک تو ندید نه شگفت / گر دهندش همه گوهر بها و ثمنا
گر ز حکم تو بپیچد ضنع روی و می / مور ضعیف خور و پشه در و گر کدنا
ای خداوند جهان ای که پی مدحت تو / زمی طبع خرد است همی بودمنا
من و اندیشه مدح تو خدا امیدم / که بود قصه موران ضعیف و لگنا
لیکن این رشته معطلست و خریدار است / بکلافی به کنعان ز سر پیرزنا
چت سرایم که بتحقیق همه تقلید است / پس چه حاجت که بتقلید سرایم سخنا
گر بگویم که خدائی بزبان دگری است / وان دگر هم چو من آتش سقین بر تمنا
زانکه ماجمله محاطیم و وجود تو محیط / از محیطش چه خبر آنکه محاطش وطنا
از هزاران یکی از مدح تو نتوانم گر / آیدم عمر دو صد قرن و هزاران قرنا
لاجرم به که کنم قطع سخن تا همه هم / سمع میمون ترا بیهده رنج و محنا
عاذیا نزار پی دفع ضرر تا بغزاست / خود رومی ابر جوشن چینی بر تنا
باده خواه تا خود بسر زو بینا / باد اعدای ترا جوشن بر تن کفنا

فی مدح سلمان فارسی سلام الله علیه گوید

چو بخت برگ رزان ای ندیم باد خزان / تو نیز برگ رزان را بریز خون رزان
بریز خون رز از او جشن ساز ازین / بجوی برگ طرب را و عیش خواه از آن
کنون که گرم هوا سرد کرد و آب خریف / کنون که سبز زمین زرد کرده باد خزان
بگرد باید نک از شراب کاش غم / بخواست باید نک استماع زاریش جان
بریخت باید خون سنان بشیشه و جام / بهشت باید رطل گران بسفره و خوان
بساخت باید نک از نشاط کلبه کاخ / بسوخت باید نک بر بساط عزودان
بعقرب ار چه بپیچد چو مار گرد نحوش / ولی نه بپیچد چو آنکه خور ببرج کمان
خزان از آن سبب آورد خدای تا گویند / هر آنکه رنگ سنان ریخت هست نکشتان
برای شاخ دلم شاخ شاخ از آن سبب است / که گاه با خفقانست و گاه با یرقان
شده است زرد تن سرخ بید پنداری / که فصد کرده خزانش بچاره خفقان
بجای سنبل خار است باز در گلشن / بجای بلبل زاغ است باز در بستان
مگر عروس چمن را اجل ز در زده است / که گوهر بازده بر جای لؤلؤ و مرجان
سر مراوده دارد مگر خزان با وی / که زر و سیم براهش فشانده است چنان
به پیش سرو از این بس بخور باید می / که سبزی چمن هیچ غیر سرو چمان
زشیشه باده بساغر زجای خیز و بریز / بیا و بزم خداوند داد و دین سلمان
سپهر زهد و بها آفتاب مجد و علا / که این چه ربود برزگیش بر نان
فقیر دوست غنیی که فخر دارد اگر / بجای مال نیاز فقیر سان و جان
بزرگوار جنابی که زیبد ار گردون / در آستان جلالش همی بود دربان
چا و بصدق وارادت علی پرست بود / کنون بمدح علی مطلعی کنم عنوان
الا تو ناطقه ای عندلیب خوش الحان / یکی بمدح علی ولی چکامه بخوان
کرت هواست که در روز حشر غم نخوری / همی مدیحه سرا باشش بر شه مردان

کلمن مستعمل است مانند کلوله گردان آدمی برنگ سعد واه الفیل را نیز گوید

شنی که پیش رخ و رای او بود مه و مهر
چنانکه پیش مه و مهر زهره و دبران
خدای رأفت و رحمت که با شفاعت او
نترسم از دو عالم بجرم و عصیان
مگو که نشنود از آنچه گویمش مدحت
که پیش اوست پدید آشکار و نهان
خدا نکرده کرست اعتقاد این نبود
زهی شقاوت و بدفطرتی خهی خذلان
اگر ندانی کان سرور است سر الله
هزار لعن بمادر پدر بکن هرمان
علی است آنکه نهانست هرچه پیش قضا
بر ضمیر منیر ولیست جمله عیان
علی است آنکه نسیمی ز مهرش ار خیزد
زمین شوره شود رشک روضهٔ رضوان
علی است آنکه سمومی ز قهرش ار بوزد
ریاض خلد شود رشک ساحت نیران
اگرچه می نتوانی چنانکه میشاید
ز صد هزار یکی از ثناش کرد بیان
ولی خموش نباید شدن ز مدحت او
که مدح اوست بماز هر عبادتی بجهان
بغیر طاعت او هرچه کرده ام باطل
بغیر مدحت او هرچه گفته ام هذیان
بدون ظن و گمان نی یقین هر که بمرد
یقین اوست که باشد بدون ظن و گمان
خدایگانا ای آنکه خاک درگه تست
ببعدهای درون جهانیان درمان
بروز بردن یکشب در آستان تو هست
هزار مرتبه بهتر ز عمر جاویدان
اگر بهشت مدام در سرای ترا
بپاک ذات تو صد بار بسته ام پیمان
وگر ز روی حقیقت بهشت نیست درت
هزار ره ز بهشت است خوشترم زندان
حرامزاده ام ار خود حلال زاده بود
کسی که نیست بحقیقت ثناش اذعان
تراست سر که بیان آفرینش و باز
منزه است ز آلایش همه امکان
در آن زمین که خیام جلالت کوبند
سپهر پنگ و مجره است بند شادروان
ز عدل تست همه ساحت امان آباد
ز جود تست همه کشور امل ویران
جفا و عدل تو با هم چو پنبه و آتش
عطا و جود تو با هم چو شیشه و سندان
شها هوای درت بر سرست ساغر را
بر آتش هوسم آب تهمتی بفشان
اگر ز قرب درت فارغ ار شدیم دگر
غم زمانه نیام تدارک و جبران
سپهر باشد تا دوست در جهان حربا
بماه باشد تا خصم در جهان کتان
بدوستان تو همواره دوست باد خدای
بدشمنان تو پیوسته خصم باد خدای

فی مدح حضرت اباذر رضی الله عنه

ای طره نگار من ای زلف تابدار
وی مایه نشاط من ای مار گنج یار
تو نافه نافه مشکی یا پاره پاره ابر
تو جوقه جوقه موری یا حلقه حلقه مار
تو پشته پشته سنبلی اندر بوستان
یا گشته گشته خرفه اندر بلاله زار
یا توده توده عنبری اندر فروز مهر
یا طبله طبله لادنی اندر فراز نار
یا تیمسور عودی افتاده در شرر
یا تیره دود دودی پیوسته در شرار
نافه گران شده است ز غیبت مگر شبی
تاتار مشک برده سوی تبت و تتار
جز روی ماه من ز نوای موی مشکبیز
جز قد یار من ز نوای زلف مشکبار
بر روشنی که ماه نیاورده مشک بر
بر راستی که سرو نیاورده مشک بار
در تست روشنی همه تا خط خاوران
در تست تیرگی همه تا حد زنگبار
تو لاله زار نیستی و وین عجب که هست
در تو هزار بلبل دل زار چون هزار
تا دیده قید و حلقه و زنجیر و بند تو
دیوانه تر شده است مرا این دل فکار
آسوده هم مگر شوم از وی بمدارا
این چاره را از این دل دیوانه بر مدار
چون دود در بدیده رود دود مشکبار
این قاعده است جاری آری بروزگار
تو بر خلاف قاعده ای دود ساز زلف
چون میروی ز دیده شود دیده اشکبار
مانند موج دریا بارم ز دیده اشک
تا همچو موج دریا کشتی بهم سوار
مرمور مانی اما گر مور بر بنور
بر مار مانی اما گر مار بر بنار
موری ولیک مور نیارد بره گذر
ماری ولیک مار ندارد بچو گذار
افعی شنیده ام که شود پی سپر ز سنگ
تو افعیی و گردی بر باد پی سپار
باروت ریزه مانی در رنگ و من چخماق
کاندر میان ناری و ناسوخت کنار
هم نرم سرمه مانی وین طرفه گر گذشت
این سخت استخوانم انگونه سرمه سار
گویی شه فرنگی بنشسته بی کلاه
یا نوعروس زنگی خوابیده بی ازار
در نوعروس نیستی ای دل فریب زلف
پس از چه مشک و عنبر هر دم زنی نگار
ای تارسار طرهٔ دلدار تا بچند
پیچم بخویشتن همه شب چون گزیده مار
دست از ستم بدار و گر نه بدست تو
ساغر برد شکایت بر میر کامکار
دارای دین ابوذر کش دست معدلت
همواره جور را شکند پای اقتدار
آن مهر سپهر دو کون کش این همت آسمان
بر آستان کنند دُر اختران نثار
آنکو در فتوت بر هر که پای رد
وان گو ز کرامت بر هر که دستیار
آنکس که گفت اندر توصیف صدق او
پیغمبر آنکه وصفش کرده است کردگار

گردون سخت مایه بینداخت گر کسی
گور است کو بود چو اباذر بروزگار
برهان صدق او بود این بس که چون نمود
پیغمبر خدا ز بر دوش خود سوار
گفتند دشمنان که چه بر پشت میکشی
گفتا پیمبر آنکه از آنسیم سنگسار
از جود اوست پهلوی آز و شره ضعیف
وز عدل اوست پیکر جور و ستم نزار
هرجا سموم قهرش وافد بمهرگان
هرجا نسیم مهرش مارف همه بهار
پرورده عطایش ابرار هر مجال
آسوده نحالیش احرار هر دیار
هرجا که ساربان عطایش مطیه راند
گرد از رهش ببینی همچون شتر قطار
مردان کارزدیده همه جمع اگر شوند
چونی یک از هزار نخیزد بوقت کار
آنکس که جا نداد بتو ای حضرتش
شک نیست کش برید شاخ گل از انار
گران عزم چونکه بزیر دوران کشند
گردد ز بیم کوه هراسان ز بیقرار
مریخ از آن سلب بفلکت تیغ و تیر بست
کش روز رزم جان بقدم آورد نثار
ای آنکه هر کجا مه رای رزین تست
مهر سپهر راست همی چهره تیره تار
ای صورت فتوت و ای معنی کرم
ای معدن مروت و ای میر کامکار
من بنده ساغرم که ز بی بادهٔ زرم
بر زر روانه است همی سیم آبدار
ز انجا که مردمی و جوانمردی ازنبی
مانده است در زمانه ترا تقربا بکار
چندی باقتضای جوانمردی و عطا
عیش مرا ضمان شود از تیغم بر آر
تا در زمانه حالت بهوشی آورد
بنگ و حشیش و باده و افیون و کوکنار
خصم تو مست غم همه دم باد در جهان
چونانکه خود نگردد تا حشر هوشیار

فی مدح حضرت رضا علیه الاف التحیة والثناء

مرا دل گشت زندانی ز زلف ترک افغانی
ز زلف ترک افغانی مرا دل گشت زندانی
مسلمانی از این ترکان افغانی بجان آمد
بجان آمد ازین ترکان افغانی مسلمانی
گران جانی نشاید با سبک روحان سنگین دل
نشاید با سبک روحان سنگین دل گران جانی
ز دانایی این دانش فریبان بس عجب نبود
که در عالم سمر گردد خرد در جهل و نادانی
چو این بازیگر افغان بچگان ترکی ندیدستم
بدین شنگی و شیادی بدین شوخی و شیطانی
خصوص این ترک افغان بچه بازیگر ار خیزد
گر چنین دار مبادا شد ببالای وی ارزانی
عقیق لب که گاه رو بر زگو هرین دندان
کند خون دل سجاده و لعل بدخشانی
مرا بس ترک دین و دل بیغما برده در ایران
ولی کمتر برد ایشان که این ترک خراسانی
خراسان منیت بستن برشکین چنبر بسته
به بندد الف این ترک خراسانی بآسانی
از آن زلف دو توکرده ز بطراری و عیاری
بسی طرار زنجیری بسی عیار زندانی
همی بر دم بر سر اینم نهان از چشم مردم تخم
چو آتش گیر را اندر کس چه پیدائی چه پنهانی
شنیدم عاشقی دل را بدو برباری دادم شد
پشیمانی اگر نیست من خواهم پشیمانی
حدیث یار و شوق من بکرد فسانه در عالم
حدیث یوسف مصری و عشق پیر کنعانی
ز صد دریا فرو شستم آتش چو بر خیزد
رخش آتش افروزی قدش نمود آفتانی
بهر دشتی و بر کشتی ز اشکم بهره باشد
فلک بر روی من بجان ترا ز کشتی الوند
اگر بسته است سوی کوه و بازم این دل محزون
بلی در شهر ماند دل بغم مرد بیابانی
دلی از کوه و صحرا هم غم دل می نگردد کم
اگر رخت آورم چون چرخ بر درگاه سلطانی
خراسان پادشاه داد گستر آنکه میباشد
خداوند خداوندی جهانبان و جهانبانی
رضا آن شاه دریادل که از دست و دل اوشد
گدا نه بحر و کان هنگام احسان بر دو ویرانی
جوانمردی که بر درگاه جودش روز و شب باشد
برای رفع آز و حرص خلق از قاصی و دانی
خداوند سخندانی که آسان داند و فهمد
دری و تازی و ترکی و عبرانی و سریانی
نیارد مشتری اظهار دانش گر در پیش او
کر ازشاگردی او گشته استاد سخندانی
گر استاد سخندانان نباشد پس چرا باشد
برش واضح لسان رومی و چلپی و یونانی
بد و بانی شهانش نی همی آید بر گرد
مه و مهر فلک آیند هر دم بهر دربانی
خراسان و عراق از وی نه تنها گشته بد
یکی چون صفحهٔ آذر یکی چون دشت نعمانی
بهر ویرانه کاورد خیمه سلطنت با
شد آباد آن چنان کاندر نظیر کاخ نعمانی
سمند عزمش چون جنبد برای دهر پیمایی
کمان حزمش چون پیچد برای تیر پرانی
ببا گسار در عالم که آرد سر بسودانی
بسی دشوار در گیتی نیاید بو بنامانی
بهر دشتی و هر کشتی کند در رزم یاد آرش
هما را تا قیامت گر کس آرد بهر مهمانی
ببین کیهان خداوندا ببین داور جوانمردا
که گاه جود و بخشش بحر جود و ابر نیسانی
بجز دست و دل تو هیچکس نشنیده در عالم
که از دل آید بحرنی و از کف خیزد کانی
هر آنچه از عدل و دانش فضل بیشش مثل او داد
شنیدستم بودم الحق صد هزاران بار چندانی
بنامیزد بروز جود و بخشایش کنی چو نان
که کس یاد نیاید از عطای معن شیبانی
در آندم پیش چشم و طبع تو باشد وقاه الله
بیک پایه خزف با طرفه بالشهای قاآنی
شنیدم گاه احسان دعبل شاعر همی خواندی
کف الابر مینا فی دلته ابحر عمانی

کنون که بدانی نیست در ابدای آن ثنت
گرچه می نیارد گفت ساغر مدح تو لیکن
بکیتی دوستانت را بخاطر باد جمعیت
یارب این میمون سرای دختر موسی است
جنت الماوی اگر نی پس بهار از چه روی
تا ندیدم این بنا باور نکردم کآسمان
نی غلط گفتم زمین تا آسمانش هست فرق
آسمان از بهر یک جا شد و هر جا مدام
از چه هر دم گیش کندن اکنده تف
گو بیاید بینداین دریاچه و شبهای نغن
یارب این گلدسته یا عرش است بر کرسی سوا
مرحبا ای مرز و بوم قم که از نه آسمان
به به ای صفه همایون بخ بخ ای قصر رفیع
ای همین بانوی عصمت خانه شهر و چه دو
شمس را از فیض شمسه حجره و ایوان تست
ور نه خود بنگاه خلد است این مکان پس
مست بوی خاک کوی تو چنان باشند همه
هیچکس را آگهی از پایه قدر تو نیست
هر کجا ای تو پر تو افکن ای چشم مهر
مرتع جا بیت در آن سامان که این بیت
نطق تو تنها همی گویا نگشتش در جهان
زین مبارک آستان بی فیض کس نیابد
فصل خزانست و در آن لرزان بباغ و در چمن
از برگ زرین غنچها و ز برف سیمین راغها
گر خنده آرد زعفران پس از بر پوسته چسان
از برگ زرین شد چمن و ز برف سیمین شد دمن
اما نکه در بستر چمن بودند ای پیمانه زن

بگیر از پا میردی رسنا این بیچاره سامانی
همیشه چشم امیدش تو باز است تا دانی

چنان کز این خراسانی کسان می کند شکر
همیشه تا بود از فیض تو و آباء و ابناء

در وصف روضه منوره مطهره معصومه مکرمه فاطمه بنت موسی بن جعفر

یا همایون بارگاه جنت الماوی ستی
نا من غلمان شده است کمین حورا ستی
صورتی در زیر دارد آنچه در بالا ستی
وین تفاوت نیست پنهان روشن و پیدا ستی
در نشیب این بهاران نه بروز بهرا ستی
پلهای صحنش ارنی سینه سینا ستی
میل خاطر بر گرا بر کوثر و طوبا ستی
یا که زرین کوه را بر کوه سیمین جا ستی
قدسیان از نقش جبه بر لحظه جبهت سا ستی
ای که یک پله توان زه گنبد مینا ستی
ای که خاک درگهت رشک دم عیسی ستی
آنچه موسی را بعالم از ید بیضا ستی
این سخن مطبوع طبع و دلکش و زیبا ستی
کش بهیلی خم تو گوئی بحری از صهبا ستی
پایه قدر رفیعت را خدا دانا ستی
همچو پیش چشم طایر عیسی ستی
راستی از مرعی زان مرتع خضرا ستی
در ستایش آفرینش سر بسر گویا ستی

فاطمه دخت امام هفتمین کش بهشت خلد
کو به جبیذ این خجسته بارگاه نغز را
آسمان گر نیست این پس چیست این کز طرف
آسمان را مهر یک جا باشد و هر شام گاه
آسمان را هفت کوکب هست سیاره در این
خادمانش را امیدان ارادت تعلت صبح
مدرسه است این یا بهشت عدن یا ارزنگ چین
حبذا ملکی که آبش غیرت آب بقاست
حبذا ای آستان آسمان سان منیع
شادمان دو رینی ای شهر قم کت خاک کن
نی عجب در نیزه ار من شدم زی آستانت
چین و عمانست درگاه تو با بنگاه خلد
روشنان چرخ پیش روشنان روضه ات
بر کرانه اهل حمایت از تو باشد بر سبیل
آدم و حواست گرچه باب و مام ای لیک
مزرع قدرت در آن وادی که از سرچشمه ات
ساغرا یک مدح بگذار و دعا آغاز کن
تا بچرخ چارمین از رای روی آفتاب

فتوت را بیا مگذر از این مرد صفاهانی
جان مع ابل او بر پاچه پیدا و چه پنهانی
بعالم دشمنانت را ببلا دار پریشانی
از فراق آستان بس دیده طوفان زا ستی
آنکه منکر بر وجود جنت دنیا ستی
از فضا دلیش فروزان کهکشان شعرا ستی
در فراز این دو صد مهر جهان آرا ستی
یک فلک سیاره هر سو کوکب رخشا ستی
جوز ها روز نیاز اندر کفا جوزا ستی
کش بهر جانب هزاران آیت ما ستی
مرحبا شهری که خاکش عنبر سارا ستی
گفت بکم پاسبان هم پیرو هم برنا ستی
از شرافت تا جهان بر پا جهان آرا ستی
گفت گدای آستان اسکندر و دارا ستی
کش بدین پایه است مشک و لؤلؤ لالا ستی
همچو پیش مهر روشن دیده حربا ستی
چشم خطر از آفتاب محشر عظما ستی
در سرایت خادم آدم خادمه حوا ستی
کهکشان یکرشته جوی چرخ یک چوگان ستی
تا گویندت اطالت را ملالت ها ستی
تا ز فیضی هر نفس بر پیکر اشیا ستی
غیر آنکس کاندرین جا بی ادب پو یا ستی
واندر هوا پران از آن مرغان زرین پر همه
وافکنده چون پیل دمان خرطوم چون ابر بهمه
گروی شده گلزار ها چون دل گه زرکر همه
اندر بیت ابیات وی افروخته اخگر همه
بنشسته در سودا خاد در پیش خاکستر همه

وله فی مدح جناب امام رضا روحی له الفداء

برجای بلبل باغها گشته نواگستر همه
گرمید و بیدار زان بر کوه و دشت و در همه
چونانکه خشم وچهر من آورده سیم و زر همه
واهان که در کوشه و من بوده در بستر همه

اشجار همچون اشتران آورده کف اندر دهن
گوئی که باد انبار ها زند و اشت بر کار ها
آنکه میوه دندهی جام و چنگ و عود و نی
اینک ببین در گاه ما آتش زنند در شاخها

رفت آنکه بودی بوستان چون خلد و خلد و بوستان
رفت آنکه مشکین چمن از صفحه مانی بحُسن
رفت آنکه میرفتی کسان در بوستان ها و چمن
رفت آنکه مردم هر طرف میشد شنیدی از شعف
میر طلایک پاسبان سلطان کردون استان
آنکس که هنگام عطا طبعش نمیداند جدا
هر جا که از فاقه بنا بر کنده دستش از بنا
آنانکه از حقد و حسد باشند با تیغ تو بد
باش ای خداوند کرم تا بنگری تمام نعم
ای آنکه آیندت بدر از بختر با تاج سر
انصاف اگر باشد مرا باید مدح و ثنا
همواره از تو در جهان احباب با دل شادمان

سنگرف گون زنگار سان از اول و آخر همه
رفت آنکه هر ربع و دمن چون قیر و از قیر
افغان و خیزان کهف زنان با ساقی و ساغر همه
بر چنگ کف چنگ و دف و بربط همه
هشتم امام راستان کش خواجه کان جا گر همه
کاو از عقیق و گوهر با اکیسار وگوهر همه
چونانکه حیدر تیغ شش مرتضی با تیغه خیبر همه
منبر به شهر و بلد در مانده و مضطر همه
آنانکه کشتند از ستم بر نعمت کافر همه
از بهر حاجت سر بسر از کهتر و مهتر همه
با تند میباید مرا مدح تو تا محشر همه

اینک نه ابر و دوز صبا کافور و زر یخ از هوا
اینک به بین آن نقشها کز چیان از هم جدا
رفت آنکه سیدیدی بتن پوشیده چون اهل ختن
رفت آنکه مرغان سحر از شاخسار ان آنجا
آن رهستهای زر نکو وان دست وراء انجو
تنها نه از تا نیده او مرز خراسان شد نکو
ای آنکه هر صبح و مسا بر دوستانت در سما
وانانکه از جور و جفا میخواستندت در بلا
باش ای سحاب مرحمت ای آفتاب مکرمت
میر اخدا وند انهار از بهر انعام و عطا
تا با شد ازبهر ان و هولان مردم باشند تو امان

وله فی مدح معصومه قم و مذمت ملک ری

گر بهوای کوی لیلی همچو مجنونم شتاب
کز با هنگ عجم بر زن عراق اندر بیاب
کار دم اندر نظر جان را مجسم بی حجاب
چون بچالش مر مرا بر گوی اسرار از جواب
گرچه باشد صحبت دانا و نادان دیر یاب
هم که فارغ شوم زین محنت و رنج و عذاب
آری از کاروستان کس نشنود بوی ثواب
داد خاک وین بیاد از قتل پور بو تراب
خود ز سیلاب دمان آباد یا کرد خراب
جهل تو فربه شود ورد او چو جاهل از شراب
هم که رنجیدی بسی بخت بیداری بخواب
واستان کبک و شاهین است گنجشک و عقاب
بی جهت جمعی خران بینی همه نازو عتاب
یک زید کیشی همی از هیچ میخواهد خضاب
زین تبه کاران بواجب کرد باید اجتناب

برشتر ای ساربان بربند محمل با شتاب
گر با این عرب در دوم حدی اندر بینی
پرده گو شاید زند بی پرده در محمل چنان
چون بیالش سر مرا بیدار میدار از سوال
هم نه دانا مردمان مکین مصاحب جوی نغز
مرزری تاکی کنون زنی ساحت گرگ ها
کی زنی بوی ثواب آید که بنیانش بنی
این همان ملک است کز جنبش آتش المبی
ورتو محکم بی بنا آنست سیلاب دمان
عقل تو لاغر شود دروی چو صوفی از جنبش
کی بری بیدار گردد بخت تو چون چشم یار
قصه من بنده با طهران و با طهرانیان
بی سبب مشتی خران بینی همه قهر و غرور
یک بد اندیشی همی از شیخ میگیرد نشان
جز تبه کاری که سنتشان ز ممکن چون فنا

من چو بر بابه برایم تو بحالت بر سر ای
طی وادی وادی و بوادی را پی گفت و کذا
گر چنانم در دل آتش زن بیاد ری دود
ساده و باده جوز آنکه رنج و بیم را
ساربانا دیر شد تا چند خوابانی شتر
جز عقاب از این جهنم بهره ی کس را مگر
دلفریب انسان که زلف یار لیکن هست
گر تو کوه آهنین آنست کوه آتشین
زینهار ای راهرو بد ورزی بر کوی او
گر همی خواهی شرابی از چمانه ی ری خوری
کس نماند عقد عقد زنش ای شیخ عجیب
جز حساب بی حسابی خود نمی کرد و پدید
یک شبطاحی بود بو جهل با قایم مقام
جز ستمکاری بکاری می نسازند اتفاق
زین خران گر آدمی بربند چشم مردمی

بینی همی بر زود را بر سو بپا و سر هم
واندر هوا دارند جا اندر کف صرصر همه
ز انواع گل بربع و دمن دیده کش و کشمر همه
در مدح شاه بحر و بر بودند خنیاگر همه
کش مدح گوید گو بگو ساغر به کشور همه
آفاق از روی سو بو شید بوم کاشغر همه
بدا شسته دست دعا گر و بیان گیر همه
اکنون بدوزخ مبتلا باشند از داور همه
تا بنگری در مقدمت ریزند اشک احمر همه
خود گفتم این مدح و ثنا گر چه کنی باور همه
تا آید از جاه و مکان عالم بشادی همه
واعدای تو با دانوان از کینه جز حرمه
بر من از لحن حجازی قصه ی عدو رباب
چون سفرهای دگر آور کتانی و کباب
کاید آب دیده ام از سم توسن تا رکاب
راهرو را که نعم دارد گهی در اضطراب
خیز و بر پای و رنگ آور بلیک ساربان
آری آری در جهنم نیست کس را جز عقاب
مرد عاقل بر نمی پیچد بیار از هیچ باب
کو با آتش نی شگفت ار کوه آهن سازد آب
زانکه کس سیراب بر گز می نگردد از سراب
بایدی اول جگر یکباره ی از بهر کباب
کس نخفد عقد مکرش ای شیخ عجاب
از عطار و سیر تا نشان گر کسی خواهد حساب
یک نفضاحی بود و بو بکر را نایب مناب
غیر غمازی براری می نیارند ار تکاب
زین مکان گر مردمی بر تاب روی از شتاب

عرض کردند چو درگاه همایون ترا / فلک از یاد بر آیت جنات خلود
بحریم درت از طوف همی چو بهمه / بایدار آنسوی چرخ آمده صد قرن صعود

با چنین کوکب سعد تو که منحوس زوال است / کوکبی با نتوان گفت بگیتی مسعود
بمقامات و کرامات تو سوگند و بدین / کافر پیش با بر این روز همی عهد و عهود

که بتحقیق ترا از عظمت کس نشناخت / آشکارا و نهان غیر خداوند ودود
هست در پیش ضمیرت همه چون مه پیدا / رازهائیکه بود پیش ملایک معقود

علم حیدر ترا کی بشر آرد از خخت / که علم کرده خدایت بدو عالم محمود
بیکی لحظه دو صد مرتبه معراج تراست / نه یکی لحظه ترا بوده بمعراج ورود

هرکه معراج ترا منکر باشد ملعون / وانکه احسان ترا کافر باشد مردود
هست شد تا بابد در ازل از هستی تو / جز خدا هر چه پدیدار بود و آنچه که بود

با وجود اینهمه آمرزش و رحمت که تراست / چه عجب بخشی اگر جرم نصاری و یهود
ساحت جاه تو آخر بنهایت نرسید / هر قدر توسن اندیشه ام این ره پیمود

ای خداوند خدایان بخدائی که ترا / کشور قرب نموده است بکوکب مورود
که بشر وصف تو ناورد بزبان از دل / وصف آن می نتوان کرد که حق وصف سرود

طاقت گفت و شنود صفت و ذات تو نیست / که بیاید صفت و ذات تو در گفت و شنود
جانشین چو توئی کس نشود در آفاق / جز گزین سپهر توان واسطه غیب و شهود

ولی الله علی آنکه چو عالی در او / آسمان برنج بگیتی در احسان نگشود
که بمرتبت رماده داده مهر سپهر / تا ابد دیده بداز گرد کفش مرمود

ای که ارزاق خلایق ز تو گردد مقسوم / وی اقبال طبایع ز تو گردد محدود
عقل حیران بود از اول و از آخر تو / که ترا اول و آخر نبود حد و حدود

شرفای عرفا تاب نشستن نارند / آنچه در معرفت شخص تو یزدان فرمود
آب مهر تو نه ادراکه بود در دل و جان / باشدش در دل و جان در دو جهان با تر جود

آفتاب ار نبرد سجده بمحراب درت / پس چنینش ز چه هموار قیام است و قعود
ای کریمی که در جود تو تا باز شده است / راه دریای کرمیان شده یکسر مسدود

بجز از کوی تو سوی که برم روی نیاز / که بجز کوی تو کس مرتفع این غم ننمود
رفع آزرم نکنی گر تو که خواهد کردن / ای خداوند جوانمردی و ای صاحب جود

شکر احسان ترا گر نکنم پس چه کنم / با آیت ان الانسان لربه لکنود
تکمله سنجانم اگر نقص قوافی شمرند / باید ایراد باستاد و ابی در و لمود

دال و ذال ار بهم آمیخته ام معذورم / که درین چامه نبود آیت دانش مقصود
قصد مدح تو بدای مقصد و مقصود دو کون / ورنه این قافیه میدانم معمول نبود

قطع آزرم نشد ار گفت مدیح تو ولی / چکنم طبع زبون است و قوافی معدود
تا جز از خاک درت که به آب خضر است / گرد کدرت نتوان ز آئینه قلب زدود

روشن احباب ترا دیده بهجت چون مهر / تیره اعدای ترا چهره ز کدرت چون دود

وله فی مدح علی ولی الله روحی و روح العالمین فداه

برنفس کاید بغوغا از غم دل نای من / پر شود این گنبد هفت توی از غوغای من
فیروزه چرخ را تا ز نشاط افتد چنگ / بازگوید چون غم دل بند بند نای من

چون شبا هنگام نالد این شب آهنگی نکن / کر شود گوش فلک از نای من و زنای من
از طنین آواز سند دستگی کوته است / تا بلند است از جهای آسمان آوای من

از غم لیلای جان اینسان که مجنون گشته است / تا چه رسوائی پدید آرد دل سودای من
آتشم اندر فراز دشت غم چون نار زده است / کاتبی خود زند و پازند است از انشای من

گرده بر روی دلم درد آید سوار عذاب / تا چه خواهد چرخ دید از دل بد رای من
با هزاران روی پوشش جان شد پیدا بیای / سعی دارم تا شود پیدا گر و دلهای من

چون ز نشتر عیسوی واقف بیمار و شهید سود / افلاطون دل ببین شیدا دل دانای من
چشمه خورشید را گر کل آغا ایند قیر / چون نیارد روشنی در چشم من جرهای من

بر مرادم چون نزویاند گل این الزمان / کلک ابتر بلبل بالیزبان گویای من
کو لب صحرای امکان کز آب هستی تر ماند / ز آتش حسرت بود تا خشک لب دریای من

تا لعب داو است ساغر ساقی آغاز / زین خماهن خم فلک خون جگر صهبای من
دست با دستان بر و پیوسته ام با هنگ راست / دست گردونست کوته باید طولای من

تا بریزاگون چرخ است خاکی بکرم / ریخت خواهد خاک چندین ساله بر بالای من
عمر کالا دزد و شب بایع خریدار آسمان / تا چه بریح اندر کنار افکند از این کالای من

بوی شکین شعرم از شعر گذشت و ... / خون دل چون ناف آهو بر بجیدای من
اینچنین سودا که بر سر دارم از سودای چرخ / نی عجب گیتی اگر بر هم زند سودای من

نقد جان با جنس دنیا کردم سودا چه سود / گریبان ماه و بنیاد و سود هم سودای من
اینچنین کز تیشه ابرو خرم نخل است و شود / ورد و هان عیش و عشرت شکر و حلوای من

وستا: تفسیر زند و پازند است
دروا: سرنگون
ویدا: پیدا
ون: مانند
بلک: خم
الزبان: نترست
بیج: منفعت
حبذا: نصیب و بهره

خود صواب از این خطا چون طمع کردن خطاست / زانکه هر که می نخیزد از خطا جز نا صواب
منت ممکن نیست در این شهر که جمله عطاش / گر بهماء معین چو شد بود ز هر ذباب

ساز با باز ارتفاع این و آنب از کمش / نکهت مهار ناقه را زی قم بتعجیل ذهاب
کاندر آنجا دخت موسی اخت قبله هشتم است / کش دو عالم آمد در روی نیاز اندر جناب

دخت موسی اخت قبله هشتمست آنکش / گر کسی گوید بود او معنی ام الکتاب
اینچنین خواهر برادرش اینچنان باید بهر / و اینچنین خواهر برادر در جهان ما بیست باب

آفتاب برج عصمت حضرت معصومه که است / آفتاب و ماه نابود پیش از شرم و حجاب
آری آری از نخ درهای پیمبرزاد کان / آفتاب و ماه را نبود گریز از احتجاب

عصمت و شخصش چنان با هم که تابش گرم / همت و دستش چنان تو ام که بارش سحاب
دشمنی دشمنان او بود اصل اصول / دوستی دوستان او بود لب لباب

عصمت حوا و مریم محکم آیاتست و هست / عصمت او نسخ آن آیات با فصل الخطاب
خاکی از درگاه او و کیهان مشک تتار / ریگی از بنگاه او و کیهان در خوشاب

از هوای کویش ار ندی جیب آید نفحه / از دهان شیر ریزد مشک بر جای لعاب
جز بجنت بازگشتش نیست روز باز گشت / هر کرا بر آستانش بازگشت است و مآب

ز آشیان چرخ گر سیمرغ زرین بال مهر / روی تابد از درش رخ باد چون زرین غراب
گر حمام آسا پر زد بام قصرش نسر چرخ / افتد اندر دام تمثیل او زکان الغراب

ناخدای روزگار از مراد وش نکرد / غرق دریای حوادث شاد از طوفان عذاب
چرخ و انجم پیش کاخ و خرمن جود وی است / چون بر خرمن حبوب و چون بر دریا حباب

ابر عفو عاصیان آستانش را آسمان / آیه لا تقنطوا من رحمة الله شد خطاب
در فلک خیل ملک امروز با آستانش / آید اندر گوش خوشتر از خطاب مستطاب

تا نیارد سرکشی از آستانش آسمان / از مجره دست قدرت بسته بر پاش طناب
نی خطا گفتم که نادر سرکشی گرد آسمانش / ز آنکه واقف باشدی از نکته من غاب غاب

گر کشد چوپان پاسش خط امنیت به هر / بره و آهو رود با گرگ دشت و شیر غاب
ای که چون من بنده ساغر در زمین و آسمان / آنچه پیدا و نهان باشد ز جودت فیض یاب

بعد از آن گیتی خدایان کشتیها یا قرب / بر جهان مردم نسر چون نرگسی مالک رقاب
مهر بنگاه ترا یک شمسه از چندین شموس / چرخ خرگاه ترا یک قبه از چندین قباب

شیر قدرت تا کجا غران بلای ناگهان / تیر مهرت تا کجا پران دعای مستجاب
آفتاب از شرم نور شمسه ایوان تو / هر شب از ظلمت بچرخ انجم بیند نقاب

لوحش الله در برخشنده قبه کز جهت / مهر چون سیماب کز آتش بود در انقلاب
گر نسیب مهر و کینت سوی اشیا بگذرد / شهد گردد زهر ناب و زهر گردد شهد ناب

پای بر چشم ملایک میگذارد از شرف / بر کرا بر در گرفت چون من ابا بست ذباب
نی همی من بنده مداحم بجاه و کاه تو / جاه و کاهست را بود مداح چنین چه باب

اندرین مدحت که بودم دور از درگاه تو / ای زر کاهست جهان هر چارده کلاب
همچنان کز فیض درگاه برادرت ایندلم / بود از جهان در کاه تو اندر التهاب

هست ابر دراکه گردد رم نک از در بار او / دارم اندر بار تو علیشی که بودم ز آن جناب
بوی دربار رضا میجویم اندر بار تو / آری آری بوی گل را جست باید از گلاب

ای سحاب برحمت وی آفتاب کرمت / از من ناشاد عطشان بی جهان بر تاب
بیش ازین مدح کدام مردم نیارم سر رود / ای که از درگاه تو خواهند شاهان فتح باب

تا همی گویم سپس مدح تو و اجداد تو / ز آنکه مدح دیگرانم هست چون نقش بر آب
تا همی صورت نبندد هیچ ممکن در جهان / بی وجود اخشیجان در حضور و در غیاب

تابع امر قدر قدر تو باشند از وجوب / هر چه از باد است وز آتش و آنچه از خاک است و آب
بد سگالت رزم نتوان از نهاد آسمان / سر بسر سار آن شاکه گندم از فشار آسیاب

قصیدهٔ مولودیه در مدح جناب ختمی مآب علیه سلام الله الملک الوهاب

احمدای دایره مرکز اسرار وجود / باد میمون بخلایق ز تو عید مولود

عید مولود ز احیا و کفر ترا است / که درین روز بهین شخص تو آمد بوجود
حبذا عید سعیدی که ملایک ز شرف / پنج نوبت شب و روزش ببر از هجود

ذکر این روز بود کعبه مقصود چرا / آمده خیل ملک از شرافت مسجود
نیک بخ این روز چه روز است که از شخص تو رود / هر چه نقصان بکمال آنچه زیان برسود

وه و این عید چه عیدیست که رضوان گردد / از ازل تا بابد هر که بعالم موعود
نه در این روز خدائی بتو در داد خدای / ای تو معبود پس از بار خدای معبود

نو سره بودی بر انفس و آفاق تمام / پیش از آنکه خود این انفس و آفاق نبود
گر نیای تو نیایش بتو نارند خطاست / گر باقبال تو گشتند بعالم موجود

روز مولود همایون تو از آب برکت / نه همین آتش آتشکده پارس خمود
هرکجا خواست بپا آتشی از فتنه و جود / پاک یزدان از منت که بکلی فرسود

عرفی

نوشم از سرکنگبین یک کاسه از کاسه چرخ / کرم نخواهد شد نمی از قلزم صفرای من
آه زین سان گردون چند از زمین کناه / همچو قیصا دجل حلوای من الوای من
من که افسون میتوانم کرد ثعبان کلیم / کشته این جادوی گردون کار افسای من
بعد سالی چند کم نخل کمال آورده بار / جز جفای خار خلق نیست از خرمای من
حاصلم غیر از زر رخسار و سیم اشک نیست / گوکهر هرگز نزاید طبع گوهرزای من
با علو پایه طاعت کم پاسخ نخواست / زین فره تسبیح و سجده بر بی الاعلای من
یاد دارم روزگاری را که صحرای عدم / بود گلشن سر بسر از چشم خون پالای من
استقسا تم همی میکرد دهر و می سرود / کاخ تسبیح این سپهر باشد غم ابنای من
جوع آدم خوار غبرا تا چه اندازه است و قحط / گر نهم گردون سر دگر بگذرد غوغای من
خون چندین عالم و آدم فرو خورده است / هر زمان گوید نشد پر زادمی امعای من
ملک دارا و سکندر گفتم ارزی باک نیست / ذوق دانش هست خود اسکندر و دارای من
غافل از اینکه خود این دو هست خصم جان و دل / داد از این خصمان جان و دل کش هر رای من
تا چه فاسد کرد یارب می ندانم آسمان / ناگهان این رای پیر دانش برنای من
گر ز چشمه چشم دریا بارم آید سیل خون / کشتی گردون حبابی باشد از دریای من
زین بیابان ابد گر در ازل بشتافتم / با چنین وسعت کجا تنگ آید این بیدای من
ای خدا جویان خدا را از فتوت همتی / در جزا و کیفر نیک و بد شبهای من
گر در بخل او دو عالم بر مرادم نگذرد / بگذرد از هر دو عالم همت والای من
نفس بی پروای اژدر سار خصم عقل گشت / آه از این اژدر طبیعت نفس بی پروای من
مین بیابای دل کز آنسوی فلک جولان کنیم / یعنی اندر درگه کیهان خدا مولای من
شاه دریا دل امیر المؤمنین حیدر علی / گر عطایش هفت دریا هست یک مینای من
آنکه بر حقیقت و صدقش گواهی میدهند / با دو صد تحقیق هر عضوی خود از اعضای من
آنکه بر صد نخل طور از خار راهش دم زند / خار ما اندر دیدگان باد از حمیرای من
آنکه هر دم آسمان در آستان بر پاسبان / گو یکی بر تو تمام ای ز تو مبدای من
آنکه پیش عرض و طول جای جاهش چرخ و نیم / گوید یک شبر افزون نیست این پهنای من
با وجود خار راه و خاک کویش کو مباش / در سر ابستان جنت کوثر و طوبای من
روضه رضوان پناهش اگر یکبار از ان / سیر تو آمد مر پرندگان رای من
با فروزان اختران قندیل معقش آسمان / تیره گوید شد دگر مهر جهان آرای من
در فلک فرسای درگاهش همه آنکس باید / جای دارد گوید او پای فلک فرسای من
زان سبب شکرانه را پیوسته سبزیم بخویش / جان فدای پاک خاک پای گردون سای من
طور اگر خاک پی پاکش نه بر موسی گفت / خلع کن نعلین و پا نه بر سر سینای من
بوکه سلطانی حمایل پاسبان خواهد بدر / چرخ استاده است کاین چرخ از آن شخای من
اندران روزی که از بهر غزا با قنبرش / گوید ای آورد سیلح باد پا بالای من
بر سنگ تنگ دلانش هر لحظه گوید آسمان / مسلکی کاید پی خنگ جهان پیمای من
ز آب هندی و سپر برد ز بس آتش بجان / بحر گوید سوخت گردون جمله استسقای من
از زمان قنبر سزد گوید اگر نه حلقه چرخ / حلقه باشد بر بیدای ناپیدای من
ای صراط المستقیم ای آیت الله العظیم / وی ز تو حبل المتین و عروة الوثقای من
ای بشوقت زنده ابا و بذوق امهات / با دو صد یزد رکعت روح من و آبای من
جز بخاک درگهت یا رب بدو گیتی مباد / گر همه گلزار مینو منزل و ماوای من
ور نخواهد گشت خاک آستانت کو مباش / خلعت دیبای تو بر خلعت دیبای من
دین و ایمان و دنی و عقبی میدانم توئی / دین من ایمان من دنیای من عقبای من
ای که یکسر از تو چشم آفرینش روشن است / رحم کن بر دیده کان کور مادر زای من
تا به تحقیقت بگرام گهی بینم بزیر / داروی بینائی اندر چشم نابینای من
آرزو دارم که جز بر گلشن روی تو بار / بر گلستانی نخواند بلبل شیدای من
تا بکی داری روا گر این ستمکار آسمان / جان نیاساید که از گرما که از سرمای من
پا بمرد او دستیاری را بیار خود بیار / هم مگر قرب تو گردد دافع اعدای من
از پی کسب معیشت خسته پای طاقتم / منقطع رفتار کن اکنون بمردی پای من
برتن آسانیم اگر امروز چون ره نگذری / وای بر امروز من صد وای بر فردای من
کس بکردم تا کسم جو بایشود فردای حشر / گر نه امروز از در مردی شوی ملجای من
شکرستان ترا آخر چه کم گردد اگر / شکری بر نوشد این طوطی شکرخای من
آب عصیانم تو دانی چند در کوزه تن است / خشک هیمه گر نگم گر بشکند دولای من
شعله غم سوخت پر پروانه دارم در جگر / ای ز شمعت پرتو پروانه و پروای من
در سپهر کوکبم گر پرتوی از مهر تست / رشک مهر و ماه گردد اختر شبای من
ای خطا پوش خطا پوشان عالم عفو کن / گر خطائی رفته در املاء و در انشای من
حسن صدق وداعتی بنگر نه نقصان کمال / کین دو باشد معتبر زین سر سرا بدای من

کردند

گر دارد کی اسپند از حضرت ما در پسند / ورز شعرا بگذرد شعر خوش و شیوای من
باغراب شب همی تا شامگاهان بانزوا / تا سحر پرسد چه کردی بیضه بیضای من
برخی قاف ور ناید اگر عنقای جان / باد دایم طعمه زاغ بلا عنقای من

وله فی مدح صاحب الزمان علیه سلام الله الملک المنان

دوش در واقعه از پیر خرد رفت سؤال / کی به پیش تو پدیدار چه نقصان چه کمال
از عبادات پس از طاعت یزدان چه نکو / گفت از روی یقین مدحت پیغمبر و آل
ویژه شاه دو جهان آنکه بود بعثت بهم / پنج نوبت زن درگاهش در نوبه وصال
قائم آل نبی مهدی هادی کورا / ممتنع باشد چون بار خدا شبه و مثال
آنکه بر ساحت جاهش نرسد پای قیاس / وانکه بر دامن قدرش نرسد دست خیال
فضل و بذلش نه بر آن قدر که نه گنجد چرخ / آرد از میزان خارج همه گر یک مثقال
سپس از پاک نیاکانش چو او فرزندی / مادر دهر نیارد که وجودیست محال
پایه و مایه قدرش نه بر آن اندازه است / گر کس آگاه شود غیر خدای متعال
همچو آبای گرین نیست بدنیاش قرین / همچو خلاق جهان نیست بگیتیش همال
ای حقیقت او جمع کتب را انزال / بی حقیقت او خیل رسل را ارسال
ریزه خوار کف رادش چه غنی و چه فقیر / جبهه سای در دادش چه نسا و چه رجال
ای نه انصاف تو سرگشته ستم همچون کاف / وی بتعظیم تو خمیده فلک همچون دال
صحبت کین و دولت صحبت باد و منبر / قصه مال و گفت قصه آب غربال
کعبه مقصد و آمال خلایق در تست / که خلایق همه جویند از این در آمال
بجز از گفت و ثنای تو ورح آبات / قال ملا را نبود دیگر شایسته مقال
رو دار مدح تو در دشت خطا کر غزلی / خون شود بار دگر مشک ابر ناف غزال
سر طاعت چو قلم هر که بپایت ننهد / ولش از انده و غم باد شکسته چون نال
تابع دور زمان تو شهور است و سنین / چون بشعبان و رجب وچون رمضان بر شوال
پیش اقوال تو اقوال بزرگان جهان / همچو اقوال نبی بانمد دیگر اقوال
نزد افعال تو افعال حکیمان زمان / همچو افعال علی باند دیگر افعال
گر قدر تابع حکمت نبود کلک قضا / گشته ش بر ورق هستی خط ابطال
لاف هم چشمی اگر با تو زند مهتر چرخ / باد از آسیب هبوط و غم و انده بد حال
سفته گوش تو نه گر جور سکالی بادا / سفته بر چشمش تیر فلک جور سکال
از پی نعل و ستام فرس تست که چرخ / آورد کاهکشان هر شب و هر ماه هلال
چتر نه چرخ بسایه علمت پنهان است / هر کجا سازی بر پای لوای اجلال
پیش آینه ضمیرت همه باشد پنهان / هر چه اشکال خرد را بود از این اشکال
راستی رانبود قابل درگاه خدای / همچو وصف تو و اجداد تو دیگر اعمال
ای که بنگاه تو آنجا که از سیر در ش / مرغ اندیشه دو صد بار فزون پر و بال
ای خداوند فتوت که همی بخشائی / یار چون پاک نیا حاصل و بر بج بسال
بجز از شخص تو ام نیست کس چشم امید / کن نگاهی ز احسان و بکن دفع ملال
تا همی دشمن تو در خور هون است و هوان / تا همی مخلص تو در خور عز است و جلال
چرخ ناهمواره بر اعدای تو ساز و ادبار / دهر پیوسته بر احباب تو بسازد اقبال
صبح امروز که شامش نبود در دنبال / سر بر آورده دم چون از سر بالین خیال
در زمانی که خود این طایر زرین پر گو / میکشود از در مشرق سوی مغرب پر و بال

قصیده مبعثیه در مدح حضرت رسالت پناه روحی وروح العالمین فداه است

دیدم آفاق منور همه چون طلعت یار / بمثالی که جز این می نتوانم تمثال
یکسر آفاق ز فیروزی و بهروزی بود / خرم آنسال که بنوروز نوگشتش سال
در دو دشت آتش نه زو دشت بر سو فرد جنت / علم افراخت شه مهر چو بر تیغ جبال
روشن از پرتو خورشید همه روی زمین / آنچنان بود که از شمع شقایق آمال
بخلاف همه روز از برکات این روز / از جهان هر دم و دم دم ز فرح رفته ملال
آنچنان خلق بشادی که یکی از صد حرف / می نیارم بدو قرن بیانش بمقال
هیچ نشنیده و نادیده بدم در همه عمر / اینچنین روز بفیروزی و نیکوئی فال
قصه کوته پی آگاهی آن میمون روز / ز خرد مند کسانم نفسی رفت سؤال
یک از آنانم بگشود پی پاسخ لب و گفت / کی برای ز ز فیت بود آسمان امکال
روز مبعث بود این روز مبارک که همی / پاک دین نبوی یافت در این روز کمال
احمد آن باعث ایجاد دو عالم که بش / پایه نشناخت بجز پاک خدای متعال
آنکه از شش جهتش یکسره ذرات وجود / پنج نوبت بدو کون آرد از افراز اقبال
اندر آن لحظه که میزان عطایش سنجند / سنگ نه چرخ بر اندازی یک سنگ مثقال
تا عطارد بنگارد رقمی از فرمانش / صفحه از چرخ برد از پی توقیع و مثال

حلقه در گوش غلامان درش گردون سپهر
بحر لطفش بتلاطم چو درآید بمرام
اندران جای که کس غیر خدا پی نبرد
غیب دار جاریه مطبخ قدرش با چرخ
اندران مدرس کاوالش بنت دو زم (?)
کر آن پاک خدائی که خدایان جهان
بن عم و جای نشستنش علی آن نفس کرم
روی خورشید بر رایش تاریک چو لیل
هر کجا آرد پی نان عطایش پر زند
سر و جان زانکه کاه کرم نیز دریغ
تا کر بوسه زند پایهٔ اول دراو
بندهٔ درگه او گر همه دارا و تکین
هیچکس نیست سیه روی بجز حلقهٔ زلف
گر نبودی پس از احمد بجهان کی میگشت
کافرینش را آری نبود چون تو بکر
صاحب الامر که چون پرچم عدل افرازد
هر کجا تجلی اقبالش تازد رایض
یا علی ای بتو بنیان سعادت محکم
چرخ کی کامل میگشت بجز که ایجاد
خاک کوی تو برد گر بخطا باد صبا
نهی فرمود از آن روی سؤال از سائل
چه عجب گر نکند واهمه از تابش مهر
هفت کوس فلک از بیم بدرند کوئی
دشمن از بیم چنان گرددش بخود که همی
ای سحاب کرم وجود که آب کرمت
تو دگر چاره مرا نباده مکو تا رمخواه (?)
کرمرا تربیت آری بکی نظره سخن

پس چرا حلقه بگوش است بهر زه هلال
ابر جودش بتراکم چو برآید ز سؤال
لوحش الله تعالی زده خرگاه جلال
آرد از پروین پرگر زمه نو خلخال
هست ادریس چو برجیس بکیهان بعال (?)
پی دربانی درگاه شش از انداآمال
گر کفش معدن وکان ندد و ناقص عمال (?)
پیکر چرخ بر تیغش باریک چو نال
باید آرند ز پرویزن گردون غربال
تا بر چشم عطایش چه نماید اموال
چرخ پیوسته شب و روز کند شد رحال
چاکر قنبر او گر همه فغفور و تکال
هیچکس نیست سیه روز بجز دانهٔ خال
مرحبا باطلی از حق و حرامی ز حلال
خاصه بر نوع بشر حد چنین استقلال
چون محمد که بر افراشت لوای اجلال
هر کجا تجلی انصافش راند جمال
یا علی ای ز تو مزروع نحوست پامال
گر نمیکرد ز خاک در تو استکمال
خون شود نافه ز رشکش همه در ناف غزال
که بود جود تو از سائل ناکرده سؤال
هر کرا هست بمحشر لوای تو ظلال
چون کلنگ که بد بر طبل غزاوت بلبال (?)
تا سر کور معویه رساند اسهال
هست بستان امید دو جهان سر نهال (?)
کش بر این دفتر بهمین خط الطال (?)
گویم آنسانکه بود معجزه یا سحر حلال

شمهٔ از کرمش زاهش بحر زخار
سائل آید بخوشی چون چمن از ابر بهار
هر چه جز طاعت او یکسره بون است و (?)
پی حقیقت او بود که از عرش بفرش
نیست در عالم امر اول صادر جز او
مظهر آنچه نبی را چه عیان و چه نهان
آنکه بگرفت ز شاهان جهان باج و خراج
گاه با حزمش چون کوه گران است و چو سمین
در بر طبع حمیم او چه خاک و چه زر
بهره مند از کرم او چه فقیر و چه غنی
هر که او تا به عالم همه او را بنده
جودش آنجای که مرد افع نفرت رسد (?)
ای بهین بندهٔ پایندهٔ خلاق جهان
یا علی گر نسرایند خدایت چه کنند
هر که تصدیق نیارد بتو و حق تو هست
داد مظلوم ز ظالم بستاند چو نان
استر جور همی ربقه فشارد کمبند (?)
مهر کی فعل تو آراسته در اشیا
راستی گر نبی طاعت درگاه تو بود
بحر را با کف راد تو چه نسبت آرد ز
بخواند دولت جانبازی راه تو بدهم
روز رزم تو که طبال جلالت آرد
یکتن از لشکریان تا بقیامت نبرد
خصم را با تو چه نسبت که نداده است بکر
نکته سنجانم گویند که مداحانش
تو مدان رحم و فتوت که خداوند بس
همکنانم همه آسوده ز سلطان شده ام

ایتی از خردش دانش عقل فعال
قابل آید بفرح چون من از باد شمال
هر چه جز خدمت او یکسره وزر است و وبال
از خداوند جهان پس کتب آمد ز نزال
زان سبب نیست ورا همچو خداوند مثال
مظهر آنچه خدا را چه جلال و چه جمال
وانکه بر داشت ز میران زمان مال و منال
کوه با عزمش چون کاه پر از است و هزال
در بر چشم کریم او چه مار و چه مال
فیض یاب از نعم او چه نسا و چه رجال
هر چه اقطاب بگیتی همه او را ابدال
تیغش آنجای که مرد افع گرد و قتال (?)
وی شخص تو مشخص دو جهان احوال
آن گروهی که خدایت بسرایند الحال
همچو بر احمد بو جهل و بمهدی دجال
که کسی حرف ستم را نکند استعمال
اشتر ظلم همی رکبه گذارد بعقال
گر نمیکرد ز رای خوش تو استفعال
کی شدی قابل فیض بشریت صلصال
که کند دست کرم کثرت انفاق انفال
دو ولی نیست که او را نبود بیم زوال
چرخ و محور را اندر عوض طبل و دوال
گر پی حمل غنیمت فلک آرد حمال
نسبت شیر کسی بر سگ درد یا به و شغال
سخن آرند بسی صاف تر از آب زلال
می پسندی که چنین باشم بین الامثال
بجز از من که همی دل بملال است و کلال

خونم اندر بدن عیش نشد فاسد چون
پی برم حالت آینده به بگذشته زمان
سپس ای پاک خداوند فتوت مپسند
عرض حاجت ببرم گر تو پس که برم
گر مرا حفظ تو گوید هر همه فتنه گرا (?)
آنچنان در هوس کوی تو هستم گر شوق
عین علیای عدوی تو بود همچون سین
پر نقش از پرند نیلگون چون کلاه بست انجم
بغروب آورد چون سیمرغ روز آمد غراب شب
بروی شیر آه قیر و ماهی با تن قطران
در آن تیره شب از چار بیخ شیخ صد هزار اول (?)
در آنحالت که بودی ز اشک تیم ابیاد (?)
یگانه حضرت عباس کز بیش عجب نبود
همی ابر باد پارس سپهری بر شود از نو
ز بیم جان چنان افتان و خیزان خصم تیر دل
اگر آب خضر خاک پی پاکش یکی بیند
رخ اعدای تو تیره بدو گیتی بسان خر (?)
تا بکی کام از تو بسته و این اشیا (?)
نی غلط گفتم خود یا علی امدادم کن
من که در مدح توام گنگ زبان و عاجز
یا علی تو ولی اللهی و سر اللهی
راه می یافت اگر بر سر کویت موسی
آری آری چو برد نام تو کس از سر صدق
گر سلیمان نه بنامت متمسک میشد
گر نه با حب تو در آتش میرفت خلیل
گر نه یعقوب طلب کرد ز تو یوسف خویش
گر نمیکرد ثنا گر به تو ادریس اقرار

زده فصاد غم نیشتر اندر قیفال
آری از ماضی پی بردتوان استقبال
اگذار و گذرانم بود از این منوال
گر کسی نیست چو تو بحر کف و ابر نوال
گر بر الطف تو گو شهر همه کینه سکال
جان دهم گر رسد از کوی توام بوی وصال

با رمیکشم سال و کرم درد به پست
چند نام بغم برگ خزان وا یار
آخر ای کعبهٔ مقصود دو عالم خود کوی
شرح حال خود از این بیش سرودن غلط است
هم یکی عرض دگر دارم و خوبش شها
تا بود رسم الف بار اشتین از پی سین

وله فی مدح حضرت عباس روحی فداه

بتن نگار کون خبر کرد گیتی از پس قاقم
گشاده بال بر بالای طاق این سپهر طارم
بحر شب روان شد چون نهنگ قلزم جاکم (?)
ز تیش دانک زمین بیشید ز غم دور نک زمزم (?)
ز غیب ای ناگهم آمد بگوش هوش صوت قم
که جای نیش نوش آرد دم مار و دم گزدم
ز بس بر باد خواهد داد خاک از گاه سهاکم (?)
گر بر سوزان شرر سپند بر تابان حجر گندم
سر ایمار از آتش غیرت بسوزد نش چون هیزم

سر دش روز را آری چنان از دو شب تاری
چو طره تار طرازان جان شد شیر رخ عالم
سمند تیز مغز پویه و هم سالار آن شب
همی تا بامداد اختر شمار روز اختر بودم
ز جا برخیز و بشتاب نجاه بر جا به برنامه (?)
که رزمش گر به ایش همی بنشاسد ز بیم جان (?)
بغرش گر دو هامون از خروشیدن چنگ شاید
ز آسیب شرار تیر خواهد بهر زمان کیوان
هماره تا فلاطون طار عیسی راست بترکیه (?)

وله فی مدح اسد الله الغالب علی علیه السلام

دستگیری بکن ای خامه درین جا مرا
تا بتائید تو هم مدح تو سازم انشا
همتی تا بزبان تو کنم مدح ابدا (?)
قابل این دو بجز تو که بود در دو سرا
سجده میکرد کی اندر سر طور سینا
نه عجب زنده اگر از نفس آرد موتا
تا ابد می نشد از دو شش خاتم پیدا
کی شنید آیت یا نار کونی بردا
کی شدش دیده بر خسارهٔ یوسف بینا
کی برخ باب علومش همه می آمد وا

مظهر و منظر اسرار خداوند علی
مادح چون تو کسی چون تو کسی میباید
اسم اعظم نه اگر نام تو پس چون بینم
روی بنمای که تا خلق فراموش کنند
مرده کی زنده توانست کند در عالم
گر تو لای تو بر نوح نمیشد لنگر
خاک درگاه تو تا آدم از صدق نگشت
گر مدار تو نمی جست بصنعت داود
گر ز لطف تو یوسف سبب چاه شدی
قصه کوتاه همه چاکر درگاه تو اند

پار بگذشت و بتر شده دردم امسال
چند باشم بی ساز رمضان شوال
گر ز درت سوی که آرم رخ با حشمت عیال
که تویی واقف اقوال و گواه افعال
سپس از قصه کنم باز بنام تو کن لال
همچنانکه بود قاعده ذال از پی دال
حسود تو بود همچون ذال
که با شمع شهاب از دیده شد دید انجم
که بر روش روان خورشید را آسمان شکم
نظار رم هر قدم میشد قرین صلابت سر انجام
که خنجر ریز بر فرق و گه اختر بیز از مردم
پی مدح مهین پور علی قبلهٔ جان مردم
ز آسیب و نهیب از خنک نعل سم گردی گم
چو پاره کوه گر سیل دمان هر که شد جاجم
ز هفتم چرخ آرد رخت سوی ساحت ششم
نهان و آشکار الامین گردنده نیلی خم
رخ احباب تو روشن بهر دو جا چون قاقم (?)
که از او چار حد و شش جهت هستی پیدا
ز آنکه نارد بخدا مدح کسی غیر خدا
هست در عالم نام تو همی عقده گشا
سر سبز واقعهٔ خر موسی صعقا
نامت ار می نشدی ورد زبان عیسی
کی مصون ماندی کشتیش ز طوفان بلا
نشدش خلعت انسانی زیب بالا
سخت آهن بکفش نرم چنان شد بکجا
کی ز قعر چاه بر کاه نمودی ماوا
انبیا یکسره در عالم ز اعلا و ادنا

یا علی مدح تو نتوانم اگر اذن دهی
آنکه از چاکریت طعنه زند بر خاقان
غیر سرمایهٔ اخلاص تو آورا نبود
ای فلک رتبه چنانی که بجز ذات علی
آشکارا و نهان تا که بود حب علی
دی مدح گرگ و میش چو پیدا شد از درش
گفتی عروس صبح پی ارمغان روز
لشکر ز مور داشت فزونتر سپهر و مهر
گفتی که مهر یوسف و شیره اند انجم
پرکار رسار مهر چو بر دور رد خنجرش
با آنهمه جلادت بهرام دل بکید
کیوان گریخت از برش آنسان که گفتی
شیر خدا علی ولی آنکه طرح چرخ
چرخ و زمین کجا حرکت کردی و سکون
تیر تیغ تا که حاجب در گردش دمی
حیرت بسی مراست که با دست ایزدی
آن قلعه جای دست که این کرد خوان چرخ
وان ضرب دست اوست که از تیغ
آنکس که آشنا نبود با ولای او
خضر آب زندگی نخورد اندر آن زمین
در چنبر مجره همی پای بند باد
گویی همی بریزد آهوی دشت چین
از وادی سلام رود خاری از کجا
روزی که بر اخوت خلق امر شد نبی
آری کسی برادر کس باید که او
عباس نامدار جوانمرد پردل آنکه
چونانکه شاه تشنه لب دشت کربلا

بغلامی ز غلامان تو گردم گویا
وانکه در بندگیت خنده کند بر دارا
از همه چیز ببازار دو گیتی کالا
بتو میباید زایناهی جهان مدح و ثنا
سلب هستی و القای جمیع اشیا

چاکر حلقه بگوش در تو قنبر پاک
آنکه از بهر نیاز آرد سر بر کف صدق
از در صدق و صفا و کرم و مهر و وفا
بعد از این تا بودم عمر بسی در عالم
دوستانت را بادا همه هستی و بقا

ولـه فی مدح امیر مؤمنان و دو فرزند سعادتمندش جناب امام حسین علیه السلام و حضرت عباس روحی فداه

گر خود شدند تا که از دید منظرش
بستد ز تیر خامه و پیچید دفترش
از تیر و تیغ و دهره و زوبین و خنجرش
از پیش آهوی بود از پی غضنفرش
نتواند ار بخواهد صد بار قنبرش
گر این نه تن بجا کشی و آن دل بصرصرش
پیوسته جنگ با فلک است و دو پیکرش
تنها همی حدیث در آرند و چنبرش
در آستانه باشد یک حلقه درش
ماهی شکسته پشتش و جبریل شهپرش
بگرفته دست غیر سراپای مادرش
کافتد بدست کنت مر آب کوثرش
گر چرخ سر بپیچد از بند چنبرش
در خاک مرز و بوم نجف نافهٔ ترش
خشکد ز شرم طوبی سرو و صنوبرش
غیر از علی نیافت کسی ابرادرش
از پای او نگیرد سر گر رود سرش
پیل است روز معرکه از پشه کمترش
شاهی که در دو کون بدل نیست دیگرش

مهر از شرم رنگ فرو ریخت از حیا
ناهید کرد پنهان تا که بگوشه
از خویش رفت مشتری آنسان ز چهر مهر
خورشید را شگفت از این پایه نی از آنکه
گر شعلهٔ زنجر حسامش رسد بحر
کی کشتی حیات ز طوفان رهاد ثابت
بر خصم پشت تا ر دود در روز گیر و دار
وحشت همی مراست که با تیغ داوری
وان قبهٔ قدر اوست که از عرش تا بفر
دربان آستان جلال و درا منزل است
هر کو که شمه ز جمالش بیان کند
گر باغ لاله روید بی یاد روی او
هر کس بچشم دل نگرد پاک تر تنش
نی نی خطا سرودم کاهوی دشت چین
خوانده است یار و یاور خود مصطفی از آنکه
پس خواند مر برادر او را بخویش گفت
چونانکه پاک پور علی آنکه روز رزم
جان در ره برادر دادن شگفت نیست
پور علی امام سوم شاه دین حسین

که بغیر از تو نجسته است پناه و ملجا
گر کشی نام همایون تو سازد ابدا
هر چه گویم ز صفاتش همه باشد بر جا
راستی بر تو سزد مدح سرایم تنها
از دم پاک خداوند دو عالم مولا
بر شیر مرد کار و فلک تخت گوهرش
داماد وار بخت بر حجله زرش
زد ناگهان بیکتنه بر قلب لشکرش
چون چهر مهر گشت فروزنده خنجرش
طنبور و تار و چنگ و نی و عود و مزمرش
که خواست زهره افکند از روی منبرش
مسجود گشته قبله درگاه حیدرش
باید هزار سال کشد چرخ آذرش
ماندی مصون نکرد اگر حزم لنگرش
گر پیش روی باشد سد سکندرش
تنها کند واقعه عمرو و عنترش
یک پایه بیش نیست ز پایان منظرش
گر طنز و طعنه باشد بر خوان قیصرش
عاشق نظر بپوشد از روی دلبرش
همواره خار خیزد از چشم عبهرش
چون خاک آیدی بنظر مشک عنبرش
از شرم خون بنافه شود مشک اذفرش
بود از نخست در همه جا یار و یاورش
خود منکر من است بود هر که منکرش
جان داد بر برادر با جان برابرش
دارم عجب از آنکه دهد جان بچاکرش
کارند هدیه چار زن و هفت شوهرش

تنها نه خود بامت جد کرده جان فدا
خار و خس گناه مکرر کند نمید
جزوی که میتواند بر دفع جرم خلق
با این همه فتوت و در است اگر کشد
ای مرد با فتوت از راه مردمی
باد ابقا ملت ز رسول خدا و خلق
عید ضحی شد ز جا خیز املی اسمعیل وار
روز جانبازی رسید دست سختی به
گر نه دیدستی وجود اندر عدم یاران فشان
چشم دل بگشا که بین پویشان کوی عشق بین
اشتر اگر دون سرگردان چنین بشتاب نیست
گویی آن دو شیرگان زهره چشم ماه برگی
اشتران الغفو گو تست ای غافل انگیخت
رجم دیوان و شیاطین طریقت را همی
بس حجازی و عراقی هست پر شور و نوا
مشعل و فانوس در مشعر بسی نیکست بین
سالکان سعی صفا و مروه اینک میکنند
وقت شد ساغر که جان قربانی جانانش کنیم
گر چو اسمعیلت از یزدان فدا آید مباد
افتخار عالم و آدم حسین بن علی
تا نگویی پس چرا در کربلا قادر نبود
از مکافات عمل غافل مشو ای مرد راه
عشق سلطانست و قدرت چاکر درگاه او
عشق چون آتش است و قدرت چون خشک بید
عشق خالق وان و قدرت هست مخلوق ای حکیم
کی رضا میگشت کافتد اکبر و قاسم ز پای
آری آری هر که را بر سر نگار آید فراز

همتا دو دامیر و کرد او بجان برش
دل از نهال قامت عباس و اکبرش
در شیر خوارگی کند آن روز اصغرش
باشد بدفع جرم تغافل ز ساغرش
بشمار روز حشر ز جوقه سخنورش
نفرین و لعن تا بقیامت مکررش

یعنی ز نو خطان و جوانان که هر یکی
در راه دوستان خود و جد و باب رفت
با این گذشت مرد کجا او جوان مگر
این ساغر است شاها در دست جرعه
تا آنکه در زمانه خلاف تو کرده است
وانرا که آبروی نه از خاک کوی تست

ولـه فی مدح سید الشهدا علیه السلام در تهنیت عید اضحی

رسم طنازی بهل آیین نخوت واگذار
در نه دیدی هستی اندر نیستی ای هوشیار
تا بچشم دل ببینی واقعه روز شمار
پس چرا چون کهکشان جنبش در منی مهار
چون بنات النعش بر شب فلک گسسته سوار
ز اشتری کمتر نشاید بود آدم در شمار
رمی جمره میکنند آنسان که در پیرار و پار
هر دل ساران همی باشند هر سو کوار
کعبه با بیدای ناپیدا است گویی پر شرار
سعیشان مشکور بادا چون خداوندان بار
تا مباهیم آنچه بر باد و هبا شد پایدار
سخت جانی آری و سستی بهی اندر بکار
شهریار دینی و عقبی ولی کردگار
کار ورد و دفع آنگروه نامطلوب نابکار
خیر خیزار کار خوبان ال انکه ترب برملا
همسری با چاکران جستن سلطان است عار
شکر اندر آب گشته هست خوی گیر قرار
با وجود خالق آید کی بمخلوق اعتبار
پاکه عباس از سر زین افتد اندر کارزار
مال و آل و جان نهد البته در راه نگار

در نهانی تا کمانی جان به لب کن نیاز
جان نباید از تیغ جانان داشتن رسم کی است
لی سپر اشتر به پهنهٔ بادیه ماند چو آن
آشکارا هودج اندر شب نگی دختران
حاجیان لبیک گویانک صفوف اندر صفوف
محرمان احرام بسته تا که محرم شوند
آری آری دفع دیوان طریق عشق را
در منا چون پار و پیرار است اکنون محشری
یا پر از شعرای شامی و یمانی گشته است
حاجیان سالی که حج میکنند و عاشقان
از در صدق آنچنان جان کن نثار راه دوست
جان نثاری کن چو جان شوید که میر کار
آن خداوندی که گر بدهد اجازت کوه را
ربنا آتنا ظلمنا بایدت گفت ای حکیم
راستی و صدق می آور گرت باید نجات
عشق سوزان آتش است و قدرت اوراق
عشق چون بگشت قدرت چون سبو آمد شکست
شه هوای عشق بر سر داشت ورنه کی گذاشت
یا به پیش چشم بیند پاره از شمشیر و تیر
هر که مضطر داند او را در شریعت کافر است

بودند شاهبازی در اوج کشورش
از دست بس چو قاسم و چون عون جعفرش
جد و پدر برادر نه نسل اطهرش
نگذار کار بر خود در روز محشرش
در شرق و غرب عالم و اندر کاورش
دل باد با آتش غم همچون سمندرش
تا بصدق آری کنون جانرا نثار کوی یار
در جوانی تا توانی جان بجانان کن نثار
راستی کن تا بگیتی بمانی رستگار
پویه در کشتی کش اندر و به دریا گذار
ماندی چون اختران کاید از چرخ آشکار
اشتران الغفو گو اینک قطار اندر قطار
در حریم حرمت گیتی خدا پروردگار
صد همی باشد کشان سازند مردم سنگسار
مرد اندکی باید تا بگیرد اعتبار
از مشاعل مرز و بوم مکه اینک چرخ وار
حج کنند آنا بهر شوطی هزار اندر هزار
گفت سپس باید بعالم نام نیکو یادگار
سر بپا یکی کن او نیت که شاه کامکار
چرخ را بندد بقدرت دست و پای اقتدار
بو که مانی ز آتش عصیان مصون روز شمار
گو وی بر خود مدار آنسانکه چرخ کجمدار
راستی خود پیشه را با آتش سوزان چه کار
کی سبو آینه در پیش سنگ آرد قرار
کش شود کشته بهر دم نوجوانی گلعذار
پیکر آن پاک تن شهزادگان کامکار
زانکه قادر را قبیح است و شنیع است اضطرار

حکمتی را کاین صفات و حسبت اندر ذات
عشق اگر مانع نبودی می توانست احتشام
آنکه با موئی تواند آسمان از دست بست
عاشق آن باشد که معشوق آنچه خواهد آن کند
سر نمیگردد ز نثار پاک خاک پای عشق ما
خوش اربا خاک دشت نیزا ما عجین
ز آب هندی آتش انسان نگشته عجین
هر کجا بر سر زدی تیغ دو سر در رزمگاه
گر سموم تف تیرش بر کند شیئی در بحور
خود گرفتم العیاذ بالله اقتدار قدرتش
ای خداوندی که از بیدای جاه تو ردا
هر کجا چوپان حرمت برزند خرگاه عدل
هر کجا بیدار عدلت ظلم را در چشم خواب
بگذرد از قند ما را شحنه پاست شبی
هر که مشکین خاک درگاه تو بوید یک شبی
گر با تسبیح ملاقاتت نباشد مختصر
برغزن آسوده کان گیرند از تو زندگی
یکسواره از تو در میدان و یک عالم سپاه
باد و خاک و آتش و آب آیتی از جود تست
با وجود جود تو گر هست یأس از چون توئی
عاجز و محتاجم ای ابر کرامت رحمتی
گر پس آبا و اجداد بگیتی در کسی
خود تو میدانی که در وقت مدیح این و آن
ای که هر جا ذکر مطلوبست عنوان گشتی
چون علاج وصف تو این چاپ راندم باک
روی احباب تو خرم باد چون یک باغ گل

کافرم گر هست در کارش عجز کسا
اندر قدرت برون آورد از هستی دما
کی تواند بست دست اهل بینش روزگار
تا بدست آویز فرمان او فتد مطبوع ما
عشقبازانش کجا کردند سر در پا نثار
در بها خاکش کجا شد غیرت مشک ختا
کامد از دود شرارش چشم انجم تیره تار
شد دو پاره پیکرش چون آنکه از سنگین جدا
ور شرار برق تیغش آمدی در کوهسار
بر دفاع ظلم بی پایان وجود مستمار
گویم ار این هفت خاک تیره باشد یک غبار
گرگ و میش و شیر و آهو آید از یک مرغزار
هر کجا در کار بذلت آید از دریای خار
کس نه بیند فتنه از چشم بتان قندهار
نشنود دیگر بجز بوی عبیر از زلف نگار
تا ابد ماند بگیتی در بکال جهعبا
ذره وار از رتبت آرند شان گرد فرا
یک پیاده از تو در صحرا و یک دنیا سوار
زان سبب چون هفت چرخ و اعتدال چار
کافر است آنکس که نی بر جود تو امیدوار
رفع فقر و فاقه را گشته امیدم بهار
غیر تو میدانستی بر احسان و مردی شهر
بر شره از خون دل دارم هزاران جویبار
تا کجا اندر جهان مبنی بهر سعد و دبار
گر شده اطناب بسیار و اطالت جهعبا

سنده او قدرت را از حقیقت بود عشق
راستی بر جبر جباری شود مجبور که
لیکن آنکس را که چون وی رسم دارد وفا نیست
تا بجائی کاین شود معشوق و آن عاشق عکس
ور نبشد واقع این میمون شهادت روز حشر
با وجود عشق و تمکین شهادت این چه بود
از غضب تیغی که بر فرق عدو بهر رزم
هر کجا خنگش دوید وا بر گفتی الحذر
گرد باد آورد در این گردخوان هفت توی
گر سر جانبازی اندر راه جانان می نداشت
وی جوانمردی که از دریای جود تو سر است
گر نه با حب تو باشد نوشدی طفل رضیع
تا کجا عهدت قرار بقراران مید…
در بیاغستان نسیمی آید از دشت عطا
جاریه مطبخ سرایت را فلک برامتحان
بنگری بر نامیه یکبار اگر از چشم جود
واله و حیران بماند خسرو هم و خنگ چرخ
باز تیرت در تن دشمن کند منقار بند
حاصل دریا و کان ز اینش طبعت دفع نیست
راد مردا بر کریمان عجز کردن عیب نیست
از شدائد وفادام سخت ما دستگیر
عرض حاجت نزد او تنها همی بردم مهر
کاش بر لوح مزارم نقش کردی کلک شر…
گوش کردو نسب کراز نالهائی زیر زیر
تا بریزد باد و برگ از شاخ و شیخ اندر خزان

ور نه می آراست در هم ریخت این گلشن جمال
آنکه آرد خلق کردن شخص چرخ خسیا…
هر بلاکش برد و بد در صبر باشد استوار
همچنان آمد چنین از عشق آن شهسوار
ز آفرینش در امان ماندی کجا گیتی بپا
از شجاعت با تبه کاران بر در گیر و دار
گر بفرق کوه میزد کوه میشد سر بسا…
هر کجا تیغش زننده برق گفتی الحذار
خاک و خاکستر همی از کوهسار و در کنار
کس نه بسته بود سد شش سر راه فرار
گویم ار این نه سپهر تیره باشد یک بکار
شیر از پستان مرگ و شهد از دندان مار
غیر زلف ماهرویان کس نباشد بیقرار
نی شگفت ار جای برگ افتد ز اغصان شجر…
از مجره برگ آورده هست دار پروین سوار
زر و لعل آرد بجای دانه انگور و انار
در تک و پوی آوری چون آن سمند راهوار
چون عقاب و باز کاندر سینه تیهو شکار
زانکه روز جود و احسان آید این هر دو فگار
ای کریم کامکار از مردمی کام مرا…
گر تو ایب ماند دست و پایم از رفتار کار
ای تو در هر دو جهان گیتی خدا و شهریار
پیش از آنی کم بکای حرفه شعر آید شعار
چشم گیهان است کو را گر بپای زار زار
تا بخیزد خار و گل از باغ و راغ اندر بهار
چراغدای تو پژمان باد چون بلبل شکار…

وله فی مدح حضرت قائم علیه السلام

برف و برگ است که از باد خزان آید
یا زر و سیم که از معدن و کان آید
هیچ شک نیست که از برف و زبر کند
سیم و زر باغ بهر که خزان آید

جوی گوئی که پر از شوشه زر گشته
باد گوئی که برزم سپه پلیسان
باغ و بستان خود سالی بد و باراند
شاخ از ابر بهاری نشدی خرم
باش تا باز بهبینی رخ سوری
باش تا بار دگر باد همی بینی
باش تا گیتی چو نان نگری خرم
چون بمیدان و غا دفع معاند را
کو سر از بند اطاعتش فرو پیچد
باش آنجا که در نظم بعنجوار
از مه و مهر و مجره همه روز و شب
گر بصد پرده نهان راز کند گردون
ای که با شعشعه نور رخ و رایت
آری آری نبود زیست کس بی را
اندر آن روز که هر سوی رود سطی
در تحرک سپه خرم تو پنداری
گر کس چرخ پر از بیم فرو ریزد
شکی از کوه و قارت بسر گردون
بسخن مشک شود کاسد بی قیمت
از سخای فلکی تازه کند بر ما
تا کس شاعر بدر بار خداوندان
تا فدان باغ زر ضیمران افشانده
یا کاندر سبزه زنگار گون زر پنج تر
باشد و نزدیک بستان و در باش مهرگان
سطح باغ و بوستان را شیخ ابر و سیح با…
یا که وامی دهشتندی بر و باد از باغبان
گر نه مفلس گشته باغ و بوستان پس ابر با…

بسکه در آب روان برگ رزان آید
بهمن آسا همه با تیر و کمان آید
غیرت کارگه رنگرزان آید
گر شنیدی ز خزان زار و نوان آید
بچمن دیده نرگس نگران آید
از ریاحین همه پا عنبر و بان آید
گر زرخ و رای خداوند زمان آید
باد دستش بر کاب و بعنان آید
هر که از عمر گرانمایه جان آید
ز سپیدار میش نگهبان شبان آید
چرخ با هیکل و تکلیل و نشان آید
یک بیک او را پیدا و عیان آید
مهر و مه همچو سها و دبران آید
گر که در رهگذر سیل دمان آید
خون خصم تو اندر سیلان آید
تند بادیست که زی دشت و زان آید
باز تیر تو چو اندر طیران آید
گر کسی آرد بی تاب و توان آید
کلک مشکین تو هر که به بیان آید
و یک احسان تو چون در هیجان آید
بگذار از پی عیش و گذران آید

نغمه مزمر از شاخ همی یابی
باد تیر آرد چون خور رود از میزان
یک خزان است که تن لاغر این کرده
باش تا بار دگر بینی معبر را
باش تا باز همی یابی بستان را
باش تا باز بهامون و تلال بینی
حضرت قائم آن کس بد و شوکت
خواهد از گاو زمین بر شکند استخوان
جودش آنجا که کشد رخت بمعماری
تا بسر بازی سر سنگ در جاهش
کس بیارد به بیان وصف گل روش
بل بدیدار نجدام در رش باشد
هر چه بر گنبد پل از پیل دمان خیزد
توسن چرخ بود واله و سرگردان
واندران شطها سرهای سرافرازان
فتح و نصرت پی جیش جهانگیرت
چون تو گیتی پی تدبیر جهانداری
نیست بی ظن و گمان هیچ یقینی را
صدیم از یک نم کو بر زمین بارد
آفرینش همه مهمان تو اندر این
شاعر این بنده رجود تو بهستی

زخمه بر تنش چو از باد وزان آید
و بره آنوقت که در برج کمان آید
یک بهار است که تن فربه از آن آید
از شکوفه همه چون کاهکشان آید
از شقایق همه چون باغ جنان آید
هر طرف کوثری از چشمه روان آید
صد هزاران جم و اسکندر و خان آید
بسکه سنگین ز می از بار گران آید
شاید ار جعد بکلاه جنان آید
از شرف همچو امیران و شهان آید
گر چو سوسن بد و صد گونه زبان آید
رازهائی که با و تا و نهان آید
بر تن فتنه ز عدل تو همان آید
هر کجا خنگ تو اندر جولان آید
آسیا سان همه اندر دوران آید
همچو کودک که بی مام دوان آید
حاش لله اگر قاعده دان آید
جز یقین تو که بی ظن و گمان آید
چونکه از مطبخ جود تو دخان آید
خوان جود تو کران تا بکران آید
بی نیاز از در بهمان و فلان آید

وله فی مدح امیر المؤمنین مرتضی علی علیه السلام

جای شکر فین گل از برگ رزان افشانده
و نیهمه زر در قدوم مهرگان افشانده
زر ز برگ از برف در شایگان افشانده
وین زر و سیم از برای باغبان افشانده
از چه گنج شایگان رایگان افشانده

یا کریمان خزان دهمن گلستان مانند بار
یا جلوس بهمن دی شد که چون اسفندیار…
عاملان صیف امیر شتا گوئی گرفت
بادهای سرد گوئی باد کافوری بطبع
کنده ناکون بوستان چون آسمان بود ارگ…

یا بتوده مشک سوده زعفران افشانده
آستین بر آستان بوستان افشانده
بر بنفش روی زرین پرنیان افشانده
وین دو سیم و زر برای مهمان افشانده
در نهاد سرو و بید و خیزران افشانده
تنک شد آب زعفرانش در میان افشانده

یا که عطاران هندی بیزه در جوی بهار   طبلها از ملکت هندوستان افشانده ام
یا که بزازان و صرافان ابر و باد باز   شاخ و شخ را نقد جنس آنچنانکان افشانده ام
یا بابان و آذر و دی پای تشریف و فرش   دیبه زرتار و دیبای کتان افشانده ام
تیرباران حوادث بین که از باران و برگ   در شمر بس خنجر گوهرفشان افشانده ام
برخلاف آنکه سکینی مگر در باغ و راغ   حور و غلمان طره عنبرفشان افشانده ام
یادداران فیروزروزی کز شکوه گلشنی   بر درخشان اختران آسمان افشانده ام
خنده آرد زعفران و ابر میگرید از آن   گرچه رو اندر لب آتین زعفران افشانده ام
عنبرآلوده است آب جوی پامیران از آن   خاک درگاه امیر انس و جان افشانده ام
تا که صیادان دی تیر از کمان افشانده اند   مرغکان شاخ را پر زآشیان افشانده ام
بعد مهر و قرب آبان تا حرارت کرد کم   در آذر و ز مهر آب آنچنان افشانده ام
کج پلاسان زمستان زیر این سیمین لحاف   تا ز سرما این بلای ناگهان افشانده ام
تا سپاه عقرب و قوس آمده ابر و هوا   تشنگان را آب از برق یمان افشانده ام
منقل و مجمر فسرده ز آتش و دریا کدام   بر سر آتش مگر آب روان افشانده ام
نی غلط گفتم کشان افسرده بس کز تف نفس   زین بر و دوشاکه در جان جهان افشانده ام
گرنه از پرویزن دی بر زمین سیم دغل   آب و خاک فتنه آخرزمان افشانده ام
پیل بالا ناودانها همچو پیلان سحاب   کوهها از خرطوم ز امر پیلبان افشانده ام
شیرهای برفی که کودکان بر ساحت فکنند   خون غیرت از رگ شیر ژیان افشانده ام
یا ابلق توس و قزح آتش چو الماس آب   کاسمان را کودکان در خانمان افشانده ام
ریخته سیماب و کافور اندر اطلال و دمن   برف تا ابر و هوا اندر جهان افشانده ام
با بخاری دیگر با ر بستان دختری   آتش تابان بکسر پیا نقد روان افشانده ام
هیچ داروئی به از می نی بی دفع درد برد   خاصه آن می کز خم پیر مغان افشانده ام
باز ابر و باد عطر اندر جهان افشانده ام   یا ریاحین از بساتین جهان افشانده ام
دو دوزن بر سوی دامان نسیم آنچنانکه   از شکوفه سیم و زر بر گلستان افشانده ام
تا بسوی گلشن از چشم بد نرگس زخاک   شاخهای گل ز تن تیر و سنان افشانده ام
جرعه نوشان چمن را ساقیان نوبهار   لاله را ساله چو می در جرعه دان افشانده ام
آب روی انبیا و اولیا داور علی   کش ملایک بهر سپارار مغان افشانده ام
یا که ریحان برفروزان آفتاب افکنده ام   یا که شمشاد از فراز ارغوان افشانده ام

یا که بازرگان رومی باز چون پیراره پار   سندروس کاروان در کاروان افشانده ام
حله گوئی باختر تا باختر افکنده ام   نقده گوئی قیروان تا قیروان افشانده ام
بیدل از باد وزان لرزان که هر تاک و سپش   برگ و بار از جنبش باد وزان افشانده ام
از پی یغمای باغ و بوستان باد سحاب   چون سواران خراسانی عنان افشانده ام
جای عنبر کهکشان بر سیع خشک خزیف   که ز گرد درگاه آن کهکشان افشانده ام
بار زرنیخ است و تنگ زعفران گوئی بباغ   سربسر بازارگانان خزان افشانده ام
زردپوشان شجر بر سبزپوشان حجر   بر زبرجد کهرباهای بیکران افشانده ام
میر هستی بخش شاه دین امیرالمؤمنین   کش بشهبان بر پاک خاک آن جان افشانده ام
بلکه شود دور گرز بیم کمانداران قوس   طایران چرخ بر زین خرکمان افشانده ام
گر بروت ریزه آتش گستی و هوا   خود خداوندان توزی کمان افشانده ام
چون خشن پوش آسمان هیزم شکن کندار   آتش اندر جامه پیدا و نهان افشانده ام
کارفرمایان قوس و جدی و دلو و حوت با   جای خار پیخ زلطف پاکیان افشانده ام
کشتی افلاک را اهل زمین از آه دل   آتش و قار روده اندر بادبان افشانده ام
هر دم آب منجمد بر ریش و سبلت از نفس   پیر و برنا از دماغ و از دهان افشانده ام
پس چرا چون آتش قانون اقطار زمین   زین فلک دود اندر دل هر دودمان افشانده ام
ما را آبی کرد هر سنگی که از یخ تعبیه است   بنگر آن ماران که بام و ناودان افشانده ام
جنگ افریدون و ضحاکست گوئی در سپهر   که گهرها از درفش کاویان افشانده اند
خود فلک را گوئیا افسرده شد نار سپهر   کاختر آتش جرمها در خاندان افشانده ام
گوئیا در جیب و دامن ابر البرز زمین   کان الماس از بخار و دخان افشانده ام
با کتابی و کتابی نیز باید برد و سر   تا که چنین آتش اندر گلستان افشانده ام
بانی بنیاد جزو و کل امیرالمؤمنین   کآب هستی در کل عالم ازان افشانده ام
یا که حوران بهشتی بر تلال و بر جبال   از سر گیسوی غلمان مشک و بان افشانده ام
بادهای فروردین گوئی کنار جنگ و نای   در چمن بر شاخه سرو نوان افشانده ام
همچو مشکین طره کاندر چهر جانان ابر و باد   مشک و بان اندر فراز ارغوان افشانده ام
آب نیسان همچو آب خضر جان بخشد بگل   خاک کوی هندوشاه جهان افشانده ام
زلف بر رخ نارون بالا بتان افشانده ام   یا که سنبل بر سر سرو روان افشانده ام
عقد مروارید یا در درد بان آموده ام   یا تباشیر و شکر در ناودان افشانده ام

زلفکان عنبرین شان کافتد مشکند بار   آب حسرت در دهان مشکبان افشانده ام
زینهار از این کمانداران ابروی سحار   گر زود ترک غمزه بس تیر و کمان افشانده ام
من دل از چاه زنخدان شان ندارم چست ازانکه   بس دل اندر موی گیسو در آن افشانده ام
بر اسیران ریسمان یک میکشند و مرا   زان دو زلف صد هزاران ریسمان افشانده ام
فاخته سارم دل اندر لعلشان کز شبهای   تا که زلف اندر سر سرو چمان افشانده ام
کوه افتد از کمر از بار مشکین این بتان   بار مشکین از کمر بار جهان افشانده ام
کس نیارد رفت زی جانی پس این پرده ان   آستانه چون پشته گران بارگران افشانده ام
وارث پیغمبر احمد مرتضی کش جوهرا   بر خدائی آستین اندر گمان افشانده ام
آن خداوندی که فراشان درگاهش رقم   گر ز فرش عرش از این نردبان افشانده ام
عاجز انداز سیر اول پایه اش عنقای وهم   گرچه پر بر بام لامکان افشانده ام
میهمان آنرا باشند خدام سرایش   که ملایک جان بمیز میزبان افشانده ام
سایلانش رو بخشش از کف دریا نوال   آب روی دشمن و ارو دوان افشانده ام
تا به بینند آتش مهرش کراسوزد کتان   این شرر بر جمله اشیا امتحان افشانده ام
ابداراستانش را که سبحان قریب   یک طبق در از سپهر کوزه سان افشانده ام
گنگ منطق میکرد و صید باز ظالمی   چاکرانش هر کجا داشته امان افشانده ام
هیچ یک زاشیا جدا از آب احسان تو نیست   آب احسان تو در هر خاکدان افشانده ام
هر کجا شیران خرمن بیشه جسته در جهان   پشه کان مغز از سر پیل دمان افشانده ام
کامکارا کلک طبع شاعران بزرگوار   بس گهر اندر مدیح این و آن افشانده ام
وان خداوندان دولت هم بجای جایزه   هر یکی را حاصل دریا و کان افشانده ام
لیکن آنان زاکه بسر ودم نه هرگز در جهان   همچو تو خوان عطا بر جای خوان افشانده ام
تا چه کم گردد ترا ای از دو عالم بیش اگر   از تو گوئیدم که سودی در زیان افشانده ام
چاکرانت یا علی بنگر که چون در پیش خلق   آب رخ بر خاک ره از بهر نان افشانده ام
گرچه میدانم به از من در ثنایت در نظم   شاعران این زمان و باستان افشانده ام
ارمغان آستانت اجرایم ما نیست   کن قبول انگار خس بر آستان افشانده ام
با چنان معنی و صورت نی شگفت ار کلک تو   بادرو بر جای معانی و بیان افشانده ام
کامکارا کن نظر بر صدق و اخلاص شعر   ور نه بس گوهر ترا بر آستان افشانده ام

زاب و رنگ رخ بنامیزد این خوبان قرآن   آب و رنگ از روی گلزار جهان افشانده ام
صیدها اندر دل نقره ترکت چون افکنده ام   گویها از سر بچوگم صولجان افشانده ام
گر ورین با مهر و ماهم دل شد سی دوز نیست   کان دو موی بین ریسمان آسمان افشانده ام
از خط پولاد زنگم نعلها زآهن دلی   با آتش صورت بجان ناتوان افشانده ام
همچو گوی هم بار اندوه میانشان در دل است   تا که از مو بر کمر بار گران افشانده ام
گر سیه جامه نه بر جنت رود ایشان چسان   زلف و خط اندر بهشت جاودان افشانده ام
سرفرازان جهان شان سر چو بر پا سوده اند   سر نگر بر پای میر کامران افشانده ام
تا که جان در آفرینش نام جان افشانده ام   چون علی جانی نه بر جسم جهان افشانده ام
آنکه از مهر و مه اختر بلای چاکرانش   آسمانها خاتم تاج و نشان افشانده ام
با وجود خاک پای خار راهش عاشقان   وامن از مژگان فندلف دلستان افشانده ام
فخرها دارد بدیگر اختران در آسمان   خاک راهش با نفرق فرقدان افشانده ام
خادمان درگه انصاف و دادش خاک عجن   بر عدالت نامه نوشیروان افشانده ام
هفت خنگ چرخ را طبل دادش بر پشت   زاختر هفتم فلک بر کیوان افشانده ام
یک متاع از آنکه جود و جوانمردی او است   هرچه در گیتی متاع از بحر و کان افشانده ام
پادشاها ای که خود جز که گدایان درت   دست همت بر سر کون و مکان افشانده ام
منت احسان تو پیر و جوان دارند از آنکه   آب فیضت در گل پیر و جوان افشانده ام
هر کجا میران ظلمت رست بخاطر و مکان   تیره کان از رگ سرمیش بان افشانده ام
در خزانه دفتر دیوانشان هر جان و در   تجبا در مدح بهمان و فلان افشانده ام
بنده هم مانند آنان میرم صنعت بگاه   گرچه آنان شکر اند دست و زبان افشانده ام
با وجود این خانم تا چه بدگردم که هیچ   بر همایم نی بنکات استخوان افشانده ام
کی بود روزی که جنیم و جهان آستانت   خواهشه بر شاعران صفهان افشانده ام
پادشاها در شهامت پیش اینم دست نیست   خود تو دانی تا چه ام از هجر بهوان افشانده ام
کلک ها گویند سلفی همچو از آن جوقه   کلک و طبعم گوهر این دهان افشانده ام
زانکه شاهان جهانت سالها بر آستان   جان و سر بر دست و پای پیسپان افشانده ام
گر ردیف و قافیه گنجد جابا هم نساخت   گر عرق بر چهره طبع از شرم آن افشانده ام
تا سر و جان عاشقان همچون تو همانی تو   عشق را در پای یار مهربان افشانده ام

نامشان بادا بلند از سرفرازی در دو کون   این کسان کت سر پی نام و نشان افشانده ام

ولَه فی مدح جناب ولایت مآب علیه سلام الله الملک الوهاب

ابر دانی چه میریزد گوهر ز دهان
آستین آری چون ابر گشاید چمن
از شقایق مجمر آورده بخور از عقیق
لوحش الله دمن کان بدخشان شده است
خفقان یافت از آن روز که شاخ اندر شیخ
باز باران بجهان آتش زردشت افروخت
شاید گل زده تا خیمه ز اطلال دجبال
بسته‌ین غنچه بود زر زبرجد کون برگ
باد اگر سرو چمان راست عاشق نچه پا
چون عرق کرد مرق روی نگارین سنبل
از خزان باغ مگر باز غضب آلوده است
لاله درخشنده چو روی مه و چهر خورشید
مردگان چمن از آب نوان زنده شدند
رنگ ریز قدر آمد همه سال دو بار
بلبل از بیم خزان نعره زنان است ملی
ای خوش آن عیش که جنبش بود در دنبال
باده آماده کن ای ساده رخ ای ساقی بزم
اسد الله علی بن ابیطالب آنکه
آنکه حرفی بود از دفتر آیات علاش
آن خدیوی که اگر حکم کند بر در دهر
آنکه جبا شد کجا نه علامش بود در
جان دهد کلک و بنانش چو تن مرده همی
نبود احمد و آرد بجهان آنچه احمد
آری آری بولی آنچه پدیدار بود
واندران صحرا کش دانه خورد طوطی باغ
با وجود علی اظهار معویه کنند
چند روزی اگرش غصب خلافت کردند

باد دانی زچه می بیزد عنبر ز میان
کو بر آگین کند باد من و دامان
ور شکوفه شجر آورده بجز من مرجان
بسکه لعل از بر اشجارش کشته است و مان
وید ز آسیب خزان داده برخ یرقان
در شگفتم که چسان آب زد آتش بجهان
لاله کشته است قدح نوش بباغ و بستان
چون بخط لعل لب سیمتن و دندان
به بر و باغ ورزداید دوران قصان
ژاله از لاله فرو ریزد غلطان غلطان
که چنین سرخ سلب چون شد غضبان غضبان
سبزه آشفته چو بخت من و زلف جانان
آری از آب روانند همه زنده روان
باغ و بستان را چون کارگه رنگ رزان
عاشق از وصل بداد است ز بیم هجران
ای خوش آن وصل که هجرش نبود در پایان
دیر شد زود که ترسم گذرد دور زمان
نبود رجب دو واجب بود اندر امکان
آنچه گشته است مدون خود ازین دیوان
تو امان نامه ید کند فعه دمی و تا بستان
وانکه جیا شد کجا ره سرایش سلمان
معجز عیسی نشنیده کس از کلک و بنان
نیست یزدان و کند آنچه بعالم یزدان
چه خفی و چه جلی و چه نهان و چه عیان
فتنه ده داکه نه سر برو چشم شان
ور ابوبکر و عمر قصه کنند و عثمان
آن دو سه چار تن از زمین و بود ستان

تا چمن بار دگر بر بدماند سنبل
یعلم الله که تا هفته دیگر بینی
زاده الله چمن کوه نشابور شده است
لعل چاره خفقان سازد و با اینهمه لعل
ور دار بردلسبی دود بلبل بود وش ویافت
ابر پرورده بیکساعت در دامن کوه
گنگ و کر گوش بنفشه است و زبان سوسن
ابر اگر لیلی گل راست نه مجنون نچه روی
دشت از نرگس دشتی چو بهشتی شده و گشت
همچو خطاکر عنب خوبان اینک شمال
بهوا دست فشان و متمایل شده اند
گلبن از واخته سر گشته چو طاق کسری
میکرد لبش لب و فندق انگشت از انکه
نکهت بهار است که گیتی همه شاداست از ان
خنک آنکس که برعیش زالزلی نه خریف
تا که یاد دو جبا نمان بسر داد خطا
نه از ان باده که در میکده اهل ریاست
اولین نقطه پرگار وجود آنکه بود
آنکه پیوسته ز ذرات ضمیرش جویند
وان جوانمرد که گر امر کند خازن خلد
حجره قدرش آنجا که کنیزش حوری
نی غلط گفتم کش کلک و بنان از در فیض
بر بر برش هست عیان آنچه نهانست و ستیز
اندران دشت که برپای کند خرگه علال
حیرتی دارم از ان بی بصران کاز در حمق
بیکی پایه مقامش نتوانند رسید
ای بسا حکمت که مستر است درین طرز و مقام

تا دمن بار دگر بجهاند ریحان
از طلال آمده اتلال جواهر افشان
بسکه فیروزه از اطرافش گشته است عیان
سنگ را باز عیان کرده خون از خفقان
بار دیگر ز طبیبان حرارت درمان
آنچه پرورده بسی سال بصحرا دهقان
تا که نرگس را باز است دو چشم فتان
بدر دو دشت چه باید ز گریبان گریان
واندران غنچه چو حوری بچه خندان خندان
سنبل از نسیم فراخیز و پیچان پیچان
نسیم سافان بهاری همه چون سرو چمان
گلشن افروخته بر گشته چو کاخ نعمان
غم گل دارد شان دل بدریغ و دردان
نکهت خوش نسیت که عالم همه دارد از ان
خرم آنکس که بهارش را از پی نه خزان
نسیم ساعد بسر اخیر و بده رطل گران
بل از آن باده که باشد بخم پیر مغان
کتب پنج نبی با بصرورت عنوان
بقضا و قدر از اسرار کرده نهان
بهشت آرد یکدفعه ملک با شیطان
قلعه جاهش آنجا که غلامش غلمان
بهمه دم دمد اندر بدن عیسی جان
کش بود ثابت از اول و آخر امکان
خواب در خوابگه گرگ نماید چوپان
نشناسنده ره از پی ره و گمراه ز ایمان
گذرد پایه این چار اگر از نه ایوان
اگر کسی پی نبرد جز بسمند وجدان

هرکه انباز و شریک شد قابل ستبرا است
کافر است آنکه نداند بر کیش او را
از ازل تا ابد آنچه شد و خواهد شد
هست انسان و کند کار خداوند عجب است
متصف کیست بجز تو بصفات اللهی
هر کجا نام و نشان تو بجز ایزد پاک
اجل از قدر تو پیوسته بگیتی پیدا
ور نه کودک ز پی خدمت آرد تو چو جان
خوان حکمت چو گستردی اندر بر کن
آیتی بیش نه آیات کمالات تو بود
غرق گرداب فنا کرد و کشتی نیاز
شاکر خوان عطای تو هزاران حاتم
ای ببالای تو دیبای ولایت زیبا
از قنادیل در جاه تو یک قندیل است
بخدائی که چنین مرتبه دادت که مرا
هر که فایض شده از فیض حضورت دایم
واندران عرصه که مرغان خدنگ باز جست
سوزد و دوزد گه پهلو و گه سینه خصم
نعل و مسمار خیول آید بس بر خاک
خود در هم شکند تیغ چو برد مغفر
آشیان بندد در کنگره چرخ همای
موج خون گیرد تا اوج هوا چون دریا
هر که در رزمگه آمد همه گرزنش آهن
همچو روباه شود عاجز و مسکین و زبون
هر زمان مینی از نوک سنان و آتش تیغ
آری آنجا که نماند کس از ارباب سلیح
هیچ شک نیست که کس نبود آن عنان

بخداوند دو عالم همه کذب و بهتان
مشرک است آنکه نبار بخدا یش او عان
همه میدانند و انسان نبود بی نسیان
کس ندیده است بعالم بود ابجان انسان
با ید الله همی گفت اما نتوان
نبود از دو جهان در دو جهان نام و نشان
امل از جود تو همواره بعالم پنهان
ز بر ش آرد عوض شیر روان از پستان
هر یک از لقمه اش آرد و هزاران لقمان
هر چه در مصحف و انجیل و زبور و فرقان
بحر را چون کف آرد که بخشش طوفان
ذاکر سفره جود تو هزاران قاآن
وی بر اندام تو تشریف امامت شایان
پیش گوی نه نظران نه فلک آویخته آن
نیست با خاک درت حسرت آب حیوان
گر بود پیش سر کوی تو جنت زندان
باز برگردد و ملخ سار برای طیران
و میدم خنجر بران و خدنگ پران
نقش مه اختر رخشان و هلال تابان
درع از هم گسلد تیر چو برد خفتان
بسکه بر روی هم از خصم بریزد تن و جان
واندران جوش صفت پویه کراهیه کران
خشک دستش خون همه چون ماهی در بیابان
بسکه رعبش هل از شیر علم شیر ژیان
فلک مریع و بیدیا شده ماهی بریان
بسه نان نیزه گران باشد که گشته سنان
که نزاید نشنه خصمی تو دار درمان

آفرینش همه برهان خداوندی اوست
کافرم من اگرش کافر و مشرک شده ام
گرچه او ممکن و واجب با بنده است و لیک
یارب ای بار خدا و نه چه دانی که مراست
از معانی تو یک لفظ بیان نار و شخص
زانکه مانند خدا هست یمال تو محال
بی ولای تو هران مام که زاید فرزند
هر کتابی که نه با نام تو عنوان شده است
او نشادی نه بجبریل اگر میکردی
گر نسیمی وزد از جنت جودت بجحیم
خرمن جود ترا هر که بعالم مفلس
خادم بنگه قدر تو هزاران قیصر
ای که پیوسته ببد بوزه و حاجت کوبد
ورنه درگاه جلال تو بدان جایگه است
خنک آنکس که بدرگاه تو میرد که بدهر
اندران روز که تیغ تو بزنجیر حیات
آب هندی فکند از سر خود گردن را
تیر با سینه و جوینده چون پیک اجل
مهر و مه گرد دار ظهر چنان تیره جبین
آسمان گوئی گشته است زمین جو د گرد و
سد یا جوج سکندر همه گوئی بسته است
ولوله از ولوله دشمن در هر ساحت
بیکی تیشه دچار آمده یعنی از بیم
همچو فرعون عدو از در موسی باید
بس غنیمت شود ارزان و فراوان گنگ
چرخ تو فد چو بری دست تعبیه شمشیر
شهر یار اگرم گوشه چشمی فکنی

ای که خواهی ز خداوندیش از من برهان
لیک نتوانش آوردن تحقیق بیان
ممکنی ز نیسان ممکن نبود در امکان
عقل از وصف صفات تو و ماده حیران
وهم از وهم نه چرخ آرد و پنهنه امکان
با وجود تو عدم باشد بهمان و فلان
دهر کافر عدم ریز دش اندر ز بدان
باشد اندر نظر اهل بصیرت هذیان
از ازل تا ابد بود سراپا نادان
عوض نار گل و لاله دمد از نیران
سفره عام ترا هر که بگیتی مهمان
حاجب درگه جاه تو هزاران خاقان
در درویش سرای کرمت رهبطان
که درونی جهت است و نه محل و نه مکان
بود وش همچو خضر زندگی جاویدان
ور تن خصم بداندیش تو باشد سوهان
آتش انسانکه فرو ریزد و یک انسندان
تیغ تابنده و سوزنده چون برق یمان
کر سیه خاک همی در بر آب رخشان
جوی خون گشته روان بینی چون کاهکشان
بسکه از گشته شود پشته عیان در میدان
ناله از هلهله اعدا در هر سامان
آنکه یک حمله اش از لخته صد پیل دمان
اژدهائی که منقش شده بر شادروان
بسه نان نیزه سنان گشته و آن سنگ گران
کوه جنبد چو کشی یکران در زیر دوران
چاه مرانم بتو آنسانکه براحم حسان

در قبول آوریم بیتی ز ابیات سپس / صله آرند بهر بیتم ز ابیات جنان
گر برافرازیم از همت بین الامثال / ور که بنوازیم از نعمت بین الاقران

آنچنان جاه سرایم که فصیحان سخن / وانچنان نامه نگارم که بلیغان زمان
از پی گفتن یک شعرم ز ابیات فصیح / عاجز آیند سراسر چو ز گفت قرآن

در عجم رشک برند بر من بس چون مسعود / در عرب شرم کنند از من بس چون سحبان
آنچنان نغزی و نیکی آرم بکلام / گر کسی را همی باید بچنین و بچنان

چند قافیه درین جاه غلط شد زیرا / بود شخص خرد از فکر مدیحت حیران
ای که اشکال دو عالم همه آسان از تست / مشکل من بکن آسان و ز هر غم برهان

با وجود همه عصیان که فتن و الم و تو / از در مردی و مردانگیم باز رهان
تا همی مهر فروزنده نوازد حربا / تا همی ماه گدازنده گداز کتان

دوستان تو فرازان همه از عیش چو آن / دشمنان تو گدازان همه از غم چون آن
روی اعدای تو پیوسته ز اندوه تیره / چهر احباب تو همواره ز شادی تابان

رستگار دو جهان باد ز رفتار حسین / هر که با تو زدی ره لسان میزان
کج گذار دو جهان باد ز کردار قبیح / هر که با تو بودی گر مثال سرطان

وله فی مدح حر ابن یزید ریاحی رضی الله عنه

نخستین ستایش بر پاک یزدان / که برپا از آنست این هفت ایوان
خدائی که بنیاد عرش معظم / همی گرد دار آتش آورد و بنیان

قدیمی که مبدء و پایان او را / تو هم و با اندیشه تصویر نتوان
قدیمی که از خلقت کاف و نونی / سه مولود آورد و چار آخشیجان

کریمی که بر ما سوی الله فیضش / همه ساعت آید چه پیدا چه پنهان
رحیمی که بر بنده بخشد بعذری / فروتر ز عرشش اگر هست عصیان

جوادی که خورشید جودش بتابد / ببالا و پستی آباد و ویران
بجز او که از ابر رحمت ببارد / همی آب بر تشنگان بیابان

بجز او که از باد همت و ماند / همی گوهر از شاخسار گلستان
که بویا ز سوری کند کوه و هامون / که ریباز سنبل کند باغ و بستان

که بر شاخساران کند از شکوفه / فروتر ز عمان عیان در و مرجان
گر کرد امتحان از شهادت گروهی / که بودند مصر ولا را نگهبان

خصوص آن خدیوی که بهر اطاعت / نهاد از ازل سر از خط فرمان
حسین آنکه ز آب عطوفت تو ام / جهنم کند غیرت باغ رضوان

پس از حمد یزدان کنم نعت شاهی / که تا شناسدش کس بجز پاک یزدان
محمد که از سر اول مقامش / بعجز اند مرغان اوهام و اذهان

خدیوی که در سلسله آفرینش / بود ذات فرخنده اش نغز عنوان
یکی نغز مغز است در قشر اشیا / چو در لفظ معنی و اندر بدن جان

بدن روشن آری بجان است در تن / بدن تیره باشد چو بی شمع زندان
ز دیباچه رفعت اوست حرفی / نوشته است هرچه اندرین هفت دیوان

ولی با گران سنگ پایه زمانش / ز سنگ ستم باز بشکست دندان
سر بی اعتباری دنیا ندارند / ازین زهره شیران آفاق بریان

پس از حمد و نعت خدا و پیمبر / درود خدا بر خداوند دو جهان
علی ولی آنکه تا حد واجب / رسیده است او را همی دست امکان

امیری که از امر و نهیش برآید / پیاپی بگیتی بهار و زمستان
ز رویش بود پرتوی ماه روشن / ز رایش بود آیتی مهر رخشان

الا ای که ز آغاز و پایان همه رو / سخن در میان آوری با سخندان
بجز او که ز آغاز و پایان خبر شد / کسی اخبر منست ز آغاز و پایان

گر انصاف خواهی همی کرد باید / بدو اقتدا در بد و نیک دوران
بدین پایه و مایه بد بود گفتا / سه بار این عجوزه است مکار فتان

بعهد و به پیمان این دیر دیرین / مکن تکیه و بشکنش عهد و پیمان
چو من این گزین مطلعش در مدیحت / ز ساغر بر اهل دل باز برخوان

ز دوران نخیزد بجز آفت جان / توای رهبر زبان سند دل بدوران
نخواهش نخواهی اگر رحمت تن / مجویش نجوئی اگر کلفت جان

زند زخم و ریزد نمک جای مرهم / دهد درد و بدهد الم جای درمان
جهان حیلت جادوی بر ز حیلت / که شهدش به بست است و زهرش به پستان

چنان دست دارد بدستان حیلت / که دستان زبون دارد از ریو دستان
ز دستان فریبد همی خلق و آنگه / نشاند بخون تا کمر همچو دستان

هنر
دانا

بخیزد کسی خیره خیره ز بس بسودا / که سود و کمالش زیانست و نقصان
بپرهیز و برخیز و بستیز با او / وگرنه نخواهی شد ایمن از آن

بیندیشش و بهراس و میگو کنان / ز مکاره گردون ز پتیاره کیهان
ازان می نبینی بجز ظلم و کینه / وزان می نیابی بجز جور و عدوان

ز پتیاره ناید بلی غیر کینه / ز مکاره ناید بلی غیر خذلان
کسی کوست انسان ز دنیا گریزد / ز دنیا گریزان بلی باشد انسان

دلا عمر را نیست چندان ثباتی / اگر مرد راهی برنج و مرنجان
بکش تیغ و چون غازیان مجاهد / بکش این سه تن نفس و دنیا و شیطان

بجز دوست از هرچه بینی حذر کن / که گیتی است دشمن بدانا و نادان
همان به که عاقل کند آن بعالم / کزان کرده ناید در آخر پشیمان

چو آن راد مردان پاک موحد / که جان را بفشاند در پای جانان
بچوگان مردی و رخش فتوت / ربودند گوی سعادت ز میدان

چو حر ریاحی که روحم فدایش / براه شه تشنه جان کرد قربان
نخستین شهیدان کوی حسینی / که خاکش بود حسرت آب حیوان

امیری که جاروب درگاه جاهش / بسازند از گیسوی حور و غلمان
درست اعتقادی که بر سوخت یکدم / همه مزرع کفر از برق ایمان

درآمد که در کربلا جای غنچه / همی از زمین بود جوشنده پیکان
چنان زد یزیدی سپه اندر افکن / که موسی بفرعونیان سخت ثعبان

ستاینده او دست مولا و بنده / پرستنده او دست درویش و سلطان
گدایان درگاهش آرند طعنه / باحسان حاتم بانعام قاآن

ز قدرش یکی سنگ سنجید بارم / زمین سنگ اگر سازم و چرخ میزان
ز دربانیش فخر سازند و زیبد / درون ترک و هندوی بهرام و کیوان

غلط گفتم او راست جبریل خادم / خطا گفتم او راست میکال دربان
مها مدح تو جز خدا کس نیارد / اگر هست سحبان و گر هست حسان

تو ای آنکه سایل ز احسان وجودت / شود پاره از گوهرش جیب و دامان
بروز غزا وقت کین بی زهمت / یکی را برازی یکی را با فغان

ز حیرت سمند فلک کند ماند / چو در زیر دوران آوری تند یکران
بزرگا مها کامکارا سترگا / که دارند پاکان بپاکیت اذعان

تو ای کشته راه آن شهریاری / کز و بهره مندند گبر و مسلمان
هما ناسزاوار مدح و ثنائی / که این پایه نی بر فلانست و بهمان

پس از چارده تن بجز مدحت تو / گر انصاف باشد بود مدح هذیان
همی تا بود ابر گریان در آذر / همی تا بود برق خندان به نیسان

ترا باد احباب پیوسته خندان / ترا باد اعدای همواره گریان
همی تا جهانست بر پای باشد / به بزم تو ساغر دعاگو ثناخوان

وله فی مدح حضرت امام محمد باقر علیه السلام

المنة لله که از گردش ایام / آمد بحمل بار دگر خسرو اجرام

شد باغ ز لاله همه چون منظر نعمان / شد راغ ز سبزه همه چون مخضر بهرام
ایام ربیع آمد و در نقش بدیع است / آفاق سراپای به پیروزی و به رام

پیروزی و بهروزی آفاق عجب نیست / کافاق چنین است درین سرخ و همه گام
شد وقت که ز اینده خود این چار زن نو / بر لطف گرا باشان بوده است دل آرام

وقتی که برعکس چو پرویز و بهمن / شبانه فروردین باز آید کم نام
رفت آنکه همی گفتی چون باز چو پیرا / گوئی بشجر صرع پدید آمده سرسام

بس لخت جگر شاخ شجر بر بجز ریخت / تا باد ز گل خون بچمن ریخت چو حجام
ای ساقی نسرین جبین ای سرو گل اندام / بر دفع غم دیرین رو آی و بده جام

روزیست که بر دفع غم از پی اندرز / گوئی که همی آرام بجز رام
روزیست که برخیزی و بنشینی و ریزی / در جام زر از ساغر سیمین می گلفام

برگ طرب انگیز و پرهیز ز آغاز / دم مغتنم اندیش و میندیش ز انجام
بارگ سیه بین همه اسپید شکوفه / آمیخته تا بینی صبح آمده با شام

در وجد و سماع اند بلابل شیخ و شاب / چو نانکه ز سر هوش برد و ز دل آرام
عمری بسر سرو بیا بین که چه چو غری است / در منقبت کعبهٔ دین قبله اسلام

مه فلکت و علم و ادب حضرت قج / که نسبت چو او کس را در علم و ادب نام
آن پاک امامی که پس از پاک نیاکان / او را رسدی حکم روائی بدد و دام

آن بحر فتوت که بهنگام سخاوت / یک سائل درگاهش چرخ است ... بام
درگاه بزرگیش بپا گشته بجائی / کش بی نتوان برد باندیشه و اوهام

آنجا که رود ایمن حرمش ز پی نظم
نبود عجب ار توسن گردون شودی رام
هر کس نکند سجده بدرگاه وی از صدق
بر هر چه کند سجده کند سجده بر اصنام

یک جلوه ز مهر وی و دنیا همه اضوا
یک شعله ز قهر وی و گیتی همه اظلام
تا نور و ضیا کسب نماید مه و مهر
زی درگهش آیند بهر شام و بهر بام

تا شخص مهی آمد بوجود آمد بیرون
اسرار حقایق همه از پرده ابهام
ای آنکه ز تو رایت دین است سرافراز
وی آنکه ز تو قامت بالکشت خوش اندام

خصم از طلب جاه تو چون چرخ نگون
هرگز نکند پخته بعالم هوس خام
در چرخ به پیچد نکند سر تسلیم
برگو که بر اعضا ز مجره کشدش خام

ور در کش گردون ز مراد تو نزدیر
صیاد قضا را کو تا بر بندش دام
جز از پی کام تو اگر گام زند مهر
از عمر گرانمایه همی گردد ناکام

ای تو که ز سپهر خرد از در حیرت
از فضل تو چون طفل همی بر کند ابهام
گر امر قدر قدر تو استاد قضا نیست
پس از چه بامر تو برد کار باتمام

گر نغمه صدقت بگلستان وزد ایم
در تو به ز غماز بی خود سوسن نمام
گردار وی لطفت بفشانند بعالم
از جسم جهان جلوه شود مرتفع الام

عیسی صفت ار دم بگشائی بخلایق
کس در همه آفاق نه بیند رخ اسقام
ای بار خدائی که بهر جا به ساغر
پیوسته رسیده است ز تو خلعت و انعام

تنها نه من آسوده ام از فیض کف تو
گر فیض تو آسوده اگر خاص و اگر عام
در را و امل بندی صد سد سکندر
هر لحظه که بگشائی در از پی اکرام

همواره بود تا الف ابجد را الف
ور یا بود ابتدا بر قاعده فرجام
ناجیم جلالت بود از عین عدد دور
بنهد وی فلک برج بخت تو کند لام

و له فی مدح امام ثامن ضامن روحی فداه

ای ناطقه ای ناطق اسرار الهی
وی بر تو عیان سیرت ایجاد کماهی

بر پایه تو پی نتوان برد بفکرت
گر زانکه شود دور تسلسل متناهی
حلقی پی اکرام تو در بند اطاعت
خیلی پی احکام تو در قید مناهی

تمجید تو سازد همه از ماهی تا ماه
تحمید تو آرد همه از ماه بماهی
فرق از تو کند شخص سیاهی ز سپیدی
فهم از تو کند وهم سپیدی ز سیاهی

بسرای یکی جامه چو من گر تو بیم از صدق
سر حلقه دل باختگان در شاهی
باب بهین شه پسر هفتم سلطان
کاین هفت دد آرند باکیش کو راهی

میر دو جهان قبله هشتم شه دین آنکه
بر هر چه بگردون و زمین آمد ناهی
از شرم بهین شعشعه چهره روشنش
از کوه بر آید خور با عارض کاهی

گر پرتو مهرش بگل و خاک بتابد
بشکنگ که گل و خاک کند مائی و ماهی
آنجا که نشان شهی آرند گدایانش
جوزا کمری سازد و خورشید کلاهی

هر جا که مدیحه گرش آرد چو سلیمان
هر مور شود مدعی آصف جاهی
معمار فتوتش بهر جا فکند رخت
بنیان امل روی نماید به تباهی

از نخجی کران سنگش که آمده سامان کن
و ز امر سبک سیر تو چرخ آمده راهی
ای آنکه بهر گم شده در تیه ضلالت
رهبر نبود جز تو که و صاحب راهی

ناجی ز تولای تو گردد و رشته
گر یونس حوتی است و گر یوسف چاهی
گر ذره از رای تو بر دهر بتابد
روزی که کندی شب بجهان شام بگاهی

دست تو اگر کف عطا کرد تواند
پس از چه کند جود همی خواه نخواهی
هر زمان که بمهری مطر عشرت زائی
هر دم که بقهری شرر هیبت کاهی

بی ذکر تو نبود همه گر الکن و ابکم
بی یاد تو نبود همه گر نایم و ساهی
از جنبش جلال تو قضا و قدر استند
مانند مریخ و زحل شخص سپاهی

درگاه تو مسجود شهان است و عجب نیست
زانجا که بهین بنده درگاه الهی
ای راد امامی که بهنگام شفاعت
در روز جزا شافع صد بحر گناهی

بر نیست مرا چشم شفاعت نظری کن
بر دفع جرایم بمن از رحم نگاهی
تا چند نهم روی شها بر در دونان
رحمی بمن آور که خداوند پناهی

ای آنکه کمین چاکر حجاب درت راست
بر پادشهان همه آفاق مباهی
هر چند که این قافیه تنگ است و لیکن
وصفت نپذیرد بدو صد عمر تناهی

در شرم نسبی گرچه ز نه هر مد حتم اما
شرمم ز همه بیش از این گفته واهی
تا باغ نبود دین همچون چمن چرخ
از فرط ریاحین بکند سبز گیاهی

اعدای تو محروم بدان پایه که جونی
احباب تو مسرور بدان پایه که خواهی

ایضاً فی مدح جناب قائم علیه السلام

بان مانده و ما رفته کن ای رهبر قیاس
هین بخت بر و بادیرین و برد در اساس
بدرود و گرد و باید اینک سرای دهر
کو را اساس پایه بر است بقیاس

بیگاه
بامداد

تا چند هشت باید جان و دل از چنین
از کین و جور دهر در اندیشه و هراس
قدر زمانه نیست بمقدار آنکه می
گر نیشه هوس فکنی رخنه بر حواس

دیبای زرد و سرخ جهان نیست بی نقود
کاری دمی بتن الم از این سیه پلاس
مگذار دل بعشوه ساقی روزگار
کاو راست زهر ساغر بر جای می بکاس

نشتر بود که در گذر است نه خار راه
خنجر بود که در نظر است نه برگ یاس
تا کی بحکم نفس بسنجاب تن خزی
گر عقل با شدت بکن از جان خود لباس

ای کاو نفس خیره کی از سر فرو بیل
تا چند خیر خیر روی دور این خراس
آلایش منی نشود پاک از این غدیر
بحری بجوی از پی ترتیب ارتماس

وز رابد و سبع د توار تنگی مقام
افتاده همچو مهره درین بازگونه طاس
تا کی بسخت و سست جهان بود و نبود آن
چون مالکان دوزخ در رقعه حساس

تا چند پهلوی امل آری چنین سمین
تا چند پیکر عمل آری چنین پلاس
ای حق شناس هیچ نشناس جز خدای
پس صاحب الزمان که جز او نیست حق شناس

لیکن خدای مهدی هادی که مهر و ماه
هر شام و بام نور کنند از وی اقتباس
آیات حق سراسر در وی بود پدید
چونانکه ز آب روشن و آیینه انعکاس

می یافت کی بیال گردون گل امید
گر بار کاب توسن اوش نشد مماس
خیاط حفظش ار بندی در جهان کجا
مانندی قیاس هستی محفوظ از اندراس

آنجا که حفظش آرد آهو بشیر حفظ
و آنجا که باشش آرد تیهو بباز پاس
روزی که خادمان عطایش ز ام من
آیند پادشاهان چون من با التماس

وقتی که آفتاب لوا سازد آشکار
از شرم آفتاب همی جوید التماس
یک پرده پیش نیست ز خرگاه فعلش
این نه طبقه خیمه بکاری التباس

منجوق استم قیاس ورش آورم شبی
غافل از اینکه در شکند پای اقتباس
در پیشگاه شهرت او مهر یک غلام
در بارگاه رفعت او چرخ یک حرس

از حزم او ورنگی و ورک و صد شتاب
در عزم او شتابی دور چرخ صد مکاس
بر طور سجده تا که در آیند از نخست
اطفال از شکم بسر آیند در نفاس

گاه سخاوتش که غفار هست حرص و آز
روز غزا وتش که قضا هست بیم و یاس
عنبر همی فشاند بر جای خاک باد
آذر همی ببارد بر جای آب قاس

شیر فلک رمکاه زمین جو بدی پناه
آید مکه رخش خواهد ز بهر فراس
خفتان چرخ خوابد ز ترهیب زنیم
بر سر نهد چو خود و بتن آورد دخاس

پیکان همی بماند بستان بجای سرو
پیکان همی بماند مامون بجای آس
ناوک شهاب وارس آید بدیو چرخ
پاره شود کمان فلک را ز تیر لاس

شخص تهور آورد انسان چنون زرد عیب
کش آورد حکیم خرد حکم بر سلاس
تب لرزه شیر گیرد از گاه دم چنان
کار و بسان سامری افغان لا مساس

چونان بعزش آید کوس بعزه نای
کاری کمان که صیحه رعد است و ارتجاس
گه از جرنگ تیغ و گهی از غرنگ تیر
آید بر چشمه نیزه صفت کوه در غماس

بر بام چرخ بوم و هما طعمه میخورند
در رزمگاه ریزد از بسکه با وراس
روشن هوا سیاه شود آنجا که عقل
گوید گر ز تیره شبی بر گذشته پاس

ای سعی که بر نتوانند آمدن
ابنای آفرینش از عهده سپاس
سیکفتم آستان ترا هفتم آسمان
گر هفتم آسمان ترا بودی چنین اساس

گر ذره ز صبر تو بر آسمان نهند
حبلای چرخ را ز سر افتد هراس تاس
تا کشت زار عمر عدویت کند حصاد
هرگز نکند پدید فلک از بلال داس

آنجا که سبز کرده دهقان جود تست
بر سنبله بروید پروین بجای داس
بر در گه تو ناصیه سایند قدسیان
تنها بدر که تو نسایند جبهه ناس

از خاک در که تو کند کسب نور مهر
چو آنکه کسب نور قمر سازد از قباس
گر خصم نابکار تو لاف گزاف زد
بسیار فرق باشد ز اکسیر تا نحاس

و جبال سیر تان چه توانند با تو کرد
با ژرف بحر چون کند کاسه و کماس
با شیر چرخ تو اسد را چه نسبت است
آری کجاست نسبت با شیر غاب کاس

مغز سپهر جوشد اگر شخص قهر تو
از دار و گیر گناه کسی بر زند عطاس
با کرد موکب تو که مشکش نمونه ایست
عطار کو نیارد عنبر با حتماس

گر بار امر تو نبرد بختی سپهر
بر گو که زهره بیند دوش از کهکشان نحاس
سلطان بخت او بر سر ارت آنکه نیست
بر گو که چاکران تو سازندش اعتباس

بیدار تر بماند کو محتسب شهر
تا دزد فتنه بیش از این کند نعاس
شاها ستاره وار حسد را اطلاع
تا تیرگی خلق کند رو باند ساس

تک از نقاب غیب پدید آرد چه رسم
تا این ستارگان همه گیرند انعکاس
میر ان گروه که مشهور همت اند
و یدی بدفع فاقه چه حاجت حرس

ملاس: نرم
اقتباس
انکاس: پنهان
مکاس: درنگ
یاس: خوف — تگاس: ابر
دخاس: جوشن
لاس: ابریشم
سلاس: دیوانگی
ارتجاس: آواز ابر — غماس: جنگ سخت
ناس
داس: سنبله خوشه گندم
قباس: آفتاب — کماس: کاسه
کاس: خوک
عکاس: ای عقل — اعتباس: روشنی
انعکاس: فرو رفتن — حرس: ساغر

باآنهمه مبالغه از قید غم هنوز
هرچند روسیاه و کم کارم ای کریم
غیر از خدای هرکه بعالم زمدح تو
همواره تا که گردد از آسیای چرخ
بروز بدرود هست خادم بار و زیر بار کن
آنچه در دنیا و عقبی یار سوغات حسیب
از پی تشخیص ساعت پنج اختر بین مجوز
جاودانی زندگانی خواهی از ای یار برو
گر همه کل وحدت گلزار گیتی جای خار
هم اگر خواهی قبول افتد نماز و روزه ات
کز بیم مرگ چون نی نغمهای زیر سازت
توپ پنج او بار باشد مرگ تو ساری حصار
حال واپس ماندگان از رفتگان انباره گیر
خاک و باد و آب و آتش انگیزد جهانی
یا چو فرزند خلف این عنصر چار مام
باد کبر و باد نخوت دیده خاکت بباد
این خرابیهای پیدا و نهان نفس را
هین ز سیل اشک شام و قبله ماندو یام
زآب چشم از یاد جانان بحر گاهان کن
چند چون نابخردان در خواب غفلت مانده
تلخ و ترش و شور گیتی را چنین شیرین مکیر
بشترکت حلقه آر و بر گوشت چشش خر مکن
گر بخواهی عمر جاویدان و فیض لایزال
تا نویسی حرفی از آیات فضل بوتراب
تا که باقی ماندت ایمان بسان بندگان
تا چو بوبکر و عمر ثانی ز جوقه منکران
شاخ خشن انگیخت اندر باغ جان بکار

زابنای دهر رسته ام و رستم انکلاس
برد است تست بار مرا چشم التماس
آید بغیر گرهمه حسان و بوذر آس
همچون حبوب یکسره مردم بسان آس

با اینهمه شداید پنهان و آشکار
ای آنکه از هزار یکی وصف تو کسی
با بندگان عالم اسرار اچون
برفرق دشمنان تو گردنده آسمان

وله فی مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

وآنچه در گردون و غیر از مغان یار کن
در توکل باش ثابت ترک این بسیار کن
درگذر زین هستی و در نیستی رفتار کن
خرم تکذار از کف وگل را خیال خار کن
شب سحر از اشک و شام از آه دل افطار کن
که بحال خویش چون من نالهای زار کن
احتیاط البته از این توپ پنج اوبار کن
حاصل امسال را باری قیاس پار کن
تیغ لاقیدی برآر و دفع این اشرار کن
خود بترک از چارسو دوش جهت یکبار کن
تا بکی مستی ولا خود را کمی هشیار کن
هم مگر آباد گردد عقل را معمار کن
سربسر زیر و زبر این بام و این دیوار کن
شیوه جنات تجری تحتها الانهار کن
خویشتن بالای دل آخر ساعی بیدار کن
خیز و خود را از نعیم خلد برخوردار کن
گوش و چشم آز و امل را جوهر و مسمار کن
هین بسرو جان نثار پایهای هشت و چار کن
ساغر از دریا مداد و خامه از اشجار کن
با ولایش خویشتن با دور زین دیار کن
همچو سلمان و ابوذر بر حقش اقرار کن
زان سپس عیش دل از آن خوشگوار اثمار کن

جز توکل هرچه داری جمله در دریا فکن
دل بکلی برکن از دنیا و چشم از سر بپوش
عزت دنیاست ذلت رحمت آن گنج است رنج
گر بکلزار ابد خواهی زدن خیمه نشاط
تا بسان غنچه خندان خیزی اندر صبح حشر
گر تو کوه آهنی بر گست آتش بار برق
روشنائی تا ترا باشد مقیم و رو ثاق
نارت اندر آب و خاکت عاقبت در سیر راست
چار تکبیر آر چون مردان در این دیر سپنج
توسنی چون شیر نامرد تا که نفس عنود
نقد و جنس خویش مکذار از پی سود و زیان
جای کاخ و کوشک کن آباد دلهای خراب
خیز و چون قدسیان نوح گویان دم بدم
دست و پای دل از قید غم شد افکار ای شکست
مرغ جان آمد به تنگ از این قفس کشتن نام
زنگ بی رنگی مجو از سیل و شکرف جهان
همچو سگ بر جیفه دنیا میردازای حکیم
ور همی خواهی نشست و خواست کردن باخدای
تا مگر خاکت در سکبانش آید روزگی
هم مگر از حلقه گوشان درش یابی پناه
هرچه غیر وصف ذات او همه بدین شکار
یک ثمر از شاخ مدح او چو باشد شهرت است

ای ولای بر من از تو ام رکنا یا
مار دا گر که نه فلک آردی کرهای
در فهم پایه تو پریشان بود حواس
پیوسته با دگردان همچون مدار آس
هم وداع جسم و جان با نازنین دلدار کن
جز توسل هرچه داری سر بسر انکار کن
با وجود جان تن اندر پرده پندار کن
عزتی گر بایدت دنیا ذلیل و خوار کن
هان و هان بدرود این اندوه فزا کار کن
گریه در شب همچو ابر آذری بسیار کن
زینهار اندیشه از این برق آتشبار کن
با چراغی کور را یاد شبان تار کن
حالیا ویله درین نه گنبد دوار کن
منقطع این چار راه طبع ناهنجار کن
گاو سارش بر سر ازدست فنا افسار کن
زینهار اندیشه از نقصان این بازار کن
واخرت را خانه آباد از این آثار کن
عذر جرم رفته ای اوراد در اسحار کن
شادمانی را علاج این دل افگار کن
با فراخای ابد گمت بجان آزار کن
ورکه جوئی رفع این زنگ پرده زنگار کن
بر رسوم آدمیت ترک این مردار کن
چون علی کاشانه دل خالی از اغیار کن
همتی چون شیر مردان فلک سیار کن
روی برآن دایره چون نقطه پرگار کن
هرچه غیر از کعبه شخص او همه انکار کن
خویشتن یار از مدحش شهره در امصار کن

نی غلط گفتم چه میگویم ز نامم لاابالی
با وجود او خیال خویش کردن مشرکی است
مذهب عشاق اگر هست خاکت بر سر است
با تظلم دست اندر دامن او تا درن
هست نه پوشش همی پنداری گر بسیار بخشش
نفس جبار است و از روی جبار عقل رفت
این من و این نفس این قلب زنگ خام
یا امیرالمؤمنین دست من و دامان تو
هریک از این لشکر آورده بر سرم هجوم
حل و عقد آفرینش سر بسر در دست تست
هم مگر از بیخودی آرم ثنایت باز گفت
ای طبیب جمله علتها خدارا همتی
یا علی خواهم همی با شمع را دمتسری
یا ز اسراری که از حق است در تو یادگار
نیک یا بد راستی بازم زبان بست از شمار
بیش و کم یکسان بود با بحر جودت خمی
تا بکی در پرده غیبی و مردم منتظر
جز تو هرکس در جهان لاف امامی میزند
دوستت با دشمنان آنجا اختر گرجوخ
عاشقان را باید اول شرط دلبر داشتن
ای دل آدم منش چند از این آب و علف
با وجود رفرف و دلدل نشاید در تهی
کی سزاوار است مردانرا که مانند زنان
غافل ای دل و دوستی دهر را باور مکن
حضرت ار خواهی بجای صفرت از دتیغ
یا از این صحرا برون رو یا تحمل کن بچشم
کیش جنت گر کسی خواهد خدا باید ورا

شرم و تشویر ای دل از این پای تا سر بار کن
زین ندامت خاک را آب و باد از کن
زین ریاکاری ببو با نفس خود پیکار کن
با تضرع روی اندر درگه ابرار کن
روی نه در درگه عفوش از پی غفار کن
زان عدالتخانه رفع جبر زین جبار کن
هرکرا بایست کشتن ذوالفقار اظهار کن
پای از این اندیشهایم منقطع رفتار کن
خانمانم را مصون زین لشکر خونخوار کن
قلع و قمع این سپه را دست یک سردار کن
طبعم ای ساقی کوثر از مئی سرشار کن
چاره را فکر دوائی بهر این بیمار کن
لیک دشوار است آسان بر من این دشوار کن
از جوانمردی یکی از صد هزار اظهار کن
کاشف استار هم آور وقف اسرار کن
قطره ام دریا و قطمیرم شها قنطار کن
وقت شد بین بر زمین آن لعل با گهوار کن
موش انبار است او را برفراز دار کن

یا وه گفتن تا بچند این ژاژ دادن تا بکی
زین شهامت کفر از این اسلام صد ره بهتر است
دوست غیر از دوست کی آرد خیالی در ضمیر
ربنا انا ظلمنا کو دامرزش طلب
جای نومیدی نباشد خیز و جبران جرم
پادشاها بنده ها جرم لیکن دو نفس
با وجودت گر بدل همکسی جویم بکام
لشکر جرار غم چون عقرب جراره نیش
یک بود عیار و یک مکار و یک سحار
کعبه دل تا ز سیلانشان مگر باید خراب
باخودم تا بی تو ام باخود کجا جویم جدا
جانم از تیمار و عجز اندر بدن آمد بجان
مدح خود خواهی ز نقص این چنین حالت مرا
یا بدفع این نکارتهای گردون و زمین
از دم خود دردم درد مرا رحمت کن همی
پشت بامم شاد دیدم راست کنت غم بشکنی
حکم میکن تا بشوید پوست این لوث از تنم
تا که هنگام سفر گویند با اختر شناس

وله فی مدح ابی عبدالله الحسین علیه السلام

از دو عالم غیر جان یکباره دل برداشتن
همچو خر پهلوی باید چاق و لاغر داشتن
بسته در اصطبل و آخور اشتر و خر داشتن
سوزن و منجر بجای تیغ و مغفر داشتن
شرط دانش نیست مهر خصم باور داشتن
بایدت ننگ از این کاخ محقر داشتن
جای مژگان خارهای همچو نشتر داشتن
قوچ طاعت چون سماعیل پیمبر داشتن

نی غلط باید که از جان نیز دل برداشتن
خیز و آتش زن بر این آب و علف گر بایدت
بر مراد کام نفس و سیل حرص از نوسنی
زیب و زیور بر زنان زیبد برو دل برکنی
دهر باشد زرم و ز مرکز سیماب اندرو
بین و ناپیدای بیدای جدین و محوا
تا بفردوس ار کسی خواهد گلستان بایدش
در فکن از آستین او دامن اژدهای شکن

رو صد استغفار از این اندیشه و گفتار کن
خرقه ترکن طیلسان و سبحه را زنار کن
گر منافق نیستی این توبه چون اخبار کن
وآنچه غیر از صدق در راه طلب ایثار کن
از پی آمرزش ابرام آور و اصرار کن
پرده از ره برگرا خواهی کنون آثار کن
بر بجای شهد زنبورم شرنگ مار کن
تا نیارد منهزم این لشکر جرار کن
دفع این سحار و این مکار و این عیار کن
پشتبه را یا با بیلی سپه سالار کن
لی خودم گردان و با خود از خدائی یار کن
پا بمرد دوست آر و دفع این تیمار کن
وز شعوری اندر این اشعار یک اشعار کن
گر تو مخفی نیست را جانم کمی ابشار کن
دفع این سردی که در دم هست عیسی وار کن
سروری ستی برآر و پایه اش ستوار کن
پاک این آلایش از یاران یار غار کن
سعد و نحس وقت اثبات این سیار کن
خصم را گو دید زحسرت دیده دریا بار کن
وانگهی دل در هوای عشق دلبر داشتن
سبزه جنت صفای آب کوثر داشتن
تا بکی باید هوای اسب و استر داشتن
نقص باشد مرد را مر زیب و زیور داشتن
کی توان سیماب را بر زهر مرمر داشتن
خانه جان تنگ از این کاخ محقر داشتن
آب وحدت چون براهیم از آذر داشتن
دلق و دستار از چه باید پر ز اژدر داشتن

وارهان تن از بند کفر و دل ز ایمان کن پر / چند باید دل اسیر نفس کافر داشتن
جاهلی از سر فرو نه عاقلی کن پیشه ای / تا توانی حق پیران معتبر داشتن
نقش جزو و کل در آئینهٔ وجود احمد است / اینچنین آئینه را نتوان مکدر داشتن
چند بندیشی ز استهزا و نهراسی ز عجب / زین شآمت بایدت دوزخ بکیفر داشتن
گر فزونی ز آفرینش خواهی اندر روزگار / ز آفرینش خویش را بایست کمتر داشتن
چشم دل بگشا چه چشم گل که در راه است چار / تا بکی باید بسر این چشم اعور داشتن
زعفرانی رنگ تا کی اشتها بد آبروی / بر در دونان پی اکل مزعفر داشتن
از پی تسخیر عقبا پویه زن ای بی‌هنر / چند خواهی ملک دنیا را مسخر داشتن
با سپاه مهر احمد سروری الهی است / فوج بی‌عقد و دولت را ملشکر داشتن
کار دنیا و آخرت با یک بیک میزان سنج / زانکه نتوان نور و ظلمت را برابر داشتن
شهد خواهی زهر چند و مهره جوئی بار چیست / مشک جو کز پشک نتوان خو معطر داشتن
خیر خیر از حزب شیطان خود مشو بر حیل / همچو پیغمبر توانی تا که رهبر داشتن
همچو بوبکر و عمر از دیو ریو ار بر شوی / چون توانی زهد سلمان و صدق بوذر داشتن
نیست ممکن با هزاران سال طاعت قرب حق / جز که مهر حیدر و اولاد حیدر داشتن
ابن عم و داماد پیغمبر ولی حق علی / که جز او نتوان محمد را برادر داشتن
از در انصاف زهرا را که شاید جز علی / ز امر یزدان و پیمبر کفو و همسر داشتن
آنکسی سازد عمر را با علی هم سنگ کو / گند را فرق نتواند ز عنبر داشتن
آنکه او را بر حسد همی خوانی امیر / از در معنی نیارد کفش قنبر داشتن
دو دو دیده با چراغ دودمان فاطمه است / دیده روشن از فروغ مهر انور داشتن
جز حسین و جز حسن اندر دو گیتی را کسی / الهی باشد همی سالار و سرور داشتن
کی روا باشد که دونان را ز پستی مقام / سجده بر در همچو بر درگاه داور داشتن
باقر آن شاهی که علم اولین و آخرین / غیر شخص او نیارد کس مصور داشتن
بندهٔ موسی بن جعفر باش و شاهی کن بکن / تا نباید چون خودی بر خویش مهتر داشتن
خاک درگاه جوادت آورد رفع بنا / ای که میخواهی به دنیا گنج گوهر داشتن
تاجداری دو عالم گر بخواهی بایدی / خویش را بر عسکری در جرگ عسکر داشتن
قائم آل محمد داور دنیا و دین / کش خدا ماند نه من با وصف در خور داشتن
مظهر اسرار کشوانده خدا را غیر او / آری ایزد را چه او بایست مظهر داشتن

زابرو و زلف نکویانت چه گر کشت است / کی نکو نامد ره محراب و منبر داشتن
مرگ احمر جاهلی کن در سواد و در بیاض / اصفری تا در عذار از مرگ احمر داشتن
فقر فخر آن خداوند است و نیکوئی بخلق / جامهٔ خلقان چرا بایست در بر داشتن
با دگر و بادهٔ نخوت جهل از سر کی نیست / جز زلزال طفل را از صوت تندر داشتن
خود بد انصاف عاقل کی کند بر جانب نیک / با وجود نیک و بد روی تحیر داشتن
ز آب تقوی خون بغی اندامن خود پاک شوی / گر نشاید دلق بی‌رنگ معصفر داشتن
چون قسی القلب مردم خشک سیمه گشتن / تا نیاری چشم از یاد خدا تر داشتن
چار طبع مختلف را چار تکبیر آرزو / از چه باید بهر تاب و چار را در داشتن
جمع هر دو سر میسر کی شود دین و دنیا / زینهار ار عاقلی بهتر که یک سر داشتن
گر بعقبا قابل آئی چیست دنیا خواستن / ور بکعبه مایل آئی چیست چنبر داشتن
چون در آخر سر بسر بدرود باید گفت دهر / خود چه حاصل ملک دارا و سکندر داشتن
یار و یاور از منافق و ز کار ابلیل نجوی / تا توانی احمدی را یار و یاور داشتن
از مدینه ور محمد ساغر آخر شرم دار / چند باید صحبت از سنجار و سنجر داشتن
گر دو درگاه خدیوی کز گش باشد کرم / پادشاهان راه برد و بر جای افسر داشتن
با تقدار رسید کسی اجز علی کز مصطفی / خاتم و دراعه و درع و تیغ و دختر داشتن
کی وصی و جانشین سازد محمد جز علی / کان فلک را باید از این قطب محور داشتن
وه چه خوش گفته ثنائی این دو مصرع را اگر / در فلک زیبد ملک را ذکر محضر داشتن
خاک قبر فاطمه شمع لحد میکن از آنکه / تیره قبر خویشتن باید منور داشتن
رستگاری دو گیتی گر همی جوئی تر است / دست اندر دامن شبیر و شبر داشتن
با وجود قبلهٔ چارم که این زآسمان / حاجبانش را رسد یک حلقه در در داشتن
با که در پنج نوبت جز در پنجم امام / آب رخ با خاک درگاهی مخمر داشتن
مذهب جعفر بر جعفری عروش از آنکه / نیست زر جعفری چون دین جعفر داشتن
روی تسلیم و رضا بر کف پای رضا / از ملک خواهی اگر این پایه برتر داشتن
آسمان سان کن زیارت مرقد و قبله دهم / گر بخواهی عیش جاویدان میسر داشتن
اندرا در حلقهٔ خدام کیستی شهر پار / تا توانی چرخ را گردن بچنبر داشتن
گر سکون کشتی جان جوئی اندر بحر تن / از ولایش بایدی همواره لنگر داشتن
در فغ و تلف مکون وقت است و باید نمی / گر گدایان درش خود را توانگر داشتن

اختیار چرخ و اختر هست در دستش ولی / اختیار او در امر و بر چرخ و اختر داشتن
گر همه قند است شیرین نیست گر از ما سخن / لیک وصف اوست شیرین در گهر را داشتن
کن غلامی درش گر پادشاهی خواهی همی / صد هزاران پایه برتر زین هفت منظر داشتن
وز چنین آن مخلصی کو پیش تیغ خصم کرد / سینه میباید مرا بر جای اسپر داشتن
آن جوانمردی که از دنیا و فیها کرد پشت / از پی تسلیم آن امر مقدر داشتن
از سویدای دل این سودا ز مهرش پاک کن / بایدت گر سود از این سودا بمحشر داشتن
تربت پاک آستانش با ملایک سان بجی / خواهی ار روح الامین را بال و شهپر داشتن
وانکه میجوید گلاب شادمانی بهشت / بایدش چون دی عبیر جان بمجمر داشتن
گر نیاز اکنیست به دفع ضلالت همچو وی / بایدا ورا در طریقت راست رهبر داشتن
همچو این فرزانه مردان دامن مهر حسین / دست مکسل از پی دنیای ابتر داشتن
جعفر صادق ابی انتم و امی گفتشان / کی دگر حاجت قدسیان مدح گستر داشتن

گر بخواهی پای سودن بر فرق فرقدان / پای باید در رهٔ دینش مجدد داشتن
گر همه آب بقا جز بادهٔ مدحش منوش / ساغر ار خواهی ز رود حشر ساغر داشتن
ای خوش آن نغاش کز روز و شب [illegible] / با آتش دل جان خود همچون سمندر داشتن
چون بر این خضر آن میر سیدانی که داد / جان بجانان از پی طاعت مقرر داشتن
آنکه دشمن از برش میرفت و با خود میسرود / گر نشاید جنگ روبه با غضنفر داشتن
طرهٔ حور ارخ غلمان اگر جوئی چو او / بایدت تن طعمهٔ شمشیر و خنجر داشتن
هر که میخواهد کمیت رستگاری زیر ران / بایدش چون اصغر عریان تکاور داشتن
ز آتش دوزخ اگر خواهد مصون ماند کسی / بایدی اندر هوایش دل پر اخگر داشتن
ساغر اقند گر کن بکام زین حدیث / گر همی خواهی بجام کام شکر داشتن
با وجود ذکر هفتاد و دو تن الحق خطاست / گوش را افسانهای هفت پیکر داشتن
تا مقر جاودانی میتواند کسی / در سرای این کهن ویرانه اختر داشتن
جاودان احباب او را باد خاطر در جنان / شادمان از بخت منصور مظفر داشتن

ولهٔ فی مدح وهب بن عبدالله کلبی رحمه

خون ببار از مژه ساغر که نه کار طرب است / گر کنون ناطقه گویای مدیح وهب است
هر که گوید که نه او گلبن بستان خداست / حطب نار جحیم است که او بولهب است
عود خواهم شدنش تا که بمجمر سوزم / که بگلخن رود آنکس که وجودش حطب است
هر که از بادهٔ تقلیل درش سرشار است / کی برای طرب اندر پی بنت العنب است
بس کند گریه سپهر از غم او روز و شبان / دیده کانش را هر سوی هزاران ثقب است
زان سبب چشم ز اسباب جهان حاجب دوست / تا بمانند مقید ز تقید سبب است
برگذشت از همه آفاق و ز خود ذره دوست / آری این مردمی مردم عالی نسب است
هیچ شک نیست که آدم بر بوران تنتش / سخت پولاد بستی بمثال قصب است
با دو صد شوق گذشت از سر جان [illegible] / تا نگویند از این واقعه در تاب و تب است
آشکارا همه در تعزیت حضرت تست / آن عبادات و ثوابی که بشهر رجب است
هر که در حق تو شک آرد و منکر گردد / هیچ شک نیست که غر زاده و در حلب است
هر کجا مهر تو آرد کند آنجا روز است / هر کجا قهر تو سازد مقر آنجا شب است
خواستم نسبت جاه تو بر افلاک دهم / عقل فریاد برآورد که دور از ادب است
کامکار اخترت هست که این او قائم / پشت مدحت هفتاد و دو تن شهد لب است
بابی انتم و امی که کتب خانهٔ دهر / همه مشحون بود و هر که سخن منتخب است

تا بود غصهٔ او درست چه جای شادی / تا بود قصهٔ وفاش چه جای طرب است
من چه در وصف ثنایش بسرایم بسزای / که ز بر دانش توصیف سراپا حطب است
طالبان را بجهان نیست چو او مطلوبی / زانکه مطلوب دو عالم همه در این طلب است
آسمان جامهٔ نیلی بر آورد آندم / کش سر و تن که او کشته خونین سلب است
شادمان در شرار طعن بهشت شکر است / ساقیان بر سرش از شیر و شهد و رطب است
آنکه سر میبد اندر سر سودای حبیب / هیچ شک نیست کش از صدق و صفا محتسب است
آه از آن روز که در حضرت ثانی بیند / لی خوشخواهی خود در لباس غضب است
ای که داری عجب از دادن جان بر جانان / آنکه جان در ره جانان نفشاند عجب است
ای که از عقل مقدس نشدی تابع نفس / وانچه دل گفت عروست بجرم ذنب است
دوستی تو بود واجب و این طرفه که خلق / همه گویند که این دوستی از مستحب است
ریگ بیدا با باب تو سراسر گهر است / خاک صحرا ذهب باب تو سراپا ذهب است
ماه از روی نکوی تو همی مقتبس است / مهر از رای رزین تو همی مکتسب است
با نجیبان در دوست شدی راه سپار / تا سراینده که این نیز چو ما منتخب است
لیک در خجلتم از آنکه بهدا حیان / گفته آن پاک امامی که نصادق لقب است
تا بهر جا دلی اول قدمی در پس است / تا بهر دوستی آخر قدمی در عقب است

آفرینش همه در حکم تو باد اچونان
تا کی باید درین غربت بهجران زیستن
چند میباید بزندان سکندر در جهان
عمر گیتی با نهایت چون ملیتکس نیافت
نرم نرمک چند میباید ازین فولاد سخت
با فضای هشت باغ جنت و نعمت
با سرای جبرئیل از آدمی و زمردمی
ره دراز و عمر کوته پای لنگ و دست تنگ
داستان رستم و افراسیاب ای آبی است
از بن دندان بکن دل از درچین زیستن
ور همی تیمار و دردوان می نخواهی دید بیش
کافری تا کی بهل از پشت این بار دد
یک قدم گر کج نهی ای راهرو اندر کشتی
آب حیوان است عقبی بار کین دنیا مجوی
چون در آخر مرد باید مرد باید گشت و
همچو هفتاد و دو تن یکباره چشم از سر بپوش
آنکه اندر معرکه کربلا سکیفت عقل
از در صدق و یقینش کشته باید خاک پا
گریه کن ساغر چو ابر نوبهاری در عزا
مذهب کن اندر غمش امروز و فردا شادی
از سمند دیو او نفس سرکش در کند
هر چه بود و هست در دو جهان امجاد نهاد
با دو صد عالم جوانمردی که او را در جهان
چاک زد پیراهن تن جان یکبار از شوق
گر نداری راه آمد شد بدرگاهش حجاب
تا همی کشتی نیاید ناخدایا ز آبجر
ای کلک من ای اختر حقایق تو عنوان

گر بفرمان خداوند تو میر عرب است

آیت الله حسین آنکه زن و شوی جود

پی آور چو او باز عجم و عرب است

وله فی مدح ابوثمامه صائدی روحی فداه

با وجود طاق کسری کاخ نعمان زیستن
پس چنان آری را تا حد پایان زیستن
زیر سنگ آهنین چون سخت سندان زیستن
می نشاید اندرین کوه و بیابان زیستن
می نباید چون ملک در کاخ سلطان زیستن
با چنین هما کی بر جای نتوان زیستن
خرم نبود باز در ایران و توران زیستن
تا کی باید حریف آب دندان زیستن
اینکه نتوانی بدین تیمار و دوزان زیستن
با مسلمانی نشاید نامسلمان زیستن
باید پنجه هزاران سال حیران زیستن
یار کین خواهی اگر با آب حیوان زیستن
نام نیکو گر زجا وید بتوان زیستن
در چراغان بایدت با حور و غلمان زیستن
پیش نعره شیرش نارد شیر غران زیستن
گر بخشند بایدت بر جای نیران زیستن
گر چو گل خواهی بجنبش شاد و خندان زیستن
کت نباید صد هزاران سال نالان زیستن
تا توانند ازبرین تند گران زیستن
آری اندر پیش انسان باید انسان زیستن
عیب باشد در امید جود قاآن زیستن
گر کفش بایدت در این گریبان زیستن
در مقام و پایه بر چرخ کیوان زیستن
بیم جود لنگر اندر وقت طوفان زیستن

تا کی باید درین ویران فراخای زمین
با وجود تیرباران حوادث البتی است
با توانائی و دانائی ضعیف و جاهل است
عاقل آن بود که با فردوس کوثر خوی
چون هما بگشای پر زین بوم عنقا
نیستی ایوب عیسی ورکن بد بود دهر
چشم دل بگشای و چشم گل فرو بند ای عزیز
از پی جمعیت ده روزه نتوان اینچنین
آنچه بر آدمی تا حتی بگذر که نیست
با حقیقت شکر نعمتهای یزدان روز و شب
از خدائی بر خودائی تا همی از خود گریز
با قصور جاودانی آخرت بی دخمها نرست
چون شهیدان دیار کربلا بگذر ز خویش
درد مندا از ابوثمامه چاره درد جوی
آنکه چون خواهد شفاعت از خداوند حشر
ناله کن اندر غم او نوحه کن بر حال او
آری آری هر که خندان آید از خود برنجش
گردش هستی نبخشاید دمی بر یک نهاد
نفس انسان کشت ورزد نفس حیوان
با نعیم خلد و نعمتهای بزمش راستی
زیستن با یاد او کیش نشان جنت است
از ولایش پوششی بر کن که در صحرای حشر
خانه در جنب سرایش ساز و همسایه‌گاه
با دل کشتی حیاتش غرق دریای ممات

راستی مشکل بود بی وصل جانان زیستن
در خیال قصر قیصر تخت خاقان زیستن
پشت بر لشکر نکردن با بمیدان زیستن
آنکه باید در جهان بیچاره نادان زیستن
در بیابان هوای گرم عطشان زیستن
چند سازآری درین ویرانه ویران زیستن
می نیارزی اگر با نیش کرمان زیستن
کت نشاید بیش ازین غافل مدوران زیستن
در سلیخی دهر با حال پریشان زیستن
جز زیان تازه با افغان نتوان زیستن
دائمی مسکین که نتوانی بکفران زیستن
ورنه باید در همه حالت بخذلان زیستن
با روان روشن اندر تیره زندان زیستن
گر همی خواهی که با جانان و با جان زیستن
که نیاری با وجود فقد درمان زیستن
تا ورد کیدم جنود شاه عصیان زیستن
تا بحشر آوری خورسند و شادان زیستن
در غمش باید کنون با چشم گریان زیستن
هیچکس با دم نیارد در بشریان زیستن
تا بر انسان تواند همچو انسان زیستن
می نباید با دو لقمه خوان دونان زیستن
مورث دوزخ بود آری بنیان زیستن
تاب ناری پیش تاب مهر عریان زیستن
چون بیابیست در این خاک چندان زیستن
هر که میخواهد دمی با وی بعدوان زیستن
ای بر تو پدیدار چه پیدا و چه پنهان

فی مدح هاشم بن عتبه که از جمله شهدای کربلاست

بن دندان
آب دندان
تیمار و دوزن

ای قافیه سنج سرای خاطر فکرت
گویا و خموشی و کسی یاد نداد
تو اول خلقی و توان گفت که هستند
یک جو قلم از رایت و یک صحرا
که پرده گشائی ز جمال صنم مصر
اینک که کشی تیر ز غم بر سر گلزار
با حال پریش ار چه خود این قافیه جمع است
آنان که بمردی قدم صدق نهادند
از دوده بن سعد بد و سلسله کفر
گریان همه اشیاست درین سوگ غم آلود
از حسرت و از دوران جهان خواب سکینه
در روز غزا که بقضا لرزه در شمشیر
تا با تن دشمن چه کند آنکه بهیجا
ای گرد رهت غالیه طره حورا
بی حجت و برهان نشود ثابت حقی
جز طاعت تو کار فلک گیره باطل
بر پاک جوادی که پی جود دو عالم
غلغله همه از خون شره مردم عینین
در سلطنت ملک تو شانی که خسرو
پیمان تو در عالم ذر بود شهادت
با مدح توام بی سر و سامان دریوا نیست
که عمد و کهی سهو فلک از رگ اعدا
زد بر سر خسرو گردون دگر از مهر
گرز از دو سیه دیده دو دندان دیمی
انجم از شعله خورشید بدانسان ترود
از دم گرگ فلق بدان صبح شده است
اختر از پیش و زپی مهر فروزان

وی در چمن دفتر من مرغ خوش الحان
گویا و خموشی چو تو در دوره دوران
موجود بذات تو همه عالم امکان
یک بسمله از نطقت و یک دنیا سلطان
گر حسن فزائی رخ یوسف کنعان
از خون شهیدان بکن این صفحه گلستان
بنویس نو حانه از حال شهیدان
در بادیه کرب و بلا خرم و خندان
با اینهمه زی کفر نشد از در ایمان
تنها نه سحاب است از این واقعه گریان
تا دل نگذارد بسر حسرت و ذروان
ور قدرتش آرد قدر انگشت بدندان
بر نده و خنده کش کنند از دل سندان
وی خاک درت نخل بکر غلمان
جز از تو که حاجت نبود حجت و برهان
جز مدحت تو ذکر ملک کیسه و دیان
یک نام رحیم آمد و یک نامش رحمان
تا پیکرت از خون شده در بادیه غلطان
در مملکت جود تو بائی نه که نعمان
زان روی درین نشاه شدی بر سر پیمان
بخشا سر و سامان من بی سر و سامان

در باغ ورق چون طیران سازی و خوانی
گر تو به تکلفی بند این لفظ و معانی
در سطح وجود از تو یکی نقطه نشانی
یک شمه ز رای تو و صد وادی ایمن
بیزی همه بر نامه دمادم گهر و مشک
بنویس یکی نامه بخون تن مجروح
آن پاک شهیدان که ز مظلومی گشتند
زان سلسله و دوده یکی هاشم والا است
نازم بسر مرد چنین کز پی دنیا
از دخت و پسر چشم بپوشید و بجز دو
اشجع ز شجاعان همه گر رستم و گودرز
چون مار بخود پیچد شیر فلک از بیم
با آتش و با تابش شمشیر و سنانش
از دیدن اول قدم پایه قدرت
بازار جلال تو در آن شهر که نه چرخ
خاک کف پای تو و آیات بزرگی
زانروز که عناب بگیدی ز لب تیر
نالان نشنیدیم که باشد بجهان هیچ
دربان ترا باید چاکر همه جمشید
عصیان من ارکوه فزون است و کرم حم
تا گریه ز غم خیزد تا آه ز حسرت

عشاق بگویند که مرغ نواخوان
در تو نوشتی بند این دفتر و دیوان
پیدا شد از و اینهمه خط تا حد کیوان
یک نکته ز فضل تو و صد حکمت لقمان
ریزی همه بر صفحه بیاپی در و مرجان
بسرای یکی جا به ز آه دل حیران
هر جمع که بودی ز دو دام پریشان
کش تن همه سرگشت بی مشکش جان
بگذاشت ز کف رشته عقبای چو نسوان
آری همه دانند که ایشان بود انسان
اجود ز جوادان همه گر حاتم و قاآن
گیرد چو بکف نیزه چون افعی پیچان
چون موم بود جوشن و چون کاغذ خفتان
و هم از در حیرت بگزد دست بدندان
در او ست یکی زاویه قبه و دکان
آنجا که ید بیضا و کف موسی عمران
جز پیشه بجو دست کسی دایم خندان
آندم که شدی از الم ناوک نالان
خدام ترا شاید خادم همه خاقان
بردار خدا را ز من این زحمت عصیان
تا عمد ز خشم آید و تا سهو ز نسیان
آرد پی مرگ از خون بس چشمه بجریان

وله فی مدح امیر المؤمنین علی ع

سحر از باغ ارم برد گر باده سبق
بنگر این صبح سپید از آن سرخ شفق
گر ز اتش سوزنده بترد زیبق
تا که چون پر چو اصل شده چرخ ازرق
همچو دشمن که زبی شاه فراران بیدق

از بر فیل فلک مهر برافروخته چهر
چرخ بحری است نگونسار در آن
مغرب از روح و فضا گشته بهشت
ماه کنعانی صبح است که گرپس بچه روی
اسد الله علی آنکه توانند از درا

هست بهبند و بچه کش کف ز تیغ بحق
آفتاب است یکی برشده زرین زورق
مغرب از لون شفق گشته شراب راوق
مهر پوید ز پیش همچو زلیخا ز عشق
گرد منسوخ زد و بر آیت اللیل غسق

اگر از غزوه بدر العلا ز نعره او
خروش آنجا که کند مرتفع از شاهین حج
رخش آرد که نه بحر و فلک بجنباند
اندران عرصه که جرم مه و جرم ماهی
بس ترا کم هوا خاک بگیرد که نه
سنگ از آتش شمشیر شود آب و بجوش
یا علی آنکه ترا نام نکو ایزد پاک
آستان تو که خاکش بود آب رخ عرش
هفت دیوان مدون که بود نامش چرخ
عرق اندر ورق لاله نه از ژاله بود
نسبت کفر با ایمان نه چو خبز البعه
از در تربیت وجود توانی دادن
اگرم نطق کرم سازی با کنگ زبان
تا بخارات زمین چون متصاعد گردد
الاهی کلک کو هر بر زمین از طبع گوهر زا
بطلا نغز و سوق نیک شوق خوب و ذوق خوش
بیا تا خواجه تاشی با هم سازیم و بر سازیم
ترا بر سخت بخان اگر سودای او بر سر
حیات جاودانی گر همی جویی از این در جو
همان خرگاه کش باشد ستون قامت سلمان
ستایش را آفرینش بعد از ایزد رسیدی او را
بطها هر گر چه از حوا و آدم در وجود آمد
و یا چونان که اندر بامداد از کف
بنا میزد چنان دست تصرف در جهان دارد
درخت فضل و احسانش بدان پایه بلندستی
ملایک پاسبان شاها امیر عرش درگاها
تو نی از هر چه هست و بوده برتر غیر ذات الله

کوه و گردون را الکنی شود از وایمن عشق
نفس آنجا که کند منقطع از سعوه شوق
این چه باشد که جهان مست سمند ...
گرد واز دم و سم توسن دختلی شق
آسمان دگری گشته بگردون ملحق
آید آنسان که کند سازدش انکه ورق
گرده از نام خود از فرط بزرگی مشتق
کعبه یاد او صفا باغ جنان را رونق
هست از دفتر احسان تو کمینه ورق
بلکه از خجلت گلزار رخ کرده عرق
شبهت نور بظلمت نکند جز احمق
فر سیمرغ و همای انجام و عقعق
هیچکس با نبود با من یارای نطق
با سحاب آید از روی طبیعت ملصق

وانکه از جنگ اندگفتی از سطوت او
کبک بر باز شود غالب و تیهو بعقاب
کار مذهب اگر از تیغ کجش راست نگشت
زمی افتد بهم از زلزله چون سید یحیر
پس عرق ریزد از چشم زره کوه عقل
خصم از بیم شه آنسان بدر است و دو دن
خاک خرگاه تو صد مرتبه به از تسنیم
تو نی آنکس که برای رخ روز ضیا
نوک کلکت برخ ماه بر افکنده کلف
آنکه ثابت کند از غاصب حق حقی
هر که با یاد تو بر باد دو گیتی ندهد
تربیت گر ز تو یابم ز فصاحت کرم
ای که از بهر نثار قدمت بنهاده ند
باد با خصم تو ملصق الم دهر چنان

فی مدح حضرت صاحب الامر علیه السلام

بهکامت آن چه خواهی منهم از ایزد شادی
ماورا مدحتی شایسته و بایسته و شیوا
مرا باشد سرا از دو واجب خود این سودا
که خاکش چشمه خضر است و بادش نفحه عیسی
همان درگه کش باشد طناب از طره حورا
چه در ظاهر چه در باطن چه از اعلا چه از ادنا
ولی زان در وجود آمد بباطن آدم و حوا
سوی مهر درخشان پویه در می شد هویدا
که آرد واز عکس آورد زهره زان رخ جلوا
که سایه یک سر تاک او ستاند سر ز تیغ
زهی از نام پی درویت منفعل ...
بسر الله هر پنهان ملی بیا شدی پیدا

پذیره شو بنهجیر ستایش نا فرو ماری
زباده مدحتش مینا و ساغر کش او سرکش
بدو کاهش کی یکدر سبیل از چشم دل بنگر
در آن صحرا که فرش جلالش بر زده خرگه
همان خرگاه مینو شفا آسمان خرگاه
پس آنرا با و اجدادش خداوندی و رابهر
بخاک درگهش خضر نبی بهر شفای دل
بدرگاه جهان سرورم پناهش هیبت که گردان
و یا بر عکس عادت بر دو داز بید بن لیمو
ز فیض چاکران او بود ور نه کجا بودی
فروغ درگه است آنکه اختر را دهد تابش
عجب نبود اگر ز اسرار جزو و کل شدی آگه

بوحسن از بدن افتاد زمین از علق
شیر بر مور همی چیره شود پیل به بق
دین احمد را آنست که در داد نسق
چرخ سجده بسم از دو ابهم همچون خورنق
انما السبع سموات فی بحر غرق
که چو باد است شتابان و نباشد شفق
خار در بار تو صد باره به از استبرق
تو نی آنکس که درآری بشب تیره فلق
سنگ موبت بمن چرخ در افکنده بهق
نیست سگی که بود منکر حقیقت حق
آتش از اشک همی باشد و ناسش علق
در عرب باج ز حسان بعجم از عمعق
در ازل ساغر و گردون که و جان الصق
گر خزان سوسن و خیری ها برگ و ورق
نثار در که صاحب زمان کن لؤلؤ لالا
ز مشکین نوک بر سیمین صحیفه عنبر سارا
که از شادی کنی مینو زمین چون گنبد مینا
که تا بگذاری از خاطر خیال جنت المأوا
بود خاره همه لؤلؤ و خارش سر بسر مرجان
که قندیلش شعاع افزای پروین یا شود شعرا
چه در دنیا چه در عقبی چه در ...
چنان آید که زی آب روان در وادی سینا
یکی در از بر بیند یکی حلقه بر بیند
وز در غیر عادت در کند از سرو بن خرما
قدر را بخشد قدرت قضا را این چنین طولا
ز تاب مقدم است آنکه مونا را کند حیا
که محرم در حریم حق تو تنها بودی ...

خاصه آتش
همه ...

بیکتا نی تو سوگند می آرم همی خوردن
بکش و زندان گردون کش بر آن دیوان آدم کش
ز پای باد پا بر باد ده خاک مخالف را
بوقت حمله نشناسد جدال از دست و پا از هم
نه براسد نه بند پشه چو بر جو شد چو جوشش
خداوندا پی سودای درگاهت سفر کردم
فزاید تا همی شادی نبود آید همی انده
همتی خواهم که بنیان امل ویران کنم
فرصتی خواهم که چون مردان جهاد ...
شورشی خواهم که از آه دل دریا که از
گاه زانشک کوکبی کاهی ز آه پر سوز
بر سر آنم که گر از دست امکان خیز دم
حظ بطلان بر رقم بر زنده پابندگی لمعات
نی غلط گفتم با قوال نبی اکنون همی
ساغر از جا خیز و در آب رخ عصیان
چار بام و هفت آبا هشت مینو حور ...
چند بر لوک و مکر بر وعده امید و بیم
الهی بنگر که هر دم از پی دور و زر عمر
در فراخای جهان چندان بهر انسان خدا
کاش اگر نفس بهیمی و شکم آدم خدا
گر دو صد عالم مراد است چه غیر از حبل
میر و سقای و علمدار دیار کربلا
دوش گفتم آسمان را زانچه داری تن بخم
در دوم گردون عطارد را سرودم چون گهی
مهر را گفتم که جسمان از چه روی مستدیر
مشتری را و رشتم گرد و زهد محو می نگا
تو ندا گفتم کجا پوئی مثال حوت گفت

که چون تو نیست محرم در حریم خالق یکتا
گرانیان شد جهان بالا ابر زیر و زیر بالا
بدان دستی که پاک آید زین آلودگی غبرا
بگاه جلوه نشناسد خال از فرق و دست از پا
همه گر رعد یا برق است یا برف است یا گرما
ولی در دست بگشت نیست جز این چاره ای ملجا
ز درد طل باده ولکش ز وصل ساده زیبا

جهان با ما جهان زیر و زبر گردیده از عدوان
بیابان ... ست بر تیغ و بیابان اسب در میدان
همان ز خشی که در مشرق ز مغرب دارد بر گوید
گداز دهشته دریا که چون شعله گر خاره
گران آیش رکاب لیناپا یک سازش عنان کف
متاعم کاسد و هم کساد و مشتری مفلس
بکام دشمنات باز آنمه همی حنظل

وله فی مدح حضرت عباس ع

ترک دنیا و زن و فرزند و خانمان کنم
مرغ و ماهی را بدریا و زمین بریان کنم
رخنه بر پولاد پیکر سنگ در سندان کنم
پا گذارم در میان جان بر سر جانان کنم
بر خلاف چش پاس حرمت قرآن کنم
نی خطا کردم با فعال بنی اذعان کنم
تا خموش از آب چشم این آتش عصیان کنم
دور از آتش سوز کیسه و کینه شیطان کنم
خویشتن را چون فلک حیران و سرگردان کنم
ترک جاه جاودانی ملک جاویدان کنم
روی حاجت با بر درگاه این سلطان کنم
تا توانم سلب از خود سیرت حیوان کنم
تا که چون بوجهل با در کف هزار ان کنم
اگر چون گویم صفاتش عقل را حیران کنم
گفت تا خود را امید اینش همی چوگان کنم
گفت نقل فضلش اندر دفتر و دیوان کنم
گفت تا خود را ابراهش اختر میدان کنم
گفت اخذ از خاندانش معنی قرآن کنم
میر دوم تا دهد هش خود اگر قربان کنم

شورشی خواهم که از یک ناله اش بنی اعظم
هم سفینه نه فلک را غرق سازم ز آب چشم
از توکل دفع یأجوج حوادث را بحفظ
وانچه کردم در سحرگاهان بهجر و وصل یار
کفر و ایمان را بهم بر سنجم از میزان عقل
با وجود عالم واجب تعالی کی سزاست
وانچه رفته رفته از من تا کنون رفته است جرم
از پی کسب معیشت همچو گمراهان بچند
چند از فقدان زر از تیر آه چرخ کاه
گر هی و مستی و شهوت بدان پایست و دست
خون و خاکم جای آب و نان باطل بود
معنی منطوقه بل هم اضل آن من است
با وجود تشنه کامی های سقای حسین
طی بیارم عرصه میدان جلالش اگر
ماه را گفتم چرا گاهی هلالی گاه بدر
زهره را گفتم به بنگاهش چه سازی باز گفت
بر کشیده تیغ گفتم از چه بهرام را
باز جا گفتم که در هفتم فلک سازی مقر گفت
ناهین توهم ای جل کی میوی تا من سالها

بکش زیر دوران یکران تا ز ان کشور اعدا
سپس از خون دشمن سازد صحرا سراسر دریا
ز بس از تیز مغزی هست دانا و بود بینا
برون از پرده امکان رود چون سوزن از مینا
پس آنگه ران اجل سان بر سر این قوم بی پروا
تو این اجناس کاسد را خریداری کن ای مولا
بکام دوستانت باد از شادی همی حلوا
وانداران ویران بسی ویرانه آبادان کنم
در زمین بر پا چو قوم و قبیا طلبان کنم
هم ز نشن سوهفت بحر اغرقه طوفان کنم
گاه بر خود گله بندم گاه شادی دو دان کنم
گر خدا خواهد بر آن ام که صد چندان کنم
تا ببینم که اندکفر با ایمان کنم
از در دونی نظر بر عالم امکان کنم
سازم استغفار و طاعت همی حیران کنم
روی سوی آمرین بشت بر ز زمان کنم
همچو پرویز این تن اسکون ظلمان کنم
که زلیخا را خیال یوسف کنعان کنم
یا داگر با این خدا این خسته آب و نان کنم
تا که چنان ادعای معنی انسان کنم
سکو تا کی از خدا بر خلق از عطشان کنم
قرنها با رخش کثرت اندران جولان کنم
گفت تا خود را کاب و نعل آن یکران کنم
آمدم تا خدمت خدام این ایوان کنم
گفت تا امر قدرش بجان فرمان کنم
روز و شب در آستانش خدمت دربان کنم
زین سعادت شادمانی ها درین دوران کنم

کو فلکنا هر چه با من کرده بست از نو ...
با هوای خاک کویش خادم اندر ...
پس چنان من بنده با این پستی فضل ...
سرور اخواهم که مدحی جستم ...
با وجود ایمان که دارم نسبت ...
ای بهین پور علی ای آفتاب چرخ جود
چون نسیم شسته از خاک میمون ...
بنده خویشم اگر خوانی یکی از مردمی
آرزو دارم خداوندا که از درگاه تو
گرچه طاقت نارم اما از پی ...
آه از آن ساعت که گفتی میروم ...
آه از آن وقتی که ...

[illegible]

فی مدح حضرت علی اکبر سلام الله علیه

[illegible]

فی مدح جناب ولایت مآب علیه السلام

[illegible]

[illegible]

ترکیب ولد فی مدح امیر المؤمنین علی علیه السلام

[illegible]

قبه کاخش بدان سرای که گردون / بر طوافش ستاره در دوران است
باشد از وی هرکجا که عیش و نشاط است / هست از و هرکجا که سفره و خوان است
تا که درین دیر دشت و دور مسافت / توسن خورشید راهی جولان است
توسن اجابت از بلال و مجبره / بنیم همواره آتش کباب و عثمان است

این همایون بارگاه حیدر است / یا مبارک قبه پیغمبر است

فی مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

گنبد است این برشده بر بام قصر / با فراز چرخ چرخ دیگر است
نی غلط گفتم که پایه آستانش / از نهم گردون بسی بالاتر است
پیش قندیل جنابش آفتاب / راستی خواهی ز ذره کمتر است
این شکوه از وی نیابد شد عجیب / کاین همایون بارگاه حیدر است
آنکه یک خرمن ز کشت جود او / کشت زار سپهر خضر است
از تنور تمکش مهر سپهر / آتشی اندر تل خاکستر است
یک کفیز از مطبخ جود وی است / ز بهره کو منظور این منظر است
اندر آن معبر که جیش عزم او / هفت گردونش غبار لشکر است
درگهش آنجا که جبرائیل را / پهن زیر پای مردم شهپر است
سقف ابنا خون گردون گرد است / چیست کش گویی کسند و خیبر است
هیچ سری پیش او دستور نیست / سر غیب الغیب را او مظهر است
مولوی معنوی کز علم و رای / چرخ دانش را چو قطب و محور است
خوش مناسب گفته اندر مثنوی / گر ز تحقیق زیب دفتر است
سر چه در شم و نبه آذر است / هرچه پنهان میکنی پیدا تر است
نی درین عالم بود کیهان خدای / لوحش الله در دو عالم داور است
غیر ابنایش دگر هرکس که هست / قنبرش را حلقه در گوش در است
ای که خواهی سلطنت اندر دو کون / سلطنت در چاکری حیدر است
مجمر عفوش چو گردد جرم سوز / هفت چرخش یک سپند مجمر است
گرم بازار تش کی شود بازار حشر / تا که او ساقی حوض کوثر است
هرکجا چوپان حفظش ره کند / گرگ بیگان غنم را مادر است
کوه جودی شمه از جود اوست / نوح میداند که اینش باور است
راستی آدم از او زاد و آدم است / کاندرین دولتسرا خدمتگر است
ای که جویی آدمیت در جهان / باش چون آدم که خاک این در است
از پیمبر جسته علی در روز کار / که سزای خسته و انگشتر است
کشتی چرخ و زمین را حب علی / کز بقدرت بادبان و لنگر است
این چه باشد کاژدها در بخشم / اژدهای پر چمش اندر در است
بی ولایش جان نشاید در بدن / جان بلی با وصل جانان خوشتر است
یک شعاع از پرتو رخسار اوست / هرچه اندر آسمانها اختر است
یک طواف آستانش راستی / بهتر از صد عمر حج اکبر است
سرو باید اندرین پاکیزه خاک / کابروی مشک و بان و عنبر است
خادم ایوان شاگردان اوست / مشتری کاشانه دهر و انشور است
لعل رخشان در بر در نجف / چون خزف در پیش رخشان گوهر است
خار و خاشاک بیابان نجف / غیرت سرو و گل و سیسنبر است
بوی خاک و خار دشت و کشت او / به ز بوی عود و گلبرگ تر است
ای نظرگاه حریم حرمتت / برتر از بالای هفتم منظر است
راز قرآن در کلامت مدغم است / سر یزدان در ضمیرت مضمر است
آن ز فقر و فاقه یاجوج سپهند / لیک جود تو سد اسکندر است
آن ز احسان تو آب و آتش است / جرم و غفران تو باد و صرصر است
پاک یزدانست مداح تو شاه / نی همی مداح ذاتت ساغر است
تا ز زهد و قدس تو یک شمه فاش / زهد سلمانست و صدق بوذر است

باد چون بربو آذر گلستان / دوستانت را همه آذر گلست

وله فی مدح جناب امام رضا روحی فداه

ای بخت من ای تخت ستم رخت دل از ... / چند از دل سخت تو خونم لخت دل از آن
کافر مسلمان نکند در بلد کفر / آنچه از تو بغربت رود آم از آن
نالم ز تو چو نالکه همی رعد بهمن / گریم ز تو چو نالکه همی ابر در آذر
سودم چه شد برزن و بازار گل اکنون / گر خار دو دیده است گل برزن و بازار
گلزار بود غیرت فردوس دم از ... / دامن همه از خون مژه غیرت گلزار
تا کی کنیم کاهش جان بی رخ جانان / تا کی دهیم مالش دل بی بر دلدار

فریاد مرا گوش چو ندهی چه تفاوت / گر قصه کنم با تو دو صد مرتبه تکرار
فریاد من و جور تو یک خوشه ز خرمن / الحاح من و کین تو یک حبه ز خروار
اف بر تو ای بخت بدمن که بگردی / بی جرم بصد گونه غم و درد گرفتار
بیقدرم و خوار از تو همانا که بدانند / سرگرده ابرار و سر حلقه احرار
گاهی بگلستانم و بالین بود از سنگ / گاهی بهبا بام و بستر بود از خار
تا چند به بیغوله بغولی کنیم جفت / تا چند بویرانه بجغدی کنیم یار
نامد بسر از غم کس جز اشک جهان گیر / نامد بو تا قم کس جز آه جگرخوار
بیرون نیم آونگ کنی چند مادام / در چاه غم از زمین این زال سیه کار
گفتم که از کسب فضایل بر مانه / محسود جهان گردم و مقصود جهاندار
غافل که در آخر بنرم ببها زین کسب / جز ریختن آب رخ و زردی رخسار
گیرم که بفضل و هنرم شهره چه حاصل / گر زین دو نه بینم بجز از حسرت و تیمار
سودم همه خسران و کمالم همه نقصان / آسوده دکانم و آلوده بازار
خرد و سه چیزیم نه از گنج و ثروت / بخ اشک بشیریم نه از درهم و دینار
یک شهر کمال استم و کس نیست بپرسش / یک مصر متاع استم و کس نیست خریدار
تصنیفم و تألیفم پرد همه آفاق / تحقیقم و تلفیقم پرد همه امصار
با اینهمه تحقیقم کس نیست هوا خواه / با اینهمه تلفیقم کس نیست هوادار
آوخ که از این حرفه نبودم بجز از ننگ / افسوس که زین کرده ندارم بجز از عار
چون فضل هنر است و همی فضل هنر آن / بر کسب رذایل شدم ایکاش طلبکار
از زر می و شرمی ز من ای بخت جفاجوی / تکلیف و در حمی بمن ای بخت ستمکار
کین توزی و بدروزی و جانسوزی تا چند / ای بخت مکن ورنه شکایت برم این بار
بر شاه غریبان که غریبان ز اضامن / باشد بهمه حال بر داور دادار
پرورده تسلیم و رضا قبله هشتم / گز شش جهت آیند بدرگاهش احرار
آن بار خدائی که ملایک پی تقبیل / هر صبح و مسا از فلک آیند بدیدار
شاهی که شهان راهمگی قاید و سرهنگ / میری که مهان راهمگی صاحب و سالار
وانکس که چو جد و پدر و مادر و فرزند / آگاه ضمایر بود و واقف اسرار
از جود وی است آنچه بعالم شده ایجاد / در فیض وی است آنچه بدنیا بود آثار
بنده است و جهانش بخدائی کند اذعان / خواجه است و سپهش بغلامی کند اقرار
انکار وی انکار خدا باشد و احمد / هان تا نکند کس پی حقیتش انکار
بی تربیتش سرو نروید ببستان / بی مصلحتش لعل نجوشاند کهسار
گرامر کند طفل برون ناید از ارحام / ور نهی کند برگ فرو ناید از اشجار
یک نکته ز گفت وی و گیتی همه توحید / یک شمه ز رای وی و عالم همه انوار
یک دانه ز کشت وی و دنیا همه انبار / یک حبه ز دشت وی و کیهان همه انبار
آنجا که بود مهرش نار است همه نور / وانجا که بود قهرش نور است همه نار
تقطیع اگر کرز موثر طلب آرد / آتش باثر آید و کافور باسیار
در عکس مجازی طلبد عکس هم آیند / ادبار با قبال مد اقبال با دبار
جای دقن و غبغب و پستان بد ... / شاخ قد خوبان جهان سیب و زنخدار
روز آوردی انجم و شب آوردی مهر / زهر آوردی شکر و شهد آوردی مار
ای فیض رساننده پستی و بلندی / وی روی نماینده پنهان و پدیدار
ای طبع کریم تو یکی بحر گهر سنج / وی دست کریم تو یکی ابر گهربار
نی رفت خطا ابر چه و بحر که باشد / کایشان دو گدایند ز خوان تو نمکخوار
از مرکز غبرا همه تا سطح نهم چرخ / باشد بمثل نقطه و قیمت خط پرگار
آنجا که روان کوکبه موکبت آرند / گوئی که مه و مهر و مدار ند دو دینار
از بخت و تا تاریکی تا فه عیان گشت / با وارستند از کوی تو زی بخت و تا تار
جز یاد تو گر مشتری استد بنمازی / باتش فنکنش سبحه و سجاده و دستار
کیوان اگر از حکم تو سر تابد مریخ / در دیده ماش از ز هره و سه دو ز مسمار
اندیشه که مرغی است که گر پر بگشاید / تا حد خدا از بر آید همه اقطار
گر سیر نخستین درجه قدر تو آرد / صد بارش ابر بذر برو برساید منقار
جائی که مقامت نشود فهم باوهام / کی طی بتوان کرد با شعار و گفتار
باشد که یک شمه ز اوصاف معانیت / تا حشر بیان نا و رم از گفته و اشعار
شاها بخداوند خدایان / کش نام مبارک بودی احمد مختار
بر پاک وزیر وی و ابن عم و داماد / کش نام همایون بودی حیدر کرار
بر بضعه وی فاطمه و آن دو جوانشاه / کز زهر یکی کشته یک از خنجر خونخوار
بر حق شهیدان بخون غرقه گرانمان / باشد علی اکبر و عباس علمدار
بر باقی اثبات و آبای کرامت / کین غصه که دارم ببلا زمردی بردار

بگذار که من ریزه خور خوان تو باشم
فی هیچ سکان پویه زنم از پی مراد
تا چند حمل کنب وحشت مردم
هر شهر ز نندم مثل بجل اسفار

تا کی چو خرم یک خرد بگر بزرگی
بر پشت نهد باری و بر سر کند افسار
در دوزخ قربت بجز از تست که رهنک
در حبس مروت بجز از تست کریما

غیر از تو ضعیفا زادگر که شود دوست
غیر از تو غریبا نادگر که و یار
بنگر که غریبستم و بی همدم و یاور
بنگر که ضعیف استم و بی مونس و غمخوار

با اشک بصر چند کنم باید تطبیب
با خون جگر چند کنم باید افطار
شاها چه ضرورت که کنم شرح شدایم
با اینکه تو دانی که صحیح است و کریما

معذور مدارم که دلی سوخته دارم
در دوی دو سه زان که چه نشد چیز طهار
بخشای به پستی سقام من و بگذر
گر سوء ادب رفته ازین بیهده اشعار

باری بتوام باز دخیل ار بپذیری
کز فرط که هست مرا خجلت بسیار
تا بر سخن جد و پدر بودی و باشی
مشهور در آفاق بکردار و رفتار

خود هر چه بگردون و زمین گسترده اند
بر وفق رضای تو بگفتار و کردار
هم باد ز باده کرمت ساغر محزون
همواره و پیوسته سپس خرم و سرشار

فی مدح امامزاده شاه رضا است

آنکه در بندگی شاه جهان شاه رضاست
هیچ سنگی نیست که شاهان جهان از پی شان سنگ است

پنج نوبت بدو عالم سزد ار بنوازد
آنکه بر درگه شاهیش چو من بنده گداست
چند از روضه رضوان خدمش کرد فخر
روز و شب خیل ملایک بدرش ناصیه سای است

مرحبا درگه خاکش که از اعلا درجه
اولین پایه دهلیزش عرش اعلاست
ز بهشت است اگر صحن سرایش چه روی
اندرو چشمه تسنیم و درخت طوبی است

چشمه هایش نه اگر چشمه خضر است چرا
مرد کار را چو دم عیسی معطی لقاست
حوض او نغزتر از حوضه باغ مینو
باغ او سبزتر از روضه چرخ میناست

هستانی است بنام ایزد اینجا که همی
قبله شاه و گدا ملجاء پیر و برناست
خواستم تا کنمش واقف اسرار ضمیر
چه سرایم که بناهای جهانش سرد است

کی توان گفت که از احوال کسی واقف نیست
آنکه از صدق و صفا مظهر اسرار خداست
راه مرا تو دار و شده و مهمانم
اگر که قوله الضیف بلا بن سنت اجداد است

او فنا دستم ار پای ز خاکم بر گیر
ای که از دست عطای تو جهانی برپاست
هر که بر درگه جودت بگدائی بنشست
همه دانند که بگرد رشاهی برخاست

بعد از اجداد و آبای کرامت کیهان
جز تو شایسته و بایسته که دیگر به ثناست
لیک چون مدح تو نتواند کس غیر خدا
زان بناهای زمان گاه کهی مدح سراست

بدر آنکس وکس بیهده رفتن تا چند
ساغرا قاضی حاجات خلایق اینجاست

فی مدح امام موسی بن جعفر علیه السلام گوید

تشنگان فیضی که از آب حوض کوثر میبرند
زایران از تربت موسی بن جعفر میبرند
قبله هفتم که از شش سو ملایک در رهش
ز برای زینت این هفت منظر میبرند

آنکه نامش را خطیبان جهان در خطبه ها
از شرف ز آنسوی این فیروزه منبر میبرند
آنکه خاک پاک دهلیزش سر قدسیان
عرش و کرسی را برای زیب و زیور میبرند

آنکه تا آمد فرزند از پی خدامش
روز و شب این چهار زن آن هفت شوهر میبرند
ز احتساب چاکران آستانش زهره را
بانوان آسمان در سبز چادر میبرند

هر کجا بر تیغ و منشورش برای نظم ملک
چاکران حضرتش چون کاغذ زر میبرند
تا کیا نزادا نه از بنگاه شاهین آورند
رو بهار اطعمه از چنگ غضنفر میبرند

حاجیان در کشش آن حجر ما بند
که همی حجاج از طوف حرم در میبرند
حاملان آسمان بهر نثار آستانش
یک طبق لؤلؤی تر هر شب ز خاور میبرند

حیرتی دارم که با این پاک خاک تابناک
کاروانان زی ممالک مشک و عنبر میبرند
خرم آن قومی که از روی سعادت راتبی
خاک و خاشاک درش با دیده پر میبرند

پایه ایوان قدر چاکرانش را بحشر
در بهشت از پایگاه عرش برتر میبرند
دادخواهان درش با نامه پیش اهل جو
دادخواهی در بر درگاه داور میبرند

اندران معبر که سجاده جلالش افکنند
هوش چرخ از نعره الله اکبر میبرند
از برای فرش زیر پای زوارش ز عرش
بر زمین خیل ملک هر روز شهپر میبرند

ای خداوندی که از سطح سرای همت
آفرینش سر بسر رزق مقرر میبرند
ابر نیسان گر بکار سطح جود تو نیست
پس بکار از وی چسان هی در و گوهر میبرند

در کنت یا رب کجا باشد که تجاران قدس
عرش و کرسی را برای حلقه در میبرند
باد بند بر تو هر جا خاک الفت ریختند
مردمان در کار با هم آب و آذر میبرند

هر تو آبا و اولادت کسان مدح ار کنند
آب در غربال و باد اندر بچنبر میبرند
راه شاها واقفی از کار و بار هر کسی
فقر و فاقه بین مرا آخر چه بر سر میبرند

گر بردم وگه خراسان که آذربایجان
که صفاهان گاه کرمان گه شوشتر میبرند
من که با وزن شعری شاعری نام شعار
زین چه حاصل شعرم ار کشور بکشور میبرند

چون بکامم زهر تریاق است و فیمون بهمن
زین چه سود ار کاغذ شعرم چو شکر میبرند
خود تو میدانی که با این شعرهای آبدار
این دنی طبعان چسانم دل در آخر میبرند

خود تو میدانی که گاه خواندن مدح و ثنا
بر جگر تا چندم از زهر خورده خنجر میبرند
هم تو میدانی که از دیدار هر یک زین گروه
جای مژگان گویم ار در دیده نشتر میبرند

هم تو میدانی که از آمد شد درگاه شان
هر نفس بار جسم و جانم رنج دیگر میبرند
قبله حاجات عالم آستان خود نشست
آفرینش فیض ازین درگه مکرر میبرند

بلکه بر یک از گدایان سر است هر دمی
دخل چندین ساله قاآن و جعفر میبرند
آخر ای برقوت بنده را هم مرحمتی
کز اثر نعمت که درویش و توانگر میبرند

تا همه شب را انعکاس قبه است سیارگان
که جهان مشعل دین بگاه خضر میبرند
روز و شب باید اشیا فیض از خاک درت
آنچنان فیضی که از خورشید انور میبرند

وله فی مدح جناب امام رضا علیه السلام

منشی مشیت چو علم کرد قلم را
از نقطه توحید برآراست رقم را

چون نقطه پیدا ز قلم اندر رقم گشت
در معرفت وحدت چه کیف و چه کم را
شد منتزع انگار ازان نقطه موهوم
حقی که از آن ره بحدوث است قدم را

زان نقطه وحدت چو عیان شد خط کثرت
میمی با حد خواست کز لوح و قلم را
آیات دقایق بشد آثار حقایق
آباد خدا باد خود این نغز حکم را

چون علم نبوت بمقام عمل آمد
در کار ولایت شد و فشرد قدم را
برگزیده دو نفر از خلق دو عالم
کایشان بخلافت بحق استند امم را

زین سبب بخدایان یکی آن بخدائی است
گر همتش اقبال وجود است عدم را
سلطان سلاطین امم قبله هشتم
از فیض کفش کسب کند ابر کرم را

هر چیز که در حیز ادراک در آید
چه جزو و چه کل را و چه افزون چه کم را
سلطان همه باشد و در سلطنت وی
اقرار نه تنهاست عرب را و عجم را

مردان خدا چون نبی مصطفی چند
ترجیح براحت همه بدهند الم را
زان از در تسلیم و رضا گشت خریدار
بر نقد روان جنس الم را و ستم را

ورنه بکسی گر غضب و لطف کند خلق
تریاق و سموم این چه تصرف بدم را
کی دیده ز جا دو لی زبون آمده موسی
بکشید ز دیو آمده مر خاتم جم را

از رو بکی ترسد کی آنکه کند جعل
شیری که بدندان شکند شیر اجم را
بندیشد و هراسد از گرگ بلا چون
آنکس که ز بیمش بدرد گرگ غنم را

از خار و خس و همه کی آنکه کند خصم
از وا همه آتش طعنه زند شاخ بقم را
پروا چه کند آنکه ز فرشته آتش جیش
زانکه ز شیطان همه آورده حشم را

ای آنکه دو صد مشک ز نهکت است
هر لحظه ز فرمان حریم تو حرم را
دانست گر ابلیس که حد تو بود قصد
از سجده آدم ز خود انداخت منم را

جز تو بر در سجده کسی بر کس دیگر
مانا ز صد فرق نکرده است صنم را
گر سجده به درگاه تو پابست نبودش
کی داد رضا چرخ الم نشرح بجم را

از آنکه مزاری بود از تربت پاکت
جا دارد اگر طعنه زند باغ ارم را
آدم که دمد نفخه فیض تو بر ارواح
عیسی نه سزد گر نه فرو بندد دم را

آنجا که فرایند ندیمان ز نوادرکت
مرد است خرد که نکشد بار ندم را
تا زاید و نفزاید خدام تو راهی است
حبلای فلک تا بابد حمل شکم را

ورنه بکامم که پی دفع شد آید
انباشته میکرد بکافور رحم را
تسنیم چو بر نام برد خاک در تو
طاهر ز دو صد آب کند اول فم را

خصم تو مستقی آن از حسد این داد
لا بد بشکم هر دو فرو بسته درم را
وین هر دو کشنده است ولی آب و حسد را
فرقی که میان است همی شادی و غم را

از روز که آویزه گوش امل آرد
لعل لب جانبخش تو آوای نغم را
درویش نیارد بهوس خوان فریدون
سایل نکند از روی سفره جم را

آنجای که افکنده کنی سفره احسان
و آنجای که گسترده کنی خوان نعم را
با خاک تفاوت ننمود زاده کان را
باریک تفاوت ننمود حاصل یم را

یکروز مگر خاک کف پای تو گشتند
کاب است برخ ابهمه دینار و درم را
با طبع تو دریا چه کند دعوی همت
آری بر دریا چه بود داعیه نم را

لنگ است عطارد به بیان کرم تو
ور زانکه ببارد به بیان جذر اصم را
تا مردم محتاج همی مدح سرایند
بر دفع نیاز و آز ارباب همم را

خصم تو همی باشد محتاج و نباشد
نسبت و بی الا ستم اهل کرم را

وله فی مدح امیر المؤمنین و امام المتقین علی علیه السلام

المنة لله تبارک و تعالی
آن پاک خدائی که ز آلایش امکان
با غایت پنهانی پیداست بهر چیز
یکتا و دوتا ثبت جهان بنگارش
با اینهمه مربوطی کس را نه جز ایش
از همت او چرخ یکی خوشه ز خرمن
زان ابر یکی ریزش و صد باغ بر آیم
جز او که نهان سازد ضوای ز اظلام
خود هر چه بتصویر و عقول آید او هم
آنی تو که پرورده احسان تو هستند
رو سوی که آرم که بجز کوی تو نبود
بالاتر از آنی که در اندیشه در آئی
احمد که پس از تست خدای همه عالم
من شکر تو نتوانم آن به که بیارم
میری که بهر ملک و بهر ملت و دولت
زیبد اگر احرار جهان حلقه زنندش
رازی که نشد فاش بر افلاک و ملایک
علم و کرم و حلم و شجاعت ورع و
فرزند حلالند و بلا عیب و بلاریب
آرد چو سها شعله وری در بر خورشید
بر غیر قیاسش کند آنکس که نداند
بر خویش گمانش کند آنکس که ندانم
یا ناله طنبوری از نغمه
یا یار نداند چه از رخشان
رحمت چو رسد گوید فریاد ز رحمت
بارای تو هفت اختر یکدانه ز سبیل
آنجا که زند طبل امان شحنه ذاتت

گر ز گل بد ماند گل و خار از بن خارا
دامان بزرگیش منزه است و مبرا
وز شدت پیدائی پنهان همه جا
مانند افلاک زهی خالق یکتا
ره نیست نگشته است حل این طرفه معما
وز رحمت او بحر یکی قطره ز دریا
زین نفخه یکی جنبش و صد باد مسیحا
جز وی که عیان آرد اظلام ز اضوا
بینی همه را خلع ز بر خلعت الا
درویش و غنی خورد و کلان بنده و مولا
اندر همه عالم بکسی ملجاء و ماوا
تا حشر گر اندیشه رود جانب بالا
از مرکز ایجاد الی نقطه مبدا
بر بنده خاص تو کنون چاره دانا
سادات و ولات همه را باشد والا
بر دامن احسان و کرم دست تولا
در آینه قلب وی آمد همه پیدا
کز هر یک این شش دو جهان باشد برپا
دارند اگر نسبت آبای خود ابنا
سازد چو خسک جلوه گری اندر
فرعون کدام است و که هیا شد موسی
تشخیص همی داد اعادی ز احبا
یا نغمه زنبوری ز آوای
یا خار نفهمد ز چه از شیرین خرما
سر را چو رسد گوید بیداد ز کرها
با جاه تو نه گردون یک حلقه ز
با آهو بر و ضیغم نزد جز مدارا

بی گوش و بهر صوت که در عالم شنوا
انبازش نباشد کس و با هر کس انبا
دانا و بدانائی او عقل مجرد
ربط است ورا با همه از اول و آخر
میدان جلالش را پایان نه پدید است
از رشحه ابر کرمش نرگس خرم
چون خامه قدرتش نگارد خط تالیف
جز او که مبرا و منزه است بعالم
آذعوک و ارجوک یا فالق الاصباح
جز فضل توام نیست ببازار پرستش
غیر از تو که آگه بود از راز ضمایر
با اینهمه الاء و نعم چون بتوان کرد
در شکر تو لا احصی بسرود و ثنایت
شاه دو جهان صدر محمد و لی تو
آنکس که ز نا نید تو در انفس و آفاق
زیرا که بمخلوق ازل تا ابد نسبت
شش خصلت ازو ماند و بر ابناش میراث
ابنای ورا این شش در عقد نصاب است
کو خصم مزن لاف گزاف ایمه از جهل
تاریک اجاقی چه بود در بر گردون
چون خلق خیالش کند انجم که بپاید
یا آنکه ز انبوه ملاوت نتواند
یا زشت ابو زیدی از نغز ابوذر
پالان دلیش پوشد چون
ای رحم و دلت با هم چون پرتو خورشید
در امن ز مین عزم تو چون نوح گه کشتی
با اینکه ترا ما و منی باید و شاید

بی چشم و بهر چیز که در کشور بینا
همتاش نباشد کس و با هر کس همتا
حیران بجهان پایه که نادان بر دانا
چون ما که مستمار را ربط است بر اسما
بیهوده بود توسن فکرت همه پویا
وز نفحه ز فیض نفسش سنبل بویا
با عقل رود نفس و با جسم هیولا
از شائبه شرکت و وز غائله لا
سبحان و حمدا لک یا خالق الاشیا
بر فضل نظر کن نه بر این کاسد کالا
غیر از تو که واقف بود از سر سویدا
گر خود همه از صد یکی انعام تو املا
هم کرد محول بتو با نطق توانا
کاوصاف کمالات ورا نتوان احصا
مانند حبیب تو بود آیت عظمی
محکم تر از این در دو جهان عروه وثقا
تا خلق شناسند از آن زاده او را
نبود عجب ابنا اگر خصلت آبا
که پشه ز پرواز نخواهد شد عنقا
با ریگ اطاقی چه بود در بر صحرا
تمییز نبودی را از حضرت عیسی
دریافت همی کرد خود از احیا موتی
یا دیو پر از کید ز ادرواد
حنظل و بیش تو شد چون شیرین حلوا
وی جود و کفت نام چون مسی و مصفا
در حفظ زمان حزم تو چون موج در عصا
نشنیده کسی تا کنون از تو من و ما

پیوسته پی خدمت درگاه تو گردون
خرگاه جلالت را زیبد اگر آرند
در مطبخ اکرام تو چه بنده چه آزاد
آن کیست که آورد تمنا بتو و گشت
در نست بدانا یه توکل که نداری
نه چرخ بنامیزد خواهی اگر انعام
بخت بود آن چوبک موسی که بنامت
آنروز که از صدمه پولاد پی اسبان
گر رعد همی غرد کس نشنود انگاه
ابنای زمان را همه در عهد بود نقص
نقصانش کمال است و زیان سود بهر کس
وانکس که درین نشاء ظل علم تست
عالم بدعای تو بود ساکت و ثابت
گر مال جهانت نی و اسباب چه باکست
گر متفق آیند فصیحان و بلیغان
گر با و الف منضم گشته است درین نظم
ممدود و مقصور و الف با هم بستن
آن رنج فزاید همه از زهر شرر بار
ریزان چو کند باد خزان برگ رزان را
بهرام هوا بر رخ خورشید کشد تیغ
برنده تر از خنجر پولاد شود
باد است زرافشان همه از شاخ پریشان
در دل خفقان دشت زمین کی بهمان
پس خامه انسان نشد انواع شدائد
جز داروی جمشیدی کش نام شراب است
اسرار نگهدار و پی راحت جان خواه
خامی مکن و پخته حریفی دو سه با

از گاه بکشان تنگ کمر بسته چو جوزا
از گاه گل غلمان رسن و گیسوی حورا
در سفره انعام تو چه پیر چه برنا
مأیوس ز تو گر همه دشمن ز تمنا
با قسمت امروز دمی فکرت فردا
بر کند و بر افکند توانی تن تنها
در کار فرو بردن جادو ید بیضا
گوئی که همه ریگ زمین آمده گویا
از بسکه ز مردم بودی شورش و غوغا
الا تو که در عهد بود صد و ثواب و وفا
در رشته اخلاص تو دارد سر سودا
آسوده بود از الم محشر کبرا
ور نه ز کجا یافت سکون عرصه غبرا
خود طلعت زیبا چه کند خلعت دیبا
حیران بتو مانند ز بس گفت تو شیوا
بگذر که رحی با تو ندانند الف از با
نقص است بر اسما و سخن خاصه بعمدا
تا در روز واید همه از شهد مصفا

هر روزه بدریوزه درگاه تو خورشید
گیتی همه آسوده ز دست کرم تست
آسوده و پرورده این دو همه گشتند
شخص تو مهمان بودی لیلی و مجنون
نیروی ولایت را با بازوی قدرت
کو خصم مخالف بخلاف تو چو فرعون
کین تو بر اعدای تو ماه است بکتان
بر پای شود شورشی آنسان که در آید
از هیبت تو تنگ تر از چشمه سوزن
پیمان صفا را و وفا را نشکستی
آنکس که ترا بندگی آرد ز سر صدق
گیتی بوجود تو بود سالم و غانم
پاکی تو و بر پاکی تو قرآن شاهد
گفتار لطیفت همه چون قرآن مطبوع
ای آنکه معانیت بیان می نتوانم
من قافیه بندیشم تا تو بخیالی
لیکن بمیان آید چون پای معانی
اعدای ترا باد ز بر جیش شرر بار

آید چو یکی گرسنه ترکی که به یغما
از بسکه ترا هست بخشش ید طولا
در عرصه عالم چه مسلمان و چه ترسا
طبع تو احسان بودی وامق و عذرا
آنجا که کنی خشم ز پی کشتن اعدا
با شیپی جادوگری و فتنه مهیا
لطف تو بر احباب تو چهر است بحر با
در اوج فلک فرج ملک بهر تماشا
بر چشم سوار آید جولا که دنیا
هر چند شکست آمد تا ز اعلا واد نا
بیشک که بود خواجه بدینی و بعقبی
تنها نه چنین است همی شرب و بطحا
پاکست بتحقیق بلی همسر زهرا
رفتار شریفت همه چون جانان زیبا
از وصف تو گر بر کنم این گنبد مینا
من با تو شوم مشغول با غیر تو حاشا
الفاظ چو گردون همه گردند مرتبا
احباب ترا باد ببر عیش مهنا

وله فی مدح اسد الله الغالب علی بن ابیطالب ع

سازد چو مکان بهمن خور برج کمان را
آندم که یخ از هم شکند سنگ فسان را
یخ بیخ چه گرمهاست ببین باد وزان را
خون خورد که تا کرد علاج آن خفقان را
وین حال مسلم پی جنس حیوان را
درمان نکند هیچ دوا درد گران را
راحی که بهایی نخرد روح روان را
بردار و مکن تازه بتن تاب و توان را

پوشد زره از موج هوا بر که چو رستم
از بس به آب سحاب آب فسرد
تا بار کند خدمت پارینه به بهمن
اینک یرقان کرده و تا چند خورد خون
از عالم و جهب رو همگان چو سیاری
هر چند که در خمر هم آلام خمار است
گر سر رودت سرمه از دست و بپا خیز
بنشین لب سبزه و چون لاله مکن سرخ

رونق شکند کار که زنگ رزان را
سهراب صبا خم چو کند رست سنان را
ماهی بمه اندازد چشم نگران را
چرخ ار نگر رستم بته هست میان را
تا بار دگر مرتفع آرد یرقان را
بینی همه در ریخ زمین راه زمان را
بشمار غنیمت دمی آمیزش آن را
بگشای در حکمت و بر بند بها را
از باده رخ نغزتر از برگ رزان را

دوشینه کسی از در تحقیق و تامل   میگفت فضیلت بهار است خزان را
گفتم که وجود اشرف باشد ز عدم گفت   حق با تو بود لیک معانی است بیان را
پیداست که آثار ممات است مر این را   پیداست که آیات حیات است مر آن را
آن خود چه وجود است که دارد عدم از پی   آخر نه بسی دیدی بهمان و فلان را
گفتم چه کنم تا ابدالدهر بمانم   گفتا که ثناگستری شاه جهان را
دارای دو عالم اسدالله الغالب   کش تیغ همی طعنه زند برق یمان را
میری که چو پویه زدی از نعل سمندش   در هر قدم از تن گسلد تاب و توان را
یا آنکه ز آزرم فرو بندد تا حشر   چون مهد زند اسم ناطقه یکباره زبان را
با اینکه بشیوا سخنی باشی معروف   این واهمه هرگز نبود هیچ جبان را
زین مطلع نو بزم چنان کردم خرم   کاورد کهن خرمی باغ جنان را
تا کف کفایت بگشادی بمهمات   آمال ببستند بهر رسته دکان را
از دود تنور کرمت ابر گهر بافت   ورنه ز کجا مایه چنین بود دخان را
از فیض تو جاریست هزاران چشمه که در دی   کوثر ز همی یافت ز فیضت جریان را
جودت ملک الموت امل باشد و چون دین   در بخشش ببندد حرکات ضربان را
تا زی چه کشد حزم تو بر عزم حرامست   جز گرگ سگ گله نیابند شبان را
هم طبل جلال تو در آنجاست که از نقض   بر خنگ نهند جای رسن کاهکشان را
از بار گران کاو زمین را شکند پشت   هر که که سبک سازی برخش عنان را
در نقب سموم سخطت شعله در آید   دریای فلک تاب نیارد غلیان را
بنوازی اگر خلق جهان یکباری   بر تو نبود راه چنین را و چنان را
با اختر صحرای صفای تو بها نیست   شعرا و سها مهر و سهیل و دبران را
سازد ز اعدای تو بر خاک فشانم   هر آن که بوصف تو کشم تیغ زبان را
آن کن که بجز مدح تو ضایع نگذارم   در مدح و ثنای دگران طبع روان را
تا راست روی هست همی شیوهٔ میزان   تا کج روشی هست بعالم سرطان را

گفتم ز چه گفتا که در آن بیم فراق است   در این همه امید وصال است کسان را
فیض نفس رحمن گرچه بهاران   بر عکس خزان آورد بر نامیه جان را
شک نیست که هستی بود از نیستی اولی   وین نکته یقین است نه از روی عیان را
آن باش که پاینده بمانی ابدالدهر   در دهر همی گم نکنی نام و نشان را
داور ملک العرش مهین بادشه ایجاد   کش عرش همی فرش بود جا و مکان را
شاهی که چو غرد که رزم عدو در علم   از دو همه بندد بگلو راه فغان را
گفتم که از آن ترسم کم آتش خجلت   سوزد که بتحریر نی کلک و بنان را
گفتا مکن این دغدغه را دور کن از کار   صدق است در این خانه فسونهای لسان را
تا کاو ز جا جستم و از واهمه رستم   رفتم بمقامی که محل نیست گمان را
ای شخص کریم تو گران تا بگران را   پر کرده ز الوان نعم سفره و خوان را
آنجا که کف جود تو زر بارد و گوهر   بیش از همه از هست و امل معدن و کان را
شکر نعمت لازم شاه است و گدا را   حمد کرمت واجب پیر است و جوان را
گر سد سکندر نشدی حفظ تو میبرد   یاجوج حوادث بنه امن و امان را
از آنکه کند نام تو تعویذ تن آجال   جاری نکند در بد و صد قرن قران را
از عزم تو یک شمه قضا دید و قدر گفت   اندیشهٔ اوهام خدا این جولان را
شبرنگ فلک آنچه بود نقش مه و مهر   داغی است که رای تو نهاد است مر آن را
گر بارقه تیغ تو بر میغ ببارد   جز برق یمان هیچ نریزد سیلان را
در توسن قهر و غضبت پویه گر آید   اثقال زمین ضبط نیارد هیجان را
با اینهمه عصیان نشدی خلق خلایق   گر عفو تو پوزش نپذیرفت صفان را
شاها بدو آن قوت و شوکت که منافق   سوزم چو یکی آتش سوزنده کسان را
چون حسرت خاک درت آتش زندم کلک   بر باد دهد آب رخ عنبر و بان را
از بدفشان چند برم ذلت و خواری   بردار خدایا ز من این هون و هوان را
بر راست روان در صدق تو هماره   بر راست روی شیوه بود چرخ کیان را

ولهُ فی مدح حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام

بار مانه همه اعیاد تو و عید غدیر
مرحبا ساعت میمون و خوشا وقت سعید
وه وه این صبح شریف نفیه همایون است
این چه روز است که هنگام صباح از جم بخ

حبذا عید همایون و زهی عید غدیر
که شد از نکهت فروغش مه گردون تیر
پی تجلیل بود پیک خدایش سفیر

بخ بخ این روز نکو آنچه مبارک سحر است
این چه روز است که در گاه پگاهش ارم است
این همان روز بود کش بدر بام طلوع

قدر او داند و بس داور دادار قدیر
که شد از شرم شعاعش رخ اختر قیر
پی تهلیل زند مرغ الهیش صفیر
گرد خورشید سعادت به بشیر و نذیر

بار مانه
مغازت و مباهات
و نازش

بگاه
صبح ناگزیر

این همان صبح بود کش بکه شام پدید   گشت بر جیبش کرامت بکبیر و صغیر
کرد مامور مقتدر بخلایق روزی   همچو کاندر شب قدر است قرار تقدیر
فخر این عید بر اعیاد دگر هست از آنکه   جای گیرد بسر دست نبی پای امیر
بر نشیند زبرگاه خلافت ماهی   گر زخش تیره بود دیده خورشید منیر
جان ستاننده و جان بخش ولی الله آنکه   خاک را از نظر پاک نماید اکسیر
علی آن صاحب پل قافله سالار سبل   که برادر و نادپناه است و در اقطاب مجیر
علی آن مملکت آرای ازل کز در قدر   در حریم حرم قرب شمار است و شیر
کبریائیست که نشناسدش اندر دو جهان   هیچکس غیر خدا آن ملک العرش کبیر
هرچه گوئی شود و آنچه نمائی بینند   گر علیم است و خبیر است و سمیع است و بصیر
فعل او فعل خدا گفته او گفت رسول   عظم الله زهی پایه قدر تو قیر
مهر او چبود با دوست بهاریست ازین   قهر او چبود با خصم شراریست و حریر
آن خدائی بجهان کرد تواند که جواد   گرسنه خوابد و آسوده تر از مردم سیر
گر فضولی دو سه با اوست هم آهنگ بجنگ   صدق را نیست فضیلت ز فسون و تزویر
گر نه ستاری او پرده در افکند بکار   آفرینش همگی کار نهان ماند و ستیر
انبیا را همه بر کرده نهادندی عذر   گر نگشتیشان از راه کرم عذر پذیر
لفظ رحمت را مر قلب سلیمش معنی   حرف احسان را مر دست کرمش تفسیر
توسن و تیغ و درفشش چو ظفر دید بگفت   مر مرا بس بود این ناصر و منصور و نصیر
و اندران وقت که از دست غزو بر نیست   پی تقدیر قضا رشته پای تدبیر
و اندر آن روز که در خیبر از تهم مستی   قهر ها کند و شود بهر شجاعان دلگیر
خیز و در برد از خود زره آتش و خون   همچنانکه شرار از برق و مطر از سطیر
کوه البرز که اگر زلمر زند یکسر گز   آنچنان لرزد از بیم ز غرمدن شیر
لرزه بر شیر شتر رفت آنگاه که شا   از پی رزم عدو برکشد از دل تکبیر
بهر کس نتوان مدح تو بسرود دگر   کلک سرنامه قدرت بتواند تحریر
هرچه گویند بمدح تو سزاواری لیک   شکر کانند بقهر کوچه و در زنجیر
در میرانی ور زنده کنی نیست شگفت   که بهر چیز قدیری و بهر کار جدیر
چنگ علت کند آن تن سندان ستم   که بپوسیده شجر تیشه بوقت تکسیر
با رخ و رای تو انوار الهی ترکیب   با گل و آب تو اسرار خدائی تخمیر

قدر این روز فزون از شب قدر است بسی   تا بدان پایه که تصویرش نیارد تصویر
فضل این روز بر ایام دگر هست از آنکه   نور بخشد زبر تخت نبی چهره میر
کرد امروز شهنشاه زمان زینت گاه   آید امروز خداوند زمین زیب سریر
بر خرامد بر خنگ ولایت شاهی   گرد پیش طیره و بر خاک بگردون بدر
علی آن مظهر اسرار حق و مظهر کل   که پیمبر را پشت است و بر اسلام ظهیر
علی آن مبدع ابداع که در بدو وجود   پاک یزدان را در کار امارت وزیر
هرچه هست اوست و جز ذات خدا هرچه که هست   جز بدرگاه کریمش نداند گزیر
کیمیا نیست که نتواندش آورد در آن   هیچکس غیر نبی آن شه افلاک سریر
هیچکس را خبر از بیخبری نیست و اوست   عالم بیخبری را همه آگاه و خبیر
با نسیم کرمش هرچه بجنبد آزرم   با سموم سخطش هرچه بدو زنج نشود
کرد او موجب خوشنودی محتاج و ضعیف   خورد او مورث خورسندی مسکین و فقیر
مسند و بالش احمد بکسی هست سزا   کش بود زیر سر و زیب بدن خشت و حصیر
خود بتحقیق و درستی همه دانند که اوست   صوت بلبل را تسبیح با هنگ صفیر
ورنه غفاری او سایه بر افکند بخلق   هرزه کاران را کی امر گذشت از تقدیر
اولیا را همه بر رفته کر فتنه ی   گر ز دیشان ازو رحم گذشت از تقصیر
چهره و چشم و جبینش چو قمر دید سرود   مر مرا بس بود این ناظر و مسطور نظیر
اندران روز که دریا ز تف برق سلاح   همچو بیداری هر دم بنفور است و نفیر
و اندران معرض کز عرض شخص خیال   بسته دار و بر و پای بر ده زنجیر
بسکه از سم ستوران شرر افروزد سنگ   گرد آب شود مرگ گرد و ن شبیر
یک همی گوید بیداد که مرگم شد زود   یک همی گوید بیداد که روزم شد دیر
که اگر حمله جانش بفراز اندازی   همچو سیماب بهر است و چو اسپند بپیر
پادشاها تو چه ذاتی که صفات نتوان   در دو صد عمر بیان کرد نتوان تقریر
فصلی از فضل تو نارند نوشت ار زمانش   چرخ را دفتر و محور قلم و تیر دبیر
نه خدائی و بود ذات تو چون ذات خدای   قائم آنسانکه ز چیزی نپذیرد تغییر
قدرتت را رسد ار کوه کنی از بن خاک   بمثالی که کسی موی بر آورد ز خمیر
صد جهان فتنه و از سطوت تو یک تسخیر   صد فلک کینه و از هیبت تو یک تحذیر
خرد و حدوث تو که با نور قدم هم قدم است   کس ندیده است که تقدیم رود با تأخیر

استتار
کلک که قصر حقیقی را
ساخت

قلمی ما که در وی هم ملک راه نیافت
بنده را نیز ز آلایش عصیان کن پاک
خاک درگاه ترا هرکه ببیند در خواب
هرکرا هرچه بود در خور و لایق بوجود
کی بکافور گرانمایه سازندش میان
کاخ ویرانه طبعم چو خورنق آباد
مرغ طبعم شده تا قافیه سنج گل تو
هر نفس کاورم از خاک سرایت بخشی
هم پی مدح جوانان بهشتم گردان
باد احباب ترا چهر درخشان چو مهر
ای دل که بیقرار ز هجر نگاریا
بر یاد مشک طره دلبر چو من ز چشم
من آگهم ز حالت جور چرخ تراست
از روزگار رشته شادی گسسته باد
خارم بدیده باد گل باغ و بوستان
بیغاد بحر خامش می بارد شرار
ور دمن و ترا افکند چاره هیچ کس
از باده ستایش او مست باد و شاد
رهنی همی بداد خداوندگار باش
پهلو کن از نیایش مولای خود یمین
جز تخم مهر آن شه و آل و تبار او
در هیچ ورطه در نمانی براستی
وو در پناه آنکه بود بخت آفرین
تا کی چو خاک کاسته در رهگذار انیا
شیر شرزه بتازی همت شکار کن
بسرای چامه بد بحش ز نوا اگر
ای دست حق که قادر هرگونه کاریا

لوحش الله ثنا هست سراسر تسخیر
اندر آن روز که هر کس بکف جرم اسیر
چشمه خضر بنی باشدی از تعبیر
دست یزدانی و دست تو نماید توقیر
همچو کوگرد شس کافور نماید تاثیر
گشت تا گرد شمار سخایت تغییر
طعنها دارد بر چامه حسان و جریر
یلبر باد ز انفاس خوشم بوی عبیر
یکی فیض نظر باز جوان گردت پیر

تو نی آن پاک خداوند که آلایش خلق
فیض با دست تو چون رشحه و باد نورد
اختیار دو جهان نامزد دست تو گشت
گر بقوس اندر تیر تو بهوا اندازند
شهریارا بهمه شهر ز مداحی تو
بکر فکرم شده تا نامزد مدحت تو
بوئی از کوی تو هر کو نوزیده است چرا
باز توفیق ثناگستریم بخش و سپاس
تا بود شاخ سمن ز بهاران چو جوان

پاک سازی بقیامت همه ز آب تطهیر
جود با طبع تو چون نفحه و باد شبگیر
اندر آن روز که برخواست ندای تکبیر
منعکس گردد چو نان اثر چرخ اثیر
شعرم از شعرا برتر شد و چون شهپر
خورده ها دارد بر فکرت سلمان و ظهیر
ضیمران خیزدم اینسان همه از باغ ضمیر
تا کنم شکر و ثنای تو دمادم تکریر
تا بود برگ رزان در خزان همچو زریر
بادا عدای ترا روی زرفشان چو دیگر
یکباره محترق شوی و جان سپاریا
زان روی و زهنت که چسان جان نگاریا
کامشب فزونتر از همه شب بیقراریا
تا تو همی قرین غم بی شماریا
زیرا که در کف هوس من بیچاریا
چون من ز بخت خویشتن امیدواریا
آن خواجه کش اینهمه مدحت گذاریا
ورنه بچهر صدق و ارادت غباریا
ور زانکه در ارادت کامل عیاریا
در حفظ جان اگر پی زنهاریا
گرد در خیال دولت آل و تباریا
با حب شخص او همه خرم بهاریا
تا کی برفع حاجت زی هر دیاریا
تا کی بغربت اندر حیران و خواریا
ای آنکه در شکنجه دنیای تاریا
شکرانه را که مدح گر شهریاریا
در دستگاه امکان هستی نگاریا

وله فی مدح امیر المؤمنین علی علیه السلام

ور جان همی در آرزوی وصل یاریا
حقت بجانب است که خونابه باریا
چون من اگر بروز و شبان سوگواریا
تا تو بقید و بند غم روزگاریا
کافیسان بی مراد رهی خار و زاریا
زاه درون چنین که قرین شراریا
جز تکیه مرد غالب کش جان نثاریا
گر همچو ساغر ای دل خود هوشیاریا
گر خود بلیغ رای خداوندگاریا
ای گر جرایم اینهمه زار و زاریا
دیگر کمشت زار سعادت چه کاریا
تا معتقد بمردی آن شهسواریا
با بخت خیره خیر چه در گیر و داریا
تا کی چو باد خواسته در هر گذاریا
ورنه بگرگ فاقه بیمار و شکاریا
چون من تو نیز در پی انجام کاریا
نی کردگاری اما چون کردگاریا

ترسم چنین که برق فراق بخرمن است
من واقفم ز حالت حرمان و سوز عشق
بوئی مگر ز موی حبیبا شنیده
بادا همی قرین غم بیشمار چرخ
شرمندگی مراست ز تو بس بروزگار
دارم بسی شگفت که با این کمال یا
صهر نبی ولی خدا مرتضی علی
ز آئینه ضمیر بشو ز آب صدق زنگ
در بوته ولایت کن نقد قلب پاک
کن ورد خویش صبح و مسا نام انجناب
آل و تبار او در استاد و مدح ران
بی مهر آل او همه برمان خزانیا
رو بر دری که قاضی حاجات عالم است
ترک دیار و یار مکن بیش ازین دگر
کن روشن از ثنای علی تیره شب چو روز
برخیز و ساز عنوان این مطلع روان
یعنی باذن خالق بیچون چو کردگار

اظهار ظاهر تو نیاز است شاعری
در دهر زنده کار ز روح روانیا
بر بختیان هستی آفاق در نفست
در بزم نیکوانان روشن چراغیا
بیچاره است هر جا تو چاره سازیا
تا از در فتوت مردی و مردمی
ساغر از جا خیز تا زی ساحت قم بر شویم
تا نخستین از پی جاه و خطر در این سفر
وخت همتم میر داخت بشمین کلان دو
پا بفرق فرقدان سائیم و بر تر پرورش
گر فروزندانش نه دودمان تا حفظ اوست
اسپری به ز آستانش نیست تیغ فتنه را
لشکری بار ز عطایش نیست بحر خاور را
تا بدامن حضرتش بر وقفان خند مستکیم
یا همی سلطانی امصار چون جم آوریم
آتش عصیان جز آب حبش نابود خموش
از مدیحش خیز تا کامل کنیم ایمان خویش
با کریمان مبارک آستانش تا بچند
تا گذشتار ز سیم و زر نا ریم کرد از کری
تخت دهان بشکند گر پای از سنگ ستیز
جهل باشد با چنین درگاه گردون شکوه
ای همین بانوی خلوتخانه قرب خدا
یا گرا مدح و ثنا سازیم در گیتی که با
بر در دونان دوران چند ریزیم آبرو
از حریفان سپنجی و بر حکم هفت کاخ
زائرانت اخدا آن پر دیا بد بهشت
مصطفی را مرتضی باید بگیتی جانشین

از بس لطیف منظر و نیکو شعاریا
در قبر مرد کار ز اشمع مزاریا
اندر سکون در رفت زمام و مهاریا
در مهر زند سگالان تیر نگاریا
آواره است هر جا تو غمگساریا
بر دستگیری که وه پایداریا

زان روی چون بهار به از صد بهشتیا
موسی و اشد یا پیش باشند در برابر
شاخ وجود خرم و سبز است و بارور
با چهر مهر سار و دو صد چرخ نوریا
با رهبانیان همه بر پشته بسته
حفظت حصار باد بر اقطاع روزگار

وله فی مدح معصومه قم سلام الله علیها

دختر موسی بن جعفر را ثناگستر شویم
پایه پیدا نماید بر زمین نهم فر شویم
گر همی چون عرش فرش آن همایون در شویم
در گلستان همچو ابراهیم بن آذر شویم
خیز تا اندر پناه آن بزرگ اختر شویم
خیز تا اندر کنار آن قوی لنگر شویم
یا نه اندر درگهش بر جا جبان چاکر شویم
یا همی فرمان ده سنجار چون سنجر شویم
گر هزاران بار اندر چشمه کوثر شویم
تا کی باید ز مدح این و آن کافر شویم
گرد اقطاع زمین مانند صرصر شویم
لاجرم ساجد همی باید بگاه و در شویم
با بیدار پهلوان در راه با آذر شویم
گر ز تن آسانی روان پی در که دیگر شویم
جز در دولت سرایت بر کدامین در شویم
گاه پاداش عمل مستوجب کیفر شویم
همتی تا خاک راه آل پیغمبر شویم
اندرین تخته چو مهره چند در ششدر شویم

فاطمه مهر سپهر برزی کز آستانش
اولین پایه مقامش پاکی آریم سیر
راستی را با وجود ترتبش عین خطاست
در بود ریاق حفظ و تیغ حرمش پاک نیست
مشعلی روشن تر از مهرش نه قبر تیره را
تا بر دامان وی دست تولا افکنیم
هیچ طرفی بست نتوانیم اندر روزگار
گشت باید رو سپیدار پاک خاک آستانش
حلقه در گوش غلامان درش بایست گشت
با جوانمردان کویش بهره بهره تا بچند
رخش همت در فلک تا چون ملک رانیم تا
پاسبان آستانش را گدا گردیم اگر
با وجود درگه معصومه و آبای او
آسمان را گو طناب کج لباسی بگسلان
روی حاجت بر کدامین بی سر و پا آوریم
تن بجان آمد خداوندا خدا را همتی
چند این گردون چنبر پشت پیش پیر حشت
تا ملایک روز و شب گویند کز بهر شرف

زان موی مشکبار به از صد تتاریا
آنجا که در محاربه با ذوالفقاریا
تا تو بر و بفیض نظر جویباریا
با تیغ آبدار دو صد بحر ناریا
الله اکبر آن همه چون بردباریا
ای آنکه در جهان همه محکم حصاریا
در درود آن زمین از آسمان برتر شویم
پایه پایم گر ز وی بر جهان سرور شویم
پای تا سر گر همی چون مرغ بال و پر شویم
گر چو خضر اندر سراغ آب اسکندر شویم
گر همه اندر زبان ضیغم و اژدر شویم
خیز تا اندر جوار آن بلند اختر شویم
پست چون خاکیم اگر بر طارم اخضر شویم
گر همه دارای ملک خسرو و قیصر شویم
تا نه دار و روسیه در عرصه محشر شویم
تا بجنبت در گه همسایه قنبر شویم
هر زمان چون چرخ از این کشور بر آن کشور شویم
زیر بار آدمی باید چو گاو و خر شویم
صاحب تخت و نگین و بالش و افسر شویم
چون خودی را الهی باشد که چاکر شویم
ورنه بر داوری در پیش آن داور شویم
که همی آزرده از آزار خیر و شر شویم
که کنون فارغ ز جور دهر کین آور شویم
گردن تسلیم کج سازیم و چون چنبر شویم
پر فشان بر خدمتش باید سوی اختر شویم
گر گرانشان بردن زین سفینه مضطر شویم
جز علی نیز آن محمد را که زیبد جانشین

وله فی مدح حضرت صاحب الامر ع

آنچنان شه را خلیفه باید اینچنین
جز محمد پاک یزدان را که شاید در رسول

پروپا
بضرورت و دست

وله فی مدح امام زاده واجب التعظیم شاهزاده عبدالعظیم

وله فی مدح حضرت معصومه قم است

وله فی مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

گر فلک سازد خیانت در تنی مخلصا — خبر نش اعلام امانت را بدوان میزند
حیرتی دارم که با جود تو ابنای جهان — نام جود جعفر و نعمان وفا آن میزنند
حیرتی دیگر که با تصدیق آیات علی — شک بفرمان نبی از نقص ایمان میزند
با وجود تو شگفتیها مرا زان طایفه است — گر همی نام ترا با این و با آن میزنند
گر بود انصاف تا بر جاست آدم کی رواست — کاین پلیدان سجده بر ناپاک شیطان میزند
در بود ادراک تا بر پاست موسی کی سزاست — کاین پلیدان هرزه بر فرعون ایمان میزنند
این خرنشان بس که هردم بر بلوی کاو نفس — نام هر گوساله پیش پور عمران میزند
زند و پازند آورند و از پی تصحیح آن — بر صحیفه پاک یزدان خط بطلان میزنند
بی سبب که طعنه بر آثار احمد میزنند — بی جهت که غبطه بر آیات قرآن میزند
پستی همت ببین کز فرط جنسیت بنان — بر گدا مردم چو درویشان بسلطان میزنند
داستان فضل تو از دست داده زابلهی — در فضول فضل عمر را داستان میزند
با وجود بوذر و سلمان مسلمان زادگان — طعن اسلام از چه بر بوبکر و عثمان میزنند
ادعای همسری با تو کنند و غافلند — گر جهالت شیشه اندر پیش سندان میزند
با علی هم سنگ میدانند و هم فرهنگ — آن خرانی را که آتش بند و پالان میزنند
داور امن بنده را با نسبت بیداد دادی — گرچه دانم زین جسارت تن به نیران میزند
هرچه باد آباد میگویم همه گر او بامن — کشتیم را اندرین دریا بطوفان میزنند
خادمانت آن دو تن کان یک قدیر و — آنکیم چون چرخ سرگردان و حیران میزند
جود تو میلی که بر هر کس وطن چون جنت است — ویژه صفاهان که بی نام بزندان میزنند
با وجود این پی کسب معیشت گر زری — شهر در شهرم همی از صفاهان میزند
گه باذربایجان بوم وگهی در پارس مرز — که بملک سیستان گاهی بکرمان میزنند
گاه مانند اسیران تتار و زنگبار — دست بسته چون خراسان در خراسان میزند
گاه بخت و رختم از ایران بتوران میکشند — گاه دیگر باره از توران بایران میزنند
اینکه در ساحت هندوستان آورده — تا کجا بازم ازین مقوله سامان میزند
تا کی از کج زنالان سپهر و انجم — گرد رگان از فراق یار و یاران میزنند
مرحمت گستر امیرا ای که از بر همت — خرمی در گشت زار خشیجان میزند
واقفی کم در وداع اهل جیب از کنار — وعده گاهم تا چها از رنج حرمان میزنند
یاد بدرود و یار و دیارم اندر گرد و هم — خون دل بر جای اشک از چشم گریان میزند
پیر زمان کونی چو بر یاد آیدم از دخت و پور — خنجر اندر سینه و نشتر بشریان میزنند
کس نیاید کرد چاره این شدائد غیر از آنکه — شاعران از درگهش گوهر لعمان میزند
زاده پاکت حسن شاهی که گاه مدحتش — بو حسن در پایه طبع سخندان میزند
آنکه از خاک درش مرده دلان — زنده کانی آید ز آب حیوان میزند
چون کشد بر دوران یکران بجولانگاه رزم — چاکرانش کوی گردون را بچوگان میزنند
سفره جودش بران ایوان که تو انسان خوان — از حمل و ز حوت و ثور و نسر بریان میزند
هر صباحش زی در آید شاد و خرم آفتاب — همچو آن عاشق کش اندر بزم جانان میزند
ای شهنشاهی که صدره خازنانت — پرچم خود از درفش خان خاقان میزند
آب تیغ و باد گرزت میر ندار خاک خصم — آنچه سیل و صرصر از بنیاد ویران میزند
بس عجب دارم که روز رزم تیغ و تیر تو — گر شرف دو دار نگار زرف بنیان میزند
سروی آنسان آورد اندر مشیمه زادگاه — کش همی کافور گونی در زنخدان میزند
چرخ را سیماب ماند گوش پر گردد همی — زی فلک بس بر دلان از بیم افغان میزند
بر لسو دای ثنا سانیت مرد بخردان — از فسون جهل جای بیخ خسران میزند
گر همه سحبان و حسانست در توصیف تو — عجز اگر کسری بدیوان زاز و پیمان میزند
تا خرامد مهر خندانک بهنگام بام — همچو مه رونی کش اندر باغ و بستان میزند
شاد و خرم باد هر جا از تو باشد دوستی — همچو محزونی که او را در گلستان میزند

وله فی مدح امام المشارق والمغارب مولانا علی بن ابیطالب

زلف بر رخ چو دلبر اندازد — در جهان هرچه دل بر اندازد
گر چو یوسف کشد ز چهره نقاب — بس خلیل اندر آذر اندازد
در پس پرده بست و شمع رخش — آتش اندر جهان در اندازد
تا چها آید از رخش بظهور — پرده از روی خود گر اندازد
بیشتر شد غم از فراق رخش — کاتش اگر پرده کمتر اندازد
بمن آنسان نظر کند که نگاه — بگدائی تو انگر اندازد
تا ویجا خطیب دلها را — طره بر رخ چو منبر اندازد
زلفش ار نیست خواهر آهو — پس چرا مشک اذفر اندازد
زلفش با چشم خوی کرده ملی — خوی خواهر بخواهر اندازد
چون سپه راند از نظام مژه — لرزه بر چرخ اخضر اندازد

چون کمند آورد ز حلقه زلف — صد هزاران ولا در اندازد
جیش هفتاد ملک بردارد — حصن هفتاد کشور اندازد
چشمش از بهر دفع خصم امیر — از مژه تیر و خنجر اندازد
زلفش از بهر قید دشمن میر — گره و بند چنبر اندازد
لعلش از بهر بزم لشکر شاه — هر زمان شهد و شکر اندازد
بر رخ از خال و خط بدرگه شاه — عود و عنبر بمجمر اندازد
علی آن کش بدفع حاجت چرخ — دست بر حلقه در اندازد
اندران بوم کز همای سپهر — باز اجلال او پر اندازد
پی هر باز فتنه باشش — صد هزاران کبوتر اندازد
سگ دربان جاهش از چنگال — استخوان غضنفر اندازد
اندران سرزمین که روح الامین — پر پی فرش چادر اندازد
فرش فراش بارگاهش را — خادم از خلد عبقر اندازد
چوب جاروب آستانش را — حاجب از چرخ محور اندازد
کیست غیر از علی که از انصاف — با نبی کس برابر اندازد
کی عمر راست دست آنکه بقدر — پا بکتف پیمبر اندازد
نیروی بازوی ید اللهیش — ز همی در ز خیبر اندازد
گاه اظهار قدرت ازلی — گر عجایب نبی در اندازد
هفت عنبر از جای بردارد — وز نهم چرخ برتر اندازد
نه همی تیغ میغ کردارش — سر ز عمرو ز عنتر اندازد
سر فرا آرد و فرو چو برد — از ملک تخت شهپر اندازد
عزمش از پای در رکاب کند — کوه در دست صرصر اندازد
عزمش ار امر در سکون آرد — کشتی چرخ لنگر اندازد
روز رزمش که ذوالفقار دو سر — بیکی حمله صد سر اندازد
در زمین یک فلک ز پیکر خصم — شکلهای دو پیکر اندازد
گر کس چرخ را ز خون عدوی — همچو مرغ شنا در اندازد
بر نشان زیر پهلوان عدوی — کونی از بیم نشتر اندازد
گرزه گاو سار اگر از قهر — بر بسد سکندر اندازد
باد کونی بخاک نگیرد — برق کونی به بیدر اندازد
توسن وهم ماند از رفتار — چون بهاموت نکاور اندازد
آن نکاور که در عقب که پوی — باد را همچو اشتر اندازد
آتش نعلش ار جهد در بحر — آنچنانش در اخگر اندازد
کاندر آتش ز بیم جان ماهی — خویشتن چون سمندر اندازد
ناگهان چون بدل بعرصه رزم — بانگ الله اکبر اندازد
شعله در چشم اختر افروزد — پنبه در گوش تندر اندازد
یا علی کف خاک اگر در تو — باد اگر بر محشر اندازد
آتش محشر از سلامت طبع — رونق آب کوثر اندازد
ای کریمی که پاک خاک درت — طعنه بر معدن زر اندازد
نه همی بحر بهر پیشکشت — بقدم لؤلؤ تر اندازد
همه شب تا سحر فلک ز اختر — یک طبق در و گوهر اندازد
ای خدیوی که هر کجا ماهی — بکنیزیت دختر اندازد
رونما از هلال و پروینش — چرخ خلخال و پرگر اندازد
وهم خواهد چو آستانت را — نظری بر معبر اندازد
دور بین زآفتاب برگیرد — وز سر هفت منظر اندازد
کسوت سلطنت گدائی را — گر با دون تو قنبر اندازد
آن کدار اسد بجانی کار — کز سر چرخ افسر اندازد
تابش خنجرت بجیحون رود — رخنه بر بند بربر اندازد
گوشش خلیت بمغرب بوم — خاره در مرز خاور اندازد
پیچش خلقیت نگاه نبرد — رعشه بر جان اژدر اندازد
گر اجل طرح بازئی بخلاف — با محبان تو در اندازد
از دو مهر کعبتین در چرخ — تخته و مهره ز اختر اندازد
عاقبت با کمال نرادی — مهره جان بششدر اندازد
تا سلمان ز تیشه ایمان — رخنه در کاخ کافر اندازد
هر که ایمان نیاورد او را — چرخ دایم بکیفر اندازد
یا علی وقت شد که همت تو — چشم احسان بساغر اندازد

تا که از مدح تو همی زلزل / در تن هر سخنور اندازد

چیست آن گردون که دارد بر سر او بالکدار / باد و سیر و مار طبع و آب خوار و خاک سار
گر نه گردون است پس چونا که گردون از چه روست / چون درنگ آرد یکی کوه است گوئی استوار
چرخ را ماند ولی چرخی که در آتش گذار / برق اگر نبود چرا چون برق باشد بی سکار
ابر را ماند ولی ابری که بتواند سکون / تا که گفته بر نیاید باد را کار شتاب
بر فرازش بسته چون عنکبوت آسا گزو بست / بر جمل ماند جمل آرد اگر بی پای بار
راستی میگفتمش بر فیل ماناز شکوه / هر طرف چون کارگاه کرم قز از پود و تار
هست چون ماهی گر او را از خشبا شد بدن / ماری پیچیده بروی از یمین و از یسار
چون شود در بحر سیرش آو بکان زبالا بزیر / در صدف نشنیده کاندر هوا سازد قرار
بنگر آن را تا چنان بینی کشف اندر شمر / آشکارا و نهان حزوارها بینی و بار
از فراوانی نعمت وز وفور خواسته / صهر ختم المرسلین شاهنشه دلدل سوار
آن خداوندی که گشتند از عطایش بندگان / یک لعاب از مطبخ احسانش اندر کار
آنکه بی حکمش نخیزد از زمین در شهر / چون بر اورنگ ولایت تکیه سازد شهریار
اوصیا بینی برش راکع صفوف اندر صفوف / مقبلان بر حضرتش طایف هشیار اندر حصار
حلقه در گوش غلامان درش باشد سپهر / بر میانشان گر فرو بندد کمند اقتدار
هر که سر سوده است روزی بآستان پاسبانش / مهر لطفش هر کجا تابان بهار اندر بهار
چون فرو تازد بمیدان آن سمند دیو شکل / وین یک آرد شیر گردون را بچنگل اندر فشار
بند هستی بگسلد خواهد زبیم جان سپهر / بسکه خیزد زی فلک خاک از زمین کارزار
گر شود گوش فلک چونانکه تندر نشنود / آنچنان باشد که کودک را کیف کوکنار
تیغ تیزت گاو در در جنبش روز نبرد / منقطع سازد تواند رشته لیل و نهار
قلب ماهیت اگر خواهد نسیم قدرتت / در ضمیرت بگذرد گر انفصال روزگار
اتصال و انفصال آفرینش را بدست / گر نه دست قدرتت پیوند محکم جدا
هیچکس پنهان دمی نتواند از چشم تو بود / نی همی پیداست بر تو هر چه باشد آشکار
شهریارا باز گویش هر که از بعد نبی / کس خداوندی نیارد کرد غیر از کردگار
شخص تو مشکلت تا رهست و بزرگی تو بنی / آنکه از زمین برد بازی ز دیو نابکار
چرخ میدان شهریارا عرش ایوان داورا / پا به بری را فراکن دست و از ظلمت برآر
با وجود تو به پیش که برم عرض نیاز / که بجز تو داد آرد پیکر انده نزار

وله فی مدح حضرت امیر مؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام

موری اندر میان و کهکشانش بر کنار / چون شتاب آرد یکی چرخ است گوئی بی مدار
برق را ماند ولی برقی که از بادش گذار / چرخ اگر نبود چرا چون چرخ باشد بی سپر
خاک را ماند ولی خاکی که نتواند قرار / همچو سیمابی که از آتش جهد بجهد ز جا
پرده از رنگ و بروی مارهای تابدار / بر جمل ماند جمل آرد اگر بی بال سیر
فیل را خرطوم اگر از پشت می شد آشکار / هم از آن خرطوم بودی رشته‌ها او بجنبه
هست چون اشتر گر او را از حطب باشد دیار / نیست خود ضحاک و چون ضحاک از زنجیر بند
لک لکی ماند که از منقارش او نکهت است تار / گر کشف دیده کاندر زمین خسبد بپشت
بنگر این را تا چنین یابی صدف در شمار / اندر او از گونه نعمت و از خواسته
هست چون کشکول در دوشان شاه نگار / شاه گیتی آفرین داد امیر المؤمنین
یک بگیتی تاج بخش و یک بعالم تاجدار / وان جوانمردی که نه بنگام گردون باشدی
و آنکه بی امرش نریزد از درختی بر ثمار / چون در ایوان خلافت پا گذارد بسته فش
اولیا بینی برش ساجد قطار اندر قطار / خسروان در خدمتش واقف حشر اندر حشر
تا از آسمعنی گر باید بگیتی اشتهار / نه کره گردون دو توده هفت خاک آرد کشید
پای سایند زید ابر فرق فرقد افتخار / باد کینش هر کجا بر آن خزان اندر خزان
چون فرا سازد به هیجا آن کمند مارسار / آن یک آرد گاو غبرا را بتن اندر گزند
چون برافروزد بخصم آتش تیغ آبدار / دیده بان وهم تا د روشنان چرخ دم
بس یلان را خیره رای و غره گیر و دار / ای خداوندی که چشم فتنه از عدلت بخواب
آنچنان هنگامه بر پا کاید از روز شمار / نی همی شهپر تواند قطع کرد از جبرئیل
بردماند گلستان بر جای شوره شوره‌زار / تا ابد ماند جدا از ماس جوهر عرض
زان سبب بی اذن تو برگی نریزد شاخسار / طاق گردون جفت کی بی پایه بر پا ماندی
گر نهان سازد تن اندر حصن پولادین حصار / پیش چشم تست آنچه اندر پس پرده است
خویشتن را چون تو داند ادا مرد و شهریار / کس خدائی می نیارد کرد آری جز خدای
بوی سالاری نشاید قطع از مشک تتار / کی سلیمان گشت خواهد روز انگشتری
ای که داری آفتاب آسا همت اشتهار / گشته ام در ظلمت آباد غم و غربت اسیر
یا بدرگاه که سایم روی عجز و انکسار / که بغیر از تو برآید پهلوی شادی نشین

تا کی با خود مناسب آرم وز پیش خلق / زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار
تا چو کشتی زمین کشتی چرخ است اندر آب / لشکر عمر حبیبت باد دایم پایدار
کامکارا همتی کن تا ز ساغر در جهان / جز مدیح تو دوا باشیت نماند یادگار

از حکیم غزنوی این مطلع آمد بکار / وه که دلهامان بگرفت از نشد جانها فکار
از در حکمت بحکم محکم پروردگار / کشتی عیش عدویت باد دایم واژگون

وله فی مدح مولای متقیان علی علیه السلام

تا خسرو انجم بحمل طبل علم کوفت / زی برج بره مهر شد و باز علم کوفت
غلمان شجر دست فشان رقص برآورد / راحت سر دستارچه بر فرق الم کوفت
شد زنده جهان از نفس باد بهاری / اهریمن گردون را بر چشم دژم کوفت
فراش صبا تا ندرو پرده ناهید / از پتک هوا اینهمه دینار و درم کوفت
لاله است مگر تاج کیومرث که دهقان / تا کوس طرب نوبتی عید عجم کوفت
زیرا که درین روز همایون فرح زای / بر کتف نبی پای پی کسر صنم کوفت
شاهی که بسی دیر ملوث شد از ترک / زوبین بجگر در زد و خنجر بشکم کوفت
از سد سکندر پی یاجوج حوادث / جو دوش نه اگر داره بر دفع ورم کوفت
میخواست حساب کرمش کرد عطارد / دفتر بدر بدارد هم و بر سنگ قلم کوفت
هر کس که بجز درگه او جست دری چرخ / برکند ز جا پاکه و بر سر هم کوفت
ای شخص نخستین که خداوند نخستین / منشور عطا بر سر ارباب همم کوفت
پای تو بدان مایه بود مرحله پیمای / نوبت زنی لن تر بر طور علم کوفت
آنجا که بپا تخت تو چون تخت سلیمان / بر بام نهم گردون خرگاه قدم کوفت
درگاه جلال تو در آنجا نه که جبریل / کاقلیم امل را همه آثار زنم کوفت
دهقان صبا خاره کوی تو چون دید / عدل تو سدانش همه در جوف حرم کوفت
چوپان مگر البرز که آورد بره گرگ / آن را که بخاک اندر تیغ تو ز دم کوفت
در روز نبرد تو که از خون سواران / چنگال تواند بدل شیر اجم کوفت
از همهمه لشکر و غریدن شبپور / از عقل جبالت را تا چه بشکم کوفت
کس را ز ره عقل بتفصیل تو کم یافت / غافل که نه آب آرد در هاون و بم کوفت
اول بصفا آمد و آخر بجفا خواست / بر سنگ غم آخر سر خود را ز ندم کوفت
تا باد بهاری همه گوید بگلزار / کاین هر دو جهان را همه جا کوس کرم کوفت
شاها بدر خویش بخوانم که درین خاک / در کوزه شادی فلکم سوده سم کوفت

ضحاک طرب بر جم دی نوبت غم کوفت / تا تیر و کمان در شکند بهمن دی را
حورای زهره تا بسر سبزه قدم کوفت / محنت بجهان دست شد از پای که از عیش
از درگه هستی چو خزان پا به عدم کوفت / شد تیز چنان بید که از برگ همی تیر
مسمار ز سرو از بر این سبز خیم کوفت / نقاد نه گر شاخ شکوفه است شبح چون
پا بر سر رخشان که بهر بالش حرم کوفت / در خیل عرب غلغله افتاده و شادی
پا بر سر اورنگ قضا شاه امم کوفت / سلطان دو عالم علی آنکس که که فتح
با سم تکاور پی تطهیر حرم کوفت / میری که گه رزم بلا را و کلان را
میخی بدر بارگه جور و ستم کوفت / تا حشر کرم را ورم افتاد بر اعضای
سوزن پی ناطقه بر جذر اصم کوفت / با اینهمه چون عجز پدید آمدش از قهر
گوش خردش بر در دیوار ندم کوفت / هر شهر که تمکین نه بآئین وی آورد
اول پی تعظیم تو خاتم بر قم کوفت / تا جود تو شد پیدا شخص امل از شوق
کاندر قدم اول صحرای قدم کوفت / چون گفت ارنی موسی آگاه ز غیرت
فراش قضا خیمه بیاری بحشم کوفت / سرکرده جاه تو بهر جا که وطن کرد
سندانش بیارطارم این خانه خم کوفت / دریای سخای تو چنان پنبه در اقبال
پیکان بلب غنچه گلزار ارم کوفت / تا نام ستم را بجهان قطع کند نسل
از بأس تو چوبی بچراگاه غنم کوفت / تا حشر بود همدم قارون بن خاک
دهقان همه گوئی بزمین شاخ بقم کوفت / جانور شود ار گرگ علم چوپان گر ز خشم
گوئی که مگر چرخ و زمین رعد بهم کوفت / بعد از نبی ای مایه ایجاد دو عالم
یا جاده شرع بتعجیل تو کم کوفت / بیغاره خصم تو فکند بگوشش
تا آنکه زد پهلوی زهرا ستم کوفت / لیک آنکه بسر سختی با تو منم آورد
باز آمد و سندان بدر خانه شکم کوفت / عید تو و دیهیم خلافت بتو میمون

وله ایضا فی مدح علی بن ابیطالب علیه السلام

آهرمن منش ای چرخ پر از زمن / دیو که شنیده که بباشد ز شهاب ایمن
اهریمن بگریزد ز شهاب ار خود / که بچشم هست مرا دیو نه از من
چند زمین بمن آری تو چو اهریمن / آه من همچو شهاب است و تو دیو آسا
چون تو نگریزی از پیش شهاب من / شورم از ظلمی تو رفته چنان از سر

مرا تا یکی از بار غم و غربت
چند گریم همه چون ابر که در نیسان
پشت از تست مرا جفت یکی ابرو
بر و بوم ز تو یکباره بشد ویران
راز دل فاش مرا شد همه عالم
من در اندیشه ترا از پی آسایش
مردم از جو و بها ندر عوض گندم
گشته ام لال و کر از آفت مهجوری
حذر از آتش و آب دل و چشم کن
من یکی عاجز بی دست و زبان ام
من یکی ساده غریبم شده آواره
از غم و خترکان نشد بکاخ اندر
من ز هجر گل و سرو رخ و قامتشان
گرده برگرد جهان بیک روان گشت
چون بنگر آرم ایران ره و پایانش
علی آن بار خدای همه در دو جهان
نیک خاهان تو ز شادی همه چون خرمن

دل بتن باشد چون گوشت که در ناخن
چند نالم همه چون رعد که در بهمن
چشم از تست مرا مثل دو تا فرکن
تا بر این باره نهادی ز ستم بلکن
بسکه از تیر تو آمد به تنم روزن
تو در اندیشه مرا از پی جوزیدن
تو بکار در سه فریب آوری و ارزن
گرچه در دور تو این باشد مستحسن
ورنه چون خاک بباد آورمت خرمن
بی سبب بند بباز و نهی و گردن
تو در آزارم و دیگر زچه سازی فن
چون بنات تو نشسته همه بر شیون
گلشنم هست کواژه زن صد گلخن
در سرا غم چو تهمتن پی بیژن
بیم خو شاند خونم همه چون روین
که بجز درگه او نیست دری مامن

در فراخای جهان تا کیم از تنگی
دیده ام گریان چون چرخ که از پرویں
چند از سنبله ات سحر نمائی را
از خدنگ ستمت پیکر بی آرام
از تو آهن دل و زرد رز و از تن چون
در خور ساغر باده است و منم ساغر
من که ده گوش بدم چون تن بی سنبه
نه همی گوش مرا گشته اصم از غم
چند ابان بریم نیستی فارون
من بیم دستان بیهوده به سر کوبی
خار تیمار عیالم بچنان خسته
لیس انم که گل و سرو رخ و قدشان
وان رفیقان که چه در کوه و چه در هامون
چون در اندیشم دریا بن و پهنایش
دست بردار کنون از سر این مسکین
تا بتاریخ و سیر هست بگیتی در

تن چنین داری چون رشته که در سوزن
پیکرم پیچان چون پیله که بر پرزن
بر من سوخته خرمن فکنی جوزن
گشته سوراخ ز هر جای چو پرویزن
تیر آهم گذرد گر همه از جوشن
از چه میریزی زهرم همه دم از دن
هم بدم هشت زبان همچو گل سوسن
شد زبان تیز مرا از غم دل الکن
چند ناخن زنیم نیستی فارن
هر دم از دستان ای زال مرا ارزن
که نظر تا نم بر سوری و نسترن
از فراقم شده چون بید خمیده تن
یار بود ندم تا کلبه و تا برزن
و هم چو شاند در مغز سرم روغن
ورنه از جور تو سازم در شه مسکن
قصه شادی پرویز و غم گرگین
بدسگال تو زاندوه همه چون گلخن

ولە فی مدح حضرت عباس علی ۱۴

باغ از شکوفه چون طبق آسمان شده است
از سبزه راغ غیرت دشت ارم بود
چون چهر یار من که ز شو کرد و شکار
ما نا که بار قصه یارش نشد تمام
بیچاره آنکه چون من دور از دیار و یار
ای باد صبحگاهی بر تن تو آنم آر
یادش بهار حسن فروزان و فرخ است
بیزار از من است هنوز آن لطیف طبع
یارب چون ز هجر عزیز انش غم مبا
شیخ شد تبارک نقد میوه شاخ باغ

راغ از بنفشه چون ورق گلستان شده است
وز لاله باغ حسرت کشت جنان شده است
روی شقایق از چمن ضیمران شده است
کامسال باز بر سر آن داستان شده است
از تند باد حادثه بی خانمان شده است
گر یار هجر خسته دل و ناتوان شده است
یا زعفرانش عارض چون ارغوان شده است
یا زرم بر غش دل سندان نشان شده است
هرکس که از وصال کسی شادمان شده است
از سرکشی چو طوطی بی گلستان شده است

شد زنده بوستان بچه از باد فرودین
بر هیئت کرده باغ ز مشاطه صبا
چون من بوصف زلف و رخ نازنین نگار
بلبل در آشیانه و با جفت هم جبال
باد است مشکبار بر اتلال و کوهسار
از یار من که یک جنبش گل بار ان
بازش ز من کدورت با شادمان بود
دار و جبر که دور خشمش ز کر ز هجر
ساغر ز نوبهار سخن گوی و باده خواه
کور و گوزن و آهو در دشت هم چرا است

بنگر چهار بکدم بر بوستان شده است
مانند زلف و خال رخ دلبران شده است
مرغ چمن بسنبل و گل چامه خوان شده است
با اینهمه لطافت سپهرش فغان شده است
گوئی که از دیار صفاهان روان شده است
برگو که نوبهارش بی من جهان شده است
بازش بمن خصومت با مهربان شده است
چون سرمه نرم بر من بخت استخوان شده است
کایزد بدفع اندوه خاطر ضمان شده است
کبک و حمام و تیهو در که روان شده است

برف آب دادن است که گویم ز ابر و باد
سقای روزگار که میغش سروده اند
شهزاده پاک پور جهان کد خدا علی
شاهی که پیش پرچم اقبال نصرتش
گیتی خدایگانا ای آنکه آسمان
تنها نه پیش بارگهت خم نه آسمان
مایه وجود هستی آبا و امهات
خاک در کسی که توش حاجب دری
تا خاک آستان شه کن فکان شدی
تا گفتگوی عدل تو افتاده در جهان
برکوه پیکر اسب بهرت چو دید گفت
روی تو هر که دید ز پشت کمان بدید
عزمت بزرگ آیت خوف و خطر بود
پرنده باز و تیهو هم آشیانه اند
آنجا که پاس پاس ترا آورد قضای
زنگار رنگ تیغت شنگرف گون شناخت
چونان فروز و آتش آب پرند تو
از شوق کعبه در ات آیم چنان براه
پوشیده نیست پیش تو حرفی به روزگار
آب خضر که چون دم عیسی است روح بخش
شاها ز آه و ناله و اشکم ز هر کنار
تا چشم ساغر است جدا ز آستان تو
دریای قیر گوئی که طول و عرض او
ای ابر فیض و بخشش بر تشنگان بهار
باد ا بهار عمر عدویت خزان چنانکه

آذرگشسب از گل شور بستان شده است
مانند تیغ و خنجر شاه جوان شده است
کش پایه برز گنبد گردون مکان شده است
کو نام در جهان علم کاویان شده است
چون من بر آستانت یک پاسبان شده است
بالای قدسیان همه چون آسمان شده است
کز روی جسم آدم و حوا روان شده است
کحل الجواهر بصر انس و جان شده است
خاک در تو آب رخ کن فکان شده است
از گوشها حکایت نوشیروان شده است
شیر ژیان بگونه پیل دمان شده است
پنداشت کآفتاب ببرج کمان شده است
حزمت سترک آیت امن و امان شده است
عز نده شیر با آهو هم خانمان شده است
بینی که گرگ کارگذار شبان شده است
گر بیم آن دو مهر تل زعفران شده است
کآفاق سر بسر همه بی دخان شده است
کم خار دشت نرم تر از پرنیان شده است
هرچه از نبی نبی را معنی بیان شده است
با خاک آستانه تو توامان شده است
اندر جهان روانه چو کاروان شده است
مژگانش همچو خنجر و تیر و سنان شده است
از عقد قیروان بر تا قیروان شده است
شکرانه را که دست دولت بحر و کان شده است

من خود همی سرایم کامسال در جبال
میراب جویبار امامت گر بود بحر
عباس نامدار که در روز کارزار
شاه جهان شده است و سزاوار تر از و
نام و نشان جود تو تا شد سمر بدهر
آنی که دست دادی و سر در ره کسی
سلطان هشت کشور گیتی خدا حسین
تا سر بر آستان برادر نهاده
تا داستان ز رزم تو گفتند دوستان
هرکس به دشت ماریه آن ماه رخ ندید
یا بر خلاف عادت از کوه سرنگون
پایه مقام تست بر از پایه یقین
آن مرز را که نظم تو خود مرزبان بود
گر آن امیر وهی تو آنجاست پی سپار
روزی که خصم خام چنان انگنی که عقل
از آن بریع بخت منافق بود حریف
چون باد پای رخش تک آوری تو
از فیض آستان گدایان کوی دوست
در شاخسار بلبل و در مرغزار کبک
بر خیل آفرینش گشته است میزبان
هم از شرار آهم و از سرشک چشم
هیهات اگر رسم بسر تربت تو باز
ای سیب بوستان فتوت مروتی
تا کارگاه رنگرزان گونی از خزان

چون کوه طور نور تجلی عیان شده است
از رشحه سحابش پر آب و نان شده است
شیرش بجنگ پیل به بند گران شده است
زیرا که بنده در شاه جهان شده است
از جود بحر و معدن نام و نشان شده است
کایجاد آفرینش از بهر آن شده است
کش خاک پای در تن ایجاد جان شده است
بسیار سر که بر سر این آستان شده است
از یاد خلق واقعه باستان شده است
گفتا گر آنست فتنه آخر زمان شده است
سیل دمان سوار به برق یمان شده است
بل پایه یقین بمقام گمان شده است
وان دشت را که حرم تو خود دشتبان شده است
کش توسن قضا و قدر همعنان شده است
گوید زمین و کوه پر از بر عمان شده است
وز این بهار عمر مخالف خزان شده است
گوئی که کوه در تک بر خاکدان شده است
هر شه که کامیاب شد و کامران شده است
هرکس برای وصف تو رطب اللسان شده است
هرکس شبی بدرگه تو میهمان شده است
غبرا برون ز طاقت و چرخ از نشان شده است
با این بزرگ بحر گر اندر میان شده است
گر آتش فراقم دل ناروان شده است
صحرا و کوهسار ز برگ رزان شده است
بینی گلش بچرخ ز باد و زان شده است

ولە فی مدح امیر المؤمنین علی علیه السلام

صبحی که بر و مدح خداوند قدیر است
عیدی که شمیمش بکشی رشک عبیر است
ز و صبح سعادت نفس و عید غدیر است
صبحی که نسیمش بخوشی غیرت سوری است
صبحی که طراز نده تر از خلد برین است
بنگر نخ چه شبی بود کش این صبح زپی بود
عیدی که بر از نده تر از مهر منیر است
هرگز نه بدین قدر شب قدر منیر است

تا آن جهت خاک و دوران جانب آنک / وز تهنیت آن کو بر دانکه بزیر است
از پایهٔ امروز کسی هست خبردار / کش آیت انما لکم نقش ضمیر است
روزیست که سرمایهٔ ایجاد همه خلق / بر تخت خلافت زده زانو و امیر است
روزیست که منشور نجات کره ورا / میکال نگارنده و جبریل سفیر است
روزیست که بر هر که ازو یک سرو است / چونانکه ز یوسف بر یعقوب بشیر است
از فضل و شرف به بود این عید ز هر عید / کامروز خداوند جهان نیب بسیر است
دارای دو عالم علی آنکس که چو دو جیب / پیراهن امکان بر بالاش قصیر است
معنی نبی صهر نبی والد سبطین / گر هر چه پدیدار و نهان جمله خبیر است
ایزد نه و چون ایزد بی ضد و قرین است / احمد نه و چون احمد بی مثل و نظیر است
اسرار ملایک را دانا و علیم است / آثار ممالک را بینا و بصیر است
ترسا چه و هندو چه و جندی که کدام است / بر هر که در آفاق پناه است و ظهیر است
آنجا که نگارند مقامات خصوصیش / مفتی قضا بنده و مملوک دبیر است
وانجا که نمایند علامات حضورش / دستور خرد چاکر و مملوک وزیر است
چون معنی ذاتش بسخن کنج نیاورد / ناچار سرود خداوند کبیر است
در کار که صنع صنیع است و بدیع است / در بارگه قرب بشارت و بشیر است
با عزم وی اندیشه چو عنبر السکون است / با حزم وی البرز چو گردون بسیر است
با روشنی قبهٔ منجوق بزرگیش / سرچشمهٔ خور گوئی افسرده حقیر است
از فقر در بارگهش هست منشور / گر گنبد کسری است و گر قصر سدیر است
دستش نه اگر دست خدای متعال است / پس از چه عسیر همه ازوی بیسیر است
یک ذره ز خورشید رخش نور تجلی است / یک رشحه ز دریای کفش ابر مطیر است
یک جلوه ز مهرش بفلک بدر تو بینی / یک شعله ز قهرش بجهان جذوهٔ سعیر است
سخنم عجب آید که بدان نیرو و بازو / گفتند که در کندن خیبر چه دلیر است
آنست که برکندن نه قلعهٔ گردون / آسان ترش از کندن موئی ز خمیر است
بر هر که بود غالب و بر هر چه بود چیر / آری همه دست خدا غالب و چیر است
خود نیست خداوند کس آگاه کز آن نیست / بیچاره نصیری چه کند قطع گریز است
در هر چه پدیدار نهانست و عیانست / بر هر که نمودار بشیر است و نذیر است
آنرا که خمیرش نسرشتند بدان نام / تا حشر اگر پخته کنی باز فطیر است
تا خاک معطر همه از باد ربیع است / تا آب مکدر همه از صرصر تیر است
خرم دل احباب تو آنسان که شکوفه است / پژمان رخ اعدای تو آنسان که زریر است

وله قصیده در ذکر مصیبت ابی عبدالله روحی فداه

همچو ماتم زدگان گشته عیان از چه هلال / مگر ایام محرم شد و هنگام ملال
باز بگشاده مگر دست ستم شمر شریر / که برخ ناخن غم بر زده گردون چنگال
یا که اندر طلب خون حسین بن علی / رستم چرخ گرفته است بکف خنجر زال
یا که نهب اسرا باز کسی کرده که چرخ / پرگرآورده ز پروین بدهن نو خلخال
یاد کرد سلسله مویان حریم شه دین / بسلاسل بعطش مانده کنار سلسال
یا زند باز بسر چشمهٔ خورشید شرار / آه لب تشنه زنان نالهٔ بی شیر اطفال
مگر از موی پریشان اسیرش گذر است / که بهر حلقه وزد موی غم از باد شمال
مگر از قاسم ناکام بیاد آورده است / که فلک از شفق آغشته بخون کرده جمال
یا شرارهٔ دل سقای شه دین عباس / آتش افکندش چونانکه شقایق بجبال
یا مهین پور حسین اکبر جگر ز جگر / در دل افکندش مانندهٔ سوری بتلال
یا علی اصغر چون صعوهٔ آغشته بخون / بارشا بین قضا راست اسیر چنگال
از چه پیوسته فرو بارد خاک غم و درد / بر سر خلق ازین بر شده روزن غربال
یارب این آتش سوزان که بجوی است کجا / خود غم روشنی دیدهٔ عقل فعال
گوئی این آتش سوزان دل زینب خواهست / که فرو سوخته زان کره همه خود هستی لال
پی آگاهی این شورش و غوغا که بپاست / دوش از پیر خرد رفت زمن بند سؤال
گر چه اجرام سپهر بد طر خون خسان / وز چه ذرات جبانند دگرگون احوال
نشر شاهین فلک زیر پر غم ز چه روست / باز بستند مگر مرغ حرم را پر و بال
نامهٔ من ز چه از نوک قلم راست چو موی / خامهٔ من ز چه از ناله نزار است چو نال
از چه سرگشته چنین گشته غم کاخ نشاط / وز چه پژمرده چنین مانده ز هم شاخ جلال
مشک اشک از چه روان کرده ز هر سو دل / از سر هر مژه چون ابر بهاری بشمال
گفت کشته است بیا تعزیت شاه شهید / کاینچنین بختی صبر همه بگسسته عقال
انده شاه شهیدان زده آتش بجهان / خاصه آندم که روانشد بجهاد و بجدال
خاصه آندم که چنان کرد دعی بحرم / که در افکنده بگه پایهٔ امکان زلزال
خاصه آن ساعت که بر بدمد گاری خویش / هر طرف جست همی دید که امیدش محال

خاصه آن لحظه که آن کودک مظلوم صغیر / بر سر دستش جا بنمود چو لب تشنه غزال
یا گل روی علی اکبرشان آمد یاد / یا نهال قد عباس برآمد بخیال
یا ز بی شیری اصغر شده از تنها تاب / یا ز ناکامی قاسم شده از دلها حال
یا که از بیکسی زینب و کلثوم شده است / اختر چرخ شکوها سوی برج وبال
آه از آندم که شتربان شتر دل چون دیو / بهر خاتم بسلیمان زمان یافت مجال
بهر انگشتری انگشت بریدش از دست / من چه میگویم ای وای زبان باد و مرا لال
بس کن ای ساغر ازین کعبه که چون نفخهٔ صور / بو معین ورز میفکند بگردون ولوال
کهنه میگردد هر واقعه از طول زمان / طرفه کاین واقعه تازه است پس از این همه سال
یارب این کشتهٔ مظلوم ندانم چه کس است / کش تصرف بود اندر همه اشیا و رجال
جز تو ای پاک صمد کیست کش این پایه مقام / جز تو ای پاک احد کیست کش این پایه کمال
ای سزاوار خدائی سپس از بار خدای / همچو آن پاک پدر بعد خدای متعال
ای خداوند فلک پایه بشکرانهٔ آنک / پاک یزدانت این مرتبه داد و اقبال
درگذر از گنه بنده و این مرثیه را / کن قبول از کرم ای منعم فرخنده خصال

فی تهنیت عید مولود نبی صلی الله علیه و آله گوید

صبح مولود نبی کز شرف و قدر و خطر / هست فرخنده تر از چهر عروس خاور
صبح جان بخش چنان بو که چو انفاس مسیح / کرده موتی بالا پا همه از باد سحر
روز مسعود که محمود خداوند دو کون / گشته مولود در او با دو جهان خیر و خطر
عید مولود که گوئی طرب غیب و شهود / در شبش مدغم بوده است و بروزش مضمر
حبذا عیدی کو مهد سعادت را باب / خرما روزی کو نخل شرافت را بر
مرحبا صبحی کو شاخ عنایت را برگ / فرخا روزی کو کاخ ولایت را در
این همان روز بود کز سحرش کرد طلوع / آفتاب فلک عز و علا پیغمبر
اولین نقطهٔ پرکار وجود امکان / کاندرین دایره بربسته عرض بر جوهر
خاک درگاهش ارزنده تر از هشت بهشت / اختر راهش تابنده تر از هفت اختر
احمد آن نادرهٔ بسمله دیوان وجود / کش الف ترجمهٔ هر چه درین نه دفتر
جای نامش که ز آوازه ترغاره کند / هست چونانکه دو عالم بودش در چنبر
حلقه در گوش کن هر که در او داغ غرور / میل در چشم کش هر که در او زاغ بصر
کشتی وحدت در قلزم کثرت کی زیست / میم نامش نه اگر هشتی او را لنگر
دالش آنست که از دل گرم و آب عطای / یوسف از چاه برآورد و خلیل از آذر
کارهای احد از احمد آید بمیان / میم امکانش با اینکه ز واجب کمتر
اینچنین روز دل افروز که بر آورش خطر / آب دندان غم افکنده به بند ششدر
باد میمون و مبارک بخداوند زمین / قادر و فا بر عالم شه فرخنده سیر
تا زمین راو فلک راست سکون و حرکت / ساغرش باد باجداد و معین جاکر
گفتم سفر هند کنم تا که با ایران / بازم شود آباد بهر آنچه که آید ویران

وله فی مدح موسی بن جعفر علیه السلام گوید

ویرانیم از هند بشد بیشتر از پیش / فریاد ز هندستان افسوس ز ایران
اندیشه بسی کردم کز سیم و زر هند / بر کنگرهٔ چرخ کشم پایهٔ ایوان
هیهات که بخشم هوس خام و نکندم / دندان طمع از لب این خون زده دندان
دانای کهن چشم نادان ز من بود / زان پیش که خوانم سبق اندر دبستان
با آنهمه فضل و هنرم ویژه درین بوم / هر زمان سبق از من برد کودک نادان
چشم من و تنور عجوزه است بیکدست / کاین همچو دی آورده جهان عرصهٔ طوفان
افسرده چنانم که سر زلف بتانم / در دیده نماید بمثل افعی پیچان
چون طرهٔ طرار بتانم که بمشکوی / کس نیست درین شهر چو من واله و حیران
هرگز نبدم بالین خالی ز گل و سنبل / حالی چه کنم پهلو بر خار مغیلان
دل بی سرو سامانم همواره در اندوه / جان بی رخ جانانم پیوسته بارمان
صد ازدر رفتنگام هر موی که در جسم / صد آذر برزینم هر تاب که در جان
چون آهوی سرگشته که از رشته رمیده است / سرگشته روانم همه در کوه و بیابان
ترسم که بپایان نرسد این شب دوری / وآخر رسد این عمر گرامایه بپایان
گر قبله بهفتم نکند چارهٔ این درد / ورزش جهت اینجا طبیب است و نه درمان
ارزانه هندستان کش زیر پستان / چیزی نشنیدیم بجز حیله و دستان
از جرگهٔ اشرافش وز جوقهٔ اعیانش / حرفی نشنیدیم بجز یاوه و هذیان
بس کاوش بیهوده نمودیم و نجستیم / یک حبه و یک دانه ازین مزرع و انبان
سالی دو درین مرز گرامی همه شد هرز / رنجی ببریدیم بجز حسرت و حرمان
لا الله و بدعوی همگی قابل تنزیل / ز الله دو بصورت همگی رستم دستان
تنها نه مرا شکوه ز بخت است که سخت است / بالفطره دل خلق خدا ویژه مسلمان

[illegible]

اسلام اگر آیین امام است و پیمبر
هم برکت خواست از دایرهٔ دهر
یارب چو مروت نبود در دل این قوم
بر قبلهٔ همتم که بدان پای کسی نیست
تنها نه بر احوال من او رهست گواهی
نعل سم یکرانش آنجا که بسا زند
جا نیست مقامش که نیارند تجدد
ای چهرهٔ تو تابنده تر از مهر بتشرین
ای حاجت هر کس ز تو در دنیا مجرای
ناگاه بسر و چشم غضب گفت بگوشم
گفتم چه کنم گر نکنم مدحت وی گفت
مانا بودی حزن ما کار زند هیبت
بر فرط گناه خود دارم همه اقرار
در بارگناهم بصعف حشر بسنجند
با اینهمه عصیان اگر احسان تو باشد
آن بهجت گر نخست خاک تو پدید آ
از فیض تو آورده شفا عیسی مریم
احباب ترا راغ کدورت همه فردوس

آیین امام است و پیمبر چه حسان
رسم شفقت کاست از نقطهٔ امکان
جنبنده نمانا درین ساحت و سامان
جز پاک نیاکانش در جرگهٔ انسان
حاضر بود او را چه پدیدار و چه پنهان
جبریل بپابیک زند بیک بسندان
گردون و مهندس پر اگر عرصهٔ کیهان
وی دست تو بارنده تر از ابر بنیسان
وی مشکل هر کس ز تو در عالم آسان
چیزی که در ادراک نیاید بگذر زان
صدق ار گر از صدق رسد کار بسامان
یا آنکه بود زیره که آرند بکرمان
بر عجز ثنای تو دارم همه اذعان
صد جای ز هم بگسلد رشتهٔ میزان
اندیشه ندارم دو جهان گر همه نیران
هرگز نتوان یافتن از روضهٔ رضوان
وز جود تو آورده عصا موسی عمران
اعدای ترا راغ مسرت همه زندان

از من همه مدح است و از ایشان همه دشنام
گر جان بسپارد کسی از کرسی و عطش خلق
وقت است که با سینهٔ پر سوز بکام
افراخته شاخی که همه بارش توحید
گردون جلال است و مهین پایهٔ ایجاد
یک تابش مهر وی و گیتی همه حربای
آن روز که از گردش چرخ صفا یافت
ای رای تو دیباچهٔ دانش را مبدا
گفتم که برازد پایهٔ کیوان بسرایم
منکر نبود تخم درین بایر مزرع
شاها تو گواهی که مرا نیست جز از رم
لیکن بکریمی تو ام چشم قبول است
بر پشت فلک بار گناهم اگر آرند
گر عرض بجلالی جهان جرم من آرند
گر گوی تو ام بار دگر گردد روزی
با خار رهت خوار بود گلشن فردوس
تا راغ بهشتی کند از نرگس و حسنی
ساغر ز شراب کرمت مست بدان است

از من همه نفع است و از ایشان همه نقصان
آتش نبارند طلب تا چه رسد نان
از خون جگر نامه بی شکوه ایشان
افروخته شمعی که همه تابش عرفان
خورشید کمال است و مبین آیت یزدان
یک آتش قهر وی و دنیا همه کتان
خورشید زر افشان شد و ناهید غزلخوان
وی نام تو سرمایهٔ هستی را عنوان
آن پایهٔ اول که از ایوان شده پنهان
مهمان بغلط رخش درین بی سر و سامان
زین جامه که آوردم با نامهٔ عصیان
چونانکه باکرام رسول الله حسان
بختی فلک از همکند سینه بکوهان
بیشک که چنین افکند از بیم بزندان
هرگز نکنم یاد بهشت و رخ غلمان
با خاک درت خاک بود چشمهٔ حیوان
تا باغ گلشنی کند از لالهٔ نعمان
کش تا بابد با دولی خرم و خندان

وله في مدح مولود النبي صلى الله عليه وآله وسلم

درآمد ز چرخ سعادت هلالی
هلالی که چون وی نیابی نظیری
هلالی که چون وی نه بر مه فروغی
هلالی که از وی نه برکس گزندی
محمد که از بدو تا ختم عالم
ببستند بعهر قوم از وی حوالی
جهان سفرهٔ جود گسترده دائم
نه جز او وی یافت کرد و فضولی
در آندم که زد عرش وجد و سماعی

نهالی که چون وی نجویی مثالی
نهالی که چون وی نه بر گل جمالی
نهالی که از وی نه برکس ملالی
بدان مایه کس را نباشد جلالی
ببر زین بعهر کس از وی سوالی
که کس نام ناورد صاحب نوالی
نه جز نهی وی نقش بند و فصالی
در آندم که زد فرش قال و مقالی

هلالی که فاقد نه از هر مقامی
هلالی که شد قاطع هر ظلامی
هلالی که او را نباشد خسوفی
خدا نیست اما ندارد عدیلی
بزرگیش چندان قدیمش چو نان
نه آن رفعت استش که یابد نزولی
از آن پیش کاید یمین و یساری
در آندم که بر پای بختی گردون

برآمد ز باغ سیادت نهالی
نهالی که ناقص نه از هر کمالی
نهالی که شد دافع هر ضلالی
نهالی که او را نباشد زوالی
خدا نیست لیکن ندارد همالی
که خود از خدا گو حکایت بسالی
نه آن دولت استش که بیند زوالی
وز آن پیش کاید جنوب و شمالی
بدین دست زد کهکشان بدعقالی

محمد بود ذات باری خدا بس
نگویند حرفی کش آرد نفوری
نثار غلامش ببارند جان را
من و مدح آن شاه دانی چه ماند
ولیکن غلط گفتم ایرا که نارد
زبا یا وش از قرعه کش گشاید
نگر از پی آنکه بخشنده دستش
در آنجاست صف سلامش کرمهی
چو فرزانه مرد گزین صدر اعظم
چنان پیکر فتنه لاغر ز عدلش
ز امر و ز نهی وی آسنی بعالم
بدین رای و تدبیر و اخلاق و دانش
همی تا برآید ز هر صبح روزی
کنون ساغر ار بشکنی رخ باران
بعهد دولت سلطان گیتی ناصرالدین شه
فرزند چون کعب تیغش بریزد ملک خاقان
اگر از فیض خاک درگهش آگاه گشتی
چو یارد دست بر شمشیر و تازد رخش در میدان
و مار از مار ریح آرد برون چونان ز خصم او
ولی خالق یکتا امام الدین والدنیا
حسین آن آیت اعظم پناه عالم و آدم
دل دشمن بمیدان از نهیبش لخت لخت افتد
اگر با قوت ایمان کند از تیغ ز خصمان
زبان بر بند ساغر از مدیح وی که نتوانی

مبدای غیر از امنیت خیالی
… مبد راهی کش آرد ملالی
… که بدست است مال و منالی
… جمل یوسف کلافی و زالی
… که اقدام در کرد کار محالی
… بجز فتنه غصه فالی
… شد خراین بصاحب عیالی
… ماده است کیوان بصف نعالی
… ورده نیاید بملک اختلالی
… کویی نگر از نژاد نسب تا لی
… ز انفصالی اگر انفصالی
… بیرد جهان بی قتال و جدالی
همی تا بتابد بهر مه هلالی

نجویند جز خضرتش هیچ جانی
نیارید او را بدر وار حرامی
جهان شاه شه ناصرالدین که حشمش
اگر گویم از مدح این شه یکی از صد
درین رهمسند سخن راست کندی
نه مهر افکند بر زمینی شعاعی
که تا شاد مانند و بر پای مردم
چنین شاه را آن تواند وزارت
مراتبش چونان کیاستش چندان
جز او خدمت شه که آرد بواجب
کسی کو بود دور از آستانش
فلک خواهد ار همسری کرد با وی
شه و صدر اعظم بمانند خرم

نخواهید جز ز نقش هیچ نالی
بیارید او را بو جد از حلالی
اگر کوه کوه برببندد سفالی
بباید مرا تا قیامت مجالی
خدایا عطا کن بما وجد و حالی
ندا برآورد بر تلالی طلالی
نهاده است بر بازوی غم دوالی
که نا ورده باشد در آثار بالی
که پوشیده پیشش نباشد مآلی
که هرکس نیارد بکار احتمالی
مترسانش از دوزخ و وزر کالی
نماندش در او بهر جز انفعالی
بفرخ سکالی به نیکو خصالی
که نتوان غزل گفت جز با غزالی

قطعه در تاریخ این کتاب مستطاب است

… ش ز آنسوی گردون پایه رفعت بود برتر
بجنبد چون ز جا رخشش بجنبد کشور قیصر
… سوی آب بقا هرگز نراند ای بره پیکر
… شکافد شیر را پهلو فشارد گاو را پیکر
… که گویی موسی افکنده است بر فرعونیان اژدر
… فداوند گزین میر مهین سلطان بحر و بر
… مبین فرزند دلبند شه دنیا و دین حیدر
اگر گویی در برخورشید سیماب است بر مرمر
منم کافر اگر نام و نشانی ماند از کافر
… که مدح جنابش پاک یزدان است و پیغمبر
… پی تاریخ برگ المصابیح این زمان برگو
بسال غ روع ب برگو با بیان

شهنشاهی که شخص حفظش ار خواهد نگهدارد
خراج آرند و میرسد ور از شاه قسطنطین
محدث گر ببیند شورش میدان رزمش را
بدانسان خصم بهراسد ز شمشیر جهانسوزش
و یا در رزمگه از بهر قتل قاتلان شه
سرور سینهٔ زهرا خدیو یثرب و بطحا
بر خنگش بروز رزم چه دریا و چه صحرا
بسوزد حاصل عمر عدو چون آتش خشمش
نخستین پایهٔ قدرش بهاما هست در جایی
همی تا چند سازی بیهده بر آب در ها دون
که تا ظاهر شود بر خلق وقت ختم این دفتر
رقم زد در صفر این نامهٔ مشکین خامهٔ ساغر

ببستان در خزان برگ ریزان از آفت صرصر
بسال آرند و شاید در آن از میر کالنجر
نگوید باز بر منبر حدیث شورش محشر
که نتواند تمیز پای از سر موزه از مغفر
بکار آورده نیزه خویشتن را مالک اشتر
سلیل احمد مرسل خلیل خالق اکبر
بر دستش بوقت جود چه خارا و چه گوهر
که گویی او فتاده در میان نیستان آذر
که وهم ادراک سازد بر کجا بار است بالاتر
همی تا چند بندی بی سبب بر باد در چنبر

والسلام علی خیر ختام

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب حسب الفرمان واجب الاذعان سرکار شوکت وجلالت وابهت توامان عظمت وحشمت همعنان سیادت وسخاوت وشجاعت بنیان ممهد بساط امن و
امان قامع بنیان ظلم وعدوان رافع الویه عدل واحسان چاشنی طراز نعم الوان خوان دوران رابته افزای ادراک دلها نقاوه دودمان مصطفوی برگزیده خانواده
علوی مشید وترصیص کننده اساس مصیبت جد بزرگوار مونس ومؤید تعزیت وتعریب دار ضیاء مصباح خانواده شمع شبستان رهط محمدی شکوفه از چمن
مرتضوی نونهال همیشه بهار بوستان سرای علوی بحر عطا وسخای جاودانی الایام دهنده دلهای شکسته درفقر وانهر کار امجد ارفع خداوندی السید محمد حسن الحسینی
الشهیر بآقاخان ادام الله اجلاله وحشمته وشوکته وطول الله عمره بخط اقل وحقر عباد الله محمد ابراهیم الشهیر بآقا خلف مرحوم مغفور علیین آشیان محمد حسین خان اولیا سمیع شیرازی
در کارخانه استاد المطبعین عبد الغفور الشهیر بدادو میان بن محمد عبد الله در بمبی سمت انطباع پذیرفت فی تاریخ بیستم شهر
ذی الحجه الحرام من شهور سنه اربع وسبعین ومائتین بعد الالف
من الهجرة النبویه ۱۲۷۴

لراقمه

چند از این کتاب مستطاب / خاصیان را هادی راه ثواب
شمه از نعت خیر المرسلین / احمد مرسل شفیع المذنبین
وز ولی حق امیر المؤمنین / خلق را هادی نبی را جانشین
شرح حال دخت پیغمبر بتول / فاطمه آن پاک فرزند رسول
وز قتیل ستم امام ممتحن / سرور اهل صفا یعنی حسن
قصه پر غصه سبط رسول / پور حیدر قرة العین بتول
خسرو دین شهریار تشنه تن / سرور و سرخیل جانبازان حسین
وز علی اکبر جوان نیکخوی / شبه احمد شبل حیدر پور اوی
وید سرو قامتش بر روی خاک / پیکر پاکش چو گل گردید چاک
از علی اصغر که از تاب عطش / اندر آغوش شه دین کرده غش
از عدو درخواست بهرش آب کرد / زاب تیرش ظالمی سیراب کرد
تشنه لب عباس ناکام رشید / کز تیغ ظلم اعدا شد شهید
قاسم داماد آن نادیده کام / کو شد از کین کشته تیغ ظلام
از غریبان دیار کربلا / وز شهیدان زمین نینوا
با نوای اکر چشم آفتاب / هر کرا ایشان ندیده بی حجاب
از جفا گشتند اسیر وخوار وزار / وز ستم بر ناقه عریان سوار
وز بزرگان وز خاصان خدا / پیشوایان و امامان چه
وز محمد مهدی آخر زمان / صاحب الامر آن امام انس وجان
ساغر آن کاندر جنبلی یار بود / نظم ونثر جمله این افسانه گفت
ساغر آن در شعر استاد سخن / آنکه داد اندر جهان داد سخن
اوستادان سخن را اوستاد / که سخن را پایه بر کرسی نهاد
پیش فضلش بوعلی سینا خجل / وز کمالاتش ثنائی منفعل
در شریعت بوذر صدق وصفای / در طریقت بایزید پاکرای
پیش از این گنجینه کز ملک جو بش / خاطرش چون زلف محبوبان پریش
عاشق صادق بد و جویای یار / ره نوردیدی بهر شهر ودیار
تا که آمد جانب هندوستان / شد چو بلبل سوی گل در بوستان
سالک ره بود وشاهش شد دلیل / نور شد آتش بر او چون خلیل
شه عطا سید حسن آن میر راد / کش بود از احمد مرسل نژاد
آنکه اجدادش همه نام آورند / کز نسل مصطفی وحیدر زند
در بزم اندر خروشان همچو شیر / لیکن اندر بزم چون بدر منیر
دست جودش بسکه گوهر فشاند / در جهان از فقر جز نامی نماند
از ترشحهای ابر رحمتش / وز گهرپاشی خالی همتش
شد توانگر هر کجا بیچاره / یا غریبی از وطن آواره
گر بعهدش حاتم وقاآن بدی / پیش او شرمنده احسان بدی
گر نبد در هند اسلامی نبود / وز تیغ مهر سر نامی نبود
بزم ماتم در بکفرستان نبود / شیعیان را بهره از ایمان نبود

در عزای خامس آل عبا / گر ببردی بهر نیلی قبا
هر که در مدح نبی نظمی سرود / بر رخش باب شفقت بر گشود
وانکه در بزم عزاداران سرخوشان / گوهری گشت بردی زرفشان
ساغر اندر بزم شه چون بار یافت / بزم شه را خالی از اغیار یافت
بر بساط رنج خور اغرقه دم / شد چون برخ شه بنگرید
بی نیازش کرد شاه از یک نگاه / بنده فی را کرد فرزین لطف شاه
چون بخود آمد ز غم آزاد شد / پیاده کاسب پادشاه شد
او چو شه در بزم خاصش برنشاند / بیلتن بیان رخش شادی بر جهاند
چشم چون بگشود شه را نور دید / بهر و بنیا نرا کور دید
نکته آمد بیادار بشنوی / من کلام مولوی معنوی
دیده بینا بد که باشد شه شناس / تا بسد شاهراه بهر لباس
شه چو مجذوب نبی وآل بود / گشت مفتون و با خلاصش فزود
او همی مدح نبی میگفت وآل / رودش شه بزرنگ ملال
شعری ار گفتی بمدح بوتراب / جای زر شه دادیش در خوشاب
بود او گنجینه در بزم حضور / همه میکرد از شه کسب نور
پس ایران رفت وبا چشمی پر آب / جمع آورد این کتاب مستطاب
از احادیث وروایات صحیح / تصنیف الباغی فصیح
چون بذکر ماتمش اتمام کرد / زان سبب کنز المصائب نام کرد
نا فرستادش بسوی هندوستان / شاهنشه بر سم ارمغان
بود شاه اسند عاکه از بهر ثواب / شه چو کرد در طبع آرد این کتاب
جزو جزوش را شهنشه نیک دید / بهر مدح نبی وال دید
پس ز شفقت دید بر بنده قدیم / بی نیازم خواست کرد از زر وسیم
این کهین خدام آل بوتراب / زامر شه نوشتم این کتاب
باب رحمت بر رخم شه کرد باز / گشتم از احسان ولطفش سرفراز
گشتم از اکسیر فیضش کامیاب / همی باهیت من زر ناب
هیچ ناسودم ز رنج وکار سخت / تا با تمام آمد از یاری بخت
بر بطبع آمد زامر شهریار / افزون از شماری از هزار
یا الهی بالنبی وبوتراب / عفو کن جرم نویسنده کتاب
جمله تقصیرات من ای کردگار / محمد بخشش در روز شمار
باز گردم بر دعای شهریار / ورد عا سازم ثنا را اختصار
ای همایون فر خدیو پاکدین / ای فلک رفعت شهنشاه گزین
گر زبان در وصف تو گویا کنم / آخر است اینجا خویش را رسوا کنم
وه چه خوش گفت این سخن را مولوی / در کتاب مستطاب مثنوی
مدح تعریف است وتحریق حجاب / فارغ است از مدح وتعریف آفتاب
چون مدحش هست طبعم نارسا / بر گشایم لب پی ذکر دعا
تا بود پاینده این گردون پیر / تا بود رخشنده مهر وماه وتیر
صدر او زنگ تهی با دش نشست / شهریاران جهانش زیر دست
جمله فرزندانش را ای کردگار / در جهان از چشم بد محفوظ دار
خاصه شهزاده علی شاه آنکه او / زو دو شه دارو نژاد آن نیکخو
باشد از نسل رسول محترم / نام او از پادشاهان عجم
صورت او مظهر نور جلال / سینه او منبع فضل وکمال
از رخش پیداست فر ایزدی / نارسا باد او با دوست بدی
با دو تا گر دو هم لیل ونهار / گرد کارش یار وبخشش سازگار
شه خلیل الله باب شهریار / با دگر اجداد آن والا تبار
جملگی را با علی محشور کن / بر بنیو جاش معمور کن
دوش خوش بودیم با جمعی بهم / سیر دو دیم از دل هم زنگ غم
مهوشانی چند مانند پری / هر یکی رشک بتان آذری
زان میانه دلبری سیمین بدن / همچو شمعی در میان انجمن
با من از شفقت بسی دمساز بود / کز آرایش وکم هر راز بود
پرسش از کنز المصائب کرد وگفت / گرچه رو بیرون نیاید از نهفت
اهل آن مجمع بگفتار آمدند / اندرین پرسش باو یار آمدند
جملگی گردند با من این خطاب / از پی تاریخ اتمام کتاب
با یکی گفتم بتاریخ کلام / دلبرا کنز المصائب شد تمام